بسم اللہ الرحمن الرحیم

جلد (۴-۱)

نور ملکوت قرآن

از

انوار الملکوت

ترجمہ

حضرت علامہ آیت اللہ العظمیٰ سید محمد باقر الحسینی الصدر

قدس اللہ سرہ الشریف



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

نور ملکوت قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۳۰۵ - ۱۳۷۴.
عنوان و نام پدیدآور : نور ملکوت قرآن/ تالیف محمدحسین حسینی‌طهرانی.
مشخصات نشر : مشهد: نور ملکوت قرآن، ۱۴۲۱ق. = ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهری : ۴ج.
فروست : دوره علوم و معارف اسلامی؛ ۶.
شابک : دوره: 9647270054 ؛ دوره ،چاپ ششم978-964-7270-00-7: ؛ ج.۲ 9647270070 : ؛ ج.۲، چاپ ششم978-964-7270-02-1: ؛ ج.۴ 9647270097 : ؛ ج.۳،معمولی: 9647270089 ؛ ج.۳،زرکوب : 9647270038 ؛ دوره، چاپ پنجم: 978-964-7270-00-7 ؛ ۵۴۰۰۰ ریال: ج.۴، جلد زرکوب: 978-964-7270-04-5
یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد دوم: ۱۴۲۱ق. = ۱۳۸۰.
یادداشت : ج.۲(چاپ ششم : ۱۳۹۰).
یادداشت : ج.۳(چاپ سوم:۱۳۸۵).
یادداشت : ج.۴ (چاپ پنجم: ۱۳۷۸۹).
یادداشت : عنوان روی جلد: نور ملکوت قرآن از قسمت انوار الملکوت.
یادداشت : کتابنامه.
عنوان روی جلد : نور ملکوت قرآن از قسمت انوار الملکوت.
موضوع : قرآن-- تحقیق
موضوع : قرآن-- بررسی و شناخت
رده بندی کنگره : BP۶۵/۳/ح۵ن۹ ۱۳۸۰
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵
شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۲۷۴۶۵

جلد اول

فهرست مطالب

عنوان صفحه مقدمه 13- 16 بحث أوّل: قرآن راهنما به بهترین آئین‌هاست 17- 87 قرآن کتاب هدایت و هشدار است 21 خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم 23 ترجمه خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم 25 جزای دشنام، فقط دشنام است یا عفو از دشنام 27 حکم قصاص در قرآن، حکم حیاتی است 31 بحث درباره قصاص ودیه و عفو نمودن 33 حکم تورات و انجیل درباره قصاص و عفو، بعینه مانند حکم قرآن است 35 خرده گرفتن ویل دورانت بر قانون انجیل در عدم جعل قصاص 39 اجرای حکم قصاص، موجب عدم پیدایش جنایت در اجتماع است 41 پاسخ به أطبّائی که در بریدن دست دزد تردید داشتند 43 شرائط بریدن دست دزد، در حکم قطع ید سارق 45 ملاقات أبو العلاء معرّی با علم الهدی، و مناظره شعری در بریدن دست دزد 47 در مفاد و لطائف آیه: وَ لَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ 49 من قتل دون مظلمته فهو بمنزلة الشّهید 53 تفسیر آیه: لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ 55 قیام زنان ایران بر علیه حکومت پهلوی، مصداق لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ بود 57 خطبه فاطمه زهراء، و زینب کبری، و فاطمه بنت الحسین، در میان مردان، در شرائط استثنائی است. 59

نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 8

خطبه حضرت زهراء و زینب در مدینه و کوفه و شام، برای دفاع از حقّ عموم مسلمین بود 61 در مفاد آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ 67 مفاد: صل من قطعک و أعط من حرّمک و اعف عمّن ظلمک 69 معارضه با بعضی از سرکشان که قرآن تعبیر از آنها به ملأ میکند 71 نشان قرآن خود را در آیه: وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّیِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ 75 معنای شفاعت قرآن در دنیا و ظهور آن در آخرت 79 خطبه رسول الله، راجع به لزوم تمسّک به قرآن 81 مقام إمام و ولایت، تحقق وجود خارجی قرآن است 83 عفو و گذشت حضرت سجاد علیه السّلام از شیخ شامی که اسیران آل محمد را شتم کرد 85 بحث دوّم: قرآن، هادی سبل سلام، و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است؛ و تفسیر آیه: قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ 89- 254 تفسیر آیه قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ 93 در معنای اینکه قرآن چگونه نور است؟ 97 نور در برابر ظلمت مانند علم در برابر جهل، و بینأی در برابر کوری است 99 خطبه‌هائی از نهج البلاغه که در آنها از قرآن تعبیر به نور شده است 101 توصیف أمیر المومنین علیه السّلام أوصاف و مزایای قرآن را 103 معنای کتاب مبین و

إمام مبین، و مرور أبوذر به وادی مورچگان 105 آیات دالّه بر آنکه آیات قرآن واضح و روشن و بدون ابهام است 107 قرآن مسطور و قرآن ناطق، و انسان کامل عارف به قرآن 111 رابطه قرآن با انسان کامل، و انسان کامل با قرآن 113 عینیّت نفس ملکوتی إمام با حقیقت قرآن 115 قرآن برای مؤمنان شفاست، و برای ظالمان خسارت است و زیان 117 مؤمنان با قرائت قرآن، در عروج عنقای بلند پرواز اسمآء إلهی با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پرواز و حرکت میباشند 119 متعدّیان و متجاوزان، قرآن را به دلخواه خود میخواهند. 123
نزول آیات قرآن برای مؤمنین بهت‌انگیز و مسرّت آمیز بود. 125
قرآن برای ارشاد و هدایت خدا ترسان است 127
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 9
معنای اسلام، و تفسیر آیه: یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ 129 آیاتی از قرآن که به سبل سلام دعوت می‌نماید 133 قیاس تعلیمات قرآن با تمدّن بیمایه شرق و غرب ناشی از کفر 135 لطائف و ظرآئف نکات در تفسیر آیه: وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ 137 تفسیر آیه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً 139 داستان دوره‌گردی که در أثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد 141 خدمت به مادر به واسطه آب دادن در شب تار و کشف حجاب ملکوت 145 آیات قرآن دالّ بر آنکه بینایانند که قرآن را حقّ می‌بینند؛ و کسی که حقّ نمی‌بیند کور است 147 آیاتی از قرآن مجید که دلالتش بر سبل سلام واضح است 149 در تفسیر آیه: وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ 151 داستان بیعت زنان در مکّه با شرط نکشتن أولاد خود را 153 حرمت سقط جنین در شریعت مقدّس اسلام 157 حرمت قتل نفس در اسلام، از جمله حرمت سقط جنین 159 انتحار و خودکشی قتل نفس است، و در اسلام حرام است 161 در تفسیر آیه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ 165 أعراب جاهلی دختران خود را بواسطه عار، و پسران و دختران را بواسطه فقر میکشتند 167 دیه مرد و زن و مقدار دیه جنین بر حسب مراتب حمل 169 حرمت سقط جنین و لزوم دیه و لزوم کفّاره در صورت عمد 171 قانون سقط جنین در کشورهای کفر و حرمت سقط جنین از نقطه زنا در اسلام 173 مفاسد عزل و خوردن داروهای ضدّ حیض و ضدّ حاملگی 175 سلامت زن در آنست که یا حامله باشد یا بچه شیر دهد 179 فوآئد بیشمار حامله شدن زنان و مضرّات بیشمار نازائی 181 بستن لوله‌های رحم زنان حرام است گرچه خود و شوهرانشان إجازه دهند 183 ترغیب اسلام به نکاح و تکثیر اولاد، و نهی از عذوبت و عقیم بودن 187 ترغیب اسلام به ازدواج با زن بچّه‌زا، گرچه زیبا و جمیله نباشد 189 آیات دیگری در قرآن کریم که ظهورش در اهتداء بِه سبل سلام، قوی است 191 طلاق، راه علاج در

صورت عدم توافق رأی حکمین است 193 قرآن دعوت به صلح میکند و از هر زشتی اخلاقی بر حذر میدارد 195 همه آیات قرآن به سوی سبل سلام دعوت می‌نماید 199

ظلمت، ناشی از شرک و دوئیّت است؛ و نور توحید واحد است 201 تعبیرات قرآن کریم برای گمراهان، به عنوان مرده و کور و لال است 203 أفراد کوری که به موهبت إلهیّه، قرآن را تلاوت می‌نموده‌اند 207 برخاستن نور قرآن از چهار صحابی رسول الله، و روشن شدن صحرا و دفاع از دشمن 211 روایت وارده از حضرت عسگری علیه السّلام در نور قرآن و روزه شعبان 213 نور قرآن از دهان چهار صحابی بزرگ در ظلمت خارج شد و لشگرگاه روشن شد 215 تفسیر سبل سلام و صراط مستقیم 217 گفتار علّامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر صراط مستقیم 221 در صراط مستقیم، شرک و ضلال و ظلم وجود ندارد 223 لحوق مؤمنین از مع الّذین أنغم الله علیهم به زمره من الّذین أنعم الله علیهم 227 صراط مستقیم یکی است و نسبتش بخداست، و سبل بسیار است، و نسبت به غیر دارد 229 تمثیل معارف إلهیّه در أفهام مختلفه، به صراط مستقیم و سبل الی الله 231 خصوصیّات و صفات صراط مستقیم 233 معنی مجاهده فی الله و فی سبیل الله 237 مزیّت شریعت اسلام به عالی بودن معارف آنست، نه به کثرت أحکام 239 پایان کلام علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه در تفسیر صراط مستقیم 241 تفسیر آیه: ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ 243 سیّد الشهدآء علیه السّلام حقیقت قرآن، و حقیقت صراط مستقیم است 247 خطبه سیّد الشهدآء علیه السّلام در روز عاشورآء 249 مواعظ سیّد الشهدآء علیه السّلام و إنکار کوفیان 251 بحث سوّم: أحکام قرآن منطبق بر حقّ و جاودانی است؛ و تفسیر آیه کریمه وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِيمٍ عَلِيمٍ 255- 364 در معنای قرآن و فرقان 259 قرآن دارای مجد و عظمت و استحکام و روشنی است 261 کیفیّت نزول وحی قرآن توسط خداوند و روح و فرشتگان 265 کیفیت ظهور نور توحید در عالم کثرات، و امکان توسط فرشتگان 267 کیفیّت وحی، توسّط خداوند و جبرئیل و سفرة کرام بررة 269 أبیات ابن فارض مصری عارف عالیمقام در سفر به سوی حق الیقین 273

أشعار ابن فارض در کشف توحید ذاتی 275 أبیات در صحو بعد از محوکه احاطه کلیّه بر جمیع عوالم است 277 معجزات أنبیآء ناشی از جمعیّت نفوس آنهاست 281 وقوع عجائب و غرائب از نفوس أولیآء خدا به اذن خدا 283 در عبودیّت مطلقه، ربوبیّت مطلقه، منطوی است 285 تمثّل جبرائیل:

أمین وحی إلهی به صورت دحیه کلبی 291 روایت ابن قولویه در اینکه خدا به بهترین صورتی خود را به پیغمبر نشان میدهد 293 قول رسول خدا: إنّ العلیّ الأعلی ترائی لی فی أحسن صورة و أهیأ هیئة 295 جمع میان روایات وارده در تنزیه صرف، و روایات وارده در لقآء خدا 297 روایات وارده در تجلّی خدا به صور مختلف 301 معنای إنّ الله خلق الانسان علی صورته عند المحققین 305 آیات داله بر آنکه: قرآن حقّ است 307 آیات قرآن متکی بر علم است، قرآن نهی از وقوف بر ظنّ و گمان دارد 309 آیات قرآن که از پیروی ظنّ و گمان و عدم مطالب علمی شدیدا منع میکند 313 أصالت و حقّانیّت قرآن را هیچ اکتشاف علمی و تجربی و فلسفی نمیتواند بکشند 315 علّت ثبات و أصالت قرآن، ابتنآء دین اسلام بر فطرت است 317 أحکام اسلام بر فطرت است، و منحرفان قبل از وصول به مقام انسان گم می‌شوند 319 راه کمال ایمان به خدا، در خشیت بودن از رجوع به خداست 323 دستورات قرآن که در صراط مستقیم است، بر نهج عقل و فطرت است 325 معنای ظهر و بطن و حدّ و مطّلع قرآن، و یجری القرآن کما یجری الشمس و القمر 327 ذکر داستان‌ها و قصص قرآن برای چه فائده‌ای است؟ 329 علّت قرائت قصص قرآن، وجود مشابه آنها در نفوس همه مردم است 331 داستان‌های خصوصی قرآن، عبرت برای جمیع مردم است 335 نفس انسان قابلیّت هر گونه از علوم و هر تعلیم و تربیتی را دارد 337 قرآن با خطاب به بنی إسرائیل زمان رسول الله مواخذه عمل پیشینیان را از آنها میکند 341 اگر آیه‌ای از قرآن اختصاص به قومی داشت، با مردن آنقوم آیه هم مرده بود 343 وهابیون و أخباریون، جمود بر معنای ظاهر نموده، و از حقیقت قرآن بی بهره‌اند 345 گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام که وحی بر من نازل نشده است؛ إلّا أنّ یعطی الله عبدا فهما فی کتابه 349 حدیث علل الشرایع در اینکه علی علیه السّلام قسیم الجنّة و النّار 351

حدیث مبارک مفضّل بن عمر درباره اینکه: علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است 353 امام وجود عینی و خارجی قرآن است 355 مهلت خواستن حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام در شب عاشورا برای نماز و قرآن و دعا و استغفار 357 أبیات حضرت سیّد الشّهدآء علیه السّلام در شب عاشورا؛ و بیهوش شدن حضرت عقیله بنی هاشم: زینب کبری سلام الله علیها 361

نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 15
بسم الله الرّحمن الرحیم و صلّی الله علی سیدّنا و نبیّنا محمّد و أله الطّیّبین الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین من ألان إلی قیام یوم الدّین. و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلیّ العظیم.
و بعد، مطالبی که در این کتاب است، خلاصه و نتیجه مطالبی است که این حقیر در ماه مبارک رمضان سنه یکهزار و سیصد و نود هجریّه قمریّه، در مسجد قآئم طهران، پس از فریضه عصر برای جمعی از أخلّاء روحانی و إخوان إیمانی بیان نموده‌ام. و چون درباره پنج مطلب سخن به میان آمده است: اهمیّت قرآن کریم، و اهمیّت نماز، و روزه، و آداب مسجد، و اهمیّت دعا و شرائط آن، لذا بنام کتاب أنوار الملکوت، در نور ملکوت قرآن، و نور ملکوت مسجد، و نور ملکوت نماز، و نور ملکوت روزه، و نور ملکوت دعا، نامگذاری شد.
طریق بحث، تفسیر آیات قرآن مجید، و روایات وارده از أئمّه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم در این مسائل است؛ که با شرح مختصری انجام می‌پذیرد.
از ألطاف خاصّه حضرت أحدیّت آن بود که: این حقیر موفّق آمدم آیات و روایاتی که مورد بحث قرار میگرفت، با شرح مختصر و شالوده‌ای از آن مباحث را در همان ماه رمضان گرد آورده، و تحریر نمایم.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 16
البتّه برای تذکار حقیر در هنگام مراجعه ثانوی. فلهذا طبع آن بهمانگونه، خالی از نقصان نبود، در طول اینمدّت نیز مشاغل و شواغل علمی مرا موفّق ننمود، تا آنرا مجدّدا ملاحضه و تحریر نمایم.
لله الحمد و له المنّه اینک توفیق رفیق؛ و یکبار دیگر در آن ملاحظه، و به صورتی که برای استفاده برادران ایمانی قابل مطالعه باشد، آنرا بازنویسی نموده؛ و به محضر أجلّاء از دوستان، و محبّان، و صاحب نظران تقدیم می‌دارم. و معلوم است اینک که پس از هجده سال آنرا بازنویسی می‌کنم. بسیاری از مطالب جدید بواسطه إعجاز و عمومیّت قرآن در مسائل روز و زمان بدان اضافه گردیده است. و از خداوند منّان توفیق علم و عمل را برای خود، و برای جمیع ناظران، و مطالعه کنندگان، و شیعیان مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیه السّلام مسئلت می‌نمایم.
رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْکَ أَنَبْنا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ «1» رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ «2» 14 شوال المکرّم 1408 بلده طیّبه مشهد مقدّس رضوی علی ثاویه آلاف التّحیّة و الإکرام، و الصّلوة و السّلام.

عبده الفقير: سيّد محمّد حسين حسينىّ طهرانىّ

_____

(1) آيه 4، از سوره 60: ممتحنه.
(2) آيه 127، از سوره 2: بقره.
نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 17

بحث أوّل: قرآن، راهنما به بهترین آئین‌هاست.

اشاره

نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 19
بسم الله الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين؛ و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من ألان إلى قيام يوم الدّين؛ و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم ..
قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:
إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً.
(آيه نهم و دهم از سوره اسرآء: هفدهمين سوره از قرآن كريم) (اين قرآن به سوى آئينى كه از هر آئين ديگرى استوارتر و أساسى‌تر است، جامعه بشريّت را هدايت مى‌نمايد. و به مؤمنينى كه أعمال صالحه را أنجام ميدهند، بشارت ميدهد كه: از براى ايشان مزد و پاداش بزرگ است. و به كسانى كه به آخرت و روز جزا ايمان نميآورند، بيم ميدهد كه: ما براى ايشان عذاب دردناک تهيّه و آماده ساخته‌ايم.)
با دقّت در مفاد اين كريمه مباركه، سه مطلب به دست ميآيد:
أوّل آنكه قرآن مجيد كتابى است كه جامعه بشريّت را به محكمترين و استوارترين آئين‌ها و روش‌ها و مذهب‌ها و مسلک‌ها، هدايت مينماد. و اين معنى بسيار مهّم و شايان دقّت است. زيرا كه از زمان آدم بوالبشر تا حال آنچه پيامبران الهى از جانب حضرت حىّ قيّوم براى إرشاد و هدايت بشر آورده‌اند؛ و گفته‌اند؛ و
نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 20
كتابهائى را كه با خود نازل نموده‌اند، از دعوت به توحيد، و بيان حقائق، و إرشاد مردم را به سر منزل سعادت و عبور از مراحل تهلكه، و بيمارى‌هاى روحى و طبعى، و آنچه را كه حكماى إلهى راستين كه إسلام از آنها تمجيد نموده همچون لقمان حكيم، و سقراط، و أفلاطون و سايرين، آورده‌اند، و بحث نموده، و كتاب‌ها نوشته، و مكتب‌ها تشكيل داده، و مدرس‌ها بنا نموده و شاگردان أولوالقدرى به عالم انسانى تحويل داده‌اند؛ و آنچه إمروزه علما و دانشمندان إلهى و غير إلهى براى سعادت جامعه‌ها در تلاش مى‌باشند، و علوم مستقلّه به نام جامعه‌شناسى، و روان‌شناسى، و فلسفه و تحقيق در بنيادهاى أخلاقى، و راه و روش صحيح و راستين براى سعادت بشر، و زندگى نمودن در سايه آرامش و صلح و آشتى، و تمتّع از جميع مواهب إنسانى، ترتيب داده‌اند؛ و دانشگاهها و دانشكده‌ها را مملوّ از بحث و تحقيق و كنجكاوى نموده‌اند؛ و آنچه از اين به بعد در أثر تكامل علوم

بدست آورند، و بحث و تحقیق کنند، و کتابها بنویسند، و فلاسفه‌ای نوین به عالم إرآئه دهند، و در سر میزهای گرد، و یا بیضی، و یا مستطیل، و یا مسدّس و ذوزنقه بنشینند، و به آسمان پرواز کنند و کره مریخ و زهره و عطارد را هم تسخیر کنند، و بخواهند عالیترین برنامه را برای سعادت و ارتقآء طرح‌ریزی کنند، با تمام این زمینه وسیع و گسترده، و این وسعت دیدار به آئین‌های آسمانی و زمینی، معذلک قرآن؛ آری همین قرآنی که ما در جیب خود میگذاریم و قرآئت می‌کنیم، از همه این آئین‌ها، و طرح‌ها، و مسلک‌ها، و قانون‌ها، قویم‌تر و استوارتر و أصیل‌تر، و پسندیده‌تر، جامعه بشریّت را به صلاح کلّی و سعادت مطلق، و زندگی پاک و پر بهره، و عیش گوارا هدایت میکند و رهبری می‌نماید.
و این بسیار مطلب مهمّی است که این آیه، إمروز هم در رادیوهای ممالک إسلام و کفر خوانده میشود؛ و علنا إظهار میدارد که برنامه او عالی‌ترین برنامه‌ها، و إرشاد و ارآئه طریق او، استوارترین طرق است؛ و مردم دنیا از سیاه و سپید، و زرد و سرخ، و شمالیّ و جنوبیّ، و شرقیّ و غربیّ، و کوهیّ و بیابانیّ،

دریآئی و هوآئی، همه و همه جمع شوند، و در آداب، رسوم، و مرام، و عقیده، و منهاج زندگی، و روش معیشت، و تمتّع از راقی‌ترین راهی را که در جلوی پای خود گذارده‌اند، مطالعه کنند؛ و معذلک آنرا با أحکام قرآن، از کسب و تجارت و نکاح و عبادت و صلوة و صوم و حجّ و جهاد، و دستورات توحیدی، و بیانات عرفانی و مواعظ أخلاقی و فرامین عملی، مقایسه نمایند؛ خواهند دید که: إسلام بسیار بسیار برتر و بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر است.

قرآن در راهی نزدیکتر و سریعتر و آسانتر بشر را به تکامل انسانی خود میرساند؛ و در به فعلیّت درآوردن قوا و استعدادهای نهفته، أساسی‌تر و محکمتر و اصولی‌تر گام برمیدارد.
دوّم آنکه: مؤمنان و گروندگان بحضرت ربوبیّت، و معترفان به رسالت و مقرّان به ولایت را بشارت میدهد که: در اثر کنکاش عملی، و جدیّت و سعی و کوشش کرداری و رفتاری خود، برای وصول به نتیجه رابحه و رستگاری و نجات از هواجس نفسانی، و فوز به درجات عالیه و مقامات سامیه، خداوند منّان أجر و مزد بزرگی برای آنها معیّن فرموده است. و بنابراین قرآن، کتاب بشارت، و امید، و شادی و خرمیّ، و کامیابی است.
سوّم آنکه: به منکران خدا و رسالت و ولایت که در نتیجه، إنکار آخرت و روز پاداش و جزاست؛ بیم و دهشت میدهد که: برای آنها عذاب دردناک و ناگواری در پی آمد عدم ایمانشان در پیش خواهند داشت.
و بنابراین قرآن، کتاب هشدار و بیدار باش و انذار و بهوش باش است.
هم کتاب امید و بشارت است و هم کتاب بیم و دهشت؛ در عین آنکه برنامه حرکت بنی آدم را، قویم‌ترین برنامه‌ها، برای وصول به راستین‌ترین آئین‌ها، و درست‌ترین منهج‌ها و مرام‌ها، به شمار میآورد.
نظیر این سه مطلب را در بسیاری از موارد قرآن مجید می‌یابیم؛ همچون ابتدای سوره نمل که میفرماید: طس تِلْکَ آیاتُ الْقُرْآنِ وَ کِتابٍ مُبِینٍ- هُدیً وَ بُشْری

لِلْمُؤْمِنِینَ- الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ- إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَیَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ فَهُمْ یَعْمَهُونَ. «1»
(طس اینست إی پیامبر! آیات قرآن و کتاب آشکارا- کتاب هدایت و بشارت است برای مؤمنین- آنانکه نماز را بر پای میدارند؛ و زکوه را میدهند؛ و به آخرت ایقان و اذعان دارند و کسانیکه ایمان به آخرت نمیآورند، ما کردارشان را بر آنها زینت داده (و بصورت غرور و فریب بدان دلخوش و خود پسندند) و بنابراین ایشان در تحیّر و سرگردانی بسر می‌برند؛ و در شکّ و ریب و گمراهی روزگار سپری میکنند) و همچنین ابتدای سوره کهف که میفرماید:
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً- قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِنْ لَدُنْهُ وَ یُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً- ماکِثِینَ فِیهِ أَبَداً- وَ یُنْذِرَ الَّذِینَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ یَقُولُونَ إِلَّا کَذِباً. «2»

(حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد، آنکه او بر بنده خود، کتاب را فرو فرستاد؛ و در این کتاب هیچگونه کژی و انحراف و إعوجاجی ننهاد- این کتاب را قیّم و پاسدار و نگهبان و مورد اتّکای مردم نمود؛ تا اینکه منحرفان را از شدّت عذاب خدآئی بترساند و مؤمنان را بشارت دهد، آنانکه أعمال صالحه و کردار شایسته دارند، مزد و پاداش آنها نیکوست؛ و در آن مزد و جزای إلهی پیوسته و جاودانه زیست خواهند نمود؛ و درنگ و إقامت خواهند داشت- و تا اینکه بترساند آنانکه برای خداوند فرزندی را گزیده‌اند (همچون یهود که عزیز را پسر خدا میدانند؛ و نصاری که عیسی را پسر خدا میخوانند؛ و همچون مشرکان که

---

(1) آیه 1 تا 4، از سوره 27: نمل.
(2) آیه 1 تا 5، از سوره 18: کهف.

فرشتگان سماوی را دختران خدا میگویند) ایشان این سخن را از روی علم و بینش نمیگویند، نه خودشان و نه پدرانشان دانش و آگاهی نداشته‌اند. و این «1» سخن گزاف و سختی است که بر زبان میرانند، و از دهانشان بیرون میجهد.
ایشان نمیگویند مگر دروغ را).

[خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم]

أمّا درباره بشارت مؤمنین و انذار و بیم کافرین، آیات قرآن سرشار است. زیرا قرآن جامعترین کتابهاست؛ و بهترین و روشن‌ترین راه تربیت و تکامل، با دو بال امید و خوف، و رجآء و ترس است. آنانکه تنها امید محض بوده‌اند، مانند حضرت عیسی بن مریم، و یا تنها خوف محض بوده‌اند مانند حضرت یحیی بن زکریا علی نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام، درجه و مقام جامعیّت رسول الله را نداشته‌اند؛ که در او هم امید و هم خوف بود. فلهذا شاگردان این مکتب واسع‌تر و گسترده‌تر و جامع‌ترند.

و روی همین أصل است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام، شخص فقیه را منحصر به کسی ندانسته است که: جامع این دو صفت بوده باشد؛ چنانکه در نهج البلاغه آمده است:

و قال علیه السّلام: الفقیه کلّ الفقیه من لم تفیط النّاس من رحمة الله؛ و لم یؤسیهم من روح الله؛ و لم یؤمنهم من مکر الله. «1»

أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: شخص فقیه، آن فقیهی که تمام مراتب فقاهت را حآئز باشد؛ کسی است که مردم را از رحمت خداوندی نومید نگرداند؛ و از وزش نسیم گوارا و دلنشین که از ناحیه عدل و کرم او بوزد، مأیوس مکند؛ و از مکر و انتقام خدا ایمن ننماید.

و نیز در نهج البلاغه، قرآن را بهار دل‌های فقهآء شمرده است: و ربیعا لقلوب الفقهآء. در اینصورت معلوم است که چنین کتابی، دل‌های فقهآء راستین،

_____

(1) نهج البلاغه، حکمت شماره 90: و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج 2، ص 156.

و عرفآء بالله را که جامع صفات رجا و بیم باشند؛ جلا می‌دهد؛ و همچون نسیم بهاری که بر روی گل بوزد؛ قلوبشان را تر و تازه و شاداب و زنده مینماید.

این جمله در ضمن خطبه‌ای است که با عنوان یعلم عجیج الوحوش فی القلوات، و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النّینان فی البحار الغامرات «1» شروع می‌شود؛ و بعد شرح مشبعی در موعظه، و أمر به تقوی، و تعریف و تمجید فراوان از إسلام، و تحمید و تجلیل سرشار از عظمت و مقام از پیغمبر اکرم محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، تا میرسد باینجا که در توصیف قرآن کریم: کتابی که بر رسول خدا نازل شده است میفرماید:

ثمّ أنزل عليه الكتاب نورا لا تطفا مصابيحه؛ و سراجا لا يخبو توقّده؛ و بحرا لا يدرک قعره؛ و منهاجا لا يضلّ نهجه؛ «2» و شعاعا لا يظلم ضوءه؛ «3» و فرقانا لا يخمد برهانه؛ و تبيانا لا تهدم أركانه؛ و شفاء لا تخشى أسقامه؛ و عزّ الا تهزم أنصاره؛ و حقّا لا تخذل أعوانه؛ فهو معدن الإيمان و بحبوحته؛ و ينابيع العلم و بحوره؛ و رياض العدل و غدرانه؛ و أثافىّ الإسلام و بنيانه؛ و أودية الحقّ و غيظانه؛ و بحر لا ينزفه المستنزفون؛ و عيون لا ينضبها الماتحون؛ و مناهل لا يغيضها الواردون؛ و منازل لا يضلّ نهجها المسافرون؛ و أعلام لا يعمى عنها السّائرون؛ و أكام لا يجوز عنها القاصدون.
جعله الله ريّا لعطش العلمآء؛ و ربيعا لقلوب الفقهآء؛ و مجاجّ لطرق

---

(1) يعنى خداوند متعال صداى غوغا و صيحه حيوانات وحشى را در بيابان‌ها ميداند؛ و گناه بندگان را در خلوت‌گاهها ميداند؛ و حركت يكايک از ماهيان و حيوانات دريائى را در قعر عميق اقيانوس‌ها و درياهاى پهناور و گود و متلاطم ميداند.
(2 و 3)- در نسخه محمّد عبده يضلّ و يظلم با صيغه معلوم از باب افعال ضبط شده بود؛ ولى چون در نسخه و ضبط ملّا فتح الله كاشى ص 336 با صيغه مجهول ثبت بود؛ و آن از جهت معنى أنسب بود، لهذا در كتاب و در ترجمه آن بر آن اساس قرار گرفت.

الصّلحآء؛ و دوآء ليس بعده دآء؛ و نورا ليس معه ظلمة؛ و حبلا وثيقا عروته؛ و معقلا منيعا ذروته؛ و عزّا لمن تولّاه؛ و سلما لمن دخله؛ و هدى لمن أتمّ به؛ و عذرا لمن انتحله؛ و برهانا لمن تكلم به؛ و شاهدا لمن خاصم به؛ و فلجا لمن حاجّ به؛ و حاملا لمن حمله؛ و مطيّة لمن أعمله؛ و أية لمن توسّم؛ و جنّة لمن استلام؛ و علما لمن وعى؛ و حديثا لمن روى؛ و حكما لمن قضى. «1»

[ترجمه خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم]

(و سپس خداوند کتاب را بر پیغمبر نازل کرد، در حالیکه قرآن نوری است که چراغهای فروزان آن خاموش نمیشود؛ و چراغی است که شعله ملتهب آن فرو نمی‌نشیند؛ و دریائی است که قعر آن یافته نمیشود؛ و راه راستی است که در پیمودن آن گمراهی پیدا نمیگردد؛ و شعاعی است که پرتو رخشان آن به تاریک نمیگراید؛ و جدا کننده ایست میان حقّ و باطل، که برهان ساطع و حجّت استوار آن فروکش نمینماید؛ و بنا و أساسی است که أرکان آن ویران نمیگردد؛ و شفائی است که از بیماریهای پی در آمد آن، بیم و هراس به دل نمیرسد؛ و عزیزی است که یاران و یاوران آن شکست نمی‌پذیرند؛ و حقّی است که یاری کنندگان و أنصار آن به هزیمت و فرار نمیروند؛ و بنابراین قرآن معدن إیمان است؛ و میانه و درون حقیقی آن؛ و چشمه‌های جوشان علم و عرفان است، و دریاهای خروشان معارف آن؛ و باغها و بستانهای عدل و داد است؛ و آبهای زلال مجتمع و سرشار در آن؛ و دیگ پایه‌های أطعمه إسلام است، و أصل و أساس آن؛ و وادی‌های گسترده و پهناور صدق و حقّ است؛ و زمین‌های وسیع و فراخ آن؛ و دریائی است که آنچه آب کشندگان و آب برداران، از آن مصرف کنند، آنرا تهی نمیکنند؛ و چشمه‌هائی است که آنچه آب گیران و آب برندگان از

_____

(1) خطبه 196، از نهج البلاغه؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده؛ ج 1، ص 412 و ص 413.

آن بردارند، آنرا کم نمیگردانند؛ و آبشخوارهائی است که آنچه فروروندگان در آن از آن آب برگیرند، آنرا فرو نمی‌نشانند؛ و منزلگاههائیست که آنچه مسافران در راه روشن و طریق هویدای آن سیر کنند، گم نمی‌شوند؛ و نشانه‌هائی است که روندگان و سیرکنندگان در راه خود از آن پوشیده و نادیده نمیگردند؛ و تپّه‌ها و مواضع مرتفعی است از جوانب خود، که راه پیمایان و قصدکنندگان نمیتوانند از آن عبور و تجاوز نمایند.

خداوند قرآن را سیرابی برای تشنگی و عطش علمآء قرار داد؛ و بهار پر گیاه برای دل‌های فقهآء؛ و راهها و طریق‌های هویدا برای پیمودن راه صلحآء.

قرآن داروئی است که پس از آن دردی نیست؛ و نوری است که با آن ظلمتی نیست؛ و ریسمانی است که محکم است گره آن؛ و پناهگاهی است که از دسترس دور است بلندی آن؛ و عزّت است برای آنکه در تحت ولایت آن درآید؛ و آنرا ولیّ و مولا و صاحب اختیار و سرپرست و پاسدار

خود بداند؛ و سلام و سلامت است برای آنکه در آن داخل شود؛ و هدایت است برای آنکه بدان اقتدا نماید؛ و مایه عذر است، برای آنکه خود را بدان انتساب دهد؛ و برهان و حجّت است برای آنکه بدان سخن گوید؛ و شاهد و گواه است برای آنکه در مقام منازعه و مخاصمه بدان تمسّک جوید؛ و ظفر و گواه است برای آنکه در مقام منازعه و مخاصمه بدان تمسّک جوید؛ و ظفر و فیروزی است برای آنکه بدان احتجاج کند، و استدلال نماید؛ و متعهّد به صلاح و إصلاح آنست که أحکام آنرا بکار بندد، و مضمونش را بر عهده گیرد؛ و همچون شتر را هوار و بارکشی است، برای آنکه با سواری خود و حمل أثقال و أسباب خود بر آن بخواهد بسر منزل مقصود واصل گردد؛ و آیه و نشانه و علامت است برای آنکه خود را بدان نشانه زند؛ و سپر است برای آنکه با پوشیدن آن، لباس جنگ و زره در تن نماید؛ و دانش و درایت است برای آنکه آنرا حفظ کند، و در گوش جان خود بگیرد؛ و حدیث و گفتار است برای آنکه آنرا نقل نماید و روایت کند؛
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 27
و حکم است برای آنکه با آن قضاوت نماید.)
باری برنامه قرآن بهترین برنامه‌ها برای وصول به بهترین آئین‌هاست. و برای تحقق این مدّعی باید یکایک از قوانین، و رسوم، و آداب، و عادات و أخلاق جامعه‌های قدیم و جدید، و ملل متمدّن، و وحشی، و أرباب مذاهب إلهیّه، و یا صاحبان آراء ما دیگری و طبیعت گرائی را در نظر گرفت؛ و سپس همان أدب و قانون و برنامه آن مورد را با آنچه در قرآن کریم آمده است، تطبیق کرد؛ تا مزیّت و أشرفیّت حکم قرآنی در آن موضوع، روشن شود.

[جزای دشنام فقط دشنام است یا عفو از دشنام]

از باب مثال اگر شخص رعیّتی گرچه در پست‌ترین درجه از عنوان باشد؛ چنانچه به سلطان وقت و حاکم مطلق جسارتی کند، مثلا او را سبّ و شتم کند، و بر او لعنت بفرستد؛ در قوانین متداوله به مجازات خاصّه از حبس، و شکنجه، و تبعید، و تازیانه، و قتل او را محکوم میکنند. ولی إسلام میگوید: مسلمانان مانند دانه‌های شانه برابرند؛ مزیّتی حاکم بر محکوم، و راعی بر رعیّت، و سلطان بر مرد مورد سلطنت و قدرت او ندارد. اگر کسی به حاکم وقت سیلی بنوازد؛ او فقطّ حقّ قصاص، یعنی نواختن سیلی، آنهم به مقداریکه سیلی خورده است، دارد؛ نه بیشتر؛ و تازه اگر هم عفو کند بهتر است.
وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. «1»
(و اگر خواستید پاداش عقوبت کسی را که بر شما گزندی و عقوبتی وارد نموده است، بدهید؛ باید مانند همان عقوبتی باشد که بر شما وارد شده است؛ و سوگند که اگر صبر کرده و شکیبائی پیش گیرید، البتّه و البتّه برای شکیبایان، صبر و شکیبائی، مورد پسند و انتخاب است.)
ما می‌بینیم در حکومت عدل إسلام، عینا مطلب از همین قرار بوده است.
و این حکم راقی قرآنی به طور یکسان بر وضیع و شریف، و غنّی و فقیر، و حاکم و

---

(1) آیه 126، از سوره 16: نحل.

زیردست، إجرآ می‌شده است حبّذا بهذا المنهاج.
در نهج البلاغه از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که: چون مرد خارجی آنحضرت را دشنام داد، و لعن و نفرین به مرگ فرستاد، و أصحاب برجستند تا وی را بکشند، حضرت منع نمود؛ و گفت: جزای او دشنامی است فقطّ در برابر دشنام؛ و یا عفو و إغماض و گذشت از عقوبت پاداش گناه.
سیّد رضیّ: جامع نهج البلاغه گوید: و روی أنّه علیه السّلام کان جالسا فی أصحابه؛ فمرّت بهم امرأة جمیلة. فرمقها القوم بأبصارهم.
و در روایت است که أمیر المؤمنین علیه السّلام در میان أصحاب خود نشسته بود، که زنی زیبا و جمیل از آنجا عبور کرد. و این گروه چشم‌های خود را با نگاهی طولانی به او دوختند.
فقال علیه السّلام: إنّ أبصار هذه الفحول طوامح، و إنّ ذلک سبب هبابها.

فإذا نظر أحدكم إلى امرأة تعجبه، فليلامس أهله. فإنّما هى امرأة كامرأة (در اینحال حضرت فرمود: چشم‌های این مردان. گشاده، و تیزبین، و دنبال کننده مطلوب از راه دور است. و همین چشم چرانی، سبب هیجان نفوس آنها برای آمیزش و لمس نمودن زنان است. بنابر این اگر أحیانا چشم شما به زن زیبائی افتاد، که برای شما شگفت‌آور و دلپسند بود، فورا بروید؛ و با عیال خودتان در منزل آمیزش نموده، و هم بستر شوید: زیرا زوجه شما هم زنی است مانند سایر زنان (و بواسطه آمیزش، هیجان شهوت فرو میریزد. و سکون و آرامش برای شما پیدا می‌شود، و خیال و خاطره آن زن زیبا و جمیل از فکرتان بیرون میرود:) فقال رجل من الخوارج: قاتله اللّه کافرا ما أفقهه! (مردی از خوارج که سخن حضرت را شنید؛ گفت: خدا این مرد کافر را بکشد؛ چقدر دانا و بینا و فقیه و عاقبت أندیش و به أسرار أحکام آشنا و بصیر است؟!

فوثب القوم ليقتلوه. فقال: رويدا؛ إنّما سبّ بسبّ أو عفو عن ذنب «1» أصحاب آنحضرت از جا برجستند، تا او را بکشند.

حضرت فرمود: آرام باشید؛ جزای او نیست مگر دشنامی در مقابل دشنامی که داده است؛ و یا عفو و گذشت از گناهی را که مرتکب گردیده است.

در این قضیّه می‌بینیم آنحضرت در زمان خلافت خود که از جهت قدرت ظاهری به حدّ أعلا بود، در أثر دشنام مردیکه از خوارج بود، از قانون قرآن بقدر سر موئی تجاوز ننموده؛ و همان عین برگرداندن دشنام را جزای وی میداند؛ و عفو و إغماض را نیز در درجه بهتر و عالی‌تر قرار میدهد.

در قضیّه ضربت ابن ملجم مرادّی بر فرقش که بالأخره منتهی به شهادتش شد، عینا همین حکم قرآنی را إعمال نموده است.

در وصیّت خود بعد از ضربت میفرماید أنا بالامس صاحبکم؛ و الیوم عبرة لکم؛ و غدا مفارقکم؛ إنأبق فأنا ولیّ دمی؛ و إن أفن نالفناء میعادی، و إن أغف فالعفو لی قربة، و هو لکم حسنة، فاعفوا: ألا تحبّون أن یغفر الله لکم «2».

(من در دیروز مصاحب، و همنشین شما بودم؛ و إمروز از برابر شما عبور میکنم؛ و فردا مفارقت می‌نمایم. اگر من شفا یابم، خودم صاحب اختیار خون خود می‌باشم. و اگر به عالم فنآء ارتحال کنم، فنآء و لقآء حضرت أحدیّت و بقآء به بقآء او میعاد من است. در صورت شفا اگر ضارب را عفو نمایم، عفو موجب قربت من به سوی خداست؛ و در صورت رحلت، صورت عفو شما، موجب حسنه و نیکوئی شماست، بنابراین ابن ملجم را عفو کنید! آیا نمیخواهید خداوند نیز از شما بگذرد؟! و شما را مورد عفو و غفران خود قرار دهد؟!.)

و همچنین میفرماید:

_____

(1) نهج البلاغه، ج 2، ص 235 حکمت شماره 420، از شرح نهج البلاغه محمد عبده طبع مصر.
(2) ضمن رساله 23، از نهج البلاغه، و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج 2، ص 21.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 30
یا بنی عبد المطّلب! لاألفینّکم تخوضون دماء المسلمین خوضا تقولون قتل أمیر المؤمنین. ألا لا تقتلنّ إلّا قاتلی! انظروا إذا أنا متّ من ضربته هذه، فاضربوه ضربة بضربة؛ و لا یمثّل بالرّجل. فانّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقول: إیّاکم و المثلة و لو بالکلب العقور «1» «2» (ای پسران عبد المطّلب! من شما را چنان نیابم که در ریختن خون مسلمانان غوطه خورید؛ و بگوئید: أمیر المؤمنین کشته شد. آگاه باشید: نباید شما کسی را بکشید، مگر قاتل مرا! مترصّد باشید! چنانچه من از این ضربت وارده او، مردم فقط به او یک ضربه، در مقابل ضربه‌ای که به من زده است وارد کنید؛ این مرد را مثله نکنید (دست و پا و چشم و گوش و بینی او را نبرید) زیرا که من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که میگفت: بپرهیزید از مثله کردن گرچه درباره سگ گزنده باشد) این عالی‌ترین دستور قرآنی است که فقّط حقّ قصاص را میدهد؛ و عفو را نیز در اختیار ولیّ دم یعنی صاحب خون میگذارد. أمیر المؤمنین علیه السّلام اگر خودش شفا می‌یافت، طبق گفتار خود، عفو می‌نمود. زیرا عفو خیر است؛ لهو

_____

(1) ضمن رساله 47 از نهج البلاغه که وصیّت نامه آنحضرت است، و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج 2، ص 77 و ص 78.
(2) در بحار الأنوار، ج 9 از طبع کمپانی ص 663 به همین عبارت از نهج البلاغه روایت نموده است، و در ص 660 از مناقب خوارزمی نقل کرده است. طبری در تاریخ خود که با تحقیق و تعلیقه محمّد أبو الفضل ابراهیم به طبع رسیده است، در ج 5 ص 148 گوید: و قد کان علیّ نهی الحسن عن المثلة؛ و قالّ: یا بنی عبد المطلب لا الفینّکم تخوضون فی دمآء المسلمین تقولون: قتل أمیر المؤمنین؛ قتل أمیر المؤمنین! لا یقتلن إلّا قاتلی. انظر یا حسن! إذا أنا متّ من ضربّه هذا فاضربه ضربة بضربة! و لا تمثّل بالرّجل فإنّی سمعت رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یقول: إیّاکم و المثلة و لؤانّها الکلب العقور. و عین این حدیث را ابن أثیر در کامل خود، ج 2 ص 391 ذکر نموده است.

خیر للصّابرین.

[حکم قصاص در قرآن، حکم حیاتی است]

وقتی عفو که ناشی از بهترین صفات نفسانیّ، و ملکات روحیّ و روانیّ است، برای عموم مسلمین بهتر باشد؛ برای أمیر المؤمنین علیه السّلام که در إیمان، إمارت بر همه دارد؛ مسلّما أولی و بهتر خواهد بود.
ولی عفو در إراده و اختیار حضرت امام حسن مجتبی: ولیّ دم پدرش بعد از رحلت بود؛ و اگر مقتضیات إجازه میداد، او نیز طبق خواسته پدر و أولویّت قرآنیّه، عفو میفرمود؛ لیکن أوضاع آنروز از پیدایش خوارج، و جبهه گیری معاویه و سردمدارانش در قبال أمیر المؤمنین علیه السّلام، موجب آن میشد که عفو وصیّ پدر را از چنین ضارب خطرناکی، حمل بر ضعف قوا و حکومت او نمایند، لهذا او قصاص را ترجیح داد؛ و طبق وصیّت پدر فقط یک ضربه به قاتل وارد کرد.
قصاص که فقط در جنایات عمدی است؛ یعنی کشتن قاتل را در برابر کشتن؛ و بریدن دست ضارب را در برابر بریدن دست؛ و زبان را در برابر قطع زبان، و چشم را در برابر چشم، در صورت تعمّد در جنایت؛ از عالی‌ترین دستورات قرآن است. زیرا أوّلا چنین جنایت عمدی را، شخص، جانی بر مجنّی علیه وارد ساخته است؛ و حیات إنسانی و سلامت او را در خطر انداخته؛ و از نعمت عمر، و یا کمال أجزآء و اعضآءتن، ساقط نموده است. این حقّ فطری و عقّلی و شرّعی شخص مضروب است که ضارب را به همان نهج پاداش دهد. و ثانیا قصاص موجب جلوگیری از جنایت است. اگر مردم بدانندکه در صورت جنایات عمدیّه، خودشان بهمان طرز پاداش میشوند: یعنی قاتل را میکشند؛ کسی به دیگری سیلی زده؛ سیلی میخورد؛ کسی که استخوان کسی را عمدا شکسته است، همان استخوانش شکسته می‌شود؛ کسی که گوش کسی را بریده است، گوشش بریده میشود؛ در اینصورت، إقدام بر جنایت نمیکند.
ولی اگر حکم قصاص بطور قانون جعل نشود؛ و در برابر جنایت، حبس و یا تبعید و یا دیه (پرداخت پول خون) جعل شود؛ مردم إقدام بر جنایت میکنند؛ و بر

دشمنان خود، قتل و یا ضرب را وارد می‌سازند؛ و چه بسا بالأخصّ در طبقه مالداران و ثروتمندان که مال فراوان دارند، از عهده پرداخت دیه بر میآیند. و بدین کیفیّت، خون شخص مظلوم هدر میرود؛ و در أرکان حیات اجتماعی خلل میرسد.
از این باب است که در قرآن کریم وارد است:
وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ «1» (و از برای شما

حکم حیاتی است راجع به أمر قصاص، إی مردمان خردمند؛ بامید آنکه شما محفوظ بمانید و از قتل یکدیگر بپرهیزید).
و این آیه مبارکه. پس از آیه قبل از آن است که در آن نیز درباره قصاص میگوید:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلَی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثَی بِالْأُنْثَی فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ أَخِیهِ شَیْءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسانٍ ذلِکَ تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدی بَعْدَ ذلِکَ فَلَهُ عَذابٌ أَلِیمٌ. «2»
(إی کسانیکه ایمان آورده‌اید؛ درباره شما حکم قصاص بطور قانون ثابت و لازم شد، که راجع به کشتگانتان شخص آزاد را در برابر آزاد؛ و بنده را در برابر بنده؛ و زن را در برابر زن قصاص کنید! و گر درباره قاتل از طرف برادرش که مقتول باشد چیزی بخشیده شد، و به قبول دیه آن، در برابر قصاص، إرفاقی به عمل آمد؛ در این صورت بر عهده وارثان مقتول است که به طور نیکو و پسندیده، دیه را از قاتل بگیرند؛ و او را در شدّت و سختی و عنف نگذارند. و بر عهده قاتل است که حقّ مقتول را به إحسان و نیکوئی بپردازد؛ و در تأدیه دیه مماطلت و تساهل و سستی نورزد. این تنازل به حکم دیه، بجای حکم قصاص، تخفیفی است و

---

(1) آیه 179، از سوره 2: بقرة.
(2) آیه 178، از سوره 2: بقرة.

رحمتی است از ناحیه پروردگارتان؛ و بنابراین اگر کسی بعد از قبول دیه، و یا عفو، و یا مصالحه که با شخص مقتول نمود، از این أمر برگردد؛ و بخواهد قصاص کند، درباره او عذاب دردناکی معیّن گردیده است (که وی را در مقابل این تعدّی خدا عذاب میکند))

[بحث درباره قصاص وديه و عفو نمودن]

باید دانست که حکم قصاص، و تمجید و تحسین از عفوی که در قرآن کریم وارد شده است؛ بعینه همان حکم قصاص و عفویست که در شریعت حضرت موسی در تورات؛ و در شریعت حضرت عیسی در انجیل علی نبیّنا و آله و علیهما الصّلوة و السّلام نازل شده است؛ و در قرآن مجید تحکیم و تثبیت شده است.
أمّا در تورات بجهت آنکه خداوند میفرماید:
إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ «1» (بدرستیکه حقّا ما کتاب تورات را فرو فرستادیم، که در آن هدایت به معارف، و نور و أحکام است؛ پیغمبرانی که إسلام آورده، و تابع و تسلیم شریعت حضرت موسی شده‌اند، به تورات در میان کسانیکه تهوّد اختیار نموده، و یهودی شده‌اند، حکم مینمایند؛ و دیگر فقهاء و عرفاء و إلهی، و علماء که مأمور به حفظ و پاسداری و نگهبانی از کتاب خدا تورات شده‌اند بدان حکم می‌کنند: آنانکه شاهد و گواه و هیمنه و سیطره بر کتاب خدا دارند. بنابراین شما از مردم نترسید؛ و از من بترسید؛ و در مقابل قیمت أندکی آیات مرا مبادله و معاوضه نکنید؛ و کسیکه حکم ننماید طبق آنچه را که خداوند فرو فرستاده است؛ پس ایشان البتّه

---

(1) آیه 44 و 45، از سوره 5: مآئده.

کافران میباشند.)
وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ «1».
(و ما به طور قانون و حکم در تورات، ثبت و ضبط کرده‌ایم که: در أمر قصاص باید جان در مقابل جان؛ و چشم در مقابل چشم؛ و بینی در مقابل بینی؛ و گوش در مقابل گوش؛ و دندان در مقابل دندان؛ و هر یک از أعضاء و جوارح، و زخم و جراحتی که وارد شود، باید در مقابل همان عضو و جارحه، و مانند همان زخم و جراحت قصاص شود. و کسیکه عفو کند (چه خود مجنی علیه باشد؛ و یا ولیّ مقتول، و یا شخص مجروح و از جارح؛ و او را ببخشد و حقّ قصاص خود را به وی بدهد، و از او در گذرد) این عفو و گذشت کفّاره گناهان او خواهد شد؛ و یا کفّاره و پوشش جنایت جانی در

جنایتش قرار میگیرد.)
ما در این آیات می‌بینیم که: حکم قصاص برای شخص مجنی علیه آمده، و عفو را که أمر پسندیده‌ای است نیز در اختیارش گذارده است. و عینا همین مطلب، در تورات إمروزه دائره میان مردم وارد است:
در أصحاح بیست و یکم از سفر خروج تورات اینطور وارد است که:
(12) کسی که بزند إنسانی را، و او در أثر زدن بمیرد؛ باید ضارب را بکشند (13) أمّا کسیکه در این عمل تعمّد نداشته باشد، بلکه خداوند بدون اختیار او این عمل را بر دست او جاری نموده باشد، من برای او مکانی را قرار میدهم که بدانجا فرار کند (23) و اگر أذیّتی حاصل شود، باید جان در برابر جان، و چشم در برابر چشم؛ و دندان در برابر دندان، و دست در برابر دست، و پا در برابر پا، و داغ کردن در برابر داغ کردن، و جراحت رساندن در برابر جراحت رساندن، و کوبیدن

---

(1) آیه 44، 45، از سوره 5: مآئدة.

در برابر کوبیدن، بوده باشد. «1»

[حکم تورات و انجیل درباره قصاص و عفو، بعینه مانند حکم قرآن است]

و در أصحاح بیست و چهارم از سفر لاویّین اینطور وارد است که:
اگر کسی دیگری را بمیراند، باید کشته شود، و کسیکه حیوان بهیمه‌ای را بمیراند، باید مانند آنرا به عنوان عوض بپردازد. و اگر إنسانی در إنسان دگری عیبی وارد سازد، بهمانگونه از عیب باید به او وارد سازند: شکستن در مقابل شکستن؛ و چشم در مقابل چشم؛ و دندان در مقابل دندان. همانطور که عیبی در انسان ایجاد کند بهمانگونه برخود او ایجاد می‌شود «2» و أمّا در إنجیل بجهت آنکه خداوند در دنبال همین آیات میفرماید:
حکم تورات و إنجیل درباره قصاص و عفو، بعینه مانند حکم قرآن است وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ. وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ «1» (و ما عیسی بن مریم را در دنبال و در پی آثار آنها آوردیم؛ در حالیکه عیسی، توراتی را که در برابر او بود، تصدیق کننده بود؛ و ما به او إنجیل را دادیم، که در آن هدایت به معارف و نور و أحکام است. و این انجیل توراتی را که در برابر او بود؛ تصدیق کننده بود؛ و در آن نوعی از نصائح و مواعظ بود، برای مردمان صاحب تقوی؛ و باید اهل إنجیل به آنچه خداوند در آن نازل نموده است حکم کنند. و کسیکه حکم ننماید طبق آنچه را که خداوند فرو فرستاده است؛ پس ایشان البتّه فاسقان می‌باشند.)
در این آیه می‌بینیم که خداوند عیسی را مصدّق تورات، و کتاب إنجیل

(1 و 2) ترجمه منقول از تورات عربی مطبوع در کمروج سنه 1935، بنا به نقل حضرت علّامه طباطبائی رضوان الله علیه در المیزان، ج 5، ص 390 و ص 391.
(1) آیه 46 و 47 از سوره 5: مآئده.

وی را هم مصّدق تورات قرار داده است. و جمله مصدّقا لما بین یدیه من التّورية، در وهله دوم تکرار و بجهت تاکید نیست؛ بلکه برای إفاده مصدّقیّت خود إنجیل است، علاوه بر مصدّقیّت حضرت مسیح.
بنابراین کتاب إنجیل، تابع شریعت کتاب تورات است؛ و هیچ حکمی در تورات نیامده است مگر آنکه إنجیل آنرا إمضاء نموده است؛ و بدان مردم را فرا خوانده است؛ به استثنای بعضی از محرّمات تورات را که حضرت مسیح حلال نموده است. همانطور که خداوند از زبان او میگوید:

وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِی حُرِّمَ عَلَیْکُمْ. «1»
(و من بجهت این مبعوث شده‌ام که: بعضی از آن چیزهائی را که بر شما حرام شده است، حلال نمایم) و بنآء علیهذا حکم قصاص و عفو، به نظر حضرت مسیح، و از نقطه نظر تعلیم إنجیل بعینه مانند نظر حضرت موسی و کتاب شریعت وی: تورات است.
و أمّا در قرآن کریم، بجهت آنکه خداوند در دنبال، همین آیه میفرماید:
وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فِی ما آتاکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ إِلَی اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ. وَ أَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّما یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُصِیبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ لَفاسِقُونَ «2» (و إی پیغمبر ما به سوی تو کتاب قرآن را به حقّ فرو فرستادیم، در حالیکه

---

(1) آیه 50، از سوره 3: آل عمران: و مصدّقا لما بین یدیه من التورته و لاحل لکم بعض الذّی حرّم علیکم و جئتکم بأیة من ربّکم فاتّقوا الله و أطیعون.
(2) آیه 48، 49، از سوره 5: مآئدة.

قرآن تصدیق کننده کتابی است که در برابر اوست (تورات و انجیل) و مهمین و مسیطر و محیط بر آن است. بنابراین، تو در میان ایشان که طائفه یهود و نصاری هستند، بهمانچه خداوند بتو فرو فرستاده است، حکم کن؛ و از آراء و أنظار تو خالی آنها بعد از حقّی که خدا به تو داده است، پیروی مکن. برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده‌ایم. اگر خداوند میخواست همه شما را امّت واحدی که دارای یک پیغمبر و یک کتاب باشند قرار میداد؛ و لیکن این گونه از إرسال رسل و إنزال کتب برای آنستکه: شما را در آنچه را که به شما داده است، آزمایش نماید. بنابراین شما در خیرات و حسنات پیشی بگیرید، و سبقت بجوئید. بازگشت همگی شما به سوی خداست؛ و در آنحال وی شما را به آنچه در آن اختلاف ورزیده‌اید، متنبّه و آگاه میگرداند.
و اینکه باید إی پیغمبر حکم کنی طبق آنچه را که خداوند نازل نموده است؛ و از آراء و أندیشه‌ها و أفکار توخالی آنها تبعیّت منمائی! و بر حذر باش از آنکه: از بعض آنچه را که خدا به سوی تو فرستاده است، تو را در فتنه و انحراف بیفکنند؛ پس اگر ایشان از حکم تو که حکم خداست، روی گردانند؛

بدان که خداوند إراده فرموده است تا در پاداش بعض از گناهانشان آنها را مأخوذ دارد؛ و از گزند خود بدانها برساند؛ و بدرستیکه بسیاری از مردم فاسقان می‌باشند که از پیمودن راه مستقیم اعوجاج و انحراف دارند.)
و از آنچه ما در اینجا بحث کردیم، طبق مدلول این آیات مبارکه، در حکم قصاص و عفو، شریعت حضرت محمّد و حضرت عیسی و حضرت موسی علیهم الصّلوة و السّلام تطابق دارند.
و علیهذا آنچه در إنجیل امروز دیده میشود که: «اگر به نیم‌رخ چپت سیلی زدند، نیمرخ راست را پیش بیاور! و اگر عبایت را خواستند، ردایت را هم ببخش» یا عبارتی است ساختگی و مجعول که بحضرت مسیح نسبت داده‌اند؛ و

یا بعد از جعل قانون قصاص و مسلّمیّت آن در میان مردم، آنحضرت خواسته است در تحمید و تمجید از عفو و گذشت، و إصرار بر إعمال صفت إغماض و کرامت أخلاقی، بطور مبالغه مردم را تهییج بر عفو و إغماض کند. و إلّا در صورت فرض عدم جعل قانون قصاص، و إلزام مردم را بدین نهج از عفو نتیجه آن می‌شود که: نه تنها خصوص این دستور در میان مجتمعات پا نمیگیرد، و کسی عملا زیر بار آن نمیرود؛ بلکه قصد انتقام، و شدّت سرکوبی، و تعدّی و خون‌ریزی مسیحیان را به حدّی میرساند، که یک نمونه آن در جنگ‌های صلیبی، و نمونه دیگرش در جنگ‌های بین المللی، رخ نشان داد؛ و قساوت و بی‌رحمی آنان، صفحات تاریخ مسیحیان را ظلمانی نمود.
ویل دورانت میگوید: إسلام نگفت که: بدی را به نیکی پاداش دهند «هر که به شما تعدّی کند مانند آن تعدی‌ای که بشما میکند باو تعدّی کنید» (سوره بقره آیه 194) «1» «و هر که از پی ستم دیدن انتقام گیرد، راه تعرّضی بر علیه آنها نیست» (سوره شوری آیه 41) «2» این أخلاقی است که شایسته مردان است؛ درست مانند آنچه در عهد قدیم آمده است؛ و فضآئل مردانه را تأیید میکند؛ چنانکه مسیحیّت فضآئل زنانه را تایید میکند.
در همه تاریخ، دینی جز اسلام پیوسته پیروان خود را به نیرومند بودن دعوت نکرد؛ و هیچ دین دیگری در این زمینه مانند إسلام موفق نبوده است «3».

---

(1) الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ؛ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ، فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ.
(2) وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ إِنَّهُ لا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ. و پاداش بدی کردن، بدی کردنی است همانند آن. و اگر کسی از

پاداش بدی درگذرد و صرف نظر نماید و صلح و آشتی را إعمال کند، پاداش و مزد وی با خداست. و حقّا او ستمگران را دوست ندارد.
(3) تاریخ تمّدن، عصر ایمان، ترجمه أبو القاسم پاینده، ج 11، فصل نهم، قرآن و اخلاق، ص 51.

[خرده گرفتن ویل دورانت بر قانون انجیل در عدم جعل قصاص]

از این گفتار او پیداست که با تعبیر به أخلاق زنانه بودن دستور إنجیل میخواهد بر آن خرده بگیرد؛ و آنرا ناشی از ضعف و قوای انفعال داند؛ برخلاف إسلام که دستوراتش همه ناشی از قوّت و موضع مستحکم، و قوای فعل است.
عدم إجرآء حدود در شریعت فعلی إنجیل، و أرباب کلیسا، و فقدان قانون قصاص، موجب شده است که: فحشآء و منکرات، و روابط نامشروع بین آنها بیشتر از بسیاری از ملل، و بیشتر از ملّت یهود، رواج پیدا نموده است؛ چنانکه شاعری لطیف گرچه بصورت لطیفه این أبیات را سروده است، و لیکن کشف از معنای عمیقی در این مورد، و أشباه و أمثال آن دارد؛ او میگوید:
کشیشی را شنیدم در کلیساسخن میگفت از أحکام عیسی
کسی تان گر زند سیلی به رخسارمیا شوبید بر وی هیچ، زنهار
اگر بر راست زد چپ پیش داریدو گر چپ، راست را نزدیکش آرید
ز جا برخاست ماهی عنبرین موی‌گشود از یکدگر لعل سخنگوی
که بهر سیلی این حکم مبین است؟و یا در بوسه هم حکم این چنین است؟
«1» باری استحکام مجتمع إنسانی، و قوام تمدّن بشری، و وصول به مدارج و معارج حیاتی، متوقّف بر جعل حکم قصاص است، خواه در أثر ترس و بیم مردم از آن، ایشان دست به جنایت نزنند؛ و بالنّتیجه در خارج این حکم لباس عمل نپوشد؛ و خواه مرتکب جنایتی شده، و این حکم، مصداق پیدا نموده و متحقّق گردد؛ در هر صورت حکم قصاص، جامعه را نیرو می‌بخشد؛ و حیات میدهد؛ و عزّت و استقلال أرزانی میدارد.
و از همه این‌ها مهمتر و بالاتر، موجب ترک جنایت می‌شود و در پی آن دیگر قصاصی در خارج صورت نمیگیرد. یعنی این حکم در کلیّت و عمومیّت خود، سبب می‌شود که مصداق تحقّقی در امور جزئیّه برای آن حاصل نشود؛ و هر

---

(1) از آقای محترم أحمد اشتری است.

یک از أحکام جزائی فایده‌شان عدم تحقّق جنایت در مجتمع است، که در نتیجه موجب عدم تحقّق آن حکم جزآئی می‌شود.
إسلام که فرموده است: دست دزد باید بریده شود، برای آنست که کسی دزدی نکند؛ و در اینصورت دست هیچکس بریده نخواهد شد. بنابراین اگر در جامعه إسلامی سیر کردیم، و دست کسی را بریده نیافتیم، نباید بگوئیم:

در این حکم قطع ید سارق عمل نمیشود؛ و این حکم منسوخ است؛ بلکه باید بگوئیم:
چون این حکم کاملا عمل میشود، و مو به مو إجرآء میگردد، دزدی یافت نمیشود، و دست بریده‌ای به چشم نمیخورد.
إسلام که فرموده است: شخص قاتل را ولیّ دم مقتول میتواند قصاص کند، و بکشد؛ برای آنستکه: قتلی صورت نگیرد؛ و قاتلی پیدا نشود؛ تا کشته شود؛ نه برای آنستکه پیوسته قتل‌هائی صورت گیرد؛ و قاتل‌ها را إعدام نمایند.
این حکم برای جلوگیری از قتل است؛ و بهترین و عالی‌ترین طریق برای آن است.
از اینجا بدست میآوریم: سخافت و بی‌مایگی گفتار کسانی را که میگویند: دست دزد را بریدن، جز إضافه کردن یک مرد بدون دست در جامعه، چه فائده‌ای دارد؟ ! قاتل یکنفر از أفراد جامعه را کشته است؛ و زیانی بدین بزرگی وارده کرده است، حالا اگر ما او را هم بکشیم، یکفرد دیگر از جامعه را معدوم و نابود ساخته‌ایم؛ و از أفراد جمعیّت در نتیجه دو نفر از بین رفته‌اند.
ما در اینجا نمیگوئیم: اگر دست یکنفر دزد بریده شود، و مردم ببینند، دیگر دزدی نمیکنند؛ بلکه میگوئیم: اگر بنا بشود دست دزد را ببرند؛ مردم دزدی نمیکنند. بنابر این یگانه راه جلوگیری از دزدی، و سلب أمنیّت اجتماعی، و رفع نگرانی، و تشویش و دلهره مادرانی که در شب تار در کنار کودکان شیرخواره خود خفته‌اند؛ آنستکه برای این حکم بنای عمل گذاشته شود. و إلّا حبس، و زندان، و غرامت، و تبعید در اینجا بکار نمیآید. و زندان‌ها نه آنکه موجب جلوگیری از

دزدی نمی‌شوند؛ خودشان دزدپرور می‌شوند.

[اجرای حکم قصاص، موجب عدم پیدایش جنایت در اجتماع است]

با بنای إجرای حکم قصاص نسبت به قاتل، کسی مقتول نمیشود؛ تا قاتل را قصاص کنند. و بنابراین نه فرد أوّل، و نه فرد دوّم از بین رفته‌اند. و هر دو به سلامت عمر طولانی نموده، از مواهب حیات متمتّع می‌گردند.
أمّا اگر حکم قصاص إجرآء نشود، قتل أوّلی که مسلّما صورت گرفته است، و این قاتل متجرّی دست به قتل‌های متعدّد دیگری میزند؛ همانطور که تجربه نشان داده است. و علاوه سایر أفراد اجتماع هم در أثر آنکه می‌بینند قاتل مرتکب جنایت شد؛ و پاداش قصاص را ندید؛ آنها هم متجرّی می‌شوند، و دست به قتل میگشایند.
و در این صورت با عدم قصاص قاتل، که خود تنها یکفرد است، می‌بینیم که أفراد عدیده‌ای کشته شده‌اند؛ و به عوض یک تن، أفراد کثیری سر به خاک مرگ فرو برده، و بدون جرم و گناهی پا از عالم هستی بیرون نهاده‌اند.
در اینجاست که این عبارت شگفت و شگرف قرآن کریم، متلألأ جلوه میکند که:
وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ «1» (إی خردمندان عالم، و إی اندیشمندان جهان علم و ادراک و بینش؛ در إجرای حکم قصاص، شما جامعه خود را به حیات و زندگی واقعی کشانیده‌اید؛ و حقیقت عیش و حیات را در سایه این حکم به چنگ آورده‌اید! جعل این حکم بامید آنستکه شما از قتل بپرهیزید، و دست به کشتن نیالائید؛ و أفراد جمعیّت شما از گزند قتل‌های جنائی عمدیّ در مصونیّت و حفظ بمانند) روزی جماعتی از أطبّای بیمارستان قائم‌شهر مشهد مقدّس، که حقیر مدّتی در آنجا بستری بوده‌ام؛ و بدینمناسبت سوابق آشنائی و دوستی میان ما و

---

(1) دنباله آیه 179، از سوره 2: بقره.

آنها برقرار است؛ در منزل بدیدن من آمدند؛ و در بین مذاکرات یکنفر از آنها گفت: شخص دزدی را به بیمارستان آوردند، تا دست او را ببرند، ما گفتیم: ما لباس سفید طبابت را برای این در تن نموده‌ایم که انگشتان قطع شده را پیوند زده، و با عمل جراحی بهبود بخشیم، نه آنکه با کارد و چاقوی انگشتان سالمی را ببرّیم و قطع نمآئیم! آیا این پاسخ ما درست بوده است؛ یا نه؟! این حقیر به آنها گفتم: صد در صد غلط بوده است. این گفتار شما مغالطه است، و کلام شعری است که بر أساس توهّمات و خیالات پوچ صادر شده است. و بر أساس برهان و تعقّل نیست! همگی آنها که قریب پانزده نفر بودند؛ و از جمله چندین جرّاح و رئیس و نائب رئیس هم در میآن

آنها بودند، تعجّب نمودند، و خود را آماده دفاع و جانب‌داری از این گفتار نمودند.
حقیر عرض کردم: من أوّلا یک سئوآل از شما میکنم، و آن این است که: آیا شما هیچ انگشتی را به هیچوجه من الوجوه قطع نمیکنید؛ و یا انگشتان سالم را؟! مثلا اگر مریضی انگشتانش به مرض سیاه زخم، و یا شقاقلوص، مبتلا شده باشد؛ آیا آنرا هم نمی‌برید؟ و یا اینکه وظیفه طبابت شما در اینجا اینست که: آنها را قطع کنید! گفتند: در صورت ابتلای بهر مرض مسری که در انگشتان پدید آید؛ و موجب سرایت به بقیّه اعضاء شود، و سلامت بیمار را در خطر افکند؛ باید انگشتان او را قطع نمود! حقیر عرض کردم: پاسخ شما همینست که خودتان دادید؛ شرع إسلام أنگشت دزد را می‌برد؛ نه انگشت شخص أمین را. اگر أنگشت دزد بریده نگردد؛ بیماری دزدی به دست‌ها و شانه‌ها، و به تمام بدن و پیکر جامعه میرسد؛ و همه جامعه را مریض و فاسد می‌نماید. و عنوان دزدی را بیمایه و سهل میکند؛ و علاوه بر دزدپروری، أمنیّت و آسایش مرد و زن را بخطر می‌آورد؛ و دسترنج مال و کسب

آنها را بدون هیچ مجوّزی با کمال تعدّی و هتک، در پنهان میرباید و میبرد. أوّلا بدون دلیل سرمایه عمر أفراد را به تجاوز و قهر میگیرد؛ و ثانیا آنها را حسرت زده، و نومید از عیش و زندگی، از زندگی معتدلی که داشته‌اند؛ همچون داماد و عروسی که در اطاق فراش انداخته، و شروع به زندگانی نوینی نموده‌اند، میکند. و ثالثا أمنیّت خاطر و فراغت خفتن و تأمین اجتماعی آنها را در مجتمع سلب میکند؛ و رابعا خودش را که باید یکفرد مؤمن و متعهّد باشد، بصورت یک جنایتکار در آورده؛ در إزآء خدمت به مجتمع در نوبه خود، عضو فاسد و زآئد و سربار گردیده؛ ما حصل سرمایه بدست آمده آنها را عدوانا و غصبا تباه نموده، و نفس خود را آلوده و از حدّ إنسانیّت، بر سر حدّ بهیمیّت و سبعیّت که کارشان دریدن و بردن و نابود کردن می‌باشد ساقط کرده است.

[پاسخ به أطبّائی که در بریدن دست دزد تردید داشتند]

آیا این مفاسد، در حکم سیاه زخمی نیست که برای جلوگیری از شیوع و انتشار آن به فوریّت انگشتان را می‌برند؟! وظیفه طبیب و جرّاح، بریدن و خارج کردن عضو فاسد، و زخم و جراحت کشنده است؛ جرّاحی غدّه مغزی و غدّه سرطانی است. اگر بنظر شارع حکیم، أنگشتان دزد بمنزله غدّه مهلکه قرار گرفت؛ بر هر طبیب متعهّد لازم است که برای حفظ پیکر جامعه، به بیرون آوردن این غدّه مبادرت نماید.
این از نقطه نظر فلسفه و حکمت تشریع قطع ید سارق، که خداوند حکیم در قرآن کریم میفرماید:
وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا نَكالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «1»
(مرد دزد را، و زن دزد را، پس ببرید دستهایشان را، در پاداش عملی که أنجام داده‌اند. این کار موجب عبرت، و برحذر داشتن دگران از اینعمل می‌شود،

---

(1) آیه 38 و 39، از سوره 5: مآئده.

که خداوند این عبرت و تحذیر را مقرّر نموده است «1». و خداوند دارای عزّت و استقلال، و دارای حکمت و استحکام است (که فتوری و ضعفی در او نیست) و کسی که بعد از ستمی که نموده، اگر توبه کرده، و خود را بصلاح و درستی کشاند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است).
یعنی این عقوبتی که معیّن شده است برای عبرت اوست؛ بنابراین اگر دزدی پشیمان شود، و از کرده خود توبه کند، خداوند مهربان در قیامت پاداشش نمیکند، و او را می‌آمرزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.
و أمّا از نقطه نظر خصوصیّات، و شرائط إجرآء این حدّ، باید دانست که:
آن نسبت بهر دزدی و بهر گونه و کیفیّتی از دزدی صورت نمیگیرد. بلکه قطع ید سارق در صورتی است که: دوازده شرط در او جمع شده باشد:
أوّل، آنکه دزد باید به سن بلوغ رسیده باشد. بنابراین طفل غیر بالغ أگر سرقت کند اینگونه از حدّ درباره او إجرآء نمی‌شود؛ بلکه حاکم شرع وی را تعزیر میکند.
دوّم، آنکه عاقل باشد؛ و دیوانه در حال جنون خود اگر سرقت کند حدّی بر او نیست.
سوّم آنکه از روی اختیار باشد. اگر کسی را مجبور به دزدی کنند، حکم

قطع يد بر او نيست.
چهارم آنكه از حرز باشد يعنى جاى سربسته و قفل زده شده. و بنابراين اگر كسى مالى را از صحرا، و جادّه، و حمام، و مسجد و نظير اين أماكن كه محلّ رفت و آمد است؛ بدزدد، دست او را نمى‌برند.

_____

(1) و در اين كلمه، خوب فائده حدّ سارق كه بريدن دست اوست، نشان داده شده است. زيرا بلفظ نكالا من الله آورده است. و نكال اسم است براى چيزى كه عبرت براى غير قرار داده مى‌شود. از مادّه فكل نيكل نكلا بفلان از باب نصر نيصر، يعنى صنع به صنيعا يحذّر غيره إذا رأه.

پنجم آنکه خودش هتک حرز کند، یعنی خودش قفل را بشکند؛ و یا دیوار خانه را سوراخ کند. در این صورت اگر شخص دیگری قفل را بشکند، و این سارق، مال را برباید، حکم قطع برای او نیست.
ششم آنکه این دزدی از روی شبهه ملکیّت و مأذونیّت در تصرّف نباشد.
بنابراین اگر کسی بگمان آنکه چیزی مال اوست و یا إذن تصرّف آنرا دارد؛ و یا حاکم درباره او چنین شبهه‌ای را بنماید، حدّ بر او جاری نیست.
هفتم آنکه مال دزدیده شده باید ربع دینار طلای خالص سکّه زده شده، و یا بقدر قیمت آن باشد. و اگر از اینمقدار کمتر باشد دست سارق را نمی‌برند. و ربع دینار به قیمت إمروز ما که یک سکّه آزادی شانزده هزار تومان است؛ بالغ بر دو هزار تومان است.
زیرا صاحب جواهر در کتاب زکوة جواهر ادّعای إجماع نموده است که:
یک دینار طلا، یک مثقال شرعی وزن دارد. انتهی «1» و چون میدانیم که یک

---

(1)- در جواهر فرموده است: یک دینار طلا، یک مثقال شرعی است؛ ولی یک درهم یک مثقال نیست؛ بلکه 10/ 7 مثقال شرعی است. و یکدرهم 6 دانق (دانگ) است و هر دانق 8 حبّه شعیر از دانه‌های جوی متوسّط در کوچکی و بزرگی؛ و در سبکی و سنگینی. بنابراین هر درهم 48 حبّه شعیر (دانه جو) است و هر مثقال شرعی 7/ 4 68 حبّه شعیر است. چون 7/ 684- 10 (ضرب‌در) 48 (تقسیم بر) 7 یعنی شصت و هشت دانه جو و هفت هشتم دانه جو.
و بعضی که میگویند: درهم نصف مثقال و خمس مثقال است؛ همین است، چون 10/ 7- 5/ 1+ 2/ 1 و مثقال شرعی یک درهم و سه هفتم درهم است. چون مثقال 10/ 7- 1 درهم مثقال 1 7/ 3+ 1********* و در ذکوة طلا مثقال شرعی معتبر است یعنی نصاب باید به بیست مثقال شرعی برسد. و در زکوة نقره، درهم شرعی معتبر است یعنی باید نصاب به دویست درهم شرعی برسد یعنی معادل 140 مثقال شرعی، چون 140********* و چون مثقال صیرفی مساوی با 3/ 1 1 مثقال شرعی و مثقال شرعی 4/ 3 مثقال صیرفی است بنابراین نصاب طلا معادل با 15 مثقال صیرفی و نصاب نقره معادل با 150 مثقال صیرفی است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 46
مثقال صیرفیّ معمول در بازار ما، بقدر یک ثلث از مثقال شرعی سنگین‌تر است، یعنی مثقال صیرفیّ مساوی است با 3/ 1+ 1 مثقال شرعی؛ و

مثقال شرعی 4/ 3 مثقال صیرفّی است. و چون مثقال صیرفی وزنش 24 نخود است وزن مثقال شرعی 18 نخود خواهد بود.
از طرفی وزن دقیق یک سکّه آزادی را 25/ 36 نخود معیّن کرده‌اند «1»؛ یعنی یک مثقال و نیم و ربع نخود صیرفیّ. فعلیهذا وزن یک سکّه آزادی، معادل با دو مثقال و ربع نخود شرعی میگردد.
از مثقال شرعی 25/ 2 مثقال- یک سکّه آزادی و چون مثقال شرعی 18 نخود است، بنابراین:
تقریبا نخود 36 یعنی نخود 25/ 0 + 18 + 2- یک سکّه آزادی تقریبا نخود 18 2/ 36 یک سکّه آزادی- وزن یک مثقال شرعی قیمت یکمثقال شرعی تومان 8000- 2/ 16000 تومان- قیمت یک مثقال شرعی تومان 2000- 4/ 8000 قیمت ربع مثقال شرعی و روی این حساب دزدی که کمتر از اینمقدار را بدزدد؛ حکم حدّ قطع سارق درباره او جاری نمیشود.
هشتم آنکه باید دزدی سرّا باشد؛ یعنی مخفیانه. یعنی اگر دزد در حضور مالک چیزی را بدزدد؛ حدّ قطع ید بر او جاری نیست.
نهم آنکه دزدی از پدر نسبت به مال پسرش نباشد؛ و در اینصورت حکم جاری نیست.
دهم آنکه دزدی از غلام نسبت به مال آقا و مولایش نباشد، و در اینصورت حکم جاری نیست.

_____

(1)- یکی از دوستان أهل خبره، وزن دقیق سکّه آزادی را معادل با 25/ 36 نخود؛ معیّن کرد. یعنی یکمثقال و نیم و ربع نخود، وزن نیم سکّه آزادی را 21 نخود؛ وزن ربع آنرا 4/ 10 نخود، معیّن نمود.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 47
یازدهم آنکه دزدی در عام مجاعة نباشد؛ یعنی در سال خشگی و تنگی که قحطی پیش آمده است؛ نبوده باشد. و چنانچه دزدی در این سال‌ها چیزی را بدزدد؛ حکم قطع ید درباره او نیست.
دوازدهم إرجاع دزد به حاکم به درخواست غریم، یعنی کسی که مال او را دزدیده‌اند، بوده باشد؛ بنابراین اگر غریم از حقّ خود بگذرد، و دزد را إرجاع به حاکم ندهد، حدّی درباره وی إجراء نمیگردد.
اینها شرائطی است که فقهآء در کتب فقهیّه خود ذکر نموده‌اند؛ و بنابراین قطع ید سارق در موارد بسیار أندکی تحقّق می‌یابد، و آن در جائیست که هر دوازده شرط متحقّق باشد؛ آنهم در صورتی که سرقت و دزدی دزد، در نزد حاکم شرع، یعنی مجتهد جامع الشّرائط به إقرار و اعتراف خود سارق و یا به بیّنه و شهادت دو نفر مرد متّقی و عادل، به ثبوت برسد؛ و گرنه، حاکم حکم به إجرآء حدّ درباره وی نمیکند. و بریدن دست هم، عبارت است از بریدن چهار انگشت دست راست فقطْ: خنصر و بنصر و وسطی و

مسبّحه (سبّابه) و باید انگشت ابهام را که شصت است باقی گذارند؛ و تمام کف دست نیز باید باقی بماند.
د

[ملاقات أبو العلاء معرّی با علم الهدی، و مناظره شعری در بریدن دست دزد]

ر روضات الجنّات، در شرح حال و ترجمه أبو العلاء معرّی آورده است که: در أوقاتی که از شام به بغداد برای إدراک محضر علم الهدی سیّد مرتضی، مسافرت کرده بود؛ روزی در مجلس وی از روی اعتراض به مقتضای إلحادی که در دین داشت، این بیت را إنشاء کرد:
ید بخمس مئین عسجد ودیت‌ما بالها قطعت فی ربع دینار یعنی: دستی که دیه و عوض بریدن، و قطع نمودن آنرا در شرع، پانصد دینار طلای مسکوک خالص معیّن کرده‌اند؛ چه بر سرش آورده است که: باید در برابر دزدیدن بقدر یکربع دینار بریده شود؟! سیّد مرتضی علم الهدی، پاسخ وی بدین بیت إنشاء فرمود:
عزّ الأمانة أغلاها و أرخصهاذلّ الخیانة فافهم حکمة الباری
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 48
یعنی عزّت و بزرگداشت أمانت، آنرا گرانقیمت نمود؛ ولیکن ذلّت و پستی خیانت آنرا ارزان قیمت کرد؛ پس حکمت خداوند را فهم کن! و در روایتی است که سیّد مرتضی بدینگونه پاسخ داد که:
حراسة الدّم أغلاها و أرخصهاحراسة المال فانظر حکمة الباری یعنی برای آنکه خون مردم محفوظ بماند، آنرا گران قیمت نمود؛ و برای آنکه مال مردم محفوظ بماند، آنرا ارزان قیمت کرد؛ اینک تو حکمت خداوند خالق را دریاب و تماشا کن.
و یکی از حضّار مجلس سیّد، پاسخ او را بدین بیت داد که:
هناک مظلومة غالت بقیمتهاو ههنا ظلمت هانت علی الباری یعنی در وقتی که دستی را ببرند، آن دست مظلوم واقع شده بود؛ لهذا قیمتش گران شد؛ و در دزدی نمودن این دست ظالم قرار گرفت؛ لهذا بر خداوند خالق بی ارزش و بی أرج درآمد.
و یکی دیگر از حضّار مجلس بدینگونه جواب داد که: لمّا کانت أمینة کانت ثمینة؛ فلمّا خانت هانت.
یعنی در وقتی این دست أمین بود؛ گرانقدر و گران قیمت بود؛ و چون خیانت کرد، پست شد و دیگری این مفاد را به نظم درآورد که:
خیانتها أهانتها و کانتثمینا عندما کانت أمینا یعنی: خیانت آن او را پست کرد؛ و در هنگامی که امین بود، ثمین و پر ارزش بود! «1» «2»

---

(1) روضات الجنات، طبع حروفی ج 1، ص 271 و این داستان را نیز در نامه دانشوران ناصری، ج 2 ص 211 ذکر نموده است.
(2) و مجموع پاسخهای داده شده از اعتراض أبو العلا روی این بیان به سه

امر بازگشت می‌کند که هر یک از آنها جداگانه میتوانند علّت و سبب بریدن دست دزد قرار گیرند: أوّل قیمت و ارزش امانت و بی قیمتی و بی‌بهائی خیانت است. دوّم برای جلوگیری از ظلم و مبارزه با تجاوز و عدوان است که در صورت مظلوم-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 49
و روی این بیان، قوانین جزآئیّه در ردیف قوانین عبادیّه و اجتماعیّه و مدنیّه، برای اجتماع ضروری است؛ و وظیفه طبیب است که در إجرای هر دو نوع قانون، از آنچه را که راجع به اوست تخلّف نورزد. زیرا هر دو نوع آن مانند دو بال پرنده‌ای است که پرواز بواسطه هر دو متحقّق می‌شود؛ و گرنه تنها با یک بال، پرنده به پرواز در نمیآید؛ و دستخوش صید صیّاد، و بازیچه کودکان کوی و برزن میگردد. و حیات خود را به ممات مبدّل میکند؛ و پیروزی و روزبهی خود را به تیره‌بختی و مسکنت می‌سپرد «1». از اینجاست که قرآن کریم از قصاص تعبیر به حیات فرموده است؛ عجیب کلمه‌ای است؛ کلمه حیات که در اینجا بکار آمده است.

[در مفاد و لطائف آیه: وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ]

حضرت استاد علّامه طباطبائی مدّظلّه العالی، در تفسیر این آیه مبارکه از قرآن: وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ «2» فرموده‌اند: إشاره است به حکمت تشریع قصاص؛ و دفع توهم تشریع عفو و یا دیه، و دفع بیان مزیّت و مصلحتی که در عفو است، و آن انتشار رحمت و إیثار رأفت است، بطوریکه عفو برای مصلحت مردم نزدیکتر باشد.
و حاصل مفاد این عبارت آنستکه: اگر چه در عفو، إعمال رحمت و

- واقع شدن بها دارد؛ و بهای آنرا از ستمگر می‌ستانند؛ و در صورت ظالم واقع شدن آنرا می‌برند و قطع می‌کنند. سوّم برای برقراری قانون حفظ و حراست خون‌های مردم و حفظ و حراست اموال آنهاست که اگر کسی دست کسی را ببرد و خون آنرا بریزد؛ در صورت خطا و در صورت عمد و رضای دست بریده به گرفتن دیه، و گذشت از قصاص، باید نصف دیه کامل را بپردازد؛ و اگر کسی سرقت کند باید دستش بریده شود.
(1) باید دانست که بریدن انگشتان دزد را همانطور که دیدیم در صورتی است که تمام آن شرائط نامبرده محقّق شود؛ و امّا اگر یکی و یا بعضی از آن شرائط محقّق نشده باشد؛ حاکم دزد را با تعزیر یعنی با زندان و تازیانه تنبیه می‌کند و بطور کلّی هر جا اجراء حدّ بواسطه خللی در شرائط آن متوقّف گردد و گناه و جنایت بدون آن شرط نزد حاکم ثابت شود؛ حاکم شخص مرتکب را تعزیر می‌نماید.
(2) آیه 179، از سوره 2: بقره.

تخفیفی است؛ ولیکن مصلحت عمومی به قصاص بستگی دارد. زیرا چیزی غیر از قصاص نمیتواند متضمّن و متعهّد حیات اجتماعی گردد، عفو و یا دیه و یا هر چیز دیگری که فرض شود، توان قوام قصاص را ندارند؛ و هر کسی که دارای عقل باشد بدینمعنی حکم میکند. لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ یعنی امید استکه شما از قتل پرهیز کنید؛ و این جمله بمنزله تعلیل است برای تشریع قصاص.
و چنین ذکر نموده‌اند که: جمله «وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ» با ایجاز و اختصارش، و کمی حروف و سلیس و روان بودن لفظش، و پاکی و صفای ترکیبش، از بلیغ‌ترین آیات قرآن در بیان مقصود و معنی است؛ و از بلندترین آیات در بلاغت و رساندن آن حقیقت است.
و این عبارت در خود، میان قوّت در استدلال، و جمال و زیبائی و لطف در معنی، و در نازکی و رقّت دلالت، و ظهور مدلول، را جمع کرده است. و

قبل از قرآن برای بلغای عالم، عباراتی درباره قتل و قصاص آمده بود که از جهت بلاغت و جزالت اسلوب، و نظم آنها موجب شگفت بود مثل اینکه: قتل البعض إحیاء للجمیع (کشتن بعضی، موجب زنده نمودن همه است) و مثل اینکه: أکثروا القتل لیقلّ القتل (کشتن را زیاد کنید تا کشتن کم شود!) و مثل اینکه: القتل أنفی للقتل (کشتن، بهتر کشتن را از بین می‌برد) و این جمله از همه آن جملات سابق بر آن، بیشتر موجب تعجّب بود.
أمّا همینکه این آیه از قرآن آمد، همه آنها را نفی کرد، و در بوته نسیان و فراموشی سپرد:
وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ. زیرا این آیه، حروفش کمتر؛ و تلفّظش سهل‌تر است، و کلمه قصاص در آن معرفه آمده است، و کلمه حیوة نکره، برای آنکه دلالت کند که: نتیجه حاصله از قصاص، وسیعتر و عظیم‌تر از خود قصاص است.
و علاوه این عبارت مشتمل است بر بیان نتیجه؛ و بر بیان حقیقت مصلحت که آن

حیات است. و علاوه نیز متضمّن حقیقت معنائی است که غایت و فائده قصاص را میرساند؛ و آن اینست که: قصاص جامعه را به سوی حیات میکشاند؛ أمّا کلمه قتل، این معنی را نمیدهد؛ چونکه قتلی که از روی عدوان سرزده باشد؛ مؤدّی به سوی حیات نیست.
و علاوه بر اینها نیز مشتمل است، بر چیزهای دیگری غیر از قتل که مؤدّی به حیات است؛ مثل أقسام قصاص در غیر مورد قتل.
و علاوه مشتمل است بر معنای إضافی دیگری؛ و آن مفهوم متابعت و دنبال بودن است، که از قصاص بدست میآید، و نه از کلمه قتل. زیرا از عبارت القتل أنفی للقتل عنوان اینکه این قتل به دنباله و در أثر قتل أوّل است، مستفاد نمیشود.
و علاوه مشتمل است بر ترغیب و تحریض بر قصاص؛ زیرا دلالت دارد بر آنکه: در قصاص، حیاتی است که برای مردم ذخیره شده است؛ و آنها از آن غافل می‌باشند. آنان مالک این حیات هستند؛ و باید آنرا بدست آورند. مثل آنکه بگوئی: از برای تو، در فلان مکان، و یا در نزد فلان کس، مالی و ثروتی است.
و علاوه در این عبارت إشاره است بر اینکه: گوینده این کلام نیّتی و قصدی ندارد مگر منافع خودشان را، و مراعات مصلحت آنها را، بدون آنکه از اینعمل منفعتی به خودش عائد گردد؛ چونکه میگوید: و لکم (و از برای شماست) این‌ها وجوهی بود از لطائفی که آیه بر آنها اشتمال دارد، و بعضی وجوهی دگر ذکر نموده‌اند که شخص متتبع بر آنها برخورد میکند.
مطلبی که هست آنستکه: این آیه طوری است که هر چه در آن بیشتر تدبّر

نمائی، جمال خود را در تجلّیات خود بهتر میرساند؛ و غلبه نور و درخشش آن ترا فرا خواهد گرفت.
وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا «1»

_____

(1) المیزان فی تفسیر القرآن ج 1، ص 443 و این آیه، آیه 40، از سوره 9: توبة می‌باشد.

(و گفتار و کلمه خدا، آن گفتار و کلمه بلند مقام و رفیع المنزلة است.)
باری سخن در گرفتن حقّ و قصاص بود که در قرآن مجید در عین آنکه عفو و إغماض را شیوه پسندیده، و شیمه حسنه میداند؛ و بر آن ترغیب و تحریض می‌نماید؛ معذلک أصل حقّ انتقام در برابر شخص متعدّی و متجاوز را چه در تجاوز به جان، و چه در تجاوز به مال، و چه در تجاوز به عرض و آبرو، و چه در تجاوز به ناموس، معتبر و مسلّم میداند. و کسی را که در راه دفاع و گرفتن حقوق خود کشته شود؛ تعبیر به شهید نموده است.
سیوطیّ در جامع الصّغیر خود با سند حسن، از سعید بن زید، از کتاب مسند أحمد حنبل، و صحیح بخاری، و مسلم، و ترمذی، و صحیح ابن حبان، از

[من قتل دون مظلمته فهو بمنزلة الشّهيد]

«*» رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت ميكند كه فرمود:
من قتل دون ماله فهو شهيدو من قتل دون دمه فهو شهيد؛ و من قتل دون دينه فهو شهيد؛ و من قتل دون أهله فهو شهيد. «1»
(كسى كه در راه پاسدارى از مال خود كشته شود، شهيد است. و كسى كه در راه حفظ جان خود كشته شود، شهيد است. و كسى كه در راه نگهدارى از دين خود كشته شود، شهيد است. و كسى كه در راه حفظ و نگهبانى أهل و عيال خود كشته شود، شهيد است.)
كلينىّ در كافى در باب قتل لصّ (جواز كشتن دزد را در حال دزدى) با سند خود از ابو بصير روايت نموده است كه: من از حضرت أبا جعفر محمّد باقر عليه السّلام، درباره كسى كه در راه حفظ مالش كشته شود؛ سئوال كردم. حضرت فرمود: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: من قتل دون ماله فهو

_____

(*) اين فقيره را در سفينة البحار، مادّه شهد، ج 1، ص 720 از حضرت صادق عليه السّلام از بحار مجلسى، طبع كمپانى، ج 4، ص 143 نقل نموده است.
(1)- الجامع الصّغير، طبع چهارم، از مطبعه مصطفى البابى الحلبى، مصر، ج 2، ص 178.

بمنزلة الشّهيد الحديث «1» (كسى كه در راه پاسدارى و حفظ مالش كشته شود؛ او به منزله شهيد است.) تا آخر حديث.
و نيز كلينىّ در باب من قتل دون مظلمته (كسى كه در راه دفاع از ظلمى كه باور سيده است؛ كشته شود) با سند متّصل خود، از عبد الله بن سنان، از حضرت إمام جعفر صادق عليه السّلام روايت ميكند كه فرمود: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرموده است: من قتل دون مظلمته فهو شهيد. «2»
(كسى كه در راه ستمى كه ميخواهد باو برسد: در مقام دفاع برآيد، و كشته شود، شهيد است.)
و با همين سند از أبو مريم از حضرت إمام محمّد باقر عليه السّلام روايت نموده است كه فرمود: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرموده است: من قتل دون مظلمته شهيد.
سپس فرمود: اى أبو مريم! آيا ميدانى معناى اين كه: كسى در راه ظلمى كه ميخواهد باو برسد؛ چيست؟! من عرض كردم: فدايت شوم. معنايش

آنستکه: إنسان در راه حفظ أهل و عیال خود؛ و در راه حفظ مال خود، و أمثال اینها، کشته گردد.
حضرت فرمود: یا أبا مریم! إنّ من الفقه عرفان الحقّ. «3»
(ای أبو مریم! فقیه آن کسی است که مواضع قتال را در أمثال این موارد بشناسد؛ آنگاه متعرّض شود. زیرا در بعضی از موارد ترک تعرّض سزاوارتر است.)
و سیوطیّ نیز در جامع الصّغیر از سنن نسائی؛ و از ضیآء، از سؤید بن مقرن با سند صحیح روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

---

(1) کافی، طبع حیدری، ج 7، ص 296.
(2 و 3)- فروع کافی، طبع حیدری، ج 5، ص 52، حدیث شماره أوّل و شماره دوّم.

فرمود: من قتل دون مظلمته فهو شهید «1».
این از یکطرف؛ و از طرف دیگر، إسلام خون کسی را که در صدد تعدّی و تجاوز به مال مردم، به دزدی و سرقت، و یا در صدد فجور به نوامیس آنها بوده است؛ هدر کرده است. و در اینصورت اگر صاحب منزل در صدد دفاع از دزد برآید؛ و یا در راه حفظ ناموس خود، در کشمکش و گیرودار دفاع، دزد و شخص متعدّی را بکشد، در محکمه إسلام محکوم نیست. زیرا خون این شخص متجاوز هدر و بلا قیمت است.
کلینیّ با سند متّصل خود، از حضرت إمام موسی بن جعفر أبی الحسن الکاظم علیه السّلام روایت کرده است که: آنحضرت درباره مردی که در خانه دیگری برای دزدی و یا برای أعمال منافی عفّت رفت؛ و صاحبخانه او را کشت.
آیا در اینصورت میتوان صاحبخانه را به قصاص خونی که از آن شخص وارد ریخته است؛ کشت؟! یا نمیتوان کشت؟! حضرت گفتند: نه! اعلم أنّ من دخل دار غیره فقد أهدر دمه؛ و لا یجب علیه شیىء «2».
(بدان: کسیکه داخل در خانه غیر شود، برای دزدی و یا فجور، خودش خون خود را باطل کرده است، و مباح و جائز گردانیده است. و در اینصورت بر صاحبخانه که وی را کشته است، باکی نیست و ذمّه او به قصاص، و یا دیه، و أمثال اینها مشغول نمی‌شود.)
و از همین راه است که قرآن کریم، گفتار زشت و بیان معایب و سیّئآت کسی را که ظلم کرده است، بر شخص مظلوم جائز شمرده است؛ و به مظلوم اجازه داده است که: با صدای بلند فریاد برآورد؛ و زشتیهای ظالم را از جهت

(1) جامع الصغیر، ج 2، ص 178.
(2) فروع کافی، ج 7، کتاب الدّیات، باب من لادیة له؛ ص 294، روایت شانزدهم.

ستمی که به وی رسانیده است، بازگو کند؛ و برای ظالم آبروئی در میان جامعه نگذارد. و این حقّا بزرگترین مقامی است که برای دفع ستم از ستمگر، برای شخص ستم دیده، قرآن مجید مقرّر نموده است:

[تفسیر آیه: لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ]

لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً إِنْ تُبْدُوا خَيْراً أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً. «1»
(خداوند دوست ندارد کسی به سخنان زشت صدای خود را بلند کند؛ مگر آن کس که باو ستمی رسیده است. و خداوند پیوسته شنوا و داناست. اگر شما کار خیری را که میکنید، ظاهر و آشکارا کنید؛ و یا آنرا پنهان و مخفی بدارید؛ و یا از کار زشت و گران درگذرید؛ و إغماض نمائید؛ پس البتّه خداوند، همیشه صفتش اینستکه از بدیها و زشتیها در میگذرد؛ با آنکه هر گونه قدرت بر انتقام و پاداش دارد.)
حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریفه، در تفسیر این آیه مبارکه فرموده‌اند: از جمله بعد که عفو از زشتی و سوء را ترغیب نموده است، استفاده میشود که استثناء در جمله إلّا من ظلم استثناء منقطع است.
زیرا از جمله مستثنی منه استفاده میشود که: خداوند دوست ندارد که شخص مظلوم و غیر مظلوم صدای خود را در بازگو نمودن معایب و زشتی‌های شخص ظالم و غیر ظالم، بلند کند. و بطور کلّی، هیچکس نباید سخن خود را در برشمردن معایب دیگری بلند کند. و از این جمله استفاده عدم محبوبیّت میشود. و چنانچه استثنائی بر آن وارد شود؛ اگر مفادش استثنای متّصل باشد؛ استفاده محبوبیّت فریاد برآوردن مظلوم در عیب‌گوئی از ظالم می‌شود.
أمّا از آنجائیکه در آیه بعدی عفو و إغماض از هر زشتی را نیکو و محبوب می‌شمارد؛ معلوم میشود که: استثناء منفصل است؛ و مفادش جواز است و عدم

_____
(1) آیه 148، 149، از سوره 4: نسآء.

حرمت؛ نه محبوبیّت و استحباب و یا وجوب.
و بنابراین هیچگاه جهری به گفتار زشت محبوب نیست؛ مگر از شخص مظلوم در برابر ظالم که باکی ندارد و این جهر به قول جائز و رواست.
و از قرآئن مقامیّه بدست میآید که: مراد از جهر به گفتار زشت أوّلا در خصوص زشتی‌هائی است که از ظالم به مظلوم رسیده است؛ نه مطلق هر عیب و زشتی که در ظالم وجود دارد. و ثانیا این جهر به گفتار باید بجهت دفاع و جلوگیری از ظلم باشد؛ نه بجهت مطلق عیب‌گوئی کردن، و زشتیها را برشمردن «1».

ما در زمان خود یک نمونه بارز از این جهر به گفتار زشت و إعلان به سیّئآت، و بدیهای ظالم را دیدیم، که خیلی روشن و آشکارا ندای مظلوم را در برابر تعدّیات ظالم حکایت مینمود:

[قیام زنان ایران بر علیه حکومت پهلوی، مصداق لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ بود]

و آن داستان ریختن زنهای مؤمنه با چادرهای خود به خیابان‌ها، در انقراض حکومت جآئرانه دودمان پهلوی بود. حکومت پهلوی از هرگونه ستم و جنایت و خیانت به نفوس و أموال، و أغراض، و نوامیس مردم مسلمان دریغ ننمود. از جمله آنکه حجاب زنهای مسلمان را برداشت. و سفور و فحشآء و پرده‌دری و أعمال منافی عفّت را بازور و سرنیزه به مردم تحمیل کرد.
چند زن لخت و عریان غرب‌زده، و غرب دیده را به عنوان سمبل تمدّن و آزادی با أفکار پلید و فاسد به روی کار آورده؛ و زمام تبلیغات مدارس و وسائل ارتباط جمعی (رسانه‌های گروهی) و بودجه دارائی و اوقاف را در اختیارشان گذارده؛ و آنها خود را زنان أصیل و آزاد ایران معرّفی کرده؛ و چنین وانمود کردند که: از حیا و عصمت و عفّت و علم و أدب و هنر و دین و أخلاق در ایران خبری نیست. و زنان مؤمنه و متدیّنه و با سواد محجوبه، چنان در أقلیّت هستند که جز در قعرخانه‌ها، و مجالس روضه‌خوانی، و بعضی از محلّات فقیر و ضعیف، و دور از

_____

(1) المیزان فی تفسیر القرآن. ج 5، ص 129؛ خلاصه و محصّل مفاد گفتار علّامه در تفسیر این آیه.

تمدّن جائی ندارند؛ و آنچه از علم و أدب و فرهنگ و تمدّن است، اختصاص به خودشان دارد؛ و در بسته و سربسته منحصر به آنهاست.
و با ضیق مجال و إرهاب و إرهاب قدرتمندانه سیاست غربی، چنان راه صدا و نفس را بر مردم بستند که کسی را جرأت از دم زدن نبود. زنان مسلمان ایران که هزار سال در دامان خود مردان دلیر و عالم و برومند تربیت نموده؛ و اینک هم از همان روش و منهاج پیروی میکنند؛ أبدا حقّ تکلّم و گفتگو و دفاع از حقوق أوّلیّه و مسلّمه خود را نداشتند؛ و آن گروه بی‌حجاب، زمام أمور را چنان بدست گرفته بودند که مدارس را منحصر؛ و تمام دختران و نوادگان این زنان أصیل را قهرا و خواهی نخواهی بدانصوب می‌کشاندند؛ و برأساس تمدّن غرب، و فرهنگ استعمار کافر، می‌چرخانیدند؛ و بار میآوردند.
این یک ظلم بود؛ و ظلم دگر عدم إجازه دفاع از حقوق بود؛ که زنان مسلمان را چنان محدود نموده بود، که همه باید این ستم‌ها را تحمّل کنند؛ و همه نیز حقّ دم زدن، و گفتن، و از حقوق خود دفاع کردن را از دست بدهند.

در اینجا درست در انقلاب مردم، و قیام عمومی بر علیه حکومت جآئره، زنان مسلمان نیز به خیابانها و کوچه‌ها ریخته؛ و فریاد برآوردند؛ و با صدای درشت و خشن، معایب و زشتی‌های حکومت پهلوی را بازگو کردند. و از ستمی که پنجاه سال بر آنان رفته بود؛ پرده برداشتند. و با صفوف خود، و چادرهای سیاه؛ و حجاب خود اعلام کردند که: اکثریّت مائیم؛ آنهم اکثریّت قریب به تمامیّت. که هم دین و ایمان، و هم حیا و عفّت، و هم علم و أدب؛ و هم تحمّل و صبر در ترتیب امور منزل، و به ثمر رساندن أولاد، و نسل مسلمان از آن ماست.
إسلام فریاد زنان را نمی‌پسندد؛ و جهر به گفتار سوء را بر آنان روا ندارد؛ و از خانه بیرون ریختن، و تشکیل تظاهرات و متینگ‌ها، و دادن شعارها را برای آنان إمضآء نمیکند.
اینها کارهای سوئی است که از نظر إسلام نسبت به طائفه نسوان أنجام

میگیرد. ولی در صورت دفاع از حقوق خود، و برای جلب و بازیافتن حقوق از دست رفته خود، و برای رفع ستم و ظلمی که از ناحیه ظالمان استعمارگر بآنها میرسد، شعار دادن، و تظاهرات را که مصداق واقعی و حقیقی لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ باشد؛ این فریاد و ضجّه و غوغا از ایشان قبول است؛ و أمری جائز، و بدون مانع قلمداد شده؛ و مورد إمضاء و تصدیق قرار گرفته است.
و بطور کلّی برای جواز قیام و إقدام بر علیه حکومت ظالمانه و جائرآنه، چه درباره مردان، و چه درباره زنان؛ راجع به شعارها، و فریادهای کوبنده، و شکننده ظلم ظالمین، و دفع مفسدین، بهترین دلیل از قرآن کریم، همین آیه مبارکه است. زیرا جهر همانطور که راغب إصفهانی در مادّه جهر آورده است: به ظهور چیزی در أثر إفراط در حسّ بصر، و یا افراط در حسّ سمع گفته میشود. أمّا در بصر مانند آنکه بگوئی: رأیته جهارا. و خدا میفرماید: لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً «1»، أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً «2» تا آنکه میگوید: و أمّا سمع از این قبیل است گفتار خداوند که: سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ «3» وَ «4» بنابراین هرگونه تظاهرات، و دادن شعارهای بلند، بجهت دفع ستم ستمگر

---

(1) بعضی از آیه 55، از سوره 2: بقرة: وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً (و یاد بیاورید ای قوم یهود زمانی را که شما به موسی گفتید که: ما أبدا به تو ایمان نمی‌آوریم مگر زمانیکه با چشمان خود، خدا را بطور وضوح و آشکارا ببینیم).
(2) بعضی از آیه 153، از سوره 4: نسآء: فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً (پس بتحقیق یهودیان از موسی مطلبی بزرگتر از این

را خواستَار شدند، آنجا که گفتند: خدا را بما عیانا بطور واضح و هویدا نشان بده).
(3) بعضی از آیه 10، از سوره 13: رعد: سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ (در نزد خداوند تفاوتی ندارند آن کس که از شما سخن به پنهانی گوید؛ و یا به جهر و بلندی صدا، سخن گوید؛ و آن کس که در شب تار پنهان است، و یا آنکه در روز روشن به دنبال کار خود در حرکت باشد).
(4) المفردات فی غرائب القرآن، طبع مطبعة مصطفی البانی ص 101.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 59
و برشمردن تعدّیات و تجاوزات وی، دارای ریشه قرآنی است.
ولیکن باید دانست راجع به زنان که حجاب و عفّت، و خانه‌داری، و بارداری، و بلند نکردن صدای خود را نزد نامحرم، از امور ممدوحه و پسندیده است؛ و إظهار و گفتار زشتی‌های ظالم نیز درباره آنان با آنکه دارای عنوان زشتی و سوء است؛ ولی درباره ظالم به خصوص استثنآء شده است؛ و در این مورد بخصوص زشتی و عیبی ندارد.
یعنی بطور استثنائی و به عنوان ثانوی، زن حقّ دارد صدای خود را بلند کند؛ و در برابر مردان پرخاش خود را از ظالم در ظلمی که به وی رسیده است، جهرا و علنا إعلام نماید؛ نه آنکه هر وقت، و همه جا و به هر شرطی میتواند در متینگ‌ها شرکت کند؛ و خطبه بخواند؛ و دوش به دوش مردان قدم بردارد.
این عمل خلاف إسلام است؛ و خلاف بنیه و سازمان فطری و خلقی زن، و خلاف مصالح و عوائد اوست. بلند نمودن زن صدای خود را در شرائط عادی، در میان مردان، در سخنرانیها، و شرکت در مجالس و محافل مردان، و یا مجالس و محافلی که در آن زن و مرد وجود دارند؛ خلاف نصوص صریحه وارده در إسلام است «1». و باید بسیار متوجّه بود که: خدای ناکرده، مبادا ما در راه پیشرفت و تکامل إسلامی خود، گامهائی برداریم که ما را به عقب ببرد؛ و به سوی قهقرا و جاهلیّت بکشاند؛ و به عوض ثمره زیبا و میوه شیرین حیات إسلام که باید بدست آوریم؛ و در سایه درخت پر ثمر آن بیارمیم؛ خدای ناکرده همان أعمال، و شیوه‌های کفر، و رسوم و آداب جاهلی، و بربری، و غربی، به نام إسلام و به نام سردار رشید و دلاور، و یگانه زن عالم بشریّت، و شیر زن دلاور صحنه‌های مبارزه

---

(1) برای اطّلاع وسیع از اینمطلب، باید به کتاب رساله بدیعه فی تفسیر أیة: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ که به لسان عربی توسط مؤلّف نگارش یافته است؛ و به ترجمه آن به زبان

پارسی مراجعه شود.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 60
با کفر و إلحاد، یعنی زینب کبری سلام الله علیها، در ما بظهور برسد؛

[خطبه فاطمه زهرآء، و زینب کبری، و فاطمه بنت الحسین، در میان مردان، در شرائط استثنائی است.]

و ما در شرائط عادی، زنان را در مجالس مردان برای تعلیم و تربیت، و یا برای تفسیر و تاریخ، و یا برای موعظه و سخنرانی و غیرها شرکت دهیم؛ آنگاه بگوئیم: چه إشکالی دارد؟ فاطمه زهرآء هم به مسجد رفت؛ و در برابر مردان خطبه خواند؛ دختر عزیزش: زینب هم در خیابان‌های کوفه، در برابر سیل جمعیّت مردان خطبه خواند؛ و هم در شام، در مجلس یزید، در برابر مردان، خطبه خواند و حرف زد و سخن گفت. و نواده أرجمندش: فاطمه بنت الحسین نیز در کوفه خطبه خواند «1».

---

(1) بدانکه ارباب مقاتل برای کاروان إسارت حضرت سیّد الشهدآء علیه السّلام در کوفه سه خطبه نقل کرده‌اند: یکی از حضرت زینب سلام الله علیها، و دیگری از فاطمه صغری، و سوّمی از امّ کلثوم بنت علّی بن أبیطالب علیه السّلام. از اینجا معلوم میشود که: در کاروان از دختران حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام، دو فاطمه بوده است: یکی فاطمه بزرگتر که مقلّب به کبری بوده؛ و حضرت او را به حسن متثنّی فرزند إمام حسن علیه السّلام تزویج کردند. و دیگری فاطمه کوچکتر که ملّقب به صغری بوده؛ و حضرت او را به قاسم بن الحسن تزویج کردند. و اینکه یکی از علمآء گفته است: آنحضرت یکدختر به نام فاطمه بیشتر نداشت و آنرا به حسن مثنی تزویج کرد، و فاطمه دیگری نداشت تا به قاسم دهد، این گفتار، تمام نیست. زیرا لقب صغری برای فاطمه دلیل بر تعدّد فاطمه نام در أولاد آنحضرت است. مگر کسی بگوید:
ممکن است لقب صغری در مقابل فاطمه کبری یکی از دختران أمیر المؤمنین علیه السّلام است که از او بزرگتر بود؛ و او در قافله اسیران بود، و برای امتیاز این دو اسیر به صغری و کبری لقب دادند. این احتمال گرچه ممکن است؛ ولی احتمال أوّل قوی‌تر است. زیرا معمولا کبری و صغری که أوّلا از ألقاب بوده و ثانیا حکم اسم و علم را پیدا میکند. در أهل بیت واحد، و خانه واحد است. و چون حضرت سید الشهداء علیه السّلام مادرشان را بسیار دوست داشتند، نام فاطمه را بر روی دختران خود مکرّرا گذارده‌اند، همچنانکه چون پدرشان علّی را بسیار دوست داشته‌اند نام علّی را بر روی پسران خود مکررّا نهاده‌اند همچنانکه نام پسر بزرگ عل اکبر و نام حضرت سجاد که کوچکتر بود علی اصغر بود (در نفس المهوم ص 280 از مناقب از یحیی بن حسن روایت می‌کند که: یزید به علی بن الحسین علیه السّلام گفت:

و اعجبا لا ابیک؟ سمّی علّیا و علّیا. فقال: إنّ أبی أحّب أباه فسمّی باسمه مرارا.) ای شکفت از پدر تو! چگونه پسران خود را به نام علی مکررا نام نهاده است؟ حضرت فرمود: پدر من پدرش را دوست داشت فلهذا مکررا نام وی را بر أولادش گذارد و علیهذا دو دختر از دختران آنحضرت به فاطمه مسمّی بوده‌اند:
کبری و صغری. و این فاطمه صغری در مقابل فاطمه کبری دختر رسول خدا نیست. زیرا در خانه واحد و بیت واحد، لقب کبری و صغری را برای تمیز و عدم اشتباه می‌آورند. و در دو بیت اشتباه نمی‌شود و-

این اشتباه بزرگ، و خبط غیر قابل معذرتی است که بر أذهان ما وارد می‌شود؛ و یکنوع مغالطه ایست که از ناحیه أفکار شیطانی و گرفتار هوای نفس، بجای برهان در فنّ مخاطبات خود را جا میزند.
آخر کسی بدین یاوه‌سرایان که مدّعی إسلام‌شناسی هستند؛ نمیگوید:

[خطبه حضرت زهرآء و زینب در مدینه و کوفه و شام، برای دفاع از حقّ عموم مسلمین بود]

اگر خطبه خواندن، و سخنرانی نمودن زن در شرائط عادی هم جایز بود؛ پس چرا، همین دخت پیامبر: صدّیقه کبری فاطمه زهرآء سلام الله علیها، در زمان حیات پدرش: رسول الله، یک سخنرانی هم در مسجد نکرد؟ ! چرا در مسجد، و غیر مسجد، مجلس درس تشکیل نداد؟ و برای همه أصحاب، أعمّ از مرد و زن، تفسیر قرآن و سیره پدرش را بیان نکرد؟ ! چرا نه او، و نه غیر او، از زنان مدینه در میان مردان یک سخنرانی ننمودند؟ و یک مجلس درس، موعظه و حدیث، تفسیر از آنها؛ و نه از زنان مکّه، و نه از زنان کوفه و بصره دیده نشد؟ ! عزیز من ! چشمت را باز کن ! گول نخوری: از مطالبی که ما در بحث و بیان از آیه کریمه: لا یُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ نمودیم خوب بدست آمد که: خطبه حضرت زهرآء سلام الله علیها، در مسجد، برای دفاع از حقّ

- معهود نیست. و أما علی اکبر و علی أصغر. چنانچه از تواریخ بدست می‌اید سنّ علی اکبر از بیست و پنج سال متجاوز بوده است. او در زمان خلافت عثمان متوّلد شده است؛ و دارای عائله و فرزند بوده است؛ و قرائن بر بزرگتر بودن او نسبت به حضرت سجاد علیه السّلام بسیار است شیخ محققّ ابن ادریس در کتاب سرآئر، در باب زیارات در پایان کتاب حجّ ذکر فرموده؛ و مرحوم محدّث قمی کلام او را در نفس المهموم در ص 192 و ص 193 نقل کرده و تأیید نموده است وردّا بر شیخ مفید که قتیل روز عاشورا را علی اصغر در ارشاد گفته است جملات قارع و کوبنده دارد؛ که مرحوم آیة الله حاج شیخ ابوالحسن شعرانی رضوان الله علیه در کتاب دمع السجوم از ص 163 تا ص 165 ترجمه آنرا با إضافاتی ذکر فرموده است. و أما سن حضرت إمام زین العابدین در روز عاشورا بیست و سه سال بوده است. و أمّا طفل شیرخوار حضرت را که با پیکان شهید شد، این حقیر در کتب مقتل به نام علی ندیده‌ام؛ آنچه وارد است همان به عنوان طفل رضیع است. بلی از حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام طفلی چهار ساله به نام عبد الله که مادرش ام اسحق دختر طلحة بود؛ در کربلا شهید شد.

نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 62

خود در أثر ستمی که بر وی از ناحیه دستگاه مدّعی خلافت پدرش: رسول الله وارد شده بود؛ بوده است و بس. او فریاد و ضجّه و غوغای خود را جهارا در مسجد بر علیه ظالم بلند کرد؛ و أبو بکر و عمر را محکوم نمود. و مفتضح ساخت؛ بطوریکه بعد از چهارده قرن ما گفتار او را در این

سخنرانی، در کتب مخالفین هم می‌خوانیم؛ و بر آن رشادت، و عظمت و منطق قوی، و برهان قویم او آفرین میگوئیم.
عمل او یک عمل قرآنی بود؛ و ریشه قرآنی داشت؛ که هر کس چه زن و چه مرد، در صورتیکه باو ظلمی برسد؛ حقّ دارد در برابر ظالم بایستد، و قیام کند.
و جهارا سیّئات و زشتیهائی که از ظلم او به وی رسیده است برشمرد.
این کار را کرد؛ و جهارا خطبه خواند؛ و إثبات مدّعای خود را نمود، و سپس به منزل برگشت؛ و دیگر دیده نشد خطبه‌ای بخواند؛ و در میان جماعت مردان، لحن صدای خود را بلند کند.
پس کجا کسی میتواند به خود چنین جرأتی را بدهد که بگوید: این عمل استثنائی بی‌بی دو عالم؛ دلیل بر جواز سخنرانیهای زنان در محافل مردان در صورت عادی و شرائط غیر استثنائی می‌باشد؟ ! دخترش افتخار زنان عالم: زینب، در کوفه، در وقتیکه در کجاوه إسارت میرفت، خطبه خواند و سخنرانی کرد؛ و قوی اللّهجه، و طلیق اللّسان سخن گفت؛ و ظلم دستگاه بنی امیّه، و پستی و زبونی کوفیان بی إراده و رذل را برشمرد. و باید خطبه بخواند، و سخن بگوید و سیّئاتشان را بر ملا کند، و حقّانیّت برادر رشید و إمام به حقّ خود را به گوش جهان برساند. این حقّی است که قرآن باو داده است؛ و این رسالتی است که در این سفر عظیم و هولناک، از جانب برادرش به وی محوّل گردیده است.
آنوقت شما میخواهید: این موقعیّت خطیر و عظیم، و این دفاع از حقّ، و برملا ساختن ظلم بنی امیّه و دودمان ضدّ دین و ضدّ انسانیّت، که بدانطرز فجیع و فظیع، در صحرای کربلا بوقوع پیوست؛ با خطبه خواندن و سخنرانی نمودن جنس

لطیف زنان، در مجالس بزم، با صدای ظریف و لحن نمکین آنها که صیّاد دل‌هاست، قیاس کنید؟ ! أبدا، أبدا. این قیاس مع الفارق؛ نه یک فارق؛ بلکه هزار فارق دارد.
این عمل زینب عمل استثنآئی بود، که در کوفه و شام در مجلس یزید پرخاش کرد، و سخن گفت؛ نه قبل، و نه بعد، از زینب دیده نشد که: در میان مردان سخن بگوید؛ او دخت شیرمردان، و دخت مرکز عفّت و حیاست، از دو پستان زهرآء شیر نوشیده، و در دامان وی پرورش یافته است.
زینب کبری پنجاه و پنج سال داشت که در صحرای کربلا حضور یافت.
زیرا از حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام دو سال کوچکتر بود. و چون وفاتش در ماه رجب سنه شصت و دو یعنی یکسال و نیم بعد از واقعه عاشورا می‌باشد؛ بنابراین، عمرش نیز قریب عمر برادرش: حسین علیه

السّلام بود «1».
زینب سلام الله علیها، در این مدّت عمر طولانی در مدینه بود؛ و یکبار دیده نشد که در مجالس مردان شرکت کند؛ و سخنرانی نماید؛ و برای آنان، و یا برای مجالسی که زن و مرد هر دو صنف وجود دارند، تفسیر و حدیث بیان کند.
با آنکه عالمه أهل بیت بود، و حضرت سجّاد علیه السّلام باو گفت: یا عمّتاه أنت بحمد اللّه عالمة غیر معلّمة و فهمة غیر مفهّمة «2» (ای عمّه جان! تو بحمد الله

_____

(1) در موسوعة أل النبّی علیه السّلام کتاب السیّدة زینب: بطله کربلاء ص 756 گوید: سیّدة زینب در شام روز یکشنبه که چهارده روز از ماه رجب گذشته بود، در سنه 62 هجری علی أرجح ألاقوال رحلت نموده.
(2)- این گفتار حضرت امام زین العابدین علیه السّلام است بعد از آنکه زینب سلام الله علیها در خطبه‌اش بطور تفضیل پرده از زشتی‌های بنو امیّه و از بی‌عهدی و پیمان شکنی کوفیان برداشت؛ و خطبه خود را بدینجا رسانید که این ابیات را النشاد کرد:
ماذا تقولون إذ قال النبّی لکم* ماذا صنعتم و أنتم أخرالأقم بأهل بیتی و أولادی و تکرمتی* منهم اساری و منهم ضر جوابدم-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 64
زن عالمی هستی که دیگری به تو علم نیاموخته است؛ و زن با فهم و درایتی هستی که کسی تورا تفیهم ننموده است!) زینب مجالس زنانه در مدینه داشت؛ و زنان راتربیت به قرآن و حدیث و

_____

- ما کان ذاک جزائی از نصحت لکم* أن تخلفونی بسوء فی ذری رحم إنّی لأخشی علیکم أن یحلّ بکم* مثل العذاب الّذی اودی علی ارم در اینجا حضرت سجّاد او را أمر به سکوت فرموده، گفت: یا عمّتاه اسکتی ففی الباقی من الماضی اعتبار؛ و أنت بحمد الله عالمة غیر معلمة، فهیمة غیر مفهمّة: إنّ البکآء و الخین لا یردّان من قد أباده الدّهر. فسکتت، ثمّ نزل علیه السّلام و ضرب فسطاطه، و أنزل نسآئه، و دخل الفسطاط (نفس المهموم، ص 247 و ص 248) این چهار بیت همانطور که دیدیم، مرحوم محدّث قمی در نفس المهموم از حضرت زینب کبری علیها سلام الله در خطبه کوفه روایت کرده است؛ و مصدر آنرا احتجاج شیخ أبو منصور طبرسی ذکر کرده است. و شیخ مفید در ارشاد، طبع سنگی ص 270 سه بیت اول را به دامّ لقمن دختر عقیل در مدینه نسبت داده است مفید گوید: امّ لقمن دختر عقیل بن ابیطالب رحمة الله علیهم چون خبر مرگ حسین علیه السلامِ را شنید، با سر برهنه بیرون دوید (حاسرة) و با او خواهرانش:

امّ هانی و أسمآء و رملة و زینب.
دختران عقیل بن أبیطالب بودند. او بر کشته شدگان خود در کربلا میگریست و میگفت: ماذا تقولون ان قال النبّی لکم تا آخر سه بیت و همین روایت مفید را محدّث قمی، در منتهی الآمال ج 1 ص 302 روایت کرده است. و طبری در تاریخ خود، ج 5 ص 466 و ص 467 از طبع دوّم، دار المعارف مصر؛ و همچنین ابن أثیر در کامل، طبع اول ج 3 ص 300، و از طبع دوّم بیروت 1385 هجری ج 4 ص 88 و ص 89 گویند که: چون ندای قتل حسین را در مدینه بشیر داد؛ زنان بنی هاشم صیحه کشیدند؛ و دختر عقیل بن أبیطالب با زنان همراهش با سر برهنه که لباسش برگشته بود (حاسرة تلویّ ثوبّها) از منزل بیرون شده؛ و این سه بیت را خواندند. و أمّا ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج 8 ص 197 و ص 198 از هشام از أبو مخنف روایت کرده است که: چون أسرای أهل بیت را به مدینه حمل دادند؛ و آنان داخل مدینه شدند؛ زنی از بنی عبد المطّلب با موی پریشان در حالیکه آستین خود را بر سرش نهاده بود؛ گریان اسیران را ملاقات کرد؛ و این سه بیت را انشاء نمود. و أبو مخنف از سلیمان بن أبی راشد از عبد الرحمن بنن عبید أبی الکنود روایت کرده است که: گوینده این أبیات، دختر عقیل بوده است. و همچنین زبیربن بکّاد روایت کرده است که: زینب صغری دختر عقیل بن ابیطالب چون آل حسین علیه السّلام را در مدینه نبویّه وارد کردند، این أشعار را گفت. و أبو بکر أنباری با اسناد خود روایت کرده است که: زینب دختر علّی بن ابیطالب از فاطمة- که زوجه عبد الله بن جعفر، و مادر پسران او بود. شکاف وسط پرده و چادر را در روز کربلا، همان روزی که حسین شهید شد، بالا زده، و این أبیات را سرود فاللّه أعلم.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 65
تفسیر و أخلاق می‌نمود؛ مجالس او معروف بود. اگر سخنرانی زینب در کوفه و شام، در حال إسارت، دلیل بر جواز مطلق سخنرانی، و هر گونه موعظه و خطابه بود؛ پس چرا نظیر این سخنرانی در میان مردان در آن مدینه پهناور آنروز که مرکز علم بود؛ حتّی برای یکبار هم از او واقع نشد؟ ! و نظیر همین مطلب است گفتار فاطمة بنت الحسین در کوفه، برابر هزاران نفر، پس از خطبه و گفتار عمّه‌اش زینب.
گویا کشف جواز سخنرانی زنان در محافل مردان؛ بدست این آقایان إسلام شناس؛ قدری دیر رسیده است؛ و گرنه زودتر از این، زنان را در مجالس و محافل مردان وارد می‌ساختند؛ و مردان را از این محرومیّت زودتر در میآوردند.
گویند: مردی به سفر رفته بود؛ چون از سفر بازگشت، زنش را مریض و والده‌اش را مرده یافت. با مواصلت و مضاجعت، زنش بهبود یافت. أفسوس میخورد که: دیر رسیدم و گرنه والده را هم شفا داده بودم.

ترسم نرسی به کعبه إی أعرابی‌کین ره که تو میروی به ترکستان است از همه اینها گذشته، پرخاش، و احتجاج، و خطبه بی‌بی دو عالم: سیّدة نسآء العالمین؛ و دخترش زینب کبری علیهما صلوات الله، در مسجد پیغمبر، و در کوفه و شام، بر أساس تضییع حقّ شخص خودشان نبوده است؛ تا از آن در گذرند؛ و عفو و إغماض را بر أساس سجایای أخلاقی، و محاسن صفات إنسانی مقدّم دارند.

[در مفاد آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ]

آن خطبه‌ها بر أساس مصلحت عامّه، و بیدارباش أفهام و أفکار جامعه، در آن نسل، و در نسل‌های آینده بوده است؛ که خیانت و جنایت بر پیکر إسلام وارد شده بود؛ در مدینه پس از رحلت رسول الله، در سقیفه بنی ساعده، محل خلیفه گیری، صراحتا با قرآن، و سنّت و منهاج رسول خدا، و با تمام زحمات و مساعی آنحضرت در دوران حیاتشان، معارضه و مبارزه شد؛ در کربلا دستگاه نامعدلت و بیدادگری بنی امیّه، پیکر إمام زمان، و أولاد و ذراری، و أرحام، و

أصحابش را از دم تیغ، به جرم ندای حقّ در گذراند؛ و أهلش را اسیر بیابانها نمود؛ و تازه حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام را یک مرد مخالف، و سرکش، و متمرّد، از فرمان حکومت مرکزی جلوه داده؛ و بر یورش خود، بر او و خاندانش مباهات مینمودند.
در اینجا عفو و إغماض معنی ندارد. سکوت در حکم إمضآء و تقریر و تصدیق به جنایات آنهاست؛ سکوت، بر روی مظالم و تعدیّات و تجاوزاتشان، صحّه میگذارد؛ و عمل زشت آنانرا نیکو جلوه میدهد.
اینجا باید داد زد؛ فریاد کشید؛ جنایات را برشمرد؛ حرکت کرد؛ نه تنها در خیابان‌ها و کوچه‌ها، که از کربلا تا به کوفه؛ و از کوفه تا به شام؛ و از شام تا به مدینه؛ و سپس هم در مدینه آرام ننشست. زنان را هر روز دور خود جمع نمود؛ و از أحوال و گزارش‌ها، و جریانات واقعه، یک یک، و مو به مو برشمرد؛ تا به جائی برسد که هنوز زمانی دیر از وقعه کربلا نپائیده است، که حاکم مدینه پیغام داد: زینب باید از مدینه بیرون برود؛ و گرنه سقف خانه‌های أهل بیت و فرزندان علیّ را بر سرشان خراب میکنیم «1».

---

(1) دکتورة عائشه بنت الشاطئ در کتاب السّیدة زینب بطلة کربلاء در ص 753 تا ص 756 از مجموعه موسوعة آل النبیّ صلّی اللّه علیه و آله آورده است که: زینب میخواست بقیّه عمرش را در جوار جدش رسول خدا در مدینه بماند، و لیکن بنی امیّه ناخوشایند بودند. سیدة زینب با زنان مدینه از جریان واقعه کربلا، و حادثه طف بیان می‌کرد. و چنان بیان وی مؤثّر بود که کافی بود آتش جریان و أندوه بر شهیدان را شعله‌ور سازد؛ و مردم را بر علیه طاغیان. بشوراند؛ و نزدیک شد که کار بر بنو امیّه فاسد گردد. فلهذا والی آنها:
عمرو بن سعید اشدق به یزید نوشت: زینب زنی است عاقل و با درایت و در گفتار فصیح؛ إقامتش در مدینه موجب تهییج أفکار و انظار می‌گردد. او و

همراهانش قصد قیام و گرفتن خون حسین را دارند. یزید به والی مدینه امر کرد تا بقیّه و بازماندگان از أهل بیت را در شهرها و نواحی متفرّقه تبعید و متفرّق کند.
والی پیام داد به سیّدة زینب که از مدینه خارج شود؛ و هرجا می‌خواهد برود. زینب از روی غضب و خونخواهی در پاسخ گفت: خدا می‌داند بر سر ما چه آمده است؟ سوگند بخدا از مدینه بیرون نمی‌رویم گرچه خون‌های ما ریخته گردد. أمّا زنان بنی هاشم از خشم و غضب یزید طاغی بر زینب؛ رحم آوردند؛-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 67
باری این یک نمونه از عمل به قرآن، و أصالت و جاودانی بودن تعلیمات آن بود که بدینگونه مشروح شد. یعنی در جائی که مقتضیات و شرائط إیجاب عفو و گذشت را ننماید؛ و انسان لازم باشد بهر وسیله‌ای که باشد، با چنگ و ناخن و دندان، با فریاد و صیحه و ضجّه، در برابر شخص متعدّی و ستمگر بایستد و قیام کند، باید بنماید.
أمّا آنجائیکه مصالح و مفاسد عمومی در بین نیست، ضرر ضرر شخص است؛ سکوت هم موجب إمضای ظلم و ظالم نیست، إعلان و إعلام جنایت هم، جز ریخته شدن آبرو، و درگیری‌های شخصی و خانوادگی أثری ندارد؛ در این گونه امور و أمثال و أشباه آن، بهتر است انسان عفو را بر جهر گفتار به سوء مقدّم دارد؛ و زبان خود را به سوء نیالاید؛ و نفس شریف خود را بیهوده دچار دغدغه و کشمکش نکند؛ و به آرامی با إغماض و گذشت از کنار قضیّه عبور کند؛ که در اینصورت حلاوت و شیرینی إغماض و عفو بطوری در روح او می‌نشیند؛ و چنان طراوت و تازگی آنرا درمی‌یابد که إلی ألابد آن حلاوت و طراوت گوئی با اوست؛ و پیوسته وی را متمتّع مینماید.
برای این حقیر موارد بسیاری اتّفاق افتاده که این آیه مبارکه مصداق پیدا نموده؛ و گاهی در مواقع، در صدد دفاع و جهر به گفتار بوده‌ام؛ و در بعض از مواقع عفو را به توفیق خداوندی مقدّم داشته‌ام؛ و اینک در تتمّه و خاتمه این بحث

- و دور او را گرفتند؛ و با لطافت در کلام، و إظهار همدردی او را ترغیب بخروج نمودند. زینب حرکت کرد و عازم مصر شد، و در وقت طلوع هلال شهر شعبان سنه 61 بود که زینب وارد زمین نیل شد. و بحرکت ادامه داد تا در قریه‌ای نزدیکی بلبیس فرود آمد در آنجا مسلمة بن مخلد أنصاری امیر مصر با جماعتی از أعیان مصر و علماء آن به استقبالش آمدند. مسلمة زینب را در خانه خود برد؛ و قریب یکسال در آنجا به عبادت و انقطاع به سوی خداوند مشغول بود تا در شب پانزدهم شهر رجب سنه 62 رحلت نمود.

زینب را در خانه مسلمة بخاک سپردند. و قبر او تا امروز مزار مبارکی است که مسلمانان از راه‌های دور به زیارتش می‌روند.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 68
شریف،

[مفاد: صل من قطعک و أعط من حرّمک و اعف عمّن ظلمک]

دو مورد از مواردی را که عفو را مقدّم داشته، و نتایج آنرا چشیده‌ام، برای دوستان گرامی معروض میدارم:
مرحوم پدرم به من علاقه وافری داشت؛ و نزد همه تمجید و تحسین میکرد؛ و مرا وصیّ خود قرار داد، و کتابخانه‌اش را نیز در زمان حیاتش به من بخشید. این حقیر در سنّ بیست و پنج سالگی بودم، که مدّت إقامت و دروس در حوزه علمیّه قم را به پایان رسانیده، و عازم تشرّف به نجف أشرف برای إدامه تحصیل بودم که ایشان به رحمت جاودانی حق پیوستند. و حقیر ناچار شدم برای تصفیه امور، و ترتیب وصیّت در طهران موقّتا درنگ کنم، و بعد از بهبود و تنظیم امور و تنسیق آنها بدانصوب حرکت کنم.
در اینموقع شیطان به تمام معنی الکلمه در کار ما ایجاد خلل نمود؛ امور مجتمعه را متشتّت میکرد؛ و مساعی برای انجام وصیّت را تباه و خراب می‌ساخت؛ و در هر گام و قدمی که برای إصلاح برداشته می‌شد، پیشقدم شده؛ و سدّ معبر می‌نمود. و حرکات و نیّات مرا مورد سوءظن و اتهام جلوه میداد؛ تا آنکه بکلّی از عمل، فلج نمود؛ و تیر خود را درست به نشانه زد؛ و حقیر تا پس از یکسال إقامت در طهران نتوانستم امور را منظّم کنم؛ و بناچار از سهم الإرث هم صرف نظر کرده؛ با والده و زوجه رهسپار نجف أشرف شدیم.
چنان معارضه و مصادمه با حقیر شدید بود؛ که حتّی نتوانستم در موقع حرکت خود را حاضر کنم تا با معارضین خداحافظی کنم.
دو سه سالی از این جریان گذشت؛ در موسم حجّ بود که شنیدم: یکنفر از معارضین که پیرمردی بود؛ و از جهت سنّ در حکم پدر من بود، به نجف آمده، و عازم بیت الله الحرام است.
پیش وجدان خود طاقت نیاوردم که از این مرد محترم که مسافر إلی الله است؛ دیدن نکنم؛ و در عین آنکه ملاقات و دیدار او فوق العاده برای من رنج آور و گران بود؛ معذلک بدیدار او و مصاحبانش که در فندقی (مسافرخانه) در فلکه

صحن مطهّر، قرب مدرسه حضرت آیة اللّه العظمی بروجردی، منزل گزیده بودند؛ رفتم، و سلام کردم؛ و معانقه نمودم؛ و خیر مقدم گفتم.
گفتند: ما عازم حجّ میباشیم، و چند روزی در أعتاب عالیه زیارت دوره میکنیم؛ و سپس با طیّاره از بغداد به سمت جدّة میرویم. من هم از این سفرشان إظهار مسرّت کردم؛ و تهنیت گفتم. و قریب نیم ساعت نشستم؛ و سپس خداحافظی کرده و به منزل بازگشتم.

فردای آن روز، سه ساعت بعد از ظهر بود که در شدّت گرمای نجف، در منزل را میزدند؛ چون گشودم همان آقای محترم و پیرمرد معارض بود که تنها به عنوان بازدید دیروز من آمده بود.
مرحبا و سلام گفتم، و بدرون آوردم. گفت: من میخواهم از والده شما نیز خداحافظی کنم! گفتم: بفرمائید اشکال ندارد (چون در این کشمکش والده حقیر نیز به مناسبت ربط با حقیر، دچار اتّهام و بدبینی و سوء ظنّ شده بود.)
آمد و در مقابل والده ایستاد. و سلام کرد و گفت: میخواهم به بیت اللّه الحرام بروم؛ از من بگذرید! والده گفت: أبدا نمیگذرم! گفت: باید بگذرید! والده گفت: إمکان ندارد.
گفت: بخدا قسم اگر از من نگذری؛ از اینجا به طهران برمیگردم؛ و حجّ نمیروم.
من عرض کردم: آقا! والده گذشته‌اند و میگذرند؛ شما مطمئن باشید! من ایشانرا راضی میکنم؛ انشاء اللّه در سفرتان مقضیّ المرام بوده باشید! آقا خداحافظی نموده؛ و از منزل بیرون شدند؛ و فردا صبح بناست که از مسافرخانه با همراهان با ماشین سواری بکاظمین حرکت کنند.
فردا صبح حقیر به دیدنشان در مسافرخانه رفتم؛ هوا گرم بود. خود و همراهانشان در صحن حیاط مسافرخانه، کنار دیوار روی نیمکت‌ها نشسته بودند؛
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 70
و أسباب‌ها را بسته و حاضر کرده بودند. گفتند: تا نیم ساعت دیگر حرکت میکنیم. بنده گوئی اصلا سابقه مرافعه و دعوی با ایشان نداشته‌ام، از هر طرف سخن گفته می‌شد.
چون همراهان أسباب‌ها را در سواری نهادند؛ و عازم بر سوار شدن شدند؛ این آقا در روی نیمکت رو کرد به من و گفت: آقای سید محمد حسین! از معصوم علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسیدند:

[در مفاد آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ]

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ «1» (عفو و گذشت را پیشه کن! و به کارهای پسندیده و شناخته شده و شایسته أمر کن! و از جاهلان درگذر!) معصوم فرمود:
ثلاثة أشياء: صل من قطعک: و أعط من حرمک! واعف عمّن ظلمک! «2» (سه چیز است: پیوند کن با کسی که از تو ببرد! بده به کسی که از تو گرفته است؛ بگذر از کسی که بر تو ستم نموده است!) آقا سیّد محمّد حسین؛ من انتظار دارم شما با من از روی تفسیر همین آیه رفتار کنید! حال من منقلب شد. أشگ بدون اختیار سرازیر شد. گفتم: چیزی نبوده است، و چیزی هم در بین نیست. شما مطمئن باشید؛ نیاز بدینگونه اعتذار ندارد؛ من بنده شما هستم، من فرزند شما هستم این حرف‌ها چیست؟ و همانجا معانقه

_____
(1) آیه 199، از سوره 7: أعراف.
(2) اصل این روایت در أمالی شیخ طوسی، طبع نجف، ج 2 ص 258 است که با إسناد متّصل خود روایت میکند از أحمد بن عیسی العلوّی قال: قال لی جعفر بن محمّد علیهما السّلام: إنّه لیعرض لی صاحب الحاجة فابادر إلی قضآئها مخافة أن یستغنی عنها صاحبها. ألا و إنّ مکارم الدّنیا و الأخرة فی ثلاثة أحرف من کتاب اللّه عزّ و جلّ: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ. و تفسیره: أن تصل من قطعک؛ و تعفو عمّن ظلمک؛ و تعطی من حرمک.

کردیم؛ و سوار ماشین شدند و رفتند.
من از همانجا یکسر به حرم مطهر مشرّف شدم. یک زیارت برای او نمودم؛ و دو رکعت نماز زیارت به دنبال آن؛ و سپس عرض کردم: ای خدای مهربان که دل‌ها را بهم پیوند میزنی. این بنده در دلم از این مرد کدورتی ندارم؛ و از هر چه بوده گذشتم. اینک در راه تست! مسافر به سوی تست! زائر حرم تست! تو نیز از او بگذر! و سفرش را مقرون به خیر و رحمت گردان! حلاوت آن نماز، و دعا، و گذشت در حرم أمیر المؤمنین علیه السّلام فراموش شدنی نیست.
أمّا مورد دوّم: حقیر بر حسب تکلیف إلهی، پس از مراجعت از نجف، در طهران در مسجد إقامه نماز جماعت و بیان أحکام، و معارف إلهی و تفسیر قرآن کریم، و مواعظ، و دروس علمی را داشتم؛ و تا جائیکه در توان بود سعی داشتم مردم را درست، و بدون اعوجاج، و تزویر، و مصلحت

اندیشی، و ملاحظه کاری تربیت کنم و حقّا آنچه از متن دین به نظر میآید؛ و به فکر میرسد؛ همان را درباره مردم در شعاع محدوده خود پیاده نموده؛ و معامله با مردم را در حکم یک سفارت إلهی، و یا مثل نبوّتی در محدوده خود میدانستم که سرموئی نباید از شرع و دین و حقّ و حقیقت و واقعیّت تجاوزی شود. در تمام امور مسجد مستقّلا دخالت مینمودم؛ وعّاظی که دعوت می‌شدند؛ باید حتما با شناخت قبلی و إمضای من باشد. در طرز إداره امور مسجد، با نمازگذاران و أفراد أهل محلّ، مذاکره و مشورت به عمل میآمد؛ ولی فکر نهائی و تصمیم غائی منحصر به خود حقیر بود. زیرا با وجود بصیرت در أمر دین و تخصّص در این فنّ، قادر نبودم زمام أمر مسجد را در دعوت کردن مدّاحان، و واعظان، و نصب بلندگو با صدای بلند در خیابان، و أذّیت مردمان، و پخش أذان با نوار ضبط صوت، و یا اتصال به شبکه رادیو، و تشکیل مجالس فاتحه‌خوانیهای متعدّد، و أخذ پول و وجوه از مردم از اینطریق، و آزاد گذاردن گدایان با عمامه و غیرها در تکدّی و آبروریزی، و شلوغ بودن مسجد، و سر و صدا راه انداختن، و آنرا بصورت پاتوق در آوردن، و محلّ تردّد و رفت و آمد
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 72
مردم لاابالی قرار دادن، و سینه‌زنی‌های متّصل با مقامات مملکتی و درباری نمودن، و بالأخره دهها بلکه صدها نظیر این مسائل که همه روزه مواجه با آن بودیم؛ از نظر مستقلّ خود دور بدارم؛ و بدست أفرادی بسپارم که به نام داش محلّ و گردن کلفت پول‌دار وجیه الملّة، میخواستند و پیوسته میخواهند امور مسجد را به نظر خود کنند؛ و إمام جماعت را گرچه دارای مقام علمی باشد، تابع و مطیع خود نمایند؛ و با سلام‌ها، و صلوات‌ها، و نشستن در فراز مجالس، و دعوت به میهمانیها، و خواندن خطبه‌های عقد در عروسی‌ها، و رفتن در فاتحه‌ها، و تشییع جنازه‌های خداناپسندانه، او را مسخّر نموده، و به مرض عوام‌زدگی و أمثاله مبتلا سازند.
از یکی از أئمّه جماعت همان محلّ ما نقل شد که گفته بود: بازاریها میخواهند هر دانه از ریش إمام جماعت خود را، خودشان هر یک جداگانه در دست بگیرند؛ و هر کدام به سوی خاصّی که مقصدشان است بکشانند.
این حقیر در مدّت طولانی که پس از مراجعت از نجف أشرف، تا زمان هجرت به أرض أقدس رضوی علیه السّلام که بیست و چهار سال طول کشید؛ در این مسجد ساعی و کوشا بودم که در حدود قدرت، مسجد را بوضع خداپسندانه، آرام دور از ریا، و محلّ تفسیر، و موعظه، و أخلاق و معارف إلهیّه در آورم؛ و لله الحمد، همینطور هم شد؛ و از مساجد بنام و انگشت‌نمائی بود که برنامه‌های دین بوجه أحسن در آنجا عملی می‌شد.
معلوم است در این خطّ مشی نیز مخالفانی وجود دارند که کارشکنی

میکنند؛ و البتّه دستگاه حاکمیّت جآئر بهیچوجه این خطّ مشی را نمی‌پسندید؛ بلکه خلاف و ضدّ آنرا متوقّع بود؛ و مستقیما هم که نمیتوانست دخالت کند.
فلهذا بوسیله همین أفرادی که در هیئت مدیریّت مسجد بودند؛ و عنوان محلّی داشتند، میخواست منظور و مطلوب خود را بدست آورد؛ و از این روی پیوسته در کشمکش و گیرودار بودیم.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 73
گیرودار و کشمکشی که جانکاه و کوبنده است؛ فرسوده و خسته می‌سازد؛ و از پای در میآورد. بنده در تمام این مراحل خود را در بین سه أمر میدیدم:
أوّل: دست از صدق و حقّ برداشتن؛ و تابع وضع و محیط و خواسته‌های آنان شدن، که این مستلزم فروختن دین به دنیا بود؛ و مبادله و معاوضه واقعیّت با أمور اعتباریّه موهومه.
دوّم: تعطیل و از کار بر کنار رفتن؛ و این مستلزم سپردن مسجد را بود بدست أفرادی که طبق رضای شیطان میخواهند امور دین را إداره کنند.
سوّم: دندان بر روی جگر نهادن، و صبر در مشکلات، و متحمّل امور شاقّه بلکه مالایطاق.
خداوند ما را در این أمر سوّم نهاد؛ و لله الحمد و له الشّکر که آنچه از ما کاسته شد، دنیای ما بود، سلامتی مزاج از دست رفت، راحت و آسایش سلب بود. ولی در دل إیمان قوی به صحت کار، و عدم تنازل برخواسته‌های آنان بود.
خداوند هم کمک فرمود، و إرشاد و إرآئه طریق می‌فرمود؛ و دلداری و تقویت مینمود.
در یکی از مراحل کشمکش‌ها و تضارب نفسانی که بین حقیر و یکی از سرشناسان محلّ قرار گرفت، و در أمری خداناپسندانه، درگیری نفسانی و باطنی، بدون تضارب خارجی و دعوای ظاهری، بین ما به میان آمد؛ او در یک صفحه بزرگ کاغذ ماشین کرده، خطاب به حقیر نموده؛ و با جملات مکرّره حضرت آیة الله: حضرت آیة الله: سیّئآت ما را به نظر خود برشمرد؛ و به من و پدر من بد گفت؛ و از هر زشتی و نسبت قبیحی خودداری نکرد. و خلاصه در این صفحه غیر از فحش خواهر و مادر آنچه تصوّر شود بود. و حتّی نوشته بود: شما با این أعمالتان میخواهید دست مرا از مسجد کوتاه کنید! ولی محال است من دست بردارم؛ و زنده‌ام تا شما را مانند پدرتان به همان آرامگاه ابدی ببرم؛ و دفن کنم؛ و خود در
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 74
جای خود بایستم؛ و بکارهای خود إدامه دهم.
در پایان نامه، إمضای خود را با دست نموده؛ و نامه را در پاکت نهاده برای من فرستاد.

شبی بود زمستانی؛ و من در اطاق بیرونی برای خود کرسی گذارده بودم. نامه را در زیر کرسی باز کردم، و خواندم. هیچ باورم نمیآمد که چه نوشته است؟
این حرفها یعنی چه؟ این مرد که پیوسته خم میشود، و میخواهد دست ببوسد؛ و من نه باو، و نه بغیر او إجازه دست بوسیدن را نداده‌ام؛ چرا اینطور شده است؟ ! آیا این نفاق است؟ ! مگر میشود نفاق بقدری بالا رود که در ظاهر از محامد و محاسن دروغی چنین و چنان بگویند؟ آنگاه در دل بدینگونه کشف سرائر و سیّئات کنند؟ ! بهر حال نامه را چندین بار خواندم و دیدم احقادا بدریّة و خیبریة در آن منظوری است؛ تصمیم گرفتم در صبح فردا نسخه‌های متعدّدی از روی آن عکس بردارم؛ و برای بعضی از دوستان محلّی و آشنایانی که إصرار بر رفتن من به مسجد دارند بفرستم؛ و خود نامه را در پهلوی در ورودی شبستان در حیاط مسجد نصب کنم و در جمعه آنهفته که مجالس موعظه قبل از ظهر در مسجد أنجام میگرفت، و با نماز ظهر پایان می‌یافت، در میان جمعیّت خطبه‌ای بخوانم؛ و شمه‌ای از زحمات و رنجهائی که برای آبادانی معنوی مسجد در اینمدّت طولانی کشیده‌ام، و همه نیز میدانند؛ بازگو کنم؛ و سپس مفاد نامه را شرح دهم.
حال مطلب بهرجا منجرّ می‌شود، بشود؛ و عکس العمل عمل من موجب برکناری او؛ و یا بیرون رفتن او از طهران، و یا هر چه می‌شود؛ بشود. زیرا مردم علاقمند؛ و جوانان غیور تربیت شده، تاب تحمّل این کارها را نمیآورند. و این بیچارگان و ساده‌لوحان چه خوش باورند که گمان دارند: این تجلیل‌ها، و احترامات، و این بزرگداشت‌ها، و مسئله پرسیدن‌ها، و گوش بفرمان بودن‌ها، و بله بله گفتن‌ها، همه از روی صدق و صفاست.
غافل از آنکه دکّانی است در برابر

دکّان‌ها. و دام صیدی است برای صید دین، و عقل، و مکارم اخلاق و شرف إنسانیّت.
در آن شب غالبا بیدار بودم؛ و خواب دیدگان را کمتر گرفت. یکی دو مرتبه قرآن کریم را گشودم؛ آیات راجع به حضرت موسی؛ و آزار فرعون و فرعونیان بود، و وعده صبر و استقامت بود.
أوّل طلوع آفتاب بود که هوا نیز کمتر روشن شده بود؛ همینکه عازم بودم نامه را بردارم؛ و برای طیّ جریان و انجام مقاصدی که در نظر داشتم، از خانه بیرون بروم، ناگهان گویا برقی به دل زد؛ و با خود گفتم: در اینکه اینعمل من، طرف مقابل را در هم میکوبد؛ و ریشه‌اش را درمیآورد؛ شکّی نیست ولی آیا اینعمل مورد رضا و إمضای خداست یا نه؟ ! آیا موجب کمال معنوی من است؛ یا موجب انحطاط و سقوط؟ !

[نشان قرآن خود را در آیه: وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّیِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ]

قرآن کریم را برداشتم؛ و تفأل زدم؛ عجیب آیه‌ای آمد؛ نه با یک عجب؛ بلکه هزار عجب؛ وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّیِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ- وَ ما یُلَقَّاها إِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیمٍ- وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ. «1»

(خوبی با بدی یکسان نیست. تو ای پیغمبر بدی را با نیکی که طریقه بهتر است، از خود دور کن؛ که در اینصورت همانا کسی که میان تو و او دشمنی است؛ گویا دوست صمیم و مدافع و پاسدار حمیم تو میگردد. ولیکن باین ذروه از أوج عظمت أخلاقی، دست نمییابند مگر کسانیکه در عمل شکیبا و صابر باشند؛ و در معارف الهیّه دارای بهره‌ای بزرگ و حظّی عظیم باشند. و اگر از ناحیه شیطان در دلت میلی و گرایشی بر خلاف این پیدا شد؛ پس بخداوند پناه ببر! زیرا

_____

(1) آیه 34 تا 36، از سوره 41: فصّلت.

که اوست که فقط شنوا و داناست.)

گفتم: سبحان الله اینست إعجاز قرآن! اینست ابدیّت قرآن؛ اینست أقوم بودن قرآن.

خدا میفرماید: در صدد انتقام و تلافی مباش! بدی را به بدی پاداش مده! راه تعلیم و تربیت نفوس، صبر و تحمّل است. صبر و تحمّل در برابر هر گونه سختی‌ها و مشکلات، و استماع سخنان ناروا، و یاوه گوئی‌های بیجا. وظیفه تو انتقام نیست؛ صبر است. و با حسن أخلاق روبرو شدن، و طرف را با أخلاق متقاعد کردن، و به زانو درآوردن. و زشتی‌های وی را بخاک نسیان سپردن.

این آیه عجیب است. گوئی معنای تازه‌ای را میرساند؛ و مفاد بدیع و بکری را در بر دارد. گویا من تا بحال این آیه را نخوانده بودم؛ و به مفهوم و مفاد آن پی نبرده بودم.

این از یکطرف، و از طرف دیگر هم این جانب تا بحال بهمه مردم با یک چشم مینگریستم. با چشم تربیت و تعلیم. و پست خود را یک مأموریّت إلهی می‌دانستم؛ و شعبه‌ای از شبه نبوّت در محدوده خود؛ و در مکان و محلّ شعاع إرشاد و تبلیغات خود؛ و تا بحال خود را مسئول و متعهّد امر خداوند می‌پنداشتم که همه باید تربیت شوند، و همه باید انذار گردند؛ و

همه باید کلمات و نصایح و مواعظ مرا یک گفتار إلهی بدانند؛ و در صدد عمل بر طبق آن باشند؛ چه شد که اینک اینمرد خارج شد؟ و از تحت آن مسئولیّت و تعهّد بیرون رفت؟! آیا اگر وی هم خارج نشود؛ و در این جرگه بماند، و همه زشت و زیبا در این مسجد أعمالی را انجام دهند، تا شاید رحمت خدا شامل حال همگان گردد؛ بهتر نیست؟! عجبا؛ اینست بهترین آئین، و نیکوترین طریقه، و عالی‌ترین دستورالعمل؛ و رفیع‌ترین حکم انسانی.
این آیه مانند آب خنک و گوارا، آتش ملتهب درون را فرونشاند؛ و آز، و کینه، و طمع، و عجب، و خودپسندی، و شخصیّت طلبی را که بصورت‌های حسّ

استقلال طبع، و عزّت نفس، خود را جا میزنند؛ و برای انسان جلوه باطل دارند؛ به باد فنا داد. و درست حکم نشتری را داشت که طبیب حاذق بر روی دمل فرو برد؛ و کثافات را شست و شو دهد.
همان لحظه گوشی تلفن را برداشتم؛ و به او تلفن کردم؛ و سلام نمودم؛ و گفتم: منزل تشریف دارید؟! من اینک میخواهم خدمت شما برسم! گفت: نه نه آقا؛ من خدمت شما می‌رسم! ألآن می‌آیم! من گفتم: من آماده بیرون آمدن هستم؛ من می‌آیم. گفت: من لباس پوشیده‌ام؛ و در دالون منزل هستم؛ من میخواستم خدمت شما برسم.
خلاصه چند دقیقه‌ای بیشتر بطور نینجامید، که آمد. در را باز کردم. هر دو همدیگر را در آغوش گرفتیم؛ و هر دو گریستیم. او را به داخل اطاق در آوردم؛ زیر کرسی نشست. یک جمله از وقایع ما کان صحبت نشد. فقط من نامه او را به وی تسلیم کردم؛ و گفتم: شما این را بگیرید! نه شما نامه‌ای نوشته‌اید! و نه من نامه‌ای را خوانده‌ام. نامه را گرفت؛ و در بغلش گذارد و قدری هم گریه کرد؛ و خداحافظی نموده؛ و رفت.
شاهد من از ذکر این قضیّه، و نیز از قضیّه سابق، اینست که: تعلیمات قرآنی، جاودانی و أبدی، و در حکم داروئی است که فورا شفا می‌بخشد؛ و مریض را از رنج درد و إلم بیرون می‌آورد؛ هر چه انسان از این نوش دارو میخورد؛ سیر نمیشود؛ و اشتهایش أفزون می‌شود؛ جانش حلاوت می‌یابد؛ نفسش ساکن می‌شود.
و چون عملا این دو قضیّه در خارج برای خود حقیر واقع شد؛ و شیرینی و حلاوت و شفای عاجل آنرا چشیدیم؛ و طعم کردیم؛ خواستم برای مطالعه کنندگان محترم شرح داده باشم؛ و به بینند که چگونه این دستورات، بهترین آئین است أوّل: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ
دوّم: لا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَيْنَکَ

وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.
تمام آیات قرآن از این قبیل است. انحصار به یک آیه، و دو آیه ندارد.
اگر ما در عمل روزمرّه، و برنامه عملی خود قرآن را پیاده کنیم؛ خواهیم دید بهمین نهجی که مذکور شد؛ هر آیه‌ای از آن شفا دهنده دردی، و تسکین دهنده رنجی، و آرامش بخشنده دلی است؛ که در پرتو آن همه دلها آرام؛ و همه جانها شفا خواهند یافت.
از اینجا معلوم شد که معنای شفاعت قرآن چیست؟ زیرا که قرآن را شافع و شفیع گویند.
شفع به معنای زوج و جفت است؛ در مقابل وتر که به معنای تک و واحد است. در کاری که انسان به تنهائی نتواند انجام دهد؛ و از عهده برآید؛ کمک میگیرد. آن کمک را شافع و شفیع گویند. یعنی در أثر جفت شدن او در آن أمر، انسان نیرو میگیرد؛ و با معاونت و با ضمیمه نیروی او، از عهده کار برمیآید.
إنسان با عقل خود، و با طبع و إراده و حسّ خود، و با اختیار خود، به تنهآئی نمیتواند راه خدا را بپیماید. گمراه میشود، و در مشکلات مادّی و طبعی و معنوی خسته و زبون می‌شود. قرآن است که میآید و قوّه انسان را مضاعف میکند.
و او را در سیر و طیّ طریق مدد میکند. عینا مانند قطاریکه یک لوکوموتیو از کشش آن برنمی‌آید؛ یک لوکوموتیو دیگر به آن می‌بندند. این لوکوموتیو شفیع است. یعنی زوج و جفت کمک کار در کشیدن قطار. درشکه‌ای که با یک اسب راه نرود یک اسب دیگر بنام شفیع بر آن إضافه میکنند؛ و هر دو با هم درشکه را میکشند.
عمله‌ایکه به تنهائی نتواند تیر آهنی را بلند کند، برای خود شفیع و شافع میگیرد؛ و به مدد او بلند می‌کند.
آیات قرآن که همه دلالت و راهنمائی، و دارو، و نور، و شفا، و غذای معنوی است؛ در هر یک از مراحل زندگی وارد میشود؛ و دست انسان ناتوان را میگیرد؛ و او را در أنجام کار، و وصول به مقصد و مقصود إعانت مینماید.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 79

[معنای شفاعت قرآن در دنیا و ظهور آن در آخرت]

و همین شفاعت در دنیا در روز باز پسین ظهور میکند. در آن موقف، قرآن به عنوان شفیع شفاعت میکند و کسی را که در دنیا به استعانت آن راه رفته است؛ در آنجا إعانت کرده؛ و از مراحل ظلمانی و دوزخ عبور میدهد.
کلینیّ در کافی؛ و محمّد بن مسعود عیّاشی در تفسیر خود، هر کدام با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام، از پدرش، از پدرانش علیهم السّلام روایت کردهاند که:
قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: أیّها النّاس! إنّکم فی دار هدنة؛ و أنتم علی ظهر سفر؛ و السّیر بکم سریع؛ و قد رأیتم اللّیل و النّهار و الشّمس و القمر یبلیان کلّ جدید؛ و یقرّبان کلّ بعید، و یأتیان بکلّ موعود! فأعدّوا الجهاز لبعد المجاز! قال: فقام المقداد بن الأسود فقال: یا رسول الله: و ما دار الهدنة؟! فقال: دار بلاغ و انقطاع. فإذا التبست علیکم الفتن کقطع اللّیل المظلم فعلیکم بالقرآن: فإنّه شافع مشفّع؛ و ماحل مصدّق. و من جعله إمامه قاده إلی الجنّة؛ و من جعله خلفه ساقه إلی النّار.
و هو الدّلیل یدلّ علی خیر سبیل. و هو کتاب فیه تفصیل و بیان و تحصیل.
و هو الفصل و لیس بالهزل. له ظهر و بطن. فظاهره حکم و باطنه علم. ظاهره أنیق و باطنه عمیق.
له تخوم. و علی تخومه تخوم. لا تحصی عجآئبه؛ و لا تبلی غرآئبه.
فیه مصابیح الهدی و منار الحکمة و دلیل علی المعرفة لمن عرف الصّفة.
و در تفسیر عیاشی تا همینجا روایت کرده است و لیکن در کافی این تتمه را اضافه دارد که:
فلیجل جال بصره؛ و لیبلغ الصّفة نظره: ینج من عطب؛ و یخلص من نشب؛ فإنّ الفکر حیوة قلب البصیر کما یمشی المستنیر فی الظّلمات بالنّور.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 80
فعلیکم بحسن التّخلّص و قلّة التّربّص! «1» «2» (رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: إی مردم! شما در خانه هدنه «3» هستید؛ و شما بر پشت مرکب سفر سوار میباشید! و سیر و حرکت شما در این سفر سریع است؛ و شما حقّا دیدید که شب و روز؛ و خورشید و ماه، هر چیز نو و تازهای را کهنه و فرسوده میسازند! و هر چیز دور و دوردستی را نزدیک مینمایند؛ و هر چیزی را که به آن وعده داده شده است، در خارج میآورند و تحقّق میبخشند.
پس بنابراین شما تجهیزات، و ساز و برگ خود را برای این مسافرت بجهت دوری مقصد، و عبور و گذشتن از فاصله و محلّ تجاوزی که باید طیّ شود؛ آماده و مهیّا نمائید!

[خطبه رسول الله، راجع به لزوم تمسّک به قرآن]

راوی از رسول الله در اینحال گفت: مقداد بن أسود برخاست، و گفت: ای رسول خدا! مراد شما از خانه هدنه چیست؟! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: خانه‌ای که فقطّ در آن به انسان إبلاغ می‌شود، و تذکرّ داده میشود؛ و به زودی ترک می‌شود؛ که باید از آن کوچ کرد؛ و منزل را بریده، پشت سر گذاشت. بنابراین هرگاه فتنه‌های گوناگون، همچون قطعه‌ها و پاره‌های شب تاریک، بر شما مشتبه شد، و شما را دچار خلط و

---

(1) مقدّمه تفسیر صافی، مقدّمه أوّل، طبع رحلی ص 4 و طبع گراوری وزیری، ص 9. کافی، ج 2 ص 598 و ص 599. و نیز در بحار الأنوار از نوادر راوندی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، در کتاب روضة، طبع کمپانی ج 17 ص 40، و طبع حروفی، ج 77، ص 134 و ص 135 و در نوادر راوندی ص 21 و ص 22 آمده است.
(2) در نسخه راوندی و بحار الأنوار که از او نقل کرده است؛ و یأتیان بکلّ وعد و وعید آورده است؛ و أیضا فقام المقداد بن الأسود فقال: یا رسول الله فما تأمرنا بالعمل؟ فقال: إنّها دار بلاء و ابتلآء و انقطاع و فنآء.
و أیضا له نجوم و علی نجومه نجوم آورده است؛ و أیضا لمن عرف النّصفة فلیرع رجل بصره؛ و لیبلغ النّصفة نظره آورده؛ و أیضا و النّور مجبن التخلّص و یقلّ التّربّص ضبط نموده است.
(3) هدنة به معنای سکون و صلح و قرارداد بین مسلمین و کفّار و همچنین قرارداد و عهدنامه در میان دو لشگر متخاصم است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 81
اشتباه و تحیّر نمود؛ بر شماست که به قرآن روی آرید؛ و بدان تمسّک جوئید! و آنرا راهنما و دلیل خود قرار دهید! زیرا که قرآن شفیعی است که شفاعتش مورد قبول است؛ و نیرو دهنده و تقویت کننده‌ای است که از عهده بیرون میآید؛ و در عین حال سعایت کننده، و خرده گیرنده، و عیب جوینده‌ای است که کلامش مورد تصدیق و قبول واقع می‌گردد. و کسی که قرآن را جلو و پیشاپیش خود بنهد، و از او پیروی کند؛ قرآن جلودار او شده؛ و وی را به بهشت می‌کشاند؛ و کسی که قرآن را در پشت خود قرار دهد؛ و از او اعراض کند؛ قرآن از عقب بر او میزند؛ و او را میراند تا به سوی آتش برساند.
قرآن یگانه دلیل و راهنماست که به بهترین راه، و نیکوترین طریق دلالت مینماید. و آن کتابی است که در آن مطالب بطور مشروح و مبیّن آمده است: و بطور وضوح و ظهور، آشکارا بیان شده است؛ و دسترسی به مفاد

و محصول و مراد از آن، واقع و محقّق است. و آن کتاب جدا کننده بین حقّ و باطل، و تمییز دهنده بین سعادت و شقاوت است. و آن کتاب فکاهی و تفنّن و شوخی نیست.
و قرآن معنای ظاهر و در دسترسی دارد؛ و معنای باطن و عمیقی دارد. ظاهر آن محکم و مستحکم و حکمی است که بدان عمل میکنند؛ و باطن آن علم است. ظاهر آن زیبا و شگفت‌انگیز و دلپسند است؛ و باطن آن عمیق و احتیاج به تأمّل و تفکّر و نور بصیرت دارد.
قرآن دارای حدود و أندازه‌هائی است، که آن حدود و أندازه‌ها نیز محدود به حدودی هستند. اگر کسی بخواهد عجآئب قرآن را به شمارش درآورد؛ به نهایت نمیرسد؛ و إحصای آن متعذّر است. و غرآئب و بدایع أحکام و معارف و قصص و أمثال آن کهنه نمی‌شود.
در قرآن چراغهای درخشان هدایت است؛ و محّل و موضع أنوار حکمت، و دانش و علم به حقایق و اشیآء است. و راهنما و دلیل معرفت است برای کسیکه کیفیّت تعرّف و آشنائی با قرآن را بداند؛ و إشارات آنرا بشناسد؛ و نکات بیان و

مفاهیم آنرا دریابد؛ و از معاریض آن مطّلع باشد.
در اینجا بر عهده شخص متعهّد و فکور، و جولان دهنده فکر و فهم است که: دیدگان بصر و بصیرت خود را جولان دهد، و بگرداند؛ و بدین صفات تعرّف و کیفیّت آشنائی با قرآن نظر خود را برساند؛ تا آنکه از هلاکت نجات یابد؛ و از دردهای بی‌درمان، و وقوع در پرتگاههای غیر قابل تدارک، و مهلکه‌های غیر قابل برگشت؛ خلاص شود! زیرا که تفکّر حیات دل شخص بیناست؛ همانطور که شخصی که چراغ در دست دارد در ظلمات و تاریکیها با هدایت نور راه را طیّ میکند پس بر شما باد که بطریق نیکو و پسندیده‌ای راه نجات و تجرّد را دریافته و از هواجس نفسانی و امال شیطانی و تعلّق به زخارف دنیویّه خود را رها کنید و تخلّص یابید. و نیز بر شما باد که تربّص و انتظار را کم کنید! و زود و با سرعت بر وعده‌های قرآنی به مقاصد عالیه دست یافته، و به أوج کمال برسید!

[مقام إمام و ولایت، تحقق وجود خارجی قرآن است]

والی مقام ولایت، و إمام کسی است که: قرآن بتمامه با نفس شریف او خمیر شده باشد؛ و تمام أیات بتمام معانیها و مفاهیمها بر او منطبق باشد، از باء بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ تا سین مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ را لمس نموده و مسّ فرموده باشد؛ و در حقیقت وجودش قرآن خارجی و واقعیّتش تکبیر، و تسبیح، و تحمید، و تهلیل، و تمجید حضرت حقّ باشد.
أبو الفداء؛ ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود گوید: از آنچه حاکم أبو عبد الله نیسابوریّ و غیر او درباره مقتل حسین علیه السّلام، از بعضی از متقدّمین قرآئت نموده‌اند؛ این أبیات است:
جاؤا برأسک یابن بنت محمّدمتزمّلا بدمآئه تزمیلا (1)
و کأنّما بک یا ابن بنت محمّدقتلوا جهارا عامدین رسولا (2)
قتلوک عطشانا، و لم یندبّروافی قتلک القرآن و التّنزیلا (3)
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 83 و یکبّرون بأن قتلت، و إنّماقتلوا بک التّکبیر و التّهلیلا (4) «1» (1) ای پسر دختر محمّد! سر تو را به نزد یزید آوردند، در حالیکه با خون‌های سرازیر شده از خودش آغشته و در هم پیچیده بود.
(2) و گویا ای پسر دختر محمّد! با کشتن تو، آنها از روی عمد و اراده، علنا و آشکارا پیغمبر را کشتند.
(3) تو را با دهان تشنه کشتند؛ و درباره کشتن تو، در قرآن و فرود آمدنش تدبّر و تفکّری ننمودند.
(4) چون تو را کشتند صدا به تکبیر بلند کردند؛ در حالیکه بواسطه کشتن تو، حقیقت تکبیر و تهلیل را کشتند.
کشتن إمام کشتن رسول خدا و کشتن قرآن است؛ چون إمام قرآن ناطق و زنده است.
حضرت سجاد که مجسّمه قرآن است؛ وی را به إسارت می‌برند؛ و در برابرش قرآن میخوانند.
سیّد بن طاوس گوید: أسیران و سرهای شهداء را آوردند تا نزدیک دمشق رسیدند؛ در اینحال امّ کلثوم به شمر که از جمله آورندگان و کوچ دهندگان بود؛ نزدیک شد؛ و گفت: من حاجتی به تو دارم! شمر گفت: حاجت تو چیست؟! امّ کلثوم گفت: چون ما را داخل شهر کنی؛ ما را از دروازه‌ای وارد کن، که مردمان بما کمتر نگاه کنند! و به لشگریان أمر کن که این سرها را از میان محمل‌ها بیرون برند؛ و ما را از سرها دور بدارند، زیرا که از شدّت و کثرت نظر

---

(1) البدایة و النهایة، ج 8، ص 198. مرحوم محدّث قمی در نفس المهموم

ص 271 گوید: در روایت آمده است که: بعضی از فضلآء تابعین چون سر حضرت سیّد الشهدآء علیه السّلام را در شام دید؛ یک ماه تمام خود را از جمیع مصاحبانش پنهان کرد، و چون ظاهر شد، از سبب اختفائش پرسیدند؛ گفت: آیا نمی‌بینید که چه بلآئی بر ما نازل شد؟ آنگاه این بیات را إنشاء نمود.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 84
مردم بما در اینحالتی که هستیم، خوار و سرافکنده شدیم! شمر از روی عناد و دشمنی و کفری که داشت؛ در پاسخ او أمر کرد، تا سرها را بر نیزه زدند؛ و در میان محمل‌ها پخش کردند و با همین کیفیّت اسیران را از میان تماشاچیان عبور داد، تا آنها را به در دمشق آورد. و آنها را در روی پلّه‌هائی که در در مسجد جامع و محل نگهداری و توقّف اسیران بود، نگهداشت. «1»

[عفو و گذشت حضرت سجاد علیه السّلام از شیخ شامی که اسیران آل محمد را شتم کرد]

و شیخ صدوق در أمالی از دربان ابن زیاد، در حدیث مفصّلی روایت میکند، تا میرسد باینجا که: چون اسیران را بر روی پلّه‌های در مسجد در محّل خاصّ اسرآء جای دادند؛ و در میان آنها حضرت علّی بن الحسین علیه السّلام بود. و وی در آنروز جوان بود- پیرمردی از مشایخ أهل شام به نزد أسیران آمد؛ و گفت:
الحمد لله الّذی قتلکم و أهلککم و قطع قرون الفتنة! (حمد و شکر خداوندی راست که شما را کشت؛ و هلاک کرد؛ و شاخها و أصول فساد و فتنه را برید.)
و از شتم و عیب‌گوئی و فحش و بدگوئی چیزی فرو گذار ننمود.
چون سخنش تمام شد، حضرت علّی بن الحسین علیه السّلام به او گفتند:
أما قرأت کتاب الله عزّ و جلّ؟
آیا تو کتاب خداوند عزّ و جلّ را قرآئت نکرده‌ای؟ نخوانده‌ای؟ گفت:
آری خوانده‌ام! حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌ای: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی؟ «2» (ای پیغمبر بگو: من در برابر رسالت خود از شما مزدی نمیخواهم؛ مگر مودّت با ذوی القربای خودم را.)
گفت: آری!

_____
(1) نفس المهموم، ص 271.
(2) آیه 23، از سوره 42: شوری

حضرت گفتند: نحن اولئک ما آن جماعت ذوی القربای رسول خدا می‌باشیم.
سپس حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌ای: وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ. «1» (ای پیغمبر حقوق ذوی القربای مرا بده!) گفت: آری.
حضرت گفتند: فنحن هم پس ما ایشان می‌باشیم. پس آیا این آیه را خوانده‌ای؟! إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً. «2»
(اینست و جز این نیست که خداوند إراده کرده است از شما أهل بیت، هرگونه آلایش و پلیدی را بزداید، و از بین ببرد؛ و به مقام طهارت و پاکیزگی مطلق برساند.)
گفت: آری! حضرت گفتند: فنحن هم (پس ما آن جماعت هستیم.)
مرد شامی دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و سه بار عرض کرد:
اللّهمّ إنّی أتوب إلیک.

(خداوندا من به سوی تو توبه کردم) اللّهمّ إنّی أبرء إلیک من عدوّ أل محمّد و من قتلة أهل بیت محمّد صلّی الله علیه و آله لقد قرأت القرأن فما شعرت بهذا اقبل الیوم. «3»

_____

(1) آیه 26، از سوره 17: إسرآء
(2) آیه 33، از سوره 33: أحزاب
(3) نفس المهموم، ص 273 و ص 274 و در منتهی الآمال، ج 1، ص 307 و ص 308 این داستان را از قطب راوندی، از منهال بن عمرو روایت کرده است؛ و در پایان آن دارد که: بخدمت حضرت سجّاد علیه السلام عرض کرد: آیا توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی. و چون توبه کرد؛ خبر او را به یزید رساندند و وی را به قتل رسانید.

(بار پروردگارا من از دشمن آل محمّد، و از کشندگان أهل بیت محمّد صلّی الله علیه و آله به سوی تو بیزاری میجویم؛ من قرآن را خوانده‌ام، و قبل از امروز متوجّه مفاد و معنای این آیات نشده بودم.)

سیّد بن طاوس گوید: یزید در مجلس خود سر حسین علیه السّلام را پیش روی خود نهاد؛ و زنان را پشت سر خود نشاند، تا سر را نبینند؛ أمّا چون حضرت علّی بن الحسین علیه السّلام آن سر را بدید؛ دیگر سر گوسفند و غیر آن را تناول نکرد، و أمّا زینب چون سر را بدید، دست به گریبان برد؛ و آنرا چاک زد؛ و با آه و ناله سوزان که دلها را پاره میکرد؛ فریاد زد:

یا حسیناه! یا حبیب الله! یا ابن مکّة و منی! یا ابن فاطمة الزّهرآء، سیّدة النّسآء! یا ابن بنت المصطفی! بخدا قسم هر کس در مجلس بود بگریست؛ و یزید لعنه الله خاموش بود؛ آنگاه زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود، شیون کنان بر حسین علیه السّلام فریاد میزد: یا حسیناه! یا سیّد أهل بیتاه! یا ابن محمّداه! یا ربیع الأرامل و الیتامی! یا قتیل أولاد الادعیاء. راوی روایت گفت: هر کس بشنید بگریست.

و ممّا یزیل القلب عن مستقرّهاو یترک زند الغیظ فی الصّدر واریا 1 وقوف بنات الوحی عند طلیقهابحال بها یشجین حتّی الأعادیا 2 1- و از چیزهائی که دل را از جای خود برمی‌کند؛ و آتش کینه و خشم را در سینه افروخته میدارد.

2- آنست که دختران وحی در نزد کسی که غلام و بنده آزاد شده خود آنهاست، بایستند؛ بحالتی که حتّی دشمنان را دلخراش و دلریش کنند.

آنگاه یزید چوب خیزران خواست، و با آن به لب و دندان أبا عبد الله علیه السّلام میزد. أبو برزه أسلمی نزد او بود گفت: ای یزید چوب را بردار زیرا که بسیار دیدم

رسول خدا را که این لب و دندان را می‌بوسید. «1» ابن جوزی در کتاب خود موسوم به الرّد علی المتعصّب العنید گوید: عجب از عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد نباید داشت؛ (زیرا آنها با زندگان دشمنی کردند) عجب از یزید مخذول است که کینه جوئی از سر بریده میکرد؛ و به چوب بر دندان پیشین حسین علیه السّلام میزد، و مدینه را غارت کرد، گیرم حسین خارجی بود. آیا این کار با خوارج رواست؟! آیا نباید در شرع آنها را بخاک سپرد؟ و اینکه گفت: من میتوانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم؛ هر کس چنین کند، و معتقد به آن بود، هر چه او را لعنت کنی کم کرده‌ای! اگر آن سر مطهّر را احترام میکرد و بر آن نماز میگذاشت؛ و در طشت نمی‌نهاد، و با چوب نمیزد؛ چه زیان داشت؟! مقصود او از کشتن حاصل شده بود و لیکن کینه‌های عهد جاهلیت بود که وی را بر این واداشت و دلیل بر گفتار ما شعری است که از او گذشت:
لیت أشیاخی ببدر شهدواجزع الخزرج من وقع ألاسل «2» سبط ابن جوزی گوید: جدّ من، ابن جوزی گوید: عجب از کشتن ابن زیاد حسین علیه السّلام، و مسلّط نمودن عمر بن سعد و شمر بر کشتن وی، و حمل کردن سرها به سوی یزید نیست، عجب از هتک و بی حرمتی و خذلان یزید است که با چوب دست بر صورت حسین زد، و آل رسول الله را بر روی جهازهای شتران حمل کرد. و تصمیم داشت فاطمه بنت الحسین را به مردیکه او را به کنیزی خواسته بود بدهد، و إنشاد او أبیات ابن زبعری: لیت اشیاخی ببدر شهدوا می‌باشد. «3»

---

(1) نفس المهموم، ص 280.
(2 و 3)- نفس المهموم، ص 275.

بحث دوّم: قرآن، هادی سبل سلام، و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است.

اشاره

نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 91
بسم الله الرّحمن الرّحیم، و به نستعین، و صلّی الله علی محمّد ؤ آله الطّاهرین؛ و لعنة الله علی أعدآئهم أجمعین من الأن إلی قیام یوم الّدین.
و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلّی العظیم.
قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:
قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ- یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ.
(نیمه پانزدهمین و شانزدهمین آیه، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم) (حقّا و تحقیقا از جانب خداوند، نوری و کتاب آشکاری به سوی شما آمد- خداوند به وسیله آن نور و کتاب آشکار، کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی کنند؛ به راههای سلامت هدایت می‌نماید؛ و آنها را از تاریکیها به سوی نور میکشاند؛ و با إذن خود، به سوی راه راست هدایت میکند.) نور ملکوت قرآن ج1 91 بحث دوم: قرآن، هادی سبل سلام، و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است. ..... ص : 89
مه أوّل آیه أوّل اینست:
یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمَّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ.
(ای أهل کتاب حقّا و تحقیقا فرستاده و پیامبر ما به سوی شما آمده؛ در حالیکه بیان میکند و پرده برمیدارد از بسیاری از آن چیزهائی را که شما از
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 92
کتابتان (تورات و انجیل) پنهان میکردید؛ و از بسیاری از آن چیزها نیز صرف نظر مینماید؛ و آن امور مختفیه و پنهان شده را بیان نمیکند).
حضرت آیة الله علّامه طباطبائی مدّظلّه العالی در تفسیر این دو آیه فرموده‌اند:
از اینکه فرموده است: از سوی خدا به سوی شما آمد نور و کتاب مبین؛ بدست می‌آید که آنچه آمده شده است قیام به او دارد مانند قیام بیان و یا کلام به سخنگو و یا متکلّم. و این مؤیّد آنستکه: مراد از نور در این آیه شریفه قرآن است. و بنابراین عبارت: وَ کِتابٌ مُبِینٌ* عطف تفسیر است؛ و مراد از نور و کتاب مبین، مجموعا قرآن است.
خداوند در بسیاری از موارد در قرآن کریم؛ قرآن را نور نامیده است؛ همچون آیه:
وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ (آیه 157، از سوره 7: أعراف) (و پیروی کنند

از نوری که با پیغمبر فرود آمده است) و همچون آیه: فَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا (آیه 8، از سوره 64:
تغابن) (پس ایمان بیاورید به خداوند و پیغمبر او و نوری را که ما با او فرو فرستادیم) و همچون آیه: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً (آیه 174، از سوره 4:
نسآء) (و ما به سوی شما نور آشکاری را فرو فرستادیم) و احتمال میرود مراد از نور خود رسول الله باشد، بنابر فقره صدر کلام در آیه: (قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا)* همچنانکه در آیه 46، از سوره 33: أحزاب، از او به چراغ نور دهنده تعبیر نموده است:
یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً- وَ داعِیاً إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 93

[تفسیر آیه قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ]

(ای پیغمبر حقّا ما تو را فرستادیم که بر أعمال و نفوس مردم شاهد باشی، و تو را بشارت دهنده و بیم دهنده نمودیم! و با إذن و إجازه او دعوت کننده به سوی او نموده، و چراغ نور دهنده قرار دادیم.)
یَهْدِی بِهِ اللَّهُ یعنی به سبب او خداوند هدایت می‌نماید. و معلوم است که این سبب از أسباب ظاهریّه است. و در حقیقت هدایت کننده خداوند است که قرآن و یا رسول خود را مسخّر در أمر هدایت نموده است.
و معنای سلام و سلامت تخلّص و رهائی است از هر شقآء و بدبختی که در سعادت امور دنیویّ و یا اخروی خلل برساند.
أمر هدایت إلهی تابع پیروی از رضا و خشنودی حضرت حقّ است؛ چنانکه فرماید: لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ (آیه 7 از سوره 39: زمر) و خداوند برای بندگان خود، کفر را نمی‌پسندد.) و نیز می‌فرماید:
فَإِنَّ اللَّهَ لا یَرْضی عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ. (آیه 96 از سوره 9: توبه) (و حقّا خداوند از گروه فاسق و متجاوز که از راه حقّ به باطل عدول میکنند؛ راضی نمیشود.)
و بألاخرة أمر هدایت متوقّف است بر اجتناب از ظلم، و بیرون شدن از زمره ستمگران. خداوند سبحانه هدایت را از ایشان نفی کرده؛ و از وصول و نیل بدین موهبت و کرامت إلهیّه، آنان را مأیوس نموده است در قول خود که:
وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ. (آیه 5، از سوره 62: جمعه) (و خداوند گروه ستمگر را هدایت نمینماید.)
و علیهذا این آیه: یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ از جهتی جاری مجری و در مفاد و حکم آیه: الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (آیه 82، از سوره 6: أنعام) خواهد بود.
(کسانیکه ایمان آورده‌اند؛ و ایمان خود را به ظلم و ستم مشوب و آمیخته نساخته‌اند؛ مقام أمن و أمنیّت فقط از آن ایشان است؛ و آنها فقط راه یافتگانند.)
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 94
و در تعبیر به الظّلمات با صیغه جمع، و نور با صیغه واحد، إشاره است بآنکه در طریق حقّ اختلاف و تفّرق نیست، گرچه آن طرق متعدّد باشد؛ بحسب اختلاف مقامات و مواقف؛ بخلاف باطل.
و معنای إذن و إجازه در اخراج از ظلمات به سوی نور، اگر به غیر خدا نسبت داده شود، مانند پیغمبری، و یا کتابی؛ معنایش رضای اوست، همچون که میگوید: کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ

بِإِذْنِ رَبِّهِمْ (آیه 1، از سوره 14: ابراهیم) (کتابی است که ما آنرا به نزد تو فرو فرستادیم؛ تا مردم را از ظلمات به نور، با إذن پروردگارشان بکشانی!) و این تقیید بِإِذْنِ رَبِّهِمْ در اینجا برای آنستکه: استقلال در سببیّت تأثیر قرآن را نفی کند؛ زیرا که سبب أصلی و حقیقی خداوند است و بس؛ سبحانه و تعالی.
و نیز فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ (آیه 5، از سوره 14: ابراهیم) (و حقّا و حقیقتا ما موسی را با آیات خود فرستادیم که: قوم خودت را از ظلمات به نور بکشان!) در اینجا أمر به أخرج که معنای خروج و کشاندن است؛ چون خودش مشتمل بر معنای إذن است؛ لهذا ثانیا تقیید به إذن نفرموده است.
اما اگر إذن نسبت به خداوند تعالی داده شود. در اینصورت معنای إذن و إجازه، علم خواهد بود مانند همین آیه مورد بحث. وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ. یعنی با علم خود، خداوند مردم را بوسیله قرآن از ظلمات به نور میکشاند.
و در بسیاری از آیات قرآن، إذن به معنای علم آمده است؛ مثل آیه وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (آیه 3، از سوره 9: توبه) یعنی إعلام است از خدا و رسول او.

و مثل آیه: فَقُلْ آذَنْتُکُمْ عَلی سَواءٍ. (آیه 109، از سوره 21: أنبیآء) پس بگو: من بطور یکنواخت شما را بر این أمر إعلام می‌نمایم.
و مثل آیه: وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِ (آیه 27 از سوره 22: حجّ) و إعلام کن در میان مردم به حجّ.
و علت جمع آوردن سبل، و مفرد آوردن صراط برای آنستکه: راههای سلام به سوی خدا متفاوت و کثیر است؛ و أمّا صراط مستقیم که به او نسبت داده می‌شود، طریقی است که بر همه آن سبل و راهها، همینه و سیطره دارد؛ و هر راهی به سوی خدا، بقدر خلوص خود از صراط مستقیم بهره دارد. «1»
باری در این آیه مورد بحث که در مطلع سخن إیراد شد؛ خداوند متعال قرآن را به دو صفت موصوف نموده است: یکی نور؛ و دیگری کتاب مبین.
و برای سه أثر بیان کرده است: أوّل هدایت به سوی راههای سلامت؛ دوّم خروج از عالم ظلمت به نور بإذن خدا، و سوّم رهبری به سوی راه راست و صراط مستقیم.
و ما به حول الله و قوّته، به قدر گنجایش ظرفیّت فکر خودمان در این دو صفت؛ و در این سه اثر گفتگو داریم.
أما قرآن نور است بجهت آنکه آیات آن، از عالم نور آمده؛ و در تشخیص مرض‌های بشر و کیّفیت علاج آنها أبدا وانمانده است. در تکامل افراد بشر

آنچه را که میگوید، و شرح میدهد؛ همه علم و بصیرت است، و وصول به نتیجه و هدف.
نه جهل و درماندگی، و وصول احتمالی. بلکه صد در صد إیصال حتمی و یقینی است.
نور در لغت به چیزی میگویند که: خودش در ذات خود، آشکارا باشد، و موجودات دیگری نیز از أثر او و در پرتو شعاع تابش او آشکارا شوند: الظّاهر فی نفسه و المظهر لغیره.

_____

(1) خلاصه مفاد تفصیل علّامه، در المیزان فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 263 تا ص 265.

مثلا خورشید نور است؛ چون خودش ظاهر است؛ و أشیائی را نیز به إشراق و درخشش خود ظاهر میکند. خورشید نیازی به ظاهر کننده و آشکار نماینده‌ای ندارد؛ تا او را روشن کنند، و با آن قابل پیدائی و ظهور و جلوه گردد.
خورشید خودش روشن است؛ و جلوه و نور و إشراق دارد. هرجا برود؛ نور و إشراق را با خود میبرد. و با آن نور و إشراق، موجوداتی که در شعاع تابش آن واقع می‌شود، نور میدهد؛ و روشن میکند.
أمّا غیر خورشید؛ چون ماه، و ستارگان، و زمین، و موجودات واقع در روی زمین، همچون زمین‌های بیابان، و کوهها، و اقیانوس‌ها، با محتویاتشان، همه و همه ظلمانی و تاریک میباشند. و اگر ملیونها سال هم بگذرد؛ و نور خورشید بدانها نرسد؛ در ظلمت و تاریکی محض فرو رفته؛ و أبدا جلوه و ظهوری ندارند.
إنسان در پرتو نور، همه چیز را می‌بیند؛ و هیچ موجودی برای وی پنهان نیست. و برای دیدن نور، احتیاج به نشان دهنده این نور را ندارد. خود نور معرّف اوست. برخلاف ظلمت که أوّلا ذات آن إبهام و جهل است؛ و علاوه موجودی در تحت افق تاریکی و در أثر ظلمت دیده نمیگردد.
قرآن نور است، بمعنای آنکه أوّلا خود او معرّف اوست. هیچ کتابی و هیچ گوینده‌ای غیر از ذات قرآن نمیتواند آنرا آنطور که شاید و واقعیّت دارد معرفی کند. چون تمام کتب و جمیع گویندگان از افق فکر و ادراک خود میخواهند قرآن را معرّفی کنند، و فکر و إدراک آنان، نسبت به علوم قرآن کوتاه است؛ مگر آنکه بمقام طهارت مطلقه برسند؛ و از دریچه قرآن، و از نقطه نزول آن به قرآن بنگرند که لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. «1» قرآن را کسی مسّ نمی‌کند مگر پاکیزه شدگان.)
این مقام اختصاص به أولیاء مقرّبین درگاه خداوند دارد و بس. از اینها

_____

(1) آیه 79، از سوره 56: واقعه
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 97
گذشته تمام أفراد عالم، علومشان در برابر قرآن کوچک و کوتاه و محدود و توأم با إبهام و ظلمت و جهل است.

[در معنای اینکه قرآن چگونه نور است؟]

و بنابر آنچه گفته شد هر ابهام و إشکالی را که در میان آید، باید با قرآن رفع نمود؛ و در پرتو تابش این نور، برطرف کرد. چون قرآن کتاب واضح، و واضح کننده است. کتاب نور، و نوردهنده است. کتاب ظهور، و آشکارا نماینده است، همچنانکه در أخبار بسیاری داریم که: اگر خبری بر شما از ما عرضه شد، و نتوانستید صحّت و سقم آنرا دریابید؛ به کتاب الله عرضه بدارید. اگر مفادش مطابق بود بگیرید؛ و گرنه ردّ کنید.
اینک که معنی و مفاد نور مبیّن شد، و حقیقت نور بودن قرآن نیز بیان شد؛ میگوئیم: آیاتی در قرآن کریم آمده است که از آن به نور تعبیر میکند؛ همانند آیه مبارکه:
فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «1»
و این فقرة، تتمه آیه‌ای است که صدر آن اینست:
الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ.
و بنابراین ترجمه مجموع این فقرات چنین می‌شود که:
(آن کسانیکه پیروی میکنند از پیغمبر فرستاده شده، وحی به وی نازل شده، درس نخوانده؛ آنکه او را نزد خودشان در تورات و انجیل ثبت شده می‌یابند. و آن پیغمبر آنان را به کارهای پسندیده و شایسته شناخته شده أمر میکند؛ و از کار زشت ناپسندیده باز میدارد؛ و چیزهای پاک و پاکیزه را بر ایشان

---

(1) آیه 157، از سوره 7: أعراف

حلال مینماید؛ و چیزهائی آلوده و پلید را بر آنان حرام میکند و بار سنگین و غلّهائی که بر آنان بسته شده است، برمیدارد؛ و میگشاید. بنابراین کسانیکه به او ایمان بیاورند؛ و او را معظّم و مفخّم و بزرگوار بشمارند؛ و او را یاری کنند؛ و از نوری که ما با او فروفرستادیم؛ متابعت کنند؛ البتّه ایشان تنها گروه رستگارانند.)
مراد از نوری که با رسول الله فرو فرستاده شده است (النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ) قرآن است.
و همانند آیه مبارکه: فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ. «1»

(پس شما إیمان بیاورید به خدا، و رسول او، و نوری که ما با او نازل نموده‌ایم؛ و خدا با آنچه میکنید؛ خبیر و مطّلع است) و همانند آیه مبارکه:
قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً. «2»
(حقّا برهان و حجّتی از سوی پروردگارتان به نزد شما آمد؛ و ما به سوی شما نور آشکاری را نازل نمودیم!) البتّه نوری که حقیقت قرآن است، مطلق است، و عامّ و شامل است؛ که هر نوری را در آن می‌توان یافت؛ فلهذا با ألف و لام جنس، در بعضی از آیات وارد شده است: وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا- وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ و أمّا تورات و انجیل هم که کتاب آسمان است به نحو نکره از نور آن سخن به میان آورده است و در آیه 44 از سوره 5: مائده فرموده است:
إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِیها هُدیً وَ نُورٌ.
(بدرستیکه ما تورات را نازل نمودیم؛ که در آن هدایت و نور است.)
و در آیه 46 از همین سوره فرموده است:

_____

(1) آیه 1، از سوره 64: تغابن.
(2) آیه 174، از سوره 4: نسآء.

وَ قَفَّیْنا عَلی آثارِهِمْ بِعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ آتَیْناهُ الْإِنْجِیلَ فِیهِ هُدیً وَ نُورٌ.
(و ما به دنبال آثار آن پیامبران، عیسی بن مریم را آوردیم که آنچه در برابر او بود، از تورات تصدیق کننده بود، و ما به او إنجیل را دادیم که در آن هدایت و نور است.)
در این دو آیه ملاحظه میشود که فِیهِ هُدیً وَ نُورٌ وارد شده است (در آن هدایت و نوری هست) و این تعبیر غیر از آنستکه بگوید: فیه الهدی و النّور (در آن جنس هدایت معهود، و نور معهود است) که مفادش شمول و عمومیّت است.

[نور در برابر ظلمت مانند علم در برابر جهل، و بینأی در برابر کوری است]

مسئله مزیّت نور بر ظلمت؛ یعنی علم بر جهل؛ بقدری روشن است که شاید از أوّلیّات و بدیهیّات به شمار آید. فلهذا در قرآن کریم تساوی آنرا از امور بدیهیّ البطلان شمرده، و به نحو استفهام توبیخی تقریر کرده است:
قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَ النُّورُ. «1»
(بگو: مگر میشود که: نابینا و بینا یکسان باشد؟! بلکه آیا مگر میشود ظلمات و نور یکسان باشد؟!) و نیز فرموده است:
وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ- وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ- وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ- وَ ما یَسْتَوِی الْأَحْیاءُ وَ لَا الْأَمْواتُ إِنَّ اللَّهَ یُسْمِعُ مَنْ یَشاءُ وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ- إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِیرٌ. «2»
(کور و بینا مساوی نیستند؛ و نه ظلمات و نور؛ و نه سایه و تابش آفتاب! و یکسان نیستند زندگان و مردگان. إی پیغمبر خداوند است که حقّا می‌شنواید کسی را که بخواهد؛ و تو نمی‌توانی بشنوائی کسانی را که در میان گورها خفته‌اند؛

---

(1) آیه 16، از سوره 13: رعد قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَ النُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِهِ فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَیْهِمْ قُلِ اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.
(2) آیه 19 تا 23، از سوره 35: فاطر
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 100
نیستی تو مگر ترساننده و از عواقب أعمال زشت بیم‌دهنده؛ بدون شائبه استقلال در عمل و إبلاغت!) بنابراین مؤمنانی که به قرآن گرویده؛ و از آن پیروی دارند؛ و با آن أمور خود را تطبیق میدهند، و بالأخره سروکارشان با قرآن است؛ فرقشان با کسانیکه با قرآن سروکاری ندارند؛ همچون شخص بینا با آدم کور، و همچون شخص عالم در برابر جاهل، و همچون آدم زنده در مقابل آدم مرده، و همچون آدم شنوا در برابر شخص در گور آرمیده است که: دسته أوّل از تمام جهات حیات و مظاهر آن بهرمندند؛ و دسته دوّم حکم أمواتی را دارند که نه جان دارند؛ و نه بینائی، و نه شنوائی، و نه علم و إدراک.
اینست بیان و منطق قرآن، در تعریف این کتاب آسمانی؛ و این مآئده سماوی معنوی روحانی که به عالم بشریّت إشراق و نور میدهد؛ و از جهل و تاریکی مطلق به علم و نور مطلق گرایش میدهد.

[خطبه‌هائی از نهج البلاغه که در آنها از قرآن تعبیر به نور شده است]

مولانا أمیر المؤمنین علیّ بن أبیطالب علیه أفضل صلوات المصلّین در مواردی از نهج البلاغه از قرآن مجید با کلمه و لفظ نور تعبیر نموده است.
یکجا میگوید:
و أشهد أنّ محمّد عبده و رسوله. أرسله بالدّین المشهور. و العلم المأثور. و الکتاب المسطور. و النّور السّاطع، و الضّیاء اللامع و الأمر الصّارع. «1»
(و شهادت میدهم که: محمد بنده اوست؛ و فرستاده اوست. که او را با دین ظاهر و آشکارا، و با نشانه و علامت نقل شده شریعت حقّه مأثوره، و کتاب نوشته شده؛ و نور درخشان بلند منظره و همه جا را فرا گرفته؛ و نور بخشنده لمعان کننده؛ و أمر بلند آوازه؛ به سوی مردم گسیل داشته و برانگیخته است.
و یکجا میگوید: أفیضوا فی ذکر الله فإنّه أحسن الّذکر؛ و إرغبوا فیما وعد المتّقین فإنّ وعده أصدق الوعد. و اقتدوا بهدی نبیّکم. فإنّه أفضل الهدی.

---

(1) خطبه 2، از نهج البلاغه، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج 1، ص 28.

و استنّوا بسنّته فإنّها أهدی السّنن! و تعلّموا القرآن فإنّه أحسن الحدیث؛ و تفقّهوا فیه فإنّه ربیع القلوب؛ و استشفوا بنوره فإنّه شفآء الصّدور و أحسنوا تلاوته فإنّه أحسن القصص! فإنّ العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحآئر الّذی لا یستفیق من جهله. بل الحجّة علیه أعظم و الحسرة له الزم، و هو عند الله ألوم. «1»
(جاری و ساری شوید در ذکر خدا و یاد او؛ زیرا که یاد خدا بهترین یادها و ذکرهاست! و رغبت نمائید در آنچه را که خداوند به متّقیان، و پرهیزگاران وعده داده است؛ زیرا که وعده او راست‌ترین وعده‌هاست. و به سیره و روش و منهاج پیغمبرتان تأسی جوئید! زیرا که آن سیره و منهاج با فضیلت‌ترین و شایسته‌ترین سیره‌هاست! و به سنّت او تمسّک کنید؛ و طبق آن عمل کنید! چون آن سنّت راهوارتر و راه برنده‌ترین سنّت‌هاست! و قرآن را فرا گیرید! زیرا که آن نیکوترین گفتارهاست! و در آن فکر و تأمّل نموده، با درایت و فقه آنرا دریابید! چون قرآن بهار دل‌هاست، و به نور آن شفا طلبید! زیرا که آن شفای دردهای سینه‌هاست؛ و تلاوت آنرا نیکو أنجام دهید! زیرا که آن نیکوترین داستان‌هاست.
حقّا و حقیقتا عالمی که به علمش عمل نکند؛ مانند جاهل متحیّر سرگردانی

است که هیچگاه از جهلش بهبود نیابد؛ و إفاقه‌ای پیدا ننماید. بلکه حجّت خداوندی بر او بزرگتر است؛ حسرت او پایدارتر و ثابت‌تر؛ و او در نزد پروردگار بیشتر مورد ملامت و سرزنش و مواخذه و عتاب قرار میگیرد.)
در این خطبه تصریح دارد که: و استشفوا بنوره (با نور قرآن شفا بخواهید !) و یکجا میگوید: و علیکم بکتاب الله فإنّه الحبل المتین؛ و النّور المبین؛ و الشّفآء النّافع و الرّیّ النّافع؛ و العصمة للمتمسّک؛ و النّجاة للمتعلّق.

_____

(1) خطبه 108، از نهج البلاغه و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج 1، ص 216.

لا یعرجّ فیقام؛ و لا یزیغ فیستعتب؛ و لا تخلقه کثره الرّدّ و ولوج السّمع. من قال به صدق؛ و من عمل به سبق. «1»
(و بر شما باد به فراگیری و تمسکّ به کتاب خدا؛ چون آن ریسمانی است متین و استوار؛ و نوری است آشکار؛ و شفای نافع أمراض است؛ و سیرابی کامل عطش تشنگان؛ و مصونیّت و پاسدار است برای کسی که بدان چنگ زند؛ و نجات و رهآئی است برای کسی که خود را بدان بیاویزد؛ هیچگاه کژی بر او رخ نمیدهد؛ تا او را راست کنند؛ و میل از حقّ به باطل، و گرایش به أوهام برای او پیدا نمیشود؛ تا او را برگردانند؛ و کثرت خواندن، و بگوش خوردن آیات آن در مرور دهور او را کهنه نمی‌نماید (بلکه پیوسته نو و جدید و تازه است؛ و هر چه مردم آنرا بیشتر بخوانند؛ و بشنوند؛ معهذا تازه و با طراوت و دلپسند است).
کسی که گفتارش بر أساس قرآن باشد، راست گفته است؛ و کسی که کردارش بر آن نهج باشد، از همگان و از همگنان پیش افتاده؛ و گوی سبقت را ربوده است.
و یکجا میگوید: أرسله علی حین فترة من الرّسل؛ و طول مجعة من الامم؛ و انتقاض من المبرم. فجآءهم بتصدیق الّذی بین یدیه؛ و النّور المقتدی به. ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق. و لکن اخبرکم عنه.
ألا إنّ فیه علم ما یأتی؛ و الحدیث عن الماضی، و دواء دائکم؛ و نظم ما بینکم. «2»
(خداوند پیغمبر را فرستاد، در وقتی که بین آمدن پیامبران فاصله افتاده بود؛ و خواب سنگین امّت‌ها و غفلت آنها به طول أنجامیده بود؛ و أحکام آلهیّه مرسله توسّط پیامبران که محکم و استوار بود؛ بواسطه شکستن مردمان در أثر مخالفت‌ها و معصیت‌ها به شکست و پارگی مبدّل گردیده بود. در این هنگام

_____

(1) خطبه 154، از نهج البلاغه، ج 1 ص 284.

(2) خطبه 156، از نهج البلاغه ج 1، ص 288 و ص 289.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 103
پیامبر به نزد مردم آمد؛ یکی با تصدیق و گواهی به صحّت آنچه در برابر او بود، از شهادت به صدق أنبیآء و مرسل، و حضرت موسی و عیسی بن مریم، و کتاب تورات و إنجیل؛ و دیگری تصدیق به نوری که مورد اقتدای همه مردم است.
و آن نور قرآن است؛ پس شما قرآن را به زبان آورید، و به سخن وادارید، و از او بپرسید؛ أمّا او هیچگاه سخن نخواهد گفت و گفتاری نخواهد داشت؛ ولیکن من شما را از أحوال او باخبر و مطّلع میکنم.

آگاه باشید که: علوم آینده، و گفتار از گذشته، و دوای دردهای شما، و انتظام امور شما، در قرآن موجود است.)
این بحثی بود درباره نور، و معنای آن، و نورانیّت قرآن کریم، که از آیات و نهج البلاغه ایراد شد.
امّا صفت دوّم که قرآن مجید، قرآن را بدان توصیف کرده است در آیه مورد بحث، کلمه کتاب مبین است. یعنی کتاب واضح و آشکارا. چون مادّه أبان یبین إبانة هم متعدّی استعمال می‌شود؛ مثل أبان الشّیئ یعنی آن چیز را آشکار نمود؛ و هم لازم مثل أبان الشّیئ یعنی آن چیز واضح و آشکارا شد. و بنابراین مبین که اسم فاعل است؛ چون صفت کتاب آمده، و مفعول نگرفته است، معنی لازم میدهد. کتاب مبین، کتاب هویدا و ظاهر و آشکار است.
و لفظ کتاب مبین در قرآن مجید بسیار وارد شده است مانند الر تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ «1» تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ «2» (اینست ای پیامبر آیات کتاب آشکار.)
و سوگند بآن یاد کرده است مانند حم وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ «3» (حم سوگند به کتاب آشکارا) و منظور از کتاب مبین یا همین قرآنی است که لفظی است و یا

---

(1) آیه 1، از سوره 12: یوسف
(2) آیه 2، از سوره 26: شعرآء و آیه 2، از سوره 28: قصص
(3) آیه 2، از سوره 43: زخرف و آیه 2، از سوره 44: دخان

کتبی است و تلاوت می‌شود؛ و یا حقیقت و واقع آن که در عالمی بالاتر و والاتر بوده، و این قرآن لفظی در مقام نزول حکایت از آن می‌کند.
همچنانکه فرموده است: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ. «1»
(و در نزد اوست کلیدهای غیب، که از آنها خبر ندارد مگر او. و میداند آنچه در خشکی و دریاست. و هیچ برگی از درخت فرو نمی‌ریزد، مگر آنکه خداوند از آن آگاه است. و هیچ تر و خشکی نیست، مگر آنکه در کتاب آشکار خداوند موجود است.)
معلوم است که واقعیّت موجودات بوجودها العین در قرآن لفظی نیست؛ بلکه در عالمی است محیط و گسترده که از آن به عالم لوح محفوظ و یا

امّ الکتاب تعبیر می‌شود.
أصل کتاب مبین همان عالم است؛ و آیات کتاب مبین، قرآن است که بأ آیات خود از آن عالم حکایت می‌نماید، همچنانکه از آن باعتبار تحقّق وجود نفسانی آن تعبیر به إمام مبین فرموده است.
إِنَّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ. «2»
(بدرستیکه حقّا ما مردگان را زنده میکنیم، و آنچه آنها از دنیا پیش فرستاده‌اند، می‌نویسیم و ثبت می‌نمائیم؛ و تمام آثار و ملحقات أعمال ایشان را نیز ثبت می‌کنیم؛ و هر چیز را ما در إمام مبین به شمارش و عدد معیّن إحصآء نموده و برشمرده‌ایم.)
مراد از إمام مبین حقیقت نفس ملکوتی مقام ولایت است، که همه چیز در آن إحصآء شده است.

_____
(1) آیه 59، از سوره 6: انعام
(2) آیه 12: از سوره 36: یس

[معنای کتاب مبین و إمام مبین، و مرور أبوذر به وادی مورچگان]

بنابر این قرآن کریم، وجود لفظی و کتبی آن است، و کتاب مبین وجود عینیّ و خارجی آن؛ و إمام مبین وجود نفسانی که إحاطه دارد، و تمام موجودات را فراگرفته، و بر همه علم و سیطره وجودی و حیاتی دارد.
از شیخ طوسی در کتاب مصابیح الأنوار از أبوذرّ غفاریّ روایت است که گفت:
کنت سآئرا فی أغراض أمیر المؤمنین علیه السلام إذ مرر نابواد و نملة کالسّیل سار. فذهلت ممّا رأیت فقلت: الله أکبر جلّ محصیه! فقال أمیر المؤمنین علیه السّلام: لا تقل ذلک یا أباذرّ! و لکن قل: جلّ باریه:
فو الّذی صوّرک إنّی احصی عددهم و أعلم الذّکر منهم و الانثی بإذن الله عزّ و جلّ. «1»
من با أمیر المؤمنین علیه السّلام برای انجام بعضی از امور او روان شدیم، که ناگاه عبور ما از یک وادی و بیابانی افتاد که مورچگان در آن وادی مثل سیل جریان داشتند. از آنچه مشاهده کردم، عقلم پرید؛ و گفتم الله اکبر آن خدائیکه تعداد این مورچگان را میداند، چقدر جلیل و بزرگ است.
أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای أبوذرّ: این سخن را مگوی؛ و لیکن بگو: جلیل و بزرگ است خداوندی که آنها را خلق نموده است.
سوگند بآن خدائی که ترا صورت هستی داده است، من تعداد آنها را، به شمارش و إحصآء درمی‌آورم؛ و حتّی مورچه نرینه، از مورچه مادینه آنها را به إذن خداوند عزّ و جلّ می‌شناسم! و از عمّار بن یاسر روایت است که گفت:
کنت مع أمیر المؤمنین علیه السّلام فی بعض غزواته؛ فمررنا بواد مملوّ نملا.
فقلت: یا أمیر المؤمنین! تری یکون أحدا من خلق الله یعلم کم عدد هذا

---

(1) تفسیر برهان، سوره یس، طبع سنگی، ج 2، ص 886.

النّمل؟! قال: نعم یا عمّار! أنا أعرف رجلا یعلم کم عدده؟ و کم فیه ذکر؟ و کم فیه انثی؟! فقلت: من ذلک یا مولای الرّجل؟! فقال: یا عمّار! ما قرأت سورة یس: و کلّ شیىء أحصیناه فی إمام مبین؟! فقلت: بلی یا مولای! قال: أنا ذلک الإمام المبین! «1» من با أمیر المؤمنین علیه السّلام در بعضی از جنگهای او با او بودم؛ تا عبورمان افتاد از یک بیابانی که سرشار از مورچه بود. من گفتم: ای أمیر المؤمنین! آیا کسی را می‌شناسی از خلق خدا که شمارش این مورچه‌ها را بداند؟! گفت: آری! ای عمّار. من

می‌شناسم مردی را که تعداد آنها را میداند؛ و نیز میداند چه أندازه در میان آنها نر است؟ و چه اندازه ماده است؟! من گفتم: إی مولای من! آن مرد کیست؟
گفت: ای عمّار! سوره یس را نخوانده‌ای که میگوید: و هر چیز را ما در إمام مبین به شمارش آورده‌ایم؟! گفتم: آری، إی آقای من! گفت: من آن إمام مبین هستم! و از شیخ صدوق، ابن بابویه قمی با سند متّصل خود روایت است، از أبو الجارود، از حضرت أبیجعفر محمّد بن علیّ الباقر، از پدرش، از جدّش علیهم السّلام که چون آیه: وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ نازل شد؛ أبو بکر و عمر از جای خود برخاستند، و گفتند: آیا مراد از إمام مبین، تورات است؟! گفت: نه! گفتند: آیا إنجیل است؟! گفت: نه گفتند: آیا قرآن است؟! گفت: نه!

_____

(1) تفسیر برهان، سوره یس از طبع سنگی، ج 2، ص 886.

قال فأقبل علی أمیر المؤمنین علیه السّلام فقال رسول اللّه صلّی اله علیه و آله:
هو هذا! إنّه الإمام الّذی أحصی الله تبارک و تعالی فیه علم کلّ شیىء. «1»
حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام که راوی روایت است گفت: در اینحال رسول خدا صلّی اله علیه و آله روی خود را به أمیر المؤمنین علیه السّلام نموده؛ و گفت: اینست إمامی که خداوند تبارک و تعالی علم هر چیزی را در او نهاده، و به شمارش و إحصآء درآورده است.

[آیات دالّه بر آنکه آیات قرآن واضح و روشن و بدون ابهام است]

و از تفسیر علّی بن إبراهیم، در تفسیر این آیه وارد است که: مراد از کتاب مبین، إمام مبین است؛ و او محکم است. و از ابن عبّاس از أمیر المؤمنین صلوات اله علیه روایت است که: إنّه قال:
أنا و الله الإمام المبین؛ ابین الحقّ من الباطل؛ ورثته من رسول الله صلّی اله علیه و آله. «2»
آنحضرت گفتند: سوگند بخدا: من إمام مبین می‌باشم، من حقّ را از باطل جدا می‌سازم؛ و این را از رسول خدا صلّی اله علیه و آله به میراث برده‌ام.
و أمّا جهت آنکه قرآن را کتاب مبین و آشکارا خوانده است؛ این است که: قرآن إعواجاج در فهم، و ثقل و سنگینی در مراد، و إبهام در مفاد، و تعب و سختی در بدست آوردن معنی و منظور ندارد. کتابی است واضح و روشن، و سهل المؤنه؛ دارای لغز و پیچیدگی و گنگی نیست. و این طرز از کلام بسیار بدیع و جالب است که، خواننده را خسته نمیکند؛ بلکه هرچه بیشتر بخواند نشاطش أفزون‌تر میگردد؛ و از مآء معین و سرچشمه زلال حیات آن سیراب‌تر می‌شود.

_____

(1) تفسیر برهان، سوره یس، طبع سنگی، ج 2، ص 886 و تفسیر صافی طبع کلیشه ج 2 ص 405 و تفسیر نور الثقلین، ج 4 ص 379 و این دو تفسیر اخیر از کتاب معانی الاخبار صدوق روایت نموده‌اند.
(2) تفسیر صافی، ج 2، ص 405 و تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 379.

در بسیاری از آیات قرآن این حقیقت را تذکّر میدهد:
أَ فَغَیْرَ اللَّهِ أَبْتَغِی حَکَماً وَ هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ إِلَیْکُمُ الْکِتابَ مُفَصَّلًا وَ الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِینَ «1» آیا من غیر از خدا حکمی بجویم، تا در میان ما حکم کند؛ در حالیکه اوست که به سوی شما کتاب را با شرح و تفصیل و بیان نازل نموده است؟! و آنانکه ما به آنها کتاب را داده‌ایم (تورات و انجیل را) میدانند که این کتاب قرآن، از جانب پروردگارت نازل شده است؛ و بنابراین أبدا بخودت شکّ و ریب را راه مده! وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلی عِلْمٍ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ. «2»
و هر آینه حقّا و حقیقتا ما برای ایشان کتابی آوردیم که: آنرا بر أساس علم و دانش و بینش مشروح ساخته و تفصیل داده‌ایم! کتابی که هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان میآورند.

كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. «3»
کتابی است که آیات آن مشروح و تفصیل داده شده؛ و با قرآئت واضح و بدون اعوجاج عربی است برای کسانی که بدانند.
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً. «4»
سپاس اختصاص به خداوند دارد، آنکه بر بنده‌اش کتاب را فرو فرستاد؛ و برای آن کجی و نارسائی قرار نداد.
وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌ

---

(1) آیه 114، از سوره 6: انعام
(2) آیه 52، از سوره 7: أعراف
(3) آیه 3، از سوره 41: فصّلت
(4) آیه 1، از سوره 18: کهف

وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ. «1»
و هر آینه حقّا و تحقیقا ما میدانیم که: کافران میگویند: این قرآن را یکی از أفراد بشر به پیغمبر یاد داده است. زبان آن کسی که این نسبت غلط را باو میدهند؛ گنگ و أعجمی است. و این زبان واضح و عربی آشکار است.
وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها إِلَّا الْفاسِقُونَ. «2»
و هر آینه حقّا و تحقیقا ما به سوی تو آیات روشن و واضح و ظاهری را نازل نمودیم؛ و بدانها کفر نمی‌ورزند مگر فاسقان.
و بر همین أصل است که: در نهج البلاغه، از کتاب خدا، به کتاب ناطق تعبیر فرموده است. یعنی خودش مبیّن و روشن است؛ و بیان و تبیان است. و در برقراری و استواری خود نیاز به مبیّن و مفسّر ندارد:
إنّ الله بعث رسولا هادیا بکتاب ناطق؛ و أمر قائم، لا یهلک عنه إلّا هالک «3» بدرستیکه خداوند مبعوث نمود پیغمبری را که با کتاب زباندار و سخنگو، و أمر استوار و پابرجا، مردم را هدایت کند فلهذا بهلاکت و شقاوت نمی‌رسند مگر کسانیکه در طبعشان اعوجاج و کجی باشد؛ و شقاوت أبدی و هلاکت حتمی برایشان محتوم و مسجّل گردد.
و درباره تحکیم حکمیّت حکمین در جنگ صفیّن فرموده است:
إنّا لم نحکم الرّجال؛ و إنّما حکّمنا القرأن. و هذا القرآن إنّما هو حظّ مستور بین الدّفیّتن. لا ینطق بلسان؛ و لا بدّ له من ترجمان. و إنّما ینطق عنه الرّجال. «4»
حقّا ما مردان را در این أمر حکومت ندادیم؛ و آنها را قاضی میان خود و حکم به شمار نیاوردیم؛ بلکه قرآن را حکومت دادیم و آنرا حکم شمردیم. و این

---

(1) آیه 103، از سوره 16: نحل
(2) آیه 99، از سوره 2: بقره
(3) خطبه 167، از نهج البلاغه از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج 1، ص 316.
(4) خطبه 123، از نهج البلاغه، از طبع مصر، ج 1، ص 240.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 110

[قرآن مسطور و قرآن ناطق، و انسان کامل عارف به قرآن]

قرآن چیزی نیست مگر خطّی که در میان دو جلد طرفین آن نوشته شده و نگهداری میشود.
با زبان سخن نمیگوید. ناچار باید ترجمان و نظر کننده‌ای در آن باشد. و این بر عهده مردان خاصّی است که در آن نظر کنند؛ و از زبان آن و مفاد آن، سخن به میان آورند.
در اینجا مراد از نداشتن زبان همانطور که خود حضرت شرح میدهد، آنستکه فقط خطوطی است مسطور، که در میان دو جلد مستور است؛ و باید کسی باشد که آنرا شرح دهد، و مفاد و محتوای آنرا بشناسد.
همچنانکه فرمود: ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق و لکن اخبرکم عنه «1» اینست آن قرآن! پس او را به سخن در آورید! و او نمی‌تواند سخن بگوید؛ و لیکن من از او خبر میدهم.
و محّصل از آنچه ذکر شد؛ بدست آمد که: قرآنی را که میخوانند و یا مینویسند، فقطّ صدائی است که از حنجره بیرون میآید؛ و مرکّبی است که در روی صفحه پخش میشود. امّا حقیقت قرآن، همان انسانی است که در سلسله صعود سلوک طریق إلهی بجآئی رسیده است که قرآن را از محلّ نزولش أخذ کرده؛ و بر أسرار، و حقایق، و معارف، و أحکام، و قصص آن واقف، بلکه، هیمنه و سیطره داشته باشد.
و این مقامی است عظیم؛ و مرتبه ایست عالی و رفیع که دست أحدی بدان ذروه بلند نرسد، مگر صاحبان مقام ولایت کلّیه إلهیّه جعلنا الله فداهم؛ و رزقنا من بحود علومهم آمین بمحمّد و آله الطّاهرینّ.
و این إمام مبین، و کتاب مبین، و حاوی کتاب تکوین است که در لوح محفوظ است.

---

(1) خطبه 156، از نهج البلاغه، از طبع مصر، ج 1، ص 288.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ «1» بلکه آن قرآن با مجد و عظمتی است که در لوح محفوظ نگهداری میشود.
شیخ محمود شبستری؛ این کتاب تکوین که به دست حضرت حقّ نوشته شده در أبیات خود بدینگونه شرح میدهد:

به نزد آنکه جانش در تجلّی است‌همه عالم کتاب حقّ تعالی است
عرض إعراب و جوهر چون حروف است‌مراتب همچو آیات وقوف است
ازو هر عالمی چون سوره‌ای خاصّ‌یکی زان فاتحه، دیگر چو إخلاص
نخستین آیتش، عقل کل آمدکه در وی همچو بآء بسمل آمد

دوم نفس کل، آمد آیت نورکه چون مصباح شد در غایت نور
سیم آیت درو شد عرش رحمن‌چهارم آیة الکرسی همی خوان
پس از وی جرم‌های آسمانی است‌که در وی سوره سبع المثانی است
نظر کن باز در جرم عناصرکه هر یک آیتی هستند باهر
پس از عنصر بود جرم سه مولودکه نتوان کردن این آیات معدود
به آخر گشت نازل نفس إنسان‌که بر ناس آمد آخر ختم قرآن «2» و مولی الموالی حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در أشعار منسوب به خود فرماید:
دوآءک فیک و ما تشعرو دآءک منک و ما تبصر (1)
و تحسب أنّک جرم صغیرو فیک انطوی العالم الأکبر (2)
و أنت الکتاب المبین الذی‌بأحرفه یظهر المضمر (3)
فلا حاجة لک فی خارج‌یخبّر عنک بما سطّر «3» (4) 1- دوای تو در تست؛ أمّا نمی‌فهمی! و درد تو از تست؛ أمّا نمی‌بینی!

---

(1) آیه 22، از سوره 85: بروج.
(2) گلشن راز طبع سنگی، ص 19 و ص 20
(3) دیوان منسوب به أمیر المومنین علیه السّلام، قافیه رآء ص ندارد.

2- و تو چنین می‌پنداری که جسم کوچکی هستی، در حالیکه بزرگترین عوالم در تو پیچیده شده، و به ودیعت نهاده شده است.
3- و تو یگانه کتاب مبینی هستی که: با حروفش مخفیّات و پنهانی‌ها آشکارا می‌شود.
4- تو از خارج خودت به چیزی نیازمند نیستی؛ که در آنچه قلم تقدیر خداوندی در عالم وجود نوشته است؛ ترا از آن مطّلع و خبردار گرداند.
أمیر المؤمنین علیه السّلام در مواضع عدیده از نهج البلاغه، و سایر خطب خود از این حقیقت پرده بر میدارد یکجا می‌فرماید:
إنّ أولیآء الله هم الّذین نظروا إلی باطن الدّنیا إذا نظر النّاس إلی ظاهرها؛ و اشتغلوا بأجلها إذا اشتغل النّاس بعاجلها.
فأما توامنها ما خشوا أن یمیتهم؛ و ترکوا منها ما علموا أنّه سیترکهم؛ و رأوا استکثار غیرهم منها استقلالا؛ و درکهم لها فوتا.
أعدآء ما سالم النّاس؛ و سلم ما عادی النّاس.
بهم علم الکتاب؛ و به علموا؛ و بهم قام الکتاب؛ و به قاموا. لا یرون مرجوّا فوق ما یرجون؛ و لا مخوفا فوق ما یخافون. «1»
(أولیآء خدا آن کسانی میباشند که: نظر به باطن و حقیقت دنیا دارند، در وقتی که مردم نظر به ظاهر و امور اعتباریّه و همیّه دنیا میکنند. و به امور اخروی و أصیل دنیا می‌پردازند، در وقتی مردم به امور زودرس و فوری و

لذّات موهومه زوردگذر، مشغول می‌شوند.
بنابراین (در تمام جهات کارشان در جهت متضادّ با مردم دنیاست) آنها در دنیا از دنیا میمیرانند آنچه را که از آن می‌ترسند که آنها را بمیراند. و رها میکنند و وامیگذارند از دنیا، آنچه را که میدانند به زودی آنها را رها میکند و وامیگذارد؛

---

(1) حکمت 432، از نهج البلاغه از طبع مصر، ج 2، ص 237.

و می‌بینند زیاده روی و کثرت طلبی غیرشان را در امور دنیا: کمی و نقصان. و نیز رسیدن غیرشان را به امور دنیوی و أخذ و بطش و نیل و وصولشان را، فوت از امور معنوی، و از دست دادن و هدر رفتن سرمایه‌های خدادادی، و نابود شدن کانون سعادت در حیطه وجودی.
أولیآء خدا دشمن می‌باشند با چیزهائی که مردم با آن آشتی و مسالمت نموده‌اند؛ و دوست و سلم و سلامت می‌باشند با چیزهائی که مردم با آن دشمنی میورزند.
بواسطه آنهاست که کتاب إلهی دانسته می‌شود؛ و بواسطه کتاب الهی است که آنها دانسته می‌شوند و شناخته میگردند. و بواسطه آنهاست که کتاب خدا بر پا می‌شود و راست و استوار میگردد؛ و بواسطه کتاب خداست که آنها برپا می‌شوند و راست و استوار میگردند. ایشان بالاتر از أمد امید و در ازای رجاء خود، چیز امیدوار کننده‌ای را نمی‌بینند، و بالاتر از آنچه از آن می‌ترسند، چیز ترسناک و مخوفی را ادراک نمی‌کنند.)
در قضیّه حکمیّت حکمین در جنگ صفّین میفرماید: کتاب خدا با من معیّت دارد، و از آن زمان که با او همنشین شده‌ام، با او مفارقت ننموده‌ام (و إنّ الکتاب لمعی. ما فارقته مذمحبته) در خطبه طویلی که آنحضرت به سوی لشگرگاه خوارج رفت، در هنگامیکه آنان سخت در إنکار حکومت حکمین پافشاری داشتند، تا میرسد باین جملات که میفرماید:
ألم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة و غیلة، و مکرا و خدیعة:
إخواننا و أهل دعوتنا استقالوا و استراحوا إلی کتاب الله سبحانه، فالرّأی القبول منهم، و التّنفیس عنهم.
فقلت لکم: هذا أمر ظاهره إیمان، و باطنه عدوان. و أوّله رحمة؛ و أخره ندامة. فأقیموا علی شأنکم و ألزموا طریقتکم، و عضّوا علی الجهاد بنواجذکم. و لا

تلتفتوا إلی ناعق نعق! إن اجیب أضلّ، و إن ترک ذلّ.
و قد کانت هذه الفعلة، و قد رأیتکم اعطیتموها.
و الله لئن أبیتها ما وجبت علیّ فریضتها؛ و لا حمّلنی الله ذنبها.
و والله إن جئتها إنّی للمحقّ الّذی یتّبع. و إنّ الکتاب لمعی، ما فارقته مذصحبته الخطبة. «1»
(آیا در وقتی که سپاه معاویه، قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کردند، تا شما را بفریبند، و از روی خدعه و مکر و حیله در دام بیندازند، شما نگفتید: ایشان برادران ما هستند؛ و أهل دین و مذهب ما می‌باشند؛ تقاضای متارکه جنگ

نموده‌اند، و کتاب خدا را ملجأ و ملاذ، و پناه، و حکم قرار داده‌اند. نظر ما اینست که: این تقاضا را از آنان بپذیریم، و غم و غصّه را از ایشان بزدائیم؟! در اینحال من به شما گفتم: این امر پیش آمدی است که ظاهرش ایمان است؛ ولی باطنش دشمنی و عداوت است. أوّلش رحمت است، و آخرش ندامت و پشیمانی و حسرت است.
شما اینک در کار خود پابرجا و استوار باشید! و راه و روش خود را از دست مدهید! و برای پیشروی و پیروزی بر دشمنان در جهادتان، دندان‌های خود را سخت بر روی هم بفشرید؛ و به فریاد یاوه یاوه سرائی گوش فرا مدهید که به یاوه دهن بگشاید، و چون حیوانی بانگ زند. (معاویه و عمروعاص) ایشان کسانی هستند که: اگر به دعوت و گفتارشان اعتنا شود؛ و إجابت گردند؛ مردم را گمراه می‌نمایند؛ و اگر اعتنا نشود، و ترک شوند؛ خوار و بیمقدار می‌شوند.
سوگند بخدا: اگر من دعوت به حکمین را إجابت نکنم، و إبا و امتناع نمایم؛ أمر واجبی بر من نبوده است، که اجابت آن بر عمل لازم باشد؛ و خداوند

---

(1) خطبه 120، از نهج البلاغه از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج 1، ص 236.

گناه ترک آنرا بر من تحمیل نکرده است.
و سوگند بخدا: اگر من وارد در حکم حکمیّت شوم، من حقّا شخص ذیحق و دارای واقعیّتی هستم که: باید مردم از من پیروی کنند. (و محقّی می‌باشم در مقابل مبطلی، که طرف مقابل من پسر أبو سفیان است.)
و حقّا کتاب خدا با من است؛ و با وجود من معیّت دارد؛ و از وقتیکه با آن یار و مصاحب و همنشین شده‌ام، هیچگاه جدائی و مفارقتی حاصل نشده است.

در اینجا می‌بینیم که: آنحضرت خود را با کتاب خدا میداند؛ و در هیچ مرحله‌ای از مراحل نفسانی خود را جدا و مفارق نمیداند. و حقیقت و لبّ این گفتار، إحاطه نفسانی اوست بر کتاب الهی.
و در آیه مورد بحث: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ؛ چه مراد از نور را قرآن بگیریم، و کتاب مبین را عطف تفسیری؛ و چه بنابر احتمال دیگر که ذکر شده به قرینه آیه سابق بر آن؛ مراد از نور را رسول خدا بگیریم، و کتاب مبین را نیز عطف تفسیری بر آن؛ در هر دو حالت ضمیر مفرد در به که در یهدی به است؛ نمی‌تواند بخصوص نور و یا کتاب برگردد؛ و حتما باید به جامع آن برگردد که: مفهوم جائی مستخرج از کلمه قد جاءکم باشد. مثل آنکه بگوئی: أعطیت زیدا القلم و القرطاس لیکتب به یعنی من به زید کاغذ و قلم دادم تا با آن بنویسد. یعنی با آنچه که داده‌ام بنویسد، که جامع بین قلم و کاغذ باشد.
و در احتمال دوّم که مراد از نور رسول الله است باید مراد از کتاب مبین هم عطف تفسیر باشد؛ یعنی رسول خدا کتاب مبین إلهی است. و در اینجا به شخص رسول الله، خداوند متعال با عنوان کتاب مبین تعبیر نموده است.
و اگر مراد از نور رسول خدا و مراد از کتاب مبین قرآن باشد؛ این خلاف ظاهر است گرچه از جهت إرجاع ضمیر به، إشکالی در بین نباشد؛ و به جامع

بازگشت کند.
باری این بحثی بود درباره صفت دوّمی که در آیه شریفه، برای قرآن کریم ذکر کرده است.
و أمّا سه أثر و نتیجه‌ای که برای آن ذکر نموده است؛ أوّل هدایت خداوندی بود بواسطه قرآن، مردم را به سوی راههای سلام و سلامت: «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ.»
خداوند سبحانه و تعالی خلائق را بوسیله و سبب قرآن به سوی راههای سلامت می‌کشاند. در اینجا باء در یهدی به برای آلت است؛ یعنی هدایت میکند با سبب و آلتی که قرآن است مثل کتبت بالقلم (من با قلم نوشتم) و معلوم است که تمام أسباب در تحت تسخیر و إراده و أمر حضرت حقّ مسبّب الأسباب هستند.
قرآن وسیله‌ایست برای هدایت حقّ تعالی. وسیله‌ای که در کار خود استقلال ندارد، و محکوم امر حقّ است.

در این فقره از آیه، هدایت خداوندی را به سبل سلام منحصر به أفرادی میکند که از خشنودی و رضای خداوندی بهرمند باشند. و پیروی از رضوان و إمضا و پسند او بنمایند؛ نه تمام مردم بدون شرط و قید.
یعنی: اگر کسی در صدد تحصیل رضای خدا نباشد، و راه تقرّب را نخواهد بپیماید؛ قرآن برای وی کتاب هدایت نیست. و این نکته‌ای است بسیار مهمّ و محصّل مفادش آنستکه: قرآن مردم را إجبارا و اضطرارا در راه هدایت نمی‌کشاند. بلکه آن کسی را إرشاد و إیصال به مطلوب میکند که: خودش در صدد تهذیب و تزکیه بوده باشد.
تمام أنبیآء و مرسلین که آمده‌اند؛ و تمام کتب آسمانی که نازل شده است؛ برای تغییر ماهیّات مردم و بالجبر و کرها آنها را مطیع و منقاد نمودن، نبوده است. و گرنه تکلیف، و معنای آن، و بهشت، و دوزخ، و شیطان، و ملک، و نفس أمّاره، و نفس ملهمه و یا مطمئنّه، و سعادت، و شقاوت، معنائی نداشت.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 117
پس بشر دارای اختیار فطری است. و این اختیار در سرشت او عجین و خمیر شده است. و راه سعادت و شقاوت از اینجا سرچشمه میگیرد و انسان شکور و یا کفور میگردد.
إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمَّا شاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً. «1»
(ما راه هدایت را به إنسان إرآئه دادیم؛ او یا سپاسگزار است؛ و یا کفران نعمت کننده)

[قرآن برای مؤمنان شفاست، و برای ظالمان خسارت است و زیان]

و از این عجیب‌تر آنکه: قرآن برای ستمگران نه تنها کتاب شفا و رحمت نیست؛ بلکه کتاب خسارت و ضرر است؛ و موجب تجرّی و ازدیاد سرکشی آنها می‌شود. فلهذا سریعتر آنان را به جهنّم می‌کشاند.
وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً. «2»
(و ما از قرآن چیزهائی را نازل میکنیم که آنها برای مؤمنان شفا و رحمت است؛ و أمّا برای ستمگران نیست، مگر وبال و خسران.)
الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ. «3»
(الم إی پیامبر! آنست کتاب منزل آسمانی که در آن شکّی و ریبی نیست؛ و کتاب هدایت است برای پرهیزکاران.)
مهمّ بودن این مطلب از اینجهت است که: کتابی که برای جمیع أفراد بشر تا روز قیامت فرستاده شده است؛ چگونه إمکان دارد نسبت به بعضی موجب رحمت؛ و نسبت به بعضی موجب نقمت شود؟! با مطالعه در خود آیات قرآن که قرآن خود را معرّفی می‌نماید؛ این معنی روشن می‌شود. و آن اینستکه: قرآن کتاب تشریفاتی و مجازی و بر اساس ساخت قوّه پندار، و واهمه نیست که:
بخواهد تمام صفوف و طبقات را بهر شکل و بهر عنوان بپذیرد؛ و بر عمل آنها صحّه

---

(1) آیه 3، از سوره 76: دهر.
(2) آیه 82، از سوره 17: إسرآء.
(3) آیه 1، از سوره 2: بقرة.

بگذارد. بلکه فرقان است و جدا کننده بین حقّ و باطل.
شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ. «1»
(ماه رمضان، آن ماهی است که در آن قرآن فرود آمده است، در حالیکه این قرآن برای مردم هدایت است، و در این هدایت دارای دلائل و براهین ساطعه و شواهد روشن و واضح است؛ و آن کتابی است که فارق بین حقّ و باطل است.)
و جدا کننده میان راه سعادت از شقاوت، و نور از ظلمت. و از آنجا که برنده بین حقیقت و مجاز؛ و واقع و اعتبار است:
إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ «2» (حقّا قرآن گفتار قاطع است؛ و مزاح و

شوخی نیست) بنابراین، صراط مستقیم، و راه انسانیّت، و سلوک راه توحید، و خروج از هوای نفس را صریحا بیان میکند.
أفرادی که آن مطالب را بپذیرند؛ و با آغوش باز تلقّی نمایند؛ و به دنبال تعلیمات آن بروند؛ قرآن غذای روح ایشان شده؛ دائما آنها را نیرو میدهد؛ تا به سرمنزل مقصود و سعادت مطلق برساند. و أفرادیکه از پذیرش أحکام و تعلیمات و معارف آن، إبا دارند؛ و خود را حاضر نمیکنند، تا از هوای شخصی عبور نموده، در تحت پرتو آن قرار گیرند، شقاوت آنها را بواسطه همین تمرّد و إعراض، ظاهرتر و بارزتر، و مخفیّات دلهای آنان را روشن‌تر خواهد ساخت. و در ظلم، و تجرّی، و استنکار، و استکبار بیشتر پافشاری خواهند نمود. و در اینصورت بر خسران آنها خواهد افزود.
آنها چون به میل و إراده خودشان نمیخواهند دنبال پیغمبر حرکت کنند،

_____

(1) آیه 183، از سوره 2: بقرة.
(2) آیه 13 و 14، از سوره 86: طارق.

و از نفس خود هجرت نموده، به دار إلاسلام توحید، و فضای واسع معرفت وارد شوند.
وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَکَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً- وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً. وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّکَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ نُفُوراً. «1»
(و چون تو قرآن بخوانی، ما در میان تو و میان کسانیکه به آخرت ایمان نمی‌آورند، حجابی سخت میگذاریم- و ما از پذیرش و فهم آیات قرآن، بر روی دلهای آنها سرپوش‌هائی قرار میدهیم، تا نتوانند بفهمند! و در گوش‌های آنها سنگینی قرار می‌دهیم. و چون تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیّت یاد کنی، همگی پشت کنند؛ و با نفرت و انزجار، دوری گزینند!)
چون پیغمبر صلّی اله علیه و آله و سلّم قرآن میخواند، و یک فضای واسع و لطیف را از مرز انسانیّت، و ارتباط با حقّ تعالی، و فنای در ذات او را نشان میداد؛ و خود در آن عالم غرق بود، البتّه آن کسانی که از مرز امور جزئیّه تجاوز ننموده، و از مال، و مئآل، و هوی، و شهوت، و غرور دست برنمیدارند؛ کجا میخواهند به پیروی از رسول خدا در دنبال او ساری و جاری گردند؟ لذا در همان مکان تنگ و تاریک مادّه و مادّه پرستی می‌مانند؛ و درنگ می‌کنند.

[مؤمنان با قرآئت قرآن، در عروج عنقای بلند پرواز اسمآء إلهی با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پرواز و حرکت میباشند]

پیغمبر در فضای قدس پرواز نموده است؛ و آیات قرآن، وی را به عالم لا یتناهی أسمآء و صفات إلهی، عروج داده؛ و عنقای بلند پرواز همّت او بر فراز آسمان معرفت و صفا، و نور به طیران آمده است؛ آن مسکین زندانی در چاه هوا و هوس، و گرفتار دام أباطیل و شیطنت، و آن مگس کوتاه بین، کوتاه پرواز، رنجور؛ کجا می‌تواند بدان مکان وسیع، و آن ذروه منیع و آن قلّه رفیع به پرواز درآید؟! و این همان حجاب سخت و پرده آهنینی است که: میان عامل به قرآن، و تارک به

---

(1) آیه 45 و 46، از سوره 17: إسرآء.

آن، خواهی نخواهی به وجود میآید.

مؤمنین دائما در عروج و صعودند؛ و کسانیکه إیمان به آخرت ندارند؛ یعنی از ظاهر دنیا تجاوز نمی‌نمایند؛ و عیش و لذّت را در چهار چوبه دیوار تنگ، و دخمه تاریک هوی و مادّه محصور کرده‌اند؛ پیوسته در نزول و هبوط.

یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ. «1»

(ایشان از زندگی پست و دنیّ حیوانی، ظاهری را فقط میدانند؛ و از آخرت غافل میباشند) ایشان دائما صفات مثبته خود را از دست داده؛ و سرمایه‌های خدادادی عمر و حیات و عقل و قدرت را بالذّات متغیّر تعویض می‌نمایند؛ و پیوسته در درکات نفس و نار جهنّم و عذاب جحیم نزول دارند.

چه حجابی از این سخت‌تر؟! و چه سدّی از این محکمتر است؟! آنها از کلمه الله أکبر، و از عبارت لا إله إلّا الله می‌ترسند؛ و فرار میکنند.

زیرا دوست ندارند که: پیغمبر، خداوند را به وحدانیّت معرّفی نماید. هرگاه در قرآن نامی از توحید برده می‌شود؛ و خداوند را در ذات و در صفت، و در فعل یگانه معرفی میکند؛ و او را خدای فرمان، و أمر و نهی، و إطاعت به شمار می‌آورد؛ آنها پشت نموده؛ و پا به فرار میگذارند. و از این کلمات حقّه نفرت میورزند.

و علّت این آنستکه: ایشان برای خود خدایانی ترتیب داده: پدر، مادر، شریک، رفیق، زن، فرزند، حاکم، محکوم، راعی، رعیّت، سرمایه، تجارت، زراعت، و حرفه و صنعت و و و همه خدایان و أرباب آنها هستند، ایشان چگونه میتوانند دست از این خدایان شسته؛ و آنها را در خاک نسیان سپرده؛ و دل به خداوند واحد قهّار دهند؟! و از خواهش‌های نفسانی، و آرزوهای غیر مشروع، و آمال بنیاد برأنداز و ریشه کن کن بشریّت دست

بردارند؛ و بر أساس عدل و عدالت،

_____

(1) آیه 7، از سوره 30: روم.

و قسط در امور فردی و اجتماعی، تابع و مطیع و فرمانبر قرآن باشند؟

فلهذا هیچگاه تعلیمات قرآن را که بر أساس وحدت است نمی‌پذیرند؛ زیرا با زندگی شیطانی، و کاخ استوار بر عالم خیال، و با عشق‌ورزی با مجاز سازگار نیست.

این کتاب حقّ، آنها را دعوت به حقّ میکند. و ایشان بر باطل پایداری و ایستادگی دارند؛ و علنا میگویند: ای پیغمبر! این قرآنت را عوض کن! یا قرآنی دیگر برای ما بیاور، تا با هوای ما سازگار باشد! و تعدیات و تجاوزات ما را إمضاء کند! و در خودکامگی ما را مطلق العنان و آزاد بگذارد.

قرآنی بیاور که برای أرباب شخصیّت و اعتبار مزایائی قائل شود، و فقیر و غنیّ را در یک صف قرار ندهد.

قرآنی بیاور که کاخ ما را سجده‌گاه مردم کند؛ و فرمانروائی ما بر بیچارگان ثابت و بر دوام باشد.

قرآنی بیاور که ما را دعوت به نیاز و نماز ننماید؛ و ما را به روزه و حجّ و جهاد أمر نکند؛ ما را به إنفاق و إیثار، و بذل در أموال دعوت ننماید؛ بلکه ما را به شهوت‌رانی، و در آزاد بودن دست تعدّی به ناموس مردم، و تجاوز و تجاسر به حقوق ذوی الحقوق، و دسترنج ضعفا و مستمندان را ربودن، و در میگساری و دروغ و قمار و رشوه آزاد بگذارد.

خلاصه قرآنی بیاور که: مشتهیات نفسانی ما را تأمین کند، و در إسراف و تبذیر ما را إشباع نماید! نه آنکه ما را در أنجام خواهش‌های نفسانی محدود کرده، و برای دل‌بخواه ما در هر أمری حریمی قرار دهد! وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا بَیِّناتٍ قالَ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَیْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما یَکُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما یُوحی إِلَیَّ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ- قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ وَ لا أَدْراکُمْ بِهِ فَقَدْ

لَبِثْتُ فِیکُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ. «1»

(و زمانیکه آیات واضح و روشن ما بر آنها تلاوت گردد، آنانکه امید دیدار و لقاء ما را ندارند، میگویند: برای ما قرآنی غیر از این قرآن بیاور! و یا این قرآن را به قرآن دیگری تبدیل کن! بگو: من از نزد خودم چنین قدرتی و اختیاری را ندارم؛ تا بتوانم آنرا تبدیل نمایم. من پیروی نمیکنم. مگر آنچه به من وحی شده است. من حقّا در صورت عصیان و مخالفت از أمر پروردگارم، از عذاب روزی بزرگ دهشت دارم.

ای پیغمبر بگو: اگر خداوند نمیخواست، من این قرآن را برای شما تلاوت ننموده؛ و شما را به محتوای آن مطلع نساخته بودم. من در میان شما مدّت مدیدی در عمر دراز خود بودم (و از این قرآن، و این گونه بیانات خبری نبود) آخر چرا شما تعقّل نمی‌کنید؟!) قرآن کتاب توحید است و برای حرکت و عبور شما از مرحله بهیمیّت به افق انسانیّت آورده شده است. این کتاب از نزد خداوند است؛ نه ساخته و پرداخته فکر من! من از نزد خود نیاورده‌ام؛ و آنرا إنشآء ننموده‌ام؛ تا بتوانم به رأی و سلیقه خود در آن تصرّفاتی بنمایم؛ و یا او را عوض کنم! قلب من چون آئینه‌ای در مقابل أنوار حقّ تعالی است؛ و او بر دل من وحی میکند. اگر مختصر خلافی کنم بدست عذاب سخت او گرفتار می‌شوم. بهترین دلیل برای صحّت مدّعای من اینستکه: من در مدّت چهل سال و بیشتر در میان شما بودم؛ و با شما حشر و نشر داشتم؛ آیا از من در این أمد طولانی یک جمله از اینگونه سخنان شنیده‌اید؟! بلکه نشنیده‌اید! پس بدانید که: قرآن کلام من نیست؛ بلکه وحی خداوند است که آمده، و مرا أمر به تلاوت و تفهیم به شما نموده است.

_____

(1) آیه 15 و 16، از سوره 10: یونس.

فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ- وَ ما لا تُبْصِرُونَ- إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ- وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ- وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ- تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ- وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ- لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ- ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ- فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ- وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ. «1»

(سوگند میخورم بهر چیزی که شما می‌بینید، و بهر چیزی که شما نمی‌بینید که: این قرآن گفتار فرستاده‌ای است بزرگوار و عالی رتبه؛ و آن گفتار شاعری نیست؛ چه بسیار أندکند کسانی که از شما ایمان آورده و بدینحقیقت معترفند! و گفتار کاهن و متّصل به أجانین و نفوس عالم سفل نیست؛ چه بسیار أندکند کسانی که از شما این معنی را به یاد آورند! فرستاده شده‌ای است از جانب پروردگار عالمیان؛ و اگر این پیغمبر بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید، و بما نسبت دهد و بما ببندد؛ حتما ما با دست قدرت خوداو را می‌گیریم؛ و سپس رگ قلب و حیاتی وی را قطع می‌نمائیم؛ و هیچکس از شما نمی‌تواند حاجز شود؛ و او را از دست ما بگیرد؛ و مانع این عمل گردد، و حقّا این قرآن، کتاب یادآوری است برای پرهیزکاران.)

[متعدّیان و متجاوزان، قرآن را به دلخواه خود میخواهند.]

محصّل مطلب آنکه: یک عدّه دست از هوای نفس أمّاره برنمیدارند؛ و طبق غرآئز شیطانی، و ملکات موروثی، و تربیتی، حاضر برای تسلیم و إطاعت آیات وارده در قرآن نمی‌شوند. در اینصورت بواسطه عرضه کردن قرآن بر آنها بر إنکارشان افزوده میشود؛ و حجّت بر آنها تمام میگردد؛ و بر أصل إعراض و إنکار، شقاوتشان ظاهر می‌شود. و همین معنای زیادی خسران است. و یک عدّه طبق روح پاک، و غرآئز رحمانی، و ملکات موروثی، و تربیتی صالح، از تمام إنّیّات و شخصیّات خود دست برمیدارند؛ و همه را در راه حقّ فدا می‌کنند، و تسلیم و منقاد أوامر خدا در قرآن مجید می‌شوند؛ و دائما آیات خدا در نفس و جانشان أثر مثبت

_____

(1) آیه 38 تا 48، از سوره 69: الحاقّه.

گذارده، ایمان آنها قوی‌تر و روحشان شادتر خواهد بود. و اینست معنای شفا و رحمت برای خصوص گروندگان به قرآن.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. «1»

(اینست و غیر از این نیست که: مؤمنین کسانی می‌باشند که: چون یاد خدا شود، و ذکری از او به میان آید، دلهایشان در خوف و عشق دیدار او می‌طپد؛ و چون آیات خداوندی بر آنها خوانده شود، إیمانشان زیاد میشود؛ و بر پروردگارشان توکل می‌نمایند، و امور خود را بدو می‌سپرند.)

[نزول آیات قرآن برای مؤمنین بهت‌انگیز و مسرّت آمیز بود.]

از اینجهت است که: در زمان رسول الله، چون آیه‌ای نازل می‌شد؛ مؤمنین به یکدگر میگفتند که: این آیه تا چه اندازه در شما أثر گذارده؟ و چه مقدار ایمان شما را زیاد نموده است؟! وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ. وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ. «2»
(و زمانیکه سوره‌ای نازل شود؛ پس بعضی از آنان می‌گفتند: این سوره ایمان کدام یک از شما را زیاد نمود؟ پس آن کسانی که ایمان آورده‌اند، این سوره موجب أفزایش ایمان آنها می‌شود؛ و ایشان خوشحال و مستبشر می‌گردند.
و أمّا کسانی که در دل‌های آنان مرض است؛ پس موجب أفزایش پلیدی قبلی آنها می‌گردد؛ و آنها در حال کفر از دنیا میروند؛ و میمیرند.)
قرآن همچون خورشید تابان، و درخشنده‌ای است که: چون طالع شود؛ و نور و حرارت آن در فضا منتشر گردد؛ و به زمین برسد؛ هر موجودی از نور و حرارت

_____
(1) آیه 2، از سوره 8: أنفال.
(2) آیه 124، 125، از سوره 9: توبه.

آن بارگیری کرده؛ و ذات و طینت خود را تقویت می‌نماید. در شب تار که خورشید رخت از نیم کره بربسته و خود را در زیر افق پنهان نموده است، نه گل بوی خود را منتشر میکند؛ و نه نجاسات و قاذورات متعفّن، بوی خبیث و کریه خود را بروز میدهند.
ولی وقتی که خورشید طلوع نمود؛ و نور و حرارتش به گل‌ها رسید، غنچه‌ها در گلستان باز می‌شوند؛ و رأیحه عطرآگین آنها، هوا را معطّر مینماید؛ و نسیم خوشبوی گلستان مشام جان را زنده می‌سازد؛ از طرف دیگر در مزبله، نجاسات نیز بوی خود را ظاهر میکنند؛ و فضای لجن آلود باتلاق‌ها و مزابل نیز مملّو از بوی تند و عفن آنها می‌گردد.
گناه بر خورشید نیست. چون لازمه آن درخشندگی و تابندگی است؛ لازمه‌اش و أثرش و خاصیّتش إشراق و دادن گرما و حرارت است؛ گناه از نفس خبیث این موجودات است که مواد متعفّنه را در خود ذخیره نموده‌اند.
اگر خورشید نتابیده بود، و حرارت نرسیده بود، هیچ موجودی أثر نداشت؛ و همه در رتبه واحد بودند؛ گل امتیازی بر قاذورات نداشت؛ و گلشن از

گلخن شناخته نمی‌شد.
باران پر بار بهاری از آسمان فرو میریزد، و هر تخمی را در زمین سبز میکند؛ تخم میوه‌های شیرین، و تخم حنظل تلخ. در طبع باران، انتخاب زشتی و بدی، و تلخی و بدبوئی، در گیاهها و گلها و میوه‌ها و دانه‌ها نیست، او رحمت خود را یکسره بر زمین پهناور خداوندی بطور مساوی میریزد. یکجا گل میروید، و یکجا خس و خاشاک، یکجا درخت سرسبز، و یکجا خار مغیلان، یکجا بلبلان و قناریان از لطافت او متمتّع می‌شوند؛ و یکجا مارها و عقرب‌ها و زنبورها.
باران که در لطافت طبعش خلاف نیستدر باغ لاله روید و در شوره‌زار خس «1» گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین در دهان زنبور عسل تبدیل به انگبین

---

(1) گلستان سعدی.

شود، و همان در کام مار و أفعی تبدیل به زهر قاتل گردد. غذای صحیح در معده انسان سالم تبدیل به قند خون و مادّه حیاتی شود و همان در بدن مریض مبتلا به حصبه تبدیل به زهر و مادّه کشنده گردد. بنابراین آنچه از قرآن میرسد، رحمت است و برکت و عافیت و نور و هدایت اینها در نفس و روح مؤمن، تبدیل به سعه و گشایش و تجرّد و نور گردد؛ و در نفس کافر تبدیل به أفهام و آراء و أهوآء ضالّه.
قرآن که آمد، بشر را به دو صفت تقسیم کرد: أصحاب یمین (نیکبختان و سعادتمندان) و أصحاب شمال (تیره بختان و شقاوت‌داران) مؤمن و کافر، بهشتی و جهنّمی، موحّد و مشرک، عادل و فاسق، متّقی و منحرف، در أثر إبلاغ قرآن به وجود آمدند. اینست معنای فصل و فرقان قرآن که با آن هر کس نمی‌تواند ادّعای بیجا کند و منحرفین و متجاسرین خود را در ردیف أولیای خدا نام برند؛ و خود را گل سر سبد عالم معرفی نمایند.
در ابتدای سوره بقره میخوانیم:
الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ. وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ. أُولئِکَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «1»
(ألف لام میم، آنست کتاب آسمانی قرآن مجید که در آن شکّی نیست، و کتاب هدایت است برای پرهیزگاران، آن کسانی که به غیب إیمان میآورند، و إقامه نماز مینمایند، و از آنچه ما به ایشان روزی نموده‌ایم إنفاق می‌نمایند. و آن کسانی که إیمان میآورند به آنچه بر تو نازل شده است، و آنچه بر قبل از تو نازل شده است، و به آخرت آنها یقین می‌آورند. ایشانند

بر راه هدایتی که از جانب پروردگارشان برای آنها معیّن شده است؛ و ایشانند رستگاران.)
در اینجا می‌بینیم: قرآن را کتاب هدایت و إیصال به مطلوب برای

---

(1) آیه 1 تا 5، از سوره 2: بقرة
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 127
خصوص پرهیزکاران خوانده است.

[قرآن برای ارشاد و هدایت خدا ترسان است]

طه ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی إِلَّا تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشی. «1»
(طه، ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم، تا در راه هدایت مردم، خود را به تعب و مشکلات بیفکنی: فقط منظور از نزول قرآن، تذّکر و یادآوری نمودن است، برای کسی که از خدا چشم ترس دارد.)
فَذَکِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ. «2»
(پس ای پیامبر! تو تذکّر بده! زیرا که کار تو فقط تذکّر دادن است؛ و بر این مشرکان سیطره و هیمنه نداری!) وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ. «3»
(و تو إی پیامبر تذّکر بده! زیرا تذّکر دادن، و یاد خدا نمودن برای مؤمنین بهره دارد.)
فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعِیدِ. «4»
(پس تو إی پیامبر! تذکّر بده بواسطه قرآن کسی را که از تهدید و تحذیر پروردگار در هراس است.)
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ. «5»
(و تو ای پیامبر! صبر و شکیبائی پیشه کن! زیرا که وعده خداوند البتّه شدنی و حتمی است؛ و مواظب باش که مردمی که دارای یقین نیستند، تو را سبک نکنند، و به خفّت نکشانند!) باری این بحثی بود که در تفسیر عبارت یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ شد؛

---

(1) آیه 1 تا 3، از سوره 20: طه.
(2) آیه 21 و 22، از سوره 88: غاشیه.
(3) آیه 55، از سوره 51: ذاریات.
(4) آیه 45، از سوره 50: ق.
(5) آیه 60، از سوره 30: روم.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 128
و معلوم شد که: هدایت قرآن برای واجدین این معنی است؛ یعنی در پی تحصیل خشنودی و رضای حضرت حقّ جلّ و عزّ بوده باشند.
باید دانست: هدایت قرآن ایندسته را، به سوی راههای سلام و سلامت است. یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ. و اینک باید بدانیم: معنای سلام و سبل سلام چیست؟! و قرآن بچه کیفیّتی ما را بدان راهها هدایت می‌نماید؟! معلوم است راههائی که أفراد بشر به سوی خدا دارند، راههای طبعی و طبیعی در خارج نیست؛ بلکه راههای نفسانی است؛ و هر کس در درون خود با نفس خود راهی به سوی خدا دارد. و این راهها بسیار است؛ و

بر أساس سرشت و طینت و خلقت و إراده و اختیاری که با آن إنسان أعمال خود را بجا می‌آورد؛ معیّن و مقرّر گردیده است.
و بالأخره همانطور که بدن‌های طبیعی و أجسام مردم مختلف است، نفوس آنها نیز متفاوت است. و ما در تمام عالم از زمان آدم تا روز قیامت، دو نفری را نمی‌توانیم بیابیم که: از جهت ساختمان جسمی، از شکل، و شمایل، و صورت، و أندازه، و وزن، و سایر جهات طبیعی یکسان باشند؛ همانطور نمی‌توانیم دو نفری را بیابیم که: از جهت أخلاق و صفات، و غرآئز، و ملکات، من جمیع الجهات یکسان باشند. و بنابراین نفوس حتما با یکدگر تفاوت دارند؛ زیرا اختلاف أخلاق و صفات؛ بلکه اختلاف أجساد و بدن‌ها، در أثر اختلاف نفوس است.
و بعبارت دیگر: هر کس شاکله‌ای دارد که بر أساس آن نفس و مثال و ذهن و بدن او ساخته شده است. و همین أمر موجب اختلاف نفوس گردیده است؛ و چون دانستیم که: راه به سوی خدا باید به وسیله نفس أنجام پذیرد؛ بنابراین حتما راههای به سوی خدا، به مقدار تعداد نفوس خلایق خواهد بود.
یعنی هر کس از أفراد بشر من آدم إلی الخاتم، من الخاتم إلی یوم القیمة یک راهی بخصوص خود، و مختصّ به خود، به سوی خدا دارد؛ و از اینجاست که در

[معنای اسلام، و تفسیر آیه: يَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ]

روایت از رسول أکرم صلّی اله علیه و آله و سلّم آورده شده است که:
الطّرق إلی الله بعدد أنفاس الخلائق. «1»
(راه‌های بسوی خدا، به مقدار نفس‌های مخلوقات است.)
و لیکن این راههای تکوینی است؛ یعنی راههائی است که بر اساس سرشت و خلقت مقرّر شده است؛ و چون نفوس در حال إبهام، و بساطت بوده، و باید بواسطه تربیت و تزکیه، راه خدا را طیّ کنند؛ یعنی تشریعا باید آن راههای نفسانی را با صیقل مجاهده، و ریاضت تربیت نموده؛ و در راه کمال فعلی خود قدم بردارند؛ و از قابلیّت و استعداد، به مقام و مرحله فعلیّت برسند؛ فلهذا آنچه در راه تربیت و تکامل آنها مؤثر است، عنوان سلام است که باید از صفاتی که در دنیا و آخرت ایشان را دچار گزند میکند، و در دغدغه، و تشویش، و اضطراب، و نگرانی نفسانی وارد می‌سازند، إجتناب کنند؛ تا در سلام و سلامت وارد شوند؛ و از نفوس خود به نحو أعلی بهرمند گردند؛ و در این راه از گزند وسوسه شیاطین إنسی و جنّی محفوظ بمانند؛ و به جائی برسند که منزل أمن و أمان و راحت و محلّ استقرار باشد.
راه سلام، راه تعدیل غرآئز، و صفات نفسانی، و میانه روی بین دو راه إفراط و تفریط است.
راه سلام، حکومت دادن نیروی فطری، و قوای عقلی است، بر قوّه واهمه، و قوّه شهویة، و قوّه غضبیّه.
راه سلام، حکومت بر نفس أمّاره، و تسلیم نمودن و به استخدام درآوردن آنست در متابعت اوامر راستین و صحیحی که از تدّبر و تفکّر و سیطره عقل، و إدراک حاصل میگردد.
راه سلام، راه وحدت و ورود در عالم انوار الهیه، و خروج از کثرت و

---

(1) جامع الأسرار سیّد حیدر آملی، ص 8، و ص 95، و ص 121.

اعتبار و اوهام است.
راه سلام، خروج از نفس و آثار آن، و دخول در حرم عزّ کبریآئی، و حریم أمن و أمان خداوند است.
راه سلام، راه عبور از کشمکش‌ها، و ضربات کوبنده و قارعه‌ای است که: برای هر بشر پیش میآید؛ و ورود در عالم سلام که یکی از أسمآء کلیّه إلهیّه است؛ میباشد.
راه سلام، راه دخول و فنای در صفت و اسم سلام است که: آن از أسماء

جمالیّه حضرت أحدیّت است.
هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ. هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ. هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «1»
(اوست الله. آنکه هیچ معبودی نیست مگر او. عالم است به غیب و پنهان، و به شهادت و آشکار. اوست خداوند بخشنده مهربان، رحیم و رحمن.
اوست الله. آنکه هیچ معبودی نیست مگر او. سلطان مقتدر، پاک و پاکیزه منزّه از هر عیب إیمنی بخش دل‌ها، و نگهبان و پاسدار و غالب و مسلّط بر جهانیان، غالب و قاهر و مستقلّ در کردار، و بی‌نیاز از فرشتگان و آدمیان، دارای عظمت و جبروت و بزرگی و فرمان ده بدون مانع و حاجب، و ترمیم کننده شکستگی‌ها و ضعف‌ها و سستی‌ها. بزرگی که بزرگی را از آن خود میداند، و بر آن بزرگی زیبنده است. پاک و مقدّس است خداوند از آنچه را که با او در صفت و اسم و فعل شریک قرار میدهند؛ و در خدا و فعل او مؤثّر میدانند.

_____
(1) آیه 22 تا 24، از سوره 59 حشر.

اوست الله. که آفریننده و خلقت بخشنده، و جان دهنده، و صورت زننده، و چهره بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء. آنچه در آسمان‌ها، و زمین است او را تسبیح و تقدیس میکنند؛ و اوست عزیز و حکیم.)
در این آیات خدا را به اسم السّلام یاد کرده، و سپس آنرا داخل در أسماء الحسنی به شمار آورده است.
و در دعاء وارد است: اللّهمّ أنت السّلام، و منک السّلام، و إلیک یعود السّلام. حیّنا ربّنا منک بالسّلام الدّعاء. «1»
(بار پروردگارا تو سلام هستی! و سلام از ناحیه تست: و سلام به سوی تو برمیگردد. بار پروردگارا تحیّت ما را از جانب خودت سلام قرار بده!) باری سلام اسمی از أسمآء خداوند است، و دعای به سلام، طلب و تقاضای از اوست که مرا، و یا مخاطب مرا، پروردگارا در عالم سلام که اسم تست وارد کن! و همانطور که هر یک از أسمای إلهی عالمی است خاصّ، و آثار و علآئم و خواصّی مختصّ به خود دارد، اسم سلام نیز أثر و خاصیتّش، سلامت من جمیع الجهات، و دوری از وساوس شیاطین جنّ، و إنس، و أبالسه تباه کننده، و تاریک نماینده و نگران کننده؛ و ورود در سلامت محض، و فراغت فکر، و آرامش خیال، و نیل به مقام اطمینان، و وصول به سکینه إلهیّه است که: لازمه توحید و معرفت خداست.

و چون ما در بحث معادشناسی، بحث وافی در این مورد نموده‌ایم؛ «2» اینک بدینمقدار اکتفا می‌شود.
و در اینجا اینک به عنوان نمونه، بعض از آیات قرآن را که نتیجه عمل به

---

(1) یک فقره از دعائی است که: بعد از زیارت حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداه در سرداب مطهّر وارد شده است. مجلسی رضوان اله علیه در کتاب مزار بحار، ج 22 از طبع کمپانی ص 257 از سیّد بن طاوس أعلی اله مقامه روایت نموده است.
(2) معادشناسی، از دوره علوم و معارف اسلام، ج 10، مجلس 69، ص 209 تا ص 220.

آنها سلام و سلامت است؛ و منجرّ به دخول در عالم سلام می‌شود؛ و در حقیقت راه سلام است، از باب شاهد برای معرّفی سبل سلام ذکر می‌نمآئیم:
لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً. «1»
(و هیچگاه با خدا معبود دگری را قرار مده! که در اینصورت ملامت شده، و سرافکنده، در کنج خذلان و ذلّت می‌نشینی!) و از مقام رفیع توحید، در درّه پستی و نکوهش سقوط میکنی! وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا کَرِیماً- وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانِی صَغِیراً- رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما فِی نُفُوسِکُمْ إِنْ تَکُونُوا صالِحِینَ فَإِنَّهُ کانَ لِلْأَوَّابِینَ غَفُوراً. «2»
(و پروردگار تو حکم نموده است که: هیچ موجودی را جز ذات أقدس او پرستش مکنید! و با پدر و مادر خود نیکی و احسان نمآئید! اگر هر آینه در نزد تو، و در صورت حیات تو، یکی از آن دو، و یا هردوی آنها به سن پیری، و سالخوردگی رسیدند (و در نتیجه، ضعیف و مریض شده، و از کار افتادند، و صبر و تحمّلشان کم شد، و به تو سخن درشتی گفتند) تو سخنشان را ردّ مکن، و افّ مگو! و آنها را از خود مرنجان و دور مکن؛ و با آنها با گفتار کریمانه، و کلام محترمانه برخورد کن؛ و معزّز و مکرّم بدار! برای پدر و مادرت، بالهای ذلّت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران، و پائین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو، رحمت بفرست؛ همچنانکه آن دو مرا در سنّ صغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند، و به سر حدّ رشد و کمال رسانیدند.

---

(1) آیه 22، از سوره 17: إسرآء.
(2) آیه 23 تا 25، از سوره 17: إسرآء.

پروردگار شما داناتر است به آنچه در نفوس شما پنهان است (به نیّت‌های شما و أفکار شما،) شما اگر راه صلاح را بپیمائید و صالح گردید؛ پس بدانید که: او حتما کسانی را که با توبه و إنابه، به بارگهش رجوع کنند؛ مورد غفران خود قرار میدهد.)
در این آیات یک راه سلام را نشان میدهد؛ و آن احترام و إکرام به پدر و مادر است؛ آنهم در سنّ کهولت؛ و از آن بالاتر در سنّ هرم که فرتوتی و بی‌توانی در أثر ضعف پیری و تسلّط لشکر مرگ تدریجی بر اندام و پیکره آنها حمله‌ور شده و

در نتیجه خسته شدن، و عدم تحمّلشان در ناملایمات، و در أثر آن أحیانا سخن درشت و ناروائی را از روی بی‌صبری و ناشکیبی پرتاب کردن، بی‌اختیار و یا لاأقل کم اراده نموده است.
در اینجا قرآن دستور میدهد: فرزند باید با نهایت أدب و احترام با آنها رفتار کند؛ و در سعی حوائج آنها، مساعی جمیله خود را بکار بندد؛ و بالهای فروتنی و خضوع خود را آنهم نه از روی إجبار و إکراه، و نه از روی مصلحت أندیشی و محافظه‌کاری؛ بلکه از روی محض صدق، و عین رحمت و رأفت، برای آنها پائین آورد؛ و علاوه بر تحمّل مشاقّ و ناملایماتی که از ناحیه آنها میرسد؛ باید درباره ایشان دعا کند؛ و از خداوند طلب رحمت بر آنها بنماید.
ما در اینجا می‌بینیم که: عالی‌ترین دستور و وظیفه‌ای را که در عین حال توأم با مجاهده و ریاضت نفسانی است؛ درباره آنها، جزو تکالیف عملی إنسان قرار داده است.
إنسان بواسطه تحمّل مشاقّ آنها، از هوای نفس پاک می‌شود؛ و در أثر صبر بر ناملایمات، أجر جزیل می‌یابد؛ و سعه روحی پیدا میکند و پدر و مادرش از وی خشنود و راضی بوده؛ درباره او دعای خیر میکنند. و این اجتماع منزلی مرکّب از فرزندان و پدر و مادر، یک کانون محبّت و صمیمیّت میگردد. فرزند در خدمت آنهاست؛ و آنها دوستدار و دعاگوی فرزند؛ تا رفته رفته عمر آنان به سرآید؛ و با

إعزاز و احترام، و دعا و طلب غفران آنها را به خاک بسپارند؛ و چند صباحی دیگر زیست نموده؛ تا خودشان پدر و مادر شوند؛ و پیر و فرتوت گردند؛ و همان معامله‌ای را که با پدر و مادر کرده؛ درباره ایشان نیز بنمایند.
بکاشتند و بخوردیم و کاریم و خورندچو نیک بنگری همه برزیگران یکدگریم
أمّا فرهنگ ضالّه، و تمدّن غرب و شرقی، که برای إنسان شخصیتّی و أصالتی قائل نیست؛ و فقطّ إنسان را وسیله کار میداند؛ و أبزار ؤ آلات حصول مقاصد مادّی، و درآمد اقتصادی قرار میدهد؛ تا هنگامیکه از پدر و مادر کاری ساخته است، و منفعت مادّی تراوش میکند، برای آنها در اجتماع منزلتی قائل‌اند، ولی همینکه از کار افتادند، و مریض شدند، و یا در أثر ضعف پیری و فتور و سستی ناشی از کهولت و دوران شیخوخیّت نتوانستند بهره‌ای بدهند؛ و نتوانستند خودبخود کارهای شخصی خود را انجام دهند. در اینجا در جامعه، و در نزد قانون، و در نزد عرف و مردم قیمتی ندارند؛ و بطور کلّی فاقد الاعتبار و مسلوب المقدار می‌شوند.

فرزندان با بیمارستان خاصّی زد و بند نموده، و چشمان و کلیه آنها را پیش‌فروش نموده‌اند؛ تا در حال جان کندن چشم‌ها را با کارد و چاقو بیرون کشند، شکمش را دریده، کلیه و قلب را بیرون آورند؛ و بدن مثله شده، و پاره شده او را حکومت وقت، آنهم نه خود آنها دفن کنند.
پدر و مادر تا جوان هستند و قابل دوشیدن، از آنها میدوشند. و چون پیر و افتاده شدند؛ عضو زآئد و سربار مجتمع محسوب می‌شوند. در اینحال خواهی نخواهی، طوعا اوکرها آنها را به محلّ خاصّی، دور از اجتماع که حکم زندانی وسیع، و یا بیمارستان أبدی را دارد، در میان شهر و گورستان، که به نام پانسیون بزرگسالان، و یا آسایشگاه پیرسالان و سالمندان نام نهاده‌اند، میبرند. نه انسی، و نه أنیسی، و نه یاری، و نه دیاری، تنها و تنها باید بمانند؛ تا بمیرند.
آخر این پدر و مادر عمری را برای فرزند خود تباه کرده، و هستی، و دارائی، و

حیات خود را درباره او مصرف کرده‌اند. ولی اینک که پیر شده‌اند؛ و قدرت بر أنجام حوائج خود را ندارند؛ هم پسر خسته شده؛ و از آن بدتر عروس خانم إجازه ماندن در منزل نمیدهد؛ و آنان را موجودات میکربی میداند؛ و أمر میکند که آنها را فعلا در اطاق نوکر و کلفت در منزل جای دهند؛ و سپس از خارج بیرون انداخته، و به محلّ پیرسالان انتقال دهند.
پسر هم عبد و عبید عروس شده؛ و فکر و إراده او را در امور زندگی بواسطه انغمار در شهوات و عشق به جمال ظاهری مقدّم میدارد؛ و هرچه او إشاره کند، با کمال جدیّت و سرعت بکار می‌بندد؛ و با دل و جان می‌پذیرد؛ از تو به یک اشارت، از ما به سر دویدن!
عشق‌هائی کز پی رنگی بودعشق نبود عاقبت ننگی بود پسر اختیار امور منزلی، بلکه اختیار امور شخصی و خارجی خود را بدست او داده است؛ و او هم فعّال لما یشآء؛ و حاکم لما یرید، هر جا میبرد، و هر جا میکشد. و معلوم است که چون ریاست، و اختیار، و صاحب اختیاری به دست زنان افتد؛ آنها مردها را بچه راه میبرند؟ و ضربه قطعی به اجتماع سالم و سلام از کجا میرسد؟!

اینجاست که این آیه مبارکه درخشان قرآن، سر از افق غیب، و پرده پنهان بدر میآورد و فریاد میزند:
الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ. «1»
(مردان را بر زنان تسلّط و حقّ نگهبانی است، بواسطه فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است؛ و بواسطه مخارج زندگی و نفقه‌ای را که مردان به آنها میدهند. پس زنان صالحه کسانی هستند که در حضور شوهران مطیع آنها

_____

(1) نیمه أوّل از آیه 34، از سوره 4: نسآء.

هستند؛ و در غیبت آنها نگهدارنده و پاسدار أموال و نوامیس آنها که خداوند به حفظ آنها أمر نموده است.)
بسیار عجیب است که: امروزه از آیه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ.
(حقّا و حقیقتا گرامی‌ترین فرد از أفراد شما در نزد خداوند، آن کسی است که: تقوای او أفزون‌تر باشد.)
بسیار سخن به میان میآید. و مدّعیان إسلام‌شناس آنرا یک قانون أصیل، و مایه افتخار به قرآن میدانند؛ ولی از آیه الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، و یا از جمله فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ یعنی از لزوم اطاعت زنان از شوهران، سخن به میان نمی‌آورند؛ و کأنّه إسلام را تجزیه نموده، قسمتی از آنرا قبول دارند، و قسمتی را قبول ندارند گرچه لفظا بهمه قرآن معترف، و به همه أحکام إسلام در بسته و سر بسته إقرار می‌نمایند.
اگر دختری در نیتّش آن باشد که: در خانه شوهر، شوهر را در تحت اختیار خود درآورد؛ و در أمر و نهی، و آمد و رفت بر او مسلّط گردد؛ و با حیله‌ها و تزویرهای زیرکانه و ظریفانه، بالاخره امور وی را بدست گیرد، و خود را حاضر بر پذیرش قیمومت مرد بر زن ننموده؛ و حاضر برای تسلیم و إطاعت و انقیاد نشود و بطور کلّی چنین معتقد باشد که زن باید بر مرد مسلّط باشد و در کارهای او دخالت کند، در حقیقت این آیه را قبول نداشته، و نپذیرفته است و عملا ردّ کرده است.
گرچه قرآن را محترم به شمارد، و در مجلس عقد مقیّد باشد که قرآن را گسترده، و در برابر چشمان خود قرار دهد.
و در اینصورت عقد او باطل است؛ زیرا بر شریعت رسول الله، و بر کتاب خدا، عقدش جاری نگردیده است.

لله الحمد و له الشّکر ما در این باره، رساله بدیعه الرّجال قوّامون را نوشته، و ترجمه‌اش نیز انتشار یافته است. شایسته است مردان و بانوان قرآئت نمایند؛ و از روح إسلام و نظر بلند درباره حکمت اجتماع، و وظایف خطیر مردان و زنان آشنا

گردند؛ و اجتماعی صالح بر أساس تعالیم قرآن، نه بر أساس أوهام شخصی و افکار جاهلی بوجود آورند.

لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر، در إسلام بقدری است که: قرآن کریم در صورت مشرک بودن آنها نیز احترام و تجلیل از آنها و همنشینی نیکو، و مصاحبت حسنه با آنها را در امور دنیوی لازم شمرده است؛ با وجود آنکه متابعت از شرک، و إطاعت از آنها را در مسائل ضدّ دینی، و تحریم حلال، و تحلیل حرام، ممنوع کرده؛ و راه پیروی را به کلّی بسته است.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ- وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. «1»

(و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، در حالیکه مادرش بار او را در رحم برداشت، و هر روز دچار رنجی و ناتوانی‌ای می‌شد، تا رنجی و ناتوانی دیگر پیدا شود. و مدّت بارداری، و شیر دادن او مجموعا دو سال طول کشید: سفارش ما این بود که شکر و سپاس حقّ مرا (که خدای تو هستم بجای آور!) و شکر و سپاس حقّ پدرت و مادرت را بجای آور، و بازگشت‌ها به سوی من است.

و اگر پدر و مادرت تو را به زور و جبر وادار نمایند که: بدون علم و اطّلاع و در آنچه بدان بصیرت نداری به من شرک بیاوری؛ از آنها إطاعت مکن؛ ولیکن در امور دنیویّه (و معاشرت، و نشست، و برخاست، و خنده بر روی آنها، و دستگیری و إعانت و غیرها) به طریق پسندیده، و شناخته شده با آنها مصاحبت و همنشینی کن؛ و پیروی از راه و روش کسی که به سوی من بازگشت نموده؛ و با إنابه و رجوع خود، راه تقرّب را می‌پیماید؛ و سپس بازگشت همه شما به سوی من

---

(1) آیه 14 و 15، از سوره 31: لقمان.

است؛ و من یکایک از شما را به آنچه در دنیا أنجام داده‌اید، متنبّه و آگاه می‌سازم!) وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. «1»

(و ما به إنسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم که: به نیکی و خوبی عمل نماید؛ و اگر پدر و مادرت، به زور و جبر خواستند تو را وادار کنند تا به من شرک بیاوری؛ و بدون علم و اطّلاع کورکورانه غیر مرا با من در امور شریک قرار دهی؛ از ایشان إطاعت مکن! بازگشت شما به نزد من است؛ و من شما را از آنچه در دنیا أنجام داده‌اید، آگاه میکنم) در صدر

إسلام که جوانان یهودی و یا مسیحی به مدینه می‌آمدند، و مسلمان می‌شدند؛ چون به شهر و دیار خود برمیگشتند، آنقدر رفتارشان با پدر و مادر خارج از مذهب خود بهتر می‌شد که: آنها را به تعجّب می‌أفکند.
آنها میگفتند: ما گمان می‌کردیم که: اینک که به دین محمّد درآمدی؛ ما را یکسره رها می‌کنی! و بی أرج و بدون مقدار می‌پنداری! و حالا مشاهده می‌نمائیم که: مهرت بیشتر و محبّتت أفزون‌تر شده، و بیشتر در حوائج ما ساعی و کوشا هستی؛ و زیادتر بما رسیدگی می‌نمائی، و در أنجام حوائج ما خود را وقف کرده‌ای! آنها در پاسخ میگفتند: این طرز رفتار، دستور دین إسلام است. پدر و مادر نیز به مدینه می‌آمدند؛ و مسلمان می‌شدند؛ و قبیله و طائفه آنها نیز اسلام میآوردند.
در اصول کافی با سند متّصل خود از أبوولّادحنّاط روایت میکند که قال:
سئلت أبا عبد الله علیه السّلام از تفسیر گفتار خداوند عزّ و جل: وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً* (و به پدر و مادر إحسان نمایند.) مراد از این احسان چیست؟!

---

(1) آیه 8، از سوره 29: عنکبوت.

حضرت گفتند: الإحسان أن تحسن صحبتهما، و أن لا تکلّفهما أن یسألاک (ممّا یحتاجان إلیه) و إن کانا مستغنیین، أ لیس یقول الله عزّ و جلّ:
(شما هیچگاه به برّ و نیکی نخواهید رسید، مگر آنکه از آنچه را که دوست دارید؛ در راه خدا إنفاق کنید!) إحسان آنستکه: با آنها به نیکوئی همنشینی کنی! و مبادا بگذاری آنها مجبور شوند، در آنچه را بدان نیاز دارند، از تو مسئلت کنند؛ و اگر چه خودشان مستغنی و بی‌نیاز باشند. مگر خداوند نمیگوید: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؟!

[تفسیر آیه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً]

و سپس حضرت صادق علیه السّلام گفتند: أمّا اینکه خدا میگوید: إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما. معنایش آنستکه: اگر آنها ترا ناراحت و خسته و ملول نمودند، تو به آنها افّ هم نگو! و اگر تو را زدند، تو آنها را دفع مکن، و از خود مران! و معنای وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً آنستکه: اگر ترا بزنند؛ تو به آنها بگو: خداوند شما را مورد غفران خود قرار دهد.
اینست معنای قول کریم. یعنی گفتار بزرگوارانه.
و معنای وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ آنستکه: چشم خود را بر آنها خیره مکن؛ و نظر تند و حادّ منما؛ بلکه نظر نظر رحمت و رقّت باشد؛ و صدایت را بلندتر از صدای ایشان مکن! و دستت را بالاتر از دست آنها مدار! و در راه رفتن پیشاپیش آنها راه مرو، و گام برندار! «1» و نیز در اصول کافی با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: فرمود:

---

(1) تفسیر برهان، طبع سنگی تفسیر سوره إسرآء، ج 1، ص 601 و تفسیر نور الثقلین، ج 3، ص 148 و ص 149.

لو علم الله شيئا أدنى من افّ لنهى عنه، و هو من أدنى العقوق، و من العقوق أن ينظر الرّجل إلى والديه، فيحدّ النّظر إليهما. 2
(اگر خداوند چیزی را از افّ گفتن پآئین‌تر میدانست، هر آینه از آن نهی می‌نمود (یعنی افّ گفتن مثل اینست که پدر و مادر انسان چیزی بگویند؛ و إنسان را ناخوشایند آید، و انسان بگوید: آخ یا آه! که این کلمه، کوچکترین و نازل‌ترین کلمه‌ای برای إنکار است.)
و اینکه اگر کسی به پدر و مادرش افّ بگوید، عاقّ والدین می‌شود، این پآئین‌ترین درجه از عاقّ شدن است. و بعضی از أقسام آن اینست که: انسان به پدر و مادر نظر تند بنماید.)
ببینید: این تعلیم و تربیت عالی، و این منهاج و روش ملکوتی را که قرآن به تعلیم آن، سبل سلام را نشان داده است؛ با تعلیمات ملل کفر، و رفتار بعض از جوانان مغرور اروپا رفته، و إمریکا رفته ما که زرق و برق تمدّن ضالّه که تا چقدر باد هوی دماغشان را پر کرده است تفاوت دارد که: بر پدر خود در محافل و مجالس مقدّم می‌شوند. من خودم دکتر جوان متخصّص را دیدم که: در مجلس بر پدر پیر خود پیش افتاد؛ و پدرش به دنبال او بود. و از این عجیب‌تر نقل شد: دکتر متخصّص جوانی از ناحیه کفر

برگشته، و رفقا و دوستان جوانش از هم دوره‌ای‌های سابق، به دیدنش آمده بودند؛ و پدر پیرمرد او دم در مشغول خدمت و پذیرآئی بود.
دکتر مغرور از شدّت غرور، به میهمانان میگفت: این مرد مستخدم منزل ماست! أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. 1
(افّ باد بر شما، و بر این بت‌های تخیّلی و پنداری را که در ذهن خود آفریده؛ و بجای پرستش خداوند، از اینها پرستش می‌نمائید!)
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 141
حقّا إنسان اگر کلمه افّ را بر أفکار و أهوآء این تازه به دوران رسیدگان متکبّر و مستکبر إعمال کند؛ و بر آنها و پندارشان، و بر روش و منهاجشان اف و تف بفرستد؛ جا دارد.
آیا این أعمال از ملّتی سرمیزند که رسول خداوندیش فرموده است: الجنّة تحت أقدام الامّهات؟! «1» (بهشت در زیر گام‌های مادران است).
این بحث علمی و تفسیری از این آیه؛ و أز طرف دیگر، بحث وجدانی و شهودی از تأثیر دعای مادر و پدر برای فرزند؛ و قدرت و قوّت بالا بردن وی را به معارج و مدارج کمال؛ و شواهد و تجربیّاتی که مشهود است؛ بقدری است که از حیطه گنجایش خامه بیرون است.

[داستان دوره‌گردی که در أثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد]

من در اینجا فقط یک برخورد خود را با کسی که در أثر خدمت مادر، به مقام عالی رسیده بود، و کشف حجاب‌های ملکوتی برای او شده بود، برای شما بیان میکنم.
یکروز در طهران، برای خرید کتاب، به کتاب فروشی إسلامیّه که در خیابان بوذر جمهری بود رفتم، یکی از شرکای این مؤسسّه آقای حاج سیّد محمد کتابچی است که در أنبار شرکت واقع در منتهی الیه خیابان پامنار، قرب خیابان بوذر جمهری و کتابفروشی، مشغول کار و از میان برادران شریک، او مسئول أنبار و إرسال کتب به شهرستانها و یا أحیانا فروش کتاب‌های کلّی است. من برای دیدار ایشان که با سابقه ممتد دوستی و آشنائی غالبا از ایشان دیدار مینمودم به محلّ أنبار رفته و کتابهای لازم را خریداری نمودم. صبحگاه قریب چهار ساعت به

---

(1) جامع الصغیر سیوطی ص 145 از قضاعی و خطیب بغدادی در جامع خود با طریق حسن از أنس روایت کرده است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 142
ظهر مانده بود.
مردی در آن أنبار برای خرید کتاب آمده، و کمربند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود؛ و مقداری از کتابهای ابتیاعی خود را بر روی کمربند چیده بود؛ از قبیل قرآن، و مفاتیح، و کلیله و دمنه، و بعضی از کتب قصص و رسائل عملیّه و مشغول بود تا بقیّه کتابهای لازم را جمع کند؛ و بالأخره پس از إتمام کار، مجموع کتاب‌ها را که در حدود پنجاه عدد شد، در میان کمربند بست؛ و آماده برای خروج بود که: ناگهان گفت: حبیبم الله. طبیبم الله یارم. یارم. جونم.
جونم.
چون نگاه به چهره‌اش کردم، دیدم. خیلی قرمز شده، و قطراتی از عرق بر پیشانیش نشسته؛ و چنان غرق در وجد و سرور است که حدّ ندارد. گفتم:
آقا جان! درویش جان! تنها تنها مخور، رسم أدب نیست! شروع کرد یک دور، دور خود چرخ زدن؛ آنگاه با صدای بلند و سوزناک این أبیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:
اگر دل دلبر دلبر کدام است؟و گر دلبر دل دل را چه نام است؟
دل و دلبر بهم آمیته وینم‌نذونم دل که و دلبر کدام است؟ ***
دلی دیرم خریدار محبّت‌کز او گرم است بازار محبّت
لباسی بافتم بر قامت دل‌زپود محنت و تار محبّت

غم عشقت بیابون پرورم کردهوای بخت بی‌بال و پرم کرد
بمو گفتی صبوری کن صبوری‌صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد ***
به صحرا بنگرم صحراته وینم‌به دریا بنگرم دریاته وینم
بهرجا بنگرم کوه و در دشت‌نشان از قامت رعناته وینم
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 143
در اینحال ساکت شد، و گریه بسیاری کرد؛ و سپس شاد و شاداب شد، و خندید.
گفتم: أحسنت! آفرین! من حقیر فقیر وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم! شروع کرد به خواندن این أبیات:
مو از قالوا بلی تشویق دیرم‌گنه از برگ و بارون بیش دیرم
اگر لا تقنطوا دستم نگیره‌مو از یا ویلتا أندیش دیرم ***
بوره سوته دلان تا ما بنالیم‌ز دست یار بی پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا به گلشن‌اگر بلبل نناله ما بنالیم ***
بوره سوته دلان گردهم هم آئیم‌سخن واهم کریم غم و انمائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم‌هر آن غمگین تریم سنگین‌تر آئیم گفت: الحمد لله راهت خوب است. سیّد! سر به سر ما مگذار! من بیچاره وامانده‌ام؛ تو هم باری روی کول ما میگذاری؟! آنگاه گفت:
یک روز من در همین أنبار آمدم؛ کتاب بخرم؛ علّامه دهخدا «1» هم آمده بود، قدری با هم صحبت کردیم؛ من باو گفتم: إنصافا شما زحمت کشیده‌اید! حقیقتا رنج برده‌اید؛ ولی تصوّر مکنید مطلب با اینها تمام می‌شود. حیف اگر عمر در راههای دیگر صرف می‌شد؛ چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینک بیاور ببینم تا چه داری؟! بیا تا ببینم در دستت چیست؟!
ته که ناخوانده‌ای علم سماوات‌ته که نابرده‌ای ره در خرابات

---

(1) علّامه قزوینی علی اکبر دخو صاحب تألیف لغتنامه معروف به لغت نامه دهخدا، چون قزوینی‌ها به رئیس ده و کدخدا، دخوه میگویند لذا او به دخو امضاء می‌کرده است ولی لغت نامه‌اش به نام دهخدا انتشار یافته است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 144 ته که سود و زیان خود نزونی‌به یارون کی رسی هیهات هیهات علّامه تکانی خورد آنگاه قدری در فکر فرو رفت؛ و رنگش قدری تغییر کرد؛ و هیچ جوابی به من نداد.
من شما را می‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز میخوانید؛ به آن مسجد آمده‌ام؛ باز هم می‌آیم. من جای معینی ندارم. شب‌ها خواب ندارم؛ در طهران پارس، طهران نو، طرشت. و این طرف و آن طرف میروم، به قهوه‌خانه‌ها میروم؛ و سر میزنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه شمیران بوده است. ولی از وقتیکه مادرم فوت کرده است، کمتر به آن منزل

میروم.
گفتم: عنایات از جانب خداوند است. ولی آیا به حسب ظاهر برای این عنایاتی که به شما شده است؛ سبب خاصّی را در نظر داری؟! گفت: بلی! من مادر پیری داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال زمین گیر بود؛ خودم خدمتش را می‌نمودم؛ و حوائج او را برمیآوردم، و غذا برایش میپختم؛ و آب وضو برایش حاضر میکردم؛ و خلاصه بهرگونه در تحمّل خواسته‌های او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بد أخلاق بود. بعضا فحش میداد؛ و من تحمّل میکردم، و بر روی او تبسّم میکردم. و بهمین جهت عیال اختیار نکردم، با آنکه از سنّ من چهل سال میگذشت. زیرا نگهداری عیال با این خلق مادر مقدور نبود. و من میدانستم اگر زوجه‌ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را بهم خواهد زد؛ و یا من مجبور می‌شدم مادرم را ترک گویم. و ترک مادر در وجدانم و عاطفه‌ام قابل قبول نبود؛ فلهذا به نداشتن زوجه تحمّل کرده، و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.
گهگاهی در أثر تحمّل ناگواریهائی که از وی به من می‌رسید؛ ناگهان گوئی برقی بر دلم میزد، و جرقّه‌ای روشن می‌شد؛ و حال خوش دست میداد، ولی البتّه دوام نداشت و زودگذر بود.
تا یک شب که زمستان و هوا سرد بود- و من رختخواب خود را پهلوی او و در اطاق او میگستردم، تا تنها نباشد، و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته.

باشد-

[خدمت به مادر به واسطه آب دادن در شب تار و کشف حجاب ملکوت]

در آن شب که من قلقلک را (کوزه را) آب کرده- و همیشه در اطاق پهلوی خودم میگذاردم که اگر آب بخواهد، فورا به او بدهم- او در میان شب تاریک آب خواست.
فورا برخاستم و آب کوزه را در ظرفی ریخته، و باو دادم و گفتم: بگیر، مادر جان! او که خواب آلود بود؛ و از فوریّت عمل من خبر نداشت؛ چنین تصوّر کرد که: من آب را دیر داده‌ام؛ فحش غریبی به من داد، و کاسه آب را بر سرم زد. فورا کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگیر مادرجان، مرا ببخش، معذرت میخواهم! که ناگهان نفهمیدم چه شد؟
إجمالا آنکه به آرزوی خود رسیدم؛ و آن برق‌ها و جرقه‌ها تبدیل به یک عالمی نورانی همچون خورشید درخشان شد؛ و حبیب من، یار من، خدای من، طبیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد؛ و چند سال است که ادامه دارد.
در اینحال گیوه خود را ورکشید؛ و کتاب‌ها را به دوش گرفت، و خداحافظی کرد و گفت: إنشاء الله پیش شما میآیم؛ و به سمت در أنبار برای خروج رفت.
در اینحال روی خود را به طرف ما کرده؛ و این غزل را با همان آهنگ خواند:

منم که گوشه میخانه خانقاه منست‌دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
گرم ترانه چنگ و صبوح نیست چه باک‌نوای من به سحر آه عذر خواه منست
ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله‌گدای خاک در دوست پادشاه منست
غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست‌جز این خیال ندارم خدا گواه منست
از آن زمان که برین آستان نهادم روی‌فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
مگر به تیغ أجل خیمه برکنم ورنه‌رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظتو در این ادب باش و گو گناه منست «1»

_____
(1) این غزل از خواجه شمس الدین محمّد حافظ شیرازی است و در دیوان او، طبع پژمان ص 18 می‌باشد.

و ما دیگر او را ندیدیم؛ تا یک روز نزدیک غروب که با تاکسی به مسجد میرفتم؛ و در چراغ قرمز دروازه شمیران منتهی الیه خیابان فخرآباد ماشین توقّف کرد، از پشت شیشه ماشین سلامی کرد، و با انگشت مسبّحه خود

(سبّابه) به شیشه ماشین زده و إشارة گفت: دالّی.
من هم سلامی کردم، و ماشین حرکت کرد.
و من داستان او را برای بعض از دوستان که در نواحی دروازه شمیران سکنی دارند؛ تعریف کردم؛ گفتند: ما او را می‌شناسیم؛ و مادر او را که چند سال فوت کرده است، نیز با همین أخلاق و کیفیّت می‌شناختیم.
و أمّا آقای حاج سیّد محمّد کتابچی شرح حال او را بدینگونه بیان کردند که: او مردی است دست فروش. مقدار کمی از ما کتاب میخرد، بهمان مقداریکه میتواند آنها را آنروز بفروشد؛ و در کنار خیابان بساط پهن میکند؛ و کتابها را که مورد لزوم مردم است میفروشد. او مرد درست حسابی است. هر روز صورتی می‌آورد؛ و ما کتابهایش را برای او جور میکنیم؛ عصر همانروز که کتابها را فروخت؛ وجهش را میآورد.
بعضی از أوقات تجاهل میکند؛ بطوریکه کسی او را نمی‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبی از او دیده‌ایم.
باری منظور از این قضیّه، بیان نتائج معنوی خدمت به مادر است که:
چون دلش گشوده شود، در آسمان باز می‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهای آسمان بسته است، و اگر باز شود، درهای آسمان باز می‌شود.
دیده شده است: چه بسیاری از أفراد سالک راه خدا به تهجّد و قیام شب، و صیام نهار، و ریاضت‌های مشروع مدّت‌ها به سر برده‌اند؛ ولی چون رفتارشان با مادر و پدر خوب نبوده است، از زحمات خود طرفی نبسته؛ و پس از سالیان متمادی کشف بابی برای آنها نشده است. ولی أفرادی نظیر همین مرد مذکور که

زیاد هم به ریاضات، و مستحبّات، و نوافل، و ترک مکروهات مشغول نبوده‌اند أمّا در أثر مراعات همین اموری که به نفوس مردم وابسته است؛ از قبیل نرنجانیدن زیر دست، و نرنجیدن از مردم، و توقیر و تکریم در مقابل ذوی الحقوق، از بزرگان، و أولیآء، و والدین، به مقامات عالیه، و درجات سامیه نائل آمده‌اند.

[آیات قرآن دالّ بر آنکه بینایانند که قرآن را حقّ می‌بینند؛ و کسی که حقّ نمی‌بیند کور است]

باری از بحث در این آیه مبارکه و بیان، این قضیّه معلوم شد: چطور قرآن به سوی سبل سلام رهبری میکند؟ و بر مرد دست فروش، تهی دست که گیوه خود را ورمیکشد، و سرمایه و بضاعت مزجاة خود را هر روز به دوش میکشد، چنان یقین و بصیرتی میدهد که: عقلای عالم از ادراک آن عاجز، و او بر همه تعّینات و امور اعتباریّه لبخند میزند، و با چشمی باز و ملکوتی در عالم گذر میکند؛ و بر مردم نابینا و کور از إدراک حقایق و معنویّات ترحّم می‌نماید؛ و خود را صدرنشین عالم إمکان و فراز مسند خورشید را تکیه گه خود می‌بیند.
در اینجا دیگر نباید تعجّب کنیم که: چگونه قرآن این أفراد را صاحب یقین و حقّ، و مخالفانشان را کور تلقّی میکند؛ و آنان را اولوالألباب و صاحبان خرد و فهم معرّفی می‌نماید؛ و بر مخالفانشان لعنت میفرستد؛ و عاقبت وخیمی را برایشان در انتظار است:
أَ فَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ کَمَنْ هُوَ أَعْمی إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ. اَلَّذِینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا یَنْقُضُونَ الْمِیثاقَ- وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ- وَ الَّذِینَ صَبَرُوا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِیَةً وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ أُولئِکَ لَهُمْ عُقْبَی الدَّارِ جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ- سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ- وَ الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ أُولئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ. «1»

---

(1) آیه 19 تا 25، از سوره 13: رعد
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 148
(پس آیا آن کسی که میداند آنچه را از سوی پروردگارت به تو نازل شده است، حقّ است؛ مثل کسی است که کور است؟ اینست و جز این نیست که:
اینحقیقت را صاحبان خرد و عقل میفهمند؛ و بدان میرسند.
صاحبان خرد کسانی هستند که: به عهد خدا وفا میکنند؛ و پیمان را نمی‌شکنند؛ و آن کسانی هستند که به آنچه را که خداوند أمر به صله‌اش نموده، صله می‌نمایند، و از پروردگارشان در خشیت‌اند؛ و از بدی حساب در هراسند.
و آن کسانی هستند که به جهت جستجوی وجه پروردگارشان، صبر و

شکیبائی پیشه دارند؛ و إقامه نماز میکنند، و از آنچه را که ما به ایشان روزی کرده‌ایم، در پنهان و آشکارا، إنفاق می‌نمایند؛ و با نیکی بدی را دفع میکنند و از خود میزدایند، عاقبت این خانه، فقطّ اختصاص به ایشان دارد، عاقبت و آخرت آنها در بهشت‌های عدنی است که در آنها داخل می‌شوند؛ و همچنین هر کس از پدرانشان، و أزواجشان، و ذرّیّه‌شان صلاحیّت داشته باشد، با آنها داخل می‌شود.
و فرشتگان سماوی نیز از هر در بر آنها وارد می‌شوند؛ و سلام بر آنها می‌کنند (و عالم آنها را عالم سلام و اسم سلام حضرت أحّدیت قرار میدهند) بواسطه صبر و شکیبائی که در دنیا نموده‌اند؛ پس چه نیکو عاقبتی است، عاقبت این خانه.
و کسانی که پیمان خدا را پس از آنکه به آن متعهّد شده‌اند، می‌شکنند؛ و می‌برند آنچه را که خداوند به صله آن أمر نموده است؛ و در زمین فساد می‌کنند؛ لعنت و دورباش از رحمت حقّ از برای ایشانست، و بدی عاقبت خانه نیز از برای ایشانست) و از جمله آیاتی که بر سبل سلام رهبری دارد، این کریمه است:
إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ. «1»

---

(1) آیه 90، از سوره 16: نحل.

(حقّا خداوند شما را به عدل و إحسان و رسیدگی و إنفاق به نزدیکان أمر میکند؛ و از هر کار منکر و زشت و قبیح، و فحشاء، و ستم نهی می‌نماید، بامید آنکه شما متذکر گردید) و از جمله آیات، این کریمه است:

[آیاتی از قرآن مجید که دلالتش بر سبل سلام واضح است]

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ. «1»
(إی کسانی که ایمان آورده‌اید، در راه خدا، و برای خدا، ایستاده و استوار و محکم باشید! شهادت و گواهی به عدل و قسط دهید! و دشمنی و عداوت و ستیزگی گروهی که با شما دارند، شما را بر آن وادار نکند که: در شهادت از عدالت تجاوز کنید (و حقّ را بر له دوست، و بر علیه دشمن بدهید!) عدالت را پیوسته پیشه سازید که عدالت شما را به تقوای إلهی نزدیکتر میکند؛ و تقوای خدا را بجای آورید؛ زیرا که حقّا خداوند به آنچه بجای می‌آورید؛ خبیر و آگاه است) و از جمله آیات، این کریمه است:
قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. «2»
(ای پیغمبر: بگو: ای صاحبان کتاب (ملّت یهود و نصاری که صاحبان تورات و انجیل هستند) بیائید ما و شما به سوی کلمه و گفتاری که بین ما مشترک است (و هر دو بدون هیچ تفاوت آن را پذیرفته‌ایم) گردآئیم؛ و آنرا میزان و معیار کار خود اتّخاذ کنیم؛ و آن گفتار و کلمه اینست که: غیر از خدا را پرستش

_____
(1) آیه 8، از سوره 5: مآئدة.
(2) آیه 64، از سوره 3: آل‌عمران.

نکنیم؛ و هیچ چیزی را أنباز و شریک برای او قرار ندهیم؛ و بعضی از أفراد ما بعض دیگر را ربّ و مؤثر در رشد و پرورش خود نداند، و أرباب و صاحب ولایت نگیرد؛ و فقط ربّ و مؤثر در رشد و کمال، خداوند بوده باشد. (زیرا که یهود و نصاری، علمآء و بزرگان خود را أرباب و موثر میدانستند.)
پس ای پیامبر! اگر آنها از این پیشنهاد تو روی گرداندند؛ شما به آنها بگوئید: شما گواه باشید که: ما تسلیم أمر خداوندمان هستیم؛ و بدین کلمه حق اعتراف داریم!) و از جمله آیات، این کریمه است:
وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا. «1»
(و از چیزی که بر آن علم و یقین نداری پیروی مکن! (به دنبال ظنّ و گمان

و تخمین و حدس مرو؛ و کارهایت را بر أساس علم و یقیین استوار کن !) زیرا که گوش و چشم و قلب همه اینها در أثر عمل به گمان و امور غیر یقینه موأخذه می‌شوند؛ و مورد سئوال و باز پرسی قرار میگیرند) که چرا شما به مجرّد آنکه از آنچه شنیده‌اید؛ و دیده‌اید؛ و با دل إدراک نموده‌اید؛ بدون آنکه به مرحله علم و یقین، جازم شده باشید، دست به عمل زده‌اید؟ و چرا مطالب ظنّیه و احتمالیّه را در خارج به صورت لباس تحقّق و یقین ملبّس کرده‌اید؟ ! و از جمله آیات اینست:

[در تفسیر آیه: وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ]

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا یَعْصِینَکَ فِی مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. «2»

_____

(1) آیه 36، از سوره 17: إسرآء.
(2) آیه 12، از سوره 60: ممتحنه.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 151
(إی پیغمبر اگر زنان مؤمنه حضور تو آمدند؛ و با تو بیعت کردند بر اینکه: بهیچوجه چیزی را شریک خدا قرار ندهند؛ و دزدی نکنند؛ و زنا ننمایند؛ و أولاد خود را نکشند؛ و چیزی را که در میان دو دست و پای خود پرورده‌اند، به دروغ و بهتان به شوهر خود نبندند (بچّه‌ای را که خود از نطفه دیگر زائیده‌اند؛ به مرد دیگری نسبت ندهند و فرزند وی نخوانند.) و در أمر معروف و پسندیده، مخالفت ترا ننمایند، در اینصورت و با وجود این شرآئط با آنها بیعت کن؛ و برای آنها از خداوند طلب آمرزش و غفران بنما! زیرا که حقّا خداوند آمرزنده و مهربان است.)
این آیات بعد از فتح نازل شد؛ و رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم از جمعی از زنانی که آمده بودند؛ با این شرائط قبول بیعت کردند. و إقدّی در مغازی خود از عبد الله بن زبیر روایت میکند که: چون روز فتح مکّه رسید؛ هند دختر عتبة إسلام آورد؛ و امّ حکیم دختر حارث بن هشام زوجه عکومة بن أبی جهل إسلام آورد؛ و زن صفوان بن امیّة که نامش: بغوم بود دختر معدّل از کنانة إسلام آورد؛ و فاطمة دختر ولید بن مغیرة إسلام آورد؛ و هند دختر منبّه بن حجّاج که مادر عبد الله پسر عمرو بن عاص بود، نیز در ضمن ده نفر از زنان قریش إسلام آورده؛ و در أبطح به حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند؛ و با آنحضرت بیعت کردند؛ در حالیکه نزد آنحضرت زوجه او، و فاطمه دختر او، و زنانی از زنان بنی عبد المطّلب بودند.
هند دختر عتبة «1» سخن گفت بدینگونه که:

_____

(1) هند دختر عتبة مادر معاویة بن أبی سفیان و زوجه أبوسفیان است که در جنگ احد شکم حضرت حمزه سیّد الشّهداء علیه السّلام را درید، و جگر او را بیرون کشید، قطعه قطعه نموده، گلوبند ساخت؛ و به گردن آویخت؛ و جگر را جوید، و أعضای حضرت را برید، و مثله کرد. پدرش: عتبة و

برادرش: شیبة و پسرش: حنظله در جنگ بدر کشته شدند، عداوت عجیبی با رسول خدا داشت. و رسول خدا در روز فتح مکّه خون او را هدر ساخت. ولی إسلام آورده؛ و رسول خدا او را پذیرفت و از خون او گذشت صلّی اله علیک یا رسول اله و علی أهل بیتک الطّاهرین.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 152
یا رسول الله! الحمد لله الّذی أظهر الدّین [الّذی] اختاره لنفسه لتمسّنی رحمتک یا محمّد؛ إنّی أمرأة مؤمنة بالله مصدّقة! (إی رسول خدا! سپاس مختّص خداوند است، آنکه دینی را که برای خودش اختیار نمود؛ ظاهر کرد: برای آنکه رحمت تو إی محمّد به من برسد! من زنی هستم که به خدا إیمان آورده‌ام؛ و تصدیق وی را نموده‌ام).
در اینحال نقاب را از چهره خود کنار زد و گفت: من هند دختر عتبة.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: مرحبا بک (آفرین بر تو؛ خوش آمدی!) هند گفت: سوگند بخدا إی رسول خدا من در حالی بودم که: دوست داشتم در روی زمین، أفرادی ذلیل‌تر و خوارتر از أهل خیمه تو، و أهل تو نباشند؛ و اینک حالم اینطور است که دوست دارم: در روی زمین أفرادی عزیزتر و گرامی‌تر از أهل این خیمه و این أهل بیت نباشند.
رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم فرمود: و بر این، همچنین زیادتر! (یعنی برای اسلام و ایمان این مقدار کفایت نمیکند؛ و باید پیش از این، اعتراف نمائی! سپس رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم برای آنها قرآئت قرآن نمود؛ و آنها بیعت کردند؛ (و بر أساس آن شرائط، إسلامشان را پذیرفت.)
از میان آنها هند گفت: ای رسول خدا ما برای بیعت نماسحک؟ (باید دست به تو دهیم؟) حضرت فرمود: إنّی لا اصافح النّساء! إنّ قولی لمأة امرأة مثل قولی لامرأة واحدة! (من با زنان مصافحه نمیکنم، و دست نمیدهم: گفتار من با صد زن مثل گفتار من با یک زن است (یعنی با زن‌ها) در بیعت نیاز به لمس و مسّ دست آنها نیست، و مصافحه لازم نیست؛ همین گفتار با همه آنها برای پذیرش بیعتشان
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 153
جملگی کفایت میکند؛ و نیاز به یک یک جداگانه ندارد.)

[داستان بیعت زنان در مکّه با شرط نکشتن أولاد خود را]

و بعضی گفته‌اند: در آنروز رسول خدا لباسی را بر روی دست خود أنداخت؛ و آنها دستش را از روی لباس مسح کردند.
و بعضی گفته‌اند: در آنروز قدحی از آب آوردند، رسول خدا دست خود را در آب فرو برد، و در آورد؛ و سپس قدح آب را به آنها داد، و آنها دست‌های خود را در قدح فرو بردند.
أمّا قول أوّل در نظر ما بیشتر به ثبوت نزدیک است که فرمود: إنّی لا اصافح النّساء. «1»
و طبری در تاریخ خود، از واقدی، نقل کرده است که: رسول خدا در روز فتح مکّه، أمر به کشتن شش نفر مرد و چهار نفر زن نمودند، و از جمله زنان هند دختر عتبة بود؛ ولی چون إسلام آورد، و بیعت کرد، جان به سلامت برد.
تا آنکه گوید: چون رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم از بیعت مردان فارغ شد؛ نوبت بیعت زنان رسید؛ و جمعی از زنان قریش که در میان آنها هند دختر عتبة بود، نقاب بر صورت زده، و بطور ناشناس بواسطه جنایتی که بر حمزه نموده بود، وارد شد؛ چون می‌ترسید بواسطه آن عمل زشت و قبیح پیامبر او را بگیرند و بکشند.
چون به رسول الله نزدیک شدند که بیعت کنند، رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم گفت:
تبایعنی علی أن لا تشرکن بالله شیئا (شما با من بیعت میکنید به شرط آنکه هیچ چیز را شریک خدا نیاورید!) هند گفت: سوگند بخدا که: تو از ما عهد و پیمانی میگیری که: از مردان نگرفته‌ای! و ما این عهد را به تو میدهیم!

---

(1) مغازی محمّد بن عمر بن واقد، متوّفی در سنه 207، معروف به واقدی ج 2، ص 850 و ص 851.

رسول خدا گفت: و لا تسرفن! (و دزدی هم نباید بکنید!) هند گفت: و الله من چیزهائی را، و چیزهائی را از مال أبوسفیان برداشته‌ام؛ و نمیدانم که: آیا برای من حلال بوده است یا نه؟! أبوسفیان که آنجا حاضر و شاهد بود گفت: آنچه از مال من در گذشته ربوده‌ای، ترا حلال نمودم! رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم گفت: إنّک لهند بنت عتبة؟! (آیا تو هند دختر عتبة هستی؟!) گفت: آری! من هند دختر عتبة هستم، از گذشته‌ها بگذر، خدا از تو بگذرد!

رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم گفت: و لا تزنین! (زنا هم نباید بکنی!) هند گفت: ای رسول خدا: مگر زن حرّه آزاد هم زنا میکند؟! رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم گفت: و لا تقتلن أولادکنّ (شما فرزندان خود را نباید بکشید!) هند گفت: قد ربّیناهم صغارا و قتلتهم یوم بدر کبارا فأنت و هم أعلم (ما در دوران کودکی آنها را پرورش دادیم؛ و تو آنها را در جنگ بدر چون بزرگ شده بودند: کشتی، پس تو و آنها داناترید! عمر بن خطّاب از کلام او خندید، به حدّی که قهقهه زد و در خنده فرو رفت.
رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم گفت: و لا تأتین ببهتان تفترینه بین أیدیکنّ و أرجلکنّ.
(از نطفه مردی آبستن نشوید، تا بچه‌ای را که میزائید، به شوهر خود نسبت دهید!) هند گفت: و الله بهتان زشت است! و به برخی از تجاوزات أشبه است:
رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم گفت: و لا تعصینی فی معروف نور ملکوت قرآن ج1 155 داستان بیعت زنان در مکه با شرط نکشتن أولاد خود را ..... ص: 153
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 155
(مخالفت مرا در کارهای حسنه نباید بکنید!) هند گفت: ما در این مجلس حضور نیافتیم که: بخواهیم در کارهای پسندیده و حسنه، مخالفت تو را بنمائیم! رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم به عمر گفت: با این زنان بیعت کن، و رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم از خدا برایشان مغفرت خواست.
عمر با آنها بیعت نمود. و کان رسول الله صلّی اله علیه و آله و سلّم لا یصافح النّساء و لا یمسّ امرأة و لا تمسّه إلّا امرأة أحلّها الله له؛ أوذات محرم منه. «1»
(و عادت و دأب و دیدن رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم این بود که: دست و بدن خود را با زنی مسّ نمیکرد، و هیچ زنی نیز با دست و بدن خود او را مسّ نمیکرد؛ مگر زنی را که خداوند بر او حلال کرده است؛ و یا آنکه با او محرم باشد) و از أبان بن صالح روایت است که: بیعت زنان با رسول خدا- در آنچه بعضی از أهل علم روایت کرده‌اند- بر دو گونه بوده است:
در پیش روی رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم، ظرفی که در آن آب بود؛ مینهادند. و همینکه از آنها عهد و میثاق میگرفت، و آنها نیز متعهّد می‌شدند و عهد و پیمان میدادند؛ دست خود را در آب فرو میبرد؛ و سپس بیرون میکشید.
در اینحال زنان دستهای خود را در آب فرو میبردند. دوباره پیامبر از آنها عهد و میثاق میگرفت؛ چون زنان بر آنچه با آنها شرط شده بود، به او عهد و پیمان میدادند؛ بآنها میگفت:

اذهبن فقد بایعتکنّ! (اینک شما بروید؛ زیرا که من با شما بیعت کردم!) و از این طرز عمل، کاری را أضافه انجام نمیداد. «1»

علّامه طباطبائی مدّظلّه العالی در تفسیر وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَ فرموده‌اند:

_____

(1) تاریخ الامم و الملوک، لا بیجعفر طبری، طبع مطبعه استقامت قاهره ج 2، ص 337، ص 338.

بالوءد و غیره و إسقاط الأجنّة. «1» (معنای آن که: أولاد خود را نکشند؛ اینست که:

بچّه‌های زنده را زیر خاک ننمایند؛ و یا به طریق دیگری نکشند؛ و جنین خود را سقط ننمایند! (بچه در رحم را نیندازند!) یکی از گناهان کبیره که عقابش در قرآن کریم، در مخّلد بودن در جهنّم به شمار آمده است؛ کشتن مسلمانی است از روی عمد، بدون آنکه در شریعت بواسطه قصاص و یا إجرآء حدّ قتل، برای او کشتن را مباح و جائز نموده باشد.

و در اینمسئله جای تردید و شبهه نیست؛ و در کتاب جهاد علمای إسلام برای حرمت اینگونه از قتل، أدلّه أربعه را (کتاب، سنّت، إجماع، عقل) را إقامه فرموده‌اند.

در قرآن مجید، برای قتل خطائی و عمدی، أحکامی را مقرّر نموده است:

وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِیَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلی أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ یَصَّدَّقُوا فَإِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَکُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ إِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ مِیثاقٌ فَدِیَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلی أَهْلِهِ وَ تَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً- وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِیماً. «2»

(چنین حقّی أبدا برای مسلمان مؤمنی نیست که: مسلمان مؤمنی را بکشد؛ مگر آنکه آن قتل از روی خطا باشد. و کسی که مسلمان مؤمنی را از روی خطا به قتل برساند، جزای او آنست که: یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند؛ و یک دیه کامل او را به بازماندگان و أولیائش تسلیم نماید؛ مگر آنکه آنان از دیه بگذرند؛ و عفو کنند.

_____

(1) المیزان فی تفسیر القرآن، ج 19، ص 279.

(2) آیه 92، 93، از سوره 4: نسآء.

و اگر این قتل خطائی مسلمان مؤمن از قومی صورت گرفت که: ایشان دشمن شما بودند؛ بنابراین فقط باید یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد نمود،

(و تسلیم دیه به أهل او در اینصورت نیست.)
و اگر این قتل در میان قومی واقع شد که: بین شما و بین آنها معاهده و پیمان است؛ در اینصورت هم باید یک دیه کامل به قومش بپردازید؛ (با آنکه دشمن شما هستند.) و هم باید یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کنید! و کسی که قدرت و تمکّن بر آزادی بنده مؤمن نداشته باشد؛ باید دو ماه پی در پی روزه بگیرد.
این طریق توبه و إنابه و بازگشت اوست که خدا بدان أمر فرموده است؛ و خداوند علیم و حکیم است.
و کسی که مسلمان مؤمنی را از روی عمد و قصد بکشد، پس جزای او جهنّم است که در آن بطور خلود و جاودان میماند؛ و خداوند بر او غضب میکند؛ و لعنت میفرستد؛ و عذاب عظیمی را برای او مهیّا و آماده میکند.)
مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنا عَلی بَنِی إِسْرائِیلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِی الْأَرْضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَیِّناتِ ثُمَّ إِنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذلِکَ فِی الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ. «1»
(از همین سبب و بهمین علّت، ما بر بنی إسرائیل بطور قانون و حتم أمریّه صادر کردیم که: هر کس، کسی دیگر را بکشد، بدون آنکه آن کس کسی را کشته باشد؛ و یا در زمین فساد نموده باشد؛ پس گویا مثل آنستکه: تمام مردم را کشته است! و کسی که کسی دیگر را زنده کند، و جانی و نفسی را حیات بخشد، پس گویا مثل آنستکه: تمام مردم را زنده کرده است؛ و هر آینه فرستادگان از جانب ما با بیّنات و أدلّه واضحه به سوی آنها آمدند؛ و پس از تمام این قضایا بسیاری از ایشان در روی زمین إسراف و زیاده روی میکنند.)

---

(1) آیه 32، از سوره 5: مآئده.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ إِلَّا أَنْ تَکُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْکُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ إِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُمْ رَحِیماً- وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِیهِ ناراً وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً. «1»
(إی کسانیکه ایمان آورده‌اید؛ در میان خودتان أموالتان را به باطل مخورید! (به غلّ و غشّ در معامله، و دروغ در سعر و قیمت، و معاملات ربوی، و غیرها) مگر آنکه از تجارتی باشد که: طرفین معامله کاملا بدان راضی و خشنود باشند. و جان‌ها و نفوس خود را نکشید که حقّا خداوند به شما مهربان و رحیم است.
و کسی که این کار را از روی دشمنی و ستم بنماید، بزودی در آتش او را می‌گذاریم؛ و این بر خداوند آسان است.)

وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّهُ إِلّا بِالْحَقِّ. «2»
(و نکشید کسی را که خداوند کشتن وی را حرام نموده است؛ مگر به حق!) وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا یَزْنُونَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً- یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً- إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُولئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً. «3»
(و بندگان خداوند رحمن) کسانی هستند که: بالله معبود دیگری را نمی‌خوانند. و نفس محترمی را که خداوند کشتن او را مگر به حقّ، حرام نموده است؛ نمیکشند؛ و زنا نمی‌نمایند. و کسی که این عمل را أنجام دهد، به کیفر و وزر و وبال و عقاب آن خواهد رسید؛ بطوریکه عذاب او در روز باز پسین دو

---

(1) آیه 29 و 30، از سوره 4: نسآء.
(2) آیه 151، از سوره 6: أنعام و آیه 33، از سوره 17: إسرآء.
(3) آیه 68 تا 70، از سوره 25: فرقان.

چندان می‌شود؛ و در آتش و عذاب با حال مذلّت و خواری و سرأفکندگی، مخلّد میماند.
مگر کسی که توبه کند، و إیمان بیاورد؛ و کار نیکو و شایسته أنجام دهد؛ پس این گروه از مردم کسانی هستند که خداوند بدیهای آنها را به نیکی‌ها تبدیل میکند؛ و خداوند پیوسته آمرزنده و مهربان است.)
و علاوه بر عموماتی که ذکر شد؛ و در آنها بطور کلّی قتل نفس محترمه را چه أولاد انسان باشد، و چه غیر أولاد، حرام شمرده است؛ بطور خصوص در بسیاری از آیات، قتل أولاد را نهی کرده است، و آنرا حرام شمرده است، همچون آیه:
قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِراءً عَلَی اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَ ما کانُوا مُهْتَدِینَ. «1»
(حقّا خسارت کردند و زیان بردند کسانی که از روی سفاهت و نادانی، أولادشان را کشته‌اند؛ و از روی افتراء و دروغ آنچه را که خدا برایشان حرام نموده است، بر خودشان حرام کرده‌اند. حقّا ایشان گمراه شده‌اند؛ و اینطور نیست که از هدایت یافتگان باشند.)
و همچون آیه: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ أَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیَّاهُمْ الآیة. «2»
(بگو (ای پیغمبر) بیائید تا من آنچه را که خداوند شما بر شما حرام نموده است، برای شما بخوانم: آنکه هِیچ چیزی را شریک خدا قرار ندهید! و به

پدر و مادرتان إحسان نمائید! و أولاد خود را از ترس فقر و ضعف أندوخته و تهی شدن سرمایه نکشید! زیرا که ما هستیم که شما و آنان را روزی میدهیم، الآیه)

[حرمت قتل نفس در اسلام، از جمله حرمت سقط جنین]

و همچون آیه: وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ إِنَ

---

(1) آیه 140، از سوره 6: أنعام.
(2) آیه 151، از سوره 6: أنعام.

قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً. «1»
(و فرزندان خود را از ترس تهی شدن مال، و از بین رفتن سرمایه، و حمله‌ور شدن سلطان فقر و فلاکت، نکشید! زیرا که ما ایشان و شما را روزی میدهیم، حقّا کشتن آنان گناهی بزرگ و خطائی سترگ است.)
و همچون آیه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ. «2»
(و زمانیکه از موءودة (بچّه‌ای را که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده شود که: به چه جرم و جنایتی او کشته شده است؟) اینها همه آیاتی استکه دلالت بر حرمت قتل فرزند دارد؛ خواه فرزند بزرگ باشد، خواه کوچک، خواه پسر باشد، و یا خواه دختر. و خواه ناقص الخلقه و عقب افتاده باشد؛ و خواه تامّ الخلقه و کامل.
و علیهذا بچّه‌ای که از مادر متولد گردد؛ و نابینا باشد، و یا ناشنوا، و یا مقطوع الید، و خواه دیوانه و مجنون، و یا بهرگونه عیبی از عیوب، و نقصی از نقائص مبتلا باشد؛ نه پدر، و نه مادر، و نه دولت، و نه حاکم، و نه هیئت پزشکی، و نه غیرهم، حقّ کشتن و از بین بردن این بچّه را ندارند. خواه بوسیله آلت قتّاله باشد؛ و خواه بوسیله تزریق داروی سمّی، و خواه بوسیله استنشاق گاز؛ و خواه بوسیله ذوب نمودن در أسید، و خواه بوسیله أشعّه‌های مهلکه، و خواه بهر وسیله دیگری که بعدا کشف شود.
اینها مخلوق خدا هستند. و خدا إذن و إجازه کشتن را نداده است. این کشتن قتل نفس است. و در قتل نفس خداوند خالق نفس، بین نفس إنسان صحیح و معیب، و زن و مرد، و مریض و سالم، و عاقل و مجنون، کوچک و بزرگ، فرقی نگذاشته است. و به قتل نفس عمدی هر طور باشد وعده خلود در آتش دوزخ را داده است.

---

(1) آیه 31، از سوره 17: إسرآء.
(2) آیه 9، از سوره 81: تکویر.

بلکه إنسان اختیار نفس خودش را هم ندارد. و خودکشی گرچه بواسطه تنگدستی، و شدّت فقر، و زندانی شدن متمادی، و ورود مصائب گوناگون باشد حرام است، کسی که به انتحار دست میزند در جهنّم میرود. و در آنجا طبق آیه قرآن مخلّد است.
عموم و إطلاق آیاتی که دلالت بر حرمت قتل نفس عمدی دارد، شامل قتل نفس إنسان خودش را، و شامل قتل نفس غیر می‌شود. أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِی الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً. «1» بخوبی و روشنی دلالت بر حرمت انتحار هم میکند.
و علاوه آیه کریمه 195، از سوره 2: بقره: وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، دلالت بر این مدعّی دارد. (و در راه خدا إنفاق کنید! و با دست‌های خودتان خود را در تهلکه نیفکنید! و نیکی بنمائید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.)
فلهذا اگر دشمن بخواهد إنسان را دستگیر کند؛ و برای إقرار و اعتراف شکنجه نماید، إنسان حقّ خوردن و بلعیدن قرص‌های سمّی که فورا انسان را میکشد، گرچه بدون درد و التهاب باشد، ندارد؛ و اگر چه آن شکنجه با شدیدترین وجهی صورت پذیرد؛ و منجرّ به قتل صعب و کشتن و قطعه قطعه نمودن إنسان گردد.
إنسان برای فرار از قتل شدیدتر، نمیتواند اختیارا دست به انتحار خفیف‌تر بزند. اگر دشمن انسان را در اطاقی محبوس نموده است؛ و میخواهد إنسان را در دریا، و رودخانه غرق کند، إنسان حقّ ندارد خودش شیر گاز اطاق را باز کرده، و خودش را به استنشاق گاز مسموم هلاک کند؛ گرچه این عمل نسبت به غرق شدن آسانتر باشد.

---

(1) آیه 32، از سوره 5: مآئده و در ص 113 از همین کتاب ترجمه‌اش نیز ذکر شد.

لشگریان مسلمان که در کشتی نشسته و آماده نبرد و جنگ با کفّارند؛ اگر کفّار کشتی آنان را با نفت، و بنزین، و یا پرتاب موشک، و سایر آلات محرقة آتش بزنند؛ و مسلمین سوختن و آتش گرفتن خود را در برابر دیدگان خود چون آفتاب روشن ببینند، حقّ ندارند برای فرار از سوختگی خود را به دریا پرتاب کنند، و غرق شدن را اختیار نموده، و بدست خود بدینگونه جان سپرند.
اگر مریضی مبتلا به بعضی از أمراض مهلکه و صعب شده است، مانند

بعضی از أقسام سرطان که حقّا حیات برای او جز تلخی چیزی نیست، حقّ ندارد، انتحار کند؛ و به دوست پزشک معالج، و یا به پرستار رفیق صمیمیش توصیه کند، تا زودتر از أجل طبیعی موعود، و مرگ معهود، وی را با تزریق راحت کند. اینها همه قتل نفس است؛ و حرام و ممنوع.
و سرّش آنستکه: إنسان مالک خودش نیست؛ تا بتواند در حیات و ممات خود، خودش تصمیم بگیرد. مالک إنسان، و خالق او، و ربّ او، و محیی و ممیت او، خداوند است عزّ و جلّ. و او تمام این طرق از کشتن را به روی او بسته است. و او باید صد در صد، در صدد إدامه حیات و تأمین عمر باشد؛ تا جائیکه مرگ خودش به سراغ او بیاید.
و سرّ اینمطلب آنستکه: انسان، و حقیقت او، و موجودیّت او، به بدن او نیست؛ تا خودش اختیار رها کردن آنرا داشته باشد. واقعیّت و حقیقت وی، نفس ناطقه و روح اوست؛ و آنهم با مردن از بین نمیرود. فلهذا تا وقتی که بکمال خود نرسیده است؛ باید در دنیا بماند؛ گرچه تحمّل مشکلات و مصائب را بکند؛ و چه بسا این مصائب نیز موجب کمال روحی وی خواهد شد. و انتحار، دست به مرگ قبل از وقوع زدن است؛ و میوه نارسیده را از درخت چیدن؛ و قبل از فعلیّت، در نطفه استعداد و قابلیّت، نفس ناطقه را از بدن بیرون کشیدن، و خلع لباس نمودن.
بر این أساس است که: در میان مسلمانان انتحار أبدا دیده نمی‌شود؛ و اگر در میان سالی، یکی دو فقره اتّفاق افتد، ناشی از جهل آنان به مسئله و گمان

خلاص از این دنیا و رنجها، و آلام و مصائب آن بوده است؛ غافل از آنکه آتش جهنّم از این رنجها و آلام، شدیدتر؛ و سوزاننده‌تر و گدازنده‌تر است.
أمّا در ممالک کفر بالأخص در اروپا، و آمریکا، به قدری شیوع دارد که: در هر روز رقم معتنابهی از متوفیّات شهرها را تشکیل میدهد. آنها در أثر برخورد با ناملایمی دست به انتحار میزنند. فلهذا بر این اصل بسیار ضعیف الإراده و کم تحمّل هستند. قدرت تحمّل مشکلات أمراض صعبه، و اختلافات شدید زن و شوهری، و همسایگی، و فقر و کم بضاعتی، و مردود شدن در امتحانات نهائی، و کنکورها، و غیر ذلک را ندارند. و به مجرّد وقوع بعض از این رویدادها دست به خودکشی میزنند.
کرارا شنیده‌ام: در انگلستان که مردم محروم آن، در سال روی آفتاب را کمتر می‌بینند؛ و أغلب أوقات آن جزیره کوچک، بواسطه سواحل دریائی گرفتار غیم، و أبرهای غلیظ، و هوای شرجی، و کنار دریائی است؛ برای گردش و تفریح و رفتن به بیرون شهر، روزهای نادر آفتابی بسیار مرغوب و مطلوب است. و روزی که خورشید طلوع کند؛ گویا حیات نوینی گرفته‌اند، در اینصورت اگر جوانان آنجا با هِم وعده تفریح و بیرون رفتن در روز

معهود آفتابی را داشته باشند؛ اگر أحیانا آفتاب طلوع نکند؛ دست به انتحار میزنند.
در أثر نزاع‌های مختصر خانوادگی که هر روز ما با شدیدتر از آن‌ها دست به گریبانیم، آنها خودکشی میکنند.
از این آیاتی که در نهی از کشتن فرزندان در قرآن کریم بیان شد؛ معلوم می‌شود دو نوع کشتن أولاد در میان أعراب جاهلیّت مرسوم بوده است. و خداوند توسّط پیغمبر رحمتش هر دو گونه را به نحو أکید منع نموده است:
أوّل: کشتن فرزندان بطور کلّی چه پسر و چه دختر. همانطور که از آیات وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ و یا خَشْيَةَ إِمْلاقٍ، و یا قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ که ذکرش آمد؛ بر آن دلالت دارند. و از اینها بدست میآید که: هر وقت

أعراب خود را در قحطی و خشکسالی إحساس می‌نمودند؛ برای آنکه فرزندان خود را در عسرت گرسنگی، و شدّت جوع و درماندگی، ملاحظه نکنند؛ دست به کشتن آنها میزدند.
علّامه طباطبائی مدّظلّه العالی، در تفسیرشان گفته‌اند: إملاق به معنای إفلاس در مال و زاد است؛ و از همین ریشه است تملّق. و این کشتن فرزندان یک سنّت جاریه‌ای در میان أعراب جاهلی بوده است که: چون قحط و جدب به سوی شهرهایشان می‌شتافت؛ و مردم را در تهدید إفلاس و تهی دستی میگذارد. ایشان مبادرت به قتل أولاد خود مینمودند؛ برای آنکه دیدن و ملاحظه کردن ذلّت فقر و گرسنگی آنها برایشان ناپسند بود. و خود را مترفّع و متنزّه از تحمّل این عار، با دست زدن به کشتن آنها می‌نمودند.
و علّت منع و نهیی که از اینعمل در قرآن آورده شده است؛ اینست که: نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ و یا نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ (ما هستیم که شما و آنها را روزی میدهیم!) شما بچّه‌ها را میکشید، از ترس آنکه مبادا نتوانید قیام به رزق و روزی آنها بنمائید، شما أبدا رازق و روزی دهنده نیستید! بلکه خداوند است که: شما و آنان را جمیعا روزی میدهد؛ بنابراین دست به کشتن ایشان مزنید! «1» دوّم: کشتن دختران بالخصوص بود که آنها را زنده دفن میکردند؛

[در تفسیر آیه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ]

همانطور که آیه وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ بر آن دلالت دارد. زیرا معنای موءودة به معنای دختری است که وی را زنده به گور نمایند. و چون أعراب جاهلی بواسطه کثرت کشتار و غارت‌ها که در میانشان صورت میگرفت، بسیار اتفاق میافتاد که دشمنانشان، دختران آنها را أسیر کنند، و ببرند؛ و این إسارت برای آنان غیر قابل تحمّل بود؛ فلذا برای فرار از إمکان اینکه: شاید دخترانشان أسیر

---

(1) المیزان فی تفسیر القرآن ج 7، ص 397 در ذیل آیه وارد در سوره انعام: وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیَّاهُمْ.

شوند؛ و دشمنان رقیب آنها با ناموس اینها، در خانه‌هایشان مشغول گردند؛ و این برای حمیّت و غیرت آنها قابل تحمّل نبود؛ بنابراین از أوّل أمر دختران را میکشتند، تا أبدا دختری نداشته باشند، تا در هجوم قبایل و جنگها، طعمه رقبا و أعدائشان گردند.

در مجمع البیان گوید: موءودة از مادّه و أدیئد و أدا می‌باشد؛ و عرب بجهت خوف از فقر دختران را زنده به گور میکرد؛ و از قتاده روایت است که:

قیس بن عاصم تمیمی به سوی رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: من در زمان جاهلیّت (پیش از آنکه إسلام بیاورم) هشت نفر از دختران را زنده دفن کردم! حضرت فرمودند: اینک در مقابل هر یک از آنها، یک بنده در راه خدا آزاد کن! گفت: من شتر بسیار دارم (بنده ندارم).

حضرت فرمودند: بهر کس که میخواهی در مقابل هر یک از آنها، یکی از شترانت را هدیه بده! جبائی گفته است که: موءودة را موءودة گویند؛ چون خاکی که بر سر او میریزند، سنگینی میکند، تا آنکه بمیرد. و این سخن، خطاست. زیرا که موءودة از مادّه و أدیئد معتلّ الفآء است. و آن مادّه‌ای که معنای سنگینی میدهد، اده یؤده به معنای أثقله می‌باشد، و آن معتلّ العین است؛ و اگر از آن مشتق شده بود، می‌بایست گفته شود: مؤودة بر وزن معوودة.

و از رسول خدا درباره عزل پرسش نمودند فقال: ذاک الوءد الخفیّ. «1»

حضرت فرمود: عزل کردن (یعنی در هنگام آمیزش مرد با زن، مرد نطفه خود را در خارج از رحم بریزد) زنده به گور کردن و کشتن بچه است، غایة الأمر این

---

(1) مجمع البیان، طبع صیدا، ج 5، ص 443.

قتل و کشتن پنهان است، و مانند بچّه متولّد شده ظاهر نیست.
و نیز در مجمع است که: معنای موءودة، دختر مدفون در حال حیات است؛ و چون زنی آبستن میشد و نزدیک زائیدنش میرسید؛ در زمین گودالی حفر میکرد، و در بالای آن می‌نشست؛ اگر دختر میزآئید آنرا در آن حفره می‌أفکند؛ و اگر پسر میزآئید، آنرا بر میداشت و نگهداری می‌نمود. «1»

[أعراب جاهلی دختران خود را بواسطه عار، و پسران و دختران را بواسطه فقر میکشتند]

شیخ طنطاوی گفته است: الموءودة: المدفونة حیّا. و عرب دختران را بواسطه فقر و عار زنده دفن میکرد. و موءودة میگویند: بجهت آنکه آنقدر خاک برش میریختند تا از سنگینی آن بمیرد. «2»
و صعصعة بن ناحیة، قوم خود را از اینعمل منع کرد، فلهذا فرزدق که از آن قبیله است در شعر خود بدان افتخار میکند که:
و منّا الّذی منع الوائدات و أحیا الوئید فلم توأد «3» (و از ماست آن کسی که: زنان بگور نماینده دختران خود را، از اینعمل بازداشت. و دختر زنده‌ای که بنا بود بگور برود، زنده کرد؛ و بنابراین آن دختر در زمین، زنده نرفت و سالم بماند.)
و علّامه طباطبائی مدّظلّه فرموده‌اند: عادت عرب این بود که: دختران را بواسطه فرار از عار و ننگ زنده دفن میکردند؛ همانطور که کریمه شریفه قرآن بر آن دلالت دارد، آنجا که گفته است:
وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ کَظِیمٌ- یَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَ یُمْسِکُهُ عَلى هُونٍ أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرابِ أَلا ساءَ ما یَحْکُمُونَ. «4»
(و چون به یکی از أعراب جاهلی بشارت و خبر داده می‌شد که: زنش

_____
(1) همین کتاب؛ ص 444.
(2) أخیرا دیدیم که شیخ طبرسی در مجمع البیان این احتمال را رد کرد.
(3) تفسیر جواهر، ج 25، ص 81.
(4) آیه 59، از سوره 16: نحل.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 167
دختری زائیده است؛ از شدّت غیظ و غضب، چهره‌اش سیاه می‌شد. و از بدی این بشارت و نگرانی این خبر، از میان قوم خودش متواری می‌شد؛ و در أندیشه میرفت که با این دختر چکند؟ آیا با قبول پستی و ذلّت و خواری او را نگهداری کند؛ و یا آنکه او را در زیر خاک پنهان نماید؟ آگاه باش؛ که بد حکمی است که آنها می‌نمودند.)
و مراد از خطاب و مؤاخذه از اینعمل در گفتار خداوند: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ پدر این دختر است که: این جنایت را بر وی نموده است؛ و او باید از عهده محاکمه برآید؛ و انتقام یابد. ولیکن مورد پرسش و بازپرس را در این آیه، خود موءودة خوانده است؛ تا با نوعی از کنایه و تعریض و توبیخ، سبب کشتن او را دریابد؛ و قاتل را توبیخ کند؛ و این نوع از گفتار توطئه و مقدّمه‌ای باشد که: خداوند از وی بپرسد که: إنصاف بده که قاتل

تو که پدر تست، درباره تو چه جرمی و خیانتی را مرتکب شده است؟ «1»
باری آنچه اینک مشروحا بیان شد، مسئله کشتن أولاد بود؛ که از گناهان کبیره غیر قابل عفو به شمار آمده است. و علاوه، مادر و یا پدر که متصدّی قتل أولاد خود می‌شوند؛ باید دیه (پول خون) آنرا نیز بپردازند؛ و دیه پسر یک هزار دینار شرعی طلا؛ و دیه دختر نصف آن معیّن شده است.
این پرداخت دیه از طرف پدر و مادر در صورتی است که: جنایت عمدی باشد؛ که به غیر از قاتل به سایر ورّاث الأقرب فالأقرب بنحو إرث میرسد.
اگر قاتل خصوص پدر باشد، تمام دیه به مادر میرسد؛ و پدر را به جرم قتل پسر نمیکشند و فقطّ دیه میگیرند؛ مگر آنکه مادر از تمام دیه، و یا از برخی از آن گذشت نماید، که در این فرض بر عهده پدر چیزی نیست؛ و اگر قاتل خصوص مادر باشد، أگر پدر به غیر قصاص راضی نشد؛ مادر را به جرم قتل فرزند خود، خواه پسر باشد، و خواه

_____

(1) المیزان، ج 20، ص 323.

دختر میکشند؛ و اگر پدر از حقّ قصاص خود گذشت، و حاضر به تنازل به دیه شد؛ مادر در أثر قتل فرزند پسر باید به پدر یکهزار دینار بپردازد؛ و اگر مقتول دختر باشد، نصف آن که پانصد دینار است می‌پردازد؛ مگر آنکه در هر دو صورت، پدر از تمام دیه، و یا از بعض آن صرف‌نظر کند؛ و مادر را عفو نماید که: در اینصورت مادر بری الذمّه میگردد.
و در تمام این صوری که ذکر شد؛ پدر قاتل، و یا مادر قاتل باید کفّاره هم بدهد؛ یعنی یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند.
و اگر جنایت بر فرزند، از طرف پدر و یا مادر خطآئی باشد؛ در اینصورت دیه دیگر بر عهده آنان نیست؛ بلکه بر عاقله است. و عاقله عبارت است از:
خویشاوندان پدری این فرزند مقتول، که آنها بر حسب قرابت خود، یعنی نزدیکی خود به فرزندی که کشته شده است، از جهت مراتب إرث، جمیعا دیه را می‌پردازند.
و نیز در اینصورت که جنایت پدر و یا مادر خطائی است؛ همچنین باید جان یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند.
و اگر پدر و مادر هر دو با هم جنایت عمدی را بر فرزند خود وارد کنند، در اینصورت باید دیه به سایر ورّاث فرزند، الأقرب فألاقرب داده شود (باید به جدّ و جدّه، چه پدری و چه مادری داده شود؛ و همچنین به برادران و خواهران فرزند که پسران و دختران همین پدر و مادر هستند، بپردازند) و کفّاره را هم قسمت کنند.
اینها همه مسائلی بود که درباره کشتن فرزند، عمدی و یا سهوی بیان شد.

و اینک باید به مسئله قتل جنین بپردازیم. و آن نیز از گناهان کبیره است؛ خواه جنین در دوران أوّل بارداری باشد؛ و خواه در آخر آن. و در هر صورت برای آن عذاب سخت مقدّر شده است و برای آن دیه نیز مقرر گردیده است. و در صورتی که جنین دارای جان شده باشد؛ علاوه بر دیه، کفّاره هم باید داده شود.

ما در اینجا محصّل و مختصر بیان مرحوم محقّق حلّی را در کتاب شرآیع

إلاسلام،

[دیه مرد و زن و مقدار دیه جنین بر حسب مراتب حمل]

و شهید ثانی: زین الّدین عاملی را در کتاب الرّوضة البهیّة، در کتاب دیات، در باب دیه جنین، برای روشن شدن مطلب و أهمیّت موضوع میآوریم:
قیمت نطفه ده دینار طلا است؛ که هر دینار آن یک مثقال شرعی وزن دارد. بنابراین اگر کسی مردی را که در حال مجامعت با زوجه‌اش بود، بترساند بطوریکه مرد منی را در خارج از رحم بریزد، باید ده دینار طلا (دیه و قیمت نطفه را) به آنان بدهد، و آنان آنرا بین خود أثلاثا (به نسبت 1 و 2) قسمت میکنند، بطوریکه زن 3/ 1 و مرد 3/ 2 از آنرا برمیدارد.
و اگر در حال مجامعت و آمیزش، زن مرد را ترسانید، تا او منی را در خارج رحم ریخت؛ باید تمام دیه، یعنی ده دینار طلا را زن به مرد بدهد، و اگر مرد زن را ترسانید؛ و در أثر این دهشت، منی در خارج ریخت؛ بنابر قول حرمت عزل اختیارا برای مرد، مرد باید دیه را به زن بپردازد. و أمّا بنابر قول أقوی که اختیارا عزل برای مرد حرام نیست، أداء دیه یعنی ده دینار طلا نیز بر عهده وی نیست.
و در صورتی که نطفه در رحم ریخته شود و استقرار هم پیدا کند، دیه و قیمت آن بیست دینار طلا است که: چنانچه سقط شود، باید کسی که سبب این أمر شده است این مقدار را أدا کند.
اگر زن سبب این أمر باشد؛ باید بیست دینار را به مرد بدهد؛ و اگر مرد باشد؛ باید به زن بپردازد؛ و اگر زن و مرد، هر دو سبب شده باشند؛ باید به جدّ، و جدّه و برادران، و خواهران این نطفه که مبداء آفرینش طفل است بدهند.
و اگر نطفه بصورت علقه درآید؛ دیه آن چهل دینار است. چنانچه زمانی بر نطفه بگذرد، تا بصورت خون بسته درآید، آنرا علقه گویند که در أثر تبدّل و تحوّل آن حاصل می‌شود.
و اگر علقه بصورت مضغه درآید؛ دیه آن شصت دینار است. چنانچه زمانی بر علقه بگذرد تا بصورت گوشتی بقدر یک لقمه‌ای را که میخورند و میجوند

درآید، آنرا مضغه نامند، که در أثر تحوّل علقه پیدا میشود.
و اگر مضغه بصورت استخوان درآید؛ یعنی ابتدای تکوّن و خلقت استخوان از این مادّه؛ دیه آن هشتاد دینار است؛ که در أثر تحوّل مضغه حاصل میگردد.
و اگر خلقت جنین کامل شود، و گوشت روی استخوانها بروید، و أعضآء و جوارحش تام تمام گردد؛ لیکن هنوز روح در آن ظاهر نشده باشد؛ دیه آن صد دینار است. خواه جنین پسر باشد؛ خواه دختر.

و مستند و دلیل این تفصیل، أخبار بسیاری است، از جمله صحیحه محمّد بن مسلم از حضرت باقر علیه السّلام.

[حرمت سقط جنین و لزوم دیه و لزوم کفّاره در صورت عمد]

و البتّه در اینموضوع روایات دیگری هم از جمله روایت أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است، که دلالت دارد بر آنکه: در سقط جنین بهر کیفیّت که باشد، باید یک غرّه «1» دیه بدهند؛ خواه آن غرّة غلام باشد، و یا کنیز که پیر نباشد، و از هفت سال نیز کمتر نداشته باشد. و لیکن روایت أوّل هم سندش صحیحتر، و هم شهرت فتوائی بر طبق آن بیشتر است.
و در جمیع این صور از قتل جنین، کفّاره لازم نیست. زیرا لزوم کفّاره (آزاد کردن بنده مومن در راه خدا) مشروط است به حیاة مقتول. و چون در فرض ما، در این جنین، روح دمیده نشده است؛ لذا کفّاره ندارد.
و اگر بر جنین، روح دمیده باشد، دیه آن دیه یک إنسان کامل است، اگر پسر باشد، هزار دینار شرعی دو هزار مثقال شرعی از طلای سکّه‌دار است؛ و اگر دختر باشد، پانصد دینار شرعی است که باید سقط کننده این جنین در صورت عمد، به وارث دیگر که یا پدر است در صورت قتل مادر؛ و یا مادر است در صورت قتل پدر؛ و یا هر طور هستند در صورت ورود جنایت از غیر آن دو بپردازد. و در این فرض پدر و مادر دیه فرزند مقتول خود را بین خود به نسبت 3/ 1 و 3/ 2 تقسیم

---

(1) غرّه به معنای غلام و کنیز است.

می‌کنند.
و اگر پسر و دختر بودن جنین مشخّص نگردد، مثل آنکه جنین در شکم مادر مرده است؛ و خود مادر هم مرده است. در اینصورت باید از شخص جانی، یعنی کشنده جنین، نصف مجموع دیه پسر و دیه دختر را گرفت. و آن هفتصد و پنجاه دینار است.
و این فرض بسیار اتفّاق می‌افتد، مثل آنکه جانی جنایت را بر مادر و جنین او هر دو وارد کند؛ و یا بر جنین وارد کند؛ و مادر با مرگ طبیعی بمیرد. در هر دو صورت دیه جنین چون معلوم نیست مذّکر است یا مؤنّث، باید هفتصد و پنجاه دینار پرداخته شود.
و این در صورتی است که معلوم شود: موت جنین پیش از حیاتش در رحم مادر واقع شده است، خواه جنین قبل از مادر بمیرد، و یا بعد از آن. زیرا موت او پیش از مادر و یا بعد از آن تأثیری در اشتباه حال او ندارد. آنچه در اشتباه حال او از ذکوریّت و إناثیّت مؤثّر است، موت جنین بعد از حیات خودش می‌باشد؛ که در صورت عدم خروج او از شکم مادر، و با فرض

دمیده شدن روح در او، و سپس ورود جنایت؛ باید دیه او را نصف مجموع دیه دختر و پسر قرار داد.
و در این کیفیّت از قتل جنین، بر قاتل کفّاره هم لازم است؛ خواه قتل عمدی باشد، و یا خطآئی. و أمّا در فرض عمد، علاوه بر کفّاره، دیه هم بعهده خود اوست که باید بپردازد. و در فرض خطآء، کفّاره بر عهده خود او، و دیه بر عهده عاقله (خویشاوندان پدری جنین) است که الأقرب فالأقرب باید بپردازند.
تا اینجا تمام شد ما حصل گفتار محقّق و شهید ثانی در دیه و کفّاره سقط جنین.
باید دانست که: آنچه در گناه و دیه و کفّاره سقط جنین مؤثّر است،

همان از بین بردن جنین است در شکم مادر؛ بهر وسیله و بهر کیفیّتی که باشد، تفاوتی ندارد. خواه در أثر برداشتن چیز سنگین باشد؛ و خواه به واسطه خوردن دارو؛ و خواه به واسطه استعمال بعضی از موادّ؛ و خواه به واسطه خوردن بعضی از غذاهای حلال زیاده از حدّ متعارف که منجرّ به سقط طفل گردد. مثلا گویند:
خوردن زعفران بیش از حدّ متعارف در ابتدای حمل موجب سقط جنین می‌شود.
و خواه به وسیله عمل جراحّی باشد؛ و خواه به وسیله أنحآء و أنواع استنشاق بعضی از گازها، و یا عبور بعضی از أقسام أشعّه‌ها که در طبّ بکار میرود.
در هر حال سقوط جنین، قتل است، و گناه کبیره، و از أعظم محرّمات إلهیّه.
أطبآء و پزشگانی که بواسطه عمل جرّاحی، بچّه را زنده زنده قطعه قطعه میکنند؛ و بیرون میکشند؛ باید در انتظار و ترقّب عذاب سخت إلهی که خلود در آتش جهنّم است؛ بوده باشند. و علاوه باید هم دیه، و هم کفّاره را بدهند.
اگر در طفل جان دمیده شده بود؛ و پزشگ جنایتکار زن بود؛ حاکم شرع در صورت تقاضای حقّ قصاص از ولّی طفل مقتول، او را إعدام میکند؛ خواه طفل معصوم بیگناه، پسر باشد؛ و خواه دختر.
و اگر پزشک متصدّی این عمل منکر و زشت، مرد بود؛ حاکم شرع در صورت تقاضای حقّ قصاص از ولّی طفل مقتول، در صورتیکه او پسر باشد؛ او را إعدام میکند؛ و در صورتیکه دختر باشد؛ نیز او را إعدام میکند؛ ولی وارثان طفل مقتول، باید نصف دیه کامل، یعنی پانصد دینار شرعی مسکوک را به وارثان پزشک بپردازند.
و در صورت عدم تقاضای ولی طفل مقتول، حاکم شرع در صورت ثبوت

جنایت در نزد وی، باید او را تعزیر کند؛ و بطوریکه خود صلاح بداند با حبس، و شکنجه و شلّاق، جلوی این أمر قبیح و ناروا را بگیرد.
پدرانی که زن‌های خود را مجبور به سقط جنین میکنند؛ مادرانی که خود متصدّی سقط جنین می‌شوند؛ باید در انتظار نکبت و ذلّت و انتقام بنشینند که:

خداوند خالق، آنان را به این قتل مظلومانه طفل خواهد گرفت. و دیر و یا زود، طومار زندگی خوش آنان را درهم خواهد پیچید؛ و سپس در برزخ و قیامت چه بر سرشان میآورد؟ او میداند و بس.

[قانون سقط جنین در کشورهای کفر و حرمت سقط جنین از نقطه زنا در اسلام]

از آنچه گفته شد، بدست میآید که: تا چه حدّ کشورهای کفر در ضلالت، و منهاج پست، و زندگی نکبت بار، و ذلّت‌زا فرو رفته‌اند؛ تا حکم إسقاط جنین را در محاکم و قوانین خود مشروع نموده‌اند. و علنا حکم به إمضآء آدم کشی مینمایند. و طفل معصوم یعنی ثمره حیات و زندگی و بهترین میوه عالم هستی خود را در برابر چشمان خود إعدام میکنند. و معذلک خود را متمدّن؛ و کشورهای پیشرفته؛ بلکه لوادار تمدّن میخوانند.
در حالیکه این أعمالشان أبدا با أعراب دوران جاهلیّت تفاوتی ندارد. آنها بچّه‌های خود را می‌کشتند؛ و زنده به گور مینمودند. و اینان بصورتی دیگر همان کار را میکنند. غایة الأمر بر أعمال آنان لعنت و نفرین میفرستند؛ و بر أعمال خودشان مرحبا و آفرین. تبّا لهم و لما عملت لهم أیدیهم و لعنوا بما فعلوا و بما قالوا.
از اینجا نیز دستگیر میشود که: این نوع تمدّن، و این کلمه تمدّن، غیر از بربریّت، و وحشی‌گری، و جاهلیّت چیزی نیست. منتهی در کتاب‌های لغت آنها کلمه تمدّن، و مدنیّت، و مدینه، جای خود را عوض کرده‌اند؛ و مزوّرانه و مکّارانه بر روی أعمال منکر و زشت خود، لعاب زده، و با زرق و برق عوام فریبانه‌ای همجیّت خود را بر عالم تحمیل کرده‌اند.
در جائیکه مانند انگلستان عمل لواط (آمیزش مرد را با همجنس خود) مشروع کنند؛ و در محاکم إجازه دهند؛ و قانونیّت آنرا از مجلس أعیان، و مجلس لردها گذرانده و به تصویب برسانند؛ دیگر از أمثال قانونی نمودن سقط جنین، و ماشابهه، نباید استبعاد کرد. اینها همه اموری است مشابه با هم بر أساس برنامه حیوانیّت؛ بلکه أضلّ و خرابتر و تاریکتر. زیرا عمل لواط و یا سقط جنین عمدی
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 174
أبدا در حیواناتِ دیده نشده است. و از اینجا عبارت شریفه قرآن: بَلْ هُمْ أَضَلُ «1» و یا أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلاً «2» خوب معنای خود را روشن میکند.
در إسلام سقط جنین، گرچه نطفه آن از زنا هم منعقد شده باشد؛ حرام است. و زنی که زنا کرده است. و یا زنی که در أثر وطی بشبهه (آمیزش و مجامعت با حرام و بدون عقد شرعی، بگمان حلّیّت در شبهه موضوعیّه. مثل کسی که در شب و یا در تاریکی، و یا بواسطه غلبه خواب، و یا بیهوش، با زن أجنبیّه با علم به آنکه زن اوست و حلال است، بیامیزد؛ و سپس معلوم شود که: آن زن، زن او نبوده، و حرام بوده است.) آبستن شده باشد، حقّ سقط جنین خود را ندارد. و اگر شهود نزد حاکم شهادت بر زنای او دهند؛ حاکم باید صبر کند؛ تا بچّه‌اش را بزاید؛ و سپس حکم زنا از

حدّ و یا رجم را درباره او جاری نماید. زیرا إجرای حدّ در حال حاملگی موجب ضرر و یا سقط طفل می‌شود؛ و این جایز نیست.
چون إنسان در این أحکام متقن و مستحکم نظر میکند؛ معنای یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ برایش مکشوف میگردد. ببینید: چه راههای سلام، و سلامت، و عافیت مطلقه، و اجتناب و دوری از هر فساد، و خرابی و تباهی را قرآن نشانداده؛ و بدان رهبری نموده است! چون نطفه در رحم قرار گرفت؛ دیگر بهیچ وجهی نمیتوان آنرا خارج کرد إخراج آن بهر کیفیّتی باشد؛ سقط محسوب می‌شود؛ و مستلزم أداء بیست دینار است.

_____

(1) آیه 179، از سوره 7: أعراف: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (و هر آینه تحقیقا ما برای جهنّم بسیاری از أفراد جنّ و از افراد انسان را آفریده‌ایم آنهائیکه دل دارند ولی با آن نمیفهمند؛ و چشم دارند ولی با آن نمی‌بینند، و گوش دارند ولی با آن نمی‌شنوند. ایشان همانند حیوانات (گاو و شتر و گوسپند) هستند بلکه راهشان از آنها گم‌تر و به هلاکت و نیستی و نابودی نزدیکتر است.
ایشان کسانی هستند که در غفلت بسر می‌برند).
(2) آیه 72، از سوره 17: إسرآء: وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً (و کسی که در این دنیا کور باشد؛ او در آخرت کور است. و راهش گم‌تر و به هلاکت و نابودی نزدیکتر است.)

عزل، «1» موجب عدم استقرار نطفه در رحم است؛ نه إخراج آن بعد از استقرار. و معذلک جواز آنهم محّل إشکال است. و بنابر فرض حرمت، ایجاب ده دینار دیه آن است.
إشکالی که در عزل میباشد؛ اینست که: در زن عقدی دائمی، نطفه حقّ اوست. و مرد نمیتواند بدون رضایت او عزل کند، و هر بار که عزل کند؛ باید دیه آنرا به زوجه دائمیّه خود بدهد.
و همانطور هم که دیدیم، ریختن نطفه در رحم نیز حقّ مرد است؛ و زن بهیچوجه من الوجوه چه دائمیّه باشد؛ و چه منقطعه، نمیتواند مرد را مجبور به عزل کند.
نطفه در حقیقت، مادّه أوّلیّه سرشت إنسان، همچون تخم مرغ و یا تخم سیب است که پس از طی مراحل و منازلی که در ابتداء خاک بوده و بعدا با آب مخلوط شده، و درجات و مراتبی را در سیر استعداد طبعی و طبیعی خود طیّ کرده است؛ تا اینک قابلیّت آن برای مبدء تکوین إنسان تامّ و تمام شده؛ و پس از سیر مدارج حرکت جوهریّه در رحم، تبدیل به یک إنسان

کامل می‌شود.
عزل یعنی این استعداد و قابلیّت قریب به فعلیّت را ضایع نمودن؛ و مبدء سرشت و آفرینش یک انسان را که تا این سر حدّ پیش آمده است؛ فاسد کردن، و نابود ساختن، و در بوته إعدام سپردن، و لذا دیدیم که در این أمر طبق روایت وارده در مجمع البیان رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: العزل هو الوءد الخفیّ. «2»

_____

(1) همانطور که بیان شد، عزل عبارت است از کناره‌گیری مرد از زن، و در اینجا به معنای کناره‌گیری خاصّی است که بدان وسیله، نطفه را در خارج از رحم زن بریزد.
. (2)- ص 119 از همین کتاب و نیز در تعلیقه آن آوردیم که این حدیث را حاکم در مستدرک، ج 4، ص 69 با اسناد خود از دختر وهب أسدیّه روایت میکند که: قالت: و سئل رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عن العزل؛ فقال: هو الوءد الخفیّ.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 176
یعنی عزل نمودن، در حکم و طراز همان زنده به قبر نمودن طفل است.
غایة الأمر این نتیجه در عزل پنهان است؛ و در وءد آشکارا و ظاهر.

[مفاسد عزل و خوردن داروهای ضدّ حیض و ضدّ حاملگی]

عزل دو ضرر کلّی برای مرد و زن دارد. البتّه ضرر مزاجی و جسمی، غیر از ضررهای روحی.
أمّا درباره مرد، موجب کسالت أعصاب می‌شود؛ و در أثر تکرار به حدّی میرسد که درمانش صعب می‌گردد.
أمّا درباره زن، موجب تهیج رحم برای غذای آن که نطفه است؛ و سپس آنرا بدون غذا و گرسنه گذاردن. و این تهیج موجب پیدایش مرض در رحم به نام غدّه فیبرم و أحیانا سرطان رحم است.
خوردن دارو برای جلوگیری رحم از پذیرش نطفه، و آبستن نشدن زنان که إمروزه بصورت قرص متداول و معمول شده است؛ ضررهای مزاجی شدید دارد؛ و موجب کسالت أعصاب، و در بعض از أحیان منجر به جنون و دیوانگی است. و علاوه موجب کسالت قلب، و سرطان رحم، و اختلال جریان خون، و بهم خوردن سیر طبیعی و عمل طبیعی غدد، و ترشّحات زائده، و أمراض فراوان دیگری است که دست بگریبان جوامع فقیر بشر شده است.
خوردن این داروها بهر صورت و بهر کیفیّتی که باشد؛ و با هر فورمولی که ساخته شود؛ موجب قطع جریان حیض در أوقات معیّنه و مشخصّه می‌گردد؛ و موجب عدم قبول رحم نطفه را در خود می‌شود؛ و عواقب وخیمی را در پی دارد.
و لذا بهداری در زمان طاغوت که أبدا نظری بحال ضعفآ و مصلحت آنان نداشت؛ برای ترغیب و تحریص مردم به نازائی و عقیم شدن، و بچّه نیاوردن، به مقدار فراوان از این دارو را در درمانگاه‌های عمومی دولتی مجّانا در اختیار زنان میگذاشت. و زنان مسکین هم مراجعه نموده؛ أخذ می‌نمودند؛ و میخوردند و به مفاسد و پی درآمدهای آن گرفتار می‌شدند.
أمّا زنهای أعیان و پولدار أبدا از اینها مصرف نمی‌نمودند؛ و مثال «مرگ حقّ است أمّا برای همسایه» خوب در اینجا
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 177
مصداق و موضوع روشنی را پیدا میکرد.
بسیاری از زنان مؤمنه هم در وقت زیارت مشاهد مشرّفه، و در وقت حجّ بیت الله الحرام، برای جلوگیری از عادت ماهیانه، و قدرت بر عمل مشروط به طهارت؛ از این قرص‌ها میخوردند. و هم کسالت و مرض جسمی، و در بعضی از أوقات کسالت روانی پیدا می‌نمودند. و علاوه چه بسا عادت ماهیانه‌شان خراب و دگرگون می‌شد؛ و به قول معروف از اینجا رانده، و از آنجا وانده می‌شدند. هم عملشان خراب می‌شد؛ و هم بهره

معنوی و روحی از این زیارت و مناسک نمی‌بردند.
شارع مقدّس إسلام برای زنان حائض، تکلیف خاصّی مقرّر کرده است که با بجا آوردن آن هم حجّشان صحیح است، و هم عمره‌شان. دیگر در اینصورت چرا در کار او تصرّف کنیم؟ تصرّفی که چه بسیار موجب بطلان عمل میشود؛ و حجّ و عمره صحیح و مطلوب را که پیغمبر به بعضی از زوجات خود دستور دادند؛ و آنها عمل نمودند؛ با دست خود و تصرّف خود، آلوده و مشتبه سازیم؛ و عمل یقین را بصورت عمل مشکوک انجام دهیم؟ !
سلامت بدن و روان زن در زائیدن است. در حامله شدن و شیر دادن است. به‌به از بانوانی که یا در شکم خود بچّه می‌پرورند؛ و یا در آغوش خود بچّه را شیر میدهند. این بهشت است. این سبل سلام است.
خداوند خالق آفرینش، مزاج زن را طوری آفریده است که: از زمان بلوغ تا دوران یائسگی پیوسته مزاج او غذای خاصّی را مطابق مزاج طفل در بدن درست میکند؛ و آن خون حیض است که در زمان حاملگی این خون در رحم مادر غذای طفل است. علّت آنکه زنان در دوران بارداری غالبا عادت ماهیانه نمی‌شوند؛ برای آنستکه: این خون در رحم صرف غذا و طعام جنین میگردد.
و چون بچّه را زمین گذارند؛ و وضع حمل کنند؛ این خون تبدیل به شیر شیرین سفید، و نرم، و راحت و ملایم با مزاج نوزاد، می‌شود؛ و از سوراخهای

پستان سرازیر می‌شود. فلهذا زنان نیز در دوران رضاع و شیر دادن غالبا عادت ماهیانه نمی‌شوند.
أمّا وقتیکه آبستن نیستند، و شیر هم نمیدهند؛ این غذا مصرفی ندارد؛ و بنابراین از دهانه رحم خارج می‌شود؛ و دور ریخته می‌شود. یعنی زن بواسطه عدم حمل، و عدم رضاع (آبستن نبودن و شیر ندادن) مقداری از قوای بدنی و جسمی خود را که خداوند بصورت خون درآورده است؛ هدر نموده، و ضایع کرده است.
فلذا از رحمت خدا دور است. و خداوند در اینجا به وی إجازه عبادت و خشوع و خضوعی را بواسطه نماز و روزه و طواف حاصل می‌شود؛ نداده است.
زن باید مانند مرد پیوسته راه تقرّب را بپیماید. و آن وقتی است که: دوش با دوش مرد، نماز بخواند؛ و روزه بگیرد؛ و طواف کند. و این فقطّ در وقتی است که حامله باشد؛ و یا طفل خود را شیر دهد.
این زن قرین رحمت خداست که حائض نیست؛ و إجازه رکوع، و سجود، و قیام، و طهارت به وی داده شده است. و إجازه صیام به وی داده شده است. و إجازه طواف گرد کعبه به وی داده شده است.

بنابراین، زنان باید پیوسته یا حامله باشند؛ و یا شیر دهند؛ تا در کاروان انسانیّت، و حرکت به سوی معبود، و محبوب، و قبله مشتاقان، و کعبه عاشقان، و پویندگان به سوی حرم و حریم أمن و أمان او، با مردان هم آهنگ باشند.
حائض شدن زنان موقعی است که: در این کاروان نشسته‌اند؛ و از حرکت افتاده، و متوقّف گشته‌اند. بنابراین أصل در زنان عبادت است یعنی أصل در زنان حمل و رضاع است. حیض زنان خلاف أصل است. یعنی عدم حمل و عدم رضاع، خلاف است. فتأمّل بر این نکته دقیق.
این حقیر روزی با یکی از پزشکان حاذق و بصیر و متعهّد «1» که سخن از

---

(1) دکتر حاج سیّد حمید سجّادی، از مفاخر چشم پزشکان عصر ماست در جهان؛ که علاوه بر نبوغ الهی

[سلامت زن در آنست که یا حامله باشد یا بچه شیر دهد]

اینموضوع به میان آمده بود؛ گفتم: سلامت و سعادت زن در اینست که: یا حامله باشد؛ و یا بچّه در زیر پستان خود داشته باشد.
قدری تأمّل کرد و گفت: آقا؛ این گفتار، مطابق آخرین نتیجه کنگره‌های پزشکی است که إمسال در امریکا برگزار شده است. و من تز دکتری خود را در امریکا در همین موضوع قرار داده‌ام.
آنگاه گفت: طبق آخرین مدارک و آمار أخیر، دخترانی که قبل از هجده سال بچّه بزایند، سرطان پستان نمیگیرند. و هرچه دیرتر بچّه بزایند، درصد خطر تهدید سرطان پستان در آنها زیاد می‌شود؛ تا چون از بچه زائیدنشان سی سال بگذرد؛ خطر سرطان پستان به نحو مضاعف بالا میرود.
أمّا زنانی که أصلا ازدواج نکنند، و بچّه نیاورند؛ درصد خطر سرطان پستان در آنها سرسام آور است.
اینمطالب را که عین واقعیّت است، قیاس کنید با تبلیغات و انتشارات استعمار کافر که بر در و دیوار نوشته بود: زندگی خوشتر، فرزند کمتر. و یا فرزند فقطّ یکی یا دوتا. و در یک صفحه پوستر یا پلاکارد، عکس یکمرد و یک زنی را کشیده بود، که در دستشان یک دختر، و یک پسر بود، بطور شادابی و خوشحالی در حرکت بودند. و دست راست را بلند کرده، فقطّ انگشت وسطی و مسبّحه را (سبّابه) بطرف بالا باز نموده، تا نشان دهند که فقط أولا فرزند باید دو تا باشد و

- در فنّ چشم پزشکی، و دارای دو شهادت و گواهی فوق تخصّص در قسمت‌های خلفی و قدّامی چشم (شبکه و قرنیّه) از جوانان مسلمان و خوش‌فهم و غیور و دلسوز و متعهّد به اسلام و جامعه مسلمین است.
چشم راست حقیر را که مبتلا به پارگی شبکه (دکلمان) شده بود، و از سخت‌ترین انواع پارگی بود. یعنی نعلی شکل دور تا دور پاره شده بود؛ و فقط از یک نقطه مختصر اتکاء باقی مانده بود، و خطر آن نود و پنج درصد بود. و این نوع از عمل از مشلکترین اقسام عملی است که در سطح جهان بر روی چشم انجام می‌گیرد، به فوریّت عمل کرد. زمان عمل هفت ساعت طول کشید؛ و لله الحمد و له الشّکر، عمل در نهایت خوبی، و منتج نتیجه شد. شکرّ الله مساعیه الجمیله؛ و أبقاه الله دخرا للمسلمین، و ختم له بالحسنی. به- محمّد و آله و الطّاهرین.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 180
بس، و ثانیا این را با حرفV که رمز موفقیت است، خاطرنشان نموده باشند.

از این تابلوها بر هر إداره‌ای، و کانونی، بألاخصّ در سالن بیمارستانها، و درمانگاهها، و محلّ اجتماع مردم، زده می‌شد. و مردم میدیدند. بیچاره‌ها هم باور میکردند. و از زیادی بچّه خودداری میکردند. و زن‌ها دسته دسته به درمانگاهها میآمدند؛ و قرص‌های ضدّ حاملگی را به عنوان هدیه و تحفه مجّانی میگرفتند؛ و خوشحالانه با خود می‌بردند. غافل از اینکه این قرص‌ها، همچون قرص استرکنین سمّ قاتل است که بر روی آن لعاب شیرین کشیده باشند.
پزشکان غیر متعهّد، و خود فروخته هم، پیوسته در روزنامه و رادیو و تلویزیون، تبلیغات را در اینموضوع بالا می‌بردند.
یکروز پزشکی به خانمی که برای معالجه نزد او رفته بود؛ گفته بود:
خانم! رحم زن، حکم درخت را دارد. مگر درخت چقدر میوه میدهد؟! این زن هم به منزل آمده بود؛ و بنای بدسری در آبستن شدن با شوهرش گذارده بود.
شوهرش در مسجد نزد من آمد؛ و از زنش شکایت کرد؛ و گفتار دکتر را که به وی گفته بود؛ بازگو کرد.
گفتم: این دکتر در این سخن مغالطه نموده است؛ و به اصطلاح عامّه مردم، حقّه بازی نموده است. برو منزل و به عیالت بگو: درخت میوه تا زنده است میوه میدهد. به مجرّد آنکه به بلوغ خود رسد؛ در بعضی از درختان در سال دوّم؛ و در بعضی نیز دیده شده است که در سال أوّل، میوه میدهند.
درختان میوه هر سال مرتّب میوه میدهند. هیچ میوه‌شان قطع نمی‌شود، مگر زمانیکه آفتی به آنها برسد؛ و ریشه آنها کرم بزند. در اینصورت چوب است. دیگر درخت میوه نیست. آنرا می‌برند.
بسوزند چوب درختان بی‌برسزا خود همین است مر بی بری را بچّه شاداب‌ترین میوه خوش زندگی است؛ و عالی‌ترین ثمره حیاتی از بوستان إنسانیّت، و معطّرترین گل از گلستان بشریّت است. زن‌هائی که بجای
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 181
بچّه‌داری و تکثیر این نوباوه ریحان آدمی، این عمل سالم و نیکو را ترک میکنند؛

و به دنبال کارهای خارج از منزل میروند؛ چقدر از قافله تقدّم و پیشرفت، عقب افتاده‌اند؟
آنها هر کاری بکنند؛ و بهر مقام و شغلی دست بزنند؛ و هر گونه هنر و فنّ را بیاموزند؛ بطوریکه فرضا سراسر اطاقشان را از تابلوهای دکتری، و مهندسی، و سایر فنون زینت دهند؛ و تا پایان عمرشان هم اگر تلاش کنند؛ و حقّا و واقعا نیّتشان خوب باشد؛ و در صدد خدمت به اجتماع بوده باشند؛ همه اینها بقدر یک بچّه زائیدن، و شیر دادن، و آنرا بزرگ کردن، و تربیت نمودن، و به جامعه تحویل دادن؛ أرزش ندارد.
به دو دلیل:
أوّل آنکه: این خانمی که سراسر اطاقش را از دیپلم‌ها، و لیسانس‌ها، و دکتری‌ها پر کرده است، و در هر مقام و پست که شاغل شده است؛ صد برابر آنهم اگر فرضا بر آن افزوده گردد؛ چنانچه به او بگویند: تو حاضری این فرزندت را بدهی؛ و مقامات و گواهی‌نامه‌هایت محفوظ باشد؟! و یا آنها را فدای این فرزند میکنی؟! فورا میگوید: فدا میکنم! فرزند، برای من ارزشش بیشتر است.
پس ای خانمی که به یک فرزند، و یا دو فرزند، اکتفا کرده‌ای، و خودت را سرگرم کارهای دیگر نموده‌ای! بدان که: آن فرزندهای احتمالی که در صورت فرض زائیدن به وجود می‌آمدند؛ و اینک نیامده‌اند، همانند همین فرزند تو می‌باشند. همه آنها را از دست داده‌ای! و به فوز عظیم نرسیده‌ای! و آن فرزندهای لطیف و شیرین را فدای این مشاغل و در حقیقت شواغل نموده‌ای! این به اعتراف خودت، چه خسرانی است بزرگ؛ و تهی دستی و فقری است سترک.
و علّت و رمز حلّ این معما آنستکه: فرزند دارای حیات و زندگی است؛ و مشابه خود تست؛ و بقآء وجود تست! فلهذا هیچ چیز از أموال، و تجارت‌ها و

صناعت‌ها، و مقام‌ها، أرزش او را ندارند؛ و نمی‌توانند داشته باشند.
زیرا أصل حیات و زندگی تو، برای تو، أرزشش از همه مقام‌ها و تعیّنات و أندوخته‌ها بیشتر است.
دوّم آنکه: بچه زائیدن، تکثیر مثل نمودن است. یعنی زن، موجوداتی را مشابه خود، از پسر و دختر بوجود می‌آورد. اگر زنی شش أولاد زائید، شش إنسان مشابه خود را در خارج ایجاد کرده است. اگر زنی ده أولاد زائید، ده إنسان مشابه خود را. تازه اگر این أولادها دختر باشند؛ و گرنه اگر همه

آنها، یا بعض از آنها پسر باشند؛ موجودات قوی‌تر، و نیرومندتری را در خارج بوجود آورده است.
این أولادها در أثر زحمت مادر و تکمیل رشد و تربیت، هر کدام به نوبه خود، إنسانی از جمیع جهات مشابه مادر، و یا نیرومندتر و مؤثّرتر از او هستند. و در فعالیّت و خدمت به جامعه مسلمین عینا مانند مادرشان؛ و یا بهتر و فعّال‌تر و مؤثّرتر می‌باشند.
اگر زنی بجای دخول و شرکت در کارها، و فنون، و صنایع اجتماعی، بچّه بزاید؛ و بزرگ کند، و تحویل اجتماع دهد؛ خدمات وجودی خود را در أعلاترین درجه، با ضریب تعداد فرزندان خود بالا برده است.
اگر هشت فرزند زائید؛ هشت برابر خدمات اجتماعی خود، به جامعه خدمت نموده است؛ و اگر بچّه‌ای نزائید، و تربیت ننمود؛ درجات خدمت خود را با ضریب هشت پائین آورده و ساقط نموده است.
و در حقیقت این چنین بانوانی که در اجتماع وارد می‌شوند؛ و خود را خادم و دلسوز مجتمع میدانند؛ با این ضریب، خود را از اجتماع دور کرده؛ و از خدمت به آن شانه خالی کرده‌اند.
اینها همه بجای خود محفوظ؛ و در عین حال تحصیل کمالات معنوی، و علوم إلهی، و تحصیل دانشهائی که به درد بانوان میخورد، از قبیل خانه‌داری، خیّاطی، غذاپزی، بهداشت و حفظ الصّحه، و قابلگی، و پزشکی زنان، و علوم

فراگیری تربیت فرزند، و غیرها که بسیار است، أبدا با بچّه‌داری منافات ندارد؛ بلکه کمال ملایمت را نیز دارد.

[بستن لوله‌های رحم زنان حرام است گرچه خود و شوهرانشان إجازه دهند]

از آنچه گفته شد، همچنین میتوانیم این نتیجه را بگیریم که: بانوانی که با عمل جرّاحی لوله‌های رحم خود را مسدود میکنند؛ در حقیقت أساسی‌ترین دستگاه موجودیّت خود را که زنّیت است، خراب و تباه و فاسد می‌نمایند.
رحم زن، مانند چشم، و دست، و پا، و قلب او یکی از أعضای پیکر اوست. بلکه از اعضای بسیار مهم است که با بقآء و سلامت آن، موجودیّت و زنیّت زن محفوظ، و با فنآء و نابودی و مرض آن، زنیّت زن تباه شده است.
پزشک و جرّاح، حقّ بستن لوله‌های رحم را ندارد، گرچه با إجازه و یا أمر زن و شوهرش باشد. زیرا موجب نقصان عضو است؛ و نقصان عضو شرعا و عقلا حرام است.
همانطور که کسی حقّ ندارد به جرّاح بگوید: دست مرا ببر! و یا گوش مرا ببر! و یا پای مرا قطع کن! همینطور نمیتواند بگوید: لوله‌های رحم را مسدود کن! إنسان اختیار أجزاء و أعضای بدن خود را ندارد؛ و حقّ از بین بردن و خراب کردن آنها را ندارد. مالک إنسان خداوند است؛ و او به او نه عقلا و نه شرعا إجازه اینگونه تصرفّات را نداده است.
کسی که لوله‌هایش را بسته‌اند؛ بکلّی عقیم و نازا میگردد؛ و با فرض بازکردن لوله‌ها با عمل جرّاحی دگر، باز حمل برداشتن و آبستن شدن او بسیار بعید است. ولی أحیانا اگر بانوئی که از روی جهالت خود، و یا شوهرش لوله‌هایش را بسته‌اند؛ چنانچه گمان آن رود که با عمل جراحی مجدّد، میتوانند لوله‌ها را باز کنند، شرعا بر او واجب است که: در صورت إمکان، و عدم محذوری، خود را تحت عمل قرار داده؛ و لوله‌های خود را باز کند.
در زمان طاغوت، بستن لوله‌ها برای طبقه مرفّه و بی‌درد، مد شده بود؛ و اینک که بعضی متوجّه خطای منکر خود شده‌اند؛ کار از کار گذشته؛ و در آرزوی

طفل نوزاد، عمرشان به پایان میرسد.
گویند: سخن در این بود که مردان فقیر و کم بضاعت را که غالبا کثیر الأولاد میباشند، أخته کنند. و این أخته کردن بصورت قانونی درآید؛ همچون مردان هندی که جبرا و قهرا حکومت وقت آنها را أخته مینماید؛ «1» و در اینصورت دیگر نه زنی در کشور باقی بود؛ نه مردی. زنان بواسطه خوردن قرص و بستن لوله؛ و مردان بواسطه عقیم کردن و کوبیدن خصیتین (بیضتین) اینست معنای ذلّت و إسارت و بردگی! اینست مفهوم استثمار حقیقی! و اینست مفاد استحمار و استعباد واقعی؛ که آنچه را که با بردگان

زمان جاهلیّت نمیکردند؛ با ما بنمایند.
میگویند: زمین گنجایش این همه أفراد را ندارد. اگر سیل نوزاد رو به جلو برود؛ زمین از نوزاد پر می‌شود. أفّ لکم و لأوهامکم الخالیة و أرائکم البالیة، و أهوائکم الکاسدة! خداوند در قرآن گنجایش زمین را برای زندگان، و دفن مردگان، تضمین فرموده است. شما دلتان برای خدا میسوزد؛ و میخواهید زمینش سنگین نشود؛ و در حمل و در برگیری مردگان و زندگان جا برای آن تنگ نگردد.
أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً أَحْیاءً وَ أَمْواتاً. «2»
(آیا ما به زمین گنجایش فراگیری، و حمل زندگان و مردگان را نداده‌ایم؟!)
در کشور إنگلستان جمعیت قریب پنجاه و شش میلیون است؛ و در کشور

---

(1) اینک در کشور چین، هر خانواده‌ای فقطّ حقّ یک أولاد را دارد؛ و اگر أحیانا بیشتر بیاورد، از جهت رفاه اجتماعی نظیر مدرسه و مسکن و بهداشت، و آذوقه و کثرت مالیات آنقدر سخت میگیرند که وی را عاجز نمایند فلهذا فعلا خانواده‌هائی که فرزندشان دختر است، بواسطه اشتیاق به پسر دختر خود را میکشند؛ تا با آوردن یک پسر نزد حکومت مجرم نباشند. ولی این محدودیّت برای مسلمانان ساکن چین نیست؛ زیرا چون کثرت أولاد بر اساس مبنای مذهبی آنهاست، حکومت چین آنها را در ازدیاد أولاد آزاد گذارده است.
(2) آیه 25 و 26، از سوره 77: المرسلات

فرانسه قریب پنجاه و پنج میلیون است؛ و در کشور آلمان قریب هفتاد و هفت و نیم میلیون است. و کشور ایران که مساحتش به تنهائی برابر مساحت این سه کشور است؛ چگونه این قرعه بدبختی، و عدم گنجایش، برای اینجا افتاد، که اینک که جمعیتش أفزون شده است به قریب پنجاه ملیون «*» بالغ گردیده است؟! با آنکه از جهت معدن و ذخآئر تحت الأرض، و آمادگی زمین‌های زراعتی، و دام‌داری، از مرغوبترین کشورهای جهان است. ولی آن کشورها که نه معدن دارند؛ و نه زراعت؛ و خوراکشان سیب زمینی است؛ قرعه به نام ایشان أصابت نکرده است؟! بلکه پیوسته قرعه موافق و قرعه حیات و سلامت و بهداشت بنامشان می‌افتد.
این سرّی است پنهان، و رمزی است غیر عیان، که گمان نمیرود تا زمانی که زمام اختیار ما به دست کفّار باشد؛ از حقیقت آن کس مطلع گردد.
راز درون پرده ز رندان مست پرس‌کاین حال نیست زاهد عالیمقام را این گونه زندگی فرسایشی؛ و توأم با نکبت، و خواری، و مهر بردگی را قیاس کنید: با تعلیم قرآن و هدایت آن به سوی سبل سلام؛ و طرق عافیت و

(*)- طبق آخرین آمار که از کشور ایران در سنه 1404، هجریّه قمریه بدست آمده است جمعیّت ایران 010، 445، 49 چهل و نه ملیون و چهار صد و پنجهزار و ده نفر است. و بنابر آنچه در کتاب یرموک (یعنی کتاب سال) که مربوط به سالهای 1983 و 1984 میلادی است و با 1404 هجریّه قمریّه مقارن است، آمده است؛ طبق آخرین آمار، کشور آلمان غربی 000، 700، 60 شصت ملیون و هفتصد هزار نفر؛ جمعیّت دارد. و کشور آلمان شرقی 000، 700، 16 شانزده ملیون و هفتصد هزار نفر؛ و کشور فرانسه 000، 300، 54 پنجاه و چهار ملیون و سیصد هزار نفر و انگلستان 000، 200، 49 چهل و نه ملیون و دویست هزار نفر و کشور ایرلند شمالی 000، 500، 1 یک میلیون و نیم نفر و إسکاتلند 000، 000، 5 پنج میلیون نفر جمعیّت دارد. و علیهذا مجموع این ارقام که کشور انگلیس و فرانسه و آلمان را تشکیل میدهند قریب به 000، 500، 188 یکصد و هشتاد و هشت ملیون و پانصد هزار نفر است که تقریبا چهار برابر جمعیّت ایران است. و نیز باید گفت: کشور ژاپن با آنکه مساحتش یک پنجم مساحت ایران است؛ جمعیّتش بالغ بر یکصد و سی ملیون نفر است. و در اینصورت از جهت تراکم جمعیّت بالنسبه به ایران سیزده برابر است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 186
برومندی و عزّت که به مالداران و متمکّنین دستور میدهد که: نه تنها خودشان باید ازدواج کنند و مثنی و ثلاث و رباع «1» (دوتا دوتا، سه تا سه تا، چهار تا چهار تا) زن دائم بگیرند؛ و أولاد بسیار بیاورند؛ بلکه باید آنها وسائل ازدواج و نکاح یتیمان، و مستضعفان، و فقیران را فراهم آورند.
وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ. «2»
(و به نکاح درآورید مردان بی زن، و زنان بی شوهر را که از خودتان هستند، از غلامهای خودتان، و از کنیزهای خود را! و اگر آنها فقیر باشند (با کی نیست زیرا) خداوند از فضل خود آنها را بی‌نیاز می‌نماید؛ و خداوند واسع یعنی:
پر ظرفیّت و متحمّل، و علیم یعنی: داناست.)
شیخ محمّد بن حسن حرّ عاملی، از محمّد بن یعقوب کلینیّ، و از شیخ طوسی، و از شیخ صدوق در توحید، با اسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
تزوّجوا ألابکار! فإنّهنّ أطیب شیىء أفواها، قال: (و فی حدیث آخر) و أنشفه أرحاما، و أدرّ شیىء أخلافا (أحلاما) و أفتح شیىء أرحاما.
أما علمتم أنّی أباهی بکم الامم یوم القیمة حتیّ بالسّقط یظلّ محبنطیا علی باب الجنّة فیقول الله عزّ و جلّ: ادخل! فیقول: لا أدخل حتّی یدخلِ أبوای

قبلی ! فیقول الله تبارک و تعالی: لملک من الملئکة: ائتنی بأبویه فیأمر بهما إلی

---

(1) آیه 3، از سوره 4: نسآء: وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ ذلِکَ أَدْنی أَلَّا تَعُولُوا (و اگر می‌ترسید از آنکه شما درباره یتیمان به قسط و عدالت رفتار نکنید؛ در اینصورت از زنان طیّب و پاکیزه که مورد رضایت خاطر شماست. دو تا و سه تا و چهار تا را به نکاح خود درآورید؛ و اگر می‌ترسید از آنکه از عهده عدالت در میان آنها برنیائید؛ پس به نکاح یکنفر اکتفا کنید و یا از کنیزکان خود نکاح کنید اینطریق نزدیکتر است به آنکه ستم نکنید و از فشار و تحمیل بار بر آنها اجتناب نمائید !)
(2) آیه 32، از سوره 24: نور.

الجنّة.
فیقول: هذا بفضل رحمتی لک. «1»

(با دختران باکره إزدواج کنید! زیرا دهانشان خوشبوتر است، گفت: (و در حدیث دیگر آمده است که) و رحم‌هایشان خشک‌تر است؛ و پستانهایشان از شیرریزان سرشارتر است (نوک پستانهایشان) و رحم‌هایشان برای قبول نطفه، و تربیت جنین آماده‌تر است.
آیا نمیدانید که: من به شما امّت در روز قیامت افتخار میکنم؛ حتّی به جنینی که سقط شده باشد! او پیوسته بر در بهشت ایستاده و مقیم است، با حالت افتخار و مباهات، شکم خود را به جلو داده، و دست بر کمر زده، در اینحال خداوند عزّ و جلّ باو میگوید: داخل در بهشت شو! او پاسخ میدهد: داخل نمی‌شوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند! در اینحال خداوند تبارک و تعالی، به فرشته‌ای از فرشتگان میگوید: پدر و مادرش را نزد من بیاور! و خداوند أمر می‌نماید که: آن دو نفر در بهشت وارد شوند.
خداوند بفرزند سقط شده در این موقع میگوید:
این بعلّت زیادی فضل و رحمت من برای تو بوده است!) در روایت صدوق، جمله و فی حدیث: أنشفه أرحاما را نیاورده است.
و نیز شیخ حرّ عاملی، از کلّینی با سند متّصل خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
تزوّجوا بکرا ولودا، و لا تزوّجوا حسناء جمیلة عاقرا! فإنّي اباهی بکم الامم یوم القیمه «2» (با دختران بکر که استعداد زائیدن در آنها هست؛ ازدواج نمائید! و با زن

---

(1) وسائل الشیعة، طبع حروفی، مطبعه اسلامیّه، ج 7، باب 17، ص 34 و ص 35.
(2) وسائل الشیعة، طبع حروفی، ج 7، باب 16، ص 33 و ص 34.

زیبای جمیله‌ای که نازا و عقیم باشد؛ ازدواج منمائید! زیرا که من به شما أفراد امّت در روز قیامت بر سایر امّت‌ها مباهات می‌نمایم!) و نیز از کلینیّ با اسناد خود از حضرت إمام رضا علیه السّلام روایت کرده است که:
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به مردی فرمود: تزوّجها سوءاء ولودا! و لا تزوّجها جمیلة حسناء عاقرا! فإنّی أباهی بکم الأمم یوم القیمة! أما علمت: أن الولدان تحت العرش یستغفرون لأبائهم یحضنهم إبراهیم؛ و تربّیهم سارة فی جبل من مسک و عنبر و زعفران. «1»
(با زن زشت صورت در صورتیکه بچه‌زا باشد، ازدواج کن! و با زن زیبا و

جمیله، در صورتیکه نازا باشد، ازدواج مکن! زیرا که من در روز قیامت به شما امّت افتخار میکنم بر سایر امّت‌ها! مگر نمیدانی که: فرزندان در زیر عرش خداوند، برای پدرانشان از خداوند طلب غفران می‌نمایند. إبراهیم خلیل پیغمبر، آنها را در دامان خود می‌پرورد؛ و ساره زوجه او آنها را تربیت می‌کند؛ در کوهی که همه‌اش از مشک و عنبر و زعفران است.)
و نیز از کلینیّ با سند متّصل خود از خالد بن نجیح، روایت کرده است که: چون از چیزهای شوم در حضور حضرت صادق علیه السّلام سخن به میان آمد؛ آنحضرت گفتند: الشّوم فی ثلاث: فی المرأة و الدّابّة و الدّار. فأمّا شوم المرأة فکثرة مهرها و عقم رحمها. «2»
(شوم در سه چیز یافت می‌شود: در زن؛ و در مرکب، و در خانه، أمّا شوم بودن زن در اینست که: مهریّه‌اش بسیار باشد؛ و رحمش بچّه نیاورد.)
و نیز از کلینیّ با سند متّصل خود، از جابر بن عبد الله أنصاری روایت

_____

(1) وسائل الشیعه، طبع حروفی، ج 7، باب 16، ص 33 و ص 34.
(2) وسائل الشیعه، حروفی، ج 7، باب 15، ص 33.

است که او گفت: ما در حضور رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم بودیم که فرمود:

[ترغیب اسلام به ازدواج با زن بچّه‌زا، گرچه زیبا و جمیله نباشد]

إنّ خیر نسائکم الولود الودود العفیفة الحدیث «1» (بهترین زنان شما کسی است که زیاد بچّه بزاید؛ و زیاد شوهرش را دوست داشته باشد؛ و با عفت باشد تا آخر حدیث.)
و نیز از صدوق با اسناد خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است که: رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم فرمود: ما یمنع المؤمن أن یتّخذ أهلا لعلّ الله یرزقه نسمة تثقل الأرض بلا إله إلّا الله. «2»
(چه جلوگیر میشود از مؤمن که برای خود زوجه‌ای بگیرد، بامید آنکه خداوند ذی روحی را نصیب او کند، تا زمین را به لا إله إلّا الله سنگین نماید؟!) و نیز از صدوق با اسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت است که: رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم فرمود: ما بنی بناء فی الإسلام أحبّ إلی الله عزّ و جلّ من التّزویج. «2»
(هیچ بنائی در إسلام محبوب‌تر از بنای تزویج، در نزد خداوند عزّ و جلّ، پایه‌گذاری نشده است.)
و نیز از صدوق، در خصال، در حدیث أربعماة از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که: فرمود: تزوّجوا فإنّ للتّزویج سنّة رسول الله صلّی الله علیه و آله فإنّه کان یقول: من کان یحبّ أن یتّبع سنّتی فإنّ من سنّتی التّزویج. و اطلبوا الولد! فإنّی مکاثر بکم الامم غدا: و توقوّا علی أولادکم من لبن البغی مّن النّساء و المجنونة فإنّ اللّبن یعدیّ. «3»
(ازدواج کنید! زیرا که تزویج سنّت رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم است! چون او چنین میگفت: کسی که دوست دارد از سنّت من پیروی کند؛ بداند که: از جمله سنّت من ازدواج است. و دنبال پیدا کردن بچّه باشید! زیرا که

---

(1) همین کتاب، باب 6 ص 14.
(3 و 2) همین کتاب، باب 1، ص 3 و ص 4.

من در فردای قیامت با شما امّت مسلمان، میخواهم تعداد امّتم را از سایر امّت‌ها بیشتر کرده باشم! و متوجّه باشید که از شیر زن زناکار، و زن دیوانه به بچّه‌های خود ندهید! زیرا که شیر أثر میگذارد و از آن زن به طفل سرایت میکند.)
باری از این مطالب معلوم شد که: دین مقدّس إسلام تا چه أندازه، در أمر زواج و نکاح اهتمام دارد؛ و تا چه أندازه در تکثیر نسل، و زیادی أولاد ترغیب و تشویق بعمل آورده است.

بر عهده حکومت إسلام است که: راه تزویج را بروی مردم باز کند؛ و مشکلات دختر و پسر، و زن و مرد را در این أمر از میان بردارد؛ تا با برنامه‌های صحیح، هر دختر و پسری در ابتدای بلوغ بتوانند ازدواج کنند؛ و در عین حال أولاد بیاورند، و به تحصیل علوم لازمه نیز بپردازند؛ بطوریکه ازدواج أبدا مانع پیشرفت و ترقّی نباشد؛ و داشتن أولاد یک أمر طبیعی و معمولی و قابل سازش با صنعت و فنّ و حرفه و علم به شمار آید.
در حکومت إسلام مردانی که در معرکه جنگ و جهاد به درجه شهادت میرسند، برای ازدواج زنان آنها برنامه درست باید تنظیم گردد که پس از انقضای عدّه فورا شوهر کنند؛ و بی سرپرست نگردند؛ و بدون شوهر نمانند؛ و نیز أولاد متعدّد بیاورند؛ تا به زودی محل خالی مجاهدین پر گردد.
میل جنسی از غرائز است. بهیچوجه نمی‌توان جلوی آنرا گرفت.
غایة الأمر باید از راه صحیح و نکاح مشروع به عمل آید؛ و گرنه خدای ناکرده عواقب ناپسندی را به دنبال می‌آورد؛ و دختر جوانی که شوهرش شهید شده است؛ یا باید تحمّل رنج نماید، و زندگی عسرت بار خود را با میل به ازدواج، بدون ازدواج بگذراند؛ و یا خواهی نخواهی با گرفتن رفیق پنهانی (اتّخاذ أخدان) راهی را بر خلاف شرع بپیماید.
پری رخ تاب مهجوری نداردچو در بستی زر و زن سر برآرد طبق گزارش اداره آمار، امروزه در ایران قریب چهار میلیون و هفتصد هزار
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 191
زن بدون شوهر وجود دارد. باید به حال این معصومان، فکری کنند؛ و با بهترین وجهی برنامه ازدواج آنها را تنظیم نمایند. تا مانند اداره بسیج و سپاه و رسیدگی از جهت امور مالی به خانواده‌های شهدآء، إداره‌ای مستقلّ و عظیم و مهمّ جهت أمر ازدواج آنها، بدون زحمت و موانع خارجی، و بدون برخورد با مشکلاتی فراهم گردد.
و از جمله آیات، این کریمه است:
مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْها وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتاً.
وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ حَسِیباً «1» (کسی که در کار حسنه و نیکوئی، جفت و قرین شده کمک بنماید؛ از برای او در آن کار نصیبی خواهد بود؛ و کسی که در کار بد جفت و قرین شود و کمک نماید؛ از برای او نیز در آن کار سهمی خواهد بود. و خداوند نسبت بهر چیزی روزی رساننده، و مراقب و پاسدار است که به حسب مقدار و وسعت وجودی آن به آن رسیدگی میکند.
و زمانی که به شما تحیّت و درودی فرستادند؛ شما هم باید به طریقی بهتر و شایسته‌تر تحیّت بفرستید؛ و یا لا أقلّ همان تحیّت را بازگردانید! و خداوند درباره هر چیزی حسابگر و تعیین کننده مقدار و أندازه آن است.)

[آیات دیگری در قرآن کریم که ظهورش در اهتداء به سبل سلام، قوی است]

و از جمله آیات، این کریمه است:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنْیا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ کَثِیرَةٌ کَذلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَتَبَیَّنُوا إِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً. «2»

---

(1) آیه 85، 86 از سوره 4: نسآء.
(2) آیه 94، از سوره 4: نسآء.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 192
(ای کسانیکه ایمان آورده‌اید؛ چون در راه خدا به راه افتادید، و برای خدا در سفر حرکت آمدید: باید از أحوال مردمی که با آنها مواجه می‌شوید، کاملا تجسّس نموده؛ تا ایمان و یا کفر آنها بر شما مسلّم شود. و به کسی که به شما سلام که علامت و نشانه اسلام است، نمود؛ نگوئید: تو مؤمن نیستی، تا بدینوسیله از زخارف و متاع دنیوی او (با أخذ غنیمت در أموال و گرفتن أسیر) بهره‌ای جوئید! بدانید که آنچه در نزد خداست و برای شما در أثر این جهاد فی سبیله معیّن و مقدّر کرده است، بسیار است؛ و غنآئم اخروی سرشار و فراوان است. شما هم خودتان) پیش از این، همینطور بودید (و ایمانتان فقط به ظاهری از إسلام و سلام شناخته می‌شد) در اینحال خدا بر شما منّت نهاد (و ایمانتان را قوی کرد) و بنابر این واجب است بر شما که تفحّص بنمائید؛ تا مورد نظر ما از إبهام و تردید بیرون آید؛ و روشن و آشکارا گردد. حقّا خداوند به آنچه شما أنجام میدهید، خبیر است)
و از جمله آیات، این کریمه است:
وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتَّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْلَمُونَ. «1»
(و اگر یکنفر از مشرکین به تو پناه آورد؛ تو او را پناه بده! تا گفتار خدا را بشنود؛ و سپس او را به مأمنش (محّل أمن و أمان، و سکون خاطر، و دوری از خاطرات نفسانیّه و شیطانیّه و حرم خدا) برسان، و واصل گردان! این بجهت آنستکه: ایشان جماعتی هستند که نمیدانند.)
و از جمله آیات، این کریمه است:
وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَیَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ کَذلِکَ زَیَّنَّا لِکُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَیُنَبِّئُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. «2»

---

(1) آیه 6، از سوره 9: توبه.

(2) آیه 108، از سوره 6: أنعام.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 193
(و فحش و ناسزا مگوئید به آنانکه غیر از خدا را میخوانند، و پرستش می‌نمایند؛ تا در أثر عکس العمل کردار شما، آنان هم به خداوند از روی دشمنی جاهلانه فحش دهند و ناسزا گویند! اینست که ما برای هر أمّتی کارهایشان را برای خودشان زینت میدهیم؛ و سپس بازگشتشان به سوی پروردگارشان است؛ و او آنها را به آنچه در دنیا أنجام داده‌اند، متنبّه و آگاه میگرداند.)
و از جمله آیات، این کریمه است:
ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ. «1»
(بخوان به سوی راه پروردگارت با گفتار حکمت، و موعظه نیکو، و با ایشان به جدال و احتجاج برخیز، با روشی که آن بهترین روش باشد. حقّا پروردگار تو داناتر است به آنکه از راه خدا گمراه شده است؛ و خداوند داناترست به راه‌یافتگان.)

[طلاق، راه علاج در صورت عدم توافق رأی حکمین است]

و از جمله آیات، این کریمه است:
وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً. «2»
(و اگر شما خوف آنرا داشتید که: در میان زن و شوهر، شکافی پدیدار شود؛ یک نفر حکم را از طرف مرد، و یک نفر حکم را از طرف زن معیّن کنید؛ تا آن دو حکم درباره آنها حکم کنند؛ و اگر اراده إصلاح داشته باشند؛ خداوند در میان این زن و شوهر، همبستگی ایجاد میکند؛ و حقّا خداوند علیم و خبیر است.)
در این آیه می‌بینیم که: خداوند أمر میفرماید: در صورتیکه احتمال شکاف

---

(1) آیه 125، از سوره 16: نحل.
(2) آیه 35، از سوره 4: نسآء.

و بینونت و طلاقی، در میان آن دو پدیدار شود؛ نباید فورا مرد دست به طلاق زند؛ بلکه باید از طرفین، حکمین انتخاب کنند؛ و آنها بنشینند، و درباره آن دو به مذاکره پردازند. و چه بسا در صورت همین مذاکره و گفتگو اختلاف از میان برود، و خداوند عزّ و جلّ در میان آنها بواسطه اصلاح‌طلبی حکمین آشتی برقرار کند؛ و زندگی شیرین آنها بواسطه مختصر اختلافی که در أثر بعضی از ناملایمات و أفکار واهی و بی‌أساس بهم خورده؛ به صلاحدید و نظریه حکمین که طبعا دو نفر عاقل و دور اندیش و ریش‌سفید و قابل اعتماد هستند؛ دوباره به صلح و صفا و طراوت و نشاط مبدّل گردد.
همچنانکه قرآن مجید، طلاق را توأم با دعوی و کتک و ردّ و بدل شدن سخنان ناهنجار، و کلمات زشت، و وقیح، و قبیح که در بین مردم چه بسا صورت میگیرد؛ نمیداند. و جدّا از هر گونه نظیر این کردارها و گفتارها منع مینماید. فقط طلاق در منطق قرآن یگانه راه خلاصی است که در صورتیکه التیام و توافق بین آنها صورت نگیرد؛ و بنا بشود پیوسته با زندگی توأم با رنج و غصّه و أفکار درهم و برهم، و نگرانی خاطر به سر برند؛ در اینصورت طلاق، آنهم به بهترین وجهی و نیکوترین طریقی، یگانه راه علاج و دوای درد، و درمان است.
و بنابر این باید خوب زن را رها کنند؛ و در موقع جدائی با إحسان و بذل او را آزاد نمایند؛ همچنانکه اگر بخواهند او را نگهدارند؛ و با او زیست نمایند؛ باید به طریق پسندیده او را نگهدارند؛ و وی را کاملا متمّتع نمایند.

وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِی ذلِکَ إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ.
الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ. «1»
و زنانی را که طلاق داده‌اند؛ باید سه طهر (سه پاکی، یعنی سه زمان

---

(1) نیمه آخر آیه 228 و نیمه أوّل آیه 229، از سوره 2: بقره.

مدّت طهارت ایشان، و خلّو از حیض) عدّه نگهدارند.

[قرآن دعوت به صلح میکند و از هر زشتی اخلاقی بر حذر میدارد]

(و در این زمان شوهرانشان سزاوارترند که آنان را به نکاح خویشتن برگردانند، اگر إراده إصلاح و آشتی داشته باشند. و تمام حقوقی که بر علیه آنها و بر له شوهرانشان هست؛ همانند آنها بر له آنها و بر علیه شوهرانشان به طریق پسندیده، و روش حمیده وضع شده است. و ایشان همانند و مشابه حقوق خود را دارند؛ ولیکن برای مردان نسبت به آنها یک درجه توفّق و برتری است. و خداوند عزیز و حکیم است.
طلاق فقّط میتواند دو مرتبه تحقّق پذیرد؛ و پس از مرتبه دوّم یا باید مرد زن را در حباله ازدواج خود به خوبی نگهداری کند؛ و به طور معروف و شایسته با او رفتار نماید؛ و یا باید وی را با نیکوئی و إحسان آزاد کند و خلاص نماید.)
و از جمله آیات، این کریمه است:
وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ.
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ «1»
(و اگر دو گروه از مؤمنان با همدیگر جنگ کنند؛ بر شما واجب است که در میان آنها صلح را برقرار نمائید! و اگر یک گروه از آنها بر گروه دیگر ستم کرد؛ (و حاضر به صلح و مصالحه نشد، و بر قتال و کارزار خود إدامه داد) در اینصورت بر شما واجب است که: با گروه ستمگر و متجاوز جنگ نمائید، تا او به أمر خدا، و قانون خدا بازگشت نماید. پس در اینصورت که به أمر خدا برگشت؛ و حاضر برای پذیرش حکم خدا شد؛ در اینحال در میانشان با قانون عدل و داد صلح را برقرار کنید! و با عدل و قسط عمل بنمائید که خدا عادلان را که به عدل عمل میکنند؛ دوست دارد!

_____

(1) آیه 9 و 10، از سوره 49: حجرات.

حقّا اینست و غیر ازین نیست که: مؤمنان با یکدیگر برادرند. پس شما در میان دو برادر خود (که نزاع دارند) صلح دهید؛ و خود را در عصمت و مصونیّت خداوندی درآورید! امید است که مورد رحمت وی قرار گیرید!) و
از جمله آیات، این کریمه است:
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ

الظّالِمُونَ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ. «1»
(إی کسانی که ایمان آورده‌اید؛ نباید هیچیک از مردان شما، مرد دیگری را مسخره کنند؛ زیرا که شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید هیچیک از زنان شما زن دیگری را مسخره کنند؛ زیرا که شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید شما در صدد عیب گوئی خودتان برآئید؛ و با لمز و همز و گوشه چشم، به طعن و عیب دگری پردازید! و نباید با لقب‌های زشت و ناپسند همدیگر را بخوانید؛ و بدان ألقاب یاد کنید! زیرا که پس از إیمان نام فسق بر خود نهادن و به دنبال إسلام با علامت انحراف و عدول از حقّ نشانه نهادن، بسیار زشت است. و کسی که از این عمل خود بازگشت ننماید؛ و توبه نکند، حقّا از ستمگران است.
إی کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها و پندارها، واجب است پرهیز کنید! زیرا که برخی از پندارها و گمان‌ها گناه است! و نباید در کار همدیگر تجسّس و تفحّص کنید! و نباید بعض از شما غیبت بعضی از شما را بنمایند! آیا می‌شود که یکی از شما گوشت بدن برادر مرده خود را دوست داشته

_____
(1) آیه 11 و 12، از سوره 49: حجرات.

باشد که بجود و بخورد؟! نه اینطور نیست؛ بلکه شما از این کار بدتان میآید؛ و آنرا ناپسند و ناخوشایند دارید! و خود را در عصمت و مصونیّت خداوند درآورید؛ که حقّا خداوند بسیار به بندگانش رجوع دارد؛ و توبه آنها را می‌پذیرد؛ و به ایشان رحیم و مهربان است).
در این دو آیه می‌بینیم که: شش صفت و عمل را که لازمه حرکت به سوی سبل شقاق، و نفاق، و دوئیّت، و عداوت، و دشمنی و نگرانی خاطر، و تشویش ذهن، و گسستن ریسمان وحدت و محبّت است، برای مؤمنین حرام نموده است؛ و به سوی سبل سلام که صد در صد، ضدّ آن و خلاف آنست دعوت می‌نماید:
یکی: مسخره کردن بهر صورت و بهر شکلی باشد؛ و از هر کس بهر کس صادر شود؛ این حرام است و قبیح.
دوّم: عیب جوئی و عیب گوئی دگران که در حقیقت بعلّت وحدت جامعه مسلمانان، و هم آهنگی، و همدردی، و هم آئینی، این عیب جوئی به عیب جوئی خود انسان برمیگردد و لذا با تعبیر: وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ بیان کرده است.

سوّم: با عنوان و لقب نازیبا یکدیگر را صدا زدن، و نام بردن، و یاد کردن، این حرام است.
چهارم: درباره یکدیگر سوء ظنّ داشتن، و گمان بد بردن؛ این حرام است. سوء ظنّ گرچه عمل خارجی نیست؛ و فعل نفسانی است؛ معذلک حرام است؛ و بر مؤمن واجب است که: ذهن خود را از آلایش خیالات، و پندارهای غیر صحیح، درباره همه مؤمنین پاک کند و زنگار کدورتش را به صفا و صیقل ایمان به خدا بزداید.
پنجم: تجسّس و تفحّص در عمل دگران که بچه کار میروند؟! و چه عملی انجام میدهند؟! و آیا در منزل خود گناه أنجام میدهند؟ یا نه؛ و بطور کلّی

هر گونه فحص و تفتیش در کارهای مردم حرام است.
ششم: غیبت کردن، یعنی در پشت سر مؤمن از او به زشتی یاد کردن، و با عبارات و انتساباتی وی را برشمردن که: اگر بشنود، و مطلّع شود؛ او را ناخوشایند آید؛ و از آن گرفته و ملول و أفسرده گردد.
با مطالعه در این آیات و اینگونه دستورات، به نحو لزوم و وجوب که قرآن بر مؤمنان أمر فرموده است؛ بدست میآید که. حقّا در چه عالمی پر از صفا، و مودّت، و آرامش فکر، و فراغ بال، و زندگی توأم با سلامت جسمی و روحی و أخلاقی، قرآن کریم جامعه بشریّت را سوق میدهد؛ و با لمأل ایشان را در إسم سلام حضرت أحدیّت وارد می‌کند.
باید دانست که: همه آیات مبارکات قرآن کریم به سوی سبل سلام دعوت میکند؛ و اختصاص به آیه‌ای ندارد. و ما این چند آیه را از باب نمونه، و تطبیق با برخی از دستورات بشری که نهایتا إنسان را به گمراهی می‌کشاند آوردیم؛ و گرنه آیاتی که أمر به توحید، و إخلاص در عمل، و توجّه تام به خدا، و أسمآء حسنی، و صفات علیای او می‌نماید، از أظهر مصادیق دعوت به سّلام است نظیر آیه:
قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. «1»
(بگو (إی پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و أمر، و صاحب اختیاری، و تسلّط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تست! پادشاهی و قدرت را تو بهر که خواهی میدهی! و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را میگیری! و هر کس را که بخواهی عزّت می‌بخشی! و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمائی.
خیر و برکت و رحمت هر چه

---

(1) آیه 26، از سوره 3: آل عمران.

هست، و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد، و حقّا و حقیقتا تو بر هر چیز قدرت داری !) و نظیر آیه:
وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً. «1»
(و بگو (إی پیغمبر): سپاس و حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد؛ آنکه برای خود فرزندی نگزید؛ و برای خود در کاخ سلطنت و قدرت عالم آفرینش، شریکی ندارد؛ و یار، و حمیم، و دلسوز، و معینی ندارد، تا در مواقع عروض ذلّت، و خواری، و پیدایش وهن و سستی از او حمایت کند، و به کمکش برآید. (و ای پیغمبر) چنین خدائی را تکبیر بگوی تکبیر گفتنی؛ و تا می‌توانی در تحت توان و سعه إدراک تست، به عظمت و بزرگی یاد کن یاد نمودنی !)

[همه آیات قرآن به سوی سبل سلام دعوت می‌نماید]

باری این شرح مختصری بود درباره معنای سلام و کیفیّت رهبری قرآن به سوی سبل سلام، و طرق اطمینان، و سکینه خاطر و آرامش خیال که أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. «2»
(آگاه باش! که به یاد خدا، دل‌ها آرامش می‌پذیرد!) این أوّلین چیزی بود که قرآن، پیروان راه رضوان خدا را بدان رهبری می‌نمود.
و أمّا دومیّن چیزی که آیه مورد بحث درصدد إثبات و إلزام آنست، إخراج از ظلمات نفس أمّاره و تاریکیهای درون است، که با إذن خدا به سوی عالم نور، و وحدت، و تجرد، و بساطت رهبری می‌نماید: وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ. (قرآن پیروان رضوان خدا را از تاریکی‌ها با إذن خدا به عالم نور وارد

---

(1) آیه 111، از سوره 17: إسرآء.
(2) نیمه دوّم از آیه 28، از سوره 13: رعد. و نیمه أوّلش اینست: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ.

می‌کند.)
باید دانست که: جمیع أعمال حسنه، و أخلاق حمیده، و صفات پسندیده، و ملکات محموده، و عقائد مطهرّه، همگی نور هستند. و در مقابل آنها جمیع أعمال سیّئه، و أخلاق نکوهیده، و صفات مذمومه، و ملکات قبیحه، و عقائد فاسده، همگی تاریکی و ظلمتند. و بنابر این قرآن کریم، مؤمنین را از تمام این وادی‌های خطرناک، و ظلمانی، و صعب العبوری که از هر جانب ظلمت آنها را فرا گرفته است؛ به سوی عالی‌ترین مقامات، و درجات، و مکان‌های متّسع و فراخ، و منبسط، و پر نوری که از هر جانب بر آن نور می‌پاشد؛ حرکت میدهد؛ و داخل می‌سازد.
یعنی به واسطه عمل به قرآن، و مداومت بر آن، رفته رفته صفات ناپسندیده، جای خود را به صفات پسندیده میدهند. و کسی که به قرآن عمل کند، و بنای کار خود را قرآن بگذارد؛ و الگو و اسوه و برنامه حقیقی عملی، و علمی خود را قرآن مجید قرار دهد، خواهی نخواهی من حیث لا یشعر رفته رفته آن صفات زشت از خانه نفس وی رخت برمی‌بندند؛ و بجای آنها صفات خوب به عنوان میهمانانی تازه وارد، لطیف و مأنوس با او داخل شده؛ جایگزین آنها می‌شوند.
سیئآت أخلاقی که همچون دیوی مهیب در صقع نفس آدمی منزل دارد؛ و بهیچوجه نمیخواهد خانه خود را از دست بدهد؛ و با مرور دهور این دکّان

سرقفلی‌دار را برای مسکن خود برگزیده است، و محلّ رفت و آمد، و تاخت و تاز عساکر و جنود خود نموده است؛ حقیقتا ظلمت‌هائی هستند، بسیار شدید، و خطرناک، و شکننده، و کوبنده، و از بین برنده که از هر جهت آدمی را به ضلال و نابودی و نیستی می‌کشانند؛ و بر سفره سیاه و خوان پلید خود، خون او را میریزند؛ و میخورند بطوریکه أبدا از شخصیّت و آدمیّت و إنسانیّت او أثری نماند؛ و در چرخ تدریج زمان نام او از عابدین و مؤمنین محو گردد.

کینه، و بخل، و حسد، و تکاثر در أموال، و حبّ جاه، و ریاست، و

اشتغال به ملاهی دنیا،

[ظلمت، ناشی از شرک و دوئیّت است؛ و نور توحید واحد است]

و در رأس آنها شرک به خدا، و گرایش به عالم کثرت، حقّا ظلمت‌هائی میباشند شدید؛ و در قبال آنها نور است؛ که عین توحید است؛ و از لوازم آن طهارت دل، و صفای قلب از لوث کدورات. این حقیقتا نور است. نه آنکه مثل نور است، و شبیه به نور است، و یا بر آن کلمه نور، به عنوان مجاز و کنایه و استعاره آورده شود. بلکه حقیقتا نور است؛ بتمام معنای حقیقی و واقعی خود.
این نور نور واقعی است؛ و هزاران مرتبه از این نور مادّی و طبیعی قوی‌تر و شدیدتر است؛ چنانکه آمده است:
اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. «1»
(خداوند نور آسمانها و زمین است.)
و درباره قرآن، روایات مستفیضه، بل متواتره‌ای وارد است، که قرآن نور است، و قرآئتش نور است؛ و تلاوتش نور است، و استشفای به آن نور است؛ و در مراحل پس از مرگ نور است؛ و انسان‌ها را از کریوه‌ها و عقبات تاریک و ظلمانی عبور میدهد. همچنانکه تعالیم غیر قرآنی ظلمت است. ظلم و ستم ظلمت است.
رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم فرمود:
الظلّم ظلمات یوم القیمة. «2»
(ستم نمودن و ظلم کردن، ظلمات روز باز پسین است.)
اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ. «3»
(خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمات خارج نموده؛ و به سوی نور داخل می‌نماید. و آن کسانی که کفر ورزیده‌اند

---

(1) بعضی از آیه 35، از سوره 24: نور.
(2) إحیآء العلوم، ج 3، ص 219. إیّاکم و الظّلم فإنّ الظلم ظلمات یوم القیمة.
(3) آیه 257، از سوره 2: بقره.

أولیای آنها طاغوت میباشند که: آنها را از عالم نور خارج کرده، و به سوی عالم ظلمات وارد می‌کنند).
در اینجا به شرک، و کفر، و فسق، و وثنیّت، و ثنویّت، و هر گونه بت‌پرستی، نسبت ظلمات را داده است؛ و به عالم توحید نسبت نور را. و بر همین أساس اینجا و هر جای از قرآن که ظلمت را آورده است، با صیغه جمع

آورده است؛ چون ظلمات که ناشی از شرک و کفر است، مثار کثرت است؛ به خلاف توحید که نور است؛ و نور واحد است. فلهذا نور را همیشه با صیغه واحد آورده؛ و کلمه أنوار را استعمال ننموده است؛ زیرا که نور مثار وحدت است.
وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا صُمٌّ وَ بُکْمٌ فِی الظُّلُماتِ مَنْ یَشَأِ اللَّهُ یُضْلِلْهُ وَ مَنْ یَشَأْ یَجْعَلْهُ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «1»
(و کسانیکه آیات ما را تکذیب می‌نمایند؛ کرانند و لالانند، که در ظلمات به سر میبرند؛ کسی را که خدا بخواهد، او را گمراه میکند؛ و کسی را که بخواهد، او را در صراط مستقیم قرار میدهد.)
در اینجا این أفراد تکذیب کننده را حقیقتا کر و لال شمرده؛ همچنانکه در برخی از آیات دگر حقیقتا کور دانسته است. و علاوه در ظلمات و تاریکی قرار داده است.
أَ وَمَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها کَذلِکَ زُیِّنَ لِلْکافِرِینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. «2»
(و آیا آن کس که مرده بود؛ و ما به او حیات بخشیدیم؛ و برای وی نوری قرار دادیم که: با آن در میان مردم راه میرود؛ مانند آن کس است که در تاریکی‌ها و ظلمات است؛ و أصلا از آن خارج نیست؟ اینطور برای کافرین

---

(1) آیه 39، از سوره 6: أنعام.
(2) آیه 122، از سوره 6: أنعام.

أعمالی را که أنجام داده‌اند؛ زینت داده شده است.)

[تعبیرات قرآن کریم برای گمراهان، به عنوان مرده و کور و لال است]

هُوَ الَّذِی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَ مَلائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ کانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً. «1»
(اوست آن خداوندی که خودش و فرشتگانش به شما درود و تحیّت میفرستند؛ تا شما را از ظلمات خارج، و به نور وارد کنند؛ و خداوند به مؤمنین رحیم و مهربان است.)
هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ عَلی عَبْدِهِ آیاتٍ بَیِّناتٍ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ إِنَّ اللَّهَ بِکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ. «2»
(اوست آن خداوندی که بر بنده خودش، نشانه‌های روشن و علامات بیّن و آشکارا را فرو فرستاد، تا شما را از ظلمات خارج کرده، و به نور وارد کند. و حقّا خداوند به شما هر آینه رؤف و مهربان است.)
قد أنزل اللّه إلیکم ذکرا رَسُولًا یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللَّهِ مُبَیِّناتٍ لِیُخْرِجَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ. «3»
(حقّا خداوند به سوی شما ذکر را فرو فرستاد؛ یعنی رسولی را که برای شما آیات روشن کننده را تلاوت کند؛ تا کسانی را که ایمان آورده‌اند؛ و عمل صالح أنجام میدهند؛ از ظلمات خارج نموده، و به سوی نور وارد سازد!) اینها برخی از آیات کریمه قرآن بود که دلالت داشت بر آنکه: شرک حقّا ظلمت است، و توحید حقّا نور است.
و از همین است که: ظلم یعنی ستم، و تعدّی، و تجاوز، و انحراف از طریق حقّ؛ و ظلمت که به معنای تاریکی است؛ از یک مادّه ظ ل م انشقاق یافته؛

_____
(1) آیه 43، از سوره 33: أحزاب.
(2) آیه 9، از سوره 57: حدید.
(3) بعضی از آیه 10، و بعضی از آیه 11، از سوره 65: طلاق.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 204
و از این راه می‌توان به حقیقت تاریکی و ظلمت، ظلم و ستم که مصداق جلّی آن شرک است؛ پی برد.
ألفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند؛ و ظلمت و نور، و کوری و بینائی، و کری و شنوائی، و مرگ و حیات، و ماشابهها حقیقتا بر ظلمت روحی و شرک و کفر، إطلاق می‌شوند. بلکه بهترین و روشن‌ترین مصادیق آنها همانا معانی ملکوتیّه و نفسانیّه‌اند. و این ظلمت‌های مادّی، رشحه‌ای است از آن ظلمت؛ و نمونه‌ایست از آن.
اینگونه تعابیر در قرآن مجید بسیار است. در دو جای از قرآن دو آیه ذیل

وارد شده است:
إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِینَ.
وَ ما أَنْتَ بِهادِی الْعُمْیِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ یُؤْمِنُ بِآیاتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ. «1»
(«ای پیامبر» تو چنان قدرتی نداری که بتوانی سخنت را به مردگان بشنوآئی! و چنین توانی نداری که بتوانی به مردمان کر، صدایت را برسانی! در حالیکه ایشان پشت نموده، و از حقّ روی میگردانند! و تو کسی نیستی که بتوانی کوران را از گمراهی‌هایشان، به راه هدایت رهبری کنی! تو فقطّ میتوانی گفتارت را به کسانی بشنوآئی که به آیات و نشانه‌های ما ایمان می‌آورند؛ و بنابر این سر تسلیم فرود آورده، و از جمله مسلمانانند!) در این آیات، خداوند با منکران و جاحدان حقّ به عنوان مردگان و کران و کوران مواجه شده است.

---

(1) أوّل در سوره 27: نمل؛ آیه 80 و 81. و دوّم در سوره 30: روم، آیه 52 و 53 غایة الأمر در جای دوّم در سر إنّک فآء آمده است: فَإِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی.

و در سوره ممتحنه، کافران زنده را مردگان در قبر گذارده، تعبیر نموده است:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَما یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ. «1»
(ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ ولایت گروهی را که خداوند بر آنها غضب نموده است؛ نپذیرید! حقّا آنان از ورود به آخرت و سرای جاودانی أبدی مأیوسند؛ همانطور که کافران که همنشین و مصاحب درون قبرها بوده؛ و در زیر خاکها خفته‌اند؛ آنها نیز مأیوسند.)
و از اینها بالاتر و مهمّ‌تر قرآن مجید، اصولا این ظلمت‌های مادّی را ظلمت نمیداند؛ این موت‌ها و کوری‌ها، و کری‌ها، و لالی‌ها را مرگ و نابینائی و ناشنوائی و ناگویائی بحساب نمیآورد.
قرآن میگوید: أصلا چشم‌ها کور نمی‌شوند؛ آنچه کوری بر آن عارض می‌شود، دل‌ها و قلب‌هائی است که در سینه‌ها قرار دارد.
أَ فَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ یَسْمَعُونَ بِها فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ. «2»
(پس بنابر این، آیا آنها در روی زمین سیر نمی‌کنند (تا از مشاهده‌ها عبرت گیرند) و برای آنها دل‌هائی باشد که با آنها تعقّل کنند؟ و یا گوش‌هائی باشد که با آنها بشنوند؟ زیرا حقّ مطلب از این قرار است که: چشم‌های سر أبدا کور نمی‌شوند؛ و لیکن کوری فقطّ عارض دل‌هائی می‌شود که: در

سینه‌ها قرار دارند.)
در این آیه به دل‌هائی که تفکّر نکنند، دل بی‌روح و بدون ادراک گفته؛ و به گوش‌هائی که از مواعظ عبرت نگیرند، گوش غیر قابل استماع نام نهاده؛ و

---

(1) آیه 13، از سوره 60: ممتحنة.
(2) آیه 46، از سوره 22: حّج.

در جمله بیان علّت و سبب این مدعّی اینطور استدلال کرده است که: اصولا کوری برای چشم دل است؛ برای چشم ذهن و إدراک است؛ نه برای چشم مادّی و طبیعی که در سر قرار دارد. به کسانی که این چشم را از دست داده‌اند؛ کور نباید گفت. کور آنکس است که چشم باطن و حقیقت بینش کور شده است.
بر این أساس چه بسیار از کورانی دیده شده است که: قرآن را میخوانده‌اند؛ یعنی کور بوده بتمام معنی؛ و لیکن به موهبت الهیّه قرآن را تلاوت میکرده؛ و آیات قرآن را نشان میداده است.
حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد تقی بهجت فومنی رشتی مدّظلّه العالی در صبح روز جمعه 15 جمادی الاولی 1408 که در شهر مقدّس قم به دیدن حقیر در منزل بنده‌زاده: حاج سیّد أبوالحسن آمدند، از جمله مذاکرات و إفاذاتشان این بود که:
در زمان جوانی ما کوری بود که قرآن را باز میکرد؛ و هر آیه‌ای را که میخواستند؛ نشان میداد؛ و انگشت خود را بر روی آن می‌نهاد. من در زمان جوانی روزی خواستم با او شوخی کرده باشم. و سر به سر او گذارده باشم.
گفتم: فلان آیه کجاست؟! قرآن را باز کرد؛ و انگشت خود را بر روی آیه گذارد! من گفتم: نه اینطور نیست! و این جا آیه دیگری است! به من گفت: مگر کوری؟! نمی‌بینی؟! «1»

---

(1) ملّای رومی در مثنوی از طبع میرزا محمودی ج 3، ص 241 داستان کوری را که قرآن میخواند ذکر کرده است:
دید در بغداد یک شیخ فقیر* مصحفی در خانه پیری ضریر پیش او مهمان شد او وقت تموز* هر دو زاهد جمع گشته چند روز گفت اینجا ای عجب مصحف چراست؟* چونکه نابیناست این درویش راست

[أفراد کوری که به موهبت إلهیّه، قرآن را تلاوت می‌نموده‌اندتع]

حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد تقی از شاگردان معروف آیة الحقّ و سند عرفان، عارف بی‌بدیل مرحوم آقای میرزا علی آقای قاضی تبریزی رضوان اله علیه، در نجف اشرف بوده‌اند؛ و در زمان آنمرحوم دارای حالات و واردات و مکاشفات غیبیّه الهیّه بوده، و در سکوت و مراقبه به حدّ أعلای از مراتب را حائز بوده‌اند.
حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی مدّظلّه: وصّی مرحوم قاضی که فعلا در نجف أشرف اقامت دارند؛ میفرمودند: حاج شیخ محمّد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیة الله حاج شیخ محمد حسین إصفهانی معروف به کمپانی

_____

- اندر این اندیشه تشویشش فزود* که جز او را نیست اینجا باد و بود اوست تنها مصحفی آویخته* من نیم گستاخ یا آمیخته تا بپرسم، نی خمش صبری کنم* تا به صبری بر مرادی برزنم صبر کرد صبر کرد و بود چندی در حرج* کشف شد کالبصر مفتاح الفرج تا میرسد باینجا که میگوید:
مرد مهمان صبر کرد و ناگهان* کشف گشتش حال مشگل در زمان نیم شب آواز قرآن را شنید* جست از خواب آن عجائب را بدید که ز مصحف کور میخواند درست* گشت بی صبر و ز کور آن حال جست گفت چون در چشمهایت نیست نور* چون همی بینی حمی خوانی سطور گفت: ایگشته ز جهل تن جدا* این عجب میداری از صنع خدا؟
من ز حقّ درخواستم کای مستعان* بر قرآئت من حریصم، همچو جان نیستم حافظ مرا نوری بده* در دو دیده وقت خواندن بیکره باز دیده دو دیده‌ام را آن زمان* که بگیرم مصحف و خوانم عیان آمد از حضرت ندا کای مرد کار* ای بهر رنجی بما امیدوار حسن ظنّ است و امیدی خوش ترا* تا فرو خوانی معظم جوهرا همچنان کرد و همان گاهی که من* واگشایم مصحف اندر خواندن آن خبیری که نشد غافل ز کار* آن گرامی پادشاه روزگار باز بخشد بینشم آن شاه فرد* در زمان همچون چراغ شب نورد-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 208
حاضر می‌شد؛ و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سیّد بازمیگشت؛ بعضی از طلّابی که در درس برای آنها اشکالی باقی مانده بود؛ به حجره ایشان میرفتند؛ و رفع اشکالشان را می‌نمودند.
و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند؛ و در حال خواب از ایشان می‌پرسیدند؛ و ایشان هم مانند بیداری جواب میدادند؛ جواب کافی و شافی.

چون از خواب برمی‌خاستند. و از قضایا و پرسش‌های در حال خواب با ایشان سخن به میان می‌آمد؛ أبدا اطلاع نداشتند؛ و میگفتند: هیچ به نظرم نیمرسد؛ از آنچه میگوئید در خاطرم چیزی نست! آیة الله حاج شیخ عبّاس مدّظلّه میفرمودند: آیة الله بهجت بسیار به مسجد

- زین سبب نبود ولی را اعتراض* پرچه بستاند فرستد اعتیاض گر بسوزد باغ انگوری دهد* در میان ماتمت سوری دهد آن شل بی‌دست را دستی دهد* کان غمها را دل مستی دهد و در چهار صفحه قبل از این یعنی در ص 237 داستان شیخ دست بریده‌ای را که زنبیل می‌بافته است بیان کرده است:
شیخ أقطع گشت نامش پیش خلق* کرد معروفش بدین آفات حلق در عریش او را یکی زائر بیافت* کو بهر دو دست خود زنبیل بافت گفت او را ای عدوّ جان خویش* در عریشم آمدی سر کرده پیش هین چرا کردی شتاب اندر سباق* گفت از افراط مهر و اشتیاق پس تبسّم کرد و گفت اکنون بیا* لیک مخفی دار این را ای کیا تا نمیرم من مگو این با کسی* فی قرینی نی حبیبی نی خسی بعد از آن قوم دگر از روزنش* مطلع گشتند بر بافیدنش گفت حکمت را تو دانی کردگار* من کنم پنهان تو کردی آشکار آمد إلهامش که یک چندی بدند* که در این غم بر تو منکر می‌شدند که مگر سالوس بود او در طریق* که خدا رسواش کرد اندر فریق من نخواهم کان رمه کافر شوند* و از ضلالت بر گمان بدروند این کرامت را بکردیم آشکار* که دهیمت دست اندر وقت کار تا که این بیچارگان بد گمان* رو نگردند از جناب آسمان
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 209
سهله میرفت؛ و شبها تا به صبح تنها بیتوته می‌نمود.
یک شب که بسیار تاریک بود؛ و چراغی هم در مسجد روشن نمیکردند؛ ایشان در میانه شب، احتیاج به تجدید وضو پیدا کرد؛ و برای تطهیر و وضو به ناچار باید از مسجد بیرون رود. و در محلّ وضوخانه که بیرون مسجد و در سمت شرقی آن واقع است؛ وضو بسازد. ناگهان مختصر خوفی در ایشان پیدا شد در أثر عبور این مسافت در ظلمت محض و تنهائی.
به مجرّد این خوف یکمرتبه نوری، همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار شد که با ایشان حرکت میکرد.
ایشان با آن نور خارج شدند؛ و تطهیر کرده وضو گرفتند؛ و سپس به جای خود برگشتند؛ در همه این أحوال آن نور در برابرشان حرکت داشت، تا وقتی که به محلّ خود رسیدند؛ آن نور از بین رفت.
درباره نور قرآن أفراد بسیاری دیده شده‌اند که: با نور معنوی قرآن را میخوانده‌اند؛ و چه بسا سواد نداشته‌اند؛ و مکتب ندیده بودند، همچون

مرحوم کربلائی محمّد کاظم فراهانی رحمة اله علیه که در همین عصر ما بود؛ او مردی عامی و دهاتی بود که قرآن در إمامزاده‌ای توسّط دو مرد عابر که آنها را نمی‌شناخت؛ به وی إفاضه شد.
اینجانب که به شهر مقدّس مشهد رضوی علیه و علی آبائه السّلام در سنه 1400، هجریّه قمریّه در روز بیست و چهارم شهر جمادی الأولی برای إقامت و توطّن مهاجرت نموده؛ و در جوار این بضعه رسول الله بار خود را فرود آوردم؛ روزی دو نفر روضه خوان به دیدن من آمدند: یکی به نام حاج شیخ جعفر رشتی و دیگری به نام حاج سیّد حسن مؤمن‌زاده که با هم کمال صفا و رفاقت را داشتند؛ و اینک هر دو به رحمت واسعه حضرت حقّ نائل آمده‌اند؛ رحمة اله علیهما.
آقای حاج شیخ جعفر در همانمجلس به حقیر گفت: من حافظ قرآنم! از طرف حضرت علّی بن موسی الرضا علیه السلام در حرم مطهّر به من إفاضه شده

است. چون من در حرم هم روضه‌خوانی میکنم! من بسیار خوشحال شدم؛ و مرحبا و آفرین گفتم؛ و عرض کردم: وجود شما بدین موهبت إلهیّه مبارک است! ساعتی نشستند؛ و در وقت رفتن، مرحوم حاج شیخ جعفر رو به من نموده گفت: آقا شما از قرآن از من هیچ نپرسیدید، و سئوالی ننمودید! و امتحانی بعمل نیاوردید! من عرض کردم: مطلب مسلّم است؛ و برای من شکّی نیست تا احتیاج به پرسش و آزمایش داشته باشد! زیرا در مقام ثبوت، این حقیر شکّ در إمکان اینگونه إفاضات و برکات از حضرت رضا ندارم! و أمّا در مقام إثبات، وجودی به این مجلّی و محترمی که حقیقتا مصداق صدق است؛ برای من شکّی نمیگذارد! در تفسیر منسوب به حضرت إمام حسن عسگری سلام اله علیه در ذیل آیه مبارکه: فَإِنْ كانَ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ سَفِیهاً أَوْ ضَعِیفاً أَوْ لا یَسْتَطِیعُ أَنْ یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ. «1»
(«درباره قرضی که داین به مدیون میدهد» اگر مدیونی که حقّ بر عهده اوست، سفیه باشد، و یا ضعیف باشد، و یا نتواند مطلب خود را إملآء کند، و کاتب بنویسد؛ باید ولّی و سرپرست او بجای وی از روی عدل و داد إملاء نماید.)
روایتی بسیار مفصّل که حاوی مطالب و جریاناتی است؛ روایت نموده است. و ما در اینجا فقطّ به مختصری از آن که شاهد گفتار ما در نور قرآن، و درخشندگی و تابش آنست إشاره می‌نمائیم:

_____
(1) بعضی از آیه 282، از سوره 2: بقره.

[برخاستن نور قرآن از چهار صحابی رسول الله، و روشن شدن صحرا و دفاع از دشمن]

تا میرسد به اینجا که میفرماید: أمیر المؤمنین علیه السّلام به جماعتی از أخلاط مردم عبورشان افتاد که در میانشان مهاجر و أنصار نبود. و آنها در روز أوّل شعبان، در بعضی از مساجد نشسته بودند؛ و در مسائل کلامیّه همچون مسئله قدر و غیرها از آنچه مردم در آن اختلاف دارند، فرو رفته و خوض نموده بودند؛ بطوریکه صداهایشان بالا میرفت؛ و کشمکش و جدال آنها شدّت یافته بود.
حضرت در مقابل آنها درنگ نمود؛ آنان سلام کردند، و حضرت جواب سلام را داد؛ آنها برخاستند؛ و جا برای نشستن فراخ نمودند؛ و تقاضا کردند که: حضرت نزد آنها بنشیند؛ حضرت اعتنائی نکرد و سپس گفت:
یا معشر المتکلّمین فیما لا یعنیهم و لا یردّ علیهم! ألم تعلموا أنّ لله عبادا قد أسکتهم خشیته من غیر عمی و لا بکم، و إنّهم لهم الفصحاء العقلاء ألاولیاء العالمون بالله و أیّامه، و لکنّهم إذا ذکروا عظمة الله انکسرت ألسنتهم، و انقطعت أفئدتهم، و طاشت قلوبهم، و هانت حلومهم، اعزازا لله، و إعظاما و إجلالا له.
فإذا أفاقوا من ذلک استبقوا إلی الله بالأعمال الزّاکیة یعدوّن أنفسهم مع الظّالمین و الخاطئین و إنّهم برآء- من المقصّرین و المفرّطین. ألا إنّهم یرضون بالله القلیل؛ و لا یستکثرون لله الکثیر؛ و لا یدلوّن علیه بالأعمال.
فهم متی ما رأیتهم مهمومون؛ مروّعون، خآئفون، مشفقون؛ و جلون! فأین أنتم یا معشر المبتدعین؟! ألم تعلموا أنّ أعلم النّاس بالقدر أسکتهم عنه؛ و أنّ أجهل النّاس بالقدر أنطقهم فیه؟! (ای گروهی که سخن میگوئید در چیزی که فائده‌ای برای شما ندارد؛ و آن چیز به شما بازگشت نمیکند! آیا ندانسته‌اید که: برای خداوند متعال بندگانی است که خوف و خشیت از او، زبانشان را از سخن بسته، و به سکوت کشانده است؛ بدون آنکه از جهت عجز بواسطه عارضه کوری و لالی قدرت بر تکلّم را نداشته باشند.
و ایشان تحقیقا از سخنوران فصیح زبان، و عالمان أندیشمندان، و أولیآء و

دانایان به معرفت خدا، و روزهای خدا (أیّام الله) میباشند. و لیکن چون ذکری از عظمت خدا بنمایند، زبان‌هایشان شکسته می‌شود؛ و دل‌هایشان پاره می‌گردد؛ و عقل‌هایشان می‌پرد؛ و إدراکاتشان ضعیف و سست میشود؛ بجهت بزرگداشتی که از عزّت و عظمت و جلالت او می‌نمایند.
و چون از اینحال إفاقه پیدا کرده و بیرون روند؛ به سوی أعمال صالحه نمّو دهنده و پاکیزه، بر یکدگر سبقت می‌گیرند؛ پیوسته خود را از ظالمان و ستمگران می‌شمرند؛ و از خطاکاران به شمار می‌آورند- با آنکه از ستم و

خطا پاکند- و خود را از مقصّران و کوتاهی کنندگان محسوب میدارند.
اگر عمل کمی برای خدا انجام دهند، بدان خشنود و راضی نمیگردند؛ و اگر عمل زیادی بجای آورند، آنرا زیاد نمی‌شمارند. و برای خدا در أعمالشان ناز و منّت ندارند. پس ایشان جماعتی میباشند که: هر وقت بر آنان نظری بیفکنی، در حال همّ و غمّ، و در خوف، و ترس، و اضطراب خاطر، و نگرانی ضمیرند.
پس ای گروه بدعت گذار! شما کجا همانند آنان خواهید بود؟! آیا نمیدانید که: داناترین مردم به مسئله قدر، آن کسی است که سکوتش در اینمسئله بیشتر بوده باشد! و جاهل‌ترین مردم در این مسئله، آن کسی است که گفتارش بیشتر باشد؟!

[روایت وارده از حضرت عسگری علیه السّلام در نور قرآن و روزه شعبان]

آنگاه حضرت میگوید: امروز غرّه شعبان است، خداوند شعبانش نامیده است لتشعّب الخیرات فیه (برای آنکه کارها خیر و نیکو، در آن شعبه شعبه شده؛ و به اقسامی منقسم می‌شود.)
تا میرسد به اینجا که میگوید: آیا میخواهید من برای شما بیان کنم آنچه را که از رسول خدا صلّی اله علیه و آله شنیده‌ام؟! روزی رسول خدا لشگری را به سوی قومی از کفّار که در نهایت عداوت با مسلمین بودند؛ گسیل داشت؛ خبری از آنها نرسید؛ و در فکر آنها فرو رفت؛ و
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 213
گفت: إیکاش کسی بود تا از أحوالشان اطّلاعی حاصل میکرد؛ و ما را از جریانشان آگاه می‌ساخت! در این هنگام پیک بشارت رسید، باینکه آنان بر دشمنان پیروز شدند؛ و بر آنها مستولی گشتند و ایشان را یا کشتند؛ و یا مجروح نمودند؛ و یا أسیر کردند، و أموالشان را غارت نمودند؛ و فرزندان و عیالشان را به إسارت گرفتند.
چون سپاه در بازگشت خود به مدینه نزدیک شد؛ رسول خدا صلّی اله علیه و آله و سلّم با أصحاب خود با آنان برخورد کرد. زید بن حارثه که رئیس سپاه بود، و آنحضرت به وی إمارت داده بود، وقتیکه نظرش به رسول الله افتاد؛ از ناقه خود پیاده شد؛ و به سوی آنحضرت آمده؛ پاها و پس از آن دستهای حضرت را بوسید.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز او را در آغوش گرفت؛ و سرش را بوسید.
سپس عبد الله بن رواحة از ناقه‌اش پیاده شد؛ و دست و پای رسول خدا را بوسید. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وی را به سینه خود گرفت.
و پس از آن قیس بن عاصم منقریّ پیاده شد؛ و دست و پای رسول خدا را بوسید؛ و او را نیز در آغوش گرفت.
و به دنبال اینان بقیّه سپاه پیاده شدند؛ و در برابر آنحضرت ایستاده؛ به درود و صلوات بر او مشغول شدند. و رسول خدا پاسخ آنان را به خیر داد؛ و سپس گفت: اینک شما از أخبار خود، و از أحوال خود با دشمنانتان به من خبر دهید! و همراه ایشان، أسیران دشمن، و ذرارّی و عیالات، و أموال آنها از طلا و نقره و از أنواع متاع‌ها به مقدار بسیاری بود.
آنها عرض کردند: یا رسول الله! اگر تو از جریان گزارشات ما میدانستی؛ تعجبّت زیاد می‌شد! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: من هیچ از اینجریان خبر نداشتم، تا اینک جبرئیل علیه السّلام به من خبر داد. و من

هیچ چیزی را از کتاب
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 214
خدا، و از دین خدا نمیدانم؛ مگر اینکه پروردگار من به من تعلیم کند؛ همچنانکه گوید:
وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ وَ لکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «1»
(و همچنین ما به سوی تو وحی فرستادیم روح را که آن از أمر ما بود. قبل از آن نمیدانستی تو که کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟. و لیکن ما آنرا نوری قرار دادیم تا بدان از بندگان خود، هر که را که بخواهیم هدایت نمائیم. و تو حقّا به سوی صراط مستقیم و راه راست، مردم را هدایت می‌نمائی!) و لیکن آنچه را که در این سفر بدان برخورد کردید؛ برای این برادران مؤمن خود بازگو کنید؛ تا من گواهی گفتار شما را بکنم! زیرا که جبرائیل به صدق گفتار شما مرا مطّلع گردانیده است.
آن جماعت گفتند: یا رسول الله! ما چون به دشمن نزدیک شدیم؛ از نزد خود جاسوسی را فرستادیم؛ تا از أخبار آنها، و تعداد آنها، ما را با خبر گرداند. آن جاسوس چون به نزد ما برگشت؛ گفت: تعدادشان هزار نفر است. و تعداد ما دو هزار نفر بود. و لیکن آن گروه از دشمنان از داخل شهرشان با خود فقطّ هزار تن بیرون آورده بودند؛ و سه هزار تن در داخل شهر باقی گذارده بودن. و چنین بما نشان میدادند که: ما فقط هزار نفریم.
و آن رفیق جاسوس ما بما اینطور گزارش داد که: آنها در میان خودشان میگفتند: ما هزار نفریم و آنان دو هزار نفر. و ما طاقت درگیری و نزاع با آنها را نداریم. و هیچ چاره‌ای نداریم مگر آنکه در شهرمان متحصّن شویم، تا آنکه آنها از إقامت و درنگ ما در منزل‌هایمان خسته شوند؛ و ناچار بنا به مراجعت گذارند.
ولی منظور حقیقی آنها این بود که: ما را گول زده و به غفلت اندازند. و در بین

---

(1) آیه 52، از سوره 42: شوری.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 215
خود چنین قرار گذاشته بودند که در اینصورت ما بر آنها جرأت نموده چیره می‌شویم؛ و با لشکری بسیار به سویشان روی می‌آوریم.

[نور قرآن از دهان چهار صحابی بزرگ در ظلمت خارج شد و لشگرگاه روشن شد]

دشمنان داخل شهرشان شدند؛ و درهای شهر را به روی ما بستند. و ما در محلّ منزلگاه آنها در خارج از شهر توقّف کردیم. چون سیاهی پرده شب ما را فرا گرفت، و شب به نیمه رسید. دروازه‌های شهر را گشودند. و ما بدون خبر از توطئه و جریان واقعه، همگی در خواب فرو رفته بودیم؛ بطوریکه هیچیک از ما بیدار نبود مگر چهار نفر.
أوّل: زید بن حارثة که در گوشه‌ای از سپاه نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.
دوم: عبد الله بن رواحة که در جانب دیگری از سپاه نماز میخواند، و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.
سوّم: قتادة بن نعمان در جانبی دیگر نماز میخواند، و مشغول قرآئت قرآن در نماز بود.
و چهارم: قیس بن عاصم در جانبی دیگر نماز میخواند، و مشغول قرآئت قرآن در نماز بود.
دشمنان در وسط شب تاریک از شهر بیرون شده؛ و بر ما شبیخون زدند. و با تیرهایشان ما را تیرباران کردند. زیرا آنجا شهر خودشان بود؛ و به راهها و جایگاههای آن مطّلع بودند؛ و ما بی‌اطّلاع بودیم.
ما با خود گفتیم: مصیبت بر ما بزرگ آمد؛ گرفتار داهیه شدیم؛ و در دام دشمن افتادیم. در این شب ظلمانی ما قدرت بر دفاع از تیرباران آنها نداریم. چون ما تیرهائی را که روانه می‌ساختند نمیدیدیم.
در همین غوغا و گیرودار که تیر از جوانب ما بر ما می‌بارید؛ ناگهان دیدیم یک قطعه نوری از دهان قیس بن عاصم منقری خارج شد که مانند شعله آتش فروزان بود.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 216
و نوری از دهان قتادة بن نعمان خارج شد که مانند تابش ستاره زهره و مشتری بود.
و نوری از دهان عبد الله بن رواحة خارج شد که مانند شعاع ماه، در شب تاریک درخشان بود.
و نوری از دهان زید بن حارثة ساطع شد که از خورشید طالع، رخشانتر بود.
این أنوار از چهار جانب لشگر چنان لشگرگاه را روشن نمودند، بطوریکه از روز- آنهم در وسط روز- روشن‌تر شد. و دشمنان ما در ظلمت شدید بودند. ما آنها را میدیدیم؛ و ایشان ما را نمیدیدند.
زید بن حارثه که سمت ریاست سپاه را به عهده داشت؛ ما را در میان

دشمنان پخش کرد؛ و ما گرداگرد آنان درآمده و محاصره نمودیم. ما آنها را میدیدیم؛ بدون آنکه آنها ببینند. ما همگی دارای چشم و بینائی بودیم، و آنان کوران در تاریکی.
شمشیرهای برهنه را در میانشان نهادیم، یکعدّه کشته، جمعی مجروح، و گروهی أسیر شدند. و سپس در شهرشان داخل شدیم. ذراری، و عیالات، و أثاث و أموالشان را مأخوذ داشتیم. و اینست عیالاتشان! و فزرندانشان! و اینست أموالشان! و إی رسول خدا! ما رأینا أعجب من تلک الأنوار من أفواه هؤلاء القوم التّی عادت ظلمة علی أعدائنا حتّی مکّنا منهم! الحدیث «1» (ما شگفت أنگیزتر از نورهائی که از دهان‌های این چهار نفر ساطع شد؛ ندیده‌ایم که موجب تاریکی بر دشمنانمان شد؛ تا بدینوسیله توانستیم دست در

---

(1) تفسیر حضرت عسگری علیه السلام، مطبوع در هامش تفسیر علی بن ابراهیم در قطعه رحلی، طبع سنگی، ص 249 و ص 250. و تمام این خبر را مرحوم محدّث نوری، ترجمه نموده، و در آخر کتاب کلمه طیبّه خود درج نموده است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 217
ایشان بیازیم) البتّه مراد از نور قرآن که در این کریمه آمده است: وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ این نور ظاهری قابل رؤیت نیست که از شخص قاری قرآن ساطع میگردد؛ بلکه نور معنوی و بسیط و مجرّدی است که با طلوع آن تمام صفات رذیله را نابود کرده، و جرثومه‌های فساد را در زوایای ظلمانی دل می‌سوزاند؛ و از بین می‌برد.
أمّا این چند مثال را آوردیم؛ تا دانسته شود که: همین تابش نور ظاهری هم از آثار قرآن است و الحمد لله.
و این دوّمین چیزی بود که قرآن به متابعین سبیل رضای حق، و پویندگان راه رضای محبوب مطلق، عنایت میکند.
و أمّا سوّمین أثر و نتیجه مترتبه بر قرآن، عبارتست از هدایت به سوی صراط مستقیم (راه راست) وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ.
در اینجا باید دانست که: مراد از صراط مستقیم کدام است؟! و فرق میان آن، و میان سبل سلام (راههای سلامت) که در همین آیه کریمه، قرآن بشر را بدان هدایت میکند؛ چیست؟! و بطور کلّی چه معنی دارد که یکبار قرآن صریحا هدایت خود را به سوی سبل سلام قرار دهد؛ و بار دیگر به سوی صراط مستقیم؟ زیرا که در آیه شریفه با کلمه واو عاطفه و تکرار جمله فعلیّه آمده است؛

و دلالت بر مغایرت معطوف با معطوف علیه دارد:
یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ ... وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ.
(خداوند بواسطه قرآن، پیروان رضای او را به راههای سلامت رهبری می‌کند ... و به راه راست رهبری می‌نماید.)
ما بحمد الله و منّه در دوره علوم و معارف إسلام، در قسمت معادشناسی، بحث کافی و وافی در معنای صراط و استقامت آن، و کیفیّت بروز و ظهور آن در
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 218
قیامت، و صراط بهشت و دوزخ؛ نموده‌ایم. «1» ولی در اینجا بسیار مناسب است از بیانات أستادنا الأکرم، و ملا ذناالأعظم، آیة الله العظمی، سند التحقیق و البرهان، و مثل التّفرید و العرفان: آقای حاج سیّد محمد حسین طباطبائی تبریزی أفاض الله علینا من نفحات نفسه القدسیّة، و من برکات تربته المنیفة؛ تجاوز ننمائیم.
ایشان در شرح آیه مبارکه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ (ما را به راه راست رهبری کن!) شرح مفید و عالی که حاوی مطالب راقیه، و معارف حقّه حقیقیّه است، إیفا فرموده‌اند. و ما آنرا در اینجا می‌آوریم:
صراط، و طریق، و سبیل، دارای معنای قریب بهم هستند. خداوند صراط را به استقامت توصیف نموده است؛ و سپس بیان نموده است که: صراط مستقیم صراط کسانی است که خداوند تعالی بر آنها نعمت داده است؛ و آنها در این صراط راه خود را می‌پیمایند. بنابر این درخواست هدایت، در ورود به چنین صراطی است. یعنی این صراط، غایت برای عبادت بندگانست، که از خدای خود تقاضا دارند که: عبادت خالصه خود را در این صراط قرار دهد.
بیان اینمطلب آنستکه: خداوند سبحانه در گفتار خود برای نوع إنسان، بلکه برای جمیع ما سوای خود، راهی را قرار داده است؛ تا از آن راه به سوی او حرکت کنند. همچنانکه گوید: نور ملکوت قرآن ج1 218 تفسیر سبل سلام و صراط مستقیم ..... ص : 217
یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ. «2»
(إی إنسان! تو با رنج و تعب به سوی پروردگارت در حرکت دشوار هستی، و بالأخره وی را ملاقات میکنی!) و نیز گوید: وَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ «3» (بازگشت به سوی اوست)

---

(1) معاد شناسی، ج 8، مجلس 51 تا 53، ص 13 تا ص 113.

(2) آیه 6، از سوره 84: انشقاق.
(3) آیه 3، از سوره 64: تغابن.

و نیز گوید: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ «1» (آگاه باش که: امور به سوی خدا بازگشت میکند!) و غیر این‌ها از آیات دیگر که همگی دلالت دارند بر آنکه: جمیع أفراد بشر، سالک راهی هستند به سوی خداوند سبحانه، و همچنین بیان کرده است که: این راه، راه واحدی نیست که دارای مشخصّات واحدی بوده باشد. بلکه به دو شعبه انقسام می‌پذیرد؛ و به دو طریق متشعّب میگردد. زیرا که گفته است:
أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ. «2»
(آیا من با شما پیمان نکردم إی پسران آدم که شیطان را نپرستید؛ زیرا که وی دشمن آشکار شماست؟! و اینکه مرا بپرستید! اینست صراط مستقیم؟!) بنابر این در آنجا یک راه مستقیم است؛ و یک راه دیگری غیر آنست.
خداوند تعالی میفرماید:
فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ. «3»
(پس من نزدیکم. دعای دعا کننده را در زمانیکه مرا بخواند و دعا نماید، پاسخ میگویم. بنابر این باید آنها به دعوت من (به ایمان بخدا و پذیرش پیامبران و کتب نازله سماویّه) لبّیک گویند، و بپذیرند؛ و ایمان به من آورند. امید است که آنها رشد پیدا کرده (و به مقام کمال و تمام خود نائل آیند)).
و نیز فرماید: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ. «4»

---

(1) آیه 53، از سوره 42: شوری.
(2) آیه 60، از سوره 36: یس.
(3) آیه 186، از سوره 2: بقره.
(4) آیه 60، از سوره 40: غافر.

(مرا بخوانید؛ تا جواب شما را بدهم! آن کسانی که از عبادت من بلند منشی مینمایند؛ به زودی با ذلّت و خواری در جهنّم داخل خواهند شد.)
در این آیات می‌بینیم که: خداوند خود را نزدیک به بندگان خود شمرده؛ و نزدیکترین راه به سوی خود را راه عبادت و دعا قرار داده است. و از طرفی در وصف آنانکه ایمان نمیآورند میگوید:
أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ. «1»

(آنها را از محلّ و مکانَ دورَ، صدا میزنند و میخوانند.)
و از اینجا به دست میآید که: نهایت و غایت آنانکه ایمان نمیآورند، در مسیرشان و راهشان، دور است.
پس معلوم میشود که: راه به سوی خدا دو راه است: راه نزدیک که راه مؤمنان است؛ و راه دور که راه غیر آنهاست.
این یک قسم از أقسام اختلاف راه است. و از جهتی دیگر یک قسم دیگر از اختلاف وجود دارد.
زیرا که خداوند تعالی میگوید: إِنَّ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ اسْتَکْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ «2» (حقّا کسانی که آیات ما را تکذیب میکنند؛ و از پذیرش آنها ترفّع و بزرگ منشی می‌نمایند؛ درهای آسمانها برویشان گشوده نمی‌شود) و معلوم است که اگر رونده‌ای به سوی آسمانها وجود نداشته باشد؛ معنائی برای باب (در) نخواهد بود. فعلیهذا در آنجا راهی است از پائین به سوی بالا. و خداوند تعالی میگوید:
وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی. «3»

---

(1) آیه 44، از سوره 41: سجده.
(2) آیه 39، از سوره 7: أعراف.
(3) آیه 81، از سوره 20: طه.

(و کسی که در غضب من فرود آید و داخل شود؛ پس حقّا سقوط کرده است.)

چون معنای هوی، سقوط به سمت پائین است. و از اینجا به دست میآید که: در آنجا یک راه دگری است که به سوی سراشیب و پآئین و انحدار است. و خداوند نیز میگوید:
وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ. «1»
(و کسی که کفر را با ایمان تبدیل کند؛ از راه مستوی، گمراه شده است.)
و در این آیه گمراهی از راه مستوی را معرّفی به شرک نموده است زیرا که گوید: فقد ضلّ.
و از مجموع این آیات استفاده میشود که: جمیع مردم در راههای خودشان به سه طریق منقسم می‌شوند:
1- از پائین به بالا، و آن طریق کسانی است که: یُؤْمِنُونَ بِآیاتِ اللَّهِ* و لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ*.
2- از بالا به پائین؛ و آن طریق کسانی است که بر آنها غضب شده است: المغضوب علیهم.
3- کسانی که در راه گم می‌شوند و حیران می‌گردند؛ و ایشان گمراهانند: الضّالوّن.
و بدین تقسیم إشعار دارد کریمه مبارکه: صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضَّالِّینَ. «2»
(راه کسانی را که به ایشان نعمت دادی! نه راه آنانکه بر آنها خشم

---

(1) آیه 108، از سوره 2: بقره.
(2) آیه 6 و 7، از سوره 1: فاتحة الکتاب.

نمودی! و نه راه گمراهان!) فعلیهذا بدون شکّ از میان این سه راه، صراط مستقیم آن دو راه دیگر، یعنی راه مغضوب علیهم، و راه ضالوّن نخواهد بود. و لا محاله راه أوّل می‌باشد که راه مؤمنین غیر مستکبر است.
أمّا باید دانست که: این راه یعنی راه مؤمنین غیر مستکبر، نیز دارای أقسامی است؛ یعنی در ذات خود منقسم به أقسامی می‌شود.
زیرا خداوند تعالی میگوید: یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. «1»
(تا بدین سبب، خداوند مقام کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند به یکدرجه؛ و کسانی را به ایشان علم داده شده است، به چندین درجه بالا ببرد.)
شرح اینمطلب بدینگونه است که: هر ضلّالتی شرک است؛ همانند عکس

آن که: هر شرکی ضلالت است. و این معنی از آیه کریمه آنفة الذّکر استفاده میشود: وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ.
و در این باره، گفتار دیگر خداوند متعال دلالت دارد؛ آنجا که میگوید:
أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ وَ أَنِ اعْبُدُونِی هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْکُمْ جِبِلًّا کَثِیراً. «2»
(آیا من با شما عهد نکردم إی بنی آدم که شیطان را عبادت مکنید! زیرا که او دشمن آشکار شماست؛ و اینکه مرا عبادت کنید؛ اینست صراط مستقیم؟ و هر آینه بتحقیق جماعت‌های بسیاری را از شما گمراه کرد!) و قرآن کریم، شرک را ظلم میشمارد؛ همچنانکه عکس آنرا یعنی ظلم را نیز شرک می‌شمارد. و این از گفتار خدایتعالی که از زبان شیطان در وقتی که

---

(1) آیه 11: از سوره 58: مجادلة.
(2) آیه 60 و 61، از سوره 36: یس.

کار تمام می‌شود، حکایت می‌نماید؛ معلوم میشود:

[در صراط مستقیم، شرک و ضلال و ظلم وجود ندارد]

إِنِّی کَفَرْتُ بِما أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ. «1»
(من به آنچه را که شما مرا شریک برای خدا قرار داده‌اید، از زمان پیش کافر شده‌ام! حقّا ظالمان دارای عذاب دردناکی میباشند.)
همچنانکه ظلم را ضلالت می‌شمارد در گفتار خداوند متعال:
الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ. «2»
(کسانی که ایمان آورده‌اند، و ایمانشان را در زیر پوشش ظلم مستتر و پنهان ننموده‌اند؛ ایشانند که أمن و أمان مطلق از آن آنهاست. و ایشانند راه یافتگان.)
زیرا در این آیه، هدایت یافتن و أمنیّت از ضلال، و یا عذابی را که نتیجه ضلال است؛ مترتّب بر از بین رفتن ظلم و پوشش ایمان به ظلم نموده است.
و بالجمله ضلال و شرک و ظلم چیز واحدی میباشند؛ و از جهت مصداق و تحقّق خارجی تلازم دارند.
و اینست مراد از گفتار ما که میگوئیم: هر یک از اینها را میتوان با دیگری تعریف نمود؛ یا اینکه هر یک از اینها دیگری هستند. زیرا مراد ما اتّحاد در مصداق است؛ نه در مفهوم.
چون این مطالب بیان شد، معلوم میشود که: صراط مستقیم که صراط غیر ضالّین است، صراطی است که در آن هیچگونه شرکی و یا ظلمی یافت نگردد؛ همانطور که هیچگونه ضلالتی یافت نشود. نه در باطن دل و أندیشه، از کفر، و یا خاطره‌ایکه خداوند سبحان را ناپسند آید؛ و نه در ظاهر جوارح و أعضاء بدن آدمی از فعل معصیت، و یا قصوری در إطاعت.
و اینست حقیقت توحیدی علمی و عملی.

---

(1) آیه 22، از سوره 14: ابراهیم.
(2) آیه 82، از سوره 6: أنعام.

زیرا که برای این دو، احتمال سوّمی وجود ندارد فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ «1» (از حقّ که بگذری غیر از ضلالت چیزی نیست.)
و بر همین گفتار، منطبق میشود کلام خداوند متعال که میگوید:
الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ. «2»
چون در این آیه برای این کسان، تثبیت مقام أمن و أمان در راه را نموده است؛ و وعده به هدایت یافتن تامّ و تمام داده است؛ بنابر آنکه اسم فاعل مهتدون حقیقت در استقبال باشد.

بنابر این، این یکی از مشخصّات و صفات صراط مستقیم است: أمن در راه؛ و اهتدآء در آینده.
این از یک طرف؛ و از طرف دیگر می‌بینیم: خداوند مقام و منزله مؤمنین مطیع و فرمانبردار را که أبدا تخطّی نکنند و تسلیم محض أمر و دستور خدا و رسول خدا بوده باشند، در مقام و منزله‌ای پائین‌تر از صاحبان صراط مستقیم که بر آنها نعمت داده شده است؛ قرار داده است. زیرا در آیات وارده در سوره نسآء میگوید:
فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً- وَ لَوْ أَنَّا کَتَبْنا عَلَیْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِیارِکُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِیلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما یُوعَظُونَ بِهِ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِیتاً- وَ إِذاً لَآتَیْناهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْراً عَظِیماً- وَ لَهَدَیْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِیماً- وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً- ذلِکَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ کَفی بِاللَّهِ عَلِیماً. «3»
(پس سوگند به پرودگارت (ای پیغمبر) که ایشان ایمان نمیآورند؛ تا

_____
(1) آیه 32، از سوره 10: یونس.
(2) آیه 82، از سوره 6: أنعام.
(3) آیه 65 تا 69، از سوره 4: نسآء.

زمانیکه در مشاجرات و خصومت‌هائی که در میانشان واقع گردد؛ تو را حکم قرار داده، و به تو رجوع کنند؛ و سپس از آنچه را که تو به نظر خودت در میان آنها حکم کردی و قضاوت نمودی. أبدا ناراحتی و حرجی در خود إحساس ننمایند، و گرفتگی را در خود نیابند. و به آخرین درجه از تسلیم، تسلیم أمر و نظر تو باشند.
و اگر ما برایشان واجب میکردیم که: باید خودتان را بکشید؛ و یا آنکه از دیار و شهرهایتان خارج شوید؛ جز عّده کمی از آنها کسی دیگر بجای نمیآورد، در حالیکه اگر آنان أنجام میدادند آنچه را که از راه وعظ و اندرز به آنها گفته شده بود؛ برای آنها خیر بود؛ و بهتر و نیکوتر ایشانرا تثبیت مینمود.
و در آن صورت ما به آنها از جانب خودمان أجر و مزد عظیمی عنایت میکردیم؛ و البتّه آنها را در صراط مستقیم هدایت مینمودیم.
و کسی که از خدا و رسول إطاعت کند؛ پس با کسانی که ما بر آنان نعمت داده‌ایم، از پیغمبران، و صدیّقان، و شهدآء، و صالحان خواهد بود؛ و چه رفیقان نیکی خواهد داشت.
اینست فضل و مزیّتی که از جانب خداست. و کافی است که خداوند علیم

و دانا و مطلع بر امور است.)
در این آیات مشهود است: که مطیعان به أشدّ إطاعت قولا و فعلا، و ظاهرا و باطنا که قدم در راه عبودیّت نهاده؛ و از اینجهت هیچ چیز مختصری از طاعت را فرو نمیگذارند؛ و هیچ چیز مختصر از معصیت را مرتکب نمی‌شوند؛ خداوند سبحانه و تعالی آنها را تابع و پیرو و متعلّق و وابسته به آن أفرادیکه بر آنها نعمت داده شده است؛ قرار داده؛ و در صفّی پائین‌تر از صفّ آنان معین کرده است. زیرا أوّلا میگوید: مع با آنها هستند و نمیگوید من از آنها هستند. فرق است میان مع الّذین با من الّذین و ثانیا و جمله حسن اولئک رفیقا (آنها رفیقان خوبی برای اینها هستند) دلالت بر علوّ مقام و درجه رفیقان که منعم علیهم میباشند، نسبت به این مطیعان دارد.

و نظیر این آیه، در دلالت بر علّو مقام صدّیقین و شهدآء که صاحب صراط مستقیمند، بر سایر مؤمنین، گفتار خدای متعال است در سوره مبارکه حدید:
وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَحِیمِ. «1»
(و کسانی که ایمان به خدا و رسولان او آورده‌اند؛ ایشانند فقط صدّیقین و شهدآء، در نزد پروردگارشان. از برای این مؤمنین است مزد و پاداش صدّیقین و شهدآء، و نور صدّیقین و شهدآء، و کسانی که کافر شده‌اند، و آیات ما را تکذیب نموده‌اند. ایشانند مصاحبان دوزخ و جهنم.)
در این آیه، إلحاق مؤمنین را به شهدآء و صدّیقین در آخرت میرساند؛ زیرا که میگوید: عند ربّهم و علاوه از لهم أجرهم و نورهم (از برای مؤمنان است أجر و نور شهدآء و صدّیقان) استفاده إلحاق میشود. و بنابر این روشن است که: درجه و مقام صدّیقان أفضل است؛ و بواسطه إلحاق، مؤمنین درجه بالاتر را می‌یابند.
و از آنچه گفته شد، واضح و روشن می‌شود که: أصحاب صراط مستقیم، قدرشان بالاتر؛ و درجه و منزلتشان رفیع‌تر است، از آن مؤمنینی که دل‌های خود را و أعمال خود را از ضلال و شرک و ظلم برای خداوند خالص نموده‌اند.
و از تدّبر و تأمّل در این آیات، برای إنسان یقین حاصل می‌شود که: این مؤمنینی که در راه إخلاص قولی و عملی و باطنی هستند، و در اطاعت محض و تسلیم مطلق قدم برمیدارند؛ هنوز برای آنان مقداری باقی مانده است، که اگر تمام شود، و کارشان به نهایت رسد؛ از آن افراد منعم علیهم خواهند شد یعنی از زمره مع الّذین أنعم الله علیهم، وارد در زمره من الّذین أنعم الله علیهم گردیده؛ و از درجه و منزله مصاحبت و همنشینی با آنها، به درجه و منزله دخول در آنان ارتقآء می‌یابند.

_____
(1) آیه 19، از سوره 57: حدید.

و به نظر میرسد آن بقیّه و مقداری که باقی مانده است، تا وصول به درجه صدیقین و شهدآء، و دخول در زمره آنان، نوعی از معرفت خدا و علم بالله باشد که: در آیه کریمه سوره مجادله آمده است:

[لحوق مؤمنین از مع الّذین أنغم الله علیهم به زمره من الّذین أنعم الله علیهم]

یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. «1»
(خداوند مقام و منزلت أفرادی را که از شما ایمان آورده‌اند؛ به یکدرجه، و أفرادی را که به ایشان علم داده شده است؛ به چندین درجه بالا میبرد!) و از اینجا معلوم شد که: صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ*، صراطی است که پیمایندگان آن، دارای نعمتی هستند که از جهت قدر و قیمت رفیع‌ترین نعمت‌هاست. و این گونه نعمت بر نعمت إیمان تامّ و تمام مزیّت و برتری دارد.
و این نیز یکی از مشخصّات و صفات صراط مستقیم است.
مطلب بسیار دقیق و مهمّی که از آن مطالب نفیسی بدست میآید: اینست که: خداوند متعال با وجود آنکه در قرآن کریم ذکر صراط و سبیل را مکرّرا به میان آورده است؛ ولی معذلک غیر از یک صراط مستقیم را به خود انتساب نداده است؛ با آنکه برای خود سبیل‌های بسیاری را شمرده است.
خداوند عزّ من قائل فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا. «2»
(و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند؛ ما راههای خودمان را به آنان رهبری می‌کنیم.)
و همچنین صراط مستقیم را در غیر از آیه: صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ به أحدی از مخلوقاتش نسبت نداده است. «*» و لیکن سبیل را به غیر خود از مخلوقاتش

---

(1) آیه 11، از سوره 58: مجادله.
(2) آیه 69، از سوره 29، عنکبوت.
(*)- و علّت این امر آنستکه: مراد از الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ، خصوص أولیای خدا هستند که به فوز وصول به ولایت کلیّه نائل آمده‌اند؛ زیرا که مراد از نعمت در هر جائی از قرآن که آمده است، خصوص نعمت ولایت-

در جاهای متعدّدی نسبت داده است، همچون نسبت به پیغمبر:
قُلْ هذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی. «1»
(بگو (ای پیغمبر) این سبیل من است که من از روی بصیرت مردم را از این راه به سوی خدا میخوانم؛ این دعوت من است به این راه و دعوت کسی که از من پیروی نماید) و همچون نسبت به کسیکه به خدا بازگشت و إنابه دارد:
وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنابَ إِلَیَّ. «2»
«إی انسان» متابعت کن از راه کسی که به سوی من بازگشت دارد!) و

همچون نسبت به مؤمنان:
وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً. «3»
(و کسی که با رسول خدا از در لجاج و سرسختی برآید، پس از آنکه هدایت برای وی مبیّن و آشکارا شده است؛ و از غیر راه مؤمنین پیروی نماید؛ ما بازگشت میدهیم او را به آنچه بازگشت میکند؛ و در دوزخ آتش می‌زنیم؛ و بد مصیری است جهنّم.)
و از این آیات دستگیر میشود که سبیل غیر از صراط مستقیم است. سبیل به اختلاف متعبدّین، و سالکین راه عبادت، اختلاف می‌پذیرد و متعدّد و متکثّر می‌گردد؛ به خلاف صراط مستقیم. و بدین لطیفه مهّم و نکته دقیق آیه مبارکه مورد

- است. و بنابر این إضافه و نسبت صراط به منعم علیهم با إضافه‌اش به خدا تفاوتی ندارد. زیرا لازمه ولایت که فنای محض ولیّ خدا در ذات أقدس او، رسم وحدت فانی و مفنّی فیه میباشد. و صراط خدا به صراط ولّی خدا، حقّا و حقیقتا صراط است.
(1) آیه 108، از سوره 12: یوسف.
(2) آیه 15، از سوره 31: لقمان.
(3) آیه 114، از سوره 4: نسآء.

بحث إشاره دارد:

[صراط مستقیم یکی است و نسبتش بخداست، و سبل بسیار است، و نسبت به غیر دارد]

قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «1»
که در اینجا سبل را متعدّد شمرده؛ و با صیغه جمع آورده؛ و صراط را واحد، و با صیغه مفرد ذکر نموده است.
و این صراط مستقیم واحد، یا همان سبل کثیره است؛ و یا بواسطه اتّصال بعضی از سبل با بعض، و اتّحاد بعضی با بعضی، بالأخره مؤدّی به صراط مستقیم میگردد.
و از طرفی خدا میگوید: وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ. «2»
(و اکثریّت کسانی که ایمان بخدا آورده‌اند؛ ایمان به خدا نیاورده‌اند؛ و از مشرکین هستند) از این آیه معلوم میشود که: بعضی از أقسام شرک که ضلالت است، با ایمان جمع میشود؛ و ایمان سبیل است.
و از اینجا معلوم می‌شود که: سبیل با شرک، جمع می‌شود؛ و لیکن صراط مستقیم با ضلال که شرک است جمع نمی‌شود. چون فرموده است: وَ لَا الضَّالِّینَ (صراط مستقیم، راه أهل ضلال نیست).
و از تدبّر و تأمّل در این آیات معلوم میشود که: هر یک از این سبل (راهها) با مقداری از نقص و یا امتیاز از هم، جمع میگردد. أمّا صراط مستقیم قابل نقص و امتیاز نیست. و نیز معلوم میشود که: هر یک از این سبل، صراط مستقیم است با اینکه غیر از سبیل دیگر است و با آن سبیل دیگر فرق دارد. و لیکن صراط مستقیم با هر یک از آنها اتحّاد دارد در عین آنکه با دیگری که از همه جهات و

---

(1) آیه 15 و 16، از سوره 5: مآئده.
(2) آیه 106، از سوره 12 یوسف.

خصوصیّات مخالف آنست، اتحّاد دارد.
این نکته از بعضی از آیاتی را که ما در اینجا ذکر کردیم بدست میآید؛ و همچنین از بعضی از آیات دیگر همچون آیه:
وَ أَنِ اعْبُدُونِی هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ. «1»
(و اینکه مرا پرستش کنید! اینست صراط مستقیم).
که در این آیه شریفه، به عبادت حضرت خداوندی، صراط مستقیم إطلاق شده است.
و همچون آیه: قُلْ إِنَّنِی هَدانِی رَبِّی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ دِیناً قِیَماً مِلَّةَ

إِبْراهِيمَ حَنِيفاً. «2»
(بگو «ای پیغمبر» حقّا و تحقیقا پروردگار من مرا به سوی صراط مستقیم رهنمائی فرموده است. صراط مستقیم دینی است استوار و أصیل و پابرجا. آن ملّت و آئین ابراهیم است که از هر جهت کژی و إعوجاج، به سمت اعتدال و راستی متمایل است) که در آین کریمه مبارکه به دین و ملّت، صراط مستقیم إطلاق شده است.
و معلوم است که: هم عبادت و پرستش، و هم دین و ملّت در میان همه سبل اشتراک دارند.
فعلیهذا مثال صراط مستقیم با سبل خدای تعالی که أوّلی واحد، و دوّمی متعدّد است؛ مثال روح است با بدن.
همانطور که برای بدن أطوار و حالات مختلفی در دوران حیات وجود دارد؛ و هر حالتی غیر از حالت دگر است؛ همچون دوران شیرخوارگی، و طفولیّت، و قریب به بلوغ، و جوانی، و مسنّ بودن، و پیری، و فرتوتگی و معذلک

_____

(1) آیه 61، از سوره 36: یس.
(2) آیه 161، از سوره 6: انعام.

روح همان روح است؛ و متحدّ است با بدن در تمام این أطوار. و ممکنست برای بدن حالاتی پیش بیاید که برخلاف خواست و اقتضای روح باشد إگر روح را به حالِ طبعی خود واگذارند؛ به خلاف روح که آن فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها است. «1»
(یعنی همان خمیره و سرشتی که خدا مردم را بر همان سرشت، آفریده است) و بدن هم با وجود این، همان روح است؛ یعنی انسان است.

همینطور سبیل به سوی خداوند تعالی همان صراط مستقیم است. با این تفاوت که سبیل همچون سبیل مؤمنین و سبیل إنابه کنندگان، و سبیل پیروان پیامبر، و غیرها، از سبیل‌های خداوند متعال، چه بساء آفتی و یا نقصانی از خارج به آن میرسد. أمّا این آفت و نقصان همانطور که دانستیم: بر صراط مستقیم نمیتواند عارض گردد.
و همانطور که دانستیم که: إیمان که سبیل به سوی خداست، چه بسا با شرک مجتمع می‌شود؛ و با ضلال جمع میگردد؛ و لیکن شرک و ضلال با صراط مستقیم جمع نمیشوند.
بنابر این از برای سبیل مراتب بسیاری است، از جهت خلوص، و آلودگی، و از جهت قرب و بعد، و معذلک تمام این مراتب متفاوت بر صراط مستقیم قرار دارد. و یا عین صراط مستقیم است.
خداوند تبارک و تعالی این حقیقت را یعنی اختلاف سبل را به سوی خدا، در عین آنکه همگی از صراط مستقیم نشأت میگیرند، در مثالی که برای حقّ و باطل زده است، در قرآن کریمش بیان نموده است:
أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَ

---

(1) اقتباس از آیه 30 از سوره 30: روم است.

وَ الْباطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ. «1»
(خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد؛ آب روان شد، و هر وادی را به مقدار وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب بر روی سیل، کفی بالا آمد. و از آنچه شما در آتش نهاده و برای تهیه زینت و یا متاعی دیگر در آن بوته میدمید، همچنین کفی همانند کف بر روی آب، پدیدار می‌شود. اینست طریقه و کیفیّت زدن و آمیختن خداوند حقّ را به باطل. پس أمّا آن کف بواسطه حرکت سیل به کناری پرتاب می‌شود. و أمّا آنچه برای مردم مفید و نافع است در روی زمین؛ پس از نشستن سیل باقی میماند. خداوند اینطور مثال‌های خود را میزند.)
خداوند عزّ و جلّ در این آیه بیان میکند که: ظرفیّت و گنجایش دل‌ها و أندیشه‌ها و إدراکات در تلقّی معارف، و کمالات، متفاوت است؛ در عین آنکه همگی آنها متّکی و منتهی به روزی آسمانی واحد هستند.
و بالجمله این خصوصیّت، یکی دیگر از مشخصات و صفات صراط مستقیم

است.
و اینک چنانچه تا بحال در آنچه در مشخصّات و صفات صراط مستقیم بیان شده است، تأمّل و تدّبر کنی، اینطور خواهی یافت که: صراط مستقیم بر جمیع طرقی که به سوی خدا هدایت میکند و بر همگی راههائی که به سوی اوست، سیطره و هیمنه دارد.
یعنی سبیل به سوی خدا، راه موصل به سوی اوست به مقداری را که از صراط مستقیم متضمّن است در حقیقت و واقع أمر؛ با اینکه صراط مستقیم خودش بدون قید و شرطی موصل به سوی اوست.
و از همین جهت است که: خداوند آنرا صراط مستقیم نامیده است. چون

---

(1) آیه 17، از سوره 13: رعد.

[خصوصیّات و صفات صراط مستقیم]

صراط به معنای طریق واضح است. از سرطت سرطا مأخوذ شده است یعنی بلعت بلعا. گویا صراط، روندگان و پیمایندگان خود را می‌بلعد؛ و نمیگذارد که از آن بیرون روند، و از شکم و درون خود آنها را خارج نمیکند. و مستقیم که اسم فاعل از استقامت است؛ به معنای آن کسی است که إراده میکند بر روی پای خود بایستد، و بر جان خود و مال خود تسلّط یابد، مانند شخص قائم و بر پائی که بر أمر خود مسلّط است. و بنابر این، مرجع اینمعنی اینطور میشود که: آن کس که: أمرش متغیّر نیست، و شأنش اختلاف ندارد.
صراط مستقیم آنستکه: حکمش در هدایت و ایصال پویندگان به سوی غایت و مقصدشان تغیّر نمی‌پذیرد؛ و مختلف نمی‌شود. خداوند تعالی میگوید:
فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَیُدْخِلُهُمْ فِی رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ یَهْدِیهِمْ إِلَیْهِ صِراطاً مُسْتَقِیماً. «1»
(پس آن کسانی که ایمان به خدا آوردند، و به او تکیه زده و اعتماد کردند، پس به زودی آنها را در رحمت و فضل خود داخل میکند؛ و به سوی خودش در صراط مستقیم هدایت مینماید.)
یعنی أمر این هدایت تخلّف نمیپذیرد؛ و پیوسته بر حال خود دوام دارد.
و نیز خداوند متعال میگوید: فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ کَذلِکَ یَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ وَ هذا صِراطُ رَبِّکَ مُسْتَقِیماً. «2»
(و کسی را که خداوند بخواهد هدایت کند؛ دل و سینه وی را برای پذیرش و قبول إسلام باز میکند و منشرح میگرداند. و کسی را که بخواهد گمراه کند؛ دل و سینه وی را تنگ و سخت میکند؛ گویا از شدّت سختی میخواهد به

---

(1) آیه 174، از سوره 4: نسآء.
(2) آیه 126 و 127، از سوره 6: أنعام.

آسمان بالا رود. اینطور خداوند رجس و پلیدی را برای کسانیکه ایمان نمیآورند، قرار میدهد. و اینست صراط مستقیم پروردگارت).
یعنی اینست منهاج و روش و طریقه خداوند که مختلف نمی‌شود و تخلّف نمیپذیرد.
و نیز خداوند متعال میگوید: قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقِیمٌ إِنَّ عِبادِی لَیْسَ

لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِینَ. «1»
(خداوند در پاسخ شیطان گفت: اینست صراطی که بر من مستقیم است.
بدرستیکه تو قدرت و سلطنت بر بندگان من نداری، مگر بر کسانی از گمراهان و إغواشدگان که از تو پیروی میکنند!) یعنی اینست سنّت من، و طریقه من که بدون تغییر دوام دارد. بنابر این، این گفتار همچون گفتار دیگر خداست که میگوید: فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِیلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِیلًا. «2»
(«إی پیامبر» تو هیچگاه برای سنّت و دأب و دیدن خداوند، تبدّل و تغیّری نخواهی یافت! و هیچگاه برای سنّت و دأب و دیدن خداوند، جابجائی و دگرگونی نخواهی یافت!) و از آنچه تا بحال ما درباره صراط مستقیم ذکر کردیم؛ اموری روشن و آشکارا شد:
أوّل آنکه: طرق و راههای به سوی خداوند از جهت کمال و نقصان، و از جهت پرارزشی و کم‌ارزشی، در جهت قرب و نزدیکی آنها به منبع حقیقت، مختلف است. أمّا صراط مستقیم مثل إسلام و إیمان و عبادت و إخلاص و إخبات است؛ همانطور که مقابل آن صفات، همچون کفر، و شرک، و إنکار، و

---

(1) آیه 42، از سوره 15: حجر.
(2) آیه 42 از سوره 35: فاطر.

طغیان، و معصیت نیز مختلف است.
خداوند سبحانه میگوید: وَ لِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِیُوَفِّیَهُمْ أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ. «1»
(و برای هر فردی، درجات و مراتبی است از آنچه عمل کرده‌اند؛ و بجهت آنکه ما پاداششان را به طور کامل بآنها ایفآء کنیم، بطوریکه هیچ تعدّی و ستمی بر آنها وارد نباشد.)
و اینمطلب نظیر معارف إلهیّه است که: عقل‌ها از ناحیه خداوند متعال تلقّی می‌نمایند. چون آنها نیز بر حسب اختلاف استعدادها مختلف است؛ و به ألوان مختلف قابلیّت‌ها متلوّن است؛ همچنانکه در مثالی که خداوند در آیه مبارکه زده است؛ مشهود است: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها.
دوّم آنکه: همانطور که صراط مستقیم هیمنه و سیطره و إحاطه بر جمیع سبل دارد؛ همینطور صاحبان صراط مستقیم: آنانکه خداوند متعال ایشانرا در آن صراط تمکّن داده است؛ و ولایت أمرشان را خود بدست گرفته، و ولایت أمر هدایت بندگانش را به آنان سپرده است، هیمنه و سیطره و إحاطه بر جمیع مردمان دارند.

زیرا میگوید: وَ حَسُنَ أولئِکَ رَفِیقاً. «2»
(آن صاحبان صراط مستقیم رفیق خوبی هستند).
و نیز میگوید: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ. «3»
(اینست و غیر از این نیست که: صاحب ولایت شما خداست؛ و رسول

---

(1) آیه 18، از سوره 46: أحقاف.
(2) آیه 71، از سوره 4: نسآء.
(3) آیه 60، از سوره 5: مآئدة.

خدا، و کسانی که ایمان آورده‌اند، و اقامه نماز میکنند؛ و در حال رکوع زکوة می‌پردازند.)
و این آیه مبارکه در أخبار متواتره درباره أمیر المومنین علیّ بن أبیطالب علیه السّلام نازل شده است. و آنحضرت أوّلین کسی است که: باب ولایت را در این امّت بر روی مردم گشود.
سوّم آنکه: هدایت به صراط، به حسب تعیّن معنای صراط، معنای خودش را بدست میدهد.
زیرا هدایت، عبارت است از دلالت و نشان دادن غایت، بواسطه إرآئه طریق، که همان به گونه‌ای ایصال به مطلوب است. و چون میدانیم که: سنّت خداوند، سنّت أسباب است؛ یعنی برای پیدایش هر چیزی سبب خاصّی را برای آن مقرّر کرده است؛ فلهذا هدایت خداوند به ایجاد سببی خواهد بود که: با آن مطلوب إنسان بدست میآید؛ و بنده خدا بواسطه آن در سیر و حرکت خود به مقصد و مقصودش نائل می‌آید.
این گونه سببِ برای هدایت را خداوند در قرآن مجید، بیان نموده است:
فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ. «1»
(کسی را که خدا بخواهد وی را هدایت کند، سینه و قلب او را برای قبول اسلام باز میکند).
و نیز فرموده است: ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلی ذِکْرِ اللَّهِ ذلِکَ هُدَی اللَّهِ یَهْدِی بِهِ مَنْ یَشاءُ. «2»
(پس از آن پوست‌های بدنشان و دل‌هایشان به سوی ذکر خدا نرم می‌شود. اینست هدایت خداوند که بوسیله آن، هر کس را که بخواهد، هدایت می‌نماید.)

---

(1) آیه 125، از سوره 6: انعام.
(2) آیه 24، از سوره 39: زمر.

و در این آیه که تلین با إلی متعدّی شده است، متضمّن معنای میل و اطمینان است. یعنی پوستها و دلهایشان نرم می‌شود، در حالیکه اطمینان دارند، و میل به ذکر خدا می‌نمایند. بنابر این نرمی و لینت دل. عبارت است از: ایجاد کردن خداوند صفتی را در دل، که بوسیله آن دل ذکر خدا را می‌پذیرد؛ و قبول می‌نماید؛ و میل و اطمینان به آن میکند.
و همانطور که سبل خدا مختلف است؛ همچنین هدایت به سوی سبل و راههائی که به خدا نسبت داده می‌شود، اختلاف دارد. و علیهذا هر سبیلی، قبل از آن، هدایت مخصوصی دارد که از مختصات آنست.
و به این‌گونه از اختلاف در هدایت، آیه مبارکه إشاره دارد که:

[معنی مجاهده فی الله و فی سبیل الله]

وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ. «1»
(و کسانیکه در ما مجاهده می‌نمایند، البتّه ما آنها را در سبل و راههای خودمان هدایت می‌کنیم؛ و خداوند با محسنین است.)
چون معنای مجاهده در خدا (جاهدوا فینا) آنستکه: إنسان وجه خدا را بخواهد؛ آنگاه خداوند سبحانه وی را هدایت به سبیلی میکند، غیر از سبیل دیگر؛ به حسب استعداد خاصّ او؛ و همچنین خداوند وی را همینطور در هدایت سبیلی، به هدایت سبیل دگری می‌کشاند، و می‌برد؛ تا بالأخره او را به نفس خودش جلّت عظمته اختصاص دهد.
أمّا معنای مجاهده در راه خدا (جاهدوا فی سبیل الله) آنستکه: إنسان سلامت سبیل، و دفع عوائق و موانع از آن را بخواهد.
و بنابر این حقیقت هدایت در سبل خدا، آنستکه: بنده مجاهد در راه خدا باشد؛ و خداوند در اینصورت هدایت در طرق مختلفه و سبل متفاوته خود، راه را برای وصول او به حریم قدس و عزّ و أمانش قرار داده است.

---

(1) آیه 69، از سوره 29: عنکبوت.

چهارم آنکه: چون دانسته شد که: صراط مستقیم أمری است که در جمیع سبیل‌های خداوند تعالی محفوظ است؛ و در عین آنکه آن سبل با هم در درجات و مراتبشان اختلاف دارند؛ و صراط مستقیم در همه آنها هست؛ و با همه آنهاست.
بنابر این إشکالی ندارد که: خداوند إنسان را به صراط مستقیم هدایت کند. زیرا خداوند هدایت کننده است؛ و بنده‌اش را از سبیلی به سبیل دیگر، و از صراطی به صراط دیگر هدایت میکند. یعنی از سبیل و صراط أدنی، به سبیل و صراط أعلی که صراط مستقیم است رهبری نماید. و در حقیقت وی را در سبیلی از سبل رهبری نموده؛ و سپس در هدایتش می‌أفزاید، تا از آن سبیل او را در درجه و مقامی که برتر و بالاتر از آنست، هدایت میکند.
و گفتار خداوند متعال: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضَّالِّینَ که خداوند از زبان بندگان خود که آنها را با عبادت روزمرّه، هدایت نموده است؛ حکایت میکند؛ از این قبیل است.
و بنابر این نباید در اینمورد إشکالی به نظر آید که: پرسش و طلب هدایت از کسی که بالفعل هدایت یافته است، سؤال از تحصیل حاصل است؛ و آن محال است. و همچنین قرار گرفتن بر صراط، بعد از فرض قرار گرفتن بر

آن، که لازمه دعا و عبادت و نماز است، نیز تحصیل حاصل است، و نباید درباره آن پرسش و تقاضائی به عمل آید. و جواب معلوم است.
بعضی بر مفاد این آیه ایراد کرده‌اند که: شریعت ما که شریعت إسلام است، از هر جهت نسبت به شرایع سابقه کاملتر و واسعتر است. بنابر این، پرسش از خدای متعال که ما را در صراط کسانی که نعمت دادی بر آنها که مراد شرایع سالفه است؛ چه معنی دارد؟ ! پاسخ این ایراد، آنستکه: کاملتر بودن شریعتی از شریعت دیگر أمری است؛ و کاملتر بودن شخص متمسّک به شریعتی، از شخص متمسّک به شریعت دیگر، أمری است جدا و غیر از آن. زیرا که مؤمن عادی و متعارف، از

[مزیّت شریعت اسلام به عالی بودن معارف آنست، نه به کثرت أحکام]

مؤمنین شریعت محمّد صلّی اله علیه و آله و سلّم- با آنکه شریعت او کاملترین و واسعترین شرایع است- کاملتر از نوح و إبراهیم علیهما السّلام- با آنکه شریعتشان قدیم‌تر و سابق‌تر است- نمی‌باشد.
و سرّ اینمطلب آنستکه: أحکام شرایع و عمل به آنها، غیر از حکم ولایتی است که در کسی که در آنها متمکّن شده است؛ و بدانها متخلّق گردیده است؛ پدیدار شده است.
صاحب مقام توحید خالص، گرچه از أهل شرایع سالفه باشد؛ أکمل و أفضل است از کسی که: در این شریعت متمکّن در مقام توحید نگردیده است؛ و حیات معرفت إلهی در روحش مستقّر نشده، و نور هدایت خداوندی در دلش متمرکز نگشته است؛ گرچه این کس به شریعت محمّدیه صلّی الله علیه و آله و سلّم که أکمل و أوسع شرایع است، عمل کند.
بنابر این، ممکن است کسی که دارای مقام پائین‌تر است از أهل شریعت کامل، طلب هدایت کند و تقاضا و سئوال کند از خداوند متعال که وی را به درجه آن کسی که دارای مقام بالاتر است از أهل شریعت غیر کامل ارتقاء دهد.
و از شگفت انگیزترین گفتاری که در اینجا ذکر شده است؛ گفتار بعضی از محقّقین از أهل تفسیر است که: در جواب این شبهه گفته‌اند: دین خدا واحد است؛ و آن إسلام است. و معارف أصلیّه که توحید، و نبوّت، و معاد، و متفرعات آنها، از معارف کلیّه هستند، همگی در شرایع واحد میباشند. و فقط مزیّت این شریعت بر شرایع قبل از آن، در آنست که: أحکام فرعیّه آن واسع‌تر و شامل‌تر است برای جمیع شئون حیات و زندگی. و دین إسلام عنایتش به حفظ مصالح بندگان بیشتر است.
دیگر آنکه: أساس و بنیان این شریعت، بر استدلال با جمیع طرق آن، از حکمت و موعظه و جدال أحسن است. و این دوّمین جهت مزیّت إسلام است.
و دیگر آنکه: دین اگرچه واحد است؛ و معارف کلیّه اگر چه در جمیع

شرایع یکسان است؛ أمّا بجهت آنکه ایشان پیش از ما در راه پروردگارشان گام زده‌اند؛ و در این سلوک بر ما تقدّم داشته‌اند؛ خداوند به ما أمر نموده است که: ما در امور آنها نظر کنیم؛ و از حالاتشان و مصیرشان اعتبار گیریم. و این هم جهت سوّم.
حضرت علّامه، پاسخ اینگفتار را به این نهج فرموده‌اند که:
این کلام در اصول تفسیر مبتنی است بر مسلکی که مخالفت دارد با

اصولی که واجب است مسلک تفسیر بر آن اصول مبتنی گردد. زیرا بناء و أساس این گفتار بر آنستکه: تمام حقایق معارف أصلیّه از جهت واقع و نفس الأمر واحد است؛ و أبدا اختلافی در مراتب و درجات آن نیست؛ و همچنین است تمام کمالات با طنیّه معنویّه.
و علیهذا أفضل پیغمبران مقرّبین، با پست‌ترین مؤمنین، از جهت وجود، و کمال خارجی تکوینی، مساوی هستند؛ و تفاضل و مزیّت به حسب مقامات اعتباری، و مجعول به جعل تشریعی است؛ بدون آنکه بر تکوین تکیه زند، و متّکی باشد.
همچنانکه تفاضل و مزیّت میان پادشاه و رعیت، فقطّ به حسب مقام جعلی و وضعی است، بدون أندک تفاوتی از جهت وجود انسانی.
و این گفتار بر أصل دیگری نیز مبتنی است؛ و آن قول به أصالة المادّة، و نفی أصالت از غیر مادّه؛ و درنگ کردن و توقّف نمودن در ماسوای مادّه، غیر از خداوند سبحانه. چون درباره خدا دلیل دلالت بر استثناء دارد.
و کسی که در این ورطه (مهلکه و شدّت و مشکله‌ای که نجات و خلاصی از آن متعسّر است) فرو افتاده است؛ بواسطه یکی از دو أمری است که بدان معتقد است:
یا قول به اکتفاء به محسوسات، بجهت اعتماد بر علوم مادّیه؛ و یا إلغآء تدّبر در قرآن، و اکتفا به فهم عامی.

پنجم آنکه: مزیّت و فضیلت أصحاب صراط مستقیم بر غیرشان، و همچنین مزیّت صراطشان بر سبیل غیرشان فقط و فقط به سبب علم است؛ نه عمل. زیرا ایشان از جهت فراگیری معرفت و عرفان خداوند، و علم به پروردگارشان، به مقام و منزلتی فآئق آمده‌اند که: غیر از آنها بدینمقام نرسیده‌اند.
زیرا أخیرا بیان شد که: عمل تامّ و تمام در بعضی از سبیل‌هائی که پائین‌تر و پست‌تر از صراط اینها بوده است؛ موجود بوده است.
بنابر این غیر از مزیّت علم برای آنها وجه مزیّت دیگری نیست. و أمّا اینکه این علم کدام علم است؟! و چگونه است؟! إنشاء الله تعالی در ذیل آیه: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها «1» از آن بحث میکنیم.
و به این مطلب مشعر است، قوله تعالی: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. «2» و همچنین قوله تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ «3» (کلمه پاک و پاکیزه، به سوی خدا بالا میرود؛ و عمل صالح کلمه پاک را بالا می‌برد.)
فلهذا آنچه به سوی او صعود میکند، همان کلم طیّب است، که عبارت است از: اعتقاد و علم: و أمّا عمل صالح کارش فقطّ آنستکه: کلم طیّب را بالا ببرد، و او را کمک کند؛ نه آنکه خودش به بالا صعود نماید. «4»

تا اینجا إفادات استادنا الأعظم قدّس الله نفسه در تفسیر بود؛ و چون حاوی مطالب دقیقه عمیق، و إفاضات رشیقه بود؛ عینا حکایت شد؛ تا مطالعه کنندگان، با صرف وقت، و دقّت در مضامین آن، به نکات فلسفی و عرفانی آن پی برده؛ و از

---

(1) آیه 19، از سوره 13: رعد.
(2) آیه 11، از سوره 58: مجادله.
(3) آیه 10، از سوره 35، ملئکة.
(4) المیزان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 26 تا ص 35 با حذف بعضی از مسائل جزئی، و غیر لازم ذکر.

خداوند بخواهند، و مجدّا طلب نمایند، تا با توفیق عمل به قرآن، توفیق اهتداء، و رکوب در صراط مستقیم را عنایت فرماید.
و آنان را با أولیای خود که هیمنه و سیطره بر سبل دارند، معیّت دهد؛ و از مزایا و فوائد صراط مستقیم که از حدّ و عدّ و حصر بیرون است، متمتّع گرداند.
یعنی از کثرت به وحدت؛ و از دوئیّت به یگانگی، و از رؤیت وجه خلقی موجودات، به زیارت و لقاء وجه اللّهی آنها، ارتقاء دهد. خلاصه آنکه از طریق و راه و سبیل، به صراط مستقیم واصل نماید.
و توضیح این مختصر آنستکه: هر موجودی از موجودات، و هر پدیده‌ای از عالم آفرینش، تحت قانون و برنامه منظّمی قرار دارد، که أبدا از آن تخطّی ندارد؛ و پیوسته بطور دوام در راه و مسیری که خداوند برای آن مقرّر کرده است؛ در حرکت است.
هر یک در تحت خصوصیّتی از خصوصیّات، و ماهیّتی از ماهیّات، بدون هیچگونه إفراط و تجاوز، و تعدّی و پیش افتادن، و بدون هیچگونه تفریط و کوتاهی و قصور و فطوری، با شرآئط معیّن و معدّات خاصّ به سوی مقصد، و غایت طبعی و طبیعی و کمال حیات مادّی بوده، و همگی سر در تکاپو و جستجوی مقصود داده، و بدان آرام و سکینه خاطر دارند.
این از جهت ظاهر است؛ و در اینصورت هر یک با دیگری مختلف می‌باشد؛ هم اختلاف در مبدء، و هم اختلاف در منتهی، و هم اختلاف در سیر و مسیر، و هم اختلاف در شرآئط و موانع، و هم اختلاف در نتیجه و غایت، و هم اختلاف در روزی و بارگیری، و بألاخره اختلاف در همه چیز، و همه اعراضی از أعراض تسعه که عارض بر جوهرند.
و لیکن تمام این موجودات، بدون اختلافی در نهایت، اتّفاق و یگانگی و در غایت استیناس و الفت با هم و در کمال صمیمیّت به سوی مقصد واحدی که خداوند است در حرکت می‌باشند.

خداوند از باطن آنها هر یک جدا جدا زمام حرکت آنرا به دست دارد؛ و به سوی خود می‌کشد.
مورچه گرچه با زنبور مختلف؛ و از هر جهت متفاوت است. لیکن از اینجهت یکی است و أبدا جدائی ندارد.
انسان گرچه با حیوان مختلف است؛ و هر یک از اصناف حیوانات برّی و بحری و جوّی با یکدگر اختلاف دارند؛ ولی همگی متّحدا متفقا دست بدست هم داده، و در سیر إلی الله یک لحظه واقف نشده؛ و از شتاب و سرعت خود نمیکاهند.
در بیداری و خواب، در حال علم و جهل، در حال مرض و صحّت، در حال موت و حیات، به سوی او جلّ و عزّ در حرکتند. و او را میجویند، گرچه خود شاعر بدینمعنی نباشند، و آگاهی نداشته باشند.
این حرکت‌های مختلف که نه تنها اختلافشان در أجناس و أنواع و أصناف ختم نمی‌شود؛ بلکه هر فرد فرد از أفراد موجودات، و هر ذرّه ذرّه از ذرّات، با هم در کمال اختلاف بوده، و أبدا اتحادی ندارند؛ و نخواهند داشت. تعبیر از آن به سبل می‌شود. ما شاء الله از قدرت و عظمت حضرت حقّ که چقدر بی حصر و بی شمارش، موجودات مختلفی را خلق فرمود. و این یگانگی و وحدت حرکت به سوی بارگاه عزّتش که در نهایت اتّحاد بلکه وحدت است. تعبیر از آن به صراط مستقیم می‌شود که: هر موجودی گرچه در سبیل خود، و در ظاهر خلقت خود، با دیگری جدائی دارد؛ و لیکن در باطن خود و در سرّ خود، واجد صراط مستقیم است که: سبیل بر روی آن چون پرده و ستاری است که آنرا پنهان نموده است. هر که نظر به ظاهر افکند، یک سبیل جداگانه، و مختص به آن بیند. و هر که نظر به باطن أندازد، همه را در یک صراط مستقیم مشاهده میکند.

و برای او وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ «1» (هیچ چیزی نیست مگر با حمد او تسبیح میگویند.) همچون آفتاب روشن می‌شود وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ «2» (ولیکن شما تسبیح آنها را نمیفهمید) به صورت تفقهون و تعلمون و تبصرون و تشاهدون مبّدل می‌شود.
و این آیه و نظایر آن از آیات قرآن که چه بسیار است؛ و چه نیکو و لطیف، همچون آیه شریفه:

[تفسیر آیه: ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ]

ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «3»
(هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خداوند پیشانی او را گرفته است، و حقّا پروردگار من بر صراط مستقیم است) روشن و آشکارا می‌شود. زیرا مراد از گرفتن پیشانی، او را در راه و روش معیّن و مقدّر بحرکت در آوردن است. و مراد از صراط مستقیم همان سنّت واحده إلهیّه است که بدون استثناء همه موجودات را در این صراط آورده؛ و بر آنها، هیمنه دارد.
این گفتار حضرت هود است علی نبیّنا و آله و علیه الصّلوة و السّلام به قومش پس از آنکه گفت:
إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ. «4»
(من حقّا توکّل بر خدا کردم که: او پروردگار من و پروردگار شماست).
از اینجا معلوم میشود حقیقت توکّل یعنی از حول و قوه خود بیرون رفتن، و خدا را وکیل و کفیل گرفتن، عبارت از ورود در صراط مستقیم و مشاهده آنستکه حضرت حقّ زمام همه موجودات را بدست دارد؛ و حتّی یک ذرّه نیست که از این حکم مستثنی باشد.
همه و همه سر در مقام عبودیّت نهاده، چه مؤمن و چه کافر، چه عادل و

_____
(1 و 2)- به ترتیب، بعضی از آیه 44، از سوره 17: إسرآء میباشند.
(3 و 4)- به ترتیب، بعضی از آیه 56: از سوره 11: هود میباشند.

چه فاسق، از جهت أمر تکوین و از جهت وجه ربّی، و از جهت وجه الأمری یگانه و متّحدانه، بدون أدنی تغییر و تبدیل و اختلافی می‌باشند.
همین موجوداتیکه از جهت أمر تشریع و اعتبار، و از جهت وجه خلقی، و از جهت این سوی عالم، همه دارای اختلاف، و دارای تغیّر و تبدّل بوده، و نه تنها اختلاف در اصول و فروع سازمان، بلکه در جزئی‌ترین مرحله از تشخّص خود دارای اختلاف بوده؛ و در سبیلی غیر از سبیل دیگر در حرکت هستند.
و سرّ اینمطلب آنستکه: خداوند واحد است؛ و همه موجودات، مخلوقات وی هستند و بس. بنابر این خداوند در غایت و نهایت اختلافی که آنها را به وجود آورده است- و گرنه اینگونه تکثّر نداشتند، و بسیار نبودند معذلک همگی متّصل و مرتبط به او هستند. و از جهت مخلوقیّت یکسانند. همه ظهورات و تجلیّات واحد او هستند. و تکرار در تجلّی محال است. همه از یک مبدء سر رشته گرفته، و در یک مسیر در حرکت، و به سوی یک منتهی میروند.

چقدر عارف عالیقدر: شیخ محمود شبستری ره این مطلب عالی را خوب بیان فرموده است:
تو آن واحد، که عین کثرت آمدتو آن جمعی که عین وحدت آمد
در این مشهد یکی شد جمع و أفرادچو واحد ساری اندر عین أعداد
کسی این سر شناسد کو گذر کردز جزوی سوی کلّی یک سفر کرد «1»
یعنی این ربط حادث به قدیم، و این ربط خلائق را به خالق، و این وحدت ذات و صفات و أفعال را در کثرات ظهورات و مخلوقات، کسی میتواند دریابد که: از طیّ سبلی، به صراط مستقیم رسد؛ و در آن نهج گام بردارد؛ و از رؤیت کثرات جزئی، چشم دوخته، نظر به جمال محبوب واحد أحد فرد صمد أندازد. یعنی سفر از عالم جزئیّات، به کلیّات و بسائط و أنوار نماید؛ و نور مطلق

_____

(1) گلشن راز طبع سنگی، ص 29.

حضرت حقّ را که واحد است، در جمیع ماسوی از ذرّه تا درّه، و از ملک تا ملکوت، و از أدنی تا أعلاترین مقام و درجه هویّات مشاهده نماید.
این مقام إنسان کامل است که: صراط مستقیم است؛ همانطور که حضرت صادق آل محمد علیه السّلام فرموده‌اند:
إنّ الصّورة الإنسانیّة هی الطّریق المستقیم إلی کلّ خیر و الجسر الممدود بین الجنّة و النّار «1» (صورت ناطقه نفس إنسان، همان صراط مستقیم است به سوی تمام خیرات و برکات؛ و همان پلی است که در میان بهشت و آتش کشیده شده است.)
حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام حقیقت قرآن ناطق، «2» و حقیقت صراط

_____

(1) تفسیر صافی، ج 1، ص 55 از طبع گراوری اسلامیّه.
(2) چون لشکریان معاویه با تزویر و حیله عمروعاص قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و خواستار حکمیّت قرآن شدند حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: گول این مکر و خدعه را مخورید! این تزویر است که میخواهند بوسیله آن شما دست از جنگ بردارید و آنها پیروز شوند و بطور تام و تمام برخلاف کتاب خدا عمل کنند، أنا کلام الله النّاطق و هذا کلام الله الصّامت (یعنی من کلام ناطق و گفتار گویای خدا هستم و این قرآن کلام خاموش خداست) این عبارت را شهید قاضی نور الله شوشتری در مقدّمه کتاب مجالس المؤمنین طبع سنگی ص 4 از قطب الدین صاحب مکاتیب حکایت نموده است، و بدینگونه تقریر کرده است: زیرا که بر وجهیکه مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب

ذکر نموده، راه بی‌راهنمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنّت رسول الله صلّی اله علیه و آله در میان است به مرشد چه حاجت است به آن میماند که مریض میگوید: چون کتب هست که طبیب نوشته، چرا مرا به اطبّاء مراجعت باید کرد که این سخن خطاست از برای آنکه هر کس را فهم کتب طبیب میسّر نیست و استنباط از آن نمی‌توان کرد مراجعت به أهل استنباط باید کرد که و لوردّوه إلی الرّسول و إلی اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور أهل علم است که بل هؤایات بیّنات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه أمیر المؤمنین علی علیه السّلام فرمود: أنا کلام الله النّاطق و هذا کلام الله الصّامت. اینست تمام کلام فاضل مذکور انتهی نقل فاضل نور الله از قطب الدین شافعی.

نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 247

مستقیم است: که در صبح روز عاشورآء، طبق روایت طبری، شتر راهوار خود را طلب کرده، و بر آن سوار شد؛ و به بانگی بلند بطوریکه همگی از لشگریان بشنوند. ندا درداد:

أیّها النّاس اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتّی أعظکم بما هو حقّ لکم علیّ؛ و حتّی أعتذر إلیکم من مقدمی علیکم! فإن قبلتم عذری، و صدّقتم قولی، و أعطیتمونی النّصف «1» من أنفسکم کنتم بذلک أسعد؛ و لم یکن لکم علیّ سبیل. و إن لم تقبلوا منّی العذر و لم تعطوا النّصف من أنفسکم؛ فأجمعوا أمرکم و شرکاء کم ثمّ لا یکن أمرکم علیکم غّمة ثمّ اقضوا إلیّ و لا تنظرون. إنّ ولیّی الله الّذی نزّل الکتاب و هو یتولّی الصّالحین.
(ای مردم! گفتار مرا بشنوید! و در کشتن من شتاب مورزید، تا اینکه من شما را موعظه‌ای کنم و پندی دهم به آنچه گفتن آن و تذکّر آن حقّی است ثابت برای شما بر عهده من و بر ذمّه من! و تا اینکه راه عذر خود را از آمدنم به سوی شما برایتان شرح دهم! اگر شما عذر مرا پذیرفتید! و گفتار مرا تصدیق نمودید! و خودتان به من إنصاف دادید! (یعنی از در عدالت و إنصاف و راه آن وارد شدید!) این برای سعادت شما بهتر است؛ و دیگر از برای شما حجّتی برای کشتن من، و راهی برای أخذ و دستگیری من نخواهد ماند! و اگر شما عذر مرا نپذیرفتید؛ و با إنصاف با من عمل ننمودید؛ و حجّت مرا کافی ندانستید؛ پس در آن هنگام، رأی خود و همراهان و شریکان خود را رویهم أنباشته و گرد آورید؛ تا آنکه کار شما، و نظر و تدبیر شما، و عاقبت أمر شما، بر شما پوشیده نماند؛ سپس بدون، هیچ مهلتی به من بپردازید؛ و کار خودتان را درباره من یکسره نمائید!

_____

(1) النّصف با کسره نون و سکون صاد و نون تثلیث هم پیدا میکند: اسم است به معنای انصاف. گفته می‌شود: ما جعلوا بینی و بینهم نصفا: أی انصافا و عدلا (اقرب الموارد)

بدانید که حقّا صاحب اختیار و ولیّ من خداست که: قرآن کریم را بفرستاد؛ و او صاحب اختیاری مردمان صالح را می‌نماید.)
چون زنان و مخدرّات این گفتار را از آنحضرت شنیدند؛ صیحه زدند؛ و گریه کردند؛ و صداهای آنها به ناله و فریاد بالا رفت. حضرت برادر خود: عبّاس و پسر خود: علّی أکبر را به سوی ایشان فرستادند؛ و به آن دو گفتند:
سکّتاهنّ فلعمری لیکثر بکآوءهنّ.
(شما دو نفر، زنان را ساکت نمائید، سوگند به جان من که: گریه آنها بسیار خواهد شد.)
و چون ساکت شدند؛ حضرت حمد و سپاس خدای را گذارده، و ثنا بر او فرستاد، و بر محمّد، و فرشتگان، و پیغمبران إلهی، درود و صلوات و تحیّات

را إهدآء نمود؛ و آنقدر از این سلام‌ها و تحیّت‌ها گفت که قابل شمارش نبود؛ و از گوینده‌ای نه قبل از آنحضرت، و نه بعد از او بلیغ‌تر و رساتر در گفتار و منطق؛ شنیده نشد. «1»
و سپس چنین گفت: الحمد لله الّذی خلق الدّنیا فجعلها دار فنآء و زوال؛ متصرّفة بأهلها حالا بعد حال، فالمغرور من غرّته؛ و الشّقیّ من فتنته.
فلا تغرّنّکم هذه الدّنیا فإنّها تقطع رجاء من رکن إلیها؛ و تخیّب طمع من طمع فیها: و أراکم قد اجتمعتم علی أمر قد أسخطتم الله فیه علیکم؛ و أعرض بوجهه الکریم عنکم و أحلّ بکم نقمته؛ و جنّبکم رحمته.
فنعم الرّبّ ربّنا، و بئس العبید أنتم! أقررتم بالطّاعة و أمنتم بالرّسول محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ ثمّ إنّکم زحفتم إلی ذرّیّته و عترته؛ تریدون قتلهم.
لقد استحوذ علیکم الشّیطان فأنساکم ذکر الله العظیم! فتبّا لکم و لما تریدون. إنّا لله و إنّا إلیه راجعون.

_____

(1) تاریخ طبری، ج 6 ص 242.

هؤلآء قوم کفروا بعد إیمانهم فبعدا للقوم الظالمین. «1»

[خطبه سیّد الشهدآء علیه السّلام در روز عاشورآء]

(سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد، آنکه دنیا را آفرید؛ و آنرا خانه فنا و نیستی قرار داد. دنیائی را که پیوسته و دآئم أهل خود را از حالی به حالی میگرداند؛ و تغییر میدهد. پس مغرور کسی است که دنیا او را فریفته باشد؛ و تیره بخت و تهی دست کسی است که: دنیا او را به فتنه أنداخته باشد! بنابر این نباید این دنیای پست و دنیّ شما را بفریبد! زیرا که آن، امید کسی را که به آن اعتماد کند، می‌برد؛ و طمع و چشم داشت کسی را که در آن طمع ببندد، تبدیل به خسران و ناامیدی می‌نماید.
و من چنین می‌یابم که: شما بر امری که در آن غضب خدا را به سویتان کشیده‌اید؛ گرد آمده‌اید! و به کاریکه خداوند؛ وجه کریم خود را از شما برگرداند؛ و نقمتش را بر ساحت شما وارد سازد؛ و رحمتش را از شما دور کند؛ مجتمع شده‌اید! پس چه نیکوست پروردگار ما! و چه زشت بندگانی هستید شما! شما إقرار و اعتراف به إطاعت نموده؛ و به پیامبر خدا: محمّد- که درود باد بر او و آل او- إیمان آوردید؛ و سپس با لشگری جرّار به سوی ذرّیّه و عترت او حمله‌ور شدید؛ و إراده کشتن آنها را نموده‌اید! هر آینه حقّا شیطان بر شما چیره شده؛ و نام خداوند عظیم را از نفوستان، به نسیان و فراموشی أفکنده است! هلاکت و خسارت پیوسته ملازم شما باشد؛ و ملازم با این کاری را که میخواهید أنجام دهید! حقّا ما ملک طلق خدا هستیم؛ و ما به سوی او بازگشت داریم.
آنان گروهی هستند که بعد از إسلامشان کافر شده‌اند؛ پس دوری و لعنت از رحمت خدا برای گروه ستمگر و جائر بوده باشد!)

---

(1) مقتّل محمّد بن أبی طالب، بنا بر نقل مقرّم در مقتل الحسین علیه السّلام ص 254 و ص 255.

و سپس فرمود: أمّا بعد فانسبونی و انظروا من أنا؟ ثمّ ارجعوا إلی أنفسکم و عاتبوها فانظروا هل یصلح لکم قتلی و إنهاک حرمتی؟! أولست ابن بنت نبیّکم؟ و ابن وصّیة، و ابن عمة، و أوّل المؤمنین المصدّق لرسول الله صلّی الله علیه و آله بما جآء به من عند ربّه؟! أولیس حمزة سیّد الشّهدآء عمیّ: عمّ أبی؟ أو لیس جعفر الطّیّار فی الجنّة بجناحین عمّی؟ أولم یبلغکم ما قال رسول الله صلّی الله علیه و آله لی و لأخی: هذان سیّدا شباب أهل الجنّة؟! أمّا بعد، نسب مرا بیاد آرید! و ببینید: من که میباشم؟! و سپس به خود و به نفوستان بازگشت کنید؛ و آنرا سرزنش کنید، و نظر کنید که: آیا مصلحت شما هست که مرا بکشید؟! و حرمت مرا پاره کنید؟! آیا من پسر

دختر پیغمبر شما نیستم؟! و پسر وصیّ او، و پسر عموی او، و أوّلین از مؤمنین که رسول خدا را به تمام آنچه را که از جانب خدا آورده بود، تصدیق نمود؛ نیستم؟! آیا حمزه سیّد الشّهداء عموی من نیست؟! آیا جعفر که در بهشت، با دو بال خود در پرواز است، عموی من نیست؟! آیا به شما نرسیده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود، درباره من و برادرم که: این دو، دو سیّد و سرور و سالار جوانان أهل بهشتند؟!) پس اگر گفتارم را تصدیق کردید- و این گفتار حقّ است، سوگند به خدا از وقتی که دانستم که خداوند گوینده دروغ را مبغوض دارد؛ سخن از روی تعمّد به دروغ نگفته‌ام- و اگر گفتارم را تکذیب کردید، اینک در میان شما از أصحاب رسول خدا هستند کسانی که اگر از آنها بپرسید، به شما بگویند.
بپرسید از: جابر بن عبد الله أنصاریّ، و أبو سعید خدریّ، و سهل بن سعد ساعدیّ، و زید بن أرقم، و أنس بن مالک، آنها به شما خبر میدهند که: این کلام را از رسول الله شنیده‌اند، درباره من و برادرم! آیا در اینمطالب، حاجز و رادعی برای شما از ریختن خون من پیدا

نمی‌شود؟!

شمر بن ذى الجوشن گفت: آنكس كه بداند، اى حسين تو چه ميگوئى؟ خدا را بر يكجانب عبادت كرده است «1» (بدون آرامش و عقيده راسخ).
حبيب بن مظاهر گفت: قسم به خدا: من مى‌بينم تو را، اى شمر كه خدا را بر هفتاد جانب از شك و تزلزل عبادت كرده‌اى! و گواهى ميدهم إى شمر كه: تو در گفتارت راست ميگوئى، و نميدانى و نميفهمى كه: حسين عليه السّلام چه ميگويد! خداوند بر روى دل تو مهر زده است! حسين عليه السّلام گفت: اگر در اين شكّ داريد؛ آيا در اين هم شكّ داريد كه: من پسر دختر پيغمبر شما هستم؟! سوگند به خدا: در ميان مشرق و مغرب عالم پسر دختر پيغمبرى در ميان شما و در ميان غير شما، جز من كسى نيست! إى واى بر شما! آيا شما به خونخواهى كشته‌اى را كه از شما كشته‌ام، از من مطالبه خون او را ميكنيد؟! و يا مالى را كه از شما برده‌ام؟! و يا به تلافى و

_____

(1) عبارت شمر اينست، هو يعبد الله على حرف إن كان يدرى ما تقول! حرف به معناى كنار و پهلو و حاشيه است. در أقرب الموارد گويد: حرف كلّ شيىء طرفه و شفيره وحدّه. و از همين قبيل است؛ حرف الجبل كه به بالاترين نقطه كوه گويند. (فلان على حرف من أمره) اى ناحية منه إذا رأى شيئا لا يعجبه عدل عنه. و منه قول القرآن: و من النّاس من يعبد الله على حرف. أى إذا لم ير ما يحب القلب على وجهه فيعبده فى السّرآء لا فى الضّرآء. انتهى و بنابر اين ما حصل معناى عبادت بر حرف اين مى‌شود كه: در بعضى از حالات خدا را عبادت مى‌كند، نه در جميع حالت، و همان معنائيست كه نموديم. يعنى خداوند را از روى عقيده راسخ و ايمان تامّ عبادت نميكند. و آيه قرآن، آيهِ 11، از سورهِ 22: حجّ است: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ. (بعضى از مردم، خدا را فقطّ در بعضى از حالات خود، عبادت ميكنند. بدينصورت كه: اگر به او خيرى برسد، بدان دل مى‌بندد، و اطمينان و آرامش پيدا ميكند، و اگر فتنه‌اى و امتحانى رخ دهد، بر روى چهره خود واژگون مى‌شود؛ هم در دنيا خسارت ديده است؛ و هم در آخرت خسارت آورده است. و اينست خسران آشكار.)
نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 252
قصاص جراحتى را كه وارد كرده‌ام؟! همه لشگر، سكوت كردند؛ و هيچ پاسخى ندادند.

حسین علیه السّلام ندا کرد: ای شبث بن ربعیّ! و ای حجّار بن أبجر! و ای قیس بن أشعث! و ای یزید بن حارث! آیا شما به من نامه ننوشتید که: اینک میوه‌ها رسیده است؛ و بستان‌ها سرسبز شده است؛ اگر بیائی، به سوی لشگری آماده برای نصرتت میآیی؛ که از هر جهت تجهیزاتش تمام و کامل است! پس بیا به سوی ما! آنها بحضرت گفتند: ما چنین کاغذی را ننوشته‌ایم! حضرت گفت: سبحان الله آری سوگند به خدا که نوشته‌اید! و پس از آن گفت: ای مردم! اگر شما مقدم مرا ناپسند میدارید؛ مرا رها کنید؛ و واگذارید، تا از سوی شما به محلّ أمن و أمانی در روی زمین بازگردم! قیس بن أشعث گفت: ما نمیدانیم: چه میگوئی؟! و لیکن تو بر حکم پسران عمویت (بنی امیّه) تنازل کن! و ایشان برای تو غیر از آنچه را که دوست داشته باشی؛ انجام نمیدهند! فقال الحسین علیه السّلام: لا و الله! لا اعطیکم بیدی إعطاء الذّلیل و لا أقرّ قرار العبید! ثمّ نادی: یا عباد الله! إنّی عذت بربّی و ربّکم أن ترجمون! إنّی أعوذ بربّی و ربکم من کلّ متکبّر لا یؤمن بیوم الحساب! ثمّ أناخ راحلته و أمر عقبة بن سمعان فعقلها و أقبلوا یزحفون نحوه. «1»
(در اینحال حسین علیه السّلام گفت: نه! سوگند به خدا که: همچون مردمان ذلیل، دست ذلّت به شما نمیدهم؛ و مانند بردگان بار ظلم و ستم شما را به دوش نمی‌کشم! و پس از این ندا کرد: ای بندگان خدا: من پناه میبرم به پروردگارم و

---

(1) نفس المهموم، ص 145 و ص 146 از إرشاد شیخ مفید.

پروردگار شما از اینکه مرا سنگباران کنید! من پناه میبرم به پروردگارم و پروردگار شما از هر متکبری که به روز پاداش و حساب ایمان ندارد! و سپس شتر خود را خوابانید و به عقبة بن سمعان أمر کرد تا آنرا دست بند زند؛ و لشگر به سوی او هجوم آوردند.)
در نفس المهموم ص 149 پس از ذکر خطبه دوم حضرت: تبّالکم أیّها الجماعة و ترحا حین استصر ختمونا و الهین فأصرخناکم موجفین، گوید: مرا به شگفت در میآورد که: در اینجا کلام ابن أبی الحدید را در شرح نهج البلاغه در آنجائیکه نامی از إبا کنندگان از تحمل ظلم و ذلّت یاد می‌کند، بیاورم. او می‌گوید: سّید أهل الآباء. سرور مردان غیرتمند که به مردم حمیّت و جوانمردی را آموخت، و تعلیم کرد که: مرگ در زیر سایه‌های شمشیر را باید بر ذلّت و پستی اختیار کرد، أبو عبد الله حسین بن علی بن أبیطالب علیه السّلام است که: چون بر او و بر اصحابش أمان را عرضه داشتند. او بلند منشی نمود، و از قبول آن سرباززد و گفت: ألا و إنّ الدّعیّ بن الدّعیّ قد رکزنی بین اثنتین: بین السّلّة و الذّلّة و هیهات منّا الذّلّة الی

آخر خطبه. آنگاه ابن ابی الحدید گوید: من از نقیب: أبو زید یحیی بن زید علوی بصری شنیدم که میگفت: گوئی: أبیات أبو تمام که راجع به محمّد بن حمید طائی سروده است، سروده نشده است مگر درباره حسین علیه السلام:

و قد کان فوت الموت سهلا فردّهإلیه الحفاظ المرّ و الخلق الوعرا (1)

و نفس تعاف الضّیم حتّی کأنّههو الکفر یوم الروع أودونه الکفر (2)

فأثبت فی مستنقع الموت رجلهو قال لها من تحت أخمصک الحشر (3)

تردیّ ثیاب الموت حمرا فما أتیلها اللّیل الاوّهی من سندس خضر (4) 1- تحقیقا خلاصی از مرگ برای او آسان بود؛ و لیکن نگهداری از ناموس و حریم خود که تلخ بود، و سجیّه و طبیعت سخت او، مرگ به سوی او باز گردانید.

2- او دارای نفسی است که ستم و ظلم در بودن حق او را کفر است و یا

اینکه از کفر بالاتر است.

3- بنابر این، او در قرارگاه مرگ، پای خود را محکم مینهد و به پایش می‌گوید که: حشر از زیر گودی و فرورفتگی کف پای تو برمیخزد و بر پا میشود.

4- با ردای سرخ شهادت، پیکر خود را ملبّس کرد؛ أمّا هنوز شب بر او نگذشته بود که: آن لباس‌های سرخ همچون جامه‌های سبز از سندس بر قامت او بودند.

بحث سوّم: أحكام قرآن، منطبق بر حقّ، و جاودانی است.

اشاره

و تفسير آيه: وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ.
نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 257
بسم الله الرّحمن الرّحيم؛ و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا محمّد و آله الطّاهرين. و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين.
لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلّىّ العظيم.
قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:
وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ.
(ششمين آيه، از سوره نمل: بيست و هفتمين سوره، از قرآن كريم.)
(و حقّا و حقيقتا بر تو آيات قرآن، از جانب خداوند حكيم و عليم، إلقآء مى‌شود!) حضرت آية الله علّامه طباطبائى قدّس الله نفسه در تفسير فرموده‌اند: قرأن اسم است براى كتاب إلهى به اعتبار آنكه خوانده ميشود، و قرأئت ميگردد. و معناى تلقيه مصدر با معناى تلقين نزديک است. و نكره آوردن حكيم و عليم براى تعظيم است. و تصريح به آنكه اين قرآن، از نزد خداوند متعال است؛ براى آنستكه: حجّت براى رسالت باشد؛ و نيز براى تأييد معارفى كه گذشت؛ و براى صحّت داستانهاى أنبياء عليهم السّلام كه بعدا بيان ميكند.
و اختصاص دادن نزول را از ناحيه اين دو اسم گرامى (حكيم و عليم) براى آنست كه بفهماند: قرآن از منبع و سرچشمه حكمت فرود آمده است. و بنابر اين هيچ قدرت علمى و شكننده‌اى نميتواند آنرا نقض كند و بشكند؛ و هيچ
نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 258
توانى نميتواند آنرا سست بنمايد. قرآن منبع علم است. نه أخبارى را كه ميدهد، تكذيب مى‌شود؛ و نه حكم و قضائى را كه ميآورد، مورد ايراد و تخطئه قرار ميگيرد.) «1»
قرآن از مادّه قرء يقرء قراءة و قرأنا، يعنى جمع كردن و ضمّ نمودن بعض از چيزى است با بعضى ديگر. و چون در وقت خواندن، إنسان حروفات مختلفه را جمع ميكند و با ضمّ بعضى به بعضى ديگر، كلمه پيدا مى‌شود. و سپس كلام و عبارت پديد مى‌آيد، لهذا به سخن گفتن و خواندن قرأئت گويند.
قرآن مصدر از اين باب است؛ و علم نهاده‌اند براى كتاب آسمانى مسلمانان كه بر پيغمبر أكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم نازل شده است. و بدينجهت قرآن ناميده شده است كه: عقآئد حقّه واقعيّه و أحكام و مواعظ و قصص در آن جمع شده است.
۳

بعضی از علمآء رضوان الله علیهم گفته‌اند: علّت تسمیه قرآن به قرآن، آنستکه: در میان جمیع کتب آسمانی، قرآن است که در آن ثمره تمام آن کتب، بلکه ثمره جمیع علوم حقّه در آن جمع است؛ و تفصیل هر چیزی را میتوان در آن مشاهده نمود؛ همچنانکه میفرماید:
لَقَدْ کانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ ما کانَ حَدِیثاً یُفْتَری وَ لکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ وَ تَفْصِیلَ کُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ. «2»
(هر آینه تحقیقا در بیان قصّه‌ها و داستانهای پیامبران و امّت‌هایشان (همچون یعقوب و یوسف و برادرانش که این سوره از آن بحث دارد) عبرتی است برای اندیشمندان و متفکران. این آیات قرآن، گفتاری ساختگی نیست که من درآوردی باشد؛ و از روی افترآء به خدا نسبت داده شود. بلکه قرآن تصدیق

---

(1) المیزان فی تفسیر القرآن، ص 272.
(2) آیه 111، از سوره 12: یوسف.

میکند آنچه را که در پیش روی آنست (از کتب سماویّه: تورات و انجیل و غیرهما) و در آن تفصیل و شرح هر چیزی است؛ و هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان میآورند.)

و همچنین قرآن را تبیان و آشکارا کننده و واضح و هویدا سازنده هر چیز شمرده است:
وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ. «1»
(و إی پیامبر! ما بر تو فرو فرستادیم کتاب آسمانی قرآن را که، مبیّن و روشن کننده هر چیزی است؛ و هدایت و رحمت و بشارت است برای مسلمانان!) شاهد بر گفتار ما آیاتی است در قرآن که بر این معنی دلالت دارد، از قبیل:
لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ- إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ- فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ- ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ. «2»
(ای پیغمبر! زبانت را برای خواندن آیات قرآن، به حرکت درمیآور؛ تا برای رسانیدن آنها را به مردم عجله کنی، و شتاب‌زده باشی! ما بر عهده خود گرفته‌ایم که: قرآن را جمع کنیم، و به صورت مجموعه‌ای قابل قرآئت درآوریم- پس هنگامیکه آن را گرد آوردیم، و بر تو قرآئت نمودیم؛ در آنوقت از آنچه قرآئت شده است، پیروی کن، و به دنبال آیات قرآئت شده باش- و پس از آن ما بر عهده خود گرفته‌ایم که: آنرا واضح و مبیّن ساخته، و بدون إبهام و گرفتگی درآوریم.)
و از قبیل:
وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلًا. «3»

_____

(1) نیمه دوّم آیه 89، از سوره 16: نحل.
(2) آیه 16 تا 19، از سوره 75: قیامت.
(3) آیه 106، از سوره 17: إسرآء.

(و این قرآن را ما جزء جزء، و تکّه تکّه جدای از هم نموده، و به سوی تو فرستادیم، تا آنرا برای مردم به تدریج بخوانی (و با صبر و حوصله و درنگ آنرا تعلیمشان بنمآئی) و ما به تدریج از مقام عالی و شامخی آنرا نزول دادیم «*») فرقان نیز از اسامی قرآن است از مادّه فرق یفرق فرقا و فرقانا یعنی بین أجزاء آن جدائی انداخت؛ و لهذا در آیه أخیر: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ دانستیم که: معنایش آنستکه: قرآن را جزء جزء تفضیل داده، و آنرا محکم و متقن ساختیم.
و بنابر این فرقان که مصدر آنست، به معنای فارق و جدا کننده بین حقّ و باطل است؛ و چون این کتاب مبین آسمانی کتاب فصل است، نه هزل. و

کتاب حق است، نه باطل. بنابر این جدا کننده و تمیز دهنده بین حقّ و باطل است.
شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ. «1»
(روزه واجب در شهر رمضان است؛ آن ماهی که در آن قرآن نازل شده است. قرآن کتاب هدایت و راهنمآئی است برای مردم. و دارای أدلّه واضحه و حجج و براهین ساطعه، و دلآئل متقنه‌ای است، از رهبری و هدایت؛ و کتاب جدا کننده بین حقّ و باطل، و تمیز دهنده میان حقیقت و أوهام است.)
فرقان در قرآن مجید در هفت موضع آمده است. و در همه جا به معنای قوّه تشخیص حقّ از باطل، و نور و بصیرتی است که برای مؤمنین در أثر تقوی حاصل می‌شود. و قرآن که شامل جمیع معارف است أعمّ از آنچه بر أنبیای سالفه وحی می‌شده، و برای پیامبر ما بیان شده است؛ و أعمّ از آنچه بر خود رسول الله وحی

(*)- و قریب بهمین مفاد است، آیه 114، از سوره 20: طه: فَتَعالَی اللَّهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْکَ وَحْیُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً (پس بلند مرتبه است خداوند، آنکه پادشاه و صاحب اختیار است به حقّ. و ای پیغمبر در بیان کردن آیات قرآن پیش از آنکه وحیش به پایان برسد؛ شتاب مکن! و بگو: إی بار پروردگار من، علم مرا زیاد گردان!)
(1) نیمه اوّل آیه 185، از سوره 2: بقره.

شده است؛ و نیز فرقان است.

[قرآن دارای مجد و عظمت و استحکام و روشنی است]

و آنچه از روایات وارده از أئمّه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین استفاده میشود، آنستکه: قرآن به مجموع آیات إلهی گفته می‌شود؛ خواه محکم باشد؛ و خواه متشابه؛ و فرقان به خصوص آیات محکم إطلاق میگردد.
در تفسیر نور الثّقلین از اصول کافی، از علّی بن إبراهیم، از پدرش از ابن سنان یا غیر او، از کسی که وی را ذکر کرده است، روایت میکند که او گفت: سألت أبا عبد الله علیه السّلام عن القرأن و الفرقان. أهما شیئان أو شیيء واحد؟ ! من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از قرآن و فرقان، که آیا آنها دو چیز هستند؛ یا چیز واحدی؟ ! فقال علیه السّلام: القرأن جملة الکتاب؛ و الفرقان المحکم الواجب العمل به «1» حضرت فرمود: قرآن به تمام کتاب إلهی گویند؛ و فرقان به خصوص محکماتی که عمل بدانها واجب است.
و همچنین در صحیفه سّجادیّه، در دعای ختم قرآن، عرض میکند:
اللّهمّ إنّک أعنتنی علی ختم کتابک الّذی أنزلته نورا؛ و جعلته مهیمنا علی کلّ کتاب أنزلته؛ و فضّلته علی کلّ حدیث قصصته ! و فرقانا فرقت به بین حلالک و حرامک ! و قرأنا أعربت به عن شرائع أحکامک ! «2» (بار پروردگارا ! حقّا تو مرا بر ختم نمودن و به پایان رسانیدن کتاب خودت، کمک نمودی؛ آن کتابی که چون آن را فرو فرستادی، نور بود؛ و آنرا

---

(1) تفسیر نور الثقلین، عبد علی بن جمعة عروسی حویزی، ج 1، ص 258، در ذیل آیه کریمه: منه آیات محکمات. و اصول کافی، ج 2، ص 630.
(2) صحیفه کامله سجّادیّه، دعای چهل و دوّم.

مهیمن و مسیطر و مسلّط بر تمام کتابهائی که فرو فرستادی، نمودی؛ و بر هر گفتاریکه آنرا بیان کردی، برتریّت و مزیّت دادی ! و آنرا فرقان قرار دادی، تا بدینجهت بین حلالت و حرامت، تمیز دهی ! و آنرا قرآن قرار دادی تا بدینوسیله از أحکام وارده در شریعتت پرده برداری !) در بسیاری از آیات قرآن، قرآن را کتاب با عظمت، و دارای مجد، و حکمت، و روشن و آشکارا توصیف میکند. همچون آیه: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیدِ. «1»
(قاف، و سوگند به قرآن که دارای مجد و رفعت و کرامت و شرافت و جلالت است).
و همچون آیه: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ. «2»
(بلکه آن قرآنی است دارای مجد و رفعت و شرف و جلالت، که در لوح

محفوظ خداوندی (و علم أزلی و سرمدی وی نگاهداشته شده) است.)
و همچون آیه: یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ. «3»
(یاسین، و سوگند به قرآن که محکم است و قابل انفصال و وهن و سستی و بطلان نیست) و همچون آیه: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ. «4»
(و حقّا و تحقیقا آن قرآنی است بزرگ و بزرگوار، و دارای أصالت، که در کتابی محفوظ در سرّ حق پنهان است).
و همچون آیه: الر تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِینٍ. «5»
(ألف، لام، را اینست آیات کتاب، و قرآن آشکارا!)

_____

(1) آیه 1، از سوره 50: ق.
(2) آیه 21، از سوره 85: بروج.
(3) آیه 1، از سوره 36: یس.
(4) آیه 77، از سوره 56: واقعه.
(5) آیه 1: از سوره 15: حجر.

و همچون آیه: وَ هذا کِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَکٌ مُصَدِّقُ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ. «1»
(و اینست کتابی که ما آنرا نازل کردیم، کتاب مقرون به برکت است، و گواهی دهنده بر آنچه در برابر آنست از حقائق و أحکام وارده در کتب پیامبران پیشین).
و همچون آیه: وَ هذا کِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَکٌ فَاتَّبِعُوهُ. «2»
(و اینست کتابی که ما آنرا نازل نمودیم، کتاب مقرون به برکت، بنابر این باید شما از آن پیروی کنید!) و علاوه بر این آیات و نظائرها که دلالت بر أصالت و ثبات و حقّانیّت، و عدم ورود بطلان و تزلزل در قرآن را دارند؛ آیات دیگری در این کتاب عزیز است که یا تنزیل قرآن را مستقیما مستند به خدا میداند؛ مانند آیه: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ. «3»
(خداوند متّصف به صفت رحمانیّت عامّه، قرآن را تعلیم نمود.)
و مانند آیه: حم تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ. «4»
(حامیم این آیات فرو فرستادن تدریجی کتاب است، از ناحیه خداوند که او عزیز و حکیم است.) و یا بواسطه وحی از جانب او به شمار میآورد؛ مانند آیه:
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ. «5»
(ما برای تو بهترین حکایات و سرگذشت‌ها را، با وحیی که از این قرآن به سوی تو فرستاده‌ایم، بیان می‌نمائیم؛ و تحقیقا تو قبل از این شرح و بیان ما، از

_____

(1) آیه 92، از سوره 6: أنعام.
(2) آیه 155، از سوره 6: أنعام.
(3) آیه 2، از سوره 55: الرحمّن.
(4) آیه 2، از سوره 45: جاثیة و آیه 2، از سوره 46: أحقاف.
(5) آیه 3، از سوره 12: یوسف.

غافلین به این سرگذشت بوده‌ای!) و یا بواسطه وحی روح، و روح الأمین و روح القدس، و جبرآئیل می‌شمرد؛ مانند آیه:
وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً «*» مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ وَ لکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ- صِراطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ. «1»
(و همچنین ما به سوی تو روح را که از أمر ماست، وحی نمودیم! و پیش از آن تو نمیدانستی که: کتاب چه بود؟! و ایمان چه بود؟! ولیکن ما آن روح را نوری قرار دادیم که تا بواسطه آن، هر کدام از بندگان خود را که بخواهیم، هدایت نمائیم. و تو حقّا به سوی صراط مستقیم رهبری می‌کنی- صراط مستقیم صراط الله است؛ آن خدائی که برای اوست آنچه در آسمانهاست؛ و آنچه در زمین است.
آگاه باش که: بازگشت امور به سوی خداوند است.)
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ «2» (قرآن را روح الأمین بر قلب تو فرو فرستاد؛ تا اینکه با زبان عربی واضح و آشکارا، مردم را (از شرک و کفر و فسق و هر گونه انحراف عقیدتی و أخلاقی) بر حذر داری!) قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ لِیُثَبِّتَ الَّذِینَ آمَنُوا. «3»

---

(1) آیه 52 و 53، از سوره 42: شوری.
(*)- روح، موجودی است واحد، و أفضل و اشرف از جمیع ملآئکه حتّی جبرائیل. و آنچه از روایات استفاده میشود، آنستکه: نزول جبرائیل و ارسال وحی او با کمک و معاونت و معیّت روح می‌باشد. و از آیه تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ استفاده می‌گردد که: ملآئکه جمع است، و روح واحد. و علاوه روح غیر از ملآئکه است چون آنرا قسیم آنها شمرده است. و به نفس ناطقه انسان روح گویند، بواسطه إمکان ترقی و تکامل و بلوغ به مرتبه روح؛ و گرنه خود نفس، روح نیست.
(2) آیه 193، از سوره 26: شعرآء.
(3) آیه 102، از سوره 16: نحل.

(بگو ای رسول ما: قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به حقّ نازل نمود؛ تا آن کسانی را که إیمان آورده‌اند، ثابت و استوار و پابرجا بدارد.)
قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّهِ. «1»
(بگو ای رسول ما: کیست که او دشمن جبرآئیل بوده باشد؟! اوست که با إذن و اجازه خداوند، قرآن را بر قلبت نازل کرد!) و یا بواسطه أعوان و کمک کاران جبرآئیل، وحی می‌شده است. و آیات قرآن در ألواحی و یا شبیه ألواحی در دست فرشتگان وحی، که سفیران حقّ بوده، و ملائکه بزرگوار و دارای أخلاق نیکو هستند؛ نازل می‌شده است.
کَلَّا إِنَّها تَذْکِرَةٌ- فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ- فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ- مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَیْدِی سَفَرَةٍ- کِرامٍ بَرَرَةٍ. «2»
(نه اینچنین نیست؛ بلکه آیات قرآن برای پند و أندرز و تذّکر است.
بنابر این هر کس بخواهد، از آنها پند می‌گیرد و موعظه می‌پذیرد. آیات قرآن در صحیفه‌های بلند مرتبه و عالی مقام، و پاک و پاکیزه شده از هر دستبردی غیر از إنشاء حضرت حقّ، که در دست‌های سفیران وحی إلهی که فرشتگان حقّ هستند؛ و دارای مرتبه‌ای رفیع و منزلتی عالی، و أخلاق خوش و شیمه‌ای پسندیده میباشند؛ به سوی تو ای رسول ما فرستاده می‌شود!) از این آیات بدست میآید که: در برخی از أوقات، آیات قرآن مستقیما از جانب خداوند به رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وحی میشده است؛ و در برخی از أوقات توسّط روح که از فرشتگان عظیم‌تر است؛ و در برخی توسّط جبرآئیل که عظیم‌ترین ملک از ملائکه سماوی است؛ و در برخی از أوقات توسّط فرشتگان وحی که بسیار بوده‌اند؛ و در تحت مأموریّت جبرائیل می‌باشند؛ وحی

---

(1) آیه 97، از سوره 2: بقرة.
(2) آیه 11 تا 16، از سوره 80: عبس.

می‌شده است.
أمّا از آنجائیکه به صراحت آیه مبارکه قرآن که: تکلّم خداوند با هر بشری را منحصر در وحی، و یا از پشت پرده، و یا إرسال فرستاده و رسول می‌شمرد؛ و در این سه قسم تحدید می‌نماید؛ میتوان قطعا استفاده کرد که: تمام این اقسام از نزول آیات توسّط خداوند، و روح و جبرائیل، و فرشتگان دستیاران او همه از قبیل وحی نبوده است:
وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً

فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ «1» وَ كَذلِکَ أَوْحَيْنا إِلَيْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا الآية.
(و از برای هیچ فردی از أفراد بشر نیست که خداوند با او تکلّم کند و سخن بگوید، مگر از راه وحی، و یا از پس پرده و حجاب، و یا اینکه فرستاده‌ای را بفرستد، و او با إذن خدا آنچه را که خدا بخواهد، وحی کند و خداوند حقّا و تحقیقا بلند مرتبه و رفیع المنزله، و دارای حکمت و استواری و إتقان است.)
این آیه با صراحت تمام میگوید: وحی خداوند غیر از نزول جبرئیل و فرستادن پیام است؛ زیرا أو یرسل رسولا را که شامل نزول جبرئیل و سفرة کرام بررة و شامل نزول سایر دستیاران او می‌شود، قسیم با إلّا وحیا قرار داده است. بنابر این تکلّم با بشر که از سه طریق بیرون نیست، و مسلّما درباره رسول الله من وراء حجاب نبوده است یا باید؛ وحی باشد؛ و یا بتوسّط جبرئیل و ملائکه وی. و بنابر این حتما تکلّم خداوند بطریقه وحی، غیر از تکلّم وی بطریقه إرسال جبرئیل و فرشتگان خواهد بود.
أمّا مطلب مهمّی که مسئله را حلّ میکند؛ و در این مسئله، و در بسیاری از مسائل دیگر، نظیر قبض روح مردم یکجا توسّط خود خداوند؛ و در جای دیگر توسّط ملک الموت، و در جای سوّم توسّط سایر فرشتگان موت و قبض روح؛ و نظیر

---

(1) آیه 51، از سوره 42: شوری.

إرسال باران از آسمان، و وزش باد توسّط خداوند، و توسّط فرشتگان، و توسّط أسباب و علل طبعی؛ و نظیر شفای أمراض توسّط خداوند، و توسّط فرشتگان، و توسّط أسباب و علل طبیعی و علوم پزشکی و غیرها که بسیار است؛ «1» میتوان از آن، حلّ مسائل را پیدا کرد، اینست که بگوئیم:
طبق أدّله فلسفیّه در حکمت متعالیه، و طبق شواهد ذوقیّه و عرفانیّه در مشاهدات سرّیّه ملکوتیّه، و طبق صراحت آیات قرآن کریم، و تواتر آثار و أخبار معصومین، خداوند عزّ و جلّ، در ذات، و در اسم و صفت، و در فعل، واحد است.
یعنی در عالم وجود، و در دائره وسیع جهان هستی، هیچ ذاتی جز ذات أقدس وی نیست؛ و هیچ اسم و صفتی غیر از أسماء و صفات او نیست؛ و غیر از فعل او، فعل دگری وجود ندارد.
بنابر این آنچه از ذواتی که در بدو نظر بطور استقلال به نظر میرسند، همان ذات اوست؛ و آنچه از أسماء و صفاتی که به نظر میآید، همچون عالم و علم، و قادر و قدرت، وحیّ و حیات، همان أسمآء و صفات اوست؛ و آنچه از أفعال که مشاهده میشود؛ بطور إطلاق و بدون استثنآ، همان فعل اوست.
غایة الأمر نفس ذات، و یا اسم و صفت، و یا فعل او که بخواهد در عالم کثرت ظهور پیدا کند؛ باید از شبکه‌ها و آئینه‌هائی که بواسطه نفس تجلّی و ظهور حضرت او پدید آمده، و عنوان آینه بودن و مرآتیّت را بخود گرفته است، عبور کرده؛ و در هر عبوری از تعیّن آن، کثرتی بخود گرفته؛ تا بالأخره در این عالم کثرات با این وسعت و فسحت، این پدیده‌های فراوان، و این کثرت‌های لا تعدّ و لا تحصی را به

---

(1) اینکه قرآن کریم، نسبت راندن ابرها را به باد نسبت میدهد، از جهت آنستکه: باد علّت معدّه است، و اینکه در حدیث نسبت به ملائکه میدهد، از جهت آنستکه: فرشته علّت فاعلی است. و هیچکدام تنافی با هم ندارند، همچنانکه در باب شفای أمراض، در قرآن و حدیث به عکس این آمده است. در قرآن میفرماید: وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ (آیه 80 از سوره 26: شعرآء) و در حدیث آمده است که: خداوند برای هر دردی، دوائی را خلق نموده است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 268
وجود آورده باشد.
هر یک از فرشتگان مقرّب، اسم و صفتی از أسمآء و صفات کلیّه او هستند

که: دارای تعیّن اسمی بوده؛ و بدینجهت از یکدگر متمایزند. و هر کدام نوعی منحصر به فرد بوده، و کثرت این عالم، أفراد متعدّده در تحت آن أنواع نمیباشند، نوعیّت و جنسیتّی که در تحتش أفرادی باشند، و از جنس و فصل ترکیب شده باشند، اختصاص به عالم طبع و مادّه دارد؛ و در أنواع مجرّده از این مقوله خبری نیست.
آن فرشتگان أوّلین، محلّ ظهور و تجلّی او میباشند؛ و سپس به فرشتگان پائین‌تر، و از آنها به پائین‌تر تا برسد به این عالم، نور أحدیّت حضرت حقّ بواسطه تجلّی و ظهور، و بالأخره عبور از این آئینه‌ها و شبکه‌ها، این کثرات را در جهان هستی، مرئیّ و مشاهد ما گردانیده است.
جبرآئیل ملک مقرّب خدا و أعظم از جمیع ملائکه است که علم حضرت حقّ در او تجلّی میکند؛ و از او در طریقه وحی به فرشتگان پائین‌تر و کوچکتر، که تعدادشان بسیار است، تجلّی و ظهور میکند؛ و از آنها به پیامبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ظهور و تجلّی مینمایند.
جبرآئیل و این فرشتگان أبدا از خود هستی و بودی ندارند؛ استقلال و عزّتی ندارند. آنچه هست هستی و بود خداوند است؛ و استقلال و عزّت حضرت أقدسش جلّ و تعالی میباشد.
همیشه و پیوسته وحیی که به رسول أکرم میشود، از خداوند به توسّط جبرائیل، به توسّط سفرة کرام بررة می‌باشد. و همه‌اش وحی خداست؛ چون در عالم وجود غیر از خدا چیزی نیست.
منتهی اینکه گاهی آنحضرت چنان غرق أنوار ذات أحدیّت بود که أبدا جبرائیل را با آن سعه و وجود ملکوتی نمیدید؛ تا چه رسد به سفرة کرام بررة. و در این مواقع پیامبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلم مدهوش و بیهوش به روی زمین

میافتادند و مثل آدم مقضیّ علیه (متوفّی) به شکل مرده، بدون حسّ و حرکت بودند؛ رنگ چهره آنحضرت تغییر میکرد؛ زرد و سفید می‌شد.
بدن آنحضرت سنگین می‌شد، اگر بر روی أستر و یا ناقه‌ای بودند؛ آنها سنگین می‌شدند، و میخواست شکم آنها به زمین برسد.

[کیفیّت وحی، توسّط خداوند و جبرئیل و سفرة کرام بررة]

سوره مائدة آخرین سوره‌ای است که بر رسول الله نازل شده است، در حجّة الوداع، در هنگام مراجعت به مدینه در سفر بودند. و چون این آیات فرود میآمد؛ چنان حال پیغمبر تغییر میکرد و منقلب می‌شد؛ و بدن مبارک ثقل و سنگینی پیدا میکرد که نزدیک بود شتر آنحضرت بر روی زمین بخوابد.
و در این موارد تجلّی خداست، و وحی اوست بلاواسطه، یعنی عدم إدراک و مشاهده واسطه؛ و آنچه در أخبار وارد است که: پیامبر در وقت نزول وحی منقلب و متغیّر میگشت، از این قبیل است.
و بعضی أوقات، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم جبرائیل را مشاهده می‌نمودند به صورت واقعی و حقیقی خود، که وجود ملکوتی وی شرق و غرب عالم را پر کرده، و ذرّه‌ای نیست که از آن خالی باشد.
در اینصورت پیامبر مشاهده او را میکردند؛ و آن حال انقلاب و تغیّر دیگر نبود. در اینجا وحی خداوندی مشهود آنحضرت بود که توسّط جبرائیل صورت می‌پذیرد. و کرام بررة گرچه دست اندرکار بودند؛ ولی مشاهد آنحضرت نبودند.
أمّا خداوند از دریچه و آئینه وجودی جبرائیل مشاهد بود.
قسم سوّم این بود که: در حال وحی، رسول خدا سفره کرام بررة، یعنی سفیران و فرشتگان عدیده وحی را نیز مشاهده مینمودند. و در اینصورت هم خدا بود؛ و هم جبرئیل؛ و هم آنها. یعنی خدا از دریچه جبرآئیل، و از آن گذشته از دریچه سفرة، مشهود رسول الله بود.
در این قسم، هر سه مشاهده میشدند؛ بطور تجلّی و ظهور در دیگری؛ و در قسم دوّم خداوند و جبرئیل مشاهده می‌شدند بطور تجلّی و ظهور حضرت حقّ در

جبرائیل، و در قسم أوّل فقّط خداوند مشاهده می‌شد. و جبرآئیل و کرام بررة- گرچه بطور آلیّت و مرآتیّت هم باشد باز مشاهده نمی‌شدند.
در روایت است که از حضرت صادق علیه السّلام می‌پرسند: یا بن رسول الله! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تاب مقاومت و دیدار جبرائیل را نداشت؛ و از آنجهت از خود بیخود می‌شد و غش میکرد! حضرت در پاسخ گفتند: این در حالی بود که: خداوند متعال خودش بر رسولش تجلّی مینمود؛ و با او تکلّم میکرد، و رسولش بدون واسطه، طرف خطاب خدا بود.
و أمّا در غیر اینصورت، جبرائیل مانند یک عبد مملوک، و یک بنده و برده‌ای

میایستاد؛ و إجازه میگرفت؛ و حرفهایش را میزد. و هر وقت جبرائیل سخن میگفت اینچنین بود.
و أمّا آنکه در موقع خطاب، حال رسولش متغیّر میگشت، حقیقتا خود خداوند عزّ و جلّ بوده است. «1»
تمام این أقسام، رؤیت و مشاهده قلبی آنحضرت بود که: با سرّ و از باطن ذات خود با عالم ملکوت اتّصال پیدا مینمود، و کسی که در حضورش بود از باطن او خبری نداشت؛ و چیزی در حضور و ظاهر مشهود نبود.
آنچه در روایات وارد است که: جبرئیل در هنگام نزول از رسول خدا إذن میگرفت، و سلام میکرد؛ دلالت بر علوّ مقام و مرتبت رسول خدا دارد. و در بعضی از أبحاث معادشناسی گذشت که مقام انسان از ملائکه أفضل است. «2»
و از اینکه پروردگار تعلیم جمیع أسمآء را به آدم نمود، و سپس ملائکه را أمر به سجده وی کرد؛ بخوبی میتوان أفضلیّت آدم را دریافت. و آنچه برای رسول

---

(1) اینروایت منقول از حضرت استاد علّامه آیة الله طباطبائی قدس الله سرّه، در مهر تابان ص 207 و ص 208 از شماره پائین صفحه می‌باشد.
(2) دوره علوم و معارف اسلام، معاد شناسی، ج 1، مجلس أوّل، تعلیقه ص 8 تا ص 10.

خدا در وقت نزول وحی مشهود بود، همه أسرار و علوم باطنیّه، و تجلیّات ربّانیّه، و کشف سجاتی بود که دست سرشت و قدرت حضرت حقّ جلّ و عزّ، در وجود آنحضرت به ودیعت نهاده بود.
و اینهمه تجلیّات، و معجزات، و کرامات، و علوم غیبیّه لا تعدّ و لا تحصی، همه‌اش به إذن پروردگار ودود در او منطوی بود. و خداوند بواسطه روح و یا جبرئیل و یا سفره کرام بررره، بر آنحضرت ظاهر مینمود، و متجلّی میساخت.
سیر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در منازل و مراحل قرب حضرت حقّ، و در معراج ربّانیّ. و تماشای آثار جمال و جلال سبحانی، و إحاطه بر امور باطنیّه و کشف أسرار و رموز و علومی که بدست أحدی از بشر نرسیده بود؛ همه سیر در منازل و مراحل نفس، و عبور از حجاب‌های نورانی بوده است که خداوند ربّ العزّة رسولش را بدین خلعت مخلّع نمود؛ و قامت بلند و رسای وی را بر تشریف این لباس مناسب دید.
وصول آنحضرت به درجه فنای مطلق، و عبودیّت محضه که همان مقام ولایت کلیّه است؛ لازمه‌اش سیطره و إحاطه بر جمیع ماسوی، حتّی فرشتگان مقرّب، و حمله عرش، و جمیع روحانیان عالم ملکوت، و جنّ و

إنس در عالم ملک و هیمنه و تسلّط بر همه أصناف و أنواع حیوانات، و نباتات، و جمادات، می‌باشد.
در اینصورت اگر گفته شود: جبرئیل و میکائیل و إسرافیل و عزرائیل، در تحت حکم و أمر الهی و ملکوتی آنحضرت هستند؛ جای تعجّب نیست. در آنجا نه تنها إحاطه علمی، بلکه إحاطه ذاتی و وجودی است؛ تا چه رسد به مقام آمریّت و مأموریّت. حقیقت جبرائیل و سایر فرشتگان، در واقع یک تجلّی وجودی است که از خود آنحضرت بوده است. زیرا در آنمقام بین او، و بین خداوند دوئیّت و فاصله‌ای نبوده است. حلول و اتحّاد میان دو چیز نبوده است، آنجا مقام عبودیّت محضه و فناء است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 272
در عالم عبودیّت مطلقه و فنای مطلق، دیگر رسول الله نیست. محمّد نیست. هیچ اسم و رسمی نیست. و نمیتواند بوده باشد. آنجا خداست جلّ و علا.
آنجا خداست و بس. و معلوم است در جائیکه خدا باشد؛ هیچ چیز جز ذات أقدس وی نمیتواند بوده باشد. و تمام موجودات به نور او و به ظهور و تجلّی او، همه و همه بدون استثناء موجودند. و هر کدام در عالم خود، و در خور ظرفیّت و ماهیّت وسعه وجودی خود، تحقّق دارند.
چقدر خوب و عالی، عارف معروف و عالیقدر مصری: ابن فارض اینمراحل و منازل را شرح میدهد:
و أطلبها منّی، و عندی لم تزل‌عجبت لهابی کیف عنّی استجنّت (1)
و مازلت فی نفسی بها متردّدالنشوة حسّی، و المحاسن خمرتی (2)
أسافر عن علم الیقین لعینه‌إلی حقّه حیث الحقیقة رحلتی «1» (3) 1- (من آن محبوب و معشوقم را که ذات أقدس او بود. از خودم میخواستم و طلب میکردم؛ با آنکه او همیشه و پیوسته با من است. و من در شگفت افتاده‌ام که او چگونه بواسطه وجود من (نه بواسطه أمر غیر و جدای از من، بلکه به علّت منیّت من و تعیّن من) از من خودش را پنهان نموده است؟) 2- (و پیوسته در نفس خودم و در باطن خودم، در جستجوی او متردّد بودم؛ یعنی رفت و آمد داشتم. و این تردّد و رفت و آمد، به واسطه مستی حواسّ من بود که: از شراب مست کننده زیبائی‌ها و جمال‌ها مرا مست مینمود؛ و مانع می‌شد از آنکه بتوانم پرده حسّ را بدرم؛ و خود را به محبوب أزل و أبد برسانم.)
3- (بالأخره از علم الیقین یعنی از علم تفکری و ذهنی یقینی خود، مسافرت کردم به عین الیقین؛ و او را عینا مشاهده کردم؛ و از آنجا نیز مسافرت به

---

(1) دیوان ابن فارض، طبع بیروت 1382 هجری، ص 94 از تائیّه کبری، بیت 512 تا بیت 514.

حقّ الیقین نمودم؛ و حقیقت موجود را دریافتم.) «1»
آنگاه پس از شرح مفصّل و تفصیل کیفیّت منازل و آثار وجودی و لوازم لاینفک آن میگوید:

و موضعها فی عالم الملکوت ماخصصت من الإسرار «2» به دون اسرتی (1)
مدارس تنزیل، محارس غبطةمغارس تأویل، فوارس صنعة (2)
و موقعها من عالم الجبروت منمشارق فتح، للبصآئر مبهت (3)
أرآئک توحید، مدارک زلفةمسالک تمجید، ملآئک نصرة (4)
و منبعها بالفیض، فی کلّ عالملفاقة نفس، بالإفاقة أثرت (5)
فوآئد إلهام، روآئد نعمةعوائد إنعام، موآئد نعمة (6)
و یجری بما تعطی الطّریقة سآئریعلی نهج مامنّی، الحقیقة أعطت (7)
و لمّا شعبت الصّدع، و التأمت خطورشمل بفرق الوصف غیر مشتّت (8)
و لم یبق ما بینی و بین توثّقیبإیناس ودّی، ما یؤدیّ لوحشة (9)
تحقّقت أنّا فی الحقیقة واحدو أثبت صحو الجمع محو الشّتّت (10)
و کلّی لسان، ناظر، مسمع، یدلنطق، و إدراک، و سمع و بطشة (11) «3»

---

(1) مولی عبد الرزاق کاشانی در شرح تائیّه، خود که مسمّی است به: کشف الوجوه الحرّ لمعانی نظم الدّرّ، ص 387 گوید: علم الیقین عقد ذهنیّ مطابق بلااضطراب؛ و عین الیقین مشاهدة بلاحجاب، و حقّ الیقین اتّحاد بعد اقتراب. و بعضی از صوفیّه گفتهاند: علم الیقین حال التفرّقه، و عین الیقین حال الجمع، و حقّ الیقین حال جمع الجمع بلسان التّوحید. و نیز گفته شده است که: للیقین اسم و رسم. و علم و عین، و حقّ. فالاسم و الرسّم للعوام، و العلم علم الیقین للأولیآء. و عین الیقین لخواصّ الاولیآء، و حقّ الیقین للّانبیآء. و حقیقة حق الیقین اختصّ به نبیّنا محمّد صلّی الله علیه (و آله) و سلّم.
(2) از این آیه شریفه اتخاذ شده است: سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (آیه 1، از سوره 17: إسرآء) پاک و مقدس است آن خداوندی که بنده خود را در شب، سیر داد از مسجد الحرام تا مسجد أقصی که ما أطراف آنرا برکت داده بودیم؛ برای اینکه ما به آن بنده خود از آیات خودمان نشان دهیم و تحقیقا خداوند سمیع و بصیر است.
(3) دیوان ابن فارس، ص 100 بیت 569 تا 579.

1- و موضع و محلّ و ورد أسمآء إلهیّه، در عالم ملکوت که عالم صفات است؛ آنجائی بود که در سیر من از عالم غیب و شهادت، به سوی عالم صفات و ملکوت، به من اختصاص داده شد. و آن بجهت رفعت و سرمایه‌های قوای روحانیّه و حواسّ ظاهریّه و باطنیّه من نبود.
2- آنجائیکه سیر من بدان کشید، محل درس قرآن و تلاوت آنها بود که فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً «1» و أماکنی بود که صاحب و واصل بدانمقام را از غبطه و حسد محافظت مینمود؛ بجهت علوّ و بلندی که داشت هیچکس را غبطه وصول بدان نبود؛ و بمقام و درجه مادون آن که مقام خودش بود، راضی بود. و آنجا محلّ غرس و کاشتن معانی؛ و تأویل قرآن بود که از آنها سرچشمه میگرفت. و دیگر در آنجا زواجر و موانعی بودند که نمیگذاشتند کسی را که بخواهد به حریم ذات دست یابد؛ از آنجا عبور کند. و متجاوزان را منع مینمودند (زیرا که بسیار أندکند کسانیکه بتوانند از عالم صفات گذشته؛ و خود را به عالم ذات واصل نمایند.)
3- و کسی که از عالم صفات بگذرد؛ و به عالم جبروت که ذات است، نائل آید؛ محلّ وقوع و تمکّن و استقرار آن صفات و أسماء دروی، مشارقی است که ذات أقدس در آنجا طلوع میکند، و گشایش و فتح وصول به ذات در آنجا بهم میرسد. و حقّا جائیست که: بصیرت أرواح، و نور باطنّی قلوب و دل‌ها را به بهت و حیرت میافکند. زیرا که با کشف و طلوع نور ذات، هیچ اسم و صفتی باقی نمیماند. همه را میسوزاند و در حیرت سرازیر میکند.
4- آنجا أریکه‌ها و مقامات توحید است؛ و محلّ إدراک و دست‌یابی به حقیقت تقرّب؛ و محّل سلوک و پیمودن راه و مسلک پاک در ذات است (سیرفی الله) و مبادی تکوین است که از آسمان ذات، به أرض کاینات برای نصرت صاحبش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در معرکه مشرکین نازل

---

(1) آیه 3، از سوره 37: صافات.

می‌شود.
5- و منبع و محلّ فیضان آب رحمت حقّ در هر عالمی، بواسطه احتیاج و نیازی که ذات إنسان بواسطه إفاقه‌ای که از محو پیدا نموده، و اینک دارای صحو شده است؛ و بعد از سکر و مستی از فنآء، در مقام بقآء بحقّ که بعد از فنآء از غیر او برای او عائد شده است، چهار چیز است:
6 1- عوآئد و فوائدی که به إلهام و إلقاء حضرت حقّ پدید آید، تا با نور آن

میان فجور و تقوی فرق گذارد. زیرا که نفس برای تصرّف در أشیآء محتاجست به إذن و إشاره ملکوتی حقّ جلّ و عزّ.
2- معارف آثار أسمآئیکه در صفحات وجود لائح است؛ و موجب روشنی و تازگی چشم عارف میشود. زیرا که کسی که بعد از بیهوشی و سکر بهوش میآید، دیدگانش به نور مشاهده حقّ در هر موجودی، تازه و روشن میگردد.
3- منافع إنعام حقّ بر بنده‌اش، از نعمت‌های أخرویّه در عالم غیب است که إدراک بنده می‌شود.
4- سفره‌های گسترده از نعمت‌های دنیویّه که در عالم شهادت مبسوط است (این چهار چیز نتیجه فیض اسم ملهم و شهید و منعم و غیرهاست که نفس إنسان برای آبادانی دنیا و آخرتش بدانها محتاج است.)
7- و جاری میشود أجزآء وجودی من، از نفس و روح و قلب و قالب من، به آنچه را که أحکام طریقت «1» از تزکیه و تحلیه به من عطا میکند، بر آن نهجی که ذات من و حقیقت من، به من عطا میکند.
8- و چون من عالم تفرقه و شکاف را به جمعیّت مبدّل نمودم، و در این

---

(1) مولی عبد الرزّاق در شرح این بیت گفته است: الطریقة عند الصّوفیّة هی طریق موصل إلی الله کما أنّ الشّریعة طریق موصل إلی الجنّة. و هی أخصّ من الشّریعة؛ لاشتمالها علی أحکام الشّریعة من الأعمال الصّالحة البدنیّة، و الانتهآء عن المحارم، و المکارم العامّة؛ و علی أحکام خاصّه من الأعمال القلبیّة و الانتهآء عمّا سوی الله کلّه (شرح تائیّه، طبع سنگی، ص 420.)

أمر در میان صفتی با صفتی جدائی نینداختم؛ و پارگی تفرقه ناشی از جدائی و افتراقی که در وصف است نه در ذات، التیام پذیرفت.
9- و باقی نماند چیزیکه مؤدّی و منجرّ به وحشت من شود. در میان من و در میان اعتصام و استمساک محکم و استوار من، به دیدار و انس گرفتن با محبّت و مودّت من.
10- در اینحال من متحقّق بحق شده، یقین پیدا نمودم که: ما در حقیقت یکی میباشیم. و بیداری و باهوشی که در این جمعیّت من پیدا شد، سکر و بیهوشی تفرقه و تشتّت را به ثبوت رسانید؛ و دانستم که محبّ و محبوب ذات واحدی هستند.
11- و تمام وجود من زبان بود؛ و چشم بود؛ و گوش بود؛ و دست بود؛ که با آن سخن میگفت؛ و می‌دید؛ و می‌شنید؛ و میگرفت. (در اینصورت این أفعال از من اختصاص به موضع خاصّی نداشت. با چشم سخن میگفتم؛ و با زبان میدیدم؛ و با گوش تکلّم میکردم؛ و با دست می‌شنیدم.)
تا میرسد در شمول علم و قدرت و حیات به ماسوی که میگوید:

فأتلو علوم العالمين بلفظةو أجلوا علىّ العالمين بلحظة (1)
و أسمع أصوات الدّعاة وسائراللّغات بوقت دون مقدار لمحة (2)
و احضر ما قد عزّ للبعد حملهو لم يرتدد طرفى إلىّ بغمضة (3)
و أنشق أرواح الجنان و عرف مايصافح أذيال الرّياح بنسمة (4)
و أستعرض الأفاق نحوى بخطرةو أخترق السّبع الطّباق بخطوة (5)
و أشباح من لم تبق فيهم بقيّةلجمعى كالأرواح حفّت فخفّت (6) «1» 1-
پس در آن هنگام، من تمام علوم دانشمندان عالم را با یک لفظ میخواندم.
و تمام عالمیان برای من، با یک نظر افکندن روشن می‌شد.

_____
(1) ديوان ابن فارض، ص 101 و ص 102 بيت 589 تا بيت 594.

[أبیات در صحو بعد از محوکه احاطه کلیّه بر جمیع عوالم است]

- و می‌شنیدم صداهای صدا زنندگان را، و تمام لغت‌ها را، در وقتی که از یک چشم برهم زدن کوتاه‌تر بود.
3- و حاضر می‌ساختم آن چیزی را که حمل آن از راه دور غیر ممکن بود؛ در زمان کوتاهی که شعاع خروج نور چشم من بقدر یک پلک بر هم نهادن هم نبود، که به چشم من باز گردد.
4- و می‌بوئیدم و استنشاق میکردم بوی خوش باغها را، و نیز بوی لطیف و دلپسند و خوش آنچه را که در وزش بادها بواسطه برخورد و مباشرت با باد، آنها را عطرآگین و خوشبو مینمود، با یک نفس کشیدن.
5- و تمام آفاق عالم را با یک خطور به بال، و یک توجّه قلبی، به سوی خود عرضه میداشتم، و از هفت آسمان مطبّق بر رویهم، با یک گام عبور کرده، آنها را می‌شکافتم.
6- و أشباح و أجسام کسانی که در آنها مقداری هم از هوای نفس أمّاره باقی نمانده است، همانند أرواح آنها بعد از تزکیه، بواسطه محفوف بودن به مقام جمعیّت، سبک و خفیف می‌باشند. «1»
و سپس برای إثبات اینمطلب، معجزاتی را از أنبیای عظام بیان میکند که

_____

(1) مولی عبد الرزّاق در شرح آن گوید: اینست که هر کس که بخواهد مکان و زمان برای او طیّ شود تا آنکه هر جا را که بخواهد، بتواند حاضر شود. و در کوتاهترین زمانها بیاورد آنچه را که إراده نماید؛ و در هر جائیکه بخواهد بتواند داخل شود؛ بنده‌ای است که جسمش را خفیف و لطیف نموده است، بجهت آنکه محفوف به جمع گردانیده است؛ همانند روح پس از کمال تزکیه. آنکس که نفس خود را تزکیه کند، بطوریکه از هوای نفس در آن چیزی نماند، بدن و جسم وی با نور جمعیّتش سبک می‌شود؛ مثل روح، و در اینصورت سبک میگردد؛ و ظلمت و کثافت او، در نور روح و لطافت روح او مندرج میگردد، مثل اندراج شیشه در رنگ شراب همانطور که گفته شده است: رقّ الزّجاج و رقّت الخمر و فتشابها فتشا کل الأمر فکأنّما خمر و لا قدح و کأنّما قدح و لا خمر و در این باره نیز گفته شده است: ثقلت زجاجات أتتنا فرّغا حتّی إذا ملئت بصرف الرّاح خفّت فکادت مستطیر عاحوت و کذا الجسوم تخفّ بالأرواح (شرح تائیّه، ص 425 و ص 426.

در أثر تزکیه و طهارت نفوسشان، به اذن خداوند متعال از نفوسشان تراوش کرده است:

هی النّفس، إن ألقت هواها تضاعفت‌فواها، و أعطت فعلها كلّ ذرّة (1)
و ناهیک جمعا، لا بفرق مساحتی‌مكان مقیس أو زمان موقّت (2)
بذاک علا الطّوفان نوح؛ و قد نجابه من نجا من قومه فی السّفینة (3)
و غاض له ما فاض عنه استجادةو جدّ إلی الجودی «1» بها و استقرّت (4)
و سار و متن الرّیح تحت بساطه‌سلیمان بالجیشین فوق البسیطة (5)
و قبل ارتداد الطّرف احضر من سباله عرش بلقیس بغیر مشقّة (6)
و أخمد إبراهیم نار عدوّه‌و عن نوره عادت له روض جنّة (7)
و لمّا دعا الأطیبار من كلّ شاهق‌و قد ذبحت، جآءته غیر عصیّة (8) «2»
و من یده موسی عصاه تلقّفت‌من السّحر، أهوالا علی النّفس شقّت (9)
و من حجر أجری عیونا بضربة‌بهادیما سقّت، و للبحر شقّت (10)
و یوسف إذ ألقی البشیر قمیصه‌علی وجه یعقوب علیه بأربة (11)
رأه بعین، قبل مقدمه بكی‌علیه بها شوقا إلیه، فكفّت (12)
و فی أل إسرآئیل مآئدة من السمآء لعیسی انزلت ثمّ مدّت (13)
و من أكمه أبرا، و من وضح عداشفی، و أعاد الطّین طیرا بنفخة (14) «3»

1- و تمام این خرق عاداتی كه بواسطه جمعیت نفس إنسان صورت می‌گیرد، فقط در أثر نفس است كه چنانچه هوای خود را بیفكند؛ قوای آن مضاعف

---

(1) جودیّ نام كوهی است در موصل كه كشتی نوح در آنجا نشست.
(2) آیه مباركه 260، از سوره 2: بقرة: فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (پس ای إبراهیم چهار عدد از پرندگان بگیر و آنها را در هم آمیخته كن، پس از آن كه بخود انس دادی، و سپس هر جزء آنها را بر سر كوهی بگذار، و پس از آن آنها را صدا بزن. آنها شتابان به سوی تو می‌آیند. و بدان كه خداوند حقّا عزیز و حكیم است.
(3) دیوان ابن فارض، ص 102 و ص 103، بیت 600 تا بیت 613.

می‌گردد؛ و بهر ذرّه‌ای از ذرّات، فعل خود را میدهد و میرساند.
2- و كافی است برای عظمت و جلالت این جمعیّت كه فرق در میان مكان مشخّص و معیّن با غیر آن نمیگذارد، و نیز فرق در میان زمان معیّن و مقدّر با غیر آن نمیگذارد. (همه مكان‌ها، و همه زمان‌ها، در نزد وی یكسان است. و بنابر این این خرق عاداتیكه ناشی از این جمعیّت است؛ حاصل نمی‌شود مگر برای كسی كه از گیرودار تفرقه زمان و مكان بدر رفته؛ و خود را در فضای واسع جمع رسانیده است. و لهذا تمام معجزات أنبیآء و كرامات أولیآء مبتنی بر همین جمعیّت است؛ كما اینكه از این به بعد در أبیات خود بدینطرز یكایک را برمی‌شمارد.)

3- بواسطه همان جمعیّت بود که: نوح، طوفان را بر قومش بالا برد و مسلّط نمود. و بواسطه همان جمعیّت بود که: آن کسانی که از قومش در کشتی نجات یافتند، جان به سلامت بردند.
4- و بواسطه همان جمعیّت بود که: آن آب فراوان و سرشاری که از طلب و خواست نوح، باران متداوم را به وجود دارد؛ کم‌کم فروکش نمود. و نوح با کشتی خود به سمت کوه جودیّ سرعت کردند، و کشتی در آنجا مستقّر شد. نور ملکوت قرآن ج1 279 أبیات در صحو بعد از محوکه احاطه کلیه بر جمیع عوالم است ..... ص : 277
و بواسطه همان جمعیّت بود که: سلیمان با دو لشگر خود از جنّ و إنس، بر فراز زمین، در حالیکه بر روی بساط و فراش خود بود، باد او را حرکت داده و بلند کرده بود، سیر و گردش کرد.
6- و بواسطه همان جمعیّت بود که: قبل از بازگشت نور چشم به چشم، «1»

_____

(1) عبارت أصل اینست: و قبل ارتداد الطّرف احضر من سبا. و ما در اینجا آنرا به عبارت: قبل از بازگشت نور چشم به چشم، ترجمه نمودیم، بخلاف آنچه را که در ألسنه شایع است که: ارتداد العین را به چشم بر هم زدن، ترجمه می‌نمایند. و این صحیح نیست. زیرا که ارتداد به معنای بازگشتن است: ارتدّ یرتدّ ارتدادا به معنای رجع و عاد میباشد و در اینصورت معنای قبل ارتداد الطرف آنستکه: قبل از آنکه نور چشم پس از خروجش از چشم به چشم باز گردد. چون انسان هر چیزی را که می‌بینید، بواسطه موجی است که
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 280
برای سلیمان، عرش و تخت بلقیس از شهر سبا بدون أندک مشقّتی و رنجی حاضر شد.
7- و بواسطه همان جمعیّت بود که إبراهیم آتشی را که دشمنش برأفروخته بود، خاموش کرد. و از آن جمعیّت و یا از نور إبراهیم بود که: آن آتش برای او بصورت باغ بهشت درآمد.
8- و از همان جمعیّت بود که: چون إبراهیم، مرغانی را که کشته شده بود، و برفراز هر کوهی گذاشته بود؛ وقتی که آنها را به سوی خود فراخواند، همگی آمدند؛ و بدون إبا و امتناعی دعوتش را پذیرفتند.
9- و از همان جمعیّت بود که: چون موسی عصای خود را از دستش بیفکند؛ آن صحنه دهشت‌انگیز و وحشت‌خیز سحر و جادوی ساحران را بلعید، آن منظره‌ای را که تحمل آن برای نفس دشوار و سخت بود.
10- و از همان جمعیّت بود که: موسی با یک ضربه‌ای که به سنگ زد؛ از آن ضربه چشمه‌هائی را جاری ساخت که همچون باران‌های متداوم و

پی‌درپی مردم را آب داد. و با آن جمعیّت بود که: آب دریا را شکافت (و خود

- از چشم به آن چیز میخودر؛ برمیگردد، صورت و شکل آن چیز را در چشم تصویر میکند. و این زمان به قدری کوتاه است که قابل تصّور نیست زیرا سرعت حرکت موج در هر یک ثانیه سیصد هزار کیلومتر است. و بنابر این اگر چیزی که در فاصله یکصد و پنجاه هزار کیلومتری ما باشد؛ ما چون چشم بدان گشائیم، بعد از یک ثانیه آنرا می‌بنیم. حال ملاحظه کنید: چیزهائی که در فاصله یک کیلومتری و یا کمتر از آن واقعند در 150000/ 1 ثانیه و یا کمتر از آن دیده می‌شوند. و در اینصورت معنای قبل ارتداد الطرف (قبل از بازگشت نور چشم) آنستکه در یک زمانی باین کوتاهی که تقریبا نزدیک به صفر حقیقی است، تحت بلقیس را برای حضرت سلیمان از شهر سبا حاضر کردند. و این زمان صدها هزار برابر زا یک چشم بر هم زدن، که از یک ثانیه هم بیشتر طول می‌کشد، کوتاه‌تر است. معنای چشم بر هم نهادن، در لغت عرب، واژه دیگری دارد؛ همچون غمض العین و نحوه، و أمّا طرفة العین بدون إضافه ارتداد به آن، همانند لمحة العین به معنای دیدن و چشم انداختن است؛ بدون لحاظ معنای بازگشت نور چشم. فلهذا معنای ارتداد طرف العین با خود معنای طرفة العین و یا لمح العین تفاوت دارد.

و قومش که سبطیان بودند، گذشتند؛ و دشمنش که فرعون و قبطیان بودند همگی دستخوش غرقاب گردیدند).

[معجزات أنبیآء ناشی از جمعیّت نفوس آنهاست]

11- و بواسطه همان جمعیّت بود که: چون بشیر بشارت بازگشت یوسف را برای یعقوب آورد؛ وقتی که پیراهن یوسف را بروی چهره یعقوب افکند؛
12- یعقوب با چشمش، یوسف را دید، در حالیکه قبل از مقدم بشیر از روی اشتیاق به ملاقات یوسف، آنقدر با آن چشم گریه کرده بود که کور شده بود.
13- و بواسطه همان جمعیّت بود که: در میان بنی إسرآئیل یعنی فرزندان یعقوب، برای عیسی بن مریم، مائده‌ای (سفره غذآئی) از آسمان نازل شد؛ و سپس گسترده شد.
14- و بواسطه همان جمعیّت بود که: عیسی بن مریم کور مادرزاد را صحّت داد؛ و مریض مبتلا به پیسی مسری را شفا داد، و با یک دمیدن در میان گل، آنرا پرنده زنده نمود و به پرواز درآورد.
ابن فارض پس از سه سطر در بیان سرّ انفعالات ظواهر در باطن، و بیان علّت نبوّت پیامبر اکرم و أفضلیّت و أشرفیّت آنحضرت، گوید:
فعالمنا منهم نبی، و من دعاإلی الحقّ منّا قام بالرّسلیّة (1)
و عارفنا فی وقتنا، الأحمدیّ من‌أولی العزم منهم، أخذ بالعزیمة (2)
و ما کان منهم معجزا صار بعده‌کرامة صدّیق له أو خلیفة (3)
بعترته استغنت عن الرّسول الوری‌و أصحابه و التّابعین ألائمّة (4)
کراماتهم من بعض ما خصّهم به‌بما حصّهم من إرث کلّ فضیلة (5) «1» 1- بنابر این عالم ما (که عالم بالله است، و عالم به مبدعات و مکوّنات او، و أوامر و نواهی او، و عالم به أحوال روز قیامت است) به منزله پیغمبری است

_____

(1) دیوان ابن فارض، ص 104 بیت 617 تا 621.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 282
از گذشتگان که: مردم را از این امور باخبر میکند. و آن کسی که از میان ما دعوت به حقّ میکند (مردم را به سوی خدا میخواند، و در مدارج تزکیه و تصفیه و تحلیه و تخلیه میگرداند) آن کسی است که به وظیفه رسولان إلهی قیام کرده؛ و علاوه از جنبه إخبار و إنبآء، وظیفه تبلیغ و ادآء رسالت تربیت و تعلیم را به عهده گرفته است.
2- و عارف ما که أحمدی است در زمان ما- و یا عارف ما که در زمان أحمدی ماست- او در حکم و به منزله پیامبران اولوالعزم است که: دست به عزیمت زده؛ و غیر از عزآئم از چیزی پیروی نمیکند؛ و دنبال مرخصّات نمیرود؛ و آن عارف بالله است که به أسرار ملائکه خدا و خزآئن و دفآئن او

مطلع، و مأذون در تصرّف است.
3- و آنچه را قبل از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، به صورت و به عنوان معجزه از آن پیامبران تحقّق می‌یافت؛ بعد از پیغمبر أکرم، به صورت و به عنوان کرامتی که از صدّیقان امّت و یا از خلفای به حقّ صادر شود، تحقّق می‌یابد.
4- (و چون عترت رسول خدا در حکم رسولانی به تبعیّت رسول خدا هستند) بنابر این بواسطه عترت او که امامان هستند جمیع مردمان از آمدن پیامبرانی بعد از رسول خدا که دارای ختم نبوّت است، مستغنی شدند. و همچنین بواسطه أصحاب و تابعین او. «1»

---

(1) طبق حدیث متواتر بلکه فوق تواتر که از شیعه و عامّه نقل شده، و در صدور آن از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در نزد أحدی، تردید نیست، در حدیث ثقلین، رسول خدا فقط عترت را عدیل کتاب خدا قرار داده است. نه آنها را با معیّت أصحاب و تابعین: إنّی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی، و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض (من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها به یادگار میگذارم:
کتاب خدا و عترت من! و حقّا این دو از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر من در روز قیامت در کنار حوض کوثر وارد شوند) و در اینصورت در بیت ابن فارض که و أصحابه و التابعین را عطف بر عترته آورده است؛ إشکال روشن و واضح، مشهود است.

[وقوع عجائب و غرائب از نفوس أولیآء خدا به اذن خدا]

5- کراماتیکه از عترت رسول خدا سرمیزند؛ بعضی از آن چیزهائیست که: رسول خدا آنها را بدان اختصاص داده است از آنچه را که به عنوان میراث هر فضیلتی، برای ایشان حصّه و سهمیّه‌ای عطا نموده است.
ابن فارض در اینجا بعد از آوردن سه بیت که بصورت ظاهر در منقبت خلفای ثلاثه است، و در حقیقت عین مذّمت و تنقیص است، و معلوم است که:
از روی تقیّه و ناچاری آورده است، درباره أمیر المومنین علیه السّلام میگوید:
و أوضح بالتّأویل ما کان مشکلاعلیّ بعلم ناله بالوصیّة «1» (و علّی بن أبیطالب بواسطه علمی را که از راه وصایت رسول الله به وی نآئل شده بود؛ معانی مشکله قرآن را به بازگشت و ارجاع آنها به معنای حقیقی، یعنی تأویل آنها را برای امّت، واضح و آشکارا نمود.)
از اینجا به بعد ابن فارض، در توحید حقیقی ذاتی مفصّلا بحث میکند؛ و کیفیّت نزول توحید را از قلب عارف بالله، در عالم إمکان، و در شبکه‌های ترکیب؛ و بیان بطلان تناسخ، و مسخ، و فسخ، و رسخ، «2» برای رفع تعجّب از اینکه

---

(1) دیوان ابن فارض ص 105 بیت 625.
(2) جمعی را عقیده آنستکه: روح انسان نمیتواند به خودش قائم باشد و ناچار است از آنکه یک مظهر جسمانی داشته باشد، بطوریکه هر وقت آن مظهر جسمانی متلاشی شود، بدون فاصله یک مظهر جسمانی دگری برای او تهیّه می‌شود، مانند نوشته‌ای که از روی صحیفه دیگری استنساخ می‌شود. و این جمع از ریاض قدس و از نسیم جان‌فزای روح استشمام رائحه‌ای را هم ننموده‌اند. زیرا که به روح و نفس ناطقه انسان نسبت احتیاج به جسم و مادّه را میدهند، و استقلال در وجود را از او نفی میکنند.
این گروه به چهار دسته منقسم می‌شوند: 1- مذهب آنانکه میگویند: روح بعد از مرگ بدن فقط میتواند در مظاهر انسانی وارد شود؛ و این را تناسخ گویند. 2- مذهب آنانکه میگویند: روح بعد از افتقاد بدن میتواند در مظاهر حیوانی وارد شود؛ و این را تماسخ گویند. 3- مذهب آنانکه میگویند: میتواند در مظاهر نباتی وارد شود، و این را تفاسخ گویند. 4- مذهب آنانکه میگویند: میتواند در مظاهر جمادی همچون معدنیّات وارد شود، و این را تراسخ گویند و همه این اقسام باطل است. مرحوم سبزواری اعلی الله مقامه در بیان این اقسام فرموده است: نسخ و مسخ رسخ، فسخ قسّما

إنسا و حیوانا جمادا و نما بر ترتیب لفّ و نشر مرتّب. و در-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 284
چگونه ممکنست این غرائب و عجآئب از نفس عارف بالله، طلوع کند؟ و از نفوس شریفه انبیآء و أئمّه و أولیآء به ظهور برسد؟ بدین أبیات، برای توضیح مطلب؛ حقیقت را شرح میدهد:
فکن فطنا، و انظر بحسّک منصفالنفسک فی أفعالک الأثریّة ! (1)
و شاهد إذا استجلیت نفسک ما تریبغیر مرآء، فی المرآئی الصّقیلة؟ (2)
أغیرک فیها لاح؟ أم أنت ناظرإلیک بها، عند انعکاس الأشعّة؟ (3)
و أضغ لرجع الصّوت، عند انقطاعهإلیک، بأکناف القصور المشیدة ! (4)
أهل کان من ناجاک، ثمّ، سواک، أمسمعت خطابا عن صداک المصوّت؟ (5)
و قل لی: من ألقی إلیک علومهو قدر کدت منک الحواس بغفرة؟ (6)
و ما کنت تدری، قبل نومک ما جریبأمسک، أو ما سوف یجری بغدوة ! (7)
فأصبحت ذا علم بأخبار من مضیو أسرار من یأتی، مدلّا بخبرة ! (8)
أتحسب من جاراک فی سنة الکریسواک، بأنواع العلوم الجلیلة؟ (9)
و ما هی إلّا النّفس، عند اشتغالهابعالمها، عن مظهر البشریّة. (10) «2»
1- بنابر این، بهوش باش و با درایت و زیرکی در اینمسائل وارد شو! و از روی انصاف در کارهای واجد أثر و نتیجهای که از تو سر میزند؛ و در خارج تحقّق مییابد؛ نظری به حواسّ ظاهریّه خود بنما !

- ابطال تناسخ فرموده است: لزوم اجتماع نفسین علی صیعیة تناسخا قد أبطلا. و عمده دلیل و برهان قاطع بر بطلان تناسخ و اخواتش برهان صدر المتألهّین است که: چون نفس به بدن تعلق دارد و ترکیب میان آن دو طبیعی و اتحادی است، و در هر کدام حرکت جوهریّه موجود است، در أثر تعلّق به بدن، مراحلی را از استعدا پشت سر گذاشته و به فعلّیت رسیده است. اینک اگر بخواهد به قالب جسمی دیگری حلول کند، باید دو مرتبه آن مراحل را از استعداد به سوی فعلیّت طی کند. و بالقوّه و بالاستعداد در آمدن چیزی که فعلیّت پیدا کرده است؛ محال است. (منظومه، از طبع ناصری، عزرفی اقسام التناسخ، و عزرفی إبطال التناسخ، ص 312 و ص 311.
(2). دیوان ابن فارض، ص 108، بیت 659 تا بیت 668.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 285

[در عبودیّت مطلقه، ربوبیّت مطلقه، منطوی است]

- و مشاهده کن در وقتی که میخواهی خودت را ببینی- بدون گفتگو و مجادله- در آئینه‌های صیقلی شده.
3- آیا شخصی غیر از تو در آنها نمودار شده است؛ یا آنکه تو خودت هستی که ناظر به سوی خودت میباشی، در وقت انعکاس و بازگشت آن شعاعی که از چشم بیرون رفته است، به خود چشم؟! 4- و گوشت را فرادار، برای شنیدن طنین و بازگشت صدآئی که از تو خارج شده، و به أطراف قصرهای بلند برخورده کرده؛ و اینک بازگشته است! 5- آیا آن کسی که با تو در آن مکان گفتگو دارد؛ شخصی غیر از تست؟! و یا آنکه تو خودت هستی که خطابت را که از طنین و ردّ صدای خودت، بوجود آمده است؛ می‌شنوی؟! 6- و به من بگو: در وقتی که به خواب سبکی فرو میروی؛ و در آنحال حواسّ و مشاعر تو از کار افتاده است و رکود پیدا نموده است؛ چه کسی است که:
علوم خودش را به تو میدهد؟! (غیر از خودت، کسی نیست!) 7- تو پیش از آنکه در خواب بروی، هیچ نمیدانستی که: در دیروزت چه گذشته است؟! و یا در فردایت چه پیش خواهد آمد؟! 8- (أمّا در خواب همه را مطّلع می‌شوی!) و چون سر از خواب برمیداری، علم و آگاهی پیدا میکنی: به جریانات و وقایع کسانیکه در زمان ماضی گذشته‌اند! و به أسرار کسانیکه در زمان آینده می‌آیند، در حالیکه مباهات و افتخار داری به خبرویّتی که برای تو حاصل شده است! 9- آیا تو اینطور می‌پنداری: آن کسی که در خواب با تو گفتگو دارد؛ و در أنواع و أقسام علوم جلیل و دانشهای پرأرزش و بلند پایه، با تو به بحث و شرح و تفصیل می‌پردازد؛ و گام به گام تو، با تو حرف میزند؛ شخصی غیر از تست؟! 10- آری! آن شخص غیر از نفس خودت، کسی دیگر نیست که: چون از مظاهر بشریّت که عالم مادّه و بدن است، منسلخ شده، و به عالم خود که عالم

ملکوت و تجرّد است اشتغال دارد؛ از این أخبار غیبیّه به تو خبر میدهد! ابن فارض بعدا در اینجا پنج بیت دیگر، در شرح و توضیح همین مطلب بیان میکند؛ و سپس برای رفع استبعاد از باور کردن اینمطالب عالیه، و نفائس عرفانیّه، مشاهدات ملکوتیّه، برای آنکه منقولات واهی و بی‌اساس، و معقولات خطابی و شعری بدون اعتماد به قیاس و برهان، إنسان را خسته نکند و این حقایق را سرسری و مطالب شعری و وهمی و پنداری به شمار نیاورد؛ میگوید:
و لا تک ممّن طیّشته «1» دروسه‌بحیث استقلّت عقله و استفزّت! (1)

فثمّ ورآء النّقل، علم يدقّ عن‌مدارک غايات العقول السّليمة. (2) «2»

---

(1) در أقرب الموارد گويد: طاش الرّجل يطيش طيشا: نزق و خفّ و- فلان: ذهب عقله و بنابر اين در لغت پارسى به چنين افرادى، بى‌مخ ميگوئيم و عربى آن طيّاش است.
(2)
جهان متفّق بر إلهيّتش‌فرو مانده در كنه ماهيّتش
نه إدراک در كنه ذاتش رسدنه فكرت به غور صفاتش رسد
ن بر أوج ذاتش پرد مرغ وهم‌نه در ذيل وصفش رسد دست فهم
كه خاصان در اين ره فرس رانده‌اندبلا احصى از تک فرو مانده‌اند ***
مطلق كه بود زهر صفت پاک‌هرگز نتوان نمود إدراک
زانرو كه به عقل چون درآيدالبتّه به صورتى برآيد
پس هر چه تو ميكنى خيالش‌باشد ز مظاهر جمالش *** شعر
تجلّى حسن معشوق لأحباب و عشّاق‌بتنزيه و تشبيه و تقييد و إطلاق
تبدى وجهه حسنا تجلّى حسنه وجهابأسمآء و اوصاف و أحكام و أخلاق
*** فلا تلتفت إلى من يزعم أنّه قد وصل‌إلى كنه الحقيقة المقدّسة: بل
أحث التّراب فى فيه فقد ضلّ‌و غوى، و كذب و افترى؛ فإنّ
الأمر أرفع و أظهر من أن يتلوّث‌بخاطر البشر، و كلّما يصوّره العالم
نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 287 تلقيّته منى، و عنّى أخذته‌و نفسى كانت من عطائى ممدّتى! (3) «1» 1- و نبوده باش از آن كسانيكه دروس و تحصيلاتشان، موجب بى‌عقلى و سبک‌مغزى آنها گرديده است؛ بطوريكه قواى تفكّريّه آنها را پائين آورده؛ و إدراكاتشان را خفيف و سبک نموده است! 2- زيرا كه در آنجا كه عالم غيب است، در پشت اين دروس و منقولات، علمى وجود دارد كه: از نهايت إدراک عقول سليمه از متابعت هواى نفس أمّاره، دقيق‌تر و باريكتر است؛ (تا چه رسد به عقول مشوّهه، و أحلام مختلطه به أرآء فاسدة، و أهوآء كاسدة) 3- من آن علم را از خودم تلقّى كردم، و از خودم أخذ نمودم. و نفس من ممدّ و معين من بود، در اين عطآئى كه بخودم نموده‌ام.
اين مطالب، همه در عالم توحيد، و مقام فنآء فى الله است كه: ما براى توضيح و روشن شدن مطلب تا أندازه‌اى، از ابن فارض نقل كرديم؛ تا بعضى،

-
الرّأسخ، فهو عن حرم الكبريآء بفراسخو أقصى ما وصل اليه الفكر التدقيق، فهو غاية مبلغه من التدقيق.
***

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیستغایت فهم تست الله نیست ***
گفتم همه ملک حسن، سرمایه تستخورشید فلک چو ذرّه در سایه تست
گفتا غلطی، زما نشان نتوان یافتاز ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست
فسبحان من حارت لطآئف الأوهام في بيدآء كبريآئه و عظمته. و سبحان من لم يجعل للخلق سبيلا إلى معرفته إلّا بالعجز عن معرفته.
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست؟اینقدر هست که بانگ جرسی میآید (کلمات مکنونه، مولی محسن فیض کاشانی أعلی الله درجته، طبع سنگی سنه 1316 ص 21 و ص 22.
(1) دیوان ابن فارض، ص 109، بیت 674 تا بیت 676.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 288
مراتب معجزات أنبيآء و كرامات إمامان و أولیای خدا را إنکار نکنند؛ و بدانند که:
تمام آنها از مقام توحید سرچشمه گرفته، و در حقیقت خداوند است که فاعل ما یشآء و حاکم ما یرید است. و در آنجا بینونت و جدائی نیست. نفس عارف بالله در مقابل خدا سنگر نگرفته، و ادّعای الوهیّت، و ربوبیّت نکرده است. بلکه نیست و فانی شده است که مقام عبودیّت است. و این مقام در أثر اطاعت خداوند تعالی پیدا می‌شود. چنانچه در حدیث قدسی وارد است:
عبد أطعنی حتّی أجعلک مثلی (أو مثلی خ ل) أقول للشّیىء: کن! فیکون. تقول للشّیىء: کن فیکون! «1»

---

(1) در کتاب کلمة الله تألیف سید حسن شیرازی در ص 140 تحت شماره 154. از کتاب عدّة الداعّی أحمد بن فهد حلّی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص 536 که مصادر آنرا نقل میکند، آمده است، گوید: در حدیث قدسّی از ربّ علی وارد شده است که میگوید: عبدی! أطعنی أجعلک مثلی؛ أنا حی لا أموت، أجعلک حیّا لا تموت؛ انا غنّی لا أفتقر، أجعلک غنیّا لا تفتقر. أنا مهما أشاء یکون، اجعلک مهما تشاء یکون. (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمیمیرم؛ تو را زنده‌ای میکنم که نمیری! من غنیّی هستم که فقیر نمی‌شوم، تو را غنییّی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، میشود؛ قرار میدهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود) و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: یا إبن أدم! أنا غنیّ لا أفتقر؛ اطعنی فیما أمرتک، أجعلک غنیّا لا فقتقر! یابن أدم! أفا حیّ لا أموت؛ اطعنی فیما أمرتک أجعلک حیّا لا یموت أنا أقول: للشّیئ: کن فیکون، أطعتنی فیما أمرتک، تقول للشیی: کن فیکون (ای پسر آدم؛ من غنییّی می‌باشم که فقیر نمیشوم. إطاعت کن از من در آنچه را که من به تو أمر

میکنم، تا تو را قرار دهم غنیّیی که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی‌میرم. إطاعت کن از من در آنچه را که من به تو أمر کرده‌ام تا تو را قرار دهم زنده‌ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی که بگویم: بشو! می‌شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود! و در تاریخ یعقوبی. ج 2 ص 95 در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم میگوید: از جمله کلمات آنحضرت اینست که: خداوند عز و جل میگوید: ابن آدم أنا الحّی لا أموت؛ فأطعنی أجعلک حیّا لا تموت! و أنا علی کلّ شیىء قدیر. ابن أدم! صل رحمک أفکّ عنک عسرک؛ و أیسرّک لیسرک! و شیخ عارف کبیر، محیی الدین عربی در باب سیصد و شصت و یک، از کتاب فتوحات مکیّه خود آورده است-

نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 289

ای بنده من! از من إطاعت کن؛ تا من ترا مثل خود قرار دهم- و یا شبیه و نظیر خود قرار دهم- من به چیزی میگویم: بشو! می‌شود. تو به چیزی میگوئی:

بشو! می‌شود! و بنابر این، العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة.

(عبودیّت خداوند متعال، یک جوهره و واقعیتّی است که، باطن و حقیقتش ربوبیّت است) معنای خود را روشن میکند. زیرا بواسطه عبودیّت، نفس إنسانی صیقل پیدا می‌کند، و قابلیّت انعکاس أشعه نوریّه عالم بالا در او پدیدار میگردد. هر چه صیقل بیشتر بخورد؛ و نمایندگی و آئینه‌گی آن بیشتر گردد، جلوات حضرت أحدیّت در او زیادتر به ظهور میرسد؛ تا جائیکه خلافت بالقوّة و بالاستعداد وی به مقام فعلیّت مطلقه درمیآید؛ و خلیفة الله فعلیّة در تمام عالم وجود و شئون و مظاهر حیات می‌شود.

باید دانست که این الوهیّت نیست. این خلافت و نمایندگی است که عین آثار الوهیّت در آن به ظهور میرسد. خلیفة الله، کار خدا را نمیکند. خدا به دست وی کار خود را میکند. و از دریچه نفس وی، خود را متجلّی میگرداند؛ و أسماء و صفات خود را بروز میدهد.

عارف بالله، آئینه تمام نمای جمال و جلال خداوند أزلی أبدی است.

بنابر این روشن میشود که: اگر گفته شود: در مقام وحی إلهی، خود حضرت حقّ تعالی بر پیامبرش: محمد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم تجلّی مینمود، و رسول الله بدون واسطه، در بعضی از أوقات، از حضرت أحدیّت، أخذ

- که: ورد فی الخبر فی أهل الجنّة، أنّ الملک یأتی الیهم فیقول لهم بعد أن یستأذن علیهم فی الدّخول، فذا دخل ناولهم کتابا من عند الله بعد أن یسلّم علیهم من الله؛ و اذا فی الکتاب لِکلّ انسان یخاطب به: من الحّی القیّوم

الّذی لا یموت، الی الحیّ القیّوم الّذی لا یموت؛ امّا بعد فإنّی للشّیء: کن فیکون؛ و قد جعلتک الیوم تقول للشّیء: کن فیکون.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 290
میکرد، جای تعجّب نیست. فلهذا تاب تحمّل این جلوه ذاتی أحدی بر رسول خدا طوری بود که او را مدهوش می‌ساخت.
باید دانست که: در دوران نبوّت رسول الله، در بعضی از أوقات جبرائیل أمین به صورت دحیة کلبیّ بر آنحضرت ظاهر می‌شد؛ و مردم گمان میکردند که:
دحیه است، و بحضورش مشرّف شده است؛ در حالیکه دحیه نبوده است. و رسول حضرت حقّ: جبرآئیل به صورت و سیمای وی متمثّل میگردیده است.
دحیه کلبی مردی مسلمان، و صادق و بسیار زیبا و صاحب جمال بود؛ و دارای خطّ و کتابت بود؛ و رسول خدا به وی أمر میفرمودند تا بعضی از نامه‌های آنحضرت را او بنویسد.
و در صورت تمثّل جبرآئیل در حال وحی به شکل وی، مردم نمیفهمیدند که: جبرائیل است. بلکه میگفتند: دحیه است که: برای انجام مأموریّت خود به حضور رسول أکرم مشرّف شده است.
باید دانست که: این‌گونه ظهور، تمثّلی بیش نیست. یعنی جبرآئیل به شکل و صورتی مانند صورت دحیه در این عالم ظهور داشته است. نه آنکه جبرآئیل در قالب بدن دحیه داخل شده و حلول کرده است؛ و نه آنکه او به ماهیت انسانی همچون دحیه درآمده، و در هنگام نزول بشری شده است.
ماهیّت فرشتگان علوی غیر ماهیّت انسان است. و تغیّر و تبدّل ماهیّات محال است. نه بشری می‌تواند ملک شود؛ و نه فرشته‌ای می‌تواند إنسان گردد؛ و یا در قالب و صورت إنسان درآید.
بلی ظهور و تمثّل بشری بصورت فرشته؛ و یا فرشته‌ای به شکل إنسان إمکان دارد. و معنای تمثّل و حقیقت آن فقط، بروز و ظهوری است، به صورت و شکلی همانند وی، بدون اتّخاذ هیچیک از آثار آن را در خود.
ابن فارض در نظم السّلوک خود، بدینگونه تمثّل إشاره دارد؛ و میگوید:
من در توحیدی که نصیبم گشته است؛ و ظهوری که حضرت حقّ متعال در من
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 291
نموده است، دعوای حلول ندارم؛ حلول کفر است، و زندقه و إلحاد؛ و دعوی اتحّاد نیز ندارم که: بگویم من با خدا متّحد شده‌ام؛ زیرا که لازمه اتّحاد، دوئیّت و جدآئی بین آن دو چیز است؛ و این نیز کفر است. دعوای من، فقط تجلّی و ظهور حضرت أحدیّت است؛ و در مقام فنای مطلق، منی نیستم تا خدا در آن حلول کند؛ و یا با او یکی شود و متّحد گردد. من فانی

در او شده‌ام؛ و اوست که از من ظهور نمود، و از وجود و هستی من، صفات و أسمآء خود را طلوع داده است. و این ظهور و تجلّی و تمثّل حقّ به صورت انسانی در کمال صحّت و إمکان و واقعیّت است.

[تمثّل جبرائیل: أمین وحی إلهی به صورت دحیه کلبی]

او برای اثبات مطلب خود، به قضیّه دحیه کلبی إشاره میکند؛ و تمثل و تجلّی حقّ تعالی را به وجود خودش همچون تمثّل و ظهور جبرائیل به صورت دحیه تشبیه می‌نماید:
وها دحیة «1» وافی الأمین نبیّنابصورته، فی بدء وحی النّبوّة! (1)

---

(1) ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه، آورده است که: دحیة بن خلیفة بن فروة بن فضالة بن زید بن أمری القیس بن الخزرج، صحابی مشهور است، أوّلین غزوه‌ایکه با رسول خدا شرکت کرد، خندق بود؛ و بنابر قولی: احد بود. در غزوه بدر شرکت نکرد. و در حسن و زیبایی صورت ضرب المثل بود. و در حدیث أمّ سلمه، و عائشه و عبد الله بن عمر، و أنس بن مالک است که: جبرائیل به شکل و صورت دحیه کلبّی بر رسول خدا نازل می‌شده است. دحیه، مردی جمیل بود، عجلی در تاریخ خود گوید: زیباترین مردم، کسی بود که: جبرائیل به صورت او بر پیغمبر نازل می‌شد. و ابن قتیبه گوید: چون دحیه وارد مدینه می‌شد، هیچ دختر جوان و نزدیک به بلوغی نبود، مگر اینکه برای تماشای او بیرون میرفت. دحیه پیک و پیام‌بر رسول خدا به نزد قیصر روم بود که او را در أوّل سنه هفتم، و یا آخر سنه ششم در حمص ملاقات کرد. رسول خدا او را به سرّیه‌ای فرستاد. و با رسول خدا در غزوه یرموک حضور داشت. و در کردوس بود، و در دمشق آمد و در مزة سکنی گزید، و تا خلافت معاویه زنده بود (ج 1، ص 463 و ص 464 شماره 2390.) ابن عبد البرّ در استیعاب، ج 2، ص 461 در ترجمه شماره 701، و نیز ابن أثیر جزری در اسد الغابة، ج 2 ص 130 ترجمه أحوال دحیه را به قریب آنچه از إصابه ذکر شد، آورده‌اند، و اضافه دارند که: قیصر روم بواسطه دحیه به رسول خدا ایمان آورد و لیکن بطارقه نصاری از ایمان آوردن-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 292 أجبرئیل قل لی: کان دحیة إذ بدالمهدی الهدی، فی هیئة بشریّة؟ (2)
و فی علمه عن حاضریه مزیّةبماهیّة المرئیّ من غیر مریة (3)
یری ملکا یوحی إلیه و غیره‌یری رجلا یدعی لدیه بصحبة (4)
ولی من أتّمّ الرّؤیتین إشارةتنزّه عن رأی الحلول عقیدتی (5)
و فی الذّکر ذکر اللّبس لیس بمنکرو لم أعد عن حکمی کتاب و سنّة (6)
«1» 1- و متوجه باش: دحیه کلبی که در بدو وحی نبوّت، جبرآئیل أمین به صورت او با پیغمبر ما ملاقات میکرد.
2- بگو به من: آیا در آن وقتی که: جبرآئیل برای پیامبر که رهنما و رهبر

صراط هدایت است، در شکل و هیئت بشری جلوه مینمود، آن جبرآئیل، حقیقتا دحیه بود؟! (یا نه دحیه نبود؛ جبرآئیل به صورت دحیه، و به شکل و شمایل وی تمثّل کرده بود؛ و چه بسا أصلا در آنوقت، خود دحیه در شهر وحی: مدینه نبود.)
3- و بدون شکّ و شبهه، علم رسول خدا درباره حقیقت و واقعیّت آن دیده شده (جبرائیل به صورت دحیه) با علم دیگران که آن دیده شده را خود دحیه می‌پنداشتند؛ دارای مزیّت و برتری است.
4- پیغمبر میدید، فرشته‌ای را که به او وحی میکند؛ و غیر پیامبر میدید، مردی را که برای مجالست با پیغمبر، وی را به سوی او فرا خوانده‌اند.
5- (در اینجا دو دیدگاه است) و برای من از آن گونه دیدنی که أتمّ و أکمل و به واقع نزدیکتر است، که همان رؤیت و دیدن پیغمبر اکرم است؛

- خود امتناع نمودند. چون دحیه خبر ایمان قیصر را برای رسول الله آورد، حضرت درباره قیصر دعا کردند و گفتند: اللّهم ثبّت ملکه. آیة الله ما مقانی در تنقیح المقال، ج 1، ص 417، ترجمه أحوال وی را بطور مختصر آورده و گفته است: در أخبار فریقین وارد شده است که: جبرائیل در بعضی از أوقات به صورت دحیه بنزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میآمد. و این دلیل بر وثاقت اوست. رسول خدا در زمان صلح وحدنه در سال ششم وی را به سوی قیصر به عنوان رسول فرستاد، و قیصر به رسول خدا إیمان آورد.
(1) تائیه کبری، دیوان ابن فارض، ص 73، بیت 280 تا بیت 285.

[روایت ابن قولویه در اینکه خدا به بهترین صورتی خود را به پیغمبر نشان میدهد]

إشاره‌ای است در باب توحید ذاتی، و تجلّی حضرت أحدی به صورت أحدی از أفراد بشر که عقیده مرا از مذهب حلول منزّه میکند.
6- و در آیات قرآن کریم بیان تجلّی حقّ به صورتی و یا تجلّی فرشته‌ای به صورت بشری، امری منکر و ناآشنا نیست؛ و من در این إرآئه مطلب، از حکم قرآن و حکم سنّت تجاوز نکرده‌ام.
در اینجا ابن فارض مدّعی است که: این نظریّه و قابلیّت تمثّل و تصوّر حضرت حقّ، به صورت بشری، در کتاب خدا و در سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است.
أمّا در کتاب خدا مانند آیه: وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ. «1»
(و اگر ما آن پیام‌آور فرستاده شده به سوی پیغمبر را فرشته‌ای قرار میدادیم، هر آینه او را بصورت مردی قرار میدادیم؛ و آنها را در اشتباه می‌انداختم به آنچه را که خودشان حقّ را به باطل اشتباه می‌اندازند) و این آیه، پس از آیه‌ای وارد شده است که: در آن مشرکین گفته‌اند: چرا پیام‌آوری از جنس فرشتگان بر محمّدِ فرود نمیآید:
وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ، وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ. «2»
(و گفتند: چرا بر او فرشته‌ای نازل نمیشود؟ و اگر ما فرشته‌ای را نازل کنیم، أمر به پایان میرسد، و حکم ختم دنیا کرده می‌شود؛ و هیچ مهلت و انتظاری برای آنان در آنصورت نخواهد بود.)
و أمّا در سنّت از طریق عامّه وارد است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: رأیت ربّی فی صورة کذا «3» (من پروردگارم را در فلان صورت دیدم.)

_____
(1 و 2)- آیه 8 و 9، از سوره 6: انعام.
(3) شرح تائیّة مولی عبد الرزاق، طبع سنگی، ص 298.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 294
و أمّا از طریق خاصّه روایت جلیل و معتبری را شیخ الفقهآء الأقدمین و أسوة المحدثین الموّثقین الشیخ الأکبر الأعظم: ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه متوّفی در سنه 367 هجریّه در کتاب کامل الزیارات خود که از ارزشمندترین کتب شیعه محسوب می‌شود؛ ذکر کرده است. و ما بجهت أهمیّت این حدیث که در دو جای از کتاب «1» روایت نموده است؛ آنرا با متن سند، و عین عبارت می‌آوریم؛ و سپس به شرح و ترجمه آن

می‌پردازیم:
ابن قولویه: جعفر بن محمد، از پدرش رحمة الله: محمّد بن جعفر بن موسی بن مسرور، از سعد بن عبد الله، از محمد بّن عیسی، از محمد بن سنان، از أبو سعید قمّاط، از ابن أبی یعفور از حضرت أبو عبد الله صادق آل محمد علیه السّلام روایت میکند که او گفت:
بینما رسول الله صلّی الله علیه و آله فی منزل فاطمة، و الحسین فی حجره، إذبکی و خرّسا جدا ثمّ قال: یا فاطمة! یا بنت محمّد! إنّ العلیّ الأعلی ترآئی لی فی بیتک هذا فی ساعتی هذه، فی أحسن صورة، و أهیأ هیئة، فقال لی: یا محمّد! أتحبّ الحسین؟! قلت: یا ربّ! قرّة عینی، و ریحانتی، و ثمره فؤادی، و جلدة ما بین عینی! فقال: یا محمّد، و وضع یده علی رأس الحسین علیه السّلام: بورک من مولود! علیه برکاتی، و صلواتی، و رحمتی، و رضوانی! و نقمتی، و لعنتی، و سخطی، و عذابی، و خزیی، و نکالی علی من قتله و ناصبه و ناواه و نازعه! أما إنّه سیّد الشّهدآء من الأوّلین و الأخرین فی الدّنیا و الأخرة، و سیّد

_____

(1) أول در ص 66 و ص 67، در باب یازدهم: لعنت خداوند تبارک و تعالی و لعنت پیغمبران بر قاتل حسین بن علّی علیهما السّلام؛ دوم در ص 70 و ص 71، در باب دوازدهم: گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که پس از او أمّت او، حسین علیه السّلام را می‌کشند. و علّت تعدّد ذکر این روایت، تعدّد أبواب است؛ نه تعدّد خود روایت. زیرا این روایت متنا و سندا دو جای از این کتاب بطور تساوی آمده است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 295
شباب أهل الجنّة من الخلق أجمعین. و أبوه أفضل منه و خیر. فاقرأه السّلام و بشّره بأنّه رایة الهدی، و منار أولیائی، و حفیظی، و شهیدی علی خلقی، و خازن علمی، و حجّتی علی أهل السّموات و أهل الأرضین و الثّقلین: الجنّ و الإنس. «1»

[قول رسول خدا: إنّ العلیّ الأعلی ترائی لی فی أحسن صورة و أهیأ هیئة]

(در وقتیکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله در منزل فاطمه بودند، و حسین در دامنشان بود، که ناگهان گریستند؛ و به حال سجده بر روی زمین افتادند؛ و سپس گفتند: إی فاطمه! إی دختر محمّد! خداوند بزرگ و بزرگترین، خودش را به بهترین صورتی و نیکوترین هیئتی در همین خانه تو، و در همین ساعت، به من نشان داد؛ بطوریکه در نظر داشت من او را ببینم؛ و به من گفت: إی محمّد! آیا تو حسین را دوست داری؟! من گفتم: ای پروردگار من! او موجب طراوت و تازگی و تری و خنکی چشم من (نور چشم من) است؛ و نوگل خوشبوی بوستان من، و ثمره دل من، و پوست نازک در میان دو چشم من (که حیات و دیدن چشم بسته باوست) می‌باشد! خداوند علّی أعلی در حالیکه دست خود را بر سر حسین علیه السّلام گذارده بود؛ گفت: إی محمّد! چقدر به این مولود برکت داده شده است: برکات من، و صلوات من، و رحمت من، و رضوان من؛ اما نقمت من، و لعنت من، و غضب من، و خزی من، و نکال من برای کسی است که او را میکشد؛ و دشمن میدارد؛ و از سر عداوت با او برمیخیزد، و با او منازعه و جنگ میکند.
آگاه باش که او: سیّد و سالار شهیدان است، از پیشینیان و پسینیان در دنیا و آخرت؛ و سیّد و سالار جوانان أهل بهشت است از میان جمیع خلائق، و

---

(1) کامل الزیارات، طبع سنگی که با تصحیح و تعلیقه علّامه شیخ عبد الحسین أمینی: صاحب کتاب الغدیر و تعلیقه حضرت آیة الله المحقق آقا شیخ محمد علی اردوبادی در سنه 1356 هجریه قمریه در نجف اشرف به طبع سنگی، طبع شده است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 296
پدرش از او أفضل و برتر و بهتر است.
به پدرش سلام مرا برسان! و بشارت بده که: اوست پرچم هدایت؛ و کانون نوربخش أولیای من، و نگهدارنده و پاسدار من، و گواه من بر خلق من، و گنجینه علم من، و حجّت من بر أهل آسمانها، و أهل زمین‌ها، و بر دو چیز سنگین و پر أهمیّت که جنّ و إنسان باشند.)
ما در این روایت می‌بینیم که: کلمه ترآئی لی بکار رفته؛ و ترآئی به معنای نشاندادن، و خود را در معرض دیدن گذاردن است، بطوریکه مترقّب و مترّصد باشد که کسی او را ببیند. یعنی حضرت علّی أعلی، خداوند بزرگ و بزرگترین، خود را بدینگونه به من نمود که: من او را دیدم؛ و یا به من چنین و چنان گفت.

و ثانیا عبارت یا ربّ در این روایت است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پس از دیدار خدا، و پس از سؤآل پروردگار از او که: آیا حسین را دوست داری؟ ! عرض میکند: إی پروردگار من ! و ثالثا خداوند دست خود را بر سر حسین علیه السّلام نهاده؛ و برای او دعا کرد.
اینها همه شواهد و دلائل روشن است از آنکه می‌شود، خداوند به صورتی نیکو و هیئتی حسن جلوه کنند؛ و رسولش با این ظهور و تجلّی و تمثّل او را ببیند.
إشکالی هم در این نیست.
مجلسیّ رضوان الله علیه در بحار الأنوار، این روایت را با عین این سند، و عین عبارت این متن، از کامل الزّیارات نقل کرده است، با این اختلاف که: در نسخه او کلمه یا ربّ افتاده است.
آنگاه در ذیل روایت، در بیان حدیث میگوید: یا مراد از علّی أعلی رسول خدا: جبرائیل است؛ یا اینکه لفظ ترآئی کنایه از ظهور علمی است. و حسن صورت، کنایه از ظهور صفات کمال اوست، و گذاردن دست کنایه از إفاضه

رحمت است.

[جمع میان روایات وارده در تنزیه صرف، و روایات وارده در لقآء خدا]

این تأویل و توجیه مجلسی «1» در بیان معنی و مفاد این روایت، غیر وجیه است. زیرا که أوّلا لفظ علیّ أعلی، ظهور بلکه نصّ در حضرت باری تعالی است؛ و استعمالش در جبرائیل در أخبار و روایات غیر معهود است.
و ثانیا در روایت عبارت: یا ربّ آمده است؛ و با وجود آن حمل لفظ علیّ أعلی بر غیر خداوند عزّ و جلّ معقول نیست؛ مگر آنکه بگوئیم: این لفظ أصلا در نسخه‌های واصله به دست مجلسی نبوده است.
و ثالثا حمل کلمه ترائی را بر ظهور علمی، نه ظهور عینی؛ و حسن صورت را کنایه از ظهور صفات کمالیّه، و وضع الید را کنایه از إفاضه رحمت، کردن خلاف ظاهر است. و بدون نصب قرینه قطعیّه، یا مقالیّه و یا مقامیّه، نمیتوان لفظی را از معنای حقیقتش منسلخ نمود.
و نظیر اینگونه تأویلات و حمل بر معنای غیر ظاهریّه، در بیانات بحار الأنوار بسیار است. مانند آیات لقآء الله، و نظر بر خداوند، و دیدار و رؤیت او سبحانه و تعالی، و همچنین در تعبیرات أنبیآء و أئمّه علیهم السّلام که ظاهر آنها لقآء حقیقی و نظر و رؤیت واقعی است، و حمل بر لقای آیات جمال و جلال، و لقای مرگ، و لقای ثواب و پاداش إلهی در روز بازپسین شده است. و بطور کلّی هر جا، و از هر روایت، و آیه‌ای سخن از لقآء و مشاهده خدا به میان آید، بدون درنگ حمل برخلاف ظاهر می‌شود؛ و به لقای بعضی از ظهورات خدا، همچون لقای حور العین، و دیدار قصرها، و شنیدن نغمه‌ها، و خوردن غذاها و اطعمه لذیذه، و جنّات تجری من تحتها الأنهار میگردد.
و ما برای اثبات بطلان اینگونه تأویلات و توجیهات، ناچار از ذکر مقدّمه

---

(1) بحار الأنوار، طبع کمپانی ج 10 ص 154 و ص 155؛ و طبع حروفی، ج 44، ص 238؛ روایت 29، باب ما عوضّه الله تعالی بشهادة الحسین علیه السّلام.

کوتاهی میباشیم. و آن اینستکه: ما دو گونه أخبار و روایات در اینمقام داریم:
دسته أوّل روایاتی است که: دلالت بر تنزیه صرف حضرت باری تعالی، از همه مراتب إدراک و معرفت دارند. و اینکه عالیترین مرتبه و درجه معرفت، عجز از إدراک؛ و اعتراف و إقرار به عدم قدرت وصول بآنمقام منیع است.
دسته دوّم روایاتی است که: دلالت بر إمکان لقآء و معرفت و نظر به

صفات و أسماء حضرت او سبحانه، و دیدار نور قاهره أحدیّت، و أمثال ذلک را، دارند. و این دسته از روایات لا تعدّ و لا تحصی است بالأخّص در أدعیه، و زیارات، و روایات وارده در باب توحید و عرفان بسیار می‌باشند.
علمای شیعه رضوان الله علیهم را در این باب، مذاق‌های مختلف است، بعضی قائل به تنزیه صرف هستند و عدم امکان معرفت حقّ تعالی بهر وجهی که متصوّر است؛ حتّی اینکه تصریح نموده‌اند بآنکه: غایت معرفت إنسان آنستکه:
معرّف شود بآنکه: باید او را تنزیه صرف نمود، و بهیچوجه من الوجوه ذهنا و عقلا، و فکرا، و رؤیة، و شهودا، و قلبا و وجدانا راهی برای معرفت خدا نیست. و نهایت مقام و منزلت بنده، إقرار به عجز است.
بعضی دیگر مذاقشان اینستکه: جمع میان أخبار تنزیه، و أخبار تشبیه و أخباری که ظهور در إمکان معرفت وصول را دارد، باید باین طریق نمود که:
روایات تنزیه را حمل کرد بر رؤیت با چشم ظاهر، و بر معرفت و إحاطه بر ذات مقدّس الهی، و أخبار إمکان عرفان و وصول و لقآء را باید حمل نمود بر رؤیت با چشم باطن، و دیدار دل و مشاهده وجدان، و معرفت اجمالی، و معرفت أسمآء و صفات، و تجلّی مراتب ذات حق تعالی- نه کنه ذات- بآنمقداریکه برای ممکن الوجود، إمکان دارد. و این أمر کاملا ممکن است؛ و صحیح است. و نه تنها إشکال عقلی و شرعی ندارد؛ بلکه عقل و شرع بر آن اتفّاق دارند؛ و منظور و مقصود از خلقت عالم و إرسال رسل و إنزال کتب همین است که: بشر خداوندش را بشناسد، و به او واصل شود، و وی را مشاهده کند، و ببیند.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 299
از اینمقام به کشف حجب ظلمانیّه و نورانیّه تعبیر کرده‌اند، که: چون نور جمالی و جلال حقّ بر عقل و سرّ و وجدان أولیای خدا متجلّی گردد؛ آنها را به درجه‌ای از خود فانی، و بخدا باقی میدارد که: محو جمال وی شده، و خداوند به جای نفس بنده‌اش تدبیر امور وی را میکند، و در امورات او تصرّف می‌نماید؛ و بالأخره او را به مقام فنآء مطلق، و سپس به بقآء مطلق میرساند.
مقام فنآء، یعنی عجز تامّ و تمام، و حدّ أکمل از إدراک ذات و وصول بدان ذروه، بطوریکه بنده در عجز، و عدم مکان ورود و دخول، نه تنها أفکارش و آرائش، بلکه وجودش فانی گردد؛ و چون پروانه در برابر پرتو شمع بسوزد، و نیست و نابود شود، و أثری از او نماند.
اینست نهایت معرفت که العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة «1» می‌باشد؛ نه آنکه به مجرّد گفتن؛ به اینکه بگوئیم و اعتراف کنیم که: خدایا ما عاجز از معرفت توایم؛ مطلب تمام شود. این کجا و آن کجا؟! آنمقام فنآء عجز

است، عجزی که مردم بر زبان دارند، هم عجز است.
عجزی که هم دیوار دارد، عجز است. عجز رسول خدا که عرض کرد: ما عرفناک حقّ معرفتک عجز است؛ عجز کسی هم که در کتابخانه‌اش مشغول مطالعه است؛ و بر روی کاغذ، و یا در کتاب عجز خود را می‌نویسد، عجز است.
تنزیه صرف خدا را از عالم وجود، جدا کردن و منعزل نمودن است؛ که عین تقیید است. و لازمه‌اش تعطیل است. تشبیه نیز مرجعش به تحدید، و مقیّد ساختن اوست، در آن موردی که تشبیه بدان شده است.
خدا از همه برتر و بالاتر، و در عین حال با هر موجودی هست، و معیّت

---

(1) در مصباح الشریعة، باب 100 که در حقیقت عبودیّت است، گوید: قال الصادق علیه السلام:
العبودیّة جوهرة کنهها البربّوبیة. فما فقد من العبودیّة وجد فی الرّبوبیة. و ما خفی عن الربوبیة أصیب فی العبودیّة. قال اللّه تعالی: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ. ای موجود فی عینتک و فی حضرتک.

ذاتی دارد. ذات أحدیّتش را طائر بلند پرواز فهم بدان ذروه به قدر ذرّه‌ای راه ندارد. و در عین حال مقام واحدیّتش در أسمآء و صفاتش ظهور نموده، با هر پشّه‌ای است، و با هر نمله‌ای است، و با هر ذرّه‌ای است. این است حقیقت توحید.
چه خوب و رسا حکیم متألّه الهی: حاج مولی هادی سبزواری تغمدّه الله برضوانه فرماید:
مؤسیئی نیست که دعوی انا الحق شنودورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست «1» و چون تنزیه صرف، شرک است و تعطیل؛ و تشبیه شرک است و تحدید.
توحید حقّ است و بس اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی «2» اگر گفتیم خدا جسم نیست، مرئ نیست، محلّ ندارد، ترکیب ندارد، نیاز ندارد، فقر و إمکان ندارد؛ چه اشکال دارد که چنین خدائی در مظاهر وجودی تعیّن أسمآء و صفاتش تجلّی داشته باشد. خود وجود رسول الله یک تجلّی اوست؛ بلکه تجلّی أعظم او همانطور که در دعا آمده است: اللّهمّ إنّی أسئلک بالتّجلّی الأعظم. «3»
ظهور پروردگار علّی أعلی به صورتی نیکو و به هیئتی آراسته و زیبا، یک تجلّی تمثّلی است؛ نه تنها آن یک تجلّی در یکصورت؛ بلکه تمام موجودات عینیّه عالم إمکان ظهورات و تجلیّات وی هستند در صورتهای عدیده، که قابل شمارش نیست.

ز هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش‌که من آن قدّ رعنا می‌شناسم

---

(1) در ضمن غزل پنج بیتی، علّامه دهخدا، در لغت نامه، درج حرف ص در ص 237 ضمن ترجمه أحوال حکیم سبزواری از وی نقل کرده است.
(2) آیه 8، از سوره 20: طه.
(3) دعائیست که کفعمی، در مصباح خود، درباره أعمال شب بعثت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 301 لقد ظهرت فلا تخفی علی أحدإلّا علی أکمه لا یعرف القمرا «1»

(هر آینه حقّا و تحقیقا تو پیدا و هویدا شدی؛ بطوریکه برای هیچکس پنهان نیستی، مگر بر کور مادرزادی که أصلا معنی و مفهوم ماه روشن را در آسمان نمیتواند إدراک کند.)
فإن قلت بالتّنزیه کنت مقیّداو إن قلت بالتّشبیه کنت محدّدا (1)
و إن قلت بالأمرین کنت مسدّداو کنت إماما فی المعارف سیّدا (2)
فمن قال بالإشفاع کان مشرکاو من قال بالإفراد کان موحّدا (3)
فإیّاک و التّشبیه إن کنت ثانیاو إیّاک و التّنزیه إن کنت مفردا (4)
فما أنت هو! بل أنت هو و تراهفی عین الأمور مسرّحا و مقیّدا (5) «2»

---

(1) این بیت را و بیت دیگرش در دو جای از جامع الأسرار، سید حیدر آملی آورده است: أوّل در ص 165 که گوید: و قولهم:
ظهرت فلا تخفی علی أحد* إلّا علی أکمه لا یعرف القمرا لکن بطنت بما أظهرت محتجبا* فکیف یعرف من بالعرف مستترّا و به دنبال آن این ابیات را آورده است که و قولهم:
و الخلق کلّهم أستار طلعتها* و الأمر أجمعهم کانوا لها نقبا ما فی التّستّر فی الأکوان من عجب* بل کونها عینها فیما تری عجبا و کقولهم:
سبحان من أظهر ناسوته* سرّ سنا لاهوته الثاقّب ثمّ بدافی خلقه ظاهرا* فی صورة الأکل و الشّارب و کقولهم:
توهمّت قدما أنّ لیلی تبرقعت* و إنّ لثاما دونها یمنع اللّثما فلاحت فلا و الله! ما کان حجبها* سوی أنّ طرفی کان عن حسنها أعمی دوّم در ص 666 که باز بعد از آوردن بیت دیگرش گوید: و کذلک فی قولهم:
مظاهر الحق لا تعدّ* و الحقّ فینا لا تحدّا ان أبطن العبد کان ربّ* أو أظهر الرّبّ کان عبد
(2) این أبیات از شیخ العرفآء محیی الدّین عربی است در فصوص الحکم، فصّ ثالث که فصّ نوعی است؛ و چون ما از شرح فصوص قیصری طبع سنگی در اینجا آوردیم این طبع صفحه شماری ندارد، فلهذا-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 302
در رساله آیة الله بحر العلوم آمده است که: اگر به سبب قصور نتواند، بنابر

- بهمین قدر از نشانی اکتفا شد و نیز این اشعار را به عنوان شاهد سید حیدر آملی، در جامع الأسرار ص 662 و ص 664 ذکر نموده است. و دو بیت أولش را حکیم سبزواری در تعلیقه بر شرح منظومه خود، در ص 229،

از طبع ناصری از عارف نقل کرده است. و ترجمه ابیات به شرح زیر است:
(1) و اگر تو قآئل به تنزیه شوی: یعنی خدا از عالم وجود، جدا بدانی؟ در اینصورت او را مقیّد کرده‌ای به موجودی خارج از موجودات؛ و این غلط است. و اگر قآئل به تشبیه شوی! یعنی خدا را فقط در عالم موجودات بدانی؛ در اینصورت ذات او را محدود به حدود این وجود نموده‌ای؟ و این هم غلط است.
(2) و اما اگر قآئل بهر دو شوی: هم تنزیه، و هم تشبیه؛ یعنی خداوند را به اعتبار ذات، بسیط و منزّه از جمیع أسمآء و صفات و موجودات و تعیّنات بدانی؛ و به اعتبار ظهور و واحدیّت، در همه موجودات بدانی؟ در اینصورت کار استوار و درستی نمودی؛ و در معارف الهیّه، سرور و سالار گردیده‌ای!
(3) بنابر این کسی که قآئل شود؛ خداوند قابلیّت جدآئی از موجودات را دارد؛ و به تنزیه صرف بگراید؛ و یا وی را فقط در موجودات بنگرد، و از مقام أحدیّت ذات، صرف نظر کند؛ و به تشبیه محض مقیّد شود؛ به خداوند شرک آورده است؛ و غیر او را که موجودات باشند، شریک او قرار داده است.
(4) پس بر حذر باش از شبیه قرار دادن خداوند را به چیزی، اگر تو قائل به دوئیّت و اثنینیّت هستی! که مبادا غیر او را که حادث است؛ و فائض از ناحیه اوست، با خود او، در صفات لازمه وجود شبیه قرار دهی! و ظلال مستعار کالسّراب را وجود حقیقی وی پنداری! و بر حذر باش از تنزیه صرف و جدا کردن او را از عالم آثار و تعیّنات، اگر قآئل به وحدانیت او می‌باشی! زیرا که توحید وی با انعزال حقیقت او و ذات او، از عالم آثار و تعیّنات خارجی، و از عالم أسمآء و صفات او، مباینت دارد.
(5) بنابر این، تو آن ذات متعالی نیستی! زیرا که دارای تقیّد و تعیّن هستی! و ممکن الوجود و محتاج میباشی! و از طرفی هم همان ذات هستی؛ زیرا که در حقیقت، عین او و هویّت ظاهره او در صفات او، و در مرتبه‌ای از مراتب وجود او میباشی؛ و ذاتت و صفاتت بازگشت به او دارد. و در اینصورت تو حقّ را در عین اشیآء می‌یابی، وقتیکه وجود او را در عین تعینات مطلق بگذاری! و در مراتب ظهورات، مقیّد نموده باشی! انتهی ترجمه اشعار.
شیخ محیی الدّین عربی، و راجع بهمین مفاد بیت أخیر است: فما أنت هو: بل أنت هو. آنچه را که مرحوم محقّق فیض کاشانی، در کلمات مکنونه خود، طبع سنگی، ص 101 در ضمن کلمه شماره 51 آورده است که: روی عن الصّادق علیه السّلام: إنّه قال: لنا حالات مع الله، هو فیها نحن؛ و نحن فیها هو؛ و مع ذلک هو هو: و نحن نحن مائیم کز خدا چو خدائی جدا نئیم* از وی جدا نئیم ولیکن خدا نئیم در بحر عشق کشتی فانی ما شکست* تا او

شدیم اوست، که مائیم و ما نئیم-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 303
حدیث رأیت ربّی نور إنیّا بر صفت نوری نامتناهی برابر بصیرت دارد. «1»
و در رساله جامع الأسرار از رسول خدا روایت کرده است که: رأیت ربّی بعین ربیّ «2» (من پروردگارم را با چشم پروردگارم دیدم!) و نیز در این رساله از عبد الرحمن بن عوف، از عائشه روایت کرده است که: او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: رأیت ربّی- تبارک و تعالی- لیلة المعراج فی أحسن صورة، فقال: بم یختصم الملاء الأعلی یا محمّد؟! قلت: أنت أعلم، أی ربّ! مرّتین.
قال: فوضع الله تعالی کفّه بین کتفی؛ فوجدت بردها بین ثدیی، فعلمت ما فی السّموات و ما فی الأرض، ثمّ تلا هذه الأیة:
و کذلک نری إبراهیم ملکوت السّموات و الأرض و لیکون من الموقنین «3»
(من پروردگارم را- تبارک و تعالی- در شب معراج در بهترین صورتی دیدم.
پروردگارم گفت: ساکنان عالم بالا در چه چیز با هم گفتگو و منازعه دارند،؟
إی محمّد؟! دو بار گفتم: ای پروردگار من! تو بهتر میدانی! رسول خدا فرمود: در اینحال خدای تعالی کف دست خود را بین دو شانه من (میان دو کتف من) نهاد؛ آنقدر من خنکی و برودت آن دست را حس کردم که: در میان دو پستان من خنک شد. آنگاه از آنچه در آسمانها و از آنچه در زمین است خبردار شدم؛ و سپس خدا این آیه را تلاوت فرمود:

- و إلی الأمرین ثمّ إلی الفتاء ثم* الی التّوحید الصرف، أشر تفیما أشدت با من بودی، منت نمیدانستم* یا من بودی، منت نمیدانستم رفتم چو من از میان ترا دانستم* تا من بودی، منت نمیدانستم
(1) شرح رساله منتسب به بحر العلوم با تعلیقه و شرح حقیر مؤلف ص 181.
(2 و 3)- جامع الاسرار ص 299 و ص 300 و ص 462 و ص 463.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 304
و همچنین است که ما ملکوت آسمانها و زمین را به إبراهیم نشان میدهیم؛ و برای آنکه از صاحبان یقین باشد!) «1» در اینجا سزاوار است مطالبی را از کلمات مکنونه محقّق فیض کاشانی أعلی الله مقامه بیاوریم:
از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که گفت: نزّلونا عن الرّبوبیّة ثمّ قولوا فی فضلناما استطعتم فإنّ البحر لا ینزف، و سرّ الغیب لا یعرف، و کلمة الله لا توصف.
(ما را از مقام ربوبیّت پآئین آورید، پس از آن درباره فضل و مزیّت ما آنچه را که در توان دارید؛ بگوئید: زیرا که آب دریا به پایان نمیرسد، و سرّ غیب شناخته نمیشود، و کلمه إلهیّه در وصف نمیگنجد.)

و نیز از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که: نحن أسرار الله المودعة فی هیاکل البشریّة.
(ما أسرار خداوند میباشیم که در هیاکل و قالب‌های بشری، به ودیعت و أمانت سپرده شده‌ایم.)
و از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام وارد است که:
اجعلوا لنا ربّا نؤب إلیه؛ ثمّ قولوا فی فضلنا ما شئتم! (از برای ما پروردگاری را بگذارید که بازگشت و ملجأ و مأوای ما به سوی وی باشد سپس در فضیلت ما آنچه را که میخواهید، بگوئید! و نیز از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:

---

(1) در أربعین شیخ بهائی، طبع سنگی، ص 16، چنین آورده است که:
هست در راه او، به وقت دلیل* نطق تشبیه، خامشی تعطیل گر نگوئی زدین تهی باشی* ور بگوئی، مشبّهی باشی آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست* غایت فهم تست، الله نیست
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 305

[معنای إنّ الله خلق الانسان علی صورته عند المحققین]

إنّ الصّورة الإنسانیّة أکبر حجّة الله علی خلقه. و هی الکتاب الّذی کتبه بیده. و هی الهیکل الّذی بناه بحکمته. و هی مجموع صور العالمین. و هی المختصر من اللّوح المحفوظ. و هی الشّاهد علی کلّ غائب. و هی الحجّة علی کلّ جاحد.
و هی الصّراط المستقیم إلی کلّ خیر. و هی الصّراط الممدود بین الجنّة و النّار. «1»
(تحقیقا صورت إنسانی، بزرگترین حجّت خداوند است بر مخلوقاتش. و اوست کتابی را که خداوند به دست خودش نوشته است. و اوست هیکل و بنائی که خداوند او را به حکمت خود بنا فرموده است. و اوست مجموع صورت‌های عالمیان. و او مختصری است از عالم لوح محفوظ. و اوست شاهد و حاضر بر هر چیز غآئبی. و اوست حجّت خداوندی بر هر شخص منکری. و اوست صراط مستقیم به سوی هر گونه خیری. و اوست پلی و صراطی که در میان بهشت تا آتش کشیده شده است.)
و در حدیث مشهور نبویّ است که: إنّ الله خلق أدم علی صورته. «2» و فی روایة: علی صورة الرّحمن (خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید. و در روایتی است که: آدم را بر صورت رحمن آفرید.)
یعنی آدم را بر صفت خودش: حیّ و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلّم آفرید.
و چون حقیقت هر چیز در خارج با او صورت آن، متحقّق می‌شود؛ فلهذا

---

(1) تمام این فقرات را عارف والا مقام: سید حیدر أملی، در جامع الأسرار بدین عبارت آورده است که: و إلی مثل هذا الإنسان و مرتبته أشار مولانا جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام، فی قوله: آنگاه حدیث را تا آخر ذکر نموده است (ص 383، شماره رقم 765)
(2) شیخ نجم الدّین رازی در کتاب مرصاد العباد ص 3 از طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب بدین عبارت روایت کرده است که: خلق الله أدم علی صورته؛ و در ص 650 که مدرکش را ذکر کرده است، معلّق گوید: روایتی است که صور مختلف آن در احادیث مثنوی ص 114 و ص 213 نقل شده است.

لفظ صورت را مجازا بر أسمآء و صفات إطلاق نمود. زیرا که حضرت حقّ سبحانه، بواسطه آنها در خارج ظهور پیدا مینماید. این گونه تعبیر مجازی در اعتبار أهل ظاهر است. و أمّا در نزد محقّقین فالصّورة عبارة عمّا لا یعقل من الحقایق المجرّدة الغیبیّة.

و لا تظهر إلّا بها.
و الصّورة الإلهيّة هو الوجود المتعيّن بساير التعيّنات الّتى بها يكون مصدرا لجميع الأفعال الكماليّة و الآثار الفعليّة.
(صورت عبارت از حقايق مجردّه غيبيّه كه به عقل در نيايد؛ و ظهور پيدا نكند مگر بدانصورت و صورت خداوند، عبارت است از وجودى كه متعيّن است به جميع تعيّناتى كه بواسطه آن تعيّنات محلّ صدور أفعال كماليّه و آثار فعليّه در خارج ميگردد.)
سئوال: اگر سائلى گويد: إطلاق صورت بر الله تعالى چگونه توان كرد؟!
جواب گوئيم: به قول أهل ظاهر به مجاز باشد، نه به حقيقت؛ كه نزد ايشان إطلاق اسم صورت بر محسوسات حقيقت باشد، و بر معقولات مجاز.
أمّا نزد اين طايفه، چون عالم بجميع أجزآئه الرّوحانيّة و الجسمانيّه، و الجوهريّة و العرضيّة، صورت حضرت إلهيّه است تفصيلا؛ و إنسان كامل صورت اوست جمعا؛ پس إضافه صورت به حقّ حقيقت بود؛ و بماسواى او مجاز. إذلا وجود عندهم للسّوى. كما قال قائلهم:
يارى دارم كه جسم و جان صورت اوستچه جسم و چه جان، هر دو جهان صورت اوست
هر معنى خوب و صورت پاكيزه‌كاندر نظر تو آيد، آن صورت اوست «1»
چه خوب مولى رومى اينحقيقت را مشروح نموده است بدين چند بيت خود در مثنوى:
گر تو آدم‌زاده‌اى، چون او نشين‌جمله ذرّات را در خود ببين

---

(1) كلمات مكنونه، ص 111 و ص 112 از طبع سنگى؛ در ضمن كلمه 59.

چيست أندر خم كه اندر نهر نيستچيست أندر خانه، كاندر شهر نيست
اين جهان خمّ است، و دل چون جوى استاين جهان خانه است، و دل شهر عجاب «1»

[آیات داله بر آنکه: قرآن حقّ است]

باری سخن در این بود که: قرآن را رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم من لدن حکیم علیم (از نزد خداوند محکم، و صاحب حکمت و استواری و اتقان، و دارای علم و دانش و اطلاع محض و بینش صرف، بدون ذرّه‌ای از فتور و قصور، و یا ذرّه‌ای از جهل و نادانی) تلقّی نموده است؛ و قرآن از ناحیه چنین مقام رفیعی به وی تلقین گردیده است.
همچنانکه در سوره غافر میفرماید:
حم تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ. «2»
(حا میم فرستاده شدن تدریجی این کتاب که قرآن کریم است، از جانب خداوند است که او دارای صفت عزّت (استقلال و اتّکاء و اعتماد بخود در همه امور، و در ذات و در نشئآت) و دارای صفت علم (دانائی و بینائی محض، و دانش أصیل حضوری غیر متناهی أزلا و أبدا و سرمدا) می‌باشد.)
و معلوم است: چنین کتابی که از ناحیه علم مطلق، و حکمت مطلقه، و عزّت مطلق، نازل شود و فرود آید، عین حقّ و أصالت و واقعیّت است؛ و نمیتواند اینطور نباشد، در صورتیکه از ناحیه خداوند حقّ من جمیع جهاته ذاتا و صفة و اسما و فعلا و آثارا نازل گردیده است.
همانطور که میفرماید: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ- وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ «3» (حقّا و تحقیقا آیات این قرآن کریم، گفتار برنده و قاطعی است، که بین حقّ و باطل را جدا میکند، و گفتار ناشی از مطالب فکاهی و سست که در مواقع

---

(1) مثنوی، طبع میرخانی، جلد چهارم، ص 344. سطر 11 و 12.
(2) آیه 2، از سوره 40: غافر.
(3) آیه 13 و 14، از سوره 86: طارق.

غیر قاطع بکار میبرند؛ و حقّ و باطل در آن آمیخته است؛ نمیباشد.)
و فرموده است: الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ. «1»
(ألف لام میم اینست آن کتاب که أبدا شکّ و شبهه، و ریب و تردیدی در آن راه ندارد.)
ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتابِ لَفِی شِقاقٍ بَعِیدٍ «2» (اینست ای پیغمبر، بجهت آنکه خداوند، کتاب را به حقّ فرو فرستاد. و تحقیقا آن کسانیکه در پذیرش و ایمان قاطع به این کتاب، دچار اختلاف شده‌اند، هر آینه در شکاف و تفرقه و پراکندگی دوری افتاده‌اند.)
نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ «3»
(خداوند حیّ و قیّوم بر تو نازل کرد کتاب را به حقّ، در حالیکه تورات و

انجیلی را که در برابرش بودند، گواهی مینمود.)
إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِما أَراکَ اللَّهُ. «4»
(ما حقا به سوی تو کتاب را به حقّ نازل کردیم، تا بواسطه آن در میان مردم به آنچه خدا به تو نشان داده است، حکم کنی!) وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ. «5»
(و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد؛ و چیزهائی را که نمیدانستی به تو تعلیم نمود.)
در این آیه چنانچه مشهود است، نزول کتاب را با نزول حکمت با هم قرار

---

(1) آیه 2، از سوره 2: بقرة.
(2) آیه 176، از سوره 2: بقرة.
(3) آیه 3، از سوره 3: آل عمران.
(4) آیه 105، از سوره 4: نسآء.
(5) آیه 113، از سوره 4: نسآء.

داده،

بدینمعنی است که أبدا کتاب خدا از حکمت جدا نیست. و حکمت عبارت است از علم به حقایق و واقعیّات علی ما هی علیه. بنابر این نزول قرآن توأم با إتقان و استحکام و حقّانیّتی است که: بهیچوجه راه بطلان و خللی در آن نمیباشد.
و نظیر این آیه، آیات بسیاری در قرآن کریم وارد است که: در آنها حکمت را ملازم با قرآن و کتاب نموده است.
و این غیر از آیاتی است که صریحا خود قرآن را به صفت حکمت منعوت نموده است؛ همچون:
الر تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْحَکِیمِ. «1»
(ألف، لام، را اینست آیات کتاب، آن کتابی که متقن و استوار و محکم و أصیل و ثابت است) و همچون الر کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ. «2»
(ألف لام را کتابی است که آیات آن در أوّل أمر، محکم و غیر قابل انفصال بوده؛ و سپس مشروح و مفصّل و جدا جدا شده از ناحیه خداوند حکیم و خبیر، بدینصورت درآمده است.)
و بر همین مفاد آیاتی است در قرآن مجید که: صریحا إعلام می‌کند که: قرآن، کتاب علم است؛ و آیاتش بر أساس علم پایه‌گذاری شده، و تفصیل و شرح داده شده است. و معلوم است هر کتابی که بر أساس علم باشد، جهل و شک و فرضیّه‌های غیر قائم بر محور علم و برهان، و تئوریهای غیر متّکی به حقّ و یقین و أصالت غیر قابل زوال، بر آن راه ندارد.
در سوره أعراف میفرماید: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلی عِلْمٍ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ «3»

---

(1) آیه 1، از سوره 10: یونس.
(2) آیه 1، از سوره 11: هود.
(3) آیه 52، از سوره 7: أعراف.

(و هر آینه تحقیقا ما برای ایشان کتابی آوردیم که: آنرا بر کانون علم مشروح نموده و تفصیل دادیم. و آن کتاب، کتاب هدایت و رحمت است برای قومی که ایمان میآورند.)
و در سوره کهف میفرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً- قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِنْ لَدُنْهُ وَ یُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً- ماکِثِینَ فِیهِ أَبَداً. «1»

(حمد و ستایش، اختصاص به خداوند دارد. آنکه بر بنده‌اش کتاب را نازل نمود؛ و در آن کتاب کجی و انحراف و إعوجاجی قرار نداد- این کتاب قآئم، و قیّم و نگهبان، و پاسدار و محافظ، و دارای سیطره و استیلای واقعی است که: از طرف خدا منحرفان را به بأس شدید، و سختی ناهموار بیم بدهد، و مؤمنان را که أعمال صالحه بجای میآورند؛ بشارت بدهد که: از برای آنان پاداش نیکوئی خواهد بود- که در آن پاداش بطور جاودانه زیست بنمایند.)
و حتّی از اینجا به بعد، هشدار میدهد کسانی را که: امور خود را بر أساس ظنّ و پندار قرار داده، و بدون اعتماد به علم و یقین مطالبی را بیان میکنند؛ و عقائد خود را بر آن استوار میدارند، در اینجا که میفرماید:
وَ یُنْذِرَ الَّذِینَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً- ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ یَقُولُونَ إِلَّا کَذِباً. «2»
(و برای آنست که: بترساند کسانی را که میگویند: خداوند برای خود فرزندی را گزیده است- نه ایشان خودشان در اینمطلب علمی را دارند؛ و نه پدرانشان علمی را دارند. این گفتار زشت و ناروائی است بزرگ که، از دهانشان خارج میشود. و ایشان نمیگویند مگر دروغ را.)
در اینجا مشهود است که: فقط علّت قول به فرزند داشتن خدا را چون

(1 و 2)- به ترتیب، آیات 2 تا 5، از سوره 18: کهف.

مستند به أمر غیر علمی، و بر پایه غیر برهان است، شدیدا میکوبد؛ و آنرا به مجرّد همین أمر، دروغ تلقّی کرده، و گفتار زشت و ناهنجار بزرگی را به آنان نسبت داده، که از دهانشان می‌پرانند؛ و بالأخصّ با تعبیر تخرج من أفواهم- نه با تعبیر یعلمون و یعتقدون و امثالهما- ردآئت و پستی و بی أساسی معتقدات ظنّیه، و و همیّه، و بطور کلّی، همه امور غیر یقینیّه را محکوم میکند.
این مسئله بسیار مهمّ، بلکه از أهمّ مسائل است که: قرآن به مبارزه نه تنها با جهل و نادانی؛ بلکه با هر أمر غیر علمی رفته است؛ و أرآء و أفکار آنان را که به فرضیّه‌های غیر علمی اتّکاء دارند شدیدا درهم میریزد، و بی أرج میداند.
یکجا میگوید: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا. «1»
(و پیروی مکن از آنچه برای تو نسبت بدان، علم نیست! زیرا که گوش و چشم و دل، تمام این أعضاء و جوارح، در صورت پیروی از أمر غیر یقینی مورد باز پرسی و موأخذه قرار میگرند.)
و در سورهِ مبارکه نجم یکجا میگوید: إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ

آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى. «2»
(نیستند آنها مگر اسم‌هائیکه شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها نامگذاری نموده‌اید. خداوند بواسطه آنها هیچگونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده است. پیروان این عقیده پیروی نمیکنند مگر از ظنّ و گمان، و از آنچه را که نفوسشان هوای آنرا در سرشان بپروراند؛ در حالیکه از سوی پروردگارشان، هدایت برای آنها آمده است.)

---

(1) آیه 36، از سوره 17: إسراء.
(2) آیه 23، از سوره 53: نجم.

و باز پس از سه آیه میگوید:
إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى- وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً «1» (و آنانکه به روز باز پسین ایمان نمی‌آورند، فرشتگان آن عالم را مؤنّث و ماده، نام نهاده‌اند؛ ایشان در این نامگذاری علمی ندارند، و فقط از تخمین و حدس و پندار متابعت می‌کنند. و حقّا که ظنّ و پندار بهیچوجه انسان را از وصول به حقّ و واقعیّت أمر، بی‌نیاز نمیگرداند.)
باز به دنبال همین مطالب به پیغمبرش أمر میکند که: از کسانیکه از یاد خدا إعراض نموده‌اند؛ و بدین سبب، مراد و مقصودشان در زندگی مادّی و حیوانی و شهوی دنیوی منحصر شده؛ و پایه علمشان فقط بدین نقطه رسیده و سپس خاتمه یافته است؛ إعراض کند. بجهت آنکه سرمایه علمی آنها در حیات دنیوی مقصور شده، و به باطن و حیات علوی راه نیافته، و در زندان طبیعت محبوس گشته‌اند.
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ. «2»
(بنابر این (إی پیغمبر ما) إعراض کن از کسیکه از یاد ما روی گردانیده است؛ و غیر از زندگی دنیوی را نخواسته است! زیرا که محلّ بلوغ علمی و نقطه نهایت دانش این دسته از مردم، همین است!) عجیب است قرآن که از علم برداشته شده است، در تعلیماتش نیز أمر به علم میکند، و أفرادی را که از ظنّ و بطور کلّی از هر أمر غیر علمی متابعت نمایند؛ نکوهش مینماید. در سه جای از قرآن وارد است که:
إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. «3» إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا

(1 و 2)- به ترتیب، آیات 27 تا 30 از سوره 53: نجم.

(3) در دو جای از قرآن: أوّل آیه 116، از سوره 6: أنعام. دوّم آیه 66، از سوره 10: یونس.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 313
تَخْرُصُونَ. «1»

(متابعت نمیکند- یا نمیکنید- مگر گمان را. و حالشان اینطور است پیوسته و همیشه به حدس و ظنّ عمل می‌نمایند- یا عمل نمی‌نمائید-) وَ ما لَهُمْ بِذلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ. «2»
(و برای آنان در این أمر، علمی نیست. هر چه هست پنداری است که می‌کنند.)
ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً. «3»
(از برای ایشان در قضیّه نسبت به دار آویختن عیسی بن مریم، علمی دستگیرشان نشده است؛ مگر پیروی از خرص و گمان. و بطور قطع و یقین او را نکشته‌اند.)
وَ ما ظَنُّ الَّذِینَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ یَوْمَ الْقِیامَةِ؟ «4» (و چیست گمان کسانی که بر خداوند، افترای دروغ می‌بندند که: در روز قیامت چه بر سرشان خواهد آمد؟) یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ. «5»
(ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید! زیرا که بعضی از گمان‌ها گناه است!) وَ ما یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِما یَفْعَلُونَ وَ ما کانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ یُفْتَری مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ

---

(1) آیه 148، از سوره 6: أنعام.
(2) آیه 24، از سوره 45: جاثیه.
(3) آیه 157، از سوره 4: نساء.
(4) آیه 60، از سوره 10: یونس.
(5) آیه 12، از سوره 49: حجرات.

وَ تَفْصِیلَ الْکِتابِ لا رَیْبَ فِیهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِینَ. «1»
(و اکثریّت این مردم متابعت نمیکنند مگر از ظنّ و گمان را؛ و معلوم است که: ظنّ و گمان بهیچ وجه إنسان را از حقّ و واقعیّت أمر، بی‌نیاز نمیکند.
و این قرآن چنین نیست که از نزد غیر خدا آورده شده؛ و بطور افترآء به خدا نسبت داده شود؛ و لیکن آنچه را که در پیش روی اوست، تصدیق میکند، و شرح و تفصیل حقایق کتاب عالم علوی است (لوح محفوظ، و أمّ الکتاب، و کتاب تکوین) و در آن هیچ شبهه و تردیدی نیست که از ناحیه پروردگار عالمیان است.)
وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّةِ. «2»

(و گروهی در این جنگ، پاسداری و حفظ از جانهایشان، ایشان را به غم و غصّه انداخته بود. و آنان به خداوند گمان به غیر حقّ، و باطل می‌بردند. این گمان، گمان جاهلیّت است «که از روی جهل و أوهام سرچشمه میگیرد، و با حقّ و یقین و علم ربطی ندارد») قرآن کریم، پیوسته ناظران به خود را دعوت به حقّانیّتش نموده، و در کثیری از موارد، واقعیّت و نفس الأمریّت خود را بیان میکند، و مردم را میخواند تا آراء و أفکار و مطالب خود را با آن تطبیق کنند، و در صورت شکّ و شبهه خود را ملامت کنند که: در برابر این حقیقت و حقّانیّت و واقعیّت، آنچه برخلاف آن، به ذهنشان آمده است؛ جز أمر باطل و پوچ و بدون اعتبار چیزی نیست.
درباره دسته‌ای از منافقین که قرآن را میخوانند؛ و ایمان واقعی نداشته‌اند؛ میفرماید:
وَ یَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِکَ بَیَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذِی تَقُولُ وَ اللَّهُ

---

(1) آیه 36، 37، از سوره 10: یونس.
(2) بعضی از آیه 154: از سوره 3: آل عمران.

یَکْتُبُ ما یُبَیِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ وَ کَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا.

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً. «1»
(و میگویند به تو ای پیامبر که: ما أهل طاعت و تسلیم هستیم، لیکن چون از حضور تو بیرون میروند؛ جماعتی از آنها شب‌نشینی نموده و غیر از آنچه را که تو گفته‌ای عمل میکنند؛ و بنای امر خود را بر آن میگذارند. و خداوند می‌نویسد آن مطالبی را که در مجالس شب‌نشینی با هم گفتگو دارند پس ای پیامبر از آنها روی گردان، و توکّل بر خدا کن و خداوند وکیل با کفایتی است.
آیا این گروه در این قرآن، تدّبر نمینمایند؟ اگر قرآن از ناحیه غیر خداوند بود؛ هر آینه در آن اختلاف بسیاری را مییافتند.)
و بنابر این، در قرآن که اختلافی در مضامینش و در بیانش نیست، و در مرور دهور، و پیدایش أجیال، و طوآئف، و مکاتب متفاوت از دوست و دشمن، تا بحال أحدی را یارای آن نبوده است که: بر این کتاب مبین، خرده‌ای را بگیرد؛ و تناقضی را بنمایاند؛ و اختلافی را نشان دهد؛ و یا اصول کلّیّه، و معارف حقّه إلهیّه، و یا حکایت‌ها و قصص آنرا از تاریخ قطعی صحیح، جدا کند؛ و یا قوانین و أحکام آنرا مورد خدشه قرار داده، و بتواند مخالفت آنها را با علم به إثبات برساند؛ اینها همه نشانگر آنستکه: این کتاب از حقّ گرفته شده؛ و از حقّ برداشته شده؛ و بر حقّ نازل شده است. و در اینصورت معلوم است که:
فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّی تُصْرَفُونَ. «2»
(از حقّ اگر بگذری، چه چیزی غیر از ضلالت و گمرهی خواهد بود؟
پس ای مردم، به کجا کشیده می‌شوید؟!) آیه‌ای در قرآن کریم داریم که صراحتا میگوید: تمام علوم حقّه، و

---

(1) آیه 81 و 82، از سوره 4: نسآء.
(2) آیه 32، از سوره 10: یونس.

دانش‌های صحیح، در هر رشته، از تاریخ، و جغرافیا، و طبّ و علوم فیزیک، و شیمی، و ریاضیّات، و هیئت و نجوم، و علم طبقات الأرضی، و علوم اجتماعی، و جامعه‌شناسی، و فرضیّه‌ها و تئوری‌های صحیح علمی، و نظایر این علوم که بسیار است، هیچکدام نمی‌توانند در جزئی‌ترین مورد از بیانات قرآن، ایرادی نموده، و به أصلی از اصول، و یا به شاخه‌ای از فروع آن، إشکال و نقضی وارد کنند؛ و در حقّانیّت او، رخنه نموده، ایجاد خلل و

شکاف نمایند، و به عبارت دیگر، هیچ أمری نمی‌تواند، بطلانی را در قرآن داخل سازد.
این علوم پدید آمده، چه از زمان آدم باشد، تا زمان نزول قرآن؛ و چه از زمان نزول آن باشد، تا روز قیامت. قرآن بطوری استوار است که: در تمام اینمراحل بر أساس اتکّاء بر حقایق، و واقعیّات پیشرو، و غالب، و حاکم، و مسلّط، و مسیطر بر جمیع أرآء و أفکار، و سرمایه‌های علمی و دانشهای تجربی و عقلی است.
و آن آیه اینست:
وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ- لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ. «1»
(و بدرستیکه هر آینه این قرآن، کتاب عزیزی است که باطل به سوی او نمی‌آید، نه از روبرویش؛ و نه از پشت سرش، و از جانب خداوند حکیم و حمید فرود آمده است.)
حضرت استاد آیة الله طباطبائی قدسّ الله تربته المنیفة، در بیان خود، در تفسیر این آیه مبارکه، فرموده‌اند:
ضمیر در وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ به قرآن برمیگردد. و عزیز به معنای عدیم النّظیر یعنی بی‌مانند؛ و یا به معنای منیع است که از مغلوب شدن خود، جلوگیری دارد. و

_____
(1) آخر آیه 41، 42، از سوره 41: حم سجدة.

این معنای دوّم مناسب‌تر است با آنچه در دنبال میگوید: لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ.

و منعای لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ، آنستکه: نمی‌تواند باطل به سوی او بیاید، و بعضی از أجزای آنرا و یا همه أجزایش را باطل نماید، باینکه معارف حقّه‌ایکه در آنست؛ و یا بعضی از آنها را غیر حقّه کند، و یا اینکه: أحکام و شرایعی که در قرآن آمده، و به دنبال آن، اخلاقیّاتی را که بیان نموده است، لغو و بی‌أثر کرده، و از أرزش عمل بیندازد.
و بنابر این مراد از این عبارت: مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ دو زمان حال و استقبال است. یعنی زمان نزول قرآن، و ما بعد از آن زمان تا روز قیامت.
و بعضی گفته‌اند: مراد از مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ جیمع جهات است؛ مثل اینکه صبح و شب را که با هم گاهی ذکر میکنند، مراد تمام زمان است.
یعنی قرآن از جمیع جهات از خطا مصون است.
و أمّا بر معنای أوّل که: مراد زمان حال و استقبال بود، این معنای عمومیّت عدم بطلان‌از گفتار إطلاق خداوند متعال که میگوید: لا یأتیه استفاده می‌شود.
و بر هر دو تقدیر، مدلول آیه اینست که: در بیانات قرآن تناقض نیست؛ و در أخبارش دروغ نیست؛ و در حکمت‌هایش و معارفش، و شرایعش بطلان راه ندارد. و مورد معارضه واقع نمی‌شود؛ و به تحریف آیه‌ای از وجهی به وجه دیگر؛ و یا به داخل کردن چیزی را که در آن نیست، در آن؛ به تغییر و تبذیل نمی‌یابد.
و این آیه جاری مجرای گفتار دیگر خداست که میگوید:
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. «1»
(ما حقّا و تحقیقا قرآن را که ذکر است فرو فرستادیم؛ و ما حقّا و تحقیقا حافظ و نگهبان آن می‌باشیم.)

_____
(1) آیه 9، از سوره 15: حجر.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 318
و عبارت تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ به منزله بیان علّت است برای جمله قبل: إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ الخ یعنی چگونه اینطور نباشد، در حالیکه قرآن از سوی حکیمی که در کارش إتقان دارد، و سستی و وهن در فعلش راه ندارد؛ و محمود و پسندیده است در هر حال، نازل شده است؟) «1»
اینک باید بررسی کرد تا به دست آید که: بچه علّت أحکام قرآن که منطبق با حق است، أبدی است؛ و معارف و عقآئد و أخلاقیّات و شرایع و أحکام آن جاودانی است؟! از ضروریّات مذهب إسلام است که: این دین تا روز

قیامت، پایدار است؛ و پیغمبر اکرم: محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، خاتم الأنبیآء و المرسلین است، و کتاب آسمانی قرآن مجید، دستور العمل برای همه جوامع بشری تا روز بازپسین است. و برای توضیح اینمطلب عرض میشود که: أحکام و دستورات یکبار ممکن است، راجع به أفراد خاصّ، و موضوعات مشخصّه، و محدوده، و معیّنه بوده باشد. مثل داروی فلان طبیب برای فلان مریض که میگوید: در صبح فلان روز، ناشتا، فلان مقدار ازین دارو را بخور! البتّه این دوای خاصّ، که بر موضوع خاصّی وارد شده است، نمیتواند در موارد دیگر که از جهت موضوع مغایرت دارند، استعمال گردد.
و یکبار أحکام و دستورات، راجع به أفراد خاصّی نیست. بلکه أنواع و أجناس و أصناف، و طبایع کلّیّه در نظر گرفته شده است، مثل آنکه طبیب بگوید:
هر کس صفرا دارد، باید سرکنگبین بخورد؛ و یا آنکه بگوید: سرکنگبین رافع صفرا ست. در اینصورت این حکم، کلیّت داشته، و به تمام أفرادیکه در تحت این عنوان واقعند، منطبق می‌شود. و تمام کسانیکه صفرا دارند؛ بهر خصوصیّت که باشند: زن و مرد، سیاه و سپید، خرد و کلان، غلام و آزاد، مؤمن و کافر، کوتاه قد و

_____
(1) المیزان فی تفسیر القرآن، ج 17، ص 424، ص 425.

بلند قامت، شرقی و غربی، همه باید این دارو را استعمال نمایند.
فآئده این دوا نسبت بجمیع أفراد علی السّویّه است. زیرا خصوصیّات أفراد أبدا دخالتی در تأثیر دارو ندارد. بلکه تمام مؤثّر در مدخلیّت، همان وجود صفرا در مزاج آنانست، بدون ملاحظه شرائط محیط و زمان و مکان.

[أحکام اسلام بر فطرت است، و منحرفان قبل از وصول به مقام انسان گم می‌شوند]

إنسان دارای طبیعت و سرشت مادّی و جسمانی، و دارای سرشت معنوی و روحانی است؛ و باید قابلیّت إنسان در أثر مرور، و تدریج زمان عمر، بواسطه حرکت جوهریّه، به مقام کمال، بلکه أکمل خود برسد؛ و انسان کامل گردد؛ و به درجه فعلیّت محضه ارتقآء یابد. یعنی تمام جهات استعداد و قابلیّت وی، فعلی شود.
این أمر فقطّ در صورتی تحقّق می‌پذیرد که: سیر و حرکت إنسان بر طبق مسیر و ممشای فطرت و سرشت او باشد. و گرنه بواسطه انحراف از خطّ سیر فطرت، بهمان أندازه، قابلیّت ذاتی، هدر رفته؛ و از آن جهت تحقّق فعلیّت محال، و بدون شکّ در مراتب مادون کمال، گم شده و به تعبیر قرآن کریم، ضلال یعنی کمی و گمراهی، و نیستی و نابودی، و محو در مراتب دانیه، قبل از وصول به مقصد أقصی، گریبان‌گیر وی خواهد شد.
وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ. «1»
(و کسی که إیمان را بدهد در مقابل کفری را که گرفته است؛ پس حقّا از راه معتدل و مستوی به گمی و گمرهی رسیده است).
وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً. «2»
(و کسی که به خداوند شرک آورد، پس حقّا در گمی و گمراهی دور و ناپیدآئی فرو رفته است.)

---

(1) آیه 108، از سوره 2: بقره.
(2) آیه 116، از سوره 4: نسآء.

وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً. «1»
(و کسی که به خداوند، و فرشتگان او، و کتب او، و رسل او، و روز قیامت، کفر آورد؛ پس حقّا به گمی و گمراهی دوری در افتاده است.)
وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً. «2»
(و کسی که سرپیچی از خدا و رسولش نماید، پس حقّا در گمی و گمراهی آشکاری واقع شده است.)
إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدی. «3»
(حقّا پروردگار تو: او داناتر است به کسی که از راهش گمراه می‌شود؛ و او داناتر است به کسی که راه را می‌یابد.)
فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی. «4»
(پس إی آدم و حوّائی که به زمین نزول نموده‌اید؛ اگر به سوی شما از

جانب من، هدایتی برسد؛ هر کس که از هدایت من پیروی کند، هیچگاه گم و گمراه نمیگردد، و بدبخت و تهی‌دست نخواهد شد.)
شرک به خدا، و کفر، و عدم إیمان به ملآئکه ملأ أعلی، و رسولان إلهی، و کتاب‌های سماوی، و موقف قیامت، و عصیان خدا و رسول خدا، همه انحراف از طریق فطرت، و به عکس إطاعت و قبول این حقایق، طبق فطرت و غریزه أوّلیّه خدادادی است، که دین و مذهب إسلام تأیید و تسدید همان أمر فطری و سرشت إلهی را می‌کند. و إمضاء و دلالتش بهمان إدراک باطن و نور بصیرتی است که بدون شآئبه هواجس نفسانی، و أرآء و أهوآء شیطانی، در نهاد إنسان، بنا نهاده

---

(1) آیه 136، از سوره 4: نسآء.
(2) آیه 36، از سوره 33: الأحزاب.
(3) آیه 30، از سوره 53: نجم.
(4) آیه 123، از سوره 20: طه.

شده، و نهفته گردیده؛ و نفس ناطقه انسانی با آن عجین و خمیر گردیده است.
و بطور کلّی تمام أحکام إسلام که مجموعه دین را تشکیل میدهد، بر أساس نیازهای فطری و احتیاجات نهفته و مخفیّه‌ای است که: برای سیر کمالی، و گذرانیدن عمر در چرخ دولاب زمان و مکان، و تحقّق به أعلی مدارج و معارج بشر، إنسان بدانها تعلّق و بستگی دارد.
دین إسلام که بر طبق کتاب آسمانی قرآن، دستورات و أحکام و مطالب خود را آورده است؛ همگی از فطرت برداشته شده است؛ و بر أصل نیازهای درون در سرشت که باید در مسیر این راه از آنها متمتّع و بهره‌مند گردد با تشریع أحکام و تقنین قوانین گردیده است.
أحکام قرآن گرفته شده از طبایع أوّلیّه إنسان و غرآئزی است که خداوند آدمی را با آن غرائز سرشته و آفریده است. و چون این أحکام برای تکمیل و رشد این غرآئز است؛ لذا همیشه ثابت و غیر قابل تغییر خواهد بود؛ مگر آدمی غرآئز إنسانی خود را از دست بدهد؛ و در اینصورت غیر انسان خواهد بود. و این فرض تبدّل ماهیّت است؛ و محال است. پس إنسان تا إنسان است، برای وی این أحکام ساری و جاری است؛ و چون غذای لا یتغیّر پیوسته باید او را إشباع و إشراب نماید. و انسان همیشه انسان است.
و تمام سبب این فلسفه کلّیّه آنستکه: خصوصیّات فردیّه و ممیّزات، أبدا درین أحکام مدخلیّتی ندارند؛ و هر حکمی که بر روی موضوعی سوار گشته است؛ وجود آنموضوع کلّی، بدون دخالت خصوصیّت فردیّه، تمام علّت برای اِستجلاب آن حکم است.

فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ. مُنِیبِینَ إِلَیْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَکُونُوا مِنَ الْمُشْرِکِینَ.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 322
مِنَ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کانُوا شِیَعاً کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ. «1»
(بنابراین، بر پا بدار وجهه خود را برای دینی که از هر جانب به سوی اعتدال و وسط، تمایل دارد. این دین، همان فطرتی است که خداوند مردم را بر آن فطرت، سرشته است. در خلقت خداوندی تبدّل و تغیّری نیست. اینست دین استوار و پابرجا که پاسدار شئون حیاتی إنسان است؛ و لیکن أکثریّت مردم اینحقیقت را نمیدانند.
در حالیکه همگی مجتمعا و دسته‌جمعی باید به سوی او بازگشت کنید، و تقوای او را پیشه سازید! و نماز را بر پا دارید؛ و البتّه از مشرکین نباید بوده باشی! از آن کسانیکه دین خود را دستخوش تفرقه و جدآئی ساختند، و خود به دستجات مختلف و أحزاب متفاوت فرقه فرقه گشتند. و هر حزبی به آنچه در نزد آنهاست شاد و دل‌خوش می‌باشند.)
این آیه واضح میکند که: شالوده دین بر أساس فطرت غیر متغیّره إنسان است. و چون تبدیلی در خلقت إنسان و آفرینش ساختمان روحی و نفسی و جسمی او نیست؛ لذا این دین پایدار و ثابت است.
این آیه میرساند که: أکثریّت مردم این حقیقت را نمیدانند. و این کلیّت و عمومیّت أحکام بر پایه إنابه و رجوع به خدا، و تقوی، و إقامه نماز، و نفی شرک است. این آیه میرساند که: سیر حقیقی و تکاملی بشر باید بر أصل طهارت و نفس، و انقطاع به سوی حضرت ربّ ودود صورت گیرد. و مال و فرزند، و تجارت، و زراعت، و صناعت، همه و همه در کنار این أمر مهمّ، و برای مقدّمه حصول کمال روحی، و صلاح حقیقی إنسان است. فلهذا باید نه با نظر أصلی؛ بلکه با نظر تبعی بدانها نگریست. و به قدر أرزش مقدّمه برای آنها أرج قآئل شد؛ و قوانین و أحکام معاملات و مکاسب را بر این أصل تدوین نموده؛ و پایه‌گذاری کرد.

---

(1) آیه 30 تا 32، از سوره 30: روم.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 323

[راه کمال ایمان به خدا، در خشیت بودن از رجوع به خداست]

اهمیّت بسیار به علوم اقتصادی بطوریکه إنسان را از أعمال روحی، و کمال معنوی، باز دارد؛ و یا حرکت او را کند کند؛ بر ضرر جامعه و فرد؛ و بر علیه مسیر واقعی سیر آدمی در راه فطرت، در طریق پیدا کردن گوهر گمشده مقصود است. چه خوب تعلیم جاودانی قرآن کریم، این معنی را برای ما شرح میدهد:
أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ- نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لا یَشْعُرُونَ- إِنَّ الَّذِینَ هُمْ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ- وَ الَّذِینَ هُمْ بِآیاتِ رَبِّهِمْ یُؤْمِنُونَ- وَ الَّذِینَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا یُشْرِکُونَ- وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلی رَبِّهِمْ راجِعُونَ- أُولئِکَ یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ هُمْ لَها سابِقُونَ. «1»
(«آیا آن کسانی که از امّت واحده پیامبرانشان جدا شده، و به صورت أحزاب مختلف متفرّق، و دسته دسته شده‌اند» چنین می‌پندارند که: إمدادی که ما به آنها در أموال و پسرانشان میکنیم؛ (به فراوانی در أموال و کثرت در أولاد) بواسطه آنستکه: ما در رسانیدن خیرات به آنها سرعت می‌نمائیم؟! نه اینطور نیست. البتّه آنها نمیدانند؛ و شعور و إدراک ندارند.
آنانکه از هول و خشیت لقای پروردگارشان در ترس می‌باشند؛ و آنانکه به آیات پروردگارشان إیمان میآورند؛ و آنانکه برای پروردگارشان شریک قرار نمیدهند؛ و آنانکه در راه خدا آنچه را که خدا به آنها داده است، میدهند؛ در حالیکه دل‌هایشان از بازگشت و رجوع به خدا در ترس و خوف می‌باشد؛ آنها هستند که: در خیرات سرعت می‌نمایند؛ و در ربودن گوی خیرات، سبقت میگیرند.)
راه و مسیر فطرت، همان صراط مستقیمی است که: بحث از آن مفصّلا به عمل آمد؛ و شرع أقدس نیز طبق همان روش، دستورات خود را پیاده کرده است. و معلوم است که عقل، حکمی منافی با حکم فطرت ندارد.

---

(1) آیه 55 تا 61، از سوره 23: مؤمنون.

کلّ ما حکم به العقل حکم به الشّرع؛ و کلّ ما حکم به الشّرع حکم به العقل از هر دو طرف صادق است (هر چیزی را که عقل بدان حکم نموده است؛ شرع بآن حکم کرده است. و هر چیزی را که شرع بدان حکم نموده است، عقل بر آن حکم کرده است.)
ملاحظه کنید: در این آیات ذیل، قرآن کریم چگونه أحکام روشن، و واضح خود را که تحقیقا مورد إمضای عقل میباشند؛ و هر فطرت سلیم، و هر

عقل قویمی آنرا انتخاب میکند؛ و طبق آن حکم میدهد؛ بیان فرموده است. و سپس در پایان آن، میگوید که: این صراط مستقیم است که باید از آن پیروی کنید؛ و از راههای دیگر نروید؛ و از آن سبیل‌ها متابعت ننمائید که: شما را از راه خدا متفرّق می‌سازند. به علّت آنکه برداشت و نهج آن سبل بر أساس حکم فطرت نیست.
بلکه با حکم آن در تضّاد است:
قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. «1»
(بگو «إی پیغمبر!» بیائید، تا من برای شما تلاوت کنم و بخوانم: آنچه را که پروردگارتان برای شما حرام کرده است: آنکه هیچ چیزی را با خدا مؤثّر ندانید، و شریک برای او قرار مدهید! و به پدر و مادرتان نیکی کنید! و أولادتان را از فقر و تنگدستی نکشید! ما ایشان و شما را روزی میدهیم! و به کارهای قبیح

_____

(1) آیه 151، تا 154، از سوره 6: أنعام.

و زشت نزدیک مشوید! چه ظاهر و آشکار باشد؛ و چه مختفی و پنهان! و نکشید ذی نفسی را که خداوند کشتن او را بر شما حرام کرده است؛ مگر آن کشتن از روی حقّ باشد! اینست إی مردم آنچه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است، به امید آنکه: از روی تعقّل و تفکّر عمل کنید؛ و به منافع و محاسن این امور آگاهانه برخورد کنید! و به تصرّف در أموال یتیمان خود را آلوده مکنید، مگر به طریقی که از همه طرق تصرّف، بهتر باشد «داد بر منفعت یتیمی و غبطه برای او تمام شود» تا زمانی که یتیم به مقام قدرت و استواری در تصرّف و رتق و فتق امور مالی خود برسد! و در وقت معامله ترازو و پیمانه را کافی و وافی بدهید! و از روی عدل و قسط أنجام معاملات را بنمائید! ما بهیچکس تکلیفی نمی‌کنیم، مگر به أندازه وسعت و گنجایش توان و قدرت او. و چون سخنی گفتید و حکمی نمودید، با عدالت قرین باشد؛ و اگر چه آن مورد سخن و حکم، أز أرحام و أقربای شما باشد؛ مبادا حکم را بر له او و بر علیه دیگری بدهید! و با عهد و پیمانی

که خدا با شما بسته است؛ وفا کنید! اینست آنچه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است؛ به امید آنکه متذّکر گردید!

[دستورات قرآن که در صراط مستقیم است، بر نهج عقل و فطرت است]

و اینست آن صراط من که، مستقیم است. بنابر این باید شما از این صراط پیروی نمآئید؛ و از راههای دیگر، و طرق و سبل جدای از این راه متابعت نکنید که، شما را از راه پروردگارتان جدا می‌سازند! اینست آنچه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است، به امید آنکه در تحت حفظ و مصونیّت الهی درآئید!) ببینید: در این آیات چگونه أوامر خود را مبتنی بر موعظه و بیان علّت نموده؟ و چقدر صریح و روشن این دستورات را که مورد پسند و إمضای هر عقل استوار، و هر سرشت پاک است، به عنوان تلاوت و توصیه و سفارش ربّ که مربّی و آفریننده، و پرورش دهنده است بیان میفرماید؟ و آنگاه گوشزد میکند که:
اینست صراط مستقیم حضرت او. و آنچه برخلاف این باشد؛ ناشی از غشّ، و
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 326
غلّ، و کدورت، و آلایشی است که: از نفوس خبیثه برون جسته، و از نهادهای ناپاک برای تعدّی، و تجاوز، و ستم، و حرکت بر اساس عدوان، و ناعدالتی، و زشتی‌ها، و قبایح، و منکرات ظاهریّه، و باطنیّه، منشأ پیدا کرده است.
این آیات چنانست که تو گوئی: با باطن آدمی گفتگو دارد؛ و از درون وی با او سخن میگوید! اینست معنای جاودانه بودن قرآن که بر أصل أصیل، و أساس متینی تکیه زده است. و این برنامه ثابت و لا یتغیّر را تا روز قیامت، برای هر فردی، در هر جامعه‌ای، و در هر زمان و مکانی، بدون استثناء، تدوین کرده؛ و پیامبر عظیم الشأن از لسان خداوند ربّ رحیم، به عنوان تلاوت و قرآئت برای ما بازگو میکند.
آن پیغمبری که یک جانبش به سوی عالم غیب است؛ و یک جانبش به سوی این عالم شهادت. از آنجا میگیرد؛ و در اینجا پس میدهد. از آنجا تلقی میکند: وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ «1» و در اینجا همچون أمواج نور معنوی، و ملکوتی، سراسر افق ملکی را فرا گرفته؛ و طنین صوت، از حنجره پربرکتش به قطبین رسیده؛ و خافقین را تسخیر نموده؛ و تا روز باز پسین جان‌های عاشق و شیدای وصول و لقای جمال حقّ را بدین ترانه مترنّم میدارد.
عیّاشی در تفسیر خود با إسنادش از فضیل بن یسار روایت میکند که او گفت:
سئلت أبا جعفر علیه السّلام عن هذه الرّوایة: ما من القرآن أیة الّا و لها ظهر و بطن؛ و ما فیه حرف إلّا و له حدّ، و لکلّ حدّ مطّلع. «2»

(1) آیه 6، از سوره 27: نمل همان آیه ایست که در مطلع بحث، مورد سخن قرار گرفت.
(2) مطلّع یا با تشدید طاء و فتحه لام است. به معنای محل و مکان اطّلاع از موضع بلندی؛ و یا به وزن مصعد با فتحه میم است. و همان معنای مصعد را دارد؛ یعنی جائیکه برای علم و اطّلاع به سوی آن بالا

[معنای ظهر و بطن و حدّ و مطّلع قرآن، و یجری القرآن کما یجری الشمس و القمر]

ما یعنی بقوله: لها ظهر و بطن؟
قال علیه السّلام: ظهره تنزیله؛ و بطنه تأویله. منه ما مضی؛ و منه ما لم یکن بعد. یجری کما یجری الشّمس و القمر. کلّما جآء شیىء وقع.
قال الله تعالی: وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ «1» نحن نعلمه «2» (من از حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام سئوال کردم: از معنای این روایت که میگوید: هیچیک از آیات قرآن نیست، مگر آنکه ظاهری دارد، و باطنی دارد. و در قرآن، هیچ حرفی نیست مگر آنکه حدّی دارد، و مطلّعی دارد.
مراد از گفتار ظهر و بطن که در این روایت وارد شده است؛ چیست؟! حضرت گفت: ظاهر قرآن همین عباراتی است که نازل شده است؛ و باطن قرآن، مفاد و مرجع و معنائی است که این ظاهر بدان بازگشت میکند که آنرا تأویل گویند.
بعضی از مفاد آن تأویل‌ها گذشته است، و برخی از آنها هنوز نیامده است. قرآن همچون خورشید و ماه که در جریان و گردش هستند، در جریان و گردش است. هر وقتی که چیزی پدید آید، و حادثه‌ای پیش آید، قرآن بر آن واقعه، خود را می‌اندازد؛ و منطبق می‌کند.
خداوند میگوید: تأویل و معنای بازگشت قرآن را کسی نمیداند، مگر خداوند و راسخان در علم. ما تأویل و مفاد بازگشتی ظواهر قرآن را که باطن آنست، میدانیم!) از این روایت استفاده میشود که: معانی آیات کلّی است و عمومیّت دارد. و هر طائفه‌ای که سابقا بوده‌اند، و یا بعدا خواهند آمد؛ آیات قرآن شامل

_____

- میروند. و محّصل این معنی، با معنای أوّل، نزدیک بهم است. و آن معنای تأویل و باطن است؛ همچنانکه معنای حدّ، قریب معنای ظاهر و تنزیل است.
(1) بعضی از آیه 7، از سوره 3: آل عمران.
(2) تفسیر صافی، طبع و افست، ج 1، ص 17.

حال آنها خواهد شد. همچون شمس و قمر که پیوسته در آسمان حرکت میکنند؛ و هر نقطه‌ای از زمین را که بدان برسند، نور میدهند. و اختصاص به مکان معیّن ندارند؛ همچنین قرآن چون خورشید و ماه با هر کس در هر زمان و در هر مکان (از زمان قرآن، و یا قبل از آن، تا روز قیامت، و در هر نقطه از نقاط کره زمین: شمالی جنوبی، شرقی غربی استوائی، قارّه جدید

و قارّه قدیم، زن و مرد، سیاه و سپید) مواجه با آن کسی که می‌باشد، به او حکم و نور میدهد؛ و سپس میگذرد؛ و نور و حکم خود را متوجّه أفراد دیگری که بعدا به وجود میایند، مینماید، و هکذا.
و روی اینمعنی، داستان‌ها و قصصی که در قرآن مجید آمده است، و شرح حال پیغمبری و یا أمّت وی را بیان میکند، أبدا اختصاص به آنها نداشته؛ بلکه شامل یکایک حال أفراد قبل از آن پیامبر، و أفراد بعد از آن پیامبر خواهد شد.
ما برای توضیح اینمطلب، ناچاریم از بیان یک أمر مهمّی که تذکّر آن ضرورت دارد. و آن اینست که: ما میدانیم: در قرآن کریم، داستانهای بسیاری آمده است. داستان آدم، و حوّا، و شیطان، و خروج از بهشت، و توبه آدم، و موعظه خداوند به آدم و سجده فرشتگان، و تمرّد شیطان، و داستان نوح، و أندرز او با مردم، و مخالفت آنان، و نصیحت به فرزند، و تمرّد وی، و طوفان، و گرفتار غرقاب شدن همگی غیر از نوح و متابعان؛ و داستان لوط، و معصیت قومش، و داستان شعیب، و صالح، و داستان حضرت موسی، و عیسی، و إبراهیم، و همچنین داستانهای مختلف دیگر از قصّه أبابیل و أبرهه، و ذوالقرنین، و سلیمان، و بلقیس، و داود، و محاکمه نزد وی، و داستان یوسف و زلیخا، و یعقوب و سلطنت مصر، و سجده برادران، و داستان اسمعیل، و توطّن در مکّه پس از هجرت از أرض أقدس؛ و نیز بسیاری دیگر که ذکر یکایک آنها به طول می‌انجامد.
و ما مأموریم به خواندن و قرائت و تلاوت این آیات و این قصص و حکایات. در نمازها میخوانیم؛ و نماز ما بدون خواندن قدری از قرآن که از جمله همین قصص است؛ مقبول نیست.

[ذکر داستان‌ها و قصص قرآن برای چه فائده‌ای است؟]

و علاوه می‌بینیم که: خداوند نیز دائما با ذکر إذ قال، إذ قال یاد بیاور زمانی را که عیسی چنین گفت؛ و زمانی را که موسی چنان گفت. و یا با عبارت اذکر به خاطر داشته باش! پیوسته ما را متنبّه میکنند. مانند قوله تعالی:
وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَکاناً شَرْقِیًّا «1» (و یاد بیاور در کتاب، مریم را هنگامیکه از قوم و خویشاوندانش در محلّ شرقی (بیت المقدس) کناره گیری کرد!) وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهِیمَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا. «2»
(و یاد بیاور در کتاب، إبراهیم را، حقّا او پیغمبری صدّیق بود!) وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا «3» (و یاد بیاور در کتاب، موسی را که حقّا او از مخلصین بود؛ و از پیغمبران مرسلین بود.)
وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ. «4»
(و یاد بیاور در کتاب اسمعیل را که حقّا او در وعده خود، صادق بود.)
وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا «5» (و یاد بیاور در کتاب إدریس را که حقّا او پیامبری صدّیق بود.)
وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ. «6»
(و یاد بیاور بنده ما أیّوب را در وقتی که پروردگار خود را ندا کرد که: شیطان با رنج و درد و سختی با من برخورد کرده است.)
وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ. «7»

_____
(1) آیه 16، از سوره 19: مریم
(2) آیه 41، از سوره 19: مریم.
(3 تا 5)- به ترتیب، آیات 51 و 54 و 56، از سوره 19: مریم.
(6 تا 7)- به ترتیب، آیه 41، 45، از سوره 38: ص.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 330
(و یاد بیاور بندگان ما: إبراهیم و إسحق و یعقوب را که صاحبان اقتدار و بصیرت بوده‌اند.)
وَ اذْکُرْ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الْأَخْیارِ. «1»
(و یاد بیاور إسمعیل و یوشع و ذوالکفل را که همگی آنها از أخیار بوده‌اند.)
وَ اذْکُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ. «2»
(و یاد بیاور برادر عاد خود را (هود) در هنگامی که در سرزمین أحقاف، قوم خود را بیم داد.)
این آیات که بسیاری در سوره مریم؛ و بسیاری در سوره ص، و بعضی در سوره أحقاف است، برای چه نازل شده؛ و ما به عنوان تعبّد، و بلکه بهترین

عبادات که: تلاوت کلام پروردگار است آنها را قرآئت میکنیم؟
آیا مقصود، فقطّ فهمیدن و دانستن جریان کار پیشینیان است که: در این فرض با أفسانه سرآئی چه تفاوتی دارد؟ أفسانه گویان حکایاتی را میگویند؛ و مردم فقط می‌شنوند، بدون ترتّب أثر و نتیجه‌ای به دنبال آن.
نه، چنین نیست، منظور و مقصود، مجرّد بیان أحوال و ترجمه امم سالفه همچون علم تاریخ، و رجال، و ترجمه أحوال، نیست، بلکه منظور و مقصودی بسیار بالاتر و عالی‌تر است؛ که ما به عنوان تقرّب به سوی خدا که محّ و أساس عبادت است؛ آنها را قرآئت مینمائیم؛ و در هر صبح و شام در منزل‌هایمان علاوه بر أوقات نماز، این داستان‌ها را نه یکروز و دو روز، بلکه تا روزگار باقی است میخوانیم؛ و مأمور به تلاوت و تدبّر در معانی و مغزی و نتیجه آن می‌باشیم.
علّت آنستکه: این داستان‌ها در حقیقت برداشت از کارهای خود ما،

_____
(1) آیه 48، از سوره 38: ص
(2) آیه 21، از سوره 46: أحقاف.

صفات خود ما، عقآئد خود ماست.

[علّت قرائت قصص قرآن، وجود مشابه آنها در نفوس همه مردم است]

غاية الأمر در قالب حكايت از مردمى كه من جميع الجهات مشابه ما بوده‌اند؛ و آمده‌اند؛ و رفته‌اند، برداشته شده؛ و أخذ گرديده است. و براى تفهّم و تدّبر، و عبرت، و پند، و موعظه، ما بايد آنها را بخوانيم، تا نقاط ضعيف و زشتى كه در نفوس آنها بوده است، ما مشابه آنها را در نفوس خودمان پيدا نموده و إصلاح كنيم و نقاط قوىّ و نيكى كه در آنها بوده است، ما در نفوس خودمان نيز تقويت كنيم، و يا پديد بياوريم.
و به عبارت ديگر در نفوس ما فرعون است و موسى؛ و حواريون فرزند مريم و قبطيان و بنى إسرآئيل و سبطيان، و قوم يهود و عيسى بن مريم. در نفوس ما نمرود است و حضرت إبراهيم، آدم و حوّا، هابيل و قابيل، قوم عاد و حضرت هود، گروه ثمود و حضرت صالح، أبرهه با پيل‌هاى جنگى و حضرت عبد المطّلب و بالأخره محمّد و علّى، و منافقين و مشركين و كافرين كه سرگذشت آنها را در سوره‌هاى قرآنيّه ميخوانيم.
و چون ما داستان موسى و بنى اسرائيل و كندى‌ها و سستى‌ها و ايرادهاى بيجا، و بالأخره گوساله پرستى، و گم شدن آنها را در تيه ميخوانيم، درست بايد بدانيم كه: همان جهات ايراد و سستى و توجّه به امور نفسانيّه، و عبادت آثار، و ميل به شرك، در ما هم هست. و اگر ما مسلمانان لحظه‌اى از خدا غافل شويم، و به دنبال مادّه پرستى، و زخارف دنيويّه برويم؛ تمام آن أخلاق سيّئه، و صفات نكوهيده، و أعمال ناشايسته به سراغ ما ميآيد؛ و موسى را در وجودمان ضعيف، و تنها و بدون يار و ياور ميكند. و اگر طبق همان إيمان و ثبات و ايقان به خدائى را كه موسى داشت، ما هم داشته باشيم، از مخلصين خواهيم بود؛ و از بندگان صرف و مطيع خدا، و نفس امّاره نميتواند ما را از پاى درآورد.
بارى وقتى كه ما در قرآن ميخوانيم: وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّى جاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
نور ملكوت قرآن، ج1، ص: 332
وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّى أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ. «1»
(و ياد بياور هنگامى را كه پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقّا در زمين، خليفه خود را قرار ميدهم! فرشتگان گفتند: آيا تو قرار ميدهى در زمين، كسى را كه در آن فساد كند، و خون‌ها را بريزد؛ در حاليكه ما موجوداتى هستيم كه: با حمد و سپاس تو، تسبيح و تقديس تو را بجاى ميآوريم؟! خداوند گفت: من ميدانم چيزى را كه شما نميدانيد!) تا آخر آيه سى و هشتم از همين سوره كه جميعا درباره آدم و تعليم جميع أسمآء به او، و

عرضه بر ملائکه، و اظهار عجز آنها از علم به أسمآء و سجده ملآئکه، و تمرّد إبلیس، و خطاب حقّ تعالی به آدم و زوجه‌اش که: در بهشت سکونت گزینند؛ و نزدیک این شجره نشوند؛ و اغوای شیطان آن دو را، و أمر به هبوط آنها به زمین، و تلقّی آدم از خدایش کلمات را، و پذیرش توبه او، و نصیحت خداوند به آنها که: در صورت پیروی از هدایت او، هیچ أندوه و ترسی وارد بر آنان نخواهد شد؛ همه و همه بعینها راجع به یکایک از ماست. و ما نیز در درون خود، مخاطب أمر و نهی خدا بوده، و آفریده شده، و تعلیم داده شده أسمآء میباشیم. و در عین حال، مأمور به سجده هستیم. و در صورت تمرّد مورد لعنت و غضب حقّ قرار میگیریم؛ و مأمور به سکونت در بهشت و عدم أکل از شجره، و بألاخره مخالفت از روی غفلت و جهالت، و نزول در عالم زمین، و إلقآء توبه، و پذیرش آن در صورت متابعت، و غیر ذلک من الوقایع، طابق النّعل بالنّعل می‌باشیم.
یعنی در نفوس ما آدم است و حوّائی، و شیطانی و فرشته‌ای، و کأنّه خدا که میگوید: یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ «2» (إی آدم! أسمآء این أسمآء را به ملئکه یاد

_____
(1) آیه 30، از سوره 2: بقره.
(2) بعضی از آیه 33، از سوره 2: بقره.

بده) بما میگوید: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ. و در اینصورت، أمر و نهی، و تمرّد و اطاعت، و تجرّی و انقیاد، و رسیدن به مقام لقآء و فنآء و بقآء و أعلی علیّین و سدرة المنتهی و غیر ذلک؛ و یا وارد شدن در حضیض نکبات، و درکات دوزخ، و جحیم، و غیرها، همگی بعینها برای ماست.
نمیخواهم بگویم: خطاب قرآن به آدم نوعی است و راجع به جنس است، نه بآدم شخصی. زیرا این گفتار خلاف ظهور، بلکه نصّ قرآن است که: آدم و حوّای شخصی را مورد سئوآل قرار میدهد.
میخواهم بگویم: خطاب به شخص آدم و حوّا، از جهت ملاک بعینه، خطاب به ماست. و چون ملاک در ما تامّ و تمام است، از جهت نتیجه و أثر، و وصول به بهشت و نار، و یا سعادت و شقاوت، با آدم هیچ فرق نداریم.
و علیهذا تمام این داستان‌ها برای ما، و دستور العمل، و موعظه و أندرز برای ماست. و بر همین أصل است که: خداوند در پایان این قضایا مثلا داستان نوح و طوفان، و داستان صالح و عقرناقه و قوم ثمود، و داستان هود و قوم عاد و عذاب آنها در هفت شب و هشت روز به بادهای سموم، و غیر این قضایا، میفرماید: اینها تذکره و یادآوری است برای معتبرین و متذّکرین.
در خاتمه داستان طویل و عریض حضرت یوسف علی نبیّنا و آله و علیه

السّلام میگوید:
لَقَدْ کانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ. «1»
(هر آینه تحقیقا در بیان سرگذشت‌ها، و قصّه‌های ایشان، برای صاحبان عقل و درایت، عبرت است.)
درباره بلعم باعورآ که پس از عبادت‌ها، از هوای نفس أمّاره و شیطان متابعت کرد؛ و آیاتی را که از جانب خدا بدو رسید، از خود منسلخ نمود؛ و به

---

(1) آیه 111، از سوره 12: یوسف.

شهوات‌رانی دنیوی مخلّد گردید؛ و خداوند مثل او را به سگ میزند؛ سپس میفرماید: ذلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ «1» (اینست مثل گروهی که آیات ما را دروغ پنداشتند، پس تو إی پیغمبر! داستانهای ما را برای آنها بیان کن؛ به امید آنکه تفکّر کنند!) در سوره غافر میفرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ وَ ما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِیَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ. «2»
(و هر آینه تحقیقا ما پیغمبرانی را پیش از تو فرستاده‌ایم که: داستان بعضی از آنها را برای تو گفته‌ایم؛ و داستان برخی از آنها را برای تو نگفته‌ایم. و برای هیچ پیامبری چنین قدرتی نیست که: بتواند آیه‌ای را بیاورد، مگر با إجازه خدا. بنابر این چون أمر خدا در رسد؛ به حقّ حکم کرده میشود؛ و در آنجا أهل بطالت، دچار خسران خواهند شد.)
و پس از سه آیه میگوید:
أَ فَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا أَکْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثاراً فِی الْأَرْضِ فَما أَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ «3» (بنابر این، آیا این مردمان، در روی زمین سیر و گردش نمیکنند؛ تا نظر کنند، و ببینند: عاقبت کار آنانکه پیش از ایشان آمده‌اند، و هم از جهت أفراد، و هم از جهت قدرت و آثار از اینان بیشتر و قوی‌تر بوده‌اند، چه شده است، و به کجا منتهی گردیده است؟! پس آنچه را که در دنیا کسب کرده‌اند؛ أبدا دستی از آنان نگرفت، و ایشان را بی‌نیاز ننمود.)
در علم حکمت متعالیه، و فلسفه الهیّه به ثبوت رسیده است که: نفس

---

(1) آیه 176، از سوره 7: أعراف.
(3 و 2)- به ترتیب، آیه 78 و آیه 82، از سوره 40: غافر.

انسان هیولائی است؛ یعنی قابلیّت محضه برای هر گونه تعلیم و تربیت، و

وصول به أعلی درجه کمال، و یا سقوط در أدنی مرتبه خذلان.
نفس إنسانی در هر رشته‌ای که تعلیم ببیند، و تمرین کند، استاد میشود.
مثلا اگر در طبّ وارد شود، پزشگ عالیقدر می‌شود، و همین نفس اگر در رشته أدبیّات وارد شود، أدیب می‌گردد، خطبه میخواند، قصیده می‌سراید، شعر میگوید، و اگر در رشته ریاضیّات که تقریبا در دو نقطه مخالف أدبیّات است (زیرا أدبیّات به قدرت حافظه بیشتر نیازمند است؛ و ریاضیّات به قوت مفکّره) مسائل ریاضی را حل میکند؛ و ریاضی‌دان میگردد.
و همین کس اگر در رشته نجّاری و درودگری برود، نجّاری ماهر می‌شود. اگر در رشته آهنکاری برود، آهنگری استاد می‌شود. بالأخره اگر مقنّی و چاه کن بشود، در این رشته متخصّص میشود، و رموز و أسرار چاه کنی را درمی‌یابد.

باری اگر همین شخص مزبور که دارای نفس انسانی است، دنبال أسرار الهیّه و معارف یقینیّه برود؛ حکیم و فیلسوف أرجمند و عارف رفیع المنزله می‌شود؛ اگر فقط در علم حدیث کار کند، محدّثی نیکو، اگر در علم تفسیر، مفسّری والا مقام. اگر در فقه زحمت بکشد، فقیهی بزرگ می‌شود.
و برعکس اگر اصولا در مقام یاد گرفتن علمی از علوم برنیاید، قابلیّتش در همانجا متوقّف می‌شود. و چنانچه دنبال قوای شهویّه برود، أوّل شهوت‌ران عالم می‌شود. اگر دنبال قوای غضبیّه برود، سفّاکی عجیب، و خون‌ریزی بی‌نظیر می‌گردد. اگر به دنبال تقویت قوای وهمیّه برود، شیطانی بزرگ، و نقشه‌کشی سترگ می‌گردد که: برای درهم ریختن راحت مردم، و سلب آسایش عمومی با أنواع حیل و نیرنگ‌ها، و مکرها، و خدعه‌ها، عالمی را به خاک و خون میکشد. و خود در بستر راحت آرمیده، نظاره میکند.
خلاصه مطلب، معنای هیولائیّت نفس، آنستکه: اگر او را در علمی و یا

در عالمی وارد کردند، وارد می‌شود؛ و اگر نه صد هزار سال هم بگذرد، این قابلیّت، خود بخود به مرحله فعلیّت درنمی‌آید و همینطور مبهم و ساده و دست نخورده خواهد ماند. مثلا اگر فرض کنید: یک دختری با یک پسری را در یک جزیره بگذارند؛ بطوریکه أحدی از أفراد بشر، با آنها تماس نداشته باشد؛ و کتابی را نخوانده باشند؛ و سخنی را نشنیده باشند. آنها چون به وقت بلوغ برسند؛ و دختر حائض گردد، و پسر محتلم شود. أبدا معنای ازدواج و مجامعت را نمیفهمند، و إدراک نمیکنند. و اگر با هم تا سنّ پیری هم در آن جزیره، به سر برند، مانند دو برادر، و یا دو خواهر خواهند بود.
بنابر این نکاح و ازدواج حتما نیاز به إشاره و دلالت دارد.
همینطور غضب و بروز این قوّه از این قبیل است. و تا غراب (کلاغ) طریق کشتن، و دفن کردن را به قابیل نیاموخت، او از کشتن و مدفون ساختن برادرش هابیل خبری نداشت؛ و راهی بدینموضوع برای او نبود. اگر چیزی را مورد ترغیب نفس إنسانی قرار دهند، بدان رغبت پیدا می‌کند. مثلا اگر تعریف و تمجید از أندوختن مال نمودند؛ بدان میل می‌کند. و به عکس اگر ترغیب به إنفاق و بذل مال نمودند، أموال خود را یکسره إنفاق میکند؛ و خود لخت و عریان در گوشه‌ای می‌نشیند، و ساتر عورت هم ندارد.
وقتی از دنیا، و زینت‌های دنیا و فعالیّت‌های اقتصادی، و اتکاء به نفس، و منافع جاه، و حبّ ریاست، و أندوختن مال، و صحبت باغوانی، و ترنّم أغانی برای او گفتی، یک آدم شهوی، و دیو مهیب مادّی در برابر تست! بهمین کس نه بغیر او، چون از فنای دنیا، و اعتباریّت آن، و عدم سعی مگر در راه

خدا، و ضررهای ریاست، و زراندوزی، و تزویر، برای او بیان کردی، یک آدم ملکوتی، و یک فرشته آسمانی در برابر تست! گهی در سجّین و أسفل السّافلین میرود؛ و در أثر تربیت در أعلی علّیّین می‌نشیند.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 337 و النّفس راغبة إذا رّغبتهاو إذا تردّ إلی قلیل تقنع «1»

[نفس انسان قابلیّت هر گونه از علوم و هر تعلیم و تربیتی را دارد]

(نفس إنسانی رغبت پیدا میکند به چیزی، در صورتیکه تو او را به رغبت بیندازی! و زمانیکه او را به چیز اندکی برگردانی و بازگشت دهی، بدان قناعت میورزد.)
این بیتی است از جمله أبیات خویلد بن خالد: أبو ذؤیب هذلی، در هنگامی که بواسطه مرض طاعون، در یک روز، پنج پسر، و یا ده پسر او مردند. و او با این بیت میخواهد، متانت و استواری خود را در مشکلات برساند، و قبل از این بیت میگوید:
و تجلّدی للشّامتین اریهم‌أنّی لریب الدّهر لا أتضعضع «2»

_____

(1 و 2)- جامع الشّواهد، باب الواو بعده الألف و اللّام. و بعد از این بیت دوّم میگوید:
کم من جمیل الشّمل ملتئم القوی* کانوا بعیش قبلنا فتصدّع و الدّهر لا یبقی علی حدثانه* مستشعر خلق الجدید مقنّع (چه بسیار از طوایفی که قبل از مادر، عیش و تنعّم زیست میکردند بطوریکه اجتماعشان نیکو بود؛ و قوایشان درهم فرو رفته و استوار بود؛ لیکن همگی متفرّق و متشتّت شدند؛ بنحویکه دیگر اجتماعشان اتفّاق نیفتاد.
و در روزگار، با وجود مصائب و نوآئبی که پیش می‌آورد؛ هیچگاه مرد شجاع کار آزموده و رزم دیده‌ای که کلاه خود بر سر دارد؛ و پیوسته در میدان جنگ، تداعی در شعار میدهد، و مبارز میطلبد، باقی نمیماند) یاقوت حموئی در معجم الأدبآء ج 11، ص 83 تا ص 89 شرح أحوال این شاعر را آورده است: و گفته است: از مخضرمین بوده، و جاهلیّت و إسلام را إدراک نموده است. در حال رحلت رسول الله وارد مدینه شده إسلام آورد و إسلامش نیکو بود. از ابی عمرو بن علآء روایت است که: از حسّان بن ثابت پرسیدند: بهترین شاعر کدام است؟ گفت: در میان زندگان، هذیل است که أبو ذوئیب است. و ابن شبّه گفته است: أبو ذوئیب با قصیده عینیّه خود که در رثآء پسران خود سروده است، از جمیع شعرآء پیشی گرفته است و مطلعش اینست:
أمن المنون و ریبه تتوجّع* و الدّهر لیس بمعتب من یحزع قالت امیمة ما لجسمک شاحبا* منذ ابتذلت و مثل مالک ینفع؟! أم ما لجسمک لا یلائم مضجعا* إلّا أقضّ علیل ذاک المضجع-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 338
(و سوگند به صبر و شکیبائی خودم که: من به شماتت‌کنندگان نشان میدهم که: من از دگرگونی روزگار ذلیل و مسکین و فروتن نخواهم شد.) «*»

و دیدیم که: ابن فارض، درباره همین إنسانی که به مقامات عالیه میرسد که: در هیچ ذهنی نمیگنجد، و در حرم عزّ و حریم أمن و امان إلهی وارد می‌شود،

_____

- فأجبتها أمّا لجسی إنّه* أودی بنیّ من البلاد فودّعوا أودی بنیّ فأعقبونی حسرة* بعد السّرور و عبرة ما تقلع و از این قصیده است:

و لقد حرصت بأن ادافع عنهم* و إذا المنیّة أقبلت لا تدفع و إذا المنیّة أنشبت أظفارها* ألفیت کلّ تمیمة لا تنفع و تجلّدی للشّامتین أریهم* أنّ لریب الدّهر لا اتضعضع لابّد من تلف مقیم فانتظر* أبأرض قومک أم باخری المضجع و این قصیده قریب به هفتاد بیت است. و شیخ عبد الخالف در تعلیقه آن گوید: بنی هاشم در مرض مرگ معاویه برای عیادت او رفتند، و او إذن بدخول نداد، تا آنکه او را بر بالش نشاندند، تا ضعف او را نبینند.

و چون از نزد او بیرون رفتند بدین بیت تمثّل جست:

و تجلدی للشامتین اریهم، الخ.

أحوال أبو زویب را نیز أبو الفرج اصفهانی در أغانی، طبع ساسی، ج 6، ص 56 تا ص 61 آورده است. و از این قصیده معروفه عینیّه وی چهار بیت را ذکر کرده است.

(*)- أمیر المؤنین علیه السلام در خطبه 174 از نهج البلاغه، عبارتی دارند بدینصورت: فرحم الله رجلا نزع عن شهوته؛ و قمع هوی نفسه. فإنّ هذه النّفس أبعد شیىء منزعا؛ و إنّها لا تزال تنزع إلی معصیة فی هوی.

ابن أبی الحدید در شرح عبارت أبعد شیىء منزعا، درج 10 ص 17 و 18 گوید: منزعا ای مذهبا؛ قال أبو ذویب:

و النّفس راغبة إذا رغّبتها* و إذا تردّ إلی قلیل تقنع 1 و من الکلام المروی عنه علیه السّلام- و یروی أیضا عن غیره: «أیّها النّاس إنّ هذه النّفوس طلعة فإلّا تقدعوها تنزع بکم إلی شرّ غایة. و قال الشّاعر:

و ما النّفس إلّا حیث یجعلها الفتی* فإن اطمعت تاقت و إلّا تسلّت و از جمله أبیات قصیده برده است که بوصیری در احوال و عظمت و مجد رسول الله سروده است:

و النّفس کالطّفل إن تهمله شبّ علی* حبّ الرّضاع و إن تفطمه ینعطم

نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 339

و معجزات و کرامات و خارق عادات از او سر میزند، بالاخره میگوید:

هی النّفس إن ألقت هواها تضاعفت‌قواها، و أعطت فعلها کلّ ذرّة «1» (اینها همه نفس است که: چون هوای خود را بیندازد؛ قوای آن چندان برابر می‌شود، و فعل او بهر ذرّه در عالم میرسد.)

و همچنین درباره علوم غیبیّه‌ای که در خواب به إنسان إفاضه می‌شود، می‌گوید:

و ما هی إلّا النّفس، عند اشتغالهابعالمها، عن مظهر البشریّة «2» (آن کس، غیر از نفس خودت کسی دگر نیست؛ که چون از مظاهر آدمی که عالم طبع و مادّه است، منسلخ شده، و در عالم خواب به ملکوت خود پیوسته است؛ اینگونه خبرهای غیبی را برای تو بیان میکند!) تعلیم أسمآء که در سوره بقره، خداوند میفرماید که: به آدم نمودیم: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها «3» مراد تمام حقایق أشیآء، و راه وصول به تمام ما سوی الله است؛ که اختصاص به آدم دارد. و فرشتگان از آن نصیبی ندارند.
این قابلیّت محضه، باید در راه تربیت و تعلیم صحیح، افتاده و به فعلیّت تامّه برسد؛ و إنسان خلیفه الله فعلی در عالم وجود گردد؛ و آئینه تمام نمای صفات و أسمآء ذات أقدس وی شود. و این در صورتی میسور است که: نفس إنسانی را از پنج دریچه حواسّ ظاهره، مهار زنند، و نگذارند چون اسب بدون أفسار، در هر مزبله‌ای برود و سرنگون شود. فیلم‌های شهوی و غضبی و وهمی، نفس را ضایع میکند. موسیقی آواز شیطان است، و عقل را می‌گیرد. موسیقی همچون شراب است که: إنسان را بی‌اختیار میکند. گاهی با آهنگی چنان سرمست می‌شود

_____

(1) همین کتاب، بحث سوّم ص 204.
(2) همین کتاب، بحث سوّم، ص 108.
(3) آیه 31، از سوره 2: بقره.

که: در پوست نمیگنجد، و مست می‌شود؛ و گاهی با آهنگی چنان دچار غم و غصّه می‌شود که: بدون اختیار اشگش سرازیر می‌شود؛ و ناله‌اش بلند می‌گردد.
إنسان را برای وصول به هدف أعلا، که قرآن کریم مشخّص نموده است؛ باید هم از لحاظ سمعی، و هم از لحاظ بصری، و هم از سایر جهات حواسّ بشری، در تنظیم درآورد؛ تا این غنچه بوستان إمکان بشکفد؛ و این ثمره نهال آدمیّت میوه شیرین دهد. و گرنه در مزبله و عفن زار جهل و شهوت و غضب گم و نابود میگردد.
قصص و داستان‌های قرآن کریم، برای این خاصیّت بزرگ است که: با تطبیق آن مسائل، و سرگذشت‌ها، إنسان بخود بیاید، و متذکّر گردد؛ و راه دوزخ را نپیماید. بلکه در راه سعادت و بهشت گام زند؛ و به دنبال آن راد مردان، و راستان حرم خداوندی: پیامبران إلهی بألاخصّ حضرت خاتم الأنبیآء و المرسلین، که جامع جمیع کمالات آنها، و وارث تمام فضائل و مناقب ایشانست؛ حرکت نموده؛ و با بهره برداری بحدّ أکمل، به سعادت مطلقه أبدیّه واصل شود.
اتّحاد نفوس، در نیّت و مقصد و مقصود، بقدری قویّ است که: میتوان:

قومی را که راضی به عمل قوم دیگری هستند، با آنها در عمل شریک دانست؛ و بر این زمینه تحسین و تقبیح نمود؛ گرچه در متن عمل شرکت نداشته‌اند.
علّت آنکه سرگذشت حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام و امّت وی در قرآن کریم، از همه سرگذشت‌ها بیشتر وارد شده است؛ حتّی از سرگذشت حضرت إبراهیم خلیل علیه السّلام، با آنکه إبراهیم بدون شکّ أفضل از او بوده است؛ بجهت آنستکه: امّت موسی، در بسیاری از امور بلکه در همه امور مشابهت تامّ و تمامی، به این امّت داشته‌اند.
خداوند متعال بواسطه بیان آن حوادث و وقایع میخواهد این امّت را بیدار کند؛ و اندرز دهد که: چنانچه دست از تلوّن و تردید، و شک و ریب، و ایرادهای بیجا، و پرسش‌های ناروا، و ضعف و زبونی، و تنبلی و سستی، و عدم إراده متین

و عزم استوار، و گرایش به زینت‌های موقّت، و عدم تسلیم و إطاعت محض در برابر رسول الله، برندارند؛ عاقبت أمرشان، همان گوساله پرستی، و پیروی از سامریّ امّت شده، و در بیابان بیت المقدس چهل سال ویران و سرگردان خواهند ماند. و مهر ذلّت و مسکنت برایشان زده می‌شود.

[قرآن با خطاب به بنی إسرائیل زمان رسول الله مواخذه عمل پیشینیان را از آنها میکند]

قرآن کریم، بنی إسرآئیل زمان پیغمبر را مخاطب قرار داده؛ و آنان را به أفعال آباء و أجداد و أسلافشان که قریب دو هزار و پانصد سال از آن میگذشته است، توبیخ میکند. مثل نجات دادن از غرق و هلاکت در رود نیل؛ و مثل درخواست کردن آنها رؤیت خدا را از حضرت موسی، و مبتلا به صاعقه شدن؛ و مثل عدم شکیبائی برای غذای یکنواخت، و درخواست سیر و پیاز و عدس نمودن؛ و مثل مؤاخذه از کشتن کس را، و کتمان آن قتل را تا بوسیله ذبح بقره صفراء، و جریان دنبال آن، قاتل مشخّص شد.
وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. «1»
(و إی بنی إسرائیل! یاد بیاورید زمانی را که ما دریا را برای شما شکافتیم؛ و شما را نجات داده و به سلامت عبور دادیم. و در برابر چشمان شما، و دیدگاه شما، آل فرعون و دار و دسته و پیروان او را غرق نمودیم!) وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. «2»
(و إی بنی إسرآئیل! یاد بیاورید زمانی را که گفتید: إی موسی! ما إیمان بخدا از گفته تو نمیآوریم، مگر آنکه خدا را آشکارا دیدار کنیم! پس در آنحال شما را صاعقه درگرفت؛ و شما نظاره می‌نمودید!) وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ. «3»

---

(1) آیه 50، از سوره 2: بقره.
(2 و 3)- به ترتیب آیات 55 و 61 از سوره 2: بقرة.

(و زمانی که شما گفتید: إی موسی! ما صبر بر خوردن غذای یک شکل و یکصورت را نداریم!) وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِيها وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ. «1» نور ملکوت قرآن ج1 342 قرآن با خطاب به بنی إسرائیل زمان رسول الله مواخذه عمل پیشینیان را از آنها میکند ..... ص : 341
و زمانی که شما کسی را کشتید؛ و در موضوع تعیین قاتل، نزاع برانگیختید؛ و همدیگر را متّهم نمودید؛ و خداوند آن سرّی را که پنهان می‌داشتید؛ ظاهر نمود!) و بسیاری از آیات دیگر که بر این نهج است. و در این آیات ما می‌نگریم که: خداوند به یهودیان زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم خطابا میفرماید:
شما به موسی گفتید: چنین! شما به موسی گفتید: چنان! شما آن مرد را کشتید، و قاتل را مختفی نموده؛ و در تعیین آن جنگ و جدال راه انداختید! چون یهود زمان رسول الله بعینه یهود زمان حضرت موسی بوده‌اند، و در

نیّات و کردار، با آنها شریک، و از همان شجره، و متّصف بهمان صفات، و همان روحیّات، بدون کمترین اختلافی بوده‌اند؛ معلوم است که: خطاب حضرت ایزد سبحانه و تعالی بآنها، و گناهان آنها، روی یک ملکه باطنیّه، و نفس فعلیّه آنها بوده است. پس هر جا آن ملکه باطنیّه وجود داشته باشد؛ و نفس بهمان گونه از فعلیّت متحقّق گردد، عین آن خطاب به آنها، بلکه به غیر آنها که شریک در عقیده و صفت و کردار میباشند؛ نیز هست؛ گرچه هزاران سال از زمان خطاب صوری أوّلین بگذرد؛ و رنگ‌ها، و شکل‌ها، و محیطها، و زمان‌ها، و مکان‌ها، و بالأخره جمیع آداب و رسوم نیز متغیّر و متبدّل گردد.
عیّاشی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام حدیثی روایت میکند تا باینجا میرسد که: حضرت میفرمایند:
و لو أنّ الأیة إذ انزلت فی قوم ثمّ مات اولئک القوم، ماتت الأیة؛ لما بقی من القرآن شیئی. و لکنّ القرأن یجری أوّله علی أخره مادامت السّموات و الأرض.

_____
(1) آیه 73، از سوره 2: بقره.

[اگر آیه‌ای از قرآن اختصاص به قومی داشت، با مردن آنقوم آیه هم مرده بود]

و لكلّ قوم أية يتلونها هم منها من خير أو شرّ. «1»
(اگر آیه‌ای از قرآن که در شأن نزولش، درباره گروهی نازل شده بود، اختصاص به آن گروه، و مورد شأن نزول داشت، و بواسطه انقراض و مردن آن گروه، طبعا نیز آیه میمرد، و معنی و محتوائی را دیگر در بر نداشت؛ هر آینه در اینصورت رفته رفته هیچ چیز از قرآن باقی نمیماند. و لیکن قرآن اینچنین نیست.
و تا هنگامیکه آسمانها و زمین باقی است؛ آیات قرآن بهمانطور که در وحله نخستین، و زمان نزول، جاری می‌شده است؛ در زمان‌های دیرین جاری می‌شود.
و از برای هر گروهی تا روز قیامت، آیه‌ای است که آنرا تلاوت میکنند؛ و این گروه، مصداق و منطبق علیه مفاد این آیه هستند؛ به عین شأن نزول و زمان أوّلین آن. و این گروه از جهت مصداقیّت این آیه، یا در خیر هستند و یا در شرّ.
«یعنی یا مصادیق خوبی هستند، همانند مصادیق و موارد نزول خوب در زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم که قرآن فرود آمده است؛ و یا مصادیق بدی هستند، مانند همان مصادیق بدون تفاوت»).
و این کلام نتیجه‌اش آنستکه: شأن نزول و مورد آیه، مخصّص نیست. و حقّا مطلبی بسیار عالی است که: حضرت ما را بدان إرشاد فرموده‌اند:
اگر قرآن اختصاص به طائفه‌ایکه درباره آنها نازل شده است، داشته باشد؛ بدیهی است که با موت آن طائفه، آن آیه، و یا آن سوره میمیرد. چون حیات هر کلامی که راجع به شخص خاصّ باشد، وجودا و عدما تابع حیات خود آن شخص است- فرمان سلطان، برای سرلشگر خود، در معرکه جنگ پیرو حیات اوست، و با مرگ وی، دیگر فرمانی نیست- و به تدریج با موت تمام طوایفی که قرآن درباره ایشان نازل شده است، تمام قرآن میمیرد. و چون قرآن زنده است، و تا أبد زنده است؛ بنابر این، شأن نزول و موارد آن، در زمان رسول الله، تخصیصی در

_____
(1) تفسیر صافی، طبع افست، ج 1، ص 14.

آن معنای کلّی نمیزند؛ یعنی مورد را مخصصّ قرار نمیدهد.
شما ملاحظه‌ای بنمائید در آیاتی که خطاب به خود رسول الله است؛ و دستور و تکلیف از جهت لحن سخن برای اوست؛ ولی با روشنی و وضوح عمومیّت آن برای همه مؤمنین بدست میآید؛ مانند این آیه: وَ لَئِنْ أَتَيْتَ

الّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَکَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّکَ إِذاً لَمِنَ الظّالِمِينَ. «1»
(و اگر تو ای پیغمبر (به یهود و نصاری) که به ایشان کتاب خداوندی داده شده است. یکایک از آیات خدا را بیاوری و بدهی! آنها از قبله تو متابعت نمیکنند؛ و تو هم از قبله آنها پیروی نمیکنی! و برخی از ایشان نیز از قبله برخی دگر متابعت نمی‌نمایند. و اگر پس از آن علمی که به تو رسیده است، تو از آراء و أفکار سست و واهی ایشان پیروی کنی، در اینصورت از ستمگران خواهی بود.)
در این آیات، خطاب اختصاص به رسول خدا دارد؛ و لیکن حکم، عامّ است. و مخصوصا اگر اینمطلب را در نظر داشته باشیم که: در خطابات قرآن در حقیقت مخاطبین أفراد مردم هستند؛ و رسول خدا از جهت وسعت نفس و إحاطه وجودی، حکم آیه و دریچه‌ای است برای تحقّق خطاب به آنها. و این حقیقت را این آیه نشان میدهد:
وَ أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الذِّکْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. «2»
(و ما قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم؛ تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است، برای آنان بیان کنی.)
لذا هیچوقت، طراوت قرآن از بین نمیرود. همیشه زنده، و خوشبو، و معطّر، و دارای حیات جاوید است.

_____
(1) آیه 145، از سوره 2: بقره.
(2) آیه 44، از سوره 16: نحل.

هزاران فرد و قبیله، در چرخ گردش زمان میآیند و میروند؛ و قرآن به یکایک آنان سهمیه و بهره‌شان را میدهد. و در عین حال به موت همگی ایشان، باز هم قرآن خودش زنده و جاوید است.

[وهابیون و أخباریون، جمود بر معنای ظاهر نموده، و از حقیقت قرآن بی بهره‌اند]

در اینجا به دو مطلب باید اشاره کنیم:
یکی آنکه: در بسیاری از تفاسیر أهل تسنّن بالأخصّ حنابله که دیده میشود: آیات را در موارد محدودی، زندانی می‌کنند؛ بسیار غلط است. و بألاخصّ طرفدار و پیرو این مذهب: این تیمیّه که منشأ أفکار و أرآء و هابیّون است، سخت از این مسلک حمایت می‌نماید. و دین را همچون لاستیک خشک شده، و پوسیده درآورده، بطوریکه همه جوانب انعطاف و نرمی خود را از دست داده است.
دوّم آنکه: بسیاری از أفرادیکه از ظاهر، آنهم از روی فهم عامی تجاوز نمیکنند؛ همچون بعضی از أخباریّون ما، که آن حقایق بسیار أرزنده و عالی را در چهار چوبه ألفاظ، آنهم با معانی محدود و معیّن، زندانی می‌نمایند؛ از حقیقت و إدراک معانی عمیقه و لطائف و ظرائف قرآن بی‌بهره میگردند.
ألفاظ عمومیّت داشته، و برای معانی کلیّه وضع شده است. و جان و روح قرآن، در همان أسرار و بواطن و معانی کلیّه است، که بدون حصول طهارت حقیقی وصول به غایت آنها میسور نیست.
وهّابیّون که جمود بر ظاهر دارند، و بر این أساس خدا را جسم میدانند، و دارای پا و دست و چشم و گوش و حرکت و رفت و آمد میدانند، حتّی برخلاف همین ظواهر مشی نموده، و خود را در تنگنای عدم بصیرت، و شرک، هلاک می‌نمایند. بطوریکه إمروزه گرچه بعضی خواسته‌اند بر روی رسوآئیهای آنان پرده‌ای بکشند، و عقآئد سخیفه، و تاریک آن مذهب، و أرآء جامد و خشک ابن- تیمیّه را توجیه کنند، نتوانسته‌اند. بلکه افتضاح بالاتر و رسوائی افزون گردیده است. زیرا با بیان آن أرآء، در وهله أوّل، کوس و طبل خالی جهل و ظلمت را نواخته‌اند.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 346
وهّابیّون و این دسته از أخباریّون محبوس در حبس جهالت، هر دو از وصول به معانی راقیّه قرآن محروم‌اند.
وهّابیّون مثلا میگویند: در آیه قرآن که وارد شده است: یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ «1» (دست خداوند، در بالای دست‌های ایشان است.)
مراد از دست، همین دست است. غایة الأمر بسیار بزرگ و صاحب اقتدار، متناسب با وجود خود خدا. این گروه از أخباریّون در این آیه میگویند: مراد از دست قدرت است؛ و لیکن دست را در معنای قدرت مجازا استعمال نموده است. فلهذا در بسیاری از موارد که از جستجوی قرینه بر مجاز، عاجز می‌شوند، همچون لفظ صراط، و میزان، و تجرّد عالم روح، و نفس، و فرشتگان، و غیرها، جمود بر معنای ظاهر نموده، و بالأخره در نتیجه و نهایت

با وهّابیها از یک در، سر بیرون میآورند.
مسلک حقّ آنستکه: ألفاظ برای معانی کلیّه و عامّه وضع شده‌اند. و استعمال ید (دست) در این آیه مبارکه برای موجودی است معنوی که در تحت ولایت کلّیّه إلهیّه رتق و فتق امور را میکند؛ و این استعمال هم حقیقت است؛ نه مجاز.
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؟! و مطلب مهمّ دیگری که باید تذکّر داده شود؛ آنستکه: برخی از دانشمندان قریب به عصر ما خواسته‌اند که: آیات قرآن را بر علوم مادّی و طبیعی:
هیئت، طبّ، طبیعیّات، و غیرها تطبیق کنند. و به خیال خود خدمتی به قرآن نموده؛ و بفهمانند که: محتویّات قرآن قابل انطباق بر علم بوده، و أبدا علم نمیتواند ناسخ آن گردد.
غافل از آنکه: این خدمت آنها در جهت معکوس، و در راه خراب کردن،

---

(1) آیه 10، از سوره 48: فتح: إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ.

و ضایع نمودن قرآن است.
علوم قرآن هیچوقت محدود به علم خاصّی نیست. دآئره‌اش بسیار وسیع است. و بنابر این:
أوّلا منطبق نمودن قرآن را با علم خاصّی با تمحّلات و تکلّفات بسیار، محدود کردن معانی آیات است؛ و گفته شد که: معانی آیات محدود نیست.
و ثانیا علوم مادّی و طبیعی هر روز تغییر شکل میدهد. هر روز فرضیّه‌ای جدید، فرضیّه پیشین را إبطال می‌نماید. این دانشمندان تصوّر نکرده‌اند که: فردا فرضیّه جدیدی، اگر فرضیّه إمروز را باطل کند؛ و با پافشاری آقایان، در تطبیق آیات بر این فرضیّه، یکباره تمام آیات باطل خواهد شد؟! باری برویم بر سر مطلب؛ و آن کلّیّت و عمومیّت و أبدیّت آیات قرآن است. و آنکه هر چه هست، در قرآن مجید است. اگر کسی بر قرآن وارد شود؛ و آیات را از دیدگاه همان معانی کلّیّه و تأویل، بنگرد؛ تمام مسائل مشکله و غوامض لا ینحلّه، برای وی حلّ خواهد شد.
خطابات قرآن، اختصاص به مخاطبین و موجودین در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ندارد. جمیع خطابات آن، همچون یا أیّها النّاس، و یا أیّها الّذین أمنوا برای تمام أفراد مردم، و برای تمام أفراد مؤمنان تا روز قیامت است. و همگی به نفس همین خطاب، مخاطبند؛ گرچه در آنزمان در حضور رسول الله حاضر نبوده؛ و یا أصلا موجود نبوده‌اند.
عنوان مسلم، مؤمن، مشرک، کافر، منافق، و غیرها که در قرآن وارد شده است؛ هر کسی است که این عنوان را بخود گرفته باشد، گر چه هزار سال

بعد از زمان نزول قرآن باشد. این عنوان بر او منطبق است. «*»

(*) و چه اشتباه بزرگی صاحب معالم نموده است که گفته است: آنچه برای خطاب شفاهی وضع شده است. با دلالت صیغه آن، شامل متأخرین از زمان خطاب نمیشود. و آن حکم برای متأخرین به دلیل-
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 348
از این سخن هم که بگذریم، کلّیّت و عمومیّت آیات با ثبوت إجماع قطعی، جای تردید نیست! و تنقیح ملاک و مناط کلّی برای استفاده این عمومیّت دیگر برای أحدی مجال شبهه نمیگذارد.
و با این میزان و معیار کلّی است که: پیوسته قرآن گشاده، و در سینه‌های صاحبان علم و درایت موجود است.
وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ- بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ. «1»
(و إی پیغمبر! تو اینطور نبودی که: قبل از نزول قرآن، بتوانی کتابی را بخوانی؛ و اینطور نبودی که بتوانی با دست خود، خطّی را بنویسی! زیرا در آنصورت، معاندان و پوشندگان حقّ به شکّ، و ریب، و شبهه میافتادند- بلکه قرآن کریم، آیات روشن، و نشانه‌های ظاهر و هویدآیی است، در سینه‌های

- دیگر ثابت می‌گردد؛ و این گفتار أصحاب ما إمامیّه و أکثر أهل خلاف است. انتهی معنی و مدلول این گفتار آنستکه: کلمات و حقایق و خطابات قرآن، همگی راجع به زمان نزول قرآن، و مخاطبین در آن زمان است. و ما حقّ فهم و غور در آیات را نداریم؛ باید برویم و ببینیم که: حاضرین در آنزمان همچون عمّار و مقداد چه فهمیده‌اند؟ آنگاه از روی إجماع، طبق فهم آنها عمل کنیم. و این گفتار، خطای مهمّی است که از او سرزده است؛ و از آن مهمتر آنکه: آنرا به علمای شیعه إمامیّه نسبت داده است.
مولی صالح مازندرانی در شرح معلم گفته است: این قول بر مذهب مئه ناحیه بعید است؛ همانطور که روایت وارده در کافی در تفسیر قول خداوند تعالی بر آن دلالت دارد، آنجا که میگوید: وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ (آیه 19، از سوره 6: أنعام) (و حقّا به سوی من این قرآن، وحی شده است؛ تا با آن بترسانم شما را؛ و بترسانند نیز شما رای کسانیکه قرآن به آنها بعد از من برسد) در تفسیر وارد است که: مراد از عن بلغ أئمه طاهرین علیهم السلام هستند. و معنی اینطور می‌شود که: و ینذرکم به من بلغ. و این آیه دلالت دارد بر آنکه مخاطبین خصوص أفراد مواجه با خطاب شفاهی نیستند بلکه أعّم از آنها و معدومینی هستند که: بعدا به وجود می‌آیند. و أئمه معصومین آنها رای اندازه و تخدیر مینمایند.

(1) آیه 48 و 49، از سوره 29: عنکبوت.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 349
کسانی که: به آنها علم داده شده است. و آیات ما رای إنکار نمیکنند، مگر ستمگران و ظالمان.)

[گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام که وحی بر من نازل نشده است؛ إلّا أنّ یعطی الله عبدا فهما فی کتابه]

از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: از او پرسیدند: هل عندکم من رسول الله صلّی الله علیه و أله شیی من الوحی سوی القرآن؟! (آیا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله، غیر از قرآن، در نزد شما، مقداری از وحی آسمانی میباشد؟! حضرت گفت: نه سوگند به آن کسی که دانه رای شکافت، و جان را آفرید؛ مگر اینکه خداوند به بنده خودش، فهمیدن کتابش رای عنایت فرماید!) قال: لا و الّذی فلق الحبّة و برء النّسمة؛ إلّا أن یعطی عبدا فهما فی کتابه «1».

حضرت با این عبارت میرساند که: فهم قرآن، حلّ تمام مشگلات، و رافع جمیع جهالات، و در حکم نورانیّت و وحیی است که: در سایر امور، از ناحیه جبرائیل می‌شده است.

و أیضا أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: من فهم القرآن، فسّر جمل العلم «2» (کسی که قرآن رای بفهمد، أصناف و أنواع علوم رای تفسیر کرده است.)

و در تفسیر نعمانیّ با اسناد خود، از إسماعیل بن جابر، روایت میکند که او گفت: از حضرت أبا عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام شنیدم که میگفت:

إنّ الله تبارک و تعالی، بعث محمّدا فختم به الأنبیآء. فلا نبیّ بعده و أنزل علیه کتابا فختم به الکتاب. فلا کتاب بعده. أحلّ فیه حلالا و حرّم حراما. فحلاله حلال إلی یوم القیامة. و حرامه حرام إلی یوم القیامة.

(1 و 2)- به ترتیب، تفسیر صافی، طبع افست، ج 1 ص 19، و ص 22، و ص 23.

فیه شرعکم، و خبر من قبلکم. و بعدکم و جعله النّبیّ صلّی الله علیه و آله علما باقیا فی أوصیآئه. «1»

(حقا خداوند تبارک و تعالی، محمّد رای برانگیخت، و با بعثت وی به نبوّت پیغمبران، خاتمه داد. بنابر این دیگر پیغمبری پس از او نیست. و بر او کتابی را فرو فرستاد که: با آن، به کتاب‌های آسمانی خاتمه داد. بنابر این دیگر کتابی پس از آن نیست. در آن کتاب چیزهائی رای حلال کرده؛ و چیزهائی رای حرام نموده است.

پس حلال محمّد حلال است تا روز قیامت؛ و حرام محمّد حرام است تا روز قیامت.

در آن کتاب است شریعت شما؛ و خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند، و خبر کسانی که پس از شما هستند. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن قرآن رای علم باقی در میان أوصیای خود قرار داد.)
و دیگر از أدّله عمومیّت قرآن، مثال‌هائیست که: در قرآن ذکر میشود.
مثال گرچه مثال است؛ ولی حاوی بیان یک حقیقت کلّی است. لذا غالبا در دنبال مثالها، أمر به تذکّر و تأمّل و پند و عبرت میفرماید.
وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ. «2»
(و هر آینه تحقیقا ما برای مردم، در این قرآن از هرگونه مثال آوردیم، به امید آنکه آنها متذکّر گردند.)
برای توضیح بیشتر درباره عمومیّت و کلّیّت آیات قرآن، حدیث مبارک و شریفی است در علل الشرایع، راجع به قسمت کردن نار و جنّت بدست حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام، که از آن مطالب بسیاری دستگیر میشود، از جمله آنها عمومیّت مطالب و آیات و أحکام قرآن کریم است. و ما بجهت نفاست اینحدیث

_____

(1) تفسیر صافی، طبع افست ج 1، ص 23.
(2) آیه 27، از سوره 39: زمر.

تمام متن آنرا میآوریم:

[حدیث علل الشرایع در اینکه علی علیه السّلام قسیم الجنّة و النّار]

مرحوم شیخ صدوق: محمّد بن علی بن بابویه با إسناد خود از مفضّل بن عمر روایت میکند که: من به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: بما صار علیّ بن أبیطالب علیه السّلام قسیم الجنّة و النّار؟! (بچه سبب علیّ بن أبیطالب علیه السّلام تقسیم کننده بهشت و جهنّم شده است؟!) حضرت گفتند: لأنّ حبّه إیمان و بغضه کفر! و إنّما خلقت الجنّة لأهل الإیمان. و خلقت النّار لأهل الکفر. فهو علیه السلام قسیم الجنّة و النّار لهذه العلّة.
و الجنّة لا یدخلها إلّا أهل محبّته. و النّار لا یدخلها إلّا أهل بغضه.
(به سبب آنکه محبّت به او ایمان است؛ و عداوت با او کفر است. و تحقیقا بهشت فقطّ برای أهل ایمان آفریده شده است. و جهنّم فقطّ برای أهل کفر خلقت گردیده است. بنابر این علیّ علیه السّلام، بدین علّت قسمت کننده بهشت و جهنّم است.
مفضّل گفت: یابن رسول الله! فالأنبیآء و الأوصیآء هل کانوا یحبّونه، و أعدآئهم یبغضونه؟! (ای پسر رسول خدا: بنابر این أنبیآء و أوصیای آنان هم علیّ را دوست داشته‌اند، و دشمنانش را مبغوض داشته‌اند؟!) فقال: نعم.
قلت: فکیف ذلک؟! (پس گفت: آری. گفتم: چگونه است آن مطلب؟!)
قال: أما علمت أنّ النّبیّ صلّی الله علیه و آله قال یوم خیبر: لاعطینّ الرّایة غدا رجلا یحبّ الله و رسوله؛ و یحبّه الله و رسوله. ما یرجع حتّی یفتح الله علی یده؟! «1»

---

(1) امام أحمد حنبل در مسند خود روایت کرده است از سهل بن سعد از پدرش که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در روز خیبر فرمود: لاعطیّن الرّایة غدا رجلا یحبّ الله و رسوله؛ و یحبّه الله و رسوله، لا یرجع

(حضرت گفتند: آیا نداسته‌ای که: پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله، در روز خیبر گفت: هر آینه حتما من پرچم و لوای جنگ را فردا به مردی می‌سپارم که: خدا و رسولش را دوست دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. و او از میدان کارزار برنمیگردد؛ مگر خداوند بدست او فتح و ظفر را نصیب خواهد نمود؟!) قلت: بلی! قال: أما علمت: أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله لمّا أوتی بالطّائر المشویّ؛ قال: اللّهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یأکل معی هذا الطّیر، و عنی به علیّا؟! (گفتم: آری! گفت: آیا ندانسته‌ای که: چون یک پرنده بریان برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله آوردند؛ آنحضرت به خداوند عرض کرد:
بار پروردگارا! محبوب‌ترین مخلوقاتت را بیاور؛ تا او با من از این پرنده،

بخورد! و مقصود از أحبّ خلق اله به سوی خدا علیّ بود؟!) قلت: نعم.
گفتم: آری! قال: یجوز أن لا یحبّ أنبیاء الله و رسله و أوصیآئهم علیهم السّلام رجلا یحبّه الله و رسوله؛ و یحبّ الله و رسوله؟! فقلت: لا.
(حضرت گفت: آیا ممکنست که أنبیای خداوند، و أوصیای آنها علیهم السّلام، دوست نداشته باشند مردی را که خدا و رسولش او را دوست داشته باشند، و وی نیز خدا و رسولش را دوست داشته باشد؟! گفتم: نه.)
قال: فهل یجوز أن یکون المؤمنون من امم لا یحبّون حبیب الله و حبیب رسوله صلّی الله علیه و أله، و أنبیآءه؟! قلت: لا.
(حضرت گفت: آیا ممکنست که مؤمنین از امّت‌هائی بوده باشند که: حبیب خدا، و حبیب رسولش، و حبیب پیمبرانش، را دوست نداشته باشند؟!

حتّی یفتح الله علیه (ینابیع الموّدة، طبع اسلامبول، ص 231.

گفتم: نه.)

[حدیث مبارک مفضّل بن عمر درباره اینکه: علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است]

قال: فقد ثبت أنّ جميع أنبيآء الله و رسله، و جميع المؤمنين كانوا لعلىّ بن أبيطالب محبّين. و ثبت أنّ المخالفين لهم كانوا له و لجميع أهل محبّته مبغضين.
قلت: نعم.
(حضرت گفت: بنابر این، ثابت شد که: تمامی پیامبران خدا و مرسلین از آنها نیز، و تمامی مؤمنان محبّ و دوستدار علىّ بن أبیطالب هستند. و همچنین ثابت شد که: تمامی مخالفین آنها دشمن او، و دشمن تمامی دوستداران، و أهل محبّت او میباشند. گفتم: آری.)
قال: فلا يدخل الجنّة إلّا من أحبّه من الأوّلين و الأخرين. فهو اذن قسيم الجنّة و النّار.
(حضرت گفت: بنابر این، داخل در بهشت نمی‌شود مگر: کسیکه علىّ را دوست داشته باشد. خواه از پیشینیان باشد، و خواه از پسینیان. پس روی این استدلال، علىّ قسمت کننده بهشت و جهنّم است.)
مفضّل بن عمر در اینجا میگوید: من به حضرت عرض کردم:
فرّجت عنىّ فرّج الله عنک! فزدنی ممّا علّمک الله تعالی! (أندوه و غصّه را از من زدودی، خداوند غصّه و أندوهت را بزدایت! از آنچه خداوند تعالی به تو یاد داده است، قدری بیشتر مرا تعلیم کن!) حضرت گفت: بپرس إی مفضّل! من گفتم: می‌پرسم إی پسر رسول خدا:
فعلىّ بن أبيطالب يدخل محبّه الجنّة و مبغضه النّار، أو رضوان و مالک؟! (بنابر این؛ آیا علىّ بن ابیطالب، دوستان و محّبین خود را در بهشت داخل میکند؛ و دشمنان و مبغضین خود را در جهنّم وارد می‌نماید؛ و یا رضوان که دربان بهشت است، و مالک که پاسدار دوزخ است آنها وارد در بهشت و جهنّم می‌نمایند؟!) قال: يا مفضّل: أما علمت: أنّ الله تبارک و تعالی بعث رسوله، و هو روح

الأنبيآء؛ و هم أرواح قبل خلق لخلق بألفی عام؟! قلت: بلی.
(حضرت گفت: إی مفضّل! آیا ندانسته‌ای که: خداوند تبارک و تعالی، دو هزار سال قبل از اینکه عالم را خلقت فرماید. و پیامبران در آن موقع فقط أرواحی بودند، بدون أجساد؛ پیغمبرش را که جان و روح سایر پیمبران است، خلقت فرمود؟! گفتم: آری.)
قال: أما علمت: أنّه دعاهم إلی توحيد الله و طاعته و اتّباع أمره، و وعدهم الجنّة علی ذلک؛ و أوعد من خالف ما أجابوا إليه، و أنكره النّار؟! فقلت: بلی.

(حضرت گفت: آیا ندانسته‌ای که: خداوند، ایشان را دعوت به توحید خود، و إطاعت خود، و پیروی از أمر خود نمود. و بر این أمر آنها را بشارت به بهشت داد؛ و کسانی را که از إجابت و پذیرش دعوتش سرباز زدند و انکار کردند تهدید به آتش کرد؟ گفتم: آری.)
قال: أفلیس النّبیّ صلّی الله علیه و آله ضامنا لما وعد، و أوعد عن ربّه عزّ و جلّ؟ ! قلت: بلی ! (حضرت گفت: آیا پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، خودش ضامن و متعهّد چیزی را نیست که: از جانب پروردگارش وعده داده است؛ و یا تهدید نموده است؟ ! گفتم: آری.)
قال: أو لیس علیّ بن أبیطالب علیه السّلام خلیفته و إمام أمّته؟ قلت: بلی.
(حضرت گفت: آیا علّی بن أبیطالب علیه السّلام، خلیفه رسول خدا، و إمام برای امّت وی نیست؟ گفتم: آری !) قال: أو لیس رضوان و مالک من جملة الملئکة و المستغفرین لشیعته النّاجین بمحبّته؟ ! قلت: بلی ! (حضرت گفت: آیا رضوان، دربان بهشت و مالک: نگهبان دوزخ از جمله فرشتگان و طلب غفران کنندگان برای شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام نیستند؛ آن شیعیانی که به برکت محبّت او نجات پیدا نموده‌اند؟ ! گفتم: آری !)
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 355

[امام وجود عینی و خارجی قرآن است]

قال: فعلیّ بن أبیطالب اذن قسیم الجنّة و النّار عن رسول الله صلّی الله علیه و آله؛ و رضوان و مالک صادران عن أمره، بأمر الله تبارک و تعالی.
یا مفضّل! خذ هذا! فإنّه من محزون العلم و مکنونه، لا تخرجه إلّا إلی اهله. «1»
(حضرت گفت: بنابر این در اینصورت، علیّ بن أبیطالب، تقسیم کننده بهشت و جهنّم است، از ناحیه رسول الله صلّی الله علیه و آله، و رضوان و مالک، از أمر او که از أمر خداوند تبارک و تعالی نشأت گرفته است، عمل میکنند. و از أمر او بوجود آمده‌اند، و در تحت أمر او میباشند.
إی مفضّل! این مطلب را بگیر، زیرا آن از علوم مخزون و مکنون و پنهان است که: کسی را بدان دسترس نیست، و آنرا پنهان بدار؛ و برای کسی بازگو مکن؛ مگر آنکه أهلیّت شنیدن و دریافت نمودن اینگونه استدلال را داشته باشد).
ما در دقّت و تأمّل در این حدیث، که نه یک باب، بلکه أبوابی از علوم را برای ما میگشاید، کیفیّت استدلال صادق آل محمّد را بر عمومیّت و کلیّت تقسیم أمیر المؤمنین علیه السّلام بهشت و جهنّم را نسبت بهر محبّ و مبغض گرچه از أنبیای سلف، و أعدای آنها، و امّتان ایشان در زمان پیشین بوده‌اند؛ درمی‌یابیم.
و بر همین نهج از استدلال، میتوانیم استدلال بر عمومیّت و سرایت قرآن کریم بنمائیم. و بنابر این بر هر فرد مسلمان، لازم است برای وصول بر حقیقت آیات قرآن، خود را به مرحله إدراک کلیّات برساند؛ و با تهذیب أخلاق، و تطهیر نفس، قابلیّت بدست آوردن تأویلات قرآن را پیدا کند. و به صرف خواندن، و از حفظ داشتن اکتفا ننماید، و گرنه چه بسیار از ظلمه، و حاکمان ستمگری که در طول تاریخ آمده‌اند؛ و قرآن را میخوانده‌اند؛ و بدان بر منافع خود استدلال میکردند.
أمیر المؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است. فلهذا همانطور که قرآن مردم را به دو فرقه: بهشتی و دوزخی تقسیم میکند، وجود عینی و خارجی آن نیز

---

(1) تفسیر صافی، طبع افست، ج 1، ص 16.

که مقام ولایت است، مردم را به همین دو فرقه قسمت میکند:
فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ. «1»
(گروهی در بهشت برین، و گروهی در آتش گدازنده و سوزان).

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً. «2»
(بدرستیکه ما راه سعادت و طریق وصول و قرب حقّ را به إنسان نمودیم، و لیکن او یا در مقام شکر برآمد، و یا در صدد کفران شد).
کوفیان قرآئت قرآن مینمودند؛ و قرآن حمایل داشتند. ولی با همان شمشیری که این قرآن بدست آنها داد؛ و آنها را صاحبان عزّت و شوکت نمود؛ و از ذلّ عبودیّت و همجیّت و اطاعت بردگانی، همانند خودشان نجات داد؛ امام زمان، یعنی حقیقت قرآن، و وجود تکوینیّ و عینّی و خارجی آنرا کشتند. و با همین قرآن هم استدلال بر لزوم قتل او نمودند.
قرآن کنند حرز، و به طه کشند تیغفرقان کنند حفظ، و إمام زمان کشند
شیخ محمّد بن یعقوب کلینی با سند خود، از حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که:
قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: أنا أوّل وافد علی العزیز الجبّار یوم القیمة؛ و کتابه، و أهل بیتی؛ ثمّ امّتی؛ ثمّ أسألهم ما فعلتم بکتاب الله و بأهل بیتی؟! «3» (رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: أوّلین کسی که در روز قیامت بر خداوند عزیز جبّار وارد می‌شود؛ من و کتاب خدا و أهل بیت من است؛ و پس از آن امّت من. و سپس من از امّتم می‌پرسم که: شما با کتاب خدا و أهل

---

(1) آیه 7، از سوره 42: شوری.
(2) آیه 3، از سوره 76: دهر.
(3) اصول کافی، ج 2، طبع مطبعه حیدری، ص 600.

بیت من چگونه رفتار کردید؟!)

[مهلت خواستن حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام در شب عاشورا برای نماز و قرآن و دعا و استغفار]

از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: تاسوعا روزی است که: حضرت إمام حسین علیه السّلام را با أصحابش محاصره کردند؛ و لشگریان شام أطراف او را گرفتند: و شترهای خود را در آنجا خوابانیدند، و پسر مرجانه، و عمر بن سعد به فراوانی لشگر خود مسرور شدند. زیرا که حسین علیه السّلام را ضعیف دیدند، و بیقین دانستند که: دیگر از أهل عراق کسی برای یاری او نمی‌آید، و او را مدد نمینماید. بأبی المستضعف الغریب «1» (پدرم به فدای غریبی که ستمگران او را ضعیف شمردند) عمر بن سعد فریاد زد: سوار شوید، و نزدیک سراپرده حسین بروید.
حضرت در جلوی خیمه خود سر بر زانو نهاده، و در حالیکه به شمشیرش تکیه زده بود، چرت مختصری او را گرفته بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را می‌بیند که: باو میگوید:
إنّک صائر تروح إلینا عن قریب. «2» (تو به زودی به نزد ما میائی!) حضرت زینب صدای حرکت لشگریان را شنید؛ و حضور إمام حسین آمد، و گفت: دشمن بما نزدیک شده است.
إمام حسین علیه السّلام به برادرش: عباس گفت: ارکب- بنفسی أنت- حتّی تلقاهم و أسئالهم عمّا جآءهم؟! و ما الّذی یریدون؟! (سوار شو- جانم بفدایت- و این سپاه را دیدار کن؛ و از آنها بپرس:
چرا آمده‌اید؟! و چه میخواهید؟! عبّاس سوار شد، و با بیست نفر سواره که در میان آنها زهیر بن القین، و

---

(1) نفس المهموم، ص 137.
(2) ارشاد مفید، طبع سنگی، ص 249 و تاریخ طبری، طبع مطبعة استقامت سنه 1358، ج 4، ص 315، و الکامل فی التاریخ، ابن أثیر، طبع اول ج 3، ص 284 و مقتل مقرم ص 230.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 358
حبیب بن مظاهر بود به نزد آنها آمد؛ و مطلب را پرسید. گفتند: أمر أمیر: عبید بن الله بن زیاد آمده است که: به شما بگوئیم: یا بر حکم او تسلیم شوید؛ و یا با شما جنگ نمائیم! عبّاس برگشت، تا این پیغام را به برادرش بدهد- در اینحال همراهان عبّاس نزد سپاه ایستادند، و شروع به موعظه و أندرز نمودند. حبیب بن مظاهر به آنها گفت: قسم به خدا که: در فردای قیامت، شما که بر خدا وارد می‌شوید؛ بد قومی خواهید بود که: ذرّیّه، و عترت، و أهل بیت پیغمبرش را کشته باشید! و نیز عبادت کنندگان این شهر

را که شبها در سحرگاه به تهجّد، قیام دارند؛ و ذکر خدا را بسیار می‌نمایند، بکشید! عرزة بن قیس باو گفت: تو تا آن مقداری که در توان داری، خودستائی میکنی! زهیر پاسخش را داد که: ای عرزة! خداوند او را ستوده، و هدایت نموده است. إی عرزة! من ترا قسم میدهم بخداوند که: از آنان نباشی که پرچم ضلالت را، در کشتن نفوس طاهره، یاری کنند! عرزة گفت: ای زهیر تو در نزد ما از شیعیان أهل البیت محسوب نبودی؛ و بر غیر رأی و طریقه ایشان بودی! زهیر گفت: أفلست تستدلّ بموقفی هذا أنّی منهم (آیا تو از این موقفی که من فعلا دارم؛ نمیتوانی پی ببری که من از ایشانم؟!) سوگند بخدا: من هیچوقت نامه‌ای به سوی او ننوشتم، و قاصدی را به حضور او نفرستادم، و هیچگاه وعده نصرت و یاریم را به وی نداده‌ام. و لیکن در بین راه با او برخورد کردم. و چون او را دیدم، به یاد رسول خدا، و مکانت و منزلت او، در نزد وی افتادم؛ و دانستم که: از دست دشمن بر سر او چه خواهد آمد؟
و رأی من بر آن شد که: او را نصرت کنم، و از یاران و حزب او باشم. و جان خود را فدای جان او کنم، تا حقّ خدا، و حقّ رسولش را که شما ضایع نمودید؛ من

حفظ کرده باشم! عبّاس برگشت و آنچه را که آنقوم گفته بودند، به برادرش حسین علیه السّلام إعلام نمود.
حضرت فرمود: ارجح إلیهم و استمهلهم هذه العشیّة إلی غد؛ لعلنّا نصلّی لربّنا اللّیلة، و ندعوه، و نستغفره؛ فهو یعلم أنّی أحبّ الصّلاة له و تلاوة کتابه، و کثرة الدّعآء و الاستغفار.
(إی عبّاس! به نزد آنان برگرد! و این یک شب را تا فردا از آنها مهلت بگیر! شاید برای پروردگارمان در این شب، نماز بخوانیم، و او را بخوانیم، و استغفار کنیم. چون خدا میداند که: من نماز، و تلاوت قرآن، و کثرت دعا، و استغفار را دوست میدارم.)
عباس علیه السّلام بازگشت؛ و مهلت گرفت. و فرستاده‌ای از نزد عمر بن سعد آمد، و در جائیکه آواز رس بود، بایستاد و گفت: ما شما را تا فردا مهلت دادیم؛ اگر تسلیم شدید؛ شما را به نزد أمیر عبید الله بن زیاد، میفرستیم؛ و اگر سر باز زدید، ما شما را رها نخواهیم نمود! «1» إمام حسین علیه السّلام، أصحاب خود را جمع نمود، و خطبه‌ای إیراد کرد، و حمد و ثنای خدا را بجای آورد؛ و پس از مدح و تمجید از این یاران باوفا و باصفا فرمود: جدّ من رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم، به من خبر داده است که: إنّی سأساق إلی العراق فأنزل أرضا یقال لها عمور، أو کربلا؛ و فیها أستشهد، و قد قرب الموعد. «2»
(من حتما به سوی عراق کشانده می‌شوم و برده می‌شوم؛ و در زمینی که

(1) ارشاد مفید ص 249، و تاریخ طبری، ج 4، ص 315 تا ص 317، الکامل، ج 3 ص 285، البدایة و النهایّه ابن کثیر، ج 8، ص 176، و إعلام الوری ص 141.
(2) مقتل مقرّم ص 233 از اثبات الرجعة، فضل بن شاذان.

بآن عمور یا کربلا گویند فرود میآیم؛ و در آنجا به شهادت میرسم؛ و اینک آن موعد، نزدیک شده است.)
اینک به شما إجازه دادم که: همگی متفرّق گردید؛ و من ذمام و بیعت را از شما برداشتم. اینک شب فرا رسیده است؛ و شما را در زیر پوشش خود گرفته است؛ آن پوشش را همچون شتر راهواری گرفته، و هر کدام از شما دست یکی از مردان أهل بیت مرا بگیرد و برود! خداوند بهمه شما پاداش خیر دهد! بروید و متفرّق شوید در شهرهای خود و أوطان خود فإنّ القوم انّما یطلبوننی؛ و لو أصابونی لذهلوا عن طلب غیری! (زیرا که این قوم فقطّ مرا میخواهند، و مرا طلب می‌نمایند؛ و اگر دستشان به من برسد، از جستجوی غیر از من دست برمیدارند) برادران، و پسران و پسران برادر، و پسران عبد الله بن جعفر گفتند: خدا ما را پس از تو زنده نگذارد! ما این کار را نمیکنیم تا بعد از تو زنده بمانیم. أوّلین کسی که بدینگونه پاسخ داد حضرت عبّاس بن علیّ بود و سپس هاشمیّون به پیروی از او.
أولاد عقیل، و مسلم بن عوسجة، و زهیر بن القین هر کدام برخاستند؛ و به نحوی کریمانه و بزرگوارانه با لسانی عجیب شرمندگی خود را از اینکه ما چرا یک جان بیشتر نداریم؛ تا آنرا در راه تو ایثار کنیم بیان داشتند. «1»
شب عاشورا سخت‌ترین شبی بود که بر أهل بیت رسالت گذشت. زیرا مکاره، و مصائب، و إعلام خطر از دولت جائره بنی امیّه قطعی بود؛ و صدای ولوله زنان، و صیحه کودکان از شدّت عطش، و انقلاب عظیم، قیامتی را بر پا کرده بود.

(1) ارشاد مفید، ص 250، و تاریخ طبری، ج 4، ص 317، و الکامل، ج 3، ص 285، و البدایة و النهایة ج 8، ص 176 و ص 177.

[أبیات حضرت سیّد الشّهدآء علیه السّلام در شب عاشورا؛ و بیهوش شدن حضرت عقیله بنی هاشم: زینب کبری سلام الله علیها]

حضرت سجّاد: علیّ بن الحسین علیه السّلام گفتند: در آن شبی که پدرم فردایش کشته شد، من نشسته بودم، و عمّه‌ام زینب از من پرستاری مینمود؛ ناگاه پدرم برخاست، و در خیمه دیگر رفت و حویّ «1» را که غلام آزاد شده أبوذرّ غفّاری بود، و در فنّ أسلحه سازی مهارت داشت، با خود برد؛ و پدرم با خود این أشعار را میخواند:
یا دهر افّ لک من خلیل‌کم لک بالإشراق و الأصیل (1)
من صاحب و طالب قتیل‌و الدّهر لا یقنع بالبدیل (2)
و إنّما الأمر إلی الجلیل‌و کلّ حیّ سالک سبیلی (3) 1- اف باد بر تو ای روزگار؛ بد دوستی هستی! چه بسیار در وقت صبح و در وقت شب که گذشته است؛ 2- تو یار و همنشین خودت، و طالب حقّ را کشته‌ای! و روزگار بدل قبول نمیکند. و به بدل قناعت نمیورزد.
3- و فقط، أمر و إراده بدست خداوند بزرگ است. و هر یک از أفراد زندگان، بهمان راهی میروند که: من میروم.
پدرم این أبیات را دو بار، و یا سه بار تکرار کرد؛ تا من مقصودش را دریافتم، گریه گلوی مرا گرفت؛ و من آنرا باز گردانیدم، و خودداری و سکوت نمودم، و دانستم که: بلا فرود آمده است. و أمّا عمّه‌ام زینب، آنچه را که من شنیدم، او هم بشنید؛ ولی از آنجا که رقّت قلب، و زاری نمودن شیوه و سرشت زنان است؛ نتوانست خود را نگهدارد.
و ثبت تجرّ ذیلها حاسرة حتّی انتهت إلیه و قالت: و اثکلاه! لیت الموت أعد

---

(1) ص 117 گفته است: حویّ با فتح حآء مهمله، و یآء مشدّده، بر وزن سریّ به ضبط مرحوم محدّث قمی صاحب تألیف نفس المهموم؛ و با ضمّه حآ و فتح واو به ضبط تاریخ طبری، مولای أبوذر غفاری بود. یعنی غلام آزاد شده او.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 362
منی الحیوة. الیوم ماتت امّی فاطمة، و أبی علیّ، و أخی الحسن! یا خلیفة الماضی، و ثمال الباقی! (برجست، با سر برهنه، در حالیکه دامنش به زمین می‌کشید، به نزد پدرم خود را رسانید؛ و گفت: وای ازین مصیبت! کاش مرگ مرا در کام خود میگرفت؛ و به زندگی من خاتمه داده بود. امروز مادرم فاطمه، و پدرم علیّ، و برادرم حسن از دنیا رفتند! إی جانشین گذشتگان من؛ و إی پناه و یاور بازماندگان من!) برادرش فرمود: یا اخیّة! لا یذهبنّ بحلمک الشّیطان! لو ترک القطا لنام. «1»

(1) در دمع السّجوم ص 117 گفته است: قطا مرغی است که نام او بفارسی اسفرود است. و بترکی باقرقره، و معروف به سنگ خوار است برای آنکه در سنگستانها بسیار می‌باشد نه آنکه راستی سنگ خورد انتهی و در برهان قاطع گفته است: قطاه بضمّ أوّل و ثانی بألف کشیده و بتازده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگ خوارک گویند، و در عربی کفل أسب را گویند که جای سوار شدن ردیف است؛ و در لغت نامه دهخدا گوید: قطآء مرغی است که بفارسی آنرا سنگخوار گویند و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافران را دلیل باشد که: در اینجا آبست (آنندراج) و در جامع الشوّاهد در بیت عبّاس بن أخف:
بکیت إلی سرب القطا إذ مرون بی فقلت و مثلی بالبکآء جدیر أسرب القطا هل من یعیر جناحه لعلّی إلی من مدهویت أطیر. گفته است: القطا کعصا جمع قطاة با قاف و طآء مطه و تآء فتنّاة مثل قناة طائری است معروف. أمّا میدانی در مجمع الأمثال ج 2 ص 174 در تحت شماره 323 گوید: لو ترک القطا لنام لیلا مثالی است؛ و أصل آن راجع به عمرو بن مامة بوده است که بر قومی از قبیله مراد وارد شد، و ایشان شبانه برای دیدار او آمدند، و بدینجهت مرغان قطا را از اماکن و آشیانه‌های خود بپراکندند. زن عمرو بن مامة چون دید، مرغان قطا در شب به پرواز آمده‌اند، به شوهر خود، نهیب زد، و او را موأخذه نمود، شوهرش گفت:
أنّما هی القطا (اینها فقط مرغان قطا هستند) زن گفت: لو ترک القطا لنام لیلا (اگر آنها را وامیگذاردند در شب میآرمیدند) و این را مثل میزنند برای کسیکه بدون اراده و اختیارش، او را بر کاریکه خوشایندش نیست، إکراها و إجبارا وادار می‌کنند. انتهی در لغت نامه روین عربی به عربی درباره قطر، گفته است:
القطا: جنس طیر من فصیلة الجونیّات (و در ماده جون گفته است: الجونیّ: نوعی است و از قطا که شکم و بالهایش، سیاه است و جمع آن جون است) و سپس گفته است: واحد آن قطاة است و أنواع آن بسیار است. و همگی شبیه به کبوتر هستند؛ و در هدایت به آن مثل میزنند: و الناس أهدی فی القبیح من القطا و أضلّ فی الحسنی من الغربان و شکل آنرا شبیه به کبوتر آورده است.

و أشک در چشمانش حلقه زد.
(إی خواهرک مهربان من! صبرت را شیطان نبرد؛ اگر صیّادان میگذاشتند، مرغ قطا در آشیانه و لانه خود میخوابید).
عمّه‌ام گفت: یا ویلتاه! أفتغتصب نفسک اغتصابا؟ فذاک أقرح لقلبی و أشدّ علی نفسی! (پس تو را به ستم میگیرند؟! و این بیشتر دل مرا جریحه‌دار و

آزرده میکند، و تحمّلش بر جان من دشوارتر است!) آنگاه چنان سیلی بر چهره خود زد، و گریبان چاک نمود که: بیهوش بر روی زمین بیفتاد.
حضرت إمام حسین علیه السّلام برخاست، و آب بر روی او پاشید؛ تا بهوش آمد، و به او گفت:
یا اختاه اتّقی الله و تعزّی بعزآء الله! و اعلنی أنّ أهل الأرض یموتون؛ و أنّ أهل السّمآء لا یبقون؛ و أنّ کلّ شیىء هالک إلّا وجه الله الّذی خلق الخلق بقدرته؛ و یبعث الخلق و یعودون و هو فرد وحده (جدّی خیر منّی خ ل) أبی خیر منیّ؛ و امّی خیر منّی، و أخی خیر منیّ (ولی خ ل) و لکلّ مسلم برسول الله صلّی الله علیه و آله اسوة.
(إی خواهر من، تقوای إلهی را پیشه گیر؛ و به شکیبائی از جانب خداوند، خود را تسلّی بده! و بدان که: أهل زمین میمیرند؛ و أهل آسمان باقی نمیمانند؛ و هر چیزی فانی گردد مگر وجه خدا: آن خدائیکه مخلوقات را به قدرت خود آفرید؛ و آنها را برمیانگیزاند؛ و بازمیگرداند، در حالیکه خودش فرد و تنها است. جدّ من بهتر از من بود؛ پدرم بهتر از من بود؛ مادرم بهتر از من بود؛ برادرم بهتر از من بود. و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا صلّی الله علیه و آله تأسّی جوئیم!)
نیست زینب، وقت بیهوشیّ توتنگدل شد شه، ز خاموشیّ تو
بلبل عشقی، تو بر گل زندهایپیش گل، بر صد نوا زیبندهای
گل بدست آمد، کجا شد جوش تو؟یا ز بوی گل ز سر شد هوش تو؟
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 364 بر تو گرید دیده گل بی حساببهر بیهوشان، روا باشد گلاب «1» یا اخیّه إنّی أقسمت علیک فأبریّ قسمی! لا تشقّی علیّ جیبا؛ و لا تخمشی علیّ وجها؛ و لا تدعی علیّ بالویل و الثّبور إذا أنا هلکت! «2» (ای خواهرک من، من به تو سوگند میدهم؛ سوگند مرا راست گردان! گریبانت را برای من چاک مزن! و چهرهات را مخراش؛ و چون من بمیرم واویلا مگو! و زاری و شیون بلند مکن! حضرت سجّاد میگوید: در اینحال زینب را به نزد من آورد و بنشانید، و نزد أصحاب رفت؛ و همه شب به نماز، و تلاوت قرآن، و دعا و استغفار مشغول بود. و تا به صبح به تضرّع ایستاده بود، و أصحابش نیز همینطور بودند، و از خیمه آنها صدائی مانند زنبور عسل از زمزمه قرآن، و تلاوت کتاب خدا، و مناجات بلند بود. نفس المهموم ص 141 بدنبال اینمطلب گوید: همانطور که إمام زمان عجلّ الله فرجه، در این باره گفتهاند:
کان للقرأن سندا و للامّة عضدا.
و فی الطّاعة مجتهدا حافظا للعهد و المیثاق؛ ناکبا عن سبل الفسّاق؛ باذلا للمجهود؛ طویل الرّکوع و السّجود زاهدا فی الدّنیا زهد الرّاحل عنها؛ ناظرا الیها بعین المستوحش منها.
(او برای قرآن تکیه گاهی بود؛ و برای امّت بازوی توانائی؛ و در إطاعت

خداوند کوشا بود، عهد و میثاق را حفظ مینمود؛ و از راه متجاوزان بر کنار بود، تمام طاقت خود را بذل میکرد؛ رکوع و سجود را طولانی مینمود؛ در دنیا بطوری بی‌رغبت بود که تو گوئی میخواهد از آن رخت بربندد و کوچ کند؛ و با نگاه شخص وحشت‌دار از دنیا، بدنیا می‌نگریست.)

---

(1) این ابیات را به مناسبت از دیوان زبدة ألاسرار ص 183، در میان روایت آوردیم.
(2) ارشاد، ص 251، ص 252. و تاریخ طبری، ج 4، ص 318 و ص 319. و الکامل، ج 3، ص 285، ص 286 و البدایة و النهایة، ج 8، ص 177.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از آنجا که مؤلّف محترم قدّس سرّه الشّریف بعد از طبع کتاب مطالبی را به عنوان تعلیقه بر آن افزوده‌اند، و همچنین نظر به اصلاحاتی که در آن بعمل آمده است، اقدام به الحاق دو بخش «اصلاحات» و «ضمائم» گردید.
صفحه/ سطر/ موارد لازم الاصلاح/ تصحیح لازم 19/ 15/ مینماد/ مینماید 20/ 23/ و مردم/ و اگر مردم 21/ 3/ و معذلک آنرا/ و آنرا 18/ در پیش خواهند داشت/ خواهد بود 21/ برنامه حرکت بنی آدم را/ برنامه خود را در حرکت بنی آدم 22/ 12/ یا لهم/ ما لهم 20/ آنانکه برای خداوند فرزندی را گزیده‌اند/ آنانکه می‌گویند خداوند فرزندی را گزیده است 23/ 15/ لم تفیط/ لم یقنّط 16/ یؤسیهم/ یؤیسهم 24/ 6/ مقام از پیغمبر اکرم/ مقام پیغمبر أکرم 29/ 1/ إنّما سبّ/ إنّما هو سبّ 12/ إنأبق- نالفناء/ إن أبق- فالفناء 18/ رحلت، صورت عفو شما/ رحلت عفو شما 30/ 2/ لا تقتلنّ إلا/ لا تقتلنّ بی إلّا

30/ 8/ شما کسی را/ شما بخاطر من کسی را 6 ت «*»/ تخوضون فی دمآء/ تخوضون دمآء 6 ت/ لا یقتلن/ ألا لا یقتلنّ 7 ت/ إذا أنا متّ من ضربّه هذا/ إن أنا متّ من ضربته هذه 8 ت/ و لؤ انّها الکلب/ و لو أنّها بالکلب 9 ت/ ج 2/ ج 3 33/ 2/ با شخص مقتول/ با شخص قاتل 18/ عرفاء و إلهی/ عرفاء إلهی 34/ 2/ و کتبنا فیها/ و کتبنا علیهم فیها 5/ و ما به طور/ و ما بر آنها به طور 12/ قرار می‌گیرد./ قرار می‌گیرد. و کسانی که حکم نکنند به آنچه خداوند نازل کرده است پس آنها ستمگر و ظالم می‌باشند.
35/ 9/ جمله حکم تورات ... تا آخر حذف گردد.
17/ نوعی از نصائح/ نوعی از هدایت و نصائح 36/ 16/ امّة و لکن/ امّة واحدة و لکن 1 ت/ یدیه/ یدیّ 38/ 3 ت/ تمام تعلیقه شماره (2) با ترجمه حذف گردد و این آیه آورده شود:
وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِکَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ.

40/ 5َ/ در این/ در اینجا 41/ ت/ دنبَاله آیه 179ً/ آیه 179 43/ 20/ فإنّ الله غفور رحیم./ فإنّ الله یتوب علیه إنّ الله غفور رحیم.
44/ 4/ پس خداوند آمرزنده و مهربان/ پس خداوند او را می‌بخشد و

(*)- حرف «ت» علامت تعلیقه می‌باشد.

/ 4/ است./ بسوی او رجوع می‌کند، خداوند آمرزنده و مهربان است.
2 ت/ فکل/ نکل 3 ت/ نیکل نکلا- رأه/ ینکل نکولا- رءاه 45/ 4 ت/ 7/ 684 10 در 48/ 7 یعنی ... و هفت هشتم/ 7/ 684 7/ 10 در 48 یعنی ... و چهار هفتم 46/ 8/ سطر 8 و 9 و 10 و 11 حذف شود و بجای آن این عبارت آورده شود:
بنابر این: 2/ یک سکه آزادی (36) وزن یک مثقال شرعی (18) 52/ 6/ میداند. و کسی را که در راه دفاع ... تعبیر به شهید نموده است./ می‌داند. و در سنّت که مبیّن قرآن است از کسی که در راه دفاع و گرفتن حقوق خود کشته شود، تعبیر به شهید شده است.
9/ و صحیح بخاری، و مسلم/ و نسائی و أبی داود 53/ 1/ بمنزلة الشّهید/ بمنزلة شهید 12/ دون مظلمته شهید/ دون مظلمته فهو شهید 55/ 9/ کار زشت و گران/ کار زشت دگران 58/ 7 ت/ بعضی از آیه 10/ آیه 10 11 ت/ فی غرائب القرآن/ فی غریب القرءان 60/ 1 ت/ برای کاروان/ برای زنان کاروان 4 ت/ مقلبّ- متثنّی/ ملقّب- مثنّی 63/ 7 ت/ أخر الأقم/ ءاخر الامم 64/ 1 ت/ از- ذری رحم/ إذ- ذوی رحم 3 ت/ یا عمتّاه/ یا عمّة 4 ت/ البکآء و الخین/ البکآء و الحنین 17 ت/ هشام از أبو مخنف/ أبو جعفر بن جریر طبری 20 ت/ انشاء- عبد الرحمن بنن/ انشاد- عبد الرحمن بن 22 ت/ بکّاد/ بکّار

64/ 23 ت/ أبو بکر أنباری/ أبو بکر بن الأنباری 66/ 4 ت/ آتش جریان/ آتش حزن 67/ 7/ ظلم و ظالم/ ظلم و ظالم 77/ 18/ حلاوت/ طراوت 79/ 22/ الفکر/ التّفکّر 80/ 8 ت/ مجبن/ یحسن 82/ 2/ شخصی متعهّد و فکور، و جولان دهنده فکر و فهم/ تیز بین و خوش‌فهم 3/ که: دیدگان بصر و بصیرت خود را جولان دهد و بگرداند/ دقّت نظر خود را بکار گیرد آخر/ یندبّروا/ یتدبّروا 85/ 1/ نحن- ما آن/ فنحن- پس ما آن 4/ مرا/ خودت را 17/ اقبل/ قبل 86/ 9/ یا حبیب الله/ یا حبیب رسول الله 10/ المصطفی !/ المصطفی ! راوی روایت گفت:
12/ یا حسیناه/ یا حبیباه 87/ 16/ بر صورت/ بر دندان 91/ 11/ و آنها را/ و با إذن خود و علم خود آنها را 12/ و با إذن خود و علم خود، به سوی/ و به سوی 17/ پرده برمیدارد از/ پرده برمیدارد برای شما از 100/ 16/ و

الفّياء و الضّياء اللامع و الأمر الصّارع/ و الضّياء اللامع و الأمر الصّادع 102/ 14/ طول مجعة/ طول هجعة 104/ 4/ و لا رطب .../ و لا حبّة فی ظلمت الأرض و لا رطب
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 371
104/ 7/ و هیچ تر و خشکی/ و هیچ ذرّه‌ای در تاریکیهای زمین و هیچ تری و خشکی 107/ 7/ مراد از کتاب مبین، إمام مبین است/ مراد از امام مبین کتاب مبین است 108/ 3/ منزّل من ربّک فلا تکوننّ/ منزّل من ربّک بالحقّ فلا تکوننّ 7/ پروردگارت نازل/ پروردگارت به حقّ نازل 109/ 18/ الدّفیّتن/ الدّفّتین 110/ 20/ بحود/ بحور 112/ 10/ بأجلها/ بأجلها 113/ 16/ مذ محبته/ مذ صحبته 21/ استقالوا/ استقالونا 114/ 3/ ذبنها/ ذنبها 8/ جنگ نموده‌اند/ جنگ را از ما نموده‌اند 20/ بعد از سطر 20 این عبارت آورده شود: و به تحقیق که این أمر حکمیّت انجام شد و من دیدم که شما آن را بدین کیفیّت در آوردید.
118/ 1 ت/ آیه 183/ آیه 185 119/ 14/ مثآل/ مثال 122/ 8/ نمیخواست/ میخواست 124/ 10 و 11/ سطر 10 و 11 حذف شود و بجای آن این عبارت آورده شود:
موجب بهجت و مسرّت و زیادی ایمان مؤمنین می‌گردید.
18/ أفزایش پلیدی قبلی/ افزایش پلیدی بر پلیدی قبلی 127/ 15/ و اصبر/ فاصبر 16/ و تو ای پیامبر/ پس تو ای پیامبر 131/ 4 ت/ ص 209 تا ص 220/ ص 101 تا ص 118 132/ 3/ و لا تجعل/ لا تجعل 4/ و هیچ‌گاه/ هیچ‌گاه
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 372
135/ 4/ از خارج بیرون انداخته/ از خانه بیرون انداخته 137/ 14/ مدّت بارداری، و شیر دادن او مجموعا دو سال/ مدّت شیر دادن او دو سال 21/ پیروی از راه و روش/ پیروی کن از راه و روش 138/ 22/ إحسان نمایند/ احسان نمائید 140/ 2/ إلیهما. 1/ إلیهما. 2 (در تعلیقه، مطلب تعلیقه صفحه 139 آورده شود.)
20/ دون الله. 1/ دون الله. 2 (در تعلیقه آورده شود:
آیه 67، از سوره 21: الأنبیآء: أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ) 143/ 5/ تشویق/ تشویش 2 ت/ دخوه/ دخو 144/ 1/ نزونی/ نذونی 145/ 23/ تو در این ادب/ تو در طریق ادب 149/ 2/ می‌نماید، بامید آنکه شما متذکر گردید/ می‌نماید و شما را پند و اندرز می‌دهد، به امید آنکه متذکّر گردید.
151/ 4/ بچّه‌ای را که خود از نطفه دیگر زائیده‌اند؛ به مرد دیگری/ بچّه‌ای را که از نطفه دیگری زائیده‌اند؛ به مرد خود 8/ بعد از فتح نازل/ بعد از فتح مکّه نازل 3 ت/ برادرش/ عمویش 153/ عنوان/ داستان بیعت زنان مکّه/

داستان بیعت زنان در مکّه 156/ 4/ در مخلّد بودن/ مخلّد بودن 159/ 13/ که خدا برایشان حرام/ که خدا به ایشان روزی 160/ 2 ت/ آیه 9/ آیه 8 و 9 161/ ت/ ص 113/ ص 157
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 373
168/ 10/ خویشاوندان پدری ... می‌پردازند./ خویشاوندان پدری قاتل (که قاتل در این فرض پدر یا مادر این فرزند مقتول می‌باشد) که آنها بر حسب قرابت خود یعنی نزدیکی خود به قاتل از جهت مراتب ارث، جمیعا دیه را می‌پردازند.
14/ جان/ جانی 17/ خواهران فرزند که پسران و دختران همین پدر و مادر هستند، بپردازند/ خواهران تنی فرزند بپردازند.
170/ 12/ که پیر نباشد/ که سالم باشد و پیر نباشد 18/ دو هزار/ که هزار 21/ هر طور/ هر دو 171/ 10/ موت جنین پیش از/ موت جنین پس از 12/ تأثیری در اشتباه ... بعد از حیات خودش می‌باشد؛/ تأثیری در مقدار دیه ندارد. اشتباه حال او از ذکوریّت و إناثیّت در صورتی مؤثّر است که موت جنین بعد از حیات خودش باشد.
19/ (خویشاوندان پدری جنین)/ (خویشاوندان پدری قاتل) 175/ 3 ت/ ص 119/ ص 165 176/ 7/ أمّا درباره زن ... سرطان رحم است./ أمّا درباره زن، موجب پیدایش مرضی در رحم به نام غدّه فیبرم و أحیانا سرطان رحم می‌شود که در اثر تهیّج رحم برای غذای آن که نطفه است، و سپس آنرا بدون غذا و گرسنه گذاردن پیدا می‌شود.
177/ 6/ وانده/ مانده
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 374
183/ 15/ و او به او/ و او به انسان 185/ 9 ت/ 000، 500، 188/ 000، 500، 187 186/ 8/ هستند، از غلامهای/ هستند، و شایستگان از غلامهای 4 ت/ دو تا و سه تا و چهار تا/ دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا 187/ 16/ و فی حدیث:/ و فی حدیث ءاخر: و 188/ 5/ فإنّی اباهی/ فإنّی مباه 15/ از خالد بن نجیح، روایت/ از خالد بن نجیح، از حضرت صادق علیه السّلام روایت 16/ در حضور حضرت صادق علیه السّلام/ در حضور پدرم 190/ آخر/ طبق گزارش اداره آمار امروزه در ایران قریب چهار میلیون و هفتصد هزار/ طبق گزارش بعضی از محاکم عدلیّه و اداره آمار، امروزه در ایران قریب پنج میلیون 192/ 10/ مورد نظر ما/ مورد نظر شما 195/ 6/ توفّق/ تفوّق 199/ 10/ و تا می‌توانی در/ و تا می‌توانی و در 207/ 1 ت/ باد و بود/ باش و بود 4 ت/ صبر کرد صبر کرد/ صبر کرد 4 ت/ کالبصر/ کالصّبر 7 ت/ نیم/ نیمه 9 ت/ حمی/ همی 9 ت/ بعد از بیت: «گفت چون در چشمهایت ...» این دو بیت آورده شود:
آنچه می‌خوانی بر آن افتاده‌ای‌دست را بر حرف آن بنهاده‌ای

إصبعت در سیر پیدا می‌کندکه نظر بر حرف داری مستند 13 ت/ بازدیده/ بازده
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 375
207/ 15 ت/ مصرع دوّم: «تا فرو خوانی معظم جوهرا» به این صورت تصحیح گردد: «که ترا گویم بهر دم بر ترا» و بعد از آن این دو بیت اضافه گردد:
هر زمان که قصد خواندن باشدت‌یا ز مصحفها قرائت بایدت
من در آندم وادهم چشم تراتا فرو خوانی معظم جوهرا 17 ت/ روزگار/ کردگار 208/ 1 ت/ پرچه/ هر چه 2 ت/ باغ/ باغت 11 ت/ فی قرینی/ نی قرینی 18 ت/ رو نگردند/ رد نکردند 210/ 18/ بنویسد؛ باید ولی/ بنویسد؛ پس باید ولیّ 211/ 6 و 7/ حضرت در مقابل آنها ... برخاستند/ حضرت در مقابل آنها درنگ نمود و سلام کرد و آنان جواب سلام را دادند و برخاستند 12/ طاشت قلوبهم و هانت/ طاشت عقولهم و هامت 14/ إنّهم یرضون بالله/ إنّهم لا یرضون للّه 17/ أنتم یا معشر/ أنتم منهم یا معشر 212/ 3/ ضعیف و سست/ متحیّر و سرگردان 212/ 5/ به سوی أعمال صالحه نموّ دهنده/ به سوی خداوند بواسطه أعمال صالحه نموّ کننده 18/ میگوید: امروز/ میگوید: ای گروه بدعت‌گذار امروز 21/ میگوید: آیا می‌خواهید ... شنیده‌ام؟ !/ می‌گوید: من برای شما بیان نمی‌کنم مگر آنچه را که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده‌ام.
220/ 17/ درهای آسمانها/ درهای آسمان
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 376
220/ 21/ و من یحلل غضبی/ و من یحلل علیه غضبی 222/ 10/ کسانی را به/ کسانی را که به 223/ 11/ پوشش ایمان/ عدم پوشش ایمان 231/ آخر/ و ممّا توقدون/ و ممّا یوقدون 232/ 5/ شما در آتش ... میدمید/ آنها در آتش ... می‌دمند 234/ 19 و 20/ منبع حقیقت، مختلف است. أمّا صراط مستقیم مثل إسلام/ منبع حقیقت و صراط مستقیم مختلف است مثل إسلام 21/ إخبات است؛ همانطور/ إخبات، همانطور 245/ 15 و 16/ به این صورت تصحیح گردد:
در این مشهد یکی شد جمع و أفرادچو واحد ساری اندر عین أعداد
تو آن جمعی که عین وحدت آمدتو آن واحد که عین کثرت آمد 246/ 2/ أعلاترین مقام و درجه هویّات/ أعلا درجه و مقام هویّات 250/ 2/ و إنهاک/ و انتهاک 3/ أولست/ ألست 13/ عموی من نیست؟ !/ عموی من نیست؟ عموی پدرم نیست؟ ! 251/ 5 ت/ القلب/ انقلب 252/ 10/ محلّ أمن و أماني/ محلّ أمن و أمانم 18/ ثمّ أناخ/ ثمّ إنّه أناخ 253/ 5/ تبّا لکم أیّها/ تبّا لکم أیّتها 13/ رکزنی/ رکز آخر/ در بودن حق او را کفر است/ و ربودن حقّ او را بطوری ناپسند دارد که گویا در روز معرکه و ترس کفر است 261/ 1

ت/ کریمه: منه آیات محکمات/ کریمه: و أنزل الفرقان 263/ 16/ إلیک/ علیک
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 377
273/ 5/ صنعة/ منعة 11/ خطو/ فطو 13/ محو الشّتّت/ محو التّشتّت 274/ 1 ت/ و ورد/ ورود 277/ 1 ت/ گوید: اینست که هر کس که بخواهد مکان و زمان برای او طیّ شود/ گوید: مراد اینست که آن کسی که مکان و زمان برای او طیّ می‌شود 7 و 8 ت/ عبارت: «رقّ الزّجاج ...» و عبارت: «ثقلت زجاجات ...» هر کدام بصورت دو بیت شعر تنظیم گردد.
279/ 16/ در حالیکه بر روی بساط و فراش خود بود، باد او را حرکت داده و بلند کرده بود/ در حالیکه باد زیر بساط و فراش او بود 281/ 19/ الرّسول/ الرّسل 284/ 1 ت/ علی صیعیة/ علی صیصیة 285/ 2/ صیقلی شده./ صیقلی شده، چه چیزی را می‌بینی؟! 286/ 13 ت/ جمله: «فلا تلتفت ... فهو غایة مبلغه من التدقیق.» بصورت نثر تنظیم گردد.
287/ 1 ت/ التدقیق/ العمیق 288/ 9 ت/ لا فقتقر- أفا حیّ/ لا تفتقر- أنا حیّ 289/ 1 ت/ فی الدّخول/ فی الدّخول علیهم 291/ 9 ت/ فرستاد. و با رسول خدا در غزوه یرموک حضور داشت و در کردوس بود، و در دمشق آمد/ فرستاد. و در غزوه یرموک حضور داشت و در آن غزوه بر گروهی از لشکریان ریاست داشت، و در دمشق آمد 292/ 5 ت/ حدنه/ هدنه
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 378
294/ 17/ فقال: یا محمّد/ فقال لی: یا محمّد 1 ت/ در باب یازدهم/ در باب 21 2 ت/ در باب دوازدهم/ در باب 22 297/ 1/ رحمت است./ رحمت است. 1
2 ت/ باب ما عوّضه الله تعالی بشهادة الحسین علیه السّلام./ باب إخبار الله تعالی أنبیاءه و نبیّنا صلّی الله علیه و ءاله بشهادته.
298/ 12/ معرّف شود/ معترف شود 299/ 2/ جمالی/ جمال 300/ 1 ت/ حرف ص/ حرف س 301/ 15 ت/ لا تحدّا/ لا تحدّوا 17 ت/ فصّ نوعی/ فصّ نوحی 302/ 3 ت/ ص 229/ ص 299 12 ت/ قرار داده است./ قرار داده است و کسیکه قائل به یگانگی و فرد بودن و عدم اشتراک بشود پس او موحّد است.
24 ت/ شماره 51/ شماره 50 303/ 1 ت/ جمله: «و إلی الأمرین ... أشدت» بصورت نثر تنظیم گردد.
1 ت/ أشر تفیما أشدت/ أشرت فیما أنشدت:
305/ 3/ من اللّوح/ من العلوم فی اللوح 4/ هی الصّراط/ هی الطّریق 8/ و او مختصری است از عالم لوح محفوظ./ و اوست مختصر همه علوم در لوح محفوظ.
16/ یعنی آدم را/ گفته شده است: یعنی آدم را 307/ 2/ چون جوی است-

این جهان خانه/ چون جوی آب- این جهان حجره 308/ 12/ گواهی مینمود./ گواهی مینمود و تورات و انجیل را نازل نمود.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 379
313/ 3/ یا عمل نمی‌نمائید/ یا عمل می‌نمائید 314/ 3/ بی نیاز نمیکند./ بی نیاز نمیکند و خداوند داناست و علم دارد به آنچه که آنها انجام می‌دهند.
314/ 19/ میخوانند/ میخواندند 321/ آخر/ لا تکوننّ/ لا تکونوا 322/ 8/ و البتّه از مشرکین نباید بوده باشی !/ و از مشرکین نباشید.
325/ 7/ داد بر منفعت یتیمی/ و بر منفعت یتیم 326/ 19/ ما من القرآن أیة/ ما فی القرءان ءایة 327/ 3/ جآء شیىء/ جآء منه شىء 7/ و مطلّعی دارد/ و هر حدّی مطّلعی دارد.
4 ت/ طبع و افست، ج 1، ص 17/ طبع افست، ج 1، ص 17 و 18 330/ 4/ یوشع/ الیسع 334/ 1/ شهوات رانی/ شهوات دانی 336/ 10/ و تا غراب (کلاغ) ... خبری نداشت/ و تا شیطان خودش را بصورت کبوتری در نیاورد و سر کبوتر دیگری را بین دو سنگ نکوبید، او از کشتن برادرش هابیل خبری نداشت 337/ 12 ت/ در میان زندگان، هذیل است که أبو ذوئیب/ در میان قبائل، هذیل است و در میان هذیل، أبو ذؤیب 14 ت/ شعرآء پیشی گرفته است/ شعراء هذیل پیشی گرفته است.
338/ 4/ ذهنی/ و همی 1 ت/ أمّا لجسی/ أمّا لجسمی 6 ت/ أنّ لریب/ أنّی لریب 14 ت/ تعلیقه با علامت* تا آخر مربوط به ص 337 سطر 4 می‌باشد.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 380
339/ 1 ت/ ص 204/ ص 278 2 ت/ ص 108/ ص 284 348/ 6 ت/ شرح معلم- بر مذهب مئه ناحیه/ شرح معالم- بر مذهب فئه ناجیه 7 ت/ و لقد اوحی/ و أوحی 12 ت/ اندازه و تخدیر/ انذار و تحذیر 13 ت/ بحثالعلوم/ بحث العموم 349/ 10/ عبارت «قال: لا و الذی ... فی کتابه.» 1/ بعد از سطر 5 قرار گیرد.
ت/ ص 22، و 23/ ص 22 351/ 13/ بعد از این سطر این عبارت اضافه گردد: و در بهشت داخل نمی‌شوند مگر اهل محبّت او و در جهنّم داخل نمی‌شوند مگر اهل عداوت و بغض او.
17/ دشمنانش را/ دشمنانشان او را 352/ 13/ قلت: نعم/ قلت: بلی 16/ خداوند، و أوصیای آنها/ خداوند و رسل او و اوصیای آنها 19/ من امم/ من اممهم 21/ مؤمنین از امّت‌هائی بوده باشند که:/ مؤمنین از امّتهای ایشان 353/ 15/ فرّجت/ یا بن رسول الله: فرّجت 16/ اندوه و غصّه/ ای رسول خدا: اندوه و غصّه 354/ 1/ الأنبیآء- خلق لخلق/ إلی الأنبیآء- خلق الخلق 4/ پیغمبرش را که جان و روح سایر پیمبران است، خلقت فرمود؟/ پیغمبرش را در حالی که روح بود بسوی سائر پیمبران مبعوث فرمود؟

8 و 9/ خداوند، ایشان را دعوت به توحید خود، و إطاعت خود، و پیروی از أمر خود/ پیامبر ایشان را دعوت به توحید خدا و اطاعت او و پیروی از أمر او
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 381
357/ 13/ إنّک صائر تروح/ إنّک صائر (تروح- خ ل) 358/ 2/ عبید بن الله/ عبید الله 10 تا 15/ عرزة/ عزرة 359/ 4/ ارجح/ ارجع 360/ ت/ عبارت: «و مقتل مقرّم ص 234» به آخر تعلیقه (1) اضافه شود و بعد از آن تعلیقه شماره (2) که مربوط به سطر آخر متن است آورده شود:
2- «مقتل مقرّم» ص 237 361/ 20/ قالبت و اتکلاه/ قالت و اثکلاه 1 ت/ 1- ص 177/ 1- در کتاب «دمع السّجوم» ص 117 362/ 5 ت/ قطآء/ قطا 6 ت/ عبّاس بن أخف:/ عبّاس بن أحنف:
7 ت/ این دو سطر بصورت شعر نوشته شود:
بکیت إلی سرب القطا إذ مررن بی‌فقلت و مثلی بالبکآء جدیر
أسرب القطا هل من یعیر جناحه‌لعلّی إلی من قد هویت أطیر مرون- مدهویت/ مررن- قد هویت 8 ت/ و طآء مطه و تآء فتنّاة/ و طاء مهمله و تاء مثنّاة 15 ت/ در لغت نامه «روین» عربی به عربی درباره قطر/ و در لغت نامه «لاروس» عربی به عربی در مادّه قطو 16 ت/ نوعی است و از قطا/ نوعی است از قطا 363/ 6/ پس تو را/ ای وای بر من! پس تو را 11/ و اعلنی/ و اعلمی 364/ 15/ المستوحش/ المستوحشین 20/ شخص وحشت‌دار/ اشخاص وحشت‌دار 3 ت/ این عبارت اضافه گردد: و «مقتل مقرّم» طبع دوّم نجف، ص 239 و 240
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 385
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* ص 31، س 1، خیر للصّابرین (تعلیقه):
مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس أعلای شؤون اسلامیّه مصر است در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 45 و 46 گوید: «عبد الرّحمن بن ملجم به أمیر المؤمنین علیه السّلام در هفدهم شهر رمضان سنه 40 شمشیری زد، از روی معاهده و قرار دادی که با دو رفیق خود داشت- که آنها از خوارج بودند- که علیّ و عمرو عاص و معاویه را به قتل برسانند. زخمی که بر معاویه وارد شد در رانش بود و عمروعاص در آن موقع به نماز نرفته بود و به نائب او ضربه اصابت نمود و کشته شد.
معاویه چون از زخم نمرد، امر کرد تا مرد ضارب را کشتند. و عمروعاص نیز ضارب را کشت. ولی أمیر المؤمنین امر نمود تا ضاربش را نگهدارند و در حالیکه او زخم دیده بود و مشرف بر هلاک و موت بود، گفت اگر از زخم شفا یابد او خود ولیّ دم و خون خویشتن است؛ و اگر بمیرد قاتل را مثله نکنند. برای آنکه به مردم دین را تعلیم دهد، مثل آنکه به تمام عالم قوانین جنگ و صلح را در جنگهایش (در جمل سنه 35 و صفّین سنه 36 و نهروان

سنه 37) آموخت و مذاهب اربعه تسنّن، آن دستورات و قوانین را برای خود اتّخاذ کردند، و دست به دست در میان خود نگهداشتند تا به عنوان فقه اسلام هدیه برای قوانین عصر امروز بیاورند.
أمیر المؤمنین پس از دو روز رحلت نمود، در 65 و یا 63 سالگی در حالیکه چهار سال و نه ماه و یک روز از خلافتش میگذشت که همه جنگ بود. چون او از دنیا رفت در خزینه‌اش بیش از ششصد درهم نیافتند که آنرا باقی گذارده بود تا با آن خادمی بخرد. بلکه و همچنانکه سفیان ثوری زندگی او را ملخّص کرده است: «خشتی بر روی خشتی ننهاد و چوبی بر روی چوبی نگذارد، در حالیکه خراج او را در جراب به سوی او حمل میکردند.»
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 386
[جراب کشتی خالی است که پر از متاع کنند.]
و همانطور که محمّد بن کعب قرظی می‌گوید: شنیدم علیّ بن أبی طالب میگفت:
لقد رأیتنی و أنا أربط الحجر علی بطنی من الجوع و إنّ صدقتی لتبلغ الیوم أربعة ءالاف دینار.
«من در امروز خودم را نگریستم که از شدّت گرسنگی سنگ بر روی شکم خود بسته بودم در حالیکه انفاق من به فقراء در امروز به چهار هزار دینار رسید.»»
ص 47، س آخر، حکمة الباری (تعلیقه):
سیّد نعمة الله جزائری در کتاب «زهر الرّبیع» از طبع انتشارات ناصر خسرو، ص 382 این داستان را آورده است، و بیت «هناک مظلومة غالت بقیمتها» را از شافعی ذکر کرده است، و لا یخفی ما فیه. زیرا میان زمان شافعی با أبو العلاء و سیّد مرتضی بیش از یک قرن فاصله است. شافعی معاصر هارون الرّشید و حضرت کاظم علیه السّلام بوده است و علم الهدی پس از ختم زمان غیبت صغری بوده است.
ص 54، تتمّه تعلیقه (1):
و قاضی قضاعی در «شرح فارسی شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله که با مقدّمه و تصحیح و تعلیق سیّد جلال الدّین حسینی ارموی محدّث به طبع رسیده است، و در آن 794 کلمه از کلمات حضرت را آورده است، در ص 145 به شماره 278 آورده است: من قتل دون ماله فهو شهید. «هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن مالش، او شهید بود.»
و به شماره 279 آورده است: و من قتل دون أهله فهو شهید. «و هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن اهلش او شهید است.»
و به شماره 280 آورده است: و من قتل دون دینه فهو شهید. «و هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن دینش او شهید است.»

ص 61، س 9، از تعلیقه، طفل رضیع است:
این مطلب در نظر بدوی بود و بعد معلوم گشت که در بعضی از مقاتل آن طفل را بنام
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 387
علی نامیده‌اند؛ و از آن جمله است: «روضة الشّهدآء» ملّا حسین کاشفی، طبع اسلامیّه (سنه 1341 هجریّه قمریّه) ص 343؛ «کشف الغمّة» بنابر نقل «نفس المهموم» ص 338؛ تعلیقه «مقتل مقرّم» به نقل از «مناقب» ابن شهرآشوب و سیّد در «إقبال»؛ «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع حروفی انتشارات علّامه- قم، ج 4، ص 109؛ «مقتل الحسین» خوارزمی، طبع مطبعة الزّهراء نجف (سنه 1367 هجریّه قمریّه) ج 2، ص 32؛ «تاریخ أعثم کوفی» طبع سنگی، ص 384؛ «منتخب التّواریخ» ص 275؛ و نیز در «نهضة الحسین» سیّد هبة الله شهرستانی، طبع چاپخانه مهر- قم (سنه 1245 هجریّه قمریّه) ص 100 به نام علی یا عبد الله ذکر کرده است.
ص 62، س 21، محوّل گردیده است (تعلیقه):
با همه این أحوال می‌یابیم که زینب در همان خطبه معروفه، خطاب به یزید نموده و با عبارات: قد هتکت ستورهنّ و أبدیت وجوههنّ و أمثالهما او را بر ایجاد چنین صحنه‌ای سرزنش می‌کند.
ص 70، تتمّه تعلیقه (2):
و در «مکارم الأخلاق» شیخ طبرسی، طبع سنگی، ص 241 در ضمن وصایای حضرت رسول اکرم به أمیر المؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام وارد است: یا علیّ! ثلاثة من مکارم الأخلاق فی الدّنیا و الأخرة: أن تعفو عمّن ظلمک، و تصل من قطعک، و تحلم عمّن جهل علیک.
و در «اصول کافی» ج 2، ص 241 با إسناد متّصل خود از دلهات غلام حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: «گفت: شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: لا یکون المؤمن مؤمنا حتّی یکون فیه ثلاث خصال: سنّة من ربّه و سنّة من نبیّه و سنّة من ولیّه. فأمّا السّنّة من ربّه فکتمان سرّه؛ قال الله عزّ و جلّ: علم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحدا إلّا من ارتضی من رّسول. و أمّا السّنة من نبیّه فمداراة النّاس، فإنّ الله عزّ و جلّ أمر نبیّه بمداراة النّاس فقال:
خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجهلین. و أمّا السّنّة من ولیّه فالصّبر فی البأسآء و الضّرّآء.»
این روایت را در «عیون أخبار الرّضا» طبع سنگی، ص 167 آورده است و در ذیلش وارد
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 388
است: «فإنّ الله عزّ و جلّ یقول: و الصّبرین فی البأسآء و الضّرّآء.»
و در «مجمع البحرین» در مادّه کرم وارد است: «مکارم اخلاقی که از

خصائص پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود، ده چیز بود: یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و سخاوت و غیرت و شجاعت و مروّت.
و در حدیث وارد است: امتحنوا أنفسکم بمکارم الأخلاق؛ فإن کانت فیکم فاحمدوا الله تعالی و إن لم یکن فیکم فاسألوا الله و ارغبوا إلیه فیها. و سپس حضرت این ده خصلت گذشته را ذکر نمودند. و چون از حضرت از مکارم اخلاق پرسیدند، فرمود: العفو عمّن ظلمک و صلة من قطعک و إعطآء من حرمک و قول الحقّ و لو علی نفسک.»- انتهی.
در «کشّاف» طبع اوّل، ج 1، ص 364 در تفسیر آیه خذ العفو گوید: «عفو ضدّ جهد است. جهد یعنی مشقّت و سختی، و عفو یعنی سهولت و آسانی. یعنی: بگیر ای محمّد از افعال مردم و اخلاقشان و آنچه مربوط به آنهاست، آنچه را که برای تو سهل و آسان است.
کار را با مردم سهل و آسان بگیر و به تکلّف میرداز و با آنها در امورشان مداقّه مکن و آنچه سبب مشقّت آنها شود از آنها مخواه که نفرت نکنند، همچنانکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است: «یسّروا و لا تعسّروا» و شاعر گفته است:
خذی العفو منّی تستدیمی مودّتیو لا تنطقی فی سورتی حین أغضب و بعضی گفته‌اند: عفو به معنای زیادتی است؛ یعنی زیادی و آنچه را از صدقاتشان آسان است، آنرا بگیر. و این آیه قبل از نزول آیه زکوة است، امّا چون آن آیه نازل شد امر شد که طوعا أو کرها زکوة گرفته شود.
و عرف به معنی معروف و جمیل است از کارها.
و معنی «و أعرض عن الجهلین» آنستکه: با سفیهان مانند سفهشان معامله نکن و با آنها ممارات و مجادله منما، و بردباری کن و از بدیهایشان که به تو میرسد اغماض کن. و گفته شده است: چون این آیه فرود آمد رسول خدا از جبرئیل پرسید، گفت: نمی‌دانم تا بپرسم. سپس برگشت و گفت: یا محمّد! إنّ ربّک أمرک أن تصل من قطعک، و تعطی من حرمک، و تعفو عمّن ظلمک. و از جعفر صادق است که: خداوند پیغمبرش را به مکارم اخلاق فرا خوانده است و در قرآن آیه‌ای که جامع تمام مکارم اخلاق باشد غیر از این آیه نداریم.»- انتهی.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 389
این مطلب را نیز مقدّس اردبیلی در «ءایات الأحکام» ص 439 از «کشّاف» آورده است.
ابن أبی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از مواعظ و حکم را بصورت کلمات قصار از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل نموده است و کلمه 122 از آن این است: «إنّ الله سبحانه أدّب نبیّه صلّی الله علیه و ءاله بقوله: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ. «*» فلمّا علم أنّه قد تأدّب، قال: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُق عَظِیم. «**» فلمّا استحکم له من

رسوله ما أحب، قال: وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.» «***» (از طبع دار إحیآء الکتب العربیّة، ج 20، ص 270)

(*)- آیه 199، از سوره 7: الأعراف.
(**)- آیه 4، از سوره 68: القلم.
(***)- قسمتی از آیه 7، از سوره 59: الحشر.
ص 122، س 4، تبدیل کن (تعلیقه):
در اینکه انسان باید قرآن را اصل قرار دهد و افکار و نیّات و عقائد و اعمال خود را با قرآن تطبیق کند، نه آنکه شخصیّت و خودیّت خود را از هر جهت میزان گرفته و کتاب خدا را بر آن منطبق نماید؛ مرحوم شیخ محمود أبوریّه عالم منصف و بصیر مصری در کتاب نفیس و ذی ارزش خود: «أضوآء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوّم، ص 405 و 406 مطلبی را از شیخ محمّد عبده نقل کرده است که ما آنرا در اینجا بازگو می‌نمائیم. او میگوید:
«استاد امام محمّد عبده رضی الله عنه گوید: حقّا مسلمین در این عصر پیشوائی غیر از قرآن ندارند. و اسلام صحیح آنست که در صدر اوّل قبل از ظهور فتنه‌ها بود. و میگوید: این امّت ابدا نمی‌تواند به پای برخیزد مادامی که این کتب در میان آنهاست (یعنی کتبی که در جامع أزهر تدریس می‌شود و امثال این کتب). و نمی‌تواند قیام کند مگر به روحی که در قرن اوّل بود و آن عبارت است از قرآن. و هر چه غیر از قرآن است همگی حجابی است که میان او و میان علم و عمل کشیده شده است.
و در تفسیر سوره فاتحه می‌گوید: إذا وزّنّا ما فی أدمغتنا من الاعتقاد بکتاب الله تعالی من غیر أن ندخلها أوّلا فیه، یظهر لنا کوننا مهتدین أو ضالّین. و أمّا إذا أدخلنا ما فی أدمغتنا فی
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 390
القرءان و حشرناها فیه أوّلا، فلا یمکننا أن نعرف الهدایة من الضّلال، لاختلاط الموزون بالمیزان فلا یدری ما هو الموزون من الموزون به. ارید أن یکون القرءان أصلا یحمل علیها، و یرجع بالتّأویل و التّحریف إلیها کما جری علیه المخذولون و تاه فیه الضّالّون- انتهی. (ص 54) «اگر آنچه در افکار و آراء ماست از اعتقادات، با کتاب خدا سنجش دهیم و توزین نمائیم بدون آنکه اوّلا آنها را در کتاب خدا داخل کنیم، معلوم می‌شود که آیا ما از راه یافتگانیم یا از گمراهان. و امّا اگر آنچه در افکار و آراء ماست در قرآن داخل نمائیم و با قرآن اوّلا جمع و ممزوج کنیم، دیگر برای ما امکان ندارد که هدایت را از ضلالت باز شناسیم.
چون در این فرض، چیز وزن شده با اصل میزان و ترازو آمیخته شده است؛ و شناخته نمی‌شود که چیز وزن شده و آنچه را که با آن وزن

می‌کنند کدام است. مقصود من آنست که قرآن باید اصل قرار گیرد و مذاهب و آراء دینیّه را بر آن حمل نمود؛ نه آنکه مذاهب اصل باشد و قرآن بر آن مذاهب حمل شود، و به سبب تأویل و یا تحریف قرآن به آن مذاهب رجوع گردد، همچنانکه بر این ممشی ذلیل شده‌گان راه پیموده‌اند و گمراهان در آن گم و نابود گشته‌اند.»»
ص 125، تتمّه تعلیقه (1):
در مجموعه «کلّیّات سعدی» طبع سنگی، خطّ علی اکبر تفرشی (شعبان المعظّم سنه 1260 هجریّه قمریّه) شماره صفحه ندارد. «گلستان» سعدی در مجموعه «کلّیّات سعدی» طبع فروغی، ص 20؛ و بیت قبل از آن اینست:
شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟ناکس به تربیت نشود ای حکیم
کس ص 134، س 7، قرار میدهد (تعلیقه):
أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 170 تا ص 173 گوید:
«آری در آنجا فرقهای بسیاری است میان جهان اروپائی و میان عالم اسلامی. جهان اروپائی حیات خود را بر علم و نتائج علمیّه و استقلال و آزادی و ابتکار و نحو ذلک بنا

می‌کند، و عالم اسلامی حیاتش را بر اساس اتّکال بخداوند و خمول و اعتقاد به نکوهیدگی در امر قضا و قدر، بنا می‌نماید. و استماع قصص و حکایاتی که نمایشگر مردی غنی است که فقیر می‌شود؛ و یا فقیری است که غنی میگردد، و پیرمردی است که غالب می‌شود، وی را به وجد و طرب در می‌آورد.
و ما نمی‌خواهیم مسلمین دنبال اروپائیان در همه چیز بروند؛ بلکه میخواهیم دنبال ایشان در علوم و صناعات بتمامه و کماله بدون قید و شرط بروند، و لیکن روحانیّت خود را حفظ کنند و نظرشان به عالم، غیر از نظر اروپائیان باشد. اروپائی به عالم طبیعت نظر می‌کند مثل آنکه طبیعت دشمن آنست و میخواهد با وی در آمیزد و پنجه نرم کند تا سرّش را فاش سازد، و امّا نظر و فکر اسلامی، به طبیعت نظر مینماید مثل اینکه طبیعت دوست اوست و از نتیجه‌ها و دست پرورده‌های پروردگاری است که آن را بوجود آورده است.
اروپائیان خدا را مانند صورتها و مجسّمه‌های زیبای انسان که در بالای رفّ و اطاق می‌گذارند قرار میدهند، بطوریکه او ابدا دخالتی در حوادث و وقایع دور و بر خود ندارد. و مسلمین خدا را در همه چیز می‌بینند؛ در امور دینیّه و در امور دنیویّه هر دو می‌بینند. چون بفروشند یا بخرند یا اجاره دهند یا رهن گذارند، مراقب خدا هستند؛ حتّی در کوچکترین اعمال مانند مسواک زدن و غسل نمودن. و در نزد آنان، نیّت صادقه از خود عمل استوارتر است؛ و در

حدیث پیغمبرشان وارد است که: إنّما الأعمال بالنیّات، و إنّما لکلّ امرئ ما نوی.
«اعمال، فقط بستگی به نیّت‌ها دارد، و فقط برای هر مردی نیّتی است که نموده است.» و فرق است میان دو مردیکه هر دو عمل واحدی را انجام میدهند؛ یکی از آنها نیّت خیر دارد و دیگری نیّت ندارد و یا نیّت شرّ دارد.
مسلمین در زندگی دنیوی خود از دین بهره دارند و دین منحصر در عبادات نیست. و این معنی نقصانی است در غربیها. و اگر لازم شود که مسلمین از اروپائیها در علم و صنعت تقلید تامّ و تمام کنند و با آنها همگام شوند و با آنان به راه بیفتند، لازم است که نظرشان را که درباره حیات و زندگی از دین گرفته‌اند حفظ کنند. این همان نظریّه‌ای است که به واسطه آن از غربیها امتیاز دارند. و لیکن جای زشتی و نکوهش آنست که بسیاری از مسلمین و بخصوص روشنفکرانشان می‌خواهند از غربیها تقلید تامّ و تمام کنند؛ در همه چیز حتّی در نظرشان به طبیعت و نظرشان به حیات و به این مقصد.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 392
خطای بزرگی آنها را رهبری می‌کند و آنان در آن خطا و غلط گرفتار شده‌اند. و آن عبارت است از مرکب نقص که نزد اروپائیان است. مسلمین چنین پنداشته‌اند که: چون غربیها در علم تنها از آنها فائق آمده‌اند، بر آنها واجب است که در هر چیز از آنها تقلید کنند؛ و این معنی از نظرشان دور افتاده است که مهارت در یک ناحیه مستلزم مهارت در نواحی دیگر نیست، و روحانیّت مسلمین و نظرشان به عالم، بهتر است از نظر اروپائیان. و محال است که مسلمین از این غفلت بهوش آیند مگر آنکه به وضوح معتقد شوند که روحانیّتشان خیر است برای همه عالم، و بدانند که ایشان اگر در علم و صناعت از اروپائیان پائین‌ترند، در فطرت روحانیّت از آنان برترند. و اگر واجب شود بر آنها که در علم از اروپائیان تقلید کنند، واجب است بر اروپائیان تا از آنها از نظر روحانیّت تقلید کنند، و اروپائیان چنان نیستند که در هر چیز ترقّی کرده باشند.
و از موجبات تأسّف آنستکه مسلمین درست و به تمام معنی دنبال اروپائیان رفته‌اند، چه در تعلیم آنها و چه در نحوه تربیتشان. روی همین زمینه، مدارس مدنی خود را بر کیفیّت و طریقه اروپا قرار داده‌اند، و هیچیک از مدارس از این کیفیّت مستثنی نیست مگر أزهر. و راجع به این امور أبو العلاء معرّی گفته است:
اثنان أهل الأرض ذو عقل بلادین و ءاخر دیّن لا عقل له «مردم روی زمین فقط به دو گروه قسمت می‌شوند: یا عقل دارند و دین ندارند، و یا متدیّنینی هستند که عقل ندارند.»
بِنابر این مدارس دنیوی ما که راجع به امور مدنیّت است، از تربیت دینیّه و

أدبیّه محروم می‌باشند. آری آنچه بر ما جائز است، آنستکه در علوم و دروس تجربی و نحو ذلک بتمام معنی از آنها تقلید کنیم و لیکن در ناحیه تربیتی و أدبی از آنها تقلید ننمائیم.
ایشان در علم تاریخ درس می‌دهند که: اروپا عروس جهان است و شوهرش که سفید پوست است مسؤول و متعهّد به همه نژادها از سیاه و زرد است. و اینکه خداوند جهان را به دو قسمت آفریده است: قسم اوّل اروپائی عالیمقام، و قسم دوّم غیر اروپائی پست و عقب افتاده. و از همین جهت است که مورّخین، اروپا را مانند مرکز دائره و کره، و جوانبش را چون نقاطی بر روی محیط می‌شمرند. و چون به تاریخ اسلامی میرسند، آنرا می‌برند و یا تحریف می‌نمایند. پس بر مسلمین واجب است که فرق گذارند میان مسائل علمی که باید

تقلید شود و میان مسائل تربیتی و تأدیبی که نباید تقلید شود.
و بر این اصلی که بیان نمودیم، مدارس فعلی به دین اعتنائی ندارند مگر به صورت شبه و شکلی؛ و بدین جهت است که از اصول دین هیچ نمی‌دانند و بتمام معنی بدان جاهلند. و امّا از اروپائیان در منهج و طریقشان بتمام معنی پیروی می‌نمایند. و منشأ و سر این حرکت و سیری که در مصر پیدا شده است، دانشگاه مصر است که مدارس دبیرستانی و ابتدائی را قیادت می‌کند. در هر مسأله‌ای که پیش بیاید نمی‌پرسند رأی و نظر اسلام چیست؟ و لیکن می‌پرسند رأی و نظر اروپا کدام است؟ گویا خداوند فقط اروپائیان را برگزیده است؛ و غیر ایشان را ذیل و تابع آنها قرار داده است.
و اگر چه در هر یک از شرق و غرب عیوبی وجود دارد، امّا نیکی‌ها و محامدی هم وجود دارد. غرب، فکرش صحیحتر و علمش بیشتر و بر مشکلات و شدائد و بر بحث علمی صبرش بیشتر است، و در ذکاوت دارای مهارت و در تفکّر دارای قوّت است. و شرق دارای انشراح سینه و گشایش صدر و روحانیّتی است که حتّی قدیمیترین مردمان بدان اعتراف دارند. فندلبند در گفتارش درباره اسکندریّه گفته است: «در آنجا مادّیّت غرب به روحانیّت شرق بهم برخورد کرده‌اند.»»
ص 135، س 10، ننگی بود (تعلیقه):
«مثنوی ملّای رومی» طبع علاء الدّوله، ج 1، ص 6، سطر 20 ص 138، س 19، می‌آوردند (تعلیقه):
در «إحیآء العلوم» غزّالی، ج 2، ص 195 از أبو سعید خدری روایت کرده است که:
«مردی از یمن به سوی رسول خدا هجرت کرد، و اراده جهاد داشت. حضرت به او گفتند:
هل بالیمن أبواک؟! «آیا پدر و مادرت در یمن میباشند؟!» گفت: آری!

گفتند: هل أذنا لک؟
«آیا به تو اجازه داده‌اند؟!» گفت: نه. گفتند: فارجع إلی أبویک فاستأذنهما، فإن فعلا فجاهد و إلّا فبرّهما ما استطعت! فإنّ ذلک خیر ما تلقی به الله بعد التّوحید! «به نزد پدر و مادرت برگرد و از ایشان اذن بگیر، اگر اذن دادند جهاد کن، و گرنه تا جائی که قدرت داری به ایشان نیکی و احسان کن! با این عمل بعد از توحید به بهترین وجهی خدا را ملاقات میکنی!»
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 394
و مردی دیگر به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمد تا درباره کارزار و جنگ، با آن حضرت مشورت کند، حضرت فرمودند: أ لک والدة؟ «آیا مادر داری؟» گفت: آری! فرمودند: فالزمها فإنّ الجنّة عند رجلیها! «ملازم خدمت مادرت باش! بعلّت آنکه بهشت پهلوی دو پای مادر است.»
و مرد دگری آمد و میخواست با رسول خدا بیعت کند بر هجرت و گفت: ما جئتک حتّی أبکیت والدیّ! «من نزد تو نیامدم مگر اینکه پدر و مادرم را به گریه درآوردم!» رسول خدا فرمود: ارجع إلیهما فأضحکهما کما أبکیتهما! «به نزد آن دو بازگرد و آن دو را بخندان همانطور که آن دو را به گریه درآوردی!»» ص 141، تتمّه تعلیقه (1):
و قاضی قضاعی در «شرح فارسی شهاب الأخبار» در ص 41 و 42 به شماره 104 آورده است: الجنّة تحت أقدام الأمّهات. «بهشت زیر قدمهای مادرانست.»
مادران راست خلد زیر قدماین چنین گفت خواجه عالم - انتهی گفتار قاضی قضاعی.
جنّت که بهشت ما در آن استدر زیر قدوم مادران است ص 146، س 8، می‌شناختیم (تعلیقه):
اینک که از موقع تحریر این کتاب چند سال گذشته است و او به رحمت خداوند واصل شده و به عالم بقا رحلت نموده است، جای آن دارد که نام وی را در اینجا ثبت کنیم.
او معروف به حاج مهدی مجنون بود.
ص 165، تتمّه تعلیقه (1):
و در «مستدرک حاکم» ج 4، ص 69 از بنت وهب أسدیّه، این عبارت را از رسول خدا روایت کرده است.
ص 175، تتمّه تعلیقه (2):
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 395
در «إحیآء العلوم» ج 4، ص 242 از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت میکند فیمن ترک العزل فأقرّ النّطفة قرارها: أنّ له أجر غلام ولد له من ذلک الجماع و عاش فقتل فی سبیل الله تعالی؛ و إن لم یولد له. یعنی: «درباره کسیکه عزل را ترک کرده و نطفه را در جای خودیش استقرار داده

است، اینکه: برای او ثواب کسی است که از آن جماع متولّد شده و زندگی نموده و در سبیل خدای تعالی به شهادت رسیده است؛ و اگر چه از آن جماع بچّه‌ای برای او متولّد نشود.»
ص 176، س 13، کسالت قلب (تعلیقه):
دکتر پروفسور سیف الدّین نبوی تفرشی در کتاب «درمان رایگان با ورزش» ص 54 گوید: «در بدن زنان یک آنزیمی وجود دارد به نام «آلفا پروتئین کلسترول» که این آنزیم در نزد مردان خیلی کمتر وجود دارد و در نتیجه وجود این آنزیم است که زنان در عمر دوّم و سوّم یعنی قبل از یائسگی خیلی کمتر به بیماریهای عروقی قلب و آنفارکتوس مبتلا می‌شوند، مگر آنکه زنان در دوران یاد شده از قرص‌های ضدّ آبستنی و سیگار زیاد استفاده نمایند که در این صورت خطر ابتلا به بیماری عروقی و آنفارکتوس قلبی به مانند مردان افزایش می‌یابد.»
ص 187، تتمّه تعلیقه (1):
و قاضی قضاعی در «شرح فارسی شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله در ص 315 به شماره 492 بدین عبارت آورده است: «تزوّجوا الودود الولود؛ فإنّی مکاثر بکم الأنبیآء یوم القیمة. «به زنی کنید زنی که شما را دوست دارد و بسیار زاید؛ که من روز قیامت به بسیاری امّت فخر آورم بر دیگر پیغمبران.»»
ص 190، ص 3، سرایت می‌کند (تعلیقه):
قاضی قضاعی در «شرح فارسی شهاب الأخبار» در ضمن بیان و شرح کلمات قصار رسول الله صلّی الله علیه و آله در ص 14 به شماره 29 آورده است که: «الرّضاع یغیّر الطّباع.
«شیر دادن طبعها را بگرداند.» یعنی هر کس کودکی را شیر دهد، کودک خوی وی گیرد بر آن وجه.»
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 396
ص 259، س 6، بشری للمسلمین (تعلیقه):
ابن حجر عسقلانی در شرح «صحیح بخاری» ج 13، ص 210 و 211 در شرح کلام رسول أکرم صلّی الله علیه و آله:
بعثت بجوامع الکلم؛ ما من الأنبیآء نبیّ إلّا اعطی من الأیات ما مثله او من (أو ءامن) علیه البشر. و إنّما کان الّذی اوتیت وحیا أوحاه الله إلیّ فأرجو أنّی أکثرهم تابعا یوم القیمة.
«من به جوامع کلم (کلماتی که جامع تمام خیرات است) مبعوث گردیدم؛ هیچکدام از پیامبران نیستند مگر آنکه مانند آیات قرآن به آنها داده شده است تا بشر بر آن ایمان بیاورند. و همانا آن چیزی که به من داده شده، وحیی است که خداوند به سوی من وحی کرده و فرو فرستاده است؛ بنابر این امید دارم که در روز قیامت در بین انبیاء دارای بیشترین پیرو باشم.»

گوید: «و معنی حصر در قول رسول خدا إنّما کان الّذی اوتیته آنستکه: قرآن، اعظم معجزات و ثمر بخش‌ترین و با دوام‌ترین آنهاست؛ چون مشتمل بر دعوت و انتفاع از آن تا آخر روزگار و دارای حجّت و برهان است. و از آنجائیکه چیزی نمی‌تواند در ارزش به او نزدیک شود تا چه رسد به آنکه همطراز او گردد، غیر از او را چون با او بسنجیم هیچ و بیمقدار خواهد بود.
و از آنجائی که بخاری این حدیث را بدنبال حدیث بعثت بجوامع الکلم ذکر کرده است استفاده می‌شود که ارجح نزد وی از مراد و منظور جوامع الکلم، قرآن است. و این استفاده استفاده لازمی نمیباشد، زیرا دخول قرآن در کلام رسول خدا: بعثت بجوامع الکلم جای شکّ و تردید نیست؛ محلّ گفتار و نزاع در این است که آیا غیر از قرآن از سائر اقسام کلام آن حضرت، داخل است یا نه.»- الخ.
ص 259، س 12، علینا بیانه (تعلیقه):
شیخ محمود أبوریّه در کتاب «أضوآء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوّم، ص 246 آورده است که: «عادت پیامبر چنین بود که هر وقت از قرآن بر او چیزی نازل میشد، به کاتبان وحی خود امر کرده بود که به مجرّد آنکه بر زبانش جاری شود، در کتابت آن مسارعت نمایند، و همانطور که وحی شده است بدون کمی جاافتادگی بنویسند. و بقدری آن حضرت بر این امر حریص بود که به مجرّد وحی بدون اندک فاصله‌ای زبان خود را به آن

آیات نازله حرکت میداد.
بخاری و غیره از ابن عبّاس در تفسیر قوله تعالی: لا تحرک به لسانک لتعجل به گوید:
رسول خدا در اداء آنچه را که از قرآن فرود می‌آمد با شدّت و فوریّت، زبان و دو لب خود را حرکت می‌داد- از ترس آنکه مبادا کلمه‌ای ساقط شود- و می‌خواست آنرا حفظ کند، خداوند نازل فرمود:
لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ. خداوند می‌گوید: بر عهده ماست که آنرا در سینه تو جمع نمائیم و سپس بخوانیم، پس چون آنرا فرو فرستادیم و خواندیم آنگاه از آن خواندن پیروی کن.»
ص 260، س 6، متقن ساختیم (تعلیقه):
أبو ریّه در تعلیقه ص 246 و 247، از طبع سوّم کتاب «الأضوآء» گوید:
«میان نزول اوّل قرآن و آخرش 20 سال یا 23 سال و یا 25 سال فاصله بود. و این مبتنی بر اختلاف مدّت اقامت آن حضرت است در مکّه بعد از بعثت؛ چون بعضی گفته‌اند:
ده سال و بعضی سیزده سال و بعضی پانزده سال. امّا در مدّت اقامت آن حضرت در مدینه اختلافی نیست که ده سال بوده است. و نزول قرآن بر

حسب حاجت بوده است؛ پنج آیه و ده آیه و بیشتر و کمتر نازل شده است. و لیکن در روایت صحیحه آمده است که: کلمه غیر أولی الضّرر که بعضی از آیه است بطور جداگانه نازل شده است.» (کتاب «تبیان» جزائری، ص 29) ص 265، س 16، فرستاده می‌شود (تعلیقه):
احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» (که در سنه 1952 مسیحی تألیف کرده است) در ص 42 و 43 میگوید:
«و این وحی دارای انواعی است که برخی از آنها اختصاص به پیمبران ندارد، بلکه اختصاص به انسان ندارد؛ زیرا که حیوانات با غرائز خود به وحی الهی عمل میکنند، همانطور که فرماید:
وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ.
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 398
و هر یک از خواطر نفس انسان و اشاره نفس به او به عمل خیر، وحیی است از خداوند. امّا پیغمبران شأنشان از این بالاتر است، و آن بدین طریق است که خداوند فرشته‌ای را مثل جبرائیل میفرستد تا رسالت او را به پیغمبرش با آیه قرآن و یا حدیث قدسی تحمّل نموده، به او برسانند.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خود چنین خبر می‌دهد که: احیانا وحی به او به صورت انسانی مانند دحیه کلبی میرسید، و بعضی اوقات مانند صدای جرنگ زنگ می‌آمد و روزهای سرد شدید از آن حضرت عرق می‌ریخت، و سپس آن وحی جدا میشد، و پیامبر آنچه را که به او گفته شده بود به خاطر داشت.
و علی کلّ حال، تعالیم قرآن از نزد محمّد صلّی الله علیه و آله نبود. فقط از جانب خدا بواسطه آن وحی بود. اسلوب قرآن خودش دلالت بر این حقیقت دارد، مثل: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. و إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا. و قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ.
و مانند اینها از اسالیب دیگری که دلالت دارند بر آنکه پیغمبر بصورتی که ما آنرا نمی‌دانیم متّصل به ملأ أعلی می‌شد و علم را از خداوند باز بصورتی که ما نمی‌دانیم اخذ می‌نمود.»
ص 270، تتمّه تعلیقه (1):
محیی الدّین عربی در کتاب خود به نام «الدّرّ المکنون و الجوهر المصون فی علم الحروف» می‌گوید:
القرءان یأتی یوم القیمة بکرا لا یعلم تأویله إلّا الله. و این مفاد بسیار عمیق است که در رجعت و معاد قرآن به سوی خدا، بطوری قرآن مجرّد و نورانی و بی‌حدّ است که جز ذات اقدس احدیّت کسی را علم بر تأویل آن نیست.
ص 315، س 20، کشیده می‌شوید (تعلیقه):

مجلسی در «بحار الانوار» طبع حروفی طهران، ج 92، ص 26 و 27 از «تفسیر عیّاشی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که: و ما عدل أحد عن القرءان إلّا إلی
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 399
النّار. «هیچکس از قرآن برنگشته است مگر به سوی آتش.» («تفسیر عیّاشی» ج 1، ص 5) و همچنین از «محاسن» برقی در ضمن حدیثی از حضرت باقر علیه السّلام آورده است که: فمن زعم أنّ کتاب الله مبهم فقد هلک و أهلک. «پس هر کس بپندارد که کتاب خدا مبهم است خودش هلاک شده است و نیز هلاک کرده است.» («بحار» ص 90؛ «محاسن» ص 270) و همچنین از «محاسن» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: ما من أمر یختلف فیه اثنان إلّا و له أصل فی کتاب الله، لکن لا تبلغه عقول الرّجال. «هیچ قضیّه‌ای نیست که در آن دو نفر با هم اختلاف داشته باشند، مگر اینکه آن قضیّه در کتاب خدا اصلی دارد؛ و لیکن عقلهای مردمان بدان نمیرسد.» («بحار» ص 100؛ «محاسن» ص 267) و أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره قرآن فرموده‌اند: و اتّهموا علیه ءارآءکم. «چون عقلها و تدابیر شما در بعضی از امور با قرآن مختلف باشد شما با میزان قرآن، اندیشه‌های خودتان را متّهم کنید!» («نهج البلاغة» خطبه 174؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده: ج 1، ص 327) ص 327، س 18، میدانیم (تعلیقه):
مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 267 گوید:
«شیعه روایت می‌کند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که فرمود: إنّ للقرءان ظاهرا و باطنا، و لبطنه بطن إلی سبعة أبطن. و از علی علیه السّلام روایت می‌کنند که گفت: ما من ءایة قرءانیّة إلّا و لها ظاهر و باطن و حدّ و مطّلع.
و این بیان از سهل تستری که از مفسّرین صوفیّین است روایت شده است، و او اضافه می‌کند که: ظاهر قرآن، تلاوت آنست. و باطن، فهم آن است. و حدّ، حلال و حرام آنست. و مطّلع، اشراف دل است بر مراد از آن که از خداوند عزّ و جلّ فهمیده می‌شود. به وی گفته شده: باطن قرآن چیست؟ گفت: فهم قرآن.
و از امام صادق، شیعه روایت می‌کند که فرمود: إنّ فی کتاب الله امورا أربعة:
العبارات و الإشارات و الحقائق و الطآئف. فالعبارات للعوآم. و الإشارات للخوآصّ، و اللطآئف للأولیآء، و الحقآئق لأنبیآء الله.»
نور ملکوت قرآن، ج1، ص: 400
ص 328، س 19، خواهد شد (تعلیقه):
مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 173 از

حضرت صادق علیه السّلام درباره ابدیّت قرآن می‌گوید: «از جمله تعبیرات حضرت درباره حجّیّت قرآن تا ابد در وقتیکه سائلی می‌پرسد: چرا اشعار و خطبه‌ها در وقتیکه مکرّرا آنها را بخوانند، ملالت انگیز است، ولی قرآن ملالت نمی‌آورد؟! این جواب است که: لأنّ القرءان حجّة علی أهل العصر الثّانی کما هو حجّة علی أهل العصر الأوّل: فکلّ طآئفة تراه عصرا جدیدا.
و لأنّ کلّ امرىء فی نفسه متی أعاده و فکّر فیه، تلقی منه فی کلّ مدّة علوما غضّة؛ و لیس هذا کلّه فی الشّعر و الخطب.»
ص 340، س 13، واصل شود (تعلیقه):
مجلسی در «بحار الانوار» طبع حروفی طهران، ج 92، ص 15 از «عیون أخبار الرّضا» با سند متّصل از حضرت امام رضا از پدرش روایت کرده است که: «مردی از حضرت صادق علیهم السّلام پرسید: ما بال القرءان لا یزداد علی النّشر و الدّرس إلّا غضاضة! فقال: لأنّ الله تبارک و تعالی لم یجعله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس، فهو فی کلّ زمان جدید و عند کلّ قوم غضّ إلی یوم القیمة. «سببش چیست که هر چه زمان می‌گذرد و قرآن را بیشتر درس میدهند و نشر می‌کنند، تازه‌تر و شاداب‌تر می‌گردد؟ حضرت فرمود: چون خداوند متعال قرآن را برای زمان خاصّی و برای مردم مخصوصی نفرستاده است، قرآن در هر زمانی تازه است و نزد هر گروهی شاداب است تا روز قیامت.»»
ص 342، س 18، متبدّل گردد (تعلیقه):
شیخ حرّ عاملی در «وسآئل الشّیعة» از طبع امیر بهادر، ج 2، در کتاب الامر بالمعروف، در باب وجوب البرآءة من أهل البدع و سبّهم و تحذیر النّاس عنهم و ترک تعظیمهم مع عدم الخوف، ص 510 روایت می‌کند: «از عیّاشی در تفسیر، از محمّد بن هاشم، از کسیکه برای او روایت کرد، از حضرت صادق علیه السّلام که: این آیه قُلْ قَدْ جاءَکُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِی بِالْبَیِّناتِ وَ بِالَّذِی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ نازل شد در حالیکه خداوند می‌دانست که جهودان گفته‌اند: و الله ما قتلنا و لا شهدنا. و لیکن چون به آنها گفته

شد: ابرؤا من قتلهم، ایشان امتناع کردند و از برائت ابا نمودند.
و از سماعه وارد است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که درباره آیه:
قَدْ جاءَکُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِی بِالْبَیِّناتِ وَ بِالَّذِی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ میفرمود:
خداوند میدانست که این جماعت از یهودیان، آنان را نکشته‌اند و لیکن آراء و افکارشان با کسانی موافق بود که انبیاء را کشته بودند؛ بهمین جهت خداوند آنها را به نام قاتل یاد کرد، به سبب متابعت رضا و موافقتشان با

کار آنان.
و از معمّر بن عمر روایت است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: لعن الله القرریّة ! لعن الله الحروریّة ! لعن الله المرجئة، لعن الله المرجئة ! من عرض کردم: آنان را یکبار لعن نمودی و اینان را دوبار. فرمود: اینان عقیده دارند که کسانی که ما را کشته‌اند از مؤمنان میباشند، بنابر این لباسشان با خون ما آغشته است تا روز قیامت. آیا نشنیده‌ای کلام خدا را:
الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَیْنا تا آنجا که می‌رسد: فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. حضرت فرمود: فاصله زمانی میان مخاطبین به این آیه و میان قاتلین پانصد سال بوده است؛ خدا اینها را قاتل خوانده است بجهت رضایت به کاری که آنان کرده‌اند.»
ص 345، س 13، بی بهره می‌گردند (تعلیقه):
چقدر راقی و عالی حکیم سنائی سروده است:
عجب نبود گر از ایمان نصیبت نیست جز نقشی‌که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج2، ص: 1

جلد دوم

[توضیح]

بسم الله الرّحمن الرّحیم کتاب اوّل:
نور ملکوت قرآن جلد دوّم
نور ملکوت قرآن، فهرستج2، ص: 2
هو الهادی مطالب این مجلّد، مربوط به نقش و موقعیّت قرآن به عنوان یک کتاب آسمانی است؛ که بطور کلّی بحث درباره أصول مسّلمه کلّیه إلهیّه میکند. و بهمین جهت به نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمه قرآن مجید می پردازد
نور ملکوت قرآن، فهرستج2، ص: 3

برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمّه کتاب نور ملکوت قرآن جلد دوّم

1- چگونه قرآن واضح کننده هر پنهان، و حلّال هر مشکل است؟
2- خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در جامعیّت قرآن و انقسام آیات آن از جهات مختلف 3- رسالت قرآن، انسان سازی است؛ نه حلّ مسائل علمی 4- تطبیق آیات قرآن بر علوم عصر، راه صحیحی نیست 5- در موقف قیامت برای مادّیّین مشهود میشود که قوانین طبیعت همگی بر اساس حقّ و در تحت إراده و اختیار حقّ بوده، و آن نسبت ثبات و أصالتی که آنان به مادّه میدادند نا حقّ بوده است 6- بحث مفصّل تحقیقی علمی قرآنی روائی پیرامون مسأله اصل نوع انسان و نقد نظریّه تکامل و تبدّل أنواع 7- حرمت استعمال علامت‌های مختصّه به غیر مسلمین 8- اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و نظریّه «نسبیّت فهم دینی» 9- فلسفه ما بعد الطّبیعة بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیّات اثری در آن ندارد 10- پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علوم مختلف امروزی 11- مراد و مقصود از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است کدام است؟
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج2، ص: 4
12- توسعه علوم تجربی بدون ربط با خدا، بر ضرر بشریّت است 13- علّت تشکیل حوزه‌های علمیّه دینیّه، وصول به اهداف عالیه قرآن و تربیت فقیه عارف بالله بوده است 14- بحث تفصیلی در مورد مجازات و استعارات قرآن 15- تعدّی از ظهورات قرآن، إسقاط حجّیّت قرآنست 16- مباحث مختلفی درباره طائفه «جنّ» و تأثیرات آنان 17- تأویل و توجیه علوم غیبیّه، در اصل همان روح مکتب مادّیّون است 18- حقّانیّت حقّ، مشروط به پذیرش همگان و نداشتن مخالف نیست 19- قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و آنها را در طول علل مجرّده و همه را مستند به خدا میداند 20- بیان مشروح وظائف و شؤون أصناف فرشتگان در امور مختلف جهان 21- منطق قرآن، حجّیّت عقل و یقین است نه فرضیّه‌های وهمی 22- معنای فطرت و مراد از فطری بودن أحکام دین مقدّس اسلام 23- تشریح و تحقیق در معنای اعتباریّات و قیامشان به حقائق 24- تفاوت مرد و زن در أحکام و تکالیف، بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست 25- در مقاله بسط و قبض به قرآن کریم و حجّیّت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است 26- کتاب «آیات شیطانی» و نوشته‌هائی نظیر «مقاله بسط و قبض» از یک چشمه آب می‌خورند 27- از تحریف ظاهر قرآن بدتر، تحریف معنی و مراد آنست 28- هدف معاویه و یزید و حزب آنها از متابعانشان در دنیا، هدم شرف قرآن است
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج2، ص: 5

فهرست
نور ملکوت قرآن، فهرستج2، ص: 6

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات نور ملکوت قرآن جلد دوّم

عنوان صفحه بحث چهارم:
قرآن روشن کننده همه چیز است، و قابل نسخ نیست و تفسیر آیه:
وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ از صفحه 3 تا صفحه 620 شامل مطالب:
چگونه قرآن واضح کننده هر پنهان، و حلّال هر مشکل است؟ 4 نقل مرحوم فیض کلامی را از بعضی از اهل معرفت در اینکه قرآن تبیان هر چیز است 5 کسیکه به علوم کلّیّه راه یابد معنای تبیان قرآن لکلّ شیء را می‌فهمد 7 سبب عجز همگان از آوردن مثل قرآن، کلّیّت معانی و علوم آنست 9 تحدّی قرآن به نزول مانند قرآن، و یا ده سوره و یا یک سوره مثل قرآن 9 فقط اولیاء إلهی از حقائق و تأویل قرآن مطّلع می‌باشند 11 منکران قرآن، یا با وصول به علوم کلّیّه و یا با رفتن از دنیا قرآن را در می‌یابند 12 آیات دالّه بر آنکه قرآن از جانب خداوند است 13 خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در جامعیّت قرآن 17 انقسام‌های مختلف قرآن، در خطبه حضرت 20 انقسام قرآن به حرام و حلال، و فرائض و فضائل 20 ناسخ و منسوخ، و رخصت و عزیمت قرآن 22
نور ملکوت قرآن، فهرستج2، ص: 7
خاصّ و عامّ، و عبر و امثال قرآن 24 مرسل و محدود، و محکم و متشابه و مجمل و مبیّن قرآن 26 ثبوت در کتاب و نسخ در سنّت، و ثبوت در سنّت و نسخ در کتاب 29 واجب موقّت، و معصیت کبیره و صغیره، در قرآن 32 معنای «مقبول فی أدناه» و «موسّع فی أقصاه» در قرآن 33 روایات وارده در اینکه: قرآن تبیان و روشنگر همه چیز است 34 امر قرآن در معالجه امراض مختفیه انسان، عجیب است 37 قرآن، آدمی را به آخرین درجه از مقام انسانیّت می‌رساند 39 وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ* لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ 40 معنای عزّت قرآن که بهیچوجه منفعل نمی‌شود و شکست ناپذیر است 41 روایات وارده دیگر، در عظمت مقام قرآن 44 در تفسیر آیه: لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ 45 درجات و مراتب آیات قرآن، و منازل بهشت 47 عدد مجموع آیات قرآنی (ت) «*» 49 کلّیّت قرآن موجب استدلال هر کسی به آن است؛ إنّ القرآن حمّال ذو وجوه 51 رسالت قرآن، انسان سازی است؛ نه حلّ مسائل علمی 52 استدلال بر حرکت وضعی زمین با آونگ فوکو (ت) 54 تصریح به مسائل علمی موجب تشویش مردم و بازماندن قرآن از أداء رسالت خود میگردد 55 تطبیق آیات قرآن بر علوم عصر، راه صحیحی نیست 57 تئوری‌ها ثبات ندارند، و پیوسته محکوم تئوری‌های دیگرند 58 حکومت دو هزار ساله فرضیّه

بطلمیوس بر عقول منجّمین عالم 59 اختلاف نظر منجّمین در اصول علم هیئت، در قرون اخیره 62 تقدّم مسلمین در اکثر مسائل هیئت (ت) 63 کشف قوّه جاذبه زمین، قریب هزار سال قبل از نیوتون بوده است 66

(*)- حرف (ت) علامت مطالب موجود در تعلیقه‌ها می‌باشد.

ترجمه احوال ثابت بن قرّه (ت) 66 معتقد بودن ثابت بن قرّة به جاذبه زمین 69 إشکال علماء طبیعی بعد از نیوتون، بر عمومیّت قانون جاذبه وی 71 إشکال اینشتین بر عمومیّت قوّه جاذبه نیوتون 71 اعتراف اینشتین بر عدم دلیل تجربی و نظری بر غیر متناهی بودن فضا 75 معنای عرش و کرسیّ 76 استعمال اصطلاح «فضای لا یتناهی» از اسلام نیست 78 در تفسیر آیه: ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ 79 اعتراض‌های ملحدان و منکران از آنستکه از همه چیز معنای مادّی می‌فهمند 80 در موقف قیامت برای مادّیّین مشهود میشود که قوانین طبیعت همگی حقّ بوده، و آن نسبت ثبات و أصالتی که آنان به مادّه میدادند نا حقّ بوده است 82 اختلاف آراء و نظریّه‌ها پایان ندارد 83 اختلاف آراء فلاسفه مادّیّین در حقیقت مادّه 84 از جمله مسائل مورد اختلاف و بحث، مسأله اصل نوع انسان است 86 قول به منتهی شدن انسان به آدم و حوّا، و هر یک از حیوانات به اصل خود (فیکسیسم) 87 قول به منتهی شدن انسان و تمام انواع حیوانات به یک نوع واحد (تکامل، ترانسفورمیسم) 88 گفتار و فرضیّه قائلین به تکامل؛ و عدم وجود «حلقه مفقوده» 90 قائلین به نظریّه ترانسفورمیسم قبل از داروین 92 کوویه فرانسوی (واضع علم تشریح تطبیقی) از مدافعین فیکسیسم بوده است 93 داروین، خود مسیحی متدیّن و خداشناس بود؛ ولی نظریّه او مستمسک مادّیّین شد 95 مختصری از ترجمه احوال مرحوم آیة الله شیخ محمّد جواد بلاغی نجفی (ت) 96 آیات قرآن دلالتی بر اشتقاق زوجه آدم از او ندارد 97 روایاتی که دلالت دارد بر آنکه حوّا از ضلع چپ آدم آفریده شده، معتبر نیست 98 صراحت قرآن بر خلقت آدم از خاک 99

شرح حال مرحوم آیة الله شیخ محمّد حسین مسجد شاهی (ت) 100 نقد أبو المجد بر فلسفه داروین 101 حرمت استعمال علامت‌های مختصّه به غیر مسلمین (ت) 101 مقالات و رسائل شبلی شمیّل مصری در طرفداری از نظریّه نشو و ارتقاء 102 أشعار شبلی شمیّل درباره رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم 104 مقالات شبلی شمیّل در جواب از شبهات و إشکالات کرومر به دین اسلام 106 بحث و إشکال در مورد فرضیّه داروین 107 فرضیّه داروین مستلزم اثبات نظریّه مادّیّین نیست 108 در حکمت متعالیه، آفریدن خدا از راه سنّت تکامل و یا از غیر آن یکسان است 110

قائل شدن به خدای محصور در نظام مادّه، همان مادّیگری است 113 بر فرض پیدا شدن حلقه مفقوده، باز سنّت تکامل اثبات نمی‌شود 115 کلام ابن سینا در لزوم ممکن دانستن مطالبی که بر امتناعش برهان اقامه نشده است 117 امکان ثبوتی و دلیل اثباتی برای خلقت دفعی و إعجازی انسان 118 خلقت عیسی إعجازی بود، همانند خلقت آدم که از خاک بود 119 آیاتی از قرآن در ردّ سه طائفه از مسیحیان که به الوهیّت عیسی معتقد بودند 123 آیات قرآن، نظریّه ترانسفورمیست‌ها را درباره آدم ردّ می‌کند 125 اشکالات وارده بر بعضی از قائلین به تکامل، در بحث از آیات خلقت إعجازی عیسی 126 دلالت آیه: وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ، بر سرشت آدم از گل 129 آیه: ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ، دلالت بر عقیده تکامل ندارد 132 آیات سوره مؤمنون به مثابه آیات سوره سجده، دلالت بر پیدایش آدم از خاک دارد 134 آیه: ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً، دلالت بر خلقت آدم از عصاره‌ای از گل دارد 136 استدلال بعضی از قائلین به تکامل، به آیات قرآن پایه‌ای ندارد 138 استدلال واهی بعضی بر نظریّه نشو و ارتقاء، با تمسّک به آیات سوره مؤمنون 139 دانشمندان ژئولوژی، دلیل متقنی بر اتّصال این نسل به امّت‌های گذشته ندارند 142

روایات وارده در اینکه خداوند قبل از آدم، دوره‌هائی از آدم آفریده است 145 مراد از آدم در قرآن، آدم شخصی است نه آدم نوعی 147 آیات قرآن کریم که ظهور در شخصی بودن آدم دارند 148 ظاهر قرآن، نکاح اولاد آدم در میان خودشان بوده است 150 حرمت نکاح خواهران و دختران فطری نیست، بلکه طبق مصالح مجتمع است 151 ردّ علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه، بر فرضیّه تبدّل انواع 155 مجموع ادلّه علوم طبیعی، تطوّر انواع را ثابت میکند نه تبدّل را 157 گفتار طبیعیّون در بازگشت عمر انسان به صدها میلیون سال پیش، پایه تحقیقی ندارد (ت) 158 ردّ علّامه طباطبائی (قدّه) بر مؤلّف کتاب «خلقت انسان» در نظریّه تبدّل انواع 161 ردّ بی اساس مؤلّف «خلقت انسان» گفتار استاد را در نظریّه تبدّل انواع 163 إشکال‌های کتاب «خلقت انسان» بر استاد علّامه بی اساس است 167 اشتباهات کتاب «خلقت انسان» در استناد به آیات قرآن 169 تشویش صاحب «خلقت انسان» در ردّ استاد علّامه به دلیل واهی 169 شخصی بودن آدم، دلیل متقنی است بر ردّ نظریّه تکامل 174 اتّهامات کتاب «خلقت انسان» به کتاب تورات موافق با قرآن 177 در تورات تحریف واقع شده، ولی جمیع آن تحریف شده نیست 178 موارد تحریف شده تورات مشخّص است؛ مانند آنچه درباره علّت بیرون شدن آدم از بهشت آمده است (ت) 179 تورات کتاب آسمانی است، و در آن حکم خدا و هدایت و نور است 180 معنای «اسرائیلیّات»، و غلط انداز بودن این

تعبیر در روش تفسیری دفعی بودن خلقت آدم از گل 182 طریق تشخیص اسرائیلیّات از روایات معتبره، صحّت سند روایت است 185 معرّفی إجمالی «تنقیح المقال» و برخی کتب رجالی دیگر (ت) 186 عمل به روایت صحیحة السّند واجب است، گر چه مطابق با بعضی از مطالب تورات باشد 187 خطبه «نهج البلاغة» در خلقت آدم از گل 187
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج2، ص: 11
روایات دیگری درباره خلقت آدم از گل 189 اشتباهات دیگر کتاب «خلقت انسان» 192 استوار نبودن استدلال کتاب «خلقت انسان» به آیات قرآن 192 علّامه طباطبائی به دو علّت، کلمه «ثمّ» را در «ثمّ صوّرنکم» برای تراخی میدانند 194 اشتباهات مؤلّف کتاب «راه طیّ شده» در بعضی از مطالب آن 197 إشکال علّامه طباطبائی بر کتاب «راه طیّ شده» 201 الحکمة ضالّة المؤمن (ت) 202 اشکالات ده‌گانه وارده بر مقاله‌ای بعنوان «بسط و قبض تئوریک شریعت» 203 إشکال اوّل؛ «أصالت و ابدیّت دین إلهی و محدودیّت فهم بشری» 204 بنا بر روش و ممشای این مقاله، از ثبات دین جز اسمی باقی نخواهد ماند 205 علوم تجربی نمی‌تواند تعبّد را از میان بردارد 206 ایمان به غیب و فرشتگان عالم علوی، شرط تقوی و رستگاری است 208 إشکال دوّم؛ «عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی» 210 استعمال لفظ «قدیم» و «جدید» از حربه‌های استعمار است 211 علوم و معارف اسلام مندرس نمی‌شود 212 آیات وارده در قرآن کریم که بشر را تشویق به آموختن علم حکمت می‌نماید 213 برخی از روایات وارده در شأن حکمت (ت) 215 تعریف و تمجید اسلام از حکمای یونان، و نزول سوره لقمان 218 قیام فلاسفه إلهی یونان، علیه مادّیّون 220 ضرر غرب در عدم توجّه به توحید و معارف و اخلاق، بواسطه ترک فلسفه إلهی 222 گفتار آلکسیس کارل در ضرر بشریّت بواسطه تمدّن و فرهنگ جدید 222 حقّ بزرگ فلاسفه اسلام در پاسداری از توحید و قرآن 227 مراتب علمی و عملی حکیم خواجه نصیر الدّین طوسی (ت) 227 جمع کردن صدر المتألّهین بین عقل و شرع و شهود 229 لزوم زنده داشتن تدریس «أسفار أربعه» در حوزه‌های علمیّه 230 تهیدستی فلسفه غرب و فلاسفه غربی 232
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج2، ص: 12
قول به عدم احتیاج به علوم عقلیّه، همانند قول عمر: «حسبنا کتاب الله» است 232 اهتمام شدید حوزه نجف در تدریس فلسفه و عرفان 234 عبارات مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت در ردّ فلسفه إلهی 236 بحث در إلهیّات و فلسفه ما بعد الطّبیعة، ربطی به بحث در طبیعیّات ندارد 239 فلسفه ما بعد الطّبیعة بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیّات اثری در آن ندارد 241 اشکال وارد بر صاحب مقاله، در جدا کردن وظائف

طبیعت از ماورای طبیعت 243 علماء اسلام، برجسته‌ترین دانشمندان، و پدران علوم طبیعی هستند 245 گفتار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» درباره تأسیس آن حضرت علوم اسلامی را (ت) 246 جابر بن حیّان، ذوالنّون مصری و أبو زکریّای رازی، پایه گذاران علم شیمی هستند 248 پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علم فیزیک 251 تبرّز و ظهور أبو ریحان بیرونی، در مسائل فیزیک و هیئت و نجوم 251 ترازوی أبو ریحان بیرونی، و تحقیقات او درباره چاه آرتزین 252 عبد الحلیم جندی: تمام علوم اصلی اروپا به امام جعفر صادق علیه السّلام منتهی می‌گردد (ت) 253 قانون ظروف مرتبطه در علم فیزیک، کشف أبو ریحان است 256 نبوغ أبو ریحان در فلکیّات و علم نجوم 258 مزیّت علوم اسلامی و مسلمین در طریقه علمی خود (ت) 258 اصول علم نقشه کشی از ابتکارهای أبو ریحان است 260 أبو ریحان قائل به سکون زمین نبوده است 261 استخراج جیب (سینوس) یک درجه، از اکتشافات أبو ریحان است 262 اکتشافات جدید أبو ریحان در مسائل ریاضی و هیئت 263 برتری مسلمین در علوم، به جهت «اسلوب تجربی» آنان بود (ت) 264 خواجه نصیر الدّین طوسی: مدوّن زیج إیلخانی 266 تأثیر علوم و فرهنگ و تمدّن اسلام در علوم اروپائی (ت) 267 تقدّم مسلمین در علم طبّ و دارو سازی 273

فوائد و مزایای طبّ قدیم و ضررهای پزشکی امروز 274 مضرّات پزشکی جدید که بر اساس تکنولوژی امروز ترتیب یافته است 276 اختراع دستگاههای جدید در پزشکی، از حذاقت طبیب می‌کاهد 279 إشکال سوّم؛ «اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است» 280 شرح إشکال، در ضمن سه مطلب 281 مطلب أوّل: مراد و مقصود از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است کدام است؟ 282 مدّت عمر انسان محدود است و باید صرف آموختن علم مفید کند 283 اللهمّ إنّی أعوذ بک من علم لا ینفع 285 وسعت علوم موجب انتخاب بهترین آنهاست 287 لزوم تحصیل علوم أهمّ و ترک علوم مهمّه، به ضرورت تنگی وقت 291 مراد از علم نافع و علمی که شارع بدان ترغیب نموده است 293 إنّما العلم ثلاثة: ءایة محکمة، أو فریضة عادلة، أو سنّة قائمة 294 اشرف و افضل علوم، علم معرفة الله است 297 «ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت» 298 علوم طبیعی، حسّی و خیالی بوده و در آنها اثری از تکامل نفس نیست 300 توسعه علوم تجربی بدون ربط با خدا، بر ضرر بشریّت است 303 آلکسیس کارل: رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند به کجا کشانده می‌شوند 304 مطلب دوّم: حوزه‌های علمیّه بر چه اساس تشکیل شده است؟ 306 علّت تشکیل حوزه‌های علمیّه دینیّه، وصول به اهداف عالیه

قرآن بوده است 306 علّت تأسیس دانشسرای عالی و دانشکده إلهیّات و معقول و منقول، مبارزه با حوزه علمیّه بود 309 خواسته استعمار، از میان رفتن قرآن است 310 مطلب سوّم: انتظار حوزه علمیّه از مربیّان و گردانندگان آن چیست؟ 312 حوزه‌های علمیّه برای تربیت فقیه عارف بالله است 313 علوم دینیّه بایستی برای راهیابی به عرفان خداوند باشد تا دل از انوار إلهی منوّر گردد 316
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج2، ص: 14
لا یحلّ الفتیا لمن لا یستفتی من الله عزّ و جلّ بصفاء سرّه 318 علم مجازی همچون ناودان سوراخ است، و علم حقیقی همچون آب حیات 321 روایات درباره صاحبان علوم ظاهری و مجازی 322 «کلید گنج سعادت قبول اهل دل است» 322 إشکال چهارم؛ «إعراض روشنفکران از مبانی اسلامی، در اثر فرهنگ خارجی» 326 پاسخ گفتار مقاله بسط و قبض، گفتار مؤلّف کتاب «راه طیّ شده» است 327 علوم و معارف اسلامی در عصر مشروطیّت و بعد از آن، در حدّ کمال بوده است 328 إشکال پنجم؛ «مجاز و استعاره قرآن، عین صدق و بلاغت است» 330 إشکال بر صاحب مقاله، عدم فرق میان مجاز و دروغ است 330 بحث درباره معنای حقیقی و مجازی، و صدق و کذب 331 تعریف و أقسام استعاره (ت) 333 استعمال لفظ در معنای مجازی کمتر از استعمال آن در معنای حقیقی نیست 335 کلمات أعلام از محقّقین درباره مجازات قرآن 336 کنایه و مجاز، بلیغ‌تر از تصریح و حقیقت هستند 338 نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب، عموم و خصوص من وجه است 340 کلام و إشکال در فهم صاحب مقاله از مجازات قرآن 341 شواهدی از سکّاکی در استعمال أفعال در معنای مجازی: اراده أفعال 342 در بعضی از موارد، حمل لفظ بر معنای حقیقی بعیدتر است از معنای مجازی 344 إشکال ششم؛ «تعدّی از ظهورات قرآن، إسقاط حجّیّت قرآنست» 345 تفسیر «پرتوی از قرآن» جن زدگی را به بیماری صرع و یا میکربی تفسیر نموده است 346 تفسیر و توجیهی که برای «یتخبّطه الشّیطن من المسّ» نموده‌اند 347 نواحی چهارگانه إشکال بر صاحب مقاله در این مبحث 349 ناحیه اوّل: کشف پزشکی توان نفی علل ماوراء طبیعت، و یا مقابله با ظاهر قرآن را ندارد 349 صاحب تفسیر «المنار» تأثیر جنّ را در مرض صرع انکار دارد 350 شیطان زدگی إجمالا در مورد جنون متحقّق است 353
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج2، ص: 15
إشکال استاد علّامه طباطبائی بر آنکه: استناد جنون به خدا إشکال دارد 353 گفتار صاحب تفسیر «روح المعانی» درباره مسّ شیطان، قریب به نظریّه علّامه است 356 استشهادات تفسیر «روح المعانی» بر تخبّط از شیطان و جن زدگی 358 آیه «وَ ما کانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ» دلیل بر

عدم تخبّط انسان از مسّ شیطان نیست 359 ناحیه دوّم: قرآن میگوید: انس و جنّ دو گروه با شعور و قابل خطاب و تفهیمند 361 انسان و جنّ، دو موجود مادّی و دارای پیامبر مشترکی از انسان هستند 363 شرح حال جنّ، در سوره جنّ از قرآن کریم 364 آیات قرآن راجع به اسلام و کفر جنّیان 366 به تمام افراد جنّ مثل انسان تکلیف میشود؛ و جهنّم و بهشت پاداش عمل است 368 انسان از جنّ قوی‌تر است؛ لهذا پیامبر جنّیان از انسان است 371 مفسّر قرآن باید عارف به لسان قرآن باشد 373 مفسّر عالیقدر اسلام: علّامه طباطبائی در شهرهای عرب مشهورتر است از ایران 375 پناه بردن به خدا از شرّ وسوسه‌های شیاطین جنّی و إنسیّ 377 تعویذ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به معوّذتین و آیة الکرسیّ 379 نمونه‌هائی از مشاهده خارجی جنّیان در زمان ما 380 داستان إحضار جنّ توسّط آقای بحرینی در محضر حضرت علّامه طباطبائی (قدّه) 381 مشاهده آثار جنّیان در مشهد مقدّس توسّط آیة الله حاج شیخ محمّد کاظم دامغانی 383 ناحیه سوّم: حجّیّت ظهورات قرآن بنابر اصل عقلائی غیر قابل ترديد 384 من فسّر القرءان برأیه فلیتبوّأ مقعده من النّار 386 روایات وارده در عدم جواز تفسیر به رأی، فوق حدّ تواتر است 390 ناحیه چهارم: تأویل و توجیه علوم غیبیّه، در اصل همان روح مکتب مادّیّون است 390 حکمت و عرفان و شرع، همگی از یک منبع‌اند و متّفقا دلالت بر یک چیز دارند 392 إشکال هفتم؛ «برهان علّامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده» 394 کلام استاد علّامه طباطبائی در وجود سلسله علل طولیّه بین خداوند و موجودات طبیعیّه 394

إشکال صاحب مقاله بر گفتار حضرت استاد علّامه طباطبائی (قدّه) 396 جهات عدیده إشکال بر صاحب مقاله 397 جهت اوّل: حقّانیّت حقّ، مشروط به پذیرش همگان و نداشتن مخالف نیست 397 کلام استوار، گفتاری است که بر اصل برهان و اوّلیّات پی‌ریزی شود 398 جهت دوّم: علل طولیّه در حوادث، مستفاد از آیات قرآن است 399 قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و همه را مستند به خدا میداند 400 قرآن، علل طبیعیّه را در تحت علل مجرّده و مستند به آنها میداند 402 قرآن، فرشتگان را واسطه تدبیر میان خدا و عالم خلق میداند 403 تمام امور و حوادث در تحت نظر و تدبیر فرشتگان است به امر خداوند 406 ملائکه‌ای که قرآن کریم نسبت تدبیر امور را به آنها میدهد 409 أصناف فرشتگان مأمور به شؤون مختلف جهان، و تفسیر «و النّزعت غرقا» 410 ملائکه واسطه بین خداوند و مخلوقات هستند در بدء و عود 414 وجود ملائکه عنوان وساطت بین خدا و خلق را دارد، بدون منافات با استناد به علل مادّیّه 416 فرشتگان، واسطه محضه هستند؛ و در عمل هیچگونه استقلال

و استکبار ندارند 417 بین وساطت ملائکه در تدبیر امور و بین عبادت و تسبیح آنان تنافی نیست 418 تفسیر «و الصّفّت صفّا» که مراد ملائکه وحی هستند 419 مراد از «و المرسلت عرفا» نیز ملائکه وحی میباشند 422 وظائف و شؤون دیگر ملائکه سماوی، در تعبیرات قرآن کریم 423 معاونت فرشتگان در غزوه بدر، و در قضیّه افشاء سرّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم 424 کیفیّت تمثّل ملائکه بر حسب اختلاف اذهان، مختلف است 426 جهت سوّم: منطق قویم و مقدّمات برهانی شخص حکیم، برای همه الزام آور است 427 سرباز زدن از اصول عقلیّه برهانیّه، اعتراف به جهالت و کور دلی است 428 إشکال هشتم؛ «منطق قرآن، حجّیّت عقل و یقین است نه فرضیّه‌های وهمی» 428

إشکال صاحب مقاله بر علّامه طباطبائی (قدّه) در حفظ ظاهر شرع و تقدیم آن بر فرضیّه‌های علمی 429 تجربیّات علمی، تکامل انواع را نشان می‌دهد؛ نه تطوّر و تبدّلشان را 431 تئوریها تا با ادلّه متقنه به ثبوت نرسند فرضیّه‌اند نه قانون 432 قطع و یقین، ذاتا حجّت است؛ و عقل امر به پیروی از آن دارد 434 عقل قبل از شرع حجّت است؛ و خدا دو حجّت دارد 434 روایات وارده در تقدّم عقل بر شرع 435 عقل و پیغمبر، هیچیک به تنهائی کفایت نمی‌کنند 439 عقل، اوّلین حجّت میان خدا و بندگان است 440 حجّت خدا بر بندگان، پیغمبر است و حجّت در میان بندگان و خدا، عقل 441 روایت نفیسه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در حجّیّت عقل 442 تتمّه روایت حضرت در أفضلیّت عقل: ما عبد الله بشیء أفضل من العقل 445 شرح و تفسیر بعضی از فقرات حدیث 446 شخص حکیم و واقع گرا، عقل و یقین را به فرضیّه‌های غیر برهانی نمی‌فروشد 449 إشکال نهم؛ «فطرت، راه تکوینی کمال؛ و أحکام فطری رساننده به کمالند» 449 عدم فهم معنای فطرت و فطری بودن أحکام، در مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت 450 معنای فطری بودن أحکام دین مقدّس اسلام 452 تفسیر آیه: فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها 453 تفسیر علّامه طباطبائی قَدّس الله سرّه، مراحل فطرت را در سنّت دینی 454 معنی و مراد از فطرت بنا بر تفسیر حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه، در بحث مستقلّ «المیزان» 456 1- تمام موجودات بسوی غایت و کمال نوعی خود در حرکتند 457 2- سیر کمالی انسان، ضرورة در اجتماع متحقّق می‌گردد 459 مردم بر اثر عقائد مختلفه، أحکام و سنّت‌های متفاوتی را پی‌ریزی میکنند 461 3- عالم تشریع و شریعت باید منطبق بر عالم تکوین و فطرت باشد 462 4- مراد از فطرت و اسلام و دین الله و سبیل الله، نزد علّامه طباطبائی (قدّه) 463

أحکام شرع گر چه اعتباری هستند ولی بر اساس عقل و وصول انسان به کمال هستند 465 عمل لواط خلاف فطرت انسان، و در جمیع شرایع حرام است 465 در سنّت تکوین و فطرت، هر گونه آمیزش از غیر طریق زناشوئی ممنوع است 468 ردّ فتوای مشهور مالکیّه، به آیاتی است که درباره قوم لوط وارد شده است 470 وقاحت و قباحت وطی زنان از غیر محلّ توالد و تناسل 471 آنچه از مجموع روایات باب استفاده می‌شود حرمت است (ت) 471 «فأتوا حرثکم أنّی شئتم» دلالت بر جواز وطی زنان از غیر محلّ تناسل ندارد 473 ایجاد امراض مهلکه از جمله ایدز در نتیجه آمیزش غیر مشروع 474 زنا همچون لواط، خلاف فطرت و ممنوع است 476 غیرت بر ناموس و محافظت زنان و حجاب بانوان، از احکام اوّلیّه است 478 أشعار وافی عراقی درباره غیرت مردان و حجاب بانوان 479 شراب خوردن ضدّ حکم فطرت و عقل مستقلّ و شرع قویم است 481 صراحت آیات کریمه قرآن بر حرمت شرب خمر 483 ربا خواری از مصادیق روشن أحکام ضدّ فطرت است 484 عبارات اکید و شدید قرآن مجید در حرمت ربا 485 شرح نفیس علّامه آیة الله طباطبائی در پیرامون ربا و آیه ربا 487 إفادات علّامه طباطبائی در عمومیّت مفاد «فله ما سلف و أمره إلی الله» 489 لطائف آیات وارده در حرمت ربا به نظر آیة الله علّامه طباطبائی (قدّه) 491 فطرت، راه تکوینی هر انسان به سوی کمال مطلوب خود میباشد 494 بحث متین علّامه طباطبائی (قدّه) در ملاک تشخیص أحکام فطرت و مسائل فطریّه 496 «تنبیهات»؛ تنبیه اوّل: وصول به جزئیّات أحکام فطرت برای عامّه بشر غیر مقدور است 497 عقل، أحکام کلّی فطرت را ادراک می‌کند 499 تنبیه دوّم: فطرت، مطابق با عقل انسانی است نه عقل حیوانی 500

تنبیه سوّم: دو قاعده ملازمه بین أحکام عقلیّه و شرعیّه، در أحکام فطری نیز صادق‌اند 501 تنبیه چهارم: أحکام اضطراریّه همانند غیر آنها فطری هستند 503 جمیع أحکام اوّلیّه و ثانویّه اضطراریّه، أحکام فطرت محسوب می‌شوند 507 تنبیه پنجم: فرق حقیقت علم و اخلاق، فرق امور حقیقیّه و اعتباریّه است 508 مطالب صاحب مقاله بسط و قبض در کتاب «دانش و ارزش» 508 مطالب کتاب «دانش و ارزش» در بیان عبارات حضرت علّامه طباطبائی (قدّه) درباره ادارکات اعتباری 512 إشکال صاحب مقاله بر حضرت علّامه در خلط میان «هست» و «باید» 516 إشکال مؤلّف کتاب «دانش و ارزش» بر علّامه، ناشی از عدم فهم معنای «اعتباری» است 518 تشریح و تحقیق در معنای اعتباریّات و قیامشان به حقائق 519 در نزد علّامه، هر اعتباری بر حقیقتی استوار است 523 امور اعتباریّه محلّشان ذهن است ولی حکایت از خارج میکنند 524 حقائق خارجیّه، در

امور اعتباریّه ذهنیّه مؤثّر هستند 525 خبط مؤلّف «دانش و ارزش» در عدم حجّیّت قیاسی که بر پایه برهان عقلی باشد 529 تنبیه ششم: موضوع اوّل: تفسیر نادرست آیه فطرت، از مؤلّف «دانش و ارزش» 530 عقل مستقلّ، حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید 532 معنای فطرت، بنابر اصل اشتقاق لغت عرب 533 کلام اساطین عربیّت: راغب و ابن أثیر و زمخشری در معنای فطرت 534 در امور اعتباری، فرقی بین «بایدها» و «نبایدها» نیست 538 موضوع دوّم: ادّعای مؤلّف «دانش و ارزش» مبنی بر عدم استنتاج بایدها و نبایدهای قرآن از مسائل علمی 539 اخلاقیّاتی در قرآن کریم که مستند به مسائل علمی است 539 تفاوت مرد و زن در أحکام و تکالیف، بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست 544 خبط و مغالطه صاحب کتاب «دانش و ارزش» در سبب اختلاف حقوق مرد و زن 545

إشکال دهم؛ «نظریّه تبدّل انواع، صرف فرضیّه بوده و دلیل قطعی ندارد» 547 صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، قائل به مذهب داروین است 547 نظریّه تکامل در انواع، فرضیّه‌ای است که به ثبوت علمی نرسیده است 549 داروین در ارائه منتهی شدن انسان به بوزینه دلیل قطعی ندارد 551 آنچه در نزد مسلمین از مشابهت بین انسان و بوزینه ثابت است، بیشتر از آنستکه از داروین نقل شده است؛ با این حال حکم به اتّصال و تولید نمی‌کنند 552 بیان حضرت صادق علیه السّلام در «توحید مفضّل» در شگفتی خلقت بوزینه 552 در اشتراکات بوزینه با انسان، بنا به نقل «حیوة الحیوان» دمیری 554 «أبو قیس» میمون یزید (ت) 555 مطایبه مؤلّف با کسی که قائل به انتهاء نسل بشر به میمون بود 558 خاتمه؛ «سرّ منع معاندین در هر زمان از تعمّق در قرآن» 560 در مقاله بسط و قبض به قرآن کریم و حجّیّت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است 560 کتاب «آیات شیطانی» و نوشته‌هائی نظیر «مقاله بسط و قبض» از یک چشمه آب می‌خورند 561 از تحریف ظاهر قرآن بدتر، تحریف معنی و مراد آنست 562 احتجاج قیس بن سعد بن عبادة با معاویه در مدینه 564 بر شمردن قیس برای معاویه، فضائل أمیر المؤمنین علیه السّلام را 566 غضب نمودن معاویه و امر نمودن او به سبّ أمیر المؤمنین علیه السّلام 570 بحث ابن عبّاس با معاویه در مدینه درباره حجّیّت قرآن 570 والی ساختن معاویه، زیاد را بر عراقین، و سخت شدن امر بر شیعیان 572 بنی امیّه قیامشان برای از ریشه بر کندن قرآن بوده است 573 «تو مترس از نسخ دین ای مصطفی» 576 خداوند برای هر پیغمبری در راه رسیدن به مقصود، مشکلاتی ایجاد می‌نموده است 577 قرآن و پاسداران آن، أبدی هستند 578 حکومت یزید استبداد محض، و برای هدم قرآن بود 579

فجایع یزید در مدّت کوتاه حکومتش (ت) 579
نور ملکوت قرآن، فهرستج2، ص: 21
اهتمام شدید یزید در رواج منکرات و إشاعه فحشاء 582 أشعار یزید در مدینه در وصف شراب، در حضور امام حسین علیه السّلام 583 أشعار کفر آمیز یزید در هجاء رسول الله و تمسخر به یوم المعاد 586 أشعار یزید که صراحت در کفر او دارد 588 زدن یزید با چوب بر دندانهای سیّد الشّهداء علیه السّلام، و اعتراض أبو برزه أسلمی 590 مسلم بن عقبة سه روز مدینه را بر لشکریان یزید مباح کرد (ت) 592 یزید هم طبق منطق عمر، حقّانیّت را بر اصل قدرت و شمشیر میداند 595 به منجنیق بستن مسجد الحرام توسّط لشکریان یزید (ت) 596 تکریم و تعظیم یزید از عبید الله بن زیاد لعنة الله علیهما 597 تمثّل یزید به ابیات ابن زبعری، صریح در کفر اوست 598 گفتار یزید و عمرو بن سعید صریح است در کشته شدن امام حسین از روی کینه جاهلیّت 601 جنایات معاویه و یزید، و واقعه حرّه (ت) 602 کلمات و گفتار دختر عقیل بن أبی طالب پس از شنیدن خبر شهادت سیّد الشّهداء علیه السّلام 604 هدف معاویه و یزید و حزب آنها از متابعانشان در دنیا، هدم شرف قرآن است 606 کلام بیرونی در علّت کوبیدن بنی امیّه، شکل نعل اسب را بر در منازل خود 609 کلام عماره (فقیه یمنی) در عداوت بنی امیّه با آل رسول 611 کلمات بریر بن خضیر با عبد الله بن سمیر، در شب عاشورا 613 خواندن سر بریده امام حسین علیه السّلام بر بالای نیزه، آیه کهف را 614 نامه شیخ صدوق در جواب سلطان رکن الدّولة، درباره تلاوت رأس مطهّر (ت) 615 اشعار مراثی حجّة الإسلام نیّر در عظمت براق عشق أبا عبد الله الحسین علیه السّلام 616 فهرست تألیفات 623
نور ملکوت قرآن، فهرستج2، ص: 22
هو العلیم دوره علوم و معارف إسلام جلد دوم از نور ملکوت قرآن از قسمت أنوار الملکوت تألیف سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی عفی الله عنه
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 1

بحث چهارم: قرآن روشن کننده همه چیز است و قابل نسخ نیست. و تفسیر آیه: وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ

اشاره

نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 3
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم

[چگونه قرآن واضح کننده هر پنهان، و حلّال هر مشکل است؟]

قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:
وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ.
(نیمه دوّم از آیه هشتاد و نهم، از سوره نحل: شانزدهمین سوره از قرآن کریم) «ما این کتاب را (قرآن را) بر تو بتدریج فرو فرستادیم، که روشن کننده همه چیز است؛ و هدایت است و رحمت و بشارت برای مسلمانان.»
و نیمه قبل از آن، این است:
وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فِی کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً عَلَیْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِکَ شَهِیداً عَلی هؤُلاءِ.
«و در روزی که ما از هر امّتی، گواه و شاهدی را از میان خود آنها برمی‌انگیزیم که بر آن امّت شهادت دهند؛ و تو را (ای پیامبر) گواه و شاهد بر آن گواهان می‌آوریم !» از ذیل این آیه مبارکه استفاده می‌شود که: قرآن مجید، روشن کننده و واضح سازنده هر چیزی است؛ و بطور اطلاق هدایت و رحمت و بشارت است
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 4
برای تسلیم شدگان بحقّ که اسلام را دین و آئین خود گرفتند، و به نبوّت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که بر فراز تمام انبیای سلف، و شاهد و حاضر ناظر بر جمیع آنهاست، و بدین کتاب آسمانی قرآن ایمان آوردند.
در این باره، احادیثی از ائمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین وارد است که این مطلب را مشروح می‌سازد.
محمّد بن یعقوب کلینیّ با إسناد خود از مرازم، از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که:
قال: إنّ الله تعالی أنزل فی القرآن تبیان کلّ شیء، حتّی و الله ما ترک الله شیئا یحتاج إلیه العباد؛ حتّی لا یستطیع عبد یقول: لو کان هذا أنزل فی القرآن، إلّا و قد أنزله الله فیه. «1»
«آنحضرت گفتند: خداوند تعالی در قرآن، واضح کننده هر چیزی را نازل نموده است، تا بجائیکه قسم به خداوند، خداوند هیچ چیزی را که بندگانش بدان نیاز دارند فرو گذار ننموده است، مگر آنکه آنرا در قرآن فرو فرستاده است.
بطوریکه بنده‌ای نتواند بگوید: ایکاش این مطلب در قرآن نازل شده بود، مگر آنکه آنرا در قرآن فرو فرستاده است.»
و همچنین کلینی، با إسناد خود از عمرو بن قیس روایت میکند از حضرت باقر علیه السّلام که: قال: سمعته یقول: إنّ الله تعالی لم یدع شیئا یحتاج

إليه الأمّة إلّا أنزله فی کتابه، و بیّنه لرسوله علیه السّلام. و جعل لکلّ شیء حدّا، و جعل علیه دلیلا یدلّ علیه؛ و جعل علی من تعدّی ذلک الحدّ حدّا. «2»
«عمرو بن قیس گوید: از آنحضرت شنیدم که میگفت: خداوند هیچ

_____

(1 و 2)- تفسیر «صافی» طبع افست، ج 1، ص 37، به نقل از «کافی»

چیزی را که امّت بدان نیازمند باشند فروگذار نکرده است، مگر آنکه آنرا در کتابش نازل نموده، و برای پیغمبرش علیه السّلام بیان کرده است.
و برای هر چیزی، حدّ و اندازه‌ای مقدّر فرموده است؛ و برای آن اندازه و حدّ، دلیلی قرار داده است که بدان حدّ رهنمائی کند؛ و برای هر کسی که از آن حدّ و اندازه تجاوز کند نیز قانون و حدّی مقرّر فرموده است.»
و نیز کلینی با إسناد خود از معلّی بن خنیس روایت میکند که او گفت:
حضرت صادق علیه السّلام گفتند: ما من أمر یختلف فیه اثنان إلّا و له أصل فی کتاب الله؛ و لکن لا تبلغه عقول الرّجال. «1»
«هیچ امری نیست که مورد گفتگو و اختلاف دو تن باشد، مگر اینکه اصل آن در کتاب خدا موجود است؛ و لیکن عقل‌های مردمان بدان پایه نمیرسد.»

[نقل مرحوم فیض کلامی را از بعضی از اهل معرفت در اینکه قرآن تبیان هر چیز است]

جامع جمیع علوم نقلیّه و عقلیّه، مرحوم ملّا محسن فیض کاشانی رضوان الله علیه، در مقدّمه سابعه از تفسیر شریف خود که بنام «صافی» است، مطلبی را راجع به آنکه قرآن تبیان کلّ شیء است، از بعضی از اهل معرفت نقل میکند که بسیار لطیف و دقیق و با واقعیّت است؛ و ما خلاصه آنرا در اینجا ذکر میکنیم:

علم به اشیاء برای مردم از دو راه ممکن است پیدا شود:

اوّل: از راه مدارک حسّیّه، یعنی حواسّی که در انسان موجود است؛ مانند شنیدن خبری و دیدن چیزی و شهادت دادن کسی، و از اجتهاد و از تجربه و امثال اینها.

این علم، جزئی است و محدود، بواسطه محدودیّت و جزئی بودن معلومش.

---

(1)- همان مصدر

و چون معلوم آن جزئی است و محدود و متغیّر، البتّه این علم نیز دارای ثبات نبوده و متغیّر و دستخوش فنا و فساد خواهد بود. زیرا که این علم تعلّق دارد به موجودی در زمان وجود آن موجود. و معلوم است که قبل از وجود آن موجود، علم دیگری بوده؛ و بعد از فنا و زوال آن موجود، علم سوّمی پیدا می‌شود.

بنابراین، اینگونه از علوم که غالب علوم بشری را تشکیل می‌دهد، متغیّر و فاسد و محصور خواهد بود.

دوّم: از راه علم به اسباب و علل و غایات اشیاء حاصل شود. و این از راه مدارک حسّیّه نیست، بلکه علم کلّی و بسیط و عقلی است. چون اسباب کلّیّه و غایات عامّه اشیاء، غیر محصور و غیر محدود است.

زیرا که هر سبب، سببی دیگر دارد؛ و آن سبب، سبب ثالثی؛ تا اینکه برسد به مبدأ المبادی و مسبّب الأسباب. این علم را شخصی میتواند حائز گردد که علم به اصول تسبیبات و مبدأ اسباب داشته باشد.

این علم، کلّی و غیر قابل تغییر و زوال است. و اختصاص به افرادی دارد که علم به ذات مقدّس واجب الوجود و صفات جمالیّه و حجب جلالیّه و کیفیّت عمل و مأموریّت ملئکه مقرّبین که مدبّرین عالم و مسخّرین به تسخیر اراده الهیّه برای أغراض کلّیّه عالم هستند، پیدا نموده باشند؛ و کیفیّت تقدیر و نزول صور را از عالم معنی و فضای تجرّد و احاطه و بساطت ملکوتیّه، دریافته باشند.

و بنابراین، سلسله علل و معلولات، و اسباب و مسبّبات، و کیفیّت نزول امر خدا در حجاب‌ها و شبکه‌های عالم تقدیر، بر ایشان روشن؛ و روابط موجودات این عالم با یکدیگر برای آنها معلوم است.
علم آنها احاطه به امور جزئیّه دارد. و به احوال این امور و آثار و لواحق

مترتّبه بر آنها، علم ثابت و دائمی و خالی از تغییر و تبدیل را دارا می‌باشند.
در اینصورت از کلّیّات به جزئیّات، و از علل به معلولات، و از ملکوت اشیاء به جنبه‌های ملکی راه پیدا میکنند؛ و از بسائط به مرکبّات پی می‌برند.
از انسان و حالات او، از ملک و ملکوت او؛ یعنی از طبیعت و نفس و روح او خبر دارند. و همچنین از آنچه موجب رشد و ارتقاء اوست به عالم قدس و حرم إلهی و مقام طهارت مطلقه، مطّلع می‌باشند.
همچنانکه از آنچه موجب کثافت و تیرگی نفس و رذالت و دنائت آنست، و از اسباب شقاوت و آنچه ایجاب سقوط او را به أظلم العوالم می‌نماید که همان سطح بهیمیّت است؛ اطّلاع و علم کلّی ثابت دارند.
پس تمام امور جزئیّه را از آینه آن نفس کلّی می‌بینند. و به تمام موجودات محدوده و متغیّره، از جنبه کلّیّت و ثبات می‌نگرند؛ و تدریج زمان و تغییر موجودات زمانیّه متغیّره را در عالم ثبات مشاهده می‌کنند.
این علم مانند علم خدا و انبیای عظام و اوصیای گرام و اولیای ذوی المجد و ملئکه مقرّبین است، که به تمام موجودات گذشته و آینده و کائنه، علم حتمی ضروری فعلی دارند؛ که به تجدّد حوادث و تکثّر موجودات، لباس کثرت در بر نمیکند. بسیط و مجرّد و کلّی و محیط است. و همیشه به کسوت نور و تجرّد و وحدت، مخلّع و بر قامت کلّیّت آراسته و پیراسته است.

[کسیکه به علوم کلّیّه راه یابد معنای تبیان قرآن لکلّ شیء را می‌فهمد]

کسی که این علم را حائز گردد، معنای قول خداوند تبارک و تعالی را خوب ادراک می‌کند که در قرآن مجید می‌فرماید:
وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ.
«و ما ای پیامبر! این قرآن را به تدریج به سوی تو نازل کردیم که آشکار کننده و ظاهر سازنده هر چیز بوده باشد.»
در اینصورت آدمی خوب می‌فهمد که قرآن کتابی است که علومش کلّی

است؛ و با تغییر زمان و مکان و تجدّد حوادث، متغیّر نمیگردد و زوال نمی‌پذیرد، و با پیدایش مرامها و مسلکها و به وجود آمدن تمدّن‌های متنوّع ابدا تغییر نمی‌یابد. آنوقت با وجدان خود تصدیق حقیقی میکند که هیچ امری نیست الّا آنکه در قرآن کریم از همان جنبه کلّیّت و ثبات به آن نظر شده است، و در تحت حکم و قانون عامّی بیان گردیده است.
اگر آن امر بخصوصه در قرآن مجید مذکور نباشد، به مقوّمات و اسباب و مبادی و غایات آن مسلّما ذکر گردیده است.
به این درجه از فهم قرآن، افراد خاصّی پی می‌برند. و عجائب و اسرار و دقائق و احکام مترتّبه بر حوادث را افرادی در می‌یابند که علم آنها از محسوسات گذشته، و به علوم کلّیّه حتمیّه أبدیّه رسیده باشند.
در روایت معلّی بن خنیس که اخیرا ذکر شد:
ما من أمر یختلف فیه اثنان، إلّا و له أصل فی کتاب الله؛ و لکن لا تبلغه عقول الرّجال.
این حقیقت بطور وضوح، مشهود است که: اوّلا اصل و کلّیّت هر امر در قرآن است. ثانیا علّت عدم بلوغ عقول رجال، نرسیدن به آن علم کلّی است؛ و امّا اولیای خاصّ و مقرّبان درگاه حضرت قدس از این حقیقت آگاهی دارند- «1» انتهی محصّل کلام آن بزرگوار، با شرح و توضیحی که ما بر آن افزودیم.
روی این اصل، اگر تمام افراد بشر و تمام افراد جنّ بلکه تمام ممکنات که شعورشان حسّی است، بخواهند مانند قرآن کتابی را بیاورند نمی‌توانند.

---

(1)- تفسیر «صافی» ج 1، ص 37 و 38، در ضمن مقدّمه هفتم از مقدّمات دوازده‌گانه‌ایکه در مقدّمه تفسیر ذکر فرموده است؛ و الحقّ همگی آنها مفید، و حاوی مطالب ذی قیمتی است.

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ

وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً. «1»
«بگو ای پیغمبر! اگر جنّ و إنس با هم مجتمع گردند و بخواهند مثل این قرآن را بیاورند، نمیتوانند؛ گر چه پشت به پشت هم دهند و در اینکار ظهیر و یاور یکدیگر باشند.»

[سبب عجز همگان از آوردن مثل قرآن، کلّیّت معانی و علوم آنست]

از بیانیکه اخیرا نمودیم، سرّ این معنی خوب واضح می‌شود که: چرا جنّ و انس گر چه همه با هم جمع شوند، از آوردن مانند قرآن عاجزند و تشریک مساعی آنها کاری را از پیش نمی‌برد؟
علّت آنستکه: علم قرآن کلّی است. و تمام جنّ و انس که در کلاس کلّیّت وارد نشده و آن مرحله را نپیموده‌اند، از فهم معانی کلّیّه عاجز می‌باشند؛ بنابراین راهی به فهم معانی کلّیّه ندارند.

[تحدّی قرآن به نزول مانند قرآن، و یا ده سوره و یا یک سوره مثل قرآن]

نه یک قرآن تمام، بلکه ده سوره همانند سوره‌های آنرا نیز نمی‌توانند بیاورند.
أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. «2»
«بلکه این مشرکان و منکران قرآن میگویند: محمّد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است. بگو ای پیغمبر! شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته،

_____
(1)- آیه 88، از سوره 17: الإسراء
(2)- آیه 13 و 14، از سوره 11: هود
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 10
هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست میگوئید! پس اگر پاسخ شما را ندادند، و از آوردن ده سوره فرو ماندند (با وجود اعانت ما سوای خدا در این کار) بدانید که: این قرآن به علم خدا فرو آمده است؛ و اینکه هیچ معبودی جز ذات اقدس او نیست! بنابراین، با وجود این پیشنهاد و عجز شما از انجام آن، باز هم شما در راه انکار گام می‌نهید؟ یا سر تسلیم و اطاعت فرود می‌آورید؟ (و به دین مقدّس اسلام و کتاب آسمانی آن قرآن، اقرار و اعتراف می‌نمائید؟!)» نه ده سوره، بلکه یک سوره همانند سوره‌های قرآن را نیز نمی‌توانید بیاورید! وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ. «1»
«و اگر شما در آنچه ما بر بنده خودمان محمّد به تدریج نازل نموده‌ایم در شکّ و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید! و غیر از خدا آنچه گواه و شاهد در این امر می‌یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می‌گوئید!؟
پس اگر این کار را نکردید؛ و هیچگاه هم نمی‌توانید بکنید! بنابراین از آتشی که آتشگیرانه آن مردم منکر و معاند می‌باشند، و دیگر سنگ خارا، که

_____

(1)- آیه 23 و 24، از سوره 2: البقرة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 11
خداوند برای کافران تهیّه و آماده نموده است؛ بپرهیزید!» و همچنین در سوره یونس، پس از آنکه در مقام تعجیز، تمام افراد بشر را به آوردن مانند سوره‌ای دعوت میکند و صریحا میگوید: جز خدا از هر کس می‌خواهید یاری بجوئید و در این امر استنصار نمائید، نخواهید توانست؛ علّت تکذیب کفّار و متمرّدین را بیان میکند که آن عدم اطّلاع بر حقائق قرآن است، و پی نبردن به سرّ مطلب.
سرّ مطلب آنستکه کلام خدا را جز خدا کسی نمی‌تواند بفهمد. و غیر از اولیای مقرّبین که در ذات اقدس وی فانی شده‌اند، بهیچوجه نمیتواند کسی ادراک کند. و طائر بلند پرواز فکر و اندیشه مفکّران و اندیشمندان و عالمان جهان که هنوز از علوم تجربی نگذشته‌اند و در قفس حسّ و طبیعت محبوسند بدان ذروه عالی دست ندارد.

[فقط اولیاء إلهی از حقائق و تأویل قرآن مطّلع می‌باشند]

فقط اولیاء و مقرّبان حریم الهی هستند که چون هستی آنها به هستی حضرت حقّ پیوسته و علومشان در علم ذات احدی فانی شده است، از حقائق و تأویل قرآن مطّلع می‌باشند.
وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ. أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ. «1»
«موجودیّت این قرآن، اینطور نیست که ساختگی باشد و بطور افتراء

_____
(1)- آیات 37 تا 39، از سوره 10: یونس
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 12
بخدا نسبت داده شده باشد؛ و لیکن گفتار خداوند است که مصدّق تمام علومی است که در نزد اوست، از کتب پیامبران پیشین؛ و تفصیل و شرح کتاب کلّی الهی است که شکّی در آن نیست که از ناحیه پروردگار جهانیان است.
بلکه میگویند: محمّد این قرآن را پرداخته و بخدا منتسب داشته است.
بگو ای پیغمبر! شما هم یک سوره همانند آن بیاورید، و هر کس را هم که در توان خود دارید، برای این امر- غیر از خدا- دعوت کنید و بخوانید؛ اگر شما راست می‌گوئید! ولی حقیقت مطلب آنستکه این منکران و جاحدان و معاندان قرآن، چیزی را که پایه دانش آنها بدان نرسیده و احاطه بر فهم و معنای آن نکرده‌اند و حقیقت این ظاهر برای آنان مکشوف نیفتاده است را تکذیب می‌نمایند. و بر همین منوال و طریقه بوده است تکذیب کسانی که پیش از اینها آمده‌اند و پیامبرانشان را تکذیب کرده‌اند. پس ای پیامبر ببین و بنگر که پایان کار ستمگران به کجا خواهد انجامید!»

بنابراین هنگامی این متمرّدین میفهمند که این قرآن کلام خداست که تأویلش به آنها برسد، و آن وقتی است که از علوم حسّ عبور نموده و ادراک کلّیّات را بنمایند. «1»
و چون در این دنیا خود را حاضر برای تلقّی این معنی ننمودند، لذا با ارتحال از دنیا و نسیان علوم مادّی میفهمند که آیات قرآن همگی حقّ بوده و

_____

(1)- یعقوب بن إسحق کندی فیلسوف معروف می‌خواست بر ردّ قرآن کتابی بنویسد؛ حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به او پیغام فرستادند که: آیا آنچه را که تو در آن شبهه می‌کنی، احتمال می‌دهی شاید مقصود قرآن چیز دگری باشد غیر از آنچه تو فهمیده‌ای و غلط دانسته‌ای؟! و آنچه خدا خواسته است صحیح باشد؟ این مرد حکیم شنید و پسندید، و تصدیق کرد که اینطور است. بنابراین از رأی خود منصرف شد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 13
کلّیّت داشته است. امّا فهم در آنحال، دردی را از ایشان دوا نمی‌کند.
این گفتار، گفتار خود رسول خدا که از روی هوای نفس تهیّه کرده باشد و بدان تنطّق نموده باشد نیست. این وحی آسمانی است که پیک الهی جبرائیل صاحب قوّت و شوکت از خداوند، به او وحی نموده است.

[آیات دالّه بر آنکه قرآن از جانب خداوند است]

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى* عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى. «1»
«و پیغمبر از روی میل و اراده خود سخن نمیگوید؛ این قرآن نیست مگر وحی نازل شده به سوی وی، که جبرائیل امین که دارای قدرت و قوّت ملکوتی الهی است به وحی الهی او را تعلیم نموده است.»
فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ* وَ ما لا تُبْصِرُونَ* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ* وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ* وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ* وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ* وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ* وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ* وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ* وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ. «2»
«پس سوگند اکید یاد میکنم به آنچه را که شما می‌بینید، و آنچه را که شما نمی‌بینید؛ که این آیات نازله قرآنیّه، گفتار فرستاده‌ای است بزرگوار و گرامی (که از جانب خداوند، بصورت وحی بر پیغمبر فرا میخواند). و آن گفتار شاعری نیست. و بسیار کم است ایمانی که شما بدین مطلب می‌آورید! و گفتار کاهن و غیب گوئی که با جنّیان و نفوس خبیثه مرتبط باشد نیست. و بسیار کم است

_____
(1)- آیات 3 تا 5، از سوره 53: النّجم
(2)- آیات 38 تا 52، از سوره 69: الحاقّة

تذکّر و توجّهی که شما بدین حقیقت دارید. این قرآن از جانب پروردگار و خالق جهانیان فرو فرستاده شده است.
و اگر این رسول ما محمّد از نزد خودش بعضی از گفتارها را بسازد و بپردازد، و سپس به ما نسبت دهد؛ ما وی را با دست قدرت و قهر خودمان در میگیریم، و پس از آن البتّه رگ قلب او را که حیاتش بدان بسته است می‌بریم.
و در این صورت هیچیک از شما چنان نیروئی را ندارد که بتواند مانع از این کار شود و میان ما و میان این عمل حاجز و مانع گردد.
و تحقیقا این قرآن کتاب تذکره و یادآوری است برای پرهیزکاران و متّقیان.
و ما تحقیقا نیز می‌دانیم که در میان شما بعضی هستند که این گفتار را تکذیب می‌نمایند. و تحقیقا این قرآن برای کافران و منکرانی که در اثر کفر و انکار آنرا نپذیرفتند و از علوم آن بهرمند نگشته‌اند موجب حسرت است. و تحقیقا این قرآن حقّی است یقینی که هیچ شائبه عدم حقّانیّت و

عدم یقین در آن نیست. و بنابراین، به اسم پروردگارت که عظیم است، تسبیح گوی و او را به تقدیس و تنزیه یاد کن!» و از جمله آیات دالّه بر آنکه قرآن از جانب خداوند است، آیاتیست که به پیغمبرش سخت می‌گیرد، و شدیدا او را مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار میدهد که برای خواننده آن شبهه‌ای نمیماند در اینکه پیامبر، بنده و عبد رقّ او و تحت اطاعت و تسلیم امر و نهی اوست؛ و او از مقام خود آیات را می‌فرستد، و این مأمور باید طبق مأموریّت خود بجای آورد. و در صورت تخلّف و بر فرض مختصر تمرّدی، محکوم عذاب اکید و نقمت شدید اوست. مانند همین آیاتی که اخیرا ذکر شد: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ- تا آخر آیات.

و مانند آیه مبارکه:

وَ إِنْ کادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنا غَیْرَهُ وَ إِذاً

لَاتَّخَذُوکَ خَلِیلًا.

و لولا أن ثبتناک لقد کدتّ ترکن إلیهم شیئا قلیلا.

إذا لّأذقناک ضعف الحیاة و ضعف الممات ثمّ لا تجد لک علینا نصیرا. «1»

نور ملکوت قرآن ج2 15 آیات داله بر آنکه قرآن از جانب خداوند است ..... ص : 13

و حقّا نزدیک بود مشرکان تو را متزلزل گردانند و منصرف کنند از آنچه را که ما به سوی تو وحی فرستاده‌ایم، تا آنکه غیر از آن وحی را به ما افتراء ببندی و نسبت دهی! و در آنصورت تو را دوست خود می‌داشتند.

و اگر هر آینه ما تو را ثابت و استوار ننموده بودیم، حقّا نزدیک بود که به مقدار کمی بدانها اعتماد کنی! در آنصورت ما دو برابر عذابی را که به سائر مجرمین در دنیا می‌چشانیم به تو می‌چشاندیم، و همچنین دو برابر عذابی را که به آنان پس از مرگ می‌چشانیم به تو می‌چشاندیم؛ و پس از این دیگر تو برای خود یار و نصرت کننده‌ای را علیه ما و برای رفع عذاب ما نمی‌یافتی!» علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه در تفسیر آورده‌اند که: «مراد از الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ قرآن است؛ از جهت اشتمال آن بر توحید و نفی شرک، و سیره صالحه. و برای تأیید این مطلب در بعضی از اسباب نزول وارد است که:

مشرکین از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم خواستند که اوّلا نام خدایان آنها را به زشتی بر زبان نیاورد، و ثانیا بندگان و غلامان آنها را که اسلام گزیده بودند از خود دور گرداند؛ و در نتیجه آنها حاضر شده بودند که با پیامبر مجالست کنند، و کلام وی را بشنوند؛ که این آیات فرود آمد.

و معنی این می‌شود که: مشرکین نزدیک بود تو را بلغزانند، و از آنچه را

---

(1)- آیات 73 تا 75، از سوره 17: الإسراء

که ما به تو وحی کرده‌ایم برگردانند؛ تا در سیره و عملت بخلاف آنچه را که بر طبق وحی عمل مینموده‌ای رفتار کنی. و در اینصورت در این کارت افتراء بر ما بسته بودی؛ زیرا که عملت را انتساب به ما میدادی! و در نتیجه ایشان تو را دوست خود می‌داشتند! و مراد از تثبیت، عصمت خداوندی است. یعنی اگر ما تو را به عصمت خود حفظ نمی‌نمودیم، نزدیک بود که مقدار کمی بدیشان رکون کنی. لیکن ما تو را ثابت نمودیم و در نتیجه به مقدار مختصری هم میل به آنها ننمودی! تا چه برسد به رکون و اعتماد و اجابت در خواست آنها. و علیهذا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نه اجابت درخواستشان را کرد، و نه بمقدار کمی به آنها نزدیک شد، و نه نزدیک بود که میل بدانها نماید.» «1»
و مانند آیه مبارکه:
وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنا وَکِیلًا. «2»
«و حقّا اگر ما می‌خواستیم، ای پیغمبر! آنچه به سوی تو وحی فرستاده بودیم، همه‌اش را می‌بردیم (و چیزی برای تو بجای نمیگذاشتیم). و در آنصورت تو هیچ یار و یاوری را برای خودت در دفع ما از این بردن وحی پیدا نمی‌کردی!» و مانند آیه:
فَلِذلِکَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ کِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَیْنَکُمُ اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّکُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ لا حُجَّةَ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ اللَّهُ یَجْمَعُ بَیْنَنا وَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ. «3»

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 13، ص 184
(2)- آیه 86، از سوره 17: الإسراء
(3)- آیه 15، از سوره 42: الشّوری

«پس بدین سبب تو ای پیغمبر! به راه خدایت مردم را بخوان! و در این امر همانطور که مأمور هستی پایداری کن! و از آراء و افکار تو خالی آنان پیروی مکن! و بگو: من ایمان آورده‌ام به کتابی که خدا نازل نموده است. و نیز من مأمورم تا در میان شما به عدل و داد رفتار کنم! خداست که پروردگار ما و پروردگار شماست! برای ماست آنچه را که ما بجا می‌آوریم؛ و برای شماست آنچه را که شما بجا می‌آورید. در اینصورت هیچ محاجّه و گفتگوئی میان ما و شما باقی نمی‌ماند. خداوند میان ما و شما را با هم مجتمع میکند؛ و به سوی اوست بازگشت!»

[خطبه أمير المؤمنين عليه السّلام در جامعيّت قرآن]

اشاره

أمیر المؤمنین علیه السّلام خطبه‌ای در «نهج البلاغة» راجع به عظمت و جاودانه بودن قرآن دارند؛ و چون ما در ابتدای جلد اوّل همین کتاب آنرا آورده‌ایم، لهذا اینک نیز لازم است که ارجاع به آن دهیم. «1»
و نیز در «نهج البلاغة» آورده‌اند که:
ثمّ اختار سبحانه لمحمّد صلّی الله علیه و آله لقاءه. و رضی له ما عنده. و أکرمه عن دار الدّنیا. و رغب به عن مقارنة البلوی.
فقبضه الله إلیه کریما صلّی الله علیه و آله. و خلّف فیکم ما خلّفت الأنبیاء فی أممها؛ إذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح، و لا علم قائم.
کتاب ربّکم فیکم؛ مبیّنا حلاله و حرامه، و فرآئضه و فضائله، و ناسخه و منسوخه، و رخصه و عزآئمه، و خاصّه و عامّه، و عبره و أمثاله، و مرسله و محدوده، و محکمه و متشابهه؛ مفسّرا مجمله و مبیّنا غوامضه.
بین مأخوذ میثاق فی علمه؛ و موسّع علی العباد فی جهله. و بین

_____

(1)- «نور ملکوت قرآن» ج 1، بحث اوّل، ص 24 و 25
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 18
مثبت فی الکتاب فرضه؛ و معلوم فی السّنّة نسخه. و واجب فی السّنّة أخذه؛ و مرخّص فی الکتاب ترکه.
و بین واجب بوقته، و زائل فی مستقبله. و مباین «1» بین محارمه؛ من کبیر أوعد علیه نیرانه، أو صغیر أرصد له غفرانه. و بین مقبول فی أدناه؛ موسّع فی أقصاه. «2»

_____

(1)- ابن أبی الحدید در شرح خود، از طبع دار الکتب العربیّة، ج 1، ص 122 کلمه مباین بین محارمه را مرفوع خوانده است، و گفته است که: «واجب است که مباین به رفع خوانده شود نه به جرّ، زیرا که نمیتواند عطف بر ما قبلش بوده باشد. مگر نمی‌بینی که جمیع آنچه قبل از آن آمده است، تقاضای شیء و ضدّش را دارد، و یا شیء و نقیضش را. و أمّا قوله: و مباین بین محارمه نه نقیض دارد و نه ضدّ. زیرا قرآن عزیز بر دو گونه نیست، یکی مباین بین محارمش باشد و دیگری غیر مباین. و چون این معنی متصوّر نیست، واجب است مباین را مرفوع بخوانیم که خبر مبتدای محذوف بوده باشد.»- انتهی.
و مرحوم ملّا فتح الله کاشانی در شرح خود، ص 41 (طبع سنگی) آنرا مجرور خوانده و با معنی عطف تقریر کرده است. ولی شیخ محمّد عبده نیز با رفع خوانده، و خبر قرآن را محذوف گرفته است.

و این حقیر قرائت جرّ را مقدّم میدارم. زیرا اوّلا در صورت رفع، سیاق عبارت بکلّی بهم میخورد؛ و مطلبی جدید و غیر مرتبط با جملات سابقه، ذهن را میکوبد. و ثانیا می‌توان عبارت من کبیر أوعد علیه نیرانه را با عبارت أو صغیر أرصد له غفرانه دو معنای متضادّ دانست که بیانگر معنای مباین باشند. و در اینصورت دو عدل بجای هم باقی بوده و اشکالی نه در صورت و نه در معنی پیش نمی‌آید. و آنچه به نظر حقیر ارجح است آنستکه:
در عبارت و مباین بین محارمه تحریف نسخی به عمل آمده است. و در اصل و بین مباین محارمه بوده است و کلمه بین جای خود را تغییر داده و بواسطه متأخّر شدن آن، این ابهام پدیدار شده است.
(2)- در ضمن خطبه اوّل از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر (مطبعه عیسی البابی الحلبی) با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 25 و 26
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 19
«و سپس خداوند سبحانه برای محمّد صلّی الله علیه و آله، لقای خو را اختیار نمود. و آنچه را که در نزد خود داشت (از نعمت‌های اخروی.
پاداش‌های معنوی، و رضوان، و شفاعت امّت، و لوای حمد، و سیطره بر أعراف، و اعطاء حوض کوثر، و ولایت تامّه کلّیّه مطلقه، و شهادت و گواهی بر اعمال و وظائف انبیاء، و غیر ذلک) برای وی پسندید، و وی را گرامی‌تر و رفیع‌تر از زندگانی پست دنیای دون قرار داد. و رغبت و میل او را از گرایش به پیوستن و قرین شدن با محنت‌های مادّی و مشکلات حیوانی، بگردانید.
بنابراین او را کریمانه و بزرگوارانه به سوی خود برد، و جانش را قبض فرمود؛ که درود خدا بر او و بر آل او باد.
و این پیامبر گرامی در میان شما باقی گذاشت چیزی را که پیامبران در میان امّت‌های خود باقی میگذاشتند. زیرا که انبیای پیشین، امّت‌های خود را بدون ارائه طریق واضح و علامت و نشانه منصوب، یله و رها وانمیگذاردند.
آن چیزی را که پیغمبر شما بجای نهاد، کتاب پروردگار شماست در میان شما. پیغمبر برای شما تمام جهات و خصوصیّات آنرا روشن و هویدا ساخت:
حلال و حرامش را، واجبات و مستحبّاتش را، ناسخ و منسوخش را، مواردی را که اجازه در ترکش داده شده و موارد حتمیّه لازم الإجراء و غیر قابل ترکش را، احکام خصوصی و احکام عمومیش را، مطالبی را که هشدار دهد و موجب عبرت گردد، و مثال‌هایش را، احکام باز و مطلق آنرا، و احکام محدود و مقیّداتش را، محکمات و متشابهاتش را؛ آنچه را که بطور

اجمال آمده بود تفسیر نمود، و مطالب غامض و پیچیده‌اش را گشود و روشن کرد.

[انقسام‌های مختلف قرآن، در خطبه حضرت]

آیات همگی بطور کلّی به دو دسته منقسم شدند: یکدسته برای فهمیدن و دانستن آنها از مردم عهد و میثاق گرفته شد، و علم بدانها واجب و لازم آمد؛ و دسته دیگر برای فهمیدن آنها الزامی به عمل نیامد، و بندگان خدا در عدم علم
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 20
به آنها در سعه هستند و گیری ندارند.
یکدسته وجوب و لزومش در کتاب خدا ثابت شد؛ و لیکن در سنّت سنیّه محمّدیّه نسخ آن آمد. و دسته دیگر در سنّت پیامبر گرفتنش واجب شد؛ ولیکن در کتاب خدا ترکش جائز آمد.
و یکدسته از احکام در وقتش واجب شد، و لیکن پس از گذشت آن وقت وجوبش سپری شد.
و برخی از احکام در میان جزا و پاداش ترک آن، اختلاف و تفاوتی شدید وجود داشت؛ که یکدسته را گناه کبیره قرار داد که بر انجامش جهنّم و آتش افروخته خدا را وعده داده است، و دسته دیگر را گناه صغیره که غفران و آمرزش خداوند را مترصّد است و در انتظار مغفرت قرار دارد.
و برخی را چنان قرار داد که کوچکترین و نزدیکترین درجه آن قبول است؛ ولی تا آخرین و دورترین درجه و مرتبه، در تحت اختیار و اراده بندگان خود گشایش و سعه دارد.»

[انقسام قرآن به حرام و حلال، و فرائض و فضائل]

اشاره

أمیر المؤمنین علیه السّلام در این خطبه، اقسام و انواع آیات قرآن را از جهات مختلف برشمرده‌اند:

حلال قرآن:

مثل خوردن چیزهای طیّب و پاکیزه، و نکاح با چهار زن به عقد دائم؛ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ. «1» «این پیامبر هر چیز پاک و پاکیزه، و غیر آلوده و مضرّ را برای مردم حلال می‌کند.»
وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ. «2»

_____
(1)- قسمتی از آیه 157، از سوره 7: الأعراف
(2)- صدر آیه 3، از سوره 4: النّساء
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 21
«و اگر می‌ترسید که نتوانید در میان یتیمانی که در خانه آورده و با آنها ازدواج نموده‌اید به عدالت رفتار کنید، پس به نکاح خود در آورید آن زنانی را که برای شما پاک و پاکیزه و دلنشین می‌باشند؛ دو تا دو تا، و سه تا سه تا، و چهار تا چهار تا را. و اگر میترسید که نتوانید در میان آنها به عدالت رفتار کنید، در اینصورت باید یک زن بگیرید، و یا با کنیزان خود آمیزش نمائید !»

حرام قرآن:

مثل خوردن اشیاء خبیث و مضرّ و پلید، و مثل زنا کردن؛ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ. «1» «و این پیامبر، چیزهای پلید و آلوده و مضرّ را برای امّت حرام می‌نماید.»
الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. «2»
«زنی را که زنا کرده است، و مردی را که زنا کرده است، واجب است بر شما که هر کدام را علیحده یکصد تازیانه بزنید. و اگر ایمان بخدا و روز قیامت دارید باید در این کار إعمال رأفت و محبّت و رقّت قلب ننمائید و اجراء حدّ را خوب انجام دهید! و علاوه باید جماعتی از مؤمنین حضور داشته باشند و تازیانه و اجراء حدّ در برابر دیدگان و در مرآی و منظر ایشان تحقّق پذیرد!»

مثل نماز، و مثل زکوة؛ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ. «3» «و نماز را بپای دارید، و زکوة را بپردازید، و با رکوع کنندگان رکوع نمائید !»

_____

(1)- قسمتی از آیه 157، از سوره 7: الأعراف
(2)- آیه 2، از سوره 24: النّور
(3)- آیه 43، از سوره 2: البقرة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 22

یعنی مستحبّات و نوافل که زیاده از فرائض است، و موجب إعلاء درجه مؤمن میشود؛ مثل نمازهای نافله، و نماز شب؛ وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً. «1»
«و پاسی از شب را بطور تهجّد (خواب و بیداری) برخیز، و به نماز مشغول شو؛ که این برای تو فضل و موجب زیادی در مثوبت است. امید است که بدین عمل، خداوند مقام محمود را که شفاعت کبری است برای تو مقرّر کند !»

ناسخ قرآن:

یعنی آیه‌ای که حکم ما قبلش را برداشته است و بجای آن نشسته است؛ مثل حکم به کشتن مشرکین، پس از آنکه امر به مدارا و صبر و تحمّل اذیّت‌ها و مماشات با آنها بود. «2»
فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «3»
«و چون ماههای حرام (که جنگ در آنها حرام است) به پایان رسید، هر جا که مشرکین را یافتید بکشید! و آنها را بگیرید! و در محاصره قرار دهید! و بر سر راه آنها در هر کمینگاهی بنشینید! پس اگر توبه کردند، و نماز را بپای داشتند، و زکوة را پرداختند، راهشان را باز کنید و آزادشان بگذارید؛ که

---

(1)- آیه 79، از سوره 17: الإسراء
(2)- مانند آیه 109، از سوره 2: البقرة: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. و مانند آیه 10 و 11، از سوره 73: المزّمّل: وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا* وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا.
(3)- آیه 5، از سوره 9: التّوبة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 23
خداوند حقّا آمرزنده و مهربان است.»

منسوخ قرآن:

یعنی آیه‌ای که مدّت حکمش گذشته است؛ مثل حرمت بعضی از اقسام خوراک‌هائی را که خداوند به پاداش طغیان و ستم طائفه یهود، بر آنها حرام نموده است.
وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما إِلَّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما أَوِ الْحَوايا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنَّا لَصادِقُونَ. «1»
«و بر جهودان حرام کردیم خوردن گوشت هر حیوانی را که دارای ناخن باشد (مانند پرندگان و غیره). و همچنین از گاو و گوسفند، پیه آنها را بر ایشان حرام کردیم؛ مگر پیهی که بر پشت‌هایشان روئیده باشد، و یا پیهی که به روده‌ها و یا با استخوان‌ها آمیخته باشد. این جزائی است که در اثر تعدّی و تجاوزشان، ما به آنها دادیم. و ما حقّا و حتما در کارمان راست و صادق میباشیم !»

رُخَص قرآن:

یعنی چیزهائی که در ارتکاب آن اجازه داده شده است؛ مثل خوردن خون، و مردار، و حیوانی را که به نام غیر خدا کشته‌اند، و غیرها که در آیه 3، از سوره مائده حرمت آنها آمده است و در ذیل آیه می‌گوید:
فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ.
«پس کسیکه در عسرت گرسنگی، و اضطرار قحطی و نایابی، مجبور شود که از اینها بخورد؛ در صورتیکه تعدّی و تجاوز نکند و به قدر رفع ضرورت اکتفا نماید، برای او حلال است. و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

یعنی چیزهائی که حتما باید بجای آورده شود، و رخصت در ترک آن نیست؛ مثل:

_____

(1)- آیه 146، از سوره 6: الأنعام

وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ. «1»

«و نباید بخورید از آن ذبیحه‌ای که نام خدا در وقت کشتن بر آن برده نشده است؛ و این کار گناه و عدول از میزان به کجروی و انحراف، و فسق است.»

خاصّ قرآن:

احکامی است که بالخصوص برای شخصی معیّن است، همانند رسول خدا صلّی الله علیه و آله؛ مثل خطاب خدا به آنحضرت درباره تحریم ما أحلّ اللهِ له:
یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ. «2»
«ای پیغمبر! چرا حرام میکنی بر خودت، چیزی را که خداوند برای تو حلال نموده است؟! تو به خاطر دلخواه و خوشایند زن‌هایت، این کار را میکنی؟! و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

عامّ قرآن:

احکامی است که اختصاص به شخص و یا طائفه‌ای ندارد؛ مثل وجوب عدّه زنان، و حرمت ازدواج با آنها قبل از تمام شدن عدّه؛ مثل:
یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّکُمْ. «3»
«ای پیامبر! حکم عمومی همه شما مسلمانان اینستکه: چون زنهایتان را طلاق دادید، باید پس از عدّه طلاق آنها را رها کنید؛ و شمارش روزهای عدّه را داشته باشید! و تقوای خداوند را که پروردگار شماست، داشته باشید!»

عِبَر قرآن:

یعنی مطالبی که در قرآن وارد شده است و موجب عبرت

_____
(1)- صدر آیه 121، از سوره 6: الأنعام
(2)- آیه 1، از سوره 66: التّحریم
(3)- صدر آیه 1، از سوره 65: الطّلاق
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 25
خواننده میشود؛ مانند جریان‌هائی که برای امّت‌های پیشین واقع شده است، و نزول عذاب بواسطه تمرّد و تجاوزشان از حقّ، و پیمودن راه ظلم و عدوان. و مانند قصّه اصحاب فیل و غیرها.
عبرت، از مادّه عبور است، به معنای منتقل شدن از جائی به جای دیگر.
و عبرت را بدینجهت عبرت گویند که شخص ناظر و بیننده، نگاهش از آن منعطف شده و به نفس خود برمیگردد؛ و پند میگیرد.
مانند داستان فرعون را که خداوند در سوره نازعات بیان میکند. پس از آنکه حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به امر خداوند به سوی او رفت و او را هدایت کرد، و بزرگترین آیه را به وی نشان داد، معذلک قبول نکرد و تکذیب نمود و عاصی شد، و مردم را جمع کرد و ندا در داد که: أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی؛ در اینجا خداوند او را با دست قدرت خود گرفت، و عذاب و نقمت دنیا و آخرت را به وی رسانید.
فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَکالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولی* إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِمَنْ یَخْشی. «1»
«پس در اینصورت، خداوند بجهت پاداش و نقمت و عذابی که در دنیا و آخرت به وی رساند، او را گرفت (و در رود نیل خود و سپاهیانش را غرق ساخت). و تحقیقا در این مطلب و این سرگذشت، عبرت است برای آن کس که از خدای خود بترسد.»

أمثال قرآن:

عبارت است از مثال‌هائی را که میزند برای آنکه از روی مثال، مردم حقّ را در مورد ممثّل دریابند؛ مثل:
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوکاً لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا

---

(1)- آیه 25 و 26، از سوره 79: النّازعات
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 26
رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ یُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً هَلْ یَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ. وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَیْنِ أَحَدُهُما أَبْکَمُ لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ وَ هُوَ کَلٌّ عَلی مَوْلاهُ أَیْنَما یُوَجِّهْهُ لا یَأْتِ بِخَیْرٍ هَلْ یَسْتَوِی هُوَ وَ مَنْ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «1»
«خداوند مثلی زده است: مثل بنده مملوکی که در تحت ملکیّت مالکی است، و قادر بر انجام هیچ کاری از نزد خود نیست؛ و کسی که مردی آزاد بوده و ما از جانب خود به وی روزی نیکو داده‌ایم، که از روی اراده و اختیار خود، از آن روزی‌ها در آشکارا و در پنهان انفاق میکند. آیا این دو نفر یکسان هستند؟! حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد و لیکن اکثریّت ایشان نمی‌دانند. (مثل بت و خدا، و مشرک و موحّد نیز از این قبیل است.)
و خداوند مثلی زده است: مثل دو مردی را که یکی از آنها بنده‌ای است لال و گنگ که بر هیچ کاری توانائی ندارد؛ و از هر جهت عاجز، و بار سنگین و بدون فائده برای آقا و صاحب خودش می‌باشد. بطوریکه هر جائی که مولایش وی را میفرستد، بدون نتیجه و دست خالی برمیگردد و خیری را با خود به همراه نمی‌آورد. آیا او با مرد آزاد و توانائی که به عدالت در میان مردم فرمان میدهد، و خودش نیز بر صراط مستقیم حرکت دارد؛ می‌شود یکسان بوده باشند.»

عبارت است از مطلق و بدون قید؛ مثل آزاد کردن بنده، خواه مؤمن باشد و خواه کافر.
وَ الَّذِینَ یُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ یَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مِنْ

---

(1)- آیه 75 و 76، از سوره 16: النّحل
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 27
قَبْلِ أَنْ یَتَمَاسَّا ذلِکُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ. «1»
«و کسانیکه با زن‌های خود ظهار کنند «2» و از گفته خود برگشت نمایند، کفّاره گناهشان آنستکه پیش از آنکه با هم آمیزش نمایند باید یک بنده آزاد کنند.
این حکمی است برای موعظه شما که دیگر گرد چنین کاری نگردید؛ و خداوند از آنچه شما انجام میدهید با خبر است!»

محدود قرآن:

عبارت است از مقیّد. یعنی حکمی، با قیدی و حدّی آمده است. و استعمال محدود به جای مقیّد در غایت فصاحت است. مثل آزاد کردن بنده مؤمن و عدم کفایت بندهٔ کافر.
وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ. «3»
«و کسی که مسلمان با ایمانی را بکشد از روی خطا (نه از روی تعمّد) کفّاره وی آنستکه: یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند، و یک دیه (پول خون) کامل به وارثان مقتول بپردازد.»

محکم قرآن:

آیاتی است که دلالت آنها بر معنایشان صراحت دارد. مثل آیه شریفه:
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. «4»

_____
(1)- آیه 3، از سوره 58: المجادلة
(2)- ظهار یکی از أعمالی است که أعراب جاهلی بجا می‌آوردند؛ به زن خود با قصد انشاء جمله‌ای میگفتند که او را از مجامعت خود محروم، و به منزله مادر خود قرار میدادند:
أنت منّی کظهر امّی. «نسبت تو با من، به مثابه نسبت مادر من است با من.» اسلام این عمل را تحریم نمود. و برای مردی که با زوجه‌اش چنین عبارتی بگوید، کفّاره معیّن کرد که قبل از تماسّ و آمیزش با زن، یک بنده آزاد کند.
(3)- قسمتی از آیه 92، از سوره 4: النّساء
(4)- آیه 1، از سوره 112: الإخلاص
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 28
«بگو: اوست خداوند یگانه.»

متشابه قرآن:

آیاتی است که دلالتشان بر معنای حقیقی نیاز به تأویل دارد. مثل آیه شریفه:
وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ. «1»
«چهره‌هائی در آن روز، با طراوت و بشّاش است؛ که به سوی پروردگارشان نظر اندوخته‌اند.»

مجمل قرآن:

آیاتی است که نیاز به تفسیر دارد. مثل اقامه نماز که رسول خدا کیفیّت آنرا بیان فرمود، و گفت: صلّوا کما رأیتمونی أصلّی. «2» «نماز بخوانید بدانطور که دیدید من نماز خواندم!» و امّا اصل تکلیف در قرآن مجمل است؛ مثل أَقِیمُوا الصَّلاةَ.* «نماز را بپای دارید!»

مبیّن قرآن:

آیاتی است که بدون تفسیر معنای خود را میرساند؛ مثل آیه فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ. «3» «پس بدان که: تحقیقا معبودی غیر از خدا نیست.»
و آیه شریفه: وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ. «4» «و باید بدانند که: فقط اوست که معبود یگانه است.»
مأخوذ المیثاق علمه فی القرءان: یعنی چیزی که حتما باید انسان بداند، و اگر نداند مورد مؤاخذه قرار میگیرد؛ مثل آیات توحید و احکام:

_____
(1)- آیه 22 و 23، از سوره 75: القیامة
(2)- «جواهر» طبع حروفی، ج 9، ص 334، در کتاب صلوة، مبحث قرائت؛ و در تعلیقه آورده است که: این روایت در «صحیح بخاری» ج 1، ص 124 و 125 موجود است.
(3)- صدر آیه 19، از سوره 47: محمّد
(4)- قسمتی از آیه 52، از سوره 14: إبراهیم
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 29
وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ. «1» «و معبود شما معبود واحدی است که هیچ معبودی جز او نیست.»
موسّع علی العباد جهله فی القرآن: آیاتی است که اگر انسان معنایش را نداند، اشکالی برای او نیست؛ مانند مقطّعات اوائل سور، مثل کهیعص «2» و حم* عسق «3» و أمثالهما.

ثبوت قرآن و نسخ سنّت:

عبارت است از حکمی که در قرآن وارد است، ولیکن در سنّت قطعیّه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نسخ شده است.
مانند حکم به عقوبت زانیه که در صورت احصان در زنا قرآن میگوید: باید او را در خانه نگهداشت تا بمیرد، و یا خدا طریق رهائی برای او قرار دهد.
و در صورت عدم احصان، حکم به آزار و اذیّت آنها میکند، تا برگردند و توبه کنند.
امّا در سنّت، حکم زنای محصنه را رجم (سنگباران) و زنای غیر محصنه را جلد (تازیانه) قرار داد. و این حکم وارد در سنّت، حکم وارد در قرآن را نسخ کرد. امّا حکم منسوخ در کتاب اینست:
وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلًا. وَ الَّذانِ یَأْتِیانِها مِنْکُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللَّهَ کانَ تَوَّاباً رَحِیماً. «4»
«و زنهائی که کار فحشاء (زنای محصنه) بجای می‌آورند از زنهای شما،

_____
(1)- صدر آیه 163، از سوره 2: البقرة
(2)- آیه 1، از سوره 19: مریم
(3)- آیه 1، از سوره 42: الشّوری
(4)- آیه 15 و 16، از سوره 4: النّساء

باید بر عمل آنها چهار شاهد مرد را از مردان خودتان گواه بگیرید. پس اگر آن چهار مرد عادل بر عمل شنیع و قبیح ایشان شهادت دادند، واجب است بر شما که آنان را در خانه‌ها نگهدارید تا یا مرگ آنها را بگیرد و یا خداوند راه خروجی بر ایشان قرار دهد! و آن مرد و زنی که از میان شما این کار را کردند (و زنای آنها محصنه نبود) واجب است بر شما که آنان را آزار و ایذاء کنید. پس اگر توبه کردند و نیکو و صالح شدند، از آنها اعراض کنید و رفع ید از اذیّتشان بنمائید! زیرا که حقّا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.»
این ببود تا رسول الله دستور دادند کسانیکه زنای محصنه انجام دهند، سنگباران شوند (رجم)؛ و زانیان غیر محصنه را شلّاق زنند (جلد). و با این دستور دیگر حکم نگهداری زنها در خانه‌ها، و حکم آزار و اذیّت آنها منسوخ شد.

نسخ قرآن و ثبوت سنّت:

عبارت است از حکمی که در سنّت قطعیّه آمده، و لیکن قرآن آن را برداشته است. مانند خواندن نماز به سوی بیت المقدس که در بدو اسلام و تا چند سال که از هجرت رسول الله به مدینه گذشته بود، بنابر سنّت قطعیّه واجب بود؛ امّا قرآن مجید در مدینه این حکم را نسخ نمود:
قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ وَ إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَیَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ. «1»

---

(1)- آیه 144، از سوره 2: البقرة

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 31

«حقّا ما دیدیم که چهره تو در آسمان ملکوت، به سوی مسجد الحرام برگشت. بنابراین، ما تو را به سمت قبله‌ای میگردانیم که آنرا بپسندی! پس چهره‌ات را به سوی مسجد الحرام برگردان! و ای مسلمین! شما هم هر جا هستید، باید چهره خود را به سوی مسجد الحرام برگردانید! و آن کسانیکه بدیشان کتاب آسمانی (تورات و انجیل) داده شده است میدانند که این حکم، حکم حقّ است از جانب پروردگارشان، و خداوند از آنچه را که بجای می‌آورند غافل نیست.»

تا میرسد به این آیه که نیز میگوید:
وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ. «1»

«و از هر کجا که بیرون آمدی، وجه خود را به سوی مسجد الحرام برگردان، و این حتما و حقیقة حقّی است از سوی پروردگارت؛ و خداوند غافل نیست از آنچه را که انجام میدهید!» و باز در آیه بعد تأکیدا میفرماید:
وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِی وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِی عَلَیْکُمْ وَ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ. «2»

«و از هر جائی که بیرون رفتی، وجه خودت را به سمت مسجد الحرام بگردان! و شما ای مسلمانان! نیز هر کجا باشید وجه خود را به سوی

---

(1)- آیه 149، از سوره 2: البقرة

(2)- آیه 150، از سوره 2: البقرة

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 32

مسجد الحرام برگردانید! برای آنکه حجّتی از مردم علیه شما اقامه نشود. مگر آنانکه از میان مردم، ستمگر و متجاوز هستند. پس از آنها نترسید؛ و از من بترسید! و دیگر بجهت آن بود که: نعمت خودم را بر شما تمام گردانم؛ و به امید آنکه شما هدایت شوید.»

واجب موقّت قرآن:

عملی است که در زمان معیّن واجب است، و پس از آن وجوب ندارد؛ مانند حجّ بیت الله الحرام که فقط در چند روز از ذو الحجّة است و پس از آن واجب نیست.
وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا. «1»
«و برای خداوند بر عهده مردم است که: قصد خانه او را بنمایند؛ کسانی که استطاعت وصول بدان خانه را دارند.»

و معصیت کبیره قرآن:

گناهی است که بر فعل آن، قرآن مجید بیم جهنّم را داده است؛ مانند کشتن مؤمن را از روی تعمّد:
وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها. «2»
«و کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد، پاداش وی جهنّم است؛ که در آن جاودانه زیست خواهد نمود.»

و معصیت صغیره قرآن:

گناهی است که بر فعل آن، در صورت اجتناب از کبیره؛ وعده غفران داده شده است:
الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ. «3»

_____

(1)- قسمتی از آیه 97، از سوره 3: ءال عمران
(2)- صدر آیه 93، از سوره 4: النّساء
(3)- صدر آیه 32، از سوره 53: النّجم
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 33
«کسانی که از گناهان کبیره و فواحش اجتناب می‌ورزند، مگر خطاهای کوچک را؛ پروردگار تو نسبت به آنان مغفرتش وسعت دارد.»

مقبول أدنای قرآن، و موسّع فی أقصاه:

یعنی عملی که دارای درجات و مراتبی است، خداوند همان درجه اوّل و پائین را می‌پذیرد، و درجات و مراتب دیگر را که بزرگتر و بیشتر و مهم‌تر است به اختیار خود مکلّف قرار داده است. مانند کفّاره سوگند که در آن اطعام ده مسکین واجب است، و لیکن پوشاندن لباس به ده مسکین، و یا آزاد کردن یک بنده که مؤونه‌اش بسیار بیشتر است، بسته به میل و خواست خود انسان دارد:
لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَیْمانَ فَکَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِیکُمْ أَوْ کِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِیرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ ذلِکَ کَفَّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ وَ احْفَظُوا أَیْمانَکُمْ کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ. «1»
«خداوند شما را مورد مؤاخذه خود قرار نمیدهد درباره سوگندهای صوری و بدون محتوی و بدون قصدی که خورده‌اید! و لیکن شما را مؤاخذه میکند درباره سوگندهای واقعی که از روی اراده و قصد یاد کرده‌اید، و آنها را محکم و استوار نموده‌اید! و در اینصورت اگر مخالفت قسم‌ها را بنمائید، باید کفّاره را بپردازید! و آن عبارتست از ده مسکین را طعام دادن، از طعام‌های حدّ متوسّطی که شما اهل خود را با آنها طعام میدهید؛ و یا پوشانیدن لباس به ده مسکین؛ و یا یک بنده آزاد کردن! و کسی که توانائی نداشته باشد یکی از این سه کار را انجام دهد، بر او

---

(1)- آیه 89، از سوره 5: المائدة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 34
واجب است که سه روز روزه بگیرد! اینست کفاره تخلّف از قسم‌هایتان در صورتیکه قسم‌ها را استوار کرده باشید! بنابراین باید از سوگندهای خود محافظت نموده، پاسداری و مراقبت کنید تا شکسته نشود! اینطور خداوند برای شما آیات خود را روشن می‌سازد، به امید آنکه شما سپاس وی را انجام داده، و در مقام شکرگزاری برآئید!»

[روایات وارده در اینکه: قرآن تبیان و روشنگر همه چیز است]

محمّد بن یعقوب کلینیّ، در «کافی» با إسناد متّصل خود در ضمن حدیثی روایت میکند که حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند که:
القرآن هدی من الضّلالة، و تبیان من العمی، و استقالة من العثرة، و نور من الظّلمة، و ضیاء من الأحداث، «1» و عصمة من الهلکة، و رشد من الغوآیة، و بیان من الفتن، و بلاغ من الدّنیا إلی الآخرة. و فیه کمال دینکم! و ما عدل عن القرآن إلّا إلی النّار! «2» «قرآن هدایت است از گمراهی و ضلالت، و مبیّن و روشنگر است از کوری و جهالت، و حافظ و نگهدار است از لغزش و عثرت، و نور است از تاریکی و ظلمت، و نور بخش است از وقایع حادثه و آفات و فتن مضلّه و بدعت‌های بی‌سابقه، و مانع است از نابودی و هلاکت، و رشد است از تباهی و فساد و غوایت، و واضح کننده و آشکارا سازنده است از فتنه‌ها و آزمایش‌های مبهم و گنگ که بر بشر روی می‌آورد، و بلاغ و کفایت است برای طیّ عالم دنیا تا آخرت.
و در قرآن است کمال دین شما! و از قرآن به هیچ چیز عدول نمی‌شود مگر به سوی آتش!»

_____

(1)- در نسخه «کافی» بدین لفظ است، امّا در «المحجّة البیضاء» ج 2، ص 212 از «کافی» با لفظ الأجداث به جیم معجمه روایت نموده است.
(2)- «اصول کافی» طبع حروفی مطبعه حیدری، ج 2، ص 600
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 35
و أیضا کلینی با إسناد خود از سماعة بن مهران روایت میکند که حضرت صادق علیه السّلام گفتند:
إنّ العزیز الجبّار أنزل علیکم کتابه، و هو الصّادق البارّ؛ فیه خبرکم، و خبر من قبلکم، و خبر من بعدکم، و خبر السّماء و الأرض.
و لو أتاکم من یخبرکم عن ذلک لتعجّبتم. «1»
«حقّا که خداوند عزیز و جبّار که دارای صفت استقلال و عزّت و اتّکاء به خویشتن است، در حالیکه نیز دارای صفت صدق و فیضان رحمت و ریزش خیرات و برکات است؛ بر شما کتاب خود را فرود آورده است؛ جریانات و وقایع و أخبار شما، و خبرهای کسانی که قبل از شما بوده‌اند، و خبرهای کسانی که بعد از شما خواهند بود، و خبرهای آسمان و زمین در آن موجود است.
بطوریکه اگر کسی از آنجاها نزد شما بیاید و برای شما از آنها خبر بیاورد، در تعجّب می‌افتید که چطور این خبرهای قرآن با آن گفته‌های مخبر تطبیق

نموده و هیچ کم و کاستی و هیچ تغییر و تحریفی در آن نیست؟» فلهذا کسی که به قرآن متّکی باشد، اتّکاء به واقعیّت نموده و عزیز است، یعنی مستقلّ و فاعل؛ و کسی که به غیر آن متّکی باشد ذلیل است، یعنی بدون پایه و اصل و منفعل.
اوّلی با نفس قاهره خود، به هر موجودی و به هر علمی و به هر مکتبی وارد شود بر آن حکومت دارد، و آنرا از قدرت فعلیّه خود آبستن می‌سازد.
دوّمی با نفس مقهوره و منفعله خود، از هر دانش گرچه باطل باشد محکوم می‌گردد؛ و خود از آن بار میگیرد و آبستن می‌شود. عامل به قرآن در ایمنی است؛ و غیر او در خوف و هراس.

---

(1)- همان مصدر، ص 599
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 36
و نیز کلینی با إسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میکند که:
کان فی وصیّة أمیر المؤمنین علیه السّلام أصحابه: اعلموا أنّ القرآن هدی النّهار، و نور اللیل المظلم علی ما کان من جهد و فاقة. «1»
«از جمله وصیّت‌های أمیر المؤمنین علیه السّلام به اصحاب خود این بود که میگفت:
بدانید قرآن چراغ هدایت است در روز، که هر عملی را که انجام میدهید، آن برنامه کار و راهگشا و اسوه برای کار شماست! و نور شب تاریک و پر ظلمت است که همینکه همه در خواب رفتند، شما با تلاوت آن گاه و بیگاه، در نمازهای شب با خواندن سوره‌های بزرگ و آیات عجیب؛ در عالمی از نور و صفا و سرور و تجرّد و بساطت وارد می‌شوید. و با خواندن هر آیه‌ای به باغی جداگانه ورود می‌نمائید، و عقبه تاریک و کریوه ظلمانی را با نورافکن و پروژکتور آن چنان ضیاء و قدرتی نورانی می‌بخشید که چشم‌ها را خیره کند و این شب تاریک سپری شود. و تا طلوع صبح و سپیده فجر صادق که شعاع نور خورشید از پشت افق، طلیعه ورود شمس را نوید دهد، شما ابدا در تاریکی نبوده‌اید، و اصلا احساس ظلمت را نکرده‌اید؛ گرچه در نهایت فقر و مشکلات مادّی و زندگانی طبیعی بوده باشید! ولی معذلک درون شما روشن است، و باطن شما و ذهن شما به انوار آیات قرآن منوّر است!»
آنکه در خانه‌اش صنم داردگر نیاید برون چه غم دارد؟ و همچنین کلینی با إسناد خود حدیث میکند از زهریّ که گفت: شنیدم از حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام که میگفت:

---

(1)- «اصول کافی» ج 2، ص 600

آیات القرآن خزائن العلم؛ فکلّما فتحت خزانة، ینبغی لک أن تنظر ما فیها.
«1»
«آیات قرآن، خزینه‌ها و گنجینه‌های دانش‌اند؛ بنابراین هرگاه خزینه‌ای را بگشائی، سزاوار است که به آنچه در درون آنست نظر کنی !»

[امر قرآن در معالجه امراض مختفیه انسان، عجیب است]

قرآن کتاب حقیقت و معالجه افراد است برای وصول به مقام کمال و اوج درجه انسانیّت، و خروج از سطح بهیمیّت به أعلی نقطه از ذروه آدمیّت.
و در این امر عجیب است. مرض را خوب تشخیص میدهد، و خوب و آسان و سریع معالجه میکند. و در تشخیص درد و طریق درمان، راه خود را اشتباه نمیکند؛ و دوا را عوضی نمیدهد. دارو و پرهیز را به قدر لازم- نه کم و نه زیاد- میدهد. و تا بشر را از امراض مزمنه و کامنه و مختفیه و متراکمه خارج نکند، و با نسخه‌های عدیده درمان را به پایان نرساند، و بالأخره در پایان کار، ورقه سفید بهبودی مطلق و عافیت من جمیع الجهات را به دست انسان ندهد؛ از معالجه و تداوم آن دست بردار نیست.
درست مانند طبیبی می‌ماند که: در عمل جرّاحی استاد یگانه بوده، و در تشخیص و درمان بی‌نظیر است. فورا نقطه سیاه و خطرناک را می‌بیند، و با جرّاحی در همان نقطه، به اسرع وقت مریض را خلاص میکند. و به افرادی که نیاز به عملیّه جرّاحی ندارند، به حسب استعداد مزاج دارو میدهد و مداوا می‌نماید.
أمیر المؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغة» خطبه‌ای دارد که در ضمن آن راجع به حذاقت رسول خدا در معالجه امراض روحی، جمله‌ای را بیان میفرماید که حقّا آن جمله، درباره قرآن و حذاقت آن صادق است.

_____

(1)- همان مصدر، ص 609؛ و «المحجّة البیضاء» ج 2، ص 215

طبیب دوّار بطبّه. قد أحکم مراهمه. و أحمی مواسمه. یضع ذلک حیث الحاجة إلیه؛ من قلوب عمی، و آذان صمّ، و ألسنة بکم. متّبع بدوائه مواضع الغفلة، و مواطن الحیرة. «1»
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طبیبی بود که در طبّ خودش دوّار بود. (یعنی زیاد دور میزد بر روی مرض، و اقسام آن، و ارتباط امراض با هم؛ و زیاد دور میزد بر روی دارو و درمان. و حکیم حاذق و مطّلع به همه جوانب مرض و تمام طرق درمان آن بود.) که آنحضرت مرهم‌های خود را خوب استوار می‌ساخت، و در عین حال آلت‌های داغ را برای سوزاندن موضع فساد و زخم‌های عفونی خوب داغ می‌کرد و می‌گداخت. و در اینصورت آن مرهم‌ها را و آن آلت‌های داغ کننده را بر جاهائی که لازم بود و نیاز به مرهم گذاری و یا داغ کردن بود، می‌نهاد.
مواضع مورد حاجت به مرهم نهادن و داغ کردن، دل‌هائی بود که کور شده بودند، و گوش‌هائی که کر شده بودند، و زبان‌هائی که گنگ و لال گردیده

بودند.
رسول خدا این داروهای خود را به مواضع غفلت و بی‌خبری، و مواطن حیرت و سرگردانی می‌رسانید، و می‌کشانید تا بدانها برسد.»
دواهائی که برای قلب‌های کور مفید است، دواهائی است که فهم را باز میکند، و وجدان را بیدار می‌نماید. و آنچه برای گوش‌های کر مفید است، إنذار و وعده، و موعظه، و تخویف و تحذیر، و ترغیب و تشویق؛ و آنچه برای زبان‌های لال مفید است، خصوص آن داروئی است که زبان را به ذکر خدا در آورد و آن لسان گنگ را گویا سازد.

_____

(1)- «نهج البلاغة» خطبه 106؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده: ج 1، ص 207

مرحوم ملّا فتح الله کاشانی در «شرح نهج» فرموده است: «أمیر المؤمنین علیه السّلام از طبیب دوّار بطبّه، نفس نفیس خود را اراده نموده است.» «1»
و لیکن از ظاهر سیاق، بعید است.
باری، روح مقدّس رسول الله که حقیقت قرآن است؛ همانطور که طبیب دوّار بطبّه است، قرآن هم طبیب دوّار بطبّه است که بشر را از امراض مهلکه و خانمانسوز نجات می‌دهد.

[قرآن، آدمی را به آخرین درجه از مقام انسانیّت می‌رساند]

ظلمات نفس چقدر قبیح است! و خروج از آن چقدر لطیف و نیکو! قرآن است که بشر را از ظلمات بیرون می‌برد، و در آنصورت تمام امراض روحی و معنوی معالجه می‌گردد و انسان، انسان مستوی و بشرا سویّا می‌شود.
در بیغوله‌های عمیق و تو در توی نفس امّاره، انسان با هزار درد و رنج و عقده و با هزار خصلت زشت و هزار خاطره پریشان مواجه است. و چون بالفرض در تاریکی است، نمی‌تواند بفهمد که عیب چیست؟ و راه علاجش کدام است؟
و واقعا آنچه وی را در این معرض هلاکت آورده است، کدام صفت است؟! ولی همینکه آفتاب قرآن طلوع کرد و صحنه نفس را روشن و منوّر ساخت، انسان عیوب خود را میفهمد؛ و دیگر نمیتواند آرام بگیرد. انگیزه‌ای بسیار قویّ او را از باطن تحریک میکند تا بر اثر تعالیم قرآن عمل نماید؛ و خواسته‌های خود را که همان وصول به مقام انسانیّت و شناخت ذات خود اوست بدست آورد.
این درون شناسی، و معرفت نفس، همان معرفت حضرت معبود است که: من عرف نفسه عرف ربّه. «2» «هر کس خودش را شناخت، پروردگارش را

_____
(1)- «شرح نهج البلاغة» ملّا فتح الله، طبع سنگی، ص 193
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 6، ص 182، از «غرر و درر» آمدی، از حضرت

شناخته است.»
و معلوم است که: این صراط مستقیم است. یعنی با أقصر فاصله، در اقصر زمان و اقصر معالجه، انسان را بدین هدف عالی میرساند؛ نه آنکه در معالجه بطیء باشد و سستی کند، و دوران نقاهت به درازا کشد و قوای انسان رو به ضعف و تحلیل رفته و آدمی در آستانه مرگ قرار گیرد.

[آیاتی در توصیف قرآن به صفت عزّت]

وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ* ما يُقالُ لَكَ إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلِيمٍ* وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ. «1»

«و حقّا قرآن کتاب عزیزی است که باطل بدو راه ندارد؛ نه از مقابل و برابر او، و نه از پشت سر او. از ناحیه خداوند حکیم و حمید، بتدریج نازل آمده است.

ای پیامبر! به تو گفته نشده است مگر همان چیزی که به پیامبران مرسل الهی پیش از تو گفته شده بود. و آن اینست که: پروردگار تو دارای صفت مغفرت است برای مردم؛ و دارای عذابی دردناک می‌باشد! و اگر ما قرآن را غیر واضح، و با ابهام و اجمال، و عجمی قرار میدادیم هر آینه می‌گفتند: چرا آیاتش روشن و جدای از هم و مشروح و با تفصیل نبود؟! ای عجب! چگونه میشود قرآن مبهم و عجمی باشد در حالیکه رسول ما فصیح و گویا و عربی است؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام

_____

(1)- ذیل آیه 41 تا آیه 44، از سوره 41: فصّلت

بگو ای پیامبر! آن قرآن برای کسانیکه ایمان آورده‌اند، کتاب هدایت و شفای از امراض است. و امّا کسانیکه ایمان نیاورده‌اند، در گوش‌هایشان سنگینی است. و این قرآن برای آنها کوری و نابینائی است.

آنان کسانی هستند که از راه دور، مورد خطاب و ندا واقع می‌شوند؛ و از دور چیزی را می‌شنوند.»

[معنای عزّت قرآن که بهیچوجه منفعل نمی‌شود و شکست ناپذیر است]

در این آیات، قرآن را به صفت عزّت توصیف کرده است: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ.
عزیز در مقابل ذلیل است. ذلیل یعنی قابل تأثّر و انفعال. ذلّت حال، تأثّر و شکستگی را گویند.
قرآن عزیز، عزیز است یعنی ابدا در موضوعات و احکام و محتویات آن شکستگی و بطلان و نسخ راه ندارد. علوم بشری نمی‌تواند از آن خرده بگیرد و در احکام و مطالبش فتوری حاصل کند؛ و مانند کتابهای دیگر، فرضیّه‌هایش دچار اشکال و بطلان گردد. باطل و تباهی و خرابی به او راه ندارد.
نه میان دو دستش و در برابر و مقابلش؛ آنچه از سابقین از انبیاء و مرسلین، و اولیای مقرّبین، و حکمای الهیّین، و دانشمندان و علمای مورّخین، و اطبّای روحی و روانی، و پزشکان مادّی و طبیعی، و امم و طوائف رسیده است و تا زمان آدم بو البشر را بیان نموده‌اند؛ قرآن در برابر همگی ایستاده و قائم بوده و هیچ منفعل نشده و ایرادی و اشکالی بدان وارد نمی‌شود.
بر تورات و انجیل فعلی، صدها اشکال عقلی و نقلی وارد است که تحریف آنها را از وحی اوّلی آسمانی مبیّن میدارد. بطوریکه پاسبانان و پاسداران آنها از عهده پاسخ فرو مانده‌اند، و در برابر سؤالات بجای پرسندگان، عقب نشینی میکنند و ذلیل می‌شوند. و لذا این دو کتاب فعلا از جوامع علمی، و از بحث و تحلیل خارج شده، و در گوشه کلیساها و کنیساها بطور منزوی و

منعزل آرمیده است.
دین مسیح گرفتار تثلیث است. تورات از معاد نامی نبرده است. و فجایعی را به انبیاء نسبت می‌دهد. و مطالب واقعیّه آن دچار اشکال و ایراد علوم و اکتشافات است. انجیل شراب را حلال می‌شمرد، و آن را خون حضرت مسیح می‌داند. رونده به تورات و انجیل، هیچگاه نمی‌تواند به مقام توحید واصل شود؛ زیرا خلاف برنامه و دستور العمل اوست.
امّا قرآن مجید، عزیز است. با مجد و کرم و عزّت است. با سیادت مواجه است. کسی نتوانسته است بر مضامین، و آیات، و قصص آن خرده‌ای بگیرد. و یا مطلبی خلاف تاریخ، و خلاف اکتشافات و حفریّات، و یا خلاف عقل، و یا خلاف قواعد ریاضی و نجوم و هیئت و أمثال ذلک را در آن بجوید. و نه از پشت سرش؛ از زمان نزول تا روز قیامت نمیتواند باطل به سراغ آن بیاید. و هر بشری با هر علمی و با هر تجربه‌ای قدم به میدان گذارد،

باید به مقام عزّ قرآن تسلیم شود. چون اساسش محکم و متقن، و قابل تغییر نیست. بر اصل ثبات و استقرار بیان شده، و علومش مبتنی بر حسّ و خیال نیست تا با از بین رفتن حسّ و خیال، آنهم از بین برود.
و بر این مبنی که بیان شد؛ تا بحال با ترقّیات علوم مادّی و طبیعی و تجربی، از هیئت و نجوم و طبیعیّات و تسخیر نور و امواج کهربائی و شکافتن اتم و حرکت به کره ماه و پیشرفت شگرف صنعت و طبّ و سائر علوم از مطالعات روانی و حقوقی و علوم خارج از طبع و طبیعت و اتّصال به عالم نفس، کسی نتوانسته است موضوعی عالی‌تر و مطلبی ارزنده‌تر از قرآن بیاورد.
همه تسلیم‌اند و خاضع، و همه معترفند و خاشع؛ که نیاز بدین قرآن دارند. و برای خلاصی بشریّت از زندان جهل، پیشرفت در این علوم مادّی و طبیعی، بدون پیروی از تعالیم عالیه قرآن فائده‌ای ندارد؛ بلکه در مشکل

به روی مشکل باز می‌کند.
این معنای عزّت قرآن است که کلام خالق است. و در مقابل منطق و فرضیّه‌ای خود را نمی‌بازد و عقب نشینی نمیکند. استوار و متین در جای خود، به خود قائم، و با مرور دهور پیوسته دائم، و همچون چراغ فروزان در زندان جهل، و چون شمس عالمتاب بر تمام کره جهان درخشندگی دارد.
این معنای عدم ورود بطلان مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ می‌باشد.
قرآن کتابی نیست که یکسره مردم را بیم دهد تا سر حدّ یأس و نومیدی؛ و یا آنها را امیدوار نماید تا سر حدّ طغیان. خدا در دنبال این آیه میفرماید:
ما یُقالُ لَکَ إِلَّا ما قَدْ قِیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلِیمٍ.
«ای پیغمبر! به تو گفته نشده است مگر همان چیزی که به انبیاء و مرسلین پیش از تو گفته شده است؛ که تحقیقا پروردگار تو صاحب غفران و گذشت، و صاحب پاداش و عقوبت سخت است!» اگر ما این قرآن را با لغات در هم و بر هم و غیر مفهوم و غیر مبیّن، و بالغز و معمّی، و یا با لسان غیر فصیح و گنگ، و یا به زبانی غیر از زبان عرب فصیح آورده بودیم؛ مغرضین می‌گفتند: چرا آیاتش روشن نیست؟! و چرا مشروح و با تفصیل مطالب را نمیرساند؟! میگفتند: کتاب مجمل و غیر فصیح، برای مردم فصیح اللسان چه فائده‌ای دارد؟
بگو ای پیغمبر! دست از این گفتارها بردارید! کتابی با لسان عربی فصیح، بدون لغز و اشکال و بدون ابهام، مشروح و مفصّل آورده‌ایم. این کتابی است که برای مؤمنان که چشم دل خود را باز کرده‌اند، کتاب هدایت و رهبری به آخرین منزل مقصود، و وصول به عالی‌ترین درجه انسان و مقام توحید است. و شفای دردهای متراکمه و صعب العلاج است. کسانی که

ایمان نمی‌آورند، در
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 44
گوش‌های آنان پارگی پیدا شده؛ و کوری دل، چشم آنها را بسته است. نه می‌توانند آیات خدا را بشنوند، و نه می‌توانند آیاتش را ببینند.
کافری که از قرآن اعراض کرد، جز پارگی پرده صماخ گوش دل، و جز نابینائی و کوری دیدگان بصیرت که ابدا قابل إصغاء و رؤیت نیست؛ چه بهره‌ای دارد؟ ! ایشان از راه دوری، آواز و گفتار به گوششان میرسد؛ و از راه دوری هدایت به سراغشان میرود. صدا و گفتار از مکان دور، غیر مفهوم است.
بر خلاف مؤمنینی که بواسطه انقیاد و اطاعت و پیروی از قرآن، در آستانه قرآن قرار گرفته؛ و از مکان قریب و نزدیکی گفتار را استماع می‌کنند. اینها الفاظ و کلمات و جملات را می‌فهمند. و تمام قرآن را با حسّ و عقل و وجدان خود اخذ می‌کنند، و ادراک می‌نمایند، و خوب می‌فهمند.

[روایات وارده دیگر، در عظمت مقام قرآن]

کلینیّ با سند خود روایت میکند از سفیان بن عیینة از زهریّ که گفت:
حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام گفتند:
لو مات من بین المشرق و المغرب، لما استوحشت بعد أن یکون القرآن معی.
«اگر آنچه از مردمانی که در میان مشرق تا مغرب جهان هستند بمیرند (و من تک و تنها، و بدون یک انیس و مونس زنده بمانم) ابدا برای من وحشت و هراسی رخ نمیدهد، بعد از آنکه قرآن با من است.»
و کان علیه السّلام إذا قرأ ملک یوم الدّین، یکرّرها حتّی کاد أن یموت. «1»
«و عادت او اینطور بود که چون ملک یوم الدّین را میخواند، آنرا تکرار مینمود تا به حدّی که نزدیک بود بمیرد و جانش از قالب برون رود.»

---

(1)- «اصول کافی» ج 2، ص 602

انسان با معیّت با قرآن، غنی است. چون حقّ است، و متحقّق به حقّ است، و معلّم علوم حقّه حقیقیّه است. و بدون آن فقیر است. گر چه تمام کتابخانه‌های دنیا را دیده باشد و کتابها را مطالعه نموده باشد، در عین حال فقیر است. زیرا که از علوم تخیّلیّه تجاوز نکرده و به علوم حقیقیّه و وجدانیّه دست نیازیده است.
کلینی با سند خود روایت میکند از معاویة بن عمّار که: حضرت صادق علیه السّلام به من گفتند:
من قرأ القرآن فهو غنیّ، و لا فقر بعده. و إلّا ما به غنی. «1»
«کسی که قرآن را قرائت کند، او سرمایه‌دار و غنی و بی‌نیاز است، بطوریکه دیگر فقری را به دنبال ندارد. و گرنه غنا و بی‌نیازی برای وی نیست.»
قرآن کتابی است عمیق، دارای درجات و مراتب. هر کس بقدر فهم خود از آن توشه میگیرد. و در عین آنکه ظاهرش قابل ادراک برای عموم است، باطنش دارای منازل و مراحلی است که هر کس تا منزلی و تا مرحله‌ای پیش میرود؛ و از آنجا به بعد دیگر نمی‌تواند به منازل بالاتر قرآن دست یابد؛ و معانی عمیقه و بواطن آنرا بفهمد.
و علاوه فهم باطن و حقیقت قرآن احتیاج به تزکیه و طهارت دارد. آنطور نیست که فقط با مطالعه بتوان به حقیقت و عمق قرآن رسید.

[در تفسیر آیه: لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ]

فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ* وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ* فِی كِتابٍ مَكْنُونٍ* لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ. «2»

_____

(1)- همان مصدر، ص 605

(2)- آیات 75 تا 80، از سوره 56: الواقعة

«پس سوگند اکید یاد میکنم به محلّ‌ها و مکان‌های نزول و سقوط ستارگان (یا آیات قرآن، و یا حرکت و مواجهه اولیای مقرّب خداوند در برابر حضرت حقّ) و این قسمی است که اگر بدانید، بسیار عظیم است؛ که حقّا و حتما این کتابی است خواندنی و گرامی و رفیع المنزله و بلند پایه، که در کتاب پنهان و لوح محفوظ سرّ حقّ می‌باشد. و کسی نمیتواند به آن برسد و آنرا مسّ کند مگر پاکیزه شدگان و طهارت یافتگان. و از سوی پروردگاری که پرورنده و آفریننده عالمین است نازل گردیده است.»

بنابراین کسیکه میخواهد به حقیقت قرآن و معانی عمیقه و اسرار باطنیّه آن برسد، باید به حقیقت طهارت مطلق رسیده باشد. به تبعیّت از قرآن، و پیروی از منهاج و ممشای آن حرکت کرده، از عالم نفس امّاره عبور نموده، دیدگانش به جمال حضرت ازلی افتاده، و به مقام توحید مطلق واصل شده باشد.

یعنی خود قرآن و عمل به آن، رفته رفته و درجه به درجه او را بالا برده و به اعلی درجه فائز گردانیده است.

علم به قرآن موجب عمل، و آن عمل موجب علم بیشتر، و آن علم بیشتر مورث عمل بالاتر، و آن عمل بالاتر مورث علم عالی‌تر؛ و هلمّ جرّا همینطور هر یک از مراتب علم و عمل در مرتبه دانی، مورث علم و عمل در مرتبه عالی شده؛ تا وی را به علم مطلق و عمل مطلق برسانند. یعنی علمی که لا یتناهی باشد، و عملی که طاهر محض بوده و خلوص مطلق داشته و شائبه‌ای از أنانیّت و هوی و گرایش به ما سوی الله در آن مشاهده نشود.

اینجا مقام فناء فی الله است که برای عامل به قرآن پیدا می‌شود. در اینجا حقیقت کتاب الله، مشهود و ملموس و محسوس میگردد. و با چشم خدائی نظر بر کتابش می‌افتد. و با گوش خدائی سخنانش را می‌شنود. و با زبان خدائی قرآنش را میخواند. اینجا بنده دیگر ربّ نیست، و ادّعای ربوبیّت

ندارد. اینجا بنده است. محو است. اطلاق است. در اینجا جز ذات اقدس حضرت احدیّت چیزی نیست.

قطره دریاست اگر با دریاست‌ور نه قطره قطره و دریا دریاست این مقام اختصاص به مقرّبان درگاه حقّ، و روندگان واصل، و سوختگان آشفته و شوریده دارد. و گرنه سائر مردم، هر کس به اندازه فهم و قدرت عقل، و همچنین به مقدار تقوی و طهارتی را که حاصل کرده است؛ بهمان مقدار از علوم قرآن بهره برداری دارد. هر کس کسب تقوی و طهارت کند، عقلش قوی‌تر و به درجه بهتری از قرآن رهنمائی می‌شود.

[درجات و مراتب آیات قرآن، و منازل بهشت]

درجات و مراتب فهم قرآن، مانند درجات ساختمان و پلّه‌های نردبانی است که وصول به هر یک از آنها مستلزم عبور و گذر از درجه و پلّه قبلی است. و پلّه قبلی معدّ و ممدّ وصول به پلّه بالاتر، و هکذا إلی أن یصل إلی السّطح؛ فهو نور علی نور.
کلینی با إسناد خود، از جابر، از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که آنحضرت گفتند:
یجیء القرءان یوم القیمة فی أحسن منظور إلیه صورة، فیمرّ بالمسلمین فیقولون: هذا الرّجل منّا؛ فیجاوزهم إلی النّبیّین، فیقولون: هو منّا؛ فیجاوزهم إلی الملئکة المقرّبین، فیقولون: هو منّا؛ حتّی ینتهی إلی ربّ العزّة عزّوجلّ. فیقول: یا ربّ! فلان بن فلان؛ أظمأت هو اجره، و أسهرت لیله فی دار الدّنیا! و فلان بن فلان؛ لم أظمئ هو اجره، و لم أسهر لیله! فیقول تبارک و تعالی: أدخلهم الجنّة علی منازلهم! فیقوم، فیتّبعونه. فیقول للمؤمن: اقرأ، و ارقه! قال: فیقرأ و یرقی حتّی یبلغ کلّ رجل منهم منزلته الّتی هی له؛
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 48
فینزلها. «1»
«قرآن در روز قیامت می‌آید در حالیکه از جهت شمائل و حسن صورت، دارای بهترین و زیباترین منظر است. آنگاه از جلوی مسلمانان عبور میکند، و آنها میگویند: این مرد از ماست! پس از نزد آنها میگذرد تا به نزد پیامبران میرسد، و آنها میگویند: این مرد از ماست! و سپس از نزد آنها نیز میگذرد تا به نزد فرشتگان مقرّب میرسد، و آنها میگویند: این مرد از ماست! و پس از آن نیز از نزد آنها میگذرد تا میرسد به پروردگار عزّت عزّوجلّ.
در اینحال میگوید: ای پروردگار من! فلان پسر فلان؛ من روزهای گرم تابستان او را به خواندن قرآن مشغول کردم، و شب‌های او را به خواندن قرآن به بیداری پایان دادم! (در زمانیکه در دار دنیا زندگی داشت.) و امّا فلان پسر فلان؛ من هیچیک از روزهای گرم او را به خواندن قرآن سپری ننمودم، و شب‌های او را به خواندن قرآن نگذراندم! خداوند تبارک و تعالی خطاب می‌کند به قرآن که: اینک تو آنها را بر حسب درجات و مراتبشان، در بهشت در منازل خاصّ خودشان داخل کن! در اینحال قرآن بپا می‌خیزد، و مردم مؤمن قاری قرآن به دنبال او راه می‌افتند؛ و به مؤمن میگوید: بخوان و بالا برو! حضرت فرمودند: پس مؤمن میخواند و بالا میرود؛ تا هر کس از مؤمنینی که قرآن خوانده بود، به منزل خودش که طبق آیات قرآن برای او معیّن شده است میرسد. در اینصورت آن مؤمن قاری قرآن، در آن

منزل فرود می‌آید.»

_____

(1)- «اصول کافی» ج 1، ص 601

از این روایت مبارکه بدست می‌آید که اوّلا: منازل بهشت، در درجات و مراتب مختلفی قرار دارد؛ و تعدادشان بسیار است. و لا أقلّ به تعداد آیات قرآن که از شش هزار و دویست و سی و شش آیه بیشتر ذکر ننموده‌اند، بالغ میگردد. «1»

_____

(1)- حضرت علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله نفسه در کتاب «قرآن در اسلام» طبع دار الکتب الإسلامیّة (1391 هجری) ص 128 فرموده‌اند: «در عدد مجموع آیات قرآنی، چنانکه از أبو عمرو دانی منقول است («إتقان» سیوطی، ج 1، ص 69) شش قول است؛ برخی گفته‌اند: مجموع آیات قرآن شش هزار آیه است؛ و گفته شده: شش هزار و دویست و چهار آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و چهارده آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و نوزده آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و بیست و پنج آیه، و گفته شده:

شش هزار و دویست و سی و شش آیه است. و از این شش قول، دو قول از آن قرّاء اهل مدینه و چهار قول از آن قرّاء چهار شهر دیگر که مصحف عثمانی را داشتند: مکّه و کوفه و بصره و شام هستند.

اهل هر یک ازین شش قول، عدد خود را از راه روایت به عصر صحابه میرسانند؛ و آنگاه آنرا روایت موقوفه شمرده، به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند. و ازین روی، جمهور عدد آیات و تشخیص آیه را توقیفی میدانند.

عدد اهل مدینه دو عدد است؛ یکی عدد أبی جعفر یزید بن قعقاع و شیبة بن نصّاح، و دیگری عدد إسمعیل بن جعفر بن أبی کثیر انصاری است.

و عدد اهل مکّه، عدد ابن کثیر که از مجاهد از ابن عبّاس از ابیّ بن کعب روایت میکند؛ و عدد اهل کوفه، عدد حمزه و کسائی و خلف است. و آنرا حمزه از ابن أبی لیلی از أبو عبد الرّحمن سلمی از علی علیه السّلام روایت میکند. و عدد اهل بصره، عدد عاصم بن عجّاج جحدری است. و عدد اهل شام، عدد ابن ذکوان و هشام بن عمّار است، و به أبو درداء نسبت میدهند.»- انتهی.

البتّه باید دانست که این اختلاف در شمارش آیات، نه از جهت زیادی و یا کمی در آنهاست. زیرا مسلّم است که یک آیه از قرآن کم و یا زیاد نشده است و این مطلب جای شبهه نیست؛ و اجماع در بین عامّه و خاصّه است. بلکه از جهت دخول بعضی از آیات در

و ثانیا: این منازل در عرض هم نیست، بلکه در طول یکدیگر است؛ و وصول به مرتبه عالی‌تر، مستلزم عبور از مرتبه دانی آنست.
و ثالثا: این منازل طبق آیات قرآن ترتیب یافته، و هر کس فهم و علم و درایتش و تلاوتش از روی تدبّر در آیات قرآن بیشتر باشد، به منزل عالی‌تر که بالاتر و رفیع‌تر است میرسد. بنابراین بهشت و مراتب آن را خداوند برای عاملان به قرآن و عالمان با عمل به آن معیّن فرموده است.
بنابراین بر مؤمن واجب و لازم است تا هنگامی که به حقیقت قرآن نرسیده است و از معانی باطنیّه آن اطّلاع پیدا ننموده است، دست از خواندن و دقّت کردن و تدبّر و تأمّل و تفکّر در آیات قرآن بر ندارد. و از تزکیه و طهارت نفس و عبادت موصله و عمل منتجه بر کنار نرود؛ تا آنکه مراد خود را بیابد.
کلینی با سند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میکند که گفتند:
ینبغی للمؤمن أن لا یموت حتّی یتعلّم القرآن أو یکون فی تعلیمه. «1» و «2» «برای مؤمن سزاوار است که از دنیا نرود مگر آنکه قرآن را یاد گرفته باشد، و یا در حال یاد گرفتن (و یا یاد دادن) آن بوده باشد.»

- بعضی دیگر است، بطوریکه دو آیه را در شمارش یک آیه شمرده‌اند. و یا بعضی، آیات مقطّعات اوائل سور را آیه جداگانه حساب کرده‌اند؛ و بعضی با آیه بعدی آن مجموعا یک آیه دانسته‌اند. بنابر اینگونه اختلافات، اختلاف در تعداد آنها پدید آمده است.
(1)- در نسخه «کافی» بدین لفظ آمده است، و لیکن در «المحجّة البیضاء» (ج 2، ص 216) نقلا عن «الکافی» با لفظ فی تعلّمه آورده است.
(2)- «اصول کافی» ج 2، ص 607

[کلّیّت قرآن موجب استدلال هر کسی به آن است؛ إنّ القرآن حمّال ذو وجوه]

باری، از عظمت و کلّیّت قرآن کریم، همین بس که در هر دوره و عصری، هر کس برای اثبات مدّعای خود به قرآن استدلال میکند، و آنرا شاهد برای مطلب خود می‌آورد. در حالیکه مطالب و مدّعاها مختلف، و مقاصد متفاوت است.
حضرت مولی الموالی أمیر المؤمنین علیه السّلام، چون عبد الله بن عبّاس را برای احتجاج و الزام فرقه خوارج، به سوی آن قوم گسیل میدارند، به او با این عبارات توصیه و سفارش میکنند که:
لا تخاصمهم بالقرآن! فإنّ القرآن حمّال ذو وجوه. تقول و یقولون! و لکن حاججهم بالسّنّة فإنّهم لم یجدوا عنها محیصا. «1»
«بحث و نزاع تو با ایشان در احتجاج و استدلالت، به قرآن نباشد! زیرا قرآن قابل حمل بر معانی و حاوی احتمالات مختلف است. و میتوان بدان از وجوه و راههای متفاوتی وارد شد و استدلال کرد. در اینصورت تو به طریقی سخن میگوئی و ایشان به طریق دیگر سخن می‌گویند و از قرآن شاهد و دلیل می‌آورند! احتجاج و استدلال تو علیه ایشان با سنّت و حدیث رسول الله باشد؛ که در اینصورت برای آنان گریز گاهی نمیماند، و ناچار به قبول پذیرش آن می‌شوند.»
قریب به دو هزار سال، محقّقین از ریاضی دانان و اهل هیئت، قائل به سکون زمین و گردش خورشید به دور آن بودند. و برای سیّارات، افلاک و تداویر و ممثّلات میدانستند؛ و به قرآن استدلال میکردند که: وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ. «2» «هر یک از کره خورشید و کره ماه، در دائره‌ای شناورند.»

---

(1)- «نهج البلاغة» ج 2، باب رسائل، رساله 77؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده:

(2)- آیات 38 تا 40، از سوره 36: یس: وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِکَ تَقْدِیرُ

و امروزه حرکت زمین و سکون خورشید را از بدیهیّات می‌شمرند؛ و باز به همین آیه استدلال میکنند که: وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ. «هر یک از خورشید و ماه، در مداری دائره شکل شناورند.»
پیشینیان میگفتند: مراد از فلک، یک کره مجوّفی است که سطح خارجی آن به سطح داخلی کره دیگری بر فراز آن، و سطح داخلی آن به سطح خارجی کره دیگری در زیر آن قرار دارد. و هر یک از سیّارات و کره ماه، در

این فلک یعنی در ضخامت آن، محکم و ثابت چسبیده و میخکوب شده‌اند که ابدا دارای حرکتی نمیباشند. آنچه حرکت دارد، جرم فلک است که در نتیجه سیّاره ثابت در خود را با خود میگرداند.
پسینیان میگویند: مراد از فلک، نفس مدار دائره‌ای شکل است؛ و سیّارات و کره ماه خودشان در حرکتند. و غیر از جرم خود کواکب، افلاک دیگری که دارای جرم باشند نداریم. و کره قمر و شمس و مرّیخ و زحل و مشتری و عطارد و زهره و اورانوس و نپتون و پلوتون که این دو تای اخیر را اخیرا کشف کرده‌اند، هر یک مانند گویی که در فضا شنا کند در فضای آسمان در مدار مختصّ به خود شناورند؛ و آنی سکون و وقفه ندارند.

امّا آنچه به نظر حقیر میرسد آنستکه: اصولا قرآن مجید برای حلّ اینگونه معانی نیامده است. قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و انسان ساز است. کتاب طبّ و

- الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ* وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ* لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ. «و خورشید به سوی قرارگاه خود در حرکت است. اینست تقدیر خداوند عزیز و علیم. و ماه را در منزل‌هائی به قدر معیّن می‌آوریم و نگه می‌داریم، تا در پایان مانند شاخه خشک بصورت هلال در آید. نه در توان خورشید است که بتواند خود را به ماه برساند، و نه اینست که شب بتواند از روز پیشی گیرد.
و هر یک از آنها در دائره مختصّ خود در حرکت شناورند.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 53
تشریح و هیئت و نجوم نیست. کتاب طبیعی و ریاضی و شیمی و فیزیک نیست.
و احیانا اگر در موردی برای ارائه طریق و هدایت بشر به صراط مستقیم خود، از این مطالب اشاره کند؛ در عین آنکه مطلبش عین واقع و صدق مطلق است، طوری مطلب را وانمود نمیکند که مردم را بهم بریزد و در میان دانشمندان عصر غوغائی بر پا کند، و بدون استناد به قواعد و تجربه‌های متمادی که برای آنها سالیان دراز لازم است، یکباره مبادرت به بیان قاعده علمی حقّی بنماید که قابل قبول برای مردم عصر نباشد و برای پذیرش آن نیاز به کنکاش دراز و بحث و تحقیق و تدقیق طولانی داشته باشند. البتّه در این موارد ممکن است راه باز کند و دلالت و اشارت بنماید، ولی هرگز با صراحت سخن نمیگوید.
مسأله حرکت زمین از مسائلی است که با تمام ادلّه و براهینی که برای آن اقامه شده است، هنوز برای بسیاری قابل حلّ نیست؛ و نتوانسته‌اند پا از مرحله فرضیّه فراتر نهند. مضافا به آنکه سکون زمین امری است وجدانی، یعنی هر کس بالوجدان زمین را ساکن و آرام می‌بیند.
و با فرض آنکه در عصر نزول قرآن که قریب پانصد سال «1» از هیئت بطلمیوس گذشته بود، و دنیای علم آنرا پذیرفته بود که زمین ساکن است و مرکز عالم است، و ماه و خورشید و سیّارات به گرد زمین می‌چرخند؛ اگر قرآن بالصّراحه میگفت: زمین به دور خورشید میگردد و متحرّک است؛ و سکونی که

(1)- چون میدانیم که بطلمیوس در سنه 139 مسیحی حیات داشته است و تولّد حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در سنه 571 مسیحی بوده است، بنابراین تولّد آنحضرت 432 سال بعد از حیات بطلمیوس بوده است. و چون بعثت آنحضرت در 40 سالگی بوده است، فلهذا پس از 472 سال از حیات بطلمیوس بوده؛ و از طرفی چون نزول قرآن در مدّت 23 سال بوده است، آخر زمان نزول آن در 495 سال پس از بطلمیوس خواهد بود.

شما در آن می‌بینید پنداری بیش نیست؛ و معلوم است که برای اثبات این مدّعی نمیتواند از آونگ فوکو «1» دلیل بیاورد و شواهد دیگر اقامه کند؛

(1)- «در مکانیک ثابت شده است که: صفحه نوسان آونگ، ثابت و تغییر ناپذیر است اگر چه نقطه تعلیق آن دوران کند. از روی همین قانون، فوکو: فیزیک دان فرانسوی در سال 1851 مسیحی در پاریس، در زیر سقف عمارت پانتئون، آونگ عظیمی که یک کره سنگین برنجی بود [و 28 کیلوگرم وزن داشت] و آنرا به نوک سیمی به طول 64 متر بسته و از زیر گنبد آن عمارت آویزان کرده بود قرار داد. کره را قدری از محلّ تعادل دور کرده و آنرا با ریسمانی بست، و سپس ریسمان را آتش زد تا آونگ خود بخود بدون هیچ عامل و ضربه خارجی به حرکت در آید. چون فوکو بر روی کره برنجی سوزنی قرار داده بود و زمین را از شن مفروش نموده بود، او و سایر ناظران این عمل را دیدند که: سطح نوسان آونگ به صورت منظّم تغییر میکند، و از مشرق به مغرب برگرد محوری که مارّ بر نقطه تعلیق آونگ است دوران مینماید.

فوکو دریافت که سبب این انحراف سطح آونگ، گردش زمین برگرد محور خود از مغرب به مشرق است. اگر آونگ در قطب آویخته باشد، سطح نوسان در یک شبانه روز نجومی، در جهتی مخالف با حرکت ظاهری کره آسمان، یک دوران کامل می‌کند. و اگر آونگ در خطّ استوا نصب گردد، دوران آن صفر خواهد بود؛ یعنی در استوا نوسان آونگ پیوسته در سطح واحد باقی میماند. در پاریس اندازه انحراف سطح نوسان آونگ در هر ساعت 11 درجه بود. و چون در مکانیک ثابت شده است که: اندازه انحراف در مدّت مفروض، متناسب با جیب عرض مکان تجربه است، اگر ساعات زمان نجومی را با حرف ا و عرض نقطه را با حرف ب نمایش دهیم، مقدار زاویه انحراف ج در زمان مفروض چنین می‌شود: درجه 15* زینوس ب* ا ج و بنابراین، مدّت زمان نجومی د که در سطح آونگ بر وضع اوّل خود منطبق خواهد شد بدینصورت خواهد بود: 24 ساعت نجومی/

زینوس زاویه ب د و چون میدانیم که: زینوس زاویه 90 درجه، 1 است؛ و زینوس زاویه صفر درجه، 0 است فلهذا مقدار زمان یک دور کامل حرکت آونگ در قطب، 24 ساعت نجومی، و در

وظیفه‌اش نیست، رسالتش نیست؛ آنوقت سر همین یک مسأله کوچک چنان غوغا و تشویش برخیزد که بکلّی رسالت را منهدم کند و برای صدها سال پیامبر نتواند احکام انسانی را اجرا کند.
و بر اساس همین مطلب بزرگ، و سرّ عظیم است که: در اخبار و ادعیه و روایات می‌بینیم که به حرکت و جریان خورشید تذکّر میدهد. زیرا بالبداهه هر کس که چشم بگشاید در اوّل صبح با دو چشم خود می‌بیند که خورشید از شرق طلوع کرد و رفته رفته حرکت کرد تا به نصف النّهار رسید، و سپس نیز کم کم رو به مغرب در حرکت بوده تا بالأخره در زیر افق مغرب پنهان شد.
این روایات و ادعیه، بنابر این رؤیت وجدانی و احساس فعلی است.
وگرنه باید بکلّی باب ادعیه و بیان عجائب شمس و حرکت آن در مدار، بسته شود و لب بدان گشوده نگردد.
این مطلب بقدری واضح و پیش پا افتاده است که ریاضی دانان بزرگ و منجّمین سترگ امروزه که حرکت زمین را برهانی نموده و جای تردیدی بر ایشان نیست، از حرکت زمین فقط در کتب و مجلّات یاد می‌برند؛ ولی چون بخواهند سخنرانی کنند و یا در منزلشان با محیطشان گفتگو داشته باشند میگویند:
خورشید آمد. خورشید رفت. میگوید: پسر جان! وقتی خورشید بقدر یک قامت از افق بالا آمد، برو به مدرسه. نمیگوید: پسر جان! وقتی زمین بقدر یک قامت از سمت مغرب به مشرق پیچید برو به مدرسه! اگر چنین بگوید به او

- خطّ استوا صفر می‌شود.» («تاریخ نجوم اسلامی» نلّینو ایطالیائی، ترجمه احمد آرام، ص 314 و 315) تجربه فوکو را میرزا غلامحسین خان رهنما در سنه 1313 شمسی، در مسجد سپهسالار طهران انجام داد.

میخندند.
بیان فورمول و سخن کلاسیک جائی است، و سخن با مردم، با پدر و مادر و فرزند جای دگر. و از اینجهت است که در کتب هیئت از اینگونه حرکت آسمان، به حرکت ظاهری آن اسم می‌برند.
و از این روست که مثلا در دعای صباح آمده است: و أتقن صنع الفلک الدّوّار فی مقادیر تبرّجه. «1»

«و محکم و استوار ساخت ساختمان فلک گردنده را، در نشان دادن و به نمایش گذاردن و جلوه دادن مقادیر کواکب و ستارگانی که در آن قرار دارند.» «2»

---

(1)- مجلسی در «بحار الأنوار» در کتاب صلوة در باب نافلة الفجر و کیفیّتها و تعقیبها، از طبع کمپانی، ج 18، ص 606، دعای صباح را از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است و گفته است که: آنحضرت بعد نافله صبح آنرا میخوانده‌اند. و در بیان خود در پایان دعا گوید: «این دعا از ادعیه مشهوره است، و من آنرا در کتب معتبره نیافتم مگر در «مصباح» سیّد ابن باقی. و نیز یک نسخه از آنرا یافتم که مولانا درویش محمّد اصفهانی که جدّ پدر من از طرف مادر است، آنرا بر علّامه نور الدّین علیّ بن عبد العالی کرکی قرائت کرده، و او به جدّم اجازه داده است که بخواند.» و نیز مرحوم مجلسی این دعا را در کتاب دعای «بحار» آورده است.
(2)- باید دانست که: فلک به معنی مدار است همچنانکه در قرآن کریم وارد است که هر یک از خورشید و ماه و روز و شب در فلکی یعنی در مداری شناورند؛ آیات 38 تا 40، از سوره 36: یس: وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ* وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ* لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ. و امّا در هیئت بطلمیوسی فلک را جسم کروی شکل توپر می‌دانستند که ستارگان در آن مصمت و میخکوب شده‌اند و این جسم کروی با مجموعه ستارگان داخل آن حرکت می‌کند.
لفظ فلک در دعای شریف به معنی جسم کروی نیست، و تبرّج هم در لغت به

[تطبیق آیات قرآن بر علوم عصر، راه صحیحی نیست]

از اینجا به دست می‌آوریم که: اوّلا نباید پرسید چرا فلان مطلب در قرآن نیست؟ چرا قرآن مثلا از حرکت سفینه فضائی بحث نکرده؟ چرا از شکافتن اتم سخن به میان نیاورده؟ چرا از مثلّثات کروی ساکت بوده است؟
و ثانیا کسانی که خیلی زحمت کشیده‌اند و به خود رنج داده و خواسته‌اند آیات قرآن را بر علوم عصری تطبیق دهند؛ همچون مرحوم آیة الله سیّد هبة الدّین شهرستانی در کتاب «الهیئة و الإسلام» و شیخ طنطاوی جوهری در تفسیر «الجواهر» راهی درست و استوار را نپیموده‌اند. «1»

-. معنای برج برج بودن نیامده است، بلکه به معنی اظهار زینت و خودنمائی و جلوه دادن است. بنابراین، معنی این فقره از دعای مبارک این می‌شود که: خداوند این مدارهای شگفت انگیزی که در آسمان‌هاست و در تعداد و مقدار مشخّصی، ستارگان را در آن می‌چرخاند؛ متقن و استوار ساخت.
(1)- قرآن عین علم و حقیقت است، و هیچگاه در قدرت علم نیست که با او در آمیزد و بنای خصومت نهد؛ بلکه پیوسته همراه با او و مبیّن مشکلات و مفصّل کلّیّات اوست. امّا حدیث اینطور نیست. هر روایت و حدیثی که خلاف علم و یا خلاف قرآن باشد قبل از رجوع به سندش مردود است؛ و کلّما ازداد له صحّة ازداد ضعفا.
در اینجا شیخ محمود أبوریّه در کتاب «أضواء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوّم ص 393 و 394 مطلب جالبی دارد که ما آنرا در اینجا ذکر میکنیم. او میگوید: «یکی از مشایخ ازهر بر علّامه سیّد رشید رضا انتقاد کرد که او چرا بر کعب الأحبار و وهب بن منبّه اشکال وارد کرده و عدم وثوق به روایتشان را اظهار نموده است؟ او- که رحمت خدا بر وی باد- اینطور پاسخ داد؛ پاسخ بسیار مفید و درهم کوبنده! ما از آن، این مقدار را می‌آوریم:
اگر قبول نمائیم که هر که را که جمهور متقدّمین او را موثّق بدانند، او حتما باید موثّق باشد- اگر چه خلاف آن به دلیل ثابت شود- در اینصورت بابی از طعن و اشکال را به روی خود گشوده‌ایم؛ چرا که دلیل را کنار زده‌ایم و در مقدّماتش گرفتار تقلید شده‌ایم، و با هدایت قرآن مجید مخالفت نموده‌ایم.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 58
زیرا این علوم زمان در حقیقت، علمی نیست که مستند به برهان باشد. و

بنابراین، نه می‌تواند مبیّن حقائق دینیّه و معارف آن باشد، و نه میتواند راه دین را ببندد و سدّی در برابر آن قرار گیرد.
مصلحت این علوم و دارندگان آن اینست که خود را در راه دین و استخدام آن قرار دهند.

[تئوری‌ها ثبات ندارند، و پیوسته محکوم تئوری‌های دیگرند]

این علوم، نظریّه‌ها و فرضیّه‌ها و آرائی است که بر تجربیّات ناقص و استقراء غیر تامّ بدست آمده است. و تعلیلاتی است که با اختلاف آراء، اختلاف می‌پذیرد. گاهی همچون بنائی آنرا می‌سازند و می‌پردازند و می‌افرازند، و گاهی آنرا خراب میکنند. گاهی محکم و استوارش میکنند، و سپس درهم

_____

- و پس از آنکه گفته است: انتقاد از راویان حدیث بحثی است راجع به استادان جرح و تعدیل، گوید: امّا جدا کردن و انتخاب نمودن متن روایات و موافقت یا مخالفتشان با واقع و اصول یا فروع دینیّه قطعیّه یا راجحه و غیرها، راجع به فنّ و شغل ایشان نیست (یعنی استادان حدیث)؛ و چقدر کم هستند افرادی از آنها که در این امور بحث کنند. و بعضی از آنان که در این امور متعرّض شده‌اند همچون امام احمد و بخاری، حقّش را اداء ننموده‌اند؛ همچنانکه می‌بینی در ایرادهائی که حافظ ابن حجر در تعارض میان روایات صحیحه به بخاری و غیر او می‌گیرد. و برخی از احادیث چنان است که علم به موافقت یا مخالفت آن با واقع بسیار مشکل است، مانند ظاهر حدیث ابو ذرّ نزد شیخین و غیرهما: أین تکون الشّمس بعد غروبها؟ زیرا در نزد متقدّمین متبادر آن بود که خورشید بکلّی از زمین تماما غائب می‌شود و نورش در تمام درازای شب منقطع میگردد، زیرا در شب خورشید زیر عرش است تا اجازه طلوع ثانوی به وی داده شود؛ در حالیکه برای میلیونها افراد بشر به علم یقینی معلوم است که خورشید از زمین در اثناء شب غائب نمی‌شود، بلکه از بعضی اقطار غروب میکند و در بعضی اقطار طلوع مینماید، پس روز ما شب آنها و شب آنها روز ماست؛ همچنانکه متبادر از کلام خداست: یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ و قول خدا یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 59
می‌شکنند. در زمان قدرت و دوران پذیرشش، بهترین مطالب عالیه‌ای است که مردم بدان استشهاد میکنند؛ و در زمان بعد، از آن بر میگردند و عدول می‌کنند.
همچون جنگ و صلح میان دو طائفه میباشد. امروز این غالب می‌شود، و کوس مجد و اعتلاء خود را بر آسمان بالا میبرد؛ فردا آن غالب می‌گردد، و دولت دیرین رقیب را به خاک مذلّت می‌نشاند.
باری، برای هر یک از تعلیلات و اسباب مختفیه نظام کون و جهان هستی، دوره‌ای است که در آن عصر بر اندیشه‌ها و افکار حکومت دارد؛ و غیر از

آن فرضیّه و تئوری را مغلوب و منکوب میکند. و تمام صاحبان اندیشه و متخصّصان در آن فنّ، متّفق القول می‌شوند که ابدا از این فرضیّه، گریزی نیست. و مردم هم که در هر زمان تابع همین اندیشمندانند، گمان می‌کنند که این اکتشاف و رأی جدید، از حقائق ثابته‌ای است که ابدا زوال نمی‌پذیرد، و عقول به بهتر از آن راه ندارد؛ و مطلبی است ثابت و جاودانی. امّا دیر زمانی نمی‌پاید که کوکبش غروب میکند، و درخشندگیش در زیر افق پنهان می‌شود، و دولت و شوکتش فرو میریزد. آنگاه تئوری و فرضیّه دیگری به جایش می‌نشیند.
آن هم همانند تئوری پیشین، مدّتی کرّ و فرّ دارد، و در عرصه میدان تاخت و تاز، خود را فرید و وحید و یکّه تاز می‌شمرد؛ که ناگهان با شمشیر برّان فرضیّه و تئوری ثالث سقوط می‌کند و به خاک می‌افتد.

نظام سکون زمین و حرکت افلاک قریب به دو هزار سال «1» برای علماء

---

(1)- بطلمیوس، پهلوان فرضیّه حرکت افلاک و تداویر، چنانکه خود در تحریر «مجسطی» می‌نویسد، در سنه 885 از بخت نصّر و سنه 451 از مرگ اسکندر «مجسطی» را جمع کرده است. و چون زمان رصد این مورّخه، در سال 139 میلادی می‌شود، بنابراین تا حال که سنه 1409 هجریّه قمریّه و 1367 هجریّه شمسیّه و 1988 میلادی است، 1849

عالم مورد قبول بود، و از علوم واضحه به شمار میرفت که آنرا از اوّلیّات می‌شمردند و منکرش را همانند منکر بدیهیّات میدانستند.

در این مدّت طولانی چه کتابهائی که در این موضوع از اوضاع افلاک و کیفیّتشان و تعداد تداویر و ممثّلاتشان نوشته نشد، و در مدارس علمی به بحث و تدریس و تعلیم جای نگرفت. امّا سپس دورانش سپری شد و فرو ریخت. و به دنبالش نظام حرکت خورشید به دور زمین، و حرکت سیّارات به دور خورشید آمد. و دیری نپائید که آنهم فرو ریخت، و نظام حرکت زمین و جمیع سیّارات به دور خورشید به جایش نشست؛ و خدا میداند که بعد از این فرضیّه که امروزه بر آن اتّفاق دارند؛ جایگزینش چه خواهد شد؟!

بطلمیوس «1» یا بطلیموس (Petolemee(ریاضی دان و منجّم مشهور و

- سال میگذرد.

(1)- بطلمیوس از محصّلین مدرسه اسکندریّه بوده، و اداره خاصّی برای تعیین طول و عرض بلاد تأسیس کرد. و خلاصه زحمات أبرخس (هیپارک) را جمع آوری نموده و در کتاب «مجسطی» خود ضبط نمود. از او علاوه بر کتاب «مجسطی» که در علم نجوم است، کتابی در هندسه و کتابی در جغرافیا باقیمانده است. تدقیقات و تحقیقات علمای نجوم در قرون اخیره، همه از روی «مجسطی» بوده است.

بطلمیوس چند دلیل برای کرویّت زمین ارائه کرد: یکی پنهان شدن کشتی است از نظر ساکنین سواحل؛ زیرا اگر زمین کروی نبود، می‌بایست یکباره پنهان و یا آشکارا شود. دوّم:

شرح دلیل ارسطو راجع به مسافرت به سمت جنوب و شمال است که هر چه به شمال نزدیکتر شویم، ستارگان جنوبی پنهان، و هر چه به جنوب نزدیکتر شویم، ستارگان شمالی غیر مرئی می‌شوند. و همچنین است درباره مسافرت به مشرق و به مغرب که در صورت اوّل ستارگان غربی

غیر مرئی، و در صورت دوّم ستارگان شرقی مخفی می‌شوند. سوّم: طلوع و غروب خورشید است که در أمکنه مختلف، متفاوت است. زیرا اگر زمین مسطّح بود، باید آفتاب در همه جا در یک وقت طلوع و در یک وقت غروب کند. خلاصه
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 61
معروف یونانی که بواسطه توقّف پدرش در مصر، به مصری معروف شده بود، و در سنه 139 مسیحی حیات داشته است؛ معتقد به سکون زمین و مرکز بودنش برای جمیع عالم از خورشید و ثوابت و سیّارات و افلاک بود.
او میگفت: خورشید و سیّارات به دور مرکز زمین، به شکل دائره‌ای در حرکت هستند. و چون با رصد خود، اختلافاتی در حرکات سیّارات- از استقامت و اقامت و رجعت- دیده بود که موافقت با فرض دائره‌ای بودن افلاک نمیکرد، ناچار به فرضیّه افلاک مختلفه دیگری در داخل آنها به نام تدویر، و باز به افلاکی داخل تداویر به نام ممثّل قائل شد. و با این فرضیّه، در عین دوری بودن حرکت افلاک، حرکات غیر منظّمه، و بطؤ و کندی، و رجعت و بازگشت آنها را تصحیح، و با حساب دقیق رصد کرده و در زیج مدوّن خود که بنام «مجسطی» است نوشت.
بطلمیوس تعداد 1222 ستاره را رصد کرد، و طول و عرض فلکی آنها را در «مجسطی» ضبط نمود. هیئت بطلمیوس تا چهار صد و پنجاه سال قبل مورد قبول علماء نجوم و هیئت بود.
این ببود تا نیکلاکپرنیک (NicolasCopernic(که تولّدش 1473 و مرگش 1543 میلادی است، و از منجّمین مهمّ لهستان به شمار میرفت؛ در تعقیب نظریّه بطلمیوس و دقّت فراوانی که در «مجسطی» نموده بود، بالأخره از تصوّر افلاک متعدّده عاجز شد، و به حرکت زمین در دور خورشید قائل شد؛ و اصول هیئت بطلمیوس را بر هم زد. فلهذا وی را مؤسّس هیئت جدید میدانند. زیرا اوّلین کسی است که در قرون اخیره قائل به حرکت زمین شده است.

_____

- بطلمیوس، مقام ارجمندی در ریاضیّات و نجوم و جغرافیا دارد که تفصیل آن در این مختصر نمی‌گنجد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 62

[اختلاف نظر منجّمین در اصول علم هیئت، در قرون اخیره]

علّت توجّه کپرنیک به حرکت زمین، بواسطه رصد کردن حرکات متضادّه بوده که در سیّارات مشاهده میکرد. چون او طبق اصول هیئت بطلمیوس، برای هر حرکتی که در سیّارات میدید، فرض فلکی جداگانه مینمود؛ تا به جائی رسید که ضبط حرکات افلاک بدینگونه برای او سخت و دشوار شد. و در همین زمان نیز مراجعه به فرضیّه و نظریّه فیثاغورس در حرکت وضعیّه زمین مینمود.
و کم کم دنبال آنرا گرفت که: ممکنست زمین حرکت کند، و سیّارات همچنین مانند زمین به دور خورشید بگردند. و در مدارات مستدیره، مسیرشان را طیّ کنند.
امّا او دچار اشکال شد؛ زیرا آنچه را به حساب در می‌آورد، با آنچه را که رصد میکرد موافق نمیشد، و محسوب و مرصود اختلاف داشت. و بنابراین مشکلات آسمانی او حلّ نشد تا از دنیا رفت. و علّتش آن بود که حرکت‌ها را مستدیره پنداشته بود، و همانند قدماء، مدارات را دائره‌ای شکل می‌دانست؛ و این پندار موجب عدم حلّ مسائل آسمانی وی شد.
این ببود تا تیکو براهه (Tycho -Brahe(که میلادش 1546 و مرگش 1601 میلادی بود و منجّم دانمارکی بود بیامد، و پس از کپرنیک به تحقیق پرداخت و به خطای کپرنیک پی برد؛ و معتقد شد که اصولا مدار سیّارات دائره‌ای شکل نیستند، بلکه شبیه به بیضی می‌باشند. یعنی بصورت دائره کشیده شده که دو کانون پیدا نموده باشد می‌باشند. «1»
با این ترتیب قدری محاسبه با رصد نزدیک شد، و محسوب و مرصود متقارب شدند.
و لیکن تیکو براهه اشتباه دیگری داشت که مثل بطلمیوس زمین را ساکن

---

(1)- مستفاد از «گاهنامه» سیّد جلال الدّین طهرانی (سنه 1307) ص 134 و 135

میدانست. بنابراین او در علم هیئت، واضع اصولی شد که نه مانند اصول بطلمیوس بود، و نه مانند اصول کپرنیک.
اصول هیئت بطلمیوس بدینگونه بود که: زمین مرکز عالم است، و بقیّه سیّارات همچون ماه و زهره و عطارد و خورشید و مرّیخ و مشتری و زحل به ترتیب افلاکی دائره‌ای شکل به دور زمین میگردند.
اصول هیئت کپرنیکی بدینگونه بود که: خورشید مرکز عالم است، و زهره و عطارد و زمین و مرّیخ و مشتری و زحل، به ترتیب مداراتی دائره‌ای شکل

به دور خورشید میگردند.
ولی تیکو براهه معتقد بود که: زمین مرکز عالم است و ماه به دور زمین میگردد، و عطارد و زهره به دور خورشید می‌گردند و خورشید به دور زمین می‌گردد، و مرّیخ و مشتری و زحل به دور همه آنها میگردند.
و با وجود زحماتی که تیکو براهه در أرصاد متحمّل شد، باز محاسباتش طبق رؤیت ارصاد آسمانی نمی‌شد و بدان وضع رؤیت نمیگردید. و مسائل آسمانی کاملا برای وی مکشوف نشد تا رخت از جهان بر بست.
پس از تیکو براهه شاگردش ژان کپلر (JeanKepler(که تولّدش در 1571 و مرگش در 1630 مسیحی بود، و منجّم معروف آلمانی بود؛ در تعقیب زحمات استادش تیکو براهه تحقیقات بسیاری کرد؛ و چون دریافت که بین محاسباتش و بین مشاهدات رصدیش موافق در نمی‌آید، در ما بین نظریّه کپرنیک و نظریّه تیکو براهه خودش ایجاد مبحثی ثالث نمود؛ بدینگونه که: اوّلا معتقد به حرکت زمین به دور خورشید و به مرکزیّت خورشید در عالم شمسی گردیده، و ثانیا مدار سیّارات را موافق رأی تیکو براهه بیضی شکل دانست. «1»

_____

(1)- باید دانست که هم بیضوی بودن مدار سیّارات به دور خورشید، و هم حرکت

_____

- زمین به دور خورشید از مسائلی است که مسلمین کشف کردند. و قبل از تیکو براهه به فاصله شش قرن توسّط علماء هیوی بزرگ عالم اسلام در قرن پنجم هجری که قرن دهم میلادی است کشف شده است و معلوم است در آن زمان نامی از کپلر و کپرنیک نبوده است.
گوستاولوبون در کتاب «تمدّن اسلام و عرب» در باب سوّم، فصل دوّم در علم هیئت، در ص 614 از طبع دوّم گوید:
«اگر چه همانطور که در سابق گفته شد، تمام کتب مسلمین را در اندلس بر باد دادند ولی از کتب علمای نصارای آن عصر هم بخوبی می‌توان پایه تحقیقات علمی علمای اسلام را بدست آورد. چنانکه سدّی یو از کتب پادشاه کاستیل: آلفونس دهم، و نیز از اسناد و منابع دیگری چنین نتیجه گرفته است که بیضوی بودن مدار سیّارات و حرکت زمین به دور آفتاب از جمله مسائلی است که قبل از کپلر و کپرنیک علمای اسلام آنرا کشف کرده بودند؛ و زیجهای آلفونس دهم که به زیج آلفونسی مشهور می‌باشند تماما از مسلمین گرفته شده است.» و در ص 605 و 606 درباره کشف حرکت غیر متشابهی کره ماه گوید: «ابن ماجور و پسرش که از سال 883 تا سال 933 میلادی به تحقیقات و اکتشافات علمی مشغول و تقویمهائی

هم استخراج و مرتّب کرده بودند؛ فاضل أخیر الذّکر بر خلاف عقیده قدما خصوصا بطلمیوس اکتشاف کرده بود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص میرود، و نتیجه اکتشاف مذکور این گردید که در حرکات قمر جزء غیر مستقلّ ثالثی (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد.
... مسیو سدّی یو چند سال قبل نسخه خطّی بدست آورده که از آن معلوم می‌شود أبو الوفاء در قمر تغییراتی را که ما در فوق گفتیم کاملا کشف کرده بود. او در قمر حرکتی را که بطلمیوس کشف کرده بود، ناتمام و خلاف واقع یافته بود. چنانکه بعد از این اکتشاف ثابت نمود که علاوه بر دو اختلاف حرکتی که در قمر بواسطه جاذبه آفتاب و بیضوی بودن مدار آن پیداست، یکی اختلاف حرکت ثالثی نیز به ملاحظه فاصله او با آفتاب وجود دارد، و این همانست که امروز آنرا حرکت غیر متشابه قمر می‌نامند.
اکتشاف مذکور از اکتشافات
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 65
کپلر در رصد ستاره مرّیخ تحقیق مینمود، دید به مقدار 8 دقیقه با حسابش اختلاف دارد. چون هم به محاسباتش اطمینان داشت و هم رصدش را صحیح میدانست، در جستجوی علّت اختلاف بر آمد. و بالأخره اختلاف را از اینجهت دانست که مدارات را دائره‌ای شکل میدانسته است؛ و اگر بیضی شکل بداند رفع اختلاف خواهد شد. از این روی پس از یک عمر، سه قانون بزرگ را در علم هیئت نهاد که یکی از آنها بیضی بودن مدار سیّارات به دور خورشید است، که خورشید در یکی از دو کانون آن قرار میگیرد. «1»
کپلر در حلّ مسائل مشکل آسمان، موفقیّت‌هائی نصیبش شد. اصول هیئت وی بعینه مانند اصول هیئت کپرنیک است؛ با اضافه نمودن سه قانون مذکور بدان.
این ببود تا اسحق نیوتون (IsaacNewton) که میلادش در 1642 و مرگش در 1727 میلادی است، و منجّم و فیزیک دان انگلیسی است بیامد و از راه قوّه جاذبه، حرکت وضعیّه و انتقالیّه زمین را اثبات نمود. او در پیگیری قوانین کپلر موفّق به کشف قانون ذیل گردید که: هر دو ذرّه‌ای به نسبت حاصل ضرب جرمشان و به نسبت عکس مجذور فاصله‌شان همدیگر را جذب می‌کنند (mm بر2 r) و نیز دو کره متشابه الأجزاء به نسبت خطّ المرکزین، مجذوب

- مهمّه‌ای است که آنرا به تیکو براهه که ششصد سال بعد آمده است نسبت می‌دهند. مسیو سدّی‌یو از مقدّمات فوق چنین نتیجه می‌گیرد که در اواخر قرن دهم میلادی، به استثنای مسائلی که اکتشاف آنها بدون دوربین ممکن نیست، بقیّه مسائل هیئت بر علمای ریاضی بغداد معلوم بوده است.»

(1)- و قانون دوّمش این بود که: شعاع حامل سیّارات، در زمان‌های متساوی، مسافت متساویه‌ای را می‌پیمایند. و قانون سوّمش این بود که: نسبت مجذور مدّت دوران، به مکعّب فاصله وسطی، مقداری است ثابت.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 66
یکدیگرند.

[کشف قوّه جاذبه زمین، قریب هزار سال قبل از نیوتون بوده است]

قوّه جاذبه را نیز کپرنیک حدس زده بود، و از متقدّمین آناکزاکور (Anaxagore) و اپیکور (أبیغور-Epicure) که از سنه 341 تا سنه 270 قبل از میلاد مسیح بوده است و از فلاسفه معروف یونانی بوده که متجاوز از سیصد جلد کتاب نوشته است نیز متوجّه آن گردیده بودند؛ ولی کشف آن برای نیوتون ماند.
معروف است که روزی نیوتون در باغی نشسته بود و در این تفکّر مینمود که به چه علّت ستارگان آسمانی ثابت نیستند و دارای حرکتند؟ که ناگهان سیبی از درختی به زیر می‌افتد. او در این فکر فرو رفت که: چرا این سیب باید به زمین بیفتد و به طرف دیگر نرود؟ و یا پس از قطع شدن از درخت بجای خود نماند؟
پس از مدّتی به علّت سقوط اجسام به زمین پی برد. یعنی قوّه جاذبه را در زمین کشف نمود. و آنرا بر ستارگان آسمان تطبیق کرد و دانست که علّت حرکت آنها قوای جاذبه است که آنها را می‌کشد.
باری، در اینکه فرنگیها به نیوتون افتخار میکنند که او اجزای عالم را جاذب و مجذوب یکدیگر شمرده است، جای تعجّب نیست؛ تعجّب از آنستکه شرقی‌ها به او مباهات میکنند و وی را گل سر سبد ترقّی به شمار می‌آورند؛ با آنکه قانون تجاذب اجسام از مخترعات او نیست.
طبیب شهیر و فیلسوف کم نظیر: ثابت بن قرّة در یکهزار و صد و پنجاه سال پیش همین عقیده را داشت. «1»

_____

(1)- در «روضات الجنّات» در ترجمه احوال ثابت بن قرّه (طبع سنگی، ص 141 و 142) مفصّلا بحث کرده است؛ و ما در اینجا بطور بسیار مختصر می‌آوریم: ثابت بن قرّة ابن مروان بن ثابت صابی حرّانی، در مذهبش از صابئین بوده است. در علم طبّ و فلسفه

_____

- مهارت داشت و تألیفات کثیره‌ای در فنون علم دارد. کتاب اقلیدس را که حنین عبادی آنرا به عربی ترجمه کرد، اخذ نموده و آنرا مهذّب نمود و مشکلات آنرا توضیح داد. و از اعیان عصر خود در فضائل بود. در «ریاض العلماء» گوید: این مرد اوّلین کسی است که کتاب اقلیدس را تحریر کرد. و نام او را خواجه نصیر الدّین طوسی در تحریر مشهور خود برده است، و گفته است که: در نسخه او اشکال را حلّ کرده است. و زمانش هم عصر با حضرت امام رضا و حضرت امام جواد علیهما السّلام بوده است- انتهی

کلام «ریاض العلماء».
و شهر زوری در «تاریخ حکماء» گوید: معتضد خلیفه عبّاسی بسیار او را گرامی میداشت. از جمله آنکه: روزی در باغ خود گردش میکرد، و دستش بر روی دست او بود، ناگهان دست خود را بیرون کشید بطوریکه ثابت بن قرّه ترسید. خلیفه گفت: من خطا کردم که دستم را بر روی دست تو نهادم؛ فإنّ العلم یعلو و لا یعلی علیه. «علم همیشه به بلندی میرود، و چیزی نمیتواند بر فراز و بالای آن قرار گیرد.» او کتاب «ذخیرة» را در طبّ نوشت. و در جمیع فنون فلسفه در عصر او، همتای او نبود. و در «وفیات الأعیان» و غیره گویند که: مرگش در سنه 288 هجری بود. ثابت بن قرّه پسری داشت بنام ابراهیم که در علم و فلسفه و در طبّ همانند پدرش بود. و او در سنه 380 بمرد. و گفته شده است که 91 سال عمر کرد، و در شونیزی که در بغداد است و به آن مقایر قریش گفته می‌شده است و امروز به آن کاظمین گویند، به خاک سپرده شد.
و در مرگ او سیّد رضی جامع «نهج البلاغة» مرثیه دالیّه خود را گفت که اوّلش اینست:
أعلمت من حملوا علی الأعواد؟* أ رایت کیف خبا ضیاء النّادی؟
جبل هوی لو خرّ فی البحر اغتدی* من ثقله متتابع الأزباد ما کنت أعلم قبل حطّک فی الثّری* أنّ الثّری یعلو علی الأطواد «آیا دانستی که چه شخصیّتی را بر روی چوبه‌های تابوت حمل کردند؟! آیا دیدی که چگونه نور شمع انجمن خاموش شد؟! کوهی فرو ریخت که هر آینه اگر در دریا سقوط کرده بود، از وزانت و سنگینی آن، دریا چنان به هیجان می‌آمد و موج‌های بسیار در می‌آورد که در اثر آن پیوسته کف‌هائی به دنبال هم بر روی آن ظاهر می‌شد. من هیچگاه پیش از فرو رفتن

حکیم متألّه صمدانی: حاج ملّا هادی سبزواری قدّس الله سرّه، در کتاب خود در شرح دعای جوشن کبیر، در شرح این فقره:
یا من استقرّت الأرضون بإذنه. «1» «ای خداوندی که زمین‌ها به اذن تو و به امر تو استقرار یافته‌اند؛ و از تزلزل مصونند.»

- تو در زیر خاک نمی‌توانستم تصوّر کنم که: آیا می‌شود خاک بر کوهها برتر آید و بلندتر شود؟» این قصیده هشتاد بیت است، و صاحب «روضات» گوید: من از این قصیده عالی‌تر و راقی‌تر ندیده‌ام. و چون مردم سیّد رضی را سرزنش کردند که چگونه سیّدی علوی، مرد کافری را که صابی است چنین مدح میکند و مرثیه می‌سراید؟ او در پاسخ گفت: إنّما رثیت فضله. «مرثیه و مدح من برای فضل او بوده است.» و در «مقامات» سیّدنا الجزائری آورده است که: این مرد که کنیه‌اش أبا إسحق بود، با سیّد

مرتضی علم الهدی مصاحبت داشت. و چون بمرد، سیّد مرتضی در مرگش بسیار غمگین شد. و گفته‌اند: پس از مرگش هر وقت سیّد مرتضی سواره از قبرش میخواست بگذرد، مقداری قبل از مزارش پیاده می‌شد و تا مقداری بعد از مزارش پیاده می‌آمد، و سپس سوار می‌شد. تا بجائیکه برادرش سیّد رضیّ بر او خرده می‌گرفت. سیّد مرتضی جواب داد: إنّما اعظّم درجته فی العلم و لست أنظر إلی دینه.» «من نگاهی به دین او ندارم؛ فقط تعظیم من برای مرتبت او در علم است.» و سیّد مرتضی هم در سوگ این مرد بزرگ قصیده‌ای طولانی سرود که در دیوان او موجود است. و از جمله آن این ابیات است.

و لقد أتانی من مصابک طارق* لکنّه ما کان کالطّرّاق ما کان للعینین قبلک بالبکا* عهد و لا الجنبین بالإقلاق و أطقت حمل النّائبات و لم یکن* ثقل بزرئک بیننا بمطاق

(1)- در بند ششم، از بندهای صدگانه دعای جوشن است که کفعمی در «مصباح» و «بلد الأمین» از حضرت امام زین العابدین از پدرش از جدّش از رسول الله صلوات الله علیهم أجمعین روایت کرده است؛ و این فقره از شرح آنرا مرحوم سبزواری، در ص 58 از کتاب خود، طبع سنگی آورده است.

میفرماید: «مراد از استقرار، سکون زمین در وسط (در مرکز) است. و سببه میل أجزائها الثّقیلة من جمیع الجوانب إلی المرکز، فتتقاوم و تتدافع و تتعادل من جمیع الجهات فسکنت فی الوسط.»

«علّت سکون زمین، یعنی عدم تزلزل و عدم تلاشی و پارگی آن آنستکه: تمام اجزای آن که سنگین‌اند، از هر طرف آن میل به مرکز آن دارند. و بنابراین همه اجزای آن به همدیگر قیام دارند؛ و همه آنها یکدیگر را میرانند و دفع میکنند، تا بالنّتیجه از جمیع جهات بین آنها تعادل برقرار می‌شود و زمین در مرکزش آرام میگیرد.» (نتیجه دو قانون جذب به مرکز و گریز از مرکز است که بواسطه تساوی آنها با هم، زمین بحالت تعادل در می‌آید.)

[معتقد بودن ثابت بن قرّة به جاذبه زمین]

تا آنکه حکیم سبزواری قدّس الله نفسه میگوید: «و قال ثابت بن قرّة: سببه طلب کلّ جزء موضعا یکون فیه قربه من جمیع الأجزاء قربا متساویا. إذ عنده میل المدرة إلی السّفل لیس لکونها طالبة للمرکز بالذّات، بل لأنّ الجنسیّة منشأ الانضمام.
فقال: لو فرض أنّ الأرض تقطّعت و تفرّقت فی جوانب العالم، ثمّ اطلقت أجزاؤها؛ لکان یتوجّه بعضها إلی بعض، و یقف حیث یتهیّأ تلاقیها.» «1»

---

(1)- «شرح أسماء» حکیم سبزواری قدّس سرّه، طبع سنگی، ص 58؛ و به دنبال نقل این مطلب از ثابت بن قرّة، خودش گوید: و لمّا کان کلّ جزء یطلب جمیع الأجزاء طلبا واحدا، و من المحال أن یلقی الجزء الواحد کلّ جزء؛ لا جرم طلب أن یکون قربه من جمیع الأجزاء قربا متساویا. و هذا هو طلب الوسط. «و از آنجائیکه هر جزئی از اجزاء زمین بطور یکنواخت و با قوّه متساوی، جمیع اجزای دیگر زمین را طلب میکند و به سوی آن میخواهد برود، و از طرفی محال است که هر جزئی بتواند به یکایک از تمام اجزاء برسد و تلاقی کند؛ بنابراین هر جزئی می‌طلبد و دنبال میکند که نزدیکیش با جمیع اجزاء،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 70
«و ثابت بن قرّة میگوید: علّت آرامش و تعادل زمین آنستکه: هر جزئی از اجزاء آن موضعی را می‌طلبد که در آن موضع، نزدیکیش بالنّسبه به جمیع اجزاء زمین متساوی باشد. زیرا که میل کلوخ به پائین، نه از جهت آنستکه ذاتا طالب مرکز زمین باشد؛ بلکه جنسیّت آن با زمین سبب انضمام گردیده است.
و به دنبال این مطلب گوید که: اگر فرض شود که زمین متلاشی شود و هر یک از اجزای آن در اطراف عالم پراکنده و متفرّق گردد، و سپس اجزای آنرا رها کنند؛ همه با هم میل به سوی هم مینمایند، و هرجا که به یکدیگر برسند می‌ایستند.» «1»
علیهذا مذهب نیوتون مطلبی نبود که از مدّ نظر حکماء و فلاسفه ما دور باشد و ایشان آن قانون جاذبه عمومی را کشف نکرده باشند. چه زشت است کسی نان بر سر سفره کسان بخورد، و سپاس بیگانگان و ناکسان را بجای آورد؛ و

- نزدیکی متساوی و به قدر واحد باشد. و این همان طلب کردن مرکز است.» آنگاه حکیم سبزواری بنابر فلسفه إلهیّین، به دنبال این گفتارش

گوید: تمام آنچه را که از اسباب طبیعیّه برای آرامش و عدم تلاشی زمین و برای تعادل آن ذکر کرده‌اند، منافاتی ندارد که همه آنها به اذن خدا باشند. زیرا که خداوند مسبّب الأسباب است. أبی الله أن یجری الامور إلّا بأسبابها. همانطور که زنده کردن عیسی علیه السّلام مردگان را، و صحّت بخشیدن داروها برای مردم مریض و بیمار؛ منافات ندارد که به اذن خدا باشد. چون خداوند، بخشنده تأثیر و خاصیّت است؛ لا مؤثّر فی الوجود إلّا الله.
(1)- و بنابراین آنچه در کتب فیزیک آمده است که در مرکز زمین، قوّه جاذبه‌ای است که اشیاء را به سوی خود می‌کشد، خالی از حقیقت است. این قوّه جاذبه در همه اجزاء است. و چون به طور متساوی و یکنواخت است، فلهذا هر چه به مرکز زمین نزدیکتر شویم؛ بواسطه تراکم اجزاء آن، قوّه آن بیشتر شده و سرعت حرکت بطور مضاعف بالا میرود. هر چیزی را در فضا رها کنیم با شتاب یک دوم g 2t/1)نصف وزن آن ضرب در مجذور زمان) به سمت سفل میرود.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 71
در مقاله خود بنویسد:
«نیوتون، تکسوار عرصه تحقیق، و نابغه نادره تاریخ بود. و دو قرن تمام عقول و اذهان فرزانگان را در تسخیر خود داشت. و نه تنها عالمان ریاضی و تجربی، که فیلسوفان و معرفت شناسان را به ابجد خوانی در مکتب خویش و زمین روبی کاخ رفیع معرفت وا داشت. این، اعتراف جان لاک فیلسوف انگلیسی است.»

[إشکال علماء طبیعی بعد از نیوتون، بر عمومیّت قانون جاذبه وی]

امّا عقیده و قانون نیوتون نیز از دستبرد اشکال و خدشه بر آن سالم نماند.
علماء طبیعی بعد از نیوتون بر عمومیّت قوّه جاذبه‌ای که وی بصورت قانون در آورده بود اشکال کردند؛ و بر این عقیده شدند که جسم نمی‌تواند از مسافت دور در جسم دیگر اثر کند، خواه جذب باشد یا اثر دیگر.
فرادای گفت: هر جسمی در محیط خود امواجی ایجاد می‌کند که ابتداء دائره آن امواج به قدر محیط جسم است، و هر چه دورتر شود وسیع‌تر میگردد.
و آن امواج را مجموعا جوّ جاذبی نامند.
این امواج مانند سائر نور و یا الکتریسیته و غیره، پس از پیدا شدن، مستقلّ و جدا از جسم است. و اگر جسم معدوم شود یا بجای دیگر انتقال یابد، جوّ جاذبی منتقل نشده و تا زمان کوتاهی باقی می‌ماند.
جوّ جاذبی طبق گفتار نیوتون(mm /r)حاصلضرب دو جرم تقسیم بر مجذور مسافت میان آن دو) میباشد. یعنی اگر فاصله دو جسم دو برابر شود، قوّه جاذبه چهار برابر کمتر خواهد شد.
آلبرت أینشتین (AlbertEinstein(که محقّق آلمانی است، و تولّدش در سنه 1879 و مرگش در سنه 1955 میلادی است، جوّ جاذبی را بر اساس گفتار فرادای تحت قاعده نسبیّت در آورد.

[إشکال اینشتین بر عمومیّت قوّه جاذبه نیوتون]

خود اینشتین در کتاب «نسبیّت و مفهوم نسبیّت» که نوشته خود اوست،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 72
در فصل 30، تحت عنوان اشکال‌های کیهان شناختی نظریّه نیوتون می‌نویسد:
«مشکل بنیادی گریبانگیر مکانیک آسمانی کلاسیک است، که تا جائی که من میدانم نخستین بار به توسط زلّیگر (Seeliger(منجّم مورد بحث قرار گرفت. اگر بر این سؤال تأمّل کنیم که جهان را در مجموع چگونه باید نگریست، قدر مسلّم نخستین پاسخی که به ذهن می‌رسد اینست که: جهان از لحاظ فضا و زمان نامتناهی است.
ستارگان در همه جا هستند. بدانسان که تکاثف مادّه اگر چه در جزئیّات بسیار متغیّر است، به طور متوسّط در همه جا یکی است.
به عبارت دیگر: هر قدر هم که در فضا دورتر و دورتر شویم، همواره با توده‌های رقیقی از ستارگان مواجه می‌شویم که نوع و تکاثف آنها تقریبا یکسان است.
این نگرش با نظریّه نیوتون هماهنگ نیست. چون نظریّه اخیر [نظریّه نیوتون] ایجاب میکند که جهان دارای نوعی مرکز باشد که در آن تکاثف ستارگان از هر جای دیگر بیشتر است. و هر چه از این مرکز دورتر شویم، تکاثف گروهی ستارگان کاهش پیدا می‌کند؛ تا سرانجام در فواصل بسیار زیاد به ناحیه نامتناهی خالی‌ای میرسیم. جهان ستاره‌ای باید جزیره‌ای متناهی در اقیانوس نامتناهی فضا باشد. «1»

---

(1)- اینشتین در تعلیقه کتاب، برهان این مطلب را بدینگونه ذکر کرده است که:
«مطابق نظریّه نیوتون، عدّه خطوط نیروئی که از بی‌نهایت می‌آیند و به جرمm منتهی میشوند، متناسب با جرمm است. اگر بطور متوسّط تکاثف جرمی0 p در سراسر جهان ثابت باشد، کره‌ای به حجمV دارای جرم متوسّط0V p خواهد بود. بنابراین تعداد خطوط نیروئی که از سطحF کره میگذرد و به داخل آن میرود متناسب با0V p است. تعداد خطوط نیروئی که از مساحت واحد سطح کره میگذرد و داخل آن میشود متناسب است با0V /F p یا
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 73
این برداشت به خودی خود چندان دلپذیر نیست. از این نادلپذیرتر آنکه:
مطابق این نظر، نوری که از ستارگان گسیل می‌شود، و نیز ستارگان

مجموعه ستاره‌ای؛ پیوسته داخل فضای نامتناهی میشوند، و دیگر نه باز میگردند و نه به کنش متقابل با اشیاء دیگر طبیعت می‌پردازند.
سرنوشت چنین جهان مادّی متناهی آنست که اندک اندک ولی به شکل منظّم هر چه تهی‌تر شود.
زلّیگر برای رهائی از این معمّا تعدیلی را در قانون نیوتون پیشنهاد کرد. او فرض کرد که: نیروی جاذبه میان دو جرم در فواصل بسیار زیاد سریعتر از قانون عکس مجذور کاهش پیدا می‌کند.
در اینصورت تکاثف متوسّط مادّه می‌تواند در همه جا حتّی در بی‌نهایت ثابت بماند، بی‌آنکه میدانهای گرانشی بی‌نهایت بزرگ پدید آید. بدین ترتیب خود را از شرّ تصوّر نادلپذیر جهانی مادّی که دارای چیزی از نوع مرکزیّت است می‌رهانیم.» «1»
معلوم است که اشکال اینشتین به نیوتون بنا بر فرض غیر متناهی بودن فضاست. او در فصل بعد یعنی در فصل 31 در تحت عنوان امکان پذیر بودن جهان متناهی ولی بیکرانه شرح مبسوطی میدهد، و در پایان آن میگوید:
«از آنچه گفته شد، نتیجه می‌شود که: فضاهای بسته ولی بی‌حدّ و مرز، قابل تصوّرند.

_____

-، پس شدّت میدان در سطح کره با افزایش شعاع آن زیاد می‌شود و سرانجام بی‌نهایت خواهد شد که محال است.»
(1)- «نسبیّت و مفهوم نسبیّت» اینشتین، ترجمه محمّد رضا خواجه پور، ص 109 و 110

در میان این فضاها، فضای کروی (و بیضوی) به لحاظ سادگی متمایزست؛ چه همه نقاط آن هم ارز یکدیگرند. از این بحث سؤال بسیار جالب توجّهی نتیجه می‌شود که در برابر منجّمان و فیزیک دانان نهاده شده است. و آن اینستکه آیا جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نامتناهی است یا به گونه جهان کروی، متناهی است؟! تجربه ما برای پاسخ گفتن به این سؤال به هیچ روی کفایت نمیکند؛ ولی نظریّه نسبیّت عمومی، پاسخ به این سؤال را با درجه‌ای از اطمینان میسّر می‌سازد.
و به این ترتیب به مشکلی که در فصل 30 به آن اشاره شد، جواب داده می‌شود.» «1»
در اینجا می‌بینیم که خود اینشتین در معضله نتیجه حاصله از قانون جذب عمومی گیر افتاده است. و بنا به روش و طریقه طبیعیّون فرنگ که بدون برهان و دلیل، ادّعای فضای لا یتناهی را میکنند و برای عالم اجسام و کرات سماوی حدّ و مرزی قائل نیستند؛ او با عنوان دلچسب و دلپذیر نبودن تناهی

فضا، و دلپذیر نبودن خرابی و انهدام جهان مادّه، میخواهد از نتیجه و ثمره قانون نیوتونی بیرون رود؛ و جهان مادّه را ابدی و غیر متناهی بداند. و فقط با فرضیّه زلّیگر که: ممکن است قانون جاذبه در مسافت‌های بسیار دور جاری نباشد، و با نظریّه نسبیّت عمومی که صدقش در اینجا محلّ تأمّل و اشکال است؛ تا درجه‌ای از اطمینان، خود را خرسند سازد؛ و از شرّ عالم محدود و متناهی و رو به کاهش و نقصان خلاص نماید.
اینست فلسفه فرنگیان که بر برهان و دلیل متقنی قائم نیست؛ و قبول و

_____

(1)- «نسبیّت و مفهوم نسبیّت» ص 114 و 115

انکارشان بالأخره منتهی به دل خواستن و دل نخواستن میگردد.

[اعتراف اینشتین بر عدم دلیل تجربی و نظری بر غیر متناهی بودن فضا]

شیخ الرّئیس أبو علی سینا و سائرین از حکماء ذوی العزّة و الاقتدار، به دلیل عقل اثبات کرده‌اند که: فضا غیر متناهی نیست. و جسم محیط به همه جهان که به معنای کرسی و یا عرش است وجود دارد؛ تا برای هر جسمی مکان طبیعی بوده باشد. وجود جسم بدون مکان طبیعی محال است، همچنانکه بدون زمان محال است. و خود اینشتین اقرار و اعتراف نموده است که: ما برای رفع مشکلات بنیادی جهان مادّه که قانون جذب عمومی آنرا متناهی میکند و رو به زوال و انهدام میبرد، نه دلیل تجربی داریم و نه دلیل نظری.
او در آخر فصل 30 از همین کتاب خود گوید:
«البتّه رهائی ما از مشکلات بنیادی فوق، به قیمت پیچیدگی و تغییری در قانون نیوتون حاصل میشود که نه پایه‌ای تجربی دارد، و نه شالوده‌ای نظری.
قوانین بیشماری را میتوان تصوّر کرد که همین مقصود را بر می‌آورند، بی‌آنکه برای ترجیح یکی بر دیگری بتوان دلیلی آورد. زیرا هیچیک از این قوانین، از لحاظ اتّکا بر اصول نظری کلّی‌تر، تفاوتی با قانون نیوتون ندارد.» «1»
در عهد ما جماعتی دانشکده رفته هستند که سواد درست ندارند؛ و اصولا دروسشان تحقیقی نیست. سطحی و طوطی واری مطالب غربی‌ها را حکایت می‌کنند؛ و هی دم از کانت و دکارت می‌زنند. آنها فلسفه نمی‌دانند؛ به تاریخ فلسفه و نام مشاهیر و زمان تولّد و مرگشان اطّلاع دارند. هر چه طبیعی‌های اروپا بگویند، راست پندارند و باور میکنند. مکان طبیعی را برای اجسام قبول ندارند. فضا را غیر متناهی میگویند. عرش و کرسی را انکار دارند.

[معنای عرش و کرسیّ]

مراد از کرسی چنانکه در «اعتقادات صدوق» علیه الرّحمة آمده است،

_____

(1)- همان مصدر، ص 110

یکی ظرف همه آفریدگان است. یعنی ظرفی که در آن همه اجسام بدون استثناء وجود دارند. و آنرا در اصطلاح حکماء محدّد الجهات «1» گویند. و به اصطلاح بعضی دیگر، عرش بزرگتر از کرسی است و حاوی برآنست. پس محدّد الجهات اصلی در حقیقت عرش است. وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ. «2»

یعنی کاخ وجودی عالم مادّه و اجسام از ذرّه تا کهکشانها، و از زمین تا آنچه بر فراز عالم اجسام در آسمانها تصوّر گردد، همه در کرسیّ خداست. یعنی آن کرسی بقدری بزرگ است که هیچ ذرّه‌ای را نه در آسمانها و نه در زمین باقی نمیگذارد مگر آنکه شامل آن میشود؛ و محیط و حاوی بر آن می‌گردد.

امّا عرش که بزرگتر است، عبارتست از کاخ عالم وجود اعمّ از مادّه و مجرّدات؛ و کریمه مبارکه الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی «3» دلالت بر آن دارد که: تخت سلطنت و فرمانروائی، و اریکهٔ قدرت و انفاذ امر و نهی تکوینی، و ایجاد و اعدام جمیع اجسام و مادّیّات، و پیدایش همه مجرّدات از ارواح و فرشتگان و عوالم عقول و بسائط همه و همه از خداست و بس؛ و حضرت أحد حیّ قیّوم صمد علیم و قدیر بر چنین عالم گسترده‌ای مسلّط و مسیطر است. «4»

_____

(1)- محدّد الجهات غیر از معنی فلک محدّد الجهات است، و بنابر عدم تحقیق فلک محدّد الجهات کما هو الحقّ؛ این معنی مستلزم انکار تحدید جهات نیست. و حقیقتی را که فیزیکدانان امروزه غالبا بدان معتقدند که: عالم از نظر مکانی محدود به حدّ معیّنی نیست و أبعاد آن دائما در حال گسترش و افزایش است، منافاتی با تحدید جهات ندارد. و برهان فلسفی بر محدودیّت جهات بر اساس مادّه و مادّی بودن موجودات است؛ و مادّه فی حدّ نفسه محدود است گر چه در ذات خود پیوسته در حال تورّم و توسعه باشد.

(2)- قسمتی از آیه 255، از سوره 2: البقرة

(3)- آیه 5، از سوره 20: طه

(4)- عالم خبیر شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «الفردوس

الأعلی»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 77

- طبع سوّم ص 48 و 49 فرماید: «امّا عرش و کرسی در شرع مقدّس، نه در کتاب و نه در سنّت صریحا چیزی که دلالت نماید آنها جسم هستند وارد نیست غیر از بعضی اشارات مختصر مثل قوله تعالی: وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (سوره بقره، آیه 255) و قوله [تعالی]: عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (سوره طه، آیه 5). و مسلّما باید از ظاهر دلالتشان بر جسمیّت صرف نظر کرد. و امّا سنّت، پس اخباری که در السّماء و العالم «بحار الأنوار» و غیره وارد است با شدیدترین وجهی از اختلاف، با هم مختلفند. در آن اخبار، برخی إشعار بر جسمیّت دارند؛ و اکثرشان صریحست در عدم جسمیّت: بلکه آن دو تا از مقوله علم و قدرت و ملک و صفات ذات مقدّسه می‌باشند.
و بالجمله امعان نظر در اخبار و کلمات علماء و مفسّرین هیچ از حیرت انسان نمی‌کاهد و انسان را بیشتر در شکّ و تحیّر فرو می‌برد. امّا آنچه را که من در این موضوع دقیق و سرّ عمیق و بحث پیچیده به اسرار عالم غیب و حجابهای خفاء می‌بینم آنستکه مراد از کرسی، فضاء محیط به تمام عالم اجسام است از آسمانها و زمین‌ها و ستارگان و فلک‌ها و خورشیدها. چرا که این عوالم جسمانیّه ضرورة و قطعا دارای فضائی می‌باشند که آنها را در برگرفته و بر آنها احاطه دارد؛ چه آنکه آن فضاء را متناهی بدانیم بنا بر تناهی ابعاد، یا غیر متناهی یعنی مجهول النّهایه بدانیم بنا بر صحّت عدم تناهی معلولات علّت غیر متناهیه.
و این فضاء محیط به عوالم اجسام عبارت است از کرسی؛ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ. و همانست که در زبان شرع از آن به عالم ملک تعبیر میشود؛ تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ. سپس این فضاء و آنچه در آنست را، میگرداند و حمل میکند قوّه مدبّره متصرّفه در آنها، و آن از اجسام نیست بلکه نسبت آن قوّه به اجسام، نسبت روح به جسم است و در جسم است. و این عبارت است از عرش که بر کرسی محیط است و آنرا حمل میکند، و تدبیر و تصرّف کرسی با آنست که به هر صورت در کرسی متصرّف است. و آن قوّه به هشت رکن قیام دارد که هر یک از آنها متکفّل تدبیر جهتی از جهات می‌باشند. بنابراین، آن قوا، آن عرشی را که محیط به کرسی و آنچه در آنست می‌باشد حمل میکنند، و عبارتند از حمله عرش؛ و یحمل عرش ربّک فوقهم یومئذ ثمنیة. و شاید این هشت تا، اشاره به صفات ثمانیه باشند: علم،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 78

[استعمال اصطلاح «فضای لا یتناهی» از اسلام نیست]

استعمال عبارت «فضای لا یتناهی» که امروزه دیده میشود در کتب و مجلّات و سخنرانیها تکرار می‌شود، از اسلام نیست. از غربی‌هاست که جوانان بی‌تجربه و درایت ما کورکورانه آنرا گرفته و استعمال می‌کنند.
مسلمان بلکه هر شخص حکیمی که بر اساس برهان کار میکند و اصولی اندیشه می‌نماید، باید بجای این لفظ، کلمه فضای وسیع، و جوّ گسترده و پهناور و بزرگ را استعمال نماید! من نمی‌دانم آیا اینشتین معتقد به عالم مجرّدات، و سیطره قوّه بر مادّه، و حکومت عالم انوار بر جهان حجاب مادّه بوده است یا نه؟! گویند تبارش از اطریش بوده‌اند، و او پیرو مذهب یهود بوده است.
آنچه از عباراتش دستگیر می‌شود آنستکه بسیار به عالم مادّه و روابط آن، و احکام و قوانین جهان طبیعت گرایش داشته است. و چنان روابط مادّه را اصیل میداند که حتّی راضی نمیشود پس از میلیونها سال این عالم دگرگون شود، و بعضی از قوانین جاریه فعلیّه در آن، دچار خلل و اضطراب گردد.

- قدرت، حیات، وجود، اراده، سمع، بصر، و ادراک.
فعلیهذا این قوای هشتگانه نظر به نسبتشان به تدبیر عالم اجسام و آسمان و زمین و آنچه در آسمان و زمین است عرش اولی؛ و نظر به نسبتشان به ذات مقدّسه و اینکه آنها صفات آن ذاتند عرش اعلی و ملئکه کروبیّین نامیده می‌شوند. بنابراین عرش اعلی و ادنی همان عالم ملکوت است. از این گذشته بالاتر از قوّه مدبّره اجسام، عالم عقول و مجرّدات میباشند و ملئکه روحانیّین قرار دارند؛ و این عبارت است از عالم جبروت. و سپس محیط است به این عالم، و مدبّر است و متّصل است به آن، عالم اسماء و صفات و اشراقات و تجلّیات؛ و آن عبارت است از عالم لاهوت. فعلیهذا عوالم اربعه منتظم میگردد بدینصورت: عالم لاهوت، سپس عالم جبروت، سپس عالم ملکوت که عرش است، سپس عالم ملک که کرسی است، یعنی عالم اجسام و جسمانیّات.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 79
این نظر از دیدگاه مادّیّین است که برای مادّه أصالت قائلند، و مادّه را ازلی و ابدی میدانند؛ نه إلهیّین که بر عالمی وسیعتر و پهناورتر و فضائی دلنوازتر و آرام بخش‌تر قائلند که تمام جهان مادّه با تمام احکام و لوازم آن، با تمام آثار و خصوصیّات آن؛ با تمام فورمول‌ها و قاعده‌هایش، با تمام فرضیّه‌ها و قانون‌هایش، در برابر آن همانند حلقه‌ای است که در دشت و فلاتی بی‌کران افتاده باشد.

[در تفسیر آیه: ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ]

خداوند سبحانه و تعالی درباره همین گونه طرز تفکّرها در کتاب کریمش به پیامبر گرامی‌اش خطاب می‌کند که: نور ملکوت قرآن ج2 79 در تفسیر آیه: ذلک مبلغهم من العلم ..... ص : 79
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا* ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى. «1»
«پس ای پیغمبر! روی گردان از کسیکه از یاد ما و ذکر ما برگشته است، و غیر از زندگی پست حیوانی دنیا چیز بالاتر و عالی‌تری را طلب نمیکند. اینست نهایت بلوغ علمی، و غایت فهم و بصیرتشان از دانش، و فراگیریشان از درایت و اندیشه و تفکّر. (که به جسم و دنیا و مادّه و طبیعت دوخته شده‌اند، و نتوانسته‌اند قدمی فراتر نهند.)
تحقیقا پروردگار تو داناتر است به آن کس که از راه او دور شده و در ضلالت و گمراهی افتاده است؛ و همچنین داناتر است به آن کس که راه را پیدا کرده و به سوی عالم ماوراء مادّه و دنیای پست هدایت شده است.»
کلمه بلوغ یعنی رسیدن به غایت و منتهای حرکت و مقصد. و این تعبیر قرآن مجید که می‌فرماید: ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ بسیار عجیب است در

_____
(1)- آیه 29 و 30، از سوره 53: النّجم

رسانیدن منظور و مراد خداوند متعال در تعیین هویّت و میزان ارزش مادّیّون.
یعنی غایت و آخرین حدّ و مرز از کنکاش علمی، و منتهای تلاش و تحمّل رنجشان در وصول پایه فهم و دانش و ادراکشان، همین عالم جسمانی و مادّه است. ذهنشان به غیر از جسم و طبیعت و مادّه آشنا نیست. هر لفظی را که بشنوند، حمل بر معنای مادّی میکنند؛ حتّی خدا و روح و نفس و فرشته و ملک را.
میگویند: برای ما متبادر از این عبارات و کلمات همین معانی مادّی و طبیعی است. آری! اینگونه تبادر که از ناحیه جهل است، برای رسانیدن معنای حقیقی حجّت نیست؛ مثل تبادر آب شور به ذهن کسیکه آب شیرین ندیده است.

[اعتراض‌های ملحدان و منکران از آنستکه از همه چیز معنای مادّی می‌فهمند]

بیشتر اعتراض و ایراد و کفر و الحاد جاحدان و ملحدان و منکران، از همین جا برخاسته است که: از همه چیز معنای مادّی محسوس را میفهمند؛ و به ذهنشان، جسم و طبیعت و مادّه متبادر می‌شود. فلهذا چون مشاهده میکنند که گفتار انبیاء مطابق حسّ نیست، انکار می‌کنند و تکذیب می‌نمایند.
مثلا عذاب قبر و سؤال نکیر و منکر را که می‌شنوند، ذهنشان فورا به آن میرود که باید فرشتگان دیده شوند و صدایشان شنیده شود. وقتی ندیدند و نشنیدند گویند: نیست، چون منتهای علم آنها مادّه محسوس است.
امّا اندیشمندان و خردمندان میدانند که عالم دیگری غیر از عالم محسوس نیز هست. و گفتار انبیاء عظام و رسولان الهی که با عالم مادّه منطبق نمی‌شود، حکایت از آن عالم غیر محسوس مینماید.
أینشتین دلش بر عالم مادّه می‌سوزد، و برای انهدامش نگران است. فلهذا برای فرار از تزلزل در ابدیّت مادّه که از قانون نیوتون بدست آورده است، در تشویش است! و با فرضیّه نسبیّت در آنجائیکه جاری نیست، و با تسلیم امر

محال که عدم تناهی در فضا و عدم تناهی در مدّت است؛ خود را دلخوش و قانع می‌سازد.
ای کاش که ناموس طبیعت، و مادّه محسوس، و جریان قانون نسبیّت و فضای غیر متناهی، با او همراه می‌شد. ولی چه باید کرد که کوس إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ* وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ* وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ* وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ* وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ* وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ* وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ* وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ* وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ* وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ* وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ* عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ «1» برآورده خواهد شد. و این خورشید طلائی و جهان افروز، نورش و فروغش جمع می‌شود و تیره و تاریک میگردد. و این ستارگان دلفریب و زیبا، از ثوابت و سیّارات، همه بی‌فروغ و تیره می‌شوند.
و این کوههای محکم و استوار روان می‌گردند. و این دریاها افروخته می‌شوند.

---

(1)- آیات 1 تا 14، از سوره 81: التّکویر: «در آن وقتی که نور خورشید جمع شود و تاریک گردد. و در آن وقتی که ستارگان تیره و تار شوند. و در آن وقتی که کوهها روان گردند.
و در آن وقتی که شتران ماده عشار (که ده ماهه آبستن هستند و دارای

قیمت و ارزش بسیارند، از شدّت ترس) رها شوند و به دور افکنده شوند. و در آن وقتی که حیوانات وحشی در عرصه قیامت محشور گردند. و در آن وقتی که دریاها برافروخته شده و شعله برآرند. و در آن وقتی که نفوس با همتای خود و هم جنس خود پیوند یابند. و در آن وقتی که از دختران بی‌گناه زنده به گور کرده پرسش بعمل آید که: به چه جرم و گناهی کشته شده‌اند؟
و در آن وقتی که نامه‌های اعمال را بگشایند. و در آن وقتی که آسمان را از جای خود برکنند و به یک سو پرتاب کنند. و در آن وقتی که جهنّم سوزان را سخت برافروزند. و در آن وقتی که بهشت را نزدیک نمایند. در آن روز موقف قیامت است، هر کس آنچه را که خودش قبلا حاضر کرده است خواهد دانست.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 82
و این آسمان‌ها از جا برافکنده و به یک سو نهاده می‌شوند.
و صفیر صور اسرافیل با إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ* وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ* وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ* وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ* عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ «1» زده خواهد شد. و این سپهر نیلگون شکافته می‌شود. و کواکب دارای قوّه جاذبه و دافعه همه مانند ریگهای بیابان پخش و جدا جدا می‌شوند، و همه متفرّق و متشتّت و بدون رابطه می‌گردند. و دریاها شکافته می‌شود. و مردم سر از قبرها بیرون کرده، برای پاداش برانگیخته می‌شوند. در آنجا دیگر نه قانون جاذبه نیوتونی به درد میخورد، نه فرضیّه نسبیّت اینشتینی.
هُنالِکَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ. «2»
«در آنروز موقف قیامت، برای هر کس آنچه را که از پیش فرستاده است، هویدا خواهد شد. و همگی مشرکان به سوی مولای خودشان که حقّ است، برگردانیده میشوند. و آن دروغها و افتراءهائی را که در دنیا می‌بستند، همه از نزدشان گم می‌شود.»

[در موقف قیامت برای مادّیّین مشهود میشود که قوانین طبیعت همگی حقّ بوده، و آن نسبت ثبات و أصالتی که آنان به مادّه میدادند نا حقّ بوده است]

دیگر نه مادّه‌ای را می‌یابند، و نه ازلیّت و ابدیّت آنرا؛ و نه طبیعت و عالم حسّی را، و نه روابط و قوانین آنرا. در آنجا به خوبی در می‌یابند که:
خداوندشان و ولیّ و مولا، و پاسدار و نگهبانشان، و سرپرست و مدیر و مدبّر، و محیط و مسیطر بر جمیع امورشان در تمام مدّت مدید دنیای طولانی، حقّ

---

(1)- آیات 1 تا 5، از سوره 82: الانفطار: «در آن زمانی که آسمان شکافته شود، و در آن زمانی که ستارگان فرو ریزند، و در آن زمانی که دریاها شکاف بردارند، و در آن زمانی که قبرها واژگون گردد (تا مردم سر برآرند) هر نفس از انسان میداند که: چه چیز را جلوتر از خود فرستاده است؛ و چه چیز را از پس خود فرستاده است.»
(2)- آیه 30، از سوره 10: یونس

بوده است؛ و مادّه با تمام احکام مادّه و طبیعت و قوانین جذب و دفع آن، در تحت امر و اختیار و اراده و علم و قدرت حقّ بوده؛ و نه کأنّه بلکه إنّه حقّ بوده است.
و در اینصورت آن تعریف‌ها و تمجیدها و تحمیدهائی که از مادّه می‌کردند، و شبانه روز خود را در بدست آوردن فورمولهای جدید و اکتشاف قوانین نو و تازه آن سپری می‌کردند، بلکه عمر خود را در این مرحله منقضی مینمودند: کنفرانس‌ها میدادند، و در نشست‌ها حضور می‌یافتند، و کتابها می‌خواندند و می‌نوشتند، و دانشگاهها را طیّ می‌نمودند؛ همه ناحقّ بوده است. و آن نسبت ثبات و أصالتی که به مادّه میدادند خطای محض بوده، و حجاب و نابینائی بوده است که اینک در این موقف ظهور حقّ، همه آنها گم شده‌اند. و آن چیزهائی را که در دنیا علوم می‌پنداشتند و با آب و تاب به نام علم از آن نام می‌بردند، اینک معلوم شده است که جز پنداری و توهّمی نبوده است؛ و همه گم شده‌اند و از بین رفته‌اند.
در این موقف، مشهود است که در عالم طبیعت هم جز خدا نبوده است، و جز حقّ و اراده مستقیم حقّ جاری نبوده است. امّا چشم احول و دوبینشان حقّ را بصورت باطل، و باطل را بصورت حقّ جلوه داده بود.

[اختلاف آراء و نظریّه‌ها پایان ندارد]

باری، این بحث را در اینجا آوردیم تا دانسته شود: چقدر اختلاف آراء و نظریّه‌ها در گردش زمین و مدار آسمان بطول انجامیده است! و بالأخره به کجا منتهی شده است! و معلوم نیست از این به بعد چه آرائی پیش آید و نسخ آراء سابقین را بنماید! و همچنین نظیر اختلاف آراء در گردش زمین، اختلاف آراء در حرارت مرکزی زمین است. مدّت‌های مدید، علّت منحصر و یگانه سبب زلزله و آتشفشانی در قلّه کوهها را حرارت مرکزی زمین میدانستند، تا آنکه لرد کلوین
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 84
علّت آنها را چیز دیگری دانست، و در این تعلیل داروین با او موافقت کرد.

[اختلاف آراء فلاسفه مادّیّین در حقیقت مادّه]

و از همه عجیب‌تر اختلاف آراء و تبدّل نظریّاتی است که درباره حقیقت مادّه نموده‌اند. آری همین مادّه‌ای که سر تعظیم در برابرش فرود می‌آورند، و موجودات را منحصر در آن می‌نمایند. و در برابر خداوند ازلی و ابدی آنرا علم کرده‌اند و عالی‌ترین صفات الوهیّت را از ازلیّت و ابدیّت برای او اثبات میکنند.
و به خداوند ربّ خالق کفر ورزیده، خود را ذلیل و منقاد این مادّه بی‌شعور کرده‌اند.
در ابتداء جمیع طبیعیّون و مادّیّون جهان متّفق الرّأی و متّحد الکلمه بودند بر اینکه مادّه قابل فنا و اضمحلال نیست. و بقدری در این مطلب پافشاری داشتند که حقّا آدمی را متحیّر می‌ساخت. سپس گوستاولوبون اثبات کرد که مادّه مضمحلّ و فانی میگردد. و هابس و مالبرانش و تامسون اصولا آن ذرّات صغار و جواهر فرده‌ای را که مادّه را از ترکیب آنها میدانستند، انکار کردند و گفتند: حقیقت مادّه، اجزاء صغار و ذرّات ریز به هم پیوسته و ترکیب شده نیست، بلکه نوعی از حرکت در أثیر «1» و یا گونه‌ای از لرزش و اضطراب در اثیر است، و یا حلقه‌هائی است که در اثیر بوجود می‌آید.
گوستاولوبون حتّی اینگونه موجودیّت را نیز از آن نفی کرد، و بر آن شد که مادّه فقط مخازنی است برای قوّه که در آن متمکّن می‌شود. اسبرن دینلدر آنرا عبارت از خلل و فرجی دانست که در انتظام دقائق اثیر پیدا می‌شود.
و در حقیقت با اینگونه آراء و نظریّه‌ها انکار وجود مادّه را نموده و از این معبود ازلی خود دست برداشته و به قبله دیگری که اثیر باشد گرائیده بودند؛

_____
(1)- اثیر: سیّالی بی وزن که در همه اجسام نفوذ نموده، و فضای خالی ما بین آنها را پر کرده است.

همان اثیری که اصل تحقّقش را در اوّل امر انکار میکردند، و برای آن وجودی را نمی‌دانستند مگر به مقداری که در استخدام مادّه باشد و میدان برای حرکت وی و آئینه جمال نمای مظاهر قدرت و قوّت آن قرار گیرد.
مدّتی نیز اثیر در انتظار مقدم روز نحس و عبوسی شد که آنچه بر سر مادّه آورده بودند بر سرش بیاورند، و از تخت سلطنت و شوکت فاعلیّت و اقتدار، آنرا نیز پائین کشند، و ردای ازلیّت و ابدیّت را از برش بیرون کنند،

و قهرا و جبرا آنرا بر چوبه دار تجزّی و تفرّق و فنا و اضمحلال بیاویزند. بلکه از این بالاتر، اصل وجودش را انکار نمایند؛ همانطور که پوانکاره اینطور کرد. و در آنصورت بجای اثیر غیر آنرا قائم مقامش کردند، و فرمان امر و نهی را به وی سپردند. آری؛ و کلّ ءات قریب. «و هر چیزی که بالأخره خواهد آمد، نزدیک است.» و اینک بیش از پنجاه سال است (از زمان اینشتین به بعد) که نامی از اثیر نیست، و عالم فیزیک اثیر را نپذیرفته است.

و همچنانکه فاتحه مادّه را در حکم به فنا و اضمحلالش خواندند، جماعتی وصف بسیط بودن را از آن سلب نمودند و بر آن شدند که: اجزاء و ذرّات ریز مادّه که جوهر آنرا تشکیل میدهند بسیط نیستند. و هر یک از آن ذرّات ریز که به نام ملکول نامیده میشود دارای هسته مرکزی است که به نام پروتون نامیده می‌شود، و مرکّب از دویست هزار جزء از بار الکتریکی مثبت را حمل میکند. و در دوره هسته، ذرّات ریز در دورانند و بار الکتریکی منفی را حمل می‌نمایند؛ و این ذرّات متحرّکه نام الکترون را دارند. «1»

_____

(1)- سابقا شیمیست‌ها به کوچکترین قطعه از اجسام که به نام ملکول است رسیده بودند. و آن عبارت است از ذرّه کوچکی که به چشم دیده نمی‌شود، و اگر بخواهیم آنرا خرد کنیم خواصّ اوّلیّه خود را از دست میدهد. و این ملکول که اگر آنرا بخواهیم قسمت کنیم

و بعدا بعضی آمدند و گفتند: اصولا مادّه نیست مگر امواج حرکت، و در عالم غیر از نفس حرکت چیزی نیست. و از اختلاف نوع حرکت که از آن به موج آن تعبیر می‌کنیم، اختلاف صورتها و أشکال و اشیاء را در خارج مشاهده می‌نمائیم.

و در این صورت اگر این اختلافی که در مادّه نمودند مربوط به خود مادّه بود مهم نبود، و لیکن این آراء اخیره بنیان بحث و استدلال فلاسفه مادّی را که در قرون مدیده و عصور طویله بر آن بودند، در هم می‌شکند و سقفش را فرو میریزد.

[از جمله مسائل مورد اختلاف و بحث، مسأله اصل نوع انسان است]

اشاره

و از جمله مسائلی که امروز مورد بحث محافل و مدارس دنیا قرار گرفته است، مسأله اصل نوع انسان است که از چه چیز آفریده شده است؟ آیا از یک پدر و مادر بخصوص متولّد است، یا از طبقات حیوانات قبلی یکی پس از دیگری تا به نوع بشر منتهی گردیده است؟!

_____

- دیگر آن جسم نخواهد بود، خود مرکّب است از ذرّات بسیار ریزی که به آنها اتم گویند. تا 90 سال قبل دانشمندان فیزیک و شیمی کوچکترین قسمت از ملکول را اتم میدانستند.
شیمیست‌ها در محلول‌های رقیق موادّ شیمیائی، و فیزیسین‌ها در عبور جریان برق از داخل محلول شیمیائی، پی بردند به تقسیمات کوچکتری که اتم از آنها تشکیل میشود. و به این نتیجه رسیدند که: یک دانه اتم که قطر آن از یک ده هزارم میلیمتر کمتر است خود عالمی است عجیب؛ در وسط خورشیدی دارد بنام پروتون که دارای بار الکتریک مثبت است، و دور آن ذرّاتی به نام الکترون با سرعت سر سام آور در گردش می‌باشند. بار همه الکترون‌ها منفی است. و بقدری قدرت اتم بالاست که در یک گرم خاک آنقدر انرژی ذخیره شده است که از حاصل کار یک سال کارخانه برق طهران تجاوز میکند. در چهل سال پیش بنا بر تحقیقات جدید معلوم شد که هسته نیز به نوبه خود از ذرّات الکتریک مثبت به نام پروتون، و از ذرّات الکتریک منفی شبیه به الکترون تشکیل شده است. و تمام اینها مجموعا بار الکتریک به معنای انرژی میباشند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 87
در این باره، دو قول معروف است:

[قول به منتهی شدن انسان به آدم و حوّا، و هر یک از حیوانات به اصل خود (فیکسیسم)]

اوّل آنکه: پدر و مادر در این نوع که به نام آدم و حوّا بوده‌اند، پروردگار علیم و قدیر با اراده خود بطور دفعی و إعجازی آنها را خلق فرمود. بدینطریق که:
خاک را جمع نموده، گل ساخت، و مجسّمه‌ای به صورت آدم درست کرد، و سپس در آن دمید؛ تا آدمی که دارای عقل و هوش و ادراک بود از آن به وجود آمد.
و همچنین درباره اصل خلقت سائر انواع جنبندگان، از هر کدام اصلی بصورت پدر و مادر آفرید؛ از گاو و گوسفند و شیر و پلنگ، و از مرغان و حیوانات برّی به همین منوال، اصلی خلق نمود؛ و در آنها ایجاد نفس حیوانی بخصوص آنها را نمود. و آن اصول مبدأ خلقت نسل‌های عدیده جنبندگان در روی زمین شدند. آدم أبو البشر شد. چون در میان انواع حیوانات اوست که بدنش مو ندارد فلهذا به انسان، بشر گویند. چون بشر جمع بشرة است و بشره موجودی را گویند که مو ندارد و پوست اندامش بدون مو می‌باشد.
و همچنین از اصول حیوانات أبو الفرس و أبو الغنم و أبو البقر و أبو الأسد و غیرها بوجود آمدند.
و ایضا درباره نباتات و اشجار یک اصل از نر و ماده بوجود آورد. از درخت صنوبر و کاج و چنار و درختان میوه و گیاهان و گندم و عدس و برنج و غیرها به همین منوال آفرید. و با صنع بدیع خود اصول را ایجاد کرد.
سپس با اراده کامله خود، این انواع بدیعه را بواسطه توالد و تناسل و تکثیر در مثل، در انسان و حیوانات و نباتات به راه انداخت. و الان هم در هر وقت که بخواهد نوعی بدیع بوجود می‌آورد؛ و هر وقت که اراده نماید نوعی را منقرض نموده و نسل آنرا بر می‌اندازد، و نوعی دگر را بجای وی در مسند و کرسیّ آن می‌نشاند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 88
تمام انواع حیوانات، ثابت و لا یتغیّر بوده، و همه به اصل و اصول بدیعه اعجازی و دفعی خود بازگشت می‌نمایند.
و إلی الأبد همینطور انواع نباتات بواسطه تکثیر تناسلی جلو میروند، و انواع حیوان و اصناف انسان به نحو ثبوت و قرار پیش میروند؛ و در عالم هیچگونه تبدیلی و تغییری از نوعی به نوع دیگر نیست. انواع همگی ثابت و عالم چون ستارگان آسمان ثابت و لا یتغیّر، جمیع آنها صحنه عالم طبیعت را بدینگونه پر کرده‌اند.
این قول را فیکسیسم (Fixism(و قائل به آنرا فیکسیست (Fixist(نامند.

[قول به منتهی شدن انسان و تمام انواع حیوانات به یک نوع واحد (تکامل، ترانسفورمیسم)]

دوّم آنکه: تمام موجودات زنده، اعمّ از حیوان و انسان و نبات، بواسطه تبدّل و تغیّر در انواع به وجود آمده‌اند. و تمام انسان‌ها منتهی می‌شوند به نوعی از حیوان که آن حیوان با سائر اقسام حیوانات، از نوعی به وجود آمده‌اند؛ و در اثر تکامل انواع تکثیر پیدا کرده‌اند. این کثرت مشاهد و معروف در آنها، بواسطه تناسل و توالد و موجودیّت تکاملی آنها بوده است؛ و گرنه هر چه رو به اصل آنها برویم همه انواع بسیطتر بوده‌اند، و تعدادشان کمتر بوده است. تا میرسیم به انواعی از حیوانات صحرائی، و آنها میرسند به انواعی از حیوانات ذوحیاتین (دوزیستیان) و آنها میرسند به انواعی از حیوانات دریائی، و آنها اصلشان بسیار بسیط بوده است؛ که بالأخره منتهی می‌شوند به حیوانات تک سلّولی که در آبهای راکد و لجن‌ها و مرداب‌ها و منداب‌ها بوجود می‌آمده‌اند.
آن حیوانات تک سلّولی در آب بوده‌اند، و به نحو تصاعدی و شطرنجی رشد و نموّ کرده‌اند.
یعنی در وهله اوّل، آن حیوان تک سلّولی از وسط به دو نیمه شد، و آن دو نیمه رشد نمودند. و پس از آن، آن دو نیمه، دو نیمه شدند و رشد کردند. و سپس آنها هشت عدد و به همین نهج شانزده عدد شدند، و بنحو تضاعف و قوّه
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 89
بالا رفتند، و حیوانات بزرگ پیدا شدند.
آنها در بدو امر در همان لجن‌ها و منداب‌ها بودند، و سپس به کنار آب آمدند، و کم کم از آب خارج شده و داخل آب شدند تا رفته رفته ذوحیاتین به وجود آمدند.
ذوحیاتین رفته رفته دیگر به آب نرفتند، و حیوانات صحرائی و پس از آن انسان و پرندگان پدیدار شدند.
انسان نیز در بدو خلقتش نوعی از حیوان بود، و در اثر تکامل موهای بدنش ریخت و شاخها و دمش افتاد؛ و بشر شد. خداوند به این نوع، عقل داد.
یکی را آدم، و دیگری را حوّا قرار داد. و آنچه از افراد انسان غیر از اینها بودند و دارای شعور و عقل نبودند، کم کم نسل آنها در عالم منقرض شد.
و یا آنکه آنها هم دارای عقل و ادراک بوده‌اند، و خداوند بشر را از میان آنها به خلعت نبوّت و علم و دانش مخلّع فرمود، و برتری بشر از آنها به قوّه علمیّه است.
این قول را ترانسفورمیسم (TransFormism) و قائل به آنرا ترانسفورمیست (Transformist) نامند.

باری، در نزد قائلین به تکامل انواع یعنی ترانسفورمیست‌ها، اختلاف انسان بعینه مانند اختلاف انواع در حیوانات است. همانطور که در انسان اصناف مختلفی از نژادهای متفاوت: زرد و سیاه و سفید و قرمز وجود دارد و جمیع آنها به یک اصل منتهی می‌شوند و به یک انسان میرسند، همینطور جمیع انواع حیوانات منتهی به یک نوع میگردند.
و عالم مانند نهری است روان که پیوسته انواع در آن رو به تکامل میروند؛ و در اثر تبدّل و تغیّر، در انواعشان تبدّل حاصل میشود.
اصل فرضیّه، راجع به حیوانات و نباتات هم همینطور است. آدم و حوّا سر سلسله و سر حلقه نیستند، بلکه میلیونها سال گذشته است تا انواع مبدّل به

نوع بشر شده و آدم و حوّا انتخاب گردیده‌اند. بعضی گویند: سیصد میلیون سال و بعضی ششصد میلیون سال و بعضی هشتصد میلیون سال، و بیشتر هم گفته‌اند.
حال آن نسلی از حیوانات که قبل از آدم بوده و متّصل به سلسله نسل بشر بوده است، چه بوده است؟! میگویند: آن حلقه معلوم نشده است. تمام حلقات حیوانات قبلی و انواع مختلفه متبدّله آنان معلوم شده است، و انسان هم که منتهی به آنها می‌شود مسلّم گردیده است؛ ولی بین انسان و آن انواع قبلی حلقه رابطه چه بوده است، معلوم نشده است! و لذا آنرا «حلقه مفقوده» گویند.
داروین میگوید: آن حلقه مفقوده را من پیدا کرده‌ام. آن میمون است. او بر این گفتارش هیچ دلیلی ندارد؛ و گفتار وی را در این باره، پس از او بزرگان از ترانسفورمیست‌ها ردّ کرده‌اند. بطوریکه آنچه از ظاهر آیات قرآن استفاده می‌شود که خداوند بشر را دفعی و اعجازی از گل آفریده و در او از روح خود دمیده است؛ هیچگونه دلیل قاطعی ترانسفورمیست‌ها بر ردّ آن ندارند.
چون حلقه مفقوده معلوم نیست. و در اینصورت از نقطه نظر علمی، دو احتمال است:
اوّل: منتهی شدن نسل بشر به انواع حیوانات قبلی با احتمال تحقّق و مسلّمیّت حلقه مفقوده.
دوّم: دفعی و اعجازی بودن خلقت آدم.
و در اینصورت قائلین به تبدّل انواع در اینجا فقط از روی پندار و حدس و تخمین سخن میگویند. و از اینکه چون اصل تکامل درباره جمیع انواع صادق است، درباره انسان هم باید چنین باشد؛ دم میزنند.

در اینجا قول سوّمی نیز هست که البتّه معروف نیست، و آن اینست که

بگوئیم: درباره خصوص انسان قائل به دفعی بودن یعنی فیکسیسم شویم، و درباره سائر انواع حیوانات قائل به تبدّل و تکامل یعنی ترانسفورمیسم گردیم.
باری، برگردیم به اصل مطلب:
در کتاب «خلقت انسان» با آنکه نویسنده‌اش از قائلین به تکامل است، و اصراری فراوان در تطبیق آیات قرآن با این نظریّه دارد، معذلک صراحة میگوید:
«نظریّه داروین بفرض آنکه قطعی باشد، فقط بیانی در علّت تغییر تدریجی موجودات زنده می‌باشد. امّا چنین نظریّه‌ای در ابتدای خلقت که در آن موقع تنوّعی از موجودات نبوده است، صادق نمی‌باشد و قابل انطباق نیست.
علوم زیستی امروز ثابت میکند- و به دلائل زمین شناسی هم تأیید شده- که موجودات زنده به تدریج تنوّع یافته، و نوع آنها تکثیر پیدا کرده است. پس موقعی بوده که حیات از یکجا شروع شده است.
و چگونگی پیدایش حیات از جسم بی‌جان و مادّه غیر زنده، با تمام کوشش‌های علمی که درباره آن شده، هنوز از مرحله فرض و نظریّه خارج نشده و صورت قطعی به خود نگرفته است.
نظریّه داروین از نظر علمی، انتقادهائی دارد. (رجوع کنید به صفحات 1334 تا 1362 کتابBiologieAnimale تألیفAronetGrasse از انتشارات 1960Masson پاریس.)
و تئوری او شکل کلّی و خالی از استثنا را نیافته است. بنابراین، استناد مادّیّون به فرضیّه داروین و فرضیّه‌های راجع به منشأ حیات، برای انکار خالق عالم؛ بر هیچ منطق علمی استوار نمی‌باشد.» «1»
و نیز در این کتاب گوید: «در قدیم در دوره تمدّن یونان، علمائی مانند

---

(1)- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سحابی، تعلیقه ص 6

آناگزیماندر (Anaximander(و امپدکلس (Empedocles(به تغییر تدریجی موجودات زنده عقیده داشتند. مثلا امپدکلس (قرن پنجم قبل از میلاد) قبل از داروین، کیفیّت تنازع بقاء و انتخاب اصلح را در تغییر انواع مؤثّر میدانست.

[قائلین به نظریّه ترانسفورمیسم قبل از داروین]

در قرون وسطی اطّلاعات علمی عمومی درباره موجودات زنده، از آنچه در آثار هندیها و بابلیها و یا در تورات ذکر شده بود تجاوز نمیکرد. معذلک بعضی از أولیای متفکّر دین مسیح مثل گریگوری نیسّا (GregoryofNissa) از کلیسائیان یونان و اگوستین مقدّس (Augustin) از کلیسائیان لاتین که در قرون چهارم و قرون پنجم میلادی میزیستند، معتقد به تکامل عالم تحت اراده الهی بوده؛ و در نوشته‌های خود متذکّر شده‌اند که: اقسام جدید موجودات زنده، از تغییر تدریجی اقسام قبل؛ تحت تأثیر عوامل طبیعی فرعی خلقت یافته‌اند.» «1»
و نیز گوید: «نظریّه ترانسفورمیسم قبل از داروین، بوسیله بوفّن (noffuB که بین سنوات 1707 تا 1788 میلادی میزیسته است) لا مارک (Lamarek که بین سنوات 1744 تا 1829 میزیسته است) و ژفروا سنتیلّر (tniaS yorffeG enneitE که بین سنوات 1772 تا 1844 میزیسته است) و پیش از آنها از طرف بعضی از علماء اسلام و یونان اظهار شده بود. و قطعا علماء متأخّر، از افکار دانشمندان پیشین بی‌اطّلاع نبوده‌اند. امّا چون تئوری داروین با تجربه و امثله زیاد همراه بود، لذا نظریّه وی بیشتر مورد پسند واقع شد؛ و در اذهان جای گرفت.
داروین (niwraD treboR selrahC که بین سنوات 1809 تا 1889 زندگی کرده است) موضوع تنازع بقاء را در انتخاب طبیعی، و پیدایش گونه‌های تازه، و تکثیر و تغییر تدریجی آنها مؤثّر میدانست. همانطور که در بالا اشاره شد، چون

_____
(1)- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سحابی، تعلیقه ص 2

داروین مسافرت‌های زیاد برای مطالعه و تجربه در نظریّه خویش کرده و امثله متعدّد در تأیید تئوری خویش بیان داشته بود، لذا مطالبش در ابتدا مورد توجّه واقع گردید.
امّا با مطالعه انتقادهائی که بعدا از آن بعمل آمد، قطعی نبودن آن نظریّه واضح گردید؛ چنانکه خود داروین هم ناگزیر شد عوامل فرعی دیگر را در تغییر تدریجی انواع مؤثّر بداند.» «1»

و نیز گوید: «بنا به نظریّه تغییر نکردن صفات انواع (نظریّه ثبوت صفات گونه‌ها، یا فیکسیسم) دانشمندان مربوط معتقد بودند که میان اقسام موجودات زنده، ارتباط و پیوستگی نسلی موجود نیست. و رواج این عقیده تا اوائل قرن 19 بحدّی بود که مثلا کوویه فرانسوی (reivuC(: واضع علم تشریح تطبیقی، با مطالعات دقیق و پر دامنه‌اش شباهت ساختمان تشریحی بعضی موجودات ظاهرا متفاوت، و بنابراین بستگی آنها را دریافته بود؛ معذلک تحت تأثیر نظریّه فیکسیسم و مدافع آن می‌بود، و عاقبت مجبور شد نظر تازه‌ای به عقیده فیکسیسم بیفزاید. نظر مزبور چنین بود:
«با آنکه انواع موجودات، خلقت جداگانه و مستقلّ از هم دارند؛ امّا نظر خلّاق در ایجاد آنها بی‌نظم و بی‌نقشه و یا بدون طرح (پلان) نبوده است. وظیفه طبیعی دان‌ها اینستکه طرح مشترک و واحدی که در خلقت موجودات بکار رفته است کشف کنند و آنرا بشناسند.
طرح مشترک مزبور، همان صفات طبیعی مشترک در انواع مختلف جانداران است.» «2»

_____
(1)- همان مصدر، ص 4 تا ص 6
(2)- همان مصدر، ص 3
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 94
و نیز میگوید: «تئوری داروین، نظریّه‌ای در بیان علّت (و یا یکی از علل) مؤثّر در تغییر تدریجی انواع است نه در اصل مسأله خلقت تکاملی آنها. و چنانکه در بالا توضیح داده‌ایم، داروین در ابتدا فقط انتخاب طبیعی انواع بوسیله عامل تنازع بقاء را در تنوّع و تکثیر موجودات مؤثّر میدانست.
علمای دیگر امثال بوفّن، لا مارک، سنتیلّر، و یزمن (namsieW که بین 1834 تا 1914 میلادی میزیسته است) و دوری (deVries که بین 1848 تا 1935 میزیسته است) عوامل دیگری مثل تغییر شرائط طبیعی محیط زندگی، استعمال یا عدم استعمال اعضاء، تغییر ساختمان سلّولهای جنسی، و یا موتاسیون (noitatuM(یعنی تغییر سریع را در تحوّل تدریجی انواع مؤثّر میدانستند.
هیچیک از این نظریّات با آنکه تجربه‌هائی هم درباره آنها شده، جامع الأطراف نیست. هر یک از آنها به تنهائی ایرادها و نواقصی دارد، و نتوانسته است بعنوان یک نظریّه قطعی و عمومی در تغییر تدریجی انواع موجودات تلقّی گردد.
چنانکه خود داروین هم در نوشته‌های اخیرش علاوه بر تنازع بقاء، تأثیر

شرائط محیط زندگی را هم در تکامل و پیدایش نوع جدید تأیید نموده است.
(رجوع شود به صفحه 100، از کتابeigolooZ ede riatnemelsruoG تألیفreirreP ymeR از انتشاراتnossaM پاریس.)
و یا در نظریّه داروینیسم جدید، عامل وراثت و تغییر دقیق سلّولهای جنسی را نیز در پیدایش انواع تازه مؤثّر میدانند.
در هر حال هیچیک از عوامل فوق را به تنهائی نمیتوان عامل قطعی و منحصر در تغییرات تدریجی موجودات در هر زمان و مکان دانست. این عوامل و امثال آنها همگی عوامل فرعی از یک علّت اصلی و غائی هستند که تغییرات

مستمرّ عالم وجود را منظّم و متناسب یکدیگر، و ضمنا قابل دوام و پر بهره ساخته است.» «1»

[داروین، خود مسیحی متدیّن و خداشناس بود؛ ولی نظریّه او مستمسک مادّیّین شد]

باری، داروین که میتوان وی را مبدأ و منشأ این رأی تکاملی در این دوره دانست، یک نفر انگلیسی مسیحی متدیّن و پابند به مسیحیّت بود. و در موقع مرگش در حال احتضار، کتاب مقدّس مسیحیان را گرفته بود بر روی سینه‌اش و محکم چسبانده بود. خودش قائل به خدا بود؛ ولی نظریّات او پس از مردنش مورد سوء استفاده‌های بسیاری واقع شد. و مادّیّون و خداناپرستان آنرا دسیسه و مستمسک خود کرده، تا توانستند جنجال و غوغائی بر پا کردند؛ بطوریکه خود او هم نمی‌خواست چنین شود.
این نظریّه در بین مسیحیان اروپائی ایجاد تشویش و نگرانی شدید نمود. زیرا گر چه در انجیل سخنی از بدو آفرینش انسان به میان نیامده است، ولی چون به نصّ انجیل، مطالب تورات همگی صحیح بوده و از جهت عقیده و اخلاق و عمل واجب الاتّباع است؛ بر مسیحیان لازم است تا یک روز از بقای زمین و آسمان مانده است به کتاب تورات عمل کنند و آنرا منسوخ به شمار نیاورند. فلهذا چون نظریّه داروین با تصریح تورات در فصل دوّم از سفر تکوین که میگوید: خداوند آدم را از گل آفرید، و زوجه‌اش حوّا را از خلف او که کوچکترین ضلع از اضلاع سمت چپ او باشد خلق نمود «2» مخالفت داشت؛ بدینجهت مخالف صریح با عقیده و مذهب کشیشان نصاری شد.
درباره خلقت آدم و حوّا و غلبه شیطان بر آنها در اصل خلقت، در سفر تکوین تورات مطالبی است که از حقیقت خارج است و مسلّما تحریف این

---

(1)- «خلقت انسان» ص 9 و 10
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 156

کتاب الهی را بدست بشر مسلّم میدارد، از جمله آنکه خدا را گول زننده و فریب دهنده؛ و شیطان را صادق معرّفی میکند. و برای ابطال این مزخرفات که عقلا و نقلا ادلّه و شواهدی بر خلاف دارد، علماء اعلام اسلام همچون آیة الله المعظّم شیخ محمّد جواد بلاغی نجفی «1» کتاب «الرّحلة المدرسیّة أو المدرسة السّیّارة» را در سه مجلّد تألیف نموده؛ و الحقّ کتاب نفیس و ارزنده ایست.

و امّا اینکه زوجه آدم را از ضلع چپ آدم آفرید- و چنانکه معروف است

---

(1)- علّامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، در «أعلام الشّیعة» در قسمت نقباء البشر، جلد اوّل، ص 323 تا ص 326 در تحت شماره 663 ترجمه احوال او را مفصّلا آورده است.
و ما در اینجا مختصر از آنرا می‌آوریم: حیاتش بین سنه 1282 تا 1352 هجری قمری بوده است. از اعلام علماء اسلام در عصر خود و مجاهدی کبیر و مؤلّفی کثیر التّألیف بوده است.
از افراد نادر دهر بوده است که حیات خود را وقف خدمت به دین و حقیقت نموده‌اند. چنان در برابر مسیحیان و موج غرب ایستاد و علوّ اسلام را بر جمیع ملل عالم به ثبوت رسانید که در میان علماء نصاری و فضلای آنها دارای شأنی عظیم و مکانی رفیع گردید. بزرگان از اروپا در مشکلات علمی و دینی خود به او مراجعه مینمودند. و بزرگان لورندره و غیر آنجا، ملجأ و پناهشان در مسائل مشکله شیخ محمّد جواد بلاغی بود. مستر خالد شردراک در مشکلات خود به او رجوع میکرد. بسیاری از مؤلّفات او را در زمان حیات او به انگلیسی ترجمه و طبع کردند؛ چون مورد نیاز مسیحیان غرب بود. از مؤلّفاتش «الهدی إلی دین المصطفی» و «أنوار الهدی و الرّحلة المدرسیّة» و «نصائح الهدی و أعاجیب الأکاذیب» و «التّوحید و التّثلیث» و «إبطال فتوی الوهّابیّین بهدم قبور البقیع» و رساله دیگری نیز در ابطال فتوای وهّابی‌ها، و «البلاغ المبین» در إلهیّات، و تفسیر «ءالاء الرّحمن» و بسیاری از کتب دیگر است که مطبوع است. و امّا آنچه که طبع نشده است نیز بسیار است که نام آنها را مرحوم علّامه طهرانی ذکر کرده است. بالجمله وفاتش در 22 شعبان واقع شد، و عالم تشیّع و اسلام و حوزه نجف را بفقدان خود در سوگ نشاند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 97
اضلاع چپ مرد (ضلع به معنای استخوانهای منحنی شکل قفسه سینه است.)
یک عدد از اضلاع زن کمتر است- سخنی است عاری از واقعیّت. زیرا نه خارجیّت دارد؛ و نه از آیات قرآنیّه دلیلی بر طبق آن وارد شده است.
«و آیه مبارکه: یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها. «1»
«ای مردم در عصمت و مصونیّت پروردگارتان در آئید؛ آن که شما را از نفس واحده‌ای آفرید، و از آن نفس واحده زوجه‌اش را آفرید.»

دلالت دارد بر آنکه: خلقت مرد و زن از یک جنس می‌باشد؛ و از همان شیء و مادّه‌ای که آدم را خلق کرد، زن او را نیز خلق کرد. و لفظ من در خلق منها زوجها به معنای بعضیّه نیست، بلکه به معنای نشویّه و ابتدای غایت است. و معنای نفس واحده آنچیزیست که انسانیّت شخص به او قیام دارد؛ و آن عبارت است از: روح و بدن در عالم دنیا، و روح فقط در عالم برزخ.
بنابراین معنای آیه اینطور میشود که: شما را جمیعا از دو فردی که با هم متماثل و متشابه بودند آفرید؛ همانند آیه:
وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً. «2»
«و از آیات خدا آنستکه: از برای شما از جنس خود شما زن‌هائی را خلق فرمود، تا با آمیزش و مؤانست با ایشان آرامش پیدا کنید؛ و خداوند در میان شما و آنها ایجاد مودّت و رحمت نمود.»
و همانند آیه: وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ

---

(1)- صدر آیه 1، از سوره 4: النّساء
(2)- صدر آیه 21، از سوره 30: الرّوم

أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً. «1»
«و خداوند قرار داد برای شما از جنس‌های خودتان زنهائی را، و قرار داد برای شما از زنهایتان پسرانی را و نوادگانی را.»
و همانندِ آیه: فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ. «2»
«خداوند پدید آورنده آسمانها و زمین است. برای شما از جنس خودتان زنهائی را قرار داد. و از چهار پایان نیز جفت‌هائی را قرار داد. شما را بوسیله ازدواج و تناسل کثرت بخشید!» و همانند آیه: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ. «3»
«و از هر چیز، ما دو جفت (نر و ماده) آفریدیم.»

[روایاتی که دلالت دارد بر آنکه حوّا از ضلع چپ آدم آفریده شده، معتبر نیست]

و بنابراین آنچه در بعضی از تفاسیر آمده است که: زوجه این نفس از او جدا و مشتقّ شد، و خداوند زوجه را از بعضی از آن آفرید؛ وفاقا با بعضی از اخباری که وارد است که خداوند زوجه آدم را از ضلعی از اضلاع وی خلق کرد؛ دلیلی از آیه برای آن نمی‌توان یافت.» «4»
«و در «نهج البیان» شیبانی از عمرو بن أبی مقدام از پدرش وارد است که گوید: از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدم که: خداوند حوّا را از چه چیز آفرید؟
حضرت گفتند: این مردم در این مطلب چه میگویند؟! گفتم: میگویند: خداوند او را از ضلعی از اضلاع آدم آفرید! حضرت گفتند: دروغ میگویند. آیا خداوند عاجز است از آنکه بتواند از

_____
(1)- صدر آیه 72، از سوره 16: النّحل
(2)- صدر آیه 11، از سوره 42: الشّوری
(3)- صدر آیه 49، از سوره 51: الذّاریات
(4)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 145

غیر ضلع وی بیافریند؟! گفتم: فدایت شوم! خداوند او را از چه چیز آفرید؟! حضرت گفتند: پدرم به من خبر داد از پدرانش که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: إنّ الله تبارک و تعالی قبض قبضة من طین، فخلطها بیمینه- و کلتا یدیه یمین- فخلق منها آدم؛ و فضلت فضلة من الطّین فخلق منها حوّاء.
«خداوند تبارک و تعالی مشتی از گل برگرفت، و آنرا با دست راست خودش در هم آمیخت- و هر دو دست خداوند راست است- پس از آن مشت، آدم را آفرید. مقداری از گل زیاد آمد؛ از آن بقیّه، حوّا را آفرید.»
مرحوم صدوق از عمرو مثل این روایت را آورده است. و در آنجا روایات دیگری است که دلالت دارند بر آنکه: حوّا از خلف «1» آدم که کوچکترین ضلع از اضلاع از جانب چپ اوست خلق شده است؛ همانطور که در فصل دوّم از سفر تکوین تورات آمده است.
و این معنی گر چه فی حدّ نفسه مستلزم محال نیست، و لیکن آیات قرآنیّه از دلالت بر آن خالی است.» «2»

[صراحت قرآن بر خلقت آدم از خاک]

و امّا اینکه خلقت آدم از گل است نه از اجناس دیگری که قبل از آدم بوده‌اند، این صریح آیه مبارکه قرآن است که:
إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. «3»

_____
(1)- خلف به معنای کوچکترین ضلع بدن است.
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 156، در ضمن بحث روائی
(3)- آیه 59، از سوره 3: ءال عمران
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 100
«تحقیقا مثل عیسی در نزد خداوند، مثل آدم است که او را از خاک خلق نمود، و سپس به او گفت: بوده باش! پس او بوده خواهد بود.»

بنابراین چون نظریّه داروین که خلاف قرآن کریم است به ممالک اسلامی رسید و به ترکیّه (آسیای صغیر) و مصر و عراق و ایران رسید، علماء بزرگ بر ردّ آن تألیف‌ها کردند؛ از جمله عالم کبیر و مجتهد و فیلسوف خبیر آیة الله المعظّم:
أبو المجد شیخ محمّد رضا اصفهانی فرزند آیة الله الخبیر و العارف البصیر: شیخ محمّد حسین مسجد شاهی «1» فرزند آیة الله حاج شیخ محمّد باقر

---

(1)- شیخ محمّد حسین اصفهانی مسجد شاهی، پس از تحصیل در نجف اشرف و فوز به درجه عالیه اجتهاد و مراجعه به اصفهان، از طراز اوّل بلکه مقدّم از علمای اصفهان قرار گرفت و حوزه درس او اوّل حوزه شد. آنگاه بارقه غیبی بر دلش تابید و نسیم روح پرور ملکوتی بر جانش وزید؛ در تفکّر فرو رفت که عاقبت این ریاست مطلقه چه خواهد شد؟! ما که از عرفان خدا توشه‌ای برنداشته‌ایم، با این حال اگر روزگار سپری شود و به همین منوال دست خالی از دنیا برویم چه خسارت بزرگی نصیبمان می‌شود! و با آنکه در سنّ جوانی بود و اوّل عنفوان غرور و روی آوردن بدنیا و مظاهر آن، از این فکر مریض شد و در بستر افتاد.
نماز جماعت و حوزه درس تعطیل شد.
روز به روز حالش دگرگون میشد؛ و زردی چهره‌اش مشاهد و محسوس بود. تا پس از سه ماه اسباب سفر به اعتاب عالیات را بست؛ و در بین راه، دریچه‌ای از عالم غیب بر رویش گشاده شد، و باب مکاشفات روحیّه بر او بازگشت. تا به نجف اشرف رسید و اقامت خود را در آنجا قرار داد. در آنجا پیوسته مشغول اذکار و اوراد و جستجوی باب عرفان بود. و تفسیری مختصر از سوره فاتحه و قدری از سوره بقره را نوشت که طبع شده است؛ و فوق العاده برای ارباب سلوک سودمند است. حضرت آیة الله آقا سیّد عبد الهادی شیرازی قدّس الله نفسه برای حقیر گفت: من هر شب در موقع تحصیل قدری از این تفسیر را مطالعه مینمودم، حالتی به من دست میداد که تا صبح قادر بر مطالعه دروس خود نمیشدم. اقامتش در نجف بیش از ششماه بطول نیانجامید که دعوت محبوب و معشوق مطلق را لبّیک گفت.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 101
اصفهانی فرزند آیة الله الأعظم: شیخ محمّد تقیّ اصفهانی صاحب حاشیه بر «معالم» که بنام «هدایة المسترشدین» است و او برادر صاحب «فصول»: شیخ محمّد حسین است؛ ردّ جامعی در دو مجلّد به زبان عربی

نگاشته و در سنه 1331 هجری قمری طبع و نشر داد. این کتاب به نام «نقد فلسفه داروین» است که در همین سال در مطبعه الولایة در بغداد به طبع رسید. «1»
أبو المجد شیخ محمّد رضا چون اقامتش در نجف اشرف و کربلای معلّی بوده است، لهذا کتاب را به زبان عربی نشر کرد، و سپس این کتاب به فارسی هم ترجمه شد.
فکلی‌ها «2» و فرنگی مابان به مجرّد نشر فرضیّه داروین، بدون تحقیق و

- شرح حالش را برادرش آقا نور الله آورده، و در صفحات دنباله تفسیر بطبع رسیده است.
(1)- علّامه شیخ آقا بزرگ طهرانی، در «الذّریعة» ج 24، ص 277 گوید: «نقد فلسفه داروین» ردّ بر فلسفه طبیعیّون و مادّیّون است که آقا رضا اصفهانی که حیاتش بین سالهای 1287 تا 1361 هجری قمری بوده است در اوائل انتشار نظریّه داروین در نشو و ارتقاء که در ایران به شکل غیر صحیحی که معارض با دین بود جلوه کرد، منتشر ساخته است. در این کتاب، ناقد، اثبات واجب الوجود را بدون نیاز به دور و تسلسل نموده است. در این حال، جمیل صدقی زهاوی، شاعر ادیب فیلسوف کردی، با وی معارضه کرده و ردّی بر آن نوشت. و مؤلّف کتاب یعنی شیخ محمّد رضا پاسخ آنرا در کتابی به نام «القول الجمیل إلی صدیقی الجمیل» داده و منتشر کرد. و نیز کتابی از وی به نام «نجعة المرتاد» انتشار یافته است.»
(2)- فکل به کراوات میگویند. و فکلی یعنی شخصی که کراوات می‌بندد. کراوات به شکل زنّار است، یعنی صلیب که در زبان پارسی به آن چلیپا گویند. استعمال صلیب چون از علامت‌های مختصّه نصاری است، در شریعت اسلام حرام است؛ خواه به دست ببندند، و یا به گردن بیفکنند، و یا به سینه آویزان کنند، و یا به کمر ببندند، و یا به سائر اقسام استعمال، در خانه و در اطاق خود استعمال نمایند. در صدر مشروطیّت و قدری قبل از آن، فکل از

تأمّل و بدون اندک بررسی و تدقیق در صحّت و نادرستی آن، شروع کردند به عربده کشیدن. و به نام آنکه داروین انگلیسی است و طبیعی دان است، نام فیلسوف بر آن نهادند، و در روزنامه‌ها و مدارس فرهنگی استعماری، بر دین و مذهب چه مسخره‌ها که نکردند! و میگفتند و می‌نوشتند که:
قصّه آدم و حوّا که دروغ است دروغ‌نسل میمونم و از هر دو جهان آزادم

[شبلی شمیّل مصری که بود؟]

شبلی شمیّل مصری که در مصر سکونت جسته، و اصلا از مسیحیان لبنان بوده (و میلادش 1853 میلادی و 1269 هجری قمری، و مرگش در 1917 میلادی و 1335 هجری قمری است) و از مادّیّون و منکران خدا در آن عصر، و دکتری بحّاث در علم طبّ بود، و بر روش فلاسفه در سخنرانیها و نوشتجاتش وارد می‌شود؛ او هم به این نظریّه گردن نهاد، و از طرفداران سرسخت داروین شد. و بر خلاف رویّه داروین که مردی خداشناس بود، او یکسره انکار خدا را نمود. شبلی در قریه کفرشیما در لبنان به دنیا آمد، و در دانشگاه آمریکائیها در بیروت تحصیل کرد، و یکسال در اروپا اقامت گزید و سپس ساکن مصر شد. ابتداء در اسکندریّه و پس از آن در صنطا و سپس در قاهره سکنی گزید. و در آنجا هم به مرض سکته ناگهانی درگذشت.

شبلی شمیّل در مجلّات، مقالاتی می‌نوشت. رساله‌ای در نشو و ارتقاء نوشت و طبع کرد. و رساله‌ای را به نام «مجموعة مقالات» که در جرائد و مجلّات می‌نوشت نیز مستقلّا به طبع رسانید. و رساله دیگری به نام

- اروپا سوغات آمد، و استعمال چلیپا بصورت کراوات و یا پاپیون رواج یافت. و فرنگی مابها دانسته و یا ندانسته آنرا به گردن خود می‌بستند. این عمل ادامه داشت تا زمان حکومت اسلامی در ایران بحمد الله بکلّی منسوخ شد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 103
«ءارآء الدّکتر شمیّل» طبع کرد. و رساله «شرح بخنر «1» علی مذهب دارون» را نیز طبع کرد. و رساله‌های دیگری در طبّ (حاشیه بر کتب طبّی قدیمی) و غیرها نوشت. گاهی شعر میگفت، ولی شاعر نبود. و در زبان فرانسه بقدری قوی بود که از نویسندگان آن محسوب می‌شد. «2»
شبلی شمیّل مردی صریح اللهجه و بی‌پروا و بدون محابا بود. با آنکه اصلا مسیحی است و اینک پیرو مکتب داروین شده و علاوه از آن پایش را بالاتر نهاده، ماتریالیست شده است؛ و در حقیقت هم داروینیست است و هم ماتریالیست (MaterialistDarwinist (یعنی متجدّد فرنگ دیده، آمریکائی تربیت شده، «3» و روشنفکر دو آتشه؛ ولی در عین حال نسبت به پیغمبر اکرم اسلام، کمال تواضع و فروتنی را دارد. «4»

او ابیاتی درباره رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دارد که شایان دقّت

---

(1)- بخنر (Bochner(که تولّدش در سنه 1824 و مرگش در سنه 1899 میلادی است، از شیوخ و أعلام مادّیّین و طبیعی مذهب است. کتابی دارد بنام «قوّه و مادّه». کولپه صاحب کتاب «المدخل إلی الفلسفة» تناقضات بسیاری از او ذکر میکند.
(2)- کتاب «الأعلام» زرکلی، ج 3، ص 227؛ و کتاب «معجم المؤلّفین» عمر رضا کحّالة، ج 4، ص 294
(3)- در کتاب «راهنمای دانشوران» سیّد علی اکبر برقعی، ج 2، ص 39 گوید: «شبلی شمیّل از اعلام ادب شرق، و از افاضل نویسندگان مسیحیان بود. امّا چندان در بند دین نبود.
بلکه راهی را در مخالفت با دین رفت که او را پیر ملحدان مسیحیان گفتند.»
(4)- نه تنها شبلی شمیّل، بلکه بسیاری از دانشمندان و نویسندگان منصف اروپا که به قرآن و احادیث رسول الله دسترسی پیدا کرده‌اند، پیغمبر اسلام را بزرگترین مرد معنوی و قهرمان اخلاقی جهان معرّفی کرده‌اند؛ مثل ولتر شاعر معروف فرانسوی در کتاب «اسلام از نظر ولتر» تألیف دکتر حدیدی، و مثل توماس کارلیل انگلیسی در کتاب «الأبطال» و مثل ارنست رنان فرانسوی در کتاب «تمدّن اسلام».
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 104
است:
دع من محمّد فی سدی قرآنه‌ما قد نحاه للحمة الغایات (1)
إنّی و إن أک قد کفرت بدینه‌هل أکفرنّ بمحکم الآیات (2)
أو ما حوت فی ناصع الألفاظ من‌حکم روادع للهوی و عظات (3)
و شرائع لو أنّهم عقلوا بهاما قیّد العمران بالعادات (4)
نعم المدبّر و الحکیم و إنّه‌ربّ الفصاحة مصطفی الکلمات (5)
رجل الحجی رجل السّیاسة و الدّهیّ‌بطل حلیف النّصر و الغارات (6)
ببلاغة القرآن قد غلب النّهی‌و بسیفه أنهی علی الهامات (7)
من دونه الأبطال من کلّ الوری‌من غائب أو حاضر أو آت (8) «1» 1- واگذار از محمّد در طول و درازای تارهای بافت قرآنش که گسترده و

---

(1)- هفت بیت از این ابیات را که غیر از بیت اوّل باشد، در پیوست 1، ص

265 و 266، از کتاب «سیری در اندیشه عرب» تألیف سیّد حمید عنایت آورده است. و نویسنده پیوستها: محمّد رضا حکیمی گوید: این ابیات را از کتاب «محمّد و القرءان» تألیف شیخ کاظم آل نوح عراقی، چاپ مطبعه عربیّه بغداد (1354 هجری قمری) ص 181 نقل نموده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 105
ابدی و جاویدان است، آنچه را که در محدوده عرض و پهنای پودهای بافت این کتاب قصد کرده است! (یعنی فکر تو به اهداف و غایات دستورات قرآن که در هر زمان و مکان چون پودهای محدود و مشخّص قرآن است، تا همینطور جلو برود و برسد به انتهای زمان که چون تارهای قرآن است؛ نمیرسد. بنابراین اندیشه محدودت را از تمنّای وصول به کنه قرآن بردار، و قرآن را بخود واگذار!) 2- و من اگر چه به دین او کافرم و مسلمان نیستم، و لیکن آیا می‌توانم به آیات محکمه‌ای که در قرآنش آمده است کفر ورزم؟
3- و آیا میتوانم به آن پندها و اندرزها و موعظه‌هائی که در آن آیات، در قالب پاکترین عبارات و شکوهمندترین کلمات، برای جلوگیری از پیروی هوای نفس آمده است کفر ورزم؟
4- و آیا میتوانم کفر ورزم به آن قوانین و دستوراتی که اگر مردم آنرا می‌فهمیدند و ادراک می‌کردند، هیچگاه اساس تمدّنشان و پایه عمران و آبادانی و مصلحت عامّه و حسن احوال رعیّتشان را وابسته به عادتهای دیرین و امور متکرّره و آداب و رسوم سابقه خود نمی‌نمودند (بلکه فقط بر اساس خیر و صلاح و انسانیّت و شرف می‌نمودند)؟
5- محمّد بهترین مدیر مدبّر، و حکیم چاره ساز بود. و او خلّاق و پرورنده فصاحت و سخنان برگزیده بود.
6- او تنها مرد عقل و درایت و فهم و کیاست بود. یگانه مرد سیاست و اندیشمندی و فطانت بود. او یگانه شجاع و یکّه تاز روزگار است که در تاراج و درهم شکستن سپاه کفر، هم پیمان با ظفر و پیروزی بود.
7- محمّد با بلاغتی که در قرآن داشت، بر تمام عقول بشر پیشی گرفت.
و با شمشیر برّنده‌اش سرهای دشمنان دین و انسانیّت و بشریّت را در زیر سایه خود داشت.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 106
8- تمام شیر مردان بیشه علم و درایت و پهلوانان رزم و شجاعت در تمام دوره‌هائی که بر انسانیّت گذشته است، چه از کسانیکه الان حاضرند و یا زمانشان سپری شده و غائبند و یا آنانکه هنوز نیامده‌اند؛ همگی در مقامی پائین‌تر و در رتبه و درجه‌ای پست‌تر از مقام و منزلت او قرار دارند.
شبلی شمیّل درباره حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام میگوید:

الإمام علىّ بن أبى طالب عظيم العظماء. نسخة مفردة لم ير لها الشّرق و لا الغرب صورة طبق الأصل؛ لا قديما و لا حديثا. «1»
«امام علىّ بن أبى طالب بزرگ بزرگان است. تنها نسخه‌ای است که نه مشرق زمین و نه مغرب زمین، نه در گذشته دور و نه در دوران اخیر، بدانسان صورتی که مطابق با اصل باشد؛ بخود ندیده است.»

در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» گوید: «ولی از سوی دیگر در بسیاری از نوشته‌های او [شمیّل] نشانه‌هائی از گرایش به دین می‌یابیم. او چون خود در اصل مسیحی بود، سخنانش در دفاع از مسیحیّت چندان شگفت‌آور نمی‌نماید؛ آنچه شگفت‌آور است ستایشهای او از حقیقت آموزشهای اسلام است. در مقاله‌ای به عنوان قرآن و عمران به گفته‌های لرد کرومر فرماندار انگلیسی مصر در حمله به اسلام پاسخ داده است. کرومر گفته بود که: «اسلام به حکم ماهیّت خود با پیشرفت و تمدّن ناسازگار است. و از اینرو ریشه واماندگی مسلمانان را باید در خود اسلام جست».
این سخنان بالطّبع، مصریان را سخت برآشفته و روزنامه‌ها را واداشته

---

(1)- «الإمام علیّ، صوت العدالة الإنسانیّة» جورج جرداق، از دروه پنج جلدی، جلد اوّل: علیّ و حقوق الإنسان، ص 37

بود که مقالاتی بر ضد کرومر منتشر کنند. شمیّل در پاسخ به سخنان کرومر نخست میکوشد که همانندیهای اسلام و مسیحیّت را نشان دهد؛ به این منظور می‌گوید که: غایت همه دینهای بزرگ، رستگاری انسان، دادگری و مهربانی و هم سودی مردمان است. اسلام و مسیحیّت هر یک به راهی در پی این مقصود می‌کوشند. اسلام تهیدستان را در اموال توانگران شریک می‌گرداند، و مسیحیّت از انسان میخواهد که در خدمت به همنوع، خویشتن را یکسره فراموش کند. اسلام دین کوشش است و مسیحیّت دین بینش. اوّلی به محسوسات توجّه دارد و دوّمی به مجرّدات. ولی از شگفتیها آنستکه: اینک وضع معکوس شده؛ پیروان اسلام از کوشش و جنبش باز ایستاده‌اند، و پیروان مسیحیّت در زندگی عملی به راه افراط رفته‌اند.
شمیّل از این نکته نتیجه میگیرد که حقیقت ادیان ربطی به چگونگی تمدّن یا بگفته او عمران جامعه پیروان آنها ندارد، و شیوه زندگی پیروان هیچ دینی را نباید همیشه دلیلی بر درستی یا نادرستی عقائد دینی آنان دانست. و حال آنکه ایراداتی که کرومر به اسلام میگیرد، مربوط به رفتار مسلمانان در تاریخ است نه خود اسلام.» «1»

باری، اینک بحث در چند مرحله واقع میشود:
اوّل آنکه: بر فرض صحّت فرضیّه داروین و آنکه بگوئیم اصل انسان از میمون است و اصل میمون از حیوانات و طبقات قبل از خود تا برسیم به حیوانات دریائی و تک یاخته‌های اوّلین، و بگوئیم که آنجا مبدأ حیات بوده است و سپس حیات در اثر تکامل مادّه بدینطریق رو به تکامل گذارده است، تا پس از صدها میلیون سال، حیات فعلی را در عالم بشریّت بصورت کنونی

_____
(1)- «سیری در اندیشه سیاسی عرب» ص 50 و 51

می‌نگریم؛ این مطلب چه ربطی به گفتار مادّیّون دارد که انکار خدا را میکنند؟
اگر اصل انسان از آدم باشد، خالق خداست؛ چه در آن زمان و چه از آن زمان تا این زمان. و اگر اصل انسان میمون باشد و هلمّ جرّا تا طبقات قبلی و تک سلّولها، باز هم خالق خداست؛ چه در آن زمان و چه از آن زمان تا این زمان.
اشکال مادّیّین در پدید آورنده حیات است.
الهیّون میگویند: مادّه بدون فهم و شعور نمی‌تواند پدید آورنده حیات باشد که قوّه است و بر مادّه سیطره دارد و آنرا در تحت نفوذ و حکم خود می‌گرداند و می‌چرخاند و ایجاد می‌کند و نابود می‌سازد. مادّیّون میگویند:
حیات، معلول مادّه است و اثر طبعی و طبیعی آنست. در این گفتگو و نزاع چه فرق می‌کند که مبدأ حیات را نفخ حضرت پروردگار در گل خمیر و مادّه پیدایش آدم و زوجه‌اش بگیریم، و یا در تک سلّول پرورش یافته در لجن‌ها و مردابها و منداب‌ها؟
بنابراین، ابتناء نزاع الهیّون و مادّیّون را بر فرضیّه ثبوت و یا بر نظریّه تکامل نهادن، کاملا بی وجه است.
دلیل مهمّ الهیّون علیه مادّیّون آنستکه: اگر مادّه مولّد حیات بود، نباید عالم رو به تکامل رود. تکثیر در یاخته‌ها و سلّولهای اوّلیّه نباید موجب تصاعد قوّه، و حرکت مادّه به نحو تصاعدی و مخروطی رو بقدرت و علم و حیات گردد.
اگر سلّول اوّلیّه از وسط نصف شد، و آن نیمه نیز دو تا شد، و چهار تا هشت تا شد، و همینطور تا مانند بدن انسان که میلیاردها سلّول دارد؛ باید یک بدن انسان فقط با این هیکل، مجسّمه‌ای بزرگ بیش نباشد. امّا این

قدرت و عظمت، و این شعور و ادراک سلّولهای کلیه و قلب و کبد، و این ربط و ارتباط دهشت انگیز، و این وحدت و اتّحاد شگفت آمیز که یک سلّول چشم را به یک

سلّول ناخن پا ارتباط میدهد؛ و بالنّتیجه این میلیاردها مادّه سلّول جدا جدا و سنگین و کثیف را یکی نموده و سبک کرده و به یک اراده بحرکت در آورده است؛ از کجا آمده است؟
یک سلّول+ صد میلیارد سلّول، مساویست با یکصد میلیارد و یک سلّول.
غلط است که بگوئیم: مساویست با نفس و قدرت و علم و حیات یک نفر انسان، و یک شخص ذی اراده و اختیاری که این میلیاردها سلّول را از اینجا به آنجا می‌برد و از آنجا به اینجا میکشد.

[فرضیّه داروین مستلزم اثبات نظریّه مادّیّین نیست]

و بناء علیهذا فرضیّه داروین ابدا با نظریّه مادّیّین ربطی ندارد. و اینکه مادّیّون از آن میخواهند بهره گیرند، در فنّ حکمت و منطق، مغالطه‌ای بیش نیست. و با هو و جنجال نمیتوان پایه‌های برهان را از قیاس‌های صحیحه بر پا نمود.
دوّم آنکه: فرضیّه داروین تمام نشد، و هنوز بصورت فرضیّه باقی است. بصورت قانون و قاعده در نیامده است.
او فرضیّه خود را بر اساس انتخاب طبیعی که در اثر تنازع در بقاء موجودات زنده در محیط زیست، بواسطه نبودن غذا و مایحتاج عیش و زندگی و کوچک بودن محیط برای ادامه حیات بنا کرد. و این فرضیّه مورد قبول واقع نشد، و مورد اشکال و ایراد طبیعی دانان و زیست شناسان شد؛ بطوریکه خود او در زمان حیاتش مجبور شد بعضی از چیزهای دیگر را نیز در تکامل مؤثّر بداند.
سوّم آنکه: منتهی شدن نسل بشر به میمون، فقط فرضیّه اوست، نه سائر دانشمندان علوم طبیعی. او میگوید: من رابط و رابطه میان بشر و حلقات قبلی را میمون میدانم؛ و دلائلی برای این معنی ذکر کرده است که زیست شناسان نپذیرفته‌اند و آن ادلّه را مردود دانسته‌اند. و بنابراین قائل به حلقه مفقوده
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 110
شده‌اند، یعنی میمون نمیتواند حلقه رابط باشد. آن حلقه رابط اینک برای ما معلوم نیست. و چون در آثار ارضی از فسیل‌ها و غیره چیزی بدست نیامده است؛ در صورت نظریّه تکامل باید بگوئیم: آن حلقه رابط در جهان بوده است، ولی مفقود الأثر است. آن چه بوده است و کدام حیوان با چه مشخّصاتی بوده است؛ هیچ معلوم نیست، و کسی هم ادّعای شهود نکرده است.
بنابراین، زیست شناسان تا این حلقه رابط را پیدا نکنند، و نشان ندهند، و به اثبات نرسانند که واسطه بشر و سائر حلقه‌ها بوده است؛ ابدا نظریّه تکاملی نمی‌تواند بصورت مسأله علمی مطرح گردد. اینک هر چه هست فرضیّه است.
فرضیّه‌ای که اگر حلقه رابط هم تمام بود و معلوم بود، پس قانون تکامل کامل بود.
چهارم آنکه: اگر حلقه رابط هم پیدا بود، باز سلسله نسل بشر را به طبقات حیوان پیشین نمی‌توانست اثبات نماید. زیرا اثبات سلسله نسب به آن حیوانات تک سلّولی، بنا به رأی و نظریّه مادّیّون که خدائی نیست و

عالم و قادر و زنده‌ای نیست که تمام جهان مادّه را به اراده فعلیّه خود بگرداند و اداره کند، تمام بود؛ امّا به نظریّه و فلسفه الهیّون تمام نمی‌شود. زیرا الهیّون میگویند:
خداوند علیم و قدیر و حیّ و خالق، با اراده خود عالم را ایجاد کرد؛ و الان هم با همان حیات و علم و قدرت و تدبیر خود میگرداند و اداره می‌نماید.

[در حکمت متعالیه، آفریدن خدا از راه سنّت تکامل و یا از غیر آن یکسان است]

در اینصورت تمام تغییرات در عالم، چه آنهائی که روی اسباب ظاهریّه باشد، مثل حرکت خورشید و ماه و پیدایش فصول و آمدن باران از آسمان و روئیدن درختان سرسبز و گیاهان و حبوبات و غیرها؛ و چه آنهائی که روی اسباب ظاهریّه نباشد، مثل شقّ القمر «1» و تکلّم حضرت عیسی در هنگام تولّد 2 و

---

(1)- آیات 1 تا 3، از سوره 54: القمر: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ* وَ إِنْ يَرَوْا ءاية
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 111
مرده زنده کردن آنحضرت و کور مادر زاد را بینا کردن و مرض پیسی را- که تا بحال جهان دانش نتوانسته است آنرا علاج کند- شفا دادن «3» و عصا بر سنگ زدن و دوازده چشمه فوران نمودن «4» و عبور از رود نیل کردن و خشک شدن آب در حال عبور و سپس بهم بر آمدن و فرعون و فرعونیان را غرق نمودن «5» و (1) يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ* وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ. «ساعت قیامت نزدیک شد، و ماه شکاف برداشت و پاره شد. و اگر آیه‌ای را ببینند، روی میگردانند و میگویند: از جانب محمّد سحری است مستمرّ. دروغ گفتند و از آراء و خیالات پوچ و واهی خود پیروی کردند. و هر امری بجای خود استقرار دارد.»
(2)- آیه 24، از سوره 19: مریم: فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا.
« (چون مریم پسرش عیسی را زائید) پسرش از زیر مادر، وی را صدا زد که ای مادر غمگین مباش؛ اینک خداوند در زیر تو یک آقا و بزرگواری را قرار داده است.»

---

(3)- قسمتی از آیه 110، از سوره 5: المائدة: وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِی وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی.
«ای عیسی! یاد بیاور زمانی را که از گل مانند مجسّمه و شکل پرنده می‌ساختی با اجازه من، و در آن می‌دمیدی ناگهان پرنده‌ای زنده می‌شد با اجازه من، و زمانی را که کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را شفا میدادی با اجازه من، و زمانی که مردگان را از میان قبرهایشان بیرون می‌آوردی و زنده می‌نمودی! با اجازه من.»

(4)- قسمتی از آیه 160، از سوره 7: الأعراف: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً. «و در وقتی که قوم موسی از وی آب خواستند، ما به موسی وحی کردیم که با عصایت بر سنگ بزن. چون زد، ناگهان دوازده چشمه از آن سنگ جوشید.».
(5)- آیه 50، از سوره 2: البقرة: وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. «و یاد بیاورید ای بنی اسرائیل زمانی را که ما دریا را برای شما شکافتیم، و در اثر آن شما را نجات بخشیدیم؛ و آل فرعون را در برابر مشاهده و أنظار شما غرق کردیم.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 112
ید بیضا نشان دادن «1» و همچنین سائر معجزات و خارق عاداتی که از انبیای عظام و ائمّه گرام و سائر اولیای حقّ ذوی العزّة و الاحترام صورت گرفته و میگیرد؛ همه و همه از خداست و بس.
اسباب ظاهریّه که گفته‌اند: أبی الله أن یجری الامور إلّا بأسبابها «2» در دست خداست؛ و او خودش مسبّب الأسباب است. بدین معنی که تسبیب اسباب میکند؛ نه آنکه حضرتش مغلوب و محکوم سبب باشد، و کاری را نتواند انجام دهد مگر از سبب اختصاصی آن. این عقیده، صد در صد ضدّ توحید است.
در اینصورت برای او چه فرق میکند از راه توالد و تناسل کسی را بیافریند، و یا از راه دیگر مانند حضرت آدم و حضرت عیسی بن مریم. همه‌اش معجزه است؛ هم آفریدن طفل از راه استیلاد، و هم دمیدن روح بواسطه جبرائیل در شکم مریم و یا بوسیله اراده قاهره خودش در گل آدم. ابدا تفاوتی نیست. و مشکل و آسان هم ندارد.
همگی بر یک و تیره و یک روش و یک سنّت است، گر چه در نزد محجوبان مختلف جلوه کند.

[قائل شدن به خدای محصور در نظام مادّه، همان مادّیگری است]

ما از قائلین به فرضیّه تکامل میپرسیم: شما درباره ناقه صالح که از کوه

---

(1)- آیه 22، از سوره 20: طه: وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلی جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ آیَةً أُخْری. « (و از جمله آیات و معجزات موسی این بود که به وی خطاب کردیم:) دستت را در داخل پهلویت فرو ببر و آنگاه آنرا از زیر لباست بیرون آور. آن دست، سفید و درخشنده در برابر نظاره کنندگان است بدون آنکه این سفیدی امر بدی مانند پیسی باشد؛ بلکه درخشان و نورانی است و این یک معجزه و آیت دیگری است برای قوم خودت !»
(2)- یعنی: «خداوند إبا میکند از اینکه امور را به جریان اندازد مگر از راه اسباب مختصّ به خود آن امور.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 113
بیرون آمد، و آنا خلقت شد چه میگوئید؟ ! آیا آنهم پدر و مادری داشته، و از راه تناسل به وجود آمده؛ و ناچار باید نسبش را به تک یاخته‌های مرداب‌ها برسانید؟ ! آیا درباره زنده شدن عصای موسی بصورت اژدها، و تعقیب فرعون و فرعونیان چه میگوئید؟ ! آیا آنهم پدر و مادری داشته و از راه تناسل بوجود آمده، و باید حیات و زندگیش را به تک سلّولها برسانید؟ !
حقیقت امر اینستکه اینگونه قائلین به تکامل با مادّیّون تفاوتی ندارند.
مادّیّون لفظا انکار خدا را میکنند، ولی قائلین به تکامل معنی انکار نموده و خدا را از اثر می‌اندازند، و از کرسیّ عظمت ساقط می‌نمایند. قائل شدن به آن خدائی که از نظام مادّه و آثار آن و لوازم لا تنفکّ آن نتواند تکان بخورد و تجاوز کند، این همان معنی و مفاد أصالت مادّه و الوهیّت آنست که مادّیّون میگویند.
مادّیّون غیر از این چیزی نمی‌گویند که: مادّه ازلی در نظام صحیح و متقن خود حرکت کرد، و این عالم بدیع و شگفت را بوجود آورد. این بعینه کلام کسانی است که خدا را در أعمال مادّه، مجبور و محبوس می‌نمایند. دین توحید، انسان را به خداوند مختار و ذی اراده و اختیار که تمام نظام مادّه در تحت سلطه و اقتدار و بر اساس علم و قدرت اوست دعوت می‌کند، که با یک اراده خود عالم را از نو در هر لحظه می‌آفریند؛ و در هر لحظه بهم میزند.
آیاتی را که در قرآن راجع به معجزات رسولان الهی است، تأویل میکنند.
شیطان را به میکرب تفسیر می‌نمایند.
شما مگر مجبورید که شعر بگوئید، و در قافیه‌اش بمانید؟ ! مگر مجبورید تفسیر بنویسید؛ آنگاه روی ذوق و سلیقه خود، بدون قرینه و شاهد خارجی،

تفسیر به رأی نموده و معجزات انبیاء را از زنده کردن مرغان به اراده حضرت ابراهیم و غیرها همه را به نظر خود تفسیر بنمائید؟! اگر خدا روز قیامت از شما

بپرسد: به چه دلیلی دست در کتاب من بردید، و اینگونه معانی سخیفه را معانی آیات کریمه من شمردید؛ چه جواب میدهید؟! ما نمی‌گوئیم: امر تکامل و سنّت تکامل امکان ندارد، بلکه امکان دارد؛ و در صورت تحقّقش خداوند عامل است.
ما میگوئیم: قدرت خدا را منحصر در سنّت تکامل نمودن غلط است.
هم خدا میتواند عیسی را بدون پدر در شکم مریم بپرورد؛ و هم آدم و حوّا را از گل خلق کند؛ و هم می‌تواند از راه تکامل ایجاد فرماید. هر دو مسأله یکی است.
در اینصورت اگر دیدید که امام علیه السّلام با یک اراده خود، نقش شیری را از روی پرده، شیر درّنده و ژیان خارجی ساخت و به هرون و مأمون حمله ور شد، نگوئید: این روایات ضعیف است! زیرا ما در علوم زیست شناسی خود از تطبیق فسیل‌ها و از حالات جنین شناسی و تشریح تطبیقی، به شیری که سلسله نسبش تا تک یاخته سلّول مرداب برسد برخورد نکرده‌ایم! عزیز من! همه اشکالها در اینجاست که شما میخواهید قدرت خدا را منحصر کنید و نام سنّت سنیّه و نهج تکاملی عجیب و شگفت انگیز بر آن نهاده، لیکن سر از قدرت خدا باز نهید. و عینا به پیروی از مکتب مادّیّون که غالب زیست شناسان و طبیعی دانان جهان را تشکیل میدهند بگوئید: از این سنّت و نظامی که ما تشخیص داده‌ایم، ابدا راه مفرّی نیست؛ و هر کس به هر شکل و به هر صورت بخواهد از این علوم بگریزد ناچار در دامن همین علوم خواهد افتاد.
این کلام غلط است. این منطق غلط است. خداوند به اراده قاهره خود در هر آن، هجده هزار عالم، بلکه هزاران هزار عالم خلق می‌کند و نابود می‌سازد. آنوقت در خلقت آدم را از گل فرو می‌ماند که جناب داروین به مذاقش مناسب نیامده است؟!

حال که چنین است، ما باید تابع دلیل اثباتی باشیم، بعد از امکان دلیل ثبوتی. فلهذا میگوئیم: اگر حلقه مفقوده هم پیدا شد، و زیست شناسان مانند 4 2* 2 نشان دادند که حلقه‌ای قبل از انسان بوده است که سلسله نسل بشر را به حلقات سابق بر آن اثبات میکند؛ در اینجا از کجا معلوم می‌شود که خلقت آدم از سلسله توالد و تناسل پیشین بوده است، و یا از دمیدن روح خدا در گل؛ بعد از آنکه گفتیم و ثابت نمودیم که هر دو طریق ممکن است؟! شتر ممکن است هم به طریق توالد از حیوان نر و ماده‌ای بوجود آید، و هم ممکن است به اراده و اعجاز حضرت صالح پیامبر از کوه سر برآورد و تکوین گردد. در اینصورت چون هر دو طریق از نقطه نظر حکمت متعالیه و فلسفه توحیدیّه ابدا تفاوتی ندارد، از کجا بگوئیم که این شتر از کوه نیست، و معجزه نیست؛ و از راه زاد و ولد بوجود آمده است؟! اینجاست که فرق میان منکر و مؤمن، و کافر و موحّد، و متعهّد و سرسری معلوم می‌شود.
آنکه به گفتار صالح پیغمبر گوش فرا داد و آنرا ناقَةُ اللَّهِ «1» شمرد، موحّد است و عاقبت بخیر؛ و آنکه گفتار او را نپذیرفت و آنرا هم مانند سائر شتران به حساب آورد، مشرک است و متمرّد و در انتظار عذاب خداوندی.
باری گفتار در اینجاست که با فرض تحقّق حلقه مفقوده، و اثبات انتهاء

---

(1)- قسمتی از آیه 73، از سوره 7: الأعراف: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. «و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم. او گفت: ای قوم من! خدا را عبادت کنید. برای شما معبودی غیر از او نیست.
حقّا بیّنه و برهان و حجّتی قویم، از سوی پروردگارتان به سوی شما آمد. اینست ناقه خدا که برای شما آیتی است؛ آنرا واگذارید تا از زمین خدا بخورد. و آنرا به بدی مسّ نکنید و دست نزنید که در آن صورت عذاب دردناکی شما را فرا خواهد گرفت.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 116
نسل بشر به طبقات قبلی و حیوانات پیشین، این اثبات فقط در دائره امکان است، نه وقوع خارجی. زیرا در برابر این طریق از منتهی شدن به سلسله اعقاب گذشته و قبل از انسان، طریق دیگری هم در مرحله بحث و تدریس کلاسیکی امکان تحقّق دارد و آن، پیدایش مبدأ نسل بشر از آدم و زوجش به طریق دفعیّت و تحقّق اراده قاهره حضرت ربّ قدیر علیم، بر

نهج ساختمان وجودی آنها از خاک، بدون تبدّل نوعی از نوعی دیگر بوده باشد. و تا راه این امکان مسدود نگردد، التزام به تحقّق آدم و حوّا سر سلسله نسل بنی آدم، از أطوار انواع ماضیه بلا وجه خواهد بود.
و چون هم طبق اصول علمیّه، و هم طبق تصریح آیه قرآن به آنکه تمام سلسله نسل بشر امروزی واقع در کره خاک، منتهی به یک مرد و یک زن می‌شوند؛ و در میان اینها از سائر موجودات، چه از فرشتگان و یا از جنّیان و یا از حیوانات، دخالتی در پیدایش نسل اوّلین آنها نداشته است؛ «1» بنابراین باید گفت: در صورت تمامیّت ادلّه زیست شناسان، و بر فرض تحقّق حلقه مفقوده؛ آن سلسله از انسان و یا موجوداتی که بعد از حلقه اخیره موجود شده‌اند، ممکن است بواسطه عوارض خارجی که در طول صدها میلیون سال در زمین تحقّق پیدا کرده است؛ از آتش فشانیها و سیل‌ها و طوفان‌ها و زلزله‌های جهانی و أمثالها که یک نظیر آن در طوفان نوح متحقّق شد و غیر از نسل نوح پیامبر تمام انسانهای روی زمین را غرق نمود، همگی از بین رفته باشند و این سلسله بشر که

---

(1)- آیه أوّل، از سوره 4: النّساء: یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً. «ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه سازید؛ آن کسیکه شما را از نفس واحدی آفرید و از آن نفس، زنش را آفرید. و از این دو تن، مردان بسیاری را و زنانی را در روی زمین پخش کرد.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 117
بنی آدمند و منتهی به آدم و حوّا می‌گردند، دفعة به امر پروردگار ایجاد شده، و یا اگر در خلقتشان از خاک، زمان متدرّجی هم وجود داشته است مسلّما از نسل حیوان دیگری بنحو توالد و تناسل نبوده باشند.
و برای ابطال این امکان تحقّق (نه خود تحقّق) هیچگونه دلیلی چه در فلسفه کلّیّه و چه در علوم زیست شناسی نداریم. اگر زیست شناسان مطلبی بر خلاف این گفته دارند ارائه دهند!

[کلام ابن سینا در لزوم ممکن دانستن مطالبی که بر امتناعش برهان اقامه نشده است]

شیخ الرّئیس أبو علی سینا میگوید: «کلّ ما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الإمکان، ما لم یذدک عنه قائم البرهان.» «1»
«هر مطلبی از غرائب و عجائب که سندان گوش تو را کوبید، تا وقتی که برهانی علیه آن استوار نشده است و تو را از آن مطلب دور نساخته است، آنرا در بقعه امکان باقی گذار!» و در آخر «إشارات» گوید: «إیّاک أن یکون تکیّسک و تبرّؤک عن العامّة هو أن تنبری منکرا لکلّ شیء. فذلک طیش و عجز. و لیس الخرق فی تکذیبک ما لم یستبن لک بعد جلیّته، دون الخرق فی تصدیقک ما لم تقم بین یدیک بیّنة! بل علیک الاعتصام بحبل التّوقّف.

_____

(1)- این عبارت معروف شیخ است که در بسیاری از کتب، از او نقل شده است. و مراد از امکان در اینجا امکان عقلی است، نه امکان ذاتی. حکیم سبزواری در «شرح منظومه» ص 46 از طبع ناصری، در ضمن شرح غرر «المعدوم لا یعاد بعینه» گوید: «و معنای امکان در اینجا خلاف اعتقاد جازم است، یعنی احتمال. مثل اینکه میگویند: ذر فی بقعة الإمکان ما (موصولة) لم یذده (أی لم یدفعه) قائم البرهان. اشاره به جواب دلیل اقناعی دیگر است؛ و آن اینستکه: اصل در هر جا که دلیلی بر امتناعش و یا بر وجوبش نیست، امکان است.
الأصل فیما لا دلیل علی امتناعه و وجوبه هو الإمکان، کما قال الحکماء: کلّ ما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الإمکان، ما لم یذدک عنه قائم البرهان.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 118
و إن أزعجک استنکار ما یوعاه سمعک، ما لم تتبرهان استحالته لک؛ فالصّواب أن تسرح أمثال ذلک إلی بقعة الإمکان، ما لم یذدک عنه قائم البرهان.» «1»
«و مبادا که اظهار و ابراز هوش و کیاستت، و تخلّص و رهائیت از افکار عامّه، تو را بر آن وا دارد که پیوسته اعتراض نموده، و هر چیزی را انکار نمائی! زیرا که این حالت، سبکی و کم عقلی و انحراف از طریق و عجز و زبونی تو را میرساند. و پارگی و شکافی که در تکذیب تو در امری حاصل میشود که هنوز حقیقتش بر تو آشکار نشده است، از پارگی و شکافی که در تصدیق تو به امری حاصل میشود که هنوز بیّنه و برهانش برای تو استوار نشده است کمتر نمی‌باشد. بلکه در این مواقع بر تست که به ریسمان توقّف متمسّک گردی، و از تصدیق و تکذیب کنار بروی.

و اگر استنکار و طلب امتناع و محال شمردن چیزی که گوشت آنرا در خود گرفته است، تو را در اضطراب و قلق انداخت؛ تا هنگامی که محال بودن آن برای تو مبرهن نشده است، صواب آنستکه امثال این امور را در زمینه امکان رها کنی و آزاد بسپاری؛ تا وقتیکه برهان قاطع تو را از پذیرش آن باز نداشته است.»

این بود دلیل ما برای امکان ثبوتی خلقت آدم و حوّا بدون داشتن پدر و مادری از طبقه پیشین.
و امّا دلیل اثباتی ما که این امکان را تحقّق می‌بخشد، قرآن کریم است که ظهور قریب به نصّ آیاتش بر این حقیقت دلالت دارد. همچون آیه مبارکه 59، از

---

(1)- «إشارات» از طبع سنگی، در صفحه آخر است؛ و از طبع جدید مصری: ج 4، ص 159 و 160
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 119
سوره 3: آل عمران:
إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.
«تحقیقا مثال خلقت عیسی در نزد خداوند، مثال آدم است که وی را از خاک آفرید و سپس به او گفت: بوده باش! و بنابراین او خواهد بود.»

[خلقت عیسی إعجازی بود، همانند خلقت آدم که از خاک بود]

این آیه صراحت دارد که خلقت آدم از خاک است. و خلقت عیسی را در تولّد اعجازیش بدون پدر، تشبیه به خلقت اعجازی آدم از خاک می‌نماید که به مجرّد کلمه کن که از حضرت ربّ العزّة صادر شد، او بوجود آمد.
یعنی خلقت عیسی در شکم مادر بدون تماسّ مادرش مریم با مردی، دلالت بر الوهیّت وی ندارد. هر دو موجود، چه او و چه پدرش آدم أبو البشر، بدون پدر خلق شده‌اند. و اگر نداشتن پدر دلیل بر خدائی او بود، باید در آدم که بدون پدر و بلکه بدون مادر از مجرّد خاک آفریده شد قائل بر خدائی او شوید! و چون نمی‌شوید، در عیسی هم نباید بشوید! آیات پیش از این آیه، بطور تفصیل، بشارت ملائکه را به مریم میدهند بر آنکه خداوند به وی کلمه‌ای را عطا می‌نماید که نامش مسیح عیسی بن مریم است، و وجیه در دنیا و آخرت و از مقرّبان درگاه خداوند است، و در گهواره و در سنّ کهولت در هر دو حال سخن میگوید؛ و از صالحان است.
مریم میگوید: ای پروردگار من! چگونه من بچّه می‌آورم، در حالیکه مرا مردی مسّ ننموده است؟! خداوند میفرماید: اینست مطلب! خداوند هر چه را که بخواهد خلق میکند. و زمانیکه امری را بخواهد ایجاد کند، فقط به آن می‌گوید: بوده باش! و در اینصورت آن امر خواهد بود.
در اینجا قرآن مجید یکایک از معجزات حضرت عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه الصّلوة و السّلام را برمی‌شمرد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 120
و بعدا در مقابل نصارای نجران که ادّعای الوهیّت وی را می‌نمودند؛ و در یک آیه پس از همین آیه:
فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ. «1»
که آنها را در این مدّعا نفی کرده و به مباهله و لعن دعوت میکند؛ بطور ایجاز و اختصار، مجمل آن تفصیلی را که سابقا بیان نموده بود، در خلقت اعجازی عیسی مانند حضرت آدم ذکر میکند، که راه حجّت و برهان را بر آنها ببندد.
و بنابراین معنای آیه اینطور میشود که: کیفیّت آفرینش عیسی نظیر کیفیّت آفرینش آدم است که اجزای وی را از خاک جمع کرد و سپس به آن گفت: کن! در اینحال بشری تمام عیار بدون پدر تکوّن یافت.
و این بیان در حقیقت به دو حجّت منحلّ میگردد که هر کدام از آنها به تنهائی کافی بر نفی الوهیّت مسیح میباشند:

اوّل آنکه: عیسی مخلوق خداست که وی را به لباس بشر آفرید، گر چه بدون پدر باشد. و هر کس که اینچنین باشد، بنده خداست نه خدا.
دوّم آنکه: آفرینش مسیح از آفرینش آدم زیادتی ندارد. اگر سنخیّت

---

(1)- آیه 61، از همین سوره: ءال عمران، و ترجمه‌اش اینطور است: «پس اگر کسی با تو به محاجّه و نزاع در گفتار برخیزد پس از علمی که درباره حضرت عیسی از جانب خداوند بر تو فرود آمده است، پس به آنها بگو: بیائید تا ما پسران خود را بخوانیم و شما هم پسران خود را بخوانید! و زن‌های خود را بخوانیم و شما هم زن‌های خود را بخوانید! و کسانی که در حکم خودمان هستند بخوانیم و شما هم کسانی را که در حکم خودتان هستند بخوانید! و سپس به درگاه پروردگار ابتهال و تضرّع و زاری نموده، و لعنت و دور باش از رحمت خدا را برای دروغگویان قرار دهیم!»

خلقت او اقتضاء کند که به الوهیّت وی بتوان قائل شد، باید این اقتضاء در خلقت آدم هم بوده باشد؛ با آنکه نصاری درباره آدم چنین اعتقادی ندارند.
بنابراین درباره عیسی هم از جهت مماثلت و مشابهت نباید اعتقاد داشته باشند.
و از آیه پیداست که خلقت عیسی همانند خلقت آدم، آفرینش طبیعی در عالم است، و اگر چه خارق سنّت جاریه در نسل است که طفل برای پیدایشش نیاز به پدر دارد.
و از کلمه فیکون اراده حکایت حال ماضی استفاده میشود. و این جمله مضارع منافات با کلمه کن که دلالت بر عدم تدریج دارد، ندارد. چرا که تمام موجودات چه تدریجیّة الوجود و چه دفعیّة الوجود، مخلوق خدا هستند و با امر خدا که همان کلمه کن است متکوّن می‌گردند؛ همانطور که میفرماید:
إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. «1»
«اینست و جز این نیست، امر خداوند اینست که چون اراده کند چیزی را، به او بگوید: بشو و بوده باش! و بر اثر این گفتار، آن چیز می‌شود و بوده خواهد بود.»
و معلوم است که: تدریج که در بسیاری از اشیاء تدریجیّة الوجود تحقّق دارد، به قیاس و نسبت با خصوص اسباب تدریجیّة الحصول آنهاست؛ و گرنه چنانچه همین امور تدریجیّه با حضرت باری تعالی مقایسه گردد، در آن مقام منیع هیچ مهلت و تدریج نیست؛ همچنانکه میفرماید:
وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ. «2»

---

(1)- آیه 82، از سوره 36: یس

(2)- آیه 50، از سوره 54: القمر
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 122
«و امر ما نیست مگر واحد، مثل اندازه یک چشم بر هم نهادن.»
و روی این بیان کلمه فیکون با کلمه کان هیچ تفاوتی ندارد. و کلمه کن دلالت دارد بر آنکه خداوند در آفرینش اشیاء نیازی به اسباب ندارد، تا کیفیّت حال آن چیزی را که میخواهد بیافریند، نسبت به ذات اقدسش به امکان و استحاله، و آسانی و سختی، و قرب و بعد (بواسطه اختلاف اسباب و عللی که در ایجاد آن چیز دخالت دارند) اختلاف پذیرد.
آن چیزی را که خداوند بخواهد و اراده کند؛ بگوید: کن، کان. یعنی تحقّق و وجود خارجی پیدا کرده است، بدون احتیاج به اسباب عادی که در پیدایش آن دخالت داشته باشند.
این آیه از دو جهت صراحت بر خلقت آدم بو البشر از خاک دارد، که بطور دفعی و اعجازی بدون رابطه تناسلی از راه پدر و مادر بوجود آمده است:
جهت اوّل: از نقطه نظر معنی و مفهوم خود آیه. زیرا وجه تشبیه عیسی به آدم در این کریمه مبارکه، فقط جمله خلقه من تراب است. (آدم را از خاک آفرید.) و چون میدانیم که عیسی بطور دفعی از خاک خلق نشده است، و خداوند ابتداء مجسّمه‌ای از وی نساخته تا بواسطه دمیدن از روح خود در آن بواسطه کلمه کن متکوّن گردد و بوجود آید، بلکه مادرش حضرت مریم علیها السّلام او را به طریق طبیعی و حامله شدن در شکم و درد مخاض زائیده است؛ بنابراین حتما و مسلّما تشبیه به آدم در خلقت خاکی وی، لازم لا ینفکّ خلقت از خاک دفعة می‌باشد که بدون پدر بودن است.
یعنی عیسی هم در این خلقت استثنائی و بدون پدر خلق شدن، همانند آدم است که از خاک خلق شد و دارای پدر نبود. و با امر حتمی و کلمه کن هر دو آفریده شدند و پا به منصّه ظهور نهادند.
جهت دوّم: احتجاج و استشهاد قرآنست با این آیه، در ردّ نصاری که
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 123
عیسی را بدون داشتن پدر، مافوق مرتبه بشریّت می‌پنداشتند؛ و مرتبه‌ای در رتبه الوهیّت برای وی قائل بودند.

[آیاتی از قرآن در ردّ سه طائفه از مسیحیان که به الوهیّت عیسی معتقد بودند]

نصاری طبق آیات قرآن به یکی از سه فرقه منقسم می‌شدند که از نظر عقائد توحیدی همه آنها مردود بودند:
دسته اوّل: آنانکه قائل بودند عیسی مسیح یکی از سه اصل قدیم است (أقانیم ثلاثة) و او را ثالث ثلثة می‌پنداشتند؛ چنانکه میفرماید:
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ. «1»
«حقّا سوگند بخداوند که کافر شده‌اند کسانیکه میگویند: خدا سوّمی از سه اصل است.»
آنان قائل بر سه اصل قدیم بودند؛ یکی: ذات که از آن تعبیر به أب (پدر) مینمودند. دوّمی: حیات که از آن تعبیر به روح القدس میکردند. و سوّمی: علم که از آن تعبیر به ابن (پسر) میکردند.
و هر یک از این سه اصل را که به نام اقنوم می‌خوانند (أب و ابن و روح القدس) خدا و اصل و قدیم می‌دانستند. و در اعتقادشان باسم الأب و الابن و روح القدس معروف و مشهورند.
و نیز در ردّ و منع ایشان در قرآن مجید میفرماید:
وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ. «2»
«و نگوئید: خدایان و اصول قدیمه سه تا می‌باشند! از این عقیده اجتناب کنید، که اجتناب و احتراز از آن مورد اختیار و انتخاب و نیکوئی است برای شما!»

_____
(1)- صدر آیه 73، از سوره 5: المائدة
(2)- قسمتی از آیه 171، از سوره 4: النّساء
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 124
دسته دوّم: آنانکه قائل بودند عیسی مسیح، خود خداست. و در ردّ ایشان قرآن میفرماید:
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ.* «1»
«حقّا سوگند بخداوند که کافر شده‌اند کسانی که میگویند: خداوند همان عیسی بن مریم است.»
دسته سوّم: آنانکه قائل بودند که مسیح پسر خداست. چنانکه در قرآن مجید میفرماید:
وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ. «2»
«و طائفه یهود گفتند: عزیر پسر خداست؛ و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست.»
و بنابر این سه اعتقاد مختلف که مسیحیان درباره عیسی دارند، به سه

طائفه ملکانیّة، و نسطوریّة، و یعقوبیّة قسمت می‌شوند.
و چون همه این عقائد در منطق قرآن کفر است؛ و نصاری دارای این گونه عقیده‌ها درباره مسیح هستند، به پدر نداشتن وی استدلال میکردند و میگفتند که: تمام افراد بشر از پدری متولّد شده‌اند، امّا عیسی که از پدر به دنیا نیامده است، معلوم می‌شود از سنخ بشر نیست، بلکه از عالم ربوبّی و عالم لاهوت است؛ قرآن در ردّ این طائفه این آیه را فرستاد؛ و سپس فرمود: الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ. «3»
«حقّ از ناحیه خدا و از سوی پروردگارت- ای پیامبر- می‌باشد؛ بنابراین

_____

(1)- صدر آیه 17 و صدر آیه 72، از سوره 5: المائدة
(2)- صدر آیه 30، از سوره 9: التّوبة
(3)- آیه 60، از سوره 3: ءال عمران

از شکّ آورندگان مباش.»
و بعد از این آیه با آیه فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ ایشان را به مباهله و ملاعنه دعوت مینماید.
و این آیه إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ هنگامی می‌تواند ردّ بر نصاری در این احتجاج و استشهاد قرار گیرد که مراد از خلقت آدم از خاک در این وجه شبه، عدم تولّد آدم از پدر بوده باشد و بگوید که: عیسی گر چه خلقیّت و تکوینی اختصاصی بخود دارد که بدون پدر پا به عرصه بروز گذاشت، ولی این تکوّن اختصاصی موجب اعتلاء وی در مرتبه الوهیّت و ربوبیّت نیست؛ زیرا آدم هم که همانند او خلقت و تکوّن اختصاصی داشته و بدون پدر و حتّی بدون مادر از خاک متولّد شده است، همینطور بوده است. پس یا باید قائل به الوهیّت آدم هم بشوید که نمی‌شوید! و یا باید قائل به بشریّت عیسی گردید!

کسانی که قائل به تکامل انواع هستند و لهذا آدم را از پدری و مادری از طریق تناسل متولّد می‌دانند، در این آیه کریمه میگویند: مراد از خلقه من تراب خلقت اعجازی آدم از مجسّمه‌ای بصورت آدم از گل نیست، بلکه مراد اینست که: چون اصل همه اشیاء از خاک است، و غذاها و أطعمه و گوشت‌ها و فواکه و سبزیجات که موجب تهیّه نطفه می‌شوند، از خاک هستند، فلهذا خلقت آدم هم از خاک است. و در این آیه خداوند همین قدر می‌خواهد بفرماید که عیسی بن مریم هم از خاک آفریده شده است؛ به مثال آدم که از خاک بوده است.
خلقت عیسی از جریان طبیعی بهره داشته، و خرق عادتی هم نبوده است. زیرا از نقطه نظر علوم زیستی، معلوم شده است که بعضی از زنها هم اسپرم و هم اوول (نطفه مرد و تخمک زن) را خودشان تولید میکنند.
در اینجا خداوند میخواهد بگوید: خلقت عیسی هم از جریان طبیعت و

عادت خارج نبوده؛ همانند آدم که بواسطه اصل کلّی توالد و تناسل از خاک بوجود آمده است، اینهم همینطور بوده است.
و درباره کلمه کن فیکون گفته‌اند: معنایش اینستکه: خداوند به آدم که صفیّ الله است گفت: عالم باش! و یا پیغمبر باش! و یا موجود انتخاب شده از میان انواع دگر باش! و او هم همینطور شد. همچنانکه به عیسی گفت: عالم باش! و پیامبر باش! و دارای معجزه باش! او هم چون از مادر متولّد شد، مادرش را صدا زد که: ای مادر غمگین مباش! که پروردگارت در زیر تو اینک بزرگمردی را قرار داده است.

این تفسیر دو اشکال دارد:
اشکال اوّل آنستکه: در اینصورت وجه تشبیه عیسی به خصوص آدم، غلط است. زیرا بنابر این تفسیر که خاکی بودن آدم از جهت ریشه و اصل او از مادّه خاکی بوده است، تمام افراد بشر همین قسم می‌باشند. و بنابراین باید بفرماید: إنّ مثل عیسی عند الله کمثل سائر النّاس. «مثال عیسی در نزد خداوند، مثال همه مردم است.»
و چون قرآن کلام خداست، و قول فصل است نه هزل؛ با وجود اشتراک وجه شبه در جمیع بنی آدم و همه انسانها از زمان آدم تا قیام قیامت، بیاید و این شباهت را مختصّ به آدم در گفتار خود بیاورد؛ این جز خطا و اشتباه، محمل دیگری برای آن متصوّر نمی‌شود. و علیهذا تشبیه عیسی به آدم، که اسم خاصّ و علم است برای سر سلسله نسل بشر- نه مانند لفظ انسان و بشر که اسم جنس است و بر همه افراد اطلاق می‌شود- هیچ وجهی نمی‌تواند داشته باشد مگر خصوصیّتی که در خود آدم بوده است، نه سائر افراد. و آن خصوصیّت غیر از خلقت اعجازی او از خاک بدون واسطه پدر نمی‌تواند بوده باشد.
اشکال دوّم آنستکه: این آیه همانطور که از آیات قبل و بعد از آن- که ذکر

شده است و ما نیز مفاد آنها را در اینجا ذکر کردیم- استفاده میشود، ردّ بر مسیحیان است که برای عیسی از جنبه نداشتن پدر، مرتبه والاتری از بشریّت را معتقد بوده و او را به عالم الوهیّت ارتقاء داده بودند. در اینصورت بنابراین تفسیر، ردّی بر آنان نخواهد بود.
زیرا مسیحیان میگفتند: چون عیسی خلقتش استثنائی است، و بدون پدر ظهور نموده است؛ این ظهور، ظهور خداست. در جواب اگر گفته شود که: خلقت او عادی است و استثنائی نیست، و مانند سائر بنی آدم از راه طبیعی بوجود آمده است، آنها که قبول نمی‌کردند؛ یعنی این منطق راه استدلال آنها را نمی‌بست.
مسیحیان گفتارشان همین است که عیسی مانند سائر افراد بشر نیست، فلهذا خداست. ما اگر در پاسخشان بگوئیم مانند سائر افراد بشر هست؛ این که دلیل نمی‌شود. این نفی مدّعای ایشان بدون دلیل یعنی مصادره به مطلوب خواهد بود.
و از اینجا دانسته میشود که: آنچه در کتاب «خلقت انسان» درباره این آیه بحث شده؛ و مؤلّف آن، چه در متن کتاب و چه در بحث و توضیح اضافی که ملحق به آنست، خواسته است این آیه را از ظهور در اعجازی بودن و

خلقت آدم از خاک بدون پدر بیندازد و ساقط نماید؛ تمام نیست. «1»

_____

(1)- متن کتاب «خلقت انسان» تألیف دکتر ید الله سحابی، فصل سوّم، ص 148 تا ص 172؛ و در این بحث طولانی، ابدا به نکته‌های دقیقی که ما مورد بحث قرار داده‌ایم، توجّهی نشده؛ و مطالبی که ذکرش برای اثبات مطلب بر وجه برهان، مفید باشد آورده نشده است.
در بحث و توضیح اضافی، ص 183 تا ص 186؛ در این چهار صفحه نیز مطالبی خارج از فنّ مناظره که با مطلب روبرو نیست ذکر شده است.

و عجیب‌تر آنکه مؤلّف صریحا ادّعا کرده است که: آیاتی که در قرآن راجع به خلقت از خاک و گل و أمثالهما است همگی راجع به لفظ انسان است که اسم عامّ است. و امّا راجع به آدم که اسم خاصّ است، ابدا در قرآن آیه‌ای که دلالت کند بر اینکه وی از خاک آفریده شده است نداریم. «1»
من ندانستم با آنکه آیه مورد بحث ما را در دو جای از کتاب یاد آور شده‌اند، «2» چگونه از عبارت کمثل ءادم خلقه من تراب تغافل ورزیده‌اند؟! و همچنین از این بیان دانسته می‌شود که: آنچه در کتاب «تکامل در قرآن» برای تفسیر عقیده تکامل، از این آیه بحث شده است تمام نیست. در این کتاب اینطور وارد است که:
«آیه مورد بحث ما که عیسی را در این مورد به آدم تشبیه میکند و میگوید: همچنانکه خداوند آدم را از خاک آفرید و سپس به آدم شدنش فرمان داد، عیسی را نیز از خاک بوجود آورد و به عیسی شدنش خواند؛ به تنهائی در ردّ عقائد و خیالات واهی آنان کافی است. زیرا کاملا میرساند که اگر این آفرینش دلیل الوهیّت و خدائی کسی باشد، نه تنها آدم بلکه هر موجود مخلوق از خاک را میتوان خدایش دانست.»- انتهی. «3»

_____

(1)- کتاب «خلقت انسان» بحث و توضیح اضافی، ص 180؛ در اینجا میگوید:
«در هیچ جا از قرآن آیه و یا جمله‌ای وجود ندارد که به تصریح و یا به تلویح اساسی، دلالت بر خلقت مستقیم و پدید آمدن آدم و زوجه‌اش از خاک و گل ... داشته باشد؛ چنین تصریح اصلا راجع به آدم که در چندین جا نامی از او برده شده وجود ندارد. مثلا هیچگاه نفرموده است: خلق ءادم من طین.»- انتهی. آیا جمله کمثل ءادم خلقه من تراب مانند جمله خلق ءادم من طین نمی‌باشد؟! فافهم و تأمّل.
(2)- ص 107 و ص 148
(3)- کتاب «تکامل در قرآن» ص 8

و همچنین اینطور وارد است که: «معتقدین به تکامل میگویند که:
اشکالی در تشبیه عیسی به آدم از لحاظ خلقت از خاک، غذا، نطفه و علقه تا ولادت و بعد از آن نیست. و همچنین اشکالی نیست که بگوئیم: خداوند به عیسی، همراه پیامبری از همان آغاز زندگیش، عقل و علم و نیروی درک و اندیشه، از طریق اعجاز و اراده ماوراء طبیعی خود و بر خلاف قانون طبیعت و ...
اعطاء نمود؛ چنانکه به آدم نیز عقل یا علم و نبوّت را بدینگونه داد.
و وجه شبه در آیه، همان همانندی در آفرینش و علم است. و کن (باش) که خداوند به آدم میگوید بدین معنی است که عاقل و عالم یا عالم و پیامبر باش.»- انتهی. «1»

[دلالت آیه: وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ، بر سرشت آدم از گل]

و از جمله آیاتی که دلالت دارد بر آنکه مبدأ خلقت انسان (آدم) از گل بوده است، این سه آیه است:
الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ* ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ. «2»
«آن خداوندی که نیکو کرد هر چیزی را که آنرا آفرید. و ابتدای آفرینش انسان را از گل نمود. و سپس نسل او را از جوهره‌ای قرار داد که از آب پست بود. و پس از آن او را تسویه نمود و به تمامیّت آراست؛ و از روح خودش در آن دمید. و از برای شما گوش (قوّه شنوائی) و چشم‌ها، و دل‌هائی را قرار داد؛ شما اندکی شکر و سپاس او را بجای می‌آورید!» در «مجمع البیان» گوید: السّلالة، الصّفوة الّتی تنسلّ أی تنزع

_____
(1)- همان مصدر، ص 56
(2)- آیات 7 تا 9، از سوره 32: السّجدة

من غیرها. و یسمّی ماء الرّجل سلالة لانسلاله من صلبه. «سلاله، عصاره و گرفته شده و جوهره چیزی است که از آن چیز گرفته می‌شود و بیرون کشیده میگردد. و به آب مرد، سلاله میگویند بجهت آنکه از صلب او بیرون می‌ریزد.» «1»
حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه فرموده‌اند: «در این آیه: وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ مراد از انسان، نوع است. و بنابراین آن کسانیکه خلقت آنها از گل شروع شده است، نوع انسان است که افراد آن منتهی میگردند به کسی که از گل بدون رابطه تناسل از پدر و مادر، مانند آدم و زوجه‌اش علیهما السّلام آفریده شده است.
و شاهد و دلیل بر این معنی گفتار بعدی خداست که میفرماید: ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ. «و پس از آن، نسل او را از جوهره آب پست قرار داد.» زیرا که نَسل، متولّد شدن مولودی است که از پدر و مادری بطور انفصال پدید آمده است. و تقابلی که در میان ابتدای خلقت، و در میان نسل آورده است، سازش ندارد با اینکه: مراد از ابتدای خلقت، خلقت انسانی بوده باشد که از سلاله ماء مهین، یعنی از نطفه بوجود آمده است.
زیرا اگر اینطور بود، لازم بود بگوید: «ثمّ جعله سلالة من ماء مهین؛» فافهمه.

«و سپس او را سلاله و جوهره‌ای از آب پست قرار داد.» این مطلب دقیق

_____

(1)- و در «مجمع البحرین» گوید: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ، یعنی ءادم علیه السّلام اسلّ من طین. و یقال: سلّه من کلّ تربة. و من فی الموضعین للابتداء.
و السّلالة: الخلاصة لأنّها تسلّ من الکدر. و یکنّی بها عن الولد. و السّلالة: النّطفة أو ما ینسلّ من الشّیء القلیل. و کذلک الفعالة نحو الفضالة و النّخامة و القلامة و نحو ذلک. و سلالة الوصیّین: أولادهم.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 131
را بفهم و در آن تأمّل کن!» «1» منظور ایشان از این بیان آنستکه: آمدن کلمه نسل در اینجا بطور حتم، دلالت بر مغایرت کیفیّت خلقت بدء انسان، با کیفیّت خلقت ذراری و اولاد او میکند. فلهذا نمی‌توان مبدأ آفرینش انسان را از نوعی دیگر بطور زاد و ولد، و از طریق تناسل و نطفه که چکیده و فشرده و عصاره از آب پست است دانست. و با این بیان، ردّ تفسیر و تعبیر کسانی را می‌نمایند که بشر را نوع متبدّل از انواع دیگر می‌دانند.
و حقیر گوید: و علاوه و بالاتر از این، این بیان، ردّ کسانی را می‌نماید که آیه را به مبدأ خلقت انسان و بقیّه موجودات از گل اوّلین که از آن، تک یاخته‌ها و سلّولهای واحد پیدا شده است، حمل نموده‌اند.
و مراد از نسل آنرا نطفه‌های انواع حیوانات و انسانهای پیشین قبل از تولّد آدم قرار داده، و تسویه و آراستن آنرا حمل به خلقت انسان کامل و تمام عیار همچون آدم نموده‌اند که با آن قابلیّت سمع و بصر و دل را پیدا نمود، و لائق مقام علم و معرفت و شکرگزاری پروردگار گشت.
میگویند: این سه آیه به ترتیب، سه دوره مختلف از پیدایش انسان را بیان میکند:
دوره اوّل وقتی بود که انسان گل بود، و هنوز تک یاخته و سلّولها پیدا نشده بودند. وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ. «و خداوند ابتدای آفرینش انسان را از گل نمود.»
دوره دوّم وقتی بود که سلّولها پیدا شده و شروع به تکثیر کردند، و انواعی پس از انواع دیگری بجهت تکثیر در نسل به وجود آمدند. ثمّ جعل

_____

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 263
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 132
نسله من سللة مّن مّاء مّهین. «سپس خداوند نسل او را از شیره کشیده شده، و عصاره و چکیده از آب پست قرار داد.» که انواع نطفه‌ها باشد که در غیر از تک سلّول‌ها، همه برای تکثیر نیاز به نر و ماده، و فعل و انفعال

دارند.
دوره سوّم وقتی بود که انسان کامل را بیار است، و از میان جمیع طبقات حیوانات پیشین، سازمان بدنی او را از جهت فیزیولوژی قابل ادراکات سمعی و بصری و قوای تفکیریّه نمود. ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ. «پس از آن، انسان را متعادل و استوار بیار است و از روح خودش در او بدمید.» «1»
حقیر گوید: در اینگونه تفسیر کلمه نسله دیگر لازم نیست. زیرا مبدأ انسان را خداوند از گل آفرید، و سپس او را بصورت نطفه‌های مختلف در عصور و دهور بگردانید تا وی را تسویه نموده و روح خود را در آن دمید.
یعنی بنابر این تفسیر کلمه نسله زیادی و مزاحم است؛ فلهذا مؤلّف کتاب، چون متوجّه این تزاحم شده است، عبارت ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ را اینطور ترجمه نموده است:
سپس او را از عصاره‌ای از آب ناچیز قرار داد. «2»

[آیه: ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ، دلالت بر عقیده تکامل ندارد]

و آنچه بیشتر ایشان و صاحب کتاب «تکامل در قرآن» را بر اینگونه تفسیر تأیید کرده است، لفظ ثمّ میباشد که در آیه نهم آمده است: ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ. زیرا ثمّ در لغت، به معنای عقب در آمدن با تراخی و فاصله است. و اگر این لفظ را به همین معنی واگذاریم، لازم می‌آید که تسویه و آراستن، و نفخ روح در آدم بو البشر، پس از پیدایش ذرّیّه و اولاد او به مقتضای آیه هشتم باشد:

_____

(1)- خلاصه و محصّل مطالب وارده در کتاب «خلقت انسان» ص 118 تا ص 120؛ و بحث و توضیح اضافی ص 201 و 202

(2)- همان مصدر، ص 118، پاورقی شماره 2

ثمّ جعل نسله ... ثمّ سوّاه و نفخ فیه من رّوحه.

و اگر لفظ ثمّ را از این معنی منسلخ کنیم و به معنای واو عاطفه بگیریم، یا برای تراخی در حکایت حال قرار دهیم، در اینصورت خلاف ظاهر و خلاف اصل را مرتکب شده‌ایم. «1»

حقیر گوید: این اشکال در صورتی است که: ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ راجع به مطلب اوّل در آیه هفتم باشد؛ و امّا اگر راجع به هر دو آیه و هر دو مطلب باشد، معنی بسیار صریح و واضح است، و ظاهرا هم باید به هر دو آیه مربوط بدانیم. و در اینصورت معنی اینچنین می‌شود که:

و سپس انسانی را که مبدأ خلقتش از گل بود، و نسل او را از سلاله و عصاره آب پست قرار داد؛ آنرا تسویه نموده و بیاراست، و از روح خود در آن دمید.

بنابر این، آراستن انسان و دمیدن روح در وی، پس از خلقت انسان است از گل؛ در آدم بو البشر، و پس از قرار دادن نسل او را بصورت نطفه و طیّ مدارج حاملگی از علقه و مضغه و عظام و پوشیدن گوشت؛ در اولاد و ذراری آدم. و این تفسیری است که حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه بیان نموده‌اند. «2»

باید دانست که: تفسیری را که علّامه قدّس الله نفسه در اینجا درباره کریمه وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ فرموده‌اند، عینا همان تفسیری است که درباره آیات وارده در سوره مؤمنون نموده‌اند:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ

---

(1)- همان مصدر، ص 119؛ و «تکامل در قرآن» ص 33
(2)- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج 16، ص 263

مَکِینٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ. «1»

«و سوگند به خداوند که: ما تحقیقا انسان را از چکیده و عصاره‌ای از گل آفریدیم. و سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه استوار و پا بر جا قرار دادیم. و پس از آن، این نطفه را خون بسته شده نمودیم. و بدنبال آن، این خون بسته شده را قدر لقمه‌ای از گوشت جویده شده کردیم. و بدنبال آن، این مقدار از گوشت جویده شکل را استخوان‌ها نمودیم. و بدنبال آن، بر روی این استخوانها گوشت پوشانیدیم. سپس او را به آفرینشی دیگر، انشاء و ایجاد کردیم. و بنابراین، مقدّس و منزّه است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»

علّامه در تفسیر این آیات آورده‌اند:

«سلالة اسم است برای چیزی که از چیز دیگری بیرون کشیده می‌شود، مثل کساحة که اسم است برای چیزی که در هنگام جارو زدن از جارو جدا می‌شود و به زمین می‌افتد.

و ظاهر سیاق اینستکه مراد از انسان، نوع انسان است که شامل آدم و جمیع افرادی که پس از وی آمده‌اند میشود. و مراد از خلقت انسان، خلقت ابتدائی اوست که بواسطه آن آدم از گل آفریده شد، و سپس خداوند نسل وی را از نطفه قرار داد.

و بنابراین، این آیات در معنی و مفاد، همانند آیات وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ (الم السّجدة، 8) می‌باشند.

و مؤیّد این گفتار، قول خداوند است که پس از اینکه میگوید: وَ لَقَدْ

---

(1)- آیات 12 تا 14، از سوره 23: المؤمنون

خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ، میفرماید: ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً. بجهت آنکه اگر مراد از انسان فقط بنی آدم بودند، و مراد از خلقت او از طین، منتهی شدن نطفه در آفرینش خود به گل بود؛ در اینصورت ظاهرا باید گفته شود: «ثمّ خلقناه نطفة» همچنانکه گفته شده است: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً

فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً- الخ.
یعنی گفته شود: ما آن عصاره گل را آفرینش نطفگی دادیم، و بصورت و ماهیّت نطفه مبدّل ساختیم؛ همانطور که گفته شده است: سپس نطفه را آفرینش علقگی دادیم، و بصورت و ماهیّت خون بسته شده مبدّل کردیم. پس علقه را آفرینش مضغگی دادیم، و بصورت و ماهیّت لقمه‌ای از گوشت جویده شکل تبدیل نمودیم- تا آخر.
و از اینجا ظاهر میشود که گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد از انسان، جنس بنی آدم؛ و همچنین گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد آدم علیه السّلام است، استوار نیست.
و اصل معنای خلق همچنانکه گفته شده است «تقدیر» است، یعنی اندازه گیری. گفته می‌شود: خلقت الثّوب، إذا قسته لتقطع منه شیئا من اللباس. «میگوئی: من پارچه را خلق کردم، در زمانیکه آنرا اندازه میگیری و قیاس می‌نمائی تا از آن، مقداری را که برای لباس لازم است ببری و جدا کنی.»
بنابر این، مفاد و معنای آیه اینطور می‌شود که: و لقد قدّرنا الإنسان أوّلا من سلالة من أجزاء الأرض المخلوطة بالماء. «و سوگند بخدا که تحقیقا ما انسان را اوّلا از عصاره و فشرده و چکیده از اجزاء زمین که با آب مخلوط بود، اندازه زده و جدا ساختیم.» «1»

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 15، ص 17 و 18

بنابر این تفسیر، آنچه از کلام ایشان استفاده میشود آنستکه: سرّ این تفسیر فقط آورده شدن کلمه جعل است بجای کلمه خلق در ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ. یعنی ما انسان را پس از آفرینش بدوی وی، در رحم مادر بصورت نطفه قرار دادیم. و نفرمود: «ثمّ خلقناه نطفة فی قرار مکین» یعنی ما انسان را پس از آفرینش بدوی وی، در رحم مادر نطفه‌اش ساختیم؛ و در سیر تکاملی او را تبدیل به نطفه کردیم.
فرق میان کلمه جعل و خلق اینستکه: جعل مجرّد قرار دادن و گذاردن و نهادن است؛ و امّا خلق عبارت از ابداع و احداث است که از اندازه زدن و قیاس نمودن، چیزی را می‌سازند و صورت و ماهیّت اوّلیّه آنرا مبدّل می‌نمایند.

[آیه: ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً، دلالت بر خلقت آدم از عصاره‌ای از گل دارد]

اگر مراد از آیه، تطوّر حالات انسان از ابتدای مرحله خاکی بود که از عصاره و چکیده زمین در میوه‌جات و سبزیجات و حبوبات و لحوم و دسوم است، که سپس تبدیل به خون در بدن انسان، و پس از آن مبدّل به نطفه می‌شود؛ باید بگوید: ما ابتدای آفرینش انسان را از عصاره گل نمودیم، و پس از آن او را بصورت و ماهیّت نطفه در رحم مادر آفریدیم و مبدّل ساختیم.
همچنانکه در سیر تکاملی پس از نطفه که انشاء و خلق جدید در حالات و تطوّرات نطفه است همینطور فرمود که: سپس نطفه را بصورت و ماهیّت علقه آفریدیم و مبدّل نمودیم، و علقه را بصورت و ماهیّت مضغه در آوردیم و مبدّل نمودیم، و علقه را مضغه ساختیم.
زیرا در این فرض، فقط تطوّرات و حالتهای مختلفه یک عصاره خاکی را بیان میکند که از بدء آفرینش آن تا آنکه انسان کاملی بشود، خلقا بعد خلق و تبدیلی پس از تبدیل قبلی آن، مراحل و منازلی را طیّ کرده است. و در این فرض، ابتداء را با عبارت خلق آوردن: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ، و تطوّرات پس از نطفه را نیز با عبارات خلق آوردن: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 137
مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً؛ آنگاه در میان این دو فقره، از کلمه خلق به کلمه جعل عدول کردن و گفتن آنکه: ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ، جز لغویّت و خطا و غلط و ارائه دادن مقصود را با عبارتی که بر خلاف آن دلالت می‌کند، محمل دیگری ندارد. و حاشا للقرآن أن یکون فیه باطل و هزل.
إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ. «1»
و این دلیل قطعی است بر آنکه در این آیه، انسان نوع بنی آدم نیست! و منظور از آیه سیر تکاملی در حالات مختلف نمی‌باشد. بلکه مراد انسان بما هو انسان اعمّ از آدم و بنی آدم، و مراد از خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ ابتدای آنست که آدم است، و آنرا خداوند از سلاله‌ای از گل یعنی چکیده و بیرون کشیده شده از آن خلق فرموده است. و مراد از ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ پیدایش انسان است پس از آدم که از نطفه، از راه توالد و تناسل متحقّق میگردد.
و مراد از سلاله در اینجا همان عصاره و خلاصه و جوهره است که از زمین برداشته شده است؛ نه حیوان تک یاخته و سلّول اوّلیّه. و بنابراین، مفاد این آیه که در آن سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ آمده است، با مفاد آیه سوره سجده که در آن

بدأ خلق الإنسان من طين آمَده است، یکی است و تفاوتی ندارد.
تفاوت بین سلاله از گل و خود گل وقتی پیدا می‌شود که مراد از سلاله را طبق تفسیر قائلین به تکامل، تک یاخته و سلّول اوّلین بگیریم. و بنابراین آیه، راه خود را از ارائه مسیر تکاملی انسان باید نشان بدهد، و حالات و تطوّرات حاصله را در موجود واحد بیان کند. و این منافات با استعمال کلمه ثُمَّ جَعَلْناهُ

_____

(1)- آیه 13 و 14، از سوره 86: الطّارق: «حقّا که قرآن کتاب قاطع و جدا کننده بین حقّ و باطل است. و آن، کتاب شوخی و مطالب پست نیست.»

نُطْفَةً دارد که باید بجایش «ثمّ خلقناه نطفة» می‌بود.
یعنی ما انسان را اوّلا از تک یاخته و سلّول زنده موجود در مرداب‌ها و لجن زارهای عفن و منداب‌های روی زمین که از گل و طین پدیدار شده است آفریدیم. و سپس ما این تک یاخته را پس از تطوّرات و تبدّل انواعی، در ماهیّت و موجودیّت نطفه در رحم مبدّل ساختیم. و نطفه را نیز در ماهیّت و موجودیّت علقه آفریدیم؛ و تبدیل کردیم.
امّا معنای آیه اینطور نیست. معنایش اینطور است: ما انسان را از عصاره گل آفریدیم، و سپس آنرا به شکل و صورت نطفه در رحم نهادیم. نهادن غیر از آفریدن است.
و از این گونه تعبیر و تفسیری که حضرت علّامه فرموده‌اند، و نکته بدیع و دقیق را در آفرینش آدم از گل و یا عصاره گل، از آیه استفاده نموده‌اند- همانطور که عین عبارات ایشان را ترجمه نموده و آوردیم که تمام این نکات را از فرق لفظ جعل و خلق استفاده نموده‌اند- دقّت نظر و راه سدّ شبهات، مشهود میگردد.

[استدلال بعضی از قائلین به تکامل، به آیات قرآن پایه‌ای ندارد]

در کتاب «تکامل در قرآن» پس از بیان تفسیر پیدایش آدم از گل، از استاد علّامه طباطبائی در این آیه مبارکه: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ، بر ایشان اعتراض میکند که:
«و من تعجّب میکنم که ایشان چگونه در تفسیر خودشان از آیه مزبور، معنی سلاله را بکلّی از قلم انداخته‌اند؟! با آنکه خود ایشان معنی آنرا اندکی پیش از این سخنشان، از «مجمع البیان» نقل کرده‌اند؛ ولی در توضیح معنی آیه، آنرا از نظر دور داشته‌اند. اینستکه موجب درهم آمیختگی تفسیر معنی آیه شده است.» «1»

_____

(1)- «تکامل در قرآن» ص 44

پاسخ آنستکه: ایشان کلمه سلاله را در وقت تفسیر نینداخته‌اند؛ ولی چون با استناد ایشان به فقره ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً که جعل آمده و خلقناه نیامده است، آیه را از جهت مفاد، مشابه با آیه وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ شمرده‌اند؛ و بنابراین آمدن جَعَلْناهُ بجای «خَلَقْناهُ*» دلیل بر آن میشود که آیه را در بیان مدارج تکاملی انسان به شمار نیاوریم، و برای بیان خلقت اوّلیّه آن که آدم است از گل، و خلقت نسل او از نطفه بدانیم؛ در اینصورت چه تفاوت میکند که بگوئیم: از گل آفریده شده است؛ و یا از عصاره گل؟ هر دو مفاد، واحد است.
امّا بنابر آنکه سلاله را به معنای سلّول اوّلیّه بگیریم- همچنانکه در این کتاب «تکامل» بدان استناد شده است- گر چه سلاله گل غیر از مفاد خود گل را میرساند، ولی از استعمال عبارت ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً غفلت شده است؛ و در طیّ معنی جعلنا را به معنای خلقنا گرفته‌اند، و بحث را بدین ترتیب پایان داده‌اند. فتأمّل!

و بر همین نهج مؤلّف کتاب «خلقت انسان» مشی کرده، و در این آیه سلاله را به معنای سلّول اوّلیّه گرفته؛ و در ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً توسعه داده و این نطفه را که نکره آمده است علامت ابهام فلذا کلّیّت شمرده، و به تمام نطفه‌های حیوانات از انواع پیشین- که بنا به نظر خود در سلسله آباء و اجداد آدم قرار دارند- شامل میکند. «1»

---

(1)- در صفحه 142 از کتاب «خلقت انسان» گوید: «رابعا جمله آخر آیه 12 (... فِی قَرارٍ مَکِینٍ) نشانه ایست بر اینکه مفهوم آن- و بنابراین مقصود تمام آیه- کلّی و عمومی است، و ناظر به موضوع خاصّ و انحصاری مثل رحم مادر چنانکه بعضی از مفسّران تصوّر کرده‌اند نمی‌باشد. زیرا اگر مقصود از صفت و موصوف (قرار مّکین) رحم مادر بود و
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 140
صورت اختصاصی داشت، بوسیله الف و لام و یا موجبات ادبی دیگر معرّفی می‌گردید.
و یا بجای دو کلمه مزبور اسامی صریح مثل ارحام و بطون (چنانکه در آیات دیگر استعمال شده) بکار برده می‌شد. اینکه کلمه قرار بطور نکره ذکر شده و با صفت مکین وصف شده، بی‌شکّ عنایت مخصوص بوده؛ و این عنایت جز برای عمومیّت دادن مفهوم جمله مزبور به جایگاه مساعد پرورش نطفه در کلّیّه موجودات نطفه دار نمی‌تواند باشد.»- انتهی.
در پاسخ ایشان باید گفت: اوّلا: قرار مّکین را به رحم مادر تفسیر کردن، کار همه مفسّران است نه تصوّر بعضی. ثانیا: نکره آمدن قرار، و همچنین عدم استعمال ارحام و بطون هیچگونه دلالتی بر گفتار ایشان ندارد.
ثالثا: عین عبارت قرار مّکین در یک جای دیگر قرآن آمده است؛ و آن آیه 20 و 21، از سوره 77: المرسلات است که میفرماید: أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ* فَجَعَلْناهُ فِی قَرارٍ مَکِینٍ.
«آیا ما شما را از آب پست خلق نکردیم که بدون فاصله و تراخی زمانی آنرا در محلّ و مقرّی استوار و ثابت نهادیم؟ !» در اینجا بدون شکّ مراد از ماء مهین، نطفه است و مراد از قرار مکین رحم مادر است. زیرا خطاب آیه با مردم است؛ و خطاب، بخصوص در صورت استفهام تقریری که مورد کلام است، باید طوری باشد که بتمام معنی قابل فهم مخاطب بوده باشد، و معلوم است که: اگر فرضا ابتدای خلقت انسان به تعبیر ایشان، لجن‌ها و منداب‌ها و آبهای پست باشد، و فرضا قرار مکین عبارت از محلّ واقع شدن نطفه در جمیع حیوانات و انواع قبل از پیدایش انسان باشد؛ این

معنی که برای خواصّ از دانشمندان جای شبهه و تردید و انکار است، چگونه برای عامّه از مردم امری بدیهی و روشن و آشکار است که خداوند به نحو استفهام تقریری (ألم نخلقکّم ... فجعلناه فی قرار مّکین) از آنها استفهام نموده و آنان را به اقرار و اعتراف می‌خواند؟! و علیهذا هم معنای ماء مهین باید برای عامّه روشن باشد، و هم معنای قرار مکین. و آن برای افهام عموم در این خطاب، جز خصوص نطفه مرد و خصوص رحم زن نخواهد بود. و چون إنّ القرءان یفسّر بعضه بعضا؛ به قرینه مدلول این آیه حتما میدانیم که در آیه مورد بحث: ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ رحم مادر است نه رحم‌های بوزینگان بنابر رأی داروین، و انواع قبلی از سلسله حلقه مفقوده بنا بر رأی ایشان.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 141
و این را به نظر خود دلیل بر نشو و ارتقاء، و تکامل انسان از سلّول واحد موجود در اوّل خلقت بشمار می‌آورد. و ضمن بحث طولانی، و تشبّث به مطالبی که از جهت فنّ ادب و عربیّت و برهان، استوار نیست میخواهد تکامل را نتیجه بگیرد. «1»
این استدلال نیز با غفلت از عبارت ثمّ جعلناه می‌باشد. و بنابر آنچه ما در این بحث از حضرت استاد علّامه آوردیم، معلوم شد که استدلال ایشان پایه‌ای ندارد. رمز تفسیر صحیح از این آیه، توجّه کردن به جعلنا است؛ همانطور که رمز تفسیر صحیح از آیه قبل توجّه کردن به لفظ نسل است که آنرا عطف بر خلقت اوّلی انسان آورده است: ثمّ جعل نسله من سللة مّن مّاء

- رابعا: از معنای ثمّ که ایشان برای تراخی آنهم با فاصله‌های مدید زمانی و میلیونها سال گرفته‌اند و بر این اساس آیه ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ را بر نظریّه تبدّل انواع شاهد آورده‌اند، از ایشان می‌پرسیم: در این آیه چه میگوئید: أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ* فَجَعَلْناهُ فِی قَرارٍ مَکِینٍ؟! اینجا که با ثمّ نیامده است! و محصّل مطلب آنستکه: با این دلیل‌های واهی که در لسان عربیّت نواقض بی‌شماری برای آن می‌توان جست، نمی‌توان در تفسیر آیات قرآن دست یازید. با آنکه ثمّ و فاء معانی دگری دارند. حضرت علّامه قدّس الله سرّه در «المیزان» ج 15، ص 19 درباره ثمّ و فاء در آیه 13 و 14 از سوره مؤمنون: ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ که همین آیات مورد بحث ماست، فرموده‌اند: «در جهت اختلاف کلمه ثمّ و کلمه فاء که در این آیات آمده است، اینطور گفته شده است که: آن چیزهائی که با ثمّ عطف شده است بینونت کامل با مِعطوف عَلیه خود دارد؛ مثل ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً، ثُمَّ

أَنْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ. و آن چیزهائی را که به آن درجه از بینونت نیست با فاء عطف کرده است؛ مثل فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً.»
(1)- «خلقت انسان» ص 140 تا ص 143

مّهين.
و آیه‌ای که دالّ است بر اینکه تمام افراد بشر در روی کره خاک، منتهی به یک پدر و یک مادر می‌شوند در طول سلسله توالد و تناسل، این آیه مبارکه است:
يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثِيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً. «1»
«ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه کنید! آنکه شما را از نفس واحده‌ای بیافرید، و از آن نفس واحده جفتش را بیافرید؛ و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را پخش کرد و منتشر ساخت. و تقوای خداوند را پیشه سازید، آنکه شما در گفتارتان بعضی با بعض دیگر، به او استناد میکنید و سوگند میخورید! و از جهت ارحام خود نیز در مصونیّت و تقوی درآئید! حقّا و تحقیقا خداوند بر شما مراقبت دارد و حفیظ و نگهدار و مراقب کردار شماست!» چون در این آیه، خطاب به یأیّها النّاس برای جمیع مردم است، و همه آنها را آفریده شده از یک مرد و یک زن شمرده است، بطوریکه مردان و زنان بسیاری را در روی زمین فقط از این مرد و زن منتشر فرموده است؛ بنابراین:
اوّلا استفاده می‌شود که: همه مردم از هر تیره و نژادی، و از هر نقطه و مکانی، چه افرادی که در معموره زیست مینمودند، و چه افرادی که در آن سوی معموره و در جزیره‌های آمریکای شمالی و جنوبی میزیسته‌اند و میان این دو گروه اقیانوس‌های آب فاصله داشته است؛ همگی متّصل به یک جفت از زوجین می‌شوند که در رأس همه موجب پیدایش ایشان گردیده است، و سپس

---

(1)- آیه 1، از سوره 4: النّساء

بواسطه حوادث جوّی و ارضی، از صاعقه‌ها و طوفان‌ها و سیل‌ها در طول مدّت دراز عمر زمین که تحقیقا معلوم نیست، این فاصله بوجود آمده و موجب جدائی و افتراق دو گروه از هم شده است.

[دانشمندان ژئولوژی، دلیل متقنی بر اتّصال این نسل به امّت‌های گذشته ندارند]

گرچه امروز فقط تاریخ از شش هزار سال پیش را در دست داریم؛ و امّا علماء طبقات الأرض (ژئولوژی) و فسیل شناسان، عمر انسان را در روی زمین متجاوز از پانصد هزار سال ذکر نموده‌اند.
حضرت استاد علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه فرموده‌اند: «ظاهر سیاق آنست که مراد از نفس واحده آدم علیه السّلام و از زوجش زن او باشد. و این دو تن، والدین این نسل موجود فعلی هستند که ما از آن می‌باشیم.
آنچه ظاهر قرآن کریم بر آن دلالت دارد آنستکه ما همگی منتهی به این دو نفر میگردیم.
مثل آیه: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها. (سوره زمر، آیه 6) «خداوند شما را از نفس واحده‌ای آفرید، سپس از آن جفتش را قرار داد.»
و مثل آیه: یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ. (سوره أعراف، آیه 27) «ای پسران آدم! شیطان شما را به فتنه نیفکند، همانطور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد.»
و مثل آیه: [قالَ أَرَءَیْتَکَ هذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ] لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ إِلَّا قَلِیلًا. (سوره أسری، آیه 62)» «1» «شیطان در پاسخ امتناع از سجده به آدم، به خداوند گفت: تو به من خبر

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 144

بده و بگو که اگر مدّت اجل و مهلت مرا تا روز قیامت قرار دهی، در ازاء این بزرگ منشی و کرامت و برتری که به آدم علیه من عنایت نمودی، سوگند که البتّه و البتّه من افسار بر دهانه ذرّیّه و اولاد او میزنم، مگر افراد اندکی را. و بر آنان مستولی می‌گردم، و با استیلاء و سیطره‌ای که بر آنان پیدا می‌نمایم، آنان را به دنبال خود میکشم.»
و سپس در بحثی مستقلّ در عمر نوع انسان، و انسان اوّلی؛ پس از بسط گفتار در سخنان علماء طبقات الأرض که معتقدند عمر این نوع انسان، از میلیونها سال تجاوز میکند، و از پیدایش فسیل‌های انسان و اجساد و آثار یافت شده درازای عهد انسان را از پانصد هزار سال میگذرانند؛ میفرمایند: «این مطلبی است که آنان میگویند. مگر اینکه دلیل قانع کننده‌ای ندارند که انسان را قانع کند و نفس را راضی کند به اینکه: این نسل فعلی بدون انقطاعی، متّصل به امّت‌های گذشته و اعقاب ماضیه بوده باشد.
زیرا میشود که نوع انسان در این زمین پیدا شده باشد و کثرت و رشد

نموده باشد و مدّت‌ها نیز زندگی کرده باشد، و سپس منقرض شده باشد؛ و پس از آن، پیدا شدن انسان و منقرض شدنش مکرّر شده باشد. و بر همین نهج، دوره‌های عدیده‌ای گذشته باشد بطوریکه این نسل حاضر ما آخرین أدوار بوده باشد.
و امّا قرآن کریم صریحا متعرّض آن نشده است که نوع انسان آیا منحصر است در این دوره‌ای که ما در آن هستیم، و یا آنکه ادوار متعدّدی را گذرانده است و ما در آخرین دوره آن می‌باشیم؟
گر چه ممکنست استشمام این معنی را از گفتار خداوند بنمائیم:
وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ- الآیة. (سوره بقره، آیه 30)
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 145
«و یاد بیاور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان خود گفت: حقّا من قرار دهنده خلیفه‌ای از خودم در روی زمین خواهم بود. فرشتگان گفتند: آیا تو در روی زمین قرار میدهی کسی را که فساد کند؛ و خون‌هائی را بریزد؟- تا آخر آیه.»
از این آیه می‌توان استشمام سبق دوره دیگری برای انسانیّت نمود که بر این دوره ما متقدّم باشد. و اشاره به این معنی در تفسیر این آیه گذشت.

آری، در بعضی از روایات وارده از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام، اثبات ادوار کثیری را قبل از این دوره نموده‌اند.» «1»
و در بحث روائی آورده‌اند که: «در کتاب «توحید» از حضرت صادق علیه السّلام در حدیثی وارد است که فرمود: لعلّک تری أنّ الله لم یخلق بشرا غیر کم؟! بلی و الله لقد خلق ألف ألف آدم؛ أنتم فی آخر اولئک الأدمیّین.
«شاید تو چنین می‌دانی که خداوند بشری را غیر از شما نیافریده است؟! آری سوگند به خدا که هزار هزار آدم «2» قبل از شما خلق نموده است؛ و شما آخرین آدمیان می‌باشید.»
و ابن میثم در «شرح نهج البلاغة» از حضرت باقر علیه السّلام مضمون این روایت را نقل کرده است. و صدوق در «خصال» ایضا آورده است.
و در کتاب «خصال» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که

_____

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 149 و 150 نور ملکوت قرآن ج2 145 روایات وارده در اینکه خداوند قبل از آدم، دوره‌هائی از آدم آفریده است ..... ص : 145
(2)- مراد از آدم، علم است و اسم خاصّ که به سر سلسله نوع انسان اطلاق می‌شود.
بنابراین باید دانست که مراد از هزار هزار آدم، یک میلیون از آدمیان نیستند که خدا قبلا آفریده باشد، بلکه یک میلیون سر سلسله هستند که از هر سر سلسله‌ای، سلسله‌ای از بنی آدم بوجود آمده‌اند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 146
آنحضرت گفت:
إنّ الله تعالی خلق اثنی عشر ألف عالم، کلّ عالم منهم أکبر من سبع سماوات و سبع أرضین، ما یری عالم منهم، إنّ للّه عزّوجلّ عالما غیرهم.
«تحقیقا خداوند تعالی دوازده هزار عالم را خلق کرده است که هر یک از آن عوالم، از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر است. هیچیک از آن عوالم دیده نمی‌شود. و خداوند برای خودش عالمی غیر از آنها دارد.»
و در «خصال» از حضرت باقر علیه السّلام وارد است که:
لقد خلق الله عزّوجلّ فی الأرض منذ خلقها سبعة عالمین لیس هم من ولد ءادم. خلقهم من أدیم الأرض فأسکنهم فیها واحدا بعد واحد مع عالمه. ثمّ خلق الله عزّوجلّ ءادم أبا البشر و خلق ذرّیّته منه- الحدیث.» «1»
«سوگند که تحقیقا خدای عزّوجلّ در روی زمین از هنگامی که آنرا آفرید، هفت دوره عالم آفرید که هیچیک از آنها از اولاد آدم نبودند. خداوند آنان را

از خاک روی زمین آفرید، و آنها را یکی پس از دیگری در روی زمین سکنی داد با عالم خودش. و سپس خداوند عزّوجلّ آدم أبو البشر را آفرید و ذرّیّه و اولاد وی را از او آفرید.»
و همچنین فرموده‌اند: «آثار ارضیّه بسیاری است که دلالت دارد: بر روی سطح کره زمین، تغییرات مهمّ و اساسی به مرور دهور پیدا شده است؛ از تبدیل دریا به خشکی، و خشکی به دریا؛ و زمین هموار به کوه، و کوه به زمین هموار. و آنچه از همه عظیم‌تر است تبدّل قطبین است به منطقة البروج بنا بر آنچه علوم طبقات الأرضی و هیئت و جغرافیا آنرا شرح میدهند.»

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 156

آنگاه پس از ذکر آیاتی از قرآن که در مطاوی بحث ما گذشت فرموده‌اند:
«این آیات، همانطور که مشهود است، گواه است بر آنکه سنّت خداوند در بقاء این نسل آنستکه بواسطه نطفه باشد، لکن در ابتدای ظهور، ظهورش را از خاک نمود. و اینکه آدم از خاک آفریده شده است، و مردم پسران آدم هستند.
بنابراین، ظهور آیات در منتهی شدن این نسل به آدم و زوجه‌اش جای تردید نیست؛ و اگر چه تأویل آنها نیز ممتنع نمی‌باشد.

[مراد از آدم در قرآن، آدم شخصی است نه آدم نوعی]

و بعضی گفته‌اند: مراد از آدم در آیات خلقت و سجده، آدم نوعی است، نه شخصی. گویا مطلق انسان را از جهت آنکه خلقتش از زمین است، و از جهت قیامش به امر توالد و تناسل، به نام آدم دانسته‌اند.
و گاهی نیز از گفتار خداوند:
وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ.
(سوره اعراف، آیه 11) «و سوگند که تحقیقا ما شما را آفریدیم، و سپس شما را صورت بندی نمودیم، و سپس به فرشتگان گفتیم که: به آدم سجده کنید.»
برای مدّعای خود دلیل می‌آورند. زیرا که این آیه خالی از إشعار نیست به اینکه فرشتگان مأمور به سجده شدند برای کسی که خداوند او را از جهت اصل خلقت و از جهت صورت بندی آماده نموده بود. و آیه میگوید: آن جمیع افراد است نه شخص انسان واحد معیّن، زیرا میگوید: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ- تا آخر آیه.
و همچنین گفتار خداوند که:
قالَ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَ- إلى أن قال: قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ- إلى أن قال: قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ. (سوره ص، آیه 83)
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 148
«خداوند به شیطان گفت: ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده بر چیزی که من با دو دست خودم آنرا آفریدم بازداشت؟- تا میرسد به آنکه میگوید: شیطان گفت: من بهتر از او هستم؛ چون مرا از آتش آفریدی، و او را از گل خلق نمودی!- تا میرسد به آنکه میگوید: شیطان گفت: پس سوگند به مقام عزّت خودت که من البتّه و البتّه تمام آدمیان را إغوا میکنم مگر آن بندگانی را از تو که به مقام خلوص رسیده باشند.»
در این آیه می‌بینیم که: آنچه را که اوّلا با صیغه مفرد آورده است مثل خیر منّه، و خلقته، ثانیا با صیغه جمع ذکر نموده و گفته است: لأغوینّهم.
ولیکن این گفتار و مدّعای مراد از آدم، آدم نوعی بودن را باطل میکند- علاوه بر آنکه این معنی خلاف ظاهر آیاتیست که ما آنها را نقل نمودیم- ظاهر گفتار خدای تعالی بعد از طیّ بیان قصّه آدم و سجده ملئکه و إبا و امتناع ابلیس، در سوره أعراف:

[آیات قرآن کریم که ظهور در شخصی بودن آدم دارند]

یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ یَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِیُرِیَهُما سَوْآتِهِما. (سوره أعراف، آیه 27) «ای فرزندان آدم! البتّه نباید شیطان شما را به فتنه اندازد؛ همچنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون نمود، بطوریکه لباس آنها را از تنشان جدا کرد تا اینکه زشتیها و قبائح آنها را به ایشان بنمایاند!» در این آیه که لفظ فرزندان آدم، بعد از آدم آمده است، در ظهور شخصیّت آدم برای ما جای تردید نمیگذارد.
و أیضا گفتار خداوند تعالی:
وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِیناً. قالَ أَ رَأَیْتَکَ هذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 149
لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ إِلَّا قَلِیلًا. (سوره أسری، آیه 62) «و یاد بیاور هنگامی را که ما به ملئکه گفتیم به آدم سجده نمایند! همگی سجده نمودند مگر ابلیس که گفت: آیا من سجده کنم به کسی که تو وی را از گل خلق فرمودی؟! ابلیس گفت: تو به من بگو که چنانچه مدّت و اجل مرا تا روز بازپسین به تأخیر اندازی، من البتّه بر ذرّیّه و اولاد این شخصی را که تو وی را بر من مقدّم داشتی و مکرّم و برتر نمودی، مسلّط می‌شوم؛ و مگر عدّه کمی از ذرّیّه او بقیّه را همگی در تحت سلطه و اقتدار خود میگیرم!» زیرا در این آیه روشن است که پس از ذکر آدم شخصی، شیطان با ذرّیّه او که بنی آدمند، سر و کار دارد.
و همچنین همین آیه فعلی مورد بحث: یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً- تا آخر آیه، با تقریبی که بیانش گذشت.
بنابراین، این آیات جلوگیر می‌شود از اینکه انسان به اعتباری آدم، و به اعتباری دگر ابن آدم نامیده شود.
و نیز جلوگیر می‌شود از اینکه به اعتباری نسبت خلقت را به خاک، و به اعتبار دگر نسبت خلقت را به نطفه قرار دهیم. و بالخصوص در مثل قوله تعالی:
إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ؛ و گرنه استدلال آیه بر اینکه خلقت عیسی خلقت استثنائی است و ناقض عادت جاری است تمام نبود.
و لهذا قول به اینکه مراد از آدم، آدم نوعی است، در حدّ تفریط و کوتاهی است؛ همچنانکه قول به اینکه اعتقاد به آنکه خداوند زیادتر از یک آدم واحد آفریده است کفر است، در حدّ افراط و زیاده روی است. و به این اعتقاد

زین العرب از علماء اهل سنّت معتقد است.» «1»
و ثانیا استفاده میشود که: اوّلین طبقه از انسان که آدم و جفتش باشند، تکثیر مثل خود را از راه ازدواج نموده‌اند. و پسران و دخترانی را بوجود آورده‌اند. اینک سخن در اینجاست که آیا تکثیر نسل این فرزندان با آنکه همه خواهر و برادر بوده‌اند، در میان خودشان تحقّق یافته است و یا به طریق دیگری؟!

[ظاهر قرآن، نکاح اولاد آدم در میان خودشان بوده است]

ظاهر آیه مذکوره وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً آنستکه این نسل موجود بدون مشارکت غیر، به آدم و زوجه‌اش میرسد، خواه آن غیر مذکّر باشد و خواه مؤنّث. زیرا که قرآن در انتشار آن نسل که به بثّ تعبیر نموده است، غیر از آن دو نفر را ذکر ننموده است.
و اگر در این نسل غیری مشارکت داشت، میگفت: و بثّ منهما و من غیرهما، و یا عبارت دگری که مشابه آن باشد. و در اینصورت که انحصار مبدأ توالد و تناسل را در آدم و زوجه‌اش بدانیم، مستلزم آنست که ازدواج در میان پسران و دختران صورت پذیرفته باشد.
در اینجا از جهت مدلول روایات، دو مضمون متفاوت وارد است:
اوّل آنکه: همانطوریکه آیه میرساند، ازدواج در میان خواهران و برادران صورت گرفته است. و این امر مستلزم اشکالی نیست؛ زیرا حرمت نکاح خواهر در مواقعی است که شریعتی از جانب خداوند آمده باشد. و مردم تا قبل از حضرت نوح علی نبیّنا و آله و علیه السّلام دارای شریعتی نبودند. اوّلین پیامبر اولوالعزم که صاحب شریعت و کتاب بود نوح بود. قبل از زمان نوح مردم دارای اجتماع و مدنیّت نبودند؛ و بطور ساده و بسیط ادامه حیات میدادند. اگر انبیائی

_____
(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 151 و 152

از جانب خدا می‌آمده‌اند و آنها را به حکمی فرا می‌خوانده‌اند، فقط منحصر در اعتقاد به توحید، و احکام عقلیّه مستقلّه، و برخی از احکام بسیط و عمومی مانند دعوت بصدق و عبادت دلخواهی حضرت ربّ العزّة و أمثالها بوده است.
اگر آدم هم پیامبر بود، دستورات و احکامش برای نسل خود همین مقدار بوده است.
این دسته از روایات چون مضمونشان موافق کتاب الله است، قابل اخذ است.
دوّم آنکه: خداوند حوریان و غلمانی را از بهشت فرود آورد تا با پسران و دختران نیکو سیرت آدم، و از أجنّه یعنی پریان نیز فرستاد تا با اولاد بد سیرت آدم ازدواج نمودند؛ و بدینگونه مردم هم به دو دسته منقسم شدند. و در بعضی از این روایات است که حوریّه بهشتی برای هابیل فرستاد و یک پری برای قابیل، و بدینجهت قابیل بر هابیل رشک برد و بالأخره او را کشت. و در بعضی به مضامین دیگری مشابه اینها وارد است.

و این روایات گرچه در برخی از آنها هم صحیح السّند یافت می‌شود، ولی همگی به جهت مخالفتشان با ظاهر کتاب الله- به مقتضای ادلّه اصولیّه که از آن در اصول فقه بحث می‌شود- مردود بوده و قابل عمل نمی‌باشند. و علیهذا متّبع همان دسته اوّل از روایات است که با ظاهر کتاب توافق دارند.

[حرمت نکاح خواهران و دختران فطری نیست، بلکه طبق مصالح مجتمع است]

حضرت استاد علّامه قدّس الله سرّه پس از بحث در پیرامون این آیه، و عدم مشارکت غیر انسان در بقاء نسل بنی آدم فرموده‌اند:
«و امّا حکم بحرمت نکاح خواهران در اسلام، و همچنین در شرایع سابقه بنا بر آنچه نقل شده است، از جهت حکم تشریعی است که تابع مصالح و مفاسد است؛ نه تکوینی که قابل تغییر نباشد. و زمامش بدست خداست که یَفْعَلُ ما یَشاءُ* و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ. «بجای می‌آورد آنچه را که بخواهد؛ و حکم
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 152
میکند بر آنچه اراده کند.»
و بنابراین می‌شود که آنرا در دوره‌ای مباح کند بجهت ایجاب ضرورت؛ و سپس بعد از رفع حاجت، و ایجاب انتشار فحشاء در مجتمع، آنرا حرام گرداند.
و این سخن که: این عمل خلاف فطرت است، و شرایع الهیّه که خداوند بر پیامبرانش تشریع نموده است، دین فطری است، زیرا که در قرآن مجید میگوید:
فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ. (سوره روم، آیه 30) «بنابراین، وجهه خودت را برای دین، استوار و بر پا بدار! آن دینی است که حنیف است؛ و از کژی و کاستی، به سوی راستی و اعتدال گرایش دارد. این دین، فطرت خداست که مردم را بر آن فطرت سرشته است. در آفرینش خداوند تبدیل و تغییری نیست. این است دین پا برجا و محیط و پاسدار و نگهبان بشر.»
این گفتار فاسد است. زیرا فطرت آنرا نفی نمیکند و دعوت به سوی خلافش نمی‌نماید، از جهت آنکه از این نوع آمیزش که بین برادر با خواهر باشد متنفّر باشد. و تنفّر و انزجارش از این نوع نکاح، بجهت آنستکه: در مجتمع، مردم را به فحشاء و منکر میکشاند، و غریزه عفّت، بدین عمل باطل میگردد و از اجتماع انسانی رخت بر می‌بندد.
و معلوم است که اینگونه از تماسّ و آمیزش، در اجتماع جهانی امروز، بر آن عنوان فجور و فحشاء صادق است. و امّا در اجتماع روزی که بحسب آفرینش خداوندی، در آن غیر از برادران و خواهران نبوده‌اند؛ و مشیّت الهیّه به تکثیر آنها تعلّق گرفته است و انتشارشان در عالم مورد نظر بوده است؛ این عنوان بر آن صادق نیست.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 153
و دلیل بر آنکه فطرت اینگونه عمل را نفی نمینماید از جهت تنفّر غریزی،

آنستکه: در میان مجوس (زرتشتیان) در اعصار و قرون مدیده، بنابر حکایت تاریخ انتشار داشته است. و نیز بنابر آنچه نقل شده است: اینک در روسیّه شایع است. و همچنین در اروپا از غیر طریق ازدواج قانونی، بطور سفاح، شایع است. «1»
و بعضی (مونتسکیو در کتاب «روح القوانین») گفته است: این عمل مخالف قوانین طبیعی است. یعنی قوانینی که در سعادت انسان، پیش از انعقاد مجتمع صالح جریان داشته است. بجهت آنکه اختلاط و استیناس در اجتماع منزلی، غریزه و میل باطنی، و غریزه تعشّق را در میان برادران و خواهران باطل میکند.
و این سخن نیز فاسد است. زیرا اوّلا همچنانکه که گذشت، این کلام، استوار نیست. و ثانیا حکم اجتماعی برای عدم آن، منحصر در صورت عدم حاجت ضروریّه است؛ و اختصاص دارد به آنجائیکه قوانین وضعیّه غیر طبیعیّه، حافظ صلاح واجب الحفظ در مجتمع نباشد. و نیز اختصاص دارد به آنجائیکه قوانین وضعیّه غیر طبیعیّه، متکفّل سعادت مردم گرد آمده در اجتماع نباشد. و گرنه معظم از قوانین معموله، و اصولی که در حیات امروز مجتمع دخالت دارد غیر طبیعی میباشند.» «2»

_____

(1)- در حاشیه فرموده‌اند: «از عادت‌های رائج در این زمان در میان ملّت‌های متمدّن از اروپا و آمریکا آنستکه دختران قبل از زمان ازدواج قانونی و بلوغ به سنّ قانونی، بکارت خود را از بین می‌برند. و إحصائیّه گواهی میدهد که بعضی از این ازاله بکارتها از ناحیه پدران و یا برادرانشان صورت گرفته است.»
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 154 و 155؛ و از اینجا می‌توان بدست آورد: گفتار آنانکه آن دسته از روایات که سندش صحیح‌تر است مقدّم می‌دارند، و بر

_____

- اتّکاء به آنکه ازدواج با خواهران سفاح است، ظاهر آیه قرآن را ردّ می‌نمایند؛ کلامی عوام پسند و خالی از تحقیق است. زیرا اوّلا آیه از ظهور بالاتر و قریب به نصّ است، چون در مقام بیان خصوصیّت و کیفیّت انتشار فرزندان آدم است. و حضرت علّامه در مواضع عدیده از تفسیر خود آورده‌اند که روایات وارده در تفسیر، غیر از روایات وارده در احکام است و باید خبر واحد نباشد بلکه مقطوع الصّدور باشد.
ثانیا ازدواج اولاد آدم با فرشتگان و حوریان بهشتی و یا با دیوان و جنّیان در این عالم مادّه و طبیعت، مخالف اصول علمیّه طبیعیّه و مخالف قواعد و اصول عقلیّه حکمیّه است.

زیرا ازدواج یک فرد طبیعی با یک فرد مجرّد معنوی جز به طریق اعجاز صورت نمی‌گیرد. و ظاهر روایات اعجازی در بین نبوده است و گرنه ممکن بود مانند عیسی بن مریم، اولاد آدم در مرتبه نخستین بدون پدر و یا بدون مادر متولّد شوند.
ثالثا نزول فرشته و حوریّه طبق آیات قرآن با اصل و ثبات این نشأه متصوّر نیست چنانکه در بسیاری از آیات وارد است که: وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ. (آیه 9، از سوره 6: الأنعام) قُلْ لَوْ کانَ فِی الْأَرْضِ مَلائِکَةٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولًا. (آیه 95، از سوره 17: الإسراء) وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ. (ذیل آیه 8، از سوره 6: الأنعام) رابعا این فرضیه مستلزم آنستکه در آباء انبیاء گرام و ذوات مطهّره، غول و جنّ شرکت داشته باشند، و حاشاهم عن ذلک.
خامسا نزول حوریّه و جنّیّه در عالم طبیعت بالأخره باید مرجعش به انسان خوش سیرت و بد سیرت برگردد. زیرا تلبّس فرشته و جنّ به لباس مادّه جز انسان نخواهد شد، و در اینصورت قول قائلین به تکامل انواع و عدم انتهاء نسل بشر به آدم و حوّا تقویت می‌شود؛ و فساد این گفتار مفصّلا ذکر شد.
- آیة الله شعرانی در کتاب «راه سعادت» طبع اوّل، ص 138 و 139 آورده‌اند که:
«یهود و نصاری می‌گویند: نسخ در احکام خدا نیست. چون در اراده خداوند تغییر پیدا نمی‌شود. و هر حکم که کرد، ازلا و ابدا حکم همان است. و گویند: اوّلین شریعت را
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 155

باری، حضرت استاد پس از بحث مشروح درباره این دو مورد: انتهای نسل جمیع بشر به یک پدر و مادر، و وقوع توالد و تناسل پس از آن دو نفر در میان اولادشان بدون دخالت موجودی دیگر؛ بحثی مستقلّ در تحت عنوان اینکه انسان نوع مستقلّی است و از نوع دگری متحوّل نشده است، نموده‌اند که شایان دقّت است:
«آیاتی که تفسیر آن ذکر شد، ما را از این بحث مستغنی میدارد. چون آنها این نسل جاری با نطفه را به آدم و زوجه‌اش میرسانند و روشن مینمایند که آن دو تن از خاک سرشته شده‌اند. بنابراین، انسانیّت منتهی به آن دو نفر میشود، و آنها متّصل به نوع دیگری مماثل و یا مجانس خود نمی‌باشند؛ بلکه بدون ارتباط با دیگری حادث شده‌اند.
و آنچه امروزه در میان بحث کنندگان از طبیعت انسان شایع است آنستکه: اوّلین انسان، فردی است که بواسطه تکامل انسان شده است. و این

- موسی علیه السّلام آورد، و تا قیامت همان شریعت باقی است.» مرحوم شعرانی در ابطال کلام آنها و در اثبات نسخ، به وجوهی استدلال کرده‌اند، تا اینکه می‌گویند:
«و یهود گویند: یعقوب دو خواهر را با هم به زنی داشت: لیاه و راحیل. پس در شریعت ابراهیم جمع دو خواهر جایز بود؛ و در شریعت موسی علیه السّلام حرام است.
و نیز مفسّرین یهود گویند: عمران پدر حضرت موسی علیه السّلام عمّه خود را گرفت و از او موسی و هرون علیهما السّلام تولّد یافتند. پس گرفتن عمّه در شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام جایز بود؛ و در تورات حرام است.
و از سفر تکوین (20: 12) معلوم می‌شود ساره خواهر پدری ابراهیم بود. اگر صحیح باشد، حکم آن در شریعت موسی منسوخ است و نسخ ثابت می‌شود؛ و اگر صحیح نباشد، اعتماد بر تورات نیست و حکم ابدیّت آن اعتبار ندارد.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 156
فرضیّه بخصوصها گرچه در نزد همگی مسلّم نیست بطوریکه بحث را ببرد و کلام را قطع نماید؛ و بر آن به امور کثیری ایراد و اعتراض نموده‌اند که در کتاب‌ها مذکور است، لیکن اصل فرضیّه، و آن اینکه: «انسان حیوانی بوده است که به انسان تحویل شده است» از مطالبی است که در نزدشان مسلّم است، و بنای بحث از طبیعت انسان را بر آن نهاده‌اند.

زیرا ایشان فرض کرده‌اند که: زمین که یکی از کواکب سیّاره است، قطعه‌ای از خورشید بوده است که از آن جدا شده است. در بدو حال، در حال اشتعال و ذوب شدن بوده است، ولی بعدا در اثر غلبه و تسلّط عوامل برودت، شروع به سردی نموده است. و پیوسته بواسطه نزول باران‌های شدید و جریان سیل‌ها، دریاهائی در آن پدید آمده است. «1»

_____

(1)- یکی بودن در اصل با خورشید، فرضیّه لاپلاس* است که میگوید: مشابهت حرکات وضعی و انتقالی اعضاء منظومه شمسی با همدیگر، و همچنین خروجشان از مرکز سیّارات، خود بخود صورت نگرفته است. و علّتش آنستکه: منظومه شمسی در ابتدای امر، یک ستاره سحابی بزرگی بوده است که تا مدار ستاره نپتون امتداد داشته است. و سپس کم کم حرارت شدید خود را از دست داده، و به علّت فشار و تراکم در ابعاد مختلفه، به کراتی منقسم و تجزیه شده است. مرکز حقیقی این کرات، خورشید است که خود جزء منظومه بوده و فعلا مرکز این کرات بوده و مجزّا و جدای از هم قرار دارد. آیه‌ای است در قرآن کریم که صراحت دارد بر آنکه در ابتدای خلقت، کره زمین با کرات آسمانی، با همدیگر چسبیده و متّصل بوده‌اند و خداوند آنها را از هم منفصل و جدا نموده. در آیه 30، از سوره 21: الأنبیاء وارد است که: أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما. «آیا ندیده‌اند آن کسانیکه کافر شده‌اند که: آسمانها و زمین با هم متّصل بودند، و ما آنها را از هم جدا نموده‌ایم؟» و در آیه 11، از سوره 41: فصّلت وارد است که: ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ. پس از آنکه خداوند کیفیّت خلقت زمین را بیان میفرماید، میگوید: «سپس خداوند بر آسمان مستولی و مسلّط و

سپس در اثر ترکیبات مائی و ارضی (آبی و زمینی) نباتات آبی پیدا شده است. و پس از آن بواسطه تکامل نباتات و در بر گرفتن آنها ذرّات حیاتی را در خود، ماهی و سائر حیوانات آبی پیدا شده‌اند. و سپس ماهی بالدار ذوحیاتین پدیدار شد، و به دنبال آن حیوان خشکی، و به دنبال آن انسان بوجود آمده است.

تمام این مراتب به علّت ترقّی و تکاملی بوده است که بر ترکیب زمینی موجود در مرتبه سابقه عارض شده و آنرا به ترکیب در صورت مرتبه لاحقه متحوّل نموده است.

اوّلا نبات، ثانیا حیوان آبی، ثالثا حیوان ذوحیاتین؛ رابعا حیوان برّی، خامسا انسان؛ بر روی ترتیب و مدار مذکور.

و تمام این مطالب، سرچشمه گرفته است اوّلا از آنچه مشاهده شده است از کمال تنظیمی که در ساختمان و پیکره وجودی آنها به طور مرتّب و منظّم، از ناقص به سوی کامل جلو رفته است.
و ثانیا از تجاربی که در موارد جزئیّه تطوّرات در انواع تحقّق یافته است.
و تطوّر و تکامل در انواع را فرضیّه گرفته‌اند برای تبدّل و تحوّل در انواع، و برای توجیه آثار و خواصّی که در نوعی مشاهده شده است، برای الحاق و لحاق به نوع دیگر؛ بدون قیام دلیلی بالخصوص و بدون نفی غیر آن فرضیّه، «*» در حالیکه ممکن است تمام این انواع با یکدگر متباین باشند بدون اتّصال در

- استوار شد، در حالیکه همه‌اش دود بود. و به آسمان و زمین خطاب کرد: بیائید! خواه از روی رضایت، و خواه از روی کراهت! گفتند: می‌آئیم در حالیکه ما سر تسلیم فرود آورده و طوق بندگی را بر گردن نهاده‌ایم!»
(*)- لاپلاس (Laplace(که حیاتش میان سالهای 1749 تا 1827 میلادی بوده است، منجّم و مهندس مشهور فرانسه است.

میانشان به تطوّر نوعی به نوعی، بطوریکه حصر تطوّر را فقط در حالات این انواع و آثار و خواصّ داخل این انواع بدانیم بدون حصول تطوّر در ذات و اصل انواع.
و آنچه با تجربه ثابت شده است، همین است و بس. یعنی با تجربه ابدا تحوّل فردی از این نوع به فردی از نوع دیگر، مانند میمون به انسان، ثابت نگردیده است. بلکه در داخل هر نوعی جداگانه، تحوّل و تغیّر از نقص به کمال، از جهت خواصّ و آثارشان و اعراضشان، به ثبوت رسیده است.
و بحث کافی در این مطلب جای دگر دارد. و منظور ما فقط در اینجا اشاره‌ای بود به آنکه: این فرضیّه‌ای است که آنرا با نظریّات خود، با توجیه مسائل مرتبط به همدیگر، بدون آنکه بر اساس دلیل قاطع و برهان قائمی استوار باشد بنا نهاده‌اند.
فعلیهذا آنچه قرآن کریم بدان اشاره دارد که حقیقت انسانیّت، نوعی است مستقلّ و جدای از بقیّه انواع، معارض با مطلب علمی نیست.» «1» و «2»

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 153 و 154
(2)- کلام طبیعیّون که عمر انسان را به صدها میلیون سال منتهی می‌کند،

پایه علمی و تحقیقی ندارد؛ و اقرب آنستکه نسلهای مختلف از انسان به وجود آمده باشد. از بعضی احادیث، استمرار خلقت انسان تا مدّت غیر محدود بدست می‌آید. در آنها معصوم فرموده است قبل از خلقت آدم، باز آدم بود و قبل از خلقت او هم باز آدم بود و هکذا.
گفتار طبیعیّون از جهت دیگر نیز بعید بنظر می‌رسد، زیرا که در این دو هزار سال متّصل، بشر با علوم و فنون، بسیار ترقّی کرده است و رشد و تکامل بشر چشمگیر و محسوس بوده است؛ چگونه میلیونها سال بر بشر گذشته و ابدا کاری ننموده است؟! بنابراین معقول‌تر بنظر می‌آید که بگوئیم: در این میلیونها سال بارها انسان در زمین پدید آمده است و دست به تکثیر مثل و توالد و تناسل زده است و به علّتی همچون وبا و سیل

آنچه از بیان حضرت استاد دستگیر می‌شود آنستکه: آنچه را که گفته‌اند و ثابت کرده‌اند، و در بحث زیست شناسی و جنین شناسی و فسیل شناسی که مجموعا علم طبیعی را تشکیل می‌دهند، مسلّم دانسته‌اند، فقط تطوّر در انواع است نه تبدّل در آن.
تطوّر در انواع یعنی: تغییرات در آثار و خواصّ و عوارض داخلی آن نوع، مانند تغییرات و تحوّلاتی که در نوع اسب و یا در نوع فیل و یا در نوع گوسفند صورت گرفته است، و در راه و مسیر تکاملی خود مدارجی را طیّ کرده است.
تبدّل در انواع یعنی: تغییر و تبدیل نوعی به نوعی دیگر، مثل آنکه فردی یا افرادی از نوع اسب تبدیل به فرد و یا افرادی از نوع فیل شده باشند، و فردی

- و زلزله و قحطی منقرض گردیده است، و باز دسته دیگر بوجود آمده‌اند و هکذا.
و آنها که می‌گویند: ایجاد همه موجودات حتّی در اصل آفرینش آنها باید از نر و ماده باشد، بنابراین خلقت آدم از گل خروج از این اصل است، باز سخنی حدسی بیش نیست.
طبیعیّون امروزه می‌گویند: یک زمان مسلّم حیات در روی زمین نبوده است و سپس پدید آمد. کره زمین از خورشید جدا شده و گرم و گداخته بود مانند خورشید که هیچ موجود زنده‌ای نمی‌تواند در آن زندگی کند، بتدریج زمین سرد شد و قابل زیست گردید؛ بنابراین اوّلین موجود زنده بدون پدر و مادر بوجود آمد خواه انسان باشد و خواه حیوان. و همان تعجّب که از خلقت آدم از خاک است همان تعجّب از خلقت دیگر نیز هست. و چنانچه معقول باشد موجود زنده دگری از خاک پدید آید، پدید آمدن انسان نیز معقول خواهد بود.

علاوه بر این، برای خلقت حیوان از غیر پدر و مادر، یعنی از موادّ ارضی و زمینی، شواهد بسیاری ذکر شده است و در کتابهای حکمت آمده است؛ مثل خلقت عقرب از به هم نهادن دو آجر آب ندیده و قدری آب در میان آن پاشیدن، و یا مثل خلقت شپش از چرک بدن، و مثل خلقت ماهی در آب قنات بدون اتّصال به جائی. البتّه خلقت اینها یک سبب طبیعی نادر الوقوع دارد و لازم نیست از دو چیز باشد.

از نسناس و بوزینه تبدیل به فردی از بشر شده باشد.
آنچه در علم طبیعیّات به اثبات رسیده است، تطوّرات در انواع است؛ و امّا در تبدّلات آنها ابدا دلیل علمی بر آن اقامه ننموده‌اند و به تجربه به اثبات نرسانیده‌اند. و خلاصه، نه از جهت نظر و نه از جهت تجربه، دلیلی ارائه نکرده‌اند؛ و گرنه بصورت قانون و قاعده در می‌آمد.
آنچه در تبدّل انواع گفته‌اند و نوشته‌اند و بحث کرده‌اند، همه و همه فرضیّه است که: شاید چنین باشد؛ و فرضیّه، دلیل برای مطلبی نمی‌شود.
فعلیهذا بطور کلّی فرضیّه تبدّل در انواع مستند به دلیل علمی نیست.
و حضرت استاد قدّس الله سرّه مسأله تطوّر در انواع را قبول دارند. و بر اساس آن اثبات نموده‌اند که اختلاف خون‌های بشر که موجب اختلاف رنگهای آنان (سپید و سیاه و سرخ و زرد) گردیده است، موجب آن نمی‌شود که بشر را از چهار نوع مستقلّ بدانیم.
«زیرا ابحاث علماء طبیعی در امروز بر اساس فرضیّه تطوّر در انواع پایه گذاری شده است.
و بدینجهت چگونه می‌توان اطمینان نمود که اختلاف خون‌ها، و به پیرو آن، اختلاف رنگها، مستند به وقوع تطوّر در این نوع نبوده باشد؟! در حالیکه میدانیم: امروزه قائل به تطوّرات بسیاری در انواع حیوانات، مثل فیل و اسب و گوسپند و غیرها شده‌اند.
و بحث و فحص از آثار زمینی بسیاری که برای ما رخ داده است، ما را بدین حقیقت رهبری کرده است. و علاوه دانشمندان امروز، اعتناء چندانی به اینگونه اختلافات ندارند.» «1»

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 150

حضرت استاد قدّس الله سرّه پس از بحث کافی که در پیرامون این مسأله در جلد چهارم، همانطور که به مقداری از آن بهرمند شدیم؛ گویا به کتاب «خلقت انسان» «1» دست یافته و مطالب آنرا که مؤلّفش اصرار بر اثبات تبدّل در انواع دارد و بر آیات قرآنی استناد جسته است، همه را مردود شمرده و در جلد شانزدهم در طیّ بحثی به عنوان کلام فی کینونة الإنسان الاولی «2» (گفتار در طریقه اوّلین پیدایش انسان) ضمن شش صفحه بحث، بدون اشاره‌ای به نام کتاب و مؤلّف آن، تمام مطالبش را ردّ کرده‌اند.
و همین موجب شده است که مؤلّف آن، چندین صفحه الحاقی به نام «بحث و توضیح اضافی» به آخر کتاب خود ضمیمه نموده، تا به نظر خود پاسخی از ردّیّه حضرت استاد داده باشد.
حقیر طیّ بحث گذشته استدلال نمودم که: آیات قرآن، بر نهج تفسیر و بیان حضرت استاد درست بوده؛ و مطالب کتاب «خلقت انسان» از نقطه نظر استدلال‌های قرآنی، نادرست است.
اینک نیز به بعضی از گفتارهای استاد در این مجلّد از تفسیر استناد جسته، و ردّش را از کتاب «خلقت انسان» می‌آوریم؛ آنگاه نظریّه خود را عرضه میداریم تا معلوم شود: درستی کلام استاد؛ و نادرستی کلام مؤلّف.
حضرت استاد فرموده‌اند: «و امّا گفتار به اینکه این نسل منتهی میگردد از طریق توالد به دو فرد از انسانی که به کمال فکری کامل بوده‌اند، و از آنجا آن دو فرد منشعب و منفصل می‌گردند بواسطه تطوّر، از نوع دیگری از انسان که

---

(1)- کتاب «خلقت انسان» تألیف دکتر ید الله سحابی، چاپ دوازدهم (آبان ماه 1360 هجری شمسی) طبع شرکت سهامی انتشار
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 269 تا ص 274

کامل به کمال فکری نبوده‌اند، و سپس اصل انسانها منقرض شده و فرع متولّد از آنها بنا بر قاعده تنازع بقاء و انتخاب اصلح باقی مانده‌اند؛ مردود است به قول خداوند تعالی: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ؛ بر تفسیری که بیانش گذشت. و آیات دگری هم که بدین مفاد بودند، بیان شد.
علاوه بر این، آنکه حجّتی را که برای اثبات این مدّعا اقامه کرده‌اند، از اثبات آن عاجز است.

زیرا دلیل و حجّت بر آن، شواهدی است که از تشریح تطبیقی، و جنین حیوانات، و آثار حفریّه‌ای اخذ شده است که دلالت بر تغییر تدریجی در صفات انواع و اعضاء آنها دارد. و دلالت بر ظهور تدریجی حیوان از ناقص به سوی کامل، و خلقت حیوانات بسیطه قبل از آفرینش حیواناتی که ترکیبشان شدیدتر و پیچیده‌ترند، میکند.
و در این استدلال، اشکال وارد است. زیرا ظهور زمانی نوع کامل از جهت تجهیزات حیاتی، بعد از نوع ناقص، دلالت بیشتری بر تدریجی بودن مادّه در استکمالش برای قبول صورتهای حیوانیّه مختلف نمی‌کند.
و بنابراین، مادّه برای قبول ظهور حیات حیوان کامل بعد از ناقص استعداد پیدا نمود، و زندگی حیوان شریف پس از حیوان پست بوجود آمد. و امّا اینکه حیوان کامل منشعب از حیوان ناقص گردد، بواسطه تولّد و اتّصال در نسب؛ این دلیل آنرا اثبات نمی‌نماید.
و این بحث و تفتیش و تفحّص با وجود تازگی داشتنش، و درازای مدّت بررسی در اطرافش، نتوانسته است ما را رهبری کند بر یک فرد نوع کاملی که از یک فرد نوع دیگر متولّد شده باشد، بطوریکه اثبات کند خود تولّد را؛ نه آنکه بگوید این فرد و آن فرد، از دو نوع موجود بوده‌اند و باید از هم متولّد شده

باشند.
و آن شواهدی که به وقوع پیوسته است و دلالت بر تدریج دارد، فقط در تغییر نوع واحد است در انتقال صفتی در آن به صفت دیگری، بطوریکه از اصل نوعیّتش آنرا خارج نمی‌کند؛ و مدّعا بر خلاف اینست.
آنچه مسلّم است آنستکه این نشأه و جهان حیات، دارای مراتب متفاوتی است، از جهت کمال و نقص، و شرف و پستی. و بلندترین مرتبه آن، حیات انسانیّت است، و سپس حیات موجودی که پهلوی انسان است، و پس از آن شبیه‌تر و همچنین شبیه‌تر. و امّا اینکه این اختلاف از ناحیه تبدّل هر نوعی از نوع مجاورش که اکمل بوده است تحقّق یافته باشد، این دلیل بر سبیل استنتاج، توان آنرا ندارد که این نتیجه را بدهد.
آری موجب حدس و پندار غیر یقینی می‌شود. و بنابراین، قول و عقیده به تبدّل انواع بواسطه تطوّر، فرضیّه‌ای است حدسی و پنداری که امروزه علوم طبیعیّه مبتنی بر آنست. و ممکن است که این فرضیّه به علّت پیشرفت در علوم و گسترش ابحاث آن، به فرضیّه مخالفش و به نظریّه مقابلش تغییر پذیرد.» «1»

[ردّ بی اساس مؤلّف «خلقت انسان» گفتار استاد را در نظریّه تبدّل انواع]

مؤلّف کتاب «خلقت انسان» در پاسخ این بیان گفته‌اند: «در جواب این اظهار نظر دو مطلب را متذکّر میشویم:
اوّلا: نمونه‌ها و شواهدی از علوم زیستی و زمین شناسی امروز را که ما در بخش اوّل کتاب «خلقت انسان» برای مزید اطّلاع افرادی که به این قبیل مباحث آشنائی ندارند ذکر نموده‌ایم، جزئی از کلّ و عشری از أعشار مثالها و مواردی است که در هر یک از رشته‌های علوم مذکور، به بحث گذاشته و به تجربه رسانیده‌اند.

_____
(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 272 و 273
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 164
و تأییدی که از این مباحث در مسأله تکامل و پیوستگی سلسله موجودات زنده می‌توان گرفت، همانا نتائج مثبتی است که در قسمت عملی و اجرائی علوم مزبور، مثل اصلاح نژادهای گیاهان و حیوانات و بهداشت انسانی و یا اکتشافات زیر زمینی تحصیل نموده‌اند.
و هر گاه شواهد ذکر شده، در بیان پیوستگی و قرابت موجودات نارسا و غیر مؤیّد بود، چگونه به نتائج حیرت انگیزی که مثلا در پزشکی امروز و یا استفاده از منابع طبیعی رسیده‌اند، و اصل می‌گردیدند؟
و یا با یک بحث فلسفی راجع به آنکه «مادّه در حین استکمالش قبول صور مختلف حیوانی را نمیکند» چگونه می‌توان نتائج عملی و ملموس مذکور را نادیده گرفت؟
در علوم طبیعی تجربی، نظریّات و فرضیّه‌ها، غیر از قوانین و قواعد هستند. ولی آنها متغیّر و غیر قطعی میباشند؛ اینها پا برجایند و جنبه قطعی دارند.
مثلا در علوم زیستی، نظریّه راجع به علّت یا علل مؤثّر در تغییر تدریجی صفات طبیعی انواع موجودات، و انشعاب یک گروه از گروه دیگر؛ صورت قطعی ندارد.
امّا مسأله ظهور تدریجی موجودات، و پیوستگی آنها، و وجود اصول و قوانین کلّی در ساختمان جسمی آنها از قبیل وجود محور استخوانی و عصبی ظهری و دستگاه گردش خون بسته در کلّیّه حیوانات استخواندار، یک اصل و قانون کلّی است.
و آنچه در علوم طبیعی تجربی مورد استفاده، و مبنای اکتشاف و اطّلاع جدید است، همین قواعد و اصول است. نه نظریّه‌ها و فرضیّه‌های تغییر پذیر که در سطور 5 و 6، از صفحه 273 اشاره نموده‌اند.

ثانیا: چنانکه مرتبه دیگر هم متذکّر شده‌ایم، آنچه در کتاب «خلقت انسان» راجع به پیوستگی موجودات زنده تا انسان، بحث و نتیجه گیری شده است، فقط با استناد به آیات قرآن است؛ و از هیچیک از مباحث علمی و تکاملی در نتیجه گیری مزبور تأییدا استفاده نشده است.
بنابراین اگر به فرض محال، شواهد علوم زیستی و زمین شناسی در اثبات مسأله تکامل و انشعاب تدریجی موجودات نباشد، باز ایرادی به نوشته و بحث ما در کتاب «خلقت انسان» نخواهد بود.» «1»
و امّا گفته حقیر اینستکه: آنچه منشأ خطا و اشتباه برای مؤلّف مزبور و جمیع همطرازان ایشان شده است، خلط میان امکان و وقوع؛ و یا به عبارت دیگر عدم تمیز میان قابلیّت و فعلیّت است.
آنچه در علوم زیست شناسی بیان شده است، نه تنها ده‌ها برابر از آنچه را که آورده‌اند، بلکه اگر صدها برابر هم از شواهد و مثال‌ها ذکر کنند، باز هم بیشتر از امکان سلسله اتّصال را نتیجه نمی‌دهد، نه وقوع اتّصال را.
حکماء و فلاسفه با منقاش تدقیق و تحقیق، بین این دو مسأله را جدا میکنند، و نمیگذارند مطلبی را که در برهان فقط امکانش ثابت شده است، أحیانا در مرحله وقوع و تحقّق خارجی از آن بهره‌گیری شود؛ و خصم مجادل بدون توجّه به تفاوت این دو مرحله مختلف، بتواند وقوع و ثبوت چیزی را از مجرّد ممکن بودنش نتیجه بگیرد.
داروین و تمام دار و دسته‌اش، بیش از امکان دلیلی نیاورده‌اند، و نتوانسته‌اند بیاورند. حالا پیروان آن مکتب، چگونه می‌توانند اثبات وقوع خارجی را به مجرّد امکان آن بنمایند؟!

_____

(1)- کتاب «خلقت انسان» دکتر ید الله سحابی، ص 192 و 193

این مسأله در حکمت و فلسفه، بسیار طرفه است که: کسی آهنی را که با آتش داغ شده است ببیند، آنگاه بگوید و بنویسد و اعتقاد جازم داشته باشد که: این آهن در اثر تابش خورشید گرم شده است؛ به دلیل آنکه قابلیّت داغ شدن در برابر نور خورشید را در وقتیکه مدّتی مدید در مقابل آفتاب بماند، دارد.
عینا کلام طرفداران تبدّل انواع همین است که: با مقایسه و طرز سنجش فسیل‌ها، و از حالات مختلفه جنین‌ها، و از تناسب بافت و نسج‌های حیوانات؛ حکم به وقوع تبدّل می‌کنند. و این امکان را که فقط فرضیّه است، قانون می‌شمرند.
حکیم، جلوی مغالطه ایشان را می‌گیرد و میگوید: این مغلطه است نه برهان. شما بیش از امکان را اثبات نکردید، یعنی نظریّه و فرضیّه‌ای ارائه

دادید! چرا نام قانون و قاعده بر آن می‌نهید؟! و چرا میگوئید: در زیست شناسی، پیوستگی آنها از جهت ربط و ارتباط انشعاب و تولّد، یک اصل و قانون است؟! این اشتباه است؛ قابلیّت غیر از فعلیّت است. ممکن بودن جدای از تحقّق است.
پس آنچه شما به نظر خود در علوم زیستی بحث میکنید، و قاعده و اصل می‌پندارید، در نزد ما مخدوش است. چون بیش از امکان و فرضیّه چیزی را به دست نمی‌دهد.
حالا شما بیائید و هی نام علم بر آن بگذارید! این علم نیست. این حدس و پندار است.

حکیم می‌گوید: تکامل در نوع، غیر از تبدّل در نوع است. آنچه از تجربه و مشاهده به اثبات رسیده است، تطوّر و تکاملی است که در داخل هر نوع صورت میگیرد. ولی تبدّل را شما حتّی در یک مورد هم نتوانسته‌اید نشان

بدهید، تا چه رسد به تبدّل حیوان به انسان بی‌فکر و تبدّل انسان بی‌فکر به انسان متفکّر و اندیشمند. این یک اشکال.
اشکال دیگر آنستکه ایشان گفته‌اند: «با یک بحث فلسفی راجع به آنکه مادّه در حین استکمالش قبول صور مختلف حیوانی را نمی‌کند، چگونه می‌توان نتائج عملی و ملموس مذکور را نادیده گرفت؟» باید به ایشان گفت: این بحث فلسفی را شما کجا دیده‌اید؟! از که شنیده‌اید؟! ما که تا بحال هیچ جا ندیده‌ایم، و از کسی نشنیده‌ایم. وَ ما سَمِعْنا بِهذا فِی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ. «1» «ما بدین سخن نغز و طرفه، حتّی از نیاکان خود هم نشنیده‌ایم که بدان لب بگشایند.»
آنچه از حکما و فلاسفه وارد است، درست با زاویه یکصد و هشتاد درجه مخالف اینست.
فلاسفه می‌گویند: مادّه، قبول هر صورت از صور حیوانی را میکند. و اصولا در حین استکمالش مراتبی را طیّ کرده است، و به صور مختلفه متصوّر و به اشکال متفاوته متشکّل شده است.
اثبات حرکت جوهریّه توسّط حکیم عالیقدر و فیلسوف بی‌نظیر جهان، که درهای بسته‌ای را گشود، و فتح معضلاتی را نمود، و مسائل تازه‌ای در حکمت متعالیه احداث کرد؛ بر اساس همین مطلب است که: مادّه در جوهر خود حرکت میکند، و صور مختلف را بخود میگیرد؛ و سپس به نفس ناطقه و روح مجرّد انسانی در می‌آید، و باز از آنجا هم حرکت کرده، تا آخرین درجه از مدارج کمال را می‌پیماید.

---

(1)- آیه 36، از سوره 28: القصص

مگر شما این اشعار نغز و لطیف و عمیق ملّای رومی محمّد بلخی را نخوانده‌اید که:
از جمادی مردم و نامی شدم‌و زنما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم‌پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشرتا بر آرم از ملایک بال و پر
و ز ملک هم بایدم جستن ز جوکلّ شیء هالک إلّا وجهه

بار دیگر از ملک قربان شوم‌آنچه اندر و هم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون‌گویدم کإنّا إلیه رجعون «1» و امّا آن ایرادی را که حضرت استاد علّامه قدّس الله سرّه بر کلام شما نموده‌اند اینستکه: این استدلال، بیشتر از تدریجی بودن مادّه را در استکمال خود، برای قبول صورت‌های مختلف حیوانیّه اثبات نمی‌کند. این سخن، گفتاری است متین و استوار؛ چه ربطی دارد به عدم قبول مادّه صورتهای مختلفه حیوانی را؟ این سخن اینستکه: مادّه بنابر قول شما، در استکمال خود راه تدریج را پیش گرفته است؛ و در جهان هستی، کامل پس از ناقص به وجود می‌آید. و ما هم بدین قول ایرادی نداریم.
اشکال سوّم آنستکه گفته‌اند: «در علوم طبیعی تجربی، نظریّات و فرضیّه‌ها غیر از قوانین و قواعد هستند، ولی آنها متغیّر و غیر قطعی می‌باشند؛ اینها پا برجایند و جنبه قطعی دارند.»
پاسخ آنستکه: نه تنها در علوم تجربی، بلکه در همه علوم مطلب از این قرار است؛ و لیکن مطلب نشو و ارتقاء، و انتخاب طبیعی، و تبدّل در انواع؛ فرضیّه است نه قانون. شما اسم قانون بر آن نهاده‌اید! إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ

---

(1)- «مثنوی مولوی» جلد سوّم، از طبع میرزا محمودی، ص 295، سطر 27 تا 29

سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ. «1»
«اینها نیست مگر اسم‌هائی که شما و پدرانتان بر آنها گذارده‌اید؛ و خداوند به این نام‌ها و اسم‌ها قدرت و سلطه‌ای نداده است.»
شما اسم را، که اشتباها و یا تغافلا نهاده‌اید؛ بردارید! در آنصورت غیر از نظریّه و فرضیّه چیزی باقی نمی‌ماند. و آنقدر از این پندارها و نظریّه‌ها در دنیا آمده و رفته است که غیر از خدا کسی نداند.
اشکال چهارم آنستکه شما میگوئید: عمده نظر ما در کتاب «خلقت انسان» استناد به آیات قرآن است، و بنابراین اگر شواهد علوم زیستی هم نتواند در اثبات مسأله تکامل و انشعاب تدریجی موجودات استوار باشد، باز ایرادی به نوشته و بحث ما در کتاب «خلقت انسان» نخواهد بود.

پاسخ آنستکه: عمده اشکال‌ها و اشتباه‌ها در همین استدلال به آیات است؛ نه به بخش اوّل کتاب که شواهدی را آورده‌اید. اشکال به بخش اوّل اینستکه شما آنچه شاهد آورده‌اید، همه و همه در تحوّل و تکامل نوع است، و در تطوّر و اختلاف حالات نوع در داخل خود. و از این تطوّر خواسته‌اید نتیجه‌گیری تبدّل را بفرمائید! ما نفهمیدیم که: این بحث در تطوّر، چگونه نتیجه تبدّل را میدهد؟! امّا بحثتان در آیات قرآنیّه، درهم ریخته و مشوّش و مضطرب است. و از جهت فنّ تفسیری مستند نیست. و بر هر استدلال و هر جمله‌ای، جدا جدا اشکال وارد است.
مقداری از آن اشتباهات، در همین بحث بیان شد؛ و مستدلّا مواقع خلط و مواضع اشتباه روشن و مبیّن گشت.

---

(1)- آیه 23، از سوره 53: النّجم

و امّا استدلال شما به آیه مبارکه:
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ. «1»
«تحقیقا خداوند برگزید آدم را، و نوح را، و آل ابراهیم را، و آل عمران را؛ بر جهانیان.»
بدین تقریب که: اصطفاء، انتخاب چیز پاک و مرغوب است؛ و این انتخاب در صورتی صادق است که جماعتی بوده باشند تا آنکه برگزیده شده، از میان آنها برگزیده شود و برتر و اشرف قرار گیرد؛ همچنانکه خداوند نوح و آل عمران و آل ابراهیم را از میان قومشان برگزید. و لازمه این مطلب آنستکه با آدم، قومی غیر از وی وجود داشته باشند تا خداوند او را از بین آنها برگزیند و انتخاب نماید، و بر آنها ایثار دهد و برتر و مهم‌تر بداند. و آنها غیر از انسان اوّلین دوره قبل از آدم- که مجهّز به جهاز تعقّل نبوده‌اند- نتواند بوده باشد؛ که آدم از میان آنها اختیار شد و مجهّز به تجهیز عقل کامل گردید.
پاسخش همانست که حضرت استاد قدّس سرّه داده‌اند؛ و آن اینستکه:
«العلمین در این آیه، جمع است و الف و لام دارد. و این کلمه مفید عموم است که بر عامّه مردم، تا روز بازپسین منطبق است.
بنابراین، این افراد شمرده شده در آیه بر جمیع معاصران خود و بر جمیع افرادی که تا روز قیامت می‌آیند، برتر و مهمتر و منتخب می‌باشند. مثل قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ. «2» «و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای همه جهانیان.» چه معاصران و چه مردمی که بعدا

می‌آیند تا روز

_____
(1)- آیه 33، از سوره 3: ءال عمران
(2)- آیه 107، از سوره 21: الأنبیاء
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 171
قیامت.
و چه اشکال دارد که آدم بر جمیع فرزندانش تا روز قیامت، از همه آنها غیر از افرادی که در آیه ذکر شده‌اند، برگزیده و انتخاب شده باشد؟ و یا آنکه او مصطفی و مختار از میان اولاد خودش که معاصر وی بوده‌اند بوده باشد؟! زیرا در آیه دلالتی نیست بر اینکه اختیار او در ابتداء خلقتش و قبل از ولادت اولادش بوده است.
و علاوه اگر انتخاب آدم بر بشر قبل از خودش از جهت تجهیز به قوّه عاقله باشد، و این تجهیز در جمیع بنی آدم هم موجود است؛ به چه علّت در آیه، اصطفاء و اختیار نسبت به خصوص آدم داده شد نه همه افراد بشر؟! و در اینصورت آیا ذکر آدم فقط، در این آیه تخصیص بدون مخصّص نیست؟!» «1»

مؤلّف کتاب «خلقت انسان» پاسخ داده‌اند که: «اگر مفهوم عمومی بودن کلمه العلمین از نظر محلّی به لام بودن آن به آیندگان نیز اطلاق شود، و آدم را منتخب نسبت به تمام آیندگان غیر از افرادی که نامشان در آیه ذکر شده بدانند، لازم می‌آید همه افرادی که به نام و یا آل در آیه از آنها یاد شده است، از نظر مقام و فضیلت یکی باشند. و اگر معلوم شود که پیغمبران مذکور در آیه منظور در یک مرتبه نیستند، مسأله برگزیدگی را بغیر از زمان هر یک از آنان نمیتوان عمومیّت داد. زیرا قاعدة آنکه افضل است، نسبت به دیگران برگزیده میشود.
و چون همه این پیغمبران برگزیده بودند، پس باید همطراز و در یک مرتبه از فضیلت باشند.
و چون به دلائل ذیل فرستادگان الهی در یک مقام نبوده‌اند؛ بنابراین، نمی‌توان آنان را برگزیده بغیر از زمان خودشان، و در شریعت غیر خود ایشان

_____
(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 273 و 274

دانست.»
سپس به دنبال این سخن مفصّلا در دو بند ب و ج در صدد بر آمده‌اند، اثبات افضلیّت بعضی از انبیاء را بر آدم، از روی دلیل عقل و از روی آیات قرآن بنمایند. «1»
جواب ایشان به قدری ساده و بسیط است که شاید کودکان هم بفهمند. و آن اینستکه: اگر چیزهای مختلفی را از میان چیزی جدا کردیم و سوا نمودیم، لازم نیست که آن چیزهای مختلف همطراز و هم رتبه باشند.
اگر مدیر دبستان یک روز در میان صفّ شاگردان، چند نفر شاگرد شایسته و ممتاز را جدا کرد؛ لازم نیست آنها هم درجه باشند.
اگر مربّی کودکستان یک روز برای بچّه‌ها از میان اسباب‌های بازی، چند چیز خاصّی را انتخاب کرد؛ لازم نیست همه آن اسباب‌های بازی یکسان و از نظر مرغوبیّت هم رتبه باشند.
اگر باغبانی روزی از باغ میوه برای صاحب باغ، گلابی و هلو و آلبالو را انتخاب کرد و در طبقی چیده به نزد ارباب خود آورد؛ لازم نیست این میوه‌های برگزیده هم شکل و هم خاصیّت و هم مزه و هم ارزش باشند.
اگر حاکمی روزی از میان وزراء و مدیرها و کارمندان جزء دیگر، بعضی را اختیار و انتخاب نمود؛ لازم نیست آن وزیر و مدیر و کارمند جزء منتخب هم

میزان و هم ارزش باشند.
زیرا انتخاب وزیر در یک مرحله است، و اختیار مدیر در مرحله دیگر، و اصطفاء کارمند جزء در مرحله ثالث؛ هیچکدام به همدیگر ربطی ندارند. با وجود آنکه جمیعا مشترک در معنای اصطفاء و انتخاب می‌باشند.

_____

(1)- کتاب «خلقت انسان» ص 195 و 196، بحث و توضیح اضافی

آنگاه ایشان در بند د نیز تأییدا و تأکیدا بر گفتارشان گفته‌اند: اگر مفهوم کلمه العلمین بواسطه محلّی به لام بودن، آنرا وسیعتر ساخته و بخواهیم ناظر به تمام دوره بشریّت بدانیم، آیا میتوانیم منکر شویم که نوح و هر یک از پیغمبران آل ابراهیم و آل عمران، در زمان خودشان از میان قوم خود که جسما مثل او بودند برگزیده و انتخاب شده‌اند؟! پس چون اینچنین باشد؛ چگونه برای آدم در این آیه که در ردیف سائر انبیاء نام برده شده و اختصاص و استثنائی برای او ذکر نگردیده، دریافت دیگر داشته باشیم؟ و او را مخلوق از غیر پدر و مادر دانسته و اصطفای او را از میان انسان‌هائی که بعد می‌آیند بدانیم؟! «1» جواب آنستکه: ما در قرآن مجید، از غیر پدر و مادر مخلوق بودن آدم را از آیه اصطفاء:
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ. «2»
که استفاده نکرده‌ایم. این معنی و متکفّل اثبات آن، آیات دیگر است که مفصّلا ذکر شد؛ مانند آیه:
إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. «3»
و امّا معنای اصطفاء در این آیه اصطفاء، نسبت به همه مذکورین یعنی آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران یکسان است. و آن همان برگزیدگی و

_____

(1)- همان مصدر، ص 196
(2)- آیه 33، از سوره 3: ءال عمران
(3)- آیه 59، از سوره 3: ءال عمران

انتخاب از جهت نبوّت ممتاز و علوّ درجه رسالت و مقامات توحیدی و نظائرها بوده است.
و حضرت استاد قدّس الله سرّه، کجا از آیه اصطفاء خواسته‌اند اثبات بدون پدر و مادر خلق شدن آدم را بنمایند تا شما خواسته باشید این اثبات را منع کنید؟! این معنای اصطفاء (یعنی مخلوقیّت بدون پدر و مادر) در اینجا ساخته و پرداخته خود شماست! این معنی را از نزد خود می‌نمائید، و سپس در آن گیر میکنید و اشکال می‌نمائید؟!

ایرادی که از همه این اشکال‌هائی که به مؤلّف کتاب وارد است مهم‌تر می‌باشد، و ایشان ابدا راه گریزی از آن را نخواهند داشت اینستکه: ایشان این مطلب را قبول دارند و در چند جای کتاب خود تصریح دارند بر اینکه لفظ آدم علم است. یعنی اسم خاصّ که جدّ بنی آدم است و همان أبو البشر می‌باشد. و این اصطفاء و انتخاب هم در این آیه راجع به همان شخص معیّن و فرد واحد خارجی است. و تصریح دارند که: اصطفاء و سائر آیات وارده در خصوص آدم، راجع به برگزیدگی این فرد است از میان جمیع همنوعان، و کسانیکه در آن زمان در عالم بوده‌اند ولی دارای عقل و تفکّر نبوده‌اند. خداوند از میان این حیوانات و یا انسانهای فاقد عقل و ادراک، یک فرد بشر یعنی کسی که بدنش بشره دارد و مو ندارد و شاخ و دم ندارد انتخاب فرمود، و او را آدم نام نهاد. و او را به خلعت عقل و تفکّر مخلّع فرمود، و از مقام اصطفاء و انتخاب بهرمند ساخت. و از آن به بعد اولاد وی همه بنی آدم شدند و نام بشر بر همه اطلاق شد.
در اینجا می‌گوئیم: بنابر این نظریّه نشو و ارتقاء و انتخاب طبیعی، دیگر آدم به عنوان اسم خاصّ و علم شخصی معنی ندارد؛ و بطور کلّی غیر معقول

است. یا باید قائل به آدم نوعی شوید و بگوئید که مراد از آدم در قرآن نوع انسان است، چه از سابقین و چه از لاحقین؛ که شما بدین معنی قائل نیستید. «1»
و حضرت استاد علّامه قدّس الله نفسه در تفسیر خود، نوعی دانستن آدم را مردود شمرده، و آدم را نام برای فرد معیّنی می‌دانند. «2»
و یا در صورت التزام به شخصی بودن آدم طبق آیات قرآن، باید دست از نظریّه تبدّل در انواع بردارید، و قائل به خلقت دفعیّه و اعجازیّه حضرت آدم از آب و خاک (گل) گردید! آن اشکال اینستکه: بنابر نظریّه دفعیّت در خلقت، عمر انسان از چندین هزار سال تجاوز نمی‌کند. و امّا بنابر نظریّه تکامل در انواع عمر جهان حتما باید از صدها میلیون سال تجاوز کند. بعضی گفته‌اند: از دویست میلیون سال پیش، زندگی و حیات در زمین شروع شده است؛ و بعضی سیصد، و چهار صد، و هشتصد میلیون سال هم گفته‌اند.
زیرا بنا بر انتخاب طبیعی، باید میلیون‌ها سال بگذرد تا نوعی به نوعی مبدّل گردد. تدریجا و بقدری آهسته آهسته- بنابر علوم زیست شناسی- این امر صورت میگیرد، تا پس از هزار و یا هزاران سال فقط یک تبدّل جزئی در یک نوع، آنهم در داخل آن نوع، از قبیل تبدیل بعضی از انگشتان و یا از

بین رفتن پاهای سوسمار پیدا شود.
داروین پس از ارائه فرضیّه‌اش که مبتنی بر عمر سیصد میلیون ساله دنیا بود، نگران بود که اگر این مقدار به ثبوت نرسد، فرضیّه وی اثری ندارد. و سپس که عمر دنیا را به بیش از این مقدار از روی ساعت‌های رادیو اکتیو اعماق صخره

_____
(1)- «خلقت انسان» ص 105
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 4، ص 151 و 152

رسانیدند خوشحال شد.
و علیهذا باید مدّت زمان تبدّل انسان بدون فکر و عقل به انسان بشر دارای فکر و عقل به صورت فعلیّه، میلیون‌ها سال به طول بیانجامد؛ تا این انسان متفکّر از انسان فاقد عقل جدا شود.
بنابر عقیده داروین که نوع ما قبل از انسان، میمون است، و بنابر عقیده دیگران که حلقه مفقوده است؛ باید بقدری این زمان تحوّل دراز باشد که مثلا ما امروز اگر بخواهیم بوزینه‌ای را انسان کنیم همان مقدار از گذشت زمان برای آن تحوّل لازم است.
و لهذا قائل به آدم شخصی شدن، و یک فرد خاصّ را انتخاب نمودن، و تاج وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها را بر تارک او نهادن؛ بنابر این نظریّه ابدا معقول نیست. «1»
و علاوه بر این لازمه‌اش آنستکه: قصّه آدم و حوّا، و خلقتشان را در بهشت استعداد، و امر به سجده فرشتگان بر آدم، و تخلّف ابلیس، و سلطه او را بر بنی آدم، و اخراج آدم و همسرش را از بهشت، و غیر ذلک از خصوصیّاتی که قرآن کریم بیان کرده است؛ همه را قضایای تمثیلیّه و افسانه‌های تخیّلیّه برای نشان دادن مطلب بدانیم. و این خلاف است، و خلاف روش تفسیر است.
و علاوه، در اینصورت از کجا بقیّه داستانهای قرآن از این قبیل نباشد؟ و علاوه، چون رفع ید از ظهورات بلکه نصوص قرآن در این موارد نمودیم، با آنکه قسمت معظمی از آیات را متکفّل است؛ دیگر ظهوری برای سائر آیات در معانی خودش باقی نمی‌ماند، و حجّیّت قرآن در ارائه و افاده مفاهیم و معانی خود از کار می‌افتد. و خلاصه مطلب، کتاب مبین و متین الهی که از هر کلمه‌اش

_____
(1)- و عین این اشکال بر مؤلّف کتاب «تکامل در قرآن» وارد است.

باید استفاده کرد، کتاب لغو و بدون ثمری از دست بیرون می‌آید. و حاشا

که کتاب خدا که کتاب قویم و حجّت خدا بر بشر تا روز قیامت، و أحد ثقلین باقیمانده از رسول خدا، و کتاب فصل و لیس بالهزل، و لا یأتیه الباطل من بین یدیه و من خلفه می‌باشد؛ بدینصورت در آید و توجیه شود.
این بحث ما راجع به آیات کریمه قرآنیّه بود که بحمد الله دانستیم:
بر خلاف معتقد کتاب «خلقت انسان» نتیجه می‌دهد.

و امّا اینکه ایشان در دو جای از کتابشان تصریح دارند که: دفعی بودن آفرینش آدم از گل، از افسانه‌ها و اساطیر پیشینیان است، و از مطالب تورات تحریف شده که قابل اعتماد نیست؛ در اینجا نیز شایسته است عین عبارت ایشان را که در مقدّمه کتاب آورده‌اند بیاوریم و سپس روی آن بحث کنیم.
ایشان چنین می‌گویند:
«مطالب تورات، با همه تحریفات آن گاهی به قالب معتقدات دینی سایر ادیان نیز در آمده است. و از جمله تعبیرات ساختگی این کتاب، در تفسیر آیات قرآن و بنابراین اعتقادات اسلامی، بی تأثیر نبوده است.
با آنکه در قرآن در آیات متعدّد، بیانات روشن و محکم راجع به خلقت انسان وجود دارد، معذلک بعضی از مفسّران به تلقین آنچه در اذهان، از اسرائیلیّات باقیمانده، و بدون توجّه به مفهوم کلمات و منظور آیات، تعبیرهائی در حدود همان مطالب تورات برای پیدایش آدم ذکر نموده‌اند.
چنانکه نوع بشر را از نسل آدم دانسته، و آدم را مخلوقی جدا و مستقلّ از جمیع موجودات زنده دیگر گفته‌اند.
و چنین بیان داشته‌اند که خداوند هیکلی از گل ساخته، و سپس در آن دمیده و آدم أبو البشر را خلق کرده است.
رواج و توسعه چنین تعبیرات از آیات قرآن به اندازه‌ای بوده است که
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 178
مفسّران جدید هم، جز معدودی از ایشان که به علوم جدید آشنائی داشته و دارای ذهن روشن‌تر برای دریافت حقایق بوده‌اند، باز نتوانسته‌اند فارغ از تعبیرات قدیم بمانند، و آیات کتاب الهی را بی‌نظر و دور از خاطرات تلقینی و موروثی و با دید وسیع‌تر شرح و تفسیر نمایند.» «1»

[در تورات تحریف واقع شده، ولی جمیع آن تحریف شده نیست]

در آنچه را که از ایشان اینجا نقل کردیم، نه در هر سطر آن بلکه در هر عبارت آن خلط و اشتباه وجود دارد.
اوّلا: کتاب تورات از کتابهای آسمانی نازل شده بر حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام است. و همه‌اش صحیح و مبارک است، جز موارد معدود و انگشت شماری که دست تحریف در آن بکار رفته است.
موارد مورد تحریف، مشخّص و معیّن است: اوّل مطالبی که خلاف عقل مستقلّ است؛ چون نسبت اشتباه به خدا، و غلبه شیطان در خلقت آدم بر خدا بواسطه روشن کردن و فهماندن او آدم را از مطلبی که خدا میخواست از آدم

---

(1)- «خلقت انسان» ص 1 و 2 مقدّمه؛ و نیز در ص 102 از متن کتاب گویند: «اغلب نویسندگان اسلامی نیز بنا به سوابق ذهنی که ندانسته از تلقین اسرائیلیّات داشته‌اند، راجع به خلقت انسان همان اساطیر قدیمی را تکرار کرده‌اند. و حتّی مفسّران بزرگ قرآن هم که بجای خود از افتخارات عالم اسلام‌اند، چون خود بحقایق ساختمان تشریحی موجودات زنده و اصولی که در خلقت آنها بکار رفته است واقف نبوده و یا فرصت و امکان بررسی در این قبیل مسائل علمی را نداشته‌اند، نوع انسان را از نسل آدم و آدم را هم مخلوقی مستقلّ و جدا از همه ذوی الحیات دانسته‌اند.» و نیز در ص 189 در بحث و توضیح اضافی گویند: «معذلک ملاحظه می‌شود که: به تبعیّت از سوابق ذهنی قدیمی (سوابقی که خالی از تأثیر مجعولات و اسرائیلیّات نبوده است) خلقت آدم را بدون سابقه و مجسّمه وار از گل و خاک و سپس دمیدن روح زندگی در آن دانسته و او را اوّلین بشر یا أبو البشر میدانند.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 179
پنهان کند، «1» و أمثالها. دوّم مطالبی که در قرآن مجید آمده و بعضی از مطالب آنرا

---

(1)- تورات درباره علّت بیرون شدن آدم از بهشت، درست بر خلاف نظریّه قرآن را بیان می‌کند. قرآن خداوند را مصلح و شیطان را مکّار می‌شمرد و تورات بر عکس. و این بسیار جای تعجّب است که کتابی که همچون تورات رهبر بشر است چگونه به عنوان عقیده، مبدأ عالم را حیله کار معرّفی می‌نماید؟ قرآن کریم می‌گوید: شیطان چون آدم را فریفت، به او گفت: اگر از این درخت تناول کنی در بهشت جاودانه زیست خواهی نمود؛ و در

حقیقت چنین نبود. چون پیش از آنکه خداوند شیطان را امر به سجده بر آدم کند، به آدم علم و معرفت داده بود: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ. بلکه طبق عقائد اسلامی، آن درخت، شجره بدی بود. مانند حسد و بخل و کینه. و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد، موجودی مادّی شد و حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محلّ پاکان است رانده شد. در آیات 115 تا 122، از سوره 20: طه میفرماید:
وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً* وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ أَبی* فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی* إِنَّ لَکَ أَلَّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری* وَ أَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحی* فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطانُ قالَ یا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لا یَبْلی* فَأَکَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی.
قرآن مجید شجره را شجره خبیثه میداند، و شیطان را که شجره را درخت خلد و جاودانی می‌داند، دروغگو و دشمن آدم می‌داند. امّا در تورات، مطلب کاملا بر عکس است. تورات می‌گوید: شجره، درخت معرفت بود. خداوند می‌خواست آدم در بهشت بماند و لیکن بدون علم و اطّلاع؛ شیطان آدم را به خوردن از شجره معرفت دعوت کرد، و چون از شجره خورد، علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید برهنه است. پس بنا به کلام تورات، شیطان راستگو و دوست آدم درآمد و او را به واقعیّت و حقیقت رهنمون شد؛ ولی خدا می‌خواست آدم بدون علم و معرفت باشد و لذا وی را از خوردن از درخت معرفت منع کرد.
بنابراین تورات می‌گوید: خدا و مذهب، دعوت بر جمود و رکود و عدم بصیرت و

محرّف شمرده است.
وگرنه جمیع مطالب تورات، حقّ و صدق و نور است. و آنچه را که در آن بر طبق قرآن کریم آمده است، مثل اصل پیدایش آدم از گل، همه‌اش راست و درست است.

قرآن کریم، کتاب تورات را حکم خدا و هدایت و نور شمرده است که پیامبران بدان حکم می‌نموده‌اند:
وَ کَیْفَ یُحَکِّمُونَکَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِیها حُکْمُ اللَّهِ ثُمَّ یَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ* إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِیها هُدیً وَ نُورٌ یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ الَّذِینَ أَسْلَمُوا لِلَّذِینَ هادُوا وَ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللَّهِ وَ کانُوا عَلَیْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلًا وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ. «1»
«و چگونه طائفه یهودیان در برابر حکم تو سر فرود آرند و تسلیم امر تو شوند (درباره حکم رجم و غیر آن) در حالیکه کتاب تورات نزد آنهاست و در آن حکم خدا مذکور است؟ و لیکن بدان اعتنا ننموده و روی از آن گردانیده‌اند. و بجهت آنکه ایشان مؤمن به خدا نیستند، اگر تو هم حکم کنی، روی میگردانند.
ما تورات را فرو فرستادیم که در آن هدایت و نور است. و با آن پیغمبرانی

- معرفت می‌کنند. و می‌خواهند انسان را در هاله‌ای از جهل نگاهدارند. و انسان برای اینکه از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند، باید پا از دائره مقرّرات دین و مذهب کنار زند.
چون دستورات دین و مذهب جهل است و کوری و نابینائی و مقرّرات پوشش دار بر چهره واقعیّات و حقائق. فلهذا میتوان گفت: این تعلیمات تورات بزرگترین جنایت بر بشریّت است، و اینست که یهودیان و مسیحیان را به تمرّد و سرکشی از مقرّرات دینی کشانده است.
(1)- آیه 43 و 44، از سوره 5: المائدة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 181
که تسلیم امر خدا هستند، درباره یهودیان حکم می‌کنند. و همچنین علماء ربّانی یهود، و خداپرستان آنها که مأمور حفظ و نگهبانی احکام کتاب خدا هستند و بر آن گواه و شهیدند و آن را کتاب صدق و حقّ میدانند؛ بوسیله آن کتاب حکم میکنند.
بنابراین شما از این گروه یهود مترسید؛ و از من بترسید! و آیات مرا به ثمن بخس و بهای اندک مفروشید. و هر کس بر خلاف آنچه را که خدا نازل نموده است حکم کند، پس البتّه چنین کسانی از کافران خواهند بود.»
در این آیات می‌بینیم که تا چه قدر خداوند تورات را ارزشمند شمرده، و مخالفان آنرا مذمّت میکند.
و پس از بیانِ چند آیه میفرماید:

وَ لَوْ أَنَّهُمْ أقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ. «1»

«و اگر اهل کتاب، تورات و انجیل را بر پا می‌داشتند؛ و آنچه را که از آیات قرآن از جانب پروردگارشان بر آنها نازل شده بر پا می‌داشتند، هر آینه نعمت خداوندی از بالای آنها و از زیر پای آنها بدانها میرسید، و از هر گونه می‌خوردند و متمتّع می‌شدند. ولی جماعتی از آنها میانه رو هستند؛ و بسیاری از آنها زشت کردارند.»

و پس از یک آیه، خطاب به پیامبرش می‌فرماید که به اهل کتاب چنین بگو:

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ

---

(1)- آیه 66، از سوره 5: المائدة

ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْياناً وَ كُفْراً فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. «1»

«بگو: ای اهل کتاب! شما هیچ ارزشی ندارید و در پایه دین خود استوار نیستید، مگر زمانیکه تورات و انجیل و آنچه را که از آیات قرآن از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است بر پا دارید! و لیکن سوگند که بسیاری از ایشان اینطور هستند که آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل میشود، موجب فزونی کفر و بسیاری طغیان و سرکشی آنها میگردد.

بنابراین نبایستی که تو بر گروهی که کفر می‌ورزند تأسّف خوری!» ثانیا: شما گفته‌اید: بعضی از مفسّرین به تلقین اسرائیلیّات قائل به ساختن هیئت آدم از گل شده‌اند. و بعدا گفته‌اید: رواج و توسعه چنین تعبیرات از آیات قرآن به اندازه‌ای بوده است که مفسّران جدید هم، جز معدودی از ایشان که به علوم جدید آشنائی داشته و دارای ذهن روشن‌تر برای دریافت حقائق بوده‌اند، باز نتوانسته‌اند فارغ از تعبیرات قدیم بمانند.

در اینجا باید گفت: تناقض صریح در کلام شماست که اوّلا میگوئید بعضی از مفسّرین، و ثانیا میگوئید به اندازه‌ای توسعه داشته که جز معدودی از مفسّرین جدید نتوانسته‌اند فارغ بمانند.

و علاوه در میان جمیع مفسّران جدید و قدیم، همه آنهائیکه دارای ارزش تفسیری هستند و به آنان میتوان مفسّر گفت؛ همه و همه قائل به دفعیّت و خلقت آدم از گل هستند. اینک در نزد حقیر قریب به پنجاه دوره تفسیر از شیعه و عامّه از صدر اسلام تا کنون است؛ ما در جائی از آنها ندیدیم که قائل به پدر و

---

(1)- آیه 68، از سوره 5: المائدة

مادری برای آدم بوده، و قول به تبدّل انواع را امضا نموده باشند.
امّا آن مفسّر جدید که به علوم جدید آشنائی داشته است، خوب بود نام می‌بردید! از این گذشته، الان هم کسانی هستند که به علوم جدید آشنائی کامل دارند؛ و نیز در تفسیر قرآن ید طولا دارند، بدین معنی که میتوان به آنها مفسّر گفت؛ معذلک فرضیّه تبدّل انواع را مردود شمرده و بحث از آنرا بازیچه دست نارسان میدانند، و جدّا قائل به اعجازیّت آفرینش دفعی آدم هستند. و به عبارت امروز فیکسیسم صد عیارند نه ترانسفورمیسم.
ثالثا: شما قائلین به اعجازیّت آدم را از مستدلّین به کتاب الهی، موروث خاطرات تلقینی و تعبیرات ارثی می‌شمرید! چگونه خود را و همه هم قطاران خود را مولود خاطرات تلقینی، و موروث فرضیّه‌ها و نظریّه‌های فعلی نمی‌شمرید؛ با آنکه غیر از وهم و پندار و حدس و گمان چیزی نیست !؟
رابعا: تصریح دارید که تورات به قالب معتقدات دینی سائر ادیان در آمده؛ و از جمله تعبیرات ساختگی این کتاب، در تفسیر آیات قرآن و بنابراین اعتقادات اسلامی، بی‌تأثیر نبوده است.
تفاسیر قرآن ما درباره خلقت آدم، از صدر اسلام همچون أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و شاگرد ممتازش در تفسیر: ابن عبّاس، و سعید بن جبیر و أمثالهم میباشد. بنابراین تحقیقا اگر نگوئیم اینگونه تفسیر، در تورات و روش تفسیری آن مؤثّر بوده است؛ نمی‌توانیم بگوئیم مطالب تورات در روش تفسیری قرآن کریم اثر گذارده است.
روایات وارده در تفسیر، منحصر به کعب الأحبار و أبو هریره و عبد الله ابن سلام نیست تا با رمی به اصالتشان، بتوان در تفسیر حقائق قرآن تردید کرد.
خامسا: شما گفته‌اید: معذلک بعضی از مفسّران به تلقین آنچه در

اذهان، از اسرائیلیّات باقیمانده است، تعبیراتی در حدود همان مطالب برای پیدایش آدم ذکر نموده‌اند.

[معنای «اسرائیلیّات»، و غلط انداز بودن این تعبیر در روش تفسیری دفعی بودن خلقت آدم از گل]

ما در اینجا ناچاریم معنای اسرائیلیّات را شرح دهیم تا دانسته شود که روایات وارده در تفسیر و استناد مفسّران در روش تفسیری، ابدا ربطی به اسرائیلیّات ندارد؛ و جمله «اسرائیلی» در اینجا بالخصوص، غلط انداز است.
اسرائیلیّات به روایاتی گویند که: راویان آنها یهودیانی میباشند که اسلام اختیار کرده و در میان روایاتشان در تفسیر قرآن و یا در احکام و معتقدات، مطالبی طبق آنچه را که در عهد عتیق تورات، از قصص و داستانهای انبیاء آمده است و بر خلاف مدلول قرآن و یا احادیث صحیحه و مستند و معتبر است، مشاهده می‌شود. و یا راویان آنها یهودی هم نیستند؛ و لیکن چنین مطالبی را طبق حکایات و احکام تورات از یهودیان اخذ کرده، و برای حلّ بعضی از آیات قرآن و تفسیر آنها بدان تمسّک جسته، و این روایات را از روی کذب و افتراء به پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و یا به یکی از ائمّه علیهم السّلام نسبت داده‌اند؛ تا آنکه برای عامّه مسلمین و معتقدین به قرآن قابل قبول باشد.
و بناء علیهذا حتما باید راویان اینگونه روایات یا سنّی باشند که بواسطه نداشتن منبع صحیح از تفسیر و عدم دسترسی به ماء معین ولایت، خود را در تفسیر تهیدست دیده، و برای آنکه از جامعه مفسّران و محدّثان و مورّخان عقب نمانند، ناچار دست به اینگونه انحرافات یازیده‌اند.
و یا کسانی که اهل کذب و دروغ و جعل و دسّ و وضع باشند که روایتی را به دروغ ساخته و پرداخته و به مصدر وحی و یا معصوم نسبت دهند. و در اینصورت یا روایت را بدون واسطه نسبت میدهند، و یا به نظر خود وسائطی را از معتبرین و موثّقین جعل نموده، و سلسله روایت را افتراء با نام و ذکر نسب و شخصیّت آنها نسبت میدهند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 185

این روایات بوسیله عالم و مجتهد فقیه بصیر، بواسطه علم درایه و رجال، و بواسطه علم اصول فقه و بحث از کیفیّت حجّیّت خبر و بحث از تعادل و تراجیح و کیفیّت تقدیم بعضی از روایات بر بعضی دیگر؛ خوب مشخّص و معیّن میشود. و فقیه و متبحّر و متخصّص در این فنّ به مجرّد رؤیت روایت میفهمد که آیا این حدیث مردود است و یا مقبول؟ از اسرائیلیّات است و یا از غیر آنها.
و جهت این مسأله آنستکه همانطور که گفتیم، راوی اینگونه احادیث یا باید سنّی وضّاع و کذّاب باشد؛ نه سنّی موثّق (زیرا مرد سنّی مذهب اگر در مذهب خود عادل و یا ثقه باشد، روایتش در نزد شیعه مقبول است.) و یا باید مجهول الحال باشد؛ و یا اگر شیعه هست، باید توثیق نشده باشد و بر صدق او علمای رجال شهادت نداده باشند.
و در هر صورت از این صور، روایت را ضعیفة السّند و راوی آنرا ضعیف می‌شمرند؛ و قابل عمل نمی‌دانند.
زیرا مطابق فرض ما، شخص امین و عادل و موثّق، از روی عمد بر پیغمبر و امام دروغ نمی‌بندد. متکفّل تشخیص هویّت، و شخصیّت، و مذهب، و نام و نشان، و کیفیّت هر یک از راویان را جدا جدا، علم رجال است، که از زمان نجاشی و شیخ طوسی و کشّی و علّامه حلّی، تا برسیم به زمان خودمان که جامعترین و مفیدترین رجال را من حیث المجموع مجتهد خبیر و فقیه بصیر: مرحوم آیة الله حاج شیخ عبد الله ما مقانی تغمّده الله برحمته در سه مجلّد قطور رحلی نوشت و بطبع رسانید و به نام «تنقیح المقال فی علم الرّجال» موسوم کرد. «1»

---

(1)- در «الذّریعة الی تصانیف الشّیعة» ج 4، ص 466، شماره 2070 گوید: «این

اینک ما در اینجا چند روایت را که در خلقت آدم از «نهج البلاغة» و

- کتاب مبسوطترین کتابی است که در رجال نگاشته شده است. در آن ترجمه جمیع صحابه و تابعین و سائر اصحاب ائمّه و غیرهم از روات تا قرن چهارم و مقدار کمی از علماء و محدّثین، در سه مجلّد کبیر موجود است. تولّد مؤلّفش در 1290 و وفاتش در سنه 1351 هجری قمری واقع شده است.»- انتهی.
أقول: کتابِ «منهج المقال فی تحقیق أحوال الرّجال» کتاب رجال کبیر

است که تألیف میرزا محمّد استرآبادی است و علّامه وحید بهبهانی بر آن حاشیه نوشته است.
کتاب «منتهی المقال فی أحوال الرّجال» کتاب رجال بو علی است که بوعلی: محمّد ابن إسمعیل (متولّد در سنه 1159 و متوفّی در سنه 1215 و یا 1216) آنرا تألیف کرده است.
بدین کیفیّت که در اوّل مرتبه، نظریّه کتاب «منهج المقال» را ذکر می‌کند، و سپس حاشیه وحید را بیان می‌کند، و پس از آن اگر فوائدی خودش در نظر دارد ذکر می‌نماید. البتّه این رجال نسبت به رجال کبیر میرزا محمّد خیلی مختصرتر است. ولی در این کتاب مجاهیل را ذکر ننموده است.
کتاب «توضیح المقال فی علم الرّجال» تألیف ملّا علی رازی (کنی) است که در مشترکات و بسیاری از فوائد دیگر تحریر شده است.
کتاب «روضات الجنّات فی أحوال العلماء و السّادات» تألیف سیّد محمّد باقر خوانساری است که علی ما ذکره فی «الذّریعة» در سنه 1226 متولّد و در سنه 1313 وفات نموده است.
و کتاب «أمل الامل» تألیف شیخ حرّ عاملی است، و او در ج 2، ص 370 در فائده دهم ذکر کرده است که: «اعلم أنّ هذا الکتاب یلیق أن یکون متمّما للکتاب الکبیر فی الرّجال لمیرزا محمّد بن علیّ الأستر آبادی المشتمل علی ما فی «الخلاصة» للعلّامة، و «الفهرست» و «الرّجال» للشّیخ، و «الفهرست» للنّجاشی، و کتاب الکشّی، و ابن داود، و غیرهم؛ و قد اشتمل علی أکثر من سبعة ءالاف اسم، و أکثر من ستّة ءالاف و ستّمأة کتاب و رسالة.» و کتاب «بهجة الأمال فی شرح زبدة المقال» للحاجّ ملّا علیّ العلیاری التّبریزی المتوفّی فی سنة 1327 می‌باشد
.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 187
«قصص الأنبیاء» و «تفسیر عیّاشی» روایت شده است؛ و در سند آنها کمال اتقان و اعتبار است می‌شمریم، تا دانسته شود خلط مبحث اسرائیلیّات با گفتاری را که فعلا در آن می‌باشیم، برای مؤلّف «خلقت انسان» تا چه اندازه بهت‌آور است.

[عمل به روایت صحیحة السّند واجب است، گر چه مطابق با بعضی از مطالب تورات باشد]

گویا ایشان اینگونه برداشت کرده‌اند که روایت اسرائیلیّه را به روایتی گویند که هم مضمون با مطالب تورات باشد. و این برداشت، نادرست است.
زیرا بسیاری از مطالب تورات با قرآن هم مطابقت دارد؛ آیا مگر میتوان از آنها رفع ید نمود؟ ! همچنانکه بسیاری از روایات عامّه با روایات صحیحه ما از جهت مفاد و مضمون یکی میباشند و اختلافی در محتوا ندارند؛ آیا میتوان از همه آنها چشم فرو بست؟ ! نه اینچنین نیست ! عقلا و علما این مشی، روش اشتباه است. باید صحیح را از سقیم جدا کرد؛ به صحیح عمل نمود، و سقیم را طرد کرد. آیا اگر در تورات اینطور وارد شده باشد که خداوند یکی است، و حضرت موسی پیغمبر بر حقّ است؛ ما باید مخالف آن باشیم و بگوئیم خدا دو تاست، و حضرت موسی پیامبر دروغی بوده است؟ ! البتّه و البتّه چنین نیست؛ نه در تورات، و نه در هر کتابی دیگر، و نه در هر بحث و مطلب علمی.

[خطبه «نهج البلاغة» در خلقت آدم از گل]

امّا روایت «نهج البلاغة» خطبه اوّل از آنستکه أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای در وصف اوّل آفرینش، درباره صفت خلقت آدم علیه السّلام میفرماید:
ثمّ جمع سبحانه من حزن الأرض و سهلها و عذبها و سبخها تربة سنّها بالماء حتّی خلصت، و لا طها بالبلّة حتّی لزبت. فجبل منها صورة ذات أحناء و وصول، و أعضاء و فصول.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 188
أجمدها حتّی استمسکت، و أصلدها حتّی صلصلت. لوقت بمعدود و أمد معلوم. ثمّ نفخ فیها من روحه، فمثلت إنسانا ذا أذهان یجیلها، و فکر یتصرّف بها، و جوارح یختدمها، و أدوات یقلّبها، و معرفة یفرق بها بین الحقّ و الباطل، و الأذواق و المشامّ و الألوان و الأجناس.
معجونا بطینة الألوان المختلفة، و الأشباه المؤتلفة، و الأضداد المتاعادیة، و الأخلاط المتباینة، من الحرّ و البرد و البلّة و الجمود- الخطبة. «1»
«و سپس خداوند سبحانه از زمین سخت و سنگلاخ، و از زمین نرم و هموار، و نیز از زمین شیرین که مستعدّ روئیدن گیاه باشد، و از زمین شوره زار غیر مستعدّ؛ پاره خاکی را جمع کرد، و آنرا با آب شستشو داد تا خالص شود، و با رطوبت در آمیخت تا بهم بچسبد. و از آن خاک آمیخته شده با رطوبت و تری، صورتی را بیافرید که دارای اعضاء و اطراف، و دارای پیوستگی‌ها و گسستگی‌ها (بافت‌ها و مفصل‌ها و غیرها) بود.
خداوند آنرا جامد و خشک نمود، تا خودش را بگیرد و در هم فرو نریزد.
و محکم و مستحکم ساخت تا مانند کوزه کوزه‌گر خشک شد. و تا وقت معیّن و زمان معلومی آنرا به همین نحو نگهداشت. و پس از آن از روح خودش در آن دمید تا بصورت انسانی جاندار در آمد و بر پا ایستاد. که دارای ذهن و نیروی ادراک دوّار و اندیشه متحرّک شود، و صاحب فکر ثاقب که بواسطه آن در کارها تصرّف کند، و اعضاء و جوارحی که آنها را در خدمت خود در آورد، و آلات و

---

(1)- «نهج البلاغة» خطبه 1؛ و از طبع عیسی البابی الحلبی- مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 20 و 21
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 189
ادواتی که در کارهایش آنها را به حرکت در آورد، و شناخت و معرفتی که با آن میان حقّ و باطل فرق گذارد، و در میان چشیدنی‌ها و بوئیدنی‌ها و رنگ‌ها و اشیاء و اجناس موجود در خارج، هر یک را بشناسد و از همدیگر

تمیز دهد.
انسان معجونی است که خمیره و طینت وی از رنگهای مختلف، و اشیاء مشابهی که با هم ایتلاف دارند، و اضدادی که با یکدیگر ضدّیّت و ناسازگاری دارند، و اخلاطی که با هم دوری و مباینت دارند؛ سرشته شده است؛ از گرما و سرما، و رطوبت و خشکی- تا آخر خطبه.»
«نهج البلاغة» کلام معدن حکم و علم و باب مدینه علم و حکمت است.
و از هر جهت ممتازترین کتاب بعد از قرآن کریم است. و هر خطبه و هر مکتوب آن به تنهائی دلالت بر صدور آن از مکتب وحی و عصمت و ایقان دارد.

[روایات دیگری درباره خلقت آدم از گل]

امّا روایت «قصص الأنبیاء» با إسناد خود، از شیخ صدوق از پدرش از سعد از ابن یزید از ابن أبی عمیر از هشام بن سالم، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آنحضرت گفتند:
کانت الملئکة تمرّ بادم علیه السّلام، أی بصورته؛ و هو ملقی فی الجنّة من طین، فتقول: لأمر ما خلقت؟! «1» «حال فرشتگان اینطور بود که بر شکل و مجسّمه آدم علیه السّلام که از گل بود و در بهشت افتاده بود؛ چون عبور می‌کردند، به او میگفتند: برای چه منظوری آفریده شده‌ای؟!» «قصص الأنبیاء» از قطب راوندی، یعنی شیخ و امام قطب الدّین أبی الحسین بن سعید بن هبة الله بن حسن راوندی، متوفّی در سنه 573 هجری

---

(1)- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج 11، حدیث 33، ص 111؛ و نیز این حدیث در «قصص الأنبیاء» خطّی موجود است.

قمری است. و این مرد بزرگ از اساطین و فحول علماء شیعه و از اعاظم روات و اکابر از موثّقین بوده است. و چون سلسله سند روایت وی تا معصوم که در این حدیث آمده است همگی صحیح است، فلهذا این روایت از صحاح است و در استنادش به معصوم و حجّیّت آن تردید نیست. «1»
و اگر این «قصص الأنبیاء» از این مرد بزرگ نباشد، بدون شکّ از سیّد اجلّ و اکرم و افخم: سیّد ضیاء الدّین أبو الرّضا فضل الله راوندی است که از شاگردان أبو علیّ پسر شیخ طوسی است، و از اعیان و اعلام علمای شیعه و موثّقین است که در راوند کاشان نزول نموده و آنجا را مسکن و محلّ اقامت خود قرار داده است.
شرح حال وی را مفصّلا مرحوم سیّد جلال الدّین محدّث ارمویّ در مجموعه اشعاری که از ایشان به ضمیمه کتاب «نقض» بطبع رسانیده است، بیان کرده، و در تبحّر و تضلّع ایشان در علوم و ادبیّت و عربیّت داستان‌ها نقل کرده است.
و بنابراین اگر «قصص الأنبیاء» مذکور از تألیفات ایشان هم باشد، در کمال اتقان، و روایت وارد در موضوع ما صحیحة السّند خواهد بود.
و امّا روایت عیّاشی، از سلمان فارسی است که او گفت:
إنّ الله لمّا خلق آدم فکان أوّل ما خلق عیناه، فجعل ینظر إلی

---

(1)- علّامه خبیر و محدّث کبیر، آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذّریعة» ج 17، ص 105، شماره 574 درباره «قصص الأنبیاء» گوید: «از

قطب الدّین هبة الله راوندی است.
و از او فارس در «سعد السّعود» نقل کرده است. و صاحب «ریاض»، و همچنین در «بحار» از کتاب سیّد ابن طاووس: «النّجوم»، و «فلاح السّائل» آنرا به سیّد فضل الله أبی الرّضا راوندی تلمیذ أبو علی نسبت داده‌اند. ولیکن تعدّد آن امکان دارد که هر کدام از آن دو بزرگوار تألیف جداگانه‌ای به نام «قصص الأنبیاء» داشته باشند؛ و الله العالم.»- انتهی موضع الحاجة.

جسده کیف یخلق؟ فلمّا حانت و لم یتبالغ الخلق فی رجلیه، أراد القیام فلم یقدر. و هو قول الله: خلق الإنسان عجولا. «1»
و إنّ الله لمّا خلق آدم و نفخ فیه، لم یلبث أن تناول عنقودا فأکله. «2»
«خداوند هنگامیکه آدم را خلق کرد، اوّلین چیزی را که از او آفریده دو چشمش بود. آدم در اینحال شروع کرد تا ببیند چگونه آفریده می‌شود؟ در اینحال که نزدیک بود خلقتش تمام شود، و لیکن هنوز آفرینش به پاهای وی نرسیده بود، خواست بر پا خیزد امّا نتوانست. و از اینجاست که خداوند میفرماید: انسان بسیار شتاب کننده خلق شده است.
و خداوند چون آدم را خلق نمود و در آن دمید، بدون درنگ دست برد و خوشه‌ای را گرفت و خورد.»
این روایت گر چه به اصطلاح اهل حدیث، مرسل است، و لیکن روایت عیّاشی آنرا در تفسیر خود، حائز اهمّیّت است. عیّاشی از علماء بزرگ، و از مفسّران عظیم المنزله، و در نهایت اتقان و وثوق و اطمینان است.
بعضی از علماء او را بر محمّد بن یعقوب کلینیّ صاحب «کافی» از جهت فضل مقدّم میدارند.
باری! روایات وارده در مطلب ما بسیار است، ولی ما این چند روایت را که از جهت سند و از جهت دلالت معتبر بود، انتخاب نموده و در اینجا ذکر

---

(1)- در این روایت عیّاشی از سلمان، و نیز روایتی که عیّاشی در تفسیر و شیخ در «أمالی» (بنا به نقل تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج 1، ص 599) از هشام بن سالم نقل کرده‌اند، وارد است: خلق الإنسان عجولا؛ و لیکن در قرآن دو آیه در این مورد آمده است:
خلق الإنسان من عجل (صدر آیه 37، از سوره 21: الأنبیاء) و وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا (ذیل آیه 11، از سوره 17: الإسراء).
(2)- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج 11، ص 118 و 119، حدیث شماره 49

کردیم تا معلوم شود اسرائیلیّات ربطی به ما نحن فیه ندارند.

[اشتباهات دیگر کتاب «خلقت انسان»]

اینها تذکّرات لازم و مهمّی بود که برای مطالعه کنندگان کتاب «خلقت انسان» لازم بود بیان شود؛ ورنه اشتباهات بسیار دیگری که در مطاوی کتاب آمده است؛ از قبیل استفاده پدر و مادر داشتن آدم را از لفظ خلق در آیات:
خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ. «1» «انسان را خداوند از صلصال خلق نمود.»
و خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ. «2» «شما را خداوند از نفس واحدی خلق کرد.»
و إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ. «3» «من خلقت کننده بشری از گل می‌باشم.»
که کلمه خلق را به معنای ایجاد کردن چیزی را از چیزی، نه بمعنای ایجاد و انشاء ابتدائی گرفته‌اند. «4»
و از قبیل استفاده این معنی از لفظ صهر در آیه:
وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً. «5»
«و اوست خداوندی که از آب، بشری را خلق کرد؛ و پس از خلق، در او رابطه خویشاوندی و نسب، و رابطه دامادی و سبب را قرار داد. و پروردگار تو توانا است.»
که از کلمه صهر خواسته‌اند استفاده کنند که تحقّق این معنی در خود آدم أبو البشر مستلزم رابطه دامادی و پیوستگی او با انسانهای هم عصر خود بوده

---

(1)- آیه 14، از سوره 55: الرّحمن
(2)- آیه 1، از سوره 4: النّساء
(3)- آیه 71، از سوره 38: ص
(4)- «خلقت انسان» ص 111
(5)- آیه 54، از سوره 25: الفرقان

است. «1»
و نظائر این قبیل استدلال‌ها که پاسخش بر خواننده پوشیده نیست؛ از آنها صرف نظر شد.

و همچنین از اتّهامی که به حضرت علّامه استاد قدّس الله سرّه زده و در بحث و توضیح اضافی به ایشان نسبت داده‌اند که:
«آقای طباطبائی در مقاله مورد بحث، با مراجعه به تفسیر جزء هشتم «2» راجع به آیه 11 از سوره شریفه أعراف، و برای بی‌اثر ساختن مدلول تکاملی بسیار نمایان آن آیه، چنین فرموده‌اند که: در آیه 11 أعراف، حرف ثمّ عطف ترتیبی و تراخی نیست، بلکه این حرف به معنای واو است و عطف کلامی می‌باشد.» «3»
عبارات فوق، خطای محض و ناروای روشن به عبارات حضرت استاد است. آنچه حضرت علّامه قدّس الله سرّه، در مجلّد هشتم در تفسیر آیه مبارکه:
وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ. «4»
«و به تحقیق که ما شما را آفریدیم. و سپس شما را صورت بندی کرده و شکل دادیم. و پس از آن به ملئکه گفتیم که: شما برای آدم سجده کنید!» فرموده‌اند اینستکه: ثمّ در اینجا به معنای تراخی حقیقی است. و انتقال خطاب در آیه، از عموم به خصوص یعنی از خلقنکم و صوّرنکم به ثمّ قلنا للملئکة اسجدوا لأدم که خطاب درباره خصوص آدم پس از جمیع بنی آدم، به فرشتگان شده است؛ برای اینست که دو حقیقت را بفهماند و بیان کند:

_____
(1)- «خلقت انسان» ص 121
(2)- «المیزان» ص 18 تا 20
(3)- «خلقت انسان» ص 185، بحث و توضیح اضافی
(4)- آیه 11، از سوره 7: الأعراف

[علّامه طباطبائی به دو علّت، کلمه «ثمّ» را در «ثمّ صوّرنکم» برای تراخی میدانند]

«اوّل آنکه: سجده‌ای که خداوند به فرشتگان امر فرمود، برای جمیع بنی آدم است؛ یعنی برای عالم و نشأه انسانیّت است. اگر چه آدم علیه السّلام بخصوصه قبله منصوب برای سجده بود.
و بنابراین آدم علیه السّلام در امر سجده، مثال و الگو و نمونه‌ای بود که با آن مقام انسانیّت مشخّص می‌شد. و آدم در این سجده، نائب مناب و قائم مقام جمیع افراد انسان بود با وجود کثرت و فراوانیشان.
آدم در این سجده از جهت خصوصیّت و شخصیّت خودش مسجود نبود؛ عینا مانند کعبه که آنرا قبله قرار میدهند تا به سوی آن در عبادات رو کنند، و امّا بواسطه آن مثال و الگو و نمونه، ناحیه ربوبیّت حضرت احدیّت تحقّق پذیرد، و مسجود واقعی حضرت ذات خداوندی قرار گیرد.»
آنگاه ایشان برای اثبات این مدّعی، از آیات قرآن سه دلیل آورده‌اند، و روی آن به تفصیل بحث کرده‌اند.
«دوّم آنکه: خلق آدم علیه السّلام، خلقت همگان است.» و آنگاه برای اثبات این مدّعی، دو آیه از قرآن به عنوان دلیل، و دو آیه هم به عنوان إشعار و تأیید ذکر فرموده‌اند.
و پس از ختم بحث و تفسیر خود فرموده‌اند: «و از برای مفسّرین در این آیه گفتار مختلفی است؛ در «مجمع البیان» گوید: و سپس خداوند نعمتش را در ابتدای خلقت ذکر نمود و گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ.
أخفش گفته است: ثمّ در اینجا به معنای واو است. و زجّاج او را ردّ کرده است و گفته است: این سخن خطاست. و خلیل و سیبویه و جمیع کسانی که علمشان مورد وثوق است، این سخن را جائز نشمرده‌اند. و ثمّ برای چیزی است که بوده باشد بعد از آن چیزی که قبل از آن ذکر شده است؛ و در غیر اینصورت استعمال نمی‌شود.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 195
علّامه بعد از نقل این گفتار، علّتی را که زجّاج برای کلام خود آورده است ذکر کرده‌اند که: «عرب میگوید: ما به شما چنین و چنان کردیم. و مراد از کلمه شما خود آنها نیستند؛ نیاکانشان هستند. و در قرآن هم آمده است:
وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ وَ رَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّورَ. «1»
«و یاد بیاورید ای قوم یهود! زمانی را که از شما پیمان گرفتیم؛ و کوه طور سینا را بر بالای سرتان نگهداشتیم.»
که در اینجا خطاب به یهود زمان پیغمبر است بواسطه عملی که خداوند با یهود زمان حضرت موسی کرده است.
و علیهذا ثمّ به معنای واو نیست. و از این طریق دارای معنای تراخی

خودش میباشد. این کلام زجّاج بود.» «2»
حضرت علّامه، دلیل زجّاج را بر صحّت استعمال اینگونه خطاب، برای افاده معنای تراخی در اینجا به دو دلیل ردّ کرده‌اند. نه آنکه برای ثمّ اثبات معنای واو نموده باشند.
یعنی میگویند ثمّ دارای معنای تراخی است؛ و بواسطه آن دو حقیقتی که بیانش را فرموده‌اند، در تراخی استعمال شده است، نه به جهت علّتی که زجّاج ذکر کرده است. و از ردّ زجّاج، ردّ ثمّ را در تراخی نکرده‌اند تا کلام أخفش که به معنای واو گرفته است ثابت شود؛ بلکه تعلیل زجّاج را در استعمال ثمّ در تراخی ردّ کرده‌اند تا کلام خودشان (که بواسطه بیان آن دو حقیقت، ثمّ در تراخی استعمال شده است) ثابت گردد.
و آنچه را که حضرت علّامه در جلد 16، درباره این آیه آورده‌اند

_____

(1)- آیه 63، از سوره 2: البقرة
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 8، ص 18 تا 20

اینستکه:
«و چه بسا با این آیه از سوره أعراف: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ استدلال شده است بر قول تبدّل انواع و تولّد آدم از پدر و مادر؛ بر اساس آنکه لفظ ثمّ دلالت بر تراخی زمانی دارد، و لازمه‌اش اینستکه قبل از آفرینش آدم، باید نوع انسانی وجود داشته باشد تا آنکه خداوند فرشتگان را امر به سجده بر آدم کند.
و در این کلام اشکال است. زیرا در این آیه کلمه ثمّ برای ترتیب کلامی است؛ و اینگونه استعمال در کلام خداوند کثیر الورود است. و علاوه بر این، ثمّ معنای دیگری دارد [که برای ترتیب حقیقی است] و ما در تفسیر آیه در جزء هشتم از کتاب بدان اشاره کرده‌ایم.» «1»
با آنچه ما در اینجا از بیان حقیقت و شرح گفتار حضرت علّامه در دو موضع آوردیم، معلوم شد که: نسبت مؤلّف «خلقت انسان» به آنحضرت در انسلاخ ثمّ را از معنای تراخی به معنای واو چقدر اشتباه است! و به نظر حقیر گویا اصلا ایشان معنی و مقصود استاد را نفهمیده‌اند؛ آنگاه در مقام دفع و ردّ برآمده‌اند.
چقدر خوب است انسان تا در فنّی تخصّص نیابد، در آن وارد نشود.
بحث، و تحلیل، و نقد، و تزییف، و اجتهاد، و ارائه نظر در علمی که انسان بدان راه ندارد؛ تحقیقا جز دوری و تبعید مسافت از مقصود و منظور، برای صاحبش هیچ اثری ندارد.

[اشتباهات مؤلّف کتاب «راه طیّ شده» در بعضی از مطالب آن]

حقیر قبل از چهل سال، کتابی را از اوّل تا به آخر با دقّت مطالعه میکردم، دیدم نویسنده آن با آنکه تحقیقا مرد مغرض نیست، شخصی است

_____

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 274

خوش نفس، اهتمام بلیغی کرده و به نظر خود خواسته است به اسلام و دانشجویان ارائه مطلب دقیقی را بکند، و برداشت مطلب هم درست بود، و من حیث المجموع کتاب مفیدی بود؛ ولی معذلک دچار خبطها و اشتباهات روشن و آشکاری شده بود که همان وقت که تحصیلاتم در حوزه مقدّسه علمیّه قم بود، کتاب را نزد حضرت استاد علّامه بردم و جریان را معروض داشتم. ایشان هم نامه‌ای به مؤلّف درباره بعضی از این اشتباهات نوشتند، برای ایشان فرستادند.

حقیر بعد از آن نامه توقّفی دیگر در قم نداشتم، و برای ادامه تحصیلات رهسپار أرض غریّ: نجف اشرف برای استفاده از جوار و کنف مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام شدم؛ و دیگر معلومم نشد جواب نامه چه بوده است؟! و لیکن شنیدم در طبع‌های مجدّد کتاب، آن موارد را اصلاح کرده‌اند.

این کتاب درباره سیر پیمبران، و هدف غائی آنان در تکامل بشر، و ترتیب تبلیغ و هدایتشان آمده است. و در پایان، بحثی از قیامت با استفاده از آیات قرآن می‌نماید.

اصل برداشت کتاب بر اساس علوم طبیعی و مخصوصا بحث نهائی آن که در قیامت است، روی مادّه و بقای مادّه و آثار و خواصّ محیّر العقول آن می‌باشد. و با اثبات بقای مادّه بر قانون لاوازیه، و تبدّل و تغیّر انرژی بدون محو شدن اصل آن بنابر اصل اوّل قانون ترمودینامیک، و بر اساس امتناع تولّد موجود ذی حیات از مادّه بی جان؛ بحث را دنبال میکند و حتّی از قانون لا مارک و داروین هم سراغی از قیامت می‌آورد. و با قانون لاوازیه، طلیعه بشارت بخش آنرا علیه مادّیّون و طبیعیّون منکر خداوند، نوید می‌دهد.

امّا چند اشکال مهمّ در این بحث وجود دارد:

اوّل: أصالت مادّه و توجّه شدید به آثارش، بطوریکه در بسیاری از موارد

صریحا آمده است که: بنابر فرض انکار روح و بقای آن، باز هم مطلب ما جای خود را از دست نمی‌دهد؛ و ارزش خود را حائز است. گفتار ایشان در حقیقت بحثی است بر روی روش انبیاء و نتائج زحماتشان در تکمیل

بشریّت، و پیدایش معاد و روز باز پسین؛ امّا این بحث فقط بحثی است فیزیکی و مکانیکی.
بطوریکه در این چهار چوب ختم می‌شود، و با اقرار و اعتراف به نتائج حاصله از این مادّه و روابط دقیق و عمیق آن پایان می‌پذیرد.
دوّم: انکار روح مجرّد، و بطور کلّی جمیع مجرّدات. نه نامی از فرشته‌ای برده شده، نه از ملک مقرّبی و نه از عالم علوی. بلکه صریحا و تلویحا انکار عالم معنی را در مقابل عالم مادّه، و انکار عالم علوی را در برابر عالم سفلی، و انکار تمایز روح را از جسم میکند. «1» و دعا و توسّل را بدون اثر میداند. و صحّت و سلامت را تنها در امر بهداشت و مراعات دستورات حفظ الصّحه می‌بیند، چه به حضرت مریم و یا حضرت عبّاس توسّل بشود یا نشود. «2»
سوّم: آنکه بطور کلّی علم حکمت و فلسفه را ضایع و باطل می‌داند، و انتشار آنرا در بلاد مسلمین در زمان خلفای عبّاسیّین، ناشی از مبارزه با مکتب

---

(1)- در همین کتاب، ص 109 میگوید: «بطور خلاصه تمام آن دعواها که علمای قدیم بر سر جسم و ذات و مادّه و روح میکردند، به اینجا ختم شد که جز انرژی چیز دیگری در بین نیست. و مقدار کلّ انرژی موجود در دنیا یا بعبارة اخری مقدار کلّ دنیا، ثابت و لا یزال است.»- انتهی. این گفتار عین سخن مادّیّون است. و آنها بیش از این چیزی نمیگویند. در اینجا حکیم الهی است که می‌تواند گفتار آنها را ابطال کند؛ وگرنه دانشمند فیزیکی و یا زیست شناس، همینجا متوقّف می‌شود و خواهی نخواهی سر تسلیم فرود می‌آورد. باید دانست که برای استدلال بر توحید، و برهان عقلی؛ خواندن درس حکمت و فلسفه از ضروریّات است.
(2)- کتاب «راه طیّ شده» طبع اوّل (سنه 1327 هجری شمسی) ص 60
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 199
اهل بیت، و قرار دادن سدّی در برابر آنان ارائه میدهد. «1»
و عجیب آنکه حکمت را به معنای فلسفه یونان گرفته، و حدیث مرویّ از حضرت صادق علیه السّلام را که فرمود: الحکمة ضالّة المؤمن «حکمت، یعنی علم به حقائق و واقعیّات و اسرار جهان آفرینش گمشده مؤمن است.» به معنای گمراه کننده مؤمن تفسیر نموده است و گفته است: «ظاهرا درباره همین فلسفه یا حکمت یونان است که حضرت صادق میفرمود: الحکمة ضالّة المؤمن. «حکمت گمراه کننده مؤمن است.»»
و در پاورقی گفته است: «بعضی‌ها برای دفاع از حکمت یونان، ضالّة المؤمن‌را گمشده مؤمن ترجمه کرده‌اند.» «2»
و همچنین در جای دیگر گفته است: «ما از قدم اوّل بیراهه رفتیم که حالا

به چنین تنگنا افتادیم! امام ما راست فرمود که: الحکمة ضالّة المؤمن.» «3»
چهارم: نسبت مطالبی غیر صحیح را به فلاسفه و فقهاء اسلام میدهد که در اثر برخورد و تلاقی افکار فلسفی حکمای بزرگ یونان با ایشان، در آنها پیدا شد. تا آنکه میگوید:
«منشأ کوچکترین حرکت یا اثری که در اشیاء یا اشخاص رخ میدهد [را] باید در مشیّت عالم بالا، و با وساطت ارواح لطیفه اعمّ از جنّ و ملک و غیره جستجو کرد.
ابرها به تازیانه ملائک به غرّش در می‌آیند. قوس و قزح کمان حضرت امیر است. زلزله و صاعقه و سیل و قحطی، بلاهای آسمانی است که برای گوشمالی مردم گنهکار نازل می‌شود. اگر مردم توبه کنند و دست به دعا

---

(1)- همان مصدر، ص 92
(2)- همان مصدر، ص 59
(3)- همان مصدر، ص 64

بردارند، ابری تشکیل و باران رحمت سرازیر خواهد شد.
علّت امراض، قهر خدایا تلافی است که از ما بهتران بواسطه آسیبی که به آنها رسیده است می‌کنند. و راه علاج آب دعا، یا طلسم و تسخیر ارواح است.» «1»
پنجم: توجّه و عنایت تامّ و تمام به مکتب غرب و دانشمندان اروپائی و علمای امور تجربی و طبیعی و مکانیک، و بی‌اعتنائی به علماء و فقهای اسلام؛ و آنان را بنام آخوندها در ردیف کشیش‌ها ذکر کردن «2» و خلاصه افراد جامد، و راکد، و کوته فکر، و کوته نظر معرّفی نمودن. و بطور کلّی سوابق خدمات نوابغ علم و علمای فعلی را که در متن فکر و اندیشه غوطه‌ورند، فراموش کردن و نگاه به لابراتوار فلان فرانسوی و یا آزمایشگاه فلان انگلیسی دوختن.
از جمله مطالب اوست که:
«پیشرفت علوم نه تنها عالم طبیعت شناس را به جائی آورده است که عملا موحّد میباشد، بلکه صفات ثبوتیّه خدا را هم خیلی بهتر از امثال علّامه حلّی و شیخ مرتضی انصاری درک میکند.
درست است که او الله أکبر به لفظ نمیگوید، ولی بزرگی و وسعتی که از دنیا یعنی از مصنوع خدا فهمیده است، و قدرتی که حتّی در درون یک اتم سراغ دارد؛ میلیونها برابر آن چیزی است که در قرون سابق با هیئت یونانی فرض می‌نمودند.» «3» و «4»

---

(1)- «راه طیّ شده»، ص 59
(2)- همان مصدر، ص 48: «امّا کدام دین؟ دین کشیش‌ها و آخوندها! دین تحریف یافته کسانی که طبیعتی و ماوراء طبیعتی قائلند. آنهائی که دین را ممزوج با افکار قدیمی و تابع علوم و فلسفه غلط یونان نموده‌اند، و اصرار دارند آنرا همیشه در قالب یک سلسله تشریفات و ظواهر کهنه مندرس جلوه دهند.»- تا آخر.
(3 و 4)- همان مصدر، ص 52 و 53؛ و در ص 53 نیز میگوید: «دانشمند
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 201

[إشکال علّامه طباطبائی بر کتاب «راه طیّ شده»]

آنچه اینک بخاطر دارم نامه حضرت علّامه قدّس الله نفسه به ایشان فقط در حدود دو صفحه بود که اجمالا اشاراتی به بعضی از مطالب فوق نمودند.
از جمله آنکه: حکمت در قرآن مجید آمده، و به معنای والای معرفت و کاخ اندیشه واقعی طبق مدرکات حقیقی انسان است. و در موارد عدیده خداوند و پیامبرش را در اینکه حکمت به او داده است می‌ستاید. و در روایات هم معنائی جز این ندارد.
و ضالّه از مادّه ضلّ یضلّ ضلالا به معنای گم شدن، فعل لازم است و ثلاثی مجرّد است؛ و متعدّی آن که به معنای گمراه کردن است، أضلّ یضلّ إضلالا از باب إفعال و ثلاثی مزید فیه است.
بنابراین، ضالّة المؤمن یعنی علم حکمت یگانه گمشده مؤمن است؛ و شاهد بر این مطلب تتمّه‌ای است که دارد، و آن اینستکه: أینما وجدها أخذها. «هر کجا که مؤمن حکمت را پیدا کند، فرا میگیرد.»
یعنی درست مانند کسی که چیزی را گم کرده است و در صدد جستجو

- میکرب شناس امروزی هم به مراتب بهتر از فقهای دین تصوّر ریزه کاریهای طبیعت و لطافتی را که بدست خالق آن پرداخته شده است می‌نماید. اینها شبانه روزی پنج مرتبه، 33 دفعه سبحان الله نمیگویند، ولی دستگاه خلقت را طوری منظّم و محفوظ از خطا میدانند که با یک حساب چند رقمی کوچک، وقایع میلیونها سال قبل و یا سرنوشت هزاران سال بعد را خبر میدهند. ما حصل آنکه چون مصنوع را کاملتر و دقیق‌تر از ما شناخته‌اند، مسلّما بهتر از ما میتوانند صانع را پرستش نمایند و به او نزدیکترند.»- انتهی.
و بنابر این گفتار باید ابن أبی العو جاءها، و عبد الله بن مقفّع‌ها، و دانشمندان فیزیک کمونیست شوروی امروز که صد در صد انکار خدا را دارند، واقعا اهل توحید باشند. نه چنین نیست! تا عالم مادّه را با تمام آثارش، تحت اراده و قیمومت خدای شاعر عالم حیّ بسیط ازلی و ابدی فرد واحد احد صمد قیّوم ندانند؛ مشرکند و کافر.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 202
بر می‌آید، و هر کجا چشمش بدان بیفتد آنرا بر میدارد. «1»
و امّا اینکه شما صدای غرّش ابر را به تازیانه ملک، و قوس الله «2» را به

---

(1)- در «مستدرک نهج البلاغة» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء، ص 158 آورده است که: «أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: الحکمة ضالّة المؤمن،

و السّعید من وعظ بغیره. و آنچه در خود «نهج البلاغة» وارد است آنستکه: الحکمة ضالّة المؤمن؛ فخذ الحکمة و لو من أهل النّفاق. و در «تحف العقول» بدین عبارت است که: فلیطلبها و لو فی أیدی أهل الشّرّ.» انتهی آنچه در «مستدرک» آمده بود.
و مجلسی رضوان الله علیه، در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج 2، ص 99 روایت کرده است از «أمالی» شیخ با سند متّصل خود از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: کلمة الحکمة ضالّة المؤمن، فحیث وجدها فهو أحقّ بها.
قال أمیر المؤمنین علیه السّلام: خذ الحکمة أنّی کانت، فإنّ الحکمة تکون فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره حتّی تخرج فتسکن إلی صواحبها فی صدر المؤمن. («نهج البلاغة» باب حکم، ص 154 از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده) و در «بحار» فتتخلّج ضبط کرده است، یعنی: تضطرب.
قال أمیر المؤمنین علیه السّلام: الحکمة ضالّة المؤمن؛ فخذ الحکمة و لو من أهل النّفاق.
(«نهج البلاغة» باب حکم، ص 154) و راغب اصفهانی در «محاضرات» گوید: «رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید: الحکمة ضالّة المؤمن، أینما وجدها قیدّها. و نیز گفته شده است: خذ الحکمة ممّن تسمعها منه؛ فربّ رمیة من غیر رام، و حکمة من غیر حکیم. و نیز گفته شده است: لا یمنعنّک ضعة القائل عن الاستماع إلیه؛ فربّ فم کریه مجّ علما ذکیّا، و تبر صاف فی صخر جاس.» (جلد اوّل، ص 50) و در «سفینة البحار» ج 2، ص 224 گوید: «و قال عیسی علیه السّلام: لا تضعوا الحکمة فی غیر أهلها فتظلموها! و لا تمنعوها أهلها فتظلموهم! و کن کالطّبیب الحاذق یضع دواءه حیث یعلم أنّه ینفع.»
(2)- در روایت آمده است که: قزح اسم شیطان است، و شما بدین پدیده آسمانی
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 203
کمان حضرت أمیر نسبت داده‌اید، و نظائر این مسائل؛ این نسبت به فلاسفه اسلام بسیار غریب است! فلاسفه درجه اوّل اسلام همچون أبو علی سینا و فارابی و صدر المتألّهین شیرازی، و فلاسفه درجه دوّم همانند ابن رشد و بهمنیار و خواجه نصیر الدّین طوسیّ؛ اینک تمام کتابهایشان در دست است، و ما چنین مطلبی را از ایشان ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم! و امّا اثبات عالم مجرّدات و روح مجرّد، منافاتی با حقیقت مادّه و آثار آن ندارد؛ و در میان آنها بینونت و جدائی نیست. عینا مانند حکومت و اثری که قوّه در مادّه دارد، همینطور مجرّدات در مادّیّات اثر دارند، و از هم جدا و متفرّق نیستند. عالم مجرّدات در باطن و در طول عالم مادّه است، نه در ظاهر و در عرض آن. فلهذا با وجود تمام آثاری که برای مادّه بیان می‌شود، و

هیچیک از آنها برای حکماء و فلاسفه مورد انکار نیست؛ عالم علوی از مجرّدات و بسائط و بالأخره اسماء و صفات و ذات حضرت باری تعالی شانه- که در تجرّد آن بنابر قول موحّدین در برابر مادّیّین شبهه‌ای نیست- همه و همه فعلا موجود، و با مادّه و طبیعت همراه، و انفکاکی برای آنها تصوّر نمی‌شود.- انتهی آنچه را که اینک در ذهن داشتیم بعد از مرور این زمان طویل.
باری! منظور و مراد اینستکه: اگر انسان در فنّی متخصّص شد، باید فقط در آن فنّ اجتهاد کند. حقّ دخالت در فنون دیگر را بطوریکه نظر بدهد و حکم کند، ندارد؛ و گرنه نظیر این اشتباهات برای وی رخ میدهد.

[اشکالات ده‌گانه وارده بر مقاله‌ای بعنوان «بسط و قبض تئوریک شریعت»]

اشاره

اخیرا در یکی از مجلّات، مقاله‌ای تحت عنوان: بسط و قبض تئوریک شریعت انتشار یافته است؛ و با عنوان: نظریّه تکامل معرفت دینی عطف

- قوس قزح نگوئید! و قوس الله بگوئید!
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 204
تفسیر شده است. «1» در این مقاله نادرستی‌ها و اشتباهات بسیار است.
و ما به نظر خود مواضع اشتباه را برمی‌شمریم:

[إشکال اوّل؛ «أصالت و ابدیّت دین إلهی و محدودیّت فهم بشری»]

اشاره

اشکال اوّل آنست که: نویسنده با آنکه در مواضع متعدّد میگوید:
شریعت همچون طبیعت، ثابت و لا یتغیّر است و آنچه تغییر می‌پذیرد فهم آدمی است از آن دو، و این تغیّر فهم هم بنا بر ضرورت محیط و پیدایش علوم و کسر و انکسار معلومات قبلی و پدیده‌های فعلی، امریست اجتناب ناپذیر؛ معذلک در مقام تشریح و بیان چنین نتیجه می‌دهد که: مجموعه دانش آدمی در هر عصر- از فهم دانش‌های تازه پدید و اکتشافات و علوم نوخاسته و فلسفه‌های عصری- باید میزان و معیار او در شناخت قرآن و سنّت پیامبر قرار گیرد. و آنچه را که فقه و فقیهان و تفسیر و مفسّران و حدیث و محدّثان میفهمیدند و استنباط مینمودند و مبنای کار خود قرار میدادند باید به متد امروزه در آید و با سبک و اسلوب دنیا پسندانه و مکاتب و مدارسی که در امروز حاصل و نتیجه علوم و تحقیقات خود را ارائه میدهند تطبیق نماید.
و حاصل مطلب آنکه: یک عالم و یک مفسّر و یک فقیه هیچگاه نباید بر أمر تعبّدی تکیه زند، و در علم و تفسیر و فتوای خود مراعات احتمال مراحل عالیه و منازل سامیه‌ای را که خود بدان دست نیافته است بنماید، و قرآن و سنّت و اسلام را بر محور تعبّدیّات بگذارد! هر چه علم روز بدان تکیه زد، باید همان را محلّ تکیه و اعتماد دانست؛ و پویائی فقه و علم در همین است و بس. «2»

_____

(1)- «کیهان فرهنگی» شماره ترتیب 50 و 52، اردیبهشت ماه 1367 و تیرماه 1367 شمسی، شماره 2 و شماره 4
(2)- مستشار عبد الحلیم جندی که یکی از ارکان مجلس اعلای شؤون اسلامی مصر

[بنا بر روش و ممشای این مقاله، از ثبات دین جز اسمی باقی نخواهد ماند]

بنابر این روش و مسیر، دیگر ما نه قرآنی داریم و نه سنّتی، و نه فقهی داریم و نه تفسیری. زیرا که اگر بنا شود علوم متغیّر بشری را دخالت در غایات (از عقائد و افکار و اخلاق و کردار) دهیم، دین و شریعت هیچگونه ثباتی نخواهد داشت، گر چه بگوئیم: ما دین و شریعت را ثابت و محترم میدانیم. ولی چون کلید و مفتاح آن را به دست خود داده‌ایم و هر روز با پیدایش هر قانون و نظریّه‌ای بخواهیم آنها را تفسیر کنیم، و مقتضیات زمان را دخالت در ثبات و أصالت مذهب دهیم، یکسره فاتحه نه تنها اسلام بلکه همه شریعت‌ها را خوانده‌ایم.
سرّ این مطلب آنست که: علوم بشری به هر قدر که بالا رود و تا هر اندازه‌ای که اوج بگیرد محدود است و مقیّد؛ و قابل آنست که از آن، علمی بالاتر بیاید، و عالی‌تر و راقی‌تر پا بعرصه میدان بگذارد.
شاهد بر این آنست که تمام علومی که یکی پس از دیگری آمده و هر کدام

- است، در کتاب ارزشمند خود به نام «الإمام جعفر الصّادق» ص 294 و 295، با چند جمله کوتاه، بنیاد این نوع تفکّر و اندیشه را منهدم ساخته است. وی می‌گوید:
«و در جانب مشاهدات واقعیّه و تحقیق پاک تجربه و استخلاص (نتیجه گیری) صادق و صحیح- که مدار علوم امروزی اروپائی است- فقه اسلام ضمانت جدیدی را اضافه میکند و آن عبارت است از اعتبار اجتهاد در حدّ سعی و کوششی که به حقّ برسد؛ نه آنکه برسد برای حقّ. (لبلوغ الحقّ؛ لا بلوغا له.) بنابراین، در آنجا عوامل دگری است که گاهی وجود دارد، و یا آنکه عقل دگری آن را ادراک میکند و آن را در مکانی نزدیک‌تر به سداد و صحّت قرار میدهد، و یا آن را بطوری قرار میدهد که به سداد و صحّت برسد. و این احتمال که ملازم با اجتهاد است، احتمال تداخل عناصر را میدهد. فلهذا نتائج، نسبی است، تا تجربه برای ما یقین آورد که آنها ابدا قابل تخلّف نیستند. و این مسأله در فقه به نسبیّت باقی می‌ماند تا به حکمی که شارع آن را تشریع نموده است برسد. پس شرع خدا که مجتهدین، اراده وصولش را دارند ثابت است.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 206
ناسخ و از بین برنده علم پیشین بوده‌اند، در زمان طلوع آن علم که هنوز کوکب طلوعش در آستانه غروب، زیر افق پنهان نشده بود، دارندگان آن علم از آن چیزی را بالاتر و بهتر تصوّر نمیکردند و کسی هم نمیتوانست

آنان را الزام کند، چون خودش به علم برتر دست نیافته بود؛ امّا همانکه آن علم ناسخ ظهور کرد، علم منسوخ جزو کهنه پاره‌ها و مسائل خرافیّه حتّی در نزد طرفداران آن به شمار میرفت.
امروز که الکترون از بدیهیّات علم شیمی و فیزیک به شمار می‌آید، برای ماست فقط؛ آنهم برای امروز ما نه فردای ما.
همین فردا که در این باره بشر به کشف دقیق و عمیق‌تری برسد و اصولا اصل ذرّاتی را بدینگونه انکار کند و با تجربه و آزمایش، عجائب دیگری را از ذرّه برای ما بشکافد آنوقت ما بر فکر دیروز خود لبخند میزنیم و خود را بر ایقان و اثبات و اصرار دیروز تمسخر میکنیم.

[علوم تجربی نمی‌تواند تعبّد را از میان بردارد]

دین و شریعت حقّه إلهیّه از جانب خداست، و دارای أصالت و واقعیّت است، و تحقیقا تعبّدیّات آن هزار برابر او امر و منهیّات بدیهیّه آنست. و معنای دین غیر از این چیزی نیست که: از جانب علم مطلق بر انسان و بشری که علمش نسبی است و هر روز از درجه قابلیّت رو به فعلیّت میرود، نازل شده است.
در اینصورت بشر ابدا با تمام علوم و دانش‌های تجربی، از مکانیک و فیزیک و طبیعی، و انسان شناسی و جامعه شناسی، و زمین شناسی و گیاه شناسی، و حیوان شناسی و زیست شناسی، و شیمی معدنی و شیمی آلی، و هیئت و غیرها یارای آنرا ندارد که بتواند دست به عالم ربوبی زند، و در اسرار خلقت و پنهانیهای بی‌شمار که گرداگرد او را احاطه کرده است محیط گردد؛ و تعبّد را از میان بردارد. مگر آنکه بگوئیم: ما به علم مطلق دست
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 207
یافته‌ایم؛ و اینهم نادرست است.
تمام حکماء دیروز و دانشمندان امروز تا دم مرگ در تکاپویند، و در آنوقت اعتراف دارند که: دستشان از دانش تهی است، و از اقیانوس اسرار و علوم بقدر قطره‌ای هم دهانشان سیراب نشده است.
اوّلین چیزی را که علوم تجربی امروز انکار میکند وجود فرشته است، وجود جنّ است. چون نرسیده‌اند انکار میکنند. میگویند: ما چیزی را که ندیده‌ایم، نمیتوانیم باور کنیم.
فردا همین علوم تجربی اگر موفّق شدند ملائکه و شیاطین را ببینند آنوقت اقرار میکنند.
حکمای الهی و ربّیّون مطّلع بر حقائق و اسرار و عارفان به حریم قدس و امان خداوندی، طبق آیات قرآن که آورنده‌اش مطّلع بر غیب و پنهان، و ظاهر و آشکارا بوده است، از وجود فرشتگان و شکل و شمائل آنان و مأموریّت و وظیفه ایشان، و از وجود جماعت جنّ و اشکال و اصناف آنها، مانند آفتاب روشن برای ما بیان‌ها دارند.
ما مگر دیوانه‌ایم این حقائق را نادیده بگیریم آنوقت بگوئیم: چون علم جنّ شناسی هنوز در دانشگاههای اروپا و آمریکا برقرار نشده است ما هم قبول نداریم؟! توغّل در دانش‌های مادّی بطوریکه مادّه را با تمام آثار و خواصّ شگفت انگیزش ازلی و ابدی بداند، و آنگاه انکار عالم علوی و فرشتگان و نور مطلق حضرت خالق عالم حکیم و شاعر و واحدی را که در

تحت نظر و اراده مستقیم و واحد خود عالم را بگرداند، جز مادّه پرستی چیزی نیست. فلاسفه مادّی دارای همین مکتب بوده‌اند.
طبیعیّون سابق و مادّیّون امروز هم در برابر إلهیّون همین را میگویند،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 208
یعنی مکتبشان همین را میگفت و میگوید.

[ایمان به غیب و فرشتگان عالم علوی، شرط تقوی و رستگاری است]

قرآن، کتاب حکیم و محکم و زبان بدون واسطه خالق حکیم، شرط یقین و فلاح را ایمان به غیب میداند.
الم* ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ* الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ* وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ* أُولئِکَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «1»
«ألف لام میم، آنست ای پیامبر کتاب وحی منزل الهی که لا رطب و لا یابس إلّا فیه؛ در آن کتاب شکّی نیست؛ و هدایت است برای متّقیان.
متّقیان آنانند که ایمان به غیب آورند و نماز را بر پا دارند و از آنچه را که ما به ایشان روزی داده‌ایم انفاق کنند. و آنانند که ایمان آورند به آنچه را که بر تو نازل شده است و به آنچه را که بر قبل از تو نازل شده است و به آخرت (سرای ابدی و عالم علوی و بهشت و دوزخ و نتیجه اعمال و حضور در موقف قیامت و در پیشگاه حضرت احدیّت و طلوع جمال و جلال حقّ، و فرشتگان و حوریان و ملائکه عذاب و ...) البتّه و البتّه یقین شدید و أکید داشته باشند.
ایشانند فقط آنانکه هدایتی از سوی پروردگارشان بدانها رسیده است و ایشانند فقط رستگاران.»
در این آیات بطور صریح، شرط سعادت ابدی را ایمان به غیب و عالم علوی و آخرت و تعبّد محض در برابر ما أنزل الله میداند، و بلافاصله غیر از این افراد را کافر می‌شمرد؛ و بر ختم دلها و گوشها و پرده و حجاب بر روی چشمهایشان حکم مینماید، و ایعاد به عذاب عظیم میدهد:

---

(1)- آیات 1 تا 5، از سوره 2: البقرة

إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ* خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ. «1»
«حقّا و تحقیقا آنانکه بدین گفتار ما (از ایمان به غیب و اقامه نماز و ایتاء زکوة و ایمان به تمام آنچه را که بر تو و بر پیامبران پیش از تو فرود آمده است، و به آخرت و عالم علوی و فرشتگان) یقین ندارند کسانی میباشند که کفر ورزیده‌اند و برای آنها تفاوتی ندارد که تو آنها را بترسانی و یا نترسانی! آنها ایمان نخواهند آورد. خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مهر زده

است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فرا گرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»
قرآن کریم، ایمان به فرشتگان و عالم علوی را که روز جزاست از برّ (نیکی) می‌شمرد:
لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلائِکَةِ وَ الْکِتابِ وَ النَّبِیِّینَ. «2»
«تنها گرداندن شما چهره‌های خود را به سوی مشرق و مغرب، نیکی و خوبی نیست! و لیکن نیکی و خوبی آن کسی است که: ایمان به خدا و آخرت و فرشتگان و کتاب وحی (قرآن) و حقّانیّت پیامبران بیاورد.»
اتقان و إحکام کتاب الهی در آنست که ابدی و جاوید باشد. معانی و مفاهیمش در وزش بادهای الحاد و کفر و طوفان‌های زندقه و شبهه، استوار بماند. دست تصرّف ملحدان نتواند در آن دگرگونی ایجاد کند؛ و غبار و خیم، و غیم تاریک نفوس شیطانی و وساوس إنسی، بر روی چهره رخشانش گرد نسخ و

---

(1)- آیه 6 و 7، از سوره 2: البقرة
(2)- صدر آیه 177، از سوره 2: البقرة

ابطال را بپا شد.
معنای تصرّف در معانی آیات قرآن، و رفع ید از ظهورشان بدون قرینه یقینیّه نقلیّه و یا عقلیّه، اجتهاد در اصول دین است؛ نه اجتهاد در فروع دین. «1»
اجتهاد در اصول دین غلط است؛ و اجتهاد در فروع دین باید از موازین شرعیّه که حاملان آن خصوص فقهاء هستند تخطّی و تجاوز نکند.
تصرّف در مفاهیم آیات قرآن بر أساس متد پویائی و رنسانس، که از مقاله مزبوره دستگیر می‌شود، نه تنها نسخ قرآن است، بلکه مسخ قرآن است.

[إشکال دوّم؛ «عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی»]

اشاره

اشکال دوّم آنست که: صاحب مقاله، فلسفه قدیم را منزوی و منعزل دیده، و فلسفه جدید را ناسخ آن دانسته، و راهگشای سعادت بشر به شاهراه ترقّی و تکامل توصیف کرده است.

_____

(1)- در اینجا لازم است عبارتی را که در تعلیقه ص 58، از کتاب «راه طیّ شده» ذکر کرده است بیاوریم. مؤلّف کتاب که خود از مخالفان فلسفه و حکمت یونان است، میگوید:

«در اینجا بطور معترضه گفته شود که برای بشر، دین و علم در عین ارتباط و احتیاجی که بیکدگر دارند لازم است هر یک استقلال خود را حفظ کنند. مطالب و احکام دین هر قدر با بصیرت و دقّت و روی موازین علمی شناخته شود و عمل گردد البتّه بهتر است؛ ولی چون علم قهرا دچار اشتباه و نقص است و دائما در حال اصلاح و تکمیل می‌باشد، نمی‌تواند ملاک قاطع ثابت دین باشد. و دین را نباید در قالب معلومات زمان اسیر و میخکوب نمود.» این گفتار بسیار روشن و صحیح است. و امّا گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، درست مخالف اینست. او صریحا میگوید:

«دین و علم مانند دو وارده فکری و مانند دو میهمان، هر کدام در دیگری اثر میگذارد و علم، هندسه دین را عوض میکند، و بطور کلّی ثبات و أصالتی در معلومات دینی نیست.

و پیوسته بر عهده علماست که هندسه تفکّر دینی خود را با هندسه معلومات روزانه و علوم جدیده تطبیق دهند.»

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 211

ما قبل از بحث و ورود در متن مسأله، و غور و بررسی در مواضع خطا و مواقع اشتباه این عبارات، ناگزیریم بدین نکته توجّه کنیم:

[استعمال لفظ «قدیم» و «جدید» از حربه‌های استعمار است]

نور ملکوت قرآن ج2 211 استعمال لفظ«قدیم» و«جدید» از حربه‌های استعمار است ..... ص : 211
ظ قدیم و لفظ جدید را که بر سر فلسفه و یا هر علمی و یا دینی و مکتبه‌ای و مدرسه‌ای در می‌آورند، با گام اوّل خواسته‌اند فاتحه قدیم را بخوانند، و شنونده را در این موطن جدید، هر چه باشد وارد کنند.
و این از مهمترین و رساترین حربه‌های استعمار است که: در وهله اوّل میخواهد به عنوان قدیم و قدمت که متضمّن معنای کهنگی و پارگی و فرسودگی است، با استعمال این لغت، آن معنی و محتوا را چنان در ذهن شنونده بزند و بکوبد، که تا ابد آن را فراموش کرده و در زیر خاک نسیان دفن کند، و هرگز اشتهای حتّی رؤیت خارجی و تماشای منظر ظاهری از آن را هم در سر خود نپرورد.
وقتی می‌بینیم: مدارس را به قدیم و جدید، یعنی به مدارس طلّاب علوم دینیّه و معارف اسلامیّه، و به دانشگاههائی با متد و سبک اروپائی نام مینهند و به آنها قدیمی و به اینها جدیدی میگویند، با این عمل خود فاتحه علم و دانش، و مکتب، و حقیقت و شرف و انسانیّت، و رسول و امام و فرشته و حدیث و قرآن را خوانده‌اند؛ و در عوض، مادّیّت و زرق و برق آن را ترویج کرده و مکانیزم بار آوردن نسل را تأیید نموده‌اند و برده و اسیر فرهنگ منحطّ، و اخلاق مشؤوم ملّتهای یهود و نصاری، از شرق و غرب کرده‌اند.
یعنی همینکه بگویند:
این مدرس جدید است و آن دگر قدیم، نصف راه بلکه دو ثلث آنرا برای مقاصد شوم خود طیّ کرده‌اند.
از همه قدیمی‌ها قدیمتر خداست؛ و از همه جدیدی‌ها جدیدتر خداست. او قدیم و جدید ندارد، او همیشه هست. همیشه زنده و عالم و
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 212
محیط است. چون أصالت دارد، در مقابل بی‌اصالتی و فرو نشستگی.

پیامبر اسلام، و درس قرآن، و بحث از تاریخ اسلام، و فلسفه و علم اسلام، و حکمت و عرفان اسلام، تا بگیرید: تمام فنون متفرّع از شریعت مقدّس آن، از علم تفسیر و علم حدیث و حتّی علوم مقدّماتی چون منطق و عربیّت و ادبیّت که روشنگر زبان این پیغمبر بزرگ و این آیت اعظم خداوندی هستند؛ همگی جدید و تر و تازه، چون غنچه تازه شکفته بوستان گل، معطّر و خوشبو میباشند. اینها کهنگی بر نمیدارند؛ مندرس نمیشوند.
امّا آن علومی که أصالة روی مادّه بحث میکند و یا بالمال برای توسعه در مادّیّت و فقط خوب خوردن و خوب چریدن است، و از انسانیّت و کمال و حکمت الهی و عرفان خداوندی ابدا خبری نیست، اینها از بقایا و کهنگی‌های ملل و اقوام هجمی و بشر جنگلی و حیوانی است که بطرز مدرن در آمده، و وحشیّت و هجمیّت کلاسیکی شده، و به نام تمدّن و تکامل، همان وساوس و پندارهای ابلیسی را در کام نوجوانان میریزند و حلقه عبودیّت (عبودیّت نفس) را بر گردن آنها مینهند، و در قالب عنوان جدید و به نام جدید، آنان را از همه مزایای انسانیّت محروم میکنند. «1»

---

(1)- دوست دانشمند و معظّم ما، مرحوم شهید حاج شیخ مرتضی مطهّری رحمة الله تعالی علیه، در کتاب «انسان کامل» ص 248 و 249 میگوید: «یک دانشمند ایتالیائی است به نام ماکیاول که اساس فلسفه‌اش بر سیادت است. میگوید: در دنیا چیزی که باید ملحوظ شود سیادت است. هیچ چیز دیگر قیمت ندارد مگر آنکه مقدّمه برای وصول به سیادت باشد. دروغ، فریب، خدعه، مکر در راه وصول به سیادت مباح است.
فیلسوفی است آلمانی به نام نیچه که در آخر عمرش هم دیوانه شد؛ این مرد اصل قدرت را در اخلاق مطرح کرد، و اصل اخلاق را قدرت دانست.
دو نفر فیلسوف غربی یکی دکارت فرانسوی و دیگری بیکن انگلیسی در حدود چهار

و بنابراین، کلمه قدیم که بر سر فلسفه و یا مدارس آورده شده است باید به کلمه أصیل بدل شود.
و امّا اشکال و بحث ما بر سر فلسفه که آن را کهنه و قدیمی و منعزل دانسته‌اند، اینست که:
علم فلسفه که به آن حکمت میگویند و به دارنده‌اش فیلسوف و حکیم گویند، از میان جمیع علوم، از شریف‌ترین علومی است که تا بحال در

تاریخ بشریّت، انسان بدان دست یافته است. زیرا علم انسان سازی است بقدر وسع و اندازه قدرت و توان بشری.

[آیات وارده در قرآن کریم که بشر را تشویق به آموختن علم حکمت می‌نماید]

در قرآن مجید در موارد عدیده سخن از حکمت به میان آمده است، و حضرت باری تعالی شأنه العزیز در مقام توصیف و ستایش از پیغمبر مکرّمش وی را بدین صفت ستوده است که: او به مردم تعلیم حکمت مینمود:
هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ. «1»
«اوست خداوندی که در میان مردم درس نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نموّ دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید. و تحقیقا پیش از این بعثت، آن مردم در گمراهی و ضلالت آشکاری فرو رفته

- قرن پیش از این نظریّه‌ای در باب علم دادند و گفتند: شرافت و فضیلت علم برای بهره‌مندی از طبیعت است. فلهذا شرافت علم را از اصالتش انداختند. گرچه این نظریّه موجب آبادی طبیعت به دست انسان شد ولی همین نظریّه، انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد نمود.»
(1)- آیه 2، از سوره 62: الجمعة

بودند.»
در اینجا می‌بینیم که: تعلیم علم حکمت را خداوند، وظیفه پیامبرش به شمار آورده است. و معلوم است که این حکمت غیر از قرآن است، زیرا قسیم با کلمه کتاب و عطف بر آن قرار گرفته است.
و مردمی را که پیش از بعثت بوده‌اند، بواسطه فقدان علم حکمت و رشد و تکامل انسانی، در گمراهی روشن قلمداد میکند.
و همچنین درباره دعای حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السّلام، در هنگام بنا کردن کعبه چنین بازگو میکند که:
رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَ أَرِنا مَناسِکَنا وَ تُبْ عَلَیْنا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ. «1»
«بار پروردگارا! ما دو نفر را از تسلیم شدگان امر خودت قرار بده و از ذرّیّه و نسل ما جماعتی را که از تسلیم شدگان امر تو باشند قرار بده! و دستورات عبادی را در حجّ و غیر آن بما نشان بده! و نظر عطف و توجّه خاصّت را بما معطوف دار، بدرستیکه حقّا توئی که نظر عنایت و عطف رحمت داری!» و پس از آن، این پدر و پسر عظیم الشّأن و بنده مخلص

خداوند این دعا را میکنند که:
رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُزَکِّیهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «2»
«بار پروردگارا! بر انگیز در میان ایشان از خودشان، پیامبری را که آیات تو

_____

(1)- آیه 128، از سوره 2: البقرة
(2)- آیه 129، از سوره 2: البقرة

را بر آنان تلاوت کند و به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد؛ حقّا و حقیقة توئی ای خداوند که دارای مقام عزّت و استواری و حکمت میباشی!» «1»

_____

(1)- خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص 146 و 147 با سند متّصل خود روایت میکند از محمّد بن جحادة از أنس بن مالک که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:
لا تطرحوا الدّرّ فی أفواه الکلاب. «دانه‌های درّ را در دهان سگها نیفکنید!»
ابن بکّار میگوید:
من اینطور میدانم که مراد پیامبر علم بوده است. انتهی.
در «مستدرک نهج البلاغة» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء، ص 158 آورده است که:
قال أمیر المؤمنین علیه السّلام: الحکمة ضالّة المؤمن، و السّعید من وعظ بغیره. (و المرویّ فی «النّهج»): الحکمة ضالّة المؤمن؛ فخذ الحکمة و لو من أهل النّفاق. و فی «تحف العقول»:
فلیطلبها و لو فی أیدی أهل الشّرّ. «حکمت گم شده مؤمن است، و خوشبخت کسی است که از کردار دگران پند گیرد. (و در «نهج البلاغة» وارد است که): حکمت گم شده مؤمن است؛ پس حکمت را در ریاب گرچه دارنده‌اش از اهل نفاق باشد. و در «تحف العقول» وارد است:
پس باید مؤمن حکمت را فرا گیرد گرچه در دست اهل شرّ باشد.» و أیضا در «مستدرک» ص 178 آورده است که آنحضرت فرمود: الحکمة ضالّة المؤمن، فاطلبوها و لو عند المشرک، تکونوا أحقّ بها و أهلها. «حکمت گم شده مؤمن است، پس آن را طلب کنید گرچه در نزد مرد مشرک باشد؛ در اینصورت که حکمت به شما رسید، شما بدان علم سزاوارتر از مشرکین هستید، و اهل حکمت میباشید.» تا اینجا تمام شد گفتار صاحب «مستدرک نهج البلاغة».
و حکیم محدّث مفسّر عالم کبیر اسلام ملّا محمّد محسن فیض کاشانی قدّس الله نفسه در کتاب «المحجّة البیضاء» ج 1، ص 91 آورده است که:

و قال عیسی علی نبیّنا و ءاله و علیه السّلام: لا تضعوا الحکمة عند غیر أهلها فتظلموها، و لا تمنعوها أهلها فتظلموهم ! کونوا کالطّبیب الرّفیق یضع الدّواء فی موضع الدّاء. و فی لفظ ءاخر: من وضع الحکمة فی غیر أهلها جهل؛ و من منعها أهلها ظلم. إنّ للحکمة حقّا، و إنّ لها أهلا؛ فأعط کلّ ذی حقّ حقّه ! «حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: حکمت را در نزد غیر اهلش ننهید که به حکمت ستم کرده‌اید؛ و از اهلش دریغ مدارید که به آنان ستم نموده‌اید ! شما همچون طبیب مساعد و همراه باشید
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 216
در اینجا می‌بینیم: آن دو پیامبر بزرگوار، در چنین موقعیّت حسّاس و وضعیّت عظیمی که به ساختمان کعبه و بالا بردن دیوار قبله مشتاقان کوی حضرت محبوب و عاشقان لقای معشوق و دلباختگان عبور از مادّه کثیف طبیعت و قدم نهادن در ماورای آن اشتغال دارند، بهترین دعا و نیازشان به درگاه باری تعالی آنست که: در میان این مردم، پیامبر آخر زمان محمّد بن عبد الله را مبعوث فرما، تا بدانها تعلیم کتاب و حکمت کند و بدینوسیله آنان را از زمره بهیمیّت بیرون برده و بر أوج کمال انسانیّت نموّ دهد و تکامل بخشد. بنابراین علم حکمت چقدر با ارزش است که حضرت ابراهیم و اسمعیل یعنی بنیاد گذاران توحید و شریعت اقدس اسلام، آنرا برای یگانه ثمره عالم وجود، و میوه دل خود که عالی‌ترین نمونه حیات است؛ درخواست کردند.
و بعدا بدون فاصله میفرماید:
و من یرغب عن مّلّة إبرهم إلّا من سفه نفسه. «1»
«و کدام کسی است که از آئین ابراهیم روی گرداند مگر کسی که نفس خود را در جهالت انداخته باشد؟ !» از این آیه بدست می‌آوریم که اوّلا: فقط سفهاء و فرومایگانند که از ملّت و آئین و روش ابراهیم اعراض دارند. و ثانیا: به قاعده عکس نقیض یعنی: کلّ من لم یسفه نفسه، یرغب فی ملّة إبراهیم؛ یعنی: کلّ عاقل یرغب فی ملّته.

_____
- که دارو را در جای درد میگذارد. و در عبارت دگر است: کسیکه حکمت را در غیر اهلش بگذارد نادان است، و کسیکه از اهلش باز دارد ظالم است. حکمت حقّی دارد، حکمت اهلی دارد؛ بنابراین هر حقّی را به صاحب حقّ بازگردان.»
(1)- صدر آیه 130، از سوره 2: البقرة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 217
«هر کس که نفس خود را به جهالت نیفکنده باشد، به آئین و روش ابراهیم روی می‌آورد.»
یعنی: «هر مرد عاقل به سوی منهاج و روش او روی می‌آورد.»

بنابراین، حکماء و فلاسفه إلهی که بدین آئین و منهاج گرویده‌اند، در منطق قرآن عاقلانند. و کسانی که از حکمت اعراض میکنند، سفیهان میباشند.
و علاوه بر حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، به بسیاری از انبیای الهی، علم حکمت داده شده است؛ مانند حضرت داود «1» و حضرت عیسی بن مریم، «2» و بلکه از آیه شریفه‌ای مستفاد میشود که: به جمیع انبیاء علیهم السّلام حکمت داده شده است. «3»
مضافا بر آنکه علم حکمت را خداوند به بندگان برگزیده و عباد خجسته خود که مورد مشیّت او هستند عنایت کرده است، و آن را خیر کثیر به شمار آورده است:
یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً. «4»
«خداوند حکمت را به هر کس که بخواهد میدهد. و کسی که به وی

---

(1)- قسمتی از آیه 251، از سوره 2: البقرة: وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا یَشاءُ. «و داود جالوت را کشت و خداوند به او سلطنت و حکمت داد؛ و از آنچه را که خودش اراده نموده بود، به وی تعلیم کرد.»
(2)- آیه 48، از سوره 3: ءال عمران: وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ. «و خداوند به عیسی بن مریم کتاب و حکمت و تورات و انجیل را تعلیم نمود.»
(3)- صدر آیه 81، از سوره 3: ءال عمران: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَةٍ. «و یاد بیاور زمانی را که خدا از پیامبران عهد و میثاق گرفت که من حقّا به شما کتاب و حکمت را دادم.»
(4)- قسمتی از آیه 269، از سوره 2: البقرة

حکمت داده شده است، تحقیقا به او خیر کثیری داده شده است.»

[تعریف و تمجید اسلام از حکمای یونان، و نزول سوره لقمان]

خداوند نام یکی از حکمای یونان را در قرآن برده است، و سوره‌ای به نام او نازل فرموده است. و در این سوره بسیاری از کلمات و مواعظ و سخنان حکمت آمیز او را به عنوان درس و سرمشق جاودانی برای بشر بازگو میکند.
نام این مرد بزرگ لقمان است. «1» و سوره قرآن به نام او «لقمان» نامگذاری شده است:
وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ. «2»
«و سوگند بخدا که ما تحقیقا به لقمان حکمت دادیم: اینکه شکر و سپاس خدا را بجای آور. پس مطلب اینست و بس: کسی که شکر خداوند را بجای آورد برای خودش بجای آورده است؛ و کسی که کفر ورزد (و روی احسان و

---

(1)- مرحوم آیة الله الخبیر حاج شیخ أبو الحسن شعرانی در تعلیقه خود بر تفسیر «منهج الصّادقین» ج 7، ص 242 از طنطاوی نقل کرده که یونانیان، لقمان را از خود می‌دانستند. و در این باره شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» ج 15، ص 125 و 126 آورده است که یونانیان لقمان را از خود می‌دانستند و نام او را ایثوب ذکر نموده‌اند. و کتابی از او در دست است که با حکمتهائی که مفسّران از او نقل کرده‌اند مشابهت دارد.
و شهر زوری در «نزهة الأرواح و روضة الأفراح» (تاریخ حکماء) ص 72 آورده است که انباز قلس که از قدمای حکمای یونان و مقدّم بر سقراط و افلاطون است، شاگرد لقمان بوده و حکمت را نزد او در شام آموخته است.
و نیز این مطلب را قاضی أبو القاسم صاعد بن أحمد بن صاعد أندلسی متوفّی سنه 462 هجری در کتاب خود «طبقات الامم» آورده، و ترجمه آن کتاب را دانشمند محترم، فلکی خبیر و ریاضی دان عصر ما مرحوم حاج سیّد جلال الدّین طهرانی به ضمیمه گاهنامه خود (سنه 1310 شمسی) ص 176 آورده است.
(2)- آیه 12، از سوره 31: لقمان

نعمت خداوندی پوششی بنهد) بداند که خداوند از همه جهانیان مستغنی است.»

در سوره إسراء پس از هفده آیه‌ای را که در توحید و حدّ اعلای از مراتب مکارم اخلاق، یکایک بر می‌شمرد، به دنبال آن بدون فاصله میفرماید:
ذلِکَ مِمَّا أَوْحی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَةِ وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقی فِی جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً. «1»
«اینها از آن چیزهائیست که پروردگارت به سوی تو از حکمت وحی کرده است. و با الله معبود دگری را قرار مده که در آنصورت بطور ملامت شده و دور افکنده گردیده، در جهنّم فرو خواهی افتاد.»
گرچه کلمه حکمتی که در این آیات و نظائرها بکار رفته است مراد خصوص حکمت یونان نیست، امّا از آنجائی که اوّلا: حکمت به معنی کلّی و عامّ آن آورده شده است (و آن، به علم انسان شناسی، و موقعیّت انسان با آفریننده‌اش، و ربط وی با جهان و جهانیان، و مراتب اتّصال جسم و روحش که چگونه در هم اثر میگذارند، و برنامه تأمین سعادت مطلق و خیر وی، و به عبارت موجز به علم به حقائق اشیاء بقدر قدرت بشر تفسیر شده است) و ثانیا:
فلسفه و حکمت یونان که مورد تشویق و ترغیب واقع شده است، متکفّل بیان همین مطالب است؛ می‌توان ربط وثیق حقیقت حکمت را با حکمت یونان دانست.
در روایات وارده از ائمّه أهل البیت، از حکمای الهی یونان تمجید و تحسین به عمل آمده است.
و حقّا ایشان حقّ عظیمی بر جامعه بشریّت و عالم انسانیّت و موحّدین و

---

(1)- آیه 39، از سوره 17: الإسرآء

صاحبان فضائل و مکارم دارند که: در وقتی که فلسفه‌های سوفسطائیان غلبه کرده بود و در هر امر بدیهی تشکیک میکرد و بشریّت را به عالم موهومات و بی‌بند و باری سوق میداد، و فلسفه کلبیان غلبه کرده بود، و دست به نهب و غارت اموال و اطعمه مردم زده بود، علمای عظیم و صاحب شخصیّت و موحّد یونان قیام کرده، دامن همّت به کمر زدند و با مجاهدات عظیم و تشکیل مکتب‌ها و مدرس‌های توحیدی بر پایه برهان و شهود، شاگردان عظیمی تربیت کردند، و سیر مادّیگری را در یونان به عقب راندند؛ گرچه مستلزم اشکالات، و توأم با مرارت‌ها و تحمّل مصائب و دشواری‌هائی بود که بر آنها وارد شد.

[قیام فلاسفه إلهی یونان، علیه مادّیّون]

مادّیّون به پیروی أبیقور (اپیکور) فلسفه‌ای تألیف کرده و گفتند:
سعادت انسان در لذّات نفسانی اوست؛ و مانع از آن نیست مگر عفّت و حیا و نظائر آنها از اوهامی که انسان خودش را بدانها مقیّد ساخته، و نام آنها را فضائل نهاده است.
بنابراین برای نیل به سعادت لازم است که انسان این فضائل را از بین ببرد. فلهذا هر جا سفره و ولیمه‌ای سراغ میگرفتند، هر جا که سوری می‌یافتند بر آن حمله مینمودند و همه‌اش را میخوردند و می‌بردند.
این امر بر اشراف یونان گران آمد که در برابر میهمانان، سفره را چپاول کنند. چاره را در آن دانستند که در منزلهایشان افرادی را بگمارند تا نعل‌ها و کفش‌هائی که در دست داشتند بر سر آنها و بر شانه‌هایشان بکوبند. فلاسفه مادّی، و از جمله خود ابیقور، هر وقت میدیدند که گرفتار کفش‌ها خواهند شد فرار میکردند؛ وگرنه حمله‌ور می‌شدند و برای صاحبخانه چیزی باقی نمی‌گذاشتند.
و روش کلبیّین همان طریقه مادّیّه محضه و الحاد صرف است که هر شخص ملحد آنرا می‌پسندد و بقدر یک بند انگشت از آن تخطّی ندارد. زیرا نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 221
بنابراین فلسفه، اعتقاد به حسن و قبح و حلال و حرام معنی ندارد، و از آنچه نفس اشتها داشته باشد، هیچ مانع و رادعی ندارد. و اینست فلسفه کمونیست‌ها.
و اگر انسان ببیند که: بعضی از ایشان از افعال پست خودداری میکنند و یا عبارت حیا و عفّت را بکار می‌برند، یا از روی نفاق و ریا و خودنمائی میگویند، و یا اینکه میان این مرام و بعضی از تعالیم دینی در نفوسشان آمیخته شده، و خودشان آگاهی به مقتضای مرام و روششان ندارند. «1»
باری سقراط حکیم و شاگرد ارجمندش: افلاطون حکیم و شاگرد این شاگرد: ارسطو یا ارسطاطالیس با تدوین علم منطق و حکمت، اساس و بنیاد فلسفه مادّیّون، و کارکرد آنها را بهم زدند. و بر اساس حقّ و واقعیّت، فلسفه الهیّون را مدوّن ساخته، و نیاز عالم طبیعت را به خداوند شاعر و حکیم و زنده و ازلی و ابدی و قادر که مسبّب الأسباب و علّة العلل است، مستدلّ نمودند.
و حکمت خود را بر اساس مکارم اخلاق و فضیلت و عالم ورای مادّه و طبیعت، که در برهان ارسطوئی و در مشاهدات إشراقی افلاطونی مبرهن گردیده بود، بنا کردند.

[ضرر غرب در عدم توجّه به توحید و معارف و اخلاق، بواسطه ترک فلسفه إلهی]

تدریس کتب افلاطون و ارسطو در اروپا جاری و ساری بود؛ و از پایان قرون وسطی یعنی قرنهای 13 و 14 و 15 میلادی، راجر بیکن و در قرن 17 فرانسیس بیکن و پس از او دکارت اساس فلسفه ارسطو را بهم ریختند؛ و مقارن این احوال و از دویست سال پیش که نیوتن و اخیرا به دنبالش اینشتین

---

(1)- «نقد فلسفه داروین» ج 2، ص 227 و 228؛ و علّت اشتهارشان به کلبیّون آنست که: صاحبان سفره و موائد، این نوع از فلاسفه را، سگ میخواندند و آنها را با استخوان میزدند و میراندند؛ و یا آنکه ایشان همانند سگ‌ها بر سفره‌ها حمله میکردند. (تعلیقه)

در عالم فیزیک ظهور کردند، و توجّه عامّه مردم از توحید و معارف و اخلاق و فضائل به سوی مادّیگری و زندگانی متجمّل و هوسرانی و عدم ادراک شخصیّت انسانی بازگشت، آن مکتب هم تعطیل شد. و امروزه در اروپا و آمریکا دیده نمی‌شود که فیلسوف الهی شاگردان اخلاقی و مکتبی تربیت کند، و کتب افلاطون و ارسطو را درس بدهد. و این یک ضایعه بلکه فاجعه بزرگی است که بدان ملّت‌ها روی آورده است.

و جریان یک فلسفه الهی به نام فلسفه‌های تومیستی و نئوتومیستی در غرب، و نیز وجود دو نفر فیلسوف و مورّخ فلسفه به نام کاپلستون و ژیلسون را در دوران معاصر که هر دو کشیش و تومیست و الهی هستند، نمی‌توان در برابر صدها مکتب فلسفه‌های تجربی و مادّی به حساب آورد. زیرا به حکم النّادر کالمعدوم، بقدری در مقابل کثرت مکاتب مادّیّین ضعیف است که قابل ملاحظه نیست.

فلهذا بشر انسان و طالب شخصیّت، بالخصوص با تعالیم حیات بخش حضرت مسیح علی نبیّنا و آله و علیه السّلام، چنان چهار نعل به سوی تمدّن ماشینی و علوم مکانیک و طبیعی میرود که خود و شخصیّت و انسانیّت و شرف و عزّت را فراموش کرده، و حتّی از دنیا هم متمتّع نمی‌شود؛ و ماشین وار و افزار مانند در دست مکانیک واقع گردیده است. اینست نتیجه ترک تدریس حکمت یونانیان در اروپا!

[گفتار آلکسیس کارل در ضرر بشریّت بواسطه تمدّن و فرهنگ جدید]

دکتر آلکسیس کارل در مقدّمه کتاب خود: «انسان موجود ناشناخته» میگوید:
«... زیرا انسان قادر نیست دیگر از تمدّن ماشینی در راهی که افتاده است پیروی کند؛ برای آنکه بسوی انحطاط میگراید.
زیبائی‌های علوم مادّه بی‌جان چنان او را خیره کرده که از یاد برده است
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 223
جسم و جان او از قوانین پیچیده‌ای پیروی میکنند که مانند قوانین جهان ستارگان تغییر ناپذیرند، و نمیتوان بی‌آنکه خطر و زیانی متوجّه شود آنها را پایمال نمود. بنابراین، شناسائی روابطی که آدمی را ناچار به جهان و به همنوعانش می‌پیوندد و آشنائی به روابط بین بافت‌ها و روانش، ضرورت دارد.
در حقیقت، مقدّم بر هر چیز باید به انسان پرداخت. با انحطاط او، زیبائی تمدّن ما و حتّی عظمت جهان ستارگان نیز از میان میرود. به خاطر این دلائل این کتاب نوشته شده است ... «1»

---

(1)- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» پس از شرح مشبعی درباره عدم کفایت تمدّن غرب و لزوم اعتقاد به روحانیّت شرق، و خسارتهای وارده به عالم در اثر انغمار در اخلاق و تربیت غربیها، در ص 175 و 176 میگوید: «و اگر ما به ظاهر حکم می‌کردیم، می‌گفتیم: مادّیّت سالمی که در برابر عقل خاضع میشود و راه حیات را مظفّرانه باز می‌نماید و بر جهان غلبه و سیطره پیدا می‌کند، از روحانیّتی که فاسد شده است، و از مبادی قویّی که تعفّن پیدا نموده است بهتر است. امّا این انصاف در حکم نیست. نتیجه این مادّیّت چیست؟
این مادّیّت پیروز سر از کجا برون نموده است؟ این مدنیّتی است که جهان را به دهشت افکنده است و آن را همچون کوه آتشفشانی نموده است که نزدیک است منفجر گردد. این مدنیّت هر روز در پی اختراع جدیدی است که عالم را به فناء تهدید می‌نماید. بنابراین، نتیجه قوّت چیست در صورتیکه شکننده و کوبنده باشد؟ و نتیجه قصر زیبا کدام است در صورتیکه ساکنانش در فزع و وحشت به سر برند؟ اگر شما از ملّت اروپا بپرسید که: شما راضی هستید زندگانی متجمّلانه و مترفانه داشته باشید، امّا فرزندان خود را در جنگها از دست بدهید؛ و یا زندگی متوسّطی داشته باشید و هیچیک از فرزندانتان در جنگ هلاک نشود، کدام یک را انتخاب

می‌کنند؟
من در قیمت و ارزش این تمدّن مغرب زمین در شکّ هستم؛ چون شرور حاصله از آن را برای عالم، در برابر خیرات حاصله از آن برای عالم مقایسه می‌نمایم. آلات و ادوات و مخترعاتی که به وجود می‌آید در مقابل جانهائی که درو می‌شود و آرامش و آسایشی که

فردریک کودر که نظر صائبش از وراء آمریکا، اروپا را نیز در بر میگیرد، محرّک تألیف این کتاب شده است.
بلاشکّ بسیاری ملل راهی را که آمریکای شمالی گشوده است خواهند پیمود. تمام ممالکی که کورکورانه روح و طرق تمدّن صنعتی را پذیرفته‌اند:
انگلستان یا روسیه، آلمان یا فرانسه از همان خطراتی تهدید میشوند که آمریکا با آنها مواجه است.
توجّه انسانیّت باید از ماشین و مادّه بسوی جسم و روان آدمی، و بروی کیفیّات بدنی و معنوی که بی آنها ماشین‌ها و جهان نیوتن و اینشتین وجود نخواهد داشت، معطوف گردد ...
ما کم کم بضعف تمدّن خود پی میبریم. بسیارند کسانیکه امروز رهائی از قید بندگی اصول اجتماع امروزی را آرزو میکنند. این کتاب بخاطر آنان نگاشته شده است. همچنین بخاطر متفکّرین تندروی که نه تنها بلزوم تغییراتی در شؤون سیاسی و اقتصادی، بلکه به واژگونی اصول تمدّن صنعتی معتقدند و راه دیگری برای پیشرفت انسانیّت آرزو میکنند.» «1»
«مسترفرنکل که از رجال انگلیس است، بر تعطیل شدن فلسفه یونان در اروپا تأسّف‌ها میخورد و میگوید:

- به باد میرود، و غلبه قلیلی از مردم بر مردم کثیری که اهل جهان را تشکیل داده‌اند، چه قیمتی دارد؟ این عدّه قلیل که پیوسته اکثریّت را به عذاب میکشند و خونشان را می‌ریزند! و این به جهت آنست که می‌گویند: إِنْ هِیَ إِلَّا حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ. «هیچ نیست مگر همین زندگانی شهوی پست که ما می‌میریم و زنده می‌شویم؛ و نیستیم ما از مبعوث شدگان.»»
(1)- «انسان موجود ناشناخته» ترجمه دکتر پرویز دبیری، صفحه ح و صفحه ط، از مقدّمه خود مؤلّف: دکتر آلکسیس کارل

متأخّرین از ما گرچه به درجه اعلای از علوم و صنایع رسیده باشند، ولیکن به قدر عشر آن مقداری را که یونانیان رسیده‌اند، نرسیده‌اند.
بنابراین اگر آن کتب تا این زمان باقی بود، و علوم یونان به علوم امروز

مردم اضافه و ضمیمه می‌شد، تحقیقا اینک دنیا بصورت بهشتی در آمده بود که: یک وجب از آن یافت نمی‌شد مگر آنکه به انواع و اقسام علوم و فضائل معمور و آباد گردیده بود.» «1»
افلاطون پانصد سال قبل از بعثت حضرت عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه السّلام بود. و این جمله را که به او نسبت داده‌اند که گفته است:
شریعت حضرت عیسی برای ضعفاء العقول است، و من که به حقیقت پیوسته‌ام، در تحت این شریعت در نمی‌آیم، کذب محض است.
چون همانطور که گفتیم: وی قبل از بعثت حضرت مسیح بوده است. به علّت آنکه او استاد ارسطو بود، و ارسطو استاد و وزیر اسکندر مقدونی بوده است؛ و زمان اسکندر مقدونی در تاریخ مضبوط است.
افلاطون دارای حکمت إشراق بود. او سر سلسله رواقیّین است که با ریاضات و مجاهدات باطنی از راه تصفیه باطن، کشف حقائق و معارف الهیّه بر او می‌شده است.
ارسطو شاگرد افلاطون دارای حکمت مشّاء بوده است، که ابدا به باطن تکیه ننموده، بلکه فقط از نقطه نظر برهان، مسائل حکمیّه را بنا نهاده است.
اسکندر پس از فتح مشرق، بندر اسکندریّه را در مصر بنا کرد، و در آنجا مدرسه‌ای تشکیل داد و شاگردان افلاطون در آنجا به تدریس پرداختند. و مکتبشان چون توأمی از بعضی از قوانین افلاطون و بعضی از ضمائم تازه دیگری

---

(1)- «نقد فلسفه داروین» ج 1، ص 47 و 48

بوده است به مکتب نو افلاطونی نامیده شد.
این مکتب باقی بود تا زمان اسلام در وقتی که در حکومت عمر آنجا را فتح کردند، آن مکتب بر افتاد.
یکی از بزرگان این مکتب ثامیطورس است که اسلام آورد و به نام یحیی نحوی نامیده شد.
کتاب اثولوجیا «1» که کتاب مختصر و مفیدی است بر اساس حکمت اشراق- و بعضی اشتباها از ارسطو میدانند- از افلوطین است که از شاگردان این مکتب است؛ و نسبتش به ارسطو اشتباه است.
کتب یونان را از طبّ و فلسفه و هیئت و هندسه، در زمان حضرت امام رضا و امام جواد علیهما السّلام از یونانی به عربی توسّط حنین عبادی ترجمه کردند. ثابت بن قرّة، اصول اقلیدس را تحریر کرد؛ و اوّلین کسی است که آنرا مهذّب نموده و مشکلاتش را توضیح داده است.
گرچه این کتب که به عربی ترجمه شد، توسّط خلفای عبّاسی و به امر آنها

صورت گرفت، ولیکن هیچ دلیل و شاهدی در دست نیست که انگیزه‌اش معارضه و مبارزه با ائمّه علیهم السّلام بوده باشد.
زیرا طبّ و فلسفه و هندسه و امثالها از علومی است که نه تنها مخالفتی با مکتب أهل البیت نداشت، بلکه موافق هم بود. برهان و منطق، گفتار راستین پیشوایان دین را بهتر واضح میکند. آنها مدّعای خطائی نداشتند، تا از منطق و قیاس در هراس باشند.

_____

(1)- اثولوجیا در لغت لاتین به معنای الهیّات بالمعنی الأخصّ است، و چون حکمت یونان را که به عربی انتقال دادند از یونانیان اخذ شد و به لغت لاتین مدوّن بود، لهذا این علم هم در میان فلاسفه بهمان نام باقی ماند.

جمعی از شاگردان حضرت صادق علیه السّلام همچون محمّد بن نعمان معروف به أحول و مؤمن الطّاق، و هشام بن حکم اهل برهان و جدل بوده‌اند؛ بالأخصّ از شرح حالات هشام بن حکم بدست می‌آید که وی فلسفه دیده و خوانده است. آنان با منطق و برهان قویّ خود، در اشاعه و اثبات مکتب ولایت پافشاری‌ها نمودند.
حکمت مشّاء و کتب ارسطو پیوسته در مدارس و مساجد بحث و تدریس می‌شد؛ تا معلّم ثانی: فارابی، و شیخ الرّئیس أبو علی سینا کتب مستقلّی در فلسفه نوشتند، و جیلا بعد جیل و عصرا بعد عصر دانشمندانی نظیر ابن فهد و ابن مسکویه و ابن رشد و خواجه نصیر الدّین طوسی «1» و

_____

(1)- در اینجا لازم است مدح و تمجیدی را که آیه الهی در ادبیّت و عربیّت و فقه و اصول و حکمت، نادره زمان آیة الله: حاج میرزا أبو الفضل طهرانی فرزند آیة الله میرزا أبو القاسم کلانتر (صاحب تقریرات مباحث الفاظ شیخ انصاری) و پدر آیة الله حاج میرزا محمّد ثقفی صاحب تفسیر فارسی «روان جاوید»، أعلی الله مقامهم در کتاب نفیس و پر مایه خود: «شفاء الصّدور فی شرح زیارة عاشور» در ذیل فقره: و العن یزید بن معاویة در ص 304 و 305 بالمناسبه درباره خواجه نصیر الدّین طوسی ذکر کرده است بیاوریم تا حال خواجه که یکی از فلاسفه اسلام است روشن گردد. او میگوید:
«استاد البشر خواجه نصیر رضی الله عنه، مؤالف و مخالف طوعا و کرها او را به استادی مسلّم دارند. گاهی أفضل المحقّقین لقبش میدهند و وقتی عقل حادی عشرش میخوانند، و جائی سلطان الفقهاء و الحکماء و الوزرائش می‌نامند؛ چنانچه در اجازه شهید ثانی برای حسین بن عبد الصّمد والد شیخ بهائیست. و موضعی در حقّ او می‌گویند: أفضل أهل عصره فی العلوم العقلیّة و النّقلیّة؛ چنانچه علّامه و محقّق ثانی در حقّ وی شهادت داده‌اند. و گاهی درباره او می‌گویند: أفضل من شاهدناه فی الأخلاق؛ چنانچه علّامه در اجازه بنی زهره فرموده. و مصنّف «زیج خاقانی» که به نام میرزا الغ بیک تصنیف کرده ثنائی بلیغ بر او کرده که علم و علماء را از خود مسرور و خرسند نموده. و چه خوب میگوید استاد اعظم
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 228
میرفندرسک و میرداماد پیدا شدند، و عالم اسلام و توحید و نبوّت و امامت و

- آقای بهبهانی (قدّه) در تعلیقه رجال میرزا: لا یحتاج إلی التّعریف، لغایة شهرته؛ مع أنّ کلّ ما یقال فیه فهو دون رتبته. و الحقّ هزار غزالی و بهتر از غزالی، خوشه چین خرمن تحقیقات آن محقّق نامدار و علّامه بزرگوار باید باشند. بلکه اگر به انصاف نظر کنی و عصبیّت را به جانبی بگذاری توانی گفت که: حضرت خواجه رضی الله عنه افضل علمای بنی آدم است از بدو دنیا إلی یومنا هذا. و بس است در فضل او که علمای فرنگ در ردّ اسلام و انکار اعجاز قرآن بجهت عجز از اتیان بمثل او نقض کرده‌اند که: مثل خواجه در مجسطی نیامده. و در «کشف الظّنون» و غیر او وی را اوّل مرتبه طبقه اولی از مصنّفین قرار داده و اعتراف کرده که او را بر جمیع اهل علم از هر ملّتی حقّی است ظاهر که رعایت او واجب است. و درجه فضل و تحقیق او به جائی رسیده که به یک اشکال بر عبارت «تجرید» او در مبحث ماهیّت که توهّم کرده‌اند، ملّا سعد تفتازانی راضی نشده که کلمه مخالف تحقیق از او صادر شود، و میگوید: این مصدّق نسبت این کتاب است به غیر آن محقّق؛ با اینکه شأن کتاب «تجرید» أجلّ از آنست که منسوب به غیر او شود. این کلام تفتازانی است با ظهور عداوت و منافست او با حضرت خواجه که هنوز أتباع او از صدمه بنان و بیان و ضرب سیف و سنان او در ناله و خروشند، و الحمد للّه علی وضوح الحجّة. و صفدی در «شرح لامیّة العجم» خواجه را از کسانی شمرده که هیچکس به رتبه ایشان نرسیده در فنّ مجسطی؛ و تخصیص به جهت عناد است.

خجسته رهنمونی ذوفنونی* که در هر فنّ بود چون مرد یک فنّ لمؤلّفه:

فی کلّ فنّ بارع کأنّه* لم یتّخذ سواء إلّا فنّه بالجمله فضائل این بحر موّاج که در ظلمات جهالت سراج و هّاج است بیش از آنست که در این صفحه بگنجد.

و یا عجبا منّی احاول وصفه* و قد فنیت فیه القراطیس و الصّحف و نعم ما قیل:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست* که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری»

معاد و اخلاق و مکارم از فضائل را به نور معارف خود در تفسیر قرآن، و بیان حقائق علمی و فلسفی آن روشن کردند؛ تا نوبت رسیده به أفضل الحکماء و أشرف الفلاسفة الأقدمین من المتقدّمین و المتأخّرین، صاحب مکتب اشراق و دارای معارف مشّاء، جامع بین عرفان و برهان، و میان صفای باطن و قوّت برهان: صدر المتألّهین شیرازی أعلی الله درجته و جزاه الله عن الإسلام و المسلمین، و عن التّفقّه و التّفکّر و العلم خیر جزآء المعلّمین.

[جمع کردن صدر المتألّهین بین عقل و شرع و شهود]

وی باهوش و استعداد بی‌نظیر و نبوغ ذاتی و اکتسابی، عمری را زاهدانه و عارفانه زیست. میان مکتب مشّائیّین و اشراقیّین و اهل تفسیر و حدیث جمع کرد. و با احترام و اکرام به صاحب شریعت، و قرآن و مقام ولایت کبری برای حلّ معضلات از روایت، و تفسیر مشکل از آیات، و برای ایصال به اعلی درجه یقین و ورود به مقام صدّیقین، با دو بال علم و عمل، پای در عرصه میدان مجاهده و شهود نهاد. و با برهان قویّ مسائل فلسفه را حلّ کرد، و بر مسائل حکمت یونان که اصولش از دویست مسأله تجاوز نمیکرد پانصد مسأله مبتکرانه افزود و مسائل حکمت را به هفتصد مسأله رسانید.
صدر المتألّهین اصول فلسفه یونان را در هم ریخت، و خود مؤسّس فلسفه‌ای نوین گردید. و معجونی مطبوع که هم حکم فطرت باشد و هم حکم عقل و هم حکم شرع، از میان هزاران کتاب فلسفه و حدیث و تفسیر بدست فکر صائب خود بساخت، و در کام عاشقان عرفان و مشتاقان استدلال و برهان و شیفتگان از متشرّعین و اهل ایمان ریخت. و با تألیف کتب عدیده که اهمّ آنها «أسفار أربعه» است، حیات نوینی به علم و برهان، و به یقین و عرفان، و به شرع و ایقان بخشید، و ملجأ و مأوائی برای حکمای راستین در دفع شبهات ملحدین و منکرین از مادّیّین و زنادقه و منحرفین از ولایت مطلقه کلّیّه گشت، و سندی برای قرآن گردید؛ بطوریکه چهارصد سال است همه از سفره گسترده
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 230
وی میخورند و از شراب معین او می‌آشامند و از برکات نفس قدسیّه و رحمات کتابهای مؤلّفه او بهرمند می‌شوند. «1»

و تا بحال در حوزه‌های مقدّسه علمیّه طلّاب علوم دینیّه، این کتاب رائج و دارج است؛ و بحمد الله و المنّة به رغم أنف طرفداران مکتب مادّه و پیروان زندقه، و شیفتگان فلسفه غرب که محتوائی در بر ندارد، این سفر عظیم و این نامه مبین، بحث و تدریس می‌شود و روز به روز بر رونقش افزوده میگردد، و با

_____

(1)- مقام و منزلت صدر المتألّهین را می‌توان از یک رباعی که استادش در علم معقول، أفضل الحکماء المتشرّعین: میرداماد رضوان الله علیه درباره او سروده است بدست آورد:
صدرا جاهت گرفت باج از گردون* اقرار به بندگیت کرد افلاطون در مکتب تحقیق نیاید چون تو* یک سر زگریبان طبیعت بیرون چند بیتی هم ملّا عبد الرّزّاق لاهیجی که هم شاگرد و هم دامادش بوده است- صاحب کتاب «گوهر مراد» و «شوارق الإلهام»- در مدحش سروده است:
فلاطون زمان استاد عالم* که با او دل نیارد یاد عالم جهان فضل را مهر دل افروز* شب جهل از فروغش طلعت روز چو او در ملک دانش صدر گردید* هلال دانه دانش بدر گردید به یمن نسبت او خاک شیراز* بهای خون صد یونان دهد باز نیارد مثل او در دانش و هوش* فلک گو تا ابد میگرد و میکوش از ملّا صدرا شعر عربی زیاد نقل شده است و لیکن شعر فارسی نقل نشده مگر دو بیت که در «مجمع الفصحاء» مذکور است:
آنانکه ره دوست گزیدند همه* در کوی شهادت آرمیدند همه در معرکه دو کون، فتح از عشق است* هر چند سپاه او شهیدند همه البتّه در «تفسیر سوره سجده» ص 10 ابیاتی در عظمت قرآن، و در ص 34 ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است: این اشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 231
اتّکائش بر أصالت توحید، تهی بودن فلسفه بیگانگان مشهودتر می‌شود. و فعلا حوزه‌های گرم تدریس این کتاب چه در نجف اشرف و چه در بلده طیّبه قم و چه در دار العلم اصفهان و چه در مشهد مقدّس رضوی و سائر اماکن علم و مراکز دانش، دیدگان خفّاش صفت معاندان اسلام را کور کرده است.

آیا در اینصورت جای تأسّف نیست که ما زوال تدریس و بحث از این سفر گرامی را در حوزه‌های علمیّه بنام فلسفه کهن آرزو کنیم؛ «1» و از علم بی‌محتوای بیکن و فلسفه میان تهی کانت و دکارت دم زنیم؟! و یا مثلا با توأم کردن فقه و فلسفه جدید از افکار فروید و برتراند راسل مدد بجوئیم؟ و عمل لواط قوم

_____

(1)- باید دانست که: فلسفه و حکمت فعلی در «أسفار أربعه» بکلّی با حکمت یونان مغایرت دارد. ملّا صدرا، تار و پود آن فلسفه را از میان برداشت. و این حکمت، فلسفه حقیقی و واقعی است روی اساس برهان که عقل آن را امضا میکند و پشتوانه دین مقدّس اسلام و شرع مبین است. عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 293 گوید:
«وزیر صنعانی که فوتش در سنه 840 و صاحب کتاب «ترجیح أسالیب القرءان علی أسالیب الیونان» است چنین میگوید که: ائمّه اهل بیت، منطق یونانی و ارسطاطالیسی را نمی‌دانستند، و ادلّه خود را در توحید، در صور منطقیّه نمی‌ریختند؛ و فقط در منهج قرآنی که اساس آن اعتبار است مشی میکردند. و امام علیّ در خطب و مواعظ خود آن منطق را نمیدانست. و ائمّه، ادلّه توحید را بدون ترتیب مقدّمات منطق و بدون تقسیمات متکلّمین بیان می‌نموده‌اند. وزیر صنعانی چنین مقرّر میدارد که: اسلوب مسلمین، ارجح و احجی است از اسلوب منطقیّین، چرا که این اسلوب انبیاء و اولیاء و ائمّه و سلف است در نظر و مناظره؛ امّا بعضی از متکلّمین و انواع مبتدعه در جهت خلاف با این اسلوب بوده‌اند، بنابراین، تکلّف ورزیده و تعمّق نموده، و از معانی جلیّه با عبارات خفیّه تعبیر آورده‌اند.» عبد الحلیم در ص 279 گوید: «راجر بیکن که مرگش در سنه 1294 میلادی است میگوید: لو اتیح لی الأمر لحرقت کتب أرسطو کلّها لأنّ دراستها یمکن أن تؤدّی إلی ضیاع الوقت، و إحداث الخطا، و نشر الجهالة.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 232
لوط را که قبیح‌ترین کردار تاریخ بشریّت است مجاز بدانیم؟ و همانند انگلستان از مجلس اعیان بگذرانیم، و علنا همجنس بازی را امضا کنیم؟
آیا بسط و قبض تئوریک شریعت، از اینجاها سر در نمی‌آورد؟ آیا ورود فلسفه جدید در حوزه علمیّه، و تعطیل تدریس فلسفه حیاتبخش و سعادت آفرین، نتیجه هزار سال افکار علمائی چون بو علیّ و فارابی و میر داماد در قالب فکر بکر ملّاصدرای شیرازی، غیر از این نتیجه میدهد؟! مرحوم آیة

الحقّ و سند الفلاسفة، حکیم اعظم آیة الله مفخّم: حاج میرزا مهدی آشتیانی أعلی الله درجته که فیلسوفی عظیم و نابغه‌ای در حکمت و فلسفه بود، برای معالجه و عملیّه جرّاحی به کشور آلمان رفت، در موقع مراجعت به طهران میگفت: چون در بیمارستان آلمان بستری شدم، فیلسوفان آنجا همگی بواسطه شهرت من، بدیدن من آمدند. من با آنها در اصول مسائل فلسفی مذاکره کردم؛ دیدم حقّا آنها از یک طلبه ابتدائی حوزه‌های ما اطّلاعاتشان کمتر است. «1»

[قول به عدم احتیاج به علوم عقلیّه، همانند قول عمر: «حسبنا کتاب الله» است]

امّا گفتار کسانی که میگویند: ما به علوم عقلیّه و حکمت نیاز نداریم، زیرا آنچه از علوم عقلیّه که در اخبار ائمّه علیهم السّلام وارد شده است که ما از اخبار استفاده میکنیم! و آنچه وارد نشده است ما به آن نیازی نداریم؛ عینا مانند گفتار عمر است که به عمرو عاص، حاکم از جانب خود در مصر نوشت:

_____

(1)- تولّد ایشان در سنه 1306 و فوتشان در سنه 1372 هجری قمری است. و مؤلّفاتشان عبارت است از: حاشیه اسفار ملّاصدرا، حاشیه رسائل شیخ مرتضی انصاری، و تعلیقه بر شرح منظومه منطق و حکمت سبزواری، و شرح شفای ابن سینا، و شرح کفایه آخوند ملّا محمّد کاظم خراسانی، و شرح مکاسب شیخ انصاری، و رساله‌ای در جبر و تفویض، و رساله‌ای در علم اجمالی، و رساله‌ای در طلب و اراده، و رساله‌ای در وحدت وجود، و رساله‌ای در قاعده لا یصدر عن الواحد إلّا الواحد.

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 233

و أمّا الکتب الّتی ذکرتها فإن کان فیها ما وافق کتاب الله، ففی کتاب الله عنه غنی؛ و إن کان فیها ما یخالف کتاب الله، فلا حاجة إلیه، فتقدّم بإعدامها! «و امّا کتاب‌هائی را که نام بردی، پس اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا موافق باشد، بنابراین بواسطه داشتن کتاب خدا از آنها مستغنی هستیم؛ و اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا مخالف باشد پس نیازی به آن نیست؛ بنابراین در نابود کردن آنها اقدام کن!» فشرع عمرو بن عاص فی تفریقها علی حمّامات الإسکندریّة و إحراقها فی مواقدها. «1» و «2» «بنابراین دستور، عمرو بن عاص، آن کتابها را در حمّام‌های اسکندریّه پخش کرد، و همه را در تون‌های آنها آتش زد.»

این گفتار، سدّ باب تحقیق و تدقیق، و نشر علوم و فرهنگ دنیا و آخرت است، و عینا مانند گفتار دیگر عمر است که: حسبنا کتاب الله «کتاب خدا ما را بس است.»

در قرآن اگر مفسّری و پاسداری چون عترت نباشد، دستاویز هر شخص جنایتکار می‌شود؛ و با آیات قرآن نیز استشهاد و احتجاج بر حکومت جائره خود مینماید. و فهمیدن روایات ائمّه علیهم السّلام هم، چون دارای مرتبه واحدی نیستند و بسیاری از آنها بر علوم دقیقه عقلیّه استناد دارند، اگر علوم

(1)- «الغدیر» ج 6، ص 298 و ص 300
(2)- مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهّری، کتابی دارد به نام «کتابسوزی ایران و مصر» و در آنجا از شواهدی عدیده اثبات می‌کند که: کتابسوزی ایران و مصر شایعه‌ای است که امروزه اروپائیان برای جلوه دادن مخالفت اسلام با علم و فرهنگ انتشار داده‌اند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 234
عقلیّه راهگشای آن دقائق و معارف عظیم نباشد، نتیجه‌اش جمود بر ظواهر، نظیر تشبیه و تعطیل و تجسیم و جبر و تفویض، و یا مانند شیخیّه و أخباری‌ها دریافت معانی سخیفه و دنیّه از کتاب الله؛ و مفاهیم سطحی و بدون ارزش از روایات میگردد؛ و حاشاه و حاشاهم عن ذلک.

[اهتمام شدید حوزه نجف در تدریس فلسفه و عرفان]

آیة الله شهید: حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی رضوان الله علیه که تعلیقه‌ای بر کتاب «الفردوس الأعلی» تألیف آیة الله المعظّم: حاج شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء نوشته است، از جمله مطالبی که در مقدّمه آن آورده است، اینست که:
«در هر زمان حوزه علمیّه نجف مرکز بحث و تحقیقات علمی و فلسفی، و ذبّ از حریم مقدّس اسلام بوده است. ولیکن برادران ما بالقطع و الیقین بدانند که: از مکائد دشمنان دین از امم اجنبی آنست که این حوزه را براندازند و این مرکز تشیّع و اسلام را نابود کنند. و به این امر موفّق شدند و سعی بلیغ و تمام دارند تا کم کم مردم را در امر تقلید به غیر نجف سوق دهند. و بعد از اوائل این قرن، بسیاری از علوم در نجف ضعیف شد؛ و در پیامد این امر، جمعی از اساتید در این حوزه کبیره، از تدریس بعضی از علوم درنگ نمودند، و صار هذا الأمر من الجنایات الّتی لا یسدّها شیء إلّا التّیقّظ، و سدّ هذه الثّلمة بالحرّیّة التّامّة فی تحصیل العلوم بشتّی أنواعها.» «1»

_____

(1)- مقدّمه «الفردوس الأعلی» صفحه یز و صفحه یح. و أیضا در همین مقدّمه از صفحه یا تا صفحه یه گوید: «و کانت الحرّیّة التّامّة فی دراسة العلوم من معقولها و منقولها و التّوسّع فی اقتنائها و تحصیلها علی أنواعها سائدة علی تلک الجامعة [یعنی النّجف الأشرف] و فتحت طرقات سهلة فی التّحلیل و التّحرّی العلمیّ و تنویر الأفکار فی البحث و التّنقیب النّظریّ، و اجتمع فیها أیضا جمع من أکابر الحکماء المتشرّعین و العرفاء الشّامخین و المربّین للنّفوس بالحکمة العملیّة و الدّراسة العلمیّة، و بتخلّقهم بأخلاق الله و بخشیتهم فی جنب الله
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 235
«و این توقّف و درنگ کردن مدرّسین را در جامعه نجف از تدریس علوم عقلیّه و فلسفه و حکمت و عرفان، باید از جنایاتی به حساب آورد که هیچ چیز نمیتواند شکاف آن را مرمّت کند و خسارتش را جبران نماید مگر بیداری مدرّسین و اهل علم به پر کردن این شکاف را با حرّیّت تامّه نفس آزاده خود، در تحصیل و تدریس جمیع انواع و اقسام علوم.»
و خود مرحوم کاشف الغطاء در این کتاب گوید: «و الظّاهر بل الیقین أنّ أقوی المساعدات و أعدّ الأسباب و الموجبات للوصول إلی مقاصد امناء الوحی و کلمات الأنبیاء و الأوصیاء علیهم السّلام إنّما هو فهم کلمات

- و بتحلّيهم بالفضائل الإنسانيّة. و ما كان من نيّاتهم إلّا خدمة البشريّة، مع مراعاتهم الطّريقة المثلى و الشّرعة الوسطى فى بحوثهم القيّمة و دروسهم العالية و تجنّبهم عن الجمود و الوقوف عن تحصيل العلوم و الرّجوع إلى القهقرى.» و پس از آنكه مفصّلا از آقا شيخ محمّد باقر اصطهباناتى (استاد علّامه آية الله حاج سيّد محمّد حسين طباطبائى أعلى الله تعالى مقامه در فلسفه) و مهارت ايشان در تدريس حكمت متعاليه ذكر ميكند، ميگويد:
«و أيضا كان من مشاهير المدرّسين للحكمة المتعالية فى ذلک الوقت، الشّيخ العلّامة الجامع لأنواع العلوم: الحاجّ الميرزا فتح الله الشّهير بشيخ الشّريعة الإصفهانىّ المتوفّى سنة 1339 الهجريّة القمريّة، الّذى تقلّد الزّعامة العامّة و المرجعيّة فى التّقليد و الفتوى مدّة يسيرة فى أواخر عمره الشّريف، فإنّه عند قدومه من إيران إلى العراق مجازا من علماء إصفهان سنة 1295 الهجريّة، كان مدرّسا كبيرا فى الحكمة و الكلام و الفلسفة العالية و المعارف الدّينيّة.» تا آنكه گويد: «و أيضا كان من الجهابذة فى الحكمة و الفلسفة و من المدرّسين فى هذه الجامعة، الشّيخ العّلامة الحكيم: الشّيخ أحمد الشّيرازىّ المتوفّى 1332 الهجريّة، الجامع بين المعقول و المنقول. و هو أيضا من أساتذة سماحة شيخنا العّلامة [يعنى الشّيخ محمّدا الحسين كاشف الغطاء] أدام الله أيّامه.» تا آنكه گويد: «فلو أردنا إحصاء المدرّسين و الأساتذة الكبرآء فى المعقول و الأخلاق و العرفان و الحديث و الرّجال و علوم القرءان فى أوآئل هذا القرن لطال بنا الكلام- إلخ.»

الحكماء المتشرّعين.» «1»
«و ظاهرا بلكه يقينا، نيرومندترين وسائل كمک، و مهيّاترين اسباب و موجبات وصول براى دريافت كردن مرادها و مقصودهاى امناى وحى الهى، و گفتار انبياء و اوصياء عليهم السّلام فقط منوط به آنست كه آدمى كلمات حكماى اهل شريعت را بفهمد.»
حقير رساله‌اى در اهتمام و لزوم خواندن علم حكمت و عرفان بطور مختصر نگاشته‌ام؛ و نام جمع كثيرى از جهابذه علماء و أساطين فقاهت تشيّع را از صدر اسلام تا كنون كه به علم فلسفه و عرفان اهتمام أكيد داشته‌اند، و خودشان با حائز بودن مقام فقه و حديث، از مدرّسين عاليمرتبه اين علوم محسوب مى‌شده‌اند، ضبط و ثبت نموده‌ام كه هنوز بطبع نرسيده است. «2»
اينک كه لزوم تدريس و تحصيل حكمت متعاليه و فلسفه ساميه، و تحصيل عرفان و ربط به عالم ربوبى و جهان ماوراء طبيعت و لقاى حضرت احديّت،

و لزوم مشاهده و معاینه و برهان یقینی بر ربط قدیم با حادث و احاطه و سیطره خداوند خالق حکیم و علیم، در حوزه‌های مقدّسه علمیّه که دانشگاههای انسان سازی و آدم پروری و مکتب تعلیم و تعلّم قرآن و اشاعه روح و سرّ پیامبر و مقام ولایت است روشن شد و ضرورت شدید آن مشهود گشت، لازم است عین عباراتی را از نویسنده مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت ذکر کنیم، تا علاوه بر آنچه ذکر شد، مواضع اشتباه و نادرستی آن سپس معلوم شود.
ایشان اینطور گفته‌اند:

«آیا میتوان امروزه بی‌اعتنا به طبیعیّات نوین (یعنی دانشهای

---

(1)- «الفردوس الأعلی» ص 42
(2)- «جنگ خطّی شماره 7» ص 349 تا ص 355
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 237
فیزیولوژی، بافت شناسی، بیوشیمی، جنین شناسی و ...) همچنان علم النّفس قدما را با اعتقاد و اعتماد، تلقین و تکرار کرد؟
آیا میتوان بدون شناختن بهتر مادّه، موجود غیر مادّی را تعریف کرد؟
این همه توانائی که امروزه در مادّه و اصناف تراکیب آن کشف شده، ما را به نو فهمیدن امور غیر مادّی می‌خواند. آیا فی الواقع پاره‌یی از جهل‌های پیشینیان، فربه کننده ما بعد الطّبیعه آنان نبوده است؟
این سؤال را می‌توان بسط بیشتر داد و پرسید: چه شده است که امروزه، و در حوزه‌های علوم دینی، طبیعیّات کهن را چنین آرام و بی‌صدا از عرصه فلسفه بیرون کرده‌اند و دیگر تدریس نمیکنند، و علم جدید را کم و بیش پذیرفته‌اند؛ امّا غیبت آن طبیعت شناسی کهن، ما بعد الطّبیعه را اندوهناک و زیان دیده نکرده است؟
آیا میتوان رابطه الهیّات فلسفی را با طبیعیّات به طور کامل گسست، و باز هم الهیّات را همچنان بر هیئت و قوام پیشین نگاه داشت؟
مگر آن ما بعد الطّبیعه چنان ساخته نشده بود که بتواند آن طبیعیّات را در خود بگنجاند.
مگر آن دو بی تناسب و ارتباط با یکدیگر تولّد و تکوّن یافته بودند؟
و مگر میتوان امروزه طبیعیّات نوین (دانش تجربی مدرن) را پذیرفت، و فلسفه را دست نخورده نگاه داشت و تدریس کرد؟
آن الهیّات، موجّه و مجوّز و مکمّل آن طبیعیّات بود. و آن کاخ معرفت، نه دو اطاقه، که دو طبقه بود. و فرو ریختن یکی مگر میگذارد که دیگری بی‌نصیب و بی‌آسیب بماند؟
اضطراب و تشویشی که امروزه در کلمات اعلام دینی در رفع تعارض علوم بشری با معارف و حیانی دیده میشود، ناشی از همین است که: هنوز معرفت شناسی و طبیعت شناسی کهن، بطور کامل جای خود را به طبیعت شناسی و معرفت شناسی نوین نداده است. هنوز کلام اسلامی و فهم شریعت، تلائم و انسجام با معارف تازه پیدا نکرده است. و در هندسه جدید معرفت، جای شایسته خود را نیافته است. و لذا با معرفت شناسی کهن

(و بی‌توجّه به ظرائف کاوشهای نوین در فلسفه و روش شناسی علم) میکوشند تا درباره دستاوردهای نوین علمی داوری کنند؛ و معاندت و یا معاضدت آنها را با معارف دینی بر سنجند.»
تا آنکه گوید:
«باید اذعان کرد که: نه ادب، و نه فلسفه، و نه کلام و عرفان ما هیچکدام به قرار سابق نمانده است؛ و همه را قبض و بسطی افتاده است.
دیگر چه جای این مدّعا که فهم شریعت در این میان میتواند تحوّل نپذیرد، و در داد وستد با آنها، سود و زیان نبرد؟» «1» تا آنکه گوید:
«و بهمین سبب فلسفه ما بعد الطّبیعه ما که دیریست از طبیعت شناسی علمی به دور افتاده، نه خود زیان دیده و در فربهی‌اش نقصان افتاده، که فیلسوفان نیز از این بابت زیان کرده‌اند؛ و چهره فلسفه را چنانکه باید، گشوده و شستشو کرده ندیده‌اند.» «2»
تا آنکه گوید:
«اینک نیز بگمان ما، باور نمی‌توان کرد که نجوم قدیم از فلسفه بیرون رفته باشد امّا فلسفه ما بعد الطّبیعه به حال خود مانده باشد. آخر آن ما بعد الطّبیعه را چنان بنا کرده بودند که آن نجوم را در خود جای دهد، و واژگون شدن کامل این عنصر و بسیاری از عناصر دیگر، و باقی ماندن چهارچوب پیشین امری است که خرد آن را بر نمی‌تابد.
علائم تحوّل در ما بعد الطّبیعه ظاهر شده است. و فیلسوفان هشیار ما باید آن را به جدّ بگیرند، و منظومه معرفت فلسفی را از نو موزون کنند.
معرفت تجربی در عصر جدید، سخت به تحدّی و کلنجار آمده است. و

---

(1)- مجلّه «کیهان فرهنگی» شماره 50، اردیبهشت ماه 67، شماره 2، ص 13 ستون آخر، و ص 14 ستون اوّل، و همچنین ص 15 ستون اوّل، از دکتر عبد الکریم سروش
(2)- همان مصدر، شماره 52، تیر ماه 67، شماره 4، ص 13، ستون آخر

ما بعد الطّبیعه که فلسفه علم سنجیده و استواری نداشته باشد، و از بحث المعرفه فربه و توانائی مدد نجوید، مجموعه‌ای از اقوال پراکنده خواهد بود؛ نه منظومه‌ای از آرای بهم پیوسته.» «1»

[بحث در إلهیّات و فلسفه ما بعد الطّبیعة، ربطی به بحث در طبیعیّات ندارد]

اینک در پاسخ این مطالب گفته میشود که: تمام این احتمالات و اشکالاتی که بصورت استفهام در مجموعه مذکوره آمده است، فقط باید گفت:
مطالبی است بدون دلیل، و مدّعائی است فاقد برهان. خطابه‌ایست تنظیم شده از عدم مطالعه و تحقیق، و شعری است از عدم تفهّم و تدقیق.
اوّلا: فلسفه ما بعد الطّبیعه و الهیّات بالمعنی الأعمّ و بالمعنی الأخصّ چه ربطی به فلسفه و علم طبیعی دارد؟ ارتباط علوم از حیث پیوستگی و عدم پیوستگی، باید یا از ناحیه موضوع باشد و یا از ناحیه حکم، و به عبارت جامع:
یا از ناحیه مسائل و یا از ناحیه غایت.
حکمت الهی و فلسفه ما بعد الطّبیعه در هیچیک از این نواحی، با مسائل طبیعی وارد در علوم تجربی با ملاحظه توسعه‌اش، ابدا مربوط نیست.
در حکمت الهی بحث از علّت و معلول، و تقدّم و تأخّر، و وحدت و کثرت، و وجود و ماهیّت، و جوهر و عرض، و أمثال ذلک می‌شود؛ و اثبات قادر حیّ ازلی ابدی سرمدی شاعر حکیم علیم قدیر مختار ذی المشیّة و الإراده از طرق مختلفه ابطال دور و تسلسل، و عینیّت علّت با معلول در وجود و اختلافشان بر حسب تنازل و تصاعد، و غیرها می‌گردد. و در طبیعیّات بحث از حرکت و زمان و مکان و مادّه و قوّه و تکوّن زمین و آسمان و انهار و اشجار و احجار و خورشید و ماه و پیدایش معادن و بدن انسان و طبّ و هیئت و نجوم و مسائل فیزیکی و مسائل شیمیائی و أمثالها میباشد. بگوئید: آیا این دو علم در

_____
(1)- همان مصدر، ص 16، ستون اوّل

کجا با هم تماسّ دارند که لاغر بودن یکی موجب فربه شدن دیگری می‌گردد؟ ! آیا در موضوعات، و یا در احکام، و یا در غایات؟ ! حکمت الهی و فلسفه ما بعد الطّبیعه اثبات معیّت ذات اقدس حیّ متعال را با همه موجودات میکند، و جلوه خدای عالم قدیر را در همه اشیاء می‌بیند، و ربط حادث به قدیم را مبرهن میسازد، و اثبات علل متوسّطهِ مثلا: مثل افلاطونیّه، و یا به تعبیر قرآن فرشتگان مجرّد: فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً «1» را می‌نماید.
خواه زمین به دور خورشید بگردد و یا خورشید به گرد زمین، خواه ماه از أقمار زمین گرفته شود و یا از مجموعه شمسی، خواه بدن انسان از

اخلاط اربعه (صفرا، سودا، بلغم، دم) ترکیب شده باشد و یا از موادّی که به نامهای دیگر تسمیه شده است و حقیقتش از این چهار هم بیرون باشد (همچون اکسیژن، هیدرژن، ازت، کلر، فسفات و غیرها)، خواه عناصر بسیط منحصر در چهار تا (خاک، باد، آتش، آب) دانسته شود و یا بسائط بیش از صد و ده عنصر دانسته شود؛ و قس علیه فعلل و تفعلل.
در فلسفه طبیعیّون، مادّه پرست‌ها میگفتند: تمام این عناصر اربعه و اخلاط اربعه و افلاک، معلول به علّت ازلی زنده نیست. اینک هم میگویند:
عناصر بسیطه و حرکت الکترون‌ها، و این گردش عالم دوّار و حرکت امواج و نور و الکتریسیته، معلول به علّت ازلی زنده نیست.
مادّیّون در هر دو زمان انکار صانع علیم قدیر را مینمودند؛ الهیّون هم به نهج واحد، در هر دو زمان اثبات صانع علیم قدیر را می‌کردند.
بحث الهی در فلسفه، از ماهیّت و وجود شروع می‌شود؛ چه تفاوت است که: نام ماهیّت را بر جسم و عناصر متشکّله از آن گذاریم، و یا بر

---

(1)- آیه 5، از سوره 79: النّازعات

موجودات زنده پدید آمده از بیوشیمی مثلا؟ بهر حال ماهیّت، معنائی در مقابل معنای وجود دارد. و این کلام قابل انکار نیست.
اگر قائل به أصالة الوجود شویم، بحث در هر دو طریق از طبیعیّات: از طبیعیّات قدیم و یا علوم تجربی امروزه یکی است. و اگر قائل به أصالة الماهیّة شویم نیز، بحث در هر دو طریق یکی است. ابدا تفاوتی نیست.
بنابراین، سخن از اینکه: از بین رفتن بحث طبیعیّات کهن، در بحث فلسفه ما بعد الطّبیعه و متافیزیک خلل میگذارد، صد در صد گفتاری است نا استوار.
سرّ این مطلب آنست که: الهیّات بر اساس قواعد منطقی که علم المیزان متکفّل صحّت و درستی آنست، بنا شده است.
علم المیزان همچون قواعد ریاضی، ثابت و لا یتغیّر است. قیاسات اقترانیّه و استثنائیّه و منتج بودن أشکال اربعه با شرائط مخصوص بخود، و ترتیب صغری و کبری، قابل انکار نیست.

[فلسفه ما بعد الطّبیعة بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیّات اثری در آن ندارد]

در فلسفه ما بعد الطّبیعه تا مطلب به برهان نرسد قابل قبول نیست. خطابه و جدل و شعر و مغالطه، و مسائلی که یکی از مقدّماتش از اینها تشکیل شده باشد، قابل قبول نیست. نتیجه، تابع أخسّ مقدّمتین می‌باشد؛ و هر دو مقدّمه قیاس باید برهانی باشد. برای این امر مهمّ است که علم منطق را وضع کرده‌اند، و بو علی سینا منطق عجیب «شفاء» را نوشته است و خواجه نصیر الدّین طوسی آن کتاب قطور منطق «أساس الاقتباس» را تألیف نموده است؛ و تا هم اکنون خواندن علم منطق در حوزه‌های علمیّه رائج و دارج است.
امّا طبیعیّات با تمام شؤونشان و با همه متفرّعات مسائلشان، از طبّ و نجوم و هیئت و مسائل زمین و آسمان، متّکی بر برهان نیستند. مسائل این علوم استقرائی است که در امروزه بجای کلمه استقراء، تجربه نام نهاده‌اند. و همه
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 242
گفته‌اند و نوشته‌اند و صفحات کتب را پر کرده‌اند که: مسائل استقرائیّه موجب قطع و یقین نمی‌شود. بلکه مسائل ظنّیّه و مانند مسائل امروزه، حدسیّه و فرضیّه میباشند، مگر استقراء تامّ که افاده علم و یقین را مینماید.
مسائل طبیعیّات استقرائیّه نسبت به الهیّات برهانیّه، فی المثل مانند فرضیّه حرکات افلاک و تداویر مفروضه و ثابت بودن سیّارات در داخل جرم آنها، و فرضیّه حرکت سیّارات در مدارات خود بدون داشتن فلکی که در جرم آن مصمت و میخکوب شده باشند، می‌باشد؛ نسبت به نتیجه محاسبه ریاضی‌دان و ستاره شناسی که از روی قواعد ریاضی، حرکت و زمان اوج و حضیض شمس و هر سیّاره‌ای را که بخواهد، و زمان خسوف قمر و کسوف شمس را بطور دقیق محاسبه می‌نماید.
محاسبه منجّم و هیئت دان در هر صورت یکی است، چون بر اساس قواعد ریاضی ثابت و لا یتغیّر است. خواه بنا بر هیئت بطلمیوس، زمین را مرکز عالم بگیریم و خورشید را با جمیع ثوابت و سیّارات به دور آن در حرکت بدانیم، و خواه بنا بر هیئت کپرنیک، خورشید را مرکز، و زمین و سیّارات را بدور آن متحرّک ببینیم.
این دو فرضیّه البتّه مختلف است ولی برای نتیجه محاسبه منجّم هیچ تفاوت ندارد، زیرا محطّ نظر اصلی منجّم به حرکت این و یا آن نیست، بلکه به مقارنه و دوری و نزدیکی است؛ و اینهم تفاوت نمیکند.

اگر میان ما و شما صد فرسخ فاصله باشد، و باید این فاصله در مدّت پنجاه ساعت از بین برود و بهم برسیم، برای محاسبی که در حساب خود میگوید: هر دو فرسخ را باید در یک ساعت پیمود، چه تفاوت دارد که ما ثابت، و شما به سوی ما بیائید، و یا شما ثابت و ما به سوی شما بیائیم. عمده، صحّت و درستی محاسبه است؛ نه حرکت این و سکون آن.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 243
8 ضرب در 2 می‌شود 16، و 2 ضرب در 8 هم میشود 16. این دو مسأله ضرب گرچه در محتوا، یعنی در مضروب و مضروب فیه اختلاف دارند و دو معنی و دو کیفیّت را میرسانند، ولی نتیجه ضرب، واحد است.
این مثالی بود برای آنکه بدانیم: مسائل الهیّات هم چون بر اساس برهان- همچون قواعد ریاضی و مثلّثات- بنا شده‌اند، هیچگاه قابل تغیّر و تبدّل نیستند. امّا طبیعیّات بنا بر فرضیّه‌های متفاوت و اکتشافات ممکنست تغییر کنند.

[اشکال وارد بر صاحب مقاله، در جدا کردن وظائف طبیعت از ماورای طبیعت]

بنابراین، مسائل ما بعد الطّبیعه با طبیعیّات نه مانند ساختمان دو طبقه و یا دو اطاقه، بلکه مانند یک ساختمان بتون آرمه محکم و مستحکم است، در برابر ساختمان مجزّا و علیحده دگری در برابر آن.
شاید نویسنده مقاله گمان داشته‌اند که: مسائل ما بعد الطّبیعه و أحکام آن و وظائف مأمورین آن، تا برسد به خداوند واحد قهّار، از مسائل طبیعت جدا هستند. بدین معنی که هر اثری را که از طبیعت و مادّه بدانیم، آن از عالم ماورای آن نخواهد بود؛ و آثار عالم مافوق الطّبیعه منحصر به آثاری است که دست طبیعت در آن راه ندارد. فلهذا به لاغری و فربهی طبیعت و مادّه، بر عکس، عالم ماورای آن که عالم حیات است فربه و لاغر می‌شود. یعنی لاغری طبیعت فربهی عالم حیات است، و فربهی عالم طبیعت مستلزم لاغری عالم حیات می‌شود.
این گمان، پنداری است اشتباه، و خلاف اصول توحید، و خلاف منطق قرآن، و خلاف برهان. و اینکه در کتاب «راه طیّ شده» این معنی را به موحّدین و قائلین به عالم حیات از فلاسفه نسبت داده‌اند، نادرست است؛ مگر مرادشان از فلاسفه، دانشمندان مغرب زمین باشد که از معنای توحید چیزی را نچشیده‌اند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 244
بنابر حکمت متعالیه، تمام افعال مادّه و طبیعت، اعمال ماورای آن است. و یک ذرّه در تمام جهان مادّه و آثار و لوازم آن نمیتوان یافت مگر آنکه در تحت سیطره و هیمنه عالم جان، و احاطه و معیّت عالم ماورای مادّه باشد.
تفکیک اعمال طبیعی و غیر طبیعی، و برای هر کدام یک قطب مستقلّ قائل بودن، خلاف برهان توحید است.
و یا شاید گمان برده باشند که: مراد از عالم جان و روح و ماورای طبیعت و فرشتگان و بالأخره قدرت واحد علیم و حکیم همان پدیده‌ای است که از مادّه حاصل می‌شود، و نتیجه دستگاه حرکت مادّه در عالم طبیعت است. و یا نظام متقن و متینی است که عالم طبیعت را بر ممشای واحد و نهج راستین، بدون اندک تخلّف از ازل در جریان داشته و تا ابد هم بر همین منوال در جریان خواهد داشت.
البتّه بنابراین پندار هم، ضعف طبیعت موجب ضعف این معنی، و قوّت آن مستلزم قوّت این حقیقت می‌شود. و بنابراین، فربهی و لاغری مادّه مستقیما فربهی و لاغری ماورای آن را بطور معادله مستقیم نه معکوس میرساند.

این گمان هم صحیح نیست. زیرا متقن بودن نظام و حیات واحد حاکم بر جهانیان و بر جمیع عالم هستی، فعل حضرت ربّ است، نه خود ذات أقدس وی. بر بالای این فعل و این نظام واحد متین و استواری که بر عالم حکمفرماست، ذات بسیط و مجرّد و واحد و قهّار و علیم و قدیری که با اراده ازلی خود این جهان را آفریده است و در حرکت انداخته و می‌اندازد- و نه تنها در ابتدای خلقت بلکه تا ابد هر لحظه و هر آن بدان فیض می‌بخشد؛ و نه تنها بر آن احاطه علمی دارد بلکه با آن در وجود و ذات معیّت دارد و تمام این عالم علم حضوری او می‌باشند- وجود دارد.
خدای سیّال و متحرّک که هر روز در مادّه ظهور تازه پدیدی دارد خدا
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 245
نیست؛ آن مأمور و محکوم حکم خداست.

و ثانیا: علم طبیعیّات در حوزه‌های علمیّه از بین نرفته است. اینک هم با الهیّات، مباحث طبیعیّات را میخوانند. علمای راستین اسلام پایه گذار تمدّن غرب بوده‌اند، و در جمیع فنون طبیعی دارای مقام شامخی بودند که فعلا نظیر و مشابهی از آنان را در غرب مشاهده نمی‌نمائیم.
امّا درباره علم شیمی: امروزه میگویند: اختلاف اجسام و عناصر مادّی مانند آهن و طلا و ذغال و اکسیژن در اثر اختلاف تعداد پروتونها و الکترون‌هائی است که به دور هسته در گردش هستند و نیز مربوط به طرز قرار گرفتن آنها میباشد. بطوریکه اگر بتوانیم این نظام را از یک جسم تغییر دهیم و به نظام جسم دیگر در آوریم جسم دیگر را ایجاد کرده‌ایم.
و از طرفی در نتیجه تغییر یافتن نظام الکترون‌ها میتوان اشعّه ایکس و طیف نورانی را صادر کرد. و برای اوّلین بار دو نفر انگلیسی به نام دالتون و کاسرافت این عمل را در مورد لیتیوم انجام داده و آنرا به هلیوم تبدیل نمودند.
قدماء ما خیلی از این بالاتر رفته‌اند، و علم جدید نتوانسته است هنوز به کشفیّات آنها واصل گردد.
ایشان فلزّات را قابل زندگی و دارای نوعی از حیات و مرگ میدانستند و برای آنها تولید مثل قائل بودند. روی همین اصل هم در صدد برآمدند تا فلزّات را بیکدیگر مخصوصا به طلا تبدیل کنند. و این فکر نه تنها در نزد مسلمین بوده است بلکه از قدیم الأیّام از زمان افلاطون به یادگار گذارده شده است. «1»

_____

(1)- آنچه امروزه بدان رسیده‌اند، کشف ساختمان اتمی اشیاء و فهمیدن علّت اختلاف خواصّ عناصر با یکدیگر است، که به جهت اختلاف تعداد الکترونها در مدار آخر و

نتیجه‌ای که از این نظریّه گرفته شد آن بود که: شیمیست‌ها و محقّقین در صراط تحقیق بر آمدند و پیرامون این تجسّس‌ها، اختراعات و اکتشافات بسیاری بعمل آوردند. و در این علم مانند جابر بن حیّان معروف به صوفی که از شاگردان حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بود، «1» و ذوالنّون مصریّ و

_____

- همچنین کشف امکان تبدیل عناصر از راه بمباران اتمی در دستگاههای

مخصوص می‌باشد. و این کشفیّات به ما طلیعه کشفیّات بهتر و زنده‌تری را نوید می‌دهد.
(1)- مستشار عبد الحلیم جندی که از أرکان مجلس أعلی للشّئون الإسلامیّة در جمهوری مصر عربی است در کتاب ارزشمند خود به نام: «الإمام جعفر الصّادق» طبع قاهره سنه 1397، در مقدّمه آن در ص 3 و 4 گوید: «و امام جعفر صادق با استواری و سرفرازی بر قمّه و قلّه فقه اهل بیت نبیّ علیه الصّلوة و السّلام ایستاده است. او در فقه، امام است و حیاتش برای مسلمین امام است. و مسلمانان امروزه در گنجها و ذخائر ذاتیّه خود می‌جویند مصادر اصلیّه‌ای را برای نهضت که آنها مسلّم و ثابت است؛ نه مخلوط است و نه وارد شده از خارج. او امام وحیدی است از اهل بیت که امامتی برای او آماده شد که بیش از یک سوّم قرن ادامه یافت. و در آن دوران، مجالس او برای علم ممحّض و بدون شائبه بود بدون آنکه چشم خود را به سلطه و قدرتی که در دست ملوک بود بدوزد. و بواسطه این تمحّض و فقط به علم پرداختن، کلیدهای علم نبویّ را تسلیم امّت نمود. و پایه گذاری واضح در یک منهج عامّ و برنامه فراگیر برای فکر اسلامی از او نشأت گرفت. آن علم را امّت غرب به خود منتقل نمود تا بدین مبلغ از ترقّی و تعالی امروزه واصل شد.
به آن منهج و روش علمی در مقابل خود با دستهایش عمل کرد، و سپس شاگرد او جابر بن حیّان: اوّلین عالم شیمیدان- همچنانکه اروپای جدید او را اینگونه شناخته و پذیرفته است- آن را آشکار کرد، و آن عبارت است از طریق تجربه (آزمایش) و استخلاص (نتیجه گیری) یعنی اعتبار دادن به واقع و حاکم نمودن عقل همراه با نزاهت و پیراستگی علمی به دور از هر گونه شائبه. پس امام صادق، اوست یگانه فاتح و کاشف عالم فکری جدید با منهج عقلی و تجربی، مانند مکتشفین که زمین خدا را برای بندگان خدا میگشایند و بندگان خدا با امنیّت خاطر در آن داخل میگردند. و امام صادق یگانه امام وحیدی است

- در تاریخ اسلامی، و یگانه عالم وحیدی است در تاریخ عالمی، که دولتهای عظمای جهان بر اساس مبادی و منشات دینی و فقهی و اجتماعی و اقتصادی وی بر پا شده است.» وی مطلب را ادامه می‌دهد تا در ص 7 و 8، که میگوید:
«قسمت دوّم کتاب ما، تصوّر مؤلّف از علم امام را عرضه میکند؛ آن علمی که امام به عالم آموخت و مکتبی که آن علم را نتیجه داد، و منهج علمی عالمی که علماء دینی و فقهی و ریاضی دانان و علماء نجوم و ستاره شناسان و علماء شیمی و کیمیا دانان و علماء طبیعی اسلامی بدان اخذ

نمودند و ریاضی دانان در عصرهای میانه (قرون وسطی) آن را در اروپا برده و بدان انتقال دادند تا منهج تجربه و استخلاصی که فکر معاصر بدان عمل می‌کند گردید؛ پس از آنکه از عربی، در جنوب فرانسه و اسپانیا و صقلّیّه (سیسیل) و سائر جاها از دانشگاههای اروپا ترجمه شد، و راجر بیکن بدان صدای خود را بلند کرد و پس از آن به فرنسیس بیکن پس از سه قرن نسبت داده شد. و همچنین منهج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که دولتهای عظمی و جوامع اسلامیّه را که مسلمین بدان در قرون وسطی مباهات میکردند و در عصور اخیره بدان فخر مینمودند بر پا کرد.» عبد الحلیم جندی در همین کتاب در ص 223 و 224 درباره عظمت جابر بن حیّان گوید: «جابر بن حیّان، اوّلین کسی است که در تاریخ استحقاق پیدا کرد تا بر وی لقب کیمیاویّ (شیمیست) برند همانطور که اروپای این عصر او را با این لقب نامگذاری نموده است. او همان کسی است که زکریّای رازی که او را جالینوس عرب گویند (و تولّدش در سنه 240 و وفاتش در سنه 320 هجری است) به او اشاره نموده و استاد خود خوانده است و میگوید: «استاذنا أبو موسی: جابر بن حیّان». و جمیع مورّخین- بجز بعضی از غیر مسلمین- اتّفاق دارند بر اینکه نزد امام صادق شاگردی کرده است. و اتّفاق دارند بر اتّصالش و یا تأثیر پذیری‌اش در علم و عقیده، به آن حضرت. و اکثر مورّخین بر آنند که وی پس از ارتحال امام، از شیعه اسمعیلیّه شد. او در کتاب خود به نام «الحاصل» میگوید: لیس فی العالم شیء إلّا و فیه من جمیع الأشیاء. و الله لقد و بّخنی سیّدی (یقصد الإمام الصّادق) علی عملی فقال:
و الله یا جابر لولا أنّی أعلم أنّ هذا العلم لا یأخذه عنک إلّا من یستأهله، و أعلم علما یقینا أنّه
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 248
أبو زکریّای رازیّ «1» و غیرهم بوجود آمدند.

- مثلک، لأمرتک بإبطال هذه الکتب من العلم. «در عالم چیزی نیست که در آن از جمیع چیزها نبوده باشد. سوگند بخدا که بتحقیق آقای من (منظور از آقا حضرت امام صادق است) مرا توبیخ نمود بر کارم و گفت: سوگند بخدا ای جابر! اگر نه این بود که من میدانستم که این علم را از تو فرانمی‌گیرد مگر کسی که اهلیّت آن را داشته باشد و میدانستم به علم قطعی و یقینی که او هم مثل تست، هر آینه به تو امر میکردم که تمام این کتابها را باطل کنی!» و آن کتابها، کتب ریاضی و شیمی‌ای بود که حقیقت علمش بر عصرها سبقت داشت. گفته شده است: او علمش را از خالد بن یزید و سپس از امام جعفر اخذ کرده است؛ جابر بن حیّان دائما در عباراتش با لفظ: «سیّدی» به امام اشاره میکند و سوگند میخورد و امام را مصدر

الهام برای خود می‌شمرد. وی در مقدّمه کتابش که به نام «الأحجار» است میگوید: و حقّ سیّدی لولا أنّ هذه الکتب باسم سیّدی صلوات الله علیه لما وصلت إلی حرف من ذلک إلی الأبد. «و سوگند بحقّ آقایم که اگر این کتابها به نام آقایم نبود- که درودهای خدا بر او باد- من تا ابدهم به حرفی از آن راه پیدا نمی‌نمودم.» مستشرق کراوس (Kraus(که ناشر کتب او در عصر اخیر است برای او چهل تألیف ذکر کرده است و ابن ندیم در قرن چهارم هجرت، بیست کتاب دیگر را بر آن اضافه می‌کند.
ابن ندیم از او این گفتارش را نقل میکند که: من در علم فلسفه سیصد کتاب تألیف نمودم و یکهزار و سیصد رساله در صنایع مجموعه و آلات حرب، سپس در علم طبّ کتاب عظیمی را به رشته تألیف در آوردم. پس از آن، کتابهای کوچک و بزرگی را تألیف کردم، و در علم طبّ قریب پانصد کتاب نوشتم. سپس بر رأی ارسطاطالیس، در علم منطق تألیف نمودم، پس از آن أیضا کتاب زیج را نوشتم که قریب سیصد ورق بود، سپس کتابی را در زهد و مواعظ نگاشتم و در عزائم (واجبات) کتابهای بسیاری نوشتم که همگی خوب بود. و در اشیائی که به خواصّ آن عمل میشود کتابهای کثیری را تألیف نمودم. و پس از آن قریب پانصد کتاب در نقض فلاسفه نوشتم، و پس از آن کتابی در صنعت تألیف نمودم که به «کتاب الملک» معروف شد و کتابی که به عنوان «ریاض» معروف شد.»
(1)- أبو زکریّا محمّد بن زکریّای رازیّ صاحب کتاب «الحاوی» از اعاظم اطبّا و

[جابر بن حیّان، ذوالنّون مصری و أبو زکریّای رازی، پایه گذاران علم شیمی هستند]

أبو زکریّای رازیّ الکحل را که امروز آن را با همان اسم آلکلALCOHOL می‌نامند و همان اسم الکحل است، از تقطیر موادّ قندی و نشاسته‌ای کشف کرد؛ که میدانید که: با کشف این مادّه فصل جدیدی در طبّ و داروسازی گشوده شد. و دیگر جوهر گوگرد را که اسید سولفوریک است، از تجزیه زاج سبز که سولفات دوفر میباشد کشف کرد. و میدانید که: اینهم مادر صنایع شد و به اسم زیت الزّاج و امّ الصّنائع نامیده شد. «1»
دانشمندان ما با همان قرع و أنبیق‌ها و با همان دمس و کلس‌ها بسیاری از موادّ شیمیائی را از قبیل نیترات دارژان که همان سنگ جهنّم است و سوبلیمه اکال، پطاس، أملاح آمونیاک، جوهر شوره، شوره، کربنات دوسود که همان قلیا است، انتیمون، و ده‌ها موادّ دیگر که در شیمی امروز جزو اصول محسوب می‌شود، بدست آوردند. «2»

- حکمای قرن سوّم هجری است. و از کثرت شهرت مستغنی از توصیف است. بسیاری تولّد وی را در سنه 225 و وفات او را در شهر شعبان 313 و یا 320 ذکر کرده‌اند.
(1)- «شرح حال و مقام محمّد زکریّای رازی، پزشک نامی ایران» تألیف دکتر محمود نجم آبادی، ص 55 و ص 57
(2)- دانشمندان مغرب زمین اعتراف دارند که علاوه بر موادّ مذکور، موادّ دیگری از قبیل اسید نیتریک، هیدروکلریک، کلرید سولفوریک، تیزاب سلطانی، تیزاب فاروق، جوهر نشادر و نمک نشادر، اکتشافش از مسلمین است. تیزاب سلطانی مرکّب از جوهر گوگرد و شوره می‌باشد. و خاصیّت آن تحلیل طلاست، در صورتیکه هر یک از آنها جداگانه در طلا نمیتواند أثری داشته باشد.
گوستاولوبون در «تمدّن اسلام و عرب» باب پنجم، فصل دوّم شیمی، ص 626 و 627 گوید: «عرب در شیمی معلوماتی که از یونان حاصل نمود، محدود بوده است و موادّ مهمّه‌ای که یونانیان از آنها بی‌اطّلاع بوده‌اند مثل تیزاب سلطانی، الکل، جوهر گوگرد، تیزاب فاروق و غیره تماما از ایجاد و اکتشافات مسلمین می‌باشد؛ آنها عمل تقطیر و غیره
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 250
و در کشف همین موادّ بود که ساختن نقره و طلا را امکان پذیر دانستند.
محمّد بن زکریّای رازی کتابی نوشته است به نام: «إنّ صناعة الکیمیا إلی الوجوب أقرب منها إلی الامتناع».

ابن جلجل در «طبقات الأطبّاء و الحکماء» گوید: محمّد بن زکریّای رازیّ در صنعت کیمیا (شیمی) تحقیقاتی کرد، و چهارده مقاله در علم کیمیا تألیف نمود.
در فهرست تألیفات رازی نام سه کتاب دیده می‌شود که در آنها عقیده یعقوب بن إسحق کندی «1» را که مبنیّ بر بطلان صنعت کیمیاست، ردّ کرده است.
بسیاری از بزرگان متصوّفه بدین کار اشتغال داشته‌اند. نامهای جابر بن حیّان «2» و ذوالنّون و جنید بغدادی و محیی الدّین عربی و شمس تبریزی و

- که از اعمال اساسی این علم است جاری و معمول داشتند. اینکه در کتب شیمی می‌نویسند لاوازیه موجد این علم می‌باشد، باید در نظر داشت که هیچ علمی اعمّ از کیمیا یا غیر آن دفعة ایجاد نشده است؛ چنانکه لابراتوارهای هزار سال پیش مسلمین و اکتشافات مهمّه آنها در این علم نمی‌شدند [نمی‌بود] هیچوقت لاوازیه نمی‌توانست قدمی به جلو بگذارد.» و در ص 629 گوید: «مسلمین یک سلسله موادّی را اکتشاف نمودند که در استعمالات روزانه شیمی و صنعت، محلّ حاجت میباشند؛ مثل جوهر گوگرد و الکل. و الرّازی که در سال 940 [میلادی] وفات یافته است اوّل از همه تفصیل تمام آنها را در کتاب خود بیان نموده است؛ مثل: از تقطیر زاج سبز، جوهر گوگرد استخراج نمودن، و از تقطیر موادّ نشاسته‌ای یا موادّ قندی تخمیر شده، الکل بیرون آوردن.»
(1)- یعقوب بن اسحق کندی، عالی مقام‌ترین فیلسوف عرب در قرن سوّم هجری است، زیرا که تاریخ برخی از مؤلّفاتش در سنه 222 هجری قمری است. شرح و ترجمه احوال وی را ابن ندیم در «الفهرست»، و ابن أبی اصیبعه در «طبقات الأطبّاء» ذکر کرده‌اند.
(2)- در تعلیقه ص 627 از «تمدّن اسلام و عرب»، گوستاولوبون گوید: «جابر را

جلال الدّین رومی و سیّد نعمت الله ولیّ و نور علیشاه در این مطلب زیاد برده می‌شود.
این پیشرفت و عظمت علم شیمی است که یکی از شاخه‌های طبیعیّات است.
البتّه این علم، علم کیمیاست که عبارت است از ترکیب موادّ خاصّی با شرائط مخصوصی تا از آن طلا درست شود. و امّا إکسیر که به آن کبریت احمر هم گفته‌اند: علمی است که با آن چیزی بدست می‌آید که چون آن را

بر مسّ و یا نقره زنند تبدیل به طلا میشود؛ و آن بسی از کیمیا مهمتر است.

[پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علم فیزیک]

امّا درباره علم فیزیک: چه درباره محاسبه جرّأثقال، و چه در مباحث نور و انکسار شعاع و آئینه‌ها، و چه در بسیاری از صنایع که متّکی بر قوانین فیزیکی است، أعلام و دانشمندانی در این فنّ بروز کرده‌اند.

اکتشافات أبو ریحان بیرونی در فلکیّات و ریاضیّات و مکانیک و ایدروستاتیک، و محاسبه ثقل و فشار مایعات و توازن آنها، و بالا رفتن آبهای فوّاره و چشمه‌ها، و اندازه گیری محیط زمین بواسطه عملی که غربی‌ها آن را قاعده بیرونی نامند، و اختراع بعضی از انواع اسطرلاب، و کتابهائی را که در آلات فلکیّه و ستارگان دنباله‌دار، و پدیده‌های جوّیّه، و جزر و مدّ نوشته است، و پیدا کردن وزن مخصوص اجسام، و حدس حرکت زمین و احتمال قارّه دیگری در سائر نقاط ربع مسکون همچون قارّه آمریکا، و بسیاری دیگر از امثال این مسائل، تماما از مسائل مهمّی است که علوم امروزه در فیزیک و ریاضی بر

_____

- علمای کیمیای مشرق مانند شیخ محمّد قمری و ابن وحشیّه و مظفّر علیشاه کرمانی و غیرهم، ربیب امام جعفر صادق دانسته‌اند و در اینکه تلمیذ آنحضرت بوده شکّی نیست زیرا در مؤلّفات خود مکرّر بنام و عنوان آنحضرت قسم یاد می‌کند.»

آنها نهاده شده است.

در مقدّمه کتاب «التّفهیم لأوآئل صناعة التّنجیم» آورده است که:

«ابو ریحان برای تعیین وزن و حجم مخصوص اجسام، ترازوئی تازه که آن را بنام ترازوی ابو ریحان باید خواند، اختراع؛ و بدین وسیله وزن مخصوص عدّه‌ای از اجسام- حدود 16 فقره- را معلوم کرد که با دقیق‌ترین تحقیقات علمای امروز موافق است.

ترازوی ابو ریحان در نظر أهل فنّ دقیق‌تر از ترازوی ارشمیدس است.

رساله‌ای هم در نسب ما بین فلزّات و جواهر معدنی در حجم نوشته که در فهرست مؤلّفاتش مذکور است.

در کتاب «الجماهر» هم مخصوصا وزن مخصوص فلزّات و پاره‌ای از أحجار قیمتی را تعیین کرده است.» «1»

[ترازوی أبو ریحان بیرونی، و تحقیقات او درباره چاه آرتزین]

چاه آرتزین: در «نامه دانشوران» آورده است که: «در کتاب آثار الباقیه [أبو ریحان] بعضی از مطالب مندرج است که در کتب حکمای اروپا براهین آنها اقامه شده است.
من جمله در باب جستن آبها از بعضی چشمه‌ها شرحی گفته که بعینه حکیم طبیعی دان «مسیو زله» در باب «پی‌آرت‌زین» ذکر کرده است. و ما بعد از طیّ مسائل و مطالب ابو ریحان، آن مسأله و سائر مسائل و قواعد نقشه کشی را که حکمای اروپا معمول میدارند خواهیم نگاشت تا واضح شود که: در آن مسائل ابو ریحان را با جلّ حکمای ایشان توارد خاطر بوده است، و یا ایشان به

_____

(1)- مقدّمه «التّفهیم» ص 116، به قلم جلال الدّین همائی

مؤلّفات وی ظفر یافته، آن قواعد را از او اقتباس کرده‌اند. «1»

_____

(1)- مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» سه فصل آن را درباره علوم آنحضرت به علوم تجربی و علوم سیاسی و علوم اقتصادی اختصاص داده است و الحقّ بحثهای نفیسی نموده، و مستدلّ میسازد که تمام علوم اروپائیان در این سه گونه علم مهمّ از آن حضرت گرفته و اقتباس شده است. وی در بدو این فصول (در باب پنجم) که منهج و روش علمی حضرت را مشخّص میکند در ص 277 بطور فشرده می‌گوید: «در این باب فعلی سه فصل است که تصویر منهج علمی و منهج حضاری: سیاسی و اقتصادی امام صادق را در بر دارد، بهمان قسمی که حضرت خطوطش را با فعل و قول کشیده و ترسیم نموده‌اند و بهمان طوری که علماء اسلام از آثارش پیروی نموده و بنای تحقیقات خود را بر آن نهاده‌اند؛ اعمّ از فقهاء اسلام یا ریاضی دانان و یا علمای تطبیق (تجربی)، در حالیکه از حرّیّت فکر و بحثی که در نصوص قرآن کریم وارد است و سنّت بدان امر کرده است همگی بهره‌مند شده‌اند. و امام صادق از اوّلین کسانی بوده‌اند که این منهج را به مسلمین- از کسانیکه به آن حضرت نسبت داشته‌اند، و از کسانیکه از آنها گرفته‌اند- بدون تفاوت میان شیعه و فقهاء اهل سنّت تعلیم نمودند.
اهل اروپا، منهج نزاهت علمیّه و واقعیّه (واقع نگری) را که متبلور در طریقه تجربه و استخلاص (روش تجربی) است، از این علماء و فقهاء

شاگردان مکتب امام صادق فرا گرفته‌اند؛ آن منهجی که جابر بن حیّان: اوّلین مستحقّ نام شیمیست و کیمیائی در عالم- همانطور که اروپائیان از وی تعبیر میکنند- آن را اعلان کرد. و از منهج حضاری امام (تمدّن فکری و فرهنگی)، منهج سیاسی و منهج اقتصادی اخذ می‌شود که مقصود و هدف از آن آبادی دنیا با عدالت در میان مردم است، و عمل و تلاش است برای حیات و زندگی و معاونت و تکافل میان اعضاء جماعت و سعی و اهتمام در به ثمر رساندن قدرتها و اموال مردم.
اینها قواعد و قوانینی است که با آن، فقه شیعیّ به اقصی درجه و غایت خود رسیده است. ابتدائش از منهج أمیر المؤمنین علیّ بوده است که در حیات و یا در خلافتش معمول به بوده است و یا در عهد نامه آنحضرت به مالک أشتر بدان تنصیص شده است و همه‌اش
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 254
در «آثار الباقیة» گوید: آبهائی که در تک «1» چاه مجتمع می‌شود بر دو قسم است:
گاهی از اطراف چاه ترشّح کرده جمع می‌شود، چه سطح آن مادّه با سطح آب مجتمع، همکف و هم ترازوست. و این قسم را ممکن نیست که بهیچ تدبیر بجستن آورند؛ چه فتور و ضعفی که دارد با آن منظور موافق نیاید.
و گاهی می‌شود که آب در تک چاه به قوّت جوش میکند، زیرا که مادّه و منبع آنرا ارتفاعی است که از آنجا بشدّت سرازیر شده و از منافذ خارج میشود.
این قسم را ممکن است که به آلات معموله مانند فوّاره‌های بلند و لوله‌هائی بجستن بیاورند، بقدری که منتهای آب فوّاره با سطح اصلی مادّه مساوی و موازی شود و ارتفاع گیرد. و گاه به حدّ قلعه و مناره بلند گردد.
و نیز ابو ریحان در ذیل آن مطلب گوید که: در یمن چون حفر چاهی کنند، بسا اتّفاق افتد که به سنگی منتهی می‌شود؛ و مردم آن سرزمین بر حسب فراستی که در آن امر دارند، از صدای آن سنگ معلوم کنند که چه مقدار آب در

- سیاست و اجتماع و اقتصاد است، تا برسد به رساله نواده‌اش زین العابدین در حقوق و آن نیز در آثارش همینطور جاری و ساری است تا برنامه نواده این امام: جعفر الصّادق در برنامه‌های علمی و حضاری که شامل سیاسی و اقتصادی است، که آنها را برای مردم تنظیم کرده و ارائه نموده است، و خودش بنفسه آن را تطبیق و اجراء و منتشر نموده. و بواسطه آن است که اساس دول عالم و جوامع و جمعیّتها و دسته‌ها و گروهها را بنا نهاده است، تا با عمل به منهاج امام به عالی‌ترین وجه از وجوه خود برسند. و این خصیصه و مایه امتیازی است که در جهان، عالمی

را از علماء تاریخ، همتا و هم لنگه او نمی‌یابیم. و اینک در این مقام همینقدر کافی است که همچون اشاراتی ایراد شد؛ و تفصیل آن در فصول ثلاثه آتیه خواهد آمد.»
(1)- ته.

آن خاک موجود است.
پس بدان آلتی که در دست دارند رخنه تنگ در آن سنگ پدید آرند. اگر آب به سلامت جوشش کند آن مجری را وسعتی دهند؛ و اگر آثار طغیان مشاهدت شود آن رخنه را با خاک و آهک انباشته کنند که مبادا سیلی مهیب در آن مکان پدید آید.
و در بالای کوهی که در میان ابر شهر و طوس واقع است دریاچه ایست به نام برزود که گرد آن یک صد فرسنگ می‌باشند. و در آنجا آب مانند جزر و مدّی که در آب دریاهای دیگر پدید می‌شود مشهود نیست، زیرا که سطح مبدأ و خزانه با سطح آن موازی و برابر است، یا آنکه سطح مادّه مرتفع است ولیکن مقداری از آب که تابش خورشید تجفیف میکند، موازن آن مقداری است که از مبدأ وارد میشود؛ از آنروی زیاد و کمی در آن نیست.»
تا آنکه گوید:
«حکیم مسیو زله در کتاب خود که در علم طبیعی نوشته است، در خصوص چاه گرنل «1» که در پاریس واقع است فصل مشبعی آورده است، و در بیان سبب و علل طبیعیّه آن شرحی گفته است که با تحقیقات ابو ریحان بسی موافقت دارد.
بالجمله آن چاه در پاریس واقع شده و به عمق پانصد و چهل و هشت مطر است، و بواسطه لوله‌ای که سی و هشت مطر ارتفاع دارد از زمین بلند میشود.

[قانون ظروف مرتبطه در علم فیزیک، کشف أبو ریحان است]

و در باب بحر خزر حکمای اروپا را تحیّری بود که آن همه رودخانه‌ها در آن داخل می‌شود و اصلا ممرّ و مخرجی ندارد تا از آن خارج گردد. لهذا تا

_____

GernelleP-(1)

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 256

دویست سال قبل «1» عقیدت ایشان آن بود که: بحر مذکور را دو مجرای تحتانی است: یکی از زیر گرجستان و قفقاز، و دیگری به طرف ممالک ایران و هوانق.

آنچه از رودخانه‌ها آب در آن می‌ریزد، از مجرای اوّل به دریای سیاه، و از مجرای دوّم به خلیج فارس پیوسته می‌شود.

اگر چنان نباشد بایستی از اجتماع رودخانه‌های عظیم، طغیان آن آب، سواحل ایران و حاج طرخان بلکه خوارزم و تمامت آسیا را فرو گیرد. ولی از تاریخ فوق إلی الان که علوم شیمی و طبیعی را تکمیل کرده‌اند، در باب آن بحر بدان سخن که از استاد ابو ریحان نقل کردیم قائل شده‌اند، و معلوم داشته‌اند:

هر قدر آب در آن دریا وارد میشود به همان قدر آفتاب تجفیف میکند.

مخصوصا جمعی از مهندسین روس تحقیق این مسأله را غوررسی کرده‌اند و آنچه ایشان بعد از تتبّع بسیار استنباط نموده‌اند، مطابق است با آنچه ابو ریحان در «آثار الباقیة» ذکر کرده.» «2»

«این کشف ابو ریحان امروز در فیزیک به قانون خاصیّت ظروف مرتبطه معروف است.

ابو ریحان، نیز درباره سیر نور و صوت و اینکه حرکت صوت بطیءتر از نور است، تحقیق عمیق کرده است.» «3»

_____

(1)- جلد اوّل «نامه دانشوران» همانطور که در مقدّمه آن، که به قلم دانشمند معظّم آقای حاج سیّد رضا صدر نوشته شده است، آمده است در پانزدهم شعبان 1296 هجری قمری بطبع رسیده است. و بنابراین، تا نگارش این کتاب که جلد دوّم از «نور ملکوت قرآن» است و در 1409 هجریّه قمریّه می‌باشد، باید بر مقدار دویست سال مرقوم در متن، مقدار یکصد و سیزده سال را افزود.

(2)- «نامه دانشوران ناصری» ج 1، ص 79 و 80 و ص 82

(3)- مقدّمه «التّفهیم» ص 117، از «آثار الباقیة» ص 256

از جمله مسائل فیزیکی که تمام اروپائیها در آن مرهون مسلمین میباشند، مسائل نور و آئینه‌هاست؛ که عالی‌ترین کتابی که در این موضوع در هزار صفحه در دو جلد نوشته شده است کتاب «تنقیح المناظر لذوی الأبصار و البصائر» تألیف علّامه کمال الدّین أبی الحسن فارسی است که هفتصد سال پیش نگارش یافته است. «1»

[نبوغ أبو ریحان در فلکیّات و علم نجوم]

و امّا درباره علم هیئت و نجوم: با وجود نداشتن اسباب و وسائل کار، و با عدم دوربین و تلسکوپ، علمای راستین علم هیئت با محاسبه قواعد حرکات سیّارات و دوری و نزدیکی و محالّ و مواضعشان در فلک و تعیین جای ثوابت و سیّارات و ساختن کره‌های فضائی و اسطرلاب‌ها و نقشه‌های فضائی و نقشه‌های زمینی، بحث در این علوم را از روی قواعد دقیق ریاضی و حساب استدلالی و جبر و مقابله و مثلّثات و قواعد ظلّ و ظلّ تمام و جیب و جیب تمام «2»

---

(1)- این کتاب در دو مجلّد قطور در سنه 1347 و 1348 هجری قمری در بلده حیدر آباد دکن به طبع رسیده است و نویسنده آن شیعه عالیمقام است. در «الذّریعة» ج 4، ص 467 گوید: «این کتاب شرحی است که کمال الدّین فارسی به امر استادش: قطب الدّین شیرازی (متوفّی در 710 هجری) بر کتاب «المناظر و المرایا» منسوب به أبی علیّ محمّد بن حسین بن حسن بن سهل بن هیثم بصریّ (که عمر درازی کرد و در حدود سنه 430 وفات کرد) نوشته است. آن کتاب محتوی هفت مقاله است و لیکن شارح ما علاوه بر این مقالات خاتمه‌ای و تذییلی و لواحقی را بدان افزوده است؛ و از شرحش در سنه 718 فارغ شد. و یکی از معاصرین شارح و شریک درس او در نزد قطب الدّین شیرازی، که به نام مولی نظام الدّین و مشهور به نظام أعرج قمّی است، این شرح را مختصر نموده و آن را «البصائر فی اختصار تنقیح المناظر» نام نهاد. اصل «مناظر» از اقلیدس صوری است و ابن هیثم مسائل آن را در کتاب خود که به اسم «المناظر» است درج نموده است.»
(2)- ظلّ: تانژانت؛ ظلّ تمام: کتانژانت؛ جیب: سینوس؛ جیب تمام: کسینوس.

بجائی رسانیده‌اند که ما فوق آن متصوّر نیست.
أبو ریحان بیرونی که تخصّص او در علم فلک است و گوئی آسمان را در مشت خود دارد، با نوشتن کتاب «قانون مسعودی» در سه جلد و کتاب «فی تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل أو مرذولة» که نتیجه چهل سال مسافرت و توقّف او در کشور هند است، و با نوشتن کتاب «التّفهیم لأوآئل صناعة التّنجیم» و «آثار الباقیة» و کتب بسیار و رسائل فراوانی که در عداد مؤلّفاتش نام آنها ذکر شده است، هزار برابر بیشتر و

بهتر از اروپائیهائی که با دوربین‌های قویّ مراکز ستارگان را دیده و رصد کرده‌اند زحمت کشیده و نتائج فکر بکر خود را به عالم علم تقدیم نموده است.
در «نامه دانشوران ناصری» گوید: «در انواع صناعات و فنون ریاضی و اصناف علوم، به مقامی جای گزید که افاضل عالم، مر این قضیّه را مسلّم داشته‌اند که: در مطالب نجومیّه مانند آفتاب، منحصر در فرد است؛ و چنان یگانه است که دیده همتایش ندیده، و بدان مثابه طاق است که نام جفتش بگوشی نرسیده، الحقّ درج کمالات را عجب درّ یتیمی است.» «1» و «2»

---

(1)- «نامه دانشوران» ج 1، ص 61
(2)- أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام»، در ص 89 و 90 مطلبی دارد که قابل توجّه است. او میگوید: «طریقه اسلام اعتماد برInduction یعنی استقراء است. اسلام در مسائل جزئیّه حتّی الإمکان تتبّع و فحص به عمل می‌آورد و سپس از آنها استنتاج قواعد کلّیّه می‌نماید؛ همچنانکه در علم صرف و نحو، رویّه و عادت آنست که جزئیّات معروفه را تتبّع میکنند تا از آنها قاعده مرفوع بودن فاعل را استنتاج کنند. امّا فلسفه یونان یا فلسفه ارسطو عمادش برDeduction یعنی استنتاج است. ایشان قاعده کلّیّه را مورد نظر می‌گیرند تا از آن، موارد جزئی را استنتاج بنمایند؛ مثل آنکه میگویند: اجسام بواسطه حرارت منبسط می‌شوند، بنابراین آهن هم که جسم است بواسطه حرارت منبسط می‌شود، و هکذا.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 259
تا آنکه گوید: «از کتاب «استیعاب فی صنعة الاسطرلاب» و سائر مؤلّفاتش واضح گردد که آن استاد کامل چنانکه در معقول و منقول مسلّم گشت و در محسوسات و مصنوعات نیز مسلّط بود، در ابداع صنایع عملیّه بجائی

- این طریقه استقراء، آنان را به تشکیک و تجربه در مسائل کشانده است. ما می‌بینیم بسیاری از مسائلی را که جاحظ در کتاب «حیوان» نوشته است با شکّ شروع می‌کند و سپس بر محک تجربه می‌زند. و برای جاحظ اشکالی ندارد که ارسطو را در گفتارش تخطئه کند و یک مرد أعرابی بدوی بیابانی را بر او مقدّم بدارد. نظّام بر همین نهج مشی کرده است؛ حتّی در احادیث نبویّه، اوّلا در یکایک آنها راه تشکیک را می‌پیماید و سپس بر عقل عرضه می‌دارد تا صحیح آنها از ناصحیح باز شناخته شوند. بنابراین، غزالی و جاحظ، بر دکارت در این طریق تشکیک تقدّم دارند، و ابن مسکویه در کتاب «تهذیب أخلاق» در تقریر مذهب نشو و ارتقاء (نظریّه تکامل) بر داروین مقدّم بوده است، و خواجه نصیر الدّین طوسی در فهم مسأله نسبیّت زمان بر اینشتین مقدّم بوده است. غایة الأمر، وسائل اوّلیّه علم برای این

متأخّرین فراوان‌تر و زمان مساعدتش بیشتر و حقائق وضوحش اکثر بوده، و با بیان روشن‌تری تقریر نموده‌اند، و فنّ و راه تحلیل برای اینان بیشتر از فنّ ترکیب، کمک‌های مساعد نموده است. یعنی آنچه را که علمای عرب در یک جمله می‌گفته‌اند، متأخّرین از علمای غرب و اروپا در یک کتاب می‌گویند. به روجر بیکن نسبت داده‌اند که وی در نهضت استقرائی جدید اروپا، اوّلین کسی است که آن را پایه گذاری کرده است؛ با آنکه او فارغ التّحصیل حوزه‌ها و دانشگاههای عربی در اسپانیا می‌باشد.
آری! نقصان عرب در آنست که ایشان کسی را ندارند که از آنها تجلیل بعمل آورد و مجد و عظمت کارشان را بر شمرد؛ و به عکس، مزیّت اروپائیان در آنست که پیوسته افرادی که شأن و مقام آنها را بالا می‌برند را تمجید نموده و کارهای آنها را بازگو می‌کنند. درباره ابن خلدون نیز باید بگوئیم: او در تأسیس علم الاجتماع (جامعه شناسی) بر دکارت تقدّم دارد؛ و فرق میان این دو در آنست که: ابن خلدون بنای کتاب خود را بر استقرائی که عرب بر آن تکیه نموده است، بیشتر از مذهب استنتاجی که اروپائی‌ها بدان سو گرویده‌اند نهاده است.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 260
رسید که دست اختراعش طبقات افلاک و نقوش انجم را چند صفحه چنان هویدا نموده است که گویا: الواح فلکیّه با صفحه خاطرش التیام داشته و صور چهل و هشتگانه در لوح سینه‌اش ارتسام یافته است.

[اصول علم نقشه کشی از ابتکارهای أبو ریحان است]

بالجمله در جودت ذهن و حسن قریحت به پایه‌ای بود که خود در صناعت نقشه‌کشی و آثار جغرافی ابتکار جست و مبتدع قواعدی چند شد که مردم اروپا هر وقت آن قواعد را ببینند و مطالعت نمایند واضع آن را بزرگ شمارند. و در این زمان بنای جلّ نقشه‌کشی ایشان بر اصول و قوانینی است که وی اختراع کرده است.» «1»
«کیفیّت تسطیح سطح کره زمین بر روی نقشه‌های جغرافیا که مستوی هستند:
از نتائج افکار و بدایع آثار آن فاضل یگانه، بعضی مسائل طریفه و مطالب عالیه است که با فقدان اسباب و نقصان آلات، به حسن قریحت و فکر دوربین برای آنها ایجاد قانون و تأسیس اسامی کرده است که هر کس با نظر انصاف در آنها تأمّل کند، بر رتبت علم و مقدار فضلش اطّلاع یابد.
منجمله اصول و ضوابطی است که در تسطیح کره زمین و ترسیم نقشه‌های جغرافیا در مطاوی مؤلّفات خود آورده است. اگر چه حکمای اروپا آن قواعد را از وفور اسباب و تکمیل ادوات به اعلی مدارج کمال رسانیده‌اند، ولی هر زمان این عبارات بشنوند و آن اشارات را ببینند، به اقتضای الفضل للمتقدّم او را بزرگ شمارند و شایسته هر قسم تحسین دانند.
اینک محض ایضاح آن رموز و کشف آن کنوز، آنچه در «آثار الباقیة» در باب ترسیم نقشه‌های جغرافی ذکر کرده است، حاصل مراد او را بیان میکنیم ...»

_____
(1)- «نامه دانشوران ناصری» ج 1، ص 62
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 261
آنگاه در سه صفحه تمام، کیفیّت تسطیح کره را که «آثار الباقیة» آورده است، بیان نموده است. «1»

[أبو ریحان قائل به سکون زمین نبوده است]

«ابو ریحان را بر خلاف جمیع متقدّمین که بنا بر هیئت بطلمیوس، قائل به سکون زمین بوده‌اند، در مسأله حرکت أرض، قریحه نوینی بوده که هر کس در عبارات او تأمّل کند میداند که: اختیار آن مذهب و سلوک آن طریقه را رغبتی تمام داشته است.
وی در کتاب «استیعاب در عمل اسطرلاب زورقی» چنین گوید:
و قد رأیت لأبی السّعید السّجزیّ اسطرلابا من نوع واحد بسیط، غیر مرکّب من شمالیّ و جنوبیّ، سمّاه الزّورقیّ.
فاستحسنته جدّا لاختراعه إیّاه علی أصل قائم بذاته مستخرج ممّا یعتقده بعض النّاس من أنّ الحرکة المرئیّة من الأرض دون الفلک.
و لعمری هو شبهة عسرة التّحلیل، صعبة المحق، لیس للمعوّلین علی الخطوط المساحیّة من نقضها شیء؛ أعنی بهم المهندسین و علماء الهیئة.
علی أنّ الحرکة سوآء کانت للأرض أو کانت للسّماء؛ فإنّها فی کلتا الحالتین غیر قادحة فی صناعاتهم. بل إن أمکن نقض هذا الاعتقاد و تحلیل الشّبهة، فذلک موکول إلی الطّبیعیّین من الفلاسفة.
گوید: «از أبو سعید سجزی، اسطرلابی بسیط دیدم که: از شمالی و جنوبی مرکّب نبود؛ و آنرا زورقی نامیدی. آن عمل مرا زیاده پسند افتاد؛ وی را بسیار تحسین کردم. چه آن را بر اصلی قرار داده بود قائم به ذات.
بنیان آن عمل و مدار آن صنعت، بنا بر عقیدت مردمی بوده است که

_____
(1)- همان مصدر، ج 1، ص 73 تا ص 76
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 262
ارض را متحرّک دانسته، و حرکت شبانه روزی را به فلک منسوب ندانسته‌اند.
قسم با جان خود که آن عقیدت شبهه ایست که تحلیلش در نهایت دشواری است، و قولی است که رفع و ابطالش در کمال صعوبت است.
مهندسین و علماء هیئت که اعتماد و استناد ایشان بر خطوط مساحیّه است، در نقض آن شبهت و ردّ آن عقیدت، بسی ناچیز و تهی دست باشند.
هرگز دفع آن شبهه را اقامت برهان و تقریر دلیلی نتوانند نمود.
و این معنی مایه طعن ایشان نشود، زیرا که حرکت مرئیّه را چه از ارض دانند و چه از سما شناسند، در هر حال به صناعت ایشان زیانی نرساند. و اگر دفع شبهت در حیّز امکان آید و در آن باب یارای دم زدن باشد، به افکار و انظار طبیعیّین فلاسفه منوط است.»» «1»

ابو ریحان در کتاب «تحقیق ما للهند» نیز راجع به مشکل حرکت زمین بحث کرده است. «2»

[استخراج جیب (سینوس) یک درجه، از اکتشافات أبو ریحان است]

«استخراج جیب یک درجه: استخراج جیب (سینوس) یک درجه از مسائل عالی ریاضی است که علمای پیش از ابو ریحان به کشف آن توفیق نیافته بودند.
ابو ریحان اوّل کسی است که آن مسأله را کشف کرده، و شرح آن را در باب چهارم از مقاله سوّم «قانون مسعودی» ج 1، ص 292 آورده؛ بدین تفصیل که ابتداء دوازده مقدّمه یعنی دوازده قضیّه ریاضی را از پیش خود طرح و اثبات کرده و سپس مقصود خود را از آن نتیجه گرفته است.
از معاصران ابو ریحان دو تن از اعاظم علمای ریاضی یکی ابو سهل بیژن

_____
(1)- «نامه دانشوران ناصری» ج 1، ص 77
(2)- «تحقیق ما للهند» ص 138 (بنا به نقل مقدّمه کتاب «التّفهیم» ص 123)

ابن رستم کوهی، و دیگری ابو الجود محمّد بن لیث سمرقندی در این باره اهتمام به خرج داده بودند، امّا کوشش ایشان بجائی نرسید و نتیجه‌ای از کار ایشان بدست نیامد.» «1»

مسائل مهمّ دیگری که بیرونی در آنها رأی خاصّی را داشت، که خودش با محاسبه دقیق ریاضی و رصد اندازه کرده بود، مانند مساحت، محیط و قطر کره زمین و تسییرات کواکب و قاعده نجومی تسویة البیوت و طول و عرض جغرافیائی و سمت قبله شهرها و قاعده جدید برای یافتن سمت قبله و ساختن محراب مساجد و رصد میل کلّی و میل اعظم و حرکت خاصّه وسطی شمس و حرکت اوج شمس و مقدار حرکت دوری ثوابت و بسیاری از مسائل دیگر، بقدری است که اگر بخواهیم درباره هر یک بخصوصه شرحی بیاوریم، مطلب به درازا می‌انجامد. «2» او بطور مبسوط این مسائل را در «قانون مسعودی» و

---

(1)- مقدّمه «التّفهیم» ص 113، از «قانون مسعودی» ج 1، ص 297

(2)- در «نامه دانشوران ناصری» ج 1، ص 70 گوید: «و نمونه‌ای از فضائل آن استاد کامل، مناظرات و مباحثاتی است که در هیجده مسأله طبیعیّه با شیخ الرئیس ابو علی سینا در میان داشته است. و مبنای آن مسائل بر سکون ارض است و بر میل جمیع اجسام به این مرکز، و امتناع خلأ، و إبطال جزء لا یتجزّی، و تناهی أبعاد و امثال آنها. هر کس با نظر تدقیق در آن رساله که مطمح انظار متقدّمین و مطرح افکار متأخّرین است تأمّل کند، از مایه فضل و پایه علم آن دو حکیم یگانه آگاه شود.» تا آنکه گوید:

«یاقوت حموی گوید: وقتی بجامع مرو در آمدم، در وقف نامه آن مسجد فهرست اسامی مؤلّفاتش را دیدم که اوراقی چند با خطّی در هم و مقرمط [ریز و نزدیک بهم] نوشته بودند و چون بر شمردم، شصت ورق بود. و برخی گویند: در هنگام حمل و نقل زیاده از یک بار شتر بود، ولی دست حوادث چنان شیرازه آن تصانیف نفیسه از آن [از هم] بگسیخت که از آن بسیار، جز اندکی در میان نیست.»

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 264

«تحدید نهایات الأماکن» و «آثار الباقیة» و «کتاب الجماهر» ذکر کرده است. «1»

---

(1)- عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 296 و 297 گوید: «و چون اقوال جابر بن حیّان در قرن دوّم هجری را در کنار اقوال حسن بن هیثم که میلادش 354 و مرگش در 430 می‌باشد و بیش از دو

قرن میان آنها فاصله است قرار دهیم (وی که در خدمت دولت فاطمیّین بوده است، و آن دولتی از دول شیعی است، و 47 کتاب در ریاضیّات و 58 کتاب در هندسه دارد) آنگاه برای ما طریقه و منهج علمی تجربه و استخلاص (روش تجربی) که آن را امام صادق پیموده است و عمل به آن را بطور متقن انجام داده است، و جابر بن حیّان و حسن بن هیثم آن را توصیف نموده‌اند مورد تأکید قرار خواهد گرفت.
حسن بن هیثم تعبیر از آنها را به بهترین مناهج علمی واضح المعنی با عبارات محدود و مشخّص (کوتاه و رسا) بیان نموده است.* از اهل اروپا درایبر در کتابش: «النّزاع بین العلم و الدّین» بدین حقیقت گواهی داده است؛ وی میگوید: اسلوبی که مسلمین آن را بخصوصه دنبال کردند، سبب برتری ایشان در علم شد. زیرا مسلمین تحقیق کردند که: تنها اسلوب نظری نمیتواند باعث پیشرفت شود و تحقیقشان بدینجا رسید که بررسی و مشاهده خود حوادث و پدیده‌ها، تنها امید دستیابی به حقیقت است؛ فلهذا شعار آنان در ابحاثشان همان اسلوب تجربی بود و این اسلوب آنها را به اکتشاف علم جبر و غیر آن از علوم ریاضی و علوم زندگی ارشاد نمود. و ما حقّا به دهشت می‌افتیم وقتی که در مؤلّفاتشان نظر افکنده، و از آراء علمیّه چیزهائی را می‌یابیم که تا بحال می‌پنداشتیم از ثمرات علم در این عصر حاضر است.»*- عبد الحلیم در تعلیقه گوید: «به مقدّمه کتاب دکتر مصطفی نظیف، مدیر جامعه عین شمس در قاهره، درباره حسن بن حسن هیثم بصری بزرگترین عالم در ریاضی و طبیعی در قرون وسطی مراجعه کن. حسن از عراق به قاهره وارد شد تا در عصر حاکم بأمر الله در خدمت دولت فاطمیّین به عنوان مهندس کار کند. و از جمله آرائش این بود که میتوان بر روی رود نیل آلاتی را نصب نمود که امواج آبها بتواند آن را به حرکت در آورد. و دکتر نظیف میگوید: برای ما لازم و سزاوار است که اسامی راجر بیکن، و مورلیکوس، و داوینچی، و کپلر و دلابورتا را با اسم حسن بن هیثم عوض و بدل کنیم. چرا که با دست

[خواجه نصیر الدّین طوسی: مدوّن زیج إیلخانی]

از جمله هیئت و ریاضی دانان، و نجوم شناسانی که پس از وی تا به حال، همه ارباب تقاویم و محاسبات مرهون علم و فضل و کمال او می‌باشند، و در اکثر از کتب، وی را با القاب أفضل المتکلّمین، سلطان الحکماء و المحقّقین، استاد البشر، علّامة البشر، عقل حادیعشر و نظائر اینها یاد می‌کنند، علّامه

- حسن «مبحث نور» در وجهه جدید با منهج خاصّ اسلامی خود شروع به حرکت نمود که آن عبارت است از: استقراء موجودات، و بررسی و جستجو در احوال دیدنیها، و تمیز خواصّ جزئیّات، و آنچه اختصاص به چشم در حال دیدن دارد، و آنچه را که همیشگی است و تغییر نمیکند و ظاهری است از کیفیّت حواسّ که مشتبه نمیگردد. و پس از آن در بحث و مقیاس‌ها به تدریج و ترتیب بالا رویم با ارزیابی مقدّمات، و تحفّظ بر نتائج.
و مقصود و منظورمان را در جمیع آنچه را که استقراء نموده و در آن تفحّص و کوشش بجا آورده‌ایم، عمل نمودن به عدالت باشد نه متابعت از هوی، و تنها هدفمان در سائر آنچه را که تمیز می‌دهیم و نقد در آن به عمل می‌آوریم، طلب حقّ باشد، نه پیروی از آراء.
و در اینصورت امید میرود که با این طریقه ما به حقّ و واقعیّتی برسیم که سینه‌ها را خنک و تازه کند و بتدریج و تلطّف به نهایتی واصل گردیم که در آنجا یقین و قطع قرار دارد و با نقد و تحفّظ، به حقیقتی نائل آئیم که با آن هرگونه خلاف از میان برخیزد و هرگونه شبهه، باطل و نابود گردد. و این جمع است میان استقراء و قیاس. و این نیست مگر منهج علماء ریاضی و طبیعی از مسلمین که ابن هیثم از آنها پیروی کرد و دانشمندان اروپا آن را نقل نموده‌اند اوّلا از کندی متوفّای سنه 252، عالم طبیعی‌دان یا طبیب فیلسوف، و از رازیّ متوفّای 320، جالینوس عرب یا طبیب فیلسوفی که احساس به جزئیّات را اساس برای جمیع اعمال خود کرد و با موجودات حیّه و زنده استدلال بر وجود خالق نمود، و ابن سینا متوفّای 428، الرّئیس، یا فیلسوف طبیبی که در قرون وسطی، فکرش و آرائش عالی‌ترین نمونه تعلیم و تربیت و نمایانگر نظریّه «مثل أعلی» بود؛ چنانکه سارتن گوید. و تصویر این دو نفر را همراه با تصویر جرّاح استخوانها: ابن زهر، بر دو شکل و صورت در دیوارهای دانشگاه پاریس نصب نموده‌اند و الان موجود است.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 266

خواجه نصیر الدّین محمّد بن محمّد بن حسن طوسی است؛ «1» که با تأسیس رصد خانه مراغه، و جمع فضلاء و دانشمندان ریاضی، و هیئت دانان درجه اوّل در مدّت شانزده سال زیج ایلخانی را مرتّب و مدوّن ساخت. و پس از او یکی از معاونانش در تنظیم زیج، «2» به نام غیاث الدّین جمشید کاشانی کتابی در تکمیل زیج ایلخانی خواجه که ناقص مانده بود تألیف نمود، و به زیج خاقانی موسومش گردانید.
خواجه در نتیجه عمل رصد، زیج ایلخانی را به نام هلاکوخان نگارش داد. و چند جدول هم که در زیجهای سابق نبود بدان افزود، و بهمین جهت اعتبار تمام یافت.
مورّخین اروپا نیز موافق نقل معتمد، در سال هزار و شصت و سه از هجرت مطابق هزار و ششصد و پنجاه و دوّم میلادی، در شهر لندن، جدول عرض و طول بلاد را از روی همین زیج ایلخانی ترجمه و منتشر نمودند. «3» و «4»

---

(1)- «ریحانة الأدب» ج 2، ص 171؛ و در همین کتاب و در ترجمه و شرح احوال او گوید: «خواجه بنا بر مشهور در یازدهم جمادی الاولی سال 597 از هجرت، در طوس متولّد گردید. و در سال 657 مشغول ساختمان رصد شد و بنا بر مشهور روز عید غدیر سال 672 از هجرت، در بغداد رحلت کرد و جنازه او را بنا به وصیّت وی، به کاظمین علیهما السّلام نقل دادند و در پائین پای آن دو امام معصوم بخاک سپردند.»
(2)- زیج به کتابهائی که در آنها اصول احکام علم نجوم، و یا جدولهائی که در آنها نتائج رصد را ثبت کنند، گفته می‌شود.
(3)- همان مصدر، ص 177
(4)- مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» در ص 304 تا ص 307 چنین آورده است: «و شگفتی نیست در هم مشورت بودن و هم آهنگی کثرت اروپائیان در سکوت از مناهج و طرق علم جدید که از مسلمین نقل شده است؛ همانند دأب و

- دیدنشان در انکار نمودن رشته اتصال پدران علوم ریاضی و هندسه به گاهواره‌ای که در آن نشأت گرفته و رشد و نما نموده‌اند. زیرا این بعلّت استمرار جنگهای صلیبی است (تا زمان ما) و بعلّت کوبیدن و خرد کردن حقائق علمی است برای تعصّب دینی متأصّل و ریشه‌دار در تمدّن جدید اروپائی. ایشان به زبان نمی‌آوردند که: فیثاغورث و ارشمیدس و اقلیدس، پدران ریاضیّات، دروس خود را در مدرسه اسکندریّه مصر یاد گرفته و از آنجا نشر نموده و القا کرده‌اند. و به زبان نمی‌آورند که: اصلا کتاب اقلیدس

مسمّی به «أساسیّات» یا «عناصر» را نشناخته بودند مگر از نسخه عربی. و به زبان نمی‌آورند که: اروپای جدید، منهج علوم تجربی (تجربه و استخلاص) را که راه و روش علمی معاصر است، از علوم اسلام فرا گرفته است.
شاعر محمّد اقبال گوید: دوبرینگDubring میگوید: آراء راجر بیکن از آراء پیشینیانش واضح‌تر و صادق‌تر است. و از کجا راجر بیکن دروس علمیّه خود را اتّخاذ کرده و از کجا استمداد نموده است؟ از حوزه‌ها و دانشگاههای اسلامی در اندلس.
بریفو**RobertBriffault میگوید: هیچگونه فضیلتی در اکتشاف منهج علوم تجربی در اروپا به راجر بیکن متوفّای سال 1294 میلادی*** و هم نامش فرانسیس بیکن متوفّای سال 1626 میلادی، نسبت داده نمیشود. راجر بیکن در حقیقت نیست مگر یک نفر از رسل علم اسلامی و منهج اسلامی به سوی اروپای مسیحی.
راجر بیکن از گفتار باینکه: معرفت عرب و علمشان، طریق وحید برای معرفتند خودداری ننموده است. منهج تجربی عربی در عصر بیکن در اروپا انتشار یافت و مردم آن را آموختند. بیکن مردم را بدین منهج با رغبت تامّ و تمامی سوق میداد.
وی اضافه میکند که: هیچیک از اقسام و انواع علوم اروپائی نیست که فرهنگ و تمدّن اسلامی در آن تأثیر اساسی نداشته باشد. و مهمترین اثر فرهنگ اسلامی، تأثیر آن در علم طبیعی و روح علمی است. اینها دو نیروئی هستند که علم جدید را جدا و ممتاز میکنند.
سپس می‌افزاید:
«آنچه را که علوم ما به عرب مدیون است، تنها اکتشاف نظریّات مبتکرانه و جوّال

- متحرّک نیست؛ علم مدیون تمدّن و فرهنگ اسلامی است به بیش از این مقدار؛ چرا که یونانیان طرقی را ابداع نموده راههائی را گشودند و احکام و مسائلی را تعمیم دادند، ولیکن راههای تحقیق و جمع‌آوری علوم تجربی و تدوین آنها و روشهای دقیق علمی و ملاحظه تفصیلی عمیق و بحث و فحصهای تجربی، تمام اینها از مزاج علوم یونانی، غریب بوده‌اند.
آنچه را که ما علم می‌نامیم و در اروپا ظاهر شد، نتیجه روح تازه‌ای است در بحث و تحقیق. و نتیجه طرق جدیده‌ای است در استقصاء و تتبّع که همان طریقه تجربه و ملاحظه و قیاس است. و نتیجه تطوّر و دگرگونی علوم ریاضی است به صورتی که یونان آن را نشناخته بود.
و این روح، و این مناهج را عرب داخل جهان اروپا نمود.» یا همچنانکه

مستشرق معاصر: برنارد لویس میگوید: اروپای قرون وسطی، دین دو چندانی را به معاصرین عرب خود متحمّل شد. ایشان بودند که واسطه در انتقال جزء کبیری از آن میراث گرانقیمت که به اروپا منتقل شد بودند.
همانطور که اروپا از عرب آموخت طریقه تازه قرار دادن عقل و اندیشه را بر فراز قدرت، و طریقه وجوب بحث مستقلّ و تجربه را. و این دو امر مهمّ و دو اساس، سهمیّه بزرگی داشتند در پشت سر گذاردن قرون وسطی، و إعلام به عصر نهضت.
راجر بیکن چنان تحت تأثیر منهج عربی و رفض منهج ارسطوئی که سیطره بر اندیشه اروپائی نموده بود، از جهت فساد در بعضی استنتاجاتی که در علوم طبیعی دستگیرش شده بود، قرار گرفت که میگوید:
fithadmywayL Ishouldburnal lbooksofA ristotlefo rthestudy ofthemC anLead toaLossoftime ،produceerror ،increase ignorance . و عربی‌اش اینست: لو اتیح لی الأمر لأحرقت کلّ کتب أرسطو. لأنّ دراستها یمکن أن تؤدّی إلی ضیاع الوقت و الوقوع فی الخطاء و نشر الجهالة.
«اگر قدرت دست من بود، جمیع کتابهای ارسطو را می‌سوزاندم، زیرا که تعلیم و تعلّم آن ممکن است به ضایع شدن وقت، و وقوع در خطا، و انتشار جهالت منجرّ گردد.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 269

- و همانطور که گوستاولوبون پس از گذشت شش قرن از مرگ بیکن میگوید: أدرک العرب بعد لأی أنّ التّجربة و المشاهدة خیر من أفضل الکتب. و لذلک سبقوا اوروبة إلی هذه الحقیقة، فالمسلمون أسبق إلی نظام التّجربة فی العلوم.
«عرب پس از مدّت و شدّت، ادراک نمودند که: تجربه و مشاهده از بهترین کتابها بهتر است. و روی این اساس در این حقیقت بر اروپائیان سبقت دارند، بنابراین مسلمین در نظام تجربه در علوم پیشترند.»
(*)- فی کتابه: إعادة تکوین الفکر الدّینیّ فی الإسلام.
(**)- فی کتابه: صنع الإنسانیّةfo gniknihT suoigileR . noitcurtsnoeceR ehT ytinamuH fo gnikaM
(***)- راجر بیکن در سنه 1294 مرد، و دانشگاههای عربی و عرب دو قرن پس از آن در اندلس باقی ماند در کنار مراکزی که برای ترجمه علوم اعراب در فرانسه و اندلس و ایتالیا و آلمان تأسیس یافته بود.
راجر بیکن لغت عربی و عبرانی را خوب میدانست. و به تجارب علمی در طبیعی و کیمیا ممارست داشت. معاصرین وی در برابر او مقاومت کردند، امّا پاپ بازویش را محکم و وی را تقویت مینمود. و به کیفر نوشتجاتش در

پاریس او را به زندان انداختند. آن نوشتجات طلیعه‌هائی برای کشفهای علمی جدید (مانند عدسیها، و ماشینهائی که دارای محرّک بدوی بود، و طیّاره‌ها) شد.
وی معتقد بود که: «فلسفه از زبان عربی استمداد دارد. و بنابراین زبان لاتین قدرت و توان فهم کتب مقدّسه و فلسفه را ندارد مگر زمانیکه لغتی که از آن نقل شده است شناخته شود». و چندین قرن پیش از وی- و تحقیقا در سال 920 میلادی- پادشاه صقالبه (اسلاوها) از خلیفه طلب کرد که به سوی او بفرستد معلّمین وفقهائی را، و اینکار انجام گرفت. و جغرافی‌دانان عرب از قرن نهم میلادی در ارمنیّه بودند.
و همچنین پاپ سیلوستر (از سال 999 تا 1003) علوم خود را در مسجد قرطبه فرا گرفت، و پیش از آنکه رئیس دیر را فنا شود، اسمش راهب ژیلبر بود. و اوست که علوم

- عربی و اعداد عربی را به اروپا منتقل ساخت. او مدرسه‌ای در ایتالیا و مدرسه دگری در ریمس آلمان برای نقل علوم عربی ایجاد کرد. و به ثبوت پیوسته است که: مدرسه وعّاظ (مبلّغان) در طلیطلة برای تدریس لغت عربی در سال 1250 میلادی تأسیس یافت، و پس از آن مجلس وین در سال 1311 میلادی امریّه صادر نمود تا علوم عربی در پاریس و سلامانکا و غیرها تدریس شود.
و در سال 1207، جنووا دانشگاهی برای نقل کتابهای عربی ایجاد کرد؛ و در سنه 1209، 1215 مجمع مقدّس مسیحی تدریس کتابهای ابن رشد، و ابن سینا را چون در آنها آزادی و حرّیّت فکر و اندیشه بود، ممنوع کرد.
و در سنه 1296 مجمع لاهوتی تحریم تدریس فلسفه عربی را مقرّر داشت؛ و حکم به محرومیّت کسی نمودند که معتقد بود عقل انسانی در میان جمیع افراد مردم، واحد است.
امپراطور فردریک دوّم جامعه نابولی (دانشگاه ناپل) را برای نقل علوم عربی تأسیس کرد، مهمتر و بالاتر از آنچه را که مدرسه سالرنو که در مجاورت آن بود، نقل نموده بود. و اعرابی که از اسپانیا رانده شده بودند، مدرسه مونیلیه در پرووانس را در جنوب فرانسه تأسیس کردند.
و شریف ادریسی معلّم راجر، پادشاه صقلّیّه (سیسیل)، کره‌ای برای او از نقره مانند کره زمین ساخت در سال 1153 قبل از آنکه اروپا بداند که زمین کروی شکل است.
و محقّق و ثابت است که فیبروناتشیccanorbiF اوّلین دانشمندی که به علم جبر اشتغال پیدا نمود، در عصر پادشاه فردریک دوّم پادشاه صقلّیّه، به مصر و سوریّه کوچ کرد، و ادلارد بائیhtaB fodralibA دو علم فلک

(نجوم) و هندسه را نزد عرب خواند. و اینها افرادی هستند که طلیعه‌ها و جلوداران عصری بودند که در آن میزیسته‌اند.
و در همین عصر مدرسه صقلّیّه، و مثل آن مدرسه سالرنو در جنوب ایتالیا و دانشگاه ناپل که امپراطور فردریک دوّم آن را تأسیس کرده بود، علوم عربی را پخش نموده و منتشر می‌ساختند.
از کریت در سال 212 تا صقلّیّه در سال 216 یعنی در نیمه اوّل از قرن نهم میلادی،

- عرب جزیره‌های بحرابیض (دریای سفید) را تصرّف کرد همچنانکه بر باری، و بریندیزی در وسط ایتالیا استیلا یافتند، و سیطره آنان بر دو ایالت کامیانیا و ابروزی (آبروتتسی) استوار شد، و در آن دو محلّ، حکومتهای عربی اقامه نمودند؛ و قدرت و حکومت عرب اندلس تا جنوب فرانسه در ایالت پرووانس امتداد یافت، و روم را محاصره کردند.
لباسهای پاپ با حروف عربی مزیّن و مطرّز بود. و تحت تأثیر واقع شدن دانته از تمدّن عرب در کتاب «کمدی إلهی» واضح است؛ و اوست که در کتابش از صلاح الدّین ایّوبی، و از دوک گودفروای (سلطان گودفروای پادشاه بیت المقدس در جنگ با صلیبیها بود) یاد میکند. و اعزام سفراء میان ملوک و امراء فرنگ با سلاطین اسلام، همه گونه اسباب تمدّن را به سوی اروپا کشید. و کتابهای ابن رشد و غزالی در آن ایّام تأمین کننده غذای علمی فکر اروپائی بود. و نوشتجات قدّیس توماس اکوین (القدّیس توما) ناطق است به تأثّر ظاهر یا نقل کامل از تمدّن و حضارت اسلام.
و اوّلین رصد فلکی که در اروپا بر پا شد آن را عرب در اشبیلیّه بر پا کردند. و اوّلین مدرسه پزشکی در اروپا همانست که در سالرن اقامه نمودند. و از سال 970 در غرناطه اسپانیا 120 مدرسه که از آنها 17 مدرسه بزرگ و 27 مدرسه مجّانی بود تأسیس کردند که در آنها أشراف و نبلای اروپا علوم عربیّه را می‌آموختند.
و هنگامیکه طلیطله در سنه 1085 بواسطه غلبه اسپانیها سقوط کرد، در آنجا مدارسی را برای ترجمه علوم عربی دائر نمودند؛ و این نقل علوم متوقّف نماند، بلکه بواسطه سقوط قرطبه (کردبا) در سنه 1236 و سپس سقوط غرناطه (گرانادا) در سنه 1492 مصادر و محلّ‌های جدیدی برای ترجمه آماده و مهیّا شد.
و بعد از سقوط طلیطله، دربار آلفونسو ششم کاملا بخود رنگ فرهنگ و تمدّن عرب را گرفته بود، بلکه وی خود را امپراطور دو عقیده: مسلمان و مسیحی خواند. و آلفونسو پنجم ملقّب به حکیم که پادشاه قشتاله (کاستیل) از سنه 1252 تا 1284 میلادی بود، بزرگترین مبلّغ تمدّن و

فرهنگ عرب بشمار می‌آمد، و یهود برای وی جمیع کتابهای عرب را گرد آوردند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 272
از جمله کتب خواجه نصیر طوسی در علم آسمان کتاب «التّذکرة النّصیریّة فی الهیئة» است که مختصر ولی جامع مسائل این فنّ است. و از شروح مشهوره بر این کتاب شرح فاضل شمس الدّین محمّد بن أحمد خفری از شاگردان سعد الدّین میباشد. این شرح، شرح مزجی است؛ آن را «تکملة» نام گذارده است، و در محرّم سنه 932 از تألیفش فراغت جسته است. «1»
علم هیئت نیز از علومی است که در حوزه‌های علمیّه تدریس میشود.

_____

- و در سنه 1250 در طلیطلة، جماعت وعّاظ (هیئت مبلّغان) مدرسه‌ای برای تدریس لغت عربی و عبری تأسیس نمودند به قصد نصرانی کردن مسلمین، همچنانکه کتابهائی در دفاع از مسیحیّت، ضدّ مسلمین تألیف شد. و اسقف استفان در پاریس در کتابهای ابن رشد مناقشه میکرد. و در آخر دوران مسلمین در اندلس محکمه‌های تفتیش در مقابل علم و فلسفه که از انتشار آنها از کتابهای مسلمین در خوف افتاده بودند، تشکیل شد.
و در بحر در مدّت هجده سال (از 1481- 1499) این محکمه‌ها 10220 مرد را زنده آتش زدند؛ و 6860 نفر را به دار کشیدند، و 97000 نفر دیگر را به سائر انواع عقوبتها، عقوبت کردند. و در سنه 1502 مجمع لاترانا مقرّر نمود تا هر کس در فلسفه ابن رشد نظر اندازد مورد لعنت قرار گیرد، چونکه ابن رشد، قائل به آزادی عقل است.
مراجعه شود به فصل دوّم با عنوان: «قوّة الحضارة العلمیّة» از باب اوّل در کتاب ما:
«توحید الامّة العربیّة» فقرات 4 تا 18.»
(1)- در «کشف الظّنون» طبع عثمانی سنه 1360 هجری؛ ج 1، ص 391 و ص 392 گوید: «از کسانی که این کتاب «تذکرة» را شرح کردند، علّامه سیّد شریف جرجانی متوفّی در سنه 816 بود، و نیز آن را محقّق نظام الدّین حسن بن محمّد نیشابوری معروف به نظام أعرج شرح کرد و آن را «توضیح التّذکرة» نام نهاد و در سنه 811 از آن فارغ شد، و این شرح مشهور و مقبولی است. و سپس آن را محمّد خفری که در متن بیانش را آوردیم شرح کرد. و گفته میشود که: علّامه قطب الدّین محمّد بن مسعود شیرازی، و فاضل عبد العلی بیرجندی نیز شرحی بر آن نوشته‌اند و لیکن من آنرا ندیده‌ام (آنها را ندیده‌ام).»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 273
حضرت علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله نفسه خودشان استاد این فنّ

بودند و قادر بر استخراج تقویم بودند، این حقیر یکدوره هیئت در محضر مبارکشان خوانده‌ام.

[تقدّم مسلمین در علم طبّ و دارو سازی]

و امّا علم طبّ و دوا سازی: در عظمت تدریس و تعلیمش و شهرتش همین بس که تا همین اواخر طبّ منحصر به فرد از روی خمسه یونانی و از روی طبّ ابو زکریّای رازی بوده است. حکماء و اطبّای برجسته و بصیر و خبیر و حاذقی را که در هر شهر و کوی و برزن داشتیم، که از روی کتب ادویه همچون قرابادین کبیر و سائر کتبی که در این زمینه بود، بر حسب تشخیص مرض از دواهای یونانی یعنی عقاقیر و ادویه گیاهی و پاک کردن مزاج بوسیله منضج (دوائی که خلط و مادّه را بپزد و مهیّای دفع کند) و سپس مسهل، با نظم مشخّص و ترتیب معیّنی مشغول به مداوا و معالجه امراض می‌شدند، هنوز فراموش ننموده‌ایم.
کتاب «قانون» بو علیّ یکی از کتب معروفی بود که باید خوانده می‌شد.
و علاوه هر استادی بر روش معالجه خاصّی که داشت شاگردان خود را تربیت میکرد، و کتاب دیگری را که طبق آن منهج بود تدریس مینمود. و علاوه شاگردان را از اوّل کار در محکمه (مطبّ) خود می‌آورد، و انواع و اقسام مرض‌ها را عملا به آنها نشان میداد، و طریق معالجه و مقدار دوا را نیز نشان میداد. کتاب «قانون» را تا همین اخیرا در اروپا برای شاگردان پزشکی، درس میدادند.
امروزه آن متد عوض شده، و داروها را بصورت فرمول‌های شیمیائی و ترکیبات خاصّی بصورت قرص و یا آمپول در آورده‌اند، تا اوّلا به آسانی قابل حمل و نقل باشد و بتوان هر مقدار از آن را بر حسب موقعیّت مصرف نمود، و ثانیا داروی آماده را زودتر و بهتر میتوان به مریض رسانید و با وضع تکنولوژی‌ای که امروز بر دنیا حکمفرماست سازش بیشتری دارد، و ثالثا با تجزیه عقاقیر

می‌توان موادّ مضرّ و سمّی آن را کنار ریخت، و با ترکیب موادّ نافع از چند دوا، داروی خاصّی را که مورد نظر است تهیّه کرد.

این عمل گرچه منافعی را متضمّن است ولیکن ضررهائی را نیز در بر دارد: اوّلا دواهای طبیعی و گیاهان طبّی، بدون ضرر و بدون خرابی ممکن است سالها عمر کنند، امّا دواهای ساختگی زود فاسد میشود؛ و برای رفع فساد باید تدابیری را انجام دهند تا دارو مدّت معیّنی دوام داشته باشد. و آن تدابیر که بالأخره بواسطه یک عمل شیمیائی و یا یک عمل فیزیکی بر روی دارو می‌باشد، در بدن بیمار بی‌تأثیر نیست. و کم کم در اثر رسوب موادّ غیر نافعه و واکنش‌های سلّول‌ها در ورود آن، بدن را تدریجا رو به ضعف و نقاهت می‌برد.
و ثانیا استعمال آمپول یعنی یک مادّه خارجی را دفعة در شریان قلب و یا در عضله داخل کردن، ایجاد عکس العمل نامطلوب دارد. عموم غذاها و داروها باید از مجاری طبیعی همچون معده و ریه وارد بدن شوند.
ثالثا داروی ساخته شده از این فرمول‌ها، داروئی است که آن را برای تمام جهان اعمّ از نقاط گرمسیر و سردسیر و معتدل، و برای هر گونه مزاج و هر صنف و نوعی از مردمان تجویز میکنند. در حالیکه ملاحظه موقعیّت آب و هوا و کیفیّت جغرافیائی، همانطور که در اصل طبیعت و صحّت انسان مؤثّر است، در کیفیّت معالجه و تعیین نوع دارو، بی‌اثر نخواهد بود.
روی همین اصل است که بو علی سینا در کتاب «قانون» میگوید: و کلّ یداوی علی نبت بلده.
یعنی: هر مریضی را باید با همان گیاهی که در شهرش روئیده میشود معالجه کرد؛ نه با گیاه شهر دیگری.
و این مطلب در طبّ قدیم ملاحظه میشد؛ و داروهائی را که حکیمان میدادند عبارت از ریشه عقاقیر و گیاهانی بود که غالبا در همان شهر و یا بلاد
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 275
مجاور تهیّه می‌شد.
رابعا آن داروهای طبّی گیاهی، موادّی بود معلوم و شناخته و تجربه شده که از نباتات و یا حیوانات حلال گوشت مثلا روغن ماهی حلال میگرفتند. و امّا داروهای شیمیائی امروزه که از فرنگ می‌آورند، هیچ ضابطه‌ای ندارد.
آنها سگ و خوک و قورباغه و خرچنگ و مار و سوسمار و عقرب، و هر چه را که در تصوّر آید حلال میدانند و میخورند. و داروهای خود را نیز از هر چیزی که به نظرشان آید تهیّه می‌کنند: از روغن ماهی حرام گوشت، و از جگر و معده خوک، و از لوزالمعده بسیاری از حیوانات حرام گوشت و یا از

عصاره فضله سگ. «1»

_____

(1)- یکی از موادّ غذائی و داروهائی که امروزه در کشورهای کفر از آن استعمال می‌کنند و آن را بهترین موادّ و دارو از نظر بهداشتی میدانند، غذاها و دواهائی است که از فاضلاب شهرها تهیّه مینمایند. بدینطریق که کارخانه تجزیه موادّ شیمیائی را در محلّ اجتماع فاضلاب‌ها نصب می‌کنند و آنچه از نجاسات و فضولات انسان و حیوانات و سائر کثافات در فاضلاب است در آن کارخانه میرود و تجزیه میشود. و از موادّ بدست آمده، روغن و کره و موادّ نشاسته‌ای و پروتئینی و حتّی گوشت می‌سازند و همه اقسام از ویتامین‌ها را که بطور سرشار در آن وجود دارد، بصورت موادّ غذائی و اقسام دارو در می‌آورند و به بازار عرضه میکنند.
در زمان طاغوت در نظر داشتند در طهران فعلا کارخانه کوچکی از آن را در ممرّ فاضلاب بیمارستان هزار تختخوابی نصب کنند که با اقدام و جلوگیری علماء اعلام عملی نشد. و نیز در اصفهان نزدیک بود این کار جامه عمل بپوشد؛ یک نفر مهندس از فاضلاب آنجا کره‌ای تهیّه کرد و به بازار عرضه کرد و خودش هم در مجمع عرضه از آن خورد. گویند:
به قدری شبیه به کره طبیعی بود که متخصّصین مشکل بود بتوانند بین آن دو را فرق بگذارند؛ از آن عمل هم جلوگیری شد. امّا در کشورهای کفر از سالیان درازی است که این عمل مشهور است. و حتّی از آن کارخانه عطر مصنوعی میگیرند. گویند صابون‌های معطّری که از

آمپول تستوویرون (Testoviron(که برای بعضی از انواع ضعف‌های جنسی تجویز می‌کنند، از بیضه میمون میگیرند؛ فلهذا گران قیمت است.
الکل و شراب را حلال می‌شمرند و یکی از موادّ اصولی در داروسازی به حساب می‌آید. شرع مقدّس اسلام که اینها را حرام شمرده است، نه فقط بواسطه امر تعبّدی است؛ بلکه به علّت زیان‌های جسمی و روحی است که در آنهاست.
فلهذا می‌بینیم: اینگونه معالجات فرمولی با موادّ شیمیائی و ترکیبات موادّ صنعتی غیر طبیعی، بطور کلّی سطح عمر طبیعی را پائین کشیده است. یعنی بواسطه خوردن این موادّ، یک نحوه سمومات و موادّ مضرّی در بدن وارد می‌شود که گرچه منجرّبه مرگ آنی و دفعی نمی‌گردد، ولی ایجاد یک گونه مرگ تدریجی مینماید. میگویند: با اینگونه داروها و اینگونه معالجه‌ها، عمرهای طبیعی نزدیک به ده سال کاهش یافته است.
دکتر آلکسیس کارل میگوید: «از طرف دیگر باید از خود پرسید که:
آیا کاهش تلفات کودکان و جوانان، اشکال تازه‌ای پیش نمی‌آورد؟! در تمدّن جدید، کودکان ناتوان و علیل نیز نگهداری می‌شوند، و مصون

میمانند.
انتخاب اصلح دیگر اجرا نمی‌شود، و هیچکس نمی‌داند: آینده نژادی که موجودات علیل و ناقصش بدینسان بوسیله موازین بهداشتی و طبّی حمایت می‌شود، بکجا خواهد انجامید؟! ولی ما در برابر خود مسأله بغرنج دیگری داریم که باید هر چه زودتر برای

- خارجه می‌آید، در بعضی از اقسام آنها همین عطر را زده‌اند. باید دانست که این موادّ غیر از موادّی است که از نفت میگیرند و میگویند: هفتاد درصد موادّ خوراکی از نفت تهیّه می‌شود، و غیر از عطری است که از آن بدست می‌آورند و گران قیمت‌ترین و نادرترین اقسام عطر در دنیاست.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 277
آن راه حلّی یافت:
در حالیکه بیماریهای عفونی، چون آبله و حصبه و دیفتری و سلّ و طاعون و اسهال وبائی کودکان و غیره، رفته رفته از میان میروند و از میزان تلفات آنها کاسته می‌شود، در عوض تعداد مبتلایان به بیماریهای روانی روز به روز بیشتر میگردد.
در بعضی مناطق، شماره دیوانگان بستری در تیمارستان‌ها، حتّی از تعداد تمام بیماران بستری دیگر تجاوز میکند. علاوه بر این، وفور اختلالات و عوارض عصبی نیز شایان توجّه است که خود یکی از علل اصلی تیره روزی افراد، و بهم پاشیدگی خانواده‌هاست؛ و بمراتب از بیماریهای عفونی که امروزه طبّ و بهداشت، اینقدر وقت و همّت خود را صرف مطالعه و مبارزه آنها میکند، برای آینده بشریّت و تمدّن خطرناک‌تر است.» «1»
«و امروز نیز مانند قرن گذشته، یک مرد 45 ساله کمتر امید این موفّقیّت را دارد که به 80 سالگی برسد. محتملا با آنکه متوسّط عمر افراد خیلی بالا رفته، از درازای آن کاسته شده است.» «2»
روی این مطلب، بسیاری از بزرگان در اثر از بین رفتن طبّ یونانی در تأسّف میباشند. زیرا دیگر فعلا از آن أطبّاء در تمام مملکت ایران، جز یکی دو نفر نداریم. «3» و با از بین رفتن آنها تعلیم و حوزه علمی آنگونه طبّ از هم پاشیده

---

(1)- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص 22 و 23؛ باید دانست که تألیف کتاب «انسان موجود ناشناخته» در سنه 1935 میلادی بوده است، و تا این زمان که سنه 1409 هجری قمری، و مطابق با 1988 میلادی است، 53 سال از تألیف آن میگذرد.
(2)- همین کتاب، ص 199 و 200
(3)- دو سیّد و آقای بزرگوار: اوّل به نام حاج سیّد عبد الحسین خسروی

همدانی که چند سال است به رحمت حقّ پیوسته است. او در همدان طبابت میکرد، و اخیرا در

است. و این طبابت بدست عطّاران و گیاه فروشانی افتاده است که شأن طبابت را ندارند، و مراجعه به آنها جز ایجاد خطر برای مریض مبتلا، عائدی همراه ندارد.
گویند: در آلمان بعضی از پزشکان فقط بر نهج طبّ یونانی مداوا می‌کنند، و دارو فروشیهای آنها هم جداست، و فقط دواهای سنّتی و عقاقیر را میفروشند، و نسخه‌های این پزشکان را می‌پذیرند، و بر بالای دکّان‌های آنها نوشته شده است:Herbalist Medicine -Shop .
و امّا در آمریکا بدینگونه نیست. فقط در آنجا دکّان‌هائی وجود دارد که صرفا موادّ غذائی بهداشتی در آنجا بفروش میرسد؛ مثل آب نبات ساده و گیاهان و عقاقیر و قرص‌ها و داروهائی که نیاز به نسخه پزشک ندارد. و بر بالای آنها نوشته شده است:HealthFoodStore)فروشگاه موادّ غذائی بهداشتی). «1»
و اینک ما در انتظار پیدایش چنین طبابتی و چنان اطبّائی هستیم که با مزایای مفید و مثبت پزشکی امروز همچون عملیّات جرّاحی و نظیر آن، دارای تخصّص و حذاقت در آن فنّ بوده باشند.
میگویند: پزشکی امروزه بر سه رکن است: بو علی سینا، جرّاحی، تریاک.
و ما بحمد الله و منّه با این سه رکن که در دست داریم میتوانیم پزشکی

- طهران بود، و رسما از طرف وزارت بهداری و دانشکده پزشکی، تصدیق طبابت داشت.
دوّم آقای حاج سیّد احمد علیّ همدانی پسر عموی ایشان که فعلا در همدان هستند و مشغول طبابت میباشند، پیرمردی است زحمت کشیده. أبقاه الله إن شاء الله.
(1)- ناقل این قضیّه برای حقیر، جناب محترم استاد و پزشک عالیقدر دندان: دکتر باکدان آراکلیان، هداه الله تعالی إلی النّهج القویم و الصّراط المستقیم است که هم در تخصّص و استادی در فنّ خود، و هم از جهت صدق و راستی، از پزشکان ارجمند ماست.

عالی که دارای مزایای پزشکی نوین و فاقد ضررهای آن باشد تأسیس کنیم، تا هم بهتر مریض‌ها علاج شوند و هم بهتر پزشکان، تخصّص یابند و دارای حذاقت گردند.

[اختراع دستگاههای جدید در پزشکی، از حذاقت طبیب می‌کاهد]

یکی از مضرّات پزشکی امروز آنست که: طبیب را با فهم و با شعور بار نمی‌آورد. استعمال میزان الحراره (Thermometer(دیگر مجالی و فهمی برای گرفتن نبض و کیفیّت ضربان آن، که بنا بر طبّ قدیم برای آن سی و دو نوع ضربان قائل بودند و پزشکان از کیفیّت هر نوع ضربان، مرض خاصّی را در مبتلا تشخیص میدادند، نگذاشته است.
تا کار بجائی رسیده است که: اخیرا دستگاهی اختراع کرده‌اند که با آن فورا میتوان غدّه واقع در سر را تشخیص داد و جای آن را هم مشخّص کرد. و آسیستان پزشک، قبل از معاینه و رؤیت پزشک این عمل را انجام می‌دهد؛ و تصویر غدّه و کیفیّت آن را با مریض نزد طبیب می‌برد. این عمل گر چه دارای مزیّتی است ولی دیگر قوّه ابتکار و جستجو و کیفیّت پیدا کردن غدّه را که از راههای متعدّد اطبّاء پیدا میکردند، از بین می‌برد. و خلاصه مطلب هر چه دائره اختراع و اکتشاف اینگونه اسباب برای تشخیص امراض بیشتر شود، به نسبت کاملا معکوس، فهم و حذاقت پزشکان تنزّل میکند. و این هم یک آفتی برای پزشکی مدرن است که خلاصه مطلب طبیب حاذق دردشناس تربیت نمیکند، و پزشکان را مانند مأموران یک ماشین فیزیکی و یا یک موتور الکتریکی برای جابجا کردن پیچ‌ها و مهره‌ها بر پا میدارد.
باری! تا اینجا همه بحث در اشکال دوّم بود، که به گفتار صاحب مقاله نموده‌ایم. و برای آنکه اطراف و جوانب آن معلوم و مشخّص گردد ناچار سخن را بسط دادیم، تا اوّلا عظمت علم حکمت و فلسفه اسلامی مشهود گردد، و ثانیا حقارت فلسفه جدید، اعمّ از الهیّات و طبیعیّات آن، در برابر آن فلسفه نیز

مبرهن شود.

[إشکال سوّم؛ «اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است»]

اشاره

اشکال سوّم آنست که: ایشان تأسّف دارند که چرا در حوزه‌های علمیّه دروس جدید و دانشهای تجربی تدریس نمی‌شود؛ و فقهاء و فضلاء و طلّاب، در طبیعت شناسی و علوم تازه بشری آنطور که باید تخصّص ندارند.
ما عین گفتارشان را ذکر میکنیم، تا جوانب اشکال بر آن خوب مشخّص شود:
«هیچ فهم دینی بدون نسبت با جهان بینی قبلی و مستقلّ دیندار تکوّن نمی‌یابد. و هیچ فهم دینی هم با تحوّل آن جهان بینی، به قرار سابق نمی‌ماند. لذا اگر فتوای عرب بوی عرب بدهد و فتوای عجم بوی عجم جای شگفتی نیست.
این سخن بدین معناست که: بدون اجتهاد در اصول (به معنای عامّ کلام و جهان شناسی و ...) اجتهاد در فروع میسّر و موفّق نیست و بردی ندارد. و آدمی بی‌مبنا و منظر نمیتواند در دین نظر کند (و نمی‌کند) و بدون تنقیح منظر، نظر سود ندارد. و تا باب تحوّل در مبادی گشوده نشود، به مسائل هم دست نخواهد خورد.
از این رو آن بی‌مهری و بل جفائی که در حوزه‌های دینی علمی ما به علوم و معارف جدید بشری رفته و میرود، سخت ناموجّه و اسف انگیز می‌نماید. بطوریکه گاهی دفاع از دین کاملا رنگ دفاع از جهان بینی و انسان شناسی کهن را بخود میگیرد.
گوئی دین جز در آن جغرافیا نمی‌روید و نمی‌ماند. نه علم تاریخ (که مدخل، و بل مدرس انسان شناسی است) قدر دارد و بر صدر می‌نشیند، نه از طبیعت شناسی و انسان شناسی و جامعه شناسی و معرفت شناسی نوین در آنجا خبری است. و هنوز که هنوز است علم اخلاق را بر مبنای روان شناسی قدما تدریس میکنند.» «1»

_____

(1)- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره 50، نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 281
قبل از پاسخ لازم است عین فرمایش حضرت استادنا الأکرم علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه را که در کتاب نفیس «قرآن در اسلام» آورده‌اند بیاوریم، و سپس به بحث بپردازیم:
«قرآن تنها کتاب آسمانی است که اوّلا زندگی سعادتمندانه انسانی را با طرز زندگی بی‌آلایش و پاک انسان فطری (طبیعی) مساوی میداند، و ثانیا بر خلاف بیشتر یا همه روش‌ها که برنامه خداپرستی انسان را از برنامه

زندگی تفکیک میکنند، برنامه دینی را همان برنامه زندگی قرار داده، در همه شؤون فردی و اجتماعی انسان مداخله نموده، دستوراتی مطابق واقع بینی (جهان بینی- خداشناسی) صادر میکند. و در حقیقت افراد را به جهان، و جهان را به افراد می‌سپارد؛ و هر دو را به خدا.» «1»
اینک وارد در شرح جواب می‌شویم:

[شرح إشکال، در ضمن سه مطلب]

اشاره

باید دانست که اوّلا: مراد از علمی که در اسلام و قرآن و روایات مستفیضه بل متواتره که در سنّت رسول الله و ائمّه هدی علیهم صلوات الله تأکید و ترغیب بر فراگیری آن شده است چیست؟! ثانیا: رسالت و تعهّد حوزه‌های علمیّه دینیّه بر کدام اساس از اصول تعلیم و تربیت بنا نهاده شده است؟! و ثالثا: هدف غائی از اینگونه حوزه‌ها چیست؟! و افرادی را که حوزه بیرون میدهد، دارای چگونه مزایا و خصوصیّاتی باید بوده باشند؟! و به عبارت دیگر: انتظار قرآن و رسول خدا و امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف، و مردم مسلمانی که با عرق جبین و کدّ یمین، از مصارف سهم امام خرج حوزه‌ها

_____

- اردیبهشت 67، شماره 2، ص 17، ستون اوّل

(1)- «قرآن در اسلام» طبع اوّل، ص 61

را میدهند، کدام است؟!«1»

[مطلب أوّل: مراد و مقصود از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است کدام است؟]

نور ملكوت قرآن ج2 282 مطلب أول: مراد و مقصود از علمى كه در اسلام بدان توصيه شده است كدام است؟ ..... ص : 282
ّا بحث درباره مسأله اوّل كه: مراد از علم و دانشى كه اهمّ از فرائض شمرده شده چيست كه رسول خدا به آن، تا آن حدّ تأكيد فرموده است كه به يگانه تربيت شده و وصىّ بلافصل و خليفه‌اش بر روى زمين ميفرمايد:
يا علىّ! إذا رأيت النّاس يتقرّبون إلى خالقهم بأنواع البرّ، تقرّب إليه بأنواع العقل حتّى تسبقهم؟! «2» «اى علىّ! چون ببينى مردمان را كه به انواع گوناگون از اعمال صالحه و خيرات و مبرّات به خالقشان تقرّب جويند، تو به انواع ادراكات معقوليّه و علوم

_____

(1)- أخيرا دوست معظّم و رفيق شفيق، صاحب علم و ورع جناب آية الله المكرّم آقاى حاج شيخ عبد الحميد شربيانى دامت بركاته، براى حقير نقل كردند، از مرحوم آية الله العظمى مجتهد جامع الشّرائط: آقا سيّد محمّد حجّت كوه كمرى أعلى الله مقامه الشّريف كه از مراجع پاكيزه و عاليقدر حوزه علميّه قم بوده‌اند، كه وقتى يكنفر مرد دهاتى از باب وجوه شرعيّه يک اسكناس پنج تومانى در دست ايشان گذاشت. ايشان چون آن وجه را گرفتند دست آن مرد را رها نميكردند و همينطور كف دست او در كف دست ايشان بود، تا بالأخره رها كردند و آن مرد هم رفت. سپس يكى از حضّار پرسيد: تا بحال ديده نشده است كه شما وجوهى را كه ميگيريد اينقدر دستتان در دست طرف بماند، امّا در اين مورد بسيار معطّل شديد! ايشان در پاسخ گفتند: اين مرد زارع است و از بيل زنى اين وجه را كسب كرده است؛ در كف دستش در اثر كار تاول‌هائى درشت و خشن و برآمدگى‌هائى مشهود بود. من اين برآمدگى‌ها را در دست خود فشار دادم تا به دست من فرو رود و بدانم كه مالى را كه از اينطريق بدست آمده است، در كدام طريق بايد مصرف نمود؟! اللهمّ اغفر لسلفنا الصّالحين و اخلف على عقبهم فى الغابرين و ارحمهم و إيّانا برحمتک يا أرحم الرّاحمين.
(2)- اين حديث در جوامع روائى شيعه و عامّه وارد شده است، و شيخ الرّئيس ابو على سينا در رساله «معراجيّه» ذكر نموده است و فيض كاشانى در «وافى» طبع حروفى ج 1، ص 102 آورده است.
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 283
انسانيّه و فكريّه تقرّب بجو، تا از همه آنان سبقت گيرى!» آيا مراد همه علوم است: علم فيزيک، شيمى، طبيعى، رياضى، پزشكى، دامپزشكى، دامدارى، كشاورزى؟! و يا نه اينطور نيست؛ مراد علم خاصّى است كه ترغيب و تأكيد بر آن بعمل آمده است؟!

[مدّت عمر انسان محدود است و باید صرف آموختن علم مفید کند]

شکّ نیست که دائره علوم بسیار وسعت دارد، و مدّت و زمان فراگیری آنها برای انسان بسیار محدود است. اگر انسان تمام مدّت عمر خود را در تحصیل فقط یک فنّ صرف کند، بطوری که بطور تحقیق از آن مطّلع شود و در آن فنّ متخصّص و استاد گردد، تازه معلوم نیست به جمیع اطراف و جوانب آن محیط گردد؛ تا چه رسد که بخواهد در دو فنّ و یا در بیشتر از دو فنّ استاد شود.
و علیهذا انسان باید مدّت عمر خود را که قابل برای فراگیری است در نظر بگیرد، و سپس نیاز خود را در آن علمی که مورد نظر اوست ببیند؛ و ساعات و روزهای خود را در آن علم بکار زند، تا نتیجه‌ای برایش حاصل شود. «1»

_____

(1)- شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» ص 165 و 166 از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام آورده است که فرمود: أقلّ النّاس قیمة أقلّهم علما؛ و من لم یتعلّم فی صغره لم یتقدّم فی کبره. تا آنکه میگوید: العلم أکثر من أن یحصی فخذوا من کلّ شیء أحسنه، ثمّ أنشأ یقول:
ما حوی العلم جمیعا أحد* لا و لو مارسه ألف سنة إنّما العلم بعیدا غوره* فخذوا من کلّ شیء حسنة «بی ارزش‌ترین مردم، نادان‌ترین آنهاست، و کسیکه در کوچکی دنبال علم نرود، در بزرگی ارج و تقدّم ندارد ... علم بیش از آنست که به شمارش در آید؛ لهذا شما از هر علمی مقدار بهتر و نیکوتر را انتخاب کنید. و سپس شروع کرد به خواندن این دو بیت: هیچکس نتوانسته است به جمیع علوم دست یابد و اگر چه هزار سال بر آن ممارست کند. نهایت علم بسیار دور است بنابراین شما از هر علمی، خوب را اختیار کنید !»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 284
امّا اگر انسان زحمت بکشد و با رنج و تعب، دود چراغ بخورد و علوم مختلفی را تحصیل کند که بکار او نیاید، جز وبال و خسران و ندامت چیزی عائدش نمی‌شود. چنین کسی مانند شخصی می‌ماند که به امید زندگانی‌های دراز، مشغول ساختن خانه‌ها و عمارت‌های بسیاری می‌شود و پس از اتمام یک ساختمان، به عوض آنکه در آن برود و بنشیند و از سایه آن بهره‌مند شود و از گرما و سرما محفوظ ماند، باز به عشق ساختمان دیگری که مشابهش را دارد سرگرم شود، و ناگهان مرگ وی برسد و او را بگیرد و دریابد لا مالا حمل و لا بناء نقل. «1»
«نه می‌تواند با خود مالی را حمل کند و نه بنائی را نقل نماید.»

این مرد نیز علم آموخته است ولی بدون نتیجه و کارگیری از این علم، از دنیا رفته است؛ جز زیان و خسران چیزی بهره‌اش نیست. عمر شریف را که گرانمایه‌ترین سرمایه حیات است، بدون عوض با اختیار و اراده خود از دست داده است، و نقد جان را پاک باخته است؛ و در این دنیا که محلّ علم نافع و مرکز تحصیل عقل کامل و تجرّد خالص بوده است، با مسکنت علمی و فقر و تهیدستی کمال نفسانی، حیرت زده و سرافکنده از اینجا کوچش داده‌اند و رختش را به سرای نور، با چشمان نابینا و گوش‌های ناشنوا بربسته‌اند.

[اللهمّ إنّی أعوذ بک من علم لا ینفع]

از اینجاست که خاتم رسل حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و

_____

(1)- خطبه 112، از «نهج البلاغة»؛ از طبع عیسی البابی الحلبی- مصر با تعلیقه محمّد عبده: ج 1، ص 224؛ از جمله فقرات آن اینست که: و من العناء أنّ المرء یجمع ما لا یأکل و یبنی ما لا یسکن، ثمّ یخرج إلی الله لا مالا حمل، و لا بناء نقل.
«و از مصائب و مشکلات دنیا همین بس است که: انسان گرد می‌آورد چیزی را که نمی‌خورد، و می‌سازد خانه‌هائی را که در آنها نمی‌نشیند؛ و پس از آن به سوی خدا بیرون می‌رود در حالی که نه با خودش مالی را برده است، و نه بنائی را منتقل نموده است.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 285
سلّم از چنین علوم بیهوده‌ای به خدا پناه می‌برد، آنجا که در نیایش و عرض حاجت خود به بارگاه اقدسش معروض میدارد: اللهمّ إنّی أعوذ بک من علم لا ینفع. «1» «بار پروردگارا! من به تو از علم بدون فائده پناه می‌برم!»

_____

(1)- این دعا در جوامع شیعه و عامّه وارد است. شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» طبع سنگی، ص 53، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که: ثمّ تقول: اللهمّ إنّی أعوذ بک من نفس لا تشبع و من قلب لا یخشع و من علم لا ینفع و من دعاء لا یسمع- الدّعاء. و راغب اصفهانی در «محاضرات» ج 1، ص 35 آورده است: قال النّبیّ صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم: أشّد النّاس عذابا یوم القیمة عالم لا ینتفع بعلمه. و قال علیه السّلام: أشّد النّاس ندامة عند الموت العلماء المفرّطون. و قال صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم: اللهمّ إنّی أعوذ بک من علم لا ینفع، و قلب لا یخشع، و عین لا تدمع، و نفس لا تشبع؛ و أعوذ بک من شرّ هؤلاء الأربع. «بار پروردگارا! من پناه می‌برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه می‌برم به تو از شرّ این چهار صفت.» و حاکم در «مستدرک» ج 1، ص 104 سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از أبو هریره و یکی از أنس، روایت می‌کند که: کان رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم یدعو فیقول: اللهمّ إنّی أعوذ بک من الأربع: من علم لا ینفع، و قلب لا یخشع، و نفس لا تشبع، و دعاء لا یسمع. و در دعای مرویّ از أنس وارد است که بعد از این عرض می‌کرد: اللهمّ إنّی أعوذ بک من هؤلاء الأربع.
و همچنین ابن میثم در شرح قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در «نهج

البلاغة» در ج 5 از شرح، ص 12 گوید: و از برای همین جهت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از شرّ اینگونه علمی به خدا پناه برد و گفت: و أعوذ بک من علم لا ینفع. و در «مرصاد العباد» ص 486 نیز مذکور است. و در «إحیاء العلوم» طبع دار الکتب العربیّة- مصر، ج 1، ص 291 بهمین عبارت آورده؛ و در ج 1، ص 3 بدینگونه آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: نعوذ بالله من علم لا ینفع. و این حدیث را محدّث فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البیضاء» ج 1، ص 4 از غزالی آورده است. و در تعلیقه آن، معلّق گوید: أخرجه
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 286
و معجزه باقیه رسول الله: قرآن کریم، بدین نکته دقیق اشارت دارد و ما را متنبّه و آگاه می‌کند که:
فَبَشِّرْ عِبادِ* الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذِینَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ. «1»
«بنابراین ای پیغمبر! بشارت بده بندگان مرا، آنانکه گفتار را می‌شنوند و گوش می‌دهند، امّا از بهترین و نیکوترین آن پیروی می‌نمایند. ایشانند آنانکه خداوند هدایتشان نموده؛ و ایشانند البتّه صاحبان خرد و عقل!» و حضرت سیّد الوصیّین أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: العلم کثیر فخذوا من کلّ شیء أحسنه. «2»
«دانش و علم دائره‌اش وسیع است و مقدارش بسیار، امّا شما از هر چیزی، نیکوتر و بهتر آن را اختیار کنید!» و نیز آنحضرت در ضمن وصیّت به حضرت امام حسن علیه السّلام می‌گویند: فإنّ خیر القول ما نفع. و اعلم أنّه لا خیر فی علم لا ینفع؛ و لا ینتفع بعلم لا یحقّ تعلّمه. «3»
«پس بهترین گفتار، آن سخنی است که فائده ببخشد. و بدان: خیری نیست در علمی که فائده نبخشد. و از علمی که سزاوار نیست انسان آن را بیاموزد، فائده‌ای بهم نمی‌رسد؛ نه خود انسان و نه دیگری از آن بهره‌ای

- ابن ماجة ... و النّسائیّ فی سننه ... و هکذا فی «المستدرک»؛ و فی «مصباح الشّریعة» باب 60.
(1)- ذیل آیه 17 و آیه 18 از سوره 39: الزّمر
(2)- «سفینة البحار» طبع سنگی، ج 2، ص 219
(3)- از جمله وصیّت طویلی است که أمیر المؤمنین علیه السّلام در حاضرین- که مکانی قریب به صفّین بود- برای حضرت امام حسن علیه السّلام نوشتند. در قسمت خمس اوّل از رساله 31 «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج 2، ص 40 است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 287
نمی‌یابد.»

راغب اصفهانی در این مقام، کلامی دارد که شایسته تحسین است:
او می‌گوید: «کسی که قصدش وصول به جوار خداست و نیّتش توجّه به اوست، همچنانکه خداوند می‌فرماید: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ «1» «پس همگی به سوی خدا کوچ کنید.» و از همه چیز صرف نظر نموده، به آستان قدسش پناه برید! و همچنانکه رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم اشاره فرموده است: سافروا تغنموا «مسافرت کنید تا از سفر غنیمت بیابید و بهره گیرید!» سزاوار است که علوم را به منزله و مثال توشه‌ای بداند که برای منازلی که در سفرش در نظر دارد، قرار داده است. در اینصورت در هر منزلی فقط بقدری که او را به منزل دیگر می‌رساند، از این توشه تناول می‌کند.
صاحب علم نیز نمی‌تواند در بدست آوردن جمیع علوم و استغراق و اطّلاع و بحث و تفحّص کامل درنگ کند. زیرا مثل تناول بیش از مقدار غذای لازم را می‌ماند که وی را از طیّ طریق به منازل دگر باز می‌دارد.
آدمی چنانچه تمام دوران حیاتش را در فنّ واحدی بگذراند، باز نمی‌تواند به نهایتش برسد، و آخر و بن آن را بدست آرد.» «2»
و همچنین گوید: «قیل: العلم أکثر من أن یحوی فخذوا من کلّ شیء أحسنه! «3» و قیل: حلّ طبعک بالعیون و القفر؛ فالشّجرة لا یشینها قلّة الحمل

_____

(1)- صدر آیه 50، از سوره 51: الذّاریات
(2)- «سفینة البحار» مادّه علم، ج 2، ص 219
(3)- در جلد 2 از «غرر و درر» آمدی با شرح آقا جمال خونساری در ص 157 به شماره 2174 از آنحضرت آورده است که: العلم أکثر من أن یحاط به فخذوا من کلّ علم أحسنه!

إذا کانت ثمرتها نافعة. «1»
و قال ابن عبّاس رضی الله عنهما: العلم کثیر فارعوا أحسنه؛ أما سمعتم قول الله تعالی:
فَبَشِّرْ عِبادِ* الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. «2»
قال الشّاعر:
قالوا:
خذ العین من کلّ فقلت لهم‌فی العین فضل و لکنّ ناظر العین» «3» «گفته شده است: علم بیش از آنست که آدمی با کمربند فکر و عقل و حیات خود بتواند دورش را احاطه کند و بر آن محیط و مستولی گردد. بنابراین، از هر چیزی بهترش را بگیرید و اختیار نمائید! و گفته شده است: طبع خودت را به مثابه چشمه‌ها و زمین‌های قفر و خشکی قیاس کن، و به برگزیده‌های

علم بیارای! (یعنی چشمه‌های آب را بیهوده در زمین‌های قفر و خشک روان ساختن، جز تضییع و اتلاف آب

---

(1)- این مطلب را در «سفینة البحار» ج 2، ص 219 از راغب حکایت می‌کند و به لفظ یانعة (میوه رسیده) آورده است. و آن بهتر از لفظ نافعة مطلب را می‌رساند. و به دنبال آن از راغب نقل کرده است که: و یجب أن لا یخوض فی فنّ حتّی یتناول من الفنّ الّذی قبله بلغته و یقضی منه حاجته. تا آنکه گوید: و علیه قوله تعالی: الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ؛ أی لا یجاوزون فنّا حتّی یحکموه علما و عملا.
(2)- این روایت را أیضا خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص 141 بدین عبارت آورده است: قال ابن عباس: العلم کثیر و لن تعیه قلوبکم و لکن ابتغوا أحسنه؛ ألم تسمع قوله تعالی: الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ- تا آخر آیه.
(3)- «محاضرات الادباء و محاورات الشّعرآء و البلغاء» راغب اصفهانی: أبو القاسم حسین بن محمّد، ج 1، ص 51

نتیجه‌ای ندارد. آن چشمه‌ها را فقط در یک زمین مستعدّ بطور پی در پی و مداوم جاری ساز تا درختان با ثمر ببار آورد و بر دهد.) زیرا که کمی بار درخت موجب عیب و نقصش نمی‌شود، اگر میوه‌ای را که می‌آورد نافع باشد.
ابن عبّاس گفت: دائره دانش وسیع است؛ شما مراعات نیکوتر و برترش را بنمائید! آیا گفتار خداوند تعالی را نشنیده‌اید که: ای پیامبر! بشارت ده بندگان مرا، آنانکه گفتار را گوش می‌دهند امّا از بهترین آن متابعت می‌کنند.
شاعر گوید:
به من گفتند: از هر علمی آن مقدار برگزیده و اختیار شده‌اش را بر گیر و فراگیر! من در پاسخشان گفتم: البتّه در علم برگزیده و سوا شده و انتخاب گردیده فضیلتی است، و لیکن در آن کس که باید در این علوم برگزیده شده نظر کند، فضیلتی برتر و بیشتر است.»
و همچنین گوید: «قیل: ازدحام العلم فی السّمع مضلّة للفهم.
و قیل: إذا رأیتم رجلا یرید تعلّم أنواع العلوم فداووه! و قیل: من رام أن ینتحل فنون العلم استخفّ بنحیزته و وقف النّاس علی غمیزته؛ قال الشّاعر:
تعلّمت حتّی من کلاب عوآءهالعمری لقد أسرفت فی طلب العلم» «1»
«گفته شده است: ازدحام و هجوم انواع علوم بر گوش، فهم را خراب می‌کند، و قوّه ادراک و فراگیری را در مسائل فکریّه و عقلیّه کج و تباه

می‌نماید.
و گفته شده است: اگر دیدید مردی را که می‌خواهد انواع علوم را یاد بگیرد، او را معالجه کنید!

_____

(1)- همان مصدر، ص 52

و گفته شده است: کسی که قصدش این باشد که جمیع اقسام علم را فراگیرد، طبیعت و سرشتش را کوچک شمرده است، و مردم را بر ضعف عقل و درایت و کردارش، آگاه ساخته است. «1»
شاعر گوید:
تو همه را یاد گرفتی و حتّی از سگها عوعویشان را آموختی! سوگند به عمر خودم که در طلب دانش اسراف کرده‌ای!» عجیب است که عین این مطلب از اینشتین نقل شده است؛ و معلوم نیست که از جهت توارد خاطر و افکار بوده است، و یا اینشتین از کتاب راغب اخذ کرده است؟! او می‌گوید: خواندن زیاد قوّه ابتکار را از عقل پس از سنّ معیّنی سلب می‌کند. هر کس در خواندن افراط، و بر فکر خود کمتر اعتماد کند، فکرش گرفتار عجز و کسالت می‌گردد. «2»

_____

(1)- در «سفینة البحار» ج 2، در باب علم، ص 219 از روضه «بحار الأنوار» باب 25 (ضه که) ص 206 از کتاب «أعلام الدّین» نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام که فرمود: أولی العلم بک ما لا یصلح لک العمل إلّا به. و أوجب العمل (العلم ظ) علیک ما أنت مسئول عن العمل به. و ألزم العلم لک ما دلّک علی صلاح قلبک و أظهر لک فساده.
و أحمد العلم عاقبة مازاد فی علمک العاجل؛ فلا تشغلنّ بعلم ما لا یضرّک جهله، و لا تغفلنّ عن علم ما یزید فی جهلک ترکه. «یاد گرفتن آن علمی برای تو سزاوارتر است که عمل صالح تو بدان بستگی دارد. و آموختن آن علمی برای تو واجب‌تر است که تو درباره بکار بستن آن مورد مؤاخذه و پرسش قرار گیری. و دانستن آن علمی برای تو لازم‌تر است که تو را بر پاکی و صلاح دلت رهنمون گردد و تباهی و فسادش را بتو نشان دهد. و عاقبت آن علمی پسندیده‌تر است که بر علم فعلی تو بیفزاید؛ بنابراین خودت را مشغول مکن به علمی که ندانستن آن بتو ضرری نمیرساند، و غفلت منما از فراگیری علمی که در ترک آن بر جهالتت افزوده میگردد.»
(2)- کتاب «دو فیلسوف شرق و غرب» دانشمند مکرّم حسینعلی راشد، ص 117،

ابن أبی الحدید در آخر «شرح نهج البلاغة» کلمات قصاری را از أمیر المؤمنین علیه السّلام غیر از آنچه در «نهج البلاغة» آمده است ذکر می‌کند؛ و از جمله آنها این است:
«60- العمر أقصر من أن تعلّم کلّ ما یحسن بک علمه، فتعلّم الأهمّ فالأهمّ!» «1» «تمام دوران زندگی و عمرت کوتاه‌تر است از آنکه بتوانی تمام علومی را که آموختنش برای تو خوب است بیاموزی! بنابراین مراعات الأهمّ فالأهمّ را کن! و آنچه را که در مرتبه أولویّت قرار دارد مقدّم بدار!» در اینجا می‌بینیم: حضرت مطلب بالاتر و نکته دقیق‌تری را متذکّرند که:
نه تنها انسان باید عمرش را صرف تحصیل علوم بیهوده ننماید، بلکه باید در تحصیل علوم پسندیده نیز مراعات اهمّیّت را بکند؛ و أهمّ را بر مهمّ مقدّم بدارد، و به آن صبغه اولویّت دهد.
یعنی از اشتغال به امور دنیویّه بکاهد تا بتواند برای فراغت تحصیل علوم اخرویّه و معنویّه و روحیّه، سهمیّه بیشتری را حائز گردد.
در «سفینة البحار» در این باره، از بعضی از افاضل گفتاری بدیع را حکایت نموده است:
«قال الله تعالی: ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ.
و الفکرة متی توزّعت تکون کجدول تفرّق ماؤه؛ فینشفه الجوّ و تشربه الأرض فلا یقع به نفع، و إذا جمع بلغ به المزرع فانتفع به.» «2»
فصل 17: در مبادی نسبیّت

---

(1)- «شرح نهج البلاغة» بیست جلدی، ج 20، ص 262
(2)- «سفینة البحار» محدّث عظیم حاج شیخ عبّاس قمّی، ج 2، ص 223 و در

«خداوند برای یک مرد در شکمش دو دل قرار نداده است.
و تفکّر انسان چون متفرّق و متشتّت و پخش و منتشر باشد، جوی آبی را ماند که آبش متفرّق و جدا جدا بر زمینی برسد، و در این صورت باد آن را خشک می‌کند و زمین آن را می‌خورد و به خود می‌گیرد، و بنابراین نفعی از آن عائد نمی‌شود. و امّا اگر فکر در یک جا جمع شود همچون جوئی ماند که آبش مجتمعا به زراعت برسد، و آن زراعت بهره گیرد.»
اینک باید دید در نزد شارع اکرم علمی که بدان ترغیب شده است و أهمّ علوم به شمار آمده است کدام است؟! آن علم نافع کدام است؟ علمی که رسول الله فرموده است: اطلبوا العلم من المهد إلی اللحد «1» کدام

است؟
«طلب کنید دانش را از گاهواره تا گور!» آن علمی که رسول الله فرموده است: اطلبوا العلم و لو بالصّین «2» کدام

- «إحیاء العلوم» ج 1، ص 3 وارد است که: قال رسول الله صلوات الله علیه و سلامه: أشدّ النّاس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله سبحانه بعلمه.
(1)- «نهج الفصاحة» طبع 21، ص 64، حدیث 327؛ آنچه حقیر برای سند این روایت مشهوره، فحص کردم در کتب حدیث و تفسیر عامّه و خاصّه، برای آن سندی نیافتم غیر از شعر فردوسی:
چنین گفت پیغمبر نیک خوی* زگهواره تا گور دانش بجوی و معلوم است که آن سند نمی‌باشد. خواجه نصیر الدّین طوسی در «جامع المقدّمات»، کتاب «آداب المتعلّمین» ص 194 از طبع عبد الرّحیم، بدون إسناد به حضرت رسول اکرم گفته است: قیل: وقت التّعلّم من المهد إلی اللحد.
(2)- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج 1، ص 57 و 58 این روایت را از «غوالی؟؟ اللألی» و از «روضة الواعظین» روایت کرده است. و در «مصباح الشّریعة» با تحقیق و مقدّمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی طبع سنه 1379 هجری قمری، باب 62، ص 41 آمده است: قال علیّ علیه السّلام: اطلبوا العلم و لو بالصّین؛ و هو علم معرفة النّفس و فیه

است؟! «دنبال علم بروید، و اگر چه سفر شما برای بدست آوردن آن، به رفتن کشور چین باشد!»

[مراد از علم نافع و علمی که شارع بدان ترغیب نموده است]

آن علمی که رسول الله فرموده است: طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم «1» کدام است؟! «پی‌گیری کردن و دنبال نمودن دانش، بر هر مسلمانی واجب است.»
محمّد بن یعقوب کلینی از محمّد بن حسن و علیّ بن محمّد، از سهل ابن زیاد، از محمّد بن عیسی، از عبید الله بن عبد الله دهقان، از درست واسطی، از إبراهیم بن عبد الحمید، از حضرت أبو الحسن موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده است که او گفت:
دخل رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم المسجد. فإذا جماعة قد أطافوا برجل، فقال: ما هذا؟ فقیل: علّامة. فقال: و ما العلّامة؟! فقالوا له: أعلم النّاس بأنساب العرب و وقائعها و أیّام الجاهلیّة

- معرفة الرّبّ عزّ و جلّ. و عبارت پس از آن اینست: قال النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله و سلّم:
من عرف نفسه فقد عرف ربّه. و عین این دو روایت را ملّا محسن فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البیضاء» ج 1، ص 68 از «مصباح الشّریعة» نقل نموده است. حضرت استادنا الأکرم آیة الله علی الإطلاق علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه در کتاب «المیزان» ج 6، ص 182 در بحث روائی درباره علم معرفة النّفس و اهمّیّت آن از «غرر و درر» آمدی از أمیر المؤمنین علیه السّلام بیست و دو روایت بیان میکنند.
(1)- «اصول کافی» ج 1، ص 30 و 31 با دو سند از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند. و در ذیلش وارد است: ألا إنّ الله یحبّ بغاة العلم.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 294
و الأشعار العربیّة.
قال: فقال النّبیّ صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم: ذاک علم لا یضرّ من جهله، و لا ینفع من علمه.
ثمّ قال النّبیّ صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم: إنّما العلم ثلاثة: ءایة محکمة، أو فریضة عادلة، أو سنّة قائمة؛ و ما خلاهنّ فهو فضل. «1»
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داخل مسجد شدند، که دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته‌اند و به دور او جمع شده‌اند.
حضرت گفتند: این چیست؟! گفتند: علّامه است. حضرت گفتند:
علّامه چیست؟! گفتند: داناترین مردم است به انساب عرب و تاریخ و وقایع آنها، و به جریاناتی که در عصر جاهلیّت واقع شده است، و به اشعار عرب.

حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام گفتند: در این حال رسول خدا

---

(1)- «اصول کافی» طبع مطبعه حیدری، ج 1، ص 32، حدیث 1 از کتاب فضل العلم. و محدّث جلیل فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البیضاء» ج 1، ص 28 و 29 روایت نموده است و مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج 1، ص 65 و 66، از «أمالی صدوق» و «معانی الأخبار» و «سرآئر» و «غوالی؟؟ اللألی» روایت کرده است و شرحی در پیرامون آن به همان نهجی که در «مرءاة العقول» ذکر کرده است، آورده است. و غزالی در «إحیاء العلوم» ج 1، ص 27 ذکر نموده است. و در ص 28 نیز از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: إنّ من العلم جهلا و إنّ من القول غیّا. «بعضی از انواع علم، جهل است، و برخی از اقسام کلام، گمراهی است.» و این معنی عمیق‌تری را میرساند زیرا روایت اوّل فقط این را میرساند که: سائر علوم نفعی برای داننده و ضرری برای غیر داننده آن ندارد؛ ولی این روایت برای بعضی از علوم عنوان جهل و برای برخی از سخنان عنوان ضلالت و گمراهی داده است.

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 295

صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: این علمی است که با نداشتنش کسی را ضرری نمی‌رسد؛ و با داشتنش کسی را منفعتی عائد نمی‌گردد.

و پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: علم منحصر در سه چیز است: آیه محکم و یا فریضه عادل و یا سنّت قائم؛ و غیر از این سه چیز هر چه باشد زیادی است.»

مجلسی رضوان الله علیه در «مرءاة العقول» در شرح این حدیث گوید:

اینکه رسول خدا گفتند: ما هذا؟ و نگفتند: من هذا؟ به جهت تحقیر و یا پست شمردن و تأدیب او بوده است.

و اینکه گفتند: ما العلّامة؟ یعنی حقیقت علم وی که بدان جهت متّصف به علّامه شده است، چیست؟! و کدام نوع از انواع علّامه است؟ و تنوّعش به اعتبار انواع صفت علم است؛ و حاصل آنکه: معنای علّامه‌ای را که شما گفته‌اید، و بر وی اطلاق این عنوان را نموده‌اید کدام است؟! آنگاه مجلسی در شرح معنای این سه امر می‌پردازد، و در ملخّص و محصّل آن می‌گوید:

... یا اینکه مراد به آیه محکمه براهین عقلیّه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است، چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود، و مراد از فریضه بقیّه احکام واجبات است، و مراد به سنّت احکام مستحبّات؛ چه آنکه از قرآن اخذ شود و یا از غیر آن. زیرا که محکم در مقابل متشابه است. و آیه محکمه به آیه‌ای گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد؛ و عقائد و اصولی که چنین بوده باشند إحکام و استحکام دارند. و امّا علّت آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادله توصیف کرده

است برای آنست که از کتاب و سنّت بطور مساوی بدون جور و حیف اخذ شده است. «1»

---

(1)- «مرءاة العقول» طبع حروفی، ج 1، ص 102 و 103؛ و گوید: «ابن أثیر در

- «نهایة» گوید: مراد به عدل، عدالت در قسمت است. یعنی واجباتی که بطور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنّت وارد شده است بدون جور و اعتساف گرفته شده است. و یحتمل أن یرید أنّها مستنبطة من الکتاب و السّنّة فتکون هذه الفریضة تعدل بما اخذ عنهما.»- انتهی.
و همچنین این حدیث را محقّق فیض در «وافی» طبع سنگی، ج 1، ص 37، باب صفة العلم ذکر کرده است. و در شرح آن گوید: «علّامه به معنای کثیر العلم است و تاء آن برای مبالغه است. و رسول خدا با عبارت لا یضرّ من جهله تنبیه فرموده است که: آن در حقیقت، علم نیست. زیرا که علم حقیقی آنست که ندانستنش به معاد انسان ضرر برساند، و دانستنش در یوم التّناد نفعی برساند؛ نه آنکه عوام آن را می‌پسندند و دام و شبکه‌ای برای شکار حطام دنیوی باشد. و پس از این، رسول خدا بیان فرمود علم نافع را که در شرع بر فراگیری آن ترغیب و تحریض شده است و آن را در سه چیز منحصر کرد.
آیه محکمه اشاره به اصول عقائد است، چون براهینش آیات محکماتی است که از عالم و یا از قرآن اخذ می‌گردد. و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکری از مبدأ و معاد می‌آورد می‌گوید: إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ* یا لأی؟؟ ة. و فریضه عادله اشاره به علم اخلاق است؛ که محاسن اخلاق از جنود عقل است و بدیهایش از جنود جهل. چون تحلّی به اوّل و تخلّی از دوّم واجب است. و تعبیر از آن به صفت عدالت، برای واسطه بودن آن میان دو طرف افراط و تفریط است. و سنّت قائمه اشاره به احکام شریعت و مسائل حلال و حرام است. و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است؛ و همان سه امری است که این کتاب «وافی» ما متضمّن بیان آنهاست. و آن مطابق با نشات سه گانه انسان است: اوّل با عقلش، دوّم با نفسش، سوّم با بدنش؛ بلکه عوالم سه گانه وجود که عالم عقل و خیال و حسّ باشد. امّا اینکه فرموده است: غیر از اینها فضل است، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست؛ یا فضیلت است لیکن بدان درجه نیست.» و در حاشیه همین صفحه از «وافی» گفته است: «میر داماد قدّس الله سرّه گوید: علم به آیه محکمه علم نظری است که در آن معرفت به خدا و به حقائق مخلوقات و به انبیاء و

و بنابراین، مراد از این عبارت، علم به عقائد و اصول دین است که از روی یقین حاصل شده باشد، و علم به واجبات و فرائض است، و علم به مستحبّات. و غیر از این سه علم هر چه باشد زیادی و بیهوده است.

[اشرف و افضل علوم، علم معرفة الله است]

علم به اصول دین و توحید و معارف الهیّه موجب حیات نفس آدمی است، و علم به واجبات و مستحبّات اعمّ از عبادات و معاملات و ایقاعات و احکام و سیاسات موجب عمل صحیح برای وصول انسان به معارف حقّه حقیقیّه است؛ و این است که برای هر بشری ضروری است.
و امّا سائر اصناف علوم را نباید علوم به شمار آورد، آنها فنونی هستند که در روایت به آنها فضل، یعنی زیادی گفته شده است؛ نه فضیلت که خود نیز بهره‌ای از کمال را دربردارد.
این علمی است که در قرآن کریم، آن را غایت خلقت هفت آسمان و هفت زمین، و تنزّل امر خداوندی در میان آنها دانسته است:
اَللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً. «1»
«خداست آنکه هفت آسمان را و از زمین به تعداد آنها آفرید، و امر او در میان آسمانها و زمین‌ها پیوسته در حال نزول است؛ تا شما بدانید: حقّا و تحقیقا

_____

- رسلش و به حقیقت امر در بدو و در عود باشد، و این فقه اکبر است. و علم فریضه عادله علم شرعی است که در آن معرفت به شرایع و سنن و قواعد و احکام در حلال و حرام است، و این فقه اصغر است. و علم سنّت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفر إلی الله و سیر به سوی اوست و شناختن منازل و مقامات و بینش به ما فیها من المهلکات و المنجیات است.»
(1)- آیه 12، از سوره 65: الطّلاق

خدا بر هر چیزی تواناست، و علم او بر هر چیزی احاطه دارد.»
و این است همان علم نافعی که أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه همّام آن را از زمره صفات متّقیان بر می‌شمرد:
و وقفوا أسماعهم علی العلم النّافع لهم. «1»
بنابر آنچه گفته شد این نتیجه بدست آمد که: اشرف علوم، علم انسان سازی است.
و قد اتّفق العلماء أنّ شرف کلّ علم بشرف المعلوم. و کلّ علم یکون معلومه أشرف المعلومات یکون ذلک العلم أشرف العلوم.
فأشرف العلوم العلم الإلهیّ لأنّه معلومه و هو الله أشرف الموجودات. «2»

[«ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت»]

خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی گوید:
ای دل به هرزه، دانش و عمرت به باد رفت‌صد مایه داشتی و نکردی کفایتی «3» و خواجه حکیم میرفندرسکی در قصیده حکمیّه معروفه خود گوید:

---

(1)- «نهج البلاغة»، خطبه 191؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده، ج 1، ص 396
(2)- «همگی علماء بر این مسأله اتّفاق دارند که: شرافت هر علمی منوط به شرافت معلوم آنست. بنابراین، هر علمی که معلومش اشرف معلومات باشد، خودش اشرف علوم خواهد بود. لهذا اشرف علوم، علم إلهی است، زیرا معلوم آن خداست؛ و آن معلومی که ذات اقدس اوست اشرف موجودات است.»
(3)- «دیوان حافظ» طبع پژمان، انتشارات بروخیم (سنه 1318 شمسیّه) ص 209، غزل 457؛ و أوّلش اینست:
ای قصّه بهشت ز کویت حکایتی* شرح جمال حور ز رویت روایتی
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 299 هر چه بیرون است از ذاتت نیاید سودمندخویش را کن ساز اگر امروز اگر فرداستی «1» و حکیم سنائی چه مشروح گوید:
ای هواهای تو هوی انگیزوی خدایان تو خدای آزار
ره رها کرده‌ای از آنی گم‌عزّ ندانسته‌ای از آنی خوار
علم کز تو تو را نه بستاندجهل از آن علم به بود صدبار
غول باشد نه عالم آنکه ازوبشنوی گفت و نشنوی کردار
ده بود آن نه دل که اندر وی‌گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
کی در آید فرشته تا نکنی‌سگ ز در دور و صورت از دیوار؟
افسری کان نه دین نهد بر سرخواهش افسر شمار و خواه افسار

---

(1)- میرفندرسکی قصیده‌ای دارد که مجموعا چهل و یک بیت است، این قصیده بسیار عالی است و اوّلش اینست:
چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی* صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت* بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 300 قائد و سائق صراط الله‌به ز قرآن مدان و به ز اخبار «1» و چقدر خوب و عالی و پر محتوی عارف رومی ملّا جلال الدّین بلخی سروده است:

او ز حیوانها فزونتر جان کنددر جهان باریک کاریها کند
مکر و تلبیسی که او تاند تنیدآن ز حیوان دگر ناید پدید
جامه‌های زرکشی را بافتن‌درّها از قعر دریا یافتن
خرده‌کاریهای علم هندسه‌یا نجوم و علم طبّ و فلسفه
کان تعلّق با همین دنییستش‌ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخور است‌که عماد بود گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روزنام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حقّ و علم منزلش‌صاحب دل داند آن را با دلش «2»

[علوم طبیعی، حسّی و خیالی بوده و در آنها اثری از تکامل نفس نیست]

فعلیهذا علوم طبیعی و دانش‌های تجربی، جزء علوم دنیوی محسوب می‌شود نه علوم انسانی، آنها انسان ساز نیستند؛ گر چه بعضی از آنها برای بشر فائده دارد و لیکن این فائده برای بدن اوست، برای طبیعت اوست؛ همچون علومی که حیوانات دارند و برای ادامه زندگی آنها مفید است. هر حیوانی می‌داند چه باید بخورد، و چه را باید شکار کند، و چگونه از دست دشمن مختفی گردد، و چطور برای بقاء نسل خود تناسل کند.
این علوم، علوم عقلیّه نیست؛ علوم حسّیّه است که مدبّر آن قوای

_____

(1)- «دیوان سنائی» طبع امیر کبیر، از ص 117 تا ص 124، قصیده شیوائی دارد که مجموعا یکصد و چهل و چهار بیت است، و ما این ابیات را از آن انتخاب نمودیم.
(2)- «مثنوی» مولوی، طبع میرخانی، ج 4، ص 361، سطر 17 به بعد

خیالیّه است و بس، و در همه حیوانات وجود دارد. انسانی که همّش و غمّش برای پیدا کردن روابط مادّی و حلّ مسائل ریاضی و تحقیق عمیق در فیزیک و شیمی و فیزیک- شیمی و علوم زیست شناسی و جامعه شناسی و پزشکی از جهت بهداشت و حفظ الصّحّه بدن باشد، و برای وصول به این منظور مسافرت‌ها کند و قارّه‌ها را بپیماید و دانشکده‌ها را سر زند و از دانش‌های آنجا بهره بگیرد و از کتابخانه‌ها استفاده کند، همه و همه علوم خیالیّه است که با حیوانات شرکت دارد. و تغییر وضع و شکل این علوم در انسان، حقیقتش را عوض نمی‌کند؛ و آن را از صفّ حیوان متمایز نمی‌گرداند. «1»
و بالأخره چون غایت و مقصد این دانش‌ها، کمال انسان و نفس ناطقه وی نیست، از همه آنها می‌توان به علم آخور و شکم یاد کرد، «2» همچنانکه مولانا

_____

(1)- مرحوم شیخ مرتضی مطهّری شهید رحمة الله علیه در کتاب «انسان کامل» ص 138 گوید: «کتابی از گاندی ترجمه شده است که مجموعه مقالات و نامه‌هائیست از گاندی بنام «این است مذهب من» کتاب خوبی است بنظر من. او میگوید: من از مطالعه اپانیشادها به سه اصل پی بردم:
1- تنها یک حقیقت وجود دارد و آن شناختن نفس است.
2- هر که خود را شناخت خدا را و دیگران را هم می‌شناسد. 3- فقط یک نیرو وجود دارد و آن نیروی تسلّط بر نفس است.
و در شناختن نفس میگوید: فرنگی دنیا را شناخته و خودش را نشناخته و

چون خودش را نشناخته، هم خودش را بدبخت کرده است و هم دنیا را. در اینجا انصافا عالی داد سخن میدهد و بقدری زیبا به دنیای فرنگ و غرب حمله میکند.»
(2)- شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» طبع دوّم سنه 1350 هجریّه قمریّه مطبعه مصطفی البابی، ج 23، ص 255 در تحت آیه 50، از سوره 54: القمر: وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ مطالبی از حکیم افلاطون و حکیم ارسطاطالیس و رواقیّون نقل میکند و بالمناسبه مطلب را میرساند به اینجا که میگوید: «استاد «سنتلانه» در کتاب «تاریخ الفلسفة العربیّة» با دستخطّ خود نوشته است: حکمای اروپا در فلسفه استاد نشدند و از دانش بهره‌ای

در ابیات فوق صریحا بدان زبان گشود. و همچنین می‌فرماید:
علم‌های اهل حسّ شد پوزبندتا نگیرد شیر ز آن علم بلند «1» حقّا او در این بیت، از جهت افاده حقّ مطلب و رسانیدن روح و جان مسأله غوغا کرده است.
می‌گوید: همانطوری که به بچه گاو و یا گوسفند پوزبندی می‌بندند، تا نتواند از پستان مادر خود شیر بخورد، همینطور علومی را که مردم برای دنیا می‌آموزند و در آنها اثری از تکامل نفس نیست، و بشر را از رقّ عبودیّت مادّه و طبیعت بیرون نمی‌کشد و به عالم وسیع و فسیح تجرّد و تقرّب و عرفان حضرت معبود سوق نمی‌دهد، پوزبندهائی هستند که بر افکار و آراء و دماغشان نهاده شده است تا نتوانند سر بلند کرده و از معارف حقّه حقیقیّه و علوم سرمدیّه بهره بگیرند و آب حیات معنوی و شیر علوم حقیقی را با دهان خود مکیده و از پستان علوم عالم بالا که انسان ساز است و مربّی بشریّت است، سیراب و إشباع

- نیافتند مگر به اندازه وصولشان به علوم جزئیّه مانند طبیعیّات و ریاضیّات. فلهذا اختراع کردند، و کشت نمودند، و به هوا پریدند، و جنگ کردند. امّا عالم اعلی و شگفتیهای نفس و اصل عالم کون و هستی که برای آن، علم فلسفه تدوین گردیده است: آن علمی که مقصود و هدف اصلی نوع انسان است که آن را دریابد و در آن بحث کند؛ ارزش این حکما و فلاسفه اروپا در این علوم نسبت به سقراط و افلاطون نیست مگر به نسبت ارزش پشّه در برابر پیل.
اینها اگر بمانند آنچه را که آن دو حکیم فهمیده‌اند فهمیده بودند، نبودند مگر فرشتگان !»
(1)- «مثنوی» طبع میرخانی، ج 1، ص 28، سطر 10؛ روایت عالی المضمونی را غزالی در «إحیاء العلوم» ج 1، ص 7 روایت می‌کند که: قیل

يا رسول الله: أىّ الأعمال أفضل؟
فقال: العلم بالله عزّ و جلّ. فقيل: أىّ العلم تريد؟! قال: صلّى الله عليه [و ءاله] و سلّم: العلم بالله سبحانه. فقيل له: نسأل عن العمل و تجيب عن العلم! فقال صلّى الله عليه [و ءاله] و سلّم:
إنّ قليل العمل ينفع مع العلم بالله؛ و إنّ كثير العمل لا ينفع مع الجهل بالله.

گردند.

در اینجاست که باید بر بدبختی لاوازیه و نیوتن و اینشتین و همقطارانشان، و بر جمیع مدّاحان و پیروان مکتبشان گریست که عمر خود را در چه مصرف کردند؟! و چه بهره‌ای از انسانیّت بردند؟! و علاوه بر آنکه این اکتشافات به نفع بشر تمام نشد؛ صد در صد بر زیان آنها شد.
مردم طهران صدای مهیب و دهشت انگیز، و زمین لرزه، و خرابی‌ها و آتش سوزیهائی را که در بیش از یک ماه تعداد دویست موشک بر سرشان از خاک عراق فرود آمد، فراموش نمی‌کنند.
اینها مگر غیر از قانون لاوازیه، و اصل اوّل ترمودینامیک، و محاسبات دقیق جاذبه نیوتونی، و تصحیح نسبیّت اینشتینی است؟! در آخرین سال زندگی اینشتین که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعش اظهار اسف می‌کرد، و می‌گفت: من نمی‌دانستم که دول ظالم از این اکتشاف من چه سوء استفاده‌هائی می‌کنند؟ و چگونه با شکافتن اتم موشک‌های قارّه پیما می‌سازند؟ و زن و بچّه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون، و طعمه حریق می‌نمایند؟
این نتائج سوء، چیزهائی بود که در زمان حیات او بوقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهائی که بعد از او به وقوع پیوسته است. «1»
باش تا صبح دولتت بدمدکاین هنوز از نتائج سحر است در اینجا بی‌مناسبت نیست مطلبی را از دکتر کارل نقل کنیم (این مرد خارجی مسیحی مذهبی که در بسیاری از مطالبش راه صواب را پیموده است، و

---

(1)- مرگ اینشتین در سال 1955 میلادی است و تا بحال 33 سال است.

به وضوح می‌بیند که این تمدّن عجیب جز ایجاد مشکلات و ناراحتی و تلف شدن نیروی انسانی برای جامعه بشریّت سوغاتی دگر بهمراه نیاورده است):
«اگر گالیله «1» و نیوتن «2» و لاوازیه «3» نیروی فکری خود را صرف مطالعه روی بدن و روان آدمی کرده بودند، شاید نمای دنیای ما با امروز فرقهای زیادی داشت.
مردان علم و رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند بکجا کشانده می‌شوند و چه نتیجه‌ای بدست می‌آورند؛ «اتّفاق» و «تعقّل» و قسمی «روشن بینی» ایشان را هدایت می‌کند.
گوئی هر یک از ایشان دنیای جداگانه‌ایست، و با قوانین مخصوص بخود اداره می‌شود.
گاهگاهی مسائل دشواری که بر دیگران پوشیده و تاریک است، برای

ایشان روشن می‌گردد.
عموما اکتشافات بدون هیچگونه پیش‌بینی از نتائج آنها صورت گرفته است؛ ولی در عمل، این نتائج هستند که تصویر خود را بر تمدّن جدید افکنده‌اند. از میان انبوه فراوان اکتشافات علمی، ما انتخابی کرده‌ایم، ولی در این انتخاب به مصالح عالیه انسانیّت توجّه نداشته‌ایم، بلکه فقط سراشیب تمایلات و هوسهای خود را پیروی نموده‌ایم. و همیشه تأمین اصل «حدّ اکثر

---

(1)-Galilee ریاضی دان، منجّم و فیزیکدان مشهور ایطالیائی (1564 تا 1642 میلادی) است.
(2)-Newton فیزیکدان انگلیسی (1642 تا 1727 میلادی) است.
(3)-Lavoisier شیمیدان فرانسوی، و از بنیاد گذاران شیمی جدید (1743 تا 1794 میلادی) است.

سود در ازاء حدّاقلّ تلاش» و سرعت در کار، و تنوّع و تلوّن زندگی را مورد نظر داشته‌ایم.» «1» و «2» باری، این مطالبی بود درباره علم و حقیقت آن و فرق ما بین علم و فنّ، و فرق ما بین علوم حقیقیّه و دانش‌های تخیّلیّه، و عظمت علم واقعی و حقارت دانش‌ها و پندارهای حسّی و وهمی و خیالی، و ارزش دادن اسلام و قرآن و مکتب به علوم اصیله؛ نه علوم حسّیّه و خیالیّه.

---

(1)- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص 26 و 27
(2)- أحمد أمین در کتاب «یوم الإسلام» که در پایان عمر تألیف کرده است می‌گوید:
«اگر اسلام بر اساس غیر متین بنا شده بود، از میان بر افتاده بود همانطور که غیر آن برافتاده‌اند. آری، چین با آنکه بت پرستند در زمانی درازتر از اسلام دوام یافته‌اند ولی باید دانست که چین در قارّه واحدی است و اسلام در سه قارّه، و اطراف چین را دشمنانی همانند دشمنان اسلام احاطه ننموده است؛ مگر نه آنست که حمله تاتار و جنگهای صلیبی و غیر ایشان در زمان واحدی بر اسلام هجوم آورد؟
علم جدید با پیشرفت روشنش نتوانسته است اسرار و رموز حیات را تفسیر نماید مگر اندکی اینجا و اندکی آنجا، و از تفسیر باقی آثار حیات بطور کلّی عاجز مانده است. امّا اسلام توانسته است به انسان، دل زنده دینی ببخشد و ضمیر او را زنده گرداند. و توانسته است به حلّ جمیع مشکلات وی نائل آید، و ضمیمه شدن حیات اخروی به حیات دنیوی را به او بفهماند؛ و بفهماند که افرادی که کمبود دارند سعادتمند می‌شوند، و افراد مترف عاقبت امرشان شقاوت است. چون آخرت ضمیمه‌ای است که به

حیات دنیا می‌پیوندد، و بین زندگی گرفتار در دنیا و مترف در دنیا را با آن ضمیمه متعادل می‌سازد. به همین علّت است که امید داریم که احساس غرب به بدبختی و به ناتوانی و به سرگردانی در فهم اسرار حیات، در آخر او را ناچار کند که برای خود راه چاره و تخلّص بجوید تا او را از این مهلکه نجات دهد. و بنابراین، غیر از اسلام مفرّ و ملجأ و ملاذی نخواهد یافت.» («یوم الإسلام» طبع 1952 میلادی، ص 46 و 47)
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 306

[مطلب دوّم: حوزه‌های علمیّه بر چه اساس تشکیل شده است؟]

اشاره

و امّا مطلب دوّم؛ و آن اینکه حوزه‌های علمیّه دینیّه بر چه اساس تشکیل شده است؟
منظور و مقصود از حوزه علمیّه، درس علمی و عملی قرآن کریم است.
فهمیدن قرآن و عمل کردن به آنست.
و برای تحقّق این مراد باید علم معارف در سطح عالی، و عقائد، و اخلاق را بخوبی فراگرفت. و برای حصول این مطلب باید از علم تفسیر قرآن و حدیث و درایه و رجال مدد جست. راه وصول به علم صحیح و عمل صحیح، علم فقه (و لازمه آن علم اصول) و کلام و حکمت و عرفان است. و این معانی متحقّق نمی‌شود مگر زمانیکه به لسان قرآن و زبان پیغمبر اکرم و اوصیای گرامش علیهم الصّلوة و السّلام آشنائی و اطّلاع کامل داشته باشیم، و بر سیره و سنّت و روش علمی و عملی آنها واقف گردیم. فلهذا باید اطّلاع بر علوم عربیّت و ادبیّت، از صرف و نحو و لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و محاورات نثری و نظمی داشته باشیم، و از سیره و تاریخ آنها با خبر باشیم.
رشته‌های فوق که همگی آنها بسیار مهمّ است، آدمی باید در هر یک از آنها صاحب نظر و متخصّص شود تا بتواند اجتهاد کند و اجتهادش صحیح باشد، وگرنه نتیجه تابع أخسّ مقدّمتین است؛ گرچه خودش ادّعای اجتهاد نماید، ولی در عمل مقلّد خواهد بود.
علمای بزرگ ما از صدر اسلام تاکنون که هر یک وزنه‌ای در عالم عقل و علم و درایتند، از این حوزه‌ها برخاسته‌اند. و تا شعاع و أمد وسیعی را به انوار خود، چه در دوران حیات و چه بعد از مماتشان روشن نموده‌اند.
عالم شدن و متخصّص شدن در دانش‌های بالا بسیار زحمت دارد؛ عمری را باید طلبه خوش فهم و خوش استعداد و باهوش که هم قوای فکریّه و هم حافظه‌اش خوب باشد، آنهم با عشق و علاقه سرشار، آنهم با صبر و حوصله
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 307
و استقامت در مشکلات، و توجّه به خدا و استمداد از فیوضات ربّانیّه‌اش سپری کند، تا بدین مرحله نائل آید. طلبه باید با دو بال علم و عمل حرکت کند و پا بر دنیای دون نهد، و نطفه حبّ ریاست و آقائی و سروری را در کانون وجود خویشتن نابود کند، و پشت بر همه اعتباریّات و تعیّنات مانع از وصول بنماید؛ تا بحول و قوّه الهی بتواند کامیاب شود.
تازه از میان ده‌ها و صدها طلبه، یکی دو نفر بیشتر نمی‌توانند این راه را به پایان برسانند، و به جامعیّت و کمال موفّق آیند.
مدارس علوم دینی باید دور از ازدحام و جمعیّت و بازار و مردم دنیا خواه،

و دور از ظواهر و مظاهر عیش و راحت طلبی و وقت گذرانی باشد؛ تا جمعیّت فکر برای طلّاب میسّر باشد. بهمین جهت است که: محلّ این مدارس را نجف أشرف و یا کربلای معلّی و یا کاظمین و سامرّاء و مشهد مقدّس و شهر مقدّس قم انتخاب کرده‌اند. و مدارس را قریب به صحن مطهّر ساخته‌اند، تا طلبه بواسطه نزدیکی و قرب با مرکز معنوی و روحانی بیشتر بتواند بهره یابد.
و تحقیقا کسی که بخواهد درسش اساسی و اصولی باشد، در تمام شبانه روز پنج دقیقه را فراغت ندارد تا به مطالعه کتابهای خارج از متن دروس، و یا به کارهای دگر مشغول شود؛ و گرنه درسش سطحی و بدون پایه می‌شود.
در اینصورت وارد کردن دروس جدیده را در حوزه‌های علمیّه، و یا ضمیمه کردن فلسفه غرب را با حکمت اصیل اسلام جز تباهی و زیان مثمر ثمری نیست. طلبه‌ای که برای دروس متن خود وقت کم دارد چطور می‌تواند به این دروس هم روی آورد؟ آنهم دروسی که بر اساس تخیّلات در برابر حقّانیّات ترتیب داده شده است و سهمیّه کمتری از معنویّات را داراست؟ و بنابراین حال، طلبه از اینجا مانده و از آنجا رانده می‌شود. و علومش حفظی و سطحی و سبک و کم مایه می‌گردد. حوزه‌ها دیگر محقّق بار نمی‌آورند؛ وزنه و ستون

تربیت نمی‌کنند.
همانطور که در دانشگاهها می‌بینیم: محقّق و بصیر و خبیر و اصولی نمی‌پرورد. این چه زیان بزرگی است؟
همین محقّقین بزرگ و ارزشمندی که هر کدام افتخار عالم اسلام بوده و جهان تشیّع را به نور علم خود در زمان اخیر روشن کرده‌اند؛ همچون شیخ جواد بلاغی نجفی، و سیّد شرف الدّین جبل عاملی، و سیّد محسن عاملی، و علّامه شیخ عبد الحسین امینی، و علّامه شیخ آغا بزرگ طهرانی، و محدّث کبیر شیخ عبّاس قمی، و حضرت استادمان آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله أسرارهم جمیعا، همگی تربیت شده این حوزه‌ها بوده‌اند که در فنّ خود محقّق و صاحب نظر بوده‌اند.
علّامه طباطبائی محقّقی عظیم و صاحب نظر بود. در فقه و تفسیر و فلسفه صاحب نظر بود، و در مقابل آراء سابقین خودش تحقیق می‌نمود و نظر می‌داد. در برابر حکمت متعالیه ملّاصدرا با آنکه بسیار به نظر اهمّیّت بر آن می‌نگریست، مع ذلک نظر میداد و بعضی از آراء او را ردّ می‌نمود. امّا استادان دانشگاه فقط به ترجمه کتابهای خارجیان پرداختند و ترجمه را درس شاگردان نمودند. آیا شما دیده‌اید یک استاد، تحقیقی کند و اکتشافی به عمل آرد؟ در پزشکی نظر خاصّی بر خلاف نظر آنها داشته باشد؟ در

فیزیک بر قاعده جاذبه نیوتونی نظر بدهد؟ و بر آراء اینشتین اشکال و ایراد وارد کند؟ و همچنین در علوم طبیعی و زیست شناسی کشف بدیع و اختراع جدیدی بنماید؟ أبدا، أبدا! در دانشگاه سخن از کشف و اختراع جدید و پی‌گیری این امور نیست، سخن فقط بطور تکرار مداوم از بازگو کردن اختراعات و اکتشافات خارجیان است، و در کلاس‌ها بطور روز مرّه، کلاس و درس آنها را برای شاگردان حکایت نمودن.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 309
نمی‌خواهم بگویم: در ایرانی این نبوغ و تحقیق نیست، بلکه بیشتر است؛ مگر امثال ابو ریحان بیرونی و زکریّای رازی و بو علی سینا و علّامه طباطبائی ایرانی نبوده‌اند؟ میخواهم بگویم: استعمار بیدار نخواسته است در دانشگاه محقّق تربیت شود، فلهذا طرز برداشت و تعلیم و تعلّم و تربیت شدن اساتید در دانشگاههای خارج بطوری بوده است که محقّق و صاحب نظر مستقلّ تربیت نمی‌کند، و بنابراین به همان دروس سطحی و حفظی از روی ترجمه کتب خارجی اکتفا شده است.

[علّت تأسیس دانشسرای عالی و دانشکده إلهیّات و معقول و منقول، مبارزه با حوزه علمیّه بود]

استعمار برای درهم شکستن علم و تحقیق، دانشگاهها را در برابر مدارس علمیّه گشود. هم مدارس علمیّه را بست، و هم در دانشکده‌ها محصّلین را به فرمول خوانی و جزوه نویسی از استادانی کم سواد، با هدف اخذ گواهینامه مشغول کرد، تا ریشه تحقیق را براندازد. بالأخصّ دانشکده‌هائی همچون ادبیّات و الهیّات و فلسفه، و دانشسرای عالی را به منظور و به علّت خراب کردن حوزه‌ها تأسیس کرد؛ تا جوانان در حوزه‌ها نروند و خودشان هر چه را که می‌خواهند به عنوان فلسفه و ادبیّات ایران در اذهان جوانان بریزند و فکر آنها را از أصالت قرآن و اسلام به سوی ملّی گرائی و ایران پرستی، در قالب مبارزه با عرب، و در واقع مبارزه با اسلام بکشانند.
برای آنکه روحانیانی درباری و وابسته تربیت کنند، دانشکده‌ای به نام وعظ و خطابه ترتیب دادند و سپس به دانشکده معقول و منقول آن را نام نهادند. و اکیدا قدغن کردند که کسی غیر از افراد روحانی این دانشکده حقّ منبر رفتن را ندارد. و بعدا که با تشکیل دانشکده الهیّات و فلسفه خود را بی‌نیاز از معقول و منقول دیدند، آن را بر چیدند.
حال این دانشکده فلسفه و الهیّات چگونه باید باشد که مدرّسین آن هر چه باشند اشکال ندارد؟! کمونیست باشند، سوسیالیست یا مارکسیست
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 310
باشند تفاوتی ندارد؛ عمده آن بود که مسلمان واقعی و متعهّد نباشند.
اینجاست که ما خوب کلام مرحوم سیّد حسن مدرّس رحمة الله علیه را می‌فهمیم، در وقتی که مرحوم آیة الله بروجردی رضوان الله علیه به او گفته بودند: من چکنم تا خدمتم در دین مؤثّر باشد؟! او انگشتان مسبّحه (سبّابه) دو دست خود را بلند می‌کند، و هی‌بالا می‌برد و پائین می‌آورد و می‌گوید: طلبه! طلبه درست کن! استعمار از هیچ نیروئی همچون همین طلبه‌های ألف قد، نگران نیست.
تاریخ بخوبی نشان می‌دهد، از زمانی که استعمار انگلیس و سپس آمریکا در ایران پی گرفت چه در دوره قاجاریّه و چه در دوره پهلوی، تمام معاهده‌های استعماری و امتیازات و پیمان‌هائی که به نفع دشمنان اسلام و بر ضرر ملّت مسلمان ایران صورت گرفت، همه از این فکلی مابهای اروپا دیده، و مهندس‌ها و دکترهای غرب زده و کفر زده بوده است. آیا شما دیده‌اید که یکی از آنها بدست روحانی و عالمی انجام گیرد؟! از اینجا خوب در می‌یابیم که: چرا در زمان طاغوت مدرسه‌های دینی رو به خرابی گذاشت؟ حجره‌ها تعطیل شد؛ یا خوابگاه جوانان دانشکده‌ای بود و یا انبار متاع دکاکین اطراف مدرسه، و یا محلّ زباله و خاکروبه.

جمال عبد النّاصر که مصر را تحت نفوذ خود گرفت، و سلطنت ملک فؤاد و ملک فاروق را بر انداخت، اوّلین کاری که کرد در مقابل و در جنب جامع الأزهر دانشکده‌ای به نام جامعة الأزهر با سبک مدرن و بسیار جالب، در چندین طبقه ساخت و محصّلین را بدانجا تشویق کرد؛ و از دروس جدیده، فیزیک، شیمی، زبان انگلیسی و غیرها را افزود، و علاوه دختران را هم راه داد، و با پسران با هم در کلاس‌ها شرکت می‌کردند. و آن جامع الأزهر را هم که مسجدی بسیار وسیع بود بهمان حال باقی گذاشت؛ چون نمی‌توانست خراب

کند، همه‌اش آثار عتیقه بود. ولیکن با بناء و ساختن این جامعة الأزهر (دانشگاه الأزهر) فاتحه آن شبستان سابق را به نام قدیمی و کهن خواند.
معلوم است که: در این جامعه منبر نیست؛ تریبون است. شبستان نیست؛ سالن است.
این همان خواسته استعمار است؛ این روش کاملا پسندیده و مورد رضایت آنهاست. این روش بطور واضح و آشکارا قرآن را برداشت. طبعا فیزیک و شیمی و زبان انگلیسی بجای بعضی از دروس تفسیریّه و حدیثیّه واقع شد.
گلادستون نخست وزیر یهودی مسلک و صهیونیست انگلیسی که استعمار انگلیس را جان داد، در مجلس اعیان، قرآن را از روی خشم و غضب بر روی تریبون کوفت و گفت: «تا این کتاب در بین مسلمین باشد، امنیّت و اطاعت سرزمینهای مسلمان نشین در برابر استعمار انگلیس محال است». «1»
از میان بردن قرآن، سوزاندن و غرق ساختن آن نیست، انگلیسی‌ها هم چنین کاری نکردند؛ به عزلت در آوردن بواسطه عدم تدریس و تدرّس، و عدم

---

(1)- در کتاب «نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر» در ص 30، از کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» تألیف دکتر حمید عنایت نقل کرده است که: «اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصّب، این پیوند را سست کنند ولی خود از هر گروه و کیش به تعصّب دینی گرفتارند.
گلادستون ترجمانی است از روح پطرس راهب یعنی بازنمای جنگهای صلیبی.»- انتهی.
و به دنبال این مطلب گوید: «واقع بینی سیّد (سیّد جمال الدّین اسد آبادی) پس از حدود نیم قرن بخوبی آشکار شد. آنگاه که: افسر اروپائی فرمانده

ارتش یهود در جنگ اوّل اعراب و اسرائیل، بیت المقدّس را از مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد، گفت: «الان جنگهای صلیبی پایان یافت».»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 312
تلاوت و عدم رجوع به تفسیر و عدم عمل به احکام آن است. و در اینکار موفّق شدند، و قرآن را از صحنه عمل برداشتند.
ما اگر امروز ببینیم در حوزه‌ها مثلا قدری در علم اصول آنهم در بعضی از مباحث زیاده روی می‌شود، باید بجای آنها درس تفسیر رسمی و درس نهج البلاغه رسمی و درس معارف عالیه را قرار دهیم؛ نه آنکه آنها را حذف نموده و بجایش زیست شناسی و علم طبیعی و زبان خارجی قرار دهیم. ما باید در عربیّت آنقدر توانا و استوار باشیم که گوئی زبان اوّل ما که زبان مادری ماست، عربی است. بنابراین چقدر خوب است که موشکافی در لغات قرآن و نهج البلاغه بنمائیم. و بدینوسیله به قرآن جامه عمل بپوشانیم. اینست طریقه ترقّی و تکامل، وگرنه مانند عبد النّاصر جامعة الأزهر ساختن و پسران و دختران طلبه را با هم فیزیک و شیمی یاد دادن، عین مرام و منظور گلادستون می‌باشد؛ گرچه خود ندانیم.

[مطلب سوّم: انتظار حوزه علميّه از مربيّان و گردانندگان آن چيست؟]

اشاره

و امّا مطلب سوّم، و آن اینست که: انتظار حوزه از فارغ التّحصیلان و مجتهدان و مربّیان و گردانندگان آن چیست؟ رویّه و منهاج و سطح علمی و عملی آنان چطور باشد تا بتوانند از عهده این مسؤولیّت عظیم بر آیند؟! جواب این سؤال خیلی مشکل نیست! بلکه آسان است. زیرا انتظار مردم از سبزی فروش آنست که: سبزی گندیده و آلوده نیاورد، سبزی خوب بیاورد. انتظار مردم از شهربانی آنست که: پاسبانان متدیّن و خوشکار و خوش فهم را بر اموال و أعراض مردم بگمارد؛ و همچنین ...
انتظار مردم از حوزه‌ای که به نام روحانیّت و معنویّت و پاسداری از جان و مال و ناموس و آبروی مردم، و از دین و دنیای آنهاست، در کشوری که همه مسلمانند و از مکتب تشیّع اشراب می‌گردند، آنست که: از خود بیرون دهد طلّاب پاکیزه و شایسته‌ای را که مظهر قرآن و نشانگر روح رسول الله باشند، و
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 313
سیمایشان محلّ تابش انوار ائمّه هدی باشد. و در این زمان غیبت که دست قاطبه مردم از ولیّ معصوم و امام زمان کوتاه است بتوانند در حدود خود بر آن منهاج عمل نموده و به مردم ارائه دهند. بتوانند معارف حقّه حقیقیّه الهیّه را برای مردم بازگو کنند، و مربّی اخلاقی و عملی آنها در راه هدف و وصول به قلّه توحید و اعلی رتبه ذروه کمال شخصیّت انسان بوده باشند؛ بتوانند دین و دنیای مردم را اداره کنند؛ و نه تنها از جهت ظاهر، بلکه از نقطه نظر ولایت باطنیّه نیز دستگیر و راهنمای مردم باشند.
مردمی باشند که بتوانند علمی را که رسول الله فرمود: ءاية محكمة أو فريضة عادلة أو سنّة قائمة بطور اکمل خودشان فراگیرند، و در مرتبه دوّم با گسترش شعاع وجودی خود، سطح عظیمی از مردم تابع و پیرو را به دنبال خویش کشیده، و همه منصورانه و مظفّرانه با سعادت تامّه و عافیت کامله بدون غلّ و غشّ و گرفتگی چهره، خندان و شاداب به سوی بهشت رهسپار شوند؛ هم دنیایشان آباد و هم آخرتشان.
مردمی باشند امین و مأمون، و از خود گذشته و بخدا پیوسته و در حرم عزّ و وقار آرمیده، بلند نظر و بلند همّت، شکور، صبور، قانع، متواضع، شجاع، با ظرفیّت؛ که مدارج علمی از فقه و اصول و حکمت و فلسفه و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها را طیّ کرده، و در معارج عملی و عرفان الهی در دست استاد موحّد رسیده واصل کامل، مدّت‌ها در سیر بوده، و سالیان درازی را در دامان وی پرورش یافته باشند. و جامع بین حکمت نظری و عرفان عملی، و در فقه خبیر و بصیر، و به سیره رسول الله و منهاج پیشوایان دینی دارای اطّلاع تامّ، و به قرآن مجید کتاب الهی وارد، و از

شأن نزول و تفسیر آیات کاملا با خبر بوده، و خودشان نیز قرآن و یا بیشتر از آن را حفظ داشته باشند.
آیا کسی که خود را رهبر دین به سوی خدا می‌داند، می‌تواند خود

معرفت به خدای را نداشته باشد و بگوید: معرفت همان معرفت اجمالی است که خداوند یکی است و بس؛ همان معرفتی را که پیره زنان دارند؟!
امام ما: حضرت صادق علیه السّلام اینطور نمی‌گوید.
در «وافی» از «کافی» از محمّد بن سالم بن أبی سلمة، از أحمد بن ریّان، از پدرش، از جمیل بن درّاج، از أبو عبد الله حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:
قال: لو یعلم النّاس ما فی فضل معرفة الله تعالی ما مدّوا أعینهم إلی ما متّع به الأعداء من زهرة الحیوة الدّنیا و نعیمها و کانت دنیاهم أقلّ عندهم ممّا یطئونه بأرجلهم و لنعّموا بمعرفة الله تعالی و تلذّذوا بها تلذّذ من لم یزل فی روضات الجنان مع أولیاء الله.
إنّ معرفة الله أنس من کلّ وحشة، و صاحب من کلّ وحدة، و نور من کلّ ظلمة، و قوّة من کلّ ضعف، و شفاء من کلّ سقم.
ثمّ قال: قد کان قبلکم قوم یقتلون و یحرقون و ینشرون بالمناشیر و تضیق علیهم الأرض برحبها فما یردّهم عمّا هم علیه شیء ممّا هم فیه من غیر ترة و تروا من فعل ذلک بهم، و لا أذی ممّا نقموا منهم إلّا أن یؤمنوا بالله العزیز الحمید.
فسلوا ربّکم درجاتهم! و اصبروا علی نوآئب دهرکم تدرکوا سعیهم! «1»
«فرمود: اگر مردم می‌دانستند که چه فضیلتی را در معرفت خداوند تعالی حائز می‌گردند، چشمان خود را به آنچه دشمنان از آن متمتّع هستند، از بهجت و نضارت و تری و تازگی حیات دنیا و نعمت‌هایش نمی‌دوختند، و دنیای ایشان

---

(1)- «وافی» طبع سنگی، ج 1، ص 42 و 43

در نزد اینان از آنچه را که در زیر پاهای خود لگد می‌کنند کمتر بود، و تحقیقا در نعمت معرفت خدا متنعّم بودند، و چنان در مسرّت و لذّت معرفتش متلذّذ بودند که گوئی پیوسته و بطور جاودان در باغهای بهشتی با اولیای خدا در لذّت بسر می‌برند.
معرفت خدا انیسی است که نمی‌گذارد هیچ وحشتی به انسان برسد، و رفیقی است که هیچ تنهائی با او اثری ندارد، و نوری است که با او هیچ تاریکی و ظلمتی جمع نمی‌شود، و قدرتی است که هیچ ناتوانی با او مجتمع نمی‌گردد، و شفائی است که با وی هیچ مرضی تاب مقاومت نمی‌آورد.

و پس از این فرمود: پیش از شما طوائفی بودند که کشته می‌شدند و آتش زده می‌شدند و با ارّه استخوانهایشان بریده می‌شد، و دنیای بدین وسعت و فراخی بر ایشان تنگ می‌شد؛ و با اینحال هیچ عاملی نمی‌توانست ایشان را از آنچه با آنها از معرفت خدا بود، برگرداند و منصرف کند؛ بدون آنکه کسانی که با اینها این اعمال را انجام می‌دادند نسبت به آنها حقدی داشته باشند و نه خونی از آنها ریخته باشند، و نه اذیّتی از ناحیه ایشان به آنها رسیده باشد تا در اثر تلافی و انتقام، دست به چنین مجازاتی گشوده باشند.
هیچ جرم و گناهی نداشتند مگر آنکه به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند.
بنابراین، شما از خدایتان بخواهید تا درجات و مقاماتشان را به شما عنایت کند! و بر مصائب و مشکلات روزگارتان صبر کنید و شکیبا باشید تا به سعی و همّت و جدیّت آنها برسید!» در اینجا می‌بینیم امام علیه السّلام چگونه همّت و استواری عرفای بالله را بیان می‌کند! و چه قسم شاگردان خود را به استقامت و پافشاری برای نگهداشتن علم ایمان و معرفت خداوندی دعوت می‌نماید!
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 316
اینها بودند که پیوسته بطور متناوب در هر زمانی آمدند و با طلوع و تابش انوار حقّ و صفاتش در دلشان، نگهدار دین و شریعت و حافظ قرآن مبین بودند.
خلق را چون آب دان صاف و زلال‌اندر او تابان صفات ذوالجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان‌چون ستاره چرخ در آب روان
قرن‌ها بگذشت و این قرن نویست‌ماه آن ماهست و آب آن آب نیست
عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم‌لیک مستبدل شد آن قرن و امم
قرن‌ها بر قرنها رفت ای همام‌وین معانی برقرار و بر دوام
آب مبدل شد در این جو چند بارعکس آن خورشید دائم برقرار «1»
جهان مرآت حسن شاهد ماست‌فشاهد وجهه فی کلّ مرءات

[علوم دینیّه بایستی برای راهیابی به عرفان خداوند باشد تا دل از انوار إلهی منوّر گردد]

اینک که طلّاب علوم دینیّه از هر شهر و بلدی و از هر کوی و برزنی به سوی حوزه‌های علمیّه گسیل می‌شوند، اگر با جان خود این معنی را لمس کنند و از سویدای دل خود دریابند که: علوم دینیّه نیز اگر وسیله زندگی و سرمایه دنیا باشد و بس، با سائر حرف و فنون تفاوتی ندارد؛ و اگر برای راه‌یابی

_____

(1)- «مثنوی معنوی» ملّای رومی، طبع میرخانی، ج 6، ص 607، سطر 22؛ و ص 608، سطر 1 و 2

به سوی خدا و عرفانش و برای تحقیق از سرّ عالم خلقت و علوم حقّه حقیقیّه باشد، خداوند رحیم نیز باران فیض رحمت خود را بر آنان می‌بارد و دلهایشان را از انوار جمال و جلال خود درخشان می‌گرداند. مولانا در دفتر دوّم «مثنوی» گفته است:

هر کجا دردی دوا آنجا رودهر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رودهر کجا پستی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست‌تا بجوشد آبت از بالا و پست

تا سقاهم ربّهم آید خطاب‌تشنه باش الله أعلم بالصّواب «1» و همچنین با تکرار سه بیت اوّل در دفتر سوّم گفته است:

هر چه روئید از پی محتاج رست‌تا بیابد طالبی چیزی که جست
حقّ تعالی کاین سموات آفریداز برای رفع حاجات آفرید
هر که جویا شد بیابد عاقبت‌مایه‌اش درد است و اصل مرحمت
هر کجا دردی دوا آنجا رودهر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رودهر کجا پستی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست‌تا بجوشد آبت از بالا و پست «2»

و چقدر عالی و پر محتوی، سنائی حکیم علیه الرّحمة و الرّضوان این واقعیّت را در قالب نظم در آورده است:

دل آنکس که گشت بر تن شاه‌بود آسوده ملک از او و سپاه
بد بود تن چه دل تباه بودظلم لشکر ز ضعف شاه بود
این چنین پر خلل دلی که تو راست‌دد و دیوند با تو زین دل راست

_____

(1)- همان مصدر، ج 2، ص 153، سطر 9 و 10 (2)- همان مصدر، ج 3، ص 283، سطر 6 تا 9

 پاره گوشت نام دل کردی‌دل تحقیق را بحل کردی

اینکه دل نام کرده‌ای به مجازرو به پیش سگان کوی انداز
از تن و نفس و عقل و جان بگذردر ره او دلی بدست آور
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ‌اندرو جز خدا نیابی هیچ «1» از اینجاست که در احادیث کثیره‌ای، علمی را فقط علم حقیقی شمرده‌اند که در دل نشیند، و ملازم با عمل باشد.

[لا يحلّ الفتيا لمن لا يستفتى من الله عزّ و جلّ بصفاء سرّه]

در «مصباح الشّريعة» آمده است: قال الصّادق عليه السّلام: لا يحلّ الفتيا لمن لا يستفتى من الله عزّوجلّ بصفاء سرّه، و إخلاص عمله و علانيته، و برهان من ربّه فى كلّ حال. لأنّ من أفتى فقد حكم؛ و الحكم لا يصحّ إلّا بإذن من الله و برهانه. و من حكم بخبر (بالخبر- خ ل) بلا معاينة فهو جاهل مأخوذ بجهله، و مأثوم بحكمه.
قال النّبىّ صلّى الله عليه و ءاله: أجرؤكم على الفتيا أجرؤكم على الله عزّوجلّ.
أولا يعلم المفتى أنّه هو الّذى يدخل بين الله تعالى و بين عباده و هو الجائز (الحائر- خ ل) بين الجنّة و النّار. «2» و «3»

---

(1)- «سفينة البحار» ج 2، ص 441
(2)- «مصباح الشّريعة» باب 63، ص 41 و 42، از طبع نشر كتاب مصطفوى؛ و ص 67 تا 71، ج 2، و به شماره رديف ص 351 تا ص 355 از شرح فارسى «مصباح الشّريعة» ملّا عبد الرّزّاق گيلانى و تصحيح محدّث ارموى؛ و «بحار الأنوار» طبع كمپانى، ج 1، ص 101، باب النّهى عن القول بغير علم؛ و «مستدرک الوسائل» طبع سنگى، ج 3، ص 194، باب ما يتعلّق بأبواب صفات القاضى و ما يجوز أن يقضى به؛ و «المحجّة البيضاء» ج 1، ص 147 و 148
(3)- «و قال سفيان بن عيينة: كيف ينتفع بعلمى غيرى و أنا قد حرمت نفسى نفعها؟ و
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 319
«حضرت صادق عليه السّلام گفتند: حلال نيست فتوى دادن، براى كسى كه خودش در هر حال از روى صفا و پاكى سرّش و از روى اخلاص در عملش و اخلاص در كارهاى آشكارش و از روى برهان و حجّتى از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمى‌پرسد و از او استفتاء نمى‌نمايد. چون كسى كه فتوى مى‌دهد، حكم كرده است؛ و حكم بدون اذن و اجازه خدا و بدون حجّت و برهانى از سوى وى صحيح نيست. كسى كه بدون مشاهده و عيان خود، از روى خبرى كه شنيده است حكم نمايد جاهل است؛ وى را به جهلش اخذ مى‌كنند و به حكمش گنهكار به شمار مى‌آورند.
رسول اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمودند: بى‌باک‌ترين شما بر فتوى دادن، بى‌باک‌ترين شما بر خداوند عزّوجلّ است.
آيا شخص فتوى دهنده نمى‌داند كه: او در ميان خداى تعالى و ميان بندگانش داخل شده است؟! و اوست كه پيوسته در ميان بهشت و دوزخ روان است (متحيّر و سرگردان است- نسخه بدل)؟!» «1»

_____
- لا تحلّ الفتيا فى الحلال و الحرام بين الخلق إلّا لمن اتّبع الحقّ من أهل زمانه و ناحيته و بلده بالنّبىّ صلّى الله عليه و ءاله (إلّا لمن كان أتبع الخلق من أهل ... بالحقّ- خ ل) و عرف ما يصلح من فتياه؛ قال النّبىّ صلّى الله عليه و ءاله: و ذلک لربّما و لعلّ و لعسى، لأنّ الفتيا عظيمة. قال أمير المؤمنين علىّ عليه السّلام لقاض: هل تعرف النّاسخ من المنسوخ؟! قال: لا! قال: فهل أشرفت على مراد الله عزّوجلّ فى أمثال القرءان؟ قال: لا! قال: إذا هلكت و أهلكت.
و المفتى يحتاج إلى معرفة معانى القرءان و حقائق السّنن و مواطن (بواطن- خ ل) الإشارات و الأداب و الإجماع و الاختلاف، و الاطّلاع على اصول ما اجتمعوا عليه و ما اختلفوا فيه، ثمّ إلى حسن الاختيار، ثمّ إلى العمل الصّالح ثمّ الحكمة، ثمّ التّقوى، ثمّ حينئذ إن قدر!»
(1)- محيى الدّين عربى در كتاب «فتوحات مكّيّة» ج 3، ص 69، باب 318 گويد:

چنين فقيهانى كه جامع بين علم ظاهر و باطن و ميان علم و عمل هستند، بايد مربّى طلّاب و حوزه‌ها باشند. آنها علم حقيقى را از جانب حضرت ربّ مى‌گيرند و بر متعلّمين پخش مى‌كنند.
شب‌ها در محراب عبادت قيام دارند و با پاى محكم و استوار به كرنش و نيايش به درگاه حضرت معبود، دلهايشان مجذوب جذوات إلهيّه و سبحات ربّانيّه مى‌شود؛ و روزها آنچه را كه گرفته‌اند پس مى‌دهند و در اين عالم وسيع شنا مى‌نمايند و به عالم وجود إفاضه فيض مى‌نمايند.

_____
- «فما ثمّ شارع إلّا الله تعالى. قال الله تعالى لنبيّه صلّى الله عليه [و ءاله] و سلّم: لتحكم بين النّاس بما أربک الله و لم يقل بما رأيت بل عتبه سبحانه و تعالى لمّا حرّم على نفسه باليمين فى قضيّة عائشة و حفصة فقال تعالى: يأيّها النّبىّ لم تحرّم ما أحلّ الله لک تبتغى مرضات أزوجک.
فكان هذا ممّا أرته نفسه، فهذا يدلّک أنّ قوله تعالى: بما أربک الله أنّه ما يوحى به إليه لا ما يراه فى رأيه. فلو كان الدين بالرّأى لكان رأى النّبىّ صلّى الله عليه [و ءاله] و سلّم أولى من رأى كلّ ذى رأى؛ فإذا كان هذا حال النّبىّ صلّى الله عليه [و ءاله] و سلّم فيما أرته نفسه فكيف رأى من ليس بمعصوم، و من الخطاء أقرب إليه من الإصابة. فدلّ أنّ الاجتهاد الّذى ذكره رسول الله صلّى الله عليه [و ءاله] و سلّم إنّما هو طلب الدّليل على تعيين الحكم فى المسألة الواقعة لا فى تشريع حكم فى النّازلة فإنّ ذلک شرع لم يأذن به الله.»- تا آخر بحث خود در اين باب.
ملّا سيّد صالح موسوى خلخالى شاگرد مبرّز ميرزا سيّد أبو الحسن جلوه

اصفهانی که «مناقب» منسوب به محیی الدّین را شرح کرده است، در ص 29 از طبع سنگی، همین عبارات محیی الدّین را از محدّث نیشابوری نقل کرده؛ و قول محدّث را در دلالت این عبارات بر تشیّع محیی الدّین ذکر نموده است. و سپس محدّث گفته است: محیی الدّین در باب دیگری از «فتوحات» گفته است: لا یجوز أن یدان الله بالرّأی و هو القول بغیر حجّة و برهان من کتاب و لا سنّة و لا إجماع. و أمّا القیاس فلا أقول به و لا اقلّد فیه جملة واحدة؛ فما أوجب الله علینا الأخذ بقول أحد غیر رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم. آنگاه شرحی بر دلالت این مرام بر تشیّع وی آورده است.

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلًا* إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلًا. «1»

«تحقیقا آنچه در شب می‌رسد، برای تو گامی استوارتر و گفتاری پایدارتر است. و تحقیقا از برای تو در روز مجال واسعی است که در این عالم کثرات شنا کنی (و آنچه را که در شب گرفته‌ای، در روز مصرف نمائی).»

[علم مجازی همچون ناودان سوراخ است، و علم حقیقی همچون آب حیات]

و بنابراین، اجتهادی که فقط از روی قواعد صورت گیرد، اجتهادی فرمولی می‌باشد. این اجتهاد همچون ناودان است که آب حیات نیست. اگر هم آبی فرضا در وی جاری گردد و حکم مطابق با واقع در آید، ظرف و وسیله برای گذر آن آب حیات بوده است. و خدای ناکرده اگر این ناودان شکسته و پاره شود، خرابیهای آن بی‌شمار است. مولانا در دفتر پنجم «مثنوی» گوید:

علم چون در نور حقّ پرورده شدپس ز علمت نور یابد قوم لدّ
هر چه گوئی باشد آنهم نور پاک‌کاسمان هرگز نبارد سنگ و خاک
آسمان شو ابر شو باران ببارناودان بارش کند نبود بکار
آب اندر ناودان عاریّتی استآب اندر ابر و دریا فطرتی است
فکر و اندیشه است مثل ناودان‌وحی مکشوفست ابر و آسمان
آب باران، باغ صد رنگ آوردناودان همسایه در جنگ آورد «2» و همچنین در دفتر دوّم گوید:

علم تقلیدی بود بهر فروخت‌چون بیابد مشتری خوش بر فروخت

_____

(1)- آیه 6 و 7، از سوره 73: المزّمّل
(2)- «مثنوی» ملّا جلال الدّین رومی، طبع میر خانی، ج 5، ص 485، سطر 2 تا 4؛ و از طبع میرزا محمودی: ص 498، سطر 12 تا 14
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 322 مشتریّ علم تحقیقی حق استدائما بازار او با رونق است

لب ببسته مست در بیع و شری‌مشتری بیحد که الله اشتری
درس آدم را فرشته مشتری‌محرم درسش نه دیو است و پری
آدم أنبئهم بأسما درس گوشرح کن اسرار حقّ را مو به مو «1»

روایتی عجیب از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که حقّا موجب تنبیه و بیدار باش است:
در «وافی» از «کافی» از محمّد، از ابن عیسی، از ابن فضّال، از علیّ ابن عقبة، از عمر از حضرت أبی عبد الله علیه السّلام روایت است که: راوی گفت:
قال لنا ذات یوم: تجد الرّجل لا یخطئ بلام و لا واو خطیبا مسقعا «2» و لقلبه أشدّ ظلمة من اللیل المظلم؛ و تجد الرّجل لا یستطیع تعبیرا عمّا فی قلبه بلسانه و قلبه یزهر کما یزهر المصباح. «3»
«حضرت روزی بما گفتند: شما مردمی را می‌یابید که در سخن گفتن چنان استادند که حتّی در یک حرف، همچون لام و یا واو اشتباه نمی‌کنند.

_____

(1)- «مثنوی» ج 2، ص 185، سطر 22 و 23؛ در «إحیاء العلوم» ج 1، ص 17 گوید:
رسول خدا صلّی الله علیه و آله به وابصة گفتند: استفت قلبک؛ و إن أفتوک! و إن أفتوک! و إن أفتوک! «تو خود از دلت استفتا کن و مسائل را بپرس؛ و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند! و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند! و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند!»
(2)- محقّق فیض فرموده است: المسقع هم با سین و هم با صاد صحیح است. و به معنای بلیغ و یا کسی که صدایش بلند است و یا کسی که بطور مسلسل سخن می‌گوید و در گفتارش لرزه و لکنت نیست، می‌باشد.
(3)- «وافی» ج 1، از طبع سنگی، جزء سوّم، ص 51، باب أصناف القلوب و تنقّل أحوال القلب
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 323
خطیبی هستند بلیغ، و یا جهوریّ الصّوت، و یا بطور مسلسل بدون ارتعاش و لکنت لسان خطبه می‌خوانند؛ امّا قلبشان تاریک‌تر است از شب تاریک. و همچنین شما مردمی را می‌یابید که توانائی ندارند که آنچه را در نیّت دارند بر زبان آورند؛ امّا قلبشان همچون چراغ درخشان نور می‌دهد.»
در ج 2، «اصول کافی» ص 214 با إسناد خود از ابن اذینه روایت کرده است از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام که گفت: إنّ الله عزّوجلّ خلق قوما للحقّ فإذا مرّبهم الباب من الحقّ قبلته قلوبهم و إن کانوا لا یعرفونه؛ و إذا مرّبهم الباب من الباطل أنکرته قلوبهم و إن کانوا لا یعرفونه. و خلق قوما لغیر ذلک فإذا مرّ بهم الباب من الحقّ أنکرته قلوبهم و إن کانوا لا یعرفونه؛ و إذا مرّبهم الباب من الباطل قبلته قلوبهم و إن کانوا لا یعرفونه.

«خداوند عزّوجلّ گروهی را برای حقّ آفریده است. در اینصورت اگر دری از حقّ بر آنها بگذرد دلهایشان آن را تصدیق میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دلهایشان آن را انکار میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند. و گروهی را خداوند برای باطل آفریده است؛ بنابراین اگر دری از حقّ بر آنها بگذرد دلهایشان آن را انکار میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دلهایشان آن را تصدیق میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند.»
از نظیر همین افراد خودخواه و دنیاپرست و محبّ ریاست است که مرحوم صدر المتألّهین قدّس الله نفسه شکوه دارد و می‌نالد؛ تا آنکه می‌گوید:
«و العجب أنّه مع البلاء کلّه و الدّآء جلّه تمنّی نفسه العثور و تدلّیه بحبل الغرور أنّ فیما یفعله مرید وجه الله، و مذیع شرع رسول الله، و ناشر علم دین الله، و القائم بکفایة طلّاب العلم من عباد الله.
و لو لم یکن ضحکة للشّیطان و سخرة لأعوان السّلطان، لعلم بأدنی

تأمّل أنّ فساد الزّمان لا سبب له إلّا کثرة أمثال اولئک الفقهاء المحدّثین، المحدثین فی هذه الأوان الّذین یأکلون ما یجدون من الحلال و الحرام، و یفسدون عقائد العوامّ باستجرآئهم علی المعاصی اقتدآء بهم و اقتفاء لأثارهم فنعوذ بالله من الغرور و العمی فإنّه الدّآء الّذی لیس له دوآء.» «1»
این حقیر در مباحث اجتهاد و تقلید به ثبوت رسانیده‌ام که: از شرائط حتمیّه افتاء و حکم، از جزئیّت به کلّیّت پیوستن است؛ و تا عبور از عالم نفس نگردد و معرفت حضرت ربّ پیدا نشود، این شرط متحقّق نمی‌شود.
بطور اجمال و سربسته در «رساله بدیعه: در تفسیر آیه الرّجال قوّمون علی النّساء» در بحث ضمنی ولایت فقیه آورده‌ام؛ و از حدیث «نهج البلاغة» و

---

(1)- «الواردات القلبیّة فی معرفة الرّبوبیّة» طبع سنگی، که با هفت رساله دیگر از صدر المتألّهین و یک رساله دیگر از سیّد صدر الدّین شیرازی در یک مجموعه طبع و تجلید شده است، ص 258، فیض بیست و سوّم؛ و نیز دکتر احمد شفیعیها این رساله را جداگانه تصحیح و طبع نموده است، و این گفتار در ص 88، در فیض بیست و سوّم وارد است:
«و عجیب آنست که: با این بلای عامّی که به او رسیده، و این مرض همگانی که سراپای وی را فراگرفته است، نفسش تمنّای لغزش دارد، و با ریسمان غرور او را می‌کشاند به آنکه: در آنچه را که بجا می‌آورد، فقط منظورش تقرّب به خدا بوده است، و مقصودش اشاعه شریعت رسول الله. و نشر دهنده علوم دین خدا، و بر پا خاسته برای اداره امور و کفایت طلّاب علم از بندگان خدا بوده است. و اگر مورد خنده شیطان نبود، و اگر

مسخره کمک کاران سلطان نبود (که از آنها مقرّری می‌گیرد و صرف طلّاب می‌نماید) با مختصر تأمّلی در می‌یافت که سبب فساد زمانه چیزی نیست مگر کثرت امثال اینگونه فقیهان و محدّثانی که در این أوان تازه پیدا شده‌اند که آنچه را که از حلال و حرام بدست آورند، می‌خورند و بواسطه تجرّی و بی‌باکیشان بر معاصی، عقیده عوامّ از مردم را تباه می‌کنند، زیرا عوامّ از آنها پیروی می‌نمایند، و از عمل آنها تأسّی و متابعت دارند. بنابراین، ما بخدا پناه می‌بریم از غرور و نابینائی، زیرا این مرضی است که قابل درمان نیست.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 325
گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام با کمیل، و از نامه آنحضرت به مالک أشتر، و شواهدی دیگر که در آنجا ذکر شده است، این معنی مشهود است.
امّا بحث تفصیلی در این مقام نیاز به کتاب مستقلّی در اجتهاد و تقلید، و شرائط مفتی و حاکم دارد که بحول و قوّه خداوند متعال، منوط به مجالی واسع و موفّقیّتی بیشتر است. «1»
لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولی وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ. «2»
«حمد و سپاس اختصاص به حضرت او دارد چه در نشأه اوّلین، و چه در نشأه آخرین و حکم نیز اختصاص به او دارد؛ و همگی شما بازگشتتان به سوی اوست.»
خواجه حافظ شیرازی غزلی دارد که حاوی یک دنیا لطائف و اشارات است:
مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کندکه اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمال سرّ محبّت ببین نه نقص گناه‌که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی‌که خاک میکده ما عبیر جیب کند

---

(1)- للّه الحمد، بعد از تألیف این کتاب، مباحثی بنام «ولایت فقیه در حکومت إسلام» در 4 جلد به رشته تحریر درآمد، که در آن از شرائط تحقّق ولایت فقیه در زمان غیبت امام زمان عجّل الله فرجه الشّریف، و حدود و ثغور فرامین آن، و نقش آن در جامعه اسلامی، و تعهّد مسلمین نسبت به اجرای منویّات حاکم شرع بحث مستوعب و تامّی شده است.
(2)- ذیل آیه 70، از سوره 28: القصص
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 326 چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی‌که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دلست‌مباد کس که در این نکته شکّ و ریب کند
شبان وادی أیمن گهی رسد به مرادکه چند سال به جان خدمت شعیب کند

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظچو یاد وقت و زمان شباب و شیب کند «1»

[إشکال چهارم؛ «إعراض روشنفکران از مبانی اسلامی، در اثر فرهنگ خارجی»]

اشاره

اشکال چهارم صاحب مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت، نظریّه تکامل معرفت دینی» آنست که ایشان ضعف توجّه مردم را به دین بعد از مشروطیّت، ضعف اقتصاد مدوّن و فقه و حکمت دانسته‌اند، که در برابر هجوم سیل فرهنگ غرب عقب نشینی کردند؛ و چون در میان علماء و فلاسفه و کتب آنها چیز معتنابهی نبود فلهذا شیفته و دلباخته آن تمدّن شدند.
ایشان می‌گویند:
«از انصاف هم دور نیفتیم پاره‌ای از روشنفکران که در تاریخ معاصر ما نسبت به دین بی‌مهری ورزیدند نه از سر کینه با دیانت بود؛ بیشتر از آن رو بود که دیانتی که بدانان عرضه می‌شد صورتی زیبا و نمکین نداشت.
در اوان مشروطیّت که سیل معارف غربی در دیار ما جاری شد، و فلسفه و علم و حقوق و سیاست آنان، اذهان نوجویان و مشتاقان را پر کرد، و همگان را بهتی و حیرتی مهیب در گرفت و خود باختگی‌ها و تمکین‌ها القاء و تلقین شد؛ درست وقتی بود که پیکر تفکّر دینی به رنجوری و بیماری بسیار مبتلا بود. جز چند ادب فقهی از آن، چه مانده بود که دل زیرکان را

---

(1)- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص 57، غزل 125
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 327
برباید؟! نه اقتصاد مدوّن، نه سیاست مدوّن، نه حکمت گره‌گشا، و نه پویائی کارساز داشت. و از جهان معاصر خود تقریبا هیچ نمی‌دانست.
و دیگر چه جای توقّع بود که مشتغلان به حکمت و ادب، اندیشه‌های آراسته و تزیین کرده و حقّ و باطل بهم آمیخته فرنگ را واگذارند، و دل به چند رأی مشوّش و ادب خشک ببندند؟! آن، نه توطئه تاریخ بود، نه مقتضای وجود موهومی بنام غرب؛ بلکه لازمه رویارویی توانمندان و ناتوانان بود.» «1»

[پاسخ گفتار مقاله بسط و قبض، گفتار مؤلّف کتاب «راه طیّ شده» است]

پاسخ این گفتار، عین مطلبی است که: آقای مهندس مهدی بازرگان در کتاب «راه طیّ شده» آورده‌اند. ایشان می‌گویند:
«مطلبی که در اینجا در حاشیه مبحث اصلی پیش می‌آید، و خود موضوع قابل مطالعه جداگانه‌ایست، تأثیر خصوصیّات مذهب مسیح در طرز فکر و طرز انتقاد مخالفین امروزی مذاهب در دنیا می‌باشد.
البتّه اغلب انتشاراتی که در کشور ما علیه ادیان دیده می‌شود و جنبه جدّی علمی دارد، ترجمه مستقیم یا اقتباس غیر مستقیم از نوشته‌های اروپائیان است.
اگر دقّت کرده باشید، در این انتقادها چه بطور صریح و چه تلویحا نظر به دیانت و به روحانیّون مسیحی می‌باشد. انتقاد کنندگان غالبا به همانجا متوقّف شده‌اند. بعضی دیگر از آنها ابدا اطّلاع از اسلام نداشته، یا نخواسته‌اند آن را به حساب بیاورند. و بعضی دیگر توجّه ضعیف به آن کرده‌اند، بطوریکه در عالم مطلق تحقیق این مطالعات و انتقادات کاملا ناقص و نارسا هستند.
البتّه ما مسلمین حضرت عیسی علیه السّلام و تعلیمات او را از جانب

---

(1)- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره 50، اردیبهشت ماه 1367، شماره 2، ص 17، ستون دوّم

خدا می‌دانیم، و حضرت رسول «مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ» «1» بوده است؛ ولی همانطور که ادیان مطابق سیر تکاملی بشر پیش رفته‌اند، بشر هم بایستی تبعیّت از سیر تکاملی انبیاء کرده باشد.
بسیاری از ایرادهائی که انتقاد کنندگان به مذاهب می‌گیرند، یا در نتیجه تحریف مذهب حضرت مسیح است که در اثر طول زمان و فقدان نسخه اصلی «انجیل» حاصل شده است؛ و یا بواسطه وجود نواقص و عدم تناسب‌هائی می‌باشد که جواب آنها به وجه کامل در اسلام داده شده است.
اگر مخالفین دین، تحقیق کافی در اسلام کرده بودند، و اگر اروپائیان به تناسب سائر شؤون تکامل یافته خود در دیانت نیز دست از کهنه پرستی برداشته، متجدّد و مسلمان شده بودند، مسلّما طرز انتقادها جور دیگر می‌شد، و مسلّما دنیا غیر از این که هست می‌بود.» «2»

این کلام گفتاری است استوار. تاریخ مشروطیّت و وقایع پس از آن تا ابتدای انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلام کاملا در دست است که جز سیطره فرهنگی و نظامی و سیاسی و اقتصادی بی‌محتوای غرب بر اسلام چیزی دگر نبوده است. روشنفکرانی که مجذوب اروپا بودند، همان أفرادی هستند که روابط مستقیم با آنها داشتند؛ و اینها بودند که آتش بی‌دینی را دامن می‌زده‌اند.
نام یکایک آنها و شرح حال و روش و منهاجشان در تاریخ آمده است.
تحمیل فرهنگ غرب با شلّاق و سر نیزه و حبس و شکنجه و اعدام

---

(1)- آنچه در آیه 3 و 4، از سوره 3: ءال عمران است: نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ* مِنْ قَبْلُ هُدیً لِلنَّاسِ می‌باشد؛ و در هیچ جای قرآن آیه‌ای درباره حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به عبارت: مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ نداریم.
(2)- کتاب «راه طیّ شده» طبع اوّل 1327 شمسی، تعلیقه ص 29 و 30
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 329
صورت گرفت. باز هم مردم فطرة مسلمان، آن را از جان نمی‌خریدند، و جز ظاهری بیش نبود. مردم مسلمان دیانت خود را گرچه مستلزم همه گونه محرومیّت‌های اجتماعی بود حفظ کردند. و از دسائس و شیطنت و خیانت و جنایت همین روشنفکران خود فروخته کاملا با اطّلاع بودند. و طریق ورود آن فرهنگ را که غیر از الفاظی پوچ و تو خالی چیزی نبود نیز بخوبی ادراک می‌کردند. و قیام‌ها و اقدامشان منجرّ به تلف و نابودی شد. و اینک بحمد الله روشن است که: اساس سیاست خارجیان بر مکر و حیله و بهتان و دروغ و حلّیّت إتلاف نفوس معصوم و بی‌گناه برای فربهی و چاقی آنان است.
در بدو مشروطیّت هم اقتصاد بسیار عالی در دست بود؛ مگر فقه «مکاسب» شیخ مرتضی انصاری تمام دوره خود را بر معاملات از روی دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل قرار نداده است؟ و هم فقه به درجه أعلی بود؛ مگر حوزه‌های درس و کتب مؤلّفه فقهیّه در نجف و سامرّاء از شاگردان شیخ انصاری مانند آیت الله حاج میرزا محمّد حسن شیرازی، و آخوند ملّا محمّد کاظم خراسانی، و حاج میرزا محمّد حسین نائینی و غیر هم متشکّل نبود؟! و هم تدریس حکمت به اعلی درجه بود؛ مگر استادانی

همچون آقا میرزا سیّد أبو الحسن جلوه اصفهانی، و آقا میرزا طاهر تنکابنی، و حاج میرزا مهدی آشتیانی و غیرهم که هر کدام عالمی از تحقیق بوده‌اند، در چه دوره و عصری بوده‌اند؟ ! آثار این قبیل از بزرگان اینک همه در دست است. و روشنفکران فعلی ما قدرت آن را ندارند که بتوانند کلامشان را بفهمند؛ و مسائل مطروحه آنها را ادراک کنند.
حقّ مطلب اینست که: سیاست بازان خارجی، با همدستی و تردستی روشنفکران از خانه بدور افتاده و شب در مکان نا امن خوابیده، متّحدانه و

متّفقانه درهای کشور را گشودند، تا بادهای زرد عفن و وبائی از جانب مغرب وزید و مردم را متعفّن نمود. همه وبا آلوده و خراب، دوران سیاه و تاریکی را گذراندند.
اینک فقه و اقتصاد و حکمت و ادب اصیل اسلام، چون با قوانین متّخذه و فلسفه و ادب آنها مقایسه و موازنه می‌گردد، بی‌اعتباری آنها و مکتبشان و درسشان مشهود می‌شود.

[إشکال پنجم؛ «مجاز و استعاره قرآن، عین صدق و بلاغت است»]

اشاره

اشکال پنجم آنست که: ایشان میان کلام مجاز و کلام دروغ فرق نگذاشته‌اند؛ و گفتار مجازی را که در قرآن کریم بسیار وارد شده است، در اصل از جنس دروغ پنداشته‌اند. آنگاه در بعضی از آیات قرآن و مفاهیم صحیح و راقی آن دچار اشکال شده و گفته‌اند: یا باید کسی مجازات قرآن را قبول نکند، و یا باید معنای عدم ورود باطل را در قرآن، و عدم هزل و مسخره بودن، و قاطعیّت آن را که در قرآن آمده است طوری توسعه دهد که با این مجازها تنافی نداشته باشد؛ و باز به قرآنی اینچنین که حاوی مجاز- و در حقیقت دروغ- است ایمان داشته باشد.
این فرازها نیز از عجائب نرسیدن و ادراک ننمودن مطالب سطحیّه و ابتدائیّه دارج در میان محصّلین است.
ما ناچار برای تزییف و بیان نقاط ضعف، باید عین عباراتشان را بیاوریم، و سپس به پاسخ بپردازیم:
«و کافی است کسی در علم کلام، مجاز و کنایه گفتن را در کلام باریِ مجاز نداند، تا آخرت را پر از کودکان پیر (یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً- اِلمزّمّل) و دنیا را پر از دیوارهای صاحب اراده ببیند (فَوَجَدا فِیها جِداراً یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ- الکهف).
و آنکه مجاز را روا می‌شمارد، بودن آنها را- که منطقا از جنس دروغ است- نه باطل می‌داند نه هزل و نه لغو، و همچنان به: لا یأتیه البطل من
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 331 بین یدیه و إنّه لقول فصل‌و ما هو بالهزل ایمان دارد.» «1»
پاسخ: دروغ، عبارت است از خبر دادن از چیزی که مخالف واقع باشد بدون نصب قرینه‌ای که: این خبر مخالف واقع است. مثلا کسی بگوید: زید آمد در جائی که نیامده باشد، و یا زید نیامد در جائی که آمده باشد.

[بحث درباره معنای حقیقی و مجازی، و صدق و کذب]

مجاز عبارت است از استعمال لفظ در خلاف معنای مفهوم و متعارف در عرف، با نصب قرینه‌ای که: این خلاف استعمال به جهتی از جهات بوده است. مثلا کسی بگوید: شیری دیدم که مشغول تیراندازی بود، و منظورش از لفظ شیر، شیر درنده و حیوان بیابانی نباشد؛ بلکه مرد شجاع بوده باشد که از او به سبب شجاعتش تعبیر به شیر کرده است؛ و قرینه‌ای هم در گفتار خود برای این استعمال ذکر کرده است و آن عنوان تیر انداختن است. چون معلوم است که شیر بیابانی تیر اندازی نمی‌نماید؛ مرد شجاعست که تیر انداز است.
اینگونه استعمال بسیار صحیح است. بلکه از جهت بلاغت و رسانیدن معنی و مراد متکلّم بلیغ‌تر است، که بواسطه علاقه‌ای که میان معنای متعارف و معنای فعلی استعمالی موجود است لفظ را در معنای ثانوی استعمال کنند.
اینگونه استعمال را استعمال مجازی گویند. و علاقه و وجه ارتباط میان دو معنی بسیار است؛ مانند علاقه إشراف، و علاقه تشبیه، و علاقه استلزام، و سائر انواع علاقه‌ها که در بعضی از کتب بیان به بیست و پنج عدد رسانیده‌اند. «2» و بعضی معتقدند که علاقه‌ها غیر محصور است؛ و ملاک آن

_____

(1)- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره 50، اردیبهشت ماه 1367، شماره 2، ص 17، ستون سوّم
(2)- در حاشیه شیخ جواد طارمی، بر «قوانین الاصول» مبحث حقیقت و مجاز، بحث کافی کرده است.

انتخاب و اختیار متکلّم است که بر اساس ذوق عرفی خود، لفظی را که از جهت وضع لغوی و یا وضع نقلی دارای معنای خاصّی است، در معنای مغایر آن (با وجود حفظ این رابطه و با نصب قرینه بر این استعمال) استعمال می‌کند.
استعمال لفظ مجازی اختصاص به لغت عرب ندارد؛ در تمام زبان‌ها هست. غایة الأمر در ألسنه‌ای که دائره لغت و اشتقاق و فصاحت و بلاغتش همچون عرب قوی‌تر است، بیشتر است.
هیچیک از زبان‌های دنیا از جهت گسترش لغت و مصادر اشتقاق، و از جهت لطف قریحه سخن، و فصاحت تامّ و بلاغت کامل، و انواع شعر بالبداهه سرودن، و معانی بسیار و مطالب فراوان و نکات دقیق را با عبارت موجز

و مختصری بیان کردن، به قدرت لسان عرب نیست.
ریشه و اصل زبانهای پیشرفته دنیا به دو اصل بر می‌گردد: عربی و لاتین.
و عربی از لاتین خیلی محکم‌تر و استوارتر است.
آوردن مراد و مقصود واحد را به جهت رعایت دقیق نکات ادبی، بصورت الفاظ مختلف از حقائق و مجازات و تمثیلات و تشبیهات و استعارات، دلیل بر کمال و قوّت زبان است، که: إنّ من البیان لسحرا «بعضی از انواع سخن چنان در افاده معنی و تسخیر افهام مخاطبان، با فنون بلاغت و استعمال مجازات و انواع استعارات مؤثّر است که می‌توان آنها را از اقسام سحر نامید» دلالت بر این نکته دارد.
قرآن کریم: کلام معجز الهی که تا روز قیامت معجزه باقیه رسول الله است، به زبان عرب یعنی اکمل و اتمّ و اوسع و ابلغ زبان‌ها آمده است، که با نکات عجیب و دقیق، و مجازات و استعاراتی که در آن هست، پیشوای کاروان بشریّت باشد.

گسترش زبان و ادبیّات و استعمال مجازات و استعارات گوناگون «1» موجب

---

(1)- استعاره در حقیقت مجاز است، و فرق میان آن و تشبیه آنست که در تشبیه باید ادات تشبیه ذکر شود، مثل: زید کالأسد «زید شبیه شیر است» و در استعاره اینطور نیست.
استعاره آنست که: یکی از دو جانب تشبیه ذکر شود؛ و مراد جانب دیگر باشد، به ادّعای دخول مشبّه در جنس مشبّه به با اثبات بعضی از مختصّات مشبّه به را برای مشبّه. و آن بر دو قسم است: استعاره مصرّح بها و استعاره بالکنایة.
اوّل آنست که: آن یکی از دو جانب تشبیه که مذکور است مشبّه به باشد. مثل اینکه بگوئی: رأیت أسدا فی الحمّام «من شیری را در حمّام دیدم» که مراد از شیر، مرد شجاع است.
دوّم آنست که: آن یکی از دو جانب تشبیه که ذکر شده است مشبّه باشد مثل: و إذا المنیّة أنشبت أظفارها «و در وقتی که مرگ چنگال‌های خود را فرو برد» زیرا در این عبارت، مرگ را به حیوان درنده تشبیه نموده و مشبّه که مرگ باشد مذکور است.
سکّاکی در «مفتاح العلوم» ص 198 و 199، از علم بیان گوید:
«فقط قسم استعاره مصرّح بها به دو قسم: تحقیقیّه و تخییلیّه منقسم می‌شود. مراد از تحقیقیّه آنست که مشبّهی که در کلام ذکرش نیامده است، چیز متحقّقی باشد، یا حسّی و یا عقلی. و مراد از تخییلیّه آنست که: مشبّه متروک، چیز وهمی باشد و تحقّقی در خارج و یا در عقل نداشته

باشد، بلکه تحقّقش مجرّد و هم و پندار باشد. و هر یک از این دو قسم یا قطعیّه هستند، و یا احتمالیّه. مراد از قطعیّه آنست که: مشبّه متروک حملش بر آنچه تحقّق حسّی و یا عقلی و یا وهمی دارد، متعیّن باشد. و مراد از احتمالیّه آنست که: مشبّه متروک صلاحیّت حمل را داشته باشد؛ گاهی بر چیزی که تحقّق دارد و گاهی بر چیزی که تحقّق ندارد (مگر در وهم). بنابراین اگر دو قسمی را که احتمالی است- چه تحقیقی و چه تخییلی- یک قسم حساب کنیم، مجموع اقسام استعاره‌ها چهار می‌شود: 1- استعاره مصرّح بها تحقیقیّه قطعیّه 2- استعاره مصرّح بها تخییلیّه قطعیّه 3- استعاره مصرّح بها احتمالیّه أعم از تحقیقیّه و تخییلیّه 4- استعاره بالکنایه. از این گذشته گاهی استعاره را به أصلیّه و تبعیّه قسمت می‌کنند. معنای أصلیّه آنست که: معنای تشبیه اوّلا و بالذّات در مستعار داخل باشد؛ و مراد از تبعیّه آنست که: معنای تشبیه در مستعار به عنوان اوّلی داخل نباشد. و گاهی نیز

اتّساع فهم و گسترش ذهن و هوش و ذکاوت بیشتر می‌شود. ذکاء و تیز فهمی و سرعت انتقالی که در عرب‌های بیابانی و چادرنشین (معیدی‌ها) دیده می‌شود، که در صحراهای خشک و سوزان زیست می‌نموده‌اند، در راقی‌ترین ملل متمدّن و شهر نشین‌های دیگر دیده نشده است. تاریخ عرب شاهد گفتار ماست.

و این نیست مگر به جهت گسترش زبان که بومی‌های عرب بهتر از شهری‌ها می‌دانستند. فلهذا بعد از پیدایش اسلام و مخالطه اقوام و ملّت‌های غیر عربی که در اثر فتوحات مسلمین خواه‌ناخواه راهشان به جزیرة العرب باز شد، و از جمله عجمی‌ها و نبطی‌ها مخالطه بیشتر داشتند و بیم آن می‌رفت که آن اصول و ریشه لغات ضایع شود، خلفای بنی امیّه و بنی عبّاس جماعاتی را مأمور می‌کرده‌اند که: به چادر نشینان و عرب‌های بدوی و بیابانی و صحرانشین پیوسته سر می‌زدند، و اصول لغات و علاقات مجازیّه و کنائیّه و استعاریّه را از آنها اخذ می‌نمودند. و در تدوین علم نحو، پس از بیان اصول آن توسّط حضرت مولی الموحّدین امیر المؤمنین علیه السّلام به أبو الأسود دؤلیّ، أمثال خلیل و سیبویه و یعقوب بن سکّیت، در این باره کتابها نوشتند.

کتاب «العین» خلیل از معتبرترین لغات است که تا امروز مورد استفاده عموم است.

«الکتاب» سیبویه از نفیس‌ترین کتب است که تا امروز به آن پاکیزگی و

- به استعاره، تجرید ملحق می‌شود؛ در اینصورت آن را استعاره مجرّده نامند، و گاهی ترشیح ملحق می‌گردد و آن را استعاره مرشّحه گویند. و

بنابراین، مجموع اقسام استعارات هشت تا می‌شود که باید در یکایک آنها بحث نمود.» و سکّاکی مفصّلا به شرح و توضیح هر یک، جداگانه می‌پردازد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 335
جامعیّت نیامده است.
گر چه بعدا کتب بسیاری نوشته شد، و بعضی از آنها همانند «مصباح المنیر»، و «صحاح اللغة» و «لسان العرب» إنصافا تحقیقی‌تر، و به واقع نزدیکتر، و بیشتر مورد وثوق و اطمینان هستند، ولی معذلک «الکتاب» سیبویه و کتاب «العین» خلیل، مقام صدریّت بر همه کتب را حائز می‌باشند.

[استعمال لفظ در معنای مجازی کمتر از استعمال آن در معنای حقیقی نیست]

باری، آوردن مقصود و مرام به لفظ مجاز از بهترین انواع مکالمه در محاورات است. فلهذا گفته‌اند: کلام البلغاء مشحونة بالمجازات «گفتار مردم بلیغ، سرشار است از استعمال کلمات مجازی».
استعمال لفظ مجاز بقدری زیاد است که شاید از جهت وسعت، به قدر استعمال لفظ در معنای حقیقی خود باشد. روی این اصل زمخشریّ کتابی در لغت نگاشته است و آن را «أساس البلاغة» نام نهاده است.
این کتاب فقط متکفّل تمیز و تشخیص معانی حقیقیّه از معانی مجازیّه است، که به ترتیب حروف تهجّی هر مادّه را آورده است. و در ابتدا معانی حقیقیّه آن را بر شمرده و سپس یکایک از معانی مجازیّه را که در کلام عرب و امثله و اشعار و قرآن کریم وارد شده است در تحت عنوان: و من المجاز بر می‌شمارد.
همین لطافت و عظمت نکته‌های استعاره‌ای و مجازی بود که عبد الله بن مقفّع ایرانی- که در لغت عرب چنان استاد و چیره دست شده بود که در آن زمان از جهت گسترش علم و اطّلاع بر ادبیّات عرب برای وی نظیری را نمی‌توان یافت- را از معارضه و مقابله با قرآن به کنار زد، و بر خاک مذلّت و سرافکندگی فرو نشاند.
وی با چند تن از یارانش که در صدد معارضه با قرآن بر آمدند، پس از مرور به آیات قرآن چون به این آیات مرورشان افتاد:

وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ وَ قِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ. «1»
با خود گفتند: این کلام به سخن انسان نمی‌ماند؛ و از اندیشه خود برگشتند.
معلوم است که: همین نکات دقیق و استعمال الفاظ کنائی و مجازی و استعاره‌ای است که آنطور در افقی بلند و مکانی عالی قرار دارد که افهام و انظار را عاجز و از مقابله‌اش زبون می‌سازد.

[کلمات أعلام از محقّقین درباره مجازات قرآن]

سکّاکی در مقدّمه کتاب «مفتاح العلوم» گوید: «ثمّ الصّلوة و السّلام علی حبیبه محمّد البشیر النّذیر، بالکتاب العربیّ المنیر، الشّاهد لصدق دعواه بکمال بلاغته، المعجز لدهماء المصاقع عن إیراد معارضته، إعجازا أخرس شقشقة کلّ منطیق، و أظلم طرق المعارضة فما وضح إلیها وجه طریق، حتّی أعرضوا عن المعارضة بالحروف، إلی المقارعة بالسّیوف، و عن المقاولة باللسان، إلی المقاتلة بالسّنان، بغیا منهم و حسدا، و عنادا ولددا.» «2»

«پس از حمد و ستایش پروردگار، صلوات و سلام بر حبیب او محمّد باد

---

(1)- آیه 44، از سوره 11: هود «و گفته شد: ای زمین آب خود را بلع کن و فرو بر! و ای آسمان دست از باریدن بردار! و آب فرونشست، و حکم خدا عملی شد، و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت، و گفته شد: دوری برای گروه ستمکاران باد!» این آیه راجع به پایان طوفان نوح است.
سکّاکی در «مفتاح العلوم» در علم بیان از ص 221 تا ص 224 از طبع اوّل، فقط درباره فصاحت و بلاغت این آیه بحث کرده است. و از چهار جهت: از جهت علم بیان، و از جهت علم معانی (که این دو علم مرجع بلاغت می‌باشند)، و از جهت فصاحت معنویّه، و از جهت فصاحت لفظیّه، مشروحا مطالب نفیسی را ذکر کرده است.
(2)- همین کتاب، ص 2
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 337
که بشارت دهنده و ترساننده است با کتاب عربیّ نورافشانش که به سبب کمال بلاغتش شاهد و گواه است بر صدق مدّعای او. آن کتابی که خطباء و بلغای جهان را از مقابله و معارضه‌اش ناتوان و عاجز ساخته است؛ عاجز ساختنی که زبان فصیح و بلیغ هر سخنگو و سخن آور خطیب چیره زبان را لال کرده است، و تمام راههای معارضه را بر آنان تاریک و کور نموده است؛ بقسمی که هیچ راهی برای معارضه باقی نمانده است، تا کار بجائی رسیده است که دست از معارضه با حروف و نوشتن و گفتن همانند آن کشیدند و از آوردن الفاظ و کلمات در یأس و نومیدی فرو رفتند؛ و بجای آن شمشیرهای برّان را بر او و اصحاب او و پیروان او فرود آوردند. و از معارضه و مبارزه با زبان و مقاوله و بحث کنار رفتند و به کشتار و جنگ با نیزه و زوبین متوسّل گشتند؛ از روی دشمنی و حسدی که داشتند و عناد و سرسختی که در ایشان بود.»

و حقّا این گفتار، سخن صحیحی است که این بزرگ مرد جهان ادبیّت و عربیّت در شناسائی قرآن گفته است. زیرا تا امروز یک هزار و چهار صد سال از آوردن قرآن می‌گذرد و این کتاب در دست بشر است، و دائما فریاد بر می‌آورد که: همانند من بیاورید! دشمنان اسلام بجای آنکه به آسانی و بدون زحمت و رنج، بروند در خانه‌های سرپوشیده و محفوظ، و در دانشگاههای آسمان خراش، و در معبدهای ضدّ اسلام به نام کنیسا و کلیسا بنشینند؛ و یهودیان تلمود خوانده، و نصارای مدافع از آئین مسیحیّت همه و همه با هم جمع شوند و در درازای مدّت صد سال و یا دویست سال و یا هزار سال یک قرآنی مانند قرآن و یا سوره‌ای مانند سوره قرآن را بیاورند؛ این کار آسان و سهل را نکردند و متوسّل به جنگ و کشتار و نهب و غارت مسلمین شده‌اند و می‌شوند.
جنگ‌های دراز صلیبی یک نمونه از آنست. و امروز که در دنیا یهودیان و مسیحیان و مادّیّون شوروی اینهمه کشتار و قتل از مسلمین می‌کنند، یک نمونه

دگر است.
اینها چرا راه آسان را نمی‌پیمایند؟! آن آوردن مثل قرآن است. بنابراین قرآن معجزه است؛ امروز هم معجزه است، فردا هم معجزه است.
این قرآن معجزه با این وصف، سراپا مشحون و مملوّ از مجازات است.
بطوریکه سیّد رضیّ رحمة الله علیه جامع «نهج البلاغة» کتاب مستقلّی در مجازات قرآن نوشته است، و جمیع آیاتی را که مجازا استعمال شده است گرد آورده و نکات بدیع را در استعمال این مجازات بازگو کرده است.
همچنانکه کتابی مستقلّ در مجازات حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نگارش داده است و آن را بنام «المجازات النّبویّة» نام گذاری کرده است.

[کنایه و مجاز، بلیغ‌تر از تصریح و حقیقت هستند]

چرا استعمال کلمه مجازی جائز است؟ برای آنکه از استعمال کلمه حقیقی بهتر مطلب را میرساند، و بهمین جهت است که گفته‌اند: الکنایة أبلغ من التّصریح، و المجاز أبلغ من الحقیقة، و الاستعارة أبلغ من التّشبیه. «1»
«کنایه در رسانیدن مراد بلیغ‌تر است از تصریح، و کلمه مجازی بلیغ‌تر است از کلمه حقیقی، و کلمه استعاری بلیغ‌تر است از کلمه‌ای که با ادوات

_____

(1)- در کتاب «نقایة القرّآء» تألیف سیوطی آمده است که: و هی و المجاز و الاستعارة أبلغ من الحقیقة و التّصریح و التّشبیه. و خودش در شرحی که بر آن نوشته است و به نام «إتمام الدّرایة لقرّآء النّقایة» موسوم گردانیده است گوید: «این عبارت مالفّ و نشر مشوّش است. یعنی کنایه ابلغ است از تصریح، چون در کنایه انتقال است از ملزوم به لازم، بنابراین مثل ادّعا کردن چیزی است با بیّنه و برهان. و مجاز ابلغ است از حقیقت، بهمین سبب؛ و استعاره ابلغ است از تشبیه بجهت آنکه استعاره در واقع مجاز است و امّا تشبیه حقیقت است.» (کتاب «إتمام الدّرایة لقرّآء النّقایة» که در هامش «مفتاح العلوم» سکّاکی، از طبع اوّل، ص 161 می‌باشد.)

تشبیه مراد را برساند.»
بنا بر آنچه گفته شد، مشهود شد که: استعاره و مجاز دروغ نیست؛ عین حقیقت و صواب است و کذب و بطلان در آنها راهی ندارد، و ابدا کسی توهّم کذب و دروغ و بطلان را در آنها نمی‌تواند بکند.
سکّاکی إمام المحقّقین فی الأدب در «مفتاح العلوم» گوید:
«و الاستعارة لبناء الدّعوی فیها علی التّأویل تفارق الدّعوی الباطلة، فإنّ صاحبها یتبرّأ عن التّأویل. و تفارق الکذب بنصب القرینة المانعة عن إجراء الکلام علی ظاهره، فإنّ الکذّاب لا ینصب دلیلا علی خلاف زعمه؛ و أنّی ینصب و هو لترویج ما یقول راکب کلّ صعب و ذلول؟» «1» «چون بنای آوردن عبارت در افاده مراد و مقصود در استعاره بر تأویل است، بنابراین از ادّعای باطل متمایز است. زیرا آن کس که دعوای باطل می‌کند، در گفتارش از تأویل پرهیز و برائت دارد. و همچنین استعاره با دروغ مفارق و متمایز است، زیرا که در استعاره شخص مجازگو، نصب قرینه‌ای می‌کند که مانع می‌شود از آنکه کلام را بر معنای ظاهری خود بتوان جاری ساخت. به علّت آنکه شخص دروغگو هیچگاه دلیلی بر خلاف پندار دروغین خود نمی‌آورد؛ و چگونه متصوّر است که او نصب قرینه کند در حالیکه برای

اثبات سخن دروغش و برای به کرسی نشاندن و ترویج گفتار کذبش، از هر وسیله دور و نزدیک، و سخت و آسان استفاده می‌کند؟ و بر هر مرکب شموس و گردنکش، و رام و مطیع سوار می‌شود؟» این راجع به کلّی معنای کذب و مجاز، بدین شرحی که بیان شد جای شبهه نماند.

_____

(1)- «مفتاح العلوم» طبع اوّل، مطبعه ادبیّه مصر، ص 198

[نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب، عموم و خصوص من وجه است]

و به عبارت منطقی می‌توان گفت: نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب، عموم و خصوص من وجه است. یعنی:
1- گاهی می‌شود سخن حقیقت باشد و راست؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش و نماینده‌اش، و واقعا هم امیر آمده باشد.
2- و گاهی می‌شود که سخن حقیقت است و دروغ؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش، لیکن امیر نیامده باشد.
3- و گاهی می‌شود سخن مجاز است و راست؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش، و واقعا هم وزیر آمده باشد.
4- و گاهی می‌شود سخن مجاز است و دروغ؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش، ولیکن وزیر نیامده باشد.
البتّه در صورت سوّم و چهارم که استعمال مجازی اعمّ از راست و دروغ است، باید قرینه لفظیّه یا مقامیّه بر اینکه از امیر وزیر او را اراده نموده‌ای، در سخن باشد.
اینک که خوب معنای مجاز واضح شد و دانستیم که قرآن مجید مشحون است به مجازات و به استعارات (که در حقیقت مجازات هستند) و آیه إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ «1» و آیه لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ «2» همچون کوهی استوار ثابت و برقرار است، و مجاز و استعاره آمدن در قرآن عین صواب است که باطل نیست و عین احکام و اتقان است که هزل نیست؛

_____
(1)- آیه 13 و 14، از سوره 86: الطّارق
(2)- صدر آیه 42، از سوره 41: فصّلت

شخصی که در علم کلام گام بر می‌دارد ابدا مجاز نیست خودسر و بدون اندیشه و بدون ملاحظه لغت و محاورات و حفظ ظهورات قرآن، بطور دلخواه بدون ریشه و اساس یکجا را بگوید قبول دارم و یکجا را قبول ندارم.
قرآن ثابت است و استوار، و معانی حقیقیّه و استعارات هم در ردیف و کنار هم درست است و پایدار.
شخص کلامی باید لااقلّ به «معالم الاصول» و یا به «مطوّل» تفتازانی

آشنا باشد، و معانی مجاز را بفهمد و آن را در قالب دروغ جا نزند؛ و به کتاب الهی نسبت دروغ ندهد.
و امّا آیه:
فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً «1» «در صورتی که شما کفر ورزید، چگونه خود را بر حذر می‌دارید از عذاب الهی روزی که کودکان را پیر کند؟» ابدا مجاز نیست؛ بلکه جعل الولدان شیبا کنایه است از شدّت آن روز. بلی نسبت اتّقاء به یوم (بپرهیزید از روزی) مجاز عقلی است، و مراد پرهیز از عذاب واقع در آن روز است، نه از خود آن روز.
و امّا آیه:
فَوَجَدا فِيها جِداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقامَهُ «2» «پس موسی و خضر در بین راه خود که در قریه‌ای وارد شدند، در آنجا دیواری را یافتند که می‌خواست بیفتد، پس خضر (عبدا مّن عبادنا) آن دیوار را راست و بر پا داشت.»
نسبت اراده به جدار، مجاز است، و زمخشری هم در «أساس البلاغة» ذکر کرده

_____
(1)- آیه 17، از سوره 73: المزّمّل
(2)- قسمتی از آیه 77، از سوره 18: الکهف

است. «1» و همانطور که مفصّلا شرح دادیم، معنای مجازی خلاف معنای حقیقی است؛ پس اراده دیوار در اینجا اراده‌ای مانند اراده انسان نیست.
در اینجا به معنای در آستان افتادن است؛ مثل اینکه در زبان پارسی می‌گوئیم: دیوار می‌خواست بیفتد من آن را نگهداشتم. یعنی دیوار داشت می‌افتاد، یعنی در شرف افتادن بود. و در بسیاری از مواردی که فعل در شرف و آستانه واقع شدن است با کلمه اراده از آن تعبیر می‌شود.

[شواهدی از سکّاکی در استعمال أفعال در معنای مجازی: اراده أفعال]

سکّاکی گوید: «از مثال‌های مجاز گفتار خداوند تعالی است: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ.» «2»
«زمانی که می‌خواهی قرآن بخوانی، پس پناه ببر به خدا و بگو: أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم.»
در این عبارت قرأت در جای أردت القرآءة استعمال شده است؛ یعنی وقتی که اراده داری قرآن بخوانی. چون قرائت قرآن مسبّب از اراده قرائت آنست. و این استعمال، مجازی است به قرینه فاء در فاستعذ، و سنّت مستفیضه که استعاذه را بر قرائت مقدّم می‌دارند.
و تو اعتنا مکن به کسی که استعاذه را از قرائت مؤخّر می‌دارد، زیرا اینگونه تأخیر (که ناشی از باقی گذاردن معنای قرائت است بحال خود، و حمل نکردن آنست به معنای مجازی که اراده قرائت باشد) مجال در سخن گفتن را تنگ میکند (ضیق العطن).
و یکی دیگر از مثال‌های مجاز گفتار خداوند است: وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ «3» در

---

(1)- «أساس البلاغة» ص 184، مادّه رود، ستون اوّل
(2)- صدر آیه 98، از سوره 16: النّحل
(3)- صدر آیه 45، از سوره 11: هود

جای أراد ندآء ربّه.
یعنی: «نوح پروردگارش را ندا کرد» در جای اینکه بگوید: نوح اراده ندای پروردگارش را نمود. به قرینه فقال ربّ «پس گفت: ای پروردگار من!» (زیرا که ربّ، عین ندای او بوده است.)
و نیز از امثله مجاز گفتار خداوند تعالی است: وَ کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها «1» در جای أردنا هلاکها؛ یعنی: «چه بسیار از قریه‌هائی که ما ایشان را هلاک نمودیم» در جای اینکه بگوید: ما اراده هلاک آنها را نمودیم. به قرینه اینکه سپس می‌گوید: فجاءها بأسنا «پس بأس ما بدانها رسید» زیرا بأس همان معنای هلاک کردن است.
و همچنین از امثله مجاز گفتار خداوند تعالی است: وَ حَرامٌ عَلی قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها «2» در جای أردنا هلاکها یعنی: «ممتنع است بر قریه‌ای که ما آنان را هلاک کردیم» در جای اینکه بگوید: ما اراده هلاکت ایشان را کردیم. به قرینه اینکه پس از آن می‌گوید: أنّهم لا یرجعون «که ایشان بازگشت کنند» یعنی از معاصی و گناهان خود دست بردارند، به علّت خذلان.

و از همین قبیل است: ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها أَ فَهُمْ یُؤْمِنُونَ. «3»
«پیش از این گروه کفّار، هیچیک از مردمان قریه‌هائی که ما ایشان را هلاک کردیم ایمان نیاوردند. بنابراین آیا اینها ایمان می‌آورند؟» یعنی ما اراده هلاکتشان را نمودیم. زیرا معنای آیه اینست: هیچیک از

---

(1)- صدر آیه 4، از سوره 7: الأعراف
(2)- صدر آیه 95، از سوره 21: الأنبیاء
(3)- آیه 6، از سوره 21: الأنبیاء

اهالی قریه‌هائی را که ما اراده هلاکتشان را نمودیم، ایمان نیاوردند، پس آیا می‌شود که اینها ایمان بیاورند؟! و چقدر نظم و سیاق این گفتار بر اراده و وعید به اهلاک آنها، دلالت مهمّی دارد! مگر نمی‌بینی: انکار در جمله أفهم یؤمنون نمی‌تواند در موضع قاطعیّت خود باشد مگر آنکه در تقدیر اینطور بدانی: و نحن علی أن نهلکهم «و ما اراده داریم این قوم کفّار را نیز هلاک کنیم» پس آیا می‌شود که ایمان بیاورند؟! و اینکه در آن آیه مبارکه: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من گفتم نمی‌شود قرأت را به معنای حقیقیش بگیریم زیرا لازمه‌اش تنگی مجال (ضیق عطن) می‌شود، به علّت آنست که: اگر این حمل بر معنای حقیقی افعال را بجای معنای مجازی اراده آن افعال بگیریم، و بطور جاری و ساری در جاهائی که از این مورد حمل بر معنای حقیقی بعیدتر به نظر می‌رسد حمل کنیم، از جهت غرابت بجائی منتهی خواهد شد که نزدیک شود کسی را که بدینگونه تکلّم کند مانند کسی که نماز بر غیر سوی قبله گذارد، تو نیز او را در غرابت و دوری از واقعیّت بنگری، و به دیده استبعاد بر او تماشا کنی! مگر اینچنین نیست که هر کس به چاه کن خود می‌گوید: ضیّق فم الرّکیّة «دهانه چاه را تنگ کن»؟ و بر همین مثال، تو بقیّه مثال‌ها را قیاس کن! همانطور که عقل تو گواهی می‌دهد، مراد از تضییق و تنگ نمودن دهانه چاه، تغییر از توسعه و فراخی به ضیق و تنگی است؛ ولیکن در آنجا چاهی با دهانه فراخ نیست که چاه کن آن را تنگ کند.
چاهی است که ابتداء چاه کن باید بکند. و چیزی که در اینجا مدّ نظر است آنست که چاه کن اراده توسعه و فراخی را داشته باشد؛ و در این صورت

آنچه در متخیّله و اراده‌اش جائز است که بنحو توسعه باشد، صاحب چاه آن را به منزله واقع و متحقّق فرض و تنزیل می‌کند و سپس چاه کن را امر می‌کند به تغییرش به تنگی.
وقتی در اینجا دیدیم که معنای مجازی از ضیق، به اراده آنست و این حمل

مجازی واجب است، آیا در بقیّه مثالهائی که اقرب است نباید بهتر و بطور شایسته‌تر جاری شود؟» «1» باری! ما این اشکال را با آنکه در توان بود بطور مختصر بیاوریم، قدری مشروح ذکر کردیم، تا پایه دانش و ارزش علمی فیلسوف نماهای اروپا دیده دانشکده‌ای ما معلوم شود، که با این پایه از معلومات می‌خواهند در بسط و قبض تئوریک شریعت گام بردارند، و در احکام اجتهاد کنند، و معانی قویم قرآن کریم را به مفاهیم سطحی و مبتذل بفروشند.

[إشکال ششم؛ «تعدّی از ظهورات قرآن، إسقاط حجّیّت قرآنست»]

اشاره

اشکال ششم: امضاء و تأیید ایشان است روش مرحوم طالقانی را در تفسیر آیه مبارکه:
الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلَّا کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبا وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ وَ مَنْ عادَ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ. «2»
«کسانیکه ربا می‌خورند، بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان او را با مسّ و بر خورد خود شدیدا زده باشد. (همچون مجنونی که جنون او را بگیرد و بر زمین بخورد و سپس بلند شود و برخیزد) این حال و کیفیّت در

---

(1)- «مفتاح العلوم» طبع اوّل، باب مجاز لغوی در مبحث علم بیان، ص 195
(2)- آیه 275، از سوره 2: البقرة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 346
ربا خورندگان به سبب آنست که می‌گویند: بیع و خرید و فروش هم مثل ربا است.
و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است. پس کسی که موعظه برای حرمت ربا از جانب پروردگارش به وی رسیده باشد (و مطّلع بر حکم تحریمی ربا بوده باشد) و بنابراین از ربا خوردن دست بکشد، آن رباهائی که سابقا گرفته است در زمانی که از این حکم حرمت اطّلاع نداشته است، همه بر او حلال است. (و نیازی به پس دادن وجوه ربویّه قبل از اطّلاع بر این حکم تحریمی و موعظه خداوندی نیست) و امر او به خداوند موکول است.
و کسی که بر خوردن ربا اصرار ورزد، و با شنیدن حکم حرمت و آیه منع، باز هم به خوردن آن بازگشت کند، پس چنین مردمی از یاران و همنشینان آتشند که البتّه در آن مخلّد و بطور جاودان می‌مانند.»
در این آیه مبارکه ربا خواران را همچون دیوانگانی که بواسطه مرض جنّ‌زدگی، مصروع و مدهوش سقوط کرده‌اند و سپس بر می‌خیزند، دانسته است. و جنون را با عبارت یتخبّطه الشّیطن من المسّ «شیطان با اصابه و مسّ خود او را شدیدا زده است» تعبیر فرموده است.

[تفسیر «پرتوی از قرآن» جن زدگی را به بیماری صرع و یا میکربی تفسیر نموده است]

مرحوم طالقانی، شیطان زدگی را تمثیل از مرض صرع و دیگر اختلالهای روانی پنداشته‌اند.
صاحب مقاله بسط و قبض، عبارت ایشان را نقل می‌کند، و سپس ردّ علّامه طباطبائی را بر ایشان ذکر می‌کند.
و سپس با آنکه می‌گوید: «سخن ما در این مقام سخن معرفت شناسانه است، و وارد تعیین حقّانیّت یا بطلان آرای این مفسّران نمی‌گردد، و معرفت دینی هم رأی این یا آن مفسّر نیست.» «1» معذلک از شرح و تمجید عبارت مرحوم طالقانی، و از انتقاد به

---

(1)- بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره 52، تیرماه 1367،

علّامه طباطبائی روشن است که آن سبک را پسندیده است.

[تفسیر و توجیهی که برای «یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ» نموده‌اند]

ما برای توضیح موارد اشتباه و اشکال بر آن سبک، ناچاریم اوّلا عین عبارت ایشان را بیاوریم، و ثانیا به جرح و نقد آن بپردازیم. امّا عبارت ایشان اینست:
«د. در آیه 276 سوره بقره آمده است که: «آنان که ربا می‌خورند بر نمی‌خیزند مگر مانند کسی که شیطان با مسّ خود او را پریشان کرده است.»
مرحوم طالقانی در تفسیر «پرتوی از قرآن» آورده‌اند:
ک الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِ «1» را تمثیل بیماری صرع و دیگر اختلال‌های روانی دانسته‌اند. چون عرب اینگونه بیماری‌ها را اثر مسّ جنّ (دیوزدگی) می‌پنداشتند. و در زبان فارسی هم اینگونه بیمار را دیوانه (گرفتار دیو) می‌نامند.
بعضی از مفسّران جدید گفته‌اند: شاید مسّ شیطان اشاره به میکربی باشد که در مراکز عصبی نفوذ می‌یابد. و شاید نظر بهمان منشأ وسوسه و انگیزنده اوهام و تمنّیات باشد. «2»
بپرسیم چرا مرحوم طالقانی در تفسیر این آیه چنین احتمالاتی را در میان آورده است؟ مگر دیوانه شدن در اثر مسّ شیطان، معنی صریح و یا صحیحی ندارد؟ چه چیز ایشان را الزام کرده است که بگوید: قرآن در اینجا به زبان اعراب سخن گفته و با پندار آنان مماشات و مسامحه ورزیده است؟
چرا از علم جدید کمک گرفته، و به تأثیر میکرب‌ها اشارت کرده است؟
شکّ نیست که اینها یک علّت بیشتر ندارد؛ و آن هماهنگ کردن فهم دینی خویش با فرهنگ روزگار است. آخر کسی که معتقد شده است که

- شماره 4، ص 15، ستون سوّم
(1)- آنچه در آیه 275، از سوره 2: البقرة است: کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِ می‌باشد و در قرآن آیه‌ای با عبارت «کالّذی یتخبّطه الشیطان من المسّ» نداریم.
(2)- «پرتوی از قرآن» طالقانی، ج 2، ص 254
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 348
مصروع یا دیوانه شدن، دلایل مادّی (انگلی، دارویی، مغزی، ارثی و ...) دارد، چگونه می‌تواند این اعتقاد خود را نادیده بگیرد، و بدان تعارض رضا دهد؟! یا باید شیطان را به معنی میکرب بگیرد، و یا باید بگوید: این اقوال

در مماشات با فرهنگ اعراب خرافه پرست روزگار نزول وحی صادر شده است.
امّا چنین قولی، همچنان که آوردیم، مبیّن یک استراتژی است؛ و بهمین جا محصور نمی‌ماند. ایشان باید در معنی صدق و کذب و جدّ و هزل و حسن و قبح نیز تجدید نظر کنند، و بودن این معانی در قرآن را علی رغم منافاتش با واقع، هم جدّی هم صادق و هم نیکو بدانند.
و نیز باید مفهوم «به زبان قوم بودن» قرآن را وسیعتر بگیرند و «مطابق فرهنگ قوم» بودن را به جای آن بنشانند، یعنی معنی «عربی» بودن قرآن را وسعت بخشند. و نیز اجازه دهند که همین شیوه در داستانهای تاریخی و مطالب علمی دیگر قرآن هم بکار بسته شود؛ و هر جا منافاتی ظاهری با یافته‌های متقن بشری پیدا کرد، بدین روش رفع تعارض گردد.
و این امر را نقصی در دین نشمارند، بلکه بر آن باشند که برای ادای مقصود و بیان غرض، جائز است که از دروغها و خرافه‌ها هم کمک گرفته شود. و فی الواقع مرحوم طالقانی در تفسیر بعضی از داستان‌های قرآن بهمین راه رفته‌اند. یعنی چنان تفسیری که ایشان از این آیه آورده است، جز از چنین مفروضاتی بر نمی‌آید. و اگر این مبادی را به آن آیه نیفزائیم، آن معانی را استفاده نمی‌توانیم کرد.
و اینها هم البتّه صادقانه و صمیمانه و مفسّرانه انجام پذیرفته؛ و هیچ قصد تحریفی در کتاب الهی در کار نبوده است.
نیز باید توجّه کرد که کار ایشان تأویل نیست. بلکه دادن اصلی است برای حلّ مشکلات تفسیری در هنگام تعارض با واقع. و آن اصل اینست که: می‌توان گفت: قرآن همچنانکه به زبان عربی آمده، در قالب فرهنگ و معتقدات (صحیح یا خرافی) اعراب هم جای گرفته؛ و لذا جستجوی معنی

صحیح برای پاره‌هائی از آن واجب نیست. غرض را باید گرفت؛ و از تطبیق جزء به جزء آیات با حقیقت باید چشم پوشی کرد.»
تا آنکه گوید:
«شیوه مرحوم طالقانی در میان پاره‌ای از مفسّران جدید اهل سنّت نیز مقبول و متبوع افتاده است.» «1»

[نواحی چهارگانه إشکال بر صاحب مقاله در این مبحث]

اشاره

وجهه اشکال ما بر تقریر ایشان از چند ناحیه است:

[ناحیه اوّل: کشف پزشکی توان نفی علل ماوراء طبیعت، و یا مقابله با ظاهر قرآن را ندارد]

اشاره

ناحیه اوّل: باید دید که اگر طبیبی گفت: تمام اقسام جنون مربوط به علل مادّی است، بطوری که در هیچیک از انحاء آن نفوس جنّ تأثیر ندارند، باید این سخن را بدون چون و چرا پذیرفت و بدون تحقیق در اطراف آن، گرچه مستلزم مخالفت ظاهر آیه‌ای از کلام الله مجید باشد، آن را قبول کرد؟ یا نه؛ این منطق، گفتاری است نارسا؟
اوّلا: هیچ طبیبی تا بحال ادّعا نکرده است که همه اقسام جنون، علّت‌های طبیعی و میکربی دارند، آنچه ادّعا شده است در برخی از انواع آن است.
و ثانیا: آیا کشف پزشکی، علل طبیعی جنون را منافی با تأثیر و مسّ نفوس شیاطین می‌داند؛ و یا نه، نهایت ادراک پزشک در جستجوی این سبب، تا این حدّ است؟ و از کجا چنین توانی دارد که بتواند نفی اسباب ماورای حیطه علم و دانش خود را بنماید؛ و مدّعی گردد که غیر از این علل، اسباب و معدّات و شرائط دگری در پیدایش جنون هیچگونه مؤثّر نیست؟! آیه مبارکه مورد بحث: کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِ اجمالا می‌رساند که: بعضی از انواع جنون بواسطه شیطان زدگی است که نفوس

_____

(1)- بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره 52، تیر ماه 1367، شماره 4، ص 15، ستون دوّم
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 350
شریره از طائفه جنّ تأثیری در نفوس ضعیفه مستعدّه از طائفه انسان می‌کنند؛ و او را از راه و روش در صراط اعتدال، به حرکات ناهماهنگ و مضطرب در اقوال و افعال می‌کشانند. این مفاد ظاهر این کریمه شریفه است.

[صاحب تفسیر «المنار» تأثیر جنّ را در مرض صرع انکار دارد]

شیخ محمّد عبده در تفسیر «المنار» این ظاهر آیه را به مجرّد آنکه این امر مستحیل است و علوم جدیده تأثیر جنّ را در جنون نپذیرفته است، قبول نکرده است؛ و دیگران از مفسّرین که بر این نهج رفته‌اند، از وی پیروی نموده‌اند.
او می‌گوید: «تشبیه رباخوار به کسی که بواسطه مسّ شیطان، مخبّط شده و از اعتدال و قیام صحیح بر کنار شده است، مبنی بر آنست که: مصروع که از آن به ممسوس تعبیر می‌شود، به سبب تأثیر شیطان بواسطه مسّ و لمس او اینچنین گردیده است؛ یعنی صرع او به علّت مسّ و برخورد شیطان با وی بوده است.
و این همان مطلبی است که در میان عرب مشهور است و در گفتارشان جاری مجرای تمثیل می‌باشد. بیضاویّ در مفاد تشبیه گوید:
این تشبیه بر اساس پندار عرب است که شیطان انسان را مخبّط می‌نماید، و بنابراین مرض صرع بر او عارض می‌گردد. و خبط در لغت به معنای راه رفتن بدون اعتدال است مثل خبط عشواء یعنی شتری که در چشمش گزندی عارض شده است؛ فلهذا در رفتن دچار اضطراب و ناهماهنگی گردیده است.
و بر همین معنی أبو السّعود در تفسیر خود رفته است، زیرا که عادت او چنین است که عین عبارت بیضاوی را نقل می‌کند.
و بنابراین، این آیه نه إثبات می‌کند که مرض صرع معروف حقیقة از کار شیطان پیدا می‌شود، و نه نفی آن را می‌نماید. و در این مسأله در میان علماء اختلاف نظر است:

معتزله و بعضی از اهل سنّت انکار دارند که برای شیطان درباره انسان غیر از آنچه را که از آن به وسوسه تعبیر شده است، تأثیری باشد. و بعضی از اهل سنّت گفته‌اند که: همانطور که ظاهر تشبیه بر آنست، علّت مرض صرع، مسّ شیطان است، اگر چه آیه در این معنی صراحت ندارد.
و در نزد اطبّای این عصر ثابت شده است که: صرع از امراض عصبی است که مانند سائر امراض با عقاقیر «1» (گیاهان داروئی و ریشه گیاهان) و با سائر انواع جدید از معالجات، علاج می‌پذیرد؛ و گاهی بعضی از اقسام آن با اوهام «2» (قوای وهمیّه) معالجه می‌شوند.
ولیکن این، برهان قطعیّ نیست بر اینکه: این مخلوقات پنهان که از آنها به جنّ نام برده می‌شود، محال است که با مردمی که استعداد مرض صرع را دارند، یک نوع رابطه و اتّصالی داشته باشند، و از اسباب و علل صرع در بعضی از حالات بوده باشند.

متکلّمین می‌گویند: جنّ عبارت است از اجسام زنده پنهانی که دیده نمی‌شوند. و ما کرارا در تفسیر «المنار» گفته‌ایم که: درباره اجسام زنده و پنهانی که در این عصر بواسطه میکروسکوپ‌ها و ذرّه‌بین‌های قوی شناخته شده‌اند- و به نام میکرب نامیده می‌شوند- صحیح است که گفته شود: آنها

---

(1)- در «أقرب الموارد» مادّه عقر آورده است: «العقّار فعّال است برای مبالغه، به معنای دواء؛ و یا آن چیزی که با آن مداوا می‌شود؛ از گیاهان و یا ریشه آنها، جمع آن:
عقاقیر. و در «صحاح» گوید: العقاقیر: اصول الأدویة، واحدها: عقّار.»
(2)- در «أقرب الموارد» مادّه وهم آورده است: «الوهم که جمعش أوهام است گاهی گفته می‌شود بر قوّه وهمیّة از حواسّ باطنه که شأنش ادراک معانی جزئیّه متعلّق به محسوسات باشد، مانند شجاعت زید و سخاوتش. و این همان قوّه‌ای است که در گوسپند به او می‌گوید: از گرگ باید گریخت، و به بچّه باید مهربانی نمود.»

نوعی از جنّ بوده باشند. و به ثبوت رسیده است که آنها علّت و منشأ أکثر از امراض می‌باشند. ما این مطلب را در تأویل روایت وارده که طاعون از وخز «1» جنّ (تیری که ببدن إصابت بکند ولی در آن فرو نرود) است، گفته‌ایم.
علاوه بر این، ما جماعت مسلمین به جهت تصحیح بعضی از روایت‌های آحاد، نیازمند نیستیم در آنچه را که علم ثابت کرده و اطبّاء مقرّر داشته‌اند نزاعی کنیم، یا چیزی را که در علم دلیلی برای آن نیست به جنّ نسبت دهیم؛ زیرا که بحمد الله تعالی قرآن مقام و منزلتش رفیع‌تر است از آنکه علم بتواند با آن معارضه نماید.» «2»

[شیطان زدگی إجمالا در مورد جنون متحقّق است]

نور ملکوت قرآن ج2 352 شیطان زدگی إجمالا در مورد جنون متحقق است ..... ص : 352
رت علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه در تفسیر این آیه فرموده‌اند:
«تشبیهی که در آیه بکار رفته است (یعنی یتخبّطه الشّیطن من المسّ) خالی از این دلالت نیست که: شیطان زدگی اجمالا در مورد جنون متحقّق است. زیرا این آیه گرچه دلالت ندارد بر اینکه هر نوع از جنون، ناشی از شیطان زدگی است، ولیکن از این اشعار نیز خالی نیست که: بعضی از انواع جنون، ناشی از مسّ نمودن شیطان است.
و همچنین آیه، دلالت ندارد که این مسّ از فعل خود ابلیس حاصل می‌شود؛ زیرا شیطان به معنای موجود شرور است که هم بر ابلیس گفته می‌شود و هم بر مخلوقات شرور خواه از جنّ باشند و خواه از انسان، و ابلیس از جنّ است. «3» و علیهذا آنچه از آیه بطور متیقّن بدست می‌آید آنست که: اگر برای همه

_____
(1)- در «أقرب الموارد» در مادّه وخز آورده است: و خزه یخزه وخزا: طعنه طعنة غیر نافذة برمح أو إبرة أو غیر ذلک.
(2)- تفسیر «المنار» ج 3، ص 95 و 96
(3)- همانطور که در قرآن کریم، کلمه آدم، اسم خاصّ و علم است برای آدم أبو البشر،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 353
گروههای مجانین، جنّ دخالتی نداشته باشد، لاأقلّ در بعضی از آنها شأن و مدخلیّتی دارد. سپس علّامه فرموده‌اند:
و امّا آنچه را که بعضی از مفسّرین گفته‌اند که:
«این تشبیه از قبیل مماشات و مدارای با فهم عامّه مردم است در اعتقادات فاسده آنها؛ چون اعتقادشان در مورد جنون دیوانگان، تصرّفی از ناحیه جنّ می‌باشد. و دلیلشان بر این گفتار آنست که: این تشبیه، متضمّن حکمی نیست تا آنکه اگر خطا و غیر مطابق با واقع در آید، از این جهت ایجاد اشکال نماید. و مجرّد تشبیه گرچه مخالف واقع هم باشد، ضرری نمی‌رساند.
و بنابراین، حقیقت معنای آیه در نزدشان آن می‌شود: این افرادی که ربا می‌خورند حالشان حال دیوانه‌ای است که بواسطه شیطان زدگی مخبّط شده، و حالت اعتدال و استقامت خود را از دست داده است؛ و امّا جنون مستند به شیطان زدگی باشد، امری است غیر ممکن. به علّت آنکه خداوند سبحانه عادلتر از آنست که شیطان را بر عقل بنده‌اش و یا بر بنده مؤمنش

مسلّط گرداند.»
بتمامه محلّ اشکال و ایراد است:

- و انسان و بشر اسم عامّ و اسم جنس است برای نوع بنی آدم؛ همینطور کلمه ابلیس اسم خاصّ و علم است برای رئیس شیاطین و جنّیان، و شیطان و جنّ اسم عامّ است برای آن نوع. در صدر آیه 50، از سوره 18: الکهف آمده است که: وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ «و یاد بیاور ای پیامبر! زمانی را که ما به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید، همگی سجده نمودند مگر ابلیس که او از جنّ بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید.» و در آیه 94 و 95، از سوره 26: الشّعراء آمده است: فَکُبْکِبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ* وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ أَجْمَعُونَ «در وقتی که جهنّم برای گمراهان ظهور کند، پس همه معبودهای باطل و همه گمراهان به رو در آتش افتند، و تمامی لشکریان ابلیس نیز به رو در آتش افتند.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 354

[إشکال استاد علّامه طباطبائی بر آنکه: استناد جنون به خدا إشکال دارد]

اوّلا: از آن جهت که خداوند متعال بزرگتر و رفیعتر است از آنکه در گفتار خود به باطل و سخن لغو استناد کند، به هر شکل و صورتی که باشد؛ مگر آنکه بطلانش را ذکر کند و آن سخن لغو و باطل را به گوینده‌اش برگرداند. ما می‌بینیم در وصف کتاب خودش فرموده است:
وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ.
(آیه 41 و آیه 42، از سوره فصّلت) «قرآن، کتاب عزیزی است که باطل به سوی او نمی‌آید، نه از برابر و مقابلش و نه از پشت سرش.»
و نیز فرموده است: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ. (آیه 13 و 14، از سوره طارق) «بدرستیکه قرآن کلامی است محکم؛ و بیهوده و لغو نیست.»
و ثانیا: اینکه گفته‌اند: استناد جنون به تصرّف شیطان (به از بین بردن عقل) منافات با عدالت خدا دارد، این اشکال بعینه به خودشان بر می‌گردد. زیرا آنها جنون و از بین رفتن عقل را مستند به اسباب طبیعی می‌دانند. این اسباب طبیعی که موجب زوال عقل و پیدایش جنون می‌باشند، بالأخره استناد به خداوند متعال دارند.
و ثالثا: در حقیقت با از بین رفتن عقل، به واسطه از بین بردن خدا، اشکالی وارد نمی‌شود؛ چون در این صورت تکلیفی دیگر نیست؛ زیرا که موضوعش که باید عقل باشد در میان نیست. اشکال در صورتی است که با بقاء موضوع و عقل بر حال خود، ادراکات عقلیّه از مجرای حقّ و روش راستین استقامت منحرف گردد. مثل آنکه انسان عاقل چیز خوب را بد، و چیز بد را خوب مشاهده نماید؛ و یا حقّ را باطل، و باطل را حقّ ببیند، و این مشاهده و رؤیت با تصرّف شیطان از روی گزاف و عدم ملاحظه مصلحت خداوندی تحقّق

پذیرد.
این امری است که نسبتش به خداوند متعال روا نیست. و امّا در از بین رفتن قوّه ممیّزه و فساد احکام آن به تبع از بین رفتن اصل این قوّه، بدا محذوری نیست؛ چه آن را از ناحیه شیطان بدانیم و یا از ناحیه اسباب طبیعی.
و رابعا: استناد جنون به شیطان مستقیما و بدون دخالت اسباب طبیعی همچون اختلال اعصاب و آفت دماغ نیست، بلکه بواسطه این اسباب طبیعیّه صورت می‌گیرد که اسباب قریبه هستند، و از پشت سر آنها شیطان کار می‌کند؛ همچنانکه انواع کرامت‌ها را که به فرشتگان استناد می‌دهیم، در این میان اسباب طبیعیّه وجود دارند، و جریان اسباب طبیعی منافاتی با

امور غیر طبیعی حاکم بر آنها ندارد.
و نظیر این مسأله طبق حکایت خداوند، از حضرت أیّوب علیه السّلام وارد شده است که از طرفی گفته است: أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ (آیه 41، از سوره ص) « [زمانیکه پروردگارش را ندا کرد به اینکه:] شیطان مرا زده است و مسّ نموده به درد و بلاء و به عذاب سختی!» و از طرف دیگر گفته است: أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ (آیه 83، از سوره أنبیاء) « [زمانیکه پروردگارش را ندا کرد به اینکه:] به من درد و مضرّت رسیده است؛ و تو حقّا رحمت آورنده‌ترین رحمت آورانی.»
ضرّ به معنای مرض است، و اسباب طبیعیّه‌ای دارد که در بدن پیدا می‌شود. در اینجا مرض را که مستند به اسباب طبیعیّه آنست، به شیطان نسبت داده است. در اینجا نیز حضرت علّامه می‌فرمایند:
این مسأله و امثال و اشباه آن، از آراء و افکار مادّیّون است که رفته رفته،

تدریجا در اذهان عدّه‌ای از اهل بحث بدون إراده و شعور آنها وارد شده و جای گرفته است. زیرا که مادّیّون چون از الهیّون شنیدند که حوادث را به خداوند سبحانه نسبت می‌دهند، و یا بعضی از آنها را به روح و یا ملک و یا شیطان مستند می‌دارند، مطلب بر آنها مشتبه شد و گمان بردند که: این نسبت‌ها، علّت‌های طبیعیّه را باطل می‌داند و علل ماورای طبیعت را بجای علل طبیعیّه می‌نشاند؛ و نفهمیدند که مراد الهیّون، اثبات علل ماورای طبیعت در طول علل طبیعی است نه در عرض آنها. و ما در مباحث سابقه به این مهمّ کرارا اشاره نموده‌ایم.» «1»
این بود ما حصل مطالب وارده در تفسیر «المیزان». و الحقّ در پاسخ از آن احتمال غیر وجیه، جواب شافی داده‌اند.

[گفتار صاحب تفسیر «روح المعانی» درباره مسّ شیطان، قریب به نظریّه علّامه است]

از میان مفسّرینی که قبل از ایشان درباره تخبّط مجنون از مسّ شیطان بحث مفیدی نموده‌اند و تقریبا مفاد گفتارشان با حضرت علّامه یکی است، سیّد محمود آلوسی بغدادی در تفسیر «روح المعانی» است.
او می‌گوید: «مسّ یعنی جنون. گفته می‌شود: مسّ الرّجل فهو ممسوس در وقتی که دیوانه شود. و اصل مسّ لمس کردن با دست است. و جنون را مسّ شیطان گویند، به جهت آنکه در وقتی که أخلاط داخل بدن انسان مستعدّ فساد باشد، اگر شیطان به وی مسّ کند، اخلاط فاسد می‌گردد و جنون پیدا می‌شود.
و این منافات ندارد با آنچه را که اطبّاء گفته‌اند که: جنون ناشی از غلبه تلخی مادّه سودا «2» است. زیرا آنچه را که آنان گفته‌اند علّت قریب است، و آنچه

_____
(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» طبع دوّم، ج 2، ص 436 و 437
(2)- در طبّ قدیم، أخلاط بدن را چهار چیز می‌دانستند: صفرا، سودا، بلغم، دم.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 357
آیه اشاره می‌کند علّت بعید است. و علّیّت مسّ شیطان برای جنون نه مطّرد است (کلّیّتی که با آن غیر داخل نشود) و نه منعکس است (کلّیّتی که با آن فرد خارج نگردد).
زیرا گاهی شیطان مسّ می‌کند ولی جنون حاصل نمی‌شود، و این در صورتی است که مزاج قوی باشد. و گاهی جنون پیدا می‌شود بدون آنکه شیطان مسّ کند، و این در صورتی است که مزاج فاسد شود بدون عارضه اجنبی. و جنون حاصل از مسّ احیانا در افرادی پدید می‌آید؛ و آن علامات و أماراتی دارد که حاذقین در این فنّ آن را بدان نشانه‌ها می‌شناسند.
و گاهی در بعضی از بدن‌ها بر بعضی از کیفیّات مخصوصه‌ای، ریح و هوای متعفّنی که روح خبیثی مناسب آن است و به آن تعلّق دارد داخل می‌شود و جنونی تامّ و کامل در آن پیدا می‌شود. و چه بسا آن بخار و هوای متعفّن بر حواسّ غلبه می‌کند و آنها را بکلّی از کار می‌اندازد و باطل می‌نماید، و آن روح خبیث و پلید بطور استقلال در بدن تصرّف می‌کند، پس آن روحی که بر این شخص مسلّط شده و آن نفس خبیثی که در او قیام کرده است، با آلات این شخص سخن می‌گوید و بر می‌دارد و راه می‌رود و کارهای دگری را انجام می‌دهد؛ بدون شعور و ادراک این شخص نسبت به چیزی از این امور.

و این نوع از جنون بقدری واضح و مشهود است که مانند امور مشاهد و محسوس، منکر آن را باید در زمره منکر مشاهدات به شمار آورد.

معتزله و قفّال از شافعیّه گفته‌اند: «بودن صرع و جنون از ناحیه شیطان، گفتاری است باطل، چون شیطان اینطور قدرتی را ندارد. و خداوند از زبان او

- و در صورت تعادل نسبت‌های ترکیبی اینها، بدن بحالت صحّت و سلامت بود، و در صورتی که یکی از اینها بر دیگری غلبه می‌کرد، مرض بر بدن عارض می‌شد.

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 358

حکایت می‌کند که: وَ ما کانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ «1»- الأیة.

«و من قدرت و تسلّطی بر شما بنی آدم ندارم.»

و این آیه تخبّط انسان از مسّ شیطان، بر مظنّه و گمان عرب وارد شده است که معتقد بودند: شیطان انسان را مخبّط می‌کند و صرع پیدا می‌شود. و یک نفر جنّی به انسان می‌زند و مسّ می‌کند و عقلش را خراب می‌نماید.»

این رأی و نظریّه فقط پنداری است و حقیقتی ندارد و استوار نیست؛ بلکه ناشی از تخبّط و شیطان زدگی به فکر گوینده‌اش می‌باشد، و از گمانهائی است که به ادلّه قاطعه شرعیّه مردود است؛ زیرا وارد است که: ما من مولود یولد إلّا یمسّه الشّیطان فیستهلّ صارخا.

«هیچ مولودی نیست مگر آنکه در وقت تولّدش، شیطان او را مسّ می‌کند. و از این روی فریاد می‌کند و صدا به گریه بلند می‌نماید.»

و در بعضی از طرق روایت است که: إلّا طعن الشّیطان فی خاصرته و من ذلک یستهلّ صارخا. إلّا مریم و ابنها لقول أمّها: و إنّی أعیذها بک و ذرّیّتها من الشیطان الرّجیم. «2»

«هیچ مولودی نیست مگر آنکه شیطان به خاصره وی می‌زند. و از اینجهت با گریه و صدای بلند متولّد می‌شود. مگر مریم و پسرش، به سبب آنکه مادر مریم دعا کرد و گفت: من- ای پروردگار- او را و ذرّیّه او را از شرّ شیطان رانده شده، در کنف امن و امان تو پناه می‌دهم.»

و وارد است که رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم فرمود: کفّوا صبیانکم أوّل العشاء، فإنّه وقت انتشار الشّیاطین.

---

(1)- قسمتی از آیه 22، از سوره 14: إبراهیم

(2)- ذیل آیه 36، از سوره 3: ءال عمران

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 359

«کودکان خود را در اوّل زمان عشاء نگهداری نمائید، زیرا این زمان هنگام

پخش شدن شیاطین است!» و درباره مفقودی که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم شیاطین او را ربودند و او را بر گردانیدند، او که از جریان خود گزارش می‌داد اینطور گفت: فجاءنی طائر کأنّه جمل قبعثری فاحتملنی علی خافیة من خوافیه. «1»
«پرنده‌ای به سوی من آمد که در بزرگی بقدر شتر عظیمی بود؛ مرا برداشت و بر روی یک پر از پرهای درونی خود حمل نمود.»
و غیر از این احادیث، در آثار بسیار وارد شده است. و در کتاب «لقط المرجان فی أحکام الجانّ» بسیاری از آن موارد آورده شده است.
امّا اعتقاد سلف و اهل سنّت بر آنست که: آنچه آیه بر آن دلالت دارد، اموری حقیقی هستند همانطور که شرع خبر داده است. و اگر کسی بخواهد همه آنها را تأویل کند، مستلزم خبط و اشکالی عظیم می‌شود که بدین خبط تن در ندهند مگر معتزله و آنانکه از آنها پیروی کرده‌اند. و بدینجهت و امثال آنست که از قواعد شرع قویم خارج شده‌اند؛ فَاحْذَرْهُمْ قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّی یُؤْفَکُونَ. «2» «از ایشان بپرهیز، خداوند بکشد آنان را؛ چقدر با مکر و خدعه از حقّ بر می‌گردند.»
و امّا آیه‌ای را که در مقام استدلال بر مدّعای خود شاهد گرفته‌اند، دلالت بر آن ندارد، زیرا معنای قدرت و سلطنتی که شیطان از خود نفی کرده است،

---

(1)- در «أقرب الموارد» گوید: «خافیة آن پری از پرنده را گویند که چون بالهای خود را جمع کند پنهان شود، و جمع آن خوافی است؛ در ازای قادمة که جمع آن قوادم است، و آن را به پرهای قسمت جلوی بال گویند.»
(2)- ذیل آیه 4، از سوره 63: المنافقون

بطور قهر و اجبار و الجاء کسی را به طرف اغراض خود کشاندن و بدینگونه به پیروی خود در آوردن است، نه متعرّض آزار و اذیّت آنها شدن و متصدّی گردیدن اموری که موجب هلاکشان گردد.
و کسی که در احادیث نبویّه تتبّع کند، بسیاری از نظائر و امثال آن را می‌یابد، و قطع و یقین پیدا می‌کند که: وقوع این امور از شیطان ممکنست، بلکه بالفعل از او صادر شده است.
و خبر وارد در اینکه: الطّاعون من وخز أعدآئکم الجنّ «طاعون از تیر اندازی دشمنان جنّ شما پیدا می‌شود» صریح در این معنی است.
بعضی از مشایخ متأخّرین ما این روایت را بر مثل آنچه ما در مسأله تخبّط و مسّ شیطان گفتیم حمل نموده، و چنین گفته‌اند:
هوا در هنگامیکه بطور خاصّی متعفّن گردد که مستعدّ سرایت و خرابی و تکوین و تأثیر شود، از آن اجزای سمّیّه‌ای جدا می‌شوند که یا بر هوا

بودنشان باقی می‌مانند و یا مبدّل به اجزای آتشین و سوزاننده می‌شوند، و در این حال روح خبیثی که در شرارت با آن متناسب است به آن تعلّق می‌گیرد. و آن روح پلید و خبیث نوعی از جنّ می‌باشد.
زیرا همانطور که در بحث کلامی دانستی، جنّ عبارت است از اجسام زنده‌ای که با چشم دیده نمی‌شوند، یا بر آنها جنبه هوائیّت غلبه دارد و یا جنبه ناریّت، و انواعی گوناگون دارند: دارای عقل و شعور و فاقد عقل و شعور، اینها با هم توالد و تناسل دارند و پیوسته تکثیر مثل می‌کنند.
چون یکی از آنها در طبع کسی، و یا در اراده او، و یا در منفذی از منافذ او وارد شود، و یا خودش را به نفس آن کس بزند، بر حسب مقدار قوّه سمّیّه‌ای که در آن شرّ موجود است، و بر حسب مقدار استعداد تأثّری که به مقتضای اسباب عادیّه ایجاد مسبّب و اثر در آن کس مینماید، آن شخص مبتلا به درد شدیدی که

غالبا مهلک است می‌گردد؛ و در بدن او دمل‌ها و بثوراتی را به سبب فساد مزاج مستعدّ، پدید می‌آورد.
و با این مطلب می‌توان جمع در میان اقوالی که در این باب آمده است نمود. و این تحقیقی است نیکو، و ما از غیر او چنین تحقیقی را نیافته‌ایم؛ همانطور که مانند تحقیق خودمان در این مسأله برای کسی نیافته‌ایم؛ فلیحفظ.» «1»
باری، طبق منطق قرآن کریم و بحث‌های عقلیّه در سلسله معارف اسلام و حکمت متعالیه، هر معلولی در عالم طبع و مادّه مستند به علّتی در عالم ماورای آنست، تا برسد به حضرت علّة العلل و مسبّب الأسباب. و علّت‌های بالا عمل معلول‌های پائین را باطل نمی‌کنند؛ بلکه حاکم بر آنها هستند. و آن علل خود موجد و پدید آورنده علّت‌های طبیعی می‌باشند.
آیه کریمه: فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً «2» «پس قسم به فرشتگانی که امور عالم را تدبیر می‌کنند» شاهد صادق این دعواست.
ما در دوره علوم و معارف اسلام، در قسمت «معاد شناسی»، جلد سوّم، مجلس هفدهم این امر را به اثبات رسانیده‌ایم بحول الله و قوّته، و نشان داده‌ایم که: تعبیر از جنّ به میکرب، ناشی از عدم تفقّه و بررسی در مسائل علمی است.

[ناحیه دوّم: قرآن میگوید: انس و جنّ دو گروه با شعور و قابل خطاب و تفهیمند]

اشاره

ناحیه دوّم از نواحی اشکال آنست که: اصل وجود جنّ طبق آیات قرآن، و طبق شواهد خارجی جای شبهه و تأمّل و تردید نیست. در قرآن کریم، گروه مکلّفین به دو دسته انس و جنّ قسمت می‌شوند، و خطاب به هر دو گروه می‌شود؛ مثل آیه: یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ

_____

(1)- «روح المعانی» طبع بولاق، المطبعة الکبری المیریّة، سنه 1301 هجری قمری، ج 1، ص 496 و 497
(2)- آیه 5، از سوره 79: النّازعات
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 362
السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ* فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ. «1»
«ای گروه جنّ و انس اگر می‌توانید از اطراف و اکناف آسمانها و زمین بیرون شوید، پس بیرون شوید! ولیکن نمی‌توانید بیرون شوید مگر بواسطه اقتدار و سلطنتی که خداوند به شما بدهد؛ بنابراین کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟!» و مثل آیه: سَنَفْرُغُ لَکُمْ أَیُّهَ الثَّقَلانِ* فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ. «2»
«ای گروه جنّ و انس که موجودات نفیس و گرانقدر هستید، بزودی ما به حساب کار شما خواهیم پرداخت، و بزودی از عهده آن بیرون خواهیم آمد. پس کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟!» و مثل آیه: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ. «3»
«و هر آینه تحقیقا ما بسیاری از جنّ و انس را برای جهنّم واگذاردیم، آنانکه دل‌هائی را دارند که با آنها نمی‌فهمند، و چشم‌هائی را دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هائی را دارند که با آنها نمی‌شنوند؛ ایشان همانند چهار پایانند، بلکه گمراه‌تر. به علّت اینکه آنها البتّه غافل هستند.»

[انسان و جنّ، دو موجود مادّی و دارای پیامبر مشترکی از انسان هستند]

قرآن کریم، انسان و جنّ را دو موجود مادّی می‌داند، دارای شعور و ادراک و قابل امر و نهی، و هر دو در ردیف هم قابل تخاطب و مفاهمه می‌باشند.

_____

(1)- آیه 33 و 34، از سوره 55: الرّحمن
(2)- آیه 31 و 32، از سوره 55: الرّحمن
(3)- آیه 179، از سوره 7: الأعراف
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 363
خداوند متعال اوّل را از گل، و دوّم را از آتش آفریده است:
خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ* وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ* فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ. «1»
«خداوند انسان را از گل خشک شده، همانند گل کوزه‌گر آفرید. و جنّ را از آتش رخشان و شعله‌ور آفرید؛ پس ای گروه جنّ و انس! کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟!» «2» بنابراین، جنّ مبدأ آفرینشش از آتش و گازهای غیر قابل رؤیت است و بطرف بالا گرایش دارد؛ و انسان مبدأ آفرینشش از خاک است و قابل رؤیت است و بطرف پائین گرایش دارد.
هر دو گروه دارای پیامبر مشترکی از انسان می‌باشند. پیغمبر خاتم حضرت محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم پیامبر برای جنّ هستند؛ همانطور که پیغمبر برای انسان می‌باشند:
وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ* قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ* يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ* وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ

_____

(1)- آیات 14 تا 16، از سوره 55: الرّحمن
(2)- و همچنین آیه 26 و 27، از سوره 15: الحجر: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ* وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ «و هر آینه تحقیقا ما انسان را از گل و لجن سالخورده و تغییر یافته متعفّن خلق کردیم و جنّ را پیشتر از خلقت انسان از آتش گدازنده آفریدیم.» و این آیه، نیز دلالت دارد بر آنکه آفرینش جنّ قبل از آفرینش انسان بوده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 364
مُبِينٍ. «1»

«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که ما به سوی تو گسیل داشتیم نفراتی از طائفه جنّ را، تا آیات قرآن را استماع نمایند. و چون برای استماع حضور یافتند، با خود گفتند: ساکت شوید! پس چون قرائتت به انجام رسید، ایمان آوردند و به سوی قوم خود برای انذار و دعوت بازگشتند. گفتند: ای قوم ما، ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی فرود آمده است؛ و آنچه را که در برابر اوست شاهدی است مصدّق؛ و به سوی حقّ دلالت می‌کند، و به سوی راه راست و صراط مستقیم رهنمون است. ای قوم ما! همانند ما، شما هم دعوت این دعوت کننده الهی را بپذیرید! و به وی ایمان بیاورید، تا در نتیجه گناهانتان را بیامرزد، و از عذاب دردناک در حفظ و مصونیّت و پناه در آورد. و کسی که دعوت این داعی خداوندی را اجابت نکند، هیچگاه نمی‌تواند از قهر و سطوت خداوند در روی زمین گریزی داشته باشد؛ و غیر از خداوند هیچکس ولیّ و مولای او نخواهد بود. و البتّه این جماعت غیر مقبل و غیر گرونده به محمّد مصطفی داعی خدا، در گمراهی آشکار غوطه‌ورند.»

[شرح حال جنّ، در سوره جنّ از قرآن کریم]

در قرآن کریم سوره‌ای به نام سوره جنّ است که در آن بطور مشروح ایمان جنّ را به رسول الله، و انقسام آنان را به دو گروه صالح و طالح، و به دو گروه مسلم و متجاوز، و جزا و پاداش و عقوبت اخروی و یا مثوبتشان را بیان می‌کند.
این سوره حاوی نکات بدیع، و شرح حال و ترجمه جنّیان است که خداوند به پیامبرش أمر می‌کند که بگو:
قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً* یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنا أَحَداً* وَ أَنَّهُ تَعالی

_____

(1)- آیات 29 تا 32، از سوره 46: الأحقاف
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 365
جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً. «1»
«بگو: به من وحی شده است که: نفراتی از گروه جنّ قرآن را استماع نموده و گفتند: ما قرآن عجیبی را گوش داده‌ایم که به رشد و ارتقاء، هدایت می‌کند، فلهذا به آن ایمان آوردیم و ابدا با پروردگارمان احدی را شریک قرار نمی‌دهیم؛ و اینکه مجد و عظمت و بهره و نصیب پروردگار ما بسیار بلند است.
او برای خودش زوجه‌ای اتّخاذ ننموده و فرزندی را نگزیده است.»
وَ أَنَّهُ کانَ یَقُولُ سَفِیهُنا عَلَی اللَّهِ شَطَطاً. «2»
«و پیش از این، افراد سفیه و نادان ما اینطور بودند که به خدا شرک آورده و کلمات ناهموار و نااستواری را نسبت می‌دادند.»
وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَی اللَّهِ کَذِباً* وَ أَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً* وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا کَما ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ یَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً. «3»
«و حقّا ما می‌پنداشتیم که ابدا طائفه انسان و طائفه جنّ بر خداوند دروغ نمی‌بندد. و اینطور بود که مردانی از انسان به مردانی از جنّ پناهنده می‌شدند؛ و این موجب مزید طغیان و تعدّی جنّیان می‌شد، و یا موجب مزید طغیان و تعدّی انسان‌ها می‌شد. و آن طائفه جنّ هم مانند شما انسان‌ها اینطور بودند که می‌پنداشتند: خداوند کسی را مبعوث نمی‌کند و قیامتی بر پا نمی‌شود.»
وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً* وَ أَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً* وَ أَنَّا لا نَدْرِی أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً. «4»
«و طوائف جنّ گفتند: ما بر آسمان بالا رفتیم و به آن تماس حاصل کردیم

(1 تا 4)- آیات 1 تا 10، از سوره 72: الجنّ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 366
(تا خبری را دزدیده و با استراق سمع از آن مطّلع گردیم) ولیکن آن را یافتیم که سرشار و مملوّ از فرشتگان نگهبان و تیرهای شهاب آتش افروز است. و ما پیش از نزول قرآن اینطور بودیم که در کمین ربودن سخنان آسمانی و اسرار وحی بطور استراق سمع می‌نشستیم؛ و اینک هر کس بخواهد از اسرار وحی چیزی را دزدیده و به استراق سمع در رباید، تیر شهاب آتش افروز در کمین وی به انتظار است. و بالأخره ما نمی‌دانیم که آیا درباره کسانی که در روی زمین زندگی می‌نمایند، شرّ و سوء عاقبت إراده شده است و یا آنکه پروردگارشان راجع به آنها خیر و صلاح و رشد و ارتقاء را خواسته است؟» وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذلِکَ کُنَّا طَرائِقَ قِدَداً* وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِی الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً* وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدی آمَنَّا بِهِ فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا یَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً. «1»
«و از ما جماعتی هستند که بطور صلاح و راستی و درستی زیست می‌نمایند، و نیز جماعتی هستند که غیر از این می‌باشند؛ و ما در نفوس خودمان به طرق و راههای متفاوت، منشعب گشته‌ایم. و ما چنین دانسته‌ایم که: در روی زمین نمی‌توانیم از قهر و سطوت و قدرت خداوند پیشی بگیریم؛ و نمی‌توانیم از گریزگاهی فرار را انتخاب نموده و از دست او به در رویم. و ما زمانیکه گفتار هدایت و آیه دالّه بر دلالت و راهنمائی را شنیدیم، بدان ایمان آوردیم؛ پس هر کس به پروردگارش ایمان بیاورد، از هیچ کمی و نقصانی و از هیچ طغیان و احاطه عذاب و دردی نمی‌هراسد.»

وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولئِکَ تَحَرَّوْا رَشَداً* وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً* وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی

_____

(1)- آیات 10 تا 13، از سوره 72: الجنّ

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 367

الطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً* لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ وَ مَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذاباً صَعَداً. «1»

«و از ما جماعتی هستند که اسلام آورده‌اند و در پی آزار و اذیّت کسی نیستند، و نیز جماعتی هستند که کافر و ستمگرند؛ بنابراین افرادی که اسلام را برگزیده‌اند و در راه سلم و سلامت روان شده، از آزار و ایذاء به دیگران خودداری می‌کنند، ایشان راه رشد و ارتقاء را دریافته‌اند و به سوی آن شتاب دارند. و امّا کافران و ستمگران از ما به جهنّم می‌روند، و هیزم آتش افروز دوزخ می‌باشند.

و اینکه اگر بر راه و روش اسلام و مسالمت پایدار بودند، هر آینه ما از آب فراوان و رزق واسع آنها را سیراب می‌نمودیم. برای آنکه با آن نعمت و آب فراوان آنان را آزمایش و امتحان نمائیم. و کسی که از یاد پروردگارش اعراض کند و از ذکر او سر بپیچد، او را به عذابی غیر قابل تحمّل و سخت و از پا در آورنده وارد می‌کند.»

وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً* وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً. «2»

«و اینکه محلّ‌ها و مواضع سجده اختصاص به خدا دارد؛ بنابراین نباید با خدا کسی دیگر را در خواندن ضمیمه نمود و شریک در دعا و پرستش و سجود قرار داد. و اینکه هنگامی که بنده خدا محمّد مصطفی برخاست تا خدا را بخواند و در مسجد الحرام به نماز ایستد، آنقدر مشرکین در اطراف او جمع شدند و برای مزاحمت هجوم آوردند که نزدیک بود همه با هم بر سر او فرو ریزند.»

_____

(1 و 2)- آیات 14 تا 19، از سوره 72: الجنّ

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 368

امّا درباره اینکه هر کس از دو طائفه جنّ و انس با هم می‌توانند در باطن و یا در ظاهر آشنائی و رفاقت پیدا کنند، و در ایمان و یا در کفر یکدیگر را کمک کنند، و خلاصه بر روی هم اثر داشته باشند، با حفظ اراده و اختیار و انتخاب هر یک از دو فریق، آیاتی در قرآن مجید وارد است:

[به تمام افراد جنّ مثل انسان تکلیف میشود؛ و جهنّم و بهشت پاداش عمل است]

خداوند درباره روز بازپسین که دو طائفه جنّ و انس را مجتمع می‌کند و با آنها اتمام حجّت می‌نماید که: با وجود پیغمبرانی از شما که بسوی شما آمدند، چرا راه خلاف را پیمودید و از یکدیگر بدون لزوم و اجبار تبعیّت کردید و بالنّتیجه عاقبت امر شما منجرّ به خسران و زیان و عذاب شد؛ چنین می‌فرماید:

وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنا قالَ النَّارُ مَثْواكُمْ خالِدِينَ فِيها إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ* وَ كَذلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ* يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا قالُوا شَهِدْنا عَلى أَنْفُسِنا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ* ذلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ وَ أَهْلُها غافِلُونَ* وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ. «1»

«و یاد بیاور ای پیغمبر روزی را که خداوند همه جنّ و انس را در قیامت محشور می‌نماید و خطاب می‌کند به جنّ‌ها که: ای جماعت جنّیان شما بواسطه تماس و اغوای انسان‌ها و داخل نمودن آنان را در گروه خود، فزونی

_____

(1)- آیات 128 تا 132، از سوره 6: الأنعام

گرفتید و کثرت یافتید! و دوستان و موالی جنّیان از طائفه انسان می‌گویند: بار پروردگارا! ما گروه انس و جنّ هر کدام از یکدیگر بهره یافتیم و متمتّع و کامیاب شدیم، تا آن زمان و مدّت مقرّری را که به عنوان اجل و سرآمد وقت، تو برای ما مقدّر فرمودی فرا رسید! خداوند خطاب می‌کند: اینک آتش است که جایگاه و منزلگاه شماست؛ در آن بطور جاودان خواهید بود مگر آنکه خدا بخواهد. حقّا پروردگارت ای پیامبر حکیم و علیم است.

و بدین طریق ما بعضی از گروه ستمگر را بر بعضی دیگر ولایت می‌دهیم در اثر آن اعمال زشتی که کسب کرده‌اند.

ای جماعت جنّ و انس! آیا از خود شما به سوی شما پیامبرانی نیامده‌اند تا آنکه آیات مرا برای شما حکایت کنند، و از لقاء چنین روزی شما را بر حذر دارند؟! در پاسخ جنّیان و انسیان می‌گویند: ما بر جهالت و پلیدی نفوس خودمان، و بر خبط و خطاها و گناهانمان گواهی می‌دهیم. ایشان را زندگی پست و عیش حیوانی فریفت، و آنها در این حال می‌فهمند و گواهی می‌دهند که در حیات دنیا کافر بوده‌اند.

این فرستادن پیغمبران و این خطاب و مؤاخذه بجای خداوند در روز قیامت برای آنست که: دأب و سنّت پروردگارت- ای پیامبر- اینچنین نیست که اهل دیاری را ستمگرانه از روی غفلت و جهالتشان هلاک کند. هر کدام از بندگان خدا، خواه از جنّ باشد خواه از انسان، طبق کرداری که در دنیا انجام داده است، رتبه و درجه خواهد یافت؛ و پروردگارت از آنچه را که بجای می‌آورند غافل نیست.»
خداوند تکلیف به تمام افراد انسان و افراد جنّ می‌کند و طبق آن تکلیف مثوبت می‌دهد، و یا در اثر مخالفت و تجرّی و اتمام حجّت به جهنّم می‌برد، و پاداش عذاب الیم و خسران را در عاقبت امر وعده می‌دهد:

أُولئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ کانُوا خاسِرِینَ. «1»
«ایشان در میان امّت‌هائی از جنّ و انس که پیش از اینها آمده‌اند و رفته‌اند، کسانی هستند که وعده عذاب خدا و گفتار بعد و شقاوت بر آنها حتم است؛ و حقّا ایشان زیان کارانند.»
وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ کانُوا خاسِرِینَ. «2»
«و ما برای این کسانی که بخداوند کافر شده و گمان بد برده‌اند، یاران و رفیقانی از جنّیان بر گماشتیم تا آنچه را در پیش روی آنهاست (از عمری که در جلو دارند) و آنچه را که پشت سر گذارده‌اند (از اعمالی را که انجام داده‌اند) جلوه دهند. و گفتار شقاوت، و مهر نکبت و وعده عذاب جاوید خداوندی بر ایشان زده شد در زمره امّت‌هائی که پیش از اینها از طائفه جنّ و انس آمده‌اند و رفته‌اند؛ اینکه ایشان زیان کارانند.»
وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِیَکُونا مِنَ الْأَسْفَلِینَ. «3»
در روز قیامت که خداوند پاداش دشمنانش را آتش جاودان- در اثر انکار و جحود آیاتش- مقرّر می‌دارد، در قرآن مجید خدا می‌گوید: «و آن کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: بار پروردگار ما! به ما نشان بده آن دو گروهی را از جنّ

---

(1)- آیه 18، از سوره 46: الأحقاف
(2)- آیه 25، از سوره 41: فصّلت
(3)- آیه 29، از سوره 41: فصّلت

و انس که ما را گمراه نمودند، تا ما ایشان را در زیر گامهای خودمان بگذاریم، تا اینکه در نهایت مرتبه خواری و ذلّت و سر افکندگی بوده

باشند.»
وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّکَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ. «1»
وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ. «2»
«و کلمه حتمیّه و قضاء محتوم پروردگارت به تمامیّت خود رسید (و یا آنکه: ولیکن گفتار من محقّق است) بر اینکه: جهنّم را از جمیع طائفه جنّ و طائفه انسان سرشار و مالامال کنم.»
وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ* سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ* إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ. «3»
«مشرکین در میان خداوند و میان جنّیان، روابط خویشاوندی و نسب را برقرار نمودند، در حالیکه خود جنّیان میدانند که مخلوقند و مورد تکلیف، و خدا آنها را در روز قیامت برای سؤال و حساب احضار خواهد کرد. پاک و منزّه و مقدّس است خداوند از اوصافی که به وی نسبت می‌دهند؛ مگر اوصافی را که بندگان مخلص و پاک و پاکیزه شده خدا به او نسبت دهند.»

[انسان از جنّ قوی‌تر است؛ لهذا پیامبر جنّیان از انسان است]

هر کس مختصر دقّتی در این آیات نماید، در می‌یابد که جنّیان همدوش با انسان آفریده شده‌اند، و در تکلیف و مؤاخذه و اختیار و اراده و ثواب و عقاب و رهسپار شدن به سوی بهشت و یا فرو افتادن در دوزخ علی السّویّه هستند. البتّه وجودشان از انسان ضعیف‌تر است؛ همانطور که افراد خود انسان هم در قوّت و ضعف تفاوت دارند. و چون انسان از جنّ قوی‌تر است لهذا پیامبر جنّیان از

---

(1)- ذیل آیه 119، از سوره 11: هود
(2)- ذیل آیه 13، از سوره 32: السّجدة
(3)- آیات 158 تا 160، از سوره 37: الصّافّات

انسان است، و آنها از میان خود پیغمبری ندارند. و آیه‌ای که ذکر شد: أَ لَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ* «آیا به سوی شما پیامبرانی از خود شما نیامدند؟» یعنی: از جنس مادّه و طبیعت، در برابر فرشتگان که موجوداتی ملکوتی هستند. بنابراین پیامبران هم، چون از جنس بشرند، و بشر هم با جنّیان از جنس واحد یعنی از مادّه و طبیعت‌اند، صحیح است که گفته شود: پیامبران از جنس جنّیان میباشند.

حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه الزّکیّة فرمودند: اتّفاقا در این باره از خود جنّیان هم سؤال شده که: آیا پیغمبر شما از جنس خود شماست؟! در پاسخ گفته‌اند: پیامبران ما انسانند و اینک ما به رسالت حضرت ختمی مرتبت ایمان آورده‌ایم، و او را آخرین پیامبر می‌دانیم.

با وجود این مطالب، و این آیات واضحات، آیا مضحک نیست که کسی بگوید: جنّ در قرآن به معنای میکرب است، یا بعضی از انواع آن، میکرب‌ها هستند؛ چون میکرب موجود زنده و ریز و ذرّه‌بینی است که از دیدگان مخفی است؟! آیا میکرب‌ها را خدا محشور می‌فرماید و مورد عذاب و مؤاخذه قرار می‌گیرند؟ آیا آنها هستند که با انسان‌ها و در ردیف آنها در جهنّم ریخته می‌شوند؟ آیا میکرب‌ها هستند که در مکّه به حضور رسول الله رسیده و ایمان آوردند، و گفتارشان را خدا در قرآن حکایت فرمود؛ و محلّ نزولشان در مکّه اینک معیّن است، و به نام مسجد الجنّ- قریب مسجد الحرام در شارع مسجد الحرام- نامیده شده است و مستحبّ است حاجیان در آن مسجد بروند و دو رکعت نماز گزارند؟! روزی در طهران در مجلسی، یک نفر از مطّلعین بمن گفت: آقا امریکائیها جنّ هستند؛ و این از معجزات قرآن است که کشف قارّه امریکا را خبر داده است، زیرا جنّ به معنای موجود زنده و پنهان است و امریکائیها تحقیقا در زمان

نزول قرآن زنده، و از نظر جمیع افراد بشر مختفی بوده‌اند.
حقیر به وی گفتم: جنّ در مقابل انس است؛ و عدیل و همدوش او. و این حقیقت از خطابات قرآنیّه که جنّ را با انس می‌شمرد و در آن داخل ننموده است مشهود است. و تمام افراد بشر به صراحت آیه کریمه: یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً «1» همه از یک اصل: آدم و زوجه‌اش موجود شده‌اند؛ پس هر جا بشری هست، انسان است و از اولاد آدم نه از جنّ، زیرا مفاد این کریمه مبارکه اینست:
«ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه سازید! آنکه شما را از نفس واحدی بیافرید؛ و از آن نفس، زوجه‌اش را بیافرید؛ و از این نفس و زوجه‌اش مردان بسیار و زنان بسیاری را در روی زمین منتشر ساخت.»
علیهذا تمام مردان و زنان روی کره زمین از آدم و حوّا هستند؛ و از طائفه جنّ در این نسل شرکت ندارد. و تمام انسانهای آفریقائی و امریکائی و نژادهای سرخ همه و همه انسان هستند؛ و انسان غیر از جنّ است.

این افرادی که تفسیر می‌نویسند و به منطق قرآن آشنائی ندارند، و می‌خواهند طبق علوم و مدرکات خودشان قرآن را پیاده کنند، سر از این مطالب در می‌آورند که میکرب را شیطان می‌گویند، و قصص قرآن را تمثیل و در حقیقت خیالبافی و افسانه ارائه می‌دهند؛ و حاشا من کلامه العالی که خودش فرمود: إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ «2» که تا این حدّ به مطالب کوتاه و تخیّلات وهمیّه سقوط کند.

_____

(1)- صدر آیه 1، از سوره 4: النّساء

(2)- آیه 3 و 4، از سوره 43: الزّخرف «ما این کتاب سماوی را قابل قرائت، و

اگر اینگونه مفسّران فقط یک آیه را از قرآن می‌فهمیدند، تا آخر عمر دست خود را برای برداشتن قلم تفسیر بلند نمی‌کردند؛ و آن آیه اینست که:

وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا. «1»

«به شما از علم و دانش داده نشده است جز مقدار اندکی!» وقتی انسان بداند که علمش کوتاه است، مطالب راقیه و مهمّه و عالیه قرآن را که به فکرش نمی‌رسد، به حال خود وا می‌گذارد و تا آخر عمر به دنبال پی جوئی و کاوش می‌رود، تا مسأله برای او منکشف گردد؛ نه آنکه پیوسته فرمول حفظی همگانی را بر زبان آورده و تکرار کند که: علم بدین مطلب گواهی نداده است! تجربه اثبات نکرده است! فیزیولوژی و بیولوژی و و و چنین و چنان. آخر فیزیولوژی و بیولوژی را به کشف جنّ و شیطان، و یا به دیدار فرشته و ملائکه چکار؟! اطّلاع بر این امور راه دگری دارد، و تا انسان در آن علم وارد نباشد حقّ مداخله در آن را ندارد. و این مطلب از واضحات است که: شعبه‌های علوم بسیار و جدا جدا هستند، و هر علمی موضوعی مختصّ بخود دارد. با علم فیزیولوژی در علم کشف حقائق و پنهانی‌ها اعمّ از موجودات ملکوتیّه رحمانیّه، و موجودات جنّیّه شیطانیّه وارد شدن و با آن ابزار و آلات در پی جستجوی حلّ مسائل این علوم بودن، سر از ترکستان در آوردن است برای کسی که مقصودش سفر مکّه است.

ما نمی‌گوئیم: حتما شخص مفسّر باید روح ملکوتی داشته باشد و گرنه

_____

- فصیح و روشن قرار دادیم به امید آنکه شما آن را بفهمید و ادراک کنید. و این قرآن در عالم امّ الکتاب در نزد ما بسیار عالی و محکم است.»

(1)- ذیل آیه 85، از سوره 17: الإسرآء
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 375
نباید قرآن را تفسیر کند؛ ما می‌گوئیم: شخص مفسّر باید به معانی و اصطلاحات قرآن وارد باشد، و قرآن را آنطور که قرآن می‌خواهد تفسیر کند. گرچه این مفسّر اصولا مسلمان هم نباشد؛ یهودی و یا مسیحی باشد ولی در تفسیر قرآن از منطق قرآن خارج نشود؛ و آنچه را قرآن می‌گوید، بگوید؛ خواه خودش معتقد باشد و یا نباشد.
بزرگترین خطائی که شیخ محمّد عبده در تفسیر «المنار» نموده است آنست که: در این تفسیر به حقائق و معنویّات و اصول عالم بالا و خلقت موجودات ماورای این عالم توجّه کمتری شده است؛ و به اصول و روابط علوم مادّی و پیشرفت‌های طبیعی توجّه و عنایت بیشتری مبذول گردیده است.
و این منطق، روح بشر را سیر نمی‌کند و تشنگی او را فرو نمی‌نشاند، چون بشر مرتبط با عالم غیب است. بدنش در عالم شهادت است؛ ولی روحش و سرّش و کمون وجدانش از عالم ملکوت است. و آن را با این علوم سرگرم کننده و فانیه بشری نمی‌توان ارضاء نمود. امّا تفسیر «المیزان» که هزاران هزار درود و رحمت بی‌پایان خداوندی بر معلّمش که این باب را در تفسیر گشود، و ولایت را حقیقت معانی قرآن دانست، و عرفان را یگانه راهگشای به سرّ ملکوت معرّفی کرد، و در این تفسیر از همان روش پیامبر اکرم استفاده کرد که دعوت به خداوند و وحدت حقّه حقیقیّه او و عالم جان و ملکوت و وصول به مقام ولایت بوده باشد؛ جان‌های گرسنه را اشباع، و عطش زدگان معارف را سیراب، و از دو عالم ملک و ملکوت بهره‌ور ساخت.

فلهذا دیده می‌شود که: تفسیر علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الزّکیّ امروزه در مصر و لبنان و بعضی از بلاد دیگر چنان شهرتی دارد که در اینجا ندارد.
و با آنکه نویسنده «المنار» سنّی مذهب است، و اهل شهر و دیار خود آنها یعنی مصر است معذلک معلّمان و فارغ التّحصیلان و دانشگاهیان مصری و

لبنانی چنان به این تفسیر روی آورده‌اند که قبلا برای ما قابل تصوّر نبود.
حقیر بعد از آنکه رساله «مهر تابان» را به عنوان یادنامه استادمان حضرت علّامه نوشتم و بزودی منتشر شد، چندی نگذشته بود که روزی در مشهد مقدّس به دیدن یکی از علمای نجف اشرف که فعلا در قم اقامت دارند، و به مشهد مشرّف شده بودند، رفتم. آن مجلس متشکّل از جمیع آقا زادگان و دامادان ایشان بود.
چون بالمناسبة سخن از رحلت علّامه پیش آمد، و حضّار هر یک چیزی می‌گفتند، یکی از دامادهای ایشان که متولّد نجف بود و اصلا عرب و از نواده‌های مرحوم صدر بود به من گفت: شما چرا این یادنامه را به زبان عربی ننوشتید؟! این کتاب سزاوار بود بدان زبان نوشته شود! حقیر گفتم: آخر علّامه، فارسی زبان و محلّ و موطنشان در ایران است.
این کتاب برای اطّلاع از احوال ایشان است و معلوم است که شهرت ایشان در ایران است.
گفت: آقا شما اشتباه می‌کنید! علّامه در بلاد عرب دهها برابر شهرتش از ایران بیشتر است. استادان دانشگاهها و اهل فنّ و اطّلاع و حتّی دانشجویان استنادشان به تفسیر «المیزان»، یک امر روز مرّه است. همگی تفسیر «المیزان» را به عنوان یک مصدر اصیل تحقیق می‌دانند؛ و تفسیرهای «المنار» و «فی ظلال القرءان» و امثالهما به کنار رفته است.
او می‌گفت: من خودم در آنجا اقامت داشته‌ام، و این جریان را از نزدیک مشاهده نموده‌ام.
حقیر گفتم: اینک مسأله مشکلی نیست؛ بعضی از اهل خبره که به زبان عرب آشنائی کامل داشته باشند می‌توانند این کتاب را به آن زبان ترجمه کنند، تا روش اخلاقی و سلوک ادبی و علوّ همّت و اخلاص این فقید سعید برای آنها

نیز مشهود شود: رحمة الله علیه ما بقیت السّموات و الأرضون.

داستان تأثیر جنّ در نفوس بشری تا سرحدّی است که خداوند متعال در قرآن کریم از باب سنّت قطعیّه خود که برای دعوت انبیاء و مرسلان از جانب خود دشمنانی را از طائفه انسان بر می‌گماشته است تا در صدد زحمت بر آیند و مشکلات و موانعی در راه دعوت و تبلیغ رسالات الهیّه ایجاد کنند، همچنین دشمنانی از طائفه جنّ را نیز برای این منظور برمی‌گماشته است تا با دشمنان انسی همدست شده و توأما در راه انبیاء و کیفیّت تبلیغ و هدایتشان سدّ راه شوند، تا دعوت پیامبران از روی جدّ و جهد و تعب و رنج و مجاهده صورت پذیرد.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ* وَ لِتَصْغى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لِيَرْضَوْهُ وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ. «1»

«و همینطور که برای تو هست، ما برای هر پیغمبری شیاطینی از انسان و از جنّیان قرار دادیم تا بعضی از آنها به بعض دیگر سخنان آراسته و دلفریب بدون محتوی و واقعیّت را به جهت گول زدن آنها برسانند. و اگر پروردگارت می‌خواست، ایشان نمی‌توانستند چنین کاری را انجام دهند. پس تو ای پیامبر ایشان را با دروغشان واگذار! و تا اینکه به گفتار فریبنده و غرور آور آن اهریمنان، دل‌ها و اندیشه‌های آنانکه به آخرت ایمان نمی‌آورند گوش فرا دهند و دل سپرده و خشنود گردند، و در آن گناه و زشتی و سوء عاقبت که آن اهریمنان در آن در افتاده‌اند اینان نیز

_____

(1)- آیه 112 و 113، از سوره 6: الأنعام

در افتند و مرتکب شوند.»

بنابراین، انسان باید از شرّ این شیاطین جنّ به خدا پناه برد؛ همانطور که از شیاطین انسی به خدا پناه می‌برد.

شیطان به معنای موجود شرور است. و همه جنّیان شیطان نیستند؛ همچنانکه همه انسانها شیطان نیستند. شیطان جنّیّ آن جنّی است که کافر است و اسلام نیاورده است و کارش خرابی و شرارت و شیطنت است. همانطور که شیطان انسیّ آن انسانی است که مسلمان نیست و کارش اضرار و افساد و شرّ رسانیدن است.

شیاطین از جنّ با شیاطین از انسان رفاقت دارند، و مسلمانان از جنّ در صدد کمک و اعانت و بهره رسانیدن به مسلمانان از انسان می‌باشند.

شیاطین انسی از ظاهر و برون در انسان وسوسه می‌کنند، و با سخنان

دلفریب و غرور آفرین راه مستقیم انسان را کج می‌کنند و به اهداف فاسده خود که نتیجه‌اش خسران و ندامت است وی را می‌کشانند.
شیاطین جنّی از باطن و درون در انسان وسوسه می‌نمایند. و با ایجاد خاطرات پریشان و افکار بی‌مایه و آراء فاسده و کاسده او را تحریک می‌کنند و برای انجام کارهائی که در شرارت و در خباثت با هم اشتراک دارند، دعوت نموده و بر آن امر ترغیب و تشویق می‌نمایند.
وسوسه عبارت است از خاطراتی که برای مصلحت انسان نیست بلکه او را از روش مستقیم و نهج قویم باز می‌دارد.

در سوره ناس وارد است که: انسان باید از این وساوسی که توسّط انسان‌ها و جنّیان بدو وارد می‌شود به خدا پناه برد:
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ* مَلِکِ النَّاسِ* إِلهِ النَّاسِ* مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ* الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ* مِنَ الْجِنَّةِ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 379
وَ النَّاسِ. «1»
«بگو ای پیامبر! من پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه و صاحب اختیار نفوس مردم، خدا و معبود و مقصود مردم؛ از شرّ وسوسه شیطان و موجود شروری که دائما ظهور می‌کند و سپس پنهان می‌شود؛ و برای تصرّف دل حمله و گریز دارد. آنکه در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند. خواه از جنس جنّ باشد، و خواه از جنس انسان!» این سوره را با سوره فلق با هم جبرائیل برای رسول الله از نزد خداوند آورد در وقتیکه حسنین علیهما السّلام تب کرده و هر دو مریض شده بودند، تا بر آنها خوانده شود و شفا یابند.
معروف است که: این دو سوره در مصحف ابن مسعود نبود، یعنی از أهل بیت علیهم السّلام اینطور وارد است. زیرا ابن مسعود معتقد بود که اینها دو تا تعویذ (عوذة) هستند که جبرائیل از آسمان آورده است تا حسنین را بدان تعویذ کنند؛ یعنی به آنها بخوانند و آویزان نمایند و حالشان خوب شود.
بر آنها بستند و خواندند، و حالشان خوب شد.
امّا دیگران غیر از ابن مسعود، این دو را به عنوان سوره قرآن می‌دانند.
معوّذتین به صیغه اسم فاعل است، که مراد سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ است، و آن متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ روحی و وساوس باطنی است، و سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ که متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ بدنی و جسمی و دنیوی می‌باشد.
مجلسی رضوان الله علیه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت نموده است که: چون می‌خواست بخوابد آیة الکرسیّ را قرائت می‌نمود، و

---

(1)- سوره یکصد و چهاردهم: آخرین سوره از قرآن مجید
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 380
می‌گفت: جبرائیل به نزد من آمد و گفت: یا محمّد! إنّ عفریتا من الجنّ یکیدک فی منامک؛ فعلیک بأیة الکرسیّ. «1»
«ای محمّد! یک شخصی از رؤسای شیاطین که نافذ الأمر و کاربر است و بسیار زشت و خبیث است، در هنگامی که بخواب می‌روی در صدد آزار و اذیّت تو بر می‌آید، بنابراین در وقت خوابیدن برای دفع شرّ او آیة الکرسی

را بخوان!» ما در این بحث‌ها خواستیم فقط به آیات قرآن اکتفا کنیم تا حجّتی قاطع برای منکرین وجود جنّ و تأثیرات سوء آنها باشد، و گرنه روایات مستفیضه چه از شیعه و چه از عامّه فوق حدّ احصاء است؛ و بحث در آنها کتابی جداگانه می‌خواهد.

[نمونه‌هائی از مشاهده خارجی جنّیان در زمان ما]

امّا از جهت مشاهده خارجی جنّیان، ما به نقل حکایات وارده در کتب و تواریخ نمی‌پردازیم فقط به نقل چند مورد از مشاهدات زمان فعلی ما که موثّقین حکایت نموده‌اند، اکتفا می‌نمائیم:
روزی حضرت استاد علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف در ضمن بیان اینکه تقسیم آیه مبارکه: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* را در مربّعات به حروف أبجد، برای رفع جنّیان و افراد مبتلای به جنّ مفید است، می‌فرمودند:
یک روز در جائی که من هم حضور داشتم و مشاهده می‌کردم، سخن از این به میان آمد که آیا جنّیان می‌توانند از در بسته وارد شوند، و یا از صندوق سربسته اشیائی را بیرون آورند و ببرند یا نه؟! یکی از حضّار که خود در تسخیر جنّیان مدّعی بود می‌گفت: می‌توانند! جنّیان از صندوق سربسته و قفل زده شده می‌توانند چیزهائی بیرون آورند.

---

(1)- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج 6، ص 156
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 381
در همان مجلس رختدانی را که بزرگ بود و در کنار اطاق بود و در داخل آن بقچه‌های لباس بود به میان اطاق آوردند، و چند قفل محکم بر در آن زدند، و سپس مردی وزین و سنگین هیکل هم بر روی آن رختدان نشست.
ناگاه ما بالعیان دیدیم: بقچه‌های لباس‌ها همگی در خارج از صندوق روی زمین چیده شده است. بسیار متعجّب شدیم. در این حال آن مرد جسیم و قوی بنیه از روی صندوق برخاست و قفل‌ها را باز کردند، چون در جامه‌دان را بلند کردند ما دیدیم که ابدا در آن، بقچه لباس نیست؛ صندوق خالی است.
دیگر فرمودند: روزی آقا سیّد نور الدّین (آقا زاده کوچک ایشان) در طهران که بودم نزد من آمد و گفت: آقا جان، بحرینی در طهران است. می‌خواهید من او را فورا اینجا نزد شما بیاورم؟! و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جنّ، و از متبحّرین در علم أبجد و حساب مربّعات است. گفتم: اشکال ندارد.
سیّد نور الدّین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری را آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دست‌های خود گرفت. و این چادر که بدست ما بود تقریبا بفاصله دو وجب از زمین فاصله داشت. در اینحال جنّیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست، و چادر به شدّت تکان می‌خورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود، و من محکم

نگاهداشته بودم.
و از طرفی آدمک‌هائی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند، و تکان می‌خوردند، و رفت و آمد داشتند.
من با کمال فراست متوجّه بودم که این صحنه، چشم بندی و صحنه سازی نباشد. دیدم: نه، صد در صد وقوع امر خارجی است.
در این حال آقای بحرینی یک مربّع سی و دو خانه‌ای کشید. و من تا

آن حال چنین مربّعی را نشنیده و ندیده بودم. چون سیر مربّعات چهار در چهار، و یا پنج در پنج است. و سیر مربّعات هر چه باشد مانند مربّع صد در صد، بر این منوال است. ولی مربع سی و دو خانه‌ای، در هیچ کتابی نبود. و آقای بحرینی از من سؤالاتی می‌نمود و یادداشت می‌کرد و جواب می‌داد. و از بعضی از مشکلات ما که هیچکس اطّلاع بر آن نداشت جواب گفت. و جوابها همه صحیح بود.
من آن روز بسیار تعجّب کردم. مانند آقای ادیب «1» که از شاگردان برادر من: آقا سیّد محمّد حسن بود، و چون روح مرحوم قاضی رحمة الله علیه را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود: روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آنست که پدرش از او ناراضی است و می‌گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهیم نکرده است.
چون این مطلب را برادرم از تبریز بمن نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی‌دیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدّر فرموده‌ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء می‌کنیم! پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که:
چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از سیّد محمّد حسین راضی شده، و بواسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است.
و از این اهداء ثواب هم هیچکس خبر نداشت.

---

(1)- نام ایشان آقای شیخ محمّد علی ارتقائی ملقّب به ادیب العلماء است و ما در رساله «مهر تابان» و در «معاد شناسی» مطالبی از ایشان تحت عنوان شاگرد آقای سیّد محمّد حسن الهی تبریزی برادر مکرّم حضرت علّامه طباطبائی نقل نموده‌ایم.

[مشاهده آثار جنّیان در مشهد مقدّس توسّط آیة الله حاج شیخ محمّد کاظم دامغانی]

جناب محترم آیة الله حاج شیخ محمّد رضا مهدوی دامغانی دامت برکاته که از علمای برجسته شهر مقدّس مشهد رضوی علیه السّلام هستند، فرمودند: مرحوم آقای سیّد ابو الحسن حافظیان که از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی أعلی الله مقامه الشّریف بوده است، در اثر خبط و اشتباهی که در امری از امور نموده بود و با دستورات مرحوم شیخ درست نبود، مورد غضب شیخ واقع شد.
مرحوم شیخ به او گفت: یا اجازه إعمال تمام چیزهائی را که بتو داده‌ام می‌گیرم، و یا تو را تبعید می‌کنم.
مرحوم حافظیان حاضر به تبعید شد. شیخ به او فرمود: باید ده سال تمام به هندوستان بر وی و اصلا در این مدّت به مشهد نیائی. و پس از آن پانزده سال دیگر هم بمانی؛ و در این مدّت کم و بیش اگر به مشهد بیائی اشکال ندارد. و بعد از آن پانزده سال اگر خواستی به مشهد بیائی و متوطّن گردی، اختیار با تست! آقای حافظیان ده سال به هندوستان رفت. و پس از آن گاه و بیگاهی به مشهد مشرّف می‌شد. و از جمله، در یکی از سفرهائی که بعد از سپری شدن ده سال، به مشهد آمده بود داستانی اتّفاق افتاد که حلّ آن را ایشان نمود. و من خودم شاهد قضیّه بودم.
توضیح آنکه: یکی از اهل منبر کرمانشاه به نام مرحوم صدر دو سه سالی بود که به مشهد آمده و در اینجا اقامت گزیده بود. یک روز به نزد پدرم: مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد کاظم دامغانی رحمة الله علیه آمد و گفت: جنّیان در منزل، ما را خیلی اذیّت می‌کنند؛ سر و صدا راه می‌اندازند نمی‌گذارند بخوابیم.
ما را از خواب بیدار می‌نمایند. می‌بینیم چرخ چاه مشغول گردیدن است و آب را از چاه بیرون می‌آورند و دوباره در چاه می‌ریزند، ولی کسی را

نمی‌بینیم؛ و فقط همینقدر می‌بینیم که چرخ در حرکت است.
مرحوم پدر ما به وی گفتند: من خیلی میل دارم که خودم با چشم خودم بعضی از این کارها را که می‌کنند ببینم! این بار اگر کاری کردند که قابل دیدن بود بیائید و بما خبر دهید! یک روز مرحوم صدر به منزل ما آمدند و گفتند: آمده‌اند و در صندوق لباس‌ها را باز کرده و تمام لباس‌ها را در آورده و به دیوار اطاق آویزان کرده‌اند.
مرحوم پدرم حرکت کرد، و من در معیّت ایشان بودم. آمدیم در منزل و دیدیم لباس‌ها را بدون ترتیب از لباسهای زنانه و بچّگانه و غیره همینطور به دیوار چسبانیده‌اند؛ و لباس‌ها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست. و همینکه به یکی از آنها دست می‌زدیم می‌افتاد.

این منظره بسیار جالب و شگفت آور بود و برای پدرم امری بدیع و نادیده بشمار می‌رفت.
مرحوم پدرم این قضیّه را به مرحوم حافظیان که در مشهد بودند، گفتند.
و ایشان دستوری داد، و یا کاری کرد که دیگر اجانین متعرّض و مزاحم مرحوم صدر نشدند.

[ناحیه سوّم: حجّیّت ظهورات قرآن بنابر اصل عقلائی غیر قابل تردید]

اشاره

ناحیه سوّم از نواحی اشکال آنست که: آیا می‌شود قرآن را طبق معنائی که انسان می‌پسندد تفسیر کرد و یا نه؛ معنی و تفسیر قرآن باید طبق ضوابطی باشد؛ و در صورت خروج از آن، تفسیر نادرست است؟! قرآن مانند سائر کتب آسمانی و کتب غیر آسمانی- به هر لغت و به هر زبان- دارای الفاظ و کلماتی است که از معنای خاصّی حکایت می‌نماید. و در صورتیکه قرینه قطعیّه‌ای بر خلاف اراده آن معانی ارائه نشود، باید گفت: همان معانی اوّلیّه از این کلمات اراده شده‌اند؛ خواه دلالت الفاظ بر معانی خود به وضع تخصیصی باشد و یا به وضع تخصّصی. و به عبارت دیگر هر کلمه‌ای
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 385
در وقت سخن گفتن دلالت بر معنای خاصّی می‌کند که آن را ظهور گویند. و باید کلمات را بر مفاهیم ظاهریّه خودشان حمل نمود، تا زمانیکه گوینده با لفظی و یا اشاره‌ای و یا کنایه‌ای و یا نصب قرینه‌ای که خارج از دائره گفتگو باشد بفهماند که مراد از این کلمات، معانی دگری است.
این بحث را بحث حجّیّت ظواهر گویند که در علم اصول فقه و در علم بیان از آن مفصّلا بحث می‌شود. و ما حصل و نتیجه بحث اینست که: در هر لغت و زبانی اعمّ از عربی و عبری و فارسی و اردو و لغت‌های اجنبی، ظواهر کلمات و الفاظ در محاورات و معاملات و أقاریر و محاکمات و غیرها حجّیّت دارند. و حاکم محکمه طبق همین ظهورات بر مدّعی استدلال می‌کند؛ و حکم را له محکوم له، و علیه محکوم علیه صادر می‌کند. و اگر احیانا کسی ادّعا کند که مقصود من این معنای لغوی و وضعی نبوده است و چیز دیگری بوده است، حاکم و محکمه، تاجر و تجارت، و زارع و زراعت، و ناکح و نکاح، و بالأخره تمام شؤون و روابطی که در آن اجتماع با گفتگو و مکالمه ارتباط دارند، آن را ردّ می‌نمایند، و بر اساس و اصل اراده معنای ظاهر در تفهیم مراد و منظور مشی می‌کنند.
و در این مسأله تفاوتی نیست در میان آنکه برای الفاظ و کلماتی که در قالب جمله و عبارات آمده است، مخاطبی باشد و یا نباشد، و عبارت برای افراد حاضر القا شود و یا غائب. و حتّی حجّیّت ظهورات از لسانی به لسان دیگر، و از مفاهمه به مشاهده تغییر نمی‌کند. جمله‌ای را که مثلا یک نفر ترک گفت، در زبان فارسی برای فارسی زبانان در آنچه را که آن کلمه در لغت ترکی معنی می‌دهد، حجّت است.
بر همین اساس است که سالیان متمادی اهل لغت و زبان، رنج‌ها برده و کتابهای لغت را تدوین کرده‌اند، و معانی ظاهریّه را از سائر معانی جدا کرده‌اند.

و در محاکم طبق همین کتب لغت که از أفهام عرف برداشته شده است، و از ردّ و بدل‌ها و داد و ستدها و مخاصمات و منازعات، با دقیق‌ترین اسلوبی ریشه‌گیری گردیده است، در تعیین مقاصد و مرادها در قبالات و غیرها، استدلال می‌شود.
قرآن مجید هم روی همین اصل دارای ظهوراتی است که حجّت است، و با همین ظهورات خداوند متعال مقاصد و مرادهای خود را تفهیم می‌کند. و اگر احیانا از بعضی از کلمات مراد و مقصود دیگری داشت، نصب قرینه می‌نمود تا اساس مفاهمه و مکالمه بهم نپاشد. وگرنه ابدا ارسال رسل و انزال کتب مفید فائده‌ای نبود، و کاخ تکلّم و تبلیغ و ترویج و هدایت بشر فرو می‌ریخت و اثری از حیات در روی زمین باقی نمی‌ماند.
حجّیّت قرآن کریم بر اصل حجّیّت ظهورات است. یعنی اگر به بشر اجازه داده میشد که بتواند کلمات را طبق معنی و مراد ظاهر آن حمل نکند، قرآن نه تنها از عظمت می‌نشست، بلکه در ردیف کوچکترین و کم مایه‌ترین کتاب از کتب معمولیّه در می‌آمد، و همانند کتب افسانه و داستان‌های بی‌اساس و کتاب هزار و یک شب و حسین کرد می‌شد؛ در حالیکه اعلی کتاب است که بر اساس حجّیّت ظهورات از ملأ اعلی به عالم اعتبار نزول کرده است.
در قرآن کریم، شیطان و جنّ را به معنای میکرب دانستن، روشن‌ترین تجاوز و تعدّی از این اصل کلّی است، و واضح‌ترین مصداق تفسیر به رأی که شدیدا در لسان حضرت رسول الله و ائمّه اهل بیت علیهم السّلام نهی شده است.

[من فسّر القرءان برأيه فليتبوّأ مقعده من النّار]

از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم وارد است كه: من فسّر القرءان برأيه فليتبوّأ مقعده من النّار. «1»

_____

(1)- «رسائل» شيخ مرتضى انصارى، باب حجّيّت ظنّ، از طبع محشّى طهران،

«كسى كه قرآن را مطابق رأى خود تفسير كند، بايد براى نشيمنگاهش محلّى را از آتش بجويد و در آن اقامت كند.»

و در نبوىّ ديگر است: من قال فى القرءان بغير علم فليتبوّأ مقعده من النّار. «1»

«كسى كه در قرآن بدون يقين سخنى براند، بايد براى نشيمنگاهش جائى را در آتش براى خود اتّخاذ كند.»

و در نبوىّ سوّم است: من فسّر القرءان برأيه فقد افترى على الله الكذب. «2»

«كسى كه قرآن را به رأى خود تفسير كند تحقيقا از روى كذب و دروغ بر خداوند بهتان بسته است.»

و در نبوىّ چهارم كه عامّى است وارد است كه: من فسّر القرءان برأيه فأصاب فقد أخطأ. «3»

«كسى كه قرآن را به رأى خود تفسير كند، اگر احيانا تفسيرش نيز درست در آيد، تحقيقا خطا كرده است.»

و از رسول خدا و ائمّه طاهرين كه قائم مقام او هستند روايت شده است كه:

إنّ تفسير القرءان لا يجوز إلّا بالأثر الصّحيح و النّصّ الصّريح. «4»

«تفسير قرآن جائز نيست مگر با خبر صحيح و نصّى كه صراحت بر مدلول

_____

- ص 60؛ مقدّمه خامسه تفسير «صافى» طبع رحلى سنگى، ص 9

(1 و 2)- «رسائل» شيخ مرتضى انصارى، باب حجّيّت ظنّ، از طبع محشّى طهران، ص 60

(3 و 4)- «رسائل» شيخ مرتضى انصارى، باب حجّيّت ظنّ، از طبع محشّى طهران، ص 61؛ مقدّمه خامسه تفسير «صافى» طبع رحلى سنگى، ص 9

و مراد داشته باشد.»

و از «تفسير عيّاشى» از حضرت صادق عليه السّلام مروىّ است كه فرمود:

من فسّر القرءان برأيه، إن أصاب لم يوجر و إن أخطأ فهو أبعد من السّماء. «1»
«کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، اگر درست درآید مزدی نمی‌برد؛ و اگر خطا کند به دورتر از فاصله آسمان خطا کرده و دور افتاده است.»
از حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرش، از پدرانش، از أمیر المؤمنین علیهم السّلام مروی است که:
قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و ءاله و سلّم: إنّ الله عزّوجلّ قال فی الحديث القدسیّ: ما ءامن بی من فسّر كلامی برأيه. و ما عرفنی من شبّهنی بخلقی. و ما علی دينی من استعمل القياس فی دينی. «2»
«گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: خداوند عزّوجلّ در حدیث قدسی فرموده است: کسی که قرآن را که گفتار من است به نظریّه و رأی خودش تفسیر کند، ایمان به من نیاورده است. و کسی که مرا شبیه مخلوقات من بداند، مرا نشناخته است. و کسی که در پیدا کردن أحکام دین من از راه قیاس وارد شود بر دین من نیست.»
و از «تفسیر حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در ضمن حدیثی وارد است:

---

(1)- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری، باب حجّیّت ظنّ، ص 61؛ با مقدّمه خامسه تفسیر «صافی» ص 9
(2)- «رسائل» ص 61؛ و «وسائل الشّیعة» طبع امیر بهادر، ج 3، کتاب قضاء، ص 372

قال: أتدرون متى يتوفّر على المستمع و القارئ هذه المثوبات العظيمة؟ إذا لم يقل فی القرءان برأيه، و لم يجف عنه، و لم يستأكل به، و لم يرآء به.
و قال: عليكم بالقرءان فإنّه الشّافع النّافع و الدّوآء المبارک، عصمة لمن تمسّک به و نجاة لمن اتّبعه.
ثمّ قال: أتدرون من المتمسّک به الّذی يتمسّكه ينال هذا الشّرف العظيم؟ هو الّذی يأخذ القرءان و تأويله عنّا أهل البيت و عن وسائطنا السّفرآء عنّا إلى شيعتنا، لا عن ءارآء المجادلين.
فأمّا من قال فی القرءان برأيه فإن اتّفق له مصادفة صواب فقد جهل فی أخذه عن غير أهله. و إن أخطأ القائل فی القرءان برأيه فقد تبوّأ مقعده من النّار. «1»
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: آیا می‌دانید شما، در چه موقعی بر شنونده و خواننده قرآن این پاداش‌ها و ثواب‌های عظیم بطور سرشار و فراوان ریخته می‌شود و اطراف و جوانب وی را فرا می‌گیرد؟!

در صورتیکه در قرآن به رأی خود استناد نکند و به غیر آن اعتماد و اطمینان ننماید، و آن را مایه معیشت قرار ندهد، و آن را وسیله شهرت و اسباب خود نمائی خود نکند.
بر شما باد به اخذ و تمسّک به قرآن! زیرا که آن شفاعت کننده مفید و داروی پر برکت است. کسی که بدان چنگ زند و متمسّک گردد، مصون و محفوظ می‌ماند، و کسی که از آن پیروی نماید نجات پیدا می‌کند.
سپس رسول خدا گفتند: آیا می‌دانید آن کسی که بدان متمسّک گردد،

---

(1)- «وسائل الشّیعة» ج 3، کتاب قضاء، ص 371

اینگونه تمسّکی که بدین شرف عظیم نائل آید کدام است؟! آن کسی که قرآن را و تأویلش را از ما اهل بیت و از سفرای ما که وسائط میان ما و میان شیعیان ما هستند بگیرد، نه از آراء و نظریّه‌های مجادلان و بحث کنندگانی که با ما رابطه‌ای ندارند.
بنابراین، آن کس که قرآن را به نظر و رأی خود تفسیر کند، اگر احیانا هم آن تفسیرش صحیح و مطابق با واقع اتّفاق افتاد، در اخذ این تفسیر از غیر اهلش اشتباه کرده و به خطا در افتاده است. و اگر آن تفسیرش خطا در آمد، و در قرآن با نظریّه و رأی خود به اشتباه رفت، در اینصورت نشیمنگاه خود را در آتش قرار داده است.»

[روایات وارده در عدم جواز تفسیر به رأی، فوق حدّ تواتر است]

مرحوم استاد الفقهاء و المجتهدین شیخ مرتضی أنصاری در کتاب اصول خود «رسائل» گوید: اخبار و روایات وارده در این باب بقدری است که در کتاب «وسائل الشّیعة» در باب قضاء، مؤلّف آن آیت الله شیخ حرّ عاملی رضوان الله علیه ادّعا کرده است که از حدّ تواتر تجاوز مینماید. «1»

[ناحیه چهارم: تأویل و توجیه علوم غیبیّه، در اصل همان روح مکتب مادّیّون است]

ناحیه چهارم از اشکال آنست که: آیا با نپذیرفتن جنّ و تخبّط شیطان، در مسأله رباخواران و تأویل به مرض صرع و میکرب، در همین جا مسأله متوقّف می‌شود؛ و یا باید آن را بر جمیع چیزهائی که چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود و علوم تجربی و طبیعی و پزشکی نمی‌تواند آن را اثبات کند، امثال فرشتگان و روح و وسائط عالم بالا و بالأخره بهشت و دوزخ و میزان و صراط و موقف و حشر و نشر، و ذات اقدس پروردگار، سرایت داد؟! اگر بگویند: متوقّف می‌شویم و سرایت نمی‌دهیم، می‌گوئیم: به چه علّت؟ با آنکه ملاک و معیار و مناط عدم پذیرش در جمیع این مسائل واحد

---

(1)- کتاب «رسائل» محشّی طبع طهران، ص 61

است؛ و آن اینست که علوم تجربی ندیده است! و اگر بگویند: متوقّف نمی‌شویم و به همه مسائل سرایت می‌دهیم، در اینصورت، ما نتوانستیم تا بحال بفهمیم که فرق این مکتب که مدّعی خداشناسی است با مکتب مادّیّون در چیست؟! آیا مجرّد قائل شدن به خدا، آنهم خدای موهومی کفایت می‌کند یا نه؟! و محصّل اشکال اینست که: روح و جان این تئوری که ما شیطان و جنّ را میکرب بگیریم، از همان مکتب مادّیّون و طبیعیّون منکر خدا، و منکر روح و تجرّد که چندین هزار سال است در میان بشر تنیده‌اند، سر در می‌آورد.

در قرآن کریم ایمان به غیب «1» و ایمان به فرشتگان «2» و ما شابههما موضوعیّت در اصل اسلام دارد. مسأله موت و برزخ و قیامت و زندگی جاوید در بهشت و یا دوزخ، و مسائله و مکالمه جهنّمیان با بهشتیان، و حور و قصور و رضوان، و آتش و درکات و ملائکه غضب و امثال آنها که معظم از تمام قرآن را تشکیل می‌دهد؛ جزء اصول اصیله اعتقادات است. اگر بنا بشود تمام این مسائل بر توجیهات تخیّلیّه و تمثیلات ذهنیّه تطبیق شود، دیگر بین این اصول مسلّمه واقعه با اندیشه‌های متمرّدین و مرتدّین از طبیعیّون و مادّیّون که پشت پا

---

(1)- مانند آیه 3، از سوره 2: البقرة: الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ، و مانند آیه 94، از سوره 5: المائدة: لِیَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ یَخافُهُ بِالْغَیْبِ. و بطور کلّی تقسیم عوالم به دو عالم غیب و شهادت یک اصل مهمّ در قرآن کریم است؛ مثل آیه 73، از سوره 6: الأنعام: عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ، و مثل آیه 123، از سوره 11: هود: وَ لِلَّهِ غَیْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُ الْأَمْرُ کُلُّهُ، و

مثل آیه 92، از سوره 23: المؤمنون: عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ فَتَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ.
(2)- مانند آیه 177، از سوره 2: البقرة: لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلائِکَةِ وَ الْکِتابِ وَ النَّبِیِّینَ.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 392
به همه اصول زده‌اند، و غیر از مادّه و شکم و فرج و سیر خوری و اطفاء شهوت و اعمال غضب و پیروی از پندارها و تخیّلات و قوای واهمه، چیز دیگری را سر لوحه عمل خود قرار نداده‌اند، چه فرقی موجود است؟!

فلسفه عالیه و حکمت متعالیه، و ذوقیّات و وجدانیّات عرفانیّه در مکتب عقل و احساس تمام این مسائل را حلّ کرده است. و گفتار صادع شریعت را که از قلب پاک و ضمیر منیرش تراوش کرده است، همه را مستدلّ و بالعیان و المشاهده، همچون خورشید فروزان فی رابعة النّهار نشان داده و می‌دهد. و شرع و عقل و مشاهده، امروز بر اصل پایه‌گذاری قویم آن یگانه مرد ملکوتی، و انسان جبروتی، و بشر لاهوتی، که سرش را در حرم امن و امان خداوندی و پایش را بر فرق عالم ناسوت و طبیعت نهاده است، یعنی محمّد ابن عبد الله و دوازده خلیفه و جانشین بر حقّش که گفتار و کردارشان مسطور و مضبوط است، یکی شده‌اند. فلسفه همراه با عرفان، و هر دو مؤیّد و مسدّد شرع قویم، همگی برای ما جاهلان و کوران این نشأه مادّه و مزاج، و عالم کون و فساد، راهگشا و راهنما به سوی حرم اصلی و موطن جاوید، و وصول به مقام عزّ حضرت احدیّت و علوّ سرمدیّت گشته‌اند.

إلهی هب لی کمال الانقطاع إلیک و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتّی تخرق أبصار القلوب حجب النّور فتصل إلی معدن العظمة و تصیر أرواحنا معلّقة بعزّ قدسک. «1»

_____

(1)- از جمله فقرات مناجات شعبانیّه است که سیّد ابن طاووس در «إقبال» طبع سنگی، ص 685، از ابن خالویه نقل کرده است و گفته است که: «نام ابن خالویه، حسین بن محمّد و کنیه‌اش أبو عبد الله است، و نجاشی گفته است: عارف به مذهب ما بوده است و در علوم عربیّت و لغت و شعر استاد بوده است و در حلب سکنی گزیده است. و محمّد بن نجّار در «تذییل» او را ذکر کرده، و ما کلام او را در جزء سوّم از «تحصیل» آورده‌ایم. و در آنجا

«بار خدایا نهایت درجه و آخرین مرتبه بریدگی از ماسوای خودت، و دلبستگی و وابستگی به خودت را به من عنایت کن! و چشمان دل ما را به درخشش نظر به سویت نورانی فرما؛ تا آنکه دیدگان دل‌ها حجاب‌های نورانی را پاره کند و به معدن و منبع عظمت واصل گردد، و جان‌های ما به مقام عزّ پاکی و قدس تو بسته گردد.»

این نواحی مختلف از اشکال، چهار ناحیه بود که در توضیح و تشریح اشکال ششم بر صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت آوردیم.

باید دانست که: صاحب مقاله در این مطالب مستقیما به نفی این امور نپرداخته است؛ و آنچه ایشان به عنوان روش تفسیری مرحوم طالقانی و

مقایسه آن با روش تفسیری مرحوم علّامه طباطبائی آورده‌اند، در حقیقت صغرائی است برای قیاسی که می‌گوید: «اگر مقدّمات علمی مفسّر و معلومات وی از علوم تجربی و یا علوم عقلی تفاوت کند، فهم او از کلام الهی متفاوت می‌شود؛ پس باید گفت: فهم واحد و ثابت و صحیح از قرآن و متون دینی معنی ندارد.» و این خطرناک‌ترین و مخرّب‌ترین سخن ایشان است که فهم صحیح از دین را به دلیل اختلاف فهم‌ها منکر می‌شود. امّا چون در عین حال، ضمن این نتیجه‌گیری غلط، جنبه تفسیر مرحوم طالقانی را تأیید و تقویت کرده بود، لازم

_____

- گفته است: حسین بن خالویه پیشوا و یگانه افراد در روزگار در هر یک از اقسام علوم و ادب بوده است، و به سوی او برای کسب علم و کمال از آفاق کوچ می‌کرده‌اند، و در حلب اقامت گزید. و آل حمدان وی را احترام و اکرام می‌نمودند. و در آنجا از دنیا رحلت کرد.
ابن خالویه گفته است: این مناجاتی است که أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و ائمّه طاهرین از اولاد او علیهم السّلام در ماه شعبان آنرا قرائت می‌کرده‌اند. و تمام مناجات را که از شیواترین دعاها و دلنشین‌ترین اسرار عالیه عرفانی است و تقریبا مفصّل است، نقل نموده است.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 394
بود برای تخریب آن سبک از تفسیر، این نقدها بعمل آید.

[إشکال هفتم؛ «برهان علّامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده»]

اشاره

اشکال هفتم: عدم فهم و ادراک ایشانست گفتار استاد آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف را در سرّ گزینش علل طولیّه برای ایجاد امور خارجیّه و حوادث کونیّه از جانب حضرت ربّ العزّة، در اثبات عدم تنافی استناد دیوانگی به بعضی از امور طبیعیّه محسوسه و به بعضی از امور مخفیّه.

[کلام استاد علّامه طباطبائی در وجود سلسله علل طولیّه بین خداوند و موجودات طبیعیّه]

حضرت علّامه در اینجا عالی‌ترین مطلب فلسفی و عرفانی و قرآنی را که وجود سلسله علّت‌های طولیّه فیما بین ذات قدّوس حضرت احدیّت که واحد و أحد است ذاتا و صفة، و بین موجودات و حادثات کثیره و مختلفه این عالم بیان فرموده‌اند. و اشکالی را حلّ نموده‌اند که بدون آن طریق از حلّ، ابدا مسأله کیفیّت انتشاء کثرت از وحدت، و حادث از قدیم، و مادّی از مجرّد، و طبیعی از نور محض، حلّ نخواهد شد.
این کتب علم و فلسفه، از قدیم و جدید همه در دسترس است؛ همه این کتب در راه کیفیّت حدوث حادث از مجرّد و استناد به علّت بسیط فرو مانده‌اند، مگر آنانکه همین راه و مشی حضرت علّامه را پیموده‌اند.
مادّیّون که نتوانسته‌اند جمع در میان دو علّت مادّی و معنوی بنمایند، یکسره خود را راحت کرده و تن از زیر بار پذیرش خداوند قادر قاهر علیم حکیم مختار ذوالإراده رها کرده، و انکار وجود خالق علیم را نموده‌اند.
الهیّون به مکتب‌های مختلف منقسم شده، برخی انکار علل معنوی را نموده و عامل را فقط همین علل مادّی دانسته‌اند، و برخی علل مادّی را انکار کرده و فقط علل معنوی را مؤثّر در جهان پنداشته‌اند.
و آنهائی که هم به علل طبیعیّه و هم به علل معنویّه معتقد شده‌اند، در کیفیّت ارتباط و تأثیر آن دو با هم، فرو مانده‌اند و مطالب متشتّت و متفرّق آورده، و نهج قویم و راه متینی را که عاری از تناقض در گفتار و یا تهافت در

استدلال باشد، ارائه نکرده‌اند.
امّا قائل شدن به علّت‌های مادّیّه که ضرورت و مشاهده ایجاب می‌کند، و تبعیّت آنها از علّت‌های معنویّه که نیز ضرورت برهان و ضرورت کشف بالعیان ثابت می‌دارد، تا برسد بحضرت واحد حیّ قیّوم که خود مبدأ و منشأ و معید و معاد همه است، همچون آب صافی زلال خنک و گوارائی است که در فصل تموز بر جگر سوختگان وادی طلب و پویندگان بادیه معرفت می‌ریزد، و تمام اشکالها را حلّ می‌نماید؛ و باور نکردنی‌ها را بالبداهه مبرهن می‌کند.
از طرفی این سلسله علّیّت را با این قوام و استحکام می‌پذیرد و صحّه می‌نهد، و از طرفی وحدت حضرت علّة العلل را بتمام معنی الکلمه چه وحدت در ذات و چه در صفات و چه در افعال، مستدلّ و پا بر جا می‌دارد.
قائل شدن به سلسله علّت‌های طولیّه، هم ضامن فلسفی و هم عرفانی و

هم قرآنی دارد؛ و گره گشای مشکلات عویصه و غموضات عسیره در باب کلام و حکمت است. و برای شخص باحث کنجکاو از وصول به حقائق، هیچ مفرّی و گریزی نیست مگر آنکه آن را بپذیرد و از جان و دل قبول کند.

اگر تأثیر دارو و تأثیر میکرب را از علل طبیعیّه جدا کنیم، راه غلط پیموده‌ایم، و اگر تأثیر خدا را در آن دو انکار نمائیم باز راه غلط را پیموده‌ایم؛ امّا اگر گفتیم تأثیر دارو و میکرب از خداست، این منطق استوار است؛ خواه بین میکرب و دارو تا خداوند واسطه‌ای را همچون فرشتگان رحمت و یا جنّیان نقمت، واسطه بدانیم و یا ندانیم. عمده، اعتراف به طولیّت علل است؛ وقتی آن را پذیرفتیم، مسأله ملائکه و شیاطین نیز خود به ثبوت می‌رسد و قابل پذیرش می‌گردد.

[إشکال صاحب مقاله بر گفتار حضرت استاد علّامه طباطبائی (قدّه)]

امّا صاحب مقاله، چون جان و روح این مرام را ادراک نکرده‌اند، در استناد حضرت علّامه بعضی از انواع صرع را به میکرب، و در عین حال به

شیطان ایراد داشته‌اند. برای ایضاح این مطلب لازم است عین گفتار صاحب مقاله را بیاوریم و سپس روی آن بحث کنیم؛ امّا گفتارشان اینست:
«به علاوه مرحوم طباطبائی خود اوّلا گفته‌اند که: آنچه آیه بر آن دلالت دارد، بیش از این نیست که دست کم بعضی انواع دیوانگی، مستند به مسّ جنّ است. و ثانیا استناد جنون به عللی چون شیطان موجب ابطال علل طبیعی نیست، بلکه آن علل غیر طبیعی بالاتر و در طول علل طبیعی‌اند، نه در عرض آنها.
می‌بینیم که: مشکل تعارض با علم طبیعی در اینجا با توسّل به چند قاعده فلسفی حلّ شده است و آن اینکه: اوّلا اصل علّیّت در جهان جاری است. ثانیا علل طولی پلّکانی داریم. ثالثا علل غیر مادّی جانشین علل مادّی و طبیعی نمی‌شوند، و فعل می‌تواند در آن واحد مستند به هر دو باشد. و لذا آیه را باید چنین فهمید که معنی نفی علل طبیعی یا مسّ مادّی و مستقیم شیطان را ندهد.
این معنی تازه، البتّه معنی بلندی است، امّا فهمی است که در سایه آن اصول فلسفی (که جزء معتقدات علّامه طباطبائی بوده و به هیچ وجه ضروری دین نیست) پدید آمده است.
نفی علّیّت در جهان (دست کم به شیوه اشاعره) یا نپذیرفتن علّیّت طولی، و اصلا غیر قابل هضم و تصوّر دانستن آن و قائل به دخالت مستقیم موجودات غیر مادّی در عالم بودن (مانند کثیری از متکلّمان) و یا به موجودات مادّی و مفارق قائل نبودن، و روح و ابلیس و ملک را بر خلاف حکیمان، مادّه لطیف دانستن (باز به شیوه کثیری از متکلّمان و محدّثان) همه باعث می‌شود که: آن آیه چنان که مرحوم طباطبائی می‌خواهند، معنی ندهد.» «1»

---

(1)- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، مجلّه «کیهان فرهنگی» شماره سری 52، تیر ماه 1367 شمسی، شماره 4، ص 15، ستون سوّم

[جهات عديده إشكال بر صاحب مقاله]

اشاره

این گفتار ایشان از جهات عدیده‌ای مخدوش است:

[جهت اوّل: حقّانیّت حقّ، مشروط به پذیرش همگان و نداشتن مخالف نیست]

اشاره

جهت اوّل آنکه: ایشان با آنکه تصریح دارند و اعتراف می‌کنند که این تعلیل علّامه معنای بلندی است، یعنی از جهت فنّ استدلال نمی‌توان بر آن خرده گرفت می‌گویند: امّا ساخته و پرداخته ذهن علّامه است و جزو ضروریّات دین نیست، زیرا مثلا اشاعره و کثیری از متکلّمین و محدّثین آن را قبول ندارند.
اوّلا باید گفت: مگر آنچه را که یک شخص حکیم و محقّق در قالب برهان می‌ریزد و روی آن استدلال می‌کند باید مطبوع و مقبول برای همه باشد، گرچه مقدّمات استدلالی آنها مخدوش و فاسد باشد؟! مگر آنچه را که بو علی و یا خواجه نصیر الدّین و یا صدر المتألّهین بر آن اقامه برهان کرده‌اند در باب الهیّات، باید مخالفی نداشته باشد؟ و جمیع مادّیّون و طبیعیّون در عالم را بر اندازد؟ و اینک که ما می‌بینیم بسیاری از اقشار مادّیّون موجودند باید بگوئیم: مقدّمات برهانی آن حکمای اهل توحید غلط بوده، و بنابراین اصل اعتقاد به وحدت حضرت حقّ تعالی غلط است؟! اگر گفتیم حقّ در ولایت با حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام است، آیا واقعیّت این امر در صورتی است که مخالفی نداشته باشد؟ و چون ابو بکر و عمر و دار و دسته‌شان در زمان حیات و ممات رسول الله این مطلب را نپذیرفتند باید بگوئیم: اصل ولایت و خلافت و امامت مخدوش است؟! اگر گفتیم: حضرت محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با وحی منزل از سوی پروردگار ربّ العزّة آخرین پیامبر است، آیا می‌توانیم بگوئیم: این سخن موقعی قابل قبول است که جمیع یهود و نصاری آن را بپذیرند، و چون نپذیرفته‌اند و اینک در جهان میلیون‌ها ضدّ اسلام موجود است پس بنابراین اسلام آخرین دین نیست؟! و پیامبر اکرم خاتم رسل نیستند؟!

[کلام استوار، گفتاری است که بر اصل برهان و اوّلیّات پی‌ریزی شود]

اصولا این حرف چه معنی دارد که کسی بگوید: سخن هر چه باشد،

وقتی صحیح است که همه بالفعل آن را بپذیرند؟ این حرف نادرست است بتمام معنی الکلمه از نادرستی.
بلکه سخن وقتی صحیح است که قابل پذیرش باشد، و بر اساس مقدّمات برهانی و اوّلیّات و مسلّمات و بدیهیّات و امثالها پی ریزی شود. در آنصورت صحیح است و استوار؛ خواه کسی بپذیرد و یا نپذیرد.
سخن درست در عالم بسیار بوده است و کسی نپذیرفته است. زیرا پذیرش باید از روی حسن عقیده و صفای شنونده و ادراک و تعقّل او بدان مطلب باشد، وگرنه نمی‌پذیرد.
آیا آنچه را که اشاعره و یا بسیاری از متکلّمین و محدّثین در این باب گفته‌اند و کتب را پر کرده‌اند، درست است؟! سیّد الشّهداء بر حقّ است گر چه سرش را شهر به شهر بگردانند و محفلی بزم شراب یزید کنند، و امروز هم در عربستان سعودی کتاب به نام «حقائق أمیر المؤمنین یزید» بنویسند و در مدارسشان درس بدهند.
بنابراین، کلام استوار و راستین گفتاری است که بر اصل برهان قویم و بیّنه الهی باشد. این مقدّمات برهانی بشر را الزام به قبول می‌کند و در محکمه عدل محکوم می‌نماید، و ابدا ربطی به پذیرش یا عدم پذیرش فعلی ندارد.
بنابراین اگر حضرت علّامه مطلبی را بیان فرمود، و علل طولیّه مادّیّه و مجرّده را تا حضرت احدیّت اثبات کرد، و این مطلب را روی پایه برهان و بر اساس استفاده از صریح آیات مبارکات قرآن پایه ریزی کرد و مانند آفتاب ضرورت این حقیقت را نشان داد، گفتار او استوار و گفتار غیر او فاسد است؛ خواه اشعری باشد و یا متکلّم و یا محدّث و یا مثل کانت باشد و یا دکارت.
تمام فلاسفه و حکمائی که آمده‌اند و بر طبق نتیجه فکریّه خود مقدّماتی را ترتیب داده و کتبی را نوشته‌اند، همگی اینطور بوده‌اند. هر کس مطلبی را

ارائه می‌دهد، بر این اساس است. مخالف وی فقط می‌تواند در مقدّمات برهانیّه او تشکیک کند و اگر قدرت دارد، آنها را ابطال کند؛ نه اینکه در پشت سنگر جهل توقّف کند و بگوید: قبول ندارم.

[جهت دوّم: علل طولیّه در حوادث، مستفاد از آیات قرآن است]

اشاره

جهت دوّم آنست که: حضرت علّامه در تفسیر خود مفصّلا اثبات سلسله علل مادّی و ارتباط آنها را به علل مجرّده معنوی و نوری، و بالأخره انتهاء آنها را به ذات اقدس حقّ نموده‌اند؛ و قائل شدن به طولیّت علل از ضروریّات برهان متین و دلیل قویم ایشان است.
در جزء اوّل از تفسیر «المیزان» در طیّ گفتاری پیرامون معنای معجزه و کیفیّت تأثیر آن، ضمن هفت بحث این حقیقت را بطوری روشن نموده‌اند و از آیات قرآن شواهدی را ایراد نموده‌اند که جای تردید و شکّ را باقی نگذارده است. «1» در اینصورت چرا بگوئیم: قائل شدن به علّت‌های طولیّه ضروری دین نیست؟! مگر اساس دین غیر از کتاب الهی است؟ اگر با ربط و تفسیر آیات قرآن این معنی به وضوح پیوست، باز هم ضروری دین نیست؟! قرآن برای حوادث طبیعیّه اسباب و عللی را قائل است، و قانون علّیّت عامّه را تصدیق می‌کند؛ همانطور که عقل این معنی را اثبات می‌کند. و تجربه نشان می‌دهد که هر جا احتراقی صورت گیرد باید در آنجا علّت موجب احتراق، خواه آتش، خواه حرکت و خواه اصطکاک و امثالها، بوده باشد. و از اینجاست که از احکام علّیّت و معلولیّت و از لوازم آن، همان کلّیّت و عدم تخلّف آن است.

[قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و همه را مستند به خدا میداند]

قرآن کریم در گفتارش و در مجرای روندش، در مسائلی همچون حیات و

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 1، ص 72 تا ص 88

موت و رزق و نزول باران و پیدایش گیاه و زرع و درخت و جاری شدن آبها و بالأخره جمیع حوادث آسمانی و زمینی، روابط علّیّت مادّی را بیان می‌کند؛ اگر چه بالأخره بر اساس مسأله توحید جمیع آنها را به خداوند متعال استناد می‌دهد.

مانند آیه:

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ. «1»

«تحقیقا در آفرینش آسمانها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتی‌ای که بر روی دریا جاری است و به مردم منفعت می‌بخشد، و آن آب بارانی را که خداوند از آسمان فرود می‌آورد و بر اثر آن زمین را پس از مردگی و سردی و فسردگیش زنده و شاداب می‌کند و در آن از هر نوع جنبنده‌ای را منتشر می‌سازد، و در حرکت دادن بادها و ابرهائی که در بین آسمان و زمین مسخّر فرموده است، هر آینه آیات و نشانه‌های توحید اوست برای مردمی که تفکّر کنند.»

و مانند آیه:

اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْأَنْهارَ. «2»

«خداوند است آنکه آسمان‌ها و زمین را خلق نمود، و از آسمان آب را

---

(1)- آیه 164، از سوره 2: البقرة

(2)- آیه 32، از سوره 14: إبراهیم

نازل کرد تا بوسیله آن آب، ثمرات و بهره‌های زمینی برای شما اخراج فرمود تا روزی شما باشد. و کشتی را مسخّر شما کرد تا در دریا به امر او حرکت کند، و نهرها و رودخانه‌های روی زمین را نیز برای شما مسخّر نمود.»

و حتّی در دو جای از قرآن تصریح می‌کند که: این کشتی‌هائی که شما را بر

روی آب حمل می‌کنند، ساختمانشان طوری است که قسمت جلوی آنها تیز و برّنده ساخته شده است تا بتوانند بدین سبب آب را بشکافند و در دریا جاری شوند. این نوع از ساختمان کشتی‌ها و هواپیماها از روی اسلوب خلقت طیور و پرندگان ساخته شده است که در موقع حرکت، سطح تماسّشان با هوا کم باشد و بتوانند هوا را بشکافند و به سرعت پیش بروند.
دخالت و تأثیر ماخرة بودن «1» (یعنی طرز و اسلوب جلوی کشتی) موجب حرکت کشتی است؛ و در قرآن کریم از بیان این علّیّت نیز دریغ نشده است.
آری، در دو جای از قرآن مجید لفظ مواخر که جمع ماخرة است آمده است:
اوّل در سوره نحل: وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ. «2»
دوّم در سوره فاطر: وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ. «3»

_____

(1)- در «أقرب الموارد» در مادّه مخر گوید: «تمخّر و استمخر الرّیح: استقبلها بأنفه.
الماخرة: مؤنّث ماخر، ج: مواخر، الفلک المواخر: الّتی تشقّ الماء مع صوت. یعنی:
کشتی‌هائی که با دهانه خود آب را می‌شکافند و ایجاد صدا می‌کنند.»
(2)- ذیل آیه 14، از سوره 16: النّحل
(3)- ذیل آیه 12، از سوره 35: فاطر

«و می‌بینی ای پیامبر کشتی را که در دریا، ماخرة است (تا آب را بشکافد و عبور کند) این برای آنست که شما از فضل او بجوئید، و به امید آنکه سپاس و شکر او را بجای آورید!» و حتّی بیان فرموده است که: علّت خلقت کوهها آنست که زمین را مانند میخ‌های کوبیده و مفتول‌های در بتون آرمه محکم بگیرد، و از تلاشی و سیلان و درهم فروریزی مصون بدارد:
أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً* وَ الْجِبالَ أَوْتاداً. «1»
«آیا ما زمین را گاهواره قرار ندادیم؟ و آیا کوهها را میخهای فرو رفته در زمین ننمودیم؟» وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ. «2»
«و برای شما در زمین کوههای استوار را افکند بجهت آنکه شما را از اضطراب و سرگردانی مصون بدارد، و نهرهائی را و راههائی را قرار داد بجهت آنکه شما راه را بیابید!»

[قرآن، علل طبیعیّه را در تحت علل مجرّده و مستند به آنها میداند]

اینها همه راجع به تصریح قرآن کریم درباره علّت‌های طبیعی و مادّی بود. امّا راجع به علّت‌های مجرّده و مافوق عالم مادّه و طبیعت، از وجود فرشتگان که واسطه فیض از جانب حضرت حقّ هستند در تدبیرات تمام امور عالم خلقت، بقدری آیات قرآن در این باره روشن و واضح است که می‌توان آن را از ضروریّات این کتاب آسمانی دانست. اوّلین آیات از سوره مبارکه فاطر با این آیه شروع می‌شود:

_____

(1)- آیه 6 و 7، از سوره 78: النّبأ
(2)- آیه 15، از سوره 16: النّحل

[قرآن، فرشتگان را واسطه تدبیر میان خدا و عالم خلق میداند]

الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. «1»
«سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد که آسمانها و زمین را از نیستی خلعت هستی پوشانید، و فرشتگان را به عنوان واسطه ایجاد کرد، آنان دارای دو بال و سه بال و چهار بال هستند. و در آفرینش خود آنچه را که بخواهد می‌افزاید. حقّا و تحقیقا خداوند بر هر چیزی تواناست.»
ملائکه جمع ملک است؛ و عبارتند از موجوداتی که خداوند خلقشان نموده و واسطه میان خود و میان این جهان مشهود قرار داده است. و در تدبیر امور عالم تکوین و عالم تشریع مأموریّت داده است.
وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. «2»
«و مشرکین گفتند: خداوند رحمن، فرشتگان را پسر خود اتّخاذ کرده است؛ پاک و منزّه است خداوند از این نسبت، بلکه فرشتگان بندگان گرامی و معزّز خدا هستند که در انجام مأموریّت خود، به گفتار از خدا پیشی نمی‌گیرند، و به امر خدا عمل می‌نمایند.»
عبارت جاعل الملئکة رسلا با ملاحظه اینکه ملائکه جمع است و الف و لام بر سر دارد، می‌رساند که: تمام افراد و دسته‌های ملائکه، رسل و وسائطی هستند در بین خدا و خلقش در اجراء اوامری که بدیشان می‌کند؛ خواه در اوامر تکوینیّه، و خواه در اوامر تشریعیّه.

_____

(1)- آیه 1، از سوره 35: فاطر
(2)- آیه 26 و 27، از سوره 21: الأنبیاء

و علیهذا نباید آیه را اختصاص داد به فرشتگانی که بر پیغمبران علیهم السّلام فرود می‌آمدند و درباره خصوص احکام و شریعت، حامل وحی بوده‌اند؛ زیرا علاوه بر اطلاق لفظ رسل، آیاتی در قرآن کریم داریم که رسل و وسائط میان خدا و خلقش را با تعبیری به غیر از تعبیر ملائکه یاد نموده است.
مثل آیه: حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ. «1»
«تا زمانیکه چون مرگ یک نفر از شما در رسد، فرستادگان و رسل ما جان او را می‌گیرند و کوتاهی نمی‌کنند.»
و مثل آیه: إِنَّ رُسُلَنا يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ. «2»
«تحقیقا رسل و فرستادگان ما می‌نویسند و ضبط می‌کنند مکرها و خدعه‌هائی را که شما بجای می‌آورید.»

و مثل آیه: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلَنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْری قالَوا إِنَّا مُهْلِکُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْیَةِ. «3»
«و در وقتیکه رسل و فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت آوردند، گفتند: ما هلاک کننده ساکنین این قریه می‌باشیم.»
و أجنحة جمع جناح است به معنای بال که پرنده برای پرواز دارد (و به منزله دست است برای انسان) و طائر می‌تواند با آن به آسمان پرواز کند و از آنجا به پائین بپرد، و از جائی به جائی طیران نماید.
بناء علیهذا فرشتگان مجهّز به قوا و خصوصیّاتی هستند که مانند طائر و

_____
(1)- ذیل آیه 61، از سوره 6: الأنعام
(2)- ذیل آیه 21، از سوره 10: یونس
(3)- قسمتی از آیه 31، از سوره 29: العنکبوت

پرنده که با بالهای خود حرکت می‌کند، آنها نیز با آن قوا و بالها از آسمان به زمین می‌آیند و سپس بالا می‌روند، و از جائی به جائی دگر منتقل می‌گردند.
و قرآن کریم آن را جناح یعنی بال نامیده است، بجهت آنکه منظور و مقصود از بال که وصول به هدف است بر آن مترتّب است. و لازم نیست که مانند بال مرغ دارای پر و بدین خصوصیّت باشد؛ زیرا از اطلاق کلمه جناح بر آن، بیش از این بدست نمی‌آید. مانند کلمه عرش و کرسیّ و لوح و قلم و امثال آن که در قرآن بسیار است.
و معنای أولی أجنحة مّثنی و ثلث و ربع آنست که: بعضی از اصناف آنها مجهّز به دو قوّه و نیرو از جانب حقّ هستند، و بعضی مجهّز به سه قوّه، و بعضی مجهّز به چهار قوّه. و اینکه بلافاصله به دنبال آن می‌گوید: یزید فی الخلق ما یشاء بر حسب سیاق، مشعر به اینست که بعضی از اصناف ملائکه بقدری که خداوند اراده کرده است، مجهّز به بیشتر از چهار قوّه هستند.
حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف در تفسیر این کریمه مبارکه، در ذیل آن به عنوان: کلام فی الملائکة بیانی دارند که ما آن را در اینجا می‌آوریم:
«ذکر فرشتگان در قرآن کریم مکرّرا آمده است، و لیکن فقط دو تای از آنها را با نام جبریل و میکال، و بقیّه را با عنوان وصف ذکر نموده است؛ مثل:
ملک الموت و الکرام الکاتبین و السّفرة الکرام البررة و الرّقیب و العتید و غیر ذلک.
و آنچه از گفتار خداوند در کتابش، و از احادیث شایعه مسلّمه درباره

صفات و اعمالشان بدست می‌آید آنست که اوّلا: ملائکه موجودات گرامی و گرانقدری هستند که واسطه بین خدا و این عالم شهادت می‌باشند.
هیچ حادثه‌ای از حوادث و هیچ واقعه‌ای از وقایع نیست، چه کوچک و

چه بزرگ، مگر آنکه ملائکه در آن دخالت دارند، و بر آن واقعه بحسب یک جهت و یا جهات متعدّدی که باشد، ملکی و یا ملائکه‌ای گماشته شده‌اند و آن ملائکه وظیفه‌ای و شأنی ندارند مگر اجراء امر الهی را در مجرای آن و اثبات و تقریر آن را در مستقرّ آن، همانطور که فرموده است:
لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ. «1»
«از گفتار خدا پیشی نمی‌گیرند؛ و آنها به امر خدا عمل می‌نمایند.»
و ثانیا: فرشتگان در آنچه خداوند به آنان امر نموده است خدا را معصیت نمی‌کنند. پس آنان دارای نفسانیّت مستقلّی که دارای اراده و اختیار مستقلّ باشند و چیزی را بخواهند که خدا نخواسته است، نمی‌باشند.
بنابراین، ملائکه دارای استقلال در عمل نیستند. و در امری که خداوند به ایشان واگذار نموده است هیچگونه تغییر و تصرّفی، چه به تحریف و جابجا کردن و چه به زیادی و چه به کمی و نقصان، نمی‌نمایند.
خدا می‌گوید: لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ. «2»
«ملائکه در آنچه را که خداوند به آنها فرمان داده است مخالفت نمی‌نمایند؛ و بدانچه امر شده‌اند رفتار می‌کنند.»
و ثالثا: ملائکه با آنکه از جهت کثرت بسیارند ولی از جهت مرتبت و بلندی و پستی دارای مراتب متفاوتی می‌باشند؛ بعضی بر بالای بعضی و برخی پائین برخی، بعضی فرمانده و مطاع و بعضی فرمانبر و مطیع هستند. فرمانده آنها به امر خدا امر می‌کند و آن امر را به مأمور می‌رساند و فرمانبر نیز مأمور به امر خدا و مطیع اوست؛ در ایشان ابدا شائبه أنانیّت و نفسانیّت نیست.

_____
(1)- آیه 27، از سوره 21: الأنبیاء
(2)- ذیل آیه 6، از سوره 66: التّحریم

چنانکه می‌گوید: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ. «1»
«و هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه برای او مقام و منزلت معلوم و مشخّص است.»
و نیز می‌گوید: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ. «2»
«آن رسول بزرگوار و گرامی که از ناحیه خدا مأمور به آوردن قرآن است به نزد حضرت رسول الله، در آن مقام و مرتبت ارجمند، مطاع و فرمانده است؛ و در آنجا امین است.»

و نیز می‌گوید: قالَوا ما ذا قالَ رَبُّکُمْ قالَوا الْحَقَّ. «3»
«می‌گویند: پروردگارتان چه گفت؟! می‌گویند: حقّ!» و رابعا: ملائکه هیچگاه در انجام مأموریّت خود مغلوب نمی‌شوند و شکست نمی‌خورند، زیرا به امر و اراده خدا عمل می‌کنند. وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعْجِزَهُ مِنْ شَیْءٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ. «4»
«و قدرت و توان خدا اینطور است که هیچ چیز، چه در آسمان‌ها و چه در زمین نمی‌تواند او را مغلوب نماید.»
و نیز می‌گوید: وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ. «5»
«و خداوند بر امرش غالب است.»
و نیز می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ. «6»
«تحقیقا خداوند به امرش می‌رسد.»
و از این بیان روشن شد که: ملائکه موجوداتی هستند که در وجودشان از

_____
(1)- آیه 164، از سوره 37: الصّافّات
(2)- آیه 21، از سوره 81: التّکویر
(3)- قسمتی از آیه 23، از سوره 34: سبأ
(4)- قسمتی از آیه 44، از سوره 35: فاطر
(5)- قسمتی از آیه 21، از سوره 12: یوسف
(6)- قسمتی از آیه 3، از سوره 65: الطّلاق

مادّه و جسمیّت منزّه می‌باشند. چون مادّه در معرض زوال و فساد و تغیّر است و از خواصّ و آثارش استکمال تدریجی است که با آن به سوی غایت مطلوب خود متوجّه است. و چه بسا با آفات و موانعی مصادف می‌شود که آن را از وصول به غایت محروم می‌کند و پیش از وصول به آن باطل و معدوم می‌گردد.
و از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه در روایات از بیان صور و أشکال ملائکه و هیئت‌های جسمانیّه آنها بیان شده است، بیان تمثّل و ظهوراتشان است برای انبیاء و ائمّه علیهم السّلام که برای ما توصیف نموده‌اند، نه بیان تشکّل و به صورت در آمدن آنها در چیزی.
فرق است میان آنکه بگوئیم: فرشته متمثّل می‌شود به صورتی، و میان آنکه بگوئیم: متشکّل می‌شود به آنصورت.
تمثّل فرشته به صورت انسان، ظهور اوست به صورت انسان نسبت به کسی که وی را بدینصورت مشاهده می‌کند. فرشته در ظرف مشاهده و ادراک به صورت و شکل انسان است، امّا در حاقّ حقیقت خود و در خارج از ظرف ادراک، ملکی است که دارای صورت ملکوتی است.
بخلاف تشکّل و تصوّر، زیرا اگر فرشته‌ای به شکل انسان متشکّل گردد و

به صورت وی متصوّر شود، انسان می‌شود، بدون فرقی در میان ظرف ادراک و یا خارج از آن. در این فرض فرشته انسان است، هم در عالم خارج و هم در عالم ذهن. و در معنای تمثّل، گفتاری را در تفسیر سوره مریم آوردیم.
خداوند در قصّه مسیح و مریم، معنای تمثّل فرشته را بصورت انسان تصدیق می‌کند که:
فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا. «1»

---

(1)- ذیل آیه 17، از سوره 19: مریم

«در آن حال ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم، و برای او بصورت بشری متمثّل شد.»
و امّا آنچه در گفتارها شایع است که:
إنّ الملک جسم لطیف یتشکّل بأشکال مختلفة إلّا الکلب و الخنزیر؛ و الجنّ جسم لطیف یتشکّل بأشکال مختلفة حتّی الکلب و الخنزیر. «فرشته جسم لطیفی است که به هر شکل در می‌آید مگر به شکل سگ و خوک؛ و جنّ جسم لطیفی است که به هر شکل در می‌آید حتّی به شکل سگ و خوک.»
نه دلیل عقلی دارد و نه نقلی از کتاب و یا سنّت معتبر. و اجماعی را که بعضی بر این مدّعی ادّعا کرده‌اند، علاوه بر آنکه مردود است، دلیلی بر امثال آن در این مسائل اعتقادیّه نداریم.» «1»
در مواضعی از قرآن کریم، خداوند بر فرشتگانی که دارای مأموریّت‌های خاصّی هستند، قسم یاد کرده است.
مانند آیات اوّل از سوره نازعات:
وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً* وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً* وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً* فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً* فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً. «2»
«سوگند به ملائکه‌ای که با شدّت و جدّیّت در حین خطاب الهی از موقف خود کنده می‌شوند. و سوگند به ملائکه‌ای که به سوی مطلوب فرود می‌آیند. و سوگند به ملائکه‌ای که در حرکتشان به هدف سرعت می‌کنند. و پس از آن سوگند به ملائکه‌ای که در انجام مأموریّت بر سائر اسباب سبقت می‌گیرند و امر

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 17، ص 9 و 10
(2)- آیات 1 تا 5، از سوره 79: النّازعات

الهی را ایجاد و احداث می‌نمایند. و پس از آن سوگند به ملائکه‌ای که به اذن خدا تدبیر امور می‌کنند.»

در این آیات، خداوند بیان تدبیر جمیع امور این جهان مشاهد و محسوس را بوسیله این فرشتگان نموده است. و تمام این صفات نزع و نشط و سبح و سبق و تدبیر برای یک نوع از فرشتگانست که از ساحت حضرت حقّ تعالی نزول، و از موقف و مقام خود برای اداره امور این عالم شأنیّت و مأموریّت دارند.
اگر در وهله اوّل و در بدو نظر، معنای نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات برای ما غیر مشخّص باشد- اگر چه مفسّرین معانی مختلفی را در تفاسیرشان ذکر نموده‌اند- امّا با ملاحظه سه اصل مهمّ: یکی وضوح معنای فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً که به معنای فرشتگان مدبّر جریانات و حوادث هستند، و دوّم به ملاحظه ارتباط مراد و معنی در میان این پنج دسته که صفاتشان را بیان فرموده است، و سوّم به لحاظ آوردن فاء تفریع و تراخی بر سر المدبّرت و السّبقت و نیاوردن آن را بر سر سه دسته پیش از آن، که النّزعت و النّشطت و السّبحت باشد، ما می‌توانیم بخوبی ابهام را از آیه برداریم و معنای آن را بدست بیاوریم.
توضیح آنکه: از فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً که با فاء تفریع آمده است و دلالت بر تفرّع صفت تدبیر بر صفت سبق می‌کند، و همچنین در فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً که نیز با فاء تفریع آمده و دلالت بر تفرّع صفت سبقت بر صفت سبح و سرعت نمودن می‌نماید، بدست می‌آوریم که: یک مجانست خاصّی میان معانی مراد از این سه آیه وجود دارد؛ زیرا می‌گوید: السَّابِحاتِ سَبْحاً* فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً* فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً.
«ملائکه‌ای که سرعت می‌کنند، و در امر خدا بر سائر امور سبقت

می‌گیرند، و در نتیجه تدبیر امور را می‌نمایند.»
و مفادش این می‌شود که: تدبیر امور را می‌کنند پس از آنکه به سوی آنها سبقت گرفته‌اند؛ و سبقت گرفته‌اند پس از آنکه در وقت نزول با سرعت به سوی آنها آمده‌اند.
و بنابراین، مفاد از سابحات (سرعت گیرندگان) و از سابقات (پیشی گیرندگان) همان ملائکه مدبّرات (تدبیرکنندگان) هستند که به اعتبار کیفیّت نزولشان برای انجام مأموریّت که همان تدبیر امور باشد، بدین صفات از آنها ذکر شده است.
و بطور کلّی و با نظر واسع می‌توان مجموع این سه آیه را مفاد آیه شریفه دیگری دانست که می‌فرماید:
لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ. «1»
«برای او فرشتگان پی کننده و دنبال کننده‌ای در پیش روی او و در پشت سر او هستند، تا وی را از امر خدا محفوظ و مصون بدارند.»
فرشتگان مأمور تدبیر امور، بر اشیاء و حوادث فرود می‌آیند در حالیکه

اسباب و عللی بر آنها تجمّع نموده‌اند؛ و آن علل در تأثیر وجود و عدم آنها و در بقاء و در زوال و بالأخره در احوالات مختلفه آنها بر سر نزاع و کشمکشند.
امّا آنچه را که قضای محتوم و امر مبرم خداوندی بر آن تعلّق گیرد، فرشته مأمور برای این تدبیر و انجام این امر به سرعت فرود می‌آید و از بقیّه اسباب پیشی می‌گیرد و آن سبب مقتضی را طبق اراده و قضای الهی تمام می‌کند؛ تا آنچه در قضاء و امر حتمی حضرت حقّ بوده است تحقّق پذیرد.
حالا که مراد از این سه آیه معلوم شد، که اشاره به سرعت فرشتگان در

---

(1)- صدر آیه 11، از سوره 13: الرّعد

حال نزول برای انجام مأموریّت و سبقت در انجام و تدبیر آنهاست، حتما باید آیه وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً* وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً را هم بر نزع و خروجشان از موقف خطاب به سوی مأموریّت و تدبیر امرشان حمل کرد.
بنابراین، نزوعشان شروع در حرکت و نزول است به سوی هدف و مقصود که با شدّت و جدّیّت تحقّق می‌پذیرد، و نشطشان خروجشان است از آن موقف، همچنانکه سبحشان عبارت است از سرعت بعد از خروج که به دنبالش سبقت در انجام امر و بالأخره تدبیر آنست به اذن و اجازه حقّ تعالی.
و علیهذا این آیات پنجگانه، سوگند حضرت حقّ است به صفات مختلفی که ملائکه بدانها متلبّس می‌شوند برای تدبیر امری از امور این عالم مشهود، از وقتی که از جای خود می‌خواهند نازل شوند تا پایان امر تدبیر.
و از آنکه تدبیر را در آیه مطلق ذکر کرده است و مقیّد به چیزی ننموده، بدست می‌آید که مراد، تمام اقسام تدبیرات این جهان است. و أمرا یا تمیز است و یا مفعول برای مدبّرات، یعنی ملائکه مدبّره تدبیر می‌نمایند از جهت امر، و یا امر را؛ و مطلق تدبیر، شأن مطلق فرشتگان است. و بنابراین، مراد از فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً باید مطلق فرشتگان بوده باشند.
و اشکالی در تعبیر از ملائکه با صیغه تأنیث (که فرموده است:
و النّازعات) نیست، زیرا موصوف آن، عنوان جماعت است و تأنیث آن لفظی است. و ممکن است به اعتبار روح باشد که ملائکه با آن نازل می‌شوند؛ چنانکه گوید:
یُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ «1» «خداوند فرشتگان خود را بواسطه و یا با روح که از امر اوست، بر هر کدام از بندگانش که

---

(1)- صدر آیه 2، از سوره 16: النّحل

بخواهد نازل می‌نماید». و نیز می‌گوید:
يُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلاقِ. «1»
«خداوند روح را بر هر کدام از بندگانش که بخواهد می‌افکند، تا مردم را از روز تلاقی و قیامت بیم دهد.»
این آیات شباهت تامّی به آیات اوّل سوره صافّات: وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا* فَالزَّاجِراتِ زَجْراً* فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً، و به آیات اوّل سوره مرسلات:
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً* فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً* وَ النَّاشِراتِ نَشْراً* فَالْفارِقاتِ فَرْقاً* فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً دارد که آنها هم توصیف ملائکه مأمور به امر خدا را می‌نمایند که در مقام امتثال و اطاعت هستند. با این تفاوت که آنها فقط توصیف ملائکه حامل وحی را می‌کنند؛ و آیات مورد بحث توصیف مطلق ملائکه مدبّره امور عالم را می‌نمایند که در تدبیرشان به اذن خداوند دارای چنین صفاتی می‌باشند.
و ما حصل بحث اینست که: صفاتی که در این آیات (سوره نازعات) مورد قسم خداوند قرار گرفته است، قابل انطباق بر صفات ملائکه‌ای است که در امتثال او امری که از ساحت عزّ قدس پروردگار به تدبیر امور این عالم مشهود، به آنها تعلّق گرفته و صادر شده است در تکاپو و حرکت می‌باشند، تا جائیکه به اذن حقّ تعالی قیام به تدبیر این امور نموده‌اند.

[ملائکه واسطه بین خداوند و مخلوقات هستند در بدء و عود]

در اینجا نیز حضرت آیة الله علّامه در ذیل تفسیر این آیات، گفتاری به عنوان کلام فی أنّ الملئکة وسائط فی التّدبیر دارند، و ما آن را در اینجا ذکر می‌نمائیم:
«آنچه از قرآن کریم بدست می‌آید آنست که: ملائکه واسطه‌هائی

---

(1)- ذیل آیه 15، از سوره 40: المؤمن

می‌باشند میان خداوند متعال و میان اشیاء، هم در ناحیه ابتدای خلقت آنها و هم در ناحیه بازگشتشان به سوی حقّ تعالی. و به عبارت دیگر ملائکه اسبابی هستند برای حوادث بر فراز علل و اسباب مادّیّه در عالم مشهود، پیش از مرگ و انتقال به عالم و نشأه دیگر، و پس از مرگ و انتقال از این نشأه.
امّا در وقت عود و بازگشت، یعنی در حالت ظهور آیات و علائم مرگ و قبض روح و سؤال و ثواب قبر و عذاب قبر و میراندن جمیع را به دمیدن در صور و پس از آن زنده کردن و حیات بخشیدن آنها را به نفخ صور مجدّد و حشر و دادن نامه اعمال و قرار دادن میزان عمل و حساب و رهسپار شدن به سوی بهشت و دوزخ، وساطت و دخالت فرشتگان در تمام این حالات از گفتار ما بی‌نیاز است.
زیرا آیات دالّه بر این مطلب بسیار است و نیازی به ذکرشان نیست، و احادیث وارده از رسول اکرم و ائمّه اهل بیت علیهم السّلام فوق حدّ إحصاء است.
و همچنین وساطتشان در مرحله تشریع احکام از نازل نمودن وحی، و دفع کردن شیاطین از مداخله در امر وحی، و تسدید و تقویت پیامبر، و تأیید مؤمنین و تطهیرشان را به استغفار، نیز محلّ بحث نیست.
امّا بر وساطتشان در تدبیر امور این عالم، اطلاق آیات وارده در بدو سوره نازعات: وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً* وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً* وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً* فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً* فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً با همان بیانی که گذشت، دلالت دارند.
و همچنین گفتار خداوند تعالی: جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا أُولِی أَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ که در سوره فاطر آمده است دلیل بر آنست؛ زیرا بنابر تفسیری که از آن شد، ظاهر اطلاق آیه دلالت دارد بر آنکه آنها خلق شده‌اند به

جهت آنکه میان خدا و خلقش واسطه باشند؛ و نازل شده‌اند به جهت انفاذ امر خدا که از آیه:

بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (آیه 26 و آیه 27، از سوره أنبیاء) «بلکه ملائکه بندگان گرانقدر و گرامی خدا هستند که از فرمان خدا پیشی نمی‌گیرند، و ایشان به امر او عمل می‌کنند.» که در وصف ایشان است، استفاده می‌شود.
و نیز از آیه: يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (آیه 50، از سوره نحل) «از پروردگارشان که بر بالای آنهاست می‌ترسند؛ و آنچه را که بدان امر شده‌اند بجا می‌آورند.»
و در آوردن لفظ جناح برای آنها که به معنای بال است اشاره‌ای بدین حقیقت است.
و بنابراین، ملائکه شغلی و وظیفه‌ای ندارند مگر عنوان وساطت بین خدا و مخلوقاتش، به آنکه امرش را در میانشان جاری سازند. و این بر سبیل اتّفاق نیست که گاهی خداوند امر خود را به دست آنها اجرا کند و گاهی به دست غیر آنها؛ زیرا در سنّت الهیّه تخلّف و اختلافی نیست.
إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. (آیه 56، از سوره هود) «تحقیقا پروردگار من بر صراط مستقیم است.»
فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا. (آیه 43، از سوره فاطر) «بنابراین، هیچگاه در سنّت خدا تبدیل و تغییری را نمی‌یابی؛ و هیچگاه در سنّت خدا تحویل و جابجا شدن و دگرگونی را نمی‌یابی !»

و از کیفیّات وساطتشان اینست که: بعضی از آنها در مقامی رفیع‌تر و منزله‌ای عالی‌تر از بعضی دگر باشند، و آن فرشته بالا به فرشته پائین چیزی از تدبیرات را امر کند. زیرا در حقیقت این وساطتی است از فرشته متبوع، میان خدا و میان فرشته تابع او در ایصال امر خداوند تعالی؛ مثل وساطت ملک الموت در امر به بعضی از اعوانش به قبض روح بعضی از ارواح. و این واقعیّت را خداوند از ملائکه خود حکایت می‌نماید:
وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ. (آیه 164، از سوره صافّات) «هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه مقام معلومی را حائزند.»
و می‌فرماید: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ. (آیه 21، از سوره تکویر) «رسول اعظم وحی، در آن مقام قدس، مطاع و فرمانده است و در آنجا امین است.»
و می‌فرماید: حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَّ. (آیه 23، از سوره سبأ) «تا زمانیکه ترس از دلهایشان برداشته شود، به فرشتگان می‌گویند:
پروردگار شما چه گفت؟ ! آنها پاسخ می‌دهند: حقّ !»

[وجود ملائکه عنوان وساطت بین خدا و خلق را دارد، بدون منافات با استناد به علل مادّیّه]

نور ملکوت قرآن ج2 416 وجود ملائکه عنوان وساطت بین خدا و خلق را دارد، بدون منافات با استناد به علل مادیه ..... ص : 416
این وساطت فرشتگان که بین خدا و حوادث است (یعنی اسباب و عللی می‌باشند که حوادث را بدانها استناد می‌دهند) منافاتی با استناد حوادث به اسباب و علل قریبه مادّیّه خود ندارد؛ زیرا که سببیّت طولی است نه عرضی به معنای آنکه سبب نزدیک، سبب حدوث حادث است؛ و سبب دور، سبب برای پیدایش آن سبب است.
همانطور که وساطتشان و استناد حوادث به آنها منافاتی با استناد حوادث به خداوند متعال ندارد؛ و بنابر مقتضای توحید حضرت ربّ، خداوند متعال یگانه سبب و علّت عامل برای ایجاد موجودات است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 417
در اینجا مسبّبیّت همانطور که دانسته شد طولی است، نه عرضی. و استناد حوادث به ملائکه، چیزی را بر استنادشان به اسباب قریبه و علل مادّیّه نمی‌افزاید.

[فرشتگان، واسطه محضه هستند؛ و در عمل هیچگونه استقلال و استکبار ندارند]

قرآن کریم همانطور که استناد حوادث را به فرشتگان امضا می‌کند، همینطور استنادشان را به اسباب طبیعیّه تصدیق می‌نماید.
در هیچیک از اسباب واسطه، استقلالی در برابر خداوند متعال نیست تا از خدا بریده شود و نگذارد که آنچه را که به آنها مستند است به خداوند سبحانه استناد پیدا نماید. همچون گفتار بت‌پرستان و وثنیّه که می‌گویند: خداوند امور عالم را به ملائکه مقرّب خود تفویض کرده است.
قرآن مجید در بیان و معرّفی توحید، هر گونه استقلالی را از هر چیزی از هر جهتی نفی می‌نماید. لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لا حَیاةً وَ لا نُشُوراً. «1» «موجودات و مخلوقات أبدا برای خودشان مالک هیچگونه نفعی و یا ضرری، مرگی و یا حیاتی، و یا نشوری و گسترشی بعد از حیات خود نیستند.»
با تشبیه بعیدی می‌توانیم اشیاء را در استنادشان به علل و اسباب مترتّبه قریبه و بعیده و بالأخره منتهی شدنشان را به خداوند سبحانه، به نوشتن و کتابتی که انسان با دستش و با قلم انجام می‌دهد، تمثیل کنیم.
کتابت در وهله نخستین به قلم مربوط است و سپس مربوط به دست می‌شود که برای کتابت به قلم متوسّل می‌شود، و پس از آن مربوط به انسان

---

(1)- این جمله عین آیه قرآن نیست، ولی اقتباس است از آیه 3، از سوره 25: الفرقان که می‌گوید: وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لا یَخْلُقُونَ شَیْئاً وَ هُمْ یُخْلَقُونَ وَ لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لا حَیاةً وَ لا نُشُوراً.

می‌گردد که برای کتابت متوسّل به دست و قلم می‌گردد.
سبب و علّت مستقلّ در نوشتن خود انسان است؛ و معنای سببیّت به واقعیّت خود، در او منطوی است بدون آنکه با استناد سببیّت کتابت به دست و یا به قلم، هیچگونه تنافی و تخالفی وجود داشته باشد.

[بین وساطت ملائکه در تدبیر امور و بین عبادت و تسبیح آنان تنافی نیست]

و نیز بین آنچه ذکر شد در اینکه شأن و رسالت و موجودیّت ملائکه واسطه بودن در تدبیر امور است، و بین آنچه از کلام خداوند تعالی بدست می‌آید که بعضی از ملائکه و یا جمیع آنها بر عبادت و تسبیح و سجود او مداومت دارند، هیچگونه تنافی وجود ندارد؛ مثل قوله تعالی:
وَ مَنْ عِنْدَهُ لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا یَسْتَحْسِرُونَ* یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ. (آیه 19 و آیه 20، از سوره أنبیاء) «و آنانکه نزد خداوند هستند، از عبادت وی استکبار و بلند منشی ندارند، و به تعب و سختی نمی‌افتند و خسته نمی‌شوند. در تمام طول شب و روز تسبیح او را بجای می‌آورند؛ و ابدا فتور و سستی و خستگی در آنان پیدا نمی‌شود.»
و مثل قوله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ یُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ یَسْجُدُونَ. (آیه 206، از سوره أعراف) «آنانکه در حضور پروردگارت هستند، از عبادت او سرکشی و استکبار ندارند، و او را تسبیح می‌گویند و برای او به سجده در می‌آیند.»
عدم تنافی در میان این دو حقیقت، به جهت آنست که: می‌تواند عبادتشان و سجودشان و تسبیحشان، عین کارشان در تدبیر امور و عین امتثالشان به سبب واسطه شدن درباره امری باشد که از ساحت حضرت ربّ العزّة شرف صدور یافته است. و به این نکته اشاره دارد خداوند تعالی:
وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِکَةُ وَ

هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ. (آیه 49، از سوره نحل) «و از برای خداوند سجده می‌کنند تمام جنبندگانی که در آسمانها و در زمین هستند، و ملائکه نیز برای خداوند سجده می‌نمایند، و ایشان ابدا استکبار و بلند پروازی و شخصیّت طلبی ندارند.»» «1»
باری اینها همه راجع به تفسیر آیات ابتدای سوره و النّازعات، و بیان وظیفه و شأنیّت فرشتگان موکّل بر تمام امور بود. امّا درباره خصوص فرشتگان موکّل به امر وحی، و بیان صفات و کیفیّت القاء وحی در دو جای از قرآن کریم، خداوند بطور قسم، نامی از آنها را به میان آورده است، غیر از مواضعی که بدون قسم یاد شده است.

[تفسیر «وَ الصَّافّاتِ صَفّاً» که مراد ملائکه وحی هستند]

اوّل: در ابتدای سوره صافّات که می‌فرماید:
وَ الصَّافّاتِ صَفًّا* فَالزَّاجِراتِ زَجْراً* فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً* إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ. «2»
«سوگند به فرشتگانی که صفّ می‌بندند صفّ بستنی، و پس از آن سوگند به فرشتگانی که می‌رانند و دور می‌کنند دور کردنی، و سپس سوگند به فرشتگانی که ذکر را تلاوت می‌کنند؛ که معبود شما واحد است.»
این آیات که با قسم آمده است اوّلین آیاتی است که در قرآن با قسم ذکر شده است. و محتمل است مراد از این سه طائفه از فرشتگان، ملائکه‌ای باشند که وحی را به پیغمبر نازل می‌کنند، و مأمور به تأمین طریق و پاک کردن راه وحی و دفع شیاطین از مداخله در وحی و ایصال وحی را به مطلق پیامبران و یا به خصوص حضرت محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده باشند،

_____
(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 20، ص 283 تا ص 285
(2)- آیات 1 تا 4، از سوره 37: الصّافّات
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 420
همچنانکه مفاد آیه زیر نیز چنین است:
عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً* إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً* لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَ أَحْصی کُلَّ شَیْءٍ عَدَداً. «1»
«خداوند عالم غیب است. و بر غیبش کسی را مطلّع نمی‌کند مگر آن فرستاده‌ای را که مورد رضا و پسندش باشد. و در اینصورت برای حفظ و حراست وی از پیش رو و از پشت سر او رصد و نگهبان می‌گمارد؛ برای آنکه بداند آن پیامبران رسالات و دستوراتی را که از پروردگارشان باید به مردم برسانند ابلاغ کرده‌اند. و خداوند بر آنچه در نزد پیامبرانست احاطه و سیطره دارد، و تعداد و شماره هر چیزی را احصا و شمارش نموده است.»
و بنابراین، آیات مورد بحث ما اینطور معنی می‌دهد: سوگند به ملائکه‌ای که در راه ایصال وحی، به صفوفی متشکّل آراسته‌اند، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از تشکّل و در صفوف در آمدن، شیاطین را می‌رانند و از مداخله آنها در امر وحی جلوگیر می‌شوند، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از راندن و زجر کردن شیاطین، بر پیامبران ذکر را، و یا بر پیغمبر آخر زمان قرآن را تلاوت می‌کنند.
و مؤیّد این تفسیر آنست که: از آن تعبیر به تلاوت ذکر نموده است. و نیز مؤیّد این معنی است آنکه: گفتار رمی شیاطین با شهاب‌های ثاقب در همین سوره پس از این آیات آمده است.

نزول قرآن توسّط این فرشتگان عدیده، منافات با نزول آن توسّط خصوص جبرائیل ندارد، در آنجا که می‌گوید: مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ

_____

(1)- آیات 26 تا 28، از سوره 72: الجنّ

نورِ ملکوت قرآن، ج2، ص: 421

نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ. «1»

«کیست که دشمن جبرئیل باشد؟! زیرا که وی قرآن را بر قلب تو فرود آورد.»

و می‌گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ* عَلی قَلْبِکَ. «2»

«قرآن را روح الأمین بر قلب تو فرود آورد.»

زیرا که این صفوف از فرشتگان، اعوان و انصار جبرائیل هستند در انزال قرآن، پس در حقیقت نزولشان، نزول اوست. خدای می‌گوید:

فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ* مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ* بِأَیْدِی سَفَرَةٍ* کِرامٍ بَرَرَةٍ. «3»

«نزول قرآن در کاغذها و صحیفه‌هائیست عالی القدر و عظیم المنزله و مکرّم که بلند پایه و بالا رتبه و پاک و پاکیزه شده است، در دستهای فرستادگان و سفیرانی گرامی و نیکو سیرت.»

و همچنین می‌گوید: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ* وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ. «4»

«و حقّا و تحقیقا ما فرشتگان نزول وحی، دسته‌هایی هستیم که در صفوف متشکّل و منظّم هستیم، و حقّا و تحقیقا ما تسبیح و تقدیس و تنزیه خدای خود را بجای می‌آوریم.»

و أیضا خداوند متعال از لسان آنها حکایت می‌نماید که:

وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ. «5»

«و ما فرود نمی‌آئیم ای پیغمبر مگر به اجازه پروردگارت!» طرز و نوع نزول قرآن توسّط ملائکه و توسّط جبرائیل همانند میراندن و

_____

(1)- صدر آیه 97، از سوره 2: البقرة

(2)- آیه 193 و صدر آیه 194، از سوره 26: الشّعرآء

(3)- آیات 13 تا 16، از سوره 80: عبس

(4)- آیه 165 و 166، از سوره 37: الصّافّات

(5)- صدر آیه 64، از سوره 19: مریم

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 422

قبض ارواح است که گاهی نسبت به ملائکه داده می‌شود مثل قوله تعالی:

حَتَّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا. «1»

«تا زمانیکه چون مرگ یکی از شما برسد، فرستادگان ما او را قبض روح می‌کنند.»

و گاهی نسبت به ملک الموت که رئیسشان است داده می‌شود. فی قوله

تعالی:
قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ. «2»
«بگو ای پیغمبر: جان شما را می‌گیرد ملَک الموتی که بر شما گماشته شده است، و پس از آن به سوی ما بازگشت می‌کنید!»

[مراد از «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» نیز ملائکه وحی میباشند]

دوّم: در ابتدای سوره مرسلات که می‌فرماید:
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً* فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً* وَ النَّاشِراتِ نَشْراً* فَالْفارِقاتِ فَرْقاً* فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً* عُذْراً أَوْ نُذْراً* إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ. «3»
«قسم به فرشتگانی که پی در پی برای وحی گسیل می‌شوند. و سوگند به فرشتگانی که پس از ارسال، با سرعت در سیر و حرکت به سوی مأموریّت می‌شتابند. و سوگند به فرشتگانی که صحیفه‌هائی که در آنها برای پیامبران، وحی نوشته شده است برای ایشان باز می‌کنند. و سوگند به فرشتگانی که پس از نشر صحف و نامه‌های وحی خداوندی، در میان حقّ و باطل و حلال و حرام فرق می‌گذارند و آنها را از هم متمایز و جدا می‌سازند. و قسم به فرشتگانی که پس از فرق نهادن میان حقّ و باطل و حلال و حرام، وحی نازل شده را برای

_____
(1)- آیه 61، از سوره 6: الأنعام
(2)- آیه 11، از سوره 32: السّجدة
(3)- آیات 1 تا 7، از سوره 77: المرسلات

پیامبران، و یا خصوص قرآن را برای رسول الله، به جهت اتمام حجّت و عذر و یا به جهت توعید و تخویف می‌خوانند و تلاوت می‌کنند؛ که آنچه بر شما وعده داده شده است، بدانید که متحقّق است و واقع می‌گردد!» در این آیات نیز بواسطه وضوح معنای فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً (به معنای تلقین کننده وحی) که با فاء تفریع مترتّب بر فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (به معنای تمیز دهنده و جدا کننده) می‌باشد، و آن نیز با فاء تفریع مترتّب بر وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (به معنای نشر دهنده و گسترش دهنده و باز کننده) است، باید گفت این صفات سه گانه صفات دسته واحدی از ملائکه است که به سوی پیامبر و یا پیامبران، انزال وحی می‌نمایند.
و به قرینه اتّحاد سیاق میان جمیع آیات، مراد از مرسلات عرفا و عاصفات عصفا نیز همین دسته هستند که در اوّل وهله، دسته دسته و متتابعا ارسال می‌شوند و سپس در سیر و حرکت سرعت می‌کنند و نامه‌ها را می‌گسترند و میان حقّ و باطل را جدا نموده، صحف مکرّمه الهیّه را برای حضرت رسول و یا رسولان می‌خوانند و بدانها القاء و تلقین می‌کنند.
و بنابراین محطّ و متعلّق قسم، خصوص ملائکه وحی می‌باشند که ایشان نیز دارای صفات پنجگانه هستند.

امّا آیاتی که در قرآن کریم وارد شده در غیر موارد سوگند، و کارهای گوناگون ملائکه را بیان می‌کند بسیار است؛ مثلا در سوره آل عمران معاونت سه هزار فرشته را برای معاونت و یاری مسلمین در غزوه بدر کبری ذکر می‌کند و بیان می‌کند که در صورت استقامت و تقوی و پایداری پنج هزار فرشته برای ایشان نازل می‌شود:

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ* بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 424
رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ* وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. «1»
«نصرت شما مسلمین در جنگ بدر، وقتی بود که تو ای پیغمبر به مؤمنین می‌گفتی: آیا این برای شما کافی نبود که خداوند شما را با سه هزار فرشته فرود آمده، مدد کرد و یاری نمود؟! آری؛ اگر شما مسلمانان صبر و استقامت کنید و پیوسته پرهیزگار باشید! و گروه مشرکین بر سر شما اینک شتابان و خشمگین بیایند، خداوند برای مدد و نصرت شما پنج هزار فرشته با علامت و نشانه اسلام نازل می‌کند. و خداوند آن فرشتگان را ارسال نداشت مگر به جهت مژده فتح و بشارت بر ظفر و پیروزی شما؛ و برای آنکه دلهایتان آرام شود و اطمینان یابد. و بدانید که: نصرت و پیروزی بر دشمن نصیب شما نگشت مگر از جانب خدای عزیز و حکیم!» نزول و نصرت سه هزار از ملک در این آیه، منافات با نزول یک هزار از آنها را چنانکه در سوره انفال وارد شده است ندارد؛ زیرا در آنجا نزول هزار ملک را مقیّد به لفظ مردفین می‌کند، یعنی هزار فرشته‌ای که در ردیف آنها فرشتگان دگری می‌آیند؛ و این دلالت دارد بر اینکه در وهله اوّل در غزوه بدر خداوند یک هزار فرشته نازل کرد و سپس در ردیف و دنبالشان دو هزار فرشته دیگر را.
امّا آیه سوره انفال اینست:
إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّى مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ* وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. «2»

---

(1)- آیات 124 تا 126، از سوره 3: ءال عمران
(2)- آیه 9 و 10، از سوره 8: الأنفال
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 425
«در آن وقتی که شما به درگاه پروردگارتان زاری و استغاثه می‌کردید و خداوند دعایتان را مستجاب نمود که: من اینک برای کمک و مدد شما یک هزار فرشته که در ردیف هستند می‌فرستم. این نزول ملائکه را خدا قرار نداد مگر برای سرور و بشارت شما و نیز برای آنکه دلهایتان بدان آرام گیرد؛ و نصرت و پیروزی در انحصار خداوند است که فقط از ناحیه او می‌رسد. و تحقیقا خداوند عزیز و حکیم است.»

و ایضا در قضیّه افشاء سرّ رسول الله که حفصه دختر عمر، سرّ آنحضرت را برای عائشه گفت و هر دو، سرّ را فاش کردند، و هر دو نفر مجرم شناخته شدند، قرآن در صورت تظاهر آنان علیه حضرت می‌گوید که: در آن فرض خدا و جبرئیل و أمیر المؤمنین، یار و معاون و حامی رسول الله بوده و فرشتگان هم بعد از آنها در معاونت و کمک می‌کوشند:
إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. «1»
«اگر شما دو تن (حفصه و عائشه) به سوی خداوند توبه کنید رواست، زیرا دلهای شما بر خلاف رضای پیغمبر میل کرده است! و اگر هر دو با هم علیه او دست بدست یکدگر دهید و پشتیبان هم باشید، خداوند و جبرائیل و علیّ ابن أبی طالب که صالح المؤمنین است، حامی و مولای او هستند؛ و ملائکه هم در پی آنها به کمک و مساعدت قیام می‌کنند.»
وجود فرشتگان که دارای نفوس مجرّده هستند، به ادلّه عقلیّه ثابت است و مثل أفلاطونیّه که مرحوم صدر المتألّهین قدّس اللهِ سرّه آن را احیا نموده و اثبات کرده است همان فرشتگان فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً هستند.

_____
(1)- آیه 4، از سوره 66: التّحریم

[کیفیّت تمثّل ملائکه بر حسب اختلاف اذهان، مختلف است]

اهل کشف و شهود ملائکه را می‌بینند، غایة الامر صورت تمثّلی آنها را؛ زیرا همانطور که گفتیم آنها مجرّدند و نمی‌توانند به لباس مادّه متلبّس گردند، بخلاف جنّ و شیطان که موجود مادّی و ناری هستند و دارای شکل و صورتند.
جنّیان متشکّل‌اند؛ و امّا ملائکه متمثّل می‌شوند، یعنی در قوای ذهنیّه انسان به صورت مناسب ظاهر می‌شوند.
حقیقت جبرائیل، موجود مجرّد نورانی است که چون با آن صورت بر رسول الله ظاهر می‌شد، مشرق و مغرب عالم را احاطه می‌کرد. ولی گاهی به صورت دحیه کلبیّ متمثّل می‌شد، در این حال رسول خدا وی را به حقیقت جبرائیل دریافت می‌نمودند و سائرین او را دحیه می‌پنداشتند، در حالیکه دحیه نبود، به مثال و صورت دحیه در انظار نظاره کنندگان متمثّل می‌شد.
ابن فارض مصری، عارف عالیقدر می‌گوید:
و ها دحیة و افی الأمین نبیّنابصورته فی بدءوحی النّبوّة (1)
أجبریل قل لی: کان دحیة إذ بدالمهدی الهدی فی هیئة بشریّة (2)
و فی علمه عن حاضریه مزیّةبماهیّة المرئیّ من غیر مریة (3)
یری ملکا یوحی إلیه و غیره‌یری رجلا یدعی لدیه بصحبة (4) «1» 1- و متوجّه باش: جبرائیل امین که با پیغمبر ما در ابتدای وحی نبوّت ملاقات داشت، با چهره و صورت دحیه برخورد و تلاقی داشت.

_____
(1)- «دیوان ابن فارض» تائیّه کبری، ص 73، بیت 280 تا 283
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 427
2- تو این حقیقت را برای من بگو: آیا جبرائیل واقعا دحیه بود در وقتی که در لباس و هیئت بشر برای بخشنده هدایت و فیضان دهنده دلالت و رسالت، ظهور می‌نمود؟ ! 3- نه چنین نبود؛ بلکه بدون شکّ و تردید در علم و بینش پیغمبر، به واقعیّت و ماهیّت آن شخص حاضر مشهود و معلوم، از بقیّه افرادی که نزد رسول خدا بودند، مزیّت و برتری وجود داشت که:
4- رسول خدا او را فرشته‌ای می‌یافت که به او وحی می‌کند؛ و غیر رسول خدا او را مردی می‌دیدند که برای مذاکره و گفتگو با آنحضرت بدان مجلس فرا خوانده شده است.
باری، اینها همه راجع به جهت دوّم از اشکال هفتم بود که بر صاحب مقاله وارد است.

[جهت سوّم: منطق قویم و مقدّمات برهانی شخص حکیم، برای همه الزام آور است]

جهت سوّم آنست که: ایشان به سهولت می‌گویند: لزومی ندارد انسان برای سرباز زدن از پذیرش آراء علّامه طباطبائی خود را به تکلّف بیندازد. زیرا علّامه در این مدّعی اصولی را مفروض و مسلّم داشته‌اند که کافی است برای ردّ مطلب ایشان، انسان همچون کانت اصول ما بعد الطّبیعه را قبول نکند؛ در اینصورت بنای ایشان فرو می‌ریزد.
عین عبارت اینست:
«بیفزائیم که بهیچوجه مسلّمات علّامه طباطبائی همین چند اصل آشکار که مذکور افتاد نیست. ایشان لاجرم در معرفت شناسی هم اصولی را مفروض گرفته‌اند؛ و آن اینکه فی المثل آدمی می‌تواند (بر خلاف رأی کانت) فلسفه ما بعد الطّبیعه بنا کند، و در آن آرائی را بطور قطع و یقین به اثبات برساند. و اینکه آرای ما بعد الطّبیعیّ «با معنی» است نه «بی معنی» (به زعم بعضی فیلسوفان آنالتیک جدید).
و لذا کافیست کسی کانتی گردد، یا از آن هم نازلتر، پیرو مکتب اهل
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 428
حدیث باشد، تا بنای ایشان فرو ریزد. درهم تنیده بودن آرای بیرونی (اعمّ از فلسفی یا تجربی) با آرای دینی، و ترکیب این دو برای تولید فهم جدید، از این نمونه‌ها بخوبی آشکار است.» «1»
پاسخ این گفتار آنست که: پذیرفتن مطالب و آراء فلسفی همچون کشک و بادنجان، و یا آب دوغ و خیار نیست که گاهی انسان این را بپسندد و گاهی آن را انتخاب کند.
حکیم که بر اساس منطق قویم و برهان متین، مقدّماتی را ترتیب می‌دهد تا نتیجه‌ای را بردارد، تمام عالم را الزام بر قبول قول خود می‌کند. در اینجا کانت و دکارت چکاره‌اند؟ در برابر علم و بینائی، جهل و کوری یعنی چه؟ در برابر خورشید عقل و درایت، افسانه بافی به چه کار آید؟
مخالفین گفتار حکیم آنچه در توبره تلاش دارند و آنچه در چنته و آستین دفاع دارند، باید در ابطال مقدّمات برهانی او بکار برند؛ یعنی صغری و یا کبرای مسأله را ابطال کنند و یا در قیاس استثنائی وی تشکیک کنند، البتّه در اینصورت غلبه با آنهاست، کسی هم حرفی ندارد، کانت باشد و یا غیر وی.
امّا در صورت عدم اقتدار بر تشکیک اصول عقلیّه و مقدمات برهانیّه مسلّمه حکیم، دم از این و آن زدن، و سر از این و آن مکتب در آوردن جز اعتراف به جهل و اقرار و إغراء بر نادانی، چیز دگری می‌تواند بوده باشد؟!

[إشکال هشتم؛ «منطق قرآن، حجّیّت عقل و یقین است نه فرضیّه‌های وهمی»]

اشاره

اشکال هشتم بر صاحب مقاله آنست که: ایشان می‌گویند: باید از آنچه در کتب امروزی به نام علم آمده است، و بر اساس فرضیّه‌ها و تئوریها بنا شده است، پیروی کرد و آنها را امور یقینیّه شمرد و از مسلّمات دانست، گر چه بر خلاف ظاهر قرآن کریم بوده باشد. و علم که پیوسته در تحوّل است، تحوّل

_____

(1)- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، مجلّه «کیهان فرهنگی» شماره سری 52، تیر ماه 1367 شمسی، شماره 4، ص 15، ستون سوّم

معارف و برداشت‌های از دین را به دنبال خود می‌کشد. بخلاف نظریّه پیردوئم فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی که فرضیّات علمی را ابزارهائی برای تنظیم حوادث می‌دانست. و علم خود را صریحا پوزیتیویستیک می‌شمرد. و بالأخره نظریّه خود را اینطور بنا نهاده بود که: فرضیّات علمی بهره‌ای از واقع نمایی ندارند، و شیوه‌هائی هستند برای سامان دادن به حوادث و به رشته کشیدن و محاسبه پذیر کردن آنها.

[إشکال صاحب مقاله بر علّامه طباطبائی (قدّه) در حفظ ظاهر شرع و تقدیم آن بر فرضیّه‌های علمی]

آنگاه بر حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه خرده گرفته است که:
ایشان نیز در پاره‌ای از آرای تفسیری خویش چنین گرایشی را ابراز کرده‌اند، و حفظ ظاهر کتاب را مستلزم ابزاری شمردن پاره‌ای از فرضیّات علمی یافته‌اند.
تا آنکه گفته است:
«آدمی تا معرفت شناسی (و انسان شناسی و جهان شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد، و از ناسازگاری نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و صلابت کافی نخواهد داشت.
و از این بالاتر، این معارف بشری چون سیّال‌اند، معرفت دینی هماهنگ با خود را هم وادار به سیلان خواهند کرد.
ترجمه نخستین آیه سوره نساء اینست: «ای مردم از خدائی بترسید که شما را از نفس واحد آفرید، و همسرش را از جنس خودش خلق کرد، و از آن دو، مردان و زنان زیادی را بپراکند ...»
و ایشان در تفسیر این آیه می‌نویسند: معنی ظاهر قریب به نصّ آن اینست که آدمیان موجود همه از نسل آدم و همسر اویند و موجود دیگری در تولید آدمیان سهیم نبوده است.
آنگاه فرضیّه قائلان به تکامل انواع را نقل می‌کنند و می‌افزایند که این فرضیّه را برای توجیه خواصّ و آثار انواع جانوران فرض کرده‌اند، نه تطوّر ذات آنها. و دلیلی بر نفی رقیب آن ندارند.
و در هیچ تجربه‌ای فی المثل فردی از افراد میمون را ندیده‌اند که بدل به

انسان شود؛ بلکه همه تجارب بر خواصّ و لوازم جانوران جاری شده است.
و به همین سبب آن فرضیّه، کارش فقط توجیه مسائل خاص و مربوط آنست، و دلیل قاطعی هم بر آن إقامه نشده است. و لذا قول قرآن کریم، که:
آدمی را نوعی مستقلّ از بقیّه جانوران می‌داند، با هیچ سخن علمی معارض و منافی نیست.» «1»
و سپس گفته است:
«مقایسه کنید سخن مرحوم طباطبائی را با سخن داروین که چگونه فرضیّه خود را به دلائلی خاصّ (فی المثل قدرت در تنظیم پدیدارها و یافته شدن نمونه‌های بدیع و نامنتظر) معتبر و مؤیّد می‌دانست، و تحوّل انواع را نظری

«علمی» می‌پنداشت.
و نیز توجّه کنید به معیار علّامه طباطبائی که طالب آنست که: تحوّل یک میمون به آدمی به رأی العین مشاهده گردد تا آن نظریّه علمی و مقبول افتد. یعنی نهایتا مطلب به فلسفه علم یا معرفت شناسی منتهی و متّکی می‌گردد.»
تا آنکه گفته است:
«بر اینجانب معلوم نیست که مرحوم علّامه طباطبائی این نظر خود را در باب آزمودن فرضیّات علمی و ردّ و قبول آنها را در جائی بسط داده‌اند و پرورانده‌اند یا نه؟ «2» و آیا براستی شرط صدق تئوریها را همه جا آن می‌دانند

_____

(1)- علّامه طباطبائی، «المیزان» ج 4، ص 134 به بعد (تعلیقه)
(2)- در تعلیقه گوید:
«در مقاله پنجم از «اصول فلسفه و روش رئالیسم» که عنوان «پیدایش کثرت در ادراکات» را دارد همین مقدار در باب فرضیّه‌های علمی آمده است که: «بطور کلّی می‌توان گفت که فرض فرضیّه در یک علم نه برای استنتاج علمی می‌باشد. یعنی نه برای اینست که ما به مسائل و نظریّه‌های علم نامبرده دانا شویم ... بلکه برای تشخیص خطّ سیر است که سلوک علمی ما راه خود را گم نکند ... درست مانند حال پای ثابت پرگار می‌باشد که با
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 431
که: مصادیق تئوری مستقیما مشاهده شوند یا نه؟ و آیا ایشان معرفت شناسی مضبوط و منقّحی بنا نهاده‌اند یا نه؟ و آیا فی المثل ایشان در باب نظریّه کپرنیک هم بر همین رأی‌اند و معتقدند که: تا حرکت زمین به دور خورشید دیده نشود، و یا سکون خورشید مشاهده نگردد، نباید آن را پذیرفت؟! آیا در شیمی هم طالب آنند که: ملکول کلرور سدیم یا بنزن مشاهده مستقیم شوند؟ ...
آیا مشاهده با ابزار را نیز مشاهده می‌دانند یا نه؟ (مثل مشاهده از درون میکروسکوپ یا تلسکوپ) و آیا ابزارها را فقط ادامه حواسّ آدمی می‌دانند یا تئوریهای مجسّم؟ و آیا مشاهده بی‌تئوری و غیر مصبوغ و مسبوق به فرضیّه را میسّر می‌شمارند یا نه؟! جواب هر چه باشد، این مسلّم است که تا به این سؤالات پاسخی اجمالی یا تفصیلی نداده باشند، آن داوری در باب فرضیّه تکامل، و آن معیار برای آزمون تئوریهای علمی، نارسا خواهد بود.» «1»
پاسخ به این گفتار را ما در همین کتاب در نقض و ایرادهائی که بر کتاب «خلقت انسان» وارد ساخته‌ایم، داده‌ایم. و در آنجا مبرهن داشته‌ایم که:

داستان تبدّل و تطوّر انواع، فرضیّه‌ای بیش نیست و نمی‌توان نام قانون بر آن نهاد.
افرادی که از این موضوع سخن می‌گویند، بر اساس اینکه چون تکامل در انواع هست، باید تطوّر و تبدّل هم باشد، دم می‌زنند؛ و غیر از لفظ باید هیچ برهانی ندارند. استقراء ناقصی که در داخل انواع صورت گرفته و تکامل را در آن اثبات می‌کند، ربطی به مسأله تبدّل انواع ندارد، و از اثبات این نمی‌توان حکم به

- استوار بودن او، خطّ سیر پای متحرّک پرگار گرفتار بیهوده روی و گمراهی نمی‌شود ...» ص 105 و 106.»
(1)- «کیهان فرهنگی» شماره سری 52، تیر ماه 1367 شمسی، شماره 4، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، صفحه 16، ستون سوّم و صفحه 17، ستون اوّل

ثبوت آن نمود. از چیدن مقدّمات مظنونه استقرائیّه در انواع نمی‌توان نتیجه کلّیّه در همه انواع را حتّی در تغیّر و تطوّرشان گرفت. کلمات و گفتار داروین مخدوش است.
کتابهائی علیه او و فرضیّه او نوشته شده است؛ و امروز این سخن در بازار علم خریداری ندارد.
وقتی ظاهر قریب به نصّ قرآن کریم، تولّد جمیع افراد بشر را از یک آدم شخصی و زوجه‌اش می‌داند، نباید به مجرّد حدس و تخمین و بر اساس پندار دست از آن برداشت.
عمل کردن به ظنّ و گمان، در قرآن مجید ممنوع به شمار آمده است. و انسان حقّ ندارد جز راه علم و قطع و یقین را بپیماید. کدام دلیل قطعی و یقینی بر اتّصال بشر به میمون ارائه شده است؟! داروین پنداشته است که آن اتّصال به وسیله میمون است؛ و قائلین به تبدّل انواع این گفتار را به دلائل بسیاری ردّ کرده‌اند و قائل به حلقه مفقوده گشته‌اند، و در جستجوی آن حلقه می‌باشند.
فیکسیست‌ها که ابدا تبدّل را قبول ندارند، و تبدّل و تطوّر را در داخل انواع می‌دانند، نه تبدّل نوعی را به نوع دگر و تغیّر و تطوّر ماهیّت موجودی را به ماهیّت آخر.
کدام دلیل یقینی و علمی و تجربی در فنّ زیست‌شناسی بر قاطعیّت تبدّل انواع اقامه شده است؟! حکیم و دانشمند جز از راه علم سخن نمی‌گوید، و محتملات را در بوته احتمال و در بقعه امکان وا می‌گذارد.
سخن علّامه در باب تبدّل انواع عالی‌ترین حکم و نتیجه‌ایست که باید بدست آید. زیرا می‌گویند: برای تبدّل انواع دلیل علمی اقامه نشده است

که

بطور یقین و مشاهده مطلب را اثبات کرده باشد. پس احتمال طرف مقابل این سخن به حال خود و به قوّه خود باقیست. و نمی‌توان بدون حجّت عقلیّه دست از ظاهر قرآن برداشت.
و منظور از مشاهده، یقین است نه دیدن؛ که بتوان با تکثیر امثله و تردید در ردّ و قبول، صحنه‌سازی کرد و میدان مغالطه را گسترش داد! و گرنه همه می‌دانند که مراد از مشاهده ترکیبات شیمیائی، فعل و انفعالی است که در دو چیز صورت می‌گیرد و چیز سوّم را بوجود می‌آورد، و مراد از مشاهده حرکت زمین، قاطعیّت آن بر اساس قانون آونگها و تجربه فوکو است، نه محسوس شدن حرکت آن همچون گاهواره کودک.
باری! تمام این پاسخهای ما بر فرضی است که در عبارت حضرت علّامه قدّس الله نفسه لفظ رؤیت و یا مشاهده آورده شده باشد، و حال آنکه چنین نیست. این تحریف بارز و آشکار صاحب مقاله است در کلام ایشان. عبارت ایشان در تفسیر «المیزان» لم یتناول است (یعنی به دست نیاورده است) و این ابدا ربطی به معنی و مفهوم علم و مشاهده و رؤیت ندارد. و معنای آن اعمّ است.
بسیار جای تعجّب است که صاحب مقاله در مقام خرده گیری از کلمات ایشان، همانطور که ذکر کردیم، گفته است: «آدمی تا معرفت شناسی (و انسان شناسی و جهان شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد و از ناسازگاری نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و صلابت کافی نخواهد داشت.» این چه تجرّی و هتّاکی است که کسی به مجرّد فراگرفتن پاره‌ای از درهم بافته‌هائی بقول خودشان: انسان شناسی و معرفت شناسی، بخود اجازه و جرأت دهد به یگانه استوانه علم و حکمت و فضیلت و مرجع معارف دینی در قرون اخیره به اتّفاق مؤالف و مخالف، نسبت عدم صلابت و کم عمقی در

معرفت دینی دهد؟! این رذالت و سخافت و دنائت است.
هزار مرتبه شستن دهان به مشک و گلاب‌هنوز نام تو بردن کمال بی‌ادبی است

[قطع و یقین، ذاتا حجّت است؛ و عقل امر به پیروی از آن دارد]

قطع و یقین، ذاتا و بخودی خود حجّت است و حجّیّت آن قابل جعل نیست نه اثباتا و نه نفیا. یعنی نه می‌توان به آن اعطاء حجّیّت کرد، و نه می‌توان حجّیّت را از آن زدود.
و گفتن حجّت به آن مسامحه است. زیرا حجّت به چیزی گفته می‌شود که موجب یقین و قطع به مطلوب گردد، بنابراین نمی‌توان آن را بر خود قطع و یقین اطلاق کرد.
حجّیّت ادلّه ظنّیّه بواسطه آنست که بالأخره منتهی به دلیل قطعی و یقینی می‌گردد، و گرنه هر ظنّ و گمانی حجّیّت ندارد.
عقل قبل از شرع ما را امر به پیروی از علم و یقین می‌کند. وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ «1» «و نباید پیروی کنی از چیزی که بدان علم نداری!»
حقیقتی است فطری وجدانی، و عقلی تفکیری، و ایمانی شرعی که چون خورشید درخشان، طبقات ظلمت را پاره کرده و از حجاب‌های پندار و اوهام و حدس و گمان گذشته و بر آسمان نیلگون عقل و اندیشه بشری، یک هزار و چهار صد سال است که راهگشا و رهنما و دلیل قاطع و سند زنده و شاهد صدق بر حقّانیّت قرآن است.

[عقل قبل از شرع حجّت است؛ و خدا دو حجّت دارد]

حجّیّت عقل قبل از حجّیّت شرع است، زیرا شرع با عقل ثابت می‌شود؛ شخص دیوانه تکلیف ندارد.
اگر حکم عقلی بر لزوم متابعت پیغمبر و امام نباشد، از کجا حجّیّت

_____
(1)- صدر آیه 36، از سوره 17: الإسرآء
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 435
گفتارشان ثابت می‌شود؟! حجّیّت شرع با شرع مستلزم دور است و یا تسلسل. اگر عقل نباشد از کجا رسول الله را از مسیلمه کذّاب، و یا پیغمبر الهی را از مدّعی نبوّت می‌توان تشخیص و تمیز داد؟! عقل حکم چراغی را دارد که در پرتو آن انسان همه چیزها را می‌بیند، و همه مجهولات برای او حلّ می‌شود؛ و از جمله آنها لزوم پیروی از کتاب آسمانی و پیامبر و امام بحقّ است. پس متابعت از امام بواسطه عقل است.

محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب «کافی» با سند متّصل خود روایت می‌کند از أبو یعقوب بغدادی که گفت:
قال ابن السّکّیت «1» لأبی الحسن علیه السّلام: لماذا بعث الله موسی ابن عمران علیه السّلام بالعصا و یده البیضاء و ءالة السّحر؟! و بعث عیسی بالة الطّبّ؟ و بعث محمّدا- صلّی الله علیه و ءاله و علی جمیع الأنبیاء- بالکلام و الخطب؟!

_____
(1)- «ابن سکّیت با کسر سین و تشدید کاف، یعقوب بن إسحاق سکّیت أبو یوسف از أفاضل امامیّه و ثقات آنهاست. ترجمه حال وی را در «مجمع الرّجال» ج 6، ص 272 آورده است. از اصحاب مکرّم و معظّم حضرت امام محمّد تقی و حضرت امام علیّ النّقی علیهما السّلام بود، و امام دیگری را ادراک نکرد، متوکّل عبّاسی لعنه الله او را به جرم تشیّع کشت. و گفته شده است که: سبب قتلش این بود که او معلّم دو پسران متوکّل: معتزّ و مؤیّد بود. روزی ابن سکّیت نزد متوکّل بود که معتزّ و مؤیّد آمدند. متوکّل به او گفت: ای یعقوب! کدامیک نزد تو محبوب‌ترند؛ آیا این دو فرزند من، و یا حسن و حسین؟! ابن سکّیت گفت:
و الله إنّ قنبرا غلام علیّ بن أبی طالب علیه السّلام خیر منهما و من أبیهما «سوگند به خدا که قنبر غلام علیّ بن أبی طالب علیه السّلام از این دو و از پدرشان بهتر است.» متوکّل گفت: زبان او را از پشت سرش در آورید! چون زبانش را بیرون کشیدند، جان داد. رحمة الله علیه و رضوانه فی جنّات النّعیم.» (تعلیقه «وافی»)
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 436
فقال أبو الحسن علیه السّلام: إنّ الله لمّا بعث موسی علیه السّلام کان الغالب علی أهل عصره السّحر، فأتاهم من عند الله بما لم یکن فی وسعهم مثله، و ما أبطل به سحرهم، و أثبت به الحجّة علیهم.
و إنّ الله بعث عیسی علیه السّلام فی وقت قد ظهرت فیه الزّمانات و احتاج النّاس إلی الطّبّ، فأتاهم من عند الله بما لم یکن عندهم مثله، و بما أحیی لهم الموتی، و أبرأ الأکمه و الأبرص بإذن الله، و أثبت به الحجّة علیهم.
و إنّ الله بعث محمّدا صلّی الله علیه و ءاله فی وقت کان الغالب علی أهل عصره الخطب و الکلام- و أظنّه قال: الشّعر- فأتاهم من عند الله من مواعظه و حکمه ما أبطل به قولهم، و أثبت به الحجّة علیهم.

قال: فقال ابن السّكّيت: تالله ما رأيت مثلک قطّ! فما الحجّة على الخلق اليوم؟! قال: فقال عليه السّلام: العقل، يعرف به الصّادق على الله فيصدّقه، و الكاذب على الله فيكذّبه.
قال: فقال ابن السّكّيت: هذا و الله هو الجواب. «1»
«ابن سكّيت به حضرت امام هادى علىّ النّقى «2» عليه السّلام گفت: به چه

---

(1)- «اصول كافى» طبع حيدرى، ج 1، ص 24 و 25؛ و كتاب «وافى» طبع اصفهان، ج 1، ص 110 تا ص 112
(2)- مراد از أبو الحسن در اينجا أبو الحسن ثالث است يعنى حضرت امام هادى عليه السّلام. به قرينه اينكه ابن سكّيت، حضرت أبو الحسن ثانى را كه حضرت امام رضا عليه السّلام باشند، ادراک نكرده است. و به اين معنى در «وافى» مولى محسن فيض تصريح كرده است. و از اينجا معلوم ميشود كه: آنچه در «احتجاج» طبرسى و «عيون أخبار الرّضا» صدوق، كلمه أبو الحسن را مقيّد به رضا كرده‌اند، تمام نيست.

سبب بود كه خداوند حضرت موسى بن عمران عليه السّلام را با عصا و يد بيضا (دست روشن و درخشان) و آلت سحر براى مردم زمانش برانگيخت؟! و به چه علّت بود كه خداوند حضرت عيسى بن مريم عليه السّلام را به آلت طبّ بر انگيخت؟! و به چه علّت بود كه خداوند حضرت محمّد را- كه صلوات و درود خدا بر او و بر آل او و بر جميع پيغمبران باد- به كلام و خطبه‌ها بر انگيخت؟! حضرت امام أبو الحسن علىّ الهادى عليه السّلام در پاسخ وى گفتند:
چون خداوند موسى عليه السّلام را مبعوث نمود، در آن زمان بر مردم آن دوره عمل سحر و جادو غلبه داشت، لهذا موسى از جانب خداوند چيزى را آورد كه در وسع و طاقت آنها نبود كه همانند آن را بياورند. موسى با آن يد بيضا و عصا سحرشان را باطل كرد؛ و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نمود.
و خداوند عيسى عليه السّلام را در وقتى مبعوث نمود كه امراض مزمنه كه موجب زمين گيرشدن بود (مثل فلج و لقوه و رعشه كه بدن را از حركت عادى خود باز مى‌دارد) در ميان مردم شيوع داشت و مردم نياز مبرم به علم طبّ داشتند، فلهذا از جانب خداوند چيزى را آورد كه در حيطه قدرت و استطاعتشان نبود. چون عيسى مردگان را زنده مى‌نمود و مريض مبتلا به پيسى و كور مادر زاد را به اذن خدا شفا مى‌داد، و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام كرد.
و خداوند محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم را در زمانى مبعوث فرمود كه

فنّ غالب آن عصر کلام و خطبه- و چنین گمان دارم که گفت: شعر- بود، بنابراین خداوند از نزد خود به وی مواعظ و حکمت‌هائی را عنایت نمود تا بدانها گفتارشان را باطل سازد و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نماید.
أبو یعقوب بغدادی گفت: در این حال ابن سکّیت به حضرت گفت: قسم به خدا که من همانند تو را هیچوقت ندیده‌ام! بنابراین گفتارت، امروزه حجّت

بر مردم چیست؟! حضرت فرمود: عقل است، که با آن می‌توان شخص صادق را که از خداوند به راستی و درستی خبر دهد شناخت و او را تصدیق کرد، و شخص کاذب را که بر خداوند دروغ می‌بندد شناخت و او را تکذیب نمود.
ابن سکّیت گفت: قسم به خداوند که جواب قاطع همین است!» محقّق فیض کاشانی در ذیل این حدیث مبارک درباره معنای عقل که حضرت آن را حجّت قرار داده‌اند گوید: «در این کلام حضرت تنبیه و دلالتی است بر ترقّی استعدادات، و تلطیف قریحه‌ها در این امّت تا بجائی که با عقولشان از مشاهده معجزات محسوسه بی‌نیاز شده‌اند. زیرا ایمان آوردن بواسطه معجزه، دین مردمان پست و طریقه و روش عوامّ است. و اهل بصیرت جز با شرح صدرشان به نور یقین قناعت نمی‌کنند.
أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. «1»
«پس آیا کسی که خداوند سینه وی را برای قبول اسلام گشایش دهد، و بنابراین او با نوری از ناحیه پروردگارش باشد (مثل کسی است که سختی دل و قساوت قلب او را فراگرفته و در ظلمت نفسانی به سر می‌برد)؟!»
شخصی که راست باشد و حکایتش و دلالتش از خدا و بر خدا درست باشد، با عقل می‌توان تشخیص داد. زیرا با عقل علمش را به کتاب خدا، و مراعاتش نسبت به احکام کتاب و تمسّک و حفظش را به سنّت می‌توان فهمید.
و شخصی که بر خدا دروغ ببندد، با عقل می‌توان تشخیص داد که به کتاب خدا جاهل است و آن را تارک است؛ و مخالفت با سنّت می‌کند و مبالات

---

(1)- صدر آیه 22، از سوره 39: الزّمر

در حفظ و عمل بدان ندارد.

[عقل و پیغمبر، هیچیک به تنهائی کفایت نمی‌کنند]

در «احتجاج» گفته است: حضرت رضا صلوات الله علیه «1» در این کلام خود فرموده‌اند که: جهان در زمان تکلیف هیچگاه از شخص صادق و راستینی که از جانب خداوند مأمور تربیت و ارشاد مردم باشد، خالی نیست؛ تا مکلّفین در شبهات و مشکلاتی که در امر شریعت بر ایشان رخ می‌دهد به وی پناه برند، و ملجأ و ملاذ عامّه باشد.
و این شخص صادق راستین با خود علامت و نشانه‌ای دارد که می‌رساند وی آنچه را که از خداوند می‌گوید راست و درست است. و با عقل خود، مردمان مکلّف می‌توانند به وی راه پیدا کنند.
اگر عقل نباشد، صادق از کاذب باز شناخته نمی‌شود. بنابراین اوّلین حجّت خدا بر خلق او، عقل است.» «2»
در این حدیث حضرت نمی‌خواهند بفهمانند که حجّت خدا امروز عقل است نه امام و پیغمبر، و در دوره‌های پیشین که معجزات بود، پیامبران بودند نه عقل؛ زیرا تا عقل نباشد آن معجزات نیز سود نمی‌دهد.
و امّا در این زمان نیز عقل به تنهائی کفایت نمی‌کند، زیرا تا صادق و راستینی از جانب خدا نباشد، انسان با عقل خود، از که پیروی نماید؟!
بنابراین همانطور که از روایت پیداست، امروز و دیروز هر دو نیاز به حجّت دارد همچنانکه نیاز به عقل دارد. و با آن عقل است که ابن سکّیت می‌تواند بفهمد آنحضرت امام راستین است و متوکّل پیشوای دروغین.

_____

(1)- در تعلیقه قبل آوردیم که صاحب کتاب «احتجاج» این حدیث را از حضرت أبو الحسن الرّضا دانسته است.
(2)- «وافی» طبع حروفی اصفهان، ج 1، ص 112 و 113
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 440
و حضرت در این جمله با شیرین‌ترین بیان و قوی‌ترین برهان، او را دعوت به امامت خود فرموده‌اند، از راه أدلّه‌ای که قیاساتها معها می‌باشد، و آن اینست که: عقل داری! با عقلت راه را پیدا کن! و رهبر را از سارق، و دلیل راه را از قاطع طریق و دزد تمیز بده! و به دنبال وی حرکت کن!
حضرت در اینجا، نیز اشاره دارند که: امروزه چون عقول مردم قوی‌تر است فلهذا به معجزه نیازی نیست. معجزه برای صاحبان بصر و چشم است؛ ولی صاحبان عقول و بصیرت با انشراح صدر و نور یقین، رهبر و امامشان را می‌یابند و دست از او بر نمی‌دارند تا به مقصد و مقصود نائل آیند.

همچنانکه مرحوم کلینی نیز در «کافی» با سند متّصل خود از ابن أبی یعفور، از مولی بنی شیبان، از حضرت أبو جعفر إمام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آنحضرت گفت:
إذا قام قائمنا وضع الله یده علی رءوس العباد فجمع بها عقولهم و کملت به أحلامهم. «1»
«زمانیکه قائم ما قیام کند، خداوند دست خود را بر سرهای بندگانش می‌گذارد و با این دست، عقل‌هایشان را جمع می‌کند و خردها و اندیشه‌ها و قوای تفکیریّه‌شان کامل می‌گردد.»

[حجّت خدا بر بندگان، پیغمبر است و حجّت در میان بندگان و خدا، عقل]

و همچنین کلینی با سند متّصل خود از عبد الله بن سنان، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: حجّة الله علی العباد النّبیّ؛ و الحجّة فیما بین العباد و بین الله العقل. «2»
«حجّت خدا بر بندگانش پیغمبر است؛ و حجّت در میان بندگان و خدا عقل است.»

_____

(1 و 2)- «اصول کافی» ج 1، ص 25؛ و «وافی» طبع حروفی، ج 1، ص 114 و 113
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 441
محقّق فیض در بیان و شرح این حدیث گوید: «بعد از تصدیق به خداوند سبحانه، در میان بندگان آنچه عذرشان را در ترک موجبات سعادت که در آن نجاتشان می‌باشد می‌برد، پیغمبر است.
و آنچه قبل از این مرحله عذرشان را در ترک معرفت به خدا و تصدیقشان به او می‌برد، عقل است.
و چون در مرحله اوّل، حجّت آنها را به شیء دگری غیر از خدا الزام می‌کند- که سعادتشان باشد- و آنها به الوهیّت حقّ سبحانه اعتقاد داشته‌اند فلهذا حجّت را به خدا نسبت داده و حجّة الله آورده، و نیز لفظ علی را برای این منظور آورده است. و چون در مرحله دوّم حجّت آنها را به خود خدا می‌رساند و قبل از این معتقد به الوهیّت او نبوده‌اند و گاهی حجّت است له آنها و گاهی حجّت است علیه آنها بجهت اختلاف مراتب عقولشان؛ فلهذا فرموده است: در میان ایشان و میان خدا.»
آنگاه شرحی را از استادش در معقول: صدر المتألّهین شیرازی طیّب الله مضجعه، ذکر کرده است که محصّلش اینست:
مردم یا اهل بصیرتند، و یا از محجوبین می‌باشند. و حجّت بر ایشان یا ظاهری است و یا باطنی.
امّا برای اهل حجاب، حجّت ظاهری کفایت می‌کند، زیرا آنها باطنی ندارند؛ چشمان دلشان کور است و با دیده بصیرت خود چیزی را نمی‌بینند؛ قلوبی دارند که با آن تفقّه و ادراک نمی‌نمایند.
برای این دسته از مردم، حجّت گماشته شده بر ایشان پیغمبر است با معجزاتش، و اینست حجّت ظاهر.
و امّا اهل بصیرت، حجّت ظاهری بر ایشان پیغمبر است و حجّت باطنی آنها عقل است که از آنچه از پیغمبر استفاده کرده‌اند، بدست آورده‌اند.

و سپس گوید: این تحقیقی است نیکو و پسندیده، الّا آنکه منظور و مراد بودن آن از این حدیث بعید است. «1»

[روایت نفیسه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در حجّیّت عقل]

از جمله احادیثی که در باب حجّیّت و افضلیّت عقل است، روایت نفیس و گرانقدری است که در «کافی» از هشام بن حکم از حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام با سند خود روایت می‌کند که حاوی مطالب ثمین و معارف عالی و دقائق و اشارات و لطائفی است که حقّا شایسته است برای کشف نکات عمیقه آن یک کتاب مستقلّ نگاشته شود. و چون مفصّل است اینک فقط ما به چند فقره از آن اکتفا می‌نمائیم:
قال علیه السّلام: یا هشام! إنّ الله تبارک و تعالی بشّر أهل العقل و الفهم فی کتابه فقال: فَبَشِّرْ عِبادِ* الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذِینَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ. «2»
«آنحضرت فرمود: ای هشام! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود بشارت داده است و فرموده است: ای پیامبر! بندگان مرا بشارت بده؛ آنانکه گفتار و سخن را گوش می‌دهند و لیکن از بهترین آن پیروی می‌کنند.
ایشانند آنانکه خداوند آنها را هدایت فرموده و ایشانند فقط صاحبان عقل و درایت.»
یا هشام! إنّ الله تبارک و تعالی أکمل للنّاس الحجج بالعقول و نصر النّبیّین بالبیان و دلّهم علی ربوبیّته بالأدلّة.
«ای هشام! خداوند تبارک و تعالی با عقول مردم، حجّت‌هائی را که به سوی آنها فرستاده است، تکمیل نموده است و پیامبران را با بیان، نصرت

_____
(1)- «وافی» طبع حروفی، ج 1، ص 114
(2)- ذیل آیه 17 و آیه 18، از سوره 39: الزمر

بخشیده و با ادلّه و براهین قاطع آنها را بر ربوبیّت خود دلالت کرده است.»
یا هشام! إنّ العقل مع العلم؛ فقال:
وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ. «1»
«ای هشام! عقل با علم است؛ خدا فرموده است: این مثال‌هائی است که ما برای مردم می‌زنیم ولیکن آنها را تعقّل نمی‌کنند مگر عالمان.»
یا هشام! إنّ لقمان قال لابنه: تواضع للحقّ تکن أعقل النّاس، و إنّ الکیّس لدی الحقّ یسیر.
یا بنیّ! إنّ الدّنیا بحر عمیق قد غرق فیه عالم کثیر، فلتکن سفینتک فیها تقوی الله، و حشوها الإیمان، و شراعها التّوکّل، و قیّمها العقل، و دلیلها

العلم، و سکّانها الصّبر.
«ای هشام! لقمان حکیم به پسرش گفت: برای حقّ خضوع و فروتنی کن در اینصورت از همه مردم عاقلتر هستی! و تحقیقا مرد زیرک و با فطانت در نزد خدا سهل و آسان است.
ای نور دیده من! این دنیا دریائی است ژرف که در آن، خلق بسیاری غرق شده‌اند؛ بنابراین باید کشتی نجات تو در این دریا تقوی باشد، و بار و محموله آن ایمان، و بادبان و چادرش توکّل، و ناخدایش عقل، و دلیل و رهبرش علم، و سکّان و دنباله‌اش صبر و شکیبائی و استقامت.»
یا هشام! ما بعث الله أنبیاءه و رسله إلی عباده إلّا لیعقلوا عن الله! فأحسنهم استجابة أحسنهم معرفة، و أعلمهم بأمر الله أحسنهم عقلا؛ و أکملهم عقلا أرفعهم درجة فی الدّنیا و الآخرة.
«ای هشام! خداوند پیامبران و رسل خود را به سوی بندگانش نفرستاد

---

(1)- آیه 43، از سوره 29: العنکبوت

مگر برای آنکه ایشان بدون واسطه آراء و افکار مشوّشه و مختلط، حقّ و واقعیّت را از خدا بگیرند؛ و بواسطه انبیاء و رسل که اولوا العقول الکاملة هستند به سوی حقّ راه یابند، و به عقول جزئیّه ناقصه متباینه خود اعتماد ننمایند تا گمراه شوند و اختلاف کنند.
بنابراین بهترین کسی که دعوت پیغمبران را پذیرفته و لبّیک گفته باشد کسی است که عرفانش به خدا نیکوتر باشد، و داناترین مردم به احکام و شرایع خدا کسی است که عقلش بهتر باشد؛ و کسی که عقلش کاملتر باشد آن کس است که در دنیا و آخرت منزلتش رفیع‌تر و مقامش بالاتر و عالیتر باشد.»
یا هشام! إنّ للّه علی النّاس حجّتین: حجّة ظاهرة و حجّة باطنة.
فأمّا الظّاهرة فالرّسل و الأنبیاء و الأئمّة علیهم السّلام؛ و أمّا الباطنة فالعقول.
«ای هشام! خداوند برای مردم دو حجّت گذارده است: یک حجّت ظاهر و یک حجّت باطن؛ حجّت ظاهر رسولان و پیغمبران و امامان علیهم السّلام هستند، و حجّت باطن عقل‌های ایشانست.»
یا هشام! الصّبر علی الوحدة علامة قوّة العقل. فمن عقل عن الله اعتزل أهل الدّنیا و الرّاغبین فیها، و رغب فیما عند الله؛ و کان الله أنسه فی الوحشة، و صاحبه فی الوحدة، و غناه فی العیلة، و معزّه من غیر عشیرة.
«ای هشام! شکیبائی و پایداری در تنها زیستن، علامت قوّت عقل است.
بنابراین کسی که عقلش به پایه‌ای رسد تا بتواند در هر امری از امور خودش بدون واسطه بشری علم و درایتش را از خداوند اخذ کند، از مردم

و از کسانی که دل به دنیا بسته‌اند و رغبت بدان دارند کناره می‌گیرد؛ و از خود دنیا و زینت‌ها و اعتباریّات آن پهلو تهی می‌کند، و به آنچه در نزد خداست از خیرات حقیقیّه و

انوار الهیّه، و اشراقات عقلیّه و ابتهاجات ذوقیّه و سکینه‌های روحیّه، دل می‌بندد و راغب می‌شود. و یگانه انیس و مونس او در وحشت و دهشت عالم کثرت و غوغای بی‌درنگ آن خدا می‌گردد. و رفیق و همنشین و مصاحب وی در وحدت و تنهائیش، و موجب بی‌نیازی و توانگریش در عسرت عیال و نگهداری و ارتزاق آنها، و باعث عزّت و شرفش بدون داشتن عشیره و قوم و خویش و مددکار؛ خدا می‌شود و بس.»

[تتمّه روایت حضرت در أفضلیّت عقل: ما عبد الله بشیء أفضل من العقل]

یا هشام! کان أمیر المؤمنین علیه السّلام یقول: ما عبد الله بشیء أفضل من العقل؛ و ما تمّ عقل امرئ حتّی یکون فیه خصال شتّی:
الکفر و الشّرّ منه مأمونان، و الرّشد و الخیر منه مأمولان، و فضل ماله مبذول، و فضل قوله مکفوف، نصیبه من الدّنیا القوت، لا یشبع من العلم دهره، الذّلّ أحبّ إلیه مع الله من العزّ مع غیره، و التّواضع أحبّ إلیه من الشّرف.
یستکثر قلیل المعروف من غیره؛ و یستقلّ کثیر المعروف من نفسه، و یری النّاس کلّهم خیرا منه؛ و أنّه شرّهم فی نفسه؛ و هو تمام الأمر.
«ای هشام! أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرمود: هیچ موجودی در عوالم همچون عقل نتوانسته است خدا را پرستش کند؛ و عقل کسی تمام و کمال نمی‌یابد مگر آنکه در وی صفات مختلفی و بسیاری تحقّق پذیرد:
هیچ کفری و هیچ شرّی از او تراوش ننماید، و همه خلائق از وی در امان باشند، و پیوسته رشد و خیر از او به ظهور رسد به طوری که مردم همیشه در انتظار و ترقّب پیدایش و بروز آنها از وی باشند، آنچه از مالش زیادی است در راه خدا بذل کند، و بر گفتار بسیارش لجام زند و دهانش را از سخن بیجا ببندد، فقط به قدر قوت (غذائی که قوّت بدنش را تأمین نماید) اکتفا کند، و از بیشتر از آن- از رنگارنگ‌های دنیا- اجتناب ورزد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 446
در تمام دوران عمر و زندگیش از علم سیر نشود، و در فراگرفتن علوم نافعه لحظه‌ای دریغ نکند، ذلّت و پستی و بی‌اعتباری را چنانچه با خدا باشد محبوبتر و پسندیده‌تر از عزّت و شرف و مقام و منزلتی بداند که با غیر خدا باشد، و تواضع در نزد او بهتر باشد از شرف.
چنانچه کسی به وی خدمت مختصری کند و کار پسندیده و خوبی انجام دهد گرچه بسیار کوچک و کم اهمّیّت باشد آن را عظیم و بزرگ و بسیار می‌شمرد؛ و اگر او به کسی خیری برساند گرچه بسیار بزرگ باشد آن را کوچک و کم ارج به حساب می‌آورد، جمیع مردم را از خودش بهتر می‌بیند، و در پیش خود خودش را بدترین آنها می‌داند؛ و اینست تمام امر.»
یا هشام! لا دین لمن لا مروّة له؛ و لا مروّة لمن لا عقل له. «1»
«ای هشام! کسی که مروّت ندارد، دین ندارد؛ و کسی که عقل ندارد، مروّت ندارد.»

محقّق فیض کاشانی در شرح و بیان فقره: تواضع للحقّ تکن أعقل النّاس «برای حقّ، فروتنی و تواضع کن، تا اینکه از جمیع مردم عاقلتر باشی!» فرموده است:
«یعنی تواضعی را که با مردم می‌کنی، منظور و مقصودت خدا باشد نه غرض دیگر، زیرا کسیکه برای خدا تواضع و کوچکی کند خدا او را بالا می‌برد؛ همانطور که در حدیث وارد است.
یا آنکه بگوئیم: مراد از تواضع برای حقّ، اقرار به او و اطاعت و انقیاد در برابر اوست، و این مقتضای عقل است.

---

(1)- «اصول کافی» ج 1، ص 13 تا ص 19؛ و «وافی» کاشانی، طبع حروفی، ج 1، ص 86 تا ص 93
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 447
و استاد ما (صدر المتألّهین شیرازی قدّس الله سرّه) فرموده است: معنای تواضع للحقّ آنست که: بنده خدا برای خودش هیچ وجودی و قوّتی و تبدّل و تغیّری نبیند مگر به حقّ سبحانه و به قوّه حقّ و به حول و قدرت او؛ و ببیند و مشاهده نماید که هیچ حول و قوّه‌ای نیست، نه برای او و نه برای غیر او مگر به الله تبارک و تعالی.
و در حدیث نبوی وارد است: من تواضع للّه رفعه الله.
«کسی که برای خداوند فروتنی و شکستگی کند خداوند او را بالا می‌برد و عالیقدر می‌گرداند.»
بنابراین چون بنده خدا با مرگ ارادی، پیش از مرگ طبیعی، از خودش و نفسانیّتش بیرون شود و فانی گردد، در اینصورت باقی به بقاء خدا خواهد بود.
آنگاه ملّاصدرا فرموده است: اینست مراد از گفتار حضرت که: تکن أعقل النّاس «عاقلترین مردم خواهی بود» زیرا عاقلترین مردم انبیاء و اولیاء هستند، و پس از آنها، هر کس که به روش و آداب و سیره و منهاج آنها شباهتش بیشتر باشد.» «1»
و در شرح و بیان فقره: فمن عقل عن الله اعتزل أهل الدّنیا و الرّاغبین فیها «پس کسی که تعقّلش از خدا باشد، از اهل دنیا و رغبت کنندگان به دنیا، کنار می‌شود.» فرموده است:
«یعنی به مرتبه‌ای برسد که علومش را از خداوند بدون واسطه تعلیم بشری در هر امری اخذ کند. و معنای اعتزال و دوری از دنیا و ابناء دنیا

آنست که: رغبتی برای وی نسبت به دنیا و اهلش باقی نماند، و تمام رغبتش به خداوند و نعیم ابدی و لذّات روحانی و التذاذات ربوبی باشد.

---

(1)- «وافی» ج 1، ص 97

و در شرح و بیان فقره: ما عبد الله بشیء أفضل من العقل «هیچ چیزی همانند عقل، خداوند را ستایش ننموده است.» فرموده است:

یعنی با فضیلت‌ترین چیزی که بنده را به سوی خداوند ارتقاء دهد و موجب تقرّب او گردد، تکمیل عقل اوست به اکتساب علوم حقیقیّه اخرویّه و معارف یقینیّه باقیه که از خدا سبحانه و تعالی گرفته شود، نه چیزهای دیگر نظیر طاعات بدنیّه و مالیّه و نفسیّه؛ همچنانکه از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که: یا علیّ! إذا تقرّب النّاس إلی خالقهم بأنواع البرّ، فتقرّب أنت إلیه بالعقل حتّی تسبقهم.» «1»

«ای علیّ! چون یافتی که مردم به سوی خالقشان به إعمال انواع کارهای نیکو و پسندیده و خیرات و مبرّات تقرّب می‌جویند، تو با عقلت تقرّب بجو، تا از همه آنها سبقت‌گیری و جلو بیفتی!» باری چون می‌بینیم که دین قویم اسلام بر اساس عقل است، و آیات قرآنیّه ما را دعوت به عقل می‌کند، و این احادیث قویّه از رسول خدا و اولاد

---

(1)- «وافی» ج 1، ص 99 و ص 101 و 102؛ و غزالی در «إحیاء العلوم» ج 3، ص 14 آورده است که: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی علیه السّلام فرمود: إذا تقرّب النّاس إلی الله تعالی بأنواع البرّ، فتقرّب أنت بعقلک.» در «إحیاء العلوم» ج 3، ص 353 از أبو درداء روایت کرده است که: «إنّه قیل: یا رسول الله! أرأیت الرّجل یصوم النّهار و یقوم اللیل و یحجّ و یعتمر و یتصدّق و یغزو فی سبیل الله و یعود المریض و یشیّع الجنائز و یعین الضّعیف و لا یعلم منزلته عند الله یوم القیمة! فقال رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم: إنّما یجزی علی قدر عقله.

و قال أنس: اثنی علی رجل عند رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم فقالوا خیرا. فقال رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم: کیف عقله؟! قالوا: یا رسول الله نقول من عبادته و فضله و خلقه! فقال: کیف عقله؛ فإنّ الأحمق یصیب بحمقه أعظم من فجور الفاجر، و إنّما یقرّب النّاس یوم القیمة علی قدر عقولهم.»

و الاتبارشان در دعوت به عقل آمده است، و عقل قبل از شرع حجّیّت دارد، و یکی از دو حجّت و برهان راستین الهی است، و این عقل ما را دعوت به علم و یقین می‌کند، و قرآن کریم ما را از روش ظنّی و منهاج هر

گونه پنداری که به قطع و یقین منتهی نشود منع میکند؛ چگونه ما می‌توانیم فرضیّه‌ای را که اساس علمی ندارد و بر اصل برهان و یقین شالوده ریزی نشده، و حجّت یقینی و شهود وجدانی بر آن تعلّق نگرفته است، بدان تمسّک جسته، و با آن از ظاهر کلام الهی و کتاب آسمانی رفع ید کنیم؟!

[شخص حکیم و واقع گرا، عقل و یقین را به فرضیّه‌های غیر برهانی نمی‌فروشد]

حکیم و دانشمند در برابر این پندارها، و لابراتوارها، و چیدن چندین مجسّمه و استخوان ساختگی و مصنوعی و چند فسیل طبیعی ناقص و نارسا و ناگویا، سر فرود نمی‌آورد؛ و محکمات را به متشابهات نمی‌فروشد.
امّا ظاهر گرایانی که عقلشان در چشمشان محدود شده است، به مجرّد تماشای چند فسیل که آنهم فقط حکایت از تغیّر و تکامل در داخل انواع دارد، فورا حکم به قضیّه کلّی‌تر و مطلبی وسیعتر می‌کنند و می‌گویند: حالا که تطوّر و رشد و تبدّل در داخل انواع ثابت شد، باید آن را هم اصل کلّی عمومی بدانیم و به تبدّل انواع و تغیّرات خارجی آنها نیز سرایت دهیم؛ و تمام انواع را از یک ریشه و یک جرثومه بدانیم. از کجا؟ به چه علّت؟ به چه مناط؟ به چه برهان؟
آیا گوینده این گفتار جز در هم آمیختن مطالب پنداری و وهمی و استقراء ناقص، چیز دیگری در همیان خود دارد؟ ! بیاورد و ارائه دهد !

[إشکال نهم؛ «فطرت، راه تکوینی کمال؛ و أحکام فطری رساننده به کمالند»]

اشاره

اشکال نهم بر صاحب مقاله، عدم فهم معنای فطرت و فطری بودن احکام است که بر همین پایه بر حضرت علّامه قدّس الله نفسه الشّریف درباره عدم منافات ازدواج و نکاح در میان پسران و دختران آدم ابو البشر با فطری بودن اشکال کرده‌اند، آنگاه مطلبی را از ایشان با مثال‌های ناصحیح و نادرستی که از خود آورده و در کلام ایشان ادغام نموده و به غلط به ایشان نسبت داده‌اند، گفتار
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 450
را بعد از شرح مختصری پایان می‌دهند.
ما در اینجا نیز برای روشن شدن حقیقت امر ناچاریم عین عبارت او را بیاوریم، و سپس به مواضع خبط و نقاط مغلطه‌ای و نکات شعری وی بپردازیم:
می‌گوید:
«به علاوه ایشان با قبول پدری و مادری آدم و همسرش برای همه نوع بشر خود را با سؤال دشواری مواجه کرده‌اند، و آن اینکه آیا فرزندان آدم با هم ازدواج کرده‌اند؟ و پاسخ داده‌اند: بلی! و آنگاه به سؤال بعدی که مگر ازدواج خواهر و برادر خلاف فطرت نیست؟ پاسخ داده‌اند: نه! و در تأیید غیر فطری نبودن ازدواج خواهر و برادر، قصص منقول از ایرانیان پیشین را گواه آورده‌اند، و نیز عمل بعضی از اروپائیان امروز را.
باز هم به اصل سؤالها و جوابها کاری نداریم، فقط می‌نگریم لوازم سخن نخستین را؛ ایشان در دفاع از نظر نخستین خویش لازم دیده‌اند که در باب فطری بودن و نبودن، ملاکی را عرضه کنند که بکار گرفتن آن، سؤالات و جوابهای تازه‌ای را پیش خواهد آورد. و من حیث المجموع، فهم دینی جدیدی را بنا خواهد نهاد.
لاجرم بنظر ایشان همجنس بازی و شرب خمر و زنا و رباخواری که در اقوام گذشته رایج بوده و در اروپائیان امروز هم رایج است امری خلاف فطرت نیست، و بلکه بخودی خود نه خوبست و نه بد. و منعی ندارد که در شریعتی حلال و در شریعت دیگر حرام گردد. و دین (و بالأخصّ اسلام) که در نظر ایشان به معنی راهی است واحد برای رساندن فرد و جامعه به کمال لائق خویش، و تمام احکامش به همین معنی فطری است «1» اینک چهره دیگری می‌یابد؛ و معلوم می‌شود که کثیری از احکام دین اسلام می‌توانست چیز دیگری باشد و باز هم فطری باشد.

۱.

(1)- علّامه طباطبائی، «المیزان» ج 14، آیه 30 سوره روم (تعلیقه)

اینها همه نوعی دین شناسی است که مناسبت دارد با نوعی انسان شناسی و جهان شناسی. یعنی تا مفسّری از انسان و جهان و از مفهوم حسن و قبح و از نیازهای آدمی درک و شناخت خاصّی نداشته باشد نمی‌تواند حکم کند که ازدواج خواهر و برادر گاهی فطری است و گاهی غیر فطری؛ و یا نه فطری است و نه غیر فطری.
و باز معلوم می‌شود که: فطری بودن احکام دین امری است ابطال ناپذیر تجربی، و اثبات ناپذیر تجربی. چرا که بنظر ایشان در بدو خلقت انسان، چون غرض شارع و مصلحت جهان، تکثیر نسل انسان بوده، تزویج خواهر و برادر (که امری است اعتباری نه حقیقی) مجاز و مشروع شده است؛ و اینک چون چنان مصلحتی نیست، تحریم گردیده است.
این سخن اوّلا دست ما را در اثبات فطری بودن احکام شرع بطور کامل می‌بندد؛ و از آنجا که نمی‌دانیم: غرض شارع در جعل فلان حکم چه بوده، هر حکمی را می‌توانیم موافق فطرت قلمداد کنیم. و لذا فطری و غیر فطری عملا ارزش استدلالی و روان شناختی خود را از دست خواهند داد.
و ثانیا برای اظهار آن نظر، می‌باید نظریّه اخلاقی خاصّی را مبنی قرار دهیم که می‌گوید: حسن و قبح اعمال اعتباری است؛ و أنحاء روابط فردی و جمعی (روابط جنسی و حکومتی و ...) بخودی خود نه خوب‌اند نه بد.
و خوبی و بدیشان معنی و منشأ دیگر دارد، و می‌شود که گاهی برای مصلحتی (مثل تکثیر نسل) کاری مشروع گردد، و گاهی ممنوع. و اگر این امر در تزویج خواهر و برادر جائز است، چرا در موارد دیگر جائز نباشد؟ !
(و فی الواقع نظر مرحوم طباطبائی در باب اخلاق همین است. و این را به وضوح در مقاله ششم «1» اصول فلسفه و روش رئالیزم آورده‌اند.)
اصلا برای رها کردن ذهن از گریبان این دشواریها بوده که پاره‌ای از مفسّران به احادیث حاکی از ازدواج جنّ و حوری با پسران آدم توسّل

---

(1)- علّامه طباطبائی در مقاله ششم چنین گفتاری را نیاورده‌اند.

جسته‌اند.» «1»

[معنای فطری بودن أحکام دین مقدّس اسلام]

ما برای روشن ساختن مواضع اشتباه صاحب مقاله، باید بحثی درباره فطرت و معنای آن بنمائیم، و سپس اشتباهات را ذکر کنیم. آیه صریح و واضحی که در قرآن کریم از خلقت انسان بر اساس فطرت پرده برمی‌دارد و دین مبین اسلام را نیز بر اساس و اصل فطرت بر می‌شمرد، آیهِ سی‌ام از سوره سی‌ام قرآن (سوره روم) است:
فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ* مُنِیبِینَ إِلَیْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَکُونُوا مِنَ الْمُشْرِکِینَ* مِنَ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کانُوا شِیَعاً کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ. «2»
«بنابراین، بر پا بدار وجهه خود را به دین اسلام در حالیکه از تمام مرامها و مذاهب اعراض نموده و میل و گرایشت بدان بوده باشد. فطرت خدائی را محکم بگیر و بدان تمسّک کن؛ آن فطرتی که خداوند مردمان را با آن سرشته است. در آفرینش خدا تبدیل و تغییری نیست. اینست دین استوار؛ ولیکن بیشتر از مردم نمی‌دانند.
تو ای پیامبر با مؤمنینی که به خدا گرویده‌اند، باید به سوی او إنابه و رجوع کنید، و باید تقوای او را داشته باشید، و نماز را بر پا بدارید؛ و از مشرکین نباشید: از کسانیکه دین خود را جدا ساختند و به دسته‌ها و گروههای مختلف منشعب شدند. هر حزبی به آنچه در نزد خود دارد خوشحال است.»

_____
(1)- «کیهان فرهنگی» شماره سری 52، تیر ماه 1367 شمسی، شماره 4، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص 17، ستون اوّل و دوّم
(2)- آیات 30 تا 32، از سوره 30: الرّوم

[تفسیر آیه: فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها]

حضرت علّامه در تفسیر این آیات گفته‌اند: «فطرت در اینجا برای بیان نوع است به معنای ایجاد و ابداع. و فطرت الله منصوب است بنا بر إغراء، یعنی فطرت را بگیر و از آن دست بر مدار. و در این کلام اشاره است به آنکه این دینی که واجب است انسان وجهه خود را به آن اقامه کند همانست که سرشت و آفرینش به آن ندا می‌دهد؛ و فطرت الهیّه‌ای که در آن تبدیلی نیست، ما را بدان رهبری می‌نماید.
به علّت آنکه دین معنائی ندارد مگر سنّت حیات و زندگی که بر انسان لازم است آن را بپیماید، تا در زندگی خود کامیاب و خوشبخت گردد. زیرا انسان غایتی را در نمی‌نوردد که بدان واصل شود، مگر سعادت.

خداوند هر یک از انواع مخلوقات را به سعادتی که از روی فطرت و نوع خلقت آن موجود، نتیجه حیات و ثمره زندگی اوست رهبری نموده است؛ و وجودش را به تجهیزاتی که مناسب آن غایت و هدف است مجهّز نموده است.
خداوند می‌گوید: رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی. «1»
«پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را نیاز آفرینش آن بوده است عنایت کرده، و سپس آن را به سوی مقصد و غایتش رهنمون گردیده است.»
و نیز می‌گوید: الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی* وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی. «2»

_____
(1)- قسمتی از آیه 50، از سوره 20: طه؛ و این آیه حکایت خداوند است گفتار حضرت موسی و هرون را در پاسخ فرعون که از آنها پرسید: ای موسی پس بگو: پروردگار تو کیست.
(2)- آیه 2 و 3، از سوره 87: الأعلی

«پروردگار تو کسی است که موجودات را اوّلا آفرید، و سپس تعدیل و تسویه و صورت‌بندی کرد. و کسی است که برای هر موجودی غایتی و هدف مشخّصی مقدّر کرد، و سپس او را به سوی آن غایت هدایت نمود.»
بنابراین انسان نیز مانند سائر انواع مخلوقات، با فطرتی سرشته و با خمیره‌ای آفریده شده است که وی را به سوی تتمیم نواقص و رفع حوائجش رهبری می‌نماید؛ و منافع و مضارّ و منجیات و مهلکاتش را در زندگی دنیا نشان می‌دهد. خداوند می‌گوید:
وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها. «1»
«و سوگند به نفس انسان و آنکه او را تسویه نمود و خلقتش را بیار است، و سپس راه فجور و فسق و تعدّی، و نیز راه تقوی و پاکی و طهارت را به او الهام کرد.»
و علاوه بر این، انسان مجهّز است به جهازی که آن اعمالی را که بر عهده اوست بجای آورد، و آن را مقصود خود قرار داده، تمام کند. خداوند می‌گوید:
ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ. «2»
«و سپس خداوند، سلوک راه تکامل را برای وی آسان نمود.»
بناء علیهذا انسان دارای فطرت و سرشت خاصّی است که وی را به سنّت

مخصوصی و به راه مشخّص و معیّنی در حیات و زندگی رهبری می‌نماید، و آن فطرت دارای غایت معیّن و مشخّص است که فقط انسان باید از آن راه برود و به آن غایت برسد. اینست معنای فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها.

_____

(1)- آیه 7 و 8، از سوره 91: الشّمس

(2)- آیه 20، از سوره 80: عبس

و چون می‌دانیم که این انسان موجود و زنده در عالم طبیعت، یک نوع بیش نیست، و آنچه موجب نفع و یا ضرر وی می‌شود، از جهت ملاحظه این ساختمان و ترکیبی که از روح و بدن تألیف شده است تفاوتی ندارد، و همچنین از جهت انسانیّتش جز یک سعادت و یک شقاوت برای او متصوّر نیست؛ بنابراین ناچار باید برای وصول وی به سعادت و کامیابی‌اش یک سنّت واحدی بیشتر نباشد که او را به سوی آن سنّت، یک هدایت کننده واحد و ثابتی هدایت نماید.

این راهنما و هادی حتما باید فطرت او و نوع سرشت و آفرینشش بوده باشد. فلهذا به دنبال آن گفتار که فرمود: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها می‌فرماید: لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ.

(یعنی چون در خلقت خداوند تبدیل و تغییری نیست، انسان را بر فطرت خدائی که مردم را از آن فطرت سرشته است، بیافرید.) بنابراین اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف افراد مختلف شود، هیچگاه اجتماع واحدی که متضمّن سعادت افراد مجتمع باشد تحقّق نخواهد یافت.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف مکان‌ها و محلّ‌هائی که امّت‌ها در آن زیست می‌کنند مختلف گردد، بدین معنی که اساس وحید و یگانه پایه برای سنّت اجتماع که دین است تابع احکام مناطق و مکان‌ها باشد، باید انسان هم به اختلاف امکنه و أقطار به انواع مختلف در آید؛ در حالیکه انسان یک نوع است و بس.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف زمان‌ها باشد، بدین معنی که اعصار و قرون مختلف اساس وحید برای سنّت‌های دینی بوده باشند، بنابراین باید نوعیّت افراد هر قرنی و طبقه‌ای با آنچه را که از پدرانشان بطور میراث برده‌اند، و یا با آنچه را که برای پسرانشان به میراث می‌گذارند، مختلف باشد، و باید

اجتماع انسانی مسیر تکاملی خود را طیّ نکند، و باید عالم انسانیّت از نقصان به سوی کمال متوجّه نباشد؛ زیرا نقصان و کمال متحقّق نمی‌گردد مگر در جائی که امر مشترک و ساری که میان آن دو چیز است ثابت و

محفوظ باشد.
و مراد ما از این گفتار این نیست که بخواهیم منکر آن شویم که اختلاف افراد یا امکنه و یا ازمنه در انتظام سنّت دینی فی الجمله تأثیر را دارند، بلکه می‌خواهیم به ثبوت برسانیم که اساس و بنیان سنّت دینی، تنها همان بنیه انسانیّت است، و همان حقیقت واحدی می‌باشد که مشترک و ثابت در میان افراد است.
بنابراین، عالم انسانیّت یک سنّت واحدی دارد که بر اصل و پایه و اساس آن که انسانیّت و انسان است ثابت و برقرار است. و همین سنّت است که آسیای انسانیّت را به گردش در می‌آورد، با جمیع ملحقات و پیوستگی‌هائی که از سنن جزئیّه مختلفه به اختلاف افراد و یا زمانها و یا مکانها به عالم انسانیّت ملحق می‌گردد.
و اینست همان مطلبی که بلافاصله بدان اشاره دارد که: ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ* «اینست دین پابرجا و استوار، و لیکن اکثریّت افراد مردم این حقیقت را نمی‌دانند.»
و ما در بحث مستقلّی إن شاء الله تعالی بیان و شرح واضحتری را بر این گفتار می‌افزائیم.» «1»

[معنی و مراد از فطرت بنا بر تفسیر حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه، در بحث مستقلّ «المیزان»]

اشاره

و سپس در فصل مستقلّی تحت عنوان: کلام فی معنی کون الدّین فطریّا فی فصول (گفتار ما در معنی و مفهوم آنکه چگونه دین اسلام فطری است، در ضمن چند فصل آورده می‌شود) چنین مرقوم داشته‌اند:

_____

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 186 تا ص 188

[1- تمام موجودات بسوی غایت و کمال نوعی خود در حرکتند]

«1- چون ما در این انواع موجوده‌ای که تکوّن و تکامل تدریجی دارند نظری با دقّت بیفکنیم، اعمّ از اینکه این انواع موجوده دارای حیات و شعور باشند مثل انواع حیوان، و یا فقط دارای حیات باشند مثل انواع نبات، و یا مرده و دارای حیات نباشند مثل بقیّه انواع طبیعیّه- همانطور که برای ما مشهود است- همه آنها را این طور می‌یابیم که در وجودشان یک سیر تکوینی معیّن و مشخّصی دارند که دارای مراحل مختلفی است، بعضی از آنها پیش از بعضی، و بعضی از آنها بعد از بعضی دگر است، و آن نوع در هر یک از این مراحل- پس از مرور و عبور از مرحله‌ای که پیش از آن بوده است، و قبل از وصول به مرحله‌ای که بعد از آنست- وارد می‌شود. و پیوسته خویشتن را با طیّ این منازل تکمیل می‌کند تا اینکه به آخرین مرحله برسد، و آنجا غایت کمال اوست. ما این مراتب و مراحلی را که نوع انسان و یا غیر انسان در آنها طیّ طریق می‌کند، چنین می‌یابیم که از هنگامیکه نوع در وجود و تکوّن خویش در حرکت بیفتد تا به جائی که به مرتبه کمال خود فائز آید، هر یک از آنها ملازم مقام مختصّ به خود اوست، نه جلو می‌افتد و نه عقب می‌رود.

و در میان این مراتب و مراحل یک رابطه تکوینی است که برخی را به بعضی دیگر مربوط می‌سازد، بطوریکه جائی خالی نمی‌ماند؛ و نیز از محلّ خود به محلّ دیگری منتقل نمی‌شود. و از اینجا می‌توان به این نتیجه رسید که:

هر نوعی از انواع یک غایت تکوینی دارد که از ابتدای وجودش متوجّه وصول بدان غایت است، تا زمانیکه برسد و بدان واصل گردد.

فی المثل: یک دانه گردو چنانچه در لای خاک جا بگیرد و آماده برای نموّ و روئیدن شود، در جائی که شرائط نموّ و رشد جمع باشد و علل و اسباب آن موجود باشد مثل رطوبت زمین و حرارت و غیرهما، در اینصورت مغز این دانه شروع به رشد و نموّ می‌کند؛ پوست را می‌شکافد و پیوسته بر حجم خود

می‌افزاید و بزرگ می‌شود و نموّ می‌کند، تا سر حدّیکه یک درخت سبز سطبر، با میوه‌های فراوان می‌گردد.

این دانه گردو از ابتدای وجودش، در سیر و حرکت خود در مسیر تکوین حالش تغییر نکرده، و در قصد و مراد تکوینی‌اش که وصول به این درخت کامل با ثمر و تنومند است، لحظه‌ای اشتباه ننموده و اختلاف و توقّف نداشته است.

و همچنین یک نوع از انواع حیوان را مانند یک گوسفند در نظر بگیریم،

هیچگاه تردیدی نداریم که در ابتدای وجودش جنینی بوده است که به سوی غایت و کمال نوعی خود که مرتبه گوسفندی کامل است و دارای آثار و خواصّی میباشد، متوجّه بوده است. این جنین از راه تکوینی مختصّ بخود ابدا انحراف پیدا نکرده و راه دگری را نپیموده است، و حتّی یک روز هم نشده است که غایتش را فراموش کند و غایت دگری همچون غایت فیل و یا غایت درخت گردو را دنبال نماید. پس هر نوعی از انواع تکوینی، در راه استکمال وجودی خود مسیر خاصّی دارد. و دارای مراتب مخصوصی است که بعضی مترتّب بر بعضی دیگر است. و منتهی می‌شود به مرتبه‌ای که ذاتا مقصود نهائی آن نوع است و آن را با حرکت تکوینی خود طلب می‌کند. و هر نوعی در وجود خود مجهّز است به آنچه به وسیله آن حرکت نماید و به مقصود نائل شود.
و این توجّه و حرکت تکوینی به سوی غایت و هدف چون استناد به خداوند دارد، هدایت عامّه الهیّه نامیده می‌شود؛ و هیچوقت در حرکت دادن هر نوعی را در مسیر تکوینی خود و سوق دادن آن را به سوی غایت وجودی خود- بواسطه استکمال تدریجی و بواسطه بکار انداختن قوا و ادواتی که آن نوع بدانها برای تسهیل مسیر در جهت غایت مجهّز شده است- راهش را گم نمی‌کند و به خطا و اشتباه نمی‌افتد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 459
خداوند می‌گوید: رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی. «1»
«موسی و برادرش به فرعون گفتند: پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را که لازم خلقتش بوده است عطا کرده است، و پس از آن، آن را به سوی غایت و هدف از آفرینشش هدایت نموده است.»
و أیضا می‌گوید: الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی* وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی* وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی* فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوی. «2»
«آن پروردگاری که آفرید، و سپس تسویه و تعدیل و منظّم و مرتّب ساخت. و آنکه اندازه گیری کرد، و سپس به سوی هدف رهنمون شد. و آنکه نبات و گیاه را از زمین بیرون کشید، و سپس آن را خشک و سیاه نمود.»

[2- سیر کمالی انسان، ضرورة در اجتماع متحقّق می‌گردد]

2- نوع انسانی از کلّیّت شمول این حکم مذکور، یعنی شمول هدایت عامّه مستثنی نیست. زیرا که می‌دانیم: نطفه انسان از بدو شروع در تکوّن و موجودیّتش متوجّه به سوی انسان کاملی است که تمام آثار و خواصّ انسانیّت را در بردارد؛ و در مسیر خود مراحل جنین بودن و طفولیّت و بلوغ و جوانی و کهولت و پیری را می‌گذراند.
با این تفاوت که انسان با سائر انواع حیوانات و نباتات و غیر اینها از آنچه ما میدانیم، در یک امر فرق دارد، و آن اینست که: انسان به علّت وسعت نیازمندیهای تکوینی و کثرت نواقص وجودی خود، به تنهائی قدرت بر تتمیم نواقص وجودی و رفع حوائج حیاتی خود ندارد. یعنی یک فرد انسان، به تنهائی زندگانی انسانی برای او به نحو أوفی و تامّ و تمام میسور نمی‌شود، و محتاج است به تشکیل اجتماع منزل، و پس از آن اجتماع مدنی و شهری که با

_____
(1)- قسمتی از آیه 50، از سوره 20: طه
(2)- آیات 2 تا 5، از سوره 87: الأعلی

غیرش بواسطه ازدواج و تعاون و کمک و تعاضد امور خود را بگرداند. و بنابراین باید جمیع افراد انسان با تمام قوای خود که بدان مجهّز شده‌اند، برای جمیع افراد مساعدت و کوشش نمایند و سپس حاصل کردارشان را در میان همه تقسیم کنند؛ و هر کدام به مقدار نصیبش که بر پایه وزن اجتماعی وی بوده است بهره ببرد.
و این مدنیّت و اجتماعی بودن از طبایع انسان نیست، به معنی اینکه از ناحیه طبیعت اوّلیّه او منبعث شده باشد. بلکه از ناحیه آنست که: انسان دارای طبیعتی است که با آن غیر خود را تا سر حدّیکه راه بدان داشته باشد، استخدام نموده و در تحت امر و خدمت خود می‌گیرد.
انسان، امور طبیعی و سپس اقسام نباتات و حیوانات را در راه مقاصد حیاتی خود استخدام می‌نماید؛ و لهذا برای استخدام فردی و یا افرادی همانند خودش جرأتش بیشتر است. امّا از آنجائی که برای آن افراد که از هر جهت در امیال و مقاصد و در جهازات و قوا مانند او هستند، تساوی و برابری را می‌بیند، ناچار بنابر مسالمت گذارده و بقدر حقوقی که برای خود معیّن می‌کند، باید بهمان مقدار به ایشان تسلیم نماید.
تضارب و تدافع در منافع، بدان منتهی می‌شود که حتما باید برخی با برخی دیگر در عمل تعاونی شرکت نمایند و پس از آن، حاصل أعمال در میان همه قسمت شود و بهر کس به مقداری که استحقاق دارد، از آن حاصل،

بهره داد.
و حاصل آنکه: اجتماع انسانی صورت نمی‌گیرد و آباد و معمور نمی‌شود مگر به اصول علمیّه و قوانین اجتماعیّه‌ای که جمیع آن مجتمع آنها را محترم بشمارند، و مگر به پاسدار و نگهبانی که آنها را از خرابی و ضایع شدن مصون دارد و آنها را در اجتماع جاری و ساری سازد. در این حال عیش و زندگانی

بر ایشان گوارا و طلیعه سعادت بر آنها إشراف پیدا میکند.
امّا اصول علمیّه عبارت است از معرفت اجمالی آن مجتمع به آنکه حقیقت نشأه وجودی آنان چگونه است؛ و بر انسان از جهت پیدایش و از جهت بازگشت چه خواهد گذشت؛ زیرا مذاهب مختلفه در کیفیّت خصوص سنّت‌های معموله در اجتماع، تأثیری به سزا دارند.
آنانکه معتقدند که انسان، مادّی محض است و غیر از زندگی نقد و حیات دنیوی که پایانش مرگ است بهره‌ای از عیش ندارد، و در عالم وجود غیر از سبب مادّی موجود که دستخوش فساد و زوال است اثری نیست؛ لاجرم سنّت‌های اجتماعی خود را طوری تنظیم می‌نمایند که ایشان را فقط به لذّت‌های محسوسه و کمالات مادّیّه که دنبالش چیزی نیست برساند.
و آنانکه همچون بت پرستان به آفریدگاری در ماوراء مادّه معتقدند، سنّت‌ها و قوانین خود را طوری بنا می‌کنند که خدایان آنها را ارضاء نماید و خرسند و خشنود بدارد، تا آنها ایشان را در زندگی دنیویشان کامیاب کنند.
و آنانکه به مبدأ و معاد معتقدند، قوانین حیاتی خود را طوری قرار می‌دهند که ایشان را در حیات دنیا بهره‌مند سازد، و پس از آن در حیات ابدی که پس از مرگ است نیز مظفّر و سعادتمند گرداند.
بنابراین، صورتهای زندگی و حیات اجتماعی بر محور و اصل اختلاف اصول اعتقادیّه در حقیقت عالم و در حقیقت انسان که جزئی از اجزاء عالم است اختلاف دارد.
امّا درباره قوانین و سنّت‌های اجتماعیّه، هر آینه اگر سنّت‌های مشترک و قوانینی که همه مجتمع و یا بیشترشان آنها را محترم بشمارند و بپذیرند وجود نداشته باشد، آن جمع متفرّق و آن مجتمع منحلّ خواهد شد.
و این قوانین و سنن، قضایای کلّیّه عملیّه‌ایست که صورت آنها چنین

است: واجب است در فلان جا فلان کار را کرد، و یا حرام است و یا جائز.
و این سنن هر چه باشد برای غایت‌های اصلاحیّه اجتماع و مجتمع به قسمی که آن غایت و هدف بر آن مترتّب گردد، معتبر است؛ و به مصالح و مفاسد نامگذاری می‌شود.

[3- عالم تشریع و شریعت باید منطبق بر عالم تکوین و فطرت باشد]

3- انسان وقتی به سعادت و کمال خود می‌رسد که مجتمع صالحی را که دارای سنن و قوانین صالحی که متضمّن بلوغ و نیل او به سعادت لائق به اوست بنا نهد. و این سعادت عبارتست از یک امر یا امور کمالیّه تکوینیّه‌ای که به انسان ناقص- که وی نیز موجودی است تکوینی- در مسیر کمالش برسد و او را انسانی کامل در نوع خود، و انسانی تامّ و تمام در وجودش بگرداند.
و علیهذا این سنن و قوانین- که قضایا و احکام عملیّه اعتباریّه هستند- در میان نقص انسان و کمال او قرار دارند، و مانند فاصله عابر در بین دو منزلگاه وی واقعند؛ و همانطور که گفتیم: تابع مصالحی هستند که کمال و یا کمالات انسانی است. و این کمالات اموری هستند حقیقی، هم سنخ و ملائم با نواقصی که آن نواقص نیز عبارتند از حوائج و نیازمندیهای حقیقی انسان.
بنابر آنچه گفته شد، فقط حوائج حقیقیّه انسان است که این قضایا و احکام عملیّه را وضع نموده، و این سنّت‌ها و نوامیس اعتباریّه را معتبر شمرده است. و مراد ما از حوائج حقیقیّه انسان عبارت است از: آنچه را که نفس انسان از روی میل و اراده می‌طلبد، و عقلی که یگانه قوّه تمیز دهنده در میان نفع و ضرر و در میان خیر و شرّ است آن میل و اراده را تصدیق می‌کند و صحّه می‌نهد؛ نه آن چیزهائی را که هواهای نفسانی بدون پذیرش و امضاء عقل طلب می‌کند، زیرا که آنها کمال حیوانی می‌باشند، نه کمال انسانی.
پس لازم است که اصول این سنن و قوانین، حوائج حقیقیّه انسان باشند که بر حسب واقع و نفس الأمر نیازمندیهای انسان محسوب شوند، نه بر حسب

تشخیص هواهای نفسانیّه و آراء خیالیّه.
و بیان شد که: عالم صنع و ایجاد هر یک از انواع را که از جمله آنها انسان است با ادوات و قوائی مجهّز کرده است تا با بکار انداختن آنها نیازمندیهای خود را بر آورد و بواسطه آنها در راه کمال مطلوب سیر کند.
از اینجا این نتیجه بدست می‌آید که: جهازات و ادوات تکوینیّه‌ای که انسان بدانها مجهّز شده است، اقتضائات و درخواست‌هائی برای قضایا و احکام عملیّه‌ای دارند که به سنن و قوانین موسوم شده‌اند.
و بواسطه عمل به این سنّت‌هاست که انسان در مقرّ کمال خود می‌نشیند مانند سنن و قوانین راجع به تغذّی، زیرا که انسان مجهّز است به جهاز تغذیه، و مانند سنن و قوانین راجع به نکاح و زناشوئی، زیرا که انسان

مجهّز است به جهاز توالد و تناسل.
از اینجا بخوبی روشن می‌شود که: لازم است دین- که عبارتست از اصول علمیّه و سنن و قوانین عملیّه‌ای که عمل به آنها سعادت حقیقی انسان را تضمین نموده است- اقتضائات خلقت انسان را در این امور در نظر بگیرد، و عالم تشریع و شریعت بر عالم تکوین و فطرت منطبق شود. و اینست معنای آنچه را که گفتیم: دین اسلام فطری است. و اینست مفاد قول خداوند تعالی:
فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ.

4- چون دانستی که معنای فطری بودن دین چیست، بنابراین اسلام دین فطرت نامیده می‌شود، بجهت آنکه فطرت انسانی آن را اقتضا می‌کند و به سوی آن رهبری می‌نماید.
و اسلام نامیده می‌شود، بجهت آنکه در آن تسلیم بنده است در برابر اراده خداوند سبحانه در آنچه را که از او اراده کرده است و خواسته است. و
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 464
مصداق اراده خداوند که صفت فعل است (نه صفت ذات) تجمّع علل و اسبابی است که در خصوص خلقت انسان با جمیع آنچه از مقتضیات تکوین عامّ- بر اقتضاء فعل و یا ترک- اطراف او را فرا گرفته است بکار رفته است.
خداوند می‌گوید: إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ. «1»
«تحقیقا دین در نزد خداوند منحصر در دین اسلام است.»
و دین الله نامیده می‌شود بجهت آنکه آن دینی است که خداوند از بندگانش خواسته است، از بجا آوردن افعالی و ترک نمودن اعمالی را بنا بر آنچه از معنای اراده سابقا ذکر کرده‌ایم.
و سبیل الله نامیده می‌شود بجهت آنکه آن، یگانه راهی است که خداوند خواسته است انسان در راه وصول به کمال خود و سعادت خود آن را بپیماید. خداوند می‌گوید:
الَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ یَبْغُونَها عِوَجاً. «2»
«آن کسانیکه از راه خدا مردم را باز می‌دارند، و آن را کج و معوج می‌طلبند.»
و امّا بحث در اینکه دین حقّ منحصرا واجب است که از طریق وحی و نبوّت گرفته شود و در آن عقل کفایت نمی‌کند، در مباحث نبوّت و غیرها از بحث‌هائی که در این کتاب آورده‌ایم، بیان و شرح آن معلوم شد.» «3»
از آنچه ما اینک از تفسیر «المیزان» آوردیم بخوبی و بطور مشروح و مبیّن بدست می‌آید که مراد حضرت علّامه قدّس الله سرّه از فطرت انسان، همان

---

(1)- صدر آیه 19، از سوره 3: ءال عمران
(2)- صدر آیه 45، از سوره 7: الأعراف
(3)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 198 تا ص 203
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 465
سازمان وجودی اعمّ از جسمی و روحی، و همان راه و طریقی است که او را به غایت و هدف آفرینش از کمال مطلوب و سعادت مطلق می‌رساند.

و مراد از دین فطرت آن قواعد و احکامی است که در سیر انسان به سوی سعادت و کمالش مؤثّر است. این قواعد و قوانین و سنن گرچه به اعتبار شارع مقدّس معتبر شده‌اند، امّا بر اساس منطق عقل و وصول او به درجه انسانیّت بوده است، نه بر اساس منطق حسّ و شهوت که وی را در مرتبه حیوان قرار دهد.
سعادت انسان امری است حقیقی، و این سنّت‌های فطریّه که امور اعتباریّه می‌باشند موجب حرکت و سیر او به مقام کمال حقیقی می‌شوند؛ و اگر أحیانا این سنّت‌ها در اعتبار خود به خطا روند، آن سعادت حقیقیّه و کمال مطلوب به وی نخواهد رسید.

[أحکام شرع گر چه اعتباری هستند ولی بر اساس عقل و وصول انسان به کمال هستند]

احکام و قوانین شرع که بر اساس فطرت وضع شده‌اند، گرچه اعتباری هستند و وضعشان منوط به اعتبار شارع است، امّا اعتباری است که به قدر سر سوزن از محلّ واقعی خود تخطّی ندارد؛ و بر اصل نیازهای تکوین و ایصال انسان به اعلی درجه کمال حقیقی و وجودی اعتبار یافته است؛ و معنی ندارد در شریعتی حلال و در شریعتی حرام گردد.
نکاح و ازدواج امری است فطری، و شرع نیز جواز آن را امضا فرموده است؛ و تشریع با تکوین منطبق گردیده است.

[عمل لواط خلاف فطرت انسان، و در جميع شرايع حرام است]

همجنس بازى امرى است غير فطرى، و شرع آن را حرام شمرده و براى آن عقوبت شديد معيّن فرموده است؛ و در اينجا امر تشريع كه حرمت است يا تكوين كه ممنوعيّت است منطبق آمده است.
وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ* إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 466
مُسْرِفُونَ. «1»
«و ياد بياور لوط را در وقتيكه به قوم خود گفت: آيا شما كار فاحشه و قبيحى را انجام مى‌دهيد كه يک نفر از جهانيان بدان پيشى نگرفته است؟! شما از روى شهوت بر مردان وارد مى‌شويد نه بر زنان! بلكه شما قومى هستيد متجاوز و متعدّى و مسرف (كه عمل را كاملا بر خلاف سنّت و فطرت نهاده‌ايد!).»
وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ* أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ. «2»
«و بياد آور داستان لوط را در زمانيكه به قوم خود گفت: تحقيقا شما عمل قبيح و زشتى را انجام مى‌دهيد كه هيچيک از افراد جهانيان در اين عمل بر شما سبقت نگرفته است! آيا شما در خلوتگاه با مردان در مى‌آميزيد؟ و راه نكاح را كه سنّت فطرى و الهى است مى‌بريد؟ و در مجالس و محافلتان بدين عمل زشت و منكر مشغول مى‌شويد؟!» وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ* أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ. «3»
«و بياد بياور حكايت لوط را در هنگامى كه به قوم خود گفت: آيا شما با وجود بصيرتى كه در زشتى اين عمل داريد، اين فعل زشت و قبيح را انجام

---

(1)- آيه 80 و 81، از سوره 7: الأعراف
(2)- آيه 28 و صدر آيه 29، از سوره 29: العنكبوت
(3)- آيه 54 و 55، از سوره 27: النّمل
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 467
مى‌دهيد؟! آيا شما از روى شهوت با مردان آميزش مى‌كنيد، و زنان را رها مى‌نمائيد؟! آرى شما قومى هستيد نادان و جاهل به قبائح و مفاسد اين امر!» عمل لواط كه آميزش مردان است با همجنس خود، موجب قطع راه

زناشوئی، و مقت و تعدّی و تجاوز و اسراف است؛ فلهذا بطور عامّ در این آیات ممنوع و حرام و قبیح شمرده شده است. و اختصاص به شریعتی ندارد؛ زیرا مخالف مسیر تکوین و مصالح فرد و مجتمع و خلاف سنّت انسانی و قانون فطری و الهی است. فلهذا شارع بطور اطلاق و عموم، حرمت آن را در هر مکان و هر زمان و در هر شریعتی اعتبار فرموده است.

این عمل بقدری زشت است که حتّی در حیوانات دیده نشده است صورت گیرد؛ و حتّی میمون از این کار منکر گریزان است. حال باید دید: درجه و مرتبه قباحت و وقاحت اعیان لرد مجلس انگلستان که به نظریّه رئیسشان داروین خود را از نژاد میمون می‌دانند، تا چه حدّ رسیده است که علنا جواز این فعل قوم لوط را که در زشتی به پایه‌ایست که هیچیک از جهانیان پیش از قوم لوط بدان دست نیازیده‌اند، جائز و حلال شمرده و آراء ناپسند و مردود برتراند راسل که از مسیحیّت به لادینی افتاده است و فروید یهودی را بر تعالیم حضرت مسیح علی نبیّنا و آله و علیه السّلام مقدّم داشته، و اباحه آن را از مجلس گذرانده، و در مجالس و محافل منکر و وقیح خود بدان اشتغال دارند.

قبّحهم الله و ما عملوا و ما استنوا، و لا یزال بنیانهم الّذی بنوا قاطعا لنسلهم إن شاء الله تعالی.

[در سنّت تکوین و فطرت، هر گونه آمیزش از غیر طریق زناشوئی ممنوع است]

فطرت انسان مقتضی آمیزش مرد است با زن که بنابر سنّت الهیّه در وجودشان همچون کاه و کهربا، و دو نوع الکتریسیته مثبت و منفی، و دو کانون فعل و انفعال یکدیگر را میربایند و جذب می‌کنند؛ و با جرقّه خداوندی نطفه در
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 468
رحم قرار می‌گیرد، و انسانی خلیفة الله پا در عرصه ظهور می‌گذارد.
بگوئید ببینیم: آمیزش مرد با مرد، و یا زن با زن، مطابق کدام قریحه و سنّت و بر اساس کدام خاصیّت است؟ جز آنکه همچون دو الکتریسیته مثبت و یا دو الکتریسیته منفی، و دو نوع فاعلیّت محض، و دو نوع قابلیّت محضه، موجب دوری و فرار و گریز از هم شوند؛ و ایجاد نفرت و ملالت و ضجرت کنند و مفاسد و مضارّ جنبی آن لا تعدّ و لا تحصی شود، چه اثری عائد می‌شود؟! آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه در مقاله ششم از «اصول فلسفه» در اینکه فطرت انسانی حکمی است که با الهام طبیعت تکوین می‌یابد، فرموده‌اند:
«4- آزادی انسان که موهبتی طبیعی است، در حدود هدایت طبیعت می‌باشد. و البتّه هدایت طبیعت بسته به تجهیزاتی است که ساختمان نوعی دارای آنها می‌باشد؛ و از این روی هدایت طبیعت (احکام فطری) بکارهائی که با أشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق میدهد، محدود خواهد بود.
مثلا از این راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام می‌گیرد (مرد با مرد، زن با زن، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی، انسان با غیر انسان، انسان با خود، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود.
مثلا تربیت اشتراکی نوزادان و الغاء نسبت و وراثت و ابطال نژاد و ... را تحسین نخواهیم کرد، زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این قضایا وفق نمی‌دهد.» «1»

---

(1)- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» طبع اوّل، ناشر: شیخ محمّد آخوندی، ج 2، ص 199 و 200
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 469
از این بیان واضح می‌شود که: کسانیکه وطی غلام را مباح شمرده‌اند، همچون مالکیّه طبق رأی رئیسشان مالک بن أنس چقدر بخطا رفته، و هم

از جهت سنّت تکوین و فطرت، و هم از جهت حکم کتاب و شریعت در ورطه مهلکه غوطه‌ور شده‌اند! یکی از اصدقای از احبّه و اعزّه دوستان، از علماء اعلام که فعلا حیات دارند می‌فرمودند: من در مدینه منوّره با بعضی از مشایخ مالکیّه راجع به این موضوع یعنی وطی با غلام مذاکره کردم.
او گفت: آیه شریفه: وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ* إِلَّا عَلی أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ «1» بر آن دلالت دارد.
«یعنی مؤمنین و مصلّین کسانی هستند که آلت‌های ذکوریّت خود را حفظ می‌کنند (و از مطلق مباشرت و آمیزش خودداری می‌نمایند) مگر بر جفت‌هایشان، و یا بر آن کسانی که مالکشان شده‌اند که در این دو صورت مورد ملامت و سرزنش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرند.»
گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع خارج است!

_____

(1)- این آیه مبارکه در دو جای قرآن وارد است: اوّل: آیه 5 و 6، از سوره 23:
المؤمنون: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* الَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ* وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ* وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکاةِ فاعِلُونَ* وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ* إِلَّا عَلی أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ.
دوّم: در آیه 29 و 30، از سوره 70: المعارج: إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً* إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً* وَ إِذا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً* إِلَّا الْمُصَلِّینَ* الَّذِینَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُونَ* وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ* لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ* وَ الَّذِینَ یُصَدِّقُونَ بِیَوْمِ الدِّینِ* وَ الَّذِینَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ* إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَیْرُ مَأْمُونٍ* وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ* إِلَّا عَلی أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 470
گفت: اجماع برای شماست؛ ولی برای ما اجماعی نیست!- انتهی گفتار ایشان.
أقول: اگر کسی گوید: چون أزواج جمع زوج است به معنای جفت، و شامل شوهر و زن هر دو می‌شود، بنابراین اگر به اطلاق أو ما ملکت أیمنهم تمسّک کنیم باید وطی زنان با غلامانی که ملک یمین آنها هستند نیز اشکالی نداشته باشد؛ و چون این امر مسلّما خلافست حتّی در نزد مالکیّه، بگوئیم:
وطی مردان با غلامان خود به همین نهج از اطلاق خارج است.
گوئیم: آیه قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و یا آیه إِلَّا الْمُصَلِّینَ از نقطه نظر عبارت و خطاب اختصاص به مردان دارد؛ گر چه از نقطه نظر ملاک، شامل هر دو طائفه مرد و زن می‌شود.
بنابراین جمله استثنائیّه إلّا علی أزوجهم أو ما ملکت أیمنهم استثناء نسبت

به مردان است، نه زنان. و لهذا ممکنست مالکیّه بگویند: در این آیه که راجع به مردان است استثناء ما ملکت أیمنهم اطلاق دارد و شامل کنیز و غلام هر دو می‌شود، و امّا در اجماعی که منعقد است بر تساوی زنان با مردان در احکام و در خطابات، در اینجا ما ملکت أیمنهم بطور مطلق چه کنیز و چه غلام از استثناء خارج نیست؛ و حرام است بر زن که با ملک یمین خود چه زن باشد و چه مرد آمیزش کند؛ و فقط درباره زنان إلّا علی أزوجهم به عموم خود باقی است و وطی زنان با شوهرانشان حلال است.

[ردّ فتوای مشهور مالکیّه، به آیاتی است که درباره قوم لوط وارد شده است]

بنابر آنچه گفتیم ما در ردّ مالکیّه که اجماع را قبول ندارند نمی‌توانیم بر حرمت وطی غلام به اجماع تمسّک نموده و آیه ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ را بدان تخصیص زنیم.
بلکه ردّ ایشان به آیاتی است که درباره قوم لوط ذکر نمودیم، و آنها با بلندترین ندا اعلام می‌کنند که آمیزش مرد با مرد بطور مطلق خواه غلام خود
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 471
انسان باشد یا غیر، فاحشه و منکر است.
إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ... وَ تَأْتُونَ فِی نادِیکُمُ الْمُنْکَرَ.
و عنوان منکر و فاحشه با نهی شدید و منع اکید از این عمل، جای شبهه و اشکالی در حرمت وطی غلام بجای نمی‌گذارد.

[وقاحت و قباحت وطی زنان از غیر محلّ توالد و تناسل]

و از این بیان روشن می‌شود که آمیزش مردان با زنان از غیر طریق زناشوئی نیز کاری بسیار قبیح و زشت است.
یعنی آمیزش با آنها از دبر نه از قبل که محلّ عادی زناشوئی و طریق توالد و تناسل است، محلّ اشکال است. فقهاء ما قائل به حرمت، و یا کراهت شدیده اکیده مغلّظه شده‌اند که این نوع کراهت تالی تلو حرمت است؛ یعنی با حرمت تقریبا هم میزان و هم درجه است.

در روایت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که فرمود: محاشّ النّساء علی أمّتی حرام. «1»

_____

(1)- این روایت صحیحه است که سدیر از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا روایت نموده است، و شهید ثانی در «شرح لمعه» آورده است، و نیز مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج 23، ص 98، از «تفسیر عیّاشی» از یزید بن ثابت روایت کرده است که مردی از أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره وطی زنان از دبر پرسید. حضرت فرمود:
سفلت سفل الله بک! أما سمعت الله یقول: أتأتون الفحشة ما سبقکم بها من أحد مّن العلمین؟
«پست شدی، خدا ترا پست کند! مگر نشنیده‌ای که خدا درباره قوم لوط می‌گوید: آیا شما کار قبیحی را انجام می‌دهید که هیچکس از جهانیان در این کار بر شما سبقت نگرفته است؟!» و نیز عیّاشی از صفوان بن یحیی از بعض اصحاب روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام درباره آیه نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ پرسیدم.
فرمود: از جلو با آنها آمیزش کنید؛ و از پشتشان و لیکن در فرج باید باشد.
و نیز عیّاشی از معمّر بن خلّاد از حضرت رضا علیه السّلام روایت می‌کند که از من پرسید: شما درباره آمیزش با زنان از عقبشان چه می‌گوئید؟! عرض کردم: به من اینطور

_____

- رسیده است که اهل مدینه در آن باکی نمی‌بینند. حضرت فرمود: یهود چنین می‌پنداشتند که چون مردی با زنش از عقب و لیکن در فرجش نزدیکی کند، بچّه‌اش أحول یعنی چپ چشم متولّد می‌شود. خداوند این آیه را نازل کرد: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ یعنی: از جلو و یا از عقب جماع کنید اشکال ندارد و لیکن باید در فرج آنها باشد؛ در مقابل گفتار یهود. و مراد خداوند جواز وطی در دبرهایشان نبوده است. و عین این روایت را عیّاشی، نیز از حسن بن علیّ از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است.
و همچنین عیّاشی از زرارة از حضرت باقر علیه السّلام آورده است که چون من از قول خدا: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ پرسیدم، فرمود: من قبل. «باید وطی در خصوص فرج باشد». و باز عیّاشی از أبو بصیر از حضرت صادق

علیه السّلام روایت کرده است که گفت: پرسیدم از کسی که با زنش در دبر جماع میکند، حضرت بدشان آمد و گفتند: معنای نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ اینست که: أیّ ساعة شئتم «هر زمان که بخواهید» نه هر جا که بخواهید.
در مقابل این دسته از روایات، عیّاشی از ابن أبی یعفور از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که: پرسیدم از وی از وطی کردن زنان را در دبرشان، فرمود: باکی ندارد و سپس این آیه را قرائت کرد: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ. و عیّاشی از عبد الرّحمن بن حجّاج روایت میکند از حضرت صادق علیه السّلام که وقتی نزد آن حضرت از وطی با زنان از دبر سخن به میان آمد فرمود: من هیچ آیه‌ای را در قرآن که آن را جائز شمرده باشد نیافتم مگر آیه: إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ. و نیز عیّاشی از حسین بن علیّ ابن یقطین روایت میکند که از حضرت کاظم علیه السّلام از این امر پرسیدم، فرمود: یک آیه در قرآن آن را حلال کرده که درباره قوم لوط است: هؤُلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ «این دختران منند که برای شما پاکیزه‌ترند» و حضرت لوط می‌دانست که آن قوم فرج را نمی‌خواستند.
باری، از مجموعه این روایات آنچه بدست می‌آید، حرمت آمیزش در دبر است. زیرا معنای حرث کشت و تناسل است و آن فقط از فرج متحقّق می‌شود، بنابراین فأتوا حرثکم أنّی شئتم مسلّما به معنای مکان نیست؛ بلکه به معنای کیفیّت است یعنی باید جماع در فرج باشد بهر صورتی که می‌خواهید. و روایتی که دلالت داشت مراد از أنّی، زمانیّه است

«آمیزش نمودن با زنان از محلّی که غائط و فضولات خارج می‌شود، بر امّت من حرام است.»

[«فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ» دلالت بر جواز وطی زنان از غیر محلّ تناسل ندارد]

سیوطی و ابن کثیر در تفسیر خود آورده‌اند که: أحمد بن حنبل و عبد بن حمید و ترمذی نسائی و أبو یعلی و ابن جریر و ابن منذر و ابن أبی حاتم و ابن حبّان و طبرانی و خرائطی در «مساوی الأخلاق» و بیهقی در «سنن» و ضیاء در «مختارة» از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت:
جاء عمر إلی رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم فقال:
یا رسول الله! هلکت! قال: و ما أهلکک؟! قال: حوّلت رحلی اللیلة. فلم یردّ علیهِ شیئا، فأوحی الله إلی رسوله هذه الأیة: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ. «1»
یقول: أقبل و أدبر و اتّق الدّبر و الحیضة! «2»

_____

- معارض است با روایتی که بر این معنی دلالت دارد فلهذا ساقط است. و صحیحه ابن أبی یعفور معارض است با این روایات کثیره دالّه بر حرمت و ساقط است؛ با وجود معارضه با ظاهر کتاب که فی حدّ نفسها موجب سقوط آنست. و روایت ابن حجّاج و همچنین روایت حسین بن علیّ بن یقطین، متشابه المعنی است زیرا استناد به دو آیه شده که هیچکدام دلالت بر جواز ندارند. بنابراین رفع ید از این روایات معارضه اوّلا بجهت مخالفتشان با ظاهر کتاب و ثانیا بجهت تعارضشان با روایات کثیره دیگری که متنا و سندا از اینها أقوی هستند لازم است.
(1)- صدر آیه 223، از سوره 2: البقرة؛ و کلمه أنّی در این آیه روشن است که به معنای زمان و مکان نیست، زیرا منافات با معنای حرث دارد که به معنای کشت و تولید مثل است؛ و حتما باید به معنای حیث که دلالت بر کیفیّت دارد باشد، تا با معنای حرث مناسب باشد؛ و در اینصورت این آیه را می‌توان از ادلّه حرمت وطی در دبر به شمار آورد.
(2)- «الدّرّ المنثور» ج 1، ص 262؛ «تفسیر ابن کثیر دمشقی» طبع دار الفکر،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 474
«عمر به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای رسول خدا، من هلاک شدم! رسول خدا فرمود: چه چیز باعث هلاکتت شد؟! عمر گفت: من زن خود را دیشب در رختخواب واژگون نمودم! پیامبر هیچ پاسخی به او نداد، تا خداوند به پیغمبرش این آیه را وحی فرستاد: زن‌های شما محلّ کشت و زار اولاد شما هستند، بنابراین در محلّ کشت و زرع خود به هر کیفیّتی که میخواهید بروید! خدا می‌فرماید:

می‌خواهی با زنان از جلو و روبرو، و می‌خواهی با ایشان از پشت سر، ولی در محلّ کشت و زرع که محلّ زناشوئی است مجامعت کن! و از دو چیز پرهیز کن: یکی از مجامعتشان در دبر یعنی از پشت که محلّ توالد و تناسل نیست، و دیگری در حال حیض و عادت ماهیانه.»
و نیز از أحمد بن حنبل از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که: جماعتی از انصار به حضور رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند و از کیفیّت جماع پرسیدند، این آیه نازل شد: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ و رسول خدا فرمود:
ائتها علی کلّ حال إذا کان فی الفرج. «1»
«به هر کیفیّت و به هر صورتی میخواهی می‌توانی با ایشان در آمیزی، مشروط به آنکه در خصوص فرج باشد نه در دبر.»

[ایجاد امراض مهلکه از جمله ایدز در نتیجه آمیزش غیر مشروع]

از شرع و شریعت که بگذریم، در طبّ نیز مضارّ جماع با زنان از دبر به ثبوت رسیده است. «2»

_____

- ج 1، ص 463

(1)- «الدّرّ المنثور» ج 1، ص 262؛ «تفسیر ابن کثیر» طبع دار الفکر، ج 1، ص 463

(2)- و از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که: آنچه را که در ص 275 از کتاب

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 475

میرزا محمّد حکیم (ملک الأطبّاء) گوید: «از جمله جماعهای لازم الاجتناب، لواط با زنان نمودن است. زیرا که به تجربه یافته‌اند که اولاد چنین شخصی مبتلا به علّت معروف «1» خواهد شد. زیرا که پاره حکایات و أخبارات طبّیّه بر اثبات این مطلب در این بابست که ذکر آنها در این رساله موجب طول است.» «2»

باری از همه اینها گذشته، همجنس بازی و رواج این فعل شنیع امروزه در اروپا و آمریکای متمدّن که حقّا باید گفت: از وحوش عالم هستند و باید آن سرزمین‌ها را به برکة السّباع و یا باغ وحش نام نهاد، ایجاد امراض مهلکه را بجائی کشانده است که موجب سرسام اولیای امورشان گردیده است.

از سوزاک و سفلیس و مشابه آنها گذشته مرض ایدز چون ابر سیاه دهشت انگیز و غول مهیبی بر همه آنها سایه افکنده، و همه را بیم به مرگ حتمی می‌دهد.

این میکرب خطرناک که تا بحال نتوانسته‌اند ضدّ آن را بسازند و مردم را واکسیناسینه کنند به مجرّد دخول در بدن مشغول فعّالیّت می‌شود؛ گلبولهای سپید از معارضه با آن عاجزند؛ و لهذا بفاصله زمان کوتاهی ایشان را در آستانه مرگ می‌نشاند.

طبق گزارش و إحصائیّه: از 95% موارد بیماری ایدز که در شش گروه

_____

- «باز شناسی قرآن» بنام دکتر روشنگر آورده، و نسبت جواز وطی زنان در دبر را به قرآن داده و استناد به کلمه أنّی نموده است چقدر بی‌اساس است.

(1)- مراد از علّت معروف ظاهرا مرض ابنه می‌باشد؛ یعنی کسالتی که در دبر پیدا می‌شود و غیر از وطی مردان و آب منی چاره ندارد.

(2)- «حفظ صحّت ناصری» طبع سنگی، ص 158؛ این رساله را برای ناصر الدّین شاه نوشته است.

یافت می‌شود، تنها 2/ 73% اختصاص به مردان همجنس باز و یا دو جنسه دارد که یا عامل همجنس بازی بوده، و یا زوج‌های جنسی متعدّد دارند. و بقیّه پنج گروه دیگر نیز بواسطه اعتیاد و انتقال خون و مشابه اینها باز راجع بخصوص مسأله لواط می‌شود. «1»
اینها همه نتیجه کاخ تمدّن و فرهنگ جدید است که تا پائین‌تر از قوم لوط، این مسکینان را به عقب برده، و در رذالت و دنائت کشانده است.

[زنا همچون لواط، خلاف فطرت و ممنوع است]

زنا گر چه مانند لواط عمل از غیر مجرای کشت و تناسل نیست، و بهمین جهت عقوبتش از حدّ لواط پائین‌تر است، ولی معذلک بواسطه ملاحظه حفظ نسب و اولاد، و به دنباله آن حسّ غیرتی را که خداوند به مردان برای ناموس خود داده است دارای قبح فطری است، و در همه شرایع حرام بوده؛ بلکه در میان مردم همجیّت و بیابانی قبل از تشریع، و بلکه نزد مادّیّون و طبیعیّون که منکر خدا هستند و انکار وحی و نبوّت و شرایع را می‌نمایند، امری شنیع و قبیح به حساب می‌آید.
وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِیلًا. «2»
«و به زنا کردن نزدیک مشوید؛ زیرا که این عمل، بسیار زشت و ناپسند و راه بدی است.»
زشتی این کار به حدّی است که خداوند در قرآن در ردیف قتل نفس محرّمه به شمار آورده است:

_____

(1)- رساله «ایدز» ص 11 و 12، تألیف دکتر حسین صادقی شجاع؛ از نشریّات حوزه معاونت آموزشی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی
(2)- آیه 32، از سوره 17: الإسراء

وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا یَزْنُونَ. «1»
«و بندگان خداوند رحمن (عباد الرّحمن) کسانی هستند که کسی را که خدا خون او را حرام نموده است نمی‌کشند، مگر از راه حقّ که کشتن او را جائز نموده باشد؛ و دیگر آنکه زنا نمی‌کنند.»
و مانند شرک به خداوند و دزدی که رسول الله از زنان در اواخر زمان هجرت، به شرط خودداری از این اعمال بیعت می‌گرفت و اسلامشان را با این شرائط می‌پذیرفت، زنا هم در همین ردیف آمده است:
یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا یَعْصِینَکَ فِی مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. «2»
«ای پیغمبر! در وقتیکه زنان مؤمنه به سوی تو آیند، برای آنکه با تو بیعت کنند، بر اینکه بهیچوجه و در هیچ چیزی برای خداوند شریک قرار ندهند، و دزدی ننمایند، و زنا نکنند، و اولاد خودشان را نکشند، و بچّه‌ای را که از دیگری آبستن شده‌اند و زائیده‌اند به شوهر فعلی خود نسبت ندهند، و در

هر امر نیک و پسندیده‌ای که تو بدیشان امر نمودی معصیتت را بجا نیاورند؛ در اینصورت با آنان بیعت کن، و از خداوند بر ایشان غفران و آمرزش را بطلب؛ زیرا که خداوند آمرزنده و مهربان است.»
و همچنین زشتی و وقاحت اینکار به حدّی است که در بسیاری از آیات قرآن از آن به عمل فاحشه و فحشاء تعبیر شده است. درباره حضرت یوسف که

_____
(1)- قسمتی از آیه 68، از سوره 25: الفرقان
(2)- آیه 12، از سوره 60: الممتحنة

به زندان رفت و حاضر برای زنا با زلیخا زن عزیز مصر نشد می‌گوید:
كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ. «1»
«اینچنین است ای پیامبر! ما اراده نمودیم تا زشتی و پلیدی گناه را از او دور گردانیم؛ بدرستیکه او از بندگان وارسته ما میباشد.»
وَ اللَّاتِی يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ. «2»
«و آن زنانی از شما که کار فاحشه انجام می‌دهند (زنا می‌نمایند)، بر کار ایشان باید چهار گواه از خود بیاورید.»
وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ. «3»
«و چون مشرکین فاحشه‌ای را انجام دهند (زنا کنند) می‌گویند: ما پدران خود را بر این عمل یافتیم که انجام می‌دادند؛ و خداوند ما را به اینکار امر نموده است. بگو: تحقیقا خداوند امر به فحشاء و زنا نمی‌کند؛ آیا شما بدون علم و یقین نسبت دروغ به خدا می‌دهید؟! و از زبان او سخن ناروا حکایت می‌نمائید؟!» در اینجا می‌بینیم: مشرکین عرب عمل زنا را به خدا نسبت می‌داده‌اند؛ شاید معنای آن همان اراده سنّت تکوین باشد که خداوند آن را ردّ نموده و می‌گوید: هیچگاه عمل زشت و فاحشه و زنا عمل فطری و سنّت الهی نخواهد بود.

[غیرت بر ناموس و محافظت زنان و حجاب بانوان، از احکام اوّلیّه است]

حسّ غیرت بر زن و نگهداری وی از دستبرد نابکاران را در بسیاری از حیوانات تا حضور در آستانه مرگ و جانبازی برای حفظ ناموس مشاهده

_____

(1)- ذیل آیه 24، از سوره 12: یوسف
(2)- صدر آیه 15، از سوره 4: النّساء
(3)- آیه 28، از سوره 7: الأعراف
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 479
می‌کنیم. خروس عشق و علاقه زائد الوصفی به حفظ مرغ دارد؛ و برای عدم خیانت خروس دیگری به ماکیانش جنگ می‌کند و کشته می‌شود. از میان وحوش، خوک از همه بی‌غیرت‌تر است. گویند چون بخواهد با ماده خود آمیزش کند زوزه‌ای می‌کشد تا هفت بار خوکان دیگر با ماده‌اش در آمیزند و سپس خود او در می‌آمیزد. فلهذا خوردن گوشت خوک حرام است؛ زیرا آثار نفسانی و روحی خوک بواسطه خوردن گوشتش به شخص خورنده منتقل می‌شود. یک علّت مهمّ در بی‌غیرتی اروپائیان و آمریکائیان همین است که گوشت خوک می‌خورند، و این روحیّه با انتقال سلول‌های بدن خوک به بدن آنها وارد می‌شود؛ و اوّلا بطور حال، و سپس در اثر تکرار و مداومت در خوردن آن ملکه می‌گردد و غیرت و حمیّت را از میان بر می‌دارد. نور ملکوت قرآن ج2 479 غیرت بر ناموس و محافظت زنان و حجاب بانوان، از احکام اولیه است ..... ص : 478
دان مسلمان و مؤمن طبق دستور قرآن زنانشان را در پرده حجاب دارند، تا نگاه خیانت بدانها دوخته نگردد؛ و گل زیبای زندگی و حیات و عفّت و عصمت و تقوایشان را پرپر نکند، و در معرض طوفان سهمگین شهوات به باد ندهد.

[أشعار وافی عراقی درباره غیرت مردان و حجاب بانوان]

چقدر خوب و عالی وافی عراقی در اشعار پاکیزه خود فائده غیرت مردان و حجاب بانوان را تشریح کرده است:

معنی ناموس چیست؟ روی نهان داشتن‌پرده عفّت زدن، عالم جان داشتن
عصمت و ناموس ما، به مسلک هوشمندگنج بود گنج را به که نهان داشتن
ای که تو را آرزوست به کشف ناموس خویش‌پرده دری نارواست، پردگیان داشتن
مگر کمی از وحوش، نگر به سوی طیورپند بگیر از خروس ز ماکیان داشتن

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 480

حافظ شیرین لبان، مقنعه عصمت است‌تلخ بود بی‌نقاب، روی زنان داشتن
قصّه ناموس و غیر، چه برق با خرمن است‌خرمن خود را مخواه برق یمان داشتن
تا نگماری نظر، دل نکند آرزوگرسنه چشمی دهد، دیده به نان داشتن
آینه بی‌حجاب، به طبع گیرد غبارخوش بود آئینه را پرده بر آن داشتن
منع تماشاچیان، گر نکند باغبان‌می‌نتواند به باغ نخل روان داشتن
گر بگشائی دری ز خانه بر مفلسان‌دگر مدار این امید، به خانه خوان داشتن
غنچه به باغ ایمن است تا بود اندر حجاب‌آفت جان و دل است چهره عیان داشتن
مرد و زن اجنبی، چه آتش و پنبه است‌جمع به یکجا دو ضدّ، نمی‌توان داشتن
کشف حجاب زنان، باری باشد گران‌دور ز غیرت بود، بار گران داشتن
کمان ابرو متاب، خدنگ مژگان بپوش‌نیست به دوران شاه، تیر و کمان داشتن
وافی اگر گشته پیر، طبعی دارد جوان‌خوش است پیرانه سر، طبع جوان داشتن «1»

---

(1)- «کشف الغرور أو مفاسد السّفور» تألیف مورّخ و محدّث عالیمقام: حاج شیخ

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 481

آقایانی که خود را از نژاد بوزینه می‌دانند، و بدین جهت ریسمان دین را گسیخته، و نکاح مشروع را مسخره، و آمیزش و درهم ریختگی با هر مرد و زن را دنبال کرده‌اند، ندانسته‌اند که خود این حیوان معصوم، اهل غیرت است؛ و دارای سنّت ازدواج و حسّ غیرت در حفظ و حراست در نوع ماده

خویشتن است. و بنابراین، باید آنان را پست‌تر از میمون شمرد، و این حیوان بی‌گناه را عار می‌آید که چنین اراذلی خودشان را به وی منسوب نمایند.
أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُ، «1» درباره آنها حقّا صادق است.
«ایشان همانند چهار پایان هستند؛ بلکه گمراهی و ضلالتشان بیشتر است.»
دمیری در «حیوة الحیوان» گوید: و یأخذ نفسه بالزّواج و الغیرة علی الإناث. «2»
«بوزینگان مقیّد به ازدواج هستند؛ و برای تکثیر نسل خود آداب نکاح اختصاصی را رعایت دارند؛ و نرینه‌های آنها بر مادینه‌هایشان غیرت می‌ورزند؛ و در حفظ و حراستشان کوشا می‌باشند.»

[شراب خوردن ضدّ حکم فطرت و عقل مستقلّ و شرع قویم است]

استعمال خمر و مسکر نیز رجس است و از عمل شیطان، بنابراین

- ذبیح الله محلّاتی، طبع 1368 هجری قمری، ص 43 و 44
(1)- آیه 179، از سوره 7: الأعراف: وَ لَقَدْ ذَرَأنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ. «و حقّا و تحقیقا ما برای جهنّم بسیاری از جنّ و انس را بیافریدیم.
آنانکه دل دارند و با آن ادراک نمی‌کنند، و چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند، ایشان همپایه چهار پایان هستند بلکه گمراهتر؛ زیرا که ایشانند مردم غافل.»
(2)- «حیوة الحیوان» طبع سنگی، سنه 1285 هجری قمری، باب قاف، در مادّه قرد آورده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 482
چگونه می‌تواند در شریعتی حلال و در شریعتی حرام شود؟! مسکرات که عقل را می‌زدایند، و انسان را همطراز مجانین و دیوانگان می‌سازند، آیا می‌شود که مباح شود؟! مردم آرزو دارند که به شدیدترین امراض چون سل و سرطان و پیسی و جذام و کوری و فلج مبتلا شوند، ولی دیوانه نشوند. انسانیّت انسان به عقل است. انسان منهای عقل از همه حیوانات و وحوش پست‌تر است.
کاری که مسکر بر سر آدمی می‌آورد، او را مجنون می‌کند. چه تفاوت است میان جنون دائمی و جنون موقّت؟! در اینصورت آیا می‌شود آن را از جهت حلّیّت و حرمت لا بشرط دانست، یا حکم بر حلّیّت آن نمود؟
گفتیم: احکام فطری احکامی هستند که واسطه کمال و سیر انسان به اعلی درجه انسانیّت باشند؛ آیا شراب خواری اینطور است؟ آیا مرد دائم الخمر پیوسته در سیر مدارج و معارج کمال است؟
آیا مرد مست که بین زن خود، و خواهر و مادر خود فرق نمی‌گذارد، و با ایشان در می‌آمیزد، سیر مطلوب را می‌پیماید؟
آیا مرد مست که در حال خشم بچّه خود را از ایوان به درون حیاط پرتاب می‌کند، انسان است؟
آیا مرد مست که اینهمه خیالات مموّهه و مشوّهه را در سر می‌گذراند و در عالمی از أوهام غوطه‌ور می‌شود، قلم کتابت را همچون نخل بلند، و جوی آب را همچون دریای پهناور می‌بیند انسان است؟

نه! شرب خمر بدترین مسأله از مسائل ضدّ فطرت و ضدّ سنّت آدمی است، که او را از همه مزایا و حظوظ ساقط می‌کند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 483
آیا معقول است که حضرت مسیح علی نبیّنا و آله و علیه الصّلوة و السّلام این مادّه خبیث و مخبث و شیطان رجیم را حلال نموده باشد؟! مسیحیان اعمّ از کاتولیک‌ها و پروتستانها شراب می‌خورند، و آن را خون حضرت عیسی می‌دانند.
مگر حضرت عیسی چقدر خون در بدن داشت که دو هزار سال از صعودش به آسمان می‌گذرد، و مرتّبا در این مدّت نصارای جهان خون او را می‌خورند و هنوز هم تمام نشده است؟! نه! چنین نیست! نه حضرت مسیح شراب خورده است و نه مادر برگزیده‌اش مریم، و نه در انجیل آسمانی حلال به شمار آمده است، و نه آنحضرت به حواریّین خود اجازه آشامیدنش را داده است.
فقط مرمن‌ها که آمریکائی اصل هستند نه از مهاجرین و مقیمین در آنجا، و در ایالت اتازونا سکونت دارند، اساس کاتولیک و پروتستان را ابطال کرده، و قائلند بر اینکه: خمر و شراب حرام است، و استناد شرب خمر به حضرت مسیح غلط است، و عیسی آب انگور می‌خورد؛ و آنها از این عمل استفاده فاسد کرده و به آن حضرت نسبت آشامیدن خمر را داده‌اند.

[صراحت آیات کریمه قرآن بر حرمت شرب خمر]

آیات وارده در قرآن کریم بطور صریح با الفاظ و عباراتی نشان می‌دهد که: شرب خمر از پلیدیهاست و از ناحیه ابلیس پر تلبیس است که برای ایجاد عداوت و دشمنی مردم با یکدیگر، و برای سدّ راه عبودیّت و ذکر خدا و نماز و نیایش به درگاه با عزّتش، در میان بنی آدم رواج داده است:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ* إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ* وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 484
وَ احْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلی رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِینُ. «1»
«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! استعمال خمر و شراب، و قمار زدن، و برای بت‌ها قربانی کردن، و شتر را بطور قرعه و قمار قسمت کردن، پلید است و از عمل شیطانست! پس اجتناب کنید به امید آنکه به فلاح و رستگاری فائز گردید! اینست و غیر از این نیست که شیطان بواسطه خمر و قمار می‌خواهد در میان شما تخم عداوت و کینه و دشمنی را بپاشد؛ و شما را از یاد خدا و ذکر او و از نماز باز دارد! آیا در اینصورت از شرابخواری و قمار دست بر می‌دارید؟! و از خداوند و از رسول خداوند پیروی کنید و از مخالفت بپرهیزید، بنابراین اگر شما اطاعت ننموده و روی برگرداندید، بدانید که بر رسول و پیام‌آور ما عهد و پیمانی غیر از ابلاغ و ارشاد آشکارا نیست!»

[ربا خواری از مصادیق روشن أحکام ضدّ فطرت است]

ربا خواری نیز از مصادیق روشن، و از احکام واضح ضدّ فطرت است.
و معنای آن استفاده مجّانی و بلاعوض از دسترنج مردم است. و در حقیقت استخدام و به بیگاری کشیدن شخص مظلوم است در برابر شخص ظالم و ستمگر.
شخص رباخوار بهره‌ای را که می‌ستاند، در برابر هیچ است. زیرا مقدار قرضی را که داده است باز ستانده است؛ زیاده بر آن چه معنی دارد؟!
بخلاف بیع و شری: خرید و فروشی که منفعت به إزاء عملی است که صورت گرفته است. و فی الحقیقة منفعت در برابر مصرف عمری است که فروشنده از جان خود مایه گذاشته، و جنس را تهیّه نموده و عرضه داشته است.
لهذا می‌بینیم: شخص مشتری بالفطرة و بالوجدان چیزی را که می‌خرد با

_____
(1)- آیات 90 تا 92، از سوره 5: المائدة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 485
آنکه می‌داند شخص بایع سود می‌برد، نگران و ملول و خسته نمی‌شود؛ امّا شخص قرض گیرنده به شخص قرض دهنده، در مقابل زیادتی را که می‌پردازد، نگران است؛ متأسّف و ملول است، گوئی قارعه‌ای وی را می‌کوبد؛ گر چه این مقدار زیادتی کم و ناچیز باشد.
این نیست مگر به جهت آنکه وام گیرنده، در پرداخت این مقدار، یک امر تحمیلی را مشاهده می‌کند که بر او وارد آمده و تحمیل شده است؛ از هر مذهب و از هر کیش و آئین تفاوت ندارد. و اینست معنای عدم فطری بودن، بلکه ضدّ فطرت بودن جمیع اقسام ربا و بانک داری و صرّافی، گر چه بهره به حدّاقلّ پائین باشد.
بانک‌ها و ربا خواران دنیا، جهان را بصورت استثمار و استعمار و استهلاک و استعباد در آورده است. و هزار درجه از زمان رقّیّت و عبودیّت، و خرید و فروش غلام و کنیز شخصی شدیدتر نموده است. زیرا آن در مواردی خاصّ و افرادی مخصوص صورت می‌گرفت؛ و این بلعیدن تمام جهان با دسترنج پیر و جوان، زن و مرد، آمر و مأمور، رئیس و مرؤوس، کارفرما و کارمند؛ با لقمه واحده است.

[عبارات اکید و شدید قرآن مجید در حرمت ربا]

در قرآن مجید حرمت ربا بصورت بسیار اکید و شدید، با عبارت تند و تمثیل و تشبیه عجیبی آمده است:
الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلَّا کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبا وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ وَ مَنْ عادَ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ* یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ یُرْبِی الصَّدَقاتِ وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ کَفَّارٍ أَثِیمٍ* إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 486
لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ* یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ* فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَکُمْ رُؤُسُ أَمْوالِکُمْ لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ* وَ إِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلی مَیْسَرَةٍ وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ* وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ. «1»
«آنانکه ربا می‌خورند، قیام وجودی و استواری نفسانی ندارند مگر مانند قیام و استواری کسی که شیطان به او زده است و وی را مجنون و مخبّط و دیوانه کرده است. این بجهت آنست که ایشان می‌گویند: خرید و فروش و بیع هم مثل رباست؛ و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است. بنابراین کسیکه موعظه و اندرز الهی به وی برسد و از آن پند گیرد و از ربا خوردن دست بکشد، از برای اوست کارهائی را که انجام داده است، و عقوبت نمی‌شود، امّا امرش به سوی خداست که چه حکمی از کفّاره و قضاء و اداء دین برای او جعل کند یا نکند. و کسی که به ربا گرفتن برگردد و دست بیالاید، پس ایشان حتما از اصحاب و یاران دوزخند که برای همیشه بطور مخلّد در آنجا جاودانه خواهند زیست.
خداوند زیادتی را که در اثر ربا بدست آمده است، رفته رفته و تدریجا از بین می‌برد و نابود می‌سازد؛ و امّا صدقه‌هائی را که مردم می‌دهند موجب برکت و نموّ و زیادتی قرار می‌دهد. و خداوند هر کسی را که کفران نعمت کند و گنهکار باشد، دوست ندارد.
تحقیقا آنانکه ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه و شایسته انجام می‌دهند،

---

(1)- آیات 275 تا 281، از سوره 2: البقرة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 487

و نماز را بر پای می‌دارند، و زکوة را ادا می‌نمایند، اجرشان در نزد پروردگارشان است، و هیچ خوفی و نگرانی و هیچ اندوهی و حزنی بر ایشان نخواهد بود.
ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! در عصمت و مصونیّت و تقوای خداوندی در آئید. و از گرفتن مقدار ربائی که هنوز وام‌گیرندگان به شما نپرداخته‌اند، صرف نظر کنید؛ اگر ایمان به خدا دارید! و اگر صرف نظر نکنید و بخواهید مقادیر ربائی که از ایشان خود را طلبکار می‌دانید بگیرید، یقینا و قطعا بدانید که جنگ عظیمی از جانب خدا و رسول او در انتظارتان است. و اگر توبه کنید و دست بردارید فقط رأس المال و اصل مقداری را که قرض داده‌اید می‌توانید بگیرید؛ که در اینصورت نه شما ستم نموده‌اید و نه بر شما ستم رفته است.
و اگر آن شخص حاجتمند که قرض گرفته است قدرت ندارد حتّی رأس المال را بپردازد باید به او مهلت دهید تا زمان قدرت و تمکّنش فرا رسد و بتواند به آسانی بپردازد. و اگر هم در اینصورت از گرفتن آن خودداری کنید، و مال وام گرفته شده را که قادر بر ادای آن نیستند به آنها ببخشید، و بطور کلّی صرف نظر کنید، اینکار برای شما مطلوب و خیر و مورد پسند است، اگر بدانید! و بپرهیزید از روزی که همگی به سوی خداوند بازگشت می‌کنید؛ پس در آن روز به هر نفس آنچه را که کسب کرده است بطور تامّ و تمام و کامل خواهد رسید. و البتّه ایشان مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرند.»

[شرح نفیس علّامه آیة الله طباطبائی در پیرامون ربا و آیه ربا]

علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه در پیرامون این آیات بحث‌های جالب و نفیسی نموده‌اند. و ما در اینجا فقط به چند نکته آن اشاره می‌نمائیم:
«خداوند سبحانه در این آیات در امر رباخواری تشدید را بجائی رسانیده است که در هیچیک از مسائل فروع دین، به مانند آن تشدید ننموده است مگر درباره تولّی دشمنان دین. زیرا تشدید در امر ولایت دشمنان دین به
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 488
مثابه تشدید در امر رباست. به جهت آنکه بقیّه گناهان کبیره اگر چه قرآن کریم درباره آنها اعلان مخالفت نموده و لحن خطاب و سخن را تشدید کرده است، و لیکن سیاق گفتار و تهدید و تشدید در تحریم آنها از این دو مسأله پائین‌تر است، حتّی مسأله زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و آنچه از اینها عظیم‌تر است مثل قتل نفس محترمه که خداوند حرام نموده است، و مثل فساد؛ تمام این امور از امر ربا و از امر تولّی دشمنان دین پائین‌تر هستند.
و این نیست مگر به جهت آنکه آن معاصی از فردی و یا افرادی- در گسترش آثار شوم و فاسدش- تجاوز نمی‌کند، و سرایتش فقط راجع به بعضی از جهات نفوس است، و حکومتی بر ایشان نیست مگر در اعمال و افعال؛ بخلاف این دو معصیت. زیرا که آثار شوم و سوء تأثیر این دو بحدّی است که بنیان دین را منهدم می‌کند و اثر دین را با خاک می‌پوشاند، و نظام حیات نوع را تباه می‌سازد، و بر روی فطرت انسان پرده می‌کشد و حکمت فطرت را ساقط می‌نماید؛ بطوریکه فطرت در بوته نسیان بدست فراموشی بحت فرو می‌رود؛ بنابر توضیحی که فی الجمله- إن شاء الله العزیز- خواهیم داد.
آری، جریان تاریخ در تشدیدی که کتاب الله در امر این دو مسأله نموده است گواهی است صادق، زیرا سستی و مداهنه و تولّی و محبّت و میل به دشمنان دین، امّت‌های اسلامیّه را چنان در مهبط هلاکت، و سقوط در ورطه نابودی فرو برد که همگی مورد نهب و غارت دیگران شدند، و برای خودشان نه مالی باقی ماند و نه آبروئی و نه جانی؛ نه حقّ مردن را داشتند و نه حقّ زیستن را. به ایشان اجازه داده نمی‌شد که بمیرند؛ و آنها را به حال خودشان وا نمی‌گذاشتند تا از موهبت حیات و زندگانی بهره‌مند گردند.
دین از خانه و لانه ایشان هجرت کرد، و جمیع فضائل رخت بر بست.
و ربا خواری بجائی رسید که گنجها و ثروت‌ها متراکم شد و آقائی و

ریاست را در آنان متمرکز نمود. و این امر به جنگهای عمومی جهانی کشیده شد. و مردم به دو دسته ثروتمند و خوشبخت، و فقیر و بدبخت منقسم شدند، و جدائی میان این دو دسته واضح و آشکار شد. در اینصورت آشوب و بلوائی رخ داد که کوهها پاره پاره شدند و زمین متزلزل شد و عالم انسانیّتِ مورد تهدید انهدام قرار گرفت، و دنیا خراب شد. ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّوای. «1» «و پس از آن، عاقبت امر مردم بدکردار، به بدی و تباهی منجرّ شد.»
و إن شاء الله تعالی برای تو درباره امر ربا و تولّی اعداء دین از ملاحم و پیش گوئیهای قرآن مطالبی بدست خواهد آمد.» «2»

[إفادات علّامه طباطبائی در عمومیّت مفاد «فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ»]

«و بدان که امر این آیه عجیب است، زیرا گفتار خدا: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ وَ مَنْ عادَ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ. با آنچه را که از تسهیل و تشدید مشتمل و متضمّن است، حکمی است که اختصاص به ربا ندارد، بلکه حکمی است عمومی که شامل جمیع معاصی کبیره مهلکه می‌شود. و مفسّرین در بحث از معنی و مفادش کوتاهی نموده‌اند، چون فقط در این آیه، به بحث از خصوص مورد ربا از جهت عفو و گذشت نسبت به امور واقع شده و گذشته، و رجوع و بازگشت امر به سوی خدا درباره کسیکه موعظه در او اثر کرده و دست از رباخواری برداشته است، و از خلود عذاب درباره کسیکه بعد از موعظه خدائی به ربا خوردن خود ادامه داده است؛ اکتفا و اقتصار کرده‌اند. با آنکه همچنانکه

_____

(1)- آیه 10، از سوره 30: الرّوم: ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ.
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 2، ص 432 و 433
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 490
مشهود و معلوم است، این آیه دارای عموم است و اختصاصی به مورد ربا ندارد.
چون این مطلب را دانستی برای تو روشن شد که قول خدا: فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ افاده نمی‌دهد مگر یک معنای کلّی و مبهمی را که با تعیّن و تشخّص معصیتی که درباره آن موعظه آمده است متعیّن و متشخّص می‌شود، و به اختلاف مراتب معصیت اختلاف می‌پذیرد. بنابراین، معنی و مراد از آیه اینطور می‌شود:
کسیکه بازگشت کند و برگردد از معصیتی که نموده است بواسطه موعظه الهی که برایش آمده است، آن معاصی را که سابقا انجام داده است چه از حقوق خدا باشد و چه از حقوق مردم، او را در اثر عین آن معصیت دیگر عذاب نمی‌کنند، و لیکن از تبعات و پی‌آمدها و آثار آن معصیت رهائی پیدا نمی‌کند مثل رهائی که از اصل صدورش پیدا کرده است.
بلکه امر او راجع به خداست. و در این باره اگر خداوند بخواهد تبعه و اثری مثل قضاء نماز فوت شده و قضاء روزه شکسته و موارد حدود و تعزیرات و ردّ کردن مالی را که از راه غصب و یا ربا و یا از راه دیگر غیر مشروع بدست آورده است، برای وی ثابت و مقرّر می‌دارد؛ با آنکه از اصل جرم

بواسطه توبه و دست بازکشیدن از گناه مورد عفو و غفران قرار گرفته است. و اگر بخواهد از اصل گناه و معصیت می‌گذرد و عفو می‌نماید و دیگر تبعه و تکلیفی پس از توبه معیّن و مقدّر نمی‌فرماید، مثل مشرک چون از شرکش دست بردارد و توبه کند، و چون کسی که شرب خمر کرده و به لهو و لعب فیما بین خود و خدا مشغول شده است؛ و امثال اینها.
بنابراین قوله تعالی: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی تا آخر آیه، مطلق است شامل کفّار و مؤمنین در اوّل تشریع و غیرهم از تابعین و اهل

عصرهای بعدی و دوران‌های دیگر نیز می‌شود.» «1»
«و از اینجا واضح می‌شود که: مراد از رسیدن موعظه خداوندی، بلوغ حکمی است که خداوند آن را تشریع نموده است. و مراد از منتهی شدن و دست کشیدن، توبه و ترک فعلی است که خداوند نهی نموده است، بطوریکه نهی خداوند در وی اثر کرده باشد و بدینجهت دست بازداشته باشد. و مراد از ما سلف لهم (آنچه را که گذشته است برای آنهاست) اینست که حکم بر آنها عطف نمی‌شود و شامل نمی‌گردد در مورد کارهائی را که قبل از زمان بلوغ حکم انجام داده‌اند. و مراد از فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ تا آخر آیه اینست که عذاب جاودانه که بر آن، قول خداوند: وَ مَنْ عادَ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ دلالت دارد؛ بر آنان حتمی و قطعی نیست، فعلیهذا آنها نسبت به کارهائی که سابقا نموده‌اند و گناهانی را که مرتکب گشته‌اند، از وقوع در این مهلکه رها و خلاص می‌باشند. و لیکن این جهت بر ایشان باقی است که امرشان موکول به خداست؛ چه بسا آنان را در بعضی از احکام رها سازد و جریمه و کفّاره‌ای ننویسد، و چه بسا حکمی را که بواسطه آن تدارک مافات شود بر آنان مقرّر و مقدّر فرماید.» «2»

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ؛ محق عبارت است از تحلیل رفتن و نقصان چیزی رفته رفته و تدریجا رو به فنا و زوال گذاشتن. و إرباء به معنای نموّ دادن است. و أثیم به معنای حامل إثم است که معنای آن گفته شد.
در این آیه بین دو فقره إرباء صدقات و محق ربا مقابله داده شده است.
(یعنی به همان میزانی که صدقات موجب نموّ و رشد و زیادی و برکت

_____
(1)- «المیزان» ج 2، ص 442
(2)- همان مصدر، ص 443
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 492
می‌شوند، به همان مقدار ربا و جمع آوری و اندوختن مال از این طریق موجب محق و زوال تدریجی و فنا و نابودی می‌گردد.)
و این معنی گذشت که برکت و رشد صدقات اختصاص به آخرت ندارد، بلکه علاوه بر آنکه موجب منافع و ثمرات و برکات اخروی است، دارای اثر عامّ و شاملی است که دنیا را نیز در بر می‌گیرد. و همانطور که شامل آخرت می‌شود شامل دنیا نیز می‌گردد. و محق ربا نیز لامحاله همینطور خواهد بود.» «1»
«جمله و الله لا یحبّ کلّ کفّار أثیم «خداوند هیچ کفران نعمت کننده گنهکاری را دوست ندارد» برای بیان علّت موجب شدن ربا برای از بین رفتن برکت و عافیت و اصل مال بطور کلّی است.
و معنی اینطور می‌شود که: شخص ربا خوار روی نعمت‌های بسیاری را که خداوند مرحمت فرموده است، بسیار می‌پوشاند؛ چون وی بر روی طرق فطری و راههای ذاتی در زندگی و حیات انسانی پرده می‌افکند، که آنها عبارتند از طرق معاملات فطری، و به احکام کثیری از عبادات و معاملات مشروع کفر می‌ورزد، زیرا او با مصرف کردن مال ربوی در طعام و شراب و لباس و خانه خود، بسیاری از عبادات خود را بواسطه فقدان شرائطی که در آنهاست باطل می‌کند. و بواسطه استعمال آن مقدار از مال ربوی که در دست اوست بسیاری از معاملاتی را که انجام می‌دهد باطل می‌کند و ضامن حقّ غیر می‌شود، و در موارد بسیاری مال غیر را غصب میکند، و نیز به علّت طمع و حرص در اموال مردم و إعمال خشونت و قساوت در استیفاء آنچه را که حقّ خود می‌پندارد بسیاری از اصول اخلاق و فضائل را زیر پا می‌نهد و بسیاری از فروع اخلاق و فتوّت را فاسد می‌نماید.

_____
(1)- «المیزان» ج 2، ص 443

بنابراین أثیم است. یعنی اثم و گناه و خیانت و جنایت و رذالت و دنائت در نفس او مستقرّ و متمکّن می‌شود، و خداوند اینها را نمی‌پسندد و دوست ندارد؛ لأنّ الله لا یحبّ کلّ کفّار أثیم.» «1»
«و این گفتار خداوند:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ.
«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، در تقوی و عصمت خداوندی درآئید؛ و اگر اینطور هستید که ایمان به خدا دارید، از مقدار مالی که از طریق ربا خود را از مردم طلبکار می‌دانید بگذرید و صرف نظر نمائید!» خطاب است به مؤمنین و امر است به تقوای الهی و مقدّمه است برای امری که به دنبال دارد که وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا بوده باشد. و دلالت دارد بر آنکه جمعی از مؤمنین در وقت نزول این آیات، ربا می‌خورده‌اند؛ و بقایائی از طلب‌های ربوی را در ذمّه مردم هنوز طلب داشتند، این آیه ایشان را امر به ترک و لزوم واگذاری آن بقایا کرده است و در این مسأله تهدید را بجائی رسانیده است که می‌گوید:
فإن لّم تفعلوا فأذنوا بحرب مّن الله و رسوله.» «2»
«اگر از بقایای اموال ربوی که در ذمّه مردم است دست بر ندارید، و اینک آن رباهای باقیمانده را طلب کنید، یقینا و مسلّما جنگ عظیم و مهیبی از ناحیه خدا و رسول خدا به سراغ شما خواهد آمد!» «و جمله: و إن کان ذو عسرة فنظرة إلی میسرة و أن تصدّقوا خیر لّکم إن کنتم تعلمون.

_____
(1 و 2)- همان مصدر، ص 447

«و اگر شخص وام گیرنده متمکّن نبود وام خود را در وقت و اجل پرداخت بپردازد، او را مهلت دهید تا وقت تمکّن و قدرتش فرا رسد! و اگر شما ایمان دارید، چنانچه تمام مال طلب خود را به وی داده‌اید به او ببخشید و از گرفتن آن در این مورد مرد معسر و غیر قادر صرف نظر کنید؛ این کاری است که خدا برای شما پسندیده و انتخاب و اختیار فرموده است.»
اگر چه این آیه مطلق است و اختصاص به مورد ربا ندارد، و لیکن بر مورد ربا منطبق است.
اعراب جاهلی اینطور بودند که چون زمان اجل دین می‌رسید، آن را از شخص مدیون طلب می‌کردند. مدیون به غریم و دائن خود که وام دهنده بود می‌گفت: مقداری در اجل و سررسید دین به من مهلت بده، و من در مقدار پولی را که باید بتو بپردازم، به نسبت فلان مقدار زیادتر می‌دهم.

آیه این عمل را بطور کلّی تحریم فرمود؛ که این زیادی، زیاده ربوی است و باید وام دهنده صبر کند تا همان مقدار طلب اصلی و رأس المال خود را در وقت تمکّن و قدرت مدیون بر ادا نمودن از وی بگیرد.» «1»

[فطرت، راه تکوینی هر انسان به سوی کمال مطلوب خود میباشد]

این بود بحث ما درباره فطرت و احکام فطرت و انطباق احکام شرعیّه و سنن الهیّه و منهاج شرایع و روش پیامبران بر آن. و دانستیم که: فطرت راه تکوینی هر فرد از افراد انسان (که موجودی است واقعی و حقیقی) به سوی کمال مطلوب خود (که آن نیز امری است حقیقی) میباشد؛ و احکامی را که برای ایصال انسان به این کمال وضع شده‌اند احکام فطری نامند. و این احکام مسائلی هستند که از جانب پروردگار علیم و حکیم و خبیر به سازمان وجودی و

---

(1)- «المیزان» ج 2، ص 449

مسیر کمالی و هدف غائی انسان جعل شده است. معنای جعل خداوندی اعتبار اوست، و این امور اعتباریّه بین مبدأ و آفرینش انسان و بین کمال و غایت او واسطه هستند. بنده خدا با إعمال این احکام و فرامین، خود را به اعلی ذروه از کمال و اوج انسانیّت می‌رساند.

این احکام که در تحت اراده و نظر خداوند اعتبار شده‌اند، از هر امری محکمتر و مستحکمتر و در ایصال انسان به آن هدف اصلی از خلقت موفّق‌ترند، زیرا مطابق با حکم عقل و با حکم شهود و وجدان هستند.

معنای اعتبار اینست که: شخص معتبر (که خداوند اعتبار کننده است) بدون ذرّه‌ای از حقد و حسد و کینه و إعمال غرض و ملاحظه نفع شخصی و بازگشت سود و ثمری به ناحیه خویشتن، با ملاحظه ساختمان بنیه و قوای مادّی و طبیعی و با ملاحظه امور نفسانی و روحی انسان، آن را مقرّر و معیّن فرموده است. و تمام مصالح و مفاسد و اسباب موجب نجات و رستگاری و اسباب موجب هلاک و بدبختی را با دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و کامل‌ترین نظر محسوب داشته است؛ آنگاه جعل حکم طبق این نظر نموده است.

همچون پزشکی که در نهایت حذاقت است، و پس از معاینه و مطالعه در مرض و مریض، و بررسی دقیق در اطراف و جوانب و سوابق و لواحق و مقارنات و شرائط زمان و محلّ و ملاحظه امور ارثی و غیرها، پس از تشخیص مرض، داروئی را برای وی اعتبار می‌کند. این اعتبار در مقابل حقیقت یعنی در مقابل خارج و خارجیّت است، یعنی قراردادی و نظری است. نظر طبیب نظر شخص معتبر است، و فلان داروها را در نسخه برای این مریض اعتبار می‌کند.

آنگاه مریضی که مرضش امر حقیقی است، با عمل کردن به نظریّه اعتباری طبیب، دارو را استعمال می‌کند و بالنّتیجه شفا می‌یابد. شفا هم امر

حقیقی است.
بنابراین، اعتبار نظریّه طبیب، یعنی قیام این دارو به نظر وی از هر صحیحی صحیحتر و از هر راستی راستین‌تر است.
زیرا طبیب در اینصورت محال است داروئی را خلاف نظریّه خود برای خصوص این بیمار تجویز کند، مثلا داروئی ضدّ آن را بدهد؛ زیرا بیمار را در آستانه مرگ کشیده است. آنوقت نباید بر او نام طبیب نهاد، باید وی را قاتل و مفسد و جانی معرفی کرد.
طبیب یک عمر درس می‌خواند، و آزمایش‌ها دارد، تا حذاقت پیدا کند و این اعتبار بطور صحیح از نظرش بگذرد، و از این اعتبار که صد در صد قائم به اوست تخطّی و تجاوز نمی‌تواند بنماید. بنابراین یک عمر زحمت مطالعه و تعلّم و تعلیم و بی‌خوابی شبهای کشیک در بیمارستان که همه‌اش امور حقیقی است، برای حصول و پیدایش این یک امر اعتباری است.
اعتبار پروردگار حکیم چنان صحیح و مطابق مطلوب است که حقّا باید گفت: هزار حقیقت به فدای این اعتبار، که کلید تمام کامیابی‌ها و سعادت‌ها است.

[بحث متین علّامه طباطبائی (قدّه) در ملاک تشخیص أحکام فطرت و مسائل فطریّه]

اشاره

حضرت علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف، در مقاله ششم از «اصول فلسفه و روش رئالیسم» مفصّلا این حقائق را بیان فرموده و موشکافی کرده‌اند. و در تفسیر هم در همین آیه مبارکه فطرت، بطوری که در همینجا آوردیم، با کمال دقّت این حقیقت را بیان فرموده‌اند. در اینصورت شگفت است از صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت که گویا اعتبار را امر بیهوده و سرپائی و هوائی و گتره‌ای و بدون ملاک پنداشته است، و دائر مدار گفتن و نگفتن و پنداری انگاشتن و بدلخواه خود بدون اصل و مناط بودن، و در ردیف امور واهی شمرده است؛ آنگاه به حضرت ایشان ایراد کرده و مطالبی را ذکر

کرده است که از ساحت یک نویسنده دور است. «1»

[«تنبيهات»]

اشاره

ما در اینجا برای شرح و توضیح در بعضی از مسائل فطرت و احکام مبتنی بر آنها، ناچار از تذکّر چند تنبیه می‌باشیم:

[تنبیه اوّل: وصول به جزئیّات أحکام فطرت برای عامّه بشر غیر مقدور است]

تنبیه أوّل: آیا ما غیر از راه شرع و شریعت، قادر بر بدست آوردن جزئیّات احکام فطرت هستیم؟! جواب منفی است. یعنی ابدا بدون اتّصال به وحی و مرحله نبوّت، امکان وصول به احکام فطرت برای عامّه بشر غیر مقدور است.
به علّت آنکه همانطور که ذکر کردیم، احکام فطرت بر اصل نیازمندیهای حقیقی انسان است، و کسی غیر از علّام الغیوب بر بواطن و سرائر و غرائز و طرق موصله به هدف غائی از آفرینش انسان، و نیز به سازمان بدنی و مادّی و سازمان روحی و نفسی مطّلع نیست تا بتواند حکمی را که من جمیع الجهات حافظ مصلحت مطلقه آدمی باشد جعل کند. افراد دیگر گرچه در اعلی درجه از دانش و ارقی رتبه از حکمت باشند باز به تمام جوانب انسان محیط نمی‌باشند؛ که:
وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا. «2»
«به شما بهره اندکی از علم داده شده است.»
همانند مثالی که درباره علم پزشکی و مریض آوردیم. مریض به هر درجه از علم که باشد، چون از فنّ طبّ بی اطّلاع است باید به طبیب مراجعه کند و طبق نسخه و دستور او بدون چون و چرا عمل کند، زیرا که بالفرض طبیب،

_____
(1)- «کیهان فرهنگی» شماره سری 52، تیر ماه 1367 شمسی، شماره 4؛ مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص 17، ستون اوّل و دوّم
(2)- ذیل آیه 85، از سوره 17: الإسرآء

حاذق است؛ و او مطّلع به علم طبّ نیست. فلهذا به مفاد حکم فطری و حکم عقلی و حکم شرعی:
فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. «1»
«اگر شما نمی‌دانید، به اهل خبره مراجعه کنید؛ و از ایشان بپرسید!»
واجب و لازم است که در برابر گفتار پزشک، تعبّد محض داشت؛ وگرنه تخطّی و تجاوز از آن، خودسری و خودرائی محسوب شده و موجب وقوع در هلاکت است، و این یکی از مصادیق انتحار است؛ و خودکشی عقلا و شرعا حرام است. بنابراین رأی طبیب صحیح است؛ و رأی بیمار غلط است.
در احکام شرعیّه نیز مثل طبیب حاذق که به بواطن امور بدن از ترکیبات و فعل و انفعالات و خصوصیّات خون و میکرب و نوع مرض و ملاحظه کسر و انکسار دارو و ترکیب سمّ و تریاق و زهر و پادزهر، و بالأخره مجموعه

حالات بیمار و کیفیّت تأثیر دارو مطّلع است، شارع مقدّس بر جمیع احوال مادّی و روحی و کیفیّت عیش و زندگی و طول عمر و عافیت مطلق و صحّت و سلامت نفس و بهره‌مندی از جمیع مواهب الهیّه و استعدادهای فطریّه و کیفیّت به فعلیّت در آوردن آنها را در جمیع شؤون فردی و اجتماعی و ایصال به حضرت محبوب علی الإطلاق و فنای در ذات اقدس او را به احسن وجه و اکمل طریق، مطّلع است. فلهذا باید از پیامبر و وصیّ او و از امام زنده پیروی کرد، وگرنه خطرات برای بشر قطعی است. و با بریدن از پیوند نبوّت، به سر بشر آنچه خواهد آمد که امروز بر سر جوامع بزرگ و ملل متمدّن عالم آمده است. با تماشای زرق و برق دنیا دل خوش داشته‌اند؛ و همچون کودکان به تماشای شهر فرنگ مشغول شده‌اند؛ و همه مزایای اخلاقی و روحی و سجایای فطری و

---

(1)- ذیل آیه 7، از سوره 21: الأنبیاء

غرائز خدادادی و حتّی صحّت مزاج طبیعی و آسایش خیال و آرامش فکر را مفت و مجّانی از دست داده‌اند؛ و در این قمار برنده نشده‌اند؛ که بسیار باخته‌اند. و به قول اقبال پاکستانی:

دل و دین باخته‌ای تا هنر آموخته‌ایآه از این درّ گرانمایه که در باخته‌ای و از این بیان روشن می‌شود آنچه را که بعضی از متجدّدین فرنگی ماب، در معنای خاتمیّت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند که: «چون علوم بشری امروز رو به رشد و تزاید است فلهذا بشر نیاز به پیغمبر ندارد، زیرا با نیروی عقل و کاوش علم می‌تواند خود را بدون واسطه رسول اداره کند» سخنی است سخیف و از اعتبار ساقط.

[عقل، أحکام کلّی فطرت را ادراک می‌کند]

باید دانست که: مراد ما از عدم قدرت عقل در بدست آوردن احکام فطرت همانطور که اشاره شد، جزئیّات و تفاصیل احکام است. و ادّعای اینکه بشر با عقل خود می‌تواند احکام متفرّع بر اصول احکام فطری را استخراج و استنباط کند، سخنی گزاف و غیر قابل قبول است. امّا در اصول و احکام کلّیّه که در میان بشر مورد اتّفاق است مثلا حسن احسان به نیکوکار و حسن ایثار و انفاق به غیر در مورد صحیح، و یا قبح کذب مضرّ و حسن صدق نافع، و حسن عدالت و قبح ظلم، و نیز در مثل غریزه گرایش به مبدأ و سائر احکامی که از این قبیل هستند؛ احکام فطری قابل ادراکند بلکه اوّلین چیزی می‌باشند که عقل بدانها تناول می‌نماید. چون اگر فطرت به معنای چگونگی خلقت و سازمان خاصّ وجودی انسان است، اصول فطرت بطور فی الجمله و در پاره‌ای موارد برای بشر وجدانا قابل ادراک است. و اگر این اصول فی الجمله قابل ادراک و تناول بشر نباشند نقض غرض خواهد بود. و در اینصورت دیگر ادّعای اینکه احکام دین فطری است بی‌معنی میباشد. زیرا احکام همان خواهد بود که دین

می‌گوید؛ و این مستلزم دور است.

[تنبیه دوّم: فطرت، مطابق با عقل انسانی است نه عقل حیوانی]

تنبیه دوّم: همانطور که حضرت آیة الله علّامه قدّس الله سرّه تصریح فرموده‌اند، مراد از احکام فطرت، احکامی است که مطابق عقل باشد؛ امّا عقل انسانی من حیث إنّه إنسان، نه عقل حیوانی.
عقل حیوانی عبارت است از آنچه را که انسان با حیوانات در آن مشترک است، و شعوری است که وابسته به حواسّ ظاهری و قوّه خیال است، و به لذائذ بهیمیّه و شهوات و کامیابی‌های مادّی و ریاست و جمع حطام دنیوی و حسّ تفوّق و بلند پروازی و خود محوری و شخصیّت طلبی و نظیر اینها دعوت می‌کند. و البتّه معلوم است که این شعور و ادراک، انسان را به مقام انسانیّت نمی‌رساند، بلکه وی را در رتبه حیوانات و از جنس آنها که برتر از نباتات و جمادات است قرار می‌دهد.
امّا عقل انسانی که انسان را انسان می‌سازد، عبارت است از: عبودیّت محضه و مطلقه در برابر پروردگار حکیم و علیم، و انقیاد و اطاعت صرفه به لحاظ مقام عبودیّتش در برابر عظمت و مقام ربوبیّت آن خلّاق خبیر؛ و حبّ وصول به آن مبدأ ازلی و ابدی، و شوق و عشق لقاء جمال لایزالی و فناء در ذات احدیّتش جلّ و عزّ، و تکمیل قوّه عاقله و عامله، و ایثار و از خود گذشتگی و فتوّت و مروّت و صبر و تحمّل و انفاق و خیرات و مبرّات مطلوب، که وی را از هستی عاریتی و مجازی می‌برد و به هستی ابدی و حقیقی ملحق می‌سازد.
اینها و ماشابهها از صفات پیامبران گرامی و ائمّه معصومین و اولیای مقرّبین است که هدف اصلی و غائی انسانست. و بدین لحاظ احکام فطرت احکامی است که باید برای این نهج از سیر و سلوک تشریع و تدوین گردد، نه احکامی که عقل انسان مادّی و شهوی بما هو حیوان، جعل و تدوین می‌نماید و بدان می‌رسد. این نوع از احکام و سنن را نمی‌توان
سنّت‌های فطری و احکام

حقیقی دانست.
بنابراین انسان همیشه نیازمند به اتّصال به شرع و شریعت، و آبشخوار ولایت و معدن حکمت نبوّت است؛ و غیر از این، چاره و درمانی نیست و جز این طریق، راهی نیست.
اگر بنا بود احکام فطرت عبارت باشند از آنچه عقول بشر بدان می‌رسد، در آنصورت دیگر شریعتی لازم نبود. همه مردم به عقول خود مراجعه می‌کردند و بدان عمل می‌نمودند. و این معنی مساوق است با نسخ شریعت و نسخ قرآن و نسخ پیامبر و نسخ ولایت و نسخ معنای امامت و ولایت امام زنده.

و هیهات، هیهات! اینکه بشر بدینجا برسد و یا رسیده باشد. پس چه بهتر اینکه خیال خام در سر نپروریم، و به افکار ابلیسی و آراء شیطانی خود را گول نزنیم و از مقام و حدّ محدود خود تجاوز نکنیم، و پیوسته از راه امام حیّ و زنده، یعنی حضرت حجّة بن الحسن العسکریّ أرواحنا فداه دلهایمان سیراب و اشراب گردد، و با عمل به شرع و شریعت و منهاج و روش وی نفوسمان برای تکامل و وصول به هدف غائی آماده شود؛ در آنوقت است که انسان شده‌ایم، و تسخیر عالم وجود و شمس و قمر و خلقت زمین به طفیلی وجود ما صادق خواهد بود.

[تنبیه سوّم: دو قاعده ملازمه بین أحکام عقلیّه و شرعیّه، در أحکام فطری نیز صادق‌اند]

تنبیه سوّم: از دو قاعده ملازمه، در علم اصول فقه بحث می‌کنند:
اوّل: کلّ ما حکم به الشّرع حکم به العقل «هر چیزی را که شرع درباره آن حکمی داشته باشد، عقل نیز همان حکم را دارد».
دوّم: عکس آن: کلّ ما حکم به العقل حکم به الشّرع «هر چه را که عقل بدان حکم کند، شرع نیز همان حکم را می‌کند».
آیا این دو قاعده و یا یکی از آنها بطور کلّی و عموم صحیحست، و یا نه؛ این ملازمه تمام نیست؟!
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 502
از آنچه را که در تطبیق حکم فطرت با حکم عقلی انسانی و حکم شرعی بیان داشتیم، جواب این مسأله را می‌توان بدست آورد. و آن اینست که:
اگر مراد از کلمه عقل در این دو قاعده، همین عقلهای نظری و مردمی باشد که عامّه بشر دارند، و با آن ترتیب امور منزل و اجتماع و تنظیم مدنیّت خود را می‌دهند، هیچکدام از دو ملازمه بطور کلّی صحیح نیست.
زیرا در بسیاری از موارد می‌بینیم که عقلاء حکمی را دارند که شرع بر خلاف آنرا آورده است؛ مثل معاملات ربویّه و اصول مسائل بانک داری، و مثل تلقیح و آبستن کردن بوسیله آمپول نطفه أجنبی را در رحم زنی که در نکاح او نیست، و مثل پسرخواندگی که طفل اجنبی را در منزل خود می‌آورند و شناسنامه برای او صادر می‌کنند و با او معامله و رفتار فرزند را به تمام مراتب می‌نمایند، و امثال این امور که بسیار است و شرع در این موارد بکلّی نظر مخالف دارد.
و اگر مراد از کلمه عقل همان عقل انسانی واقعی و حقیقی باشد که در انبیاء و ائمّه موجود است که با عنایت به جنبه ملکوتی و علوی انسان، نه با ملاحظات حیوانی وی ملحوظ گردیده است که: العقل ما عبد به الرّحمن و اکتسب به الجنان. «1»

---

(1)- این روایت را در «اصول کافی» ج 1، ص 11 از أحمد بن إدریس از محمّد بن عبد الجبّار از بعض الأصحاب، مرفوعا از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که:
قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرّحمن و اکتسب به الجنان. قال: قلت: فالّذی کان فی معاویة؟ فقال: تلک النّکراء! تلک الشّیطنة و هی شبیهة بالعقل، و لیست بالعقل. «من از حضرت سؤال کردم عقل چیست؟ حضرت فرمود: آن چیزی که با آن، خداوند رحمن مورد پرستش ما واقع می‌شود، و با آن بهشت به دست می‌آید. گفتم: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: آن نکری بود، آن شیطنت بود! و آن شبیه به عقل بود؛ و عقل

نبود.» و این
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 503
«عقل چیزی است که با آن خداوند رحمن پرستیده می‌شود، و بواسطه آن می‌توان بهشت را بدست آورد.»
در اینصورت هر دو قاعده و هر دو ملازمه صحیح است.
زیرا هیچ حکم عقلی فطری نیست مگر آنکه بر طبق آن حکمی است شرعی؛ و بالعکس. و اینست معنای دین اسلام که دین فطرت است؛ فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها. «1»

[تنبیه چهارم: أحکام اضطراریّه همانند غیر آنها فطری هستند]

تنبیه چهارم: در بعضی از موارد دیده می‌شود که روی یک موضوع و یا متعلّق، دو حکم مختلف مثل وجوب و حرمت است، مثلا در موارد اضطرار، حرام حلال می‌شود: ما من شیء حرّمه الله إلّا و قد أحلّه عند الاضطرار إلیه. «2»

_____

- روایت را فیض در «وافی» ج 1، ص 79، از «کافی» کلینی روایت کرده است.

(1)- صدر آیه 20، از سوره 30: الرّوم

(2)- این روایت را شیخ طوسی در کتاب «تهذیب الأحکام» از حسین بن سعید، از حسن بن زرعة، از سماعة روایت کرده است که قال: سألته عن الرّجل یکون فی عینه الماء- إلی قوله: فقال: و لیس شیء ممّا حرّم الله إلّا و قد أحلّه لمن اضطرّ إلیه (تفسیر «نور الثّقلین» ج 1، ص 130؛ عبد علیّ بن جمعه عروسی حویزی). «سماعه می‌گوید: من از حضرت از مردی سؤال کردم که در چشمش آب بود- تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: حضرت فرمود:

هیچ چیزی نیست از آنچه را که خداوند حرام نموده است مگر اینکه آن را برای کسی که بدان ضرورت پیدا کرده است، حلال نموده است.» و نیز عبد علیّ بن جمعه از «من لا یحضره الفقیه» روایت کرده است که: من اضطرّ إلی المیتة و الدّم و لحم الخنزیر فلم یأکل شیئا من ذلک حتّی یموت فهو کافر. «کسی که به خوردن مردار و خون و گوشت خوک اضطرار پیدا کند، و لیکن خودداری کند و هیچ نخورد تا بمیرد، کافر است.» و نیز این روایت را از «فقیه» ملّا محسن فیض کاشانی در «تفسیر صافی» طبع وزیری، ج 1، ص 159 آورده است. باید دانست که این روایات را در این تفاسیر

«هیچ چیز نیست که خدا آن را حرام کرده باشد مگر آنکه آن را در صورت اضطرار حلال نموده است.»

مانند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و ذبیحه غیر اهل اسلام که در حال عادی حرام است، و در حال اضطرار و درماندگی گناه ندارد.

إِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. «1»

«اینست و جز این نیست که: حرام شده است بر شما گوشت حیوان مرده، و خون، و گوشت خوک، و گوشت آن حیوانی که برای غیر خدا و به اسم

- بالمناسبه در ذیل آیه 173، از سوره 2: البقرة آورده‌اند: إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.
و نظیر مفاد این آیه، سه آیه دیگر در قرآن است.
علاوه بر این آیات روایاتی داریم، از جمله در «اصول کافی» ج 2، ص 462 و 463، با إسناد خود روایت کرده است از عمرو بن مروان که گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السّلام که می‌فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: رفع عن امّتی أربع خصال:
خطاؤها و نسیانها و ما اکرهوا علیه و ما لم یطیقوا. و ذلک قول الله عزّ و جلّ: ربّنا و لا تحمل علینا إصرا کما حملته علی الّذین من قبلنا ربّنا و لا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به، و نیز گفتار دیگر خدا: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ. و نیز مرفوعا از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: وضع عن امّتی تسع خصال: الخطاء و النّسیان و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطرّوا إلیه و ما استکرهوا علیه و الطّیرة و الوسوسة فی التّفکّر فی الخلق و الحسد ما لم یظهر بلسان أو ید. و در «تحف العقول» ص 50، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که قال: رفع عن امّتی [تسع]: الخطاء و النّسیان و ما اکرهوا علیه و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطرّوا إلیه و الحسد و الطّیرة و التّفکّر فی الوسوسة فی الخلق ما لم ینطق بشفة و لا لسان.
(1)- آیه 173، از سوره 2: البقرة

غیر خدا کشته شده باشد. امّا اگر کسی در خوردن اینها مضطرّ شود، در صورتیکه از روی تمایل خود نخورد، و در خوردن نیز به اندازه سدّ رمق اکتفا نموده، زیاد نخورد، گناهی برای او نیست، و حقّا و تحقیقا خداوند آمرزنده و مهربان است.»
در اینجا و نظائر و اشباه آن می‌بینیم: خداوند دو حکم مختلف را در روی یک موضوع و متعلّق جعل کرده است. حکم اوّلی در حال عدم اضطرار که حرمت است، و حکم ثانوی در حال اضطرار که اباحه و جواز است. آیا کدامیک از این دو حکم مطابق فطرت است؟! بعد از آنکه معنی و مغزی و مراد از حکم فطری را دانستیم که مراد حکمی نیست که طبق دلخواه و مشتهیات نفسانی و امیال اوّلیّه ما باشد، بلکه حکمی است که واسطه برای وصول به غایت و هدف از خلقت باشد- و بنابراین، حکم محاربه و دفاع و جهاد، فطری خواهد بود زیرا انسان را به کمال مطلوب و سعادت دنیا و آخرت و وصول به عزّ انسانیّت رهبری می‌نماید؛ و نیز بنابراین روزه

ماه گرم تابستان و نماز شب سرد زمستان و حجّ و عمره در آن سرزمین‌های گرم و بی‌آب و علف، همه فطری خواهد بود، زیرا انسان را به کمال حقیقی می‌رساند، گرچه طبع اوّلیّه انسان بدانها رغبت نداشته باشد و آنها را نپسندد و از روی اکراه انجام دهد- در اینصورت خواهیم دانست که: هر دو قسم حکم غیر اضطراری و اضطراری مطابق حکم فطرت هستند، زیرا هر یک به نوبه خود و در جای خود انسان را به کمال و سعادت وی می‌رسانند.
امّا در حال اختیار و عدم قحطی و مجاعه و گرسنگی و یافت شدن انواع و اقسام غذاهای حلال، معلوم است که خوردن مردار و خون و گوشت خوک و هر ذبیحه‌ای را که به نام غیر خدا بکشند، خلاف فطرت است. زیرا مضارّ مادّی و جسمی و نیز ضررهای روحی و معنوی دارد. پس حکم فطرت با شرع منطبق

است.
و امّا در حال اضطرار، چون حیات انسان منوط و مربوط به استعمال به مقدار رفع ضرورت است حتما باید در شریعت کامله جائز باشد. زیرا خوردن به مقدار رفع جوع و سدّ رمق موجب بقاء زندگانی و حیات است؛ و بقاء عمر با خوردن این موادّ محرّمه بهتر است از استقبال مرگ با ترک آنها. فلهذا حکم فطرت که بر اساس مصالح و مفاسد واقعیّه جعل و اعتبار میشود، در اینجا نیز با حکم شرع تطابق دارد.
ما در بعضی از موارد می‌یابیم که احکام پنجگانه: وجوب، استحباب، اباحه، کراهت، حرمت؛ بر روی متعلّق واحدی جعل می‌شود، همچون نکاح فی المثل، که فی حدّ نفسه مستحبّ است و سنّت.
امّا در جائی که شهوت غلبه کند و راهی مشروع برای استفراغ منیّ نباشد، و خوف وقوع در تهلکه و ضرر و مرض جسمی و یا نفسانی بوده باشد، همین امر نکاح واجب می‌شود.
و در جائی که نکاح، مزاحمت با امر اهمّ واجب کند؛ مانند تحصیل معارف اسلامیّه و اصول عقائد، و یا پرستاری از مادر پیر و ناتوان که قادر بر انجام ضروریّات خود نباشد، و أمثالهما در اینصورت حرام است.
و اگر جهات راجحه و مرجوحه به قدر هم متساوی باشند، مباح است.
و اگر جهت مرجوحه بر جهت راجحه زیادتی کند، مکروه است. مثل آنکه جوانی است که شهوت بر او غلبه نکرده، و مشغول تحصیل معارف دینی و تعلّم قرآن و اخبار و فقه و تفسیر و حکمت و عرفان است، و با وجود اقدام به امر نکاح گرچه باز می‌تواند به دروس خود ادامه دهد، و لیکن خواهی نخواهی ضربه‌ای بر او وارد می‌شود و در تحصیل کمالات معنوی

وی، فتوری و یا وقفه‌ای می‌افتد، در اینصورت ترک نکاح اولویّت دارد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 507

باری منظور از این گفتار آن بود که: تمام احکام خمسه بر روی این موضوع نکاح، احکام فطرت است؛ و با هم تنافی و تضادّ ندارند. باید در هر متعلّق خاصّی توجّه تامّ را نمود و سپس حکم فطری و شرعی را استخراج کرد.
آنچه را که اینک بیان کردیم، می‌توان بصورت زیر خلاصه کرد:
1- فطرت به معنای خلقت اوّلیّه و سازمان آفرینش است، و اسلام بر اساس و اصل این فطرت است که عقل مستقلّ انسانی که به شائبه هوی و هوس گرفتار نیامده است نیز احکام خود را طبق آن صادر می‌کند.
2- عقول عادیه مردم که بر اساس مصالح پست و پائین از حیات و زندگی است، در رتبه شعور حیوانی است. و چون در مصلحت اندیشی و جلب نفع و دفع ضرر و قضای حوائج شهوی و غضبی و وهمی مشترک با آنهاست، قادر بر کشف احکام اصیله بشریّت بما هو انسان و بشر نیست. فلهذا توان استخراج احکام را از فطرت ندارد؛ و نیاز به پیغمبر و ولیّ امر معصوم از خود گذشته و بکلّیّت پیوسته، و در آبشخوار عرفان و تشریع قرار گرفته؛ دارد. وگرنه احتیاج به تکلیف و قانون الهی نبود، و مردم می‌توانستند با رجوع به همین اندیشه‌ها، و اکتشافات، و علوم مادّی و طبیعی و تجربی، خود را اداره کنند.
3- بسیاری از احکامی که بحسب نظر ابتدائی منافات با فطرت ندارند؛ همچون نکاح خواهر زن، و مادر زن، و محرّمات رضاعی، و خواهر زاده، و برادر زاده زوجه دائمیّه بدون اذن وی، و ترک جهاد (نه دفاع) و غیرها، با نظر اصیل چون در راه مصالح عالیه واقع نیستند بلکه موجب سدّ راه کمال و طیّ مدارج معنوی او می‌باشند، منافات با فطرت داشته و شرع اقدس به آنها رهبری نموده است.
4- احکام اضطراریّه و اکراهیّه، و ضروریّه و استثنائیّه، همچون احکام اوّلیّه از احکام اسلام است و مطابق فطرت است. و بنابراین ما در اسلام هیچ

قانون عمومی و یا خصوصی، کلّی و یا جزئی، جنسی یا شخصی را نمی‌یابیم مگر آنکه طبق فطرت، و بالمال برای رشد و ارتقاء و به فعلیّت در آمدن قوا و استعدادها و قابلیّت‌های سازمان وجودی و حیاتی انسان است.

[تنبیه پنجم: فرق حقیقت علم و اخلاق، فرق امور حقیقیّه و اعتباریّه است]

اشاره

تنبیه پنجم: صاحب همین مقاله بسط و قبض، در کتاب مستقلّ خود به نام «دانش و ارزش، پژوهشی در ارتباط علم و اخلاق» فرق میان آن دو را بدینگونه ذکر کرده‌اند که: علم عبارت است از قضایای خارجیّه که قابل صدق و کذب هستند؛ و اخلاق عبارت است از امور اعتباریّه که ابدا به خارج ارتباط ندارند:

«اخلاق علمی نیز خود از فرزندان این بینش نوین شرک آمیز علم پرستانه است.»
تا می‌رسد به اینجا که میگوید:
«وقتی دانستیم که تشعشعات رادیو اکتیو سرطان زایند (علم)، آنگاه می‌دانیم که باید از آنها حذر کنیم (اخلاق).
وقتی دانستیم که سرکوب کردن غرائز، عقده‌زا و ویرانگر شخصیّت‌اند (علم)، آنگاه پی می‌بریم که نباید غریزه کشی و عقده آفرینی کرد (اخلاق).
وقتی ساختمان شیمیائی و آثار فارماکولوژیک و بیوشیمیک یک دارو را شناختیم (علم)، آنگاه می‌توانیم تصمیم بگیریم که آنرا باید یا نباید مصرف کرد.
وقتی ساختمان فاسد و ستمگر و غاصب یک نظام اجتماعی را به درستی تحلیل کردیم (شناخت)، آنگاه در بر انداختن آن مسؤولیّت می‌یابیم (اخلاق).
اینها و صدها نمونه از این قبیل به روشنی نشان می‌دهد که: علم است که اخلاق را می‌زاید، و دانش است که ارزش را می‌آفریند، و شناخت است که تعهّد می‌آورد.
سخنان فوق، تقریر دقیق طرز تفکّر علم گرایانه مدرن درباره اخلاق
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 509
است.» «1»
«... مقدّمة علم و اخلاق را به کوتاهی بشناسیم: علم یعنی توصیف؛ و اخلاق یعنی تکلیف. علم یعنی معرفت واقعیّت‌ها؛ و اخلاق یعنی معرفت ارزشها. در علم سخن از طبیعت می‌رود؛ و در اخلاق از فضیلت.
چگونه هست و چگونه نیست به عهده علم است؛ و چه باید کرد و چه نباید کرد به عهده اخلاق. مجموعه معارفی که به نحوی جزئی یا کلّی به توصیف چگونگی هستی‌ها می‌پردازد، علم نام می‌گیرد ...
... امّا قوانین اخلاقی تمام قوانینی هستند که یا اشیاء و امور خارجی را ارزیابی می‌کنند، و یا به نحوی جزئی یا کلّی سخن از باید و نباید می‌گویند. و یا به اقدامی دعوت می‌کنند «2» ...»
«ارزیابی و تعیین خوب و بد برای اشیاء در حقیقت جدا از باید و نباید نیست، و به یک معنی عین یکدیگرند. عملی را که می‌گوئیم: نباید کرد، به بیان دیگر می‌گوئیم: انجامش بد است، و همچنین است در مورد خوب و باید کرد. بدینقرار هیچگاه هیچ قانون اخلاقی از نوعی ارزیابی و سنجش خالی نیست. بر عکس قوانین علمی که همواره و آگاهانه از ارزیابی می‌پرهیزند؛ و تنها به بیان چگونگی پدیده (هست یا نیست) می‌پردازند.»

«3»
«کشف و ابطال مغالطه‌ای که در استدلال و اندیشه اخلاق علمی نهفته است، یکی از دستاوردهای بسیار پرارزش و ارجمند اندیشه بشری است.
و این نکته تا آنجا اهمّیّت دارد که می‌توان آنرا همچون معیاری برای سنجش استحکام و أصالت ایدئولوژی‌ها بکار گرفت. هر چه یک مکتب علمی از وسوسه این مغالطه بیشتر در امان مانده باشد، مکتبی اصیل‌تر و متقن‌تر و متکامل‌تر است؛ و هر چه بیشتر در دام این شبهه افتاده باشد، بهمان نسبت بی‌ارج‌تر و نااستوارتر خواهد بود.» «4»

_____

(1)- کتاب «دانش و ارزش» دکتر عبد الکریم سروش، طبع دوّم، ص 12 و 13
(2 و 3 و 4)- همان مصدر، ص 13 و 14 و 15
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 510
«اعتباریّات، یعنی مفاهیمی که شخص به خاطر نیازهای زندگی و به کمک عواطف و امیال درونی، خلق و فرض و اتّخاذ می‌کند.
و حقائق، یعنی مفاهیمی که عقل با نظر در واقعیّت خارجی اشیاء و روابط آنها کشف می‌کند. این دو گونه مفهوم با هم رابطه تولیدی ندارند و یکی از دیگری زاده نمی‌شوند؛ به سخن دیگر: از کشف به فرض نمی‌توان رسید.
این کشف عقل است که ماه به دور زمین می‌گردد، و یا قلب انسان سالم در هر دقیقه 70 بار می‌زند؛ فرض و قرارداد نیست. و بهمین روی با پسند و ناپسند، یا پذیرفتن و نپذیرفتن، و یا بودن و نبودن کسی عوض نمی‌شود.
ما چه بخواهیم چه نخواهیم، چه بپذیریم چه نپذیریم، و چه باشیم و چه نباشیم؛ ماه کره‌ایست که بدور زمین می‌گردد.
امّا در مورد فرض‌ها و قراردادها جریان چنین نیست. میکربی را که می‌گوئیم بد است بهیچ روی مستقلّ از خواست و پسند و هستی ما نیست.
اوّلا: اگر هیچ انسانی نباشد، میکربها صفت بد بخود نمی‌گیرند. انسانها هستند که بخاطر میل به بقاء، میکربها را که مانع بقاء هستند، بد می‌شمارند. وگرنه میکربها صرف نظر از انسانها فقط میکرب‌اند، نه بدند و نه خوب.
ثانیا: همین میکربهای بد، گاهی خوب می‌شوند. فرضا اگر میکربهای وبا بجان دشمنان ما بیفتند، بهیچ روی بد نخواهند بود.» «1»
«و به سخن دیگر، بهیچ روی با یک رشته برهانهای منطقی نمی‌توان به اثبات رسانید که چیزی خوب است یا بد. درست بهمان دلیل که با هیچ برهان منطقی باید و نباید کاری را به اثبات نمی‌توان رسانید.
در انتهای این بخش، هیوم نکته مهمّی را ذکر می‌کند که پس از وی بارها و بارها توسّط فلاسفه دیگر نقل و اقتباس شده؛ و الهام بخش بسیاری از

(1)- «دانش و ارزش» ص 243
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 511
تحقیقات منطقی گردیده است:
... ناگهان با کمال تعجّب می‌بینیم که بجای روش معمول افزودن قضایائی که مشتمل بر «هست» و «نیست» اند، ناگهان همه قضایا دارای «باید» و «نباید» می‌شوند. این تغییر مورد توجّه واقع نمی‌شود.
... و بما فرصت خواهد داد تا بخوبی ببینیم که خیر و شرّ و فضیلت و رذیلت، اساسا بر مبنای روابط بین اشیاء بنا نشده‌اند؛ و مشمول ادراک عقل نیستند.» «1»
«این اندیشه فشرده هیوم تنها در اوائل قرن بیستم بود که بار دیگر و از زبان فیلسوفی دیگر اظهار و تکرار گردید:
جی ای مور حکیم انگلیسی در 1903 کتاب پر آوازه خود را بنام «مبانی اخلاق» منتشر ساخت. در این کتاب بود که وی به تحلیل دقیق و مشروح مفهوم «خوب» پرداخت؛ و آنرا مفهومی تجزیه ناپذیر، بسیط و تعریف ناپذیر شمرد.
هم در این کتابست که برای اوّلین بار اصطلاح «مغالطه طبیعت گرایان» بکار می‌رود؛ و غرض از آن، به شرحی که پس از این خواهد آمد، همان مغالطه نهفته در هر گونه اخلاق علمی است.» «2»
«کانت فیلسوف آلمانی و نقّاد به نام هرگونه متافیزیک، نام کتاب مشهور خود را در نقد ما بعد الطّبیعه «مقدّمه‌ای بر هر گونه متافیزیک آینده که مدّعی علمی بودن است» نهاده بود؛ مور هم در مقدّمه کتاب خود، هدف اصلی خود را از کتاب همین می‌انگارد که مقدّمه‌ای باشد «بر هر گونه اخلاق آینده که مدّعی علمی بودن است». «3»
«این خطا امروزه توسّط کسان بسیاری تکرار می‌شود، و نگارنده خود بسیار دیده و شنیده است که: جمعی از متفکّران که در امر فلسفه اخلاق

(1)- همان مصدر، ص 244
(2 و 3)- همان مصدر، ص 245
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 512
اندیشه می‌کنند، بر این گمانند که مسأله اصلی فلسفه اخلاق اینست که به نحوی از انحاء چیزی را که بخودی خود- و نه بمنزله یک وسیله- مطلوب و محبوب است، بیابند. و وقتی این محبوب نهائی یافته شد، گوئی همه دشواریها فرو خواهد ریخت و همه معمّاها در پرتو جمال آن محبوب گشوده خواهد گشت و یکباره معلوم خواهد شد که وظیفه و تکلیف چیست و چه باید کرد و دنبال چه باید گشت و معیار خوب و بد چیست و سرچشمه

ارزش‌ها کجاست! امّا این خطائی و خیالی بیش نیست. یافتن مطلوب نهائی چیزی است، و نشان دادن اینکه باید طالب آن مطلوب بود چیز دیگر. یکی توصیف است و دیگری تکلیف. اوّلی کار علم (به معنای وسیع) است، و دوّمی کار اخلاق. و یکی کردن این دو، خطای بخشش ناپذیر اخلاق علمی است.
جان کلام اینست که: «مردم، طالب مطلوب خویش‌اند» با «مطلوب، لزوما طلب کردنی است» کاملا متفاوت‌اند. اوّلی توصیفی است؛ و دوّمی تکلیفی.» «1»
«در مشرق زمین سیّد محمّد حسین طباطبائی حکیم و مفسّر معاصر، نخستین حکیمی است که خود مبتکرانه به طرح و حلّ مسأله ادراکات اعتباری، و رابطه آنها با ادراکات حقیقی پرداخته؛ و بی‌هیچ اشارتی به آراء حکیمان مغرب زمین، و یا استمدادی از آنان، خود درین وادی گام زده، و اندیشه و استنتاج کرده است.
بحث تفصیلی وی را در این مورد، در مقاله ششم از سلسله مقالات فلسفی که مجموعا تحت نام «اصول فلسفه و روش رئالیسم» منتشر شده است می‌توان یافت «2» ...

_____

(1)- «دانش و ارزش» ص 255 و 256 و 257 و ص 259
(2)- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» تألیف سیّد محمّد حسین طباطبائی، با مقدّمه و پاورقی مرتضی مطهّری، تهران: 1332 (تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 513
«اینگونه ادراکات با ادراکات حقیقی تفاوت جوهری دارند. افکاری که مطابقت با واقع دارند و از صفات موجودی واقعی و خارجی حکایت می‌کنند، نه به میل ما ساخته می‌شوند و نه با تغییر امیال ما تغییر می‌یابند.» «1»
«... و حال که چنین است و چنین شکاف بزرگ و پرناشدنی میان اندیشه‌های پنداری و اندیشه‌های حقیقی موجود است، دیگر نمی‌توان انتظار داشت که میان این دو گونه ادراک، ارتباطی منطقی موجود باشد، و از یکی بتوان به دیگری رسید. و یا به توضیحی که در مقاله آمده است:
«این ادراکات و معانی چون زائیده عوامل احساسی هستند، دیگر ارتباط تولیدی با ادراکات و علوم حقیقی ندارند. و به اصطلاح منطق یک تصدیق شعری را با برهان نمی‌شود اثبات کرد. و درین صورت برخی از تقسیمات معانی حقیقیّه در مورد این معانی وهمیّه مثل بدیهی و نظری و مانند ضروری و محال و ممکن جاری نخواهد بود.» «2»
به عبارت دیگر، نه از ادراکات حقیقی می‌توان ادراکی اعتباری را اثبات کرد، و نه بالعکس. از روی یک تشبیه هم نمی‌توان حکمی حقیقی را تثبیت

نمود.
بگمان ما این نکته بسیار مهمّی است؛ و پرده از مغالطات عظیم و شگرفی بر می‌دارد که در اغلب استدلال‌های مسامحه آمیز، و بویژه در بحث‌های اجتماعی و سیاسی، بسیار به چشم می‌خورد.» «3»
«پس از بحث تمثیلات و استعارات، و باز نمودن گسستگی منطقی میان آنها و ادراکات حقیقی، بحث از «باید» ها در می‌رسد.
مؤلّف روش رئالیسم، بر آنست که هر اعتباری ناگزیر به حقیقتی ختم

(1 و 3)- «دانش و ارزش» ص 259 و ص 259 و 260
(2)- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ص 153 و 154 (تعلیقه)

می‌شود. و ریشه هر پندار را باید در حقیقت جستجو کرد. ازین رو، بایدهای اخلاقی (که اعتباری‌اند) در نظر ایشان از بایدهای حقیقی و فلسفی مایه می‌گیرند. و اگر در جائی، وجوبی اعتباری و اخلاقی دیدیم، باید یقین کنیم که در جائی دیگر وجوب و ضرورتی واقعی در کار است. و این دو «وجوب» بهم پیوسته‌اند، و دوّمی است که اوّلی را می‌زاید.
ضرورت فلسفی همان ضرورتیست که میان علّت و معلول برقرار است، و با حضور علّت تامّه، وجود معلول ضروری و تخلّف ناپذیر می‌گردد. امّا ضرورت‌های اخلاقی، در «باید» های اخلاقی تجلّی می‌کنند و بصورت امر و نهی، چیزی را توصیه و یا تحریم می‌کنند.» «1»
«بنابر نظر مقاله مورد بحث [یعنی مقاله ششم از اصول فلسفه] ... انسان هم (مانند سائر انواع موجودات طبیعی که برای دوام، و بقاء حیات، و رفع حوائج خود یک سلسله کارهائی را در داخل خود با تماسّ با خارج از خود، از خورشید و زمین و هوا انجام می‌دهند) برای رسیدن به سیری، غذا خوردن را واسطه می‌کند، امّا برای غذا داشتن، پول در آوردن را لازم می‌بیند؛ و برای پول در آوردن، کار کردن را، و برای کار کردن، مراجعه به کارفرمایان را، و ... و ازینرو آگاهانه با خود می‌گوید: باید به سراغ کارفرما بروم. این «باید» که ادراکی ذهنی است، واسطه‌ایست تا موجود زنده به مقصود خود (مثلا سیری) برسد. و همچنین است در مورد هر هدف دیگر و هر باید دیگر.
از اینرو نیازهای طبیعی اندام‌ها و قوای ما، با بکار گرفتن آگاهی و شعور ما، در ما «باید» هائی بوجود می‌آورند تا به کمک آنها، نیازهای خود را برطرف سازند. رابطه‌ایکه میان غذا و سیری هست، رابطه‌ای جبری و ضروری است. یعنی خوردن غذا خود بخود و به حکم قانون علّت و معلول، ایجاد احساس سیری خواهد کرد.

---

(1)- «دانش و ارزش» ص 263 و 264
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 515
امّا میان سیری و مراجعه به کارفرما رابطه‌ای جبری نیست؛ ولی دستگاه ادراکی ما که تابعی است از ساختمان طبیعی ما، چون میان غذا و سیری «باید» ی جبری تمیز می‌دهد، از روی آن ملازمه حقیقی یک باید اعتباری (لزوم مراجعه به کارفرما) می‌سازد. تا به احساس درونی خود که خواهان سیری است پاسخ مساعد دهد.» «1»
«... ما در اینجا تنها قسمتی از توضیحات این مقاله را درباره اعتبار اصل استخدام می‌آوریم:
ما می‌گوئیم: انسان با هدایت طبیعت و تکوین، پیوسته از همه سود خود را می‌خواهد (اعتبار استخدام) و برای سود خود، سود همه را می‌خواهد (اعتبار اجتماع) و برای سود همه عدل اجتماعی را می‌خواهد (اعتبار حسن عدالت و قبح ظلم) و در نتیجه فطرت انسانی، حکمی که با الهام طبیعت و تکوین می‌نماید قضاوت عمومی است، و هیچگونه کینه مخصوصی با طبقه متراقیه ندارد؛ و دشمنی خاصّی با طبقه پائین نمی‌کند.
بلکه حکم طبیعت و تکوین را در اختلاف طبقاتی قرائح و استعدادات تسلیم داشته، و روی سه اصل نامبرده می‌خواهد هر کسی در جای خود بنشیند ...
هدایت طبیعت (احکام فطری) به کارهائیکه با أشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق می‌دهد، محدود خواهد بود. مثلا ازین راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام می‌گیرد (مرد با مرد، زن با زن، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی، انسان با غیر انسان، انسان با خود، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود.
مثلا تربیت اشتراکی نوزادان، و الغاء نسب و وراثت، و ابطال نژاد و ... را تحسین نخواهیم کرد. زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این

---

(1)- همان مصدر، ص 265
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 516
قضایا وفق نمی‌دهد.» «1»

تا اینجا تماما مطالبی بود که صاحب کتاب «دانش و ارزش» در بیان و شرح عبارات علّامه قدّس الله سرّه آورده است؛ و از اینجا به بعد شروع می‌کند به اشکال بر ایشان که:
«ما با احترام کامل نسبت به مؤلّف محترم این مقاله، با همه آراء ایشان در مورد اعتبارات اخلاقی توافق نداریم. و به توضیحی که خواهیم نوشت، معتقدیم که گوئی ایشان میان دو گونه «باید» فرق نگذاشته‌اند؛ و نهایة هم بعلّت همین عدم تفکیک، به نوعی اخلاق علمی کامل عیار رسیده‌اند.»
و پس از شرحی مختصر گوید:
«و امّا بهره جوئی فلسفی و اخلاقی، همه تلاش مقاله فوق برای آنستکه نشان دهد که: هر «باید» معلول اقتضای قوای فعّاله طبیعی و تکوینی انسان می‌باشد، و وقتی این ثابت شد، گوئی خود بخود ثابت شده است که باید به آن «باید» عمل کرد. و به سخن دیگر «باید» هائیکه از مقتضای ساختمان طبیعی مایه می‌گیرند، «باید» ها و حکم‌هائی طبیعی و فطری‌اند که سند جائز بودن و واجب بودن خود را، بدون نیاز به هیچ برهانی، بر دوش خود حمل می‌کنند.
یعنی همینکه معلوم شد حکمی فطری است، دیگر از خوبی و بدی آن سؤال نمی‌توان کرد، چون هر حکم فطری خود بخود خوب است، اینجاست که به گمان ما آن «خلط» ویرانگر صورت می‌پذیرد.
چرا که حتّی اگر فرض کنیم مقتضای ساختمان طبیعی خود را- یعنی حکمی فطری را- بدست آورده باشیم باز هم جای سؤال هست که چرا باید به مقتضای ساختمان طبیعی عمل کرد؟ چرا احکام فطری واجب و پیروی کردنی هستند؟ این باید دوّم از کجا می‌آید؟
اینجاست که معلوم می‌شود: دو گونه «باید» داریم؛ و تا به «باید» ی مادر

_____
(1)- «اصول فلسفه» ص 199 و 200 (تعلیقه)

و آغازین ایمان نداشته باشیم، هیچ باید اخلاقی دیگری نمی‌توانیم بسازیم.» «1»
«... ازین دشوارتر، مسأله یافتن احکام فطری است. واقعا چگونه و بر حسب چه ضابطه و معیاری می‌توان گفت که حکمی فطری هست یا نه؟
خصوصا اگر مسأله بر آمدن زیستی جانوران را در نظر بگیریم و آنها را دائما در حال تحوّلات جسمانی و روانی بدانیم؛ تمیز اینکه چه اندامی اساسی است و کدام نیست، و مقتضای چه قوّه‌ای را باید در نظر گرفت، و کدام را باید رو به زوال دانست کاری دشوار و بلکه ناشدنی است.» «2»

«... نزاع‌هائیکه بر سر احکام فطری در گرفته، و دشواری عظیم تعیین حدّ و ضابطه برای این احکام و امکان بهره جوئی‌های نادرست به نام فطرت، همه نشان می‌دهد که: قضاوت بر مبنای احکام فطری تا چه اندازه سست می‌تواند بود.» «3»
«... ما باز هم سخن گذشته خود را تکرار می‌کنیم که: در برابر هر واقعیّت خارجی، دوگونه تصمیم می‌توان گرفت و دو نوع انتخاب می‌توان داشت:
طرد آن یا قبول آن و هیچگاه خود واقعیّت خارجی نیست که نوع انتخاب را معیّن می‌کند؛ بر خلاف نظر مؤلّف محترم «روش رئالیسم».
بودن اندام‌های تناسلی در زن و مرد (بمنزله یک واقعیّت) خود بخود معیّن نمی‌کند که فقط باید ازدواج کنند، و یا مرد نمی‌باید با مرد نزدیکی کند، و یا باردار شدن از غیر طریق ازدواج نارواست.
خود آن واقعیّت خارجی، تعیین کننده این انتخاب‌های اخلاقی نیست و بهمین دلیل، تصمیم‌های اخلاقی خلاف آنها را نیز نمی‌توان فقط بر مبنای خلاف ساختمان طبیعی زن و مرد، تقبیح و محکوم نمود.
انتخاب‌های اخلاقی ما گر چه ناظر به ساختمان طبیعی ما و درباره آنها هستند، امّا از آنها مستقیما مایه نمی‌گیرند؛ ریشه آنها در جای دیگرست، و از چشمه‌ای فوران می‌کنند که «باید» خیز است.

(1 و 2 و 3)- «دانش و ارزش» ص 267 تا ص 270
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 518
هیچگاه از طبیعت به فضیلت راهی نیست. و از بودن چیزی به «انتخاب» آن «پل» نمی‌توان زد. اگر طبیعت را در بر آمدن دائم و جاری بدانیم؛ و عمل به حکم طبیعت را روا و واجب بپنداریم، می‌توانیم هر عملی را مجاز بشماریم.» «1»
«... سخنان گذشته نتیجه می‌دهد که: از فرض یک «باید» اصیل و نخستین نمی‌توان چشم پوشید؛ و اخلاق مبدأی دارد که بالأخره از «علم» جداست. و «باید» ها را نمی‌توان تا نقطه نهائی به «هست» ها برگرداند. و حتّی عمل به احکام فطری را وقتی می‌توان واجب شمرد که قبلا اصلی دیگر داشته باشیم که بگوید: باید عمل به مقتضای فطرت و خلقت کرد.
یعنی انتخاب احکام فطری و طرد احکام غیر فطری (بایدهای اعتباری در اصطلاح مقاله ششم روش رئالیسم) خود محکوم یک «باید» اعتباری نخستین است که خود آنرا بر مبنای فطرت نمی‌توان توجیه کرد. و تا آنرا نداشته باشیم اینها هم به صرف فطری بودن قاطعیّت و الزام نخواهند داشت.» «2»

این بود خلاصه و محصّل گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت در کتاب «دانش و ارزش» بر ردّ کلام استاد علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه، در عدم برداشت اعتباریّات از حقائق خارجیّه، و لزوم تفکیک در میان لفظ «باید» و لفظ «هست». و ما در اینجا با آنکه بطور موجز و مختصر آوردیم، ولی معذلک قدری مشروح و مفصّل شد؛ برای آنکه اطراف و جوانب إشکال مشخّص گردد؛ و در تقریر و تفهیم آن کوتاهی نشود.

و امّا سخن ما در این باره اینست که: جناب صاحب مقاله، ابدا گفتار علّامه را در «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ادراک نکرده‌اند، و به معنی و مقصود ایشان نرسیده؛ و اصولا حقیقت معنای «اعتباری» را از «حقیقی» تمیز و تشخیص نداده‌اند، آنگاه در صدد رفع و ایراد بر آمده؛ و در این کتابی که

_____

(1 و 2)- «دانش و ارزش» ص 270 و 271

علی رغم ضخامت و حجمش کمتر مطلبی را در بر دارد، بر مدّعای ایشان در مقاله ششم که راجع به ادراکات اعتباری است، دچار خبط و خلط گردیده‌اند.

ما ناچار برای نشان دادن مواقع اشتباه، و مواضع انحراف، باید بحثی درباره اعتباریّات و منتهی شدن آنها به حقائق بنمائیم، تا متانت و استواری گفتار حضرت استاد علّامه، و ردائت و بیمایگی کلام مستشکل روشن شود.
حقائق عبارتند از واقعیّات موجود در خارج، اعمّ از مادّیّات و طبیعیّات و موجودات ملکوتیّه مجرّده، و اعمّ از علوم و دانش‌های ذهنیّه که بر اساس فرض فارض و اعتبار اعتبار کننده‌ای تحقّق نیافته باشند.
اعتباریّات عبارتند از چیزهائی که فقط موطن و محلّشان در ذهن است، و بر اساس فرض فرض کننده‌ای تحقّق یافته است؛ بطوریکه وجودا و عدما دائر مدار فرض و اعتبار بوده، به مجرّد اعتبار، تحقّق اعتباری بخود می‌گیرند؛ و به مجرّد رفع ید از اعتبار و نقض آن هیچگونه تحقّقی ندارند.
البتّه غیر از این دو قسم، قسم سوّمی هم داریم که انتزاعیّات هستند.
آنها نه از حقائقند و نه از اعتباریّات، بلکه بواسطه انتزاع و بیرون کشیدن ذهن از حقائق خارجیّه پدید می‌آیند، و خودشان ابدا در خارج تحقّقی ندارند؛ و فقط محلّ و مورد انتزاعشان در خارج می‌باشد؛ همچون فوقیّت و تحتیّت.
عنوان فوقیّت (بالا بودن) مثلا فوقیّت بام نسبت به سطح حیاط منزل، چیزی غیر از ذات بام نیست. و ما غیر از خود بام و سقف اطاقی که در بالاست، چیزی را بنام فوق نمی‌یابیم. آنچه هست خود بام است، امّا ذهن ما از نسبت خارجیّه بین سقف و کف اطاق عنوانی را انتزاع میکند که بدان فوق نام می‌نهیم.
این عنوان در ذهن است، در خارج نیست. مبدأ انتزاعش در خارج است. و البتّه اعتباری هم نیست. زیرا فوقیّت سقف نسبت به سطح، قائم به اعتبار شخص معتبر نیست. چه بخواهیم و چه نخواهیم سقف در بالای کف

اطاق است. امّا چون فعلا امور انتزاعیّه به بحث فعلی ما مربوط نیستند، از شرح و تفصیل درباره آن می‌گذریم و سخن را فقط مصروف به حقائق و اعتباریّات می‌کنیم.
اعتباریّات چون ساخته و پرداخته ذهن هستند، لابدّ برای حصول آنها باید قوای مدرکه در کار باشد؛ خواه قوای وهمیّه و تخیّلیّه و تفکیریّه (و به عبارت موجز عقل نظری) و خواه نفس ناطقه و نور مجرّد روح انسان (که از آن به عقل بسیط و ملکوت أعلا و ناطقه قدسیّه و کلمه الهیّه تعبیر می‌نمائیم).
اعتباریّات گر چه قیام و قوامشان در ذهن، و قائم به اعتبار معتبر است امّا در نهایت اتقان و استحکام بوده، و چه بسا خود منشأ و مبدأ حقائق بسیاری

در خارج می‌باشند.
فی المثل: طبع اسکناس و قرار دادن ارزش‌های متفاوتی را بر آن، امری است اعتباری که همینکه خزانه دولت و رئیس امور مالی تصمیم بگیرد، امر می‌کند اسکناس چاپ می‌کنند، و هر کدام را در قیمت‌های مختلف عرضه می‌دارند.
این اسکناس‌ها تا وقتیکه امضای مسؤول و شخص معتبر بر روی آن باقی است دارای اعتبار است، و به مجرّد آنکه رئیس مسؤول و مسؤول خزانه امضای خود را بردارد و لغو کند، و یا بکلّی آن دولت و خزانه از بین برود و از اصل منهدم گردد، در اینصورت از اعتبار ساقط می‌شود و خروارها اسکناس پر قیمت، بی‌ارزش می‌شود، و باید برای مصرف سوزاندن در بخاری و غیره از آن استفاده نمود.
امّا اعتبار رئیس مسؤول بر آنها، و طبع آنها، و مقدار طبع، و قیمت نهادن بر روی آنها، و مدّت زمان اعتبار، و اعتبار در داخل کشور، و یا اعمّ از داخل و خارج، همه و همه گتره و دلخواه و بدون حساب نیست.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 521
با حساب دقیق ثروت مملکت از طلا و نقره موجود در خزینه و یا اموال دولت، و یا ارزش معادن مستخرجه، و یا محصول مروارید و جواهر دریا، و یا زمین‌های زراعتی و باغها، و یا کار بازوی کارگران و کشاورزان، و بالأخره با هر چه که عنوان مالیّت داشته باشد و بتوان آنرا بصورت ارز در آورد؛ و با محاسبه دقیق قیمت ارز، و نرخ اجناس و طلا و نقره خارجی، و ملاحظه شرائط و امور مهمّه دیگری، چون میزان مال مردم در کشور معلوم شد، برای آسانی حمل و نقل و برای محفوظ ماندن طلا و نقره و جهات دیگری، آن مال مورد معامله را تبدیل به قبض و نوت رسمی و معتبر نموده، و نامش را اسکناس می‌گذارند.
این حساب بقدری دقیق و صحیح است تا بجائیکه شخص معتبر، و ارزش بخشنده به اسکناس و امضاء کننده آنرا- با اینکه امر اعتباری است- چنان در محدوده و تنگنای ضرورت محاسبه اقتصادی قرار می‌دهد که جرأت نمی‌کند یک عدد اسکناس پنج تومانی را زیادتر و یا کمتر، طبع و عرضه کند. و در صورت ثبوت همین قدر تخلّف نزد حاکم و قاضی مسؤول، محکوم خواهد شد. سفته‌ها و چک‌ها نیز دارای همین امر اعتباری است.
تمبرهای پست، همچنین است. اداره پست برای سهولت اخذ وجوه از مردم، در برابر تعهّدش برای ایصال نامه‌ها و امانت‌های ایشان به موارد مورد نظر تمبرهائی را طبع می‌کند، و بر حسب سنگینی محموله و دوری راه و مطبوعات و غیرها وجوه مختلفی را که مقرّر نموده است بر روی آن تمبرها منعکس می‌نماید، و این تمبرها را بمنزله وجه نقد می‌پذیرد.
آنگاه برای مخارج دائره کلّ پست و حقوق کارمندان و هزینه فرّاشان

پست، و وسائل حمل از هواپیما و کشتی و ماشین و موتور و دوچرخه و حتّی در بعضی از دهات قاطر و الاغ را در نظر می‌گیرد، و سپس من حیث المجموع

این هزینه‌ها را بر جمیع محمولات توزیع و تقسیم می‌کند. آنگاه مثلا برای داخل شهر تمبر یک ریالی، و برای شهرستانها پنج ریالی، و برای خارج از کشور بیشتر از این مقدار را تعیین و اعتبار و تثبیت می‌کند. خودش این تمبرها را طبع می‌کند و بفروش می‌رساند.
و چون مرسوله و محموله را گرفت، و از عهده تعهّد خود بر آمد، مهر باطل شد بر آن می‌زند. یعنی تمبرها را از درجه اعتبار ساقط می‌کند و اعتبار خود را می‌اندازد. زیرا تعهّد او فقط تا وصول مرسوله و محموله به مقصد بود.
در اینصورت تمبرها دیگر ارزشی ندارند، و فقط برای تاریخ و نام و نشان سلاطین مرده، در دفاتر و مجموعه‌های عبرت انگیز مورد تماشا قرار می‌گیرند، و یا با خاکروبه به صندوق زباله‌های شهر توسّط رفتگر ارسال می‌شوند.
اعتبار و مقدار و زمان اعتبار و کیفیّت اعتبار و ارزش اعتبار، همه و همه در این اعتبار محدود و مشروط است. و چون مهر باطله بدان زده شد، همه یکباره فرو می‌ریزد. برای رئیس و مسؤول و متعهّد دائره پست، هیچگونه خودکامی و استبداد و خودرائی در این اعتبارها از جهت قیمت و از جهت مدّت نیست. آنها در محیط و دائره محدوده و مرتبطه به مصالح کشوری و هزینه‌های پستی، حقّ طبع و فروش و تعیین ارزش‌ها را دارند. گر چه همه این کارهایشان اعتبار محض است؛ امّا اعتبار جزافی نیست. و بحکم عقل و درایت و مدیریّت و صداقت و امانتی که دارند، نمی‌توانند حتّی در یکروز و در یک مورد، یک عدد تمبر یک ریالی را بدون جهت طبع کنند و اعتبار بخشند. و حتّی در یک مورد هم بدون جهت قادر بر آن نیستند که یک تمبر یک ریالی را از اعتبار ساقط کنند و مهر بطلان بر آن بکوبند.

[در نزد علّامه، هر اعتباری بر حقیقتی استوار است]

آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه در مقاله ششم از «اصول فلسفه» که مجموعا در سی مسأله در مورد اعتباریّات بحث فرموده‌اند، کاملا
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 523
محلّ و موضع حقائق را که امور واقعیّه هستند مشخّص، و نیز محلّ و موطن اعتباریّات را که بنا به جعل و قرار دادن شخص معتبر در ذهن است معیّن نموده؛ و عدم تولّد علوم اعتباریّه را از علوم حقیقیّه، مانند آفتاب روشن نموده‌اند. و تمام موارد «باید» ها از «هست» ها جدا شده است. و لیکن در دو مورد بیان فرموده‌اند که در میان اعتباریّات و حقائق رابطه‌ای برقرار است:

[رابطه میان اعتباریّات و حقائق]

و عبارت ایشان اینست:
«هر یک از این معانی وهمی روی حقیقتی استوار است؛ یعنی هر حدّ وهمی را که به مصداقی می‌دهیم، مصداق دیگری واقعی نیز دارد که از آنجا گرفته می‌شود. مثلا اگر انسانی را شیر قرار دادیم، یک شیر واقعی نیز هست که حدّ شیر از آن اوست.» «1»
این گفتار در نهایت اتقان است. زیرا این امر اعتباری که قیامش بر قوای واهمه و تخیّل است، اگر مستند به یک امر حقیقی باشد مطلوب ما ثابت است، و اگر مستند به یک امر وهمی تخیلی دیگری باشد مستلزم دور و تسلسل است. و بدون قیام هم که معنی ندارد، زیرا صورت‌های منطبعه در نفس، یا از خارج هستند و یا از ذهن که آنهم سابقا بواسطه انعکاس صورت خارجی متحقّق گردیده است.
از اینجاست قاعده: کلّ ما بالعرض لابدّ و أن ینتهی إلی ما بالذّات، و قاعده: لکلّ مجاز حقیقة.
زیرا فرض موجود عرضی که قائم بر ذات است، بدون فرض ذات محال است. و فرض استعمال مجاز که خروج از دائره استعمال حقیقی است، بدون

---

(1)- «اصول فلسفه» ج 2، ص 151
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 524
فرض وجود حقیقت محال است.
و این بحث را اساتید عظام در اصول فقه بطور مشروح نموده‌اند که:
انشاء در مقابل إخبار عبارت است از: ایجاد و ابداع و خلق در عالم ذهن.
همچنانکه ما می‌توانیم در بعضی از موارد چیزی را در خارج ایجاد کنیم و لباس هستی و تحقّق بخشیم، همچنین می‌توانیم عین آن امر خارجی را در ذهن انشاء و ایجاد کنیم، و حکم قطعی به وجود آن در خارج بنمائیم.
در معاملات، فروشنده که می‌گوید: این را به تو فروختم به مبلغ فلان، معنایش اینست که: در عالم اعتبار این چیز را به تو ردّ کردم و ملک تو نمودم و تحویل و نقل دادم؛ در برابر آنکه فلان مبلغ نیز در این اعتبار و انشاء به ملک و تحویل من در آید. و مثل اینکه این نقل و تحویل در خارج صورت گرفته است و من در عالم ذهن و اعتبار خود، این امر خارجی را ایجاد کرده‌ام و تحقّق بخشیده‌ام. عقلاء و شرع هم بر این اعتبار، یعنی تحقّق خارجی در عالم وهم و خیال صحّه نهاده‌اند.
در صیغه نکاح که زن به مرد می‌گوید: أنکحتک نفسی یعنی در عالم اعتبار، من خودم را در خارج، فراش تو قرار دادم؛ و تو را به آمیزش و وطی با

خود در آوردم ! مرد هم که قبول می‌کند، همین معنی را قبول می‌نماید.
با این صیغه، نکاح خارجی صورت می‌گیرد، نه نکاح تخیّلی و ذهنی.
بنابراین، انشاء صیغه نکاح که امری است اعتباری، اعتباری است که ذهن برای خارج می‌کند؛ و در عالم اعتبار زن واقعا و حقیقة خود را موطوئه مرد در خارج قرار می‌دهد. باید در موقع اجرای صیغه نکاح متوجّه این معنی بود زیرا النّکاح به معنای وطی است؛ نه به معنای عقد.
حاکم شرع با آنکه ماه را در اوّل شب اوّل ماه ندیده است، وقتی با وجود شکّ، از قرائن خارجیّه و یا شهادت دو مرد عادل، حکم به دخول ماه می‌کند
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 525
معنایش اینست که: من در عالم اعتبار و انشاء خودم هلالی را بر فراز آسمان خارج جعل کردم و خلق کردم.
البتّه نه خلق خارجی واقعی که معلوم است این در تحت قدرت وی نیست؛ و نه در عالم ذهن و نفس خودم، زیرا رؤیت هلال ذهنی، موجب دخول اوّل ماه نمی‌گردد؛ بلکه هلال خارجی واقعی، غایة الأمر در عالم ذهن و اعتبار. یعنی من در نفس و ذهن خودم حقّا جعل و ایجاد یک هلال خارجی واقعی در آسمان خارج نمودم. اینست معنای حکم حاکم به رؤیت هلال، و به دخول شهر. و چون شرع مقدّس این حکم را امضا فرموده است، بنابراین حکم حاکم به رؤیت هلال، بمنزله رؤیت خارجی هلال و قائم مقام و نازل منزله آن قرار می‌گیرد.
باری، این مسأله بسیار دقیق است که انشائات و اعتبارات در خصوص ذهن، اثر خارجی ندارند؛ و این امور هم که در خارج متحقّق نشده است، پس باید در ذهن باشد با حکم آن به اینکه در خارج متحقّق است.
تمام امور اعتباریّه تکلیفیّه از وجوب و استحباب و تحریم، و امور وضعیّه مثل ضمان و صحّت و فساد از این قبیل می‌باشند که تا حقیقت این معانی در خارج نباشد، اعتبار این معانی بدون معنی خواهد بود.

دوّم: مؤثّر بودن حقائق خارجيّه در ايجاد معانى اعتباريّه ذهنيّه.

و اينهم مسأله‌اى است كه حضرت علّامه به وضوح، تحقّق آنرا به ثبوت رسانيده‌اند.
با آنكه حقائق خارجيّه كه از آنها به مسائل علمى تعبير مى‌شود و عنوان «هست» بخود مى‌گيرد، غير از مسائل اعتباريّه هستند كه با «بايد» تعبير مى‌شوند، و بهيچوجه من الوجوه مسائل علميّه و حقائق خارجيّه در سلسله توليد و انتاج مسائل اعتباريّه واقع نمى‌شوند، و با هزار مسأله علم نمى‌توان يک امر اعتبارى را به صورت برهان استخراج كرد؛ و ليكن مسائل علم در طريق
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 526
نتيجه و راه بدست آوردن حكم اعتبارى واقع مى‌شوند.
نفس انسان بعد از اطّلاع بر مسائل علمى آنها را پيوسته صغرى براى برهان قرار مى‌دهد؛ و بواسطه حكم عقلى كه زائيده و پرورده خود اوست، و آنرا پيوسته كبراى مسأله مى‌نهد، يک برهان صحيح تشكيل داده و به نتيجه مى‌رسد.
صغرى مثل اينكه: خوردن سمّ موجب زوال زندگى است، و كبرى مثل اينكه: هر چه موجب زوال زندگى است اجتناب از آن لازم است؛ نتيجه مى‌دهد: خوردن سمّ لازم الاجتناب است.
مقدّم چون پدر، تالى چو مادرنتيجه هست فرزند اى برادر آنچه علّامه فرموده‌اند اينست كه: از حقائق، اعتباريّات توليد نمى‌شوند؛ نه اينكه حقائق را براى نتيجه يک برهان، نمى‌توان به عنوان مقدّمه از آن بهره‌گيرى نمود. البتّه برهانى كه يكى از مقدّماتش امر اعتبارى است- چون نتيجه تابع أخسّ مقدّمتين است- نيز اعتبارى خواهد بود.
براى إنتاج يک مسأله فلسفى و علمى نمى‌توان از مقدّمات اعتبارى، چه در صغرى و چه در كبرى استمداد كرد؛ امّا نتيجه گرفتن امر اعتبارى را بطريقه برهان، از مقدّمات فلسفى و علمى كه مقدّمه ديگرش امر اعتبارى باشد هيچ اشكال ندارد. در بسيارى از نتائج امور اعتباريّه و احكام و قوانين تحقيقا يک مقدّمه برهان، مسأله‌اى از مسائل علمى است. گفتار حضرت علّامه كه: احكام فطرى عبارت است از احكامى كه سازمان خلقت و طبيعت در سرشت انسان به وديعت نهاده است و روند حركت انسان را در سير مدارج كمالى خود ميسّر و ميسور مى‌سازد، عالى‌ترين و منطقى‌ترين گفتار است. زيرا فطرت و سرشت همانطور كه شرحش خواهد آمد عبارت است از: سازمان وجودى مادّى و معنوى و تجهيز قوا و استعداد براى به فعليّت در آمدن نفس مبهمه و هيولاى
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 527

مستعدّه و صرفه، برای غایت خلقت و منظور از آفرینش.
اطّلاع بر این تجهیزات و امور طبیعی، مسائل علمی است که شخص بواسطه علم بدان می‌رسد؛ و حکم عقل به لزوم بکار بستن آنها حکمی است اعتباری که نتیجه‌اش لزوم إعمال قوای مادّی و طبیعی و روحی در مجرای خلقت و روند حیات است.
ما هیچگاه به مسائل علم مهر اعتبار نمی‌زنیم، و هیچگاه امور اعتباریّه را نیز در مسند مسائل علم نمی‌نشانیم؛ هر کدام جای خود و محلّ خود را حائز است، ولی می‌گوئیم، و بر آن هزار تأکید داریم که: راهی برای بکار بستن معلومات و غرائز و فطریّات غیر از حکم عقل نداریم. این دوّمی حکمی است که نفس، اعتبار و جعل میکند بر روی مسائلی که از راه و روش علم بدست آورده است، نه آنکه نفس معلومات فطری و غرائز خود بخود علّت تامّه برای عمل باشند و مجرّد عنوان فطرت و سازمان طبعیت کافی برای عمل گردد. بلکه نفس انسان چون به مسائل علم درباره فطرت آشنا شد و آنها را زیر نظر گرفت، در اینحال حکم عقلی به لزوم متابعت و پیروی از آنها را صادر می‌نماید.
حضرت علّامه به وضوح این مرحله را نشان داده‌اند که: فقط عمل طبیعت و فطرت کافی در کاربرد آنها نیست؛ اختیار و اراده باید ضمیمه شود.
در اینحال اگر زمام را بدست عقل نظری و شعور مردمی که در بسیاری از جهات، حیوانات در آنها مشترکند بسپاریم چه بسا کارکرد انسان از طریق و روند فطرت منحرف می‌شود؛ و اگر زمام را بدست عقل انسان من حیث هو إنسان بدهیم، اینجاست که حکم فطری تحقّق می‌یابد و عقل این جهازات را برای وصول به کمال انسانیّت در استخدام خود در می‌آورد. بنابراین حکم عقل، طبق مسائل فطرت و تجهیزات آفرینش واقع شده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 528
فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها «1» معنایش همین است.
اگر مجرّد غرائز و فطریّات و مسائل طبیعی کافی برای عمل بود، دیگر این انحرافات و خطاها چه محملی داشت؟! امّا اینکه شما می‌گوئید: این «باید» ها نیاز به بایدی مادر و آغازین دارد، درست است، ما هم قبول داریم؛ ولی این مادر غیر از حکم عقل مستقلّ انسان که از شوائب أوهام و وسواس دور باشد چیزی نیست و نمی‌تواند بوده باشد.
اگر این عقل در انسان نبوده باشد، امر در فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً «2» لغو و بی‌ثمر است.
آنچه انسان را انسان می‌کند همین عقل است. خداوند با لسان باطن و با لسان پیامبران از راه همین عقل، خودش را معرّفی می‌کند، و «باید» می‌گوید.

باید اوّلین همین حکم عقل است؛ نه حکم خداوند بر نفس فاقد عقل که برای آن هزار باید، ثمری نمی‌بخشد.
لهذا ما پیوسته گفته‌ایم و می‌گوئیم: مسائل فطرت در سنّت تکوین احتیاج به بایدی دارد تا آنرا بکار اندازد؛ و این باید همیشه و پیوسته زائیده عقل و ملازم با انسانیّت انسان است. آیا شما مبدأ و منشأی غیر از این باید عقلی سراغ دارید؟ بیاورید و نشان دهید! ما در انتظار تماشایش نشسته‌ایم.
و از این گفتار معلوم می‌شود که حکم مستشکل بدین عبارت که:
«اینجاست که می‌گوئیم: با هزار و یک برهان عقلی که مقدّماتش از ادراکات حقیقی و «هست» و «نیست» تشکیل شده باشد، خوبی یا بدی چیزی را نمی‌توان اثبات کرد، و یا مالکیّت خود را بر چیزی نمی‌توان تثبیت نمود، و یا ریاست خود را بر کسانی نمی‌توان به حکم عقل، مدلّل ساخت.

_____

(1)- قسمتی از آیه 30، از سوره 30: الرّوم
(2)- صدر آیه 30، از سوره 30: الرّوم

کسانیکه به عبث می‌کوشند تا با برهان، برای کسانی اثبات کنند که:
انجام فلان کار خوب یا بد است گام در بیراهه می‌زنند، و آب در هاون بیهوده می‌کوبند.» «1»
چقدر واهی و سست است؟! و تا چه پایه گفتاری شعری و مغالطه انگیز است؟! آخر شما خود با اعتراف خود می‌گوئید: با برهان عقلی! اگر پای برهان عقلی به میان آمد، همه مطالب استوار است. نبوّت انبیاء و حجّیّت قرآن و توحید حضرت ربّ جلّ و علا، با عقل است. اگر برهان عقلی فرضا از حجّیّت بیفتد، کاخ با عظمت علم و دانش فرو خواهد ریخت، و عالم بصورت دار المجانین و جمع شمل دیوانگان می‌گردد.
اگر شما در دانشکده‌ای تحصیل کنید که معلّمین و مدرّسین آن همگی فاقد عقل (دیوانه) باشند؛ می‌دانید چه بر سر شما خواهد آمد؟! گر چه کتابهای نفیس و خطّی و قدیمی و علوم منطوی در آنها در اعلا درجه اتقان باشد؟!
بنابراین از ترکیب قیاس برهانی و استثنائی برای احکام خوب و بد و محسّنات و قبائح، غیر از استخدام جمیع علوم را به عنوان صغری، و قرار دادن حکم عقل را بطور کلّی به عنوان کبری، و در نتیجه بدست آوردن نتیجه مطلوب، گریزی نیست؛ و همچنین در قیاسات استثنائی.
و آنچه از هیوم نقل شده است، مطلب بسیار کوتاه و ضعیفی است که قابل قیاس با تحقیقات رشیق حضرت علّامه نیست.
جی ای مور که نهایت سعه صدر و گسترش ادراکش بدینجا رسیده است که بفهمد: معنای خوب، بسیط بوده و قابل تجزیه نیست، و این امر مورد

_____

(1)- «دانش و ارزش» ص 275
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 530
اعجاب و شگفت گردیده است؛ مناسب بود که از بچّه طلبه‌های «حاشیه» خوانده ما پرسیده شود تا به راحتی بیان کنند: خوب و بد و قبح و حسن، و بسیاری از کلمات عامّ البلوی مثل عامّ و خاصّ و مطلق و مقیّد، چون بسیط می‌باشند و در جوهره آنها ترکیب نیست، لهذا تعریف آنها به معرّفی که شامل حدّ و رسم باشد، چه تامّ و چه ناقص، محال است؛ فلهذا تعاریفی که برای آنها شده است همگی شرح الاسم می‌باشند.

تنبیه ششم:

اشاره

صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، در بخش چهارم از کتاب خود: «دانش و ارزش» بعد از آنکه در بخش‌های قبل از آن، به عقیده خود، عدم امکان تشکیل برهان عقلی را در مسائل حسن و قبح و ارزش‌ها و خوب و بدها، و بطور کلّی در جمیع اعتباریّات اثبات کرده‌اند؛ و چنین تصوّر نموده‌اند که به نیروی منطق شکافی ابدی میان واقعیّت و اخلاق افکنده‌اند؛ «1» خواسته‌اند آن بایدی که مادر و آغاز بایدهاست نشان دهند. در اینجا چون اوّلا آیه مبارکه فطرت را به گونه خاصّی معنی کرده‌اند که با حقیقت امر مطابقت ندارد، و ثانیا مدّعی شده‌اند که در قرآن کریم، در بایدها استفاده از مسائل طبیعت و فطرت نشده است؛ و هیچ حکمی در این کتاب مقدّس آسمانی نیست که بر اصل مسائل علمی و واقعیّت تکیه زند و حقائق را بصورت جزء برهان عقلی منطقی برای استنتاج احکام صادره خود به استخدام در آورد، ناچار لازم دیدیم بحثی مختصر در این دو موضوع بنمائیم:

[موضوع اوّل: تفسیر نادرست آیه فطرت، از مؤلّف «دانش و ارزش»]

امّا درباره آیه فطرت:
بَلِ اتَّبَعَ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ فَمَنْ یَهْدِی مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِینَ* فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ

---

(1)- «دانش و ارزش» ص 289

النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ* مُنِیبِینَ إِلَیْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَکُونُوا مِنَ الْمُشْرِکِینَ* مِنَ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کانُوا شِیَعاً کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ. «1»

«بلکه آنانکه ستم کرده‌اند، از هوی و هوس خود بدون نور علم پیروی کرده‌اند. پس کیست که هدایت کند کسی را که خدا گمراه نموده است در حالیکه یار و یاوری که بتواند به آنها مدد بخشد ندارند؟! بنابراین، وجهه خود را ای پیامبر! به سوی دینی که از افراط و تفریط دور بوده و به جانب اعتدال و میانه و عدل محض گرایش دارد بر پا دار! این دین، فطرت خداوند است که مردمان را بر آن سرشته و آفریده است. در آفرینش خداوند تغییر و تبدیلی نیست. اینست دین قائم و استوار؛ و لیکن اکثریّت مردم نمی‌دانند.

تو ای پیامبر! با جمیع مؤمنین به سوی خداوند روی بیاورید! و تقوای وی را پیشه سازید! و نماز را بر پا بدارید! و از مشرکین نباشید؛ از آنانکه دین خود را دستخوش تفرقه و جدائی ساختند و به دسته‌ها و شعبه‌هائی منقسم شدند؛ هر گروهی به آنچه در نزد خود دارد، دلخوش و شادمان است.»

این آیه در لزوم پیروی از فطرت انسان، در حدّ صراحت است؛ ولی ایشان بر مبنای بکار نگرفتن حکم عقل در طریق انتاج قیاس احکام فطری، اوّلا گفته‌اند:

«از این قضیّه که «فطرت طالب چیزی است» (خبر) تا این قضیّه که «باید طالب همان چیز بود که فطرت طالب آن است» (امر) فاصله‌ای است به اندازه

---

(1)- آیات 29 تا 32، از سوره 30: الرّوم

فاصله میان دانش و ارزش. و پل زدن از یکی به دیگری، همان خطای جاودانه هرگونه اخلاق علمی است.

از اینرو حتّی اگر فطرت انسانها طالب دین و سرشته بر توحید باشد، این به تنهائی دلیل نمی‌شود که باید روی به دین آورد، و یا باید موحّد بود.

و اگر به راستی فرمانی که در آیه بالاست مبتنی بر چنین استنتاجی باشد، سخن کسانی که عینک اخلاق علمی بر چشم، و وسوسه اعتبار حقیقی در دل دارند درست خواهد بود؛ امّا منصفانه باید گفت که چنین نیست.» «1»
و ثانیا بنابر احتمال فخر رازی و شیخ طبرسی، کلمه فطرت را در آیه مبارکه علی رغم تفسیر اکثر مفسّرین، به معنای مکتب و آئین گرفته‌اند؛ تا دلالت بر لزوم پیروی از فطرت اوّلیّه و خلقت و سازمان طبیعیّه انسان نکند.
«... ما با کشش‌ها و نیازهای فطری انسان سر کشمکش نداریم و انکار نمی‌کنیم که بنابر تعلیمات اسلامی، فطرت انسان خواهان پروردگار است؛ آنچه می‌گوئیم اینست که نمی‌توان گفت: چون خدا مطلوب است پس «باید خدا را طلب کرد» این استنتاج اخیر است که بگمان ما منطقا نادرست است.» «2»

[عقل مستقلّ، حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید]

پاسخ ما در مطلب اوّل همان است که گفتیم. و آن اینست که: عقل حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید، نه آنکه فطرت بخودی خود محرّک انسان است؛ وگرنه به آن تکلیف و امر تعلّق نمی‌گرفت.
در اینجا طبیعت و فطرت، یعنی علم، واسطه پیدایش ارزش و اعتبار نشده است و پل قرار نگرفته است، بلکه حکم عقل مستقلّ به لزوم پیروی از این علم، در قیاس منطقی قرار گرفته و با برهان قطعی، لزوم متابعت از فطرت را ایجاب کرده است. این تولّد اخلاق و اعتبار از علم نیست؛ انشاء و حکم نفس

(1 و 2)- «دانش و ارزش» ص 320 و 321

است به لزوم پیروی از مسائل علم.
و امّا پاسخ ما در مطلب دوّم، یعنی تفسیر آیه مبارکه فطرت، مبتنی بر آنستکه معنای فطرت را بدانیم:

از مادّه فطر در قرآن مجید کرارا استفاده شده است؛ مثل: فَطَرَهُنَ «1»- فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ «2»- السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ «3»- إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ. «4» و در تمام این موارد به معنای ابداع و آفرینش بدون سابقه، ملاحظه شده است.
امّا صیغه فطرة بر وزن فعلة دلالت بر نوع دارد مثل جلسة یعنی نوعی خاصّ از نشستن.
زیرا در لغت عرب، این وزن برای بیان نوع و هیئت است؛ مثلا گوئی:
جلست جلسة زید یعنی «من مثل هیئت و کیفیّتی که زید می‌نشیند، نشستم». و علیهذا معنای فطرت در آیه: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها آنست که: «به آن گونه خاصّ از آفرینش که خداوند انسان را بر آن گونه سرشت».
و آن همان اختصاصات و آثار غیر قابل انفکاکی است در انسان که خداوند با آن خواصّ و خصائص و سجایای اخلاقی، و روند بسوی تکامل مخصوصی، انسان را آفریده است.
آنهم نه تنها مجرّد آفریدن، بلکه آفرینش بدیع و بدون سابقه و بدون نمونه که مثال و شبیهی نداشته است.
ابن أثیر گوید: «در روایت از ابن عبّاس وارد است که: «قال: ما کنت أدری ما فاطر السّموات و الأرض، حتّی احتکم إلیّ أعرابیّان فی بئر،

_____
(1)- قسمتی از آیه 56، از سوره 21: الأنبیاء
(2)- قسمتی از آیه 79، از سوره 6: الأنعام
(3)- صدر آیه 18، از سوره 73: المزّمّل
(4)- آیه 1، از سوره 82: الانفطار

فقال أحدهما: أنا فطرتها.» أی ابتدأت حفرها.» «1»
«می‌گوید: من معنای اینکه خداوند فاطر السّموات و الأرض است را نمی‌دانستم، تا اینکه دو نفر مرد عرب بادیه‌نشین «2» در نزاعی که در ملکیّت چاهی داشتند، برای فصل خصومت و رفع دعوا به نزد من آمدند، و یکی از آنها گفت: من این چاه را فطر کردم. یعنی ابتداء آنرا حفر نمودم.»
در اینجا دانستم که معنای فاطر السّموات و الأرض اینست که:
خداوند بدون الگو و نمونه، و بدون سابقه، آفرینش آسمانها و زمین را ابداع فرموده است.
ابن عبّاس مرد عرب و فصیح و عالم بوده است؛ نه مرد عجم که ندانستن معنای فطر را بواسطه عدم اطّلاع او بر لغت عرب بتوان حمل کرد. و از

اینکه او نمی‌دانسته است و مرد اعرابی در کلماتش آورده است معلوم می‌شود که استعمال این لفظ با اشتقاقات آن، در لغت و ادبیّات و اشعار عرب بی‌سابقه بوده است و استعمال آن از مختصّات قرآن کریم است. و روی این کلمه، قرآن عنایتی دارد؛ و در همه جا می‌رساند که: صنع حضرت ربّ خالق حکیم، بدیع و اختراعی بوده است و در عوالم وجود، از آفرینش آسمانها و زمین و سائر موجودات، ابداع و اختراع بکار رفته است.

[کلام اساطین عربیّت: راغب و ابن أثیر و زمخشری در معنای فطرت]

راغب اصفهانی در «مفردات» گوید:
«أصل الفطر: الشّقّ طولا «اصل معنای فطر شکافتن و پاره کردن از طرف طول است» ... و و فطر الله الخلق؛ و هو إیجاده الشّیء و إبداعه علی

_____
(1)- «نهایة» ابن أثیر، مادّه فطر، ج 3، ص 457
(2)- أعرابیّ یعنی عرب صحرائی و بیابان نشین، و جمع آن أعراب است. و امّا عرب یعنی مردمی که از نژاد عرب هستند؛ جمع آن عرب است نه أعراب.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 535
هیئة مترشّحة لفعل من الأفعال. «و خداوند خلق را فطر نموده است؛ و آن عبارت است از: ایجاد کردن بصورت بدیع و تازه، چیزی را بر کیفیّت و حالتی خاصّ که فعلی از افعال از آن مترشّح گردد.»
بنابراین قوله تعالی «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها» اشاره‌ای است بر آنکه: خداوند تعالی در انسان معرفت خود را مرتکز نموده، و بدون سابقه بطرز ابداعی ایجاد کرده است. و فطرة الله عبارت است از قوّه‌ای که از خود برای معرفت ایمان در مردم نهفته و با جبلّتشان آمیخته است. و از اینجاست که چون سؤال شود: که ایشان را خلق کرده است؟ می‌گویند: خدا! وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ. «1»
و خدا در قرآن می‌فرماید: الَّذِی فَطَرَهُنَ، وَ الَّذِی فَطَرَنا؛ أی أبدعنا و أوجدنا.
«آنکه آنها را آفرید به آفرینش ابداعی، و آنکه ما را به بدیعت خلقت بیافرید؛ یعنی ابداع کرد و ایجاد نمود.»
و صحیحست که معنای انفطار در گفتار خداوند: السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ اشاره‌ای باشد به قبول آسمان آنچه را که در آن ابداع فرموده است؛ و از آن چیز بما افاضه نموده است.» «2»
ابن أثیر در «نهایه» در مادّه فطر گوید:
«در حدیث نبویّ وارد است: کلّ مولود یولد علی الفطرة؛ «3» الفطر:

_____
(1)- قسمتی از آیه 87، از سوره 43: الزّخرف
(2)- «المفردات» للرّاغب، طبع حلبی مصر، و با تعلیقه محمّد سیّد گیلانی، ص 382
(3)- در «إحیاء العلوم» ج 3، ص 13 از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: کلّ مولود یولد علی الفطرة؛ و إنّما

أبواه يهوّدانه و ينصّرانه و يمجّسانه. و در تفسير «روح البيان» از طبع جديد، جزء 21، سوره روم، ج 7، ص 31 بدين عبارت
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 536
الابتدآء و الاختراع. و الفطرة: الحالة منه، كالجلسة و الرّكبة.
و المعنى: أنّه يولد على نوع من الجبلّة و الطّبع المتهيّئ لقبول الدّين؛ فلو ترک عليها لاستمرّ على لزومها و لم يفارقها إلى غيرها، و إنّما يعدل عنه من يعدل لأفة من ءافات البشر و التّقليد. ثمّ تمثّل بأولاد اليهود و النّصارى فى اتّباعهم لأبائهم و الميل إلى أديانهم عن مقتضى الفطرة السّليمة.»
«هر مولودى كه متولّد شود، بر فطرت متولّد مى‌شود. فطر به معناى ابتداء و اختراع است. و فطرة حالت و كيفيّت آنرا بيان مى‌كند مثل جلسة و ركبة؛ يعنى به نوعى خاصّ نشستن، و به نوعى خاصّ سوار شدن.
و بنابراين، معناى حديث اينطور مى‌شود كه: هر نوزاد آدمى كه به دنيا آيد، بر نوعى خاصّ و كيفيّتى مخصوص از صفات جبلّى و طبعى كه آماده براى هرگونه پذيرش دين الهى است متولّد مى‌شود؛ بطوريكه اگر آن نوزاد را با همان صفات واگذارند، پيوسته بر آن صفات استمرار دارد و دست به غير آن صفات نمى‌برد و از آنها مفارقت نمى‌جويد. و فقط علّت و سبب كسانى كه از فطرت و صفات غريزى و جبلّى عدول مى‌كنند، عروض آفتى از آفات بشرى و تقليدى

- است: قوله عليه السّلام: ما من مولود إلّا و قد يولد على فطرة الإسلام؛ ثمّ أبواه يهوّدانه و ينصّرانه و يمجّسانه كما تنتج البهيمة بهيمة هل تحسّون فيها من جدعاء؟ حتّى تكونوا أنتم تجدعونها. «هيچ نوزاد آدمى نيست مگر آنكه بر فطرت اسلام متولّد مى‌شود، و پس از اين پدر و مادرش او را به كيش يهود و نصارى و مجوس مى‌كشانند. همچنانكه چهار پايان، چهارپا ميزايند بدون عيب و نقص. آيا شما در ميان نوزادانشان معيوب و بينى بريده مى‌بينيد؟ نه! بلكه شما هستيد كه بينى آنها را مى‌بريد؛ و يا گوش و زبان و دستشان را مى‌بريد و معيوب مى‌كنيد!» در «أقرب الموارد» در مادّه جدع گويد: جدع يجدع به معناى بريدن بينى است و مجازا در بريدن گوش و لب و دست نيز استعمال مى‌شود.
نور ملكوت قرآن، ج2، ص: 537
است كه از غير در آنها اثر مى‌گذارد.
و پس از اين بيان، رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم اين افراد منحرف از فطرت را به اولاد يهود و نصارى تمثيل زد، كه بواسطه ميل و پيروى از پدرانشان و گرايش به اديانشان از مقتضاى فطرت سليم منحرف شده‌اند.»
«و قيل: مِعناه كلّ مولود يولد على معرفة الله وِ الإقرار به؛ فلا تجد أحدا إلّا

و هو یقرّ بأنّ له صانعا، و إن سمّاه بغیر اسمه، أو عبد معه غیره.»
«و گفته شده است: معنای حدیث اینستکه: هر مولودی بر معرفت خداوند، و اقرار به حضرتش پای به دنیا می‌گذارد. بنابراین هیچکس را نمی‌یابی مگر آنکه اقرار و اعتراف دارد به آنکه او را صانعی و خالقی بوجود آورده است، و اگر چه آن صانع را به نام غیر خدا یاد کند، و یا با او غیر او را در پرستش شرکت دهد.»
تا آنکه گوید:
«و فی حدیث علیّ: «و جبّار القلوب علی فطراتها» أی علی خلقها؛ جمع فطر، و فطر جمع فطرة؛ أو هی جمع فطرة، ککسرة و کسرات بفتح طاء الجمع. یقال: فطرات و فطرات و فطرات.» «1»
«و در حدیث أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام وارد است که: خداوند دل‌ها را بر فطرات آنها مرمّت و پایه بندی و استحکام بخشیده است؛ یعنی بر انواع گوناگون از آفرینش‌های مختلف ...»
و زمخشریّ در «أساس البلاغة» بر همین نهج، مشی نموده است؛ و پس از بیان معنای فطر الله الخلق، و کلّ مولود یولد علی الفطرة؛ یعنی بر

_____
(1)- «نهایة» ابن أثیر، ج 3، ص 457

جبلّت، گفته است:
«و قد فطر هذا البئر، و فطر الله الشّجر بالورق فانفطر به و تفطّر، و تفطّرت الأرض بالنّبات، و تفطّرت الید و الثّوب: تشقّقت- إلخ.» «1»
«و این چاه را شکافت. و خداوند درخت را شکافت، و از آن برگ استخراج نمود، بنابراین درخت شکافته شد. و زمین برای روئیدن نباتات شکافته شد. و دست و لباس شکاف برداشت و پاره شد.»
باری، این تحقیقی بود که در پیرامون معنای لغوی فطرت، و تفسیر آیه مبارکه نمودیم؛ و معلوم شد که معنای فطرت به معنای: از کتم عدم به وجود آمدن، و از نیستی محض به هستی در آوردن، و بدون سابقه بطرز ابداع و اختراع خلعت وجود در بر کردن است؛ و از این معنی و مفاد در آیه فطرت- بنابر گفتار این اساطین علم و مهره عربیّت و ادبیّت- گزیر و گریزی نیست. و اگر هم بعضی فطرت را در این آیه به معنای ملّت و سنّت و آئین گرفته‌اند، باز هم بملاحظه لحاظ همان معنای خلقت و سجایای طبعی و روحی است که ملّت و شریعت را خداوند بر آن بنا نهاده است.

و نیز از این بیان معلوم شد که: آنچه را که مستشکل در این بحث برای فرار از امر اعتباری و استنادش به آیه فطرت آورده است که:
«علوم، ما را به نبایدها می‌خواند نه بایدها؛ و چون نبایدها را دانستیم بایدها را بالملازمه خواهیم دانست.» «2»
سر از «چه علی خواجه و چه خواجه علی» در می‌آورد؛ و غیر از «لقمه از پس گردن بر دهان نهادن» چیزی نیست. باید و نباید هر دو امر اعتباری هستند. اگر

_____
(1)- «أساس البلاغة» ص 344
(2)- «دانش و ارزش» بخش چهارم، واقع بینی اخلاقی، ص 289 تا ص 293

در بایدها جائز نباشد، در نبایدها هم چنین است؛ فلا تغفل.
این بود بحث ما درباره موضوع اوّل که بر صاحب کتاب «دانش و ارزش» در تفسیر آیه فطرت اشکال وارد بود.

[موضوع دوّم: ادّعای مؤلّف «دانش و ارزش» مبنی بر عدم استنتاج بایدها و نبایدهای قرآن از مسائل علمی]

و امّا درباره موضوع دوّم که ایشان مدّعی شده‌اند: در آیات مبارکات قرآن کریم، آیه‌ای نداریم که بر مبنای مسائل علمی و از طریق استنتاج علم، ما را به چیزی امر کند و یا از چیزی نهی نماید؛ و بطور خلاصه مقدّمات مسائل فلسفیّه و طبیعیّه را نمی‌توان راه برای وصول به احکام شرعیّه و مواعظ الهیّه قرآنیّه قرار داد؛ علی رغم این دعوی مع البشارة ما آیات بسیاری را در قرآن کریم از این قبیل می‌یابیم که برای نمونه به چند مورد آن اکتفا می‌شود:
1- أَ لَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْکَ تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِیُرِیَکُمْ مِنْ آیاتِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ. «1»
«آیا ندیدی تو کشتی را که در دریا به نعمت خداوند جاری است؟! این برای آنستکه از آیات خودش به شما نشان دهد! در این حرکت و جریان کشتی بر روی آب، آیات و نشانه‌های ربوبیّت خداوند است برای هر کسی که زیاد شکیبا و استوار باشد؛ و زیاد شاکر و سپاسگزار باشد.»
جریان کشتی بر فراز آب از مسائل علم است؛ و نتیجه‌اش که لزوم صبر و سپاسگزاری باشد، اخلاق است.
2- وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ* إِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلی ظَهْرِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ. «2»
«و از نشانه‌های وحدت خداوند کشتی‌هائی است که بر فراز آب دریا،

_____
(1)- آیه 31، از سوره 31: لقمان
(2)- آیه 32 و 33، از سوره 42: الشّوری

همچنان کوههائی بر افراشته و بر سر پایند. اگر خداوند اراده کند، باد را ساکن میکند تا آن کشتی‌ها بر روی آب همینطور پیوسته راکد و بدون حرکت بمانند. و تحقیقا در این حرکت و سکون، نشانه‌های بارزی است بر قدرت مطلقه حقّ برای بسیار شکیبایان و بسیار سپاسگزاران.»
حرکت کشتی‌های کوه پیکر بر فراز آب بواسطه حرکت باد و توقّف آنها در اثر سکون باد، از مسائل علم است؛ و در نتیجه دعوت به استقامت و شکیبائی فراوان و سپاسگزاری فراوان می‌شود که اخلاق است.
3- إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ* وَ رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْواجاً* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّاباً. «1»
«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید، و دیدی که مردم دسته دسته در دین خدا وارد می‌شوند، در این حال با حمد پروردگارت تسبیح او را بجای آور، و از او طلب غفران بنما که حقّا او آمرزنده و توّاب است.»

نصرت و ظفر الهی و دخول دسته جمعی مردم در اسلام از مسائل علم است که بر اثر آن، لزوم تسبیح رسول الله با حمد خداوندی، و طلب غفران را به دنبال دارد که آنها از مسائل اخلاقند.
4- وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ* وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ* وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ* وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ. «2»
«و تحقیقا این قرآن موجب یادآوری و تذکّر متّقیان است. و حقّا ما می‌دانیم که در میان شما کسانی هستند که قرآن را تکذیب می‌نمایند. و حقّا این قرآن موجب حسرت و ندامت است برای کافران. و حقّا این قرآن در ثبوت، به

---

(1)- آیات 1 تا 3، از سوره 110: النّصر
(2)- آیات 48 تا 52، از سوره 69: الحاقّة

مرحله حقّ الیقینی است (ثبوتی که در یقین و واقعیّت، عین حقّ است) بنابراین ای پیامبر ما! تو تسبیح خدایت را، با اسم پروردگار عظیمت بجای آور!» تذکره بودن قرآن برای پرهیزکاران، و علم خداوند به مکذّبان، و حسرت بودن آن برای کافران، و در ثبوت و تحقّق، حقّ الیقین بودن آن؛ همه از مسائل علم است، و تسبیح رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با اسم پروردگار عظیمش که با فاء ترتیب بر آن مترتّب است و نتیجه آن علم است عبارت است از اخلاق.
5- ... أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ* أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ* لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ* أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ* أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ* نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ. «1»
«آیا ندیده‌اید آبی را که می‌آشامید؟! آیا شما آنرا از ابرها فرود آوردید یا ما فرود آوردیم؟! اگر ما می‌خواستیم، آن آب (شیرین و مطبوع و گوارا) را تلخ می‌کردیم. پس چرا شما سپاس خداوند را بجای نمی‌آورید؟! آیا متوجّه هستید آتشی را که می‌افروزید؟! آیا شما درخت آنرا ایجاد کردید و پدید آوردید یا ما ایجاد کردیم؟! ما آن آتش را خلق کردیم؛ و برای نیازمندان (در رفع سرما و روشنی و طبخ غذا و غیرها) متاعی نیک نمودیم! پس ای رسول ما، تو خدایت را با تسبیح به اسم پروردگار عظیمت یاد کن!» پیدایش آب در روی زمین از بارش باران و شیرین گردانیدن آن و پیدایش آتش از درخت برای رفع حوائج محتاجان همه از مسائل علمند؛ و به دنبال و پیروی از آن، تسبیح حضرت رسول الله از مسائل اخلاق.

---

(1)- آیات 68 تا 74، از سوره 56: الواقعة

6- ... وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ* وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ* إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ. «1»
«و امّا اگر از تکذیب کنندگان و گمراهان باشد، پس نصیبش حمیم و فلزّ گداخته جهنّم، و جایگاهش دوزخ است. این وعده‌ها و وعیدها البتّه حقّ و حقیقت و واقعیّت است، بنابراین تسبیح خدایت را با اسم پروردگار عظیمت بنما.»
مکان و منزلت مقرّبان درگاه خدا که روح و ریحان و جنّت نعیم است، و سلامی که اصحاب یمین با آن اقتران دارند، و حمیم و فلزّ گداخته جهنّم، و نشیمن در آتش داشتن مکذّبان و گمراهان، حقّانیّت و ثبوت اینها، همه مسائل علمی می‌باشند؛ و بالنّتیجه امر پروردگار به تسبیح رسولش با اسم پروردگار عظیمش، مسأله اخلاقی است.
7- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ* فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ* وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبارَ السُّجُودِ. «2»
«و هر آینه حقّا ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست در شش روز خلق کردیم، و ابدا بما رنج و زحمتی نرسید؛ بنابراین تو هم ای پیامبر در آنچه را که منکرین می‌گویند صبر کن؛ و پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن، با حمد پروردگارت او را تسبیح کن! و پاسی از شب نیز تسبیحش را بجا آور، و همچنین در دنبال سجده‌هایت تسبیحش را بگذار!»
آفرینش آسمانها و زمین و مابینهما در شش روز به آسانی، از مسائل

_____

(1)- آیات 92 تا 96، از سوره 56: الواقعة
(2)- آیات 38 تا 40، از سوره 50: ق

علم‌اند. و بر اثر آن، لزوم و امر به صبر رسول الله در برابر سخنان ناروای مشرکین، و تسبیح وی قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آفتاب و مقداری از شب و به دنبال سجده‌ها همه از مسائل اخلاقند؛ و اعتباریّات مترتّب بر حقائق.
8- وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى* فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى. «1»
«و اگر کلمه تحقّق و گفتار تکوینی پروردگارت سبقت نیافته بود، و اگر أجل مسمّی و مدّت مهلتی برای کافرین مقدّر و معیّن نگردیده بود، هر آینه تحقیقا عذاب و هلاک خدائی برای آنان لزوم داشته و حتمی بود؛ بنابراین تو ای پیغمبر بر آنچه آنها می‌گویند صبر کن! و قبل از آنکه آفتاب طلوع کند و

قبل از آنکه غروب نماید، با حمد و ستایش پروردگارت او را تسبیح کن! و مقداری از ساعات شب تار و مقداری در کنار و اطراف روز روشن، خدایت را تسبیح گوی! امید است که به مقام رضا و شفاعت کبری نائل آئی!» عدم سبقت کلمه الهیّه تکوینیّه و اراده حتمیّه سبحانیّه و اجل مسمّی که خداوند مقدّر کرده است، و عدم لزوم و تحقّق عذاب در دنیا قبل از مرگ، از مسائل علمی است؛ و شکیبائی و استقامت رسول الله بر گفتار معاندین، و تسبیح او با حمد پروردگارش پیش از دمیدن خورشید و پیش از فرو رفتن آن در زیر افق و پاسی از شب و پاسی از روز، همه و همه از اخلاقیّات، و اوامر الهی اعتباری و مترتّب بر آن مسائل علم است.
9- وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِباساً وَ النَّوْمَ سُباتاً وَ جَعَلَ النَّهارَ

---

(1)- آیه 129 و 130، از سوره 20: طه

نُشُوراً. «1»
«و اوست خداوندی که برای شما شب تار را پوشش و لباس کرد، و خواب را موجب سکون و آرامش نمود، و روز روشن را برای تحرّک و جنبش مقرّر فرمود.»
قرار دادن شب را تاریک و در حکم پوشش، و خواب را موجب آرامش، و قرار دادن روز را روشن و برای کار و فعّالیّت، از مسائل علمند؛ و آرام گرفتن انسان در شب و جنبش او در روز، از اخلاق.

10- آیات بسیاری در قرآن کریم درباره مرد و زن، و تکالیف متفاوت آنها بر حسب اختلاف بنیه طبیعی و مزاج و سازمان وجودی، درباره مسائل نکاح و طلاق و میراث و نفقه و رضاع و عدّه، و کیفیّت عبادات همچون ترک نماز و روزه در ایّام حیض و وجوب حجاب از مردان غیر محرم و غیرها، وارد شده است که همگی دلالت دارند بر اینکه: این احکام مختلف بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست.
بنابراین، اختلاف بنیان و سازمان مادّی و روحی مرد و زن، از مسائل علم است؛ و ترتّب احکام مختلفه بر آن، از مسائل اخلاق. و در این آیات کثیره بطور وضوح آن مسائل علمی را در قیاس اجراء احکام اخلاقی و امر و نهی و ضمان و ملکیّت و غیرها قرار داده است که همه از اعتباریّات می‌باشند.
و ما سخنی در ارزش نداریم؛ و عاقبت امر بر اساس مقدار تقوی و عمل صالح مردم را به بهشت می‌برند؛ خواه مرد باشند و خواه زن.
مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً وَ

---

(1)- آیه 47، از سوره 25: الفرقان

لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. «1»
«کسی که مؤمن باشد و عمل صالح انجام دهد، خواه مرد باشد و خواه زن، ما وی را به حیات پاک و زندگی طیّب زنده می‌گردانیم؛ و البتّه مزد و پاداششان را به بهتر و نیکوتر از آنچه بجای آورده‌اند خواهیم داد.»
ولی اینک سخن بر اختلاف احکام است بر مبنای اختلاف سازمان وجودی، یعنی اختلاف مسائل اخلاق و تفاوت اعتبار بر اصل تفاوت و اختلاف مسائل طبیعت و علم.
و در این مطلب جای شبهه و تردید نیست، ولی معذلک مؤلّف کتاب «دانش و ارزش» در اینجا نیز دچار خبط و اشتباه شده است؛ و در این مسأله روشن خود را به بیراهه زده است و گفته است: ما به اختلاف مسائل زن و مرد بر هر اساسی که بوده باشد کاری نداریم؛ آنچه هست: ایشان در ارزش تقوائی برابرند.
ما اینک عین عبارت وی را می‌آوریم تا خلط و مغالطه ایشان مشاهده شود:

«از همین جا باید آموخت که تفاوت حقوق و تکالیف مرد و زن مثلا، به دلیل این نیست که تفاوت جسمانی و طبیعی این دو، برایشان در چشم قرآن تفاوت ارزشی آورده است.
آنچه در اصل حقوق این دو را تفاوت و تمایز داده است، واقع بینی اخلاقی و عزم پرهیز از تکلیف افزون از توانائی است. یعنی برای هیچکدام از زن و مرد تکالیفی وضع نشده است که از حدود طاقتشان بیرون باشد. و همین مایه اختلاف حقوق آنهاست.
هنوز بسیارند کسانیکه می‌پندارند: تفاوت حقوق زن و مرد در قرآن،

---

(1)- آیه 97، از سوره 16: النّحل
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 546
بازگشت به تفاوت ارزشی آنها از نظر قانونگذار می‌کند، و پستی یکی و برتری دیگری را نشان می‌دهد.
صراحت آیه بالا «1» و آیات دیگری که زن و مرد را نزد خدا یکسان محسوب میکند، باید بطلان این پندار موهون را بر ملا سازد.
تفاوت‌های حقوقی زن و مرد در اسلام، به هر دلیلی باشد، مسلّما به این دلیل نیست که برای آنان ارزش‌های متفاوت در نظر گرفته شده است.
کرامت و ارزش از نظر قرآن تنها از آن تقوی است و این عینک اخلاق علمی بر چشم کسانی بوده است که تفاوت حقوق را جز به معنای تفاوت ارزش، و تفاوت ارزش را جز بر مبنای تفاوت ساختمان طبیعی نمی‌توانسته‌اند تفسیر کنند.» «2»
در عبارات فوق ملاحظه می‌شود که چگونه خلط مبحث نموده، و اختلاف زن و مرد را در اندیشه مفکّرین قرآنی خواسته است بر مبنای اختلاف ارزشی آنها قرار دهد، و آنرا مردود دانسته است؛ با آنکه سخن ما اصلا در این نور ملکوت قرآن ج2 546 خبط و مغالطه صاحب کتاب«دانش و ارزش» در سبب اختلاف حقوق مرد و زن ..... ص : 545

---

(1)- منظور از آیه بالا آیه‌ایست که در صدر صفحه 323 آورده‌اند؛ و آن اینست: یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ.
«ای مردم، ما شما را از نری و ماده‌ای بیافریدیم. و شما را در ملّت‌ها و قبیله‌های گوناگون جای دادیم تا با هم طرح آشنائی و الفت افکنید. همانا هر کس پارساتر است نزد خدا عزیزتر است. و خداوند به اسرار شما دانا و آگاه است.» (آیه 13، از سوره 49:

الحجرات).
این آیه، همانطور که می‌بینیم، از جهت مقام و ارزش معنوی و طریق پیمودن راه تقوی و قرب حضرت ربّ العزّة میان مرد و زن فرق نمی‌گذارد (همچنانکه میان آقا و خانم با غلام و کنیز فرق نمی‌گذارد) نه آنکه از جهت احکام و تکالیف و قوانین فرق نمی‌گذارد. و فعلا مورد کلام ما جهت دوّم است نه جهت اوّل.
(2)- «دانش و ارزش» ص 323 و 324
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 547
موضوع تفاوت ارزشی نیست؛ سخن در اختلاف حقوق و احکام و إرث و نفقه و عدم جهاد و قضاوت و حکومت و نظائر آنهاست که صد در صد اخلاقی و اعتباری است؛ و از نظر قرآن بر اساس مسائل علمی و طبیعی مرد و زن ترتیب داده شده است.

[إشکال دهم؛ «نظریّه تبدّل انواع، صرف فرضیّه بوده و دلیل قطعی ندارد»]

اشاره

اشکال دهم که بر مقاله ایشان بنام بسط و قبض تئوریک شریعت است، مسأله قبول تبدّل انواع و پذیرش عدم منتهی شدن نسل انسان به آدم و زوجه خاکی اوست. و ایشان با تجلیل و تکریمی که از داروین به عمل می‌آورند و او را نابغه فهم و ادراک، و تسخیر کننده تئوریهای طبیعی، و به کرسی نشاننده فرض و تئوری بر مسند تحقّق- که بالأخره لازمه‌اش میمون‌زاده بودن بنی آدم می‌باشد- میدانند، اشکالی دیگر بر اشکالات مقاله افزوده‌اند.
او می‌گوید:
«مورّخان آورده‌اند که: داروین چون به فرضیّه خویش پای بند بود، دیگر نتوانست صحف مقدّسه دینی را چنان بفهمد و بپذیرد که دیگران می‌فهمیدند و می‌پذیرفتند؛ و به عکس ژرژ کوویه چون به معارف تورات پای بند بود، نتوانست طبیعت را آنچنان بشناسد که دیگران می‌شناختند.
داستان داروین انگلیسی مشهور است، امّا قصّه کوویه فرانسوی هم در خور دانستن است. وی مبدع دو اصل مهمّ در جانور شناسی و زمین شناسی بود. و این هر دو اصل در کام متکلّمان مسیحی بسی شیرین افتاد؛ چرا که ظواهر کتب مقدّس را حفظ می‌کرد و بدانها پشتوانه علمی می‌داد.
وی در نیمه اوّل قرن نوزدهم، و پیش از طلوع نظریّه داروین اصل «هماهنگی اندامهای جانوران»elpicnirP noitalerroC را ابداع و اعلام نمود.
این اصل که امروزه مقبول جانورشناسان است، نزد وی مفاد و مدلول دیگر داشت. و اجمالا چنین می‌گفت که: در هر جانوری اندامها چنان با هم موزون و متناسب افتاده‌اند که مجال اینکه در آنها تحوّل و تنوّعی پدید آید، و جانور باقی بماند نیست.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 548
لذا از میان انواع تألیفات مختلف و متصوّر اندامها، آنچه می‌توانسته لباس تحقّق بپوشد، پوشیده و آنچه نپوشیده ناممکن بوده است. و به قول کولمانnamrloC مفاد اصل کوویه تقریبا این بود که: هر چه ممکن است موجود است؛ و هر چه موجود نیست ممکن نیست».
و لذا فاصله میان انواع فاصله‌ای است ضروری؛ و محال است که خلأ میان گربه و گنجشگ فی المثل پر شود، و در نتیجه یک جانور، یا نباید دگرگون شود و یا باید سراپا دگرگون شود و از بن نوع دیگر شود.
تحوّلات تدریجی و آرام و اندک نزد وی ممنوع بود. وی از این اصل، ثبات

انواع را استفاده می‌کرد که آشکارا با ظاهر کتاب مقدّس موافق می‌افتاد ...
این مطلب برای مورّخان علم، مایه شگفتی است که علی رغم مخالفت شدید کوویه با ترانسفورمیزم، تحقیقات وی در باستان شناسی و تشریح تطبیقی، نه تنها راه را برای ظهور نظریّه تکامل هموار نمود، بلکه مقدّمه ضروری و گریز ناپذیر برای آن بود.
توجّهی که وی به تطابق و هماهنگی اندامهای پیکر یک جانور با هم، و پیکر جانوران با محیط اطراف کرد، عنصری حیاتی برای تدوین نظریّه تکامل بود. امّا آنچه او ندید، و داروین دید این بود که: این تطابق می‌تواند توضیح «علمی» و تکاملی و مکانیزمی مادّی و طبیعی داشته باشد؛ و نباید آنرا مستقیما به دست خالق مستند دانست.
دخیل دانستن مستقیم دست خداوندی در طبیعت (که رأیی کلامی است و به معنی همنشین کردن طبیعت و ماوراء طبیعت و در عرض یکدیگر نشاندن آنهاست) از مهمترین و آفت بارترین عناصر معرفت آشوب در مغرب زمین و مشرق زمین بوده است؛ و از نیوتن گرفته تا کوویه و پاستور، و از فخر رازی تا حشویّه نوین همه جا راهزنی می‌کرده است.
کوویه امکان نداشت بیش از آنکه دید ببیند؛ چون اصل هماهنگی معرفت‌ها بدو اجازه نمی‌داد. علم کلام وی (یعنی نسبتی که بین خدا و طبیعت قائل بود) و کلام خدا (یعنی تفسیری که از کتاب مقدّس می‌کرد) او

را در همانجا متوقّف می‌داشت.
خداشناسی دیگر و تفسیری بهتر از کتاب لازم بود تا به وی مجال آفریدن علمی دیگر را بدهد ...» «1»

[نظریّه تکامل در انواع، فرضیّه‌ای است که به ثبوت علمی نرسیده است]

ما در همین مجلّد از کتاب «نور ملکوت قرآن» مفصّلا از وهن و سستی نظریّه تکامل در انواع در ردّ مؤلّف کتاب «خلقت انسان» و اثبات نظریّه استاد علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله نفسه بحث نموده‌ایم؛ و به اثبات رسانیده‌ایم که این نظریّه جز فرضیّه و تئوری بیش نیست، و به صورت قانون علمی اثبات نشده است. و در این صورت حکم به آن از جهت نظر فلسفی ممنوع است، و از جهت ظهور بلکه صراحت قرآن مجید درباره خلقت انسان- که خلقت آدم و زوجه‌اش را از گل بیان نموده است- نیز قابل قبول نیست.
و این بحث کلامی که انسان خدا را در برابر طبیعت مؤثّر بداند، غلط است. خداوند و فرشتگان سماوی که تدبیر امور را می‌کنند، در طول عالم طبیعت‌اند. بلکه عالم طبیعت عین ظهور و اثر خداست و انفکاکی نیست. و در این مسائل توحیدی حضرت استاد قدّس الله نفسه، در تفسیر و حکمت بحث‌های بسیار عالی و ارزنده نموده‌اند؛ و در اینصورت سزاوار است همه حکماء و فلاسفه و متکلّمان بر این روش روی آورند و از این مشرب اشراب شوند. اینجا دیگر نیوتن و فخر رازی چکاره‌اند؟ از کوویه و پاستور نام بردن اشتباه است.
مسأله مشابهت انسان با بعضی از اصناف حیوانات در خلقت طبیعی مسأله‌ای است، و مسأله ریشه گیری و أصالت حیوانات در بدو آفرینش انسان

_____

(1)- «کیهان فرهنگی» شماره سری 52، تیر ماه 1367 شمسی، شماره 4، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص 17، ستون دوّم و سوّم، دکتر عبد الکریم سروش

مسأله دگری است. و از اوّل نمی‌توان دوّم را بدست آورد.
انسان نه تنها با بعضی از حیوانات در جهاز خون و ترکیب بندی استخوان و غیرها مشابهت دارد، بلکه از جهت عامّ و وسیعتری با همه حیوانات، و بالاتر با همه نباتات، و بالأخره با تمام جمادات مشابه است؛ در احکام ذرّات و الکترونها با تمام مخلوقات مادّی شباهت دارد.
و در قرآن کریم وارد است:
وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلى

كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. «1»
«و خداوند هر جنبده‌ای را از آب آفرید. بعضی از آنها بر روی شکم راه می‌روند، و برخی بر روی دو پا راه می‌روند، و بعضی بر روی چهار تا. خداوند هر چه را که بخواهد می‌آفریند، و حقّا او بر هر چیزی تواناست.»
وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ. «2»
«هیچ جنبده‌ای در زمین نیست، و هیچ پرنده‌ای با دو بال خود به پرواز در نمی‌آید، مگر آنکه آنها امّت‌هائی می‌باشند همانند شما. ما در کتاب آفرینش از هیچ چیز کوتاهی ننمودیم، و سپس این مخلوقات به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند.»
بلکه انسان با جمیع حیوانات و نباتات در یک گونه از نفس کلّیّه مشارکت دارد؛ یعنی طبیعة و حیاة و نفسانیّة با همه و همه مشابه و مشارک است. ولی

_____
(1)- آیه 45، از سوره 24: النّور
(2)- آیه 38، از سوره 6: الأنعام

این دلیل نمی‌شود که از آنها به نحو تولّد زائیده شده باشد.

[داروین در ارائه منتهی شدن انسان به بوزینه دلیل قطعی ندارد]

آنچه را که داروین در کتاب «أصل الإنسان» خود، از جهت بنیان و سازمان طبیعی آورده است مجرّد مشابهتی بیش نیست.
او می‌گوید:
«یکی از دلیل‌های من، مشابهت ساختمان طبیعی است. زیرا بدن انسان از جهت نظر کلّی بر مثال جسدهای حیوانات دیگر از پستانداران ترکیب شده است.
استخوانهای هیکل انسان مشابه و مقابلی دارد، و آن هیکل بوزینه و خفّاش و گوساله دریائی است مثلا.
و این تمثیل و مشابهت در عضلات و اعصاب و ظرفهای گردش خون و أمعاء و أحشاء داخلی و مخّ و دماغش جاری است. و علاوه بر این انسان با حیوانات در قابلیّت سرایت مرض و میکربهای مسری در بعضی از امراض مثل مرض هاری و مرض آبله و سفلیس و مرض کولیرا «1» و غیر آنها مشترک است که این دلالت قطعی دارد بر شدّت مشابهت میان او و میان حیوانات در خون و نسج بافت‌ها، از جهت دقّت ترکیب و سازمان.
و علاوه بر اینها بوزینگان در معرض زکام و صرع و التهاب امعاء و آب مروارید چشم و تب قرار می‌گیرند.
و داروها و عقاقیر طبّی همان عملی را که در انسان می‌کند در آنها نیز می‌نماید. و از ملاحظه اینکه بعضی از انواع بوزینگان میل شدید به خوردن چای و قهوه و مشروبات روحیّه‌ای که سکر آور است دارند، و نیز از ملاحظه آلام

_____
(1)- کولیرا، عبارتست از وبای بومی که کشنده نیست، ولی موجب قی و اسهال می‌شود. و در نواحی آفریقا بسیار است.

و ناراحتی‌های عصبی که در اثر سکر و مستی در آنها پیدا می‌شود، شدّت مشابهت آنها با انسان حتّی در مزه و حسّ بطور عموم نسبت به اشیاء برای ما آشکار می‌شود.
و در انسان دانه‌ها و تب خال‌های خارجی و داخلی بروز می‌کند که عینا از جنس دانه‌هائی هستند که بر سائر حیوانات از طبقه پستانداران بروز می‌نماید. و تمام اینها دلالت دارند بر شدّت شباهت در میان انسان و حیوانات بالا بخصوص با بوزینگان در عمومیّت و کلّیّت بنیان و سازمان و دقّت نسوج، و ترکیب شیمیائی، و ألفت با هم.» «1»

آنچه که در بیان ائمّه مسلمین و علمای آنها از مشابهت میان انسان و بوزینه یافت می‌شود، بسیار بیشتر است از آنچه از داروین نقل شده است؛ معذلک حکم به اتّصال و تولید نشده است.

[بیان حضرت صادق علیه السّلام در «توحید مفضّل» در شگفتی خلقت بوزینه]

در کتاب توحیدی که حضرت جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام به مفضّل بن عمر جعفیّ إملاء نموده‌اند اینطور وارد است: تأمّل خلق القرد «2» و شبهه بالإنسان فی کثیر من أعضائه أعنی الرّأس و الوجه و المنکبین و الصّدر. و کذلک أحشاؤه شبیهة أیضا بأحشاء الإنسان. و خصّ مع ذلک بالذّهن و الفطنة الّتی بها یفهم عن سائسه ما یؤمی إلیه.
و یحکی کثیرا ممّا یری الإنسان یفعله حتّی أنّه یقرب من خلق الإنسان و شمائله فی التّدبیر فی خلقته علی ما هی علیه؛ أن یکون عبرة

---

(1)- «نقد فلسفه داروین» أبو المجد شیخ محمّد رضا اصفهانی، طبع 1331 قمری، ج 1، ص 51 و 52
(2)- قرد با کسره قاف و سکون راء بوزینه نر را گویند و جمعش قردة است با فتحه راء و نیز جمعش قرود آمده است و قردة با کسره قاف و سکون راء بوزینه مادّه را گویند و جمعش قرد است («حیوة الحیوان» دمیری).
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 553
للإنسان فی نفسه فیعلم أنّه من طینة البهائم و سنخها إذ کان یقرب من خلقها هذا القرب. و لو لا أنّه فضیلة فضّله بها فی الذّهن و العقل و النّطق کان کبعض البهائم.
علی أنّ فی جسم القرد فضولا أخری یفرّق بینه و بین الإنسان کالخطم و الذّنب المسدل و الشّعر المجلّل للجسم کلّه.
و هذا لم یکن مانعا للقرد أن یلحق بالإنسان لو أعطی مثل ذهن الإنسان و عقله و نطقه. و الفصل الفاصل بینه و بین الإنسان بالصّحّة هو النّقص فی العقل و الذّهن و النّطق. «1»
« [ای مفضّل!] تأمّل و تفکّر کن در آفرینش بوزینه و شباهت او با انسان در اعضای وی که مراد من سر و صورت و دو شانه و سینه اوست. و همچنین امعاء و احشای او شبیه به احشاء آدمی است. و علاوه بر اینها، خداوند به او چنان هوش و زیرکی را عنایت نموده است که هر اشاره‌ای را که صاحبش و تربیت کننده‌اش کند می‌فهمد.
و بسیاری از کارهائی که انسان بجا می‌آورد، او تقلید نموده و مثلش را انجام می‌دهد، تا بجائی که به خلقت انسان و شمائلش نزدیک است. و عبرت برای او می‌گردد که چگونه خداوند او را در تدبیر، با خلقت بوزینه بر آنگونه که آفریده شده است مشابهت داده است؟ و بنابراین بداند که:

خداوند او را نیز از طینت و سنخ بهائم خلق فرموده است. چرا که با خلقت بهائم، تا این درجه خلقتش نزدیک است. و اگر فضیلتی که خداوند به انسان در ذهن و عقل و منطق داده است و آنرا موجب افضلیّت وی قرار داده است نبود، انسان هم مثل

_____

(1)- «بحار الأنوار» علّامه مجلسی، کتاب السّماء و العالم، از طبع کمپانی: ج 14، ص 666 و 667؛ و از طبع حروفی: ج 64، ص 59

بعضی از بهائم بود.

علاوه بر این، در بوزینگان بعضی از زیادی‌های دیگری است که موجب فرق میان آنها و آدمیان شده است، که عبارت است از پوزه، و دم آویزان، و موئی که سراپای بدنشان را پوشانیده است.

و لیکن اینها مانع از الحاق بوزینگان به بنی آدم نمی‌شد اگر به آنها ذهن انسان و عقل و نطق او داده شده بود. و در حقیقت و به درستی آنچه موجب جدائی و فرق میان انسان و آنهاست اینست که: آنها در عقل و ذهن و منطق نقصان دارند.»

[در اشتراکات بوزینه با انسان، بنا به نقل «حیوة الحیوان» دَمیریّ]

دَمیریّ در کتاب «حیوة الحیوان» آورده است که:
«این حیوان، قبیح و ملیح و باهوش و سریع الفهم است، و قابل تعلّم صنعت است. و در حکایت آمده است که: پادشاه نوبه برای متوکّل خلیفه عبّاسی دو تا میمون را به رسم هدیّه فرستاد، که یکی از آنها خیّاط بود و دیگری زرگر. و اهل یمن از این حیوان برای قیام به حوائجشان استفاده می‌کنند تا بجائیکه قصّاب و بقّال حفظ دکّان خود را بدو می‌سپارند؛ تا آنکه بروند و باز آیند. و این حیوان دزدی می‌داند، و دزدی می‌کند ...
و این حیوان در غالب حالات انسان با وی شریک است؛ زیرا می‌خندد، و به طرب می‌آید، و تغنّی می‌کند، و کارهای مردم را تقلید و حکایت می‌کند. و أشیاء را با دست بر می‌دارد، و دارای انگشتانی است که با استخوانهای روی انگشت (أنملة) جدا جدا شده است؛ و دارای ناخن است. و قبول تلقین و تعلیم می‌کند؛ و با مردم انس می‌گیرد، و بطور عادت و طریق معتاد با چهار دست و پا راه می‌رود، و لیکن به مقدار کمی روی دو پا راه می‌رود. و در پلک زیرین دو چشمانش مژگان است؛ و هیچیک از اصناف حیوان غیر از آن، این مژگان را ندارند؛ و او در اینجهت مثل انسان است. و چون در آب افتد خفه
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 555
می‌شود؛ همچون آدمی که شنا را یاد ندارد.
و او برای خود ازدواج و نکاح معهود و مقرّر دارد؛ و برای حفظ زنش غیرت زیاد به خرج می‌دهد؛ و این دو خصلت از مفاخر انسان است. و چون شبق بر او غالب آید، با دهانش استمناء می‌کند. و همچون زن آدمی که اولادش را حفظ می‌کند، بوزینه ماده، حافظ و نگهبان اولاد خویشتن است ...
این حیوان به قدری قابل تعلّم و آماده برای فراگیری است که بر کسی مخفی نیست. بوزینه‌ای که برای یزید بود؛ آنرا چنان تعلیم و تمرین داده بودند که سوار الاغ می‌شد و با اسب سواران به مسابقه می‌رفت. و چون روزی که میمون، سوار بر الاغی بود و در مسابقه از اسبی سبقت گرفت؛ یزید درباره او می‌گوید:
من مبلغ القرد الّذی سبقت به‌جواد أمیر المؤمنین إتان؟ (1)
تعلّق أباقشّ بها إن رکبتهافلیس علیها إن هلکت ضمان «1» (2)

---

(1)- مسعودی در «مروج الذّهب» طبع دار الأندلس، ج 3، ص 67 و 68 کنیه میمون یزید را أبو قیس ذکر کرده، و این دو بیت را به بعضی از

شعرای شام نسبت داده است. او می‌گوید:
«فسق و فسوق یزید و عمّالش بالا گرفت؛ و در زمان او مردم در مکّه و مدینه غنا و آوازه خوانی می‌کردند، و کارهای لهو و لعب شایع شد، و آشامیدن شراب در میان مردم ظاهر شد. یزید میمونی داشت که به او أبو قیس کنیه داده بود و در مجلس منادمه خود او را حاضر می‌کرد، و متّکا و بالشی برای او ترتیب داده بود. و او میمون خبیثی بود. این میمون را بر گورخر ماده وحشی که تربیت و رام کرده بود، و لگام و زین بر آن نهاده بود سوار می‌کرد و در روز مسابقه در میدان مسابقه می‌آورد تا با اسب سواران به مسابقه بپردازد. روزی که

1- کیست که این داستان را برساند و حکایت کند که: آن حیوانی که میمون با سواری بر آن، بر اسب تازی و تندروی أمیر المؤمنین یزید سبقت گرفت، ماده الاغی بود؟! 2- ای أباقشّ (میمون) چون سوار این ماده خر می‌شوی، عنانش را محکم بگیر! زیرا که اگر افتادی از روی آن و هلاک شدی، آن ماده خر ضامن تو نیست! ابن عدیّ در کتاب «کامل» خود روایت می‌کند از أحمد بن طاهر بن حرملة بن أخی حرملة بن یحیی که او گفت: من در شهر رمله دیدم میمونی که زرگری می‌کرد؛ و چون می‌خواست در بوته بدمد، اشاره به مردی می‌کرد که برای او بدمد. و نیز در همین کتاب در ترجمه محمّد بن یوسف بن مکندر، از جابر رضی الله تعالی عنه وارد است که او گفت:
إنّ النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله و سلّم کان إذا رأی القرد خرّ ساجدا. «1»

- قبائی از حریر سرخ و زرد در بر او کرده بود و قلنسوه‌ای از حریر ملوّن و منقّش رنگارنگ بر سرش نهاده بود، و بر روی آن گورخر زینی از حریر قرمز منقوش که به الوان و رنگها ملمّع بود، أبو قیس- میمون یزید- با گورخر ماده‌اش از اسب سواران در مسابقه پیش برد، و همچنان سواره و فاتح به حجره یزید داخل شد. آنروز یک تن از شعرای شام در وصف میمون یزید این شعر بگفت:
تمسّک أبا قیس بفضل عنانها* فلیس علیها إن سقطت ضمان ألا من رأی القرد الّذی سبقت به* جیاد أمیر المؤمنین إتان؟»
(1)- این روایت سندش ضعیف است. و ممکنست علی تقدیر صحّت، سجده حضرت به جهت عظمت مقام انسان در پیشگاه خدا باشد که با آنکه می‌توانست او را مثل بوزینه‌ای قبیح المنظر و خبیث الأخلاق خلق کند، او را انسان نموده به شرف تکلیف و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها مشرّف فرمود؛ عقل و منطق و ذهن داد، و وی را خلیفه خود نمود.

«چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بوزینه را می‌دید، به سجده خداوند خود را روی زمین می‌انداخت.»
و این روایت را در «مستدرک» کمی جلوتر از کتاب جمعه برای بیان شاهد ذکر نموده است ...
بیهقی از أبو هریره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: شما آب را با شیر مخلوط مکنید! زیرا مردی قبل از شما بود، و چون می‌خواست شیر را بفروشد، با آب مخلوط می‌نمود. میمونی برای خود خرید و سوار کشتی شده در دریا رفت. چون در میان آب متمکّن شد، خداوند به میمون او الهام نمود تا کیسه زر او را بردارد و بر بالای دکل «1» برود و کیسه را باز کند، و در حالیکه صاحبش به او نظاره می‌کند یک دینار از آن برگیرد و در دریا افکند و دینار دیگر برگیرد و در کشتی بیندازد. همینطور یکی به دریا و یکی به کشتی، تا تمام کیسه زر را به دو قسمت نمود؛ قیمت آب را در دریا فکند و قیمت شیر را در کشتی.» «2»
آری! آنچه را که داروین در مشابهت جسمی و معنوی انسان با میمون مبالغه ورزد، تازه گفتارش به پایه گفتار اصحاب رسائل إخوان الصّفا نمی‌رسد که گفته‌اند:
أمّا القرد فلقرب شکل جسمه من جسد الإنسان صارت نفسه تحاکی النّفس الإنسانیّة. «3»

_____

(1)- در «أقرب الموارد» آمده است که: «دقل عبارتست از چوبی بلند که در وسط سفینه نصب می‌کنند و شراع کشتی را به آن می‌بندند.»
(2)- «حیوة الحیوان» دمیری، طبع مرغوب سنگی، مادّه قرد
(3)- «نقد فلسفه داروین» ج 1، ص 54

«امّا بوزینه به علّت نزدیک بودن جسمش به جسد انسان، نفسش طوری شده است که از نفس انسانی حکایت می‌کند.»
باری التزام به اصل تبدّل انواع و انتهاء نسل انسان به بوزینه، برای ساکنان مغرب زمین که نه فلسفه درستی دارند و نه کتاب راستینی، بعید نیست. و لیکن برای مسلمانی که در برهان و حکمتش همچون بو علی‌ها، و فارابی‌ها، و ملّا صدراها را تحویل داده است، و کتاب متقن و اصیلش با ندای آسمانی خود پیوسته از متابعت تخمین و حدس و گمان و گفتار بدون علم و بی سند قطعی، منع می‌کند؛ بسیار جای شگفت است که بر اثر دانش‌های تجربیّه و تئوریهای غیر ثابته و غیر مثبته، یکسره خود را ببازد و به مکتب پندار دل ببندد و حقائق را به ثمن بخس بفروشد؛ و با تشکیل مقدّمات وهمیّه بخواهد نتیجه قطعیّه بگیرد. این راه برای حکماء مسدود است؛ و برای متشرّعین و ملتزمین به قرآن کریم غیر قابل قبول.

[مطایبه مؤلّف با کسی که قائل به انتهاء نسل بشر به میمون بود]

مطایبه: روزی با کسی که قائل به منتهی شدن نسل انسان به بوزینه بود بحث داشتم. او اصرار و ابرام را از حدّ گذراند؛ و دلیلی هم غیر همین مسائل پنداری و اوهام خیالیّه که در این کتاب از آن سخن به میان آمد نداشت؛ و حقیر نیز با کمال استواری و استحکام گفتارش را مردود می‌دانستم، و مواضع مغالطه را می‌نمایاندم.
در مجلس بعد که برخورد به میان آمد، ناگهان گفتم: آقا! برای من ثابت شده است که مردم بر دو دسته هستند:
اوّل: کسانی که ظاهرا و باطنا آدمی زاده هستند. دوّم: کسانی که ظاهرا آدم زاده، ولی در باطن از نسل میمونند! گفت: شما که خلاف این را می‌گفتید؛ و می‌گفتید که آیه اوّل از سوره نساء صراحت دارد بر آنکه همه افراد بشر از یک نسل، و همه منتهی به نفس

واحده و زوجه‌اش (آدم و حوّا) می‌شوند! گفتم: الان هم عقیده‌ام همین است؛ ولی از بس شما اصرار در میمون زادگی خود نمودید، اینک برای من شبهه حاصل شده است که مبادا شما حقیقة بوزینه باشید و به لباس انسان در آمده‌اید! خندید و گفت: آقا اینک بما هم لقبی عنایت فرمودند.
گفتم: ابدا! این حقیقتی است که خود شما بدان اعتراف و اقرار نموده‌اید؛ و من هم برای اثبات مدّعای شما شواهدی دارم! گفت: آن شواهد کدام است؟! گفتم: اوّل قاعده: کلّ شیء یرجع إلی أصله. «هر چیزی به اصل و ریشه خود بازگشت می‌کند.»
اگر ریشه و نیای شما بوزینه نبود، این کشش و جذبه به اجداد محترم از کجاست؟! دوّم: لزوم و وجوب حفظ نسب؛ زیرا در اسلام اگر کسی خود را در نسب دیگری داخل کند، و نسبت غیر صحیحی در نسب خود معتقد شود حرام است. فلهذا آنجناب برای حفظ شجره و انساب، ملتزم به این امر شده‌اید! سوّم: لزوم و وجوب صله رحم؛ زیرا در اسلام صله رحم واجب است و قطع رحم حرام است. و جنابعالی برای صله با بوزینگان عالم، و عدم قطع رابطه خواسته‌اید این مراتب وداد و اتّصال محفوظ باشد! هنیئا لکم و شکّر الله مساعیکم! بنابراین اگر به اداره ثبت احوال مراجعه نموده؛ و فی المثل برای خود یکی از القاب: عنترزاده، پورمیمون، بوزینه‌نژاد، نسناس الأصل، «1» شامپانزه‌نیا، قرد نسب را انتخاب کنید،

---

(1)- در «أقرب الموارد» در مادّه نسنس آورده است که: «نسناس یکی از

معانی آن،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 560
بیراهه نرفته‌اید!

[خاتمه؛ «سرّ منع معاندین در هر زمان از تعمّق در قرآن»]

اشاره

باری! اینک سخن را در ردّ مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت به پایان می‌بریم. و با آنکه بسیار سعی شد که گفتار به درازا نکشد معذلک در ده اشکال اساسی بر مقاله مزبور، سخن طولانی شد؛ و خود قسمت معظمی از کتاب را گرفت و چاره هم نبود. زیرا این مقاله بسیار مضرّ و خطرناک به نظر رسید؛ و لازم بود مواقع و مواضع شبهه و خلط و مغالطه بیان شود، و اشتباهات نموده شود.
تازه این ده اشکال، خلطهای واضح و روشنی بود که در این مقاله به چشم می‌خورد. امّا از خبطها و غلطهای دیگری که بسیار مهمّ نبود، بواسطه ضیق مجال چشم پوشی شد.
مطالعه کنندگان گرامی می‌توانند اصل مقاله را که در دو شماره «1» وارد شده است مطالعه کنند تا مواضع خبطهای دگر را دریابند.
این حقیر با وجود کسالت و مرض و نقاهت و پیری و کثرت شواغل و مشاغل علمی بر خود فریضه دانستم که این مطالب را به مناسبت ابحاث قرآنی که در دست است بنویسم تا کسانیکه این مقالات را مطالعه نموده‌اند، بیانات حقیر را نیز مطالعه کنند و قرآن را از مظلومیّت بدر آورند.

[در مقاله بسط و قبض به قرآن کریم و حجّیّت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است]

در این مقاله به قرآن کریم و حجّیّت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است؛ به تمام مقدّسات و حقائق عالم ایراد شده است. در این مقاله روح و جان مکتب

- نوعی از بوزینه است.»
(1)- «کیهان فرهنگی» شماره سری 50 و 52، اردیبهشت 67، شماره 2، ص 12 تا ص 18؛ و تیر 67، شماره 4، ص 12 تا ص 18: مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، نظریّه تکامل معرفت دینی
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 561
شکّاکیّون و سوفسطائیّون و هگل مشربان ارائه و تأیید شده است. در این مقاله منظور به عزلت کشیدن شریعت و قرآن است. مسأله جدا کردن فهم شریعت از خود شریعت است که خود شریعت امری دست نیافتنی و صامت است؛ و آنچه قابل وصول و دسترسی بشر است فهم ماست از شریعت، که آنهم چون فهم ماست امری است نسبی و متغیّر و گذرا. و بدین ترتیب، تحوّل حاصله در علوم جدید، فهم ما را از شریعت متحوّل خواهد ساخت؛ و تحوّل فهم ما از شریعت منافاتی با ثبات خود شریعت که چون عنقای مغرب در پس کوه قاف است و احدی را بدان دسترسی نیست و هر چه گفته‌اند و نوشته‌اند شرحی است از آن نه خود آن، ندارد. التزام بدین نظریّه، التزام به هدم شریعت است و انکار اصل شریعت و انکار خدا، و انکار قرآن، و انکار سنّت محمّدی است.

و بسیار جای تأسّف است که آن مرد اجنبی زندیق، در انگلستان که مرکز مخاصمه و عداوت با اسلام است به نام سلمان رشدی کتابی بنام «آیات شیطانی» بنویسد، آنگاه در کشور اسلام و مهد تشیّع پس از ده سال از انقلاب شکوهمند اسلامی، نظیر این مقاله از کسی که خود را معلّم و اهل فلسفه و مطالعه میداند نوشته شود. «1»
این را ذکر کردم تا بدانید: همه از یک چشمه آب می‌خورند. یعنی دانشگاههای فلسفه و جامعه شناسی و ماشابههما که در آنجاها بر پاست و جوانان ما را هم با تبلیغات واهی و پر سر و صدا از تحصیل علوم راستین باز داشته و بدانصوب گرایش می‌دهند، و در آن محیطها تربیت می‌شوند و

_____

(1)- این عبارت در طبع اوّل «نور ملکوت قرآن» جلد 2، به هنگام صفحه بندی جا افتاده، که در اینجا آورده شده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 562
فارغ التّحصیل می‌گردند؛ برای بروز و ظهور اینگونه ثمرات است. وقتیکه فلسفه اصیل و متین اسلام کنار برود، و بجای آن در دانشگاهها فلسفه غرب را تدریس کنند، غیر از این توقّع نمی‌توان داشت.
الهیّات را از زبان شیطان آموختن چه معنی دارد؟ فلسفه را از زبان زنادقه فراگرفتن چه معنی دارد؟ صدر المتألّهین شیرازی توصیه می‌کند: فلسفه‌اش را افراد پاک و متعبّد و متهجّد بخوانند؛ این را مقایسه کنید با فلسفه‌ای که در دانشگاهها تدریس می‌شود، و فقط سخن از کانت و دکارت و راسل و فروید و أمثالهم به میان می‌آید. آیا این محصّل را خدا شناس می‌کند؟ ! احترام و اکرام قرآن، به بحث و تحقیق و تدقیق و قرائت و تدبّر و تفسیر و حفظ آنست، که در اینصورت قرآن زنده است. اگر بنا بشود طلّاب علوم با قرآن و حفظ و ممارست و مزاولت با آن سر و کاری نداشته باشند و تفسیر و تدبّر در آن را از اهمّ امور نشمارند، رفته رفته کتاب خدا مهجور می‌شود؛ و هر کس آیه‌ای را عنوان نموده و به دلخواه خود معنی می‌کند و آنرا بر مراد و منظور خود منطبق می‌سازد. اینست خطر عظیم قرآن که از خطر جنگ یمامه که مسلمین برای رفع و دفع غائله مسیلمه کذّاب چهار صد و یا هفتصد نفر از قاریان قرآن را از دست دادند، و نزدیک بود که با از دست رفتن حاملین قرآن، کتاب خدا بکلّی از صفحه جهان رخت بر بندد؛ عظیم‌تر و خطیرتر است.
متجدّدین فرنگ رفته و دین و وجدان را به غارت داده، چون قدرت انکار

قرآن را ندارند، زیرا که بر مصلحتشان تمام نمی‌شود، لهذا در عین تعظیم و تکریم از قرآن، با ایجاد شبهه و تأویل نادرست و برگرداندن ظواهر آیات، بدون شاهد و دلیل از معانی خود، و با ارائه دادن مکتب‌های بسیار در مقابل قرآن، و آراء و انظار بی‌شمار در برابر قول و گفتار احمدی و سنّت محمّدی، تیشه بر ریشه می‌زنند؛ و حدّاقلّ این تحفه آسمانی و کتاب ربّانی را که لا یَأْتِیهِ

الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ «1» می‌باشد؛ در نزد شاگردان و محصّلین بدون سابقه و خالی الذّهن، مثل یک کتاب واهی و کم ارزش، و یا مانند تورات و انجیل محرّف و دست برده شده جلوه می‌دهند.
در اینصورت عرق اصلی حیاتی انسان را زده‌اند و رگ وتین قلب را بریده‌اند، و به مغز مفکّر مسلمان و اندیشمند ضربه وارد نموده‌اند که دیگر تا پایان تحصیل بلکه حقّا تا آخر عمر این نوباوگان تحصیل کرده با همین نظر به کتاب الهی می‌نگرند، و آنرا هم در ردیف أنیاب أغوال و أساطیر الأوّلین نظر می‌نمایند.
با توجّه به سرّ این مطلب معلوم می‌شود که: چرا معاندین قرآن در هر زمان به صورتی خاصّ و به شکلی مخصوص، مردم را از دقّت و بررسی در حقائق و تفسیر و تأویل و رسیدگی به شأن نزول و سیره و سنّت و منهاج رسول خدا که قرآن بر وی فرود آمده است، منع می‌کنند. و بهر صورتی که هست مردم را در راهی قرار می‌دهند که کمتر با این موهبت عظمی سر و کار داشته باشند؛ و کمتر به فکر أصالت و تفکّر و تعمّق و دوراندیشی که قرآن به آن دعوت می‌کند بوده باشند.
قرآن انسان را از علوم جزئیّه به علوم کلّیّه حقیقیّه می‌رساند؛ و در آنجا دیگر دستگاه مجاز را اعتباری نیست.

[احتجاج قیس بن سعد بن عبادة با معاویه در مدینه]

أبان از سلیم بن قیس هلالی، و از عمر بن أبی سلمه که حدیث آن دو یکی است، روایت می‌کند که گفتند:

_____

(1)- آیه 42، از سوره 41: فصّلت «و حقّا و تحقیقا قرآن کتاب عزیزی است که باطل به سراغ او نمی‌تواند بیاید، نه از برابرش و نه از پشت سرش. آن کتاب از جانب خداوند حکیم و حمید نازل شده است.»

«چون معاویه در زمان خلافت خود، بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام و مصالحه با حضرت امام حسن علیه السّلام (و در روایت دیگر، بعد از شهادت امام حسن علیه السّلام) به قصد حجّ حرکت کرد و وارد مدینه شد، اهل مدینه به استقبالش رفتند. چون نظرش به آنها افتاد، دید که قریش بیشتر از أنصار به استقبالش شتافته‌اند. از علّت این مطلب پرسش کرد.

به او گفتند: انصار مردم فقیری هستند؛ مرکوب نداشتند تا بر آن سوار شوند.

معاویه رو کرد به قیس بن سعد بن عبادة و گفت: ای جماعت انصار! چرا شما با برادران قریشی خود به استقبال من نیامده‌اید؟! قیس که پسر سعد رئیس انصار، و خود نیز رئیس انصار بود گفت: ای أمیر مؤمنان! نداشتن چارپایان سبب عدم حرکت بود.

معاویه گفت: فأین النّواضح؟ «نواضح آنها کجا بود؟!» (و با این کلام می‌خواست انصار را سرزنش و تعییب کند. چون نواضح به شتران آبکش گویند؛ و با این سخن خواست بفهماند که: ایشان از جمله مزدورانند نه از اکابر و اعیان، و اگر انصار مرکوب ندارند، سزاوار بود بر نواضح خود سوار شوند و به استقبالم بیایند!) این سخن بر مجاهد فی سبیل الله، صحابی پر ارزش و عالیقدر: قیس بن سعد که از موالیان و شیعیان و خواصّ حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، و رئیس انصار بود بسیار گران آمد و در پاسخ گفت:

أفنیناها یوم بدر و یوم احد و ما بعدهما فی مشاهد رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم حین ضربناک و أباک علی الإسلام حتّی ظهر أمر الله و أنتم کارهون! «ما نواضح و شتران آبکش خود را در روز غزوه بدر و غزوه احد و در

غزوات پس از آنها در جنگهای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از دست دادیم؛ در وقتیکه تو را و پدرت را برای قبول اسلام با شمشیر زدیم، تا اینکه امر خدا با وجود کراهت و ناخوشایندی شما ظاهر شد.»
معاویه گفت: اللهمّ غفرا! «خداوندا غفران از تست!» قیس گفت: أما إنّ رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم قال:
سترون بعدی أثرة! «آگاه باش که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: شما جماعت انصار پس از من می‌بینید که بر شما مقدّم می‌شوند؛ و حقّ شما را از غنیمت و فیء می‌ربایند، و به خصوص خود منحصر می‌کنند.»
و پس از آن گفت: ای معاویه! تو ما را به شتران آبکش تعبیر و تعییب می‌کنی؟! سوگند به خدا که ما در روز جنگ بدر، بر پشت همین شتران سوار بودیم و با شما با شمشیرها و نیزه‌ها برخورد داشتیم؛ و شما برای خاموش کردن نور خدا می‌کوشیدید و می‌خواستید تا کلمه و گفتار شیطان گفتار بالا و با ارج باشد، و سپس تو و پدرت از روی اکراه در اسلامی که ما شما را برای قبول آن با شمشیر زدیم، داخل شدید! «1»

_____

(1)- شیخ محمود أبو ریّه در کتاب «شیخ المضیرة أبو هریرة الدّوسی» طبع دوّم، ص 172 نظیر این سؤال و جواب را از معاویه و أبو قتاده أنصاری نقل میکند از «استیعاب» طبع هند؛ ج 1، ص 161 که: «چون معاویه به مدینه آمد، أبو قتاده أنصاری با او ملاقات کرد. معاویه به وی گفت: تمامی مردم از من دیدن کرده‌اند غیر از شما جماعت انصار! علّت خودداری شما چیست؟ أبو قتاده گفت: ما جنبنده و ستور نداریم. معاویه گفت: أین النّواضح؟! «شتران آبکش شما کجا هستند؟!» أبو قتاده گفت: عقرناها فی طلبک و طلب أبیک یوم بدر! «ما آنها را در روز بدر هنگامی که در جستجو و یافتن تو و پدرت بودیم، پی کرده‌ایم!» گفت: نعم یا أبا قتادة!
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 566
معاویه گفت: گویا تو بر نصرتی که بما نمودی بر ما منّت می‌گذاری؟! منّت از آن خدا و از آن قریش است که اسلام را بر پا داشتند! آیا شما ای جماعت انصار! بر ما منّت می‌گذارید که رسول خدا را که از قریش است و پسر عموی ماست و از ماست یاری کرده‌اید؟! منّت از آن ماست که خداوند شما را انصار ما و پیروان ما قرار داد؛ و خداوند شما را بواسطه ما هدایت نمود! قیس گفت: خداوند تعالی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث نمود که رحمت است برای جهانیان، و او را به سوی همه، به سوی جنّ و انس، و قرمز و سیاه و سفید بر انگیخت. او را برای نبوّت خود اختیار کرد، و برای رسالت خود اختصاص داد. و اوّلین کسی که به او ایمان آورد و او را تصدیق نمود، پسر عمویش: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

بود.
و أبو طالب از پیامبر دفاع می‌کرد و نمی‌گذاشت کفّار قریش وی را اذیّت کنند و یا از دعوتش باز دارند.

[بر شمردن قیس برای معاویه، فضائل أمیر المؤمنین علیه السّلام را]

در اینحال قیس زبان به فضائل و مناقب أمیر المؤمنین علیه السّلام، و مشاهد وی، و داستان آیه إنذار و قصّه عشیره گشود و قضیّه را مفصّلا گفت که رسول خدا در آنروز گفت: أیّکم ینتدب أن یکون أخی و وزیری و وصیّی و خلیفتی فی أمّتی و ولیّ کلّ مؤمن بعدی؟! «کدامیک از شما دعوت مرا اجابت می‌کند بر اینکه: برادر من و وزیر من

- و از آن چیزهائی که أبو قتاده آنروز به معاویه گفت این بود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بما گفت: إنّا نری بعده أثرة. «ما حقّا پس از رسول خدا مورد غضب و حمله و طغیان واقع می‌شویم؛ حقّ ما را میگیرند و می‌ربایند و می‌برند، و بخودشان اختصاص میدهند.» معاویه گفت: فما أمرکم عند ذلک؟! «در آنصورت به شما چه امر کرد؟!» أبو قتاده گفت: أمرنا بالصّبر! «ما را به صبر و شکیبائی امر فرمود!» معاویه گفت: اصبروا حتّی تلقوه! «صبر کنید تا او را دیدار کنید!»»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 567
و وصیّ من و خلیفه من در امّت من، و ولیّ هر مؤمنی پس از من باشد؟!» تمام قوم و خویشاوندان رسول خدا سکوت اختیار کردند، تا رسول خدا سه بار این خواهش و دعوت را تکرار نمود. و علی علیه السّلام گفت: أنا یا رسول الله! صلّی الله علیک! «منم ای رسول خدا، صلوات و درود خدا بر تو باشد!» فوضع رأسه فی حجره و تفل فی فیه و قال: اللهمّ املأ جوفه علما و فهما و حکما.
ثمّ قال لأبی طالب: یا أبا طالب! اسمع الأن لابنک و أطع؛ فقد جعله الله من نبیّه بمنزلة هرون من موسی! «در اینحال رسول خدا سر علی را در دامنش گذاشت و در دهان او آب دهان بیفکند، و گفت: بار پروردگارا شکم و باطن وی را پر از علم و فهم و حکم کن! و سپس به أبو طالب گفت: ای أبو طالب! اینک گفتار پسرت را گوش کن! و از او اطاعت کن! زیرا خداوند او را به نسبت به من، به منزله هرون نسبت به موسی قرار داد!» و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان خودش و میان علی عقد اخوّت و برادری بست.
قیس شروع کرد به بیان مناقب علیّ علیه السّلام، و آنقدر برای معاویه بر شمرد تا از آن چیزی نماند؛ و با آن مناقب بر معاویه راه را می‌بست و احتجاج می‌نمود. و پس از آن اشاره به حضرت جعفر بن أبی طالب طیّار نمود، و اشاره به تزویج فاطمه علیها سلام الله کرد، و اشاره به ارتحال

رسول الله نمود، و اشاره به اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده برای بیعت با سعد بن عبادة: پدر قیس کرد و گفت:
فجاءت قریش فخاصمونا بحجّة علیّ و أهل بیته علیهم السّلام و
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 568
خاصمونا بحقّه و قرابته. فما یعدو قریش أن یکونوا ظلموا الأنصار و ظلموا ءال محمّد علیهم السّلام. و لعمری ما لأحد من الأنصار و لا لقریش و لا لأحد من العرب و العجم فی الخلافة حقّ مع علیّ علیه السّلام و ولده من بعده.
«در اینحال قریش به سقیفه آمدند، و با دلیل و حجّتی که از برای علیّ و أهل بیت او علیهم السّلام بود با ما مخاصمه و احتجاج کردند، و با حقّ او و قرابت او با ما استدلال کردند؛ و علیه ما اقامه حجّت کردند. بنابراین حضور و شتاب قریش در سقیفه برای این بود که به انصار ظلم کنند، و به آل محمّد علیهم السّلام ظلم کنند.
و بجان خودم سوگند که با وجود علی علیه السّلام و اولادش پس از وی، نه برای هیچیک از انصار و نه برای قریش و نه برای احدی از عرب و عجم در امر خلافت حقّی نیست.»
معاویه به غضب آمد و گفت: ای پسر سعد! این مطالب را از چه کسی گرفته‌ای؟! و از که روایت کرده‌ای؟! و از که شنیده‌ای؟! آیا پدرت بتو چنین خبر داده است، و از او فراگرفته‌ای؟! قیس گفت: شنیدم و فرا گرفتم از کسی که از پدرم بهتر است؛ و حقش بر گردن من از پدرم عظیم‌تر است!
معاویه گفت: آن مرد کیست؟! قیس گفت: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام، عالم این امّت و صدّیق این امّت؛ آنکه خداوند درباره او نازل فرموده: قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ. «1»

_____

(1)- ذیل آیه 43، از سوره 13: الرّعد
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 569
«بگو ای پیغمبر: در میان من و میان شما کافی است که خداوند شاهد و گواه باشد، و کسی که در نزد او علم کتاب است.»
در اینحال قیس هیچ آیه‌ای را که درباره علی علیه السّلام نازل شده بود، رها نکرد مگر آنکه آنها را یک یک قرائت نمود.
معاویه گفت: صدّیق این امّت، أبو بکر است و فاروق آن عمر است. و آنکه در نزد وی علم کتاب است، عبد الله بن سلام است.
قیس گفت: سزاوارتر و أولی به این نامها آن کسی است که خداوند درباره او نازل کرده است:
أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ. «1»
«آیا آن کسی که از جانب پروردگارش با بیّنه و حجّت و برهان است، و در کنارش شاهدی است از او.»

علیّ کسی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز غدیر خمّ او را به خلافت نصب نمود و درباره او فرمود:
من کنت أولی به من نفسه فعلیّ أولی به من نفسه.
«هر کس که ولایت من به او از ولایت خودش به او بیشتر است؛ علیّ ولایتش به او از ولایت خودش به او بیشتر است.» و در غزوه تبوک راجع به او فرمود: أنت منّی بمنزلة هرون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی.
«ای علیّ! نسبت تو با من به مثل نسبت هرون است با موسی، بغیر آنکه پیغمبری پس از من نیست.»

[غضب نمودن معاویه و امر نمودن او به سبّ أمیر المؤمنین علیه السّلام]

چون سخن قیس بدینجا رسید، معاویه که در آن زمان در مدینه بود امر کرد تا منادی او در مدینه ندا کند، و نیز نسخه‌ای به عمّال خود نوشت که:

_____

(1)- صدر آیه 17، از سوره 11: هود

هر کس در فضائل علی سخن گوید و زبان به مدح وی بگشاید و از او برائت نجوید، خونش هدر و مالش مباح است. و من ذمّه خود را بریّ کردم از کسی که در مناقب علی لب باز کند. در اینحال خطباء در هر ناحیه و شهر و قریه‌ای بر فراز منابر زبان به لعن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام گشودند، و از او برائت جستند؛ و شروع کردند به عیب‌گوئی در اهل بیت او علیهم السّلام- و لعنت فرستادن بر آنها- به عیب‌هائی که دامانشان از آنها پاک بود.

سپس معاویه به حلقه‌ای از قریش که در میان آنها ابن عبّاس بود، عبورش افتاد. چون قریش او را دیدند همگی برای او برخاستند غیر ابن عبّاس.

معاویه گفت: ای پسر عبّاس! چرا همانطور که اصحاب تو برای من برخاستند تو برای من برنخاستی؟ این علّتی ندارد مگر ناراحتی و کراهتی که از من دارید؛ بجهت جنگ من با شما در روز صفّین. ای پسر عبّاس! پسر عموی من عثمان، مظلوم کشته شد.

ابن عبّاس گفت: عمر بن خطّاب هم مظلوم کشته شد. «1» پس امر خلافت را به فرزندانش بسپار؛ و اینست پسر او! معاویه گفت: عمر را مرد مشرکی کشت. ابن عبّاس گفت: عثمان را که کشت؟! معاویه گفت: مسلمانان! ابن عبّاس گفت: این گفتارت که بیشتر حجّتت را باطل کرد، و خون عثمان را بیشتر حلال کرد. اگر او را مسلمین کشته باشند و او را مخذول و ذلیل نموده باشند، بنابراین خون عثمان به حقّ ریخته شده است.

_____

(1)- در تعلیقه «کتاب سلیم» آمده است که: این گفتار از باب الزام خصم بوده است؛ چون معاویه به مظلومانه بودن قتل عمر اعتقاد داشت.

[بحث ابن عبّاس با معاویه در مدینه درباره حجّیّت قرآن]

معاویه گفت: ما به تمام شهرها نوشته‌ایم و فرمان صادر کرده‌ایم که از ذکر مناقب علیّ و اهل بیت او دست بدارند؛ تو نیز زبان خود را نگهدار و توقّف کن! ابن عبّاس گفت: تو ما را از قرائت قرآن باز می‌داری؟! گفت: نه.
ابن عبّاس گفت: تو ما را از معنی و تفسیر و تأویل قرآن باز می‌داری؟! گفت: آری! تو قرآن را برای مردم قرائت کن و لیکن معنی مکن و تفسیر و تأویلش را باز مگو! ابن عبّاس گفت: ما قرآن را بخوانیم؛ و از مراد و مقصود خدا چیزی را نفهمیم؟ و از منظور و مفهومش نپرسیم؟! معاویه گفت: آری.
ابن عبّاس گفت: آیا خواندن قرآن واجب‌تر است یا عمل کردن به آن؟! گفت: عمل کردن به آن.
ابن عبّاس گفت: چگونه می‌توانیم عمل به قرآن کنیم، در صورتیکه معنی و مراد از آنچه را که خدا بر ما نازل کرده است ندانیم؟ معاویه گفت: سؤال کن معنایش را از کسی که معنی می‌کند بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو آنرا معنی می‌کنند! ابن عبّاس گفت: ای معاویه! قرآن بر ما اهل بیت نازل شده است؛ تو می‌گوئی: من سؤال کنم معنایش را از آل أبو سفیان و آل أبو معیط و یهود و نصاری و مجوس؟ معاویه گفت: مرا با این طوائف قرین می‌کنی؟! ابن عبّاس گفت: من تو را با آنها قرین نمی‌کنم مگر در این زمان که نهی می‌کنی امّت را که خداوند را با قرآن عبادت نکنند، و ستایش و پرستش نکنند به قرآن و به آنچه در قرآن است از امر، و نهی، و حلال و حرام، و ناسخ و منسوخ، و عامّ و خاصّ، و محکم و متشابه؛ و اگر امّت از این مسائل نپرسند و نشناسند هلاک می‌شوند، و دچار تشتّت و اختلاف می‌گردند، و گم و نابود و نیست می‌شوند!
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 572
معاویه گفت: قرآن را بخوانید! معنی هم بکنید! لیکن آنچه را که خدا درباره شما نازل نموده است و یا رسول خدا در این باره گفته است برای مردم نگوئید و روایت مکنید! و غیر از اینها را بگوئید و روایت کنید! ابن عبّاس گفت: خداوند تعالی در قرآن می‌گوید:
یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ. «1»
«می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش نمایند، و خداوند جدّا نگهدارنده و تمام کننده نور خود است؛ و اگر چه بر کافرین خوشایند

نباشد.»
معاویه گفت: ای پسر عبّاس! خودت را از گزند من مصون بدار! و زبانت را از من باز دار! و اگر دست بر نمی‌داری و حتما باید بگوئی، در پنهانی بگو؛ و این مطالب را در آشکارا بیان مکن و مگذار به گوش احدی برسد!
معاویه به منزل خود بازگشت، و برای ابن عبّاس پنجاه هزار درهم (و در روایت دیگر یکصد هزار درهم) فرستاد.
و از این به بعد بلاء و شدّت در تمام شهرها بر شیعیان علیّ و اهل بیتش علیهم السّلام شدید شد. و شدیدترین ناحیه‌ای که مورد بلاء و شدّت واقع شد شهر کوفه بود، چون شیعیان آنحضرت در آنجا بسیار بودند.

[والی ساختن معاویه، زیاد را بر عراقین، و سخت شدن امر بر شیعیان]

معاویه ولایت و حکومت کوفه را به زیاد داد؛ و علاوه بر بصره، بر کوفه هم والی ساخت یعنی عراقین را به تصرّف او داد. و زیاد در جستجوی شیعه بر آمد زیرا خوب آنها را می‌شناخت و بدانها عالم بود و گفتارشان را شنیده بود، به علّت آنکه خودش در ابتدای امر از شیعیان بود. زیاد بطوری در تعقیب و تفحّص و تجسّس شیعه بر آمد، تا در زیر هر ستاره‌ای و در زیر هر

_____

(1)- آیه 32، از سوره 9: التّوبة
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 573
سنگ و کلوخی آنها را جست و کشت. و همه را آواره کرد، و خوف و هراس انداخت. دستها و پاها برید و بر تنه‌های درخت خرما بر دار آویزان کرد، و چشمهایشان را میل کشید و کور کرد، و همه را فراری داد و بپراکند و متفرّق و متشتّت نمود.
بطوریکه شیعیان از عراقین (کوفه و بصره) که محلّ و موطنشان بود، همه کنده شدند، و هیچکس نماند مگر آنکه یا کشته شد، یا بر سر دار رفت، یا پا به فرار گذارد.» «1»
متجاوز از پنجاه سال أمیر المؤمنین علیه السّلام را بر بالای منابر و در خطبه‌ها لعن می‌کردند، تا در سنه 99 هجری که خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید، فرمان داد که لعنت را ترک کنند.
فجایع بنی امیّه صفحه تاریخ را سیاه کرده است. درست شیاطینی

_____

(1)- این روایت در «کتاب سلیم بن قیس هلالیّ» شیعه نامدار و ثقه و مورّخ امین است که از سلمان و أبو ذرّ و بعضی از اصحاب دیگر روایت می‌کند، و محضر حضرت سجّاد إمام زین العابدین علیه السّلام را ادراک کرده، و در سنه 90 هجری خائفا و هاربا وفات یافته است.
و این روایت در ص 199 تا ص 204 از کتاب اوست. و بسیاری از علماء از او نقل کرده‌اند؛ از جمله مجلسی در «بحار الأنوار»، و شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودّة» باب 30، ص 104، از طبع اوّل اسلامبول، و محدّث قمّی در «منتهی الامال» ج 1، ص 172.
حضرت صادق علیه السّلام درباره کتاب سلیم می‌فرمایند: من لم یکن عنده من شیعتنا و محبّینا کتاب سلیم بن قیس الهلالیّ، فلیس عنده من أمرنا شیء و لا یعلم من أسبابنا شیئا. و هو أبجد الشّیعة؛ و هو سرّ من أسرار ءال محمّد صلّی الله علیه و ءاله سلّم. «از شیعیان ما و دوستداران ما

کسی که نزدش کتاب سلیم بن قیس هلالی نباشد، در امر ما چیزی را نمی‌داند و از اسباب ما چیزی را مطّلع نیست. کتاب سلیم، ابجد شیعه است؛ و سرّی است از اسرار آل محمّد علیهم السّلام.» (مقدّمه کتاب سلیم، ص 11، به نقل از «بحار» و نیز «سفینة البحار» طبع سنگی، ج 1، ص 651)

بوده‌اند که در مقابل نور حقیقت نبویّ و سرّ ولایت علویّ قیام کرده‌اند. از مطالعه دقیق حالات و طرز رفتارشان، برای ما مفاد این کریمه مبارکه تجلّی می‌کند:

وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ وَ کَفی بِرَبِّکَ هادِیاً وَ نَصِیراً. «1»

«و همینطور است ای پیامبر که ما برای هر پیغمبری، دشمنی را از میان مجرمان قرار دادیم، و پروردگار تو در هدایت و نصرت کافی است؛ و با وجود او نیاز به هدایت و نصرت دگری نیست.»

[بنی امیّه قیامشان برای از ریشه بر کندن قرآن بوده است]

مبارزه با قرآن از بدو طلوع قرآن تا امروز ادامه دارد؛ هر روز به شکل خاصّ و نهج مخصوصی. جنگ‌های مشرکین و کافرین از قریش و غیر قریش با رسول خدا، فقط برای برداشتن قرآن و به منصّه ننشستن آن بود.
در مدّت اقامت رسول خدا در مدینه حدود هفتاد جنگ واقع شد که اگر قسمت بر زمان اقامت کنیم، بطور متوسّط در هر دو ماه یکبار پیامبر اکرم برای دفاع و حفظ و حراست از قرآن مجبور بودند جنگ نمایند. در زمان أمیر المؤمنین علیه السّلام دفاع از قرآن به صورت دیگری بود. معاویه مجسّمه خباثت و پلیدی و خرابکاری، همان منویّات أبو سفیان: پدرش را که در جنگهای بدر و احد و أحزاب و غیرها چه مصیبت‌هائی بر مسلمین آوردند؛ در لباس دیگر اجرا کرد و مو به مو عمل کرد.
سیره معاویه هدم ارکان اسلام، و هدم قرآن بود در لباس اسلام و در پوشش قرآن. و این به مراتب از جهت عمق و تأثیر، از جنگهای پدرش أبو سفیان شدیدتر و ضرباتش مهلک‌تر بود.

_____

(1)- آیه 31، از سوره 25: الفرقان
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 575
این مرد مجرم و شیطان دسیسه باز و حیله‌گر و مکّار که دیدیم در جواب قیس که می‌گوید: ما به شما در بدر و احد شمشیر زدیم تا شما به اکراه اسلام آوردید، می‌گوید: اللهمّ غفرا! «خداوندا گناه ما را بیامرز!» و اینجا خداشناس می‌شود و غفران می‌طلبد، و آنگاه که در برابر احتجاج و استدلال قویّ ابن عبّاس در حقّانیّت و مظلومیّت أمیر المؤمنین علیه السّلام و غاصبیّت خود فرو می‌ماند و فرمان لعن و سبّ آنحضرت را صادر می‌کند و به شهرها می‌نویسد؛ چون از بحث به منزل باز می‌گردد پنجاه هزار درهم برای ابن عبّاس حقّ السّکوت هدیّه می‌کند، و بر طبق سنّت و سیره عمر که به شهرها نوشت:
قرآن بخوانند ولی تفسیر نکنند و حدیثی از پیامبر روایت نکنند، او هم جلوی قرآن را می‌گیرد.
روایات و احادیث وارده در تفسیر قرآن از رسول اکرم، حقیقت قرآن است. و اینان چون بخوبی واقف بودند که احادیث رسول الله، جنایت و خیانت آنها را برملا می‌کند، منع از حدیث و روایت کردند.
قرآن را بخوانند؛ امّا بی‌معنی و بدون محتوی، بدون فهم و درایت؛ زیرا اریکه حکومتشان با فهم سازگار نبود. قرآن کتاب علم و تعقّل است،

بنابراین امر به عدم تفسیر و معنای قرآن در جمیع موارد، امر به هدم آنست.
ولی خداوند وعده داده است قرآن را حفظ کند، و متعهّد شده است از دستبرد و تحریف ظاهری و باطنی مصون بدارد: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. «1»
«حقّا و تحقیقا به عهده ماست که قرآن را نازل کنیم؛ و ما حقّا و تحقیقا نگهدار و حافظ آنیم.»

_____
(1)- آیه 9، از سوره 15: الحجر

[«تو مترس از نسخ دین ای مصطفی»]

مصطفی را وعده کرد الطاف حقّ‌گر بمیری تو نمیرد این سبق «1»
من کتاب و معجزت را خافضم «2»بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
من تو را اندر دو عالم رافعم‌طاغیان را از حدیثت دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن در اوتو به از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز روز افزون کنم‌نام تو بر زرّ و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهر تودر محبّت قهر من شد قهر تو
نام تو از ترس پنهان می‌برندچون نماز آرند پنهان بگذرند
خفیه می‌گویند نامت را کنون‌خفیه هم بانگ نماز ای ذو فنون
از هراس و ترس کفّار لعین‌دینت پنهان می‌شود زیر زمین
من مناره بر کنم آفاق راکور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه‌دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه
تا قیامت باقیش داریم ماتو مترس از نسخ دین ای مصطفی
ای رسول ما تو جادو نیستی‌صادقی، هم خرقه موسیستی
هست قرآن مر تو را همچون عصاکفرها را در کشد چون اژدها
تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای‌چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای
گر چه باشی خفته تو در زیر خاک‌چون عصا آگه بود آن گفت پاک «3»

[خداوند برای هر پیغمبری در راه رسیدن به مقصود، مشکلاتی ایجاد می‌نموده است]

وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ

---

(1)- کتاب تعلیم اطفال. (تعلیقه)
(2)- خافض: الخفض عمود الخباء. [«خفض به معنای چوب و عمود خیمه است.»] یعنی من کتاب و معجزات رای سازنده ستونم، به این معنی که آلت نگهداری از برای او می‌سازم. (تعلیقه)
(3)- «مثنوی» ملّای رومی، جلد سوّم، از طبع میرزا محمودی، ص 223؛ و از طبع میرخانی: ص 231 و 232
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 577
فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ* لِیَجْعَلَ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ لَفِی شِقاقٍ بَعِیدٍ* وَ لِیَعْلَمَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِینَ آمَنُوا إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ* وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ حَتَّی تَأْتِیَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ یَأْتِیَهُمْ عَذابُ یَوْمٍ عَقِیمٍ. «1»
«و ما پیش از تو هیچ رسولی و هیچ نبیّی را نفرستادیم مگر آنکه چون آرزو می‌داشت که دعوتش مورد قبول آید و کتابش و گفتارش و دینش پذیرفته شود، و بدون مشکلات با حوادث و فتنه‌های شیطانی مقصد و مقصودش در اجابت مردم تحقّق پذیرد، شیطان در این آرزو تصرّف می‌کرد؛ و از مخالفین و معاندین افرادی را بر می‌گماشت تا از در ستیزه در آیند. و در دعوت او و پذیرش خلق، ایجاد خلل می‌کردند و مردم را به شبهه و شکّ می‌انداختند.
امّا خداوند القائات شیطان را بر باد فنا می‌داد و شبهات او را زائل می‌نمود، و پیامبران را موفّق و مظفّر و پیروز می‌گردانید و به مقصود و مراد خودشان که تحقّق دعوت و قبول دین بود می‌رساند، و پس از آن خداوند آیات خود را استحکام می‌بخشید؛ و خداوند علیم و حکیم است.
نسخ القائات شیطانیّه بدست خداوند قادر، دو فائده داشت: یکی آنکه: آن القائات برای کسانیکه در دلهایشان مرض روحی است و برای آنانکه دلهایشان را قساوت گرفته و سخت و سنگین شده است، فتنه و بلاء و امتحانی بود که از شکّ و شبهه بر نگردند و باقی بمانند، و بواسطه اختیار خود در برابر ظهور امر پیامبران و پیشرفت دعوتشان، در ضلالت و گمراهی

_____
(1)- آیات 52 تا 55، از سوره 22: الحجّ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 578
ثابت و استوار شوند؛ و البتّه ستمگران در مخالفتی سخت و صعب و دور از حقّ گرفتارند.
فائده دیگر آنکه: کسانیکه اهل درایت و ادراکند، و از جانب خداوند به ایشان اعطاء علم و دانش شده است بفهمند و بدانند که آن آرزو و مقصود پیامبران، حقّی از جانب پروردگارت بوده است و به آن ایمان بیاورند، و دلهایشان شکسته و خاضع و خاشع و برای قبول آن نرم و ملایم شود. و حقّا خداوند آنان را که ایمان آورده‌اند، به سوی راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌کند.
و امّا آن کسانیکه کافر شده‌اند، و بعد از این جریان ایمان نیاورده‌اند- همچون کفّار قریش- پیوسته نسبت به نسخ القائات شیطانی و تحقّق آرزوی پیامبران در شکّ و ریب می‌مانند؛ تا آنکه ناگهان ساعت قیامت در رسد و یا آنکه عذاب روز عقیم (که پس از آن روز، روز دیگری نیست) آنها را فراگیرد.»

[قرآن و پاسداران آن، أبدی هستند]

از این آیه به صراحت دریافت می‌داریم که: قرآن کریم ابدی است، و ولایت یعنی پاسداران و نگهبانان آن ابدی هستند. و در هر زمان و مکان پیوسته علیه مرام و مقصود رسول خدا و علیه دستورات و احکام قرآن اعمالی صورت می‌گیرد و دسیسه‌هائی میشود، و لیکن نور خدا غالب است، و خداوند پیوسته بر تعهّد خود ضامن است. و چون حسینی را بر می‌انگیزد تا با قیام پرجلوه و پرشکوه خود تاج و تخت استکبار یزید را بر سرش فرو کوبد، و نعره‌های أنانیّت وی را تا ابد خاموش کند. حسین علیه السّلام نمونه بارز و الگوی ظاهر مرام و مقصد جدّش رسول خدا و بابش علیّ مرتضی و مامش فاطمه زهراء، و برادرش حسن مجتبی است. و در بیوتی است و خود از بیوتی است که: أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ* رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِیتاءِ الزَّکاةِ یَخافُونَ
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 579
یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ. «1» «اراده خدا بر آن قرار گرفته است که دارای مقام و منزلت رفیع گردد، و در آنها نام خدا برده شود، و در صبحها و شبها مردانی که هیچ تجارتی و هیچ داد و ستدی آنها را از ذکر خدا و إقامه نماز و دادن زکوة باز نمی‌دارد، و از روزی که در آن، دلها و چشمها واژگون میشود در هراسند؛ خدایشان را تسبیح می‌گویند.»

[حکومت یزید استبداد محض، و برای هدم قرآن بود]

در برابرش یزید لعین مجسّمه غرور و خودخواهی و کبر و سرکشی، با قدرت جهنّمی و شیطانی خود که شرق و غرب جهان را گرفته است، «2» و در

_____

(1)- ذیل آیه 36 و آیه 37، از سوره 24: النّور

(2)- مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شؤون اسلامیّه مصر است، در کتاب نفیس خود: «الإمام جعفر الصّادق» ص 52 میگوید: «یزید در سالهای حکومتش کار را بدانجا رسانید که لشکری را به سوی مدینه مجهّزا گسیل داشت تا خون ریخته شود و هتک حرمت گردد (در واقعه حرّة، سنه 63) تا در آن هشتاد نفر از اصحاب رسول الله کشته شوند. و پس از آن در روی زمین دیگر یک نفر بدریّ (کسی که از اصحاب رسول الله در جنگ بدر شرکت نموده بود) پیدا نشد. و از قریش و أنصار هشتصد نفر کشته شدند، و از موالین و تابعین و سائر افراد مردم ده هزار نفر! و سپس در آخرین ایّام زندگی‌اش، لشکری را فرستاد تا کعبه را محاصره کردند پس از آنکه آن را آتش زدند؛ و کدام سوء عاقبتی برای أحدی از افراد بشر از این فظیع‌تر به نظر میرسد؟ بلکه برای کدام دولتی، سوء عاقبتی بهتر و بیشتر از این، دلالت بر غضب آسمان بر آنها میکند؟ آری! این آتش زدن کعبه و کشتار صحابه و سر بریدن هزاران مسلمان نبود مگر أحداث و وقایعی که در سه سال مدّت حکومت خود نمود. این، خاتمه‌ای طبیعی برای ابتدای فظیع حکومتش بود، و پاداشی بود که به خود و به دولتش با دست خود وارد ساخت. زیرا یزید أساس ابتدای حکومتش را با جریمه کربلا در روز عاشورا در دهم محرّم سنه 61 گشود، و در آن روز از جرائم و فظایع، اموری تحقّق یافت که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده بود؛ نه مانند آن را و نه شبیه و نزدیک به آن را؛ از شهادت أبو الشّهداء:

ظاهر و آشکارا شراب می‌خورد، و با زنان مغنّیه در مجالس خمر و سکر شب را به صبح می‌آورد، و نکاح محارم می‌کند، و میمون بازی می‌نماید؛ و نه تنها خودش چنین است بلکه رواج شرابخواری و باده گساری و تغنّی آنچنان بالا گرفته است که حتّی در حرمین شریفین مکّه و مدینه عمّال او شراب می‌خورند، و بدون پروا در مسمع و منظر عامّ مجالس لهو و لعب تشکیل می‌دهند. مالیات و خراج مسلمین را صرف اینگونه مطامع می‌نمایند، و فقر و تنگدستی آنقدر بر ضعفاء و مستمندان غالب آمده که ساتر عورت ندارند؛ و قوت لایموت به دستشان نمی‌رسد.

از طرف دیگر چون مردی بلیغ، و در فصاحت و بلاغت و سرودن اشعار بالبداهه تخصّص دارد، با آن اشعار خود، خدا و قیامت و محمّد و قرآن و حجّ بیت الله و اذان و نماز را به باد تمسخر می‌گیرد، و بغل خوابی با امّ کلثوم محبوبه خود را بر از دست دادن حدود و ثغور اسلام و اسارت اسیران مقدّم می‌شمرد. و با تفکّر عمیق و رأی نافذ، تیشه بر ریشه ولایت زده است، و در اشعار خود به حضرت امام مطلق روی زمین، خامس آل عبا و نواده سیّد المرسلین، تعارف شراب می‌کند و بدون حیا و ابائی او را به شراب می‌خواند.
در اینجاست که می‌بینیم آیه فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ طلوع می‌کند؛ و سیّد الشّهداء علیه السّلام از جنوب حجاز به قصد درهم ریختن و

- الحسین بن علیّ که پیامبر درباره او در دعای خود گفته بود: اللهمّ إنّی أحبّه فأحبّ من یحبّه.
«بار پروردگارا! من او را دوست دارم؛ پس دوست دارم کسی که او را دوست داشته باشد!» آن کسی که او را خلفای راشدون معظّم می‌شمردند، و جمیع مردم در طیّ عصرها و دوران‌ها او را تعظیم می‌نمودند؛ آن کس که در عطایش و در عبادتش پیشوای مردم بود، و در تواضع و شجاعتش در «جمل» و «صفّین» و «نهروان» در کنار أمیر المؤمنین علیّ بود.»- تا آخر آنچه را که آورده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 581
سرکوب کردن و مفتضح ساختن او به صوب کوفه و شام حرکت می‌کند، و با ندای ملکوتی و آه دلسوز و ناله جگر خراش خود به دنیا اعلام می‌کند که: ای خفتگان بی‌خبر! و ای مدهوشان و سرمستان انغمار در دنیا و ملاهی! و ای گرفتاران سجّاده و تسبیح! برخیزید که قرآن لگدکوب شده است، و آورنده قرآن را یزید در اشعار تغنّی مسخره می‌کند، و دین و مذهب و شرف و أصالت بر باد رفته است، و نتیجه جنگهای بدر و احزاب و حنین برای برقراری قرآن، اینک بصورت حکومت جائره ظالمانه این ستمگران درآمده است که بر روی خون شهدای احد مجلس شراب گسترده‌اند، و از خون شهدای بدر و احزاب نیرو گرفته، مجلس غنا و لهو و لعب آراسته‌اند.
ای مردم خفته! من حسینم، و از روی علم و بصیرت و اطّلاع می‌روم تا کاخ وی را بر سرش خراب کنم؛ و در این امر موفّق خواهم بود. چه آنکه او را بکشم، و چه خودم کشته شوم. برای من مقصد یکی است. و اختلاف راه، ایجاد تفاوت نمی‌کند. در هر حال من منصور و مظفّرم. زیرا دیگر با این جنایات آشکارای این مرد پلید زندگی در دنیا مرگ است؛ و مرگ در سایه تیغ برّان شمشیر و آماج تیرهای سه شعبه و سنگ باران لشگریان کوفه عین حیات است.

سیّد الشّهداء علیه السّلام چون روز روشن می‌دید کشته می‌شود، و اهلش به اسارت می‌روند؛ ولی او به مقصد می‌رسد. مقصد او، فریاد مظلومانه او به عالم است که این حکومت یزید به دنباله حکومت معاویه، و به دنباله حکومت خلفای غاصب، و به دنباله حکومت جاهلی أبو سفیان است. یعنی فاتحه تمام رنجها و مرارت‌ها و تحمّل مشکلات و سختی‌های پیامبر اکرم خوانده شده است؛ و دین بر باد رفته است.
من اگر بدانم که کشته می‌شوم و لیکن صدای مؤذّن بر فراز مناره به الله أکبر بلند است، من پیروزم. زیرا من به خدای خود رسیده‌ام، و رفع

مسؤولیّت نموده‌ام. ولی وای از روزی که من می‌بینم زنده هستم ولی حقّ مظلومان هدر می‌رود، تیغ برّان ستمگر بر حلقوم مستمندان است، به نام ریاست و حکومت اموال مسلمین را صرف مخارج شخصی می‌کنند؛ آن روز من مرده‌ام.
روزی که یزید بدون هیچ محابا در کشور اسلام و در مدینة الرّسول علنا باده گساری می‌کند، آن روز من مرده‌ام. من می‌خواهم زنده شوم! حیات من به حیات قرآن است؛ و حیات قرآن به حیات من است.
عظمت و شکوه قیام سیّد الشّهداء علیه السّلام را کسی خوب نمی‌فهمد مگر آنکه در تاریخ سیاسی آنروز و وضع حکومت یزید و کیفیّت احاطه و سیطره او بر کشور اسلام و اهتمام شدیدش در رواج منکرات و اشاعه فحشاء، مطالعه عمیق داشته باشد. «1»

---

(1)- در «الغدیر» ج 3، ص 259 و 260 گوید: «قال مولانا الحسین علیه السّلام لمعاویة لمّا أراد أخذ البیعة له [أی لیزید]: ترید أن توهم النّاس؟! کأنّک تصف محجوبا، أو تنعت غائبا، أو تخبر عمّا کان ممّا احتویته بعلم خاصّ! و قد دلّ یزید من نفسه علی موقع رأیه.
فخذ یزید فیما أخذ به من استقرآئه الکلاب المهارشة* عند النّحارش، و الحمام السّبق لأترابهنّ، و القینات ذوات المعارف،** و ضروب الملاهی؛ تجده ناصرا! دع عنک ما تحاول؛ فما أغناک أن تلقی الله بوزر هذا الخلق بأکثر ممّا أنت لاقیه.*** و قال علیه السّلام لمعاویة أیضا: حسبک جهلک؛ ءاثرت العاجل علی الأجل! فقال معاویة: و أمّا ما ذکرت من أنّک خیر من یزید نفسا، فیزید و الله خیر لامّة محمّد منک! فقال الحسین: هذا هو الإفک و الزّور! یزید شارب الخمر و مشتری اللهو خیر منّی؟!*****- المهارشة: تحریش بعضها علی بعض.
**- المعازف، جمع معزف: ءالات یضرب بها کالعود.
- «الإمامة و السّیاسة» ج 1، ص 153*- «الإمامة و السّیاسة» ج 1،

ص 155»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 583

[اهتمام شدید یزید در رواج منکرات و إشاعه فحشاء]

أبو الفرج اصفهانی آورده است که: «چون یزید در زمان خلافت پدرش معاویه به قصد حجّ حرکت کرد، در مدینه وارد شد، و مجلس شراب برای خود درست کرد. در هنگامی که مشغول به باده‌گساری بود، عبد الله بن عبّاس و حسین بن علیّ برای دیدن او آمدند و اذن طلبیدند. یزید امر کرد تا سفره شراب را بر چینند تا آنها نفهمند.
به او گفتند: ابن عبّاس اگر بوی شرابت را استشمام کند می‌فهمد! فلهذا او را اذن دخول نداد و به حسین [علیه السّلام] اذن داد. چون حسین وارد شد، بوی شراب را که در بوی عطر آمیخته بود دریافت.
و گفت: للّه درّ طیبک هذا؛ ما أطیبه! چقدر این بوی عطری که استعمال کرده‌ای دلپسند است! و ما کنت أحسب أحدا یتقدّمنا فی صنعة الطّیب! فما هذا یابن معاویة؟! «و من گمان نمی‌کردم که در ساختن عطرهای خوشبو کسی بر ما پیشی گرفته باشد! ای پسر معاویه این چه عطری است که استعمال نموده‌ای؟!» یزید گفت: ای أبا عبد الله! این عطری است که برای ما در شام می‌سازند. در اینحال قدحی از شراب طلب کرد و خورد. سپس قدحی دیگر طلب کرد و گفت: ای غلام این را به أبا عبد الله بده! فقال الحسین: علیک شرابک أیّها المرء! لا عین علیک منّی.
«حسین علیه السّلام گفت: ای مردک! شرابت برای خودت باشد! من ناظر به شراب تو نیستم؛ و کار من تفتیش و جاسوسی نیست!» یزید شراب نوشید و گفت:

[أشعار یزید در مدینه در وصف شراب، در حضور امام حسین علیه السّلام]

ألا صاح للعجب‌دعوتک ثمّ لم تجب (1)
إلی القینات و اللذّات و الصّهباء و الطّرب (2)
و باطیة مکلّلة‌علیها سادة العرب (3)
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 584 و فیهنّ الّتی تبلت‌فؤادک ثمّ لم تتب (4)
1- هان ای صاحب و همنشین من! بسیار شگفت است که من تو را بر آشامیدن شراب ناب می‌خوانم، و تو ابدا اجابت نمی‌کنی و این دعوت مرا نمی‌پذیری! 2- من تو را به این زنان زیبا روی آوازه خوان و صاحب تغنّی، و به این لذّت‌های شگرف و عمیق، و به این شراب ناب فشرده شده، و به این ساز و آواز و طرب می‌خوانم! 3- و به این تنگ بلورین شراب که با دستمال قیمتی دوخته شده پر از زر و جواهر که بر گرداگرد آن بسته شده است، و بر گرداگردش رؤساء و اعیان و امرای عرب نشسته‌اند دعوت می‌کنم و تو اجابت نمی‌نمائی! 4- و در بین آن زنان کسی است که دل تو را ربوده است، و لیکن دستت بدان نمی‌رسد و راهی برای وصول نداری!
فوثب الحسین علیه السّلام و قال: بل فؤادک یابن معاویة!» «1»

---

(1)- «أغانی» طبع ساسی، ج 14، ص 61؛ و نیز میرزا أبو الفضل طهرانی در «شفاء الصّدور فی شرح زیارة العاشور» ص 288 از «کامل التّواریخ» نقل کرده است که در «کامل التّواریخ» طبع دار صادر- دار بیروت، ج 4، ص 127 موجود است.
باید دانست که در بیت چهارم در «شفاء الصّدور» با لفظ لم تبت و در «ناسخ التّواریخ» طبع حروفی، مجلّد حضرت سجّاد علیه السّلام، ج 3، ص 17 لم تنب ذکر کرده است، و در «أغانی» لم تتب آورده است؛ و چون به نظر حقیر نقل «ناسخ» (لم تنب) برای افاده معنی اشبه است لذا در ترجمه اشعار از کلمه لم تنب استفاده شد. در «أغانی» این اشعار را از یزید با صوت سائب خاثر ذکر کرده است. و آن تارزن معروفی بود که تغنّی می‌کرد. یعنی در حال شرب و شعر سرودن یزید، سائب خاثر شعر او را در ساز و آواز خود در آورده و تحویل می‌داد. و سائب خاثر از مغنّیان با شهرت است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 585
«حسین علیه السّلام از جای خود برجست و گفت: ای پسر معاویه! بلکه دل و قلب و عقل و اندیشه تو را ربوده است!» و در «شفاء الصّدور فی شرح زیارة العاشور» که از کتب نفیسه و دارای تحقیقات رشیقی است، از کیاء هرّاسی- که ابن خلّکان نامش را علیّ بن محمّد طبری ذکر کرده است- این ابیات را از یزید بن معاویه ذکر کرده است:

أقول لصحب ضمّت الكأس شملهمو داعی صبایات الهوی یترنّم (1)
خذوا بنصیب من نعیم و لذّةفکلّ و إن طال المدی یتصرّم (2) «1» 1- من به جماعتی از همنشینان گرداگرد کاسه شراب که فقط این ظرف شراب توانسته است تفرّق و تشتّت آنها را از بین ببرد و آنها را مجتمع گرداند؛ در حالیکه خواننده اشعار عشق انگیز و شورآور شهوت، با صدای نیکوی خود تغنّی می‌کند و آواز می‌خواند، اینطور می‌گویم که:
2- اینک نصیب و بهره‌ای را که از نعمت و لذّت به شما رسیده است، بگیرید و قدردانی کنید و مغتنم بشمارید! زیرا این جهان و بطور کلّی تمام عالم و انسان و هر چه هست؛ و اگر چه زمانش هم طول بکشد، بالأخره بریده می‌شود

_____
- در «أقرب الموارد» در مادّه بطی گوید: «الباطیة: النّاجود، و از أبو عمرو است که: باطیة ظرفی است از شیشه که از شراب پر می‌کنند و آنرا در وسط مجلس شرب می‌گذارند تا باده‌گساران از آن بردارند و در ظرفهای خود بریزند و بخورند، و جمع آن بواط است.» و در مادّه کلّ گوید: «کلّل فلانا: ألبسه الإکلیل، و الإکلیل: التّاج، و شبه عصابة تزیّن بالجوهر. و جمعش أکالیل است.» و در مادّه تبل گوید: «تبله تبلا: ذهب بعقله. تبله الحبّ: أسقمه و أفسده.»
(1)- «شفاء الصّدور» طبع سنگی، ص 292

و قطع می‌شود؛ و ابدیّت و قیامتی بر پا نیست.

و نیز از سبط ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده است که: از جمله أدلّه کفر و زندقه یزید، این اشعار است که از خبث ضمیر و سوء اعتقاد وی خبر می‌دهد:

علیّة هاتی و اعلنی و ترنّمی‌بذلک إنّی لا احبّ التّناجیا (1)
حدیث أبی سفیان قدما سما بهاإلی احد حتّی أقام البواکیا (2)
ألا هات سقّینی علی ذاک قهوةتخیّرها العنسیّ کرما شئامیا (3)
إذا ما نظرنا فی امور قدیمةوجدنا حلالا شربها متوالیا (4)
و إن متّ یا امّ الاحیمر فانکحیو لا تأملی بعد الفراق تلاقیا (5)
فإنّ الّذی حدّثت عن یوم بعثناأحادیث طسم تجعل القلب ساهیا (6)
و لابدّ لی من أن أزور محمّدابمشمولة صفرآء تروی عظامیا (7) «1» 1- ای علیّه ای محبوبه من! شراب بیاور، و آشکارا شو! و صدا به آواز و تغنّی بلند کن درباره این مطلب، زیرا که من آهسته تغنّی کردن را دوست ندارم! 2- داستان و قضیّه أبو سفیان در قدیم الأیّام بر این مسأله بالا گرفت و به

_____

(1)- «شفاء الصّدور» ص 293؛ و نیز در «تذکرة الخوآصّ» طبع سنگی، ص 164

احد کشیده شد، و در آنجا کشتاری را نمود که در پی آمدش زنان بنی هاشم و اصحاب محمّد به عزا نشستند و گریه‌ها سردادند.

3- هان ای علیّه! بیا و مرا به شادی آن روز احد و فعل أبو سفیان به اقامه ماتم و عزا برای کشتگان، شرابی بنوشان که عنسیّ، آن شراب را از درخت انگور شام تهیّه کرده است.

4- آری! چون ما در آراء و انظار قدیم نظری افکندیم دیدیم که خوردن و نوشیدن شراب متوالی و پی در پی حلال است.

5- و ای امّ احیمر، محبوبه من! اگر من مردم فورا آمیزش کن، و آرزو نداشته باش که بعد از فراق قیامتی بر پا شود و ملاقاتی دست دهد! 6- زیرا که آنچه برای تو روایت شده و گفته شده است که روز بعث و قیامتی خواهد رسید، گفتاری است خرافاتی و پنداری و ساختگی که قلب انسان را از کار می‌اندازد و از عملش باز می‌دارد.

7- و بالأخره چاره‌ای نیست که باید من محمّد را ببینم، در حالیکه از شراب خنک زرد رنگ، استخوانهای من سیراب شده باشد.

[أشعار یزید که صراحت در کفر او دارد]

و [ابن] قزغلی «1» از یزید روایت کرده است که این بیت را سروده است:
و لو لم یمسّ الأرض فاضل بردهالما کان فیها مسحة للتّیمّم «2»

---

(1)- قزغلی پدر مصنّف کتاب «تذکرة الخوآصّ» است. زیرا سبط ابن جوزی، لقبش شمس الدّین و اسمش یوسف بن قزاغلی است. و ابن خلّکان در «وفیات الأعیان» ج 3، ص 142 در ذیل ترجمه و شرح حال جدّش عبد الرّحمن بن جوزی آورده است که: پدر یوسف، قزغلی بوده است؛ و یوسف حنفی مذهب بوده و واعظ شهیری بوده است.
(2)- «شفاء الصّدور» ص 293؛ و نیز در «تذکرة الخوآصّ» طبع سنگی، ص 164

«و اگر پس مانده جرعه خنک و گوارای شراب به زمین ریخته نمی‌شد، در تمام زمین جای مسح کردن برای تیمّم نبود.»
و نیز گفته است که از یزید است:
معشر النّدمان قوموا و اسمعوا صوت الأغانی (1)
و اشربوا کأس مدامو اترکوا ذکر المعانی (2)
شغّلتنی نغمة العیدان عن صوت الأذان (3)
و تعوّضت عن الحور عجوزا فی الدّنان (4) «1» 1- ای جماعت ندیمان و معاشران و هم صحبتان من! برخیزید و به آهنگ أغانی و آوازه خوانی گوش فرا دهید! 2- از کاسه و پیاله شراب بنوشید! و از ذکر معانی و مطلب علمی و حقیقی دست بردارید! 3- صدای نغمه و آهنگ تارها، مرا نگذاشت تا صدای اذان را ادراک کنم! 4- و بجای حور العین در بهشت، من پیره زال شراب کهنه را در ته خمره‌ها ترجیح دادم و تبدیل نمودم.
در «مروج الذّهب» است که چون یزید مسلم بن عقبة را برای جنگ با عبد الله بن زبیر فرستاد، این دو بیت را انشاد کرده و برای ابن زبیر نوشت:
ادع إلهک فی السّماء فإنّنیأدعو علیک رجال عکّ و أشعر (1)
کیف النّجاة أبا خبیب منهمفاحتل لنفسک قبل أتی العسکر (2) «2» 1- تو خدایت را که در آسمان است برای نصرت و پیروزی خود بخوان!

---

(1)- «شفاء الصّدور» ص 293؛ و نیز در «تذکرة الخوآصّ» طبع سنگی، ص 164
(2)- «مروج الذّهب» طبع دار الأندلس، ج 3، ص 69

امّا من برای سرکوب کردن و غلبه کردن بر تو، مردان قبیله عکّ و مردان قبیله أشعر را می‌خوانم! 2- ای أبو خبیب! چگونه می‌توانی نجات بیابی؟ اینک پیش از آنکه لشکر به تو برسد، برای خود حیله‌ای بیندیش! و نیز در «شفاء الصّدور» این ابیات را از یزید روایت کرده است:
«شمیسة کرم برجها قعر دنّهاو مشرقها السّاقی و مغربها فمی (1)
فإن حرمت یوما علی دین أحمدفخذها علی دین المسیح بن مریم (2) [1- خورشید درخشان شراب انگور که می‌خواهد ظهور کند، محلّ برج و باروی طلوع آن، در ته خمره آنست. و محلّ طلوع و مشرقش دست ساقی است که به من می‌دهد. و محلّ ناپدید شدن و مغربش دهان من است.
2- پس اگر روزی بر دین محمّد حرام بود، اینک تو آنرا بر دین مسیح بن مریم بگیر؛ و بر این آئین بنوش!] و از دیوان او منقول است، و سبط ابن جوزی شهادت به او داده، و در کتب مقاتل معروفست که: بعد از ورود اهل بیت به شام، و إشراف بر محلّه جیرون که مجاز در جامع اموی است؛ این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می‌دهد إنشاد کرد:
لمّا بدت تلک الحمول و أشرقت‌تلک الشّموس علی ربی جیرون (1)
نعب الغراب فقلت: نح أو لا تنح‌فلقد قضیت من النّبیّ دیونی (2) [1- چون آن محمل‌ها پدیدار گشت، و آن خورشیدها بر بلندی مشرف

بر قصر جیرون درخشید و اشراق کرد، 2- کلاغ بر روی درخت شروع کرد به صدا کردن و اعلان جدائی و فراق دادن. پس من به آن کلاغ گفتم: نوحه سرائی بکنی یا نکنی، من حقّا دین‌های خود را از پیغمبر باز پس گرفتم!] در تذکره سبط ابن جوزی از زهریّ روایت است که: چون سرهای شهدا را به دمشق می‌آوردند و نزدیک شهر رسیدند، یزید در قصر جیرون خود در منظره و تماشا بود؛ در اینحال این ابیات را برای خود انشاد کرد: لمّا بدت- تا آخر دو بیت مذکور.» «1»

ابن أثیر جزری آورده است که: «چون سر مبارک حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام را در مقابل یزید نهادند و داستانش را بیان کردند، یزید به مردم اذن داد تا وارد قصرش شدند؛ و سر حسین علیه السّلام در برابر او بود. و در دست یزید چوبدستی بود که با آن بر دندانهای پیشین حسین می‌زد بطوریکه در آن اثر می‌کرد، «2» و در حال تفکّر می‌گفت: «3» مثال این حسین با ما همانطور است که

---

(1)- «شفاء الصّدور» ص 292 و 293؛ و کتاب «تذکرة الخوآصّ» طبع سنگی، ص 148
(2)- در عبارت است که: معه قضیب ینکت به ثغره. و نکت را در «أقرب الموارد» اینطور معنی کرده است: نکت الأرض بقضیب أو بأصبع نکتا: ضربها به فأثّر فیها؛ یفعلون ذلک حال التّفکّر.
(3)- آیة الله حاج ملّا محمود تبریزی نظام العلماء در کتاب «شهاب ثاقب در ردّ نواصب» (طبع سنگی) در ص 151 و 152 گوید:
«به یاد آورم خبر سکینه؛ چه‌ها دید آن در به در، آن مظلومه سر برهنه! در مجلس یزید در حضور نامحرمان ایستاده بود، و به آستین خود روی خود را پوشیده بود، و به دست دیگر طوق آهن را گرفته بود که میان زخم نرود و اذیّت و زحمتش کمتر گردد. یزید
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 591
حصین بن حمام گفته است:
أبی قومنا أن ینصفونا فأنصفت‌قواضب فی أیماننا تقطر الدّما (1)
یفلّقن هاما من رجال أعزّةعلینا و هم کانوا أعقّ و أظلما (2) «1»

- ولد الزّنا گفت: ای دختر! چرا روی خود را گرفته‌ای؟! گفت: مگر تو در شریعت جدّم محمّد نیستی؟! از این نامحرمان روی خود را پوشیده‌ام! گفت: چرا دست خود را به گردن خود گذاشته‌ای؟! گفت: طوق آهن گردن مرا زخم نموده است. چون طوق میان زخم می‌رود بسیار زجر و زجمت می‌دهد او را به دست خود گرفته‌ام! پس یزید گریست و اشک دیده خود را به آستین خود پاک می‌کرد. سکینه فریاد کرد؛ گفت: ای یزید! ترا به خدا قسم می‌دهم اگر جدّم رسول خدا ما را عریان و گرسنه در میان نامحرمان مشاهد نماید، چه خواهد کرد و چه خواهد گفت؟! آه! آه! ترا ای فلک پرده‌ها چاک باد* ترا دشمن ای چرخ چالاک باد تو ای قامت چرخ شو چنبری* تو ای آسمان باش نیلوفری خزان باد فصل تو ای نوبهار* کمان باد سرو تو ای جویبار تو ای مهر شو تا ابد سرنگون* تو ای مه بپالای رخ را به

خون تو ای گلشن زندگی بر میار* تو ای پیر دهقان درختی مکار تو ای قدّ دلکش همه سرمه سای* تو ای سرو سرکش ز پا اندر آی تو ای نوجوان زندگانی مکن* ز می چهره را ارغوانی مکن تو ای نغمه جز ناله راهی مپوی* تو ای نغمه جز ناله حرفی مگوی زبان بستن از قصّه دوش به* در این راز نگشودن گوش به خوشتر آن باشد که سرّ دلبران* گفته آید در حدیث دیگران» تمام شد گفتار نظام العلماء أعلی الله مقامه. ببینید چقدر دنائت و رذالت و عناد و لجاجت است که امروزه در کشور سعودی برای بچّه‌های مدرسه کتاب بنام «سیره أمیر المؤمنین یزید» می‌نویسند؛ ویحا لهم و تبّا لهم، أولئک أصحب النّار هم فیها خلدون.
(1)- این قصّه، و قصّه أبی برزه أسلمی را نیز علاوه بر ابن أثیر، سبط ابن جوزی، در کتاب «تذکرة الخوآصّ» ص 148 و 149، از ابن أبی الدّنیا آورده است. و نیز مسعودی در

1- قوم ما دریغ کردند که از در انصاف با ما در آیند، بنابراین شمشیرهای برّانی که در دستهایمان بود و از آن خون می‌ریخت، راه انصاف را در پیش گرفتند.
2- آن شمشیرها سرهائی را شکافتند و منشقّ نمودند، از مردانی که برای ما عزیز بودند؛ در حالیکه ایشان بیشتر از ما بریدند و ترک احساس و پیوند نمودند، و بیشتر از ما ستم کردند و مراعات حقّ قرابت و خویشاوندی را ننمودند تا ما نسبت به ایشان.
أبو برزه أسلمی می‌گوید: أتنکت بقضیبک فی ثغر الحسین؟! أما لقد أخذ قضیبک فی ثغره مأخذا لربّما رأیت رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم یرشفه. أما إنّک یا یزید! تجیء یوم القیمة و ابن زیاد شفیعک؛ و یجیء هذا و محمّد شفیعه. ثمّ قام فولّی. «1»

- «مروج الذّهب» طبع دار الأندلس، ج 3، ص 61 آورده است. و نیز ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج 8، ص 191 و 192 ذکر کرده است. و همچنین طبری در «تاریخ الامم و الملوک» طبع مطبعه استقامت، ج 4، ص 352 و ص 356؛ و قصّه اوّل را شیخ مفید در «إرشاد» طبع سنگی، ص 268؛ و شیخ طبرسی در «إعلام الوری» ص 248 آورده‌اند.
(1)- علّامه سیّد شرف الدّین در «الفصول المهمّة» طبع پنجم، ص 116 تا ص 118 از جنایات یزید بعد از واقعه کربلا داستان مسلم بن عقبة و جنایات وی را در مدینه طیّبه ذکر کرده است که:
«اموری را در مدینه واقع ساخت که نزدیک بود آسمانها از آن بشکافند. و برای تو کافی است که بدانی لشکریان یزید به امارت این مجرم سه روز تمام مدینه را بر لشکریان مباح کردند تا آنکه بواسطه آنها هزار دختر باکره

از دختران مهاجرین و انصار بکارتشان را از دست دادند. بطوریکه سیوطی در «تاریخ الخلفاء» بدان تصریح نموده است، و همه مردم دانستند و فهمیدند. و از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سائر مسلمین که به ضریح حضرت سیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله و سلّم پناهنده شده بودند 10780 مرد کشته
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 593
«آیا تو با این چوبدستی‌ات بر دندان حسین می‌زنی؟! آگاه شو! هر آینه تحقیقا این چوبدستی تو، درست در همانجائی از لب و دندان او می‌خورد که من بسیار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را دیدم که آنرا می‌مکید. هان ای یزید! تو در روز قیامت می‌آیی و ابن زیاد شفیع تست؛ و این حسین می‌آید و محمّد شفیع اوست. سپس برخاست و پشت کرد و رفت.»
در اینحال یزید گفت: سوگند به خدا ای حسین! اگر من همنشین تو بودم، ترا نمی‌کشتم. و پس از این گفت:
أتدرون من أین أتی هذا؟ «آیا می‌دانید این بلا و مصیبت از کجا به سر او آمده است؟!» قال: أبی علیّ خیر من أبیه. و فاطمة أمّی خیر من أمّه. و جدّی

- شدند. و پس از آن دیگر در مدینه بدریّ یافت نشد. و از زنان و اطفال عدد کثیری به قتل رسیدند. و مرد سپاهی کودک شیرخوار را از مادرش به قوّت میگرفت و به دیوار میکوفت تا مغز سرش متلاشی میشد و در مقابل دیدگان مادرش به زمین میریخت.
و پس از سه روز امر کردند تا همه مردم با یزید بیعت کنند بدینگونه که همگی غلامان و کنیزان او باشند، اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد و اگر بخواهد آزاد کند. همگی با یزید به همین شرط بیعت کردند در حالیکه اموالشان را به غارت برده بودند، و فرشهای آنها را ربوده بودند، و خونهایشان را ریخته بودند، و هتک ناموس از زنهایشان کرده بودند.
مسلم بن عقبة سرهای کشتگان را برای یزید از مدینه به شام گسیل داشت. چون سرها را در برابر او انداختند، ایضا به شعر ابن زبعری تمثّل جست: لیت أشیاخی ببدر شهدوا- تا آخر ابیات.» و در تعلیقه فرموده است: «فرستادن سرهای کشتگان اهل مدینه را به سوی یزید، و انشاد او ابیات ابن زبعری، در کتابهای تاریخ و سیر مشهور و مستفیض است. و ابن عبد ربّه اندلسی در اواخر واقعه حرّه از کتاب «العقد الفرید» آورده است و در آنجا اعتراف یزید را به ارتدادش از اسلام نقل کرده است.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 594
رسول الله خیر من جدّه و أنا خیر منه و أحقّ بهذا الأمر منه.

فأمّا قوله: أبوه خير من أبی، فقد حاجّ أبی أباه إلی الله، و علم النّاس أیّهما حکم له. و أمّا قوله: امّی خیر من امّه، فلعمری فاطمة بنت رسول‌الله خیر من امّی. و أمّا قوله: جدّی رسول الله خیر من جدّه، فلعمری ما أحد یؤمن بالله و الیوم الأخر یری لرسول الله فینا عدلا و لا ندّا.
و لکنّه إنّما أتی من قبل فقهه؛ و لم یقرأ: قل اللهمّ ملک الملک.» «1»
«از اینجهت این بلایا و مصائب بر او وارد شد که او می‌گفت: پدرم علیّ بن أبی طالب از پدر او بهتر است. و مادرم فاطمه از مادر او بهتر است. و جدّم رسول خدا از جدّ او بهتر است. و من از او بهترم، و به أمر امامت و خلافت و حکومت از او سزاوارترم.
امّا این گفته‌اش که: پدرم از پدر او بهتر است، بتحقیق که پدرم با پدرش در صفّین محاجّه و مخاصمه نمود به سوی خدا، و مردم دانستند که در امر حکمیّت، حکم حکم بر نفع چه کسی شد. و امّا این گفته‌اش که: مادرم از مادر او بهتر است، سوگند بجان خودم که فاطمه دختر رسول خدا از مادرم بهتر است. و امّا این گفته‌اش که: جدّم رسول خدا از جدّش بهتر است، سوگند به جان خودم که هیچکس نیست که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد، و برای رسول خدا در میان ما همطراز و شریکی ببیند.

---

(1)- «الکامل فی التّاریخ» طبع دار صادر- دار بیروت (سنه 1385) ج 4، ص 85؛ و آیه مبارکه، آیه 26، از سوره 3: ءال عمران است: قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. و این قصّه را نیز طبری در تاریخ خود، طبع استقامت، ج 4، ص 355 آورده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 595
و لیکن این مصیبت بر سر او از جهت فقهش آمد، و از ناحیه رأی و استنباطش؛ و نخوانده بود این آیه را: بگو ای پیامبر: بار پروردگارا! توئی مالک ملک و سلطنت و پادشاهی و قدرت! به هر کس که بخواهی حکومت و سلطنت می‌دهی؛ و از هر که بخواهی حکومت و قدرت را از او باز می‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزّت می‌دهی؛ و هر کس را که بخواهی ذلّت می‌دهی! خیر و خوبی فقط به دست تست! و حقّا و تحقیقا تو بر هر کاری توانائی داری!»

[یزید هم طبق منطق عمر، حقّانیّت را بر اصل قدرت و شمشیر میداند]

در اینجا می‌بینیم این مسکین بدون فهم، خلط بین قدرت ظاهری تکوینی، و بین حقّانیّت و ولایت نموده است، و عینا مانند ماکیاولی و تابعین او که حقّانیّت را بر اساس زور و قدرت توجیه می‌کنند، و در دست هر کس شمشیر باشد او را صاحب حقّ می‌دانند؛ منطق خود را استوار نموده است. و این همان منطق عمر بود که ما در دوره «امام شناسی» «1» مفصّلا از آن بحث نموده‌ایم، و اثبات کرده‌ایم که: این منطق، خلاف عقل و وجدان و رسالت پیامبران و نزول کتابهای آسمانی و دعوت مردم به عدل و احسان است. این منطق، منطق جنگل و وحوش است که با آن هر قدرتمندی بر سر هر بینوا می‌کوبد، و هر ستمگری ظلم خود را موجّه میداند. و هر یزیدمنش، و عمر سیرت، و ماکیاولی سنّتی، هر گونه اقتدار و سلطه خود را حقّ می‌پندارد. و راه تربیت و تکامل و ترقّی و تهذیب و ریاضت نفس برای استعلاء بسته می‌شود، و جهان رو به زوال و خرابی می‌گذارد.
در «مروج الذّهب» وارد است که: «یزید پیوسته ملازم با مجالس طرب، و بازهای شکاری و سگها و میمون‌ها و یوزپلنگ‌ها، «2» و ندیمان سفره شراب

---

(1)- «امام شناسی» ج 7، درس 91 تا 93، ص 35 تا ص 40
(2)- در عبارت فهود است، و آن جمع فهد است به معنای یوز، و یا یوزپلنگ. در

بود. «1»
روزی بر سر شراب بنشست و در طرف راستش ابن زیاد بود. (و این داستان پس از قتل حسین علیه السّلام است.) در اینحال روی خود را به ساقی کرده و گفت:
اسقنی شربة تروّی مشاشی «2»ثمّ مل فاسق مثلها ابن زیاد (1)
صاحب السّرّ و الأمانة عندیو لتسدید مغنمی و جهادی (2) 1- کاسه شرابی به من بده، تا جان و طبیعت مرا سیراب کنی! و پس از آن برگرد و مثل آنچه را که به من داده‌ای، به پسر زیاد بنوشان! 2- او صاحب اسرار و امانت من است، و برای تسدید غنیمت و جهاد من کمر بسته است.

- «أقرب الموارد» گوید: «حیوان درنده‌ای است که با او صید می‌کنند. بسیار تنگ خلق و شدید الغضب و جهنده و دارای خواب طولانی است. و در مثل است که هو انوم من الفهد. «او خوابش از یوزپلنگ سنگین‌تر است.»»

(1)- در «النّصّ و الاجتهاد» ص 341 در جنایات یزید گوید: «پس از آنکه مجرم بن عقبه مدینه را تباه ساخت، برای جنگ با عبد الله بن زبیر عازم مکّه شد. (چون وی در مکّه بود و مردم با او بیعت به خلافت نموده بودند.) مجرم در راه مرد و پس از او حصین بن نمیر با عهدی که یزید به او داده بود ریاست لشکر را بعهده داشت. با سپاهیانش به مکّه مکرّمه نازل شد و عرّاده‌ها و منجنیق‌ها دور خانه خدا نصب کردند، و به سپاهیانش واجب کرد تا هر روز ده هزار قطعه سنگ به کعبه بیفکنند. او زبیریان را در بقیّه محرّم و صفر و دو شهر ربیع الأوّل و ربیع الثّانی محاصره کرد؛ چاشتگاهان برای جنگ میرفتند و شبانگاهان نیز میرفتند، تا اینکه مرگ طاغیه یزید رسید، و منجیق‌ها به بیت الله الحرام اصابت نموده آنرا با حریقی هم که واقع شد خراب نموده بود.»
(2)- مشاشة جمعش مشاش است یعنی: نفس و یا طبیعت. گفته می‌شود: فلان طیّب المشاشة یعنی طیّب الخلق. (أقرب الموارد)
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 597
ثمّ أمر المغنّین فغنّوا به.» «1» «سپس امر کرد تا مغنّیان و مطربان و آوازه خوانان، بدین اشعار تغنّی کنند.»
در عبارت سبط ابن جوزی بعد از این دو بیت، بیت سوّمی آمده است بدین عبارت:
قاتل الخارجیّ أعنی حسیناو مبید الأعدآء و الحسّاد (3) 3- ابن زیاد کشنده مرد خارجی است که منظور من از خارجی حسین است. و از بین برنده و نابود کننده دشمنان من و حسودان است.
در «شفاء الصّدور» این بیت را از ابن جوزی نیز ضمیمه نموده است. و عبارت صاحب «شفاء» اینست:

«و سبط ابن جوزی شرح این قصّه را چنان نقل می‌کند که بعد از قتل حسین علیه السّلام یزید علیه اللعنة کس فرستاد بطلب ابن زیاد، و اموال کثیره و تحف عظیمه به وی داد، و جای وی را در مجلس نزدیک خود قرار داد، و مکانت و منزلت او را رفیع داشت، و او را بر زنان خود داخل کرد، و ندیم خود قرار داد.
یک شب مست شد و به مغنّی گفت: غنا بخوان؛ و یزید این شعر را بدیهة انشاء کرد: اسقنی شربة تروّی مشاشی- تا آخر سه بیت را که ذکر نمودیم.» «2»
سبط ابن جوزی در کتاب تذکره خود آورده است که: «روایت مشهوری از یزید وارد است که: چون سر حسین علیه السّلام را در حضور او آوردند، اهل شام را جمع کرد.

_____

(1)- «مروج الذّهب» طبع دار الأندلس، ج 3، ص 67
(2)- «شفاء الصّدور» ص 298

و جعل ینکت علیه بالخیزران، و یقول أبیات ابن الزّبعری.
«و شروع کرد با چوب خیزران بر آن سر زدن و فرو بردن، و این ابیات را که از ابن زبعری است قرائت نمود.»

[تمثّل یزید به ابیات ابن زبعری، صریح در کفر اوست]

لیت أشیاخی ببدر شهدواوقعة الخزرج من وقع الأسل (1)
قد قتلنا القرن من ساداتهمو عدلنا قتل بدر فاعتدل (2) و شعبی این دو بیت دیگر را نیز به یزید نسبت داده است که:
لعبت هاشم بالملک فلاخبر جاء و لا وحی نزل (3)
لست من خندف إن لم أنتقممن بنی أحمد ما کان فعل» (4) «1»

---

(1)- «تذکرة خوآصّ الامّة فی معرفة الأئمّة» یا «تذکرة الخوآصّ من الامّة تذکر خصائص الأئمّة» ص 148، تألیف جمال الدّین یوسف، سبط الشّیخ أبی الفرج عبد الرّحمن ابن جوزیّ. و این مرد نوه ابن جوزی معروف است که کتاب «الرّدّ علی المتعصّب العنید» تألیف اوست چنانکه اخیرا خواهد آمد. و کتاب «تذکرة الخوآصّ» که از کتب مشهوره و معروفه و دارای مطالب عالیه و مستدلّ بها عند الشّیعة الإمامیّة است، از آثار این سبط است.
باری، ابن کثیر دمشقی در «البدایّة و النّهایة» ج 8، در سه مورد تمثّل یزید را به اشعار ابن زبعری ذکر کرده است: اوّل در ص 192: از محمّد بن حمید رازی که شیعی بوده است. و او گفت: حدّثنا محمّد بن یحیی أحمری، و او گفت: حدّثنا لیث از مجاهد که گفت: چون سر حسین را آوردند آنرا در برابر خود نهاد و به این أبیات تمثّل جست:
لیت أشیاخی ببدر شهدوا* جزع الخزرج فی وقع الأسل فأهلّوا و استهلّوا فرحا* ثمّ قالوا لی هنیئا لا تسل حین حکّت بفناء برکها* و استحرّ القتل فی عبد الأسل قد قتلنا الضّعف من أشرافکم* و عدلنا میل بدر فاعتدل قال مجاهد: نافق فیها و الله! ثمّ و الله ما بقی فی جیشه أحد إلّا ترکه أی ذمّه و عابه! دوّم: در ص 204: از تاریخ ابن عساکر در ترجمه ریّ که دایه یزید بوده است؛ که چون سر حسین را در مقابل یزید گذاردند به شعر ابن زبعری تمثّل جست:
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 599
1- ای کاش بزرگان و مشایخ من که در جنگ بدر بودند و به دست یاران پیامبر کشته شدند، اینک زنده بودند و مشاهده می‌کردند واقعه خزرج را از داستان أسل.
2- که چگونه ما بزرگان و شجاعان از سادات و مشایخ آنها را کشتیم، و چنان تلافی کردیم که با کشتگان بدر در مقدار و اندازه مساوی در آمد.
3- محمّد هاشمی با سلطنت بازی کرد، و لیکن بدانید نه خبری آمده است، و نه وحیی نازل شده است! 4- من از اولاد خندف نیستم اگر انتقام کارهای محمّد را از پسرانش نستانم.

«أبو الفرج ابن جوزیّ در رساله خود به نام «الرّدّ علی المتعصّب العنید المانع من ذمّ یزید» «1» گوید: لیس العجب من فعل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد، و إنّما العجب من خذلان یزید و ضربه بالقضیب علی ثنیّة الحسین، و إغارته علی المدینة.
أفیجوز أن یفعل هذا بالخوارج؟ أو لیس فی الشّرع أنّهم

- لیت أشیاخی ببدر شهدوا* جزع الخزرج فی وقع الأسل پس از آن سه روز سر را در دمشق آویزان کرد و پس از آن در خزینه اسلحه قرار داد. تا زمان عبد الملک بن مروان که آنرا نزد او آوردند و فقط استخوان سفیدی باقی مانده بود، او را به عطر معطّر کرد و بر آن نماز گزارد و در مقابر مسلمین دفن کرد.
سوّم: در ص 224: در واقعه حرّه که بدان تمثّل جست.
(1)- حاجی خلیفه کاتب چلبی در کتاب «کشف الظّنون عن أسامی الکتب و الفنون» طبع اسلامبول (سنه 1360) ص 839 از مجلّد اوّل گوید: «این کتاب از أبو الفرج عبد الرّحمن بن علیّ بن جوزی است و کتابی است مختصر، و اوّل آن این عبارت است:
الحمد للّه کفو جلاله.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 600
یدفنون؟
أمّا قوله: لی أن أسبیهم، فأمر لا یقنع لفاعله و معتقده باللعنة؟
و لو أنّه احترم الرّأس حین وصوله و صلّی علیه و لم یترکه فی طست و لم یضربه بقضیب، ما الّذی کان یضرّه و قد حصل مقصوده من القتل؟ و لکن أحقاد جاهلیّته؛ و دلیلها ما تقدّم من إنشاده:
لیت أشیاخی ببدر شهدواجزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا و استهلّوا فرحاثمّ قالوا لی بغیب: لا تشل «عجب از کار عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد نیست، و لیکن عجب فقط از یزید است که حسین را مخذول نمود و با چوبدستی خود بر دندانهایش زد، و بر مدینه رسول الله دستور غارت داد.
آیا جائز است که اینکار را با خوارج کنند؟! آیا در شرع وارد نیست که باید آنها را دفن نمود؟! امّا این سخن یزید که گفت: حقّ من است که کاروان حسین را که به شام برده بودند، اسیر خود گردانم و بفروشم و ببخشم، این آیا امری نیست که موجب اعتقاد و لزوم لعنت بر او شود؟ و کافی برای متقاعد شدن منکران لعنت، برای لعنت گردد؟! و اگر یزید سر حسین را در هنگامی که به وی رسید، احترام می‌کرد و بر او نماز می‌خواند، و در طشت

نمی‌نهاد و با چوبدستی خود به او نمی‌زد؛ چه ضرری داشت، با وجودیکه مقصودش از کشتن حاصل شده بود؟ و لیکن حقدهای دیرین جاهلیّت و کینه‌های او با رسول خدا، بر اثر کشتار ارحامش در جنگهای بدر و غیره او را بر این کار وادار کرد.
و دلیل ما آنچه از اشعارش سروده است می‌باشد که: ای کاش مشایخ من که در بدر کشته شده‌اند بودند و اینک می‌دیدند من با فرزندان احمد چه کردم،

و چه بلائی بر سرشان فرود آوردم ! که اگر می‌بودند، از شدّت خوشحالی و فرح صدای خود را بلند نموده و فریاد برآورده، سپس پنهانی به من می‌گفتند:
دستانت خشک مباد !» آنگاه ابن جوزی گوید: این ابیات از ابن زبعری است که قدری از آنرا نقل کرده است. و این به علّت آن بود که مسلمین در روز غزوه بدر جمعی از آنها را کشتند، و در روز احد نیز جمعی را کشتند؛ بنابراین یزید ابیات وی را شاهد آورده یعنی بدانها استشهاد کرده است؛ و گویا یزید بعضی از فقراتش را تغییر داده است. و در نفس استشهاد به آن کافی است که خزی و وبال و خذلانی دامنگیر یزید شده باشد- انتهی.» «1»
«و از «فتاوای کبیر» که از اصول معتمده اهل سنّت است، روایت شده که گفته است:
اکتحل یزید یوم عاشورآء بدم الحسین و بالإثمد، لیقرّ عینه.
«یزید در روز عاشورا با خون حسین و با سرمه إثمد بر چشمان خود سرمه کشید، تا چشمهایش تر و تازه شود.»
و از اینجا معلوم می‌شود که: سنّت اکتحال [سرمه کشیدن] در روز عاشورا مستند به فعل یزید است. لعنه الله و من استنّ بسنّته. «خدا او را لعنت کند با هر که به سنّتش عمل کند.»» «2»
از طرف دیگر می‌بینیم: چون خبر شهادت حضرت به مدینه می‌رسد، حاکم مدینه که از بنی امیّه بوده است، خوشحال می‌شود و می‌خندد و پس از تمثّل به شعر عمرو بن معدیکرب، زخم زبان زده می‌گوید: واعیة کواعیة

---

(1)- «شفاء الصّدور» ص 292 و ص 294
(2)- همان مصدر، ص 298

عثمان. «*»

- در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص 340 و 341 گوید: «معاویه بر

این امّت إمارت داد شرّیره المتهتّک و سکّیره المفضوح یزید را، که در وقعه طفّ کربلاء با خامس اصحاب کساء و سیّد شباب أهل الجنّة کاری کرد که پیغمبران را به گریه در آورد و به سوگ و عزا نشانید، و از سنگ سخت خون چکید؛ و مدینه را بواسطه مجرم بن عقبة بواسطه وصیّتی که از پدرش معاویه درباره مجرم به وی رسیده بود کوبید.
وقایعی که در مدینه بدست یزید واقع شد اموری است که نزدیک بود آسمانها از آن شکافته شوند. و کافی است برای تو که بدانی: آنها مدینه طیّبه را سه روز بدست لشکریان خود از قتل و غارت و هتک ناموس سپردند، تا جائیکه هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار بکارت خود را از دست دادند.**
در واقعه حرّه، در آن روز از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سائر مسلمانان ده هزار و هفتصد و هشتاد مرد کشته شد. و پس از آن دیگر در مدینه بدری (کسیکه در جنگ بدر حضور داشته است) یافت نمی‌شد. و از زنان و کودکان جمع کثیری کشته شدند. و مرد سپاهی از لشکر یزید، پای طفل شیر خوار را میگرفت و از مادرش به سوی خود می‌کشید و او را چنان به دیوار می‌کوفت تا مغز سرش پاره شود و به روی زمین بریزد؛ در برابر چشمان مادرش! سپس مردم را امر کردند به بیعت برای یزید بدینگونه که آنها غلامان و کنیزان یزید باشند؛ اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد، و اگر بخواهد آزاد کند. مردم به همین‌گونه با یزید در حالیکه اموالشان را غارت کرده بودند بیعت کردند. همه بیعت کردند در حالیکه چهار پایانشان را به غارت برده بودند، و خونهایشان را ریخته بودند، و به زنهایشان تجاوز کرده بودند.
و مجرم بن عقبة سرهای اهل مدینه را به سوی یزید فرستاد. چون سرها را در برابرش انداختند، تمثّل به گفتار شاعر کرد که: لیت أشیاخی ببدر شهدوا- تا آخر ابیات.
(*)- همچنانکه بر این امر، امام ابن جریر طبری (در صفحه اخیر از حوادث سنه 63، از اوائل جزء 7 از تاریخش) و ابن عبد ربّه مالکی (در «عقد الفرید» در جزء 2، آنجائیکه

مسعودی و ابن کثیر دمشقی و ابن أثیر جزری همه در تاریخ خود آورده‌اند که: «چون بشیر به مدینه آمد و بر حاکم آنجا عمرو بن سعید وارد شد، عمرو به او گفت: چه خبر است؟ در پاسخ گفت: برای امیر خبری سرّی ندارم؛ قتل الحسین بن علیّ. عمرو به بشیر گفت: اینک خبر کشته شدنش را ندا کن! او ندا کرد.
فصاح نساء بنی هاشم. و خرجت ابنة عقیل بن أبی طالب و معها نساؤها حاسرة تلوی ثوبها و هی تقول:

_____

- وقعه حرّه را ذکر میکند) تصریح کرده‌اند؛ نه یزید و نه پدرش به قول رسول خدا صلّی الله علیه و آله اعتنا نکردند که فرمود: من أخاف المدینة أخافه الله عزّ و جلّ، و علیه لعنة الله و الملئکة و النّاس أجمعین؛ لا یقبل الله منه یوم القیمة صرفا و لا عدلا. (این حدیث را امام احمد در حدیث سائب بن خلّاد با دو طریق در ص 96 از جزء 4 مسندش آورده است.
(**)- و به این امر، سیوطی در «تاریخ الخلفاء» تصریح نموده؛ و جمیع مردم آنرا دانسته‌اند. حتّی ابن طقطقی در ص 107 از تاریخش که معروف به «فخری» است بدین عبارت تصریح دارد که: از آن به بعد، چون مردی از مردم مدینه می‌خواست دختر خود را شوهر دهد تضمین بکارتش را نمیکرد و میگفت محتمل است در وقعه حرّه از بین رفته باشد. و شبراوی در ص 66، از کتابش؛ الإتحاف» گوید: در وقعه حرّه هزار دختر باکره مورد تعدّی و افتضاض قرار گرفتند، و هزار زن از زنانی که شوهر نداشتند آبستن شدند- انتهی.»
علّامه عاملی (ره) در اینجا اضافه می‌کند که: «ابن خلّکان چون واقعه حرّه را ذکر میکند، در ترجمه یزید بن قعقاع: قاری مدنی، در «وفیات الأعیان» بدین عبارت آورده است که: یزید بن معاویه در زمان ولایتش، لشکری به مدینه گسیل داشت که فرماندارش مسلم بن عقبه مرّی بود. او مدینه را غارت کرد و اهالی آنرا به حرّه بیرون آورد و این وقایع در آنجا واقع شد. و وقایعی که به ظهور پیوست، شرحش طولانی است و در کتب تواریخ مسطور است؛ تا جائیکه گفته شده است: به سبب فجوری که با اهل مدینه شد، بیش از هزار دختر، بچّه زائیدند.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 604 ماذا تقولون إن قال النّبیّ لکم‌ماذا فعلتم و أنتم ءاخر الامم (1)
بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی‌منهم اساری و قتلی ضرّجوا بدم (2)
ما کان هذا جزآئی إذ نصحت لکم‌أن تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی» (3)
«1» «چون زنان بنی هاشم از خبر شهادت مطّلع شدند، فریاد بر کشیدند و

صیحفه زدند. و با آن زنان، دختر عقیل بن أبی طالب از منزل خارج شد در حالیکه سر برهنه بود «2» و لباسش را بر سرش برگردانده بود، و با او زنان

_____

(1)- «مروج الذّهب» طبع دار الأندلس، ج 3، ص 68؛ و «البدایة و النّهایة» ج 8، ص 197 و 198؛ و «الکامل فی التّاریخ» از طبع مطبعه منیریّه مصر (سنه 1356) ج 3، ص 300، و از طبع دار صادر- دار بیروت (سنه 1385) ج 4، ص 88 و 89؛ و نیز أبو ریحان بیرونی در «ءاثار الباقیة» طبع لیدن، ص 329 ذکر نموده است.
(2)- در عبارت مسعودی و ابن أثیر حاسرة وارد است یعنی سر برهنه، ولی در عبارت ابن کثیر عبارت ناشرة شعرها، واضعة کمّها علی رأسها وارد است. یعنی این مخدرّه موهای سرش را پریشان کرده بود و آستینش را بر سرش نهاده بود.
و شیخ مفید در «إرشاد» طبع سنگی، ص 270 بدین عبارت آورده است: «خرجت امّ لقمان بنت عقیل بن أبی طالب رحمة الله علیهم حین سمعت نعی الحسین، حاسرة و معها أخواتها امّ هانی و أسماء و رملة و زینب بنات عقیل بن أبی طالب (ره) تبکی قتلاها بالطّفوف و هی تقول ... «امّ لقمان، چون خبر مرگ حسین را شنید، با سر برهنه از منزل بیرون شد و با او خواهران او امّ هانی و أسماء و زینب دختران عقیل بن ابی طالب بودند؛ او بر کشتگانش در کربلا می‌گریست و می‌گفت ...»» و طبری در تاریخ خود، طبع مطبعه استقامت (1358) ج 4، ص 357 گوید: «خرجت ابنة عقیل بن أبی طالب و معها نساؤها و هی حاسرة تلوی بثوبها و هی تقول ... (با سر برهنه

بنی هاشم بودند؛ و او می‌گفت:
1- چه پاسخ می‌گوئید اگر پیغمبر به شما بگوید: چه بجا آوردید شما امّتی که آخرین امّت‌ها هستید؟! 2- به عترت من و به اهل بیت من، پس از آنکه من از جهان رخت بربستم؟! بعضی از ایشان اسیر شدند، و بعضی کشته و به خون سرخ خود آغشته گردیدند.
3- اگر من در مقام موعظه و نصیحت به شما می‌گفتم: در میان ارحام من به بدی رفتار کنید، و حقّ مرا به بدی بدهید؛ شما از این عملی که بجای آوردید کمتر می‌کردید! (در حالیکه یک عمر به شما توصیه کردم که با آنها مودّت کنید!)» و بهتر آنستکه «أن» را مصدریّه بگیریم. یعنی در مقابل ارشاد و نصیحت و عمل رسالتی را که برای شما انجام دادم، جزای من این نبود که با ارحام من که باقیماندگان من هستند به بدی رفتار کنید! ابن اثیر گوید: «چون صدای فریاد و ضجّه بنی هاشم بلند شد، و حاکم مدینه عمرو

بن سعید بشنید، خندید و گفت:
عجّت نساء بنی زیاد عجّةکعجیج نسوتنا غداة الإرنب ثمّ قال عمرو: واعیة کواعیة عثمان. ثمّ صعد المنبر فأعلم النّاس قتله.» «1»
«ضجّه و ناله و شیون بر آوردند زنان بنی زیاد، ضجّه و ناله و شیون کردنی مانند زن‌های ما در چاشتگاه إرنب. (و ارنب واقعه‌ای است که برای بنی زبید

_____

- بود که پیراهنش را بر سرش برگردانده بود).»
(1)- «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت، ج 4، ص 89

علیه بنی زیاد که از بنی حارثند واقع شد؛ و این بیت از عمرو بن معدیکرب است که این مرد بدان تمثّل جست.)
و پس از آن عمرو گفت: این صدا و ضجّه و شیونی است در برابر صدا و ضجّه و شیونی که زنان ما برای قتل عثمان بلند کردند. آنگاه بر منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین خبر داد.»

باری! منظور و مراد من از حکایت احوال معاویه و سیره یزید در اینجا، این بود که: معارضه و مخاصمه آنها، با اصل قرآن و حقّانیّت آن و عمل به آن بود که بدینصورت‌ها ظهور داشت. «1»

_____

(1)- و شگفت‌انگیزتر و اسفناک‌تر از همه اینها آنستکه بعضی خلافت او را حقّ میدانند و از لعنت فرستادن بر او دریغ دارند. و در همین زمان ما در همین ایّام سعودیها در عربستان کتابی طبع نموده‌اند بنام «أمیر المؤمنین یزید بن معاویة» و در مدارسشان تدریس می‌کنند.
سیّد شرف الدّین در تعلیقه ص 119 از «فصول المهمّة» طبع پنجم گوید:
«بلکه گروهی از جمهور معتقدند که یزید از أولیاء الله بوده است و کسیکه درباره او توقّف کند خدا او را بر آتش جهنّم متوقّف میکند. در اینجا مراجعه کن به آنچه را که ابن تیمیّه از ایشان در رساله هفتم از مجموعه رسائل کبرای خود در ص 300 از جزء اوّل حکایت نموده است.
و قسطلانی در باب ما قیل فی قتال الرّوم از کتاب جهاد از «إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری» در ص 230 از جزء ششم از مهلب نقل کرده است که: او قائل به ثبوت خلافت یزید بوده است و او را از اهل بهشت میدانسته است.
و ابن خلدون در مقدّمه خود در ص 241 در أثناء فصلی که برای ولایت عهد منعقد کرده است از قاضی أبی بکر بن العربی مالکی نقل کرده که او در کتابش که آنرا «العواصم و القواصم» نامیده است عبارتی را آورده است که معنیش اینست: إنّ الحسین قتل بشرع جدّه صلّی الله علیه و ءاله و سلّم. «حسین با شمشیر قانون و دستوری که جدّش به دست یزید داده بود کشته شد.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 607
کینه با رسول الله، کینه با قرآن است. و عداوت با أمیر المؤمنین و اولادش، عداوت با قرآن است. رسول الله و أمیر مؤمنان و ائمّه و الاتبار از تبارشان، حقیقت قرآنند. و این مردمان مترف و مستکبر و مغرور عالم مادّه و مغمور در وادی شهوات و مست باده جاه و ریاست، چون از بین بردن ظاهر قرآن از دستشان بر نمی‌آید، و نیز بر مصلحتشان نیست، و علاوه با از بین بردن حقیقت قرآن همچون نطق گلادستون «1» رئیس حزب آزادیخواه و صدر اعظم و بالا برنده نیروی صهیونیسم در عالم و نیرو بخشنده استعمار انگلیس؛ با از بین بردن عمل به قرآن و إلغاء قوانین آن در کشورهای مسلمان نشین، بهتر به منظور فاسدشان می‌رسند؛ لهذا با وجود خواندن قرآن در رادیوها و مأذنه‌ها چنان مردم را در وادی بیخبری و

غفلت و مدهوشی و مستی سوق می‌دهند که تا بخواهند به هوش آیند و دنبال کلاه نمدی خود بگردند می‌بینند سیل همه جا را

- و ابن أثیر در حوادث سنه 583 در آخرین ورقه از جزء یازدهم از «الکامل فی التّاریخ» ذکر کرده است که: در این سال عبد المغیث بن زهیر در بغداد مرد. و وی از اعیان علماء حنبلی‌ها بود. حدیث بسیار شنید. و کتابی در فضائل یزید بن معاویه تصنیف کرد که در آن عجائبی را ذکر کرده است. و أبو الفرج بن الجوزی که با عبد المغیث عداوت داشته است، کتابی در ردّ او نوشته است.» آیة الله سیّد شرف الدّین گوید: «کسانیکه از محبّان و دوستان یزید او را معذور میدانند و از جانب او به اعتذار و دفاع برخاسته‌اند بسیارند؛ از آنجمله است ابن تیمیّه در رساله هفتم که اشاره بدان شد. و از جمله غزالی در آفت هشتم از کتاب «ءافات اللسان» از «إحیاء العلوم» در ص 112، از جزء سوّم.»
(1)- در «فرهنگ فارسی معین» ج 6، در مادّه گاف گوید: «گلادستون ویلیام اوارتGladstoneW illiamEwart سیاستمدار انگلیسی؛ تولّدش در لیورپول، در 1809، و مرگش در 1898 میلادی است. وی رهبر لیبرال‌ها بود و چهار بار به مقام نخست وزیری انگلستان رسید.»

برده؛ نه باغی و نه بوستانی، و نه مسجدی و نه مدرسه‌ای، و نه زنی و نه فرزندی؛ که ناگهان یک حمله موج واپسین از سیل بر سرشان فرود آمده و خودشان را نیز در دیار نیستی و نابودی فرستاده است.
تاریخ حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام اسوه و الگو برای درس گرفتن ما تا روز قیامت است که: نتیجه قیام به عدل و سخن حقّ و اراده برگرداندن مسیر انحرافی مترفین بسیار مهمّ و دارای ارزش است؛ و آنقدر طرف مقابل در مبارزه و مخاصمه در این معرکه برای از بین بردن شخص و شخصیّت و وجود حقّ و حقیقت، و آثار و خصائص و اخبار آن کوشش و جدّیّت دارد که دستور می‌دهد ده نفر از اسب سواران بر بدن بدون سر کشته شده بر روی زمین افتاده بتازند.
این لگد کردن بدن نیست؛ لگد کردن روح و حقیقت و شخصیّت اوست.
می‌خواهد به عالم و عالمیان نشان دهد:
کسی که چون حسین منطقش این است، نتیجه‌اش چنین است.
بسیار مطلب مهمّی است که بنی امیّه پس از واقعه کربلا، شکل نعلی را درست نموده و بر در منازل خود می‌کوبیدند.
مقرّم در مقتل خود از آثار الباقیه بیرونی نقل می‌کند که:
«لقد فعلوا بالحسین ما لم یفعل فی جمیع الامم بأشرار الخلق؛ من القتل بالسّیف و الرّمح و الحجارة، و إجرآء الخیول.» «1»

«با حسین کاری کردند که در جمیع امّت‌ها با اشرار خلق اینکار کرده نشده است؛ از کشتن با شمشیر و با نیزه و با سنگ، و تاختن اسبان بر روی بدن.»
و در ذیل این مطلب از کتاب «التّعجّب» کراجکی ص 46، ملحق به

_____

(1)- «مقتل الحسین علیه السّلام» للسّیّد عبد الرّزّاق المقرّم، ص 361، از «ءاثار الباقیة» ص 329، طبع لیدن

«کنز الفوائد» نقل می‌کند که:
«و قد وصل بعض هذه الخیول إلی مصر، فقلعت نعالها و سمّرت علی أبواب الدّور تبرّکا. و جرت بذلک السّنّة عندهم؛ فصار أکثرهم یعمل نظیرها و یعلّق علی أبواب الدّور.» «1»
«بعضی از این اسبهائی که بر بدن حسین علیه السّلام تاختند، به مصر رسیدند. در آنجا نعلها را از اسبان کندند و بیرون آورده، با میخ‌هائی بر در خانه‌هایشان بجهت تبرّک کوبیدند. و این سنّت در میان آنها جاری شد؛ بطوریکه اکثر آنها نظیر آن نعل‌ها را می‌ساختند و بر در خانه‌ها آویزان می‌کردند.»

[کلام بیرونی در علّت کوبیدن بنی امیّه، شکل نعل اسب را بر در منازل خود]

و لیکن ما در اینجا عین عبارت بیرونی را ذکر می‌کنیم که از نقل و حکایت مقرّم جانخراش‌تر است:
«و اتّفق فیه (أی فی العاشر من المحرّم) قتل الحسین بن علیّ بن أبی طالب رضی الله عنهم، و فعل به و بهم ما لم یفعل فی جمیع الامم بأشرار الخلق؛ من القتل بالعطش و السّیف و الإحراق و صلب الرّءوس و إجرآء الخیول علی الأجساد. فتشاءموا به.»
«و در روز دهم از محرّم که عاشوراست، کشته شدن حسین بن علیّ بن أبی طالب رضی الله عنهم اتّفاق افتاد. و به او و یارانش کاری شد که در جمیع امّت‌ها با اشرار خلق اینگونه کار نشده است؛ از کشتن با عطش، و کشتن با شمشیر، و سوزاندن و آتش زدن، و بر سر دار کردن سرها، و تاختن اسبان بر اجساد. و بنابراین آنروز را روز مبارکی نمی‌دانند.»
و بیرونی در دنبال این مطلب گوید: «و امّا بنو امیّه در این روز لباس‌های نو در بر می‌کنند، و زینت می‌نمایند، و سرمه به چشمان می‌کشند، و عید رسمی

_____

(1)- «مقتل الحسین علیه السّلام» للسّیّد عبد الرّزّاق المقرّم، ص 362، از «ءاثار الباقیة» ص 329، طبع لیدن

می‌گیرند، و مجالس سور و ولیمه بر پا می‌دارند، و ضیافت‌ها می‌کنند، و شیرینی‌ها و چیزهای گوارا می‌خورند. و این رسم در میان مردم در زمان ملک و حکومتشان جاری بود و پس از انقراض و از بین رفتنشان نیز در میان مردم باقی است.
و امّا شیعه در این روز نوحه و ناله و زاری می‌کنند، و گریه می‌کنند از جهت تأسّفی که بواسطه قتل سیّد الشّهداء در این روز واقع شده است. و در مدینة السّلام (مدینه رسول) و دیگر شهرها از بلاد، اقامه عزا و ماتم می‌نمایند.
و در این روز برای زیارت اهل قبور برای تربت مسعود حسین به کربلا می‌روند.
و بدینجهت است که عامّه مردم در این روز از نو کردن و تجدید ظروف و اثاث البیت خودداری می‌نمایند و آنرا ناپسند می‌شمارند.» «1» و «2»

_____

(1)- «الأثار الباقیة عن القرون الخالیة» تألیف أبی ریحان محمّد بن احمد بیرونی خوارزمی، طبع لیدن، ص 329
(2)- آیة الله عاملی سیّد شرف الدّین (ره) در کتاب «النّصّ و الاجتهاد»

طبع دوّم ص 341 و 342 گوید: «جنایات و فظایع یزید از اوّل عمرش تا انتهای امرش، زیاده از آنستکه دفاتر و کتب بتوانند آنرا در بر گیرند، و یا قلمها و دوات‌ها بتوانند از عهده برآیند.
جنایات او چهره تاریخ را مشوّه و فاسد کرده است. و صفحات کتب سیره نویسان را سیاه نموده است. پدرش معاویه می‌دید که او سگ باز و میمون باز است، و دارای بازها و یوزپلنگهای شکاری است، و بر خمر خوردن و فسق و فجورش اطّلاع داشت، و فظایع امور او را مشاهده مینمود، و شهوترانی وی را با زنان آوازه خوان می‌نگریست، و از لؤم و خباثت او به تمام معنی الکلمه خبر داشت، و میدانست که وی را نمی‌توان حتّی در یک دانه هسته خرما امین شمرد و بر پوست آن هسته ولایت داد؛ با وجود اینحال چگونه او را در اوج خلافت رسول الله بالا برد؟ و بر تخت فرمانروائی و امامت مسلمین داخل نمود؟ و وی را مالک رقاب امّت ساخت؟
و با این عمل خود با امّت رسول اکرم غشّ نمود؛ در حالیکه بخاری در ورقه اوّل از

[کلام عماره (فقیه یمنی) در عداوت بنی امیّه با آل رسول]

فقیه و عالم و شیخ یمنی: عماره، در تعریض به کلام یزید و استکبارش و بهتان و رسوائیش در برابر امام زمان و قطب دائره امکان و حجّت بر جمیع خلقان، بسیار شیوا سروده است؛ و للّه درّه و علی الله أجره:

غصبت امیّة إرث ءال محمّدسفها و شنّت غارة الشّنئان (1)
وغدت تخالف فی الخلافة أهلهاو تقابل البرهان بالبهتان (2)
لم تقتنع أحلامها برکوبهاظهر النّفاق و غارب العدوان (3)
و قعودهم فی رتبة نبویّةلم یبنها لهم أبو سفیان (4)

_____

- کتاب «أحکام» ص 155، از جزء 4، از صحیح خود، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تخریج نموده است که: ما من وال یلی رعیّة من المسلمین فیموت و هو غاشّ لهم إلّا حرّم الله علیه الجنّة- انتهی. (این روایت را نیز مسلم در باب استحقاق الوالی الغاشّ لرعیّته، ص 67، از جزء اوّل، در صحیح خود آورده است.) و ایضا امام احمد از حدیث أبو بکر در صفحه ششم از جزء اوّل از مسندش روایت نموده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: من ولی من امور المسلمین شیئا فأمّر علیهم أحدا محایاة، فعلیه لعنة الله. لا یقبل منه صرفا و لا عدلا حتّی یدخله مدخلهم. و بخاری در ورقه مذکوره، از صحیح خود تخریج نموده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ما من عبد استرعاه الله رعیّته فلم یحطها بنصیحة إلّا لم یجد رآئحة الجنّة- انتهی.» و معانی این روایات با رعایت ترتیب بدینقرار است: «1- هیچیک از والیان نیستند که امور رعیّت مسلمان خود را به دست گیرند و بمیرند در حالیکه به آنان از در خیانت و غشّ وارد شده باشند، مگر آنکه خداوند بهشت را بر ایشان حرام میگرداند. 2- کسیکه مقداری از امور مسلمین به او واگذار شود و او کسی را بجهت ارتزاق و معیشت بر آنان امیر گرداند، پس بر او باد لعنت خداوند. خداوند از او هیچ عمل خیر و انفاقی را قبول نمی‌نماید، و هیچ عدالت و دادی را نمی‌پذیرد تا اینکه او را هم در جایگاه آنان داخل کند. 3- هیچ بنده‌ای نیست که خداوند پاسداری رعیّتش را به او سپرده باشد و او را از راه خیر خواهی و مصلحت جوئی آنها وارد نشده باشد، مگر آنکه بوی بهشت به مشام او نمی‌رسد.»

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 612 حتّی أضافوا بعد ذلک أنّهمأخذوا بثار الکفر فی الإیمان (5)

فأتی زیاد فی القبیح زیادةترکت یزید یزید فی النّقصان (6) «1» 1- بنی امیّه از روی سفاهت و نادانی، ارث آل محمّد را غصب کردند. و غبار کینه و بغض و عداوت را منتشر ساختند.

2- و صبح کردند در حالیکه در امر خلافت با اهلش مخالفت ورزیدند، و با بهتان و دروغ در برابر برهان و دلیل مقابله نمودند.
3- آرزوها و خواسته‌های دروغین حکّام و سیاستمداران آنها به سوار شدن بر پشت نفاق و بر دوش و شانه دشمنی و عداوت قناعت نکرد.
4- و نیز در نشستنشان در جا و منزله پیغمبر که برای آنها أبو سفیان این مقام و منزله را بنا نکرده بود قناعت ننمودند.
5- بلکه مطلب را از اینجاها گذراندند، و علاوه بر این شروع کردند به نام دین و ایمان از کفر خون خواهی نمودن. (یعنی خود را مؤمن و آل أبی طالب را کافر شمردند، آنگاه این مؤمنان از آن کافران خونخواهی کردند؛ و به نام ارتداد و خروج بر أمیر مؤمنان و شقّ عصای مسلمین، به آنها خارجی لقب داده و خود را مرکز ایمان و طلبکار شمردند.)
6- و ابن زیاد در کارهای زشت و قبیح خود چیزی را افزود که گذاشت یزید در نقصان و دنائت زیاده روی کند.
کار خدا بسیار عجیب است که چگونه برای اتمام حجّت بر مردم، شخصی فاسق و نالایق به تمام معنی الکلمه را بر می‌انگیزاند تا در برابر امام به حقّ و نور مطلق قیام کند و خود را پاک و طیّب بخواند و مقابلش را خبیث. در اینجاست که درست این دو کانون نور و ظلمت در برابر هم قرار می‌گیرند.

_____
(1)- «الغدیر» ج 4، ص 356 و 357
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 613
«ضحّاک بن عبد الله که از یاران حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام است می‌گوید: در شب عاشورا یک جماعت اسب سوار برای محارست و دیده‌بانی از ما، از نزدیکی ما عبور کردند؛ و حسین علیه السّلام این آیه را می‌خواند:
وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ* ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ. «1»
«نباید چنین بپندارند آنانکه کافر شده‌اند که مهلتی که ما به ایشان می‌دهیم، برای نفوس و کمالاتشان خیر است. اینست و جز این نیست که مهلت دادن ما به آنها برای آنستکه گناه و عصیانشان زیاد شود؛ و از برای آنان عذاب ذلّت آفرین و پست کننده‌ای خواهد بود. دأب و سنّت خداوندی اینطور نیست که مؤمنین را بر همین نهج و طریق دست نخورده‌ای که شما هستید واگذارد تا آنکه خبیث و آلوده را از طیّب و پاک جدا کند.»

از میان آن دسته سوار که نزدیک خیام آمده بودند، یک نفر این قرائت حضرت را شنید؛ او مردی بود به نام عبد الله سمیر که کثیر الضّحک و شجاع و سواره‌ای چیره دست و اهل ترور و فتک، و از اشراف بود.
گفت: نحن و ربّ الکعبة الطّیّبون؛ میّزنا منکم!

_____

(1)- آیه 178 و صدر آیه 179، از سوره 3: ءال عمران؛ و بقیّه آیه اینست: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَکُمْ أَجْرٌ عَظِیمٌ. «و دأب و عادت خداوند اینطور نیست که شما را بر غیب مطّلع کند، و لیکن خداوند از میان رسولانش آنرا که بخواهد بر می‌گزیند. پس بخداوند و رسولان او ایمان بیاورید. و اگر شما ایمان بیاورید و تقوای او را پیشه گیرید، از برای شما اجر عظیمی خواهد بود.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 614
«سوگند به پروردگار کعبه! طیّبون و پاکان ما هستیم؛ که خداوند میان ما و شما را تمیز داده است!» بریر بن خضیر گفت: ای فاسق! خداوند ترا از پاکان و طیّبان قرار داده است؟! او گفت: ای وای بر تو! کیستی تو؟ گفت: من بریر بن خضیرم. در این حال هر دو یکدیگر را سبّ کردند.» «1»

شیخ مفید، و أمین الإسلام طبرسی هر دو روایت کرده‌اند که: «پس از آنکه سر حضرت را به کوفه نزد عبید الله بن زیاد آوردند و زینب سلام الله علیها و اسراء را با حضرت سجّاد علیهم السّلام وارد کردند، و آن گفتگوی عجیب و محاجّه لطیف از حضرت زینب صورت گرفت؛ چون صبح شد عبید الله بن زیاد دستور داد تا سر حضرت را بر سر نی زده و در طرق و شوارع کوفه و در میان قبائل گردانیدند.
از زید بن أرقم روایت است که إنّه قال: مرّ به علیّ و هو علی رمح، و أنا فِی غرفة لی. فلمّا حاذانی، سمعته یقرأ:
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً. «2»
فقفّ و الله شعری، و ناديت: رأسک و الله یابن رسول الله أعجب و أعجب !» «3» «گفت: من در غرفه‌ام بودم که آن سر را که بر سر نیزه‌ای زده بودند از جلوی غرفه من عبور دادند. چون سر در برابر و محاذی من شد، شنیدم که این

_____
(1)- «إرشاد» مفید، طبع سنگی، ص 252
(2)- آیه 9، از سوره 18: الکهف
(3)- همان مصدر، ص 266 و 267؛ و «إعلام الوری» ص 248
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 615
آیه را می‌خواند:
آیا ای پیغمبر تو گمان داری که قصّه اصحاب کهف و رقیم، از آیات شگفت آور ما است؟ ! سوگند به خدا که موهای بدنم راست شد، و به او صدا زدم: سر تو سوگند به خدا ای پسر رسول خدا، شگفت انگیزتر است؛ شگفت انگیزتر است !» «1»

_____
(1)- آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «جنّة المأوی» در ص 370 و 371، از طبع اوّل در ضمن بحث از عنوان هل تکلّم رأس الحسین علیه السّلام گوید: «رئیس المحدّثین شیخ صدوق (ره) کلمات نیّره‌ای در این باب دارد که جهارا در پاسخ سلطان رکن الدّوله (ره) بیان فرموده، و چون بستگی تمامی به موضوع ما دارد لهذا برای مزید بصیرت خواننده گرامی شایسته است در اینجا ذکر نمائیم:
در ضمن ترجمه احوال شیخ صدوق (ره) نقل شده است که سلطان رکن الدّوله روزی بر تخت سلطنت نشست و شروع کرد در تعریف و تمجید شیخ صدوق (ره)؛ چون پیش از این، بیانات شیخ و سخنان طلائی و درخشان وی را در تابش علم و منطق دیده بود. یکی از حصّار بر سلطان

اعتراض کرد که: اعتقاد شیخ آنستکه سر سیّد الشّهداء علیه السّلام روزی که بر سر نیزه آنرا حمل مینمودند، سوره کهف را تلاوت میکرد. سلطان گفت: من از او این کلام را نشنیده‌ام و لیکن از او سؤال می‌نمایم. پس نامه‌ای به عنوان استفتاء برای او نوشت و از این مطلب پرسش نمود.
شیخ صدوق (ره) در جواب نوشت: این روایت حکایت شده است از آن کسیکه خودش از سر مطهّر آنحضرت شنید که آیاتی چند از سوره کهف را تلاوت میکند؛ إلّا اینکه این مطلب از احدی از ائمّه معصومین علیهم السّلام نقل نشده است. معذلک ما آنرا انکار نمی‌نمائیم بلکه راست و درست می‌دانیم؛ بعلّت آنکه وقتی ما جائز بدانیم در روز حشر دستها و پاهای گنهکاران و ستمگران به زبان آید و تکلّم نماید همچنانکه قرآن بیان فرموده است: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (سوره 36، آیه 65) همینطور جائز است سر حسین علیه السّلام سخن بگوید و قرآن تلاوت کند. زیرا وی خلیفة الله و إمام المسلمین است و از شباب أهل الجنّة و آقا و سرور بهشتیان است،
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 616

در اینجاست که حجّة الإسلام نیّر تبریزی رضوان الله علیه، در مقام تعجّب و شگفت می‌سراید:
سر بی تن که شنیده است به لب آیه کهف؟یا که دیده است به مشکوة تنور آیه نور؟ و این رثاء نیز مانند سائر مراثی او بسیار عالی است، و اوّل آن با این ابیات شروع می‌شود:
ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حوربی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور
خاک بیزان به سر اندر سر نعش تو بنات‌اشک ریزان به بر از سوگ تو شعرای غیور
ز تماشای تجلّای تو مدهوش کلیم‌ای سرت سرّ أنا الله، و سنان نخله طور
دیده‌ها گو همه دریا شو و دریا همه خون‌که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور
_____
- و نواده پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و پسر وصیّ اوست، و مادرش فاطمه زهراء سیّده نساء عالمین است صلوات الله علیهم أجمعین. بلکه انکار این مطلب بالمال به انکار قدرت خدا و فضیلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر میگردد. و چقدر شگفت است از کسیکه انکار صدور امثال این امور را می‌نماید درباره کسیکه ملائکه در مصیبت او گریستند، و در آن رزیّه از آسمان خون چکید، و گروه جنّ با صداهای خود نوحه سرائی کردند. و کسیکه منکر این اخبار و خوارق عادات شود با اینکه صحیح می‌باشند، می‌تواند منکر جمیع شرایع و معجزات صادره از پیامبر و ائمّه علیهم السّلام گردد. بلکه همه ضروریّات دینیّه و دنیویّه را منکر شود؛ چرا که آنها نیز قویّة السّند و صحیحة الطّرق هستند که برای ما علم به صحّت مضامینشان حاصل شده است.»
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 617 شمع أنجم همه گو اشک عزا باش و بریزبهر ماتم زده کاشانه چه ظلمات و چه نور
پای در سلسله سجّاد و به سر تاج یزیدخاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور
دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی‌آه اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور
تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان‌میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور؟
سر بی تن که شنیده است به لب آیه کهف؟یا که دیده است به مشکوة تنور آیه نور؟ «1» تا آخر این مرثیه واقع بین. و از جمله مراثی شیوای اوست:
قتل شهید عشق، نه کار خدنگ بوددنیا برای شاه جهان دار تنگ بود

عصفور هر چه باد هم آورد باز نیست‌شهباز را ز پنجه عصفور ننگ بود
آئینه خود ز تاب تجلّی به هم شکست‌گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بود
نیرو از آن گرفت، بر او آخت تیر کین‌قومی که با خدای مهیّای جنگ بود
عهد ألست اگر نگرفتی عنان اوشهد بقا به کام مخالف شرنگ بود

---

(1)- «آتشکده» دیوان حجّة الإسلام شیخ محمّد تقی نیّر تبریزی، ص 121
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 618 از عشق پرس حالت جانبازی حسین‌پای براق عقل در این عرصه لنگ بود
احمد اگر به ذروه قوسین عروج کردمعراج شاه تشنه به سوی خدنگ بود
از تیر کین چو کرد تهی شاه دین رکاب‌آمد فرا به گوش وی از پرده این خطاب
کای شهسوار بادیه ابتلای مابازآ که زان تست حریم لقای ما
معراج عشق را شب أسراست هین بران‌خوش خوش براق شوق به خلوت سرای ما
تو از برای مائی و ما از برای توعهدی است این فنای ترا با بقای ما
دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست‌هرگز زیان نبرد کس از خون بهای ما
جانبازیت حجاب دو بینی به هم دریددر جلوه‌گاه حسن توئی خود به جای ما
بازآ که چشم ما ز ازل بر قدوم تست‌خود خاکروب راه تو بود انبیای ما
هین زان تست تاج ربوبیّت از ازل‌گر رفت بر سنان سرت اندر هوای ما
گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخوراز تست آب رحمت بی‌منتهای ما
ور سفله برد ز تو دستی، مشو ملول‌با شهپر خدنگ بپرّد همای ما
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 619 گسترده‌ایم بال ملائک به جای فرش‌کازار بر تنت نکند کربلای ما
دلگیر گو مباد خلیل از فدای دوست‌کافی است اکبر تو ذبیح منای ما
کو نوح؟ گو به دشت بلا آی باز بین‌کشتی شکستگان محیط بلای ما
موسی ز کوه طور شنید ار جواب لن‌گو باز شو به جلوه گه نینوای ما
گر زنده جان ببرد ز دار بلا مسیح‌گو دار کربلا نگر و مبتلای ما
منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث توای داده تن ز عهد ازل بر قضای ما «1» للّه الحمد و له الشّکر این مجلّد که جلد دوّم از «نور ملکوت قرآن» از دوره «أنوار الملکوت» و از قسمت ششم از «دوره علوم و معارف اسلام» است، در غروب آفتاب روز چهاردهم شهر شعبان المعظّم، لیله مبارکه میلاد با سعادت حضرت بقیّة الله الأعظم حجّة بن الحسن العسکریّ عجّل الله تعالی فرجه الشّریف و جعلنا الله تراب مقدمه المبارک، سنه یکهزار و چهار صد و نه از هجرت نبویّه علی مهاجرها ءالاف التّحیّة و السّلام؛ در شهر مقدّس مشهد رضوی علی ثاویه ءالاف التحیّة و الإکرام؛ به دست و خامه

حقير فقير سيّد محمّد حسين حسينىّ طهرانىّ غفر الله له ذنوبه، و وفّقه لما يحبّه و يرضاه اختتام پذيرفت.
اللهمّ صلّ على المصطفى محمّد، و المرتضى علىّ، و البتول

---

(1)- «آتشكده» نيّر، ص 118 و 119

فاطمة، و السّبطين الحسن و الحسين؛ و على زين العابدين علىّ، و الباقر محمّد، و الصّادق جعفر، و الكاظم موسى، و الرّضا علىّ، و التّقىّ محمّد، و النّقىّ علىّ، و الزّكىّ العسكرىّ الحسن؛ و صلّ على الهادى المهدىّ، صاحب الزّمان، و خليفة الرّحمن، و قاطع البرهان، و إمام الإنس و الجانّ، صلواتك عليه و عليهم أجمعين!

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 623
بسم الله الرّحمن الرّحیم مؤسّسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف إسلام) از تألیفات علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ اعلام میدارد: کتب مؤلّفه معظّم له از اینقرار است:
دوره معارف شامل سه قسمت:
1- الله شناسی (1) 2- امام شناسی (2) 3- معاد شناسی (3) دوره علوم شامل چهار قسمت:
1- اخلاق و حکمت و عرفان (4) 2- ابحاث تفسیری (5) 3- ابحاث علمی و فقهی (6) 4- ابحاث تاریخی (7) دوره علوم و معارف إسلام (1) الله شناسی 1- الله شناسی اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» است که تا
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 624
«وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است.
در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدّس حضرت حقّ، و کیفیّت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امکان، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث میگردد.
بعضی از عناوین این مجموعه عبارت است از: خدا را میتوان دید، خداوند عاشق ما سوی و ما سوی عاشق اوست، امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار، خداوند همه جا هست چشم بگشا و ببین، منکرین لقاء خدا زیان‌بارترین مردمند، طرق مختلفه «الله شناسی» غیر از طریق لقاء الله همگی کج و معوج و تاریک است، منطق قرآن هرگونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر میکند، معنی تشخّص وجود: لا هو إلّا هو، غیر از عارفان جمیع مردمان خدا را با دیده دوبین می‌نگرند، آنانکه غیر از خدا اثری قائلند مبتلا به شرک خفیّ هستند، حشویّه و شیخیّه و قشریّه از خداوند نصیبی ندارند، انحرافات شیخ أحمد أحسائی و پیروان مکتب او در توحید.
این مجموعه در مراحل طبع است.
دوره علوم و معارف إسلام (2) إمام شناسی 1- امام شناسی ناشر: انتشارات حکمت مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری، فلسفی، روائی، تاریخی، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلّی، و درباره امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و ائمّه معصومین سلام الله علیهم

أجمعین بالخصوص، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت میباشد.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 625
این مجموعه شامل 270 درس و حاوی هجده مجلّد بوده که پانزده مجلّد آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینیّ، لزوم امام زنده، لزوم متابعت از أعلم، ضرورت وجود امام برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجّة الوداع، شرح واقعه غدیر خمّ، احادیث ولایت، حدیث منزلت، شرائط رهبری، علم غیب و مجموعه علوم و قضایا و محاکمات أمیر المؤمنین علیه السّلام، معیّت امام با قرآن در همه عوالم، حدیث ثقلین، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلّفه شیعه، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیّه»، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السّلام، ردّ نظریّات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در اصول و فروع، علوم جهانی امام صادق علیه السّلام، علوم إسلامی امام صادق علیه السّلام، أبدیّت مکتب امام صادق علیه السّلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوّت و تبدیل آن به سلطنت و ...
مورد بحث و دقّت نظر قرار گرفته است.
دوره علوم و معارف إسلام (3) معاد شناسی 1- معاد شناسی ناشر: انتشارات حکمت شامل 75 مجلس در کیفیّت سیر و حرکت انسان در دنیا و عالم غرور و نحوه تبدّل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیّات و ارتحال او بسوی خدا و غایة الغایات میباشد.
این مجموعه شامل 10 مجلّد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون: عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عوالم، کیفیّت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیّت، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّه عقلیّه و فلسفیّه و مطالب ذوقیّه و عرفانیّه بنحو أوفی و اوفر مطرح گشته است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 626
دوره علوم و معارف إسلام (4) أخلاق و حکمت و عرفان 1- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم ناشر: انتشارات حکمت در این رساله، علاوه بر شرح حال مرحوم علّامه بحر العلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان، حقیقت و مقصد سلوک إلی الله، کیفیّت و آثار سلوک إلی الله، و طریق ذکر علّامه بحر العلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علّامه آیة الله

قدّس سرّه بیان گردیده است.
2- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب ناشر: انتشارات حکمت اصل این رساله، اسّ و مخّ اوّلین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی حضرت علّامه مفسّر و حکیم و عارف آیة الله العظمی طباطبائی قدّس سرّه در حوزه علمیّه قم میباشد که توسّط حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه بعنوان تقریرات برشته تحریر در آمده و با تنقیحات و اضافاتی از ایشان طبع گردیده است.
در این کتاب کیفیّت سیر و سلوک إلی الله بطور اجمالی و تفصیلی، شرح تفصیلی عوالم مقدّم بر عالم خلوص، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک، مراتب مراقبه، لزوم استاد، و طرق مختلفه نفی خواطر، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است.
3- توحید علمیّ و عینیّ ناشر: انتشارات حکمت سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سیّد أحمد کربلائی، و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (کمپانی) درباره یک بیت از عطّار نیشابوری است که هر یک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده‌اند.
و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّه عرفانیّه و فلسفیّه برهانیّه

می‌باشد، حضرت علّامه طباطبائی قدّس سرّه در ضمن درسهائی در حوزه علمیّه قم تذییلات و محاکمات شش گانه‌ای بر سه مکتوب اوّل مرحوم شیخ و سیّد نگاشته، و حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه هشت تذییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سیّد به عنوان تتمّه تذییلات علّامه طباطبائی تحریر فرموده‌اند.
در این مجموعه مقدّمه‌ای نیز درباره هویّت أصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده، آورده شده است.
4- مهر تابان ناشر: انتشارات باقر العلوم علیه السّلام این کتاب، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه، عارف بالله و بأمر الله: سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی قدّس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد. حضرت علّامه آیة الله مؤلّف قدّس سرّه در بخش نخست این کتاب به بیان زندگینامه علّامه طباطبائی قدّس سرّه و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته، و در بخش دوّم، برخی از مصاحبات خود با علّامه طباطبائی را که شامل ابحاث قرآنی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی میباشد، آورده‌اند.
5- روح مجرّد ناشر: انتشارات حکمت یادنامه موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد أفاض الله علینا من برکات تربته، از أقدم و

أفضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمر الله: آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی نفعنا الله و المسلمین من برکات علومه، میباشد.
در این کتاب، نحوه تشرّف حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه به محضر حضرت حدّاد و کیفیّت زندگانی و سیره عملیّه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر گردیده، و در ضمن بیان سفرهای معظّم له، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک إلی الله و لزوم تبعیّت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدّین و معنای وحدت وجود و ... پرداخته شده است.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 628
دوره علوم و معارف إسلام (5) أبحاث تفسیری 1- رسالة بدیعة ناشر: انتشارات حکمت و انتشارات صدرا این رساله که بزبان عربی تألیف شده است، تفسیر آیه «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ» میباشد، و در آن، درسهائی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن، بحث در فلسفه حقوق زن و مرد، معنای تساوی حقوق زن و مرد، حدود شرکت زنان در جهاد، روایات و اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده است. این مجموعه شامل مطالب تفسیری، روائی، فقهی، علمی، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده است.
2- ترجمه رساله بدیعه ناشر: انتشارات حکمت نظر به اینکه موضوع «رساله بدیعه» در نوع خود بدیع و مبیّن اشکالات و توهّمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد، توسّط چند تن از فضلاء برای استفاده عموم به فارسی ترجمه شده است.
3- رساله نوین ناشر: انتشارات صدرا بحثی تفسیری، روائی، فقهی و تاریخی درباره بناء اسلام بر سال و ماه قمری می‌باشد که در آن، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللَّهِ» و خطبه مشهور رسول خدا در منی و تفسیر آیه «نسیء» مورد بحث قرار گرفته است.
از دیگر مباحث این کتاب، عدم مشروعیّت تبدیل ماههای قمری به شمسی، دخالت مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسّط مجلس شورای ملّی استعماری در سه مرحله تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمّدی، و فوائد سال قمری و
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 629
مضارّ سال شمسی میباشد.
دوره علوم و معارف إسلام (6) أبحاث علمی و فقهی 1- رسالة حول مسألة رؤیة الهلال ناشر: انتشارات علّامه طباطبائی مجموعه مکاتبات و

مراسلات حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه، با یکی از اساتید علم اصول ایشان: مرحوم آیة الله حاج سیّد أبو القاسم خوئی تغمّده الله برحمته، درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری میباشد.
این کتاب شامل بحثهائی علمی، فقهی، فنّی و حلّی موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی میباشد. نور ملکوت قرآن ج2 629
فهرست تألیفات ..... ص : 621
2- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام ناشر: انتشارات علّامه طباطبائی مجموعه مطالب این کتاب که بر اساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس، از منشات حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه برای فضلاء از طلّاب مشهد مقدّس بوده و توسّط یکی از فضلاء تنظیم و گرد آوری شده است.
بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از: لزوم تشکیل حکومت و تهیّه مقدّمات آن، روابط اکید مؤلّف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیة الله خمینی قدّس سرّه در تشکیل حکومت اسلام، زندانی شدن آیة الله خمینی و فعّالیّت شدید مؤلّف در استخلاص ایشان از اعدام، جریان کاپیتولاسیون، صورت نامه حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه درباره پیش نویس قانون اساسی به آیة الله خمینی، و پیشنهادات بیست گانه ایشان توسّط مرحوم شهید آیة الله شیخ مرتضی مطهّری به رهبر کبیر انقلاب؛ همراه با صورت کیفیّت تشکیل هجده کمیته مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران.
3- ولایت فقیه در حکومت إسلام ناشر: انتشارات علّامه طباطبائی و مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 630
این مجموعه پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام میباشد که بدنبال طبع کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان گردیده و توسّط دو تن از فضلاء در چهار مجلّد شامل 48 درس تنظیم و گردآوری شده است. و در آن، مطالبی همچون: دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، و حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود و ثغور آن، و نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی، و شواهد تاریخی و اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است.
4- نور ملکوت قرآن ناشر: انتشارات علّامه طباطبائی این مجموعه، قسمت اوّل از دوره أنوار الملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، نور ملکوت مسجد، نور ملکوت نماز، نور ملکوت روزه، و نور ملکوت دعا) میباشد.
مجموعه «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلّد تدوین گشته و در آن پیرامون

هدایت قرآن به بهترین آئین‌ها و سبل سلام، جاودانگی أحکام قرآن، عدم نسخ قرآن، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر، ردّ نظریّه تحدید نسل، نقش و موقعیّت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمه قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش»، و نیز کتاب «خلقت انسان» و «تکامل در قرآن» و «راه طیّ شده» بحث گردیده است.

از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطق قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، احکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیه، سیر قرآن در آیات أنفسی و آفاقی، بیان محکمات و متشابهات قرآن، کیفیّت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت اخلاق قرآن، بیان کیفیّت خلقت انسان و سیّارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیّه به توحید و مکارم اخلاق، عربیّت و اعجاز قرآن، لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و أصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدّن عظیم اسلامی، تفوّق علوم اسلام بر یونان، بیان کیفیّت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیّت و وسعت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید، کیفیّت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد.

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 631

5- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبد الکریم سروش

ناشر: مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام حضرت آیة الله علّامه قدّس سرّه در این کتاب، ضمن بیان ده اشکال مهمّ از اشکالات «مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبد الکریم سروش»، از ایراداتی که به حجّیّت و ابدیّت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن‌ترین وجه جواب داده‌اند.

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوّم «نور ملکوت قرآن» میباشد، به جهت اهمّیّت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش پژوهان، بطور جداگانه و بدون هیچگونه تصرّفی، طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء گردیده است.

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است: اصالت و ابدیّت دین الهی و محدودیّت فهم بشری، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی، اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی، برهان علّامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده، منطق قرآن حجّیّت عقل و یقین است نه فرضیّه‌های وهمی.

6- رساله نکاحیّه: کاهش جمعیّت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین ناشر: انتشارات حکمت و مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام اصل این رساله قسمتی از جلد اوّل «نور ملکوت قرآن» می‌باشد، که به تفسیر آیه:
وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَ پرداخته و به جهت اهمّیّت مطالب، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ به نام «رساله نکاحیّه» منتشر گردید.
و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظّم، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیّت فعّالیّتهای چشمگیری به وقوع پیوست؛ حضرت آیة الله علّامه اقدام به نوشتن تذییلاتی بر این رساله فرموده و با عطف جمله «کاهش جمعیّت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین» نام رساله نکاحیّه را تفسیر نموده‌اند.
نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 632
در این تذییلات که شامل سیزده مطلب میباشد مسأله کنترل جمعیّت از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار گرفته و در آن از سیاستهای مزوّرانه استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین پرده برداشته شده است.
بعضی از عناوین تشکیل دهنده تذییلات عبارت‌اند از: یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب، عدم رجوع به رأی مجتهدین و فقهاء حتّی به فتوای آیة الله خمینی (ره)، نظر حضرت آیة الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیّت، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله، حرمت بستن لوله‌ها و تعلّق یک دیه کامل به آن، ضدّیّت فلسفه اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیّت.
7- نامه پیش نویس قانون أساسی ناشر: انجمن اسلامی مسجد قائم طهران این نامه که با آیه کریمه «وَ کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ» شروع شده است، نظرات حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه را که حاکی از دقّت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید؛ و در آن، اصول پیش نویس قانون اساسی مورد نقد و اصلاح بر طبق موازین اسلام قرار گرفته است.
دوره علوم و معارف إسلام (7) أبحاث تاریخی 1- لمعات الحسین ناشر: انتشارات باقر العلوم و صدرا و علّامه طباطبائی حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سیّد الشّهداء أبی عبد الله الحسین علیه السّلام، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطه اختصار و سادگی آن، قابل حفظ کردن برای عموم، خصوصا طلّاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهّد میباشد.
2- هدیّه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید ناشر: انتشارات مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

نور ملکوت قرآن، ج2، ص: 633
این جزوه شامل نامه‌ای از امیر أهل خلاف بخارا و جوابیّه‌ای از طرف امیر أهل ولاء خراسان درباره ولایت و خلافت بلافصل أمیر المؤمنین علیه السّلام میباشد که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده است. و میتوان آنرا از جهت انشاء دلنشین و منطق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین، از بدایع تحریرات بشمار آورد.
این مجموعه که شامل اصل جزوه و باز نویسی آن بخطّ نستعلیق میباشد، با مقدّمه و تحقیقی از طرف حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه به حلیه طبع آراسته و به مناسبت عید سعید غدیر خمّ به إخوان مؤمنین و طلّاب پی‌گیر معارف اهل یقین اهداء شده است.
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 1

جلد سوم

نور ملکوت قرآن جلد سوّم عنوان صفحه بحث پنجم:
منطق قرآن، توحید خالص در جمیع شؤون است و تفسیر آیه:
قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ از صفحه 3 تا صفحه 197 شامل مطالب:
قرآن، خداوند را حاضر و مسیطر بر تمام أشیاء میداند 3 معنای «و من بلغ» 6 آیات دالّه بر آنکه خداوند بر هر موجودی، شهید و رقیب و حفیظ و محیط است 6 خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در توصیف قرآن و لزوم متابعت از آن 9 ادامه خطبه، در باره عظمت و أبدیّت و لزوم تمسّک به قرآن 11 مردم نسبت به قرآن، چهار دسته هستند 14 بیان ابن أبی الحدید درباره کلمات بزرگان در تعظیم و تجلیل از قرآن 15 تأثیر کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام بر فرزدق، که به پدرش فرمودند:
علّمه القرءان 16
نور ملکوت قرآن، فهرستج3، ص: 2
کلمات بزرگان درباره قرائت قرآن 17 روایاتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره قاری قرآن 18 صراحت آیات قرآن در توحید 21 قرآن با نظر توحیدی خود، همه موجودات را پیوند میدهد 22 «شاهنامه» فردوسی زنده کننده ملّیّت و تفاخر ملّی است که با روح اسلام مباینت دارد (ت) «*» 24 دستورات توحیدی قرآن در مقابل نظر مادّیّون است که عالم را متفرّق می‌بینند 25 غرور و استبداد اروپائیان سبب شد تا بعد از نهضت خود، اسلام را نپذیرند 26 مقدّمات انقلاب اروپا علیه پاپ‌های مسیحی جاه‌طلب 28 انتقادات دانشمندان اروپا از لحاظ علمی و تاریخی به توراة و انجیل 30 جهل و تعصّب اروپا در عدم رجوع به قرآن، پس از نهضت علیه ارباب کلیسا 32 عیسی و موسای واقعی را، قرآن معرّفی میکند 34 قرآن، خطاهای توراة و انجیل فعلی را بر ملا میکند و کشیش‌ها را متّهم مینماید 35 آلکسیس کارل، علّت عدم موفّقیّت علوم طبیعی را بیان میکند 36 گفتار آلکسیس کارل؛ و تجاهل و تغافل او نسبت به عرفان إسلامی 40 شرق و غرب، گرچه به مسیحیّت یا یهودیّت تظاهر میکنند ولی مکتبشان اصالة المادّه است 42 فرهنگ قرآن و اسلام و فرهنگ مادّیگری، در دو نقطه متقابل قرار دارند 43 تعالیم و دستورات اسلام در جنگهای داخلی و جنگ با دشمنان 44 تعمیم نعمت اسلام، ایجاب جهاد میکند 47 أحکام جهاد، از قتل و إسارت و فدیه و نهب و غارت 49 تحمّل مشاقّ جهاد، صرفا برای هدایت کفّار به توحید است 50 مدارا کردن و عدالت خلفا و مسلمین نسب به اهل جزیه (ت) 50 فلسفه جهاد در اسلام، ایثار و انفاق

توحید است به فاقدین آن 52

(*)- حرف (ت) علامت مطالب موجود در تعلیقه‌ها می‌باشد.

نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 3

نمونه‌ای از رفتار مسلمین با کفّار در جنگها (ت) 54 داستان عبور پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از نزد اسیران، و تبسّم آن حضرت 55 ذکر داستان در «مثنوی» ملّای رومی 56 محبّت و شفقت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت به اسیران (ت) 59 از جمله أحکام مترتّبه بر جهاد إسلامی، استعباد است 60 بحث تفصیلی علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف در باره بردگی و رقّیّت، در آخر سوره مائده (در یازده عنوان) 62 (1) اعتبار عبودیّت برای خداوند سبحانه 62 آیات دالّه بر آنکه تمام موجودات، عبد رقّ و بنده مطلق خدایند 63 (2) اعتبار عبودیّت و بندگی برای انسان و أسباب آن؛ مبدأ و علّت بردگی در تاریخ 65 (3) سیر بردگی در تاریخ 68 (4) نظریّه اسلام درباره بردگی چیست؟! 69 الغاء اسلام بردگی را در ناحیه غلبه، و در ناحیه ولایت ابوینی 69 أحکام زنان در شرع مقدّس اسلام 72 آیات دالّه بر تساوی افراد بشر من جمیع الجهات مگر از جهت تقوی 72 خطبه رسول اکرم صلّی الله علیه و آله در تساوی مردم مگر از جهت تقوی (ت) 74 اسلام، تعصّب و تفاخر به قومیّت را نفی می‌نماید (ت) 75 فلسفه جهاد در اسلام 76 (5) راه برای برده‌گیری در اسلام چیست؟! 77 شرائط جهاد اسلام، و کیفیّت کشتار و برده‌گیری از کافران 78 (6) روش اسلام در کیفیّت نگهداری غلامان و کنیزان چگونه بوده است؟! 79 إرفاق اسلام درباره بردگان، عالی‌ترین نمونه اخلاق است 80 اسلام أسباب بردگی را تقلیل داده و اسباب آزادی بندگان را زیاد کرده است 81 مطالب أحمد أمین درباره حقوق بردگان در اسلام (ت) 81 (7) نتیجه و محصّل بحث در فصول سابقه 82 (8) جریان برده‌داری در تاریخ 84

نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 4

نقاطی که در جهان از قدیم برده‌داری معمول بوده، و نقاطی که معمول نبوده است 85 تاریخ و کیفیّت آزادی بردگان 86 (9) نگاهی به بناء حرّیّت انسان 88 انسان همیشه در محدوده زیست می‌نماید؛ و لغت «آزادی مطلق» اسمی است فاقد مسمّی 88 (10) مقدار تحدید حرّیّت چقدر است؟ 90 داشتن قوّه دفاعیّه، برای هر اجتماعی ضروری است 91 (11) نتیجه حکم به الغاء بردگی به کجا انجامید؟ 92 الغاء حکم بردگی بروسل، الغاء لفظی و ابقاء حقیقی آن به وجه أتمّ است 93 فجایع استعمارهای اروپا و آمریکا همگی در پوشش الفاظی فریبنده صورت می‌گیرد (ت) 95 غرب، حکم فطری اسلام در مورد استرقاق را در مرحله عمل پذیرفته

است 96 الغاء لفظ بردگی، برای ابقای معنای آن بنحو أتمّ و أکمل است 99 حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست 100 روایات و آیات وارده در وجوب جهاد فی سبیل الله 101 وجوب «هجرت» در آیات قرآن 103 وظیفه حکومت اسلام، إقامه نماز و إیتاء زکوة و ... است 104 تنها راه علاج مسلمین جهان، بازگشت به قرآن است 106 نهضت ضدّ استعماری الجزائر علیه فرانسه طاغی، به پیروی از قرآن بود 106 کلمات ژنرال سوستل فرانسوی و کندی، درباره تعالیم اسلام و قرآن 109 علّت ضعف مسلمین، بر اساس دو اصل بود 110 اصل أوّل: حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیری، بعد از کریستف کلمب 110 اصل دوّم: جنگهای صلیبی، و قتل عامّ و اخراج مسلمین از أندلس 114 سقوط و انحطاط مسیحیان پس از خروج مسلمین از أندلس 115 علل ضعف مسلمین، به شواهد تاریخی، ناشی از سستی در عمل به قرآن است 117 استعمار کشورهای کوچک و ضعیف؛ هدف جنگهای جهانی 118

غلبه انگلیس بر عراق در جنگ جهانی، ناشی از رشوه‌گیری بوده است 120 جهاد و دفاع مردم و علماء علیه هجوم سپاه انگلیس 123 إعلان جهاد آیة الله آقا میرزا محمّد تقی شیرازی بر ضدّ انگلیس 124 جنگ تحمیلی عراق، برای هدم ایران إسلامی از نو بپا خاسته بود 126 سیاست انگلستان در هر کشوری، دعوت به ملّیّت‌گرائی است 126 إشاعه فحشاء و مقابله با دین، اوّلین إقدام دول استعمارگر در کشورهاست 131 أشعار مرحوم آیة الله کاشف الغطاء درباره مبارزه با استعمار (ت) 131 اختصاص مبالغ بسیار مهمّ در کشورها برای مقابله با مسائل قرآنیّه 132 عمل استعمارگران، مانند عمل فراعنه مصر در أهرام است با بردگان 135 دستورات هیچ آئینی همچون اسلام توأم با محبّت و إعطاء امتیازات انسانی نیست 137 منطق استعمارگران، قدرت و زور است 138 کلام علّامه طباطبائی در «وحی یا شعور مرموز» درباره استعمار 139 استعمار عالم، همان قوانین وحشی و جنگل است که بصورت مدرن در آمده است 142 نژادپرستی و اثبات نابرابری نژادهای بشری توسّط استعمارگران 144 منطق استعمارگران، درست در مقابل منطق قرآن است 145 نظر سیّد جمال الدّین أسدآبادی، در دشمنی انگلستان با اسلام 145 اروپائیان، اعتقاد دینی مسلمین را تعصّب می‌نامند 147 فجایع استعمارگران نسبت به ملل تحت سیطره خویش (ت) 147 عداوت خاصّ مسیحیان با مسلمین (ت) 149 راه نجات و قدرت و حیات مجدّد مسلمین، رجوع و عمل به قرآن است 150 خطابه سیّد جمال الدّین در مصر، راجع به عظمت قرآن 151 غش نمودن سیّد جمال و اعضاء انجمن در اثر آن خطابه 155 بخشهائی از شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین أسدآبادی 156 نامه سیّد جمال به مرحوم مجدّد شیرازی

راجع به قضیّه تنباکو 159
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 6
نظر مؤلّف درباره سیّد جمال الدّین اسدآبادی (ت) 159 دعوت به جهاد، پیوسته در سیمای قرآن متلألئ و درخشان است 160 «آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند» 162 نقشه‌های استعمار برای جلوگیری از اتّحاد مسلمین و روی کار آمدن قرآن 163 گفتار محمّد عبده، در عداوت سیّد جمال الدّین با انگلستان 164 فتنه‌های انگلیس در مستعمرات، توسّط دست‌پرورده‌های فراماسونی خود انجام میگیرد 165 آشوبها و فتنه‌های محافل سرّی فراماسونی در زمان ناصر الدّین شاه و مظفّر الدّین شاه 168 دخالتهای انگلیس در فتنه ایران به نام نهضت مشروطیّت 170 وظیفه مردم مسلمان در زمان حکومت اسلامی 171 مداخلت‌های ناروای دولت انگلیس در سرنوشت ملّت ایران 172 عدم تسلیم سلطان أحمد شاه در برابر فشار قویّ انگلیس 175 أحمد شاه أبدا حاضر نیست با اجانب بسازد گرچه از سلطنت کنار رود 177 أحمد شاه مردی با فکر و مئال‌اندیش بود، مصلحت عامّه را فدای ریاستش ننمود 178 أحمد شاه با راه آهن جنوب به شمال که به نفع انگلیس بود مخالفت کرد 181 چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟ 181 سخنرانی أحمد شاه در فرانسه درباره حقّانیّت خود 184 أحمد شاه، تاریخ پرماجرائی را طیّ کرد و حاضر به خیانت نشد 186 سفر فروغی به پاریس برای خریدن استعفانامه أحمد شاه به یک میلیون لیره 189 إجمالی از زندگانی أحمد شاه و کیفیّت فوت و دفن او 190 از زندگی أحمد شاه، حقیقت حال مشروطه و لواداران اصلی آن معلوم می‌شود (ت) 191 استعمار کفر مکتبش خدعه و جنایت، و مکتب قرآن حیات است 191 تأثیر نغمه‌های جانبخش قرآن در قلوب مؤمنین 193
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 7
حقّانیّت قرآن، حقّانیّت رسول الله و ائمّه طاهرین است 194 امام معصوم، وجودش حقیقت قرآن است 195 بحث ششم:
سیر قرآن در آیات أنفسی و تفسیر آیه:
اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلی ذِکْرِ اللَّهِ ذلِکَ هُدَی اللَّهِ یَهْدِی بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ از صفحه 201 تا صفحه 339 شامل مطالب:
تفسیر آیه: الله نزّل أحسن الحدیث کتبا متشبها مثانی 201 کلام حضرت استاد علّامه طباطبائی در معنی «متشابه» و «مثانی» 202 تمام آیات قرآن متشابه (شبیه به هم) و مثانی میباشند 204 روایات خاصّه و عامّه بر آنکه «بسمله» جزء قرآن است 206 معنای مثانی و سور طوال و مئین و

مفصّلات و قصار 209 دلالت آیه مطلع سخن بر اینکه آیات قرآن موجب سیر کمالی نفوس مؤمنان است 212 خصائص و أوصاف تربیت شدگان مکتب قرآن در آیات آخر سوره فرقان (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ ...) 213
منطق قرآن، خلاصی از هر عبودیّتی غیر از عبودیّت خداوند است 215 آیات قرآن با نفوس مؤمنین چه میکند؟! 216 از علائم کفر، عدم پذیرش آیات قرآن است 218 کفّار و منافقین در پذیرش قرآن، گوئی پرده صماخشان پاره است 222 کفّار و منافقین با تظاهر به اسلام، درصدد معارضه با حقیقت قرآن برآمدند 223 تفسیر آیه: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ 224 تفسیر معنای «محکمات و متشابهات» در آیات قرآن 224
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 8
معنی و تفسیر «راسخین در علم» 226 مخالفت با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین ندارد 229 روایات وارده در آنکه امامان علیهم السّلام راسخین در علم‌اند 229 قتال أمیر المؤمنین علیه السّلام با ناکثین و قاسطین و مارقین، بر تأویل قرآن 232 روایات وارده از رسول خدا، در جهاد أمیر المؤمنین با منافقین امّت 234 گفتار رسول خدا در اینکه: علیّ خاصف النّعل، در راه تأویل قرآن می‌جنگد 235 روایت ابن أبی الحدید، در شرح دوران فتنه و غیبت 237 فتنه‌های معاویه و دستیارانش، با تمسّک و استدلال به آیات قرآن 241 خطبه أمیر المؤمنین در برائت از خون عثمان 242 نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام به معاویه در بازگو کردن ریاست‌خواهی وی با تأویل قرآن 244 «نهج البلاغة» و شکوه حضرت از عدم تفسیر بعضی از آیات را به بعضی دیگر 246 خطبه حضرت در «نهج البلاغة» درباره عظمت قرآن 248 خطبه غرّای «نهج البلاغة» در لزوم تمسّک به قرآن، و أخذ آن از اهلش که والیان ولایتند 249 ائمّه أطهار «عیش العلم و موت الجهل» می‌باشند 255 خطبه دیگر حضرت درباره قرآن و اهمّیّت پاسدارانش: آل محمّد علیهم السّلام 256 کیفیّت قرائت رسول الله قرآن کریم را 259 روایات وارده در قرائت حضرت رسول الله قرآن مجید را 260 روایت «شیّبتنی سورة هود» 263 «حملة القرءان عرفاء أهل الجنّة ...» 265
حالات حضرت امام کاظم و حضرت امام سجّاد علیهما السّلام در قرائت قرآن 266 دعای ختم قرآن از «صحیفه سجّادیّه» 269 صحیفه‌های سجّادیّه، علویّه، حسینیّه، مهدویّه (ت) 271 رسیدن رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام به أعلی مدارج تصوّر، در اثر تبعیّت از خدا و مجاهده بوده است 274
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 9
مسلمین در اثر تعالیم قرآن به جائی رسیدند که عقل از وصفش عاجز

است 276 شنیدن فضیل بن عیاض آیه «أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ» را و تأثیر آن در جان او 277 ملاقات هارون الرّشید و وزیرش فضل برمکی، با فضیل بن عیاض (ت) 277 موت پسر فضیل بن عیاض بنام علیّ، در اثر شنیدن آیه‌ای از آیات قرآن 279 بشر حافی و انقلاب او از یک گفتار موسی بن جعفر علیهما السّلام 280 خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در اوصاف متّقین 282 تأثیر خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در همّام و جان سپردن وی 285 پاره شدن جگر بشر حافی از عشق خدا، بنا به نقل شهید ثانی (ره) 287 کلام امام حسن مجتبی علیه السّلام در هنگام رحلت، درباره سبب گریه آنحضرت 289 تدبّر و تأمّل در قرآن، کلید نجات و مفتاح سعادت است 290 روایات وارده در تدبّر و تأمّل در قرآن، و تفسیر «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا» 292 «دیوان منسوب به أمیر المؤمنین علیه السّلام» و أشعار راجع به قرآن 293 وجوب استماع قرآن در وقت قرائت آن 295 عنایت خاصّ حضرت علّامه طباطبائی (ره) و مرحوم آیة الله حاج شیخ عبد الکریم حائری (ره) نسبت به قرآن و حفظ و احترام آن (ت) 296 نهی أخبار درباره غافلین از قرآن 298 عاملان و قاریان حقیقی قرآن، أعزّ از کبریت أحمرند 300 روایات وارده درباره قرائت قرآن در منازل 302 مقداری که باید هر مسلمان در روز قرآن بخواند 304 از آداب قرائت قرآن، حسن صوت و استعاذه است 306 در نمازها بعد از حمد، سوره کامل واجب نیست 308 آیات آخر سوره آل عمران در توصیف مؤمنینی که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا مشغولند 311 ورود این آیات درباره أمیر المؤمنین و سه فاطمه همراه ایشان، در وقت هجرت از مکّه به مدینه 312

جلوگیری قریش از حرکت أمیر المؤمنین و فواطم به مدینه 314 قرائت قرآن و نماز شب أمیر المؤمنین و فواطم، در بیان هجرت 315 کیفیّت نماز شب و تلاوت قرآن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم 319 در نمازهای واجب و مستحبّ، باید از همه جای قرآن قرائت شود 322 هر مسلمان، فقط آن مقداری را از قرآن متحمّل است که میتواند از حفظ بخواند 324 اکتفا کردن به قرائت سوره‌های خاصّ در نمازها، موجب تضییع و مهجوریّت باقی قرآن است 326 داستان قرائت مرد أنصاریّ سوره کهف را در غزوه، و خوابیدن مرد مهاجری 327 در غزوه ذات الرّقاع، عبّاد بن بشر أنصاریّ میخواست بمیرد ولی قرائتش را قطع ننماید 329 آخرین خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام، و یاد از برادران شهیدش 330 روایات وارده در شأن عمّار یاسر 332 شهادت عمّار یاسر در وقعه صفّین بدست فئه باغیه 336 کلمات أمیر المؤمنین در کنار بدن عمّار، و نماز خواندن حضرت بر او 337 بحث هفتم:

ثمره قرآن، تربیت انسان کامل است و تفسیر آیات:
فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ* وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ* فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ* لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ از صفحه 343 تا صفحه 400 شامل مطالب:
قرآن مجید دارای دو مرحله: حقیقت و نزول است 343 «تنزیل» در قرآن مفصّل، و «نزول» در قرآن محکم است 345 قرآن مفصّل و قرآن محکم، یک حقیقت واحده هستند به دو صورت 347 نفس رسول الله با قرآن عالی و محکم، متّحد است 348
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 11
قرآن، همانند نفس رسول خدا، افضل از جمیع کائنات است 351 حاملین قرآن، اشرف مکارم انسانیّت را دارا هستند 352 اگر قرآن به کسی داده شود، عظیمترین موهبت خدا به او داده شده است 353 معنی و تفسیر «حال مرتحل» 355 تفسیر آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ 356 رهبر و مرشد إلی الله، باید عارف به قرآن باشد 358 تأثیر آیات شفابخش قرآن (ت) 360 صفات قاریان قرآن، خشیت الهی و رقّت دل و اشک چشم است 362 داستان جوانی که در مسجد به رسول الله گفت: أصبحت یا رسول الله موقنا! 362 پاسخ‌های قاری قرآن در جواب خدا، در هنگام تلاوت آیات مختلفه قرآن 365 سوره‌های قرآن که سجده واجبه یا مستحبّه دارند 367 داستان گفتار سیّد الشّهداء به حبیب بن مظاهر: للّه درّک یا حبیب! 371 معنی و تفسیر روایات وارده در اینکه قرآن، بیان حقیقت امام است 372 آیات قرآن که تأویلش درباره امامان است 375 معنی و مراد «صراط مستقیم» 379 مراد از صراط مستقیم، صراط علیّ بن أبی طالب است 380 حقیقت معنای «تأویل» در آیات قرآن 382 ابیات ازریّ در اینکه أمیر المؤمنین حقیقت قرآن است 383 أشعار أزریّ، شاعر اهل بیت، گویا نفخه روح القدس است (ت) 384 تأویل قرآن همان معنی واقعی قرآن است، که دشمنان آنرا تضییع می‌کنند 386 معنی «کفانا کتاب الله» نقض و عدم پذیرش کتاب الله است 389 قرآن بدون امام، در حکم جسد بی‌روح؛ و در کنار امام، زنده و دارای خاصیّت و اثر است 390 روایات وارده در اتّحاد نفس رسول الله با أمیر المؤمنین در تحقّق به قرآن 391 حبیب بن مظاهر و میثم تمّار از خواصّ اصحاب أمیر المؤمنین بودند 392 داستان ملاقات میثم تمّار و حبیب بن مظاهر، و إخبار از شهادت یکدگر 393
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج3، ص: 12
حبیب بن مظاهر، در هر شب یک ختم قرآن می‌نمود 396 نقل ابن أبی الحدید در اینکه: اصحاب امام حسین همچون شیران غرّان بوده‌اند 398 فهرست و معرّفی إجمالی تألیفات 402

هو العلیم دوره علوم و معارف إسلام 6 أنوار الملکوت 1- نور ملکوت قرآن 2- نور ملکوت مسجد 3- نور ملکوت نماز 4- نور ملکوت روزه 5- نور ملکوت دعا تألیف:
بنده حقیر و فقیر؛ امیدوار عفو و رحمت پروردگار عزیز و قدیر سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانّی عفی الله عن جرائمه و ختم له بالخیر و الحسنی

بحث پنجم: منطق قرآن توحیدِ خالص در جمیع شؤون است و تفسیر آیه: قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ

اشاره

نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 2
هو العليم 6 دوره علوم و معارف إسلام جلد سوّم از نور ملكوت قرآن از قسمت أنوار الملكوت تأليف سيّد محمّد حسين حسينىّ طهرانّى عفى الله عنه
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 3
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و ءاله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم

[قرآن، خداوند را حاضر و مسیطر بر تمام أشیاء میداند]

1- قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:
وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ* وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ* قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّکُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْری قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ.
(هفدهمین تا نوزدهمین آیه، از سوره أنعام: ششمین سوره از قرآن کریم)
«و اگر خداوند به تو ضرری برساند، هیچکس جز او نمیتواند آن ضرر را بردارد. و اگر خداوند به تو خیری برساند، (هیچکس جز او نمیتواند آن خیر را بردارد) بنابر این او بر هر کاری توانائی و قدرت دارد. و اوست که با قدرت قاهره خود بر بندگانش استیلا و غلبه دارد. و اوست که دارای حکمت و استواری و اتقان است. و اوست که خبیر و آگاه است.
بگو ای پیغمبر! کدام چیزی شهادت و حضور و معاینه‌اش از همه موجودات بزرگتر است؟! بگو خداست که در میان من و میان شما حاضر و
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 4
شاهد است. (معاینه دارد، می‌بیند و شهادت و حضور دارد) و این قرآن به من وحی شده است تا بوسیله آن شما را و هر کس را که قرآن به او رسیده است، از عواقب وخیم شرک بترسانم! آیا شما گواهی میدهید و حضور بالمعاینة و الرّؤیه دارید که با این خداوند، خدایان دیگری وجود دارد؟! بگو ای پیغمبر، من گواهی نمیدهم! بگو: او اینست و غیر از این نیست که معبودی یگانه و مقصد و مقصودی یکتاست! و حقّا و حقیقة من از آنچه را که شما با خدا معبود و مقصود میدانید بیزارم.»
و قبل از این آیات، در کیفیّت معرّفی توحید و نشان دادن یگانگی ذات اقدس حقّ در جمیع شؤون میفرماید:
قُلْ لِمَنْ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ کَتَبَ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَیَجْمَعَنَّکُمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ لا رَیْبَ فِیهِ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ. وَ لَهُ ما سَکَنَ فِی اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ* قُلْ أَ غَیْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِیًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ یُطْعِمُ وَ لا یُطْعَمُ قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِینَ. قُلْ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ* مَنْ یُصْرَفْ عَنْهُ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَ ذلِکَ الْفَوْزُ الْمُبِینُ. «1»
« [ای پیغمبر با این مشرکین در مقام احتجاج برآ و] بگو: آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است ملک کیست؟! بگو: ملک طلق خداست!

او بر خودش افاضه رحمت و بخشایش به کاخ هستی و عالم وجود را لازم شمرده است. و البتّه شما را در روز بازپسین و قیامت جمع خواهد نمود؛ آن روزیکه در تحقّقش هیچ شکّ و تردیدی نیست. کسانیکه جان‌های خود را مفت باخته و در

---

(1) آیات 12 تا 16، از سوره 6: الأنعام

عاقبت امر زیانکارند، ایشان به روز قیامت ایمان نمی‌آورند.

و ملک طلق خداست و اختصاص به او دارد آنچه در شب و روز آرامش دارند؛ و اوست شنوا و دانا.

بگو: آیا من برای خودم غیر از خدا مولا و صاحب اختیار و حاضر و ناظر و مدیر و مدبّری در تمام شؤون اختیار کنم؛ در حالیکه اوست که آسمانها و زمین را خلق کرده، و از عدم به صحنه وجود آورده است؟! و اوست که به کائنات روزی میدهد، و خود روزی نمیخورد! بگو: به من چنین امر شده است که اوّلین کسی باشم که سر تسلیم فرود آورده باشد، و به اسلام گرویده باشد! و به من امر شده است که ای پیامبر! البتّه و البتّه نباید از مشرکین بوده باشی! بگو: من اگر مخالفت فرمان و عصیان امر خدایم را بنمایم، از عذاب روزی بزرگ ترسانم. در آنروز هر کس که آن عذاب از وی دور شود و برکنار رود، اوست که مورد رحمت پروردگار من قرار گرفته است. و اینست بهره و نصیب آشکارا!» این آیات به وضوح میرساند که منطق قرآن دعوت به توحید است؛ توحید صرف و خالص و بدون شائبه در جمیع شؤون. و دعوت به معاد است؛ یعنی مبدأ و معاد جمیع عوالم و کائنات، از جمله انسان انحصار در ذات أقدس ربوبی دارد. در تمام امور اعمّ از امور تکوینی و اعمّ از امور تشریعی، مقصد و مقصود خداست، و اطاعت فقط از آن اوست. و اوست که حاضر و ناظر و محیط و مهیمن و مسیطر بر جمیع موجودات است؛ و اوست که با هر موجودی معیّت ذاتیّه و وصفیّه و اسمائیّه دارد. بنابر این باید در برابر چنین ربّ ودود و رحیمی کرنش داشت، و پیوسته به عبادت و نیایش برخاست، و از هر چه و از هر که غیر از اوست برید، و زمام امور را در دین و دنیا و آخرت بدو سپرد.

اینست نهج قویم، و عمل بر طبق اساس عالم خلقت، و تطبیق انسان با حقّ و

حقیقت؛ نه بر اوهام و پندار و شکّ و ریب.

شهادت در لغت عرب، به معنای مطلق گواهی دادن نیست، بلکه به معنای حضور است؛ و چون گواه برای گواهی حتما باید حضور بهمرساند و جریان واقعه را مشاهده و معاینه کند، فلهذا اینگونه گواهی را شهادت نامند.

تمام مشتقّات از این مادّه، همچون شهید و شاهد و مشهود و غیرها از این قبیل است. یعنی در تمام آنها معنای حضور منطوی است، و بدین لحاظ در معانی و مرادهای مختلفه استعمال می‌شود.

[معنای «وَ مَنْ بَلَغَ»]

پس این آیه که میگوید: قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، اوّلا میرساند که: دعوت قرآن به توحید صرف است؛ زیرا پس از آنکه گفت: وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ و نیز خداوند را یگانه حاضر و مشاهد میان پیامبر و مشرکین دانست، معلوم می‌شود که دعوت این کتاب الهی بدینگونه از توحید است.
و ثانیا میرساند: که قرآن اختصاص به خصوص افراد زمان پیغمبر ندارد، بلکه در تمام زمانها حجّت است. و نیز اختصاص به عربی زبانان ندارد، بلکه در تمام زبانها حجّت است. زیرا با تصریح به کلمه و من بلغ (و هر کسیکه قرآن به او برسد به هرگونه رسیدنی؛ خواه به عربی، و خواه ترجمه‌اش، و خواه با نوشتن، و خواه به خواندن بر او، و خواه با زبان، و خواه با إرسال موج و به صدا در آمدن رادیوها و امثال ذلک) به هر فرد از افراد بشر که قرآن و محتوای آن برسد، مورد إنذار و وعید الهی قرار می‌گیرد و حجّت بر او می‌شود.

و نظیر کلمه شهید و امثال آن مثل رقیب و حفیظ و محیط، در قرآن کریم درباره خداوند متعال بسیار وارد شده است؛ مثل:
فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ. «1»

_____

(1) ذیل آیه 117، از سوره 5: المآئدة

حضرت عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیهما الصّلوة و السّلام به خداوند عرضه میدارد: «پس زمانیکه مرا به سوی خود بردی، تو کسی بودی که تنها بر ایشان مراقبت داشتی، و تو بر هر چیزی شاهد و حاضر و ناظری.»
و مثل:
أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ. «1»
«آیا برای پروردگارت این کفایت نمیکند که او بر هر چیزی شهید است؟! آگاه باش که این مردم در لقاء و دیدار پروردگارشان در شکّ و تردیدند! آگاه باش که او بر هر چیزی محیط است!» و مثل:
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَیْکُمْ وَ یَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لا تَضُرُّونَهُ شَیْئاً إِنَّ رَبِّی عَلی کُلِّ شَیْءٍ حَفِیظٌ. «2»
حضرت هود پیامبر علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به قوم خود، چون عصیانش نمودند گفت:
«پس اگر روی گردانیدند، من به وظیفه رسالت عمل نموده، آنچه را که به من درباره شما ارسال شده بود، به شما ابلاغ کردم. و خداوند بجای شما گروه دیگری را برای اطاعت خود معیّن میکند؛ و ابدا این عمل برای خدای من ضرری ندارد. حقّا و تحقیقا پروردگار من بر هر چیزی حفیظ و رقیب، پاسدار و نگهبان است.»
و مثل:

_____

(1) ذیل آیه 53 و آیه 54، از سوره 41: فصّلت
(2) آیه 57، از سوره 11: هود

إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً. «1»
«بدرستیکه خداوند بر شما رقیب و ناظر و نگهبان و راصد است!» و نظیر آیات مبارکات واقع در سوره أنعام، در دعوت قرآن کریم به توحید خالص و

یگانگی صرف و مطلق ذات قدّوس احدیّت در تمام شؤون، آیاتیست در سوره یونس که مضمونش با این آیات مشابه است:
قُلْ یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فِی شَکٍّ مِنْ دِینِی فَلا أَعْبُدُ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لکِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُمْ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً وَ لا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِینَ* وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَنْفَعُکَ وَ لا یَضُرُّکَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّکَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِینَ. وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ یُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ. «2»
«بگو ای پیغمبر: ای مردم اگر شما در دین و آئین من شکّ دارید، بدانید: آنچه را که شما غیر از خدا عبادت میکنید، من عبادت نمیکنم؛ و لیکن عبادت میکنم کسی را که شما را میمیراند. و به من امر شده است که از مؤمنان و گروندگان به حضرتش بوده باشم.
و نیز به من أمر شده است که وجهه دل خود را متوجّه و مائل به دین اسلام گردانم. و به من امر شده است که البتّه نباید از مشرکین بوده باشی، و نباید بپرستی و بخوانی و طلب کنی غیر از خدا آنها را که نه میتوانند به تو نفعی برسانند و نه ضرری! و اگر چنین کنی در اینصورت حتما تو از ستمگران خواهی بود!

---

(1) ذیل آیه 1، از سوره 4: النّساء
(2) آیات 104 تا 107، از سوره 10: یونس

و اگر خداوند به تو ضرری برساند هیچکس را یارای برانداختنش جز او نیست؛ و اگر خداوند اراده کند به تو خیری برسد، هیچ موجودی را یارای برگرداندن فضلش نیست. خداوند فضل و رحمت خود را به هر کدام از بندگانش که بخواهد میرساند؛ و اوست خداوند آمرزنده و مهربان.»
بنا بر آنچه گفته شد، معلوم شد که: قرآن بر ما حجّت است؛ بر ما که چهارده قرن از نزول قرآن دیرتر پا به عرصه حدوث نهادهایم، بر ما که در دو منطقه جغرافیای مختلف کره زمین با نزول قرآن قرار داریم. بلکه تا روز قیامت، و برای جمیع نقاط روی زمین قرآن حجّت است؛ و مفرّ و مهربی از پذیرش و بکار بستن آن نیست.

[خطبه أمير المؤمنين عليه السّلام در توصيف قرآن و لزوم متابعت از آن]

أمير المؤمنين عليه أفضل صلوات المصلّين در «نهج البلاغة» در توصيف و لزوم متابعت از قرآن، خطبه‌ای بليغ ايراد فرموده است. مقدّمة ميگويد:
انتفعوا ببيان الله، و اتّعظوا بمواعظ الله، و اقبلوا نصيحة الله؛ فإنّ الله قد أعذر إليكم بالجليّة، و اتّخذ عليكم الحجّة، و بيّن لكم محابّه من الأعمال و مكارهه منها؛ لتتّبعوا هذه، و تجتنبوا هذه ! فإنّ رسول الله صلّى الله عليه و ءاله كان يقول: «إنّ الجنّة حفّت بالمكاره؛ و إنّ النّار حفّت بالشّهوات».
و اعلموا أنّه ما من طاعة الله شىء إلّا يأتى فى كره؛ و ما من معصية الله شىء إلّا يأتى فى شهوة. فرحم الله رجلا نزع عن شهوته، و قمع هوى نفسه؛ فإنّ هذه النّفس أبعد شىء منزعا، و إنّها لا تزال تنزع إلى معصية فى هوى.
و اعلموا عباد الله ! أنّ المؤمن لا يصبح و لا يمسى إلّا و نفسه ظنون عنده؛ فلا يزال زاريا عليها، و مستزيدا لها. فكونوا كالسّابقين قبلكم و الماضين أمامكم؛ قوّضوا من الدّنيا تقويض الرّاحل، و طووها
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 10
طىّ المنازل.
«به بيان خدا منتفع شويد، و به اندرزها و مواعظ خدا متّعظ گرديد و پند گيريد، و به نصيحت خدا گوش فرا داريد و بپذيريد؛ زيرا خداوند عذر خود را در عذاب شما در صورت مخالفت أوامرش واضح كرده و شما را از علم يقينى به توحيد و عدلش متمكّن گردانيده و عقول شما را در حكمت تعذيب و عقوبت واقف نموده است، و بر اين امر از شما حجّت گرفته است. و براى شما تمام كارهائى را كه جلب رضاى او را ميكند و جميع كارهائى را كه او را به خشم در مى‌آورد و ناپسند دارد بيان كرده است تا آنها را بجاى بياوريد و از اينها دورى گزينيد و اجتناب ورزيد.
زيرا رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم اينطور بود كه ميفرمود: «حقّا راه بهشت از ناگواريها و ناملايمات انباشته شده است و دور تا دور آنرا اينگونه مشاقّ و رنجها فرا گرفته است؛ و حقّا راه آتش از شهوات و تمايلات نفسانى انباشته شده است و دور تا دور آنرا اينگونه خواسته‌هاى نفسى و ميلهاى شهوانى فرا گرفته است».
و بدانيد: هيچ طاعت و فرمانبردارى خدا در كارى انجام نميگيرد مگر آنكه از روى كره و ناخوشايندى نفس است؛ و هيچ معصيت و سرپيچى از امر خدا انجام نميگيرد مگر آنكه از روى شهوت و پسند نفس است.
پس خداوند رحمت كند كسى را كه از شهوتش دست بردارد و هواى نفس امّاره‌اش را قمع و قلع كند؛ زيرا كه اين نفس انسانى خيلى سخت و بطور

مشکل و دور، دست از خواسته‌های خود برمیدارد، و پیوسته و دائما از روی هوای خود به معصیتی و مخالفتی گرایش پیدا میکند و خود را در دامان عشق و محبّت به آن گناه می‌اندازد.
ای بندگان خدا! بدانید: مرد مؤمن هیچگاه صبح نمیکند و شب نمیکند
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 11
مگر آنکه نفسش را متهّم میداند (و همچون چاهی که معلوم نیست آیا آب در آن وجود دارد و یا فاقد آب است، میداند). و پیوسته نفس خود را معیوب و ناقص می‌شمرد، و در طلب تمام و کمال و زیادتی آن بر می‌آید.
پس شما مانند کسانی که پیش از شما آمدند و رفتند و در برابر شما گذشتند و بساط هستی و حیات عاریتی را درهم پیچیدند، و در زندگانی دنیا همچون مسافری بودند که پیوسته چوب خیمه خود را بر میکند و چادرش را برمیدارد و به جای دیگر کوچ میکند و منازل و مراحل را در می‌نوردد و ابدا توقّف و درنگی ندارد، بوده باشید!»

[ادامه خطبه، در باره عظمت و أبدیّت و لزوم تمسّک به قرآن]

و سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام بعد از این مقدّمه، درباره عظمت و ابدیّت و لزوم تمسّک به قرآن میگوید:
و اعلموا أنّ هذا القرءان هو النّاصح الّذی لا یغشّ، و الهادی الّذی لا یضلّ، و المحدّث الّذی لا یکذب. و ما جالس هذا القرءان أحد إلّا قام عنه بزیادة أو نقصان: زیادة فی هدًی، أو نقصان فی عمی.
و اعلموا أنّه لیس علی أحد بعد القرءان من فاقة، و لا لأحد قبل القرءان من غنی؛ فاستشفوه من أدوآئکم و استعینوا به علی لأوآئکم؛ فإنّ فیه شفاء من أکبر الدّاء؛ و هو الکفر و النّفاق و الغیّ و الضّلال.
فاسألوا الله به و توجّهوا إلیه بحبّه ! و لا تسألوا به خلقه؛ إنّه ما توجّه العباد إلی الله بمثله.
و اعلموا أنّه شافع مشفّع، و قائل مصدّق؛ و أنّه من شفع له القرءان یوم القیمة شفّع فیه، و من محل به القرءان یوم القیمة صدق علیه.
فإنّه ینادی مناد یوم القیمة: «ألا إنّ کلّ حارث مبتلی فی حرثه و عاقبة عمله، غیر حرثة القرءان».
فکونوا من حرثته و أتباعه، و استدلّوه علی ربّکم، و استنصحوه علی أنفسکم، و اتّهموا علیه ءاراءکم، و استغشّوا فیه أهواءکم
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 12
- الخطبة. «1»
«و بدانید: این قرآن، آن نصیحت‌گری است که در اندرزش غشّ نمیکند، و بدون ملاحظه و جانبداری از کسی، حقیقت مصالح مردم را بیان میکند. و آن راهنما و دلیلی است که انسان را به گمراهی نمی‌افکند، و سخنگو و سخن پردازی است که دروغ نمیگوید. هیچکس با قرآن همنشین نمی‌شود مگر اینکه چون خواست برخیزد و کنار رود، در خود زیادی یا کمی می‌نگرد: زیادی در هدایت؛ یا کمی در کوری و ضلالت.
و بدانید: هیچکس بعد از عمل به قرآن در خود فقر و نیاز و حاجتی نمی‌بیند؛ و قبل از عمل به قرآن در خود غنی و بی‌نیازی مشاهده نمی‌نماید.
بنابر این شما مردم برای از بین بردن دردها و رنجهای خود، از قرآن شفا طلبید، و برای رفع شدّت‌ها و گرفتاریهایتان از آن کمک گیرید و استعانت جوئید؛ زیرا که شفا و علاج بزرگترین دردها در قرآن است، که همان کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت باشد.
بنابر این، آنچه از سعادت دنیا و آخرت میخواهید، از خداوند بوسیله قرآن پرسش کنید؛ و آنچه موجب رغبت و میل شماست، با پیروی از راه و روش

قرآن، به سوی خدا توجّه نمائید! و آنرا مایه تقرّب به سوی خلق خدا و رغبت‌های آنها قرار مدهید و آلت وصول به مقاصد پست و خسیس و أمیال دنیویّه و دنیّه مسازید؛ زیرا قرآن در درجه‌ای از اهمّیّت واقع، و رتبه‌ای از کمال را حائز است که بندگان خدا برای توجّه و تقرّب به سوی خدا و نیل کمال و مقام انسانیّت خود، همانند آن را نمی‌یابند.

_____

(1) «نهج البلاغة» خطبه 174؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده: ج 1، ص 325 تا ص 327؛ و از «شرح ابن أبی الحدید»: ج 10، ص 16 تا ص 19

و بدانید: قرآن کتابی است که برای هر که در روز قیامت شفاعت کند، شفاعتش مورد قبول است؛ و برای هر کس سعایت کند، سعایتش پذیرفته است. چون شفیع نافذ الأمر و سخنگوی صاحب اراده است. (شفاعتش به آنست که: آیاتش یکایک أعمال مرد عمل کننده به آن را بازگو میکند؛ و سعایت و مذمّتش به آنست که: آیاتش اعمال مرد متمرّد و غیر عامل را روشن نموده و در پیشگاه حضرت حقّ در موقف بازپسین، وی را مفتضح و رسوا می‌سازد.)

زیرا که در روز محشر و در موقف قیامت، یک منادی از جانب پروردگار ندا میدهد: «هر شخص تاجر و زارعی که در دنیا تجارتی کرده و کشتی برداشته است، همگی در تجارت و زراعتشان مبتلی هستند و به بلیّه‌ها و عواقب وخیم امر خود گرفتارند، مگر تاجران و زارعان قرآن که آنها آزاد و سربلندند.»

لهذا شما از پیروان و زارعان قرآن باشید (و با منفعت آن، سود خود را مشخّص کنید). و برای ورود در پیشگاه پروردگارتان، از آن دلالت بجوئید. و در مظانّ و موارد گرایش نفس و انجذاب به خواهشهای نفسانی خود، از این کتاب نصیحت بخواهید؛ و آنرا در این هنگام رفیق شفیق و صدیق امین برای سرکوبی نفس امّاره و پیروی از اوامر الهیّه و فطریّه بدانید و بدان مراجعه کنید! و چون جواب و نظریّه‌اش با آراء و أمیال و افکار شما مساعد نبود، نفوستان را متّهم نموده و مغشوش بدانید! و با نور قرآن مظانّ خطا و اشتباه را در نفوس خود مشخّص نموده، و حکم به جرم نفس خود در مورد این عمل بنمائید- تا آخر خطبه.»

ابن أبی الحدید پس از ایراد و شرح مختصری از این خطبه، فصلی را در بیان آنچه در تعظیم و تجلیل از قرآن از زبان مردم آمده است گشوده است که ما در اینجا مقداری از آنرا می‌آوریم:

«از جمله کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام در ذکر قرآن، اینست که ابن قتیبه در کتاب «عیون الأخبار» از آن حضرت روایت کرده است که گفت:

[مردم نسبت به قرآن، چهار دسته هستند]

مثل المؤمن الّذی یقرأ القرءان کمثل الأترجّة: ریحها طیّب و طعمها طیّب. و مثل المؤمن الّذی لا یقرأ القرءان کمثل التّمرة: طعمها طیّب و لا ریح لها. و مثل الفاجر الّذی یقرأ القرءان کمثل الرّیحانة: ریحها طیّب و طعمها مرّ. و مثل الفاجر الّذی لا یقرأ القرءان مثل الحنظلة:
طعمها مرّ و ریحها منتنة.
«مثل مؤمنی که قرآن را میخواند، مثل ترنج است که هم بویش و هم طعمش نیکو و پاکیزه است. و مثل مؤمنی که قرآن را نمی‌خواند، مثل خرماست که مزه‌اش خوب است امّا بو ندارد. و مثل فاجری که قرآن را میخواند مثل گلی است که بویش نیکوست و مزه‌اش تلخ است. و مثل فاجری که قرآن را نمی‌خواند مثل حنظل است که مزه‌اش تلخ و بویش عفن است.» «1»

---

(1) مضمون این روایت را در «اصول کافی» ج 2، کتاب فضل القرآن، ص 604، روایت 6، با سند متصّل خود از أبان بن تغلب از حضرت صادق علیه السّلام بدینگونه روایت کرده است که: مردم چهار دسته هستند. گفتم: فدایت شوم، آنها کیستند؟ حضرت فرمود: مردی که به او ایمان داده شده ولی قرآن داده نشده است، و مردی که به او قرآن داده شده و ایمان داده نشده است، و مردی که به او قرآن و ایمان هر دو داده شده است، و مردی که به او نه ایمان و نه قرآن هیچیک داده نشده است.
من گفتم: فدایت شوم، حال این دسته‌ها را برای من بیان کن! حضرت فرمود:
أمّا الّذی أوتی الإیمان و لم یؤت القرءان فمثله کمثل التّمرة: طعمها حلو و لا ریح لها.
و أمّا الّذی أوتی القرءان و لم یؤت الإیمان فمثله کمثل الأس: ریحها طیّب و طعمها مرّ.
و أمّا من أوتی القرءان و الإیمان فمثله کمثل الاترجّة: ریحها طیّب و طعمها طیّب. و أمّا الّذی لم یؤت الإیمان و لا القرءان فمثله کمثل الحنظلة: طعمها مرّ و لا ریح لها. «امّا آنکس که به وی ایمان داده شده و قرآن داده نشده است مثل او مثل خرما است که مزه‌اش شیرین است و بو ندارد؛ و أمّا آنکس که به وی قرآن داده شده و ایمان داده نشده است مثل مورد است که بویش خوب است و مزه‌اش تلخ است؛ و امّا

[بیان ابن أبی الحدید درباره کلمات بزرگان در تعظیم و تجلیل از قرآن]

و ابن عبّاس میگفت: إذا وقعت فی ءال حم، وقعت فی روضات دمثات أتأنّق فیهنّ.
«چون من در هنگام خواندن قرآن در سورهائی که اوّلش حم است بیفتم، در باغهای سهل العبوری می‌افتم؛ و دوست دارم پی‌جوئی نموده و بهترین گل آنرا بچینم.»
و ابن مسعود میگفت: لکلّ شیء دیباجة؛ و دیباجة القرءان ءال حم.
«هر چیزی دیباچه‌ای دارد؛ و دیباچه قرآن سوره‌هائیست که با حم شروع می‌شود.»
و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أصفر البیوت جوف صفر من کتاب الله.
«خالی‌ترین خانه‌ها، اندرون کسی است که از کتاب خدا خالی باشد.»
غالب بن صعصعة بر أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شد، و با وی پسرش فرزدق بود.
حضرت فرمود: که هستی؟! گفت: غالب بن صعصعه مجاشعی! حضرت فرمود: همان کسی که دارای شتران فراوانی بوده است؟! گفت:
آری! حضرت فرمود: شترانت چه شد؟ گفت: أذهبتها النّوائب و ذعذعتها الحقوق! «حوادث روزگار آنها را از بین برد، و حقوق الهیّه از زکوة و غیرها آنها را متفرّق و متشتّت نمود!»

- آنکس که به وی ایمان و قرآن داده شده است مثل ترنج است که بویش خوب و مزه‌اش خوب است. و امّا آنکس که به وی ایمان و قرآن داده نشده است مثل حنظل و هندوانه أبوجهل است که مزه‌اش تلخ است و بو هم ندارد.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 16
حضرت فرمود: ذاک خیر سبلها. «این بهترین راه مصرف آن بود.»
و پس از آن فرمود: ای أبا أخطل! این جوانی که با تست کیست؟! گفت:
پسر من است و او شاعر است. حضرت فرمود:
علّمه القرءان فهو خیر له من الشّعر! «به وی قرآن تعلیم کن که برای او از شعر بهتر است!»

[تأثیر کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام بر فرزدق، که به پدرش فرمودند: علّمه القرءان]

این گفتار حضرت در جان فرزدق اثر کرد، تا به جائی که بر خود قیدی و وزنه‌ای نهاد و سوگند یاد کرد که آن قید را از خود برندارد تا اینکه قرآن را حفظ کند. و همین کار را هم کرد؛ قید را نگشود تا تمام قرآن را از بر کرد.
و از اینروست آنجا که گفته است:
و ما صبّ رجلی فی حدید مجاشعمع القدّ إلّا حاجة لی اریدها «و پای مرا در حلقه آهن تنگ و ریسمان چرمی دبّاغی نشده که اسیران را با آن قید میکنند، نینداخت مگر حاجت و تقاضائی که من طالب آن بودم.»
ابن أبی الحدید در اینجا گوید: «در گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام به غالب بن صعصعة که پدر فرزدق است با خطاب یا أبا الأخطل پیش از اینکه آن حضرت بداند که آن جوان پسر اوست و شاعر است، سرّی است غامض به حدّی که نزدیک است آنرا از إخبارهای غیب به شمار آوریم. و باید حضرت با نظر تیز و دوربین خود، نظر به آتیه دور و دوران وی کرده باشد. «1»

---

(1) چون أخطل لقب یکی از شعرای معروف بوده است، و این خطاب حضرت با این کنیة، اشاره است که فرزند او شاعری است همچون أخطل.
در «هدیّة الأحباب» ص 211، محدّث قمّی در نام فرزدق گوید:
«نام او همام بن غالب، و کنیه‌اش أبو فراس است؛ و یکی از شعرای معروف است که گفته‌اند: در اسلام مثل فرزدق و جریر و أخطل شاعری نبود. و یونس گفته است: اگر شعر

فضیل بن عیاض گوید: به من اینطور رسیده است که: کسی که قرآن را از حفظ دارد و با آن تدریس و سر و کار دارد، چون بر معصیتی قیام کند، قرآن از اندرون و باطنش بیرون می‌آید و در گوشه‌ای تنها می‌ایستد و به او میگوید: برای این عمل مرا با خود داشتی؟! و از أنس روایتست که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من گفتند: ای پسر امّ سلیم: لا تغفل عن قرآءة القرءان صباحا و مساء! فإنّ القرءان یحیی القلب المیّت، و ینهی عن الفحشاء و المنکر.
«ای پسر امّ سلیم! صبحگاهان و شبانگاهان از خواندن قرآن غفلت مکن! زیرا قرآن دل مرده را زنده میکند، و از فحشاء و منکر (زشتیها و نازیبائیها) انسان را باز میدارد.»
أسلم خواصّ گفت: عادت من این بود که چون قرآن می‌خواندم، شیرینی آنرا نمی‌یافتم. با خود گفتم: ای أسلم! قرآن را اینطور بخوان که گویا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌شنوی! در اینصورت مقدار کمی از شیرینی آمد.

- فرزدق نبود، ثلث لغت عرب از میان رفته بود.» و نیز در «الکنی و الألقاب» طبع صیدا، ج 3، ص 17 به بعد، احوال او را مفصّلا آورده است، و قصیده میمیّه وی را بالبداهة در حضور هشام بن عبد الملک بن مروان در وصف و مدح حضرت سجّاد علیه السّلام در کنار خانه خدا که مردم نتوانستند حجر الأسود را ببوسند و هشام نیز متمکّن از بوسیدن نشد ولی همینکه حضرت در طواف خود به حجر رسید، همه مردم کنار رفتند و راه دادند و حضرت استلام کردند؛ مفصّلا ذکر کرده است. مرحوم مامقانی در «تنقیح المقال» ج 2، ص 4 در أبواب الفاء به نام فرزدق مفصّلا ترجمه او را ذکر کرده است و قصیده میمیّه او را تا آخر آورده است.
فرزدق در سنه 110 هجری وفات کرد و پس از او جریر نیز در همان سال رحلت نمود.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 18
با خود گفتم: اینطور بخوان که گوئی تو از جبرئیل علیه السّلام می‌شنوی! در اینصورت شیرینی بیشتر شد.
با خود گفتم: اینطور بخوان که گوئی از خدا در وقتی که به قرآن تکلّم کرده است می‌شنوی! چون اینطور خواندم، تمام مراتب شیرینی آمد.
بعضی از صاحبدلان گفته‌اند: إنّ النّاس یجمزون فی قراءة القرءان ما خلا المحبّین؛ فإنّ لهم خان إشارات إذا مرّوا به نزلوا.

«مردم در خواندن قرآن شتاب می‌کنند، غیر از محبّین که در قرآن برای آنان منزلگاه اشاراتی است که چون بر آن بگذرند، پائین می‌آیند و بار خود را فرود می‌آورند.»
یرید ءایات من القرءان یقفون عندها فیفکّرون فیها.
«مراد این صاحبدل آیاتی از قرآن است که برای محبّان در حکم منزلگاههائیست که چون به آنها می‌رسند، در آنها درنگ میکنند و در آن آیات تفکّر و تدبّر می‌نمایند.»
و در حدیث مرفوع وارد است: ما من شفیع من ملک و لا نبیّ و لا غیرهما أفضل من القرءان. «1»
«هیچ شفیعی أفضل از قرآن نیست؛ خواه فرشته باشد، خواه پیامبر، و خواه غیر از این دو.»

[روایاتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره قاری قرآن]

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: إنّ القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید. قیل: یا رسول الله، و ما جلاؤها؟! قال: قراءة القرءان و ذکر الموت. «2»

_____

(1) این روایت را به عبارت مبسوطتری در ج 3، بحث هفتم، ص 351 از همین کتاب «نور ملکوت قرآن»، از «المحجّة البیضاء» ج 2، ص 210 به نقل از «إحیاء العلوم» آورده‌ایم.
(2) این روایت را در همین کتاب نیز، ج 3، ص 351، از «المحجّة البیضاء» به نقل

«بر روی دلها زنگار میگیرد، همچنانکه بر روی آهن زنگار میگیرد. گفته شد: ای رسول خدا، صیقلش چیست؟! فرمود: قرائت قرآن و یاد مرگ.»
و نیز از رسول خداست که: ما أذن الله لشیء أذنه لنبیّ حسن التّرنّم بالقرءان.
«خداوند گوش فرا نداشته است برای استماع چیزی، همچنانکه گوش برای استماع پیامبری که قرآن را با آواز و صوت نیکو و تغنّی بخواند، فرا داشته است.»
و نیز از آنحضرت است: إنّ ربّکم لأشدّ أذنا إلی قارئ القرءان من صاحب القینة إلی قینته.
«حقّا پروردگار شما شدیدتر و عمیق‌تر به خواننده قرآن گوش فرا میدهد، از صاحب کنیز صاحب جمال آوازه‌خوان خوش‌صوتی، به صدای زیبای آن کنیز در حال تغنّی.»
و نیز از آنحضرت است: أنت تقرأ القرءان ما نهاک؛ فإذا لم ینهک فلست تقرؤه! «تو قرآن میخوانی در صورتیکه تو را از کارهای زشت بازدارد؛ پس چون ترا باز ندارد، تو خواننده آن نیستی!» و از ابن مسعود است که: ینبغی لحامل القرءان أن یعرف بلیله إذا النّاس نآئمون، و بنهاره إذا النّاس مفطرون، و بحزنه إذا النّاس یفرحون، و ببکائه إذا النّاس یضحکون، و بخشوعه إذا النّاس یختالون.
و ینبغی لحامل القرءان أن یکون سکّیتا، زمّیتا، لیّنا.
و لا ینبغی أن یکون جافیا و لا ماریا و لا صیّاحا حدیدا

_____

- از «إحیآء العلوم» آورده‌ایم.

و لا صخّابا.
«کسی که قرآن را در بر دارد، سزاوار است که به شب‌هایش شناخته شود در وقتیکه همه مردم خوابیده‌اند، و به روزهایش در وقتیکه همه مردم غذا میخورند، و به حزن و اندوهش در وقتیکه همه مردم خوشحالند، و به گریه‌اش در وقتیکه همه مردم میخندند، و به شکستگی و خشوعش در وقتیکه همه مردم در صدد مکر و فریب و خودفروشی به یکدیگرند.
و سزاوار است که دربردارنده قرآن کثیر السّکوت، و حلیم و ساکن، و سهل و آرام باشد.
و سزاوار نیست که غلیظ و درشت و بد معاشرت باشد، و نه اهل مجادله و نزاع، و نه اهل داد کشیدن و فریاد برآوردن، و نه تند خلق و سریع الغضب، و نه اهل صدا بلند نمودن.»
ابن مسعود گوید: أنزل الله علیهم القرءان لیعملوا به؛ فاتّخذوا دراسته عملا! إنّ أحدهم لیقرأ القرءان من فاتحته إلی خاتمته ما یسقط منه حرفا؛ و قد أسقط العمل به.
«خداوند قرآن را بر مردم فرو فرستاده است تا بدان عمل نمایند؛ بنابر این شما درس قرآن را وسیله عمل بدانید! بعضی از مردم قرآن را از اوّل تا به آخرش میخوانند بطوریکه یک حرف از آنرا کم نمیکنند؛ ولیکن عمل به آنرا اسقاط می‌کنند.»
ابن عبّاس گوید: لأن أقرأ البقرة و ءال عمران ارتّلهما و أتدبّرهما أحبّ إلیّ من أن أقرأ القرءان کلّه هذرمة.
«من سوره بقره و آل عمران را بخوانم آرام آرام و با تفکّر و تدبّر در معنی، دوست‌تر دارم تا همه قرآن را شتاب زده و با سرعت قرائت کنم.»
ثابت بنانیّ گوید: کابدت القرءان عشرین سنة و تنعّمت به عشرین

سنة. «1»
«من قرآن را با مشقّت و جهد و رنج فراوان در مدّت بیست سال فرا گرفتم، و پس از آن در مدّت بیست سال از موائد و منافع و نعمت‌های آن بهرمند شدم.»

[صراحت آیات قرآن در توحید]

حقیر روزی در محضر حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه عرض کردم: بعضی از آیات قرآن بطوری صراحت در توحید دارد که گوئی غیر از وحدت حقّ متعال را در جمیع عوالم ذات و صفات و افعال نشان نمیدهد! فرمودند: همه قرآن اینچنین است! آری همه قرآن اینچنین است. رسالت قرآن، و رسالت پیامبر در تفهیم قرآن اینست که: به مردم بفهماند در جمیع عوالم وجود، غیر از ذات اقدس واحد قهّار وی ذاتی نیست؛ و غیر از اسماء و صفات او اسمی و صفتی نیست؛ و غیر از فعل او فعلی نیست. یعنی تمام عالم هستی دارای ذات و وجود واحد استقلالی محض مختصّ به اوست، و علم و قدرت و حیات و فعل و عمل که از آثار اوست مختصّ به اوست؛ و همه عوالم از موجودات و مخلوقات، وجودشان ظلّی و تبعی- همچون سایه نسبت به شاخص- و همه ظهورات و تجلّیات و أطوار گوناگون آن حقیقت محض مطلق، و آن نور قاهر صرف و بسیط مجرّدند.
قرآن، منطقش، گفتارش، ارائه طریقش، رسالتش؛ راه‌یابی به سوی این درجه از خلوص توحید است. و نه تنها آیاتی که فقط درباره کلمه توحید و انحصار آن در وجود و ذات و اسم و فعل است، بلکه همه آیات این منظور را میرساند. ابر و باد و باران، و کشت و زرع، و کشتی و جوی و دریا، و خورشید و

---

(1) «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع مصر، دار إحیاء الکتب العربیّة، ج 10، ص 20 تا ص 24
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 22
ماه، و شب و روز، و باغ و راغ، و گل و لاله، و نخیل و انگور، و حیوان و انسان، و جنّ و ملک را به هم درمی‌پیچد و همه را منقاد و مطیع و بنده رقّ و غلام زرخرید حلقه به گوش یک آقا و یک سیّد و سالار میداند، و همه را چنان به هم مربوط میکند که غیر از معنی و مفهوم ربط چیزی نمی‌ماند؛ و غیر از ظهور واحد و بسیط از آن جمال جمیل، و ذات بی‌مثال وی چیزی از خود ندارند و نمیتوانند داشته باشند و نشان نمیدهند.

[قرآن با نظر توحیدی خود، همه موجودات را پیوند میدهد]

قرآن نه تنها اصل همه موجودات مادّی را از چیز واحدی معیّن میکند، بلکه همه موجودات را دارای نفس واحدی میداند. تمام انسانها را به هم ربط میدهد، و انسان‌ها را با حیوانات مربوط میکند، و هر دو را به جمیع گیاهان و نباتات متّصل می‌نماید، و پس از آن همه را با جمادات؛ و عالم زیرین را با عالم بالا، و عالم مادّه را به ملکوت، و مقیّد را به مجرّد، و سفلی را به علوی، و جسم را به روح، و همه و همه را ربط میدهد.
و چنان در این ربط و ارتباط، اختلاط و امتزاج به عمل می‌آورد که گوئی غیر از وحدت حقّه حقیقیّه چیزی نیست و از ملکوت اعلی تا أظلم العوالم راهی نیست.
اینست نظر عمیق و دقیق و صائب قرآن، به ربط و اتّحاد و وحدت نفسانیّه بین جمیع پدیده‌های الهی، بطوریکه یک ذرّه در مشرق را با یک ذرّه در مغرب مربوط و مرتبط، و در غم و شادی و حزن و سرور شریک می‌بیند. «1»

---

(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 179 گوید: «و در حقیقت، چه مانع می‌شود که اسلام را از ترقّی اهلش، و از برخورداری آنها از اسباب و وسایل تمدّن جدید باز دارد؟ در حالیکه میدانیم ارکان اسلام پنج است: شهادت بر اینکه معبودی جز خدا نیست. و اینکه محمّد رسول خداست، و اقامه نماز، و ایتاء زکوة، و روزه ماه رمضان، و حجّ بیت الله الحرام برای کسانیکه استطاعت داشته باشند. کدامیک از این ارکان، مسلمین

و همین است مفاد و محتوای شعر شاعر شوریده و دلسوخته و پریشان و عاشق ما که گفته است:
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم‌به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت‌نشان از روی زیبای ته وینم «1» و نقل شده است که: بعضی از مشایخ، فردوسی را پس از مرگ در خواب دید که در فردوس در درجات عالیه است. از او پرسید که این درجه را به چه یافتی؟ ! گفت: به یک بیت که در توحید گفتم:
جهان را بلندیّ و پستی توئی‌ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی «2» البتّه این نظر قرآن، نظر واقع‌بینانه است. و دستوراتی که برای افراد بشر

- را از تقدّم باز میدارد؟ شهادت بر وحدانیّت الله- همانطور که گذشت- به

آنان عزّت می‌بخشد، و اقامه نماز دلهایشان را پاک میکند، و دادن زکوة اختلاف سطح میان فقرا و اغنیا را نزدیک مینماید، و روزه ماه رمضان بدانها دردها و ناراحتی‌های فقر و یأس را میفهماند، و حجّ بیت الله الحرام مؤتمر و کنگره عامّی است برای مسلمین که به رهبران آنها امکان میدهد تا مشاکل حاضره خود را با هم در میان گذارند و حلّ نمایند.
اسلام با نظر عقلی امر میکند، و میان عقل و نقل را جمع می‌نماید و پیروانش را به نظر در سنّت‌های خداوند در عالم خلقت وا میدارد، در حالیکه مسیحیّت از تمام این مسائل اجنبی است. ارکان نصرانیّت منحصر است در ایمان به معجزات، در حالیکه معتزله از مسلمین جمیع معجزات را غیر از قرآن انکار دارند؛ و معذلک اسلامشان برپاست. و أناجیل صدق مسیح را بر خوارق عادات از زنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی و نحو ذلک میداند.» أقول: روایتی را که أحمد أمین درباره ارکان اسلام بیان نموده است، از طرق شیعه به چندین سند وارد است و بجای شهادتین، رکن عظیم آنرا ولایت شمرده است.
(1)- «دیوان باباطاهر عریان همدانی»
(2) «هدیّة الأحباب» ص 211؛ باری! گناه بزرگ فردوسی این بود که سی سال

صادر میکند، برای اتحاد قلوب و هم‌آهنگی نفوس به جهت راه‌یابی به این حقیقت است:

- تمام برای جمع‌آوری افسانه‌ها و داستانهای عجم رنج برد، و در شصت هزار بیت شاهنامه را به عشق دریافت جائزه از سلطان محمود غزنوی سرود. و در حقیقت زنده کردن اساطیر ایرانیان پیشین در ظاهر برای مقابله با عرب بود، و لیکن با روح اسلام که تفاخر ملّی را سرکوب میکند، و افتخار به استخوانهای پوسیده را ناشی از جهالت میداند، و برای ربط و پیوند تمام اقوام و همه نژادها دستورهای أکید دارد، و ندای آسمانی قرآنش إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ از فراز زمین به کهکشانها رسیده است؛ تباین کلّی داشت. فلهذا خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ نه از دنیایش بهره برد، چون سلطان محمود به وی جائزه دلخواه او را نداد، و نه از آخرتش، چون در مقابل قرآن، به کتاب افسانه‌ای اعتماد کردن و آنرا پشتوانه ملّیّت قرار دادن جز سیه روزی و عاقبت سوء چیزی دربرندارد.
ولی آنچه مسلّم است فردوسی شیعه بوده است و امید است به برکت تشیّع او راه نجاتی برای او مفتوح باشد.
در «الکنی و الألقاب» طبع سابق، ج 3، ص 16 و 17؛ و نیز در «هدیّة الأحباب» ص 210 و 211، محدّث قمّی از سیّد شهید قاضی نور الله

شوشتری این اشعار را از او نقل کرده است، و معلوم است که از جهت متن عالی و راقی است و دلالت صریح بر تشیّع او دارد:
بگفتار پیغمبرت راه جوی* دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی* خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علمم علیّم در است* درست این سخن گفت پیغمبر است گواهی دهم کین سخن راز اوست* تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست منم بنده اهل بیت نبیّ* ستاینده خاک پای وصیّ اگر چشم داری به دیگر سرای* به نزد نبیّ و وصیّ گیر جای گرت زین بد آید گناه من است* چنین است و این رسم و راه من است بدین زادم و هم بدین بگذرم* چنان دان که خاک پی حیدرم آبا دیگران مر مرا کار نیست* جز این در مرا، هیچ گفتار نیست
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 25

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. «1»
«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! در کارهایتان شکیبا باشید؛ و نیز شکیبائی و صبرتان را به یکدیگر پیوند دهید، و شکیبائی اجتماعی داشته باشید. و نیز دلهایتان را به هم مرتبط سازید، و نفوس و جانهایتان را با هم ربط دهید؛ یعنی ترابط و پیوند عمومی و اجتماعی داشته باشید. و در تقوی و مصونیّت الهی درآئید، به امید آنکه به فلاح و نجات برسید!» این نظر، درست در مقابل نظر مادّیّون و کمونیست‌هاست که تمام عالم را از هم جدا جدا و متفرّق می‌بینند؛ هر ذرّه از آنرا جدای از دیگری، هر نفسی را جدا از نفوس دیگران. بین افراد انسان ابدا ارتباطی نمیدانند مگر امر موهومی، سعی و کوشش انسان را برای جامعه و همنوع لغو و بی‌اعتبار میدانند؛ حمایت از حیوانات و ذوی نفوس را ادراک نمیکنند، و حتّی ارتباط بین اجزای بدن واحد را هم موهوم میدانند، و نفس خود را نیز موهوم میدانند؛ زیرا غیر از مادّه و آثار آن چیزی را نمی‌فهمند.
بنابر این، قساوت و جلّادی آنان به حدّی میرسد که اگر همسایه‌ای هم از گرسنگی بمیرد، با آنکه اطّلاع بر احوالش داشته باشند ابدا باک ندارند. این نظر کجا و نظر اسلام کجا! که تا چهل منزل از هر جانب را همسایه میداند و در غم و سرور شریک می‌شمارد. و در ایثار، تعلیم و تربیت را به حدّی کشانیده است که

_____

- نبیّ و علیّ دختر و هر دو پور* گزیدم و زان دیگرانم نفور دلت گر به راه خطا مایل است* ترا دشمن اندر جهان خود دل است هر آنکس که در دلش بغض علی است* از او خوارتر در جهان زار کیست؟
نباشد مگر بی‌پدر دشمنش* که یزدان به آتش بسوزد تنش
(1) آیه 200، از سوره 3: ءال عمران
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 26
در معرکه‌های جهاد، آب را ایثار میکرده‌اند و خود با بدن زخم‌دار غرقه بخون، تشنه جان می‌سپرده‌اند.
وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ. «1»
«و با وجود نیاز مبرم، افراد دیگر را بر خود مقدّم داشته، و از اموال خود بدانها ایثار می‌کنند.»
مؤمنین این را سرلوحه و سرمشق زندگی قرار داده‌اند، قرآن هر مؤمنی را امر میکند که صبحها و شبها از این آیات تلاوت کند.

[غرور و استبداد اروپائیان سبب شد تا بعد از نهضت خود، اسلام را نپذیرند]

افسوس که اروپائیان پس از نهضت عظیم خود علیه ارباب کلیسا و پاپ‌ها که دین مسیح را مایه بهره‌برداری از مردم ساخته و برای ریاست خود از جنایت و خیانتی دریغ نداشتند، و بعد از برانداختن تقلید و پیروی کورکورانه از رؤسای دینی و روی آوردن به استقلال فکری و درهم کوبیدن کاخ جهل و تعصّب که زمینه طلیعه درخشان اسلام بود؛ گرفتار خودخواهی و غرور شده، و از پذیرش اسلام و کتاب آسمانی قرآن دریغ کردند. و به اندیشه و فکر خود استبداد نموده و راه چاره خواستند، و بالنّتیجه به عوض دنیای معنویّت و حیات و ترقّیات مادّی در زیر لوای حقیقت و واقعیّت که در پرتو اسلام بدانها روی‌آور بود، گرفتار مادّه‌پرستی و بحث و کنجکاوی در علوم طبیعی و علوم ریاضی شده، و یکسره خدا و تجرّد و معنی و معنویّت و نور و رحمت را به خاک نسیان سپردند.
در حقیقت از جهنّمی درآمده، به جهنّم دیگر وارد شدند؛ و از گیر دزد خلاص شده، گرفتار رمّال آمدند. این گناهی است نابخشودنی که بر زعماء و لواداران نهضت و قیام آمده، و تا خدا خواهد خاک مغرب زمین را از حقائق و شرف و فضیلت سترددند.

_____

(1) قسمتی از آیه 9، از سوره 59: الحشر

مورّخ معاصر ما، عبّاس إقبال آشتیانی گوید:
«قرن سیزدهم و چهاردهم اروپا دوره روی کار آمدن یک عدّه بلاد تجارتی مهمّ آزاد یا نیمه مستقلّ است که به مناسبت رفت و آمد و معاملات اهالی آنها با بلاد دور دست مخصوصا شرق اسلامی، مرکز یک عدّه مردم روشنفکر شده بود که با آوردن ارمغانهای مادّی و معنوی تازه، همشهریان خود را به اوضاعی نو آشنا میکردند، و بتدریج موجد تغییراتی جدید در روش زندگانی و فکر ایشان می‌شدند.
اهمّ این بلاد تجارتی عبارت بود از ونیز و فلورانس و ژن در ایتالیا، لیسبون در پرتقال، پاریس در فرانسه، بروژ و آنورس در فلاندر، لندن در انگلیس، هامبورگ و نورنبرگ در آلمان، نوگورود در روسیّه، و برگن در نروژ.
غالب این بلاد، یا از خود امرای متنفّذ ثروتمندی داشتند، یا تحت حمایت و اراده پادشاهی بالنّسبه مقتدر بودند. و چون غیر از قدرت ملکی این امرا و سلاطین که تازه در حال نضج بودند، از قدیم پاپ یعنی رئیس کلّ عیسویان و حاکم مطلق بر جان و مال عموم پیروان آئین مسیح نیز نفوذ و قدرت فوق العاده داشت؛ بالطّبع ما بین او و امرا و سلاطین مزبور اختلافاتی بروز

میکرد، و گاهی نیز کار اختلافات به جنگ می‌کشید.
و این احوال مقارن ایّامی بود که پاپها بنام دفع مرتدّین، و دفاع از دین مسیح بسیاری از مردم بیگناه را به فجیع‌ترین وضعی میکشتند؛ در حالیکه خود نیز چندان مردمی پاکدامن نبودند، و زندگانی خصوصی غالب ایشان آلوده به انواع مفاسد و رذائل اخلاقی بود.
کسانیکه بر اثر پیش‌آمد مقدّمات مذکور توانسته بودند زنجیر تعبّد را پاره کنند و در امور دین و دنیا از حدّ تقلید قدم فراتر گذاشته، از فکر خود و امثال خود استعانت جویند؛ چون این احوال و اوضاع را در دستگاه پاپها مشاهده

کردند، در باب قدرت مطلقه پاپ و حقّانیّت حکم و امر او که تا آن تاریخ مسلّم، و خلاف آن کفر محسوب میشد به شکّ افتادند؛ و در صدد برآمدند که راه نجاتی برای خود که مردمی دیندار و صالح بودند بیندیشند.

از اواخر قرون وسطی بعضی از پاپها و سلاطین عیسوی اروپا بر اثر مخالطت با اطبّا و علمای مسلم و یهود، فی الجمله آشنائی و معرفتی نسبت به معلومات مسلمین و معارف قدیمه یونانی که بدست ایشان افتاده بود پیدا کرده بودند. مخصوصا فردریک دوّم امپراطور آلمان که بر قسمتی از ایتالیا و جزیره صقلّیّه (سیسیل) نیز فرمانروائی داشت، در نشر فلسفه و علوم اسلامی و از آن راه به احیای تعلیم فلسفه ارسطو در اروپا مساعدت بسیار کرد؛ و بر اثر تشویقات او و بعضی از امرای جزء و پاپها، بتدریج یک طبقه از مردم در اروپا پیدا شدند که به طبّ و نجوم و کیمیا و حکمت توجّه کردند، و به این ترتیب علوم نظری و تجربی مورد اعتنا و مطالعه ایشان قرار گرفت، و مسائل حکمتی در بعضی از دار الفنون‌های معتبر آن ایّام مثل دار الفنون پاریس و آکسفورد و بولونیا (در ایتالیا) موضوع درس و بحث محصّلین شد.» «1»

«در نتیجه، این پیش‌آمدها که ما بین قرن سیزدهم و شانزدهم در اروپا به ظهور رسید، یعنی انتشار کتب بر اثر ساخت کاغذ، و اختراع فنّ چاپ، و مسافرت دور دنیا، کشف اراضی و راهها و قارّه‌های جدید، و آشنائی مردم به وجود حیوانات و نباتات تازه، و آداب و اخلاق مردمی که تا آن تاریخ هیچکس از وجود ایشان خبری نداشت؛ با توجّه مردم به کتب قدمای یونانی و علمای اسلامی، بکلّی ذهن اهالی اروپا را روشن کرد، و حال جهل و تعبّد و تقلیدی که

_____

(1) «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» شامل تاریخ تمدّن جدید در اروپا و ایران، ص 36 تا ص 38

سالیان دراز بر آن قطعه حکومت میکرد بتدریج بدل به نهضتی در طلب علم و کسب معرفت و تعقّل در امور دینی و دنیائی شد که در دنیا سابقه نداشت.

و این امور علاوه بر آنکه در زندگانی مادّی مردم تأثیر عظیم کرد، در امور اجتماعی و سیاست نیز به خوبی مؤثّر شد.» «1»

«در قرن یازدهم میلادی وقتیکه پاپها مردم را به جهاد بر ضدّ مسلمین خواندند، همه عیسویان به صفا و ایمان تمام فرمان ایشان را گردن نهادند، و فوج فوج به جنگ‌های صلیبی مشرق رفتند؛ لیکن بعدها دیدند پاپها ایشان را آلت اجرای اغراض خود قرار داده، و در تثبیت قدرت و آزار به دشمنان شخصی و کشتار مردم نیز آنان را به کار می‌برند.

به همین جهت حال شکّی در ایشان نسبت به پاکی نیّت بعضی از پاپها پیدا شد، و فردریک دوّم امپراطور آلمان علنا از قبول فرمان پاپ در جنگ کردن با مسلمین إبا کرد؛ حتّی با ایشان از در مصالحت و مصادقت در آمد. و به این شکل رخنه و تزلزل کلّی در بنیان قدرت و استبداد پاپها راه یافت.
اوّل کسی که در اروپا بنام اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پاره‌ای از پاپها قیام کرد، و یکلیف «2» بود در انگلیس. تعلیمات و یکلیف بزودی در اروپا انتشار یافت، و در سال 1398 میلادی یکی از روحانیّون چک بنام ژان هوس «3» در دارالفنون پراک چندین محاضره در باب تعلیمات و یکلیف ایراد کرد، و جمع کثیری پیرو آراء او شدند.
پاپ امر به تشکیل شورائی در شهر کنستانس داد، و اعضای این شوری که از 1414 تا 1418 طول کشید، ژان هوس را برای مناظره و محاکمه دعوت، و

_____
(1) همان مصدر، ص 45 و 46
(2)Wyclf)تعلیقه)
(3)Jean Huss)تعلیقه)

او را محکوم ساخته و در 1415 سوختند؛ و برای دفع پیروان او حکم جهاد دادند.» «1»

«دانشمند دیگری که وجود او در تعمیم علم و حکمت جدید، و خراب کردن بنیان قسمت مهمّی از آراء علمی و دینی بی‌اساس قدیم مؤثّر شده إرنست رنان «2»، (1823 تا 1892) حکیم و مورّخ و نویسنده شهیر فرانسوی است که ابتدا در مدارس دینی کاتولیکها تحصیل میکرده، و با اینکه قرار بود عالمی مذهبی و کشیشی معتقد به اصول آراء کلیسای کاتولیک بار آید، ناگهان در سال 1845 از این راه برگشت؛ و چون مفتون علوم طبیعی جدید شده بود، بیش از این نتوانست کورکورانه آراء مذهبی را پیروی کند، بلکه بر خلاف در صدد بر آمد که روش انتقاد علمی و تاریخی را در تحقیق مسائل راجع به السنه و ادیان و تواریخ قدیم بکار برد؛ و هر چه را که به این اصل نمی‌سازد منکر شود.
به همین جهت، به تحقیق در تورات پرداخت و ثابت کرد که: تمام اجزاء این کتاب متعلّق به یک دوره نیست، و از لحاظ زبان و لغت پاره‌ای قسمت‌های آن جدیدتر از بعضی قسمت‌های دیگر است، و بعضی از اجزاء آن نیز بکلّی مجعول است.
مثلا در کتاب أشعیای پیغمبر، قسمت أخیر آن با قسمت اوّل آن از لحاظ زبان و زمان بکلّی متفاوت است. و زمان تألیف أسفار خمسه که آنرا از حضرت موسی میدانند، مدّتها جدیدتر از عصری است که برای مؤسّس دین بنی إسرائیل معیّن نموده‌اند. و کتاب دانیال مجعول است.
پس از سفری که إرنست رنان به شام کرد و در آنجا معلومات خود را در السنه سامی، و جمع‌آوری اطّلاعات راجع به ادیان و آداب قدیم تکمیل نمود،

---

(1) «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» ص 46 و 47
(2) Ernest Renan)تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 31
به این نتیجه رسید که: بسیاری از فروع دین و کتب مذهبی و معتقدات شرعی عیسویان همان افسانه‌ها و اساطیر ساکنین اوّلی فلسطین و شام است.» «1»
«إرنست رنان در سال 1862 به سمت تدریس زبان عبری، در عالیترین مدارس پاریس برگزیده شد، و کتاب کوچکی در شرح حال حضرت عیسی منتشر ساخت. در این کتاب، رنان مورّخی است که با نظر انتقاد جزئیّات زندگانی مسیح و کیفیّت ایجاد مذهب او و نشر آن را تحت مطالعه آورده؛ و البتّه چون مانند عیسویان معتقد در این راه قدم بر نداشته است، جمیع

مقامات فوق العاده‌ای را که روحانیّون مسیحی به پیغمبر خود نسبت میداده‌اند، منکر است.
از آنجا که إرنست رنان در انشاء زبان فرانسه نیز مهارت داشته است، این کتاب او که به بلاغت و سلاست تمام نوشته شده بود، بزودی مقبول طباع افتاد؛ و کاتولیکها برای جلوگیری از نشر آن سعی بسیار نمودند. إرنست رنان تکفیر، و از درس دادن محروم گردید؛ و قرائت کتاب زندگانی مسیح او برای هر کاتولیک متدیّنی ممنوع شد.
اندکی قبل از إرنست رنان، در آلمان نیز حکیمی بنام فریدریش إشتراوس «2» کتابی بنام «زندگانی مسیح» انتشار داده، و جنبه آسمانی بودن انجیل و معجزاتی را که روحانیّون به حضرت عیسی منسوب میدادند منکر شده بود.
او به همراهی شاگردان خود در کشور ورتمبرگ در آلمان جمعیّتی برای انتقاد انجیل و تورات از لحاظ تاریخی و علمی درست کرد، و به این ترتیب شعبه جدیدی از علم ادیان بوجود آمد.
انتشار نوشته‌های همبولت و لایل و داروین و رنان و پیروان ایشان،

_____

(1) همان مصدر، ص 309.
(2)Friedrich Strauss)تعلیقه)

مذهب مسیح و آراء و عقائد اصحاب کلیسا را در دنیا دچار تزلزل بزرگی کرد. و جماعتی از نویسندگان آزاد فکر و بی‌علاقه به دین و مذهب، افراط را به آن حدّ رساندند که ادیان را مانع ترقّی جامعه بشری دانستند و گفتند: برای خیر بشر باید بساط جمیع مذاهب را برچید.» «1»

سخن ما در اینجا اینست که: ما هم قبول داریم که در تورات و انجیل مطالب غلط فراوان است، و دعوت پاپها و ارباب کلیسا به مطالب موهومی که به حضرت عیسی نسبت میدهند نادرست است، و تجبّر و تحکّم آنها به عنوان دفاع از مذهب عیسی از سوزاندن و آتش زدن و زیر گیوتین بردن و بهشت را فروختن و جهنّم را خریدن و بالأخره خود را ارباب و موالی مردم بیچاره و عوام مستضعف نمودن، صد در صد غلط و گناه نابخشودنی است و حتما باید در برابر این جنایات قیام کرد و توده مردم را از دست این گرگ صفتان رها نمود؛ امّا نه آنکه ایشان را بعد از رهائی، یله و فراری داد تا بدست گرگ دیگری همچون هوای نفس امّاره، و شهوت بی‌حجاب، و خشم بی‌مرز، و مادّیت صرف گرفتار شوند؛ تا همه مزایای انسانیّت و شخصیّت آنان تباه شود.
وقتی که قرآن آمده و با صدای بلند خود اعلام میدارد که در من تحریف بعمل نیامده و یک حرف و یک کلمه کم یا زیاد نشده است، و تمام دستوراتش عین توحید و رحمت و عدل و آسایش است، و پاسدارانش همچون أئمّه طاهرین پیشوایان عقل و ادراک و خداوندان زهد و تقوی هستند؛ و آنهم به صراحت میگوید: در تورات و انجیل تحریف به عمل آمده و تصرّف شده است، و علمای پاسدار این دو کتاب برای حطام دنیوی و سواری بر گرده عوام، از هر زشتی دریغ نمی‌ورزند، گرد آنان نگردید که شما را به تباهی و هلاکت

_____
(1) «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» ص 310 و 311

میبرند؛ پس چرا ما به قرآن روی نیاوریم؟ و این چراغ تابان را مشعل پرفروغ راه خود قرار ندهیم؟
ما که بالعیان می‌بینیم قرآن هم همگام با همین تحقیقات علمی و تاریخی شما، پرده از روی جهالت و خیانت ارباب کلیسا بر میدارد، و آنان را مردمی طمّاع معرّفی میکند، و تورات و انجیل را دستبرده می‌شمارد؛ چرا به واقعیّات این قرآن روی نیاوریم؟! شما که معتقدید بدو طلوع تمدّن غرب و تحرّک آنها، از علوم اسلامی:
حکمت، و فلسفه، و نجوم، و طبّ، و تاریخ، و فیزیک و شیمی و غیرها بوده است، چرا از این غذا بخوریم و سپس نمک حرامی نموده کاسه‌اش را بشکنیم؟! نتیجه این تندرویها آنست که امروزه با چشم می‌بینیم دنیا در ورطه‌ای سقوط کرده است که راه خلاصی از آن نیست. گالیله‌ها و

نیوتون‌ها و انیشتین‌ها همه و سائر همقطارانشان بر این نکبت و ذلّتی که برای جهان هدیه آورده‌اند، زانوی غم در بغل کرده، زار زار می‌گریند.
قرآن علوم تجربی و نظری و ریاضی را تعدیل میدهد و برای کمال نفس انسانی استخدام میکند، نه برای زیان و تعدّی و افراط، و چرخ طیّار ماشین حرکت بشری را به طوری به سرعت در می‌آورد که در هر آن بتواند آنرا کنترل نموده و به حسابش برسد؛ نه آنکه این چرخ چنان شتاب گیرد تا ماشین و کارخانه و مؤسّسه و تمام کارگران و صاحب‌کار را درهم بکوبد، و کاخ مسمّای به تمدّن را بر سرشان فرود آورد.

[عیسی و موسای واقعی را، قرآن معرّفی میکند]

ما به إرنست رنان و همفکرانش میگوئیم: عیسائی که از روی انجیل و تاریخ بدست آورده‌ای، عیسای پیامبر الهی نیست! و موسائی که از روی تورات و کنجکاوی از تاریخ بدان رسیده‌ای موسای واقعی نیست! امّا قرآن کریم عیسی
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 34
و موسای واقعی را بدون هیچ پیرایه و نسبت زشت، و بدون هیچ انحراف و معصیت در فعل و در عقیده معرّفی میکند. چرا شما در هنگام بازگشت از شام به پاریس و تدریس درس عبری، از قرآن سخن به میان نیاوردی؟ و آیاتی را که از عیسی در سوره مریم و آل عمران است «1»، و آیاتی را که از موسی در سوره

---

(1) حضرت آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف، گهگاهی برای ما آیات آخر سوره مائده را میخواند؛ قدری با تأنّی و آرام، و چنان در وجد و حال میرفت که حدّ نداشت. و کرارا میفرمود: این آیات از جهت سیاق و طریق تخاطب و نشان دادن مقام ربوبیّت حقّ و عبودیّت مسیح بن مریم و ملاحظه ادب در موقف الهی غوغا کرده است:
وَ إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّیَ إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ* ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِی بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّی وَ رَبَّکُمْ وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ* إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ* قالَ اللَّهُ هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ* لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِیهِنَّ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.
«و ای پیغمبر ما! یاد بیاور زمانی را که خدا گفت: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی: مرا و مادرم را بپرستید، غیر از خداوند؟! عیسی گفت: خداوندا! تو پاک و منزّهی از آنکه کسی در عبادت شریک تو شود. گفتاری که حقّ نیست، در توان و قدرت من نیست که بگویم. اگر من گفته بودم، تحقیقا تو دانسته بودی! آنچه را که من در نیّت دارم تو از آن خبر داری و لیکن آنچه را که تو در نیّت داری من از آن بی‌خبرم. و فقط و فقط تو هستی که به پنهانی‌ها و غیب‌ها علم و اطّلاع داری! من به آنها نگفتم مگر همان چیزی را که تو به من امر نمودی که خداوند را که پروردگار من و

پروردگار شماست بپرستید! و من گواه و ناظر بر احوال و اعمال ایشان بودم تا وقتی که در میان آنها بودم؛ پس چون تو مرا به سوی خود بردی فقط و فقط تو مراقب و پاسدار آنان بودی! و تو هستی که بر هر چیز حاضر و ناظری.
اگر مردم را در اثر این خطایشان عذاب کنی، (اختیار با تست) چون آنها بندگان تو هستند-
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 35
قصص است نخواندی؟ و ذهن شاگردان را بدین روزنه امید نگشودی؟!
اینست گناه غیر قابل آمرزش شما!

[قرآن، خطاهای توراة و انجیل فعلی را بر ملا میکند و کشیش‌ها را متّهم مینماید]

قرآن که آمد و دین مسیح و موسی را نسخ نمود، و تورات و انجیل را غیر قابل عمل دانست؛ وجود مقدّس محمّد را از جهت اسوه و الگو، و ارتباط به عالم غیب به جهانیان معرّفی کرد، و کتاب قرآن را که سراج منیر است به جای تورات و انجیل نهاد، و عالم را به گرایش به قرآن و استمداد از روح رسول الله و پذیرش دعوت وی فرا خواند.
شما که پایه کلیسا را سست کردید، چرا پایه مسجد را محکم ننمودید؟! اینست گناه شما! بشر خدا دارد، اعتقاد به خدا از غرائز اوست. بشر مسجد میخواهد که نماز گزارد؛ نیایش به خدا کند. چرا لباس کثیف و آلوده را که از تن او در آوردید، او را به حمّام نبردید؛ و بدون لباس، لخت و عریان گذاردید؟! اینست گناه شما! معلوم است که شخص عریان در اثر تصرّف هوای خارجی فورا از دست میرود؛ تاب نمی‌آورد و هلاک میشود.

- (ملک طلق و عبد رقّ تو می‌باشند) و اگر آنها را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، تو هستی که فقط دارای عزّت و حکمتی. (در کارهایت بواسطه غفران گنهکار، فتوری دست نمیدهد، و ذلّت و پستی ترا فرا نمیگیرد، و از حکمت و اتقان و استواریت کم نمی‌شود و فتور نمی‌پذیرد.) خداوند گفت: این روز روزی است که صدق صادقان بدانها سود میبخشد؛ از برای ایشانست باغهای پر از درخت سر به هم آورده که در آنها نهرهای آب روان جاری است، و بطور جاودان در این بهشت‌ها زیست می‌نمایند. خداوند از آنها راضی است، و آنها نیز از خداوند راضی هستند، و اینست کامیابی و ظفر عظیم. از برای خداوند است ملکیّت آسمانها و زمین و آنچه در درون آنهاست؛ و او بر هر چیزی تواناست.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 36
ما میگوئیم: اینهمه از مستشرقین و خاورشناسان شما که آمدند و زبان عربی را فرا گرفتند و سالیان دراز در ممالک اسلامی بسر بردند، چرا در بازگو کردن حقائق آنطور که باید و شاید، دریغ نمودند؟ چرا إعمال غرض کردند؟
چرا از روح استکباری خود تنازل ننمودند و دمی در برابر پروردگار خاضع و خاشع و شکسته دل نشدند؟! اینهاست که گناه قارّه‌ای را بر گردن ایشان مینهد؛ تا کیفر آن چه باشد!

[آلکسیس کارل، علّت عدم موفّقیّت علوم طبیعی را بیان میکند]

دکتر گوستاولوبون فرانسوی کتاب قطور و پر حجم «تمدّن اسلام و عرب» را می‌نویسد و خودش در آن اعتراف میکند که: دینی را که محمّد آورد، از جهت توحید عالی‌تر و راقی‌تر از توحید عیسی بود؛ «1» و معذلک مسلمان نمی‌شود، و با همان نصرانیّت جان می‌سپارد. اینها محلّ سؤال است.
دکتر آلکسیس کارل فرانسوی که حقیقة مردی است متتبّع و باهوش، و در پی‌جوئی بعضی از مفاسد و علل خرابیهای مادّی و جسمی و روحی تحقیقات عمیق و روشنی دارد، و الحقّ کتب او مورد استفاده است؛ معذلک

_____

(1) در «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص 152 و 153 در فصل دوّم: فلسفه قرآن و انتشار آن در عالم، میگوید:
«اگر اصول عقائد اسلام را به دقّت ملاحظه کنیم، می‌بینیم که اسلام نوعی است از عیسویّت که مشکلات و پیچیدگی‌های آن بکلّی مرتفع است. ولی در این جای تردید نیست که بین اسلام و عیسویّت از حیث فروعات، فرق زیادی وجود دارد؛ حتّی در اصول هم یک فرق نمایانی بین آنها موجود میباشد که عبارت است از وحدانیّت مطلقه؛ این خدای واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته، حتّی هیچیک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند. راستی اینست که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام میباشد که این تاج افتخار را بر سر گذاشته و اوّل از همه وحدانیّت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است. تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیّت مطلقه قرار گرفته، و همین سادگی باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 37
گرفتار تعصّب است، و حاضر نیست از قرآن و رسول الله و عرفان اسلامی تمجید به عمل آورد؛ و در جای حسّاس و نقطه بزنگاه مطلب چنان میگذرد و از اعتراف و اقرار خودداری نموده، خود را در بوته جهل می‌اندازد که جای شگفت است! اینک ما فرازی را از عبارت او در سرّ عدم موفّقیّت ماشین در کمال بشریّت می‌آوریم، تا آگاهی او به رموز مطلب روشن شود. و سپس فرازی را از عبارت او در اغماض از عرفان اسلامی بیان میداریم تا تجاهل و تغافل او نسبت به سر فرود آوردن در برابر عظمت قرآن مشخّص گردد امّا درباره سرّ عدم موفّقیّت گوید:
«لزوم تحوّل فکری- خطای رنسانس- اولویّت مادّه یا اصالت انسان.» آنگاه در شرح این مختصر گوید:

«ما نمی‌توانیم پیش از یک تحوّل فکری، به احیای خود و محیط خویش موفّق شویم. در واقع اجتماع امروزی ما از بدو پیدایش خود، از یک اشتباه عقلانی یعنی خطائی که ما آنرا بعد از دوره رنسانس دائما تکرار کرده‌ایم، در زحمت بوده است.
تکنولوژی انسان را بر حسب مفاهیم نادرست ماوراء طبیعی ساخته است، نه موافق روح علم. هنگام آن رسیده است که این عقائد را ترک بگوئیم.
باید سدّی را که به علّت یک تفسیر غلط از نظریّه گالیله بین خصائص اشیاء کشیده‌ایم درهم بشکنیم.
بطوری که گفتیم، گالیله خصائص اشیاء را به أصلی یعنی وزن و ابعاد که قابل سنجش‌اند، و فرعی یعنی شکل و رنگ و بو که قابل اندازه‌گیری نیستند متمایز، و کمّیّت را از کیفیّت مجزّا نموده بود.
بیان کمّیّت به زبان ریاضی، علوم را به وجود آورد؛ ولی کیفیّت در بوته فراموشی ماند.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 38
انتزاع خصائص اوّلیه اشیاء، منطقی؛ ولی از یاد بردن خصائص ثانوی آنها ناصحیح بود، و از آن نتائج وخیمی برای ما حاصل گردید. زیرا در وجود آدمی آنچه به سنجش نمی‌آید، از آنچه قابل اندازه گیری است مهمتر است. وجود فکر نیز مانند تعادل فیزیکو شیمیائی سرم خون، واقعی است.
پرتگاه بین کمّیّت و کیفیّت بعد از آنکه دکارت نیز دوآلیسم «1» جسم و جان را مطرح کرد، عمیق‌تر شد؛ و از آن پس بیان تظاهرات روانی غیر ممکن گردید.
مادّه کاملا از معنی جدا ماند. و ساختمان عضوی و اعمال بدنی گوئی حقیقت بیشتری را از شادی و رنج و زیبائی به خود گرفت. و این خطا تمدّن ما را به راهی انداخت که علم را به پیروزی، و انسان را به سوی تباهی کشید.» «2» و «3»

---

(1) Dualisme(تعلیقه)
(2) «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص 310 و 311
(3) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 215 تا ص 217 گوید: «استاد «چود» که انگلیسی و استاد فلسفه است کتابی قیّم و استوار نوشته است، و نام آن را «پستی‌ها و سخافتهای تمدّن تازه» گذارده است (سخافات المدنیّة الحدیثة) در آنجا گفته است:
«در تمدّن جدید توازن میان قوّه و اخلاق نیست؛ اخلاق جدّا از علم عقب‌تر افتاده است. پیوسته از بدو نهضت اروپائی، علم در ارتقاء و اخلاق در انحطاط رفت تا آنکه فاصله راه میان آن دو زیاد شد. در عین حالیکه اقوام و نسل جدید خود را به ناظر ارائه و نشان میدهند، و او را از خوارق صنعت

و تسخیر مادّه و قوای طبیعیّه برای مصالح و اغراضش به شگفت در می‌آورند، در عین حال به او در اخلاقش، و در طمع و حرصش، و در کوتاهی فکر و سبکی عقلش، و در قساوت و ظلمش، توشه نمیدهند. این نسل جدید در حالیکه مالک جمع وسائل زندگی و حیات شده است؛ ولی نمیداند چه قسم زندگی نماید! پی در پی آوردن جنگهای دهشت‌انگیز و دلخراش، دلیل بر آنست که تهیدست و مفلس است. و عالم و نشئه‌ای را که پدید می‌آورد برای آنست که در آن بمیرد. علوم طبیعیّه به وی قوّه قاهره‌ای عنایت نموده‌اند و او نمیداند چگونه استعمال کند. مانند طفل صغیر یا سفیه

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 39

این گفتار او در قسمت اوّل بود، و همانطور که ملاحظه میشود در نهایت اتقان و استواری است.

و امّا گفتار او در قسمت دوّم آنست که میگوید:

_____

- و دیوانه‌ایست که به آنها زمام امور داده شود و کلید خزائن به آنها واگذار شود؛ امّا آنها بیشتر از این نمی‌فهمند که با آن جواهرات بازی کنند.» و در جای دیگر میگوید: «یک نفر فیلسوف هندی از من شنید که من از تمدّنمان تعریف میکنم و آنرا به غایت می‌ستایم و میگویم: یک نفر راننده اتومبیل سیصد یا چهار صد میل را در یک ساعت می‌پیماید در روی رملها و شنها، و هواپیمائی از مسکو تا نیویورک در بیست یا پنجاه ساعت میرسد. آن فیلسوف هندی گفت: شما می‌توانید در هواء مثل پرنده پرواز کنید و در آب مثل ماهی شنا نمائید، و لیکن نمیدانید چگونه روی زمین راه بروید!» در جای سوّم از همین کتاب میگوید: «نظر بیفکن به این طیّاره‌ای که در آسمان به غایت بالا میرود و چون حلقه‌ای دائره‌ای شکل میگردد، در پندار تو اینطور می‌آید که:
سازندگان آن در علمشان و لیاقتشان مافوق بشر میباشند. آنانکه در اوّلین وهله بر آن پرواز نمودند در علوّ همّتشان و جرأتشان پهلوانانی بودند، و لیکن اینک نظر کن به مقاصد زشت و نکوهیده‌ای که طیّاره را در استخدام خود آورده است و در آتیه آنرا چگونه بکار می‌بندد ...
کاری از آن بر نمی‌آید مگر پرتاب کردن بمب‌ها مخصوصا بمب‌های اتمی و تکّه تکّه کردن اجساد انسان، و خفه نمودن زندگان، و سوزاندن بدنها، و پرتاب کردن گازهای سمّی، و پاره پاره کردن مستضعفین که هیچ پناهی برای فرار از این شرّ ندارند. اینها مقاصد مردم احمق و یا مقاصد شیاطین است.» و در جای چهارم از کتاب گوید: «مورّخین فردا درباره ما چه خواهند گفت که چگونه ما طلا را استعمال میکنیم؟ آنها البتّه میگویند: ما برای اطّلاع و خبر از محلّ و جای طلا، به بی‌سیم و امواج متوسّل شده‌ایم. آنگاه کیفیّت أشکال و طرزی را که صاحبان بانکها طلا را توزین میکنند و باکمال لیاقت و مهارت آن را می‌شمرند، توصیف می‌نمایند و بیان میکنند که چگونه قانون جاذبه ما را در انتقال آن از پایتختی به پایتخت دیگر رهبری کرد. و البتّه
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 40
«عرفان مسیحیّت، معرّف عالی‌ترین شکل فعّالیّت مذهبی است، و بهتر از عرفان هندوها و تبّتی‌ها با دیگر فعّالیّت‌های عقلانی بستگی دارد. و بر این عرفان‌های آسیائی امتیازش آنست که در دوران صباوت خود درسهائی از یونان و روم گرفته است؛ و از یکی تفکّر و از دیگری نظم و قیاس را

آموخته است.» «1»
در این سخنش همانطور که می‌بینید خیلی بی‌انصافی کرده است. او چگونه عرفان مشرق زمین را عرفان هندوها و تبّتی‌ها دانسته، و از عرفان اسلام چشم پوشیده است؟ او چگونه عرفان علیّ بن أبی طالب و سائر أئمّه اطهار و حضرت سجّاد و حضرت رضا علیهم السّلام را نادیده گرفته است، و از «نهج البلاغة» و خطب محیّرالعقول آن که مخّ عرفان است و از «صحیفه سجّادیّه» و «عیون أخبار الرّضا» و «توحید» صدوق که یک نفر از آنها تا به حال نتوانسته است به حقیقت این عرفان برسد، اغماض نموده است؟ او چگونه از مشایخ بنام عرفان، همچون بایزید بسطامی و معروف کرخی و سریّ سقطیّ و خواجه عبد الله أنصاریّ و محیی الدّین عربی و ابن فارض مصری و صدر الدّین قونویّ و شیخ الإشراق شهاب الدّین سهروردیّ و عبد الرّزّاق کاشانی و ملّا جلال الدّین رومی و خواجه شمس الدّین حافظ شیرازی چشم پوشیده است؟!

- در تاریخ تسجیل خواهند نمود که: کسانی که شبیه به وحوش هستند و ماهرند و در فتوحات صنعتی‌شان نهایت جرأت را دارند، از مصرف و اعطاء به تعاونهای بین المللی که طلا را طلب نموده و برای تقسیم صحیح، امید ضبط و دسترسی به آن را دارند؛ عاجز و ناتوان می‌باشند. آن کسان هیچ قصدی و نیّتی ندارند مگر اینکه معادن را با اسرع سرعت‌های ممکنه دفن کنند، ایشان طلا و معادن را از درون زمین در جنوب آفریقا استخراج نموده و در بانکهای لندن و نیویورک و پاریس دفن می‌نمایند.»
(1) «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص 151 و 152

آیا شش جلد «مثنوی» مولانا که تمامش در همان دیباجه و عنوانش:
«بشنو از نی چون حکایت میکند» منطوی است، از تمام عرفان مسیحیّت و توحید خود مسیح عالی‌تر نیست؟! آیا «دیوان حافظ شیرازی» که تمامش در همان غزل اوّل: «ألا یا أیّها السّاقی أدر کأسا و ناولها» گنجانیده شده است، کافی برای بصیرت وی نبود؟ آیا «نظم السّلوک» یعنی تائیّه کبرای ابن فارض که حقّا یک دوره کامل و تمام از تمام منازل سیر و سلوک و بیان اعلی درجه از توحید و عرفان است صدها بار از آنچه در انجیل آمده است دقیق‌تر و عمیق‌تر و صاف‌تر و ظریف‌تر در نشان دادن لطائف عرفان نبوده است؟! پس چرا عمدا خود را به سهو زده، و سهوا اشتباه عمدی نموده؛ از خود قرآن و این کتب نفیسه عرفان و این مکتب رفیع الدّرجه آن چشم پوشیده، عرفان جوکیهای هند و مغولهای تبّتی را نام برده و در مقابله با عرفان مسیح و مسیحیّت به عنوان معرّفی عرفان آسیائی به شمار آورده است؟! بنابر این، جناب کارل نباید در انتظار بنشیند تا مردم

به عرفان مسیحیّت بگروند، و خودش غمگین باشد که چرا مردم آنها را به بوته فراموشی سپرده‌اند.
عرفان قرآن بسیار عالی‌تر و راقی‌تر و جذّاب‌تر است و هیچ مفرّ و گزیری نیست مگر آنکه خود او و هم‌مسلکانش حرکت کرده و مردم اروپا و آمریکا و شوروی و چین و ژاپن و هند و مالزی، عرفان‌های مسیح و زردشت و بودا و برهمن را کنار گذارده، و سر تسلیم در برابر عظمت قرآن، و عرفان آن فرود آورند. اینست راه چاره.
امّا خودش مرد و تسلیم نشد. و اینک در آن عالم به عقبات ظلمت و گردنه‌هائی ناشی از جهل که میرسد و قدم از قدم نمیتواند بردارد، می‌فهمد که ما چه میگوئیم!

[شرق و غرب، گرچه به مسیحیّت یا یهودیّت تظاهر میکنند ولی مکتبشان اصالة المادّه است]

امروزه تمام اروپا و آمریکا در جهنّم مادّیگری می‌گدازد. نه تنها شوروی و
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 42
چین که مرام کمونیستی دارند و آنرا ابراز میکنند، بلکه تمام دانشمندان مغرب زمین که پیوند خود را با خدا بریده‌اند، مادّی صرف شده‌اند. مادّیّت معنای وسیعی پیدا کرده، و همه را در کام خود فرو برده است.
گرچه به ظاهر تظاهر به یهودیّت و یا مسیحیّت کنند، لیکن روش و مکتبشان مکتب أصالة المادّة است. طرز ورود و خروج در بحث‌ها و جلسات و حلقات و کنفرانس‌ها و دانشگاهها همه بر محور مادّیّت می‌چرخد. و به یک معنای گسترده‌ای مادّیّت و مادّه‌گری و مادّه پرستی، بال تاریک شوم خود را بر بسیاری از کشورهای جهان گسترده است. و نه تنها در عقیده، بلکه در طرز تفکّر و اندیشه، و طرز کار و عمل، و طرز تعیین مراد و هدف، همه و همه به سوی مادّه رهسپارند؛ و در وادی اوهام و تیه گمراهی آن گم گشته‌اند.
یک مثال زنده و گویا برای شما بیان کنم تا بدانید مادّیگری و انحراف بشر به کجا منتهی شده است! یکی از بستگان ما، در دانشکده پزشکی طهران، دکترای خود را گرفت و جرّاح قابلی شد. بعد از مدّت کوتاهی به آمریکا رفت و تحصیلش و رشته‌اش بالا گرفت و از جرّاحان نامی آن دیار شد. زن آمریکائی گرفت و خودش نیز تبعه آمریکا شد. اینک درست چهل سال است که در آنجا به‌سر می‌برد و هنوز هم در قید حیات است.
میگویند: در آنجا باغ و بیمارستان شخصی دارد و هر روزی چند عمل میکند که برای هر یک اقلّا ده هزار دلار میگیرد. پس از رفتن او پدرش رحلت کرد، و خانه و دکّان را ورثه‌اش تقسیم و تسهیم نمودند و طبعا مادر پیرش در مضیقه افتاد؛ و آن راحتی و وسعت زمان پدر را نداشت.
یکی از برادرانش به وی نوشت: اینک مادرت در رنج و ناراحتی می‌گذراند؛ و الحمد للّه خداوند به شما نعمت زیاد داده است؛ و زندگی فراخ و
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 43
ثروت بی‌حساب. چه خوب است که مادر خود را در این سنّ و با وجود ضعف و کسالتی هم که دارد فراموش ننموده، ماهیانه مبلغی برای تأمین معاش او بفرستی! بعد از مدّتی پاسخ نامه بدینگونه آمده بود که: شما خیال میکنید ما این پولها را مفت و مجّانی بدست می‌آوریم؟! ما کار میکنیم و زحمت میکشیم.
مادر هم برای تأمین معاش خود باید برود و کار کند! این تأدیب مادّیّون و طرز تربیت غربیهاست. این گفتار برخاسته از مکتب هگل‌ها و داروین‌ها و

دکارت‌هاست که بدینجا کشانده شده است.
شما این داستان را مقایسه کنید با داستان جوانی که ما سابقا در همین کتاب «نور ملکوت قرآن» آوردیم که چگونه در پرتو تعلیم و تربیت قرآن، بواسطه حمایت و پذیرائی و مراعات حال مادر پیر، از ازدواج خود صرف‌نظر کرد، و در برابر ایذاء و پرخاش مادر مریض، و شکیبائی از ردّ فحش او در شب سرد زمستان که آب بدست او داده بود، خداوند پرده غیب را آنا از روی دل او گشود و جهان غیب را بر او مشهود نمود و باب راز و نیاز با قاضی الحاجات و مشاهده انوار ملکوتیّه و نفحات سبحانیّه‌اش را برای وی مفتوح فرمود. «1»

منطق قرآن توحید حضرت ربّ العزّة در جمیع مقامات است. ایثار و عدالت و صبر در برابر مشکلات، و دوری از تنبلی و هوسرانی است؛ گسترش نعمت و تعمیم آن به همه طبقات است.
و نه تنها این اخلاق مذهبی و کتابی آنست، بلکه اخلاق تطبیقی و خارجی است. مسلمانها از صدر اسلام تا کنون، به شواهد تاریخ مسلّم، أهل صبر و ایثار و گذشت و رحم و مروّت و عدالت بوده‌اند. و در جنگهای فاتحانه

_____

(1) «نور ملکوت قرآن» ج 1، بحث 2، ص 141 تا ص 146
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 44
خویش، نهایت مراعات و مراقبت و حمایت و حفظ حیات حال اسیر را مینمودند. هیچگاه درختان را آتش نمیزدند، زراعت را پایمال نمیکردند، مواشی و احشام را نابود نمی‌ساختند، کسی که پرچم جنگ را خوابانده بود دیگر با وی جنگ نمی‌نمودند، کسی که از جنگ فرار میکرد او را دنبال نمی‌کردند، مثله نمینمودند، هر کس پناه میخواست پناه میدادند، آب را بروی دشمن نمی‌بستند. «1» و «2»

_____

(1) در «منتهی الآمال» ج 1، ص 16، محدّث قمّی در ضمن بیان اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم چنین آورده است که: «ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته‌اند که چون لشگری را مأمور مینمود، قائدان سپاه را با لشگریان طلب فرموده، بدینگونه وصیّت و موعظه میفرمود ایشان را:
میفرمود: بروید بنام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای، بر ملّت رسول خدای! هان ای مردم! مکر مکنید، و از غنائم سرقت روا مدارید، و کفّار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید، و پیران و اطفال و زنان را نکشید، و رهبانان را که در غارها و بیغوله‌ها جای دارند به قتل نرسانید، و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطرّ باشید، و نخلستان را مسوزانید، و به آب غرق نکنید، و درختان میوه‌دار را بر نیاورید، و حرث و زرع را مسوزانید؛ باشد که هم بدان محتاج شوید، و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد، و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید، و حیلت میارید. و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد، و شبیخون بر دشمن نزد، و از هر جهادی جهاد با نفس را بزرگتر می‌دانست.»
(2) مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 56

گوید: «تأیید آسمانی در کربلا زیاد بود، در معانی بزرگ از جلال اسلام. در اینجا واقعه‌ای از او و واقعه‌ای از دشمنش اختیار میشود. امّا واقعه اوّل: او عینا مانند پدرش عمل کرد و جیش دشمن را آب داد از چشمه‌ای که در نزد آن فرود آمده بود و آب را بر قاتلین خود حرام نکرد.
و امّا در واقعه دیگر: دو فرمانده از لشگر ابن زیاد در آتش جنگ کربلا، آن لشگر را
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 45
اگر جنگ داخلی در میانشان واقع می‌شد، یعنی یک طبقه با طبقه دیگری گرچه از ناحیه حکومت بود، در ستیزه و تخاصم می‌افتاد؛ اوّلین وظیفه دعوت به صلح بود. و اگر حاضر برای صلح نمیشدند، در اینصورت که لا محاله یک طرف باغی و ستمگر بوده و تعدّی عدوانی داشت، بر تمام مسلمین واجب بود که با او به جنگ ادامه دهند تا به امر خدا بازگشت کند و دست از ظلم و تجاوزش بردارد.
این طریق، اصلاح در بین مؤمنین است که در وهله اوّل، عقد صلح برقرار نمودن و در صورت تجاوز قطعی یک طرف و عدم تسلیم او به صلح، با او جنگ کردن تا تسلیم شود و دست از تعدّی بشوید.
و این عالی‌ترین راه برای فصل خصومت و تجاوز گروه متعدّی و تجاوزکار است.

- ترک کرده و به سوی افرادی که اطراف سیّد الشّهداء علیه السّلام بودند رهسپار شدند تا در دفاع از آنحضرت بین یارانش که تا آخرین نفر جان باختند شهید شوند، در حالیکه میدانستند که در آن واقعه خطیره، با هیچ مقیاسی برای آنان پیروزی ممکن نبود و مرگ و شهادتشان حتمی بود. (و بستن آب از اینجهت بهیچوجه مؤثّر در مغلوبیّت ایشان واقع نمی‌شد.) و در تعلیقه گوید: صلاح الدّین ایّوبی در جنگهایش با صلیبیها، از حسین و از پدرش علیّ آموخت، روزی که برای فرمانده صلیبیها: ملک رتشارد (قلب الأسد) عطر خودش را فرستاد. و امّا این قواعد حروب اسلامیّه کجا، و قواعد جنگ در نزد اروپائیها کجا؟! بقراط پدر طبّ یونان که اروپا مشهورترین قسمش را بدان یاد میکند و بطور میراث این قسم در أجیال بعدی رسیده است و هر پزشکی قبل از مشغول شدن به عمل طبابت، واجب است که در نزاهت و امانت و عدم تعصّب به وی سوگند یاد کند، خودش به اروپائیها درس دگری میدهد؛ در وقتیکه معالجه مریضان به مرض طاعون را در لشکر ایران ردّ کرد و گفت: شرف من مرا باز میدارد از آنکه دشمنانم را که قصد شهرهای مرا دارند معالجه کنم.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 46
وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى

الْأُخْرى فَقاتِلُوَا الَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَیْنَ أَخَوَیْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ. «1»
«و اگر در میان دو گروه از مؤمنین کشتاری واقع شد، واجب است بر شما مسلمین که میان آنها را صلح دهید! پس اگر یک طرف حاضر به صلح نشد و بر دیگری راه ستم و عدوان را در پیش گرفت، واجب است بر شما مسلمین که با آن گروه متجاوز جنگ کنید تا به امر خدا برگردد. پس اگر بازگشت نمود و دست از تعدّی برداشت، در اینصورت در میانشان با عدل، صلح برقرار نمائید. و قسط و داد را پیشه خود سازید که خداوند دادگران را دوست دارد.
اینست و غیر از این نیست که تمام مؤمنین با هم برادرند؛ پس شما مسلمین در میان دو برادر خودتان صلح دهید. و خود را در مصونیّت و عصمت و تقوای خداوندی در آورید، به امید آنکه مورد رحمت او قرار گیرید!» در این جنگهای داخلی میان مسلمین، گروه فاتح حقّ گرفتن اسیر ندارد، و حقّ غارت ندارد، و حقّ کشتن مجروحی را که بر زمین افتاده ندارد. فقط ادواتی که در میدان جنگ به حساب سلاح جنگ محسوب میشود، حقّ دارد بردارد و تصرّف کند.
و امّا اگر دشمن خارجی یعنی از غیر مسلمین به بلد اسلام حمله کرد، بر مسلمین لازم است بر دفع او بکوشند، و زن و مرد، پیر و برنا، طفل و بالغ، مریض و تندرست، عالم و عامی؛ بدون استثناء در مدافعت وی قیام کنند و آنها را سرکوب نموده، به قتل و اسارت و غارت و نهب اموال و ذراریّ و به هر طریق

_____
(1) آیه 9 و 10، از سوره 49: الحجرات

ممکن، در برابر تعدّی و تجاوزش قیام و اقدام نمایند.

[تعمیم نعمت اسلام، ایجاب جهاد میکند]

و امّا فریضه جهاد از این عالی‌تر و دقیق‌تر است. جهاد عبارت است از آنکه: لشگر اسلام بدون سابقه دشمنی، و بدون تجاوز و تخطّی از طرف مقابل، صرفا بر اساس هدایت او به توحید، و اقرار به شهادتین: أشهد أن لا إله الّا الله و أشهد أنّ محمّدا رسول الله حرکت میکند در سرزمین دشمن، و ایشان را به دین اسلام فرا میخواند. و البتّه معلوم است که باید اهالی آن سرزمین غیر مسلمان باشند؛ خواه از مشرکین و مادّیّین و طبیعیّین و خواه از گروه بودا و برهمن و کنفسیوس و غیرها و خواه از اهل کتاب مانند یهود و نصاری و مجوس.
در هر حال اگر به مجرّد دعوت به اسلام، دین حقّ را پذیرفتند که هیچ؛ نه آنها را میکشند و نه جزیه میگیرند. لشگر اسلام در این حال برمیگردد، و مصارف جنگ از تجهیز سپاه و غیره همه به عهده سائر مسلمین و بیت المال مسلمین است و حتّی یک درهم هم از گروه مغلوب اسلام پذیرفته، اخذ نمیشود.
و اگر اسلام را قبول نکردند و بر آئین خود باقی ماندند، در اینصورت اگر از اهل کتابند آنها را وادار به جزیة (مالیات و خراج به صندوق حکومت اسلام) «1» میکنند. و اگر قبول جزیه ننمودند و یا از اهل کتاب نبودند، همچون

_____

(1) و این جزیه و خراج در مقابل تعهّدی است که دولت اسلام برای آنها میکند که در حمایت و ذمّه اسلام باشند. و حکومت اسلامی آنها را در پناه خود از هرگونه آسیب و تعدّی و حمله دشمن حفظ میکند، و اگر دشمن به آنها حمله کرد بدون اخذ وجهی از ایشان، لشگر میکشد و از پول بیت المال اسلام دشمنانشان را دفع میکند. و همچنین جان و مال و ناموس و عرضشان در عهده حکومت اسلام محفوظ است. از درمانگاهها و بیمارستانها و مدارس و مکتبه‌ها و غیرها طبق قرارداد با حکومت بهرمند میشوند. از برق و آب و تلفن و گاز و پاسداران نظامی و شهربانی و از خدمات شهرداری و عدلیّه بهرمند میشوند. خلاصه از این جهات همانند یک نفر مسلمان محسوب میگردند و دیگر زکوة و

مشرکین و دهریّین، در اینصورت باید لشگر اسلام با آنها بجنگد تا قبول دین حقّ را بنمایند. و در این فرض نیز مفرّی برای آنان غیر از قتل و یا اسارت نیست، و مسلمین حقّ نهب و غارت و اسارت ذراری و زنان را دارند. «1»

_____

- خمس نمیدهند و مالیاتی دیگر مشابه مسلمین نمی‌پردازند. در این وقت

حکومت اسلام با آزادی کامل در هدایتشان میکوشد و از راه بحث و منطق و ارائه ادله صحیحه آنها را در پذیرش اسلام مختار و آزاد میگذارد. آنها هم که بتدریج با منطق قرآن آشنا شدند، و از طرفی طرز عمل و رفتار مسلمین را بالعیان دیدند، و از مزایا و مساهلت‌های اسلام در برابر مشکلات و قوانین پیچیده و درهم رفته خود مطّلع شدند، خود بخود بالطّوع و الرّغبه اسلام را می‌پذیرند، و دست از کیش و آئین سابق خود هر چه باشد بر میدارند.
در تاریخ، کشورهای بسیاری را سراغ داریم که خودشان بعد از قبول جزیه، از روی اختیار مسلمان شده‌اند.
(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 183 گوید: «و فقهای مسلمین در فقهشان در حسن معامله با اهل کتاب، و در تساوی حقوق که آنچه بر نفع ماست بر نفع آنان باشد و آنچه بر ضرر ماست بر ضرر آنها هم باشد؛ رویّه و سیر خود را بنا نهادند. بلکه چون فارس را گشودند، با پیروان مذهب زردشت معامله اهل کتاب نمودند. و اگر اسلام با بت‌پرستان قدری شدّت به خرج داده است و با اهل کتاب آن شدّت را بکار نبرده است، برای آنست که اسلام بت‌پرستی را انحطاط در انسانیّت می‌نگرد که واجب است آنرا علاج نماید و ریشه‌اش را از بن درخت انسانیّت بردارد. و بنا بر همین منهاج، مسلمین در طول اکثر تاریخشان با حسن معامله با اهل کتاب رفتار نموده‌اند. تا زمانیکه آنان جزیه خود را بپردازند، مسلمین از آنها حمایت نموده، در پناه خود به حفظ و پاسداری از آنها می‌پردازند و به ایشان رخصت میدهند تا در کلیساها و کنیساهای خود عبادت کنند. و این جزیه و مالیات در مقابل سربازگیری است، که از آنها گرفته نمی‌شود؛ چون اسلام از جانب آنها ایمن نیست که در صورت سربازگیری از آنها، آنان با دشمن هم‌کیش خود بسازند؛ اسلام به غیرت و حمیّت رزمی ایشان وثوق ندارد، فلهذا سرباز و لشگریّ و سپاه از اهل کتاب نمیگیرد. و به عوض حمایتی که با سربازان مسلمان خود از جان و مال و ناموس آنها

لشگر اسلام غیر از افرادی را که کشته شده‌اند، در صورت عدم انعقاد پیمان و معاهده جنگی، به عنوان استعباد و اسارت تصرّف میکند؛ و در تحت نظر و رأی دولت اسلام به تربیت دینی و هدایت الهی ایشان همّت می‌گمارد. و یا اگر مصلحت بداند بر آنها منّت نهاده آزاد میکند، و یا قیمت آنها را از ایشان به عنوان فدیة و عوض آزادی اخذ می‌کند.

[أحكام جهاد، از قتل و إسارت و فديه و نهب و غارت]

جهاد در اسلام از خصائصی مختصّ به خود برخوردار است. زیرا مانند جنگها و لشگرکشی‌های دیگر جنگجویان و یا سلحشوران نیست که مبنای آن حسّ انتقام و حسد و کینه و بلند پروازی و استکبار و انانیّت و خودمحوری، و یا توسعه و گسترش در خاک و بدست آوردن جواهرات و اموال و نفوس باشد؛ بلکه یک امر مقدّس شرعی، و یک نیایش حقیقی به درگاه حضرت ایزدی است که نه تنها اینگونه نیّت‌ها و قصدها در آن موجود نمیباشد، بلکه ضرر هم دارد، و بر اساس عبادت بودن این عمل، مضرّ به پیکره آنست و موجب فساد و عدم قبولی آن هم میگردد.
در جهاد اسلام، لشگر اموال خود را از دست میدهد، و مخارج ایاب و ذهاب را متحمّل میشود، و افرادش در معرکه کارزار کشته می‌شوند و در خاک و خون غوطه می‌خورند، و جریح و زخمی بسیار دارد؛ فقط و فقط به نیّت ارشاد

_____
- میکند، بجای جنگ و قتال، مقداری مال از ایشان اخذ میکند.
و اگر تو مقارنه و مقایسه بیندازی میان معامله‌ای که مسلمین در دولت‌هایشان با یهود و نصاری کرده و میکنند، و معامله‌ای که نصاری در دولت‌هایشان با مسلمین کرده و میکنند، روشن خواهد شد که تا چه درجه مسلمین اهل گذشت و تسامح می‌باشند و چقدر گذشت و تسامح در نصاری نایاب است! تا اینکه حقّا صحیح است که مسلمین با تشریع فقهائشان که در دوره اوّل بوده‌اند در باره معامله با اهل ذمّه، و یا تطبیق آن بر ایشان در عصرهای مختلفه، افتخار کنند.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 50
و هدایت طرف غیر مسلم که میخواهد او را به کیش توحید بخواند و از مواهب و منافع اسلام برخوردار گردد. و به مجرّد اسلام آنها، دست از جنگ برمیدارد؛ و اسلام آنها را پیروزی و ظفر می‌شمارد. اینست فلسفه جهاد.

[تحمّل مشاقّ جهاد، صرفا برای هدایت کفّار به توحید است]

و بدون اندک تردیدی میتوان این دستور عالی اسلام را از عظیمترین رموز اخلاقی و حیاتی و تربیتی آن بشمار آورد. شما در عالم چه کسی را دیده‌اید و یا شنیده‌اید که برای ارشاد و هدایت یک نفر اجنبی که بهیچوجه من الوجوه با او سابقه آشنائی و محبّت ندارد، نه تنها به موعظه و اندرز، و نه تنها به ارشاد و گفتار درشت، و نه تنها با توعید و تهدید، و نه تنها با تحمّل مشقّت و رنج سفر، بلکه تا سرحدّ جرح و قتل حاضر شود که خود را و أعزّ از ابناء و اخوان و عشیره و اصحاب خود را در خاک و خون کشد؛ برای آنکه آن مرد اجنبی و منحرف و مشرک در راه بیفتد، و گردن تسلیم در برابر پذیرش حقّ فرود آورد، و نفس خود را از مهالک و عواقب وخیم شرک و از تنگناها و کریوه‌های پیچ در پیچ اعتقادات و سنّت‌های تقلیدی غلط که کورکورانه آموخته است و عالم جان و حیات خود را تاریک نموده است نجات بخشد؟ اینست فلسفه جهاد. «1»

_____

(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 122 تا ص 124 می‌نویسد:

«مسلمانان چون از کسی صدق و وفاء و سلامتی دیدند، بدان اعتماد نموده به پیروی از قول خدا: وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها عمل می‌کنند. و مسیحیان چون با کسی انس گیرند، ناگهان او را غافلگیر کرده چون غلیواج و زغن بر گنجشک و یا چون باز شکاری بر غلیواج و زغن خود را بر رویش می‌افکنند. زمانی دراز گذشت که مسلمین غالب بودند و بر نصاری و یهود حکم عادلانه می‌نمودند؛ این به جهت تعالیم اسلام بود که در تاریخ مانندش یافت نشود.

آری، عمر بن خطّاب در اوّل خلافتش یعلی بن امیّه را فرا خواند تا نصارای نجران را از بلادشان کوچ دهد. لیکن عذر او این بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است:

لا یجتمع فی جزیرة العرب دینان «در جزیرة العرب دو دین جمع نمی‌شوند». چون اسلام

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 51

ما می‌بینیم مؤمنین در صدر اسلام و تا به امروز پیوسته آرزوی جهاد و قتل فی سبیل الله می‌نمودند، و در دعاهای خود جدّا از خداوند می‌طلبیدند تا آنان را موفّق به این فریضه الهیّه بنماید، و کشته شدن در زیر پیکان‌ها و سنگباران‌ها و نیزه‌ها و شمشیرها را فوز عظیم می‌شمردند. چرا؟ و به چه

_____

- میخواهد جزیرة العرب قلعه مسلمین و محلّ پرورش آنان باشد و تربیت داعیان به اسلام در آنجا صورت پذیرد، و مسلمین اختلاط با یهود و نصاری نداشته باشند؛ دین اسلام تازه و باطراوت باشد. فلهذا امر به جلاء وطن اهل نجران نمود. معذلک چون آنان را کوچ داد، شهرهائی بهتر از شهرهایشان به آنها داد، و ایشان را در جهاتی که میل به آن داشتند اختیار داد رسول خدا نمی‌خواست ایشان را به اسلام اکراه نماید، و بدینجهت آنان را به میل و اختیار خود باقی گذاشت، عملا بقوله تعالی: لا إِكْراهَ فِی الدِّینِ. با آنان به مقدار مال معلومی مصالحه نمود تا در هر سال بپردازند، و با آنها شرط نمود که ربا نخورند و با ربا معامله‌ای انجام ندهند. چون رسول خدا رحلت نمود، أبو بکر آنان را به همان شروط رسول خدا تثبیت کرد. چون وفات أبو بکر رسید، عمر را امر کرد تا ایشان را از زمین‌هایشان کوچ دهد بواسطه مخالفتی که با شرط رسول خدا در گرفتن ربا کرده بودند. عمر اوّلین کاری که کرد آنها را از محلّشان کوچ داد و به عامل خود که مأمور این کار بود امر کرد با ایشان به رفق و ملایمت رفتار کند و أموالشان را بخرد، و به آنها اختیار دهد هر زمینی را که بعوض زمینهایشان بخواهند از بلاد اسلام به آنها بدهد. و از جمله سفارشات او به عاملش این بود که: به نزد آنها برو، و در دینشان تصرّفی مکن؛ سپس به آنهائی که در دینشان هستند برای رفتن مهلت و مدّت قرار بده و آنهائی که مسلمان شده‌اند باقی بگذار. آنگاه کسانی که آماده کوچ کردن هستند زمینهایشان را مساحت کن و در انتخاب هر شهری که خود بخواهند آنان را مختار گردان. و به آنها بگو: ما ایشانرا به امر خدا و رسولش کوچ دادیم. و برای ایشان نامه‌ای نوشت که در آن چنین گفته بود: کسانیکه از اهل نجران به شام و عراق کوچ کنند، مساحت زیادی از زمین به آنها بده تا جای وسیعی داشته باشند، و آنچه از اسباب و اموال با خود حمل کنند متعلّق به خود ایشانست. بعضی از آنها به شام و بعضی به کوفه آمدند،

علّت؟ و به چه حکمت؟

به علّت آنکه شخص مسلمان که مزه توحید را چشیده است و به آیات قرآنی ایمان آورده است و به رسول وحی و مرتبط و رابط و ربط با عالم غیب و شهود گرویده است و از مزایا و آثار اسلام که عدل و ایثار و اخلاق حسنه و عقائد پسندیده و کردار شایسته به بهترین وجه است بهرمند شده و کامیاب گردیده است، حاضر نیست خود تنها بر سر این سفره بنشیند و از مواهب الهیّه و مناجاتهای در حال خلوت و خلوص و کرائم اخلاق مرضیّه و شیم پسندیده، بنوشد و بیاشامد و بخورد و مست تجلّیات حقّ و نور توحید او گردد؛ امّا أبناء

- در حالیکه زمین آنها در یمن بود. چون عثمان به روی کار آمد از تنگی زمینشان و از مزاحمت دهقانان به او شکوه کردند، عثمان به عامل خود درباره آنها امر به ارفاق کرد و عامل را امر کرد تا در هر سال از جزیه آنها دویست حلّه بکاهد؛ چون بر آنها لازم بود حلّه‌ها را مثل جزیه بپردازند. چون معاویه روی کار آمد به او نیز از تفرّقشان و از موت بعضی و اسلام بعضی دیگر شکایت کردند، او نیز دویست حلّه از جزیه آنها را تخفیف داد.
چون حجّاج به روی کار آمد، جزیه آنها را بهمان مقدار سابق اعاده داد.
چون عمر بن عبد العزیز به روی کار آمد از ظلم حجّاج و نقصان تعدادشان به او شکایت کردند. او أمر به إحصاء و شمارش آنها نمود، گفتند: به تعداد عشر رسیده‌اند، لذا فقط مجموع حلّه‌های آنها را دویست عدد قرار داد. و چون هرون الرّشید روی کار آمد به او نیز شکوه نمودند از دست عمّال. او امر کرد تا عمّال با آنها کاری نداشته باشند و معامله آنها مستقیما با بیت المال در پایتخت اسلام بالمباشرة باشد.
در اینصورت می‌بینی که خلفاء مسلمین، أحدی را اکراه در دخول به اسلام نکردند بلکه همه را با دینشان به حال خود گذاردند، و پس از آن چگونه با این مردم مسیحی به وعده‌های خود عمل کردند. و سپس می‌یابی که چگونه خلفاء یکی پس از دیگری در حمایت و راضی کردن و رفع ظلم از آنها اهتمام داشته‌اند؛ آیا تو معامله و رفتاری بهتر از این با مخالفین می‌یابی؟ !»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 53
نوع و هم صنفانش بی‌بهره بوده، و بر سر سفره ظلمانی دست به قاذورات بگشایند، و با چشم کور و گوش کر و دل بی‌محتوی و فاقد اندیشه، عمری را به غفلت و جهالت و شرک سپری کنند.
پیامبر اسلام درباره همسایگان سفارش فرموده است، و درباره هدیه‌ای که

برای کسی می‌آورند، همنشینان و هم‌صحبتان را شریک فرموده، و از خوردن غذا در ملإ عامّ که چشم راهرو بدان می‌افتد منع فرموده؛ و حتّی راجع به گربه خانه سفارش نموده است که آنرا گرسنه نگذارید و به آنها رسیدگی کنید که: هنّ طوّافات بیوتکم: این گربه‌ها لانه و خانه‌ای ندارند، و در بیابان‌ها و کوهها زیست نمیکنند؛ جایشان و مقرّشان همین خانه‌های شماست که پیوسته از این خانه به آن خانه میروند و برای پیدا کردن طعمه و سدّ جوعی طواف در خانه‌ها می‌کنند و گرداگرد آنها میگردند.
بنابر این چطور راضی میشود که از نعمت ایمان و توحید و اسلام که هزاران برابر از نعمت‌های مادّی و حیاتی دنیوی بالاتر است، خود و یارانش بهرمند باشند، ولی همنوع او و همجنس او که فقط از بنی آدم است گرچه درست در مقابل او در آن طرف دنیا سکونت داشته باشد؛ از این نعمت محروم باشد؟
از اینجاست که خورد و خوراکش را درهم می‌شکند، و خواب و راحتش را درهم می‌کوبد، با شکم گرسنه سنگ به دل بسته، خود و یارانش را در معرکه جهاد می‌برد، و نزدیکترین فرد از مسلمین به صفوف دشمن می‌ایستد.
زخم میخورد، دندانش می‌شکند، در پیشانیش حلقه‌های زره فرو می‌رود، و خون چنان فوران دارد، و استخوانهای پیشانی در زره و زره در استخوانها فرو رفته که نمیتوانند کلاه خود را از سر بردارند و حلقه‌های آنرا بیرون بکشند؛ و نزدیکترین ارحامش همچون عموی بزرگوارش حمزة بن

عبد المطّلب و پسر عمویش عبیدة بن حارث بن عبد المطّلب جان به جان آفرین بسپارند؛ و یگانه حامی‌اش علی بن أبی طالب تنها در یک جنگ نود زخم کاری بردارد که در بسیاری از آنها فتیله گذارند؛ و اصحابش همچون عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر، و عمرو بن جموح را که قاریان قرآنند قطعه قطعه چاک چاک بروی زمین بیفتند؛ برای آنکه تنها از این مائده آسمانی خودش نخورد؛ همنوعان و همجنسان را نیز فرا خواند و از نور علم و عمل بهرمند گرداند. وگرنه بسیار آسان بود که خود و بعضی از یارانش از مدینه و یا از مکّه کوچ کرده، در کنار نهر آبی و یا در زیر آبشار و هوای ملایمی به ترنّم مشغول شود و آیات قرآنی را در آنجا بخواند و فقط از مزایای روحی بهرمند شود. ولی اینکار را نمیکند، و نور توحید را در سایه درخشش برق شمشیر و نیزه، و صدای صهیل اسبان تازی و همهمه رزم‌آوران غازی می‌نگرد. اینست فلسفه جهاد در اسلام. «1»

---

(1) ابن أثیر در «الکامل فی التّاریخ» طبع اوّل مطبعه منیریّه مصر، ج 2، ص 283 در حوادث سنه 13 در واقعه جنگ یرموک آورده است که: «چون

خالد بن ولید که از جانب أبو بکر فرمانده لشکر بود، سپاه را منظّم ساخت و به دستجات و کرادیسی قسمت کرد، با چهل هزار تن آماده حمله به دویست و چهل هزار سرباز رومی شد. جرجة از سپاه رومیان جلو آمد و میان دو صفّ آمده خالد را طلب کرد. خالد أبو عبیده جرّاح را بجای خود گذارده و به نزد او رفت، و میان صفّین چنان به هم نزدیک شدند که گردنهای اسبانشان از دو سوی مخالف به هم میخورد. و هر کدام دیگری را امان داد. جرجة گفت: ای خالد! به من راست بگو و دروغ مگو! چون انسان آزاده دروغ نمیگوید. و مرا گول نزن! چون مرد کریم، آدم رها و یله را گول نمیزند.- تا آنکه میگوید: أخبرنی إلام تدعونی؟! «به من بگو: مرا به چه چیزی میخوانید؟!» خالد گفت: إلی الإسلام أو الجزیة أو الحرب. «به اسلام آوردن و یا جزیه دادن و یا کارزار نمودن.» جرجة گفت: فما منزلة الّذی یجیبکم و یدخل فیکم؟! «رتبه و مکانت کسی که

[داستان عبور پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از نزد اسیران، و تبسّم آن حضرت]

ملّای رومی داستان اسیرانی را که با زنجیر بسته بودند، و از جلوی آنها پیامبر عبور فرمود و لبخندی زد و آنها گفتند: چگونه این مرد رحمت عالمیان است و ما را بدینحال می‌نگرد و میخندد؛ مفصّلا ذکر میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در پاسخشان فرمود:

_____

- دعوت شما را اجابت کند و در شما داخل شود چیست؟!» خالد گفت: منزلتنا واحدة.

«منزله و رتبه او با منزله و رتبه ما یکی است.» جرجة گفت: فهل له مثلکم من الأجر و الذّخر؟

«آیا برای چنین کسی پاداش و ذخیره‌ای به مانند پاداش و ذخیره‌ای که برای شما هست، می‌باشد؟!» خالد گفت: نعم و أفضل! لأنّنا اتّبعنا نبیّنا و هو حیّ یخبرنا بالغیب، و یری منه العجائب و الأیات، و حقّ لمن رأی ما رأینا و سمع ما سمعنا أن یسلم؛ و أنتم لم تروا مثلنا و لم تسمعوا مثلنا؛ فمن دخل بنیّة و صدق کان أفضل منّا. «آری! و بلکه با فضیلت‌تر از ما! چون ما در وقتیکه پیغمبرمان زنده بوده است از او پیروی کرده‌ایم در حالیکه از غیب به ما خبر میداد و از وی عجائبی به ظهور میرسید و آیاتی مشاهد می‌شد؛ و حقّ است برای کسیکه بشنود آنچه را که ما شنیده‌ایم و ببیند آنچه را که ما دیده‌ایم اسلام بیاورد؛ امّا شما ندیده‌اید آنچه را که ما دیده‌ایم و نشنیده‌اید آنچه را که ما شنیده‌ایم؛ پس کسیکه با نیّت و از روی صدق و راستی داخل در اسلام شود، از ما افضل است.» جرجة سپر خود را واژگون نمود و رغبت به خالد پیدا کرد و اسلام آورد. خالد اسلام را به او تعلیم داد. غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد. سپس با خالد خروج کرد و با رومیان جنگ نمود ... تا بالأخره در پایان همان روز شربت شهادت نوشید.» شیخ عبد الوهّاب نجّار در تعلیقه گوید: «ظاهرا جرجة لغت عربی را می‌دانست چون بدون واسطه مترجم با خالد سخن گفت. طبری گفته است: او جرجة بن تودر بوده است و بگمان اقرب، جورج بن ثیودور بوده است.»- انتهی.

این داستان بسیار جای تأمّل و دقّت است که چطور یک نفر فرماندار اسلام یک نفر اجنبی را به مجرّد آنکه اسلام بیاورد در تمام شؤون دنیوی و اخروی بدون تفاوت مانند خود بداند بلکه از خودش نیز افضل بداند.

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 56

عجبت من قوم یجرّون إلی الجنّة بالسّلاسل.

«تبسّم من از شگفتی بود از این قومی که آنها به سوی بهشت با زنجیرها کشانده می‌شوند.»

حکیم متألّه صمدانی: حاجّ ملّا هادی سبزواری تغمّده الله فی رضوانه در شرح این عبارت گوید:
«یعنی عجب دارم از قومی که کشانده می‌شوند بسوی بهشت به زنجیرها و به جبر و إکراه. یعنی به ایمان که عین بهشت بود کشانده میشدند. بلکه ایمان عیانی و حقّی، جنّة الصّفات و جنّة لقاء الذّات است.» «1» و «2»

[ذکر داستان در «مثنوی» ملّای رومی]

و چون شرح این داستان را ملّای رومی بتفصیل ذکر نموده است، ما در اینجا منتخبی از آنرا که راجع به متن داستان است نقل می‌نمائیم:

دید پیغمبر یکی جوق اسیرکه همی بردند و ایشان در نفیر
دیدشان در بند، آن آگاه شیرمی‌نظر کردند در وی زیر زیر
تا همی خائید هر یک از غضب‌بر رسول صدق، دندانها و لب

_____

(1) «شرح مثنوی» حاجّ ملّا هادی سبزواری، ص 253

(2) آیة الله شعرانی در کتاب «راه سعادت» طبع اوّل، ص 107 گوید: «و از سهل بن سعد ساعدی روایت است که: با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بودیم، خندق حفر میکرد؛ به سنگی رسید و تبسّم کرد. گفتند: یا رسول الله، خنده از چه بود؟ ! فرمود:
ضحکت من ناس یؤتی بهم من قبل المشرق فی الکبول یساقون إلی الجنّة و هم کارهون.
«خندیدم از مردمی که از سوی مشرق می‌آورندشان، در بند کرده و ناخواهان آنها را به بهشت میرانند.»» و ابن أثیر در «نهایة» در ج 4، ص 144 در مادّه کبل گوید: «در روایت است: ضحکت من قوم یؤتی بهم إلی الجنّة فی کبل الحدید. الکبل: قید ضخم؛ و قد کبلت الأسیر و کبّلته، مخفّفا و مثقّلا، فهو مکبول و مکبّل.»

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 57 زهره نی با آن غضب که دم زنندزانکه در زنجیر قهر ده من‌اند
میکشاندشان موکّل سوی شهرمی‌برد از کافرستانشان به قهر
نی فدائی می‌ستاند، نی زری‌نی شفاعت میرسد از سروری
رحمت عالم همی گویند و اوعالمی را می‌برد حلق و گلو
با هزار انکار میرفتند راه‌زیر لب طعنه زنان بر کار شاه
این بمنکیدند «1» در زیر زبان‌آن اسیران با هم اندر بحث آن
پس رسول آن گفتشان را فهم کردگفت: آن خنده نبودم از نبرد
مرده‌اند ایشان و پوسیده فنامرده گشتن نیست مردی پیش ما
آنگهی کآزاد بودید و مکین‌من شما را بسته میدیدم چنین
ای بنازیده به ملک و خانمان‌نزد عاقل، اشتری بر نردبان
من شما را وقت ذرّات ألست‌دیده‌ام پابسته و منکوس و پست
من شما را سرنگون میدیده‌ام‌پیش از آن کز آب و گل بالیده‌ام
نو ندیدم تا کنم شادی بدان‌این همی دیدم در آن اقبالتان
بسته قهر خفی، آنگه چه قهرقند میخوردید و در وی درج زهر

چون چنین قندی پر از زهری عدوخوش بنوشد، چت حسد آید بر او؟
با نشاط آن زهر میکردید نوش‌مرگتان خفیه گرفته هر دو گوش

---

(1) منکیدن: بسیار هموار و دیرفهم سخن گفتن. (تعلیقه)

من نمی‌کردم غزا از بهر آن‌تا ظفر یابم فراگیرم جهان
کاین جهان جیفه است و مردار و رخیص‌بر چنین مردار چون باشم حریص؟
سگ نیم تا پرچم «1» مرده کنم‌عیسیم آیم که تا زنده‌اش کنم
زان همی کرده صفوف جنگ چاک‌تا رهانم مر شما را از هلاک
زان نمی برّم گلوهای بشرتا مرا باشد کر و فرّ و حشر
زان همی برّم گلوی چند تازان گلوها عالمی یابد رها
که شما پروانه‌وار از جهل خویش‌پیش آتش میکنید این جمله کیش
من همی دانم شما را همچو مست‌از در افتادن در آتش با دو دست
آنکه خود را فتحها پنداشتیدتخم منحوسیّ خود می‌کاشتید
یکدگر را جدّ و جدّ میخواندیدسوی اژدرها فرس می‌راندید
قهر میکردید و اندر عین قهرخود شما مقهور قهر شیر دهر
گفت پیغمبر: که هستند از فنون‌اهل جنّت در خصومتها زبون
از کمال حزم و سوء الظّنّ خویش‌نی ز نقص و بد دلی و ضعف کیش
ما رمیت إذ رمیت آمد خطاب‌گم شد او، و الله أعلم بالصّواب
زان نمی‌خندم من از زنجیرتان‌که بگردم ناگهان شبگیرتان
زان همی خندم که از زنجیر و غلّ‌میکشم‌تان سوی سروستان و گل
ای عجب کز آتش بی‌زینهاربسته می‌آریمتان تا سبزه‌زار
از سوی دوزخ به زنجیرگران‌میکشم‌تان تا بهشت جاودان
هر مقلّد را در این ره نیک و بدهمچنان بسته به حضرت میکشد

---

(1) پرچم: کاکل. (تعلیقه)

جمله در زنجیر بیم و ابتلامیروند این ره به غیر اولیا
می‌کشند این راه را پیکاروارجز کسانی واقف از اسرار کار
جهد کن تا نور تو رخشان شودتا سلوک و خدمتت آسان شود
کودکان را می‌بری مکتب به زورزانکه هستند از فوائد، چشم کور
چون شود واقف به مکتب میدودجانش از رفتن شکفته می‌شود
میرود کودک به مکتب پیچ پیچ‌چون ندید از مزد کار خویش هیچ «1» و «2»

---

(1) «مثنوی» مولانا محمّد بلخی رومی، طبع سنگی میرزا محمودی، جلد سوّم، ص 311 تا ص 314

(2) محبّت و شفقت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به اسیران به حدّی بود که در شب بدر از ناله عمویش عبّاس که عمر با قید او را محکم بسته بود خوابش نمی‌برد؛ و از طرفی چون اسارت اسیران به دست مسلمین انجام شد نمی‌خواست خود شخصا در امر عبّاس دخالت کند، تا آنکه مسلمین خودشان عبّاس را از غلّ رها کردند و پیامبر به خواب رفت.
آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه در تفسیر «المیزان» ج 9، ص 141 در بحث روائی، از «مجمع البیان» نقل کرده‌اند که: «از ابن عبّاس روایت نموده است که گفت: چون رسول خدا روز بدر را به شب آورد و مردم را با قیدها و طنابها بسته بودند، در اوّل شب پیامبر را خواب نمی‌برد. اصحابش به او گفتند: چرا نمی‌خوابی؟! فرمود: سمعت أنین عمّی العبّاس فی وثاقه «من ناله عمویم عبّاس را در قیدی که با آن وی را بسته‌اند شنیدم.» آن قید را از عبّاس باز کردند، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله به خواب رفت.» و علّامه سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص 239 و 240 آورده است که: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز بدر وقتی که آتش جنگ برافروخته شد، به اصحابش فرمود: من میدانم که جماعتی از بنی هاشم و غیر آنها را از روی اکراه به جنگ آورده‌اند. ما را در کشتن آنها نیازی نیست. هر کس یک نفر از بنی هاشم را ببیند نباید او را بکشد، و هر کس أبو البختری را ببیند نباید او را بکشد. (أبو البختری بن هشام
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 60

[از جمله أحکام مترتّبه بر جهاد إسلامی، استعباد است]

از جمله احکام مترتّبه بر جهاد اسلامی، استعباد است. یعنی اسیر گرفتن از کفّار به عنوان غلام و کنیز، و به بندگی مطلق و رقّیّت در آوردن آنها؛ تا دولت اسلام از شرّ کید و خدعه ایشان در امان باشد، و نیز آنان را به ادب اسلام تربیت کند تا در تحت نظر مسلمین رفته رفته به عقائد و آداب و اخلاق اسلام آشنا

_____

- ابن حارث بن أسد، کسی است که در نقض صحیفه‌ای که مشرکین بر حرمت معامله با بنی هاشم نوشتند و در نتیجه بنی هاشم سه سال در شعب أبو طالب محبوس و گرفتار شدند، قیام کرده است. و علاوه پیامبر را اذیّت نکرد، و از وی کاری که موجب کراهت پیغمبر شود سر نزد؛ و پیامبر امید داشت که اگر زنده بماند مسلمان شود.) پیغمبر فرمود: کسی که با عبّاس بن عبد المطلّب برخورد کند او را نکشد؛ امّا چون عبّاس را اسیر کردند بات رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم ساهرا أرقا «خواب از دیدگان رسول خدا بربست و پیوسته شب را بیدار بود». تمام کسانیکه واقعه بدر را از مورّخین و سیره‌نویسان نوشته‌اند، تصریح کرده‌اند که اصحاب گفتند: یا رسول الله، ما لک لا تنام؟ «ای رسول خدا چرا نمی‌خوابی؟» رسول خدا گفت: سمعت تضوّر عمی العباس فی وثاقه فمنعنی النّوم. «ناله‌ای که از عمویم عبّاس شنیده‌ام که محکم بستن قید و وثاق او را به ناله و درد افکنده است، خواب را از من ربوده است.» چون قید را از عبّاس گشودند، پیامبر بخواب رفت. و [در «کنز العمّال» ج 5، ص 272 حدیث 5391 آمده است که ابن عساکر تخریج کرده است] از یحیی بن أبی کثیر که در روز بدر مسلمین از مشرکین هفتاد نفر اسیر گرفتند. از جمله اسیران عبّاس عموی پیغمبر بود. آنکه متولّی بستن و در بند در آوردن او شد عمر بن خطّاب بود، عبّاس گفت: أما و الله یا عمر! ما یحملک علی شدّ وثاقی إلّا لطمی إیّاک فی رسول الله! «آگاه باش ای عمر! که سوگند بخدا هیچ چیز تو را وادار نکرده است که مرا در وثاق به شدّت ببندی مگر سیلی‌ای که من به تو درباره حمایت از رسول الله زده‌ام!» و رسول خدا ناله عبّاس را می‌شنید و خوابش نمی‌برد. گفتند:
یا رسول الله! ما یمنعک من النّوم؟! «ای رسول خدا! چه موجب شده است که خواب را از تو گرفته است؟!» رسول خدا فرمود: کیف أنام و أنا أسمع أنین عمّی؟! «چگونه من بخوابم در حالیکه دارم صدای ناله عمویم را می‌شنوم؟!» در اینحال عبّاس را از وثاق و بند رها کردند- الحدیث.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 61

گردند و خود بالطّوع و الاختیار مسلمان شوند. و این حکم چنانکه خواهیم دید، یگانه راه چاره درست و صحیح است که بر اساس فلسفه اسلام پایه‌گذاری شده و حکم قطعی عقلی بر آن امضا می‌نهد و حکم شرعی از کتاب و سنّت در آن اشکال نمی‌بیند.
ولی بنا بر قرار بروسل یکصد سال است که خرید و فروش بنده‌ها را در دنیا قدغن اعلام نموده و بهیچوجه من الوجوه برده‌داری را جائز نشمرده‌اند. و این را به عنوان حمایت بشر و در زیر پوشش انصاف و عدالت تحویل داده، منّتی گذارده و همنوعان و أبناء جنس خود را إلی الأبد از زیر بار رقّیّت و تحمّل مشاقّ و مشکلات یوغ اسارت و بردگی خلاص بخشیده‌اند.
و گهگاه دیده میشود اوّلا به اسلام اشکال میکنند که با این رفعت و عظمتش، کار غلامان را اصلاح نکرده است. و چطور این دینی که آورنده‌اش اعلان ابدیّت آنرا نموده است، از این موضوع آزادی و الغاء حکم بردگی چشم پوشیده است؟! و ثانیا قوانین جاریه و راقیه که بدست ملل متمدّن غرب است، این تاج افتخار را بر سر زده و بشر را از تحت رقّیّت بیرون کشیده است. و بنابر این، حکم سیادت و اعتلاء برای ایشانست.
و ثالثا می‌بینیم بعضی که می‌خواهد از اسلام دفاع کند، اصل خوبی و نیکوئی الغاء حکم بردگی را مسلّم داشته است، و در صدد بیان علل عدم الغاء در زمان رسول خدا، و تفتیش و تجسّس در امکانات و مقتضیات آن عصر بر آمده؛ و روی این علل و اسباب، عدم لغویّت را در زمان آنحضرت توجیه کرده است.
ما إن شاء الله تعالی در این بحث، روشن خواهیم نمود که: این سخنان فریبی بیش نیست، و قرار «بروسل» جز الغاء نام بردگی و باقی گذاردن حقیقت و

مسمّای آن کاری نکرده است. و بردگی از نظر ایشان غیر از بردگی از نظر اسلام است. و حکم اسلام بر بردگی دارای شرائط و عنوان خاصّی است که عقلا قابل ردّ نیست؛ و حتما باید بوده باشد. این حکم اسلام منسوخ نیست و نخواهد شد؛ و إلی الأبد صحیح و استوار است. و بحث از آیات قرآن که راجع به بردگان است، و همچنین بحث‌های روائی و تاریخی و فقهی که در کتاب استیلاد و مکاتبه آمده است، مانند بحث‌های جهاد همگی زنده است، و باید در حوزه‌ها برقرار و پیوسته و مدام بماند.
و چون حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف این بحث را بطور مستقصی در تفسیر خود بیان فرموده‌اند، سزاوار است ما خوشه‌ای از خرمن ایشان برگیریم، و بر اساس آن بحث را دنبال کنیم.

[بحث تفصیلی علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشّریف در باره بردگی و رقّیّت، در آخر سوره مائده (در یازده عنوان)]

اشاره

ایشان در آخر سوره مائده در مکالمه حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه الصّلوة و السّلام که به پروردگار عرض میکند:
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ. «1»
«پس اگر مسیحیانی را که قائل به ربوبیّت من و مادرم مریم شدند، به جرم گناهشان عذاب کنی، اختیار با تست؛ زیرا ایشان بندگان تو هستند!»
در تحت یازده فقره و عنوان، بحث را ادامه داده‌اند؛ ما مختصر و محصّل از آنرا در اینجا ذکر می‌کنیم:

«1- اعتبار عبودیّت برای خداوند سبحانه:

در قرآن کریم آیات بسیاری است که مردم را بنده خدا میخواند، و اصل و اساس دعوت دین را بر آن نهاده است که مردم همگی بندگان، و خداوند مولای حقّ آنان است. بلکه از این بالاتر، تمام موجودات آسمانی و زمینی را بنده

_____

(1) صدر آیه 118، از سوره 5: المآئدة

خداوند می‌شمرد:

إِنْ كُلُّ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِی الرَّحْمنِ عَبْداً. «1»

«هیچ موجود ذی شعوری در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه با حال ذلّ و خاکساری عبودیّت، در پیشگاه قدس خداوند رحمت آفرین وارد می‌شوند.»

و چون در معنای عبودیّت تحلیل عقلی بعمل آوریم می‌بینیم: حقیقت معنای عبودیّت با حذف زوائد طاریه آن، در مخلوقات خداوند موجود است.

خداوند که خلائق را آفریده است، از جهت تکوین، به تمام جهات آنها محیط؛ و آنها از هر جهت در تحت ید تقلّب و تصرّف او هستند بطوریکه هیچ مالک نفعی و یا ضرری و یا حیاتی و یا مرگی و یا بازگشتی، نه برای خود و نه برای غیر خودشان نیستند.

و این مفاد عبودیّت است که چون از جهت تکوین ثابت است، از جهت تشریع نیز مترتّب بر آنست؛ زیرا عبودیّت تشریعیّه در اینجا تابع عبودیّت تکوینیّه است، و انفکاک از آن غیر معقول است.

وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ. «2»

«و پروردگارت- ای پیامبر- حکم کرده است که: هیچ موجودی را نپرستید مگر وی را!» و همانطور که از آن طرف ربوبیّت مطلقه است، از این طرف هم عبودیّت اطلاق دارد. و آیاتی در قرآن کریم بر این سریان عبودیّت بدون قید و شرط، دلالت تامّ دارد؛ همچون:

ما لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا شَفِیعٍ. «3»

_____

(1) آیه 93، از سوره 19: مریم

(2) صدر آیه 23، از سوره 17: الإسرآء

(3) قسمتی از آیه 4، از سوره 32: السّجدة

«ابدا غیر از خداوند، شما مولی و مراقب و نگهبان و حافظ ندارید، و کمک‌کار و معین ندارید!» و همچون:

وَ هُوَ اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأولی وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُکْمُ. «1»
«و اوست الله که هیچ معبودی جز او نیست؛ حمد و سپاس اختصاص به او دارد، هم در عالم پیشین و هم در عالم پسین؛ و حکم و فرمان و امر نیز مختصّ به اوست.»
و همچون:
یُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. «2»
«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. از برای اوست پادشاهی و سیطره بر نفوس. و از برای اوست حمد و ستایش. و او بر هر چیزی تواناست.»
و محصّل اینکه: معنای عبودیّتی که موجودات نسبت به خداوند دارند همان معنای عبودیّتی است که انسان عاقل در مجتمعات خود استعمال میکند، البتّه با حذف لوازم مادّی و طبیعی و ظروف.
و معلوم است که معنای عبودیّت، عدم استقلال صرف و تابعیّت مطلقه در جمیع امور نسبت به اراده قاهره مولی است؛ همانطور که اشاره به آن دارد گفتار خداوند تعالی:
بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ* لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ. «3»

_____

(1) صدر آیه 70، از سوره 28: القصص
(2) آیه 1، از سوره 64: التّغابن
(3) ذیل آیه 26 و آیه 27، از سوره 21: الأنبیاء

«بلکه فرشتگان، بندگان گرامی و ذوی الاحترام خدا هستند، که در گفتارشان از گفتار خدا پیشی نمی‌گیرند و ایشان به امر و فرمان او عمل می‌نمایند.»
و نیز گفتار:
ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوکاً لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ یُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً هَلْ یَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ. «1»
«خداوند مثال بنده مملوکی را زده است که بر هیچ کاری توانائی ندارد، با آن کس که ما به وی از روزی نیکوی خود روزی داده‌ایم و او از آن روزی و نعمت، در پنهان و آشکارا انفاق میکند؛ آیا می‌شود این دو نفر با همدیگر مساوی باشند!؟ حمد و شکر و سپاس مختصّ خداوند است، بلکه اکثریّت مردم نمیدانند.»

2- اعتبار عبودیّت و بندگی برای انسان و اسباب آن:

آنچه تاریخ نشان میدهد، برده‌داری از عصور قدیم شایع بوده است. و اصل معنای آن اینست که: انسان همچون سائر اجناس و أمتعه، متاعی است که در دست مالک آنست و او هرگونه تصرّفی و اختیاری درباره او دارد؛ و بنده بهیچوجه از خود اختیار و اراده‌ای در برابر اختیار و اراده مالک خود ندارد. البتّه اساس این مطلب متّکی بر قواعدی بوده است که روی آن اساس عملی می‌شده است، نه بطور گزاف. کسی چنین قدرتی نداشت که هر کس را که دوست داشت آنرا تملّک کند، بتواند؛ و یا هر کس را که دلخواهش باشد، ببخشد و یا بفروشد.

_____

(1) آیه 75، از سوره 16: النّحل

استعباد و بنده‌گیری، یا مبتنی بر غلبه و سیطره بوده است؛ مانند جنگی که پیش می‌آمد، و فاتح نسبت به مغلوب هر کار را که از دستش بر می‌آمد از کشتن و یا اسیر گرفتن و یا غیر آن می‌نمود.

و یا مبتنی بر غلبه ریاست بوده است که رئیس در حوزه مرؤوسین خود فعّال ما یشآء بود.

و یا مبتنی بر تولید و انتاج بود؛ بدین معنی که پدران نسبت به اولاد صغیرشان که نتیجه و ثمره تولیدی وجودشان بود، یک نوع قدرت در مقابل ضعفی مشاهده مینمودند و ایشان را بر اساس آن قدرت هر کار که میخواستند مثل فروش و بخشش و تبدیل و عاریه دادن و امانت گذاردن و غیرها می‌نمودند.

و ما در ابحاث سابقه خود مکرّرا آورده‌ایم که: اصل تملّک در اجتماع انسانی، مبنیّ بر قدرت غریزی اوست که میخواهد از هر چیز به نحو اتمّ و اکمل بهره گیرد و استخدام کند. انسان برای ابقاء حیات خود به قدری که در توان او باشد استخدام میکند؛ نه تنها از جمادات و نباتات، بلکه از حیوانات، و حتّی از انسان که از جهت انسانیّت همانند اوست.

غایة الأمر چون انسان، اجتماعی است و قادر نیست زندگانی خود را بطور انفراد بگذراند، ناچار با هم مجتمع گردند. و إعمال غریزه و یا قوّه عقلیّه استخدام، در اجتماع بدون شرط و قید محال است. زیرا تمام اطراف میخواهند بتمام معنی الکلمه یکدیگر را در منافع شخصی خویشتن به کار وا دارند و استخدام کنند، و این موجب تضارب و تصادم و تزاحم، و بالنّتیجه موجب سلب اجتماع و بازگشت به زندگی فردی می‌شود؛ و چون آن غیر میسور است لهذا غریزه استخدام خود را تعدیل کرده، و هر کس در اجتماع

به قدری که زحمت میکشد حقّ استخدام و بهره‌یابی از دسترنج غیر خود

می‌برد. هر کس به کاری مخصوص بخود گماشته می‌شود، و همه کارها من حیث المجموع برای همه میگردد و به همه بالنّسبة و با نسبت متساوی تقسیم و تسهیم میگردد، و همه افراد اجتماع با هم شریک و همردیف و هم‌تراز وی نگهداشت آن مجتمع می‌شوند.
در اینصورت دیگر نمیتوان در میانشان عنوان بردگی و بندگی را به کسی داد، و او را بدون چون و چرا عبد محض و بنده خالص دگری به شمار آورد. لا محاله برده و بنده، کسی میشود که از آن اجتماع خارج باشد و در تشکیل آن مجتمع سهمی نداشته باشد. و این به یکی از سه طریق است:
1- آن شخص، فردی باشد که از نقطه نظر مجتمع، محکوم به خروج باشد؛ همچون دشمن جنگی که همّی ندارد بجز آنکه حرث و نسل را از بنیاد برکند، و انسان و انسانیّت را محو و پایمال نماید. در اینصورت آن دشمن از این اجتماع خارج است. و اینان برای ابقاء اجتماعشان چاره‌ای ندارند غیر از آنکه با او بجنگند و تا آخرین قدرت از حیات خود، گرچه به کشتن و فانی کردن و نهب و غارت کردن اموال و اسارت و به عبودیّت در آوردن آنان باشد، موجودیّت خود را حفظ کنند. زیرا که در اینصورت برای آن دشمن حرمتی نیست؛ او با دست خویش خود را مسلوب الاحترام نموده، و با این تعدّی به چنگال فنا سپرده است.
2- پدر نسبت به فرزندان صغیرش و اولادی که در زندگی تابع او هستند. آن پدر هم ایشان را در مجتمع، معادل و مکافئ خود نمی‌بیند، و مماثل و موازن با حقوق اجتماعی در داد و ستد مجتمع نمینگرد؛ او هم خود را صاحب اختیار در هرگونه تصرّف، گرچه به قتل و یا به بیع و شری باشد می‌بیند.
3- انسان قدرتمند و مالکی که خود را بر بالای مجتمع و بر فراز آن می‌بیند. او نیز خود را معادل و هم‌وزن و مشارک افراد زیردستش نمی‌نگرد، و

در منافع و مضارّ نمیخواهد تشابه خود را با آنان حفظ کند. فلهذا با إنفاذ حکم، و متمتّع شدن از بهترین نتائج زحمت مجتمع، و تصرّف در نفوسشان؛ حتّی به ملکیّت و بندگی دست می‌آلاید. و همه را مطیع و منقاد و محکوم اوامر و مرادات خود می‌پندارد و دست به عمل می‌زند.
و میتوان بطور خلاصه این سه طائفه را با عناوین دشمن محارب، و اولاد صغار نسبت به پدران و همچنین زنان نسبت به اولیاء، و مغلوب ذلیل نسبت به غلبه کننده عزیز، عنوان نمود.

3- سیر بردگی در تاریخ:

سنّت بردگی، گرچه اوّل دوران تاریخش در مجتمع انسانی مجهول است، لیکن شبیه‌ترین نظر آنست که: بردگان در ابتدای امر در اثر کشتار و غلبه بر آنان بدست آمده‌اند و پس از آن، اولاد و زنان بدانها الحاق شده‌اند. از اینجهت است که ما در تاریخ امّت‌های قدرتمند جنگی، از قصص و حکایات بردگان، و همچنین درباره احکام و قوانین کیفیّت اسیر گرفتن و برده داشتن، می‌یابیم آنچه را که در غیر از آن امّت‌ها نمی‌یابیم.
برده‌داری در میان کشورهای متمدّن قدیم مانند هند و یونان و روم و ایران رائج بوده، و نیز در میان ملّت‌ها همچون یهود و نصاری چنانچه از تورات و انجیل استفاده می‌شود شایع بوده است؛ تا اینکه اسلام آمد و اصل قانون آنرا امضا نمود لیکن دائره‌اش را تنگ و احکام مقرّرش را اصلاح کرد. و پس از آن، مطلب ادامه داشت تا در کنفرانس و مجتمع بروسل حکم به الغاء آن نمودند.
فردینان توتل در معجم خود «1» که درباره بزرگان و نامداران شرق و غرب است میگوید:

---

(1) ص 219 (تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 69
«نظام بردگي در میان مردم قدیم شایع بوده است. و بردگان را از اسیران جنگی و از ملّت‌های شکست خورده میگرفتند. و از برای آنها نظام و قانون معروفی در میان یهودیان و یونانیان و رومیان و عرب در زمان جاهلیّت و اسلام بوده است.
نظام رقّیّت و بردگی تدریجا از میان رفت و الغاء شد: در هندوستان در سنه 1843 میلادی، و در مستعمرات فرانسه در 1848، و در ایالات متّحده آمریکای شمالی بعد از جنگ جدائی 1865، و در برزیل در 1888؛ تا اینکه قرار جلسه و مؤتمر بروسل حکم به ملغی بودن آنرا در 1890 صادر نمود. مگر اینکه فعلا نیز در میان بعضی از قبائل آفریقا و آسیا یافت می‌شود.
و علّت و منشأ الغاء بردگی، تساوی بشر در حقوق و احکام است.»
- انتهی.

4- نظریّه اسلام درباره بردگی چیست؟!

[الغاء اسلام بردگی را در ناحیه غلبه، و در ناحیه ولایت ابوینی]

اسلام بردگی را بر اساس علل و اسباب بندگی تقسیم کرده است. و دانستیم که عمده آنها سه سبب است: جنگ، غلبه، و ولایت همچون ابوّت و امثالها. از این سه علّت دوتای آنرا الغاء کرده که جهت غلبه و ولایت باشد، و یکی از آنها را که اسیران جنگی محارب با اسلام باشد امضاء نموده است.
اسلام احترام همه طبقات را از شاه و رعیّت، حاکم و محکوم، امیر و سرباز، و مخدوم و خادم یکسان شمرده است. تمام امتیازات و اختصاصات حیاتی را لغو نموده و در میان جمیع افراد در احترام نفوس و آبرو و اموالشان تساوی برقرار کرده است، و اعتناء تامّ و تمام به ادراکات و اراده‌هایشان نموده است، و به هر فردی اختیار کامل در حدود حقوق لازم الاحترام عنایت نموده است. در اعمالشان و نتائج کسبشان و تسلّط بر اموالشان و منافع وجودیشان اختیار داده است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 70
بنابر این شخص والی یعنی صاحب قدرت و ولایت در شرع اسلام، غیر از اجراء حدود و احکام و ملاحظه مصالح راجع به مجتمع دینی، شأنی و سلطه‌ای ندارد. درباره مشتهیات نفسانی و خواهش‌های زندگی دنیوی عینا مانند یک فرد عادی از افراد مردم است؛ اختصاص به مزایائی ندارد، امرش در لذائذ مادّی و هوای نفسانی، نه در کثیر آنها و نه در قلیل، مقبول و نافذ نیست.
بنابر این، راه بردگی از راه سلطه و غلبه، در اسلام مرتفع است به ارتفاع موضوعش. یعنی اسلام بر اساس قوانین خود شخص والی را صاحب غلبه و سیطره در اراده‌ها و اختیارات نفسانی راجع به خودش نمیکند تا استرقاق و استعباد و بردگی از راه سیطره و غلبه متحقّق و مفتوح گردد.
و امّا درباره ولایتی که نسبت به فرزندان برای پدرانشان قرار داده است، فقط برای پدران حقّ نگهداری و تربیت و تعلیم و حفظ اموال در زمان صغر و محجوریّتشان قرار داده است، که چون بالغ شوند خودشان با پدرانشان در حقوق اجتماعیّه دینیّه مساوی هستند؛ و در کارهای خود، خودمختار و صاحب استقلال.
آری، تأکید شدید درباره احترام و رعایت حال پدرانشان درباره تربیتی که آنان را نموده‌اند، بعمل آمده است. خداوند میفرماید:
وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلی وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِی عامَیْنِ أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ* وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ

لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِی الدَّنْیا مَعْرُوفاً وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أنابَ إِلَیَ. «1»
«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش نموده‌ایم. مادرش بار وی را

---

(1) آیه 14 و صدر آیه 15، از سوره 31: لقمان
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 71
در شکم گرفت از روی سستی و ضعف بر روی سستی و ضعف دیگری، و مدّت دو سال او را شیر داد تا از آن باز گرفت. سفارش ما این بود که: شکر مرا و شکر والدین خود را بجای آور، که تمام بازگشتها بسوی من است! و اگر پدر و مادرت با اصرار و ابرام تو را بخواهند وادار نمایند که به من شرک بیاوری به این امری که تو بدان علم نداری، از آن دو پیروی مکن و اطاعتشان را منما! و امّا در امور دنیوی و معاشرت و خدمت آنها بطور پسندیده و شایسته با آنان همنشین باش؛ و از راه و روش کسی که به سوی من راه خود را قرار داده است و به من بازگشت نموده است پیروی کن!» و همچنین خداوند میفرماید:
وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا کَرِیماً* وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانِی صَغِیراً. «1»
«و پروردگارت حکم کرد که: غیر از او را نپرستید، و به پدر و مادر احسان کنید؛ اگر با وجود حیات تو، در نزد تو عمرشان دراز شد و به سنّ پیری و فرتوتگی رسیدند، خواه یکی از آنها و خواه هر دوی آنها، به آنها اف مگو، و زجر و منع مکن؛ و با گفتار کریمانه و سخن بزرگوارانه با آنان برخورد نما! و برای آن دو نفر، بالهای رحمت خود را گسترده و پائین آور و بگو: بار پروردگار من! بر ایشان رحمت خود را بفرست، همانطوریکه در دوران کودکی و صغر مرا بزرگ کرده، به مقام رشد و کمال رسانیده‌اند.» نور ملکوت قرآن ج3 71 الغاء اسلام بردگی را در ناحیه غلبه، و در ناحیه ولایت ابوینی ..... ص : 69
در شرع اسلام عقوق والدین را از معاصی کبیره مهلکه شمرده است. و

---

(1) آیه 23 و 24، از سوره 17: الإسرآء
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 72
معلوم است که اینگونه خدمات اخلاقی، فرزندان را نسبت به والدینشان در رتبه برده در نمی‌آورد.

و امّا درباره زنان، شرع اسلام در اجتماع، منزلت و وزنی را معیّن کرده است که در نزد عقل سلیم، تجاوز از آن گرچه به مقدار یک قدم باشد جائز نیست. و بدین مناسبت یکی از دو شقّ مجتمع انسانی قرار گرفته‌اند؛ با وجودی که قبل از شریعت اسلام در دنیا جزء محرومان به شمار می‌آمدند.
اسلام زمام ازدواج و تصرّف در اموالشان را بدست خودشان سپرده است؛ در حالیکه قبل از اسلام، یا هیچ اختیاری در این دو موضوع نداشتند، و یا غیر مستقلّ در اختیار بوده‌اند.
اسلام در بعضی از امور آنها را با مردان شرکت داده است، و در بعضی از امور اختصاص به آن دارند؛ همچنانکه مردان نیز در بعضی از امور اختصاص به آن دارند. و این تقسیم و تسهیم برای رعایت قوام وجودی و ترکیب بنیه ایشان است. و در بسیاری از امور که برای مردان سخت است همچون تهیّه نفقه و حضور در معرکه جنگ و غیرهما، بر ایشان سهل گرفته است.

[آیات دالّه بر تساوی افراد بشر من جمیع الجهات مگر از جهت تقوی]

خداوند میفرماید: لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ. «1»
«برای مردان نصیبی است از آنچه را که کسب کرده‌اند؛ و برای زنان نصیبی است از آنچه را که کسب کرده‌اند.»
و ایضا میفرماید: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ. «2»
«بطور نیکو و پسندیده، حقوقی را که زنان از آن استفاده می‌کنند و بهره

---

(1) قسمتی از آیه 32، از سوره 4: النّساء
(2) قسمتی از آیه 228، از سوره 2: البقرة

میگیرند، مثل حقوقی است که بر عهده و ذمّه خود دارند تا از تعهّدش برآیند.»
و ایضا میفرماید: أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ. «1»
«من ضایع نمی‌کنم عمل هیچ عامل و عمل کننده‌ای از شما را، خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ بعضی از شما از بعض دیگر بوده و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می‌شود.»
و پس از آن، همه را در گفتار واحدی جمع نموده و چنین میفرماید:
لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ. «2»
«از برای هر انسان و ذی نفسی است آنچه را که به نفع خود برداشت کرده است؛ و بر عهده و ذمّه اوست آنچه را که بر ضرر خود برداشت کرده است.»
و نیز فرماید: وَ لا تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَیْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری. «3»
«هیچ ذی نفسی برداشت نمیکند و تحمّل نمی‌نماید مگر آنچه را که بر عهده اوست؛ و هیچ حامل و باربرداری بار دیگری را برنمیدارد و حمل نمی‌نماید.»
و غیر از اینها از آیات مطلقه‌ای که هر فرد از انسان را جزء تمام و کاملی از مجتمع می‌گیرد، و از خیر و شرّ و یا نفع و ضرر بقدری در استقلال فردی به او عنایت میکند که او را از هر فرد دیگر منفصل و متمایز گرداند؛ بدون آنکه در این امر استثنائی قائل شود، و صغیری یا کبیری، و یا مردی و یا زنی را جدا سازد.

---

(1) قسمتی از آیه 195، از سوره 3: ءال عمران
(2) قسمتی از آیه 286، از سوره 2: البقرة
(3) قسمتی از آیه 164، از سوره 6: الأنعام
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 74
آنگاه اسلام در عزّت و کرامت در میان جمیع مسلمین تسویه برقرار کرده است، و پس از آن هر عزّت و کرامتی را بجز کرامت دینی که از راه تقوی و عمل حاصل می‌شود الغاء نموده است.
و اینطور گفته است: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. «1»
«عزّت با تمام مراتب و درجاتش، اختصاص به خدا و پیغمبرش و مؤمنین دارد.»

---

(1) قسمتی از آیه 8، از سوره 63: المنافقون؛ در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج 6، ص 755 از «اختصاص» شیخ مفید روایت کرده است که: «به ما اینچنین روایت شده است که: روزی سلمان رضی الله عنه به مجلس رسول خدا صلّی الله علیه و آله داخل شد. بجهت تجلیل و بزرگداشت او، و بجهت موی سپید او، و بجهت نزدیکی و خصوصیّتی که با مصطفی و آل او داشت؛ همگی او را معظّم شمردند و بر خویشتن مقدّم داشتند، و در صدر مجلس نشانیدند. در اینحال عمر وارد شد و به او نظری افکند و گفت: من هذا العجمیّ المتصدّر فیما بین العرب؟! «این مرد عجم که از میان همه، در صدر مجلس قرار گرفته و بر عرب بالا نشسته است کیست؟!» رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر فراز منبر رفتند و مردم را مخاطب ساخته فرمودند:
إنّ النّاس من ءادم إلی یومنا هذا مثل أسنان المشط؛ لا فضل للعربیّ علی العجمیّ و لا للأحمر علی الأسود إلّا بالتّقوی! «مردم از زمان آدم أبو البشر تا امروز همگی مساوی و مانند دانه‌های شانه در یک ردیف قرار دارند، هیچ مرد عربی بر مرد عجمی فضیلت ندارد و هیچ مرد قرمزی بر مرد سیاهی فضیلت ندارد مگر بواسطه تقوی!» سلمان بحر لا ینزف و کنز لا ینفد. سلمان منّا أهل البیت. سلسل یمنح الحکمة و یؤتی البرهان. «سلمان دریائی است که نهایت ندارد، و گنجی است که پایان ندارد. سلمان از ما اهل بیت است. او آب خوشگوار خنکی است که حکمت می‌بخشد و برهان عطا میکند.»» مجلسی در بیان خود فرموده است: «السّلسل کجعفر: المآء العذب أو البارد. و بعید نیست سلسل تصحیف سلمان باشد.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 75
و نیز گفته است: یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ. «1»
«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و به دستجات و قبائل

مختلف منقسم کردیم تا در اثر این اختلاف شناخته شوید! تحقیقا گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون باشد.» «2»

---

(1) صدر آیه 13، از سوره 49: الحجرات
(2) در تفسیر «صافی» ملّا محسن فیض کاشانی، طبع گراوری، در ج 2، ص 594 و 595 در ذیل این کریمه مبارکه آورده است: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز فتح مکّه گفت:
یا أیّها النّاس! إنّ الله قد أذهب عنکم بالإسلام نخوة الجاهلیّة و تفاخرها بئابآئها. إنّ العربیّة لیست بأب والد و إنّما هو لسان ناطق، فمن تکلّم به فهو عربیّ. ألا إنّکم من ءادم، و ءادم من التّراب؛ و إنّ أکرمکم عند الله أتقکم.
«ای مردم! خداوند به برکت اسلام، نخوت و غرور جاهلیّت را از شما زدود، و فخریّه نمودن و مباهات به پدرانتان را از بین برد. عربی بودن، پدری نیست که بچّه بزاید، بلکه فقط گفتاری است بر سر زبان گوینده‌ای؛ بنا بر این هر کس بدین سخن تکلّم کند عربی است. آگاه باشید! تحقیقا شما از آدم هستید، و آدم هم از خاک بود؛ و حقّا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست!»» و محمّد أحمد جاد المولی بک در کتاب خود «محمّد المثل الکامل» طبع دوّم، ص 227 (و نیز ابن أبی الحدید در شرح خطبه 145 «نهج البلاغة» از طبع دار الکتب العربیّه- مصر، ج 9، ص 107) از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آورده است که: «فرمود:
«إنّ الله قد أذهب عنکم عبیّة الجاهلیّة و فخرها بالأبآء. مؤمن تقیّ، و فاجر شقیّ؛ أنتم بنو ءادم، و ءادم من تراب.» «لیدعنّ رجال فخرهم بأقوام إنّما هم فحم من فحم جهنّم، أو لیکوننّ أهون علی الله من الجعلان الّتی تدفع بأنفها النّتن.» «خداوند نخوت و باد غرور جاهلیّت را، و فخریّه به پدران را از شما برداشت. مردم، یا مؤمن و در حفظ و مصونیّت خدا هستند، یا فاجر و بدبخت و تبهکار. شما همگی پسران آدم هستید و آدم از خاک بود.» «حتما باید رها کنند کسانیکه افتخار به پدران داشتند؛ اینها قطعه زغالی از زغالهای جهنّمند، و یا آنکه در نزد

و بنابر این تفصیل دیدیم که: اسلام دو سبب از اسباب رقّیّت و عبودیّت یعنی بردگی و بندگی غیر را الغاء نموده است، و یک سبب از آنرا که سبب سوّم است باقی گذارده است؛ و آن جنگ است.
و آن بدینگونه است که دشمن محارب و متعدّی که با خدا و رسول خدا و مؤمنان در جنگ است، او را گرفته و اسیر نموده و به رقّیّت و بردگی مسلمین درآورند.
و علّت و فلسفه‌اش آنست که: دشمن جنگی با اسلام، هیچ همّ و قصدی ندارد مگر از بین بردن انسانیّت و نابود ساختن حرث و نسل را. و در

اینصورت فطرت انسانی هیچگونه تردیدی ندارد که نباید وی را جزء مجتمع انسان به حساب آورد و از مزایای زندگی و تنعّم به حقوق اجتماعی متنعّم و بهرمند

- خداوند پست‌ترند از سوسک‌های جعلی که در روی زمین، کثافات را با دماغشان میرانند.» و نیز فرمود: لیس منّا من دعا إلی عصبیّة، و لیس منّا من قاتل علی عصبیّة، و لیس منّا من مات علی عصبیّة. «نیست از ما کسی که به سوی عصبیّت و پیوند خانوادگی بخواند و آنرا وسیله فخریّه و مباهات خود قرار دهد. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیّت و پیوند خانوادگی و غرور فامیلی کشتار کند. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیّت و اتّکاء به پیوند خانوادگی از دنیا برود.»» و شاهد و دلیل بر عدم منفعت قرابت و خویشی، آیه قرآن است که میگوید: فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ. (آیه 101، از سوره 23: المؤمنون) «پس چون در صور دمیده شود و مردگان زنده شوند، در آنجا دیگر رابطه نسب در میان مردم نیست؛ و از یکدیگر بر این عنوان پرسشی نمی‌نمایند.» و نیز این آیه قرآن است: لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحامُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ. (آیه 3، از سوره 60: الممتحنة) «در روز قیامت نه اقرباء و خویشاوندان شما و نه فرزندان و اولاد شما، به شما منفعتی نمی‌رسانند؛ میان شما و آنها جدائی می‌افتد. و خداوند به آنچه را که میکنید بینا و بصیر است.»

ساخت، و حتما باید او را با کشتن و نابود نمودن و یا به درجات کمتر از آن دفع کرد.

ما در سیره و سنّت بنی آدم از روزی که دنیا را آباد کردند تا امروز اینطور دیده‌ایم که بر این نهج، دفع اینگونه متعدّی را مینمودند؛ و از این به بعد هم همینطور خواهد بود.

و چون شریعت اسلام پایه اساسی مجتمع خود را بر اساس توحید و حکومت دین اسلام نهاده است، لهذا حکم به عدم جزئیّت آنکس نموده است که از توحید و حکومت دینی استنکاف ورزد. اسلام وی را از مجتمع انسانی خود الغاء کرده است؛ مگر در صورت عهد و پیمانی که بسته شود که پیمان و تعهّد، محترم است.

بنابر این، کسی که از توحید و حکومت دینی و پیمان با اسلام خارج است، از مجتمع انسانی خارج است و با او معامله با غیر انسان می‌شود نه معامله با انسان. و بنابر این فرض انسان حقّ دارد که وی را از هر نعمتی که انسان در زندگی خود از آن متمتّع می‌شود محروم کند، و با دفع و طرد او زمین را از پلیدی استکبار و افسادش تطهیر کند. او مسلوب الاحترام

است؛ نه در جانش، و نه در عملش، و نه در نتائج مساعی و دسترنج محصولات و آثارش، و نه هرگونه محصولات و آثاری که از وی موجود است.
برای لشگر اسلام این حقّ مسلّم است که: او را اسیر کنند، و در صورت غلبه، عبد و برده خود نمایند.

5- راه برای برده‌گیری در اسلام چیست؟!

مسلمین خود را مجهّز و مهیّا و آماده می‌کنند برای دعوت آن کافرانی که با آنها به رفق و مدارا رفتار نموده‌اند. در مرحله اوّل با ایشان اتمام حجّت میکنند، و با گفتار حکمت آمیز و مواعظ حسنه و به نیکوترین راه از طریق
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 78
مجادله و محاوره «1» آنان را به کلمه حقّ و توحید و اسلام دعوت میکنند.
اگر در پاسخ، اجابت کردند و پذیرفتند، برادران مسلمین هستند بدون هیچ اختلاف؛ آنچه بر نفع مسلمین است بر نفع آنهاست و آنچه بر ضرر مسلمین است بر ضرر آنهاست. و امّا اگر نپذیرفتند، در صورتیکه از اهل کتاب باشند و قبول جزیه (خراج و مالیات مخصوص) کنند، اسلام آنها را بر همان آئینشان مادامی که به ذمّه خود عمل میکنند رها و آزاد میگذارد.
و اگر از مؤمنین پیمان و میثاقی گرفتند، خواه اهل کتاب باشند و یا نباشند، به این پیمان عمل می‌شود.
و اگر هیچیک از این دو امر نبود، درست و استوار اعلان جنگ میکنند و وارد در جنگ می‌شوند.
فقط کسی که از آنها در معرکه جنگ حاضر شود و شمشیر به روی مسلمین بکشد، کشته می‌شود؛ کسی که خواستار ترک جنگ و صلح شود کشته نمی‌شود. مستضعفین از مردان و زنان و فرزندان کشته نمی‌شوند. لشگر اسلام به آنها غیلة و از روی غفلت و ناآگهی حمله نمیکند و شبیخون نمیزند. و آب به رویشان بسته نمی‌شود. و در کشتار فقط با یک شمشیر می‌کشند؛ و آنها را تعذیب نمی‌کنند (یعنی بطریق سخت همچون قطعه قطعه کردن، و زخم زدن و آنگاه نگهداشتن تا خود بمیرند، و به دار آویختن، و سوزاندن و امثال اینگونه کشتن‌ها). و آنها را مثله نمیکنند؛ یعنی چه در حال حیات و چه پس از مرگ، اعضای بدن آنها مانند چشم و گوش و لب و زبان و دل و کبد و غیرها را نمی‌برند و جدا نمی‌سازند.

---

(1) آیه 125، از سوره 16: النّحل: ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 79
و به جنگ با آنها ادامه میدهند حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَی الظَّالِمِینَ. «1» «تا جائیکه فتنه از میان رخت بر بندد؛ و دین اختصاص به خدا پیدا کند. بنابر این اگر این کافران و دشمنان دینی دست از تعدّی و کفرشان برداشتند، دیگر مسلمین با آنها عداوتی

ندارند مگر با خصوص آن دسته‌ای که اهل ستم و تجاوزند.»
و چنانچه مسلمین بر کافرین غلبه کنند و آتش جنگ فرو نشیند، آنچه از نفرات کفّار و از اموالشان در تحت ید مسلمین درآید، از آن ایشانست. و تاریخ از سیره و روش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در غزوات و جنگهای وی، صحیفه‌های روشن و تابناکی را نشان میدهد که سرشار از سیره عادله جمیله‌ایست که در آنها از فتوّت و مروّت و بدایع برّ و احسان، و طرائف عدل و داد مشحون است.

6- روش اسلام در کیفیّت نگهداری غلامان و کنیزان چگونه بوده است؟!

اشاره

چون مهر عبودیّت بر همین طریقی که ذکر شد بر کسی خورد، او را ملک یمین گویند، و از آن پس، منافع عملش از آن او نیست؛ ولی نفقه‌اش بر عهده مولای اوست.
اسلام به مسلمین توصیه کرده است که با بردگان خود همان معامله‌ای را بنمایند که با خودشان می‌کنند، زیرا آنها از ایشان شده‌اند و جزو اهل ایشان محسوب میشوند. بنابر این باید با ایشان در لوازم حیات و حوائج زندگی بطور مساوی رفتار کنند.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با بندگان و خدمتکاران خود

_____

(1) آیه 193، از سوره 2: البقرة: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ- تا آخر آیه.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 80
می‌نشست و با آنها غذا میخورد، و هیچگاه دیده نشد که در لباس و یا در غذا برای خود چیز مرغوب‌تری را انتخاب کند.
بر بردگان نباید سخت گرفت و کارهای دشوار را بر آنان تحمیل کرد، نباید آنان را عذاب نمود، نباید به آنها سبّ و شتم نموده و ناسزا گفت، نباید ستم و ظلم کرد. و به آنها اجازه داده شده است که با نظریّه اهلشان در میان خود با یکدیگر ازدواج کنند؛ و مرد آزاد، زنان آنها را به نکاح خویش در آورد؛ و زن آزاد، زوجه آنان شود. و در شهادت‌های واقعه، نزد قاضی اسلام همانند آزاد مردان شهادتشان قبول است. و صاحبانشان کارهای مرجوعه به آنها را بین خودشان و آنها تقسیم کنند، چه در زمان بردگی آنها و چه پس از آزاد شدن.

[إرفاق اسلام درباره بردگان، عالی‌ترین نمونه اخلاق است]

ارفاقی که در شریعت اقدس اسلام به آنان شده است تا حدّی است که با احرار و آزادگان در جمیع امور شرکت دارند. بسیاری از آنان استاندار و فرماندار شده‌اند و حکومت را بدست گرفته‌اند، و سران لشگر بوده‌اند؛ چنانکه در تاریخ صدر اسلام مضبوط است. و در میان اصحاب بزرگوار رسول الله جمعی از غلامان بوده‌اند مانند سلمان و بلال و غیرهما.
رفتار و عمل رسول الله را ملاحظه کنید: کنیز خود صفیّة بنت حیىّ بن أخطب را آزاد کرد و سپس با عقد ازدواج او را به نکاح خود درآورد. و با جویریة بنت حارث بعد از واقعه بنی المصطلق در حالیکه در میان اسیران و کنیزان آنها بود ازدواج نمود. آنان بالغ بر دویست خانواده با زنان و فرزندان بودند، و این ازدواج حضرت موجب آزادی همه شد. و ما اجمال قضیّه را در جزء چهارم تفسیر «المیزان» آورده‌ایم.
و از احکام ضروریّه سیره اسلام است که: غلام با تقوی را بر آقای حرّ و آزاد فاسقش مقدّم میدارد. شهادت این در محکمه مقبول است و شهادت آن مردود. اسلام به بردگان اجازه داده است تا با اجازه صاحبان خود، تملّک اموال

نمایند، و به جمیع مزایای حیاتی متمتّع شوند. اینست اجمال احکام برده‌داری، و کیفیّتی که در اسلام درباره آنان وارد شده است.

[اسلام أسباب بردگی را تقلیل داده و اسباب آزادی بندگان را زیاد کرده است]

با تمام این محبّت‌ها و ارفاقها، تأکید اکید و دعوت شدید در آزادی آنها بعمل آورده است؛ و در تخریج آنها از ظرف بندگی به جوّ و ساحت آزادی کوشیده است. و لهذا روز به روز از عددشان کاسته، و به تعداد احرار و آزادگان اضافه می‌شود. و از تمام اینها گذشته، بدینها قناعت نورزیده است؛ تا سرحدّیکه آزادی آنها را یکی از طرق کفّارات؛ مثل کفّاره قتل و کفّاره افطار روزه قرار داده است، و بدانها اجازه اشتراط و اجازه تدبیر و اجازه کتابت داده است.
(یعنی مولایشان آنها را آزاد میکند، و با آزادی شرط میکند که مقداری از خدمتشان یا چیز دیگری را برای مولی قرار دهند؛ و یا با مولای خود شرط میکنند: چنانچه کار کنند و به تدریج و یا دفعة قیمت خود را و یا کمتر از آنرا کسب کنند و به مولی بدهند، آزاد شوند؛ و یا مولی حکم به انعتاق و آزادیشان را بعد از مردنش بدهد که در اینصورت بمجرّد موت مولی آزاد می‌شوند.)
تمام این احکام بجهت عنایتی است که اسلام بدانها داشته است، و برای قصد تخلیص و الحاقشان به مجتمع انسانی صالح بوده است؛ آنگونه الحاقی که ریشه ذلّت را بکلّی از بنیادشان برکند. «1»

_____
(1) این حقیر، مؤلّف «نور ملکوت قرآن» گوید: أحمد أمین مصری در آخر عمر کتابی انتشار داد که تألیف آن در مورّخه سنه 1952 میلادی می‌باشد. در این کتاب از تهمت‌هائی که در «فجر الإسلام» و «ضحی الإسلام» به شیعه زده است برگشته، و من حیث المجموع مطالب مفیدی را ذکر نموده است، گرچه فی حدّ نفسه خالی از اشکال نیست. این کتاب به نام «یوم الإسلام» است. در ص 24 تا ص 26 از آن در طرفداری از برده‌گیری در اسلام و دفاع از ایرادهای وارده میگوید:
«اسلام در راه رقّیّت و برده‌گیری قدم واسعی برداشته است. اسلام اجازه اسارت

7- نتیجه و محصّل بحث در فصول سابقه، سه چیز است:

[اوّل: اسلام در الغاء اسباب بردگی، تقلیل و تضعیف آن در عالم نهایت درجه کوشش را نموده]

اوّل: اسلام نهایت درجه کوشش را در الغاء اسباب بردگی در عالم، و تقلیل و تضعیف آن نموده است و همه را از بین برده است، تا جائیکه چون به

_____

- کسی را نمی‌دهد مگر آنکه در جنگ شرعی اسیر شده باشد. امّا ربودن فرزندان از پسران و دختران را با حمله به قبیله‌ها و قتل و غارت و گرفتن ایشان به عنوان غلام و برده، عمل جاهلی میداند و اجازه نمی‌دهد. اسلام میان صاحبان رنگهای مختلف از سیاه و سپید فرق نمیگذارد؛ پیغمبر فرموده است: لیس لعربیّ علی أعجمیّ و لا لأبیض علی أسود فضل إلّا بالتّقوی أو بعمل صالح. «هیچ مرد عرب بر مرد عجم، و هیچ مرد سفید پوست بر سیاه پوست فضیلتی ندارد مگر به تقوی و یا به عمل صالح.» اسلام برای بردگان حقوق برابر با آزادگان را مقرّر داشته است، بلکه برای بردگان مزایائی را مقرّر نموده است که برای آزادگان مقرّر نداشته است؛ مانند اینکه نصف مجازاتی را که برای احرار معیّن کرده است، و آزاد کردن ایشان را در کفّاره قسم و کفّاره افطار روزه ماه رمضان واجب نموده است، و غیر از این موارد از موارد دیگر. و بر مسلمین فرض نموده است که با بندگان به خوبی رفتار کنند.
رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید: اتّقوا الله فیما ملکت أیمانکم.
أطعموهم ممّا تأکلون و اکسوهم ممّا تلبسون، و لا تکلّفوهم من العمل ما لا یطیقون. فما أحببتم فأمسکوا و ما کرهتم فبیعوا؛ فإنّ الله ملّککم إیّاهم و لو شاء لملّکهم إیّاکم.
«از خدا بپرهیزید درباره غلامان و کنیزان خودتان. به آنها بخورانید آنچه خودتان میخورید و به آنها بپوشانید آنچه خودتان می‌پوشید، و بیشتر از قدرت و توانائی آنها در کارها به آنها تکلیف مکنید. تا زمانیکه آنها را دوست دارید از آنها نگهداری کنید، و چون از نگهداریشان ناخوشایند شدید، آنها را بفروشید. خداوند آنها را ملک شما قرار داده است، و اگر بخواهد شما را ملک آنها قرار میدهد.» مردی از رسول خدا پرسید: تا چه مقدار من از گناه خادم درگذرم؟ ! رسول خدا ساکت شد. سپس فرمود: اعف عنه فی کلّ یوم سبعین مرّة ! «در هر روز از خطاهای او هفتاد بار بگذر !» مردی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم غلام خود را کتک میزد، و

یک سبب رسیده است، به حکم قطعی فطرت هیچ چاره از امضا و اعتبار

آن ندیده است. و آن عبارت است از بنده گرفتن هر انسان محارب دین، و ضدّ مجتمع انسانی که بهیچوجه از وجوه حاضر نشود برای حقّ خضوع کند.

- آن غلام هی میگفت: أسألک بوجه الله! «تو را به وجه خدا قسم میدهد که از من درگذر!» و آن صحابی از او نگذشت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنید و به سوی آنها روان شد. چون آن مرد حضرت را دید، دست برداشت. رسول اکرم به او فرمود: سألک بوجه الله فلم تعفه؛ فلمّا رأیتنی أمسکت یدک؟! «غلامت تو را به وجه خدا قسم داد و تو او را عفو نکردی؛ و چون مرا دیدی دست از وی برداشتی؟!» صحابی گفت: فإنّه حرّ لوجه الله. «به إزای خطائی که کردم، این غلام در راه خدا آزاد است.» رسول خدا فرمود: لو لم تفعل لسفعت وجهک النّار! «اگر او را آزاد نمی‌کردی آتش چهره‌ات را می‌ربود!» و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أرقّاؤکم إخوانکم! استعینوهم علی ما علیکم و أعینوهم علی ما علیهم! «بردگان شما برادران شما هستند! در کارهائی که به عهده شماست از آنان یاری بگیرید! و در کارهائی که به عهده آنهاست آنان را یاری کنید!» و إمام زهری گفته است: متی قلت للمملوک: أخزاک الله، فهو حرّ. «هر گاه به غلامت بگوئی: خدا تو را ذلیل کرده است (یا خدا تو را ذلیل کند) در اینصورت آزاد میشود.» و صحیح نیست این گام واسعی را که اسلام در آزادی غلامان برداشته است، با حکم آزادی‌ای را که امروز امّت‌ها در آزادی ایشان برداشته‌اند قیاس نمود؛ بلکه باید حکم اسلام را با احکامی که سائر امّت‌ها قبلا درباره آنها داشته‌اند مقایسه نمود.
مصریان کهن و بابلیان و برهمنان و پارسیان، غلامان را به عنوان متاع خود میگرفتند و با ایشان معامله وحشیانه‌ای می‌نموده‌اند. یونانیان نیز در میانشان برده‌گیری بوده است، و بزرگان از فلاسفه آنها مثل ارسطو و افلاطون این حکم را تثبیت نموده‌اند، بلکه ارسطو ارواح آنان را مثل ارواح حیوانات میداند. و رومانیها درباره برده‌گیری راه دوری را پیموده‌اند. و بزرگان و صاحب منصبان کلیسای مسیحی راههای بسیار را در کیفیّت برده‌گیری مقرّر داشته‌اند. در اینصورت می‌یابیم که قدم گسترده و وسیعی را که اسلام برای بردگان برداشته است تا چه اندازه حائز اهمّیّت است.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 84

[دوّم: آنچه از جهات ممکنه متصوّر بوده، در اکرام غلامان و کنیزان إعمال نموده]

دوّم: آنچه از جهات ممکنه متصوّر بوده است، در اکرام و بزرگداشت غلامان و کنیزان، و نزدیک نمودن شؤون حیاتیّه ایشان به زندگی اجزاء آزاد مجتمع إعمال کرده است، تا بجائیکه غلامان گرچه عین افراد مجتمع نشدند ولی مانند آنها شده‌اند. و یک پرده نازک بیشتر نمانده است تا عین آنها شوند، و آن پرده اینست که: آنچه از دسترنج اعمال و افعالشان که زیادتر از لازمه حیات ضروری و لازم آنهاست، برای خودشان نیست و برای صاحبان آنهاست. و اگر میخواهی با این تعبیر مطلب را أدا کن که: در حقیقت هیچ فاصله‌ای بین حرّ و آزاد، با غلام و برده در اسلام نیست مگر اینکه در کارهای غلام اجازه و اذن صاحبش لازم است.

[سوّم: اسلام به طرق مختلف در آزادی غلامان کوشیده است]

سوّم: اسلام به هر حیله و طریق ممکن که مؤثّر در آزادی غلامان بوده است- بطوریکه یکباره از این صنف جدا شوند و به مجتمع آزادگان بپیوندند- به ترغیب و تحریص در مواردی، و به ایجاب و لزوم در موارد دگری مانند کفّارات، و به تجویز و حکم به نفوذ در مثل احکام اشتراط و تدبیر و مکاتبه کوشیده است.

8- جریان برده‌داری در تاریخ:

اشاره

اینطور گفته‌اند که «1»: اوّلین ظهور برده‌گیری بواسطه اسیر گرفتن شد. پیش از جریان اسیرگیری، دأب و روش قبیله‌ها اینطور بود که چون در جنگهایشان غالب میشدند، تمام اسیران را میکشتند. سپس بنظرشان آمد که ایشان را زنده بگذارند و مانند سائر غنیمت‌های بدست آمده تملّک کنند. نه بجهت آنکه

_____

(1) این گفتار، از «دائرة المعارف» قسمت مذهب و اخلاق، تألیف جان هیسینیک، طبع بریتانیا گرفته شده است. و همچنین از «مجمل التّاریخ» تألیف ه. ج. ولز، طبع بریتانیا، و از «روح القوانین» منتسکیو، طبع طهران، اخذ گردیده است. (تعلیقه)

از دسترنج آنها بهرمند گردند، بلکه بواسطه احسانی که در حقّشان نموده، و بجهت حفظ نوع، و احترام قوانین اخلاقیّه‌ای که رفته رفته به سبب ترقّی و تعالی آنها در صراط مدنیّت برایشان ظهور نموده بود.

در وقتیکه عیش و ممرّ معیشت این قبائل فقط از شکار حیوانات بود، این سنّت اسیرگیری برایشان پدید نیامده بود؛ زیرا که با شکار نمی‌توانستند نفقات و مخارج اسیران را که بر عهده آنها بود تأمین کنند. امّا چون از این مرحله ترقّی کرده و به شهر آمدند، تمکّن از نفقات پیدا نموده، کشتن را به اسارت تبدیل کردند.

بواسطه شیوع برده‌گیری در میان امّت‌ها و قبیله‌ها- به هر نحوی که بوده است- در حیات اجتماعی انسان دو گونه اختلاف پدیدار شد؛ اوّل:

جهات انضباط و انتظام در مجتمعات تغییر کرد. دوّم: کارهای مجتمع از این به بعد تقسیم شد.

[نقاطی که در جهان از قدیم برده‌داری معمول بوده، و نقاطی که معمول نبوده است]

داستان برده‌داری در تمام اقطار معموره عالم از روزی که دائر شد، بر نهج واحد نبوده است. در بعضی مناطق همچون استرالیا و آسیای مرکزی و سیبریّه و آمریکای شمالی و اسکیمو و بعضی از مناطق آفریقا در قسمت شمال رود نیل و جنوب رامبیز اصلا برده‌داری معمول نبوده است.
و بر عکس در جزیرة العرب و قسمت آفریقای وحشی و اروپا و آمریکای جنوبی رواج داشته است. و در میان ملّت یهود نیز دائر بوده است، و ما در تورات می‌بینیم که بردگان را به اطاعت صاحبانشان میخواند. و همچنین در میان ملّت نصاری دائر بوده است، و در کتاب پولس به فیلمن (یعنی نامه‌ای که به وی نوشت) آمده است که افسیمسوس یک برده گریزپا بود که پولس او را به آقایش بازگردانید.
مدارا و مهربانی فرقه یهود با اسیرانشان از همه بیشتر بود. و شاهد بر این
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 86
مطلب آنست که ما در تاریخ یهود نظیر عمارت‌های بلندی را که در مصر معمول بوده است، شبیه اهرام و یا عمارتهای تاریخی آشور نمی‌یابیم. زیرا اینگونه ساختمانها بر دوش بردگان، و از اعمال شاقّه آنان بوده است.
رومیان و یونانیان از همه امّت‌ها به بردگانشان بیشتر سخت میگرفتند، و شدّتهای فراوانی داشتند.

[تاریخ و کیفیّت آزادی بردگان]

پس از قسطنطین در روم شرقی نظریّه اعلام آزادی بردگان شیوع یافت، تا در قرن سیزدهم میلادی رقّیّت و بردگی را الغا نمودند. و لیکن در روم غربی به شکل دیگری باقی ماند، و آن بدینصورت بود که مزارع را با کشاورزان آن میفروختند، چون زراعت از شغلهای بردگان بود؛ و لیکن اعمال اجباریّه را از میانشان برداشتند، و تحمیل کارهای جبری به آنها نمی‌نمودند.
برده‌گیری در معظم از ممالک اروپا دائر بود تا سنه 1772 میلادی. و قدری زودتر از این تاریخ معاهده‌ای بین دو دولت انگلیس و اسپانیا به امضا رسید که: انگلیس در هر سال چهار هزار و هشتصد نفر از بردگان آفریقا را برای آنها تا مدّت سی سال بیاورد، برای آنکه دولت انگلیس آنها را به اسپانیائیها بفروشد، در برابر وجه هنگفت و مبالغ خطیری که از اسپانیائیها اخذ کند.
افکار عمومی مردم انگلیس در سنه 1761 علیه نظام برده‌داری و استعباد هیجان نمود. و زودتر از همه طوائف آنجا، طائفه لرزان که مذهبی بودند علیه این نظام قیام نمودند، و پیوسته دنبال این امر را داشتند تا در سنه 1772 مادّه قانونی وضع کردند که: هر کس در زمین بریتانیا داخل شود آزاد است.
در سنه 1788 بعد از بحث دقیق و تفتیش اکید کشف شد که انگلیس در هر سال یکصد هزار برده تنها به آمریکا میفروشد، که همه آنها را از آفریقا به آمریکا میکشاندند. و مقداری را که انگلیس بطور کلّی در هر سال از بردگان می‌فروخته و معامله مینموده است، دویست هزار نفر بوده است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 87
این جریان ادامه داشت تا در سنه 1833 برده‌داری را در بریتانیا الغاء کردند، و دولت انگلیس به کمپانیهای برده‌فروشی مبلغ بیست میلیون لیره، قیمت بردگانی را که از آنها خریده بود (از غلامان و کنیزان) و آزاد کرده بود پرداخت نمود. و در این واقعه هفتصد و هفتاد هزار و سیصد و هشتاد تن (770380) برده آزاد شدند.
در آمریکا بعد از مجاهدات شدیدی که اهالی آنجا نمودند، در سنه 1862 بردگی را الغاء کردند.
آمریکای شمالی با آمریکای جنوبی در کیفیّت و غرض برده‌داری با هم فرق داشتند. اهالی آمریکای شمالی، غلامان و کنیزان را فقط بجهت تجمّل نگه می‌داشتند؛ و امّا آمریکای جنوبی معظم مشاغلشان کشت و زرع بود و نیاز مبرم به کارگر داشتند، فلهذا غلامان را گرفته و استثمار نموده، از

دسترنجشان مزارع خود را آباد میکردند، و بدینجهت از قبول آزادی تامّ بردگان، خود را در مضیقه می‌یافتند.
و پیوسته، کم کم برده‌داری در کشوری بعد از کشوری ملغی می‌شد، تا قرار داد بروسل در سنه 1890 میلادی، حکم الغاء سنّت بردگی را نمود و دولت‌ها امضا کردند، و این حکم در کشورها جاری شد و نظام بردگی در دنیا برچیده شد و میلیونها نفوس آزاد شدند.- آنچه را که ذکر کردند، ما ملخّصش را در اینجا آوردیم.
و اگر تو با نظر دقیق و رأی ثاقب خود بنگری، خواهی دید که: این مجاهدات طولانی و این مشاجرات عظیم و در پی آمد آن، وضع قوانین الغاء و انفاذ این حکم در دنیا؛ همگی در اطراف نظام برده‌داری از راه برده‌گیری بواسطه غلبه و یا از راه ولایت آباء بر فرزندان و بر زنان بوده است. شاهد این گفتار آنکه: قسمت معظم این بردگان و یا اگر میخواهی بگو: تمام این بردگان، از

نواحی آفریقا که برده‌گیری در آنجا معمول بوده است کشانده می‌شده‌اند.
و امّا نظام برده‌گیری از راه جنگ و اسارت اسیران که در خصوص این مورد، اسلام آنرا انفاذ و امضا نموده است، اصلا هیچگاه مورد بحث نبوده است.

9- نگاهی به بناء حرّیّت انسان:

اشاره

این حرّیّت که برای انسان میدانند، بر اساس شعور و ادراکات اوست. و چون تمام افراد بشر در شعور و ادراکات شریکند و اعطاء آزادی و حرّیّت به همه آنها در جمیع خواسته‌ها و مراداتشان موجب سلب حقوق و تضارب آنها می‌شود، فلهذا بدون شکّ این حرّیّت و آزادی باید محدود شود. بیان این مطلب بدینگونه است که: انسان دارای شعور و فهم و ادراک است، و غریزه طلب و درخواست مشتهیات در او موجود است. و بدنبال این طلب، اراده و اختیار عمل میکند و آنچه را که با شعورش فهمیده است و پس از آن با خواستش طالب آن بوده است اینک با اراده‌اش دنبال می‌کند و به مرحله تحقّق میرساند و خارجیّت میدهد.
تمام افراد انسان در این شعور و طلب و اختیار تساوی دارند؛ نه فرد قوی ادراکات و اراده‌اش بیشتر، و نه فرد ضعیف کمتر است. و بهیچوجه نمی‌توان اراده فرد ضعیف را محدود به غیر از آنکه فرد قوی اراده میکند نمود، و نیز نمیتوان مضمحلّ و فانی در آن اراده قرار داد. و از جائی که تمام افراد ضعیف و قوی در سازمان انسانیّت شریکند و سهم مساوی دارند، و در خلقت و فطرت یکسانند، بنابر این اساس، اصل الغاء حکم بردگی را نهاده و آنرا برانداخته‌اند.
و لیکن چیزی که هست اینست که باید ملاحظه نمود آیا به اصل حرّیّت و آزادی مطلق میتوان عمل کرد؟ ! و آیا بشریّت از روزی که پا به جهان نهاده است، روزی را پشت سر گذاشته است که در آنروز آزاد صرف بوده باشد؟ ! این مطلبی است که بسیار شایان تأمّل و دقّت است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 89

[انسان همیشه در محدوده زیست می‌نماید؛ و لغت «آزادی مطلق» اسمی است فاقد مسمّی]

از آنجائیکه تاریخ نشان میدهد، از روزی که انسان پا به جهان نهاده است اجتماعی بوده است. یعنی بدون اجتماع و زندگی دسته‌جمعی زیستن برای وی امکان نداشته است. و در اینصورت پیوسته قواعد و قوانینی بوده است که آزادی وی را محدود مینموده است. چون زندگی اجتماعی بطوریکه منجرّ به اضمحلال و نابودی نشود، بدون رعایت قوانینی که آزادیش را تحدید می‌کنند امکان ندارد.
دو نفر نمی‌توانند در زمان واحد در یک مکان بنشینند، و یک طعام را بخورند، و یک لباس را بپوشند؛ در حالیکه چه بسا اراده و میل هر دو نفر به همان چیز تعلّق گرفته باشد. و از همینجاست که قوانین تحدید مالکیّت و تحدید ازدواج و غیرهما را وضع کرده‌اند. و بطور کلّی اصل اجرای قانون مجازات مجرمین بدون این معنای از تحدید غلط است.
اجتماعی که برای مجرم، قانون مجازات به قتل و حبس و شکنجه و غیرها را وضع میکند، بدون اختیار حقّ تحدید آزادی مجرم در عمل نمیتواند جعل کند. و خود مجرم هم با عدم امضاء تحدید آزادی اوّلیّه خود، به مورد تعیین و تشخیص قانون، از این مجتمع خارج می‌شود. بنابر این، هم قانون مجازات جرائم و هم خود مجرمین، آزادی مطلق و حرّیّت بلاشرط خود را شکسته و الغاء نموده و محدود به حدود مقرّره‌ای نموده‌اند.
این تقیید و تحدید بقدری واضح و مشهود است که ما در قوای بدنی خود می‌یابیم که آنها نمیتوانند بر کار خود ادامه دهند مگر با تحدید و تقیید قوای دیگر. قوّه باصره عمل خود را به آزادی انجام میدهد تا وقتیکه حسّ لامسه عضلات چشم خسته شود، و یا قوّه فکریّه خسته شود و قوّه باصره را از إبصار و دیدن متوقّف کند. قوّه ذائقه به جویدن غذای لذیذ و بلعیدنش لذّت میبرد تا اینکه عضلات فکّ از جویدن خسته شود، بنابر این قوّه ذائقه محدود

می‌شود و از مشتهای خود که التذاذ به طعم غذای مداوم باشد دست می‌شوید.
و بالجمله هیچ عاقلی در تردید نیست که بقاء و ابقای حرّیّت مطلقه گرچه به یک لحظه باشد، در جامعه متصوّر نیست، همچنانکه سلب کلّی حرّیّت نیز متصوّر نیست. و هر فرد از افراد مجتمع پیوسته در میان دو حدّ (حدّ حرّیّت مطلقه و حدّ سلب حرّیّت مطلقه) زیست میکند.
و این امر ضروری و حتمی است. بنابر این نام «حرّیّت مطلقه» که از کثرت تبلیغات غربی‌ها گوش جهان را پر کرده بطوریکه مردم گمان برده‌اند

که اصولا این اسم از لغات آنهاست نه از لغت‌های دگر، و معنای آن نیز از مخترعات و اکتشافات آنهاست؛ سر و صدای بی‌محتوائی بیش نیست، و واژه بدون واقعیّت و اسم بلا مسمّائی است. اجتماع فطری برای انسان برقرار نمی‌شود مگر آنکه بعضی از حرّیّت‌ها و آزادیهای خود را در عمل رها کند، و در تمتّعات، عنان گسیخته نباشد و میان دو حدّ زندگی نماید.

10- مقدار تحدید حرّیّت چقدر است؟

اشاره

مقدار تحدید حرّیّت موهوبه فطریّه از ناحیه اجتماع مختلف است. و به حسب اختلاف و کثرت و قلّت قوانین دائره معموله معتبره در میان مجتمع، مختلف میشود.
زیرا تقیید کننده حرّیّت بعد از اصل اجتماع، قوانینی است که در آنجا عملی می‌شود. هر چه قوانین بیشتر شود، حرمان از آزادی بیشتر می‌شود؛ و هر چه کمتر باشد، حرمان از حرّیّت مطلقه نیز کمتر است.

[اصل کلّی که در همه مجتمعات بدون استثناء موجود است]

امّا آن اصل کلّی که در همه مجتمعات بدون استثناء موجود است و بدون آن، انسان اجتماعی نمی‌تواند برقرار باشد و باید پیوسته آنرا حفظ کند و سهل و سبک نینگارد، دو چیز است:

[حفظ وجود اجتماع]

حفظ وجود اجتماع، زیرا در صورت فقدانش دیگر برای انسان حیاتی نیست.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 91

[حفظ قوانین و سنّت‌های جاری]

و حفظ قوانین و سنّت‌های جاری، که دستخوش تحریف و تبدیل و تنقیص نگردد. و به همین مناسبت است که در تمام مجتمعات بدون استثناء، قوّه دفاعیّه و سازمان جنگی موجود است که نفوس مردم و فرزندانشان را از هجوم دشمن و از فنا و هلاک حفظ کند. و نیاز به حاکم و ولیّ امری دارد که آن قانون و سنّت جاری را که در میان مردم محترم است، در دست تدبیر خود، از تغییر محفوظ بدارد و در بسط امنیّت اجتماعی بکوشد و شخص متعدّی و متجاوز و جائر را سیاست کند. آنچه در تاریخ آمده است، گواه گفتار ماست.
و بنابر این اوّلین حقّ مشروع مجتمع در شریعت فطرت و قانون اوّلیّه زندگانی اینست که: حرّیّت و آزادی را از دشمن این اجتماع که در اصل اجتماعش دشمنی دارد، بگیرد و سلب نماید.
و اگر میخواهی با این عبارت بگو: هر اجتماعی حقّ دارد که درباره دشمنی که حیاتش را در خطر انداخته است و نسل و ذرّیّه و کشت و زرع او را فاسد نموده است، جان و عمل او را بستاند و حرّیّت وی را در اراده و مرادش با هر چه ممکنست، از کشتن و نابود ساختن تا مراتب پائین‌تر از آن سلب کند؛ و از دشمن قانون و سنّت رائج، آزادی عمل و حرّیّت در دستبرد و تنقیص قانون را بازستاند، و با تمام وسائل نابود کردن وی از قتل و نابود ساختن مال و غیرهما، دست به اقدام زند. در هر مجتمعی چنین مالکیّت و اختیاری هست.
و چگونه متصوّر است حتّی برای انسانی که در جامعه زندگی نمی‌کند، اینکه اذعان و اعتراف به آزادی دشمن خود بنماید! دشمنی که حیات مجتمعش را محترم نمی‌شمارد، تا در اینصورت با او بطور برادری و مشارکت و امتزاج در امور رفتار کند؛ و دشمنی که از هلاک و نابودی مجتمعش فرونمی‌گذارد، تا در اینصورت او را یله و رها نموده، بگذارد دنبال مقاصد خود
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 92
برود و در تخریب و هلاکت نفوس این مجتمع آزاد باشد.
آیا میتوان در میان حکم فطری به لزوم اجتماع، و در میان واگذاردن و رها کردن این دشمن در آزادی عملش جمع کرد؟ این جمع میان متناقضین است از روی نادانی و کم‌شعوری و یا از روی جنون و دیوانگی.
و از آنچه گفته شد معلوم شد که اوّلا: بناء بر حرّیّت و آزادی کامل انسان، مخالف حقّ مشروع فطری اوست که از اوّلین حقوق مشروعیّه فطریّه او

محسوب است.
و ثانیا: حقّ استعباد و برده‌گیری که اسلام معتبر نموده است، طبق قانون فطرت است که دشمنان دین حقّ و محاربین مجتمع اسلام مأخوذ شوند و از ایشان حرّیّت و آزادی عمل گرفته شود، و به داخل مجتمع اسلامی کشانده شوند؛ و در زیّ و سنّت بردگان زیست کنند تا با تربیت و تعلیم صالحه دینیّه تربیت شوند و تدریجا آزاد شوند و به مجتمع سالم آزادگان ملحق گردند.
و اگر حاکم شرع اسلام صلاح بداند، همه آنها را میخرد و آزاد میکند (البتّه اگر صلاح مجتمع دینی در آن باشد) و یا راهی دیگر را برای انعتاق و آزادی آنها در نظر میگیرد؛ و بواسطه این عمل هیچگاه احکام الهیّه نسخ نمی‌شود.

11- نتیجه حکم به الغاء بردگی به کجا انجامید؟

اشاره

دولت‌های معظم، حکم انجمن بروسل را جاری کردند، و از آن به بعد در فروش بردگان منع شدید به عمل آمد و غلامان و کنیزان آزاد شدند، و امروزه دیگر ایشان را صفّ کشیده در دکّه‌های برده‌فروشان نمی‌یابیم، و مانند گوسفندان که به هر جا کشیده می‌شوند نمی‌نگریم.
و به دنباله آن نیز داستان خواجه‌گیری از اخته کردن غلامان منسوخ شد، و امروزه ابدا نه از آن دسته و نه از این دسته چیزی یافت نمی‌شود مگر در بعضی از قبائل غیر متمدّن.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 93
و لیکن آیا این مقدار، یعنی از بین بردن کلمه برده و بنده را از سر زبانها و غیبت افرادی که بدین کلمه خوانده می‌شدند، انسان با تأمّل و دقیق النّظر و ثاقب الفکر را قانع میکند؟! آیا این انسان نمی‌پرسد که: این مسأله آیا مسأله لفظیّه است که در آن منع از بکار بردن عبارت عبد و غلام و کنیز کافی باشد و برای تمامیّت آن کافی باشد که ما برده را آزاد نام گذاریم گرچه منافع عمل و نتیجه دسترنجش برای دیگری باشد و خودش نیز تابع و پیرو اراده دیگری باشد؛ و یا اینکه این مسأله‌ای است معنوی دارای معنی و حقیقت، و باید در آن، حال معنی را بحسب حقیقت و آثار خارجیّه‌اش لحاظ نمود؟! این جنگ عالمی و جهانی دوّم در برابر چشمان ماست، هنوز از آن ده سال و اندی بیشتر سپری نشده است. «1» دولت‌های غالب بر کشورهای مغلوب خود، تسلیم بلاشرط را تحمیل کردند، و پس از آن در کشورها ریختند و میلیونها از اموالشان را ربودند و بر میلیونها از نفوس و فرزندانشان با زورگوئی رفتار کردند و میلیونها از اسیرانشان را داخل کشورهای خود بردند و به هرگونه و در هر کاری که میخواستند به کار واداشتند، و تا امروز هم جریان بر همین منوال است.
ما نفهمیدیم آیا در استعباد و برده‌گیری در جهان مصداقی یافت میشود که این عمل آنها مصداق آن نبود؛ گرچه لفظ و عنوان برده‌گیری را بر آن ننهند؟ و آیا استعباد و برده‌گیری، غیر از سلب اطلاقّ حرّیّت و آزادی و تملّک اراده و عمل، و انفاذ شخص قویّ غالب و عزیز، احکام خود را بر سر شخص ضعیف

---

(1) تاریخ کتابت این عبارات به خامه حضرت استاد قدّس الله سرّه، سنه 1377 هجریّه قمریّه بوده است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 94

مغلوب ذلیل، به هر گونه که بخواهد و اراده کند؛ معنائی دارد که این دولت‌های غالب بر سر مغلوبان خود نیاورده باشند؟ ! فیاللّه العجب ! چگونه حکم اسلام را در نظیر همین حکم به وجه اصلح و اتمّ، استعباد و برده‌گیری میگویند؛ و امّا این احکام و به پیرو آن اینگونه اعمالشان را برده‌گیری نمیگویند؟ ! با آنکه اسلام با سهل‌ترین و آسانترین وجه، اسارت و استعباد را عمل کرده است؛ و ایشان به مشکلترین و شدیدترین وجه.
ما با چشم خود دیدیم با ما که به عنوان محبّت و حمایت و حفظ در کشورمان ریختند، صداقت و محبّتشان چگونه بود؛ تا چه رسد به حال کشورهائی که بر آنها به عنوان دشمن و خصومت غلبه کردند ! و از همینجا ظاهر میشود که حکم به الغاء بردگی که از ناحیه آنان شده است یک بازی سیاسی بیش نیست، و در حقیقت قبول و اخذ برده‌داری است در صورت و پوشش منع.
امّا برده‌گیری از راه جنگ و قتال، اسلام آنرا تنفیذ کرده است؛ ایشان هم عملا تنفیذ نموده‌اند گر چه لفظا و لسانا نمیگویند.
امّا برده‌گیری از طریق فروش پدران، فرزندانشان را که ایشان منع کرده‌اند، اسلام از پیش منع کرده بود.
امّا برده‌گیری از راه غلبه و سیطره حکم، اسلام آنرا از پیش منع کرده بود، و ایشان اتّفاق بر منع آن نموده‌اند؛ و لیکن آیا این منع فقط در مرحله گفتار پایان می‌یابد، و یا در مرحله عمل و معنی هم میرسد؟ ! پاسخ این مسأله را باید خودت بیابی، به مرور کردن و مطالعه تاریخ استعمارهای اروپا در آسیا و در آفریقا و نیز در استعمارهای آمریکا، و فجایعی را که مرتکب شده‌اند و خون‌هائی را که ریخته‌اند و اعراض و نوامیسی را که هتک کرده و مباح شمرده‌اند و اموالی را که به غارت برده‌اند و تحکّمات و

فشارها و زورگوئیهائی را که آورده‌اند، که تعدادش یکی و صد تا و هزار تا نیست.
نمیخواهد راه دوری بروی ! اینک تأمّلی کن در أخبار و شدائد و مصیبت‌هائی را که اهل جزائر در مدّت سالیان متمادی از اهل فرانسه کشیده‌اند، از هلاک کردن نفوس بی‌شمار و تخریب شهرها و تشدید بر اهالی آن؛ و در آنچه را که ممالک عربی از انگلستان کشیده‌اند، و آنچه را که سیاه پوستان و سرخ پوستان از آمریکا کشیده‌اند، و اروپای شرقی از جمهوری اشتراکی روسیّه و شوروی کشیده است ! و آن مصیبت‌ها و مشکلات و مشقّت‌هائی که خود ما از دست اینها و از دست آنها کشیده‌ایم، تمام اینها در لفافه نصیحت و مهربانی و لفظ کمک و اعانت؛ و در معنی استعباد و استرقاق و در زیّ عبودیّت و بندگی و بردگی درآوردن بود. «1»

---

(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 119 تا ص 122 گوید:
«و همینطور در هر عصری و شهری یک نفر مصلح پیدا می‌شد که قوم خود را بیدار میکرد، و برای قیام و نهضت اصلاحی ضدّ استعمار مردم را بر می‌انگیخت. چون دولتهای اروپائی احساس کردند که مسلمین از آنها کراهت دارند، ایشان را همچون کودکان انگاشته، و نام استعمار را برداشتند و به جای آن نام «انتداب» را نهادند (مشورت و رسیدگی به امور، به دعوت و خواهش ملّت) بگمان آنکه مسأله، مسأله لفظی است؛ و لیکن مسلمین تا این درجه نادان نبوده و گول نخوردند. چون جنگ جهانی اوّل در گرفت و به پایان رسید، پیشوایان دولتهای اروپائی و آمریکائی در ایّام شدّت، ندا به مبادی عدالت و حرّیّت و احقّیّت ملّتهای مستضعفه به حقوق خود و به حاکمیّت خودشان بر خودشان دادند؛ چون جنگ تمام شد و ملّت‌ها خواستند به حرّیّت خود بازگردند، قیامها و ثوره‌های ضدّ استعماری در مصر و سوریّه و عراق و غیرها شروع شد. این ملّت‌ها طالب استقلال بودند؛ بعضی پیروز شدند و برخی نشدند.
و پیوسته دلهای اروپائیها بر کینه و فکر حرب‌های صلیبی کار خود را تا امروز
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 96

[غرب، حکم فطری اسلام در مورد استرقاق را در مرحله عمل پذیرفته است]

و از تمام آنچه را که بیان کردیم بدست آمد که: آنها در مرحله عمل، آنچه را که اسلام تشریع نموده است (از جواز سلب اطلاق حرّیّت، و نقض آزادی در حین پیدا شدن سبب فطری آن درباره کسیکه میخواهد با جنگ خود، مجتمع را منهدم کند) استفاده نموده و اخذ کرده و پذیرفته‌اند. و البتّه این حکم صحیح

- میکند. الحقّ موقف اروپائیهای مسیحی مذهب عجیب است؛ آنها اگر مطّلع شوند که بر یک ملّت مسیحی مذهب تعدّی یا اهانت شده است قیام و ثوره میکنند، و امّا اگر بدانند که مسلمین مورد تعدّی و اهانت قرار گرفته‌اند یک موی آنان نمی‌جنبد. برای این مطلب، این مثال کافی است که: واقعه حادثه میان ارامنه و مسلمین است. چون مسلمانان بر ارمنیها تعدّی کردند و آنها را کشتند و تعذیب نمودند، قیام و ثوره اروپائیها علیه مسلمین پیدا شد؛ امّا چون ارمنیها، مسلمانان را کشتند و تعذیب نمودند و تعدّی کردند، اصلا اروپائیها تکانی هم نخوردند.» أحمد أمین مطلب را ادامه میدهد تا آنکه میگوید: «چرا ما راه دوری را طیّ کنیم؟ در همین ایّام اخیر شنیدیم که در جنگ فلسطین میان یهود و مسلمین، چون مسلمین غالب می‌شدند آتش بس میدادند و چون یهودیان غالب می‌شدند ساکت می‌شدند. مسیحیان با مسلمانان کارهای سخت و زشت می‌کردند و نمیگفتند از روی تعصّب می‌کنند، امّا چون مسلمین یک کار کوچک و حقیری را که اروپائیان، بزرگ آنرا انجام میدهند بجا بیاورند، آنان را رمی به تعصّب شدید و مهلک می‌نمایند. و محصّل گفتار اینکه: فکر و اندیشه جنگهای صلیبی در نفوسشان غلیان دارد. اگر از عقول و درایتشان پنهان باشد، در اندیشه باطن و خیال درونی آنها مختفی و موجود است؛ بیرون نمیروند مگر با این اندیشه. ابدا روزی را بخود نمی‌توانند ببینند که مسلمین بر آنان غالب باشند؛ همچنانکه ابدا برای آنان قابل اغماض نیست که می‌بینند بدون تبلیغ و تبشیر دینی، مردم وارد در دین اسلام می‌شوند، و در این امر مسلمین ناجح و مظفّرند؛ در حالیکه می‌بینند آنان از داخل کردن مردم در دینشان عاجزند حتّی با تبلیغ و تبشیر.
یکبار جمعیّت «رابطه شرقیّه» اجتماع نمودند و خواستند یک بعثه طبّیّه (گروه پزشکی) به جدّه بفرستند برای کمک مجروحین حجاز در جنگ فیمابین شریف حسین بن

فطری است که بر اساس شریعت فطرت که دارای اصل واقعی است بنا گردیده است، و آن اصلی است لا یتغیّر که انسان در بقاء خود به دفع و نقض آنچه موجب شکست و از بین رفتن اوست دست زند.

- علیّ و ابن سعود، بر این امر موافقت کردند. چون این بعثه کمک و یاری شریف حسین را می‌کرد. و چون همان جمعیّت خواستند بعثه طبّیّه را برای مساعدت اهل صحرا در مراکش بفرستند، موافقت نکردند، چون مسلمین در همان جنگ نیز با فرانسویان مسیحی جنگ می‌نمودند! و مثالهای ما بر این مطلب، قابل شمارش نیست. پس چقدر غفلت است که ما بگوئیم: امروزه جنگ، جنگ سیاسی است نه جنگ دینی؛ زیرا که مظاهر امر همگی بر گفتار ما دلالت دارد. مسیحیّت و دشمنی آن با اسلام پیوسته در نفوس ایشان موجود و در زیر سرپوش است و هیچ عاملی آنرا از بین نبرده است، غایة الأمر در تحت پرده و حجاب است. (و چون آتش جنگ میان اهل صحرا در مراکش برافروخته شد، صلیب احمر یک هیئت پزشکی را برای معالجه مجروحین فرانسوی فرستاد و به تبع آنها برای مجروحان مسلمان، امّا چون مسلمین خواستند هیئت پزشکی بفرستند راضی نشدند. ایشان از نسطوری‌های عراق حمایت کردند چون مسیحی بودند، و در آن جنگ با آنها بر ضدّ مسلمانان همدست و داستان شدند و آنها را همراز و جاسوس و محرم سرّ خود گرفتند.
پادشاه اسپانیا در جنگ اهل صحرا گفت: اسپانیا از قدیم زمان در کشتار مسلمانان شهرت به سزائی دارد، و در این نوبت مصمّم است که دست از جنگ باز ندارد تا اینکه صلیب را در آنجا بجای هلال نصب کند.) دلیل بر آنکه آنها کار خود را در زیر پرده میکنند، آنست که در این گفتار پادشاه اسپانیا بر وی عیب گرفتند؛ زیرا میخواهند هر دشمنی‌ای را که میکنند بدون گفتار باشد، و پیوسته پنهان عمل کنند بدون ظهور! این گفتارها، لغزشها و مقارناتی است که از آنها سر میزند و دلالت بر اندیشه و افکارشان دارد. پس باید مسلمین پند و عبرت بگیرند و بدانند: آنچه را که شایع میکنند از عدالت و برادری و مساوات، نیست مگر فیمابین خودشان؛ و امّا مسلمانان واجب نیست در میانشان عدالت باشد و نه برادری و نه مساوات. حوادث واقعه به ما نشان میدهد که مسلمین گذشت و عفوشان بیشتر و تعصّبشان کمتر است، و اگر هم

و از این گذشته در مرتبه ثانیه، اصل اجتماعی دیگری است که عقلائی است و مترتّب بر آنست، و آن وجوب حفظ مجتمع انسانی از انعدام و انهدام می‌باشد.
اینست آنچه که عملا گرفته‌اند و پذیرفته‌اند، و اسما و لفظا انکار کرده‌اند.

لیکن سخن در اینجاست که ایشان از این قسم استعباد و برده‌گیری مشروع تعدّی نموده و دست به قسم دیگر غیر مشروع بیالائیده‌اند که عبارت از غلبه و سلطه باشد.
آنان پیش از جریان الغاء و بعد از آن، بطور پیوسته و مداوم هزاران و میلیون‌ها از نفوس را به زیر یوغ اسارت و برده‌داری خود کشیده‌اند. آنها را میفروشند و میخرند و می‌بخشند و امانت می‌دهند، منتهی الأمر نه با نام اسارت و بردگی بلکه بنام‌های استعمار، و استملاک، و قیمومت، و حمایت، و عنایت، و اعانت؛ الی غیر ذلک از الفاظی که مراد و مقصودی از آنها ندارند مگر آنکه پوشش و پرده‌ای بر روی معنای استعباد و بندگی و بردگی باشد. و هر وقت یکی از این الفاظ کهنه و یا پاره شد آنرا کنار میگذارند و اسم نوین دگری بجای آن مینهند.

[الغاء لفظ بردگی، برای ابقای معنای آن بنحو أتمّ و أکمل است]

بنابر این بحث و شرحی را که دادیم، معلوم شد که: از این رأی انجمن بروسل که پیوسته بر اساس آن، گوش‌های اهل جهان را کوبیده‌اند، و دولت‌های متمدّن پیوسته بر آن مباهات و افتخار دارند و خود را پرچمدار آزادی و حرّیّت

_____

- جائی تعصّب بخرج دهند در برابر تعصّب آنهاست. این تاریخ صلاح الدّین أیّوبی است با صلیبیان؛ کدامیک گذشتشان بیشتر و تعصّبشان کمتر بوده است؟ و این شریف حسین، میگوید و به قولش عمل میکند، امّا انگلیس در ظاهر میگوید و در پنهان ضدّش را میکند.
و نظیر اینها به حساب در نیاید.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 99
بشریّت قلمداد می‌نمایند؛ چیزی نماند مگر الغاء بردگی دختران و پسران و خواجگان که بواسطه فروش پدرانشان صورت میگرفت. و در الغاء این، فائده مهمّی به آنها نمیرسید، زیرا اینگونه از استعباد بخصوص ضرر مهمّی برای آنها نداشت، در عین آنکه اصولا این مسأله به مسائل فردیّه شبیه‌تر است تا به مسائل اجتماعیّه. و نسخ آن یک حجّت تبلیغی است در دستشان مانند بقیّه حجّت‌هایشان که از مقام تلفّظ بیرون نمیرود و به مقام تحقّق راه نمی‌یابد.
آری، در اینجا یک بحث باقی ماند و آن اینست که: اسلام آنچه را که در غنائم حرب بدست می‌آورد، از بردگان و اموال، غیر از اراضی مفتوح عنوة (زمین‌هائی را که با جنگ و شمشیر از دست کفّار بیرون آورده است) اوّلا در میان افراد مجتمع قسمت میکند و پس از آن نوبت به حکومت و دولت میرسد، همچنانکه از سیره صدر اسلام مشهود است؛ و ایشان حقّ استفاده از غنائم جنگی را منحصر به دولت میدانند.
و این مسأله دیگری است غیر از مسأله اصل بردگی. و امید است برای استقصاء بحث از آن إن شاء الله در بحث آیات زکوة و خمس که در پیش داریم، بحث کافی را بنمائیم.» «1»
نتیجه از بحث مفصّل حضرت استاد قدّس الله سرّه اینست که:
از موارد سه گانه برده‌داری، مؤتمر بروسل دوتای از آن را الغاء کرده است که آنها را از اصل و بنیان، اسلام الغاء کرده بود:
1- برده‌داری از راه ولایت پدران با فروش فرزندان.
2- برده‌داری از راه غلبه و سیطره بر نفوس مردم بواسطه إعمال قدرت.

و این قسم اخیر را بروسل لفظا الغاء کرده است، ولی دول معظم از اروپا

_____

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 6، ص 358 تا ص 375

و آمریکا و شوروی چه قبل از حکم الغاء و چه پس از آن بنحو اشدّ با الفاظ دیگری میلیونها افراد را اسیر و بنده و برده حلقه بگوش خود ساخته‌اند و می‌سازند.

و در مورد سوّم که برده‌گیری از راه سیطره بر دشمن جنگی باشد، هم اسلام آنرا امضا کرده است هم ایشان؛ غایة الأمر اسلام صریحا آنها را برده خوانده، و با کمال مهر و محبّت برای ارشاد و ترقّی و تعلیم و تربیت صحیح و بالأخره برای آزادی آنها با اسلام و تربیت یافتن در تحت نظر و حکومت اسلام مساعی جمیله خود را بکار بسته است، ولی ایشان نفاق کرده، ظاهرا اسم برده بر وی نمی‌گذارند ولی بتمام معنی الکلمه با اشدّ وجه وی را به کار بردگی وامیدارند و با خشونت و عنف و مشقّت در زیر بارهای گران غیر قابل تحمّل نگه میدارند.

[حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست]

حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست؛ فعلا هم باقی است، غایة الأمر این حکم باید در مرحله جهاد با کفّار تحقّق گیرد.
و اینک هم چنانچه جهادی در پیش آید و کفّار محارب اسیر گردند، حکم بردگان را پیدا می‌کنند، و در تحت نفوذ اسلام تربیت می‌شوند تا به کمال خود نائل آیند.
و این از خدمات مهمّه‌ای است که اسلام به بشریّت کرده است. برای هدایت آنها به عالم توحید، و پذیرفتن دین حقّ، و شریک شدن در مائده آسمانی، و سیراب شدن از شراب بهشتی، حاضر شده است پا به مرحله کارزار و جنگ بگذارد و محرومان از این سفره گسترده را بدان دعوت کند؛ و در صورت عدم پذیرش، به ریسمان و زنجیر در آورد. و آیات قرآن را بر آنان تلاوت کند، و بانگ الله أکبر را به سمعشان برساند، و در حضور خود از زندگانی سلیم و عیش گوارای صحیح دنیوی و اخلاق و صفات حمیده اخروی بهرمند
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 101
گرداند.

جهاد فی سبیل الله از اعظم فرائض اسلام است. جهاد، احیاء نفوس است. جهاد پایه اساسی حیات دینی و رکن ایمان است.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
من فصل فی سبیل الله فمات أو قتل فهو شهید؛ أو وقصه فرسه أو بعیره، أو لدغته هآمّة، أو مات علی فراشه [أو] بأیّ حتف شاء الله؛ فإنّه شهید، و إنّ له الجنّة. «1»
«کسی که برای جهاد در راه خدا خارج شود، آنگاه بمیرد و یا کشته شود شهید است. و همچنین اگر اسبش و یا شترش او را به زمین بکوبد تا استخوان گردنش بشکند، و یا اینکه جانور گزنده‌ای او را بگزد، و یا در رختخواب خود بمیرد، و یا به هرگونه از اقسام مردن که خدا خواسته باشد بمیرد؛ در هر حال شهید است و بهشت جزای اوست.»
و نیز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:
من مات و لم یغز و لم یحدّث نفسه بالغزو، مات علی شعبة من نفاق. «2»
«کسی که بمیرد و جهاد نکرده باشد و تصمیم بر جهاد هم نداشته باشد، بر یکی از شعبه‌های نفاق مرده است.»

---

(1) «سنن أبی داود» با تعلیقه محمّد محیی الدّین عبد الحمید، جزء ثالث، کتاب جهاد، ص 9
(2) همان مصدر، ص 10؛ و همچنین این روایت را در «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی» ج 4، ص 487، علاوه از «سنن أبی داود» از «صحیح مسلم» کتاب امارت، ص 158، و «سنن نسائی» کتاب جهاد، ص 2، و «سنن دارمی» کتاب جهاد، ص 25 (در ترجمه) و از «مسند أحمد بن حنبل» ج 2، ص 374 نقل کرده است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 102
در قرآن کریم نیز همچون روایات وارده از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، آیات دالّه بر وجوب جهاد بسیار است؛ از جمله:
إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ الَّذِینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ مِیثاقٌ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ. وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْأَرْضِ وَ فَسادٌ کَبِیرٌ. وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ الَّذِینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِکَ

هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ. «1»
«تحقیقا آن کسانیکه ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و با مالهایشان و جانهایشان در راه خدا جهاد کرده‌اند (همچون مهاجرین مکّه) و آن کسانیکه آنان را مأوی و مکان داده‌اند و نصرت کرده‌اند (همچون انصار مدینه) این جماعت اولیای هم میباشند، و رابطه ولایت میتواند در میان بعضی از آنها با بعض دیگر برقرار شود. و کسانیکه ایمان آورده باشند و هجرت ننموده باشند، بهیچوجه نمیتوانند ولایت امر شما را در دست گیرند و ولیّ و سرپرست و پاسدار شما شوند؛ تا زمانیکه هجرت کنند، که در اینصورت صاحب ولایت می‌شوند. امّا آن مؤمنین غیر مهاجرین، در امور دینی خود علیه دشمنانشان چنانچه از شما یاری خواستند و نصرت طلبیدند، بر شما واجب است که آنها را علیه دشمن یاری نمائید؛ مگر آنکه دشمنانشان از کفّار، کسانی باشند که میان شما و آنها

_____
(1) آیات 72 تا 74، از سوره 8: الأنفال

پیمان و معاهده متارکه جنگ برقرار شده است که در اینصورت نباید دست به کارزار برید و باید پیمان را محترم شمارید. و خداوند به آنچه شما انجام میدهید بیناست.
و کسانیکه کافرند و ایمان نیاورده‌اند، باید بعضی از آنها ولیّ دیگری باشند و ولایتشان در میان خودشان است، و در میان شما و آنها امر ولایت برقرار نمی‌شود. و اگر شما مؤمنین این کار را نکنید (چه اینکه مؤمن غیر مهاجر را ولیّ خود بگیرید و چه کافر را) در روی زمین فتنه و فساد بزرگی پیدا می‌شود! و کسانیکه ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانیکه ایشان را مأوی و مسکن داده‌اند و یاری نموده‌اند، فقط مؤمنین حقیقی و واقعی ایشانند و بس؛ که غفران الهی و رزق و روزی کریمانه و بزرگوارانه از برای آنهاست.»

[وجوب «هجرت» در آیات قرآن]

در این آیات به خوبی پیداست که هم ایمان واجب است و هم هجرت و هم جهاد فی سبیل الله؛ بنابر این:
أوّلا بر تمام مؤمنین دنیا که در بلاد کفر و کشورهای غیر اسلامی زیست میکنند، خواه تبعه آنجا باشند و از اهالی آنجا باشند و زبان مادریشان زبان آنجا و اقوام و ارحامشان أبا عن جدّ ساکن آنجا باشند، و خواه مقیم آنجا باشند که از ممالک دیگر رفته و محلّ اقامت موقّت و یا دائمی خود را آنجا قرار داده باشند؛ واجب است که به کشور اسلام هجرت کنند، و از زیر پرچم کفر خارج و در تحت پرچم اسلام زیست کنند؛ و اینک به کشور ایران که بحمد الله و المنّه این حکومت برپاست و ظاهرا و باطنا از تبعیّت و ولایت کافران خارج است روی آورند. و این مطلب بسیار مهمّ و شایان دقّت است.
آری، اگر دولت اسلام بنا بر مصالحی که خودش در نظر میگیرد، افرادی را برای تحصیل و یا تجارت و یا سفارت بدانجا گسیل سازد، در صورتیکه به

امضاء و صحّه و در تحت نظر حاکم شرع و صاحب مقام ولایت باشد اشکال ندارد. و بر فرستاده شدگان از جهت خصوص محیط زیست و مدّت زیست و کیفیّت زیست، لازم است که نظر حاکم را مراعات کنند.
و ثانیا کسانیکه هجرت نکرده‌اند و بدین کشور بازنگشته‌اند و در همانجاها مانده‌اند، میان مؤمنین این کشور و میان آنها رابطه ولائی برقرار نیست. هیچگاه ایشان نمیتوانند در امور ولایتی مردم شرکت کنند و امر ولایتشان را در دست گیرند، خواه حاکم مطلق شوند و خواه رئیس دولت و یا سائر مناصب و مشاغل دولتی که در آنها عنوان ولایت و سرپرستی و صاحب اختیاری بوده باشد.
و همچنین مسلمانانی که در کشور اسلام هستند ولی تبعه خارجی کافر میباشند، بر آنها نیز واجب است خود را از تبعیّت بیرون آورند و تابع کشور اسلامی ایران گردند. و تا وقتی که بیرون نیاورده‌اند نمیتوانند ولایت فقیه را عهده‌دار شوند؛ نمی‌توانند در پست‌های ولایت مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزراء و سائر وزراء و مدیر کلّ‌ها و بطور کلّی هر جا که ریاست و ولایت امور مسلمین است شرکت نمایند.

[وظیفه حکومت اسلام، إقامه نماز و إیتاء زکوة و ... است]

بر حکومت اسلام واجب است برای بسط اسلام و اقامه نماز و ایتاء زکوة و امر به معروف و نهی از منکر در سراسر دنیا، بر حسب تمکّن خویشتن اعلان جهاد دهد، و مسلمین را برای ارشاد و هدایت کفّار به بیضه اسلام گسیل سازد.
وَ لَیَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ. الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ. «1»

_____

(1) ذیل آیه 40 و آیه 41، از سوره 22: الحجّ
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 105
«و البتّه سوگند به خدا که خداوند یاری میکند کسی را که او را یاری کند.
تحقیقا خداوند دارای قوّت و قدرت و دارای مقام عزّت و استقلال است.
یاران و ناصران خداوند کسانی هستند که ما چون آنها را در روی زمین تمکّن و استقلال دادیم، نماز را برپای دارند، و زکوة را بدهند، و امر به معروف نمایند و نهی از منکر کنند؛ و برای خداوند است عاقبت و سرانجام امور و جریانات.»
مراد از تمکین فی الأرض، حکومت اسلام و استقلال و بیرون رفتن از زیّ عبودیّت کفّار و قدرت بر انجام احکام الهی است.
بنابر این، این آیه به خوبی میرساند: وظیفه حکومت اسلام تنها این نیست که مانند سائر حکومت‌ها امنیّت داخلی را تحقّق بخشد، و یا مرزها و حدود مملکت را پاسداری کند، و یا رفاه مادّی دولت و ملّت را فراهم سازد، و یا امور اقتصادی و رسیدگی به سرمایه‌های مردم را در نظر بگیرد، و یا در امور پزشکی و بهداشت عامّه تسهیل بعمل آورد، و یا در تحصیل علوم فنّی و صنایع و علوم تجربی و طبیعی و ادبیّات و تاریخ و غیرها مساعی خود را بکار برد؛ بلکه چون یک حکومت اسلامی است، اوّلین وظیفه‌اش آنست که در سراسر کشور نماز را بپای دارد و زکات را جمع‌آوری کند و به امور معروف و شایسته و نیکیهائی که خدا و پیغمبرش نیک و معروف میدانند امر کند و ترویج و ترغیب بنماید و از منکرات و زشتیهائی که خدا و پیغمبرش منکر و ناپسند میدانند جلوگیر شود.
و در مرتبه ثانی و تمکّن از گسترش معروف و نهی از منکر و اقامه صلوة و ایتاء زکوة، اعلان جهاد دهد تا زمین را از لوث شرک و زندقه و کفر، پاک و طاهر و به نور اسلام منوّر گرداند؛ حَتَّی جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ

کارِهُونَ. «1»

_____

(1) ذیل آیه 48، از سوره 9: التّوبة

«تا بجائیکه حقّ بجای باطل بیاید، و امر خداوند بجای اوامر شیطان و نفس امّاره ظهور و بروز کند، در حالیکه کافران و مشرکان و منافقان را ناخوشایند باشد.»

این آیات زنده و زنده کننده و امید دهنده و حیات‌بخش قرآن کریم است که بدن استعمار کافر را میلرزاند، که بجهت بهره‌برداری از دسترنج مسلمین، و برده‌گیری دسته‌جمعی و ده‌ها میلیونی و صدها میلیونی آنها، با تمام قوا به مبارزه با قرآن بر میخیزد و به نام آزادی فاتحه همه چیز را می‌خواند.

[تنها راه علاج مسلمین جهان، بازگشت به قرآن است]

مسلمین هیچ چاره ندارند غیر از آنکه به قرآن بازگشت کنند. قرائت آنرا منحصر به ماه رمضان نکنند، درس و تفسیر قرآن جزو برنامه‌های لازم، بلکه از واجب‌ترین آنها باشد. همچنانکه اهل الجزائر با رجوع به قرآن، و درس و بحث و عمل به آن از رقّیّت و اسارت و بردگی بدتر از حیوانات که در مدّت دویست سال، دولت جائر و خونخوار فرانسه بر آنها تحمیل کرده بود، و زن و فرزند و مال و شخصیّت و سرمایه و کشت و زرع و معدن و صید و بالأخره تمام هستی آنها را به باد غارت داده بود؛ با یک پیکار مقاوم چندین ساله و جهاد سنگین میلیونی و تحمّل شدیدترین رنجها و مشقّات و مصائب، در آستانه عمل به قرآن توانستند خودشان را از چنگال مسموم خونین آنها نجات دهند.

فرانسه، مسلمین الجزائر را ملک طلق خود میدانست، و خاک الجزائر را جزء خاک خود بشمار می‌آورد و خروج از آنرا از محالات می‌شمرد، و دول همقطار نیز از او حمایت میکردند و به ناله دلسوز و آه جانگداز قربانیان آن کسی گوش نمیداد. قرآن را سوخته، محراب را خراب کرده، و ایمان را بر سر مردم الجزائر فرود آورده بود. امّا این مردم مبارز و حقّ جو، با جهاد مداوم طبق آیات قرآن چنان خود را رها نمودند که موجب عبرت و سرمشق دیگران شد.
یک نفر از معاصرین مطّلع می‌نویسد:
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 107
«بیداری و نهضت آزادی‌خواهی و ضدّ استعماری شمال آفریقا درست از روزی آغاز شد که محمّد عبده- پیرو مکتب سیّد جمال الدّین اسدآبادی که شعارش بازگشت همه مسلمانان به قرآن بود- به شمال آفریقا آمد و همه علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که: بجای غرق شدن در علوم بیهوده و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در جزئیات بلا فائده، به سراغ قرآن روید! ... «1»
... از آن هنگام، قرآن دو مرتبه در جامعه مسلمین مطرح شد. در حوزه‌های درسی تدریس قرآن، و در میان علماء مذهبی تحقیق و تفسیر قرآن، و در محافل روشنفکران و مبارزان مسائل قرآن، و حتّی در مکتب‌خانه‌های روستاها تعلیم قرآن بصورت یک برنامه حادّ حیاتی و اصلی گسترش یافت؛ و

---

(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 127 و 128 می‌نویسد:
«و از مهمترین اسباب ضعف مسلمین، بخل ایشانست از فداکاری. آنها پیروزی و نصرت را بدون انفاق و گذشت میخواهند، و انفاق هم بر آنان گران است. آنها از پیشرفت و غلبه در برابر دشمن قاهر مأیوسند، و از بذل مال نیز در این راه خسّت بخرج میدهند. و چون در بذل مال خسیس‌اند، در بذل جان خسیس‌ترند.
در حدیث آمده است: یوشک أن تداعی علیکم الامم کما تتداعی الأکلة علی قصعتها.
«نزدیک است که امّت‌ها برای از بین بردن شما با هم تبانی و تداعی کنند، همانطور که خورندگان برای از بین بردن طعام بر ظرفشان تبانی و تداعی دارند!» گوینده‌ای گفت: و من قلّة نحن یومئذ؟ «و این در آنروز به سبب کمی افراد ماست؟» رسول خدا صلّی الله علیه و اله فرمود: بل أنتم

یومئذ کثیر و لکنّکم کغثاء السّیل؛ و لینز عنّ الله من صدور عدوّکم المهابة منکم، و لیقذفنّ فی قلوبکم الوهن. «بلکه شما در آنروز بسیار هستید و لیکن مانند کثرت و بسیاری خار و خاشاک که بر روی سیل است؛ و خداوند ترس از شما را از سینه‌های دشمنانتان برمیدارد و در دلهای شما وهن و سستی می‌افکند.» آن گوینده گفت: یا رسول الله! و ما الوهن؟ «ای رسول خدا! سستی چیست؟!» فرمود: حبّ الدّنیا و کراهیّة الموت. «محبّت دنیا و نگرانی از مرگ.»»

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 108

ثمره اینکار این شد که ...»

و همچنین می‌نویسد: «ژنرال ارگو و ژنرال سالان، همه الجزائر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضدّ انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند، و ثروت و عزّت و فرهنگ آنها را غارت میکردند. و ژنرال سوستل با پسرش در جنگلهای طلمسن به شکار عرب میرفت تا بچّه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس مینوشت: «... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سگم خوبست، عربم خوبست ...» امّا قرآن که از طاقچه تقدیس به مسند تعلیم و تفکّر بازگشت، به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیاست، و راه بهشت اسلام است ...

این دانستن‌ها را همه، قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد ... و این بود که توده، از جمود و تعصّب روشنفکران، با بازگشت به اسلام از غرب‌زدگی نجات یافتند. و اینست که حتّی مردی چون عمر اوزغان: دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکّر مشهور مارکسیسم، در آفریقا آزادانه به اسلام باز آمد و اثر بزرگ خود بنام:Le Meilleur Combat)به معنی برترین مبارزه) را نوشت، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته است که:

أفضل الجهاد کلمة حقّ عند إمام جآئر.

«برترین انواع و اقسام جهاد، گفتار حقّی است که در حضور پیشوا و رئیس ستمگری گفته شود.»

و مردی چون هانری آلگ: سردبیر روزنامه جمهوری الجزائر (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی نژاد بود و علیرغم دستور حزب به صفّ مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که: «در چنین حالی پستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که به من داده‌اند سخن گویم ...

اینجا هر ساعت مجاهدی را از اطاقهای یکی از طبقات به صحن حیاط

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 109

زندان پرت می‌کنند، و من می‌بینم که اینها در حالیکه پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمّل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را زیر لب دارند. «1»

من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه میگویند! امّا همین اندازه میدانم که: اکنون از میان همه مکتب‌ها و ایدئولوژیهای جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است ...»

[کلمات ژنرال سوستل فرانسوی و کندی، درباره تعالیم اسلام و قرآن]

و این است که ژنرال سوستل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود، گفت:
«قرآن یک کتاب مذهبی نیست. کتابی است ضدّ مذهبی که بجای دعوت به پارسائی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفه حیات و سرنوشت نهانی انسان، اعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهانگیری و غنیمت‌گیری میخواند و ...
هیچ کتابی به اندازه قرآن در میان توده پست، تحریک آمیز و شورشی نیست، و با کلمات جادوئی و موسیقی پرهیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزه غرور و کینه‌جوئی و التهاب سیاسی را برنمی‌انگیزد ...»- تمام شد نقل این گفتار.
کندی: رئیس جمهور سابق آمریکا، در نطق مفصّل خود در مجلس سنا (2 ژوئیه 1957) ضمن حمله به فرانسه درباره وضع الجزائر میگوید:
«شناسائی هویّت ملّی معمولا با جرقّه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمیتواند آنرا خاموش سازد، بخصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از

_____

(1) پیداست که شهادتین خویش را میگفته‌اند، امّا برای او که فرانسوی است مفهوم نبوده است.

و نیز کندی در یکی از نطقهایش افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از حکومت‌هائی پشتیبانی کرده که مورد تنفّر ملّت‌ها است! میگوید: «بجای پشتیبانی از ملّت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم؛ و چه بسا که آینده خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوطپذیر بستگی داده‌ایم ...
جسد قطعه قطعه شده نوری سعید نخست وزیر پیشین عراق که در ژوئیه سال 1958 در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلائی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است.» «1»

[علّت ضعف مسلمین، بر اساس دو اصل بود]

اشاره

باید دانست که: علّت ضعف مسلمین و سیطره کفّار بر آنها بر اساس دو اصل شد که بالأخره بواسطه ترک عمل به قرآن بود که این دو اصل توانستند مسلمین را بصورت ظاهر از پای در آورند:

حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیری است، بعد از حرکت کریستف کلمب و کشف قارّه آمریکا که بالمآل، بواسطه قوّه بحریّه و جنگهای خونین با مسلمانان، سیطره و نفوذ پیدا نمودند.
توضیح آنکه: کریستف کلمب با گروهی از ناحیه مغرب اسپانیا که راه دریاست برای پیدا کردن راه تازه و نزدیک از اسپانیا که منحصرا باید از دریاها و اقیانوس‌ها عبور کند، به فکر حرکت و مسافرت به هندوستان افتادند. امّا به

---

(1) نقل است از ص 21 و 22 از مقدّمه کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف أبو الأعلی مودودی، ترجمه آقای محمّد علی گرامی، که مترجم از کتاب «استراتژی صلح» آورده‌اند.

هندوستان نرسیده و در نتیجه ساحل شرقی آمریکای جنوبی کشف، و بعدا با کمک دولت اسپانیا آمریکای جنوبی فتح، و از آن پس از راه جنوب آمریکای جنوبی به سواحل غربی آمریکا رسیدند و رو به سمت غرب اقیانوس کبیر آورده در نتیجه به جزائر جنوب شرقی آسیا رسیدند و به نام اندونزی امتیازاتی را کسب و برای فتح هندوستان ادامه دادند.
اسپانیائیها و پرتغالیها بعد از پیدا شدن آمریکا، در ساحل غربی آمریکای مرکزی و جنوبی و جزائر آنتیل و در قسمتی از داخله آن نواحی ساکن شدند و بتدریج بومیان قدیم آمریکائی را عقب زده، منازل و مساکن اوّلیّه آنها را مستعمره خود قرار دادند.
پرتغالیها همین کار را در بعضی از جزائر خلیج فارس و سواحل هندوستان و جزائر هند شرقی کردند. و در ساحل جنوبی ایران بر قطعه‌ای که امروزه بدان بندرعبّاس میگویند تسلّط یافته، بندر پرتغال (پورتوکیش) را تأسیس نموده، از این بندر بر تمام سواحل خلیج فارس نفوذ نموده حکمرانی کردند. تا در زمان دولت صفویّه، به تحریک انگلیس، شاه عبّاس کبیر قشونی مجهّز تهیّه دید و این قطعه را پس گرفت و بنام بندرعبّاس شهرت یافت؛ که از این راه انگلیسها پس از این فتوحات به طرف قارّه شرقی جنوبی استواء متوجّه و بر جزائر بین راه و نقاط سوق‌الجیشی تسلّط یافتند، و بر إمارات خلیج صاحب امر و نفوذ شدند و بر کویت، قطر، بحرین، دبیّ، عمّان سلطنت کردند.
پس از پرتغالیها، هلندیها نیز پا در میدان مسافرت بحری و تصرّف مستعمرات گذاشتند و آفریقای جنوبی و استرالیا و جزائر جاوه و سوماترا

را تحت اطاعت خود در آوردند.
بعد از اسپانیائیها و پرتغالیها و هلندیها، در این مرحله نوبت به انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها رسید. ابتدا فرانسوی‌ها قسمت اعظم هندوستان و

آمریکای شمالی را مستعمره خود ساختند؛ و چون انگلیس‌ها هم به همین قسمت‌ها چشم دوخته بودند، میان ایشان رقابت شدید بروز کرد و کار رقابت به جنگ کشید و انگلیسها غالب شده دست فرانسوی‌ها را تقریبا بکلّی از هندوستان و کانادا کوتاه کردند و خود در آن دو قطعه زرخیز مستقرّ شدند.
لیکن مستعمرات انگلیسها در قرن هجدهم بعلّت شورش یک عدّه از مهاجرین انگلیسی که در سواحل شرقی آمریکای شمالی اقامت گزیده بودند، مقداری از وسعت خود را از دست داد؛ بدین معنی که آن شورشیان استقلال خود را اعلان کردند و از انگلیس مجزّا شده، دولتی آزاد تشکیل دادند که اساس ممالک متّحده امروزی آمریکای شمالی شد. و در حقیقت آمریکای شمالی قسمتی از اروپاست که بدانجا منتقل شده است، و بعضی از نواحی دیگر مثل کانادا و استرالیا و زلاند جدید و آفریقای جنوبی نیز همین حال را پیدا نمودند.
فرانسوی‌ها کاروانهائی تحت نظر دولت خود ترتیب، و به فتح ممالک جنوب خطّ استواء در قسمت سواحل از خاک بخش آفریقای جنوبی یورش بردند. نخست به ساحل جنوبی آفریقا رسیدند، از رأس أبیض یا دماغه امید و رأس رجا گذشته به سمت شمال و شرق روان گشتند.
پرتغالیها در سفرشان به بخشی از سواحل غرب آفریقا و سپس به سمت شرق آفریقا: موزامبیک و از آن طرف به سواحل غربی هندوستان رسیدند و بر بخش غربی هندوستان مسلّط شدند. و در بعضی از آن نقاط، قلعه‌هائی محکم جهت جمع مال التّجاره و اسکان دادن رعایای پرتغالی در آنها ساختند.
در مسابقه فتوحات دریائی، فرانسویان بر جزیره ماداگاسکار مستولی شدند، و آنجا را محلّ گردآوری اموال و آذوقه ساخته، تا از این قسمت به سمت فتح هندوستان کوچ کنند.
هم زمان با این مسابقه، دولت انگلیس و آلمان و هلند نیز به راه افتادند.

نخست از راه جنوب آفریقا بر بخشی تسلّط یافتند. به جنوب شرقی آفریقا، و از این ناحیه به سمت وسط قارّه و سپس به سمت شمال رو به سمت ممالک موزامبیک و شمال آن یورش بردند. و آلمان بر ساحل مغرب آفریقای جنوبی نامیبیا تسلّط یافت.
در این وقت دولت بلژیک خواست از قافله عقب نماند؛ کاروانی با

کشتیهائی تشکیل داد و به ساحل غربی آفریقا در خطّ استوا رسیدند؛ و از اینجا بداخل قارّه آفریقا، در طرفین خطّ استوا متوجّه و بخشی را بنام حکو ونزوئلا بخود اختصاص دادند.
هلندیان از راه دریا خود را به سواحل هندوستان و جزائر جنوب شرقی آسیا رسانده، و در آنجا حکومت جزء هلندی را تأسیس کردند. و بالأخره در این کشمکش فرانسویان خود را به بخش هندوچین رسانیدند و آنجا حکومت أنام را تأسیس نمودند.
در این گیرودار، انگلیسها نخست از راه بمبئی بر بخش کوچکی از ساحل هندوستان غربی تسلّط یافتند و از آنجا به درون قارّه نفوذ نموده خود را از راه وسط هندوستان و از راه دریا به ساحل کلکتّه رسانده، مقاطعه برمه و سیام را فتح، و بر فتوحات خویش ادامه دادند تا آنجا که بر حدود خاک چین و مملکت تبّت رسیدند.
انگلیسها پس از تسلّط بر امارات خلیج فارس، متوجّه قارّه شرقی جنوبی استوا شده، بر جزیره کالدونی، پوزه جنوبی، شبه جزیره هندوچین و بعضی از جزائر ایندونوزی (اندونزی) و هانیدی و بالأخره جهت فتح استرالیا کوشیدند که نتائج این حرکات، استعمار و کشف قارّه پنجم بود که هر بخشی از آن اختصاص به گروهی از کاروانهای فاتح اروپائی دارد. و هم اکنون با اتّفاق این گروهها دولت استرالیا تشکیل یافته، و با ابتکار عمل در کشت‌کاری و پرورش

دام خاصّه گوسفند، و تجارت فرآورده‌های دامپروری دولتی مستقلّ تشکیل داده‌اند.

اصل دوّم: [جنگهای صلیبی، و قتل عامّ و اخراج مسلمین از أندلس]

در زمان ضعف دولت بنی عبّاس در أندلس (اسپانیا) از حکومت مسلمان محلّی به عنوان انجام خدمات نوع بشری خواسته شد تا بیمارستانهائی در چند شهر اسپانیا به هزینه جماعت مسیحی مقیم در محلّ بنا شود، و این کار انجام شد.
به ظاهر امر برای علاج و شفای دردمندان ابتداء برای خود مسیحیان، سپس به مرور زمان برای همه طبقات بشر از مسیحی تا مسلمان و غیره اختصاص داده شد. امّا در باطن شرابخواری، رقص، تفاعل امور جنسی و غیرها بود؛ که به مرور زمان جمعی از جوانان پسر و دختر مسلمان از قیود اسلامی آزاد و به جمع گروه اساقفه مستعمر پیوستند و مرتبط گشتند.
در خلال این مدّت دولت‌های کوچک اسلامی در مقاطعه‌های اسپانیا و مراکش و شمال آفریقا ظهور کرد.
و جنگهای صلیبی در بلاد مسلمین، از راه خشکی و دریا در مدّت دو قرن و نیم به وقوع پیوست که سرانجام بدست صلاح الدّین أیّوبی خاتمه یافت؛ ولی بجای این فتح و ظفر بر مسیحیان خونخوار، حکومت شیعه اسلامی در مصر و شمال آفریقا منقرض شد و بجای آن حکومت سنّی مذهب بعنوان شافعی، مالکی و اخیرا حنفی نشست. تشدید بر شیعه و قتل عامّ نود هزار تن شیعه شهر حلب در یک روز، از کارهای صلاح الدّین أیّوبی است.
تشویق اروپائیان برای فتح بلاد اسلامی از قضایای مؤثّر بود. جنگ و حمله اروپا بر دولت اسلامی اندلس (اسپانیا) و انقراض دولت‌های کوچک اسلامی در آن بخش و بیرون کردن و قتل عامّ مسلمین از اندلس، از مسائل

بسیار شگفت‌انگیز تاریخ و نشانگر حدّ اعلای قساوت و همجیّت مسیحیان است.
وقتی مسیحیان بر اسپانیا تسلّط یافتند، درباره مسلمین آنجا دو نظریّه ابراز شد:
نظریّه اوّل متعلّق به کشیشها بود که میگفتند: جمیع آنها را از مرد و زن و خرد و کلان و حتّی اطفال نورس باید کشت. و نظریّه دوّم متعلّق به مردم عادی و عامّی مسیحی بود که میگفتند: باید همه را از اسپانیا اخراج نمود.
فیلیپ دوّم که سلطان وقت بود، برای اینکه به هر دو نظریّه ارج نهد و جمع کند، در سال 1610 میلادی شرائطی برای خروج مقرّر کرد که در این صورت واجدین شرائط خارج، و غیر واجدین آنها باید کشته شوند؛ و در نتیجه سه ربع از جمعیّت مسلمین کشته و تنها یکربع اخراج شدند.

اسپانیای با آن شکوه و عظمت و تمدّن، در اثر فقدان مسلمین و سکونت نصاری، به درجه‌ای سقوط کرد که: کتابخانه‌ها و مساجد ویران، و حتّی اطبّاء و پزشکان با تجربه در آن یافت نمی‌شد؛ و بقدری شهر کثیف شد که در کوچه‌ها مزبله می‌ریختند و تغوّط میکردند. «1»

---

(1) گوستاولوبون در «تاریخ تمدّن اسلام» میگوید: «در قرن هجدهم میلادی که علوم مخصوصا علم طبّ و پزشکی در میان مسلمین پیشرفت قابل توجّهی کرده بود، در اسپانیا که حکومت مسلمین را در آنجا سقوط داده بودند و تمام اسپانیا سکنه‌اش از نصاری بودند، مسأله غریبی اتّفاق افتاد: چند نفر از مردم حسّاس با شدّت ترس به مدیران مسؤول پیشنهاد کردند که: شهر مادرید پر از قاذورات و کثافات شده است و باید پاک شود و عابرین را از وضع فجیع آن بیرون آورد. هیئت پزشکان همگی با این امر مخالفت کردند و گفتند: آباء و اجداد ما خیلی از ما عاقلتر و از طرز زندگانی خوب با خبر بودند و در همین کثافات زندگی میکردند و ما هم میتوانیم از نیاکان خود پیروی کنیم و با این وضع بسازیم. و از این

تشویق دولت فرانسه و تسلّط ناپلئون بر مصر «1» و پس از آن بر ایالت‌های لیبیا، تونس، الجزائر و مراکش، و قیام ملل اروپا جهت تأسیس دولتهای مستقلّ که نتیجه‌اش تأسیس دولتهای پروس شرقی و غربی یا آلمان بزرگ، دولت ایتالیا، و اتّفاق این دولتها برای پس گرفتن مقاطعه‌هائی که دولت عثمانی از ناحیه آسیای صغیر به شبه جزیره ممالک یونان، صربستان، آلبانی، بلغارستان، رومانی هجوم برده و بر آنها تسلّط یافته بود- که این خود در تاریخ بنام مسأله شرق ثبت شده است و سرانجام آن به جنگ بین‌الملل اوّل منتهی شد- از

- گذشته، معلوم نیست بیرون بردن این کثافات چه عاقبتی داشته باشد!»
(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 130 و 131 میگوید: «خواب گران امّت‌های اسلامی در آن وقت بقدری سنگین بود که هیچ چیز نتوانست بیدارشان کند مگر غرّش توپها در ترکیّه هنگامیکه جیش اروپائی به سراغشان رفت؛ و در مصر هنگامیکه ناپلئون به جنگ با آنان برخاست؛ این کارزار بیدارشان کرد و متوجّه‌شان ساخت.
در حمله ناپلئون به مصر بسیاری از دانشمندان فرانسه که هر کدام در رشته‌ای از دوره‌های تخصّصی از عادیّات و دینیّات و اقتصاد و جغرافیا ماهر بودند همراه وی بودند و به چهار گروه منقسم می‌گشتند: قسمت ریاضی، طبیعی، آداب، اقتصاد. دانشمندان ریاضی، قاهره را اندازه‌گیری نموده، نقشه‌هائی برای حفر کانال سوئز کشیدند، و مالیاتهائی را که کارمندان از

اهل بلاد جمع‌آوری می‌نمودند، احصاء و شمارش کردند. دانشمندان طبیعی وضع طبّی و امراض موجوده در مصر و هوا و خاک و غذا و طعام و إحصاء موالید و وفیات را به عهده داشتند؛ و در مقام تفحّص از أخبار به آنکه کدام مرض در کدام شهر و ناحیه موجود است بر آمدند. و علماء شیمی در تصفیه آب رود نیل و تقطیر آن و جدا کردن املاح مستخرجه از گیاهان و نباتات برآمدند. و قسمت آداب به تأسیس کتابخانه برای مردان علمی شهر و هر کس که در ساعات معیّنه‌ای میخواهد مطالعه کند پرداختند. و از جمله مسائل اقتصادی که بدان اهتمام نمودند، مسأله گذرنامه و لزوم تحصیل جواز سفر بود، و ایضا اینکه ورثه میّت در میراث، از سائر اقرباء احقّ به توارث می‌باشند.»

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 117

جهات قابل ملاحظه در تضعیف مسلمین بود.

[استعمار کشورهای کوچک و ضعیف؛ هدف جنگهای جهانی]

به هنگام صلح پس از جنگ بین‌الملل اوّل، کشورهای مفتوحه عثمانی را بین دول غالب در جنگ تقسیم کردند. دول غالب را متّفق و دول مغلوب را متّحد می‌گفتند. «1»
در آسیا، سوریّه به استعمار فرانسه در آمد. عراق عرب و شبه جزیره عربستان در نجد و حجاز و یمن و عدن، حضرموت و عمان و إمارات جنوب خلیج و بحرین به استعمار انگلیس در آمدند. در آفریقا، استعمار مصر و سودان به انگلستان، ایالت طرابلس غرب و لیبی به ایتالیا تعلّق یافت، و ایالتهای تونس و الجزائر و مراکش در تحت استعمار فرانسه قرار گرفت.
ناگفته نماند که: مبدأ اوّلیّه جنگ بین‌المللی اوّل این بود که: چون دولت اتریش تأسیس شد، بر قطعه‌های اطراف شهر وین مستولی شد. هنگری (مجارستان)، صربستان، آلبانی در شمال اروپا، و دولت امپراطوری روس تزاری (مشتمل بر شمال شرقی اروپا و شمال آسیا) تشکیل شد. دولت امپراطوری روسیّه با رقابت با دولتهای آلمان، انگلیس، فرانسه، به توسعه مملکت خود پرداخت؛ در نتیجه با دولت ایران جنگید و هجده ولایت شهری در قفقاز و ایالتهای ترکستان را در تحت نفوذ خویش در آورد.
منافسه و رقابت بر گسترش نفوذ در ایران میان دولت روس از یک طرف، و میان حکومت انگلیس و عثمانی از طرف دیگر شدّت می‌یافت.
در اینحال به تحریک دولتی اجنبی، ولیعهد اتریش را در خاک صربستان

---

(1) در «لغت‌نامه دهخدا» گوید: «متّفقین در جنگ جهانی اوّل و دوّم به کشورهای انگلستان و فرانسه و آمریکا و دیگر کشورهائی گفته می‌شد که با آلمان و یاران او می‌جنگیدند؛ مقابل متّحدین (در جنگ اوّل) و مقابل محور (در جنگ دوّم).»

کشتند. جهت خونخواهی، دولت اتریش به جنگ با دولت صرب پرداخت.
دول خارجی، جمعی به کمک اتریش پرداختند و جمعی به کمک صرب.
دولت عثمانی، آلمان به کمک اتریشیها در آمدند. انگلیسیها و فرانسویها و روس تزاری به کمک صربها اعلان جنگ دادند.
گروه اول بنام متّحدین، و گروه دوّم به نام متّفقین، در اطراف کره زمین با طرف مخالف خود جنگیدند. و به این ترتیب جنگ اوّل در میان دول عالم دنیا رخ داد که نتیجه آن انقراض امپراطوری دولت عثمانی شد.
ایتالیا هم به کمک صرب و انگلیس و فرانسه، در اثناء جنگ خودنمائی کرده، بر خاک لیبی و صومال (سومالی) در شاخ آفریقا و بر برخی از خاک حبشه

مستولی شد.
در اثنای جنگ بین‌المللی، جبهه متّفقین نیازمند به کمک هزینه جنگی شد؛ دست گدائی به سوی آمریکای ظالم در انتظار نشسته آورد. مبتکر این عمل انگلیس‌ها بودند، ولی البتّه با تأیید فرانسوی‌ها.
آمریکا کمک مالی نموده، عوضش را حصول امتیاز در املاک ممالک مفتوحه که نصیب دول غالب می‌شد خواستار شد. با قبول این شرط، دولت آمریکا داخل جنگ شد. «1»

_____

(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 147 و 148 گوید: «و چون جنگ جهانی اوّل بپاخاست، اروپا در خود احساس قلق و اضطراب کرد و احتمال فرار خود را میداد، فلهذا از مبادی انسانیّت و اخلاق قویمه، از قبیل حقوق امّت‌های صغیره و لزوم خودمختاری آنها در تشکیل حکومت و اعطاء آزادی و نحو ذلک یاری جستند تا بتوانند این ملّت‌ها را فعلا نگهداشته تا از خطر بجهند. و ده‌ها بار درباره این موضوع تصریحات نمودند.
عالم اسلام گفتارشان را راست پنداشت و به خود وعده وصول به آرزوهای بعیده را میداد. این کلمات در جمیع اقطار عالم اسلام در میان مسلمین متداول شد بلکه همگی

کشتیهای جنگی این دولتها در اقیانوس‌ها ابتکار عمل‌هائی حیرت‌انگیز از خود نشان میدادند؛ خاصّه کشتی عروس دنیای آلمانی، خطّ کمک رسانی بین دولتهای فرانسه و انگلیس و متّحدانشان را در اقیانوس اطلس، هند و آرام قطع کرده بود. جبهه متّحدین عثمانی و آلمان در آستانه فتح و ظفر بودند که در این میان، سلاح جدید هواپیما کشف و به کمک متّفقین شتافت. در این احوال، سپاه هندی مستعمره انگلیس به خاک عثمانی یورش آورد. دولت عثمانی از علماء دولت ایران و جمعیّت روحانی مقیم عراق برای قیام ضدّ انگلیس، و همچنین از روحانیّون ساکن سوریّه و حجاز و مصر

_____

- آنها را از حفظ داشتند. چون مؤتمر و کنگره فرسایل تشکیل شد، تمام این وعده‌ها و نویدها به باد هوا رفت و تبخیر شده در فضا منتشر شد، و اروپائیان به همان مرام و مسلک اوّل بازگشتند. در عالم اسلامی در هر نقطه‌ای انفجاری پدید آمد؛ در مصر و طرابلس و در مغرب و هند آتش ثوره و نهضت اشتعال یافت، و متّفقا میخواستند تا اروپائیها به وعده‌هایشان وفا کنند؛ و عالم اسلامی در عهد جدیدی پا نهاد، عهدی که بر میزان ناامیدی آرزو و گول خوردن از وعده‌های اروپائیها ایجاد شده بود. این عهد و موقعیّت و وضعیّت، اروپائیان را بر آن داشت تا موقف خود را در برابر حرکات خفیف مسلمین تغییر دهند؛ بنابر این کلمه استعمار را برداشتند و

به جایش انتداب نهادند، و به بعضی از اقطار، استقلال کامل و یا ناقص بخشیدند. و بطور کلّی بلاد اسلام قدم جدیدی برداشت که قبل از آن برای اروپائیها معروف نبود.
چون جنگ جهانی دوّم آمد، همان موضوع اسفناک تکرار شد؛ بعضی از عقلاء میدیدند که وعده‌های اروپائیها و آمریکائیها وعده‌هائی فریبنده است و چون دوران جنگ سپری شود و زمان صلح آید، آن وعود نیز به باد هوا رفته تبخیر خواهد شد. و لیکن بسیاری از ملّت‌های اسلامی در مرتبه دوّم به عین گول خوردن ملّت‌های دفعه پیشین گول خوردند. و آنانکه در دفعه قبل گول خورده بودند، در این مرتبه به مقدار سوزندگی نیش آنها در دفعه قبل، متألّم نشدند، امّا ناراحتی مدام آن برای مسلمانان مختفی ماند.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 120
کمک خواست.

[جهاد و دفاع مردم و علماء علیه هجوم سپاه انگلیس]

امر جهاد مقدّس صادر شد. برای دفاع از حریم اسلام و مصونیّت أعراض، امر جهاد صدور یافت. علماء مسلمان ساکن اعتاب مقدّسه، جمعی شخصا و جمعی فرزندان خویش را با مردم قیام داده، از نجف اشرف و کربلای معلّی حرکت، و از بغداد با دریافت سلاح و مبلغی وجه نقدی برای هزینه خاصّ شخصی به هر نفر به سمت کوت‌العمارة برای مقابله با دشمن انگلیسی در جبهه خرمشهر (محمّره) و منطقه قورنه به سوی عزیر، فردوسیّه، جزائر واقع در هور حمّاد و خاصّه بخشی که بین دو نهر دجله و فرات قرار دارند رفتند.
مدّت قریب یک سال در این منطقه گذرانیده و از قشون انگلیسی ممانعت به عمل می‌آوردند. سرانجام هجوم انگلیسی‌ها بر فاو و سپس بر شهر بصره شروع شد.

[غلبه انگلیس بر عراق در جنگ جهانی، ناشی از رشوه‌گیری بوده است]

لشکر اسلام در آستانه پیروزی و غلبه بر دشمن بود که بوسیله عوامل مزدور خائن، راه رشوه دادن باز و اطّلاعات لازم از سوی خائنان به سران انگلیس داده شد. تا آنجا که شیوخ عشائر که از ناحیه سوق الشّیوخ با لشکری انبوه تحت امر و نظارت عالم مجاهد شهید اخلاق: آیة الله سیّد محمّد سعید حبّوبی «1» و دیگر از علماء از جمله آیة الله حاجّ سیّد محسن حکیم به سمت سرزمین شعیبیّه در حرکت بودند، و از طرف دیگر لشکری تحت قیادت سلیمان عسکریّ از ناحیه دولت عثمانی وقت، مأمور دفاع مقدّس شده بود؛ هنوز جنگی کامل واقع نشده بود که با عشائر حاضر در این منطقه صبحگاهان

_____

(1) سیّد محمّد سعید حبّوبی آیتی عظیم و حجّتی قویم بود. از اعاظم شاگردان توحیدی و عرفانی آیة الله الأعظم آخوند ملّا حسینقلی همدانی بود. شرح حال و ترجمه وی را آقا شیخ آغا بزرگ طهرانی در «أعلام الشّیعة» و غیر او در تراجم ذکر نموده‌اند.

پرچم جنگی خویش را به دور نیزه پیچیدند و میدان را تخلیه کردند؛ تا آنجا که مرحوم آیة الله سیّد محمّد حبّوبی از شدّت غصّه دق کرد و با حال مرض وی را وارد نجف اشرف کرده و روحش به اعلی علّیّین پرواز نمود. علیه الرّحمات الوفیرة من الله العلیّ القدیر المنّان الرّءوف بعباده.

سلیمان عسکری قائد جیش عثمانی نیز از این خیانت اعراب خودکشی نموده به زندگانی خود خاتمه داد.

باید دانست که: سلاح توپ دولت عثمانی بردش کم، و گلوله‌های توپ انگلیسی دوربرد بودند که در میدان جنگ تا پشت سر و مؤخّره میدان رسیده و میگذشت. امّا گلوله‌های توپ لشکر عثمانی، نرسیده به مواضع دشمن، نیمه راه سرد می‌شد و سقوط میکرد. این از عوامل مهمّ دیگر قشون مهاجم بود. در نتیجه در عرض نیم روز میدان لشکر ملّی مجاهدین از منطقه قورنه مجبور به تخلیه محلّ و فرار شدند.

قشون انگلیسی نخست جناح أیمن را در فلاحیّه ناحیه نزدیک خرّمشهر که در تحت سرپرستی مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّد فرزند مرحوم آیة الله سیّد محمّد کاظم طباطبائی یزدی بود به سقوط انداخت. سپس به سمت شعیبیّه متوجّه، آنجا را با پخش رشوه و جنگی مختصر به شکست مجبور ساخت، و به سمت سوق الشّیوخ و ناصریّه حرکت، با چند کشتی جنگی نهری کوچک شهر ناصریّه را فتح کرد.

پس از خاتمه این دو جبهه، در عرض نیم روز هجوم از سحرگاه بین الطّلوعین شروع و جنگ تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه داشت. نقاط سوق الجیشی در هور حمّاد منجمله جزیره عرار، أبو عران که در آن صد نفر از لشکر عثمانی و حدود صد نفر از مجاهدین ملّی دفاع میکردند، در عرض نیم روز ساقط شد.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 122
مرحوم آیة الله حاجّ سیّد أحمد خوانساری و آیة الله آقا میرزا علیّ مجاهد قمشه‌ای و خاله‌زاده‌اش: آیة الله آقا میرزا محمّد حسین قمشه‌ای و استاد أبو الحسن شوشتری (متخصّص مسؤول و مهندس اداره آب و برق نجف و کوفه که در آخر برای توسعه حرم و صحن و بارگاه حضرت زینب سلام الله علیها به دمشق رفته بود و همین وظیفه را انجام میداد) و دو نفر دیگر در خندقی کوچک در مؤخّره خنادق دفاع مینمودند.
این بخش آخرین نقطه دفاع در این جزیره بود. پس از شکست در این جزیره، لشکر عثمانی رأسا به طرف کوت العمارة (الإمارة) عقب‌نشینی کرد.
مردم و علماء مجاهدین، حضرات آیات عظام: حاجّ شیخ فتح الله شریعت اصفهانی نمازی، و مرحوم سیّد عبد الحسین حجّت، و سیّد مهدی حیدری کاظمی، و دیگر علمای همراهشان بوسیله شیوخ محلّی با قایقهای دستی، مشحون و فرار داده شدند و خود را به حیّ عفک سماوه رسانیده، به نجف اشرف و کاظمین و کربلاء رسیدند، در حالیکه انگلیسیها در ناصریّه و شهر العمارة استقرار یافته بودند.
بقیّه جنگ انگلیسها تا دو سال ادامه داشت، تا آنکه آنان به سرکردگی ژنرال طاوزند به سمت کوت العمارة حرکت و هنوز کاملا قرار نیافته، لشکر عثمانی تازه نفس از بغداد به میدان کوت رسیده، شش ماه لشکر انگلیسی را در محاصره گذارده؛ سرانجام از نیافتن آذوقه مجبور به تسلیم شدند در حالیکه تعدادشان دوازده هزار نفر بوده است.
پس از انجام این واقعه بود که مجدّدا انگلیسیها لشکری دیگر به سرکردگی ژنرال مود فرستادند. این لشکر نخست شهر کوت را فتح و به بغداد متوجّه، آنجا را فتح کرده تا شهر سامرّاء و تکریت در تعقیب لشکر عثمانی ادامه دادند.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 123
سپس از ناحیه مرکزی دولتی عثمانی، منطقه تکریت و موصل و اطراف این قسمت طولا و عرضا را تخلیه و بدون جنگ عقب نشستند. بعدها چون میدان خالی بود انگلیسی‌ها به دنبال قضیّه تا سرحدّ دیاربکر و حدود فعلی دولت ترکیّه پیش رفته، منطقه نفتی را بدون جنگ متصرّف شدند.
از این تاریخ به بعد فصلی تازه در جریان استعماری گشوده شد که به

عنوان: العراق تحت استعمار و سیطرة الإنکلیز معروف شد. و این عنوان پس از چند سال قیام مجدّد عشائر عراق در ناحیه سماوه، رمیثه، دیوانیّه، حلّه، دیاله، رمادی و نجف اشرف که شروع شد و دست به سلاح و جنگ بردند، از بین رفت؛ و به عراق استقلال داده شد.
توضیح آنکه: مازاد لشکر عثمانی عقب نشسته، به سمت ایران متوجّه تا حدود همدان پیشروی کردند. در پشت قشون عثمانی، انگلیسیها مازاد لشکر خود را به سمت ایران به حرکت آورده تا حدود گیلان و جنگل مازندران و لاهیجان پیش رفتند.
در این احوال بود که در داخله دولت امپراطوری روس شورش و انقلاب بر پاشد. امپراطور روس: تزار با حال زاری بدست شورشیان اسیر شده، خود و خانواده‌اش با وضعی فجیع کشته و نابود گشتند. و حکومت‌های بلشویکی و سوسیالیستی در اطراف مملکت بسیار وسیع تأسیس شد که مدّت زمانی با هم در سر مبدأ و روش حکومت در جنگ و جدال گذرانیدند. عاقبت گروه تابع لنین غالب و همه حدود کشور را در نظام واحد بلشویکی تسخیر نمودند.
در این احوال بود که ملّت عراق قیام کرده، انگلیس‌های فاتح را در چند واقعه مهمّ شکست دادند: رمیثه، نارنجیّه، رمادی، دیاله؛ به همین سبب انگلیسها بالإجبار قائدین لشگر خود را از ایران برای تأمین مجدّد فتح عراق، به بغداد برگردانیدند. و طبق میل و درخواست مردم عراق وعده استقلال دولتی

دادند.

[إعلان جهاد آية الله آقا ميرزا محمّد تقى شيرازى بر ضدّ انگليس]

مرجع تقليد شيعيان: آية الله آقا ميرزا محمّد تقى شيرازى (متوفّى در سنه 1338 هجريّه قمريّه) عليه انگليس‌ها اعلان جهاد داد. فرمانش مطاع، و از نواحى مختلف عراق از جمله نجف و كربلاء قيام عمومى بر ضدّ استعمار انگليس به عمل آمد، و انگليسها با قوّه حربيّه نتوانستند اين نهضت را فرو بنشانند؛ ناچار از روى اكراه به استقلال عراق تن در داده و حكم استقلال را امضاء نمودند. «1»

و در اينجا خبط و اشتباهى كه به عمل آمد اين بود كه در تعيين شاه و رئيس دقّت كافى به عمل نيامد؛ و با آنكه سه ربع جمعيّت بلكه چهار خمس آن شيعه است، قضيّه به نفع جماعت سنّى و به ضرر شيعه تمام شد. و چون سنّيها بيشتر مورد نظر اهل كفر هستند و مرامشان در پذيرش سهل‌تر است، انگليس‌ها بواسطه همين زمامداران سنّى در بيست و پنج سال، بواسطه حكومت مستشارى زير ملوكيّت ملك فيصل اوّل و ملك على و ملك غازى پسر فيصل و ملك فيصل دوّم پسر ملك غازى حكومت نمودند.

تا با قيام و انقلاب عبد الكريم قاسم، حكومت سلطنتى و پادشاهى و ملكى ساقط و بجاى آن، حكومت جمهورى اعلام شد. و در اين دو سال كه مدّت جمهورى عبد الكريم بود در بسيارى از احكام اسلام تزلزل مشهود شد، از جمله در حقوق مذهبى ارث پدرى متوفّى. (بين زن و مرد متساوى بود.)

---

(1) در «تاريخ سامرّاء» تأليف محدّث و مورّخ عظيم: حاج شيخ ذبيح الله محلّاتى، ج 2، از ص 91 تا ص 98 راجع به انقلاب و نهضت عراق و قيام مجتهد بزرگ: آقا ميرزا محمّد تقى شيرازى أعلى الله مقامه، در استقلال عراق از ايادى استعمار انگليس؛ مطالب مهمّ و شايان مطالعه‌اى آورده است.

چندى نگذشت كه در ميان ياوران عبد الكريم اختلاف رخ داد. يكى از ايشان بنام عبد السّلام عارف بر ضدّ عبد الكريم قيام كرده، بر بغداد و قلعه مأمون تاختند و وى را كه از خود در نبرد دفاع ميكرد دستگير نموده و به طرز فجيعى كشتند.

عبد السّلام كه قصد اعلان حكومت لادينى و لامذهبى را داشت، به هنگام سفر با هواپيما به بصره و رسيدگى به امور داخلى، در روزى كه به امور كارخانجاتى در منطقه هارثه به اتّفاق سه هواپيما و يا سه هليكوپتر پرواز نموده بود، در منطقه‌اى دور از نقطه نظر، هواپيما شعله‌ور گشته در

ناحیه‌ای دور از محلّ سقوط میکند و می‌سوزد. دو هواپیمای دیگر هر چند میگردند اثری نمی‌یابند. سرانجام روز بعد یکی از چوپانان در منطقه سقوط هواپیما، خود را به مرکز پلیس رسانیده، نحوه سقوط هواپیما را اطّلاع میدهد.
چون مسؤولین به محلّ واقعه میروند، از هواپیما و مسافران جز جسد زغال شده و سوخته چیز دیگری را نمی‌یابند.
بعد از این واقعه حکومت و ریاست جمهوری به برادرش به نام عبد الرّحمن میرسد. وی کمتر از یک سال در رأس کار نمی‌ماند که در لشکر دولت انقلابی رخ داده، و حکومتی بنام بعثی تأسیس میشود. و عبد الرّحمن با خانواده‌اش به دولت ترکیّه پناهنده می‌شوند. و هنوز یک سال از این واقعه سپری نشده بود که در میان بعثیان اوّل انقسامی رخ داده و حکومت بعثی دوّم طبق نظریّه میشل عفلق که مرد نصرانی مذهب است تشکیل یافته به سرکردگی و ریاست أحمد حسن البکر مملکت عراق اداره می‌شود.
چندین سال میگذرد که أحمد حسن البکر حکومت را به معاون و خویشاوندش صدّام حسین تکریتی واگذار میکند. از این تاریخ فصل تازه‌ای در تاریخ عراق پیدا میشود. زیرا در این زمان بود که حکومت انقلابی اسلامی ایران

برپا شده، و گویا بر کنار رفتن أحمد حسن البکر و روی کار آمدن صدّام که مظهر خباثت و سفّاکی و شقاوت است برای اعلان و اقدام جنگ تحمیلی بر ضدّ حکومت اسلامی ایران بوده است که در تمام این مدّت تا کنون که قریب هشت سال میگذرد، غلبه در جنگ نصیب دولت اسلام و مجاهدین مسلمان بوده و همچنان ادامه دارد، که إن شاء الله تعالی به نفع ملّت اسلامی برپاخاسته ایران علیه کفر و زندقه إلحاد جهانی خاتمه خواهد یافت.
تذییل 1: ناگفته نماند: هیئت علمیّه مجاهدین علیه قوای انگلیس، پس از شکست در چند منطقه قورنه و عمارة به فکر تجدید قوای دیگر افتادند. در این زمان مرحوم حجّة الإسلام آقا سیّد مصطفی کاشانی که در کاظمین مقیم بودند به اتّفاق علمای دیگر از کربلاء: حجّة الإسلام آقا سیّد محمّد علیّ طباطبائی و آخوند ملّا محمّد حسین قمشه‌ای و حاجّ شیخ جواد جواهری و آقا شیخ علیّ مانع و آقا حاجّ شیخ إسحق فرزند آیة الله آقا شیخ حبیب الله رشتی و آقا میرزا مهدی کفائی و شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، و جمعی دیگر از اعلام و افاضل روحانیّون در شهر کاظمین مجتمع شده، و ملّت را برای قیام مجدّد تشویق و تبلیغ نمودند. سرانجام قشونی مجهّز از ناحیه مرکزی استانبول به بغداد رسید و با علماء به جنگ طاوزند

مقیم در کوت الإمارة رفته و شهر کوت را پس از شش ماه محاصره فتح نمودند، و هیئت علماء از کاظمین به کربلاء و نجف اشرف برگشتند.

[سیاست انگلستان در هر کشوری، دعوت به ملّیّت‌گرائی است]

تذییل 2: پس از غلبه متّفقین بر متّحدین، دولت عثمانی را تجزیه، و بر نوزده کشور کوچک تقسیم کردند و سیاست تفکیک در عقائد و اخلاق و رسوم، برای مقابله با وحدت اسلامی با شدّت هر چه بیشتری عملی شد. در هر یک از این نقاط، مردم را به سنن ملّی همان منطقه گرایش دادند، و بنام ملّیّت‌گرائی، مبارزه با اسلام نمودند.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 127
در کشور ترکیّه برنامه فرهنگی سیاست، این فکر را منتشر ساخت، و در کتابهای درسی تزریق می‌نمودند که: ملّت اصلی قدیمی در آسیا قومی بودند بنام حتّ که همه از خود شجاعتها بیادگار ملّت گذاردند. افراد کشور باید آن اصالت نیاکان خود را حفظ کنند، و تابع آن سنن و آداب باشند. «1»
در کشور سوریّه چنین ترویج نمودند که: قوم اصلی شام و لبنان، آرامی و فینیقی بودند.
آرامیان برای آداب زندگی خویش، خطّ و لغت آرامی را در اطراف آشور و جنوب لبنان پخش کردند. فینیقیان مردمانی جنگی در دریا پرورش میدادند،

---

(1) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 150 و 151 گوید: «مصطفی کمال در ملّت، روح جدیدی دمید و ایشان را بجای عزّت‌طلبی به دینشان، به عزّت‌طلبی به قومیّتشان دعوت کرد. و در ملّتش عزّت و افتخار را از آن دانست که از اولاد تورانیان هستند، همچنانکه بعضی از داعیان در مصر، مردم را فرا میخواندند که به أحفاد فراعنه بودن خود عزّت بجویند.
مصطفی کمال این فکر ضعیفی را که اندکی از اروپائیان بدان معتقدند که: لغت سومریّین که منشأ تمدّن بابلیان قدیم است، در رشته خود به ترکیّ متّصل است؛ تقویت و تأیید نمود. این فکر قائل است به آنکه اکتشافات واقع شده در آناضول نشان میدهد که: ملّت‌های آسیای صغیر (ترکیّه) تمدّنشان از تمدّن حیثیّین که آنها نیز از بابلیّین گرفته‌اند می‌باشد، و سپس ملّت‌های آسیای صغیر که دارای تمدّن بوده‌اند، جنس اروپائیان تمدّن خود را از آنان اخذ کرده‌اند. بنابر این، بر گمان آنها اصل تمدّنها به تمدّن ترک بر میگردد.
مصطفی کمال لغت ترکی را از بسیاری از کلمات عربی و فارسی جدا کرد، و بجای آنها کلمات تورانی قدیم را نهاد. حتّی در اعلام تصرّف نموده، مصطفی کمال را به کلمات دیگر مانند آتاترک تغییر داد. او در سنه 1928 میلادی یک هیئت مؤتلفه موسیقی برای تدریس در معهد موسیقی اسلامبول تشکیل داد، تا عنصر موسیقی اروپائی را در عنصر موسیقی وارد

سازند.»

و در تکمیل حروف هجاء سهمی خاصّ داشتند.
لشکر فینیقی در دریا با دولت رم غربی جنگید، سواحل تونس و شمال آفریقا را فتح نمود، و شهر و بنادر کارتاژ را تسخیر کرد. و در فتوحات ساحلی پیشرفت کرد و سواحل اسپانیا و پرتغال را دور زد و حکمرانی را بخود اختصاص داد تا جائیکه به ساحل جنوبی جزیره بریتانیا رسید و از آن قوم و دیار باج گرفت. و تمام این افتخارات را بخود اختصاص داد که همه متعلّق به ملّت لبنان است.
در کشور عراق میگفتند: شما از همه اقوام برتر هستید. قوم آشور در شجاعت، فتح و گسترش کشور چنان صحنه‌ای نشان داد تا آنجا که بر ملّت آرامی و قسمتی از ایران بخش کردستان و لرستان حکومت مینمود.
قوم آکاریان پیش از زمان آشوری بر مقاطعات وسط عراق- پیش از همه- اوّلین دولت را در عراق تأسیس نمود. سپس بخت‌نصّر نفوذ دولت را تا فلسطین پیش برد؛ شهر قدس را خراب کرد، مردان را کشت و زنان را به اسارت خود به بابل در عراق آورد. سپس قوم سومار بر دولت آکاد مستولی و تا منطقه خوزستان و بختیاری جلو رفت.
در کشور ایران با آنکه از قطعات قسمت شده عثمانی نبود، مجد و عظمت دوران جمشید شهنشاه پارس را یادآور می‌شدند که: شما از دیگران هنرمندترید. فتوحات شما از فارس تا به بابل و سوریّه و شمال عراق، و تا غرب رود نیل تا حدود تونس رسید. و در این بلاد حکومتهائی تشکیل داده، از امراء محلّی رئیسی بر منطقه خود ایالت تعیین، دولتی تابع امپراطوری ایران برقرار کرده، قانون اوّلی حقوق بشر را ترویج، امر تجارت و زراعت را به مردم هر ایالت واگذار، و زیر حکومت مرکزی در شوش قدیمی اداره مینمودند.
همینطور به مردم حجاز و یمن و مصر با سلسله تاریخهای مفصّل،

عظمت و برتری قومیّت آنها را بر تمام افراد و ملل دنیا نشان داده و چنین وانمود میکردند که باید برای ترقّی و پیشرفت، از این آداب و عادات پیروی کرد. «1» و «2» شرح و تفصیل آن بسیار به درازا میکشد. اجمالا برای درهم شکستن حکومت اسلام و پاره کردن مرکزیّت واحد آن، چه از نقطه نظر مکان و چه از نقطه نظر أفهام و اندیشه‌ها، چنانکه دیدیم به حدّ اعلای از جدّیّت و کوشش، مساعی خود را به خرج دادند.
آنگاه دول استعمارچی بر سر هر یک از این کشورهای قطعه قطعه شده کوچک، یکی از نوکرهای خود را گذاردند. و برای اداره امور، خودشان بوسیله

(1) مدارک نامبرده عبارت است از: «الحرب العامّة الاولی و الثانیة»، «خاطرات مصطفی کمال»، «قیام عبد القادر بن عبد الکریم الجزائری»، «سعد زغلول پاشا»، «مجلّة المختار»، «النّظرات» شیخ محمّد عبده، «العروة الوثقی» سیّد جمال الدّین اسدآبادی، «تاریخ الدّولة الصفویّة»، «قیام مصطفی آتاترک»، «تمدّن اسلام» گوستاولوبون، «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» عبّاس اقبال آشتیانی «تاریخ روابط سیاسی انگلیس و ایران در قرن نوزدهم» تألیف محمود محمود؛ و مشاهدات خود در قیام ملّت شریف ایران عهد نوین اسلامی مقدّس.
(2)- أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 95 گوید: «و امّا مسأله اختلاف در لغت و در جنس و در وطن در عصر حاضر، و تفرّقی که در اثر آنها داعیان فرنگی مئاب به عمل می‌آورند، آفتش از آفت اختلاف و تفرّق در مذاهب شدیدتر است. بعضی از ایشان افتخار به فراعنه میکنند و بعضی افتخار به فینیقی‌ها. این افتخارات اگر توأم با حرّیّت و تسامح در عمل باشد قابل قبول است، امّا گروهی گرفتار تعصّب‌اند و به جهت تعصّب و طرفداری از فرقه خودشان ضدّ فرقه دیگر دست به کارهای شدید تعصّب آمیز میزنند و برای خودشان کارهائی را تجویز میکنند که برای دیگران نمیکنند؛ آنگاه این مسأله سبب نزاع و افتراق میگردد.»

مشاورین خارجی که میفرستادند، زیر نظر این نوکرها کشورها را نگه می‌داشتند. «1»

(1) برادران امیدوار: عیسی و عبد الله که در همین عصر ما سفری به کشورهای دنیا کرده‌اند و بیش از 84 کشور را بررسی کرده و به عنوان جهانگردی خود کتابی را به نام «سفرنامه برادران امیدوار» انتشار داده‌اند، در ص 436 که از اوضاع زنگبار تعریف میکنند چنین می‌نویسند:
«هنگامی که انگلیسیها بر سرزمین‌های آفریقائی دست یافتند، سیاست ویژه‌ای بکار بردند و چاره‌ای هم جز توسّل به این سیاست نداشتند؛ آنها با توجّه به حدود مرزی قبائل، این سرزمین‌ها را به قطعه‌های گوناگون تقسیم کردند تا بهتر بتوانند نیروی خویش را متمرکز سازند و سلطه خود را مسلّم کنند و اگر أحیانا یکی از آنها را از دست دادند دیگری را نگاهدارند. بدین ترتیب آنها در هر قلمرو یک حکمران گماشتند و در هر حاکم‌نشین، سازمان ویژه و تازه‌ای ساختند. انگلیسیها به هنگام نفوذ در آفریقا برای پیشرفت منظورهای خویش، به این قبائل و بویژه رؤسای آنها قدرت بیشتری بخشیدند.» و در ص 447 که تصویر خود را با سلطان زنگبار و یک نفر انگلیسی گراور کرده‌اند، در زیر آن نوشته‌اند:

«در ملاقاتی که با سلطان زنگبار به عمل آوردیم مشاور انگلیسی او که حقیقة همه‌کاره جزیره می‌باشد لحظه‌ای ما را با سلطان تنها نگذاشت.» و در ص 535، بعد از بیان اینکه بدون روادید وارد جمهوری مالی شدند ضمنا می‌نویسند که:
«دریغ! که در اینجا برایمان مقدور نیست وضع سیاسی و جغرافیائی این قسمت از آفریقا را برای خوانندگان بیان کنیم؛ همینقدر باید بگوئیم که: این قسمت به وضع مسخره‌آمیزی تقسیم‌بندی شده است و در هر نقطه از آن حکومت مستقلّی بوجود آمده است. گاه و بیگاه نیز قبائل کوچکتر سربلند میکنند و برای دریافت حقوق آزادی خویش سنگها به سینه میکوبند. در میان چنین بلوا و آشوبی، ما دو نفر که نظری جز جهانگردی و سیاحت نداشتیم قربانی اوضاع نابسامان آن دیار شده بودیم و در واقع حالت توپ فوتبالی را داشتیم که نزدیک هر دروازه ما را به این سو و آن سو پاس می‌دادند.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 131

[إشاعه فحشاء و مقابله با دین، اوّلین إقدام دول استعمارگر در کشورهاست]

اوّلین کار آنان اعطاء آزادی، یعنی آزادی در عقیده و مذهب و اخلاق، و در حقیقت آزادی در باده‌گساری و رقص و أعمال جنسی و شیوع موسیقی و ازدیاد دکّانهای شراب فروشی و استخرهای شنای زنانه و مردانه و سینماهای مبتذل و مفسد اخلاق و تشییع فحشاء بواسطه روزنامه‌ها و مجلّات و تغییر اساسی برنامه‌های فرهنگی مدارس از کودکستانها تا دانشگاهها، همه بر اساس برده‌پروری، و اخذ حمیّت و غیرت اسلامی، و توسعه و رواج بدون حساب سیگار و تریاک و سائر موادّ مخدّره حتّی نسبت به اطفال و شاگردان مدرسه، و تمسخر علماء و فقهاء و علوم اصیله و اجتناب از عمامه و لباس اسلام؛ همه و همه درست در مقابل تعلیمات قرآن بوده است. «1»

_____

(1) مرد بیدار و محقّق اسلام، آیت الله حاجّ شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء- که حقّا به واسطه خطابه‌ها در مؤتمرات اسلامی، و قلم برّنده و شیوا حقّی عظیم بر اسلام و مسلمین دارد- در ضمن مطالب مفیده او اشعاری است که ما از کتاب «جنّة المأوی» که تألیف اوست و معلّق محترم آن آیة الله حاجّ سیّد محمّد علیّ قاضی طباطبائی بالمناسبه در مقدّمه آن، ص 44 از طبع اوّل ذکر کرده است، در اینجا می‌آوریم:

قضیت شبیبتی و بذلت جهدی* فلم تکن الحیوة کما ارید (1)
إلی کم أستحثّ النّفس عزماو کم أسعی و غیری یستفید (2)
نهضت فقیل: أیّ فتی فلمّاخبرت القوم أعجبنی القعود (3)
و إنّی بعد مجهدة و قومی‌کضاربة و قد برد الحدید (4)
وحید بینهم و لعلّ یوماعصیبا فیه یفتقد الوحید (5)
لنا فی الشّرق أوطان و لکن‌تضیق بنا کما ضاقت لحود (6)
نقیم بها علی ذلّ و فقرو نظما لا یسوغ لنا الورود (7)
أکاذیب السّیاسة بیّنات‌تکید بها الحکومة ما تکید (8)
وعود کلّها کذب و زورفکم و إلام تخدعنا الوعود؟ (9)
إذا ما الملک شید علی خداع‌فلا یبقی الخداع و لا المشید (10)

[اختصاص مبالغ بسیار مهمّ در کشورها برای مقابله با مسائل قرآنیّه]

در برنامه سیاسی این کشورها که بودجه‌های خاصّی از کشور بوسیله دربار شاهان و رؤسای جمهور داشته است، مبالغ بسیار مهمّی به عنوان مسائل جنسی و شیوع منکرات و مبارزه با مسائل قرآنیّه بوده است.

-

و من لم یتّخذ ملکا صحیحافلا تغنی الجیوش و لا البنود (11) (1) جوانی و فتوّت خودم را سپری کردم و طاقتم را در این راه بذل نمودم، امّا زندگی و حیات طبق دلخواه من نشد.

(2) تا چه زمان من نفس خود را به عزم و اراده وادارم و برانگیزم، و تا چه مقدار من کوشش کنم، امّا غیر من از آن بهره گیرد؟

(3) بپا خاستم و قیام کردم، گفتند: به به! عجب جوانمردی است! پس از آن چون قوم و طائفه خود را از کنه قضیّه باخبر ساختم، نشست و قعود خوشایند من شد.

(4) و مثل من با قوم من این بود که من با آنها با نهایت سعی و طاقت خودم بر آنها میکوفتم، امّا چه فائده که آهن سرد شده بود؛ و ضربات پتک من بر آنها اثری بر جای نمیگذاشت.

(5) من در میان قوم خودم تنها بودم و امید است روزی بیاید و جمعی در قوم من از من تنها تفقّد کنند و به یاری و معاونتم برخیزند.

(6) از برای ما در مشرق زمین وطن‌هائی است و لیکن بقدری تنگ است و ما را می‌فشرد همانطور که لحدهای گور تنگ است و جسم مرده را در آن فشار میدهد.

(7) ما در این وطنها با حالت ذلّت و تهیدستی زندگی میکنیم. و وارد شدن در آبشخوار نظم و انتظام در امور ما برای ما امر مباح و جائزی نیست.

(8) دروغهائیکه سیاست به ما میگوید، ادلّه و براهین واضحی است که دست مکّار و حیله‌گر سیاست در جمله کیدها و تزویرهایش برای ما مقرّر داشته است.

(9) آنچه حکومتها به ما میگویند و وعده‌ها میدهند، همه‌اش وعده‌های دروغ و باطل است. پس چقدر اینها ما را گول میزنند؟ و این وعده‌های دروغ تا چه زمان ادامه دارد؟! (10) در جائیکه حکومت و پادشاهی و مردم‌داری بر اساس خدعه و تزویر باشد، نه خدعه بر جای باقی خواهد ماند و نه آن دستگاه حکومت که با خدعه بپا خاسته است.

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 133

آری! این استعمار حقیقتی جز برده‌گیری با صورت زشت و ناپسند، در

لباس اعانت و ترقّی و رشد و آزادی ندارد. همانطور که گوستاولوبون میگوید:
«بالا رفتن کاخهای لندن و پیشرفت آن تمدّن در آنجا و در سائر کشورهای استعمارگر، بر روی انهدام و کشتار و قتل و غارت کشورهای مستعمره، و بر باد دادن ثروت و اخلاق و شرف آنها بنا شده است.»
(11) و کسیکه راه سیاست استوار و حکومت صحیحی را برای خود اتّخاذ ننماید، نه سپاه و لشگر به فریاد او میرسد، و نه حیله‌ها و تزویرها درد وی را درمان میکند.
در اینجا درست است که بگوئیم: اشعار فوق از پیشگوئیهائیست که همچون پیامبران، انسان را به واقع امر و مضرّات سستی و تکاهل در برابر استعمار اجنبی آشنا می‌سازد. و در اشعار ذیل صریحا بر علّت و سبب ذلّت اسلام و عرب ندا در داده است:
کم نکبة تحطّم الإسلام و العرب‌و الإنکلیز أصلها فتّش تجدهم السّبب (1)
بل کلّ ما فی الأرض من ویلات حرب و حرب‌هم أشعلوا نیرانها و صیّروا النّاس حطب (2)
و استخدموا ملوکنا لضربنا و لا عجب‌فملکهم بفرضهم کان و الّا لا نقلب (3)
هم نصبوا عرشا لهم فی کلّ شعب فانشعب‌و اسوأتا إن حدّث التاریخ عنهم و کتب (4) (1) چه بسیار ذلّت و بدبختی که اسلام و عرب را شکست و خرد کرد و اصل آن انگلیس بوده؛ علّت و منشأ آنرا در آنها جستجو کن! (2) نه تنها اسلام و عرب، بلکه جمیع آنچه را که در روی کره زمین از فتنه‌های خانمانسوز جنگها و شرور غیظ و فسادهای ریشه برانداز را که ملاحظه کنی، ایشان آتشش را فروزان و اخگرش را ملتهب نموده و مردم را همچون هیزم طعمه آن ساختند.
(3) انگلیسها شاهان و حاکمانی را از ما برای درهم کوفتن ما استخدام نموده و در خدمت خود در آوردند؛ و این جای شگفت نیست. چون قدرت و إمارت این شاهان به

آن جهاد صدر اسلام تعطیل شد. و بنی امیّه و بنی عبّاس دو امپراطوری بزرگ بصورت اسلام بودند. و آنان برنامه قرآن را که بر اساس مبارزه با ستم و ظلم، و بسط عدل و داد است به خاک نسیان سپردند و به عیّاشی و خودپروری و خوردن و از دسترنج دگران بار آمدن، کاخهای خود را بنا نمودند. و در نتیجه تعطیل درس عملی قرآن، نوبت برده‌گیری بدست این شیاطین افتاد که همّ و غمّی جز فساد در عالم ندارند. مقصود و غرضی از جنگ جز توسعه خاک و بهره‌برداری از ذخائر و معادن و دسترنج کار دستی مردم فقیر و ضعیف و یتیم و بیوه زن ندارند.
آن جهاد اسلام، و آن غرض و آن هدف و آن ایثار و عدل و انصاف و برادری

و برابری را وقتی مقایسه می‌کنیم با این جهانگیری‌ها و کشف‌ها و دریانوردی‌ها و تسلّط بر ملل بواسطه شیطنت و رشوه و بسط موادّ مخدّره، و از حیثیت اخلاق و فضائل سقوط دادن برای بدست آوردن حطام دنیوی و زندگانی متجمّل؛ حقیقة دچار بهت و حیرت میگردیم.
آخر آن کجا و این کجا؟ آن صد در صد شرف و فضیلت، و این صد در صد رذالت و دنائت. سیاست اینها بر پایه دروغ و مکر پایه‌گذاری شده، و سیاست قرآن بر پایه صدق و واقعیّت.

_____

- تصویب و امضا و مأموریّت و اطاعت از آنهاست و گرنه آنرا واژگون می‌نمودند.
(4) انگلیسها برای این شاهان و ملوک تاج و تخت سلطنت بپا داشتند، در هر ملّتی جدا جدا؛ فلهذا ملّتها و اسلام منشعب و فرقه فرقه گردید. چه فضیحت بار و موجب ظهور قبائح و زشتیها میگردد اگر تاریخ آنچه را که ایشان انجام داده‌اند حکایت کند و بنویسد! کاشف الغطاء در اینباره اشعار بسیار دارد؛ بعضی از آنرا در کتاب خود بنام «المثل العلیا فی الإسلام لا فی بحمدون» و در کتاب دیگرش بنام «المحاورة بین السّفیرین» ذکر کرده است؛ باید بدانجا مراجعه شود.

تصرّف بلاد و استخدام مردم آنجا را برای عمل در کارخانجات و کارهای سنگین معدن و در مقابل قوت لا یموت هم به آنها ندادن، و جز قحط و گرسنگی و تلف نفوس‌های میلیونی، و نداشتن فرهنگ و ادب و علم را بر چه می‌توان حمل کرد؟ آری، آن لقمه‌ایکه بر روی خونی تهیّه شود، آلوده است. آن کاخ و آن دربار و آن حکومت و سلطنت، و آن دانشگاه و مدرسه، و آن شهر و فضائیکه از دسترنج این مردم محروم، با مکر و خدعه تحصیل شده است همه‌اش متعفّن است؛ بیماری‌آور است.

[عمل استعمارگران، مانند عمل فراعنه مصر در أهرام است با بردگان]

گاندی وقتی به لندن رفت، گفت: من تعجّب دارم این جزیره چگونه فرو نرفته است، و در زیر آب غرق نشده است! گفتند: چطور؟
گفت: برای آنکه آنقدر دولت انگلیس در این مدّت بدینجا از هندوستان طلا آورده است که من گمان داشتم از سنگینی طلاها این جزیره فرو رفته است! این آبادانی شهرهای کشورهای استعماری و آن خرابی شهرهای مستعمره، اهرام مصر طاغیان و فراعنه مصر را به یاد می‌آورد که با آن عظمت و شکوه بنا شده است و حقّا برای بعضی دشوار است قبول کنند که ساختمان کره زمین است؛ در برابر رنج و زحمت سی هزار نفر برده که قطعات سنگهای سنگین را از فاصله یک هزار کیلومتری در مدّت سی سال آورده‌اند و در بین راه مرده‌اند، و اجسادشان را در محلّی پست در کنار بارگاه عالی و مرتفع اهرام که قبر آن طاغیانست، به عنوان خدم و حشم دفن کرده‌اند تا در آن عالم از جنایات آنها دفاع کنند.
آری اینها همه دلیل بر فساد و شقاوت آنهاست، نه از بی‌خبری مردم.
دولت بلژیک جنایات و فجایعی که در تاریخ به سر مردم محروم در کنگو، برای حمل ادوات و مصالح معدن آورده است، مگر جهان می‌تواند فراموش کند؟!
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 136
«لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه شهامت به خرج داده، و آبروی روش دیکتاتورانه بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کنگو سی‌ام ژوئن 1960، برابر پادشاه بلژیک بپا خاسته و گفته:
«پس از سالها بهره‌برداری از ما ملّت بینوای کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانیست که بلژیک متمدّن مسیحی که خود را بوجود آورنده تمدّن و تربیت وحشیان قلمداد میکرد، به ملّت کنگو تفضّل میفرماید. در چندین میلیون جمعیّت، تعداد تحصیل کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز نمیکند ...» بزمین بزنند، و طوری کنند که به قول نویسنده آمریکائی کتاب «فعّالیّت‌های سازمان جاسوسی سیا» لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدّی وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینی بر ضدّ اوست.
مغرضین و استعمارگران، لومومبا: لومومبای فداکار و حامی ملّت را در میان همان ملّت خودش کمونیست معرّفی نموده، زندانیش کردند. پس از زجرهای بسیار، ابتدا وحشیان انگشتهایش را خورده، و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند؛ تا دیگر لومومبا چنین غلطی نکرده و دم از منافع ملّت نزند.» «1»

منطق قرآن، تساوی افراد بشر از هر جنس و نژاد، باسواد و بی‌سواد، وحشی و متمدّن، سیاه و سپید است؛ و فقط افضلیّت به تقوی است. اسلام هر کجا جهاد میکرده است با همین آیه:
یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ. «2»

---

(1) گفتار مترجم در کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف أبو الأعلی مودودی، در مقدّمه، ص 16
(2) صدر آیه 13، از سوره 49: الحجرات
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 137
میرفته است، و به تمام ملل مغلوب این را نشان میداده است. زیرا این آیه، آیه قرآن است؛ و اسلام به هر جا که پا می‌نهاده است قرآن را میداده است، و دستور تلاوت آنرا میداده است.
بقدری جهاد اسلام توأم با رفق و محبّت و شفقت، و اعطای تمام امتیازات انسانی و بشری به ملل مغلوبه بوده است که موجب تعجّب حتّی بیگانگانست. آنها اعتراف دارند که هیچ ملّت و آئینی همچون اسلام دستوراتش بر اصل محبّت نیست. و عملا مسلمین در جنگهای خود این رأفت و مودّت را نشان داده‌اند، و با برده و اسیر خود، عملی می‌نموده‌اند که با خودشان میکرده‌اند.
گوستاولوبون میگوید: «پیشرفت و توسعه اسلام در شرق و غرب عالم بواسطه شمشیر نبود؛ بواسطه اخلاق فاضله اسلام بود که فعلا هم که مرکزیّت سیاسی خود را از دست داده است بر قلوب مسلمین سیطره دارد.» «1»
و نیز میگوید: «اینک ما از مجموع مراتب مذکوره فوق چنین نتیجه میگیریم و میگوئیم: شریعت و آئین اسلام در اقوامی که آنرا قبول نموده، تأثیری

---

(1) «تمدن اسلام و عرب» طبع دوّم، مقدّمه مؤلّف، ص 13: «ممالکی را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفه فاتحی آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند. امّا تمدّنی را که آنها سنگ بنیاد آنرا گذاشته بودند، هیچ قوم فاتحی نتوانست آنرا از میان برداشته تمدّن دیگری بجای آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام؛ مذهب، قانون، فنون، صنعت و حرفت، و بسیاری از آن اقوام هم مخصوصا زبان آنها را اختیار نمودند. و شریعت محمّدی که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید، و می‌نماید که برای همیشه

باقی خواهد ماند. حتّی در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمه آنجا فائق آمده بجای آنها قرار گرفت، و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و یونان خیلی کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلّی تبدیل به یک مملکت عربی نمود.»- الخ.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 138
بسزا بخشیده است.
در دنیا خیلی کمتر مذهبی پیدا شده که به قدر اسلام در قلوب پیروانش نفوذ و اقتدار داشته باشد، بلکه غیر از اسلام شاید مذهبی یافت نشود که تا اینقدر حکومت و اقتدارش دوام کرده باشد؛ چه قرآن که مرکز اصلی است، اثرش در تمام افعال و عادات مسلمین از کلّی و جزئی، ظاهر و آشکار میباشد.
اکنون از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقیمانده، لیکن دیانتی که شالوده چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید، چنانکه از مراکش تا چین و از بحر روم تا خطّ استوا و همچنین در آفریقا و آسیا میلیونها نفوس هستند که هنوز سایه پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.» «1»

[منطق استعمارگران، قدرت و زور است]

استعمارگران با مستعمره‌های خود معامله با حیوانات را میکردند و میکنند. آنها را به آسانی ذبح دسته‌جمعی میکردند، میکشتند، آتش میزدند، بر اساس تفوّق خودشان بر آنها به منطق قدرت که آنرا میزان هر حقّ و هر واقعیّتی می‌پنداشتند عمل میکردند.
میگویند: چون ما زور داریم و تفنگ داریم پس همه چیز داریم. هر کس زورش بیشتر است، سیادتش بیشتر است.
ما میگوئیم: شما اگر دارای قدرت و فنّ هستید و از منابع طبیعی سائر نقاط میخواهید استفاده کنید، اوّلا باید با کسب اجازه صاحبان آن وارد شوید. و ثانیا با قرارداد و مقاطعه‌کاری صحیح و عادلانه عمل نموده و حقّ آنها را بدهید؛ و مردم آنجا را معمور کنید، خودتان هم معمور شوید! امّا با تانک و

_____

(1) «تمدّن اسلام و عرب»؛ باب پنجم- مذهب و اخلاق، فصل سوّم- اخلاق اسلام، ص 568 و 569
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 139
توپ زمینی و با آتش فشان دریائی و با بمباران هوائی از روی اجساد صاحبان اقلیمی که برای خودشان در سایه درخت جنگلی با قناعت زندگی نموده عمر خود را میگذرانند، عبور کنید و دسترنجشان را به یغما ببرید و جعیّتشان را برده و اسیر دسته جمعی کنید، آنگاه از منافع و فوائدشان بر تجمّلات زندگی و خوشگذرانیهای بی‌حدّ و حساب کامیاب گردید؛ غلط است.
امّا آن سرمستان باده غرور، و بیهشان نخوت و تکبّر کجا گوششان بدین سخنهاست؟ آنها کتابها مینویسند و با أدلّه واهیه میخواهند برتری نژاد خود را بر سائر نژادها و بر این اساس، حقّ غالبیّت برای خود و حقّ مغلوبیّت طبیعی برای ملل ضعیف اثبات کنند؛ و به جنایات خود صورت فلسفی و علمی دهند، و بر میزان برتری قوّت و زور خود، اثبات قابلیّت فشار بر هر ضعیف و ناتوان بنمایند.

[کلام علّامه طباطبائی در کتاب «وحی یا شعور مرموز» درباره استعمار]

و چقدر خوب و عالی بیان فرموده‌اند حضرت استاد ما: علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه:
«انسانی که در ادوار گذشته با پرتاب کردن یک سنگ یک نفر را میکشت، اکنون با پرتاب کردن یک بمب یک شهر هیروشیما را نابود میکند.
انسانی که یک روز یک انسان ناتوان را اسیر گرفته و برده خود قرار داده و پشیزی چند از دسترنج او بدست می‌آورد، فعلا به میلیون‌ها برده و میلیاردها لیره و دلار قناعت نمیکند و ...» «1»
و نیز فرموده‌اند:
«و پیوسته قوانینی در جامعه‌های انسانی دائر بوده است؛ نهایت اینکه در جامعه‌های غیر مترقّی، قوانین در میان زد و خوردها خود بخود به نفع اقویا

---

(1) «وحی یا شعور مرموز» طبع دوّم، ص 92
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 140
تعیّن پیدا کرده و بطور غیر منظّم در جامعه جریان پیدا میکرد؛ و در جامعه‌های مترقّی از روی رویّه و فکر وضع شده و به مردم تحمیل گردیده، و نسبة بطور منظّم اجرا می‌شود.
و در عین حال تعدّیاتی که سابقا در میان افراد قوی و افراد ضعیف، یا در میان افراد قوی و جامعه‌های ضعیف دائر بود؛ فعلا در میان جامعه‌های نیرومند و جامعه‌های عقب افتاده در جریان است.» «1»
و نیز فرموده‌اند:
«وقتیکه دقیق‌تر می‌شویم عیانا می‌بینیم: همه رذائل انسانی که در روزگارهای تاریک گذشته در میان یک فرد و فردی دیگر، یا میان یک فرد نیرومند ستمکار و میان جامعه‌ای دائر بود؛ فعلا در میان جامعه‌های توانا و ناتوان، در میان مربّیان جهان بشریّت و بشر، در میان غربی و شرقی، در میان سیاه و سفید، در میان روشنفکران و عقب ماندگان دائر است.
انواع ظلم و ستم و مکر و تزویر و فساد و هزار درد بی‌درمان دیگر که در گذشته بطور جاهلانه و غیر منظّم انجام داده میشد، امروز با کمال دقّت و طبق نقشه‌های صد ساله و هزار ساله و با نهایت نظم بطور مؤثّری جاری میشود و روز به روز انسانیّت را به پرتگاه نیستی و نابودی نزدیکتر میسازد.
و با این ترتیب نمیشود روز خوشبختی و کامیابی از برای بشر، آن هم با دست این دایگان از مادر مهربان‌تر امید داشت.» «2» و «3»

---

(1) «وحی یا شعور مرموز» ص 91
(2) همان مصدر، ص 112 و 113
(3) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» پس از شرح مشبعی راجع به ضررهای تمدّن غربی از جهت اخلاقی، در ص 220 و 221 گوید: «و تأسّف‌آور است که تمدّن تازه، بر علوم و آداب جنایتی عظیم وارد کرده است. و این عاطفه انسانی را از بیخ و بن برکنده
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 141

[استعمار عالم، همان قوانین وحشی و جنگل است که بصورت مدرن در آمده است]

در مطالب زیر که تماما از خارجیان نقل شده است، اگر با دقّت مطالعه شود مسائل مهمّی بدست می‌آید:

_____

- است و به جای آن عاطفه سرکش و بدون مهار وطن‌پرستی را نهاده است، همچنانکه انسانیّت را از محبّت نفع مادّی سرشار کرده است و اعتنائی به محبّت معانی راقیه و سامیه ننموده است، و به اخلاق فاضله و جمال معنوی عطف نظر نکرده است. و بدین جهت جوانانی را بیرون میدهد که در شکل و شمائل انسانند ولی حقیقتشان سنگ است؛ نه دل دارند و نه عاطفه، نه شعور، نه آرزو، نه آنکه درد را می‌فهمند. در این مطلب جوان اروپائی و جوان شرقی تفاوت ندارد، و پسران و دختران یکسانند.»- تا آنکه می‌گوید:

«ما برای علم و ادب قیمتی قائل نیستیم مگر به مقداریکه در خدمت انسانیّت است.

و بزرگترین عیبی که در تمدّن غرب است اینستکه جوانان ما را مانند افراد سرطان گرفته می‌نماید که یک ناحیه از او ورم کرده ضخیم می‌شود و ناحیه دیگر ضخیم نمی‌شود. عقلش ضخیم می‌شود، قلبش لاغر می‌گردد؛ فلهذا توازنش دچار اختلال گردیده است. تمدّن جدید دل او را تهی و تشنه، چهره‌اش را بشّاش و صیقلی، روحش را تاریک، اندیشه‌اش را نورانی، چشمش را کم نور، یقینش را ضعیف، و نومیدی‌اش را افزون می‌نماید. به هر یک از اسباب و وسائل سعادت دست یازیده است مگر سعادت دلش را. از وی عاطفه دین رخت کشیده است، بنابر این زندگی دنیویش تباه و بد شده است. جوانان شرقی بخصوص آنانکه شیفته و عاشق تمدّن غرب هستند؛ دستشان را به سوی اجانب دراز کرده‌اند تا از خرده‌های ریخته شده سفره‌های آنان به عنوان صدقه چیزی بگیرند؛ در اینصورت روح خود را به ثمن بخس و قیمت ارزانی فروخته‌اند، در حالیکه روح و انسانیّت، در عالم وجود نایاب‌ترین چیز است. از غربیها پرستش مادّه و پرستش جاه و شهوات را خریده و به جای آن دل و قلب خود را به آنان عطا نموده‌اند.

البتّه و البتّه اینطور است- و حقّ را باید گفت- که تمدّن غربی در عین آنکه نرم و ملایم است، و در عین آنکه دقیق با میزانیّه و ترتیب است، و در عین آنکه افکارش بلند و اندیشه‌اش عظیم است؛ در عین حال شدّت و قساوت و مصائبش بر شرق از شدّت و قساوت توپهای جنگی و آلتهای قتّاله آن بر شرق، بیشتر و گدازنده‌تر و جانکاه‌تر است.

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 142

«یک نگاه به چهار جلد ضخیم کتابهای کنت گوبینو درباره «نابرابری نژادهای بشری» نشان میدهد که چه جدّ و کوششی بکار میرفته است تا تفاوت نژادها به طرق علمی نشان داده شود، حتّی در اثبات علمی این مطلب گاهی چنان افراط میکردند که از توسّل به هیچ خرافه و مضحکه‌ای نیز دریغ نمی‌داشتند.
جناب ساموئل کارت رایت در مقاله‌ای وقتی دستش از همه جا کوتاه شده، برای اثبات حیوانیّت سیاهان به شکل موهای آنان متوسّل شده است:
«ساقه هر موی آنان همچون پشم گوسفندان با پوششی فلس مانند پوشیده شده است، و همچون پشم میتوان آنها را به هم بافت. موی حقیقی هرگز چنین نیست ... سیاهان از نظر حسّ بویائی بسیار نزدیک به حیوانات پست‌اند، و میتوانند فقط با بو کردن مار را تمیز دهند ...» «1»
همه مستبدان و خونخواران تاریخ، در خفا یا آشکار از آتّیلا و نرون تا بیسمارک و هیتلر همه پیروان و ستایشگران این منطق درخشان علمی بوده‌اند، و همه به اشاره یا به تصریح این ضرب المثل انگلیسی را تأیید کرده‌اند که:
«قدرت یعنی حقّ» و یا بگفته جناب بیسمارک: «حقّ در لوله تانک است».
آدولف هیتلر، نژادپرست خونریز مشهور، این خشونت و خونریزی وحشیانه را در پوشش زیبا و ظریف «احترام به قانون طبیعت» چنین توجیه

- چون این توپها و آلات رزمی به سهولت بشر را از بین می‌برد.»- تا آنکه میگوید:
«من در حجاز بودم، و دیدم که: بعضی از رانندگان سیّارات و اتومبیل‌ها چنان رانندگی میکنند که گوئی شتر می‌رانند. معلّمین امروزه ما همینطورند؛ بازهای شکاری را همچون زغن و غلیواج تربیت می‌کنند، و شیر بچّه‌های نرینه را همچون تربیت گوسپند.»
(1) مقاله ساموئل کارت رایت، همراه با مقالات دیگر در کتاب «Slavery Defended ¬)تعلیقه)

میکند:
«اگر ما به قانون طبیعت احترام نگذاریم و اراده خود را به حکم قوی‌تر بودن به دیگران تحمیل نکنیم، روزی خواهد رسید که حیوانات وحشی ما را دوباره خواهند درید و آنگاه حشرات نیز حیوانات را خواهند خورد و چیزی بر روی زمین نخواهد ماند مگر میکرب‌ها ...» «1»

ما در اینجا تنها برگزیده‌ای از نوشته روبرت ناکس «2» را که درباره «نژادهای تاریک بشر» نوشته است نقل میکنیم تا مبانی علمی اخلاق زورگوئی و نژاد پرستی را هر چه بهتر باز نموده باشیم.
پیش از نقل سخنان ناکس، سخنی درباره شخص وی نیز بی‌فائده نیست. وی طبیبی انگلیسی بود، و بنیانگذار مدرسه تشریح در ادینبورو. دو تن از کسانیکه برای او جسد مرده تهیّه میکردند، کم کم از شکافتن گورها، کارشان به جنایت کشید و کسی را برای تشریح بدنش کشتند. دامنه رسوائی، دامن ناکس را نیز فرا گرفت و او را مجبور به استعفا کرد.
از این پس وی از علم محدود و خاصّ خود پا فراتر نهاد و به سخنرانیهائی درباره «تشریح متعالی» «3» پرداخت. در این تشریح‌های متعالی، نژادهای مختلف بشر تطبیق و مقایسه می‌شدند، و پستی و برتری آنها نموده می‌شد. کتاب وی به سال 1850 تحت عنوان «نژادهای بشر» منتشر گردید. و خلاصه زیر از فصلی از کتاب وی تحت عنوان «نژادهای تاریک بشر» اقتباس شده است:

_____
(1) نگاه کنید به نطق‌های جوانی هیتلر، گرد آورده در کتاب:
(تعلیقه) (H .R .Trevor -Raper ,Hitler's Table Talk(London 1953)
(2)Knox. R)تعلیقه)
(3)Transcendental Anatomy)تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 144
«از نخستین ادوار نوشته تاریخ، زور همواره موجد حقّ بوده است؛ و یا چنین‌اش می‌پنداشته‌اند. روی همین حقّ است که نژاد اسلاو ایتالیا را در هم میشکند و شریفترین بخش بشریّت را از میان برمیدارد.
با همین حقّ یعنی زور و قدرت، ما آمریکای شمالی را گرفتیم و آنرا از دست نژادهای بومی‌اش که آمریکا طبیعة بدانان متعلّق بود در آوردیم. ما آنان را به همان جنگلهای سابق فرستادیم، و به راحتی آنها را کشتار کردیم. اعقاب ما یعنی افراد ایالات متّحده، با همان حقّ یعنی زور، ما را از آنجا بیرون کردند ...
در حینی که من این را می‌نویسم، نژاد سلت تدارک می‌بیند تا آفریقای شمالی را قبضه کند، با همان حقّ که ما هندوستان را قبضه کردیم؛ یعنی زور و فشار. تنها حقّ واقعی همان فشار فیزیکی است ...
و من کمترین شکّی ندارم که: کارمندان عالی رتبه اداره مستعمرات، به فکر هندوستان دیگری در آفریقای مرکزی بوده‌اند. ثروت- یعنی محصول

کار میلیونها آفریقائی که در واقع برده‌اند- میتوانست که در صندوقهای اداره مهاجرت سرازیر شود، امّا بسیار برای زمین خواران استعمارگر مایه تأسّف بود که آب و هوا دخالت کرد و سرنشینان کشتی آنها را رهسپار عدم گردانید و امید آنها را نقش بر آب نمود.
از این رو از زمانهای دیرین نژادهای تاریک همواره برده برده‌داران سپید خود بوده‌اند.
این چراست؟ آقای گیبون به روش جزمی همیشگی خود، مسأله را حلّ میکند؛ او از پستی بدنی مشهود نگروها یاد میکند ...
... امّا ... من چنین می‌اندیشم که: باید نوعی پستی بدنی و در نتیجه آن پستی روحی، در همه افراد نژادهای تاریک موجود باشد. این ممکنست روی هم رفته مربوط به جرم مادّه مغز نباشد ... بلکه بیشتر مربوط به کیفیّت مغز
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 145
است.»» «1»
اینست طرز تفکّر و منطق دولت‌های استعمارگر که میتوان گفت: حقیقة جنایتی و خطری عظیم برای بشریّت هستند.
خدا میداند که در دو قرن اخیر از ناحیه انگلیسها و روسها بر سر ایران چه مصائبی آمده است! هر که مایل است، به «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» تألیف محمود محمود بخصوص جلد هشتم آن، و بالأخصّ به فصل نود و دوّم تا نود و پنجم آن مراجعه نماید.
همه دولتهای استعمارگر و مخصوصا آمریکا که اینک دهان باز کرده و با اشتهای شدیدی برای بلعیدن مسلمین خود را آماده کرده است، مفسد و فتنه‌جو و شیطانند؛ «الکفر ملّة واحدة». «2»

ولی انگلیس‌ها بخصوص دشمنی خاصّی با اسلام دارند. کلمات و خطابه‌ها و نوشتجات سیّد جمال الدّین اسدآبادی به خوبی از این مطلب پرده برمیدارد. در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی غرب» آمده است:
«امّا سیّد، انگلستان را نه تنها قدرتی استعماری، بلکه دشمن صلبی مسلمانان میدانست؛ و معتقد بود که هدف انگلستان نابودی اسلام است.
چنانکه یکبار نوشت که:
انگلستان از آن رو دشمن مسلمانان است که اینان از دین اسلام پیروی میکنند. انگلستان همیشه به نیرنگهای گوناگون میکوشد تا بخشی از سرزمین‌های اسلامی را بگیرد و به قومی دیگر بدهد. گوئی شکست و

---

(1) فیلیپ گورتین «امپریالیسم» (لندن 1971) ص 12 تا ص 14 (تعلیقه)P(تعلیقه) مطالب منقوله از کتاب «دانش و ارزش» ص 17 و ص 30 و ص 32 و 33 می‌باشد. London 1971(Courtin Imperialism. ( )
(2) «کفر با تمام مراتب و لوازم و محتویاتش، آئین واحدی است.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 146
دشمنکامی اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش را در زبونی آنان و نابودی دار و ندارشان می‌جوید. «1»
او دست‌اندازی‌های فرانسه را به تونس، نتیجه مستقیم سیاست گسترش جویانه انگلستان در مدیترانه میدانست. «2»
یک نتیجه بینش ضدّ انگلیسی سیّد، تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سخت‌کوشی بداند، و از اینرو به روی فریضه جهاد بسیار تأکید کند.
به نظر او در برابر حکومتی که مصمّم به نابودی اسلام است، مسلمانان راهی جز توسّل به زور ندارند. بدین جهت بر همه آن گروه از رهبران دینی مسلمانان که به تعالیم اسلامی رنگ مسالمت‌جوئی و سازشگری می‌دهند سخت می‌تاخت. «3»
به همین‌گونه سیّد تعصّب دینی را می‌ستاید. زیرا آنرا مایه یگانگی و سرافرازی هر قوم در دفاع از حقّ خویش میداند. و بر کسانیکه آنرا مانع پیشرفت اهل دین به سوی تمدّن می‌شمارند حمله میکند. ولی در عین حال میگوید که:
تعصّب، صفتی همچون صفات دیگر انسان است؛ حدّ اعتدالی دارد، و افراطی و تفریطی.
اگر در حال اعتدال نگاهداشته شود، از صفتهای پسندیده؛ و گرنه نکوهیده است. به هر حال تعصّب دینی با تعصّب نژادی فرقی ندارد، الّا آنکه از آن

پاکتر و مقدّس‌تر و سودمندتر است. ولی چگونه است که تعصّب نژادی به نام وطن‌پرستی ستوده و پسندیده است؛ امّا تعصّب دینی عیب دانسته می‌شود؟ ! «4»

_____

(1 و 2 و 3) «سیری در اندیشه سیاسی عرب» تألیف سیّد حمید عنایت، قسمت اندیشه و اجتماع 1، ص 100 و 101 و 102، از کتاب «عروة الوثقی» ص 334 به بعد؛ نیز صفحات 355 تا 357، و همچنین ص 243 و ص 219 و 220 و ص 225 تا ص 248

(4) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 110 تا ص 113 چنین آورده است:

[اروپائیان، اعتقاد دینی مسلمین را تعصّب می‌نامند]

روشن است که اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، میکوشند تا بنام مخالفت با تعصّب، این پیوند را سست

_____

- «در سرود ایطالیائی آمده است:
«ای مادر! بر من درود بفرست، مرحبا بگو؛ و گریه مکن، بلکه بخند و آرزو داشته باش! آیا نمیدانی که ایطالیا مرا فراخوانده است و من عازم رفتن به سوی طرابلس هستم؛ با حالت خوشحالی و مسرّت، برای آنکه خون خود را در راه نابودی امّت ملعونه بذل کنم، و برای آنکه با دیانت اسلامیّه که دختران باکره را برای سلطان انتخاب میکند جنگ نمایم.
اینک من با تمام توان و قدرتم در محو و نابود ساختن قرآن کارزار می‌کنم. کسیکه در راه ایطالیا نمیرد، حقّا از مجد و بزرگی بهره‌ای ندارد. ای مادر! خود را محکم و استوار بگیر! ...
بیاد بیاور کارونی را که تمام فرزندانش را در راه وطن داد ... و اگر کسی از تو پرسید که چرا برای فرزندت عزادار نیستی، در پاسخش بگو: «او در راه محاربه با اسلام مرده است». طبل می‌کوبد! ای مادر! منهم رفتم ... آیا صدای غوغای جنگ را نمی‌شنوی؟! بگذار من با تو معانقه کنم و بروم.»
در حادثه پنجاب یکی از انقلابیّون را به سوی توپی بردند که در آن بیش از مقدار معتاد، باروت بکار رفته بود، و آتش را بر او گشودند و جسمش تکّه تکّه شده هر قطعه‌اش به گوشه‌ای پرید. ژنرال نیکلسون در نامه‌ایکه برای ادوارد می‌نویسد میگوید: «برای ما فرض است که قانونی وضع کنیم که به ما اجازه دهد تا انقلابیّون را زنده زنده آتش بزنیم و یا پوست بدنشان را بیرون کشیم؛ زیرا که آتش انتقام در سینه‌های ما شعله میزند، و تنها با به دار کشیدن خاموش نمی‌شود. از این گذشته عادت امّت‌های شرقی آنستکه حکومت‌ها را به حساب نمی‌آورند، و از آنها خوفی ندارند مگر آنکه حکومتها دارای قدرت قاهره باشند.» و مدیر أتسار درباره آن دوره نوشت که: «جمیع افسران انگلیسی در پنجاب برای ترساندن مردم از آنکه مبادا بر انقلاب جرأت کنند، ابتداء دست به فجایع و فظایع دراز میکردند.» و لاممسون به سر هنری کلتن درباره بعضی از زندانیان مسلمان میگوید که: شبی یک نفر از سپاه ما آمد و بعد از اداء سلام نظامی گفت: امیدوارم که سری به زندانیان بزنید! من در همانحال برخاستم و به سوی زندان رفتم. دیدم همه آنها را به زمین بسته‌اند و در حال نور ملکوت قرآن ج3 148

کنند؛ ولی خود از هر گروه و کیش به تعصّب دینی گرفتارند. چنانکه مردی آزاداندیش چون گلادستون نخست‌وزیر انگلیس با آنکه رسما متدیّن نیست، از

_____

- جان دادنند، و بر بدنهایشان آثار داغ کردن با مس گداخته بر روی آتش مشهود است. دل من به آن حالت دلخراش ایشان رقّت کرد و برای آنکه آنها را از این عذاب الیم رها سازم هفت تیر خود را بیرون کشیده و آتش را به روی یکی یکی از آنها گشودم.
لفتنانت ماجدن راجع به حادثه‌ای میگوید: «روزی دیدم که دو نفر انگلیسی و سیک با همدیگر به یک نفر عسکر هندی با دشنه میزنند و لیکن آن دشنه‌ها او را نکشت. در این حال هیزم جمع کردند و در آن آتش انداختند، چون آتش افروخته شد، آن مرد هندی مسکین را در آن افکندند، آنگاه با شادی و سرور هر چه بیشتری آمدند و شروع کردند به تماشا نمودن.»
مستر گلادستون که از مشاهیر انگلستان است میگوید: واجب است اعدام قرآن و پاک کردن اروپا را از مسلمین.» و لرد سالیسبوری که از عظمای انگلیس است میگوید: «واجب است آنچه را که هلال احمر از صلیب سرخ گرفته است برگردانده شود، بدون عکس.» و فرانسویان در تونس و الجزائر از مسافرت با مسلمین در قطار راه آهن استنکاف می‌نموده‌اند. و کیجون یونانی ندا داد که: «باید کعبه را از بن بردارند، و قبر معظم رسول خدا را به موزه لوور نقل نمایند.» و یکبار حادثه‌ای اتّفاق افتاد که یک نفر از تجّار فرانسوی با چهار نفر از اهالی غرب آفریقا، معامله تجارتی کرد و مقدار کمی طلبکار شد. چون به نزد ایشان رفت و طلب خود را خواست، آنان قدری مهلت خواستند تا آن مال را گرد آورده به وی بپردازند. او امتناع کرد و با شدّت هر چه بیشتر طلب خود را خواست و شروع کرد به شتم کردن و زشت گفتن و سپس هفت‌تیر خود را کشید و به روی یک نفر از آنها گشود و او را کشت. چون آن سه تن دیدند که رفیقشان در خون غلط میخورد، قاتل فرانسوی را گرفتند و هفت تیر را از دستش بیرون کشیدند و خواستند او را ببندند و تسلیم حکومت کنند، امّا نتوانستند چون به واسطه‌ای از دستشان گریخت. و این عمل را به مقرّ حکومت گزارش داد و از آن سه نفر شکایت کرد.
حکومت دنبال آنان فرستاد، چون آن سه نفر در محکمه فرانسوی حاضر شدند و قاتل نیز احضار شد و اقرار به قتل خود کرد، محکمه فرانسوی حکم به اعدام این سه نفر نمود

مسیحیّت با تعصّب دفاع میکند؛ مخصوصا در برابر اسلام. و هر سخنی درباره اسلام گفته، ترجمانی است از روح پطرس راهب؛ یعنی بازنمای

روح جنگهای صلیبی.» «1» و «2»

_____

- به جهت آنکه مرد قاتل فرانسوی را در اثر کشتار رفیق مقتولشان زده بودند. فردای آن روز آن سه تن را به خارج شهر برده و به درختان بستند و سرباز فرانسوی تیر را بر روی آنان گشود تا همگی جان دادند، و بدون آنکه اجسادشان را دفن کنند آنها را به همان حال باقی گذاشتند.»

(1) «سیری در اندیشه سیاسی عرب» ص 102 و 103، از «عروة الوثقی» ص 39 تا ص 48

(2) احمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» در ص 109 و 110 میگوید: «همانطور که صلیبیّون، شرق را با حملات متوالی خود تهدید کردند، همینطور برای بیرون کردن مسلمین از اندلس پس از گرفتار نمودن ایشان را به تفرّق و انحلال موفّق آمدند.

صلیبیّون از شام خارج شدند به ترصّد آنکه در ظروف و شرائط مناسب با حمله مجدّد آنرا بگیرند؛ به علّت آنکه دشمنی آنها با مسلمین فتور ندارد.

صاحب مجلّه «العالم الإسلامیّ» فرانسوی میگوید: تمام عالم مسیحیّت- با اختلاف امّت‌ها و گروههایشان- از جهت آئین و ریشه و جنسیّت، در دشمنی و عداوت سرسخت با جمیع شرقیها و بالأخصّ با خصوص مسلمین، دشمن مقاوم و برپا ایستاده می‌باشند. تمام دولتهای نصرانی مذهب، در از بین بردن و نابود ساختن ممالک اسلامی با همدیگر دشمنی متّحد و مشترک دارند. تا جائی که توان و قدرت دارند آن ممالک را هلاک نموده از صفحه روزگار براندازند. روح صلیبیّت در سینه‌های مسیحیان همچون آتش در میان خاکستر پنهان است. و روح تعصّب همچون افعی قتّاله زبان کشیده مهاجم، پیوسته تا امروز در دلهایشان همانطور که در دست پطرس ناسک سابقا بوده است شعله میزند.

بنابر این همیشه و بطور مداوم، تعصّب در عناصر نصرانیّت مستقرّ و متمکّن گردیده، در احشاء و بطون آن غلغل میزند، و در هر رگی از رگهای بدنش جاری و ساری است.

مسیحیّت پیوسته با اسلام با نظر عداوت و حقد و تعصّب دینی زشت و هلاک کننده

و به همین جهت سیّد جمال الدّین قرآن کریم را یگانه کتاب حیات‌بخش عالم انسانیّت می‌داند، و علّت ضعف و زبونی مسلمین را سستی در عمل به قرآن؛ و راه نجات و قدرت و حیات مجدّدشان را فقط رجوع و عمل به همین

- می‌نگرد. و حقیقت این امر و نتیجه‌اش در بسیاری از شؤون خطیره و مواضع مهمّ و بزرگ بطوری قرار گرفته است که قوانین و دستورات دول جهانی نصرانیّت چنانست که با امّت‌های اسلام معامله مساوی نمی‌نمایند و آنها را در جمیع شؤون با نصاری برابر نمیدانند. دولتهای مسیحی در بغض و عداوت و هجومشان بر ممالک اسلامی، و بر ذلیل کردن و وادار ساختن آنها بر ناملائمات و امور ناگوار، بدین عذر خود را منتحل میکنند که کشورهای اسلامیّه، در انحطاط و پستی به درجه‌ای سقوط دارند که خود قادر بر انجام شؤونشان نیستند. و از همه اینها بالاتر آنستکه این دولتهای مسیحی پیوسته چشم خود را بازگذارده و از طرفی به همین ناحیه‌ای که ذکر شد می‌دوزند، و از طرف دیگر به هزاران وسیله حتّی به جنگ و سلاح و آتش متشبّث می‌شوند تا هر حرکت و نهضتی را که مسلمانان در بلادشان و دیارشان بخواهند در راه اصلاح و نهضت بکار برند، آنرا نابود ساخته بکلّی ریشه‌کن سازند.
تمام ملّت‌های مسیحی متّفق الکلمه و متّحد هستند در عداوت با اسلام، و روح این عداوت در کوشش و سعی آنها- بصورت جهد و جدّ مختفی و پنهان- پیوسته و بطور مداوم در نابود ساختن و هلاک نمودن عالم اسلام متمثّل است. مسیحیّت، مشاعر و مدارک فهم و شعور و آمال و آرزوها و رغبت‌ها و اشتیاقهائی که در سینه هر شخص مسلمانی جولان میکند می‌گیرد، و سپس آنرا بصورت سخریّه و استهزاء و عبث و تنقیص و کوتاهی فکر و اندیشه جلوه میدهد و متمثّل می‌نماید. آنچه را که فرنگیان در نزد ما شرقیان تعصّب مذموم و ناپسند و حرام میدانند، در بلاد و وطن‌های خودشان إباء نفس و بزرگواری و کرامت و شرف و عزّت ملّی و قومی خود میدانند؛ و آنچه را که در میان خودشان و شهرهایشان به عنوان غیرت ملّی و طائفگی مبارک و قومیّت مقدّس و وطنیّت معبود و محبوب بشمار می‌آورند، در شرق آنرا غلوّ ناپسند و افراط و زیاده‌روی در حبّ وطن میدانند و مضرّ و موجب مقت و دشمنی با اجنبیّ غربی می‌شمرند.
(منقول از مقاله‌ای تحت عنوان: الجامعة الإسلاميّة و الجامعة التّركيّة، كه در مجله

قرآن میداند. در کتاب «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» گوید:

[خطابه سیّد جمال الدّین در مصر، راجع به عظمت قرآن]

«سیّد برای بار دوّم به مصر میرود و ده سال در مصر درنگ میکند و شاگردانی تربیت مینماید و به تدریس مشغول می‌شود و بحثها میکند و خطبه‌ها میخواند. از جمله خطبه مشهوره اوست که در باب رجوع به قرآن آمده است.
البتّه خطبه بسیار غرّاء و به زبان عربی است و لیکن ما ترجمه آنرا در اینجا ذکر می‌کنیم:
بارالها! گفته توست: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ. «1»
[«و آنانکه درباره ما جهاد کنند، ما البتّه راههای خودمان را به آنها ارائه میدهیم. و البتّه خداوند با احسان کنندگانست.»]
و کلام تو محض حقّ است! از آنجا که دعوت من و اجابت این نفوس زکیّه خالصا مخلصا لوجهک الکریم بود، مرا به موجب گفته حقّ خودت، به سبیل هدایت راهنمائی فرمودی! آقایان! مدینه فاضله انسانی و صراط المستقیم سعادت بشری قرآن است؛ گرامی دستور مقدّس که نتیجه شرافت کلّ ادیان حقّه عالم، و برهان قاطع خاتمیّت مطلقه دین اسلام إلی یوم القیمة، و ضامن سعادت دارین و فوز نشأتین است. آه، آه! چسان از فرط غفلت مهجور شده! گرامی دستور مقدّس که مختصر شراره از قبسات انوار مضیئه‌اش، عالم قدیم و دنیای جدید را- به آن حقارت- به این تمدّن رسانید، ءاها، ءاها! چسان

_____
- «العالم الإسلامی» در مارس سنه 1913 درج شده است و نویسنده مقاله گفته است: آنرا از مسلمانی مورد وثوق، کبیر المنزلة و عظیم الشّأن اخذ نموده است.)»
(1) آیه 69، از سوره 29: العنکبوت
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 152
فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است:
تلاوت بالای قبور شبهای جمعه، مشغولیّت صائمین، زباله مساجد، کفّاره گناه، بازیچه مکتب، چشم زخم، نظر قربانی، قسم دروغ، مایه گدائی، زینت قنداق، سینه‌بند عروس، بازوبند نانوا، گردن‌بند بچّه‌ها، حمائل مسافرین، سلاح جنّ‌زده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت، مقدّمه انتقال اسباب، حرز زورخانه کار، مال التّجاره روسیّه و هند، سرمایه کتابفروشها، سرمایه گدائی زنان بی‌تقوی و مردان بی‌سر و پا در معابر.
آه، وا أسفا! یک سوره والعصر فقط که سه آیه بیش نیست، اساس نهضت

یک دسته اصحاب صفّه گردید که از فیض مقدّس همین مختصر سوره مبارکه، شرک‌زار بتخانه مکّه را قبل از هجرت، بستان وحدت و یزدان خانه بطحا نمودند.
آه، وا لهفاه! این کتاب مقدّس آسمانی، این گرامی تصنیف حضرت سبحانی، این مایه کلّ السّعادات انسانی، از «دیوان سعدی» و «حافظ» و «مثنوی» و «ابن فارض»، امروزه کمتر محل اعتناء و مورد اهتمام است؛ [که] در هر مواعظ و معانی عرشی و فرشی، از او استفاده کنند.
برعکس، [در] جمعی که یکی از منسوجات شعریّه خوانده می‌شود، نفس‌ها از ته دل کشیده، چشمها، گوشها و دهن‌ها برای او باز مانده؛ و چه اندازه قرآن بر عکس! که هرگز در هیچجا با قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم نخواهد بود.
أی و حقّک سبحانک اللهمّ! أنت القائل و قولک حقّ: نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ. «1»

---

(1) صدر آیه 19، از سوره 59: الحشر: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ.

[«آری، سوگند به حقّ خودت که منزّهی تو ای پروردگار من! تو گفته‌ای و گفته‌ات حقّ است: ایشان خدا را فراموش کردند؛ و خداوند هم بر اثر این فراموشی، خودشان را از یادشان برد.»] تو را فراموش کردیم؛ تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقائق ذکر مقدّست محروم نمودی! سبحانک اللهمّ و قولک حقّ: إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ. «1»
[«آری! پاک و منزّهی ای پروردگار من، و گفتارت حقّ است: خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمیدهد، تا زمانیکه آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»] وجه نفوس خودمان را از اطاعت مقدّست برگرداندیم؛ تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلّت و نکبت تبدیل فرمودی! علیکم بذکر الله الأعظم و برهانه الأقوم، فإنّه نوره المشرق الّذی به یخرج من ظلمات الهواجس، و یتخلّص من عتمة الوساوس. و هو مصباح النّجاة؛ من اهتدی بها نجی، و من تخلّف عنها هلک. و هو صراط الله القویم؛ من سلکه هدی، و من أهمله غوی.
علیکم بالفوز ممّا انتثر من لئالی مقالات صاحبه علیه السّلام، لقوله صلوات الله علی قائله:
إذا أراد الله بقوم سوءا قلّ فیهم العمل؛ و کثر فیهم الجدل.
و قوله علیه السّلام: ثلاث لا یغلّ قلب امرئ مسلم: إخلاص العمل فیه، و النّصیحة لأمراء المسلمین، و لزوم جماعتهم.
المسلمون تکافأ دماؤهم أدناهم، یسعی بذمّتهم من والاهم، و هم ید علی

من سواهم. «2»

---

(1) قسمتی از آیه 11، از سوره 13: الرّعد
(2) این روایت مشهوره، در مجامیع روائی به این عبارت یافت نشد؛ و در

و قوله علیه السّلام: لا یزال الأمر فی أمّتی ما لم یتخلّقوا بأخلاق الفرس.
و أشباه هذه الغرر الزّاهرة التّی تضمّن واحدة منها سعادة الامم کلّها. و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.
[«بر شما باد به عظیم‌ترین ذکر خدا، و قویم‌ترین و استوارترین حجّت و برهان او! زیرا این قرآن است که نور درخشان و تابناک و موج دهنده و نورافشان کننده‌ایست که بواسطه او از تاریکی‌های خاطرات و افکار پریشان که دل را آزار می‌دهد، می‌توان خلاصی جست؛ و از وسوسه‌ها و آراء پست و پائین شیطانی که همچون شب تاریک ضمیر انسان را فراگرفته است، میتوان رها شد.
و قرآن است که چراغ راه هدایت و نجات است. کسی که بدین چراغ نجات راه جوید، راه یابد؛ و کسی که روی گرداند هلاک شود. اوست که صراط استوار و پابرجای خداست. کسی که در این راه گام نهد، به منزل میرسد؛ و کسی که بی‌اعتنا باشد، گم و گمراه می‌گردد.
بر شما باد که از گهرهای ریزان گفتار آورنده‌اش- که بر وی سلام و درود خدا باشد- بهرمند شوید؛ آنجا که گفته است- صلوات بر گوینده‌اش باد-:
«چون خداوند برای مردمی اراده بدی داشته باشد، عملشان کم؛ و گفتار و جدالشان زیاد میشود.»
و نیز گفته است:
«سه چیز است که در اثر عمل به آن بر روی دل مرد مسلمان، زنگار

- «بحار الأنوار» ج 27، ص 68؛ ج 70، ص 242؛ ج 100، ص 46 و 47 دارد: ... المسلمون إخوة تتکافأ دماؤهم، یسعی بذمّتهم أدناهم، و هم ید علی من سواهم.

کدورت نمیگیرد: کارهایش را از روی قصد و نیّت خالص برای خدا بجای آورد، به امراء و حاکمان مسلمین اندرز و پند و نصیحت دهد، و پیوسته با جماعت آنها باشد و کنار نرود.
تمام افراد مسلمان از جهت ارزش خون و قیمت جان برابرند؛ و بنابر این پست‌ترین آنان، هم ارزش با شریف‌ترین آنهاست. کسی که در ولایت آنها خود را پیوسته است باید در ادای تعهّد و پیمان آنها مساعی خود را بکار بندد. و تمام مسلمین حکم دست واحدی هستند در مقابل تعدّی و تجاوز

کسی که از ایشان نیست.»
و نیز گفته است:
«همیشه امر ریاست و حکومت و سیادت، در امّت من است تا زمانیکه به اخلاق پارسیان آلوده نشوند.»
و دیگر نظیر این گفته‌های درخشان که از آنحضرت وارد شده است، که هر یک از آنها به تنهائی ضامن سعادت و کامیابی تمام امّت‌هاست. و درود خدا باد بر شما، و رحمت او و برکات او.»]

[غش نمودن سیّد جمال و اعضاء انجمن در اثر آن خطابه]

این خطبه را سیّد بخواند و از کرسی خطابه پائین آمد در حالیکه یک ثلث از اعضاء انجمن غشّ نموده‌اند و بقیّه را هم حالی نمانده، سیّد بزرگوار به گریه می‌آید و هی می‌گوید: أی و حقّک اللهمّ نسیناک فأنسیتنا. هی میگوید و تکرار می‌کند، تا اینکه می‌افتد و غشّ میکند.
سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون حکمفرما بوده، تا آنکه حسن عطابک داماد خدیو مصر [پادشاه مصر] بوسیله عطریّات، سیّد و اعضاء انجمن را به هوش می‌آورد.
و سپس سیّد برای عمل به قرآن، انجمنی با موادّی تشکیل میدهد که بطور حیرت‌آور مؤثّر بوده و مدّت نه ماه و چند روز طول میکشد. و سپس امراء

مصر و انگلیسها آنرا بهم میزنند، و سیّد را از مصر بیرون میکنند.» «1»

[بخشهائی از شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین أسدآبادی]

مؤلّف شرح حال و آثار سیّد، در اینجا به دنبال مطلب فوق گوید:
«باری در سال 1296 هجریّه قمریّه سیّد را با خادمش و شاگردش أبو تراب از مصر خارج میکنند.
سیّد به هند میرود. و در سنه 1298 رساله نیچریّة را در ردّ دهریّین نوشت و در بمبئی طبع شد. و در سنه 1300 از هندوستان به لندن رفت، و بعدا به پاریس میرود، و سه سال در آنجا ماند، و جریده فریده «العروة الوثقی» را به محرّری شیخ محمّد عبده بر ضدّ پلتیکهای انگلستان و اروپائیان در سال 1301 تأسیس، و مجّانا به جمیع نقاط شرق فرستاد.
ولی افسوس که هجده شماره از آن بیشتر منتشر نشد و سپس توقیف شد. «2»

_____

(1) «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» که به قلم میرزا لطف الله اسدآبادی و مقدّمه‌ای از حسین کاظم‌زاده (ایرانشهر) به طبع رسیده است. البتّه این مقداری که ایشان از خطبه سیّد آورده‌اند و ما در اینجا ذکر نمودیم، بعضی از خطابه اوست که در ص 28 تا ص 30 از این کتاب، همشیره‌زاده مؤلّف از کتاب «گفتار خوش یارقلی» تألیف شیخ محمّد محلّاتی غروی آورده است؛ بدانجا مراجعه شود.
(2) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 139 و 140 گوید:
«مسلمین باید بر اساس اسباب حرکت کنند تا پیروز شوند. خداوند به اسم مسلم یا نصرانی یا بت پرست نظر نمیکند، بلکه فقط به اسباب اعتنا دارد. و در مثل عربی وارد است: و من سار علی الدّرب وصل «کسیکه از جادّه برود، به مقصد میرسد».- تا آنکه میگوید:
«إنّ الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بأنفسهم؛ تقدّم مسلمین در مرحله اوّل و تأخّرشان در مرحله اخیر و سپس نهضتشان در مرحله ثالث، مجرّد حوادثی بدون علل طبیعی نبوده است. فقط و فقط معلول علّت‌ها و اسباب طبیعی بوده است که صاحبان عقلهای قوی ادراک میکنند ... به همین لحاظ بسیاری از مصلحین، به جامعه اتّحاد اسلامی مردم را فرا میخوانند؛ و مقصودشان رابطه‌ای است که میان مسلمین در اقطار مختلفه از

و در حدود سنه 1303 از پاریس عازم مشرق زمین شد، و ناصر الدّین شاه توسّط صنیع الدّوله او را به طهران دعوت کرد. سیّد در سنه 1304 وارد طهران شد. و ناصر الدّین شاه پیشنهاد ریاست وزرائی و ریاست دار

الشّوری را به وی نمود، ولی او قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و نیستم؛ و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین است.
در سنه 1304 از طهران به روسیّه میرود، و دو سال در شهر پطرسبورگ

- پارس و ترک و عرب پیوند دهد. و این کلمه یعنی اتّحاد مسلمین در قرن گذشته برای اروپائیان کلمه موحشی بود. و آنچه را که مرحوم سعد زغلول گفته است که: «صفر با صفر میشود: صفر» درست نیست، بلکه صحیح آنستکه بگوئیم: «پنج ناقص در پنج ناقص می‌شود: بیست و پنج». هر یک از دول به تنهائی نمی‌تواند کاری بکند، و لیکن همگی با هم میتوانند در برابر استعمار اروپا بایستند، و از آنجائیکه اروپائیان به تدریج و آهسته آهسته برای محق و نابودی مسلمین پیش می‌روند؛ سزاوارتر آنستکه مسلمین برای دفع ناملایمات و پدیده‌های غم‌افزای استعمار، به تدریج و آهسته پیش بروند.
اوّلین کسیکه در عصر جدید بدین مطلب ندا در داد سیّد جمال الدّین افغانی بود.»- تا آنکه میگوید:
«اروپا طاقت نیاورد بر جریده «عروة الوثقی» که سیّد جمال الدّین در پاریس آنرا منتشر میکرد، و آنرا بعد از صدور شماره هجدهم توقیف نمود.» و در ص 144 گوید:
«انگلیس به فرانسه اشاره کرد تا جریده «عروة الوثقی» سیّد جمال الدّین افغانی را توقیف نماید؛ همانطور که در تمام اروپا از این جامعه اتّحاد اسلامی انتقاد کردند و اعلان کردند تا آنرا زشت و قبیح بشمارند. انگلیس و فرانسه دانستند که: این اتّحاد به جهت غیرت بر اسلام است، فلذا آنرا ناپسند انگاشتند و آنرا بزرگترین رذیله از رذائل اخلاقی دانستند و مسلمانان را ترسانیدند از چنین اتّحاد به امید آنکه مسلمین بترسند و آنرا مکروه بدانند و از آن عدول نمایند؛ با آنکه این غیرت و تعصّب فضیلتی است از اکبر فضائل که در مقابل تعصّب نصاری بر ضدّ مسلمین قرار میگیرد.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 158
می‌ماند، و سپس به اطریش میرود. و ناصر الدّین شاه در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات میکند، و سپس با مواعید و مواثیقی و تعهّداتی که میکند که به گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت میکند.
سیّد به طهران می‌آید، ولی ناصر الدّین شاه نقض عهد میکند و به پیشنهادهای سیّد در امور اصلاحیّه وقعی نمیگذارد. سیّد نیز علنا با او مخالفت نموده، و در حضرت عبد العظیم 7 ماه بست می‌نشیند. تا آنکه عاقبت به حکم ناصر الدّین شاه، میرزا علی اصغر خان صدر اعظم در سنه

1308 او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر به کرمانشاه و خانقین تبعید میکند. و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره میفرستد.
سیّد از بصره یک کاغذ مفصّلی راجع به تسلّط انگلیس بر ایران، و خریدن اراضی و استحکامات ایران، و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن، و غفلت و جرم ناصر الدّین شاه در این مسأله به مرحوم آیة الله مرجع تقلید وقت: حاج میرزا محمّد حسن شیرازی به سامرّاء می‌نویسد، و از بصره به صوب لندن میرود.» «1»
در کتاب «تاریخ سامرّاء» و در کتاب «أعلام الشّیعة» با ادلّه فراوانی اثبات میکنند که: سیّد جمال الدّین ایرانی و شیعه بوده؛ و اینکه بعضی از غربیّین و مصریّین وی را افغانی میدانند، غلط محض است. «2»

[نامه سیّد جمال به مرحوم مجدّد شیرازی راجع به قضیّه تنباکو]

در «تاریخ سامرّاء» نامه سیّد جمال الدّین را از بصره به امام مجدّد:
مرحوم حاجّ میرزا محمّد حسن شیرازی راجع به قضیّه تنباکو، و احتلال دولت

_____

(1) «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» برداشتی از ص 37 تا ص 53
(2) «تاریخ سامرّاء» مورّخ شهیر شیخ ذبیح الله محلّاتی، ج 2، ص 35؛ و «أعلام الشّیعة» شیخ آقا بزرگ طهرانی، ج 1 «نقبآء البشر فی القرن الرابع عشر» ص 310 و 311
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 159
انگلستان اراضی ایران را مفصّلا می‌نویسد: آنگاه مؤلّف این تاریخ گوید:
«شکیب أرسلان در تعلیقه خود بر کتاب «حاضر العالم الإسلامیّ» گوید:
فکان هذا النّداء من السّیّد الحسینیّ من أعظم أسباب الفتوی الّتی أفتاها ذلک الإمام ببطلان هذا الامتیاز، و اضطرّت الحکومة الفارسیّة خوف انتقاض العامّة إلی إلغآئه.»- انتهی.
«این ندای بلند از این سیّد حسینیّ از بزرگترین علل و اسباب فتوائی بود که آن امام درباره بطلان امتیاز تنباکو صادر کرد؛ و حکومت ایران از ترس و دهشت مخالفت و تمرّد و درهم شکستن عامّه مردم حکومتش را، مضطرّ و مجبور به الغاء آن گردید.»
و لیکن علّامه سیّد محسن عاملی گوید: «امام مجدّد شیرازی چون مطّلع بر اعطاء امتیاز به دولت بریطانیا شده بود، قبل از وصول نامه سیّد فتوای خود را راجع به تحریم تنباکو صادر نموده بود.» و تمام متن را آن مرحوم نقل کرده است. «1» و «2»

_____

(1) «أعیان الشّیعة» ج 16، از ص 277 تا ص 283
(2) اینجانب در رساله جداگانه و مختصری که نوشته‌ام، درباره سیّد جمال الدّین نظر خوشی ندارم؛ و او را مرد الهی نمیدانم. گرچه مسلّما از نوابغ دهر و از فلاسفه عالیمقام بوده و در خطابه و عربیّت ممتاز بوده، و سعی وافری در تشکیل حکومت واحده و مرکزی برای مسلمین داشته است؛ ولی از این نمیتوان اثبات معنویّت و حتّی اسلام او را به معنائیکه متداول و معروف است نمود. و بالأخصّ از جواب خطابه إرنست رنان بر می‌آید که: معتقد به نبوّت انبیاء و اتّصال به عالم غیب نبوده است. او گرچه میل به اتّحاد مسلمانان داشت، ولی در سایه ریاست و حکم و محوریّت خودش. و

‟

به همین جهت کامیاب نشد، و در حال ذلّت و سرافکندگی در ترکیّه نزد سلطان عبد الحمید عثمانی جان سپرد. و از بسیاری از سخنان او مشهود است که: تجدّد و تغییر اسلام را میخواسته است؛ نه فقط تجدّد و تغییر مسلمین را. و آرزو میکرده است کسی پیدا شود و زنجیرهائی را که اسلام بر مسلمین

آری، درست از زمانیکه مسلمین شمشیر را غلاف نمودند، یعنی قرآن را در صندوق بستند، روزگار عزّت و سربلندی خود را مبدّل به دوران ذلّت و سرافکندگی نمودند.

[دعوت به جهاد، پیوسته در سیمای قرآن متلألئ و درخشان است]

قرآن است که میگوید:
إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقًّا فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بایَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاکِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ. «1»
«بدرستیکه خداوند از مؤمنین جانهایشان را و مالهایشان را خریداری کرده است که در مقابل آن به ایشان بهشت عطا نماید: بدینگونه که آنها در راه خدا دست به کشتار و قتال زنند؛ پس بکشند و کشته شوند. و این وعده حقّی است که خداوند بر ذمّه خود در تورات و انجیل و قرآن نهاده است. بنابر این کیست که در وفای به عهد خود، از خداوند بهتر و وفا کننده‌تر باشد؟! بنابر این ای مؤمنین! بشارت باد شما را در این معامله و خرید و فروش که با خدا نموده‌اید، و بدین قیمت و ارزش ثمن معامله که بهشت است، در مقابل دادن جانها و مالها! و اینست فوز و نصیب عظیم.
آن مؤمنین کسانی هستند که به سوی خدا بازگشت نموده توبه می‌کنند،

_____

- بسته است بگسلد و مسلمین رها شوند. و این سخنان، جز غرور و جهل و نابینائی در واقعیّات و حقائق، محمل دیگری ندارد.
(1) آیه 111 و 112، از سوره 9: التّوبة

و عبادت خدا را بجای می‌آورند، و حمد و سپاس وی را میگویند، و در روی زمین به سیاحت و سیر در آیات آفاقیّه او می‌پردازند، و رکوع و سجود او را انجام میدهند، و امر به معروف و شایستگی‌ها میکنند، و نهی از زشتیها و منکرات می‌نمایند، و حدود و قوانین خدا را پاسداری می‌کنند؛ و ای پیامبر! مؤمنین را بدین مواهب الهیّه بشارت بده!» قرآن است که میگوید:
وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ. «1» و «2»
«عزّت و استقلال و سربلندی اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد؛ ولیکن منافقین نمیدانند.»

چقدر خوب و عالی، نیم‌تاج خانم رشتی، در وقتیکه روس‌ها در گیلان ریخته و عرض و ناموس و مال و شرف آنها را مورد تجاوز قرار داده بودند خطاب به مردان نموده و سستی و تکاهل آنها را سرزنش، و به جهاد و دفاع دعوت میکند:

_____

(1) ذیل آیه 8، از سوره 63: المنافقون
(2) قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله، در ص 41 به شماره 103 آورده است که: «الجنّة تحت ظلال السّیوف.
هست جنّت به زیر سایه تیغ* شود از تیغ، آب زهره میغ «بهشت زیر سایه شمشیرهاست.» یعنی بدان کافران را به اسلام خوانند. و بهترین همه شمشیرها ذوالفقار أمیر المؤمنین و امام المتّقین علیّ علیه السّلام بود که خدای تعالی از بهشت فرستاد. و چون آن حضرت پای بداشت تا همه بگریختند و وی علیه السّلام یک ذرّه روی بنگردانید و به ذوالفقار کافران را می‌کشت، از هوا جبرئیل علیه السّلام آواز داد که:
لا فتی إلّا علیّ، لا سیف إلّا ذوالفقار. و مصطفی علیه السّلام گوید که: بازی حرام است الّا سه بازی که حقّ تعالی حلال کرده است: یکی تیر انداختن، دوّم اسب تاختن، سوّم با حلال خویش بازی کردن.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 162 شد پاره پرده عجم از غیرت شمااینک بیاورید که زنها رفو کنند
نوحی ز نو بباید و طوفان وی ز نوتا لکّه‌های ننگ شما شستشو کنند
نسوان رشت، زلف پریشان گشاده موتشریح عیب‌های شما مو به مو کنند
اندر طبیعت است که باید شود ذلیل‌هر ملّتی که راحتی و عیش خو کنند
مرد بزرگ باید و عزم بزرگترتا حلّ مشکلات به نیروی او کنند
ایوان پی شکسته مرمّت نمی‌شودصد بار اگر به ظاهر وی رنگ و رو کنند
آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اندمردان همیشه تکیه خود را بدو کنند «1»
باری، چون سیّد جمال به لندن میرود، در آنجا در سنه 1309 یک روزنامه عربی و انگلیسی به اسم «ضیآء الخافقین» تأسیس می‌کند. انگلیس‌ها آنرا توقیف می‌کنند.
در این هنگام سفیر ترکیّه از طرف سلطان عبد الحمید وی را به ترکیّه دعوت می‌کند، و بین او و سلطان صمیمیّت و محبّت زائد الوصفی پیدا می‌شود. و سیّد درباره اتّحاد دول اسلامی کوشش فراوان میکند و سلطان اجابت می‌کند. لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ میدهد؛ و

در

---

(1) «کشف الغرور أو مفاسد السّفور» یا «وظیفه زنان» تألیف مورّخ شهیر شیخ ذبیح الله محلّاتی، طبع 1368 هجریّه قمریّه، ص 258
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 163
سنه 1314 یا 1315 در ماه شوّال بوسیله عمل جرّاحی که در حنک او به عمل آمد، یا بوسیله سمّی که به او خورانیده‌اند، یا به موت حتف أنف (مرگ طبیعی) از دنیا رحلت نموده است. «1»
«سیّد در اسلامبول با آنکه سفره طعامش بر روی میزی بلند و به طرز فرنگی چیده می‌شد و مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا میخوردند، او میزبان، تنها با پنج انگشت صرف غذا میکرد؛ و وقعی به آداب و عادات زمان نمی‌نهاد.» «2»

از آنچه آوردیم به وضوح روشن است که مقصد انگلستان، تفرّق و تشتّت مسلمین است که به هر صورت و به هر شکل در هر زمان آنرا عمل میکند. و سیّد جمال الدّین این واقعیّت را به خوبی إدراک نموده بود و برای گریز از آن، جز اتّحاد مسلمین و تشکیل جبهه‌های حرب- در صورت ضرورت- برای حفظ کیان اسلام و برگردانیدن عزّت آنها را به کانون اصلی و محور حقیقی خویش، چاره‌ای نمیدید.
بنابر این، آنچه امروزه در میان اقوام مختلف دائر است از رواج اندیشه قومیّت‌پرستی و ملّیّت‌پرستی که به آن ناسیونالیسم گویند، در شکلها و قالب‌های پان ایرانیسم، پان عربیسم، پان ترکیسم، و پان هندوئیسم و غیرها که در کشورهای اسلامی با وسوسه استعمار و تبلیغ ایادی و بلندگوهای آنان ترویج میگردد، و همچنین تشدید و تقویت نزاعهای مذهبی شیعه و سنّی، و ایضا قطعه قطعه نمودن سرزمین اسلامی و کشور پهناور عثمانی بصورت کشورهای کوچک و رقیب با یکدیگر، همه برای مبارزه با آن اندیشه و فکر ریشه‌کن کننده استعمار، یعنی اتّحاد اسلام و به روی کار آمدن قرآن است.

_____

(1) «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» برداشتی از ص 53 تا آخر کتاب
(2) همان مصدر، ص 82

[گفتار محمّد عبده، در عداوت سیّد جمال الدّین با انگلستان]

در «أعیان الشّیعة» بعد از بحث مفصّل در هویّت و شخصیّت سیّد جمال الدّین اسدآبادی، از قول شاگردش شیخ محمّد عبده نقل می‌کند که:
«أمّا مقصده السّیاسیّ الّذی قد وجّه إلیه أفکاره و أخذ علی نفسه السّعی إلیه مدّة حیاته و کلّ ما أصابه من البلاء أصابه فی سبیله، فهو إنهاض دولة إسلامیّة من ضعفها و تنبیهها للقیام علی شئونها؛ حتّی تلحق الامّة بالأمم العزیزة، و الدّولة بالدّول القویّة.
فیعود للإسلام شأنه، و للدّین الحنیفیّ مجده، و یدخل فی هذا تنکیس دولة بریطانیا فی الأقطار الشّرقیّة، و تقلیص ظلّها عن رءوس الطّوآئف الإسلامیّة. و له فی عداوة الإنکلیز شئون یطول بیانها.» «1»
«و امّا هدف و مقصود سیاسی سیّد که افکارش را بدان متوجّه کرده بود و کوشش درباره آنرا در مدّت حیاتش بر خود فرض و لازم شمرده بود و هر بلا و مصیبتی که بر او وارد شد، در این راه و هدف وارد شد، این بود که میخواست دولت اسلامی را از ضعفش رهانیده بر روی پایش قیام دهد، و دولت را بفهماند و آگاه کند که: باید بر شؤون خود قیام کند تا در نتیجه امّت اسلام به امّت‌های عزیز و سرافراز برسد و دولت اسلام به دولت‌های نیرومند و قوی ملحق شود.
تا اینکه اسلام به دوران شوکت و شأن از دست داده خود باز گردد، و دین

---

(1) «أعیان الشّیعة» ج 16، ص 264؛ و تمام مطالبی را که ما در اینجا راجع به روش سیاسی سیّد جمال الدّین از شیخ محمّد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین‌خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول در مکتوب خود (در ص 85 و 86) که ملحق به شرح احوال و آثار سیّد (نوشته میرزا لطف الله) شده است، به فارسی آورده و پس از آن گوید:
«امّا در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلّی، مدخلی بزرگ در این حرکات داشت، جای هیچ اشتباه نیست. سیّد همواره خوش میداشت که با بزرگتر از خود بیاویزد، و با قوی‌تر از خود بستیزد.»- انتهی.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 165
حنیف، مجد و عظمتش را باز یابد. و برای وصول به این هدف لازم بود که قدرت دولت بریتانیا را در اقطار و اکناف مشرق زمین واژگون کند و سایه شومش را از سر طوائف اسلامیّه بردارد و جمع نماید. و سیّد در عداوت با راه و روش انگلیسها داستانهائی داشت که شرح آن به طول می‌انجامد.»

باری، یکی از طرق بلکه میتوان گفت: راه منحصر به فرد انگلستان در سیاست ایران و در سائر کشورها، بواسطه افراد دست پرورده خود بود در داخل کشور، به نام فراماسون؛ که در هر جا به تناسب اوضاع و محیط آنجا با عنوان آزادی همه خرابیها را به بار می‌آوردند، و درست در خطّ تعلیم و مشی سیاست انگلستان قدم می‌نهادند.
در «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» گوید:
«آزادی در میان هر ملّتی که بروز کرد، آن ملّت را به خون و آتش کشید و هستی آنرا به باد داد، و چنان آشوبی در آن مملکت پدید آورد که خوب و بد را به آتش بیداد خود سوخت. بدبختانه این آتش به خرمن ما نیز سرایت کرد و هستی ما را به باد داد.
یکی از اسباب مؤثّر نشر آزادی- برابری و برادری، مجامع سرّی فراماسون است. من در فصل شصتم (60) شمّه‌ای از تاریخ این مجامع سرّی را نوشتم.
از اوائل قرن نوزدهم، پای هر ایرانی متشخّص که به اروپا رسید، مخصوصا به لندن، او را به این محفل سرّی دعوت کردند و امضاء گرفتند. و او را برادر و برابر خواندند و مهر کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دلباخته آزادگان می‌شد و خود را مطیع و پیرو دستور آنها میدانست.
شاید یک روزی تاریخ صحیح این محفل که در ایران پیدا شده، از قلم یک دانشمند و متتبّع ایرانی نشر شود. ولی تا حال این موضوع در پرده استتار
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 166
مانده، و گاهگاهی یک داستانهائی از آن نوشته می‌شود؛ ولی اصل موضوع دانسته نشده است. «1»
نمایندگان دولت انگلیس که در ایران مأموریّت پیدا میکردند، در همه جا از این برادران داشتند و به سراغ هم میرفتند و یکدیگر را پیدا می‌کردند، و با آنها سر و سرّ داشتند و با هم رایگان بودند.
انگلیسها این محافل را نه تنها در ایران داشتند، بلکه در تمام ممالک آسیائی و آفریقائی و سائر جاها داشتند. مأمورین رسمی دولت انگلیس دیگر در این ممالک غریبه نبودند؛ برادران دلباخته آزادی زیاد داشتند. و آنها انگلیسیها را دوست داشتند و آنها را غریبه نمیدانستند. همینکه روبرو میشدند، یکدیگر را می‌شناختند و با هم رایگان می‌شدند ... «2»
باید گفت: بدون تردید یکی از اوّلین مبلّغین محفل فراماسون لندن بودند که در ایران محفل فراماسون را دائر کردند.
وقتیکه انسان بطور دقّت اعمال و شرح حال رجال درباری فتحعلی شاه،

محمّد شاه و ناصر الدّین شاه را مطالعه میکند، می‌بیند تمام آنها مانند اشخاص فرسوده، بی‌حال و بی‌علاقه، مهمل و بیکاره هستند.
مثل این است که مقدّرات آنها دست خودشان نیست. از خود اراده

---

(1) تا تاریخ نشر این مجلّد از مجلّدات «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» که جلد هفتم است و در سنه 1345 هجریّه شمسیّه مطابق با سنه 1386 هجریّه قمریّه می‌شود، کتاب مفصّلی طبق نوشته مؤلّف، انتشار نیافته بود؛ ولی در اوائل سنه 1348 شمسیّه و مطابق با 1389 قمریّه کتاب مفصّلی در سه جلد قطور به نوشته إسمعیل رائین در تحت عنوان: «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» به توسّط مؤسّسه انتشارات أمیرکبیر منتشر شده است.
(2) A .Diplomatistin the East .By Sir Arhur Hardinga p 77)تعلیقه)

ندارند. اینها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند. ایران صاحب دیگر دارد که غیر از شاه و صدر اعظم است.
وقتیکه میدیدند در یک روزی اعتماد الدّوله را که یگانه مرد توانای ایران است، در یک روز با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود میکنند، آن وقت بجای او میرزا شفیع را می‌نشانند؛ رجال دربار در فکر فرو میروند: این شاه نبود او را برد و دیگری را آورد.
وقتیکه میرزا أبو القاسم قائم مقام را نمی‌گذارند یک سال صدارت کند و حاجی میرزا آقاسی را چهارده سال در صدارت حفظ میکنند، پیداست که کار، کار شاه نیست.
همچنین میرزا تقی‌خان أمیرکبیر را با آن قدرت و توانائی از بین می‌برند و میرزا آقاخان نوری را در مسند صدارت می‌نشانند، همه می‌فهمند که کار شاه نیست. این دست دیگری است که میرزا تقی‌خان را میکشد و میرزا آقاخان را بجایش می‌نشاند.
آن تشریفاتی که برای دخول به محفل فراماسون [ترتیب] داده‌اند، هر تازه وارد از مشاهده آن تشریفات مات و مبهوت می‌شود. اختیار از کفّ او خارج است. خود را در مقابل چیزهائی مشاهده میکند که از خود بی‌خود می‌شود؛ در این وقت است که از او قول و قرار می‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته می‌بیند و برگشت برای او نیست، و اوامر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا به بهشت موعود که آزادی تامّ و تمام سکنه جهان در آنست برسند.
آنوقت است که آزادی- برادری و برابری تمام روی کره زمین را خواهد گرفت ...» «1» و

(1) اگر کسی می‌خواهد اطّلاعات زیاد بدست آورد، به کتابی که در زیر نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 168
آنگاه پس از شرح مفصّلی راجع به خرابی و تباهی امور فرانسه بدست انگلیس‌ها قبل از انقلاب، در اثر افراد فراماسون تربیت شده و دست پرورده خود در داخل فرانسه، که چنان اوضاع را درهم ریختند تا به نام آزادی و انقلاب، فرانسه را از پا در آورند و یگانه رقیبشان را در اروپا از حیثیّت ساقط کنند و بالأخره همین کار را هم کردند، چنین می‌نویسد:

«تاریخ ایران نیز در نیمه اخیر قرن سیزدهم هجریّ قمریّ میتوان گفت: درست نظیر تاریخ کشور فرانسه در نیمه اخیر قرن هجدهم است.
در ایران هم بعد از یک سلطنت طولانی قریب پنجاه سال که ناصر الدّین شاه مانند لوئی پانزدهم سلطنت کرد؛ دشمن ایران هم، همان دشمن فرانسه بود. ایّام سلطنت ناصر الدّین شاه نیز به عیش و شادمانی برای شاه گذشت.
تمام افغانستان، نیمی از سیستان و نیمی از بلوچستان در ایّام همین شاه در نتیجه دسائس دولت انگلیس از ایران مجزّی شد. وقتی هم که ناصر الدّین شاه درگذشت، یک ملّت عقب مانده فاقد هر نوع وسائل تمدّن و ترقّی باقی گذاشت.
در مدّت این پنجاه سال دو همسایه مقتدر ایران نگذاشتند قدمی برای ترقّی ایران برداشته شود. هر کس آمد به فکر ترقّی ایران افتد، به او فرصت نداده از بین بردند. کسانی بر ایران حکومت کردند که دست نشانده خودشان بودند. فقط در سالهای اخیر سلطنت ناصر الدّین شاه بود که شاه و صدر اعظم متوجّه شدند سرکار آنها با چه شیّادانی است. هر کس را که می‌شناختند از دربار

_____

- نوشته می‌شود رجوع کند:
Roman Catholicism and Freemasonry .by Dudley(تعلیقه) wright London 1922
(2) «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» در قرن نوزدهم میلادی» ج 7، ص 2 و ص 4
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 169
راندند. محافل آنها را بستند. به فتنه‌جویان دیگر راه ندادند. ولی عمر این مدّت بسیار کوتاه بود؛ در همین ایّام کوتاه بود که ناصر الدّین شاه با تیر میرزا رضا کرمانی به تحریک سیّد جمال الدّین درگذشت.
بعد از ناصر الدّین شاه سلطنت به کسی رسید که از همه بی‌حال‌تر بود، و در عزم و اراده ضعیف‌تر، نسبت به سلطنت و مملکت بی‌علاقه‌تر، اهل بذل و بخشش، و در خرج کردن بی‌اختیار بود. در سلطنت چنین پادشاهی هیچ نوع اصلاحی در امور مملکت ممکن نیست ...
همان محافل و مجامع، اسباب هرج و مرج و فتنه و فساد را در ایران فراهم کردند. این آشوب را نهضت ملّی خواندند. انقلاب مصنوعی به وجود آوردند که روح ملّت ایران خبر نداشت.

نام این آشوب را باید آشوب فتنه‌انگیزان نامید که محافل سرّی ایران به سود لژنشینان سواحل رود تایمز بر پا کردند، که روسها را ترسانده از نفوذ انگلیسها در ایران برحذر کنند.
گلّه‌وار ریختن به سفارت انگلیس، مهاجرت ساختگی به قم که جرج چرچیل هم در لباس زهد و تقوی به نام آخوند طالقانی در این سفر همراه بود.
من این داستان را که چگونه بوده، در فصل جداگانه شرح خواهم داد.
این محافل را ناصر الدّین شاه بعد از بلوای رژی در ایران بست، و پیروان آنرا بکلّی متفرّق کرد. در زمان او دیگر کسی جرأت اظهار این حرفها را نداشت.
اگر پیروانی از این محافل بودند، بکلّی مخفی بودند. ولی در زمان مظفّر الدّین شاه مخصوصا بعد از عزل أتابک به قم این محافل باز رونقی گرفت؛ ولی بسیار سرّی ولی جدی.
چونکه زمینه برای آشوب به واسطه ضعف دولت و آزادی‌خواهی أمین الدّوله و سر کار آمدن میرزا أبو القاسم‌خان ناصر الملک که خود یکی از

ارکان فراماسون ایران بود، محفل حضرات از نو دائر گردید؛ اوضاع و احوال برای تبلیغات آنها فراهم آمد.» «1»
«دولت انگلیس هر وقت خود را در خطر روس می‌دید، به وسائل دیگر از آن جلوگیری میکرد. در جنگ کریمه کمک انگلیس، فرانسه بود. در 1878، کنگره برلن به داد انگلیس رسید. در سال 1904، ژاپون بود که خطر روس را از سر انگلیس‌ها رهائی داد، و دست انگلیس را آزاد گذاشت که به نفوذ روسها در ایران خاتمه دهد؛ أتابک را ذلیل کند و دولت ایران را دست بگیرد.
بساط سلطنت آل قاجار را برای همیشه برچیند. بساطی در سرتاسر ایران پهن کند که ملّت ایران هرگز روز خوش نبیند. بساطی که گسترده شده، همان بساطی است که متجاوز از چهل و پنج سال است در ایران پهن شده است. ملّت ایران کی و چه زمان از این دام رهائی یابد، خدا عالم است! ملک ایران باید رنج و عذاب صبر و شکنجه آنرا تحمّل کند، تا دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. چه خوش گفته است: آزادی سمّ مهلک انگلستان است.» «2»
تاریخ نشر این گفتار طبق ورقه اوّل عنوان کتاب، 1345 هجریّه شمسیّه و تاریخ کتابت آن 1328 است، که درست از روی کار آمدن رضاخان- که مستقیما با کودتای نرمان وزیر مختار انگلیس توسّط سیّد ضیاء بود- چهل و پنج سال میگذرد. زیرا کودتا در سوّم حوت (سوّم اسفند) 1299 هجریّه شمسیّه واقع شد (و در تاریخ به کودتای نرمان معروف است) و آن تاریخ بر حسب تاریخ اسلامی که تاریخ قمری است، در 1341 هجریّه قمریّه

می‌باشد.

_____

(1) «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» محمود محمود، ج 7، ص 38 تا ص 41

(2) همان مصدر، ج 6، ص 425

[وظیفه مردم مسلمان در زمان حکومت اسلامی]

و لیکن للّه الحمد و له الشّکر در تاریخ بهمن ماه 1357 هجریّه شمسیّه مطابق با ربیع المولود 1399 هجریّه قمریّه که دوازده سال از تاریخ نشر کتاب گذشت، با قیام و اقدام ملّت مبارز و سخت‌کوش و مسلمان ایران، آن بساط استعمار برچیده شد و محمدرضاخان پسر رضاخان از ایران فرار کرد؛ و آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. و از تحمل رنجها و مصائب و مشکلات و کشته شدن صدها هزار فرد ایرانی برای به ثمر رسانیدن انقلاب، توسّط رژیم طاغوتی شاه و توسط رژیم صدام عفلقی در جنگ تحمیلی نتیجه مطلوب بحول الله و قوته حاصل است. ولی بر عهده مردم مسلمان ایران است که با شکر و سپاس ایزد منّان پیوسته سجده شکر بجای آورند، و دست از انتقاد و هرزه‌گوئی بردارند. نقاط مثبت حکومت را تقویت کنند؛ و نقاط منفی آنرا ترمیم، و در صدد اصلاح برآیند. زیرا که بحمد الله اینک خانه خانه خودشان است. و بر هر فرد غیرتمند از اوجب واجبات است که خانه خود را که محل نگهداری ناموس اوست حفظ کند و از دستبرد اجانب مصون نگهدارد.
لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ. «1»
«و سوگند به خدا اگر در مقام شکر و سپاس برآئید من نعمتم را بر شما زیاد میکنم؛ و اگر کفران نعمت کنید بدانید که انتقام و پاداش من عذابی بس سخت و شدید خواهد بود.»
تبعیّت از ولایت فقیه لازم، و حضور در نماز جمعه واجب، و حفظ و نگهداری حکومت اسلام از اهم فرائض است.

باری، نویسنده «تاریخ روابط» در مقدمات سلطنت پهلوی گوید:
«در این تاریخ میرزا أبوالقاسم‌خان قره‌گوزلو ناصرالملک نائب السلطنه

_____
(1) آیه 7، از سوره 14: إبراهیم: وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ- الأیة.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 172
بود؛ کسی که در انگلستان درس سیاست را آموخته و در همان مکتب که لرد کرزن معروف، درس تزویر و نیرنگ خوانده بود، این نیز از همان مکتب تصدیق داشت.
کسانیکه در آن ایّام و آن روزها با این شخص سر و کار داشتند، میدانند چه سلیقه مخصوصی داشت؛ بخصوص از آن کسانی بود که در همان اوقات صحبت از ساختن راه آهن در ایران می‌نمود، منتهی جسارت و جرأت دیگران را نداشت که به این نغمه دست بزنند.» «1»
لردکرزن در آن زمان، وزیر امور خارجه انگلستان بود. و با ایرانی و اسلامی عداوت داشت؛ نه به جهت آنکه تابع مسیح و مرد مسیحی است، زیرا اینگونه افراد اصولا دین و مذهبی ندارند، بلکه چون مانند گلادستون نخست‌وزیر اسبق انگلیس، یکه‌تاز معرکه سیاست بود و به‌خوبی واقف بود که: اسلام است که از نفوذ و عمل آنها در کشورهای مستعمره جلوگیر است.
آنها با سابقه سیصد ساله استعماری خود، دریافته بودند که راه نفوذ و نگهداری از مستعمراتشان آسان است، ولی با کشورهای اسلامی اینکار دچار برخورد با سد و مانع می‌شود؛ و چه در ابتدای نفوذ و جنگ و چه در دوران نگهداری، آیات قرآن که برنامه عمل مسلمین است راه عمل را بر آنها می‌بندد.
فلهذا همانطور که گرگ دشمن چوپان است زیرا مانع دریدن و بردن و کشتن و خوردن گوسپندان است؛ ایشان نیز دشمن قرآن بودند، خواه خودشان مسیحی و صهیونیزم مسلک باشند و یا یهود و صهیونیزم و یا اصولا عقید و مسلکی نداشته باشند.
در دوران کرزن بقدری فشار بر ملّت و دولت اسلام سخت بود که

_____
(1) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» ج 8، ص 234
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 173
رجال سیاسی و مؤمن و متعهّد را خسته و فرسوده نموده بود، و قدرت عمل آنها را برده بود و سوهانشان را کند و شمشیرشان را در غلاف کرده

بود. «1»
در زمان نخست‌وزیری میرزا حسن‌خان مشیرالدوله که از رجال پاک و متعهّد و خوش‌فکر ایران محسوب است، و چون در تحت اوامر آنها نبود و دستوراتشان را اجرا نمی‌کرد، به آسانی از سفارت انگلیس برای او یادداشت‌هائی می‌آوردند و او ناچار به استعفا شده، و کابینه دیگری روی کار می‌آمد و اوامرشان را عمل میکرد؛ «2» یک روز مشیر الدوله به وزیر مختار انگلیس

---

(1) اگر کسی می‌خواهد درست از جریانات و اوضاع داخلی کشور ایران و مقدار تسلّط انگلستان در امور این سرزمین و ایجاد آشوب‌ها اطلاع کافی داشته باشد، به سه مجلّد کتاب حسین مکی در اوضاع ایران در آن دوره که جلد اوّل آن به‌عنوان «کودتای 1299» و جلد دوّم آن به عنوان «مقدمات تغییر سلطنت» و جلد سوّم آن به عنوان «انقراض قاجاریّه و تشکیل سلسله پهلوی» و همه این سه جلد «تاریخ بیست ساله ایران» را عنوان دارند؛ و همچنین به «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکی و ایضا به کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی- انقراض قاجاریّه» تألیف ملک‌الشعراء بهار مراجعه کند.
این حقیر در چهل و چهار سال قبل که در حوزه علمیّه قم درس می‌خواندم، این کتب را از حضرت آیة الله العظمی آقای حاج سیّد أحمد شبیری زنجانی رضوان الله علیه توسط آقازاده عزیزیشان که از اعز احبه و سروران حقیر هستند: حضرت آیة الله حاج سیّد موسی زنجانی أدام الله أیام برکاته و جعله ذخرا لنا و للمسلمین به عنوان امانت گرفتم و بطور کامل مطالعه نموده مسترد داشتم.
(2) هر جا در تاریخ چشممان به مشیرالدّوله می‌خورد، به امانت و درستی و رأی صائب می‌خورد. او صاحب کتاب ایران باستان» است که در سه مجلّد و مفصّل است، و صاحب کتاب «ایران باستانی» که در یک جلد و نسبت به آن مختصرتر است. او و برادرش آقامیرزاحسین‌خان مؤتمن‌الملک پیرنیا که نیز به صداقت و امانت و خوشفکری و تدین

در ایران نوشت:
«این حقیقت را ناچارم به شما تذکّر دهم که: اگر قدرت عظیم بحریّه انگلیس را از پشت سر شما بردارند، و قوّه ضعیف کشور ایران را هم از من بگیرند، و آن وقت شخصیت مشیرالدوله و مارلینگ را در دو کفه ترازو بگذارند؛ معلوم نیست که سنگینی کفه ترازو به طرف شما متمایل شود.
بنابر این شخص مشیرالدوله به شخص مارلینگ اجازه نمیدهد که شما چنین رفتار خشن و پر شدت را داشته باشید!» «1» وزیر مختار بودن مارلینگ و

نرمان کودتاچی و برچیدن اساس سلطنت قاجار و روی کار آوردن خاندان پهلوی و اجراء مقاصد شوم انگلیس به توسط رضاخان، همه در زمان لردکرزن بوده است.

[عدم تسلیم سلطان أحمد شاه در برابر فشار قویّ انگلیس]

در کتاب «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکی آورده است که: «لردکرزن وزیر خارجه انگلیس گفته است: در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدرات و سرنوشت خویش را با کمک و مساعتد ما تعیین نماید.» «2»
و ایضا در ضمن نطق لردکرزن وزیر خارجه انگلیس آورده که او گفته است که:
«ولی اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از تصویب قرارداد [قرارداد اوت

- مشهور است، در دوره‌های بسیاری، از رجال سیاسی و پاکدامن ایران محسوب می‌شدند و در مقام وزارت و یا وکالت بوده‌اند.
(1) مجلّه «خواندنیها» شماره 10، سال 39، شنبه 27 آبان‌ماه 1357 شمسی.
(2) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکّی، طبع دوّم، در دو جای کتاب: اول در ص 11، و دوّم در ص 125 ضمن نطق لردکرزن
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 175
1919] امتناع ورزد، دولت ایران بایستی راه خویش را در پیش گیرد.» «1»
أقول: این نطق کرزن در 17 نوامبر 1920، برابر با 25 آبان 1299 ایراد شد.
و چون از طرف أحمد شاه که شاه ایران بود، قرارداد امضا نشد لذا بوسیله یادداشت سفارت انگلیس، کابینه مشیر الدّوله استعفا داد و کابینه سپهدار تنکابنی پیش آمد. و بعد از سه ماه از نطق گذشته، یعنی در سوّم حوت 1299، کودتای نرمان انگلیسی وزیرمختار انگلیس در طهران به نام کودتای سید ضیاء الدّین و رضاخان قزاق که میرپنج بود واقع شد.
و نیز گوید: «دکتر مصدق در مجلس علیه وثوق‌الدوله راجع به قرارداد میگوید:
«و امروز در مملکت ما اصل اسلامیت اقوی است. زیرا یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی‌شود مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و برای جلب این قبیل از مسلمین است که دول مسیحی در پایتخت‌های خود مسجد بنا می‌نمایند.
ولی یک متجدد سطحی و بی‌فکر را می‌توانند به یک تعارفی تسلیم نمایند.» «2»
و نیز گوید: «پس از نهم آبان 1304 که در کابینه مستوفی الممالک،

مجلس، قاجاریّه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهم در طهران با هم قرار گذاشتند که به مجرد اجازه شاه، حکومت را واژگون کنند و برادر شاه (سلطان محمودمیرزا) هم به طهران آمده بود و مقدمات کار بتمام معنی تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم میشد بدون شکّ سائر ولایات هم تبعیّت

---

(1) همان مصدر، ص 123 و 124.
(2) همان مصدر، ص 163 و 164

میکردند.
احمد شاه که در خارج بود باز مخالفت نمود و اجازه نداد، بطوری که بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند. ولی مراسله‌ای از این پادشاه در دست آمد که جریان امور را توضیح میدهد و برای مخالفین راه اعتراضی نمیگذارد؛ و چنین می‌نویسد:
مملکت ایران، چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی او را از پا در آورده است. این مریض، نیازمندی به استراحت و آسایش داشت. و حتّی دوستان من که هیچوقت آنها از یاد نمیروند؛ آنها ایرانی پاک و آزادی طلب واقعی بودند، به من پیشنهاد کردند با قوّه قهریه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آنان را هم ظاهرا حاضر نموده بودند.
من پس از مطالعه کامل، صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛ زیرا این مراجعت باید به زد و خورد انجام میگرفت و دو دستگی پیش آمد مینمود و دامنه پیدا میکرد. زیرا امور داخلی ایران به تنهائی حل اشکال را نمیکرد. و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم. بنابر این، خونریزی بیفائده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب مینمود.
با اظهار امتنان از این دوستان، به آنها نصیحت دادم: فداکاری نموده، برای خاطر مملکت از هر پیش‌آمدی که منتهی به اغتشاش داخلی بشود خودداری کنند.
البتّه کسی نمیتواند نسبت ترس به من دهد؛ زیرا این زد و خورد و قیام مسلح در غیاب من انجام میگرفت.» «1»
چون آتاترک رئیس دولت جدید ترکیّه، أنوشیروان سپهبدی را که سفیر

---

(1) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 213 و 214

ایران در آن کشور بود احضار کرد و با او برای احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از کردهای ترکیه و ایران قوای کافی در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقرّ سلطنت خود مراجعت کند، أحمد شاه

در جواب میگوید:
«از طرف تشکر کنید! سپهبدی اظهار میکند: اینکه جواب نشد! اعلیحضرت! دعوت را قبول میکند یا خیر؟! شاه میگوید: این در قاموس سلسله ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجی تاج و تخت خود را بدست آورده و یا حفظ کرده باشند و این ننگ را برای من به ارث گذارده باشند. فقط از طرف تشکر کنید و بگوئید: قبول نکرد. و به سپهبدی میگوید: من اگر میخواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم، تسلیم انگلیس‌ها می‌شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرود می‌آوردم.» «1»
«محمد علی شاه مخلوع چندین بار برای فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند. و حتّی در سفر اوّل سلطان أحمد شاه به اروپا همینکه شاه ایران به اسلامبول میرسد، محمد علی میرزا در اوّلین ملاقات با فرزند خود مذاکره، وبالأخره خواهش میکند که: در دو مورد بخصوص، نصائح و تقاضای پدر خود را قبول کرده به انجام آن اقدام نماید. و آن دو مورد عبارت از این بوده که اوّلا: نسبت به همسایه جنوبی رویه ملایمی پیش گرفته، در انجام پاره‌ای از تقاضاهای آنها اقدام نماید. ثانیا: در امور جاریه کشور مداخله نموده و در تمام موارد و قضایا نظریّه خویش را عملی سازد.
ولی سلطان أحمد شاه زیربار نرفته، در پاسخ اظهار داشته بود که: قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده، و من جز صورت تشریفات چیز دیگری

---

(1) همان مصدر، ص 215

نمی‌توانم باشم.
بالأخره محمدعلی میرزا خود را ناگزیر می‌بیند که این را با مرحوم احتشام‌السلطنة سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی در میان نهد، و او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند خویش سلطان أحمد شاه در دو مورد سفارش کرده، وارد مذاکره شود و به هر نحوی که ممکنست انجام آنرا خواستار گردد.
سلطان أحمد شاه نیز به احتشام‌السلطنه در حضور پدر خود محمدعلی میرزا پاسخ میدهد:
قانون اساسی به منزله کنترات‌نامه‌ایست بین دو نفر؛ و این کنترات‌نامه را من تنظیم نکرده‌ام و شما آنرا امضاء کرده، که اجرا نمائید! من فعلا در مقابل امر انجام شده‌ای واقع شده‌ام؛ نمیتوانم از این کنترات و موادّی که در آن ذکر شده، کوچکترین تخطّی را بنمایم. بدین معنی که قانون اساسی مملکت کنترات‌نامه‌ایست بین ملّت و شاه.

من وقتی به سلطنت رسیدم در مقابل امر انجام شده‌ای واقع شده‌ام، نمیتوانم آنرا قبول نکرده، زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان من تصویب شده بود، من آنرا با این کیفیّت امضا نمیکردم، و حقوقی برای خود قائل میشدم.
حالا هم اگر در قانون اساسی تجدید نظر شد و به من ملّت ایران اختیاراتی داد، البته مداخله خواهم کرد. و الّا بهیچوجه حاضر نیستم که بر خلاف قانون اساسی کوچکترین اقدام و کمترین تخطی را بنمایم.
و امّا در مورد طرز رفتار و سلوک من با انگلیسها و سائر همسایگان، هرچه را مصالح مملکت اقتضاء نماید عمل خواهم کرد، و لو اینکه به برکناری من از سلطنت یا به انقراض سلسله قاجاریّه تمام شود.» «1»

_____

(1) زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 216 و 217
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 179
«و این مسأله به‌خوبی میرساند که سلطان أحمد شاه نسبت به قانون اساسی مملکت، فوق‌العاده با نظر توفیر و احترام می‌نگریسته و هرگز حاضر نبوده است که کوچکترین اقدامی‌بر علیه آن کرده باشد.» «1»
در اواخر عهد سلطنت او بالأخص در سفرهائی که به خارج بنا بر الزام و اجبار رفته، جرائد و روزنامه‌ها به تحریک ماسونی‌های انگلیسی، علیه او تهمت‌ها زدند و نارواها گفتند. و آن سلطان پاکدامن مظلوم از ساحت این افتراءها مصون بوده است.
در تاریخ زندگانی سیاسی او نیز آورده است:

[عارف قزوینی و اشعاری که بر علیه أحمد شاه سروده است]

«عارف قزوینی کینه دیرینه با قاجاریّه داشته است. و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت أحمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها با اشعار دروغین که خود می‌سروده است و بر نفع سردار سپه تبلیغ میکرده است، نقش مهمّی را ایفا کرده است.
عارف قزوینی مبتلا به افیون بوده، و در إزاء این کمک‌ها که به رضاخان کرد بنا شد تا آخر عمر هر ماهی حقوق یک سروان به او بدهند، و او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت. و تا آخر عمر چنان از کرده خود پشیمان بود که حدّ نداشت، و بالأخره با فلاکت و بدبختی در آنجا جان داد.
عارف، اشعاری بر علیه أحمد شاه گفته است که ما چند بیت از آنرا ذکر می‌کنیم:
به مردم این هم هبیداد شد ز مرکز دادزدیم تیشه بر این ریشه هر چه بادا باد

_____
(1) همان مصدر، ص 218
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 180 پس از مصیبت قاجار عید جمهوری‌یقین بدان کمه بود امروز بهترین اعیاد
خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربارچراغ سلطنت شاه بر دریچه باد
تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف‌خداش با همه بدفطرتی بیامرزاد و همچنین غزل زیر از اشعار کذب و معروف اوست:
سوی بلبل، دم گل باد صبا خواهد بودخبر مقدم گل تا همه جا خواهد بود
مژده ده مژده جمهوری ما تا همه جای‌هاتف غیب به تأیید خدا خواهد بود
سر بازار جنون، عشق شه ایران رادر اروپا چه خوش انگشت‌نما خواهد برد
کس نپرسید که آن گنج جوهر کز هندنادر آورد، شهنشه به چه‌جا خواهد برد؟
تا که آخوند و قجر زنده در ایرانند این‌ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد؟
زاهد ار خرقه سالوس به میخانه بردآبروی همه میکده‌ها خواهد برد
شیخ طرار به تردستی یک چشم زدن‌اثر از مصحف و تسبیح و دعا خواهد برد
تاج کیخسرو و تخت جم اگر آبروئی‌داشت آن آبرو این شاه گذا خواهد برد
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 181 باد سردار سپه زنده در ایران عارف‌کشور رو به فنا را به به بقا خواهد برد» «1» و حقیر گوید: از اشعاری که در «دیوان ایرج میرزا» مذکور است و روابط او را با عارف

قزوینی میرساند که با یکدیگر در نهایت صمیمت بوده‌اند، می‌توان درجه فساد اخلاق عارف در حد اعلای از فساد پی برد.

[أحمد شاه با راه آهن جنوب به شمال که به نفع انگلیس بود مخالفت کرد]

و همچنین آمده است که: «چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند راه‌آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) بکشند، او مشروحا معایبن راه را تذکّر داد و گفت: مصلحت راه‌آهن ایران، شرقی به غربی است، و به تجارت هند به ایران و سواحل مدیترانه، و ترانزیت ایران کمک میکند؛ ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبه نظامی و سوق‌الجیشی دارد و بر مصلحت ملّت ایران نیست. و من نمیتوانم پول ملّت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنی که فقط جنبه نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.
وزیری که واسطه و حالم پیغام بود به سلطان أحمد شاه عرض میکند که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد! خوب است یک قدری ملایمتر جواب داده شود.
سلطان أحمد شاه قدری تأمّل کرده، سپس در جواب میگوید: آقا! آنها، هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند؛ اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر اینست که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچگونه موافقت ندارم.» «2»

[چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟]

و ایضا در تحت عنوان اینکه: «چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟» چنین آورده است:

_____

(1 و 2) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 222 تا ص 226، و ص 284

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 182

«بیش از دو سه ماه به انقراض سلسله قاجاریّه و جلسه نهم آبان 1304 نمانده بود. سلطان أحمد شاه در سویس بسر می‌برد. یکی دو نفر از نزدیکان و منسوبان وی که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور خداحافظی نزد سلطان أحمد شاه رفته، اظهار داشتند که میخواهیم به ایران مراجعت نمائیم؛ اجازه می‌فرمائید؟! در ضمن این ملاقات گلایه از طرفین شروع شد. شاه از آنها گله کرد: چرا کمتر نزد من می‌آئید؟! آنها به قسمی دیگر گله کردند.

شاه در حالیکه اشک از گوشه چشمانش جاری بود اظهار داشت: حق دارید پیش خودتان اینطور فکر کنید که سلسله قاجاریّه را من منقرض خواهم کرد، و من باعث بدبختی دودمان قاجاریّه شده‌ام.

ولی این فکر و نیت را تا موقعی میتوانید داشته باشید که موقعیتی نظیر موقعیّت من نداشته باشید! ولی اگر به جای من بودید، تصدیق میکردید که هر چه من کرده‌ام به صلاح ملّت و مملکت و خانواده قاجاریّه کرده‌ام.

یکی از آنها جوابا در لفافه اظهار داشت که: شما خودتان وسائل انقراض را فراهم میکنید! اگر اجازه داده بودید، کلک رضا خان را کنده بودند؛ دیگر امروز دچار اینهمه مشکلات نبودیم! شاه حرف او را قطع کرده، اظهار داشت: اگر به فرض رضا خان را کشته بودیم، رضا خان دیگر برای ما می‌تراشیدند! اگر رضا خان کشته شده بود، فورا رضا خان دیگری با هزار درجه شدّت برای ما می‌تراشیدند؛ و در اطراف کشته شدن رضا خان هم برای ما چیزها میگفتند و همه جور نسبتی به ما میدادند.

پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضا خان را ترور یا معدوم کنند.

یکی دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلی نیست. ما روابط شما را با

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 183

انگلیسها التیام میدهیم، در اینصورت مراجعت شما به ایران اشکالی نخواهد داشت! شاه بدون تأمل در جواب گفت: اگر شما بدانید که تقاضای آنها چیست هرگز چنین پیشنهادی را نمیکردید! من اگر تسلیم آنها بشوم در هر صورت نقشه‌ای که طرح شده عملی می‌شود، با این شرط که کلّیّه

تقاضاهای آنها ملّی میشود منتهی با دست من. و در اینصورت من مفتضح و بدنام خواهم شد، و رضا خان جنّت‌مکان.
بگذارید خود رضا خان نقشه آنها را عملی نماید؛ در اینصورت بالأخره او رسوا و مفتضح خواهد بود، و من جنّت‌مکان. قضاوت این امر هم با تاریخ است که گذشته را دیده و آینده را خواهد دید، آن وقت هر دو را با هم سنجیده، قضاوت خواهد کرد. فعلا از من جز تسلیم مقدرات گشتن کار دیگری ساخته نیست.
و اگر خانواده قاجاریّه هم منقرض میشوند بشوند، ولی من موجبات بدبختی کسی را فراهم نیاورده‌ام. و حاضر نیستم بهیچوجه تسلیم اراده دیگران بشوم، و تا دنیا باقی است و نامی از تاریخ برده می‌شود، به بد نامی نام خود را ثبت نمایم؛ حالا هر که هر چه تصوّر میکند بکند.
اگر نسبت جبن و ترس به من میدهند بدهند؛ نسبت خیانت به من نمیدهند.
باز این خود یک خوشبختی است برای من و برای خاندان من!» «1» «گویا روی همین سوابق بوده که پوانکاره رئیس جمهور اسبق فرانسه که با أحمد شاه خیلی دوست بوده و اغلب با یکدیگر ملاقات‌هائی گرم غیر رسمی و دوستانه می‌نموده‌اند، به أحمد شاه اظهار کرده است که: من تعجّب میکنم که

_____

(1) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 286 و 287

با تمام هوش و فراستی که در شما سراغ دارم و با این متانت و درایتی که دارید، چگونه عاجز از اداره تشکیلات خود هستی؟! و شاید ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه‌خواه قانونی را نداشته باشد؟! و تو با این کیفیّت برای سلطنت مملکتی مثل سویس خوب و شایسته می‌باشی، تا ملّت آن بتواند از وجود تو استفاده نماید!» «1»

[سخنرانی أحمد شاه در فرانسه درباره حقّانیّت خود]

«دو سه ماه که از جلسه نهم آبان 1304 (جلسه انقراض قاجاریّه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه) که اغلب لردهای انگلیس و سائر متمولین دنیا هم برای تفریح به آن شهر میروند، در یک دعوت رسمی که از طرف أحمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تخت خود یک سخنرانی مشروح و مفصلی ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسی ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت روی تاریخ ایران بحث کرده و سپس مطالب مهمّی راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما به عللی چند فعلا از زمینه و مفهوم این سخنرانی تاریخی صرف‌نظر میکنیم.» «2»
«اغلب در موقاع باریک و سخت با رئیس‌الوزراهای وقت تبانی کرده، به استعفای آنان قضایای سیاسی صورت دیگری پیدا میکرد. و در نتیجه آن، حیات سیاسی کشور دچار لطمه و سکته نمی‌گشت.
و همین وطن‌دوستی و اتّخاذ رویّه سیاسی آن مرحوم بود که پس از عزل مشارإلیه در اغلب جرائد خارجی از مشارإلیه تعریف و تمجید شد، حتّی یکی از جرائد در مقاله خود، این عبارت را نوشته بود:

_____

(1) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 218.
(2) همان مصدر، ص 200
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 185
«ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی و وطن‌پرستی را نداشت».
در آنزمان دو قوای مخالف کشور را اشغال کرده بود، و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزی ایران، دائما أسنادی از مشار إلیه میخواستند تحصیل نمایند.
أحمد شاه خود را مصنوعا وسواسی نشان داده، به این بیماری مدّت‌ها تمارض نمود، و بقدری نقش خود را خوب بازی میکرد! و حتّی اغلب برای اینکه امر را کاملا مشتبه نماید، به عنوان اینکه اشخاصی که گرد او هستند ممکنست آلوده به میکرب باشند، سماور و قند و چای میخواست و خودش شخصا چای درست میکرد که به دست دیگری تهیّه نشود؛ مبادا آلوده گردد.
و انعکاس این موضوع و این تمارض برای این بود که: مطلقا قلم در دست نگیرد. و به همین بهانه اصولا قلم در دست نمیگرفت، و چیزی را امضاء نمیکرد.
اگر احیانا بعضی از نمایندگان خارجی با شاه ملاقات میکردند و تقاضائی

داشتند، أحمد شاه اصولا از کسی چیزی نمیگرفت؛ اظهار میکرده: کاغذ را بگذارید روی میز! به هیئت وزراء میفرستم و دستور میدهم که جواب آنرا هرچه زودتر به شما بدهند.» «1»
«چون برای غلبه بر خصم، مخالفین به او میگفتند: تشکیل حزب بده! او در جواب میگفت: من وقتی پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملّت، و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود. امّا اگر عدّه قلیلی از این حزب را جدا نموده، متمائز کردم و گفتم که استثناء این حزب من خواهد بود و اختصاص به

_____

(1) همان مصدر، ص 201

من خواهد داشت، لازم می‌آید که نسبت به سائرین با نظر تحقیر نگریسته، آنها را جزو حزب خود ندانم.
آن وقت عکس‌العمل اینکار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگری را ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.» «1»
برای بی‌حیائی و پرروئی، و در عین حال قدرت نفوذ و تأثیر شیطنت و مکر انگلستان در آن دوره، به داستان زیر توجّه نمائید که تا چه اندازه بطور وضوح، مطلب را میرساند:

... سران قاجاریّه که متوجّه شدند انگلیسها بواسطه مخالفت با أحمد شاه در صدد تغییر رژیم و برکناری او هستند، جلسه‌ای تشکیل داده، صلاح در این دانستند که با انگلیس مستقیما وارد مذاکره شده و فرد دیگری از خاندان قاجار را روی کار بیاورند.
در این جلسه قرار شد نصرت السّلطنه و عضد السّلطان عموهای سلطان أحمد شاه به اروپا مسافرت نموده و آقاخان محلّاتی را که انگلیسها به او نظر خوبی داشته به همراه خود برداشته، به لندن بروند و مستقیما با لردکرزن وزیر خارجه انگلیس مذاکره نمایند.
این هیئت وقتی وارد لندن شدند، سه نفری تقاضای ملاقات نمودند.
وزیر خارجه انگلیس وقت ملاقات داد. در این ملاقات منظور خود را با صراحت بیان نمودند.
وزیر خارجه انگلیس در جواب آنها گفته بود که پرونده این مسأله در

_____

(1) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 203 و 204
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 187
دست مدیر کلّ امور شرق است و او فعلا به مرخّصی به اسکاتلند رفته است.
نامه‌ای به او مینویسم. با او مذاکره کنید، شما را در جریان خواهد گذاشت! سه نفری به اسکاتلند رفته، زنگ خانه ییلاقی مدیر کلّ را به صدا درآوردند. مدیر کلّ در حالیکه از حمّام بیرون آمده و حوله حمّام روی شانه‌اش بود، در را باز کرد و علّت را سؤال نمود.
نامه وزیر خارجه را به او دادند. تعارف کرد که وارد شوند. در اطاق ناهارخوری نشستند.
آقاخان محلّاتی علّت ملاقات را بیان نمود و خواهش کرد: اکنون که خیال برکناری سلطان أحمد شاه را دارید، بهتر است هر فرد دیگری که مورد قبول شماست به سلطنت انتخاب شود.
مدیر کلّ مزبور پس از آنکه سؤال کرد که: آیا مطلب دیگری هم دارید؟! جواب منفی شنید. کاغذ وزیر خارجه که روی میز جلویش بود با دست سر داد روی میز و گفت:
«ما دیگر با این خانواده که در طول صد و پنجاه سال ما را با روسها همیشه در یک متری جنگ قرار داده بود نمیتوانیم کار بکنیم».
آن سه نفر نگاهی به هم نموده، یکی از آنها گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.
«1»

آنگاه مدیر کلّ امور شرق، نصرت السّلطنه و عضد السلطان را مخاطب قرار داده، اظهار داشت نسبت به شما مزاحمتی نخواهد شد، و امنیّت شما تضمین است.
این دو نفر از راه روسیّه عازم ایران شدند. هنگامی که از رشت به طرف

---

(1) ذیل آیه 156، از سوره 2: البقرة

طهران حرکت می‌کردند، عدّه‌ای ناشناس با سر و کلّه بسته، در امامزاده هاشم اتومبیل آنها را متوقّف نمود. هر چه داشتند همه را گرفته و لخت نمودند.
نصرت السّلطنه خود را به کنسولگری انگلیس در رشت رسانید، و وضع خود را بیان نمود. 24 ساعت بعد کلّیّه اسبابها و اثاثیّه آنها که ربوده بودند بدون کم و کسر تحویل آنها دادند.» «1»
مرحوم مدرّس رضوان الله علیه، با تغییر سلطنت از قاجاریّه به پهلوی مخالف بود و نطقهای منطقی و مستدلّ در مجلس نمود. و قبل از این جلسه مجلس که در روز نهم آبان 1304 بود، از طرف خود، آقای رحیم زاده صفوی را به پاریس نزد أحمد شاه فرستاد که به هر قسم باشد او را به ایران عودت دهد.
در أحمد شاه هم پیام مدرّس مؤثّر واقع شد و بر خلاف پاسخهای منفی که به دیگران میداد، از دعوت مدرّس استقبال کرد. ولی به جهاتی چند از جمله سهل انگاری و به دفع الوقت گذراندن مفتاح السّلطنه سفیر کبیر ایران در تهیّه کشتی برای مسافرت به ایران که هر بار با مزاح و شوخی میگذراند و میگفت:
اعلیحضرت همایونی اروپای به این زیبائی را گذاشته، کجا می‌خواهند بروند؟- و این به اشاره انگلیسها بود- و دیگر بواسطه گذشتن وقت، و سوء ظنّ به پیام، و سوء ظنّ به ولیعهد، کم کم در حرکت تعجیل ننمود تا موقع سپری شد. و مجلس غیر قانونی بواسطه نداشتن رئیس که مستوفی الممالک استعفا کرده بود، و از چندی قبل به همین جهت نیز رئیس سابقش مؤتمن الملک استعفا نموده بود؛ با قید دو فوریّت، بدون مشورت و اطّلاع قبلی قاجاریّه را خلع، و رضاخان را به حکومت موقّت منصوب نمود. «2»

---

(1) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 242 و 243
(2) «تاریخ بیست ساله ایران» جلد سوّم: انقراض قاجاریّه و تشکیل سلسله

[سفر فروغی به پاریس برای خریدن استعفانامه أحمد شاه به یک میلیون لیره]

به جهات عدیده‌ای در مجلس نهم آبان که قاجاریّه را از سلطنت خلع کردند، که آن جهات دلالت بر عدم قانونیّت آن مجلس داشت و این امر ممکن بود بعدا اشکال برای سردار سپه پیش آورد و حکومت او را حکومت قهری و جبری نشان دهد؛ از طرف پهلوی، ذکاء الملک فروغی «1» مأمور به اروپا گردید که در پاریس با أحمد شاه ملاقات نماید و مشار إلیه را هر طور که ممکن است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامه خود را نوشته و تسلیم نماید؛ و در مقابل پولی هم بگیرد.
«پس از آنکه فروغی با سلطان أحمد شاه ملاقات کرد و تقاضای خود را به عرض رسانید، جواب منفی شنید. فروغی در خاتمه تقاضای خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا یک میلیون لیره استعفانامه آن جناب را خریداری نمایم.
أحمد شاه متغیّر شده اظهار داشت که: من حاضر نیستم حتّی به هزار برابر این مبلغ بفروشم. و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای! زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسلهای آینده ایران سرافرازم که حتّی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم، ولی خیانت نکردم و جز وظیفه‌ای که به من محوّل شده بود کار دیگری انجام ندادم و تاریخ قضاوت خواهد کرد که من بر خلاف اراده ملّت ایران از سلطنت برکنار شده‌ام.
بنابر این اگر استعفا نمایم، مثل اینست که من رضایت داده‌ام و سلطنت را

_____
- پهلوی، حسین مکّی، ملخّصی از ص 303 تا ص 370
(1) محمّد علی فروغی ذکاء الملک، از کسانیست که در دوره پهلوی خدمات مهمّی به وی نمود، و چندین سال پست نخست وزیری را شاغل بود. إسمعیل رائین در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» ج 2، ص 53 و 54، او را از فرقه ماسونری و دارای مرتبه استاد اعظم شمرده است، و عکس وی را با لباس مخصوص گراور نموده است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 190
حقّ خود ندانسته‌ام.
لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید، استعفا نخواهم داد.» «1»

[إجمالی از زندگانی أحمد شاه و کیفیّت فوت و دفن او]

«أحمد شاه در تاریخ 27 شعبان المعظّم 1314 هجریّ قمریّ متولّد شد. مادرش ملکه جهان، دختر نائب السّلطنه کامران میرزا، به عفّت و عصمت و تقدّس و پاکی نیّت و خیرخواهی معروف و موصوف بود. و در سال 1327 قمری یعنی در سنّ 12 سالگی پس از خلع محمّد علی شاه به سلطنت رسید. و در تاریخ هفدهم ربیع الاوّل 1334 قمری تاجگذاری نمود. و در تاریخ 3 ربیع الأخر 1344 قمری برابر با نهم آبان ماه 1304 خورشیدی به عللی چند که شمّه‌ای از آن بیان شد، با یک دنیا افتخار از سلطنت ایران بر خلاف میل و اراده حقیقی ملّت ایران برکنار شد.
و بالأخره در سال 1307 خورشیدی [1347 قمری] پس از یک سلسله کسالت و بیماری طولانی، برای همیشه چشم از جهان پوشیده و به سرای جاودانی شتافت.
بر حسب وصیّت او جنازه آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیله هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلّیّه سفارتخانه‌های مقیم بغداد، غیر از سفارتخانه دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود، بیرق‌های خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات رسمی معمول گردید. و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامی بوسیله گارد احترام به عمل آمد.» «2»
«أحمد شاه در پاریس زندگانی دردناک خود را خاتمه داد و در آنجا جان سپرد. چند نفر از دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبی به آئین محمّدی،

(1 و 2) «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص 245 و 246، و ص 20 و ص 22
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 191
طبق وصیّت او جنازه‌اش را به عراق آوردند و در آن خاک مقدّس به خاک سپردند.» «1»
قبر او در پشت سر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام، در مقبره خانوادگی قاجاریّه می‌باشد. رحمة الله علیه رحمة واسعة، جعله الله من الواصلین الفآئزین مع إمامه الشّهید، اللآئذ بفنآء بیته الکریم.

باری! شاهد ما از سرگذشت این سلطان مظلوم، بیان سیطره و غلبه دولت انگلستان بود بر کشور اسلام که بنام آزادی و حرّیّت، همه شؤون حیاتی و انسانی ما را لگد مال نموده، و این مدّعیان پر ادّعا سیصد سال است که به انواع خدعه‌ها و نیرنگ‌ها حتّی به نام الغاء بردگی و اعطاء مساوات و برادری و برابری، از نهایت درجه تجاوز و تعدّی و اسارت و قتل و شکنجه و زندان فروگذار نبوده‌اند، و برای غارت اموال ما از هیچ جنایت و خیانتی مضایقه نداشته‌اند. «2» امّا قرآن کریم و دستورهای حیات بخش آن همینطور زنده، و با

---

(1) همان مصدر، ص 289

(2) از طرز رفتار و سلوک أحمد شاه خوب روشن میشود که مقصد و مقصود لواداران اصلی مشروطه، ایجاد محیط مساوات و عدل و رفع استبداد نبوده است؛ و گرنه با وجود چنین پادشاه عادلی بایستی به کمال مطلوب رسیده و ایران بر فراز قلّه عظمت و داد و علم و ترقّی عروج کند. مشروطه از ناحیه انگلستان به ایران آمد و این باد شوم و سموم از آنجا وزید تا ایران را در زیر پرده موهوم آزادی ببلعد و لقمه چاشت خود قرار دهد. امّا این ندا در زیر لفافه جلوگیری از ظلم و جنایت شاهان مستبدّ و اعوانشان، و در زیر لوای دفع و رفع استبداد دینی یعنی علمای درباری و طرفدار حکومت دولتیان ظهور کرد. و چون با وضع و موقعیّت استبداد شدید و خودسری و خودکامی و عیّاشی شاهان و شاهزادگان مواجه بود، مورد پسند عامّه مردم ضعیف و رنجدیده و علمای متدیّن و دلسوز قرار گرفت و آنان را علیه دستگاه ظلم و استبداد و ایجاد معدلتخانه تحریک نمود، غافل از آنکه این نام آزادی، عروسک بازی و خیمه شب بازی است برای خواب کردن مردم خوش باور و پاکدل

مرور دهور و کرور، گرد نمیتواند بر ساحت اقدسش بنشیند.

اگر دشمنان ما به قرآن ایمان نیاورند، و تعلیماتش را به جان و دل نپذیرند، هستند کسانیکه با شنیدن یک نغمه جانبخش این کتاب آسمانی بیهوش و مدهوش می‌شوند، و برای إعلاء کلمه قرآن حاضرند تا سرحدّ فداکاری و فناء و ایثار، جان و مال و ناموس و زن و فرزند را بدهند و از همه چیز

- مسلمان ایران.
اگر کسی کتاب «تنبیه الملّة و تنزیه الأمّة» عالم جلیل آیة الله نائینی (قدّه) را با دقّت بخواند، در می‌یابد که این رادمرد بزرگ چگونه با دلسوزی و نصیحت و استدلال قوی و متین، اساس حکومت مشروطیّت را پایه ریزی میکند و یگانه راه علاج و خلاص ملّت مظلوم ایران را در برقراری مجلس شورای ملّی و تدوین قانون اساسی که جنایات شاهان خودکامه را مهار میزند میداند. در حالیکه اصل استدلال صحیح است ولی نمیدانست که مطلب آزادی خواهان کلمة حقّ یراد بها الباطل بود. آنان میخواستند از روی این پل بر اجساد شهدای ایران عبور کنند و امثال شیخ فضل الله نوری را به دار آویزند و امثال أحمد شاه مظلوم و غیور و متدیّن و آزادی خواه را در سیاهچال مرگ و نابودی بفرستند و رضاخان متعدّی و متجاوز را بروی کار آورند. بعضی از مستبدّین هم نیز چون این نیرنگ را دریافته بودند حاضر به تسلیم نمی‌شدند و بسیاری از آنها نیز برای حفظ اصل و اساس سلطنت گرچه جائر باشد از مرام و رویّه خود دست نمی‌کشیدند.
ولی هر دو دسته اشتباه می‌نمودند؛ هم استبداد غلط بود و هم مشروطه که در واقع در صورت درست پیاده شدن هم- طبق خواب نائینی- مانند شستن دستهای کنیز سیاه بود که آلوده به نجاست باشد. حقّ و واقع، دولت اسلام و انقلاب مردم بر اساس حکومت قرآن و تشکیل حکومت اسلام بر اساس صحیح و معنی واقعی ولایت فقیه بود که در آن زمان کسی دم نزد؛ زیرا بزرگان و علمای صالح و اعلام ما با همان روش نسبی و پسندیدن ظلم نسبی خو گرفته بودند، و به ظاهر سلاطین بواسطه تدیّن صوریشان قناعت ورزیده بودند؛ و این غلط بود. للّه الحمد و له المنّة اینک پس از گذشتن قریب یک قرن از آثار شوم و جنایت خانمان برانداز آن نام آزادی، ملّت اسلام پا در جادّه واقعیّت برداشته است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 193
بگذرند.
وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِیراً وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلًا قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ

الّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً. «1»

«و ما به حقّ، قرآن را فرود آوردیم، و آن به حقّ فرود آمده است. و ما ترا نفرستادیم مگر برای آنکه بشارت دهنده و ترساننده بوده باشی! و این کتاب آسمانی، قرآن و قابل خواندن است، که آنرا بطور جداگانه و با فاصله قرار دادیم تا آنرا با مهلت برای مردم بخوانی؛ و ما آنرا بتدریج فرود آوردیم.

بگو ای پیغمبر! ایمان بیاورید به آن یا ایمان نیاورید، کسانیکه قبل از آن به آنها علم داده شده است زمانیکه قرآن بر آنها خوانده شود، به سجده خداوندشان بر روی ذقن‌ها و چانه‌هایشان بر خاک می‌افتند و میگویند: پروردگار ما پاک و منزّه است. و حقّا وعده پروردگار ما متحقّق و شدنی است. و بروی چانه‌هایشان بر خاک می‌افتند گریه می‌کنند، و بر خشوع و شکستگی آنها می‌افزاید.»

این آیات عجیب است؛ بالأخصّ آیه اوّل که پس از آنکه میگوید: ما قرآن را به حقّ نازل کردیم و آن به حقّ نازل شد، میفرماید: ما ترا نفرستادیم مگر برای بشارت و بیم. با آنکه حقّ عبارت آن بود که بگوید: ما قرآن را نفرستادیم مگر برای بشارت و بیم؛ زیرا سخن در قرآن است نه در رسول.

_____

(1) آیات 105 تا 109، از سوره 17: الإسرآء

[حقّانیّت قرآن، حقّانیّت رسول الله و ائمّه طاهرین است]

بنابر این، این آیه میرساند که رسول الله حقیقت قرآن است؛ و حقّانیّت قرآن در نزول، حقّانیّت رسول خدا در بشارت و بیم است.
بر این اصل أمیر المؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در جنگ صفّین که معاویه با خدعه عمرو عاص قرآن ها را بر سر نیزه کرد فرمود: به این قرآن توجّه نکنید؛ آنرا با نیزه و تیر بیندازید! منم قرآن ناطق: أنا کتاب الله النّاطق.
ولی مردم عوام، سطحی بین هستند. به متون و حقائق فکرشان نمیرسد.
در ظاهر و صورت هر چه ببینند، همان را ملاک حقّانیّت می‌شمرند. به فرمایش آن حضرت گوش فرا ندادند، و دورش را گرفتند و گفتند: فورا تسلیم حکم حکمین بشو و قرآن را حکم کن، و گرنه اینک ترا زیر ده هزار قبضه شمشیر قطعه قطعه میکنیم. فرمود: یک ساعت به من مهلت دهید که الآن مالک أشتر است که فتح کند و خود را به خیمه معاویه برساند. گفتند: ابدا مهلتی نیست.
خفّاش انکار خورشید میکند. خورشید هست، مشرق و مغرب عالم را نور بخشیده است؛ انکار او حجاب اوست، ضعف بصر اوست، نابینائی اوست. باید چشم را معالجه کرد؛ نه خورشید را منکر شد.
مامقانی گوید: «چقدر خوب خلیل عروضیّ نحویّ این مطلب را بیان کرده است؛ چون از او پرسیدند: ما تقول فی علیّ بن أبی طالب علیه السّلام؟! «تو درباره علیّ بن أبی طالب چه میگوئی؟!» در پاسخ بدین عبارت گویا شد:
ما أقول فی حقّ امرئ کتمت مناقبه أولیآؤه خوفا، و أعدآؤه حسدا؛ ثمّ ظهر من بین الکتمین ما ملأ الخافقین! «من چه بگویم درباره مردیکه دوستانش مناقبش را پنهان داشتند از ترس دشمنان، و دشمنانش پنهان داشتند از حسد و عداوت؛ و معذلک در ما بین این

دو گونه پنهانی، مناقب او مشرق تا مغرب عالم را پر کرده است!» و متنبّی شاعر مشهور، چون به وی اعتراض نمودند که تو راجع به مدح أمیر المؤمنین علیه السّلام با وجود کثرت اشعاری که سروده‌ای شعری نگفته‌ای؟! در جواب گفت:
و ترکت مدحی للوصیّ تعمّداإذ کان نورا مستطیلا شاملا (1)
و إذا استطال الشّیء قام بنفسهو صفات ضوء الشّمس تذهب باطلا (2)
«1» 1- «من از روی عمد و قصد، مدح وصیّ رسول خدا را ترک نمودم. زیرا که او نوری است طویل و کشیده و سر بر افلاک برآورده، بطوریکه

همه موجودات را شامل گردیده است.»
2- «و مدح من، نوری است از جانب من که با آن، نقاط تاریک و مبهم چیزی را روشن می‌کنم. امّا در آنجائیکه چیزی طولانی و گسترده و شامل باشد و همه جا را گرفته باشد، در اینصورت او به خودش قیام دارد و به ذات خود درخشان است؛ و نور خورشید هم نمی‌تواند او را نشان دهد و بنابر این هدر می‌شود و از بین می‌رود.» زیرا مدح و تعریف همچون چراغی برای رفع ابهام در ظلمت است؛ و آن موجودیکه ذاتش نور محض گسترده و واسع و شامل است، حتّی پرتو خورشید هم نمی‌تواند او را روشن کند و رفع ابهام نماید. او در ذاتش ابهام ندارد و از خورشید روشن‌تر است.»

[امام معصوم، وجودش حقیقت قرآن است]

وجود او حقیقت نور است، و حقیقت قرآن است. او بشیر و نذیر است. او محیی و ممیت است.

_____

(1) «تنقیح المقال» طبع رحلی، ترجمه علیّ بن أبی طالب، ج 2، ص 264

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 196 روزی که شود إذا السّماء انفطرتو آنگه که شود إذا النّجوم انکدرت

من دامن تو بگیرم اندر سئلت‌گویم: صنما! بأیّ ذنب قتلت؟

عشق تو مرا ألست منکم ببعیدهجر تو مرا إنّ عذابی لشدید

بر کنج لبت نوشته یحیی و یمیت‌من مات من العشق فقد مات شهید

شمشیر ابن ملجم مرادی بر قرآن فرود آمد و آنرا شکافت. قطعات بدن حسین علیه السّلام اوراق جدا جدا شده قرآن است. چه خوب شاعر این واقعیّت را در پیکر وی که از فرط نور تجلّیات جلال حضرت حقّ مصحفانه ورق ورق شده و بر روی زمین افتاده است، شرح میدهد:

چو رسید زینب مبتلا بر قتلگاه پر از بلارأت الحسین مقطّعا و علی التّراب مرمّلا

ز تجلّیات جمال حقّ شده مصحفانه ورق ورق‌ز وفا نوشته به هر ورق که: أنا الشّهید بکربلا

ز نجوم زخم تنش فزون، ز حساب و شماره شده برون‌زده خیمه گرد وجود آن، سپه مصیبت و ابتلا

چو بدید کشته برادرش، ز وفا گرفت چو در برش‌سخنی شنید ز حنجرش فأجابه که بلی بلی

که مگر نه‌ای تو برادرم؟ ز نژاد حضرت مادرم؟به فدای پیکر تو سرم، لم فی التّراب مجدّلا؟

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 197

اللهمّ صلّ و سلّم و زد و بارک علی الحسین، و امّه و أبیه و أخیه و علی التّسعة الطّاهرة من ذرّیّته، و ألحقنا بهم فی جنّات النّعیم، و أهلک و العن أعدآءهم من الأوّلین و الآخرین؛ ءامین ربّ العالمین.

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 199

بحث ششم: سیر قرآن در آیات انفسی و تفسیر آیه: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلی ذِکْرِ اللَّهِ ذلِکَ هُدَی اللَّهِ یَهْدِی بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ

اشاره

نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 201
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و ءاله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم

[تفسیر آیه: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ]

قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:
اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلی ذِکْرِ اللَّهِ ذلِکَ هُدَی اللَّهِ یَهْدِی بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ.
(بیست و سوّمین آیه، از سوره زمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم)
«خداوند فرو فرستاد قرآن را که بهترین گفتار است. کتابی است که تمام آیاتش با هم شباهت دارد. و آیاتش ناظر بر هم و در حکم اعاده و تکرار است.
بواسطه آن، پوست اندام کسانیکه از پروردگارشان در ترس و خشیت هستند جمع می‌شود و به تکان و لرزه می‌افتد؛ و سپس پوستهایشان و نفوسشان به یاد و ذکر خدا آرام میگیرد و نرم و ملایم می‌شود. اینست طریق هدایت خداوند؛ به هر کس که اراده کند، وی را هدایت نماید؛ و کسی را که خداوند گمراه کند، دیگر از برای او راهنمائی نیست.»
حضرت استادنا الأکرم علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه العزیز در تفسیر این آیه فرموده‌اند: «مراد از أحسن الحدیث، قرآن است. و معنای
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 202
حدیث، گفتار است؛ همچنانکه آمده است:
فَلْیَأْتُوا بِحَدِیثٍ مِثْلِهِ. «1» «همانند گفتار قرآن، گفتاری بیاورند!» و نیز آمده است: فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ. «2» «به کدام سخن غیر از سخن قرآن إیمان می‌آورند؟» و بدین سبب بهترین گفتار است، که اشتمال دارد بر عین واقعیّت و محض حقیقت که لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ «3»؛ و کلامه المجید. «4»
«باطل نه می‌تواند از روبرو و مقابل قرآن به آن راه یابد، و نه از پشت سر و عقب آن.» و «آن کلام با مجد و عظمت خداوند است.»

[کلام حضرت استاد علّامه طباطبائی در معنی «متشابه» و «مثانی»]

و معنای کتبا مّتشبها آنستکه بعضی از اجزاء آن با بعض دگر شباهت دارد. و این غیر از تشابهی است که در متشابه برابر محکم آمده است. زیرا آن برای بعضی از آیات قرآن است، و این برای تمام آیات.
و مثانی جمع مثنیّة، به معنای عطف توجّه و روی آوردن است. چون آیات قرآن بعضی بر بعض دگر ناظر است و مبیّن معنای آن است، و بعضی تفسیر بعض دگر را می‌نماید؛ بدون آنکه یکدیگر را دفع کنند و مناقضه‌ای پیش بیاورند و اختلافی پدید آید. همانطور که میفرماید:

---

(1) صدر آیه 34، از سوره 52: الطّور
(2) آیه 50، از سوره 77: المرسلات
(3) قسمتی است از آیه 41 و 42، از سوره 41: فصّلت: إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ.
(4) اقتباس از دو آیه قرآن است:
اوّل: آیه 1، از سوره 50: ق: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیدِ.
دوّم: آیه 21 و 22، از سوره 85: البروج: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 203
أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً. «1»
«آیا در این قرآن تدبّر و تأمّل نمیکنند؟ و اگر هر آینه این قرآن از نزد غیر خدا آمده بود، تحقیقا در آیات آن اختلاف بسیاری را در می‌یافتند.»
و معنای تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربّهم آنستکه: پوستهای بدنشان بواسطه استماع این أمر هائل و ترساننده، و یا رؤیت آن، چنان منقبض و جمع می‌شود که ناشی از بصیرت موقف نفوسشان در قبال عظمت پروردگارشان است. زیرا چون به ساحت قدس و کبریائیّت او توجّه نمایند، دلهایشان در اضطراب و دهشت افتد، و پوستهای بدنشان شروع به انقباض و جمع شدن میکند.» «2»
و همچنین از آیات کریمه این کتاب مبین است:
وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ. «3»
«و هر آینه ما تحقیقا به تو هفت آیه از آیات ناظر به هم را داده‌ایم، و ما به تو قرآن عظیم را داده‌ایم!» حضرت استاد قدّس الله نفسه در این آیه فرموده‌اند: «مراد از سبع المثانی سوره حمد است، همانطور که در

بسیاری از روایات وارده از رسول خدا و أئمّه أهل البیت علیهم السّلام تفسیر شده است. بنابر این، به گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد سبع طوال (هفت سوره بزرگ اوّل قرآن) است، و به گفتار بعضی دگر که گفته‌اند: مراد حوامیم سبع (هفت سوره که با حا میم: حم شروع می‌شود) است، و نیز به گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد هفت صحیفه از صحفی

_____

(1) آیه 82، از سوره 4: النّسآء
(2) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 17، ص 269 تا ص 271
(3) آیه 87، از سوره 15: الحجر

است که بر پیغمبران نازل شده است؛ نباید گوش فراداشت.
زیرا بر این سخنان هیچ شاهد و دلیلی از لفظ کتاب و سنّت نمیتوان یافت.
و امّا در عبارت مثانی اختلاف بسیاری نموده‌اند که آیا من برای تبعیض است و یا برای تبیین؛ و نیز در کیفیّت اشتقاق لفظ مثانی و وجه تسمیه‌اش به مثانی.
و آنچه را که سزاوار است در اینجا گفته شود- و الله أعلم- آنستکه: من برای افاده معنای تبعیض است. زیرا خداوند تمام آیات کتابش را مثانی خوانده است: کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ (زمر- 23) و آیات وارده در سوره حمد از جمله آیات قرآن است؛ و بنابر این بعضی از مثانی است نه همه مثانی.
و ظاهر آنست که مثانی جمع مثنیّة اسم مفعول از ثنی به معنای پیچیدن و عطف و برگرداندن باشد. خداوند میفرماید: یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ (هود- 5) «ایشان سینه‌های خود را برمیگردانند و به جانب دگر متوجّه می‌شوند.»

[تمام آیات قرآن متشابه (شبیه به هم) و مثانی میباشند]

و به آیات قرآن از آنجهت مثانی گفته می‌شود که: بعضی مفسّر معنای بعضی دگر است، کأنّه می‌پیچد و عطف نظر به معنای آن دارد. و مشعر بدین معنی است قوله: کتبا مّتشبها مّثانی «کتابی است که آیاتش همه شبیه به هم است، و ناظر به یکدیگر است.» زیرا در این عبارت جمع کرده است میان اینکه کتاب متشابه است و بعضی از آیاتش به بعضی دگر شبیه است، و میان اینکه آیاتش مثانی است و نظر خود را برداشته و منعطف بر آیات دگر کرده است.
در کلام رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم است که: إنّ القرءان یصدّق بعضه بعضا. «قرآن بعضی از آیاتش گواهی بر صدق بعضی از آیات دیگر میدهد.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 205
و از أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفت قرآن وارد است که: ینطق بعضه ببعض، و یشهد بعضه ببعض. «بعضی از آیات قرآن گویا و روشنگر بعضی از آیات دگر است، و برخی شاهد صدق برای راستی و درستی برخی دیگر است.»
و یا مثانی جمع مثنی به معنای تکریر و اعاده است، و این کنایه از بیان بعضی آیات به بعضی دیگر است.
و در تعبیر به لفظ سبعا مّن المثانی و القرءان العظیم، برای رسانیدن تعظیم امر سوره فاتحة الکتاب و تعظیم امر قرآن، بقدری نکات دقیق بکار رفته است که برای متفکّران و متأمّلان پنهان نیست:
أوّلا: هفت آیه سوره فاتحه را با عبارت سبعا که نکره غیر موصوفه است آورده، و این در نهایت درجه دلالت بر عظمت مقدار و جلالت شأن این سوره میکند. و ثانیا: قرآن را با وصف عظیم توصیف نموده است. و معلوم است که خداوندی که خود دارای عظمت و ساحت کبریائیّت است اگر چیزی را عظیم بشمارد تا چه حدّ دارای عظمت است! و سوره فاتحه را نیز در برابر قرآن عظیم نهاده است، و این خود دلیل دیگری بر عظمت این سوره است که خود نیز بعضی از قرآن است.» «1»
و این آیه مبارکه سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی به روشنی میرساند که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، یک آیه مستقلّ از سوره حمد است. چون مجموع آیات این سوره با ضمیمه این آیه، هفت آیه می‌شود.

[روایات خاصّه و عامّه بر آنکه «بسمله» جزء قرآن است]

سیوطی که از عامّه است در کتاب «إتقان» روایات بسیاری را از طریق عامّه نقل میکند بر اینکه رسول الله صلّی الله علیه و ءآله و سلّم فرموده‌اند:

_____

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 12، ص 201 و 202

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* در تمام سوره‌های قرآن و در سوره حمد، جزء قرآن است.

فقیه عالیقدر حاج آقا رضا همدانی در «مصباح الفقیه» از یونس بن عبد الرّحمن از محمّد بن مسلم روایت میکند که از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه: وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ پرسیدم، فرمود: مراد فاتحة الکتاب است که در نمازها خوانده می‌شود، و گفتار در آن ناظر به قرآن است. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

إنّ الله تعالی منّ علیّ بفاتحة الکتاب من کنز الجنّة، منها بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ؛ الأیة الّتی یقول الله تعالی فیها: وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَی أَدْبارِهِمْ نُفُوراً. و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، دعوی أهل الجنَّة حین شکروا الله حسن الثّواب. مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ، قال جبرئیل علیه السّلام: ما قالها مسلم قطّ إلّا صدّقه الله و أهل سمواته. إِیَّاکَ نَعْبُدُ، إخلاص العباد. وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ، أفضل ما طلب به العباد حوائجهم.

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ، صراط الأنبیآء و هم الّذین أنعم الله علیهم. غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ، الیهود. وَ لَا الضَّالِّینَ، النّصاری.

«خداوند تعالی بر من، با فرستادن سوره فاتحة الکتاب که گنجی است از گنجهای بهشت منّت گذاشت. از این سوره فاتحه است آیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. آن آیه‌ای که خداوند تعالی راجع به آن میگوید:

ای پیغمبر: چون تو پروردگارت را به یگانگی و وحدانیّت در قرآن یاد کنی، آنها پشت کرده و اظهار نفرت و ضجرت می‌نمایند.

و آیه الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ که گفتار اهل بهشت است؛ چون بواسطه نیکوئی پاداش، شکر و سپاس خداوند منّان را بجای می‌آورند.

و آیه مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ است که جبرئیل علیه السّلام گفت: این جمله را هیچگاه مسلمانی نمیگوید مگر آنکه خدا و ساکنان آسمانهایش وی را تصدیق کنند.

و آیه إِیَّاکَ نَعْبُدُ اخلاص بندگان است. و وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ بهترین چیزی است

که بندگان خدا نیازمندیهای خود را بدان می‌طلبند.
و آیه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ راه پیامبران است؛ و ایشان کسانی هستند که خداوند بدانها نعمت ارزانی داشته است.
و غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ مراد طائفه یهود، و وَ لَا الضَّالِّینَ مراد نصاری میباشند.»
و در صحیحه محمّد بن مسلم وارد است که: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از سبع المثانی و القرءان العظیم که آیا مراد فاتحه است؟ گفت: آری! گفتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ از سبع المثانی است؟
گفت: آری؛ گفتم: آن افضل آیات سبع المثانی است.
و از جمله روایاتیکه دلالت دارد بر آنکه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* نیز جزء سائر سوره‌های قرآن است، صحیحه معویة بن عمّار است که از «تهذیب» روایت شده است، گفت: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که: چون نماز بخوانم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* را نیز قرائت کنم؟! گفت: آری. گفتم چون سوره فاتحه را بخوانم، بخوانم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* را با سوره؟ گفت:
آری! و از کتاب «کافی» کلینی، همین مضمون با مختصر تفاوتی در عبارت وارد است.
و از عیّاشی در تفسیرش از خالد بن مختار روایت است که گفت: شنیدم

از جعفر بن محمّد علیه السّلام که میگفت: ما لهم؟! قاتلهم الله! عمدوا إلی أعظم ءایة فی کتاب الله فزعموا أنّها بدعة إذا أظهروا، و هی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*؟! «چه بر سرشان آمده است؟! خداوند آنها را بکشد! از روی تعمّد و اراده، عظیم‌ترین آیه را از کتاب خدا ترک کرده‌اند و چنین پنداشته‌اند که: اگر آنرا ظاهر کنند و بر زبان آورند بدعت است؛ و آن آیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* است.»
و أیضا از صفوان جمّال از أبی حمزه روایت است که گفت: از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که گفت: حرّفوا أکرم ءایة فی کتاب الله:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*.
«گرامی‌ترین و ارزشمندترین آیه را از کتاب خدا تحریف کرده‌اند؛ و آن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* است.»
باری، این عالم بزرگ ادّعای اجماع بر جزئیّت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* نموده است و گفته است: بلا خلاف بیننا علی الظّاهر، بلکه اجماع بر این مطلب است که بسمله جزء هر یک از سوره‌های قرآن است غیر از سوره برائت، بلکه علّامه در «تذکره» و غیر آن ادّعای اجماع فرموده، و در کتاب «منتهی» نسبت جزئیّت را به فقهای اهل بیت داده است. «1»

[معنای مثانی و سور طوال و مئین و مفصّلات و قصار]

از آنچه ما در این بحث آوردیم معلوم شد که: مثانی به تمام سوره‌ها و آیات قرآن اطلاق میشود، و اختصاص به بعضی از سور که مرحوم فیض کاشانی احتمال داده است که مراد هفت سوره بعد از هفت سوره بزرگ اوّل باشد ندارد.
زیرا ثنی یثنی که از آن مثنیّة و مثانی اشتقاق یافته‌اند، به معنای عطف توجّه و

---

(1) «مصباح الفقیه» کتاب صلوة، ص 276، محصّل و خلاصه بحث.

برگرداندن چیزی بر چیزی است، مثل خم کردن و کج نمودن؛ نه مطلق عقب و دنبال در آمدن که بر این اساس فیض کاشانی فقط بجهت دنبال در آمدن هفت سوره پس از هفت سوره بزرگ، آنها را مثانی پنداشته است. «1»
و از اینرو نیز لفظ مثانی را که در بعضی از روایات، تفسیر به بعضی از این سور نموده‌اند و یا به سوره فاتحه اختصاص داده‌اند بجهت آنکه دوبار در هر نماز تکرار می‌شود، قابل قبول نیست. زیرا این مفاد روایات اوّلا بجهت تعارضشان با مدلول کتاب که مثانی را همه قرآن می‌داند مطرود است، و ثانیا معنای حاقّ مثانی، برگرداندن چیزی است بر چیزی، و این ناظر به تمام آیات است که بعضی بیان و تفسیر بعضی دگر را میکند. و معنای تکرار و یا مطلق دنبال در آمدن، خلاف حاقّ معنای لغوی آنست.
قرآن دارای یکصد و چهارده سوره است. از عَمَّ یَتَساءَلُونَ تا آخر قرآن را که مجموعا 37 سوره است، سور قصار نامند، یعنی سوره‌های کوتاه. می‌ماند 77 سوره که اوّلین آنها سوره فاتحة الکتاب است و به دنبال آن هفت سوره بزرگ

---

(1) در تعلیقه ص 601، از ج 2 «اصول کافی» طبع حروفی، از «وافی» نقل کرده است که: «سور طول بر وزن صرد، هفت سوره اوّل قرآن پس از سوره حمد است؛ بنا بر اینکه انفال و توبه را سوره واحده بگیریم (بجهت آنکه هر دو درباره غزوات حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است، و به همین جهت آن دو را قرینتین میگویند و میان آن دو نیز بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* نیامده است.) یا آنکه سوره هفتم را سوره یونس بگیریم. و مثانی هفت سوره پس از این هفت سوره است. و آنها را مثانی نامند، چون مثنی و مثانی- مانند معنی و معانی- به معنای

دنبال و پشت سر در آمدن است. و گاهی اوقات مثانی بر جمیع سوره‌های قرآن چه طوال آن و چه قصار آن اطلاق میشود. و امّا مئین، از سوره بنی اسرائیل است تا هفت سوره؛ و آنها را مئین گویند بجهت آنکه آیات هر یک از آنها در حدود صد آیه است. اینطور در بعضی از تفاسیر وارد شده است.»- تمام شد گفتار صاحب «وافی».

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 210

میباشند که عبارتند از: سوره بقره، آل عمران، نساء، مائدة، أنعام، أعراف، أنفال و توبة بنا بر آنکه این دو سوره را یک سوره بدانیم. و در حقیقت چون این دو سوره، دو سوره محسوبند؛ بنابر این مجموع این هشت سوره با سوره فاتحه 9 می‌شود که چون از 77 سوره کسر کنیم باقی می‌ماند 68 سوره که بدانها مفصّلات گویند.

هفت سوره بزرگ اوّل قرآن را سور طوال گویند که باید پس از اعراف، سوره یونس را به شمار آورد. و لیکن عثمان در وقت جمع آوری قرآن، سوره انفال و توبه را بر سوره یونس مقدّم داشت، زیرا وی سوره توبه را که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* ندارد، سوره مستقلّ نمیدانست و آنرا از متمّمات سوره انفال میدانست.

بنابر این، این دو سوره که در نزد او یک سوره بودند، از سوره‌های طوال محسوب می‌شده است.

ولی چون به عثمان اعتراض کردند که: رسول الله سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار داده‌اند و او را جزء سوره‌های طوال شمرده‌اند، جوابی نداشت که بگوید، و گفت: من از این قرارداد رسول خدا اطّلاعی نداشتم.

از میان سوره‌های مفصّلات به هفت سوره که آیات آنها در حدود یکصد آیه است سور مئین هم میگویند، یعنی «صد آیه‌ای‌ها»، و آنها عبارتند از: سوره إسراء، کهف، مریم، طه، أنبیاء، حجّ و مؤمنون.

و بنابر آنچه ذکر شد، روایتی را که کلینی در «کافی» «1» آورده است، و شیخ محمّد حسن در کتاب «جواهر» در باب استحباب قراءة السّورة بعد الحمد فی

---

(1) «اصول کافی» ج 2، ص 601؛ این روایت را کلینی از علیّ بن إبراهیم از صالح بن سندیّ از جعفر بن بشیر از سعد اسکاف روایت میکند؛ و در تتمّه آن وارد است که: و التّوراة لموسی، و الإنجیل لعیسی، و الزّبور لداود.

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 211

النّوافل بدان استشهاد کرده است، مفاد فقرات آن بنا بر آنچه ذکر شد باید تفسیر و تعدیل شود:

کلینی با سند خود به سعد إسکاف روایت کرده است که: أنّه قال: قال رسول الله صلّی اللّه علیه و ءاله:

أعطيت السّور الطّوال مكان التّوراة، و المئين مكان الإنجيل، و المثانى مكان الزّبور، و فضّلت بالمفصّل ثمان و ستّين سورة؛ و هو مهيمن على سائر الكتب. «1»

«سعد إسكاف گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم گفته است: بجاى كتاب توراة كه به حضرت موسى داده شده است، به من سوره‌هاى طولانى داده شده است. و بجاى كتاب انجيل كه به حضرت عيسى داده شده است، به من سوره‌هاى يكصد آيه‌اى داده شده است. و سوره‌هاى مثانى بجاى كتاب زبور حضرت داود داده شده است. و علاوه بر اينها سوره‌هاى مفصّلات به من داده شده است بجهت برترى و افضليّتى كه فرستنده وحى براى من قائل شده است؛ و سوره‌هاى مفصّل، شصت و هشت سوره ميباشند. و قرآن مجيد كه مجموعه اين سوره‌هاى بسيار است، بر سائر كتابهاى انبياى پيشين هيمنه و سيطره و احاطه و غلبه دارد.»

علاوه بر اشكالى كه در اين روايت از جهت مضمون است و مثانى را قسيم و عديل سور طوال و مفصّل و مئين شمرده است، از جهت سند نيز مرفوعه است و روايت را با حذف واسطه به رسول الله نسبت داده است.

بارى، مطلع سخن ما در اين آيه مباركه بود كه قرآن بهترين گفتار است، و آياتش شبيه به هم و ناظر بر يكديگر است، و از قرائت يا استماع آن پوست بر

---

(1) «جواهر» ج 9، ص 401

اندام خداترسان جمع مى‌شود، و سپس دلها و بدنها به ذكر خدا آرامش مى‌پذيرد.

و اين سيرى است كه قرآن، جهان آدميّت را در مدارج و معارج روحى و نفسى داده است، و با ارواح و نفوس مؤمنان نقش ارجمندى را ايفا مى‌نمايد. و اين هدايت خداوندى است در مقابل معرضين از قرآن كه در وادى ظلمات غوطه‌ورند و دست به گريبان هواها و پندارها و تخيّلات، تا عمرشان به سرآيد.

و در حقيقت، چون محكى است كه هادى و گمراه را در دو صفّ متمائز قرار ميدهد؛ صفّ مؤمنان: سير در كمال نفسانى، و صفّ كافران: جمود در بيغوله‌هاى هواى شيطانى. قرآن بيّنه‌اى است قويم.

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ. «1»

«تا هر كس كه هلاك مى‌شود و در گمراهى و ضلالت معدوم ميگردد، از روى حجّت و برهان باشد؛ و هر كس زنده ميشود و به حيات جاودانى و

کمال انسانی میرسد نیز از روی حجّت و برهان باشد.»
برای مؤمنین موجب زندگی جاوید، با سجده و بکاء و تسبیح و تقدیس و بیداری شب و نیاز و دعا و رغبت و رهبت به سوی خدا، و طیران روح به عالم توحید، و لرزه بر بدن و انکماش پوست، و اضطراب دل از خوف هجران محبوب ازلی؛ و آرامش و سکینه و اطمینان از عشق وصال و بار دادن معشوق سرمدی.

در این آیات تأمّل کنید که چگونه قرآن کریم، تربیت‌شدگان این مکتب را تمجید و تحمید میکند! و با چه آثار و خصیصه‌هائی آنانرا تحسین و توصیف می‌نماید! و بالأخره با چه مزایا و صفات نفسی و ملکات روحی

_____

(1) قسمتی از آیه 42، از سوره 8: الأنفال

فارغ التّحصیلان این مدرسه را نشان میدهد، که حقّا جای اعجاب است:

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً* وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً. وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً* إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً. وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً* يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً* إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً. وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتاباً. وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً. وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً. وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً. أُولئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً* خالِدِينَ فِيها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. قُلْ ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لا دُعاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً. «1»

«بندگان خداوند رحمن، آنانند که در روی زمین با سبکی و آرامش و فروتنی راه روند. (1) و چون مردمان نادان و جاهل با ایشان خطاب و عتاب

_____

(1) آیات 63 تا 77، از سوره 25: الفرقان

کنند، با سلامتی نفس درگذرند و پاسخ به سلام دهند. (2)

و آنانند که شب را تا به صبح با سجده و قیام برای خدا به نماز مشغول باشند. (3)

و آنانند که پیوسته با تضرّع و ابتهال گویند: بار پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما بگردان؛ زیرا که عذاب آن، شدید و شرّی همیشگی است. و جهنّم بد محلّی برای تمکّن و استقرار و اقامت است. (4)

و آنانند که چون انفاق کنند، افراط نکرده از حدّ تجاوز ننمایند، و تفریط

ننموده بخل و امساک نورزند؛ و رویّه اعتدال و میانه‌روی میان این دو حالت را قوام و محور عمل خود قرار دهند. (5)
و آنانند که با الله، معبود دگری را در عالم وجود مؤثّر نمیدانند. (6) و نفسی را که خدا محترم شمرده و کشتنش را ناروا داشته است، به قتل نمیرسانند، مگر نفسی را که خداوند کشتن آنرا به حقّ و روا شمرده باشد. (7) و زنا نمیکنند؛ (8) و کسیکه این عمل را انجام دهد، به کیفرش خواهد رسید.
عذاب او در روز قیامت مضاعف و دو چندان گردد و با ذلّت و سرافکندگی در جهنّم بطور جاودان و خلود در خواهد افتاد، مگر آن کس که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح بجا آورد که درباره اینگونه افراد، خداوند سیّئات و زشتیهای آنها را به حسنات و خوبیها مبدّل می‌کند؛ و رویّه و دأب خداوند غفران و رحمت است.
و کسی که توبه نماید و کار نیک انجام دهد، البتّه توبه او مورد قبول بارگاه خداوندی واقع می‌شود.
و آنانند که به ناحقّ، شهادت و گواهی ندهند. و در محضر و مجلس باطل و گفتار غلط و آلوده حضور نیابند. (9) و چون از نزد مردم بیهوده و بی هدف و هرزه مرور کنند، بزرگوارانه و آقا منشانه بگذرند. (10)

و آنانند که چون متذکّر آیات پروردگارشان شوند و آیات را بر آنها بخوانند و ارائه دهند، کرانه و کورانه بر روی آنها نیفتند؛ بلکه با دیده بصیرت و گوش واعی، دیده و شنیده و قیام نموده ادای حقّ آنها را بنمایند. (11)
و آنانند که میگویند: ای پروردگار ما! از زنان ما (12) و از فرزندان و ذراری ما (13) افرادی را به ما عنایت کن که موجب تری و تازگی چشمان ما باشند و نور چشم دهند. و ما را پیشوا و امام مردمان متّقی و پرهیزگار فرما. (14)
چنان بندگانند که در اثر صبر و شکیبائی و استقامت در راه خدا که چنین صفات و آثاری را در خود بروز و ظهور داده‌اند، غرفه عالیه بهشت به عنوان مزد و پاداش، جزای عملشان قرار خواهد گرفت، و از جانب پروردگار پیوسته بدانها تلقّی سلام و تحیّت خواهد شد؛ که در آن غرفه‌های عالیه بهشتی به طور دوام و خلود زیست نموده و مکان مکین و محلّ استقرار امین و نیکوئی برایشان خواهد بود.
ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجّهی داشت؟! امّا شما تحقیقا تکذیب کردید و آیات حقّ را انکار نمودید و بنابر این، این کیفر حتمی و عذاب، پیوسته و متّصل و ملازم با کردارتان میباشد!»

[منطق قرآن، خلاصی از هر عبودیّتی غیر از عبودیّت خداوند است]

منطق قرآن در تربیت فردی است که عبد الله یعنی بنده خداوند است و نسبت عبودیّت خود را از همه بریده و به خدا پیوسته است، و بالنّتیجه کارنامه موفّقیّت که رضوان حضرت احدیّت و آرامش در حرم امن و امان اوست را دریافت نموده و غرفه عالیه الهیّه محلّ سکنی و استقرار اوست؛ چنین فردی است که در این چهارده آیه شریفه، چهارده خصلت و خصوصیّت را از لوازم حتمیّه آن می‌شمرد.
یعنی قرآن مجید میگوید: مردمی که بخواهند از معبودیّت نفس امّاره و
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 216
اوهام خلاص شوند و به مقام عزّ انسانیّت رسیده، انسان گردند، و خداوند واحد قدیر و علیم را معبود خود کنند تا نسبت عبودیّت از اینجا نشأت گیرد؛ باید بدین چهارده خصلت که در ترجمه آیات با نشان دادن شماره عدد بدانها اشاره کردیم متّصف باشند.

[آیات قرآن با نفوس مؤمنین چه میکند؟ !]

چون قرآن بر مردم بی غرض خوانده شود، بدون اختیار اشکهایشان روان می‌شود. زیرا این کلام سخن محبوب است و آنان را به یاد حبیب می‌آورد، و از وطن اصلی و محلّ دائمی اشاره و نشان دارد؛ و بدون درنگ ایمان می‌آورند.
وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ. «1»
«و چون علماء و تارکین دنیای مسیحیان (قسّیسین و رهبان) که دارای نخوت و استکبار نیستند، بشنوند آنچه را که به پیغمبر اسلام از آیات قرآن فرود آمده است، می‌بینی بواسطه آنچه را که از حقّ شناخته‌اند چشمهایشان از اشک ریزان می‌شود و میگویند: بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم؛ بنابر این تو نام ما را در زمره معترفان و مقرّان و گواهان بر حقّانیّت رسول خدا و بر حقّانیّت قرآن ثبت کن !» آیات الهیّه که گفتار شوق به سوی خداوند قدیم ازلی است، ببینید با دلهای گرسنه و جانهای تشنه چه میکند! کأنّه آدمی را از زمین بر میکند و در فضای قدس و فسحت نور تجرّد و وطن اصلی در حضور ربّ ودود می‌نشاند.
خواب و خوراک را می‌برد، راحت را می‌زداید؛ مؤمن در شبهای تار زمستان سرد غسل میکند یا وضو میگیرد و مشغول تلاوت قرآن می‌شود، به

---

(1) آیه 83، از سوره 5: المآئدة
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 217
سجده می‌افتد، بر میخیزد. با قرائت هر آیه‌ای گوئی در باغی مخصوص داخل می‌شود، و از میوه شیرین و گوارا و معطّر درخت آن باغ می‌خورد. از این درخت عبور میکند، درخت دیگر به شکل دیگر. از آنهم میگذرد به درخت دیگر؛ میوه‌ای شیرین و گوارا، آرام بخش دل و راحت رسان نفس پرتشویش و پر غوغای آدمی.
إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.
تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ. «1»
«فقط کسانی به آیات ما ایمان می‌آورند که چون بدانها متذکّر شوند، برای سجده خداوند بروی زمین افتند، و با حمد و سپاس پروردگارشان تسبیح و تقدیس نموده، او را از ستایش برتر دارند. و ایشانند که استکبار و بلند پروازی و خود بینی ندارند.

در شبهای تاریک پهلوهایشان از رختخوابها کناره میگیرد، و پروردگارشان را از روی عظمت و دهشت و از روی امید و رغبت می‌خوانند. و از آنچه را که ما به آنها روزی داده‌ایم، در راه ما انفاق میکنند.»

[از علائم کفر، عدم پذیرش آیات قرآن است]

اینها حالات و ملکات خوب است که ایجاب نشاط و سرور، و رعب و خشیت را دارد که نتیجه شفا و نور و رحمت بودن قرآن است برای مؤمنین که در مراحل سیر و سلوک نفسانی خود بدان دست می‌یابند؛ ولی بر عکس برای متمرّدین و مستکبرین موجب شقاء و ظهور کثافات نفسانیّه و بروز خمیره‌ها و ملکات ضالّه و صفات شیطانیّه میگردد. آری، همین قرآنی که چون بر مؤمن

---

(1) آیه 15 و 16، از سوره 32: السّجدة

قرائت شود روحش به ملکوت اعلی پرواز میکند و نفسش در اثر وزش نسائم لطف و جذبات محبوب در اهتزاز می‌آید، اگر بر شخص کافر و منکر خوانده شود چنان برافروخته می‌شود که گوئی می‌خواهند کوههای جهان را بر سرش بریزند. و با پتک‌های گران بر فرقش بکوبند و در زیر منگنه او را خرد و نابود نمایند. در این آیات زیر چنانچه خوب دقّت شود، حالات منکران و معاندان قرآن مشهود میگردد:

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آياتِنا قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. «1»

«و این مردم مشرک خدا را رها کرده، چیزی را غیر از او می‌پرستند که آن چیز برای ثبوت و واقعیّت این پرستش، حجّت و دلیل غالبی را نمیتواند ارائه دهد؛ و این مشرکان نیز از روی علم و بصیرت پرستش نمیکنند. و البتّه برای گروه ستمگر یار و ناصری نخواهد بود. و چون بر این مشرکان آیات واضحه و ادّله بیّنه و روشن ما خوانده شود، تو ای پیامبر! در سیمای کفّار آثار انکار و ردّ و اعتراض را می‌یابی، به حدّی که نزدیک است بر مؤمنانی که این آیات را بر آنها میخوانند حمله‌ور شوند و با قهر و غضب بر آنها غلبه نمایند. بگو ای پیامبر! آیا من شما را آگاه بنمایم به چیزی که از این بدتر و شرّ آفرین‌تر است؟! آن آتش دوزخ است که خداوند به مردمی که کفر ورزیده‌اند وعده داده است. و البتّه آن دوزخ گدازان، بازگشتگاه بدی خواهد بود.»

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَ

---

(1) آیه 71 و 72، از سوره 22: الحجّ

مَنْ یَشَأْ یَجْعَلْهُ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «1»
«و آنانکه آیات ما را تکذیب کردند، کرانند و لالانند، که در ظلمات و تاریکیهای نفس امّاره بسر می‌برند. کسی را که خداوند اراده کند، وی را گمراه میکند؛ و کسی را که او اراده کند، در راه راست قرار میدهد.»
وَ یَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْکَمَةٌ وَ ذُکِرَ فِیهَا الْقِتالُ رَأَیْتَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلی لَهُمْ.
طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ. فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ. أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمی أَبْصارَهُمْ. أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها. «2» و «3» «و کسانی که ایمان آورده‌اند میگویند: چرا سوره‌ایکه در آن حکم جهاد با کفّار باشد نازل نشده است؟! و چون سوره‌ای محکم و صریح نازل شود و در آن ذکر جنگ و کشتار و امر به بسیج و حرکت باشد، تو ای پیغمبر ما! می‌بینی آنان را که در دلهایشان مرض نفاق است، بر روی تو با چهره دگرگون و منقلب که از ترس مرگ بیهوش شده‌اند می‌نگرند. آری! مرگ و نابودی برای آنها سزاوارتر است. نور ملکوت قرآن ج3 219 از علائم کفر، عدم پذیرش آیات قرآن است ..... ص : 217
ه سعادت و سیر نفسانی در مدارج انسانیّت، منحصر در اطاعت از خدا و رسول خدا، و منحصر در گفتار نیک و سخن معروف و شایسته است. پس

---

(1) آیه 39، از سوره 6: الأنعام
(2) آیات 20 تا 24، از سوره 47: محمّد
(3) قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» در کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله در ص 332 به شماره 569 آورده است: ما ءامن بالقرءان من استحلّ محارمه. «ایمان نیاورده است به قرآن، آن بنده که حلال دارد آنچه در قرآن حرامست.»

درباره این مؤمنین اگر تصمیم و اراده بر امری و جنگی قرار گرفت، در صورتیکه با خدا از در صدق وارد شده و راه راست را بپیمایند، البتّه برای ایشان این امر، مطلوب و نیکو و مختار و انتخاب شده است.
آیا شما این امید را دارید که اگر در روی زمین به حکومت و ولایتی برسید، ایجاد فتنه و فساد نمائید و قطع رحم نموده، با ارحام و اقرباء و خویشاوندان خود بریدگی و جدائی نموده، پیوند خود را بگسلید؟! این گروه از مردم آنانند که خداوند برایشان لعنت فرستاده و ندای دورباش از رحمت خود را زده؛ و بنابر این گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور

کرده است (بطوریکه ابدا از شنیدن و دیدن آیات الهی عبرت نمیگیرند و درس تذکار و تنبّه و بیداری نمی‌آموزند).
آیا این گروه از مردم مؤمن در قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌نمایند، یا آنکه بر روی دلهایشان قفل‌های عدم ادراک و حجاب‌های تاریک زده شده و نمیگذارد آن نور باطن و ادراک وجدانی بروز کند و اثرش در خارج مشهود گردد؟ !» در این آیه، نفاق و شکّ و تردید مردم مریض القلب و سیاه دل را ذکر میکند که با نزول آیات قرآن و امر به جهاد، گویا حالت مرگ و غبار یأس و سردی و فسردگی و ترس از کشته شدن چنان بر چهره آنها نشسته است که چشمهایشان در کاسه سر فرو رفته و آخرین نفسهای زندگی را در حال اغماء و بیهوشی میکشند.
یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ. «1»
«منافقین از آن می‌ترسند که درباره آنها سوره‌ای نازل شود و از مکنون

_____

(1) آیه 64، از سوره 9: التّوبة

ضمیر و نیّت خاطر آنها و از عقیده و عزم و فسادی که دارند، پرده بردارد و آنان را آگاه کند. بگو- ای پیغمبر- به منافقین: شما اینک استهزاء و مسخره خود را بنمائید، که تحقیقا خداوند همین کار را خواهد کرد و از این امریکه از آن در هراسید خبر خواهد داد؛ و از نیّات و تصمیم‌های فاسد شما علیه رسول ما و مسلمین، شما و همه را در آیات قرآنیّه مطّلع خواهد نمود.»
منافقین با نزول آیات قرآن و اخبار از مغیبات، در این دهشت افتادند که: در قرآن آیاتی نیز نازل شود و اسرار آنان را به باد دهد، و از اندیشه‌ها و نیّات آنان و نقشه‌های مرموز و حیل و مکرهای آنها و از مطالب پنهان و نهفته در شب نشینی‌هایشان خبر دهد؛ فلهذا از قرآن گریزانند، از ترس آنکه مبادا آنانرا لو دهد.

[کفّار و منافقین در پذیرش قرآن، گوئی پرده صماخشان پاره است]

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها كَأَنَّ فِی أُذُنَيْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ. «1»
«و بعضی از مردم فاسد و منحرف، کسانی هستند که گفتار باطل و داستانهای بی اساس و شهوت انگیز را (که غرور ملّی را تقویت کند) تهیّه میکنند و می‌پرورند تا بدانها مردم را مشغول نموده، بدون علم و آگاهی از راه خدا برکنار دارند (و از آموختن مسائل عرفان و توحید و معارف حقّه حقیقیّه بازدارند). و آیات قرآن را به تمسخر و بطلان و بی ارزشی اتّخاذ کرده و قلمداد نمایند. آنچنان مردمان به عذاب ذلّت بار و نکبت زائی دچار می‌شوند.
و چون بر آنان آیات ما خوانده شود، از روی استکبار و خود پسندی

_____
(1) آیه 6 و 7، از سوره 31: لقمان
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 222
پشت کرده گوئی اصلا نشنیده‌اند؛ گوئی پرده صماخ دو گوششان پاره است و نمی‌شنوند. بنابر این، آنها را از عذاب دردناک بر حذر دار!» بطور کلّی حال منافقین و کافرین و مشرکین، حال شخص کری است که پرده صماخش پاره شده، ابدا این ندای حیات بخش و جانفزای الهی به گوشش نمیرسد، فلهذا سماع و یا قرائت قرآن ابدا در گوش جان وی نمی‌نشیند.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذاباً شَدِيداً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِی كانُوا يَعْمَلُونَ. «1»
«و آنانکه کفر ورزیده‌اند گفتند: به این قرآن گوش فرا مدهید، و در آن سخنان بیهوده و غلط در آمیزید؛ به امید آنکه بر محمّد و مسلمین پیروز شوید! ما البتّه و البتّه کافران را از عذاب شدید خود می‌چشانیم، و پاداش آنان را به بدترین نحوه از نوع کرداری را که انجام داده‌اند خواهیم داد.»
معلوم است که عدم پذیرش و قبول قرآن، عدم پذیرش مفاد و مراد قرآن است؛ نه عدم قبول ظاهر آن. زیرا عدم قبول محتوی و مضمون، دلخواه متمرّدین و منافقین است نه عدم قبول ظاهر.

[کفّار و منافقین با تظاهر به اسلام، درصدد معارضه با حقیقت قرآن برآمدند]

برای کفّار و مشرکین و منافقین که دأب و عادتشان بر کذب و نفاق است، اگر مسأله پذیرش واقعیّت قرآن نبود، مسأله پذیرش ظاهر آن امر مهمّی نبود؛ آنها به آسانی میتوانستند قرآن را بپذیرند و از قبول محتوای آن سرباز زنند. انکار و ایراد و اعراض آنها بجهت عمل به حقائق و التزام به دستورات و تعهّد و میثاق و بیعت با مقصود و هدف قرآن بود.
بنا بر همین اساس است که می‌بینیم همان افرادیکه در لباس شرک با قرآن

_____
(1) آیه 26 و 27، از سوره 41: فصّلت
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 223
معارضه میکردند، پس از آوردن اسلام ظاهری و عدم قبول واقعی، فقط تغییر لباس و چهره داده، به لباس دین متظاهر و علیه قرآن کما کانوا قیام کرده‌اند.
حقّا روح شیطنت و مقاصد فکری و اندیشه‌های آنان واحد بوده، برای انجام هدفهای دنیّه خود، خویشتن را بحسب مقتضیات در پوشش دین متظاهر نموده‌اند. فقط دو پوشش است بر اصل دو مصلحت:
در هنگامیکه کفر و شرک قدرت داشت و ریاست و حکومت را در آن زمینه استوار میدیدند، علنا به عنوان حمایت از بتها علم هبل و لات و عزّی را بر دوش میکشیدند و فریاد اعل هبل «1» آنها صحنه احد را پر کرده بود. و زمانیکه دیگر نتوانستند در آن زمینه پافشاری کنند و با فتح مکّه در سنه هشتم از هجرت، قدرت و عظمت اسلام همه جا را فرا گرفت، به لباس اسلام درآمده، همان نیزه و شمشیر را برداشته و با حقیقت قرآن که در مقام مقدّس ولایت متجلّی است و حامی کانون و مبیّن اسرار و روشنگر تأویل و مفاد و معنای قرآن است به جنگ درافتادند.
اینها بصورت ظاهر خود را تابع قرآن دانسته، ولی مردم را از معنی قرآن منع کردند، و آیات متشابهات که غیر از اولو العلم را برای ادراک معانی آن راهی نیست، به نظر خود تفسیر و تعبیر نمودند، و خود را اولو الأمر دانسته و با کتاب خدا کردند آنچه کردند.

[تفسیر آیه: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ]

هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ

---

(1) در غزوه احد، دو بت لات و عزّی رای که از عظیمترین بت‌های مشرکین در مکّه بودند با خود حمل نموده و به مدینه آوردند. و در میدان جنگ شعار میدادند: اعل هبل! اعل هبل! «بلند پایه و عالیمقام باش ای هبل!» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز متقابلا به مسلمین امر کردند تا شعار دهند: الله أعلی و أجلّ! «الله عالیمقام‌تر است، و الله جلیل‌تر و ارزشمندتر است!»

وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ. «1»

«اوست خداوندی که قرآن را بر تو فرو فرستاد؛ بعضی از آیاتش محکم میباشند که نیاز به تأویل ندارند، و آنها در حکم اصل و اساس سائر آیات قرآنند، و بعضی دیگر از آیاتش متشابه میباشند که نیاز به تأویل و رجوع به آیه محکم را دارند. پس آنانکه در دلشان انحراف و گرایش به باطل است، از متشابهات آن پیروی نموده و با تأویل آنها به نظر خود، راه شبهه و فتنه در پیش کشیده و مقصود و مراد از آنها را طبق آمال و افکار و آراء خود تأویل میکنند. در صورتیکه معنای حقیقی و مرجع اصلی آنها را که تأویل آنهاست جز خدا کسی نداند. و امّا آن دسته‌ایکه در علم رسوخ دارند و در درایت و دانش قدمی استوار، میگویند: ما به آیات متشابه ایمان آورده‌ایم. تمام آیات، چه محکم و چه متشابه از نزد پروردگار ماست. و تنها خردمندان و اندیشمندان از این حقیقت آگاهند.»

حضرت علّامه استاد قدّس الله سرّه گفته‌اند: «أمّ الکتب اصل و مرجع قرآن است. و محکمات آیاتی هستند که معنایشان ظاهر، و بدون ارجاع آنها به آیات دیگر، خودشان معنی و مقصود را میرسانند. و متشابهات آیاتی هستند که به مجرّد استماع، معنایشان فهمیده نمی‌شود؛ و مردّد می‌شود میان معنائی و معنای دگری، تا اینکه آنها را به محکمات ارجاع دهند و از آنها در مراد و مقصود از اینها بهره گیرند. بنابر این، محکمات بذاتها محکم هستند و متشابهات بواسطه ارجاعشان به محکمات محکم می‌شوند؛ و بالأخره بدین ترتیب جمیع

---

(1) آیه 7، از سوره 3: ءال عمران

آیات کتاب محکم می‌باشند و در آن، آیه‌ای که مرجعش به محکم نباشد نداریم.
مثلا خداوند میفرماید: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی «1». «خداوند بر روی کرسی و تخت قرار گرفت و متمکّن شد.» این آیه در ابتدای امر، فهمش برای مستمع اشتباه می‌شود. زیرا ممکنست معنای عرش از قبیل همین کرسی‌ها و تخت‌ها باشد، ولی چون آنرا به آیه: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ «2». «مثل و مانند خداوند هیچ چیزی نیست.» ارجاع دهیم، معلوم می‌شود که: تخت و کرسی خداوند متناسب با وجود ازلی و ابدی و لا یتناهی اوست؛ و خواهی نخواهی منطبق بر عالم اراده و مشیّت، و یا بر کاخ وجود و جمیع عالم هستی خواهد شد.» «3»
«و امّا در و ما یعلم تأویله إلّا الله «تأویل قرآن را غیر از خدا کسی نمیداند.» ظاهر عبارت آنستکه ضمیر در تأویله را به ما تشبه ارجاع دهیم، همانطور که در عبارت و ابتغاء تأویله مطلب از همین قرار است.
و این مستلزم آن نیست که تأویل منحصر در آیات متشابه باشد، چنانکه بحث آن گذشت. و همچنین امکان دارد ضمیر را ارجاع به کتاب دهیم، مانند ضمیر در عبارت ما تشبه منه.

[معنی و تفسیر «راسخین در علم»]

و از ظاهر حصر در عبارت و ما یعلم تأویله إلّا الله استفاده میشود که علم به تأویل انحصار در خدا دارد. و امّا عبارت و الرّسخون فی العلم «و رسوخ کنندگان در علم»، ظاهر آنستکه «واو» برای استیناف باشد نه برای

---

(1) آیه 5، از سوره 20: طه
(2) قسمتی از آیه 11، از سوره 42: الشّوری
(3) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 3، ص 18 و 19

عطف، گرچه اگر واو را عاطفه بگیریم و بر سر فی العلم وقف کنیم و بگوئیم: و ما یعلم تأویله إلّا الله و الرّسخون فی العلم «تأویل قرآن را غیر از خدا و راسخین در علم کسی نمیداند.» نه از جهت اعراب و ترکیب ادبیّت، و نه از جهت مفاد و محتوی و معنی اشکالی لازم نمی‌آید.

امّا ظهور کلام اینستکه واو عاطفه نباشد، و برای استیناف و ابتدای گفتار بکار گرفته شده است. و لنگه و عدل طرف تردید است که صدر آیه (فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ) بر آن دلالت دارد.

علیهذا مفهوم از عبارت این میشود که: مردم در اخذ به کتاب خدا به دو گروه منقسم می‌گردند:

یک دسته کسانی هستند که از ما تشبه (متشابهات) پیروی می‌نمایند، و یک دسته کسانی هستند که می‌گویند: چون چیزی از قرآن متشابه شود، ما به آن ایمان می‌آوریم زیرا همه از جانب خداست (ءامنّا به کلّ مّن عند ربّنا).

و در اینصورت فقط اختلافشان از ناحیه زیغ القلب (انحراف اندیشه) و رسوخ العلم (دانش راسخ و اصیل و صحیح) است.

علاوه بر این اگر واو را عاطفه بگیریم، یک اشکال مهمّ را مستلزم است؛ و آن اینکه از دأب قرآن خارج شده‌ایم. توضیح آنکه:

اگر واو عاطفه باشد، راسخین در علم، با خداوند در علم به تأویل مشترک می‌شوند؛ و مسلّما رسول الله نیز از راسخین در علم است و افضل آنهاست. و چگونه تصوّر میشود که قرآن بر قلب او نازل شود و مراد و معنی آنرا نداند! و در اینصورت از دأب قرآن بیرون رفته‌ایم. چون دأب قرآن آنستکه:

وقتی یاد از امّت میکند و یا جماعتی را نام میبرد که در بین آنها رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است، اوّلا به جهت تشریف و تعظیم و تکریم

رسول خدا، وی را جداگانه نام میبرد و پس از آن، ذکر از آن امّت و

جماعت میکند.
مثل آیه: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ «1». «رسول خدا و جمیع مؤمنین به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان آوردند.»
و مثل آیه: ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ «2». «و سپس خدا سکینه و آرامش خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرود آورد.»
و مثل قوله: لکِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ «3». «و لیکن پیغمبر ما و آن کسانیکه با او ایمان آورده‌اند.»
و مثل قوله: هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا «4». «این پیغمبر و کسانیکه ایمان آورده‌اند.»
و مثل قوله: یَوْمَ لا یُخْزِی اللَّهُ النَّبِیَّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ «5». «روزی که خداوند این پیغمبر را با کسانیکه با او ایمان آورده‌اند، ذلیل و خوار و سرافکنده نمیکند.»
و غیر از این آیات، آیات دیگری که بر همین نهج در قرآن کریم وارد شده است.
بنابر این اگر مراد از و الرّسخون فی العلم آن باشد که ایشان عالم به تأویلند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مسلّما از آنهاست، حقّ گفتار این بود که گفته شود: و ما یعلم تأویله إلّا الله و رسوله و الرّاسخون

---

(1) صدر آیه 285، از سوره 2: البقرة
(2) صدر آیه 26، از سوره 9: التّوبة
(3) صدر آیه 88، از سوره 9: التّوبة
(4) قسمتی از آیه 68، از سوره 3: ءال عمران
(5) قسمتی از آیه 8، از سوره 66: التّحریم

فی العلم. «تأویل متشابهات را غیر از خدا و رسولش و راسخین در علم، کسی دیگر نمیداند.»
و اگر چه ممکنست گفته شود: صدر آیه که فرموده است: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ دلالت میکند بر آنکه پیامبر عالم به کتاب است؛ و نیازی به تذکّر آن دوباره نبود.
و از جمیع آنچه گفته شد بدست آمد که در این آیه کریمه، علم انحصار به خدایتعالی دارد. و این با استثناءهائی که درباره علم تأویل، به این آیه میخورد و افرادی را مسلّما عالم به تأویل قرار میدهد منافات ندارد؛ همچنانکه آیات دالّه بر انحصار علم غیب در خداوند تعالی با استثنائی که بر وی خورده است منافات ندارد:
عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ. «1»

«خداوند عَالم به غَیب استَ، و از غَیبشَ کسی را آگاه نمَی‌کند مگر آن پیامبر پسندیده و انتخاب شده خود را.»
و نیز منافات ندارد که مستثنی از جمله و ما یعلم تأویله إلّا الله خود راسخین در علم بوده باشند. برای آنکه منافات ندارد که این آیه شأنی از شؤون راسخین در علم را بیان کرده باشد، که عبارت از درنگ در وقت شبهه و ایمان و تسلیم باشد، در مقابل آنانکه در دلهایشان زیغ و انحراف است؛ و آنکه آیات دیگری دلالت کند بر آنکه راسخین در علم و یا بعضی از ایشان عالم به حقیقت قرآن و عالم به تأویل آیاتش- بنا بر آنچه خواهد آمد- بوده باشند.» «2»
باری، مراد و منظور ما از استشهاد به این آیه مبارکه این بود که: مخالفت

_____

(1) آیه 26 و صدر آیه 27، از سوره 72: الجنّ
(2) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 3، ص 26 و 27

با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین و کافرین ندارد. این آیه درباره مسلمین نازل شده است و آنان را به دو گروه تقسیم نموده است. یک گروه مؤمن و متعهّد و تسلیم در برابر حقّ، و یک گروه متمرّد و فتنه جو که پیوسته دنبال کجرویها می‌روند و در زاویه‌ها می‌خزند، و از راه مستقیم و صراط قویم همیشه دوری میکنند. اینها در سیر نفسانی خود منحرفند. اینها در هر زمان و هر مکان وجود دارند و پیوسته در پی گل آلود نمودن آب و گرفتن ماهی می‌باشند. نان را به نرخ روز میخورند، و در هر توبره‌ای پوزه میزنند، و در هر آخوری سر میکنند، و چون انگل از خون و جان غیر میخورند، و حیات خود را بر روی کشته مظلومان و خون محرومان ادامه میدهند.
در تفسیر «صافی» بعد از تفسیر معنای محکم و متشابه فرموده است:
«در کتاب «کافی» و «عیّاشی» از امام علیه السّلام در تأویل قرآن وارد است که فرمود: إنّ المحکمات أمیر المؤمنین و الأئمّة علیهم السّلام، و المتشابهات فلان و فلان. «1»
«محکمات کتاب، وجود اقدس أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام هستند؛ و متشابهات، وجود فلان و فلان است.»
و این روایت دلالت دارد بر آنکه: امام علیه السّلام وجود خارجی و تکوینی قرآن است؛ و دو خلیفه ناحقّ و غاصب امر ولایت، وجود خارجی و تحقّقی شیطنت و انحراف و میل به سوی باطل.

[روایات وارده در آنکه امامان علیهم السّلام راسخین در علم‌اند]

«و نیز در «کافی» و «عیّاشی» از حضرت صادق علیه السّلام است که:
نحن الرّاسخون فی العلم، و نحن نعلم تأویله. «2»
«ما راسخین در علم می‌باشیم، و ما تأویل آنرا میدانیم.»»

_____

(1 و 2) تفسیر «صافی» طبع گراوری اسلامیّه، ج 1، ص 247

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 230

«و از امام محمّد باقر علیه السّلام مرویست که گفت:
فرسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم] أفضل الرّاسخین فی العلم، قد علّمه الله عزّ و جلّ جمیع ما أنزل الله علیه من التّنزیل و التّأویل؛ و ما کان الله لینزل علیه شیئا لم یعلّمه تأویله. و أوصیاؤه من بعده یعلمونه کلّه. «1»
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از جمیع راسخین در علم، مرتبه‌اش عالیتر و فضیلتش بیشتر است. و تمام آنچه را که خداوند بر وی نازل نموده از تأویل و تنزیل قرآن، همه را به او آموخته بود؛ و هیچ چیزی را که خدا به وی نازل نموده و تأویلش را نیاموخته باشد، در بین نبود. و أوصیای او پس از او نیز تمام مراتب تأویلات قرآن را میدانند.»»
«در «کافی» از حضرت باقر علیه السّلام وارد است که فرمود:
و الرّسخون فی العلم، من لا یختلف فی علمه. «2»
«راسخین در علم کسانی میباشند که در علمشان اختلاف و دگرگونی نیست.»»
«و در کتاب «احتجاج» از أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیثی وارد است که آنحضرت گفت:
ثمّ إنّ الله جلّ ذکره، بسعة رحمته و رأفته بخلقه و علمه بما یحدثه المبدّلون من تغییر کلامه، قسّم کلامه ثلاثة أقسام:
فجعل قسما منه یعرفه العالم و الجاهل، و قسما لا یعرفه إلّا من صفا ذهنه و لطف حسّه و صحّ تمیّزه ممّن شرح الله صدره للإسلام، و

_____

(1 و 2) تفسیر «صافی» طبع گراوری اسلامیّه، ج 1، ص 247؛ و علاوه شماره 1 نیز از تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج 1، ص 410 آورده شده است.

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 231

قسما لا یعرفه إلّا الله و أنبیاؤه و الرّاسخون فی العلم.
و إنّما فعل ذلک لئلّا یدّعی أهل الباطل من المستولین علی میراث رسول

الله صلّى الله عليه و ءاله من علم الكتاب ما لم يجعله لهم، و ليقودهم الاضطرار إلى الايتمار بمن ولّاه أمرهم؛ فاستكبروا عن طاعته تعزّزا و افترآء على الله عزّ و جلّ و اغترارا بكثرة من ظاهرهم و عاونهم و عاند الله جلّ اسمه و رسوله. «1»
«سپس خداوند جلّ ذكره، بواسطه گسترش رحمت عامّه‌اش و رأفت و محبّت به خلائقش و علمى كه داشته است بر آنچه تغيير دهندگان و تبديل كنندگان، در كلام وى احداث ميكنند؛ گفتار خود را در قرآن مجيدش به سه دسته تقسيم كرده است:
يک قسم از آنرا تمام طبقات از عالم و جاهل ميدانند. و يک قسم از آنرا نمى‌فهمد مگر كسى كه ذهنش پاک و احساسش لطيف و إدراک و عقل او صحيح بوده باشد، و از آن گروهى باشد كه خداوند دل و سينه‌اش را براى پذيرش اسلام گسترده و منشرح نموده باشد. و يک قسم از آنرا در نمى‌يابند مگر خدا و پيغمبرانش و آنانكه در علم رسوخ دارند.
و اين تقسيم گفتارش را در قرآنش بر اين سه گونه، به دو جهت نمود:
اوّل آنكه: اهل باطل و دروغ كه بر ميراث رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم استيلا يافته و آنرا به غصب از روى خدعه و مكر ربوده‌اند، نتوانند از علوم قرآن چيزى را ادّعا كنند كه براى آنها قرار داده نشده است.
دوّم آنكه: ضعف و نقصان علم در آنها، ايشان را ناچار كند تا فرمان آن كسى را كه خداوند بواسطه كثرت و شدّت علمش، صاحب ولايت و امر آنها

---

(1) تفسير «صافى» محدّث عظيم ملّا محسن فيض كاشانى، ج 1، ص 247

قرار داده است بپذيرند.
امّا ايشان چنين نكردند، گردن ننهادند و پذيراى امر صاحب علم نشدند؛ از فرمانش سرپيچيدند، و از پيروى او بلند منشى نموده، از روى استكبار و منيّت بر خدا و رسولش افترا بستند، و بواسطه زيادى سياهى لشكر و كثرت ياوران و معاونان دنيا پرست و معاندان با خدا و رسول خدا، از تبعيّت و پيرويش استنكاف نمودند.»»
رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم گفت:
أنا قاتلتهم على التّنزيل؛ و أنت يا علىّ تقاتلهم على التّأويل. «1»
«اى علىّ! من با اين مردم براى پذيرش و قبول ظاهر قرآن و حقّانيّت نزول آن جنگ كردم؛ و تو اى علىّ! براى حقّانيّت معنى و مفاد آن جنگ خواهى كرد!»

[قتال أمير المؤمنين عليه السّلام با ناكثين و قاسطين و مارقين، بر تأويل قرآن]

بنابر اين، جنگهاى أمير المؤمنين عليه السّلام به دنباله، و در امتداد غزوات رسول اكرم بوده است. مشركين قبل از اسلام با بدن پيغمبر و پيكره قرآن در ستيز بودند؛ و اصحاب جمل و صفّين و نهروان با حقيقت پيغمبر و واقعيّت قرآن كه نفس مقدّس مقام ولايت و ولىّ والاى علم قرآن، و عارف بر تنزيل و تأويل، و صدر نشين از راسخان در علم بوده است در ستيز بودند. بنابر اين، اين نبردها در امتداد آن غزوات است؛ و ابدا تفاوتى ندارد.

_____

(1) علّامه مجلسى، روايات را به اين مضمون در «بحار الأنوار» از طبع كمپانى، ج 8، ص 455 و 456 ذكر نموده است، و همچنين در ص 457 درباره اين مطلب، قضايائى را ذكر ميكند. و در «ينابيع المودّة» شيخ سليمان قندوزى حنفى، از طبع اسلامبول ص 233 از صاحب كتاب «الفردوس» روايت كرده است از وهب بن صفى بصرى كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم گفته‌اند: أنا اقاتل على تنزيل القرءان؛ و علىّ يقاتل على تأويل القرءان.
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 233
در كتب شيعه روايات بسيارى وارد است كه: پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم كرارا و مرارا خبر داده‌اند كه: أمير المؤمنين عليه السّلام از طرف خدا مأمور به جهاد با سه طائفه است:
ناكثين (نقض كنندگان بيعت) كه عائشه و طلحه و زبير و اعوان آنها:
محمّد بن طلحه، و خواهر زاده عائشه: عبد الله بن زبير و ديگر، مروان حكم و عثمانيّون و غيرهم ميباشند، در جنگ جمل.
قاسطين (ظلم كنندگان و متجاوزان) كه مقصود معاوية بن أبى سفيان و اعوان او ميباشند از عمرو بن عاص و غيره، در جنگ صفّين.
مارقين (خارج شدگان از دين) كه همچون تيرى كه از كمان خارج شود، از دين خدا بيرون رفتند؛ و منظور از آنها اصحاب نهروان و خوارج ميباشند.
ليكن ما در اينجا از ثقه و ثبت: ابن أبى الحديد معتزلى شافعى كه از عامّه است مطالبى نقل ميكنيم:
او ميگويد: «امّا گروه ناكثة، قائدين لشكريان جنگ جمل هستند. و امّا گروه قاسطة، قائدين جنگ صفّين هستند كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آنها را قاسطين ناميد. و امّا گروه مارقه قائدين جنگ نهروانند.
و اينكه ما گفتيم: رسول خدا آنها را قاسطين ناميد، اشاره‌اى بود به كلام آن حضرت عليه السّلام: ستقاتل بعدى النّاكثين و القاسطين و المارقين.

«ای علیّ! بزودی تو البتّه با سه طائفه: پیمان شکنان، و ستمکاران، و از دین خارج شدگان جنگ میکنی!» و این خبر از دلائل نبوّت رسول خدا صلوات الله علیه است. زیرا بطور صراحت خبر از غیب داده است که در آن ابدا احتمال دستبردگی و تدلیس، مانند اخبار مجمله داده نمیشود.
و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: مارقین (بیرون شدگان از

دین) گواهی میکند کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام را اوّلا در باب خوارج که گفت: یمرقون من الدّین کما یمرق السّهم من الرّمیة. «از دین خدا بیرون می‌روند همانطور که پیکان از کمان بیرون می‌پرد.»
و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: ناکثین (پیمان شکنان) گواهی میکند پیمان شکستن آنها را در ابتدای امر بعد از بیعت، و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در وقت بیعت ایشان (طلحه و زبیر) که خواستند با وی بیعت نمایند، این آیه را تلاوت کرد:
فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ. «1»
«و کسی که نقض عهد و پیمان شکنی کند، علیه نفس خود نقض عهد نموده است.»
و امّا اصحاب و قائدین جنگ صفّین در عقیده ما جماعت معتزله، مخلّد در آتش خواهند بود بجهت فسقشان؛ و بنابر این درباره آنها این آیه مبارکه صادق است وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً. «2» «و امّا ستمگران و متجاوزان، هیزم جهنّم می‌باشند.»» «3»

[گفتار رسول خدا در اینکه: علیّ خاصف النّعل، در راه تأویل قرآن می‌جنگد]

و امّا درباره اینکه أمیر المؤمنین علیه السّلام در این جنگها با این مردم به عنوان تأویل قرآن جنگ می‌نموده است، روایاتی است که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از إبراهیم بن دیزیل همدانی در کتاب «صفّین» از یحیی بن سلیمان، مسندا از أبو سعید خدری رحمه الله روایت کرده است که: «او گفت:

_____

(1) آیه 10، از سوره 48: الفتح: إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً.
(2) آیه 15، از سوره 72: الجنّ
(3) «شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید» از طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، با تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم، ج 1، ص 201
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 235
کنّا مع رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم فانقطع شسع نعله.
فألقاها إلی علیّ علیه السّلام یصلحها. ثمّ قال: إنّ منکم من یقاتل علی تأویل القرءان کما قاتلت علی تنزیله.
فقال أبوبکر: أنا هو یا رسول الله؟! قال: لا! فقال عمر بن الخطّاب: أنا هو یا رسول الله؟! قال: لا! و لکنّه ذاکم خاصف النّعل؛ و ید علیّ علیه السّلام یصلحها.
قال أبو سعید: فأتیت علیّا فبشّرته بذلک، فلم یحفل به؛ «1» کأنّه شیء قد کان علمه من قبل. «2»
«ما با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میرفتیم که بند نعل او پاره شد. آنرا به نزد علیّ انداخت تا اصلاحش کند. و سپس گفت: تحقیقا در میان شما مردی است که برای برقراری تأویل قرآن می‌جنگد، همانطور که من برای تنزیل قرآن جنگیده‌ام! ابو بکر گفت: منم ای رسول خدا؟! گفت: نه! عمر بن خطّاب گفت: منم ای رسول خدا؟! گفت: نه! و لیکن آن مردی است که مشغول پینه زدن کفش است؛ و نعل حضرت در دست علیّ بود و به اصلاح آن مشغول بود.
أبو سعید میگوید: من به نزد علیّ آمدم و او را بدین موهبت بشارت دادم. امّا او اعتنائی به حرف من ننمود؛ گویا این مطلب، امری بود که خبرش را علیّ از پیش میدانست.»»
و همچنین ابن أبی الحدید روایت میکند از ابن دیزیل در این کتاب،

_____

(1) حفله و حفل به: اعتنى اليه.
(2) ما اين حديث ابن أبى الحديد را از «بحار» مجلسى، ج 8، ص 457 نقل نموديم.
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 236
از يحيى بن سليمان، از ابن فضيل، از إبراهيم بن هجرى، از أبو صادق كه گفت:
«أبو أيّوب انصارىّ بر ما در ولايت عراق وارد شد، و قبيله أزد براى وى جزرى «1» را به رسم قربانى هديّه آوردند. و آن هديّه را با من فرستادند كه به نزد وى ببرم. من بر أبو أيّوب وارد شدم و سلام كردم، و به او گفتم: يا أبا أيّوب! قد كرّمک الله بصحبة نبيّه صلّى الله عليه و ءاله و سلّم و نزوله عليک؛ فما لى أراک تستقبل النّاس بسيفک تقاتلهم هؤلآء مرّة و هؤلآء مرّة؟! «اى أبو أيّوب! خداوند ترا به همنشينى رسول خدا، و به وارد شدن آنحضرت بر خانه تو مكرّم و معزّز و گرامى داشته است؛ با وجود اين سوابق درخشان و اين خصوصيّات، چرا مى‌بينم در برابر مردم روى مى‌آورى و با آنها با شمشير مواجه شده، گاهى با اين جماعت و گاهى با آن جماعت مى‌ستيزى و جنگ مى‌نمائى؟!» قال: إنّ رسول الله صلّى الله عليه و ءاله و سلّم عهد إلينا أن نقاتل مع النّاكثين، فقد قاتلناهم. و عهد إلينا أن نقاتل مع القاسطين، فهذا وجّهنا إليهم (يعنى معاوية و أصحابه). و عهد إلينا أن نقاتل مع المارقين، و لم أرهم بعد. «2»
«أبو أيّوب در پاسخ گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم از ما عهد و ميثاق گرفته است كه با ناكثين (ناقضين پيمان) جنگ كنيم؛ و ما با آنها جنگ كرديم.

_____
(1) الجزر: ما اعدّ للذّبح كالشّاة و النّاقة. «جزر حيوانى است كه براى ذبح آماده شده است؛ مانند گوسفند و شتر.»
(2) «بحار الأنوار» كمپانى، ج 8، ص 457
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 237
و از ما عهد و پيمان گرفته است كه با قاسطين (ستمگران و متعدّيان) جنگ كنيم؛ و اينک علىّ است كه ما را به سوى آنان ميفرستد (يعنى به سوى معاويه و يارانش). و از ما عهد و پيمان گرفته است كه با مارقين (بيرون شدگان از دين) جنگ كنيم؛ و من هنوز آنها را نديده‌ام.»»

[روایت ابن أبی الحدید، در شرح دوران فتنه و غیبت]

ابن أبی الحدید میگوید: «بسیاری از محدّثین از أمیر المؤمنین علیّ ابن أبی طالب علیه السّلام روایت نموده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفتند:
إنّ الله قد کتب علیک جهاد المفتونین کما کتب علیّ جهاد المشرکین.
قال: فقلت: یا رسول الله! ما هذه الفتنة الّتی کتب علیّ فیها الجهاد؟! قال: قوم یشهدون أن لا إله إلّا الله و أنّی رسول الله، و هم مخالفون للسّنّة! فقلت: یا رسول الله! فعلام أقاتلهم و هم یشهدون کما أشهد؟! قال: علی الأحداث فی الدّین، و مخالفة الأمر! «خداوند بر تو واجب نموده است جهاد با مفسدان را همانطور که بر من واجب کرده است جهاد با مشرکان را! من گفتم: ای رسول خدا! این فتنه و فسادی که خداوند جهاد را در آن بر من واجب کرده است چیست؟
رسول خدا گفت: گروهی هستند که شهادت بر وحدانیّت خدا و رسالت من میدهند، امّا با سنّت من مخالفند.
من گفتم: ای رسول خدا! در حالیکه آنان شهادت بر توحید و رسالت میدهند همانند شهادت من، در اینصورت من بر کدام جهتی که جهاد را ایجاب

کند با آنها جنگ کنم؟! رسول خدا گفت: در بدعت‌هائی که در دین میگذارند، و بر مخالفت امری که می‌کنند!» فقلت: یا رسول الله! إنّک کنت وعدتنی الشّهادة فاسأل الله أن یعجّلها لی بین یدیک.
قال: فمن یقاتل النّاکثین و القاسطین و المارقین؟ أما إنّی وعدتک بالشّهادة و تستشهد! یضرب علی هذه فتخضب هذه. فکیف صبرک إذن؟! فقلت: یا رسول الله! لیس ذا بموطن صبر؛ هذا موطن شکر! قال: أجل! أصبت؛ فأعدّ للخصومة فإنّک مخاصم.
«من گفتم: ای رسول خدا! تو به من وعده شهادت داده بودی، اینک از خدا بخواه تا شهادت را بزودی در برابرت و در رکابت نصیب من کند! رسول خدا گفت: با این فرض، چه کسی با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار میکند؟! آری، من به تو وعده شهادت داده‌ام و شهید خواهی شد. این فرق سرت با ضربه شمشیر خواهد شکافت، و این محاسن تست که از خون آن خضاب می‌شود! در این موقعیّت، صبر و استقامتت چقدر است؟! من گفتم: ای رسول خدا! اینجا جای صبر نیست؛ اینجا جای شکر است! رسول خدا گفت: آری! راست گفتی. پس بنابر این خود را آماده برای دفاع از دشمنان خود نما؛ زیرا که تو مورد خصومت و کینه و دشمنی و عداوت واقع

می‌شوی!» فقلت: یا رسول الله! لو بیّنت لی قلیلا! فقال: إنّ أمّتی ستفتن من بعدی؛ فتناول القرءان و تعمل بالرّأی، و

تستحلّ الخمر بالنبیذ، و السّحت بالهدیّة، و الرّبا بالبیع، و تحرّف الکتاب عن مواضعه و تغلب کلمة الضّلال.
فکن حلس بیتک حتّی تقلّدها، فإذا قلّدتها جاشت علیک الصّدور، و قلّبت لک الأمور. تقاتل حینئذ علی تأویل القرءان کما قاتلت علی تنزیله. فلیست حالهم الثّانیة بدون حالهم الأولی.
«من گفتم: ای رسول خدا! ممکنست مقدار کمی از این جریانات را برای من شرح دهی؟! رسول خدا گفت: امّت من پس از من به فتنه و فساد مبتلا می‌شوند؛ در قرآن تصرّف می‌کنند و به آراء خود عمل می‌نمایند. و خوردن خمر و شراب را بنام نبیذ (آب انگور) حلال می‌شمارند. و مال حرام را بنام هدیّه و تحفه می‌خورند. و ربا را بنام بیع و خرید و فروش مجاز میدانند. و معانی و مفاد آیات قرآن را از جای خود تغییر میدهند؛ و در اینصورت و با این کیفیّت، کلمه باطل بر کلمه حقّ غلبه میکند.
در تمام این دوران ملازم خانه‌ات باش و مانند فراشی که بر آن می‌نشینی عزلت اختیار کن، تا آنکه زمام ریاست و امارت و حکومت را بر گردن تو نهند. و به مجرّد اینکه ریاست و ولایت را پذیرفتی، و قلاده أمر را بر گردنت نهادی، دلهائی از حقد و حسد و کینه علیه تو به جوش آید، و سینه‌هائی از امواج بخل از اضطراب و هیجان موج زند، تا امر را بر تو واژگون کنند.
در این هنگام است که تو برای تحقّق مفاد و معنی قرآن و برقراری تأویل و مرجع آن، جنگ خواهی کرد؛ به همان گونه‌ایکه من برای پذیرش نزول قرآن و اقرار و اعتراف به حقّانیّت ظاهر آن جنگ کرده‌ام.
در این موقعیّت و با این وضعیّت، دوران دوّمی که بر آنها میگذرد، کمتر و پائین‌تر از دوران اوّل آنها نیست؛ و عینا در مرحله واپسین که تو کارزار

می‌نمائی، حال این مردم مانند حال آنها در مرحله اوّلین شرک و بت پرستی است که من کارزار می‌کردم، و دست کم از آن چیزی ندارد.»
فقلت: یا رسول الله! فبأیّ المنازل أنزل هؤلآء المفتونین من بعدک؟! أ بمنزلة فتنة أم بمنزلة ردّة؟! فقال: بمنزلة فتنة یعمهون فیها إلی أن یدرکهم العدل.
فقلت: یا رسول الله! أیدرکهم العدل منّا أم من غیرنا؟! فقال: بل منّا؛ بنا فتح الله و بنا یختم، و بنا ألّف الله بین القلوب بعد الشّرک و بنا یؤلّف بین القلوب بعد الفتنة.
فقلت: الحمد للّه علی ما وهب لنا من فضله. «1»

«من گفتم: ای رسول خدا! من از کدام جهت با آنان مواجه شوم؟ و بر کدام مقام و منزله آنها را در آورم؟ و با آنها چگونه رفتار نمایم؟ آیا ایشان را مسلمان مفتون و مفسد بدانم، و بر این اساس رفتار کنم؟ یا کافر مرتدّ و از دین برگشته بدانم، و بر اساس قوانین و مقرّرات با اهل ردّه و مرتدّین رفتار کنم؟! رسول خدا گفت: در مقام و منزله فتنه و فساد آنان را قرار بده، و با ایشان همچون مسلمان مفتون و مبتلا به فساد و تباهی عمل کن! ایشان در این گمرهی و ضلالت و فتنه و بلا میمانند تا وقتیکه عدل الهی به آنها برسد و آنانرا دریابد.
من گفتم: ای رسول خدا! آیا آن عدلی که آنانرا در می‌یابد و از این فتنه و فساد بیرون می‌آورد، از ما خواهد بود یا از غیر ما؟! رسول خدا گفت: از ما خواهد بود؛ خداوند بواسطه ما اسلام و رحمت و عدل و ولایت را گشوده است، و بواسطه ما نیز خاتمه میدهد. و بواسطه ما خداوند در میان دلها پس از شرک، ایجاد الفت و صفا و یگانگی نمود؛ و

---

(1) «بحار الأنوار» ج 8، ص 457

بواسطه ما نیز در میان دلها پس از فتنه و فساد، ایجاد الفت و مودّت میکند.
من گفتم: حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد بر این فضل و شرفی که به ما عنایت کرده است.»»
انحراف از تأویل قرآن به قدر انحراف از اصل قرآن، انسان را از حقیقت دور میکند. فائده قرآن برای فهمیدن و عمل به مضمون آنست؛ اگر کسی بگوید: قرآن را پذیرفته‌ام و تأویل آنرا نمی‌پذیرم، و روی فهم و ادراک خود و سلیقه خود به آن عمل میکنم، یعنی متشابهات را به محکمات ارجاع نمیدهم؛ مانند کسی است که بگوید: اصل قرآن را نپذیرفته‌ام.

مصیبت و گرفتاری أمیر المؤمنین علیه السّلام از این دسته بود. معاویه شیّاد دنیا پرست خود را طالب خون عثمان قلمداد کرده، و به آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلی «1» و به آیه: وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ «2» تمسّک میکند. و أمیر المؤمنین علیه السّلام را متّهم به قتل عثمان کرده، و علمای شام که ریزه خواران سفره آلوده اویند، مردم نادان و ساده لوح را فریفته و تحریک به قتل أمیر المؤمنین علیه السّلام و برقراری إمارت و حکومت وی به آیه شریفه: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً «3» مینمایند. این آیات از قرآن است، و لیکن مفاد و معنایش حقّانیّت معاویه نیست. اوّلا عثمان وصیّ و فرزند دارد، آنها باید طالب خون او باشند، به معاویه چه مربوط؟ ثانیا أمیر المؤمنین علیه السّلام کشنده عثمان نبوده‌اند، بلکه از قتل او جلوگیری

---

(1) صدر آیه 178، از سوره 2: البقرة: «ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! حقّ قصاص برای کشتگانتان برای شما ثبت شد.»
(2) صدر آیه 179، از سوره 2: البقرة: «و از برای شما در زندگی بواسطه حکم قصاص، حیات و تأمین ادامه زنده بودن است.»
(3) قسمتی از آیه 33، از سوره 17: الإسرآء

کرده‌اند، تمسّک به آیه در این مورد چه معنی دارد؟
ثالثا اینک که تمام طبقات با أمیر المؤمنین علیه السّلام بیعت به خلافت کرده‌اند و او حاکم مطاع مسلمین است، وظیفه دارد در صورت فرض مظلومیّت عثمان و تقاضای ورثه او قصاص از قاتلان را، محکمه‌ای تشکیل دهد و فصل خصومت کند؛ به معاویه که یکی از افراد رعیّت است ربطی ندارد! امّا از همه این خصوصیّات، معاویه و دستیاران او چشم پوشیده، آیه قرآن را در غیر مورد و موضوع خود قرار داده، وسیله جنجال و غوغا نموده تا از فتنه و فساد استفاده سوء کنند و چند صباحی بر اریکه حکومت جور سوار شوند. اینها همه انحراف و زیغ است که فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ «1» درباره ایشان صادق است.

[خطبه أمیر المؤمنین در برائت از خون عثمان]

سیّد رضیّ جامع «نهج البلاغة» میگوید: چون به آنحضرت رسید که بنی امیّه او را در مشارکت خون عثمان متّهم داشته‌اند، خطبه‌ای بدینگونه ایراد کرد:
أو و لم ینه أمیّة علمها بی عن قرفی؟ أ و ما وزع الجهّال سابقتی عن تهمتی؟ و لما وعظهم الله به أبلغ من لسانی! أنا حجیج المارقین، و خصیم المرتابین. و علی کتاب الله تعرض الأمثال. و بما فی الصّدور تجازی العباد. «2»
«آیا علم و اطّلاع بنی امیّه از من، ایشان را باز نمیدارد از اینگونه عیب گوئی درباره من؟ (یعنی آیا بنی امیّه را علم و اطّلاع به حال من و سابقه من در دین و اجتناب از ریختن خون بناحقّ، باز نمیدارد از عیبجوئی و

---

(1) قسمتی از آیه 7، از سوره 3: ءال عمران
(2) «نهج البلاغة» خطبه 73؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده: ج 1، ص 125

عیبگوئی درباره من نسبت به خون عثمان؟ خصوصا که آنها میدانند من برای او خیرخواه و ناصح بودم و بهترین کسی بودم که فساد و ضرر و هلاک را از او دفع مینمودم.)
آیا آگاهی و دانش جاهلان به سابقه من در استواری دین، ایشان را منع نمیکند از تهمت بر من؟
آری! آنچه از پند و موعظه برای آنها در کتاب خدا آمده است، از گفتار من بلیغ‌تر و رساتر است. (که میگوید: غیبت در حکم خوردن گوشت مرده برادر است. «1»)
من با برهان ساطع و دلیل قویم بر کسانیکه از دین خارج می‌شوند مبارزه و محاجّه میکنم. و با افراد مرتاب و شکّاک که دارای یقین نیستند و دین را بازیچه و لعب خود قرار می‌دهند دشمنم! اعمال متشابهه را که دارای دو وجهه هستند و دو گونه تفسیر دارند، باید به کتاب خدا عرضه داشت؛ و از کتاب خدا رفع شبهه کرد، و معنای صحیح و حقیقی آنرا جست. (آنچه موافق است با کتاب خدا حقّ و مشروع است؛ و آنچه مخالف است باطل و ممنوع است. بنابر این هر کس که ملتزم به احکام کتاب الله باشد، حقّ عیب گوئی ندارد و نمیتواند در حقّ من طعن زند و بدون شاهد و برهان تهمتی را حواله دهد.)
و مجازات بندگان خداوند بواسطه نیّت‌های آنهاست، که هر که نیّتش

---

(1) ذیل آیه 12، از سوره 49: الحجرات:
وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِیمٌ. «و نبایستی بعضی از شما غیبت بعضی دیگر را بنمایند. آیا یک نفر از شما دوست دارد که گوشت بدن برادر مرده‌اش را بخورد؟ ! البتّه شما این را ناپسند دارید؛ بنابر این از خداوند بپرهیزید که او توبه را قبول میکند، و نسبت به بندگانش مهربان است.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 244
پاک و خالص باشد، از گناه و پاداش آن برّی است؛ و هر کس در دلش سوء نیّت باشد، به عذاب خداوندی گرفتار است.»

[نامه أمير المؤمنين عليه السّلام به معاويه در بازگو كردن رياست‌خواهى وى با تأويل قرآن]

و از جمله گفتار آنحضرت راجع به تأويل قران در عملكرد معاويه، نامه‌اى است كه به او نوشتند، و در اين نامه رياست خواهى وى را با تأويل قرآن بازگو كرده‌اند. اين نامه را نيز سيّد رضىّ آورده است:
أمّا بعد، فإنّ الله سبحانه قد جعل الدّنيا لما بعدها، و ابتلى فيها أهلها ليعلم أيّهم أحسن عملا. و لسنا للدّنيا خلقنا، و لا بالسّعى فيها أمرنا؛ و إنّما وضعنا فيها لنبتلى بها.
و قد ابتلانى الله بك و ابتلاك بى ! فجعل أحدنا حجّة على الأخر.
فعدوت على طلب الدّنيا بتأويل القرءان، فطلبتنى بما لم تجن يدى و لا لسانى، و عصبته أنت و أهل الشّام بى.
و ألّب عالمكم جاهلكم، و قآئمكم قاعدكم. فاتّق الله فى نفسك، و نازع الشّيطان قيادك، و اصرف إلى الآخرة وجهك؛ فهى طريقنا و طريقك.
و احذر أن يصيبك الله منه بعاجل قارعة تمسّ الأصل و تقطع الدّابر. فإنّى أولى لک بالله أليّة غير فاجرة: لئن جمعتنى و إيّاک جوامع الأقدار، لا أزال بباحتک؛ حتّى يحكم الله بيننا و هو خير الحكمين. «1»
«بعد از حمد و سپاس حضرت ربوبيّت، بدانكه: خداوند سبحانه دنيا را مقدّمه آخرت قرار داده است، و اهلش را در آن به امتحان و آزمايش در آورده تا آن كه كردارش از همه نيكوتر است شناخته شود. و ما براى تمتّع و هوسرانى در

---

(1) «نهج البلاغة» رساله 55؛ و از «نهج البلاغة» طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده:
ج 2، ص 112 و 113
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 245
دنيا آفريده نشده‌ايم، و براى كوشش و تلاش در اين امور دنيّه و پست مأمور نگشته‌ايم. بلكه در دنيا نهاده شديم تا اينكه مورد آزمايش و امتحان قرار گيريم.
و تحقيقا خداوند مرا بواسطه تو، و ترا بواسطه من، در محک آزمايش و بوته امتحان درآورده است. و يكى از ما را حجّت بر دگرى قرار داده است.
پس تو با تأويل قرآن، براى طلب رياست و امارت دنيا پريدى و جستن كردى ! و از من چيزى طلب نمودى (خون عثمان) كه نه دست من و نه زبان من در آن جنايت نبود. و تو و يارانت از اهل شام خون عثمان را به من بستيد، و مرا متعهّد و صاحب ذمّه او شمرديد ! و عالم شما (أبو هريرة) جاهلان شما را تحريک نموده و تحريص بر قيام كرد؛ و قائم شما (عمرو بن

عاص) قاعدان شما را نهضت داده، علیه من بر پاداشت! اینک در جان خودت از خداوند بپرهیز! و او را حاکم و ولیّ خود بشمار، و زمام امر خود را به دست شیطان مسپار؛ و با او در استرسال بر حکومت بر تو، مبارزه کن! و وجه و وجهه دل خود را به آخرت متوجّه گردان؛ از دنیا ببر و به آخرت روی آور که این راه من و راه تست! و بترس از آنکه مبادا خداوند در میان این راه، امر کوبنده و شکننده‌ای را فورا پیش آورد که ریشه را برکند، و اصل و فرعی، و درخت و شاخی باقی نگذارد! و من قسم یاد میکنم برای تو، قسم به خداوند؛ قسمی که درست و راستین باشد و هیچگاه آنرا نشکنم: که اگر تقدیرات خداوندی و قضاء الهی میان من و تو را جمع نمود، من دست از تو برندارم و پیوسته در ناحیه تو به قلع و قمع تو بپردازم؛ تا اینکه خداوند میان ما حکم کند، و او از میان حاکمان، حاکمی است که مورد اختیار است.»

چقدر أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه‌های خود، در زمان خلافت

خود و قبل از آن، از مهجور بودن کتاب خدا می‌نالد، و از عدم بهره‌برداری از این گنج شایگان تأسّف میخورد:
إلی الله أشکو من معشر یعیشون جهّالا، و یموتون ضلّالا. لیس فیهم سلعة أبور من الکتاب إذا تلی حقّ تلاوته؛ و لا سلعة أنفق بیعا و لا أغلی ثمنا من الکتاب إذا حرّف عن مواضعه. و لا عندهم أنکر من المعروف؛ و لا أعرف من المنکر. «1»
«و من شکوه خود را به سوی خدا می‌برم از جماعتی که با جهالت زیست می‌کنند، و با ضلالت جان میدهند. و هیچ متاعی نزد آنان بازارش کسادتر از کتاب خدا نیست در صورتیکه باید و شاید تلاوت شود، و آیاتش در مواضع خود قرار گیرد و معنای خود را بدهد. و هیچ متاعی نیز در نزد ایشان پر رواج‌تر، و بهایش افزون‌تر و بازارش گرم‌تر از کتاب خدا نیست در صورتیکه تحریف شود، و معنی و مفاد آیاتش تغییر کند و در مواضع صحیح خود ننشیند.
و در نزد این جماعت، از کار معروف و پسندیده، چیزی بدتر و زشت‌تر نیست. و از کار زشت و ناپسندیده چیزی خوب‌تر و شایسته‌تر نیست.»
و چقدر از جهت اختلاف فقهاء در فتوی می‌نالد و شکوه دارد، با آنکه مرجع جمیع فتاوی که کتاب خداست واحد است. و این محملی ندارد جز آنکه مواضع تأویل را نمیدانند، و آیات را با هم تطبیق نمیکنند؛ و برای رفع ابهام از آیات قرآن، از خود قرآن مدد نمی‌گیرند.
و إلههم واحد، و نبیّهم واحد، و کتابهم واحد؛ أفأمرهم الله تعالی بالاختلاف فأطاعوه، أم نهاهم عنه فعصوه؟ أم أنزل الله دینا ناقصا فاستعان بهم علی إتمامه؟ أم کانوا شرکاء له، فلهم أن یقولوا و علیه أن

---

(1) «نهج البلاغة» خطبه 17؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 54

یرضی؟ أم أنزل الله سبحانه دینا تامّا فقصّر الرّسول صلّی الله علیه و ءاله عن تبلیغه و أدائه؟
و الله سبحانه یقول: «ما فرّطنا فی الکتب من شیء» فیه تبیان کلّ شیء.
و ذکر أنّ الکتاب یصدّق بعضه بعضا و أنّه لا اختلاف فیه، فقال سبحانه: «و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلفا کثیرا».

و إنّ القرءان ظاهره أنيق؛ و باطنه عميق. لا تفنى عجآئبه، و لا تنقضى غرآئبه. و لا تكشف الظّلمات إلّا به. «1»
«و خدای ایشان یکی است، و پیمبرشان یکی است، و کتابشان یکی است؛ آیا خداوند تعالی آنها را امر به اختلاف کرده است و بدین جهت از او اطاعت نموده‌اند، یا اینکه از اختلاف نهی کرده و ایشان عصیان نموده‌اند؟ یا اینکه خداوند دین ناقصی را فرستاده است و در تکمیل آن از ایشان استمداد جسته است؟ یا اینکه آنان شریکانی با خدا در تشریع شریعت و تقنین قوانین هستند و بنابر این، حقّ ایشانست که بگویند؛ و بر عهده خداست که بپذیرد و بپسندد؟ یا اینکه خداوند دین تمامی را نازل نموده است و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در تبلیغش و أدائش کوتاهی نموده است؟
خداوند سبحانه میگوید: «ما در کتاب خود از بیان هیچ چیز کوتاهی نکرده‌ایم». و در قرآن، روشنی و وضوح هر چیزی است. و خداوند گفته است که قرآن، بعضی از آیاتش بعض دگر را تصدیق میکند، و اختلافی در آن نیست؛ آنجا که میگوید: «و اگر قرآن از نزد غیر از خدا نازل شده بود، هر آینه در آن موارد اختلاف بسیاری را می‌یافتند».

---

(1) همان مصدر، ص 55

ظاهر قرآن زیبا و شگفت انگیز است؛ و باطن آن حاوی معانی تو در تو و عمیق است. شگفتیهای آن هیچگاه از بین نمیرود، و غرائب و عجائبش پایان نمی‌پذیرد. و تاریکیهای درون و مسائل مبهمه نفسیّه و اخلاقیّه و عقیدتی بدون قرآن حلّ نمی‌شود.»

[خطبه حضرت در «نهج البلاغة» درباره عظمت قرآن]

یکجا در تعریف و تعظیم و تکریم قرآن میگوید:
و کتاب الله بین أظهرکم؛ ناطق لا یعیا لسانه، و بیت لا تهدم أرکانه، و عزّ لا تهزم أعوانه.- تا آنکه میگوید:
کتاب الله تبصرون به، و تنطقون به، و تسمعون به. و ینطق بعضه ببعض، و یشهد بعضه علی بعض. لا یختلف فی الله؛ و لا یخالف بصاحبه عن الله.
قد اصطلحتم علی الغلّ فیما بینکم، و نبت المرعی علی دمنکم. و تصافیتم علی حبّ الأمال؛ و تعادیتم فی کسب الأموال. لقد استهام بکم الخبیث، و تاه بکم الغرور؛ و الله المستعان علی نفسی و أنفسکم. «1»
«و کتاب خدا در میان شماست؛ گوینده‌ای است که هیچگاه زبانش از گفتار خسته نمی‌شود، خانه‌ای است که هیچوقت پایه‌هایش فرو نمی‌نشیند، و عزیزی است که ابدا یارانش پا به فرار نمیگذارند ...
کتاب الله، کتابیست که بواسطه آن شما می‌بینید، و شما سخن می‌گوئید، و شما می‌شنوید. و بعضی از آیاتش گویا و روشنگر بعضی آیات دگر است، و برخی شاهد بر صحّت برخی دیگر. در معرّفی خداوند اختلافی ندارد. و کسی را که با وی سروکار دارد، به راهی مخالف راه خدا حرکت

_____
(1) «نهج البلاغة» خطبه 131؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 251 و 252

نمیدهد.
شما همگی اتّفاق کرده‌اید در حقد و کینه در میان خودتان، و بر روئیدن گیاه آلوده و پلید در کنار مرغزار کثیف و لجن‌زار عفن و گلخن افکار و آمال خودتان. و در یکرنگی در راه محبّت آرزوهای دنیوی، با هم از در صلح و صفا درآمده‌اید؛ و در کسب اموال و ربودن آنها از یکدیگر به دشمنی و خصومت گرائیده‌اید.
شیطان خبیث شما را مدهوش نموده؛ از نور فطرت و تابش انوار شریعت، به ظلمات ضلالت سوق داد. و این خودپسندی و غرور پیوسته شما را در وادی گمرهی نابود و تباه کرد. و یگانه مورد اعتماد و اعانت من، چه بر نفسم و چه بر نفوس شما، خداست که فقط باید در مزلّات اقدام بدو پناه برد.»
أمیر المؤمنین علیه السّلام در بسیاری از خطبه‌های خود کرارا یاد از قرآن میکند، و عظمت و کرامت آنرا شرح میدهد، و از اصالت و اتقان آن پرده برمیدارد، و از سستی و کوتاهی مردم از رجوع به این تحفه الهیّه و مائده

سماویّه و دریغ ایشان از استمساک جدّی به آن اسف میخورد. و از وضعیّت زمان خود و اوضاعی که پس از وی پیش آمد میکند و حکّام جور و ستم به نام قرآن با حقیقت آن بازی میکنند، آه میکشد و ناله میکند.

[خطبه غرّای «نهج البلاغة» در لزوم تمسّک به قرآن، و أخذ آن از اهلش که والیان ولایتند]

خطبه زیر را با دقّت مطالعه کنید؛ تا چگونه از عظمت قرآن و پیغمبر اکرم بحث فرموده، و یگانه راه علاج را منحصر در پیروی از رسول خدا و عمل به قرآن کرده است، و تا چه اندازه از عدم عمل به قرآن نگران است!
فبعث محمّدا صلّى الله عليه و ءاله بالحقّ ليخرج عباده من عبادة الأوثان إلى عبادته، و من طاعة الشّيطان إلى طاعته؛ بقرءان قد بيّنه و أحكمه. ليعلم العباد ربّهم إذ جهلوه، و ليقرّوا به إذ جحدوه، و ليثبتوه إذ أنكروه.
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 250
فتجلّى سبحانه لهم فى كتابه من غير أن يكونوا رأوه بما أراهم من قدرته، و خوّفهم من سطوته؛ و كيف محق من محق بالمثلات، و احتصد من احتصد بالنّقمات.
و إنّه سيأتى عليكم من بعدى زمان ليس فيه شىء أخفى من الحقّ، و لا أظهر من الباطل، و لا أكثر من الكذب على الله و رسوله. و ليس عند أهل ذلک الزّمان سلعة أبور من الكتاب إذا تلى حقّ تلاوته، و لا أنفق منه إذا حرّف عن مواضعه؛ و لا فى البلاد شىء أنكر من المعروف، و لا أعرف من المنكر.
فقد نبذ الكتاب حملته، و تناساه حفظته فالكتاب يومئذ و أهله منفيّان طريدان، و صاحبان مصطحبان فى طريق واحد لا يؤويهما مؤو.
فالكتاب و أهله فى ذلک الزّمان فى النّاس و ليسا فيهم، و معهم و ليسا معهم. لأنّ الضّلالة لا توافق الهدى و إن اجتمعا. فاجتمع القوم على الفرقة، و افترقوا عن الجماعة؛ كأنّهم أئمّة الكتاب و ليس الكتاب إمامهم.
فلم يبق عندهم إلّا اسمه، و لا يعرفون إلّا خطّه و زبره. و من قبل ما مثّلوا بالصّالحين كلّ مثلة، و سمّوا صدقهم على الله فرية، و جعلوا فى الحسنة عقوبة السّيّئة.
و إنّما هلک من كان قبلكم بطول ءامالهم و تغيّب ءاجالهم، حتّى نزل بهم الموعود الّذى تردّ عنه المعذرة، و ترفع عنه التّوبة، و تحلّ معه القارعة و النّقمة.
أيّها النّاس! إنّه من استنصح الله وفّق، و من اتّخذ قوله دليلا هدى للّتى هى أقوم. فإنّ جار الله ءامن، و عدوّه خآئف. و إنّه لا ينبغى لمن عرف عظمة الله أن يتعظّم؛ فإنّ رفعة الّذين يعلمون ما عظمته، أن
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 251
يتواضعوا له؛ و سلامة الّذين يعلمون ما قدرته، أن يستسلموا له.
فلا تنفروا من الحقّ نفار الصّحيح من الأجرب، و البارى من ذى السّقم! و اعلموا أنّكم لن تعرفوا الرّشد حتّى تعرفوا الّذى تركه، و لن تأخذوا بميثاق

الكتاب حتّى تعرفوا الّذى نقضه، و لن تمسّكوا به حتّى تعرفوا الّذى نبذه.
فالتمسوا ذلک من عند أهله، فإنّهم عيش العلم و موت الجهل.
هم الّذين يخبركم حكمهم عن علمهم، و صمتهم عن منطقهم، و ظاهرهم عن باطنهم. لا يخالفون الدّين، و لا يختلفون فيه. فهو بينهم شاهد صادق، و صامت ناطق. «1»
«پس خداوند سبحانه و تعالى، محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم را به راستى و درستى برانگيخت، تا بندگانش را از پرستش بتها بسوى پرستش خود، و از فرمانبردارى شيطان بسوى فرمانبردارى خود درآورد؛ با قرآنى كه آنرا واضح و آشكارا نموده و متقن و محكم قرار داده است. براى آنكه بندگان وى پروردگارشان را بشناسند در وقتيكه به او جاهل بودند، و به او اقرار و اعتراف كنند در وقتيكه منكر او بودند، و او را اثبات كنند در زمانيكه وى را

_____

(1) «نهج البلاغة» خطبه 145؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده: ج 1، ص 265 تا ص 267؛ و از شرح ملّا فتح الله كاشانى (تنبيه الغافلين و تذكرة العارفين) از ص 250 تا ص 253؛ ولى چون ترتيب خطب آن با سائر شروح تفاوت دارد، اين خطبه را به شماره 175 ذكر كرده است.
در «ينابيع المودّة» طبع اسلامبول، باب 77، ص 446 گويد: حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام ضمن خطبه‌اى در «نهج البلاغة» ميفرمايد: و اعلموا أنّكم لن تعرفوا الرّشد حتّى تعرفوا الّذى تركه.- تا قوله عليه السّلام: فإنّهم عيش العلم و موت الجهل.

انكار ميكرده‌اند.
پس خداوند سبحانه براى ايشان خود را آشكار و هويدا ساخت در كتابش، بدون آنكه او را ببينند، به سبب آنچه از قدرت و توانائى خود به آنها نشان داد. و از غضب و قهرش آنها را ترسانيد؛ كه چگونه افراد گذشته و امّت‌هاى سالفه را با عقوبات نازله محو و نابود كرد، و درو كرد آنان را كه درو كرد، و از ريشه و بن منقطع ساخت به خشمهاى ربّانيّه و انتقام‌هاى سبحانيّه خود.
و به زودى بر شما خواهد آمد زمانى كه در آن، چيزى پنهان‌تر از حقّ و آشكارتر از باطل نباشد؛ و آن زمان پس از ارتحال و مرگ من است. و بازار چيزى رائج‌تر از دروغ بستن بر خدا و رسول او نباشد. و در نزد مردم آن دوران، متاعى كسادتر و بى‌بهاتر از كتاب خدا نيست در صورتيكه بخواهند آنرا آنطور كه بايد و شايد تلاوت كنند و به منصّه عمل برسانند؛ و همچنين متاعى با ارج‌تر و با رواج‌تر از كتاب خدا نيست در صورتيكه بخواهند آنرا تحريف كنند، و بر معانى و مفاد غير خود بواسطه اغراض دنيا

پرستان بنشانند. در آن زمان چیزی نازیباتر از کار پسندیده، و زیباتر از کار ناپسندیده نیست.
در آن روز است که محقّقا حاملان قرآن بواسطه اشتغال به امور دنیویّه، این کتاب الهی را به دور افکنند، و از تلاوت و تأمّل و تدبّر و عمل به آن سرباز زنند. و حافظان آن بواسطه توجّه به امور شیطانیّه، آنرا در بوته نسیان و فراموشی بسپارند.
قرآن و اهل قرآن در آنزمان منفور و دور از انظار و مهجورند. و هر دو، رفیق طریق و مصاحب مشترکی هستند در راه واحدی که ابدا کسی آنها را مأوی ندهد و در پناه خود در نیاورد.
بنابر این، کتاب خدا و اهلش در آن زمان در میان مردم هستند، و لیکن در

آن میان نیستند؛ و با ایشان هستند با بدنهای ظاهر و کالبد طبیعی، و با ایشان نیستند با دلهای ملکوتی و قلوب نورانی. چرا که ضلالت و گمراهی، با هدایت و راه یابی موافق در نمی‌آید اگر چه با هم جمع شوند. پس این قوم در آنزمان بر دوری و جدائی از شریعت سیّد مختار و از عمل به قرآن، با همدیگر اجتماع کنند؛ و از جماعت حقّ و گروه راستین جدا شوند و دوری گزینند.
تو گوئی ایشان پیشوایان و امامان کتاب خدا هستند که آنرا تحت تأثیر نظر و رأی خود میگردانند، نه آنکه کتاب خدا امام و پیشوای آنها باشد و به آنها فرمان دهد و آنان از وی پیروی و تبعیّت نمایند.
و علیهذا در نزد آنان از قرآن هیچ نمانده است مگر نامی، و از قرآن نمی‌شناسند مگر خطّی و کتابتی. و اینان همان کسانی میباشند که صالحان را به انواع عقوبت عذاب میکردند، و بدنهای آنها را می‌بریدند و اجسادشان را پس از مرگ مثله می‌نمودند. و رویّه صدق و گفتار راست و درستی را که صالحان داشتند، افتراء و دروغ بر خدا می‌شمردند. و کارهای نیک و پسندیده صالحان را زشت و مکروه داشته، عقوبت بد و ناگوار برای آن مقرّر میکردند.
و فقط هلاکت و نابودی و شقاوت افرادیکه پیش از شما آمده‌اند، بواسطه آرزوهای دراز و غیبت و فراموشی اجلهای ایشان بوده است؛ تا بجائی میرسید که آن مرگی که با ورود آن دیگر عذر خواهی قبول نمی‌شود و توبه و انابه بکار نمی‌آید، و با حلول آن مصیبت شدید کوبنده و گدازنده و نقمت و پاداش مکروه و ناپسند حتمی می‌باشد؛ بر آنان وارد شده و آن وعده الهی صورت تحقّق به خود می‌گیرد.
ای مردم! کسیکه از خداوند نصیحت و پند و موعظه بطلبد و با عمل به آیات قرآن دنبال شفای دردهای خود باشد، موفّق و کامیاب است. و کسیکه گفتار خدا را که قرآن است دلیل راه هدایت خود قرار دهد، به

بهترین طریقه‌ایکه
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 254
استوارتر و متقن‌تر است راه خواهد یافت. آری، کسیکه همسایه خدا باشد در امان است؛ و کسیکه دشمن او باشد ترسان. و سزاوار نیست برای آن کس که عظمت خدا را شناخته باشد، خود را عظیم بشمارد.
زیرا که لازمه رفعت و بلندی مقام آنانکه عظمت و جلالت و بزرگی خدا را شناخته‌اند آنستکه: در برابر او خود را کوچک به شمار آرند، و تواضع و فروتنی کنند، و سر بر خاک مذلّت بر سجده نهند. و وارستگی و سلامتی کسانی که به قدرت او پی برده‌اند در آنستکه تسلیم او شوند، و از در انقیاد و اطاعت وارد شوند.
و بنابر این ای مردم! شما از حقّ مگریزید مانند گریختن شخص سالم از آن که به مرض جرب و گال و زخم مسری بدن دچار است! و فرار مکنید از حقّ مانند فرار آدم صحیح از بیمار مبتلا به امراض (مثل وبا و طاعون و جذام و غیرها).
و بدانید ای جماعت مردم! شما راه رشد و تکامل را نخواهید یافت مگر آنکه بشناسید کسانی را که از این راه سرباز زدند و ترک کمال نمودند. و به عهد و پیمان کتاب خدا نمی‌توانید دست یابید مگر آنکه بشناسید کسانی را که آنرا شکستند و نقض میثاق نمودند. و به کتاب خدا نمی‌توانید چنگ زنید و محکم آنرا بگیرید مگر آنکه بشناسید کسانیکه آنرا به دور افکندند و از درجه اعتبار ساقط نمودند.
(زیرا که معرفت به ترک عمل به قرآن، و عدم تعهّد به مواثیق آن، و عدم تمّسک به آن، و معرفت افرادی که چنین بودند و چنان هستند؛ مستلزم معرفت عمل به قرآن و تعهّد به پیمان آن و تمسّک به اوامر و نواهی آن است، و مستلزم معرفت به افرادی است که دارای این خصوصیّات هستند، مثل وجود اقدس أمیر المؤمنین علیه السّلام.)
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 255
و علیهذا شما باید قرآن را از اهلش بگیرید، و معانی و مفاد و تنزیل و تأویلش را از اهلش التماس نمائید و طلب کنید! زیرا ایشان حیات علم هستند و زندگی عرفان؛ و مرگ جهلند و انعدام نادانی و فقدان بصیرت.
آنان کسانی هستند که حکم استوار و قضاء راستین و متقن آنها در امور، به شما خبر میدهد از مقدار علمشان. و سکوت و آرامششان کشف میکند از منطق و سخن دانیشان. (زیرا سکوتشان مانند نطقشان بر اساس حکمت و مصلحت است.) و ظاهرشان حکایت مینماید از باطنشان. (زیرا که ظاهرشان در هیئت خاشعان و خاضعان است؛ و باطنشان مصفّای به صفای الهی، و پاکیزه به قدس و طهارت ملکوتی و جبروتی و لاهوتی است؛ و گفته‌اند: الظّاهر عنوان الباطن «ظاهر، آیه و حاکی و عنوانی است از

ذوالأیه و محکیّ و معنون».)
آنان در دین مخالفتی ندارند، و اختلافی نیز در آن ندارند؛ بناء علیهذا دین در میان آنها شاهد و گواهی است راست و درست، و خموشی است گویا (در وقتیکه در امور خود بدان مراجعه دارند دارای نطق و بیان است، و در هنگام عدم مراجعه ساکت و صامت).»

[خطبه دیگر حضرت درباره قرآن و اهمّیّت پاسدارانش: آل محمّد علیهم السّلام]

چون أمیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ صفّین «1» مراجعت کرد، خطبه‌ای در عظمت کتاب خدا و لزوم تمسّک به آل بیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ایراد نمود. در این خطبه بعد از حمد و سپاس بر پروردگار بی قیاس و شهادت بر توحید محض میگوید:

_____

(1) شیخ محمّد عبده در تعلیقه «نهج البلاغة» در خطبه 2، راجع به تفسیر این کلمه گوید: «صفّین بر وزن سجّین، در نزد جغرافیّون محلّه‌ایست از بلاد جزیره (ما بین فرات و دجله) و مورّخین عرب آنرا از بلاد سوریه میدانند. و امروز از ولایت حلب شهباء که از مناطق سوریا است محسوب می‌شود.» و در «أقرب الموارد» گوید: «الشّهباء: لقب شهر حلب است بجهت سپیدی سنگهای آن.»

و أشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله؛ أرسله بالدّین المشهور، و العلم المأثور، و الکتاب المسطور، و النّور السّاطع، و الضّیآء اللامع، و الأمر الصّادع؛ إزاحة للشّبهات، و احتجاجا بالبیّنات، و تحذیرا بالأیات، و تخویفا بالمثلات.

و النّاس فی فتن انجذم فیها حبل الدّین، و تزعزعت سواری الیقین، و اختلف النّجر، و تشتّت الأمر، و ضاق المخرج، و عمی المصدر.

فالهدی خامل، و العمی شامل. عصی الرّحمن، و نصر الشّیطان، و خذل الإیمان؛ فانهارت دعآئمه، و تنکّرت معالمه، و درست سبله، و عفت شرکه.

أطاعوا الشّیطان فسلکوا مسالکه، و وردوا مناهله. بهم سارت أعلامه، و قام لوآؤه؛ فی فتن داستهم بأخفافها، و وطئتهم بأظلافها، و قامت علی سنابکها.

فهم فیها تآهون حآئرون جاهلون مفتونون، فی خیر دار و شرّ جیران. نومهم سهود، و کحلهم دموع. بأرض عالمها ملجم، و جاهلها مکرّم.

«و منها یعنی ءال النّبیّ علیه الصّلوة و السّلام»:

موضع سرّه، و لجأ أمره، و عیبة علمه، و موئل حکمه، و کهوف کتبه، و جبال دینه. بهم أقام انحنآء ظهره، و أذهب ارتعاد فرآئصه- الخطبة. «1»

_____

(1) «نهج البلاغة» خطبه دوّم؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 27 تا ص 30

«و شهادت میدهم بر آنکه محمّد بنده اوست و فرستاده پیام آور او، که او را با دین ظاهر و معروف، و با نشانه منقول که شریعت اوست، و با کتاب

نوشته شده که قرآن اوست، و با نور بلند و عالی، و با روشنی درخشان، و با امر آشکارا و هویدا به سوی مردم ارسال داشت؛ بجهت آنکه شبهات را زائل کند، و با بیّنات و ادّله واضحه استدلال و استشهاد نماید، و به آیات و علائم خوف و غضب خداوندی که نتیجه سوء عاقبت مردمان متمرّد است بترساند، و با انحاء عقوبت‌های حضرت سبحان مردم را در دهشت افکند.
ارسال این پیامبر عزیز با این کتاب مبین، هنگامی بود که: مردم در فتنه‌ها و بلاها و ابتلائاتی فرو رفته بودند که ریسمان دین و شریعت گسیخته بود، و ستونها و پایه‌های یقین متزلزل گردیده بود، و در اصول و مرجع رویدادها و روی آوریهای مردم اختلاف و دگرگونی پیدا شده بود، و امر ولایت و سرپرستی دچار تشتّت و تفرّق گردیده بود، و در تنگنای خروج کسی را توان خلاصی نبود. و در ابهام و ایهام محلّ صدور فکر و اندیشه، کوری و نابینائی و جهالت نشسته بود.
و با این کیفیّت و وضعیّت، هدایت و راه آن و چراغ و مشعلش ساکن و ساکت و خاموش بود؛ و ضلالت و گمرهی و نابینائی دل و فقدان بصیرت قلب عمومیّت داشته، همه کس را در همه جا گرفته بود. خداوند رحمن و اوامر حیات بخشش متروک و مطرود، و مخالفت می‌شد. و شیطان رجیم لعین و وسوسه‌های مرگبارش مورد استقبال و یاری و همراهی قرار میگرفت. و ایمان و یقین و دین و شریعت مخذول شده، یکی از پس دیگری ستونهایش فرو می‌ریخت، و علائم و آثارش فراموش شده، به بوته ناشناسائی سپرده می‌شد، و راههایش کهنه و خراب می‌شد، و طرق و سبلش دستخوش اندراس و فرسودگی می‌گشت.

در آن زمان بود که یکسره از شیطان اطاعت می‌نمودند، و در راهها و طرق قراردادی وی قدم برداشته و برای وصول به منویّات و نیّات فاسده او گام میزدند، و در آبشخوارهای آلوده و عفن وی وارد میگشتند.
آری، بواسطه همین مردم با این خوی و اخلاق بود که پرچم‌های فتح و پیروزی شیطان در حرکت بود و از جائی به جائی روان میشد، و در اثر همین مردم بود که لوای او پیوسته برافراشته بود و هیچگاه فرو نمی‌خسبید؛ در میان فتنه‌ها و آشوبها و هزاهزی که آنها را در زیر گامهای خود له کرده بود، و با سمهای خود همه را لگدکوب نموده، و اینک آن فتنه و آشوب مظفّرانه بر نوک سمّ جلوی خود ایستاده، و خلق مرده مالیده و در زیر سمّ خرد شده و در هلاکت افتاده را می‌نگریست.
این مردم در آن فتنه‌ها و ابتلائات، متحیّر و سرگشته و حیرت زده و سرگردان، و در کمال نادانی و جهالت و عدم بصیرت، بلا دیده و آسیب زده و فتنه دیده؛ در بهترین خانه‌ها که مکّه مکرّمه باشد، و با بدترین همسایگان که کفّار قریش بودند بسر میبردند، در حالیکه خواب و راحتشان بیداری، و

سرمه دیدگانشان اشکهایشان بود؛ در آن سرزمین که عالمش لجام زده، مهجور، غریب، ساکت و خامل؛ و جاهلش عزیز، مکرّم و دارای جلالت و تکریم بود.
«و از جمله این خطبه است در حالیکه مقصود حضرت آل پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم میباشد»:
آل محمّد محلّ اسرار خداوند، و ملجأ و پناه امر او، و ظرف و صندوق علم او، و مرجع و محلّ بازگشت حکمت‌های او، و کهف‌ها و غارهای حفظ و حراست کتابهای او (از قرآن و سائر کتب آسمانی) و کوههای استوار و برافراشته دین او هستند؛ که بواسطه آنها خداوند دین خود را از کجی راست میکند، و
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 259
انحنای پشت آنرا که در اثر انحراف متعدّیان و متجاوزان پدید آمده است بواسطه ایشان راست و مستقیم و استوار میدارد، و لرزش و ارتعاش بند بند دین خود را که در اثر وسوسه شیاطین انسی و جنّی و شبهات بد دلان پدید آمده است بواسطه ایشان از بین می‌برد و مبدّل به استحکام و اتقان می‌نماید.»
از آنچه بیان شد روشن شد که: قرآن کریم برای رشد و تکمیل نفوس است، و در صورتی این وظیفه را ایفا میکند که آیاتش را بر معنی و محمل دیگری حمل نکنند، و همان مراد را از آن برداشت کنند، و گرنه نتیجه به عکس میدهد که: وَ لا یَزِیدُ الظّالِمِینَ إِلّا خَساراً. «1»
«قرآن بر ستمگران چیزی نمی‌افزاید مگر زیان و خسران.»

[کیفیّت قرائت رسول الله قرآن کریم را]

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چون قرآن میخواند، کأنّه با قرآن عشق بازی میکرد. چنان این آیات در روح او می‌نشست، و چنان به وجد و سرور و یا به حزن و اندوه فرو می‌رفت که گوئی یکایک از این معانی صورت فعلیّه خارجیّه پیدا کرده و در برابر دیدگانش تجسّم یافته است. یاد قرآن، ذکر قرآن، قرائت قرآن، استماع قرآن، از هر لذّتی برای وی روح افزاتر و مسرّت آمیزتر بود. «2»

---

(1) آیه 82، از سوره 17: الإسرآء:
وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً. «و ما از قرآن نازل میکنیم چیزهائی را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و بر ستمگران چیزی را اضافه نمیکند مگر زیان و خسارت.»
(2) آية الله سیّد عبد الحسین شرف الدّین در کتاب «أبو هريرة» طبع سوّم نجف، ص 93 آورده است که: «و سئلت عآئشة عن خلق النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله فقالت: هل قرأت القرءان؟! قال: نعم. قالت: خلقه القرءان.
«و از عائشه، از اخلاق پیغمبر اکرم پرسیدند،
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 260

[روایات وارده در قرائت حضرت رسول الله قرآن مجید را]

حضرت علّامه استاد قدّس الله سرّه در باب سنن آنحضرت بیان نموده‌اند که:
«180- و از آداب آنحضرت صلّى الله عليه و آله و سلّم در قرائت قرآن و دعا چنانکه در «مجالس» شیخ طوسی رحمة الله علیه با إسنادش از أبو الدّنیا از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است، اینست که:
كان رسول الله صلّى الله عليه و ءاله [و سلّم] لا يحجزه عن قرآءة القرءان إلّا الجنابة.
«هیچ امری مانع از قرائت قرآن برای رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم نمی‌شد مگر جنابت.»
181- و در «مجمع البیان» از امّ سلمه روایت است که:
كان النّبىّ صلّى الله عليه و ءاله [و سلّم] يقطّع قرآءته ءاية ءاية.
«عادت رسول خدا این بود که قرآن را که تلاوت می‌نمود، در انتهای هر آیه وقف می‌کرد؛ و آیه را به آیه بعد متّصل نمی‌نمود.» «1»

- گفت: آیا قرآن خوانده‌ای؟! گفت: آری. گفت: اخلاق او قرآن است.»» در اینجا سیّد شرف الدّین گوید:
«قلت: يا لها كلمة تدلّ على بلاغتها و معرفتها بكنه أخلاقه صلّى الله عليه و ءاله، و لا غرو؛ فقد رأته و القرءان نصب عينيه، يهتدى بهديه و يستضىء بنور علمه، متعبّدا بأوامره و زواجره، متأدّبا بئادابه، مطبوعا على حكمته، يتبع أثره، و يقتفى سوره.»
(1) ابن كثير دمشقى در كتاب «البداية و النّهاية» ج 7، ص 162 در ضمن ترجمه احوال عبد الله بن مسعود آورده است كه: «رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روزى به او گفتند: إقرأ علىّ. «برای من قرآن بخوان.» من گفتم: أقرأ عليك، و عليك أنزل؟! «آیا من قرآن را بر تو بخوانم در حالیکه قرآن بر تو نازل شده است؟!» حضرت فرمود: إنّى أحبّ أن أسمعه من غيرى! «من دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم!» ابن مسعود شروع کرد به خواندن قرآن از اوّل سوره نساء تا این آیه: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 261
182- و در «تفسير أبو الفتوح» است كه: كان صلّى الله عليه و آله [و سلّم] لا يرقد حتّى يقرأ المسبّحات؛ و يقول: فى هذه السّور آية هى أفضل من ألف آية. قالوا: و ما المسبّحات؟
قال: سورة الحديد و الحشر و الصّفّ و الجمعة و التّغابن.

«عادت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این بود که به خواب نمی‌رفت تا اینکه مسبّحات رای می‌خواند، و میگفت: در این سوره‌ها آیه‌ای است که از هزار آیه افضل است. گفتند: مسبّحات کدام است؟

- شَهِیداً. «در چه حال هستی ای پیغمبر در وقتی که ما در روز قیامت از هر امّتی یک گواه و شاهد بر اعمالشان بیاوریم؛ و تو را شاهد و گواه بر اعمال آن گواهان قرار دهیم؟ !» در اینجا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گریه کردند و فرمودند: حسبک ! «دیگر کافی است !»» غزالی در «إحیآء العلوم» ج 2، ص 261 این خبر را نقل میکند و به دنبال آن میگوید:
«و در روایتی است که حضرت این آیه را خواندند، و یا در نزد آنحضرت خوانده شد:
إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالاً وَ جَحِیماً وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِیماً «حقّا و تحقیقا در نزد ما غلّها و قیدهای شدیدی است، و آتش‌های فروزان در جوّ که بسیار شعله‌ور و گدازنده است، و غذائی است که گلوگیر شود و راه نفس را ببندد، و عذابی است دردناک.» آنحضرت بیهوش شدند. در روایتی است که چون آنحضرت این آیه را خواندند: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ «اگر آنها را عذاب کنی آنان بندگان تو هستند.» گریه کردند. و عادت حضرت چنین بود که چون به آیه‌ای می‌رسیدند که در آن رحمت بود، دعا میکردند و مستبشر می‌شدند. و استبشار، خوشحالی و مسرّت و حالت وجدی است که خداوند تعالی در قرآن بر صاحبان آن ثنا گفته است و فرموده است: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِ. «و زمانیکه بشنوند آنچه را که به سوی این پیامبر نازل شده است، می‌بینی که چشمهایشان در اثر معرفتی که از حقّ پیدا نموده‌اند، از اشک جاری است.» و روایت شده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم کان یصلّی و لصدره أزیز کأزیز المرجل.
«چون نماز میخواند، سینه‌اش مانند صدای غلیان دیگ صدا میکرد.»»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 262
رسول خدا گفت: سوره حدید، و حشر، و صفّ، و جمعه، و تغابن.»
من میگویم: در تفسیر «مجمع البیان» این معنی را از عرباض بن سارية روایت نموده است. «1»
183- و در کتاب «درر الألی» ابن أبی جمهور احسائی از جابر روایت نموده است که: قال: کان النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم] لا ینام حتّی یقرأ تبارک و الم التّنزیل. «2»
«گفت: عادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این بود که نمی‌خوابید تا اینکه سوره تبارک، و سوره الم سجده را تلاوت میکرد.»
184- و در «مجمع البیان» وارد است: از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

مروی است که: قال: کان رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم] یحبّ هذه السّورة: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی. و أوّل من قال «سبحان ربّی الأعلی» میکآئیل.
«گفت: رسول خدا صلّی الله و علیه و آله و سلّم حالش این بود که این سوره را دوست میداشت: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی. و اوّلین کسی که سبحان

_____

(1) کلینی در «اصول کافی» باب فضل القرءان، ج 2، ص 620 با سند متّصل خود از جابر روایت کرده است که گفت: شنیدم حضرت باقر علیه السّلام میگفت: من قرأ المسبّحات کلّها قبل أن ینام، لم یمت حتّی یدرک القآئم؛ و إن مات کان فی جوار محمّد النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله و سلّم.
«کسی که قبل از خوابیدنش تمام سوره‌های مسبّحات را بخواند، نمی‌میرد مگر آنکه قائم آل محمّد را ادراک میکند؛ و اگر بمیرد، در جوار محمّد پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم خواهد بود.» أقول: مراد از مسبّحات، پنج سوره است که ابتدای آن با سبّح و یا یسبّح شروع می‌شود.
(2) سوره تبارک سوره 67، و سوره الم تنزیل سوره 32 از قرآن است.

ربّی الأعلی را گفت، میکائیل بود.»
من میگویم: اوّل این حدیث را در «بحار الأنوار» از تفسیر «الدّرّ المنثور» روایت کرده است. و در اینجا احادیث دیگری نیز وارد است که گفتار آنحضرت را در وقت تلاوت قرآن، و یا در هنگام قرائت سوره‌ای و یا آیه‌ای مخصوص بیان می‌کند، هر کس میخواهد بداند باید به محلّ خود مراجعه نماید.
و از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم خطبه‌ها و بیان‌هائی وارد است که در آنها مردم را در تمسّک به قرآن و تدبّر در آن ترغیب و تحریص میکند، و در هدایت جوئی در سایه آن و استضائه و استناره به نور آن تشویق و تحریض می‌نماید.
و خود آنحضرت در آنچه را که دعوت میکرد به سوی کمال و عمل به آن، از همه مردم سزاوارتر بود که بدانها عمل کند و پای بند باشد؛ و از جمیع مردم سرعتش و سبقتش به سوی هر خیری بیشتر بود.

[روایت «شیّبتنی سورة هود»]

و در روایت مشهوره آمده است که گفت:
شیّبتنی سورة هود. «1»

---

(1) حضرت با این گفتار خود اشاره میکنند به گفتار خداوند متعال در این سوره که:
فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ. «پس استقامت و پافشاری کن همانطور که بدان مأمور شدی.» این آیه در دو جای قرآن وارد است: اوّل در سوره هود، صدر آیه 112: فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطْغَوْا. دوّم در سوره شوری، صدر آیه 15: فَلِذلِکَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ. و از اینرو در بعضی روایات آمده است: شیّبتنی سورة هود و أخواتها.
شیخ أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، از طبع مظفّری، ج 3، ص 101 گوید:
«عبد الله ابن عبّاس گفت: هیچ آیت به رسول علیه السّلام نیامد از این آیت سخت‌تر، و بر آن گفت اصحابان را آنگه که او را گفتند: یا رسول الله! أسرع إلیک الشّیب! «پیری به تو شتافت!» گفت: شیّبتنی سورة هود. «سوره هود مرا پیر کرد.» و فی روایة: و أخواتها.»- انتهی.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 264
«سوره هود مرا پیر کرد، و موی سر و رخسارم را سپید گردانید.»
و از ابن مسعود روایت است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من امر نمود تا مقداری از قرآن برای او بخوانم. من شروع کردم به قرائت سوره یونس، تا اینکه به این آیه رسیدم:
وَ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِ- الآیة. «1»

- و در تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج 3، ص 199 بدین عبارت آورده است: و قال ابن عبّاس: ما نزّل علی رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم ءایة کانت أشدّ علیه و لا أشقّ من هذه الأیة. و لذلک قال لأصحابه- حین قالوا له: أسرع إلیک الشّیب یا رسول الله-: شیّبتنی هود و الواقعة.
و در تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج 2، ص 815 بدین عبارت ذکر کرده است: و عن ابن عبّاس: ما نزّلت ءایة کانت أشقّ علی رسول الله صلّی الله علیه و ءاله من هذه الأیة؛ و لهذا قال: شیّبتنی هود و الواقعة و أخواتهما. و حاج شیخ علی یزدی در ذیل صفحه در تعلیقه‌ای که دارند چنین گفته‌اند: «و از بعضی نقل شده است که: من رسول الله صلّی الله علیه و آله را در خواب دیدم و گفتم: از شما روایت کرده‌اند که گفته‌اید: شیّبتنی هود! حضرت فرمود: آری! گفتم: چه چیز در این سوره شما را پیر کرد؟ آیا

قصص انبیاء و هلاکت امّت بود؟ حضرت گفت: و لکن قوله: فأستقم کما أمرت!» (مخفی نماند: حاج شیخ علی یزدی که مصحّح و بانی طبع اوّل تفسیر «صافی» طبع سنگی سنه 1334 است- و این طبع، از روی آن به طبع رسیده است- در آخر آن طبع ذکر کرده است که در مواردی، تعلیقاتی را از خود اضافه نموده است؛ و چون آن موارد بدرستی مشخّص نگردیده است، به نظر میرسد مواردی که با عدد «110» متمایز گردیده است، از ایشان باشد که این مورد نیز از همان جمله است.) و در «خصال» صدوق، ج 1، ص 199، باب الأربعة، با سند متّصل خود از أبو بکر روایت میکند که میگوید: به رسول الله گفتم: یا رسول الله! أسرع إلیک الشّیب!؟ قال شیّبتنی سورة هود، و الواقعة، و المرسلات، و عمّ یتسآءلون.
(1) قسمتی از آیه 30، از سوره 10: یونس: هنالک تبلوا کلّ نفس مّا أسلفت و

«و به سوی الله که مولای حقّ ایشانست، بازگشت داده شدند.»
چون نظر به آنحضرت کردم، دیدم اشک در دو چشم مبارکش حلقه زده است.» «1»

و بر این اساس است که کلینی از علیّ بن إبراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:
حملة القرءان عرفآء أهل الجنّة، و المجتهدون قوّاد أهل الجنّة، و الرّسل سادة أهل الجنّة. «2»
«حاملین قرآن (آنانکه آنرا حفظ میکنند و تفسیر و تأویلش را میدانند، و از شأن نزول و موارد و مصادیق انطباقیّه آن مطّلعند، یعنی خود بدان عالمند و عاملند) عرفای اهل بهشتند، و مجتهدین (آنانکه در ارشاد مردم و ترویج حقّ، نهایت کوشش را می‌نمایند) جلوداران و پیشداران اهل بهشتند، و پیامبران سیّد و سالار اهل بهشتند.»
و نیز کلینیّ از علیّ بن إبراهیم، از پدرش، از قاسم بن محمّد، از سلیمان ابن داود منقری، از حفص روایت کرده است که گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام شنیدم به مردی میگفت: آیا دوست داری در دنیا باقی بمانی؟! گفت: آری! حضرت فرمود: چرا؟! گفت: به جهت خواندن سوره قل هو الله أحد.
حضرت در پاسخ وی هیچ نگفتند؛ پس از یکساعت به حفص گفتند:

- رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ. و این روایت منقول به معنی است.
(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 6، ص 356 و 357
(2) «اصول کافی» ج 2، ص 606

یا حفص! من مات من أولیآئنا و شیعتنا و لم یحسن القرءان، علّم فی قبره لیرفع الله به من درجته؛ فإنّ درجات الجنّة علی قدر ءایات القرءان؛ یقال له: اقرأ و ارق! فیقرأ ثمّ یرقی.
«ای حفص! هر کس از موالیان ما و از شیعیان ما بمیرد و قرآن را نتواند بخواند، در میان قبرش به او یاد میدهند، تا بدینوسیله خداوند درجه و منزله او را بالا برد؛ چون درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است؛ به مؤمن گفته می‌شود: بخوان و بالا برو! مؤمن میخواند و سپس بالا میرود.»

حفص میگوید: فما رأیت أحدا أشدّ خوفا علی نفسه من موسی بن جعفر علیهما السّلام و لا أرجأ النّاس منه. و کانت قرآءته حزنا. فإذا قرأ فکأنّه یخاطب إنسانا. «1»
«من در میان مردم هیچکس را ندیدم که خوفش از خدا بر نفسش، و نیز امیدش به خدا از موسی بن جعفر علیهما السّلام شدیدتر و بیشتر باشد. قرآن را که تلاوت مینمود، با حال حزن و اندوه میخواند. و چنان غرق توجّه ذات اقدس ذوالجلال بود که گوئی با انسانی مخاطبه و گفتگو دارد.»
و نیز کلینی با سند متّصل خود از زهریّ روایت کرده است که گفت:
حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام گفتند:
لو مات من بین المشرق و المغرب لما استوحشت؛ بعد أن یکون القرءان معی.
و کان علیه السّلام إذا قرأ «ملک یوم الدّین» یکرّرها حتّی کاد أن یموت. «2»
«اگر تمام مردم جهان از مشرق تا به مغرب بمیرند و من تک و تنها بمانم

(1 و 2) «اصول کافی» ج 2، به ترتیب: ص 606 و ص 602

ابدا وحشتی نمیکنم؛ با وجود آنکه قرآن با من است.
و چون آنحضرت آیه مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ را میخواند، آنقدر تکرار مینمود تا اینکه نزدیک بود جان دهد.»
و ایضا کلینی با سند متّصل خود از حضرت أبی الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام آورده است که: چون نوفلی در محضرش سخن از صوت به میان آورد، فرمودند:
إنّ علیّ بن الحسین علیهما السّلام کان یقرأ فربّما مرّ به المآرّ فصعق من حسن صوته. و إنّ الإمام لو أظهر من ذلک شیئا لما احتمله النّاس من حسنه.
قلت: و لم یکن رسول الله صلّی الله علیه و ءاله یصلّی بالنّاس و یرفع صوته بالقرءان؟! فقال: إنّ رسول الله صلّی الله علیه و ءاله کان یحمّل النّاس من خلفه ما یطیقون. «1»
«حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در وقتی که مشغول خواندن قرآن می‌شدند، از زیبائی و حسن صدای او چه بسا عابری که از آنجا می‌گذشت مدهوش می‌شد. اگر امام مقدار کمی از آن حسن و نیکوئی صوت خود را ظاهر نماید، از شدّت دلربائی و دلبری، مردم طاقت شنیدن ندارند.

گفتم: مگر رسول خدا با مردم نماز نمیگذاشت، و صدای خود را به خواندن قرآن بلند نمی‌کرد؟! حضرت گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و ءاله و سلّم بقدر طاقت و قدرت مردم پشت سر خود، بر آنها تحمیل میکرد.»
و ایضا کلینی با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام

---

(1) همان مصدر، ص 615

روایت کرده است که: قال: کان علیّ بن الحسین صلوات الله علیه أحسن النّاس صوتا بالقرءان؛ و کان السّقّآءون یمرّون فیقفون ببابه یسمعون قرآءته. و کان أبو جعفر علیه السّلام أحسن النّاس صوتا. «1»
«حضرت سجّاد علیه السّلام از بهترین خوش صداها در قرائت قرآن بوده‌اند؛ و عادت سقّاهای مدینه این بود که چون با مشکهای پر آب و سنگین خود عبور میکردند، در خانه آنحضرت توقّف میکردند و قرائتش را می‌شنیدند. و حضرت باقر علیه السّلام از جهت صدا بهترین خوش صداها بودند.»
قرآن حضرت امام زین العابدین علیه السّلام، و شرح حالات او، و بیهوشی و حال تحیّر و فنائی که در وقت تلاوت قرآن به وی دست میداد عجیب است. او با چه نظری، و با چه دیده‌ای تلاوت آنرا می‌نموده است؟ و با کدام جهت از جهات آن مواجه بوده است؟ اگر کسی بخواهد کاملا اطّلاع کامل پیدا کند، دعای آنحضرت را در هنگام ختم قرآن که در صحیفه آنحضرت است بخواند و تدبّر و تأمّل نماید، تا ابعاد وسیع و جهات کثیره‌ای که از هر جانب در حال خواندن قرآن نظر اقدس او را بدان جلب مینموده است دریابد «2». ما اینک

---

(1) «اصول کافی» ج 2، ص 616
(2) شیخ مفید در «اختصاص» ص 141، از حضرت صادق علیه السّلام دعائی را نقل میکند که پس از قرائت قرآن میخوانده‌اند: اللهمّ إنّی قد قرأت ما قضیت لی من کتابک الّذی أنزلته علی نبیّک الصّادق، فلک الحمد ربّنا. اللهمّ اجعلنی ممّن أحلّ حلاله و حرّم حرامه و ءامن بمحکمه و متشابهه، و اجعله لی أنسا فی قبری و أنسا فی حشری و أنسا فی نشری، و اجعلنی ممّن ترقّیه بکلّ ءایة قرأتها لی درجة فی أعلی علّیّین؛ ءامین ربّ العالمین، و صلّی الله علی محمّد و ءاله و سلّم- تا آخر دعا که تقریبا یک برابر و نیم این مقداری است که نقل شد، و دارای مضمون و مفاد عالی است. و این مقداری را که ما در اینجا نقل نمودیم، علّامه

در اینجا به ذکر چند فقره از این دعای کریم و مبارک اکتفا می‌نمائیم، و

مطالعه کنندگان را به اصل این صحیفه قدسیّه حواله میدهیم، تا از دعای ختم قرآن، و سائر ادعیه رشیقه آن فی ءانآء لیلهم، و أطراف نهارهم بهرمند شوند:

[دعای ختم قرآن از «صحیفه سجّادیّه»]

اللهمّ إنّک أعنتنی علی ختم کتابک الّذی أنزلته نورا، و جعلته مهیمنا علی کلّ کتاب أنزلته، و فضّلته علی کلّ حدیث قصصته، و فرقانا فرقت به بین حلالک و حرامک، و قرءانا أعربت به عن شرآئع أحکامک، و کتابا فصّلته لعبادک تفصیلا، و وحیا أنزلته علی نبیّک محمّد صلواتک علیه و ءاله تنزیلا، و جعلته نورا نهتدی من ظلم الضّلالة و الجهالة باتّباعه، و شفآء لمن أنصت بفهم التّصدیق إلی استماعه، و میزان قسط لا یحیف عن الحقّ لسانه، و نور هدی لا یطفأ عن الشّاهدین برهانه، و علم نجاة لا یضلّ من أمّ قصد سنّته، و لا تنال أیدی الهلکات من تعلّق بعروة عصمته.
«بار پروردگار من! تو به من توفیق دادی که تلاوت کتابت را که آنرا نوری رخشان نازل فرمودی به پایان برم. آن کتابی که آنرا بر تمام کتبی که فروفرستادی گواه و شاهد و غالب قرار دادی، و بر هر گفتاری که برای بندگانت گفتی، برتری و فضیلت بخشیدی! و او را فرقان (فارق بین حقّ و باطل) قرار دادی، تا بدان در میان حلالت و حرامت جدائی افکنی.
و آنرا قرآن (قابل قرائت و خواندن) نمودی که در آن از آبشخورهای احکام و معادن قوانین و دستورات خودت پرده برداشتی. و کتابی (نوشته و مکتوب) کردی که آنرا برای بندگانت بطور مفصّل، مشروح نمودی. و وحیی (الهام از عالم غیب) نمودی که آنرا بر پیغمبرت محمّد صلواتک علیه و آله

- محدّث فیض کاشانی در «المحجّة البیضآء» ج 2، ص 228 ذکر نموده است.

بتدریج فروفرستادی. و نوری قرار دادی که به سبب آن، ما از تاریکیهای ضلالت و جهالت در اثر پیروی و تبعیّت بتوانیم هدایت شویم. و شفای درد کسی نمودی که از روی اندیشه و تأمّل بدان گوش فرا دهد و با تصدیق آنرا بشنود. و آنرا ترازوی قسط و دادی کردی که زبانه و شاهین آن از حقّ به باطل نمیگراید و به افراط و تفریط و چپ و راست میل نمیکند. و نور و چراغ هدایتی کردی که فروغش و دلالتش از نظر بینندگان خاموش نمی‌شود. و پرچم نجات و رستگاری‌ای نمودی که هر کس قصد پیروی از آن نهج و منهج کند گم و گمراه نمیگردد. و کسی که چنگ در دستاویز حفظ و مصونیّت و عصمت آن بزند و خود را بدان آویزان کند، دستهای هلاکت از گوشه و کنار و از پائین به قامت رسا و والای او نمیرسد، و توان آنرا ندارد تا او را دریابد و در مهلکه غوطه‌ورش نماید.»
اللهمّ فإذا أفدتنا المعونة علی تلاوته، و سهّلت جواسی ألسنتنا بحسن

عبارته؛ فاجعلنا ممّن یرعاه حقّ رعایته، و یدین لک باعتقاد التّسلیم لمحکم ءایاته، و یفزع إلی الإقرار بمتشابهه و موضحات بیّناته.
«بار پروردگارا! هم اکنون که توفیق تلاوتش را به ما عنایت کردی، و خشونت زبان ما را به نیکوئی و لطف عباراتش سهل و آسان نمودی؛ اینک از تو تقاضا داریم تا ما را از زمره آن گروهی قرار دهی که آنرا آنطور که باید و شاید رعایت کرده و منقاد امر تو شدند، و از روی اعتقاد و یقین جازم، آیات محکم تو را پذیرفتند و گردن نهادند، و به اقرار و اعتراف به رجوع متشابهات به اصول روشن و بیّنات آشکارا پناه برده، در این امر تخطّی و تجاوز ننمودند.»- تا آنکه عرضه میدارد:
اللهمّ و کما نصبت به محمّدا علما للدّلالة علیک، و أنهجت باله سبل الرّضا إلیک؛ فصلّ علی محمّد و ءال محمّد، و اجعل القرءان وسیلة

لنا إلی أشرف منازل الکرامة، و سلّما نعرج فیه إلی محلّ السّلامة، و سببا نجزی به النّجاة فی عرصة القیمة، و ذریعة نقدم بها علی نعیم دار المقامة.
«بار پروردگارا! همانطور که بواسطه قرآن، محمّد را پرچم هدایت داشتی، و وی را بر افراشتی تا بسوی تو خلقان را دلالت کند، و خاندان و اهل بیت او را در راه و روش نیکو و پسندیده و مورد رضا و امضای خودت وارد ساختی؛ پس بر محمّد و آل محمّد درود بفرست، و قرآن را برای ما وسیله و دستاویزی کن تا با آن به عالیترین منازل مجد و آقائی و بزرگواری و کرامت نائل آئیم، و نردبانی قرار ده تا با طیّ پلّه‌ها و معارج آن بتوانیم بسوی عالم سلامت و امن مطلق بالا رویم، و وسیله و سببی گردان تا به پاداش عمل به آن، در عرصات قیامت و موقف عدل، حائز نجات و رستگاری شویم، و ذریعه و علّتی بنما تا بواسطه آن در نعمت‌های دار الخلد و نعیم ابدی و جاویدانت داخل گردیم.»- تا آنکه عرضه میدارد:
اللهمّ صلّ علی محمّد و ءاله، و أدم بالقرءان صلاح ظاهرنا، و احجب به خطرات الوساوس عن صحّة ضمآئرنا، و اغسل به درن قلوبنا و علائق أوزارنا، و اجمع به منتشر أمورنا، و أرو به فی موقف العرض علیک ظمأ هواجرنا، و اکسنا به حلل الأمان یوم الفزع الأکبر فی نشورنا. «1»

---

(1) دعای چهل و دوّم از «صحیفه کامله سجّادیّه»؛ بدانکه این صحیفه را کامله گویند بجهت آنکه در مقابل صحیفه دیگری است که آن نزد زیدیّه است و تقریبا نصف مقدار این صحیفه می‌باشد. و امّا سند این صحیفه در نهایت اتقان است، زیرا یکی از هفت نفر علمای اعلام و أجلّه کرام آنرا از بهاء الشّرف روایت کرده‌اند. توضیح آنکه در سنواتی که حقیر در نجف اشرف تحصیل میکردم روزی با استاد حقیر در فنّ رجال و حدیث: حضرت علّامه آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی قدّس الله سرّه سخن از «صحیفه

سجّادیّه» به میان آمد،
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 272
«بار پرودگارا! بر محمّد و آل او درود فرست! و ظاهر ما را به قرآن آراسته فرما، و خطرات شیطانی و وساوس نفسانی را به برکت قرآن از لوح دلهای ما دور کن، و چرکهای دلها و آلودگیهای علائق بارهای سنگینی که از

- و ایشان صحیفه خطّی خود را آورده و مطلبی را که در پشت صفحه اوّل آن با انشاء خود نوشته بودند به من دادند تا من از روی آن برای خود بنویسم. و من نیز در یک صفحه جدا نوشته و به قبل از صفحه اوّل صحیفه خطّی خودم ملحق نمودم. و اجمال آن اینست که:
صحیفه را از بهاء الشّرف که نامش در ابتدای آن آمده است، جماعتی روایت کرده‌اند که از جمله آنها هستند کسانیکه شیخ نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نما حلّی در اجازه‌اش که در اجازه صاحب «معالم» مسطور است- و تاریخ بعضی از اجازه‌هایش سنه 637 است چنانکه در کتاب اجازات «بحار» ص 108 آمده است- ذکر کرده است. و آن جماعت عبارتند از: جعفر بن علیّ المشهدی، أبو البقآء هبة الله بن نما، الشّیخ المقری جعفر بن أبی الفضل بن شعرة، الشّریف أبی القاسم بن الزّکیّ العلوی، الشّریف أبو الفتح بن الجعفریّة، الشیخ سالم بن قبارویه، الشیخ عربی بن مسافر؛ و تمام این جماعت از اجلّاء و مشاهیر هستند- انتهی ملخّصا.
باری، این صحیفه را علاوه بر کامله، از آن تعبیر به اخت القرآن، و انجیل اهل بیت، و زبور آل محمّد نموده‌اند. و پس از این صحیفه، شیخ حرّ عاملی متوفّی در سنه 1104، غیر از آنچه را که در این صحیفه آمده است از دعاهای حضرت سجّاد علیه السّلام جمع آوری نموده است، و آن «صحیفه سجّادیّه ثانیه» می‌باشد. و فاضل متبحّر میرزا عبد الله افندی صاحب «ریاض العلمآء» که شاگرد مجلسی است، مستدرکات از صحیفتین را جمع آوری نموده، و این «صحیفه سجّادیّه ثالثه» شد. و الشّیخ العلّامه حاج میرزا حسین نوری متوفّی در سنه 1320، غیر از آنچه را که از دعاهای آنحضرت در صحیفه‌های سابقه وارد است جمع آوری نموده، و این «صحیفه سجّادیّه رابعه» قرار گرفت. و پس از او علّامه سیّد محسن امین عاملی صاحب «اعیان الشّیعة» مستدرکات همه را جمع آوری کرده و آنرا «صحیفه سجّادیّه خامسه» نام نهاد. و نیز شیخ محمد صالح مازندرانی حائری که تولّدش سنه 1297 است «صحیفه سجّادیّه سادسه» را نوشت که در فهرست تصانیفش وارد است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 273

آرزوها و خطرات و اندیشه‌های باطل بر ما نشسته است با قرآن شستشو کن، و تفرّق در امور و تشتّت و دگرگونی و پریشانی کارهای ما را با قرآن سامان ده، و سوز عطش و تشنگی قلوب ما را در روز آتشین قیامت و موقف عرض در پیشگاه مقدّست با آب سرد و گوارای قرآن فرو نشان، و در روز بزرگترین ترس و دهشت که روز نشور ماست، با جامه‌های امان و خلعت‌های سلامت و امنیّت بواسطه قرآن ما را بپوشان و به لباس قرآن مخلّع فرما !»

- باید دانست: دو صحیفه علویّه نیز تألیف شده است: اوّلی بنام «الصّحیفة العلویّة و التّحفة المرتضویّة» که آنرا شیخ عبد الله بن صالح بن جمعه بحرانی متوفّی در سنه 1135 که برادرزاده شیخ عبد علیّ بن جمعه عروسی حویزی صاحب تفسیر «نور الثّقلین» است تألیف نموده است. دوّمی بنام «الصّحیفة العلویّة الثّانیة» که محدّث کبیر حاج میرزا حسین نوری گرد آورده است. و «الصّحیفة الحسینیّة» دعاهای حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام است که سیّد میرزا محمّد حسین شهرستانی متوفّی در سنه 1315 تألیف نموده است.
و امّا دعاهائی که از حضرت حجّت عجّل الله تعالی فرجه وارد شده است یکی بنام:
«الصّحیفة الهادیة و التّحفة المهدیّة» می‌باشد که مؤلّف آن شیخ إبراهیم بن محسن کاشانی است. دوّم: «الصّحیفة القآئمیّة أو المهدویّة» للعلّامة الکبیر الشّهید المظلوم المصلوب حاج شیخ فضل الله نوری که خواهرزاده محدّث نوری است. و سوّم «الصّحیفة المهدویّة فی أدعیة المهدیّ» این فقط از انشاءات آنحضرت است نه آنچه را از آبائشان نقل کرده‌اند، و آن از: العلّامة المحدّث الکبیر میرزا محمّد بن رجبعلی طهرانیّ متوفّی در سنه 1371 می‌باشد. و این مرد بزرگ که از اتقیاء و اعاظم روزگار بوده و از دادن فتوی امتناع نموده، و بدینجهت مصائبی را در دوران حیات خویش متحمّل شده است؛ صاحب تصانیف عدیده که اهمّ از آنها کتاب کبیر «مستدرک البحار» علّامه مجلسی است، و دائی پدر حقیر است، که از اعاظم شاگردان و ربیب علّامه حاج میرزا محمّد حسن شیرازی صاحب فتوی در تحریم تنباکو است. تمام مدّت عمرش را در سامرّاء به تحصیل و تدریس و تعلیم و تدوین کتب و إحیاء فقه جعفری و سنّت اهل بیت سپری نموده، و در نود سالگی در همانجا رحلت یافت و جسدش را در رواق مطهّر به خاک سپردند.

[رسیدن رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام به أعلی مدارج تصوّر، در اثر تبعیّت از خدا و مجاهده بوده است]

باری، این آیات قرآن است که بر جان حضرت سجّاد نشسته، و ذکر و فکر و توجّه وی را از عالم دنیا و غرور یکسره به عالم توحید و عرفان و بقاء سوق داده است. آری، قرآن است که امامان و اولیای خدا را پاک و پاکیزه، و در اثر مجاهده و صیقل نفس به اعلی مدارج تصوّر میرساند. نه آنکه خداوند بدون مجاهده و بدون اراده، وجود آنها را فرشته‌گون آفریده باشد؛ و آنها در دنیا، محض تماشا و تعلیم آمده باشند.
این سخن، خلاف عقل است، خلاف ضرورت است، خلاف شواهد قطعیّه از کتاب و سنّت است. این گفتار، تنبل پروردن است؛ که میگویند: ما را با ائمّه چکار؟ آنها ملکوتی بودند، میل به شهوات نداشتند، از غنا و موسیقار خوششان نمی‌آمد، جمال زیبای مهرویان این عالم در نزد آنان دیو بود! میگویند: اصولا حساب آنها از بشر جداست؛ بشر هر چه هم زحمت بکشد و رنج برد، به مقام عرفان خدا نخواهد رسید؛ مقام والای معرفت اختصاص به آنان دارد.
ابدا چنین نیست؛ قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ. «1»
«بگو ای پیغمبر! من بشری هستم مثل شما، که به من وحی میشود که فقط خدای شما خدای یگانه است.»
عبادت‌های رسول خدا و ائمّه طاهرین، جهادهای آنان، صبر و تحمّل، درد و رنج، خواب و بیداری، سلامت و مرض، گرسنگی و سیری آنان در تمام امور به خوبی نشان میدهد که: ایشان بشرند، و از همین آب و گل‌اند؛ غایة الأمر با تبعیّت و پیروی از فرمان خدا، و مبارزه با شیطان و نفس امّاره، و تحمّل

---

(1) صدر آیه آخر، از سوره 18: الکهف

هزاران سختیها و ناگواریها برای خدا و برای رضای حضرت اقدس احدیّت او بدین مقام رسیده‌اند. این راه برای همه باز است، و راه عرفان بسته نیست.
هر کس می‌تواند به مقام توحید نائل گردد و عبد و ولیّ خدا شود، و در حرم امن و امان او وارد شود.
البتّه منصب امامت منصبی است خاصّ که انحصار به امامان دارد، و این ربطی به کمال و توحید سائر افراد ندارد؛ همه مردم جهان در سایه تربیت و ولایت و امامت امامان می‌توانند این راه را طیّ کنند، و به اعلی درجه

کمال انسانیّت نائل آیند.
مواعظ الهی در کتاب اقدسش، نفس هیولانی و مستعدّ انسان را حرکت می‌دهد، و با سیر در راه تربیت و تعلیم، تمام استعدادها را فعلیّت میدهد.
دردهای کامنه و متراکمه در نفوس را علاج میکند، و بر روی زخمها و جراحات غیر قابل علاج مرهم می‌نهد و شفا می‌بخشد. رحمت ظاهر و رحمت باطن را می‌گسترد و عمومیّت میدهد.
مؤمن باید به چنین کتابی دست زند، و به فضل و رحمت خدا که آموزش قرآن است شاد و مسرور گردد.
قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ- فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا هُوَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ. «1»
«بگو ای پیامبر! شما مردم باید فقط به فضل خدا و رحمتش شاد گردید؛ او از آنچه را که مردم گرد می‌آورند بهتر است.»

[مسلمین در اثر تعالیم قرآن به جائی رسیدند که عقل از وصفش عاجز است]

مسلمین در اثر تعلیم قرآن به جائی رسیدند که واقعا عقل از وصفش

---

(1) آیه 58، از سوره 10: یونس؛ و قبل از این آیه فرموده است: یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ. «ای مردم! حقّا از جانب پروردگارتان، قرآن مجید که موعظه و شفای دردهای سینه، و هدایت و رحمت برای مؤمنان است آمده است.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 276
عاجز است. آن مردم بی‌حمیّت، خونخوار و بی عاطفه و انصاف که دخترانشان را زنده به گور میکردند، به پیروی از قرآن مجید چنان میان دلهایشان مودّت و الفت برقرار شد که تصوّرش مشکل است.
از حذیفه روایت است از هشام که: در جنگ بدر ظرفی از آب برداشتم که به یکی از برادران دینی خود که در گوشه میدان بروی زمین افتاده، خون از بدنش ریخته و در آستانه رحلت بود برسانم. چون به او نزدیک شدم گفت: این آب را به آن مردیکه در فلانجا افتاده است برسان، که او از من تشنه‌تر است.
چون به او رسانیدم گفت: فلان برادر من در آن سوی میدان بروی خاک افتاده و از من تشنه‌تر است، آب را به وی برسان! چون آب را به او رسانیدم، دیدم جان داده است. چون به بالین دوّمی شتافتم، دیدم جان داده است. با عجله و شتاب خود را به سر اوّلی رسانیدم تا آب را به او دهم، دیدم او هم جان داده است! کاسه آب بر دستش بود و سه شهید راه حقّ در عین تشنگی و جراحت جان سپردند و ایثار کردند. اینها همه در آستانه توحید و عرفان الهی و تعلیم قرآنی بود که: فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا هُوَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ. این آیه با ضمیر و دل و جانشان خمیر شده، و معجون خاصّ و مرکّب واحدی پدید آورده است.
این حدیث را قیاس کنید با سربازان فرانسوی که با ناپلئون در روسیّه برای شکست آن قوم می‌جنگیدند.
در تاریخ ناپلئون آمده است که: چون سربازان وی به سرمای سخت و شکننده روسیّه در فصل زمستان مواجه شدند، برای آنکه دستشان را گرم کنند شکم مجروحین را که روی زمین افتاده بودند می‌شکافتند و دو دست خود را در شکم‌هایشان فرو می‌بردند.
اینست جنگ کافر و هدف وی، و آنست جنگ مسلمان پیرو قرآن و
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 277
هدف وی.

[شنیدن فضیل بن عیاض آیه «أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ» را و تأثیر آن در جان او]

در کتاب «سفینة البحار» قضیّه فضیل بن عیاض «1» را نقل میکند که یک آیه قرآن چنان در وجود او نشست و در جان او جای گرفت که برنامه سالیان دراز دزدی و قتل و غارت او را بر باد داد، توبه نموده در صفّ اولیای خدا و مقرّبان درگاه او وارد شد. دارای حالات و مقامات و کرامات شد که موجب عبرت اهل

---

(1) عیاض با کسره عین است. ترجمه و شرح حال فضیل را شیخ عطّار در «تذکرة الأولیآء» از ص 78 تا ص 87 ذکر نموده است. از جمله گوید:
«هرون الرّشید با وزیرش فضل برمکی برای ملاقاتش رفتند و او این آیه را میخواند:
أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ. (آیه 21، از سوره 45: الجاثیة) «آیا آنانکه به بدیها و زشتیها خود را مبتلا میکنند، چنین می‌پندارند که ما آنها را مثل کسانیکه ایمان آورده و عمل صالح انجام میدهند قرار میدهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت می‌کنند.»
هرون گفت: اگر پند می‌طلبم این کفایت است. پس در بزدند. فضیل گفت: کیست؟ گفت:
أمیر المؤمنین است. گفت به نزدیک من چکار دارد، و من با او چکار دارم؟ گفت: چه طاعت داشتن اولوا الأمر واجب است. گفت: مرا تشویق مدهید! گفت: به دستوری درآیم یا به حکم؟ گفت: دستوری نیست؛ اگر به اکراه می‌درآئید شما دانید. هرون در رفت. چون نزدیک فضیل رسید، فضیل چراغ را پف کرد تا روی او نباید دید. هرون دست پیش برد، فضیل را دست بدو باز آمد؛ گفت: ما ألین هذا الکفّ لو نجا من النّار! «چه نرم دستی است اگر از آتش خلاص یابد!» این بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. هرون نیک متغیّر شد و گریه بدو افتاد. گفت: آخر سخنی بگو.»- تا آنکه گوید:
«هرون بسی بگریست چنانکه هوش از او زایل خواست شد. فضل وزیر گفت: بس! که أمیر المؤمنین را بکشتی! گفت: خاموش باش ای هامان! که تو و قوم تو او را هلاک میکنید و آنگاه مرا میگوئی که او را بکشتی؟ کشتن اینست! هرون را بدین سخن گریستن زیادت شد. آنگاه رو به فضل کرد و گفت: و ترا هامان از آن میگوید که مرا بجای فرعون نهاد.»

زمانه گشت. کشف حجابهای ظلمانیّه و سپس نورانیّه، او را در زمره

عارفان عالیمقام در آورد.
میگوید: «فضیل بن عیاض دزد و قاطع طریق در بین ابیورد و سرخس بود. قافله‌ها از جنایت او آسوده نبودند، بیم و وحشتی هر چه بیشتر از وی داشتند. او در غارت قافله از هیچ چیز خودداری نمی‌نمود.
اتّفاقا عاشق دختری شد. نیمه شب از دیوار منزل دختر بالا میرفت که آن دختر را برگیرد، در بامِ منزل شنید این آیه را که کسی تلاوت میکرد:
أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِ. «1»
«آیا هنوز وقت آن نرسیده است که دلهای آنان که ایمان آورده‌اند، به ذکر خدا خاشع شود؛ و در برابر آنچه به حقّ نازل شده است فروتن و تسلیم باشند؟» فضیل گفت: یا ربّ! قد ءان.
«ای پروردگار من! به تحقیق که وقتش رسیده است.» نزدیک شده است که دلهای مؤمنین از ذکر خدا خاشع گردد. دیگر سراغ دختر نرفت، از همانجا برگشت و در خرابه‌ای منزل کرد. در آن خرابه مسافرینی بودند که بعضی به بعض دیگر می‌گفتند: امشب برویم، و بعضی میگفتند: صبر کنیم تا صبح شود؛ چون فضیل در راه است و ما را غارت میکند. فضیل که سخن آنها را شنید، توبه‌اش را به آنان گفت، و گفت: بروید در أمان خدا که هیچ گزندی برای شما نیست؛ من فضیلم.» «2»
فضیل از اینجا یکسره به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، و از

_____
(1) صدر آیه 16، از سوره 57: الحدید
(2) «سفینة البحار» محدّث قمّی، ج 2، ص 369

اصحاب خاصّ و اصحاب سرّ آنحضرت شد؛ بطوریکه از او حدیث میکند و تمام بزرگان از وی به وثاقت و عدالت نام می‌برند و روایات او را معتبر می‌شمارند.
محدّث نوری در «مستدرک الوسائل» در شرح کتاب «مصباح الشّریعة» میگوید:
«و بالجمله من بعید نمیدانم که: کتاب «مصباح الشّریعة» همان نسخه‌ای باشد که فضیل روایت کرده است، زیرا این کتاب بر مذاق و مسلک اوست. و آنچه را که من معتقدم آنستکه: کتاب «مصباح» را از ملتقطات کلام حضرت صادق علیه السّلام در مجالس موعظه و نصیحتش جمع آوری نموده است. و اگر فرض بشود که در آن کتاب چیزی باشد که مضمونش با بعضی از آنچه در غیر آن کتاب است مخالف باشد و تأویل و توجیهی بر آن نتوان کرد، آن مطلب بر حسب مذهب و عقیده خود اوست، نه از ناحیه کذب و افتراء؛ زیرا این معنی منافات با وثاقت او دارد.»- انتهی. «1»

[موت پسر فضیل بن عیاض بنام علیّ، در اثر شنیدن آیه‌ای از آیات قرآن]

باری، فضیل از خدمت حضرت صادق علیه السّلام به مکّه رفت، و در سنه 187 هجری در روز عاشورا در آنجا وفات کرد. گویند: «فضیل پسری داشت بنام علیّ، و او از پدرش در زهد و عبادت افضل بود؛ مگر آنکه زیاد عمر نکرد و رحلت نمود. در سبب موت وی گفته‌اند: روزی در مسجد الحرام نزدیک ماء زمزم ایستاده بود، و شنید شخصی را که این آیه را تلاوت می‌نمود:
وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ* سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ

---

(1) در خاتمه «مستدرک» ج 3، ص 328 در اطراف «مصباح الشّریعة» بحث میکند و میگوید: سیّد ابن طاوس، و کفعمی، و شهید ثانی بطور قطع آنرا از حضرت صادق میدانند؛ گر چه بعضی از علماء در سندش تشکیک کرده‌اند. و بالأخره در ص 333 نظریّه خود را با جملات فوق بیان میکند.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 280
وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ. «1»
«و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غلّها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباسهایشان از قطران «2» است، و آتش جهنّم چهره‌هایشان را پوشیده است.»
ناگهان ناله‌ای زد و بر زمین افتاد و جان تسلیم کرد.» «3»
نظیر تأثیر آیه قرآن در فضیل، تأثیر کلام امام به حقّ، ولیّ والای عالم امکان است در بشر حافی.

[بشر حافی و انقلاب او از یک گفتار موسی بن جعفر علیهما السّلام]

بشر حافی در ابتدای امر شرابخوار بوده، و با صحبت غوانی و استماع اغانی به عیش و طرب مشغول بود، تا چنانکه علّامه حلّی در کتاب «منهاج الکرامة» ذکر میکند: «وقتی حضرت امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السّلام از خانه او در بغداد عبور میکردند، و صدای غنا و ملاهی و رقص و نی که از خانه بیرون می‌آمد به گوش حضرت رسید، در اینحال کنیزی که در دست او خاکروبه بود و می‌خواست در منزل بریزد، از منزل خارج شد و خاکروبه را ریخت. حضرت به او گفتند: یا جارية! صاحب هذا الدّار حرّ أم عبد؟! فقالت: بل حرّ. فقال علیه السّلام: صدقت؛ لو کان عبدا خاف من مولاه.
«ای خانم! مالک این خانه آزاد است یا بنده؟! گفت: آزاد است.
حضرت کاظم علیه السّلام گفت: راست گفتی؛ اگر بنده بود، از آقای خود می‌ترسید و چنین کاری نمی‌کرد.»
آن کنیز چون با خود آب برگرفت و به خانه بازگشت و بر صاحب خانه

---

(1) آیه 49 و 50، از سوره 14: إبراهیم
(2) در «أقرب الموارد» وارد است که قطران با فتحه و کسره قاف و قطران با فتحه قاف و کسره طاء: مادّه سیّال روغنی است که از درخت ابهل و أرز می‌گیرند.
(3) «سفینة البحار» ج 2، ص 369

وارد شد، آقای وی که بر سر سفره شراب بود گفت: چرا دیر برگشتی؟! گفت: مردی با من چنین و چنان گفت.
بشر در اینحال فورا با پای برهنه (حافیا) از منزل بیرون شد تا حضرت مولانا الکاظم علیه السّلام را دیدار کرد، و عذرخواهی نمود و گریست، و از کردارش و عملش شرمنده شد، و بر دست آنحضرت توبه نمود.» «1»

---

(1) «منهاج الکرامة» طبع سنگی، ص 19؛ و در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ص 132 و 133 مفصّلا احوال بشر را ذکر نموده است، و برای توبه او طریقی دیگر را نیز بیان نموده است. و به نقل صاحب «کشکول» از او آورده است که: من ضبط بطنه، ضبط الأعمال الصّالحة کلّها. «کسی که شکم خود را نگهدارد، تمام اعمال صالحه را نگهداشته است.» و به نقل ابن خلّکان مورّخ مشهور: عقوبة العالم فی الدّنیا أن یعمی بصر قلبه. «عقوبت عالم در دنیا آنستکه چشم بصیرت قلبش کور شود.» و به نقل او

ایضا: من طلب الدّنیا فلیتهیّأ للذّلّ. «کسی که دنیا را طلب کند باید خود را برای ذلّت مهیّا سازد.» و از طرائف کلمات او اینست: حسبک أنّ قوما موتی تحیا القلوب بذکرهم؛ و أنّ قوما أحیآء تقسو القلوب برؤیتهم.
«برای تو همین بس است که بدانی: جماعتی از مردگانند که دلها بذکرشان زنده می‌شود؛ و جماعتی از زندگانند که دلها با دیدارشان سخت می‌شود و می‌میرد.» اجعل الأخرة رأس مالک، فما أتاک من الدّنیا فهو ربح. «و آخرت را سرمایه و رأس المال خود قرار بده، و آنچه را که از دنیا برسد آنرا ربح و سودش بدان.» از نواده‌های بشر حافی شیخ أبو نصر عبد الکریم بن محمّد هرونی دیباجی معروف به سبط بشر حافی است. و همانطور که در «ریاض العلمآء» آمده است از علماء امامیّه بوده است. بشر در بغداد در روز عاشورا، سنه 226 در 76 سالگی رحلت کرد. در «تذکرة الأولیآء» شیخ عطّار از ص 105 تا ص 112 احوال بشر را ذکر نموده است، از جمله گوید: «از شدّت غلبه مشاهده حقّ تعالی هرگز کفش در پای نکرد؛ حافی از آن گفتند. با او گفتند: چرا کفش در پای نکنی؟ گفت: آن روز که آشتی کردند پای برهنه بودم، باز شرم دارم که کفش در پای کنم. محال است که هرگز آب از جوئی که سلطانیان کنده بودند نخوردی.
یکی از بزرگان گفت: به نزد بشر بودم، سرمائی بود سخت، او را دیدم برهنه می‌لرزید.

[خطبه أمير المؤمنين عليه السّلام در اوصاف متّقين]

و نظير تأثير قرآن در فضيل و گفتار حضرت كاظم عليه السّلام در بشر، موعظه بليغه و رشيقه مولى الموالى حضرت علىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين عليه السّلام است در اوصاف شيعيان، و يا مؤمنان، و يا متّقيان كه همّام از آن موعظه بر وى زمين افتاد و جان سپرد.
در «نهج البلاغة» وارد است كه: روايت است: يكى از اصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام كه به وى همّام مى‌گفتند و مرد عابدى بود گفت: اى أمير المؤمنين، اوصاف متّقين را براى من طورى بيان كن كه گوئى من دارم ايشان را در برابر خود مى‌بينم. حضرت در پاسخ او درنگ كردند، و پس از آن گفتند:
يا همّام! اتّق الله و أحسن فإنّ الله مع الّذين اتّقوا و الّذين هم محسنون!
«اى همّام، تقواى خدا را پيشه ساز و نيكوئى كن! زيرا خداوند با مردمان متّقى، و با مردم نيكوكار است!» همّام بدين مقدار قناعت نكرد، تا بجائيكه آنحضرت را سوگند داد كه از صفات متّقيان براى وى بيان كند.
در اين موقعيّت حضرت حمد و سپاس و ثناى خداوند را بجاى آورده، و بر پيغمبرش صلّى الله عليه و آله درود فرستادند.
آنگاه شروع كردند به خطبه، ابتداء در خلقت انسان، و بى‌نيازى خداوند از طاعت آنها و ايمنى او از معصيت آنها، و سپس در شرح و تفصيل صفات و

- گفتم: يا أبا نصر! در چنين وقت جامه زيادت كنند، تو بيرون كرده‌اى؟! بگفت: درويشان را ياد كردم و مال نداشتم كه با ايشان مواسات كنم، خواستم كه به تن موافقت كنم.» (احوال بشر حافى را نيز محدّث قمّى در كتاب «الكنى و الألقاب» ج 2، ص 150 تا ص 152، و در كتاب «هديّة الأحباب» ص 123، و مدرّس در «ريحانة الأدب» ج 2، ص 16 تا ص 18 ذكر نموده‌اند.)
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 283
اخلاق و احوال مردم با تقوى؛ تا ميرسند به اينكه مى‌گويند:
أمّا الليل فصآفّون أقدامهم تالين لأجزآء القرءان يرتّلونه ترتيلا.
يحزّنون به أنفسهم و يستثيرون به دوآء دآئهم.
فإذا مرّوا باية فيها تشويق، ركنوا إليها طمعا، و تطلّعت نفوسهم إليها شوقا، و ظنّوا أنّها نصب أعينهم. و إذا مرّوا باية فيها تخويف أصغوا إليها مسامع قلوبهم، و ظنّوا أنّ زفير جهنّم و شهيقها فى أصول ءاذانهم.
«امّا چون شب شود بر پا خاسته، گامهاى خود را منظّم و مرتّب پهلوى هم بطور صفّ، رو به قبله ايستاده و مشغول تلاوت اجزاء قرآن مى‌شوند؛ با

حال ترتیل و تأمّل و تأنّی و رسیدگی به حفظ وقوف و اداء حروف، و از آن، رسیدن به معنی و محتوی و مفهوم و مراد؛ نه با حال شتاب و عجله که تند تند بخوانند؛ نه از ظاهر، نه از باطن آن کامیاب نشوند.
با خواندن قرآن، جانهای خود را به تفکّر و حزن و اندوه در می‌آورند. و با قرآن دواهای دردهای مختفی و پنهان خود را در اثر هیجان قلبی و بر انگیختگی نفسی و روحی بدست می‌آورند. و با بکاء، و ندامت، و حسرت، و شوق، و ذوق، و وله، و عشق، و تیمان؛ غبارها و آلودگیهای روان و اندیشه را کنار زده، از مطالعه حاقّ نفس به معالجه آن می‌پردازند.
چون به آیه‌ای برسند که در آن تشویق و ترغیب و رحمت و بشارت و رضوان و بهشت باشد، از روی میل و خواست حتمی بدان اعتماد کنند، و نفوسشان برای وصول بدین مقامات سر برآورد و نظاره کند؛ گویا اینها همه در برابر مرأی و منظر دیدگان آنهاست.
و چون به آیه‌ای برسند که در آن تخویف و تهدید و بیم و نقمت و وعید و عذاب و دوزخ باشد، با ته گوشهای دلشان بدان گوش فرا دهند؛ و چنین

می‌دانند که: صدای زفیر و شهیق جهنّم (که صدای بدوی و صدای نهائی آنست، همچون نعیق حمار در بدو و انتهای نعره‌اش) در بیخ و بن گوشهایشان است.»
فهم حانون علی أوساطهم، مفترشون لجباههم و أکفّهم و رکبهم و أطراف أقدامهم، یطلبون إلی الله تعالی فی فکاک رقابهم.
و أمّا النّهار فحلمآء علمآء، أبرار أتقیآء. قد براهم الخوف بری القداح. ینظر إلیهم النّاظر فیحسبهم مرضی؛ و ما بالقوم من مرض، و یقول: قد خولطوا؛ و لقد خالطهم أمر عظیم.
«و بنابر این، ایشان از کمرهای خود که میان آنهاست، به رکوع خم می‌گردند، و پس از آن جبهه‌ها و کف دست‌ها و کنده زانوها و سرانگشتان قدمهای خود را روی زمین پهن می‌کنند به حال سجده، در نمازهای خود. و از خداوند تعالی می‌خواهند و مسألت دارند تا آنان را از طوق بندگی و رقّیّت شیطان و نفس امّاره رها کرده، گردنهای ایشان را از غلّ و زنجیر هوا و هوس گشوده، در عالم عبودیّت حضرت احدیّت که حرّیّت محض است درآورد.
امّا چون شب سپری شود و روز در رسد، مردمی هستند حلیم و شکیبا، عالم و دانا، نیکوکار و پرهیزگار. که خوف و خشیت حضرت احدیّت از آنکه ایشان را به مقام عرفان محض نرسانیده و در ذات خود مندکّ و فانی ننموده است، و شوق و اشتیاق وصال محبوب ازلی و سرمدی، و عشق سوزان و گدازان هجران ذات ابدی و لا یزالی آنها را همانند تیری که برای کمان می‌تراشند و صاف و کوچک و سبک می‌کنند، کوچک و سبک نموده و

تراشیده است.
کسی که به آنها نظر کند می‌پندارد آنها مریض‌اند؛ و لیکن آنها مریض نیستند و کسالتی ندارند.
و میگوید: ایشان دیوانه شده‌اند و در عقلها و ادراکاتشان نقصانی پیدا

شده است؛ آری! امری بزرگ موجب دیوانگی آنها شده است.»

[تأثیر خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در همّام و جان سپردن وی]

أمیر المؤمنین علیه السّلام این خطبه را مفصّلا ادامه میدهند؛ تا اینکه همّام یک صیحه می‌زند و بیهوش بروی زمین می‌افتد. چون نظر میکنند می‌بینند جان داده است. «1»

_____

(1) «نهج البلاغة» خطبه شماره 191؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده:
ص 395 تا ص 400؛ ابن أبی الحدید در شرح خود، درج 10 از طبع دار الکتب العربی، در ص 134 گفته است: «همّامی که در این خطبه ذکر شده است همّام بن شریح بن یزید بن مرّة ابن عمرو بن جابر است، و از شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام و موالیان وی بوده است.» و ملّا فتح الله نیز در شرح خود ص 323 گوید: «او را همّام بن شریح گفتندی.» امّا محمّد بن طلحه شافعی در کتاب ارزشمند خود: «مطالب السّئول» ص 54 و 55، این خطبه را در حضور همّام بن عبادة بن خثیم که برادرزاده ربیع بن خثیم است دانسته، و صعقه و موت این همّام را ذکر می‌کند: «نوف بکالی میگوید: حاجتی به أمیر المؤمنین علیه السّلام پیدا کردم. با خود، جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم، و همّام بن عبادة بن خثیم را همراه بردم. و همّام از اصحاب برانس بود و از متعبّدین مشهور. چون به علیّ رسیدیم، در حالیکه به قصد نماز از منزل خارج شده بود با او ملاقات کردیم. او براه افتاد و ما هم همراهش بودیم تا رسیدیم به جمعی که از مردم پست و رذل بوده، در سخنان فکاهی و لهو و شوخی فرو رفته بودند. چون حضرت را دیدند به شتاب به سوی او رفته و سلام کردند.
حضرت جواب سلام را داد و فرمود: کیستید؟ گفتند: مردمی هستیم از شیعیان تو ای أمیر المؤمنین! حضرت به آنها خیر و خوبی گفت، و پس از آن گفت: پس چرا من در شما علامت شیعه و اثر محبّ را نمی‌بینم؟ آن قوم حیا نموده جواب ندادند. جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم رو به حضرت نموده عرضه داشتند: ای أمیر المؤمنین! علامت شیعیان شما کدام است؟ حضرت جواب نداد. همّام که مرد عابد و مجتهدی بود گفت: ترا سوگند می‌دهم به آن خدائی که شما را که أهل البیت می‌باشید، گرامی داشت و اختصاص به خود داد، و چیزهای خاصّی از خزائن خود به شما عنایت کرد؛ که از صفات شیعیان خود برای ما بیان کنی! حضرت فرمود: شیعتنا هم العارفون بالله، العاملون بأمر الله، آنگاه
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 286
نظیر همین عشق و هیجان درونی همّام که او را به یک لحظه حرکت داده،

به موطن اصلی رسانید، عشق و هیجانی است که در بشر حافی آنف الذّکر بوده است.

- خطبه مفصّلی میخواند، و در پایان میگوید: اولئک شیعتنا و أحبّتنا و منّا و معنا؛ ءاها و شوقا إلیهم ! همّام صیحه‌ای زد و بیهوش بروی زمین افتاد، چون بدنش را تکان دادند، دیدند که جان از بدنش مفارقت کرده است. حضرت او را غسل داده و بر او نماز گذاشتند، و ما هم با حضرت بودیم.»- انتهی گفتار «مطالب السّئول».

در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج 2، ص 283 و 284 که در احوال ربیع بن خثیم شرحی دارد، از «مطالب السّئول» عین آنچه را که آوردیم نقل کرده است. و آنگاه گفته است:

«این روایت از طرق شیعه در ابواب «اصول کافی» با سند متّصل از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است.» و نیز گفته است که: «مولانا العارف محمّد تقی المجلسیّ الاصفهانی در شرح این خطبه جزوه‌ای نوشته است که توصیف از عهده تعریفش خارج است؛ غیر از شروحی که دیگران که شارح «اصول کافی» هستند نوشته‌اند.» أقول: این حقیر چنین می‌پندارد که: این أعلام و بزرگان، این خطبه را غیر از خطبه همّام در «نهج البلاغة» پنداشته، فلهذا اشاره‌ای به آن ننموده‌اند. از جهت آنکه شاید خطبه «نهج» در صفت متّقین است و این خطبه در صفت شیعیان و مؤمنین، و از جهت آنکه عبارات «نهج» از جهت طرز اسلوب- نه از جهت مفاد و مراد- بقدری با این خطبه «مطالب السّئول» و «کافی» متفاوت است، و اضافاتی در اینها نیز ملاحظه می‌شود که یکی دانستن آنها را بعید شمرده‌اند. ولی از مجموع قرائن و شواهد بدست می‌آید که: یک خطبه بیش نبوده است؛ در بعضی با عبارات بلیغه خود حضرت و در بعضی نقل به معنی گردیده است؛ و همّام هم یکی بیشتر نبوده است؛ با این خصوصیّات و مشخّصاتی که ذکر شد، و همان همّام بن عبادة بن خثیم است نه همّام بن شریح بن یزید. و این وقعه بیهوشی و مرگ در جذبات بارقه الهیّه راجع به وی بوده است. رحمة الله علیه و رضوانه و أفضل تحیّاته و برکاته، و نسأل الله تعالی أن یلحقنا بهم و أن یجعلنا من شیعة أمیر المؤمنین المخلصین الصّادقین؛ بمحمّد و ءاله الطّاهرین.

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 287

[پاره شدن جگر بشر حافی از عشق خدا، بنا به نقل شهید ثانی (ره)]

صاحب «روضات الجنّات» علّامه سیّد محمّد باقر خونساری در کتاب خود میگوید:
«من به خطّ شیخنا شهید ثانی دیدم که از کتاب «المدهش» أبی الفرج بن جوزی نقل کرده است که:
چون بشر حافی مبتلا به مرضی شد که با آن از دنیا رفت، جمعی از برادرانش به دور او گرد آمدند و گفتند: ما تصمیم گرفته‌ایم آب تو را (ادرار در شیشه) نزد طبیب ببریم.
بشر گفت: أنا بعین الطّبیب. «من در برابر و نظر و مشاهده طبیب اصلی هستم.» یفعل بی ما یرید. «آنچه را که بخواهد درباره من انجام میدهد.»
گفتند: فلان طبیب نصرانی، طبیب حاذق و معروفی است؛ چاره‌ای نیست از بردن ادرار.
بشر گفت: دعونی، فإنّ الطّبیب أمرضنی. «مرا واگذارید، چون اینگونه اطبّاء مرا مریض کرده‌اند.» نور ملکوت قرآن ج3 287 پاره شدن جگر بشر حافی از عشق خدا، بنا به نقل شهید ثانی(ره) ..... ص : 287
تند: هیچ چاره نیست، و حتما باید قاروره بول را به طبیب نشان دهیم.
بشر به خواهرش گفت: فردا چون صبح شود، قاروره ادرار را به آنها بده!
صبحگاه برادران آمدند و ادرار بشر را از خواهر گرفتند و به نزد طبیب بردند، همان طبیب نصرانی.
طبیب چون نظرش بر آن شیشه بول افتاد، گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. سپس گفت: بگذارید! گذاردند. پس از آن گفت تکانش دهید! تکانش دادند. باز گفت: بگذارید! گذاردند. و برای بار سوّم گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. و پس از آن گفت: بگذارید! گذاردند.
یکی از آنها به طبیب گفت: ما اینطور سابقه ترا نشنیده بودیم، و خبر نداشتیم!
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 288
طبیب گفت: از سابقه من مگر شما چه شنیده‌اید؟! گفتند: ما سابقه تو را به جودت نظر و سرعت ادراک و معالجه صحیح میدانستیم، و اکنون می‌بینیم در نظر و تشخیصت تردّد داری؛ و این دلالت بر قلّت معرفت تو میکند! طبیب گفت: و الله من حال وی را از اوّل نظر فهمیدم، و لیکن از شدّت تعجّب چند بار نظرهای مجدّد نمودم. و بالجمله اگر این ادرار، بول مرد نصرانی مذهب است، بدون شکّ ادرار مرد راهب و تارک دنیائی است که خوف و خشیت خدا جگرش را پاره کرده و شکافته است؛ و اگر ادرار مرد مسلمان است، بدون تردید ادرار بشر حافی است. و من دوائی برای

آن نمیدانم، با او مدارا کنید زیرا مرگش حتمی است. و اینک میّت است.
گفتند: قسم به خداوند که همان بشر حافی است.
چون طبیب نصرانی این سخن را شنید، مقراضی طلبیده و زنّار را (کراوات که علامت نصرانیّت و صلیب است) برید، و گفت: أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّدا رسول الله.
برادران گفتند: ما با سرعت به سوی بشر برگشتیم تا او را به اسلام طبیب مسیحی بشارت دهیم. چون نظر بشر به ما افتاد گفت: طبیب مسلمان شد؟! گفتیم: آری! تو از کجا خبر داشتی؟! بشر گفت: چون شما از منزل بیرون رفتید، حال چرت و پینکی مرا گرفت؛ ناگهان گوینده‌ای گفت: ای بشر! به برکت آب ادرار تو، طبیب نصرانی اسلام آورد. بشر پس از این، یکساعت بیشتر زنده نماند و به سوی پروردگار ارتحال نمود.» «1»

_____

(1) «روضات الجنّات» ج 1، ص 132 و 133

[کلام امام حسن مجتبی علیه السّلام در هنگام رحلت، درباره سبب گریه آنحضرت]

و از ابن خلّکان آورده است که: «بعضی به بشر در حال احتضار گفتند: کأنّک یا أبا نصر تحبّ الحیوة؟! «گویا تو ای أبا نصر، زندگی را دوست داری؟!» بشر گفت: القدوم علی الله شدید! «وارد شدن بر خدا شدید است!»» صاحب «روضات» میگوید: «من میگویم: این کلام نظیر آن گفتاری است که از سیّدنا أبی محمّد الحسن المجتبی علیه السّلام در وقت رحلت بروز کرد. چون آنحضرت گریه میکرد، و به او گفتند: و مثلک یبکی؛ مع ما لک من القرابة من رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم، و الأعمال الصّالحة، و الخروج من مالک مرّتین، و حجّ بیت الله عشرین مرّة ماشیا؟! «آیا مثل تو گریه میکند؛ با این قرابتی که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داری، و این اعمال صالحه را که انجام داده‌ای، و دو بار تمام اموال و دارائی خود را در میان فقرا و مستمندان تقسیم نمودی و برای خودت هیچ نگذاشتی، و بیست بار با پای پیاده حجّ بیت الله الحرام را بجای آورده‌ای؟!» حضرت فرمود: إنّما أبکی لخصلتین: لهول المطّلع، و فراق الأحبّة.

و فی روایة: أقدم علی سیّد لم أره. «1»

«من برای دو جهت گریه میکنم: برای ترس از تجلّیات جلالیّه الهیّه که ناگهان از مقام عزّ قدس ساحت کبریائی میزند و چون برق، ریشه و اصل وجود را می‌سوزاند و به باد فنا میدهد؛ و برای فراق دوستان و محبّان.» و در روایتی است که: «من وارد میشوم بر آقا و سیّد و سالاری که تا بحال او را ندیده‌ام.»»

و شیخ فرید الدّین عطّار درباره بشر گوید:

«چون وقت مرگش در آمد، در اضطرابی عظیم بود، و در حالی عجیب.

---

(1) همان مصدر، ص 133

گفتند: مگر زندگانی را دوست میداری؟! گفت: نی، و لیکن به حضرت پادشاه پادشاهان شدن صعب است.» «1»

عجیب است این قرآنی که باید امثال فضیل‌ها و بشرها و همّام‌ها تربیت کند، چرا مردم از آن غفلت دارند؟ قرآن اختصاص به آنان نداشته است.
دعوت قرآن عامّ است. ندای یأیّها النّاس این کتاب ملکوتی، شرق و غرب عالم را فرا گرفته است، و همه را بر سر این مائده آسمانی دعوت میکند، و تمام بشر را به مقام انسانیّت سوق میدهد.
أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها. «2»
«آیا این مردم در قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌نمایند؛ یا آنکه بر روی دلهائی، قفل‌های آن دلها زده شده و راه تفکّر را بسته است؟ !» یعنی هر کس که مهر شقاوت و تیرگی و عناد، دل او را ختم ننموده باشد، حتما باید از کتاب خدا بهره‌برداری نموده، و در آیاتش تدبّر نماید. کسی میتواند راه خدا را طیّ کند که از برنامه حرکت مطّلع باشد؛ قرآن کتاب سیر و سلوک است. راهنما به اعلی درجه استعداد و قابلیّت انسان است. اگر کسی با قرآن آشنائی نداشته باشد و راه سیر و معدّات و یا موانع و صوارف و آفاتش را نداند، کجا می‌تواند سیر کند؟
بنابر این اصل، نزول قرآن برای هدایت و عمل بوده، و این معنی متوقّف بر تفکّر و تدبّر است.
خداوند در چهار جای یک سوره از قرآن میگوید:
وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ*. «3»

---

(1) «تذکرة الأولیآء» ص 111
(2) آیه 24، از سوره 47: محمّد
(3) آیات 17 و 22 و 32 و 40، از سوره 54: القمر

«و هر آینه تحقیقا ما قرآن را برای تذکّر و یاد آوری از خدا آسان نمودیم؛ پس آیا یاد آورنده و موعظه پذیری هست یا نه؟» قرآن به لسان فصیح و بدون گیر و إغلاق وارد شده است، تا همه کس بفهمند و بهره‌برداری کنند. گر چه قرآن دارای معانی عمیقه است و آن اختصاص به افراد روشندل دارد، ولی مفاهیم و معانی ظاهری آیات همگانی بوده و موجب عبرت و سرور و خوف و خشیت و تقوی و اخلاص و معرفت عموم است؛ و هر کس به اندازه سعه و استعداد و ظرفیّتش میتواند از آن بهره گیرد.
وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا وَ ما یَزِیدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً. «1»
«و هر آینه تحقیقا ما در این قرآن، از انواع سخنان بلیغ، و مطالب عبرت انگیز، و مثل‌های هشدار دهنده، و تواریخ موعظه آمیز، و احکام و قوانین

راستین آوردیم و از همه آنها ذکری به میان نهادیم، تا اینکه مردمان پند گیرند، و به یاد اصالت و حقیقت و خدا شده، از اباطیل و خرافات اعراض کنند؛ امّا حیف که جز نفرت و انزجار برای این مردم سیه روز چیزی نیفزود.»
بر همین اساس است که در قرآن کریم، امر به تلاوت آن به کیفیّت ترتیل شده است:
یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ* قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا* نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلًا* أَوْ زِدْ عَلَیْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا* إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیلًا. «2»
«ای ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن.
نصف شب را برخیز، یا مقداری از نصف کم کن، یا مقداری بر نصف اضافه کن! و قرآن را بطور ترتیل قرائت کن! ما به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم

_____
(1) آیه 41، از سوره 17: الإسرآء
(2) آیات 1 تا 4، از سوره 73: المزّمّل

نمود!» متوجّه باش که این بار سنگین بر تو خواهد افتاد!

کلینی با إسناد خود روایت میکند از عبد الله بن سلیمان که میگوید: از حضرت صادق علیه السّلام درباره معنای قول خداوند عزّ و جلّ پرسیدم که گفته است: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا. «و قرآن را به کیفیّت ترتیل بخوان!» مراد از ترتیل کدام است؟! قال: قال أمیر المؤمنین صلوات الله علیه: بیّنه تبیانا، و لا تهذّه «1» هذّ الشّعر؛ و لا تنثره نثر الرّمل. و لکن أفزعوا قلوبکم القاسیة؛ و لا یکن همّ أحدکم ءاخر السّورة! «2» «حضرت فرمود: أمیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است: یعنی آن را خوب و واضح و روشن بخوان، و مانند خواندن شعر که به سرعت می‌خوانند مخوان که در هم پیچیده شود و معنایش مفهوم نشود؛ و نیز مانند دانه‌های شن ریزه و رمل آنرا منتشر و متفرّق مکن که جمعش مشکل باشد و بدین جهت نیز معنایش مفهوم نشود. و لیکن طوری بخوانید که با آن دلهای سخت و قلوب قاسیه خودتان را به فزع و دهشت افکنید و به وحشت اندازید! و وقتی قرآن می‌خوانید، قصد و نیّت شما آن نباشد که به آخر سوره برسید!» زیرا این گونه خواندن، توجّه را از روی خود آیات بر میدارد و متوجّه به اتمام سوره میکند. شما باید آیات را طوری بخوانید که روی هر آیه نظر اصلی خود را دوخته، و بهره کامل خود را بردارید، و سپس به آیه دیگر روید. و در صورتیکه مقصد شما تمام کردن سوره باشد، این معنی حاصل نخواهد شد.
شیخ طبرسی، از أبو بصیر، از حضرت صادق علیه السّلام در این آیه

---

(1) هذّ یهذّ هذّا: با سرعت گذشتن.
(2) «اصول کافی» ج 2، ص 614
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 293
بدینگونه تفسیر آورده است:
قال: هو أن تتمکّث فیه، و تحسن به صوتک.
«حضرت صادق فرمود: معنی ترتیل آنستکه: در قرائتت درنگ کنی، و صدایت را در قرائت قرآن نیکو بگردانی!» و از آنحضرت نیز روایت است که: إذا مررت بئایة فیها ذکر الجنّة، فاسأل الله الجنّة! و إذا مررت بآیة فیها ذکر النّار، فتعوّذ بالله من النّار! «1» «چون به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر بهشت بود، از خداوند بهشت را مسألت کن! و چون به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر آتش بود، به خداوند از آتش پناه بر!»

در «دیوان منسوب به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام» در ضمن وصیّتش به حضرت امام حسین علیه السّلام میفرماید: «2»
أ بنیّ إنّ الذّکر فیه مواعظفمن الّذی بعظاته یتأدّب؟ (1)
اقرأ کتاب الله جهدک و اتلهفیمن یقوم به هناک و ینصب (2)
بتفکّر و تخشّع و تقرّبإنّ المقرّب عنده المتقرّب (3)

_____

(1) تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج 5، ص 378
(2) این ابیات در «دیوان أمیر المؤمنین علیه السّلام» طبع سنگی، ص 6 و 7 است. و چون ابتدای این اشعار با این بیت:
أ حسین إنّی واعظ و مؤدّبفافهم فإنّ العاقل المتأدّب شروع شده است، لهذا آنرا از وصیّت‌های آنحضرت به فرزندش امام حسین علیه السّلام شمردیم.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 294 و اعبد إلهک ذا المعارج مخلصاو انصت إلی الأمثال فیما تضرب (4)
و إذا مررت بایة مخشیّةتصف العذاب فقف و دمعک تسکب: (5)
یا من یعذّب من یشآء بعدلهلا تجعلنّی فی الّذین تعذّب (6)
إنّی أبوء بعثرتی و خطیئتیهربا و هل إلّا إلیک المهرب؟ (7)
و إذا مررت بایة فی ذکرهاوصف الوسیلة و النّعیم المعجب (8)
فاسأل إلهک بالإنابة مخلصادار الخلود سؤال من یتقرّب (9)
و اجهد لعلّک أن تحلّ بأرضهاو تنال روح مساکن لا تخرب (10)
و تنال عیشا لا انقطاع لوقتهو تنال ملک کرامة لا یسلب (11) 1- ای نور دیده من! در قرآن حکیم، مواعظ و اندرزهائی هست؛ پس کیست که به مواعظش ادب گردد؟! 2- تا مقداری که توان داری کتاب الله را بخوان، و تلاوت کن آنرا در زمره آنانکه از قرآن پاسداری نموده، و به جدّ و جهد مراعات آنرا می‌نمایند.
3- قرائتت از روی تفکّر و خشوع و تقرّب باشد! زیرا شخص مقرّب در نزد خدا کسی است که خود را بدو نزدیک کند.
4- و خدای بلند پایه و رفیع القدر خود را از روی اخلاص پرستش کن، و
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 295
گوش فرا دار به مثل‌های قرآن درباره چیزهائی که زده می‌شود.
5- و چون به آیه ترساننده و انذار آورنده‌ای رسیدی که عذاب خدا را توصیف میکند، در آنجا درنگ کن، در حالیکه اشکهایت ریزان باشد؛ و بگو:
6- ای خدائی که به سبب عدالتش عذاب میکند آنرا که بخواهد؛ مرا از

زمره معذّبین قرار مده! 7- من در اثر لغزش و گناهی که نموده‌ام بسوی تو بازگشت کرده‌ام؛ مگر بسوی غیر تو هم فرار گاهی هست؟! 8- و چون به آیه‌ای برسی که در آن از وسیله و نعمت‌های شگفت‌آور خدا سخن به میان آمده است، 9- با انابه و اخلاص از خدایت تمنّا کن به تو دار خلود و جنّت رضوان را عنایت کند؛ تمنّای شخص متقرّب بسوی خدا.
10- و سعی و جدّیّت کن شاید خداوند تو را در زمین دار الخلد وارد کند، و از روح و نسیم مساکنی که هیچگاه زوال نمی‌پذیرد و خراب نمی‌شود بهرمند گردی! 11- و به عیش ابدی و لذّات سرمدی نائل شوی، و به پادشاهی و عزّت کرامت و بزرگواری‌ای که زوال ناپذیر است دست بیابی!

[وجوب استماع قرآن در وقت قرائت آن]

و روی همین ملاک و مناط است که در موقع قرائت قرآن واجب است آنرا استماع نمود، و اینکه سکوت به عمل آید تا آیات قرآن بر دل مستمع بنشیند. چون اگر استماع نباشد، آیات فهمیده نمی‌شود؛ و بدون فهم اثری ندارد.
وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. «1»

_____

(1) آیه 204، از سوره 7: الأعراف
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 296
«و زمانیکه قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید، به امید آنکه مورد رحمت خداوندی واقع شوید !» «1»

_____

(1) حضرت استاد ما علّامه آیة الله طباطبائی نسبت به قرآن و حفظ آن و احترام آن عنایت خاصّی داشتند، و کرارا میفرمودند: «ما شیعیان حقّ قرآن را آنطور که باید و شاید عمل نمی‌نمائیم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: من از خود دو متاع گرانقدر و نفیس باقی میگذارم: کتاب خدا و عترت من؛ و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. عامّه عترت را کنار گذاشتند، و ما کتاب الله را؛ و چون این دو قابل تفکیک از هم نیستند، بالنّتیجه دست هر دوی ما، هم از کتاب و هم از عترت کوتاه شد. فلهذا اسلام ما فقط اسلامی است صوری و خالی از محتوی.» نظیر این عبارت- البتّه نه به این جامعیّت- از مرحوم آیة الله حاجّ شیخ عبد الکریم حائری یزدی نقل شده است: مرحوم آیة الله حاجّ سیّد أحمد زنجانی در کتاب «الکلام یجرّ الکلام» ج 2، ص 230 و 231، از ایشان حکایت میکند که فرموده است: «پیغمبر صلّی الله علیه و آله دو چیز سنگین در میان ما گذاشت: کتاب الله و عترت طاهره، ولی ما با سنّی‌ها دست به دست هم داده، و هر دوی آنها را از بین بردیم؛ ما کتاب الله را از بین بردیم، آنان نیز عترت طاهره را.» و ایضا میگوید: «مرحوم حاجّ شیخ، زیاد اصرار داشت احترام ظاهری قرآن کاملا حفظ شود. همان طوری که اهل تسنّن هنگام قرائت قرآن، برای رعایت احترام، چای و قلیان نمیدهند، میفرمود: در مجالس ترحیم شیعه نیز اگر این شیوه جاری شود بسیار خوب و به موقع است. ولی در مجالس شیعه چون عادت بر خلاف جاری بود، ترک آن در نهایت دشواری بود؛ این بود که فرمایش آن مرحوم عملی نمیشد.» أقول: جلوی ضرر را از هر جا بگیری منفعت است. جلوگیری از این کار نکوهیده برای آن مرجع عالیمقدار آسان بود، و امروز نیز آسان

است. ما در مسجد قائم طهران در مدّت مدیدی که آنجا بودیم، دادن قهوه و چای و سیگار بکلّی ممنوع بود. این پیشنهاد را نمودیم و مردم هم پذیرفتند و روی آن هم ایستادگی نمودیم. و ایضا استعمال دخانیات را بطور مدام منع نمودیم، و در روی تابلوهای نصب شده در دیوارهای مسجد ممنوعیّت آنرا
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 297
حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم به ابن مسعود فرمودند:
اقرأ! فقال: یا رسول الله! أقرأ و علیک أنزل؟! فقال: إنّی أحبّ أن أسمعه من غیری. فکان یقرأ و رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم عیناه تفیضان.
و قال صلّی الله علیه و ءاله و سلّم: من استمع إلی ءایة من کتاب الله عزّ و جلّ، کانت له نورا یوم القیمة. «1»
«قرآن بخوان! ابن مسعود گفت: یا رسول الله! قرآن بر تو نازل شده است؛ من بخوانم؟! رسول خدا گفت: من دوست دارم از غیر خودم بشنوم. ابن مسعود قرآن می‌خواند و اشک از دیدگان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم جاری بود.
و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: کسیکه به یک آیه از کتاب خدا گوش فرا دارد، برای او نوری در روز قیامت است.»
و در روایت است که: مردی از رسول خدا قرآن می‌آموخت، چون به این گفتار خدا رسید:
فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ. «2»
«پس هر کس که به قدر سنگینی یک ذرّه، کار خیری انجام دهد، آنرا می‌بیند؛ و هر کس که به قدر سنگینی یک ذرّه، کار بدی انجام دهد آنرا می‌بیند.»
گفت: این آیه برای من کافی است! و دیگر قرآن تعلیم نگرفت، و از همانجا

_____
- برای تازه واردین اعلام کردیم.
(1) «المحجّة البیضآء فی إحیآء الإحیآء» ج 2، ص 232، از طریق عامّه
(2) آیه 7 و 8، از سوره 99: الزّلزلة
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 298
مراجعت کرد.
رسول خدا فرمود: انصرف الرّجل و هو فقیه «1». «این مرد بازگشت در حالیکه مردی فقیه بود.»

[نهی أخبار درباره غافلین از قرآن]

و در اخبار، غافلین از قرآن و لاهین به قرآن را بسیار نهی نموده‌اند.
در «کافی» با إسنادش، از عبد الله بن سنان حدیث میکند از حضرت صادق علیه السّلام که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:
اقرءوا القرءان بألحان العرب و أصواتها! و إیّاکم و لحون أهل الفسق و أهل الکبآئر؛ فإنّه سیجیء من بعدی أقوام یرجّعون القرءان ترجیع الغنآء و النّوح و الرّهبانیّة، لا یجوز تراقیهم؛ قلوبهم مقلوبة و قلوب من یعجبه شأنهم. «2»
«قرآن را با آهنگهای عرب و اصوات عرب بخوانید. و مبادا که با آهنگهای اهل فسق و مبتلایان به معاصی کبیره بخوانید! پس از من تحقیقا کسانی خواهند آمد که قرآن را مانند آوازه خوانان و غناپیشگان، و مانند آوازخوانیهای عزاخوانی و مجالس مصیبت، و مانند آوازه خوانیهای رهبانان، با ترجیع می‌خوانند.
قرائت این افراد قبول نمی‌شود، و از ترقوه‌هایشان به بالا نمی‌رود. (یعنی در سینه می‌ماند و به سر و مرکز اندیشه نمی‌رسد، و به گوش و چشم و مغز و دماغ نمی‌رسد.) دلهای اینگونه افراد واژگون است، و دلهای آنانکه این کیفیّت را نیکو می‌شمارند.»
در مقابل این افراد، کسانی هستند که قرآن را با تأمّل و دقّت می‌خوانند،

---

(1) «سفینة البحار» ج 2، ص 414
(2) «اصول کافی» ج 2، ص 614

و آرام و با تفکّر؛ بطوریکه دلهای آنها می‌طپد، و آثار حزن و عشق در چهره‌شان مشاهده می‌شود، و قرآن به جانشان می‌نشیند.
فَإِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِینَ عَلی ما أَصابَهُمْ وَ الْمُقِیمِی الصَّلاَةِ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ. «1»
«بنابر این، خدای شما خدای واحدی است، و شما باید در برابر او تسلیم باشید. و ای پیغمبر ما! بشارت بده مردمان وارفته و در هم رفته شوریده (متواضع متخاشع) را؛ آنان که چون ذکر خدا شود، دلهایشان به هراس افتد، و شکیبایان در مشکلات و مصائب و واردات، و بپادارندگان نماز را، و آنانکه چون به آنها روزی برسانیم، از آن در راه ما انفاق می‌نمایند.»

و در «کافی» با إسناد متّصل خود روایت میکند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود:
قرّآء القرءان ثلثة: رجل قرأ القرءان فاتّخذه بضاعة، و استدرّ به الملوک، و استطال به علی النّاس. و رجل قرأ القرءان فحفظ حروفه و ضیّع حدوده، و أقامه إقامة القدح «2». فلا کثّر الله هؤلآء من حملة القرءان.
و رجل قرأ القرءان فوضع دوآء القرءان علی دآء قلبه؛ فأسهر به لیله، و أظمأ به نهاره، و قام به فی مساجده، و تجافی عن فراشه.
فبأولئک یدفع الله العزیز الجبّار البلاء، و بأولئک یدیل الله عزّ و جلّ من الأعداء، و بأولئک ینزّل الله عزّ و جلّ الغیث من السّمآء.

---

(1) ذیل آیه 34 و آیه 35، از سوره 22: الحجّ
(2) در «مرءات العقول» ج 12، ص 516 گوید: «إقامة القدح» کأنّه تأکید للفقرة الاولی أعنی حفظ الحروف.»

فو الله لهؤلآء فی قرّآء القرءان أعزّ من الکبریت الأحمر. «1» و «2» «قاریان و خوانندگان قرآن سه دسته‌اند: مردی که قرآن را میخواند و آنرا سرمایه کسب دنیوی داشته، و بواسطه آن از ملوک و حکّام پیوسته جیره می‌خورد. و با خواندن آن و درس آن، لقمه نانی تهیّه کرده، عیش و بساط خود را گسترده است. و به دارا بودن آن بر مردم بلند منشی و بلند پروازی دارد.
و مردی است که حروف و کلمات و اعراب و معنایش را هم میداند، و لیکن حدود و قوانین و مضامین آنرا ضایع کرده است؛ و همچون تیرهائی که به قدر و شکل و وزن هم می‌تراشند و پهلوی هم می‌چینند تا برای موقع تیر اندازی بکار آید، اینها هم حروف و آیات و تجوید و وقوف و مخارج و سائر جهات ظاهری را کاملا مرتّب و منظّم می‌نمایند.
خداوند امثال اینگونه افراد را در میان حاملین و پاسداران قرآن زیاد نکند.
و مردی است که قرآن را میخواند و دوای حاصل از آنرا، چون مرهمی بر روی درد دلش می‌گذارد. شبهای تار با قرآن سروکار دارد و با تفکّر در آن

---

(1) «اصول کافی» ج 2، ص 627
(2) شیخ صدوق در «من لا یحضره الفقیه» و فیض کاشانی در «وافی» ج 3، جزء 15، ص 65، در باب مواعظ أمیر المؤمنین علیه السّلام در وصیّت خویش به فرزندش: محمّد بن حنفیّه، به نقل از «من لا یحضره الفقیه»

روایت کرده‌اند که فرمود:
و علیک بتلاوة القرءان [بقرآءة و القرءان- نسخه] و العمل به، و لزوم فرآئضه و شرآئعه، و حلاله و حرامه، و أمره و نهیه، و التّهجّد به، و تلاوته فی لیلک و نهارک! فإنّه عهد من الله تعالی إلی خلقه. فهو واجب علی کلّ مسلم أن ینظر فی کلّ یوم عهده و لو خمسین ءایة. و اعلم أنّ درجات الجنّة علی عدد ءایات القرءان، فإذا کان یوم القیمة یقال لقارئ القرءان: اقرأ و ارق! فلا یکون فی الجنّة بعد النّبیّین و الصّدّیقین أرفع درجة منه.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 301
بیداری می‌کشد، و روزهای گرم را با آن بسر می‌برد، و در هنگام سجده‌ها و نمازهایش قرآن را تلاوت میکند، و بدینجهت پهلو از رختخواب برکنار میدارد.
بواسطه این افراد می‌باشد که خداوند عزیز جبّار، بلا را از میان مردم برمیدارد. و بواسطه این افراد میباشد که خداوند عزّ و جلّ نوبت حکومت و ولایت را از دست دشمنان می‌گیرد و به مؤمنان میدهد. و بواسطه این افراد میباشد که خداوند عزّ و جلّ باران رحمت خود را از آسمان فرود می‌آورد.
سوگند به خدا که این دسته در میان قاریان قرآن، نایاب‌تر از اکسیر «1» هستند.»
و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ما ءامن بالقرءان من استحلّ محارمه. «2»
«کسی که محرّماتی را که در قرآن وارد است حلال بداند، ایمان به قرآن نیاورده است.»

[روایات وارده درباره قرائت قرآن در منازل]

درباره قرائت قرآن با صدای بلند و یا آهسته در منازل، روایات بسیاری وارد است:

---

(1) مراد از کبریت أحمر، اکسیر است و آن، چیزی است که چون به مس بزنند طلا می‌شود، و آن غیر از کیمیا است؛ کیمیا ترکیباتی است با شرائط خاصّه که نتیجه آن طلا خواهد شد.
(2) «المحجّة البیضآء» ج 2، ص 219، به روایت عامّی؛ و قاضی قضاعی در «شهاب الأخبار» شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله، ص 332 و به شماره 569 در «شهاب الأخبار» ص 326، به شماره 546 آمده است: «اقرإ القرءان ما نهاک فإذا لم ینهک فلست تقرؤه. «قرآن می‌خوان چندانکه ترا از معصیتها باز دارد؛ و چون قرآن خوانی و از معصیتها باز نایستی همچنان باشد که ناخوانده باشی.»»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 302
در «کافی» با إسناد متّصل خود روایت میکند از لیث بن أبی سلیم مرفوعا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
نوّروا بیوتکم بتلاوة القرءان؛ و لا تتّخذوها قبورا کما فعلت الیهود و النّصاری: صلّوا فی الکنآئس و البیع و عطّلوا بیوتهم. فإنّ البیت إذا کثر فیه تلاوة القرءان، کثر خیره و اتّسع أهله و أضاء لأهل السّماء کما تضیء نجوم السّمآء لأهل الدّنیا. «1»
«خانه‌های خود را با تلاوت قرآن نورانی کنید، و مانند قبرها خشک و جامد و خاموش و تاریک نگیرید؛ شبیه یهودیان و مسیحیان که نمازهای خود را در کلیساها و کنیسه‌ها میخوانند؛ و خانه‌های خود را تعطیل نموده‌اند.
چون در خانه اگر قرائت قرآن بسیار شود، خیراتش گسترش می‌یابد، و اهلش زیاد می‌شوند؛ و همانطور که ستارگان آسمان به زمین نور میدهند، این خانه به ساکنین آسمانها نور می‌فرستد.»
و در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود:
إنّ البیت إن کان فیه المرء المسلم یتلو القرءان، یترآءاه أهل السّماء کما یترآءی أهل الدّنیا الکوکب الدّرّیّ فی السّمآء. «2»
«اگر در خانه، مرد مسلمان به تلاوت قرآن مشغول شود، چنان اهل آسمان به تماشای او مشغول می‌شوند، مثل تماشائی که اهل دنیا از ستارگان متلألئ و درخشان آسمان می‌کنند.» «3»

(1 و 2) «اصول کافی» ج 2، ص 610

(3) در کتاب «الفردوس الأعلی» مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطآء (ره) در ص 269 و 270، از طبع دوّم فرماید: «از عیّاشی از خالد بن نسیج از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون روز رستاخیز شود، نامه عمل انسان را به وی دهند، سپس به او گفته می‌شود: اقرأ «بخوان !». من عرض کردم: آیا میداند در آن چه
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 303
و همچنین در «کافی» از ابن قدّاح روایت میکند از حضرت صادق علیه السّلام که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند:
البیت الّذی یقرأ فیه القرءان و یذکر الله عزّ و جلّ فیه، تکثر برکته و

- چیزهائی است؟ فرمود: خداوند او را چنان میکند که به خاطر می‌آورد؛ بنابر این لحظه‌ای بر او نگذشته است و کلمه‌ای را نگفته است و گامی را بر نداشته است و عملی را انجام نداده است، مگر اینکه همه را به خاطر می‌آورد بطوریکه گویا همه را در آن ساعت بجا آورده است. قالوا یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها. «میگویند: ای وای بر ما! چگونه این نامه عمل از احصاء و شمردن هر عمل کوچک و هر عمل بزرگ، دریغ ننموده است؟» و از ناحیه تجسّم اعمال: یأتی القرءان یوم القیمة شافعا مشفّعا، أو شاکیا إلی ربّه ممّن هجره أو لم یحفظه. «قرآن به نزد او می‌آید در حالیکه یا شفاعت او را میکند شفاعت مقبولی، و یا به پروردگارش از دست وی شکوه دارد که او از کسانی است که از قرآن دوری کرده و آنرا مهجور گذارده است و یا آنکه آن را حفظ ننموده است.» و من قرأ سورة لا اقسم و کان یعمل بها، بعثها الله معه من قبره فی أحسن صورة تبشّره و تضحک فی وجهه حتّی یجوز الصّراط. «و کسیکه سوره لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ را بخواند و آنرا بکار بندد، خداوند آن سوره را همراه با او از قبرش به بهترین صورتی بر می‌انگیزاند که او را بشارت دهد و در چهره او بخندد تا اینکه او از صراط عبور نماید.» و برخی از سوره‌های قرآن به صورت چهره‌های زیبا برای او جلوه می‌نماید تا در قبرش با وی انس گیرد.
و از همین جاست که وارد شده است: إنّ أهل الجنّة جرد مرد؛ و المتکبّرون یحشرون کالذّرّ یطؤهم النّاس بأقدامهم، و إنّ ضرس أحدهم کجبل أحد. «اهل بهشت بصورت جوانانی که ابدا مو در سیمایشان نروئیده است محشور میگردند؛ و متکبّران محشور می‌شوند مانند مورچگان که مردم آنها را در زیر گامهایشان لگدمال میکنند و دندان هر یک از آن مردم به اندازه کوه احد بزرگ است.» إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً.
(سوره نسآء، صدر آیه 10) «حقّا آن کسانیکه مالهای یتیمان را از روی

ستم می‌خورند، فقط و فقط ایشان در دلهایشان آتش می‌خورند.»

تحضره الملئكة و تهجره الشّياطين و يضىء لأهل السّمآء كما تضىء الكواكب لأهل الأرض. و إنّ البيت الّذى لا يقرأ فيه القرءان و لا يذكر الله عزّ و جلّ فيه، تقلّ بركته و تهجره الملئكة و تحضره الشّياطين. «1»
«خانه‌ای که در آن قرآن بسیار خوانده شود و ذکر خداوند عزّ و جلّ بسیار شود، برکتش زیاد می‌گردد، و فرشتگان در آن حضور می‌یابند، و شیاطین از آنجا رخت بر می‌بندند، و نور و روشنی به اهل آسمان میدهد همانطور که ستارگان به اهل زمین نور و روشنی میدهند. و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر خداوند عزّ و جلّ در آن برده نشود، برکتش کاهش می‌یابد، و فرشتگان حضور نمی‌یابند، و شیاطین در آنجا حاضر می‌شوند.»
ولی البتّه برای آنکه قاری قرآن از معنی و مراد آن کامیاب گردد، به سرعت خواندن و گذشتن آن مطلوب نیست. در «کافی» با إسناد خود از محمّد ابن عبد الله آورده است که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:
أقرأ القرءان فى ليلة؟! «من تمام قرآن را در یک شب بخوانم؟!» قال: لا يعجبنى أن تقرأه فى أقلّ من شهر! «2» «فرمود: برای من جالب نیست که قرآن را در کمتر از مدّت یک ماه بخوانی!» و ایضا در «کافی» روایت میکند از علىّ بن حمزه که گفت: من بر حضرت صادق علیه السّلام وارد شدم. أبو بصیر به آنحضرت گفت: من در یک شب از ماه رمضان، یک ختم قرآن را بنمایم؟! حضرت فرمود: نه! گفت: در دو شب؟! حضرت فرمود: نه!

_____
(1 و 2) «اصول کافی» ج 2، ص 617

گفت: در سه شب؟! حضرت با دست اشاره‌ای فرموده و گفتند: «ها» یعنی عیب ندارد.
سپس به أبو بصیر فرمود: يا أبا محمّد! إنّ لرمضان حقّا و حرمة لا يشبهه شىء من الشّهور. و كان أصحاب محمّد صلّى الله عليه و ءاله [و سلّم] يقرأ أحدهم القرءان فى شهر أو أقلّ.
إنّ القرءان لا يقرأ هذرمة، و لكن يرتّل ترتيلا. فإذا مررت باية فيها ذكر الجنّة فقف عندها و سل الله عزّ و جلّ الجنّة؛ و إذا مررت باية فيها ذكر النّار فقف عندها و تعوّذ بالله من النّار. «1»
«ای أبا محمّد! ماه رمضان حقّی و احترامی دارد که سائر ماهها ندارند. و اصحاب محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم عادتشان بر این بود که: قرآن را در مدّت یک ماه یا کمتر از آن می‌خوانده‌اند.

قرآن را نباید با سرعت خواند، و لیکن باید آرام با حفظ موارد وقف و ادآء کلمات قرائت نمود. چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از بهشت بود، درنگ کن و از خداوند بهشت را بخواه؛ و چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از آتش بود نیز توقّف کن، و از آتش به خداوند پناه ببر!»

[مقداری که باید هر مسلمان در روز قرآن بخواند]

و نیز در «کافی» از حریز، از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:
القرءان عهد الله «2» إلی خلقه؛ ینبغی للمرء المسلم أن ینظر فی

---

(1) همان مصدر، ص 609
(2) العهد: حفظ الشّیء و مراعاته حالا بعد حال، و سمّی الموثّق الّذی یلزم مراعاته عهدا؛ قال تعالی: وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلًا، أی: أوفوا بحفظ الأیمان. و عهد فلان إلی فلان بعهد، أی: ألقی إلیه العهد و أوصاه بحفظه- قاله الرّاغب. (تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 306
عهده، و أن یقرأ منه فی کلّ یوم خمسین ءایة. «1»
«قرآن کریم عهدنامه و پیمان نامه‌ای است از خدا به سوی خلقش؛ بنابر این سزاوار است مرد مسلمان در این عهدنامه نظر افکند و هر روز، از آن به مقدار پنجاه آیه بخواند.»
یکی از آداب قرائت قرآن، خواندن آنست با صوت حسن، خواه در نماز باشد و خواه در غیر نماز. سزاوار است هر وقت انسان قرآن را تلاوت میکند، تکیه به صوت باشد یعنی با آواز نیکو، نه بطور ساده؛ خواه با حال حزن و اندوه قرائت نماید و خواه با حال شادی و مسرّت؛ در هر دو حال صدای خوب و صوت حسن مطلوب است. «2»

[از آداب قرائت قرآن، حسن صوت و استعاذه است]

در «کافی» از عبد الله بن سنان روایت میکند از حضرت صادق علیه السّلام که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمودند:
لکلّ شیء حلیة؛ و حلیة القرءان الصّوت الحسن. «3»
«هر چیزی یک جمال و زیبائی و زیوری دارد؛ و جمال و زیور قرآن

---

(1) «اصول کافی» ج 2، ص 609
(2) گرچه قرائت قرآن با حالت حزن ممدوح است، ولی همان حزن نیز بهتر است با صدای خوب همراه باشد. در کتاب «المحجّة البیضآء» علّامه محدّث کاشانی، ج 2، ص 226، از طریق عامّه از کتاب «إحیآء العلوم» روایت کرده است که: قال رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم: إنّ القرءان نزل بحزن، فإذا قرأتموه فتحازنوا.
و از طریق خاصّه از کتاب «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: إنّ القرءان نزل بالحزن، فاقرءوه بالحزن. و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است: إنّ الله أوحی إلی موسی بن عمران: إذا وقفت بین یدیّ فقف موقف الذّلیل الفقیر، و إذا قرأت التّوراة فأسمعنیها بصوت حزین.
(3) همان مصدر، ص 615

صدای نیکوست.»
و ایضا در «کافی» از علیّ بن إسمعیل میثمی از مردی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گفتند: ما بعث الله عزّ و جلّ نبیّا إلّا حسن الصّوت. «1»
«خداوند عزّ و جلّ هیچ پیامبری را مبعوث ننمود مگر آنکه صدایش نیکو بود.»
و از جمله آداب قرائت قرآن استعاذه به خداوند است: یعنی پناه بردن به او از شرّ شیطان رجیم.
فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ. «2»
«و چون اراده کنی قرآن بخوانی، از شرّ شیطان رانده شده، به خدا پناه ببر و در تحت امان و پناه او درآی.»
معلوم است که: معانی قرآن با آن عظمت اگر بر نفس امّاره شیطانی وارد شود، در صورت پلیدی آن، صفای خود را از دست میدهد و معنای نازل و کوتاهی می‌گیرد. و این بواسطه تصرّف شیطان از راه نفس امّاره است، و راه علاجش آنستکه انسان در مصونیّت و عصمت خداوند درآید تا

از دستبرد او خلاص شود.
استعاذه به خدا تنها به أعوذ بالله گفتن نیست، بلکه دل به خدا دادن و در وقت قرائت، غیر او را فراموش کردن و ذهن را صافی و از غیر وی پاک نمودن است. و یکی از طرق تصفیه نفس، نفی خاطرات است که در اثر تفکّر و تأمّل در قرآن با مجاهده پیدا می‌شود.

_____
(1) همان مصدر، ص 616
(2) آیه 98، از سوره 16: النّحل
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 308
حسن بن علیّ بن شعبه حرّانیّ در «تحف العقول» حدیث دارد از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود: لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقّه؛ و لا فی قرآءة لیس فیها تدبّر. «1»
«أبدا خیری در عبادت نیست در صورتیکه از روی فهم و درایت نباشد؛ و خیری در قرائت نیست در صورتیکه در آن تأمّل و تفکّر و تدبّر نباشد.»

[در نمازها بعد از حمد، سوره کامل واجب نیست]

قرآن خواندن در حال نماز ثوابش افزون است، و در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم قرآن را در نمازها میخواندند، و پس از قرائت حمد از هر جای قرآن قرائت می‌نمودند. سوره خاصّی معیّن نشده، و یک سوره کامل هم واجب نیست. اکتفا به چندین آیه نمودن، و یا یک سوره را در دو رکعت تقسیم نمودن، و یا در چندین رکعت پخش نمودن در صورتیکه سوره طویل باشد ممدوح است.
آری، چقدر خوب است انسان از آیات مختلفه در نماز بخواند، و همه قرآن را در نمازها بطور تناوب قسمت کند. البتّه در ابتدای هر رکعت باید سوره حمد را بخواند، زیرا سوره حمد در حکم احوالپرسی از خداست، بیان صفات جمال و جلال اوست. چون کسی ابتداء وارد نماز شود، و یا بعد از هر سجده که بر می‌خیزد و در حکم ابتدای سخن گفتن است، باید حمد را بخواند، لا صلوة إلّا بفاتحة الکتاب. «2»
«هیچ نمازی تشریع نشده است مگر آنکه در اوّل هر رکعت از آن، سوره فاتحه تشریع شده است.»

_____

(1) «تحف العقول» ص 204، رواه مرسلا.
(2) «مستدرک الوسآئل» ج 1، ص 274
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 309
پس از احوالپرسی کامل که تقاضای نعمت ولایت و دوری از صراط مغضوب علیهم و ضالّون است، باید قرآن خواند؛ یعنی گفتار خدا را که عهدنامه اوست قرائت کرد؛ و از هر جای قرآن میتوان قرائت نمود.
در «کافی» با إسناد خود از عبد الله بن سلیمان حدیث میکند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود:
من قرأ القرءان قآئما فی صلاته، کتب الله له بکلّ حرف مأة حسنة.
و من قرأه فی صلاته جالسا، کتب الله له بکلّ حرف خمسین حسنة. و من قرأه فی غیر صلاته، کتب الله له بکلّ حرف عشر حسنات. «1»
«کسی که قرآن را در حال ایستاده در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف یکصد حسنه می‌نویسد. و کسی که قرآن را در حال نشسته در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف پنجاه حسنه می‌نویسد، و کسی که قرآن را در غیر نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف ده حسنه می‌نویسد.»
حجّة الإسلام غزالی این روایت را از أمیر المؤمنین علیه السّلام تا «خمسین حسنة» نقل کرده است، و تتمّه‌ای برای آن نقل نموده است که:

و من قرأ فی غیر صلوة و هو علی وضوء فخمس و عشرون حسنة، و من قرأ علی غیر وضوء فعشر حسنات. و ما کان من القیام باللیل فهو أفضل، لأنّه أفرغ للقلب. «2»

---

(1) «اصول کافی» ج 2، ص 611
(2) بنا بر نقل «المحجّة البیضآء» فیض کاشانی، ج 2، ص 220 و 221 قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم، در ص 91 و 92 به شماره 216 آورده است: «القرءان غنی لا فقر بعده، و لا غنی دونه. «قرآن توانگری است که از پس آن درویشی نباشد، و بالای آن توانگری نباشد.» و امام محمّد باقر

«و کسیکه قرآن را در غیر نمازش با وضو بخواند، بیست و پنج حسنه دارد. و کسیکه در غیر نمازش با غیر وضو بخواند، ده حسنه دارد. و آنچه از قرآن در شب در حال قیام خوانده شود، افضل است؛ چون دل را فارغ‌تر

- علیه السّلام گوید که: هر که در نماز قرآن خواند، به هر حرفی صد نیکی بیابد؛ و هر که گوش به قرآن دارد، خدای تعالی دعایش مستجاب گرداند و حاجتش روا کند. و حضرت مصطفی علیه السّلام فرماید که: بهترین شما آنکس است که قرآن بیاموزد و بیاموزاند. و شریفترین امّت من آن بود که قرآن خوان بود، و آنکه به شب نماز کند. و هر سرائی که در آنجا قرآن خوانند، مأوای فرشتگان گردد و دیو از آنجا برمد و خیر و برکت بسیار بود و روزی بر ایشان فراخ بود؛ و هر سرائی که در آنجا قرآن نخوانند، مأوای شیطان گردد و دیو از آنجا نرمد و خیر و برکت از آنجا برود و شرّ در آن سرای بسیار بود و روزی ایشان تنگ گردد. و قرآن خوان به قیامت آنوقت که درمانده‌تر بود صورتی بیند که از آن زیباتر نبود، پس گویدش که: مرا می‌شناسی؟ گوید: نه! گوید: من آن قرآنم که پیوسته مرا میخواندی و از پیش می‌فرستادی؛ پس دست وی بگیرد و به بهشت ببرد، و با مادر و پدر این کس چندان نیکوئی بکند که دنیا بر آن نباشد. ایشان گویند: ملکا! پادشاها! ما کرداری نیاورده‌ایم که بدان مستحقّ چنین نعمتی شویم!؟ ندا آید که: این جزای آن است که شما فرزندان را قرآن بیاموختید.
و دلهای زنگار گرفته جز به قرآن نیک نشود؛ که قرآن حبل خداست که بنده دست در آن زند، و قرآن عصمت است که واپناهش جهد، و قرآن شفاعت است که بنده بدان از جهل برهد، و قرآن نور است که بنده بدان دین حقّ را ببیند، و قرآن نجاتست که بنده بدان رستگار شود. و اهل قرآن اهل خدایند خاصّه؛ از هر آدمی جز از پیغمبران و امامان بهترند، و هر که ایشان را دوست دارد خدا را دوست داشته باشد؛ و ایشان را خوار و حقیر مدارید

که ایشان به نزدیک خدای تعالی با قدر و منزلت‌اند. و حافظ قرآن چون به قرآن کار کند، روز قیامت با دو فرشته بود. نام یکی سفرة و نام یکی کرام بررة.
و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرماید که: هر که از نظر، قرآن خواند خدای تعالی وی را از چشمهایش متمتّع و برخوردار گرداند و حساب مادر و پدر سهل گرداند و

می‌کند.»

[آیات آخر سوره آل عمران در توصیف مؤمنینی که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا مشغولند]

خداوند علیّ اعلی در قرآن مجید توصیف میکند اشخاصی را که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا در حال قیام و قعود، و به پهلو افتادن اشتغال دارند، و آنها را مدح نموده است؛ ولی قیام را بر قعود، و قعود را بر ذکر به پهلو مقدّم داشته است.
إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ* الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ* رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ* رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلْإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ* رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلی رُسُلِکَ وَ لا تُخْزِنا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّکَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ. «1»

- چیرگی شیطان بر وی نیارد. و حضرت مصطفی علیه السّلام میفرماید که: هر که در شبی ده آیه از قرآن بخواند، از غافلانش ننویسند، و هر که پنجاه آیه بخواند از ذاکرانش نویسند، و هر که صد آیه بخواند از قانتانش نویسند، و هر که دویست آیه بخواند از خاشعانش نویسند، و هر که سیصد آیه بخواند از فائزانش نویسند، و هر که پانصد آیه بخواند از مجاهدانش نویسند، و هر که هزار آیه بخواند قنطارش خوانند و نویسند؛ و آن پنجاه هزار مثقال بود. و هر مثقال بیست و پنج قیراط بود، و هر قیراطی چند کوه أحد باشد، و مهترینش چند* آسمان و زمین باشد.»*- سیّد جمال الدّین محدّث ارموی در تعلیقه گوید: «چند» در این دو مورد به معنی مطلق مقدار است، یعنی: به قدر و به اندازه.»
(1) آیات 190 تا 194، از سوره 3: ءال عمران
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 312
«تحقیقا در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هائی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل: آنانکه خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده میخوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می‌کنند؛ که بار پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدی. تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهائی بخش! بار پروردگارا! هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای؛ و البتّه ستمگران و ظلم پیشگان یار و ناصری ندارند.
بار پروردگارا! ما شنیدیم که منادی ندا در میداد: ایمان بیاورید، و به وحدانیّت این پروردگار عظیم اقرار کنید؛ بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم، و

اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابر این، درخواست و دعای ما آنستکه: ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، و از گناهان و سیّئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! بار پروردگارا! از تو تقاضا داریم آنچه را که بوسیله پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمائی! و در روز باز پسین ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی؛ البتّه عادت تو خلف وعده نیست!»

[ورود این آیات درباره أمیر المؤمنین و سه فاطمه همراه ایشان، در وقت هجرت از مکّه به مدینه]

در تفاسیر آمده است: این آیات در بیابان هجرت از مکّه به سوی مدینه درباره أمیر المؤمنین علیه السّلام و همراهانش سه فاطمه: اوّل: فاطمه دختر رسول خدا که هنوز با آن حضرت تزویج نکرده بود و هشت ساله بود، دوّم:
فاطمه بنت أسد، مادر خود آنحضرت بود، سوّم: فاطمه بنت زبیر بن عبد المطّلب؛ و نیز أیمن پسر امّ أیمن، و أبو واقد لیثی: دو نفر مستضعف همراه؛ نازل شده است.
این داستان شرح عجیبی دارد و تفصیل آن واقعا شنیدنی است، ولی ما اکنون بطور اختصار آنرا ذکر می‌کنیم:
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 313
در «أعیان الشّیعة» آیة الله سیّد محسن أمین آورده است که: «چون رسول خدا از غار ثور بیرون آمده و عازم به سوی یثرب شد، بوسیله أبو واقد لیثی برای علیّ علیه السّلام نوشت، و او را امر به خروج به سوی مدینه نمود.
أمیر المؤمنین علیه صلوات المصلّین که امانتهای رسول الله را ادا کرده بود و وصیّت‌هایش را انجام داده بود، چون نامه رسول الله بدو رسید، چند شتر سواری خرید و آماده خروج شد. و امر کرد تا بعضی از مؤمنین که از ضعفاء محسوب می‌شدند، آهسته آهسته شب حرکت کرده و به ذی طوی بروند أمیر المؤمنین علیه السّلام، فواطم را که سه فاطمه بودند با خود حرکت داد؛ و بعضی از مورّخین فاطمه بنت حمزة بن عبد المطّلب را نیز افزوده‌اند. و به دنبال آنها أیمن پسر امّ أیمن که غلام رسول خدا بود، و أبو واقد لیثی رهسپار شدند. أبو واقد شتران را تند و با سرعت حرکت میداد، و أمیر المؤمنین علیه السّلام بدو گفت:
ارفق بالنّسوة یا أبا واقد؛ إنّهنّ من الضّعآئف! «با زنان مدارا کن ای أبو واقد، چون ایشان ضعیف هستند!» و پس از آن، أمیر المؤمنین علیه السّلام خود اقدام به راندن شتران با نرمی و ملایمت نمود، و با خود این شعر را میخواند:
لیس إلّا الله فارفع ظنّکایکفیک ربّ النّاس ما أهمّکا «هیچ موجودی غیر از خدا نیست؛ پس اندیشه و گمانت را بالا ببر، تا آنکه پروردگار مردم کفایت هموم و غموم ترا بنماید.»

[جلوگیری قریش از حرکت أمیر المؤمنین و فواطم به مدینه]

چون این قافله کوچک به نزدیکی ضجنان رسید، برای اخذ و ارجاع آنها قریش بدانها رسیدند و مجموعا هشت نفر بودند که برای آنکه شناخته نشوند لثام انداخته بودند، و با ایشان غلام حرب بن امیّة که نامش جناح بود همراه بود.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 314
أمیر المؤمنین علیه السّلام به أیمن و أبو واقد گفتند: شتران را بخوابانید و بر دستهایشان عقال بزنید! (دست بندی که شتر نتواند برخیزد و بدود و فرار کند) خود أمیر المؤمنین جلو آمد و زنان را پیاده کرد، در اینحال این جماعت جنگجویان قریش نزدیک شده بودند.
أمیر المؤمنین علیه السّلام با شمشیر کشیده به سویشان شتافت. آنها گفتند: ای غدّار! تو می‌پنداری که میتوانی خودت و این زنان را از دست ما نجات دهی؟ ارجع لا أبا لک! «برگرد به مکّه! ای بی حامی و معین و ای بی پدر!» حضرت گفت: اگر برنگردم چه میکنید؟! گفتند: یا با ذلّت و مسکنت ترا بر میگردانیم، و یا سرت را با خود می‌بریم و بطور خفّت باری ترا می‌کشیم! این بگفتند و به شتران نزدیک شدند تا آنها را از جا برکنده، رم دهند، که علیّ علیه السّلام حائل شد؛ و جناح شمشیری بر حضرت فرود آورد، حضرت آنرا ردّ کرد و خود شمشیری بر او زد که از کتفش گذشت و بدنش را دو نیم کرده، شمشیر به کتف اسب جناح رسید. (چون جناح سواره بود و حضرت پیاده؛ و سوار چون بخواهد شمشیری بر پیاده فرود آورد حتما باید خم شود. و در همین حال انحناء و خمیدگی او بود که شمشیر حضرت بر کتفش نشست، و اگر جناح خم نشده بود شمشیر حضرت که پیاده بودند به کتف او نمی‌رسید.)
باری! چون حضرت جناح را دو نیم کردند، با پای پیاده مانند شیر نر غرّان بر یاران جناح حمله کرد و میگفت:
خلّوا سبیل الجاهد المجاهدءالیت لا أعبد غیر الواحد «راه مرد ساعی و مجاهد در راه خدا را باز گذارید! من سوگند یاد کرده‌ام غیر از خدای یگانه را نپرستم!»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 315
آن جماعت متفرّق شدند و گفتند: ای پسر أبو طالب! دست از ما بردار! حضرت گفت: فإنّی منطلق إلی أخی و ابن عمّی رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم؛ فمن سرّه أن أفری لحمه و أریق دمه فلیدن منّی! «من به سوی برادرم و پسر عمّم رسول خدا رهسپار شده‌ام؛ اینک هر کس میل دارد که گوشتش را بشکافم و خونش را بریزم، به من نزدیک شود!»

سپس رو به أیمن و أبو واقد نموده، فرمود: شترانتان را باز کنید! و آنحضرت مظفّرانه و قاهرانه به حرکت ادامه داد تا به ضجنان رسید. یک روز و شب در آنجا درنگ کرد، تا بعضی از مستضعفین از مؤمنین که در میانشان امّ أیمن: کنیز رسول خدا بود، رسیدند.

حضرت با سه فاطمه مذکوره در آن شب در ضجنان حال عجیبی داشتند؛ گاهی نماز می‌خواندند، گاهی ذکر خدا را در حال قیام و قعود، و گاهی بر پهلو که روی زمین افتاده بودند می‌نمودند، تا سپیده صبح طلوع کرد و با آن جماعت به امامت خود، حضرت نماز فجر را بجای آورد. و حرکت کردند بطوریکه نه خود او، و نه همراهانش از ذکر خدا دست برنداشتند، تا به مدینه وارد شدند. و قبل از قدومشان به مدینه، وحی الهی بر رسول خدا آمده بود و از احوالشان که به نماز و ذکر خدا قیاما و قعودا و علی جنوبهم مشغول بوده و در آفرینش آسمانها و زمین تفکّر می‌کردند، و نظر به ستارگان آسمان و تلألؤ و درخشش آن میکردند؛ خبر داده بود به اینکه: إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- تا میرسد به آنکه: الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً. تا پنج آیه سابقه که به پایان میرسد، خداوند پاسخشان را میدهد؛ و اجر و پاداش تفکّر و بیداری و شب زنده داری، و قرائت قرآن در احوال مختلفه، و فکر در عالم خلقت و ربط این موجودات حسّی و مادّی به عالم تجرّد و معنی را با این عبارات دلپذیر بیان میکند:

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 316

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أُوذُوا فِی سَبِیلِی وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ. «1»

«پس خداوند دعایشان را مستجاب، و تقاضا و درخواستشان را لبّیک میگوید که: من که پروردگار شما می‌باشم، کردار و عمل هیچ عمل کننده‌ای از شما را ضایع نمیکنم؛ خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ از این جهت ابدا تفاوتی نیست؛ بعضی از شما، از بعضی دیگرید (و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می‌شود).

بنابر این، آن کسانیکه از شما هجرت کرده‌اند، و از خانه و دیارشان اخراج شده‌اند، و در راه من متحمّل اذیّت و آزار گردیده‌اند، و دست به کارزار و مقاتله زده‌اند و کشته شده‌اند؛ هر آینه البتّه من غفران و پرده رحمت بر روی گناهان و سیّئاتشان می‌کشم، و البتّه ایشان را در بهشت‌هائی که در زیر درختهای سر به هم آورده (در روی زمین پوشیده شده آن) نهرهائی جریان دارد، داخل میکنم.

اینها مزد و ثوابی است از ناحیه خداوند؛ و بهترین ثوابها و ارزشمندترین پاداشها در نزد خداست.»

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این آیه را تلاوت نمودند:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ. «2»
«و بعضی از مردم هستند که جان خود را به خدا می‌فروشند برای کسب

---

(1) آیه 195، از سوره 3: ءال عمران
(2) آیه 207، از سوره 2: البقرة

رضا و پسندیدگی‌های او؛ و خداوند به بندگانش مهربان است.»
و در «سیره حلبیّه» از کتاب «امتاع» مقریزی آمده است: چون علیّ علیه السّلام از مکّه به مدینه مهاجرت کرد، شبها طیّ طریق می‌نمود و روزها در مخفی گاهی پنهان می‌شد، تا پاهایش از شدّت پیاده روی شکافته شد. پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم او را در آغوش گرفت، و چون چشمش به قدمهای پاره‌اش افتاد، از رقّت و رحمت گریست و آب دهان خود را در دستهای خود نهاده و بر گامهای علیّ کشید تا ورمش خوابید، و علیّ دیگر از درد پا شکوه‌ای ننمود.» «1»
ابن أثیر جزریّ در تاریخ خود آورده است:
«چون علی علیه السّلام اوامر رسول الله را در مکّه انجام داده، به سوی مدینه هجرت کرد؛ شب راه میرفت و روز مختفی می‌شد تا به مدینه رسید. در این حال پاهایش شکافته و پاره شده بود.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در قبا منزل کرده بود گفت:
ادعو لی علیّا! «علی را به نزد من بخوانید!» گفتند: لا یقدر أن یمشی. «قدرت بر راه رفتن ندارد.»
فأتاه النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله و سلّم و اعتنقه و بکی رحمة لما بقدمیه من الورم، و تفل فی یدیه و أمرّهما علی قدمیه؛ فلم یشتکهما بعد حتّی قتل. «2»
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خود به نزد علیّ آمد و او را

---

(1) «أعیان الشّیعة» طبع چهارم، ج 2، ص 63 و 64؛ و احوالات آنها در بیابان هجرت را مفسّر شیعی عالیمقام: عبد علیّ بن جمعه عروسی حویزی در تفسیر «نور الثّقلین» ج 1، ص 351، از «أمالی» شیخ طوسی نقل نموده است.
(2) «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت (سنه 1385) ج 2، ص 106

در بر گرفت و معانقه کرد، و از روی رحمت بر ورمهائی که بر گامهایش ملاحظه کرد، بر او گریه کرد. و آب دهانش را در دست ریخته و بر قدمهای علی کشید؛ و پس از آن، علی از درد پا شکایتی ننمود تا به شهادت رسید.»»

باید دانست که: شترهائی را که حضرت خریدند، برای سواری زنان بود نه خودشان؛ خود آنحضرت پیاده بودند. و از زنان نیز چنانچه در احوال فاطمه بنت أسد آورده‌اند، او نیز گهگاهی شتر خود را به بعضی از ضعفای همراه ایثار میکرد، و آنقدر پیاده طیّ راه نموده بود که چون به مدینه آمد، پاهای مبارکش آبله زده بود و متورّم بود.
رسول خدا بر او نیز رحمت کرد. و او را مادر خود می‌نامید؛ فاطمه بنت أسد در اسلام مقام شامخی دارد.
شیخ طبرسی آورده است که: «ثعلبی در تفسیرش با إسناد خود از محمّد ابن حنفیّه از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام روایت کرده است که: دأب و عادت رسول الله اینطور بود که چون شب برمی‌خاست، اوّل مسواک می‌کرد، و پس از آن نظر به آسمان می‌افکند و سپس میگفت: إنّ فی خلق السّموت و الأرض- تا فقنا عذاب النّار.
و در روایت مشهوره از رسول خدا وارد است که: چون این آیات نازل شد گفت: ویل لمن لاکها بین فکّیه، و لم یتأمّل ما فیها.
«وای بر کسی که این آیات تفکّر در آسمانها و زمین را بین دو فکّ خود بجود و بگرداند، و تأمّل در معانی و محتویاتش نکند.»
منظور آنستکه مقصد و مقصود، قرائت تنها نیست که چون صدائی از گلو بیرون آید و در زیر دندانها و فکّها تبدیل به حروف و کلمات شود؛ بلکه مقصد و هدف از قرائت، تدبّر و تأمّل در این خلقت شگرف و عجب انگیز است.
و از ائمّه أهل البیت از آل محمّد صلوات الله علیهم أجمعین، امر به

خواندن این آیات پنجگانه (تا إِنَّکَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ) در وقت برخاستن از خواب برای نماز شب، و در وقت آرمیدن به پهلو بعد از آن، و بعد از دو رکعت نافله نماز صبح، وارد شده است.» «1»

[کیفیّت نماز شب و تلاوت قرآن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم]

«محمّد بن علیّ بن محبوب، از عبّاس بن معروف، از عبد الله بن مغیرة، از معویة بن وهب روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام که اینطور از حالات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان می‌نمود:
شبها حال آن حضرت این بود که چون می‌خواست بخوابد، آب وضو برای خود می‌آورد و در بالای سرش می‌نهاد و سر پوشی روی آن میگذاشت، و در زیر فراش خود مسواکش را میگذارد. آنگاه می‌خوابید بقدری که خدا می‌خواست.
و چون بیدار می‌شد، می‌نشست، و پس از آن نظرش را به آسمان می‌دوخت و این آیات را از سوره آل عمران میخواند. آنگاه مسواک میکرد و وضو میگرفت، و پس از آن برای نماز بر پا می‌شد و چهار رکعت نماز میگزارد بطوریکه به مقدار قرائتش، رکوعش طول می‌کشید تا حدّیکه گفته می‌شد: کی سر از رکوع بر میدارد؟! و سجده می‌نمود به مقداریکه گفته می‌شد: کی سر از سجده بر میدارد؟
آنگاه به فراش خود باز میگشت و میخوابید بقدری که خدا می‌خواست. آنگاه بیدار می‌شد و می‌نشست و آیات را میخواند و دیدگانش را به آسمان می‌انداخت، و پس از آن مسواک می‌نمود و وضو میگرفت و برای نماز

---

(1) تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج 1، ص 554؛ و تفسیر «نور الثّقلین» ج 1، ص 350، از «مجمع» از ثعلبی
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 320
بر می‌خاست و چهار رکعت بجای می‌آورد، به همان طریقی که پیش از این بجای آورده بود. آنگاه به فراش خود برمیگشت و بقدری که خدا میخواست میخوابید و بعدا بیدار میشد و می‌نشست و این پنج آیه را، نیز تلاوت میکرد و چشمانش را به آسمان بلند میکرد، و پس از آن مسواک میکرد و وضو می‌ساخت و برای نماز قیام می‌نمود؛ در آن حال یک رکعت نماز وتر می‌خواند، و دو رکعت نماز می‌خواند؛ و پس از آن برای نماز صبح از منزل به سوی مسجد بیرون می‌رفت.» «1» «2»

---

(1) «مجمع البیان» ج 1، ص 554 و 555؛ و تفسیر «نور الثّقلین» ج 1، ص 350، از «تهذیب الأحکام» شیخ طوسی
(2) مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج 92، ص 198 روایت

می‌کند از «أمالی» شیخ طوسی با سند خود از عمر بن خطّاب که بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داخل شد و هو موقوذ، أو قال: محموم. فقال له عمر: یا رسول الله! ما أشدّ وعکک، أو حمّاک؟! فقال: ما منعنی ذلک أن قرأت اللیلة ثلاثین سورة فیهنّ السّبع الطّول! فقال عمر: یا رسول الله! غفر الله لک ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر؛ و أنت تجتهد هذا الاجتهاد؟! فقال: یا عمر! أفلا أکون عبدا شکورا؟! «در حالیکه آنحضرت به مرض سخت مبتلا بود، یا تب داشت. عمر به آنحضرت گفت:
چقدر سر درد شما شدید است، یا تب شما شدید است؟! حضرت فرمود: با وجود این، من دیشب سی سوره از قرآن را خوانده‌ام که در آنها هفت سوره دراز بود. عمر گفت: یا رسول الله! خداوند گناه گذشته و آینده ترا آمرزیده است و معذلک تو تا این درجه خود را به مشقّت و تعب می‌افکنی؟! حضرت فرمود: ای عمر! آیا من در اینصورت بنده شاکر خدا نباشم؟!» («أمالی» طوسی، ج 2، ص 18) و هفت سوره بزرگ که آنها را سبع طول گویند، عبارتند از: بقرة، آل عمران، مائدة، نساء، أنعام، اعراف، یونس. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سوره یونس را قبل از سوره انفال قرار داده بودند، امّا عثمان چنین پنداشت که: سوره توبه چون «بسم الله»

در قرآن کریم به پیامبر امر می‌شود که مقداری از شب را که در حدود نصف آن است، به قرائت قرآن در حال نماز مشغول شود:
إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنی مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِینَ مَعَکَ وَ اللَّهُ یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَیْکُمْ فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی وَ آخَرُونَ یَضْرِبُونَ فِی الْأَرْضِ یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَیْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. «1»
«تحقیقا پروردگار تو- ای پیغمبر- میداند که: تو مقداری کمتر از دو ثلث شب را برای نماز و قرآن بپا بر می‌خیزی؛ و به قدر نصف شب، و ثلث شب قیام داری! و جماعتی هم از کسانی که با تو هستند اینچنین می‌باشند. و خداوند است که اندازه و مقدار شب و روز را تحدید میکند و معیّن و مقدّر می‌فرماید؛ و میداند که شما هیچگاه نمی‌توانید تمام ساعات شب را ضبط کنید و همه‌اش را به عبادت برخیزید، فلهذا از مقداری از آن در گذشت و برای شما تخفیف داد.
بنابر این به مقداریکه از قرائت قرآن برای شما میسّر است، دست بر ندارید و حتما آنرا بخوانید. خدا میداند که پس از این در میان شما جمعی

مریض خواهند شد، و جمعی دیگر در زمین برای کسب و تجارت و ابتغاء فضل

- ندارد، سوره مستقلّی نیست و تتمّه سوره انفال است، فلهذا مجموع آنها از سوره یونس بیشتر است؛ بنابر این، مجموع آن دو را سوره واحده گرفته و یکی از سور سبع طول محسوب داشت و قبل از سوره یونس قرار داد. و چون به او گفتند: رسول خدا سوره یونس را پیش از سوره انفال قرار داده است گفت: من از وضع رسول الله خبر نداشتم.
(1) آیه 20، از سوره 73: المزّمّل

و رحمت خدا حرکت می‌کنند، و جمعی دیگر در راه خدا به قتال و کارزار دست میزنند؛ فعلیهذا به مقداری که شبها قرائت قرآن برای شما میسور است و در تعب و رنج نمی‌افتید، دست بر ندارید و آنرا بخوانید، و نماز را بپای دارید، و زکوة را بدهید، و به خداوند قرض نیکو بدهید (قرض الحسنه، اعمّ از آنکه معادلش را بگیرید و یا نگیرید و آنرا صدقه حساب کنید؛ در هر حال با خدا معامله کرده و به او قرض داده‌اید). و هر عمل خیری که انجام داده‌اید و زودتر از خودتان به نزد خدا فرستاده‌اید، آنجا موجود است و آنرا خواهید یافت که با آن موجودیّت فعلی و حتمی که ذخیره اخروی است، بسی خوب و شایسته و مورد اختیار و انتخاب است؛ و اجر و پاداشش نیز عظیمتر است. و از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کنید که تحقیقا و محقّقا خداوند آمرزنده و مهربان است.»

[در نمازهای واجب و مستحبّ، باید از همه جای قرآن قرائت شود]

منظور از این کلمه: فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ و کلمه: فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنْهُ، خواندن قرآن در نماز است. خداوند امر میکند که به مقدار ممکن انسان باید در نمازهای شب خود، قرآن بخواند.
به قرینه این گفتار که: إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنی مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ، زیرا مراد از قیام در این کریمه مبارکه، قیام به نماز است؛ و چون خواندن قرآن در نماز لازم است لذا تعبیر از خواندن نماز به قرائت قرآن نموده است. و نظیر این آیه است، قوله تعالی:
أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلی غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً. «1»
«بر پای بدار نماز را از وقت زوال خورشید (ظهر) تا وقتی که سیاهی شب

_____
(1) آیه 78، از سوره 17: الإسرآء
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 323
جهان را فرا گیرد (نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء)، و قرآن صبح را نیز بر پا بدار (نماز صبح) زیرا که قرآن صبح مشهود هر دو دسته از ملائکه شب و روز است.»
در اینجا به تفسیر مفسّرین، مراد از کلمه: و قرءان الفجر نماز صبح است. و به لحاظ اینکه قوام نماز به خواندن قرآن است، از آن به قرآن الفجر تعبیر شده است. و در وقت سپیده صبح که فرشتگان شب بالا میروند و فرشتگان روز پائین می‌آیند و جای خود را عوض میکنند، این نماز که قرآن الفجر است، مشهود هر دو دسته از ملائکه واقع میگردد.
مؤمنین در صدر اسلام و در دورانهای بعد، در نمازهای خود فقط سوره‌های کوچک را نمی‌خواندند؛ و مشهور نزد علماء سلف آن بود که در نماز ظهر و عصر و مغرب سوره‌های کوچک مانند القارعة و زلزال و امثالهما را می‌خواندند. و در نمازهای عشاء سوره‌های نبأ و نازعات و مرسلات و امثالهما، و در نماز صبح امثال سوره‌های مزّمّل، و مدّثّر و الحاقّة و طور و ن و القلم و امثالها را تلاوت میکردند.
امّا معمول به نزد متأخّرین از علماء، صحیحه‌ای است که شیخ طوسی در کتاب «تهذیب الأحکام» با سند متّصل خود از محمّد بن مسلم روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: آیا در نمازها باید سوره و یا آیه مخصوصی را قرائت نمود؟! فرمود: نه، مگر نماز جمعه که در آن باید سوره جمعه و منافقین خوانده شود. گفتم: از چه سوره‌هائی در نمازها خوانده میشود؟! فرمود: در نماز ظهر و عشاء سوره‌های یکسان خوانده

می‌شود، و در نمازهای عصر و مغرب نیز یکسان است، و امّا در نماز صبح سوره طولانی‌تر را باید خواند. امّا در نماز ظهر و عشاء، از سوره‌های سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی، وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها و مانند اینها خوانده شود. و امّا در نماز عصر و مغرب، از

سوره‌های إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ و أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ و مانند اینها. و امّا نماز صبح سوره عَمَّ یَتَساءَلُونَ و هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ و لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ و هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ. «1» و «2» و مستحبّ است انسان در شبانه روز لَا أقلّ یک بار سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را خوانده، و بالمرّة ترک نکند.
در نمازهای مستحبّی بالأخصّ در نماز شب، از سور طول مانند نسآء و مآئدة و امثالهما را بخواند. البتّه میتوان یک سوره را تقسیم بر چند نماز کرد و قسمتی از آنرا بعد از قرائت سوره حمد قرائت نمود، و یا مقداری از آیات یک سوره را اگرچه تمام نباشد قرائت نمود.
خواندن سوره یس و صافّات و ص و مریم و کهف و إسرآء و إبراهیم و امثالها، و لو با تفریق آنها، در نمازهای شب بسیار ممدوح است. آنچه نظر شرع است اینست که: در نمازها قرآن بسیار خوانده شود؛ بلکه اصل قوام نماز به خواندن هر جای قرآن در نماز است، و اصل توصیه قرائت قرآن، قرائتش در نماز است.
انسان نباید به یک سوره خاصّ مثل سوره توحید و یا قدر و یا نصر در تمام نمازهای خود اکتفا کند؛ این موجب تضییع و مهجوریّت قرآن می‌شود.

[هر مسلمان، فقط آن مقداری را از قرآن متحمّل است که میتواند از حفظ بخواند]

مقداری را که هر مسلمان از قرآن متحمّل است، همان مقداری است که از بَر دارد و می‌تواند از حفظ بخواند؛ نه آن که می‌تواند به مصحف مراجعه کند و از روی آن بخواند.
مسلمینی که فقط به سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و سوره إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ

---

(1) «تهذیب الأحکام» طبع نجف، ج 2، ص 95
(2) «مدارک الأحکام» طبع سنگی، ص 166

الْقَدْرِ در نمازهای خود اکتفا می‌کنند، در صورتیکه همان مقدار را حفظ داشته باشند نه بیشتر از آنرا، فقط به مقدار همان سوره از قرآن را تحمّل کرده‌اند؛ و از مابقی قرآن بهره ندارند.
امّا اگر کسی نمی‌تواند قرآن را حفظ کند، و یا میتواند و لیکن فعلا مجال ندارد، و یا مجال هم دارد امّا اینک تا به حال حفظ نکرده است؛ می‌تواند از هر جای قرآن که بخواهد از روی مصحف بخواند.
خواندن قرآن از روی مصحف حتّی در صلوات یومیّه واجبه، مشروع است و روایاتی هم بر جواز آن وارد است؛ و آن از اکتفا کردن به سوره توحید در تمام نمازها مقدّم است و افضل.
سوره توحید عالی‌ترین سوره از حیث معنی و مراد در قرآن کریم است؛ و به قول بعضی از صاحبدلان: شناسنامه خداست که از اصل، و نسب، و محلّ، و سائر صفات او پرده برمیدارد.
این شناسنامه و سجلّ احوال بدینگونه است که: آن ذات غیب الغیوب، الله، احد است که در ذات خود به وحدانیّت و یگانگی متّصف است. و صمد است یعنی توپر است؛ تو خالی نیست، عزیز است، حکیم است، دارای استقلال و اراده است؛ ذلیل و ضعیف و مستند به غیر و حادث نیست که تو خالی باشد.
نزائیده است. این موجودات و ممکنات که به اراده وی تکوّن یافته‌اند، با حقیقت او جدائی ندارند؛ و گرنه این انفصال معنای تولّد و زائیدن اوست. و خودش هم زائیده نشده است. این مظاهر که همه اسماء و صفات و تجلّیات او هستند، به ذات خود او قیام دارند؛ جدائی و بینونت ندارند، و گرنه این اصالت، جدا از مبدأ اصیل بود؛ و تولّد و تولید متحقّق می‌شد.
پس ذات او واحد، أحد، قیّوم، علیم، حیّ و قدیر است؛ با صفات

خود و شؤون خود؛ همه دارای یگانگی و اصالت. و ابدا جدائی و انفکاکی در

میان نیست؛ نه ذات از صفات، و نه صفات از ذات.
و دیگر شریک ندارد، زن ندارد، صاحبه و ولد ندارد؛ خود به ذات خود قیام دارد و بس.
اینست شناسنامه و ورقه شناسائی و برگ معرّفی و هویّت نامه و امثالها.

[اکتفا کردن به قرائت سوره‌های خاصّ در نمازها، موجب تضییع و مهجوریّت باقی قرآن است]

و لیکن معذلک بواسطه اهمّیّت این سوره، نباید دست از سائر قرآن برداشت و آنرا مهجور گذاشت که این موجب تضییع و نابودی قرآن خواهد شد.
در «من لا یحضره الفقیه» از فضل بن شاذان، در جمله علل، از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که فرمود:
أمر النّاس بالقرآءة فی الصّلوة لئلّا یکون القرءان مهجورا مضیّعا؛ و لیکون محفوظا مدروسا. فلا یضمحلّ و لا یجهل.
و إنّما بدئ بالحمد دون سائر السّور، لأنّه لیس شیء من القرءان و الکلام جمع فیه من جوامع الخیر و الحکمة ما جمع فی سورة الحمد. «1»
ثمّ شرع علیه السّلام فی تفسیر سورة الحمد إلی ءاخرها.
«علّت آنکه مردم مأمور شده‌اند در نمازهای خود قرآن بخوانند اینست که: قرآن متروک و مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آنرا حفظ کنند، و به درس و تدریس و تعلیم و تعلّم آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر نه قرآن مضمحلّ می‌شود و از بین می‌رود، و نه نادیده گرفته شده و مجهول می‌ماند.
و علّت آنکه در قرآن به سوره حمد ابتدا شده است، نه سائر سوره‌ها آنستکه: نه در قرآن و نه در کلامی دیگر، مانند آنچه در سوره حمد از جوامع

---

(1) «من لا یحضره الفقیه» شیخ صدوق، طبع نجف، ج 1، ص 203

خیر و مطالب حکمت آمیز گرد آمده است، در آنها گرد نیامده است.
در این حال حضرت شروع نمودند به تفسیر سوره حمد از اوّل تا به آخر آن.»
مؤمنین با پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در نمازهای شب، سوره‌های بزرگ را میخواندند، و در نمازهای مستحبّه خود سور و آیات طویله و کثیره را میخوانده‌اند. و در نمازهای واجبه که با رسول الله نیز به جماعت بجای می‌آورده‌اند، رسول خدا در هر رکعت بعد از حمد، آیات کثیری را قرائت میفرمود، و یا مثلا یک سوره را (امثال سوره‌های ق و فتح و حدید و حشر) به دو نیم نموده، هر نیمی را در یک رکعت قرائت میفرمود.
اینگونه خواندن قرآن که ربط بنده با خدای خود است، با این کلمات الهیّه و عبارات سبحانیّه، بالأخصّ برای آنانکه اهل لسان بوده‌اند و یا عربی آموخته‌اند، عالمی از لذّت و انس و وحدت و تکلّم با خدا بوده، غرق در

سرور و بهجت شده، در فضائی از بیخودی و فنای از نفس و بقای به الله فرو میرفته‌اند.

[داستان قرائت مرد أنصاریّ سوره کهف را در غزوه، و خوابیدن مرد مهاجری]

مانند نماز عبّاد بن بشر که با عمّار بن یاسر مأمور نگهبانی تنگه کوه (شعب) بودند، و عبّاد مشغول نماز بود و تیر دشمن بر پیکرش می‌نشست و دوست داشت بمیرد و جان دهد، امّا سوره‌ای را که مشغول به خواندن آن در نماز بود رها ننماید. توضیح آنکه: بنا به گفته واقدی در «مغازی»: «به مسلمین مدینه خبر دادند که: اعراب از طائفه أنمار و ثعلبة، لشکری آماده کرده و عازم حمله به مدینه هستند، و عجب اینست که مسلمین از این امر بی‌خبرند.
چون این خبر به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید، با چهار صد نفر از اصحاب خود برای دفاع حرکت کرد، و از مضیق «1» عبور کرده، در

_____

(1) در «وفآء الوفآء» ج 2، ص 239 آمده است که: مضیق، قریه بزرگی است قریب به فرع. (تعلیقه)

وادی الشّقرة یک روز توقّف فرمود، و در آنجا لشکریان را مأمور به فحص نمود.
آنها تا شب گشتند و خبر آوردند که اعراب فرار کرده و در بالای کوه سنگر ساخته و اشراف دارند. و چون مشرکین نزدیک بودند و احتمال حمله و غارت از آنها میرفت، رسول خدا در آنروز نماز را با مسلمین به طریق نماز خوف بجای آوردند. و این اوّلین نمازی بود که بدین طریق- و در این جنگ که نامش غزوه ذات الرّقاع است- طبق نزول جبرئیل و آیات قرآن در کیفیّت آن، رسول خدا با مسلمین به جماعت انجام دادند.
مشرکین که به کوهها فرار کرده بودند، در جای خود جماعتی از زنان را گذاشته بودند که در میان آنها یک زن جوان زیبائی بود؛ همه این زنان بدست مسلمین اسیر شدند، و در وقت مراجعت مسلمین آنها را با خود به مدینه آوردند.
چون رسول خدا حرکت کرد به سوی مدینه، شوهر این زن که او را دوست میداشت، با خود سوگند یاد کرد که: دنبال محمّد برود، و دیگر به سوی قومش برنگردد مگر آنکه محمّد را بکشد و یا از مسلمین خونی بریزد و یا زوجه‌اش را رها سازد! رسول خدا شبانگاه در مسیرش که بادی تند می‌وزید، در تنگه‌ای که در برابرش بود توقّف نموده و گفت: من رجل یکلؤنا اللیلة؟! «کیست مردی که امشب از ما پاسداری کند؟!» دو نفر از اصحاب برخاستند: عمّار بن یاسر و عبّاد بن بشر، و گفتند: ما امشب از شما حفاظت و نگهداری میکنیم ای رسول خدا! و باد هم همینطور می‌وزید

و قطع نمیشد.
حضرت رسول الله آن دو مرد پاسدار را در دهانه شعب (تنگه) نشاندند.
یکی از آن دو به دیگری گفت: کدامیک از دو نیمه شب را بیشتر دوست

داری؛ که من در غیر آن نیمه پاسداری کنم و تو استراحت کنی، و در آن نیمه تو به پاسداری قیام کنی و من استراحت نمایم؟! گفت: تو اوّل شب را به نگهبانی مشغول باش! بنابر این عمّار بن یاسر که از مهاجرین بود خوابید و عبّاد بن بشر که از انصار بود به نماز مشغول شد. در این حال آن دشمن خدای قسم یاد کرده، برای ربودن زنش به تنگه حمله کرد. و این در حالی بود که باد آرام گرفته بود. چون چشمش به عبّاد از نزدیکی افتاد، دانست که امر پاسداری به عهده اوست.
خواست او را با تیر بزند و چون راه شعب باز شد به داخل شعب که مسلمین بودند و در شب تار آرمیده بودند و مشغول تهجّد و تعبّد بودند حمله ور شود.
تیری در کمان نهاده بسوی عبّاد پرتاب کرد. تیر بر بدن عبّاد نشست. عبّاد تیر را در آورده و به دور انداخت. پس از آن تیر دگری بسوی عبّاد رها کرد. این نیز بر بدن او نشست. آنرا نیز در آورده و انداخت. و سپس تیر سوّم را به سوی او انداخت. این نیز بر بدنش نشست.
چون آمدن خون از بدنش زیاد شد، رکوع نموده سجده بجای آورد، و به رفیقش عمّار گفت: بنشین؛ دشمن آمده است! عمّار نشست، و فورا برخاست. آن مرد اعرابی دشمن دانست که اینها مستعدّ دفاع هستند و او را تعقیب میکنند.
در این حال عمّار گفت: ای برادر جان من! چرا در اوّلین تیری که به تو زد مرا بیدار نکردی؟! عبّاد پاسخ داد که:
کنت فی سورة أقرأها و هی سورة الکهف، فکرهت أن أقطعها حتّی أفرغ منها. و لو لا أنّی خشیت أن اضیّع ثغرا أمرنی به رسول الله صلّی الله علیه و [ءاله] و سلّم، ما انصرفت و لو أتی علی نفسی!

«من در نمازم مشغول خواندن سوره‌ای از قرآن بودم که سوره کهف بود. و نا پسند داشتم که آنرا قطع کنم، تا به پایان برسانم. و اگر نگران آن نبودم که سرحدّی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حفاظتش را به من محوّل کرده است ضایع نمایم، از آن سوره دست بر نمیداشتم گرچه روح از بدنم پرواز میکرد!» و گفته شده است: آن مرد، انصاری بود و عمارة بن حزم بود، و امّا در نزد من به قول قویّ عمّار بن یاسر بوده است.» «1»
مسلمین اینطور با قرآن حکیم انس داشتند، و در خلوت با خدا، با تلاوت

کتاب خدا، در عوالم معنی غرق می‌شدند؛ و راضی بودند که جان تسلیم کنند و از لذّت مکالمه دست نشویند.
أمیر المؤمنین علیه السّلام، چنین حواریّونی دارد، که آنها در مجالست و مؤانست و ذکر و فکر، با او عشق می‌ورزیدند؛ و حضرت در سوگشان ناله میزند و اشک می‌ریزد و آه میکشد؛ نعم الإمام و نعم المأموم!

[آخرین خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام، و یاد از برادران شهیدش]

در آخرین هفته عمر خود خطبه‌ای خواند که آخرین خطبه‌اش بود؛ و در آن خطبه فرمود:
أین إخوانی الّذین رکبوا الطّریق، و مضوا علی الحقّ؟ أین عمّار؟
و أین ابن التّیّهان؟ و أین ذو الشّهادتین؟ و أین نظرآؤهم من إخوانهم الّذین تعاقدوا علی المنیّة؟ و أبرد برءوسهم «2» إلی الفجرة؟ !

_____

(1) کتاب «المغازی» للواقدی، ج 1، ص 395 تا 398؛ و نیز ابن أثیر جزری در کتاب «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت (سنة 1385) ج 2، ص 174 و 175؛ و نیز در «منتهی الآمال» ج 1، ص 54؛ و «سفینة البحار» ج 2، ص 275 سطر آخر، مجملا محدّث قمّی ذکر نموده است.
(2) أبرد إلیه البرید: أرسله.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 331
قال: ثمّ ضرب بیده علی لحیته الشّریفة الکریمة، فأطال البکآء؛ ثمّ قال علیه السّلام:
أوه ! علی إخوانی الّذین تلوا القرءان فأحکموه، و تدبّروا الفرض فأقاموه. أحیوا السّنّة، و أماتوا البدعة. دعوا للجهاد فأجابوا، و وثقوا بالقآئد فاتّبعوه.
«کجا هستند برادران من که سوار بر مرکب راه حقّ شدند، و طریق را به خوبی پیمودند؟ آنانکه بر اساس حقّ گذشتند، و جمیع اعمال و اقوالشان را بر این مدار قرار میدادند. عمّار کجاست؟ ابن تیّهان کجاست؟ حذیفه ذو الشّهادتین کجاست؟ امثال و نظائرشان کجا هستند که با مرگ عقد اخوّت بستند، و با یکدیگر پیمان نهادند که تا حدّ شهادت و خوابیدن در بستر موت، دست از حمایت برندارند؟ آنانکه شهید شدند و سرهای آنها را به نزد فجره و فسقه و جنایتکاران روزگار همچون معاویه بردند.
در اینحال دست خود را به محاسن مبارکش زد، و گریه طولانی نمود؛ و پس از آن فرمود:
آه ! بر آن برادران در گذشته من که قرآن را تلاوت کردند، و آنرا استوار و محکم داشتند. و در واجبات تدبّر کردند، و آنها را اقامه نمودند. سنّت را زنده کردند، و بدعت را کشتند. به جهاد دعوت شدند و اجابت نمودند. و به قائد و رهبرشان وثوق داشتند و از او پیروی کردند !» ثمّ نادی بأعلی صوته: الجهاد، الجهاد ! عباد الله ! ألا و إنّی معسکر فی یومی هذا، فمن أراد الرّواح إلی الله فلیخرج.
«و پس از آن با بلندترین فریاد خود ندا در داد: جهاد، جهاد ! ای بندگان خدا ! آگاه باشید که من همین امروز تهیّه سپاه می‌بینم و به سوی معاویه حرکت

میکنم؛ هر کس میخواهد به سوی خدا برود، خارج شود.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 332
قال نوف: و عقد للحسین علیه السّلام فی عشرة ءالاف، و لقیس ابن سعد رحمه الله فی عشرة ءالاف، و لأبی أیّوب الأنصاریّ فی عشرة ءالاف، و لغیرهم علی أعداد اخر و هو یرید الرّجعة إلی صفّین.
فما دارت الجمعة حتّی ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله. فتراجعت العساکر، فکنّا کأغنام فقدت راعیها تختطفها الذّئاب من کلّ مکان. «1»
«نوف بکالی گفت: در این حال برای حضرت امام حسین علیه السّلام پرچمی بست با ده هزار نفر، و برای قیس بن سعد بن عباده پرچمی با ده هزار نفر، و برای أبو أیّوب انصاری با ده هزار نفر، و برای غیر از اینها پرچم‌های دیگری، و اراده داشت به سرزمین صفّین برای جنگ با معاویه برگردد.
هنوز جمعه که روز خطبه و جماعت است نرسیده بود که او را ابن ملجم ملعون با شمشیر زد. سپاهها و عسکرها همه بازگشتند، و ما مانند گوسفندانی شدیم که چوپانشان مفقود شده و گرگ‌ها از هر جانب آنها را می‌ربودند.»

[روایات وارده در شأن عمّار یاسر]

عمّار یاسر از بزرگان اصحاب رسول الله و أمیر المؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام بود. و از کبار فقهاء و زهّاد، و أهل بصیرت و ولایت بود. و ضمیری روشن، و قلبی تابناک، و فکری عمیق، و اندیشه‌ای استوار، و روشی متین، و حزمی صحیح و راستین داشت.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درباره او فرمود: عمّار مع الحقّ و الحقّ مع عمّار حیث کان. عمّار جلدة بین عینی و أنفی، تقتله الفئة الباغیة. «2»

_____

(1) «نهج البلاغة» خطبه 180؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 344 و 345
(2) «منتهی الآمال» ج 1، ص 92؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص 128 گوید: «در کتاب «المشکاة» از أبو قتادة روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 333
«عمّار با حقّ است، و حقّ با عمّار است هر جا که عمّار بوده باشد. عمّار پوست نازک در میان چشم و بینی من است (که با پاره شدن آن پوست چشم نابینا میگردد) عمّار را گروه ستمگر می‌کشند.»
و از «صحیح بخاریّ» نقل است که: در وقت ساختن مسجد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، عمّار دو برابر دیگران سنگ حمل می‌نمود؛ یکی از برای خود، و یکی از برای رسول الله. رسول خدا گرد و غبار از روی عمّار می‌سترد و میگفت:

_____

- و سلّم به عمّار بن یاسر در وقت حفر خندق- دست بر سر او کشید و- گفت: بؤس ابن سمیّة! تقتلک الفئة الباغیة. «گرفتاری و شدّت برای پسر سمیّه می‌باشد! ای عمّار تو را طائفه ستمگر و متجاوز می‌کشند.» این حدیث را مسلم در «صحیح» آورده است. و ایضا مسلم از امّ سلمه امّ المؤمنین روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عمّار گفت: تقتلک الفئة الباغیة.» و در ص 129 گوید: «در «سنن ترمذی» از أبو هریرة روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أبشر عمّار! تقتلک الفئة الباغیة. و در همین باب از امّ سلمه و عبد الله بن عمرو عاص و أبی یسر و حذیفه این حدیث وارد است؛ و هذا حدیث حسن صحیح.» و در کتاب «الإصابة» در ترجمه عمّار گوید: «روایات متواتره از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که: إنّ عمّارا

یقتله الفئة الباغیة؛ و اجماع کرده‌اند بر آنکه عمّار در رکاب أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در صفّین کشته شد، و از یاران حضرت بوده و قاتلین او گروه مخالف علیّ بوده‌اند؛ در سنه سی و هفت، در ماه ربیع الأوّل؛ و نود و سه سال از عمرش میگذشت.» ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج 3، ص 217، ضمن بیان و شرح ساختن مسجد رسول خدا در مدینه از زحمات عمّار و إخبارهای آنحضرت راجع به «تقتلک الفئة الباغیة» مطالبی را نقل می‌نماید.

ویح عمّار! تقتله الفئة الباغیة؛ یدعوهم إلی الجنّة، و یدعونه إلی النّار. «1»

«ای دریغا بر عمّار! که او را طائفه ستمکار می‌کشند. او ایشان را به سوی بهشت میخواند و آنها وی را به سوی آتش.»

و همچنین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره او فرمود:

أبشر یا أبا الیقظان! فإنّک أخو علیّ علیه السّلام فی دیانته، و من أفاضل أهل ولایته، و من المقتولین فی محبّته! تقتلک الفئة الباغیة. و ءاخر زادک من الدّنیا ضیاح «2» من اللبن! «3» «ای أبو یقظان! بشارت باد ترا! چون تو برادر علی علیه السّلام می‌باشی در دیانتش، و از افاضل اهل ولایت او هستی، و از کشته شدگان در راه محبّت او هستی! تو را گروه ظالم می‌کشند. و آخرین غذائی که در وقت شهادت از دنیا نصیب‌داری، شیری است که با آب مخلوط شده است!» عثمان در زمان خود او را به اندازه‌ای زد که غش کرد. و امر کرد غلام‌های خود را که دست و پای او را بستند، و با چکمه خود بر مذاکیر او زد تا مرض فتق پیدا کرد، امعاءش پاره شد، و یک دنده از استخوانهایش شکست؛ «4» در حالیکه مخالفین ما و عامّه در کتب خود بقدری از فضائل عمّار از زبان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند که شگفت آور است:

گفته‌اند که درباره او رسول خدا فرمود: و إنّه ملئ إیمانا حتّی أخمص قدمیه. و إنّ من عاداه عاداه الله؛ و من أبغضه أبغضه الله. و إنّ الجنّة

---

(1) «منتهی الآمال» ج 1، ص 92

(2) ضیاح شیری است که با آب آمیخته شده است.

(3 و 4) «سفینة البحار» ج 2، ص 276؛ و «الإمامة و السّیاسة» ابن قتیبه دینوری، ج 1، ص 33

مشتاقة إلیه. «1»

«و حقّا که سراپای عمّار تا دو انگشت شصت پاهایش از ایمان سرشار است. و کسی که با عمّار دشمنی کند، خدا با او دشمنی میکند؛ و کسی که

عمّار را مبغوض بدارد، خداوند او را مبغوض داشته است. و بهشت اشتیاق به عمّار دارد.»

[شهادت عمّار یاسر در وقعه صفّین بدست فئه باغیه]

عمّار در واقعه صفّین شهید شد، و در آن معرکه میگفت: و الله لو ضربونا بأسیافهم حتّی یبلغونا سعفات «2» هجر، لعلمنا أنّا علی حقّ و أنّهم علی الباطل. «3»
«سوگند به خدا اگر سپاهیان معاویه ما را با شمشیرهایشان بزنند، و بر ما غالب شوند بطوریکه ما را عقب زنند تا از این زمین صفّین به نخلستانهای مدینه برسیم، ما یقین داریم که: ما بر حقّیم و آنان بر باطل.»
در معرکه صفّین، عمّار بن یاسر به نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا أخا رسول الله! أتأذن لی فی القتال؟! «ای برادر رسول خدا! آیا تو به من اذن میدهی در جنگ کردن؟!»

_____
(1) «سفینة البحار» ج 2، ص 276
(2) در «مجمع البحرین» در مادّه س ع ف آمده است که: «السّعفات: جمع سعفة عبارت است از شاخه درخت خرما زمانیکه دارای برگ است، و چون برگهایش بریزد به آن جریدة گویند. و گفته شده است که در حال خشک شدن آن، آنرا سعفة نامند و در حال رطوبت شطبة گویند. بعضی از شارحین گویند: عمّار در این سخنش اختصاص به سعفات هجر داده است، به جهت دوری مسافت و زیادی نخل در آنجا.»- انتهی.
أقول: هجر به معنای مدینه است؛ و مشهورترین جائی که به آن اضافه میشود هجر البحرین است.
(3) «سفینة البحار» ج 2، ص 276
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 336
حضرت فرمود: مهلا، رحمک الله! «قدری صبر کن، خدایت رحمت کند!» ساعتی گذشت، عمّار به نزد حضرت آمد و آن عبارت را تکرار کرد.
حضرت هم همان جواب را اعاده فرمود.
برای بار سوّم عمّار تقاضای جنگ نمود. فبکی أمیر المؤمنین علیه السّلام. فنظر إلیه عمّار، فقال: یا أمیر المؤمنین! إنّه الیوم الّذی وصف لی رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم].
«أمیر المؤمنین علیه السّلام گریست. عمّار به او نظری نمود و گفت: ای أمیر المؤمنین! امروز روزی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای من توصیف کرده است!» فنزل أمیر المؤمنین علیه السّلام عن بغلته، و عانق عمّارا و ودّعه، ثمّ قال:
یا أبا الیقظان! جزاک الله عن الله و عن نبیّک خیرا؛ فنعم الأخ کنت و نعم الصّاحب کنت. ثمّ بکی علیه السّلام و بکی عمّار، ثمّ برز إلی القتال.

«أمیر المؤمنین علیه السّلام از قاطر خود پیاده شد و عمّار را در آغوش مهر خود فشرد، و با او وداع کرد. و پس از آن گفت: ای أبو یقظان! خداوند از طرف خودش و از طرف پیغمبرت، ترا جزای خیر دهد! خوب برادری بودی! و خوب رفیق و همنشینی بودی! و سپس گریه کرد، و عمّار هم گریه کرد. و آنگاه به میدان رفت.»
عمّار در آنحال نود و چهار سال داشت. پس از مبارزه و جنگی که بین او و دشمن در گرفت، أبو عادیة نیزه‌ای به پهلویش زد و عمّار بیفتاد.
أبو البختری قال: أتی عمّار یومئذ بلبن، فضحک ثمّ قال: قال لی

رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم]: ءاخر شراب تشربه من الدّنیا، مذقة من لبن؛ حتّی تموت. «1»
«أبو البختری میگوید: در آنروز که عمّار شهید شد، ظرف شیری را برای او آوردند، عمّار بخندید و گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من گفت: آخرین آشامیدنی که از دنیا می‌آشامی، شیری است که با آب ممزوج شده است؛ و سپس خواهی مرد.»
چون با نیزه أبو عادیه، عمّار بروی زمین افتاد، ابن جوی السّکسکی برجست و رأس مبارکش را برید.
این دو نفر نزد معاویه آمدند، و هر کدام افتخار قتل عمّار را به خود نسبت میدادند. عمرو بن عاص لعین گفت:
و الله إن یختصمان إلّا فی النّار! «قسم به خدا این دو نفر نزاعی با هم ندارند، مگر در سبقت به آتش.»

[کلمات أمیر المؤمنین در کنار بدن عمّار، و نماز خواندن حضرت بر او]

أمیر المؤمنین علیه السّلام در قتل او گریست. فلمّا کان اللیل طاف أمیر المؤمنین علیه السّلام فی القتلی، فوجد عمّارا ملقی فجعل رأسه علی فخذه، ثمّ بکی و أنشأ یقول:
أیا موت کم هذا التّفرّق عنوةفلست تبقی لی خلیل خلیلی (1)
ألا أیّها الموت الّذی لیس تارکیأرحنی فقد أفنیت کلّ خلیلی (2)
أراک بصیرا بالّذین أحبّهم‌کأنّک تمضی نحوهم بدلیلی (3) و در روایت دیگری است که حضرت فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.

_____

(1) در «رجال کشّی» این مطلب را از أبو البختری روایت میکند.
و مذقة اللبن همان ضیاح است که در روایت سابقه آمده است؛ و آن شیر مختلط با آب است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 338
إنّ امرأ لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمّار فما هو فی الإسلام من شیء.
ثمّ صلّی علیه. «1»
«چون شب تار آسمان را پوشید، خود أمیر المؤمنین علیه السّلام در میان کشتگان گردش کرد؛ تا عمّار را در میان آنها یافت که بروی زمین افتاده است. در کنار او نشست، سرش را بر زانو نهاد و گریست، و این ابیات را در سوگ او انشاد کرد:
1- ای مرگ! تا کی و تا چه اندازه این جدائی را از روی دشمنی با من میکنی؟! تو که برای من یک دوست از دوستان دوست من پیغمبر، باقی نگذاشتی! 2- هان ای مرگی که به سوی من خواهی آمد! اینک بیا مرا راحت کن! تو که هر کدام از دوستان مرا به فنا دادی! 3- من ترا چنان می‌یابم که به کسانیکه دوستشان دارم اطّلاع داری! گویا تو به سراغ یکایک آنها با دلالت و راهنمائی من می‌روی!» «ما ملک طلق خدا هستیم؛ و ما به سوی او باز میگردیم. آن مردی که از کشته شدن عمّار مصیبت زده نباشد، از اسلام هیچ بهره‌ای ندارد. آنگاه بر عمّار نماز بجای آورد.» «2»

_____

(1) «سفینة البحار» ج 2، ص 277؛ محدّث قمّی در این کتاب، در آخر هر سه بیتی را که از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده است، بدون اضافه به یاء متکلّم وحده آورده است.
و چون در بیت اوّل معنی نامفهوم بود، و در دو بیت دیگر بلیغ نبود، لهذا اینطور به نظر آمد که: هر سه بیت مضاف به یاء متکلّم بوده است و در ضبط، و یا در نسخه بواسطه اشتباه تلفّظ به کتابت، یاء ساقط شده است؛

و صحیحش آنستکه دارا باشد.
(2) برای اطّلاع بیشتر از احوال عمّار، به «طبقات ابن سعد» ج 3، ص 246، از طبع دار بیروت، دار صادر (سنه 1376) مراجعه شود.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 339
صلّی الله علیک یا أمیر المؤمنین، و یا یعسوب المسلمین، و یا إمام الموحّدین، و یا قآئد الغرّ المحجّلین، و یا سیّد الوصیّین، و یا حامل أسرار ربّ العالمین، و یا تأویل القرءان الحکیم؛ و رحمة الله و برکاته.
ای علم ملّت و نفس رسول‌حلقه کش علم تو گوش عقول
ای به تو مختوم، کتاب وجودوی به تو مرجوع، حساب وجود
داغ کش نافه تو مشک ناب‌جزیه ده سایه تو آفتاب
خازن سبحانی و تنزیل وحی‌عالم ربّانی و تأویل وحی
آدم از اقبال تو مسجود شدچون تو خلف داشت که مسجود شد
تا که شده کنیت تو بو تراب‌نه فلک از جوی زمین خورده آب
علیّ الدّرّ و الذّهب المصفّی‌و باقی النّاس کلّهم تراب «1» و علی أهل بیتک الطّاهرین، که مقام ولایت را حقیقة وارث، و واقعیّت شریعت را مکمّل، و جان و روح قرآن را در هر زمان و مکان حامل‌اند؛ سیّما حضرت بقیّة الله تعالی أرواحنا فداه.
بال محمّد عرف الصّواب‌و فی أبیاتهم نزل الکتاب (1)
و هم حجج الإله علی البرایابهم و بجدّهم لا یستراب (2) «2»

_____

(1) «علی است یکتا گهر تابناک و طلای خالص؛ و بقیّه مردم بدون استثناء، خاک می‌باشند.»
(2) (1) «راه راست و روش درست، تنها به آل محمّد شناخته می‌شود. و در خانه‌های آنهاست که وحی قرآن حکیم نازل شده است.» (2) «ایشانند حجّت‌های خدا بر تمامی بندگان خدا، و بواسطه ایشان و جدّ ایشان، مردم در شکّ و تردید و ریبه و عمل خلاف نمی‌افتند.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 341

بحث هفتم: ثمره قرآن تربیت انسان کامل است و تفسیر آیه: فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ () وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ () إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ () فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ () لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ () تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِینَ

اشاره

نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 343
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و ءاله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم

[قرآن مجید دارای دو مرحله: حقیقت و نزول است]

قال اللّه الحکیم فی کتابه الکریم:
فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ* وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ* فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ* لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ* تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِینَ.
(هفتاد و پنجمین تا هشتادمین آیه، از سوره واقعه: پنجاه و ششمین سوره از قرآن کریم) «پس سوگند می‌خورم به محلّ و منزل وقوع ستارگان (یا دلهای اولیای خدا، و یا حقائق آیات)- و اگر بدانید، این سوگندی عظیم است- که این کتاب، قرآنی است بزرگوار و مکرّم و عالیقدر، در لوح محفوظ و سرّ مکنون و کتاب پنهان داشته شده حضرت حقّ، که بدان دست نیابند مگر پاک شدگان؛ و از طرف پروردگار عالمیان، از آن مقام عالی و رفیع، بدین عالم تدریجا پائین آمده است.» قرآن مجید دارای دو مرحله و دو موقعیّت است:
مرحله و موقعیّت اوّلش، حقیقت آنست در عالم تجرّد و معنی و ملکوت بالا که مجرّد است و بسیط و محکم. و مرحله و موقعیّت دوّمش، نزول آن در
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 344
عالم کثرت و تلبّس به لباس صور و تشکّل به شکل سور و آیات بدینگونه که ملاحظه می‌شود.
آن قرآن که عند الرّبّ است، حجم ندارد، زمان ندارد؛ کتابی است سماوی که جبرائیل أمین از طرف حضرت ربّ العزّة بر قلب مبارک حضرت محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دفعة واحدة نازل کرده است. و این همان نزولی است که در ماه رمضان بوده است.
شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ. «1»
«ماه روزه، ماه رمضان است. و در آن، قرآن نازل شده است که هدایت است برای مردم؛ و ادلّه و حجّت‌هائی است از راهنمائی، و بیّنات و روشنگریهائیست برای جدائی حقّ از باطل.»
و در سوره دخان، نزول این قرآن را در لیله مبارکه تعبیر نموده است:
حم* وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ* إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ إِنَّا کُنَّا مُنْذِرِینَ. «2»
«حم، سوگند به این کتاب آشکارا که ما آنرا در شب مبارکی نازل نمودیم.
و دأب و عادت ما اینست که از بیم دهندگان باشیم!» و در سوره قدر، این شب مبارک را معیّن و مشخّص نموده است که شب قدر است:
إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ. «3»
«ما تحقیقا قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

---

(1) صدر آیه 185، از سوره 2: البقرة
(2) آیات 1 تا 3، از سوره 44: الدّخان
(3) آیه 1، از سوره 97: القدر
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 345

[«تنزیل» در قرآن مفصّل، و «نزول» در قرآن محکم است]

از ضمّ این سه آیه استفاده می‌شود که: آن قرآن محکم و بسیط و مجرّدی که در آن واحد، دفعة واحدة بر پیامبر نازل شده و یک لحظه بیشتر نبوده است (و طبق مسائل علمی و فلسفی، تعبیر به یک لحظه از باب ضیق عبارت است) اوّلا در ماه رمضان بوده است نه سائر ماهها، و ثانیا در شب قدر بوده است که شب مبارک است نه سائر شبها. فعلیهذا قرآن در شب قدری که در شهر رمضان است بر پیمبر فرود آمده است.
شاهد بر این نزول دفعی که بر قلب مبارک پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، و یا بر آسمان دنیا بوده است آنستکه در تمام آیات قرآن که گفتار در نزول دفعی است، با کلمه إنزال افاده شده است. و این صیغه در لغت عرب، در موارد نزول دفعی استعمال می‌شود.
و امّا مرحله و موقعیّت دوّم قرآن، نزول تدریجی است که نجوما و تدریجا در مدّت بیست و سه سال از زمان بعثت تا زمان رحلت، به حسب مقتضیات و مصالح، و لزوم أحکام در پیدایش موضوعات و متعلّقات، و نیازهای تدریجی، بر پیغمبر خدا نازل شده است.
و این حقیقت در کیفیّت تعبیر با عبارت تنزیل، در آیات زیر مشهود است:
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ تَنْزِیلًا* فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ کَفُوراً. «1»
«ما تحقیقا و محقّقا قرآن را به تدریج- تدریجی واضح و آشکار- بر تو فرود آوردیم؛ بنابر این در برابر حکم پروردگارت شکیبا باش، از هیچکدام از گناهکاران و یا کفران کنندگان این قوم پیروی و اطاعت منما!»

_____

(1) آیه 23 و 24، از سوره 76: الإنسان

وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً. «1»
«و ما به تدریج، از قرآن فرود می‌آوریم آنچه را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و زیاد نمیکند برای ظالمین مگر خسارت را.»
صیغه تنزیل در لغت عرب برای نزول تدریجی استعمال می‌شود.
فرق میان مرحله و موقعیّت اوّل با دوّم قرآن، فرق اجمال و تفصیل است:
کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ. «2»
«قرآن کتابی است که آیاتش محکم و به هم چسبیده و غیر منفصل بوده، و سپس از جانب خداوند حکیم و خبیر بطور تفصیل درآمده، و جدا جدا و مجزّا گردیده است.»

[قرآن مفصّل و قرآن محکم، یک حقیقت واحده هستند به دو صورت]

از این آیه روشن می‌شود که قرآن دو ناحیه دارد: محکم و مفصّل.
محکم همان ناحیه اجمال است که صورت و شکل تفصیل ندارد؛ به تمام معنی الکلمه واحد و بسیط و غیر قابل تجزیه و جدائی است. و مفصّل ناحیه تفصیل است که صورت و شکل پیدا کرده، و از اجمال به تفصیل کشیده شده است.
إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ. «3»
«ما آن حقیقت کتاب را قرآن عربی (قابل قرائت با عربی واضح) قرار دادیم، به امید آنکه شما مردم آنرا ادراک و تعقّل کنید. و آن حقیقت در

---

(1) آیه 82، از سوره 17: الإسرآء
(2) ذیل آیه 1، از سوره 11: هود
(3) آیه 3 و 4، از سوره 43: الزّخرف

أمّ الکتاب (عالم لوح محفوظ) در نزد ما مکانی عالی و محکم و رفیع دارد.»
این آیه در افاده آنچه را که بیان کردیم، بسیار خوب نکات و دقائقی را شرح میدهد. اوّلا: این کتاب، قرآن، یعنی به صورت سور و آیات قابل قرائت قرار داده شده، و عربی آشکار قرار داده شده؛ به علّت فهم مردم.
و ثانیا: این قرآن در أمّ الکتاب؛ که: وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ «1» در عالمی است که در بساطت و تجرّد و علوّ و نور، حکم منشأ و مادر را دارد نسبت به جمیع عوالم در نزد خدا.
و ثالثا: آنجا دیگر بصورت این سور و آیات نیست. حقیقتی است محکم و عالی، بلند مقام و رفیع الدّرجه که ابدا ناحیه‌ای از تجزیه و تفریق و تفصیل در آن راه ندارد؛ و اندیشه هیچ متفکّری، و واهمه هیچ طائر بلند پرواز قوّه خیالیّه‌ای را بدان ساحت قدس راه نیست، و قبل از وصول به عزّ آن مقام منیع، مضمحلّ و نابود می‌شوند و راه نمی‌یابند.
فقط مطهّرون می‌باشند که بدانجا رسیده‌اند، و آن حقیقت مجرّده را ادراک نموده‌اند؛ که: لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. و نمی‌توانند جز پاک شدگان از رذائل و هوای نفس (با عبور از درجه اخلاص و وصول به مقام صدّیقین و مخلصین که ابدا شائبه‌ای از بینونت و دوگانگی در وجودشان و عقلشان و سرّشان باقی نمانده است) بدانجا برسند، و آن ذروه رفیع را حائز گردند.
این قرآن پائین و نازل شده مفصّل و مبیّن، به نحو اعلی و اتمّ در آن قرآن

بالا و منزل عنه و علیّ و محکم موجود است. کأنّه آن قرآن چشمه آبی بوده و پیوسته از آن آب می‌جوشد؛ آن منبع فوران و نبع را دفعة به پیامبر داده‌اند، و

---

(1) آیه 39، از سوره 13: الرّعد: يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.
«خداوند به اراده خود از بین می‌برد و به وجود می‌آورد؛ امّا امّ الکتابی که در آن چیزی معدوم نمی‌شود، در نزد خداوند است.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 348
این جوشش‌های متوالی و مستمرّ و آبهای رحمتی که سراسر عالم را فرا گرفته است را تدریجا به آن حضرت عنایت نموده‌اند.
یا فی المثل مانند ملکه نقّاشی و ملکه خطّ نویسی و یا ملکه سائر حرف و صنایع است که اصل آن ملکه، در شخص واجد آن، بدون شکل و اندازه و حدود و زمان و غیرها موجود است؛ و بواسطه همان ملکه بسیطه و مجرّده صاحب ملکه، پیوسته تدریجا نقّاش، تابلوهای نقّاشی مختلف الهیئة و الکیفیّة؛ و خطّاط، خطوط مختلفه؛ و سائر ارباب صنایع، ملکات خود را بصورت محدود و معیّن در عالم فعل و خارج نازل می‌نمایند، و به لباس خارج و تحقّق ملبّس می‌کنند.
آن قرآن محکم که دفعة نازل شده است حقیقتی است عالی؛ و این قرآن مفصّل که سی جزء و یکصد و چهارده سوره دارد و تدریجا بصورتهای مختلف و مطالب متنوّع از توحید و معارف و قصص و احکام و غیرها به حسب مقتضیات، محدود و متمیّز نازل شده است، همان قرآن عالی است و فرقی جز تفصیل و اجمال ندارد.
اگر این قرآن را بالا ببرند، آن می‌شود؛ و اگر آن را پائین بیاورند این میشود.
آن قرآن، حقیقت نفس رسول الله است؛ و این قرآن، اخلاق و ملکات و اعمال آنحضرت. «1»

---

(1) عالم بیدار و متتبّع و غیر متعصّب و صریح مصری، مرحوم شیخ محمود أبو ریّة غفر الله له، در کتاب «أضواء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوّم، ص 40 گوید: «و از جمله آنچه را که شاطبی آورده است اینست که: سنّت به منزله تفسیر و شرح معانی احکام کتاب الله است. و دلیل بر این معنی گفتار خداست که میفرماید: لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. و سنّت در معنی و مفادش راجع به کتاب است، و بنابر این حاوی تفصیل مجمل، و بیان
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 349

[نفس رسول الله با قرآن عالی و محکم، متّحد است]

و از این بیان کیفیّت اتّحاد نفس رسول الله و أئمّه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین با قرآن محکم و عالی؛ و اتّحاد اندیشه و ذهن و پیکر آن وجودهای قدسیّه، با این قرآن مفصّل و عربیّ مبین واضح میگردد.
همانطور که بعثت حضرت ختمی مرتبت، اختصاص به زمان معیّن یا مکان معیّن ندارد: وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ، «1» وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ. «2» «و ما نفرستادیم تو را مگر برای رحمت عالمیان!»، «و ما نفرستادیم تو را مگر برای کافّه و عموم مردمان.» همچنین قرآن مجید که وحی خدا به اوست، برای تمام جهانیان تا روز بازپسین است و اختصاص به زمان معیّن و یا مکان خاصّی ندارد.
قُلْ یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعاً الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یُحیِی وَ یُمِیتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ

- مواضع مشکل، و بسط و گسترش مختصرات قرآن است؛ به علّت آنکه بیان کتاب است.
و این مطلب است که بر آن قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ دلالت دارد. لهذا شما در سنّت چیزی را نمی‌یابید مگر آنکه قرآن، یا به دلالت اجمالیّه و یا به دلالت تفصیلیّه، بر معنی و مفاد آن دلالت می‌نماید.
و ایضا هر چیزی که دلالت می‌کند بر اینکه قرآن جامع کلّیّات شریعت و اصول آنست و چشمه امور کلّیّه و عامّه است، دلالت بر آن دارد. و نیز به علّت اینکه خدا میفرماید: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ. «و حقّا و تحقیقا تو بر خلق و خوی عظیمی هستی.» و این آیه را عائشه تفسیر کرده است بأنّ خلقه القرءان «خلق و خوی پیغمبر، قرآن است». و فقط در بیان اوصاف و اخلاق رسول الله به این کلام اقتصار نموده است. و این میرساند که: قول و فعل و إقرار رسول خدا راجع به قرآن میباشد؛ زیرا که خلق و خوی، منحصر است در این چیزها.
و به جهت اینکه خداوند، قرآن را تبیان و روشنگر همه چیزها قرار داده است.»
(1) آیه 107، از سوره 21: الأنبیآء
(2) صدر آیه 28، از سوره 34: سبأ

رَسُولِهِ النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ الَّذِی یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ کَلِماتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ. «1»
«بگو ای پیغمبر: ای جماعت مردم! من فرستاده و رسول خدایم به سوی

همگی شما، آن خدائیکه پادشاهی و فرمان و اراده آسمانها و زمین برای اوست. هیچ معبودی و مقصودی و مألوهی جز او نیست. زنده می‌کند و می‌میراند. پس ایمان بیاورید به خدا، و به فرستاده و پیامبر درس نخوانده و مکتب ندیده‌اش؛ آن پیامبری که به خدا و کلماتش ایمان می‌آورد. و از او پیروی کنید، به امید آنکه راه رشد و کمال را بپیمائید!» و آیه‌ای که اینک ذکر شد، و ندای عمومیّت رسالت را برای تمام مردم در جهان تا روز قیامت میدهد، پس از این آیه است:
الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «2»
«کسانیکه اطاعت و پیروی میکنند از فرستاده و پیامبر درس نخوانده‌ایکه وی را در کتاب آسمانی تورات و انجیل، نزد خودشان نوشته یافته‌اند؛ که به کارهای معروف و پسندیده آنها را امر میکند، و از کارهای منکر و زشت بازشان میدارد، و طیّبات و چیزهای خوب و پاک را برایشان حلال میکند، و چیزهای خبیث و ناپاک را از ایشان منع می‌نماید، و زنجیرها و غل‌ها و بارهای سنگینی را که بر آنان حمل می‌شده است، از آنان بر میدارد. بنابر این کسانیکه به

_____
(1) آیه 158، از سوره 7: الأعراف
(2) آیه 157، از سوره 7: الأعراف

او ایمان آورده‌اند، و او را موقّر و مکرّم و معزّز داشته‌اند، و یاری و اعانت نموده‌اند، و از نوری که ما با او فرو فرستاده‌ایم متابعت کرده‌اند؛ حقّا و تحقیقا ایشانند که به فلاح و رستگاری می‌رسند.»

[قرآن، همانند نفس رسول خدا، افضل از جميع كائنات است]

قرآن همانند نفس رسول خدا، أفضل و أعلى از جميع كائنات است.
رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: ما من شفيع أفضل منزلة عند الله يوم القيمة من القرءان؛ لا نبىّ و لا ملک و لا غيره. «1»
«هيچ شفيعى، روز قيامت منزله و مقامش در نزد خداوند افضل از قرآن نيست؛ خواه آن شفيع پيغمبرى باشد و يا فرشته‌اى و يا غير اينها.»
و نيز از رسول الله روايت است: إنّ القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد.
فقيل: يا رسول الله و ما جلآؤها؟ ! فقال: تلاوة القرءان و ذكر الموت. «2»
«تحقيقا بر روى دلها زنگار مى‌نشيند همانطور كه بر روى آهن زنگار مى‌نشيند. گفتند: اى رسول خدا جلا دادن آنها به چه چيز است؟ ! فرمود: تلاوت قرآن كردن و ياد مرگ نمودن.»
قرآن، مرهم زخمهاى روانى است. لذا زنگار دل را پاک ميكند، و قلب را صيقل ميزند؛ آماده براى تابش انوار الهيّه و تجلّيات سبحانيّه مى‌نمايد. و در اينصورت تمام صفات حسنه و مكارم اخلاق، در تلاوت كننده قرآن پديدار

---

(1) «المحجّة البيضآء» ج 2، ص 210، نقلا از «إحيآء العلوم»؛ و نيز با عبارت مختصرترى در همين كتاب («نور ملكوت قرآن» ج 3) ص 18، از «المحجّة البيضآء» از «إحياء العلوم» آورده‌ايم.
(2) «المحجّة البيضآء» ج 2، ص 211، نقلا عن «الإحيآء»؛ و نيز در همين كتاب («نور ملكوت قرآن» ج 3) بحث پنجم، ص 18، از «شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد» آورده‌ايم.
نور ملكوت قرآن، ج3، ص: 352
ميگردد. قرآن رهبرى به سوى مقام عزّ ربوبيّت ميكند كه آن، شرف انسان است، و صفات حميده از استقامت و عفّت و عبوديّت و علم و حلم و ايثار و غيرها در آنجاست.

[حاملین قرآن، اشرف مکارم انسانیّت را دارا هستند]

کلینی با إسناد متّصل خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میکند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:
إنّ أحقّ النّاس بالتّخشّع فی السّرّ و العلانیة لحامل القرءان. و إنّ أحقّ النّاس فی السّرّ و العلانیة بالصّلوة و الصّوم لحامل القرءان.
ثمّ نادی بأعلی صوته: یا حامل القرءان! تواضع به یرفعک الله! و لا تعزّز به فیذلّک الله! یا حامل القرءان! تزیّن به للّه یزیّنک الله [به]؛ و لا تزیّن به للنّاس فیشینک الله به.
من ختم القرءان فکأنّما أدرجت النّبوّة بین جنبیه، و لکنّه لا یوحی إلیه. و من جمع القرءان، فنوله: لا یجهل مع من یجهل علیه، و لا یغضب فیمن یغضب علیه، و لا یحدّ فیمن یحدّ؛ و لکنّه یعفو و یصفح و یغفر و یحلم لتعظیم القرءان.
و من أوتی القرءان فظنّ أنّ أحدا من النّاس أوتی أفضل ممّا أوتی، فقد عظّم ما حقّر الله و حقّر ما عظّم الله. «1»
«سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و در آشکار دارای خشوع باشند، حاملان قرآنند. و سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و آشکار نماز را بجای آورند و روزه بگیرند، حاملان قرآنند.
سپس رسول خدا با بلندترین صدای خود ندا کرد: ای حامل قرآن! به وسیله قرآن فروتنی و تواضع کن که خداوند ترا به قرآن رفعت می‌بخشد! و

_____
(1) «اصول کافی» ج 2، ص 604

به وسیله قرآن عزّت مفروش که خداوند تو را ذلیل می‌گرداند! ای حامل قرآن! برای خدا خودت را به قرآن زینت ده و آراسته نما که خدا ترا به قرآن زینت میدهد و آراسته می‌گرداند؛ و خودت را به قرآن برای مردم زینت مده و آراسته مکن که خدا ترا به قرآن زشت و بد می‌گرداند و آلوده می‌نماید.
کسیکه قرآن را ختم کند، گویا در میان دو پهلوی وی نبوّت جا گرفته است؛ و لیکن به او وحی نشده است.
و کسیکه قرآن را جمع نماید، حقّش آنستکه: دیگر جهالت و نادانی نکند با کسیکه با او بطور نادانی و جهالت رفتار می‌نماید. و حقّش آنستکه به غضب در نیاید در برابر کسیکه به او غضب میکند. و حقّش آنستکه نباید دفع کند و منع نماید کسی را که او را دفع و منع می‌نماید. و لیکن باید عفو

کند و آسان بگیرد و بگذرد و اغماض نماید و از خطای طرف صرف نظر نماید و حلم و شکیبائی و بردباری پیشه سازد، به جهت تعظیم قرآن که او را بدین صفات دعوت میکند.

[اگر قرآن به کسی داده شود، عظیمترین موهبت خدا به او داده شده است]

و کسی که قرآن به وی داده شود، پس گمان کند که به یک نفر از تمام مردم روی زمین چیزی افضل و اشرف از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقا عظیم شمرده است چیزی را که خداوند حقیر شمرده است، و حقیر شمرده است چیزی را که خداوند عظیم شمرده است.» «1»

_____

(1) مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی- طهران، ج 92، ص 177، در باب فضل حامل قرآن و حافظ و عامل به او، از «ثواب الأعمال» و «أمالی» صدوق با سند متّصل روایت میکند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمودند: الحافظ للقرءان العامل به، مع السّفرة الكرام البررة. «آن که قرآن را حفظ نماید و بدان عمل کند، با فرشتگان که سفیران بزرگوار و نیکوی حامل وحی هستند میباشد.» («ثواب الأعمال» ص 92؛ «أمالی» صدوق، ص 36)

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 354

ملاحظه میشود که: در این حدیث مبارک چه ملکات سنیّه از تخشّع، و صلوة، و صوم، و آرامش و سکون در هنگام برخورد با جهّال، و شکستن سورت خشم، و خرد کردن غضب، و عفو و اغماض از گنهکار، و حلم و تحمّل و بردباری را برای صاحبان قرآن ذکر فرموده است؛ و از همه بالاتر: گویا مقام نبوّت در پهلوهای آنها جا گرفته و به حقیقت احکام و معارف آشنا گشته‌اند.

البتّه این اختصاص به افرادی دارد که در مقابل عزّت قرآن خود را خاضع و ذلیل قرار دهند، و حالت انعطاف و نرمش قلب آنها موجب پذیرش و تلقّی آیات شود؛ و امّا افرادی که در برابر قرآن عزّت دارند و از علوم و کمالات خود در مقابل قرآن چیزی قائلند، نصیبشان از قرآن نمی‌رسد.

زیرا معلوم است که مراد از ذلّت در مقابل قرآن، ذلّت ظاهری که عبارت از بوسیدن و احترام نمودن باشد نیست؛ بلکه تسلیم و ذلّت باطنی است. و آن بواسطه تسلیم شدن نفس و ناچیز شمردن علوم و کمالات خویشتن در برابر عظمت و کمال قرآن حاصل می‌شود. و این فقط بواسطه انعطاف و نرمش دل

_____

- و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» و «أمالی» صدوق با سند متّصل از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: أشراف أمّتی حملة القرءان و أصحاب الليل. «شرفای امّت من پاسداران

قرآن و شب زنده‌داران هستند.» («معانی الأخبار» ص 177؛ و «خصال» ج 1، ص 7؛ و «أمالی» صدوق، ص 141) و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» با سند متّصل از أبو سعید خدری روایت میکند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: حملة القرءان عرفآء أهل الجنّة. «پاسداران و حاملان قرآن رؤسا و پیشوایان اهل بهشتند.» («معانی الأخبار» ص 323؛ و «خصال» ج 1، ص 16) و همچنین مجلسی در ص 178 از «أمالی» شیخ طوسی با سند متّصل روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: لا یعذّب الله قلبا وعی القرءان. «خداوند دلی را که در آن قرآن را حفظ داشته باشد عذاب نمیکند.» («أمالی» طوسی، ج 1، ص 5)

است که پذیرش میدهد. و انعطاف دل در اثر تعظیم و بلند پایه دانستن و رفیع المنزله شمردن قرآن پیدا می‌شود.

[معنی و تفسیر «حال مرتحل»]

کلینی با سند متّصل خود از زهریّ از حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام روایت میکند که چون از او سؤال کردم: أیّ الأعمال أفضل؟
«کدام عمل از همگی اعمال با فضیلت‌تر است؟» در پاسخ فرمود: الحالّ المرتحل. «حالّ مرتحل.»
پرسیدم: معنای «حالّ مرتحل» چیست؟
قال: فتح القرءان و ختمه؛ کلّما جآء بأوّله ارتحل فی ءاخره.
و قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و ءاله: من أعطاه الله القرءان فرأی أنّ رجلا أعطی أفضل ممّا أعطی، فقد صغّر عظیما و عظّم صغیرا. «1» و «2»

---

(1) «اصول کافی» ج 2، ص 605؛ و در تعلیقه، از «مرءات العقول» از «نهایه» ابن أثیر نقل کرده است که: «چون از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پرسیدند: أیّ الأعمال أفضل؟ «کدام عمل افضل است؟» فرمود: الحالّ المرتحل. «عمل حالّ مرتحل.» پرسیدند:
حالّ مرتحل چیست؟ فرمود: الخاتم المفتح؛ هو الّذی یختم القرءان بتلاوته، ثمّ یفتتح التّلاوة من أوّله. «ختم کننده ابتدا کننده؛ او آن کسی است که با تلاوت خود قرآن را ختم میکند، و پس از آن از اوّل قرآن شروع به تلاوت میکند.» رسول خدا این قاری قرآن را تشبیه نموده‌اند به مسافری که به منزل میرسد و در آن داخل میشود، و سپس سیر و حرکتش را از سر میگیرد. و همینطور می‌باشند قرّاء اهل مکّه، که چون قرآن را ختم می‌نمایند، به تلاوت اوّل قرآن ابتدا کرده، سوره فاتحه و پنج آیه اوّل از سوره بقره را تا «هُمُ الْمُفْلِحُونَ» میخوانند؛ در این حال قرائت را قطع میکنند. و نام کسی را که این عمل را انجام داده است الحالّ المرتحل میگذارند، یعنی ختم قرآن کرده و بدون فاصله زمانی ابتدا به اوّل آن نموده است.» نور ملکوت قرآن ج3 355 معنی و تفسیر«حال مرتحل»
..... ص : 355
(2) این روایت را فیض کاشانی در «المحجّة البیضآء» ج 2، ص 210، از
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 356
«حضرت در پاسخ گفت: شروع کردن به اوّل قرآن و تا به پایان رساندن به آخر آن؛ هر وقتی که قرآن را ابتدا کند، حرکت کند تا به آخر قرآن برسد.
آنگاه حضرت فرمود که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
اگر کسی از جانب خدا به او قرآن عنایت شود و ببیند که به مردی افضل

از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقا عظیمی را صغیر، و صغیری را عظیم شمرده است.»

[تفسیر آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ]

ما در همین مباحثات قرآنیّه، در مجلّد اوّل «1» روایتی را در تفسیر آیه مبارکه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ «2» آوردیم، و در مفاد آن بحث نمودیم. اینک فقط به ذکر کلام زمخشری در این باره که در ذیل آیه مبارکه افاده نموده است اکتفا می‌کنیم:
این مفسّر متضلّع در «کشّاف» گوید:
«عفو ضدّ جهد است. جهد یعنی سختی و مشقّت؛ عفو یعنی آسانی و سهولت. و معنی اینطور می‌شود: ای پیامبر! از افعال مردم و اخلاقشان و امور مربوطه به آنان آنچه را برای تو سهل و آسان است بگیر! کار را با مردم سهل و آسان بگیر، و به تکلّف مپرداز، و با آنها در امورشان مداقّه مکن، و آنچه سبب مشقّت آنها شود از آنها مخواه که نفرت نکنند. همچنانکه رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم گفته است: یسّروا، و لا تعسّروا! «آسان بگیرید؛ سخت

_____

- «إحیآء العلوم» غزالی بدین عبارت آورده است که: قال النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله و سلّم:
من قرأ القرءان ثمّ رأی أنّ أحدا اوتی أفضل ممّا اوتی، فقد استصغر ما عظّمه الله. و در تعلیقه گفته است که: این روایت را طبرانی تخریج نموده است.
(1) «نور ملکوت قرآن» ج 1، مبحث اوّل: قرآن، راهنما به بهترین آئین‌هاست، ص 70
(2) آیه 199، از سوره 7: الأعراف
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 357
مگیرید!» و شاعر گفته است:
خذی العفو منّی تستدعی مودّتی‌و لا تنطقی فی سورتی حین أغضب «ای زن! در وقتیکه حال من ساکن و آرام است با تساهل و نرمی من معامله کن، که در اینصورت محبّت و مودّت دائمی مرا جلب خواهی نمود؛ و با من سخن مگو و تقاضای امری را منما در وقتیکه در حال من، خشم شدّت دارد.»
و عرف به معنی جمیل و معروف است. و معنی و أعرض عن الجهلین آنستکه: با سفیهان مانند سفهشان معامله مکن، و با آنها ممارات و مجادله منما؛ و بردباری کن و از بدیهایشان درگذر و اغماض نما.
و گفته شده است: چون این آیه نازل شد، رسول خدا از جبرئیل پرسید. گفت: نمی‌دانم؛ تا بپرسم! رفت و برگشت و گفت: یا محمّد! إنّ ربّک

أمرک أن تصل من قطعک، و تعطی من حرمک، و تعفو عمّن ظلمک! «ای محمّد! پروردگارت به تو امر میکند که: بپیوندی با هر کس که با تو میگسلد، و بدهی به هر کس که تو را محروم میکند، و آسان بگیری با هر کسی که ستمی بر تو روا داشته است.»
و از جعفر صادق است که: خداوند پیامبرش را به مکارم اخلاق فراخوانده است؛ و در قرآن آیه‌ای که جامع مکارم اخلاق باشد غیر از این آیه نداریم.» «1»

_____

(1) تفسیر «کشّاف» طبع اوّل مصر، ج 1، ص 364؛ و عین این مطلب را مقدّس اردبیلی در «آیات الأحکام» ص 439 از زمخشری در «کشّاف» نقل کرده است.
باید دانست که زمخشری معنی دیگری را نیز برای عفو به عنوان قیل ذکر

[رهبر و مرشد إلی الله، باید عارف به قرآن باشد]

ما در همین مجلّد از کتاب، روایتی را از ابن أبی الحدید از ابن قتیبه از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام آوردیم که مضمون آنرا نیز کلینی در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند. و بعضی از عبارات آن این بود که:
مثل المؤمن الّذی یقرأ القرءان کمثل الأترجّه، ریحها طیّب و طعمها طیّب؛ و مثل المؤمن الّذی لا یقرأ القرءان کمثل التّمرة، طعمها طیّب و لا ریح لها. «1»
«مثل مؤمنی که قرآن می‌خواند، مثل ترنج است که هم طعم و هم بویش نیکوست؛ و مثل مؤمنی که قرآن نمی‌خواند مثل خرماست که طعمش نیکوست و لیکن بو ندارد.»
از این عبارت استفاده میشود که مؤمن عالم به قرآن، دارای نور و تراوشات جان بخش، و عارف بر طرق سیر و سلوک و راههای وصول به حضرت معبود، و موانع و سدهای این راه و طریق رفع موانع و وصول به مقصود است.
و این همان خصوصیّتی است که حضرت از آن تعبیر به بوی خوش نموده‌اند. به خلاف شخصی که بواسطه عمل خود و دستگیری امام و ولیّ، به مرحله ایمان رسیده و جانش شیرین شده است؛ ولی چون از راه سیر و سلوک، و طریق وصول، و رفع موانع و خطرات و خاطرات شیطانی، و الهامات ربّانی، و راه تمیز بین نفحه الهی و نزع إبلیس اطّلاع ندارد، لذا فائده‌ای نمی‌تواند

- کرده است، و چون ضعیف بود ما در متن نیاوردیم. و آن به معنی زیادتی است؛ یعنی زیادی و آنچه را که از صدقاتشان آسان است آنرا از مردم بگیر! و این آیه، قبل از نزول آیه زکوة است؛ امّا چون آن آیه نازل شد، امر شد که طوعا أو کرها زکوة گرفته شود.
(1) «نور ملکوت قرآن» ج 3، بحث پنجم، ص 14

برساند، دستگیری نمی‌تواند بنماید، رهبر جمعیّتی بسوی خدا نمی‌تواند بشود.
و محصّل کلام: وجود او لازم است و متعدّی نیست؛ هرچه خوبست برای خود اوست، و تراوشی به غیر نمی‌تواند بنماید.
چون قرآن، کتاب نفس بشر را ورق میزند و غرائز و صفات او را کاملا بررسی می‌نماید، و منجیات و مهلکات وی را خوب می‌فهمد، و از لشگریان

و جنود نفس امّاره و إبلیس، و طریق مغلوب کردن آنها، و طریق تقویت و تعدیل و استقامت غرائز رحمانی، و سرمایه‌های خدادادی کاملا مطّلع است.
اصولا قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و نجات دهنده از جهان بهیمیّت بسوی ذروه اعلای مقام قرب و انسانیّت است. لذا عارف به قرآن یک نحو مزایای روشن بینی و تربیتی دارد که در غیر او از مؤمنینی که به درجه یقین و خلوص نرسیده‌اند نمی‌باشد.
و لهذا ارباب سلوک و استادان مقام طریقت، از شرائط حتمیّه راهبر و استاد را علم به احکام شریعت و سنّت محمّدی شمرده‌اند؛ و این همان علم به قرآن است که در احکام، و سنّت، و ولایت، متجلّی است.
و بر این اساس است که خداوند علیّ اعلی چون میخواهد تمام افراد بشر را دارای خصوصیّت عرفانی و توحیدی و مقامات روحی و معنوی کند، امر به قرائت و تلاوت قرآن و تدبّر و تفکّر در آیات الهی نموده است.
از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است: أفضل عبادة أمّتی قراءة القرءان. «1»
«با فضیلت‌ترین عبادت امّت من، قرائت قرآن است.»

---

(1) «المحجّة البیضآء» ج 2، ص 210؛ نقل از غزالی به روایت عامّیّه.

و نیز از آنحضرت است: خیرکم من تعلّم القرءان و علّمه. «1» و «2» «بهترین فرد از افراد شما کسی است که قرآن را یاد بگیرد، و به دیگران یاد بدهد.»

و در «کافی» با إسناد خود نقل میکند از فضیل بن یسار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام:

---

(1) «المحجّة البیضآء» ج 2، ص 210؛ نقل از غزالی به روایت عامّیّه.
(2) قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» که پیرامون کلمات قصار پیغمبر خاتم است؛ در ص 11 و 12، به شماره 20 آورده است: «القرءان هو الدّواء.
مصطفی گفت خواجه دو جهان* هست هر درد را دوا قرآن «قرآن است که شفای درد است.» گویند که مصطفی علیه السّلام این خبر بدان سبب گفت که قومی از اصحاب وی به جائی میرفتند، در راه به نزدیک قبیله‌ای رسیدند از عرب. فرود آمدند و ازیشان چیزی خواستند که بخورند؛ ایشان چیزی ندادند. ساعتی بر آمد، از آن قبیله شخصی بیرون آمد و اصحاب را گفت که: رئیس ما را مار گزیده است و سخت بی آرام شده است و بر زمین قرار نمیگیرد؛ به نزدیک شما چیزی باشد که بدان راحت وی باشد؟! از این جماعت اصحاب مردی گفت که: من افسونی میدانم که شفای وی میشود؛ و لیکن ما از شما مهمانی خواستیم ندادید! مرد گفت: هر که این رنج از وی بردارد [او را یک گلّه گوسفند به مزد میدهیم]*.
آن صحابی برخاست و به نزدیک مار گزیده آمد و فاتحة الکتاب برخواند، و باد بر جای زخم دمید؛ مار گزیده در حال شفا یافت و بیارامید. گلّه گوسفند به مزد بدادند. جماعت اصحاب خواستند که قسمت کنند، خداوند افسون منع کرد و گفت: بیا تا به نزدیک مصطفی علیه السّلام رویم، آن کنیم که رسول علیه السّلام فرماید. چون به نزدیک رسول علیه السّلام رفتند و حال بازگفتند، رسول علیه السّلام فرمود که: قسمت کنید و مرا نیز نصیبی دهید!- این خبر دلیل است که هر آنچه به مزد آموزیدن ستانند، حلال باشد.»*- سیّد جلال الدّین ارموی محدّث، در تعلیقه گوید: «عبارت میان دو قلّاب از نگارنده است و اصل متن محو شده است.»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 361
قال: ما یمنع التّاجر منکم المشغول فی سوقه إذا رجع إلی منزله، أن لا ینام حتّی یقرأ سورة القرءان فتکتب له مکان کلّ ءایة یقرؤها عشر حسنات، و یمحی عنه عشر سیّئات!؟ «1» «چرا تاجران شما که در بازارشان مشغول کار هستند؛ چون به خانه خودشان برمیگردند، قبل از خوابیدن یک سوره از قرآن را نمی‌خوانند تا به عوض هر آیه‌ای که بخوانند، در نامه عملشان ده حسنه نوشته شود و ده سیّئه پاک شود!؟» در «کافی» روایت میکند از عبد

الله بن فضل نوفلی مرفوعا که گفت:
ما قرأت الحمد علی وجع سبعین مرّة إلّا سکن. «2»
«من سوره مبارکه حمد را برای هیچ دردی هفتاد بار نخواندم، مگر آنکه آن درد آرام گرفت.»
و نیز در «کافی» از معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که گفت:
لو قرأت الحمد علی میّت سبعین مرّة ثمّ ردّت فیه الرّوح، ما کان ذلک عجبا. «3»
«اگر سوره حمد را بر مرده‌ای خواندی به مقدار هفتاد بار، و پس از آن روح به کالبدش برگشت، عجب نیست.»
و أیضا در «کافی» با إسناد خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که جابر به آنحضرت عرض کرد: إنّ قوما إذا ذکروا شیئا من القرءان أو حدّثوا به، صعق أحدهم حتّی یری أنّ أحدهم لو قطّعت یداه أو رجلاه لم یشعر بذلک؟!

(1 و 2 و 3)- «اصول کافی» ج 2، به ترتیب: ص 611 و ص 623 و ص 616

فقال: سبحان الله! ذاک من الشّیطان؛ ما بهذا نعتوا! إنّما هو اللین و الرّقّة و الدّمعة و الوجل. «1»
«جمعی هستند که چون خودشان از قرآن چیزی را بگویند یا برای آنان گفته شود، مدهوش روی زمین می‌افتند بطوریکه اگر فرضا دو دستشان و یا دو پایشان را قطع کنند ادراک نمیکنند؟! حضرت فرمود: سبحان الله! این حال از شیطان است؛ مؤمنین در وقت خواندن قرآن و یا شنیدن آن، در کتاب خداوند متعال، بدین صفات توصیف نشده‌اند! بلکه قرآن موجب نرمی و رقّت دل، و اشک، و ترس می‌گردد.»
یعنی صفات قاریان قرآن را خدا در قرآن به صعقة (مدهوشی و غشّ) توصیف ننموده است؛ و اگر چنین حالی بر آنان رخ دهد، ناشی از قصور ظرفیّت و عدم تحمّل آنهاست که در اینصورت شیطان غلبه دارد.

[صفات قاریان قرآن، خشیت الهی و رقّت دل و اشک چشم است]

خداوند قاریان کتابش را با حلقه زدن اشک در چشم، و جاری شدن آن، و خشیت الهی، و رقّت و نرمی دل توصیف نموده است.

[داستان جوانی که در مسجد به رسول الله گفت: أصبحت یا رسول الله موقنا!]

از کتاب «کافی» از إسحق بن عمّار روایت است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که میگفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد نماز را با مردم بجای آورد. و نظرش افتاد به جوانی که نشسته بود، و چرت و پینکی وی را گرفته، سرش را به پائین می‌آورد؛ رنگش زرد و جسمش نحیف و لاغر و چشمانش در سرش فرو رفته بود.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت:
کیف أصبحت یا فلان؟! «ای فلان! حالت چطور است؟!» قال: أصبحت یا رسول الله موقنا!

---

(1) «اصول کافی» ج 2، ص 617
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 363
«پاسخ داد: حالم اینطور است ای رسول خدا، که در حال یقین میباشم!»
فعجب رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم] من قوله، و قال له:
إنّ لکلّ یقین حقیقة؛ فما حقیقة یقینک؟! «رسول خدا از جوابش به شگفت آمد، و به او گفت: هر یقینی حقیقتی دارد؛ حقیقت یقین تو چیست؟!»
فقال: إنّ یقینی- یا رسول الله- هو الّذی أحزننی و أسهر لیلی و أظمأ هواجری، فعزفت «1» نفسی عن الدّنیا و ما فیها. کأنّی أنظر إلی عرش ربّی و قد نصب للحساب و حشر الخلآئق لذلک و أنا فیهم! و کأنّی أنظر إلی أهل الجنّة یتنعّمون فی الجنّة و یتعارفون علی الأرآئک متّکئون. و کأنّی أنظر إلی أهل النّار و هم فیها معذّبون مصطرخون. و کأنّی الأن أسمع زفیر النّار یدور فی مسامعی.
«جوان گفت: یقین من است- ای رسول خدا- که مرا به حزن و اندوه فکنده است، و خواب شب را از چشمم ربوده، و روزهای گرم را در حال روزه و عبادت بر من آورده است، بطوریکه نفس من از دنیا و آنچه در دنیاست، بیرون رفته و پهلو تهی نموده و بر کنار نشسته است. و گویا من نگاهم به عرش پروردگارم افتاده است که برای حساب خلائق برپا شده و خلائق برای حساب محشور گردیده‌اند، و من هم در میان آنها هستم! و گویا می‌بینم اهل بهشت را که در آن متنعّم میباشند، و با یکدیگر به رفت و آمد و سخن مشغولند، و بر روی نیمکت‌ها تکیه داده‌اند. و گویا من می‌بینم اهل آتش را که در میان آن معذّب میباشند، و صیحه و فریاد می‌زنند. و گویا من می‌شنوم صدای شعله‌ور شدن و بالا گرفتن آتش را که در گوشهای من دوران

---

(1) عزفت نفسه عن الشّیء: زهدت فیه؛ و عزفت نفسه عن کذا: منعها عنه.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 364
دارد!» فقال رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم]: هذا عبد نوّر الله قلبه بالإیمان. ثمّ قال له: الزم ما أنت علیه! «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان روشن گردانیده است. و سپس به آن جوان گفت: بر این حالی که داری پایدار باش!» فقال الشّآب: ادع الله لی یا رسول الله: أن أرزق الشّهادة معک.
فدعا له رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم]؛ فلم یلبث أن خرج فی بعض غزوات النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله فاستشهد بعد تسعة نفر، و کان هو العاشر. «1»
«جوان گفت: ای رسول خدا! از خدا برای من بخواه که شهادت همراه تو را روزی من کند! رسول خدا برای او دعا کرد. خیلی طول نکشید که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در بعضی از غزواتش، برای جنگ بیرون رفت، و بعد از نه نفر که به شهادت رسیدند، او شربت شهادت نوشید؛ و او دهمین نفر از ایشان بود.»
در بعضی از روایات، نام این جوان را زید آورده‌اند. «2» و ملّای رومی در کتاب «مثنوی» فرماید:

---

(1) «سفینة البحار» ج 2، ص 733
(2) در روایات خاصّه نام وی را حارثة بن مالک بن النّعمان آورده‌اند («معانی الأخبار» ص 187؛ و «محاسن» برقی، ج 1، ص 246) ولی ملّای رومی در «مثنوی» آنرا به نام زید آورده است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 365 گفت پیغمبر صباحی زید را:کیف أصبحت ای رفیق با صفا
گفت: عبدا مؤمنا باز اوش گفت:کو نشان از باغ ایمان گر شکفت؟! تا آنجا که می‌رسد و میگوید:
جمله را چون روز رستاخیز من‌فاش می‌بینم عیان از مرد و زن
هین بگویم یا فرو بندم نفس؟لب گزیدش مصطفی یعنی که بس! «1» اینها مسلمان مؤمن و موقنی بودند که با خدا تکلّم داشتند. آیات قرآن چون کلام خداست، در روح آنها می‌نشست، و از باطن و ضمیرشان هزاران راز و نیاز و مناجات و گفتگو و غلغله بود.

و محدّث کاشانی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: چون قاری قرآن مرور کند به «یا أَیُّهَا النَّاسُ»*، «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا»* بگوید: لبّیک ربّنا.
و چون سوره و الشّمس را ختم کند، بگوید: صدق الله و صدق رسوله.
و چون بخواند: آللَّهُ خَیْرٌ أَمَّا یُشْرِکُونَ بگوید: الله خیر، الله أکبر.
و چون بخواند: ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ بگوید: کذب العادلون بالله.
و چون بخواند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ، سه مرتبه تکبیر (الله أکبر) بگوید.
و چون فارغ شود از سوره إخلاص، بگوید: کذلک الله ربّی.
و روایت شده است پس از آیه: فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ بگوید: الله ربّنا.

_____

(1) «مثنوی معنوی» اواخر جلد اوّل، از طبع میرخانی، ص 92

و پس از أَ لَیْسَ ذلِکَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتی بگوید: سبحانک بلی.
و پس از أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ بگوید: بل أنت الله الخالق.
و پس از أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ بگوید: بل أنت الله الزّارع.
و پس از أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ بگوید: بل أنت الله المنشئ.
و پس از قوله عزّ و جلّ: فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ* بگوید: لا بشیء من ءالآئک ربّ أکذّب.
و همچنین غیر از اینها که ظاهرا میتوان این حکم را به هر جای مناسب سرایت داد و جمله مناسب را ادا نمود. «1»
و أیضا محدّث کاشانی از «إحیآء العلوم» نقل کرده است که: حذیفه گفت: من با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نماز گذاشتم، و در آن به خواندن سوره بقره مبادرت جست، و به هر آیه عذابی که مرور می‌نمود، از آن به خدا پناه می‌برد؛ و به هر آیه رحمتی که مرور میکرد، از خداوند آنرا طلب می‌نمود؛ و به هر آیه‌ای که در آن ذکری از تنزیه و تقدیس خداوند بوده و از آن مرور میکرد، تسبیح خدا را بجای می‌آورد.
و چون فارغ شد، همان فقره از دعائی را که در ختم قرآن می‌خواند، قرائت نمود:

_____

(1) «المحجّة البیضآء فی تهذیب الإحیآء» ج 2، ص 228 و 229
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 367
اللهمّ ارحمنی بالقرءان، و اجعله لی إماما و نورا و هدی و رحمة.
اللهمّ ذکّرنی منه ما نسیت، و علّمنی منه ما جهلت، و ارزقنی تلاوته ءانآء اللیل و النّهار، و اجعله حجّة لی یا ربّ العالمین. «1»
«بار پروردگار من! به سبب قرآن بر من رحم کن، و آنرا برای من امام و نور و هدایت و رحمت قرار ده. بار پروردگار من! بیاد من بیاور آنچه را که از قرآن فراموش کرده‌ام! و بیاموز به من از آن، آنچه را که نیاموخته‌ام! و مرا روزی کن تا آنرا در اوقات مختلف شب و روز تلاوت نمایم، و آنرا حجّت برای من گردان ای پروردگار جهانیان!»

[سوره‌های قرآن که سجده واجبه یا مستحبّه دارند]

و أیضا افاده نموده است که: در قرآن پانزده سجده است که چهارتای از آن واجب است و آنها را عزائم گویند، و بقیّه آنها مستحبّ است. و در سوره حجّ دو سجده وارد شده است.
و اقلّ سجده آنست که فقط پیشانی بر زمین بگذارد؛ و اکمل آن اینست که: مراعات شرائط سجده نماز را بنماید، از ستر عورت، و رو به قبله بودن، و طهارت لباس و بدن از خبث و حدث، و تکبیر، و سجده بر اعضای سبعه، و دعا کردن در حال سجده، و تکبیر دیگر پس از سر برداشتن از آن.
و وقت سجده فوری است و به مجرّد اتمام آیه سجده باید آنرا بجای آورد. «2» و اگر کسی تأخیر اندازد، از ذمّه او ساقط نمیشود. و در روایت صحیحه

---

(1) همان مصدر، ص 227
(2) مثلا در سوره إسرآء، آیه‌ای که موجب سجده در آنست آیه 107 است: قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً. و لیکن چون دو آیه بعد از این، عطف بر این آیه است و تمامیّت کلام به اتمام جمله معطوف است، لهذا باید آن دو آیه را قرائت کرد: وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا* وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً، آنگاه در اینجا به سجده افتاد.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 368
از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:
إنّه سئل عن الرّجل یقرأ السّجدة فینساها حتّی یرکع و یسجد؟
قال: یسجد إذا ذکر؛ إذا کانت من العزآئم. «1»
«از آنحضرت درباره مردی پرسیدند که آیه سجده را در نماز خواند و فراموش کرد سجده‌اش را بجا بیاورد تا اینکه رکوع و سجده نمود؟ حضرت فرمود: آن آیه اگر از عزائم است، هر وقت یادش آمد سجده را انجام دهد.»
و سوره‌های سجده‌دار واجب که گفتیم چهار تا هستند و آنها را عزآئم «2» نامند، عبارتند از:
اوّل: الم سجدة: سوره سی و دوّم، آیه پانزدهم:
إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.
«فقط ایمان به آیات ما کسانی می‌آورند که چون آنان را متذکّر به آیاتمان کنند، با روی خود بر خاک به سجده بیفتند و پروردگارشان را با حمدش

تسبیح کنند؛ و بلند منش و خود پسند و مستکبر نباشند.»
دوّم: حم فصّلت: سوره چهل و یکم، آیه سی و هفتم:
وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ.
«و از آیات و علائم توحید خداوند، شب و روز، و خورشید و ماه است.
شما خورشید و ماه را سجده نکنید؛ سجده کنید خداوند را: آنکه آنها را خلق

---

(1) «المحجّة البیضآء» ج 2، ص 226 و 227
(2) در «خصال صدوق» ج 1، ص 252، با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: إنّ العزآئم أربع: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، و النّجم، و تنزیل السّجدة، و حم السّجدة.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 369
نموده است؛ اگر شما اینطور هستید که خدا را پرستش میکنید!» سوّم: و النّجم: سوره پنجاه و سوّم، آیه شصت و دوّم:
فاسجدوا للّه و اعبدوا.
«پس برای خداوند سجده کنید، و او را بپرستید!» چهارم: علق: سوره نود و ششم، آیه نوزدهم:
کَلَّا لا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ.
«أبدا اینچنین نیست که أبو جهل پنداشته است: تو را با زجر و عقوبت از مسیرت برگرداند؛ از او اطاعت و پیروی مکن، و سجده خدای خود را بجای آور، و به او تقرّب جوی و نزدیک شو!» «1»

---

(1) و امّا آیه‌هائی که در آنها سجده مستحبّ می‌باشد، یازده مورد است:
اوّل: آیه آخر، از سوره 7: الأعراف: إِنَّ الَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ یُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ یَسْجُدُونَ.
دوّم: آیه 15، از سوره 13: الرّعد: وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ.
سوّم: آیه 49، از سوره 16: النّحل: وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِکَةُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ.
چهارم: آیه 107، از سوره 17: الإسرآء: قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً.
پنجم: آیه 58، از سوره 19: مریم: أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّةِ إِبْراهِیمَ وَ إِسْرائِیلَ وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا.
ششم: آیه 18، از سوره 22: الحجّ: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی

السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النَّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ وَ کَثِیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ وَ مَنْ یُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 370
در این سجده ذکر خاصّی واجب نیست، و بهتر است گفته شود:
لا إله إلّا الله حقّا حقّا، لا إله إلّا الله إیمانا و تصدیقا، لا إله إلّا الله عبودیّة و رقّا؛ سجدت لک یا ربّ تعبّدا و رقّا، لا مستنکفا و لا مستکبرا، بل أنا عبد ذلیل خآئف مستجیر.
باید دانست که: این سجده تلاوت را که انسان در نماز بجای می‌آورد، موجب بطلان نماز نمی‌شود. زیرا از زیادتی‌هائیست که نصّ بر جواز آن وارد شده است، خواه نماز واجب باشد و خواه مستحبّ، و خواه از سجده‌های سور عزآئم باشد و یا از سجده‌های مستحبّه.
و لطف عجیبی دارد، بالأخصّ در نماز شب، از این سور و آیات خوانده شود؛ و شخص مصلّی ناگهان یکباره خود را بر خاک افکند و سجده را بجای آورد، و سپس برخیزد و نماز را از همانجائی که مانده است ادامه دهد.
اصحاب خاصّ رسول خدا و حواریّون أمیر المؤمنین و حضرت سیّد الشّهداء علیهم السّلام اینطور بوده‌اند که: در وقت نمازهای خود، اوّلا قرآن

- هفتم: آیه 77، از سوره 22: الحجّ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.
هشتم: آیه 60، از سوره 25: الفرقان: وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً.
نهم: آیه 25، از سوره 27: النّمل: أَلَّا یَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ.
دهم: آیه 24، از سوره 38: ص: قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نِعاجِهِ وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِیلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ.
یازدهم: آیه 21، از سوره 84: الانشقاق: وَ إِذا قُرِئَ عَلَیْهِمُ الْقُرْآنُ لا یَسْجُدُونَ.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 371
را بسیار، و با حالت حزن، با صدای خوش میخواندند. و ثانیا نظیر همین پاسخگوئی‌ها و مکالمات با حضرت حقّ جلّ سبحانه، و نظیر همین سجده‌ها در اعلا درجات روحی از آنها مشاهده می‌شد؛ و خدا میداند که در درون خود چه ربط و رابطه‌ای با خدا داشته‌اند.
اینها بودند که با این ایمان و ایقان و سرمایه‌های درونی و عزّت نفس و

جهاد و مجاهده در راه خدا، علم اسلام را برافراشتند. حقیقة انسان نمی‌تواند به عمق مطلب برسد، و عظمت و ابّهت این نفوس زکیّه مرضیّه تلاوت کننده و حامل قرآن را چنان که باید تصوّر کند.
داستان عمّار یاسر که حامل قرآن بود؛ پیر مرد نود و چهارساله را شنیدیم که چگونه عاشق‌وار همچو پروانه بر گرد شمع جمال أمیر المؤمنین علیه السّلام دور می‌زند، و در معرکه خونین صفّین پیکرش در اثر شمشیر دشمن حقّ، به روی زمین می‌افتد.

[داستان گفتار سیّد الشّهداء به حبیب بن مظاهر: للّه درّک یا حبیب!]

حبیب بن مظاهر أسدیّ کوفیّ: پیر مرد فرتوت قاری قرآن، فقیه اهل بیت بود؛ چون در راه اعلاء قرآن در معرکه کربلا پیکرش بر روی زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود:
للّه درّک یا حبیب! تو همان بودی که در هر شب یک ختم قرآن می‌نمودی!
«1» بدون شکّ اینان بعضی از مراتب عالیه قرآن را واجد بوده‌اند و حقائقش را مسّ نموده بودند.
حضرت سیّد الشّهداء: حسین علیه السّلام فرموده‌اند: کتاب الله عزّ و جلّ علی أربعة أشیآء: علی العبارة و الإشارة و اللطآئف و الحقائق؛

_____

(1) «منتهی الأمال» ج 1، ص 263
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 372
فالعبارة للعوآمّ، و الإشارة للخوآصّ، و اللطآئف للأولیاء، و الحقائق للأنبیاء علیهم السّلام. «1»
«کتاب خداوند تعالی دارای چهار چیز است: عبارت و اشارت و لطائف و حقائق؛ عبارت آن متعلّق به عامّه مردم است، و اشارت آن برای خواصّ آنها، و لطائف آن برای اولیای حضرت حقّ سبحانه و تعالی است، و حقائق آن برای پیغمبران و راه یافتگان به مقام وحی و الهام است.»

[معنی و تفسیر روایات وارده در اینکه قرآن، بیان حقیقت امام است]

در «کافی» محمّد بن یعقوب کلینی با إسناد خود روایت میکند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام: إنّه قال: ما یستطیع أحد أن یدّعی أنّ عنده جمیع القرءان کلّه، ظاهره و باطنه؛ غیر الأوصیآء. «2»
«حضرت فرمود: هیچکس را چنین توان و تحمّلی نیست که بتواند ادّعا کند که تمام قرآن، چه ظاهرش و چه باطنش را داراست؛ غیر از اوصیای حضرت ختمی مرتبت.» (أمیر المؤمنین و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری تا امام زمان عجّل الله فرجه الشّریف، مقام وصایت را تحمّل نموده‌اند و حافظ و پاسدار قرآنند.)
و نیز در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه مبارکه:
بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ. «3» «بلکه قرآن، عبارت است از ادلّه روشن و نشانه‌های آشکار حقّ متعال، در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است.» وارد است که گفته‌اند: مقصود أئمّه طاهرین میباشند.

---

(1) «جامع الأخبار» باب 21، ص 48 و 49
(2) مقدّمه دوّم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج 1، ص 12، به نقل از «کافی»
(3) صدر آیه 49، از سوره 29: العنکبوت

و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که فرموده‌اند:
نحن الرّاسخون فی العلم؛ و نحن نعلم تأویله. «1»
«ما هستیم که راسخین در علم میباشیم؛ و ما هستیم که تأویل قرآن را میدانیم.»
و نیز از عیّاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که فرموده‌اند:
إنّ الله جعل ولایتنا أهل البیت قطب القرءان و قطب جمیع الکتب، علیها یستدیر محکم القرءان، و بها نوّهت الکتب، و یستبین الإیمان.
و قد أمر رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم]. و ذلک حیث قال فی ءاخر خطبة خطبها. إنّی تارک فیکم الثّقلین: الثّقل الأکبر، و الثّقل الأصغر.
فأمّا الأکبر فکتاب ربّی، و أمّا الأصغر فعترتی أهل بیتی؛ فاحفظونی فیهما فلن تضلّوا ما تمسّکتم بهما. «2»
«خداوند تعالی، ولایت ما اهل بیت را قطب و محور و مدار قرآن قرار داده است، و قطب و محور و مدار جمیع کتابهای آسمانی قرار داده است. بر ولایت ماست که محکمات قرآن دور می‌زند و استناد دارد، و کتب آسمانی

به ولایت ما اعلان کردند، و ایمان مردم بواسطه ولایت ماست که پیدا می‌شود و متحقّق میگردد.

---

(1) همان مصدر
(2) همان مصدر، به نقل از «تفسیر عیّاشی»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 374
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم امر فرمود که به قرآن و آل محمّد اقتدا شود، و این امر آنجا بود که در آخرین خطبه‌ای که ایراد فرمود گفت: من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر را باقی میگذارم: یکی متاع گرانقدر بزرگتر، و دیگری متاع گرانقدر کوچکتر.
امّا متاع بزرگتر کتاب خداست؛ و امّا متاع کوچکتر عترت من: اهل بیت من است. بنابر این بر شما حتم و لازم است که مقام و شخصیّت و نبوّت و ولایت و حقیقت و اثر مرا در آن دو حفظ کنید (که وجود من پس از من، در آن دو تا متجلّی است) و شما تا هنگامیکه به آنها تمسّک جسته‌اید، ابدا گمراه نمی‌شوید.»
و این واقعیّت به جهت آنستکه أئمّه اطهار سلام الله علیهم أجمعین، علم بر حقائق قرآن دارند؛ و نفس شریفشان، در عوالم ذات و صفات و اسماء، و کیفیّت نزول ملئکه، و تقدیرات و تدبیرات در عوالم کثرت بدست آنها، راه داشته و متحقّق به آن معانی شده‌اند.
بنابر این، آنان حقیقت قرآنند. همچنانکه در کتاب «أمالی» شیخ طوسی از امّ سلمة حدیث میکند که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت:
إنّ علیّا مع القرءان، و القرءان مع علیّ؛ لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض. «1»

---

(1) «سفینة البحار» ج 2، ص 414؛ و در پاورقی ص 116، از کتاب «شیعه در اسلام» علّامه طباطبائی قدّس سرّه، پس از نقل این حدیث گوید:
«این روایت با 15 طریق از عامّه، و 11 طریق از خاصّه نقل شده است، و امّ سلمة و ابن عبّاس و أبو بکر و عائشة، و علیّ علیه السّلام و أبو سعید خدری، و أبو لیلی و أبو أیّوب انصاری از راویان آن هستند. («غایة المرام» بحرانی، ص 539 و 540)»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 375
«تحقیقا و محقّقا علیّ بن أبی طالب با قرآن است، و قرآن با علیّ بن أبی طالب است؛ و این دو تا یعنی علیّ و قرآن از یکدیگر جدا نمیشوند تا زمانیکه بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»
و بنا بر آنچه گفته شد، معانی اخباری که دلالت دارند که تمام قرآن درباره

آنها و اعدائشان، و فرائض و سنن وارد شده است واضح میگردد. همچنانکه از «تفسیر عیّاشی» و «کافی» با إسناد خود از أصبغ بن نباتة نقل است که گفت: از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که میگفت:
نزل القرءان أثلاثا: ثلث فینا و فی عدوّنا، و ثلث سنن و أمثال، و ثلث فرآئض و أحکام. «1»
«قرآن بر سه بخش نازل شده است: یک بخش از آن درباره ما و درباره دشمن ماست، و یک بخش دیگر در سنّت‌ها و مثالهاست، و بخش سوّم در واجبات و احکام است.»
که منظور تأویلات قرآن است که درباره آن حضرات مقدّسه أهل البیت و دشمنان اهل بیت که در حقیقت دشمنان حقّ و دشمنان ایمان و اسلام میباشند، نازل شده است.
و این معنی حتما از طریق تأویل، و پی بردن به حقائق قرآن، و بازگشت ظواهر به آن بواطن بدست می‌آید.

---

(1) تفسیر «صافی» ج 1، ص 14، مقدّمه سوّم، به نقل از «کافی» و «تفسیر عیّاشی»؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص 126 گوید: «در کتاب «مناقب» از أصبغ بن نباته از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که گفت: نزل القرءان علی أربعة أرباع: ربع فینا، و ربع فی عدوّنا، و ربع سنن و أمثال، و ربع فرائض و أحکام؛ و لنا کرائم القرءان.» و این روایت اخیر را فیض در مقدّمه سوّم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج 1، ص 14، از عیّاشی ذکر کرده است.

و در این باره، روایات بسیار است. حتّی جماعتی از اصحاب کتابهائی در تأویل قرآن تصنیف نموده‌اند، و احادیثی که از أئمّه علیهم السّلام در تأویل یکایک آیات، چه راجع به خود امامان علیه السّلام و چه راجع به شیعیان آنها و چه راجع به دشمنان آنهاست، بر ترتیب سور و آیات قرآن جمع آوری کرده‌اند.
علّامه محدّث فیض کاشانی أعلی الله رتبته میگوید: من یکی از آن کتب را بدست آوردم، قریب به بیست هزار بیت بود. «1» اینک ما چند مورد از این موارد را بیان میکنیم تا واقعیّت امر روشن شود:

کلینیّ در کتاب «کافی» از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالی:
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ* عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ* بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ. «2»
«قرآن را روح الأمین با زبان عربی آشکار، بر قلب تو فرود آورد؛ برای آنکه از بیم دهندگان مردم به سوی خدا بوده باشی!» روایت کرده است که فرمود: هی الولایة لأمیر المؤمنین علیه السّلام. «3»
و نیز در «تفسیر عیّاشی» از عمر بن حنظلة از حضرت صادق علیه السّلام است که چون ابن حنظله میگوید: از معنی این آیه پرسیدم:
قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ. «4»
«بگو ای پیامبر! خداوند و کسی که در نزد وی علم کتاب است، کفایت

---

(1) تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج 1، ص 14، مقدّمه سوّم
(2) آیات 193 تا 195، از سوره 26: الشّعرآء
(3) همان مصدر
(4) ذیل آیه 43، از سوره 13: الرّعد

میکنند که گواه و شاهد در میان من و شما بوده باشند!» قال: فلمّا رءانی أتتبّع هذا و أشباهه من الکتاب، قال: حسبک کلّ شیء فی الکتاب من فاتحته إلی خاتمته مثل هذا، فهو فی الأئمّة؛ عنوا به! «1» «ابن حنظلة گفت: چون حضرت مرا دید که پی جوئی این را و اشباه این را از کتاب خدا میکنم فرمود: کافی است برای تو که بدانی: آنچه در کتاب خداست از فاتحه‌اش تا خاتمه‌اش، همه آنها مثل همین آیه‌ای که عنوان نمودی میباشد؛ و همه راجع به أئمّه علیهم السّلام نازل شده، و مقصود و مراد، آنها هستند.»
و از «تفسیر عیّاشی» از محمّد بن مسلم از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که: قال: یا أبا محمّد! إذا سمعت الله ذکر قوما من هذه الأمّة بخیر، فنحن هم؛ و إذا سمعت الله ذکر قوما بسوء ممّن مضی، فهم عدوّنا. «2»
«فرمود: ای أبا محمّد! اگر شنیدی که خداوند در این امّت گروهی را به خیر یاد میکند، آن گروه ما هستیم؛ و اگر شنیدی گروهی را از این امّت که مرده‌اند به زشتی یاد میکند، آنان دشمنان ما هستند.»
شیخ طبرسی از ابن عبّاس روایت کرده است که چون آیه مبارکه:

إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ. «3»
«اینست و جز این نیست که تو ای پیغمبر! ترساننده هستی؛ و خداوند برای هر قومی یک راهنما و هادی مقرّر داشته است.»
نازل شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أنا المنذر؛ و علیّ

---

(1) همان مصدر، ص 14 و 15
(2) همان مصدر، ص 14
(3) ذیل آیه 7، از سوره 13: الرّعد

الهادی من بعدی. یا علیّ! بک یهتدی المهتدون. «1»
«من بیم دهنده و ترساننده هستم؛ و علیّ بن أبی طالب پس از من هادی و راهنماست. ای علیّ! تو هستی که بواسطه تو راه یافتگان به سوی خدا، راه خود را می‌یابند؛ و در آن راه گام می‌نهند.»
و از أبو القاسم حسکانیّ در کتاب «شواهد التّنزیل» با إسناد خود از إبراهیم بن حکم بن ظهیر از پدرش از حکم بن جبیر از أبو برده [برزه] أسلمی روایت نموده است که:
دعا رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم بالطّهور، و عنده علیّ ابن أبی طالب فأخذ رسول الله بید علیّ- بعد ما تطهّر- فألزمها بصدره، ثمّ قال: «إنّما أنت منذر». ثمّ ردّها إلی صدر علیّ، ثمّ قال: «و لکلّ قوم هاد».
ثمّ قال: إنّک منارة الأنام، و غایة الهدی، و أمیر القری! و أشهد علی ذلک أنّک کذلک. «2»
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در وقتی که علیّ بن أبی طالب در نزد او بود آب وضو طلب کرد، و پس از آنکه وضو گرفت، دست علیّ را گرفت و بر سینه خود گذاشت و گفت: «تو ترساننده و بیم دهنده هستی».
سپس دست علیّ را برگردانده و به سینه خود علیّ گذاشت و گفت: «و از برای هر گروهی، راهبر و راهنمائی است».
و پس از آن گفت: تو منار و محلّ هدایت و راهنمائی تمام افراد بشری! و تو غایت و نهایت هدایتی! و تو امیر و سالار شهرهائی! و من گواهی بر این میدهم که تو اینچنین میباشی!»

(1 و 2) تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج 3، ص 278 و 279

[معنی و مراد «صراط مستقیم»]

در تفسیر «صافی» در تفسیر آیه مبارکه: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ «بار پروردگارا! ما را به راه راست هدایت کن!» از کتاب «معانی الأخبار» شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که:
و هی الطّریق إلی معرفة الله؛ و هما صراطان: صراط فی الدّنیا و صراط فی الأخرة. فأمّا الصّراط فی الدّنیا فهو الإمام المفترض الطّاعة، من عرفه فی الدّنیا و اقتدی بهداه، مرّ علی الصّراط الّذی هو جسر جهنّم فی الأخرة؛ و من لم یعرفه فی الدّنیا، زلّت قدمه عن الصّراط فی الأخرة، فتردّی فی نار جهنّم. «1»
«صراط مستقیم و راه راست که در آیه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ وارد است، طریق به سوی معرفت خداست. و آن صراط بر دو گونه است: صراطی است در دنیا، و صراطی است در آخرت.
امّا آن صراطی که در دنیاست، عبارت است از امام واجب الإطاعة؛ هر کس وی را شناخت و در دنیا از او پیروی نموده، در سایه هدایت او آرمید و به گفته او عمل کرد، از آن صراطی که عبارت است از پل و جسری بر روی جهنّم عبور خواهد نمود. و هر کس وی را در دنیا نشناخت، گامش در وقت عبور از صراط در آخرت می‌لغزد و در آتش دوزخ سقوط می‌نماید.»
بنابر این، مفاد و مراد احادیثی که می‌فهماند: صراط در این آیه صراط علیّ بن أبی طالب است، و یا نفس مقدّسه او یا أئمّه، صراط مستقیم‌اند؛ خوب ظاهر می‌شود.
و در روایت دیگری است: نحن الصّراط المستقیم «2». «ما فقط، صراط مستقیم می‌باشیم!»

(1 و 2) تفسیر «صافی» ج 1، ص 54، تفسیر سوره حمد

[مراد از صراط مستقیم، صراط علیّ بن أبی طالب است]

و در بعضی از احادیث است که: هو صراط علیّ بن أبی طالب. «1»
و از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: إنّ الصّراط أمیر المؤمنین علیه السّلام. «2» «صراط، خود أمیر المؤمنین علیه السّلام است.»
و این روایت یک معنی دقیق و عجیبی دارد. زیرا نمیگوید: صراط، صراط أمیر المؤمنین است؛ بلکه میگوید: صراط، أمیر المؤمنین است، یعنی نفس مقدّس آنحضرت و افعال و اقوال وی، خود صراط است.
در تفسیر آیه مبارکه:
وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِیزانَ. «3»
«آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را نهاد.»
از «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که فرمود:
السّمآء رسول الله؛ رفعه الله إلیه، و المیزان أمیر المؤمنین صلوات الله علیهما؛ نصبه لخلقه.
قیل: ألّا تطغوا فی المیزان؟! قال: لا تعصوا الإمام!

_____

(1) در «شواهد التّنزیل» حاکم حسکانی، ج 1، حدیث 92، بدین کیفیّت آمده است:
عن سلام بن المستنیر الجعفیّ قال:
دخلت علی أبی جعفر- یعنی الباقر [علیه السّلام]- فقلت: جعلنی الله فداک! إنّی أکره أن أشقّ علیک؛ فإن أذنت لی أسألک؟ فقال: سلنی عمّا شئت! فقلت: أسألک عن القرءان؟ قال:
نعم! قلت: قول الله تعالی فی کتابه: هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقِیمٌ! قال: صراط علیّ بن أبی طالب.
فقلت: صراط علیّ بن أبی طالب؟! فقال: صراط علیّ بن أبی طالب!
(2) تفسیر «صافی» ج 1، ص 54، تفسیر سوره حمد
(3) آیه 7، از سوره 55: الرّحمن

قیل: و أقیموا الوزن بالقسط؟! قال: أقیموا الإمام بالعدل! قیل: و لا تخسروا المیزان؟! قال: لا تبخسوا الإمام حقّه و لا تظلموه! «1» «مراد از آسمان، رسول خداست که او را بلند مرتبه داشته و به سوی خود برد؛ و مراد از ترازو و میزان، أمیر المؤمنین علیهما صلوات الله میباشد که او را بر خلقش قرار داد.
گفته شد: مراد از ألّا تطغوا فی المیزان چیست؟! فرمود: آنستکه عصیان

امام را مکنید! گفته شد: مراد از و أقیموا الوزن بالقسط چیست؟! فرمود: آنستکه امام را به عدالت بر پا دارید! گفته شد: مراد از و لا تخسروا المیزان چیست؟! فرمود: آنستکه از حقّ امام کم نگذارید، و به وی ستم روا مدارید!» و در تفسیر آیه مبارکه:
وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً. «2»
«ما در روز قیامت، میزان‌های عدالت را می‌نهیم؛ بنابر این به هیچ کس بهیچوجه ستمی نمی‌شود.»
از «کافی» و «معانی الأخبار» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون از او راجع به این آیه سؤال شد، فرمود: هم الأنبیآء و الأوصیآء. «3»
«ایشانند انبیای فرستاده شده از جانب خداوند، و اوصیای انبیاء.»

_____

(1) همان مصدر، ج 2، ص 639
(2) صدر آیه 47، از سوره 21: الأنبیآء
(3) همان مصدر، ص 94

و در روایت دیگری است که: نحن الموازین القسط. «1»
«ما هستیم میزان‌ها و ترازوهای عدلی که خداوند در روز قیامت نصب میکند، و اعمال بندگان را با آن می‌سنجد، و بنابر این به کسی ظلم نمی‌شود.»
و از حضرت صادق علیه السّلام درباره معنی صراط، روایتی است که فرمود: إنّ الصّورة الإنسانیّة هی الطّریق المستقیم إلی کلّ خیر؛ و الجسر الممدود بین الجنّة و النّار. «2»
«صورت نفس ناطقه و ملکوتی انسان، صراط مستقیم است به سوی هر خیری؛ و آنست پلی که میان بهشت و آتش کشیده شده است.»

[حقیقت معنای «تأویل» در آیات قرآن]

با این دو نمونه معنی که ما در تفسیر صراط و میزان نمودیم، حقیقت معنی تأویل در تمام آیات که در شأن آنها و یا در شأن اعدائشان تأویل شده است واضح می‌شود. بنابر این، اوّلا: تأویل در آیات حتما لازم است؛ زیرا تأویل، مرجع و مفاد معنی ظاهری است و بدون آن، معنی و مراد از آیه دستگیر نشده است.
و ثانیا: آیات جنبه عمومیّت و کلّیّت خود را همیشه حفظ میکند؛ تا هر جا شائبه‌ای از معنی تأویل بوده باشد، آنجا را شامل شود. و روی همین منظور است که در آیات قرآن کریم، تصریح به اسم نشده است.
با این بیان خوب روشن شد که: چگونه أمیر المؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است!

[ابیات ازریّ در اینکه أمیر المؤمنین حقیقت قرآن است]

چه خوب می‌سراید شیخ کاظم ازری در قصیده ألفیّه خود رضوان الله الملک المتعالی علیه:

_____

(1) تفسیر «صافی» ج 2، ص 94
(2) همان مصدر، ج 1، ص 55
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 383 یابن عمّ المصطفی أنت ید اللهالّتی عمّ کلّ شیء نداها (1)
أنت قرءانه القدیم و أوصافک ءایاته الّتی أوحاها (2)
حسبک الله فی ماثر شتّی‌هی مثل الأعداد لا تتناهی (3) تا آنکه میفرماید:
أنت بعد النّبیّ خیر البراياو السّما خیر ما بها قمراها (4)
لک ذات کذاته حیث لولاأنّها مثلها لما ءاخاها (5)
قد تراضعتما بثدی وصال‌کان من جوهر التّجلّی غذاها (6)
یا علیّ المقدار حسبک لاهوتیّة لا یحاط فی علیاها (7)
أیّ قدس إلیه طبعک ینمی‌و المراقی المقدّسات ارتقاها (8)
لک نفس من جوهر اللطف صیغت‌جعل الله کلّ نفس فداها (9)
هی قطب المکوّنات و لو لاها لما دارت الرّحی لو لاها (10)
لک کفّ من أبحر الله تجری‌أنهر الأنبیآء من جدواها (11)
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 384 حزت ملکا من المعالی محیطابأقالیم یستحیل انتهاها (12) تا آنکه میفرماید:
یا أخا المصطفی لدیّ ذنوب‌هی عین القذی و أنت جلاها (13)
کیف تخشی العصاة بلوی المعاصی‌و بک الله منقذ مبتلاها (14)
لک فی مرتقی العلی و المعالی‌درجات لا یرتقی أدناها (15) «1»

_____

(1) «دیوان ازری» مطبوع با تخمیس آن، ص 151؛ ما مقداری از این ابیات را در دوره «معاد شناسی» ج 7، مجلس 50، ص 311 و 312 آوردیم و در تعلیقه آن ذکر نمودیم که:
«شیخ کاظم ازری تمیمی بغدادی متوفّی در غرّه جمادی الاولی سنه 1211 هجریّه قمریّه، مدّاح اهل بیت علیهم السّلام؛ و در جلالت و بلاغت شعر او قصیده هائیّه‌اش (لمن الشّمس فی قباب قباها) کافی است که او را در ردیف شعرای درجه اوّل اهل بیت قرار دهد.
و چنین حکایت شده است که: علّامه بحر العلوم او را تعظیم و تکریم می‌نمود؛ چون با دشمنان به خوبی به مناظره می‌نشست. و از مرحوم آیة الله سیّد حسن صدر روایت شده است که او گفته است: قصیده هائیّه

ازریّه بیش از هزار بیت بوده و در طوماری نوشته شده بود، موریانه مقداری از آنرا خورده و بقیّه طومار بدست مرحوم آیة الله آقا سیّد صدر الدّین عاملی رسید، و وی این مقدار از ابیات را که شیخ جابر کاظمی تخمیس کرده است از آن استخراج نمود.
صاحب «مستدرک الوسآئل» در کتاب «شاخه طوبی» گفته است: علّامه محقّق شیخ محمّد حسن صاحب «جواهر» تمنّی میکرده است که: قصیده هائیّه ازری در دیوان عمل او نوشته گردد؛ و به جای آن، کتاب «جواهر» در نامه عمل ازری نوشته شود! (ملخّص از «الکنی و الألقاب» طبع صیدا، ج 2، ص 19)»
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 385
1- ای پسر عموی مصطفی! تو آن دست خدا هستی که فیضان باران جود و بخشش آن، تمام چیزها را فرا گرفته است! 2- تو قرآن قدیم خدا هستی، و اوصاف تو آیاتی است از آن، که خدا به پیغمبرش وحی نموده است.
3- برای تو خدا کافی است در صفات حمیده و خصال پسندیده‌ای که چون سلسله اعداد دارای نهایت نیست.
4- بعد از پیغمبر تو بهترین مردم جهان هستی؛ و بهترین کوکب آسمان، دو کوکب خورشید و ماه آن است.
5- ذات تو عینا به مثابه ذات رسول الله است؛ و اگر چنین نبود، پیغمبر عقد برادری با تو نمی‌بست.
6- تو و پیامبر، هر دو از پستان وصال شیر خورده‌اید؛ آن پستانی که غذا و نیروی آن از جوهر تجلّی بود.
7- ای علیّ! قدر و مقدار تو کافی است که از عالم لاهوت است، و آن مقام و منزلت رفیع در احاطه فکر و اندیشه در نمی‌آید.
8- به کدام درجه از قدس و پاکی، طبع تو میل میکند؛ در حالیکه از درجات مقدّسه و مقامات مطهّره بالا آمده است! 9- تو دارای نفسی هستی که خمیره‌اش از اصل گوهر لطف و جوهر صفا ریخته شده است؛ خداوند هر نفسی را فدای نفس تو گرداند.
10- آن نفس، قطب عالم امکان و عالم تکوین است؛ و اگر آن نفس نبود، آسیای عالم امکان به چرخش نمی‌افتاد، و موجودی از کتم عدم به وجود نمی‌آمد.
11- تو صاحب دست جود و عنایت و رحمتی هستی که از دریاهای بیکران خداوند جاری می‌شود؛ و نهرها و چشمه‌های پرفیضان پیامبران، چون
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 386
جوی کوچکی است که از این نهر منشعب شده و جدا گردیده است.
12- تو حیازت کردی از شرف‌ها و فضیلت‌ها و مقامات عالیه، ملک و

سرزمینی را که محیط به اقلیم‌هائی از شرف و کمال است، که به آخر رسیدن آن از محالات است.
13- ای برادر مصطفی! من گناهانی دارم که عین کدورت و آلودگی است؛ و تو مایه جلا و صیقل و زدودن زنگارش میباشی! 14- چگونه معصیت کاران از بلوای معاصی بترسند؛ در حالیکه خداوند بوسیله تو مبتلایان به گناه و آلودگان به جرائم را نجات بخشیده و از هلاکت دستگیری نموده است! 15- آری! برای تو در پیمودن اعلا درجه از بلندی و رفعت، درجات و پلّه‌هائیست که به اوّلین درجه و پلّکان آن، کسی را دسترس نمی‌باشد.

[تأویل قرآن همان معنی واقعی قرآن است، که دشمنان آنرا تضییع می‌کنند]

مراد از تأویل قرآن، یک معنی جدا و کنار و دوری نیست که برای تحصیل آن نیاز به تعسّف و تکلّف باشد؛ بلکه یک معنی روشن و واقعی است که متن و حقیقت را نشان میدهد. مثلا مراد از اولو الأمر در آیه مبارکه:
أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «1»
«از خدا اطاعت کنید، و از پیغمبر و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید!» أئمّه اهل بیت هستند. و این معنی و مراد، مختصّ به ایشانست. و این مقصودی است که از لحن آیات و ضمّ بعضی از آیات به همدیگر استنتاج میشود.
امّا آنها که غصب خلافت کردند، البتّه نمی‌خواستند این معنی را

_____
(1) صدر آیه 59، از سوره 4: النّسآء: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

بپذیرند؛ چون تضادّ و تنافی تامّ با روش و سلوک آنها داشت، و لذا صریحا گفتند: قرآن را برای مردم نباید تأویل کرد، نباید تفسیر کرد، حقائق و محصّل آنرا نباید گفت؛ تا مردم در کوری و جهالت خود باقی باشند و آنها بتوانند به مقصد و مرام خود رسیده، بر آنها حکومت کنند. لذا جدّا مردم را از معنی قرآن و بیان سبب نزول و مصادیق آیات منع کردند.
أخباری که از اهل بیت علیهم السّلام راجع به تغییر قرآن رسیده است، در بیان همین جهت است که ذکر شد. و در نامه‌ای که حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام به سعد الخیر نوشتند و شیخ کلینی آنرا ذکر کرده است، از جمله می‌نویسند:
و کان من نبذهم الکتاب أن أقاموا حروفه و حرّفوا حدوده. فهم یروونه و لا یرعونه. و الجهّال یعجبهم حفظهم للرّوایة؛ و العلمآء یحزنهم ترکهم للرّعایة- الحدیث. «1»
«و از دور افکندن و رد کردنشان کتاب الله را این بود که: حروف و کلمات و عبارات و آیات و سور و آنچه را که راجع به قرائت بود اقامه کردند و آنرا محکم داشته، بر پا نمودند؛ امّا حدود و معانی و مرادها و مقصودها و مفاهیم کتاب را تحریف و تضییع کردند. بنابر این، آنان کتاب الله را روایت نمودند امّا رعایت نکردند.
و برای مردم جاهل و ظاهر اندیش و کوتاه نظر این شگفت‌آور بود که قرآن را برای بیان کردن و روایت نمودن حفظ و نگهداری نموده، پاسداری کنند؛ امّا علماء و صاحب خردان در حزن و اندوه بسر می‌بردند که مراعات

حقّ قرآن نشده است، و گروه مخالف معنى و مراد از آنرا نادیده گرفته‌اند.»

---

(1) «روضه کافى» ص 53

این روایت به خوبى میرساند که: مقصود از تحریف، تحریف به حدود است نه به حروف، و تحریف به رعایت است نه به روایت.

بنى امیّه که روى کار آمدند، همان مشرکین بودند. معاویه همان کس بود که علیه رسول الله در جنگ بدر و احد و احزاب حاضر بود؛ حال به کسوت اسلام در آمده، و در باطن براى هدم اسلام کمر بسته است، و با حقیقت نبوّت و قرآن که متجلّى در ولایت است مى‌ستیزد و میگوید: قرآن را تفسیر نکنید! تفسیر، معنى قران است. اگر قرآن را معنى نکنند، مردم چه مى‌فهمند؟! امام، تحقّق خارجى قرآن است. امام معلّم قرآن است. قرآن بدون امام و معلّم چه فائده‌اى دارد؟

قرآن بدون امام و معلّم وارد و محیط به اسرار و دقائق آن، صفر است.

چون دین بر پایه بصیرت و عمل است؛ و بدون امام انسان چگونه به قرآن عمل کند؟ درست مانند نسخه‌ایست که از طبیب بگیریم و هر کس مطابق سلیقه خود، نسخه را به دوائى خاصّ و کیفیّتى مخصوص تفسیر کند. این عین هلاکت است.

پیغمبر فرمود: إنّى تارک فیکم الثّقلین: کتاب الله و عترتى. و لن یفترقا حتّى یردا علىّ الحوض. «1»

---

(1) «غایة المرام» ص 211 تا ص 230، از طریق عامّه سى و نه حدیث، و از طریق خاصّه هشتاد و دو حدیث آورده است. این حدیث از روایات متواتره بین شیعه و عامّه است، و عامّه تواتر آنرا نیز قبول دارند. و از محکمترین اسناد شیعه علیه عامّه بوده و بر غاصبیّت خلفاى اوّلین دلالت دارد.

أحمد حنبل از زید بن ثابت به دو طریق صحیح: اوّل در ابتداى ص 182، و دوّم در انتهاى ص 189، در جزء پنجم از «مسند» خود نقل میکند: قال النّبىّ صلّى الله علیه و ءاله و سلّم: إنّى تارک فیکم خلیفتین: کتاب الله و أهل بیتى؛ و إنّهما لن یفترقا حتّى یردا علىّ

«تحقیقا و محقّقا من در میان شما مردم دو متاع گرانقدر و پر بها باقى میگذارم: کتاب خدا و عترت من. و این دو از یکدیگر جدا نمى‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

[معنی «کفانا کتاب الله» نقض و عدم پذیرش کتاب الله است]

اصلا امام از قرآن، و قرآن از امام قابل تفکیک نیستند. کسی که بگوید: کفانا کتاب الله «کتاب خدا ما را بس است.» معنیش طرد و نقض کتاب خداست، نه اخذ کتاب الله. چون کتاب الله بدون امام، کتاب الله نیست. آن کتاب آراء و اهواء و تأویلات خود سرانه است. مگر حجّاج بن یوسف ثقفیّ که جنایات او تاریخ را سیاه کرده است کتاب خدا را نمی‌خواند، و بر خود تطبیق نمی‌نمود و خود را اولو الأمر نمیدانست؟! او حافظ قرآن بود، و خود را اولو الأمر می‌دانست؛ و هر کس را که می‌کشت، از کتاب خدا شاهد و دلیل برای

- الحوض جمیعا. و نیز طبرانی در «معجم کبیر» و در «کنز العمّال» ج 1، ص 154 بدین صورت نقل کرده است: قال رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم: إنّی تارک فیکم خلیفتین:
کتاب الله [عزّ و جلّ] حبل ممدود ما بین السّمآء و الأرض، و عترتی أهل بیتی؛ و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. و سیوطی در «الدّرّ المنثور» ج 6، ص 7 میگوید: ترمذی این حدیث را تخریج کرده و حسن شمرده است، و نیز تخریج کرده ابن انباری در «المصاحف»، و آن دو از زید بن أرقم عبارت ذکر کرده‌اند: قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم: إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا بعدی؛ أحدهما أعظم من الأخر: کتاب الله حبل ممدود من السّمآء إلی الأرض، و عترتی أهل بیتی. و لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض؛ فانظروا کیف تخلفونی فیهما.
علّامه عظیم، میر حامد حسین هندی، حدود یک جلد از کتاب نفیس خود (عبقات الأنوار) را به ذکر أسناد این حدیث مبارک، و یک جلد آنرا به دلالت آن اختصاص داده است.
و علّامه خبیر حاج میرزا نجم الدّین شریف عسکری (دائی زاده پدر ما) که فرزند ارشد و اکبر آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانی رضوان الله علیهما می‌باشد، کتابی به نام «محمّد و علیّ و حدیث الثّقلین و حدیث السّفینة» نوشته و طرق عدیده حدیث را بطور تفصیل ذکر کرده است.

قتل او می‌آورد.

[قرآن بدون امام، در حکم جسد بی‌روح؛ و در کنار امام، زنده و دارای خاصیّت و اثر است]

قرآن بدون امام، در حکم صفرهای فراوانی است که پهلوی هم چیده شود. اینها همه صفرند و هیچ‌اند، و تشکیل عددی را نمیدهند و هیچ خاصیّتی ابراز نمیدارند. امّا وقتی در کنار آنها یک عدد «1» گذارده شود، همه زنده می‌شوند و دارای خاصیّت میگردند؛ و نماینده یک عدد بزرگ و یک وزنه سنگین میگردند. اگر شما از زمین تا کره ماه صفر بچینید، بدون اثر است؛ اگر عدد واحدی در طرف چپ آنها قرار گرفت ببینید نماینده چه کثرت، چه قوّت، چه شوکت و چه اثرات خارجی می‌شود! اینست معنی و خاصیّت و اثر امام در تحقّق بخشیدن مفاد و مرام قرآن.
لهذا میگوئیم: امام، جان و روح و حقیقت قرآن است. قرآن بدون امام حکم جسد بی روح را دارد، حکم مشک خشک و بی آب را دارد. امام که قرآن را دست گرفت و در جامعه به لباس عمل درآمد، در این جسد بدون روح، روح دمیده می‌شود. و در این مشک خالی، آب حیات سرازیر می‌شود و تشنگان را از معین خود اشراب میکند.

[روایات وارده در اتّحاد نفس رسول الله با أمیر المؤمنین در تحقّق به قرآن]

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید:
أنا و علیّ من شجرة واحدة، و سآئر النّاس من شجر شتّی. «1»

_____

(1) مضمون این روایت در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص 236 و ص 256 به نقل از کتاب «مودّة القربی» به دو صورت وارد است. و در ص 179 گوید: أنا و علیّ من شجرة واحدة و النّاس من أشجار شتّی، از دیلمی و طبرانی در کتاب «أوسط» آورده شده است. و در ص 256 از کتاب «مودّة القربی» روایت میکند از ابن عبّاس مرفوعا: خلقت أنا و علیّ من شجرة واحدة و النّاس من أشجار شتّی. و در روایت دیگری از او آمده است: خلق الأنبیآء من أشجار شتّی، و خلقنی و علیّا من شجرة واحدة؛ فأنا أصلها و علیّ فرعها و الحسن و الحسین أثمارها و أشیاعنا أوراقها. فمن تعلّق بها نجا، و من زاغ عنها هوی.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 391
«من و علیّ از یک درخت می‌باشیم، و بقیّه اصناف مردم از درختهائی گوناگون.»
أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید:
و أنا من رسول الله کالصّنو من الصّنو، و الذّراع من العضد. «1»
«و نسبت من با رسول خدا مانند دو شاخی است که از یک بن روئیده است، و مانند ساق دست است نسبت به بازو.»
آری، کسانیکه با آنحضرت علم خلاف بر افراشتند، همان بت پرستان و مشرکان جاهلیّت بودند که بدین شکل و قیافه متظاهر شده، و حکومت و ریاست مادّی و شهوی خود را در پرتو به تن کردن لباس و پوستین اسلام دیدند.
و چون گرگانی که پوستین گوسپند در بر کرده، برای از بین بردن و دریدن و پاره کردن و نابود ساختن کیان اسلام کمر بستند.
مگر اینک نخواندیم که رسول الله فرمود: یا علیّ أنا قاتلهم علی التّنزیل، و أنت تقاتلهم علی التّأویل! «2»

_____

(1) «نهج البلاغة» مکتوب 45، در ضمن نامه‌ای که آنحضرت به عثمان بن حنیف أنصاری، عامل خود در بصره مرقوم داشته‌اند؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده:
ج 2، ص 73 می‌باشد.
(2) در «بحار الأنوار» ج 8، طبع کمپانی، ص 455 و 456، روایات

مستفیضه‌ای را به این مضمون نقل نموده؛ و در «غایة المرام» ص 33، حدیث 10، از طریق عامّه از موفّق بن أحمد خوارزمی در ضمن حدیث طویلی ذکر کرده است. و علّامه أمینی در ج 7 «الغدیر» در پاورقی ص 131 گوید:
«و با این عبارت و خطاب، معرّفی کرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مولای ما أمیر المؤمنین علیه السّلام را با گفتارش که: إنّ فیکم من یقاتل علی تأویل القرءان، کما قاتلت علی تنزیله! قال أبو بکر: أنا هو یا رسول الله؟ قال: لا! قال عمر: أنا هو یا رسول الله؟ قال:
لا! و لکن خاصف النّعل؛ و کان أعطی علیّا نعله یخصفها. (این حدیث را جمعی از حفّاظ
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 392
من و تو جهادمان هر دو درباره تحقّق بخشیدن قرآن است، «1» و در واقع یک جهاد است. «من با این مردم مشرک برای اصل پذیرش قرآن کارزار نمودم، و تو برای پذیرش مفاد و مقصود از قرآن کارزار میکنی!» همین ندای جان پرور و ملکوتی سیّد الشّهداء حسین بن علیّ علیه السّلام بود که پیر مرد فرتوت کوفی از بنی اسد: حبیب بن مظاهر را که از قرّاء و فقهاء مشهور بود، به سرزمین کربلا: سرزمین عشق به خدا و شهادت در راه خدا کشاند؛ و در برابر أنوار قدسیّه امام خود که از ذات احدیّت در او تجلّی داشت همچون ورقهای گلی پرپر و صفحات مصحفی پراکنده، در معرکه به روی زمین ریخت.
حبیب بن مظاهر بواسطه تشیّع راستینی که داشت، و بواسطه ممارست و مزاولت با قرآن، دارای روح ملکوتی بود. اسرار حقّ در آن ظاهر بود. از غیب مطّلع بود. دل وی کانون اشعّه لمعات الهی بود.

[حبیب بن مظاهر و میثم تمّار از خواصّ اصحاب أمیر المؤمنین بودند]

محدّث قمّی میگوید: و یظهر من الرّوایات أنّه کان من خآصّته [أمیر المؤمنین] علیه السّلام و حملة علمه. «2»

_____

- تخریج کرده‌اند. و همانطور که خواهد آمد، حاکم و ذهبی و هیثمی آنرا صحیح شمرده‌اند.)»

(1) ابن عساکر دمشقی در «تاریخ أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام» ج 2، ص 485 و 486، حدیث 1004، با سند متّصل خود از أمیر المؤمنین علیه السّلام آورده است که:

قال: کنت إذا سألته أجابنی، و إن سکتّ ابتدأنی و ما نزّلت علیه ءایة إلّا قرأتها و علمت تفسیرها و تأویلها. و دعا الله لی أن لا أنسی شیئا علّمنی إیّاه؛ فما نسیت من حرام و لا حلال، و أمر و نهی، و طاعة و معصیة. و لقد وضع یده علی صدری و قال: اللهمّ املأ قلبه علما و فهما و حکما و نورا، ثمّ قال لی: أخبرنی ربّی عزّ و جلّ أنّه قد استجاب لی فیک.

(2) «سفینة البحار» ج 1، ص 203

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 393

«از روایات اینطور بر می‌آید که او از خواصّ اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام و از حاملین علم وی بود.»

[داستان ملاقات میثم تمّار و حبیب بن مظاهر، و إخبار از شهادت یکدگر]

و شیخ کشّی از فضیل بن زبیر روایت کرده است که: میثم تمّار که از خواصّ اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، بر روی اسبی سوار بود. در این حال حبیب بن مظاهر اسدی هم از طرف مقابل بدین سو می‌آمد. و در محلّی که جمعی از بنی اسد در مجلس خود نشسته بودند به هم رسیدند. و با یکدگر بطوری نزدیک با هم به گفتگو پرداختند که گردنهای اسبانشان به هم رسید؛ در این حال حبیب گفت:
فکأنّی بشیخ أصلع ضخم البطن یبیع البطّیخ عند دار الرّزق، قد صلب فی حبّ أهل بیت نبیّه، و یبقر بطنه علی الخشبة.
«گویا من دارم می‌بینم پیرمردی را که شکمش بر آمده و جلوی سرش مو ندارد، و در کنار دار الرّزق شغلش خربزه فروشی است؛ که وی را به جرم محبّت اهل بیت پیغمبرش بر دار کوبیده‌اند، «1» و بر روی چوبه دار، شکمش شکافته شده است.»

_____

(1) امروزه معروف است که کسی را که به دار می‌زنند، او را آویزان می‌کنند، بدینگونه که طنابی بر گردنش می‌اندازند و بالا می‌برند؛ او فورا خفه می‌شود و جان میدهد.
امّا در سابق کسی را که به دار می‌زدند، بدن او را بر روی تخته چوبی به شکل صلیب می‌کوبیدند و یا می‌بستند. یعنی قامت او را بر روی چوبی عمودی و دستهایش را گشاده و بر روی تخته چوبی افقی می‌کوبیدند، و بعدا این تخته چوب را در جای بلندی همچون درخت و یا تیر و یا ساختمانی نگه می‌داشتند، تا کم کم بواسطه گرسنگی و تشنگی و یا بواسطه خون رفتن از مواضع میخکوب، شخص دار کشیده شده جان بدهد، و چه بسا دو سه روز طول می‌کشید. و أحیانا در موقع به دار بودن، حربه‌ای به او اضافه می‌زدند همچون میثم تمّار، تا زجر کش شود و زودتر جان بسپارد.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 394
میثم در پاسخش گفت:
و إنّی لأعرف رجلا أحمر له ضفیرتان، یخرج لنصرة ابن بنت نبیّه فیقتل و یجال برأسه فی الکوفة.
«و من می‌شناسم مردی سرخ چهره را که گیسوانش از دو سو بافته شده است؛ او برای یاری پسر دختر پیغمبرش خروج میکند و کشته می‌شود، و سرش را در محلّات و کوی و برزن کوفه برای تماشای مردم می‌گردانند.»
این بگفتند و از یکدگر جدا شدند. اهل مجلس با هم گفتند: ما دروغگوتر از این دو مرد کسی را ندیده‌ایم! هنوز اهل مجلس از جای خود برنخاسته

بودند که رشید هجریّ به سراغ آن دو آمد و از اهل مجلس پرسید: آن دو نفر کجا هستند؟! گفتند: از هم جدا شدند. و ما از آن دو شنیدیم که چنین و چنان میگفتند.
رشید گفت:
رحم الله میثما؛ أنسی: و یزاد فی عطآء الّذی یجیء بالرّأس مأة درهم! ثمّ أدبر.
«خدا میثم را رحمت کند؛ فراموش کرد بگوید: به آن کس که سر را در کوفه می‌آورد، یکصد درهم به عطای او از بیت المال که پیوسته به او می‌دهند، زیاد می‌نمایند! این بگفت و پشت کرد و بازگشت.»
آن جماعت مجلس گفتند:
هذا و الله أکذبهم! «سوگند به خدا این دروغگوترین آنهاست!» سپس گفتند که:
و الله ما ذهبت الأیّام و اللیالی حتّی رأینا میثما مصلوبا علی باب دار عمرو بن حریث، و جیء برأس حبیب بن مظاهر و قد قتل

مع الحسین علیه السّلام؛ و رأینا کلّ ما قالوا! «1» «سوگند به خدا روزها و شبها سپری نشدند مگر اینکه دیدیم ما که: میثم را در خانه عمرو بن حریث به دار زده‌اند، و سر حبیب بن مظاهر را که در کربلا با حسین علیه السّلام شهید شده بود به کوفه آوردند؛ و هر چه را که آن سه نفر گفتند، ما خود با دیدگانمان دیدیم!» حبیب بن مظاهر از جمله هفتاد نفری بود که در رکاب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام شهید شدند.
أبو عمرو کشّی میگوید: و کان حبیب (ره) من السّبعین الرّجال الّذین نصروا الحسین علیه السّلام و لقوا جبال الحدید و استقبلوا الرّماح بصدورهم و السّیوف بوجوههم؛ و هم یعرض علیهم الأمان و الأموال فیأبون و یقولون: لا عذر لنا عند رسول الله صلّی الله علیه و ءاله إن قتل الحسین علیه السّلام و منّا عین تطرف! حتّی قتلوا حوله- انتهی. «2»
«حبیب رحمة الله علیه از جمله هفتاد نفری بود که یاری حسین علیه السّلام را نمودند، و با کوههای آهن برخورد کردند. و با سینه‌های خود به استقبال نیزه‌ها، و با چهره‌هایشان به استقبال شمشیرها شتافتند.
بر ایشان امان داده شده، و اموال داده شد؛ از قبول آن امتناع نموده و گفتند: ما در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عذری نداریم اگر حسین کشته شود و از ما چشمی باقی بماند تا نگاه کند و نظر به دنیا افکند! این بگفتند و همگی در اطراف شمع وجود او پروانه‌وار کشته شدند.»
حبیب بن مظاهر در روز عاشورا به عزم کارزار برخاست و می‌خندید.
_____

(1) «سفینة البحار» ج 1، ص 203
(2) بنا به نقل «سفینة البحار» ج 2، ص 11 و 12؛ و ایضا در «سفینه» ج 1، ص 203 ذکر شده است.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 396
یزید بن حصین همدانی که به او سیّد القرّاء (رئیس قاریان قرآن) می‌گفتند: به حبیب گفت: یا أخی! لیس هذه ساعة ضحک! «ای برادر من! این ساعت، ساعت خنده نیست!» حبیب گفت: فأیّ موضع أحقّ من هذا بالسّرور؟ و الله ما هو إلّا أن تمیل علینا هذه الطّغاة بسیوفهم فنعانق الحور العین. «1»
«اگر اینجا وقت خندیدن نباشد، پس کدام موضع جای خندیدن است که از این، سزاوارتر باشد؟ سوگند به خدا هیچ فاصله‌ای نیست مگر اینکه این طاغیان با شمشیرهایشان بر ما حمله کنند، و ما در بهشت برین دست به گردن حور العین باشیم.»
و أبو مخنف روایت کرده است که: لمّا قتل حبیب بن مظاهر، هدّ ذلک حسینا و قال عند ذلک: أحتسب «2» نفسی و حماة أصحابی! «3» «چون حبیب کشته شد، ارکان وجودی حسین را سست نمود، و گفت:
خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!»

[حبیب بن مظاهر، در هر شب یک ختم قرآن می‌نمود]

و در بعضی از مقاتل است که حسین علیه السّلام گفت: للّه درّک یا حبیب! تو همان بودی که در هر شب یک ختم قرآن می‌نمودی! «4» حبیب مانند شیر ژیان حمله میکرد. و پس از آنکه شمشیرش بر صورت اسب حصین بن تمیم فرود آمد و وی از روی اسب به زمین افتاد و یارانش او را

---

(1) «سفینة البحار» ج 1، ص 203 و 204
(2) احتسب ولدا له: فقده؛ یعنی: بچّه‌اش را از دست داد. و چون واو در وحماة أصحابی به معنی معیّت است، یعنی: گم کنم خود را با مرگ آنها؛ یعنی: خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!
(3) همان مصدر، ص 204
(4) «منتهی الآمال» ج 1، ص 236

نجات دادند و- به روایتی- شصت و دو تن را کشت، خود به درجه رفیعه شهادت رسید.
شهادت این پیرمرد ناسک و عابد و زاهد و فقیه و قاری قرآن که صاحب علم بلایا و منایا، و از اصحاب خاصّ أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، بر سیّد الشّهداء علیه السّلام بسیار سنگین آمد. چهره حضرت متغیّر شد، و حضرت شکسته شد. زهیر بن قین عرض میکند: یا أبا عبد الله! مگر ما بر حقّ نیستیم؟! فرمود: آری! ... «1»
اینها همان صحابه‌ای هستند که در شب عاشورا که حضرت خطبه خواند، راجع به آنها عرض کرد: اللهمّ إنّی أحمدک علی أن کرّمتنا بالنّبوّة، و علّمتنا القرءان و فقّهتنا فی الدّین، و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدة؛ فاجعلنا من الشّاکرین! أمّا بعد، فإنی لا أعلم أصحابا أوفی و لا خیرا من أصحابی، و لا أهل بیت أبرّ و لا أوصل من أهل بیتی؛ فجزاکم الله عنّی خیرا! «2» «بار پروردگارا! سپاس تو را میگویم که ما را با اعطاء نبوّت گرامی داشتی، و قرآن را به ما تعلیم فرمودی، و در امر دین ما را فقیه و بصیر و دانا نمودی، و برای ما گوشهائی شنوا و چشمهائی بینا و دلهائی بیدار قرار دادی؛ بنابر این، خداوندا! ما را بر این نعمت عظیم شاکر بگردان! امّا بعد از حمد و درود خدا، من اصحابی با وفاتر و پسندیده‌تر از اصحاب خودم سراغ ندارم، و اهل‌بیتی نیکوکارتر و پیوندزننده‌تر از اهل‌بیت خودم بیاد ندارم؛ پس خداوند خودش از جانب من بهترین جزا را به شما

---

(1) «أسرار الشّهادة» ص 274، به نقل از «مقتل أبی مخنف»؛ و نیز

«مقتل أبی مخنف» ص 104
(2) «إرشاد» مفید، طبع سنگی، ص 250
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 398
مرحمت کند!» بر همین اساس بود که چون در روز عاشورا همه عاشقانه کوچ کردند، و خیمه و خرگاهشان را برون از این جهان زدند، و آنحضرت تنها ماند؛ نه یاری و نه یاوری نماند، تکیه به نیزه داده، در آخرین لحظات خوش و حالات انقطاع فریاد بر می‌آورد: یا مسلم بن عقیل! و یا هانی بن عروة! و یا حبیب بن مظاهر! تا می‌رسد به این جمله خطابیّه: یا أبطال الصّفا! و یا فرسان الهیجآء! «1» «ای شیر مردان بیشه صفا! و ای یکّه تازان و اسب سواران معرکه رزم و کارزار!» چرا هر چه شما را صدا می‌زنم، پاسخ مرا نمیدهید؟! و شما را میخوانم، به گفتارم گوش نمی‌سپارید؟! آیا به خواب رفته‌اید و من در امید بیداریتان بنشینم؟! یا آنکه مودّت و مهرتان از امامتان برگشته، و دست از یاری او برداشته‌اید؟! این پیر مردان قاری قرآن، چنان صحنه کربلا را با قلّت و کمی خود دچار اضطراب ساختند که بر آن گروه کثیر و فراوان لشگریان ضدّ قرآن، عرصه تنگ آمد؛ اینها هفتاد و دو نفر بودند و آنها سی هزار تن.

[نقل ابن أبی الحدید در اینکه: اصحاب امام حسین همچون شیران غرّان بوده‌اند]

از ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» نقل است که: قیل لرجل شهد یوم الطّفّ مع عمر بن سعد: و یحک! أ قتلتم ذریّة رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم؟! «به مردی که در رکاب عمر بن سعد در زمین کربلا حاضر بود، گفتند: ای وای بر تو! شما ذرّیّه رسول خدا را کشتید؟!»

_____

(1) «مقتل أبی مخنف» ص 133؛ و با کمی اختلاف در «أسرار الشّهادة» ص 266 نقل شده است.

در پاسخشان گفت: عضضت بالجندل! لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا؛ ثارت علینا عصابة أیدیها فی مقابض سیوفها کالاسود الضّاریة، تحطم الفرسان یمینا و شمالا و تلقی أنفسها علی الموت؛ لا تقبل الأمان و لا ترغب فی المال، و لا یحول حآئل بینها و بین الورود علی حیاض المنیّة أو الاستیلآء علی الملک.

فلو کففنا عنها رویدا لأتت علی نفوس العسکر بحذافیرها؛ فما کنّا فاعلین لا امّ لک!؟ «1» «قطعه سنگی را که به بزرگی سر است، با دندانت نگاهداشته‌ای! «2» اگر تو هم در آن معرکه حضور داشتی، همان کار ما را میکردی؛ جماعتی بر سر ما ریختند و هجوم آوردند که در دستهایشان قبضه‌های شمشیر بود، مانند شیران شرزه و ژیانی که اسب سواران را از راست و چپ له نموده، خرد و نابود می‌ساختند. جانهای خود را به مرگ سپرده بودند؛ نه امان را قبول می‌نمودند، و نه در مال رغبت و میلی داشتند! هیچ چیز نمی‌توانست در میان آنها و ورود در آبشخوار مرگ و یا بدست آوردن حکومت و قدرت، حائل شود.

اگر ما اندکی به آنها مهلت میدادیم، تمام نفوس لشگریان را یکسره نابود می‌کردند؛ پس ما چه می‌کردیم ای بی مادر!؟»

للّه من فتیة فی کربلآء ثوواو عندهم علم ما یجری علی القدر (1)

صالوا و لو لا قضآء الله یمسکهم‌لم یترکوا من بنی سفیان من أثر (2)

_____

(1) «سفینة البحار» ج 2، ص 11 (2) کنایه از آنستکه: این که تو میگوئی، تکلیف ما لا یطاق است؛ اگر ما ایشان را نمی‌کشتیم، آنان ما را می‌کشتند.

سل کربلا کم حوت منهم هلال دجی‌کأنّها فلک للأنجم الزّهر (3) «1» 1- «خداوند پاداش خیر، جوانمردانی را بدهد که در کربلا مسکن گزیدند، و در نزد ایشان علم به قضا و قدر و منایا و بلایا و حقائق امور و تقدیرات سبحانی بود.»

2- «چنان حمله کردند که اگر قضای الهی سدّ راه آنان نمی‌شد، از ملک و سلطنت أبو سفیان اثری به جای نمی‌گذاشتند.»
3- «از کربلا بپرس که چه مقدار از هلال‌های درخشان شب تاریک را در بر گرفته است؛ آن ماههای متلألئ و تابناکی که گویا هر یک از آنان مداری وسیع برای ستارگان روشن آسمانند !»

ای حمد تو از صبح ازل، هم نفس ماکوتاه ز دامان تو دست هوس ما
ما قافله کعبه عشقیم که رفته است‌سر تا سر آفاق صدای جرس ما
در پای تو آلوده لب از می چه بیفتیم‌رانند ملائک به پر خود مگس ما

للّه درّهم من فتیة صبرواما إن رأیت لهم فی النّاس أمثالا «خداوند رحمتش را بریزد بر جوانمردانی که در صبر و استقامت پایمردی نمودند؛ آن جوانانی که تو ابدا در میان مردم شبیه و نظیری برایشان نخواهی یافت !»

---

(1) این ابیات را حقیر در جنگ خطّی خود، شماره 8، ص 74، در ضمن دوازده بند معروف سیّد بحر العلوم یادداشت نموده‌ام؛ ولی مرحوم محدّث قمّی در «نفس المهموم» طبع اسلامیّه (1368 هجری قمری) در ص 326 به شیخ کاظم ازری نسبت داده است.

فهرست و معرّفی اجمالی تألیفات

اشاره

نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 402
بسم الله الرّحمن الرّحیم مؤسّسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف إسلام) از تألیفات علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی إعلام می‌دارد کتب مطبوعه و در دست طبع معظّم له از اینقرار است:
دوره معارف: (1) الله شناسی (2) امام شناسی (3) معاد شناسی دوره علوم: (4) أخلاق و حکمت و عرفان:
1- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم 2- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک أولی الألباب 3- توحید علمیّ و عینیّ 4- مهر تابان 5- روح مجرّد (5) أبحاث تفسیری:
1- رسالة بدیعة 2- ترجمه رساله بدیعه 3- رساله نوین (6) أبحاث علمی و فقهی:
1- رسالة حول مسألة رؤیة الهلال 2- وظیفه فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام 3- ولایت فقیه در حکومت إسلام 4- نور ملکوت قرآن 5- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت 6- رساله نکاحیّه: کاهش جمعیّت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین 7- نامه نقد و إصلاح پیش‌نویس قانون اساسی (7) أبحاث تاریخی:
1- لمعات الحسین 2- هدیّه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 403

[معرفی إجمالی دوره علوم و معارف إسلام]

1- الله شناسی

اشاره

دوره سه جلدی الله شناسی، به بیان أرکان شناخت خداوند و اینکه چگونه می‌توان به لقاء خداوند دست یافت، پرداخته است.

عناوین زیر، پایه‌های أساسی این مجموعه هستند:

- تفسیر آیه نور.
- خدا را می‌توان دید.
- خداوند عاشق ماسوی و ماسوی عاشق اوست.
- طرق مختلف الله شناسی غیر از طریق «لقاء الله» همگی کج و تاریک است.
- خداوند همه جا هست چشم بگشا و ببین.
- منطق قرآن هرگونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر می‌کند.
- معنی لا هو إلّا هو.
- غیر از عارفان جمیع مردمان مبتلا به شرک خفیّ هستند.
- مکتب شیخ أحمد أحسائی منحرف است، و شیخیّه و حشویّه و قشریّه نصیبی از خدا ندارند.

منتخبی از مطالب این دوره:

- انسان کامل کسی است که در او تمام خصوصیّات آیه نور تجلّی دارد.
- خداوند در تمام عالم ظهور دارد و لیکن مردم در لقاء او شکّ دارند.
- هر چه غیر خداست حجاب است و تا حجاب هست معرفت تامّه حاصل نخواهد شد.- مراد از «دین العجائز» امر به انقیاد محض است نه نهی از تفکّر در معرفة الله.
- انسانی که دنبال خودشناسی نرود، محروم‌ترین خلائق است.
- تا هستی سالک باقی است تجلّی ذات حقّ، محال است.
- سلوک و ریاضتهای شرعی به جهت استعداد یافتن برای جذبه‌های الهی است.
- معرفت واقعی خداوند راهی جز شهود ندارد و از طریق درس و بحث به تنهائی بدست نمی‌آید.
- فقیه نمایان، «وحدت وجودی» را نجس دانسته‌اند تا خود را از مسؤولیّت تبیین معارف برهانند.
- تا فرصت باقی است باید دست به سلوک و راه عرفان زد.
- شیخ أحمد أحسائی بدون استاد وارد مسائل فلسفی گردید و گمراه شد.
- حقیقت تشیّع در کتب عرفاء بالله است.
- ادراک حقیقت وجود برای غیر عارفان محال است.

در این مجموعه، مباحث زیر مورد بحث و بررسی تحلیلی قرار گرفته است:

اوّلین مخلوق- قابلیّت انسان در آفرینش- معراج- حقیقت عشق- عوالم لاهوت، جبروت، ملکوت، ناسوت- شرائط و آداب سلوک- تجلّیات بر سالک- حدیث قرب
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 404
النّوافل- لامیّه ابن فارض- إبطال تنزیه صرف- قسمتی از رساله لقاء الله مرحوم آیة الله ملکی تبریزی- نفی وحدت عددی- مکاتبه عبد الرّزّاق کاشانی با علاء الدّوله سمنانی- ردّ قسمتی از کتاب «الأخبار الدّخیلة»- روایت «ما الحقیقة؟»- تفسیر آیه «مَدَّ الظِّلَّ»- انحراف زرتشتیان- حلّ مسأله شرور و بیان حقیقت و عملکرد إبلیس- اشکالات ستّه إبلیسیّه- رساله کاشف الغطاء در وحدت وجود- اسم أعظم- علّت انحراف شیخ أحمد أحسائی.

2- امام شناسی

اشاره

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری، فلسفی، روائی، تاریخی، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلّی، و درباره امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و ائمّه معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و أبحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت میباشد.
این دوره شامل 270 درس و حاوی هجده جلد بوده و در آن مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینیّ، لزوم متابعت از أعلم، ضرورت وجود امام معصوم و زنده برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجّة الوداع و واقعه غدیر خمّ، احادیث ولایت، حدیث منزلت، شرائط رهبری، علم غیب و مجموعه علوم و قضایا و محاکمات أمیر المؤمنین علیه السّلام، معیّت امام با قرآن در همه عوالم، حدیث ثقلین، حقیقت تشیّع و صفات شیعه، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلّفه شیعه، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیّه»، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت و أبدیّت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السّلام، ردّ نظریّات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در أصول و فروع، علوم جهانی و علوم إسلامی امام صادق علیه السّلام، قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوّت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقّت‌نظر قرار گرفته است.

أهمّ عناوین مورد بحث در مجلّدات این دوره به قرار ذیل می‌باشد:

جلد 1: عصمت أنبیاء و أئمّه علیهم السّلام جلد 2: تفسیر آیه أولی الأمر- وصایت أمیر المؤمنین علیه السّلام جلد 3: معرفت امام- شناخت شیعه- تفسیر آیه تطهیر جلد 4: فضائل أمیر المؤمنین علیه السّلام جلد 5: ولایت (حقیقت ولایت- توحید و ولایت- تفسیر آیه ولایت) جلد 6: غدیر: 1- حجّة الوداع جلد 7: غدیر: 2- آیه تبلیغ- حدیث ولایت جلد 8: غدیر: 3- آیه إکمال دین- غصب خلافت جلد 9: غدیر: 4- احتجاج‌ها به حدیث غدیر-
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 405
عید غدیر جلد 10: حدیث منزلة جلد 11: قضاوت‌های أمیر المؤمنین علیه السّلام جلد 12: علوم أمیر المؤمنین علیه السّلام جلد 13: حدیث ثقلین جلد 14: تقدّم شیعه در کتابت و تدوین حدیث، و نخستین مؤلّفات شیعه جلد 15: صحیفه سجّادیّه جلد 16 و 17: تقدّم و تأسیس شیعه در جمیع علوم اسلامی مکتب علمی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام جلد 18: علوم متنوّعه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام- جنایات معاویه* در این مجموعه علاوه بر طرح مباحث کلّی امامت همچون:
- ضرورت وجود امام.
- صفات و خصوصیّات امام در هفت مسأله:
1- امام قابل انتخاب با رأی اکثریّت نیست.
2- امام باید معصوم باشد.
3- امام باید مؤیّد من عند الله باشد.
4- هیچوقت زمین از حجّت خالی نیست.
5- علم امام بر أعمال انسانها.
6- علم امام به نیازهای بندگان.
7- أفضلیّت امام در تمام کمالات.
- شرائط رهبری و زعامت و حکومت.
- مسأله جانشینی و وصایت.
- جایگاه امام در نظام خلقت و نقش او در ربط مخلوقات با خدا.
- نتائج پیروی و عدم پیروی از امام.
در جای جای بحثها به گوشه‌هائی از زندگانی و سجایای حضرت مولی الموحّدین أمیر المؤمنین امام علیّ بن أبی طالب علیه السّلام، از کیفیّت تولّد و تربیت آن حضرت در دوران کودکی، و رشادت‌ها و شجاعت‌ها و مددکاری و ایثار و فداکاری آن حضرت نسبت به پیامبر اکرم صلّی الله علیهما و آلهما در تمام مراحل رسالت، و سیره حضرتش پس از رحلت

رسول اکرم تا زمان شهادت، و مقامات معنوی و اخروی آن امام همام نیز اشاره شده است.
* در طبع جدید، محورهای اصلی بحث و عناوین برگزیده هر جلد، در صفحه پشت جلد کتاب و صفحه قبل از فهرست تفصیلی مطالب کتاب درج گردیده است.

برخی از عناوین برگزیده این دوره:

- قلب امام مرکز توحید است.
- پیمودن طریق ولایت مبتنی بر چشم‌پوشی از همه چیز جز خداست.
- بین انسان کامل و خدا هیچ حجابی نیست.
- غایت عشق به ائمّه اطهار معرفت به حقیقت وجودی آنهاست نه تشرّف به حضور مادّی ایشان.
- لقاء امام زمان را برای کشف ولایت و لقاء خدا باید خواست.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 406
- امام وارث همه علوم انبیاء و علوم قرآن است.
- نقش امام تنها حفظ نظام اجتماعی نیست، بلکه او رابط خدا با مخلوقات است.
- تشیّع یک فرقه خاصّ نیست، بلکه حقیقت اسلام است.
- عصمت امام در تمام حالات در وجود او تبلور دارد.
- هیچکس غیر از عباد الله المخلصین نمی‌تواند امام شود.
- بشریّت راهی جز پذیرش امام زمان ندارد.

3- معادشناسی

اشاره

دوره ده جلدی معادشناسی مبیّن کیفیّت سیر انسان در دنیا و انتقال او به آخرت و حرکت مرحله بمرحله او بسوی خداوند است.

ارکان اصلی مباحث این دوره را محورهای زیر تشکیل داده است:

- معنی دنیا.
- حقیقت مرگ و کیفیّت قبض روح.
- خصوصیّات عالم قبر و برزخ.
- معنی قیامت و نفخ صور و علائم آن.
- إثبات معاد جسمانی عنصری.
- عالم حشر و نشر و حساب و کتاب.
- حقیقت صراط و میزان.
- شفاعت و مسائل آن.
- واقعیّت بهشت و جهنّم و مکان آن دو.
- کیفیّت خلود و زندگی أبدی در بهشت یا جهنّم.

منتخبی از عناوین این دوره:

- فرد مؤمن بر پایه توجّه به خدا و اتّکاء بر أبدیّت زندگی می‌کند، و فرد کافر بر پایه خواهشهای نفسانی و زندگی موقّت دنیا.
- دین از طرف خدا آمده تا به انسان بگوید تو مهمل نیستی، موجود جدا از آفریدگار نیستی؛ برای مقصدی آمده‌ای و به جهت خاصّی حرکت داری.
- مردن، تطهیر و تزکیه است.
- ملک الموت مانند آینه‌ای است که فرد محتضر، باطن خود را در آن می‌بیند.
- ایمان به خدا در حال مرگ و رفع حجابهای غیبی فائده ندارد؛ بایستی قبل از آن ایمان آورد.
- مرگ موجب می‌شود خوبی‌ها و زشتی‌های انسان از هم جدا شده هر کدام به اصل خود بپیوندد.
- سؤال نکیر و منکر از باطن انسان است لذا دروغگوئی امکان ندارد.
- بسیاری از توقّعات و انتظارات مردم ناشی از خود بزرگ‌بینی است.
- نفوس ناقصه در عالم برزخ تکامل دارند.
- فرشتگان، واسطه در اداره امور عالم هستند.
- قیامت محلّ ادراک توحید و عظمت نامتناهی خداوند است.

* در طیّ مباحث این دوره، از مطالب ذیل بحث و تحلیل به میان آمده است:

کیفیّت عملکرد فرشتگان- عاقبت مستضعفین
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 407
فکری- لحوق و إلحاق- مثل أفلاطونیّه- تجسّم أعمال- قضیّه ذوالقرنین- جریان اصحاب کهف- حکمت خلق شیطان- شبهه آکل و مأکول- محشور شدن حیوانات- کیفیّت أسفار أربعه- حالات مخلصین و مقرّبین و صفات انسان کامل- أخبار طینت و مسأله جبر و اختیار- شهادت اعضاء و جوارح در محشر- معنی حبط أعمال- مراد از عقبات در صراط- حقیقت امّ الکتاب و لوح محفوظ و مقام محمود و لواء حمد- معنی حوض کوثر و نهرهای بهشت- حقیقت زمان و نسبیّت آن

4- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم

اشاره

این رساله جامع اصول عرفان و سلوک إلی الله می‌باشد. مباحث کتاب با شرح تفصیلی از حضرت علّامه آیة الله حسینی طهرانی رضوان الله علیه ارائه گردیده است.

در مجموعه این کتاب مباحث مختلفی مطرح شده است از جمله:

- اثبات استناد این رساله به علّامه بحرالعلوم (در مقدّمه کتاب).
- طرح کلّی سلوک إلی الله.
- خاصیّت عدد چهل در ظهور استعدادات.
- نسبت انسان با قوای چهارگانه عقلیّه، و همیّه، غضبیّه، شهویّه.
- عالم خلوص و منازل چهل‌گانه آن.
- خصوصیّات مخلصین.
- روش عملی سلوک و مسافرت إلی الله.
- شرائط استاد سلوکی.
- 25 شرط در سلوک إلی الله.
- آثار سلوک.
- اقسام واردات و مکاشفات.
- طریقه ذکر علّامه بحر العلوم.
- عدم جواز توجّه به غیر خدا.

5- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب

اشاره

این رساله، تقریر اوّلین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی علّامه طباطبائی قدّس سرّه در سالهای 69- 1368 هجریّه قمریّه در حوزه علمیّه قم میباشد که بمناسبت سالگرد شهادت آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهّری رحمة الله علیه، با تنقیحات و اضافاتی از علّامه مؤلّف قدّس سرّه به طبع رسیده است.

این کتاب دارای چهار بخش اصلی است: نور ملکوت قرآن ج3 407 5 -
رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب ..... ص : 407
معرفت اجمالی و طرح کلّی سلوک إلی الله.
2- شرح عالم خلوص و عوالم دوازده گانه مقدّم بر آن.
3- مقدّمات عملی سلوک إلی الله.
4- تفصیل شرائط عملی در سلوک إلی الله.

برخی مباحث منتخب کتاب نیز عبارتند از:

- دعوت قرآن به تعقّل و علوم عقلی توأم با تزکیه و خشوع قلب.
- لزوم متابعت کامل از جمیع أحکام شرع در تمام مراحل سلوک.
- سلسله عرفای یک قرن اخیر و مشایخ علّامه
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 408
در معارف إلهیّه.
- علّت عدم وصول همگان به کمالات انسانی.
- روش مرحوم آیة الله ملّا حسینقلی همدانی در نفی خواطر.
- انکشاف عوالم چهارگانه توحید در اثر مراقبه و توجّه به نفس.
- معرّفی طریقه «إحراق».

6- توحید علمی و عینی

اشاره

این کتاب مجموعا چهارده نامه است که در تشریح توحید عرفاء و توحید فلاسفه فیمابین مرحوم آیة الله حاج سیّد أحمد کربلائی و مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (کمپانی) ردّ و بدل شده که سرچشمه آن تفسیر دو بیت از عطّار نیشابوری بوده است.
بجهت دقّت و عمق این مباحث عرفانی و فلسفی، مرحوم آیة الله علّامه طباطبائی در ضمن درسهائی در حوزه علمیّه قم آنها را تدریس فرموده و تذییلات و محاکماتی بر شش نامه اوّل نوشته بودند. علّامه مؤلّف قدّس سرّه مجموعه این مکاتبات و محاکمات را بهمراه تکمیل تذییلات بر هشت نامه دیگر تحریر نموده و در اختیار مشتاقان لقاء إلهی قرار داده‌اند.

منتخبی از مباحث کتاب عبارتست از:

- هویّت مکاتبات و صحّت نسخه مورد نظر.
- شرح احوال آیة الله حاج سیّد أحمد کربلائی و آیة الله حاج شیخ محمّد حسین کمپانی، و عطّار نیشابوری و کتاب «منطق الطّیر».
- نامه آیة الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی به آیة الله حاج شیخ محمّد حسین کمپانی در سلوک إلی الله.
- عرفاء تشکیک وجود را در ظهورات می‌دانند نه در مظاهر.
- تشریح مبنای تشکیک در وجود و مبنای تشخّص وجود.
- عارف بالله با شهود و برهان و شرع، مؤیّد است.
- وحدت حقّه خداوند با تشکیک در وجود سازگاری ندارد.
- خدای تراشیده شده از روی قواعد ذهنی قابل پرستش نیست.
- فقط عرفاء بالله از وحدت حقّه خداوند خبر دارند.
- کیفیّت احاطه عوالم بالا بر عوالم زیرین.
- تشریح قاعده «بسیط الحقیقة کلّ الأشیاء».
- حلّ مشکله جبر و اختیار.
- حرف عرفاء، توحید است نه حلول یا اتّحاد.
- مراتب عرفان إلهی.
- در مقام ذات، فنای جمیع اشیاء است حتّی الأسماء و الصّفات.
- عالم خارج، تنزّل عالم مثال است و آن، تنزّل عالم عقل.
- اعظم حجابها، پرداختن به الفاظ و عبارات و نسیان معانی و حقائق است.
- دفع شبهه ابن کمونه فقط با صرف الوجود

دانستن حضرت حقّ امکان دارد.
- بحث عرفاء بر تمیز حقیقت از مجاز است نه وجود مستقلّ از رابط.
- وحدت حقّ متعال، وحدت عددی نیست، وحدت بالصّرافة است.
- أصالة الماهیّة زیربنای مذهب مادّیّین است.
- تمام عوالم، بالفعل موجودند.
- معنای اعتباری بودن موجودات در مکتب عرفاء، پوچ و بدون معنی بودن نیست.

7- مهر تابان

اشاره

مهر تابان، یادنامه علّامه عارف بالله و بأمر الله آیة الله حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی قدّس سرّه و مصاحبات مؤلّف با ایشان است که در دو بخش تنظیم گردیده است:
بخش نخست: زندگینامه علّامه و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان.
بخش دوّم: سؤال و جوابهای مرحوم مؤلّف قدّس سرّه با علّامه در زمینه‌های ششگانه قرآنی، فلسفی، عرفانی، أخلاقی، علمی و تاریخی.

برخی از عناوین بخش اوّل کتاب عبارتند از:

- سلوک علّامه طباطبائی در مکتب تربیتی مرحوم قاضی قدّس سرّه.
- روش عرفانی و آداب اخلاقی علّامه طباطبائی.
- روش تفکّری علّامه در حکمت و فلسفه.
- جامعیّت علّامه در علم و عمل.
- علّامه طباطبائی فلسفه ملّا صدرا را نزدیکتر به واقع می‌یافتند.
- ملّا صدرا فلسفه فکری و ذهنی را با شهود قلبی جمع کرد و هر دو را با شرع تطبیق داد.
- رویّه استاد در دروس.
- بدون ورود در مباحث فلسفیّه، روایات اعتقادیّه قابل فهم نیست.
- آیات قرآن کریم و خطب أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره وحدت بالصّرافه ذات حقّ.
- تعلیقه نویسی حضرت علّامه بر «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی قدّس سرّه، و علّت ناتمام ماندن آن.
- نحوه تدوین تفسیر «المیزان».
- قصائد و غزلیّات علّامه.
- بحث کلّی پیرامون پیوستگی عقل و قلب و شرع.
- علّامه طباطبائی، هم استاد در عقل بود هم در قلب و هم در شرع.
- حالات اواخر عمر علّامه و کیفیّت رحلت ایشان.
- تواضع علّامه طباطبائی نسبت به ائمّه طاهرین، برخاسته از وجدان بود.
- علّامه طباطبائی تا ابد زنده است.

برخی از عناوین در بخش دوّم:

- تفسیر برخی از آیات و مباحثی پیرامون قرآن کریم.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 410
- حقیقت توحید ذات حقّ سبحانه و تعالی.
- بحث در حروف مقطّعه قرآن.
- بحث عقلی در نفی تثلیث.
- کیفیّت آفرینش انسان.
- کیفیّت نزول وحی.
- کتابت وحی و عدم تحریف در قرآن.
- خلقت ملائکه.
- بحثی راجع به علم حروف أبجد و اقسام آن.
- حقیقت طیّ الأرض.
- وجود حضرت رسول صلّی الله علیه و آله خود معجزه بود.
- تفسیر خطابات قرآنیّه که با «قل» شروع شده است.
- بحث بقاء أعیان ثابته.
- معنی فناء فی الله از بین رفتن محدودیّتها و مشاهده کردن خداوند است جمال خود را.
- رمزی از قیام حضرت حجّت عجّل الله تعالی فرجه.
- کیفیّت تأثیر دعا.
- تمام أفعال منوط به اذن و مشیّت حضرت حقّ است.
- مکتب افلاطونی و نو افلاطونی.

8- روح مجرّد

اشاره

این کتاب، یادنامه موحّد عظیم و عارف کبیر، حضرت حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد، از أقدم و أفضل تلامذه «اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمر الله آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی» قدّس سرّهما است.
مباحث کتاب در دوازده بخش، حاوی نحوه تشرّف مؤلّف به محضر حضرت حدّاد در مقدّمه، و بیان کیفیّت زندگانی و حالات و سیره عملی ایشان و وضعیّت شاگردانشان در ضمن سفرهای مؤلّف به عتبات عالیات می‌باشد.

منتخبی از عناوین کتاب عبارتند از:

- وقایع بعد از فوت مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری.
- نقد و بررسی ادّعای لازم نبودن استاد در سلوک إلی الله.
- بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای مشروعه، سلوک جز پنداری بیش نیست.
- حربه واعظان غیر متّعظ برای خرد کردن عرفان، چسباندن نام تصوّف و صوفی‌گری به عرفاء إلهی است.
- التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجّه به خدا، مجوسیّت محضه است.
- معانی أسرار الهیّه و روایات و ادعیه أئمّه بدون شهود و لمس توحید قابل فهم نیست.
- جریان دیدار مرحوم مطهّری با مرحوم حدّاد.
- مراد از عرفان، فناء در ذات خداست.
- کیفیّت فناء فی الله مرحوم حدّاد.
- حاج سیّد هاشم حدّاد برتر از ادراک مردم بود؛ وی از جزئیّت به کلّیّت عبور نموده بود.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 411
- یک دستور اساسی مرحوم قاضی عمل کردن به روایت «عنوان بصری» بوده است.
- مباحثی در مورد ثامن الحجج حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام:
- علّت اشتهار حضرت به امام غریب.
- علّت اشتهار حضرت به غوث هذه الأمّة.
- رابطه بین زیارت آنحضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب.
- ردّ اتّهامات بی‌اساس بر محیی الدّین.
- تحریفات بسیاری در کتاب «فتوحات مکیّه» محیی الدّین به عمل آمده است.
- عرفان حافظ و مولوی، مخّ اسلام است.
- کلام حدّاد به یکی از آشنایان: تو همه‌اش مکّه می‌روی، کربلا می‌روی؛ پس کی بسوی خدا می‌روی؟ !- وصول به توحید، بدون ولایت محال است.
- حاج سیّد هاشم حدّاد: مردم چرا مکاشفه می‌خواهند! عالم سراسرش مکاشفه است.
- بحث فقهی در جواز طواف به دور ضریح أئمّه علیهم السّلام.
- رساله مختصر مرحوم بیدآبادی در سیر و سلوک.

- علّامه امینی: کلام عرفاء بالله، مافوق اندیشه عادی است و کتمان آن لازم.
- در شریعت اسلام فناء در غیر حضرت حقّ.
متعال ممنوع است.
- سالک به جائی می‌رسد که میان او و خواطرش سدّی عظیم کشیده می‌شود.

9- رسالة بديعة

اشاره

رساله بدیعه، درسهای استدلالی در مورد فلسفه حقوق زن و جهاد و قضاوت و حکومت زن از نظر اسلام است. این رساله به زبان عربی و بعنوان تفسیر آیه «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ ...» می‌باشد.

برگزیده‌ای از عناوین کتاب:

- در نظام عالم، حقّ هیچ موجودی ضایع نشده است.
- اختلاف قوای ظاهری و باطنی زن و مرد قابل تشکیک نیست.
- عدالت، در رعایت ظرفیّت و گنجایش و خصائص وجودی موجودات است؛ لذا تساوی غلط است.
- خداوند تحمّل امور مشقّت‌بار و کارهای سنگین را از دوش زن برداشته است.
- حقّ اوّلیّه زن حجاب و پوشانیدن پیکر از دیدگان اجانب است؛ نه اینکه حقّ اوّلیّه او برهنگی است و خدا او را محروم کرده است.
- حدود شرکت زنان در جهاد.
- عدم جواز تصدّی قضاوت و حکومت و إفتاء و نمایندگی مجلس برای زنان.
- تحلیلی در بحث ولایت و حکومت.
- ولایت فقیه در «نهج البلاغة».

10- ترجمه رساله بدیعه

نظر به اهمّیّت مباحث «رساله بدیعه» که مزیّف برخی اشکالات و توهّمات در باب
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 412
حقوق زنان میباشد، برای استفاده عموم به فارسی نیز ترجمه و مستقلا طبع شده است.

11- رساله نوین

اشاره

اصل این رساله در جلد ششم دوره امام شناسی بمناسبت بیان مقدّمات تاریخی واقعه غدیر آمده است که بواسطه اهمّیّت آثار تاریخ و تقویم در جامعه، استخراج و بصورت مستقلّ طبع گردیده است.
مباحث این رساله تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللَّهِ ...» و خطبه مشهور رسول خدا در منی و تفسیر آیه نسیء می‌باشد.

منتخبی از مباحث کتاب:

- عدم مشروعیّت تبدیل سال و ماه قمری به شمسی.
- دست أجانب در تغییر تاریخ مسلمین.
- نام ماههای باستانی شمسی مربوط به آئین زردشت است.
- فوائد سال قمری و مضارّ سال شمسی.
- ماههای قمری مطابق با فطرت انسان است.
- مبنای ساعت در اسلام بر غروب آفتاب است نه نیمه شب.
- فوائد ساعت غروب کوک.
- إحیاء ملّیّت و ملّی‌گرائی در برابر اسلام غلط است.
- برای عدم ابتلاء به نسیء چاره‌ای جز پذیرش تاریخ قمری نداریم.
- نظر اسلام در مورد نوروز.
- روایات وارده در غسل و نماز و دعا در لحظه تحویل سال صحیح السّند نیستند.

12- رسالة حول مسالة رؤية الهلال

اشاره

این رساله، مجموعه مکابتات مؤلّف با استادشان در علم اصول فقه، مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد أبو القاسم خوئی قدّس سرّه درباره لزوم اشتراک افق در رؤیت هلال برای ثبوت اوّل ماه می‌باشد.
کتاب به زبان عربی و در قالب سه موسوعه (مجموعه علمی) از طرف مؤلّف و دو پاسخ از جانب استاد، شکل گرفته است.
مؤلّف در این سه موسوعه در دو محور مباحث نجومی و مباحث فقهی به نقد و بررسی فتوای استاد مبنی بر عدم لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال پرداخته و ضرورت هم افق بودن برای ثبوت اوّل ماه را مستدلا عرضه داشته‌اند.
استاد نیز طیّ دو نامه (جواب به موسوعه اوّل و دوّم) به تبیین نظریّه خود و پاسخ ایرادات مؤلّف مبادرت نموده و برای موسوعه سوّم که جوابیّه مؤلّف به نامه دوّم ایشان است پاسخی ارائه نفرموده‌اند.

اجمالی از مباحث کتاب عبارتست از:

- مقدّمه در اداء تحیّت و ادب نسبت به استاد و بیان علّت پرداختن به نقد و بررسی فتوای ایشان.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 413
- پانزده بحث نجومی در کیفیّت ارتباطات و حرکات خورشید و زمین و ماه.
- مبحث فقهی و بیان اینکه قید «رؤیت» در روایات، موضوعیّت دارد نه طریقیّت؛ بنابر این محاسبات نجومی نمی‌تواند ملاک عمل قرار گیرد.
- شب قدر یک زمان واحد در تمام کره زمین نیست، بلکه در هر ناحیه از اوّل غروب شروع شده و تا صبح همان منطقه ادامه دارد.
- اعتناء به اختلاف افق و تأثیرات آن در جوانب مختلف زندگانی، امری بدیهی است.
- تمام اقوام و ملل مختلفی که بر اساس تاریخ قمری عمل می‌کرده‌اند، ملاک اوّل هر ماه را رؤیت هلال بعد از خروج از تحت الشّعاع قرار داده‌اند، و این حالت در افقهای مختلف، زمان خاصّ خود را دارد.
- ملاک در شروع ماه جدید، رؤیت ماه است نه صرف خروج ماه از تحت الشّعاع.
- دیدن هلال ماه در یک منطقه، برای مناطق شرقی آن حجّت نیست مگر در صورت هم افق بودن.
- اگر دیدن ماه در یک نقطه از عالم موجب ثبوت اوّل ماه برای همه باشد، باید در مورد کسوف هم ملتزم به وجوب نماز آیات بر همه مردم عالم شویم !- أحکام شرعی در اجراء و عمل بر پایه مشاهدات عرفی است نه دقّت‌های محاسباتی.
- پذیرفتن فتوای استاد لازمه‌اش اعتقاد به مسطّح بودن زمین است.

13- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت إسلام

اشارة

مجموعه کتاب، ذکر حقائقی از تاریخ معاصر در زمینه تلاش خاندان پهلوی برای از بین بردن دین و فرهنگ اسلام از طرفی، و فعّالیّت علماء و مراجع در جهت محو کفر و إقامه حکومت اسلام از سوی دیگر است.
مؤلّف در پاسخ به مراجعات مکرّر طلّاب و سؤال از وظیفه خود پس از ارتحال رهبر فقید انقلاب قدّس سرّه، در طیّ شش جلسه، بعنوان نمونه عملی وظیفه فرد مسلمان در احیاء حکومت اسلام برخی فعّالیّتهای خود را در جهت إقامه حکومت اسلام بیان نموده‌اند که توسّط یک نفر از فضلاء تحریر و تنظیم گردیده است.

منتخبی از مطالب کتاب عبارتست از:

- تلاش برای تشکیل حکومت اسلام از أهمّ فرائض و أوجب واجبات است.
- روابط مؤلّف با رهبر فقید انقلاب در لزوم تشکیل دولت اسلام.
- پیشنهادات به بنیانگذار جمهوری اسلامی در تحریر إعلامیّه‌ها و هدایت مردم.
- نامه به رهبر فقید انقلاب قدّس سرّه درباره پیش‌نویس قانون اساسی.
- تلاش برای تثبیت اصل ولایت فقیه و تعیین جایگاه قوای سه‌گانه.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 414
- وظیفه مجتهدین در برابر رهبر حکومت اسلام.
برخی از پیشنهادات اجرائی علّامه مؤلّف قدّس سرّه در پیکره جامعه و حکومت اسلام، در ابتدای انقلاب چنین بیان شده است:
1- وجوب اقامه نماز جمعه.
2- ایجاد نیروی مقاومت ملّی.
3- احیاء جهاد و تعلیمات نظامی عمومی.
4- لزوم ازدواج در سنّ بلوغ.
5- تصحیح الگوی حجاب.
6- بنای ساعت اسلامی بر اساس غروب آفتاب.
7- تغییر تاریخ شمسی به قمری.
8- تغییر لباس فرم ارتشیان و نظامیان بر طبق الگوی لباس اسلامی.
9- منع استعمال دخانیات.
10- رایگان نمودن تحصیل و امور پزشکی.
11- استخدام استاد از خارج بجای اعزام محصّل.
12- إعلان اذان در اوقات پنجگانه و إعلان اوّل ماه در هر شهر.
13- تصحیح طریقه شهریه دادن به طلّاب.
14- ترغیب به مهر السّنّة در ازدواج.
15- ایجاد کارخانجات مورد نیاز در هر شهر برای خود آن شهر.
16- برداشتن احتیاطات از رساله‌های عملیّه و قطعی نمودن فتاوی.
17- ممنوعیّت تکدّی و برخورد قانونی با گدایان.

14- ولایت فقیه در حکومت اسلام

اشاره

دروه چهار جلدی کتاب «ولایت فقیه» بیانگر طرح و برنامه حکومت اسلام و مباحثی پیرامون ولایت فقیه، متّخذ از قرآن کریم و أحادیث معصومین صلوات الله علیهم أجمعین مخصوصا از نهج البلاغه و روایات حضرت مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌باشد که در ضمن 48 درس بیان شده و توسّط دو تن از فضلاء جمع‌آوری و تنظیم گردیده است.
در این دوره مطالبی همچون: دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود و ثغور آن، و نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی، و شواهد تاریخی و اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است.

منتخبی از مباحث این مجموعه عبارتست از:

- حقیقت ولایت، بر طرف شدن کلّیّه حجابها بین بنده و خداست.
- ولیّ خدا، تجلّی تمام‌نمای خداوند است؛ لذا ولایت و امر و نهی او عین ولایت خداست.
- ولایت عین عبودیّت و تسلیم است، نه اظهار نظر در برابر حقّ.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 415
- أدلّه ولایت فقیه جامع الشّرائط:
1- آیه 43 سوره مریم: یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی ....
2- حدیث کمیل از أمیر المؤمنین علیه السّلام که قوی‌ترین دلیل ولایت فقیه است.
3- نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر.
4- روایت وارده از حضرت أمیر المؤمنین و حضرت سیّد الشّهداء علیهما السّلام در «تحف العقول».
5- مقبوله عمر بن حنظله.
6- دو روایت از أبی خدیجه.
7- روایت وارده در «احتجاج» طبرسی.
8- دلیل قطعی عقلی.
- در ولیّ فقیه باید علم ظاهر و علم باطن با هم جمع باشد.
- حاکم باید از خود گذشته و به خدا پیوسته باشد.
- أعلم مردم که متّکی به نور باطنی و هدایت إلهی است، باید حاکم مردم باشد.
- ملاک أعلمیّت، أعلمیّت به قرآن است.
- علمائی که متّصف به مضامین حدیث کمیل نباشند، غاصب مقام ولایتند.
- از شرائط ولیّ فقیه، مرد بودن و مسلمان بودن و سکونت در دار الإسلام است.
- تشخیص فقیه جامع الشّرائط به نظر اهل خبره است، نه رأی أکثریّت مردم.
- اهل خبره بطور طبیعی و با علم وجدانی قابل شناسائی هستند.
- وظیفه اوّلیّه ولیّ فقیه: اقامه نماز، اخذ زکوة، امر به معروف و نهی از منکر، و اقامه عدل و حفظ حقوق است.
- معنی ولایت، انشاء حکم حتّی در موارد جزئیّه است.
- راه کشف جرائم و تخلّفات در حکومت إسلام.

- وجوب هجرت تمام مسلمین جهان به دارالإسلام.
- بحث در قیام قبل از ظهور حضرت قائم عجّل الله تعالی فرجه الشّریف.
- أوامر والی در صورت علم به خلاف، حجّت نیست.
- «لا إِكْراهَ فِی الدِّینِ» مربوط به عقیده است نه تبعیّت از قانون اسلام در ظاهر.
مؤلّف در این درسها در موارد متعدّد و به میزان زیادی به سیره عملی و روایات أمیر المؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه و غیر آن، استناد و استشهاد نموده‌اند که از آن جمله است:
- کلام حضرت در حکمت 147 «نهج البلاغه» به کمیل، قوی‌ترین دلیل ولایت فقیه است.
- عهدنامه أمیر المؤمنین علیه السّلام دلالت بر ولایت فقیه حتّی أعلمیّت او دارد.
- مأموریّت أمیر المؤمنین در کشف حقیقت و رفع تهمت از ماریه قبطیّه.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 416
- أمر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به کشتن حرقوص، و تمرّد شیخین و إطاعت أمیر المؤمنین علیه السّلام.
- وصیّت أمیر المؤمنین علیه السّلام در مورد نحوه رفتار با قاتل آن حضرت.
- رویّه أمیر المؤمنین علیه السّلام در کارها، قدم برداشتن بر مرّ حقّ بود.
- جنگهای أمیر المؤمنین علیه السّلام بر اساس عدالت، و وجوب رفع ظلم و تجاوز، و برقراری دولت اسلام بود.
- سفارشات أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین درباره برخورد با دشمن.
- علّت امتناع حضرت از قبول بیعت مردم پس از عثمان و خطبه‌ای که در این زمینه ایراد فرمودند.
- روایت أمیر المؤمنین علیه السّلام حدیث: ما ولّت امّة أمرها ... را از رسول خدا.
- حدیث «نهج البلاغه»: إنّ أولی النّاس بالأنبیاء ....
- روایت أمیر المؤمنین از رسول الله صلّی الله علیهما و آلهما: اللهم ارحم خلفائی.
- خطبه «نهج البلاغه»: و الله لو شئت أن اخبر کلّ رجل منکم بمخرجه و مولجه و جمیع شأنه لفعلت ....
- خطبه 129 «نهج البلاغه» در شرائط حاکم اسلام.
- استفاده شرط ذکوریّت ولیّ فقیه از خطبه 78 «نهج البلاغه».
- دلالت نامه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک بر انحصار تعیین قاضی به نظر حاکم.
- «نهج البلاغه»: و الامامة نظاما للامّة، و الطّاعة تعظیما للإمامة.
- خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در ذی قار در بیان علّت بعثت پیامبر.

- فقیه حاکم شرع باید پیوسته نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک را مطالعه و طبق آن رفتار کند.
- خطبه 214 و خطبه 34 «نهج البلاغه» درباره حقّ والی بر رعیّت و حقّ رعیّت بر والی.
- قسمتهائی از رساله 31 «نهج‌البلاغه»:
وصیّت حضرت به فرزندش امام حسن مجتبی در صفّین.
- أمیر المؤمنین علیه السّلام میزان حقّ را به إعطاء کلّ ذی حقّ حقّه می‌داند.
- کلمات هشتگانه أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره قوام عالم به عدل از «مطالب السّئول».
- استفاده بسیاری از شرائط و مناصب و وظائف والی از نامه حضرت به مالک اشتر.
- روایت وارده از أمیر المؤمنین علیه السّلام در لزوم رسیدگی والی به رعیّت قبل از بروز فقر.
- استفاده سه محکمه بدوی، استیناف و تمییز از نامه حضرت به مالک.
- حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌تواند روی پایه مصالح سیاسی بدون حقّ قرار گیرد.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 417
- حضرت به خوارج، آزادی در عقیده دادند، و نبرد با آنها در شرائط تعدّی و خونریزی آنان تحقّق یافت.

15- نور ملکوت قرآن

اشاره

این دوره چهار جلدی قسمت اوّل از دوره أنوار الملکوت شامل: نور ملکوت قرآن، نور ملکوت مسجد، نور ملکوت نماز، نور ملکوت روزه و نور ملکوت دعا می‌باشد.

علّامه مؤلّف قدّس سرّه در دوره نور ملکوت قرآن به تبیین و اثبات مسائل ذیل پرداخته‌اند:

- قرآن، کتاب و برنامه‌ای است که بشریّت را در استوارترین و سهل‌ترین و پرثمرترین و نزدیکترین راهها به سعادت می‌رساند.
- قرآن برنامه اداره أمور مردم و عبور از دنیا بسوی آخرت است.
- منطق قرآن ارائه توحید خالص در جمیع شؤون ظاهری و باطنی است.
- قرآن، تمام عالم مادّی را با عوالم ملکوت مربوط و در تأثیر و تأثّر می‌داند.
- راه صحیح در زندگی، جمع بین ظاهر و باطن و ارتباط ملک و ملکوت در امور است.
- افق علوم قرآن، در عالم تجرّد و کلّیّت و احاطه بر أزل و أبد است؛ و این سرّ أبدیّت قرآن است.
- حقیقت قرآن همان انسانی است که به ولایت رسیده و بین او و پروردگار حجابی نمانده است.
- بر هر فرد مسلمان لازم است برای رسیدن به حقیقت قرآن، خود را با تهذیب نفس به مرحله ادراک مجرّدات و کلّیّات برساند.
- قرآن بواسطه اتّصال به عالم لا یتناهی إلهی، جامع حقائق توحید و ولایت و معاد است.
- قرآن بدلیل وسعت دید خود که تا ابد را در بر گرفته است، قابل نسخ نیست.
- نمونه‌هائی از سیر قرآن در آیات آفاقی و انفسی.
- ثمره قرآن تربیت انسان کامل است.
- زبان اسلام عربی است و همه مسلمین جهان باید به عربی تکلّم و نگارش نمایند.
- هیچ کتابی بمانند قرآن قاطعیّت در بیان ندارد.

در مجموعه این دوره، موارد مذکور در زیر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است:

1- فرضیّه تکامل داروین.
2- کتاب «خلقت انسان».
3- کتاب «تکامل در قرآن».
4- کتاب «راه طیّ شده».
5- مقاله «قبض و بسط تئوریک شریعت» دکتر سروش.
6- عملکرد سیّد جمال الدّین اسدآبادی.
7- هویّت دکتر شریعتی.
8- شاهنامه و فردوسی.
9- فعّالیّتهای فروغی- علی دشتی- سعید نفیسی.
10- سند تورات و انجیل فعلی.
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 418
11- سخنان دکتر سعادت در نقد انجیل برنابا.
12- روش تفسیری مرحوم طالقانی و صاحب «المنار».

16- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت

اشاره

این کتاب بخشی از جلد دوّم دوره نور ملکوت قرآن است که به نقد و بررسی برخی انحرافات و کج‌فهمی‌ها از قرآن پرداخته؛ و از آنجائی که نحوه تفکّر صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، موجب إسقاط قرآن از حجّیّت و تردید در ابدیّت و غیر قابل نسخ بودن آن است، علّامه مؤلّف قدّس سرّه این مقاله را در ضمن ده إشکال با جهت‌گیری قرآنی، نقد و تحلیل نموده و سپس بصورت مستقلّ به دست طبع سپرده‌اند.

اشکالات دهگانه مؤلّف به شرح ذیل است:

1- الفاظ برای معانی عامّ و کلّی وضع شده‌اند؛ لذا فهم ظهورات قرآن و روایات متّکی به نتائج علوم تجربی نیست.
2- الهیّات بر اساس برهان بنا شده و علوم تجربی بر اساس استقراء؛ بنابر این تغییرات در تجربیّات در إلهیّات تأثیر ندارد.
3- فرضیّه مقاله بسط و قبض، در عمل قابلیّت اجرائی ندارد؛ لذا تخیّلی بیش نیست.
4- اشکالات صاحب مقاله بر وضعیّت تفکّر دینی، برخاسته از تأثیرات مذهب تحریف شده مسیحیّت بر جوامع است.
5- صاحب مقاله برای اثبات فرضیّه خود از برخی مطالب و شواهد صد در صد غلط استفاده نموده است.
6- افق علمی دین، سیطره بر ملکوت دارد و افق علوم تجربی محصور در مادّه است؛ لذا تجربه نمی‌تواند مفسّر همه جانبه دین باشد.
7- ملاک درست و غلط در فهم، برهانی بودن مطلب است لذا مطالب غیر برهانی، توهّمات است نه مرتبه‌ای از فهم.
8- اتّکاء انسان به عقل است و عقل یقین خود را با احتمالات و شکها زائل نمی‌کند.
9- صحّت مقدّمات برهان بر اساس عقل مستقلّ از علوم حصولی است؛ لذا نسبی و متغیّر نیست.
10- فرضیّه‌ها و تئوریها تا برهانی نشوند ارزش معرفتی نداشته نتیجه فلسفی نمی‌دهند.
از آنجائی که صاحب مقاله در لابلای مطالب خود صرفا با سؤال و استفهام، محکماتی از معارف دین را مورد تردید قرار داده است، علّامه مؤلّف قدّس سرّه در ضمن مباحث کتاب به تحکیم این معارف و إبطال تردیدهای وارده در أحکام إلهی پرداخته‌اند.
نمونه‌هائی از موارد فوق عبارتند از:
اثبات وجود فرشتگان- أصالت و صحّت فلسفه اسلام- پیشگامی اسلام در علوم تجربی- تعیین مطلوب واقعی در علم‌آموزی- صحّت و صدق مجازات قرآن- اثبات وجود جنّ و شیطان- ارتباط علل مادّی با ملکوت- تشریح بحث فطرت و ملاکات فطری- تلازم بین
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 419
«هست» و «باید»- إبطال فرضیّه تکامل- حرمت قطعی زنا و لواط و شرابخواری و ربا.

* علّامه مؤلّف قدّس سرّه در پایان کتاب، سرّ تفکّر و عملکرد این قبیل افراد را تلاش برای وصول به فرهنگ و آرزوهای دلپسند خود دانسته و اساسی‌ترین ابزار آنان را تحریف و تغییر در مفاهیم، بدون دست زدن به قالب ظاهری ذکر می‌نمایند. «1»

---

(1) این اسم بعدا توسّط نویسنده مقاله به «قبض و بسط» تغییر یافته است.

17- رساله نکاحیّه: کاهش جمعیّت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

اشاره

پشتوانه یک مملکت، نیروی انسانی و قوای علمی و عملی آحاد آن ملّت است و صنعت زائیده این نیرو است. لذا تضعیف نیروی انسانی بوسیله کاهش جمعیّت، زمینه‌های رشد و توسعه را رو به افول خواهد برد.
بالا بردن کیفیّت نیز جز با ثروت هنگفت یا فراوانی نیروی کار ارزان بدست نخواهد آمد.
بنابر این کاهش جمعیّت در ممالک اسلامی اثری جز انهدام امّت و ملّت و مملکت اسلام نخواهد داشت.

کتاب «کاهش جمعیّت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین»

در ضمن سیزده فصل به ریشه‌یابی فکری و عملی طرح کاهش جمعیّت پرداخته و جوانب مختلف جسمی و روحی، تجربی و فلسفی آنرا نقد و بررسی نموده است.
اصل این رساله قسمتی از جلد اوّل از دوره «نور ملکوت قرآن» است که به جهت تأثیر حیاتی مباحث آن در سلامت جامعه و خانواده، به نام «رساله نکاحیّه» استخراج، و بواسطه هجوم طرح کاهش جمعیّت در همان زمان، علّامه مؤلّف قدّس سرّه اقدام به نوشتن تذییلاتی بر این رساله نمودند که بصورت مستقلّ طبع گردید.

منتخبی از مباحث کتاب:

- خداوند گنجایش زمین برای زندگان و مردگان را تضمین فرموده است.
- ترغیب اسلام به تکثیر اولاد.
- مشکل اصلی در جوامع، عدم توازن جمعیّت و توزیع نادرست امکانات است؛ نه افزایش جمعیّت.
- مخفی نمودن عواقب وخیم بستن لوله‌ها در زن و مرد.
- سیاست کنترل جمعیّت برای به بازار کشاندن زنان و تضییع عمر آنان است.
- مشکلات مردم از سیاستهای غرب است؛ امّا غربیها وانمود می‌کنند که از اقتصاد کشورهای اسلامی است.
- کاهش جمعیّت و تجزیه کشورها کارآمدترین سیاست قدرتهای سلطه‌گر است.
- عدم رجوع به رأی فقهاء و مراجع ذی صلاح در اجرا کردن این طرح.
- توصیه پیامبر به ازدیاد نسل، در زمان رفاه مسلمین نبود.
- اختلاط پسران و دختران در دانشگاهها
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 420
موجب تشتّت أفکار و در نتیجه ضعف علمی آنان خواهد شد.
- آمریکا برای قطع نسل سرخپوستان، زنان آنها را عقیم نمود.
- استیضاح مدیر و برنامه‌ریز طرح تحدید جمعیّت در پنج سؤال.
- ریشه این طرح در فلسفه مالتوس انگلیسی است.
- تشویق کشاورزان به مصرف و تجمّل، هدم زراعت است.
- استعمار با توسعه ورزش، مردم را از اولویّتهای اساسی زندگانی منصرف می‌نماید.
- فقیه نمی‌تواند تشخیص مضرّات بستن لوله‌ها و داروها و لوازم جلوگیری را بعهده عوام بگذارد.
- تفکّر کاهش جمعیّت با روح ایمان و فلسفه اسلام ضدّیّت کامل دارد.

18- نامه نقد و اصلاح پیش‌نویس قانون أساسی

اشاره

پس از انتشار پیش‌نویس قانون اساسی در طلعیه انقلاب اسلامی و دستور رهبر فقید انقلاب قدّس سرّه مبنی بر اظهار نظر علماء و اندیشمندان نسبت به مفاد این پیش‌نویس، علّامه مؤلّف قدّس سرّه نامه‌ای مشروح که حاوی نقد و تحلیل مندرجات این پیش نویس بود برای بنیانگذار جمهوری اسلامی و مجلس خبرگان و علماء شهرها ارسال نمودند.

اجمالی از مفاد این نامه به شرح زیر است:

- در فلسفه توحیدی اسلام، حکم و قانون و قضاء از عالم کلّیّت و تجرّد که در قلب ولیّ خداست، تدریجا گسترش یافته و اقشار مردم را دربر می‌گیرد.
- در فلسفه‌های مادّی و قوانین غربی است که مراکز تصمیم‌گیری از کثرت و افکار عامّه مردم گرچه در نهایت ضعف باشند، شروع می‌شود.
- قالب حکومت در اسلام بر اساس رأی‌گیری و اکثریّت نیست؛ بلکه متّکی بر تشخیص اهل خبره برای یافتن أفضل و أعلم و خدائی‌ترین مردم است.
- تجربه مشروطه برای ما بس است.
- ریاست در حکومت اسلام اختصاص به ولیّ فقیه دارد و ایجاد کانون‌هایی بنام ریاست جمهوری، مجلس قانونگذاری و قوّه قضائیّه فقط برای اجرای دستورات ولیّ فقیه باید باشد.
- قانون اساسی اسلام، قرآن و سنّت است و قانون اساسی تنها نقش تبیین و توضیح دارد.
- وظیفه مجلس شوری، کارشناسی و تحقیق و مشورت و نتیجه را در اختیار حاکم اسلام قرار دادن است نه قانونگذاری؛ و در صورت تحقّق این امر، لزوم کانونی به نام شورای نگهبان نیز منتفی است.
- نظام اسلامی، نظامی است توحیدی بر پایه فرهنگ اصیل و پویا و انقلابی إسلام که بر أساس نماز و زکوة و حجّ و روزه و ولایت بنا

شده و وظیفه آن اجرای أحکام اسلام است.
- موادّ و کیفیّت آموزش در حکومت اسلام بر اساس دستورات اسلام تبیین و إعمال می‌شوند.
- خانواده، واحد بنیادی جامعه در حکومت اسلام است و مدیریّت خانواده بر عهده مرد است.
- دولت اسلام طریق استفاده از سرمایه را فقط از راههای شرعی مولّد می‌داند.
- اعمال قوّه قضائیّه بایستی توسّط مجتهدین جامع الشّرائط که از طرف حاکم منصوب می‌شوند به انجام برسد، و نیز هر مجتهد جامع الشّرائطی در هر نقطه مرجع رسمی تظلّمات است.
- تشکیل احزاب و اصناف و تشکّل‌های ادیان رسمی آزاد است مشروط به عدم نقض اصول حکومت اسلام.

- حاکم و قاضی بایستی مرد باشد.
- تجدید نظر در قانون قرآنی و اصول حکومت اسلام معنی ندارد.

19- لمعات الحسين

اشاره

این کتاب حاوی برخی از خطب و مواعظ حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام است که با ذکر مدارک از کتب معتبره نقل گردیده و فقط به ترجمه آنها اکتفا شده است، تا بواسطه ایجاز و اختصار قابل آن باشد که در محافل و مجالس نوشته شده، در منظر مردم قرار گیرد و اذهان را از لمعات أنوار حسین علیه السّلام روشن کند و این میراث پرمایه را به نسل بعد انتقال دهد.

منتخبی از مطالب کتاب عبارتست از:

- بیان هدف خلقت مردم و بیان راه رسیدن به معرفة الله.
- وصیّت حضرت به برادرشان محمّد بن حنفیّه.
- خطبه حضرت در ترغیب به معروف و رفع حوائج بندگان خدا.
- موعظه به مرد عاصی.
- بیان خیر دنیا و آخرت.
- خطبه حضرت در منی و إتمام حجّت نسبت به ولایت أهل بیت.
- فرمایش حضرت در هنگام خروج از مکّه بسوی کربلا.
- گفتار حضرت در وقت ممانعت حرّ بن یزید ریاحی.
- سخنان حضرت در شب و روز عاشورا.
- بیان مقتل و وقایع روز عاشورا.

20- هدیّه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید

این جزوه حاوی دو نامه‌ای است که میان حاکم سنّی مذهب بخارا و حاکم شیعه خراسان در دو قرن پیش ردّ و بدل گردیده است.
در سنه 1202 قمری از والی ماوراءالنّهر (أمیر معصوم‌بیک بن دانیال) نامه‌ای به حاکم
نور ملکوت قرآن، ج3، ص: 422
خراسان (امیر محمّد خان) ارسال می‌شود که مشحون از تهمتها و ناسزاها و تهدیدهاست.
امیر خراسان از مولی محمّد رفیع بن عبد الواحد طبسی که از علماء و أفاضل آن عصر بوده میخواهد که پاسخ استواری را انشاء نماید.
بجهت منطق متین و انشاء دلنشین مکتوب خراسان و خطّ زیبا و نمکین ناسخ آن که از بدایع تحریر به شمار می‌رود، علّامه مؤلّف قدّس سرّه عین هر دو نامه را به زیور طبع آراسته و با مقدّمه و تذییلی به اخوان مؤمنین و طلّاب پی‌گیر معارف اهل یقین و علماء عاملین اهداء نموده‌اند.
احوالات و تاریخ امیر خراسان و امیر بخارا و نگارنده نامه امیر خراسان مشروحا در مقدّمه کتاب بیان گردیده است.
نامه امیر بخارا در چهار صفحه و پاسخ نامه در چهل و دو صفحه صورت گرفته است.
مجموعه این آثار توسّط انتشارات حکمت و علّامه طباطبائی و مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف إسلام به طبع رسیده است.
همچنین اکثر کتابها تحت إشراف این مؤسّسه به عربی نیز ترجمه و توسّط دار المحجّة البیضاء- بیروت طبع شده است.
مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف إسلام
نور ملکوت قرآن، فهرستج4، ص: 1

جلد چهارم

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات نور ملکوت قرآن جلد چهارم

عنوان صفحه بحث هشتم:
سیر قرآن در آیات آفاقی، و عظمت اخلاق آن و تفسیر آیه:
وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا وَ ما یَزِیدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً از صفحه 3 تا صفحه 84 شامل مطالب:
معنای «صرف» در آیه مطلع بحث، و تفسیر آیه 3 آیاتی که خداوند را نشان میدهند دو گونه‌اند: آفاقی و أنفسی 4 نکاتی درباره آیه: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ 5 تمام مراتب حقّ، از خداوند است 7 دعوت قرآن به تفکّر در اشیاء خارج، و مصنوعات خداوند 9 مضامین متفاوتی از آیات قرآن کریم درباره اصل خلقت انسان 10 بحث در مورد تعبیر دو آیه از آیات شانزده گانه قرآن درباره اصل خلقت انسان 13 آیه اوّل (نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ)؛ اشاره قرآن به تمرکز شخصیّت انسان در «نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ» 14 تفسیر علّامه در «المیزان» نطفة أمشاج نبتلیه را 14 گفتار طنطاوی در تفسیر أمشاج 15
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 2
آیا معنای أمشاج، کروموزوم‌ها هستند،و یا حالت خاصّ حاصله از لقاح؟ 17 آیه دوّم (سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ ... ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ)؛ تصریح آیه قرآن بر «حرکت جوهریّه» صدر المتألّهین 19 مفاد آیه، خلاف قول به ترکیب انسان از روح و بدن است. 22
آیات آفاقیّه در «وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ» 23 خداوند تمام مخلوقات را جفت آفریده است 23 بیان معنای حقیقی «جفت بودن» در آیه، که امروزه درباره تمام ذرّات عالم به ثبوت رسیده است 25 استفاده این مطلب از خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام: مؤلّف بین متعادیاتها، و مفرّق بین متدانیاتها؛ دالة بتفریقها علی مفرّقها، و بتألیفها علی مؤلّفها ... 25
خطبه حضرت امام رضا علیه السّلام ایستاده بر فراز منبر در تفسیر «زوجین» 27 معنی «زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ» در آیه «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ» 29 إخبار قرآن به اتّصال سیّارات و ثوابت با کره زمین پیش از انفصال (أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما) 32 إخبار قرآن و «نهج البلاغة» از فرضیّه لاپلاس و نیوتون و کپلر 34 تفسیر حضرت علّامه طباطبائی درباره آیه مزبور 37 گفتار حضرت علّامه در کیفیّت انفصال أجرام بعد از اتّصال 38 گفتار طنطاوی در تفسیر خود در ذیل آیه مبارکه 39 گفتاری از طنطاوی درباره آیه: لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ 42 علوم مادّیّه و طبیعیّه تا حدّی که موجب کمال انسان است شرافت دارد 44 از جمله موارد دعوت قرآن به سیر در آیات آفاقی، تذکّر به بازگشت تمام

تفاوتها به مبدأ واحد است در آیه: یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ ... 46
تفسیر علّامه طباطبائی (ره) در ذیل این آیه شریفه 48 روایات وارده که: أنا و أنت یا علیّ من شجرة واحدة 51 آیات دیگری از قرآن کریم که دعوت به سیر در آیات آفاقیّه می‌نماید 53 معنای حقیقی علم و عالم، در این آیات 54
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 3
دستورات أخلاقی قرآن، بشریّت را به أعلا درجه از توحید می‌رساند 56 آیات وارده در کیفیّت انفاق، و ظرائف نکات اخلاق 57 سخاوت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قدری بود که از حدّ خارج می‌شد 58 آیات وارده در انفاق، از کرائم آیات اخلاقی است (آیات چهارده‌گانه سوره بقره) 61 دقائق و ظرافت‌های نکات اخلاقی در آیات انفاق وارد در قرآن 62 روایات وارده از رسول خدا در مکارم اخلاق 66 آیات آفاقیّه دعوت به توحید و مکارم اخلاق دارد 68 آیات آفاقیّه و نعمتهای خداوند در آیات سوره نحل 70 «و انظره فی کلّ شیء ذلک الله» 73 عرفان یا فلسفه و حکمت، یگانه راهگشای حلّ مسائل توحید است 75 ما رأیت شیئا إلّا و رأیت الله معه 76 مضامین عالیه دعای سیّد الشّهداء علیه السّلام در روز عرفه 78 عبارات دعای عرفه، خدا را در همه موجودات نشان میدهد 80 ملکات عرفانی سیّد الشّهداء علیه السّلام در زیارت مطلقه 81 «جلوه عالم فروغ روی حسین است» 83 بحث نهم:
عربیّت و إعجاز قرآن و تفسیر آیه:
إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ از صفحه 87 تا صفحه 189 شامل مطالب:
کلام عبد الحلیم جندی درباره منهاج تفسیری حضرت امام صادق علیه السّلام (ت) «*» 87

(*)- حرف (ت) علامت مطالب موجود در تعلیقه‌ها می‌باشد.

نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 4
تفسیر آیة الله علّامه طباطبائی در معنای إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ 90 معنای «أمّ الکتاب»، و معنای «علیّ» و «حکیم» از صفات قرآن 93 معارف إلهی، در قالب مفاهیم محسوس برای سطح فکر بشر تنزّل داده شده است (ت) 94 آیات عدیده‌ای از قرآن که درباره نزول قرآن به زبان عربی وارد است 95 تفسیر آیة الله علّامه، آیه «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ» را 96 قرآن به معنی و لفظ هر دو نازل شده است 99 از جمله آیات دالّه بر نزول قرآن به لسان عربیّ، آیه سوره نحل است 102 در ترجمه احوال مفسّر بزرگ شیعه: سیّد رضی رحمه الله (ت) 102 از جمله آیات دالّه بر نزول قرآن به زبان عربیّ، آیه سوره فصّلت

است 105 آیات دالّه بر نزول قرآن به لسان عربیّ، در سوره‌های شوری، أحقاف و طه و ... 106
مزیّت زبان عربی چیست؟ و به چه سبب قرآن به لسان عربی نازل شده است؟ 107 مطالبی از گوستاولوبون در عظمت اسلام و عرب 108 گفتار گوستاولوبون در عظمت قرآن و معنی توحید در اسلام 111 گوستاولوبون: أقوام مختلفه مسلمین در دو چیز با هم اتّفاق دارند: زبان عربی و حجّ 115 گفتار گوستاولوبون در عظمت قرآن، و نشر زبان عرب در تمام دنیا 116 یکی از مهم‌ترین موارد اختلاف مسلمین با مسیحیان، مسأله گناه و عقاب است 118 عقیده نصاری درباره گناه بشر و فدای مسیح، مخالف عقل صریح است 120 بحث گوستاولوبون درباره زبان عربیّ 122 آثار زبان عربی در تمامی لغات دنیا مشاهده می‌شود 124 غلبه زبان انگلیسی، معلول غلبه استعمار انگلیس است 127 در تمام دنیا زبانی به ارجمندی و عالی رتبگی زبان عرب نمی‌رسد 128 حمله سیّد جمال الدّین به إرنست رنان به سبب گفتارش در مورد ناتوانی أعراب از علم و فلسفه 131
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 5
حمله سیّد به رنان؛ و مقاله رنان در علوم اسلام 132 استیضاح گوستاولوبون، إرنست رنان را در تمدّن عرب 133 افتخار به نژاد و ملّیّت مذموم است، زیرا نژاد امر اختیاری نیست 136 سوزاندن أعراب کتابخانه اسکندریّه و ایران را شایعه باطل است 137 شایعه کتاب سوزی یکی از ترفندهای استعمار است 141 زنده کردن لغات فارسی باستانی، برگشت از تعالیم قرآن است 142 نزول سوره تکاثر، برای از بین بردن افتخار به موهومات ملّی گرائی است 145 تبلیغات برای فردوسی و شاهنامه، تبلیغات علیه اسلام است 146 نامه مرحوم شهید مطهّری به رهبر فقید انقلاب درباره شناخت هویّت دکتر شریعتی (ت) 148 استعمار، جهاد اسلام را همچون حمله إسکندر و مغول ارائه میدهد 152 ایرانیان اسلام را به رغبت پذیرفتند 152 هدف استعمار آنستکه از راه فرهنگ و ادبیّات، سطح علمی قرآن را در اذهان پائین آورد 154 قرآن کتاب دلپسند و دلچسب حتّی برای کفّار است 156 مبدأ دخول لغات عربی در فارسی، از دوره سامانیان است 158 گفتار آیة الله شعرانی در لزوم حفظ ادبیّات قدماء، به علّت نزدیکی آن به زبان عربی (ت) 159 لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان 164 عربی، زبان قرآن است؛ و تکلّم به زبان عربی از نشانه‌های اهل قرآن 168 زبان عربی باید زبان مادری هر مسلمان باشد 170 علماء باید مطالب علمی خود را به عربی بنویسند 172 عربی بودن زبان، موجب گسترش ذهن و قریحه می‌گردد 174 کوششهای استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلامی 176 جنایات آتاترک و پهلوی به قرآن و زبان عربی 178 خیانتهای محمّد علی فروغی در زمان

رضا خان و محمّد رضا پهلوی 180
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 6
قبول پنج مادّه پیشنهادی مرحوم آیة الله العظمی حاج آقا حسین قمّی، از طرف شاه 181 نقشه‌های شوم دشمنان قرآن با رسیدن وعده‌های إلهی بر باد می‌رود 183 تلاش استعمار در ایران برای تبدیل خطّ و روز تعطیل هفتگی (ت) 183 معجزه قرآن در تمام شؤون آن است، نه منحصر به بلاغت آن 184 فرق میان أشعار حافظ و سعدی (ت) 185 خطبه «نهج البلاغة» در عظمت قرآن 187 قرآن، پشتوانه و نیرو دهنده و حیات بخش همه است 188 بحث دهم:
عظمت و أصالت قرآن کریم و تفسیر آیه:
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ از صفحه 193 تا صفحه 304 شامل مطالب:
ترجمه و تفسیر آیه مطلع بحث و آیات پیرامون آن 194 خداوند تشریع و تکوین یکی است 196 کلمه لا إله إلّا الله، مرکّب از نفی و إثبات نیست 196 نزول قرآن از خداست، و به پیامبری مثل محمّد نازل می‌نماید 198 مؤمن گرایشی به مادّیّات ندارد، و مقصد و منظورش معنویّت و کسب فضائل است 199 میزان أعلمیّت در اسلام، أعلمیّت به قرآن است 200 تأثیر قرآن در پیدایش تمدّن عظیم اسلامی 203 تفوّق علوم اسلام بر یونان، از برکت قرآن است 204 تمامی علوم، از علم به قرآن پدید آمدند 205 أعداد اروپائی، عین اعداد عربی است 206
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 7
به ضرورت اسلام، عین الفاظ قرآن وحی خداوند است 209 آیه «فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ» منافات با نزول الفاظ قرآن ندارد 210 تحفّظ مسلمین بر قرآن و تعلیم و تعلّم آن 211 کیفیّت جمع آوری و نام گذاری آیات و سور، در زمان رسول الله 213 دقّت مسلمین در ضبط آیات و کلمات قرآن 214 طبع قرآن باید طبق قرآن‌های صدر أوّل و رسم الخطّ و کتابت قدیم باشد 215 نام سور، و خطّ و إعراب قرآن کریم 217 وضع أمیر المؤمنین علیه السّلام «علم نحو» را و تعلیم آن به أبو الأسود دؤلی (ت) 219 جمع آوری قرآن مجید در یک مصحف، پیش از رحلت رسول اکرم 222 تمام قرآن در زمان رسول الله جمع آوری شد 223 جمع آوری قرآن مجید در یک مصحف، پس از رحلت رسول اکرم 226 مطالب «الأضواء» درباره کیفیّت جمع آوری قرآن در زمان ابو بکر و عثمان (ت) 228 اهتمام مسلمین در أمر قرآن مجید 233 جمع آوری قرآن در عصر خلفاء، و سبب سکوت و پذیرش أمیر المؤمنین علیه السّلام 234 کتابت قرآن باید طبق موازین متقدّمین باشد 236 فتوای علّامه طباطبائی در تحریم طبع ضمیمه‌ای با قرآن مجید 238 حرمت تصرّف در کلام و نوشته و امضای

دیگری 240 قرائت قرآن باید منحصرا از روی خود مصحف باشد (ت) 242 تجزیه و تفکیک قرآن و طبع آن در چند مجلّد، هتک قرآن و حرام است (ت) 243 گفتار مرحوم محدّث قمّی در مضارّ تصرّف در عبارت دیگران و لزوم دقّت در نقل 243 گفتار علّامه در لزوم عبادات به زبان عربی 246 تمام أحکام ارث در سه آیه از آیات قرآن گنجانده شده است (ت) 248 گفتار حکیمانه علّامه درباره إعجاز قرآن مجید 249 أعراب بت پرست، در برابر إعجاز قرآن حربه‌ای جز سحر نامیدن آن نداشتند 251 تنها قرآن کریم، قطعیّ الصّدور است 253

کتب یهود و نصاری، نظیر کتب أخبار و تواریخ ماست 255 بحث تفصیلی درباره حجّیّت و اعتبار «تورات»؛ تورات فعلی سند متواتر ندارد 256 اهل کتاب در لسان قرآن، و کتب آنان 256 داستان و سرگذشت تورات فعلی که در دست مردم است 257 تاریخ اجمالی شهر بابل (ت) 258 از بین رفتن تورات اصلی بدست بخت نصّر 260 تورات فعلی را «عزرا» جمع آوری نمود 260 از اسارت یهود تا نوشتن مجدّد تورات، یک قرن و نیم فاصله بود 262 خواب بخت نصّر و تعبیر دانیال پیغمبر 263 گفتار «قاموس کتاب مقدّس» درباره نوشتن عزرا تورات را 265 بحث تفصیلی درباره حجّیّت و اعتبار «إنجیل»؛ إنجیل فعلی نیز مانند تورات، سند ندارد 268 غیر از قرآن راهی برای إثبات وجود مسیح و إنجیل واقعی او نداریم 269 انجیل اصلی موجود نیست؛ و أناجیل اربعه نوشته افراد است 270 أناجیل اربعه به «انجیل متّی» منتهی میگردند که اصل عبرانی آن مفقود است 274 سستی أناجیل أربعه با وجود گستردگی مسیحیّت در عالم، شگفت آور است 275 انحصار اناجیل در چهارتا، ناشی از تحریم کلیسا نسبت به باقی اناجیل بود 276 پیدایش «إنجیل برنابا» و عدم قبول کلیسا 277 بحث تفصیلی پیرامون إنجیل برنابا (ت) 277 کیفیّت آشکار شدن انجیل برنابا (ت) 278 گفتار دکتر سعادت درباره مؤلّف انجیل برنابا (ت) 280 دکتر سعادت، مؤلّف انجیل برنابا را یک عالم یهودی تازه مسلمان أندلسی نامعلوم میداند (ت) 283 دلائل دکتر سعادت، تخیّلات واهیه‌ای است بدون استناد به شواهد تاریخی قطعی (ت) 284 إشکالات صاحب تفسیر «المنار» بر شبهات دکتر سعادت درباره انجیل برنابا (ت) 285

گفتار مرحوم سردار کابلی در صحّت انجیل برنابا و متداول بودن آن قبل از اسلام (ت) 290 إنجیل برنابا از جهات بسیاری موافق قرآن است (ت) 291 تعصّب کور کننده مسیحیان مانع آنان از قبول این انجیل است (ت) 291 کلام آیة الله شعرانی در قطعیّ الصّدور نبودن انجیل 293 مطالب باطل در اناجیل بسیار است 294 فرقهای موجود بین اسلام و مسیحیّت

(ت) 295 از بین رفتن تورات و انجیل واقعی، اثر غضب خداوند بر یهودیان است 296 آیه: لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً؛ دو بار خراب شدن بیت المقدس در اثر خشم خداوند بر یهود 300 کتاب «منقول رضائی» تألیف نفیس یک عالم یهودی جدید الإسلام است 303 ادلّه کتاب «منقول رضائی» در عدم أبدیّت تورات 304 بحث یازدهم:
قاطعیّت و واسعیّت قرآن عظیم و تفسیر آیه:
المص* کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِینَ از صفحه 307 تا صفحه 394 شامل مطالب:
ترجمه و تفسیر آیه صدر مبحث و آیات پس از آن 308 قرآن، مطالب خود را با قاطعیّت بیان میکند 310 هیچ کتاب سماوی، مثل قرآن قاطعیّت ندارد 312 إخبار قاطع قرآن از حوادث آینده، یکی از معجزات آنست 314 إخبار غیبی قرآن در آیات سوره فتح 315 إخبار قرآن از غلبه رومیان، از معجزات ظاهر آنست 317 تفسیر آیات: الم* غُلِبَتِ الرُّومُ ... 318

خزائن و مختصّات خسرو پرویز (ت) 320 علّت مسرّت مسلمین از غلبه روم و شکست ایران 321 نامه حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به خسرو پرویز (ت) 322 تکذیب مشرکین خبر غلبه روم را بر ایران 323 جنگهای خسرو پرویز با هرقل امپراطور روم 325 تنجیز وعده إلهی به غلبه روم پس از «بضع سنین» 326 مردم فقط از ظاهر اطّلاع دارند، و از حقیقت بی‌خبرند 328 آیات قاطعه قرآن در إخبار به غیب 329 قاطعیّت آیات قرآن بهیچوجه با ظواهر امر قابل توصیف نبود 334 گفتار مورّخین خارجی، در اینکه پیامبر اسلام به گفتار خودش ایمان داشته است 335 صبر و تحمّل رسول الله بر آزار و اذیّت و تکذیب و استهزاء کفّار 338 سفر رسول الله به طائف برای دعوت به خدا 340 آزارها و اذیّت‌های مردم طائف به رسول الله 341 استماع جنّ آیات قرآن را در بازگشت رسول الله از طائف 344 پناه خواستن رسول الله در وقت ورود به مکّه از بعضی از کفّار برای تبلیغ رسالات خدا 346 پیامبر در طائف، تک و تنها با قاطعیّت دعوت خود را نمود 348 اخلاق عظیم پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم 348 أشعار بوصیری در مجد و عظمت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم 351 لغات و اصطلاحات بدیعه قرآنیّه 356 معنای «حقّ» و مشتقّات آن در قرآن 356 در تفسیر آیه: أُولئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ 360 مراد از «شجره ملعونه» در قرآن، بنی أمیّه هستند (ت) 362 استفاده علّامه طباطبائی از تعبیر «حقّ علیهم القول» 363 إجماع شیعه بر اینکه پدران و مادران معصومین، باید موحّد باشند (ت) 364 معنی «ضَلالٍ»* در قرآن کریم 365

تعابیر قرآن درباره نزول عذاب 366 تفسیر آیه: کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیهَا* 367 تفسیر آیه: وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ 369 اختصاصات قرآن؛ آیات قرآن، در تعبیراتش ادب خاصّی دارد 369 تعابیر قرآن، ارزشها و حقائق را آشکار می‌سازد 370 لفظ «جهل» در قرآن کریم (ت) 371 قرآن کتاب تربیت و ادب است 372 قرآن ناسزا و سبّ را جائز نمی‌شمرد مگر به ظالمین 373 ظهور روح محبّت و وداد در آیات قرآن کریم 375 حجّیّت سنّت، در قوّه حجّیّت قرآن است 375 بسیاری از مسائل اصول و فروع، از ضمّ و ضمیمه قرآن و سنّت تحصیل میگردد 377 مجموع قرآن و سنّت، «علّت فاعلی» را خدا، و موجودات را «معدّات» می‌شمرد 381 قرآن و سنّت مانند دو بال طائر، هر یک مقوّی دگرند 383 بیان أمیر المؤمنین علیه السّلام در لزوم تمسّک به قرآن 383 توصیه أمیر المؤمنین علیه السّلام به قرآن، ضمن وصیّت مفصّله 386 دعای «صحیفه سجّادیّه» در لزوم تمسّک به قرآن 389 «تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور»؛ مواردی که در «دیوان حافظ» از قرآن نام برده شده است 392 وجه تسمیه دیوان حافظ به لسان الغیب (ت) 394 بحث دوازدهم:
غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید و تفسیر آیه:
وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّکُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ از صفحه 397 تا صفحه 502
نور ملکوت قرآن، فهرستج4، ص: 12
شامل مطالب:
راه ثبوت قرآن، منحصر در «تواتر» است 399 قرآن با عبارات و ألفاظش، به تواتر ثابت است 399 جلالت و عظمت مقام أبیّ بن کعب، از کتّاب و قرّاء و مفسّرین قرآن از صحابه (ت) 400 تدوین اوّل و دوّم قرآن در عصر ابو بکر و عثمان، زیر نظر زید بن ثابت 403 امتناع ابن مسعود از تسلیم کردن مصحف خود به عثمان برای سوزاندن 406 مصحف عثمان، از روی مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام است 408 بردن أمیر المؤمنین علیه السّلام مصحف خود را بر شتری به مسجد 410 بیان أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره کیفیّت تعلیم رسول الله صلّی الله علیه و آله قرآن را به آنحضرت (ت) 411 مصحف عثمان مورد امضای ائمّه بوده و مقدار آن با مصحف أمیر المؤمنین مساوی است 413 أخباری که دلالت بر تحریف قرآن دارد، به دلیل عقلی از حجّیّت ساقط است (ت) 414 عدم جواز قرائت قرآن به قرائت غیر متواتره 415 قرآنی که امروز به قرائت عاصم میخوانند، همان قرائت أمیر المؤمنین است 416 قرائت عاصم بواسطه ابو عبد الرّحمن سلمیّ به أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌رسد؛ و هر دو شیعه‌اند (ت) 416 قرائات سبعه متواتره 419 تقدّم شیعه در علم قرائت

و تصنیف در آن (ت) 419 صاحب «جواهر» و آیة الله خوئی، منکر تواتر قرائات سبعه هستند 424 استدلال صاحب «جواهر» به روایات إنّ القرءان نزل بحرف واحد علی نبیّ واحد 426 أدلّه آیة الله خوئی بر ردّ تواتر قرائات 428 قرائات سبعه، از روی اجتهاد نیست 430 گفتار علّامه طباطبائی درباره استناد قرائات به سماع و روایت، نه به اجتهاد 431 پنج دلیل بر ردّ قول به عدم تواتر قرائات سبعه 434
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 13
أساطین مذهب شیعه همچون علّامه حلّیّ، قائل به تواتر قرائات سبعه‌اند 435 شواهد و ادلّه انحصار طریق قرائت در سماع و روایت 436 مشخّصات قرائت عاصم در نقل و سماع 441 قرائت قرآن با قواعد عربی، بدون سماع، قرائت قرآن نیست 443 تواتر در قرّاء سبعه، از هر دو جانب متحقّق است 446 اتّفاق علمای شیعه و عامّه بر تواتر قرآن 448 مطالب «الأضواء» در ذکر بعضی از اشکالات وارده بر تواتر قرآن، و جواب آنها (ت) 449 مراد از «أحرف سبعه» قرائات سبعه نیست 453 روایات القرءان انزل علی سبعة أحرف، مردود است 458 مراد از «سبعة» عدد هفت نیست؛ کثرت در آحاد است 461 درباره حدیث اقرأکما یقرأ النّاس 461 «تنبیهات»؛ تنبیه اوّل: روایات متظافره شیعه و عامّه که بسم الله، جزء سوره است 465 تنبیه دوّم: معوّذتین، دو سوره از قرآن می‌باشند 467 تنبیه سوّم: اقسام قرائات 469 تنبیه چهارم: قرائت مدرج 470 تنبیه پنجم: «ملک یوم الدّین» اختیار است، نه «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» 471 آیة الله علّامه طباطبائی و آیة الله قاضی «ملک یوم الدّین» می‌خوانده‌اند 474 قرائت اکثر قرّاء «ملک» است، و آن أنسب و أعمّ است 478 خطبه «نهج البلاغة» در نزول قرآن، و راهنمائی خیر و شرّ 479 فقراتی از دعای ختم قرآن در «صحیفه سجّادیّه»، و ترجمه آن 481 امّ ورقة دختر عبد الله بن حارث، جامع قرآن و شهید بود 487 حالات نفیسه خاتون، و تلاوت‌های قرآن وی 488 حالات رحلت و عشق او در وقت مرگ 492 قصائدی که درباره نفیسه خاتون سروده‌اند 495 حسن بن زید بن حسن، و پدرش زید بن حسن، مردودند 498
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 14
معنای جامع قرآن بودن و در برداشتن آن 500 القرآن هدّی من الضّلالة 501 فهرست تألیفات 505
نور ملکوت قرآن، فهرست‌ج4، ص: 15
هو العلیم دوره علوم و معارف إسلام 6 أنوار الملکوت 1- نور ملکوت قرآن 2- نور ملکوت مسجد 3- نور ملکوت نماز 4- نور ملکوت روزه 5- نور ملکوت دعا تألیف:
بنده حقیر و فقیر؛ امیدوار عفو و رحمت پروردگار عزیز و قدیر سیّد محمّد

حسین حسینیّ طهرانّی عفی الله عن جرائمه و ختم له بالخیر و الحسنی
نور ملکوت قرآن، فهرستج4، ص: 16
هو العلیم 6 دوره علوم و معارف إسلام جلد چهارم از نور ملکوت قرآن از قسمت أنوار الملکوت تألیف سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانّی عفی الله عنه
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 1

بحث هشتم: سیر قرآن در آیات آفاقی و عظمت اخلاق قرآن

اشاره

و تفسير آيه:
وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَ ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 3
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم

[معنای «صرف» در آیه مطلع بحث، و تفسیر آیه]

قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:
وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا وَ ما یَزِیدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً.
(چهل و یکمین آیه از سوره إسراء: هفدهمین سوره از قرآن کریم) «و سوگند که تحقیقا ما در این قرآن، از هر گونه تغییر و تبدیلی در ارائه وحدت ذات حقّ آوریم بجهت آنکه مردم متذّکر شوند؛ امّا برای آنها جز زیادتی نفرت و انزجار چیزی را نیفزود.»
حضرت استاد علّامه قدّس الله سرّه در تفسیر این کریمه مبارکه فرموده‌اند:
«راغب اصفهانی در «مفردات» گفته است: صرف به معنی ردّ کردن و برگرداندن چیزی است از حالتی به حالت دگر، و یا تبدیل آن به غیر. و تصریف هم همان معنی صرف را دارد بعلاوه معنای تکثیر و زیادتی. و اکثر در صرف چیزی از حالی به حالی، و از امری به امری استعمال میشود. و تصریف الرّیاح گرداندن بادهاست از حالی به حالی.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 4
خداوند میفرماید: «وَ صَرَّفْنَا الْآیاتِ»، «1» «وَ صَرَّفْنا فِیهِ مِنَ الْوَعِیدِ». «2» و از همین قبیل است تصریف کلام و تصریف دراهم- انتهی.

[آیاتی که خداوند را نشان میدهند دو گونه‌اند: آفاقی و أنفسی]

و بنابر این، معنای وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا به شهادت سیاق، این میشود که: قسم یاد میکنم که ما گفتارمان را در این قرآن درباره امر توحید و نفی شریک از خداوند، از شکلی به شکل دیگر برگرداندیم، و از صورتی و لحنی به صورتی و لحن دگری تغییر دادیم، و در عبارات مختلفه وارد ساختیم، و به انواع بیانهای گوناگون تشریح و توضیح دادیم؛ به امید آنکه این مردم مشرک متذکّر گردند و متنبّه شوند و حقّ برایشان آشکارا و روشن گردد؛ امّا این تصریف و استدلال به صورتهای مختلف و ارائه حقّ به بیانهای گوناگون، برای آنها موجب ازدیاد بعد و دوری از حضرت او شد. هر گاه سخن از وحدت او به نوعی جدید آوردیم، برای آنان ایجاد نفرت و انزجاری جدید نمود.» «3»

در کتاب آسمانی و الهی قرآن مجید به دو گونه از آیات برای ارائه حقّ استمداد شده است: یکی آیات آفاقی و دیگری آیات انفسی.

سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ. «4»

«ما به زودی آیات خود را هم در آفاق و هم در نفس‌های آنها، به ایشان نشان میدهیم؛ تا برای آنها روشن و هویدا گردد که: اوست حقّ. آیا برای

---

(1) قسمتی از آیه 27، از سوره 46: الأحقاف

(2) قسمتی از آیه 113، از سوره 20: طه

(3) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 13، ص 110 و 111

(4) آیه 53 و 54، از سوره 41: فصّلت

پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی شاهد و حاضر است؟!

[نکاتی درباره آیه: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ]

هان! بدانید که: ایشان در لقای پروردگارشان در شکّ و تردید به سر می‌برند! هان! بدانید که: او بتمام اشیاء احاطه دارد!» در این آیه چند نکته مهمّ است:
اوّل اینکه: آیات الهیّه که موصل و راه برای رسیدن بذات اقدس وی هستند، غیر از دو گونه از آیات نیست: اوّل آیات آفاقی، دوّم آیات انفسی.
دوّم اینکه: ضمیر در أنّه الحقّ با آنکه ضمیر مفرد مذکّر است مرجعی ندارد تا بدان برگردد. کلمه الله، ربّ و امثالهما نیامده تا بتواند مرجعش واقع شود. و در اینجا به ضرورت حتمیّه باید یک معنی واحدی که در کلمه آیات منطوی است و دارای عنوان وحدت است مرجعش واقع شود، و آن غیر از ذو الایه چیزی نیست. (که از شدّت اتّصال و ربط آیه به ذو الایه گوئی نفس آیات از جهت انطباق و ارائه ذات اقدس حقّ، خود حقّ هستند.) و آیات آفاقیّه و انفسیّه با تمام کثرتشان از لحاظ این ارائه و نشان دادن، همگی وحدت دارند و یکی میباشند؛ و همه حقّند، و حقّ غیر از آنها چیزی نیست.
سوّم اینکه: جمله ألا إنّهم فی مریة مّن لّقاء ربّهم برای تأکید همان مطلب اوّل است که حقّ در همه موجودات آفاقیّه و انفسیّه ظاهر و متجلّی است، و هر ظهور عین مظهر است. بنابر این، آیه میرساند که: این چشمان رمد آلود و خراب با آنکه در همه موجودات بدون استثناء حقّ را مینگرد، معذلک از رؤیت و لقای حقّ در شکّ است. و با آنکه به هر چه نظاره میکند، در این دریای عظیم عالم امکان غیر از حقّ چیزی تجلّی و ظهور ندارد، و اوست که به هر چیز محیط است، و اوست که در همه جا حاضر و ناظر و شهید است؛ ولی مع الأسف هر یک از این مردم مبتلا به کثرت و دیوانه اعتباریّات و رسوم، و
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 6
کثرت زده پندار، از رؤیت جمال حقّ در هر آیه از آیات آفاقی و انفسی در تردید و ریب می‌افتد. هر لحظه می‌بیند و انکار میکند. هر دم سخنش را می‌شنود و منکر می‌شود. وه چه شگفتی از این شگفت انگیزتر؟! یار نزدیکتر از من به من است* وین عجبتر که من از وی دورم چکنم با که توان گفت که دوست* در میان من و من مهجورم حضرت مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیه أفضل صلوات الله الملک المتعال فرمود:
العارف من عرف نفسه، فأعتقها و نزّهها عن کلّ ما یبعّدها. «1»
«عارف کسی است که خودش را بشناسد، و چون شناخت آزادش کند.
و از هر چه نفسش را از ساحت قرب و شناخت حقّ که لازمه شناخت خودش است دور میدارد، آنرا محفوظ و پاک و منزّه دارد.»

سعدی حجاب نیست، تو آئینه پاک دار زنگار خورده، چون بنماید جمال دوست؟
چه خوب و عالی این حقیقت را قاضی نور الله شوشتری از بعضی از عارفان و موحّدان نقل کرده است:
یا جلیّ الظّهور و الإشراق* کیست جز تو در انفس و آفاق؟
لیس فی الکائنات غیرک شیء* أنت شمس الضّحی و غیرک فیء دو جهان سایه است و نور توئی* سایه را مایه ظهور توئی حرف ما و من از دلم بتراش* محو کن غیر را و جمله تو باش خود چه غیر و کدام غیر اینجا؟* هم ز تو سوی تست سیر اینجا در بدایت زتست سیر رجال* وز نهایت به سوی تست ءآمال

_____

(1) «شرح غرر و درر» طبع دانشگاه، ج 2، ص 48

اللّهم أنت السّلام و منک السّلام و إلیک یرجع السّلام. «1»

[تمام مراتب حقّ، از خداوند است]

حضرت استاد قدّس الله نفسه، به یک اشاره، استنتاج دقیق و عمیقی از آیه‌ای از قرآن نموده‌اند؛ که حقّا باید در برابر سعه نفس، و ادراک لطیف، و ذکاء عجیب ایشان در فهم دقائق آیات قرآنیّه زانو زد.
درباره آیه مبارکه:
الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ. «2» «حقّ از پروردگار تست؛ بنابر این از شکّ آورندگان مباش!» فرموده‌اند: «این جمله الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ «حقّ از پروردگار تست» از بدیع‌ترین بیانات قرآن است، چون حقّ را مقیّد به «من» نموده که دلالت بر ابتدا میکند:
«حقّ از پروردگار تست» و مقیّد به چیز دیگری نکرده است. مثلا نفرموده است:
الحقّ مع ربّک «حقّ با پروردگار تست» زیرا در این جمله بحسب حقیقت، شائبه شرک و نسبت عجز به سوی خداوند متعال است.
و علّتش آنستکه: این گفتارهای حقّه و قضایای واقعیّه و ثابته هر چه باشد (حتّی اگر ضروریّه و غیر قابل تغییر از اصالتش بوده باشد؛ مثل آنکه میگوئیم:
عدد چهار زوج است و عدد واحد نصف عدد دو است، و امثال اینها) معذلک انسان همه آنها را از حقیقت خارج که تحقّق در وجود دارد بهره برداری نموده و اخذ میکند، و تمام وجود از خداوند متعال است.
پس حقّ، تمام مراتبش از خداست؛ همانطور که خیر تمام مراتبش از

_____

(1) «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، ص 284، مجلس ششم؛ و معنای بیت اوّل و دوّم اینست: ای آنکه هم در ظهورات، و هم در اشراقت بسیار واضح و هویدائی؛ کیست جز تو در آیات انفسیّه و آفاقیّه؟! در تمام کائنات غیر از تو چیزی وجود ندارد. تو خورشید تابان قریب به ظهر هستی؛ و غیر از وجود تو همگی سایه‌اند.
(2) آیه 60، از سوره 3: ءال عمران

خداست. و از اینروست که از کارهای خدا مؤاخذه و پرسش نمیشود؛ و از کارهای مردم مؤاخذه و پرسش می‌شود.
لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ. «1»
فعل غیر خدا با حقّ است و مصاحب حقّ است زمانیکه حقّ باشد؛ و امّا فعل خدا وجودی است که حقّ غیر از صورت علمیّه آن چیز دگری نیست.» انتهی. «2»

اینک که دانستیم: منطق قرآن کریم حقّیّت وجود خارج و واقعیّت آنست؛ و آن با وحدت و بساطتش و با عدم تناهی و ابدیّتش عین حقّ است؛ و تمام آیات اعمّ از آفاقیّه و انفسیّه، مظاهر و مجالی وی هستند؛ و هر کدام بنوبه خود و در حدود سعه خود، آن واقعیّت و حقیقت را نشان میدهند؛ حال باید بدانیم: آیاتی که در قرآن از این نشانه‌های آفاقی و انفسی گفتگو دارند کدامند؟
آیات آفاقیّه به معنای موجودات خارجیّه و اشیائی است که بیرون از ذات انسان است.
آیات انفسیّه به معنای مظاهر و ظهورات نفس، و صفات و ملکات و اخلاق و اعمالی است که بواسطه نفس است؛ و همگی اینها راجع به نفس انسانی بوده، و در برابر و مقابل آیات آفاقیّه قرار دارند.
تفکّر در آیات آفاقیّه همین طریقه مشاهده و تجربه و توجّه به طبیعت و استوار نمودن استدلالهای نظری و فکری بر محسوسات و اشیاء خارجی است که امروزه در مکاتب دنیا بازارش گرم است؛ و پدید آورنده آنرا امثال بیکن و کانت و دکارت میدانند که چرخ تحقیق و علوم بشری را در راه تجربه و

---

(1) آیه 23، از سوره 21: الأنبیاء
(2) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 3، ص 232 و 233

مشاهده کشانده‌اند.

[دعوت قرآن به تفکّر در اشیاء خارج، و مصنوعات خداوند]

ولی حقّا قرآن مجید علمدار این فتح و پرچمدار این نصیب است که در چهارده قرن پیش از ما، با آیات بسیاری انسان را وادار به تفکّر در امور خارج می‌نماید؛ مانند توالی و پی در آمدن و تفاوت مقدار شب و روز، و گردش زمین و آسمان، و روئیدن درختان و میوه‌ها و نباتات، و سیراب شدن آنها از آب واحد، و نر و ماده بودن جمیع امور طبیعی و مادّی، و مطالعه در وزش بادها، و حرکت ابرها، و آمدن باران و تگرگ، و پیدایش صاعقه و رعد و برق، و اختلاف شکل ماه در لیالی مختلفه، و تکوّن جنین، و تکامل آن بصورت و شکل انسان کامل ذی روح، و اختلاف و تنوّع کوهها، و سیر کشتی‌های با دکل در میان آبها، و پرواز پرندگان و طیوری که در موقع پرواز بال‌های خود را جمع میکنند و باز میکنند و یا پیوسته با بالهای باز و گسترده پرواز می‌نمایند، و اختلاف مزه آبها، و خلقت زنان، و آرامش مردان بواسطه آنان، و بحث از خواب و بیداری، و مرگ و حیات، و بسیاری از مسائل دیگر که یک قسمت عمده از قرآن را تشکیل میدهد.
با این تفاوت که دانشمندان امروز فقط به جنبه مادّی و طبیعی و روابط حسّی آن نظر دارند، امّا قرآن از این بمراتب بالاتر و راقی‌تر، امر به مشاهده و ملاحظه این امور از جهت ربط و ارتباط محض به خالق علیم حکیم قادر متعال می‌نماید؛ و تمام این موجودات کثیره را آئینه‌های مختلف جمال واحد حیّ ازلی و ابدی معرّفی میکند، و نور احدیّت وی را در تمام شبکه‌های عالم امکان توسعه و گسترش میدهد.
لذا می‌بینیم آن طرز تفکّر قرآنی، مردمی عالم و دانشمندانی موحّد و خدا شناس در امور تجربی و طبیعی تربیت کرد که قرون متمادیه بشر را در سایه آرامش خیال و فکر، و سکون خاطر، و تأمین عدالت اجتماعی، و بهره برداری

از جمیع مواهب الهیّه حفظ و نگهداری کردند.

امّا این دایگان مهربانتر از مادر چون دید خدائی نداشتند، و ربط علوم و حقائق را از خالقش بریدند، دنیا را تبدیل به جهنّمی سوزان نموده، و بشریّت را در این دوزخ عاجل و زودرس با شتابی هر چه بیشتر روانه ساختند.
از گاندی نقل است که قریب به این مضمون گفته است:
«اروپائیها دنیا را شناختند، و خود را نشناختند؛ و چون خود را نشناختند، هم خود را خراب کردند و هم دنیا را.» «1»
درباره اصل خلقت انسان در قرآن کریم، آیاتی با مضامین متفاوتی وارد است:
1- هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ طِینٍ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ. «2»
«اوست آنکه شما را از گل آفرید؛ و سپس مدّتی را برای شما مقرّر نمود؛ و مدّت نامیده شده در نزد اوست.»
2- وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً. «3»

---

(1) در کتاب «ارتباط انسان و جهان» ج 3، ص 100 از سقراط حکیم شبیه این عبارت را نقل میکند و میگوید: «سقراط که تولّدش 470 سال قبل از میلاد مسیح بوده است از رؤساء فلاسفه الهیّین اوّلین و بزرگترین فیلسوفی است که مطالعه و بحث در نفس انسانی را در مرحله اوّل دانش و فلسفه قرار داد؛ و آخرین کلمه او که پس از خوردن سمّ شوکران به شاگردانش تعلیم داد، این بود که: نفس خودت را بشناس تا تمامی طبیعت و ماوراء طبیعت را بشناسی !» و در کتاب «راه سعادت» طبع اوّل، ص 63 گوید: «سقراط میگوید: بیهوده در شناختن موجودات خشک و بی‌روح رنج مبر؛ بلکه خود را بشناس که شناختن نفس انسانی بالاتر از شناختن اسرار طبیعت است.»
(2) صدر آیه 2، از سوره 6: الأنعام
(3) صدر آیه 54، از سوره 25: الفرقان
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 11
«و اوست آنکه از آب، بشری را آفرید؛ و در میان آنها روابط نسب و دامادی برقرار کرد.»
3- وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. «1»
«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من آفریننده بشری هستم که از گل خشک شده از لجن متعفّن و بد بو می‌باشد.»

4- خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ. «2»
«خداوند انسان را از گل خشک همچون سفال بیافرید.»
5- إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ. «3»
«تحقیقا ما آدمیان را از گل چسبنده آفریدیم.»
6- إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ. «4»
«تحقیقا مثل عیسی بن مریم در نزد خداوند مثل آدم بو البشر است که او را از خاک آفرید.»
7- وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ. «5»
«و خداوند شما را اوّلا از خاک، و سپس از نطفه (آب کم) بیافرید.»
8- فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ* خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ. «6»
«باید انسان بنگرد که از چه چیز خلق شده است؛ او از آب جهنده خلق شده است.»
9- أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً* أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍ

---

(1) آیه 28، از سوره 15: الحجر
(2) آیه 14، از سوره 55: الرّحمن
(3) ذیل آیه 11، از سوره 37: الصّافّات
(4) صدر آیه 59، از سوره 3: ءال عمران
(5) صدر آیه 11، از سوره 35: فاطر
(6) آیه 5 و 6، از سوره 86: الطّارق

یُمْنى. «1» نور ملکوت قرآن ج4 12 مضامین متفاوتی از آیات قرآن کریم درباره اصل خلقت انسان ..... ص : 10
آیا انسان چنان می‌پندارد که مهمل و یله و بدون وزن و ارج واگذار شده است؟ آیا مگر او از آبی که از مِنیّ بوجود آمده است نبوده است؟!» 10- الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ. «2»
«آن خدائی که هر چیزی را که آفرید، نیکو آفرید. و ابتدای آفرینش انسان را از گل نمود و پس از آن نسل او را از جوهره و عصاره گرفته شده از آب پست قرار داد.»
11- خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. «3»
«انسان را از خون بسته شده (و یا از کرم) بیافرید.»
12- خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ. «4»
«انسان از عجله و شتاب خلق شده است. من به زودی آیاتم را به شما نشان خواهم داد؛ پس شما شتاب ننموده و از من پیش نیفتید!» 13- اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً. «5»

«خداوند است آنکه شَما را از ضعف و ناتوانی بیافرید؛ و پس از ضعف، قدرت و قوّت نهاد.»
14- خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ. «6»

_____

(1) آیه 36 و 37، از سوره 75: القیامة
(2) آیه 7 و 8، از سوره 32: السّجدة
(3) آیه 2، از سوره 96: العلق
(4) آیه 37، از سوره 21: الأنبیاء
(5) صدر آیه 54، از سوره 30: الرّوم
(6) صدر آیه 6، از سوره 39: الزّمر
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 13
«شما را از نفس واحدی خلق نمود، و از آن نفس جفتش را قرار داد؛ و برای شما از أنعام و چهارپایان هشت جفت فرود آورد.»

[بحث در مورد تعبیر دو آیه از آیات شانزده گانه قرآن درباره اصل خلقت انسان]

15- إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ. «1»
«ما انسان را از آب نطفه درهم و مخلط آفریده، و آنرا از حالی به حالی نمودیم.»
16- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ. «2»
«ما انسان را از چکیده و عصاره گل آفریدیم.»
این مجموعا شانزده تعبیری بود که ما از قرآن مجید درباره اصل خلقت انسان، چه از جهت مادّی و چه از جهت اخلاقی استنتاج نمودیم؛ و عبارتند از:
ماء، ماء مّهين، ماء دافق، تراب، طين، طين لّازب، سلالة مّن طين، صلصل كالفخّار، صلصل مّن حمإ مّسنون، نطفه، منىّ يمنى، نطفة أمشاج، علق، عجل، ضعف، نفس وحدة.
«آب، آب پست، آب جهنده، خاک، گل، گل چسبنده، چکیده از گل، گل خشک همچون سفال، گل خشک از لجن بد بو، نطفه، منىّ ریخته شده، نطفه مختلط و درهم، خون بسته شده یا کرم، شتاب، سستی، نفس واحد.»
ما درباره این آیات در جلد دوّم از همین دوره کتاب «نور ملکوت قرآن» در قسمتِ عظمت قرآن بحث نمودیم. اینک فقط درباره دو آیه اخیره که یکی نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ باشد، و دیگری سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ تا میرسد به ثُمَّ أَنْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ،

_____
(1) صدر آیه 2، از سوره 76: الإنسان
(2) آیه 12، از سوره 23: المؤمنون
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 14
به بحثی اجمالی برای اثبات اعجاز قرآن و نگرش آن در دعوت بشریّت به تفکّر در آفرینش و کاخ صنع و آیات آفاقی می‌پردازیم.

[آیه اوّل (نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ)؛ اشاره قرآن به تمرکز شخصیّت انسان در «نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ»]

امّا درباره آیه اوّل: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً. «1»
«ما انسان را از نطفه مختلط و درهم آفریدیم، در حالیکه وی را از حالی به حالی مبدّل ساختیم؛ تا در نهایت او را شنوا و بینا قرار دادیم.»

[تفسیر علّامه در «المیزان» نطفة أمشاج نبتلیه را]

حضرت استاد گرامی ما در تفسیر فرموده‌اند: «نطفه در اصل به معنای آب اندک است، ولی در استعمال به معنای آب حیوان نری که از آن همجنس آن تولید می‌شود غلبه پیدا نموده است.
و أمشاج جمع مشیج و یا مشج با دو فتحه و یا فتحه و کسره [مَشَج و مَشِج] به معنای مختلط و ممتزج است. و نطفه را یا به اعتبار اجزای مختلفش، و یا به اعتبار اختلاط آب نر و ماده، به وصف امشاج توصیف نموده است.
و ابتلاء نقل چیزی است از حالی به حالی و از طوری به طوری، مانند اختلاف حالات طلا در بوته زرگری. و مراد از ابتلای انسان در خلقتش از نطفه، همانست که در چندین جا خداوند در کلامش از آن سخن رانده است که نطفه را آفرید و سپس آنرا عَلَقه نمود، و علقه را مضغه کرد تا آخرین اطواری که بر آن طاری میشود؛ تا برسد به آنجا که آنرا خلقی دیگر و آفرینشی جداگانه بنماید.
و بعضی گفته‌اند: مراد از ابتلاء، امتحان انسان است به تکلیفی که به وی شده است. و این سخن، نادرست است؛ زیرا بر آن تفریع فرموده است قول

_____
(1) آیه 2، از سوره 76: الإنسان

خود را که: فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً «پس از این ابتلا ما او را شنوا و بینا نمودیم.»
و اگر مراد از ابتلا امتحان بود، باید آن متفرّع بر سمیعا بصیرا شود نه عکس آن.
و پاسخی که از این اشکال داده‌اند که: در کلام خداوند تقدیم و تأخیری است؛ و تقدیر اینچنین است:
إنّا خلقنا الإنسان من نطفة أمشاج فجعلناه سمیعا بصیرا لنبتلیه. «ما انسان را از نطفه ممتزج و مخلوط آفریدیم، و سپس او را شنوا و بینا نمودیم برای آنکه او را بیازمائیم.» بقدری ضعیف است که نباید بدان گوش فرا داشت.» «1»
حال باید دید این اختلاط نطفه از چیست؟ با آنکه میدانیم نطفه مرد از یک سلّول نامرئی بسیار ریز بنام اسپر ماتوزئید است، و بقدری کوچک است که در یک قطره آن چند میلیون وجود دارد، و ابدا در آن ترکیبی نیست؛ و

نطفه زن از یک سلّول نامرئی دیگری بنام اوول می‌باشد، که در اثر فقط یک عمل لقاح بین یک اسپرم با یک اوول، انسان بوجود می‌آید.

[گفتار طنطاوی در تفسیر أمشاج 15 آیا معنای أمشاج، کروموزوم‌ها هستند، و یا حالت خاصّ حاصله از لقاح؟]

طنطاوی در تفسیر خود گفته است: «مراد از امشاج که در این آیه است، موادّ دهگانه‌ای است که اصول تغذیه محسوب می‌شوند.»
او میگوید: «خداوند میفرماید: ما انسانرا سمیع و بصیر قرار دادیم تا بتواند مشاهده دلائل و استماع آیات را بنماید و متمکّن از تعقّل و تفکّر گردد که:
ما او را از نطفه آفریدیم، و آن آبی است که در مرد و در زن است و بواسطه اتّحاد این دو نطفه، جنین متکوّن می‌شود.
امّا از کجا این دو نطفه موجود شده است؟ این دو نطفه از عناصر مختلفی است، و آن عناصر از نباتات و اجزای حیوانی که در غذای پدران و مادرانست، و نیز از آبی که می‌آشامند بوجود می‌آید، و با املاحی که با آن سر و کار دارند

_____
(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 20، ص 209 و 210

تهیّه می‌گردد. و جمیع موادّی که در اصول تغذیه، چه در خوراکیها و چه در آشامیدنیها هستند ده گونه‌اند:
اکسیژن، ئیدروژن، کربن، ازت، گوگرد، فسفر، پتاسیوم، منیزیوم، کلسیوم و آهن. بنابر این، این اصول دهگانه‌ای است که در هر نباتی وجود دارد، و بطریق أولی در هر حیوانی موجود است؛ زیرا که نبات غذای حیوان است و در هر انسان موجود است. فعلیهذا نطفه از این امشاج دهگانه پیدا می‌شود؛ و آن اخلاطی است که از این موادّ تکوین می‌شود، و بعد از امتزاج بصورت خون و پس از آن بصورت نطفه و پس از آن بصورت علقه و مضغه تا آخرین مراتب را می‌پیماید.» «1»
«و یکی از لطیفه‌های این سوره استعمال لفظ أمشاج است که خدا می‌فرماید: انسان از نطفه خلق شده است و نطفه از امشاج پدید آمده است. و امشاج در انسان غیر از اکسیژن و ئیدروژن و موادّ دیگری که ذکر شد و بالغ بر ده تا شد، چیز دیگری نیست.
این امشاج و اخلاطی است که انسان از آنها تکوّن یافته است، و نطفه در انسان تکوّن می‌یابد، و از نطفه، انسان جدیدی بوجود می‌آید. لهذا مبدأ خلقت انسان از آهن و فسفور و گوگرد و بقیّه اجزاء است.» «2»
این گفتار طنطاوی مستند به دلیل نیست؛ و علاوه در این آیه امشاج صفت است برای نطفه، نه آنکه مبدأ و اصل تکوّن آن امشاج است.
بعضی شاید عامل وراثت و شخصیّت را کروموزوم بدانند. «3» بدین

_____
(1 و 2) «الجواهر فی تفسیر القرءان الکریم» للشّیخ الطّنطاویّ الجوهری، ج 24، به ترتیب صفحات 320 و 323 و 324
(3) در «لغت نامه دهخدا» گوید: «کروموزوم* قطعاتی منظّم در داخل هسته

[آیا معنای أمشاج، کروموزوم‌ها هستند، و یا حالت خاصّ حاصله از لقاح؟]

معنی که مرکز شخصیّت و محلّ تجمّع صفات در انسان، همان الیاف‌های مخصوص و معدودی است که در انسان به 46 عدد میرسد و آنها در هر سلّول از سلّولهای بدن موجود است، غیر از تخمک و اسپرم که در هر یک از آنها 23 عدد است که 22 عدد آن اتوزوم (غیر جنسی) و یک عدد آن جنسی بوده، و بعد از لقاح و شروع حرکت نطفه در زیر ذرّه بین دیده میشوند. به هر حال این از اسرار عجیب، بلکه از عجیب‌ترین اسرار خلقت است که: تمام شخصیّت و صفات ذاتی، و تکثّر اجزاء و اعضاء را با تضمّن وحدت آن بر روی یک تک سلّول باقی میگذارد.
و چون این سلّول به تمام معنی الکلمه خرد و بسیط و ساده است، چگونه این دریای عظیم از صفات و اخلاق و ملکات، و بلکه اعضاء و اجزای مختلف العمل و متفاوت الفعل را در یک سلّول تمرکز داده است؟! قوانین وراثت و مشاهداتی که بر روی نطفه و سلّول‌های جنسی مرد و زن (اسپرم و اوول) به عمل آمده است، شاهد روشن و دلیل بارزی است از تمرکز شخصیّت و خلاصه شدن آن در سلّول واحد.
و همچنین تجربیّات و اطّلاعات عمومی ما این حقیقت شگفت انگیز را نشان میدهد: که چگونه صفات بیشمار، و خصال لا تعدّ و لا تحصی، حتّی خطوط ریز چهره و کیفیّت تکان دادن دست و چشم و دقائق عادات یک پدر و

- یاخته‌های سلّولی است. رشته‌های کرماتین داخل هسته سلّولی در مرحله اوّل تقسیم غیر مستقیم (**) به قطعاتی ضخیم و کوتاه و منظّم تقسیم می‌شود که آنها را کروموزوم گویند.
شماره کروموزومها در حیوانات و گیاهان چندان زیاد نیست و به آسانی شمرده می‌شود. و این شماره در هر جنس گیاه ثابت و مشخّص و تغییر ناپذیر است.»
(*)-chromosome (تعلیقه) (**)-Mitose یا KaryoKinese (تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 18
مادر در اولاد و در نواده‌های آنها تکرار می‌شود؛ بدون آنکه در بسیاری از اوقات، تأثیرات خارج از تعلیم و تربیت در این امر دخالت داشته باشد.
واسطه این فضای وسیع بی‌افق از کثرات، و این دریای ژرف از اختلافات که در انسانها بچشم می‌خورد، جز یک سلّول بسیار بسیار ریز نامرئی چیزی نیست.
غالب علمای ژن شناسی (ژنتیسین) عامل این صفات ارثی را همان

‟

کروموزوم‌ها میدانند که در سلّولهای جنسی وجود داشته و بالمناصفه وارد نطفه می‌شوند، و تمام آثار وراثت را روی طرز برخورد و دو جور شدن و دو تکّه شدن این نیمه کروموزوم‌ها که هر یک نیز قابل قسمت به قطعه‌های کوچکتری هستند میدانند.
امّا بعضی از محقّقین زیست شناسی همچون اتین رابوک عامل وراثت را کروموزوم نمیدانند؛ و میگویند: شخصیّت و وراثت معلول یک اثر مرموز خارجی و یا یک عمل داخلی مبتنی بر فاکتورهای منسوب به کروموزوم نیست، بلکه همان عنصر تشکیل دهنده سلّول از جنس نر و ماده یعنی سیتوپلاسم و هسته که هر یک از آنها از مخلوطهای آغشته درهم برهم عدّه زیادی از ترکیبات خمیری درست شده و محیط یا مادّه حیاتی را تشکیل میدهند میباشد، و آن مخلوطهای درهم و برهم و مبهم و غیر مشخّص هستند که در بروز صفات و تشکّل شخصیّت موجود دخالت و شرکت دارند.
و البتّه باید دانست که: آثار زندگی و فعّالیّت خارجی تک سلّول زنده، آثاری نیست که بطور جداگانه عمل بعضی از این عناصر باشد، و وظائف بطور تسهیم مابین آنها تقسیم شده باشد؛ بلکه در هر آن واحدی هر عنصری روی جمیع عناصر دیگر تأثیر داشته، و خود نیز تحت تأثیر سائر عناصر قرار میگیرد.
و خلاصه و مجموعه فعل و انفعالات فرد فرد عناصر با همدیگر، و با

محیط خارج است که نتیجه‌اش عمل سلّول در خارج می‌باشد.
همچنین است وضع یک موجود چند سلّولی بزرگتر، و جمیع نباتات و حیوانات و انسانها. و همان طوری که در داخل تک سلّول، جمیع عناصر مشکّله آن دخالت و شرکت در اعمال حیاتی دارند، در بدن یک موجود زنده و حیاتی نیز یک همکاری منظّم و کامل مابین تمام نسوج آن موجود میباشد. هر عملی که از وی سرزند تمام اجزاء و افراد در آن دخالت و شرکت دارند. و همچنین هیچ اثری به موجود زنده وارد نمیگردد که تمام اعضاء و اجزاء آن از آن برخوردار نباشند.
این کیفیّت اختلاط آغشته درهم و برهم سیتوپلاسم و هسته که مبدأ چنین تکثّری است، در قرآن کریم به نام أمشاج نامیده شده است؛ و حال و کیفیّت نطفه را بیان میکند.
باری، تحقیق این دسته قلیل از محقّقین زیست شناس به نظر قریب‌تر به واقع میرسد؛ و العلم عند الله.

[آیه دوّم (سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ... ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ)؛ تصریح آیه قرآن بر «حرکت جوهریّه» صدر المتألّهین]

امّا درباره آیه دوّم که به صراحت بر اساس حرکت در جوهر دلالت بر جسمانی بودن نفس در حال حدوث، و بر روحانی بودن آن در حال بقا مینماید، اینک بحث اجمالی ما اینست:
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَكِينٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ. «1»
«و سوگند که تحقیقا ما انسان را از جوهره و چکیده گل آفریدیم. و پس از

---

(1) آیات 12 تا 14، از سوره 23: المؤمنون
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 20
آن او را به صورت نطفه در محلّ مستقرّ (رحم مادر) قرار دادیم. و سپس نطفه را علقه (خون بسته شده) آفریدیم. و پس از آن علقه را مضغه (مانند یک لقمه گوشت جویده شده) آفریدیم. و سپس مضغه را استخوانهای جنین آفریدیم. و آنگاه بر روی استخوانها گوشت پوشانیدیم. و از آن پس او را به خلقت و آفرینش دگری ابداع نمودیم. بنابر این مبارک و منزّه و مقدّس است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»
در این آیات، خداوند میگوید: ما انسان را از گل خالص خلق کردیم.
بنابر این، اصل آفرینش انسان از گل است. و معلوم است که گل جسم است؛ پس حدوث انسان از گل شروع شده است که جسم است.
و پس از خلقت او از گل، ما آنرا یعنی آن انسان گلی را نطفه نمودیم. در اینجا هم ملاحظه میشود که تبدیل به جسم شده است. چون نطفه جسم است.
یعنی جسمی به جسم دیگری تبدیل یافته است.
و پس از آن ما نطفه را بشکل علقه، یعنی بشکل خون بسته شده آفریدیم.
در اینجا نیز جسمی به جسم دگری مبدّل شده است.
و پس از آن ما علقه را مضغه آفریدیم، و بصورت پاره گوشت جویده شده خلق کردیم. در اینجا ایضا جسمی تبدیل به جسم دگر شده است.
و سپس ما آن مضغه را استخوان آفریدیم. در اینجا نیز گفتار در تبدیل جسم به جسم است.
و چون خداوند بر روی استخوانها گوشت پوشانید، در اینجا میفرماید:
از این پس ما انسان را به خلقت دیگری ابداع و انشاء نمودیم. یعنی این انسان جسمی را روحانی کردیم، و حقیقت و نفس این اجسام مادّیّه، تبدیل

به نفس ناطقه‌ٔانسانی گردید.
پس در ثُمَّ أَنْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ مادّه کنار میرود، و آن مادّه مبدّل به نفس

مجرّد میگردد.
و این فقط بواسطه حرکت جوهریّه است که جوهر سلاله گل حرکت نموده و به نطفه رسیده است. و نطفه در جوهر خود حرکت کرده، علقه شده است. و باز علقه در جوهرش حرکت کرده و مضغه گردیده است. و مضغه در جوهرش حرکت کرده و استخوان شده است. و همان استخوانی که لباس گوشت در بر کرده است، در ذات و جوهر خود حرکت کرده و نفس ناطقه و جان و روان آدمی گردیده است. در تمام این مراحل حرکت جوهر در مادّه بوده است، و اینک مادّه حرکت کرده و به مرحله تجرّد و روان در می‌آید.
صدر المتألّهین شیرازی، این فیلسوف و نابغه‌ای که از چهار صد سال پیش تا بحال فلسفه اسلام و قرآن را پاسداری کرده است، و صدر نشینان خرد و اندیشه را به زیر نگین خود فرا خوانده است؛ با استمداد و استعانت از این بحر عمیق قرآن، نظیر همین آیه مورد بحث بود که توانست فلسفه مشّاء و یونان را درهم بریزد، و خود از پیش خود چنین فلسفه‌ای را بر اساس تعقّل و اشراق و شرع انور اقدس ابداع و اختراع نماید.
او در «اسفار» متعالیه خود اثبات کرده است که:
النّفس جسمانیّة الحدوث و روحانیّة البقاء.
«نفس در ابتدای حدوث و خلقتش جسم است، امّا در بقا و امتداد وجودیش روحانی می‌شود.»
و بر همین نهج حکیم بزرگوار، شاگرد بارز و اندیشمند مکتب صدر المتألّهین گوید:
النّفس فی الحدوث جسمانیّة* و فی البقا تکون روحانیّة و بر همین اساس عطّار گفته است:

تن ز جان نبود جدا، عضوی ازوست جان ز کلّ نبود جدا، جزوی ازوست «1»

[مفاد آیه، خلاف قول به ترکیب انسان از روح و بدن است.]

و بنابر آنچه از این آیه کریمه بدست می‌آید، آنچه را که قدماء از حکماء میگفته‌اند که: چون انسانی بخواهد موجود شود، در وهله نخستین وجود جنینی او تحقّق می‌یابد، تا به سر حدّیکه مستعدّ برای ولوج و دمیدن روح می‌شود؛ در آن وقت در یک آن بلافاصله خداوند متعال نفس را ایجاد میکند و از عالم بالا و تجرّد به مادّه تعلّق میدهد، خلاف مفاد آیه مبارکه است.
قدماء میگفتند: انسان مرکّب است از روح و بدن؛ ولی آیه مبارکه «ترکیب» را نمیرساند، بلکه با صراحت «تبدیل» را میرساند.
از عظمت و جلالت قرآن مجید همین بس که فیلسوفانی مانند بو علی سینا که جهانی از اندیشه بودند به این نکته پی نبرده، و تا هزار سال در کتب بر اساس همان مشی قدماء قائل به ترکیب انسان از روح و بدن بودند؛ تا این فیلسوف شیرازی پرده از راز قرآن برداشت، و حرکت در جوهر را با اتّکاء به این آیه وافی هدایه با ادلّه‌ای روشن و استوار مبرهن ساخت.
بو علی سینا شیخ الرّئیس در اشعار معروف و مشهور خود که به قصیده عینیّه و رقائیّه او شهرت دارد در مطلعش میگوید:
هبطت إلیک من المحلّ الأرفع* ورقاء ذات تعزّز و تمنّع (1) محجوبة عن کلّ مقلة عارف* و هی الّتی سفرت و لم تتبرقع (2) «2»

---

(1) «شرح منظومه سبزواری» طبع ناصری، ص 298، در حاشیه غرر نفس ناطقه ذکر نموده است.
(2) تمام این قصیده را در «لغت نامه دهخدا» در مادّه أبو علی سینا، ص 653

[آیات آفاقیّه در «وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ»]

1- فرود آمد به سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالیترین مقام، کبوتر ورقاء روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلّی بس رفیع است.
2- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در اینست که او چهره خود را به نقاب نپوشانده است، بلکه دائما پرده از رخ برافکنده و در مرأی و منظر عامّه خود را هویدا ساخته است.
از جمله آیات مجید قرآن کریم که دعوت به تذکّر و تنبّه در موجودات آفاقیّه میدهد و حقّا باید آنرا نیز از معجزات آن شمرد، این آیه است:

[خداوند تمام مخلوقات را جفت آفریده است]

وَ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. «1»
«و از هر چیزی ما دو جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذكّر شوید؛ و خدای خود را از اینراه بیابید.»
این آیه صراحت دارد بر آنکه: هر چیزی را که پروردگار تعالی خلق نموده است جفت آفریده است؛ و چیزی که تک باشد خداوند آنرا خلق نکرده است.
و از عمومیّتی که از آیه استفاده میشود بدست می‌آید که: این جفت بودن اختصاص به حیوانات و انسان ندارد؛ بلکه در نباتات و جمادات نیز خلقت بطور زوج میباشد. و این با نظر سطحی و عادی مشکل بود، زیرا مثلا جفت بودن در باران و برف و ابر و صاعقه و باد و سنگ و کلوخ و جواهرات معدنی معنائی نداشت.
فلهذا بعضی از مفسّرین خود را به آیه واقعه در سوره یس راضی کرده بودند که میفرماید: ما از چیزهائی را هم که شما نمیدانید جفت قرار دادیم:

- آورده است؛ و همچنین دکتر ذبیح الله صفا در ص 116 و 117 از کتاب «جشن نامه ابن سینا» جلد اوّل ذکر نموده است.
(1) آیه 49، از سوره 51: الذّاریات

سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا یَعْلَمُونَ. «1»
«پاک و منزّه است آنکه تمام جفت‌ها را از آنچه زمین می‌رویاند، و از خودشان، و از آنچه را که آنها نمیدانند بیافرید.»
و چون معنای جفت را نر و ماده میگرفتند، به جفت و زوج بودن درباره انسان که نر و ماده دارند (وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) و به جفت بودن حیوانات و جدّاکثر در نباتات اعمّ از گیاهان و درختان قائل بودند. و آیه مبارکه: وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ. «2» «ما بادها را فرستادیم بجهت آنکه عمل لقاح و آبستن کردن درختان را به عهده گیرند.» را شاهد بر نر و ماده داشت جمیع نباتات می‌گرفتند؛ چون بواسطه باد است که گرده‌های نر از شکوفه‌های درختان در فضا منتشر می‌گردد و به درختان ماده میرسد، و بدینوسیله عمل لقاح و آبستن کردن صورت میگردد و درختان میوه میدهند.
و بهترین نمونه آن درخت خرماست که تا بواسطه طلع آن (طَلْحٍ مَنْضُودٍ) درختان ماده را آبستن ننموده و لقاح صورت نگیرد، آن درختان بار

نمی‌آورند.
امّا معنی زوج، نر و یا ماده نیست؛ و معنی زوجین مجموع نر و ماده نیست. زوج به معنی جفت است. هر چیزی که جفت دیگری واقع شود؛ همچون اسب درشکه، و کفّه ترازو، و شیشه عینک و امثال ذلک هر کدام جفت دیگری است. به هر یک از آن دو، زوج و به هر دو تای آنها زوجین گویند.
اینست معنای حقیقی زوج، و اگر أحیانا در جائی به معنی نر و یا ماده

_____

(1) آیه 36، از سوره 36: یس
(2) صدر آیه 22، از سوره 15: الحجر

استعمال شود، به عنایت این حقیقت جفت بودن است؛ چون هر یک از نر و ماده، و یا زن و شوهر عدل و جفت یکدیگرند.

[بیان معنای حقیقی «جفت بودن» در آیه، که امروزه درباره تمام ذرّات عالم به ثبوت رسیده است]

اینک که برای عالم مادّه جفت بودن در تمام ذرّات به ثبوت رسیده است، معنی کریمه شریفه وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ روشن می‌شود.

[استفاده این مطلب از خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام: مؤلّف بین متعادیاتها، و مفرّق بین متدانیاتها؛ دالة بتفریقها علی مفرّقها، و بتألیفها علی مؤلّفها ...]

توضیح آنکه: در هر ذرّه‌ای از ذرّات، هسته‌ای نامرئی است که بار الکتریک مثبت دارد و پروتون نام دارد. و در اطراف آن مجموعه‌ای است از الکترونها که سیّار بوده و بار الکتریکی منفی دارند. و چون مقدار بار جمیع الکترونها بقدر بار هسته است، لهذا ذرّه بجای خود باقی است. زیرا هر دو بار مثبت و یا هر دو بار منفی که در جنس با هم مشترکند از همدیگر با شتاب دور می‌شوند؛ و بار مثبت به بار منفی که در جنس مختلفند نزدیک می‌شوند و همدیگر را میربایند. و این عمل در آزمایشهای آونگ‌های الکتریکی که بار مثبت و یا منفی گرفته‌اند بخوبی مشهود است.
بنابر این در تمام موجودات حتّی در خورشید و سیّارات قوای جاذبه و دافعه موجود است، و این حرکت‌های منظّم بر اساس همان تجاذب و تدافع قواست که زوجیّت را در آنها تحقّق بخشیده است.
اوّلین کسی که از روی این راز قرآن پرده برداشت و جمال دل آرای آنرا برای عالم بشریّت نمودار کرد، أمیر المؤمنین علیه السّلام بود؛ که در خطبه شیوا و غرّای خود از تجاذب و تدافع و تالف و تفرّق اشیاء در اثبات توحید سخن به میان می‌آورد و به این آیه مبارکه استناد می‌نماید.
شیخ کلینی در کتاب «کافی»، از محمّد بن أبی عبد الله مرفوعا از أبی عبد الله علیه السّلام، در ضمن خطبه‌ای مفصّل از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکند- تا میرسد به اینکه میفرماید:

ضادّ النّور بالظّلمة، و الیبس بالبلل، و الخشن باللین، و الصّرد بالحرور؛ مؤلّف بین متعادیاتها، و مفرّق بین متدانیاتها؛ دالّة بتفریقها علی مفرّقها، و بتألیفها علی مؤلّفها؛ و ذلک قوله تعالی: و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون. «1»
«خداوند بین نور و ظلمت تضادّ برقرار کرد؛ و همچنین در میان خشکی و تری، و میان زبری و نرمی، و میان سردی و گرمی. در میان موجوداتیکه با هم دشمنند ایجاد الفت نمود؛ و در میان آنهائی که با هم نزدیک هستند دوری و جدائی برقرار فرمود. پس این موجودات به سبب تفریقی که در مابین آنهاست، دلالت دارند بر خداوندی که تفریق انداخته است، و به سبب تألیفی که در میان آنهاست دلالت دارند بر خداوندی که تألیف برقرار نموده است. و اینست گفتار خداوند تعالی: و ما از هر چیزی جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذکّر گردید!» از این خطبه شریفه بدست می‌آید که تمام موجودات دارای دو حال تضادّ هستند: الفت دارند در عین افتراق و

جدائی، و افتراق دارند در عین اتّحاد و الفت و یگانگی. و همین است مفاد و مراد از زوجیّتی که در آیه آمده است.
در اینجا مراد و مقصود از کلمه زوجین همان تعادی و تألیف (دشمنی و مهربانی) است که در هر موجودی از ذرّه و اتم تا آسمان و منظومه شمسی و کهکشانها وجود دارد.
الکترونها دور هسته مرکزی پروتون میگردند؛ هسته بمنزله زوج است، و الکترونها ازواج دیگری هستند که دور میزنند. و ترکیب اجسام از همین ازواج است. و نظم و ترتیب و مدار و حرکت جمیع منظومه‌های شمسی بر این اساس است.

---

(1) «اصول کافی» ج 1، ص 139

پس در عین الفت، به سبب تفریقی که در میان آنهاست دلالت می‌کنند بر خداوند تفریق اندازنده خود. زیرا اگر الفت طبیعت آنهاست نباید نفرت و تفرّق در میانشان پیدا شود؛ زیرا که الطّبیعة لا تتغیّر و لا تتثنّی.
«طبیعت بخودی خود چنانکه امر خارجی بر آن وارد نشود، نه تغییر میکند و نه دو تا می‌شود.»
و در عین تفریق به سبب الفتی که در میانشان است، دلالت میکنند بر خداوند الفت اندازنده خود بهمین دلیل؛ و بنابر این هو المؤلّف و المفرّق.

[خطبه حضرت امام رضا علیه السّلام ایستاده بر فراز منبر در تفسیر «زوجین»]

و حضرت ثامن الحجج علىّ بن موسى الرّضا عليه السّلام نيز در خطبه‌اى كه در حضور مأمون انشاء فرمودند بدين عبارات مترنّم، و بدين آيه استشهاد نموده‌اند.
شيخ صدوق در توحيد خود با سند متّصل روايت ميكند از محمّد بن يحيى بن عمر بن علىّ بن أبى طالب عليه السّلام كه گفت: شنيدم از حضرت أبو الحسن الرّضا عليه السّلام كه بدين سخن درباره توحيد خداوند در نزد مأمون ايراد خطبه كرد.
ابن أبى زياد ميگويد: اين روايت را، نيز براى من أحمد بن عبد الله علوى كه مولاى آنها و دائى بعضى از آنها بود، از قاسم بن أيّوب علوى روايت كرد كه:
چون مأمون اراده كرد حضرت امام رضا عليه السّلام را بر امر ولايت و حكومت منصوب كند، بنى هاشم را جمع كرد و گفت: من ميخواهم پس از خودم امامت و امارت را به علىّ بن موسى الرّضا واگذار كنم. جميع بنى هاشم «1» حسد بردند و

---

(1) مراد از بنى هاشم در اينجا خصوص بنى عبّاس هستند؛ زيرا بنى هاشم به دو فرقه عبّاسيّين و علويّين منقسم مى‌شوند؛ و آنانكه مخالف حكومت حضرت بودند، اقوام و خويشان مأمون از بنى عبّاس بودند نه از علويّين.
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 28
گفتند: تو ميخواهى مرد جاهلى را كه بصيرت در تدبير خلافت ندارد متولّى اين مقام نمائى! مردى را به سوى او بفرست تا بيايد و تو ببينى كه بواسطه جهالتش قادر بر امر خلافت نيست.
مأمون كسى را فرستاد به دنبال حضرت و او را آورد. و بنى هاشم به او گفتند: اى أبو الحسن! بر فراز منبر برو و پرچمى را از مواعظ و ادلّه توحيديّه براى ما برافراز تا ما خدا را بر آن نهج بپرستيم! حضرت بر منبر رفت و نشست و بدون هيچگونه حركتى سر خود را پائين انداخته و قدرى آرام گرفت، و سپس تكانى بخود داده بپا برخاست و حمد و ثناى خداوند را بجاى آورد و بر پيغمبر و اهل بيتش صلوات و درود فرستاد.
[آنگاه خطبه‌اى ايراد نمود بسيار مفصّل و جامع اسرار توحيد و غرائب و عجائب از ادلّه وحدانيّت حضرت احديّت كه حقّا چون گوهرى تابنده در كتاب توحيد، ممتاز بوده و درخشش دارد. اوّل آن با اين كلام شروع مى‌شود:] أوّل عبادة الله معرفته؛ و أصل معرفة الله توحيده؛ و نظام توحيد الله نفى الصّفات عنه. «1»

تا میرسد به این جملات که:
و بمقارنته بین الأمور عرف أن لا قرین له. ضادّ النّور بالظّلمة، و الجلایة بالبهم، و الجسو بالبلل، و الصّرد بالحرور.
مؤلّف بین متعادیاتها؛ مفرّق بین متدانیاتها، دالّة بتفریقها علی مفرّقها؛ و بتألیفها علی مؤلّفها؛ ذلک قوله عزّ و جلّ:

---

(1) «اوّل عبادت خدا معرفت اوست؛ و اصل معرفت خدا یگانه دانستن اوست؛ و نظام توحید و یگانه شمردن، نفی کردن صفات است از او.»

و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون- «1» الخطبة.
«و از آنکه خداوند در میان امور، قرین و مماثلی قرار داد دانسته می‌شود که خودش قرین و مماثل ندارد. خداوند نور را ضدّ تاریکی قرار داد، و ظهور و تجلّی را ضدّ ابهام نمود، و خشکی و صلابت را ضدّ تری و رطوبت فرمود، و سرما را ضدّ گرما کرد.
در میان اشیائی که با هم سازش ندارند، رابطه الفت و سازش برقرار کرد؛ و در میان اشیائی که نزدیک و قریب‌اند، رابطه جدائی و تفریق ایجاد فرمود. تا این موجودات با تفریق و جدائی خود دلالت کننده باشند بر آنکه در میانشان موجودی است که جدائی افکنده است؛ و با تألیف و سازش خود دلالت کننده باشند بر آنکه در میانشان موجودی است که الفت افکنده است.

[معنی «زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ» در آیه «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ»]

اینست گفتار او عزّ و جلّ:
و از هر چیزی ما دو جفت آفریدیم، به امید آنکه شما متذکّر شوید- تا آخر خطبه.»
باید دانست که زوجی که در این آیه مورد بحث قرار گرفت، غیر از زوجی است که در سوره رعد آمده است:
وَ هُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ. «2»
«و اوست آنکه زمین را بگسترد و در آن کوهها و نهرها قرار داد، و از هر گونه ثمرات و بهره‌ها دو جفت قرار داد، و شب را پوشش روز نمود. و حقّا

---

(1) «توحید» صدوق، ص 34 و ص 37 و 38
(2) آیه 3، از سوره 13: الرّعد

در این مسائل آیاتی است برای گروهی که تفکّر میکنند.»
حضرت استاد قدّس الله سرّه در تفسیر زوجین اثنین در این آیه فرموده‌اند:
«معروف در میان مفسّرین اینست که: خداوند از جمیع ثمراتی که امکان وجود در زمین داشته است، انواع مختلفی را قرار داده است که بعضی از جهت نوع با دیگری تفاوت دارد؛ مثل میوه تابستانی و زمستانی، و شیرین و غیر شیرین، و میوه مرطوب و خشک.
و علیهذا مراد از زوجین، صنفی است مخالف صنف دیگر؛ خواه صنف سوّمی در بین باشد و خواه نباشد. و این کلمه تثنیه نظیر کلمه تثنیه‌ای است که فقط برای افاده معنی تکرار می‌آید؛ مثل گفتار خداوند که: ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ (آیه 4، سوره ملک) «پس از آن چشمت را دو مرتبه برگردان». که مراد از دو مرتبه برگرداندن مراتب عدیده است؛ اگر چه به هر قدر که خواهد برسد.»
آنگاه فرموده‌اند که: «در تفسیر «جواهر» در این عبارت زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ،* معنی نری و مادگی را گرفته است.
او میگوید: معنایش آنستکه: خداوند در روی زمین از اصناف ثمرات، دو جفت نر و ماده را در وقت تکوّن و بروز شکوفه در میانشان قرار داده است.
اکتشافات علمی جدید بدست آورده است که: هیچ درختی و هیچ زراعتی، میوه و یا دانه نمی‌آورد مگر از میان دو جفت نر و ماده.
گاهی عضو نر و عضو ماده هر دو با هم در یک درخت هستند مانند اغلب

اشجار، و گاهی عضو نرینه در درختی است و عضو مادینه در درخت دیگر مانند درخت خرما. و آنهائی هم که هر دو عضو در یک درخت هستند، گاهی هر دو عضو در یک شکوفه میباشند مثل درخت پنبه که در آن عضو نر یا عضو ماده در یک شکوفه مجتمعند، و گاهی هر یک از آن دو عضو مستقلًا در شکوفه‌ای جداگانه هستند مثل کدو.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 31
در اینجا استاد بر این کلام بدینگونه ایراد نموده‌اند: «آنچه را که وی ذکر کرده است، گرچه از حقائق علمیّه‌ایست که جای شبهه نیست، امّا ظاهر آیه شریفه مناسب با این تفسیر نیست.
آیه مبارکه این را میرساند که: خود ثمرات دارای دو جفت میباشند، نه آنکه اصلشان و مبدئشان دو جفت است؛ و اگر آنطور بود که او میگوید، حقّ عبارت این بود که: و کلّ الثّمرات جعل فیها من زوجین اثنین. «و خداوند تمام ثمرات را از دو جفت قرار داده است.»
آنگاه فرموده‌اند: «آری، عیبی ندارد آن معنی را که وی افاده نموده است از این آیات استفاده کنیم:
سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ (آیه 36، از سوره یس) «پاک و منزّه است آنکه تمام جفت‌ها را از آنچه زمین میرویاند، آفرید.»
وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیمٍ. (آیه 10، از سوره لقمان) «و ما آب را از آسمان فرو فرستادیم، و از آن در زمین از هر گونه جفت‌های نیکو و خوب رویانیدیم.»
وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ. (آیه 49، از سوره الذّاریات). «1»
«و از هر چیز، ما دو جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذکّر آیات خدا شوید!»» حقیر گوید: معنی نرینه و مادینه را از دو آیه اوّل استفاده کردن خوب

---

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 11، ص 320 و 321
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 32
است، امّا در آیه اخیر که مورد بحث ما بود و دیدیم که عمومیّت و کلّیّت دارد زیرا که میفرماید: وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، در اینصورت حصر آن در نباتات و اشجار تناسب ندارد؛ و بالأخصّ با آن دو روایت عالی المضمون که تعمیم آنرا به هر چیزی از موجودات مادّیّه و طبیعیّه که تصوّر شود شرح و توضیح میدهد، شبهه و اشکالی در میان نمی‌ماند.

[إخبار قرآن به اتّصال سيّارات و ثوابت با كره زمين پيش از انفصال (أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما)]

يكى از آيات اعجاز آميز قرآن إخبار به اتّصال و پيوستگى كرات آسمانى در منظومه شمسى با زمين بوده است، كه قبل از پيدايش خورشيد و سيّارات و زمين بدينصورت، همگى با هم متّصل بوده‌اند و سپس خداوند آنها را از هم شكافته و بصورتهاى فعليّه‌اى كه مشهود است انفصال بخشيده است.
اين كريمه مباركه در سوره انبياء است:
أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَ فَلا يُؤْمِنُونَ. «1»
«آيا نديده‌اند آنانكه كافر شده‌اند كه آسمانها و زمين متّصل و پيوسته بودند، و ما آنها را جدا نموديم؟ و هر چيز زنده‌اى را از آب قرار داديم؟ پس ايشان با وجود اين ايمان نمى‌آورند؟!» و اگر اين آيه را ضميمه كنيم با آيه سوره فصّلت:
ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ. «2»
«و پس از آن خداوند بر آسمان در حاليكه بصورت دود بود متمكّن و مستقرّ شد و سيطره و احاطه نمود، و به آسمان و زمين گفت: بيائيد، خواه از

---

(1) آيه 30، از سوره 21: الأنبياء
(2) آيه 11، از سوره 41: فصّلت

روى رضا و رغبت و خواه از روى عدم رضا و كراهت! آسمان و زمين گفتند:
آمديم ما از روى رضا و اطاعت!» و بالأخصّ اگر آيه كريمه سوره رعد را هم اضافه كنيم:
اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ. «1»
«خداوند است آنكه آسمانها را بدون پايه و ستونى كه ببينيد برافراشت، و پس از آن بر عرش خود استيلا يافته تمكّن گزيد. و خورشيد و ماه را مسخّر نمود كه هر يک از آنها تا زمان معيّن و مقرّر در حركت و سير باشند. خداوند تدبير امر را ميكند و آيات خود را تفصيل ميدهد؛ به اميد آنكه شما به لقا و ديدار پروردگارتان يقين داشته باشيد!» اتّصال اين ثوابت و

سیّارات در منظومه شمسی مشهود ما با خورشید و زمین، پیش از زمان انفصال و جدائی که بصورت کره‌ای آتشین و دود بوده‌اند، و سپس خداوند آنها را شکافته و مجزّی نمود، و بدین صورت کنونی در مدارهای دقیق و قویم خود بواسطه قوّه جاذبه (تجاذب و تدافع) در حرکت وضعی و انتقالی در آورد؛ روشن میگردد.
و تمام اینها از إخبارهای معجزآسای قرآن کریم است. در آن وقتی که ابدا سخنی از دود و آتش بودن کرات سماوی، و از اتّصال جمیع آنها طبق فرضیّه لاپلاس؛ و تجاذب آنها طبق کشف اسحق نیوتون، و حرکت صحیح و بدون تخلّف آنها بر اساس قانون کپلر نبود، اینطور با صراحت اعلان به این امور واقعیّه حقیقیّه غیبیّه نموده است.

_____

(1) آیه 2، از سوره 13: الرّعد

[إخبار قرآن و «نهج البلاغة» از فرضيّه لاپلاس و نيوتون و كپلر]

شيخ طبرسى در «مجمع البيان» در ذيل آيه ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فرموده است: «يعنى: خداوند اراده فرمود آسمان را خلق كند، و در آن حال آسمان دود بود.» «1»
و فخر رازىّ در «مفاتيح الغيب» در ذيل اين آيه گفته است:
«صاحب «الأثر» گويد: عرش خداوند پيش از اينكه آسمانها و زمين را بيافريند بر روى آب بود. خداوند آن آب را گرم كرد و بر اثر گرمى، كفى و دودى بر روى آب پديد آمد. كف بر روى آب باقى ماند و خداوند از آن خشكى را آفريد، و از خشكى زمين را خلق كرد. و امّا دود به بالا رفت و اوج گرفت؛ و خداوند از آن دود آسمانها را خلق نمود.» «2»
و أمير المؤمنين عليه السّلام در «نهج البلاغة» ميفرمايد:
و كان من اقتدار جبروته و بديع لطائف صنعته أن جعل من ماء البحر الزّاخر المتراكم المتقاصف يبسا جامدا، ثمّ فطر منه أطباقا ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها، فاستمسكت بأمره و قامت على حدّه. «3»
«و از قدرت جبروت خداوند، و لطيفه‌هاى تازه و بديع كارش آن بود كه:
از آب درياى عميق متراكم موّاجى كه از كثرت آبها پيوسته موج ميزد و موجها يكديگر را مى‌شكستند، طبقات خشك و جامدى را خلق نمود و از آنها طبقاتى را جدا كرد، و از آن طبقات جدا شده هفت آسمان را شكافت پس از آنكه با هم اتّصال داشتند؛ و آن آسمانها به امر او يكديگر را گرفته و جذب نمودند. و بهمين

_____
(1) تفسير «مجمع البيان» طبع صيدا، ج 5، ص 6
(2) تفسير «مفاتيح الغيب» رازى، طبع دار الطّباعة العامرة، ج 7، ص 354 و 355
(3) «نهج البلاغة» خطبه 209؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده: ج 1، ص 426
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 35
جهت هر يک از آنها در حدّ معيّن و مقرّر خود مستقيم و استوار بوده و در مدار خود بحركت در آمدند.»
ما در اين چند جمله حضرت، سه فرضيّه لاپلاس، و نيوتون، و كپلر را مشاهده مينمائيم:
فرضيّه لاپلاس «1» در عبارت ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها.
فرضيّه نيوتون «2» در عبارت فاستمسكت بأمره.
فرضيّه كپلر «3» در عبارت و قامت على حدّه.

_____

(1)- پی‌یر سیمون لاپلاس که میان سالهای 1749 تا 1827 میلادی میزیسته است، منجّم و مهندس فرانسوی است. این دانشمند نتائج فکری هاله، کلرو، نیوتون، دالمبر، و اولر را جمع کرد و مسأله حرکت مشتری و کندی سیر زحل و سرعت حرکت قمر زمین را که لا ینحلّ بود کشف نمود. و فرضیّه انفصال کرات از همدیگر پس از اتّصالشان، از فرضیّه‌های اختراعی اوست که به فرض لاپلاس معروف است.

(2)- إسحق نیوتون که میان سنوات 1643 تا 1727 میلادی میزیسته است، منجّم و فیزیکدان انگلیسی است که از راه قوّه جاذبه، حرکت وضعیّه و انتقالیّه زمین را ثابت کرد؛ و قانون جاذبه عمومی از اکتشافات اوست. نیوتون اثبات کرد که: هر دو ذرّه مادّی به نسبت جرم و عکس مجذور فاصله یکدگر را جذب میکنند؛ و همچنین دو کره متشابه الأجزاء به نسبت خطّ المرکزین مجذوب یکدیگرند.

(3)- ژان کپلر که میان سالهای 1571 تا 1630 میلادی میزیسته است، معتقد بحرکت زمین و مرکزیّت خورشید در عالم منظومه شمسی گردید. و نیز مدار سیّارات را موافق عقیده تیکو براهه بیضی دانست. بدینصورت چون دید نتائج محاسبه با رصد موافق در نمی‌آید، مابین نظریّه کپرنیک و تیکو براهه ایجاد مبحثی جداگانه نمود. (مستفاد از «ترجمه رساله هیئت جدید» اثر کامیل فلا ماریون، ص 9 و 10 که در «گاهنامه» سیّد جلال الدّین طهرانی، سنه 1313 بطبع رسیده است.)

معروف است.

او میگوید: «تشابه حرکت وضعی و انتقالی اجزاء منظومه شمسی با یکدگر، و خروج آنها از مرکز سیّارات امری اتّفاقی نیست، بلکه باید علّت نخستین را برای این تشابه و اختلاف جستجو کرد.» و او بیان فرضیّه خود را بدینگونه میکند:

«منظومه شمسی در اوّل ستاره سحابی بزرگی بود که تا مدار نپتون انبساط داشته است؛ و بعدا رفته رفته حرارت فوق العاده خود را از دست داده، بواسطه فشار و تراکم در ابعاد مختلفه کراتی به وجود پیوسته، و مرکز واقعی که آفتاب است و خود جزء منظومه بوده، نیز کره علیحده باقیمانده است.» «1»

و نیز در کیفیّت بیان فرضیّه او بدینگونه نیز ذکر شده است:

«کرات منظومه شمسی قطعاتی است که در اثر نزدیکی و برخورد خورشید با یک ستاره دیگر از خورشید جدا شده‌اند.» «2»

البتّه تمام این فرضیّه‌ها در صورت تحقّق و واقعیّت، از روی امر و اراده و

علم و حکم خداوند علیم بوده است، نه بر حسب تصادف و تخمین که طبیعیّون می‌پندارند. چنانکه گفته شده:
«کرسی موریسون در صفحه 10 از کتاب «راز آفرینش انسان» [ترجمه سیّد محمّد سعیدی] گوید: «برخی ستاره شناسان معتقدند که: احتمال نزدیکی دو ستاره بهم تا حدودی که قوّه جاذبه آنها در هم فعل و انفعال کند و آنها را بسوی یکدیگر بکشاند، به نسبت یک به چند میلیون میباشد.

_____

(1) «گاهنامه 1307 شمسی» منجّم و ریاضی‌دان معروف: سیّد جلال الدّین طهرانی، ص 148
(2) «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ج 5، ص 59، تعلیقه شیخ مرتضی مطهّری

احتمال آنکه دو ستاره بهمدیگر تصادم نمایند و باعث تجزیه و تلاشی یکدیگر شوند، بقدری نادرست است که از حوصله قدرت محاسبه خارج می‌باشد.»
پس معلوم می‌شود: فرضا این فرضیّه را بپذیریم که زمین قطعه‌ای است که در اثر تصادم و برخورد، از خورشید جدا شده است، باید فرض کنیم که: عمد و قصدی در کار بوده است که آن برخورد و تصادم بوجود آید؛ و هدف خاصّی از این کار منظور بوده است، که همان پیدایش حیات و سپس حیوان و بعد انسان به عنوان هدف اصلی مخلوقات زمین است.» «1»

[تفسیر حضرت علّامه طباطبائی درباره آیه مزبور]

حضرت استاد قدّس الله نفسه در تفسیر آیه مزبور: أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا فرموده‌اند: «مراد از رؤیت، علم و ادراک فکری است. و از آن تعبیر به رؤیت و دیدن شده است، بجهت وضوح و ظهورش بلحاظ اینکه آن نتیجه تفکّر در امر محسوس است.
و رتق و فتق دو معنی متقابل است. راغب در «مفردات» گوید: رتق به معنی ضمیمه نمودن و چسبانیدن است، چه از روی خلقت باشد و چه از روی صنعت. خداوند تعالی میفرماید: کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما. و نیز گفته است: فتق به معنی جدا کردن بین دو چیز متّصل است و آن ضدّ رتق است- انتهی.
و ضمیر تثنیه در کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما به آسمانها و زمین بر میگردد. به علّت آنکه جمیع آسمانها را یک دسته، و زمین را دسته دیگر گرفته، و اینها مجموعا دو دسته می‌شوند. و رتق با آنکه مفرد است، خبر آمده است بجهت مصدر بودنش، و اگر چه در حقیقت معنی مفعول دارد. و محصّل معنی اینطور می‌شود: این دو دسته آسمانها و زمین قبلا با هم منضّم و متّصل بودند، و ما آنها

_____

(1) «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ج 5، ص 59، تعلیقه شیخ مرتضی مطهّری

را از هم جدا نمودیم.
و مراد از الّذین کفروا به مقتضای سیاق عبارت و ثنیّون و بت پرستانند که در نسبت خلقت و نسبت تدبیر تفکیک می‌اندازند: اصل خلقت را بخدا نسبت می‌دهند، و تدبیر امور را به خدایان و آلهه نسبت میدهند نه بخدا.

[گفتار حضرت علّامه در کیفیّت انفصال أجرام بعد از اتّصال]

و در این آیه خداوند خطا و اشتباهشان را مبیّن می‌کند که: این تفکیک و تفرقه غلط است. و نظرشان را معطوف میدارد بر اینکه: فتق آسمانها و زمین پس از رتقشان امری خلقی منفکّ از امر تدبیر نمی‌تواند بوده باشد. و چگونه در این امر بدیهی که انفصال پس از اتّصال است، می‌توان تصوّر کرد که امر خلقت قیام به کسی داشته باشد، و امر تدبیر بدیگران؟! پیوسته و بطور مداوم ما مشاهده میکنیم: انفصال و جدائی مرکّبات زمینی و هوائی را که بعضی از بعضی دیگر جدا می‌شوند، و انواع نباتات از زمین جدا می‌گردد، و حیوان از حیوان، و انسان از انسان منفصل می‌شود. و این اشیاء جدا شده و منفصله در لباس و صورت جدید خود، آثار و خواصّ جدیدی پیدا می‌کنند، پس از آنکه متّصل به اصل خود بوده و در آن حال غیر انفصال، نه وجودشان متمیّز بود و نه آثارشان ظاهر بود و نه حکمشان مشهود.
بلکه این مراتب فعلیّه در کمون ذاتشان در مادّه بالقوّة و الاستعداد بطور متّصل و رتق، بدون انفصال و فتق بوده؛ تا اینکه بعد الرّتق، فتق پیدا کردند و بواسطه فعلیّت ذوات و آثارشان در عالم صورت و هیئت تشکّل یافته و بظهور رسیدند.
حکم اجرام سماویّه و حکم جرم زمین هم بهمین نهج است که ما در بیان احوال انواع موجوده ذکر نمودیم.
و این ستارگان و اجرام آسمانی و زمینی که ما بر روی آن هستیم اگر چه عمرهای ما بواسطه کوتاهیشان بما اجازه نمی‌دهند که آنچه را که از تغیّر و تبدّل، و فتق بعد رتق، و جدائی پس از اتّصالی را که در امور جزئیّه و مکوّنات

نوعیّه مشاهده کرده‌ایم در آنها مشاهده نمائیم، و ابتدای وجود و حدوث و یا انهدام آنها را ملاحظه کنیم؛ امّا مادّه همان مادّه است و احکامش همان احکام است، و قوانین جاریه بر آن اختلاف نمی‌پذیرد و تخلّف پیدا نمی‌کند.
فعلیهذا تکرار انفصال جزئیّات از مرکّبات و موالید از زمین، و نظیر آن در امور جوّی ما را رهبری می‌نماید به روزی که جمیع مادّه‌ها با یکدیگر منضمّ بوده و از زمین انفصال نداشته‌اند.
و ایضا ما را رهبری میکند به روزی که در آن روز میان آسمان و زمین جدائی و تمییزی نبود، و همه با هم متّصل و چسبیده بودند. و خداوند آنها را شکافت و جدا کرد، تحت تدبیر منظّم با اتقانی. هر یک از آسمان و زمین در راه فعلیّت ذات و آثار خود براه افتادند و مراتب استعداد کامنه خود را

ظاهر کردند.
این بحث ما به مقتضای نظر بدوی ساده، در پیدایش و حدوث این عالم مشهود با اجزای علوی و سفلی آن بود که ممزوج با تدبیر و مقارن با نظام جاری در همگی آنها میباشد.
و ابحاث علمیّه‌ای که امروز پا در میان نهاده است این نظریّه را نزدیک به واقع می‌شمرد. چون مبیّن ساخته است که: موادّ و اجرامی که در تحت حواسّ ما هستند، همگی از عناصر معدود و مشترکی تألیف یافته‌اند، و از برای هر یک از آنها عمری است محدود و بقائی است مشخّص و معلوم؛ اگر چه از جهت درازی و کوتاهی با همدیگر اختلاف داشته باشند.» «1»

[گفتار طنطاوی در تفسیر خود در ذیل آیه مبارکه]

شیخ طنطاویّ در تفسیر خود، در ذیل این آیه مبارکه: أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما گوید:
«اینک تو مطّلع شدی بر آنچه قرآن کریم صدها سال قبل، از آن پرده

---

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 14، ص 302 تا ص 304
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 40
برداشته است که: آسمانها و زمین، یعنی خورشید و ستارگان و تمام عوالمی که ستارگان در آن جای داشتند، همه با هم چسبیده و متّصل بوده‌اند و خداوند آنها را از هم جدا کرد.
و ما میگوئیم: این معجزه قرآن عظیم است. زیرا این علمی است که احدی از مردم از آن خبری نداشت مگر در این عصرهای اخیر. مگر تو نمی‌بینی که بسیاری از مفسّرین میگویند: این علم در زمان نزول قرآن برای کفّار نبود؛ پس چگونه قرآن به طور استفهام تقریری که دلالت بر ثبوت میکند آنرا بحث نموده است؟! جواب این مفسّرین آنستکه: قرآن کافران را مطّلع کرد با خود این آیه؛ پس آیه حجّت است بر آنها با نزول خودش، و مضمونی که در بر دارد ...
و علماء از شدّت ذکاء و فطانت و حرصشان بر فهم آیات قرآن، هر یک دنبال تأویلی برای فهم این آیه رفته‌اند. و امّا ما جماعتی هستیم که میگوئیم: این علوم از مخزونات و مکنونات بود که خداوند با دست فرنگیان کافر ظاهر کرد.
همچنانکه قرآن بدین مطلب ناطق است؛ گویا قرآن میگوید: سیری الذّین کفروا أنّ السماوات و الأرض کانت مرتوقة ففصّلنا بینهما. و اگر چه بلفظ ماضی آمده است ولی مراد مستقبل است؛ کقوله تعالی: أَتی أَمْرُ اللَّهِ «امر خدا آمد» یعنی می‌آید.
و این إخبار قرآن معجزه تامّه‌ای است برای قرآن، و قضیّه عجیبی است از اعجب آنچه را که مردم در این جهان می‌شنوند.
و از همین جهت است که می‌بینی این مسأله، عقیده علمی در تمام مدارس عالم شرقا و غربا شده است؛ استادان به شاگردان می‌گویند: زمین جزوی از خورشید است که از آن جدا شده و به دور آن میگردد.
اینگونه علوم امروزه عقائد کافرین و مؤمنین گردیده است. اینست
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 41
پروردگار ما که بما میگوید: مردم کافر علومی را دریافتند و فهمیدند، پس چرا به من ایمان نمی‌آورند؟! این علوم دلالت بر عظمت من، و حکمت

من، و بدایع افعال من، و جمال من، و إحکام و إتقان من در عمل من دارد؛ چرا که من کائنات را بدینگونه آفریدم. و با اعتراف و اقرار خودشان تمام طبقات آنرا در زیر نظر خود اداره کردم و پرورش دادم، و آب را مایه حیات و زندگی حیوان نمودم، و کوهها را برای حفظ زمین از تموّج و لرزش و خرابی برافراشتم.
أیّها العلماء! لا عطر بعد عروس، و لا مخبأ بعد بوس. قد أعذر من أنذر. «1»

_____

(1)- در «مجمع الأمثال» میدانی، ج 2، ص 211 و 212، تحت شماره 3491 آورده است که: لا مخبأ لعطر بعد عروس- و لا عطر بعد عروس نیز آمده است- مثلی است در عرب.
مفضّل گوید: اوّلین کسی که بدین مثل متمثّل شد زنی از عذرة بود که به او أسماء بنت عبد الله میگفتند. و شوهری داشت که پسر عمویش بود، و نام آن شوهر عروس بود. شوهر مرد و مردی که از اقوام این زن نبود او را به زنی گرفت و نام این شوهر نوفل بود، و مردی بود تنگدست و دهانش بد بو و بخیل و زشت. چون مرد خواست این زن را با خود به محلّ خود ببرد، زن گفت: اجازه میدهی من برای پسر عمویم مرثیه بخوانم و سر قبرش گریه کنم؟
گفت: بخوان! زن گفت: أبکیک یا عروس الأعراس، یا ثعلبا فی أهله و أسدا عند الباس؛ مع أشیاء لیس یعلمها النّاس.- تا آنکه گوید: شوهر گفت: آن چیزها کدامست؟! زن گفت: از گفتار زشت و فحش پاک بود، بوی دهانش خوب بود، دست باز بود؛ بخیل و تنگدست نبود. مرد دانست که تعریض به او دارد. چون مرد میخواست زن را حرکت دهد گفت: این عطردان خود را که انداخته‌ای بردار و با خود بیاور! زن گفت: لا عطر بعد عروس. «بعد از آن شوهرم که عروس بود استعمال عطر نمیکنم.» و این، مثلی جاری شد.
و نیز در وجه این تمثیل گفته شده است که: مردی زنی گرفت. چون زن را برای زفاف به سوی او بردند، دید بواسطه عدم استعمال عطر بدنش بو گرفته است. گفت: عطرت

[گفتاری از طنطاوی درباره آیه: لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ]

«ای علماء! عطری بعد از عروس نیست. و جای پنهان شدنی پس از بؤس و شدّت نیست. و عذر خود را بمنصّه قبول رسانده است کسی که انذار کرده و اتمام حجّت نموده.»
آیا پس از آنکه حقّ برای شما آشکار شد، و دیدید که خداوند چگونه علومی را که با عقل موافق است می‌پسندد و مردم را بر فراگیری آنها ترغیب میکند، آیا شما با وجود این از نظر و تفکّر در شگفتیهای عالم پروردگارتان پهلو تهی می‌کنید؟! دیگر ای امّت اسلام بس است! ای مرد با فهم و زیرک و با فطانتی که تفسیر مرا می‌خوانی، اینک بشنو ببین من به تو چه می‌گویم! چون رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم این آیه را قرائت نمود:
وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ. «1»
«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که خداوند از پیغمبرانی که به آنها کتاب داده شده بود، عهد و پیمان گرفت که آنرا برای مردم بیان کنند و پنهان ننمایند!» برای مردم گفت: ما علّم الله عالما علما إلّا أخذ علیه من المیثاق ما أخذ علی الأنبیاء: لتبیّننّه للنّاس و لا تکتمونه.
«خداوند بهیچ عالمی علمی نیاموخت مگر آنکه از وی عهد و پیمان گرفت همان عهد و پیمانی را که از پیامبران گرفته بود؛ که آنرا برای مردم بیان کنند و مخفی ندارند.»

- کجاست؟ زن گفت: پنهان داشته‌ام. مرد گفت: لا مخبأ لعطر بعد عروس. «بعد از زمان عروسی نباید عطر را پنهان داشت.» و این مثلی شد.
(1) صدر آیه 187، از سوره 3: ءال عمران
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 43
اینست گفتار پیغمبر ما صلّی الله علیه [و آله] و سلّم که: «خداوند از ما عهد و میثاق گرفته است؛ همانطور که از انبیاء عهد و میثاق گرفته است.» انبیاء امروز در نزد پروردگارشان هستند و ما الان ساکنین روی زمین هستیم، و خداوند از ما عهد و پیمان گرفته است؛ و عهد تابع علم است. و بنابر این ای مرد دانشمند باهوش! تو امروز مورد مؤاخذه و پرسش هستی درباره این امّت و درباره کسانیکه اطراف تو هستند بر مقدار طاقت و قدرتی که داری! آیا این راه انصاف است که امّتی که کتابش، قرآنش، اینگونه عالی و راقی باشد؛ جاهلترین امّت‌ها به کتابش، و به علومی که خداوند نازل کرده است بوده باشد؟! آیا از جادّه حقّ و شریعت صواب است که خداوند بگوید:

وَ لَقَدْ مَكَّنّٰاكُمْ فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِیها مَعایِشَ قَلِیلاً ما تَشْكُرُونَ. «1» «و سوگند که تحقیقا ما شما را در روی زمین استقرار و تمکین دادیم و برای شما راههائی را از معیشت مقرّر داشتیم، و شما سپاس این را کم بجای می‌آورید!» و مخاطبین به این خطاب الهی جاهلترین امّت‌ها به این زمین و به محتویات درون آن باشند؟! خداوند میگوید: این زمینی را که من محلّ معیشت شما قرار داده‌ام جای شکر شماست؛ و شما شکر نمی‌کنید مگر اندکی! و شکر عبارت است از تذکّر و تفکّر اوّلا، و عمل کردن با دست و زبان ثانیا.

_____

(1) آیه 10، از سوره 7: الأعراف

اینک که این مطلب را فهمیدی و خود را در پیشگاه حضرت حقّ مسؤول دیدی، تو عامل برای امّت اسلامیت بوده باش! زیرا امّت اسلامی نیاز مبرم به نصیر و معین دارد! و بنابر این، این گفتار مرا و أشباه آنرا از آنچه را که خداوند برای تو میگشاید انتشار بده مادامی که از راستان و یقین دارندگان هستی.» «1»

[علوم مادّیّه و طبیعیّه تا حدّی که موجب کمال انسان است شرافت دارد]

در اینجا باید به جناب طنطاوی گفت: طبق منطق عقل و مفاد آیات و سنّت و روش و منهاج رسول خدا، عالی‌ترین علوم، علم نفس است نه علوم مادّیّه طبیعیّه. درجه و اعتبار علوم طبیعیّه تا مرزی است که مقدّمه کمال معنوی و خصال حسنه روحی انسان قرار گیرد؛ و اگر از این حدّ تجاوز نماید خطر است و هلاکت.
قَلِیلًا ما تَشْکُرُونَ که در این آیه آمده است، به معنای عدم وصول به حقّ مقام انسانیّت است، نه کم بهره برداری از معادن و زخارف، و کمتر غور و بررسی کردن در روابط مادّه و آثار و نتائج آن.
آری! اینک که این علوم طبیعی را کفّار گرفته‌اند و از حدّ و مرز استعمال در آسایش و رفاه بشر برون برده‌اند، و وسیله تخریب اموال و نفوس و اعراض ساخته، و موجب تسلّط و هجمه سبعیّه بر مسلمین گردیده‌اند؛ بر مسلمین لازم بلکه از واجب‌ترین واجبات است که آنها را فراگیرند و از آنها مقدّم شوند و پیشتر روند. نه از جهت نفاست اینها، بلکه از جهت لزوم بریدن دست کفر خائن و قطع أیادی متجاوزین، و إعلاء کلمه اسلام و حطّ کلمه کفر و زندقه و إلحاد که الإسلام یعلوا و لا یعلی علیه. «2»

_____

(1) «تفسیر طنطاوی» مطبعه مصطفی البابی الحلبی، طبع دوّم، ج 10، ص 207 و 208
(2) از فرمایشات رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است: «اسلام بالا میرود،
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 45
امروز نه بر حسب وظیفه اوّلیّه، بلکه بر حسب اقتضای ضرورت، لازم است مسلمین به مقدار رفع نیاز و مقدّمیّت کمال و علوّ خود، از این علوم بهره گیرند.
عینا مانند صاحب خانه و باغی که از استراحت در اطاق و خوابیدن در مکان امن و تنفّس در هوای لطیف آن دست برداشته، و شبانه با تیر و تفنگ و دشنه و کارد بر فراز بام پاسبانی میکند، و برای دفع دزد متجاوز و نظر خائنانه وی به حرم و حریمش تا به صبح پاس میدهد، و از زن و فرزند و اموال و ناموس خود پاسداری مینماید. این عمل او البتّه لازم است، و لیکن نه وظیفه اوّلیّه و مطلوب بدوی اوست؛ بلکه از باب ناچاری است. هیچ عاقلی جنگ و دفاع را فی حدّ نفسه امر بدوی و فطری و مصلحت اوّلی نمیداند.
و این گفتار ما در اینجا بسیار دقیق است که پیوسته مسلمان باید دنبال

کمال معنوی خود برود، نه دنبال علم دنیا که در حقیقت علم آخور و علم کیفیّت پر کردن و خالی کردن بیت الخلا می‌باشد؛ و در عین حال از دنیا هم بقدر مقدّمیّت برای این امر خطیر، و دفع دست تعدّی و تجاوز به این صراط مستقیم و نهج قویم استفاده کند.
چنانکه مؤمنین و اندیشمندان و رادمردان زمان حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه الصّلوة و السّلام، به قارون متعدّی و مغرور گفتند:
وَ ابْتَغِ فِیما آتاکَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا وَ أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْکَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِی الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ. «1»

- علوّ و ارتفاع دارد؛ و هیچ چیز بالاتر و رفیعتر از آن نیست». («من لا یحضره الفقیه» طبع مکتبة الصّدوق، ج 4، ص 334)
(1) آیه 77، از سوره 28: القصص

[از جمله موارد دعوت قرآن به سیر در آیات آفاقی، تذکّر به بازگشت تمام تفاوتها به مبدأ واحد است در آیه: یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ ...]

«و از این اموال فراوان و ثروت زخّاری که خداوند به تو داده است، دنبال رسیدن به راه آخرت و جستجوی آن خانه عاقبت باش؛ و در عین حال نصیب و حظّ و بهره‌ات را نیز از دنیا فراموش مکن. و به مردم نیکوئی کن همانطور که خدا بتو نیکوئی نموده است. و در روی زمین مفسده جو مباش که خداوند مفسدین را دوست ندارد.»
و به علم خود مغرور نباش، و بر مالی که در اثر علم و اندیشه‌ات بدست آوردی تکیه مزن و نگو: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي «1» «من اینهمه اموال را از راه علم و دانش خود گردآوری کرده‌ام» و بنابر این معنی ندارد که به فقرا احسان کنم و برای آنها حقّ معلوم و مقرّری در این اموال معیّن نمایم.
قرآن عظیم ما را دعوت میکند که بتمام موجودات به نظر وحدت بنگریم و همه را از یک ریشه و یک اصل بدانیم، و این دریای عظیم موّاج کثرات را در همان نفس آب صافی و بی‌رنگ و بدون بو منحصر کنیم. همه و همه را از یک مبدأ و منشأ بدانیم؛ و این اختلافات و عجائب و غرائب و صور و أشکالی که در این عالم هر روزه به چشم میخورد، منحصرا از اراده واحد حضرت حیّ قیّوم بدانیم که بدین لباسهای مختلف ملبّس و به این خلعت‌های گوناگون مخلّع گردیده‌اند.
ملاحظه کنید چه قسم خداوند حکیم میخواهد از راه آیات آفاقی و علوم تجربی و طبیعی و مشاهده این همه شگفتیهای کاخ آفرینش، ما را به قدرت واحد، و علم و حکمت واحد، و اراده و مشیّت واحد خود رهبری کند؟! و چگونه تمام این تفاوتها و کثرتها را به مبدأ واحد اتّصال میدهد؟! و در این کریمه شریفه چطور ما را متنبّه و متذکّر به این امر مهمّ مینماید:

---

(1) قسمتی از آیه 78، از سوره 28: القصص

وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِی الْأُكُلِ إِنَّ فِی ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. «1»
«و در روی کره زمین قطعاتی از خاک است که از جهت جنس و خاصیّت کاملا شبیه بهم هستند. و باغهائیست از انگورها و کشت و زرعها، و درختان خرما که تنه‌هایش بطور پایه جوش از یک ریشه برآمده‌اند، و نیز درختان خرمائی که تنه‌اش یکی بوده و همه شاخه‌هایش از آن تنه‌اند و بطور پایه

جوش تنه‌های متعدّدی از ریشه واحد بر نیاورده‌اند. و تمام این باغهای مملوّ از این درختان و از این کشت و زرع‌ها، با آب واحدی که به آنها داده می‌شود سیراب میشوند؛ ولی میوه‌های مختلف داده، و ما بعضی را از جهت خوراک و مزه آنها بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم. و حقّا و تحقیقا در اینگونه امور آیات و نشانه‌هائی از توحید و یگانگی مدبّر و خالق حکیم است برای گروهی که متفکّرند.»

واقعا این یکی از بزرگترین عجائب خلقت است که چگونه از آب واحدی که به زمین داده می‌شود، و زمین هم زمین واحدی است که بهیچوجه در آن اختلاف نیست و خاک و موادّ مرکّبه از آن همه واحدند، معذلک یکی درخت سیب می‌شود، یکی گلابی، یکی گردو، یکی کدو، یکی انگور، یکی خرما، یکی دانه گندم میگردد و سنبلهای گندم میدهد، یکی جو می‌شود، یکی برنج، یکی عدس. این گیاههای متعدّد و لا تعدّ و لا تحصی، و این درختان جنگلی و این گلهای بی‌شمار که به الوان مختلف و عطرهای متفاوت، باغ را لاله‌زار و همچون طبله عطّار می‌نماید.

_____

(1) آیه 4، از سوره 13: الرّعد

[تفسیر علّامه طباطبائی (ره) در ذیل این آیه شریفه]

حضرت استاد علّامه در تفسیر این آیه فرموده‌اند:
«راغب گوید: صنو به معنی شاخه‌ایست که از ریشه درخت روئیده شده باشد. گفته می‌شود: هما صنوا نخلة، و فلان صنو أبیه. «آن دو نفر همچون دو شاخه روئیده شده از بن یکدرخت خرما هستند، و فلان بالنّسبه به پدرش همچون شاخه هم جوش از یک بن میباشند.» و تثنیه آن صنوان آید، و جمعش صنوان است. خداوند متعال میفرماید: «صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ»- انتهی.
و گفته است: اکل با ضمّه و با سکون کاف، هر دو به معنی خوردنی است. خداوند تعالی میگوید: أُكُلُها دائِمٌ. «خوردنی‌های بهشت همیشگی است.» و أکلة با فتحه همزه برای افاده معنی یکبار خوردن است. و أکلة با ضمّه آن مانند لقمة به معنی یک لقمه می‌باشد- انتهی.
و تفسیر آیه این میشود: از جمله ادلّه‌ای که دلالت دارند بر اینکه این نظام جاری موجود در عالم پیوسته و بسته است به تدبیر مدبّری که تمام اشیاء با طبایعشان بدان خضوع دارند، و آن مدبّر اینها را بر اساس اراده خود به هر گونه که بخواهد در جریان می‌اندازد اینستکه: در روی زمین قطعه‌هائی از خاک موجود است که بعضی با بعضی متقارب‌اند و در طبع و طبیعت خاکشان متشابهند، امّا در عین حال می‌بینیم که در آن باغستانهائیست از انگورها، و انگور از میوه‌جاتی است که از جهت شکل و رنگ و طعم و اندازه و لطافت و مزیّت و غیر ذلک در میانشان اختلاف عظیمی است. و همچنین در این قطعات متشابه انواع کشت و زرعها که در جنس و صنف مختلفند، همچون گندم و جو و غیرهما موجود است. و نیز در این قطعات، درختان خرمائی که بر ریشه مشترک روئیده شده‌اند و نیز درختان خرمای روئیده شده از غیر ریشه مشترک میباشند. و تمام این اصناف مختلفه میوه‌ها و حبوبات، از آب واحدی سیراب میشوند که هیچ اختلافی در آن نیست. و ما بعضی از آنها را بر بعضی دیگر از

جهت خوش خوراکی و مزیّت مطلوبه در صفاتشان برتری داده‌ایم.
اگر گفته شود: طبق مباحث علمیّه‌ای که متعرّض حالات و شؤون طبایع میوه‌جات و حبوبات میشود و طبایع آنها و خواصّشان را شرح میدهد، و از عواملی که در کیفیّت تکوّن آنها و در تصرّف و تغیّر صفاتشان مؤثّر است بحث مینماید، اینطور بدست می‌آید که: این اختلافات راجع به طبایع خاصّ آنها و نحوه طبیعت مختصّ به آنها و همچنین راجع به عوامل خارجی است که در آنها دخالت دارد و آنها را به اشکال مختلفه و رنگهای متفاوته و سائر

صفات گوناگونشان در می‌آورد.
در پاسخ گفته میشود: آری اینچنین است؛ و لیکن سؤال و پرسش اینک برمیگردد به علّت اختلاف این طبایع داخلیّه، و به اختلاف عواملی که در آنها تأثیر دارند. و بنابر این باید گفت: آن علّتی که موجب اختلاف این آثار است کدام است؟! و بالأخره بر میگردد به مادّه مشترکه میان همه آنها، که آن مادّه هم از جهت اجزائش متشابه است. و معلوم است که این، صلاحیّت برای تعلیل این اختلاف مشهود را ندارد.
بنابر این هیچ گزیر و گریزی نیست مگر آنکه بگوئیم: در آنجا یک سببی است برتر و بالاتر از این اسباب که مادّه مشترکه را بوجود آورده است، و پس از آن صورتهای مختلفه و آثار متفاوته را در آن ایجاد نموده است. و به عبارت دیگر: در آنجا یک علّت واحد دارای شعور و اراده‌ای است که این اختلافات به اراده‌های مختلف او بازگشت می‌کند.
و اگر آن اراده واحده پدید آورنده این اراده‌های متفاوت نبود، چیزی از چیزی متمیّز نمی‌شد، و اختلافی در جهان مشهود نبود.
و بر شخص متدبّر و متفکّر در این آیات لازم است که بحثش و تفکّرش وی را بدینجا برساند که: مستند بودن اختلاف مخلوقات به اختلاف اراده

خداوند سبحانه، موجب ابطال قانون علّت و معلول همچنانکه توهّم شده است نیست؛ زیرا که اراده خدا از صفات عارضه بر ذاتش مانند اراده‌های ما نیست، تا اینکه ذاتش با تغیّر و دگرگونی این اراده‌ها متغیّر و دگرگون گردد.
بلکه این اراده‌های مختلف، از صفات فعل اوست و از علل تامّه اشیاء منتزع می‌شود.
این مطلب را اینک بطور سر بسته و اجمال بپذیر، تا إن شاء الله در جای مناسب شرحش بیاید.»
تا آنکه میفرماید: «از آنچه بیان شد معلوم شد که: این آیه حجّتی است بر توحید ربوبیّت پروردگار؛ نه برای اثبات صانع یا توحید ذات.
و ملخّص این دلیل این می‌شود که: اختلافی که در آثار مشهوده در اشیاء مختلفه با وجود وحدت اصل آنها موجود است، کاشف است از استنادشان به سببی که ماوراء طبیعت مشترکه متّحده در میان آنهاست، و دلالت می‌کند بر انتظام این امور از مشیّت و تدبیر او. و علیهذا مدبّر این امور و آثار، خداوند است سبحانه، و اوست یگانه ربّ آنها؛ و ربّی و پرورنده‌ای غیر از الله نیست.
و لهذا آنچه از برخی از مفسّران به چشم میخورد که: این آیه برای اثبات صانع است، درست نیست.
از این گذشته، سیاق آیات علیه بت پرستان است که انکار وحدت ربوبیّت

را میکنند، و ارباب متفرّق و مدبّران کثیری برای موجودات- در عین اعتراف به یگانگی و وحدت ذات حقّ واجب عزّ اسمه- قائل میباشند. در اینصورت احتجاج و استدلال برای در هم شکستن عقیده آنها، به دلیلی که نتیجه دهد: جهان صانعی و آفریدگاری دارد، بی‌فائده است.
و بعضی متوجّه این موضوع شده و گفته‌اند: آیه برای ردّ دهریّین عرب است که منکر وجود صانع هستند. و این کلام مردود است به اینکه از جهت

سیاق آیات، نشانی بر این مدّعی نمی‌توان یافت.»
تا آنکه می‌فرماید: «در تفسیر «عیّاشی» از خطّاب أعور، مرفوعا از اهل علم و فقه از آل محمّد علیهم السّلام در تفسیر: و فی الأرض قطع مّتجورت روایت است که فرمود: مراد آنستکه این زمین پاک، مجاور زمین شوره‌زار است و از آن نیست؛ همچنانکه قومی مجاور و همنشین با قومی دگرند و از آنها نمی‌باشند.
و در تفسیر «برهان» از ابن شهر آشوب، از خرگوشی در «شرف المصطفی» و از ثعلبی در «الکشف و البیان» و از فضل بن شاذان در «أمالی»- و

[روایات وارده که: أنا و أنت یا علیّ من شجرة واحدة]

عبارت روایت از اوست- با إسناد خود از جابر بن عبد الله روایت میکند که او گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که به علیّ علیه السّلام میگفت:
النّاس من شجر شتّی؛ و أنا و أنت من شجرة واحدة. ثمّ قرأ:
«جنّت مّن أعنب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء وحد»: بالنّبیّ و بک.
«تمام افراد مردمان از درختهای گوناگونی هستند؛ و من و تو ای علیّ از درخت واحدی میباشیم. و پس از آن فرمود: «باغهائی از درختان انگور، و کشت‌هائی، و درختانی از خرما که شاخه‌هایش از یک بن روئیده‌اند و از یک بن نروئیده‌اند؛ و همه آنها با آب واحدی آبیاری می‌شوند»: بواسطه پیامبر و تو آبیاری می‌شوند.»
و گفته است: این روایت را نطنزیّ در «خصائص» از سلمان آورده است.
و در روایتی دیگر است که: أنا و علیّ من شجرة؛ و النّاس من أشجار شتّی.
«من و علیّ از یک درخت هستیم؛ و سائر مردم از درختان مختلفی.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 52
و صاحب تفسیر «برهان» میگوید: و روایت جابر بن عبد الله را طبرسی [در «مجمع البیان»] و علیّ بن عیسی در «کشف الغمّة» آورده‌اند.»
حضرت استاد قدّس الله رمسه پس از نقل این عبارات از تفسیر «برهان» فرموده‌اند:
«أقول: و این روایت را در «الدّرّ المنثور» از حاکم و ابن مردویه، از جابر روایت کرده است که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم شنیدم که میگفت:
یا علیّ! النّاس من شجر شتّی؛ و أنا و أنت یا علیّ من شجرة واحدة. ثمّ قرأ النّبیّ صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم: «و جنّت مّن أعنب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان».» «1»
باری، از دقّت و توجّه در این آیه مبارکه که میگوید: یسقی بماء وحد، جهانی از ابواب معرفت بروی ما گشوده می‌شود. و کیفیّت ربط قدیم به حادث، و مسأله کثرت در وحدت و وحدت در کثرت معلوم، و ربوبیّت ذات واحد اقدس پروردگار بر جمیع ممکنات بلا استثناء مشهود میگردد.
و اگر کسی حقّا بخواهد از عهده تفسیر و مفاد این کریمه مبارکه بر آید، باید کتابی را در شرح آن بنگارد.
و از این روایتی که اخیرا ذکر شد، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و

سلّم یسقی بماء وحد را به خودش و أمیر المؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام تفسیر فرمود نیز دنیائی از معرفت و شهود حقیقت ولایت معلوم میگردد؛ که چگونه جمیع کثرات این عالم و تمامی نفوس بندگان خداوند، از شریر و خیّر، و شقیّ و سعید، و جنّ و انس و ملک، و اصناف حیوانات و انواع جمادات، و

---

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 11، ص 322 تا ص 325

نور و برق و موج، و روابط دقیق ذرّات و احکام عجیب جاری و ساری در ناموس مادّه، و حیات، و همه و همه از ولایت رسول خدا و ولایت علیّ بن أبی طالب علیهما الصّلوة و السّلام که ولایت واحدی میباشند سرچشمه گرفته و منشعب می‌گردد.

[آیات دیگری از قرآن کریم که دعوت به سیر در آیات آفاقیّه می‌نماید]

یکی از مواردی که قرآن ما را دعوت به سیر و گردش در آیات آفاقیّه و جهان طبیعت میکند، و از آن یکسره به توحید ذات حقّ و به عبودیّت و خاکساری مطلق در برابر کاخ با عظمتش حواله مینماید این آیات است:
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوانُها وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ* وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ* إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ* لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ. «1»
«آیا ندیده‌ای که خداوند از آسمان آب را فرو فرستاد، پس ما بواسطه آن میوه‌های رنگارنگ و گوناگونی را بیرون آوردیم. و در کوهها رگ رگه‌های سپید و قرمز و سیاه را می‌یابی که این رشته‌ها در رنگهای خود مختلف هستند. و در میان مردمان و جنبندگان و حیوانات و چهارپایان نیز رنگها اختلاف دارند.
آری اینچنین است که فقط از میان بندگان خداوند، علماء و دانشمندان هستند که از وی خوف و خشیت دارند. و تحقیقا خداوند عزیز و آمرزنده است.
علماء و دانشمندان آنانند که کتاب خدا را تلاوت میکنند و نماز را اقامه

_____
(1) آیات 27 تا 30، از سوره 35: فاطر

می‌نمایند و از آنچه ما به ایشان روزی داده‌ایم در پنهان و آشکارا انفاق می‌کنند؛ و به معامله و تجارتی که زیان و خسران ندارد امید بسته‌اند.
برای آنکه خداوند مزد و پاداششان را بطور کامل و وافی عنایت کند، و از فضل و رحمت خود به آنان زیاده مرحمت فرماید. و تحقیقا خداوند آمرزنده و سپاس دارنده بندگان است (یعنی حقّ سپاس بندگان را ادا میکند).»
این آیات، اوّلا ما را به سرّ توحید در ربوبیّت حقّ، از اختلاف انواع و اقسام میوه‌جات و ثمرات، و اختلاف راهها و خطوط مشخّصه و رگ رگهای مشهود در جبال که به الوان مختلفی طبقات آنرا از هم مشخّصه میکنند، و از اختلاف آدمیان و حیوانات و اقسام گوسپندان و گاوها و شتران فرا میخواند.
و ثانیا یادآوری میکند که: از میان جمیع توده مردم، علماء هستند که بدین ربط و ارتباط شگفت پی میبرند، و نور وحدت حقّ را در مجالی و مظاهر

کثرات مشاهده مینمایند.
و ثالثا بیان میکند که: مراد از علماء کسانی میباشند که قرآن را تلاوت میکنند و اقامه نماز مینمایند، و از اموال خود آشکارا و نهان در راه حضرت محبوب و معشوق ازلی و ابدی انفاق می‌نمایند.

[معنای حقیقی علم و عالم، در این آیات 54 سه دستورات أخلاقی قرآن، بشریّت را به أعلا درجه از توحید می‌رساند]

بنابر این، معنای عالم دانسته می‌شود. و مفاد از علم نیز معلوم می‌گردد که ارتباط وثیق با کتاب خدا و افکندن رشته عبودیّت وی در گردن است؛ از نیایش و کرنش به درگاه او، و از انفاق و ایثار در برابر او؛ نه مجرّد خواندن و نوشتن و مکتب دیدن و به علوم تفکّریّه آشنا بودن. اینها علم نیست، و صاحبانش از علماء نمیباشند. و اگر دیده شود که در هر زمان افرادی از این زمره وجود دارند و نام علماء بر خود می‌نهند، از باب تلبّس باطل به لباس حقّ، و تشکّل إبلیس در شکل آدمیان است.
بنابر این منطق قویم قرآن، باید آنانکه مسمّی به عالم هستند به دو گروه

تقسیم شوند:
اوّل: عالمان حقیقی که به مصداق این آیه سر و کارشان با قرآن است. آیات آنرا تلاوت میکنند، و آیات بر جان و دلشان می‌نشیند و نفوسشان را تذکیه و تزکیه «1» میکند، و به خضوع و خشوع واقعی در می‌آورد، و در برابر عظمت و ابّهت و جلالت حقّ خرد و شکسته و منکسر می‌گردند.
دوّم: عالمان بازاری و فرمولی که فقط به قواعد و احکام تفسیری و فقهی و اصولی و حکمی آشنائی دارند. و خوب از فرمولها اطّلاع دارند، امّا این علوم به جانشان ننشسته و در صقع نفوسشان وارد نشده؛ علم را وسیله ریاست و جاه دانسته، برای تفوّق و برتری بر دیگری، حقیقت و وجدان و عاطفه و آخرت و رسول الله و قرآن و تمام مقدّسات را به ثمن بخس و بهای اندکی می‌فروشند.
اینها هستند که در قرآن کریم به پست‌تر از مرتبه بهائم تنزّل یافته، و به أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُ «2» از آنان تعبیر شده است. نعوذ بالله من سطوة جلاله و عظمة قهره.
تلاوت و تدبّر و تفکّر در آیات قرآن است که ما را محمّدی میکند. قرآن

---

(1) تذکیه با «ذال» از مادّه ذکات و به معنای تطهیر و پاک نمودن است، و تزکیه با «زاء» از مادّه زکوة و به معنای نموّ دادن و رشد بخشیدن است.
(2) قسمتی از آیه 179، از سوره 7: الأعراف؛ و تمام آیه چنین است:
وَ لَقَدْ ذَرَأنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ. «و تحقیقا سوگند که ما برای جهنّم بسیاری از افراد جنّ و انس را مهیّا نموده و واگذارده‌ایم. آنانکه دل دارند و با آن تفکّر

نمیکنند، و چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند. ایشان همانند چهارپایان هستند، بلکه از آنها پست‌ترند؛ آنانند که غافل می‌باشند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 56
را بما میرساند، و ما را در قرآن مندکّ و فانی می‌کند. زیرا قرآن نمونه و بیان و نمایشگر نفس و اخلاق محمّدی است.

[دستورات أخلاقی قرآن، بشریّت را به أعلا درجه از توحید می‌رساند]

قرآن نماینده و نشان دهنده آن خلق عظیم است. و آن خلق عظیم منطبق بر لطائف و ظرائف آیات قرآن است. خداوند در قرآن کریم آنحضرت را توصیف به اخلاق عظیم میکند که:
وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ. «1» «و ای پیامبر، حقّا و تحقیقا تو دارای اخلاق بزرگ و عظیمی هستی!» و به شرح صدر و فراخی سینه که کنایه از استعداد و تحمّل پذیرش سخت‌ترین مشکلات و قابلیّت اعلا درجه از فیوضات است ستوده است که:
أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ* وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ* الَّذِی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ. «2»
«آیا ما سینه‌ات را فراخ (برای تحمّل بار وحی و رسالت عظیم) ننمودیم؟ و آیا وزر و بار سنگین (توجّه بکثرات را بواسطه تابش نور توحید) از تو برنگرفتیم؟ آن گران باری که پشت تو را می‌شکست.»
ما اگر در دستورات اخلاقی قرآن دقّت کنیم، می‌یابیم که چنان با موشکافی و مراقبت عمیق، عالم بشریّت را به اعلا مرتبه از توحید رهبری میکند! و چه عقبات سخت و کریوه‌های سهمگین را از برابرشان بر میدارد.
فقط نگاه به یک دستور قرآن کریم درباره انفاق و کیفیّت آن بس است که ما را بدین نکته رهبری کند.
اوّلا قرآن کریم هر گونه انفاقی را امضا نمی‌نماید، و صریحا اعلام میدارد

_____
(1) آیه 4، از سوره 68: القلم
(2) آیات 1 تا 3، از سوره 94: الإنشراح

که باید انفاق برای خدا و در راه او و بقصد اعلاء کلمه دین و حفظ مردم مؤمن از دستبرد شیاطین باشد. و به عبارت موجز انفاق باید فی سبیل الله باشد نه فی سبیل الطّاغوت.
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ فَسَیُنْفِقُونَها ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُونَ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ. «1»
«کافرین اموالشان را انفاق میکنند برای آنکه راه خدا را ببندند (و مؤمنین پیروز نشوند) بنابر این آنان مالهای خود را انفاق میکنند، و بر این پندار باطل حسرت بر دلشان می‌ماند؛ زیرا مغلوب می‌شوند (در اینصورت دنیایشان از دست رفته) و به سوی جهنّم نیز رهسپار می‌گردند.»
مَثَلُ ما یُنْفِقُونَ فِی هذِهِ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَمَثَلِ رِیحٍ فِیها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَکَتْهُ وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ. «2»
«داستان کافرانی که برای پیشرفت مقاصد دنیوی خود اموالی را انفاق می‌نمایند، مانند باد سرد شدیدی است که به مزرعه و کشتزار قوم ستمگر بوزد و همه‌اش را نابود سازد (و در اینصورت چیزی دستگیرشان نمیشود). و خداوند به آنان ستم ننموده است؛ ایشانند که بر خودشان ستم نموده‌اند.»
از این گذشته قرآن بیان میکند که: باید میزان و مقدار انفاق نه به حدّ اسراف برسد و نه در حدّ تنگی محصور گردد. در صفات بندگان رحمن از جمله می‌شمرد:
وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً. «3»

---

(1) آیه 36، از سوره 8: الأنفال
(2) آیه 117، از سوره 3: ءال عمران
(3) آیه 67، از سوره 25: الفرقان

«و از جمله اوصاف عباد الرّحمن آنستکه: چون بخواهند انفاق کنند، نه اسراف نموده از حدّ بگذرانند و نه خشکی بخرج داده کمتر از مقدار انفاق کنند، بلکه انفاق آنها در طریقی میانه و معتدل قرار دارد.»

[سخاوت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به قدرى بود كه از حدّ خارج مى‌شد]

وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً. «1»
«آنقدر در مورد انفاق به مقدار اندک اكتفا مكن كه دستهايت را بسته و بر گردنت ببندى؛ و آنقدر هم گشادگى منما تا هر چه دارى انفاق كنى آنگاه حسرت زده و ملالت ديده در گوشه‌اى بنشينى!» حضرت استاد قدّس الله رمسه در تفسير خود از «تفسير قمّى» از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند كه فرمود: مراد از كلمه محسور عريان است.
و از «كافى» با إسناد خود از عجلان روايت كرده‌اند كه گفت: من در حضور حضرت صادق عليه السّلام بودم كه سائلى آمد و چيزى ميخواست.
حضرت برخاست و به سوى ظرفى رفت كه در آن خرما بود، دستهاى خود را پر از خرما نموده به وى داد. در اينحال سائلى ديگر آمد و سؤال نمود. حضرت برخاست و نيز دستهاى خود را پر كرده به او داد. و سپس سائلى ديگر آمد، حضرت فرمود: اللّه رازقنا و إيّاك! «خداوند به ما و تو روزى خود را برساند!» آنگاه حضرت فرمود: عادت و حالت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم اين بود كه هر كس هر چيزى از امور دنيا ميخواست به او ميداد. زنى پسرش را به سوى رسول خدا فرستاد و به او گفت: از رسول خدا سؤال كن، و اگر گفت: در نزد ما چيزى نيست، به او بگو: پيراهنت را بده!

_____
(1) آيه 29، از سوره 17: الإسرآء
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 59
حضرت فرمود: رسول خدا پيراهنش را گرفت و به سوى او انداخت- و در نسخه ديگر است كه: به او داد- در اينحال خداوند رسول خود را ادب فرمود كه از جادّه اقتصاد بيرون مرو؛ و اين آيه را نازل كرد. و حضرت صادق فرمود:
مراد از إحسار فقر و فاقه است. «1»
محمّد أحمد جاد المولى بک در كتاب ممتع و نفيس خود «محمّد المثل الكامل» گويد:
«در «بخارى» آورده است كه: مالى را از بحرين براى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آوردند- و بيشترين مالى بود كه براى او آورده شده بود- رسول خدا فرمود: آنرا تقسيم كنيد، و بدان التفاتى ننمود و به سوى مسجد رفت. چون نمازش را به پايان رساند، آمد و پهلوى اين مال نشست. هر كس را كه ديد، از اين مال به او داد، بطوريكه برخاست و از

آن، یک درهم هم باقی نمانده بود.
زنی برای حضرت یک برد بعنوان هدیّه آورد و گفت: یا رسول الله! من میخواهم این را بتو بپوشانم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن برد را از وی گرفت، و در حالیکه نیازمند بدان بود در تن کرد.
چون برد را در بر کرد، مردی از صحابه گفت: ای رسول خدا چقدر این برد زیباست! آنرا بمن بده تا بپوشم. رسول خدا گفت: آری، و برد را به وی داد.
چون رسول خدا برخاست، صحابه آنمرد را مذمّت کردند و به وی گفتند: تو میدانستی که رسول خدا نیازمند به آن برد بود، و میدانستی که از رسول خدا چیزی را درخواست نمیکنند و او ردّ کند؛ در عین حال از او برد را

---

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 13، ص 104

طلب کردی و گرفتی؟
فاطمه علیها السّلام: دختر او از خدمت خانه و زیادی زحمات به او شکایت برد، و از او خادمی خواست که از عهده کار خانه بر آید. رسول خدا به او امر کرد تا تسبیح و تکبیر و تحمید خدای را به جا بیاورد. و به او گفت:
لا أعطیک و أدع أهل الصّفّة تطوی بطونهم من الجوع. «من بتو خادمی نمیدهم، و بگذارم اهل صفّه از شدّت گرسنگی شکمهایشان پیچیده شود!»» «1» در قرآن کریم وارد است که: اگر نداشتی چیزی به ذوی القربی و مساکین و ابن سبیل بدهی، اقلّا با زبان خوش و وعده آینده به امید رحمت و فضل و عنایت خدا آنان را دلشاد کن:
وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسْکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً* إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینِ وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً* وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّکَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَیْسُوراً. «2»
«و ای پیامبر! به اقرباء و ارحامت حقّشان را بده. و به فقیر مسکین و ابن سبیل که در راه وامانده و خرجی ندارند حقّشان را بده. و اسراف و زیاده روی مکن.
آنانکه در مخارج زیاده روی دارند، برادران شیاطین می‌باشند. و شیطان پیوسته کفران نعمت پروردگارش را میکند.
و اگر چیزی نداشتی بدیشان بدهی، و اعراض از دادن نمودی به امید آنکه بعدا از فضل و رحمت خدا چیزی بتو برسد و به آنان برسانی، اینک با

---

(1) «محمّد صلّی الله علیه و سلّم المثل الکامل» طبع دوّم، سنه 1351 هجریّه قمریّه، ص 19
(2) آیات 26 تا 28، از سوره 17: الإسرآء

گفتار نیکو و ملایم با آنان مواجه شو و آنانرا دلشاد بدار!» چهارده آیه در سوره مبارکه بقره پشت سر هم در آداب و کیفیّت، و اخلاص در نیّت، و در ثواب و اجر، و در میزان و معیار انفاق در راه خدا آمده است، که حقّا عالمی را از اخلاق نشان میدهد؛ و اینگونه قرآن کریم تا ابدیّت درخشندگی دارد:

[آیات وارده در انفاق، از کرائم آیات اخلاقی است (آیات چهارده‌گانه سوره بقره)]

1- مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.
2- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذىً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.
3- قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ.
4- يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى كَالَّذِی يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً لا يَقْدِرُونَ عَلى شَیْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ لا يَهْدِی الْقَوْمَ الْكافِرِينَ.
5- وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.
6- أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ لَهُ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وَ أَصابَهُ الْكِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ فَأَصابَها إِعْصارٌ فِيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ.
7- يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا

لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ.

8- الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.
9- يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.
10- وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ.
11- إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئاتِكُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.
12- لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ.
13- لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ.
14- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. «1»

1- «مثل آنانکه مالهای خود را در راه خدا انفاق میکنند، مانند دانه‌ای است که از آن هفت خوشه میروید، و در هر خوشه‌ای صد دانه است (مجموعا هفتصد دانه). و خداوند نیز به هر کس که بخواهد بیشتر از این مقدار میدهد؛

---

(1) آیات 261 تا 274، از سوره 2: البقرة

زیرا رحمت خداوند گسترده و به هر چیز علم و اطّلاع دارد.»
2- «آنانکه مالهایشان را در راه خدا انفاق میکنند و پس از انفاق منّتی نمیگذارند و آزاری نمیدهند، اجر و پاداششان نزد پروردگارشان است. و نسبت به وقایع آتیه از فقدان مال ترسی ندارند. و در برابر مال از دست رفته، غصّه و اندوهی در وجودشان راه نمی‌یابد.»
3- «گفتار خوش و ملایم و عذر خواهی از سائل بهتر است از انفاق و صدقه‌ای که در پی آن آزار باشد. و خداوند از اینگونه انفاق بی‌نیاز است، و در برابر عصیان و گناه اینگونه انفاق کنندگان شکیبا است.»
4- «ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، انفاقات و صدقات خود را به منّت نهادن و آزار رساندن تباه و خراب نکنید؛ مثل آنکس که مال خود را برای خود

نمائی انفاق کرده و بخدا و روز بازپسین ایمان نیاورده است. مثل چنین انسانی مانند دانه‌ای است که آنرا بر روی تخته سنگی که بر روی آن خاک ریخته‌اند بکارند، و تند بارانی بر آن ببارد و تمام خاکها را شسته ببرد و تخته سنگ بصورت قطعه‌ای سخت در آید. در اینصورت بهیچوجه نمیتوانند از کشت خود بهره‌ای گیرند. و خداوند گروه کفران نعمت کننده را هدایت نمی‌نماید.»
5- «و مثل کسانی که مالهای خود را در راه رضا و خشنودی خدا و در ثبات و اطمینان خودشان انفاق میکنند مانند باغی است که در زمین شایسته و حاصلخیز احداث شده است، و تند بارانی بر آن ببارد و حاصلش را دو چندان دهد. و اگر أحیانا باران تند به آن زمین نرسد و باران اندک اندک ببارد، باز هم حاصل میدهد و بهره از آن بر میدارند. و خداوند به آنچه شما انجام میدهید بیناست.»
6- «آیا یکنفر از شما هست که دوست داشته باشد باغی از خرماها و

انگورها داشته، بطوریکه در زیر درختان آن نهرهائی در جریان باشد و از هر گونه میوه‌جات برای او فراهم باشد؛ آنگاه در حالیکه پیری بر او عارض شده و اولاد و فرزندان ضعیف و خرد و ناتوان داشته باشد، ناگهان بادی آتشبار بوزد و آن باغ را بسوزاند و طعمه حریق نماید؟! (مثال افرادی که با انفاقها و صدقات خود ریا و آزار و منّت را همراه دارند، از اینقرار است.) اینست که خداوند آیات خود را بر شما روشن میکند، به امید آنکه در حقیقت خلوص و سلامت انفاق و صدقه خود تأمّل نموده، آنرا پاک و پاکیزه کنید!» 7- «ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! انفاق کنید از پاکیزه و پاکترین چیزی را که از راه کسب بدست آورده‌اید، و از آنچه را که ما برای شما از زمین بیرون آورده‌ایم. و اموال آلوده و مشتبه را برای انفاق معیّن نکنید؛ آن اموالی که اگر شما بخواهید در آنها تصرّف کنید، حتما باید از بدی و فساد آن چشم بپوشید. و بدانید که خداوند بی‌نیاز و پسندیده است.»
8- «شیطان شما را پیوسته از فقر و تهیدستی می‌ترساند و بکارهای زشت و امیدارد؛ و خداوند به شما وعده آمرزش و غفران و فضل و رحمت خود را میدهد. و رحمت خداوند گسترده و او به همه چیزها داناست.»
9- «خداوند حکمت خود را به هر کس که بخواهد میدهد؛ و کسیکه به وی حکمت داده شده است به او خیر بسیاری داده شده است. و این واقعیّت را جز صاحبان عقل و اندیشمندان در نمی‌یابند.»
10- «آنچه را که انفاق کنید و یا به نذر و صدقه ادا نمائید، خداوند از آن آگاه است (امّا اگر حقّ فقیران و مستمندان را ندهید و آنانرا تهیدست گذارید، بدانید که این ستمی است) و برای ستمکاران یار و یاوری نیست.»
11- «اگر به مستحقّین در آشکارا صدقات خود را بدهید کار خوبی

کرده‌اید! و اگر در پنهان بدهید و مستمندان را در معرض ظهور در نیاورید برای

شما بهتر است؛ و این موجب آن می‌شود که بر روی گناهان شما پرده‌ای کشیده شود. و خداوند به آنچه بجا می‌آورید آگاه است.»
12- «ای پیغمبر بر عهده تو نیست که مردم را به حقیقت و واقعیّت برسانی (بلکه وظیفه‌ات فقط دعوت است) و خداوند است که هدایت میکند و به واقعیّت ایصال مینماید هر که را که بخواهد. و آنچه را که از اموال پاک و پاکیزه انفاق کنید، برای خودتان انفاق کرده‌اید. و نباید چیزی را انفاق نمائید مگر برای امید و آرزوی دیدار و لقاء خدا. و آنچه را که انفاق کنید، همه‌اش بسوی شما باز میگردد، و ستمی بر شما وارد نمی‌شود.»
13- «صدقات اختصاص به فقرائی دارد که در راه خدا وامانده و محصور واقع شده‌اند، بطوریکه قدرت حرکت در روی زمین و کسب و کار را ندارند. و از فرط حیا و شرم چنانند که شخصی که به حالشان اطّلاع ندارد آنان را غنیّ و بی‌نیاز پندارد. هیچگاه از مردم چیزی طلب نمیکنند. و آنچه را از اموال پاک و حلال و طیّب، شما در راه خدا انفاق نمائید، خداوند بدان داناست.»
14- «آنانکه اموالشان را در شب و روز، در پنهان و آشکار انفاق میکنند، اجر و مزدشان در نزد پروردگارشان حاضر است؛ و از حوادث آینده بیمناک، و از سرمایه از دست رفته غصّه‌دار و غمگین نخواهند بود.»
انفاق از جمله اعمالی است که جزو اخلاق محسوب می‌شود؛ اگر برای خدا باشد و از روی ریا و خودنمائی نباشد. و مستلزم منّت برگیرنده و آزار وی نگردد. و از اموال پاک و محبوب بوده باشد؛ که در قرآن داریم:
لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ. «1»

_____
(1) آیه 92، از سوره 3: ءال عمران

«شما به خوبی و نیکی أبدا نمیرسید مگر آنکه از آنچه را که دوست دارید انفاق کنید. و هر چیزی را به هر کیفیّتی انفاق کنید، خداوند تحقیقا بدان مطّلع است.»

و در جای مناسب خود آشکارا، و در جای مناسب دیگر پنهان باشد. و از بهترین دسترنج باشد که از روی کار و فعّالیّت بدست آمده باشد. و به مورد مستحقّ برسد؛ به آنانکه آثار عفّت و شرم نمیگذارد کسی از احوالشان خبر پیدا کند. در اینصورت و با وجود این شرائط، از مکارم اخلاق است. یعنی اخلاق کریمانه و بلند پایه که انبیاء بر آن روش بوده‌اند، و رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بعثتش را برای تتمیم و تکمیل آن بازگو میکند.
جاد المولی بک گوید: «پیامبران از مقدّمین متّصفین به مکارم اخلاق بوده‌اند. و خداوند در قرآن کریم بیش از صدها مورد مردم را بر آن ترغیب میکند. و رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بدان تصریح کرده که: بعثت لأتمّم مکارم الأخلاق.
«بعثت و برانگیختگی من از جانب خداوند برای تتمیم مکارم اخلاق است.»
و نیز فرموده است: إنّ المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة الصّائم القائم.
«تحقیقا مرد مؤمن بواسطه نیکوئی اخلاقش به مرتبه و درجه روزه‌دار در روزها، و شب زنده‌دار به قیام و نماز و عبادت در شب‌ها میرسد.»
و نیز فرموده است: إنّ من خیارکم أحسنکم أخلاقا.
«تحقیقا آنکس که در میان شما پسندیده‌تر و شایسته‌تر است، کسی است که اخلاقش نیکوتر باشد.»
و نیز فرموده است: أکمل المؤمنین إیمانا أحسنهم أخلاقا.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 67
«از میان مؤمنین آنکس کاملتر است که اخلاقش نیکوتر باشد.»
و نیز فرموده است: مکارم الأخلاق من أعمال أهل الجنّة.
«مکارم و بلند پایگی‌های اخلاق، از کارهای اهل بهشت است.»
و از دعای حضرت است چون نظر در آئینه می‌نمود: اللهمّ کما حسّنت خلقی فحسّن خلقی ! «بار پروردگارا ! همانطور که آفرینش مرا زیبا و نیکو نمودی، اخلاق مرا نیز زیبا و نیکو بنما.»
و از بدی اخلاق بخدا پناه می‌برد و میگفت: اللهمّ إنّی أعوذ بک من الشّقاق و النّفاق و سوء الأخلاق. «1»
«بار پروردگارا ! من بتو پناه می‌برم از جدائی و پراکندگی، و از نفاق و دو روئی، و از زشتی و پلیدی اخلاق.»»
و از آنچه بیان شده، بدست آمد که: اخلاق قرآن بر اصل توحید و ساختن نفس و روان آدمی بر پایه و اساس نظر به وحدت تجلّیات حقّ در همه مظاهر عالم امکان است.

قرآن عظیم انسان را با همه موجودات پیوسته میداند، و روان او را نیز با تمام اشیاء مرتبط و متّصل میداند. بدینگونه که نور حقّ متعال را در انسان و تمامی چیزها ساری و جاری می‌بیند، و از راه نظر و تفکّر و تأمّل در این پدیده‌های بی‌شمار و شگفت عالم خلقت، او را به توحید در عقیده و اخلاق میکشاند.
این عالی‌ترین و راقی‌ترین اخلاق کریمانه است که وجود آدمی را با نور توحید حقّ، و با نظر و تماشای وحدت ذات اقدس او، و وحدت

_____
(1)- «محمّد المثل الکامل» طبع دوّم، ص 232 و 233

صفات و اسماء او، و وحدت افعال و کردار او، در هر چیزی می‌سازد و بنا میکند؛ و خشتها و آجرهای این عمارت روان وی را بر این اصل روی هم می‌چیند.
بنابر این، اخلاق متّخذ از قرآن امری جدا از عالم خلقت و امور طبیعی و تجربی و مشاهدات آفرینش نیست. و جهان آفرینش و این سلسله دراز و طولانی موجودات شگرف و پیچیده نیز جدا و بی‌ربط و بیگانه از روح و روان انسان نیستند. 1 همه با هم چون شیر و شکر در آمیخته‌اند، و همه از یک پستان نوشیده‌اند.

[آیات آفاقیّه دعوت به توحید و مکارم اخلاق دارد]

این از خصائص قرآن عظیم است که دعوت به علوم تجربی و تفکّر در امور مادّی و طبیعی و پدیده‌های آفاقیّه را، راه برای تکامل معنوی و رشد و

_____

(1)- مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 294 گوید: «و در منهج عبرت آموزی و اعتبار به واقع یا به آثاری که بر مطلوب دلالت میکند واقعیّتی است که نزدیکتر است به تصدیق از مجازفات فکری. و در واقع مادّی ضمانتی است که نتیجه و استخلاص را از ملموسات و محسوسات به حواسّ پنجگانه دور نمیدارد. و این واقعیّت یا نزاهت فکری، ده قرن از واقعیّت اگوست کنت زودتر، و از عقلانیّت دکارت نه قرن زودتر بوده، همچنانکه از نظریّه اطّراد علل جان استورات میل «*» ده قرن زودتر بوده است. و بواسطه این قرون، سبقت تمدّن و حضارت اسلامی بر حضارت اروپائی مسلّم است.»
و در تعلیقه گوید: «اگوست کنت(AugusteComte 7581 -8971) دارای فلسفه واقعیّت، در قرن گذشته است. وی از مؤلّفات لایب نیس، و دکارت «**» و فرانسس بیکن، و قدّیس توماس آکویناس، و راجر بیکن بهره یافته است. و این دو نفر اخیر از بزرگترین کسانی هستند که از علم اسلام متأثّر و بهرمند بوده و آنرا منتشر ساخته‌اند و در بسیاری از کتابهایشان تعبیرات اسلامیّه استعمال شده است.»

_____

(*)- جان استورات میل (1806- 1873)
(**)- دکارت(ReneDescartes 0561 -6951)
.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 69
ارتقاء شهودی و وصول به مقام عرفان انسانی برای ظهور نور مطلق و وحدت حقّه حقیقیّه ذات اقدس حقّ متعال میداند. «1»

_____

(1) عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 295 گوید: «و چه بسا کلامی که از جابر بن حیّان نقل شده است، واضحترین گفتاری است در دلالت بر طریقه تجربه که آنرا از مجلس امام صادق و یا از کتب او یاد گرفته است. زیرا جابر در مقدّمه کتابش «الأحجار» امام را مخاطب نموده میگوید: و حقّ سیّدی! لو لا أنّ هذه الکتب باسم سیّدی- صلوات الله علیه- لما وصلت إلی حرف من ذلک إلی الأبد. «و به حقّی که آقایم بر من

دارد ! اگر این کتابها بنام آقای من- که درود باد بر او- نبود، تحقیقا من تا ابد به یک حرف از آن هم پی نمی‌بردم.» جابر در کتاب «الخوآصّ» راجع به روش خود میگوید: اتعب أوّلا تعبا واحدا؛ و اعلم، ثمّ اعمل. فإنّک لا تصل أوّلا، ثمّ تصل إلی ما ترید. «در ابتدای امر فی الجمله زحمتی را بر خود هموار کن؛ و بدان، سپس عمل کن. زیرا که تو در وهله اوّل نخواهی رسید؛ و پس از آن به آنچه میخواهی می‌رسی !» و در کتابش «السّبعین» میگوید: من کان دربّا (مجرّبا) کان عالما حقّا. و من لم یکن دربا لم یکن عالما. و حسبک بالدّربة فی جمیع الصّنائع، أنّ الصّانع الدّرب یحذق و غیر الدّرب یعطّل. «کسیکه کار آزموده و مجرّب باشد، حقّا عالم است. و کسیکه کار آزموده نباشد عالم نیست. و همین برای تو بس است بجهت تجربه و کار آزمودگی که در جمیع صنایع، صنعتگر آزموده و کهنه کار، کار را از روی حذاقت و صحّت انجام میدهد، و صنعتکار بدون تجربه کار را خراب و ضایع می‌سازد.» طریقه و روش عمل جابر در عبارتی که از وی رسیده است پیداست. او میگوید:
عملته بیدی و بعقلی، و بحثته حتّی صحّ. و امتحنته فما کذب. «من با دستم و با فکرم و تدبیرم کار را انجام دادم، و در طلب آن تفتیش و کنجکاوی و تجسّس را بکار بستم تا اینکه آن عمل بدون عیب و سالم خاتمه یافت. در اینحال چون در آن آزمایش به عمل آوردم، نتیجه غیر صحیح و خلاف نبود.»
استاد فلسفه اسلامیّه معاصر ما در جامعه قاهره در این باره میگوید:
... فلو شئت تلخیصا للمنهج الدّیکارتی کلّه، لم تجد خیرا من هذا النّص الّذی أسلفنا عن جابر.
«اگر نتیجه و محصّل و ملخّصی از تمام طریقه دکارت بخواهی، از این عبارتی را که ما از

در این آیات سوره مبارکه نحل دقّت کنید:
وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِی ذلِکَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ.
«و خداوند از آسمان آب را فرو فرستاد. و بدان سبب زمین را پس از آنکه مرده بود زنده کرده و حیات نوینی بخشید. تحقیقا در این مطلب و اینگونه تغییر و احیاء زمین، آیات و نشانه‌هائی برای توحید در ربوبیّت، و وحدت عمل خالق حکیم است برای گروهی که می‌شنوند.»
وَ إِنَّ لَکُمْ فِی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيکُمْ مِمَّا فِی بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشَّارِبِينَ.
«و تحقیقا برای شما آدمیان، درسهای حکمت و عبرت و وصول به مقام توحید خداوند است در ملاحظه و دقّت احوال چهارپایان (شتر، گاو و گوسفند) که ما شیر خالص گوارا را از میان سرگین و خون که در شکمهایشان است بیرون کشیده و شما را از آن می‌آشامانیم، بطوریکه برای نوشندگان آن خوش طبع و گواراست.»
وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.
«و از ثمرات و میوه‌های درخت خرما و انگور، شما شراب مسکر (که خبیث است) و رزق حلال و نیکو بدست می‌آورید. تحقیقا در این کار نیز آیت و نشانه‌ای از یگانگی و قدرت حقّ متعال است برای گروهی که تعقّل نموده، افکارشان را بکار می‌اندازند.»

- جابر آوردیم بهتر نخواهی یافت.» (نام این استاد فلسفه در جامعه قاهره، د. زکی نجیب محمود است.)»

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 71
وَ أَوْحى رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ* ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَکَّرُونَ. «1»
«و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوهها، و از درخت، و از سقفهای بلندی که مردم بنا میکنند برای خودتان خانه و لانه (کندو) درست کنید! و پس از آن از تمام ثمرات و میوه‌های شیرین (و گلهای خوشبو) تغذیه نمائید! آنگاه در مسیر و راههائیکه خداوند برای شما مقرّر نموده است با کمال خضوع و تسلیم گام بردارید. در اینصورت از شکمهای این زنبورها، عسل که شربت شیرینی است به رنگهای مختلف بیرون آید که

برای مردم موجب شفا و عافیت است. تحقیقا در این مطلب نشانه و آیتی است برای گروهی که تفکّر می‌نمایند.»
تا میرسد به این آیات که میگوید:
وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.
«و خداوند شما را از شکمهای مادرهایتان بیرون آورد در حالیکه هیچ نمی‌دانستید، و به شما گوش و چشم و قلب عنایت نمود تا مگر شما شکر این نعمت‌ها را بگذارید !» أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

---

(1) آیات 65 تا 69، از سوره 16: النّحل
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 72
«آیا این مردم نظر به پرندگان در فضای آسمان نمی‌کنند که به امر خدا مسخّرند؟ هیچ چیز آنها را نگه نمیدارد مگر خدا. تحقیقا در این امر، آیات و علامات ربوبیّت حقّ است برای گروهی که ایمان می‌آورند.»
وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَها يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ.
«و خداوند برای سکونت و آرامش همیشگی شما خانه‌هائی برای شما مقرّر نمود. و از پوست چهارپایان خانه‌هائی بصورت خیمه‌های چرمی قرار دارد، تا حمل آنها در حال مسافرت و در حال توقّف و درنگ سبک وزن باشد. و از پشم‌ها و کرک‌ها و موهای آنها برای شما أثاث البیت (نظیر قالی و نمد و پلاس) قرار داد، و لباسهائی معیّن کرد؛ که تا وقت مرگ از آنها بهره گیرید !» وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالًا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ. «1»
«و خداوند از آنچه آفریده است (از دیوارهای مرتفع و برگ درختان و سقف منازل و خیمه‌ها) برای شما سایبان خلق کرد. و از کوهها، اطاقها و پوشش‌ها قرار داد. و برای شما لباسهائی (از پشم و پنبه و کتان و ابریشم و غیرها) مقرّر نمود تا شما را از گرمای تابستان و سرمای زمستان محفوظ کند. و همچنین لباسهائی مقرّر کرد تا شما را در هنگام شدّت و جنگ (مانند زره که از آهن است) حفظ کند. اینست حقیقت امر که خداوند بدینگونه نعمتش را بر

---

(1) آیات 78 تا 81، از سوره 16: النّحل نور ملکوت قرآن ج4 73 آیات آفاقیه و نعمتهای خداوند در آیات سوره نحل ..... ص : 70

شما تمام میکند، به امید آنکه شما در برابر او بطور سلامت روح زیست نموده و تسلیم امر او باشید!») در تمام این آیات پس از بیان اینگونه آثار و نعمت‌های خود، بیان میکند که: این برای تفکّر و تعقّل و شکر گزاری و تسلیم شدن به اوست.
یعنی باید همه را آیه و نشانه دید؛ و از این آیه، ذات اقدس و ربوبیّت واحده وی را نگریست.

[«و انظره فی کلّ شیء ذلک الله»]

برگ درختان سبز در نظر هوشیار* هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
چقدر خوب و عالی شیخ العرفاء: محیی الدّین عربیّ آورده است:
فانظره فی شجر و انظره فی حجر* و انظره فی کلّ شیء ذلک الله «1»
«پس او را در درخت ببین، و او را در سنگ ببین، و او را در هر چیز ببین که آن است الله تعالی.»
و چقدر نیکو و راقی فیلسوف و حکیم، حاج ملّا هادی سبزواری سروده است:
ای به ره جستجوی، نعره زنان دوست دوست* گر به حرم ور به دیر، کیست جز او؟ اوست اوست پرده ندارد جمال، غیر صفات جلال* نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست جامه دران گل از آن، نعره زنان بلبلان* غنچه بپیچد به خود، خون به دلش تو به توست

---

(1) «دیوان ابن عربی» طبع بولاق- مصر (سنه 1271) ص 216

دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون رود* یعنی از او در همه، هر نفسی های و هوست یار به کوی دلست، کوی چو سرگشته گوی* بحر به جوی است و جوی، این همه در جستجوست با همه پنهانیش، هست در أعیان عیان* با همه بی‌رنگیش، در همه زو رنگ و بوست یار در این انجمن، یوسف سیمین بدن* آینه خانه جهان، او بهمه رو به روست پرده حجازی بساز، یا به عراقی نواز* غیر یکی نیست راز؛ مختلف از گفتگوست مخزن اسرار اوست، سرّ سویدای دل* در پیش اسرار باز، در بدر و کو به کوست
«1» و فی کلّ شیء له ءایة* تدلّ علی أنّه واحد «2» «در هر چیزی از او نشانه‌ای است، که دلالت میکند بر آنکه او یگانه است.»
اینست مفاد و حقیقت توحید حضرت حقّ، که در اسماء و صفات و افعال وی متحقّق است.
روزی در مجلسی در طهران با یکی از علماء که پیرمردی بود و با ما نیز خویشاوند بود، بحث در توحید افعالی حضرت حق پیش آمد. آنمرد فلسفه و حکمت نخوانده بود، و گاهی هم به عرفاء طعنه میزد؛ و اینک برحمت خدا

---

(1)- دیوان «اسرار» طبع اصفهان، ص 38 و 39
(2) در تعلیقه سبزواری بر «اسفار» طبع حروفی، ج 6، ص 108 به عنوان شاهد آمده است.

رفته است.
بحث بدینجا منتهی شد که با حالت عصبانیّت هر چه بیشتر به من گفت: شما میگوئید: بچه از فلان زنان در آوردن هم از خداست؟! آنگاه دستهای خود را جلو آورده، مثل اینکه زنی را نگاه میدارد؛ و گفت: های ببین، این زن که پاهای خود را گشوده و از میان آن بچه سرازیر شده است؛ این هم کار خداست؟! فورا بدون درنگ به او گفتم: من نمیگویم، خدا میگوید:
وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً. «1»
«خداست که شما را از شکمهای مادرتان بیرون کشید، در وقتیکه هیچ نمی‌دانستید!» وقتی در اینجا تصریح دارد که: بیرون آورنده خداست؛ و تمام سلسله علل طبیعی و حالت انعطاف رحم و عمل قابله و هکذا یک رشته عملیّات طولانی که برای تولّد طفل نوزاد لازم است، معلول و محکوم و مسخّر به امر و اراده خدا بوده و خداست که در حقیقت اینکار را انجام میدهد؛ آیا من می‌توانم انکار کنم؟! فبهت الّذی کفر؛ مبهوت و متحیّر ماند. و وامانده از دلیل فلسفی قرآنی ساکت شد.

یک روز در حضور یکی از آیات قم که استاد حقیر نیز بود و فلسفه هم کم و بیش خوانده بود، ولی در مسأله توحید افعالی و اندکاک و فنای سالک در مشیّت و اراده خداوند متعال، و تجلّی حقّ- که در آن سخن بمیان آمد- دچار اشکال بود، رو به من نموده گفت: من نمی‌فهمم چگونه جماع (آمیزش با زنان)

_____

(1) صدر آیه 78، از سوره 16: النّحل

کار خداست؟! من نمی‌فهمم چگونه متصوّر است در آنحال شخص چنان مستغرق خدا باشد که غیر از او را نبیند، و غیر از او نشنود، و کاری غیر از کار او را نکند؟! من به او گفتم: شما در ائمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین چه میگوئید؟ آیا آنها جماع نمی‌کردند؟! و آیا در این حالت از خدا غافل بودند؟ و در این عمل، دیدگاهشان همین شهوت حیوانی بود؟! گفت: از ائمّه دست بردار؛ و کار آنان را قیاس با غیر مکن! عرض کردم: آخر مسأله در همین جاست که نمی‌شود دست برداشت.

اگر برای آنها این امر ممکن است و متحقّق، برای غیر ایشان نیز باید امکان داشته باشد. اگر حالت نورانیّت و سیر تکاملی آنها، ایشان را بدانجا رسانده است که:

[ما رأیت شیئا إلّا و رأیت الله معه]

ما رأیت شیئا إلّا و رأیت الله معه «1» «من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را با او دیدم.» در اینصورت بین جماع و آمیزش، و بین عبادت و گریه، و بین کسب و تجارت، و بین کشت و زراعت هیچ تفاوت نیست؛ و همه از یک مقوله است.
چقدر نیکو سروده است عارف: شمس الدّین مغربی این مطلب را در غزلیّاتش:
ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا* وی روی تو در آینه کون هویدا تا شاهد حسن تو در آئینه نظر کرد* عکس رخ خود دید و بشد واله و شیدا

---

(1) نشانی این روایت در کتاب «توحید علمی و عینی» طبع اوّل، انتشارات حکمت، ص 191 و 192 در تعلیقه ذکر شده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 77
هر لحظه رخت داد جمالی رخ خود را* بر دیده خود جلوه به صد کسوت زیبا از دیده عشّاق برون کرد نگاهی* تا حسن خود از روی بتان کرد تماشا رویت ز پی جلوه‌گری آینه‌ای ساخت* وان آینه را نام نهاد آدم و حوّا حسن رخ خود را بهمه روی در او دید* زان روی شد او آینه جمله أسما ای حسن تو بر دیده خود کرده تجلّی* در دیده خود دیده عیان چهره خود را چون ناظر و منظور توئی، غیر تو کس نیست* پس از چه سبب گشت پدید اینهمه غوغا ای مغربی آفاق پر از ولوله گردد* سلطان جمالش چو زند خیمه به صحرا «1» تمام این مسائل و ماشابهها اتقان و إحکام قرآن کریم را میرساند که به پایه‌ایست که خداوند متعال میفرماید: ما اگر آنرا بر کوه صلب و سخت نازل نموده بودیم، از خشیت و عظمت آورنده آن که پروردگار است، خرد می‌شد و از هم می‌شکافت:
لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللَّهِ وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ. «2»

---

(1) «دیوان مغربی» طبع اسلامیّه، ص 8
(2) آیه 21، از سوره 59: الحشر
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 78
«اگر ما این قرآن (عظیم الشّأن و رفیع المنزله) را بر کوهی فرود آورده بودیم، هر آینه می‌دیدی که آن به حالت انکسار و ذلّت درآمده و از خشیت خداوند می‌شکافت و متلاشی می‌شد. و این مثال‌ها را ما برای مردم میزنیم، به امید آنکه ایشان تفکّر کنند (و به عظمت و جلالت آن پی برند).»

هر چیز سخت و غیر قابل انکساری را به سنگ مثال میزنند. خداوند میفرماید: این کلام الهی با این عظمت و ابّهت و جلالتش را ما بر انسان نازل نمودیم، و نفس و روح او باید به درجه اعلا و اکمل، آنرا بپذیرد و قبول نماید و در برابر آن خاشع و ذلیل گردد، زیرا اگر آنرا بر کوه فرستاده بودیم آنرا در هم می‌شکست و از هم می‌شکافت.
اینک باید دید آنانکه قرآن را نمی‌پذیرند و بجان و دل نمیگیرند، نفوسشان از سنگ سخت‌تر است.

معلّم و متحقّق به حقیقت قرآن حضرت أبا عبد الله الحسین سیّد الشّهداء علیه السّلام در دعای عرفه در سرزمین عرفات عرضه میدارد:
پروردگارا! منظور و هدف تو از آفرینش من اینستکه تو را در هر موجودی بشناسم؛ و در هیچیک از آنها تو از دیدگان من پنهان نباشی! إلهی! علمت باختلاف الأثار و تنقّلات الأطوار، أنّ مرادک منّی أن تتعرّف إلیّ فی کلّ شیء حتّی لا أجهلک فی شیء! «خداوندا! من بواسطه اختلاف آثار و پدیده‌های جهان، و تغییرات و دگرگونیهای حالات آن، دانستم و یقین کردم که مراد و مقصود تو از من اینست که: تو خودت را در هر چیزی به من بنمایانی و نشان دهی بطوری که چیزی پیدا نشود که من تو را در آن نیابم!» تا آنکه میگوید:
إلهی! تردّدی فی الأثار یوجب بعد المزار، فاجمعنی علیک
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 79
بخدمة توصلنی إلیک! کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر إلیک؟ أ یکون لغیرک من الظّهور ما لیس لک حتّی یکون هو المظهر لک؟ متی غبت حتّی تحتاج إلی دلیل یدلّ علیک؟ و متی بعدت حتّی تکون الأثار هی الّتی توصل إلیک؟
عمیت عین لا تراک علیها رقیبا! و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّک نصیبا! إلهی! أمرت بالرّجوع إلی الأثار؛ فارجعنی إلیک بکسوة الأنوار و هدایة الاستبصار، حتّی أرجع إلیک منها کما دخلت إلیک منها مصون السّرّ عن النّظر إلیها، و مرفوع الهمّة عن الاعتماد علیها؛ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.*
«خداوندا! رفت و آمد و گردش و تماشای من در آثار تو، موجب شد که میعاد و میقات لقاء و زیارتت دیر بپاید؛ بنابر این از تو میخواهم که مرا با خدمتی که بتو برساند، در عالم جمع و اتّفاق با خودت بر آوری و با حقیقت مجتمع نمائی! چگونه میتوان از راه آثار و موجوداتی که در وجودشان نیازمند به تو هستند، تو را شناخت؟! آیا موجودی غیر از تو، ظهور و نمایشی که در تو نباشد، میتواند داشته باشد تا نشان دهنده تو باشد؟! کی غائب و پنهان شدی تا نیازمند باشی دلیل و راهنمائی به سوی تو دلالت کند؟! و چه وقت دور شدی تا آنکه آثارت ما را به تو برساند و نزدیک کند؟! کور است آن چشمی که تو را نگهبان و پاسدار بر خود نمی‌بیند! و زیانکار است دست معامله بنده‌ای که در بازار تجارت دنیا و مدّت عمر، تو از محبّت خودت چیزی را نصیب وی ننموده باشی!
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 80

[عبارات دعای عرفه، خدا را در همه موجودات نشان میدهد]

خداوندا! مرا امر فرمودی تا از مقام عزّ قدس خود نازل شده، در آثارت وارد شوم و در تردّد و حرکت میان آنها باشم؛ اینک مرا با پوشش‌های انوار عرفان، و با راه‌یابی و هدایت بصیرت طریق و صولت بسوی خود باز گردان، تا آنکه از آثارت به سوی تو برگردم؛ همچنانکه از آثارت به سوی تو وارد شده بودم. و این بازگشت من بطوری باشد که سرّ من از توجّه و نظر به آنها محفوظ و همّت من از اعتماد به آنها برتر باشد. و تحقیقا تو بر هر چیزی توانائی و قدرت داری!» تا آنکه میگوید:
أنت الّذی أشرقت الأنوار فی قلوب أولیائک حتّی عرفوک و وحّدوک. و أنت الّذی أزلت الأغیار عن قلوب أحبّائک حتّی لم یحبّوا سواک و لم یلجؤا إلی غیرک. أنت المونس لهم حیث أو حشتهم العوالم.
و أنت الّذی هدیتهم حیث استبانت لهم المعالم.
ماذا وجد من فقدک؟ و ما الّذی فقد من وجدک؟! «تو هستی که در دل دوستان و اولیای خودت انواری را درخشانیدی، تا آنکه تو را شناختند و به یگانگی‌ات اقرار کردند. و تو هستی که اغیار را از دلهای دوستانت کنار زدی، تا غیر از تو را دوست نداشتند و به غیر تو پناه نیاوردند. تو انیس و مونس آنها بودی، در وقتیکه عوالم کثرت آنها را به وحشت انداخت. و تو رهبر و راهنمای آنها بودی در زمانیکه نشانه‌های هدایت بر ایشان ظاهر شد.
کسی که تو را نیافت، چه چیز را یافت؟ و کسی که تو را یافت، چه چیز را نیافت؟» تا آنکه میگوید:
أنت الذّاکر قبل الذّاکرین! و أنت البادی بالإحسان قبل توجّه
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 81
العابدین! و أنت الجواد بالعطاء قبل طلب الطّالبین! و أنت الوهّاب ثمّ لما وهبت لنا من المستقرضین! «تو ذکر کننده و یاد کننده هستی قبل از آنکه ذکر گویان ذکر تو را گویند! و تو ابتدا کننده به احسان هستی پیش از آنکه عبادت کنندگان ترا پرستش کنند! و تو جود کننده و عطاء نماینده هستی قبل از آنکه طالبان از تو طلب نمایند! و تو بخشنده هستی و پس از آن قرض گیرنده هستی از همان چیزی که به ما بخشیده بودی!»

تا آنکه عرض می‌کند:
أنت الّذی لا إله غیرک. تعرّفت لکلّ شیء فما جهلک شیء. و أنت الّذی تعرّفت إلیّ فی کلّ شیء فرأیتک ظاهرا فی کلّ شیء. و أنت الظّاهر لکلّ شیء. «1»
«تو هستی آنکه معبودی جز تو نیست. خود را به همه اشیاء نشان دادی و نمایاندی، بنابر این چیزی جاهل به تو نیست. و تو هستی که خودت را در هر چیزی به من نشان دادی، و بنابر این من تو را در تمام چیزها هویدا دیدم. و تو هستی که برای هر چیز هویدائی.»
این حالات اندکاک و فنای آنحضرت در ذات حضرت احدیّت است که از این مناجات مشهود می‌گردد. و بنابر همین حالات و ملکات، در زیارت مطلقه‌اش می‌خوانیم:
إرادة الرّبّ فی مقادیر أموره تهبط إلیکم و تصدر من بیوتکم. «2»

_____

(1) ذیل دعای عرفه بنا به روایت سیّد ابن طاووس در «اقبال» ص 348 تا ص 350
(2) «تحفة الزّآئر» مجلسی، ص 264 با سند معتبر از حسین بن ثویر و یونس بن ظبیان از حضرت صادق علیه السّلام؛ و «هدیّة الزّآئرین» محدّث قمّی، ص 92؛ و در

«اراده و مشیّت پروردگار در تقدیرات امورش به سوی شما فرود می‌آید، و از خانه‌های شما صادر میگردد.»
و در دعای پس از زیارت عاشورا می‌خوانیم:
لیس لی ورآء الله و ورآءکم یا سادتی منتهی. «1»
«از خدا گذشته و از شما گذشته، ای سروران و سالاران من، منتهائی نیست !» و همچنین در زیارت آن حضرت می‌خوانیم:
بأبی أنت و أمّی و نفسی یا أبا عبد الله ! أشهد لقد اقشعرّت لدمائکم أظلّة العرش مع أظلّة الخلائق و بکتکم السّماء و الأرض و سکّان الجنان و البرّ و البحر. «2»
«پدرم و مادرم و جانم فدای تو باد ای أبا عبد الله ! گواهی میدهم که در اثر ریخته شدن خون شما، سایبانها و طبقات عرش خدا به لرزه در آمد. و سایبانها و

_____

- ص 91 گوید: این زیارت در «کافی» و «فقیه» و «تهذیب» و «کامل

الزّیارات» ابن قولویه از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده، و ما نیز مانند «تحیّة الزّآئر» محدّث نوری آنرا مطابق نقل «کافی» آورده‌ایم.
(1) «مصباح المتهجّد» شیخ طوسی، ص 545؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج 22 (مزار) ص 192؛ و «تحفة الزّآئر» ص 335؛ و «هدیّة الزّآئرین» ص 145
(2) «مفاتیح الجنان» ص 439، از حضرت صادق علیه السّلام در زیارت مخصوصه اوّل رجب و نیمه شعبان؛ و همچنین محدّث قمّی در «هدیّة الزّآئرین» ص 91، و از «تحیّة الزّآئر» محدّث نوری؛ و مجلسی در «تحفة الزّآئر» ص 263 از حضرت صادق به روایت معتبر حسین بن ثویر در زیارت مطلقه آنحضرت بدین عبارت آورده‌اند که: أشهد أنّ دمک سکن فی الخلد، و اقشعرّت له أظلّة العرش، و بکی له جمیع الخلائق، و بکت له السّموات السّبع و الأرضون السّبع و ما فیهنّ و ما بینهنّ، و من یتقلّب فی الجنّة و النّار من خلق ربّنا، و ما یری و ما لا یری. و مجلسی در مزار «بحار» (ج 22) طبع کمپانی، ص 181، ذکر کرده است.

طبقات مخلوقات نیز به لرزه در آمد. و آسمان و زمین و ساکنین بهشت و خشکی و دریا بر شما گریست.»

[«جلوه عالم فروغ روی حسین است»]

شاعر اهل بیت: فؤاد کرمانی در این مضمون سروده است:
نور وجود از طلوع روی حسین است* ظلمت امکان، سواد موی حسین
است شاهد گیتی به خویش جلوه ندارد* جلوه عالم فروغ روی حسین است
مشی قدم را وصول ذات قدم نیست* جنبش سالک به جستجوی حسین
است ذات خدا لا یری است روز قیامت* ذکر لقا بر رخ نکوی حسین است
جان ندهم جز به آرزوی جمالش* جان مرا دل به آرزوی حسین است
عاشق او را چه اعتناست به جنّت* جنّت عشّاق، خاک کوی حسین است
عالم و ءآدم که مست جام وجودند* مستی این هر دو از سبوی حسین
است ذات خدا را مجو ولی به صفاتش* نیک نظر کن که خلق و خوی
حسین است حضرت حقّ را به عشق خلق چه نسبت* مسأله عشق
گفتگوی حسین است عاشق او را چه غم ز مرگ طبیعت* زندگی عارفان
به بوی حسین است
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 84
در غم او آب روی ما به حقیقت* موجب غفران به آبروی حسین است عقل
فؤاد از خود این فروغ ندارد* جلوه این قطره هم ز جوی حسین است «1»

---

(1) «شمع جمع» ص 191
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 85

بحث نهم: عربیّت و إعجاز قرآن

اشاره

و تفسیر آیه:
إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 87
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم اللّه الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:
حم* وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ* إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ. «1»
(آيات اوّل تا چهارم، از سوره زخرف: چهل و سوّمين سوره از قرآن كريم)
«حم، سوگند به كتاب آشكارا كه ما آن كتاب را بصورت كتاب قابل خواندن و قرائت عربى و فصيح و رسا گردآورى نموده و قرار داديم، به اميد آنكه شما آنرا تعقّل نمائيد و با انديشه‌هاى خود بدان دست يازيد. و ليكن اين قرآن حقيقتش در امّ الكتاب كه مصدر و محلّ جميع كتب سماوى و در نزد ماست، مقامش بسيار عالى و رفيع القدر، و بسيار محكم و استوار و غير قابل تجزيه و تفصيل مى‌باشد.»

_____

(1) مستشار عبد الحليم جندى كه از اركان مجلس اعلاى شؤون اسلاميّه مصر است در كتاب ذى قيمت خود به نام «الإمام جعفر الصّادق» در ص 267 تا ص 270 چنين آورده است:
«كسيكه در انواع تفسيرهاى امام صادق و جوابهاى او در مسائل تتبّع كند، مى‌يابد-
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 88

_____

- آنها را كه از درياى عميقى در فهم قرآن و زبان عربى جوشيده است، بطوريكه مى‌تواند در ميان زمانهاى مختلف براى مردم پرده بردارد و حقائق را بدانها بنمايانند؛ آن عموماتى كه پيوسته شامل حال مردم است و آن ربط و اتّصالى كه ميان قرآن و ميان سنّت بعينه مانند اتّصال و ربط اصل با فرعش وجود دارد. و بواسطه اين امر بود كه امام توانست قرآن را با قرآن تفسير كند- آرى قرآن در خانه او نازل شده است- و نيز توانست كه براى حديث واحدى چند اصل در آيات متفرّقه بيابد كه به مجرّد سؤال سائلى، به وى ارائه گردد. و اين منهجى است كه عظماى ائمّه اهل سنّت و در طليعه ايشان أحمد بن حنبل به پيروى و متابعت از آنحضرت

برخاسته‌اند. و برای ما جائز نیست که تفسیرهای امام صادق را از اقسام تفسیر به رأی و یا تفسیر به مأثور و روایت بشمار آریم و یا به هر دو تای از آنها- در حالیکه می‌دانیم: اینگونه تفسیرها بر اساس تفسیر عقلی، و نقلی، و صوفی، و رمزی، و قصصی ...- و در برخی از آنها بر اساس تفسیر باطنی تصنیف گردیده است.
و ابن عطیّة که از بزرگان مفسّرین اهل سنّت است صحّت نسبت هر گونه تفسیر باطنی یا رمزی را به امام صادق نفی میکند و میگوید:
«... و این نوع گفتار بر طریقه رموز جاری است و از جعفر بن محمّد- رضی الله عنه- صحیح نیست، و سزاوار نیست بدان التفات نمود.» اینک ما برای تو مثالی می‌آوریم- از مثالهای کثیری که از حصر و شماره بیرون است- برای آنکه امام صادق در تفسیر، فقط استعمال زبان عربی و بیان مراد آیات را از متن لغت عرب و قواعد عرب معمول می‌داشته‌اند:
زرارة به امام صادق میگوید: من أین علمت أنّ المسح ببعض الرّأس؟ ! «از کجا دانستی که در وضو فقط مقداری از سر مسح شود کفایت میکند؟ !» و امام پاسخ می‌دهد: لمکان الباء فی قوله تعالی: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ ! «به سبب حرف باء در قول خداوند متعال: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ !» منظور حضرت آنستکه: باء برای تبعیض آمده است. و حقّا و تحقیقا امامان لغت و فقه از اینگونه منهاج امام پیروی کرده و آنرا دنبال نموده‌اند.
در «مصباح المنیر» در مادّه «بعض» آمده است که: «باء در قوله تعالی: وَ امْسَحُوا

- بِرُؤُسِکُمْ برای تبعیض است ... و ابن قتیبة برای آمدنش برای تبعیض تصریح دارد ... و بو علیّ فارسی و ابن جنّی ... و نیز شافعی که از ائمّه لسان عرب است گفته است: باء برای تبعیض آید. و أحمد و أبو حنیفه بمقتضای آن گفته‌اند.» و از جمله موارد استعمال ظاهر لسان عربی، تفسیر کوثر است که به ذرّیّه و نسل کثیر تفسیر شده است در قوله تعالی: إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ. چرا که آن صیغه مبالغه است از کثرت (فوعل). و مؤیّد این معنی، آیه‌ای است که بعدا می‌آید: إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ. أبتر به کسی گویند که پس از او فرزند و نسل نباشد. و بدین نهج تفسیر شیعه درست در می‌آید که: کوثر عبارت است از ذرّیّه. و خداوند به پیغمبر ذرّیّه کثیری از فاطمه روزی فرمود. پس مقصود از کوثر، ذرّیّه است. امّا دگران میگویند: کوثر نهری است در بهشت، و برخی دیگر تأویل میکنند که مراد نبوّت است.
و ما در همین کتاب بعضی از تفسیرهای امام صادق را مثل خوف از عدم عدالت میان زنان، و انفاق از رزق خدا، و رؤیت خداوند جلّ شأنه، و قتل

نفس به خارج کردن او را از هدایت به ضلالت، و تفسیرهائی که ابو حنیفه را در مکانی قرار داد که در مورد آیه: وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ بگوید: لکأنّی ما قرأتها قطّ فی کتاب الله و لا سمعتها إلّا فی هذا الموقف! «سوگند به خدا که گویا من هرگز در کتاب خدا نخوانده بودم، و نشنیده بودم آنرا مگر در این موقف!» از زبان امام صادق بیان کردیم.
آری، تمام این شواهد، ادلّه‌ای است که میرساند: تفسیر امام صادق صادر است از فهم دقیق به لسان عربی که قرآن بدان فرود آمده است. و تفسیر به ظاهر از کسیکه بلاغت عربی را میفهمد، و مجازهای گوناگون و استعاره و ایجاز لفظی را ادراک میکند (که بعضی از خصائص اعجاز بیانی در قرآن است) راه تفکیر عقل را مسدود نمی‌نماید، بلکه برای عقل مجال واسعی در این مضمار است. و أیضا قیمت و ارزش عظیم تفسیر زمخشری معتزلی را که حجّت در لغت است، و حجّت در جمع میان ظاهر و میان وجوه رأی است، با معانی دقیقه و اسرار بلاغت نفی نمیکند.
و از جمله کسانیکه اعجاب و شگفت علماء و مفسّرین را برانگیخته است امام

[تفسیر آیة الله علّامه طباطبائی در معنای إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ]

حضرت استادنا الأکرم آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه الزّکیّة در تفسیر این آیه مبارکه آورده‌اند:
«و الکتب المبین برای قسم است، و جواب آن إنّا جعلنه قرءنا

- یحیی بن حمزه علوی صاحب کتاب «الطّراز» است.
باری، هیچ تفسیری نیست که از یکی از امامان اهل بیت به ثبوت رسیده باشد، مگر آنکه عقول آنرا تلقّی به قبول کرده است، چون مخالف کتاب و سنّت نیست؛ بلکه با نورانیّت شدیدی کتاب و سنّت را شرح می‌کند. در حالیکه معتزله آیات را تأویل می‌نمایند تا طبق اصول خمسه خودشان* معنی و مفاد را پائین آورند. و این شکاف بزرگی است میان اهل تأویل و میان امام جعفر و شیعه امامیّه. امّا فرقه اسمعیلیّه، آنان بعضی از تأویلات باطنیّه‌ای را دارند که معنی ظاهر را کنار میزند. و به الفاظ، معانی‌ای را حمل میکنند که آن الفاظ طاقت کشش و تحمّل آن بار را ندارند.» P)*(
- عبد الحلیم در تعلیقه این عبارت گوید: «اصول خمسه معتزله عبارت است از:
(1)- توحیدی که از ذات نفی صفات جسم و مکان را مینماید. امّا اهل سنّت صفات خدا را مختصّ به او میدانند و میگویند: خداوند همانطور است که خودش خودش را وصف نموده است، و بنابر این تشبیهی برای خدا به مخلوقاتش نیست.
(2)- عدل؛ و مفادش آنستکه خداوند امر نمیکند مگر به خوبی، و نهی نمیکند مگر از زشتی. و آن کارهائی که مردم انجام میدهند راجع به خود آنهاست و به همین سبب ثواب و عقاب می‌شوند. و امّا اهل سنّت میگویند: خدا خالق عمل است، و بنده کسب کننده عمل است.
(3)- وعد و وعید یا ثواب و عقاب ملازم فعل است. و امّا اهل سنّت معتقدند که:
خداوند گاهی توبه را از مرتکب گناه کبیره قبول می‌نماید.
(4)- منزله بین المنزلتین؛ یعنی مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه فاسق است گرچه عذابش از کافر کمتر است.
(5)- امر به معروف و نهی از منکر؛ بخصوص وقتیکه قدرت و سلطه در دستشان باشد، این امر شدّت پیدا میکند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 91
عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ* وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ می‌باشد. و قرآن را مبین و آشکارا تعبیر کرده است، یا بجهت ظهور و روشنائیش در راه

هدایت؛ همچنانکه فرموده است:
وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ. «1» «و ما بتدریج قرآن را بر تو فرو فرستادیم که روشن کننده همه چیز است.»
و یا بجهت آنکه قرآن فی حدّ نفسه ظاهر است و در آن شکّ و تردیدی نمی‌رود؛ همچنانکه فرموده است:
ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ. «2» «آن کتاب که قرآن است هیچ شکّی در آن نیست.»
و در عبارت إنّا جعلنه قرءنا عربیّا لّعلّکم تعقلون ضمیر به کتاب برمیگردد. و آنرا قرآن عربی خوانده است، چون به لغت عربی خوانده میگردد. و عبارت لعلّکم تعقلون غایت و هدف از نزول قرآن را بیان میکند؛ و مفادش اینستکه: ما قرآن را بصورت قابل خواندن قرار دادیم به امید آنکه شما با عقولتان بدان برسید و آنرا دریابید. و این میرساند که قرآن در کینونت و هستی خود در عالم وجود دارای مرتبه‌ایست که عقول بشر را بدان راه نیست. زیرا مقام و شأن عقل آنستکه به هر امر فکری و اندیشه‌ای برسد و آنرا ادراک کند، اگر چه در لطافت و دقّت به اعلی درجه باشد؛ نه آنچه را که از عقل بالاتر است.
بنابر این مفادش آن می‌شود که: کتاب الهی به حسب موطن و محلّ اوّلیّه خود در نفس امر و عالم وجود مرتبه‌ای دارد که بالاتر از فکر و اندیشه و برتر از ادراک عقول بشریّه است. و خداوند آنرا قرآن عربیّ (کتاب قابل قرائت و فصیح) قرار داده و آنرا بدین لباس خلعت پوشیده است، به امید آنکه عقول

---

(1) قسمتی از آیه 89، از سوره 16: النّحل
(2) صدر آیه 2، از سوره 2: البقرة.

مردم با آن انس گیرند و آنرا تعقّل کنند و در صقع و ناحیه نفوس خود جای دهند.
و معلوم است لفظ امید در کلام خداوند تعالی در جائیکه قائم مقام محلّ و موطن امید باشد استعمال می‌شود؛ و یا در جائیکه مراد امید مخاطب باشد، نه امید متکلّم که حضرت ربّ العزّة بوده باشد.
و بنابر این، عبارت وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ برای تأکید و تبیین مدلول آیه گذشته است که قرآن را در محلّ و موطن اصلی خود مقامی ماوراء تعقّل عقول است.
و ضمیر در این جمله به کتاب بر میگردد. و مراد از امّ الکتاب لوح محفوظ است همچنانکه فرموده است:
بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ* فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ. «1»

«بلکه آن قرآنی است بًا مجد وَ عظمت در لوح محفوظ (صفحه‌ای نگاهداشته شده).»
و آنرا امّ الکتاب یعنی مادر کتاب‌ها گویند، بجهت آنکه آن، اصل کتب آسمانی است و از آن جمیع کتب استنساخ میشود. و قید امّ الکتاب و قید لدینا توضیحی است، نه احترازی.
و معنی اینطور می‌شود که: قرآن در حالیکه در امّ الکتاب است و در نزد ماست- و این حال دائمی است- علیّ و حکیم است. امّا معنی «علیّ» همانطور که از مفاد آیه سابقه بدست آمد، آنستکه: رفیع القدر و المنزله است؛ و برتر از آنستکه اندیشه و عقل را بدان دسترسی باشد. و امّا معنی «حکیم» آنستکه:
قرآن در آنمقام محکم است، و بصورت آیات و سوره‌هائی تجزیه نشده است، و به جمله‌ها و کلماتی تفصیل نیافته است. بخلاف مقامی که سپس آنرا بصورت

_____
(1) آیه 21 و 22، از سوره 85: البروج

قرآن عربی قرار داده است. و ما این معنی را از آیه زیر استفاده نموده‌ایم:

[معنای «أمّ الکتاب»، و معنای «علیّ» و «حکیم» از صفات قرآن]

کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ. «1»
«قرآن کتابی است که اوّلا آیاتش محکم و بهم چسبیده و غیر قابل تجزیه بوده است، و سپس از ناحیه خداوند حکیم و خبیر بصورت کتاب مفصّل و مشروح به سوره‌ها و آیات نازل شده است.»
و این دو وصف از اوصاف قرآن که همان علیّ و حکیم است موجب گردیده است که آنرا ماوراء عقول بشر قرار دهد. زیرا عقل و اندیشه در میدان کاربرد خود نمی‌تواند دسترسی پیدا نماید مگر به چیزی که اوّلا از قبیل مفاهیم و الفاظ باشد، و سپس از مقدّمات تصدیقیّه‌ای که بعضی بر بعضی مترتّب شوند، نتیجه و مقصود تفکّری بدست آید؛ همچون آیات و جملات قرآن. و امّا اگر امر بالاتر از مرحله مفهوم و الفاظ باشد، و بصورت اجزاء و فصول قابل تجزیه و انقسام نباشد، در این فرض معلوم است که عقل راهی را برای نیل بدان نمی‌تواند بپیماید.
و محصّل معنی این دو آیه این می‌شود که: کتاب آسمانی قرآن در نزد ما در لوح محفوظ دارای مقام رفیع و استحکامی است که به علّت این دو صفت عقول را بدان راهی نیست؛ و لیکن ما آنرا قابل قرائت و عربی قرار دادیم و از آن مرحله فرود آوردیم به امید آنکه عقول و اندیشه‌های مردم بدان برسد.
در اینجا اگر اشکالی را بدین عبارت بر ما وارد کنی و بگوئی که:
ظاهر گفتار خداوند: لعلّکم تعقلون آنستکه این قرآن عربیّ نازل را مردم می‌توانند تعقّل کنند تعقّل تامّ و کاملی به تمام معنی الکلمه. آنگاه می‌پرسیم:
این قرآنی را که ما میخوانیم و تعقّل می‌نمائیم، یا با آن قرآنی که در امّ الکتاب

---

(1) قسمتی از آیه 1، از سوره 11: هود

است کاملا مطابق است، و یا نیست؛ و نبودنش مسلّما باطل است. و چگونه باطل نباشد در صورتیکه خداوند می‌فرماید: وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ. «1» «این قرآن در امّ الکتاب است.» و نیز میفرماید: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ* فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ. «2»
«بلکه این قرآن صاحب عظمتی است در لوح محفوظ.» و نیز میفرماید: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ* فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ. «3» «حقّا این قرآن بزرگواری است در کتاب پنهان خداوند.»

بنابر این باید صورت و فرض اوّل صحیح باشد. و در صورت تطابق کامل آن با امّ الکتاب چگونه متصوّر است که قرآن عربی که در نزد ماست معقول ما باشد، و امّا آن قرآن نزد خداوند که در امّ الکتاب است برای ما غیر معقول بوده و قابل تعقّل و تفکّر نباشد؟! پاسخ این اشکال و سؤال بدینگونه است که:
ممکن است نسبت قرآنی که نزد ماست با نسبت قرآن موجود در امّ الکتاب نسبت مثل با ممثّل باشد. زیرا مثل در حقیقت و واقع عین ممثّل است؛ لیکن آن کسیکه مثل را برای او زده‌اند غیر از مثل چیزی را ادراک نمی‌کند. و این نکته را خوب فرا بگیر!» «4»

---

(1) صدر آیه 4، از سوره 43: الزّخرف
(2) آیه 21 و 22، از سوره 85: البروج
(3) آیه 77 و 78، از سوره 56: الواقعة
(4) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 18، ص 86 تا ص 88؛ و آنچه را که حضرت علّامه در پایان گفتار افاده نموده‌اند که: فرق میان دو مرتبه عالیه و دانیه قرآن مجید، فرق میان مثل و ممثّل است، از نکات بسیار دقیق و مهمّی است که در باب عرفان و حکمت الهیّه از آن بحث می‌شود. زیرا تنازل آن معانی راقیه در قالب الفاظ و تجسّم در عالم طبیعت، بغیر تنازل ممثّل در لباس و صورت مثل نیست. مثلا اگر به طفل صغیری بخواهند معنی

[آیات عدیده‌ای از قرآن که درباره نزول قرآن به زبان عربی وارد است]

باری، درباره نزول قرآن کریم به زبان عربی، آیات عدیده‌ای وارد است؛ از جمله آیات سوره شعراء:
وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ* نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ* عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ* بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ* وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ* أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِي إِسْرائِيلَ* وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ* فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ. «1»

- حلاوت و شیرینی نکاح و مجامعت را بفهمانند- آن طفلی که هنوز حسّ و غریزه وی بدین حقیقت راه نیافته و لذّت جماع در کانوا وجودش پنهان و مختفی است- بغیر آنکه بگویند: لذّت جماع مانند لذّت خوردن حلواست، و شیرینی و حلاوت آمیزش همچون شیرینی عسل است، آیا راه دیگری متصوّر است؟ البتّه نه! چون طفل غیر از شیرینی و لذّت حلوا و عسل چیز دیگری را ادراک نکرده است. بنابر این از شیرینی آمیزش غیر از شیرینی حلوا نمی‌فهمد؛ و گمان میکند که آمیزش هم همچون حلوا خوردن است.
و آنچه حضرت علّامه در آخر کلام خود اشاره فرموده‌اند به لزوم فهم و فراگیری این حقیقت، اشاره است به آنکه جمیع حقائق و معارف الهی از همین قبیل است. آنها حقائقی هستند بس عالی‌تر و بلندتر از مفاهیم محسوسه و اشیاء طبیعیّه؛ و لیکن برای انسان مادّی و مغمور در قالب حسّ، و درگیر با امور تفکّریّه و تعقّلیّه، غیر از تعبیر از آنها به اشباه و نظائر آنها از اشیاء حسّیّه و امور مادّیّه چاره دگری نیست. لوح و قلم و عرش و کرسیّ و میزان و صراط و حوریّه و غلمان و بهشت و دوزخ و امثالها که در لسان أخبار و عرفای اسلام بسیار دوران دارد، حقائق آنها بسیار بلند و عظیم و از نحوه تصوّرات جزئیّه و امور مشاهد و محسوس بشر بسیار بالاتر و عالی‌تر است. و برای بشری که در این دنیای محسوس در قالب مادّه و طبیعت زیست میکند، غیر از تشبیه معقول به محسوس، و آوردن آن حقائق را در لباس مثال راهی دیگر وجود ندارد. و حقّا راه صحیح و پر فائده‌ای است که آن واقعیّات عالیه و حقائق رفیعه را که برتر از تعقّل بشر می‌باشند، با امور محسوسه و مشاهدات عینیّه و الفاظ و مفاهیم مورد استعمال در محاورات تنازل داده، و بشر را بدانها هشدار میدهد.
(1) آیات 192 تا 199، از سوره 26: الشّعراء

[تفسیر آیة الله علّامه، آیه «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ» را]

«و تحقیقا این قرآن از ناحیه پروردگار عالمیان نازل شده است. آنرا روح الأمین بر قلب تو فرود آورده است تا از جمله بیم دهندگان به سوی خدا باشی! روح الأمین آنرا به زبان عربی آشکار آورده است. ذکر و خبر قرآن در کتابهای پیشینیان نیز موجود است. آیا برای مشرکین عرب این علامت و نشانه کافی نیست که علماء بنی اسرائیل از آن مطّلع بوده، و خبر قرآن را در کتب خود یافته‌اند؟ ما اگر قرآن را با زبان عجمی غیر عربی بر افراد گنگ و غیر فصیح فرو میفرستادیم، و آنگاه پیامبر ما آنرا برای ایشان قرائت مینمود؛ حال و مرام مشرکین عرب اینطور نبود که بدان ایمان بیاورند.» «1»

حضرت استادنا الأعظم آیة الله علّامه قدّس الله روحه الزّکیّة در تفسیر این آیات آورده‌اند که:

«تنزیل و انزال دارای یک معنی است، مگر اینکه اوّلی غالبا در نزول تدریجی، و دوّمی غالبا در نزول دفعی استعمال میگردد. و اصل معنای نزول در اجسام، انتقال جسمی از مکان بالا به پائین میباشد. امّا در غیر اجسام در معنای مناسب خود استعمال می‌شود.

و پائین آوردن خداوند چیزی را از نزد خود عبارت است از تکوّن آن در موطن خلق و تقدیر. و خداوند در مواضعی از قرآن خود را به صفت علیّ عظیم و کبیر متعال و رفیع الدّرجات و قاهر فوق عباده ستوده است.

---

(1)- در کتاب «ره آورد یا سه گفتار» دکتر علی اکبر شهابی در ص 108 گوید: «چگونه ابن المقفّع نویسنده زبردست ایرانی که در زبان عربی در زمان خود از جهت فصاحت و بلاغت بی‌مانند بود، با چند تن از یاران خود که در صدد معارضه با قرآن بر آمدند، پس از مرور به آیات قرآن، به این آیه: وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِ که رسیدند گفتند: این کلام به سخن آدمی نمی‌ماند و از اندیشه خود برگشتند؟»

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 97

بنابر این خروج و نزول چیزی از نزد او عبارت از آفرینش و اندازه‌گیری آن در عالم خلق و تقدیر خواهد بود. و اگر میخواهی بگو: تنزیل خداوند آن چیز را عبارت است از اخراج آن از عالم غیب به سوی عالم شهادت.

و بر اساس همین عنایت است که کلمه انزال و تنزیل در لسان خداوند تعالی در موارد عدیده‌ای استعمال شده است. مثل قوله تعالی: یا بَنِی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ. «1» «ای پسران آدم، ما تحقیقا برای

شما پائین آوردیم لباسی را که عورتهای شما را بپوشاند!» و مثل قوله تعالی: وَ أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ. «2» «و خداوند برای شما از چهار پایان هشت جفت فرو فرستاد!» و مثل قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ. «3» «و ما آهن را پائین آوردیم که در آن سختی و بأس شدید است.»
و مثل قوله تعالی: ما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ لَا الْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ مِنْ رَبِّکُمْ. «4» «اهل کتاب و مشرکین دوست ندارند که از طرف پروردگار شما بر شما خیری فرود آید.»
و این حقیقت را بطور اطلاق، این آیه مبارکه بیان میکند که:
وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ. «5» «و هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزینه‌هایش نزد ماست، و لیکن ما آنرا پائین نمی‌آوریم مگر به اندازه معیّن.»
و تنزیل قرآن را به ربّ العالمین (پروردگار همه عوالم) نسبت داده است

_____

(1) صدر آیه 26، از سوره 7: الأعراف
(2) قسمتی از آیه 6، از سوره 39: الزّمر
(3) قسمتی از آیه 25، از سوره 57: الحدید
(4) صدر آیه 105، از سوره 2: البقرة
(5) آیه 21، از سوره 15: الحجر

برای آنکه دلالت کند بر آنکه پروردگار و ربّ تعالی واحد است. چون مشرکین معترف به وجود خدا بوده‌اند؛ غایة الأمر او را ربّ الأرباب میدانستند، و ربّ العالمین نمیدانستند. «1»
و منظور از روح الأمین که قرآن را بر قلب پیامبر نازل نموده است جبرائیل فرشته وحی میباشد. بدلیل گفتار خداوند: مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّهِ. «2» «کیست که دشمن جبرائیل باشد؛ آن فرشته‌ای که با اذن خدا قرآن را بر قلب تو نازل نموده است؟» و در جای دگر او را روح القدس نامیده است:
قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ. «3» «بگو قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به حقّ فرو فرستاد.»
و روح را به صفت امین متّصف نموده است برای آنکه برساند: این ملک مقرّب در رسالتش از جانب خداوند بسوی پیغمبرش صلّی الله علیه و آله و سلّم امین است و وحی خداوندی را با تبدیل و یا تحریف عمدا یا سهوا و یا نسیانا تغییر نمی‌دهد. همچنانکه در آیه دیگر از آن تعبیر به روح القدس فرموده است. معنای قدس هم که طهارت است اشاره بدین حقیقت است.

و باء در نزل به الرّوح برای تعدیه است، یعنی روح الأمین قرآن را پائین آورد. و گفتار آنانکه میگویند: باء برای افاده مصاحبت است یعنی روح الأمین با

_____

(1) مشرکین عرب برای هر دسته از موجودات و مخلوقات، ربّی جداگانه میدانستند و او را مستقلّا مؤثّر در ایجاد می‌دانستند؛ و خداوند را ربّ الأرباب یعنی ربّ این ربّ‌ها میدانستند. قرآن عظیم عنوان استقلال را برداشت و فقط خداوند را ربّ مؤثّر و مستقلّ عالمیان معرّفی کرد.
(2) قسمتی از آیه 97، از سوره 2: البقرة
(3) صدر آیه 102، از سوره 16: النّحل

قرآن نازل شد، مردود است. زیرا عنایت گفتار در اینجا به نزول قرآن است، نه به نزول روح با قرآن.

[قرآن به معنی و لفظ هر دو نازل شده است]

و ضمیر در لفظ به به قرآن بر میگردد؛ به قرآنی که مؤلّف است از الفاظی که حکایت از معانی حقّه می‌نماید. چون همانطور که معانی قرآن از جانب خداوند نازل شده است، عین الفاظ حاکیه از آن معانی هم نازل شده است. به مفاد آیه فَإِذا قَرَأناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ. «1» «چون ما بر تو قرآن را خواندیم، تو از خواندن ما پیروی کن!» و به مفاد آیه تِلْکَ آیاتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَیْکَ بِالْحَقِّ. «2»
«اینست آیات خداوند که ما بحقّ آنها را برای تو تلاوت می‌نمائیم!» و غیر از اینها از آیاتی که در افاده این حقیقت وارد است.
بنابر این، به گفتار آنانکه می‌گویند: روح الأمین معانی قرآن کریم را بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرود آورد، و سپس آنحضرت از آن معانی با الفاظی که با آنها مطابقت دارد و از آنها حکایت می‌کند، با زبان عربی آشکار تعبیر نمود؛ نباید اعتنا داشت.
و از این سخیف‌تر گفتار کسی است که می‌گوید: قرآن هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی، از منشات رسول الله است. مرتبه‌ای از نفس شریفه‌اش که روح الأمین نام دارد، به مرتبه دیگری از آن که قلب نام دارد القاء نموده است.
و منظور و مراد از قلبی که ادراک و شعور در آیات قرآن بدان منسوب است، نفس ناطقه انسانی است که دارای فهم و ادراک است و جمیع انواع شعور و اراده بدان بازگشت میکند، نه قطعه گوشت صنوبری شکل که در طرف چپ سینه انسان آویزان است و از اعضاء رئیسه بدن به شمار میرود. همچنانکه از

---

(1) آیه 18، از سوره 75: القیامة
(2) صدر آیه 108، از سوره 3: ءال عمران؛ و صدر آیه 6، از سوره 45: الجاثیة

بسیاری از مواضع کلام خداوند این معنی مستفاد می‌گردد؛ کقوله تعالی:
وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ. «1» «از شدّت ترس در غزوه أحزاب، قلب‌های مسلمین به حنجره‌هایشان رسید.» یعنی روحشان به گلو رسید.
و همچنین آیه مبارکه: فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ. «2» «پس تحقیقا قلب او گناهکار است.» یعنی نفس او گنهکار است؛ و معنی ندارد که نسبت گناه به عضو خاصّی از بدن داده شود.
و شاید سرّ نزول وحی بر قلب پیامبر در این گفتار که می‌گوید: نزل به

الرّوح الأمین علی قلبک، (بر قلب تو) بدون اینکه بگوید: علیک (بر تو) اشاره‌ای به کیفیّت تلقّی آن حضرت قرآن را از جانب خدا باشد که آنچه وحی را میگیرد و تلقّی میکند نفس شریف اوست، بدون مشارکت حواسّ ظاهریّه که ادواتی هستند برای ادراک امور جزئیّه.
بنابر این رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حالی که به وی وحی میشد، جبرائیل را میدید و سخنش را می‌شنید؛ بدون آنکه دو حسّ باصره و سامعه خود را اعمال کند و از این دو حسّ مادّی بهره گیرد. همچنانکه روایت شده است که: در حال وحی حالتی شبیه به اغماء به آنحضرت دست میداد که آنرا برحاء وحی 3 گویند.
حال و عادت آنحضرت اینطور بود که در حال وحی، شخص جبرائیل یا فرشته‌های دیگر وحی را میدید و صدایشان را می‌شنید؛ مانند آنکه ما شخص را می‌بینیم و صدا را می‌شنویم. با این تفاوت که آنحضرت در حال

_____

(1) قسمتی از آیه 10، از سوره 33: الأحزاب
(2) قسمتی از آیه 283، از سوره 2: البقرة یعنی شدّت و سختی و ناراحتی که از لوازم نزول وحی بوده است.

فراگیری وحی، استخدام و استعمال دو حسّ بینائی و شنوائی مادّی را مانند ما نمی‌نمودند.
و اگر بنا بود شنیدن و دیدن او با گوش و چشم مادّی باشد، باید دیگران نیز مانند او ببینند و بشنوند و فراگیری آنحضرت در حال وحی مشترک میان او و غیر او باشد. در حالیکه اینطور نبود، و تاریخ و سیره قطعی رسول الله اینگونه امر را تکذیب می‌نماید. بسیاری از اوقات برحاء الوحی (حالت اغماء و شدّت و ناراحتی که در حال وحی پیدا می‌شده است) او را فرا میگرفت، و او در میان مردم بود و وحی را تلقّی میکرد و در خود میگرفت؛ با آنکه کسانیکه در اطراف او بودند اصلا چیزی از وحی را ادراک نمیکردند. شخصی را نمی‌دیدند، و کلامی را که به آنحضرت القاء میشد نمی‌شنیدند.
و امّا اینکه گفته‌اند: چه اشکال دارد که خداوند متعال حواسّ غیر پیغمبر را در حال وحی از آنها بگیرد، بطوریکه آنها در حال وحی به پیغمبر از اطّلاع بر بعضی از امور غیبیّه‌ای که مستور از ماست ممنوع باشند؟ این گفتار موجب انهدام تصدیق علمی ضروری است. زیرا اگر مثل این خطای عظیم بر حواسّ ما جائز باشد- در حالیکه میدانیم: حواسّ ماست که مفتاح علوم ضروریّه و تصدیقات بدیهیّه است- دیگر چگونه وثوق بر چیزی از علوم و تصدیقات میتوان داشت؟
علاوه بر این، این گفتار مبتنی بر أصالة الحسّ است؛ یعنی وجودی غیر از محسوسات نداریم. و این کلام از فاحش‌ترین خطاهاست. و ما در تفسیر

سوره مریم سخنی را که در معنی تمثّل فرشته و ملک بود بطور مشروح آوردیم، و آن گفتار در اینجا راهگشا برای فهم مطلب است.» «1»

---

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 15، ص 344 تا ص 347

[از جمله آیات دالّه بر نزول قرآن به لسان عربیّ، آیه سوره نحل است]

و از جمله آیات دالّه بر نزول قرآن به زبان عربی، آیه وارده در سوره نحل است:
قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ لِیُثَبِّتَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هُدیً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ* وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ. «1»
«بگو (ای پیامبر) قرآن را روح القدس بحقّ از جانب پروردگارت نازل نمود، برای آنکه مؤمنین را تثبیت کند و برای مسلمین هدایت و بشارت باشد.
و براستی که تحقیقا ما میدانیم که مشرکین می‌گویند: این قرآن را بشری به او تعلیم کرده است؛ با آنکه لسان آن مردی را که نسبت این تعلیم را بدو میدهند عجمی است، و این قرآن به لسان عربی آشکار است.» و چگونه ممکنست دو نفر که زبان یکدگر را نفهمند علمی را بدیگری تعلیم کنند؟
در تفاسیر آمده است که مشرکین مکّه می‌گفتند: قرآن را محمّد از آهنگر رومی نصرانی که در مکّه ساکن بود یاد گرفته است؛ و یا از غلام ابن حضرمیّ که او نیز نصرانی بود آموخته است.
قرآن بر سبیل انکار و تعجّب این سخن واهی را باطل می‌سازد که:
چگونه متصوّر است آن دو نفر مرد عجمی که از خارج جزیرة العرب آمده‌اند و عربی نمیدانند، این مطالب را به زبان عربی فصیح که در نهایت اعجاز است به پیغمبر تلقین کنند؟! «2»

_____
(1) آیه 102 و 103، از سوره 16: النّحل
(2) آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص 338 و 339 به مناسبت تقدّم شیعه در علم قرآن، در فصل 12، مطلبی در ترجمه احوال مفسّر بزرگ شیعه سیّد رضیّ پیش می‌آورد که دالّ بر اعجاز قرآن است، و بدین مناسبت ما در اینجا ذکر می‌نمائیم. او میگوید:
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 103
باری، این دلیل واضح و قاطعی است بر آنکه کفّار مکّه و معاندین اسلام حتّی در تمام عمر یک لحظه پیغمبر را ندیدند که با یکی از علمای یهود و یا

_____
- «و منهم (یعنی از جمله مفسّرین عالم تشیّع) شریف رضیّ ذو الحسبین، أبو الحسن محمّد بن أبی أحمد الحسینیّ بن موسی الأبرش بن محمّد بن موسی أبی سجة بن إبراهیم الأصغر بن الإمام موسی بن جعفر علیهما السّلام است. او فصیح قریش و ناطق ادباء و مقدّم بر همه علماء و مبرّز

بر سائر فضلاء و علماء است. و نام وی در زمره مشاهیر شعراء آمد. در جمیع علوم قرآن وی دارای تصنیف است. از جمله کتاب اوست که با عنوان «حقائق التّنزیل و دقائق التّأویل» آمده است، و در آن از غرائب قرآن و عجائب و خفایا و غوامض آن پرده بر میدارد و غوامض اسرار و دقائق اخبارش را روشن میسازد، و چنان در تحقیق حقائق و در تدقیق تأویل آن سخن میگوید که هیچکس بر وی سبقت نجسته است، و طائر بلند پرواز اندیشه احدی نتوانسته است بدان طوف کند؛ و معذلک به بزرگی تفسیر «تبیان» است.
و آن مقداری را که من از این تفسیر دیده‌ام، جزء پنجم از اوّل سوره آل عمران تا اواسط سوره نساء می‌باشد، که آنرا برای ما ثقة الإسلام علّامه نوری قدّس سرّه از خراسان که از روی نسخه‌ایکه در خزینه کتب مشهد مقدّس رضوی علی مشرّفه السّلام است نوشته و آورده است. و اجمال مطلب آنکه: شنیدن کی بود مانند دیدن. اگر تفسیر این تفسیر است، هر آنچه غیر آن است از تفاسیر نسبت بدان مانند پوستی است در برابر مغز بدون هیچ شکّ و شبهه. و بجان خودم سوگند این تفسیر بالعیان نه با برهان روشن می‌سازد که:
إنّ القرءان هو الکلام المتعذّر المعوز، و الممتنع المعجز. بعبارات تضمّنت عجائب الفصاحة و بدآئعها، و شرآئف الکلام و نفائسها، و جواهر الألفاظ و فرآئدها. یعجز و الله فم البیان عن بیانها، و یضیق صدر القول عن قیلها، و یکلّ لسان الیراع عن تحریرها.
ایکاش من به بقیّه اجزائش میرسیدم و از آن کامیاب می‌شدم، و حیات من فقط برای تمتّع و بهره‌یابی از انوارش بود. امّا با فقدان آنها، خاک بر سر دنیا باشد. ای شگفتا از غزارت علم این سیّد شریف با کوتاهی عمر او در دنیا، که چنین تصنیفی عرضه کند و سپس بپردازد به «المجازات القرءانیّة» و سپس به کتاب «المتشابه فی القرءان». و نیز کتاب «المجازات النّبویّة» و کتاب «تعلیق خلاف الفقهاء» و کتاب «تعلیقة الإیضاح» لأبی علیّ، و کتاب

نصاری معاشرت کرده باشد، و گرنه به آسانی میگفتند: از آن عالم یهودی و یا نصرانی که با تو دوست بود و آمیزش داشتید علم را فراگرفته‌ای؛ و نیازی نبود که به غلام ابن حضرمیّ و آهنگر رومی که از مردم خارجی وارد به عربستان بوده و زبان عربی را نمی‌دانستند متشبّث شوند.

- «خصائص الأئمّة» و کتاب «نهج البلاغة» و کتاب «تلخیص البیان فی مجازات القرءان» و کتاب «الزّیادات فی شعر أبی تمّام» و کتاب سیره پدر طاهرش و کتاب «انتخاب شعر ابن الحجّاج» و کتاب «مختار شعر أبی إسحق الصّابیّ» و کتاب مباحثات و مناظراتی که میان او و میان أبو إسحق

واقع شده و در سه مجلّد تدوین یافته است، و کتاب دیوان شعرش؛ در حالیکه عمرش از چهل و هفت سال تجاوز ننمود. آری! عجب نیست زیرا اوست که سراینده این بیت است:
إنّی لمن معشر إن جمّعوا لعلی* تفرّقوا عن نبیّ أو وصیّ نبی» ثقة الإسلام نوری گوید: «علوّ مقامات و درجات علمیّه سیّد رضیّ با وجود کوتاهی عمرش- که چهل و هفت ساله رحلت کرد- بر علماء پنهان است. چون کتب او منتشر نشد، و نسخ آن قلیل بود. فقط شایع از آنها «نهج البلاغة» و «خصائص» است که آن دو هم فقط منقولات است. و کتاب المجازات النّبویّه او حاکی از علوّ مقام او در فنون ادب است. و امّا تفسیر «حقائق التّنزیل و دقائق التّأویل» از تفسیر «تبیان» بزرگتر است و پر فائده‌تر و ثمربارتر و نیکوتر از آن است.»- تا آخر کلام نوری که در فوائد «مستدرک» آورده است، و میدانیم که نوری علّامه زمان خود، و وحید دهر خود بوده است.
أبو الحسن عمری گوید: «من تفسیری از قرآن از سیّد رضیّ دیده‌ام که به نظر من از جمیع تفاسیر احسن و نیکوتر بود، و به ضخامت تفسیر شیخ أبو جعفر طوسی یا بزرگتر از آن بود. سیّد رضیّ دارای هیبت و جلالت بود، و در وی ورع و عفّت و زهد و مراعات اهل و عشیره مشهود بود. سیّد علی خان بن صدر الدّین مدنیّ در «درجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعة» گوید: رضیّ قرآن را پس از آنکه عمرش از سی سال تجاوز نموده بود در مدّت کوتاهی حفظ کرد. وی به فقه و فرائض، معرفتی قویّ داشت؛ امّا در لغت و عربیّت امام بود- تا آخر آنچه را که ذکر کرده است.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 105

[از جمله آیات دالّ بر نزول قرآن به زبان عربیّ، آیه سوره فصّلت است]

و از جمله آیات، آیه واقعه در سوره فصّلت است:
وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ. «1»
«و اگر ما قرآن را گنگ و مبهم قرار داده بودیم (خواه به زبان عجمی غیر عربی، و خواه به زبان عربی غیر فصیح و غیر روشن و رسا) هر آینه بر سبیل اعتراض می‌گفتند: چرا آیاتش جدا جدا و مشروح و مبیّن و معلوم نیست؟! چگونه این قرآن اعجمی است در حالیکه محمّد، عربی است؟! بگو (ای پیغمبر): این قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و شفای امراض است. و امّا آنانکه ایمان نیاورده‌اند، در گوشهایشان پارگی است (پرده صماخ پاره شده) و قرآن برایشان کوری و عدم بینائی است. ایشان را از محلّ و مکان دور صدا میزنند. (و جز طنین صوتی و همهمه صدائی را ادراک نمی‌کنند، و به معارف و حقائق و اصالت آن واقف نمیگردند؛ و جز زیبائی ظاهری و ترتیب و تنظیم و تنسیق آیات چیزی را نمی‌فهمند.)»
چنانچه در صدر همین سوره بعد از بیان تفصیل و عربی بودن قرآن، این حقیقت عدم ادراک را از زبان خودشان و به اقرار و اعتراف خودشان بیان میکند:
حم* تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ* بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ* وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ. «2»

---

(1) آیه 44، از سوره 41: فصّلت
(2) آیات 1 تا 5، از سوره 41: فصّلت

«حم. قرآنی است که از ناحیه خداوند رحمن و رحیم فرود آورده شده است. کتابی است که آیاتش مشروح و روشن و مبیّن است. و قرآن قابل قرائت به لسان عربی است برای گروهی که بدانند. بشارت دهنده و بیم دهنده است؛ امّا اکثر این مردم اعراض نموده و آیاتش را نمی‌شنوند. و میگویند: دلها و قلب‌ها و مراکز ادراکی ما در غلافها و پوششها و حقّه‌های سرپوشیده‌ای است از آنچه شما ما را بدان میخوانید و دعوت می‌نمائید؛ و در گوشهایمان پارگی است (که نمیگذارد بفهمیم و ادراک کنیم، و نمیگذارد که بشنویم). و در میان ما و تو فاصله‌ای از حجاب و پرده‌ایست (که نمیگذارد تو را ببینیم و سخنانت را استماع کنیم و بپذیریم). بنابر این تو هر کاری که از دستت بر می‌آید به عنوان عکس العمل در برابر عدم پذیرش و انکار ما انجام بده، ما نیز کما کان بر طریقه و ملّت خود عمل کننده می‌باشیم!» و از جمله آیات، آیه وارده در سوره شوری است:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. «1»

«و اینچنین است ای پیغمبر که ما قرآنی را با زبان عربی و فصیح بسوی تو وحی کردیم، برای آنکه بترسانی (از عواقب وخیم شرور نفس امّاره) اهل مکّه را و کسانیکه در حوالای آن زیست می‌کنند، و بترسانی از موقف قیامت که یوم الجمع است و در آن شکّی نیست. گروهی در بهشت و گروهی در آتش گذران می‌باشند.»

و از جمله آیات، آیه وارده در سوره احقاف است:

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ وَ إِذْ لَمْ

---

(1) آیه 7، از سوره 42: الشّوری

يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ* وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً وَ رَحْمَةً وَ هذا كِتابٌ مُصَدِّقٌ لِساناً عَرَبِيًّا لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ. «1»

«و کسانیکه کفر ورزیده بودند درباره مؤمنین می‌گفتند: اگر در اسلام و قرآن و نبوّت محمّد خیری بود، آنان زودتر از ما بدان سبقت نمی‌جستند. و چون بدان راه نیافتند گفتند: این قرآن دروغ بافی و افسانه سازی کهن است. و پیش از قرآن، کتاب موسی پیشوا و رحمت بود. و این کتاب قرآن، کتابی است که بر آیات تورات صحّه مینهد و تصدیق می‌نماید؛ با لسان عربی آمده است برای آنکه ستمکاران را بترساند و برای نیکوکاران مژده و بشارت باشد.»

و از جملهِ آیات، آیه مبارکه سوره طه است:
وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً. «2»
«و همچنین است ای پیامبر که ما فرو فرستادیم قرآنی عربی را، و از هر گونه مسائل بیم دهنده و خشیت آورنده، در آن گرد آوردیم؛ به امید آنکه مردم تقوی پیشه ساخته در حفظ و مصونیّت خداوندی در آیند، و یا آنکه قرآن خداوندشان را از نو به یادشان آورد.»
البتّه غیر از این آیات، آیات دیگری نیز هست که دلالت بر عربیّت این کتاب آسمانی نماید، ولی ما بجهت دفع ضرورت در گفتار، به همین آیات اکتفا نمودیم.

[مزیّت زبان عربی چیست؟ و به چه سبب قرآن به لسان عربی نازل شده است؟]

حال باید دید مزیّت زبان عربی چیست؟ و به چه علّت خداوند پیامبر

_____

(1) آیه 11 و 12، از سوره 46: الأحقاف
(2) آیه 113، از سوره 20: طه
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 108
آخر الزّمانش را که خاتم النّبیّین است، و تا روز قیامت قرآنش کتاب جاوید است، و حکمتش و قانونش پایدار است؛ از ملّت و نژاد عرب انتخاب فرمود؟ و بکدام سبب قرآن را به لسان عربی نازل نمود؟ و فوائد مترتّبه بر آن چیست؟ و به چه سبب دین اسلام با سرعت در دنیا منتشر شد و اقوام و ملل مختلفه آنرا با دل و جان پذیرفتند، و تا بحال آن ایمان و ایقان مسلمین به دین و به قرآن باقی است، و روز بروز از عظمت آن پرده جدیدی برداشته می‌شود؛ و قرآن اصالت خود را با همین لسان عربی مبین به تمام دانشمندان و حق جویان و کنجکاوان می‌فهماند؟

[مطالبی از گوستاولوبون در عظمت اسلام و عرب]

در اینجا مناسب است برای آمادگی ذهن و تأیید سخن، مطالبی را از محقّق بزرگ و دانشمند بیطرف و واقع گو و جامعه شناس روشن‌بین: دکتر گوستاولوبون فرانسوی در کتاب ارزشمند و نفیس «تمدّن اسلام و عرب» ذکر کنیم، تا اذهان چندی که بواسطه انغمار در هیاهوهای غرب خود را باخته و زبون ساخته‌اند روشن گردد.
او در دیباچه کتاب می‌نویسد:
«ما تمدّن اسلام و عرب را هر قدر بیشتر غور کنیم، همانقدر وقایع جدیدی کشف شده، و موضوع بهمان اندازه صاف و روشن می‌شود. ما در آتیه این مطلب را ثابت می‌کنیم که در قرون وسطی «1» علوم و فنون یونان و روم فقط بوسیله مسلمین در اروپا انتشار یافته، تا مدّت پانصد سال مدارس اروپا روی

_____

(1)- در تعلیقه، معلّق گوید: «قرون وسطی یا ازمنه مظلمه در تاریخ اروپا، ازمنه‌ای را گویند که جهالت و توحّش سر تا سر اروپا را فرا گرفته و بواسطه شدّت تعصّب مذهبی و تعدّیات حکّام، اوضاع مملکت تیره و تاریک، و حالت اهالی بی‌نهایت تأسّف آور بوده است. این حالت از سال 486 تا سنه 1495 میلادی امتداد داشته و ترقّی اروپا بعد از آن شروع گردیده که آنرا دوره تجدید حیوة علمی و ادبی می‌نامند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 109
کتب و مصنّفات آنان دائر بود. و همانها بودند که اروپا را علما و عملا و نیز در اخلاق تربیت کرده، داخل در طریق تمدّن نمودند.
ما وقتی که به تحقیقات علمی و اکتشافات فنّی آنان نظر می‌افکنیم، می‌بینیم: هیچ ملّتی نیست که در این مدّت قلیل زیاده از آنها ترقّی کرده باشد. و از دقّت در صنایع و حرف آنها ثابت می‌شود که: در آن صنایع بدایعی موجود است که طرف نسبت با صنایع دیگران نیست.
تأثیری که این تمدّن نسبت به تمدّن اروپا بخشیده است قابل بسی توجّه می‌باشد، لیکن اثر آن در مشرق بیشتر، و آن به درجه‌ایست که در هیچ عصری برای هیچ قومی میسّر نشده که چنین آثار عظیم الشّأنی از خود به یادگار بگذارد.
اقوام قدیمه مانند ءآشوری «1»، مصری، یونانی، رومی، ایرانی که سلطنت‌های با عظمت و شکوهی در دنیا تأسیس نموده‌اند، تماما محو و نابود گردیده‌اند. و جز ویرانه‌هائی چند، اثری از آنها مشهود نیست. و از مذهب و آئین و زبان و صنعت آنها فقط نامی باقیمانده است.

آری، اعراب هم در دوره خویش حکمرانی نموده و بعد دوره آنها سپری شده از بین رفته‌اند؛ ولی سخن اینجاست که قسمت اعظم اجزاء تمدّن آنها که عبارت از مذهب، زبان، صنعت و حرفت باشد، تا حال محفوظ

---

(1)- آشور و بابل از ممالک قدیمه و دارای تمدّن و سلطنت با عظمت و اقتداری بوده‌اند، به استثناء چند قرنی که آشور یکی از ایالات بابل بوده است. شهر بابل در کنار دجله و فرات که الحال عراق عرب میگویند بنا شده بود. وسعت آن یکصد میل بوده، حصاری که اطراف شهر بنا شده بود، ارتفاع آن سی متر و عرض آنهم به این اندازه بوده که یک گاری چهار اسبه از بالای آن بخوبی عبور می‌نمود. پادشاهی که این شهر را بنیاد کرد نمرود بود و زمان او 2235 سال قبل از میلاد بوده است. پایتخت بابل تقریبا در همان محلّی بود که امروز آنرا حلّه می‌نامند. (تعلیقه)

مانده است، و از مراکش تا هندوستان امروزه زیاده از دویست کرور نفوس وجود دارند که تابع شریعت محمّدی می‌باشند. «1»

ممالکی را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفه فاتحی آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند؛ امّا تمدّنی را که آنها سنگ بنیاد آنرا گذاشته بودند هیچ قوم فاتحی نتوانست آنرا از میان برداشته تمدّن دیگری بجای آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام، مذهب، قانون، فنون، صنعت، و حرفت و بسیاری از آن اقوام هم مخصوصا زبان آنها را اختیار نمودند؛ و شریعت محمّدی که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید؛ و مینماید که برای همیشه باقی خواهد ماند.

حتّی در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمه آنجا فائق آمده، بجای آنها قرار گرفت. و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و یونان خیلی کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلّی تبدیل به یک مملکت عربی نمود. هندوستان، مصر، ایران، آفریقا، غیر از اسلام وقتی هم در تحت سلطه شرایع دیگر بوده‌اند؛ ولی از زمانی که ممالک فوق، شریعت اسلام را شناختند تاکنون حاضر نشده‌اند زیر بار قانون دیگری بروند.

سرگذشت این شخص نامی الهامی (حضرت رسالت ماب) بسی غریب و حیرت انگیز میباشد. کلمات او یک چنین قوم سخت و سرکشی را که تا آن

---

(1) اینکه میگوید: مسلمانان دویست کرور یعنی یکصد میلیون نفرند، تقریبا احصائیّه یکصد سال پیش است. چون تولّد گوستاولوبون در سنه 1841 و وفاتش در 1931 میلادی بوده است. و از زمان متوسّط عمر او تا بحال یکصد سال میگذرد. گویند:

مسلمانان امروز دنیا بالغ بر هزار و ششصد کرور یعنی هشتصد میلیون

نفوس می‌باشند، و تنها مسلمانان ایران که اکثریّت قریب به اتّفاق آنرا تشکیل می‌دهند قریب به یکصد کرور است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 111
وقت هیچ فاتح و کشور ستانی نتوانسته بود آنها را مطیع خود سازد، رام نموده به درجه‌ای رسانید که دولت‌های با عظمت و ابّهت عالم را زیر و زبر نموده، خود بجای آنها قرار گرفتند. و امروز هم آن پیغمبر امّی از میان قبر خویش بر میلیونها نفوس حکومت میکند.»

و مطلب را ادامه میدهد تا میرسد به اینجا که میگوید:
«حقیقت امر اینست که شرق، منبع و سرچشمه ترقّیات ممالک غرب شمرده شده، مفتاح وقایع قرون ماضیه می‌باشد. تمام صنایع و حرف، تمام السنه روی زمین، تقریبا تمام ادیان و مذاهب بزرگ؛ از مشرق که سرزمین شگفت انگیز و محلّ پیدایش دواهی و نوابغ است پدید آمده‌اند.
اهالی مشرق از مردم سائر قطعات دنیا بکلّی جدا، و احساسات و تمایلات و افکار و خیالات آنها با سائر دنیا کاملا مباین می‌باشند.» «1»
گوستاولوبون در فصل اوّل از باب دوّم که در قرآن بحث میکند میگوید:
«قرآن که کتاب آسمانی مسلمین است منحصر به دستورات مذهبی تنها نیست، بلکه دستورات سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است.»
تا میرسد به اینکه میگوید:
«درباره پیمبر اسلام نمی‌توان گفت که او یکی از فلاسفه بزرگ بود؛ با آن فلاسفه که شالوده مذهب هنود و بودیست را ریخته‌اند، نمی‌توان وی را در ردیف آنها قرار داد.
مثل بودا هیچوقت از پیمبر اسلام چنین عقیده اظهار نشده که: «هیچ خالقی برای این عالم نیست؛ و تمام وقایع و حوادث در زنجیرهای تناسخ

---

(1) «تمدّن اسلام و عرب» گوستاولوبون، طبع دوّم سنه 1316، مطبعه مجلس، ص 12 تا ص 14

ملکی به هم بسته شده است.» علاوه بر انکار قطعی بودا، تذبذبی هم که در براهمه وجود داشت، آن تذبذب در او نبود. «1»
اینکه «ویدا» «2» میگوید: «این عالم از کجا بوجود آمده است؟ آیا برای او خالقی هست یا نه؟ آن موجودی که فوق همه و ناظر به کلّ است این را میداند؛ و ممکن است که او خودش هم هیچ نداند.» در قرآن این قبیل افکار هیچ نیست.
آری اینگونه افکار لباسی است که برای قامت فلاسفه موزون است و بس.»
تا میرسد به اینجا که می‌گوید:
«مذهبی که پیمبر اسلام آورد، مذهبی است نهایت درجه ساده و عالی ... تمام مسلمین روی زمین حقیقت مذهب خود را در دو جمله که عبارت از: لا إله إلّا الله، محمّد رسول اللّه باشد بیان میکنند، که از حیث جامعیّت و

اختصار و سادگی واقعا حیرت انگیز است.» «3»
گوستاولوبون در فصل دوّم این باب که «فلسفه قرآن و انتشار آن در عالم»

_____

(1)- گوستاولوبون خود در تعلیقه گوید: «راجع به فلسفه مذهب بودا قارئین این کتاب هرگاه به کتاب سابق (فلسفه اجتماع) مراجعه کنند معلوم می‌شود که مذهب مزبور، با اینکه عدّه پیروان آن معادل با پیروان تمام مذاهب دنیا می‌باشد یک چنین مذهبی است که بکلّی صانع عالم را انکار مینماید؛ و معهذا تعلیمات اخلاقی این مذهب به درجه‌ای عالی است که حتّی «میکس ملر» هم آنها را قبول دارد. چنانکه مشار الیه می‌نویسد که: قبل از انجیل و مذهب مسیح اوّلین تعلیم اخلاقی از طرف اشخاصی اشاعت و انتشار یافته است که وجود خدا در نظر آنها مثل سایه بی‌اساس بوده است. آنها با بناء معابد بکلّی مخالف بودند؛ حتّی برای خدا هم معبدی نساختند.»
(2)- «Veda¬ اسم کتاب مذهبی هنود است. و آن به چهار قسمت تقسیم می‌شود، و از برای هر یک اسمی علیحده است. (تعلیقه)
(3)- «تمدّن اسلام و عرب» ص 138 تا ص 140

است گوید:
«اگر اصول عقائد اسلام را به دقّت ملاحظه کنیم، می‌بینیم که: اسلام نوعی است از عیسویّت که مشکلات و پیچیدگی‌های آن بکلّی مرتفع است. ولی در این جای تردید نیست که بین اسلام و عیسویّت از حیث فروعات فرق زیادی وجود دارد؛ حتّی در اصول هم یک فرق نمایانی بین آنها موجود می‌باشد که عبارت است از وحدانیّت مطلقه.
این خدای واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته، حتّی هیچیک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند. راستی اینست که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام میباشد که این تاج افتخار را بر سرگذاشته، و اوّل از همه وحدانیّت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است.
تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیّت مطلقه قرار گرفته، و همین سادگی باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است.
این توحید خالص محض را چون در آن هیچگونه پیچیدگی و معمّائی نیست، به آسانی می‌توان فهمید. و ایمان به امور متضادّی که در ادیان دیگر تعلیم داده شده و عقل سلیم ابدا نمی‌تواند آنرا قبول کند، هیچیک در این دیانت وجود ندارد.
خدای واحد مطلق معبود، تمام مخلوقات در نظر او مساوی، عدّه خیلی

کمی از ارکان دین که فرض شده و جزای فعل آن بهشت و ترکش جهنّم باشد.
ملاحظه کنید! کدام مذهبی از این مذهب ساده‌تر و روشن‌تر یا نزدیکتر به فهم عامّه است؟! یکنفر تازه مسلمان خیلی عامّی از هر فرقه و صنفی که بوده باشد، از عقائد مذهبی خود بخوبی واقف، و می‌تواند به آسانی آن عقائد را در یک سلسله الفاظی خیلی ساده و روشن بیان نماید.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 114
برعکس از یکنفر عیسوی اگر راجع به مسأله تثلیث یا تبدیل جنس «1» و امثال آن از عقاید مرموز پیچ در پیچی که در مذهب مسیحی است سؤال شود، تا وقتی که آن بیچاره در علم کلام ماهر نباشد، و یا به تمام موشکافیها و دقائق منطقی إحاطه نداشته باشد، هیچوقت نمی‌تواند از عهده جواب آن بیرون آید.»
او مطلب را ادامه میدهد، تا میرسد به اینجا که می‌گوید:
«اثر تمدّنی و سیاسی اسلام واقعا محیّر العقول است. مملکت عربستان در عصر جاهلیّت عبارت بود از چند ولایت کوچک، و یک عدّه قبائل خودسری که همیشه با هم مشغول جنگ خانگی و قتل و غارت بودند؛ ولی در جریان یک قرن از ظهور پیمبر اسلام دامنه این دین از دریای سند تا أندلس وسعت پیدا نمود و در تمام این ممالک که بیرق اسلام در اهتزاز بود ترقیّاتی که از هر حیث پیدا شد، در حقیقت حیرت انگیز بوده است. و علّت عمده آن اینست که عقائد اسلام کاملا موافق است با اصول طبیعی؛ و از خواصّ این عقائد آنست که اخلاق عمومی را تسویه کرده، عدل و احسان و تساهل مذهبی در آنها ایجاد کند.

_____
(1)- در تعلیقه، معلّق گوید: «در لیله صلیب، حضرت عیسی علیه السّلام شام را با حواریّین تناول نموده، بعد به هر کدام پاره‌ای نان و قدری آب انگور داد. فرمود: هر کدام از شما که این نان و آب انگور را تناول کرد کارهای مرا می‌تواند نمود و آثار مرا برقرار داشت.
و به همین مناسبت تمام نصاری در ایّام مقرّره برای تجدید و استحکام عهد مذهبی خود نانی خورده و بعد جام شرابی می‌نوشند؛ و این عمل را «سکرمنت» میگویند. عقیده کاتولیکهای رومی اینست که: نان و شراب مذکور در موقع استعمال، حقیقة به گوشت و خون عیسی تبدیل میشود. و هزاران اشخاص را به جرم انکار آن میان آتش سوزانیده؛ و همین را تبدیل جنس می‌نامند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 115
شکّی نیست که اصول مذهب بودا از نظر فلسفی بر اصول مذاهب سامیّ ترجیح دارد. ولی وقتی که ضرورت پیدا کرد که آنرا مطابق فهم عامّه بنا

کنند تغییر کلّی در آن حاصل شد؛ و بالنّتیجه این مذهب ترمیم شده فرسنگها از اسلام عقب افتاد.
تمدّنی را که خلفای اسلام تأسیس نمودند، گذارش آن همان گذارش تمدّن‌های دیگری است که به اختلاف زمان در دنیا پیدا شده. یعنی این تمدّن هم مانند آنها بوجود آمده و بمرتبه کمال رسیده، سپس رو به انحطاط نهاده؛ تا اینکه اسیر فنا و زوال شده و بسائر تمدّن‌های مرده دنیا ملحق گردید. ولی تعجّب در اینست که اصول دیانت اسلام تا این هنگام محفوظ مانده، طول زمان و تصاریف ایّام هیچ نتوانسته آنرا دستخوش فنا و زوال سازد. بلکه اثر آن در قلوب پیروان خود حالیّه هم به همان قوّت اوّلیه باقی مانده، و انحطاطی که اکنون در حکومت و اقتدار مذاهب قدیمه دیده می‌شود، در اسلام عکس آن موجود است.
حالیّه زیاده از دویست کرور مسلم در دنیا وجود دارد. عربستان، مصر، شام، فلسطین، آسیای صغیر، مذهب شایع تمام این ممالک تقریبا همان مذهب اسلام است. به علاوه در یک قسمت مهمّ هندوستان، روسیّه، چین و تمام قسمت‌های آفریقا که در شمال خطّ استوا واقع شده، میلیونها مسلمان موجود است.

[گوستاولوبون: أقوام مختلفه مسلمین در دو چیز با هم اتّفاق دارند: زبان عربی و حجّ]

تمام این اقوام مختلفه که پابند اصول قوانین اسلامند، در دو چیز با هم اتّفاق دارند:
یکی زبان عربیّ، دیگر حجّ بیت الله که مسلمین دنیا را در یک نقطه معیّن با یکدیگر مجتمع می‌نماید.
هر مسلمانی از هر نقطه که میخواهد باشد، لازم است قرآن را در عربیّ

بتواند قرائت کند. و از اینجا می‌توان گفت که: زبان عربی در تمام دنیا شایع است.
اگرچه حالیّه پیروان اسلام از نظر ملّیّت و نژاد اختلاف زیادی با هم دارند، ولی بوسیله مذهب یک نوع رابطه معنوی مخصوصی بین آنها موجود است که هنگام ضرورت تمام آنها را میتوان به آسانی تحت لوای واحد جمع نمود.»

او باز مطلب را ادامه میدهد تا میرسد به اینجا که می‌گوید:
«ما وقتی که فتوحات مسلمین اوّل را به دقّت ملاحظه نموده و اسباب و علل کامیابی آنها را تحت نظر میگیریم، می‌بینیم که آنها در خصوص اشاعت مذهب از شمشیر کار نگرفته‌اند؛ زیرا آنها اقوام مغلوبه را در قبول مذهب همیشه آزادی میدادند. «1» اگر ملل مسیحی، دین فاتحین (مسلمین) خود را قبول کرده،

---

(1)- تساهل مذهبی اسلام نسبت به مذاهب یهود و نصاری- از آیات قرآنی که در سابق ذکر شد معلوم گردید که تساهل مذهبی بانی اسلام نسبت به مذاهب گذشته خصوصا مذهب یهود و نصاری تا چه پایه است. البتّه نظیر آنرا خیلی به ندرت میتوان در مذاهب دیگر مشاهده نمود. ما در آتیه این مطلب را ثابت خواهیم کرد که جانشینان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تا چه درجه مراقب و پابند این احکام بودند. از مسلم و غیر مسلم تمام آن اشخاصی که تاریخ اسلام را به دقّت مطالعه نموده‌اند این تساهل را تصدیق دارند. چنانکه از اقوال مندرجه ذیل و اقوال دیگری که موجود است معلوم می‌شود که این عقیده، عقیده شخص ما تنها نیست.
روبرتسون* در کتاب خود راجع به تاریخ شارل پنجم** می‌نویسد: «این مطلب فقط به مسلمین اختصاص دارد که با داشتن جوش و حرارت مذهبی در اشاعت مذهب، تساهل مذهبی را کاملا رعایت می‌نمودند. مسلمان از یکطرف دین پیغمبر خود را بزور شمشیر اشاعت میداد، ولی از طرف دیگر اشخاصی که حاضر نمی‌شدند این دین را قبول کنند به آن اشخاص آزادی میداد که اگر نمی‌خواهند، بدین سابق خود باقی باشند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 117
حتّی زبان آنها را هم اختیار نمودند، سبب اصلی آن این بود که آنها در مقابل حکّامی که تا آن وقت زیر شکنجه آنها بودند، حکّام جدید (مسلمین) را عادل‌تر و منصف‌تر مشاهده نمودند. به علاوه مذهب ایشان را هم نسبت به مذهبی که داشتند ساده‌تر و اقرب به حقیقت یافتند.
این مطلب از تاریخ ثابت می‌شود که اصلا اشاعت هیچ مذهبی ممکن نیست به زور شمشیر صورت گیرد. نصاری وقتی که اندلس را از دست مسلمین خارج ساختند؛ آنوقت این ملّت مغلوب برای مردن حاضر شده، ولی تبدیل مذهب را قبول ننمودند.
واقعا اسلام بجای اینکه با سر نیزه اشاعت یافته باشد، بوسیله تشویق و

- میشو [میشود]*** در تاریخ جنگ صلیب می‌نویسد: «آیات قرآنی که برای اشاعت مذهب اجازه میدهد مسلمان دست به شمشیر دراز کند و با خصم شروع به جنگ نماید، همان آیات در حملات مذهبی لازمه همدردی و انصاف را هم تأکید میکند. و از روی این آیات راهب و قسّیس و ملازمین آنها از دادن جزیه معاف می‌باشند. و مخصوصا خود آنحضرت پیروان خود را بطور خاصّی از قتل رهبانها منع می‌نمود؛ زیرا که آنها نماز میگذارند. وقتی که عمر بیت المقدّس را فتح نمود، ابدا به عیسویان صدمه وارد نساخته؛ بر خلاف عیسویها که این شهر را قبضه نمودند با کمال بیرحمی مسلمانان را قتل عامّ کرده، و یهودیان را در آتش سوزانیدند.» میشو در کتاب خود موسوم به «سفر مذهبی شرق» مینویسد: «این مطلب برای پیروان مسیح فوق العاده تأسّف آور است که تساهل مذهبی که در همه اقوام جزء قانون مروّت شمرده می‌شود، آن تساهل را مسلمانان به آنها آموخته‌اند.
آری! یکی از کارهای پسندیده و نیک انسان اینست که مذهب دیگری را احترام کند، و کسی را مجبور به قبول کردن مذهبی نکند.» (این حاشیه از خود گوستاولوبون است.)*--*** RobertsonP **-Charles -QuintP . MichaudP
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 118
با قوّه تبلیغ و تقریر جلو رفته است. و همین مسأله بوده که اقوام ترک و مغول با اینکه اعراب را مغلوب ساختند معهذا دین اسلام را قبول نمودند. و در هندوستان که فقط عبور عرب بدانجا افتاده بود، اسلام بقدری ترقّی کرد که حالیّه زیاده از صد کرور مسلم در آنجا وجود دارد، و دائما هم عدّه آنها در تزاید است.
اکنون که هزاران کشیش مسیحی با وسائل لازمه در آنجا به تبلیغ مشغول، و تمام اهالی هم تحت سلطه حکومت انگلیس‌اند، معذلک معلوم نیست که در این امر پیشرفتی نموده باشند.
در چین هم پیشرفت مذهب اسلام قابل ملاحظه است. و از مطالعه قسمت دیگر کتاب معلوم می‌شود که مذهب اسلام تا چه اندازه در آنجا ترقّی نموده؛ چنانکه زیاده از چهل کرور مسلمان فعلا در چین موجود، و حال آنکه عرب حمله به چین نبرده و یک وجب از اراضی آنجا را بتصرّف خود در نیاورده است.» «1»
باری، در اینجا دیدیم گوستاولوبون اشاعت اسلام را در توحید محض دانسته بود، بر خلاف نصاری که به تثلیث قائل بوده؛ و برای آنکه هیچ عقلی نمی‌تواند بپذیرد که سه چیز یک چیز هستند، فلهذا قبول دین نصاری بر مردم غیر قابل قبول است.

[یکی از مهم‌ترین موارد اختلاف مسلمین با مسیحیان، مسأله گناه و عقاب است]

یکی از موارد اختلاف مسلمین با مسیحیان در اصول عقائد که بسیار امر مهمّ و غیر قابل اغماض است و گوستاولوبون بدان اشاره ننموده است، قضیّه گناه و عقاب و پاداش و روز بازپسین است که از نقطه نظر فلسفه اسلامی با فلسفه نصاری در دو قطب مقابل هم قرار دارد. و ابدا منطق آنها با عقل سلیم در

_____

(1) «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص 152 تا ص 159

این مورد جور در نمی‌آید؛ و هیچ فرد با انصافی نمی‌تواند آنرا بپذیرد. و بدین جهت پیوسته مسلمین با آنها در این موضوع نیز بر سر بحث بوده، و آنان نتوانسته‌اند مسلمانان را در این امر قانع کنند. و این اصل را خودشان نیز طبق تعلیمات مکتب و کلیسا بر خود تحمیل می‌کنند.

هر مسلمانی میگوید: خداوند عالم برای تبلیغ احکام خود و آنچه از بندگان خواسته است، پیغمبرانی برگزیده و فرستاده و معجزه بر دست آنان جاری ساخت تا مردم راه خیر را از راه شرّ تمیز دهند. هر کس خوبی کرد و اطاعت فرمان نمود رستگار میگردد، و هر کس بدی و زشتی کرد و مخالفت امر رسولان نمود بدبخت و معاقب می‌گردد.

امّا مسیحیان چنین نمی‌گویند. آنان معتقدند آدم بو البشر گناه کرد؛ و گناه او از راه ارث به فرزندان و ذریّه او منتقل شد. و خداوند پیغمبران را با شریعت فرستاد تا به مردم امر کنند، و مردم معصیت کنند تا بدانند که گنهکارند. احکام شریعت را هیچکس انجام نمی‌دهد، بلکه خود پیمبران هم انجام ندادند و گنهکار بودند. و به مخالفت بر گناهشان افزودند؛ زیرا گناه انسانی ارثی است و جبلّی است، و امر جبلّی و ارثی قابل رفع نیست.

عمل همه مردمان به شریعت پیغمبران بر فرض امکان، گناه جبلّی را از انسان بر نمیدارد و رفع نمی‌کند؛ چرا که از پدر در سرّ و سویدا و ذات وی به ارث رسیده است.

در اینصورت خداوند خودش برای آنکه مردم را از گناه پاک کند بصورت مسیح جلوه کرد، و خودش را بدست یهودیان زبون و ذلیل گردانیده و خوار کرد و کشته شد و باز زنده گشت، تا به سبب کشته شدنش گناه را از جهانیان بردارد.

این مطالب عقیده محکم و استوار نصاری است. و از هر مبلّغ روشن فکر مسیحی، شما اگر از اصول دینش بپرسید به همین تقریر بیان میکند؛ و در کتب

خود مفصّلا نوشته‌اند. و این سخنان خرافاتی و مجعول، مخالف با صریح عقل می‌باشد.

[عقیده نصاری درباره گناه بشر و فدای مسیح، مخالف عقل صریح است]

خداوند، عادل و رحیم بل أرحم الرّاحمین است. هرگز فرزندان را به گناه پدر نخواهد گرفت، و کسی را که معصیت نکرده عقاب نمیکند. و اگر فرضا گنهکاری توبه کند و سوی او باز گردد وی را می‌بخشد. و رحمت و بخشایش او از پدر و مادر بیشتر است، که چون فرزندشان بگریزد و پشیمان شود و بازگردد او را می‌پذیرند و در دامان مهر و محبّت می‌گیرند. در این صورت، آمرزش گناه مستلزم آن نیست که خود را ذلیل یهودیان کند و کشته شود.
چه ربط و ارتباطی، چه مناسبتی میان کشته شدن او و آمرزش گناه بشر است؟! خداوند تبارک و تعالی از تجسّم و حلول و لوازم آن مبرّی و منزّه است.
اگر رحمتش اقتضا کند همه گنهکاران را عفو میفرماید؛ و اگر عدل و دادش اقتضا کند مستحقّان عذاب را پاداش میدهد.
اینست پایه عقیدتی نصاری که در نهایت وهن و سستی است، و خدا و عیسی بن مریم از آن بیزارند. و همین یک امر کافی برای بطلان مذهبشان است.
هر کس بدقّت بنگرد در تحیّر میماند زیرا که مخالف عقل اوست. آنها اعتراف دارند که مخالف با عقل است و لیکن میگویند: ناچار باید آنرا پذیرفت؛ چون در کتب مقدّسه اینچنین وارد است.
اگر شما بر ایشان سؤالهای زیر را بصورت اعتراض وارد سازید، چه جواب خواهند گفت؟! 1- کتاب مقدّس به چه دلیل حجّت است و مطالب آن چرا از جانب خداست، با آنکه شما میگوئید انبیای گذشته گناهکار بودند؟! کسیکه گناهکار باشد شاید دروغ بگوید و آن دروغ را مخلوط با وحی کند و به مردم تحویل دهد.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 121
2- از کجا معلوم شد که حواریّون وی دروغ نگفتند و دروغ را به او نسبت ندادند و در انجیل داخل نکردند؟ چون خدائی که بر خلاف عدالت، فرزندی را به گناه پدرش عذاب کند و از قبح آن نهراسد ممکن است به دست مردی دروغگو که ادّعای خدائی کند معجزه جاری سازد. و عیسی عیاذا بالله دروغگو بود و دعوی خدائی کرد، و خداوند هم برای او مرده زنده کرد و معجزه بر دست او جاری ساخت و از قبح این کار نهراسید. زیرا به عقیده شما خداوند عادل نیست.
3- اگر بگوئید: خدا عادل است و فعل زشت و قبیح از وی صادر نمیگردد، میگوئیم: پس اولاد آدم را به جرم گناه پدرشان عذاب نمی‌نماید؛ و محتاج

به هبوط بر روی زمین و کشته شدن و بر سر دار آویخته شدن نبود.
این اشکال را علمای اسلام بر نصاری دارند، و ءآیة الله شعرانیّ در کتاب «راه سعادت» ذکر نموده است. «1»
باری، گوستاولوبون در کتاب پنجم (تمدّن) در باب اوّل که در منابع علوم و اسلوب تعلیم و تحقیق بحث میکند، از جمله میگوید:
«خدمت مسلمین فقط این نبود که علم را از راه تحقیق و اکتشاف ترقّی داده، روح مخصوصی به قالب آن دمیدند؛ بلکه بوسیله قلم (کتب) و مدارس

---

(1)- «راه سعادت» در اثبات نبوّت و ادلّه حقّانیّت خاتم الأنبیاء صلّی الله علیه و آله و دین اسلام و ردّ شبهات نصاری و معاندین، تألیف آیة الله حاج میرزا أبو الحسن شعرانی رضوان الله علیه، طبع اوّل (رمضان المبارک 1369) ص 4 و 5. این کتاب از جمله کتب بسیار مفیدی است که آیة الله شعرانی به زبان پارسی نگاشته، و حاوی مطالب نفیس و مستند می‌باشد. مطالعه آن برای فارسی زبانان لازم است. بطور کلّی تمام نوشتجات آیة الله شعرانی چه کتب مستقلّ و چه تعلیقات و حواشی، همه محقّقانه و ارزشمند بوده و برای اهل تحقیق مراجعه به آنها مفید است.

عالیه هم آنرا در دنیا اشاعت و انتشار داده، منجمله به دنیای علوم و معارف اروپا از این راه احسانی که نمودند واقعا نمی‌توان برای آن حدّی تصوّر کرد.
چنانکه در یکی از ابواب آتیه تحت عنوان آثار علمی و ادبی مسلمین بیان خواهیم نمود که: آنها تا چندین قرن معلّم اروپا بوده و فقط با دست آنها علوم و فنون قدیمه یونان و روم در اروپا شایع گردید. و هنوز چیزی نگذشته است که ترجمه‌های کتب عربی از دستور مدارس اروپا خارج گردیده.» «1»

و در باب دوّم (زبان، فلسفه، ادب، تاریخ) در فصل اوّل آن که راجع به زبان عربی است میگوید:
«زبان عربی جزء السنه سامی محسوب و شباهت تامّی به زبان عبری دارد. حروف چندی درین زبان موجود است که صداهای آنها در السنه اروپا یافت نمی‌شود، و از این جهت تلفّظ آن برای اجانب خیلی مشکل میباشد.
این مطلب حقیقة بر ما معلوم نیست که زبان مزبور کی بحالت حاضره رسیده است؟ ولی از اشعار جاهلیّت بخوبی کشف می‌شود که: لااقلّ یکصد سال قبل از پیمبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم این زبان به درجه کمال رسیده بود. طرز تکلّم زبان عربی مختلف و دارای محاورات عدیده است، لیکن بموجب روایاتی که مورد تصدیق مورّخین اسلام است، زبان قبیله پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نهایت درجه خالص و فصیح بوده؛ و همین زبان خالص بواسطه اشاعت قرآن در تمام دنیا منتشر و زبان عمومی گردید.
اساسا زبان عربی از جمله السنه‌ایست که اجزاء آن نهایت درجه با هم متّحد و خالص می‌باشد. البتّه طرز تکلّم آن با هم اختلاف دارد؛ مثل تکلّم جزیرة العرب، شام، مصر، الجزائر و غیره. ولی فرقی که در میانه آنها

---

(1) «تمدّن اسلام و عرب» ص 578

هست خیلی محدود میباشد. چنانچه زبان دهاقین شمال فرانسه با جنوب آنرا که با هم مقایسه میکنیم می‌بینیم که هیچکدام از آنها ابدا نمیتوانند زبان دیگری را بفهمند.
ولی اینجا خلاف آن مشهود است؛ چه یکنفر مراکشی زبان مصر و جزیرة العرب را بخوبی می‌تواند درک کند. چنانکه بورکهارد «1» یکنفر سیّاح مشهور که در این موضوع مطالعاتش از همه بیشتر است به شرح ذیل می‌نویسد:
«البتّه در زبان عربی تعبیرات و اصطلاحات زیادی است که در السنه دیگر شاید نظیر آن یافت نشود، ولی با وجود این در تمام آن ممالک وسیعه که به این زبان تکلّم میکنند، یعنی از موگادر «2» تا مسقط، از دانستن یک طرز محاوره محاورات دیگر را بخوبی می‌توان فهمید.
بی‌شکّ بواسطه اختلاف اقالیم و آب و هوا طرز تلفّظ با هم فرق دارد.
مثلا زبان عراق و مصر سفلی روان و شیرین، برخلاف آن زبان اراضی سردسیر شام و بربر خشن می‌باشد. خصوصا بین محاورات قسمت‌های

غربی مراکش با محاورات بدوی‌های حجاز قریب مکّه فرق کلّی موجود می‌باشد؛ معذلک فرق مزبور بقدر آن فرقی نیست که بین محاورات زارعین ساکسن و سواب وجود دارد ...»
در اشاعت مذهب موفّقیّتی که برای مسلمین حاصل گردید، در اشاعت زبان نیز همان موفّقیّت را حاصل نمودند. قبل از ایشان هیچ فاتح و کشورستانی نتوانسته که زبان خود را در قوم مغلوب منتشر سازد. برخلاف آنان، که در این

_____

(1)-Burckhardt)تعلیقه)

(2)-Mogador یکی از بنادر دریای آتلانتیک و در ساحل غربی مراکش واقع شده، و اوّلین نقطه غربی دنیای اسلامی می‌باشد. (تعلیقه)

امر کاملا کامیابی حاصل کردند؛

[آثار زبان عربی در تمامی لغات دنیا مشاهده می‌شود]

و تمام اقوام مغلوبه همانطوری که مذهب اسلام را قبول نمودند، زبان عربی را هم زبان معمول خود قرار دادند. و در ممالک اسلامی تا این درجه زبان عربی توسعه پیدا کرد که تمام السنه قدیمه از قبیل سریانی، یونانی، قبطی، و بربری را از میان برده، خود بجای آنها قرار گرفت.
در ایران هم تا مدّتی عربی زبان رسمی مملکت بوده است. هر چند زبان فارسی اخیرا تجدید حیات نموده، ولی تاکنون هم تحریرات علمای آنجا معمولا به زبان عربی است، و در علوم و مذهب کتبی که تصنیف شده تمام آن عربی می‌باشد.
ترک‌ها هم که ممالک اسلام را به تصرّف در آوردند، تحت همین تأثیر رفته زبان و خطّ عربی را اختیار کردند. چنانکه حالیّه در تمام نقاط ترکیّه یک آدم خیلی بیسواد هم قرآن را می‌تواند بخواند. و بالأخره در یک قسمت اعظم از ممالک آسیا زبان عربی همان نفوذ را دارا می‌باشد که در قرون وسطی زبان لاتینی در اروپا دارا بود.
فقط اقوام لاتینی اروپا باقی ماندند که زبان عربی نتوانست بر السنه قدیمه آنها فائق آید. لیکن در اینجا هم از عربی آثاری که مشاهده میشود. درجه تسلّط و نفوذ آنرا بخوبی آشکار می‌سازد. چنانکه مسیو دزی «1» و مسیو آنگلمان «2» هر دو در زبان اندلس و پرتغال راجع به لغاتی که مأخوذ از عربی است مخصوصا فرهنگی تصنیف نموده‌اند. و در فرانسه هم این زبان آثار زیادی از خود باقی گذاشته است. چنانکه مسیو سدی یو می‌نویسد که: زبان اورنی و

- Dozy(1)
(2) (Angelmann-)
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 125
لیموزن مملوّ از لغات عربی است. و مخصوصا صورت و شکل اسامی و نامهای آنها عربی می‌باشد.
فاضل شهیر می‌نویسد:
«نظر به اینکه از قرن هشتم میلادی مسلمین، بحر متوسّط را بتصرّف خود در آوردند، در کشتیرانی و انتظامات بحریّه لغاتی که در فرانسه و ایتالی یافت میشوند عقلا باید تمام مأخوذ از زبان عربی باشند. مثل آمیرال، اسکادر، فلوت، فرگات، کروت، کاراول، فلوک، شالوپ، سلوپ، بارک، شیورم، دارس، کالفات، استاکاد «1» و غیرها. حتّی لفظ بوسول «2» (آلت قطب نما) که معروف است از چینی‌ها گرفته شده اشتباه است؛ بلکه

مسلمین آنرا به اروپا آورده‌اند.
و همچنین قشون اروپا وقتی که تحت نظام آمدند، تمام الفاظ متعلّق به مناصب و درجات نظامی و نعره زدن در میدان جنگ را از عربی گرفته‌اند. و نیز لفظ باروت، و بم، و گریناد، و خمپاره اصلا عربی می‌باشد. و همچنین اصطلاحات متعلّقه به امور کشوری از قبیل معاون، گابل، تای، تاریف، دوآن «3»، بازار و غیره را از بغداد و قرطبه اخذ نمودند. و مخصوصا طبقه سوّم سلاطین فرانسه کاملا مقلّدین مسلمین بودند.
و از همین جاست که الفاظ متعلّقه به شکار تماما از عربی گرفته شده، حتّی در لفظ تورنامنت که لغت نویسان ما مبدأ اشتقاق آنرا لاتینی قرار میدهند

---

(1) Caravelle، Corvette، Fregate، flotte، Escadre، Amiral، Calfat، Darse، Chiourme، Barque، Sloupe، Chaloupe، Flauque، EstacadeP،
BoussoleP(2)
(3)-DouaneP، Tarif، Taille، Gabell، Aides
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 126
اشتباه کرده‌اند؛ بلکه اصل آن عربی و مشتقّ است از دوران یعنی دور زدن در یک دائره. و آن قسمتی است از ورزش نظامی که در مسلمین معمول بوده است. ولی بیشتر از همه اصطلاحات علمی می‌باشد که تماما از عربی گرفته شده است.
مثلا در ریاضی، کیمیا، علم الحیوان، طبّ، نام أدویه، الفاظ زیادی هستند که اصل آنها عربی می‌باشد. و مخصوصا علم هیئت و نجوم مملوّ از لغات عربی است. حتّی نام اکثر ستاره‌ها از عرب گرفته شده است. و همچنین لفظ «اساسن» «1» که در زمان ما قاتلی را گویند که در خفیه کسی را به قتل برساند، مشتقّ از کلمه حشیش عربی است.»
یکی از قاموس نویسان فرانسه که مبدأ اشتقاق لغات را هم ذکر نموده می‌نویسد که: در قسمت جنوبی زبان عربی هیچ تأثیری نبخشیده است؛ ولی از بیان فوق معلوم گردید که نویسنده مزبور در بیان خود تا چه اندازه به خطا رفته است.
تعجّب دز اینست که: حالیّه هم از این قبیل تحصیل کرده‌ها یافت می‌شوند که اینگونه عقائد سخیفه را تکرار مینمایند.
زبان عربی نهایت درجه وسیع میباشد. و از گرفتن اصطلاحات و

---

(1)Assassin اصل آن «الحشّاشین» بوده است. و آنها جماعتی بودند از قرماطیّون که حسن صبّاح آنها را در سال 1090 میلادی تحت لوای خود

جمع کرده و در الموت قلعه‌ای برای خود بنا نمود، و بدین جهت او را شیخ الجبل مینامند. و این جماعت تا دویست سال انقلابات خونینی در همه جا راه انداختند. و چون آنها قبل از حمله حشیش استعمال می‌نمودند لذا آنها را حشّاشین نام نهاده بودند. و پس از چندی از کثرت استعمال تغییری در آن پیدا شده بلفظ اساسن تبدیل یافته و در تمام زبانهای اروپا این لفظ موجود است. این طائفه از فرق اسمعیلیّه بوده‌اند. (تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 127
تعبیرات السنه مجاور به مرور زمان بر وسعت آن افزوده شده؛ چنانکه ابن سعید که در سال 1065 میلادی وفات نموده، فرهنگی که آنوقت در زبان عربی تألیف نموده در بیست جلد بوده است.» «1»

[غلبه زبان انگلیسی، معلول غلبه استعمار انگلیس است]

زبانهای پیشرفته دنیا به دو اصل و ریشه برمیگردد: ریشه سامی و ریشه هند و اروپائی. در زبانهای اروپائی بهترین و قویترین آنها زبان فرانسه است که از جهت قواعد و ادبیّات متقن‌تر است. و زبان آلمانی با اینکه نیز زبان مشکل و دارای قواعدی است به پای آن نمیرسد؛ و همچنین زبان ایتالیائی و اسپانیولی و روسی. و امّا زبان انگلیسی که مع الأسف امروزه بواسطه غلبه استعمار در دنیا غلبه کرده است، زبان بی‌اساس و بدون قواعد و لطائف ادبی است. زبانی است در کمال سادگی؛ گرامر و تجوید آن نیز بسیار سهل است؛ و ابدا با زبان فرانسه قابل مقایسه نیست. و بهمین جهت شاگردان مدارس را در بدو طلوع تجدّد مخیّر میان زبان فرانسه و انگلیس می‌نمودند. و شاگردان با استعداد و خوش ذوق که میل سیر در علوم و ادبیّات فرانسه را داشتند، این رشته را می‌پذیرفتند.
تا رفته رفته بواسطه غلبه انگلیس و آمریکا زبان انگلیس غالب شد و زبان فرانسه تدریسش موقوف گردید؛ و در غیر از رشته فنّی و صنعتی که منحصرا به زبان آلمانی- بواسطه تقدّم آنها در این فنّ- بود، به جمیع مدارس زبان انگلیسی تعلیم می‌نمودند.

[در تمام دنیا زبانی به ارجمندی و عالی رتبگی زبان عرب نمی‌رسد]

و امّا در زبانهای سامی، بهترین و عالی‌ترین آنها از جهت ادبیّات و قواعد نحوی و گرامری و محسّنات بیانی و بدیعی، و کثرت لغات و اشتقاق و فصاحت و بلاغت، و قدرت در تفهیم و تفهّم و ایراد مطالب مهمّه، و علوم پیچیده و مسائل مشروحه به عبارت موجز و مختصر با نشان دادن اصل مراد بطور اکمل و

_____

(1) «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص 579 تا ص 583

اتمّ، منحصر به زبان عربی است. و حتّی هم شاخه آن در ادب که زبان عبری محسوب می‌شود، به پایه و ارج و مرتبه زبان عربی نمیرسد. اشعار و قصائد عرب از زمان جاهلیّت تا حال، و خطب و کتب مدوّنه در ادبیّات عرب، اینک در دست و شاهد صادق مدّعای ماست.

بطوری که اگر بخواهیم زبان عرب را در مشرق زمین با زبان فرانسه در مغرب زمین بسنجیم و مقایسه کنیم، می‌بینیم که: زبان عرب به مراتب از زبان فرانسه وسیعتر و فصیحتر و ریشه‌دارتر، و قواعد و صرف و نحو و اشتقاق و لغت و معانی و بیان آن دقیق‌تر و عمیق‌تر و ظریف‌تر است.

بنابر این بطور کلّی در تمام دنیا زبانی به ارجمندی و عالی رتبگی زبان عرب نمی‌رسد.

و این یک جهت مهمّ است که خداوند قرآن کریم را به زبان عربی نازل فرموده، و پیامبرش را که خاتم انبیاء قرار داده، و دینش و حکمش را در عالم تا روز قیامت مقدّر نموده است از نژاد عرب و از تیره إسمعیل پسر حضرت إبراهیم علیهما سلام الله نموده است.

و اگر حکومت و امامت از خاندان پیغمبر منسلخ نمی‌گشت، و زمام امر تبلیغ و ترویج به دست مبارک أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه أفضل صلوات المصلّین بود؛ در همان سنوات صدر اسلام، دنیا دین اسلام را می‌پذیرفت، و زبان عربی را که زبان قرآن مبین و پیامبر ختمی مرتبت است از جان و دل قبول میکرد. لیکن انحراف تاریخ موجب انحراف تعلیم و تربیت شد، و سنگ آسیا از محور خود پیچید؛ و آن دعوت عامّه و اسلام جهانی و قرآن عالمی و تکلّم به زبان فصیح و بلیغ رسول اللهی به زمان ظهور قائم آل محمّد روحی و أرواح العالمین له الفداء مبدّل گردید.

ادبیّات و بلاغت و ریشه‌دار بودن لغات و اشتقاقات عرب، بدون هیچ

شبهه تأثیر شگرف در روحیّات و اخلاق و صفات ذاتی و ملکات آنها دارد. و

به عبارت دیگر تأثیر عمیق در فرهنگ و طرز تفکّر و آراء و افکار خاصّه آنها خواهد داشت.
ما صفاتی را در اعراب می‌بینیم که در تمام ملل و اقوام جهان شبیه و یا معادل آن یافت نمی‌شود: یکی شجاعت است، یکی سخاوت و ایثار است، یکی وفای به عهد و ایستادگی در برابر پیمان و میثاق است، یکی غیرت و حمایت از ناموس و عشیره است، یکی قبول پناهندگی پناه آورنده است که تا سر حدّ جان از او دفاع میکنند، یکی ضیافت و مهمانداری است، یکی راستی و صدق است و عدم نفاق و دوروئی، یکی همّت بلند و استواری در عزم و تصمیم گیری است؛ و هکذا صفاتیکه از این زمره اصالت آب خورده و از این شاخه مشتقّ شده‌اند. «1»
اینها همه دلالت بر عظمت ریشه و اصالت بنیه و سازمان روحی و بدنی

---

(1)- در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص 110، از ادوارد برون از دوزی مستشرق نقل میکند که: «... قومی جدید در صحنه جهان پدید آمد. قبائلی بیشمار که تا آن تاریخ پراکنده و متفرّق و اکثر اوقات با هم در نبرد بودند، نخستین بار در آن هنگام بهم پیوستند و قوم متّحد و متّفق جدید را بوجود آوردند. قومی که علاقه شدید به آزادی خود داشت، لباس ساده می‌پوشید، و غذای ساده می‌خورد، نجیب و میهمان نواز بود، بانشاط، با فراست، مرّاح، بذله‌گو و در عین حال مغرور و سریع الغضب بود، و همین که آتش خشم او برافروخته میشد، کینه‌جو و آشتی ناپذیر و ظالم بود. این همان قومی است که در یک لحظه کشور کهنسال و معزّز، ولی فاسد و پوسیده ایران را سرنگون ساخت، و زیباترین ایالات را از دست جانشینان قسطنطین ربود، و سلطنت جدید التّأسیس آلمان را پایمال نمود و ممالک دیگر اروپا را تهدید کرد؛ و حال آنکه در شرق عالم نیز جیوش فاتح او به جبال هیمالیا راه یافتند و در آنجا هم رخنه کردند.»

آنها دارد. داستانها و قصص تاریخی بیشمار در هر یک از موارد فوق دلیل و شاهد سخن ماست.
نگاهی اجمالی به دوره کتاب «صبح الأعشی» تألیف شیخ أبو العبّاس أحمد قلقشندیّ، و دوره کتاب «نهایة الأرب فی فنون الأدب» تألیف شهاب الدّین أحمد بن عبد الوهّاب نویریّ، و دوره کتاب «أغانی» تألیف أبو الفرج اصفهانیّ؛ از کتب متقدّمین، و دوره کتاب «قصص العرب» تألیف محمّد أحمد جاد المولی، و علی محمّد بجاوی، و محمّد أبو الفضل ابراهیم که اخیرا تألیف شده است، شخص خبیر و باحث را به بسیاری از حالات اصیله و عریقه اعراب آشنا می‌نماید.
در میان جامعه شناسان این بحث دائر است که: آیا زبان و گسترش تکلّم و

ادب این صفات را پدید می‌آورد، و یا این صفات و ملکات موجب توسعه فرهنگ و زبان و ادب می‌شود؟ در هر صورت تلازم و تقارن وجودی در میان آنها قابل انکار نیست. و این بس است که نژاد عرب را که نژاد رسول خدا و پیشوایان دین که ائمّه طاهرین هستند، در أعلی درجه رشد و رقاء قرار دهد.

سیّد حمید عنایت در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» می‌نویسد:

«ارنست رنان در سخنرانی خود به عنوان «اسلام و علم» در دانشگاه سوربون که بعد متن آن در ژورنال د دبا (JournaldesD ebats(چاپ شد، گفته بود که: اسلام با روح علمی و فلسفی مخالفت اساسی دارد؛ و خاصّه اعراب بطور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوانند. آنچه از علم و فلسفه نیز در جهان اسلامی پیدا شده، به همّت مردم غیر عرب به میان مسلمانان راه یافته است. بدینجهت آنچه به نام علم و فلسفه عرب مشهور شده، در واقع علم و فلسفه یونانی یا ایرانی است.

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 131

[حمله سیّد جمال الدّین به إرنست رنان به سبب گفتارش در مورد ناتوانی أعراب از علم و فلسفه]

به نظر رنان از میان فیلسوفان بزرگ اسلام، تنها یک تن یعنی یعقوب کندیّ عرب بود. و از اینرو نامیدن باقی آنان به صفت عرب، تنها به دلیل آنکه به عربی چیز می‌نوشته‌اند، به همان اندازه غیر منطقی است که فیلسوفان اروپائی قرون وسطی را لاتینی بخوانیم.
پس از انتشار این مقاله، عدّه‌ای از روشنفکران و متفکّران مسلمان از جمله نامق کمال بک متفکّر ترک، و سیّد جمال نیز به آن پاسخ نوشتند.
پاسخ سیّد جمال که بظاهر نخست به زبان عربی نوشته و بعد به فرانسه برگردانده شد، بالطّبع انعکاسی وسیعتر از همه داشت. او در پاسخ خود مطالب سخنرانی رنان را در همان دو نکته‌ای که گذشت خلاصه کرد. یعنی نخست آنکه اسلام در جوهر خود با علم و فلسفه دشمنی دارد. و این دشمنی در زمانی که اعراب حکومت میکردند به بالاترین پایه خود رسید، و در زمان ترکان نیز بهمان قوّت باقی بود. و تنها با رواج اندیشه‌های یونانی و ایرانی در میان مسلمانان، بطور موقّت، و آنهم تا اندازه‌ای از شدّت مخالفت اسلام با علم و فلسفه کاسته شد. نکته دوّم آنکه اعراب به حکم خوی و سرشت خویش با علم و فلسفه مخالف بودند.
بنیاد استدلالی پاسخ سیّد که بیش از گفته‌های رنان با طرز فکر علمی اروپائیان در روزگار او سازگار می‌نمود این بود که: تاریخ هر قوم را باید به صورت جنبشی پایدار و تطوّری هموار نگریست که دارای مراحل و مراتب گوناگون است. و درباره هر خصوصیّتی از آن قوم، با توجّه به مرحله تاریخی خاصّ بروز آن خصوصیّت داوری کرد، و هیچ رفتار و خصلتی را ذاتی یک قوم نباید دانست.
سیّد بر اساس این اصل هر دو عقیده رنان را ردّ میکند.»
در اینجا آقای عنایت استدلال سیّد را علیه اشکال اوّل رنان مفصّلا
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 132
ذکر میکند. و چون این پاسخ سیّد در نزد ما خالی از اشکال نبود، بلکه مواضع ضعف بسیار در آن مشهود بود، و اگر آنرا ما در اینجا می‌آوردیم نیاز به بحث طولانی و پاسخ از اشکالات آن بود، فلهذا از اصل پاسخ صرف نظر کردیم.

تا میرسد به اینجا که میگوید: «درباره نکته دوّم رنان، یعنی دشمنی صلبی اعراب با علم و فلسفه، سیّد میگوید که: «همگان میدانند که اعراب با ظهور اسلام به سرعتی شگفت آور علوم ایرانی و یونانی را که تکامل آنها چندین قرن زمان گرفته بود در تمدّن خویش جذب کردند.
علم و فلسفه در سایه حکومت عرب همچنان به پیشرفت خود ادامه داد. هم به یمن قدرت عرب بود که علوم از شرق به غرب انتقال یافت؛ چنانکه أرسطو تا زمانی که در یونان بود اروپائیان به او اعتنائی نداشتند، امّا همینکه هجرت کرد و عرب شد همگی به وجود او افتخار کردند.
بدین سان جهان اسلام و عرب به مدّت پنج قرن از حیث فرهنگ و اندیشه از غرب پیش بود.»
در پاسخ به این گفته رنان که جز کندیّ از میان عرب هیچ فیلسوفی برنخاسته، و فیلسوفان اسلامی بیشتر از اهالی حرّان و أندلس و فارس بوده‌اند، سیّد میگوید که:
«اوّلا: حرّانی‌ها خود از تیره عرب بودند و قرنها پیش از اسلام به زبان عرب سخن میگفتند.
ثانیا: روا نیست که فیلسوفان اندلسی چون ابن باجة و ابن رشد و ابن طفیل را به دلیل آنکه در بلاد عرب نزیسته‌اند عرب ندانیم. زیرا به هر حال زبان آنان عربی بوده است، و زبان مهمترین وجه امتیاز اقوام و ملل است؛ و هر گاه قومی این امتیاز را از دست بدهد، در واقع امتیاز اصلی خود را از دست داده

است.»» «1»

[استیضاح گوستاولوبون، إرنست رنان را در تمدّن عرب]

در کتاب «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسد آبادی» گوید: «پس از انتشار مقاله سیّد جمال الدّین فردای آنروز یعنی در 19 ماه إیار 1883 رنان حکیم جوابی بسیار مؤدّبانه در همان روزنامه بدو داد.
رنان در آن مقاله جوابی خود درباره سیّد جمال الدّین چنین می‌گوید- و وصفی و حکمی پر نوازش‌تر از این، زبانی صالحتر از این، در حقّ سیّد هیچوقت کسی نشنیده است-:
«کمتر اشخاصی در من تأثیری شدیدتر از این تولید کرده‌اند. همین مکالمه من با وی (سیّد جمال الدّین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که موضوع کنفرانس خودم را در سوربون به قرار ذیل انتخاب کنم: روابط روح علمیّ و اسلام.»» «2»
در اینجا می‌بینیم إرنست رنان در برابر جواب سیّد فرو میماند و عظمت عرب و اسلام را گردن مینهد.
گوستاولوبون نیز در کتاب سابق الذّکر خود، در این موضوع به إرنست رنان در چند اشکال پی در پی وی را مورد سرزنش و ایراد قرار میدهد.
او در تعلیقه‌ای که بقلم خود در بعضی از مباحث کتاب پنجم که در تمدّن نوشته است، اینطور می‌نگارد:
«وقتی که اوهام موروثی و تربیت جدید در یک شخص تحصیل کرده خیلی عاقل و فاضل هم جمع شد، تصادم و اصطکاک درونی بین جزء قدیم که

---

(1)- «سیری در اندیشه سیاسی عرب» اندیشه و اجتماع 1، ص 104 تا ص 107
(2)- «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسد آبادی» تألیف میرزا لطف الله اسد آبادی و مقدّمه حسین کاظم زاده ایرانشهر، ص 90 و 91
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 134
مولود گذشته است، و جزء جدید که نتیجه تحقیقات شخصیّه است سبب شده که در بیان حقائق، افکار متضادّ و متناقض یکدیگر که شاید تا اندازه‌ای خالی از غرابت هم نباشد بروز نماید؛ و شاهد قوی بر این معنی کنفرانس مهمّی است که مسیو رنان در سوربن راجع به اسلام داده است.
مسیو رنان در این کنفرانس میخواهد اعراب را فاقد همه چیز قلمداد نماید؛ ولی حرف اینجاست که هر جزء از بیانات او کلّیّة ناقض جزء دیگر می‌باشد. مثلا در یکجا ثابت میکند که مدّت ششصد سال ترقّیات علمی فقط مرهون مساعی و زحمات اعراب بوده، و نیز ثابت میکند که تعصّبات مذهبی در اسلام زمانی ظاهر شد که نژادهای پست‌تری مثل بربر و ترک

جانشین اعراب شدند؛ ولی بعد از این بیان میگوید: اسلام همیشه مخالف علم و فلسفه بوده، و روحیّات ملل مغلوبه را پایمال نموده است.
لیکن مثل مسیو رنان فاضل محقّقی، چون نمی‌تواند روی این فکر که مخالف با اصول مسلّمه تاریخی است زیاد باقی ماند، اینست که بلافاصله اوهام و عقائد کهنه‌اش راه فرار پیش گرفته، و یک افکار روشن و محقّقانه‌ای جانشین آن می‌شود؛ و ناچار تصدیق میکند که: اعراب در قرون وسطی نفوذ زیادی داشته، و در زمان حکومت و اقتدار آنها در اندلس ترقّیات علوم و فنون بدرجه کمال بوده است.
لیکن متأسّفانه بطوریکه گفتیم: دوباره قهرا اسیر اوهام خویش شده، می‌نویسد که: علمای عرب بهیچوجه از نژاد عرب نبوده، بلکه عموما از اهالی سمرقند، قرطبة، إشبیلیة و غیره بوده‌اند. و حال آنکه ممالک مزبوره در آن وقت تحت نفوذ اعراب بوده، و اثر خون و تربیت و تمدّن اعراب از یک مدّت طولانی در این نقاط سرایت کرده بود. و مسلّما نمیتوان مبادی عملیّات و کارهائی که از مدارس اعراب بیرون آمده است مورد بحث قرار داد؛ مثل اینکه

نمی‌شود مبادی خدمات و کارهای علماء فرانسه را انتقاد نمود، به بهانه اینکه آنها از آثار اشخاصی است متعلّق به نژادهای مختلفه از قبیل نرماند، سلت، آکیتن و غیره که بالأخره مجموع آنها فرانسه را تشکیل داده‌اند.
این نویسنده عالیمقدار در بعضی مقامات از اینکه اعراب را مورد حمله قرار داده است اظهار تأسّف می‌نماید. آری، همان تضادّ و تصادم بین جزء قدیم و جزء جدید که در فوق اشاره نمودیم، کار این فاضل شهیر را در تغییر عقیده به اینجا می‌کشاند که تأسّف میخورد که: چرا من از پیروان پیمبر اسلام نمی‌باشم؟! چنانکه در جائی میگوید: هیچوقت داخل مسجدی نشدم مگر اینکه فوق العاده متأثّر شده و افسوس خوردم که چرا جزو اتباع اسلام نبوده‌ام.» «1»
از آنچه گفته شد بدست آمد که اعراب دارای وزن و أصالت بیشتری بوده‌اند، و آن وزنه و ظرفیّت وسیع و گسترده در نفوس آنان در قبیله بنی هاشم متمرکز شده، و میوه رسیده و آبدار عالم خلقت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را به جهان بشریّت تحویل داده است.
تا خاندانی اصالت ذاتی و پاکی فطرت و ظرفیّت تحمّل این علوم و معارف را در ماهیّت و استعداد ذاتی خود نداشته باشد، تکوّن چنان پیامبری در آن متحقّق نخواهد شد.
غایة الأمر این استعداد و قابلیّت نسلا بعد نسل به نحو توارث منتقل می‌گردد، تا یکجا به اذن و امر خدا ظهور کند و به فعلیّت تامّه برسد و تمام پرده را از رخ خود برگیرد.

اعراب تابع شریعت حضرت إبراهیم علیه السّلام بوده‌اند؛ و لیکن

_____

(1) «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص 763 و 764

- بواسطه بعد عهد- منکرات عقیدتی از قبیل بت پرستی و اتّخاذ آلهه، و منکرات فعلی همچون قربانی در برابر اصنام و زنده بگور کردن دختران از شدّت حمیّت و عصبیّت و عریان طواف کردن به عذر عدم قابلیّت لباسهای آلوده به گناه در حال طواف و نظائر اینها، آن شریعت را تحریف کرده و از مجرای اصلی خود برگردانده است.

و لیکن آن اصالت تیره و قبیله، و علوّ صفات نفسانی و ملکات فطری و اکتسابی، قرنها در زیر پوشش جهل و عدم بصیرت مختفی بود. و در این دوره که آنرا دوره فترت گویند نیاز به معلّم و مربّی و طبیب حاذق و حکیم مدبّری بود که با نبوّت و رسالت خویشتن از جانب خداوند متعال این مرض را بهبود بخشد و این مریض را سرپا آورد. فلهذا آهنگ کلام او در جانهای تشنه و آماده نشست و آنان را بیدار کرد، و استعدادها را فعلیّت داد و در راه تکامل و مسیر عزّ و طهارت وارد ساخت.

[افتخار به نژاد و ملّیّت مذموم است، زیرا نژاد امر اختیاری نیست]

نژاد عرب فی حدّ نفسه نژادی عالی و پر محتوی است. و از همین نژاد، سخن رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برخاسته است که: علوّ نژاد موجب ارتقاء مرتبت و پاداش نفسانی بیشتری نیست. در راه ثواب و عقاب، امر تابع نیّت و اخلاق و کوشش و تقوی است. و آیه قرآن نیز بر این پیامبر در این باره فرود آمده است؛ وگرنه هر نفسی و هر ظرفیّتی توان تحمّل این قانون عظیم را ندارد، و در خود نمی‌تواند جای دهد.
افتخار و مباهات بر نژاد مذموم است، زیرا نژاد امر اختیاری نیست. و انسان بصیر باید افتخارش بر تقوی و علم و جهاد در راه تکامل و وصول به مصالح حقیقیّه و نفسانیّه خود باشد.
پیامبر همانطور که به اعراب هشدار میدهد: «بر این قدرت تکوینی و قوّت استعدادی نژادتان تفاخر نکنید!» با همان زبان به تمام اهل عالم همین

هشدار را در مواطن و مقتضیات خودشان میدهد.
در اواخر قرن اوّل و قرن دوّم هجری جماعتی در ایران پیدا شدند که به عنوان ایرانی و اصالت آن، در برابر نژاد و خون عرب قیام نمودند. این قیام گرچه ابتدائش به عنوان عدالت خواهی و رفع ستم تحمیلی نژادی بود، و ممدوح بود، و لیکن کم کم بصورت شعوبی‌گری، یعنی اصالت نژاد ایران در برابر خون و نژاد عرب در آمد، و این بسیار زشت و نامطلوب بود.
عینا مانند همین ملّی گرایانی که امروزه به عنوان حفظ ملّیّت و نژاد و زبان فارسی و احیاء لغات زند و اوستا، و به روی صحنه آوردن اعیاد ملّی ایرانی، در برابر اتّحاد اسلام و حفظ حریم وحدت مقدّس آن سنگ بر سینه میکوبند.
این نظر، بالمال نظر خائنانه‌ایست بر خود و بر اجتماع مسلمین، که طبق تحریکات و نقشه‌های اساسی استعمار می‌باشد؛ و این نقشه‌ها برای بدبین کردن مردم به اصالت اخلاق اسلام، و طهارت روح نبوّت و ولایت، و جدا کردن و متفرّق ساختن ایشان از زیر لوای واحد کشیده شده و می‌شود.

[سوزاندن أعراب کتابخانه اسکندریّه و ایران را شایعه باطل است]

اینها اعراب را طوائف وحشی قلمداد می‌کنند که: کتابخانه اسکندریّه و ایران را سوزاندند و تمدّن‌ها را برانداختند.
این گفتاری است که ابدا در تاریخ سندی ندارد و شایعه‌ای محض است که پس از جنگهای صلیبی مسیحیان برای فرو نشاندن حقد و کینه خود در اثر پیروزی مسلمین انتشار دادند؛ همانند سائر افتراءها و دروغهائی که به پیغمبر اسلام و به مسلمین بستند.
این افتراءها بقدری وقیح و شنیع بود، که امروز بعضی از محقّقین آنها مجبور می‌شوند کتابی بنام «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن» «1» بنویسند و در

_____

(1)- تألیف جان دیون پورت؛ و آقای سیّد غلامرضا سعیدی این کتاب را به فارسی

آن، کتاب سوزی را ردّ کنند.
بسیاری از محقّقین نامی اروپا مانند هکتور، گدفری، ارنست رنان، سیدلو، کارلیل، گیبون و غیر آنها بسیاری از روایات و أخبار بیهوده‌ای که در اروپا راجع به اسلام و مسلمین انتشار یافته بود غلط پنداشته، و در کتب خود صریحا ردّ کرده‌اند. از جمله همین شایعه کتابسوزی کتابخانه اسکندریّه است.
شبلی نعمان در رساله کتابخانه اسکندریّه بنا به نقل مرحوم مطهّری میگوید:
«باید دانست از میان شایعاتی که گفتیم، یکی هم شایعه سوزانیدن کتابخانه اسکندریّه است.
اروپا این قضیّه را با یک صدای غریب و آهنگ مهیبی انتشار داده است که واقعا حیرت انگیز می‌باشد. کتب تاریخ، رمان، مذهب، منطق، و فلسفه و امثال آن هیچکدام از اثر آن خالی نیست. (برای اینکه این قصّه در اذهان رسوخ پیدا کند، در هر نوع کتاب به بهانه‌ای آنرا گنجانیده‌اند، حتّی در کتب فلسفه و منطق.)
حتّی یک سال در امتحان سالیانه اونیورسیته کلکتّه هند (که تحت نظر انگلیسها بود) در اوراق سؤالیّه متعلّق به منطق که چندین هزار نسخه چاپ شده، حلّ مغالطه ذیل را سؤال نموده بودند:
اگر کتابها موافق با قرآن است ضرورتی به آنها نیست، و اگر موافق نیست همه را بسوزان! شبلی نعمان بعد این سؤال را طرح میکند که چه

سیاستی در کار است؟
آیا این نوعی همدردی و دلسوزی درباره کتابهائی است که سوخته شده، یا

- ترجمه نموده‌اند.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 139
مطلب دیگری در کار است؟! اگر دلسوزی است، چرا نسبت به کتاب سوزیهای مسلّم و بسی مهیب‌تر که در فتح اندلس و جنگهای صلیبی بوسیله خود مسیحیان صورت گرفته، هیچوقت دلسوزی نمی‌شود؟
شبلی خودش اینچنین پاسخ می‌گوید که: علّت اصلی اینست که این کتابخانه را خود مسیحیان قبل از اسلام از بین بردند؛ و اکنون با تبلیغ فراوان طوری وانمود میکنند که این کتابخانه را مسلمین از بین بردند نه آنها. هدف اصلی پوشانیدن روی جرم خودشان است.»
آنگاه مرحوم شهید مطهّری اینطور مطلب را ادامه میدهد که:
«علّتی که شبلی ذکر می‌کند یکی از علل قضیّه است و تنها در مورد کتابخانه اسکندریّه صدق میکند. علّت یا علل دیگری در کار است. مسأله اصلی استعمار است.
استعمار سیاسی و اقتصادی آنگاه توفیق حاصل می‌کند که در استعمار فرهنگی توفیق بدست آورده باشد. بی‌اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان و تاریخ خودشان شرط اصلی این موفّقیّت است. استعمار دقیقا تشخیص داده و تجربه کرده است که فرهنگی که مردم مسلمان به آن تکیه می‌کنند، و ایدئولوژی‌ای که به آن می‌نازند، فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی است. باقی همه حرف است؛ و از چهار دیوار کنفرانسها و جشنواره‌ها و کنگره‌ها و سمینارها هرگز بیرون نمیرود و به متن توده نفوذ نمی‌یابد. پس مردم، از آن اعتقاد و از آن ایمان و از آن اعتماد و حسن ظنّ باید تخلیه شوند تا آماده ساخته شدن طبق الگوهای غربی گردند.
برای بدبین کردن مردم به آن فرهنگ و آن ایدئولوژی و پیام آوران آنها، چه از این بهتر که به نسل جدید چنین وانمود شود که: مردمی که شما
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 140
می‌پندارید رسالت نجات و رهائی و رهبری بشریّت به سعادت را داشتند، و به این نام به کشورهای دیگر حمله می‌بردند و رژیمهائی را سرنگون می‌کردند، خود به وحشیانه‌ترین کارها دست زده‌اند؛ و این هم نمونه‌اش.
بنابر این، خواننده محترم تعجّب نخواهد کرد که از نظر هیئت امتحانیّه سالیانه اونیورسیته کلکتّه هند که بدست انگلیسها اداره می‌شده است، برای حلّ مغالطه منطق سؤالی پیدا نمیشد جز متن فرمان مجعول کتابسوزی؛ و برای یک نویسنده ایرانی هم که «مبانی فلسفه» برای سال ششم دبیرستانها نوشته، و هر سالی ده‌ها هزار نسخه از آن چاپ میشود و

در اختیار دانش آموزان بیخبر و ساده دل ایرانی قرار میگیرد، آنجا که درباره قیاس استثنائی در منطق بحث می‌شود، علی رغم فشارهائی که نویسنده بر مغز خود آورده هیچ سؤال دیگری به ذهن او نرسیده جز همان سؤالی که طرّاحان انگلیسی در اونیورسیته کلکتّه طرح کردند؛ و ناچار شده مسأله را به این صورت طرح کند:
«ممکنست قیاس استثنائی در عین حال منفصله و متّصله یعنی مرکّب باشد؛ مثال اینگونه قیاس قول معروف منسوب به پیشوای عرب است، که چون خواست سوزاندن کتابخانه ساسانیان را مدلّل و موجّه کند چنین استدلال کرد:
این کتابها یا موافق قرآنند و یا مخالف آن. اگر موافق قرآنند وجودشان زائد است، اگر مخالف آن هستند نیز وجودشان زائد و مضرّ است؛ و هر چیز زائد و مضرّ باید از بین برده شود.
پس در هر صورت این کتابها باید سوخته شوند.» (دکتر علی أکبر سیاسی «مبانی فلسفه» صفحه 254).»
مرحوم مطهّری مطلب را بدین گفتار پایان میدهد که:
«این همه بوق و کرنا که از اروپا تا هند را پر کرده، کتابها در اطرافش

می‌نویسند و رمانها برایش می‌سازند؛ و برای اینکه مسلّم و قطعی تلقّی شود، در کتب منطق و فلسفه و سؤالات امتحانیّه آنرا می‌گنجانند، بخاطر احساسات ضدّ عمری یا ضدّ عمرو بن العاصی نیست؛ و یا قربة إلی الله و برای خدمت به عالم تشیّع و بی‌آبرو کردن مخالفان أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام نیست.
در جوّی که این مسائل مطرح می‌شود، مسأله اسلام مطرح است و بس.
در جهان امروز سلاح مؤثّر علیه یک کیش و یک آئین بحث‌های کلامی و استدلالهای منطقی ذهنی نیست. در جهان امروز طرح طرز برخورد پیروان یک کیش در جریان تاریخ با مظاهر فرهنگ و تمدّن، مؤثّرترین سلاح له یا علیه آن کیش و آن آئین است.» «1»

باری ! این همه سر و صدا و هیاهو و غوغائی که علیه عرب و حمله عرب به ایران و تهمت‌ها و افتراءهائی که بسته‌اند و می‌بندند، راجع به عرب نیست؛ راجع به اسلام است. اینها قدرت ندارند علنا به اسلام و قرآن و رسول خدا جسارت کنند، در پوشش عنوان عرب حمله می‌کنند.
فرهنگ ادبیّات ایران در زمان استعمار پهلوی، در قالب حفظ آثار ملّی، با برانداختن لغات عربی در هاله لغات خارجی مستقیما بر نابودی روح اسلام میکوشید. اینک نیز در همان خطّ و مرز در تلاش است.
زبان پهلوی و لغات نامأنوس را بر شیوه أحمد کسروی که خود نیز از این زمره بود، از لابلای لغات و کتب متروکه بیرون کشیده و بجای الفاظ شیرین و روان و مأنوس عربی که فعلا در زبان فارسی جای گرفته و ملاحت عجیبی بدان بخشیده است میگذارند.
در زمان رضا خان و پسرش محمّد رضا پهلوی، در دربار، انجمن و

_____

(1) «کتاب سوزی ایران و مصر» ص 98 تا ص 104

مؤسّسه‌ای بود برای این امور که با وزارت معارف و فرهنگ رابطه داشت؛ و برای از بین بردن لغات عربی و فرهنگ اسلام نهایت سعی و کوشش را داشتند.
و در اداره فرهنگستانی که پشت مدرسه سپهسالار بود، برای این موضوع مال‌های ملّت بیچاره را می‌خوردند و می‌بردند.

[زنده کردن لغات فارسی باستانی، برگشت از تعالیم قرآن است]

نام مسجد را دمرگاه، و قبرستان را گورستان، و اجتماع را گردهمائی، و جمعه را آدینه، و وسائل ارتباط جمعی را رسانه‌های گروهی، و خصوصا و مخصوصا را ویژه، و جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را افزایش و کاهش و زدن و بخش، نهادند؛ و همچنین سائر اصطلاحات ریاضی را، بطوریکه بعضی اوقات خود معلّمان گیج می‌شدند و در ادای مقصود فرو می‌ماندند. اینها همه برای دور کردن مردم از لغات قرآن است. برای قطع رابطه و بریدن با نهج البلاغه است. برای عدم آشنائی مردم به جمعه و جماعت است. برای بی‌خبر داشتن ایشان از این معارف اصیل است. «1»

---

(1) بسیار عجیب است! هنوز که هنوز است این امواج گسترده متعفّن غربی که نتیجه و حاصل دست استعمار و پارازیت‌های فکری غرب گرایان است، در دانشگاههای ایران بطور روشن و صریح بنام حفظ تمدّن و میراث فرهنگ ایرانی و به اسم ملّیّت و ادب کشور باستانی انتقال می‌یابد. و معلوم نیست که وسائل ارتباط جمعی از روی تعمّد و قصد و یا از روی جهالت و نادانی این افکار را نشر نموده و توسعه میدهند. چند روز قبل (از مبدأ روز 25 ماه ذو الحجّه 1411 هجریّه قمریّه) از رادیوی طهران نقل شد که بازگشت به سوی زنده کردن لغات پارسی را بر اساس زنده نمودن میراث فرهنگی فارسی تعلیم میداد. و عجیب‌تر آنکه الفاظی را که برای تغییر انتخاب و اختیار نموده بود، همگی از نصوص شریفه قرآن کریم بود؛ مثل لفظ هدایت، مسجد، امر به معروف و غیرها. و برای هر یک از اینها بدلش را در لغت پارسی ذکر میکرد. با تکرار پیوسته از رادیو به آنکه این الفاظ عربی است که با فارسی آمیخته شده است؛ و با تکرار پیوسته به آنکه فرهنگ تمدّن فارسی در ذات خود

برداشتن «طاء» از کلمات و بجای آن «تاء» نهادن، مانند تبدیل کتابت لفظ طهران به تهران روی همین زمینه است؛ و همچنین درباره سائر حروف عربی مثل ظ و ص و ض و ع و غ و ث و ذ.

- بی‌نیاز از استعمال آنها به لغت عربی است.
البتّه شاید ساده‌لوحان بپندارند که این یک امر عادی و بسیط است و نباید بدان با نظر بد نگاه کرد؛ و لیکن از آنجا که امروز این سخن در جهان مطرح است که باید عقل اسلامی ارتودکسی را- بر حسب تعبیر خودشان- از میان برداشت و اعتماد بر لغت نمود (بر اساس قالبی که فکر هر ملّتی

بر آن متشکّل میشود، و باید هر دولتی و امّتی را بر حسب تمدّن و فرهنگ مخصوص خود بدان شکل داد و قالب ریزی کرد، نه اعتماد بر لغت بطوریکه آلت و وسیله‌ای باشد برای فکر بشر که آنرا برای نظر کردن به عالم هستی و جهان واقع مجهّز کند، طبق نظریّه و طرح متفکّر آلمانی هردرHerder (از آنجا به خوبی میتوان به دست آورد که:
طرح سعید عقل در لبنان برای احیاء لغت لبنانی بر اساس میراث فرهنگ غنی فینیقیّ به علّت اتّساع و گسترش و روان و آسان بودن و بعلّت کثرت الفاظش، در برابر لغت قرآن (لغت عربی فصیح)- آن سعید عقل مارونی که پیرو قدّیس معروف مسیحیّون: مارون است- چه بوده است! و همچنین میتوانیم بخوبی منظور و مقصود أدونیس و طرحش را برای لغت سوریّه بر اساس قومیّت و ملّیّت سوریّه (حزب قومی سوری) به بهانه اینکه عصر تدوین از ترسیم لغت عربی فصیح یعنی لغت قرآن عاجز است- عیاذا بالله- به دست آوریم که چه بوده است؟! و همچنین بخوبی میتوانیم بدست آوریم که: مقصود محمّد أرکون از طرحهایش در نوین ساختن و تاریخیّت لغت و آنچه بر نفع استعمار تمام می‌شود و بر کاکل او میچرخد، از لابلای این اسماء و عبارات و الفاظ و غیرها با وضوح هدف؛ مراد نسخ اسلام است، به سبب دخول الفاظ غربی و غریب در مجتمعات اسلامی بطوریکه تدریجا آداب و سنن اسلامی که در زیر پوشش این الفاظ است از میان میرود و آداب و سنن کفر جایگزین آن میگردد.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 144
اگر تدریس زبان عربی از دوران طفولیّت با کمال آسانی و سادگی، جزء برنامه اطفال باشد و همینطور بتدریج پیش آید، در دوران دانشگاه جوانان ما بخوبی از عهده خواندن و نوشتن و تکلّم آن بر می‌آیند؛ و مراجعه به فرهنگ عظیم تاریخ و حدیث و فقه و تفسیر می‌نمایند و سرشار از عرفان میگردند.
امّا برعکس زبان عربی را در دوره‌های بالا قرار داده‌اند، آنهم با اسلوبی غیر صحیح و مشکل که نه معلّم می‌فهمد نه شاگرد. بالأخصّ میخواهند شاگردان را خسته و زده کنند. آنوقت برای ریاضیّات از جبر و حساب استدلالی و فیزیک و شیمی در نمره امتحانی ضریب میگذارند؛ و برای عربی نه تنها ضریب نمی‌گذارند، آنقدر آنرا بدون اهمّیّت و در درجه پست میگذارند که وجود و عدمش مساوی می‌باشد.
بالنّتیجه جوان دانشگاهی که قرآن نمی‌تواند بخواند بجای خود، اصلا نوشتن را بلد نیست؛ و در نامه برای پدرش از آمریکا می‌نویسد: من طب کرده‌ام (تب).
روابط جوانان را از علم و قرآن بریدند؛ و در سنّ کودکی برای تحصیل به خارج، یعنی کشور کفر فرستادند. طفلی که هنوز باید در دامان مادر

پرورش یابد، و سخن گفتن به پارسی و مخارج و لهجه حروف آنرا خوب یاد نگرفته است، و به او زبان انگلیسی یاد دادند؛ و بدین کار غلط مباهات هم مینمودند.
یکروز جوانی زیبا در مسجد قائم بنزد من آمد و از مسائل نماز و وضوء و غسل و تیمّم می‌خواست بپرسد. این جوان حرف زدن را بلد نبود، و مثل خارجیهائی که بخواهند فارسی سخن گویند، شل و بی‌مزه حرف می‌زد.
میگفت: من دکتر شده‌ام؛ از کودکی مرا به خارج فرستاده‌اند، حالا برگشته‌ام. در اسلام تحقیقات کرده‌ام و آنرا دین صحیح دانسته‌ام، و اینک میخواهم مسائل خود را یاد بگیرم.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 145
خوب توجّه دارید مطلب از چه قرار است؟! اینهمه سر و صدا برای عظمت فردوسی، و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره، و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیاء شاهنامه، و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان برده تهیدست برای چیست؟! برای آنست که در برابر لغت قرآن و زبان عرب که زبان اسلام و زبان رسول الله است، سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی به باد داده و شاهنامه افسانه‌ای را گرد آورده است.
قرآن فاتحه مباهات و فخریّه به استخوانهای پوسیده نیاکان را خوانده است؛

[نزول سوره تکاثر، برای از بین بردن افتخار به موهومات ملّی گرائی است]

و با نزول سوره ألهکم التّکاثر* حتّی زرتم المقابر «1» دیگر کدام مرد عاقلی است که به اوهام و موهومات بگرود، و به نام و اعتبار پدران مرده و

_____

(1)- سوره تکاثر، سوره 102 از قرآن کریم است.
تکاثر به معنای طلبیدن کثرت و زیادی است. یعنی کثرت طلبی و زیادت خواهی شما را از راه و روش مستقیم و توجّه بحقّ باز داشت، و این معنی در طول امتداد حیاتتان ادامه داشت تا مرگ شما رسید و قبرهای خود را مشاهده نمودید! در شأن نزول این سوره بعضی از مفسّران آورده‌اند که: قبائل عرب با خود فخریّه میکردند و هر کدام جمعیّتش بیشتر بود بدان مباهات می‌نمود و خود را بر قبیله رقیب مقدّم میدانست. تا چون شماره افراد زنده‌ای که بدان مزیّت می‌جستند به پایان رسید، به گورستان رفتند و از شمارش افراد مرده نیز مدد جستند و با الحاق مردگان به زندگان مجموع افراد قبیله خویشتن را به حساب آوردند. فلهذا این آیات نازل شد که کثرت طلبی تا آن سر حدّ شما را غافل و زبون ساخت تا از بدنهای پوسیده و استخوانهای خاکستر شده در میان قبور نیز بعنوان فخریّه و مباهات استمداد جستید! حضرت مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه 219 از «نهج البلاغة» درباره این تکاثر مطالبی عجیب بیان می‌کنند که حقّا اگر به کوه بخورد سزاوار است از هم پاشیده شود.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 146
عظام پوسیده آنها در میان قبرها خوشدل گردد؟ او با گامهای قویم خویشتن خود در راه افتخار و شرف میکوشد.

[تبلیغات برای فردوسی و شاهنامه، تبلیغات علیه اسلام است]

نور ملکوت قرآن ج4 146 تبلیغات برای فردوسی و شاهنامه، تبلیغات علیه اسلام است ..... ص : 146
دوسی با شاهنامه افسانه‌ای خود که کتاب شعر (یعنی تخیّلات و پندارهای شاعرانه) است خواست باطلی را در مقابل قرآن علم کند؛ و موهومی را در برابر یقین بر سر پا دارد. خداوند وی را به جزای خودش در دنیا رسانید، و از عاقبتش در آخرت خبر نداریم. خودش می‌گوید:
بسی رنج بردم در این سال سی* عجم زنده کردم بدین پارسی چو از دست دادند گنج مرا* نبد حاصلی دسترنج مرا ما در زمان خود هر کس را دیدیم که خواست عجم را در برابر اسلام علم کند، و لغت پارسی را در برابر قرآن بنهد، با ذلّت و مسکنتی عجیب جان داده است. فاعتبروا یأولی الأبصر! درست بخاطر دارم در حدود سی سال قبل مجلّه‌ای از مجلّات «راهنمای کتاب» مطالعه مینمودم که در آن مقاله‌ای از علی دشتی راجع به فردوسی و مقام و منزلت او نوشته بود. در این مقاله این مرد با شیطنت مرموزی دشمنی خود را با اسلام نشان میداد.
این مقاله درباره فردوسی و شاهنامه بود. و بدین قسم مطلب را برداشت کرده بود که ملخّصش را ذکر میکنیم:
بسیاری از افراد درباره فردوسی و تدوین شاهنامه سخن گفته‌اند، و لیکن من می‌خواهم در اینجا پرده‌ای را از این امر برای دانشجویان و اهل اطّلاع بردارم. این مطلب سالیان دراز است که در ذهن من خلجان دارد، ولی بواسطه موانعی نمی‌توانستم ابراز کنم؛ و اینک موقع آن رسیده که آنرا به جوانان و محصّلین و ارباب فضل تقدیم دارم.
و آن نکته اینست که: کشور ایران در ازمنه متمادیه مورد حملات و هجوم
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 147
اقوام اجنبی قرار گرفته، و ثروت و آبادانی و کتابخانه و تمام آثار ملّی آن بباد رفته است، همچون فتنه مغولان و غیرهم؛ ولی هیچیک از این حملات مانند حمله عرب زیانبخش نبود. زیرا آن حملات فقط منوط به امور نظامی بوده و تخریب و غارت و فسادی را که در پی داشته است پس از مدّتی ترمیم، و مبدّل به صلاح و آبادانی گردیده است.
امّا حمله عرب توأم با خوی تفاخر جوئی، و دیانت و تعلیم و تربیت آنها بوده؛ و لذا در نفوس مردم جای گرفته و ریشه دوانیده بود. و معلوم است که با اصلاح و آبادانی خارجی نمیتوان نفوس و قلوب را اصلاح نمود.
این ببود تا فردوسی با تدوین شاهنامه خود در مقابل عرب، نشان داد که اصالت و ملّیّت ایرانی است که می‌تواند در برابر آنها بایستد. او با احیای

زبان پارسی، و این کتاب نفیس خود از آثار نیاکان و ملّیّت آنها پرده برداشت و ایران و ایرانی را زنده و جاوید کرد.
از اینجهت است که خدمت فردوسی بر این آب و خاک از همه بیشتر و شایان تقدیر و تحسینی است که احدی از شعرای ما بدین مقدار و پایه نرسیده‌اند. (این بود ملخّص بیانات ایشان در آن مجلّه). «1»

_____

(1)- پس از علی دشتی می‌بینیم عینا و کاملا این منطق را دکتر علی شریعتی ایفا نموده است. اخیرا کتابی از انتشارات صدرا (به تاریخ 12 اردیبهشت 70) به نام «سیری در زندگانی استاد مطهّری» با مقاله‌ای از حجّة الإسلام هاشمی رفسنجانی انتشار یافته است. این کتاب بسیار حاوی مطالب دقیق و عمیقانه و در حقیقت کشف اسراری است از ناحیه مرحوم شهید آیة الله شیخ مرتضی مطهّری أعلی الله مقامه. و من مطالعه و دقّت در محتویات آنرا به همه جویندگان حقیقت توصیه میکنم.
در ص 80 تا ص 87 این کتاب یک نامه است که مطهّری مرحوم به حضرت آیة الله العظمی رهبر فقید و بنیاد گذارنده جمهوری اسلامی وقتیکه در نجف اشرف بوده‌اند،

_____

- نوشته و بسیار حاوی مضامین جالبی است. ما در اینجا به مختصری از آن که شاهد گفتار ما در شناخت هویّت دکتر شریعتی است اکتفا می‌نمائیم. عین عبارت کتاب اینست:
«در اینجا نامه‌ای از استاد مطهّری به امام خمینی که تاریخ آن، سال 1356 و بعد از درگذشت مرحوم دکتر شریعتی می‌باشد و مؤیّد مطالب فوق است مناسب به نظر میرسد:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم السّلام علی مولانا أمیر المؤمنین و إمام المتّقین و قائد الغرّ المحجّلین و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته استاد و مقتدای بزرگوارم! حوادث ناگوار پی در پی برای اسلام از یک طرف، و روشن‌بینی‌ها و اقدامات مثبت و منفی به موقع و صحیح آن استاد بزرگوار از طرف دیگر، موجب شده که روز به روز جدّی‌تر و با خلوص و صمیمیّت بیشتر آرزو کنم و از خداوند متعال مسألت نمایم که وجود مبارک آن رهبر عظیم الشّأن را برای همه مسلمانان مستدام بدارد، اللهمّ ءامین.» تا میرسد به اینکه میگوید:
«چهارم: مسأله شریعتی‌هاست. در نامه قبل معروض شد که: پس از مذاکره با بعضی دوستان مشترک قرار بر این شد که بنده دیگر درباره مسائلی که به شخص او مربوط می‌شد، از قبیل صداقت داشتن و صداقت نداشتن و از قبیل التزامات عملی سخنی نگویم ولی انحرافاتی که در

نوشته‌های او هست به صورت خیرخواهانه و نه خصمانه تذکّر دهم. ولی اخیرا می‌بینم گروهی که عقیده و علاقه درستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند، با دسته‌بندیهای وسیعی در صدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهار نظر در گفته‌های او را نداشته باشد. این برنامه در مراسم چهلم او در مشهد- متأسّفانه با حضور بعضی از دوستان خوب ما- و بیشتر در ماه مبارک رمضان در مسجد قبا اجرا شد، تحت عنوان اینکه بعد از سیّد جمال و إقبال و بیش از آنها این شخص رنسانس اسلامی به وجود آورده و اسلام را نو کرده و خرافات را دور ریخته، و همه باید به افکار او بچسبیم.
ولی خوشبختانه با عکس العمل شدید گروهی دیگر مواجه شد، و بعلاوه هوشیاری

- و حسن نیّت امام مسجد که متوجّه شد توطئه‌ای علیه روحانیّت بوده در شبهای آخر فی الجمله اصلاح شد.
عجبا! میخواهند با اندیشه‌هائی که چکیده افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلّغان مسیحی در مصر، و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه‌های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضدّ خدا، و عقائد دورکهایم جامعه شناس که ضدّ مذهب است، اسلام نوین بسازند؛ پس و علی الإسلام السّلام. به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلّاجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطالب به دست می‌آید که بر ضدّ اصول اسلام است، و به علاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود. من هنوز نمی‌دانم فعلا چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم؛ ولی با اینکه می‌بینم چنین بت سازی می‌شود، فکر میکنم که تعهّدی که درباره این شخص دارم دیگر ملغی است. در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم.
کوچکترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیّت است. او همکاری روحانیّت با دستگاههای ظلم و زور علیه توده مردم را به صورت یک اصل کلّی اجتماعی در آورد.
مدّعی شد که ملک و مالک و ملّا، و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند. این اصل معروف مارکس و به عبارت بهتر مثلّث معروف مارکس را که دین و دولت و سرمایه سه عامل همکار بر ضدّ خلقند و سه عامل از خودبیگانگی بشرند، به صد زبان پیاده کرد. منتهی به جای دین، روحانیّت را گذاشت.
نتیجه‌اش این شد که جوان امروز به اهل علم به چشم بدتری از افسران

امنیّتی نگاه میکند. و خدا میداند که اگر خداوند از باب «وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ» در کمین او نبود، او در مأموریّت خارجش چه به سر روحانیّت و اسلام می‌آورد.
تبلیغاتی در اروپا و آمریکا له او از زهد و ورع و پارسائی تا خدمت به خلق و فداکاری و جهاد در راه خدا و پاکباختگی در راه حقّ شده است. و بسیار روشن است که دستهای مرموزی در کار بوده و دوستان خوب شما در اروپا و آمریکا اغفال شده‌اند. من

- لازم میدانم که حضرتعالی گاهی برخی افراد بصیر را ولو به طور خفا به اروپا و آمریکا بفرستید، جریانها را از نزدیک ببینند و گزارش دهند؛ که به عقیده بعضی از دوستانتان در آنجا پاره‌ای از حقائق از حضرتعالی کتمان می‌شود.
گروههای چهارگانه فوق با من به حساب اینکه تا اندازه‌ای اهل فکر و نظر و بیان و قلم هستم به شدّت مبارزه میکنند. شایعه برایم می‌سازند، جعل و افترا می‌بندند، بطوریکه خود را مصداق آن شعر فارسی می‌بینم که محقّق اعظم خواجه نصیر الدّین طوسی در آخر «شرح اشارات» به عنوان زبان حال خود آورده است:
به گرداگرد خود چندان که بینم* بلا انگشتریّ و من نگینم» مرحوم مطهّری مطلب را ادامه می‌دهد تا میرسد به اینجا که می‌نویسد:
«بسیار خوب است، و برای شناختن ماهیّت این شخص لازم است که حضرتعالی مجموعه مقالات او را در «کیهان» که یک سال و نیم پیش چاپ شد، شخصا مطالعه فرمائید.
این مقالات دو قسمت است: یک قسمت بر ضدّ مارکسیسم است که مقالات خوبی بود و ایرادهای کمی از نظر معارف اسلامی داشت. ولی قسمت دوّم مقالاتی بود درباره ملّیّت ایرانی (و مستقلّا ماشین شده) و در حقیقت فلسفه‌ای بود برای ملّیّت ایرانی؛ و قطعا تاکنون احدی، از ملّیّت ایرانی به این خوبی و مستند به یک فلسفه امروز پسند دفاع نکرده است.
شایسته است نام آنرا «فلسفه رستاخیز» بگذاریم. خلاصه این مقالات که یک کتاب می‌شود، این بود که ملاک ملّیّت، خون و نژاد که امروز محکوم است نیست؛ ملاک ملّیّت، فرهنگ است. و فرهنگ به حکم اینکه زاده تاریخ است نه چیز دیگر، در ملّتهای مختلف، مختلف است. فرهنگ هر قوم روح آن قوم و شخصیّت اجتماعی آنها را می‌سازد. خود و «من» واقعی هر قوم، فرهنگ آن قوم است. هر قوم که فرهنگ مستمرّ نداشته نابود شده است. ما ایرانیان فرهنگ دو هزار و پانصد ساله داریم که ملاک شخصیّت وجودی ما و من واقعی ما و خویشتن اصلی ماست. در طول تاریخ حوادثی پیش

آمد که خواست ما را از خود واقعی ما بیگانه کند، ولی ما هر نوبت به خود آمدیم و به خود واقعی خود بازگشتیم. آن سه جریان عبارت بود از حمله إسکندر، حمله عرب، حمله مغول.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 151
حقیر در بعضی از رساله‌های دکتر علی أکبر شهابی خواندم که: کتاب «بیست و سه سال» که علیه رسول خدا و اسلام و قرآن با تهمت‌ها و دروغها و شیّادیها و حقّه بازیها و کتم حقائق و افترائات تألیف شده، و بدون نام و امضای مؤلّف در زمان طاغوت منتشر شده بود، نویسنده آن علی دشتی، با همکاری بعضی از مارکسیست‌های بین المللی می‌باشد. «1»

- در این میان بیش از همه درباره حمله عرب بحث کرده و نهضت شعوبیگری را تقدیس کرده است. آنگاه گفته: اسلام برای ما ایدئولوژی است و نه فرهنگ. اسلام نیامده که فرهنگ ما را عوض کند و فرهنگ واحدی به وجود آورد، بلکه تعدّد فرهنگها را به رسمیّت می‌شناسد. همانطوریکه تعدّد نژادی را یک واقعیّت میداند. آیه کریمه «إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ ...» که اختلافات نژادی و اختلافات فرهنگی که اوّلی ساخته طبیعت است و دوّمی تاریخ، باید به جای خود محفوظ باشد. ادّعا کرده که ایدئولوژی ما روی فرهنگ ما اثر گذاشته و فرهنگ ما روی ایدئولوژی ما، لهذا ایرانیّت ما ایرانیّت اسلامی شده است و اسلام ما اسلام ایرانی شده است. با این بیان عملا و ضمنا- نه صریحا- فرهنگ واحد به نام فرهنگ اسلامی را انکار کرده است؛ و صریحا شخصیّتهائی نظیر بو علیّ و أبوریحان و خواجه نصیر الدّین و ملّاصدرا را وابسته به فرهنگ ایرانی دانسته است. یعنی فرهنگ اینها ادامه فرهنگ ایرانی است.
این مقالات بسیار خواندنی است. در انتساب آنها به او شکّی نیست. به بعضی‌ها مثل آقای خامنه‌ای و آقای بهشتی گفته: مال من است؛ ولی مدّعی شده که من اینها را چندین سال پیش نوشته‌ام و اینها آنها را پیدا کرده و چاپ کرده‌اند؛ در صورتیکه دلائل به قدر کافی هست که مقالات، جدید است. به هر حال مطالعه حضرتعالی بسیار مفید است.» در اینجا مرحوم مطهّری پس از ذکر دو مطلب کوتاه دیگر، نامه را با این عبارت پایان میدهد: «خدمت آقا زادگان عظام دامت برکاتهم عرض سلام این بنده را ابلاغ فرمائید.
و السّلام علیکم و رحمة الله و نلتمس منکم الدّعاء.»
(1)- کتاب «ره آورد یا سه گفتار»؛ و در ص 94 گوید: «نویسنده کتاب «بیست و سه سال» که به اظهار أهل اطّلاع علی دشتی، روزنامه نویس و سیاستمدار و سناتور معروف

اینها دشمنان خود فروخته استعمارند که از قدیم الأیّام مهر رقّیّت و بندگی کفر را بر پیشانی خود زده، و عمری را علیه اسلام و قرآن و شرف و ملّیّت در برابر بهای بخس ورق‌های دنیوی گذرانده، و هویّت و پرونده‌شان برای مردم بیدار جای شبهه نیست.

[استعمار، جهاد اسلام را همچون حمله إسکندر و مغول ارائه میدهد]

آخر کدام دشمن ناجوانمردی است که نهضت اسلام را در ردیف حمله إسکندر و مغول قرار دهد؟!

[ایرانیان اسلام را به رغبت پذیرفتند]

ایرانیان فکور و اصیل با آغوش باز اسلام را پذیرفتند، و با تدبّر و تفکّر در طول دو قرن به تدریج بدون هیچ عمل جابرانه‌ای اسلام آوردند. و تا زمانی که به دین زردشت بودند، در پناه اسلام بودند و اسلام با آنها معامله اهل کتاب مینمود. از آنها در عوض خمس و زکوة، جزیه میگرفت و آنان را در امور عبادی خود آزاد می‌گذارد. آتشکده‌های آنان تا قرن سوّم و چهارم روشن بود. چون اهل کتاب بودند، بدون هیچ ناراحتی در پناه امن و امان اسلام جان و مال و عرض و ناموسشان محفوظ بود.
إدوارد برون در مواضعی از کتاب خود اقرار میکند که: ایرانیان اسلام را به رغبت پذیرفتند. او میگوید:
«تحقیق درباره غلبه تدریجی آئین اسلام بر کیش زردشت مشکلتر از تحقیق درباره استیلاء ارضی عرب بر مستملکات ساسانیان است.
چه بسا تصوّر کنند، جنگجویان اسلام اقوام و ممالک مفتوحه را در

- دوران پهلوی (پدر و پسر) است که با همکاری چند تن ملحد لبنانی و مارکسیست بین المللی چنین مجموعه‌ای فراهم آورده است. برای شناختن این بازیگر دوران پهلوی رجوع کنید به رساله «دسیسه‌های علی دشتی» نوشته غلامحسین مصاحب، تا بخوبی به میزان معلومات و منش و روش سیاسی و صفات و اخلاق شخص نویسنده کتاب آشنا شوید.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 153
انتخاب یکی از دو راه مخیّر میساختند: اوّل قرآن، دوّم شمشیر. ولی این تصوّر صحیح نیست؛ زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آئین خود را نگهدارند، و فقط مجبور به دادن جزیه بودند.
و این ترتیب کاملا عادلانه بود؛ زیرا اتباع غیر مسلم خلفا از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکوة که بر امّت پیامبر فرض بود معافیّت داشتند.» «1»
ایرانیان می‌دیدند که سربازان اسلام مردمی صادق و امین، و از روی هدفهای روشن و ایمان و اعتقاد کاملشان به رسالت تاریخی‌شان، و اطمینان کامل به صحّت هدف و مأموریّت، اعمّ از اینکه بکشند یا کشته شوند، و اعتقاد عمیقشان به خداوند واحد و روز جزا جنگ می‌کنند.
فداکاریها و جانبازیها، و گفتگوها و سخنانی که از آنان در آن اوقات باقیمانده و در تواریخ مضبوط است، نشان میدهد که: ایمان آنها به خدا و قیامت و صدق رسالت حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، و ایمان به مأموریّت و رسالتشان در حدّ اعلا بوده است.

آنان معتقد بودند که جز خداوند واحد را نباید پرستش کرد، و هر ملّتی را که به هر شکل و صورت غیر خداوند یگانه را عبادت میکنند باید نجات داد؛ و این جهادشان برای نجات و رهائی ایرانیان در بند بسته خرافات و اباطیل است.
به علاوه برای خودشان رسالتی را قائل بودند که عدل را برقرار کنند، و طبقات مظلوم را از چنگ ستمگران رها سازند.
سخنانی که در مواقع مختلف در مقام تشریح هدفهای خود بیان کرده‌اند، نشان میدهد که: صد در صد آگاهانه و خبیرانه قدم برمیداشته‌اند، و هدف مشخّص و معیّنی داشته‌اند؛ و به تمام معنی الکلمه نهضت عظیم و انقلاب

---

(1)- «ترجمه تاریخ ادبیّات ایران» ج 1، ص 297
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 154
شکوهمندی را رهبری مینموده‌اند.

[هدف استعمار آنستکه از راه فرهنگ و ادبیّات، سطح علمی قرآن را در اذهان پائین آورد]

اینها را ایرانیان می‌دیدند و می‌شنیدند، و فریفته و جان باخته می‌شدند، و از طوع و رغبت ایمان می‌آوردند. حالا شما ببینید: در انتشار این شایعه در کتابهای درسی محصّلین توسّط همین افراد معلوم الهویّه نظیر دشتی‌ها و دکترهائی که در دانشسرا و تربیت معلّم تدریس می‌کردند، و همگی صدای گلویشان از حلقوم استعمار بلند بود و همه میکوشیدند تا جهاد مقدّس سربازان اسلام را همچون حمله چنگیز و هلاگو و افاغنه و إسکندر قرار دهند، چقدر بی‌انصافی و بی‌شرفی کرده‌اند؟! بالجمله روح ضدّ عربی مدّتی است در مدارس ما به شاگردان تحمیل می‌شود (از برداشتن لغات شیرین و ملیح عربی و گذاردن الفاظ غیر مأنوس فارسی، مانند نوشتجات کسروی) و این خطّ مشی درست در راه و هدف استعمار است.
ابراهیم پور داود که به قول مرحوم قزوینی با عرب و هر چه از ناحیه عرب است دشمن است، «1» دکتر محمّد معین را تحت تأثیر خود قرار داده، تا برای احیای آئین و آداب زردشتی و سنن جاهلی آن کتاب بنویسد و لغات مزدیسنا را در ادبیّات فارسی شرح دهد؛ و منظور، اندیشه مزدیسنائی در ادب فارسی است. «2»
ولی هدف اصلی کتاب را آقای إبراهیم پور داود که استاد راهنمای ایشان بوده، و در آن وقت دکتر معین تحت نفوذ شدید ایشان بوده‌اند، در مقدّمه کتاب

---

(1)- این نقل از مرحوم مطهّری در کتاب «کتابسوزی ایران و مصر» ص 18 آمده است.
(2)- این کتاب به نام «مزدیسنا و ادب پارسی» است، و گفتار پورداود در مقدّمه این کتاب است.

بیان کرده است.
و آن اینکه: روح ایرانی در طول تاریخ چند هزار ساله خود حتّی در دوره اسلام، همان روح مزدیسنائی است؛ و هیچ عاملی نتوانسته است این روح را تحت تأثیر نفوذ خود قرار دهد. برعکس، این روح آنرا تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده است. مثلا:
«دینی که از فاتحین عرب به ایرانیان رسید، در اینجا رنگ و روی ایرانی گرفته تشیّع خوانده شد؛ و از مذاهب اهل سنّت (که به عقیده پورداود، اسلام واقعی همان است) امتیاز یافت.» «1»
در اینجا می‌بینیم سخن از اسلام و محمّد و قرآن نیست، سخن از فاتحین

عرب است. و منظور و مقصود شبهه‌دار کردن اذهان جوانان ساده لوح، و خراب کردن ایمان و استواری آنهاست.
معلوم است کسی زردشتی نمی‌شود، و لیکن در ایمان و استواریش به اسلام، و در جهادش فتور پدید می‌آید. و همین است منظور و هدف کفر از دست پروردن امثال پورداودها و دکتر معین‌ها، که از راه فرهنگ و ادبیّات، سطح علمی قرآن را در اذهان پائین آورند؛ و با توجّه به لغات و ادب مزدیسنای مرده و کهن، اذهان جوانان را بخود مشغول دارند؛ و از ماء معین قرآن و لغات آن و تفسیر و بالأخره قدم نهادن عملی و مشی فعلی در راه و روش آن باز دارند. «2»

---

(1)- «خدمات متقابل اسلام و ایران» طبع اوّل، ص 350 و 351
(2)- إبراهیم پورداود از ملحدین عصر است؛ روش و گفتار و نوشتجات بسیار او در این امر روشن است. گرچه رسما ادّعای آن ننموده که زرتشتی است، و لیکن عملا و نیّة و فعلا گرایش شدید به آن آئین داشته است. دکتر محمّد معین نیز تا زمانی که تحت نظر و نفوذ وی بود همینطور بود؛ صریحا از زردشتی‌گری حمایت میکرد. ولی از وقتی که در مجالس و محافل استاد معظّم آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه الزّکیّه برای ترجمه و وساطت
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 156
ادوارد برون میگوید: «أوستا متضمّن اصول عقائد شخص شهیری است مانند زردشت، و محتوی احکام آئین دنیای قدیم است.
این آئین زمانی نقش مهمّی در تاریخ جهان بازی کرده، و با اینکه عدّه پیروان آن امروزه در ایران ده هزار نفر، و در هندوستان بیش از نود هزار نیست، در ادیان دیگری که بالذّات دارای اهمّیّت بیشتری بوده تأثیرات عمیقی داشته است.
معذلک در وصف اوستا نمی‌توان گفت: کتابی دلپسند یا دلچسب است.

درست است که تفسیر بسیاری از عبارات محلّ تردید است، و هرگاه بمفهوم آن پی برده شود، قدر و قیمت آن شاید بیشتر معلوم گردد؛ لیکن این نکته را می‌توانم از طرف خود بگویم که: هر چه بیشتر بمطالعه قرآن می‌پردازم، و هر چه بیشتر برای درک روح قرآن کوشش می‌کنم، بیشتر متوجّه قدر و منزلت آن میشوم.
امّا بررسی أوستا ملالت آور و خستگی افزا و سیر کننده است؛ مگر آنکه

- ردّ و بدل کردن مباحثات ایشان با هانری کربن فرانسوی درباره قرآن و اسلام و تشیّع شرکت کرد، گرایش به اسلام پیدا کرد. و خداوند تبارک و تعالی که أرحم الرّاحمین است امید است به جزای او در دنیا اکتفا کرده باشد، و از عقاب اخروی پاکش نموده باشد. ایشان در آخر حیات دچار به سکته مغزی شد؛ به بیمارستان بردند و پزشکان عزم بر عملیّه جرّاحی مغز وی نمودند. چون عمل مغز تمام شد دیگر بهوش نیامد. مدّت چهار پنج سال بیهوش ماند. بدنش مانند مرده روی زمین افتاده بود، چشمانش بسته و مشاعرش بجا بود.
غذا نمی‌توانست بخورد، و در این مدّت طولانی مایعات به حلقش می‌ریختند. بالأخره از بیمارستان به منزل آوردند، اهل منزل از پذیرائی خسته شده بجان آمدند. وضع تنظیف او بسیار مشکل شده بود تا بالأخره جسد او را در اطاقی که پهلوی در خانه بود انتقال دادند، و از شدّت نفرت پیوسته تمنّای مرگش را می‌نمودند، تا در پایان پس از چندین سال بیهوشی بدین کیفیّت جان داد. فاعتبروا یأولی الأبصر!
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 157
بمنظور زبان شناسی و علم الأساطیر و مقاصد تطبیقی دیگر باشد.» «1»
مرحوم شهید مطهّری رحمة الله علیه میگوید: «و اگر ملاحظه میکنید بعدها از طرف ایرانیان نهضتهائی در قلمرو حکومت اسلامی واقع شد، معمولا بخاطر آن بود که آنان می‌خواستند خود را از چنگال کسانیکه عدالت اسلامی را اجرا نمی‌کردند خلاص کنند. و به عبارت دیگر آنان نوعا با حکومت‌هائی که از قوانین اسلامی سرپیچی می‌نمودند میجنگیدند. و بطور کلّی هر چه روزگار میگذشت بر علاقه و ارادت ایرانیان نسبت به اسلام، و بر هجوم روز افزون آنها به اسلام و ترک کیشها و آئینهای قبلی و آداب و رسوم پیشین افزوده میشد.
بهترین مثال، ادبیّات فارسی است. هر چه زمان گذشته است، تأثیر اسلام و قرآن و حدیث در ادبیّات فارسی بیشتر شده است. نفوذ اسلام در آثار

ادبا و شعرا و حتّی حکمای قرون ششم و هفتم به بعد بیشتر [و] مشهودتر است تا شعرا و ادبا و حکمای قرون سوّم و چهارم.
این حقیقت از مقایسه آثار رودکی و فردوسی با آثار مولوی و سعدی و نظامی و حافظ و جامی کاملا هویداست.
در مقدّمه کتاب «أحادیث مثنوی» «2» پس از آنکه میگوید: «از قدیمترین عهد، تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است.» و به اشعاری از رودکی استشهاد میکند، میگوید:
«از اواخر قرن چهارم که فرهنگ اسلامی انتشار تمام یافت، و مدارس در نقاط مختلف تأسیس شد، و دیانت اسلام بر سائر ادیان غالب آمد، و مقاومت زرتشتیان در همه بلاد ایران با شکست قطعی و نهائی مواجه گردید، و فرهنگ

_____

(1) «تاریخ ادبیّات ایران» ج 1، ص 155
(2) تألیف بدیع الزّمان فروزانفر.

ایران به صبغه اسلامی جلوه‌گری آغاز نهاد، و پایه تعلیمات بر اساس ادبیّات عربی و مبانی دین اسلام قرار گرفت، بالطّبع توجّه شعرا و نویسندگان به نقل الفاظ و مضامین عربی فزونی گرفت، و کلمات و امثال و حکم پیشینیان (قبل از اسلام) در نظم و نثر کمتر می‌آمد.

[مبدأ دخول لغات عربی در فارسی، از دوره سامانیان است]

چنانکه بحسب مقایسه در سخن دقیقی و فردوسی و دیگر شعرای عهد سامانی و اوائل عهد غزنوی نام زرتشت و اوستا و بوذر جمهر و حکم وی بیشتر دیده می‌شود، تا در اشعار عنصری و فرّخی و منوچهری که در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم می‌زیسته‌اند.»» «1»
«... مستر فرای پس از آنکه به یک نهضت فارسی مخلوط به عربی در زمان سامانیان اشاره می‌کند، میگوید:
«ادبیّات نوین فارسی (فارسی مخلوط با لغات عربی) ناشی از شورش بر ضدّ اسلام یا عربی نبود. مضمونهای زرتشتی که در شعر آمده است وابسته به شیوه راسخ زمان بوده، و نباید آن را نشانه ایمان مردم به آئین زرتشت دانست ...
زبان فارسی نوین یکی از زبانهای اسلامی همپایه عربی گشته بود. شکّ نیست که اکنون اسلام از تکیه بر زبان عربی بی‌نیاز گشته بود. دیگر اسلام دارای ملّت‌های بسیار و فرهنگی جهانی گشته بود. و ایران در گرداندن فرهنگ اسلامی نقشی بزرگ داشت.»
مستر فرای در صفحه 400 کتاب خود درباره ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی و تأثیرات آن، تحت عنوان «آغاز زندگی نوین ایران» چنین می‌گوید:
«در برخی فرهنگها، زبان بیشتر از دین یا جامعه، در ادامه یافتن یا بر جای ماندن آن فرهنگ اهمّیّت دارد. این اصل با فرهنگ ایران راست می‌آید؛ زیرا که

---

(1) «خدمات متقابل اسلام و ایران» طبع اوّل، ص 71 تا ص 73
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 159
بی‌شکّ در پیوستگی زبان فارسی میانه (فارسی عهد ساسانی) و فارسی نوین (فارسی دوره اسلامی) نمی‌توان تردید روا داشت؛ با این همه این دو یکی نیستند.
بزرگترین فرق میان این دو زبان، راه یافتن بسیاری واژه‌های عربی است در فارسی نوین، که این زبان را از نظر ادبیّات نیروئی بخشیده و آنرا جهانگیر کرده است. و این برتری را در زبان پهلوی نمی‌توان یافت.
به راستی که عربی، فارسی نوین را توانگر ساخت، و آن را توانای پدید آوردن ادبیّاتی شکوفان بویژه در تهیّه شعر ساخت. چنانکه شعر فارسی در پایان قرون وسطی به اوج زیبائی و لطف رسید.
فارسی نوین راهی دیگر پیش گرفت که قافله سالار آن، گروهی مسلمانان

ایرانی بودند که در ادبیّات عرب دست داشتند؛ و نیز به زبان مادری خویش بسیار دلبسته بودند. فارسی نوین که با الفبای عربی نوشته می‌شد در سده نهم میلادی در مشرق ایران رونق گرفت، و در بخارا پایتخت دودمان سامانی گل کرد.»» «1» و «2»

---

(1) «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص 94 تا ص 96
(2) محقّق دقیق النّظر و مدقّق حقیق الإصابة و الرّأی، آیة الله فقید معاصر، حاج شیخ أبو الحسن شعرانی تغمّده الله برضوانه در مقدّمه زیبا و نغز و پر مغز خود بر کتاب «نفائس الفنون فی عرآئس العیون» علّامه دهر: شمس الدّین محمّد بن محمود آملی از علماء قرن هشتم هجریّ و معاصر علّامه حلّی (از طبع حروفی اسلامیّه، ج 1، ص 2 تا ص 6) در ضمن مطالب خود، اشاره‌ای به ادبیّات فارسی نموده که دریغ است در اینجا ذکر نشود. وی میگوید:
«... بزرگترین زبان‌ها در عصر قدیم زبان یونانی است، و در قرون وسطی زبان عربی.
و هر یک از این دو زبان مدّت هزار سال بیشتر بزرگترین لغت گیتی بودند. برای آنکه
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 160

- هرچه در اندیشه بزرگان افراد بشر درآمد و به دانش و خرد دریافتند، بدین دو زبان نوشتند. و هر کس میخواست بر دقائق افکار اطّلاع یابد ناچار بود این دو زبان را بیاموزد، که هر لؤلؤ شاهوار در این دو صدف نهفته بود. زبان عربی از جهت سعه مؤلّفات و شیوع در نواحی مختلف جهان نزدیک ده برابر زبان یونانی است. و زبان فارسی هم در قرون وسطی پس از عربی نخستین زبان کامل است و بر دیگر السنه برتری دارد. چه تعبیرات فصیح و کلمات ممتاز و ألفاظ جزل و عبارات شیرین و تعبیرات دلنشین که در خلال سطور کتب بکار رفته، چون ادیب آزموده نیک دقّت کند و به غور آن رسد غنائم بیشمار به چنگ آورد، که هر کلمه آن مانند گوهری زینت بخش کتابی توان شد.
عباراتیکه اسلاف ما برای ادای مقاصد خود بکار بردند، در بلاغت بدان حدّ است که چون بگوش رسد تا اعماق قلب فرو میرود، بدان چاشنی که لذّت آن سالیان دراز فراموش نمیگردد. این شیرینی، خاصّ اشعار مدح و غزل نیست، بلکه اشعار علمی و عبارات منثور نیز در این وصف شریکند. رباعیّات یوسف هروی در طبّ و اشعار خواجه نصیر الدّین طوسی در نجوم و «نصاب الصّبیان» أبو نصر فراهی در لغت و «گلشن راز» شبستری چنان شیرین است که انسان برای رفع ملال بدانها زمزمه میکند تا خاطر بسته

را انبساطی فراهم شود، و لذّت تکرار آن کدورت دل را بزداید. با آنکه شأن کتب علمی امروز این نیست. ما با عدم رغبت، خویش را حاضر بخواندن چند سطر کتب علمی میکنیم و بتکرار نظر، چند بار یک عبارت را میخوانیم؛ و اگر مقصود آنرا فهمیدیم و کوفته خاطر از مضامین آن خلاص شدیم، شکرگویان آنرا کنار می‌نهیم تا اگر ضرورتی الزام کند باز بدان برگردیم، و از خدا میخواهیم هرگز آنچنان ضرورتی پیش نیاید! بخاطر دارم که در کتاب حساب نجم الدّوله این عبارت را میخواندند: «هرگاه قید نداشته باشیم به مشخّص کردن مقدار حقیقی رقم اخیر حاصل ضرب و بدانستن حدّ واقعی تقریب، در چنین صورت قاعده ما کافی باشد؛ ولی اگر مقصود بیش از این باشد، عمل ناتمامی دارد که باید به این طور به پیش برد.» و معنی آن مفهوم نمی‌شد. یکی به ظرافت گفت: عبارت ترکی یا هندی است! و لیکن عین معنی را در کتب ریاضی قدیم بسیار

- دیده‌ایم واضح و مختصر: «اگر عمل بتقریب خواهیم، چنان کنیم و اگر دقّت بیشتر، چنین.» بنگر دشمن لدود قدما را از ادای یک معنی ساده عاجز، و دریاب که امثال وی همه چنین‌اند. و اگر کسی گوید: آنچه سابق بود اکنون منسوخ است، گویم: آنچه امروز است هم ممسوخ است؛ و نسخ بر مسخ شرف دارد.

مردم زمان ما باید عناد با قدما را کنار گذارند، و کسانیکه میخواهند کتاب جدید بنویسند اوّل کتب آنان را بخوانند و روش سخن گفتن را بیاموزند، آنگاه اگر سخن تازه هست به اسلوب قدیم مختصر و روشن و شیرین بنویسند و سرچشمه گوارای زبان فارسی قدیم را به الفاظ رکیک آلوده نسازند. این گناهی است که شاید خود من نیز مرتکب آن میشوم؛ و لا قوّة إلّا بالله العظیم.

حفظ اصطلاحات یکی از لوازم تألیف و موجبات ترویج علم، توافق بر اصطلاحات است؛ چون نیمی از عمر دانش‌آموز در فراگرفتن و بخاطر سپردن آنها میگذرد. و اگر همه کتب در همه زمان به یک اصطلاح باشد آسان و بی‌تحمّل رنج مفهوم میگردد و از فوائد آن همه کس بهره میبرد، و گرنه باید برای هر کتاب مدّتی صرف کرد و اصطلاحات تازه آموخت. محال است کتب مختلفه هیچ فائده خاصّ نداشته و مطالب همه کتب در یک کتاب موجود بود. به سبب اختلاف اصطلاحات، بسیاری از کتب منسوخ و متروک میگردد و فوائد آن از بین میرود؛ پس نباید به جعل اصطلاح عمدا بر مشکل زبان افزود.

اروپائیان با نهایت تنفّر از اسلام و عرب، لغات علمی عربی زبان خود را تغییر ندادند؛ مانند: الجبر، الکحل، السّمت، الدبران، رجل الجوزا و هزاران

الفاظ دیگر. چون میدانند از تغییر آن جز ابراز تعصّب جاهلانه هیچ فائده نمی‌توان برد، و زیان آن که سرگردانی خوانندگان و نسخ اکثر کتب گذشته است بهیچوجه قابل جبران نیست. عیب زبان نیست که مقداری از لغات آنرا از زبان دیگر گرفته باشند؛ عیب آنستکه ادراک معانی از الفاظ دشوار گردد و خواننده در اشتباه افتد. مثلّث و زاویه و مغناطیس و تلگراف و تلفن را باید برای سهولت فهم متعلّمین نگاهداشت، و علوم را از دست متعصّبین جاهل حفظ کرد تا آلوده

- اغراضش نسازند.
همچنانکه توافق اصطلاحات سبب آسانی فهم و توسعه علم است، حفظ رسم الخطّ نیز چنین است. چون طبیعت انسان بصورت کلمه مأنوس شد زودتر معنی آنرا در می‌یابد.
مثلا خواندن به واو نوشته میشود؛ اگر «خاندن» بی واو باشد موجب حیرت خواننده است.
و نیز الفاظی در سماع مشترک است و در کتابت مختلف، مانند خاستن بمعنی برپاشدن و خواستن بمعنی اراده، و خیش به معنی پرده و خویش ضمیر.
و الفاظ عربی مستعمل در فارسی، مانند سیف شمشیر و صیف تابستان، و ألم درد و علم رایت، چون در کتابت مختلفند اشتباه نمی‌شود؛ اگر ممکن بود در تلفّظ هم دو گونه ادا کنند بهتر بود. نباید برای خاطر کاهلان، کتابت را تابع لفظ قرار داد تا ابهام لفظ به کتابت نیز سرایت کند و اشکال مضاعف شود. اگر یکبار خواننده دو رسم الخطّ مختلف را یاد گیرد و عمری از اشتباه ایمن باشد بهتر است از آنکه برای سهولت یکروز امتحان، عمری خود و همه مردم را گرفتار شبهه سازد. اروپائیان که امروز مرجع تقلید ابناء زمانند، در رسم الخطّ خود تغییر ندادند، و یک لفظ را برای معانی مختلفه به صورتهای مختلف می‌نویسند تا از اشتباه ایمن مانند. هر کس به داشتن زبان وسیع و کامل افتخار میکند باید رنج آموختن آنرا بر خود هموار سازد، چون زبان کاملتر آموختنش هم دشوارتر است.
استعارت لغات از فوائد تتبّع کتب قدیم استنباط قواعد استعارت لغات است. در زبان فارسی و هر زبان دیگر باید کلماتی را از السنه مختلفه به عاریت گرفت. و از مزایای زبان فارسی است که در کنار لغت عربی قرار گرفته و مجاز است از این بحر بی‌پایان که بزرگترین و وسیعترین لغات جهان است هر چه بخواهد بی‌دریغ بردارد و در ادای هیچ معنی فرونماند.
این لغتی که کتاب خدا بدان فرود آمده و آنرا لسان عربیّ مبین فرموده، هم از جهت معنی سبب هدایت ما به دانشهای گوناگون شد، و هم زبان ما

را از ضیق و جمود رهائی بخشید.
امّا اقتباس الفاظ عربی اسلوبی دارد که قدما رعایت کردند؛ بی‌رعایت آن کلام مستهجن میشود و الفاظی مرذول و جملی غلق و مبهم پدید میگردد که شایسته فصحا نیست.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 163

[لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان]

باری، ما در این ابحاث آوردیم که بر مسلمین واجب است زبان عربی را زنده نگهدارند، زیرا که زبان قرآن است؛ و زنده بودن آن به گسترش آن در محاورات عمومی، و تکلّم و گفتگو به آن، و نوشتن کتب و نامه‌ها، و تدریس

_____

- آنکه میخواهد هیچ کلمه عربی یا غیر عربی در فارسی استعمال نکند، مانند کسی است که در کنار گنجی پر از گوهر شاهوار نشسته و میتواند رایگان بردارد و قامت خویش را بیاراید، و تعصّب جاهلانه او را باز دارد. و آنکه بیقاعده و اسلوب صحیح استعارت میکند چنانست که بازوبند را به سر ببندد و خلخال را به گردن گذارد. قدمای ما کلماتی را نپسندیدند و کلماتی را اندک تغییر دادند و کلماتی را در معانی خود استعمال کردند که باید متابعت کرد. و متأخّرین بر خلاف آنان گاهی الفاظ غریب و وحشی در کلام آوردند و گاه بی‌علّتی ظاهر، یک لفظ را در دو معنی مختلف استعمال کردند مانند مراجعه کردن و مراجعت کردن، و گاه از لفظ عربی معنی‌ای خواستند که در لغت عربی و فارسی مذکور نیست، مانند لفظ وبا در مرض اسهال هندی و حصبه (سرخجه) در یک نوع حمای و بائی، و محصّل در طالب علم و امثال ذلک. اینگونه توسّع و بی‌مبالاتی در لغات پست جهان جائز است، چون فرقه معدود از آن بهره می‌برند؛ امّا زبانهای بزرگ علمی و ادبی باید کلمات را بر طبق قاعده مقرّر در همان معانی استعمال کنند که فصحای اهل زبان استعمال کردند.
انضباط از لوازم لغات بزرگ جهان است، چون آشنا و بیگانگان هم ناچار بدان عنایت دارند و باید وسائل تفهیم برای همه فراهم باشد. اگر قواعد مراعات نشود موجب حیرت اجانب بلکه سرگردانی اهل لسان نیز میگردد. مثلا میگویند: مأمور مربوطه چنان کرد و رئیس مربوطه چنین گفت. هیچکس نمی‌داند های کلمه مربوطه چیست و بر طبق کدامیک از قواعد زبان فارسی یا عربی اضافه شده است! و از این قبیل بسیار. ما اگر کتب قدیم را از دست بدهیم بدل آنرا نخواهیم یافت، امّا اگر هرچه جدید غیر فصیح است نابود سازیم زیان نخواهیم کرد؛ چون اصل معانی به زبانهای خارجه در نهایت زیبائی و فصاحت موجود است، و ما می‌توانیم پس از خواندن کتب قدما در هر علم که خواهیم، و آموختن اسلوب بیان و کمال زبان فارسی، مطالب تازه‌ای را به سبک قدیم به زبان خود آوریم.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 164
رسمی و قویّ آن در مدارس بلکه در کودکستانها، بلکه در خانواده‌ها و

سخن گفتن با مادران است. و هر چه از لغات عرب بیشتر در لغتهایشان داخل کنند، لسانشان را به زبان قرآن نزدیکتر کرده‌اند؛ و هرچه از لغات غیر عرب اعمّ از باستانی خود و یا از لغات اجنبی داخل زبانشان نمایند، بیشتر از این مرحله دور افتاده‌اند.
و محصّل مطلب آنکه بواسطه تکلّم در محاورات، و روی آوردن به قواعد عربی، و حفظ لغات باید به مرحله‌ای برسند که خود بتوانند به عربی سخن گویند؛ خواه زبان اوّل و مادری آنها عربی باشد و خواه نباشد. در هر صورت مسلمانی که نماز میخواند، قرآن میخواند، نهج البلاغه می‌خواند، و بر او لازم است احکام ضروری خود را از فقه و اخلاق و عرفان از اولیای دین که عرب هستند اخذ کند، و مسلمانی که در حجّ شرکت میکند و باید با سائر مسلمانان تشریک مساعی نماید و از احوال هم مطّلع باشند، مسلمانی که در کنفرانس‌ها و مجامع عمومی مسلمین شرکت میکند و باید خطا به بخواند و یا خطابه را گوش کند؛ باید عربی را بخوبی بداند، تا سر حدّی که معنای نماز و قرآن را بفهمد، و معنای دعای کمیل را که میخواند و میگرید بفهمد، و سخنان حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام را بداند. و گرنه باید بواسطه ترجمه غیر، مطالب را ادراک کند، و این تبعید مسافت است و کار مشکل.
اتّحاد زبان مسلمین همانند اتّحاد تاریخشان در درجه اوّل از لزوم دارای اهمّیّت است.
در صورت امکان باید در مرحله اوّل زبان مادری را عربی قرار دهد که غنی‌ترین زبانهاست، و از زبان فارسی فعلی شیرین‌تر و قوی‌تر است. و در صورت عدم امکان باید در مرحله ثانی زبان عربی را زبان دوّم خود قرار دهد تا از مزایای این دین بهرمند گردد؛ و گرنه دین بصورت شبحی از دور به نظرش

می‌آید و سرابی در برابرش جلوه میکند. «1»
روی همین زمینه است که استعمار کافر با تمام قدرت سعی دارد زبان انگلیسی را زبان اوّل و یا دوّم مردم قرار دهد. «2»
نمی‌خواهیم بگوئیم: کسیکه عربی نمیداند دین ندارد، مسلمان نیست.
میخواهیم بگوئیم: از جمیع مزایا و فوائد و فضائل اسلام من حیث المجموع بهرمند نیست.

---

(1)- در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج 1، ص 212، حدیث 7، از «خصال» صدوق با سند متّصل خود روایت میکند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: تعلّموا العربیّة، فإنّها کلام الله الّذی یکلّم به خلقه؛ و نظّفوا الماضغین؛ و بلّغوا بالخواتیم. «عربیّت را یاد بگیرید، زیرا آن کلام خداست

که بدان وسیله با خلق خود تکلّم می‌کند؛ و دندانهای خود را نظیف کنید؛ و انگشتری را تا آخر انگشت فرو برید !»
(2)- أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 144 گوید: «بلکه فرانسه نیز از جمله عملیّاتش که بر روی آن دعوت داشت، جنگ و محاربه با لغت عربی بود. چون لغت عربی وسیله وصول به دین اسلامی است، و دین اسلامی وسیله تعصّب و نهضت علیه استعمار است. هر ناحیه و قطری از اقطار به تنهائی قدرت بر اصلاح خود و دعوت بر محاربه و جنگ با استعمار ندارد، چون استعمار از آن قوی‌تر است. و امّا عالم اسلامی بجهت آنکه حدّاقلّ سیصد میلیون جمعیّت دارد، اگر نیّت خود را خالص و عزمشان را همگی مجتمعا بر محاربه نصرانیّت تصحیح کنند، می‌توانند استعمار را براندازند.
از اهمّ مبادی اسلام حجّ است که در هر سال انجام داده می‌شود، برای آنکه مؤتمری باشد که مسلمین در آن از شؤون دینشان گفتگو کنند، و از حالت اجتماعی خود در آن مؤتمر سخن به میان آورند، و خطهای اصلاحی خود را در آن ترسیم نمایند؛ همچنانکه از مبادی اسلام آنستکه همگی تحت لوای خلیفه واحد باشند که شؤونشان را رعایت کند و نظر در مصالحشان افکند. این دو مبدأ مجموعا غرض از حرکت را یکی می‌کنند، همچنانکه عمل را نیز برای بدست آوردن مقصود یکی می‌نمایند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 166
گفتار دشمنان اسلام که میگویند: ایرانیان چون در طول این تاریخ زبان خود را حفظ کردند و آنرا در عربی محو و نابود نساختند، و بدینوسیله عکس العمل مخالف نسبت به اسلام نشان داده‌اند، غلط و در نهایت بی‌اعتباری است.
مرحوم شهید مطهّری (ره) از این گفتار بدینگونه پاسخ میدهد که:
«اگر احیاء زبان فارسی به خاطر مبارزه با اسلام یا عرب یا زبان عربی می‌بود، مردم ایران به جای این همه کتاب لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی، کتابهای لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت برای زبان فارسی می‌نوشتند، و یا لاأقلّ از ترویج و تأیید و اشاعه زبان عربی خودداری می‌کردند.
ایرانیان، نه توجّهشان به زبان فارسی بعنوان ضدّیّت با اسلام یا عرب بود و نه زبان عربی را زبان بیگانه میدانستند؛ آنها زبان عربی را زبان اسلام میدانستند، نه زبان قوم عرب. و چون اسلام را متعلّق به همه میدانستند، زبان عربی را نیز متعلّق به خود و همه مسلمانان میدانستند.
حقیقت اینست که اگر زبانهای دیگر از قبیل فارسی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی زبان یک قوم و ملّت است، زبان عربی زبان یک کتاب است.

مثلا زبان فارسی زبانی است که تعلّق دارد به یک قوم و یک ملّت. افراد بی‌شماری در حیات و بقاء آن سهیم بوده‌اند. هر یک از آنها به تنهائی اگر نبود، باز زبان فارسی در جهان بود.
زبان فارسی زبان هیچکس و هیچ کتاب به تنهائی نیست. نه زبان فردوسی است، و نه زبان رودکی، و نه نظامی و نه سعدی و نه مولوی و نه حافظ و نه هیچکس دیگر؛ زبان همه است. ولی زبان عربی فقط زبان یک کتاب است بنام قرآن. قرآن تنها نگاهدارنده و حافظ و عامل حیات و بقاء این زبان است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 167
تمام آثاری که بعدا به این زبان بوجود آمده، در پرتو قرآن و به خاطر قرآن بوده است. علوم دستوری که برای این زبان بوجود آمده، به خاطر قرآن بوده است.
کسانیکه به این زبان خدمت کرده‌اند و کتاب نوشته‌اند، به خاطر قرآن بوده است. کتابهای فلسفی، عرفانی، تاریخی، طبّی، ریاضی، حقوقی و غیره که به این زبان نوشته شده فقط بخاطر قرآن است. پس حقّا زبان عربی زبان یک کتاب است نه زبان یک قوم و یک ملّت.
اگر افراد برجسته‌ای برای این زبان احترام بیشتری از زبان مادری خود قائل بودند، از اینجهت بود که این زبان را متعلّق به یک قوم معیّن نمی‌دانستند؛ و این کار را توهین بملّت و ملّیّت خود نمی‌شمردند. احساس افراد ملل غیر عرب این بود که زبان عربی زبان دین است، و زبان مادری آنها زبان ملّت.
مولوی پس از چند شعر معروف خود در «مثنوی» که به عربی سروده است:
اقتلونی اقتلونی یا ثقات* إنّ فی قتلی حیوة فی حیوة میگوید:
پارسی گو گرچه تازی خوشتر است* عشق را خود صد زبان دیگر است
مولوی در این شعر زبان عربی را بر زبان فارسی که زبان مادری خودش است ترجیح میدهد، به این دلیل که زبان عربی زبان دین است.
سعدی در باب پنجم «گلستان» حکایتی بصورت محاوره با یک جوان کاشغری که مقدّمه نحو زمخشری میخوانده است، ساخته است. در آن حکایت از زبان فارسی و عربی چنان یاد میکند که زبان فارسی زبان مردم عوامّ است، و زبان عربی زبان اهل فضل و دانش.
حافظ در غزل معروف خود میگوید:
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 168
اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است* زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است

[عربی، زبان قرآن است؛ و تکلّم به زبان عربی از نشانه‌های اهل قرآن]

از قراری که مرحوم قزوینی در «بیست مقاله» نوشته است، یکی از عنکبوتان گرفتار تارهای حماقت که از برکت نقشه‌های استعماری فعلا کم نیستند، همیشه از حافظ گله‌مند بوده است که چرا در این شعر زبان عربی را زبان هنر دانسته است.» «1»
آنچه را که مرحوم شهید مطهّری (ره) در این عبارات افاده نموده‌اند، همگی راست و صحیح است، و نیز این عبارت که عربی زبان قرآن است، مطلب از همین قرار است؛ امّا در توضیح این معنی کمی بی‌لطفی فرموده و کوتاه آمده‌اند؛ و بالنّتیجه اسلامیّت و تدیّن به قرآن، با حصر زبان انسان به زبان مادری و عدم تکلّم به عربی و یا عدم لزوم آنرا نتیجه گرفته‌اند.
اشکال ما در همینجاست. درست است که عربی زبان قرآن است، امّا چون قرآن متعلّق به جمیع مسلمین است، پس عربی متعلّق به جمیع مسلمین است. اگر در زبان فارسی شخصی به فارسی نتواند سخن گوید، نباید گفت از ملّت و قوم فارس است؛ همچنین در زبان قرآن اگر شخصی نتواند بدان زبان تکلّم کند، نباید گفت از ملّت و قوم قرآن است.
ایشان در شرح این عبارت مغالطه نموده و فرموده‌اند: اگر مثلا زید به زبان فارسی سخن نگوید، باز زبان فارسی در جهان هست. زبان فارسی مال هیچکس بخصوصه نیست.
سخن در اینجا نیست. البتّه زبان فارسی بجای خود هست. سخن در اینجاست که اگر زید مثلا نتوانست به زبان فارسی حرف بزند، باز هم فارس

---

(1)- «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص 85 تا ص 88

است یا نه؟! اگر کسی نتواند به زبان قرآن که عربی است سخن گوید، باز هم از اهل قرآن است یا نه؟! بین این دو مطلب فرق بسیار است.
معلوم است که اگر زید به قرآن تکلّم نکند، باز هم قرآن هست؛ ولی دیگر زید، زید قرآنی نیست.
ایشان باید اینطور بفرمایند: زبان فارسی اختصاص به ملّت و قوم فارس دارد. و قرآن برای جمیع ملل مسلمان از فارس و ترک و عرب و هندو است. و هنگامی مرد، فارس محسوب است که زبان فارسی بداند؛ و هنگامی اهل قرآن محسوب است که زبان عربی بداند؛ چون عربی زبان قرآن است.
از این گذشته، عربی زبان قرآن است یعنی چه؟! یعنی زبان قرآنی که در

روی صفحاتی نوشته شده و در میان دفّتین آنرا جلد نموده‌اند؟ یا قرآنی که زنده و در سینه‌هاست، و در محاورات و معاملات و عبادات و احکام و اجتماعات با مردم روبروست و با آنها سخن میگوید، و راه را بدانها نشان می‌دهد؟ بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ. «1»
«بلکه قرآن آیات روشن و آشکاری است در سینه کسانیکه به آنها علم داده شده است.»
در اینصورت «عربی زبان قرآن است» مساوی است با «عربی زبان مسلمانان است.»
حقّ مطلب اینست که: ما چون به زبان مادری خود عادت کرده‌ایم و آنرا شیرین می‌دانیم و بدان سخن می‌گوئیم، و لسان روان و ساده‌ایست برای ما، نمی‌خواهیم خود را حاضر کنیم تا این زبان مادری را گرچه به بهتر از آن باشد تغییر دهیم.

_____

(1)- صدر آیه 49، از سوره 29: العنکبوت

[زبان عربی باید زبان مادری هر مسلمان باشد]

وقتی میدانیم: زبان عربی قوی‌تر و استوارتر و شیرین‌تر و جذّاب‌تر از زبان فارسی است؛ و علاوه از جهت گسترش لغات ادبی، طبّی، جغرافیائی، دارو سازی، و حتّی اصطلاحات فیزیکی و شیمیائی غنی است، و ما را مانند لسان فارسی نیازمند به اصطلاحات لغات اجنبی نمیکند، و یک ریشه از لغات لاتینی و یا مشتقّ از آنرا به عنوان اسم در زبان ما وارد نمیکند، و زبان قرآن کریم است که دین ما و آئین ما بدان منوط است، چرا از اوّل زبان مادری خود را عربی نکنیم و به فرزندان خود از کودکی عربی نیاموزیم؟
اگر ما زبان فارسی را حفظ کنیم و زبان عربی را هم یاد بگیریم، وسعت اطّلاعات ما همین مقدار است که در این ازمنه گذشته داشته‌ایم؛ و این چند عیب دارد:
اوّل آنکه: جمیع افراد کشور قادر بر تکلّم به زبان عربی نخواهند بود؛ بلکه نه عشری از اعشار، بلکه یک صدم یا یک هزارم هم نخواهند بود.
دوّم آنکه: وقتی ما حدیثی یا آیه‌ای را میخواهیم به شخص فارسی زبانی بیاموزیم، چون او باید در ذهن خود از حجاب ترجمه عبور کند و سپس معنی را تلقّی کند، لذا مانند ریسمان گره خورده، و یا پارچه وصله زده شده مطلب را ادراک میکند؛ بخلاف آنکه اگر همین حدیث یا آیه را به شخص عربی زبانی بیاموزیم؛ او سریعا مطلب را میگیرد، بلکه آن آیه و حدیث را هم حفظ می‌شود و در ذهنش میماند.
مشاهده نموده‌اید: بچّه‌های عربی زبان به آسانی قرآن را حفظ می‌کنند، و بسیاری از آنها در سنّ چهارده سال و پانزده سال تمام قرآن را حفظ دارند. و این امر برای بچّه‌های فارسی زبان بسیار مشکل است.
سوّم آنکه: زبان یاد گرفتن کار آسانی نیست؛ عمر میخواهد، وقت میخواهد، سلامتی و فراغت میخواهد. و انسان باید این وقت و فرصت را

صرف کسب علومی کند که موضوعیّت داشته باشد نه طریقیّت. زبان دانستن فی حدّ نفسه کمالی نیست، علمی نیست. زبان آیه و آئینه برای اکتساب علوم واقعی است. در اینصورت اکتفا به یک زبان نمودن خیلی سریعتر و فارغتر شخص را به کمال مطلوب می‌رساند، تا با دو طریق و یا چند طریق، ذهن خود را پر از لغات و اصطلاحات غیر اصیل بنماید.
البتّه در بعضی اوقات که ضرورت اقتضا کند یاد گرفتن زبان دیگری نیز لازم است؛ ولی برای بعضی و در امکانات و شرائط خاصّی است، نه برای همه مردم. چرا ما همه مردم را الزاما و اجبارا به یاد گرفتن دو زبان

واداریم: یکی مادری و یکی عربی. از اوّل میان بر زده، زبان مادری را زبان عربی انتخاب کنیم تا نصف مسافت را مجّانا و بدون عوض پیموده باشیم! راه این مطلب آنست که: در مرحله اوّل زبان عربی را زبان دوّم گردانیم؛ یعنی با کثرت استعمال لغات عرب، و دور داشتن لغات فارسی و غیر عربی، اوّلا زبان همه مردم را به عربی گفتن آشنا کنیم بطوریکه همه مردان و زنان بتوانند به عربی مذاکره و گفتگو کنند؛ و سپس در مرحله دوّم به مردان و زنان بگوئیم:
دیگر از این به بعد با اطفال خردتان که میخواهند زبان باز کنند با عربی گفتگو کنید! در اینصورت ناگهان زبان به زبان عربی و قرآنی باز میگردد؛ و علاوه بر جمیع مزایای معرفتی و علمی که حاصل می‌شود، وحدت میان مسلمین که یکی از جهاتش وحدت زبان قرآن است بهتر شکوفا میگردد.
این حقیر چون قبلا در رشته فنّی بودم، به زبان آلمانی اطّلاع داشتم، و بعضی از کتب درسی را از آلمانی به فارسی ترجمه نموده‌ام. و سپس در تحصیلات قم و نجف اشرف، نوشتجاتم همگی عربی بود.
کتب مستقلّه و تقریرات دروس اساتید، و رساله‌های فقهیّه همگی به

عربی است.

[علماء باید مطالب علمی خود را به عربی بنویسند]

در مراجعت از نجف دو رساله: یکی درباره «رؤیت هلال» ضمن مکاتباتی با حضرت آیة الله خوئی مدّ ظلّه، و دیگری «رساله بدیعه» در تفسیر آیه الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ که در آن از عدم جواز حکومت و جهاد و قضاوت برای زن بحث شده است، نیز به عربی نوشته‌ام.
و همچنین بسیاری از مسائل فقهیّه را که هنوز طبع نشده است به عربی نوشته‌ام. امّا چون انقلاب عظیم ایران بر اساس نهضت اسلام و قرآن روی داد و مردم را تشنه معارف دیدم، بر خود حتم و فرض نمودم که یک دوره از علوم و معارف اسلام را به زبان فارسی بنگارم، تا هر چه سریعتر بدست مردم مسلمان ایران برسد، و روحشان از این علوم اصیله اسلام سیراب گردد؛ وگرنه لازم بود آنهم به عربی نوشته گردد تا جنبه اسلامیّت همگانی آن حفظ، و جمیع برادران مسلم از داخلی و از اعراب از آن استفاده کنند.
اینک امیدواریم جمیع این آثار به عربی ترجمه شود، تا قصور غیر اختیاری که در این باره شده است جبران گردد. و بجمیع فرزندان و طلّاب از دوستانم توصیه میکنم که در غیر موارد ضروری آثارشان را به عربی بنگارند، و سپس در صورت لزوم به فارسی و غیره ترجمه نمایند.
این رویّه همه علماء اعلام و سر سلسله داران علم و معرفت، و مردم بصیر و خبیر به قرآن و امور مسلمین از قدیم الأیّام تا بحال بوده است. حتّی بسیاری از حکّام و وزراء و صاحبان منصب و ولایت در این هزار سال اخیر، از علمای بزرگ صاحب حدیث و تفسیر و تاریخ و فلسفه و هیئت و فقه و غیرها بوده‌اند، و جمیع تصنیفاتشان را به زبان عربی نوشته‌اند؛ و از راویان حدیث به شمار میرفته، مجلس بحث و سماع حدیث داشته‌اند.
«در مقدّمه کتاب «احادیث مثنوی» [فروزانفر] ضمن تشریح نفوذ
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 173
تدریجی احادیث نبویّ در همه شؤون علمی و ادبی اسلام به نقل از «أنساب» سمعانی میگوید:
و بسیاری از امراء و وزراء که مشوّق شعرا و حامی کتّاب و نویسندگان بودند، خود از رواة حدیث بشمار میرفتند. چنانکه از امراء و شهریاران سامانی، «1» أمیر أحمد بن أسد بن سامان (متوفّی 250) و فرزندان وی أبو إبراهیم إسمعیل بن أحمد (متوفّی در ماه صفر 295) و أبو الحسن نصر بن أحمد (متوفّی در جمادی الأخری 279) و أبو یعقوب إسحق بن أحمد (متوفّی 21 صفر 301) در طبقات رواة ذکر شده‌اند. و أبو الفضل محمّد

بن عبید الله بلعمی وزیر مشهور سامانیان (متوفّی دهم صفر 329) روایت حدیث می‌کرده است.
و أمیر إبراهیم بن أبی عمران سیمجور، و پسر او أبو الحسن ناصر الدّولة محمّد بن إبراهیم از اکابر امرای سامانی و سالار خراسان، در عداد رواة حدیث بشمارند.
و أبو علیّ مظفّر (یا محمّد) بن أبو الحسن (مقتول رجب 388) که امیر خراسان بود و دعوی استقلال میکرد، راوی حدیث بود و مجلس املاء داشت.
و أبو عبد الله حاکم بن البیّع (صاحب کتاب معروف «مستدرک» متوفّی 405) از وی سماع داشته است.» «2»
اگر قدرت و نیرومندی اسلام در اثر اسلام و تعهّد علمای ایران باشد، در صورت عربی زبان بودن مردم ایران، آیا این قدرت و نیرومندی افزون نمیگردد؟!

_____

(1)- سامانیان از نسل بهرام چوبین سپهسالار معروف دوره ساسانی بوده‌اند. و از عادلترین و متدیّن‌ترین سلاطین ایران بشمار میروند.
(2) «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص 92 و 93

[عربی بودن زبان، موجب گسترش ذهن و قریحه می‌گردد]

با وجودیکه ادوارد براون از دوزی مستشرق معروف هلندی در کتاب «إسلام» نقل میکند که: «مهمترین قومی که تغییر مذهب دادند ایرانیان بودند.
زیرا آنها اسلام را نیرومند و استوار نمودند، نه عرب؛ و از میان آنها بود که جالب‌ترین فرق اسلامی برخاسته است.» «1» آیا همین آثار علماء ایرانی که به زبان عربی بوده است، اگر در محیط ایران که تمام مردم آن دارای زبان عربی بودند می‌بود، بهتر و قوی‌تر اسلام را نیرومند نمی‌ساخت؟!
عجیب است از مرحوم شهید مطهّری رحمة الله علیه که گفته‌اند:
«اگر زبان فارسی از میان رفته بود، ما امروز آثار گرانبها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون «مثنوی» و «گلستان» و دیوان حافظ و نظامی و صدها اثر زیبای دیگر نداشتیم! پس ایکاش صدها زبان دیگر همچون زبان فارسی در میان مسلمین وجود داشت، که هر یک می‌توانستند با استعداد مخصوص خود به اسلام خدمت جداگانه‌ای بنمایند.» «2»
پاسخ آنستکه: اگر با از بین رفتن زبان فارسی، خود ملّای رومی و سعدی و حافظ و نظامی هم از بین رفته بودند مطلب همینطور است که افاده نموده‌اند؛ ولی با وجود زندگی و حیات این بزرگان، و غوطه‌ور شدن در ادبیّات عرب و ساختن و پرداختن «مثنوی» و «گلستان» و دیوان حافظ و نظامی به لسان عرب، میدانید چه غوغائی بر پا شده بود؟! مگر آثار عرفانی و ادبی ابن فارض مصری که قریب یکصد سال قبل از حافظ بوده است در دست نیست؟ مگر دیوان سیّد مرتضی و سیّد رضیّ و مهیار دیلمی و صاحب بن عبّاد تا برسد به شعرای عصر حاضر عرب زبان

(1 و 2) «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص 108 و ص 89 و 90
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 175
همچون سیّد حیدر حلّی و سیّد صالح حلّی و سیّد إسمعیل شیرازی از جهت قدرت شعری از دیوان نظامی و بوستان سعدی کوتاه‌تر است؟! مگر «مقامات» حریریّ و بدیع الزّمان همدانی در عربی به پای «گلستان» نمیرسد؟
حالا شما ملّای رومی و سعدی و حافظ و نظامی را از جهت قریحه و استعداد فرضا از اینها بالاتر بدانید؛ این اعلام و بزرگان بالاتر اگر قریحه و استعداد خود را در زبان عربی مصرف میکردند، و مثنویها و گلستانها و دیوانهای حافظ و نظامی قوی‌تر و لطیف‌تر و عظیم‌تر تحویل میدادند، شاهکارهای دلپذیرتر بوجود نمی‌آوردند؟! شما که قبول دارید زبان عرب

وسیع‌تر و قوی‌تر است، و قدرت و وسعت آن است که زبان فارسی را قوی کرده و جهانی نموده است، در اینصورت اگر این آثار به زبان عرب از این أعلام در محیط عرب زبان کشور با استعداد و با قریحه ایران طلوع میکرد چه خبر می‌شد! بنابر این، تأسّف بر فقدان این کتب مانند تأسّف آن جوانی است که به وی گفتند: با فلان دختر زیبای اصیل و شریف ازدواج کن تا فرزندان اصیل و شریف بیاوری! او در این امر کوتاهی نمود، و با دختری که در آن درجه از اصالت و شرافت و زیبائی نبود ازدواج کرد و فرزندانی آورد. چون به وی گفتند: چرا با آن خانم ازدواج نکردی؟! در پاسخ گفت: اگر با او ازدواج مینمودم این فرزندان را که نداشتم! جواب او آنست که: مگر آن خانم عقیم بود؟ و ازدواج تو با او موجب تهیدست شدنت از اولاد می‌شد؟! بلکه آن خانم اولادی بهتر و اصیل‌تر برای تو می‌آورد! اینگونه استدلال از ایشان شبه مغلطه است نه برهان، و از اهل فلسفه

بعید است. «1»

[کوششهای استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلامی]

استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلام بنحو اکمل کوشید.

در ترکیّه آتاترک را که نامش مصطفی کمال پاشا بود، با این لقب که به معنای پدر ترکها است به روی کار آورد. «2» حجاب زنان را برداشت، و لباس و

---

(1)- طبع اوّل کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» که خود آنمرحوم برای حقیر یک جلدش را هدیّه آوردند در سنه 1349 شمسی است، و تقریبا ده سال قبل از رحلت ایشان بوده است. این حقیر در مقدّمه کتاب «لبّ اللباب» که بمناسبت شهادتشان منتشر شد نوشته‌ام: دگرگونی و حالات عرفانی آنمرحوم، در چندین سال اخیر عمر ایشان بوده است.
و سخنرانیها و نوشتجات ایشان در این دوره با سخنرانیها و نوشتجاتشان قبل از آن کاملا فرق دارد؛ و از مقایسه میان آن دو میتوان این حقیقت را دریافت.
(2)- أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 118 و 119 گوید: «در ترکیّه مدحت پاشا مردم را به تمدّن غرب به مقدار نافع و اقتباس چیزهای مفید از ایشان برای تنظیم امور دعوت نمود. سپس مصطفی کمال آمد و از راه دیگر مردم را به اصلاح فراخواند؛ و آن سبک کردن عرب بود از ناحیه لغتشان و دینشان. گویا عربی بودن دین و لغت بر وی گران بود. او سراسر امّت ترک را در تمدّن غرب به تمام معنی بدون تنقیه و جدا کردن چیزهای مفید از مضرّ، و بدون انتحال و انتساب فرو برد و غوطه‌ور ساخت. و از پایه‌های اصلاحاتش الغاء وزارت اوقاف و قرار دادن تدبیر اوقاف را به رئیس امور دینیّه بود، که در کنارش هیئت عملیّه استشاریّه را مقرّر کرد. و محاکم شرعیّه و مدرسه‌های دینی را الغاء نمود. و تعلیمات دینی را بر دانشکده الهیّات که تابع دانشگاه بود حصر نمود. و طرق صوفیّه را الغاء نموده، زوایا و تکایا و القاب صوفیّه را (از درویش و مرید و استاد و سیّد و شلبیّ و نقیب ...) تحریم کرد. و هر گونه پیشگوئی و سحر و ستاره‌بینی و ستاره‌شناسی و نوشتن تعویذ و دعا برای نظر و چشم زخم و یا برای سلامتی را ممنوع نمود. و لباس روحانیّت و زیّ دینی را محدود کرده، و به احدی اجازه پوشیدن نداد مگر به طائفه خاصّی مثل رئیس امور دینیّه و ائمّه جماعت و خطباء و وعّاظ. و اسراف در جهاز و ازدواج را منع نمود، بطوریکه جهاز را بطور آشکار نمی‌بردند، و میهمانیهای عمومی در

کلاه را اروپائی کرد، و مساجد عتیق را مانند مسجد أیا صوفیّه موزه نمود، بطوریکه حتّی واردین از تماشاچیان حقّ نماز خواندن در آنرا ندارند. و

خواندن قرآن را در مدارس منع کرد. و زبان عربی را قدغن نمود؛ حتّی خواندن قرآن و نماز و اذان و إقامه را به زبان ترکی اسلامبولی تغییر داد.
مرحوم دائی خود بنده در پنجاه سال قبل که مشرّف به مکّه شد، در مراجعت به شام و ترکیّه رفته بود؛ او میگفت: در هنگام نماز مؤذّن بر فراز مناره فریاد میزد: الله بیوک دیر؛ محمّد سفیر یاخچی دیر. و به همین منوال تا آخر. یعنی خدا بزرگ است، محمّد فرستاده خوبی است.
آتاترک خطّ را هم تغییر داد. خطّ ترکیّه را که تماما خطّ عربی بود به خطّ لاتین تبدیل کرد. و با این کیفیّت رابطه این مردم را نه تنها با مسلمین تمام جهان برید و به کشورهای اروپائی پیوند زد، بلکه رابطه آنها را با فرهنگ عظیم اسلام و میلیونها کتب مدوّنه از تاریخ و حدیث و تفسیر و طبّ و هیئت و فقه و معارف و فلسفه و عرفان و غیرها قطع کرد؛ به بهانه اینکه: خطّ باید خطّ بین المللی باشد، و امروزه خطّ لاتین خطّ بین المللی است، و برای استفاده از این کتب، آنها را میتوان بدین خطّ نوشت.

- مراسم سرور بر پا نمی‌شد. و به عوض رساله عملیّه و مجلّه احکام شرعیّه، قانون مدنی را پایه گذاری کرد که در آن تعدّد زوجات ممنوع گردیده بود. و به زوجین قضیّه طلاق را محوّل کرده بود که در صورت اسباب معیّنه‌ای بدان اقدام کنند. و زنان را از حجاب بیرون آورد و در تمام حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی با مردان یکسان نمود. و راه کسب و دخول در ادارات دولتی را بر ایشان باز کرد. و ازدواج را شرکتی بر اساس دو جزء مساوی قرار داد؛ و به زن حقّ انتخاب کردن و انتخاب شدن را داد. و دین را از دولت جدا کرد. و بنابر این، دین را نه در تشریع و نه در حکم و نه در اداره امور، استخدام ننمود. و طریق کتابت لغت ترکی را از حروف عربی به حروف لاتینی تغییر داد.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 178
معلوم است اگر هزار سال هم طول بکشد، تا بخواهند آن کتب را بدین خطّ بنویسند کافی نیست. و اینک رابطه نسل جوان یکباره بطور ضربتی از آن فرهنگ بریده می‌شود؛ و در اثر ممارست و اشتغال مردم به زبان لاتین، دیگر کسی که خطّ عربی بداند پیدا نمی‌شود تا کتابها را بدین خطّ برگرداند. و ده‌ها و صدها مفاسد عظیم دیگری که بر تغییر خطّ پیدا می‌شود. و بالنّتیجه میلیونها کتب عتیق از خطّی و غیر خطّی در کتابخانه‌های آنها متروک ماند؛ و یک نفر نیست که بتواند از آنها استفاده کند. الان در کتابخانه‌های ترکیّه تعداد غیر قابل شمارشی از کتب خطّیّه منحصر بفرد بخطّ مؤلّفین و یا قریب به زمان تألیف موجود است که در آنجا مانند انبار شماره‌بندی و فهرست شده، و در موزه‌ها و کتابخانه‌ها به عنوان آثار ملّی و باستانی برای تماشای واردین بالأخصّ خارجی‌ها قرار دارد. و این کتبی که

در آنجا جمع شده است؛ چون مدّت قریب به پنج قرن مرکز حکومت اسلام بوده است، از بهترین و نفیس‌ترین ذخائر و علوم است.
امّا ملاحظه کنید استعمار قبیح و وقیح و زشت صورت و کریه المنظر، چگونه این کتب را در آنجا در حقیقت مدفون ساخته است؟! بعینه مانند آتش زدن کتابخانه‌ها توسّط إسکندر و توسّط چنگیزخان؛ غایة الأمر بصورت مدرن کتابها را حفظ میکنند و در کتابخانه‌های زیبا و قفسه‌های مدرن قرار داده، فهرست و شماره‌بندی میکنند. امّا استفاده آن برای مستشرقینی است که آنها را بخوانند و علومش را بردارند، آنگاه به ما مسلمانان فخریّه بفروشند و خود را صاحب علم و دانش‌های بدیع و تازه معرّفی کنند. امّا یک نفر از مردم خود ترکیّه با آن وسعت و سابقه اصلا نتواند آنها را بخواند، تا چه رسد به معنی و دریافت کردن علوم و محتویات! و ثانیا تمام مردم را خالی الذّهن کرده، یعنی فورا ذهنشان را شستشو داده و بدون اصالت و اعتماد نموده؛ پوچ و پوک نموده

و برای پذیرش تمدّن با آب و رنگ اروپا که عاری از هر گونه واقعیّت است مستعدّ و آماده ساخته است.
لباس اهل علم و عمامه در ترکیّه حتّی برای اجانب قدغن است. و کسی که قدم بدان خاک مینهد باید عمامه نداشته باشد، و گرنه قانونا مجرم شناخته شده و پلیس وی را جلب میکند.
ترک‌های اهل ترکیّه چون به حجّ مشرّف می‌شوند، علاوه بر آنکه زبانشان عربی نیست و با مسلمین نمی‌توانند تکلّم کنند، حتّی کتاب‌های عربی و قرآن را نمی‌توانند بخوانند. در مسجد الحرام و مسجد مدینه که همه مسلمین حتّی هندیها و پاکستانی‌ها قرآن‌ها را برمیدارند و مشغول خواندن می‌شوند، از ترکهای ترکیّه دیده نشده است که کسی بتواند قرآن بخواند.
آتاترک دین رسمی اسلام را الغاء کرد و گفت: دولت رنگی برنمیدارد. و تعطیلات هفتگی را از روز جمعه به روز یکشنبه مبدّل ساخت.
مقارن زمان آتاترک، انگلیس‌ها در ایران رضا خان را بروی کار آوردند. در برداشتن حجاب و عمامه عینا مانند آتاترک عمل کرد. منبر رفتن را قدغن کرد.
مساجد را محدود، و بنا بود که درهای آنها را از خیابانها در داخل کوچه بگذارند. تدریس زبان عربی را که سابقا از کلاسهای ابتدائی شروع می‌شد، به دبیرستان آنهم با وضع بسیار سخیف و اهانت‌آمیزی منحصر نمودند.
قرآن را از مدارس برداشت؛ فقط در کلاسهای پنجم و ششم- آیاتی را از قرآن انتخاب نموده، بنام آیات منتخبه که مجموعش شاید از یک جزء هم کمتر بود- تدریس می‌شد.

آیات منتخبه در زمان وزارت علی أصغر حکمت در آموزش و پرورش که در آنوقت بنام وزارت معارف بود، با نظریّه و تصویب محمّد علی فروغی (ذکاء الملک) که از فراماسونهای سابقه‌دار و سرسپردگان غرب و از خدمتگذاران
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 180
صدیق پهلوی بود «1» و بر علی أصغر حکمت سمت ریاست داشت و دوره‌هائی نخست وزیر بود، تهیّه میشد.
آیات قرآن انتخابی نیست، همه‌اش از جانب خداست و باید خوانده شود: آیات نماز و روزه، و آیات عدل و احسان، و آیات جهاد و مبارزه، و آیات قصص و امثال.
در آن آیات منتخبه که فروغی تهیّه کرد ابدا آیه‌ای از جهاد و مبارزه و امثالها نیست؛ یک سلسله آیات اخلاقی است که پذیرش مفاد آنها هم برای مسلمان و هم برای کافر مورد قبول است.
فروغی دستور داد در مسجد مجد الدّوله طهران و بعضی از مساجد دیگر صندلی و نیمکت و میز گذاردند، و مجالس ترحیم را در آنجا می‌گرفتند. و شرکت کنندگان در روی صندلی می‌نشستند و پای خود را دراز کرده و قرآن می‌خواندند. و این عمل بی‌سابقه‌ای بود که مسلمانی پا دراز کند و قرآن بخواند، و یا در شبستان مسجدی میز و صندلی بگذارند.
فروغی در نظر داشت که قرآن را تلخیص کند و آیات مکرّره و شبه مکرّره را از آن بردارد، ولی خدا به او مهلت نداد و تیر غیب در رسید. با ورود قشون

---

(1)- اسمعیل رائین در ج 2 «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» از ص 43 تا ص 54 در شرح حال لژ بیداری ایران، در عضویّت او بحث کرده است. و در ص 53 عکس او را با عنوان استاد اعظم و در ص 54 این سمت را درباره او بیان می‌کند. ما در ج 3، بحث پنجم، ص 189 از همین کتاب (نور ملکوت قرآن) شرحی از «تاریخ زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» طبع دوّم، ص 245 و 246 تألیف حسین مکّی درباره مأموریّت او از طرف پهلوی با ارسال یک میلیون لیره به اروپا نزد أحمد شاه آوردیم، تا سلطنت او را بدین قسمت بخرد و استعفا نامه را با خود بیاورد. و سلطان أحمد شاه در پاسخ گفته بود: من حاضر نیستم به هزار برابر این مبلغ بفروشم و تو به ارباب خود بگو: این خیال باطلی است که کرده‌ای!
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 181

[خیانتهای محمّد علی فروغی در زمان رضا خان و محمّد رضا پهلوی]

روس و انگلیس در ایران، رضا خان با پیشنهاد همین فروغی که نخست وزیر بود، چمدانش را برداشته و به اصفهان و از آنجا به بندر عبّاس گریخت؛ و سوار کشتی انگلیسی شده و پس از توقّف در محلّی به جزیره موریس روانه شد، و طولی نکشید که در آنجا جان داد. اوضاع دینی ایران فی الجمله تغییری حاصل کرد؛ و معاندین و دشمنان اسلام از جمله همین فروغی که در دوران انگلیسها در ایران و تا پایان جنگ مقام نخست وزیری را برای پسر شاه فراری:
محمّد رضا (که اربابها بعدا به وی لقب آریامهر داده بودند) داشت، دیگر نتوانستند به مقاصد خود ادامه دهند.
دوباره تدریس قرآن در مدارس رائج و مساجد معمور، و وعّاظ و اهل منبر در منابر به خطبه‌ها و سخنرانیها پرداختند. و عمامه‌ها بر سر گذاشته شد و رفع ممنوعیّت شد.

[قبول پنج مادّه پیشنهادی مرحوم آیة الله العظمی حاج آقا حسین قمّی، از طرف شاه]

و با قیام و اقدام آیة الله العظمی مرحوم حاج آقا حسین قمّی، و حرکتش از نجف و کربلا به طهران، و اعلان جنگ با دولت و شاه برای آزادی مردم و آزادی نسوان در حجاب، و برداشتن مدارس مختلط (دخترانه و پسرانه درهم) و تدریس قرآن و شرعیّات، للّه الحمد و المنّه شاه و دولت عقب نشینی نموده، تاب مقاومت نیاوردند. و چون بر پنج مادّه پیشنهادی ایشان متعهّد به قبول شدند، حجاب آزاد شد؛ و بحمد الله و المنّه دین و دینداری در سطح متوسّطی- البتّه نه بتمام معنی- بجای خود برگشت. «1»

---

(1)- آیة الله حاج آقا حسین قمّی طباطبائی، در وقت کشف حجاب در مشهد مقدّس بود. برای ملاقات پهلوی به طهران آمد. پهلوی اجازه ملاقات نداد، و او را در باغ سراج در حضرت عبد العظیم محصور و ممنوع الملاقات نمود و سپس به عتبات عالیات تبعید کرد.
مرحوم استاد، آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری أعلی الله مقامه میفرمود: از آیة الله قمّی بعدا پرسیدند: شما از ملاقات با پهلوی چه نظری داشتی؟ گفت: «در مرتبه اوّل میخواستم او را موعظه کنم؛ اگر سود داشت که فبها، وگرنه در مرتبه دوّم با خودم قرآن بغلی برده
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 182

- بودم و میخواستم او را به قرآن قسم دهم؛ اگر سود داشت که فبها، وگرنه از جایم برخیزم و بجهم گلویش را با دو دست بگیرم و با شصت‌هایم آنقدر فشار دهم تا خفه شود.» مرحبا بر این همّت و این غیرت! پس از کشف حجاب و عریان نمودن زنان، سالیان متمادی بود (تقریبا پنج سال از 1314 تا 1318 شمسی) که زنان و دختران عفیف ایران در خانه‌ها حبس بوده و از منزل بیرون نیامدند. پس از فرار پهلوی در جنگ و ورود متّفقین به ایران و سلطنت پسرش محمّد رضا پهلوی، آیة الله قمّی از عتبات به طهران آمد برای آنکه حجاب بانوان را آزاد کند. سه شب در مسجد شاه سابق (مسجد آیة الله خمینی فعلی) در طهران اقامه جماعت کرد؛ و ائمّه جماعت طهران همگی به احترام مقدمش نمازهای خود را تعطیل و بجماعت ایشان پیوستند. شب سوّم حقیر برای استفاده از جماعت ایشان به آن مسجد رفتم و در صفوف مقدّم جا گرفتم. جمعیّت بقدری بود که بامهای مسجد مملوّ از جمعیّت بود. پس از نماز، مرحوم واعظ شهیر و عالم و پرهیزگار آندوره طهران: حاج میرزا عبد الله صبوحی طهرانی بر فراز منبری بلند رفت و در بالا ایستاد و عبا را برداشت و عمامه را نیز از

سر برداشت و آستینهای خود را بالا زد، و این آیه رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلْإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا را تا آخر آیه قرائت کرد. آنگاه شرح حال مفصّل رسول خدا از تحمّل اذیّتهای قریش در مکّه و بیرون کردن قریش آنحضرت را و هجرت بمدینه، و سپس ظهور اسلام در مدینه و آنگاه حرکت رسول الله را با ده هزار مرد جنگی برای فتح مکّه چنان تشریح کرد که اینک آن خطابه عجیب و نعره‌های او بر فراز منبر در گوش من طنین انداز است. آنگاه شرح حال آیة الله قمّی را بیان کرد، و شرح حال رسول الله و هجرت و فتح مکّه را تطبیق بر ایشان و تبعید کردن و اینک مظفّرانه بازگشتن نمود. آنگاه گفت: این سیّد پسر رسول خداست؛ از کربلا آمده است تا از شاه تقاضا کند که پنج مادّه را باید امضا کند و متعهّد به قبول شود. آنگاه فورا گفت:
من غلط کردم، غلط گفتم، آمده است تا به شاه امر کند که این موادّ را امضا کند: یکی آزادی حجاب، یکی ساختن قبور امامان بقیع، یکی برداشتن مدارس مختلط، یکی تدریس شرعیّات در مدارس، یکی هم راجع به آذوقه مردم بود. اگر شاه فورا قبول میکند که هیچ،

و ما بالعیان و المشاهده دیدیم وعده خدا را که ضمانت حفظ قرآن را با إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ «1» فرموده است.

و باز در این انقلاب عظیم و یکپارچه ملّت مسلمان ایران، تمام آن کاسه‌ها و کوزه‌ها شکست؛ و آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. محمّد رضا هم فراری شد؛ و گوینده دروازه تمدّن بزرگ در سوراخ آن گیر کرده، از جائی بجائی چمدان بدست، تا پس از مدّت کوتاهی در مصر جان داد. و کوههای حسرت و آرزو، و نیابت کورش و سلطنت دو هزار و پانصد ساله او بر دلش بماند. و آیات معجزات خداوندی یک به یک در برابر چشمان این ملّت ستمدیده مظلوم و نجیب ظاهر و هویدا گشت.
وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کَفَرُوا تُصِیبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّی یَأْتِیَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ. «2»
«و پیوسته و همیشه به آن کسانیکه کفر ورزیده‌اند، در اثر کردارشان کوبنده آسمانی اصابت نموده ایشان را میکوبد، یا آن کوبنده در نزدیکی خانه ایشان فرود آمده جا میگیرد؛ تا وعده خدائی در رسد. و تحقیقا خداوند خلف وعده نمی‌نماید.» «3»

- و گرنه فردا خواهید دید که عمامه‌ها را بر سر علم‌ها میکنیم و این سیّد پیشاپیش و تمام مردم مسلمان به دنبال او جهاد میکنیم تا خونها ریخته شود؛ این سیّد غیر از جهاد و شهادت آرزوئی ندارد. داستان مفصّل است کوتاه میکنیم. شاه مجبور شد پنج مادّه را امضا کرد.
(1)- آیه 9، از سوره 15: الحجر
(2) ذیل آیه 31، از سوره 13: الرّعد
(3)- در ایران چندین بار میخواستند خطّ را هم بردارند و تبدیل به خطّ لاتینی کنند. و سعید نفیسی که از یهودی زادگان و اساتید دانشگاه بود در این امر اصرار بسیاری داشت، ولی مباحثات بعضی از مطّلعین منصف بالأخصّ سیّد محمّد محیط طباطبائی وی را محکوم
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 184
اینک بر عهده اساتید و معلّمان متعهّد مدارس است که در تعلیم قرآن و ادبیّات عرب بسیار بکوشند، و لغات فارسی زند و أوستا را از کتابها بردارند و همان لغات فصیح و شیرین عربی را بکار برند. و أحیانا اگر در ردیف بالا یکی از افرادی را مانند سنگ به سینه زنان ادب زرتشتی ملاحظه نمودند فورا بر کنار دارند، که این امر از امور مهمّه و اصیله انقلاب اسلامی است. و گرنه بصورت انقلاب محلّی با اسلام و عربی فاصله میگیرد. عرب دنبال ملّیّت خود میرود و زوزه العروبة سر میدهد؛ و ایرانی هم دنبال کیش و آئین نیاکان میرود و إحیاء سنّت ملّی میکند. و این آرزو و

هدف استعمار است.
ما ابدا علاقه‌ای به عرب از جهت عروبت نداریم؛ اینها همه برای اسلام است، برای قرآن است.
این همه آوازه‌ها از شه بود* گرچه از حلقوم عبد الله بود قرآن است که معجزه است. احدی همتایش را نیاورده است و نمیتواند بیاورد. قرآن است که توحیدش، معارفش، اخلاقش، احکامش زنده و معجزه است. فصاحت و بلاغتش بجای خود محفوظ.

[معجزه قرآن در تمام شؤون آن است، نه منحصر به بلاغت آن]

در کتاب «راه سعادت» گوید:
«در «میزان الحقّ» گوید: «بعضی اروپائیان که عربی خوانده و کتابهای عربی را دیده‌اند میگویند: بعضی کتب عربی مانند «مقامات» حریری و بدیع الزّمان همدانی در عبارت، موافق قرآن، بلکه از آنهم افضلند.»
در جواب گوئیم: آن اروپائی‌ها از عربی آگاه نبودند و معنی فصاحت و بلاغت را درک نکرده‌اند. چون در زبان ایشان بلاغت به این معنی که در فارسی

- و نقشه‌اش بر آب رفت. و نیز در صدد بودند تعطیل جمعه را به یکشنبه مبدّل سازند که آنرا هم- با بسیاری از مقاصد دیگرشان- طوفان شدید انقلاب اسلامی بر باد فنا داد.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 185
و عربی هست نیست؛ و خصوصیّات ذوقی را نمی‌فهمند. حتّی وزن و قافیه را تشخیص نمی‌دهند؛ و شعر بی‌وزن میگویند. و حریری و بدیع الزّمان خودشان ادّعای همسری با قرآن نکردند. بلکه بسیاری از فصحای عرب که به تصدیق حریری بهتر از او بودند، مانند سحبان وائل و ابن نباتة و حجّاج بن یوسف و از همه بالاتر أمیر المؤمنین علیه السّلام که آن خطب «نهج البلاغة» را گفت، نیز دعوی همسری با قرآن نکرد.
مقامات حریری و بدیع چند داستان مجعول از یک تن گدا است که به لطائف الحیل از مردم پول میگرفت. وقتی أبو زید گدای داستان حریری نزد گروهی آمد و گفت: مردی دلیر که قلعه‌ها میگشود و خونها می‌ریخت و جنگها میکرد، اکنون مرده و کفن ندارد، مالی برای تجهیز او میخواهم، و چیزی به او دادند.
یک تن از جماعت در پی او رفت تا از راز وی آگاه گردد. پس از طیّ مسافت بسیار، گریبان او بگرفت و گفت: آن مرده که گفتی کجاست؟! او کشف عن سراویله و أشار إلی غرموله. «1»
[یعنی او شلوارش را پائین کشید و اشاره به اسافل اعضای خود نمود.]
و بدیع الزّمان حکایاتی شرمگین‌تر از این دارد که گفتنی نیست؛ «2» و

---

(1)- در «أقرب الموارد» گوید: غرمل؛ غرامیل: هضاب قرمز است. و گوید: الهضبة:
الجبل المنبسط علی وجه الأرض. و قیل کلّ جبل خلق من صخرة واحدة. و قیل: الطّویل الممتنع المنفرد؛ و لا یکون إلّا فی حمر الجبال، أو دون

المرتفع من الجبال، أو ما ارتفع من الأرض- انتهى.
(2)- همین شیخ سعدی که وی را گل سرسبد ادبیّت می‌شمرند و أفصح المتکلّمین میگویند، در «گلستان» مطالب مبتذلی دارد که آنرا از آن اوج بلاغت می‌شکند. حقیر چند دوره «گلستان» را به بنده‌زاده‌های خود برای تقویت انشاء نویسی و ادبیّت فارسی در منزل

چگونه آنرا قیاس توان کرد با قول خدای تعالی که فرمود:
وَ النَّجْمِ إِذا هَوی* ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی* وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی. «1»
و دو سخن را در بلاغت باید سنجید که یک مرام را بیان کند، یکی به از دیگری؛ نه دو مرام مختلف.» «2»
قرآن را از زبان فلان فرنگی نباید گرفت؛ از زبان گورویچ یهودیّ و

- درس داده‌ام. بعضی از حکایات آن در باب ضعف و پیری و در باب عشق و جوانی بقدری شرمگین است که ما از تدریس آن مقدار صرف نظر کردیم، و از آنجا ردّ می‌شدیم. و این اطفال معصوم ما متحیّر بودند که چرا آنجاها را نمی‌خوانیم؟
امّا «دیوان حافظ» سراسر عشق است و تجلّی و شهود و عرفان، و رموز مختلفه راه سلوک إلی الله. همه‌اش درس است و دستور العمل در لباس شعر و تشبیه و تمثیل، و بیان معارف عالیه در لباس مجاز از باب تشبیه معقول به محسوس. جزاه الله عن السّالکین إلی الله خیر جزآء المحسنین، و عن المشتاقین إلی لقائه و الفناء فی حرمه خیر جزآء المعلّمین.
مرحوم آیة الله حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه، استاد آیة الحقّ و العرفان آقای حاج سیّد محمّد حسین علّامه طباطبائی قدّس الله نفسه القدسیّة میفرموده است: در اشعار سعدی بوئی از عرفان به مشام نمیرسد. و همه آنها ممّا لم یذکر اسم الله علیه است؛ بجز یکی دو سه غزل و قصیده؛ و از جمله آنهاست این ابیات:
به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم ازوست* عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست زخم خونینم اگر به نشود به باشد* خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست
(1)- آیات 1 تا 3، از سوره 53: النّجم. «سوگند به ستاره که به پائین میگراید و فرو میریزد، که مصاحب شما (پیامبر) گمراه نشده و در بیراهه نرفته است؛ و از روی هوی و خواست خود زبان نمی‌گشاید.»
(2) «راه سعادت» آیة الله شعرانی رحمة الله علیه، طبع اوّل، ص 196 و 197

ماسینیون نباید آموخت. آن قرآن شیطانی است که بر انسان میخواند و میدمد، و انسان را در ته درّه عمیق سقوط میدهد.

[خطبه «نهج البلاغة» در عظمت قرآن]

گوش به خطبه جان گشا و دل فزای أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب فرادهید تا او بر شما قرائت کند:
و إنّ الله سبحانه لم یعظ أحدا بمثل هذا القرءان. فإنّه حبل الله المتین و سببه الأمین، و فیه ربیع القلب و ینابیع العلم. و ما للقلب جلاء غیره مع أنّه قد ذهب المتذکّرون و بقی النّاسون و المتناسون.
فإذا رأیتم خیرا فأعینوا علیه. و إذا رأیتم شرّا فاذهبوا عنه. فإنّ رسول الله صلّی الله علیه. و ءاله کان یقول: یابن ءادم! اعمل الخیر و دع الشّرّ؛ فإذا أنت جواد قاصد. «1»
«و خداوند سبحانه هیچکس را موعظه‌ای مانند موعظه با این قرآن ننموده است. زیرا که تحقیقا قرآن ریسمان محکم و استوار خداست، و واسطه و سبب امین بین او و بندگان اوست. در قرآن بهار طراوت و زندگی قلب است، و چشمه‌های علم و دانش است. برای جلا دادن دل چیزی غیر از قرآن وجود ندارد. با اینکه مع الأسف به یاد دارندگان قرآن همه از بین رفتند. و اینان که باقی مانده، یا قرآن را به فراموشی سپرده‌اند و یا اینکه عمدا خود را به فراموشی زده‌اند.
پس ای مردم! اگر خیری را دیدید برای برپاداشتن آن کمک کنید! و اگر شرّی را مشاهده نمودید از آن بگریزید! زیرا عادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم اینطور بود که میفرمود:

---

(1)- «نهج البلاغة» خطبه 174؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 330
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 188
ای پسر آدم! کار خیر انجام بده و کار شرّ را واگذار؛ در اینصورت تو مانند اسب مستقیم رو هستی که به سعادت و تقرّب به خدا خواهی رسید!»

[قرآن، پشتوانه و نیرو دهنده و حیات بخش همه است]

یک روز مرحوم شهید مطهّری رضوان الله علیه به من میگفت: مرحوم راشد میگفت: در مقام عظمت و استواری کتاب «مثنوی» همین بس که پشتوانه قرآن است. (یعنی مطالب مثنوی همچون دریای عظیم حیاتی است که نگهدارنده و حافظ و پشتیبان حقائق قرآن است.)
به ایشان گفتم: راشد در این سخن خطا کرده است. قرآن پشتیبان مثنوی و مثنویهاست؛ آن نیرو دهنده و حیات دهنده و جاودان کننده این و اینها است.
فورا گفت: بلی اینچنین است. قرآن حیات بخشنده مثنوی است.
أفیضوا فی ذکر الله فإنّه أحسن الذّکر. و ارغبوا فیما وعد المتّقین فإنّ وعده أصدق الوعد. و اقتدوا بهدی نبیّکم فإنّه أفضل الهدی. و استنّوا بسنّته فإنّها أهدی السّنن.
و تعلّموا القرءان فإنّه أحسن الحدیث. و تفقّهوا فیه فإنّه ربیع القلوب. و استشفوا بنوره فإنّه شفاء الصّدور. و أحسنوا تلاوته فإنّه أحسن القصص.
فإنّ العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحائر الّذی لا یستفیق من جهله؛ بل الحجّة علیه أعظم، و الحسرة له ألزم، و هو عند الله ألوم. «1»
«فرو روید و جاری شوید در ذکر خدا، زیرا یاد او بهترین یادهاست. و روی آورید و میل کنید به آنچه را که خداوند به پرهیزگاران وعده داده است، زیرا وعده خدا صادقترین وعدهاست. و از راه و روش پیغمبرتان تبعیّت کنید، زیرا که آن راه و روش با فضیلتترین روشهاست. و به سنّت و آئین وی بگرائید،

---

(1) «نهج البلاغة» خطبه 108؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده: ج 1، ص 216

زیرا سنّت او راهبرترین سنّتهاست.
و قرآن را فراگیرید، زیرا قرآن بهترین گفتارهاست. و تفقّه و تفکّر در آن کنید که آن بهار دلهاست. و بنور قرآن شفا طلبید، زیرا که قرآن شفای سینههاست. و به نیکی آنرا تلاوت کنید، زیرا که بهترین داستانسرائی است.
به علّت آنکه عالمی که به علمش عمل ننماید، مانند جاهل سرگردان و متحیّری است که از نادانیش بهوش نمیآید؛ بلکه حجّت خدا بر او عظیمتر، و حسرت او ثابتتر، و او در نزد خدا بیشتر مورد ملامت قرار میگیرد!»

بحث دهم: عظمت و اصالت قرآن کریم و تفسیر آیه:

اشاره

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 193
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم اللّه الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ.
(سى و يكمين آيه، از سوره زخرف: چهل و سوّمين سوره از قرآن كريم)
«و گفتند كه: چرا اين قرآن بر بزرگمردى از شهر مكّه و شهر طائف فرود نيامد؟» براى فهميدن معنى اين آيه، ناچاريم جميع آيات محفوفه به آنرا ذكر نمائيم:
وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِى بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ* إِلَّا الَّذِى فَطَرَنِى فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ* وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِى عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ* بَلْ مَتَّعْتُ هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ* وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ قالُوا هذا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ* وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ* أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِى الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 194
يَجْمَعُونَ* وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ* وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ* وَ زُخْرُفاً وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ. «1»

«و بیاد آور زمانی را که إبراهیم به پدرش و قومش گفت: من از آنچه را که شما می‌پرستید، بیزارم. و پرستش میکنم آنکه مرا خلقت فرمود؛ و تحقیقا او مرا هدایت خواهد نمود.
و خداوند این برائت و بیزاری از اصنام و دل دادن به خداوند فاطر را به عنوان کلمه باقیه، در ذرّیّه و اعقاب وی قرار داد؛ به امید آنکه آنان از پرستش آلهه و اصنام برگردند، و روی به پرستش خدای آرند.
و چنین نکردند؛ بلکه من این جماعت کفّار قریش را که از اولاد او هستند، و پدرانشان را به نعمت‌های گوناگون خود بهرمند و متمتّع ساختم، تا زمانی که حقّ (قرآن کریم) با رسول مبین و آشکارای ما به نزد آنها آمد.
چون آنها حقّ را (قرآن را) مشاهده کردند، گفتند: این سحر است؛ و ما بدان کافریم.
و گفتند: چرا این قرآن بر یکی از مردان بزرگ از دو شهر مکّه و طائف نازل نشد؟ ! آیا ایشان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟ ! ما معیشت حیات و زندگی موقّت را در این زندگی دنیا و پست در میانشان قسمت نمودیم. و به بعضی درجه بالاتر از بعض دیگر دادیم، برای آنکه بعضی مسخّر اوامر و مطیع بعضی دگرگردند. و رحمت پروردگار تو مورد انتخاب و اختیار است از آنچه را

_____
(1) آیات 26 تا 35، از سوره 43: الزّخرف

که این جماعت خیر می‌پندارند، و در صدد گردآوری و جمع آن می‌باشند.
و اگر سنّت ما بر این نبود که جمیع مردم امّت واحدی باشند، تحقیقا ما برای آنانکه به خدای رحمن کفر ورزیده‌اند، برای خانه‌هایشان سقف‌هائی از نقره و پلّه‌هائی از نقره قرار می‌دادیم که از آن پلّه‌ها بالا روند. و برای خانه‌هایشان درهای نقره‌ای می‌ساختیم، و تخت‌هائی که بر آنها بنشینند و تکیه زنند.
و برای آن خانه‌ها از هر گونه طلاجات و زینت‌های گوناگون قرار میدادیم.
و لیکن تمام این زینت‌های گوناگون نیست مگر تمتّع و بهره‌یابی موقّتی از حیات و زندگی پست و پائین دنیوی. و آخرت در نزد پروردگار تو از آن پرهیزگاران است.»
در این آیات، خداوند سبحانه و تعالی توحید حضرت إبراهیم خلیل علیه السّلام را بیان میکند، که پس از او آنرا در ذرّیّه او قرار داد و آنها آنرا محترم نشمردند و به شرک آلوده شدند؛ تا خداوند به توسّط رسولش

قرآن را آورد و آنان آنرا سحر پنداشتند و بدان کفر ورزیدند، و متوقّع بودند قرآن بر شخصی از اهل شوکت و جاه و مال فرود آید و از جهت امور چشمگیر دنیوی سر و صدا داشته باشد.
در آیه اوّل میگوید: و ای پیامبر ما! یاد آور آن هنگامی را که إبراهیم از پرستش خدایان و آلهه متعدّده بیزاری جست و به پدرش و اقوام خودش گفت:
من از این معبودهائی که شما می‌پرستید برائت می‌جویم؛ مگر آن معبودی که مرا ایجاد فرموده و به خلعت فطرت و آفرینش مخلّع فرموده است. زیرا آنکه انسان را آفریده باشد و خالق و پدید آورنده او باشد، سزاوار است که انسان امور خود را بدو بسپرد، و بار حاجات و نیازهای خود را در فنای آستان او افکند، و در برابر او کرنش نموده، سر نیاز بدرگاه وی فرو نهد. و البتّه تلازم عبادی، میان خلقت خالق و مخلوق است؛ و ربط میان آن دو موجب پرستش و سپردن امور

ولائی به او میگردد.

[خداوند تشریع و تکوین یکی است]

و اینچنین خدائی که بر اثر آفرینش، مقام ولایت و معبودیّت را داراست، مرا البتّه به سوی کمال مطلق و آخرین نقطه از ذروه اوج استعداد که مقام قرب مطلق و وحدت مطلقه است هدایت خواهد نمود. امر هدایت جدای از ولایت و خلقت نیست؛ هم خداوند فاطر و خالق امور، مرا زیر نظر داشته و اساس عابدیّت و کرنش مرا بر این امر استوار نموده است؛ و هم بر اثر این امر مرا به سوی کمال رهبری میکند. هم در اصل خلقت شیرازه بدست اوست، هم در تربیت و حرکت به فعلیّت تامّه رهبر اوست. هم خدای خالق است، هم مربّی در مسیر تربیت و بروز استعدادها.
این برائت از آلهه غیر خداوندی را پروردگار در ذرّیّه و اعقاب إبراهیم به عنوان کلمه باقیه تا روز قیامت قرار داد؛ به امید گرایش آنان به توحید و برائت از غیر خداوند منّان.
امّا در هر عصر و زمانی افراد معدودی از کلمه توحید: لا إله إلّا الله بهرمند شدند، و این برائت از آلهه غیر خدا را در صقع نفوسشان و قلوبشان و سرّشان جای دادند؛ و بقیّه راه تخلّف پیش گرفتند. برائت از خدایان غیر خدا، معنی و مفهوم کلمه توحید: لا إله إلّا الله است. زیرا معنی لا إله إلّا الله اینست که: خدائی جز او نیست، و خدای غیر از او نیست؛ نه آنکه خدایانی نیست، و خدا هست. همچنانکه بعضی از درویشان گویند که این کلمه مرکّب از نفی و اثبات است: با لا إله نفی همه موجودات می‌شود، و با إلّا الله اثبات حقیقت وجود برای حضرتش میگردد. این استدلال در صورتی تمام بود که لفظ جلاله الله منصوب باشد، که معنی او استثناء باشد.
و لیکن اینطور نیست. لفظ جلاله الله مرفوع است بنابر بدلیّت از محلّ اسم لا که مرفوع است. یعنی خدای غیر خدا نیست. آلهه غیر خدا نیست.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 197
معبودی جز الله نیست.
بدل، از حالات و طواری مبدل منه است. یعنی خدائی که صفت غیر الله بودن را داشته باشد نیست. در اینجا إلّا به معنی غیر است. و علامت رفع او که در محلّش می‌باشد، در خود مستثنی که الله باشد ظاهر شده است. و نحویّون گفته‌اند: در استثناء با غیر، خود غیر إعراب بدلیّت را بخود میگیرد، و در استثناء با إلّا ما بعد إلّا آن اعراب را می‌پذیرد. میگوئی: لا إله غیر الله و لا إله إلّا الله؛ که در اوّل لفظ غیر بنا بر بدلیّت مرفوع است، و در ثانی لفظ الله بنابر بدلیّت. و در هر دو حال، خبر لا إله، «موجود» محذوف است.
بنابر این کلمه لا إله إلّا الله برای اثبات خدا نیست؛ برای نفی آلهه و خدایان

غیر اوست. بهمین جهت آنرا کلمه توحید گفته‌اند.
باری، خداوند این برائت از خدایان غیر الله را در اعقاب حضرت إبراهیم از قریش و ساکنین مکّه و حجاز قرار داد، به امید توجّه آنها به توحید؛ امّا معذلک آنان قبول نکردند. و خداوند کفّار قریش و پدرانشان را با نعمت‌های دنیوی متمتّع نمود؛ تا زمانی که رسول آشکارای او- که او نیز از ذرّیّه إبراهیم بود، و آن کلمه توحید و برائت را در نفس مقدّس خود متمکّن گردانیده بود- با کتاب خود قرآن مجید که حقّ است به سوی ایشان آمد.
کفّار قریش چون به قرآن رسیدند، آنرا منکر شمردند و گفتند: این سحر و جادوست و ما بدان ایمان نمی‌آوریم. مگر شخصی از محمّد فقیرتر و بی‌بضاعت‌تر و بدون جاه و اعتبارتر در حجاز و مکّه و طائف پیدا نمی‌شد، تا خداوند آنرا رسول خود گرداند؛ و قرآنش را بوسیله وی بفرستد؟! چرا قرآن بر یکی از دو مرد عظیم و سرشناس، و دارای جاه و مال و اعتباری که در مکّه و یا طائف هستند، فرود نیامد؟! در «مجمع البیان» آورده است: «مراد از مرد بزرگ از یکی از دو قریه

ولید بن مغیرة از مکّه و أبو مسعود عروة بن مسعود ثقفیّ از طائف بوده است؛ و این قول را قتاده گفته است.
و گفته شده است: عتبة بن أبی ربیعة از مکّه، و ابن عبد یالیل از طائف بوده است؛ و این سخن مجاهد است. و گفته شده است: ولید بن مغیرة از مکّه و حبیب بن عمر ثقفیّ از طائف؛ و این اختیار ابن عبّاس است.» انتهی.
حضرت استاد علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه فرموده‌اند: «این احتمالات از تطبیق مفسّرین است. و آنچه را که کفّار قریش گفته‌اند، منظورشان این افراد بخصوصهم نبوده است. بلکه گفتارشان بر سبیل ابهام بوده، و اجمالا یکی از عظمای مکّه و طائف- بنا بر ظاهر آیه- منظورشان بوده است.» «1»

[نزول قرآن از خداست، و به پیامبری مثل محمّد نازل می‌نماید]

و پس از این بیان، خدا میفرماید: تقسیم خیر و رحمت و نزول قرآن و تعیین پیغمبر از سوی خداست، و کسی را در این امر ابدا تصرّفی نیست. ما هستیم که معاش و زندگی موقّتی را در حیات دنیا به آنها قسمت نموده‌ایم؛ و افراد را در درجات و مراتب متفاوت قرار دادیم، تا بعضی در تحت اوامر دیگری در آیند، و برای رفع احتیاجات و نیازمندیهای عامّه مردم بعضی مسخّر دیگری گردند.
این مردم کافر که قدرت تهیّه معاش و زندگی موقّت و غیر حائز اهمّیّت دنیا را ندارند، چگونه دست در امر نبوّت میبرند و آنرا قسمت میکنند؟ و در میان افراد مستکبر و خودخواه و مالدار مکّه و طائف می‌نهند؟ و رحمت خداوند که پذیرائی نبوّت رسول و ولایت الهیّه او و قبول حقّ که قرآن عظیم باشد، از این اموال و اعتباری که در دنیا برای خودشان جمع آوری میکنند بسی بهتر و نیکوتر است.

_____

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 18، ص 102

این اموال و زخارف، و این اعتبارات و تعیّنات، با تمام بوق و کرنایش در نزد ما هیچ ارزش ندارد. ما بدین سر و صداها، بدین امر و نهی‌ها، بدین سرمایه‌های سرشار و حطام زخّار ابدا وقعی نمی‌نهیم.
مؤمنان دنبال مال نمیروند؛ و مقصد و منظورشان معنی و معنویّت و کسب فضائل است، نه گردآوردن کاسه و کوزه زرّین. اگر آنان از ما این قبیل چیزها را میخواستند به آنها میدادیم. همچنانکه به کفّار و دنیا پرستان که دنیا را طلب میکنند میدهیم، و سراپای آنها را پر از اموال و جاه می‌نمائیم.

[مؤمن گرایشی به مادّیّات ندارد، و مقصد و منظورش معنویّت و کسب فضائل است]

و اگر سنّت اسباب و علل و معلولات در بین نبود، و قرار ما در بدست آوردن اموال و اعتبار از راه کوشش و زحمت نبود، آن وقت میدیدید که ما برای کافران به خداوند که طلا و نقره بسیار میخواهند و دنیای گسترده میطلبند، بقدری به آنها مال میدادیم که سقف‌های خانه‌هایشان را از نقره می‌ساختند. و نردبان و پلّه‌هائی که با آن بر آن سقف‌ها برآیند و بالا روند؛ از نقره قرار میدادیم.
و از برای خانه‌هایشان درهای نقره‌ای و تخت‌های نقره‌ای می‌ساختیم که بر آنها تکیه دهند. و برای خانه‌های آنها طلا و زینت آلات و جواهرات قرار میدادیم.
ولی چه سود که اینها تمتّعات و بهره برداری‌های موقّتی است از این عیش پست و حیات پائین و بدون ارزش. امّا سرای عاقبت که ابدی و جاودانی است، و اصالت و حقیقت منحصر به آنجاست، برای متّقیان و پرهیزگاران مورد انتخاب است.
گوستاولوبون و جرجی زیدان مسیحی که برای اسلام تاریخ تمدّن نوشته‌اند، و عظمت آنرا از جهت تمدّن ظاهری و کشورگشائی و ابنیه و عمارات عالیه و قصور مشیّده و اسواق مرتفعه و غیرها ستوده‌اند، از نظر دیدگاه عظمت خودشان بوده است. و امّا اسلام و حقائق آن، و عمده عرفان و معارف آن، و تربیت نفوس زکیّه و بالا بردن سطح ایمان و ایقان به خداوند یگانه عالم در سطح
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 200
عامّه بشریّت، بسی از اینها برتر و بالاتر است.
اینها مسائلی است که در نظر اهل دنیا اهمّیّت دارد؛ همانند کفّاری که اهمّیّت پیامبر را در مالداری و تعیّنات دنیوی می‌پنداشتند و دنبال چنین رسولی میگشتند. خداوند به آنان فهماند که اصالت و شرف در مال و منال که خارج از انسانند نمی‌باشد. فضیلت و شرف در داخل انسان باید به وجود آید.
اگر نفس بشر متّصف به کمال شد، از کوههای زبرجد و برلیان برتر است.
و گرنه اگر فرضا تمام جهان را برای وی زینت دهند، و به انواع جواهرات مرصّع نمایند، چیزی بر انسان نمی‌افزاید.

[میزان أعلمیّت در اسلام، أعلمیّت به قرآن است]

مرحوم عارف شهیر میرفندرسکیّ میگوید:
هر چه بیرون است از ذاتت نیاید سودمند* خویش را کن ساز اگر امروز
اگر فرداستی شرف انسان به علم است. قرآن سطح علم بشر را بالا برد. تمام علوم و تمدّن از علم قرآن پدیدار آمد. فلهذا حقّا میتوان گفت: یگانه کتاب آسمانی و غیر آسمانی که توانسته است بشر را از درّه عمیق جهل استنقاذ نماید، و از بهیمیّت و سبعیّت به مقام انسان اعتلا دهد، قرآن کریم است. آیا کسی حتّی از منکرین قرآن تا بحال پیدا شده است که بتواند کتاب دیگری را معرّفی کند؟! از اینجا می‌توان به وضوح استفاده کرد که: میزان اعلمیّت در اسلام، اعلمیّت در قرآن است. هر کس به قرآن و علوم آن اعمّ از توحید و عرفان، و معارف مبدأ و معاد، و تاریخ و قضایای وارده در قرآن، و عقائد و احکام نازله در علم فقه و اصول فقه استادتر باشد؛ گرچه در سائر علوم قرآن آشنائی بحدّ اکمل و اتمّ نداشته باشد. زیرا علم فقه یک شاخه از شاخه‌های پائین علوم قرآن است، تا چه برسد به علم اصول فقه. و ما برای این مطلب، گذشته از سیره
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 201
رسول خدا و ائمّه طاهرین علیهم صلوات الله أجمعین، از دو دلیل نقلی استفاده میکنیم:
اوّل آنکه: در غزوه احد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دستور دادند هر شهیدی که بیشتر قرآن را فراگرفته بود، در سمت مقدّم که به کعبه نزدیکتر بود دفن کنند. ابن أثیر در «الکامل فی التّاریخ» «1» آورده است که:
أمر رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم أن یدفن الاثنان و الثّلاثة فی القبر الواحد؛ و أن یقدّم إلی القبلة أکثرهم قرءانا، و صلّی علیهم. «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم امر فرمود تا شهدا را دو تا و سه تا در قبر واحد دفن کنند؛ و آن کس که قرآن را بیشتر می‌دانست وی را مقدّم و در جهت قبله قرار دهند، و آنگاه بر آنها نماز گزارد.»
دوّم آنکه: أبو نعیم در «حلیة الأولیاء» «2» با سند متّصل خود روایت میکند از عاصم بن ضمرة که او گفت: علیّ [ابن أبی طالب علیه السّلام] گفت:
ألا إنّ الفقیه کلّ الفقیه: الّذی لا یقنّط النّاس من رحمة الله، و لا یؤمنهم من عذاب الله، و لا یرخّص لهم فی معاصی الله، و لا یدع القرءان رغبة عنه إلی غیره. و لا خیر فی عبادة لا علم فیها، و لا خیر فی علم لا فهم فیه، و لا خیر فی قرآءة لا تدبّر فیها.
«آگاه باشید که: فقیه، آن فقیهی که اعلم است و در فقاهت از دیگران

برتر است، آن کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نکند، و از عذاب خدا در مصونیّت در نیاورد، و در گناهان خدا آنها را آزاد نگذارد، و علوم دیگر را بر علوم قرآن مقدّم ندارد. خیری نیست در عبادتی که در آن علم نیست، و

---

(1) «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت- دار صادر، ج 2، ص 162 و 163
(2) «حلیة الأولیاء» طبع مصر- مطبعة السّعادة، ج 1، ص 77

خیری نیست در علمی که در آن فهم نیست، و خیری نیست در قرائتی که در آن تدبّر نیست.»

و از طریق خاصّه، محمّد بن یعقوب کلینی در «اصول کافی» «1» با سند صحیح از عدّه‌ای از اصحاب، از أحمد بن محمّد برقی، از إسمعیل بن مهران، از أبو سعید قمّاط، از حلبی، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته‌اند:

ألا أخبرکم بالفقیه حقّ الفقیه؟ من لم یقنّط النّاس من رحمة الله، و لم یؤمنهم من عذاب الله، و لم یرخّص لهم فی معاصی الله، و لم یترک القرءان رغبة عنه إلی غیره. ألا لا خیر فی علم لیس فیه تفهّم، ألا لا خیر فی قرآءة لیس فیها تدبّر، ألا لا خیر فی عبادة لیس فیها تفکّر.

و در روایت دیگری است که: ألا لا خیر فی علم لیس فیه تفهّم، ألا لا خیر فی قرآءة لیس فیها تدبّر، ألا لا خیر فی عباده لا فقه فیها، ألا لا خیر فی نسک لا ورع فیه.

و علّامه امینی در کتاب «الغدیر» «2» با سند صحیح از طریق عامّه از مسلم و ترمذی و أبو داود روایت میکند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: یؤمّ القوم أقرؤهم لکتاب الله؛ فإن کانوا فی القرآءة سوآء فأعلمهم بالسّنّة، فإن کانوا فی السّنة سوآء فأقدمهم هجرة، فإن کانوا فی الهجرة سوآء فأقدمهم سلما. «هر کس که در قرائت کتاب خدا استوارتر است او باید امامت گروه را در نماز بنماید؛ و اگر در قرائت یکسان بودند عالم‌ترین آنها به

---

(1)- «اصول کافی» طبع مطبعه حیدری، ج 1، کتاب فضل العلم، باب صفة العلماء، ص 36
(2) «الغدیر» طبع اسلامیّه، ج 10، ص 53

سنّت، و اگر در علم به سنّت یکسان بودند مقدّم‌ترین آنها در هجرت، و اگر در هجرت یکسان بودند مقدّم‌ترین آنها در اسلام باید امام جماعت آنها شود.»

[تأثیر قرآن در پیدایش تمدّن عظیم اسلامی]

آیة الله شعرانی تغمّده الله برحمته در پیرامون تأثیر قرآن در پیدایش تمدّن عظیم اسلامی گوید:
«آنکه تاریخ خوانده است و بر احوال امم گذشته آگاه گردیده، داند که:
تا زمان پیدایش یونان هیچ قومی بدان پایه علم نرسیدند، و آن تمدّن نیافتند. و آنها که پیش از یونان بودند، همه در علم و تمدّن پست‌تر از آنان بودند. و اندکی پیش از إسکندر علما و حکما در یونان بسیار شدند؛ چون سقراط و أفلاطون.
و إسکندر که عالم را بگرفت، علم و زبان یونانی را در جهان منتشر کرد، و مردم را از آن بهره‌مند ساخت. تا هزار سال زبان یونانی زبان علمی جهان بود، و دانشمندان بدان زبان علم می‌آموختند و کتاب می‌نوشتند؛ هر چند خود، یونانی نبودند. حتّی پیروان حضرت مسیح علیه السّلام تاریخ آن حضرت را که انجیل نام دارد به زبان یونانی نوشتند. و لفظ انجیل هم کلمه یونانی است به معنی مژده؛ با آنکه خود آنها و هم حضرت عیسی علیه السّلام زبانشان عبری بود.
هزار سال پس از إسکندر حضرت خاتم أنبیاء محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله ظهور کرد و قرآن را به عربی آورد، و اوضاع جهان دگرگون شد. زبان عربی جای زبان یونانی را گرفت، و از آن درگذشت. و مسلمانان علوم یونانی را گرفتند و چندین برابر بر آن افزودند. و این مقام که زبان عربی در جهان یافت، و علومی که به این زبان نوشته شد، هیچ زبان قبل از آن، این مقام نیافت.
در تواریخ آمده است که: کتابخانه اسکندریّه در مصر بزرگترین کتابخانه دنیای قدیم بود، محتوی بر علوم یونانی، و 25 هزار جلد کتاب داشت. امّا به عهد اسلام کتابخانه مسلمانان بر یک میلیون شامل بود.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 204
و جرجی زیدان در «تاریخ تمدّن اسلام» و «تاریخ ءآداب اللغة» گوید:

[تفوّق علوم اسلام بر یونان، از برکت قرآن است]

دو خلیفه فاطمی مصر: عزیز بالله (365- 386) و حاکم بأمر الله (386- 411) در مصر کتابخانه‌ها انشا کردند مشتمل بر نزدیک یک میلیون کتاب؛ یعنی چهل برابر کتابخانه یونان در اسکندریّه.
و نیز گوید: کتابخانه‌های بزرگ در مصر و عراق و اندلس و غیر آن بسیار بود؛ هر یک مشتمل بر صدها هزار جلد. و ابواب آن برای طالبان علم و مطالعه کنندگان باز بود.
پس آثار دانش عربی چهل برابر بیش از یونان بود.
در علم ادب و اخلاق و موعظه و فقه و سیاست مدن و جغرافیا، یونانیان کتاب داشتند. امّا با کتب عربی قابل مقایسه نیست؛ نه از جهت کثرت، و نه تحقیق.
در یونان کتاب اخلاقی مانند «إحیاء العلوم»، و جغرافی مانند «معجم البلدان» نبود. و در ریاضی خصوصا حساب و جبر و مقابله و هیئت و نجوم، مسلمانان بر یونانیان تفوّق عظیم داشتند. و یونانیان از علم حساب و جبر و مقابله تقریبا هیچ آگاه نبودند.
و أرثماطیقی یونانی علم دیگر بود، غیر حساب. و این اعداد 1- 2- 3 میان آنها معمول نبود.
و در سائر علوم حکمی و طبّی هم از آنها کمتر نبودند؛ بلکه رجحان داشتند.
و اینها همه از برکت قرآن است. و ما این سخن را به گزاف نگوئیم؛ که تجربه و تاریخ بر آن گواه است.
عرب و همه مردم مشرق را پیش از اسلام این نبوغ و ترقّی نبود که با یونانیان همسری کنند. امّا پس از اسلام چنان ترقّی کردند که یونانیان و اتباع آنها

را برانداختند و درگذشتند. و چون هر یک علوم را نظر کنیم می‌بینیم قرآن سبب آن گردید.

[تمامی علوم، از علم به قرآن پدید آمدند]

در آغاز اسلام علم مسلمانان فقط فراگرفتن قرآن بود، و الفاظ و معانی آنرا از صحابه و تابعین یاد میگرفتند. و چون الفاظ آنرا کلام خدا میدانستند، به حفظ کردن کلمه به کلمه آن می‌کوشیدند؛ و علم قرائت پدید آمد. آنگاه برای حفظ آن از خطای در إعراب و بناء و صحّت و اعتلال، صرف و نحو تدوین شد. و تدوین این دو علم بی‌تتبّع لغت و قواعد ادبی دیگر میسّر نبود. آنگاه برای دریافتن فصاحت و بلاغت قرآن، علم معانی و بیان پیدا شد.
و برای دانستن تفسیر و معانی کتاب کریم به اکثر علوم نیازمند گشتند؛ چون تاریخ و هیئت و کلام و امثال آن، تا آیات قرآن را تفسیر کنند.
و چون قرآن به متابعت رسول و اطاعت اوامر او فرموده بود، محتاج به ضبط کلام او گشتند؛ و به تدوین احادیث آنحضرت پرداختند، و در صدد جمع گفتار او برآمدند. و برای آنکه حدیث دروغ را از راست تشخیص دهند ناچار گشتند در علل نفوس تأمّل کنند، و بدانند: چه صفتی در نفوس بشر آنان را وادار به دروغگوئی یا مجبور به راستگوئی میکند؟ زیرا که دروغ ساختن هم در نفوس بشر علل و قواعد منظّمه دارد؛ و راست گفتن هم چنین. و محتاج به شناختن و معاشرت با راویان حدیث و تجربه حالات و ملکات آنان گشتند؛ و علم حدیث و درایه و رجال پدید آمد.
و چون در قرآن برای نماز امر به تحصیل وقت و قبله شده بود، ناچار گشتند برای تعیین سمت قبله بلد و اوقات نماز، هیئت و نجوم بیاموزند. و هیئت و نجوم آنان را به سائر شعب ریاضی محتاج ساخت.
و قوانین میراث و فرائض چون در اسلام حساب پیچیده دارد، آنان را به آموختن علم حساب واداشت. و برای زکوة و خراج به مساحت اراضی و علم

هندسه پرداختند.
و جهاد و حجّ راه جهانگردی و سیاحت به روی آنها بگشود، و اطّلاع بر احوال امم مختلفه و کشورهای جهان یافتند. و کتب جغرافیا و امثال آنرا این حاجیان و مجاهدان نوشتند.
و چون در قرآن از تقلید آباء و اجداد نهی کرده است، و دعوت به دین حقّ و تحقیق ادلّه را واجب فرموده، و مخالفین اسلام و منکرین ادیان، پیوسته در احتجاج با مسلمانان بودند، مسلمانان هم مجبور شدند با آنان از راه استدلال مباحثه کنند. و از اینرو بر اقوال حکمای یونان و غیر آنان آگاه گشتند، و طریقه استدلال و منطق آموختند.
و هکذا چون دقّت کنی و نیک بنگری، همه علوم را به برکت قرآن آموختند.

امّا علم فقه و اخلاق، و طریق سیر و سلوک و تهذیب نفس که غایت سیر انسان است، البّته از قرآن پدید آمد و محتاج به ذکر نیست.
و علما در اکثر ابواب علوم از خصوص آیات قرآن استدلال کرده‌اند و شاهدی آورده‌اند.» «1»

[أعداد اروپائی، عین اعداد عربی است]

باری، یونانیان نه تنها به علم حساب آگاه نبودند، بلکه اعداد را هم بطوری می‌نوشتند که در ردیف اعداد بالا بالأخصّ در ضرب‌های عدد بزرگ، برای مسلمین- اگر میخواستند با آن نمرات و اعداد چیزی را بنویسند- ایجاد اشکال و امتناع می‌نمود. لذا أعراب، نمرات را از یک تا ده بدین ترتیب:
(10- 9- 8- 7- 6- 5- 4- 3- 2- 1)

_____

(1)- کتاب «راه سعادت» در اثبات نبوّت و ادلّه حقّانیّت خاتم انبیاء و دین اسلام و ردّ شبهات نصاری و معاندین، طبع اوّل، ص 49 تا ص 51
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 207
اختراع نمودند؛ و اروپائیهای اخیر از اعراب تقلید نموده، و عین آن نمرات را بدین شکل برای خود قرار دادند:
(10- 9- 8- 7- 6- 5- 4- 3- 2- 1) توضیح این مطلب نیاز به آن دارد که ما اوّلا اعداد یونانی را که همان نمرات رومی است در اینجا بیاوریم؛ و پس از بحث مختصری بر روی آنها، اقتباس و تقلید اروپائیان را بیان کنیم.
در کتاب «تابلن بوخ» آلمانی شرح اعداد رومی را به طریق زیر می‌نویسد:
RomischeZahlen 002- 002cc 003- 003ccc 004-(اعدا رومی) 004Dc 005- 005D 006- 006cD 007- 007ccD 008- 008cccD 009- 009MC 099- 099MX 999- 999MI 0001- 0001M 0002- 0002MM 02- 02XX 03- 03XXX 04- 04lX 05- 05L 06- 06xL 07- 07xxL 08- 08XXXL 09- 09CX 99- 99CI 001- 001C 1- 1I 2- 2II 3- 3III 4- 4VI 5- 5V 6- 6IV 7- 7IIV 8- 8IIIV 9- 9XI 01- 01X IIILCC 1(9391 -9391 352- 352XIXXXMCM(این شماره‌ها از روی صفحه 221 از کتاب آلمانی به نام «کتاب تابلوی فنّی
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 208
از ملاحظه این جدول بدست می‌آید که اصول اعداد رومی عبارتند از:
1000M 001C 01X 1I 005D 05L 5V و چنانچه یکی از آن اعداد در طرف راست اضافه شود، بر آن عدد زیاد می‌شود؛ و اگر در سمت چپ واقع شود، از آن عدد کم می‌شود. مثلا «V¬ عدد «5» است که اگر عدد «I¬ را در راست آن بگذاریم «IV¬ یعنی عدد «6»، و اگر در طرف چپ گذاریم «VI¬ یعنی عدد «4»، و هکذا ...
و در اینصورت بعضی از اعداد بسیار طولانی می‌شوند. مثلا عدد 3333 عبارت می‌شود از:MMMCCCXXXIII ؛ و عدد 3898 عبارت می‌شود از: .MMMDCCCXCVIII

و اگر بخواهیم آنرا ضرب در عددی مثل خودش کنیم چه خواهد شد؟! برای رفع این نقیصه که برای ریاضی‌دانان اینچنین محاسبه با این اعداد مشکل و یا محال بنظر میرسد، اروپائیهای اخیر، از اعداد عربی استفاده کرده‌اند؛ بدین صورت:
طرز جدید اعداد عربی 10 9 8 7 6 5 4 3 2 1 طرز قدیم اعداد عربی 10 9 8 7 6 5 4 3 2 1 و چنانچه ملاحظه میشود این اعداد جدید عین اعداد عرب است. اروپائیان این اعداد را نیز به نام اعداد عربی نام میبرند و میگویند: ARABICNUMBERS یعنی اعداد عربی؛ و اعداد رومی را به نام اعداد رومی نام میبرند و میگویند:
ROMANNUMERALS
یعنی اعداد رومی (...I- II- III- VI- V- IV .).
اهمّیّت زبان عربی از آن جهت است که عین الفاظ قرآن، وحی است، نه

- صنعتی کارگر» TABELLENB UCHFURMET ALLGEWERBE نوشته شده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 209
معانی آن؛ بخلاف تورات و انجیل که اینطور نیستند. آنها عبارتند از تألیف مردم که الفاظ پیامبران را به هر قسم که میخواستند می‌نوشتند، و شرح حال حضرت موسی و عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام را در آنها نوشته‌اند.

[به ضرورت اسلام، عین الفاظ قرآن وحی خداوند است]

وحی بر آن پیامبران هم به خود الفاظ نبوده است، بلکه معانی از جانب خداوند بر آنها القاء میشد، و آنها به هر لفظ که میخواستند بیان می‌کردند. شاید آن ده حکمی که بر الواح نوشته بود، و بر حضرت موسی علیه السّلام نازل شد، عین الفاظ آن وحی بود.
امّا قرآن مجید عین کلمات و الفاظش وحی است، و الفاظ بخصوصها از جانب خداوند متعال بر قلب رسول الله فرود آمده است. نه آنکه معنی بر قلب نازل شده باشد، و آنحضرت به هر لفظی که خواسته باشند، خودشان أدا نموده باشند. و این مطلب از ضروریّات اسلام است. «1»

_____

(1) ابن حزم اندلسی ظاهری در کتاب «الإحکام إلی اصول الأحکام» ج 2، ص 77 و ص 86 و ص 82 پس از بیانی در عدم جواز نقل به معنی در أحادیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله، میرسد به اینجا که میگوید: «و کسیکه بیان حدیث میکند و کلام را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله نسبت میدهد و قصدش تبلیغ چیزی است که از رسول خدا به او رسیده است، بر او حلال نیست مگر آنکه عین الفاظ را همانطور که شنیده است بازگو نماید. و حتّی حرفی را به حرف دیگر تبدیل کند، گرچه معنای هر دو یکی باشد. و حرفی را مقدّم و حرفی را مؤخّر ننماید. و همچنین، کسیکه میخواهد آیه‌ای را تلاوت کند و یا تعلیم نماید؛ فرقی میان حدیث و آیه نیست.
و برهان این مطلب آنست که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به برآء بن عازب دعائی را تعلیم فرمودند و در آن این عبارت بود: و بنبیّک الّذی أرسلت. چون براء خواست این دعا را بر پیامبر عرضه نماید گفت: و برسولک الّذی أرسلت. رسول خدا فرمود: نه! و بنبیّک الّذی أرسلت.
در اینجا می‌بینیم که رسول خدا به وی امر میکنند تا کلمه رسول را به جای کلمه
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 210
ما سابقا در این موضوع بحث نموده‌ایم؛ و همانگونه که آیت الله شعرانی در کتاب «راه سعادت» آورده‌اند، معنی آیات واقعه در سوره قیامت:
لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ* إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ* فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ* ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ. «1»
اینست که: «زبان را به قرآن حرکت مده از روی شتاب (و از افتادن و ساقط شدن کلمه‌ای و حرفی نگران مباش) زیرا که جمع کردن و خواندن

قرآن را ما بر عهده گرفته‌ایم. و چون قرائتش را به انجام رساندیم، تو پیروی از قرائت ما کن؛ و آنگاه بر ماست بیان آن.»

[آیه «فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ» منافات با نزول الفاظ قرآن ندارد]

و آنها که گفته‌اند: معانی بر قلب رسول اکرم القاء می‌شده است، و آن حضرت خودشان بیان میفرمودند، خلاف ضروری اسلام سخن گفته‌اند. و قل نزّله روح القدس علی قلبک «2» منافات با نزول الفاظ ندارد؛ زیرا که عین الفاظ و کلمات را روح القدس نازل نموده است. در قرآن کریم متکلّم خداست، و

- نبیّ ننهد؛ و این بجهت آنست که معنی دگرگون نگردد. و در حالیکه میدانیم: رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسول دین است، با وجود این چگونه جائز است برای جهّال گول خورده و مغفّل بگویند که: رسول خدا اجازه داده است در قرآن بجای کلمه عَزِیزٌ حَکِیمٌ* کلمه غَفُورٌ رَحِیمٌ،* یا کلمه سَمِیعٌ عَلِیمٌ* گذارده شود؛ در حالیکه رسول اکرم در دعائی که قرآن نیست آنرا منع نموده است؟ و خداوند از پیامبرش خبر میدهد که: ما یکون لی أن أبدّله من تلقای نفسی. «من چنان اختیاری را ندارم تا بتوانم از نزد خودم آنرا تغییر دهم.» و تبدیل و تغییری بیشتر و مهمتر از جابجا کردن و قرار دادن کلمه‌ای به جای کلمه دیگری مگر متصوّر است؟»
(1)- آیات 16 تا 19، از سوره 75: القیامة
(2) در صدر آیه 102، از سوره 16: النّحل، اینطور است: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِ؛ و صدر آیه 97، از سوره 2: البقرة، بدین عبارت است: قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّهِ.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 211
مخاطب رسول او صلّی الله علیه و آله و سلّم با عین حروف و الفاظ.
گویند بعد از زمان رسول خدا که عثمان خواست قرآن را جمع کند، در آیه مبارکه: وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ، «1» که در سوره توبه واقع است، گفت: واو زائد است و باید انداخته شود، زیرا معنی الَّذِینَ یَکْنِزُونَ تمام است؛ و آوردن واو بر سرش، نه برای عطف است، نه استیناف، و نه قسم. و معنی ندارد و حتما باید ساقط شود.
ابیّ بن کعب که از قرّاء مشهور و مورد نظر رسول خدا و عامّه مسلمین بود گفت: من از زبان رسول خدا با واو اخذ نموده‌ام، و نباید ساقط شود.
بین عثمان و ابیّ در این موضوع بمدّت ششماه کشمکش بود؛ تا عاقبت ابیّ فائق آمد، و قرآن‌ها را با واو ضبط نمودند.
قرآن کریم تدریجا در مدّت بیست و سه سال نازل شد. و هر وقت نازل

می‌شد، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله آنرا بر مؤمنین میخواند؛ و همان وسیله دعوت مردم به اسلام می‌شد.

[تحفّظ مسلمین بر قرآن و تعلیم و تعلّم آن]

در جزیرة العرب دعوت مردم به اسلام نیاز به تبلیغ و مقدّمه چینی نداشت. قرائت آیات قرآن بر مردم تبلیغ اسلام بود. این آیات معجزه عربی که حاوی معانی رشیقه و الفاظ بدیعه بود، بقدری عالی و پر محتوی بود که مخالفین آنرا سحر میخواندند؛ و رسول اکرم را ساحر عظیم میگفتند.
هرگز مسلمین و یا رسول الله، قرآن را مخفی نکردند. مردم که تعلیم میگرفتند، می‌نوشتند و آنرا از بر میکردند. و هر جا به دعوت بت پرستان و مشرکان میرفتند، چند سوره‌ای از قرآن با خود می‌بردند.

---

(1) ذیل آیه 34، از سوره 9: التّوبة
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 212
هنگامی که مسلمین به حبشه هجرت کردند، سوره‌هائی که تا آن موقع نازل شده بود، با خود بردند. و جعفر طیّار سوره مریم را برای نجاشی پادشاه حبشه قرائت کرد و موجب اسلام وی شد.
بدین ترتیب سوره‌های قرآن در زمان رسول الله در تمام جزیرة العرب منتشر شد. و قرآن همه جا رفته بود؛ و اسلام همه جزیره را فراگرفته بود.
بر هر مسلمان واجب بود که در هر رکعت از نماز سوره فاتحة الکتاب را با مقداری از قرآن بخواند. و باید از بر بخواند، و آنکس که از همه بیشتر قرآن را از بر داشت، او امام جماعت می‌شد؛ زیرا پیامبر اکرم به آنها گفته بود: لیؤمّکم أقرؤکم. «آنکس از میان شما امام جماعت برای شما می‌شود که قرائتش بیشتر و بهتر باشد! یعنی به قرآن عالمتر باشد.» و بدین ترتیب مردم به حفظ قرآن ترغیب می‌شدند.
بنابر این هر یک از سوره‌های قرآن را افراد کثیری از مسلمانان که به شمارش در نمی‌آمد، در عربستان از بر داشتند، و یا نوشته بودند. مثلا سوره یس را ده هزار نفر، و سوره الرّحمن را بیست هزار نفر، و سوره حمد را چند میلیون نفر، و سوره‌های بزرگتر مانند بقره را کمتر؛ و بالأخره هیچ سوره‌ای نبود که مردم از بر نداشته باشند.
مردم نیز مختلف بودند. به هر مقداری از سوره‌ها را که حفظ داشتند، به همان مقدار دارای قرآن بودند. مثلا جماعتی ده سوره داشتند، و جماعتی پنجاه سوره؛ و چندین نفر بودند که تمام قرآن را از حفظ داشتند و یا نوشته بودند، و بتمام قرآن علم داشتند؛ مانند أمیر المؤمنین علیه السّلام و ابیّ بن کعب و عبد الله بن مسعود. «1»

---

(1)- حضرت علّامه طباطبائی قدّس سرّه در کتاب «قرآن در اسلام» طبع

دار الکتب الإسلامیّه، ص 120 فرموده‌اند: «در زمان حیات پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 213
سپس آیت الله شعرانیّ رضوان الله علیه فرموده است:

[کیفیّت جمع آوری و نام گذاری آیات و سور، در زمان رسول الله]

«ترکیب سوره‌های قرآن از آیات، و اینکه هر یک دارای چند آیه است، و کدام آیه از کدام سوره است، همه را پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از جانب خدا معیّن فرمود. و هر سوره‌ای نام مخصوص داشت؛ و آن نام هم در زمان پیغمبر معروف بود. چنانکه وقتی آنحضرت میفرمود: سوره طه، یا سوره مریم، یا سوره هود، مردم میدانستند کدام سوره است. مثلا پیغمبر فرمود:
شیّبتنی سورة هود. (یعنی سوره هود مرا پیر کرد.) همه مردم دانستند کدام سوره را فرمود. چون هزاران نفر آن سوره را از بر داشتند و نوشته بودند. اینها همه به تواتر معلوم است و شکّی در آن نیست.
مردم عهد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی قرآن را از بر میکردند، مسامحه در الفاظ آن را جائز نمی‌شمردند. همچنانکه ما حمد و سوره را از بر میکنیم و دقّت میکنیم یک حرف آنرا غلط، و به تغییر نخوانیم، مردم آن عهد هم آیات قرآن را بهمین دقّت از بر میکردند. مثلا بجای اقتربت لفظ مرادف آن:

- جمعیّت متشکّلی در مدینه بقرائت قرآن و تعلیم و تعلّم آن اشتغال داشتند. آیات قرآنی را که تدریجا نازل میشد از زبان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم استماع میکردند. و گاهی در پیشش خوانده، به وی عرض میکردند. عدّه‌ای در قرائت، مصدر تعلیم و آموزش بودند. و کسانی که از ایشان اخذ میکردند، کیفیّت قرائت خود را در شکل روایت به استاد خود إسناد میدادند. و غالبا به حفظ آنچه اخذ کرده بودند می‌پرداختند.
و طبعا وضع موجود نیز چنین حفظ و روایت را اقتضا میکرد، زیرا از یک طرف خطّی که آنروز برای کتابت دائر بود، خطّ کوفی بود که نقطه و إعراب نداشت، و هر کلمه را با أشکال مختلف میشد خواند؛ و از طرف دیگر عامّه مردم بیسواد بودند و راهی جز حفظ و روایت برای ضبط کلام نداشتند. و همین روش سنّت متّبعه شده، برای اعصار آینده نیز به یادگار ماند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 214
دنت را نمی‌آوردند.

[دقّت مسلمین در ضبط آیات و کلمات قرآن]

و در قرن اوّل هجری، علم نحو برای ضبط حرکات قرآن پدید آمد. و این دقّت که اصحاب و تابعین و قرّاء سبعه در أدای کلمات داشتند، خلق السّاعه نبود؛ بلکه دنبال همان دقّت عهد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود در ضبط حروف.
و دلیل بزرگ این مطلب حروف مقطّعه اوّل سوره‌هاست. مثلا: چند جا الر است و یک جا المر و جائی المص و جائی طس و جائی طسم و چند جا حم و یک جا حم* عسق.
پس به حروف عنایت تامّ داشتند؛ و تغییر حروف و تقدیم و تأخیر آنرا جائز نمی‌شمردند.
نیز در اوّل همه سور بسم الله نوشتند غیر از برآئت، این هم دلیل تعبّد آنها بود. و اگر در ترتیب سور و آیات مختار بودند، یا تصرّف در آنرا جائز می‌شمردند، بسم الله در اوّل برآئت هم می‌نوشتند.
و اینکه بعضی گویند: بسم الله کلمه رحمت است و برآءة کلمه عذاب؛ از اینجهت بسم الله ننوشتند، صحیح نیست. چون سوری که ابتداء بعذاب شود بسیار است، و در همه جا بسم الله نوشتند. و ننوشتن بسم الله در اوّل سوره برآئت، محض برای متابعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود و بس. و گرنه در اوّل سوره هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ هم نباید بسم الله بنویسند.
پس از رحلت خاتم انبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم بعهد أبو بکر یک مصحف رسمی نوشتند، مطابق آنچه در دست همه مردم بود و نگاه داشتند. و آن قرآن نزد حفصه امانت بود. تا اگر زمان بسیار بگذرد و مسلمانان متفرّق در شهرها که سینه به سینه، یا نسخه به نسخه سوره‌های قرآن را از هم

فرامیگرفتند، در نقل آن سهو و خطائی کنند و حافظان طبقه اوّل قرآن از میان بروند، آن قرآن رسمی قدیم، مرجع آنها باشد.

[طبع قرآن باید طبق قرآن‌های صدر أوّل و رسم الخطّ و کتابت قدیم باشد]

و بعهد خلافت عثمان از روی آن مصحف قدیم چند نسخه نوشتند و به شهرها فرستادند. و در مساجد بزرگ نهادند، تا نویسندگان و قرّاء، از آنها سهو و خطای نسخه‌ها را اصلاح کنند. و به دقّت تمام قرآن کریم را حرف به حرف و کلمه به کلمه حفظ کردند، تا بعهد ما. و خداوند بر خود حتم کرده بود إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ. «1» و این وعده خدا به انجام رسید.
مسلمانان چنان در ضبط قرآن دقّت داشتند، که اگر در قرآن‌های صدر اوّل و رسم الخطّ قدیم کلمه‌ای بر خلاف قواعد معمولی خطّ نوشته بود، آنرا به همان صورت در قرآن‌های متأخّر حفظ کردند؛ و تغییر آنرا جائز نشمردند.
مثلا بعد از واو جمع باید الف نوشته شود، و در قرآن‌های عصر صحابه نیز این قاعده را مراعات میکردند؛ مگر در کلمه جاءو و فاءو و باءو و سعو فی ءایتنا در سوره سبأ، و عتو عتوّا در فرقان، و الّذین تبوّء و الدّار در حشر، که در آن قرآن‌ها الف ننوشته بودند؛ متأخّرین هم ترک کردند و نوشتن آنرا جائز ندانستند، تا ما بدانیم به امانت و دقّت، قرآن را ضبط کردند؛ و تحریف در آن نشد.
و چند جا الف را واو نوشتند مثل بلؤا مّبین در سوره دخان.
همچنین تاء در آخر کلمه بصورت ها نوشته می‌شود، مانند سنّة و رحمة؛ امّا در قرآن‌های عهد صحابه چند تاء کشیده نوشته بودند، آنرا تغییر ندادند؛ مثل کلمه رحمت بتاء کشیده در سوره بقره، و اعراف، و هود، و مریم، و روم، و زخرف؛ و نعمت در بقره، و آل عمران، و مائده، و إبراهیم، و

_____
(1) آیه 17، از سوره 75: القیامة

نحل، و لقمان، و فاطر، و طور؛ و سنّت در انفال، و فاطر، و غافر؛ و در سائر جاها به ها نوشتند.
و نیز کلمت ربّک الحسنی و فنجعل لّعنت الله و الخامسة أنّ لعنت الله و شجرت الزّقّوم و قرّت عین و جنات نعیم و بقیّت الله خیر و امرأت، هر جا با زوج استعمال شود، مانند امرأت فرعون و معصیت در قد سمع همه را به تاء کشیده نوشتند.
و نیز کلمه شیء را همه جا به شین، پس از آن یا نوشتند، مگر در سوره کهف: و لا تقولنّ لشایء که یک الف میان شین و یا نوشته بود؛ و آنرا به همین نحو حفظ کردند.
و نیز پس از کلمه لا در لأاذبحنّه، و لأاوضعوا و لإالی الجحیم الفی نوشتند بدون احتیاج به آن، برای متابعت.

و در کلمه نبإی المرسلین یاء زائد نوشتند؛ و همچنین در ءانای الّیل در طه، و تلقای نفسی در سوره یونس، و من ورآی حجاب در شوری، و إیتای ذی القربی در نحل، و بلقای ربّهم و لقای الأخرة در سوره روم، که در نظائر آن ننوشتند.
و عجب اینست که در کلمه بأییّکم المفتون، و بنینها بأیید هم بجای یک مرکز یا، دو مرکز نوشته بودند؛ آنرا هم حفظ کردند. و از این قبیل در قرآن بسیار است؛ و محلّ تفصیل جای دیگر است.
و بسیار جای تأسف است که در قرآن‌های طبع ایران از جهل و مسامحه، مراعات این نکات را نمی‌نمایند؛ و مسلمانان ممالک دیگر آن را حمل بر عمد و عناد میکنند. نعوذ بالله.
همین ضبط و دقّت که در نوشتن بود، در ادای حروف و حرکات هم بود.
مثلا حفص در یک موضع: یخلد فیه مهانا در سوره فرقان به اشباع فیهی

خواند، و در نظائر آن بی‌اشباع. و ابن کثیر در همه آنها به اشباع خواند.

و در دو جا علیه الله و أنسانیه در سوره فتح و کهف، به ضمّ‌های ضمیر خواند، و در نظائر آن به کسر خواند. و در علم قرائت امثال این بسیار است که دلالت دارد بر عنایت مردم از زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تاکنون؛ و محال است کسی احتمال دهد در آن تغییر، یا تحریف، یا زیاده و نقصانی راه یافته است. و در این مسأله خزعبلات و اباطیل در ذهن فارس زبانان بسیار فرو رفته است؛ و مردم معاند، آنرا دستاویز فساد کرده‌اند. و چگونه عاقل تصوّر میکند در قرآن با این دقّت و حفظ، تغییر یا نقصان راه یافت، امّا در حدیث که یکنفر نقل کرد تحریف راه نیافت؟! میلیون‌ها مردم سوره حمد را بهمین نحو که در مصاحف است قرائت کردند، سهو کردند؛ امّا آن یکنفر که عبارت حمد را طور دیگر نقل کرد، سهو نکرد؟!» «1» ءآیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله تربته، در کتاب نفیس خود «قرآن در اسلام» درباره نامهای سور قرآن فرموده‌اند:

«انقسام قرآن کریم به سوره‌ها مانند انقسامش به آیه‌ها، ریشه قرآنی دارد. و خدای متعال در چندین جا از کلام خود اسم سوره برده، چنانکه اسم آیه را برده است:

سُورَةٌ أَنْزَلْناها سوره نور، آیه 1؛ و إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ* سوره توبه، آیه 86؛ و فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ سوره بقره، آیه 23 و نظائر این آیات.

تسمیه سوره را گاهی با اسمی که در آن سوره واقع، یا موضوعی که از آن بحث کرده میکنند؛ چنانکه گفته میشود: سوره بقره، سوره آل عمران، سوره

_____

(1) «راه سعادت» طبع اوّل، ص 133 تا ص 136

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 218

إسراء، سوره توحید؛ و چنانکه در قرآن‌های قدیمی بسیار دیده می‌شود که در سر سوره می‌نویسند: سورة تذکر فیها البقرة و سورة یذکر فیها آل عمران.

و گاهی جمله‌ای از اوّل سوره ذکر نموده، معرّف آن سوره قرار میدهند؛ چنانکه گفته می‌شود: سوره اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ و سوره إِنَّا أَنْزَلْناهُ* سوره لَمْ یَکُنْ* و نظائر اینها.

و گاهی با وصفی که سوره دارد، به معرّفی آن می‌پردازند؛ چنانکه گفته میشود:

سوره فاتحة الکتاب، سوره امّ الکتاب و سبع المثانی، «1» سوره إخلاص، سوره نسبة الرّبّ «2» و نظائر اینها.

این روش‌ها بشهادت آثار که در دست است، در صدر اسلام نیز دائر بوده است. و حتّی در أخبار نبویّه در زمان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم تسمیه سور قرآن مانند سوره بقره، و سوره آل عمران، و سوره هود، و سوره واقعه بسیار دیده می‌شود. و از این روی میتوان گفت: بسیاری از این نامها در عصر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در اثر کثرت استعمال تعیّن پیدا کرده و هیچگونه جنبه توقیف شرعی ندارند.»
و درباره خطّ و إعراب قرآن مجید فرموده‌اند:
«قرآن مجید در زمان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و قرن‌های

---

(1) سوره حمد بمناسبت اینکه در اوّل قرآن گذاشته شده، فاتحة الکتاب، و بمناسبت هفت آیه بودنش سبع المثانی نامیده میشود. (تعلیقه)
(2) سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ بمناسبت اینکه بتوحید خالص مشتمل است، سوره إخلاص، و بمناسبت اینکه خدای تعالی را توصیف میکند، نسبة الرّبّ نامیده میشود. چه، نسبت به معنی وصف کردن است. (تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 219
اوّل و دویم با خطّ کوفی استنساخ می‌شد. و ابهام خطّ کوفی- چنانکه گذشت- پیدایش سازمان حفظ و روایت و قرائت را ایجاب میکرد.
در عین حال اشکال ابهام بطور کلّیّت و عموم حلّ نمیشد؛ و تنها حفّاظ و روات بودند که تلفّظ صحیح قرآن را آشنا بودند. و برای هر کسی که مصحف را باز میکرد و میخواست تلاوت نماید، قرائت صحیح آسان نبود.
از این روی در اواخر قرن اوّل هجری، أبو الأسود دؤلی «1» از اصحاب علیّ علیه السّلام که به راهنمائی آنحضرت دستور زبان عربی را نوشته بود، «2» به

---

(1)- «إتقان» ج 2، ص 171 (تعلیقه)
(2) مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شؤون اسلامیّه مصر است، در کتاب نفیس خود به نام «الإمام جعفر الصّادق» در تعلیقه ص 29 گوید: «أنباری در «تاریخ الادباء» گوید: سبب آنکه علیّ کرّم الله وجهه علم نحو را وضع نمود، روایتیست که أبو الأسود دؤلی بیان میکند. وی که رحلتش در سنه 67 است میگوید: من وارد شدم بر أمیر المؤمنین و یافتم که در دست او نوشته‌ایست. عرض کردم: یا أمیر المؤمنین، این نوشته چیست؟! فرمود: من در کلام عرب تأمّل نمودم، و یافتم آنرا که بعلّت مخالطه با این سرخ پوستان (یعنی عجمها) فاسد شده است. فعلیهذا خواستم چیزی بنگارم تا بدان مراجعه کنند. سپس آن نوشته را به سوی من انداخت و در آن نوشته بود:
الکلام کلّه اسم و فعل و حرف. فالاسم ما أنبأ عن المسمّی، و الفعل ما

انبئ به، و الحرف ما أفاد معنى. «کلام همه‌اش اسم و فعل و حرف است. اسم آنست که خبر از مسمّی میدهد، و فعل آنست که بواسطه آن خبر داده میشود، و حرف آنست که معنائی را افاده می‌نماید.» و به من فرمود: انح هذا النّحو و أضف إليه ما وقع عليک! و اعلم يا أبا الأسود! أنّ الأسماء ثلاثة: ظاهر و مضمر و اسم لا ظاهر و لا مضمر. و إنّما يتفاضل النّاس يا أبا الأسود فيما ليس بظاهر و لا مضمر.
(أراد بذلک الاسم المبهم.) «بر همین طریقه عمل کن و آنچه به خاطرت میرسد بر آن بیفزا! و ای أبو الأسود! بدان که اسماء بر سه قسمند: ظاهر و ضمیر و اسمی که نه ظاهر است و نه

امر عبد الملک خلیفه اموی نقطه گذاری حروف را بنا گذاشت. «1» و به این ترتیب

- ضمیر. و ای أبو الأسود مراتب فضیلت مردم در آنهائیست که نه ظاهرند و نه ضمیر.
(مقصود حضرت اسم مبهم است.) أبو الأسود میگوید: من باب عطف و نعت را وضع کردم، و سپس دو باب تعجّب و استفهام را وضع نمودم. تا اینکه به باب انّ و أخواتها رسیدم، و آنها را به غیر از «لکنّ» همه را نوشتم. چون بر أمیر المؤمنین عرضه داشتم، مرا امر کرد تا «لکنّ» را بدان اضافه کنم. و بهمین ترتیب هر بابی از ابواب نحو را که می‌نوشتم به او عرضه میکردم، تا اینکه به مقدار کفایت بدست آمد؛ حضرت فرمود: ما أحسن هذا النّحو الّذی نحوت! فلهذا سمّی النّحو.
«چقدر این نحو (طریقه) نیکوست! فلهذا علم نحو نامیده شد.» و انسان میداند که این فتح عظیم در علم از اهتمامهای أمیر المؤمنین است؛ در حالیکه وی روزی از معرکه جنگ و یا تهیّه اسباب و مقدّمات جنگ فارغ نبوده است.
و ایضا أبو الأسود واضع إعراب است در مصاحف. در اواخر کلمات با رنگی که مخالف رنگ مرکّبی بوده است که با آن قرآن را می‌نوشته‌اند، او علامت فتحه را نقطه‌ای در بالای حرف، و علامت ضمّه را نقطه‌ای در مقابل حرف، و علامت کسره را نقطه‌ای در زیر حرف، و تنوین را با حرکت دو نقطه قرار داد. و سپس نصر بن عاصم (متوفّای 89 ه. ق) که شاگرد أبو الأسود بود، نقطه‌ها و شکلهای اوائل و اواسط کلمات را وضع نمود. و پس از او خلیل بن أحمد (متوفّای 175 ه. ق) آمد، و در بقیّه اتمام إعجام مشارکت کرد. خلیل همانند أبو الأسود، شیعه است. و او واضع علم عروض و صاحب اوّلین معجم و کتاب لغت است.
و واضع علم نحو است بر اساس قیاس و قانون. و از آنچه گفته شد، معلوم

شد که: لغت عربی شهری است که دربسته اختصاص به علیّ و شاگردان او دارد؛ و مثل لغت عربی، بلاغت عربی اینچنین است. و علیّ تنها از انگشت شمارانی از خطبای تاریخ عالم است که با خطبه‌های خود با مناسبتهائی که بواسطه آن، خطبه میخوانده است، معدود و شمرده میگردد.»
(1) مرحوم آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص 41 آورده‌اند که: «أبو الطّیّب عبد الواحد بن علیّ لغوی متوفّی در سنه 351، در کتاب خود
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 221
ابهام خطّ تا اندازه‌ای رفع شد. «1» نور ملکوت قرآن ج4 221 نام سور، و خط و إعراب قرآن کریم ..... ص : 217

- «مراتب النّحویّین» گوید: اوّلین کس که علم نحو را برای مردم ترسیم نمود أبو الأسود دؤلی است. و أبو الأسود این علم را از حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب رضی الله عنه اخذ کرده است- تا آخر گفتارش در این مقام.
و أبو علیّ قالی گوید: حدیث کرد برای ما أبو إسحق زجّاج، که حدیث کرد برای ما أبو العبّاس مبرّد، که او گفت: اوّلین کس که علم عربیّت را پایه گذاری کرد و مصحف را نقطه گذاری نمود أبو الأسود است. از أبو الأسود پرسیدند: این طریق را چه کسی به او یاد داده است، گفت: من از علیّ بن أبی طالب تلقّی نموده‌ام. این داستان را حافظ ابن حجر در «الإصابة» در ترجمه أبو الأسود ذکر کرده است.
و راغب در «محاضرات» چون نام أبو الأسود را برده است، گوید: او اوّلین کسی است که مصحف را نقطه گذارده است، و اساس علم نحو را به ارشاد علیّ علیه السّلام بنا نهاده است.»
(1)- آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص 42 گوید:
«ابن ندیم (محمّد بن إسحق، معروف به ابن أبی یعقوب ندیم ورّاق که کتاب «فهرست» را در سنه سیصد و هفتاد و هفت تصنیف نموده و فوتش در سنه سیصد و هشتاد و پنج است، و «فهرست» او از کتب معتبره است، بطوریکه شیخ الطّائفه: شیخ طوسی بر آن اعتماد نموده و در فهرستش از آن نقل کرده است، و ایضا نجاشی در فهرستش از آن نقل کرده است، و این دو حجّت کافی است در اعتبار «فهرست» ابن ندیم.) گوید:
أبو جعفر بن رستم طبری گوید: علم نحو را نحو نامیدند، بجهت آنکه چون أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام اصولش را به أبو الأسود آموخت، أبو الأسود از آنحضرت اجازه گرفت تا مثل (نحو) آنچه را که مقرّر داشته است

مقرّر بدارد؛ از اینجهت نحو نامیده شد. و در علّت و انگیزه‌ای که أبو الأسود را بر آن داشت تا علم نحو را ترسیم کند اختلاف است.
أبو عبیده گوید: أبو الأسود علم نحو را از علیّ بن أبی طالب فراگرفت، و به احدی ابراز نکرد و پنهان میداشت تا زیاد به سوی او فرستاد که چیزی مقرّر و تدوین کن تا الگو و

ولی باز مشکل ابهام فی الجمله حلّ میشد، نه بالجمله؛ تا اینکه خلیل بن أحمد، «1» نحوی معروف که واضع علم عروض بود، أشکالی برای کیفیّات تلفّظ حروف وضع کرد:
مدّ، تشدید، فتحة، کسرة، ضمّة، سکون، تنوین منضمّ به یکی از حرکات سه گانه، روم، إشمام. و به این نحو ابهام تلفّظ رفع شد.
و پیش از آن، «2» مدّتی با نقطه به حرکت‌های حروف اشاره می‌شد. بجای فتحه، بالای حرف در اوّلش نقطه‌ای میگذاشتند؛ و بجای کسره، زیر حرف در اوّل، و بجای ضمّه، بالای حرف طرف آخرش. و این روش گاهی موجب مزید ابهام می‌شد.» «3»

و همچنین درباره جمع آوری قرآن مجید در یک مصحف (قرآن پیش

- راهنمای مردم در قرائت شود و به آن کتاب الله شناخته شود. أبو الأسود زیر بار نرفت.
تا اینکه شنید خواننده‌ای آیه أنّ الله بریء مّن المشرکین و رسوله را با کسره رسول قرائت کرد.
گفت: من گمان نمیکردم عاقبت کار مردم به اینجا کشد. در اینحال به زیاد مراجعه نمود و گفت: آنچه را که امیر به من امر نموده است بجا می‌آورم. اینک امیر یک نفر نویسنده چیره برای من بجوید تا آنچه را که میگویم او بجای آورد. از بنی عبد قیس، کاتبی برای او طلبیدند، أبو الأسود وی را نپسندید. دیگری را آوردند، أبو العبّاس مبرّد گوید: من چنین می‌دانم که او هم از عبد قیس بوده؛ أبو الأسود به او گفت: اگر دیدی در وقت خواند حرف، من دهانم را باز کردم، تو در بالای آن حرف نقطه بگذار؛ و اگر دیدی من دهانم را جمع کردم تو در مقابل آن حرف نقطه بگذار؛ و اگر دیدی من کسره دادم تو نقطه را در زیر حرف بگذار.
این طریق نقطه گذاری بود- انتهی.
فتحه- ضمّه- کسره-»
(1 و 2) «إتقان» ج 2، ص 171 (تعلیقه)
(3) «قرآن در اسلام» طبع دار الکتب الإسلامیّة، سنه 1391 هجری قمری، ص 129 و 130
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 223
از رحلت) فرموده‌اند:

[تمام قرآن در زمان رسول الله جمع آوری شد]

«قرآن مجید که سوره سوره، و آیه آیه نازل میشد، به سبب بلاغت و فصاحت خارق عادتی که داشت، آوازه‌اش در میان أعراب که عنایت شگفت‌آوری به بلاغت و فصاحت کلام داشته و شیفته آن بودند، روز بروز بلندتر می‌شد. و برای شنیدن چند آیه از آن، از راههای دور پیش پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده، چند آیه‌ای می‌شنیدند و فرامیگرفتند.
و همچنین بزرگان مکّه و متنفّذین قریش که بت پرست و دشمنان سرسخت دعوت اسلامی بودند، و تا می‌توانستند مردم را از نزدیک شدن به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم صرف میکردند، و به عنوان اینکه قرآن سحر است، اعراب را از گوش دادن و شنیدن آن ترسانیده و کنار میزدند؛ با اینهمه در شب‌های تاریک از ظلمت شب استفاده نموده، پنهان از همدیگر و از بستگان و زیردستان خود می‌آمدند و در نزدیکی خانه پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در جائی نشسته، به قرآنی که آنحضرت تلاوت میکرد گوش میدادند. «1»
البتّه مسلمانان نیز از این روی که قرآن مجید را کلام خدا و یگانه مدرک دینی خود میدانستند، و هم ازین روی که در فریضه نماز سوره حمد و مقداری از سائر قرآن می‌بایست بخوانند، و هم ازین روی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مأموریّت داشت که قرآن مجید و احکام اسلام را به آنان یاد دهد؛ «2» در یاد گرفتن سور و آیات قرآنی و حفظ و ضبط آنها نهایت جدّیّت بخرج

---

(1) «الدّرّ المنثور» ج 4، ص 187 (تعلیقه)
(2) مانند آیه 44، از سوره 16: النّحل: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ. «و ما قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است برای آنها بیان کنی، به امید آنکه آنها تفکّر کنند.» و آیات بسیار دیگر.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 224
میدادند.
این روش پس از آنکه پیغمبر اکرم بمدینه هجرت فرمود و جامعه مستقلّ اسلامی تشکیل داد، منظّم‌تر و متشکّل‌تر گردید. و بدستور پیغمبر اکرم جمعیّت قابل توجّهی از یاران وی به قرائت قرآن و تعلیم و تعلّم احکام اسلام که روز بروز نازل و تکمیل میشد، موظّف شدند؛ و حتّی طبق دستور صریح قرآن از شرکت در جنگ و جهاد معذور شدند. «1»

و چون بیشتر یاران پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و مخصوصا صحابه که از مکّه به مدینه مهاجرت کرده بودند، بی‌سواد بوده، بخواندن و نوشتن آشنائی نداشتند، بدستور پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از اسیران یهود برای یاد گرفتن خطّ که آنزمان بسیار ساده و آسان بود استفاده میشد؛ و بدین ترتیب گروهی باسواد بوجود آمد.
از این جماعت کسانیکه به قرائت قرآن و حفظ و ضبط سور و ایات آن مشغول بودند قرّاء نامیده میشدند. و ازین گروه بود که در وقعه بئر معونه چهل تن یا هفتاد تن یکجا شهید شدند. «2»
و آنچه از قرآن مجید نازل شده بود و نیز تدریجا نازل میشد، در الواح و

---

(1) آیه 122، از سوره 9: التّوبة: وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ. «همه مؤمنین چنین حقّی ندارند که برای جهاد از مدینه کوچ کنند. چرا از هر قبیله و گروهی، افرادی از آنها برای تعلّم فقه و احکام دین و معرفت قرآن و عرفان الهی و دین شناسی و بصیرت در اسلام کوچ نمیکنند، تا در دین فقیه شوند؛ و چون به سوی اهل و قوم و خویشاوندان خود برگردند، آنانرا از عذاب خدا بترسانند؛ به امید آنکه آنها حذر کنند و متنبّه گردند و دست بردارند؟»
(2) «الإتقان» ج 1، ص 72 (تعلیقه)

استخوان شانه شتر و سعف خرما و نظائر اینها نوشته و ضبط میشد.
آنچه هرگز قابل تردید نیست و نمیشود انکار کرد، اینست که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بوده‌اند. در دهها و صدها حدیث از طرق اهل سنّت و شیعه در وصف تبلیغ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم یا یارانش پیش از رحلت، و همچنین در وصف نمازهائی که خوانده و سیرتی که در تلاوت قرآن داشته، نام این سوره‌ها آمده است.
و همچنین نامهائی که برای گروه گروه این سوره‌ها در صدر اسلام دائر بوده، مانند سور طوال، و مئین، و مثانی، و مفصّلات در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم حکایت میکند بسیار بچشم میخورد.» «1» «2» «3»

---

(1) «اتقان» ج 1، ص 65 (تعلیقه)
(2) «قرآن در اسلام» ص 111 تا ص 113
(3) شیخ محمود أبوریّه در کتاب «الأضوآء» طبع سوّم، دار المعارف- مصر، ص 252 پس از بحث مفصّل در کیفیّت جمع و تدوین مصحف شریف در زمان أبو بکر و عثمان گوید:

«وقفه قصیرة «درنگ کوتاه»- من ناچارم در اینجا وقفه کوتاهی کنم و در آن از حیرتی که مرا فراگرفته است استفهام و استعلان و پرسش نمایم؛ از خبرهائی که از این جمع رسیده، و از تناقضات کثیری که موجود است. خبری میگوید: عمر درباره این جمع به أبو بکر متوسّل شد، و خبری میگوید: این جمع در زمان أبو بکر نبود و عمر خودش متصدّی این امر شد، و خبری میگوید: عمر پیش از آنکه قرآن را تکمیل کند کشته شد، و عثمان است که آنرا تمام نمود. و در اینجا روایات دیگری است که مثل این تناقض را متحمّل است، و ما بحث خود را بدانها گشایش نمیدهیم. اگر ما أخبار مشهوره‌ای را که بخاری روایت کرده است (آن اخباریکه دلالت دارد که عمر دهشت‌زده از أبو بکر خواست تا قرآن را جمع کند؛ چون دید در واقعه یمامه کشتار بطور وسیعی صحابه را فراگرفته است، و در آن صدها نفر از اصحاب که حاملین و قاریان بودند کشته شده‌اند؛ و اگر این امر استمرار پیدا کند قرآن از

[جمع آوری قرآن مجید در یک مصحف، پس از رحلت رسول اکرم]

و أیضا درباره جمع آوری قرآن مجید در یک مصحف (پس از رحلت) فرموده‌اند:
«پس از رحلت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم علیّ علیه السّلام که به نصّ قطعی و تصدیق پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از همه مردم به قرآن مجید آشناتر بود، در خانه خود به انزوا پرداخته، قرآن مجید را به

- دست میرود و فراموش میگردد.) اگر ما به این اخبار عمل کنیم برای ما روشن میشود که:
اصحاب رسول خدا به تنهائی در آن زمان، حاملان قرآن بوده‌اند؛ بطوریکه اگر میمردند و یا کشته می‌شدند، قرآن ضایع و فراموش میگشت. و در آنجا مصدر دیگری برای قرآن نبود تا آنرا در طول زمانهای مداوم و مستمرّ حفظ کند؛ چرا که صحابه فقط مادّه قرآن و کاتبان آن بوده‌اند.
و در عین حال می‌بینیم که قبل از این در أخبار مورد وثوق که عقل آنرا می‌پسندد و علم آنرا تأیید میکند، ذکر نموده‌اند که: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله عادتش این بود که دستور میداد به مجرّد آنکه از قرآن چیزی به او وحی میشد، در همان وقت آنرا بر روی جریده‌های خرما و صفحات الواح سنگی و پاره‌های چرمی و غیرها می‌نوشتند. و بدین منظور رسول خدا کاتبانی را برای خود اتّخاذ فرموده بود که اسماء آنها در تاریخ ضبط و ثبت است. پس این نسخه‌ایکه احدی در آن شکّ ندارد و انسانی در وجود آن نمی‌تواند تردید داشته باشد، چه شد و کجا رفت؟ زیرا این نسخه بود که خداوند قرآن کریم را بدان حفظ فرمود در کلام خود که میگوید: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ؛ و در کلام خود: إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ. این تنها نسخه فریده و وحیده‌ای بود که صورت صحیحه قرآن را متحمّل بود. نسخه‌ایکه إلی الأبد تا زمان باقی است، باقی میماند و از بین نمیرود. اگر این نسخه به دست ایشان می‌افتاد، آنان را از آنچه در راه عملشان از تعب و سختی یافتند بی‌نیاز میکرد، و آن یگانه مرجع اوّل برای قرآن در هر عصر و در هر شهری قرار میگرفت. آن قرآنی بود که بر عثمان واجب و حتم می‌شد که مصاحف خود را قبل از آنکه به شهرها ارسال دارد و پخش نماید بر آن ارجاع دهد و تطبیق نماید.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 227
ترتیب نزول در یک مصحف جمع فرمود. و هنوز ششماه از رحلت نگذشته بود که فراغت یافت، و مصحفی که نوشته بود به شتری بار کرده، پیش

مردم آورده نشان داد. «1» «2»

_____

(1) «مصحف سجستانی» (تعلیقه)

(2) در کتاب «أضواء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سابق، ص 249 در تحت عنوان:

غریبة توجب الحیرة «امر غریبی که شگفت انگیز است» گوید:

«از غریب‌ترین امور و از چیزهائی که انسان را دچار حیرت میکند آنستکه: نام علیّ رضی الله عنه را در میان آنانکه جمع و کتابت قرآن بعهده‌شان سپرده شد نیاورده‌اند! نه در عهد أبو بکر و نه در عهد عثمان. امّا نام غیر او را که از جهت علم و فقه پائین‌تر از علیّ بوده‌اند ذکر کرده‌اند. آیا علیّ در این امور علم و اطّلاعی نداشت؟ یا اینکه مورد وثوقشان نبود؟ یا از کسانی بود که استشاره با او و شرکت دادن وی را در این امر صحیح نبود؟! بار پروردگارا! عقل و منطق حکم میکنند که علیّ باید اوّلین کسی باشد که متعهّد این امر گردد، و عظیم‌ترین کسی باشد که در این امر شرکت کند. چرا که بقدری از صفات عالیه و مزایا به او داده شده بود، که به غیر او از میان جمیع صحابه داده نشده بود. رسول خدا او را بر روی چشم خود تربیت کرد و دوران طویلی در تحت کنف او زندگی نمود. و از اوّلین مرتبه وحی تا آخرین مرحله آنرا شاهد و ناظر بود؛ بطوریکه یک آیه از آیات قرآن از دست او بیرون نرفت.

اگر بنا بشود علیّ را در این امر خطیر دعوت نکنند، پس در چه امری باید او را دعوت کرد؟ و اگر در امر خلافت أبو بکر عذرهائی تراشیدند تا از وی تخطّی کنند و از او نپرسند و مشورت نکنند؛ به کدام چیز اعتذار میجویند در عدم دعوت او را برای امر کتابت و تدوین قرآن؟! چه علّت و دلیلی برای آن بیاوریم؟ و چگونه قاضی عادل در این مسأله حکم میکند؟ حقّا این مسأله عجیب است؛ و چیزی در توان ما نیست مگر آنکه کلمه‌ای را بگوئیم که مالک غیر آن نیستیم؛ و آن کلمه اینست: لک الله یا علیّ! ما أنصفوک فی شیء. «خدا برای تو باشد و به درد دلت برسد ای علیّ! این زمامداران خلافت و مدّعیان جمع و تدوین قرآن، در هیچ چیز با تو از در انصاف در نیامدند.»»

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 228

و پس از یکسال «1» و خرده‌ای که از رحلت گذشته بود، جنگ یمامه درگرفت؛ و در این جنگ هفتاد نفر از قرّاء کشته شدند. مقام خلافت از ترس اینکه ممکن است جنگ دیگری برای مسلمانان پیش آمد کند و بقیّه قرّاء کشته شوند، و در اثر از بین رفتن حمله قرآن، خود قرآن از بین برود، بفکر افتاد که سور و آیات قرآنی را در یک مصحف جمع آوری کند.

به دستور مقام خلافت، جماعتی از قرّاء صحابه با تصدّی مستقیم زید بن

ثابت صحابی، سور و آیات قرآنی را از الواح و سعف‌ها و کتفها که در خانه پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بخطّ کتّاب وحی، یا پیش قرّاء صحابه بود جمع آوری کرده در یک مصحف قرار دادند. و نسخه‌هائی از آن به اطراف و اکناف فرستاده شد.
پس از چندی در زمان خلافت «2» خلیفه سوّم به اطّلاع خلیفه رسانیدند که در اثر مساهله و مسامحه‌ای که مردم در استنساخ و قرائت قرآن کرده‌اند، اختلافاتی بوجود آمده، و ازین راه کتاب خدا با تحریف و تغییر به شدّت تهدید می‌شود. «3»

_____

(1) «إتقان» ج 1، ص 59 و 60 (تعلیقه)
(2) «إتقان» ج 1، ص 61 (تعلیقه)
(3) در کتاب «أضوآء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سابق، ص 247 و 248 در تحت عنوان: جمع القرءان و سببه گوید:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله رحلت فرمود و هنوز قرآن در محلّی جمع نشده بود، چون در زمان رسول اکرم قرآن در سینه‌ها و در نوشته‌های متفرّق بود. چون أبو بکر متصدّی خلافت شد و جنگهای ردّه شعله‌ور شد و جمع کثیری از صحابه در آن میان کشته شدند، عمر ترسید که بواسطه مرگ صحابه، قرآن از بین برود. نزد أبو بکر آمد و گفت: اصحاب رسول خدا در جنگ یمامه چنان عاشقانه جنگ کردند و کشته شدند، مانند پروانه که خود

_____

- را به آتش می‌زند. و من از آن نگرانم که در تمام مواطن و مشاهد اینطور حمله آورده و کشته شوند، و در اینصورت همه کشته شوند و بواسطه کشته شدنشان، قرآن که در سینه‌های آنهاست ضایع و فراموش گردد. اگر تو آنرا جمع کنی و در کتابت در آوری، از این خطر محفوظ است. أبو بکر این پیشنهاد را نپذیرفت. چون عمر بازگشت، أبو بکر به نزد زید ابن ثابت فرستاد و به او گفت: عمر مرا به امری فرا خوانده است و من امتناع نموده‌ام، و تو از کاتبان وحی می‌باشی؛ اگر تو با عمر موافقت داری، من هم از شما دو نفر پیروی می‌کنم.
زید هم امتناع کرد و گفت: کاری را که رسول خدا نکرده است، من نمیکنم. عمر گفت: اگر شما دو نفر به اینکار اقدام کنید گناهی برای شما نمی‌باشد! أبو بکر میگوید: خداوند سینه مرا برای این کار گشود؛ و من هم با عمر هم رأی شدم و سپس جستجو کردم جمیع قرآن را از روی جریده‌های خرما و الواح سنگی و کتفها و قطعه‌های چرم و و سینه‌های مردان ... (العسب و اللخاف و الأکتاف و قطع الأدیم و صدور الرّجال) و

جمع آوری نمودم. و چون زید بن ثابت از کاتبان وحی بود أبو بکر این مأموریت را به او داد.
زید حافظ قرآن بود. و این جمع عبارت بود از جمع متفرّقات قرآن از صحف، تا اینکه در مصحف واحدی گرد آید.
چون رأی آنان بر جمع و تدوین قرآن متّفق شد، عمر در میان مردم برخاست و گفت:
هر کس مقداری از قرآن را از پیغمبر تلقّی کرده است بیاورد. أبو بکر به عمر و زید گفت: شما در مسجد بنشینید، هر کس با دو شاهد چیزی از قرآن آورد بنویسید. و همانطور که دانستی، عادت عمر این بود که حدیثی را که از رسول خدا روایت میکردند نمی‌پذیرفت مگر آنکه دو شاهد گواهی دهند که ما از پیامبر تلقّی نموده‌ایم. آنان به بلال سفارش کردند تا در اطراف و انحاء مدینه ندا در دهد که: هر کس نزد او مقداری از کتاب خدا هست آنرا بیاورد به مسجد و به کاتبان تسلیم کند.
أبو شامه میگوید: غرضشان این بود که کتاب خدا از روی عین نوشته‌ها جمع شود، نه از روی محفوظات. و از همین جهت است که زید میگوید: من آخر سوره توبه را با غیرش

- نیافتم (یعنی من آنرا بصورت نوشته با غیرش نیافتم) چون اکتفا به مجرّد حفظ بدون کتابت نمی‌نمود. ابن وهب در «موطّأ» خود از مالک، از ابن شهاب، از سالم بن عبد الله بن عمر روایت میکند که او گفت: أبو بکر قرآن را در کاغذها جمع کرد- انتهی. و این اوّلین جمعی بود که از قرآن به عمل آمد، که أبو بکر قرآن را در صحف گرد آورد.» و در ص 249 تا ص 251 گوید: «همینکه عمر از دنیا رفت و عثمان متولّی امر شد، امر مسلمین دگرگون شد، و مسلمانان حتّی در قرائت قرآن با هم اختلاف نمودند. ابن أبی داود در «مصاحف» از طریق أبی قلّابة تخریج روایت کرده است که او گفت: چون خلافت به عثمان رسید، یک معلّم قرآن قرائت یک صحابی را تعلیم می‌داد، و معلّم دیگر قرائت صحابی دیگر را. آنگاه بچه‌ها که با هم برخورد میکردند، در قرائت اختلاف مینمودند؛ و اختلافشان به معلّمین منتهی می‌شد. تا جائیکه بعضی یکدگر را تکفیر کردند. این قضیّه به عثمان رسید و به خطبه برخاست و گفت: شما که در نزد من می‌باشید اینطور اختلاف میکنید؛ آنانکه دورند از من و از شهرهای دیگر هستند، اختلافشان شدیدتر است.
و بخاری روایت کرده است از أنس که چون حذیفة بن یمان که با اهل شام در فتح ارمنیّه و آذربایجان با معیّت و کمک اهل عراق میجنگید از سفر برگشت و بر عثمان وارد شد، اختلافِ قرائات حذیفه را به دهشت افکند و

به عثمان گفت: ای أمیر مؤمنان! أدرک هذه الأمّة قبل أن یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیهود و النّصاری. «دریاب این امّت را پیش از آنکه در کتابشان مانند یهود و نصاری اختلاف نمایند.»- انتهی. و از جمله مطالبی که حذیفه گفت این بود که: من جماعتی را از اهل حمص دیدم که چنین میدانستند که: قرائتشان از قرائت غیرشان بهتر است، و آنان قرآن را از مقداد فرا گرفته‌اند. و اهل دمشق را دیدم که قرائتشان را از قرائت غیرشان بهتر میدانستند، و آنان به قرائت ابیّ بن کعب قرائت می‌نمودند. و اهل کوفه را دیدم که سخنشان مثل آنها بود، و آنان بر قرائت أبو موسی قرائت داشتند و مصحف او را لباب القلوب می‌نامیدند.
و در روایت عمارة بن غزیّة که ابن حجر در «الفتح الباری» ج 9، ص 14 ذکر کرده است، اینطور وارد شده است که: حذیفه از جنگ برگشت و هنوز داخل خانه‌اش نشده بود که نزد

- عثمان آمد و گفت: یا أمیر المؤمنین! أدرک النّاس! «مردم را دریاب!» عثمان پرسید: داستان چیست؟ گفت: من که در مرز ارمینیّه کارزار میکردم، اهل شام به قرائت ابیّ بن کعب قرآن را میخواندند؛ و چیزهائی در قرائت خود داشتند که اهل عراق نشنیده بودند. و اهل عراق به قرائت عبد الله بن مسعود میخواندند؛ و چیزهائی در قرائت خود داشتند که اهل شام نداشتند. و روی این زمینه برخی، برخی دیگر را تکفیر میکردند. چون این امر بگوش عثمان رسید و فهمید که قرائت هم بصورت تحزّب و گرایش گروهی در آمده است، فرستاد به نزد حفصة* دختر عمر، اینکه قرآنی را که عمر نزد تو نهاده است بفرست تا از روی آن بنویسیم و سپس آنرا به تو برمیگردانیم. حفصه قرآن را فرستاد؛ و عثمان، زید بن ثابت، و عبد الله بن زبیر، و سعید بن عاص، و عبد الرّحمن بن حارث بن هشام را امر کرد تا از روی آن بنویسند. و ایشان قرآن را در مصاحف نوشتند. و عثمان به آن سه نفر مرد قرشی که با زید ابن ثابت (انصاری) بودند گفت: هرگاه در کتابت شما با زید بن ثابت اختلافی داشتید آنرا به لسان قریش بنویسید، زیرا که قرآن به زبان قریش نازل شده است. آنان چنان کردند، تا هنگامیکه آن صحف را در مصاحف نوشتند. عثمان آن صحف را به حفصه بازگردانید. و به هر افقی از آفاق یک مصحف از آنچه را که نوشته بودند فرستاد؛ و امر کرد تا غیر از آن قرآن هر چه هست در هر صحیفه‌ای و یا در هر مصحفی، آنرا بسوزانند. (ابن حجر حافظ گوید:
این قضیّه در اواخر سنه 24 و اوائل سنه 25 واقع شد.)» و أبوریّه در تحت عنوان: فرق میان جمع أبی بکر و جمع عثمان گوید: «ابن تین و غیر او گفته‌اند: فرق میان جمع أبو بکر و جمع عثمان آنستکه: أبو بکر از ترس

آنکه مبادا مقداری از قرآن به از بین رفتن حاملان آن از بین برود، آنرا در صحائفی جمع نمود و بر طبق ترتیب آیات سوره‌ها، که پیغمبر ایشان را بر آن واقف کرده بود مرتّب نمود؛ چرا که قرآن تا آن زمان در موضع واحد جمع نیامده بود. و جمع عثمان به علّت کثرت اختلاف در وجوه قرائت بود. چون لغات اتّساع پیدا کرده بود، و مردم قرآن را بر حسب لغات خودشان میخواندند.
این بدینجا کشید که بعضی، بعضی را در قرائت تخطئه نمودند. عثمان از تفاقم (وخامت) امر ترسید، که این امر بطور نادرست جلو برود. و بدین منظور قرآن را در

مقام خلافت برای جلوگیری ازین خطر دستور داد که مصحفی را که برای اوّلین بار به امر خلیفه اوّل نوشته شده بود و پیش حفصه زوجه پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و دختر خلیفه دوّم بود، به امانت گرفتند. و پنج نفر از قرّاء

- مصحف واحدی نوشت و سوره‌ها را مرتّب کرد، و از میان لغات بر لغت قریش اکتفا نمود. و دلیلش آن بود که قرآن به لغت قریش فرود آمده است. و اگر چه در ابتدای امر به جهت رفع حرج و مشقّت اجازه بود که به لغت غیر قریش قرائت شود، امّا عثمان دید که این حاجت منقضی شده است و باید بر لغت واحدی اقتصار شود.» أبوریّه در تحت عنوان: عدد مصاحفی که عثمان به آفاق فرستاده است، گوید: «در تعداد مصاحفی که عثمان امر به کتابت آنها نموده است اختلاف است. و مشهور آنست که آنها پنج مصحف بوده‌اند، که چهارتای از آنرا فرستاد و یکی را در مدینه نزد خود نگهداشت.»*- «حفصه از طرف عمر که پدرش بود، وصیّ او بود بر اوقاف و ترکه او. و چنین مشهود است که عمر به پسرش عبد الله وثوق نداشت. سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گوید:
نخعی تخریج حدیث کرده است که مردی به عمر گفت: آیا تو عبد الله پسرت را خلیفه خود قرار نمیدهی؟! عمر به او گفت: قاتلک الله! و الله ما أردت بهذا! استخلف رجلا لم یحسن أن یطلق امرأته؟! (ص 98) «خدا ترا بکشد! خدا را در این گفتارت در نظر نداشتی! چگونه من مردی را خلیفه خود گردانم که او طریق طلاق دادن زن خود را نمیداند؟!» ...
امّا خبر طلاق زوجه عبد الله که عمر بدان اشاره کرده است اینستکه: بخاری از نافع، از عبد الله بن عمر روایت کرده است که وی زن خود را در حالیکه حائض بود طلاق داد، و این در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود. رسول اکرم به او گفتند: باید به زنش رجوع کند، و پس او را نگاهدارد تا زمانیکه زن از حیض بیرون برود و طاهر شود، و پس از آن حائض شود و

سپس طاهر شود، آنوقت اگر بخواهد، امساک میکند یعنی او را برای خود نگهمیدارد، و اگر بخواهد طلاق میدهد قبل از آنکه با او مباشرت کند. اینست عدّه‌ایکه خداوند امر فرموده تا زنان را بر اساس آن طلاق دهند. («فتح الباری» ج 9، ص 288)» این تعلیقه از خود أبوریّه است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 233
صحابه را که یکی از ایشان باز زید بن ثابت متصدّی جمع آوری مصحف اوّل بود، مأموریّت داد که نسخه‌هائی از آن بردارند که اصل سائر نسخ قرار گیرد. و دستور داد که قرآن‌هائی که در ولایات در دست مردم است، جمع آوری شده بمدینه فرستاده شود.
ازین قرآن‌ها هرچه به مدینه میرسید، به امر خلیفه می‌سوزانیدند (یا بقول برخی از مورّخین میجوشانیدند).

[اهتمام مسلمین در أمر قرآن مجید]

بالأخره نسخه چندی نوشته شد که یکی از آنها را در مدینه نگهداشتند، و یکی از آنها را به مکّه، و یکی به شام، و یکی به کوفه، و یکی به بصره فرستادند. و گفته می‌شود که: غیر ازین پنج نسخه یک نسخه نیز به یمن و یک نسخه به بحرین فرستاده‌اند. و این نسخه‌هاست که مصحف إمام نامیده می‌شوند و اصل سائر نسخه‌ها میباشند.
اختلافی که این نسخه‌ها با مصحف اوّلی در ترتیب دارند، تنها اینست که در مصحف اوّل سوره برآئت در میان مئین گذاشته شده بود، و سوره أنفال نیز در میان مثانی جای داشت؛ و در مصحف امام سوره أنفال و برآئت را یکجا در میان سوره اعراف و سوره یونس ثبت کردند.» «1»
و همچنین درباره اهتمام مسلمین در امر قرآن مجید فرموده‌اند:
«چنانکه پیشتر اشاره شد، در زمان جمع آوری قرآن برای بار اوّل و بار دوّم، سور و آیات قرآنی در دست عامّه مسلمانان بود، و برای نگهداری آنچه داشتند کمال جدّیّت به خرج میدادند. علاوه بر آن، گروه زیادی از صحابه و تابعین قاری قرآن که کاری جز آن نداشتند، و جمع آوری قرآن در یک مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت، و همگان مصحفی را که آماده نموده در

---

(1) «قرآن در اسلام» ص 113 و 114

دسترسشان گذاشتند، پذیرفتند. و نسخه‌هائی از آن برداشتند؛ و ردّ و اعتراض نکردند.

و حتّی در جمع عثمانی (جمع دوّم) میخواستند آیه کریمه وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ (سوره توبه، آیه 34) را در مصحف بدون واو ثبت کنند، مانع شدند. و ابیّ بن کعب «1» صحابی، در مقام تهدید سوگند یاد کرد که: اگر واو را اسقاط کنند، شمشیر کشیده، با ایشان خواهد جنگید. و بالأخره واو را ثبت کردند.
خلیفه دوّم «2» در زمان خلافت خود، روزی جمله وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ را در آیه وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ (سوره توبه، آیه 100) بدون واو خواند؛ با وی به مقام مخاصمه بر آمدند، تا بالأخره خلیفه را وادار کردند که با واو بخواند.
علیّ علیه السّلام با اینکه خودش پیش از آن، قرآن مجید را به ترتیب نزول جمع آوری کرده بود و به جماعت نشان داده بود، و مورد پذیرش نشده بود، و در هیچیک از جمع اوّل و دوّم وی را شرکت نداده بودند؛ با این حال هیچگونه مخالفت و مقاومت به خرج نداد، و مصحف دائر را پذیرفت. و تا زنده بود حتّی در زمان خلافت خود، دم از خلافت نزد.
و همچنین ائمّه اهل بیت که جانشینان و فرزندان آن حضرتند، هرگز در اعتبار قرآن مجید- و حتّی به خواصّ شیعیان خود- حرفی نزده‌اند؛ بلکه پیوسته در بیانات خود استناد به آن جسته‌اند، و شیعیان خود را امر کرده‌اند که از قرائت مردم پیروی کنند. «3»

---

(1) «الدّرّ المنثور» جزء 3، ص 232 (تعلیقه)
(2) «الدّرّ المنثور» جزء 3، ص 369 (تعلیقه)
(3) «وافی» طبع سنگی، ج 5، ص 273، باب اختلاف القرءان (تعلیقه)

و به جرأت میتوان گفت که: سکوت علیّ علیه السّلام با اینکه مصحف معمولی با مصحف او در ترتیب اختلاف داشت، از اینجهت بوده که: در مذاق اهل بیت، تفسیر قرآن به قرآن معتبر است؛ و در این روش ترتیب سور و آیات مکّی و مدنی نسبت به مقاصد عالیه قرآن تأثیری ندارد. و در تفسیر هر آیه مجموع آیات قرآنی باید در نظر گرفته شود؛ زیرا کلامی که جهانی و همیشگی باشد، در کلّیّات مقاصد و مطالب آن خصوصیّات زمان و مکان و حوادث وقت نزول که اسباب نزول نامیده می‌شوند، نباید مؤثّر باشد.
آری در دانستن این خصوصیّات فوائدی را از قبیل روشن شدن تاریخ پیدایش معارف و احکام و قصص جزئی که مقارن نزول بوده‌اند، و

چگونگی پیشرفت دعوت اسلامی در مدّت بیست و سه سال روزگار بعثت و نظائر اینها میتوان بدست آورد.
ولی حفظ وحدت اسلامی (چنانکه پیوسته منظور ائمّه اهل بیت بوده) از این فوائد جزئیّه مهمتر می‌باشد.» «1»
از مجموع آنچه ذکر شد بدست آمد که این اندازه اهتمام اکید در حفظ قرآن و حفظ سور و آیات، بلکه کلمات و حروف بجهت آنستکه قرآن با حروف و کلماتش معجزه و وحی آسمانی بوده؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نفس نفیس و وجود اقدسش بر این گونه اهتمام داشته، و به مسلمین تعلیم می‌نموده است.
اوّلا خود خداوند تضمین مصونیّت آنرا فرموده است؛ و با جمله:
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. «2» «حقّا و تحقیقا ما قرآن را

---

(1) «قرآن در اسلام» ص 115 و 116.
(2) آیه 9، از سوره 15: الحجر

فرو فرستادیم، و حقّا و تحقیقا ما نگهبان و حافظ آن می‌باشیم.» تا روز قیامت آنرا از تغییر و تبدیل و تحریف حفظ خواهد نمود.

[کتابت قرآن باید طبق موازین متقدّمین باشد]

و ثانیا بر مسلمین واجب و حتم است که در کتابت و استنساخ و طبع قرآن مجید بقدری اهتمام کنند و در حدّی در صحّت آن بکوشند که ابدا غلطی در کتابت و طبع دیده نشود. و متصدّیان کتابت و طبع آن، مردمی خبیر و بصیر و عارف به علم قرآن و کتابت و قرائت بوده باشند؛ تا طبق همان نهجی که متقدّمین ما در حفظ و کتابت و تدوین این کتاب آسمانی دقّت نموده، و تعبّد در نوشتن را تا سر حدّی مراعات کرده‌اند که مثلا لفظ نعمت را در سوره واحده‌ای همچون سوره 2: بقره، در یکجا (آیه 211) طبق قواعد با تاء گرد: نِعْمَةَ اللَّهِ،* و در یکجا (آیه 231) تعبّدا للسّلف با تاء کشیده: نِعْمَتَ اللَّهِ نوشته‌اند؛ و همین لفظ را در سوره 3: آل عمران، در آیه 103 با تاء کشیده: نِعْمَتَ اللَّهِ، و در دو جای دیگر از این سوره: در آیه 171، و در آیه 174 با تاء گرد: بنعمة مّن الله نوشته‌اند. و در سوره 14: إبراهیم، در آیه 6: نِعْمَةَ اللَّهِ، و در آیه 28 و 34:
نِعْمَتَ اللَّهِ نوشته‌اند؛ متصدّیان کتابت و طبع هم از این راه و روش تجاوز نکنند، و به سلیقه خود همه را یکجور ننویسند که این امر مهمّی است، و عدم تحریف و امانت‌داری مسلمین را در کتابت و الفاظ قرآن از زمان حضرت خاتم الأنبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم تا این زمان حاضر میرساند.
متأسّفانه در قرآن‌های طبع ایران در سابق الأیّام این معنی کما هو حقّه منظور نشده است. و امّا در قرآنهای طبع سلطان عبد الحمید که بخطّ حافظ عثمان است، و قرآنهائی را که وزارت اوقاف عراق از روی نسخه قرآن که بخطّ خطّاط: حاج حافظ محمّد أمین رشدی بوده و اصل آنرا مادر سلطان عبد العزیز به مقبره جنید بغدادی هدیّه نموده است، طبع نموده است، و قرآنی که اخیرا وزارت ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی ایران از روی قرآن سوریائی
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 237
که طبق طبع مصحف المدینة النّبویّة است و در آن، لجنه و افراد کثیری برای طبع و تصحیح آن اقدام نموده‌اند، طبع و منتشر ساخته است، این نکات لحاظ شده، و بالأخصّ در این قرآن اخیر مزایائی است که در دو قسم پیش از آن نیست.
زیرا در این قرآن، وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ را بدینصورت نوشته است، ولی در دو قرآن قبل باید با یک مرکز نوشته است. و الی الجحیم (سوره 37: صافّات، آیه 68) و همچنین لأاوضعوا خللکم (سوره 9: توبه، آیه 47) را در هر سه قرآن بدون الف زیاده نوشته‌اند، امّا لأاذبحنّه (سوره 27: نمل، آیه

21) را در هر سه طبع با الف زیاده نوشته‌اند. و محتمل است مصحّحین و مسؤولین، دو عبارت سابق را در مصاحف قدیمه بدون الف زیاده دیده‌اند؛ و فقط در لأذبحنّه ملاحظه نموده و فقط در اینجا ثبت کرده‌اند.
باری ما فارسی زبانان نباید قرآن را طبق صداهای زبان خودمان بنویسیم. مثلا نباید إسحق، إبراهیم، رحمن، إسمعیل، أولئک، ملئکة را با الف کشیده بنویسیم. این در رسم الخطّ عربی غلط است. چون فتحه و اشباع آن که از آن الف تولید می‌شود، یک چیز است. و در آن رسم الخطّ باید با صدای فتحه نوشت.
خوشوقتانه در قرآن طبع اخیر ایران این معنی رعایت شده است، و مصنّفین باید کتب خود را از روی کتابت این قرآن تصنیف نمایند؛ و ملائکه و رحمان و إسحاق و إسماعیل را ننویسند.
طبع قرآن باید بدون هر پیرایه و ضمّ ضمیمه‌ای باشد. نباید در حواشی صفحات مطالبی را از تفاسیر و شأن نزول نوشت. در بالای صفحات لفظ خوب و بد برای چیست؟ ضمیمه شجره نامه کتابفروشها، و تجوید نامه غلط است.
کشف الایات و کشف المطالب باید جدا نوشته شود. ترجمه قرآن را باید در

کتابی جداگانه طبع و منتشر ساخت.

[فتوای علّامه طباطبائی در تحریم طبع ضمیمه‌ای با قرآن مجید]

خلاصه این یگانه کتابی که قطعی الصّدور است، نباید با مطالب غیر قطعیّه ضمیمه شود. قرآن را باید بدون هیچ ضمّ ضمیمه و مطلب اضافی نوشت، و آنرا قرائت کرد.
امّا مع الأسف قرآنهای طبع سابق که در این نواحی طبع می‌شد، بقدری اضافات در آخرش می‌آوردند که شاید بقدر خود حجم قرآن ضخامت پیدا میکرد. و بقول سنائی که درباره دین رسول خدا میگوید:
دین تو را از پی آرایشند* وز پی آرایش و پیرایشند بسکه ببستند بر او برگ و ساز* گر تو ببینی نشناسیش باز در پایان کتاب «اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر» که تألیف حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه العزیز است، مجلّه «مکتب اسلام» از ایشان درباره این مسائل استفتا نموده است، و حضرت ایشان پاسخ نوشته و امضا فرموده‌اند. و چون سؤال و جواب هر دو در خور و شایان دقّت است، ما عین آنرا در اینجا می‌آوریم:
« «سؤال: در پاره‌ای از قرآنها که اکثر در ایران چاپ شده است، از طرف ناشرین یک سلسله أشکال به نام طلسم ضمیمه کلام الله مجید گردیده، و یکجا چاپ و بفروش میرسد.
اصولا برای این أشکال و طلسمها مدرک صحیحی در دست هست یا نه؟
پاسخ: اصولا این اشکال و طلسمها، خواه آنچه ضمیمه قرآن گردیده و چاپ شده، و خواه غیر آن، مدرک صحیحی ندارند؛ و از راه موازین دینی هیچگونه دلیلی بر صحّت آنها در دست نیست.
سؤال: برای نظر به هر یک از این اشکال و طلسمات، یک سلسله خواصّ عجیب و غریبی می‌نویسند؛ و همه آنها را به پیامبر اکرم و ائمّه هدی
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 239
صلوات الله علیهم أجمعین نسبت میدهند؛ تکلیف این آثار و فوائد چیست؟ !
پاسخ: مزایائی که از زبان پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله [و سلّم] و ائمّه هدی علیهم السّلام برای نظر کردن به این اشکال نقل شده است، قسمتی از آنها مجعول و باطل است، مانند مطالبی که درباره نظر کردن به مهر نبوّت و امثال آن نقل شده، و قسمت دیگر مدرکی ندارد.
سؤال: ترسیم تمثالهای پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمّه هدی علیهم السّلام با وضعی که مشاهده می‌شود، و ضمیمه کردن آنها به قرآن، و همچنین ضمیمه کردن اشکال و طلسمات فوق الذّکر، و نیز ضمیمه کردن محرّمنامه و نوروز نامه از نظر شرع انور چگونه است؟ !
پاسخ: ترسیم تمثال‌های تخیّلی پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله [و سلّم] و

ائمّه هدی علیهم السّلام و ضمیمه کردن آن به قرآن، و همچنین ضمیمه کردن یک سلسله روایات خرافی، مانند اینکه اگر کسی به شکلی که مهر نبوّت نامیده میشود نگاه کند ثوابی معادل ثواب هزار هزار حجّ از حج‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای او نوشته می‌شود، یا اگر به فلان شکل نگاه کند همه گناهان او آمرزیده، و شفاعت امّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم به دست او سپرده می‌گردد، قطعا موجب هتک حرمت قرآن مجید و حرام میباشد.
همچنین ضمیمه کردن یک سلسله اشکال بنام طلسم و غیره به قرآن مجید با توجّه به آنچه در بالا ذکر شد که کوچکترین مدرکی ندارد، خالی از هتک حرمت نیست.
اساسا یک فرد مسلمان نباید این نکته بدیهی را فراموش کند، یا از آن غفلت نماید که: این کتاب پاک آسمانی که سخن خدا و قرآن مجید نامیده می‌شود، یگانه تکیه‌گاه معارف اصلی و فرعی اسلام، و سند زنده نبوّت، و مایه آبروی ششصد میلیون مسلمانان جهان است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 240

[حرمت تصرّف در کلام و نوشته و امضای دیگری]

با تذکّر این نکته، هرگز وجدان دینی یک فرد مسلمان اجازه نمی‌دهد که کتاب دیگری را هر چند مشتمل به مطالب حقّه هم باشد ضمیمه آن کرده، و در عرض آن قرار دهد، و در جامعه منتشر سازد. تا چه رسد به امثال محرّمنامه‌ها، نوروز نامه و احکام کسوف و خسوف که دنیای امروز با نظر سخریّه به آنها نگاه میکند. و از آن بدتر اشکال و رسوم خرافی و تمثال‌های تخیّلی است که ضمیمه کردن آنها به قرآن مجید، با حیثیّت و شؤون کلام خدا بازی کردن است.
ناشرین محترمی که دوست دارند پاره‌ای از مطالب حقّه را، مانند تاریخ اولیای دین، و کتابهای عقائد مذهبی، و تجوید و قرائت، در سایه نشر قرآن مجید منتشر کنند، ممکن است آنها را جداگانه چاپ و صحّافی کرده، و همراه قرآن کریم به مراجعین خود بدهند. محمّد حسین طباطبائی» اینگونه تصرّفات در کتب أخبار و تواریخ و تفاسیر نیز یافت می‌شود. و متصرّفان ندانسته‌اند که این کار نادرست است. و اصولا تصرّف در خطّ و کتابت و انشاء غیر، و یا تصرّف در سخن و گفتار او، و یا تصرّف در امضای وی حرام است.
انسان حقّ ندارد مطلبی را از کتابی جدا کند و طبع کند، گرچه بنام همان مصنّف باشد؛ چون آن مصنّف کتابرا مجموعا نوشته است، و مجموع من حیث المجموع را انتشار داده است. تکّه کردن و تجزیه نمودن آن کتاب بدون امضای مؤلّف حرام است.
حقّ تألیف از آن مؤلّف است. شرعا کسی حقّ ندارد کتاب دیگری را بدون اجازه وی طبع و منتشر کند. این حقیر در رساله مختصری شرعا این مسأله را مورد بحث قرار داده‌ام.
نام کتاب و کیفیّت طبع و ترجمه آن باید به اجازه مؤلّف باشد؛ و گرنه

سرقت است.
بسیار عجیب است کتابی را طبع و منتشر نموده بودند به نام «استراتژی زن در اسلام» تألیف علّامه سیّد محمّد حسین طباطبائی، و بر روی جلد آن عکس زنی را بصورت محو و کشیده شده، که امروزه اینگونه نقّاشی‌ها مرسوم شده است، نقّاشی کرده بودند.
این کتاب فارسی بوده، و بنده خریداری کرده و مطالعه نموده بودم؛ و قلم هم قلم خود حضرت علّامه استاد بود. ولی در شگفت بودم که نامگذاری و شکل هیولا و مجسّمه تخیّلی زن بر روی جلد هیچکدام با مذاق استاد جور نبود. در این سال آخر عمر که در زمستان مدّت چهار ماه در طهران بودند،

روزی از این کتاب سخن به میان آمد، ایشان بسیار تعجّب کردند و گفتند: من چنین کتابی ننوشته‌ام! عرض کردم: این کتاب را بنده در منزل دارم، می‌آورم. فردای آنروز کتابرا خدمتشان بردم. از شکل و وضع و نام کتاب رنگشان سرخ شد. گفتند: پیش من باشد تا مطالعه‌ای بکنم.
معلوم شد شخصی به نام ... که با نام مشخّص و معلوم خود، مقاله‌ای را که ایشان درباره حقوق و موازین با سائر مقالات یکجا نوشته‌اند مجزّا نموده، و با این کیفیّت نامطلوب، بدون کوچکترین اطّلاعی به ایشان طبع و نشر کرده است.
حقیر کتابی نوشته‌ام به نام «لمعات الحسین» علیه السّلام، و در آنجا توصیه کرده‌ام که: مناسب است خطبه‌ها و کلمات و مواعظ آنحضرت را که در این کتاب آمده است با عین ترجمه آن بر روی تابلوها بنویسند، و در تکایا و حسینیّه‌ها و دانشگاهها و سالن‌ها و امثالها نصب کنند؛ تا مستمعین علاوه بر استفاده سمعی، با مشاهده این آثار عجیب، روحشان در افق افکار واسع و

اندیشه‌های گسترده و حیات بخشنده حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام قرار گیرد.
بعد دیده شده، بعضی از کلمات را تکّه تکّه کرده، و در ترجمه‌های آنها تغییر داده، و بر روی پارچه‌هائی بصورت پرچم طبع نموده‌اند؛ و در زیر آن نوشته‌اند: از کتاب ارزشمند «لمعات الحسین».
وقتی در کتاب «لمعات» ترجمه‌ها بدینصورت نیامده است، و عبارات خطب، انتخاب و تجزیه شده است، آیا نسبت این مطالب بدین کتاب، غلط نیست؟! یا آنچه را که خودتان میخواهید بنویسید، نام «لمعات» را بر آن مگذارید؛ و یا لاأقلّ بنویسید: اقتباس و برداشت از «لمعات الحسین». و گرنه این کذب است. کذب شقوقی دارد.
مرحوم محدّث قمّی: حاج شیخ عبّاس کتابی نوشته به نام «مفاتیح الجنان» که کتاب جامع و شاملی است برای ادعیه و زیارات. و غیر از مقداری از سور قرآن را که جدا کرده و در اوّلش قرار داده است- و این عمل درستی نیست- «1» رویهم رفته کتاب مفیدی است.

---

(1) سوره‌های خاصّی از قرآن را در اوّل قرار دادن، نسخ و عدم اعتنا به بقیّه قرآن است. و تفکیک و اعتنا به اینها و عدم اعتنا به سائر سور است. کسی که دعا و زیارت میخواند، اگر در بین آن نیازمند به سوره خاصّی باشد، از روی مصحف میخواند. و همیشه باید نزد مؤمن، مصحف زودتر و جلوتر از «مفاتیح الجنان» باشد؛ وگرنه عملا این کتب ادعیه، نسخ قرآن را می‌نماید. و این مصیبت عظیمی است. و اگر بگوئی: کسی که مشغول دعا

و زیارت است، و از روی «مفاتیح» دعا و زیارت میخواند، فورا از این سوره‌های منتخبه استفاده میکند؛ جواب آنست که: همیشه باید نزد دعا خواننده و زیارت کننده، قرآن زودتر و مقدّم بر «مفاتیح» باشد. و همین عمل موجب شده است که
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 243
بعد از فوت آنمرحوم، این کتاب را شاید به زیاده از پنجاه شکل و صورت: ضخیم و با ترجمه، و بدون ترجمه، و بنام «کلّیّات مفاتیح الجنان» و «منتخب مفاتیح» و «مفاتیح به انضمام حدیث کساء» و به انضمام بعضی از سوره‌های قرآن که ایشان نیاورده است و ... طبع و نشر نموده‌اند که تحقیقا روح آنمرحوم بدینگونه تصرّفات لعنت میفرستد. آیا از جهت شرع، راه صحیحی را میتوان برای این تصرّفات جست؟
محدّث قمّی در «مفاتیح» بعد از شرح مبسوطی در مضارّ تصرّف در ادعیه و عبارات دیگران، و تنقید از دعای مجعول حبّی و زیارت مفجعة میگوید:
«مثلا کتاب «منتهی الامال» این احقر را تازه طبع کردند. بعض از کتّاب آن به سلیقه خود در آن تصرّفاتی نموده؛ از جمله در احوال مالک بن یسر ملعون نوشته: از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود

- در مشاهد مشرّفه، قرآن کمتر به چشم میخورد، و بیشتر «مفاتیح» است. این عمل نسخ عملی قرآن نیست؟! نظیر این عمل بلکه زشت‌تر، تجزیه و تفکیک قرآن به صورت 30 و یا 60 و یا 120 پاره است که برای هر کدام جلدی جداگانه نموده و چه بسا بسیاری از آیات تقطیع شده، نصفش در یک مجلّد و نصف دگرش در مجلّد دیگر است. آیا این هتک قرآن نیست؟! و قبیح‌تر آنکه بسیاری از واقفان این اجزاء، در اوّل هر جزئی عکس خودشان را با صورت وقفنامه، و یا تصویر جوانی را که از دست داده‌اند و به یاد او این سی پاره را وقف نموده‌اند گذارده‌اند؛ و یک سوره فاتحه را هم جدا نوشته و منضمّ با این جزوات نموده‌اند. اینکارها تحقیقا حرام و موجب بازی کردن و ملعبه قرار دادن کلام الله مجید است. سببش اینست که:
اداره مسؤولی برای رسیدگی بدین امور نیست؛ و هر شخص عوامّ غیر مطّلعی محضا للثّواب از پیش خود اقدام به چنین کاری میکند. و صاحبان انتشار و کتابفروشها هم بی‌خبرند؛ و در نتیجه این مفاسد عظیم مترتّب می‌گردد.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 244
الحمد للّه، در تابستان مانند دو چوب خشک میگردید الحمد للّه، و در زمستان خون از آنها میچکید الحمد للّه، و بر این حال خسران مال بود الحمد للّه.

در این دو سطر عبارت، چهار لفظ الحمد للّه، کاتب موافق سلیقه خود جزء کرده. و نیز در بعضی جاها بعد از اسم جناب زینب یا امّ کلثوم به سلیقه خود لفظ «خانم» زیاد کرده، که زینب خانم، و امّ کلثوم خانم گفته شود، که تجلیل از آن مخدّرات شود.
و حمید بن قحطبه را چون دشمن داشته، به واسطه بدی او حمید بن قحبه نوشته؛ و لیکن احتیاط کرده، قحطبه را نسخه بدل او نوشته. و عبد ربّه را صلاح دیده عبد الله نوشته شود. و زحر بن قیس که به حاء مهمله است در هر کجا بوده به جیم نوشته؛ و امّ سلمه را غلط دانسته، و تا ممکنش بوده امّ السّلمه کرده؛ إلی غیر ذلک.»
آنگاه مرحوم محدّث قمّی گوید: «غرضم از ذکر این مطلب در اینجا دو چیز بود: یکی آنکه این تصرّفاتی را که این شخص کرده، به سلیقه خود این را کمال دانسته و خلافش را ناقص فرض کرده، و حال آنکه همین چیزی که او کمال دانسته، باعث نقصان شده است؛ پس بسیاری از تصرّفات ما که خوب و کمال می‌پنداریم از همین قبیل است.
و دیگر غرضم آن بود که معلوم شود: هرگاه نسخه‌ای که مؤلّفش زنده و حاضر و نگهبان او باشد، اینطور کنند با او، دیگر با سائر نسخ چه خواهند کرد؟
و به کتابهای چاپی دیگر چه اعتماد است؟ مگر کتابی که از مصنّفات مشهوره علماء معروفین باشد، و به نظر ثقه از علماء آن فنّ رسیده و امضاء فرموده باشند.» «1»

---

(1) «مفاتیح الجنان» طبع اصلی اسلامیّه، ص 433

مرحوم محدّث قمّی که خود در ضبط و ثبت و نقل و دقّت در حدیث و تاریخ خرّیت فنّ و از نوادر ذی قیمت معاصرین ما به شمار میرفت، خود در ابتدای کتاب شریف خود: «نفس المهموم فی مقتل مصیبة أبی عبد الله الحسین المظلوم علیه السّلام» گوید:
«هرگاه خواستند از این کتاب، فایده یا مطلبی نقل کنند، بلا واسطه نقل از آن کتاب، منقول ننمایند؛ بلکه اسم این کتاب را در اوّل آن ببرند، و ذکر کنند که از «نفس المهموم» نقل شده. چه آنکه من دوست دارم که این کتاب شریف در جزء مقاتل محسوب شود. و اهل منابر این داعی را در نظر داشته باشند، و از دعا فراموشم نفرمایند.
علی أنّه قد وصل عن السّلف قدیما: أنّ استراق الفوائد عند اولی الکمال أفظع من استراق ذخائر المال. و غیرتهم علی بنات الأفکار کغیرتهم علی البنات الأبکار. و من کذب کذّب؛ و من سرق عذّب. «1»
«علاوه بر این از بزرگان گذشتگان ما از قدیم الأیّام اینطور رسیده است

که: در نزد صاحبان کمال دزدی کردن نتائج فکری بشر، و آنها را بخود نسبت دادن، زشت‌تر است از دزدی کردن ذخیره‌های مال. و غیرت و حمیّت بزرگان با شرافت بر دختران بکر فکر، و اندیشه‌های بدیع دانش و علم، مانند غیرت و حمیّت بر حفظ دختران بکر می‌باشد. و کسی که به دروغ مطلبی را از دیگری گرفته، بخود نسبت بدهد، دروغش آشکارا خواهد شد؛ و کسی که دزدی کند مورد عقوبت قرار خواهد گرفت.»»
استاد فقه و اصول ما در نجف اشرف، حضرت شیخ الفقهاء و المجتهدین، علّامه ثانی: آیة الله العظمی شیخ حسین حلّی أعلی الله تعالی

_____

(1) «نفس المهموم» طبع اسلامیّه، ص 1

درجته بما توصیه میفرمود: به نقل اقوال اعتنا نکنید تا خود بروید و آن اصل و مصدری که از آن نقل شده، پیدا کنید و در آن ببینید! میفرمود: ما در نقل اقوال و مطالب از کتابی، چون خودمان مراجعه کردیم، دیدیم هفتاد درصد نقل اقوال با واقع مطابقت ندارد.

[گفتار علّامه در لزوم عبادات به زبان عربی]

بالجمله، بگذریم و سخن را در دنباله اعجاز قرآن و عربیّت آن، به گفتاری از حضرت استاد: آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله مضجعه المنیف متّصل کنیم؛ آنجا که از ایشان سؤال شده است:
«چرا زبان عربی را جزو لزومات ایمان و اعتقاد به اسلام کرده‌اند؟ قرآن و نماز و اینها باید عربی باشد، یا هر زبانی؟»» «1» و ایشان در پاسخ فرموده‌اند:
«نظر به اینکه قرآن کریم از جهت لفظ معجز است (چنانکه از نظر معنی معجز است) باید لفظ عربی او حفظ شود. و حفظ عربیّت نماز از جهت این است که در آن، مقداری از قرآن (سوره حمد با یک سوره دیگر) در هر رکعت باید قرائت گردد. و از طرف دیگر، آیات و أخبار که مدرک اصلی دین هستند به لغت عربی است. وجه عنایت مسلمین به زبان عربی همین است.» «2» و «3»

_____
(1)- «فرازهائی از اسلام» علّامه سیّد محمّد حسین طباطبائی، طبع جهان آرا، ص 306، پرسش 39
(2)- «فرازهائی از اسلام» ص 330، شماره 39
(3) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 168 و 169 گوید: «و از آنجمله چیزهائی را که تمدّن مغرب برای ما آورده است، نعره و فریاد قومیّت است. هر امّت از امم اروپائی به جنس خودشان تعصّب می‌ورزند. این روح به مشرق زمین همراه تمدّن جدید ساری شد. سابقا مسلمین، تمام عالم را غیر از دو خطّه نمیدانستند: دار الإسلام و دار الحرب. بنابر این، خانه شخص مسلمان تمام عالم اسلامی بود. فلهذا برای وی سفرها
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 247
و آنجا که فرموده‌اند:
«و امّا اعجاز قرآن مجید در بیان خود، اگر چه اسلوب خارق عادت قرآن از سنخ لهجه عرب دوران فصاحت و بلاغت امّت عرب میباشد که در تاریخ زبانها قطعه مشعشعی است که اختصاص به عرب داشته، و این لهجه در دوره فتوحات اسلامی که در قرن اوّل هجری بود، در اثر آمیزش زبان عرب با زبانهای بیگانه سپری شده، و اکنون لهجه تخاطب عربی مانند سائر زبانها از لهجه شیوای آنروز دور و بیگانه است؛ ولی قرآن مجید تنها با اسلوب لفظ خود تحدّی نمیکند، بلکه با جهات معنوی خود نیز مانند جهات لفظی تحدّی و دعوی اعجاز می‌نماید.
با اینحال کسانی که آشنائی به زبان عربی دارند، و در نظم و نثر این زبان

تتبّعی کرده‌اند، هرگز نمی‌توانند تردید کنند که: لهجه قرآن لهجه شیوا و شیرینی است که درک انسان را از زیبائی خود مبهوت و زبان را از وصف آن الکن و زبون می‌سازد.

_____

- و رحله‌ها مانند ابن بطوطه و ابن جبیر و غیرهما سهل و آسان بود. رجال حدیث از قطری به قطری مسافرت میکردند، و آنچه را که از أخبار و احادیث به دست می‌آوردند جمع می‌نمودند. گویا ایشان در میان اهل و قوم و خویشاوندان خود هستند. تا اینکه کلمه وطنیّت ملعونه که از اختراعات اروپائیها بود آمد؛ و در کاربردش اسراف به عمل آمد. و این بر خلاف قانون طبیعی بود؛ چرا که قانون طبیعی اقتضا میکند که عالم از نگاهی جزئی که انسان در آن فقط خود را مینگرد متدرّجا عبور کند؛ مانند طفل در گاهواره‌اش. و سپس بالا می‌آید و نظر به عائله و افراد خانواده خود مینماید. و پس از آن بالا می‌آید و نگاه به قوم و خویشانش میکند. و سپس بالا می‌آید و نظر به عالم انسانیّت بتمامه و کماله میکند. و بسیار کم دیده میشود که انسان در این مرحله نظر به انسانیّت بطور کلّی ننموده و بالا نیامده، فقط نگاهش به افراد قوم و خویش و اهالی خودش باشد.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 248
نه شعر است و نه نثر؛ بلکه اسلوبی ورای هر دو که جذبه و کششی مافوق شعر، و سلاست و روانی مافوق نثر را دارد.
آیه‌ای از قرآن یا جمله‌ای از آن، در میان خطبه‌ای از خطب بلغا و فصحای گذشته یا از نویسندگان توانای امروز که یافت میشود، مانند چراغی است که در شبستان تاریکی قرار گرفته، و آنرا تحت الشّعاع خود قرار میدهد.» «1»
و آنجا که فرموده‌اند: «قرآن معجزه است. «2»

_____

(1) «قرآن در اسلام» طبع دار الکتب الإسلامیّة (سنه 1391 هجری قمری) ص 118 و ص 119
(2) از جمله آیات معجزه آسای قرآن، آیات ارث است. مجموع این آیات سه آیه است: آیه 11 و 12 و آخرین آیه از سوره نساء. جمیع احکام ارث در سه طبقه مختلف، با نهایت پیچیدگی و غموض محاسبات ریاضی که فقهاء در کتاب میراث از آن بحث دارند، فقط در این سه آیه منطوی شده است. و حقّا از جهت ایجاز و فصاحت عبارت، و از جهت اتقان و استحکام قوانین ارث، موجب تحیّر دانشمندان عالم گردیده است. این احکام مختلفه ارث که باید سالیان دراز بر روی آن تأمّل و تفکّر کرد، و واضع آن با قوّه بشری اگر بخواهد آنها را جعل و تدوین کند، دچار چه اشکالات و مرارتها می‌گردد، ناگهان و بدون مقدّمه طویله بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله

و سلّم نازل شد و آنحضرت برای مردم قرائت کردند.
واقدی در «مغازی» ج 1، ص 331 در تتمّه غزوه احد آورده است که: چون سعد بن ربیع در غزوه احد شهید شد، و دارای دو دختر بود و یک زن حامله داشت، برادرش بر قانون جاهلیّت آمد و تمام اموال او را اخذ کرد؛ و تا آن زمان درباره میراث به رسول خدا وحیی نازل نشده بود. زن سعد که بانوی بزرگوار و با احتیاط و متفکّر بود، رسول خدا را در منزلش که خارج از مدینه بود دعوت کرد. و به غذای ساده و مختصری، بیش از بیست نفر به برکت رسول الله سیر شدند. سپس زن سعد گفت: یا رسول الله! سعد در احد کشته شد؛ برادرش آمد و ما ترک وی را برای خود برد. سعد دو دختر دارد و اینها مال ندارند، و دختران را بر مال و جهیزیّه نکاح میکنند. رسول خدا گفت: اللهمّ أحسن الخلافة علی ترکته. «خدایا درباره
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 249
بطور مسلّم، لغت عربی زبانی است نیرومند و پهناور که میتواند مقاصد درونی انسان را به روشن‌ترین و دقیق‌ترین وجهی ادا کند؛ و در این خصوص هیچ زبانی به پایه زبان عربی نمیرسد.
تاریخ گواه است که عربهای جاهلیّت (پیش از اسلام) که اغلب چادرنشین و از رسوم مدنیّت بی‌بهره و از بیشتر مزایای زندگی کاملا محروم بوده‌اند، در قدرت بیان و بلاغت کلام، موقع و مقام بزرگی داشته‌اند؛ چنانکه

- ما ترک سعد بطریق نیکو امر و مقدّر فرما!» ای زن، هنوز به من درباره ارثیّه آیه‌ای فرود نیامده است. و چون من به مدینه برگشتم، تو به نزد من بیا! جابر بن عبد الله که راوی روایت است میگوید: چون رسول خدا به مدینه بازگشت، در خانه خود نشست و ما هم با او نشستیم. ناگاه، حال پیامبر تغییر کرد و چهره‌اش متغیّر شد و شدّت و تعب در او مشهود شد که ما دانستیم که میخواهد وحی بر او نازل شود. سپس این حال آرام شد و از جبین رسول خدا دانه‌های عرق همچون دانه‌های مروارید میریخت، و فرمود: بروید و زن سعد را بیاورید! أبو مسعود عقبة بن عمرو رفت او را بیاورد. و آن زن، زن متفکّر و زرنگی بود. رسول خدا به او گفت: عموی بچّه‌هایت کجاست؟! گفت: در منزلش. رسول خدا فرمود: او را به نزد من بخوان! آنگاه فرمود: بنشین! و مردی را فرستاد تا با حالت دویدن برود و او را بیاورد. و او را که بلحارث بن خزرج بود و در راه خسته شده بود، آورد. رسول خدا به او گفت: دو ثلث از ما ترک برادرت را به دختران برادرت بده! زن سعد بطوری صدای تکبیرش بلند شد که اهل مسجد شنیدند. باز رسول الله فرمود: و یک هشتم از ما ترک را به زن برادرت بده! و خودت میدانی با بقیّه اموال. و در آن روز برای حمل، ارث معیّن نشده بود.

ما این داستان را که بسیار مفصّل و شیرین است در اینجا بطور مختصر آوردیم. و آیه اوّل که در آن ارث دختران را دو ثلث از مال معیّن کرده است اینست: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ. و آیه بعدی که در آن ارث زوجه معیّن شده است اینست: وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ.

در صفحات تاریخ هرگز برای آنان نمی‌توان رقیبی پیدا کرد.

در بازار ادبیّات عرب، سخن شیوا بالاترین ارزشها را داشت؛ و سخنان زیبا و ادیبانه را بسیار احترام میگذاشتند. و همانطور که بت‌ها و خدایان خویش را در خانه کعبه نصب میکردند، اشعار دلربا و دلنشین سخنوران و شعرای درجه یک را به دیوار کعبه می‌آویختند.

و با آنکه زبانی با آن وسعت، و با آنهمه علائم و دستورهای دقیق را بدون کمترین غلط و کوچکترین اشتباهی بکار می‌بردند و در آرایش و پیرایش کلام بیداد میکردند، در روزهای نخستین که آیاتی از قرآن کریم به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل گردید و برای مردم تلاوت شد، غلغله‌ای در میان اعراب و سخنوران آن قوم انداخت. و بیان جذّاب و بسیار شیرین و پر معنی قرآن، چنان در قلبها جای کرده و صاحبدلان را شیفته خود ساخت که هر سخن شیوائی را فراموش کردند و شعرهای آبداری که از استادان سخن به نام «معلّقات» به کعبه آویخته شده بود، پائین آوردند.

این سخنان خدائی با زیبائی و دلربائی بی‌پایان خود هر دلی را مجذوب می‌ساخت، و با نظم شیرین خود مهر خاموشی به دهان شیرین زبانان میزد.

ولی از سوی دگر برای اقوام مشرک و بت‌پرست بسیار تلخ و ناگوار بود.

زیرا با بیان رسا و منطق محکم خود، آئین توحید را روشن و مدلّل می‌ساخت، و روش شرک و بت‌پرستی را به شدّت نکوهش می‌کرد. و بتهائی را که مردم، خدایان می‌نامیدند و دست نیاز به سوی آنها دراز میکردند و در پیشگاه آنها قربانیها مینمودند و بالأخره بجای خدا آنها را می‌پرستیدند، تحقیر کرده و آنها را مجسّمه‌های سنگی و چوبی بیجان و بدون اثر و خاصیّت معرّفی مینمود.

عربهای وحشی را که کبر و نخوت سراپای آنان را فراگرفته، و زندگانی

خود را بر اساس خونخواری و راهزنی بنا نهاده بودند، به آئین حقّ پرستی و احترام عدالت و انسانیّت دعوت میکرد.

[أعراب بت پرست، در برابر إعجاز قرآن حربه‌ای جز سحر نامیدن آن نداشتند]

از اینرو عربهای بت‌پرست از راه ستیز و مبارزه پیش آمدند، و برای خاموش کردن این مشعل فروزان هدایت به هر وسیله‌ای دست میزدند؛ ولی هرگز از کوشش نابکارانه خود جز نومیدی سودی نمی‌بردند.
در اوائل بعثت، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را پیش یکی از فصحا بنام ولید که از سخن شناسان معروف عرب بود بردند. آنحضرت آیاتی چند از اوّل سوره حم سجده تلاوت نمود. ولید با کبر و غروری که داشت با دقّت گوش میداد تا آنحضرت به آیه شریفه: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ «1» رسید. همینکه این آیه را تلاوت فرمود، حال ولید دگرگون گردیده، لرزه بر اندامش افتاد، بطوریکه از خود بیخود گردید، و مجلس بهم خورده جماعت متفرّق شدند.
بعد از آن، عدّه‌ای پیش ولید آمدند و گله آغاز کردند که ما را پیش محمّد سرافکنده و رسوا کردی! گفت: نه بخدا قسم! شما میدانید که من از کسی نمی‌ترسم، و طمعی نیز ندارم؛ و میدانید که ادیب و سخن شناسم.
سخنانی که از محمّد شنیدم شباهتی به سخنان مردم ندارد. سخنانی است جذّاب و دلفریب؛ نه شعرش میتوان نامید نه نثر. پر مغز و ریشه‌دار است.
و اگر من ناگزیرم که در اینباره قضاوتی کرده سخنی بگویم، سه روز به من مهلت

---

(1)- سوره حم سجده، همان سوره فصّلت: چهل و یکمین سوره از قرآن مجید است؛ و این آیه، سیزدهمین آیه از آنست. «پس اگر این مشرکین از پذیرش قرآن روی گردانیدند، به آنها بگو: من شما را از صاعقه آسمانی همچون صاعقه‌ایکه بر قوم عاد و قوم ثمود آمد و همه را هلاک کرد، میترسانم!»

دهید تا فکری بنمایم! پس از سه روز که نزد وی آمدند، ولید گفت: سخنان محمّد سحر و جادو است که دلها را فریفته خود می‌سازد.
مشرکان به راهنمائی ولید، قرآن را سحر و جادو نامیده، از شنیدن آن پرهیز میکردند؛ و مردم را نیز از گوش دادن به آن منع میکردند. و گاهی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد الحرام به تلاوت قرآن می‌پرداخت، آوازها را بلند کرده، کف میزدند تا دیگران صدای آنحضرت را نشنوند.
با اینهمه چون در برابر بیان شیوا و دلربای قرآن دل داده بودند، بیشتر اوقات از تاریکی شب استفاده کرده، پشت دیوار خانه آنحضرت اجتماع

میکردند و به تلاوت قرآن گوش میدادند؛ آنگاه آهسته به یکدیگر میگفتند: این سخن را سخن مخلوق نمی‌توان گفت.
خدای متعال به این معنی اشاره نموده میفرماید:
نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوی إِذْ یَقُولُ الظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلًا مَسْحُوراً. «1»
یعنی ما بهتر میدانیم که: آنان وقتیکه به تلاوت تو گوش میدهند؛ قرآن را با چه گوش می‌شنوند. و بهتر میدانیم که: این ستمکاران میگویند: این مرد جادو زده است؛ آنوقت برگشته آهسته بگوش همدیگر میگویند.
گاهی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد کعبه به تلاوت قرآن و دعوت مردم می‌پرداخت، سخنوران عرب که میخواستند از جلو آنحضرت بگذرند، خم میشدند که دیده و شناخته نشوند؛ چنانکه خدای متعال

_____
(1) آیه 47، از سوره 17: الإسرآء

میفرماید: أَلا إِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ. «1»
یعنی آنان خم می‌شدند که خود را از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم پنهان کنند.» «2»

[تنها قرآن کریم، قطعیّ الصّدور است]

باری، این عظمت فقط از مختصّات قرآن کریم است که اوّلا: عین عبارات و کلمات آن وحی است نه تنها معانی آن. و ثانیا: آن کلمات بدون اندک تغییر و تحریفی بما رسیده است. و در هر دوره با کتابت و حفظ و نقل آن به دیگران، هر جیلی به جیل بعدی، و هر عصری به عصر متأخّر از خود تحویل داده است.
و این نبوده است مگر بواسطه جهاد عظیم مسلمین در حفظ آن از زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم تا امروز، و بواسطه وعده معجزآسای الهی در همین کتاب خداوندی بر تعهّد به حفظ و نگهداریش.
امّا کتب یهود و نصاری اعمّ از تورات و انجیل و سائر رسائلشان، و کتاب تلمود یهودیان هیچیک مانند قرآن نیستند.
اوّلا: همانطور که سابقا ذکر کردیم: معانی و مفاهیم تورات و انجیل وحی آسمانی است بر حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبیّنا و ءآله و علیهما الصّلوة و السّلام، نه الفاظ و عباراتش. الفاظ و عبارات همه از خود آنهاست که معانی را به میل خود در قالب عبارت در می‌آوردند؛ به استثناء الواحی که بر موسی نازل شده است.
و ثانیا: مطالب حضرت موسی در تورات و انجیل از بین رفته است. و

_____
(1) صدر آیه 5، از سوره 11: هود
(2) «خلاصه تعالیم اسلام» علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه، انتشارات کعبه، ص 104 تا ص 106

این کتب فعلیّه بنام تورات و انجیل بعدا نوشته شده است. و از خبر واحدی که دارای سندی هم نمی‌باشد، بیشتر قوّت ندارد.
امّا چون قرآن مجید اصل تورات و انجیل را امضا میکند، و همچنین اجمالا یادآور می‌شود که بعضی از پاره‌های آنها در این تورات و انجیل یافت می‌شود؛ لذا باید اینها را کتب مدسوسه، یعنی کتابهای حقّی که با باطل آمیخته شده است نامید.
آیه‌ای که دلالت دارد بر آنکه بعضی از تورات حقّه در نزد یهودیان موجود است، این آیه است:
وَ کَیْفَ یُحَکِّمُونَکَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِیها حُکْمُ اللَّهِ ثُمَّ یَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ. «1»
«و چگونه تو را حکم قرار میدهند، با وجود آنکه در میان خودشان تورات که در آن حکم خدا هست وجود دارد؛ و سپس از آن روی میگردانند؟! و

آنجماعت از مؤمنین نمی‌باشند.»
و آیه‌ای که دلالت میکند بر آنکه بعضی از انجیل حقّ، در دست نصاری موجود است، این آیه است:
وَ مِنَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّا نَصاری أَخَذْنا مِیثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهِ فَأَغْرَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ وَ سَوْفَ یُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِما کانُوا یَصْنَعُونَ. «2»
«و از کسانیکه می‌گویند: ما نصاری هستیم، ما عهد و میثاقشان را گرفتیم؛ سپس مقداری از بهره انجیل را که به آن متذکّر شدند فراموش کردند. و ما

---

(1) آیه 43، از سوره 5: المائدة
(2) آیه 14، از سوره 5: المائدة

در میانشان عداوت و دشمنی را تا روز قیامت افکندیم. و بزودی خداوند آنان را به آنچه دأب و روششان اینطور بود که انجام میدادند متنبّه و متوجّه میکند.»
و دلالت این دو آیه بر اشتمال تورات و انجیل فعلی بر بعضی از احکام حقّه، ظاهر است.

[کتب یهود و نصاری، نظیر کتب أخبار و تواریخ ماست]

کتب یهود و نصاری نظیر کتب أخبار و تواریخ ماست. مردم آنها را گرد آورده و کتاب نموده‌اند. کتاب تورات و انجیل مانند «روضة الصّفاء» و «تاریخ طبری» و «سیره ابن هشام» است که از احوال موسی و عیسی و غیرهما بیان میکند. و اینکه میگویند: کتاب موسی «1» علیه السّلام، یعنی کتابی که در شرح حال وی نوشتند؛ نه آنکه خود موسی علیه السّلام نوشت. و کتاب مسیح علیه السّلام، یعنی شرح زندگی او، نه تألیف او. و کتاب یوشع، یعنی کتابی که در شرح و ترجمه احوال او نوشته شده است، نه آنکه خود یوشع تحریر کرده باشد. مثل آنکه ما می‌گوئیم: «مختار نامه»، یعنی کتابی که در شرح احوال و قیام مختار نوشته‌اند.
با تمام این احوال، کتب احادیث ما از تورات و انجیل که آنها را کتب سماوی می‌دانند معتبرتر است. چون در احادیث ما روایات متواتر و مستفیض بسیار است، و آنها که اینطور نیستند، غالبا سند متّصل دارند؛ و حال راویان و ترجمه آنها مسطور و معلوم و مضبوط است. امّا تورات و انجیل نه قطعیّ الصّدور است، و نه سند متّصل دارد.
برای شرح و تفصیل حقیقت امر، ناچاریم در هر یک از دو کتاب تورات و انجیل و کیفیّت تحوّلات و تغییراتی که در آنها روی داده جداگانه بحث کنیم.

_____

(1)- در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّه موسی، ص 849 گوید: موسی به معنی «از آب کشیده شده» است. و در ص 853 گوید: احدی تا امروز قبر موسی را ندانسته است.

[بحث تفصیلی درباره حجّیّت و اعتبار «تورات»؛ تورات فعلی سند متواتر ندارد]

امّا درباره تورات، حضرت آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله تربته الشّریفة در تحت عنوان: «کتابی که اهل کتاب بدان انتساب دارند کدام است و چگونه است؟» فرموده‌اند:
«از جهت سنّت و روایت، گرچه مجوس از اهل کتاب شمرده می‌شوند و لازمه این مطلب آنستکه آنها یا کتاب مخصوصی داشته باشند، و یا به یکی از کتبی که قرآن نام می‌برد، مثل کتاب نوح، و صحف إبراهیم، و تورات موسی، و انجیل عیسی، و زبور داود منتسب باشند؛ لیکن قرآن ذکری از شأن آنها نمیکند، و کتابی را نیز از آنها نام نمی‌برد. و در قرآن ذکری از أوستا که کتاب آنهاست، نیست. و در میان آنها نیز ذکری از نام سائر کتب نمی‌باشد.

و فقط قرآن در اطلاقاتش که أهل الکتاب را نام می‌برد، اراده یهود و نصاری را دارد. بجهت کتابی را که خداوند بر ایشان نازل نموده است.
در نزد یهود از کتب مقدّسه، سی و پنج کتاب است که از جمله آنها تورات موسی است که مشتمل بر پنج کتاب «1» (سفر) است؛ و از جمله آنها کتب مورّخین است که دوازده کتاب «2» است؛ و از جمله کتاب أیّوب، و از جمله زبور داود، و از جمله سه کتاب سلیمان «3»، و از جمله کتب نبوّات که هفده کتاب

_____

(1) پنج کتاب موسی عبارتند از: سفر الخلیقة، و سفر الخروج، و سفر الأحبار، و سفر العدد، و سفر الاستثناء. (تعلیقه)
(2) آنها عبارتند از: کتاب یوشع، و کتاب قضات بنی اسرائیل، و کتاب راعوث، و سفر اوّل از اسفار صموئیل، و سفر دوّم از آن، و سفر اوّل از اسفار پادشاهان، و سفر دوّم از آن، و سفر اوّل از أخبار ایّام، و سفر دوّم از آن، و سفر اوّل عزرا، و سفر دوّم از آن، و سفر إستیر. (تعلیقه)
(3)- آنها عبارتند از: کتاب امثال، و کتاب جامعة، و کتاب تسبیح التّسابیح. (تعلیقه)

است. «1»
و قرآن از میان این کتب فقط تورات موسی و زبور داود علیهما السّلام را ذکر نموده است.» «2»

[داستان و سرگذشت تورات فعلی که در دست مردم است]

و سپس در بحث تاریخی گفته‌اند:
«داستان و سرگذشت تورات فعلی که در دست مردم است، بدین شرح است که: بنی اسرائیل همان أسباط از آل یعقوب هستند که اوّلا زندگی قبیله‌ای و بیابانی داشته، پس از آن فراعنه آنها را به مصر کوچ دادند.
فراعنه مصر با آنان معامله اسیر مملوک مینمودند؛ تا اینکه خداوند آنها را به وسیله حضرت موسی علیه السّلام از فرعون و ظلمی که به آنها میکرد نجات بخشید.
مسیر زندگی آنان در زمان موسی مسیر اطاعت و حیات در تحت نظر امام بود که موسی بود. و پس از موسی، یوشع علیهما السّلام، و سپس امورشان به دست قضاتی مانند إیهود و جدعون و غیرهما سپرده شد. و پس از آن عصر سلطنت و پادشاهی در میانشان شروع شد. و اوّلین پادشاهی که در آنها پیدا شد شائول بود. و او همانست که قرآن شریف وی را طالوت نام می‌برد. و پس از او حضرت داود و سلیمان بودند.
و پس از آن کشورشان تقسیم شد، و قدرتشان منشعب گردید. و با وجود

---

(1)- آنها عبارتند از: کتاب نبوّت أشعیا، و کتاب نبوّت إرمیا، و مراثی إرمیا، و کتاب حزقیال، و کتاب نبوّت دانیال، و کتاب نبوّت هوشع، و کتاب نبوّت یوییل، و کتاب نبوّت عاموص، و کتاب نبوّت عویذیا، و کتاب نبوّت یونان، و کتاب نبوّت میخا، و کتاب نبوّت ناحوم، و کتاب نبوّت حیقوق، و کتاب نبوّت صفونیا، و کتاب نبوّت حجی، و کتاب نبوّت زکریّا، و کتاب نبوّت ملاخیا. (تعلیقه)
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 3، ص 337 و 338
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 258
این، شاهان بسیاری مثل رحبعام و أبیام و یربعام و یهوشافاط و یهورام و غیرهم که مجموعا سی و چند نفر شاه بودند در میان آنها حکومت نمودند.
امّا پیوسته بعد از انقسام کشورشان، قدرتشان رو به ضعف میرفت؛ تا اینکه شاهان بابل بر آنها غلبه کردند «1» و اورشلیم را که بیت المقدس بود

---

(1)- در کتاب «تاریخ تمدّن اسلام و عرب» در تعلیقه، معلّق بر مقدّمه مؤلّف از طبع دوّم، ص 12 گوید: «شهر بابل کنار دجله و فرات که الحال عراق عرب میگویند بنا شده بود. وسعت آن یک صد میل بوده، حصاری را که اطراف آن شهر بنا شده بود، ارتفاع آن سی متر و عرض آنهم به این

اندازه بود که یک گاری چهار اسبه از بالای آن بخوبی عبور مینمود.
پادشاهی که این شهر را بنا کرده بود نمرود بود؛ و زمان او 2235 سال قبل از میلاد است.
پایتخت بابل تقریبا در همان محلّی بود که امروز آنرا حلّه می‌نامند.» در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّه بابل از ص 150 تا 155 مفصّلا در تاریخ این شهر بحث میکند. و اجمالش اینست که: این شهر قبل از نمرود بنا شده است. و علوم حجّاری و بافندگی و هیئت و نجوم در این شهر به حدّ اعلا رسیده بود. نمرود پسر کوش است و کوشیان هفتاد سال سلطنت کردند. طریقه ایشان بت‌پرستی بود، اجرام سماویّه را پرستش می‌نمودند؛ تمثالهای متعدّده ذکور و اناث برای آنها می‌ساختند. اعراب دو قرن و نیم بعد از کوش‌ها در آنجا حکومت کرده‌اند. سپس آشوریان بر اعراب حمله کرده آنجا را متصرّف شدند. نبو پلصر از سلاطین آشور است، و پسرش نبوکد نصّر جانشین اوست.
بابل عظیم‌ترین شهرهای دنیا بود و مثیل و نظیری نداشت. و از جهت وسعت، هیچیک از شهرهای بزرگ امروز دنیا به وسعت و عظمت آن نمیرسد. مورّخین آنرا از عجائب هفتگانه دنیا شمرده‌اند که در آن باغهای معلّقه بوده است. و در صنعت پارچه‌بافی بقدری پیشرفت کرده بودند که رومیان به پوشیدن جامه‌های بابل افتخار میکردند. گویند در قصر نرون امپراطور، پارچه بابلی که به صورت‌های مختلفه منقّش بود آویخته شده بود که قیمت آن 32300 لیره انگلیسی بود.
زنانشان خود را بجمیع زینت‌ها آراسته، لباسهای فاخر در بر میکردند؛ و در کمال رفاهیت و آسودگی زیست مینمودند. لکن کثرت عیّاشی و تنعّم ایشان را به خرابی

تصرّف نمودند. و این امر در حدود ششصد سال قبل از مسیح بود. پادشاه بابل در آن هنگام بخت نصّر (نبوکد نصّر) بود.
پس از این واقعه، یهود از اطاعت او سرپیچی کردند. و او لشگریان خود را فرستاد تا آنجا را محاصره نمودند. سپس شهر را فتح نمودند و خزینه‌های پادشاه را به غارت بردند. و خزینه‌های هیکل (مسجد أقصی) را نیز غارت کردند. آنگاه از مردان ثروتمند و نیرومند و اهل فنّ و صنعت آنها را به مقدار ده هزار نفر گرد آورده و با خودشان به بابل آوردند. و در اورشلیم کسی دیگر باقی نماند مگر ضعیفان و مستمندان. و بخت نصّر، صدقیا را که آخرین پادشاه از بنی اسرائیل است بر آنها گماشت؛ و شرط کرد که در تحت اطاعت بخت نصّر بوده باشد.
قریب ده سال بر این منوال گذشت تا آنکه صدقیا قدری قوّت گرفت و با یکی از فراعنه مصر مربوط شد. و بنابر این بلند پروازی نموده، و از تحت

طاعت بخت نصّر خود را خارج نمود.
این امر موجب خشم شدید بخت نصّر گردید، و لشگریانش را به سوی آنجا گسیل داشت و شهرهایشان را محاصره کرد. یهودیان به قلعه‌هایشان پناه

- واداشته، دختران ایشان ضعیف و لاغر شده، خود نیز به شرب و مسکرات افتادند.
بدینواسطه بی‌حیائی در میان ایشان رواج یافته متکبّر گردیدند. خلاصه فسق و فجور در میان ساکنان و اهالی این شهر حتّی دوشیزگان شیوع یافت؛ بطوریکه دوشیزگان را در بازارها خرید و فروش می‌نمودند. و زنان جلیله خود را به زناکاری و گشاده روئی داده، انواع تزویر و حیله را برای دام آوردن مردان بکار می‌بردند؛ تا بالنّتیجه نهرها و قنات‌هایشان خشک شد و اصیل‌های آبشان پر شد. و در اثر حمله دشمنان، و خراب کردن و زیر شمشیر گرفتن و غارت نمودن، چنان این شهر در دیار نابودی و نیستی فرو رفت که از آن اثری و نشانی نماند. و جز تپّه‌ها و تل‌های خاک از آن ابنیه عالیه و قصور مشیّده هیچ در این سرزمین وسیع به چشم نمی‌خورد.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 260
برده، در آنجا تحصّن گزیدند؛ و این تحصّن قریب یکسال و نیم بطول انجامید تا در میانشان مرض وبا و قحطی پیدا شد.

[از بین رفتن تورات اصلی بدست بخت نصّر]

بخت نصّر بر محاصره‌اش پافشاری کرد تا قلعه‌ها را گشود. و این واقعه در سنه پانصد و هشتاد و شش قبل از مسیح است. بخت نصّر آنها را کشت و خانه و دیارشان را خراب کرد، و بیت الله را خراب کرد. و هر آیه و علامت دینی یافتند همه را فانی کردند. و هیکلشان (مسجد اقصی) را به تلّی و تپّه‌ای از خاک مبدّل ساختند. در این میان کتاب تورات، و صندوقی که محلّ حفظ و نگهداری آن بود بکلّی مفقود شد.
قریب پنجاه سال بر این منوال گذشت که بنی اسرائیل در بابل، به عنوان اسارت اقامت داشتند؛ و از کتابشان تورات عین و اثری نبود. و از عبادتگاه و مسجدشان جز تپّه‌های مرتفع و تلهای خاک هیچ مشهود نبود.
تا زمانیکه کورش که از سلاطین فارس بود بر تخت سلطنت نشست، و آن وقایع در میان وی و بابلی‌ها واقع شد؛ و بابل را فتح کرد و داخل آن شد، اسیران بنی اسرائیل را آزاد کرد.

[تورات فعلی را «عزرا» جمع آوری نمود]

عزرای معروف از بنی اسرائیل را که از مقرّبان وی بود، بر آنها ریاست داده، و به او اجازه داد تا کتاب تورات را که از بین رفته است از نو بنویسد. و هیکلشان (مسجد اقصی) را بنا نماید. و آنها را به همان سیره و آداب اوّلیّه‌شان بازگرداند. رجوع عزرا به بیت المقدس در سنه چهار صد و پنجاه و هفت پیش از مسیح بود.
بعد از این زمان، عزرا کتب عهد عتیق را گرد آورده و تصحیح نمود. و این همان توراتیست که اینک در میانشان دائر است. «1»

_____

(1) علّامه در تعلیقه گویند: «این مطالب از «قاموس کتاب مقدّس» تألیف مستر

و بنابر این جریان، بعد از تدبّر در این واقعه، مشهود است که: تورات دائر امروز مقطوع السّند است؛ و بهیچ واسطه به حضرت موسی علیه السّلام متّصل نیست، مگر بواسطه یکنفر (که عزراست) که ما اوّلا: او را نمی‌شناسیم. و ثانیا:
کیفیّت اطّلاعش را بر تورات نمیدانیم. و ثالثا: به مقدار امانت او واقف نیستیم.
و رابعا: معرفت بر مأخذ و مصدر جمع آوری او از اسفار تورات نداریم. و خامسا: نمی‌دانیم از روی کدام مستند صحیح، اغلاط واقعه و یا دائره تورات را تصحیح نموده است؟! «1» و این واقعه مشؤوم به دنبال خود، اثر مشؤوم دیگری را آورد؛ و آن اینکه عدّه‌ای مورّخین اهل بحث از غربیها وجود اصل موسی و آثارش را انکار کردند و گفتند: موسی یک شخص خیالی است که واقعیّت خارجی ندارد. و نظیر آنرا نیز درباره عیسی بن مریم علیهم السّلام گفتند. امّا این مطلب برای یک مسلمان قابل قبول نیست. زیرا قرآن شریف به وجود آن پیامبر علیه السّلام تصریح کرده،

_____

- هاکس آمریکائی همدانی و بعضی از ماخذ دیگر گرفته شده است.»
(1)- أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 157 گوید: «و حتّی مخالفین از مسیحیّین با اسلام، شبهات کثیری بر اسلام بر ایشان روی داده است. از جمله آنکه از جهتی میان قرآن و تورات اختلاف است؛ و از جهت دیگر، قرآن درباره آنچه در تورات آمده است، کمتر دارد. جواب از مسأله اوّل آنستکه: مسلمین معتقدند که در تورات تحریف پدید آمده است. و این مطلب را اهل بحث و تحقیق از علماء در کتاب مقدّس تأیید نموده‌اند. بنابر

این اگر میان این دو کتاب اختلافی باشد، نباید صحیح را تورات و خطا را در قرآن دانست؛ بلکه به عکس است. و امّا مسأله دوّم: تورات متعرّض بسیاری از مسائل شده است که آنها فقط جنبه تاریخی محض را دارد؛ در حالیکه قرآن فقط متعرّض مسائلی میگردد که جنبه وعظ و اندرز و اعتبار دارد. در نظر قرآن این مهمّ نیست که پیغمبر چند سال عمر کرده است، و نظائر این. و بنابر این، اسلوب قرآن دلنشین‌تر و جالب‌تر است، چرا که کتاب دین است نه کتاب تاریخ.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 262
و با دلالت نصّ و وضوح از او خبر داده است.» «1»
آنچه را که حضرت استاد در این جا ذکر فرموده‌اند، راست و درست است. و حتّی داستان کورش و فتح بابل و آزاد کردن و ارسال اسیران یهود را به بیت المقدس همگی صحیح است. امّا جمع آوری عزرا تورات را، و بنای هیکل (مسجد الأقصی) و فرستادن او را بدانجا، به امر کورش نبوده است؛ بلکه از وفات کورش به مدّت مدیدی با فاصله شصت و هشت سال بوده است.
اسارت بنی اسرائیل بدست بخت نصّر در سنه 606 قبل از میلاد بوده است، و کورش بابل را در سنه 538 قبل از میلاد فتح نمود. و این فاصله 68 سال، قریب هفتاد سالی است که یهود در اسارت بودند.
امّا فوت کورش در سنه 525 قبل از میلاد بوده؛ و حرکت عزرا از بابل به بیت المقدس در سنه 457 قبل از میلاد است. و بنابر این رفتن عزرا به اورشلیم و جمع آوری تورات نیز مدّت شصت و هشت سال (68) یعنی قریب هفتاد سال پس از مرگ کورش بوده است.
و بنابر این، از زمان اسارت یهود بدست بخت نصّر که در سنه 606 قبل از مسیح بوده، تا آمدن عزرا و نوشتن و جمع کردن تورات، و بناء مسجد الأقصی که در سنه 457 قبل از مسیح است، یکصد و چهل و نه سال، یعنی قریب یکصد و پنجاه سال، یعنی یک قرن و نیم فاصله بوده است.

[از اسارت یهود تا نوشتن مجدّد تورات، یک قرن و نیم فاصله بود]

توضیح این مطلب آنست که: «قاموس کتاب مقدّس» در احوال دانیال پیغمبر از جمله میگوید: «دانیال (یعنی خدا حاکم من است) کلدانیان وی را به بلطشصّر موسوم نموده‌اند. او در 606 سال قبل از مسیح به بابل به اسیری برده

_____

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 3، ص 339 تا ص 341

شد. و با رفقای خود: حنینا و میشائیل و عزریا «1» محض اقامت در بارگاه نبوکد نصّر (بخت نصّر) انتخاب شد.

در این اثنا بخت نصّر رؤیائی دیده، دانیال بواسطه تعبیر آن رؤیا عطیّه و بهره پیغمبری خود را آشکار فرموده، کارش بالا گرفت؛ و بحکومت بابل و به ریاست سلسله علماء و کهنه سرافراز گشت.

بعد از آنکه مدیها و فارسیان بابل را فتح نمودند، دارایش هخامنش که بعد از بلشصّر سلطنت نمود، دانیال را مورد اکرام خود قرار داد.

دانیال تا هنگام وفاتش مورد عنایت و الطاف کورش بود. در این اوقات با جدّ و جهد تمام دعا می‌نمود و روزه می‌داشت؛ و مشورت و نصیحت می‌کرد که یهود را به وطن خودشان مراجعت دهد.

زیرا که زمان موعود رسیده، و وقت منقضی شده؛ و همواره در این امید عمر میگذرانید. امّا معلوم نیست که بار دیگر به اورشلیم معاودت فرمود یا نه؟ زیرا در آن وقت که سال 536 قبل از مسیح بود، او هشتاد سال متجاوز داشت.» «2»

و امّا خواب بخت نصّر و تعبیر معروف دانیال، طبق نوشته آیة الله شعرانی از اینقرار است:

«در زمانیکه دانیال پیغمبر از بنی اسرائیل در اسارت بابل بود، بخت نصّر پادشاه بابل خوابی دید؛ از آن بترسید. و دانشمندان بابل را برای تعبیر خواب طلبید؛ آنها آمدند.

_____

(1)- باید دانست که: عزر یا غیر از عزرا می‌باشد.

(2)- «قاموس کتاب مقدّس» تألیف جیمز هاکس، ترجمه دانیال، ملتقطاتی از ص 366 و 367

بخت نصّر گفت: خوابی دیده‌ام. باید هم خواب را بگوئید و هم تعبیر آنرا! دانشمندان گفتند: هیچکس نمی‌تواند هم خواب و هم تعبیر آنرا بگوید! تو

خواب را بیان کن، تا ما تعبیر کنیم ! بخت نصّر خشمگین گردید و گفت: اگر خواب را نگوئید، همه شما را میکشم ! آنها فرو ماندند؛ و بخت نصّر بکشتن آنها فرمود. میر غضب آنها را بیرون برد تا بکشد، و دانیال هم در میان آنها بود؛ و مهلت طلبید تا مقصود ملک را انجام دهد. و از آنجا رفته به درگاه خداوند تعالی زاری کرد تا راز پادشاه بر او مکشوف گردید. و نزد میر غضب رفت و گفت: من مطلب پادشاه را میگویم و تو حکمای بابل را هلاک مساز. و نزد شاه رفت و گفت:

[خواب بخت نصّر و تعبیر دانیال پیغمبر]

تو وقتی در بستر رفتی، در این اندیشه بودی که کار جهان به چه می‌انجامد؟! و در خواب دیدی:
مجسّمه بزرگی سرش از زر، و سینه و بازویش از سیم، و شکم و رانش از برنج، و ساقهایش بخشی از گل و بخشی از آهن بود! و دیدی که سنگی افکنده شد، بی‌آنکه اندازه آن معلوم باشد؛ و بر ساق آن مجسّمه خورد و آنرا شکست و فرو ریخت؛ و همه سر تا پا متلاشی شد. و آن سنگ که این مجسّمه را زده بود کوه بزرگی شد و همه زمین را پر ساخت! بخت نصّر تصدیق کرد. و دانیال گفت: تعبیر اینست که: هر قطعه از مجسّمه اشارت به دولتی است که روی کار آید. سر آن تمثال که زر بود دولت تست. و پس از تو دولتی پست‌تر آید از سیم. و پس از آن مملکتی از برنج پست‌تر. و بعد از آن‌ها جهان به دو بخش شود، مانند دو ساق آن تمثال: یکی چون آهن نیرومند و دیگری چون گل سست. و در ایّام آن ملوک خدای از آسمان دولتی بفرستد که هرگز زائل نشود، و همه را کوفته و مغلوب کند، و ابدا برقرار باشد ...
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 265
ملک به دانیال گفت: راستی خدای شما خدای خدایان، و خداوند ملوک و کشف کننده رازهاست؛ چونکه به کشف نمودن این راز قادر شدی! ...»
آیة الله شعرانی گوید: «ما خبر خواب را اندکی مختصر کردیم. و چنانکه معلوم است، دولت اوّل دولت بخت نصّر و پادشاهان بابل است؛ و دولت دوّم دولت هخامنشیان؛ و دولت سوّم دولت إسکندر؛ و دولت چهارم که بر دو بخش شد، نیمی ایران است که از آهن بود، و نیمی دولت روم که گل بود.
و آن سنگ که این مجسّمه را شکست و همه روی زمین را گرفت دولت اسلام است. و آن دولتها هر یک خدای خاصّ داشتند، و هر یک روی کار آمد خدای خود را معبود مردم ساخت؛ امّا دولت اسلام همه خدایان را شکست، و یک خدا برای همه، و یک دین برای همه آورد. و انبیاء هر چه می‌بینند، آمیخته بجهت دینی می‌بینند.» «1»

[گفتار «قاموس کتاب مقدّس» درباره نوشتن عزرا تورات را]

در «قاموس کتاب مقدّس» گوید: «عزرا (لفظ عزرا بمعنی کمک و امداد است): او کاهن و هادی معروف عبرانیان، و کاتب ماهر شریعت، و هم شخصی عالم و قادر و امین بود. و چنان می‌نماید که در بارگاه سلطان ایران درجه و اعتبار تامّی داشته؛ و در مدّت هشتاد سالی که در حکایت او مذکور است، اکثری از زمان سلطنت کورس (کیخسرو)، و نیز تمامی سلطنت کمبایسیس و اسمردیس (یعنی لهراسب)، و هم سلطنت داریوس هستاسپیس (یعنی گشتاسب)، و هم سلطنت زرکسیس (یعنی اسفندیار) و نیز هشت سال از سلطنت ارتک زرکسیس لانگی می‌نس یعنی اردشیر دراز دست سپری شد.
عزرا از این پادشاه آخرین نوشتجات و فرامین و نقود، و هر امداد و اعانتی که لازم بود یافته، به سرکردگی و پیشوائی جماعت بزرگی از اسیران

_____
(1) «راه سعادت» طبع اوّل، ص 179 و 180

مراجعت کننده به اورشلیم، در سال 457 قبل از مسیح روان گشت. و در اینجا بسیاری از رفتار قوم، و نیز پرستش جماعتی از ایشانرا اصلاح نموده، کنائس چندی تأسیس نمود که علی الدّوام تلاوت نوشتجات مقدّسه و دعا در آنجا مستدام باشد.
و عموما معتقدند که: بعد از این وقایع، کتب تواریخ و عزرا و قسمتی از نحمیا را تصنیف نمود. و تمامی کتب عهد عتیق را که حال قانون ما می‌باشد جمع آوری و تصحیح فرمود. و در این عمل از نحمیا و بلکه هم از ملاکی امداد یافت.
کتاب عزرا، قدری از آن در کلدانی نوشته شد، و مشتمل تاریخ و مراجعت یهودیان از زمان کورش می‌باشد. پس شصت سال بعد از آن حکایت اعمال خود را بیان میکند. و این حکایت واقعاتی است که در سال 456 قبل از مسیح واقع شد.» «1»
و نیز او میگوید: «کورس (آفتاب) مؤسّس سلطنت فارس و فاتح ممالک دیگر است. و خداوند متعال وی را از برای اجرای مقاصد خیریّه که نسبت به قوم یهود در نظر داشت برگزید؛ چنانکه أشعیای نبیّ نبوّت فرمود.
خلاصه وی پورکمبسیس و برادرزاده داریوش مدی سیاکسرس بود. و در شخص خودش قوّت ممالک فارس و مدی جمع بود. و مشهورترین شهرهائی که مفتوح ساخت، یکی بابل است که در سال 538 قبل از مسیح مفتوح گشت. و از آن پس امر به رجوع یهود نمود؛ در حالیکه مدّت هفتاد

سال در اسیری بابل بسر برده بودند. و از خزانه خاصّه، مالی فراوان از برای دوباره برآوردن آن بخشید.

_____

(1) «قاموس کتاب مقدّس» تألیف جیمز هاکس، کلمه عزرا، ص 609 و 610

و دانیال در اینوقت در دیوانخانه کورس بود. و کورس بواسطه زخمی که در جنگ، در سال 525 قبل از مسیح به وی وارد آمده بود بدرود جهان گفت.» «1»

باری، از مجموع آنچه در اینجا آوردیم معلوم شد که: برای اسرای بنی اسرائیل به اورشلیم از بابل، دو دفعه حرکت اتّفاق افتاد: یکی در زمان کورش بود که پس از هفتاد سال اسارت آنها را روانه نمود. و در این زمان دانیال نبیّ در بابل بود و هشتاد سال عمر کرد؛ و او مراجعت نکرد. و امّا عزرا مقداری از سلطنت کورس را ادراک کرده است؛ و او با مهاجرین اسیر به اورشلیم نیامد.

دفعه دوّم در زمان أردشیر دراز دست بود که از آن واقعه اوّل هشتاد سال گذشته بود. و این مهاجرت به سرپرستی عزرا بر جماعتی از بنی اسرائیل به امر و کمک مالی و امداد أردشیر دراز دست صورت گرفت.

و این عزرا قدری از سلطنت کورس و تمام سلطنت لهراسب، و گشتاسب، و إسفندیار و أردشیر را ادراک نموده است. و این هجرت پس از یکصد و پنجاه سال که از حمله بخت نصّر به اورشلیم و خرابی بیت المقدس و هیکل و فقدان تورات و صندوق آن گذشته بود، واقع شده است.

و اگر طبق کلام این مورّخین، فقدان تورات و خرابی هیکل را در حمله دوّم بخت نصّر که در سنه 586 قبل از میلاد صورت گرفت بدانیم، تا زمان مراجعت عزرا و نوشتن تورات که در سنه 457 قبل از میلاد بوده است، یکصد و سی سال تمام فاصله بوده است.

باری این تحقیقی بود که حضرت استاد در پیرامون عدم حجّیّت و اعتبار تورات فرمودند. و ما قدری مشروحتر بیان کردیم.

_____

(1) همین کتاب، کلمه کورس، ص 743

[بحث تفصیلی درباره حجّیّت و اعتبار «إنجیل»؛ إنجیل فعلی نیز مانند تورات، سند ندارد]

و امّا آن توراتی که در صندوق بوده و مفقود شده است از چه چیز بوده است؟! آیا همان الواح زمرّدین بوده است که خداوند بر حضرت موسی در کوه طور، پس از میعاد چهل شب فرو فرستاد؟ یا از روی آن نوشته شده، و در صندوق نهاده بودند؟ شرح و تفصیل آن جای دیگر است.
این شرحی بود راجع به عدم قطعیّ الصّدور بودن تورات که بحمد الله در کمال وضوح معلوم شد که: تورات فعلی جز یک خبر واحد غیر مستند دارای اعتبار و ارزش علمی نیست.
و امّا درباره انجیل که نیز بیان شد: آنهم مانند تورات قطعیّ الصّدور نیست، حضرت استاد در تفسیر خود، در تحت عنوان: «داستان مسیح و انجیل» بیانی دارند که ما آنرا در اینجا می‌آوریم:
«قوم یهود در تاریخ نگاری و ضبط حوادث و وقایعی که در اعصار و قرون گذشته بر آنها وارد شده است، اهتمام داشته‌اند؛ و با این حال اگر انسان کتابهایشان را تتبّع کند و نوشته‌جاتشان را تفحّص کند، نامی از مسیح، عیسی بن مریم علیهما السّلام نمی‌بیند. نه از او و نه از کیفیّت تولّدش، و نه از ظهورش و دعوتش، و نه از سیره و روشش، و نه از آیاتی که خداوند بر دست او جاری نموده است، و نه از خاتمه زندگیش: از مردن و یا کشته شدن و یا به دار آویختنش، و غیر اینها.
سبب این امر چیست؟! علّت اینکه امر عیسی را پنهان کردند، و یا امر عیسی بر آنها پنهان شد چه بوده است؟! قرآن درباره ایشان میگوید که آنها در ولادت عیسی، مریم را بهتان زدند و متّهم به زنا نمودند. و آنها مدّعی کشتن عیسی شدند. قال الله تعالی:
وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً* وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 269
وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً. «1»
«و به سبب کفرشان و گفتارشان بر مریم، افتراء و تهمت بزرگی را. و به سبب گفتارشان که: ما مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم. در حالیکه ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند؛ و لیکن امر بر آنان مشتبه گردید. و حقّا و تحقیقا آنانکه در امر عیسی اختلاف کرده‌اند در شکّ و تردیدند. آنها علم و یقین به کشتنش ندارند؛ فقط از پندارها و گمان‌ها پیروی می‌نمایند. و یقینا و بطور حتم و مسلّم وی را نکشته‌اند.»
بنابر این، مدّعای ایشان در قتل مسیح مستند به چیست؟! آیا در داستانها و

حکایات قومی خودشان گفتاری دائر و دارج است بدون آنکه در کتابی مضبوط باشد؟ البتّه در نزد هر قومی احادیث و گفتارهائی چه از واقعیّات و چه از اساطیر غیر قابل اعتبار موجود است، که تا وقتی که منتهی به ماخذ صحیحه و مصادر قویمه نگردد معتبر نیست.
یا ایشان از مسیحیان، ذکر مکرّر مسیح و ولادت و ظهور و دعوتش را شنیده‌اند، و افواها از آنها اخذ نموده، و مریم را بهتان زده‌اند، و ادّعای کشتن مسیح را نموده‌اند؟

[غیر از قرآن راهی برای إثبات وجود مسیح و إنجیل واقعی او نداریم]

ما هیچ راهی به روشن شدن این موارد نداریم. مگر آنکه قرآن- همانطور که از تدبّر در آیه سابقه ظاهر است- صریحا به آنها نسبت نمیدهد مگر ادّعای کشتن را؛ نه ادّعای دار زدن را. و قرآن میگوید: آنها در ریب و شکّ هستند؛ و در آنجا میان خودشان اختلاف دارند.
این نظریّه یهودیان درباره حضرت مسیح بود.

_____

(1) آیه 156 و 157، از سوره 4: النّساء

[انجیل اصلی موجود نیست؛ و أناجیل اربعه نوشته افراد است]

و امّا حقیقت آنچه در نزد مسیحیان است (از داستان مسیح و امر انجیل و بشارت) آنستکه: داستان وی و آنچه راجع به اوست، منتهی می‌شود به کتب مقدّسه آنها که عبارتند از: اناجیل اربعه که شامل انجیل متّی و مرقس و لوقا و یوحنّا، و کتاب اعمال رسل که لوقا نوشته است، و چند رساله‌ای از پولس، و پطرس، و یعقوب، و یوحنّا و یهودا. و اعتبار همه این کتابها منتهی می‌شود به اناجیل؛ و ما باید بدان اشتغال ورزیم:
امّا انجیل متّی: قدیمترین اناجیل است که نوشته و منتشر گردیده است. بعضی گفته‌اند که در سنه 38 میلادی تصنیف شده است؛ و دیگران گفته‌اند: ما بین سنه 50 إلی سنه 60 «1» میلادی تصنیف شده است. و علی کلا التّقدیرین، بعد از مسیح تألیف شده است.
محقّقین از قدمای علمای نصاری و از متأخّرین آنها بر آنند که: اصل انجیل به زبان عبرانیّ نوشته شده است و سپس به یونانیّ و غیرها ترجمه شده است. امّا نسخه اصلیّه عبرانیّه، مفقود است. و امّا ترجمه آن، نه حال ترجمه‌اش و نه حال مترجمش هیچکدام معلوم نیست. «2»
و امّا انجیل مرقس: مرقس شاگرد پطرس بوده است؛ و خودش از حواریّون نبوده است. و چه بسا گفته شده است که: او انجیلش را به اشاره و امر پطرس نوشته است و قائل به الوهیّت مسیح نبوده است. «3»
و بهمین جهت بعضی گفته‌اند: او انجیلش را برای اهل عشائر و دهاتیها

---

(1) «قاموس کتاب مقدّس» مستر جیمز هاکس، مادّه متّی، ص 782
(2) کتاب «میزان الحقّ»؛ و بدین امر در «قاموس کتاب مقدّس» با تردید اعتراف نموده است. (تعلیقه)
(3) این مطلب را عبد الوهّاب نجّار در «قصص الأنبیاء» از کتاب «مروج الأخبار فی تراجم الأخیار» تألیف پطرس قرماج آورده است. (تعلیقه)

نوشته است. و مسیح را به رسول و پیامبری از جانب خدا که تبلیغ شرایع خدا را مینموده است، توصیف کرده است. «1»
و علی کلّ تقدیر، او انجیل خود را در سنه 61 میلادیّه نوشته است.
و امّا انجیل لوقا: این لوقا نه از حواریّون بوده است، و نه مسیح را دیده است. و نصرانیّت را از پولس تلقّی کرده است. پولس مردی یهودی بود که علیه نصرانیّت تعصّب شدید داشت. و مؤمنین به مسیح را اذیّت و آزار میرسانید، و امورشان را دگرگون می‌ساخت. ناگهان چنین اتّفاق افتاد که او

ادّعا کرد که مصروع شده، و در حالت صرع و بیهوشی، مسیح او را لمس کرده و ملامت نموده، و از بد رفتاری او بر متابعین مسیح، او را منع و زجر کرده است. و او ایمان به مسیح آورده و مسیح او را فرستاده است تا به انجیلش بشارت دهد.
و این پولس همان کسی است که ارکان نصرانیّت حاضر را با تمام خصوصیّاتش مشیّد ساخته است. «2» و بنای تعلیم خود را بر آن نهاده است که:
ایمان به مسیح در نجات آدمی کفایت می‌کند، و عمل لازم نیست. و خوردن گوشت میته و گوشت خوک را حلال کرد. و از ختنه کردن و بسیاری از احکام وارده در تورات نهی نمود. «3» با اینکه انجیل نیامده است مگر آنکه تصدیق کننده تمام احکام تورات باشد. و حلال نکرده است مگر چیزهای معدودی را.

_____

(1) این مطلب را در کتاب «قاموس کتاب مقدّس» ذکر نموده است. و در آن میگوید:
مسیحیان گذشته به تواتر، تنصیص نموده‌اند که: مرقس کتاب انجیلش را به زبان رومی نوشته است؛ و بعد از مرگ پطرس و پولس انتشار یافت. امّا این انجیل اعتبار زیادی ندارد، زیرا ظاهرش حاکی است که از برای اهل قبائل و اهل قراء نوشته است؛ نه برای مردمان شهرنشین، بخصوص رومیها.- و باید در این کلام دقّت بعمل آید. (تعلیقه)
(2)- به مادّه پولس از «قاموس کتاب مقدّس» مراجعه شود. (تعلیقه)
(3) به کتاب «اعمال رسل» و «رسائل پولس» مراجعه شود. (تعلیقه)

و محصّل کلام آنکه: عیسی آمده است برای آنکه شریعت تورات را استوار کند و منحرفین و فاسقین را بدان ارجاع دهد؛ نه آنکه عمل را باطل بپندارد و سعادت را منحصرا در ایمان خالی مقصور گرداند.
لوقا انجیل خود را بعد از انجیل مرقس نوشت، و پس از موت پطرس و پولس بود. و تحقیقا بسیاری تصریح کرده‌اند که: انجیل وی کتاب الهامی همچون سائر اناجیل نیست. «1» و این مطلب در آنچه که در ابتدای انجیلش واقع است، بخوبی مشهود است.
و امّا انجیل یوحنّا: بسیاری از نصاری گفته‌اند: این یوحنّا همان یوحنّا

_____

(1)- در اوّل انجیل لوقا گوید: «از جهت آنکه بسیاری از مردم، کتابت اموری را که ما بدانها عارف هستیم طلب میکنند، همانطور که آن جماعت اوّلین سابقین که خودشان قبلا معاینه و مشاهده کرده‌اند، بما عهد کرده‌اند که بنویسیم و بیان کنیم، و خود آنها خادمان کلمه بوده‌اند؛ من نیز چون در

امری وارد شوم، به تحقیق وارد می‌شوم و آنرا دنبال می‌کنم؛ چنین دیدم که: برای تو ای عزیز ثاوفیلا ایضا بنویسم.» و دلالت این کلام بر آنکه انجیل لوقا کتاب نظری غیر الهامی است، ظاهر است. و این مطلب نیز از مستر کدل در «رساله الهام» وی نقل شده است. و جیروم تصریح نموده است که: بعضی از قدماء در دو باب اوّل از انجیل لوقا در شکّ می‌باشند و میگویند: آنها در نسخه فرقه مارسیونی نیست.
و اکهارن [اکهارت] در کتاب خود، ص 95 بطور جزم گفته است که: از فصل 43 تا 47 از باب 22 از انجیل لوقا، الحاقی است. و اکهارن ایضا در ص 61 از کتابش گفته است: دروغ در روایت، با بیان معجزاتی را که لوقا نقل کرده است آمیخته گردیده است. و نویسنده بر سبیل مبالغه شاعریّه آنها را ضمیمه کرده است. لیکن تمیز کذب از صدق آن در این زمان مشکل است. و گفتار کلی می‌شیس اینستکه: متّی و مرقس در تحریر اختلاف دارند؛ و امّا در وقتیکه اتّفاق در مطلبی داشته باشند، قول آن دو، بر قول لوقا ترجیح دارد. این مطلب از «قصص الأنبیاء» نجّار، ص 477 نقل شده است. (تعلیقه)

پسر زبدی صیّاد است که یکی از دوازده شاگرد (حواریّین) مسیح بود؛ و مسیح او را بسیار دوست داشت. «1»
گفته‌اند: شیرینطوس و أبیسون با تمام جماعت خودشان، چون دیدند که مسیح انسان مخلوقی است، و وجودش از مادرش جلوتر نبوده است، اسقف‌های آسیا و غیر آنها در سنه 96 میلادیّه نزد یوحنّا حضور بهمرسانیده و از وی درخواست کردند که آنچه را که دیگران در انجیلشان ننوشته‌اند، او بنویسد، و به طریق خاصّی نوع لاهوت مسیح را روشن سازد؛ و یوحنّا نتوانست درخواست آنها را ردّ کند. «2»
سخنان مطّلعین از مسیحیان در سال تألیف این انجیل متفاوت است.
بعضی گویند در سنه 65، و بعضی در سنه 96، و بعضی در سنه 98 میلادی گفته‌اند.
و جماعتی گفته‌اند: آن انجیل، تألیف یوحنّای شاگرد مسیح نیست، «3» و اینها به چه دسته‌اند:
بعضی گفته‌اند تألیف یکی از شاگردان مدرسه اسکندریّه است. «4» و

---

(1)- به مادّه یوحنّا از «قاموس کتاب مقدّس» مراجعه شود. (تعلیقه)
(2)- در «قصص الأنبیاء» از جرجس زدین [زوین] الفتوحی لبنانی در کتابش نقل کرده است. (تعلیقه)
(3)- یوحنّای مسیح یکی از دوازده حواریّ عیسی بن مریم است، و بعضی گفته‌اند:

افضل آنهاست. در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّه یوحنّا، ص 965 می‌نویسد: «هنگامی که مسیح بدست یهود گرفتار شد، او بود که با پطرس، مسیح را تعاقب نمود؛ لکن شاگردان دیگر گریختند. و هم او بود که در هنگام صلیب نمودن مسیح حاضر بود.»
(4)- این مطلب از کتاب «کاتولیک هرالد» در جلد هفتم (مطبوع در سنه 1844) ص 205 نقل شده است، و او از استادلن از «قصص الأنبیاء» نقل نموده است. و در مادّه

بعضی گفته‌اند تمامی این انجیل و همچنین رساله‌های یوحنّا از تصانیف او نیست؛ بلکه بعضی از پیروان مسیح در ابتدای قرن دوّم تألیف نموده‌اند و بجهت اعتماد مردم، به یوحنّا نسبت داده‌اند. «1»

[أناجیل اربعه به «انجیل متّی» منتهی میگردند که اصل عبرانی آن مفقود است]

و بعضی گفته‌اند انجیل یوحنّا در اصل بیست باب بوده است، کلیسای أفاس باب بیست و یکم را بعد از مرگ یوحنّا بدان ملحق نمود. «2»
اینست حال اناجیل اربعه. و اگر ما اخذ به قدر متیقّن از این طریق نمائیم منتهی به هفت نفر می‌شود: متّی، مرقس، لوقا، یوحنّا، پطرس، پولس و یهوذا؛ و اعتماد همه اینها به اناجیل اربعه است.
و اناجیل اربعه منتهی به یک انجیل میگردد که اسبق و اقدم آنهاست، و آن انجیل متّی است. و گفتیم که آن، ترجمه یونانی از اصل عبرانی است که آن اصل، مفقود الأثر است. دانسته نشده است که چه کسی آنرا ترجمه کرده است؟ و اصلش چگونه بوده است؟ و تعلیم خود را بر چه اساسی نهاده است؟ آیا به رسالت مسیح قائل بوده است، یا به الوهیّت وی؟
و این انجیل موجود بیان میکند که: در بنی اسرائیل مردی بوده است که به عیسی پسر یوسف نجّار نامیده می‌شده است. و دعوت به خدا را اقامه کرد، و ادّعا میکرد که او پسر خداست و بدون پدر بشری متولّد شده است. و پدرش که در آسمان است او را فرستاده است تا با فدا کردن خویشتن بواسطه به دار آویخته شدن و کشته شدن، مردم را از گناهانشان پاک گرداند. و او مرده را زنده

_____

- یوحنّا در «قاموس کتاب مقدّس» بدان اشاره نموده است. (تعلیقه)
(1) این مطلب را برطشنیدر بنا بر آنچه از کتاب «فاروق» ج 1، از «قصص الأنبیاء» نقل کرده است، آورده است. (تعلیقه)
(2) همین مدرک (تعلیقه)

میکرده است، و کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را خوب میکرده است. و مجانین را، به خارج کردن جنّ از بدنهایشان شفا می‌بخشیده است. و او دوازده عدد شاگرد داشته است. یکی از آنها متّی صاحب انجیل بوده است که آنها را برای مردم مبارک گردانیده، و برای دعوت و تبلیغ دین مسیحی فرستاده است؛ تا آخر گفتار.

[سستی أناجیل أربعه با وجود گستردگی مسیحیّت در عالم، شگفت آور است]

این ملخّص و ماحصل آنچیزیست که دعوت مسیحیّت با گستردگی‌اش در شرق و غرب زمین، بدان باز میگردد و عودت میکند. و این یک خبر واحد مجهول الاسم و الرّسم، مبهم العین و الوصف بیش نیست.
و این سستی شگفت‌آور در ابتدای قصّه مسیح همانست که بعضی از محقّقین آزادمنش اروپا را بر آن داشته است که مدّعی شود: عیسی بن مریم یک شخص پنداری و خیالی است که در ابتدای نزاعهای دینی بعضی از سردمداران دینی مردم، برای غلبه بر حکومتهای وقت آنرا تصویر کرده‌اند.
و این ادّعا را با موضوع خرافی دیگر که با هم کمال مشابهت را دارند و در تمام شؤون داستان به مثابه یکدیگرند، تأیید نموده است. و آن موضوع کریشنا است که بت‌پرستی قدیم هند میگوید: او پسر خداست؛ از لاهوتش فرود آمده است، تا بواسطه صلب و بدار آویخته شدن خود، مردم را از خطایا و گناهان خلاص کند؛ همچنانکه در عیسی بن مریم مسیح، طابق النّعل بالنّعل می‌بینیم.
(همچنانکه ذکرش خواهد آمد.)
و بعضی از محقّقین دگر را بر آن داشته است که در مقام بحث و نقد بگویند: دو شخص مسمّی به مسیح بوده است: مسیح غیر مصلوب، و مسیح مصلوب؛ و میان این دو شخصیّت زیاده از پنج قرن فاصله بوده است.
و تاریخ میلادی که در این سال ما که سنه یکهزار و نهصد و پنجاه و شش

است «1» بر هیچکدام از آن دو تاریخ منطبق نیست. زیرا مسیح اوّل غیر مصلوب، زیاده از دویست و پنجاه سال از آن جلوتر بوده است و قریب شصت سال عمر کرده است؛ و مسیح دوّم مصلوب، زیاده از دویست و نود سال از آن عقب‌تر بوده است و در حدود سی و سه سال عمر کرده است. «2»
از همه اینها گذشته، عدم انطباق تاریخ میلادی بر میلاد مسیح اجمالا برای نصاری جای انکار نیست؛ «3» و این یک سکته تاریخ است.
علاوه بر اینها در اینجا امور دیگری است که ایجاب شکّ و شبهه میکند.

[انحصار اناجیل در چهارتا، ناشی از تحریم کلیسا نسبت به باقی اناجیل بود]

زیرا اینطور آورده‌اند که: در دو قرن اوّل و دوّم از میلاد، اناجیل بسیاری غیر از اینها نوشته شد که آنها را به صد و چند انجیل منتهی دانسته‌اند؛ و اناجیل اربعه هم جزء همان اناجیل است. سپس کلیسا تمام اناجیل را تحریم نمود مگر اناجیل اربعه را؛ که چون متن آنها موافق تعلیمات کلیسا بود، آنها را قانونی اعلام کرد. «4»

_____

(1) چون تاریخ کتابت این جزء از تفسیر «المیزان» در این سنه بوده است، لهذا حضرت استاد آنرا بیان فرموده‌اند. و از آن تاریخ تا زمان کتابت این نوشته ما چون 33 سال میگذرد، فلهذا اینک سال یکهزار و نهصد و هشتاد و نه میلادی است.

(2) سخن در این موضوع را زعیم فاضل «بهروز» در کتابی که در بشارات نبویّه جدیدا تألیف کرده است، بطور مشروح بیان کرده است. و امیدوارم که توفیق یابم مقداری از آنرا در تفسیر آخر سوره نساء از این کتاب (المیزان) ذکر کنم. و قدر متیقّن (که مورد اهتمام و نظر است) آنستکه: تاریخ مسیحی اختلال دارد. (تعلیقه)

(3)- به مادّه مسیح از «قاموس کتاب مقدّس» مراجعه شود. (تعلیقه) و در این قاموس، ص 802 گوید: «مخفی نماند که مولود حضرت مسیح در سال 749 بعد از تأسیس روم، یعنی چهار سال قبل از تاریخ حالیّه مسیحیّه بود. مسقط الرّأس او بیت اللحم و مادرش مریم یهودیّه بود.»

(4)- در تفسیر طنطاوی که معروف به «تفسیر جواهر» است؛ در ج 2، ص 121 طبع

[پیدایش «إنجیل برنابا» و عدم قبول کلیسا]

و از جمله اناجیل متروکه، انجیل برنابا است که نسخه‌ای از آن چند سال است که پیدا شده است، و به عربی و فارسی ترجمه گردیده است؛ و در تمام قصص و حکایاتش موافق آنچه در قرآن کریم درباره مسیح عیسی بن مریم بیان شده است، می‌باشد.» «1» و «2» و «3»

- دوّم آورده است که: «فیلسوف قرن دوّم میلادی: شیلسوس در کتاب خود بنام «الخطاب الحقیقیّ» نصاری را بر بازی کردن آنان با اناجیل، مورد ملامت و سرزنش قرار میدهد. و بر محو کردن و از بین بردن فردا آنچه را که دیروز نوشته‌اند. توبیخ میکند. و در سنه 384 میلادی پاپ داماسیوس امر کرد تا یک ترجمه جدید به زبان لاتین از عهدین جدید و قدیم تحریر شود و در کلیساها آنرا معتبر بشمارند؛ چون سلطان وقت که تیودوسیس بود از مخاصمات و منازعات جدالیّه در میان اسقف‌ها بر سر اختلاف اناجیل خسته و ملول شده بود. این ترجمه که مختصّ به اناجیل اربعه بود و فولکانا [و ولگات] نامیده شد، تمام شده، و منظّم کننده و ترتیب دهنده اناجیل اربعه: متّی، مرقس، لوقا، یوحنّا خودش برای ترتیب و تنظیم این ترجمه واحد میگوید: «پس از آنکه ما نسخه‌هائی از انجیل‌های قدیمی یونانی مقابله نمودیم، آنها را مرتّب کردیم؛ به معنی اینکه آنچه را که در این اناجیل مغایر معنی بود تنقیح کردیم، و بقیّه را بهمان حال اوّلیّه باقی گذاردیم». این ترجمه واحد جدید را مجمع تریدنتینی در سنه 1546، یعنی یازده قرن بعد امضاء و تثبیت کرد. پس از آن سیستوس [سیکستوس] پنجم در سنه 1590 آنرا تخطئه نمود، و امر به طبع نسخه جدیدی کرد. و سپس کلیمنضوس (کلمنت) هشتم این نسخه دوّم را ایضا تخطئه کرد، و امر به طبع نسخه جدید منقّحی کرد که امروزه همان در میان کاتولیک‌ها دائر است.» (تعلیقه)

(1) چندین سال است که این انجیل بخطّ ایتالیائی یافت شده است. و دکتر خلیل سعادت در مصر آنرا به عربی ترجمه نموده، و عالم فاضل سردار کابلی در ایران آنرا به فارسی ترجمه کرده است. (تعلیقه)

(2) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 3، ص 341 تا ص 346

(3) انجیل برنابا به زبان ایتالیائی قدیم یافت شد؛ و آنرا دانشمند انگلیسی لونسدال و زوجه فاضله‌اش مادام لورا راگ به انگلیسی ترجمه کردند. و سپس دکتر خلیل سعادت با

- پیشنهاد سیّد محمّد رشید رضا حسینی منشی مجلّه «المنار» در مصر به زبان عربی ترجمه نمود. و پس از آن سردار کابلی حیدر قلیخان قزلباش با ملاحظه ترجمه عربی از انگلیسی به فارسی ترجمه نمود. در نزد حقیر، هم ترجمه عربی و هم ترجمه فارسی موجود است.
طبع اوّل ترجمه عربی در مطبعه المنار در سنه 1325 هجری قمری صورت گرفت. و ترجمه فارسی که در سنه 1350 به انجام رسید، در مطبعه شرکت سعادت کرمانشاه بطبع رسید. و هر یک از این دانشمندان بر آن مقدّمه‌ای نوشته‌اند. گرچه مقدّمه دکتر خلیل سعادت و سیّد محمّد رشید رضا که به لسان عربی است، با ضمیمه ترجمه انجیل عربی که نزد حقیر است طبع نشده است؛ امّا آن دو مقدّمه را سردار کابلی به فارسی ترجمه نموده، و با ضمیمه مقدّمه خود در ابتدای ترجمه فارسی انجیل ذکر کرده است.* مقدّمه دکتر خلیل مفصّل است، و ما چند فراز از آنرا با ملاحظه نسخه عربی انتخاب نموده و در اینجا می‌آوریم:
او میگوید: «در جهان، اکنون یگانه نسخه معروفه‌ایکه این انجیل از آن نقل شده، همانا که آن نسخه ایطالیائی است که در کتابخانه بلاط فینا [دربار وین] است؛** و آن از نفیس‌ترین ذخائر و آثار تاریخیّه‌ای که در آن کتابخانه است شمرده می‌شود ...
اوّلین کسیکه بر نسخه ایطالیائی اطّلاع یافت- از کسانیکه تاریخ، اثر ایشان را محو نکرده و روزگار ذکر ایشان را نابود نساخته- همانا کریمر است که یکی از مستشارهای پادشاه پروس بود. و در آنوقت در آمستردام اقامت داشت. پس آنرا در سنه 1709 مسیحی از کتابخانه یکی از مشاهیر و اعیان شهر مذکور بدست آورد ... پس آنرا کریمر به طولند نامی*- اینک که یکسال از این نوشته میگذرد، نسخه‌ای دیگر از ترجمه عربی آن نزد حقیر وجود دارد که در مطبعه محمّد علی صبیح و أولاده در ازهر مصر در سنه 1373 هجریّه قمریّه به طبع رسیده است. در این نسخه، مقدّمه مترجم: دکتر خلیل سعادت از ص «ج» تا ص «س» و مقدّمه ناشر: سیّد محمّد رشید رضا از ص «ق» تا ص «ث» وجود دارد.
**- در شهر وین پایتخت اطریش.

قرض داد. پس از آن بچهار سال بعد به شاهزاده ایوجین سافوی [ساووی] که با کثرت حروب و جدال و زیادی مشغله‌های سیاسی خود، بسیار حریص بود به علوم و آثار تاریخی، داد. پس از آن، نسخه مذکوره با سائر کتابخانه شاهزاده مذکور به کتابخانه دولتی در فینا [وین] منتقل شد که تاکنون هم آنجا هست. لیکن در اوائل قرن هجدهم نسخه دیگری به زبان اسپانیا پیدا شد که در 222 فصل و 420 صفحه واقع شده که روزگار بر آن دامان پوسیدگی کشانیده، و آثار آن محو و رسوم آن نابود شده، و آنرا دکتر هلم

از اهل هدلی (شهری است از اعمال همپشیر [توابع همپشایر]) به مستشرق مشهور سایل به قرض داد. و بعد از سائل بدست دکتر منکهوس افتاد که یکی از اعضای کلّیّه [دانشکده عالی] ملکه بود در آکسفورد؛ پس آنرا به زبان انگلیسی ترجمه نمود. پس از آن، آن ترجمه را با اصل، در سنه 1784 به دکتر هویت که از استادان مشهور است داد. و همانا که دکتر هویت مذکور، در یکی از خطبه‌های خودش که بر طلّاب القا مینمود، به این نسخه اشاره فرموده. آنجا که به بعض فقرات آن استشهاد نموده که این فقرات را من مطالعه نمودم، و با ترجمه انگلیسی که از نسخه ایطالیائی (که هم اکنون هم در کتابخانه بلاط فینا موجود است) ترجمه شده، مقابله نمودم؛ پس نسخه اسپانیائی را یافتم که ترجمه حرفی است از آن. و فرقی میان آن دو نسخه که قابل الذّکر باشد ندیدم ..
و از چیزی که سایل بر نسخه اسپانیائی حاشیه نموده، استنباط می‌شود که: در صدر آن مسطور است که آن از نسخه ایطالیائی ترجمه شده بخطّ مسلمانی اروغانی است که مصطفی عرندی نام دارد؛ و مصدّر است به مقدّمه‌ایکه در آن حکایت میکند کشف کننده نسخه ایطالیائی را. و او راهبی است لاتینی که فرامرینو [پدر مارینو] نام دارد.
کیفیّت اطّلاع او بر آن- و از جمله چیزهائی که در این باب گفته، اینست که: او بر رسائل چندی تصنیف ایرینایوس اطّلاع نمود. و در شماره آنها رساله‌ای بود که در آن تصریح مینماید به قبح اعمال قدّیس بولص [پولس] رسول؛ و اینکه ایرینایوس این تقبیح را مستند داشته به انجیل قدّیس برنابا. پس، از همان وقت راهب مرینو مشار إلیه سخت شائق شد به اطّلاع یافتن بر این انجیل. و اتّفاق افتاد که وقتی مقرّب پاپ سکتس [سیکستوس] پنجم

- گردید. پس اتّفاقا روزی هر دو تا داخل کتابخانه پاپ شدند. پس خواب بر چشم‌های تقدّس او مستولی شد. پس مرینو خواست که وقت خود را به مطالعه بگذراند تا پاپ بیدار شود. پس اوّل کتابیکه دست خود را بر آن نهاد، همانا خود این انجیل بود. پس نزدیک شد که از خوشحالی این استکشاف به طیران در آید. پس این ذخیره قیمتی را در یکی از دو آستین خود پنهان نمود و درنگ کرد تا پاپ بیدار شد. پس از او رخصت بازگشت طلبید در حالتی که آن گنج را با خود برداشته بود. پس همینکه در خلوت شد، با شوق عظیم آنرا مطالعه نموده، از پس آن دست به گردن با آئین مسلمانی شد.
همانا که این روایت فرامرینو راهب است که در مقدّمه نسخه اسپانیائی مرقوم افتاده، چنانچه آنرا سائل مستشرق در مقدّمه خود برای ترجمه

قرآن روایت نموده. و این روایت با آنچه که بر آن اشاره شد از خطبه استاد هویت، همانا که ما را اکنون یگانه مصدری است در خصوص نسخه اسپانیائی که من بر کیفیّت مفقود شدن آن اطّلاع نیافته‌ام جز اینکه آن با ترجمه‌اش به دکتر منکهوس رسید. پس او آنرا به دکتر هویت داد. پس از آن، خبر و اثر آن محو شد.» در اینجا دکتر سعادت درباره اینکه آیا نسخه ایطالیائی حاضر همان است که آنرا فرامرینو راهب از کتابخانه پاپ سکتس پنجم ربوده، و یا نسخه دیگری است، مفصّلا بحثی دارد که بیشتر آن از ظنّ و تخمین تجاوز نمیکند. او نیز میگوید:
«تاریخی که آنرا علماء از تمام بیانات سابقه تخمین میزنند، میان نصف قرن پانزدهم و شانزدهم گردش دارد. و بنابر این ممکن است که نسخه ایطالیائی همان خود نسخه‌ای باشد که فرامرینو از کتابخانه پاپ- چنانچه بر آن اشاره شد- ربوده بود. و وقتی که خبر انجیل برنابا در اوّل قرن هجدهم در اروپا شایع شد، هنگامه بزرگی در انجمنهای دینی و علمی خصوصا در انگلستان بر پا نمود ... و اوّل امری که بسوی آن، خیالات ارباب بحث متوجّه شد، تعمّق در امر نسخه ایطالیائی بود. و در اینکه آیا آن از نسخه دیگری منقول است، یا اینکه همان نسخه اصلیّه است که نزد فرامرینو راهب بوده و ادّعا کرده که آنرا از کتابخانه پاپ سکتس پنجم ربوده است؟»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 281

- دکتر سعادت پس از بحثی میگوید: «و آنچه من بدان تمایل دارم اینست که: نسخه ایطالیائی که اکنون در کتابخانه بلاط شاهی فینا موجود است، همانا که آن بی‌شکّ از نسخه دیگر مأخوذ است. و نتیجه این می‌شود که: صحیح نیست آنرا نسخه اوّلی اصلی اعتبار نمود.» دکتر سعادت از اختلاف حواشی عربی که بر آن انجیل زده شده است از جهت ادبیّت و غلط بودن انشاء بعضی و صحیح بودن بعضی از آنها استدلال میکند که: باید این نسخه از نسخه دیگری منقول باشد. آنگاه میگوید:
«این استنتاج ما منطبق می‌شود بر آنچه موثّقین بعد از تدقیق و امعان نظر در نوع خطّ نسخه ایطالیائی که اکنون در کتابخانه بلاط فینا موجود است، گفته‌اند. پس حکم جزمی نموده‌اند به اینکه: ناسخ آن همانا از اهالی بندقیّه است که آنرا در قرن شانزدهم یا اوائل قرن هفدهم استنساخ نموده؛ و ترجیح داده‌اند که او آنرا از نسخه طسکانی یا از نسخه‌ایکه به زبان بندقیّه بوده است استنساخ کرده، که به آن اصطلاحات طسکانی راه یافته است. و اینها سخنان لونسدال و لورا راغ است پس از آنکه این دو نفر این نظریّات را از بزرگترین موثّقین ایطالیائی گرفته‌اند که سخنان آنها حجّت گرفته می‌شود در اینگونه مباحث خصوصی. و آن دو کاتب مذکور بر این

رفته‌اند که: آن استنساخ، قریب سنه 1575 اتّفاق افتاده؛ و اینکه:
محتمل است که ناسخ این انجیل، فرامرینو راهب باشد که ذکر او بنابر آنچه سوی آن اشاره شد در مقدّمه نسخه ایطالیائی وارد شده. آنگاه پس از آن میگویند آنچه را که ترجمه آن اینست:
«به هر حال ممکن است ما را جزم نمودن به اینکه کتاب برنابای ایطالیائی، کتابی است انشائی؛ خواه به آن کاهنی یا عالمی یا راهبی، یا یکی از عامّه مردم قیام نموده باشد.
پس آن به قلم مردی است که اطّلاع عجیبی بر تورات لاتینی داشته که به عصر دنت [دانته] نزدیک بوده؛ و اینکه او مانند دنت بر نوع خاصّی از زبور احاطه داشته؛ و آن کار مردی است که معرفت او به اسفار مسیحیّه بسیار تفوّق دارد بر اطّلاعات او بر کتب دینیّه اسلامیّه. پس ترجیح داده می‌شود که او از نصرانیّت مرتدّ شده باشد.» و باعث بر قرین نمودن کاتب این انجیل با دنت، شاعر مشهور آنست که در سخنان آن دو نفر مشابهات است ... و همانا که ابتدا به ذهن علماء چنین تبادر کرده بود که نسخه ایطالیائی از اصل عربی مأخوذ شده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 282

- و اوّل کسیکه به آن اشاره نموده کریمر بود که ذکر آن گذشت؛ آنجا که مصدّر نموده نسخه ایطالیائی را که هدیّه کرده بود آنرا به دوق سافوی، او چند سطری از پیش خود ذکر میکند که: این انجیل محمّدی مترجم است از عربی یا غیر آن.» دکتر سعادت پس از بحثی میگوید: «و همانا که در کتابهای مشاهیر مصنّفین مسلمانان، ذکری از این انجیل وارد نشده است؛ خواه در زمانهای قدیم، خواه در زمانهای تازه. حتّی اینکه در مؤلّفات کسانیکه به بحثها و مجادلات دینیّه اقتصار نموده‌اند هم ذکری نشده است، با اینکه انجیل برنابا برنده‌ترین سلاحی است برای ایشان در مثل این مناقشات.
و این تنها نیست؛ بلکه ذکری از این انجیل در فهرست‌های کتب عربیّه قدیمه که در نزد عربها و عجمها است، یا نزد مستشرقین که فهرست‌ها برای نادرترین کتب عربیّه از قدیم و جدید وضع نموده‌اند وارد نشده است.» دکتر سعادت در اینجا می‌گوید: «از تمام آنچه بیان آن گذشت، من ناچارم که تصریح کنم که: من مائل‌ترم به اصل عربی بودن آن از غیر عربی.» آنوقت به چند دلیل استشهاد میکند، از جمله اینکه: «بسیاری از فقرات این انجیل نزدیک است که ترجمه حرفی و یا معنوی آیات قرآنی باشد.» آنگاه می‌گوید: «این را میگویم و میدانم که من در آن با کلّیّه کاتبان مغربی (یعنی مؤلّفین فرنگ) که در امواج این موضوع غوطه‌ور شده‌اند مخالفم. و در زمره ایشان لونسدال و لورا راغ هستند که گمان میکنند که:

اطّلاع کاتب این انجیل به اسلام کم است. پس این بود از جمله اسبابی که آن دو نفر را وادار نموده بر نداشتن اعتقاد به اصل عربی. و از جمله قصّه إبراهیم با پدرش، و بعضی از آن منطبق می‌شود بر سوره 21 و 37. و از جمله سخن آن در باب سبب سقوط إبلیس، اینکه او سر تافت از اینکه به آدم سجده نماید، چنانچه در سوره بقره آمده است. و همچنین است آنچه در سوره حجر وارد شده است. و اگر تنگی مقام نبودی هر آینه بسیاری از آن فقرات را با آنچه مقابل آنها از آیات قرآن است ایراد میکردم. و همین تنها نیست، بلکه در انجیل برنابا سخنان بسیاری است که منطبق است به احادیث نبویّه صلّی الله علیه و آله و سلّم.» تا آنکه میگوید: «لیکن اعتقاد نمودن به اینکه این انجیل عربیّ الأصل است، بر آن

- مترتّب نمی‌شود که کاتب آن عربیّ الأصل باشد؛ بلکه اعتقاد من آنستکه: کاتب آن یهودی‌ای بوده اندلسی که بعد از نصرانیّت و اطّلاع بر انجیلهای نصاری، دست به گردن دین اسلام کرده است. زیرا اگر به دقّت ملاحظه کنی، خواهی دید که مانند او میان طوائف نصاری کمتر پیدا می‌شود؛ مگر در اشخاص کمی از مخصوصین که زندگانی خود را بر آن آئین وقف نموده‌اند، مثل مفسّرین. حتّی اینکه میان اینان هم کمتر کسی هست که اطّلاع او به تورات مثل اطّلاع کاتب انجیل برنابا باشد ... و از جمله چیزهائیکه تأیید این اعتقاد می‌کند آنستکه: در این انجیل، وجوب ختنه کردن وارد شده. و سخن زخم زننده‌ای که در آن آمده اینست که: سگان بهترند از ختنه نشدگان. چه مانند این سخن از نصرانی صادر نمی‌شود.» از مجموع این مطالب، دکتر سعادت نتیجه میگیرد که: «نظریّه‌ای را که من بدان مائل می‌شوم آنستکه: کاتب اصلی انجیل برنابا یهودی اندلسی باشد که آئین اسلام را هم آغوش شده است ... و تاریخ ذکر می‌کند فرمانی را که پاپ جلاسیوس اوّل- که در سنه 492 (چهار صد و نود و دو) مسیحی بر اریکه پاپیّت جلوس نموده- آنرا صادر کرده، و در آن نامهای کتابهائی را تعداد میکند که از مطالعه نمودن آنها نهی شده است؛ و در عداد آنها کتابی است مسمّی به انجیل برنابا. پس هرگاه این صحیح باشد، این انجیل قبل از ظهور پیغمبر مسلمانان موجود بوده به زمان درازی. و آن دلیل است بر وجود این انجیل. آنوقت این جامه ژنده که اکنون در آن میخرامد، در بر نداشته است؛ زیرا که همین فرمان صادر نمودن پاپ مشار إلیه به نهی نمودن از مطالعه آن دلیل است بر شیوع آن، یا بر اشتهار امر آن میان خاصّه علماء اگر هم میان عامّه نبوده است ...» تا اینکه میگوید: «این انجیل با اناجیل اربعه مشهوره در چند امر جوهری، مباینت دارد: اوّل اینکه: میگوید که یسوع، الوهیّت و پسر خدا بودن خود را منکر شده، و این در

مرأی و مسمع ششصد هزار سپاهیان و ساکنین یهودیّه از مرد و زن و اطفال بوده است. دویم اینکه: آن پسری که إبراهیم برای قربانی در راه خدا عزم بر پیشکشی او نمود، همانا إسمعیل بوده است، نه إسحق؛ و اینکه وعده همانا به إسمعیل بوده است. سوّم اینکه: مسیا یا مسیح منتظر یسوع نیست بلکه منتظر محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم است. و همانا که محمّد

- صلّی الله علیه و آله و سلّم را بلفظ صریح مکرّر در فصول طویلة الذّیل ذکر کرده و گفته است که: او همانا رسول الله است. چهارم اینکه: یسوع دار زده نشده است؛ بلکه برداشته شده به سوی آسمان. و آنکه دار زده شد همانا که یهودای خیانت کار بود که شبیه کرده شده بود به او؛ پس مطابق قرآن آمده که: وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ.» تا اینکه گوید: «در هر حال، پس حقیقتی که هیچ در آن نزاعی نیست، آنستکه کاتب انجیل برنابا دارای مقامی بزرگ بوده، در فلسفه و علوّ مدارک و قوّت حجّت و سختی معارضه و وضوح بیان، و اینکه مباحث فلسفیّه او در باب جسد و حسّ و نفس از وجهه دینی، همانا که بالاترین چیزهائیست که بحث کنندگان دینی در این موضوع نوشته‌اند ... و بعد از تمام آنچه گذشت این انجیل مشتمل است بر آیات باهره حکمت، و طراز خوب فلسفه ادبیّه، و اسلوبهائیکه به بلاغت عالیه خود عقول را جادو میکند با سادگی در تعبیر. و منظورش ترقّی دادن همّت بشری است به سوی افقی بلند، و منزّه ساختن آنست از شهوات حیوانیّه، و امر کننده است به معروف، و نهی کننده از منکر، و وادارنده بر فضائل، و تقبیح کننده از رذائل، و دعوت کننده انسان است به قربانی کردن خود را در راه احسان به مردم تا از او تمام آثار أنانیّت زائل شود، و برای منفعت برادران خود زندگانی نماید.» پس از چند جمله‌ای دیگر، دکتر سعادت با امضای خود که در قاهره مصر، و در مارس سنه 1908 میلادی است این مقدّمه خود را خاتمه میدهد. و ما می‌بینیم: وی در نسبت این انجیل به یکنفر یهودی تازه مسلمان اندلسی غیر معلوم چقدر دچار اشتباه شده است؟ و غیر از تخیّلات واهیه و پندارهای سخیفانه و ضعیف که در طول سخنش معلوم شد، محمل دیگری ندارد.

ما از وی می‌پرسیم: شما که میگوئید صاحب این انجیل دارای مقامی عالی در فلسفه و ادب بوده است، با این عظمت و وسعت اطّلاع بر تورات و انجیل، چه کسی بوده است؟

حتما باید شخص معروف و مشهوری از علماء درجه اوّل باشد. چرا در تاریخ ابدا ذکری از او نشده است؟! چرا بهیچوجه اسمی و رسمی از او

نیست؟ تمام فضلاء و علماء اسلام با ترجمه
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 285

- احوال مشخّصند. این عالم تازه مسلمان اندلسی که بوده است؟! آری اینگونه توهّمات و پندارها تیر در تاریکی پرتاب کردن است؛ رجما بالغیب سخن گفتن است. فلهذا از علماء و محقّقین و مستشرقین و اسلام شناسان اروپا احدی بدین گفتار لب نگشوده است؛ با اینکه از جهات عدیده‌ای تفوّه بدین سخن کارشان را آسان می‌ساخت. نسخه‌ای از این انجیل بخطّ ایطالیائی قدیم پیدا شده است. اگر هم از روی نسخه دیگری استنساخ شده باشد، قاعدة باید از روی نظیر همین نسخه و از همین زبان و یا نظیر آن باشد. بحث کردن از روی نسخه‌ای به زبان دیگر، و انتساب آن به یکنفر یهودی تازه مسلمان، و یا یک نصرانی از نصرانیّت برگشته و به آئین اسلام در آمده، بدون شواهد قطعیّه تاریخیّه، و با وجود اشکالات این احتمال که انجیل برنابا آن را نمی‌پذیرد و دفع میکند، آیا غیر از خیالبافی و گرایش به موهومات محملی دارد؟! از اینجاست که می‌بینیم: سیّد محمّد رشید رضا صاحب تفسیر و مجلّه «المنار» در مقدّمه خود تمام این دلائل دکتر سعادت را واهی می‌شمرد.

ما در اینجا فرازهائی از گفتارش را که سردار کابلی پس از مقدّمه دکتر سعادت در مقدّمه ترجمه انجیل خود آورده است برای شاهد ذکر می‌کنیم. او از جمله میگوید:

«ما می‌بینیم مورّخان نصرانیّت اجماع نموده‌اند بر اینکه در قرنهای نخستین مسیح علیه السّلام، انجیلهای بسیاری بوده است. و رجال کنیسه از آنها چهار انجیل اختیار نموده، باقی را ترک نموده‌اند. پس مقلّدان از اهل ملّت ایشان بی‌تحقیق اختیار ایشانرا پذیرفتند؛ و کار ایشان بر همین منوال پیش رفته است. امّا کسیکه دوست میدارد علم را، و از تقلید کناره می‌نماید، پس او هرگاه بخواهد که بر اصل این دین و تاریخ آن واقف شود، میخواهد که کاش بر تمام این اناجیل متروکه مطّلع گردد؛ و بر هر چه ممکن باشد وقوف بر آن، واقف گردد، و مبنای ترجیح بعضی از آنها را بر بعضی دیگر بعد از مقابله و تنظیر، بر دلائل مرجّحه که بر خود او ظاهر شده است بنهد، اگر چه بر رجال کنیسه ظاهر نشده باشد. اگر همه آن انجیلها باقی میماند، هر آینه زاینده‌ترین چشمه‌های تاریخی در باب خود بودند.

و در اینصورت از حکم علمای این عصر بر آنها و استنباط از آنها به طریقهای تازه علمی که
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 286

- از آزادی و استقلال در رأی و اراده برخوردارند، مطالب مهمّی را در

می‌یافتی که مانند آن از رجال کنیسه که این چهار تا را انتخاب نموده و غیر آنها را ترک کرده‌اند، بر نمی‌آید.
انجیل حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السّلام یکی است که عبارت است از طریقه او و بشارت او به آن کسیکه بعد از او می‌آید تا آئین خدا که به زبان او و به زبان پیغمبران پیشتر از او قرار داده، تمام شود. پس هر یک از ایشان برای مردم بیان می‌کردند آنچه را که استعداد آنها مقتضی آن بود؛ و همانا که اناجیل ازینرو بسیار شدند ...
از جمله آن انجیلها انجیل برنابا است، و برنابا یک حواری است از انصار حضرت مسیح علیه السّلام که رجال کنیسه ایشانرا رسل یعنی رسولان میخوانند که بولس مدّتی در صحبت او بود ... مقدّمه این انجیل که شرح آن برای عربی خوانان گذشت، امروز ناطق است به اینکه: بولس متفرّد شد به تعلیم جدیدی که مخالف بود با آنچه حواریّون از حضرت مسیح علیه السّلام اخذ نموده بودند؛ و لیکن همان تعلیمات او غلبه و انتشار و اشتهار یافت و ستون نصرانیّت شد. و بعضی از علمای فرنگ را عقیده اینست که: انجیل مرقس و انجیل یوحنّا را او وضع نموده، چنانچه در دائرة المعارف فرانسوی است. پس هیچ عجب نباشد اگر کنیسه، انجیل برنابا را انجیل غیر قانونی یا غیر صحیح بشمارد.
ما مطّلع نشده‌ایم بر ذکری از انجیل برنابا در کتب تاریخیّه که پیشتر باشد از فرمانیکه آنرا پاپ جلاسیوس اوّل صادر نموده، در باب کتبی که خواندن آنها را حرام کرده است؛ چه در ضمن آنها انجیل برنابا آمده است. و جلاسیوس در اواخر قرن پنجم میلادی زمام پاپیّت را نائل شد. یعنی پیش از بعثت پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم [بفاصله یکصد سال] و اگر امروز بعضی از اروپائیان در این فرمان شکّ کنند، معلوم است که مثبت بر نافی مقدّم است. قرنها گذشت و جیلها پشت سر هم آمدند، و کسی از این انجیل ذکری نشنید. تا اینکه در دویست سال قبل* در اروپا بر نسخه آن اطّلاع یافتند، پس آنرا گنجی پر بها شمردند. و اگر (*)- تا زمان تألیف و نگارش این مقدّمه، دویست سال بوده است؛ و امّا تا زمان ما اینک قریب سیصد سال است.

- آنرا کسی در قرون وسطی: قرون تاریکیهای تعصّب و نادانی می‌یافت، هرگز آشکار نمی‌شد. چگونه چیزی در تاریکی ظاهر شود در صورتیکه نور شرط ظهور است؟
بعضی از مباحث اروپائیان درباره این انجیل، مثل نوع کاغذ و صحّافی و لغت آن، دقیق و علمی است؛ و بعضی از مباحث، مثل سخنان ایشان درباره کاتب اوّل این نسخه و زمانیکه در آن نوشته شده است از قبیل

حدس و تخمین است. این بحث کنندگان مبنای گفتار خود را بر قاعده مسلّمه‌ای قرار میدهند که چه بسا اصل آن قاعده فاسد است. بنابر این، آن مبنی نیز فاسد می‌شود. چون بنا نهاده شده بر مبنای فاسد، فاسد است. مثل اینکه بعضی از فلاسفه شاگردان خود را بدینطریق امتحان میکرده که: کوزه‌ای را که در آفتاب گرم شده است، برداشته و بدون آنکه آنها ببینند آنرا وارونه نموده، آنگاه شاگردان را فراخوانده میگوید: من این سوی کوزه را که رو به آفتاب است، می‌بینم که سرد است؛ آنگاه آنرا بر گردانیده طرف دیگرش را با ایشان لمس نموده و میگوید: ببینید گرم است! علّت آنرا بیان کنید! آنها شروع میکنند به تراشیدن علّت‌ها و او آنها را ردّ میکند. و در عاقبت کار چون از نظریّه خودش می‌پرسند؛ میگوید: نخست باید صحّت چیزی ثابت شود، آنگاه از علّتش بحث شود! و اینکه طرف مقابل آفتاب سرد بوده و طرف مقابل زمین گرم بوده، نادرست است. زیرا من خودم آنرا برگردانیدم تا هوش شما را امتحان کنم! و همینطور بعضی از بحث‌کنندگان درباره انجیل برنابا فرض کرده‌اند که: آن از وضع بعض مسلمانان است. پس متحیّر شدند در حدس و تخمین واضع آن که آیا وی غربی بوده است، یا شرقی؟ عربی بوده، یا غیر عربی؟ قدیم بوده، یا تازه؟ و هیچکس در آن سخنی نگفته و نظریّه‌ای نداده مگر آنکه کسی دیگر آمده و آنرا بهم زده است. تا اینکه رأی دکتر سعادت بعد از اطّلاع بر آن سخنان بر این شد که نزدیکتر به تصوّر آنستکه: کاتب آن یهودی اندلسی بوده از اهل قرون متوسّطه که آئین نصاری گرفته؛ آنگاه در اسلام داخل شده و لغت عربی را متقن نموده، و قرآن و سنّت را درست فهمیده؛ بعد از احاطه به کتب عهد عتیق و جدید. و بر این مدّعای خود استدلال نموده به علم واسع او به اسفار عهد قدیم و

- موافقت تلمود، و احاطه او به عهد جدید. امّا دکتر سعادت غافل شده از اینکه به کتب عهدین چیزی را نسبت داده است که در نسخه‌های معروف آن که در قرون متوسّطه است یافت نمی‌شود- آنها همین نسخه‌هائی هستند که در دست ماست- مثل نسبت دادن قصّه هوشع و حجّی به کتاب دانیال؛ و از اینکه أحیانا مخالفت نموده در مسائل دیگر. اگر واضع آن از اهل قرون متوسّطه بودی، در این غلط ظاهر، با آن علم واسعش نیفتادی. و نیز او استدلال نموده است به موافقت بعض مباحث آن با قرآن و احادیث؛ و این نیز غلط است.
زیرا موافقت چیزی با چیزی دلیل آن نیست که از آن مأخوذ شده باشد. و گرنه لازم می‌آید که تورات از شریعت حمورابی مأخوذ شده باشد؛ نه اینکه وحی باشد از جانب خدای تعالی به موسی علیه السّلام. با اینکه معظم

مباحث این انجیل نزد احدی از مسلمین معروف نبوده، و اسلوب آن از اسلوبهای تمام مسلمانان و خصوصا عربان ایشان بسیار دور است. چنانچه آنرا بعضی از قسّیسان در مجلّه مذهبی بیان نموده‌اند. و کدام مسلمان نام خدا را می‌برد و بر او ثنا نمیکند؟ یا نام پیغمبران را و بر ایشان درود نمی‌فرستد؟ و فرشتگانرا بغیر آن نامهائیکه در کتاب و سنّت وارد است نام می‌برد؟ و موافقت بعضی چیزهائی که در آن است با شعر دانتی [دانته] ممکن است علّتش آن باشد که دانتی بر آن اطّلاع یافته و از آن اخذ نموده باشد اگر از قبیل توارد خاطرین نباشد.
امّا حواشی عربی که بر آن نسخه پیدا شده، احتمال دارد که از فرامرینو راهب باشد که این انجیل را در کتابخانه پاپ کشف نموده؛ به اینکه دخول او در اسلام وی را وادار نموده باشد بر یاد گرفتن عربی، تا اینکه علم او به عربیّت به اندازه‌ای رسید که بعضی از فقرات را به عبارت سقیمه ترجمه نماید که عجمت بر آن غالب باشد. و کمی از عبارات صحیحه که در آنست منافات ندارد با آن. زیرا کسیکه در کبر سنّ زبان اجنبی را یاد میگیرد، نوشته‌های او در اوّل کار ازین قبیل خواهد بود که صواب کم و خطا بسیار. با اینکه بیشتر عبارات صحیحه در این حواشی منقول است از قرآن یا بعض کتابهای عربی که ممکن است کاتب بر آنها اطّلاع یافته باشد.
و احتمال دارد که بعض کشیشان یا کسانیکه به مثابه ایشانند، عربی آموخته باشند

- بجهت اینکه بفهمند: آیا در آن، مصادری برای این انجیل هست که ممکن باشد ارجاع این انجیل به سوی آن یا نه؟ و مرجّح این احتمال، نامیدن فصول است به سوره‌ها برای تشبیه نمودن به قرآن. امّا نسبت دادن این حواشی به مسلمانی که ریشه‌اش در اسلام محکم باشد، پس خطائی است که احتمال درستی ندارد. زیرا مسلمانی یافت نخواهد شد، نه عربی و نه عجمی که اطلاق سور بر غیر سور قرآن نماید. یا اینکه بگوید: الله سبحان. زیرا کلمه سبحان الله از چیزهائیست که هر مسلمان آنرا از جمله اذکار دینیّه خود از بر میکند. یا اینکه بگوید: میخائیل بجای میکائیل؛ و اسرافیل را نشناسد و او را اوریل بنامد. یا اینکه آسمانها را بیشتر از هفت بداند.
علاوه کن بر تمام اینها عدم اطّلاع علماء مسلمانان را که در اندلس و غیر آن بوده‌اند بر این انجیل. چنانچه آنرا دکتر مرجلیوس تحقیق نموده، و تحقیق خود را تأیید کرده به خالی بودن کتابهای مسلمانانیکه بر نصاری ردّ نوشته‌اند از ذکر آن. و ابن حزم أندلسی و ابن تیمیّه مشرقی برای تو کافی است، زیرا اطّلاعات این دو نفر واسعتر است از علماء مسلمانان در غرب و شرق. و در کتابهای خودشان در ردّ بر نصاری ذکری از این انجیل

ننموده‌اند.
امری را که باحثان سخت منکر می‌شمرند نام پیغمبر (محمّد) است علیه و علی آله الصّلوة و السّلام. میگویند: معقول نیست که پیش از ظهور اسلام نوشته شده باشد، زیرا معهود در بشارات آنستکه به کنایات و اشارات باشد. امّا کسانیکه ریشه ایشان در دین محکم باشد، مثل آنرا در خبر وحی منکر نمی‌شمارند. و همانا که شیخ محمّد بیرم نقلا از یکنفر سیّاح انگلیسی فرموده که: او در کتابخانه پاپ در فاتیکان [واتیکان] نسخه‌ای از انجیل دیده که بخطّ حمیری قبل از بعثت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نوشته شده بود که مسیح میفرماید: و مبشّرا برسول یأتی من بعدی اسمه أحمد، و آن موافق نصّ قرآن است حرفا بحرف. و لیکن از هیچیک از مسلمانان نقل نشده که او دیده باشد یکی از این انجیلها را که در آن بشارتهای صریحه باشد. بنابر این معلوم می‌شود که در کتابخانه فاتیکان از بقایای آن اناجیل و کتابهائیکه در قرنهای نخستین ممنوع بوده‌اند، چیزی هست که اگر ظاهر شده بود، تحقیقا شبهات را از انجیل برنابا و غیر آن زائل کرده بود.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 290

- در اینجا سیّد محمّد رشید رضا با امضای خود در قاهره مصر، در 21 صفر سنه 1326 هجریّه قمریّه، پس از عباراتی مقدّمه خود را پایان میدهد. و الحقّ نظریّات او صائب، و اشکالات او بر دکتر سعادت و سائر کسانی که در سند انجیل برنابا خواسته‌اند شبهه‌ای وارد کنند بجا و بموقع است.
عالم فاضل و متبحّر خبیر معاصر حیدر قلی سردار کابلی رضوان الله علیه در مقدّمه خود نیز کلام دکتر سعادت و اروپائیهائی که به آن نسبت ساختگی داده‌اند ردّ نموده است؛ و از جمله میگوید:
«اینکه میگویند: این انجیل در قرن پانزدهم یا شانزدهم تألیف شده است نیز حدسی است و بر آن دلیلی و حجّتی قائم نیست. مگر یگانه گناهی که می‌توان بر این انجیل اثبات نمود، همانا مخالفت آنست با انجیلهای چهارگانه معروف در اصول دیانت. و إلّا چنانچه در مجلّد دوّم از دائرة المعارف انگلیسی، طبع سیزدهم، صفحه یکصد و هشتادم، در مادّه اپوکریفل لتریچرApocrypha lliterature]آمده] تصریح شده به انجیل برنابا؛ و فرمان پاپ جلاسیوس اوّل در نهی از مطالعه آن. و تاریخ جلوس جلاسیوس بر تخت پاپیّت سنه چهار صد و نود و دو مسیحی بوده؛ یعنی یکصد و سی سال قبل از تاریخ هجرت، یا یکصد و هجده سال قبل از بعثت حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله و سلّم.» آنگاه میگوید: «گمان حقیر آنستکه: نسخه اصل انجیل برنابا به زبان عبرانی یا یونانی بوده، سپس ترجمه به زبان لاتینی شده؛ و از روی ترجمه لاتینی در قرون وسطی

این نسخه موجوده در وین استنساخ شده است. و نسخه‌های اصلی و ترجمه آن یا بواسطه مرور ایّام و متروک بودن آنها بواسطه نهی پاپ مذکور، یا بواسطه عصبیّت متصدّیان امور مذهبی از میان رفته باشد. و امّا اینکه بعضی گمان کرده‌اند که تألیف یکنفر از مسلمانان است، این گمانی است بس فاسد. زیرا که در این انجیل مطالبی یافت می‌شود که مخالفت صریحه با آئین اسلام دارد.» آنگاه او سه مورد از موارد مخالفتهای مضمونی آنرا با قرآن ذکر کرده، و سپس گوید:
«پر واضح است که: هیچ مسلمانی در کتاب خود ذکر نمیکند چیزیرا که کوچکترین

- مخالفت با نصّ قرآن شریف داشته باشد.» و نیز میگوید: «برنابا در مخالفتش با بولس متفرّد نبوده، بلکه انجیل اغنسطی هم در مخالفت با بولس قدّیس، شریک برنابا بوده است. و مجموع اناجیلی را که پاپ جلاسیوس اوّل از خواندن آنها منع کرد، عبارت بودند از: انجیل اندریو، و انجیل برنابا، و انجیل برتولوماس، و انجیل جیمس، و انجیل تدیوس. این پنج انجیل را قدغن کرد چنانچه در دائرة المعارف تصریح شده است. و همین فرمان جلاسیوس، در دلالتش بر وجود انجیل برنابا قبل از اسلام کافی است.» در اینجا نیز این مرد عالی شأن مقدّمه خود را با امضای خود ختم می‌کند. و الحقّ پس از مطالعه ادلّه وی و گفتار منشی «المنار» که ذکر آن گذشت شبهه‌ای در وجود انجیل برنابا قبل از اسلام، و متداول بودن آن در میان مسیحیّون باقی نمی‌ماند.
مرحوم قاضی، استاد علّامه آیة الله طباطبائی رضوان الله علیهما بدین انجیل عنایت داشته است، و خواندن آنرا به شاگردان سلوکی و عرفانی خود توصیه مینموده است.
فرید وجدی در «دائرة المعارف» خود، در ج 1، ص 656 در مادّه انجیل، از این انجیل نام میبرد و میگوید: «در قرن هجدهم در کتابخانه یکی از امراء یافت شد و به انگلیسی ترجمه شد، و بارهای عدیده طبع شد و به لسان عربی نیز ترجمه شد. و از جهاتی بسیار، از جمله داستان دار نزدن حضرت عیسی علیه السّلام و غیره، موافق آیات قرآن است.» جیمز هاکس در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّه برنابا، ص 175 گوید: «علاوه بر رساله برنابا به عبرانیان و رساله دیگری که به اسم او مسمّی است، کتاب دیگری وجود داشت که انجیل برنابا خوانده شد که در عصر حاضر به زبان ایطالیائی به توسّط یکنفر مسلمان نوشته شد، که برساند کتاب مقدّس تحریف یافته است؛ و در حقیقت مطلبی راجع به عیسی مسیح از منابع موثّقه تحصیل نکرده است.»- انتهی.

از آنچه ما بیان نمودیم معلوم می‌شود تا چه حدّ پرده تعصّب چشمان این مرد مسیحی را کور کرده است؟ اوّلا: انجیل برنابا را که تاریخش یکصد سال قبل از پیغمبر اسلام معلوم است، به عصر حاضر نسبت میدهد. ثانیا: همین نسخه ایطالیائی را که بزرگان، کتابتش

- را بین قرن پانزدهم و شانزدهم مسیحی گفته‌اند به عصر حاضر نسبت میدهد. ثالثا:
نویسنده آنرا مسلمان میداند. و رابعا: مقصد این انجیل را فقط تحریف کتاب مقدّس میداند؛ و آنرا منبع موثّقی نمی‌شمارد. اینها همه نسبت‌های خلاف واقع است.
نظیر این تعصّب کور کننده از فؤاد أفرام بستانی مسیحی در «دائرة المعارف» خود، در طبع قدیم، مادّه برنابا، ص 363 می‌باشد. او میگوید: «یک انجیل مزوّر منسوب به برنابا به لغت عربی پیدا شده است که به لغت انگلیسی و اسپانیائی و ایطالیائی ترجمه شده است.
و ظاهر اینست که: جماعتی از أراتقه آنرا تزویر کرده‌اند. و فوتیلیریوس در قانون رسولی خود در میان کتب ابوکریفیه [اپوکریفل] قرار داده است. و پاپ جیلاسیوس دوّم در سنه 1118 آنرا تحریم کرده است.»- انتهی.
در اینجا نیز می‌بینیم این مرد با وسعت اطّلاعش؛ اوّلا: چگونه حکم به تزویر این انجیل می‌کند؟ ثانیا: چگونه می‌گوید: اصل آن عربی و سپس به انگلیسی و اسپانیائی و ایطالیائی ترجمه شده است؛ در حالیکه دیدیم یگانه نسخه آن، ایطالیائی است و سپس به اسپانیائی و انگلیسی و اخیرا به زبان عربی ترجمه شده است؟ و ثالثا: از کدام سند و دلیلی آن تزویر را نسبت به أراتقه میدهد؟ اینها همه مطالبی است که موجب پائین آمدن اعتبار شخص محقّق می‌گردد.
باید دانست که برنابای قدّیس رساله‌ای دارد به عبرانیان، و رساله دیگری نیز مسمّی به نام اوست. در کتاب «قاموس کتاب مقدّس» و نیز در «دائرة المعارف» بستانی مسیحی از این دو رساله بحث کرده است. و از استکشاف آن از قرون قدیمه سخن به میان آورده؛ و از بزرگانی که از اهل اطّلاع بوده‌اند و آنها را بدست آورده‌اند از سنه 70 میلادی تا بحال مفصّلا ذکری به میان آورده است. و این دو رساله غیر از انجیل برنابای مورد بحث است. امّا این امر به مؤلّف کتاب «بشارات عهدین» مشتبه شده، و رساله را انجیل پنداشته است. آنگاه از «دائرة المعارف بستانی» و از «قاموس کتاب مقدّس» شواهدی را برای قدمت انجیل برنابا ذکر کرده است. در حالیکه مطالب این دو کتاب درباره انجیل برنابا صریح در انکار است. و گفتارشان در پیرامون صحّت استناد رساله است به قدّیس

برنابا که از مطالب بزرگان اهل
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 293

[کلام آیة الله شعرانی در قطعیّ الصّدور نبودن انجیل]

آیة الله شعرانیّ راجع به عدم قطعیّ الصّدور بودن انجیل در تحت عنوان «انجیل متواتر نیست» گفتاری دارند که چون حائز اهمّیّت است، ما عین آنرا در اینجا می‌آوریم:
«حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام از بنی اسرائیل بود و زبانش عبرانی، و در بیت المقدس دعوی نبوّت کرد. و مردم آنجا هم عبری بودند. و به او ایمان نیاوردند مگر اندکی که ما از حال آنها اطّلاع نداریم.
امّا چند تن از مردم بیت المقدس که زبان یونانی میدانستند، در شهرهای آسیای صغیر متفرّق گشتند، و مردم را دعوت به دین مسیح کردند. و کتابهائی به زبان یونانی نوشتند، و در آن مطالبی گنجانیدند. و به مردم یونان و روم گفتند:
عیسی چنین گفت و چنین کرد.
آنهائیکه حضرت عیسی را دیده بودند و شاهد اعمال و اقوال او بودند و زبان او را میدانستند، در فلسطین بودند و حضرت عیسی علیه السّلام را قبول نکردند. و آن حکایتهائی که به زبان یونانی نوشته است مجعول دانستند. و آنها که این کتب و حکایات را قبول کردند، مردم دور بودند که نه شهر بیت المقدس را دیدند و نه حضرت مسیح را مشاهده کردند، و نه زبان او را میدانستند.
و اگر داستانهائی که در انجیل نوشته است دروغ هم بود، نه نویسندگان مانع از نوشتن داشتند، و نه شنوندگان راهی به تکذیب.
اگر فرض کنیم: حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم را عربها طرد میکردند و ایمان نمی‌آوردند تا از دنیا میرفت، و قرآن هم نعوذ بالله در نتیجه ایمان نیاوردن عرب از میان رفته بود، و پس از پنجاه سال چند تن عرب به کشور

- تحقیق، قدمت و استناد آنرا میخواهند استفاده کنند. (مطالب «بشارات عهدین» در مقدّمه کتاب، ص 14 تا ص 16 می‌باشد.)
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 294

[مطالب باطل در اناجیل بسیار است]

روم رفته بودند و به زبان رومی حکایتهائی از آنحضرت نوشته بودند به پنجاه وجه مخالف یکدیگر، و عربها آنرا انکار میکردند و رومیان می‌پذیرفتند؛ هرگز اطمینان به صحّت قول اینها پیدا نمی‌شد.
گوئیم: انجیل بعینه همین حال را دارد و متواتر نیست. و نویسندگان انجیل نزدیک صد انجیل نوشتند مخالف هم، و در میان قومی داستان حضرت مسیح علیه السّلام را منتشر کردند که اگر دروغ هم میگفتند هیچکس نمی‌دانست دروغ است. برخلاف احادیث اسلام که عرب خود به آنحضرت ایمان آوردند و کلام او را به زبان خود او نقل کردند؛ در حضور جماعتی که همه آنحضرت را دیده بودند و کلام او را فهمیده، و کسی نمی‌توانست در حضور آنها دروغ بگوید، و اگر میگفت بر او انکار میکردند.
مثلا در انجیل متّی است که چون حضرت مسیح متولّد شد، چند تن مجوس از مشرق آمدند و پرسیدند: کجاست آن پادشاه یهود که تازه متولّد شده و ما ستاره او را در مشرق دیدیم؟ آنها نشان ندادند. ناگاه همان ستاره را دیدند در آسمان حرکت کرد تا بالای آن خانه که حضرت عیسی علیه السّلام در آن خانه بود بایستاد؛ دانستند در آن خانه است.
یک چنین حکایتی که قطعا مجعول است، در انجیل نوشتند و باک از رسوائی نداشتند. برای آنکه به زبان عبری برای اهل بیت المقدس ننوشتند، بلکه برای غریبان نوشتند؛ و در غریبی لاف بسیار توان زد.
و ما یقین داریم هیچ منجّم معتقد نیست با ولادت هر کسی ستاره پیدا می‌شود، و بالای سر او حرکت میکند؛ نه مجوس به این معتقدند، و نه غیر مجوس.
و نیز گوئیم: قدمای مسیحیان در کشته شدن حضرت مسیح اختلاف داشتند، و در بعض اناجیل مرقوم بود که اصلا آنحضرت کشته نشد. با آنکه اگر

کسی در شهری کشته شود، از کثرت توجّه مردم به این امور، مخفی نمی‌ماند؛ خصوصا به دار آویختن.
امّا چون نویسندگان انجیل برای غربا و به زبان غربا نوشتند، و این غربا در بیت المقدس نبودند تا از حقیقت کشته شدن یا نشدن آنحضرت آگاه باشند، نویسندگان انجیل به آزادی تمام هر چه مصلحت دانستند نوشتند و باک نداشتند. و سیصد سال پس از حضرت مسیح، مجلسی تشکیل دادند و علمای نصاری مشورت کردند که چگونه باید اختلاف در این امور را برانداخت؟ ! رأیشان بر این شد که از میان انجیل‌ها چهار انجیل را انتخاب

کنند و مطالب آنها را صحیح دانند، و مابقی که حدّ و حصر نداشت باطل دانند. و کشته نشدن آنحضرت در انجیل‌های مردود قرار گرفت و غیر رسمی شد.» «1» «2»

---

(1) «راه سعادت» طبع سابق، ص 136 تا ص 138
(2) أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص 229 و 230 گوید: «مهمترین فرق میان اسلام و نصرانیّت آنستکه: اسلام حقّ دنیا را آن طور که سزاوار دنیاست مراعات میکند، و حفظ حیات روحی و معنوی را با استمتاع از دنیا امر ممکنی بشمار می‌آورد؛ در حالیکه نصرانیّت چنان می‌بیند که در آسمان گشوده نمیشود مگر زمانیکه در زمین بسته باشد. و شاید علّت این حقیقت این باشد که اسلام انسان را فقط مسؤول عمل خودش قرار داده است:
و أن لّیس للإنسن إلّا ما سعی. «و اینکه برای انسان نیست مگر آنچه را که سعی کرده است.» و: لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت. «برای نفع انسان است آنچه را که برای خود کسب و کوشش کرده است؛ و برای ضرر اوست آنچه را که به زیان و ضرر خود عمل کرده است.» در حالیکه نصرانیّت خطیئه و گناه آدم بوالبشر را بر بنی آدم تحمیل کرده است و او را چنان قرار داده است که باید ایمان بیاورد به شرّ نفس انسانیّت، نه به خیرش؛ چنانکه اسلام نموده است.
و فرق دگری وجود دارد و آن اینست که: تمدّن غربی نهایت امکان را در این قرار میدهد که انسان فقط میتواند تا درجه حیات مادّی ترقّی نماید، از اقتصادیّات و صناعات

[از بین رفتن تورات و انجیل واقعی، اثر غضب خداوند بر یهودیان است]

از بین رفتن تورات و انجیل، اثر غضبی است که خداوند بر یهودیان متجاوز و ستمگر نموده است. در اینصورت خدا کتابشان را برداشت و از میان برد. یهودیان فلسطینی در سایه نبوّت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به بالاترین نعمتهای دنیوی و اخروی رسیدند. از اسارت ذلّت‌بار فرعونیان خارج

_____

- و اختراعات و فلسفات؛ در حالیکه اسلام ارتقاء وی را نمی‌بیند مگر آنکه او در هر دو رکن اعتماد کند؛ یعنی جسم و روح.
و فرق سوّم آنکه: مسلمان در زندگانی و حیات خود به پروردگارش اعتماد میکند، و اعتقاد دارد که قوّه خود او کفایت نمیکند مادامی که به جای محکم و استوار وابسته نباشد؛ و اوست الله مدبّر این عالم. امّا غربی الله را اینطور مینگرد که دستش را از عالم از روزیکه آنرا آفریده است، برداشته است؛ و عالم را یله و رها ساخته است که هر طور که میخواهد به هر شکل و صورت درآید و دگرگون شود؛ و او در آسمان باقی مانده و زمین خودش کارش را انجام می‌دهد. و مسلمان می‌بیند که آفریننده زمین دستش را روی همه چیز گذارده است، طبق آن خطّی که برای آن کشیده است، و غایت و هدفی را که به آن نشان داده است.
مسلمان حتما و جبرا باید از این قوانین پیروی کند؛ بخواهد یا نخواهد! و فرق چهارم آنست که: در برابر مدنیّت اسلامیّه، قرآن و تعالیم آنست که قرآن آن تعالیم را بنا کرده است. امّا تمدّن غربی در برابرش تمدّن روم است که از آن گرفته است؛ و آن دارای چند ناحیه است: (1) عزّت و افتخار به شخصیّت غربی و حقیر شمردن غیر آن، حتّی اینکه عدالت واجب است برای رومی نسبت به رومی نه برای غیر رومی. (2) حبّ به کشورگشائی و استعمار و بلند منشی و استعلاء و تسخیر شهرهای مفتوحه، برای مصلحت رومیها، نه برای اهالی و مردم آن کشورها. در حالیکه اسلام می‌بیند: آنچه بر نفع خودش است بر نفع آن کشورها هم هست، و آنچه بر ضرر آن کشورها هست بر ضرر خودش هم می‌باشد. (3) اسلام اهتمام به حیات فردی و حیات اجتماعی و معنوی و روحی بطور تساوی دارد، و در هر دو جنبه تشریع دارد؛ امّا در تمدّن غربی، تشجیع و ترغیب و تشویق به حیات مادّیّه بی‌نهایت است؛ و اهمال و بی‌ارزشی و سستی و تکاهل در حیات روحانیّه نیز بی‌نهایت است.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 297
شدند، و هرگونه استقلال و عزّت یافتند. در بهترین و آبادترین اماکن که

محلّ نیاکانشان بود سکنی گزیدند. قوانین و فرامین تورات: کتاب آسمانی برای سعادت دارین آنان، راهنمای عجیب بود. امّا در اثر عصیان شدید، و غرور و استکبار و بلند منشی، تمام آن نعمت‌ها را از دست دادند. خداوند ظالمان را علیه ایشان برانگیخت تا در دو مرحله متفاوت، تار و پودشان را از بین بردند.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: الظّالم سیفی؛ أنتقم به و أنتقم منه. «1»
«ظالم شمشیر من است؛ بواسطه او از دیگران انتقام می‌کشم، و سپس از خود او انتقام می‌گیرم.»
بر یهودیان حمله‌های شدید و خرابیهای فراوان در اثر تجاوزاتشان دست داده است؛ ولی قرآن کریم دو تجاوز را مهمّ می‌شمرد و آنرا فساد در زمین نام می‌نهد. و بر اثر آن، بخت نصّر پادشاه بابل، و تیطوس رومی را بر آنها چنان

---

(1)- این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در «کلمة الله» طبع اوّل، دار الصّادق- بیروت، ص 180، حدیث شماره 210 آورده است. و در ص 546 گوید: این حدیث بطور مرسل وارد شده است. و امّا حدیث دیگری قبل از این به شماره 109 آورده است که: «یقول الله عزّ و جلّ: إذا عصانی من خلقی من یعرفنی، سلّطت علیه من لا یعرفنی.» و در ص 545 و 546 با سه سند ذکر کرده است: 1- «کافی» مسندا از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام.
2- «إرشاد القلوب» دیلمی. 3- «أمالی» صدوق مسندا از حضرت امام علیّ بن الحسین السّجّاد علیهما السّلام.
و مجلسی (ره) در «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج 75، ص 313، از «ثواب الأعمال» صدوق مسندا از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام آورده است که: «قال:
ما إنتصر الله من ظالم إلّا بظالم؛ و ذلک قوله عزّ و جلّ: وَ کَذلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظّالِمِینَ بَعْضاً.» («ثواب الأعمال» ص 244)

مسلّط نمود که از همه مزایای حیات، آنان را فاقد ساخت؛ و تورات و انجیلشان را از میان برد.
بنی إسرائیل یعنی پسران یعقوب، که او پسر إسحق است. و یعقوب را یهودیان إسرائیل گویند؛ به معنی «کسی که بر خداوند مظفّر گشت». چون بنا به عبارت تورات در هنگام مصارعه و کشتی با فرشته خدا در فنیئیل، بر آن فرشته پیروز شد؛ فلهذا بدان ملقّب گردید. «1»
بنی إسرائیل پس از گذراندن چهل سال در تیه و بیابان، و رحلت حضرت

موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به فلسطین رفتند. و ولایت امر آنان را یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی عهده‌دار بود.
مسجدی نداشتند، و عبادات خود را در خیمه انجام میدادند. بیشتر احکامشان قربانی است، و برای هر چیز باید حیوانی قربانی کنند: گاو و گوسفند، و یا مرغ و کبوتر؛ برای طهارت از حیض و نفاس و جنابت.
قربانی انواع دارد، و باید در حضور کاهنی که از پسران هرون باشد انجام گیرد، و در مذبح مخصوص در زمین مقدّس باشد. بدون قربانی، از حیض و جنابت پاک نمی‌شوند؛ و فرزندشان ناپاک زاده می‌شود.
بنی إسرائیل تا زمان طالوت پادشاه نداشتند. فقها در میانشان حکم میکردند، و عبادتگاهشان خیمه بود. ذبح و قربانی را در خیمه می‌نمودند. تا طالوت در جنگ با جالوت بر او غلبه کرد و او را کشت. در این وقت بنی إسرائیل وی را به سلطنت انتخاب کردند؛ و سلطنت از او به حضرت داود و حضرت

---

(1)- «قاموس کتاب مقدّس» مادّه اسرائیل، ص 53؛ تعبیر پیروزی بر خدا و بر فرشته خدا از تورات است. و از مواضع تحریف شده آنست. زیرا ظفر یافتن بر خدا عقلا محال است؛ و تعبیر به آن شرعا حرام.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 299
سلیمان رسید.
در اینحال بیت المقدس را بنا کردند. و سلطنت در اولاد داود به ارث ماند. و تشریفات و تجمّلات شاهانه در میانشان معمول گشت. و اولاد حضرت سلیمان، احکام تورات را ترک کردند و پیغمبران خدا را میکشتند. و از مواعظ و نصائح ابرار و خوبان متّعظ نمی‌شدند. «1» بت‌پرستی در میانشان رواج یافت.
در اینحال بود که خداوند أشّد المعاقبین فی موضع النّکال و النّقمة، بر آنها خشم گرفت و بخت نصّر را بر آنها مسلّط نمود تا بیت المقدس را با خاک یکسان نمود، و تورات را ناپدید ساخت، و بنی إسرائیل را به اسارت به بابل برد.
بنی إسرائیل چون توبه کردند، خداوند کورش هخامنشی را مسلّط فرمود
نور ملکوت قرآن ج4 299 از بین رفتن تورات و انجیل واقعی، اثر غضب خداوند بر یهودیان است ..... ص : 296

---

(1) در کتاب «منقول رضائی» طبع سنگی، در سه صفحه به آخر مانده تا صفحه آخر، مطالبی را در تحریفات اصولی و فروعی یهود از تورات آورده است. از جمله گوید:
«یهود، دختر برادر را بر عمو که به منزله پدرش می‌باشند حلال می‌دانند؛ و

خواهر زاده را برای دائی که اقوی در حرمت می‌باشد عقلا و نقلا؛ و شراب و عرق و سائر مسکرات را حلال می‌شمرند. یهودیان خود را پسران خدا و ملئکه را دختران خدا می‌دانند. و در فقره سوره قل هو الله، تا آخر سوره که میفرماید: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ، میگویند: این مخالف است با آنچه در تورات فرموده است؛ که بنی اسرائیل را پسران خود یاد کرده، و زمین بیت المقدس را زوجه، و تورات را قباله مادرشان. وجوهی را از عوامّ کالأنعام در کشتن گوسفند و غیره از ذبائحشان میگیرند با آنکه تکسّب به حرام، حرام؛ و خوردن آن وجه حرام است.» در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّه موسی، ص 850 و 851 می‌نویسد: «موسی پسرش را ختنه نکرده بود؛ و این گناه بود. در راه که خداوند قصد قتل موسی را بدین جرم نمود، صفوره زوجه‌اش فورا با سنگ تیزی پسرش را ختنه کرد.» آنگاه می‌نویسد: «و در هر صورت معلوم می‌شود که سنّت ختنه که به خلیل الرّحمن داده شده، از تمام نسل وی خواسته شده است.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 300

[آیه: لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً؛ دو بار خراب شدن بیت المقدس در اثر خشم خداوند بر یهود]

تا بابل را از اولاد بخت نصّر گرفت و بنی إسرائیل را به فلسطین عودت داد، تا بار دیگر در زمان عزرای کاهن، بیت المقدس را از نو ساختند و به احکام تورات عمل نمودند و دیگر بت نپرستیدند. و یکنفر از اولاد حضرت داود به نام زروبابل پادشاه ایشان شد، و تا زمان حضرت عیسی مسیح علی نبیّنا و آله و علیه السّلام همچنان خودشان حکومت داشتند.
و این، آبادانی مجدّد و دوّم بیت المقدس است. (اوّل توسّط حضرت سلیمان، دوّم توسّط عزرا) امّا چون یهودیان به حضرت روح الله ایمان نیاوردند و وی و مادرش را متّهم ساختند، و از هر گونه اذیّت و آزار در حقّ وی دریغ ننمودند، برای بار دیگر خداوند بر آنها خشمگین شد، و با اسم أعظم المتجبّرین خود فی موضع الکبریاء و العظمة تیطوس رومی را بر ایشان سیطره داد تا بار دیگر بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان را متفرّق ساخت؛ چنانکه تا امروز هم در دنیا پراکنده‌اند. خداوند در سوره اسراء که هفدهمین سوره از قرآن است، به این دو بار خرابی بیت المقدس، و دو بار فساد و فتنه یهودیان اشاره نموده است:
وَ قَضَیْنا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً* فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولاً* ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً* إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِیَسُوؤُا وُجُوهَکُمْ وَ لِیَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ کَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِیُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِیراً* عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ حَصِیراً. «1»

---

(1) آیات 4 تا 8، از سوره 17: الإسرآء
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 301
«و ما در کتاب، حکم قطعی حتمی صادر نموده، و به بنی إسرائیل ابلاغ نمودیم که: هر آینه شما دوبار در روی زمین فساد میکنید! و هر آینه استکبار و بلند منشی بزرگ می‌نمائید! پس چون نوبت وعده اوّل در رسید، ما بندگانی را از خودمان علیه شما برانگیختیم که دارای شدّت و بأس و سختی بسیار بودند.
و آنان در گوشه‌ها و زوایای شهرتان وارد شده، و تفحّص و تجسّس بکار بستند، و این وعده شدنی خداوند بود.
سپس ما نوبت دولت و حکمرانی را به شما علیه ایشان دادیم. و با اموال

و پسران، شما را امداد نمودیم. و نفرات و افراد شما را بیشتر نمودیم. اگر نیکی کنید، برای خودتان نیکی کرده‌اید! و اگر بدی کنید، برای خودتان بدی کرده‌اید! امّا چون نوبت وعده دوّم در رسید، آن بندگان را برانگیختیم تا چهره‌ها و سیماهایتان را با بدی و زشتی مقهور و منکوب کنند. و در بیت المقدس وارد شوند بهمانگونه که در وهله اوّل داخل شده بودند. و آن سرکشی و استکبارتان را ریشه کن کنند، و از بیخ و بن برآرند و تباه سازند! امید است که پروردگارتان شما را تحت افاضه رحمت خود در آورد! و اگر شما بازگشت کنید، ما هم بازگشت میکنیم! و ما جهنّم را مکان محیط و حاصر و در بردارنده و در برگیرنده کافران قرار داده‌ایم!» از این آیات بخوبی ظاهر است که عزّت و شوکت آنها بعد از واقعه اوّل، بواسطه توبه و انابه و احسان بوده است. و امّا چون باز خود را دچار عصیان و تمرّد کردند، فلهذا واقعه دوّم جزاء لأعمالهم به وقوع پیوست. و در ضمیر علیهم در الکرّة علیهم، و نیز در لیسئوا وجوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه، گرچه ظاهرا بهمان کسان سابق بر میگردد که با آنها کارزار کردند و بیت را خراب نمودند؛ امّا بقرینه آنکه برای بار دیگر بخت نصّر یا بابلیان بدانجا حمله ریشه‌کن کننده ننمودند، استفاده می‌شود که: ضمیر به مطلق دشمنان و

اعداء برمیگردد، خواه بابلی و خواه رومی باشند. کما اینکه حضرت استاد قدّس الله نفسه هم همینطور استفاده نموده، و منافات با تحقّق مرحله دوّم از طرف رومیان ندیده‌اند و فرموده‌اند: «قیصر روم: اسپیانوس وزیر خود طوطوز را فرستاد، و تقریبا یک قرن قبل از میلاد بیت المقدس را خراب کرد و آن قوم را ذلیل ساخت.» «1»
در تورات هم در سفر تثنیه، آیه هیجدهم، باب سی و نهم بدین قضیّه اشاره دارد. امّا باز هم یهود منتظرند بار سوّم بیت المقدس آباد گردد؛ و پادشاهی از نسل حضرت داود علی نبیّنا و آله و علیه السّلام در آنجا حکومت کند؛ و یهودیان را بدانجا عودت دهد.
یهودیان این پادشاه را ماشیح گویند، به معنای مسیح. مسیح در زبان عبری با شین معجمه و یاء مفتوحه است. و استعاره و کنایه از پادشاه است. امّا کتب آنها وعده به آبادانی سوّم بیت المقّدس نداده است. و فقط در سفر لویان، آیه بیست و ششم از باب چهل و چهارم، وعده کرده است: به احترام انبیاء و صالحان قدیم، آنان را نابود نکند؛ و با وجودیکه در سرزمین دشمنانند عهد خود را با ایشان به انجام برساند.
همین وعده خدا را می‌بینیم که بمنصّه ظهور رسیده است؛ زیرا که اقوام پیشین، همچون آشوریان و بابلیان و عمالقه و فینیقیان، همگی مضمحلّ و نابود شدند و رسم و اسم آنها از میان رفت، امّا یهودیان با کتاب و دینشان

باقی هستند. و این از اخبار به غیب و معجزات انبیای بنی إسرائیل است. چنانکه در سفر مثنّی، آیه بیست و هشتم، از فصل چهل و ششم گوید: برای تو و برای اولاد تو ابدا بجای، آیت و معجزه خواهد بود.

---

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 13، ص 46

و لیکن این وعده به روی کار آمدن پادشاه و تأسیس دولت مستقلّه نیست؛ و یهود بیخود در سر خود خیال خام می‌پرورانند. و آیه وافی هدایه:

وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ. «1»

«ذلّت و مسکنت بر آنها زده شد؛ و با خشم خدا بازگشتند. زیرا آنان به آیات خدا کفر ورزیده، و پیامبران را بدون حقّ و مجوّز میکشتند. این نقمت و پاداش به سبب گناهی است که می‌نموده‌اند؛ و به سبب اعتداء و تجاوزی است که میکرده‌اند.» حال و وضع و کیفیّت امرشان را تا روز قیامت روشن ساخته است.

یهود هیچ گریز و گزیری ندارند جز قبول اسلام، و دخول در دین حنیف محمّدی، و ولایت علوی، و تقبّل قرآن عظیم. همانطور که حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام بدان خبر داده است. و در عهدین تورات و انجیل، از بشارات بر مقدم مبارکش بسیار است.

[کتاب «منقول رضائی» تألیف نفیس یک عالم یهودی جدید الإسلام است]

چنانکه عالم کامل و خبیر بصیر مطّلع یهودی مذهب که از اعاظم علمای ایشان در طهران بود، در سنه 1238 هجریّه قمریّه که معاصر حضرت آیة الله العظمی حاج ملّا أحمد نراقی رضوان الله علیه، و معاصر فتحعلیشاه قاجار بود، به شرف دین مقدّس اسلام نائل شد، و نام خود را میرزا محمّد رضا نهاد.
و این سه بیت را خودش سروده است:
از منزل عدم به وجود آشنا شدم* بر امّت کلیم خدا پیشوا شدم در مصحف کلیم و در احکام انبیاء* دیدم محمّد است محمّد رضا شدم رفتم ازین جهان به در دوست شادمان* از بهر آنکه طالب دین خدا شدم

_____
(1) ذیل آیه 61، از سوره 2: البقرة

[ادلّه کتاب «منقول رضائی» در عدم أبدیّت تورات]

این عالم خبیر چنانچه از کتاب مؤلّف وی بر می‌آید، مهارتی عظیم، و اطّلاعی وسیع بر کتب عهد عتیق داشته؛ و با ادلّه و شواهد و براهین قاطع، اثبات نبوّت حضرت ختمی مرتبت را از روی آن کتب میکند.
این مرد بزرگ کتابش را به زبان عبری و خطّ عبری نگاشته است؛ و در سنه 1266 بجهان ابدی شتافت. قبرش در طهران، خیابان مولوی، محلّه باغ فردوس، جنب بیمارستان، در زاویه مسجدی است؛ و به بیرون شبّاک دارد. و مردم برای زیارت قبر شریفش بدانجا میروند، و حقیر هم به زیارت قبرش نائل آمده‌ام.
در سنه 1292 هجریّه قمریّه، دوره ناصر الدّین شاه، عالم ربّانی: مرحوم سیّد علیّ بن حسین حسینیّ با سعی آخوند ملّا محمّد علیّ کاشانی ملقّب به آقاجانی، و آقا محمّد جعفر برادرزاده مؤلّف، کتاب عبری آن فقید را به زبان فارسی ترجمه و تألیف ثانی نمودند.
اصل این کتاب را خود مؤلّف «منقول رضائی» نامیده و مؤلّف ثانی بر آن نام «إقامة الشّهود فی ردّ الیهود فی منقول رضائی» نامیده است.
الحقّ کتابی نفیس و محقّقانه است؛ و حقیر استفاده‌های شایان از آن برده‌ام. وی ادلّه‌ای را که أعلام یهود مانند هارم بام، و ربی إسحق، ابرنبال و غیرهم بر ابدیّت تورات نوشته‌اند؛ به ادلّه عقلیّه، محقّقانه ردّ میکند.
چون این مرد بزرگ ایمان آورد، تمام بستگان و اولاد و جمع کثیری از یهودیان که به او وثوق داشتند، به دین مقدّس اسلام مشرّف شدند؛ اللهمّ احشره مع محمّد و ءاله الطّاهرین.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 305

بحث یازدهم: قاطعیّت و واسعیّت قرآن عظیم

اشاره

و تفسير آيه:
المص كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْکَ فَلا يَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِينَ
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 307
أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطّيّبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:
المص* كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْکَ فَلا يَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِينَ.
(اوّلين و دوّمين آيه، از سوره اعراف: هفتمين سوره از قرآن كريم) «المص. قرآن؛ كتابى است كه به سوى تو فروفرستاده شده است! بنابر اين نبايد در سينه و انديشه تو، گيرى و گرفتگى‌اى از آن ناحيه باشد! و اين نزول قرآن، براى آنستكه تو مردم را از عواقب اعمال ناپسند و عقائد نكوهيده خودشان بترسانى؛ و براى آنستكه نسبت به مؤمنين يادآورى و تذكّرى بوده باشد.»
و پس از اين آيه مى‌فرمايد:
اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ وَ لا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ قَلِيلًا ما تَذَکَّرُونَ* وَ کَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَکْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ* فَما کانَ دَعْواهُمْ إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا إِلَّا أَنْ قالُوا إِنَّا کُنَّا ظالِمِينَ.

«پیروی کنید از آنچه از جانب پروردگارتان به سوی شما فرود آمده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 308
و غیر از این پروردگار کسی یا چیزی را ولیّ و قیّم و صاحب اختیار خود قرار نداده، از وی پیروی مکنید! چه کم متذکّر و متوجّه می‌شوید! و چه بسیار از اهالی قراء و شهرها که خشم و بأس ما بر آنان وارد شد، و آنها را در حیطه و پرّه قهر و شدّت ما گرفت؛ در وقتیکه هنگام شب و بیتوته ایشان بود، و یا در روز، قبل از ظهر وقت استراحت و خواب قیلوله آنان.
ایشان در وقت فرود آمدن بأس و عذاب ما هیچ حجّتی برای دفع عذاب نمی‌توانستند ارائه دهند و بیان کنند، مگر آنکه گفتند: ما بودیم که بر خود ستم نمودیم. (و این عذاب و بأس و نکال، پاداش و واکنشی است که از کردارمان بما رسیده است. و در حقیقت، خود با دست خود این نقمت و جزا را برای خودمان تهیّه دیده و آماده ساخته بودیم.)»
این آیات پس از آیه قبل که میفرماید: كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ، میرساند که: قرآن موجب آرامش دل، و طیّ راه هویدا و مستقیم و بدون حرج و اعوجاج است. و آن گیر و گرفتگی و اضطراب خاطر و تشویش حواسّ، و نگرانی درون و بهم ریختن اعصاب و افکار پریشان شیطانی، ناشی از عدم پیروی از قرآن است که انسانی را به پیروی محض از پروردگار کریمش رهبری نموده، و از هر گونه متابعت و پیروی جز از چنین خدائی بر حذر می‌دارد.
و سپس می‌فرماید: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ* فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ ما كُنَّا غائِبِينَ.
«پس البتّه و البتّه ما از آنانکه پیامبران را بسویشان ارسال داشتیم بازپرسی نموده؛ و البتّه و البتّه از خود پیامبران نیز بازپرسی می‌نمائیم. و البتّه و البتّه از روی علم و یقین، شرح قضایا و دعوت و تبلیغ و پذیرش و یا عدم پذیرش قوم را بر آنان بیان خواهیم نمود. و ما بهیچوجه غائب نیستیم؛ و از اعمال و رفتار و
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 309
مأموریّت پیامبران، و ردّ و قبول امّت‌ها بی‌خبر و اطّلاع نمی‌باشیم!»
ملاحظه کنید چگونه در این آیات با قاطعیّت تمام، مطلب را أدا میکند:
این قرآن، کتابی است که از ناحیه پروردگارت بسوی تو نازل شده است.
بنابر این، هیچگونه ضیق و تنگی و شدّت و سختی و غلق و اضطرابی نباید از جهت آن در دل تو پدیدار شود! این کتاب، کتاب انذار و اعلام و بیدار باش است که باید بر آن قیام کنی و مردم را بر حذر بداری؛ و برای

یادآوری و تنبّه مؤمنین و گروندگان بحضرت ربّ جلیل است.
ای مخاطبین بدین خطاب! بدانید که: اگر چه این کتاب بسوی پیامبر فرود آمده است، لیکن همه شما فردا فردا مورد خطاب هستید! بنابر این باید از آنچه را که از جانب پروردگارتان به سویتان نازل شده است پیروی کنید. و هیچ یار و یاوری، مورد اتّکاء و اعتمادی، ولیّ و قیّم و سرپرست و صاحب اختیاری، هیچ همراز و هم سرّی را غیر از خداوند برای خود اتّخاذ ننمائید! چرا افراد اندکی از شما به یاد خدا و ذکر او متذکّر میگردند؟! عذاب ما به متمرّدان خواهد رسید؛ و بأس و شدّت ما آنها را در عین اعتلاء و بلندی، و در عین تنعّم و خوشی، و در عین غفلت و بیهوشی در خواهد گرفت. ایشان جز اقرار و اعتراف به ستم‌های خود چاره‌ای ندارند. و در آن هنگام باید به ظلمها و تجاوزات خود تسلیم شوند.
تمام افراد مخلوقات در نظر ما از این جهت یکسان هستند؛ هم پیامبران خبر آورنده، و هم مردمی که بسویشان خبر آورده می‌شود. همه در نظر ما و در مرأی و مسمع ماست. همه بندگان صرف و عباد مطلق ما هستند. همه در تحت تکلیف و فرمان ما. نه عیسی می‌تواند دعوای الوهیّت کند، نه مادرش مریم. از همه و همه سؤال و پرسش می‌کنیم. از پیامبران می‌پرسیم: امّت‌ها با شما چگونه رفتار کردند؟ و از امّت‌ها می‌پرسیم: شما چگونه با آنها عمل نمودید و

اوامر و ارشاداتشان را بجان و دل پذیرفتید؟ و از روی علم و بینائی تمام، بر آنها حکایت می‌کنیم که: ما پیوسته حاضر و ناظریم. غیبت نداریم. با موجودات معیّت داریم.
آنگاه می‌بینیم تمام این جملات و عبارات را با تأکید لام قسم و نون تأکید ثقیله در قالب الفاظ ریخته است. و با قاطعیّتی هر چه تمامتر خطابات خود را أدا میکند.

[قرآن، مطالب خود را با قاطعیّت بیان میکند]

هیچیک از کتب آسمانی بقدر قرآن تأکید ندارد. چقدر آیات قرآن با إنّ و أنّ، و لام قسم، و جمله اسمیّه شروع به بیان میکند! چقدر آیاتش دارای قاطعیّت است! هر مطلبی را که میگوید، با قاطعیّت میگوید. گویا مادّه اوّلیّه و فلزّی که قرآن را با آن ریخته‌اند، قاطعیّت است.
آیات زیر را ملاحظه کنید:
إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ* وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ* إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ* فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ* إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ* وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ. «1»
«حقّا این قرآن در بسیاری از چیزهائیکه بنی إسرائیل در آن با هم اختلاف دارند، امر واقع و درست را برای آنها حکایت می‌کند. و حقّا این قرآن برای مؤمنین کتاب هدایت و رحمت است! حقّا پروردگار تو در میان آنها با حکم خودش حکم می‌کند. و اوست که دارای عزّت و علم است.

---

(1) آیات 76 تا 81، از سوره 27: النّمل
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 311
بنابر این، بر خداوند توکّل کن، و امرت را بدو بسپار؛ زیرا که حقّا تو بر حقّ آشکارا و روشن قرار داری! حقّا تو قدرت نداری که به مردگان گفتاری را بشنوایانی؛ و قدرت نداری به مردمان کر سخنت را برسانی در حالیکه پشت نموده میگریزند. و تو قدرت نداری کوران را هدایت کنی، و از گمراهی و ضلالتشان بر حذر داری! قدرت نداری که به احدی سخن حقّ را بفهمانی مگر آن کس که به آیات ما ایمان می‌آورد؛ و سر تسلیم فرود آورده، بحال اسلام درآمده، از روی سلم و سلامت سخنت را می‌پذیرد.»
در این آیات می‌بینیم با تأکید و ابرامی تمام، پیامبر را بر جادّه حقّ مبین می‌داند. فلهذا فرمان می‌دهد که باید توکّل بر او بنمائی؛ و امر خود را از روی جدّ انجام دهی. تحقیقا این کافران و یهودیانی که سخنت را نمی‌پذیرند و آیات قرآن را حکم روشن کننده برای رفع اختلاف تورات خود قرار نمی‌دهند، مرده هستند. مگر می‌شود به مرده مطلبی را گفت؟! کسیکه قلبش مرد و دلش مرد، حقّا مرده است. مرده حقیقی اوست. تو چگونه توقّع داری این مردگان، ایمان بیاورند؟ و گفتارت را به سمع اجابت قبول کنند؟! آخر شخص مرده که مغز ندارد، قلب ندارد؛ مرکز ادراک و تفکیر ندارد.

اینها کر هستند. صدا هر چه بلند باشد، هر چه غوغا و همهمه باشد؛ آدم کر ابدا نمی‌شنود. زیرا مرکز شنوائی را ندارد. اینها کور هستند. کانون بینش را از دست داده‌اند. تو میخواهی کوران را هدایت کنی، و در مسیر مستقیم و منهاج قویم به راه اندازی؟ آنان چشم ندارند. حقّا چشم ندارند. حقّا کورند.
کوران حقیقی اینچنین مردمی می‌باشند. اصولا به کورهای جسمی کور نباید گفت. کور کسی است که بر چشم بصیرتش حجاب افتاده، و روزنه‌ای برای دیدارش باقی نمانده است. اینها کورانند به تمام معنی الکلمه.
بینا کسی است که بخدا ایمان دارد. شنوا کسی است که گوش دلش برای

استماع آیات خدا باز است. اوست که می‌شنود، و سر در راه تسلیم و عبودیّت حضرت حقّ می‌نهد.

[هیچ کتاب سماوی، مثل قرآن قاطعیّت ندارد]

یس؛ وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ* إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ* عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «1»
«یس؛ سوگند به قرآن محکم و استوار که تو تحقیقا از پیغمبران بوده، بر صراط مستقیم می‌باشی!» بدون کوچکترین تردیدی، با چنین قاطعیّتی پیامبر را بر نهج راستین و صراط مستقیم، و از افراد مرتبط با عالم غیب، و اتّصال به ملأ اعلی، و از فرستادگان و مأموران حضرت حقّ جلّ و علا میداند.
قُلْ هذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی وَ سُبْحانَ اللَّهِ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ. «2»
«بگو ای پیغمبر: اینست راه من که از روی بصیرت بسوی خدا دعوت می‌کنم؛ من و آن کسانیکه از من پیروی می‌نمایند. و پاک و منزّه است خدا، و من از مشرکین بخدا نمی‌باشم.»
قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ. «3»
«بگو: خداست که کتاب نور و هدایت را بر موسی فرستاد؛ و سپس آنانرا واگذار تا در فرو رفتنشان در باطل، بازی کنند.»
ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ. «4»
«واگذار آنانرا بخورند و تمتّع کنند، و آرزو آنها را به لهو و لغو در افکند؛ پس به زودی خواهند دانست.»

---

(1) آیات 1 تا 4، از سوره 36: یس
(2) آیه 108، از سوره 12: یوسف
(3) ذیل آیه 91، از سوره 6: الأنعام
(4) آیه 3، از سوره 15: الحجر

فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا حَتَّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی یُوعَدُونَ. «1»
«پس واگذار ایشانرا در باطل غوطه خورند و بازی کنند، تا برسند به روزی که به آنها وعده داده شده است.»
فَذَرْهُمْ حَتَّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی فِیهِ یُصْعَقُونَ. «2»
«پس واگذار ایشان را تا برسند به روزی که در آنروز صعقه و صیحه آسمانی آنها را در کام مرگ فرو برد.»
إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ. «3»
«تو قدرت نداری کسی را که دلت بخواهد هدایت کنی؛ و لیکن خداوند است که هدایت میکند کسی را که بخواهد. و او داناتر است به راه

یافتگان.»
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلی وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ. «4»
«و بعضی از مردم هستند که خدا را بر یک جانب از انحراف عبادت می‌کند. در اینصورت اگر خیری به او برسد دلبستگی پیدا نموده بدان آرامش می‌پذیرد؛ و اگر فتنه و بلائی پیش آید، بر روی سیما و چهره خود واژگون می‌شود. هم دنیایش به خسارت زیانبار شده، هم آخرتش. اینست آن خسران با حسرت آشکار.»
یا أَیُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ

---

(1) آیه 83، از سوره 43: الزّخرف؛ و آیه 42، از سوره 70: المعارج
(2) آیه 45، از سوره 52: الطّور
(3) آیه 56، از سوره 28: القصص
(4) آیه 11، از سوره 22: الحجّ

لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ. «1»
«ای مردمان! مثالی زده شده است، پس گوش فرا دارید! آن کسانی را که شما جز خدا پرستش میکنید، نمی‌توانند مگسی بیافرینند؛ گرچه همه آنها بر آفرینش آن مگس جمع شوند. و اگر آن مگس از آنان چیزی را برباید، نمی‌توانند از آن مگس بگیرند. پس هم طالب که پرستش کننده باشد ضعیف است، و هم مطلوب که پرستیده شده باشد ضعیف است.» هم عابد و هم معبود؛ هم شما که حاجت می‌جوئید، و هم آنانکه بر اریکه تصنّعی تکیه داده، خود را حاجت دهنده شما می‌پندارند.

[إخبار قاطع قرآن از حوادث آینده، یکی از معجزات آنست]

یکی از قاطعیّت‌های قرآن عظیم إخبارهای آنست به مسائل حادثه و وقایعی که در آینده پیش می‌آید. و بطور حتم و مسلّم، بدون کوچکترین تردید، از آن واقعه خبر میدهد. در حالیکه ابدا اثری از آن نیست. و در موقع إخبار نه تنها زمینه و اثری از آن مشهود نیست، بکله به عکس، موقعیّت و وضعیّت، ایماء و دلالت بخلاف آن دارد.
چون مشرکین مکّه اذیّت و آزار را نسبت به رسول الله از حدّ گذراندند، آنحضرت وحیدا فریدا غریبا به مدینه هجرت فرمود؛ و بعلّت امتناع و إباء خویشاوندان او از طائفه قریش، وطن مألوف و شهر مکّه را ترک گفت. در چنین وضعیّتی خداوند به وی خبر میدهد:
إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ. «2»
«تحقیقا آن کس که قرآن را بر تو حتم و لازم کرده است، تو را به سوی

---

(1) آیه 73، از سوره 22: الحجّ
(2) آیه 85، از سوره 28: القصص

محلّ اوّلیّه‌ات باز میگرداند !»

این آیه در جحفه که وسط راه میان مکّه و مدینه است بر آنحضرت نازل شد. و بازگردیدن او به مکّه کار آسانی نبود. و جز به جنگ و جهاد و فتح مکّه تحقّق نپذیرفت. و آن پس از هشت سال درنگ در مدینه بود. و در اینمدّت طویل، ممکن بود پیامبر در غزوات بدر و احد و أحزاب و غیرها کشته شود، و یا از دنیا برود، و یا در جنگ مکّه مغلوب گردد. و در هر صورت رجعت آنحضرت به مکّه بعید بنظر می‌رسید؛ و یا لااقلّ محتمل العدم بود. ولی این کریمه مبارکه به ضرس قاطع می‌گوید: خداوند حتما تو را به مکّه بر خواهد گردانید.
و ایضا در سوره فتح، پیش از آنکه مکّه را فتح کنند، خبر فتح مکّه را داده است:
إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً* لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ. «1»
«ما حقّا فتح آشکاری را برای تو نموده‌ایم؛ برای آنکه خداوند گناهان مقدّم و مؤخّرت را بیامرزد!» و ایضا در همین سوره میفرماید:
لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیباً. «2»
«هر آینه تحقیقا که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حقّ، راست و

---

(1) آیه 1 و 2، از سوره 48: الفتح
(2) آیه 27، از سوره 48: الفتح

درست نمود، که البتّه شما در مسجد الحرام در صورت اذن و مشیّت الهی با حال امن و امنیّت، بدون اندک خوفی داخل می‌شوید؛ در حالیکه سرهایتان را بجهت بیرون شدن از احرام تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده‌اید! پس خداوند دانست آنچه را که شما نمیدانید. و پیش از فتح مکّه فتحی دیگر زودتر از آن نصیب شما فرمود.»
بنابر این دو آیه، فتح مکّه دو سال پس از نزول این آیات بود؛ و فتح پیش از آن، فتح خیبر بود که در اوائل سال بعد انجام گرفت.
و ایضا در همین سوره می‌فرماید:
وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ وَ کَفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ عَنْکُمْ وَ لِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ وَ یَهْدِیَکُمْ صِراطاً مُسْتَقِیماً* وَ أُخْری لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْها قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً. «1»
«خداوند به شما وعده داده است که غنیمت‌های بسیاری را میگیرید! پس

این غنیمت را زودتر برای شما مقدّر فرمود. و دست مردم را از ایذاء و آزار شما برداشت، برای آنکه برای مؤمنین نشانه و علامتی باشد. و شما را به راه راست هدایت نمود! و باز غنیمت‌های دیگری را وعده میدهد که شما قدرت بر اخذ آنها نداشتید. و خداوند است که به آن احاطه دارد. و خداوند بر هر چیز تواناست.»

در اینجا می‌بینیم خداوند به غنیمت‌های بسیاری وعده می‌دهد؛ اوّل: غنائم معجّله که زود بدست شما میرسد و آن، غنائم جنگ مکّه و حنین و قبائل سرزمین عربستان است.

دوّم: غنائم مملکت ایران و روم است که اعراب بدون اسلام، قدرت بر

---

(1) آیه 20 و 21، از سوره 48: الفتح

آنها را تصوّر هم نمی‌توانستند بنمایند؛ و توان دست‌رسی به آنها را در سر هم نمی‌توانستند بپرورانند. امّا به برکت اسلام و نیروی آئین محمّدی بر آن دست یافتند.

[إخبار قرآن از غلبه رومیان، از معجزات ظاهر آنست]

یکی از قاطعیّت‌های قرآن که حقّا از غیب گوئیها و معجزات ظاهر آنست، إخبار آنست درباره غلبه رومیان بر لشکر ایران؛ چنانکه در سوره روم وارد است:

الم* غُلِبَتِ الرُّومُ* فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ* فِی بِضْعِ سِنِینَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ* بِنَصْرِ اللَّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ* وَعْدَ اللَّهِ لا یُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ* یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ. «1»

«الم. مغلوب شدند رومیان، در نزدیکترین زمین آنها؛ و آنها بعد از مغلوبیّتشان در مدّت کوتاهی که کمتر از ده سال است غلبه خواهند نمود. در هر حال چه قبل از مغلوبیّت آنها، و چه پس از مغلوبیّت، رشته امر و تدبیر به دست خداست و بس. و در وقتیکه رومیان غلبه کنند، مؤمنین دلشاد می‌شوند، به نصرتی که خداوند به ایشان داده است. خداوند هر کس را بخواهد یاری می‌کند. و اوست پروردگار با عزّت و با رحمت.

غلبه رومیان پس از کمتر از ده سال، وعده‌ایست که اینک خدا داده است. و خداوند خلف وعده نمیکند؛ و لیکن اکثریّت از مردم نمی‌دانند. مردم ظاهری را از زندگانی دنیا میدانند و آنها از آخرت در غفلتند.»

این آیات، داستان جنگ میان ایران و روم را بیان می‌نماید که چون

---

(1) آیات 1 تا 7، از سوره 30: الرّوم

ایرانی‌ها وثنّی و آتش پرست بودند، هر وقت بر رومیان که مسیحی و أهل کتاب بودند در جنگ غلبه می‌کردند، مشرکین عرب خوشحال می‌شدند؛ بواسطه آنکه دولتی پر قدرت که در آئین با آنها شریک است پیروز گردیده است. و برعکس، مسلمین غمناک می‌شدند؛ چون دولت مسیح که با آنها در آئین توحید و عمل به کتاب آسمانی شریک است مغلوب شده، و دولت وثنی و آتش‌پرست مظفّر گردیده است.

و هر وقت دولت روم و رومیان غلبه می‌کردند، مسلمین مسرور و فرحناک می‌شدند؛ و مشرکین عرب، محزون می‌گشتند. زیرا مسلمین یک دولت قویّ روم را که در اصل کتاب و توحید با آنها هم مشی است پیروز دیده، و دولت قویّ ایران آتش‌پرست را مغلوب و منکوب.

اجمال و مختصر داستان اینست که در سنه 590 میلادی، بهرام چوبین بر خسرو پرویز غلبه کرده، سر از اطاعت او برداشته، خود مدّعی سلطنت شد. خسرو با دو برادر خود: بندویه و بسطام با لشگری جرّار و مجهّز به دفع او شتافتند، ولی شکست خوردند. خسرو به روم فرار کرده، بر قیصر که به نام موریق (مریسMaurice) بود، پناهنده شد. قیصر مقدم وی را

بسیار گرامی داشت؛ و از انواع هدایا و جواهرات به وی بخشید، و دختر خود مریم را به حباله نکاح او در آورد؛ و یکسال و نیم در آن دیار به عیش و عشرت پرداخت.
آنگاه موریق، پسر بزرگش را که بناطوس نام داشت، با هفتاد هزار و یا صد هزار لشگر به ایران فرستاد؛ و با معیّت خسرو بالأخره بهرام را شکست داده، بهرام به چین گریخت؛ و به خاقان پیوست و بالأخره توسّط زوجه خاقان به قتل رسید.
خسرو از بناطوس و لشگریان رومی پذیرائی کامل کرده، پس از استقرار سلطنت خود، آنها را با هدایا و تحف فراوان به روم بازگردانید.

چهارده سال که از این قضیّه سپری شد، رومیان موریق و پسرش بناطوس را کشتند، و شخصی به نام فکاس (قوفا) مدّعی حکومت شد. پسر دیگر موریق به ایران آمد، و از خسرو پرویز برای سلطنت خود کمک خواست.
خسرو پرویز سه نفر از سرلشگران نامی خود را برای برگرداندن تاج و تخت به آن فرزند، با عدّه و عدّه فراوان بجنگ رومیان فرستاد.
اوّل آنها رمیوزان بود که به صوب شام و فلسطین حرکت کرد. آن دیار را خراب و غارت کرد، و تمام آن نواحی را متصرّف شد. و با کمک بیست و شش هزار یهودی بیت المقدس را محاصره و تصرّف نمود. و صلیب أکبر را، یعنی صلیب حقیقی چوبی که آنها می‌گویند حضرت عیسی را بر آن به دار زده‌اند، و در صندوقی طلائی گذارده و در زیر زمین بجهت حفظ دفن کرده بودند، به ایران فرستاد.
دوّم آنها شاهین بود که به سوی مصر و اسکندریّه پیش رفت. آنها را متصرّف شد، و نوبه را نیز فتح کرده تمام این جاها را تصرّف نموده، کلید اسکندریّه را به ایران فرستاد.
سوّم آنها شهر براز بود که به صوب روم و قسطنطنیّه «1» پیش رفت. و همه جا را فتح کرده و قسطنطنیّه را نیز محاصره کرده به خلیج رسید. و شکست عظیم را به رومیان در سنه 617 میلادی در کالسدن که نزدیک قسطنطنیّه است وارد ساختند.
در اینمدّت بود که رومیان، قوفا را که چون مرد هرزه و بد عملی بود کشتند، و هرقل (هراکلیوس) از آفریقا با کشتیهائی به روم آمد. مردم او را پذیرفتند و به حکومت برداشتند؛ چون مردی مؤمن به حضرت مسیح بود، و از

---

(1) قسطنطنیّه، شهر اسلامبول است.

خرابی بلاد و تصرّف آنها بدست ایرانیان مجوسی در ناراحتی بسر می‌برد.

هرقل سفیری نزد خسرو پرویز فرستاد و خود را آماده برای صلح کرد؛ ولی مذاکرات بجائی نرسید. زیرا فتوحات عالمگیر او وی را مغرور و متکبّر کرده بود. خسرو نه فقط برای مذاکرات صلح حاضر نشد، بلکه سفیر را تهدید به قتل نموده، در محبس انداخت که چرا هرقل را در غلّ و زنجیر در جلوی تخت «1» من حاضر نکرده‌ای! پس از آن کالسدن تسخیر شد، و حدود ایران به حدود زمان هخامنشی رسید.
این غلبه فارسیان بر رومیان، در دنیا سر و صدائی براه انداخته بود و

---

(1)- غیاث الدّین بن همام الدّین حسینی معروف به خواند أمیر در کتاب «حبیب السّیر» ج 1، ص 250 گوید: «پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت، مرصّع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن بکار برده بودند و یکهزار گوی زرّین بر آن تعبیه کرده، و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک مصوّر و منقّش ساخته، و سی هزار زین مرصّع داشت؛ و صد گنج که یکی از آنجمله گنج باد آورد است. و قصّه این گنج که بی‌مشقّت و رنج بدست آمد، چنان بود که نوبتی، قیصر اموال بی‌قیاس در هزار کشتی نهاده، در موضعی حصین می‌فرستاد، و باد آن کشتیها را بجائی که در تصرّف گماشتگان پرویز بود آورد؛ و آن اموال داخل سائر کنوز خسرو شد. و پرویز مقداری طلاء دست افشار داشت که بی‌عمل نار، هرچه می‌خواست از آن می‌ساخت. و در حرمسرای او سه هزار دختر حرّ الأصل حوراوش و دوازده هزار جاریه بسر می‌بردند. و هر شب شش هزار مرد به حراست پرویز قیام می‌نمودند. و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصّه جو می‌خوردند، و دوازده هزار اشتر قطاری و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر پیل داشت. و اسب شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی می‌گرفت، مشهور است. و باربد گوینده، که بی‌نظیر آفاق بود ملازمت پرویز می‌نمود. و شیرین که از رشک حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار می‌گذرانید.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 321
غلغله‌ای ایجاد نموده بود. زیرا دیگر دنیا در دست یک زورمند قویّ بود که رقیب نداشت. و مشرکین مکّه به مسلمین شماتت‌ها میزدند. و به اتّکاء و اعتماد بر دولت مجوس قریب به شرک و وثنیّت، شکست محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و یارانش را به دل نوید میدادند. زیرا ناحیه جنوبی عربستان که یمن بود، در تحت تصرّف و ولایت ایرانیان بود. و از زمانیکه انوشیروان به درخواست آنان حبشی‌ها را از آنجا بیرون کرد، جمعی کثیر از ایرانیان در یمن مقیم بودند. و آن ناحیه تحت فرماندهی باذان که دست نشانده او بود اداره می‌شد. و طبعا حجاز که شامل مکّه و مدینه بود نیز

تحت حکومت آنها بود.
شکست رومیان، رسول خدا و مؤمنین را محزون نمود، و مشرکین را خوشحال. و این در سنه هشتم از بعثت رسول خدا بود که پنج سال به هجرت مانده، و مطابق سنه چهل و هشت از عام الفیل، و 617 و 618 میلادی بود. آیه بر پیغمبر نازل شد: الم* غُلِبَتِ الرُّومُ* فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ* فِی بِضْعِ سِنِینَ.
«رومیان شکست بزرگ را در نزدیکترین جاها به محلّشان (کالسدن، قرب قسطنطنیّه) خوردند. و لیکن ایشان در مدّت کمی که کمتر از ده سال باشد، باز بر فارسیان غلبه پیدا نموده و پیروز خواهند شد.»
این آیه که نازل شد و مؤمنین قرائت میکردند، برای کفّار قابل قبول نبود؛ زیرا ایران با آن قدرت و عظمت و لشگرکشی، و جنگهای پی در پی در مدّت پانزده سال از 603 مسیحی «1» تا بحال، روز به روز قرین ظفر و غلبه بوده است؛ و با این شکست نهائی کار تمام شده است. وانگهی خزائن و ثروت ایران در آن

_____

(1)- مجموع جنگهای خسرو پرویز با رومیان طبق گفتار مشیر الدّوله در «ایران باستانی» ص 345، از 603 تا 627 میلادی طول کشید.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 322
زمان از حدّ و حساب بیرون بوده است. خسرو پرویز، صد گنج دارد که یکی از آنها گنج باد آورد است؛ «1» و دیگر گنجی که به عنوان غنیمت از خاقان ترکستان گرفته است. و آن عبارت بود از 256 بار شتر که همگی از طلا و جواهرات نفیس بود. و یک گنج او 348 میلیون مثقال زر بود. و در سال سی‌ام سلطنتش با آن جنگهای طولانی و پر خرج، میزان نقدینه او به 1600 میلیون مثقال طلا میرسید.
نهصد سال است که دست ایران از مصر کوتاه بود، و اینک خاک مصر را تصرّف کرده است که از سرحدّ چین تا آخر خاک مصر را تحت تصرّف دارد. چهارده سال است که با رومیان جنگ دارد؛ و هیچوقت شکست نخورده است. «2»

_____

(1)- این گنج عبارت بود از محمولات هزار کشتی که هرقل تمام نفائس و ذخائر خزینه روم را در آنها نهاده، و برای حفظ و مصونیّت میخواست به آفریقا بفرستد، و خودش هم برود. در این میان، باد تمام آنها را به محلّی در ساحل که فارسیان از لشگر پرویز ساخلو کرده بودند، آورد و همه آنها در کمال سهولت جزو خزینه خسرو شد.
(2)- خسرو پرویز بقدری متکبّر و مغرور بود که در مدّت سلطنت خود در حالیکه می‌توانست به رسم و شیوه انوشیروان: جدّش رفتار کند و ایران را

به اعلا درجه از ترقّی و تعالی و عدل و نصفت برساند، و در مدّت 38 سال سلطنتش آبادانیها فراهم سازد؛ همه‌اش را به جنگهای خودسرانه با روم گذرانید؛ و ثروت را در این راه تباه کرد. در «حبیب السّیر» ج 1، ص 251 گوید: «در سال ششم از هجرت، رسول خدا برای او نامه‌ای نوشتند و او را دعوت به اسلام کردند. او نامه حضرت را پاره کرد و گفت: چرا این مرد عرب که بنده من است نام خودش را بر نام من مقدّم داشته است؟! چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمود: مزّق الله ملکه کما مزّق کتابی! «خداوند سلطنتش را پاره کند همانطور که نامه مرا پاره کرد!» در «روضة الصّفاء» ج 2، در ذکر خسرو پرویز و حال و مال او گوید: رسول خدا فرمود: 7 ساعت از شب گذشته خدا بمن خبر داد که: شیرویه که پسرش بود را بر وی

[تکذیب مشرکین خبر غلبه روم را بر ایران]

و از آنطرف روم بسیار ضعیف؛ غیر از شبه جزیره قسطنطنیّه برای او هیچ باقی نمانده است. همه کشورها را از دست داده است. و از شمال، بلغارها او را تعقیب می‌کنند. خزانه ندارد، ثروت ندارد.
در اینصورت خبر غلبه روم بر ایران از نقطه نظر اسباب ظاهری، ممتنع؛ و خبری از تمام جهات برای کفّار و مشرکین غیر قابل قبول بود. و لذا این خبر قرآنی را نیز تکذیب نموده و آنرا هم حمل بر سائر دعاوی محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) نمودند. «1»

- گماشت تا شکمش را پاره کرد. شب سه شنبه، 10 جمادی الاولی، سنه 7 از هجرت. و در «حبیب السّیر» گوید: در سال نهم از هجرت اعیان ایران او را مقیّد کرده، پسرش شیرویه را به تخت نشاندند و به او تکلیف کردند تا به قتل پدرش فرمان دهد.
(1) بقدری شکست ایران غیر مترقّب و از اسباب ظاهریّه بعید می‌نمود که جز اراده حتمیّه حضرت حقّ تعالی بر انقراض حکومت جائره پرویز و برچیدن بساط عدوان وی چیزی به نظر نمی‌رسد. زیرا تصرّف ممالک تحت تصرّف روم، دفعة صورت نگرفت تا از دست دادن آنها آسان باشد. بتدریج دولت ایران در مدّت چهارده سال فلسطین و شام و آسیای صغیر (ترکیّه) را تصرّف کرد، و لشگر و قوای ایران در آنجاها کاملا متمکّن گردیده بود. و سپس مصر را هم که از رومیان گرفت، یک نیروی واحد عظیم در دنیا شد. اگر اراده الهی اتّفاقات غیر منتظره را پیش نمی‌آورد، مملکت روم بکلّی منقرض گردیده بود؛ چنانکه اسکندر مقدونی ایران را منقرض کرد. و از جمله تأییدات الهی این بود- همانطور که مشیر الدّوله در کتاب «ایران باستانی» آورده است- که: تصرّف کالسدن برای رومیان محال بود؛ ولی چون سپاهیان از دو جانب با هم روبرو شدند، باد به سوی لشگر ایران می‌وزید، و خاک و خاشاک و غبار بر روی آنها میریخت و مواجه با دشمن بودن برایشان سخت بود، از اینجهت رومیان جرأت کردند و آنها را به هزیمت و فرار دادند.
کریستنسن در «تاریخ ساسانیان» از کتاب «التّاج» جاحظ نقل میکند که: شهر براز، فرمانده سپاهیان ایران بواسطه آنکه خسرو پرویز برای وی نامه‌های متضادّ می‌نوشت، از

در اثر آمده است که: چون این آیه که دلالت بر وعده فتح روم پس از چند سالی دارد فرود آمد، روزی امیّة بن خلف که از مشرکین سرسخت و

دشمنان رسول الله بود، از روی اهانت و سستی امر، به أبو بکر گفت: این وعده ابدا درست نیست، و خواهی دید که نخواهد شد.
أبو بکر گفت: من با تو شرط می‌بندم که اگر تا سه سال رومیان پیروز شوند، تو به من ده شتر بدهی! و اگر مغلوب شوند و غلبه‌ای برای آنها نباشد.
من ده شتر به تو بدهم! چون خبر به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید، فرمودند: هم در مقدار شتر زیاد کن و هم در مدّت! زیرا معنی بضع کمتر از ده است، از سه تا نه را بضع گویند.
أبو بکر مقدار رهان و گروبندی را با او صد نفر شتر نمود؛ و بر مدّت هم اضافه کرد.
علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه و محمّد حسین هیکل، أدنی الأرض را نزدیکترین محلّ رومیان به ارض حجاز که أذرعات و بصری است دانسته‌اند؛ و مشیر الدّوله حسن پیرنیا، ظفر را در کالسدن که قرب قسطنطنیّه است گفته است.
و حقیر را گمان آنست که گفتار پیرنیا به صواب اقرب است؛ زیرا اوّلا:

_____

- کید او در وحشت و اندیشه افتاده به هرقل پیوست؛ و راه را برای او باز کرد تا توانست تا نهروان پیش بیاید.
و اینها همه دلیل است بر اینکه غلبه رومیان جز به تأیید خداوندی بر امر غیر مترقّب چیزی نبوده است. و این حقیقت را میتوان از آیه قرآن استفاده کرد که اوّلا میفرماید: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ؛ و ثانیا میفرماید: یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ. یعنی نصرت خداوندی بوده است بر اساس انحصار امر در دست وی، که چنین ظفر نصیب رومیان گردیده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 325

[جنگهای خسرو پرویز با هرقل امپراطور روم]

فتح أذرعات و بصری که از نواحی جنوبی شامات است خیلی زودتر صورت گرفت، و شاید در سنوات 612 یا 613 میلادی باشد. در اینصورت با خاتمه جنگ و غلبه رومیان که در 625 صورت گرفته است، دوازده و یا سیزده سال می‌شود؛ و آیه مبارکه نصّ است در اینکه میان این دو غلبه کمتر از ده سال بوده است.
ثانیا: شکست روم را در أذرعات که زمینی است میان مدینه و شام، و بسیار از روم و قسطنطنیّه دور است، نباید شکست روم تلقّی کرد؛ بخلاف کالسدن که قرب پایتخت است. در آنجا شکست را، شکست میتوان گفت.
باری مؤمنین، منتظر فتح رومیان طبق وعده قرآنی بودند. اینک ببینیم بر سر رومیان چه آمده است؟! بواسطه تصرّف حکومت ایران زمینهای روم را، بر رومیان مسیحی مذهب بسیار سخت میگذشت. حتّی نجاشی که مسیحی بود، نذر کرد که اگر خداوند زمین او را از دست پارسیان خلاص کند، پیاده از آفریقا به زیارت بیت المقدس برود، و چون رومیان فاتح شدند به نذر خود وفا کرد. و در بین راه بساطها میگستردند و گل و ریاحین میریختند، و او بر روی آنها گام می‌نهاد تا بدانجا رسید.
هرقل چون خود را در محاصره بلغارها و فارسیان دید، در ابتدا خواست از پایتخت فرار کرده به قرطاجنه (کارتاژ) یکی از شهرهای آفریقا، نزدیک الجزائر برود؛ و با این مقصود خزانه روم را از قسطنطنیّه حمل کرد.
امّا این خزانه بدست سردار خسرو پرویز افتاد، و موسوم به گنج باد آورد شد. ولی روحانیّون مسیحی و مردم بصدا در آمدند، و قرار شد که خزائن و نفائس کلیساها را به مصرف تهیّه اردوهای نظامی و جنگ برساند و پس از جنگ آن اموال را با بهره‌اش برگرداند.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 326
برای امپراطور روم فقط شهر قسطنطنیّه و قسمتی از یونان و ایطالیا و چند شهر در آفریقا باقی مانده بود.

[تنجیز وعده إلهی به غلبه روم پس از «بضع سنین»]

هرقل دست به دعا و نیاز و مناجات به سوی خدا برداشت. با قشون خود حرکت کرد، در سنه 622 از بوغاز (تنگه) داردانل گذشت. در نزدیکی ارمنستان جنگی میان او و شهر براز در گرفت که به پیروزی او تمام شد.
هرقل در سال بعد با مردم شمالی خزرها همدست شد، و از طرف لازیکا به ایران لشکر کشید. و خسرو پرویز با قشونی مرکّب از چهل هزار نفر به سوی او شتافته، و در آذربایجان بهم رسیدند؛ و هرقل غالب شد. پس از آن به شهرهای ایران پرداخته، آتشکده‌ها را ویران ساخت؛ و این در سنه 623 بود. و بزرگترین آتشکده را که آذرگشنسب نام داشت از بین برد. و صلیب عیسی را به بیت المقدس بازگردانید.
در این پیشروی‌ها، رومیان کالسدن را پس گرفتند.
سال بعد هرقل با هفتاد هزار لشکر به جنگ روانه شد. و از رود دجله گذشت و راهزاد سردار ایرانی را با شش هزار بکشت، و شش هزار دیگر بگریختند.
راهزاد در اینحال به خسرو پرویز نوشته بود: تعداد لشکر رومیان هفتاد هزار است، و من از عهده مقابله بر نمی‌آیم. خسرو در پاسخ نوشته بود: از جنگ کردن و ریختن خونتان در راه اطاعت ما که بر می‌آئید! باری، آخرین شکست قطعی در سنه 625 بر قشون ایران واقع شد. و خسرو از محلّ سلطنت، به مدائن رفت، و از روی بیچارگی در آنجا متحصّن شد. و میخواست که تهیّه لشکر ببیند و به هرقل حمله کند، که هرقل مظفّرانه به جانب روم روان شد.
این شکست عظیم و غیر مترقّب فارسیان در سنه دوّم از هجرت، در روز
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 327
غزوه بدر اتّفاق افتاد. و مسلمین در آن روز در واقع دو خوشحالی داشتند: یکی ظفر بر دشمنان قریش و غلبه اسلام بر کفر. دوّم پیروزی روم بر فارس و غلبه مسیحیان بر آتش‌پرستان که خبرش بعدا رسید.
باری درست از غلبه ایران بر روم در کالسدن که 617 میلادی بود، تا غلبه روم بر ایران که در 625 صورت گرفت، هشت سال گذشت؛ و این کمتر از ده سال بود. «1»
مسلمین به میعاد الهی چنان غرق مسرّت بودند، و کفّار غرق در ماتم که جای تماشا بود! أبو بکر یکصد شتر گروبندی خود را از ورثه امیّة بن خلف گرفت؛ زیرا امیّه در آن تاریخ مرده بود. بعضی گویند: چون گروبندی و رهان تا آن زمان در اسلام حرام نبوده است، لهذا پیامبر در مکّه مکرّمه شرط بندی او را امضا نمودند؛ و سپس هرگونه گروبندی و شرط بندی در

اسلام حرام شد.

---

(1)- در «الکامل فی التّاریخ» طبع اوّل، ج 1، ص 269 آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در عام الفیل متولّد شدند. و از ابن کلبی روایت کرده است که عبد الله بن عبد المطّلب: پدر رسول خدا بیست و چهار سال گذشته از سلطنت کسری:
انوشیروان متولّد شد. و رسول الله در سنه چهل و دو از سلطنت وی متولّد شدند. و بعثت آنحضرت در سنه بیست و دو از سلطنت خسرو پرویز، و هجرت وی در سنه سی و دو از سلطنت او بوده است- انتهی.
و چون می‌دانیم که تولّد آنحضرت در سنه 570 میلادی بوده است، بنابر این بعثتشان در سنه 610، و هجرتشان در 623، و رحلتشان در سنه 633 واقع می‌شود. و در اینصورت جنگ فارسیان با رومیان که موجب غلبه بر رومیان شد، و در سنه هشت از بعثت بوده است، در سنه 618؛ و غلبه رومیان بر فارسیان که در 625 واقع شده است و در سال دوّم از هجرت و یا در سال سوّم بوده است، با هفت سال و یا هشت سال فاصله بوده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 328

[مردم فقط از ظاهر اطّلاع دارند، و از حقیقت بی‌خبرند]

داستان آیه مبارکه، و حکم قاطع قرآن را درباره غلبه روم، بزرگان از اعاظم مفسّران و مورّخان نقل کرده‌اند. و ما در اینجا این مطالب مذکوره را از استاد عالیقدر فقیدمان حضرت علّامه آیة الله طباطبائی، «1» و محمّد حسین هیکل «2» و ابن أثیر جزری «3» و طبری «4» و میرخواند «5» و خواند أمیر «6» و پیرنیا، «7» از هر کدام گزیده‌ای را از گفتارشان انتخاب نموده، و مجموعه مطالب از کلمات آنان خارج نیست.
حضرت علّامه طباطبائی قدّس الله رمسه در ذیل آیه وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ* يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، که بعد از بشارت غلبه روم آمده است، مطالبی را بیان فرموده‌اند که میتوان از آن سه نکته دقیق و بدیعی را استنتاج نمود:
اوّل آنکه: این غلبه بر اساس وعده خداوند است که بر اصل مشیّت و اراده او انجام پذیرفته است. امّا اکثر مردم ربط میان باطن و ظاهر را نفهمیده، و از حقائق باطن و وعد و وعید حقّ متعال خبری ندارند.
دوّم آنکه: مردم فقط به ظاهری از اسباب و مسبّبات، و علل و معلولات

---

(1) «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 16، ص 161 و 162، و ص 169 تا ص 171
(2) «حیات محمّد» طبع اوّل، ص 4
(3) «الکامل فی التّاریخ» طبع اوّل، ج 1، ص 279 تا ص 283
(4) «تاریخ الامم و الملوک» طبع قاهره- مطبعه استقامت، ج 1، ص 587 تا ص 594
(5) «روضة الصّفاء» طبع سنگی، ج 1، ذکر سلطنت خسرو پرویز؛ و ج 2، ذکر ارسال رسل از جانب رسول الله به ملوک
(6) «حبیب السّیر» جزء دوّم از مجلّد اوّل، ص 247 تا ص 250
(7) «ایران باستانی» ص 343 تا ص 349

دنیا اطّلاع دارند؛ و از آخرت که باطن و حقیقت دنیاست بی‌خبرند.
سوّم آنکه: دانستن مردم امور ظاهریّه و دانشهای زندگی دنیا را، بعینه عدم دانستن است. و در حقیقت بر آنها علم و دانش نمی‌توان نام نهاد. علم و دانائی منحصر به علوم اخروی و معارفی است که میان دنیا و آخرت، و میان ظاهر و باطن را مرتبط می‌سازد. فلهذا جمله یعلمون به عنوان بدل از جمله لا یعلمون می‌باشد که پس از آن آمده است.

باری، ما در این امر قاطع قرآن که آیه مبارکه مذکوره بود سخن را نسبة به تفصیل آوردیم؛ زیرا از إخبار به غیب قرآن که ابدا شکّی و احتمالی در خلافش داده نشده است و همه مفسّرین و مورّخین و حتّی اعداء قرآن ناچار سر تسلیم درباره این قاطعیّت قرآن فرود آورده‌اند، این کریمه مبارکه است.
آیات ذیل را نیز بنگرید که چگونه به نحو قاطعی حکم به مطلب میکند:
أَمْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُنْتَصِرٌ* سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ. «1»
«بلکه کفّار و مشرکین می‌گویند: ما همگی پیروز و مظفّر خواهیم بود؛ به زودی همه آنها روی به هزیمت نهاده، پشت نموده فرار میکنند.»
وَ لَنُذِیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنی دُونَ الْعَذابِ الْأَکْبَرِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ. «2»
«و هر آینه ما به آنها از عذاب نزدیک (عذاب دنیا) می‌چشانیم قبل از عذاب بزرگتر، به امید آنکه بازگردند و توبه کنند.»
در اینجا مراد از عذاب نزدیک، عذاب در دنیا از جنگ و جرح و قتل و اسارت است، در مقابل عذاب دوزخ؛ زیرا لعلّهم یرجعون (به امید

---

(1)- آیه 44 و 45، از سوره 54: القمر
(2) آیه 21، از سوره 32: السّجدة

آنکه بازگردند) قرینه است برای این معنی. اگر عذاب نزدیک یکی از عذابهای برزخی و یا دم مرگ بود، دیگر کار یکسره بود و امید مراجعت از گناه در میان نبود.
وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِینَ* إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ* وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ* فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّی حِینٍ* وَ أَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ یُبْصِرُونَ. «1»
«و هر آینه به تحقیق که امر و ارادہ و گفتار حتمیّه ما درباره بندگان ما که پیمبرانند، از پیش گذشته است که ایشان البتّه مظفّر و پیروزند؛ و تحقیقا لشگر ما غالب می‌شوند. بنابر این، اینک (تا وقتی که آن زمان نرسیده است) از این مشرکین روی بگردان. و آنها را ببین، که به زودی آنها هم می‌بینند (چه بر سرشان می‌آید!).»
وَ إِنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا عَذاباً دُونَ ذلِکَ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ. «2»
«و حقّا برای آنانکه ستم میکنند، عذابی است زودتر از قیامت؛ و لیکن اکثر آنها نمیدانند.»
إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ* سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ. «3»
«چون آیات ما بر او خوانده شد، گفت: اینها نوشته‌های پیشینیان است.

ما به زودی بر بینی او داغ می‌نهیم (که أثرش همیشه معلوم است).»
این آیات راجع به ولید بن مغیره در مکّه نازل شد که از مشرکان و

---

(1)- آیات 171 تا 175، از سوره 37: الصّافّات
(2)- آیه 47، از سوره 52: الطّور
(3)- آیه 15 و 16، از سوره 68: القلم

مخالفان رسول خدا بود. و چون آیات قرآن برای او خوانده شد، گفت: مطلب تازه‌ای نیست؛ همان افسانه‌ها و مطالب گذشتگان است. خداوند به قاطعیّت میگوید: ما بر خرطومش یعنی بر روی دماغش داغی می‌گذاریم که از بین نرود.
این مرد در جنگ بدر که در مدینه واقع شد، و در سال دوّم از هجرت بود، با مشرکین به جنگ پیغمبر آمد، و شمشیری از مسلمین بر روی بینی‌اش خورد که تا آخر عمرش اثرش باقی بود. «1»
این آیه در سوره ن و القلم است که در بدو بعثت نازل شده است و تا غزوه بدر، چهارده، پانزده سال طول کشیده است. ولید بن مغیره یکی از آن دو مرد عظیمی است که مشرکین می‌گفتند: چرا قرآن بر یکی از این دو مرد (ولید بن مغیره و عروة بن مسعود ثقفیّ) که اوّلی در مکّه و دوّمی در طائف بود، فرود نیامد؟
او همان کسی است که وصفش در سوره المدّثّر که آنهم در اوائل بعثت رسول الله در مکّه نازل شده است، آمده است. که چون رسول خدا را نزد او بردند، و آنحضرت آیات را قرائت فرمود، گفت: سه روز به من مهلت دهید، تا پاسخ را بگویم. پس از سه روز گفت: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ. «2»
«قرآن نیست مگر سحر و جادوئی برگزیده و انتخاب شده (که حائز اثر

---

(1)- ورود این آیات را درباره کشته شدن ولید بن مغیره مخزومی و شرکت او در جنگ بدر، تفاسیر: «صافی»، «کشّاف»، «بیان السّعادة» و «المیزان» ذکر کرده‌اند؛ و «مجمع البیان» بعنوان قیل آورده. امّا این اثیر جزری در «الکامل فی التّاریخ» ج 2، طبع اوّل منیریّه مصر، ص 48 ذکر کرده است که او چند ماه بعد از هجرت مرده است. و نیز ابن هشام در «سیره» طبع مصر، ص 277 و 278؛ و ابن إسحق در «سیره» ص 273؛ و بیهقی در «دلائل النّبوّة» ج 2، ص 85 و 86 روایتی را ذکر کرده‌اند که دلالت بر مرگ او قبل از هجرت دارد.
(2)- ذیل آیه 24، از سوره 74: المدّثّر

قویّ در نفوس است).»

عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِی الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ. «1»
«خداوند میداند که: گروهی از شما مریض می‌شوند؛ و گروه دیگری برای طلب روزی از فضل خدا سفر می‌کنند. و گروه سوّمی در راه خدا به جهاد برخاسته کارزار می‌نمایند.»
این آیه نیز در بدو بعثت در مکّه مکرّمه نازل شد. و در مدّت سیزده سال توقّف رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه، جنگی واقع نشد. جنگها و غزوات پس از هجرت و همه در مدینه بوده است.
در اینصورت چگونه با قاطعیّتی تمام خبر از غیب می‌دهد؟ و از کارزار مسلمین پس از سالیان متمادی پرده بر میدارد؟
در مکّه و در ابتدای بعثت، رسول خدا یاوری نداشت؛ و مؤمنین در نهایت ضعف بودند. اوّلا این خبر بدون هیچ زمینه‌ای از قرآن صادر شد. و ثانیا ممکن بود پیش از قوّت یافتن مسلمین، پیغمبر را بکشند، و یا اجل وی در رسد و هرگز به جهاد نائل نگردد. امّا به قاطعیّتی همچون کوه استوار خبر از حیات خود و جهاد مسلمین پس از هجرت میدهد.
لَهُمْ عَذابٌ فِی الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ. «2»
«از برای آنهاست عذابی در زندگانی دنیا؛ و هر آینه عذاب آخرت سخت‌تر است. و آنها از گزند و وارده‌ای که از جانب خدا به ایشان رسد، حافظ

---

(1)- قسمتی از آیه 20، از سوره 73: المزّمّل
(2)- آیه 34، از سوره 13: الرّعد

و نگهبانی ندارند!» این آیه نیز مکّی است؛ زیرا در سوره رعد است که از سور مکّیّه است. و خداوند مستهزئین رسول خود را بدین آیه وعید می‌دهد که: جنگ و قتل و زخم و نکبت دامنگیرشان میشود.
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ. «1»
«آیا آن خداوند که بیچارگان و درماندگان را در حالیکه او را بخوانند اجابت می‌فرماید، و گزند و بلا را از آنها بر میدارد، و شما را خلیفه در روی زمین میگرداند (سزاوار پرستش است یا آن چیزی که شما شریک او قرار میدهید)؟!» این کریمه مبارکه که در سوره نمل است، و آنهم از سوره‌هائیست که در مکّه نازل شده است، مسلمانان را وعده به حکومت و استخلاص از ذلّت و آزار اهل مکّه میدهد.
وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً. «2»
«و بگو ای پیامبر: حقّ آمد، و باطل محو و نابود شد. که حقّا باطل نابود شدنی است!» این آیه شریفه در سوره إسراء میباشد؛ و آنهم از سور

مکّیّه است.
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً. «3»

_____

(1)- صدر آیه 62، از سوره 27: النّمل
(2) آیه 81، از سوره 17: الإسرآء
(3)- صدر آیه 55، از سوره 24: النّور

[قاطعیّت آیات قرآن بهیچوجه با ظواهر امر قابل توصیف نبود]

«خداوند وعده داده است آن کسانی را از شما که ایمان آورده و کارهای صالحه انجام میدهند، که آنها را فرمانفرمای جهان و خلیفه در روی زمین بنماید؛ همانطور که پیشینیان از آنها را فرمانفرما نموده و خلیفه گردانیده بود. و خداوند دینی را که خودش برای ایشان می‌پسندد، برای آنها ثابت و استوار کند. و پس از ترس و دهشت، آنان را ایمنی و امنیّت دهد.»
این آیه صریح است در آنکه خداوند به مؤمنین، حکومت و قدرتی در روی زمین عنایت میکند که دولتی همچون ساسانیان و هخامنشیان و رومیان و اهل بابل و کلده، بلکه بالاتر و مهم‌تر داشته باشند. این وعده انجام گرفت و حکومت و اقتدار مسلمین در دنیا بی نظیر شد. و إن شاء الله دولت حقّه حضرت قائم ءآل محمّد علیهم السّلام که عالی‌تر و پاکتر است در پیش است؛ و ما در انتظارش می‌باشیم.
هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. «1»
«اوست آنکه پیغمبر خود را به راهنمائی و دین حقّ فرستاد تا او را بر تمام ادیان غلبه دهد؛ و اگر چه مشرکین ناپسند دارند.»
و از این قبیل آیات در قرآن شریف بسیار است. اگر کسی به تاریخ اسلام بالأخصّ دوران بعثت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه آشنا باشد بخوبی میداند که: این قاطعیّت آیات قرآن مجید بهیچوجه من الوجوه با ظواهر امر از غلبه و استیلای کفّار و مشرکین و آزارها و اذیّتهای آنان چه درباره خود رسول الله، و چه درباره کسانیکه ایمان می‌آورند، قابل توصیف نیست.
گروهی از مؤمنین به رسول خدا همچون خبّاب بن أرتّ، و بلال بن رباح

---

(1)- آیه 33، از سوره 9: التّوبة؛ و آیه 9، از سوره 61: الصّفّ

و پدر عمّار بن یاسر به معذّبین مشهورند؛ یعنی شکنجه شدگان بدست کفّار قریش در مکّه بجرم اسلام.
داستان رفتن رسول خدا سه سال در شعب أبی طالب با مسلمین، و تحریم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مشرکین آنها را، در تاریخ اسلام فصل جداگانه‌ای دارد.
هجرت مسلمین به حبشه و اقامت طولانی آنها در آنجا، فصل دیگری را در تاریخ اسلام باز می‌کند.

[گفتار مورّخین خارجی، در اینکه پیامبر اسلام به گفتار خودش ایمان داشته است]

غالب از مستشرقینی که در احوال پیامبر اسلام و کیفیّت دعوت و تاریخ او بحث و غور نموده‌اند و کتابها و رساله‌هائی در این باب نوشته‌اند، معتقدند که: آنحضرت به گفتار خود ایمان راسخ داشت، و حقّا خود را صاحب وحی و ربط با ملائکه میدانست؛ و بر حسب این ایمان به وظیفه و مأموریّتش حرکت میکرد.
شیخ محمّد عبده در ذیل آیه مبارکه:
آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ. «1»
«ایمان آورده است پیغمبر ما به آنچه از ناحیه پروردگارش به او نازل شده است؛ و مؤمنین نیز ایمان آورده‌اند.»
میگوید: «معنی این آیه آنستکه: تصدیق کرد رسول ما به آنچه از جانب پروردگارش در این سوره و غیر این سوره، از عقائد و احکام و سنن و بیّنات و هدایت، به سوی او فرود آمده است. و این تصدیق از روی اذعان و اطمینان دل او بوده است؛ و همچنین مؤمنین از اصحاب او علیهم الرّضوان.
و شاهد بر این ایمان اثری است که در نفوس زکیّه و همّت‌های عالیه و

---

(1)- صدر آیه 285، از سوره 2: البقرة

اعمال مرضیّه آنان گذارده است. و خداوند بزرگترین شاهد است.» آنگاه میگوید:
«بسیاری از دانشمندان اروپائی که از شؤون مسلمین و علومشان و از سائر شؤون امّت‌های شرقی بحث کرده‌اند، اعتراف نموده‌اند که: پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دارای عقیده جزمی بود به اینکه پیغام‌آور از جانب خداست، و به او وحی می‌شود. امّا دانشمندان فرنگ در سابق اینطور نبودند، بلکه اتّفاق داشتند بر آنکه پیغمبر ادّعای وحی میکند بجهت آنکه آنرا نزدیکترین راه برای نشر حکمت خویش، و قانع نمودن به فلسفه خویش، و یا نیل به سلطنت و قدرت خود میدید؛ در حالیکه خودش واقعا بدانها معتقد نبود.» «1»
جرجی زیدان مسیحی نیز این گفتار را تأیید میکند. او میگوید:
«پاره‌ای از نویسندگان غیر مسلمان، گمان کرده‌اند پیغمبر بزرگ (ص) برای ریاست و دنیاداری به این کار مهمّ دست زد. ولی ما معتقدیم که این گمان آنها بی‌پایه و مایه می‌باشد؛ زیرا تاریخ دعوت اسلام گواهی میدهد که:

پیغمبر (ص) [به نبوّت خود] از روی کمال خلوص و ایمان، و بدون هیچ نظر دنیوی به دعوت مبادرت نمود.
پیغمبر اسلام (ص) به نبوّت خود ایمان و اطمینان قطعی داشت؛ و مسلّم میدانست که از طرف خداوند برای دعوت مردم برانگیخته شده است. و اگر این ایمان قطعی و کامل نبود، آن همه رنج و آزار را تحمّل نمیتوانست.»
آنگاه جرجی زیدان شرحی از رنجهای پیغمبر را بیان میکند، تا میرسد به

---

(1)- «تفسیر المنار» انشاء شیخ محمّد عبده، و تألیف سیّد محمّد رشید رضا، ج 3، ص 143 و 144

اینجا که می‌گوید:
«پس از مرگ ابوطالب و خدیجه، کار بر پیغمبر دشوار شد، و قوم قریش از هر سو بر وی تاختند، بخصوص أبو لهب و حکم بن [أبی] عاص و عقبة بن أبی معیط همسایگان پیغامبر زیادتر از سائرین او را آزار میدادند. و غالبا هنگام نماز، شکنبه بر سر و روی پیغمبر اکرم (ص) خالی میکردند، و خوراکش را آلوده می‌ساختند.
پیغمبر (ص) از مکّه به طائف رفت تا مگر در آنجا یار و یاوری بیابد. ولی در آنجا نیز چیزی جز دشنام و آزار ندید. تا آنجا که مردم طائف دسته‌ای از نادانان و اراذل خود را بطرف حضرت رسول میفرستادند که با او ستیزه کنند، و برویش داد زنند. و همینکه پیغمبر (ص) از آنان کناره میگرفت و بگوشه‌ای پناه می‌برد، عدّه‌ای می‌آمدند و فرومایگان را میراندند.
پیغمبر (ص) تمام این رنجها را تحمّل میکرد، و دعوت خود را ادامه داده، فقط پیش خداوند خویش از نادانی مردم شکوه میکرد.
باری، حضرت رسول (ص) از طائف بمکّه برگشت، و دشمنان خویش را بدتر از سابق دید. بقسمی که هرکس از دور و نزدیک با او به ستیزه برمیخاست و او را تهدید میکرد. پیغمبر با اراده ثابت و محکم بر این مصیبت‌ها صبر میکرد؛ در صورتی که حتم داشت اگر از دعوت خود دست بردارد، همه نوع با او همراهی و مهربانی خواهد شد. ولی رسول خدا از دعوت باز نمیگشت، چون به نبوّت خود ایمان کامل داشت و میدانست از طرف خدا مأمور به این دعوت می‌باشد.» «1»

---

(1)- «تاریخ تمدّن اسلام» تألیف جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، ص 23 و 24

[صبر و تحمّل رسول الله بر آزار و اذیّت و تکذیب و استهزاء کفّار]

داستان رفتن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف و مرارتهای حاصل از این سفر بسیار تکان دهنده است.
طبری در تاریخ آورده است که: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه پیوسته مردم را در آشکارا و پنهانی به خدا دعوت میکرد، و بر آزار و اذیّت و تکذیب و استهزاء ایشان صبر میکرد؛ تا بجائیکه یکی از کفّار هنگامی که آنحضرت مشغول نماز بود، رحم گوسفند (مشیمه و بچه‌دان که در شکم گوسفند، بچه در آن قرار دارد و آغشته به خون و کثافات است) را بر پیامبر افکند. و در وقتیکه ظرف غذای پیامبر بر روی آتش در حال پختن بود نیز بچه‌دان گوسفند را در آن انداخت و آلوده ساخت.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چون از منزل خارج می‌شد، آن مشیمه و رحم افکنده شده در خانه خود را با خود می‌آورد، و بر در خانه آن افکننده (که همسایه او و از ارحام او بود) می‌ایستاد و میگفت: یا بنی عبد مناف! أیّ جوار هذا؟! «ای فرزندان عبد مناف! «1» این چگونه همسایه‌داری است؟!» و سپس آن بچه‌دان را به دور می‌افکند.
از این گذشته، أبو طالب و خدیجه هر دو در یکسال درگذشتند. و این، سه سال قبل از هجرت بود. و درگذشتن آنها مصیبت عظیمی را بر رسول خدا وارد کرد. زیرا قریش توانستند پس از رحلت أبو طالب علیه السّلام اذیّت‌های تازه‌ای را بر آنحضرت وارد سازند که پیش از آن قدرت نداشتند. حتّی بعضی از آنها خاک بر سر آنحضرت پاشید.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با آن حال داخل خانه خود شد و

---

(1)- عبد مناف جدّ اعلای رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم است: محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف.

خاکها بر سرش بود.
یکی از دختران او برخاست تا خاکها را بشوید. و در حالیکه به شستن اشتغال داشت گریه میکرد؛ و رسول خدا به او میگفت: یا بنیّة! لا تبکی؛ فإنّ الله مانع أباک! «ای نور دیده من! گریه مکن؛ زیرا خداوند پدرت را حفظ می‌کند!» رسول خدا می‌فرمود: آزارها و شدائدی که قریش بر من وارد ساختند، عمده آنها پس از مرگ أبو طالب بود. ما نالت منّی قریش شیئا أکرهه حتّی مات أبو طالب. «1»

---

(1)- آقای محمّد قزوینی در نامه‌ای که برای آقای علی أصغر حکمت به

عنوان تقریظ بر کتاب ایشان که درباره شرح و ترجمه احوال جامی می‌باشد نوشته‌اند، مطالبی را در تعصّب جامی در سنّی‌گری او، و در شواهد و ادلّه متقنه در ایمان حضرت أبو طالب علیه السّلام آورده‌اند که شایان ملاحظه است. این نامه در آخر کتاب «جامی» تألیف علی أصغر حکمت، از صفحه 395 تا صفحه 407 آورده شده است.
از جمله این نامه است که: «أبو لهب در تمام مدّت عمر خود بعد از بعثت حضرت رسول، از بزرگترین مستهزئین و آزار کنندگان حضرت رسول بود. و همیشه کثافات و نجاسات بر در خانه آنحضرت می‌افکند. و هر شخص یا قبیله را که آنحضرت به اسلام دعوت مینمود، أبو لهب فریاد می‌زد که: سخن او را باور نکنید! این جوان برادرزاده من است، و من او را بزرگ کرده‌ام! وی دیوانه است. و زن أبو لهب: امّ جمیل بنت حرب، خواهر أبو سفیان معروف نیز در عداوت و ایذاء حضرت رسول نیز کمتر از شوهر ملعون خود نبود.
و همیشه بوته‌های خار می‌آورد و بر سر راه حضرت رسول می‌نهاد. و بهمین مناسبت خداوند در قرآن او را حمّالة الحطب خوانده است. ولی چنانکه گفتیم: حضرت أبو طالب 42 سال با تمام قوی از رسول خدا حمایت کرد؛ و رسول خدا درباره أبو طالب فرمود:
ما نالت منّی قریش شیئا أکرهه حتّی مات أبو طالب. و نیز فرموده: ما زالت قریش کاعة عنّی حتّی مات عمّی أبو طالب.»- انتهی موضع حاجت از کلام آقای محمّد قزوینی رحمة الله علیه.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 340

[سفر رسول الله به طائف برای دعوت به خدا]

چون أبو طالب وفات کرد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف رفت تا از طائفه ثقیف نصرت و عزّت و قوّت طلبد، در برابر قوم و خویشاوندانش که سدّ راه تبلیغ رسالات الله او بودند. و در این سفر تنها بود.
وقتیکه به طائف رسید، قصد کرد به نزد چند نفر از مردم ثقیف برود که در آنروز از بزرگان و اشراف آنجا بودند. و آنها سه برادر بودند: عبد یالیل و مسعود و حبیب که پسران عمرو بن عمیر بودند. و در خانه ایشان زنی از قبیله قریش بود از طائفه بنی جمح.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد آنان نشست و آنها را بخدا دعوت کرد. و درباره اینکه از مکّه به سوی آنها آمده است برای اینکه ایشان وی را در نصرت اسلام و قیام علیه مخالفان از خویشاوندانش یاری کنند سخن گفت.
یکی از آنها گفت: در خانه کعبه را کنده است آنکس که بپذیرد تو رسول خدائی! دیگری گفت: خدا کسی را غیر از تو سراغ نداشت تا به پیغمبری بفرستد؟! سوّمی گفت: سوگند به خدا من با تو ابدا یک کلمه هم حرف نمیزنم! زیرا اگر همانطور که میگوئی حقیقة رسول خدائی، شأن و منزلتت عظیم‌تر است از اینکه کلام را بر تو برگردانم و سخن گویم. و اگر دروغ بر خدا می‌بندی، سزاوار شأن من نیست با دروغگوئی همچو تو به سخن درآیم! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حالیکه از خیر و مساعدت طائفه تقیف مأیوس شد، به آنها گفت:

- أقول: کائع ترسنده از چیزی، و بد دل شونده است؛ جمعش: کاعة. (منتهی الأرب)

إن فعلتم ما فعلتم، فاکتموا علیّ! «اینکارهائی را که با من کردید، کتمان کنید و به کسی نگوئید!» زیرا رسول خدا ناپسند داشت این جوابها و عدم قبول و اهانت‌ها به خویشاوندان او برسد، و آنها را بیشتر جریّ کند.
امّا آنها تقاضای رسول خدا را قبول نکردند. آنگاه تمام مردم پست و رذل و سفله، و غلامانشان را وادار کردند تا بر پیغمبر بشورند و او را سبّ و شتم کنند، و فریاد و غوغا و جنجال در آورده بر رویش صیحه زده، داد و بیداد کنند.
اینکار را که سفیهان و غلامان کردند، صدا پیچید و مردم همه دور پیغمبر جمع شدند؛ و او را هو و دنبال کردند. و پشت او حرکت کرده تا از آن

مکان بردند، تا اجبارا و اضطرارا در باغ عتبة و شیبة که دو پسر ربیعة بودند داخل کردند. در اینحال دو پسر ربیعه خودشان در باغ بودند.
چون رسول خدا را در باغ کردند، سفیهان و اراذل ثقیف که وی را دنبال کرده بودند برگشتند.
پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در زیر سایه شاخه‌ای از انگور نشست، و دو پسر ربیعه او را نگاه میکردند. و آنچه از سفیهان ثقیف به آنحضرت رسیده بود، تماشا کردند. رسول خدا که آن زن قریشی از بنی جمح را دید گفت: ماذا لقینا من أحمائک؟! «چقدر ما از دست شوهر تو و برادرانش مصیبت دیدیم؟!» چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در زیر درخت انگور آرام گرفت، به خدا عرض کرد:
اللهمّ إلیک أشکو ضعف قوّتی و قلّة حیلتی و هوانی علی النّاس، یا أرحم الرّاحمین.
أنت ربّ المستضعفین و أنت ربّی، إلی من تکلنی؟! إلی بعید

یتجهّمنی؟! أو إلی عدوّ ملّکته أمری؟! إن لم یکن بک علیّ غضب فلا أبالی؛ و لکنّ عافیتک هی أوسع لی.
أعوذ بنور وجهک الّذی أشرقت له الظّلمات و صلح علیه أمر الدّنیا و الأخرة من أن ینزل بی‌غضبک، أو یحلّ علیّ سخطک! لک العتبی حتّی ترضی. لا حول و لا قوّة إلّا بک! «خداوندا! من شکوه و گلایه خودم را به سوی تو آوردم از ضعف و ناتوانیم، و از کمی تدبیر و چاره اندیشیم، و ذلّت و خواریم در نزد مردمان؛ ای بهترین رحمت آورندگان! خداوندا توئی پروردگار مستضعفان! و توئی پروردگار من! تو مرا به که وامیگذاری؟! آیا به دوری که با من روی ترش کند و ابرو درهم کشد؟! یا به دشمنی که کار مرا به او سپرده‌ای؟! اگر این رفتارت با من از روی غضب بر من نباشد، باکی ندارم. امّا عافیت تو «1» برای من وسعتش از همه چیز بیشتر است. (عافیت تو بقدری برای من گسترش دارد که تمام این مصائب و بلایا را در خود میگیرد و هضم میکند.)
من پناه می‌برم به نور روی تو که تاریکیها بدان روشن شد، و کار دنیا و آخرت به آن صلاح پذیرفت؛ مبادا که غضب تو بر من نازل شود، و یا خشم تو در آستان من داخل گردد. رضا از آن تست، بنابر این هر کاری که رضایت تو در آن است انجام میدهم تا از من راضی شوی؛ و هیچ دگرگونی و تغییری، و هیچ

---

(1)- عافیت در اینجا به معنی رضایت و خوش نظری است، در مقابل غضب و خشم.
عافی معافاة و عفاء و عافیة، الله فلانا: دفع عنه العلّة و البلاء و السّوء.

یعنی اگر غضب خود را از من برداری و مرا با نظر رضا و محبّت نگری، بقدری برای من خوشایند است که جمیع این مشکلات و حوادث را در برمیگیرد و حلّ میکند؛ و با وجود آن هیچ مشکله‌ای نیست. تمام مصائب و حوادث با آغوش باز من، مورد استقبال من است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 343
قدرت و قوّتی نیست مگر به تو.»
چون عتبه و شیبه دو پسران ربیعه آنچه را که بر سر پیغمبر آمده بود دیدند، رحمشان جنبش کرد و غلام نصرانی خود را که نامش عدّاس بود فراخواندند و گفتند: خوشه‌ای از این انگور بچین و در آن طبق بگذار و نزد آنمرد ببر، و به او بگو از آن بخورد.
عدّاس از انگور چید، و رفت تا آنرا در مقابل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نهاد. چون رسول خدا دستش را بر آن گذارد تا بردارد گفت: بسم الله، و سپس خورد.
عدّاس نگاهی به رسول الله کرد و گفت: قسم بخدا این سخن را اهل این شهر نمی‌دانند! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای عدّاس! تو از اهل کدام شهر میباشی و دینت چیست؟! گفت: من نصرانی هستم، و مردی هستم از اهل نینوی.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آیا از شهر مرد صالح: یونس بن متّی می‌باشی؟! گفت: تو چه میدانی یونس بن متّی کیست؟! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: او برادر من است. او پیغمبر بود؛ و من نیز پیغمبرم! عدّاس خود را بر روی رسول خدا انداخت؛ سر و دستها و پایهایش را می‌بوسید.
یکی از پسران ربیعه به دیگری گفت: بدان که اینمرد غلامت را بر تو ضایع کرد! چون عدّاس برگشت نزد آندو نفر، به او گفتند: ای وای بر تو ای عدّاس!
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 344
چرا سر و دست و پای اینمرد را بوسیدی؟! عدّاس گفت: ای آقای من! در تمام روی زمین بهتر از اینمرد وجود ندارد؛ مرا به چیزی خبر داد که غیر از پیغمبر کسی از آن خبر ندارد.
گفتند: ای وای بر تو! ای عدّاس مواظب باش تو را از دینت برنگرداند! زیرا که دین تو از دین او بهتر است!

[استماع جنّ آیات قرآن را در بازگشت رسول الله از طائف]

سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از طائف بیرون آمده، در حالیکه از کمک و مساعدت و خیر ثقیف ناامید شد؛ به سوی مکّه رهسپار گشت. آمد و آمد تا در وسط شب به نخلة «1» رسید. برخاست برای خواندن نماز. جماعتی از جنّیان که هفت نفر بودند و از جنّ اهل نصیبین یمن بودند، از آنجا عبور می‌کردند؛ و گوش به قرآن رسول خدا که در نماز میخواند دادند.
چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از نماز فارغ شد، ایمان آورده و اجابت دعوت و آیات خدا را کرده، برای ارشاد و هدایت قومشان بدان سمت روان شدند.
سپس خداوند در قرآن کریم قصّه آنان را بیان کرد:
وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِیَ وَلَّوْا إِلی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِینَ* قالُوا یا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا کِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ إِلی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ* یا قَوْمَنا أَجِیبُوا داعِیَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ. «2»
«و بیاد آور زمانی را که ما نفراتی از طائفه جنّ را به سوی تو منعطف

_____
(1)- نام موضعی است.
(2) آیات 29 تا 31، از سوره 46: الأحقاف

نمودیم تا قرآن را گوش کنند.
چون آنها نزد رسول الله حضور یافتند، بهمدیگر گفتند: ساکت شوید! چون آیات قرآن را شنیدند و نماز رسول خدا به پایان رسید، رو به سوی قوم خود کرده، رفتند تا آنها را بترسانند.
گفتند: ای قوم ما! تحقیقا ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی نازل شده، و آنچه را که در برابر آنست تصدیق می‌نماید؛ و به سوی حقّ و به سوی طریق مستقیم رهبری میکند.
ای قوم ما! این دعوت کننده بخدا را اجابت کنید. و به او ایمان آورید تا خدا از گناهانتان بگذرد؛ و از عذاب دردناک، شما را در پناه خود آورد!» و نیز خداوند در قرآن فرموده است:
قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ «1» تا آخر قصّه آنان که در این سوره آمده است.
نامهای این نفرات هفتگانه عبارت است از: حسّا و مسّا و شاصر و ناصر و

اینا الأرد و اینین و الأحقم.
پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روی به مکّه آورد. و قوم و خویشاوندانش در شدیدترین وجهی از مخالفت و دوری از دین او بپا خاسته بودند؛ مگر مقدار کمی از مستضعفین که به او ایمان آورده بودند.
در میان راه، بعضی از اهل مکّه به او برخورد کرد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: اگر من پیغامی به تو بدهم برای مکّه، تو آنرا از جانب من میرسانی؟! گفت: آری!

_____

(1)- آیه 1، از سوره 72: الجنّ: «بگو: بمن وحی شده است که جماعتی از جنّ گوش دادند.»

[پناه خواستن رسول الله در وقت ورود به مكّه از بعضى از كفّار براى تبليغ رسالات خدا]

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: برو نزد أخنس بن شريق و به او بگو: محمّد ميگويد: آيا تو مرا در پناه خود ميگيرى، تا رسالت پروردگارم را تبليغ كنم؟! آن مرد آمد و به او گفت. أخنس در پاسخ گفت: إنّ الحليف لا يجير على الصّريح. «شخص معاهد و متعهّد، شخص رها و بدون معاهده را پناه نمى‌دهد.» و با اين بهانه ردّ كرد.
آن مرد به نزد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آمد، و وى را بدين پاسخ خبر داد.
رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: آيا باز برميگردى به مكّه؟! گفت: آرى.
حضرت فرمود: برو نزد سهيل بن عمرو و به او بگو: محمّد ميگويد: آيا مرا پناه ميدهى تا رسالات پروردگارم را برسانم؟! پس آن مرد پيش سهيل آمد. سهيل گفت: به او بگو: إنّ بنى عامر بن لؤىّ لا تجير على بنى كعب! «پسران بنى عامر بن لؤىّ، به پسران بنى كعب پناه نمى‌دهند!» آن مرد به نزد رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم آمد، و جواب را آورد.
رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم باز به آن مرد فرمود: آيا باز برميگردى به مكّه؟! گفت: آرى! حضرت فرمود: برو نزد مطعم بن عدىّ و به وى بگو: محمّد ميگويد:
آيا مرا در پناهت ميگيرى تا رسالات پروردگارم را برسانم؟! مطعم گفت: آرى، محمّد داخل شود. آن مرد برگشت. رسول خدا را خبر داد.
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 347
مطعم بن عدىّ خودش و پسرانش و پسران برادرش لباس جنگ پوشيدند و با سلاح داخل مسجد الحرام شدند. چون أبو جهل چشمش بدو افتاد گفت: أ مجير أم متابع؟! «آيا خودت كسى را در پناه گرفته‌اى، يا به دنبال پناه ديگرى هستى؟!» گفت: من خودم پناه داده‌ام.
أبو جهل گفت: آنكس را كه تو پناه دهى، ما نيز پناه مى‌دهيم! در اين حال رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم داخل مكّه شدند و ماندند. و روزى در حاليكه مشركين در كنار كعبه بودند، داخل مسجد الحرام شدند. چون چشم أبو جهل به آنحضرت افتاد، گفت: هذا نبيّكم يا بنى عبد مناف؟! «اينست پيغمبر شما اى پسران عبد مناف؟!» عتبة بن ربيعة گفت: چه انكارى دارى كه از ميان ما پيغمبرى يا پادشاهى برخيزد؟! اين خبر بگوش رسول الله رسيد، و يا خودشان شنيدند. آنگاه به سوى ايشان آمدند و گفتند:
امّا تو اى عتبة بن ربيعه! سوگند بخدا، نه از براى حمايت خدا، و نه از براى

حمایت رسولش این جواب را به أبو جهل دادی! و لیکن بر دماغت برخورد، و برای حمایت باد بینی‌ات چنین گفتی! و امّا تو ای أبو جهل بن هشام! سوگند به خدا که زمان خیلی درازی از روزگار نمیگذرد که کم میخندی و بسیار گریه می‌کنی! و امّا شما ای جماعت قریش! سوگند به خدا که زمان درازی نمی‌گذرد تا اینکه از روی اکراه و ناپسندی در آنچه که انکارش را دارید داخل خواهید شد.» «1»
باری! این قضیّه سفر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف و

_____

(1) «تاریخ الامم و الملوک» طبع مطبعه استقامت قاهره، ج 2، ص 79 تا ص 83

جریانات واقعه‌ای را که ذکر کردیم، بسیار عجیب است.

[پیامبر در طائف، تک و تنها با قاطعیّت دعوت خود را نمود]

اوّلا: میرساند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه بقدری مورد اذیّت و آزار بودند که امان نداشتند، و خون آنحضرت قیمتی نداشت.
و ارحام و اقوام او از همه بیشتر آزار میدادند؛ تا جائیکه از مردم ثقیف برای دفع خویشاوندانش استنصار میکند. و دلیل این مطلب آنکه در موقع مراجعت پناه میخواهد. بدون پناه در خطر است. در خطر جدّی و حتمی. و لذا از کافر پناه می‌خواهد، تا در پناه او بتواند سخنش را بگوید و تبلیغ رسالات خدا بنماید. در مکّه یکنفر مسلمان قدرتمند نیست که بتواند او را در امان خود بگیرد.
و اگر کسی بگوید: برای او چه اهمّیّت دارد؟ بگذار کشته شود! جواب آنستکه: بر او واجب است رسالتهای خداوند را به مردم برساند. و با کشته شدن و خود را بکشتن دادن، و یا در حیات و زندگی اندک مسامحه نمودن، مأموریّت عمل نمی‌شود و مورد مؤاخذه خدا قرار می‌گیرد. عمده مطلب، رساندن بار به منزل است.
ثانیا: این پیامبر رحیم و رؤوف و مهربان در سنّ پنجاه سالگی «1» چگونه میان مکّه را تا طائف پیاده میرود؟ آن راه کوهستانی و صعب العبور که امروزه از راههای سخت محسوب می‌شود؛ تا چه رسد به آن زمان. در این راه تنها است، تک و تنهاست. فقط به عشق خدا، و به عشق انجام مأموریّت و اداء رسالت، و تبلیغ مشرکان میرود. حرکتی که در هر لحظه مواجه با خطر مرگ است. اینها را با

_____

(1)- چون بعثت حضرت در چهل سالگی بوده است، و سفر به طائف بعد از رحلت حضرت أبو طالب بوده، و رحلت او در سال دهم از بعثت است؛ فلهذا سنّ مبارک رسول خدا در سفر به طائف پنجاه سال بوده است.

کدام قاطعیّتی انجام میدهد؟! ثالثا: آنهمه سر و صدا و هو و جنجال در آوردند و مانند مردمی که عقب دیوانه راه می‌افتند، او را تعقیب می‌کنند، صیحه و فریاد می‌زنند تا در باغی می‌اندازند. آن رؤسا و اشراف هم آن پاسخهای ناروا را به او دادند. علاوه سرّش را کتمان ننمودند، و این هیاهو را ایجاد کرده، این بلا را بر سرش آوردند.
رابعا: چون در زیر درخت انگور و در سایه آن می‌نشیند، با این جملات که از حاقّ عبودیّت برخاسته، و از یک عالم فروتنی و تواضع و تخاشع او در حضور پروردگار حکایت می‌کند عرضه میدارد:
ای خدای من! ای ربّ من! ای پروردگار من! نگرانی من اینک از آنست که

مبادا بر من غضب کرده باشی؛ و به جزای اعمال من یا در کندی در انجام مأموریّت من، مرا بکام دشمن سپردی؛ و بازیچه و مسخره جهّال و سفهاء کردی! خداوندا فقط بیم از آنستکه بر من خشم نموده باشی؛ و این وقایع و حوادث نتیجه آن باشد.
امّا اگر بدانم تو از من راضی هستی، من هیچ باک ندارم. آنقدر به درگهت گریه کنم، و روی نیاز و حاجت به آستانت بسایم، تا از من راضی شوی. زیرا مقصد و مقصود من توئی. راه و روش من تحصیل رضای تست.
ای پروردگاریکه به نور سیمای تو، ظلمات درهم شکسته شده، و آسمانها و زمین فروغ گرفته، و تمام امور دنیا و آخرت، ظاهر و باطن، سرانجام یافته است! از تو درخواست عاجزانه و عبیدانه و فقیرانه دارم تا از من راضی باشی! و مرا به جرم قصور و تقصیر در نگیری! آری هیچ حول و قوّه‌ای در عالم نیست مگر بواسطه تو! حقیر از قدیم الأیّام درباره سفر رسول الله به طائف که تنها، پیاده در کوهستانهای مخوف، شب و روز رفته و با این کیفیّت برگشته، و اینک میخواهد

در شهر خودش، در وطنش، در زادگاهش مکّه وارد شود می‌ترسد، خوف دارد که او را بکشند، و مأموریّت حضرت ذو الجلال را انجام نداده باشد، و بدینطریق در سه بار عبور و مرور آنمرد بمکّه و آمدن حضور حضرت که شاید مدّتها طول کشیده است؛ زیاد فکر میکرده‌ام؛ و بقدری عظمت رسول الله در این امور مشهود است که شاید از هجرت بمدینه، و پنهان شدن در غار ثور، و مصائب آنحضرت در مکّه در بدو خروج و در میان راه تا مدینه، که قریب نود فرسخ است، بیشتر مرا مورد تأثیر قرار میداد.
آری! این پیامبری که با این قاطعیّت بر اثر آیه قاطعه قرآن: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطْغَوْا «1» چنین تحمّلی را میکند، و اینگونه ظرفیّتی را دارد، سر سلسله جنبان پیامبران و خاتم النّبییّن است.
خامسا: در تمام درازای این سفر، از ذهاب و إیاب و مدّت توقّف او در طائف، یک کلمه ناروا از او سر نزده، یک سخن درشت و خشن در برابر اهانت‌ها و صیحه‌ها و سبّ و شتم‌ها نگفته؛ و عمل آنان را بخوبی در خود هضم نموده، با صبر و حلم و تحمّل عبور میکند.
در زیر درخت انگور بر روی خاک نشسته، و چون انگور را در پیش او میگذارند میخورد. تکبّر نمی‌کند. حتّی این احسان کوچک آنها را ردّ نمی‌نماید.
و بسم الله می‌گوید. و در این فرصت کوتاه، دل یک جوان مسیحی را بخدا می‌پیوندد. به به از این خلق کریم، مرحبا به این شیمه عظیم! چون به مکّه میرسد و در مسجد الحرام می‌آید، در برابر اهانت و استخفاف أبو جهل، اوّلا پاسخ عتبه را میدهد که: سخنت برای خدا نبوده،

(1)- در دو آیه وارد شده است: اوّل آیه 112، از سوره 11: هود: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَكَ وَ لا تَطْغَوْا. دوّم آیه 15، از سوره 42: الشّوری: فَلِذلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 351
برای حمیّت و غرور نفس بوده است؛ و این ارزش ندارد.
ثانیا دارد قاطعانه و معجزانه به أبو جهل خبر میدهد که: چند صباحی بیش نمیگذرد که در این دنیا به مدّت کوتاهی خندانی. امّا در غزوه بدر، پنج سال بعد مسلمین ترا میکشند. و همین مؤمنین و مستضعفین که به آنها به نظر استخفاف مینگری همچون عبد الله بن مسعود سرت را جدا میکند. آنگاه اوّل شروع گریه تست در عالم برزخ و سکرات مرگ، و عالم قیامت و وقوف، و حساب و کتاب، و میزان و صراط، و عرض و تطایر کتب، و دوزخ و جحیم.
دورانهای دراز و طولانی گریه خواهی کرد! ای أبو جهل! آن گریستن‌های ابدی در اثر این سوء نیّت و تجاوز تست! در اثر خیانت و جنایت تست! در اثر تربیت نفس و تحصیل ملکه شقاوت تست! ارزش ندارد به اراده و اختیار خودت، آن گریستن‌های دراز را پی آمد این خنده‌های چند روزه کوتاه قرار دهی! ثالثا ای جماعت قریش! ای بزرگان، و ای خویشاوندان من! تحقیقا بدانید که مکّه فتح خواهد شد. و همگی شما طوعا او کرها در اسلامی که انکار آنرا می‌نمودید، داخل خواهید شد. و نبوّت مرا تصدیق خواهید نمود! اینها همه‌اش خبرهای قاطعه و معجزات رسول الله است. کأنّه قرآن با او عجین، و او با قرآن عجین شده است. قاطعیّت‌ها و إخبارات به غیب او عین قاطعیّت‌های قرآن است.
محمّد سیّد الکونین و الثّقلین* و الفریقین من عرب و من عجم (1) دعا إلی الله فالمستمسکون به* مستمسکون بحبل غیر منفصم (2)
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 352

[أشعار بوصیری در مجد و عظمت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم]

فاق النّبیّین فی خلق و فی خلق* و لم یدانوه فی علم و لا کرم (3) و کلّهم من رسول الله ملتمس* غرفا من البحر أو رشفا من الدّیم (4) و واقفون لدیه عند حدّهم* من نقطة العلم أو من شکلة الحکم (5) فهو الّذی تمّ معناه و صورته* ثمّ اصطفاه حبیبا بارئ النّسم (6) منزّه عن شریک فی محاسنه* فجوهر الحسن فیه غیر منقسم (7) دع ما ادّعته النّصاری فی نبیّهم* و احکم بما شئت مدحا فیه و احتکم (8) فانسب إلی ذاته ما شئت من شرف* و انسب إلی قدره ما شئت من عظم (9) فإنّ فضل رسول الله لیس له* حدّ فیعرب عنه ناطق بفم (10) لو ناسبت قدره ءایاته عظما* أحیا اسمه حین یدعی دارس الرّمم (11) لم یمتحنّا بما تعیا العقول به* حرصا علینا و لم نرتب و لم نهم (12) 1- محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، سیّد و سرور و سالار دو عالم ظاهر و باطن، و دو جماعت جنّ و انس، و دو گروه از عرب و عجم است.

2- خلائق را به سوی خدا دعوت نمود. بنابر این، تمسّک کنندگان به او

تمسّک کنندگان به ریسمان غیر پاره‌ای هستند.

3- از جمیع پیغمبران برتری گرفت، هم در آفرینش و هم در اخلاق. و پیامبران نتوانستند به او نزدیک شوند، نه در علم و دانش، و نه در مجد و بزرگواری.

4- تمامی پیامبران از رسول خدا طلب می‌کنند، بقدر کف دستی آب از دریای واسع، و یا بقدر یک مکیدن از آب بارانهای مداوم و مستمرّ.

5- و همگی در حظّ و مقدار نصیبشان در حضور رسول الله ایستاده‌اند، همچون مقدار نقطه‌ای در برابر علم بیکران؛ و بمثابه شکلی از حکمت‌ها و اسرار بی‌پایان.

6- پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ اوست که اوّلا صورت و معنی او تمامی گرفت. و بعد از آن خداوند حیات بخشنده نفوس، او را برگزیده، برای مقامات قرب و ولایت و نبوّت اختیار فرمود.

7- در نیکوئیها و محاسنی که در وی وجود دارد، از داشتن شریک، پاک و منزّه است. چرا که جوهره حسن، و خلاصه محاسن و محامد که در او خداوند به ودیعت نهاده است، قابل انقسام نیست.

8- واگذار آنچه را که مسیحیان درباره پیغمبرشان ادّعا می‌نمایند! و قیام و حکم کن به آنمقداری که از مدح و منقبت درباره او میخواهی! و در این موضوع با مسیحیان حاضر برای محاکمه شو؛ و آنان را بدین محاکمه فراخوان! 9- به ذات و حقیقت رسول خدا آنچه را که از شرف میخواهی

نسبت بده. و به قدر و منزلت آنحضرت آنچه را که از عظمت میخواهی نسبت بده! 10- زیرا که فضل و شرف وی دارای حدّی نیست که گوینده‌ای با دهان خود بتواند از آن پرده برگیرد.
11- اگر آیات و معجزاتی که راجع به رسول الله است، با عظمت قدر و
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 354
منزلت او نسبت داده شود، کافی است که فقط اسم او را چون بر استخوانهای پوسیده مردگان بخوانند، زنده شوند و حیات تازه گیرند.
12- خداوند درباره وصول به حقیقت پیغمبر اکرم، ما را به آنچه عقلهایمان از آن خسته و سنگین شود، امتحان و تکلیف نکرده است. بجهت شدّت محبّتی که بما داشته است؛ که مبادا شکّ و تردید کنیم و یا در ظرف تحیّر و سرگردانی واقع شویم.
أعمی الوری فهم معناه فلیس یری* فی القرب و البعد منهم غیر منفحم (1) کالشّمس تظهر للعینین من بعد* صغیرة و تکلّ الطّرف من امم (2) و کیف یدرک فی الدّنیا حقیقته* قوم نیام تسلّوا عنه بالحلم (3) فمبلغ العلم فیه أنّه بشر* و أنّه خیر خلق الله کلّهم (4) 1- ادراک و فهمیدن معنی و واقعیّت رسول الله، جمیع ما سوی را کور کرده است. بنابر این، چه در نزدیک و چه در دور، از میان تمام خلائق احدی یافت نمی‌شود مگر اینکه از فهم و ادراک او عاجز است.
2- زیرا که مثال وی مثال خورشید است که در دو چشم انسان از دور کوچک به نظر میرسد؛ و از نزدیک تابش آن چشم را خسته و عاجز می‌کند و از کار می‌اندازد.
3- و چگونه میتوانند در دنیا حقیقت او را دریابند جماعتی که خوابند؛ و خود را به صورتهای رؤیا و مشاهدات خواب آرامش می‌دهند؟! 4- بنابر این آخرین مرحله بلوغ فهم و ادراک آنستکه بگوئیم: او بشر
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 355
است؛ و او بهترین خلائق خداوند است.
دعنی و وصفی ءایات له ظهرت* ظهور نار القری لیلا علی علم (1) لم تقترن بزمان و هی تخبرها* عن المعاد و عن عاد و عن إرم (2) دامت لدینا ففاقت کلّ معجزة* من النّبیّین إذ جاءت و لم تدم (3) 1- واگذار مرا از اینکه بتوانم توصیف کنم آیات قرآنی را که برای او ظاهر شد؛ مانند ظهور و روشنائی آتشی را که برای میهمانی شعله‌ور می‌شود، آنهم در شب تار، آنهم بر بالای کوه.
2- آن آیات که از خداست، و زمان ماضی و حال و استقبال ندارد، تو را خبر میدهد از آینده و از گذشته که بر قوم عاد و بر قوم إرم چه آمده است! 3- قرآن برای ما بعنوان معجزه باقیه دوام دارد. بنابر این بر جمیع معجزاتی که پیغمبران آورده‌اند و دوام ندارد، تفوّق و برتری دارد.

لا تعجبن لحسود راح ينكرها* تجاهلا و هو عين الحاذق الفهم (1) قد ينكر العين ضوء الشّمس من رمد* و ينكر الفمّ طعم الماء من سقم (2) «1» 1- البتّه تو تعجّب مكن از حسودی که با آنکه حاذق و با فهم است،

---

(1)- منتخباتی از قصیده معروف و مشهور به برده است؛ و بوصیری با تفصیل و مقدّماتی آنرا سروده است. این قصیده با ضمیمه «معلّقات سبع» در یک مجموعه، طبع سنگی شده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 356
تجاهل کرده و در مقام انکار او برمی‌آید.
2- زیرا گاهی چشم بواسطه درد و آب ریزشی که دارد، نور خورشید را منکر می‌شود؛ و شخص مریض به علّت مرض، مزه آب را منکر می‌گردد.
در قرآن کریم لغات و اصطلاحات بدیعی یافت می‌شود که نه تنها در کتب سماوی دیگر نیست، بلکه بسیاری از آنها در لسان عرب و اشعار و ادبیّات آنها قبل از اسلام نیز معمول به نبوده است.
مثلا کلمه حقّ که در حضرت باری تعالی شأنه و بر موجودات و واقعیّات از اعتقادات و افعال و اقوال استعمال نموده است، بدین تعبیر از لطافت و ظرافت معنی در جمیع موارد، از مختصّات قرآن است.

ما در اینجا موارد استعمال آنرا از کتاب متقن راغب اصفهانیّ به نام «المفردات فی غریب القرءان» ذکر میکنیم. او میگوید:
«حقّ: أصل الحقّ المطابقة و الموافقة کمطابقة رجل الباب فی حقّه، لدورانه علی استقامة.

[معنای «حقّ» و مشتقّات آن در قرآن]

«اصل معنی حقّ، مطابقت و موافقت است مانند مطابقه نمودن پاشنه، در «حقّ» آن؛ یعنی در جای خودش. چون وقتیکه در، در پاشنه خود حرکت کند، بر طرز صحیح و مستقیم دوران میکند (بخلاف آنکه اگر از آن محور اصلی بگردد، دیگر دوران مستقیم ندارد؛ بنابر این، آن محلّ پاشنه در را حقّ الباب نامند).»
و حقّ بر چند وجه گفته می‌شود:
اوّل: به ایجاد کننده چیزی به سببی که حکمت اقتضا نماید. و بهمین جهت به خداوند متعال حقّ گفته می‌شود.
خداوند در قرآن میگوید: وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ. «و به سوی خدا که مولای حقّ آنانست بازگردانیده شدند.» و مختصری بعد از آن آمده

است: فَذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ. «1»
«و بازگردانیده شده‌اند به سوی مولای حقّشان ... پس اوست خداوند، پروردگار شما که حقّ است. پس، از حقّ که بگذریم جز گمراهی چه چیز می‌تواند باشد؟ پس شما به کجا میگردید؟!» دوّم: به چیز ایجاد شده به مقتضای حکمت، حقّ گویند. و بهمین لحاظ گفته میشود: فعل خداوند تعالی همه‌اش حقّ است. و خداوند می‌فرماید:
هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً تا آنکه می‌فرماید: ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِکَ إِلَّا بِالْحَقِّ. «2»
«خداوند است که خورشید را درخشان و ماه را نورانی قرار داد ...
خداوند آنها را نیافریده است مگر بحقّ.»
و درباره قیامت میفرماید: وَ یَسْتَنْبِئُونَکَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِی وَ رَبِّی إِنَّهُ لَحَقٌّ- «3» لَیَکْثُمُونَ الْحَقَّ. «4» و قوله عزّ و جلّ: الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ-* «5» وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ. «6»
«و از تو کسب اطّلاع میکنند که: آیا آن حقّ است؟! بگو: آری و سوگند به پروردگارم که آن حقّ است- و کتمان میکنند حقّ را.» و گفتار خداوند عزّ و جلّ:
«حقّ از پروردگار تست- و حقّا آن حقّ است از پروردگار تو!»

---

(1) قسمتی از آیه 30 و آیه 32، از سوره 10: یونس
(2) صدر آیه 5، از سوره 10: یونس
(3) صدر آیه 53، از سوره 10: یونس

(4) قسمتی از آیه 146، از سوره 2: البقرة
(5) صدر آیه 147، از سوره 2: البقرة؛ و صدر آیه 60، از سوره 3: ءال عمران
(6) قسمتی از آیه 149، از سوره 2: البقرة

سوّم: اعتقاد به چیزی که این اعتقاد با آن چیز فی نفسه مطابق است، مثل اینکه بگوئیم: اعتقاد فلان در بعث و ثواب و عقاب و بهشت و آتش حقّ است.
خدا میفرماید: فَهَدَی اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنَ الْحَقِّ. «1»
«پس خداوند هدایت نمود آنان را که ایمان آورده‌اند، در آنچه را که آنها بر سر آن اختلاف داشتند از حقّ.»
چهارم: به کردار و گفتاری که بر حسب لزوم، و بقدر لزوم، و در وقت لزوم صادر می‌شود؛ مثل اینکه بگوئیم: فعلک حقّ و قولک حقّ «کردار تو حقّ است؛ و گفتار تو حقّ است.»
خدا میفرماید: کَذلِکَ حَقَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ- «2» حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ. «3»
«اینچنین است که کلمه پروردگارت حقّ شد- حقّ است گفتاری که از من است که: هر آینه جهنّم را پر میکنم.»
و امّا گفتار خدای عزّ و جلّ که میگوید: وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ «4» «اگر حقّ از آراء و افکار تو خالی آنها متابعت کند» ممکن است که مراد از حقّ در اینجا الله تعالی بوده باشد؛ و ممکن است مراد حکمی باشد که به مقتضای حکمت است.
و گفته می‌شود: أحققت کذا؛ «5» یعنی آنرا حقّا اثبات و تثبیت کردم. و یا حکم کردم به اینکه حقّ است.

---

(1) قسمتی از آیه 213، از سوره 2: البقرة
(2) صدر آیه 33، از سوره 10: یونس
(3) قسمتی از آیه 13، از سوره 32: السّجدة
(4) صدر آیه 71، از سوره 23: المؤمنون
(5) صدر آیه 8، از سوره 8: الأنفال

و گفتار خدای متعال: لِیُحِقَّ الْحَقَ 1 «برای اینکه تثبیت کند حقّ را».
احقاق حقّ در این آیه بر دو گونه است:
اوّل: به اظهار ادلّه و آیات؛ همچنانکه میفرماید: وَ أُولئِکُمْ جَعَلْنا لَکُمْ عَلَیْهِمْ سُلْطاناً مُبِیناً. «2» «و ما برای شما علیه آن گروه، دلیل و برهان روشن قرار دادیم» یعنی حجّت قویّ.

دوّم: به کامل نمودن شریعت، و انتشارش در میان جمیع مردمان. مثل گِفتارِ خداوند متعال: وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ- «3» هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ كُلِّهِ.» «4» «5»
«و خداوند تمام کننده و کامل نماینده نور خود است؛ و اگر چه کافرین را خوشایند نباشد- اوست آنکه رسول خود را با هدایت و دین حقّ فرستاد، تا او را بر تمام ادیان غلبه و برتری دهد.»
در آیه مبارکه الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ،* که در دو جای قرآن وارد است؛ و نیز در آیه وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ، لفظ من به معنی ابتدای غایت است؛ که در مثل این و امثال این عبارات، بر معنی نشویّه منطبق می‌شود. و دلالت بر حقیقت و واقعیّتی بسیار مهمّ می‌کند که عبارت باشد از اینکه: پروردگار عظیم، مرکز حقّ و تراوش آنست. و آنچه در عالم وجود از موافقت و مطابقت با اصالت و واقعیّت است، از خداست. و چون دارای ألف و لام جنس است، دلالت بر حصر حقّ از جانب پروردگار متعال دارد. یعنی این جنس هر کجا پیدا شود، از

---

(2)- ذیل آیه 91، از سوره 4: النّساء
(3) ذیل آیه 8، از سوره 61: الصّفّ
(4) صدر آیه 33، از سوره 9: التّوبة؛ و صدر آیه 28، از سوره 48: الفتح؛ و آیه 9، از سوره 61: الصّفّ
(5) «مفردات» طبع سنه 1381- قاهره، مادّه حقّ، ص 125

حضرت ربّ است جلّ و علا. پس تمام حقائق و خارجیّات و آنچه از آثار و شؤون آنهاست، همه از ربّ عظیم سرچشمه گرفته و ناشی شده است.
در سوره مبارکه إسراء این آیه وارد است:

وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً. «1»
«و زمانیکه ما بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک سازیم، به متجاوزین و مسرفین آنها امر می‌کنیم تا با فسق و مخالفت امر ما در آن قریه، از حقّ عدول کنند؛ در اینصورت کلمه عذاب بر آنها متحقّق می‌شود. پس ایشان را بکلّی هلاک می‌کنیم.»
چون خداوند انسان را مجبور به گناه نمی‌کند بلکه حتما در گناه و عنوان آن، اختیار انسان دخیل است؛ بدین قرینه مراد از أمرنا این نیست که آنها را امر به گناه و فسق می‌کنیم؛ زیرا که وَ لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ «2» «خداوند کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد». بلکه مراد اینست که: ایشان را امر به طاعات میکنیم و آنها مخالفت نموده، فسق می‌ورزند و دچار عذاب می‌شوند.
و مراد از حقّ علیها القول اینست که: کلمه عذاب و انتقام بر آنها بواسطه انطباق عملشان با عصیان و تجرّی تثبیت می‌گردد.
و نظیر این آیه، آیه سوره أحقاف است:
وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما أَ تَعِدانِنِی أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِی وَ هُما یَسْتَغِیثانِ اللَّهَ وَیْلَکَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَیَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ* أُولئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ

---

(1)- آیه 16، از سوره 17: الإسرآء
(2) قسمتی از آیه 7، از سوره 39: الزّمر

قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ کانُوا خاسِرِینَ. «1»
«و آن کسیکه به پدر و مادرش گفت: اَفّ باد بر شما! آیا شما مرا وعده میدهید که زنده شده از قبر خارج می‌شوم، در حالیکه قرنها افراد بشر قبل از من رفته‌اند و برنگشته‌اند؟ و پدر و مادر استغاثه بخدا مینمودند و خطاب به پسر که ای وای بر تو ای فرزند، ایمان بیاور! زیرا وعده خدا حقّ است! و او میگفت:
این وعده به معاد نیست مگر افسانه و نوشته پیشینیان. این افراد هستند که کلمه عذاب خدا بر ایشان تثبیت شد (مطابقت و موافقت کلمه عذاب با کردار آنان) در میان امّت‌هائیکه قبل از ایشان از جنّ و انس گذشتند، بدرستیکه حقّا آنان مردمی زیانکارند.»
حضرت علّامه آیة الله طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: «و الّذی قال

لولدیه مبتدا است و خبرش أولئک الّذین حقّ علیهم می‌باشد، زیرا و الّذی قال لولدیه در معنی جمع است.» «2»
و نیز فرموده‌اند: «این آیه درباره عبد الرّحمن بن أبی بکر نازل شده است.
بدین ترتیب که در تفسیر «الدّرّ المنثور» با سند خود از عبد الله روایت میکند که او گفت: من در مسجد بودم در وقتیکه مروان خطبه میخواند و میگفت:
خداوند به أمیر المؤمنین معاویه درباره یزید رأی و نظریّه نیکوئی عنایت نموده است که او را خلیفه پس از خود بنماید. و اگر او را خلیفه کند، قبل از او أبو بکر و عمر نیز تعیین خلیفه نموده‌اند.
عبد الرّحمن بن أبی بکر گفت: أ هرقلیّة؟! آیا اینطریقه هرقل امپراطور روم است که فرزند خود را خلیفه می‌نمایند؟! قسم بخدا که أبو بکر در احدی از

---

(1)- آیه 17 و 18، از سوره 46: الأحقاف
(2)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 18، ص 220

فرزندانش، و در احدی از اهل بیتش قرار نداده است. امّا معاویه آنرا بجهت تکریم فرزندش قرار داده است.
مروان گفت: آیا تو آن کس نیستی که به پدر و مادرش گفت: أفّ لّکما «افّ باد بر شما»؟! عبد الرّحمن گفت: آیا تو پسر آن لعنت شده نیستی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله پدرت را لعنت نمود؟! این گفتگو را عائشه شنید و گفت: ای مروان! تو به عبد الرّحمن چنین و چنان گفتی؟! «1» قسم بخدا دروغ گفتی! آیه درباره او نازل نشده است. درباره فلان، پسر فلان نازل شده است.

---

(1)- سیّد علیخان مدنی شیرازی در شرح «صحیفه سجّادیّه» موسوم به «ریاض السّالکین» از طبع مؤسّسه نشر اسلامی، ج 1، ص 165 گوید: «فخر الدّین رازی در تفسیر شجره ملعونه در قرآن، از ابن عبّاس آورده است که: مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیّه هستند: حکم بن أبی العاص و فرزندانش. ابن عبّاس گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در عالم رؤیا دید که فرزندان مروان یکی پس از دیگری از منبر او بالا میروند. این رؤیا را به أبو بکر و عمر که در منزل آنحضرت با او خلوت کرده بودند حکایت کرد. چون آن دو متفرّق شدند، رسول خدا شنید که حکم از رؤیای رسول خدا خبر میدهد. بر رسول خدا بسیار سخت آمد؛ و عمر را بر این افشاء سرّ متّهم نمود. و سپس معلوم شد که حکم در پنهانی می‌آید، و از اخبار رسول الله استراق سمع میکند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله او

را از مدینه اخراج کردند.
و از جمله مطالبی که این قضیّه را تأکید میکند، گفتار عائشه است به مروان: لعن الله أباک و أنت فی صلبه؛ فأنت بعض من لعن الله.* «خداوند پدرت را لعنت کرد وقتی که تو در صلب او بودی؛ پس تو بعضی از کسی هستی که خدا او را لعنت کرده است !»»
(*)- «تفسیر کبیر فخر رازی» ج 20، ص 237 (تعلیقه)
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 363
و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن جریر از ابن عبّاس در این آیه مبارکه تخریج کرده است که او گفته است: این مورد آیه، پسری از أبو بکر بوده است.»
حضرت استاد علّامه قدّس الله نفسه میفرماید: «من میگویم: این مطلب نیز از قتاده و سدیّ روایت شده است؛ و قصّه روایت مروان و تکذیب عائشه مشهور است.» آنگاه فرموده‌اند:
«در تفسیر «روح المعانی» بعد از ردّ کردن روایت مروان گفته است:
بعضی همچون سهیلی در کتاب «أعلام» با مروان در اینکه این آیه درباره عبد الرّحمن فرود آمده است، موافقت نموده‌اند. و سپس افزوده است که:
بر فرض اینکه درباره عبد الرّحمن هم نازل شده باشد، تعبیر و تعییب و تنقیص معنی ندارد؛ بالأخصّ که از مروان سر زند.
زیرا عبد الرّحمن اسلام آورد، و از افاضل و أبطال صحابه بود. و در جنگ یمامه و غیر آن، مشهوداتی که از وی ظاهر شد ما را از بحث در اسلام او مستغنی می‌دارد. و الإسلام یجبّ ما قبله. «و اسلام آوردن کسی، موجب قطع و بریدگی اعمال سابق او می‌شود.»
بنابر این اگر کافری اسلام آورد، سزاوار نیست درباره گفتار پیشینش او را تعییر و تعییب کنند.»
در اینجا گفتار ءآلوسی در «روح المعانی» خاتمه می‌یابد.

[استفاده علّامه طباطبائی از تعبیر «حقّ علیهم القول»]

حضرت علّامه در اینجا بکلام آلوسی نظر داشته و آنرا ردّ کرده‌اند.
بدینگونه که: «روایات وارده در اینمقام اگر صحیح باشد، هیچ مفرّ و گریزی از تصریح شهادت آیه به کفر عبد الرّحمن نیست. چون آیه میگوید:
أُولئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ تا إِنَّهُمْ کانُوا خاسِرِینَ.
«بر ایشان کلمه عذاب تثبیت شد.» تا اینکه میگوید: «تحقیقا ایشان از

زیان‌کاران بوده‌اند.»
و در اینصورت آنچه را که آلوسی در مقام دفاع از او ذکر کرده است بهیچوجه فائده‌ای ندارد.» «1»
مرکز و محور اشکال حضرت علّامه بر آلوسی کلمه حقّ علیهم القول است، زیرا این گفتار میرساند که: تثبیت و موافقت و مطابقت کلمه عذاب خداوند بر او در جمله کسانیکه قبل از او از جنّ و انس آمده‌اند و آنها را از خاسرین و زیانکاران قرار داده است، ایجاب میکند که او بر کفر باقی بوده و ایمان او صوری بوده است. و اسلام آوردن و دخول در معرکه یمامه و غیره شاهد بر خلاف نیست. زیرا بسیاری از مسلمانان غیر واقعی در امثال این معارک بواسطه غلبه اسلام و ریاست خود و موقعیّت خود، حاضر می‌شده‌اند.
و با وجود نزول این آیه درباره او، برای افعال خیر و اسلام درست او توجیهی نمی‌توان نمود. «2»

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 18، ص 225 و 226
(2) و لیکن در اینجا مطلبی هست که شایان دقّت است. و آن اینست که: مادر مادر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام دختر همین عبد الرّحمن بن أبی بکر بوده است. و بنابر اجماع شیعه بر آنکه باید پدران و مادران امامان معصوم، موحّد باشند، باید نطفه مادر مادر حضرت که از عبد الرّحمن است پاک و آلوده به شرک نباشد. و این در صورتی است که خود عبد الرّحمن مسلمان باشد. مگر آنکه بگوئیم: اسلام آوردن دختر عبد الرّحمن برای ظرفیّت حمل نطفه امام کافی است گرچه خود پدر کافر باشد. مانند حضرت شهربانو و حضرت نرجس خاتون که چون خودشان مسلمان بودند، شرک پدرانشان ضرری نمیرساند.
توضیح آنکه: علماء اعلام و از جمله آیة الله حاج سیّد محسن امین عاملی در «أعیان الشّیعة» طبع سوّم، ج 4، قسم ثانی، ص 29 از سیره حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام آورده است که: «مادر آنحضرت امّ فروة

دختر قاسم بن محمّد بن أبی بکر است. و مادرش
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 365
کلمه ضلال نیز مانند کلمه حقّ از کلماتیست که قرآن در موارد استعمالش بکار گرفته است؛ و راجع به کفّار و مشرکین و متمرّدین و متجاوزین و فاسقین این عبارت را به میان آورده است. و ما از مصدر ضلال و مشتقّاتش در این کتاب آسمانی بسیار می‌بینیم.
ضلال به معنی گم شدن است. گم شدن یعنی در جا و مکان لازم و مترقّب، نبودن؛ و مضمحلّ و نابود شدن قبل از وصول به مقام و مرتبه لازم.
مشرکین و کفّار گم می‌شوند. یعنی سعه قدرت و نور ذاتی و هویّت اصلی آنان به مرحله فعلیّت تامّه نمیرسد؛ و قبل از وصول بکمال خود از بین می‌روند.
قابلیّت آنها ضایع می‌شود؛ و در مسیر حرکت و سیر به سوی هدف اعلی از آفرینش، گم می‌شوند.

- یعنی جدّه حضرت، أسماء دختر عبد الرّحمن بن أبی بکر است. و اینست معنی گفتار آنحضرت که: إنّ أبا بکر ولّدنی مرّتین.* و در این باره سیّد شریف رضیّ گوید:
و حزنا عتیقا و هو غایة فخرکم* بمولد بنت القاسم بن محمّد» باری قاسم بن محمّد از اصحاب گرانقدر حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بوده است؛ و یکی از فقهاء سبعه مدینه بوده و از ثقات و معتمدین بوده، و در بیت فقه نشو و نما کرده است. امّ فروه از زنان جلیله بوده است؛ و حضرت صادق درباره او فرموده‌اند: کانت أمّی ممّن ءامنت و اتّقت و أحسنت و الله یحبّ المحسنین.
باری قاسم بن محمّد با دختر عموی خود أسماء دختر عبد الرّحمن ازدواج کرده و از آن دو، امّ فروه این زن جلیله متولّد شده است. و أسماء زن مسلمان بوده است و کفر پدرش بنابر صحّت روایات مذکوره، و بنابر تفسیر آیه کریمه درباره پدر، ضرری به اجماع شیعه نمی‌زند.
(*)- سیّد علیخان مدنی شیرازی در شرح «صحیفه سجّادیّه» موسوم به «ریاض السّالکین» از طبع مؤسّسه نشر اسلامی، ج 1، ص 71 در ضمن شرح حال و نسب حضرت صادق علیه السّلام گوید: لهذا کان الصّادق علیه السّلام یقول: ولّدنی أبو بکر مرّتین. نور ملکوت قرآن ج4 366 استفاده علامه طباطبائی از تعبیر«حق علیهم القول» ..... ص : 363
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 366
مؤمنین، با ایمان و عمل صالح که در آنها ایجاد ثبات می‌کند، و با جهاد با نفس در راه خدا پیوسته نفس خود را پرورش می‌دهند و تقویت می‌کنند. و

با ریاضت‌های مشروع، قدرتمند و توانا می‌سازند، تا بتوانند در برابر لقاء جمال حضرت ربّ ودود، تاب و تحمّل بیاورند. و یا در برابر تجلّیات جلال، البتّه در مرتبه و مرحله اسماء و صفات، ایستادگی کنند. و از عوالم مادّه و شهوت و حجابهای ظلمانیّه عبور کنند. و سپس از حجابهای نورانیّه و تابش انوار ملکوتی عبور کنند. و سپس از تجلّی اسماء و صفات کلّیّه بهرمند شده، به مقام فناء در ذات نائل آیند.

[معنی «صَلالٍ»* در قرآن کریم]

عبارت ضلال میرساند که: آنها قبل از وصول به مقصد، بواسطه کوچکی و کوتاهی ظرفیّت وجودیشان گم می‌شوند. و بنابر این در عوالم بالاتر، اسما و رسما وجود ندارند؛ و اثری و نشانه‌ای از آنان نمی‌توان یافت.
البتّه معلوم است که این گمشدگی در نفوس آنهاست، نه در امر طبیعت و مادّه و بدن. چه بسا آنها با بدن زنده‌اند و قوّت و شوکت دارند؛ امّا از جهت نفس تا مرحله‌ای رفته و دیگر توقّف نموده‌اند. اینها در مراحل بالاتر از آن گم‌اند.

[تعابیر قرآن درباره نزول عذاب]

قرآن مجید می‌فرماید: ما چنان متمرّدین را گم میکنیم که اگر کسی بخواهد مختصر اثری هم از آنها بیابد، قادر نیست.
در قرآن مجید دو تعبیر مختلف از نزول عذاب دارد که بسیار مهمّ است:
یکی آنکه عذاب را به گونه‌ای وارد می‌سازیم که گویا اصلا آنان در آنجا نبوده‌اند.
دوّم آنکه آنها را از «اثر» تبدیل به «خبر» می‌نمائیم.
تعبیر اوّل در دو جا، و در سوره هود است:
اوّل: درباره قوم ثمود که ناقه صالح علی نبیّنا و ءآله و علیه السّلام را پی کردند. و آن آیه اینست:
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 367

[تفسیر آیه: كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا*]

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ* وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ* كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلا بُعْداً لِثَمُودَ. «1»
«پس چون فرمان و امر ما رسید، نجات دادیم صالح را با آنانکه با او ایمان آورده بودند- بواسطه رحمتی که از ما بدانها رسید- و از ذلّت و سرافکندگی آنروز. تحقیقا پروردگار تو، اوست که با قدرت و قوّت و با عزّت و برقراری است.
و صیحه آسمانی دامان کسانی را که ستم نموده بودند درگرفت. و چنان بر سرشان آمد که مانند نمد مالیده شده به روی زمین چسبیدند.
مثل اینکه اصلا در آن زمین اقامت نکرده بودند. آگاه باش که طائفه ثمود به پروردگارشان کفر ورزیدند؛ آگاه باش که بعد و دوری از رحمت و قرب خدا برای ثمود است!» دوّم: درباره اصحاب مدین است که پیامبر خود شعیب علی نبیّنا و آله و علیه السّلام را آزار میدادند و میگفتند: اگر دست از دعوتت برنداری ترا سنگسار می‌کنیم. و آن آیه اینست:
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ* كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ. «2»
«و چون فرمان و امر ما رسید، ما شعیب را با آنانکه با او ایمان آورده

---

(1)- آیات 66 تا 68، از سوره 11: هود
(2)- آیه 94 و 95، از سوره 11: هود

بودند، بواسطه رحمتی که از ما به آنها رسید نجات دادیم. و صیحه آسمانی، آنان را که ستم نموده بودند در گرفت؛ پس مانند نمدهای چسبیده به زمین، در خانه و دیارشان بهلاکت رسیدند.
مثل اینکه اصلا در آن خانه‌ها و دیار درنگ ننموده بودند. آگاه باش که دوری و بعد از قرب و رحمت خدا برای اصحاب مدین است، همچنانکه دوری از رحمت برای طائفه ثمود بود!» غنی یغنی بالمکان و فی المکان به معنی اقامت در آن مکان است. و جثمین به معنی متلبّدین است. یعنی بواسطه تمرّد و تجاوز و ستمی که اصحاب مدین به حضرت شعیب، و طائفه ثمود به حضرت صالح علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام کردند؛ چنان صیحه آسمانی بر آنها فرود آمد که با خاک یکسان شدند، و گوئی در آن زمین هیچگاه سکنی نگزیده بودند. نه اسمی و نه رسمی و نه اثری از آنها، و نه

از اموال و ازواج و اولاد و نه از باغها و زراعت و تجارت و غیرها که از آنان بود باقی نماند.
تعبیر دوّم در سوره مؤمنون است. و این تعبیر عجیب‌تر است؛ زیرا می‌فرماید: ما آنها را «احادیث» قرار دادیم. یعنی چنان آنها را نابود کردیم که در عالم فقط حقیقتشان بصورت گفتگو و خبر در آمد. و از آنها فقط قصّه و حکایتی ماند. و این مثل زید عدل است. نمی‌فرماید: ما اثرشان را نابود ساختیم، و خبرشان را باقی گذاشتیم؛ بلکه میگوید: ما چنان عذاب را وارد کردیم که حقیقت وجودی و اثری آنها را «خبر» نمودیم. و کأنّه حقیقت ماهیّت آنها غیر از مقوله سخن و گفتگو و حدیث چیزی نیست.
این داستان را قرآن کریم پس از بیان قوم نوح که در آب غرق شدند، و خداوند جماعت دیگری را آفرید، و برای آنها پیغمبری فرستاد و آن پیامبر را تکذیب کردند، بیان میکند که:

فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ* ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ* ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ* ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ. «1»

[تفسیر آیه: وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ]

«پس صیحه آسمانی به حقّ، آنانرا فراگرفت. و ما آنها را همچون خاشاک و کف روی آب، بیجان و بی‌اثر نمودیم. پس دوری و بعد باشد برای گروه ستمگران. و پس از آن، ما در قرن‌های متوالی طبقات و أجیال دیگری را از بشر به وجود آوردیم. هیچ گروهی نمی‌تواند از اجل و مدّت درنگش در دنیا پیشی گیرد، و نمی‌تواند پسی گزیند.
و سپس فرستادگان و پیامبران خود را پشت سر هم یکی پس از دیگری مرتّبا فرستادیم. بطوریکه چون هر پیغام آوری به سوی امّتش می‌آمد، امّت وی او را تکذیب میکردند. و ما هر امّتی را پس از امّت دیگر هلاک می‌نمودیم؛ و آنها را گفتگو و سخن و حدیث و حکایت می‌نمودیم. پس دوری باشد از رحمت حقّ برای قومی که ایمان نمی‌آورند!»

[اختصاصات قرآن؛ آیات قرآن، در تعبیراتش ادب خاصّی دارد]

یکی از اختصاصات قرآن مجید، عدم تصریح به الفاظ قبیح است. قرآن دارای ادبی مختصّ به خود است. حضرت استادمان آیة الله علّامه قدّس الله سرّه کرارا تصریح می‌نمودند، و در تفسیرشان نیز در جاهای مختلف متذکّر شده‌اند که: قرآن عظیم دارای ادب خاصّی مخصوص بخود است. در جاهائیکه باید احکامی را بر روی موضوعاتی بیان کند، مثل ادرار کردن و غائط نمودن، و با زنان جماع کردن و امثال ذلک، هیچ دیده نشده است که الفاظ صریحه در این مفاهیم را بکار بندد؛ بلکه پیوسته با کنایه و استعاره مطلب را

_____

(1) آیات 41 تا 44، از سوره 23: المؤمنون

میرساند. مثلا از آمیزش با زنان به ملامسه (یکدیگر را لمس نمودن) و مباشرت (با بشره بدن یکدگر را تلاقی کردن) و غشیان (روی آنها را پوشاندن) و رفث (سخنی که در غیر آنموقع عیب شمرده می‌شود) و مقاربت (نزدیک شدن بهمدیگر) و إتیان (آمدن و وارد شدن) و امثال ذلک تعبیر فرموده است.

و از براز به غائط «محلّ پست و گود» تعبیر نموده است. چون غالبا افرادی که در بیابان و صحرا تخلّی می‌کنند، به مکان گود و پست میروند تا از انظار دور باشند. فلهذا بازگشتن از آن محلّ را کنایه از براز کردن قرار داده است:

أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ. «1» «یا آنکه یکی از شما از مکان پست و محلّ گود مراجعت کند.» یعنی حدث غائط از او سر زند.

[تعابیر قرآن، ارزشها و حقائق را آشکار می‌سازد]

یکی از اختصاصات قرآن، تعبیر از بعضی از افراد و معانی است با کلماتی که در نزد خود، حقیقت و ارزش آنها را هویدا می‌سازد. مثلا از افراد غنیّ و ثروتمندی که در اقوام، فقط بدینجهت اعتباری یافته‌اند و خود را حاکم و ذی نظر و دیگران را رعیّت و بنده خود میدانند به کلمه ملأ تعبیر نموده است.
یعنی کسانیکه پر شده‌اند از غرور و استکبار. قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَراکَ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ. «2» «گفتند افراد پر، از قوم نوح به او: ما تو را در گمراهی آشکار می‌بینیم !» و یا مثلا از افکاری که دارای ارزش حقیقی در نزد خود نباشد به هوی و أهواء تعبیر نموده است؛ یعنی تو خالی. گرچه آن افکار در مدنیّت و اجتماع و در میان جامعه شناسان در سطح اعلای از ارتقاء بوده باشد. امّا چون از اصالت و واقعیّت اشراب نگردیده است، آنرا پوک و تو خالی تعبیر می‌نماید.

_____

(1)- قسمتی از آیه 43، از سوره 4: النّساء؛ و قسمتی از آیه 6، از سوره 5: المائدة
(2)- آیه 60، از سوره 7: الأعراف
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 371
وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ. «1»
«و کیست گمراه‌تر از آن کسیکه از هوای خود پیروی کند، بدون هدایت و راهنمائی که از جانب خدا به او رسیده باشد؟» أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ. «2»
«پس بمن خبر بده از کسیکه هوای نفس خویش را معبود خود گرفته است؛ و با وجود دانشی که دارد، خدا او را گمراه نموده باشد.»
وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَکَ مِنَ الْحَقِّ. «3»
«و از افکار تو خالی آنها متابعت مکن؛ پس از آنکه حقّ به سوی تو آمده است !» «4»

_____

(1) قسمتی از آیه 50، از سوره 28: القصص
(2) قسمتی از آیه 23، از سوره 45: الجاثیة
(3) قسمتی از آیه 48، از سوره 5: المائدة
(4) یکی از اختصاصات و اصطلاحات قرآن کریم، استعمال لفظ جهل است در موردیکه علم به امور ظاهریّه و دانشهای مادّی و اجتماعی و سیاسی بنحو اتمّ و اکمل باشد، و لیکن از دانش معنوی و روحی و ایمان به خدا و

عالم غیب خبری نباشد. عبارت فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِینَ خطاب خداوند است به رسول اکرم. و عبارت‌إنّکم قوم تجهلون، و أرکم قوما تجهلون، و بل أنتم قوم تجهلون و امثال ذلک از لسان حضرت موسی و لوط و حضرت رسول اکرم به امّتهایشان بسیار است. یعنی مثل اینکه بزرگترین فحش و کلمه ناسزائی را که قرآن برای اینچنین مردم شناخته است، عبارت جاهل است. زیرا جهل سر منشأ همه عیوب و مفاسد و گناهان است.
غیرت و عصبیّت و حمیّتی که از روی حبّ جاه و خودمنشی و غرور ملّی، هر جا پیدا شود، قرآن تعبیر به حمیّت جاهلیّت نموده است. در آیه 26، از سوره 48: الفتح میفرماید: إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ. «در آن زمانیکه کافران در دلشان عصبیّت را قرار دادند، این عصبیّت همان نخوت و باد غرور جاهلیّت بوده است.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 372
قرآن کتاب تربیت و ادب است. از سبّ و شتم نمودن منع کرده است. و حتّی می‌فرماید: از سبّ و شتم ءآلهه و بت‌ها و خدایان مشرکین پرهیز کنید؛ زیرا که عکس العمل آن موجب می‌شود که آنها خداوند متعال را جاهلانه سبّ کنند.

- و در آیه 154، از سوره 3: ءال عمران فرموده است: وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّةِ. «و در گیرو دار جنگ، گروهی از مسلمانان حفظ جان خود را مورد اهمّیّت قرار دادند و مانند گمان جاهلی به خداوند گمان غیر حقّ بردند.» و در آیه 50، از سوره 5: المائدة میفرماید: أَ فَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ. «آیا ایشان احکام زمان جاهلیّت را جستجو می‌کنند؟ پس کیست که حکمش نیکوتر از حکم خدا باشد برای مردمی که صاحب یقین هستند؟» بر همین اساس است که اسلام کنیه أبو الحکم عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی را أبو جهل گذارد. أبو جهل از سیاستمداران مکّه و مرجع مراجعات مردم بود. مردی صاحب نفوذ و شخصیّت ملّی بود. امّا چون بخدا ایمان نیاورد و استکبار و خود محوری و غرور طائفگی او را وادار به عناد و دشمنی و سرسختی و اذیّت رسول الله نمود، در تاریخ به نام أبو جهل مکنّی گردید؛ یعنی پدر جهل و منبع و سرچشمه نادانی.
محدّث قمّی در «الکنی و الألقاب» ج 1، ص 37 و 38؛ و در «هدیّة الأحباب» طبع سنگی، ص 9 و 10 آورده است که أبو جهل از شدیدترین دشمنان رسول اکرم بود، و در جنگ در حال کفر کشته شد. و کثرت ایذاء و آزارهای او به رسول خدا معروف است.
رسول خدا درباره او فرمود: سرکشی اینمرد بر خداوند عزّ و جلّ شدیدتر است از فرعون.

زیرا فرعون چون یقین به مردن کرد خدا را به یگانگی یاد کرد، امّا اینمرد چون یقین به مردن کرد، نام لات و عزّی بر زبان آورد.
عموی أبو جهل، ولید بن مغیره است که شیخی بزرگ و مجرّب و از زیرکان عرب بود که در خصومت‌ها برای حلّ نزاع به او رجوع می‌نمودند. او پیامبر را ساحر خواند و یکی از پنج نفر مستهزئین به رسول الله است. او همانست که آیه: ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً تا این آیه عَلَیْها تِسْعَةَ عَشَرَ درباره او نازل شد. فرزند او خالد بن ولید است که فتّاک بوده و شرح حال او در تاریخ اسلام مفصّلا آمده است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 373

[قرآن ناسزا و سبّ را جائز نمی‌شمرد مگر به ظالمین]

وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ. «1»
«ناسزا مگوئید به آنانکه مشرکین آنها را می‌پرستند و از عبادت خدا اعراض می‌کنند. زیرا ناسزا گفتن شما سبب می‌شود که آنان هم خداوند را از روی جهالت ناسزا گویند. اینچنین است که ما برای هر امّتی عملشان را برای آنها زینت داده‌ایم؛ و سپس مرجع و بازگشتشان به سوی پروردگارشان میباشد.
پس آنان را به آنچه در دنیا انجام می‌داده‌اند آگاه خواهیم نمود.»
فلهذا مؤمنین، طائفه یهود و نصاری و مجوس و حتّی مشرکین را سبّ نمیکنند و ناسزا نمی‌گویند. زیرا چه بسیار از آنها از روی جهالت، بدان دین اعتقاد آورده باشند؛ و اگر حقّ بر آنها منکشف گردد بپذیرند. اینها را گروه مستضعفین نامند؛ و در قرآن نوید رحمت به آنها داده شده است.
و حتّی مؤمنین حقّ ندارند سنّی مذهبان را لعنت بفرستند و به ایشان ناروا بگویند؛ زیرا چه بسیار از آنان بدان کیش معتقد بوده و بواسطه علل و اسبابی غیر اختیاری حقّ بر آنان پنهان مانده است. لیکن لعنت فرستادن بر أعداء آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم از لوازم ایمان است.
اعداء به معنی متجاوزین و متجاسرین و معاندین است. و آنها دسته مخصوصی هستند که در تاریخ از رسم و روش و عمل آنها بطور کافی بحث شده است. و آنها از تجاوزکنندگان بوده‌اند که از روی علم و بصیرت، حقوق آل محمّد را ضایع کرده‌اند. لعن بر آنها نه تنها جائز است، بلکه لعن بر هر ستمگری جائز است.

---

(1) آیه 108، از سوره 6: الأنعام

أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. «1»
«آگاه باش که لعنت خدا بر ستمکاران است!» از این گذشته، لعنت خداوند بر آنانکه رسولش را اذیّت میکنند، در قرآن مجید صریحا وارد است:
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً. «2»
«تحقیقا کسانیکه خدا و رسولش را اذیّت میکنند، خداوند آنها را در دنیا و آخرت لعنت نموده است؛ و از برای آنها عذابی ذلّت آفرین مقدّر و مهیّا کرده است.»
و در صحاح اهل سنّت و کتب معتبره شیعه با سندهای مستفیضه آمده

است که: آزار و اذیّت ذریّه رسول خدا و اهل بیت آنحضرت، عینا به مثابه آزار و اذیّت خود رسول خداست.
و می‌دانیم که حجّیّت سنّت معتبره، در حکم حجّیّت قرآن و در مرتبه قدرت و قوّت آنست.
علیهذا چون آیه فوق را که نصّ در جواز لعن آزار دهنده رسول خداست، با سنّت معتبره که اهل بیت او و ذریّه او را (همچون اصحاب کساء) مثل نفس پیامبر می‌شمرد و آزارشان را آزار رسول الله میداند ضمیمه کنیم، نتیجه جواز لعن آزاردهندگان آل محمّد علیهم السّلام می‌شود.
آیه قرآن کبرای مسأله، و سنّت معتبره صغرای مسأله، و جواز لعن بر اعداء نتیجه این قیاس است.

_____

(1) آیه 18، از سوره 11: هود
(2) آیه 57، از سوره 33: الأحزاب

[ظهور روح محبّت و وداد در آيات قرآن كريم]

قرآن كريم بقدرى با روح محبّت و وداد و دلسوزى و همراهى با جميع خلق خدا عمل ميكند كه حتّى راجع به مشركين ميفرمايد: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ. «1»
«و اگر يكنفر از مشركين به تو پناه آورد، او را پناه ده تا كلام خدا را بشنود؛ و سپس وى را به محلّ امن و آرامش نفسانى او برسان. اين بجهت آنستكه ايشان گروهى هستند كه نميدانند.»
يعنى وى را دلالت كن به خدا و معاد و عقائد حقّه و ولايت كه نفسش در آنجا تسكين مى‌يابد و آرامش مى‌پذيرد. آنجا مأمن اوست؛ محلّ سكون خاطر و اطمينان قلب اوست.
و اين آيه از بدايع آيات قرآن مجيد است كه نهايت درجه استوارى و متانت و اخلاق و ايصال به مقصد و غايت مقصد رسالت، در اين چند كلمه كوتاه بكار رفته است. لفظ أجره، و يسمع كلام الله، و أبلغه، و مأمنه هر كدام به تنهائى حاوى مطالبى عميق و درسهائى از حكمت رشيق است.
بارى چون قرآن كريم فقط روشنگر اصول مطالب و عقائد و احكام است، طبعا توضيح و شرح و تفسير و تفصيل آن به سنّت محوّل شده است.
يعنى خود قرآن كريم، گفتار و امر و نهى و بيان و عمل رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم را حجّت قرار داده است. به آيات زير توجّه شود:
ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. «2»
«آنچه را كه پيغمبر به شما ميدهد بگيريد؛ و از آنچه نهى ميكند اجتناب

---

(1)- آيه 6، از سوره 9: التّوبة
(2)- آيه 7، از سوره 59: الحشر

ورزيد!» إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. «1»
«اينست و جز اين نيست كه سخن مؤمنين آنستكه چون به سوى خدا و رسولش خوانده شوند تا رسول خدا در ميانشان حكم كند ميگويند: شنيديم و اطاعت نموديم.»
وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً. «2»
«و اگر از خدا و رسول او اطاعت كنيد، هيچ از اعمال سابقه شما نخواهد كاست.»
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «3»

«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت کنید، و از رسول خدا و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید!» یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَکُمْ. «4»
«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و اعمالتان را باطل مکنید!» قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ. «5»
«بگو: اگر شما اینطور هستید که خداوند را دوست دارید، پس باید از من

---

(1)- آیه 51، از سوره 24: النّور
(2) آیه 14، از سوره 49: الحجرات
(3) آیه 59، از سوره 4: النّساء
(4) آیه 33، از سوره 47: محمّد
(5) آیه 31، از سوره 3: ءال عمران

پیروی کنید تا خداوند هم شما را دوست بدارد، و از گناهانتان درگذرد!» الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ ... أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «1»
«آنانکه متابعت می‌کنند از پیغمبر مرسل درس ناخوانده ما ... ایشانند فقط گروه رستگاران.»
بنابر این آیات و مشابه اینها، عمل به دستورات پیامبر و اولو الأمر که ائمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین هستند، حتما فرض و لازم است؛ و سنّت (یعنی گفتار و کردار معصوم) در ردیف آیات الهی قرار گرفته و حجّیّت می‌یابد.

[بسیاری از مسائل اصول و فروع، از ضمّ و ضمیمه قرآن و سنّت تحصیل میگردد]

ما در بسیاری از مسائل اصول و فروع، از ضمّ و ضمیمه کتاب و سنّت نتیجه را دریافت میکنیم؛ و با یکی بدون دیگری جواب مسأله اعتقادیّه و یا عملیّه عقیم میماند.
امّا در مسائل اعتقادیّه: مثل علّت فاعلی که قرآن مجید آنرا نسبت به خدا داده است در مورد حیات و صحّت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلَّا رَبَّ الْعالَمِینَ* الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ* وَ الَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِ* وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ* وَ الَّذِی یُمِیتُنِی ثُمَّ یُحْیِینِ* وَ الَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ. «2»
حضرت إبراهیم علیه السّلام به عمّ خود آزر و قوم و خویشاوندانش گفت: «این بت‌ها را که شما می‌پرستید، من آنها را دشمنان خود می‌دانم؛ مگر پروردگار عالمیان را! اوست که مرا خلق کرد و مرا هدایت نمود. و اوست که مرا غذا میدهد و سیراب می‌نماید. و چون مریض شوم اوست که شفا می‌بخشد. و

_____
(1)- آیه 157، از سوره 7: الأعراف
(2)- آیات 77 تا 82، از سوره 26: الشّعرآء

اوست که مرا می‌میراند و سپس زنده می‌گرداند. و اوست که من طمع دارم که در روز پاداش از خطایا و گناهان من درگذرد.»
در این آیه مبارکه، صریحا صحّت و شفا را به پروردگار نسبت داده است.
و امّا در سنّت وارد است که: خدا برای هر دردی داروئی آفریده است؛ و انسان باید به طبیب مراجعه کند.
درباره وزش بادها و پراکندن ابرها به عکس است. قرآن نسبت پراکندگی ابر را به باد میدهد؛ و سنّت به فرشتگان سماوی. درباره نسبت قرآن دو آیه داریم.
اوّل: اللَّهُ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ فَتُثِیرُ سَحاباً فَیَبْسُطُهُ فِی السَّماءِ کَیْفَ یَشاءُ وَ یَجْعَلُهُ کِسَفاً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ فَإِذا أَصابَ بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ. «1»
«خداست که بادها را میفرستد و آن بادها ابر را در فضا پراکنده می‌کنند. و خدا به هر قسم که بخواهد آن ابر را در فضا گسترش می‌دهد، و بصورت قطعه قطعه در می‌آورد. پس می‌بینی که باران از لابلای آن ابر خارج میشود؛ و به هر کس از بندگانش که خدا بخواهد چون آن باران برسد، موجب بشارت و خوشحالی آنان می‌گردد.»

دوّم: وَ اللّهُ الّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثِیرُ سَحاباً فَسُقْناهُ إِلی بَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَحْیَیْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذلِکَ النُّشُورُ. «2»
«و خداست که بادها را فرستاد، پس آنها ابر را پراکندند. و سپس ما آن ابر را به شهر مرده میفرستیم؛ و بواسطه آن، زمین را بعد از مردنش زنده می‌کنیم.

_____
(1)- آیه 48، از سوره 30: الرّوم
(2) آیه 9، از سوره 35: فاطر

اینست طرز زنده شدن شما مردمان پس از مردنتان.» «1»
در این دو آیه می‌بینیم: خداوند نسبت پراکنده شدن ابرها را در آسمان به باد داده است. و امّا در سنّت آمده است که: ابرها را فرشتگان میرانند. و در دعای حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمده است:
و قبائل الملئکة الّذین اختصصتهم لنفسک، و أغنیتهم عن الطّعام و الشّراب بتقدیسک، و أسکنتهم بطون أطباق سمواتک، و الّذین علی

_____
(1)- و همچنین آیاتی در سوره واقعه در نسبت فعل فاعل به خداوند و نسبت معدّ به موجودات داریم که شایان توجّه است:
أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ* أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ. (آیه 58 و 59، از سوره 56:
الواقعة) «شما به من خبر دهید که این منیّ (نطفه) را که در رحم می‌ریزید، آیا شما آنرا می‌آفرینید، یا ما آفریننده آن هستیم؟!» در اینجا شخص پدر که صاحب منیّ و فاعل فعل است معدّ است، امّا آفریننده جنین خداست.
أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ* أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ. (آیه 63 و 64، از سوره 56:
الواقعة) «شما به من خبر دهید که این تخمی را که می‌کارید و کشت می‌کنید، آیا شما آنرا گیاه و دانه می‌کنید، یا ما گیاه کننده و دانه کننده آن هستیم؟!» در اینجا زارع و کشاورز معدّ است، و رویاننده و دانه درست کنندهٔ خداست.
أَ فَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِی تُورُونَ* أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ. (آیه 71 و 72، از سوره 56: الواقعة) «شما به من خبر دهید، آتشی را که برمی‌افروزید، آیا شما درختش را ایجاد و انشاء کرده‌اید، و یا ما انشاء کننده و به وجود آورنده آن هستیم؟!» در اینجا انسان به عنوان علّت معدّه برای آتش افروزی چوبها معرّفی شده است، امّا ایجاد کننده چوب و پدید آورنده درخت خداوند است که علّت فاعلی آن می‌باشد.

درباره دانش‌هائی که بشر می‌آموزد، تهیّه مقدّمات نتیجه: از تعلیم استاد و مطالعه کتاب و تمرین حرفه و فنّ، اسباب معدّه هستند، امّا علم به نتیجه بواسطه الهام ملائکه انجام می‌گیرد. وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِیطٌ. (آیه 20، از سوره 85: البروج) «و خداوند از پشت این اسباب و از پشت ملائکه نیز احاطه بر آنان دارد.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 380
أرجائها إذا نزل الأمر بتمام وعدک، و خزّان المطر و زواجر السّحاب، و الّذی بصوت زجره یسمع زجل الرّعود، و إذا سبحت به خفیفة السّحاب التمعت صواعق البروق، و مشیّعی الثّلج و البرد، و الهابطین مع قطر المطر إذا نزل، و القوّام علی خزّان الرّیاح، و الموکّلین بالجبال فلا تزول، و الّذین عرّفتهم مثاقیل المیاه، و کیل ما تحویه لواعج الأمطار و عوالجها. «1»
«و درود بفرست بر گروههائی از فرشتگانت که آنان را اختصاص بخودت داده‌ای. و با اشتغال بذکر تسبیح و تقدیست از خوردن طعام و آشامیدن شراب بی‌نیاز فرموده‌ای. و آنها را در میان طبقات آسمانهایت مأوی و سکنی داده‌ای.
و آنها که در کنار و اطراف آسمانها هستند که تا چون فرمان تو به اتمام رسد، برای خدمت و طاعت رهسپار شوند.
و درود بفرست بر گنجینه‌داران باران و فرشتگانی که ابرها را میرانند. و فرشته‌ای که با صدای راندن او، بانگ رعد برخیزد و صدای غرّش آن شنیده شود. و چون ابر با تازیانه او حرکت کند، برقهای صاعقه‌زا در آسمان درخشش گیرد. و آن فرشتگانی که با دانه‌های برف و تگرگ به حرکت آیند. و با دانه‌های باران چون فرود آید، به زمین نازل شوند. و آنانکه نگاهدارنده خزانه‌های بادند، و نگهبان و گماشتگان بر کوهها تا حرکت نکنند و جنبش ننمایند. و آن فرشتگانی که به آنها وزن آبها را آموختی، و پیمانه آنچه را که بارانهای بسیار و بارانهای پی در پی را در بر دارد، تعلیم نمودی!» فرشته امر ملکوتی است؛ و قوّه الهیّه عاری از لباس مادّه است. و اوست

---

(1)- «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای سوّم: فی الصّلوة علی حملة العرش و کلّ ملک مقرّب.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 381
که ابر را حرکت میدهد؛ و تازیانه او قدرت و وسیله بکار انداختن فعل اوست.

[مجموع قرآن و سنّت، «علّت فاعلی» را خدا، و موجودات را «معدّات» می‌شمرد]

بنابر این در این دعای مبارک که آمده است: مأمور ابرها و برف‌ها و تگرگ‌ها و بارانها فرشتگانند امری صحیح است؛ و منافات با اسباب مادّیّه از بخار آب، و اختلاف درجه هوا و سائر امور طبیعی که برای حدوث این قبیل حوادث ذکر می‌شوند ندارد.
ما در مباحث خود، در «معاد شناسی» و در جزء دوّم از همین کتاب «نور ملکوت قرآن» اثبات نموده‌ایم که: امور ملکوتی، علل بالا و امور ملکی، علل پائین هستند. و در میان علل و اسباب، علل طولیّه داریم که یکی بر بالای دیگری است از مادّه و صورت و عقل، تا برسد به اسماء و صفات کلّیّه، و بر فراز همه آنها ذات اقدس حقّ تعالی علّة العلل است.
در حقیقت علّت حقیقی و فاعلی خداست؛ و بقیّه، اسباب و معدّات می‌باشند که به اراده خدا امکانات و اقتضائاتی برای حصول چیزی در عالم خارج به عنوان معدّات می‌گردند.
باید دانست که: بسیاری از مردم که در تعقّلیّات و حکمت متعالیه قدم نگذاشته‌اند، با اذهان ساده خود که از حسّ و مادّه تجاوز نکرده‌اند، فرق میان علّت موجده که فاعل است، با معدّات نمیگذارند. آنگاه باران و برف و تابش خورشید و نور قمر و حرارت زمین و فصول اربعه و غیرها را مؤثّر حقیقی در پیدایش اشیاء می‌دانند؛ در حالیکه این پنداری است غلط.
اینها همگی علل معدّه هستند نه علل موجده. علّت آنستکه با بقای آن، معلول باقی باشد؛ و با از میان رفتن آن، معلول از بین برود. مانند چراغ که علّت برای روشنائی است. چون چراغ را بیاوریم، نور را آورده‌ایم و چون آنرا ببریم، نور را برده‌ایم.
امّا ابر و باران و خورشید و غیرها هیچکدام علّت برای روئیدن گیاه

نیستند، زیرا چون ابر از بین برود و باران منقطع شود و خورشید غروب کند، باز هم گیاه باقی است. بنابر این، اینها هیچکدام علّت نیستند؛ اینها تخم را آماده میکنند تا خداوند به اراده فاعلی خود به آنها صورت و خاصیّت گیاهی بخشد.
وجود گیاه به اراده خدا، و عدمش نیز به اراده عدم است. پس خدا علّت فاعلی است.
تمام اجسامی را که بچشم می‌بینیم، پرتوی از موجودات مجرّدند که آنها را نمی‌بینیم. و بقای اجسام به بقای تابش آنهاست. ابر و برق و باران و برف، نشانه‌هائی از آن عالم نامرئی است؛ مانند سپیده صبح که چون در مشرق بدمد، نوید و نشانه‌ای از خورشید نامرئی تحت افق است، و حکایت از نور

و ضیاء و گرمی آن می‌کند.
جهان جمله فروغ نور حقّ دان* حق اندر وی ز پیدائی است پنهان «1» آیة الله شعرانی بعد از شرح مختصری در این باره گوید: «عجب دارم از یکی از علمای بزرگ: سیّد مرتضی داعی رازیّ علیه الرّحمة که در کتاب «تبصرة العوآمّ» این معنی را سخت انکار کرده، و به طائفه حشویّه نسبت داده است و گوید: در قرآن کریم راندن ابر را به باد نسبت داده است نه به فرشته.
وانگهی اگر فرشته ابر را میراند، محتاج به تازیانه نبودی در راندن ابر.» «2»
این بود محصّل کلام درباره کتاب و سنّت در مسائل اعتقادیّه.
و امّا درباره مسائل عملیّه؛ مثل حکم زنا که در قرآن کریم وارد است:
الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لْیَشْهَدْ

---

(1)- از شیخ محمد شبستری در «گلشن راز».
(2) «شرح صحیفه سجّادیّه» ترجمه آیة الله شعرانی، ص 124 و 125

عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. «1»
«مرد زنا کار و زن زنا کار هر کدام را صد تازیانه بزنید. و اگر ایمان بخدا و روز قیامت دارید در اجرای این امر درباره آن دو، رحمت و شفقتی نیاورید. و واجب است که جماعتی از مؤمنین در مکان ضرب حدّ به آن دو نفر حضور داشته و این امر را مشاهده بنمایند.»
و حکم رجم یعنی سنگسار کردن، در بعضی از صورتهای زنا، مثل زنای محصنه و زنای با محرم و مجبور کردن کسی را به زنا و غیرهاست؛ که در این موارد بخصوص در سنّت قطعیّه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دستور رجم آمده است.

[قرآن و سنّت مانند دو بال طائر، هر یک مقوّی دگرند]

بنابر این، مجموع مسائل و احکام زنا باید از مجموع کتاب و سنّت اخذ شود.
و مثل حرمت و حلّیّت گوشتها. در قرآن مجید حرمت گوشت خوک بیان شده است. و در سنّت حرمت و نجاست گوشت سگ، و حرمت گوشت خرگوش و روباه و سائر وحوش.
و مثل اصل نماز، و خصوصیّات آن از رکعات که اوّل در قرآن کریم است، و دوّم در سنّت.
و نظیر این ارتباط قویم میان کتاب و سنّت در جمیع مسائل اعتقادیّه اصولیّه و عملیّه فروعیّه برقرار است.
أمیر المؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین راجع به تمسّک به قرآن کریم و سنّت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار تأکید دارد. در «نهج البلاغة» در اطراف عظمت قرآن و رسول اکرم، و پیوند میان این دو،

_____

(1)- آیه 2، از سوره 24: النّور

خطبه‌های بسیاری وارد است. از جمله می‌فرماید:
فالقرءان ءامر زاجر، و صامت ناطق. حجّة الله علی خلقه. أخذ علیه میثاقهم، و ارتهن علیهم أنفسهم. أتمّ نوره، و أکرم به دینه، و قبض نبیّه صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم و قد فرغ إلی الخلق من أحکام الهدی به.
فعظّموا منه سبحانه ما عظّم من نفسه. فإنّه لم یخف عنکم شیئا من دینه، و لم یترک شیئا رضیه أو کرهه إلّا و جعل له علما بادیا و ءایة محکمة، تزجر عنه أو تدعو إلیه. فرضاه فیما بقی واحد، و سخطه فیما بقی واحد. «1»
«بنابر این، قرآن امر کننده بازدارنده است. و ساکت گویاست. حجّت خداست بر خلائقش. خداوند از بندگانش بر آن کتاب میثاق و پیمان گرفت. و جانهایشان را برای حفظ آن به گرو در آورد. نور قرآن را تامّ و کامل نمود. و بواسطه آن دینش را با مجد و عظمت کرد. و جان پیامبرش صلّی الله علیه و آله و سلّم را بسوی خود قبض فرمود، در وقتیکه از بیان احکام هدایت قرآن به خلقش فارغ گردیده بود.
پس شما خداوند سبحانه را به مقداری که خودش را در قرآن تعظیم کرده است، معظّم بشمارید. زیرا که خداوند چیزی را از دینش از شما پنهان نکرده است. و هیچ چیزی را از آنچه شایسته و ناشایسته داشته است، وانگذارده است مگر آنکه برای آن نشانه‌ای که بدان رهنمون شود، و یا نصّ

(1) «نهج البلاغة» خطبه 181؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج 1، ص 346؛ و از «شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد» طبع دار إحياء الكتب العربيّة، ج 10، ص 115
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 385
آشكارى بر آن اقامه كند قرار داده است كه مردم را از آن منع كنند و يا به سوى آن بخوانند.
پس رضاى خداوند در بقيّه امور كه نصّى نيامده و نشانه‌اى داده نشده است، واحد است. و غضب و خشم او نيز در آنچه باقيمانده است، واحد است.»
ابن أبى الحديد در شرح اين فقرات گويد: «معناى اينكه أخذ سبحانه على الخلائق ميثاقه و ارتهن عليه أنفسهم، اينست كه: چون خداوند سبحانه در عقلهاى مكلّفين، ادلّه توحيد و عدل را قرار داده است، و از جمله مسائل عدل، نبوّت است، و نبوّت محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم به عقل ثابت مى‌شود، مثل آنستكه خداوند بدينواسطه از مكلّفين براى تصديق دعوتش پيمان گرفته است. و براى قبول قرآنى كه آورده است ميثاق نهاده است. و نفوسشان را در گرو وفاء بدين عهد نموده است. و كسيكه مخالفت كند خسران ديده، و بهلاكت ابدى مؤبّد گرديده است. خداوند نفوس مردمان را در تنگى مؤاخذه قرار داده است، تا اينكه حقّ قرآن را از بجا آوردن به مفاد آن بجاى آرند. پس اگر بجا نياورند در گرو ميمانند و هلاك مى‌گردند.
اين تفسير محقّقين است. و بعضى ميگويند: مراد از اين عبارت، داستان ذرّيّه پيش از خلقت آدم عليه السّلام است، همانطور كه در اخبار وارد است. و همانطور كه بعضى آيه مباركه قرآن را هم بدينگونه تفسير نموده‌اند.
و امّا اين تعبير كه فرموده است: لم يترك شيئا رضيه أو كرهه إلّا و جعل له علما باديا و آية محكمة، معنى آن اينست كه: براى هر موضوعى حكمى منصوص عليه و يا أماره‌اى كه رهبر به آن باشد، صريحا و يا إيماء و إشارة قرار داده است، كه يا ذكر كرده است، و يا بر برائت اصليّه و حكم عقل واگذارده است.
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 386
و امّا اينكه فرموده است: فرضاه فيما بقى واحد، و سخطه فيما بقى واحد، معنى آن اينست كه: آنچه را كه صريحا در آن نصّى وارد نشده است و آن در محلّ نظر است، جائز نيست علماء در آن اجتهاد كنند؛ بعضى آنرا حلال بشمارند و بعضى آنرا حرام پندارند. بلكه رضاى خداوند و همچنين خشمش در اين قبيل امور يكسان است. بنابر اين جائز نيست در چيزى از اشياء جماعتى فتوى بر حلّيّت دهند و جماعتى ديگر بر حرمت.

و این گفتاری از آنحضرت علیه السّلام است در تحریم اجتهاد. و نظیر این گفتار از آنحضرت مرارا و کرارا گذشته است.» «1»

[توصیه أمیر المؤمنین علیه السّلام به قرآن، ضمن وصیّت مفصّله]

امیر المؤمنین علیه السّلام در حاضرین «2» در هنگام مراجعت از جنگ صفّین، وصیّتنامه‌ای بسیار عالی و پر محتوا و مفصّل مرقوم می‌فرمایند، که حقّا از جهت علوّ عبارات و علوّ معانی و رشاقت مضمون و ادب عظیم میتوان گفت:
تالی تلو قرآن است. تا میرسند به این فقره که می‌فرمایند:
أی بنیّ! إنّی و إن لم أکن عمّرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی أعمالهم، و فکّرت فی أخبارهم، و سرت فی ءاثارهم حتّی عدت کأحدهم.
بل کأنّی بما انتهی إلیّ من أمورهم قد عمّرت مع أوّلهم إلی ءاخرهم.
فعرفت صفو ذلک من کدره، و نفعه من ضرره. فاستخلصت لک من کلّ أمر نخیله، و توخّیت لک جمیله، و صرفت عنک مجهوله. و رأیت حیث عنانی من أمرک ما یعنی الوالد الشّفیق. و أجمعت علیه من أدبک

---

(1)- «شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید» طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج 10، ص 117 و 118
(2)- حاضرین اسم بلده‌ای است در نواحی صفّین.

أن یکون ذلک، و أنت مقبل العمر و مقتبل الدّهر. ذو نیّة سلیمة و نفس صافیة.
و أن أبتدئک بتعلیم کتاب الله و تأویله، و شرآئع الإسلام و أحکامه، و حلاله و حرامه، لا أجاوز ذلک بک إلی غیره.
ثمّ أشفقت أن یلتبس علیک ما اختلف النّاس فیه من أهوآئهم و ءارآئهم مثل الّذی التبس علیهم. فکان إحکام ذلک علی ما کرهت من تنبیهک له أحبّ إلیّ من إسلامک إلی أمر لا ءامن علیک به الهلکة. و رجوت أن یوفّقک الله فیه لرشدک، و أن یهدیک لقصدک، فعهدت إلیک وصیّتی هذه! «1» «ای فرزند دلبند من! من اگر چه بتمام مقدار عمری که پیشینیان قبل از من عمر کرده‌اند عمر نکرده‌ام، امّا بطوری در کردار و اعمال آنها نظر نموده‌ام، و در اخبار و حکایاتشان تفکّر کرده‌ام، و در آثار و احوالشان سیر نموده‌ام، تا حدّی که گوئی مثل یکی از آنها شده‌ام. بلکه گوئی من بواسطه آنچه از امور آنان به من رسیده است عمری دراز و طولانی بمقدار عمر اوّلین آنها تا آخرین آنها نموده، و در این مدّت نیز با آنان بوده‌ام.
بنابر این در آن امور مردم، صافی و خالص را از آلوده و مغشوش باز شناختم. و امور نافعه و مفیده را از امور مضرّه و زیان رساننده باز دانستم. در اینصورت برای تو در هر امری از امور، آن امر انتخاب شده را

برگزیده و سوا کردم، و آن امر زیبا و نیکوی آنرا طلب نمودم و مجهول آنرا از تو دور داشتم.
و دیدم در آن هنگام که مرا مشغول ساخت از کار تو، آن چیزی که هر پدر

---

(1)- «نهج البلاغة» ج 2، باب المکاتیب، رساله 31؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج 2، ص 41 و 42

رؤوف و مهربان را مشغول می‌سازد، و آن چیزی که در ادب تو بر آن مصمّم شدم؛ اینکه این امر واقع شود، در حالیکه تو عمری را در پیش داری و نوجوانی در برابر سالهای درازی را که در جلو داری می‌باشی! تو دارای نیّت پاک و سالم، و نفس صاف و پاکیزه‌ای می‌باشی! و دیدم که: باید اوّلا تو را به تعلیم کتاب الله و تأویلش، «1» و شریعه‌ها و راههای اسلام و احکامش، و حلال و حرامش وارد سازم. و تو را در قرآن متوقّف گردانم، و نگذارم از آن به چیز دیگری بپردازی! و سپس نگران شدم و ترسیدم مبادا بر تو مشتبه شود در اثر آنچه که بر مردم در آرائشان و افکارشان اختلاف حاصل می‌شود و آن امرشان را مشتبه می‌سازد، بر تو نیز ایجاد شبهه کند.

---

(1)- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج 92، ص 106 و 107، در باب فضل تدبّر در قرآن از «منیة المرید» از عبد الرّحمن سلمیّ روایت کرده است که گفت: حدّثنا من کان یقرئنا من الصّحابة: أنّهم کانوا یأخذون من رسول الله صلّی الله علیه و آله عشر ءایات، فلا یأخذون فی العشر الأخر حتّی یعلموا ما فی هذه من العلم و العمل. «بعضی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله که به ما قرائت قرآن را یاد می‌دادند برای ما گفتند که: آنها از رسول خدا ده آیه می‌آموختند؛ و در ده آیه دیگر وارد نمی‌شدند مگر زمانیکه آنچه را که راجع به این ده آیه بود از لحاظ علم و از لحاظ عمل یاد می‌گرفتند.» و از ابن عبّاس روایت است که گفت: کسیکه قرآن را میخواند و تفسیرش را نمیداند، مانند أعرابی است که شعر را تند میخواند. و از «أسرار الصّلوة» شهید ثانی روایت است که:
مردی حضور رسول خدا آمد تا او را قرآن یاد بدهد، تا رسید به این آیه: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ* وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ. «پس هر کس به مقدار سنگینی یک ذرّه عمل خوبی انجام بدهد آنرا می‌بیند؛ و هر کس به مقدار سنگینی یک ذرّه عمل بد انجام دهد آنرا می‌بیند.» آنمرد به رسول خدا عرض کرد: کافی است مرا، و رفت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: انصرف الرّجل و هو فقیه. «این مرد بازگشت در حالیکه فقیهی بود.»

و علیهذا محکم و استوار نمودن این مطلب با وجود ناخوشایندی‌ای که از تنبیه و هشدار دادن تو بر آن داشتم، برای من پسندیده‌تر است از اینکه تو را بسپارم به امریکه از هلاکت تو در آن آرامش خاطر نداشته باشم. و امیدوارم خداوند تو را در راه رشد و رقائت موفّق بدارد؛ و در طریق اعتدال و روش میانه رهبری بفرماید. پس اینک این وصیّت را به تو می‌سپارم و بر عمل به آن التزام میگیرم !» أمیر المؤمنین علیه السّلام از این پس بطور مشروح، مطالب وصیّت را گسترش می‌دهند؛ و در کیفیّت آداب و اعمال و فرو ریختن آرزوهای دنیوی، و کرامت نفس و غیر ذلک که همگی متّخذ از قرآن و سنّت است بیاناتی دارند.

[دعای «صحیفه سجّادیّه» در لزوم تمسّک به قرآن]

حضرت سیّد السّاجدین زین العابدین علیه السّلام در صحیفه خود در ضمن دعای بعد از ختم قرآن به درگاه حضرت ذو الجلال معروض میدارد:
اللهمّ إنّک أنزلته علی نبیّک محمّد صلّی الله علیه و ءاله مجملا، و ألهمته علم عجائبه مکمّلا، و ورّثتنا علمه مفسّرا، و فضّلتنا علی من جهل علمه، و قوّیتنا علیه لترفعنا فوق من لم یطق حمله.
اللهمّ فکما جعلت قلوبنا له حملة، و عرّفتنا برحمتک شرفه و فضله، فصلّ علی محمّد الخطیب به، و علی ءاله الخزّان له؛ و اجعلنا ممّن یعترف بأنّه من عندک حتّی لا یعارضنا الشّک فی تصدیقه، و لا یختلجنا الزّیغ عن قصد طریقه.
اللهمّ صلّ علی محمّد و ءاله، و اجعلنا ممّن یعتصم بحبله، و یأوی من المتشابهات إلی حرز معقله، و یسکن فی ظلّ جناحه، و یهتدی بضوء صباحه، و یقتدی بتبلّج إسفاره، و یستصبح بمصباحه، و لا یلتمس الهدی فی غیره.
«بار پروردگارا! تو جملگی قرآن را بر پیغمبرت محمّد صلّی الله علیه و آله
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 390
فرو فرستادی. و بطور کمال همه علم عجائبش را به او الهام نمودی. و علم تفسیر آنرا بما میراث دادی. و ما را بر آنانکه قرآن را نمیدانند فضیلت و برتری بخشیدی. و تو بما نیروئی دادی تا بتوانیم آنرا فراگیریم. و بدینجهت ما را بر فراز آنانکه طاقت تحمّل آنرا نداشتند، رفعت و بلندی دادی! بار پروردگارا! همچنانکه دلهای ما را برای پاسداری از قرآن شایسته گنجایش کردی، و از رحمت خود شرف و فضل آنرا بما شناسانیدی، پس بر محمّد که نخستین کسی بود که به قرآن لب گشود و مردم را بیدار کرد، و بر ءآل او که گنجینه‌داران علم او هستند درود بفرست. و ما را از زمره کسانی قرار ده که اعتراف نموده‌اند که قرآن از ناحیه تو نازل شده است، تا شکّی در تصدیق ما بدان عارض نگردد. و گرد گمراهی و انحراف از راه میانه و راستین قرآن بر دامان ما ننشیند. و دلهای ما را تیره و منحرف نگرداند.
بار پروردگارا! بر محمّد و آل او درود بفرست. و ما را از آن مردمانی گردان که چنگ در ریسمان قرآن زنند. و در حوادث شبهه‌ناک به پناهگاه متین آن پناه آورند. و در زیر سایه خنک بالهای قرآن بیارمند و آرامش پذیرند. و به تابش صبح رخشانش راه یابند. و به پرتو تابناک سپیده دم او راه اقتدا و متابعت در پیش گیرند. و از نور چراغ فروزان او روشنی گیرند. و راه حقّ و هدایت را در غیر آن نجویند.»

تا اینکه میفرماید:
اللهمّ صلّ علی محمّد و ءاله. و احطط بالقرءان عنّا ثقل الأوزار، و هب لنا حسن شمائل الأبرار، و اقف بنا ءاثار الّذین قاموا لک به ءاناء اللیل و أطراف النّهار؛ حتّی تطهّرنا من کلّ دنس بتطهیره، و تقفو بنا ءاثار الّذین استضاءوا بنوره، و لم یلههم الأمل عن العمل فیقطعهم بخدع غروره.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 391
اللهمّ صلّ علی محمّد و ءاله. و اجعل القرءان لنا فی ظلم اللیالی مونسا، و من نزعات الشّیطان و خطرات الوساوس حارسا، و لأقدامنا عن نقلها إلی المعاصی حابسا، و لألسنتنا عن الخوض فی الباطل من غیر ما ءافة مخرسا، و لجوار حنا عن اقتراف الأثام زاجرا، و لما طوت الغفلة عنّا من تصفّح الاعتبار ناشرا؛ حتّی توصل إلی قلوبنا فهم عجائبه، و زواجر أمثاله الّتی ضعفت الجبال الرّواسی علی صلابتها عن احتماله. «1»
«بار پروردگارا! بر محمّد و آل او درود فرست. و بواسطه قرآن، سنگینی بار گناهان را از دوش ما فرو ریز، و زیبائی نیکوکاران را بما عطا فرما! و ما را تابع و پیرو دسته‌ای کن که در ساعات هر شب و آغاز و انجام هر روز، با خواندن قرآن به عبادت تو برمی‌خیزند؛ تا با تطهیر و تزکیه قرآن، ما را از هر پلیدی و آلودگی پاک کنی، و پیرو و تابع راه و روش آنان قرار دهی که با نور قرآن راه جستند؛ و در روشنی او حرکت نمودند. و آرزوهای دنیوی، ایشان را از عمل باز نداشت. تا اینکه بتواند با نیرنگها و افسونها فریبشان دهد و از کار بازشان دارد.
بار پروردگارا! بر محمّد و آل او درود فرست. و قرآن را در شبهای تار انیس و مونس ما گردان. و بواسطه آن از وساوس و نیرنگهای شیطان، ما را نگهدار. و گامهای ما را بواسطه آن از حرکت به سوی معاصی ببند، و دهان‌های ما را از فرو رفتن در اباطیل و سخنان لغو و بیهوده- بدون آنکه آفتی به آن برسد- لال گردان. و اجزاء و اعضاء بدن ما را بواسطه آن، از ارتکاب گناهان بازدار. و از آنچه را که غفلت بر روی دیدگان ما پوشانده است، از بررسی و کنجکاوی آثار

---

(1)- «صحیفه سجّادیّة» دعای چهل و دوّم، فقراتی از آن دعاء. و فقرات دیگری از این دعای شریف را در ج 3 از همین کتاب «نور ملکوت قرآن» بحث ششم، ص 269 تا ص 273 آورده‌ایم.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 392
اعتبارآمیز و عبرت‌انگیز، بواسطه آن پرده برگیر؛ تا دلهای ما فهم عجائب قرآن را خوب دریابد و به حقیقتش برسد. و تا امثال عتاب‌آمیز آن که کوههای صلب و سخت استوار با آن استحکام از حمل آنها عاجزند، بواسطه قرآن در قلوب ما بنشیند!»

[«تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور»؛ مواردی که در «دیوان حافظ» از قرآن نام برده شده است]

خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی قدّس الله تربته الزّکیّة، حافظ قرآن بوده است. و اشتهار وی به حافظ با آنکه استادی کامل، و متکلّمی بصیر، و فقیهی توانا، و عارفی بی‌بدیل بوده است، از آنجهت است که حافظ قرآن کریم بوده است. خودش فرموده است:
عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ* قرآن زبر بخوانی در چارده روایت (1) و نیز فرموده است:
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی* دام تزویر مکن چون دگران قرآن را (2) و نیز فرموده است:
ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ* فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست (3) و نیز فرموده است:
حافظ به حقّ قرآن کز شید و زرق باز آی* باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد (4) و نیز فرموده است:
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد* دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند (5) و نیز فرموده است:

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار* تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور (6) و نیز فرموده است:
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا* حافظ این قصّه دراز است به قرآن که مپرس (7) و نیز فرموده است:
هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک* این تنعّم که من از دولت قرآن کردم (8) مجموعا حافظ در دیوان خود، در نه جا نام از قرآن می‌برد، هشت مورد از آن همین ابیات فوق بود که ذکر شد؛ مورد نهم را به مناسبت ختم این بحث، سزاوار است که با تمام غزل مبارک بیاوریم:
بیا با ما مورز این کینه داری* که حقّ صحبت دیرینه داری نصیحت گوش کن کاین در بسی به* از آن گوهر که در گنجینه داری به فریاد خمار مفلسان رس* خدا را گر می دوشینه داری و لیکن کی نمائی رخ به رندان* تو کز خورشید و مه آئینه داری بد رندان مگو ای شیخ و هشدار* که با مهر خدائی کینه داری نمی‌ترسی ز آه آتشینم* تو دانی خرقه پشمینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ* به قرآنی که اندر سینه داری (9) «1»

---

(1)- از شماره (1) تا (9) به ترتیب غزلهای شماره 99، 60، 69، 159،

200، 264، 280، 332 و 462 از «دیوان حافظ» طبع مؤسّسه انتشارات امیر کبیر، طهران (1363) در این دیوان شماره صفحات طبق شماره غزل‌هاست.
در احوالات حافظ آورده‌اند که: چون هر صبحگاه حافظ به درس حکیم و متکلّم وقت: میر سیّد شریف جرجانی حاضر می‌شد، استاد از او می‌پرسید: دیشب در حالات خود تحفه ما را چه آوردی؟ و منظور او غزلی بوده است که حافظ سروده است. حافظ تفسیر «کشّاف» زمخشری را معمولا تدریس میکرده است. از آنجائیکه یک مفسّر عالی مقام است و زبان شعرش زبان رمز است، فلهذا دقائق و لطائف آیات قرآن را خوب می‌فهمد. و با زبان رمزی خود در پیچ و تاب‌های کنایات و استعارات چنان میریزد که گوئی از غیب الهام میگیرد. و بر همین اصل است که دیوان وی را «لسان الغیب» خوانند. شما ببینید این آیه مبارکه سوره مزّمّل را که می‌فرماید: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا* إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا، که میرساند شب وقت عبادت و خلوت است، و روز وقت کار و کوشش و فعّالیّت در امور زندگی است، چقدر زیبا و نیکو در این دو بیت بیان میکند:
روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز* دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب* گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 395

بحث دوازدهم: غیر قابل تبدیل بودن و عمومیّت قرآن مجید و تفسیر آیه: وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّکُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْری قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلَهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ

اشاره

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 397
أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم بسم الله الرّحمن الرّحیم و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین و لعنة الله علی أعدآئهم أجمعین من الأن إلی قیام یوم الدّین و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلیّ العظیم قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:
قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّکُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ.
(آیه نوزدهم، از سوره أنعام: ششمین سوره از قرآن کریم) «بگو (ای پیغمبر): کدام چیز حضور و گواهیش بزرگتر است؟! بگو: خدا حاضر و گواه است در میان من و شما. و این قرآن به من وحی شده است تا بدان بترسانم شما را و هر کس را که این قرآن به او برسد! آیا شما گواهی میدهید که با الله خدایان دیگری هستند؟! بگو: من گواهی نمی‌دهم! بگو: اینست و جز این نیست که الله خدای واحد است و من از آنچه را که شما شریک برای او قرار میدهید بیزارم!» در مباحث گذشته بیان شد که: قرآن با خصوصیّت عبارات و الفاظ و هیئت کلمات و اعراب آن بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وحی شده
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 398
است؛ نه آنکه معانی آن وحی شده باشد و پیامبر اکرم آن معانی را خودشان در قالب الفاظ و عبارات درآورده باشند. و این از مختصّات قرآن کریم است. و در جمیع کتب آسمانی کتابی را بدین منوال نمیتوان یافت. جبرائیل امین از مقام قدس حضرت ربّ العزّة آن معانی رشیقه و عالیه را در قالب خصوص این عبارات فصیحه و بلیغه بر قلب مبارک پیامبر نازل نموده است.
بنابر این، ترجمه قرآن را قرآن نگویند. و مطالعه آنرا بدون تلفّظ عبارات، تلاوت نخوانند؛ گرچه مستلزم اجر و مثوبت هم باشد.
آنانکه تصوّر کرده‌اند: معانی قرآن تنها، بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرود آمده است، به غلط رفته‌اند. این شیوه مسلمانی نیست.
مسلمین از زمان رسول خدا تاکنون عین الفاظ قرآن را کلام خدا میدانند که بر پیغمبر فرود آمده است. اینست قرآن کریم.
امّا سنّت عبارت است از معانی که بر قلب پیامبر القاء می‌شده است؛ و خود حضرت در خلعت عبارت مخلّع میکرده‌اند. چون همه گفتار پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از حضرت ربّ جلیل است. و اگر خصوصا

تصریح کند که خدا فرموده است، آنرا حدیث قدسیّ گویند.
مطالعه قرآن، قرائت قرآن نیست. در نمازها باید خود این الفاظ بخصوصها از زبان جاری شود؛ و گرنه قرآن خوانده نشده، و در نتیجه نماز خوانده نشده است. اگر کسی نتواند این عبارات را با الفاظ آنها بخصوصها از زبان جاری کند، گرچه بواسطه آفت زبان و لکنت آن باشد، قرآن نخوانده است؛ و اقتدای به او در جماعت باطل است. و حکمت بزرگ این دستور نگهداری خصوص الفاظ و عبارات قرآن است، تا با گذشتن دهور، و انقضاء کرور، و مرور سالها و قرنها در آن خللی پیدا نشود؛ و نقصان و یا زیادتی پدید نیاید.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 399

[راه ثبوت قرآن، منحصر در «تواتر» است]

راه ثبوت قرآن برای ما تواتر است. یعنی افرادیکه قرآن را با الفاظ و عبارات و حرکاتش برای ما نقل کرده‌اند، در کثرت به اندازه‌ای هستند که احتمال توطئه و توافق به دروغ درباره ایشان تصوّر نمی‌شود. مانند وجود شهر مکّه و مدینه، و وجود مقدّس حضرت رسول اکرم و أمیر المؤمنین علیهما السّلام که برای ما به تواتر ثابت است.
علمای عامّه و اساطین شیعه اتّفاق دارند که: راه ثبوت قرآن منحصرا در تواتر است. و آنچه در اخبار واحده وارد شود، گرچه در اعلا درجه از صحّت باشد، قرآن نیست. و بدینجهت تمام روایاتی که در زیاده و یا نقیصه آیه‌ای و یا عبارتی از قرآن وارد شده است، همگی مطرود بوده و قابل تمسّک نیستند.
علّامه حلّی رضوان الله علیه که از اعاظم فقهاء می‌باشد، در کتاب تذکره خود در باب قرائت، و در سائر کتب خود، و در کتاب «نهایة الإحکام» این مطلب را فرموده است.
و علاوه دلیل آورند که: قرآن معجزه نبوّت است؛ و در اعتقادیّات یقین لازم است. فلهذا قرآن بودن قرآن باید به یقین ثابت شود که انحصار در تواتر دارد. اگر قرآن یقینی بود، از روی آن، یقین به نبوّت حاصل می‌شود؛ و امّا اگر ظنّی بود معجزه نبوّت مظنون، و اصل نبوّت نیز مظنون میگردد.

[قرآن با عبارات و ألفاظش، به تواتر ثابت است]

حضرت استادنا الأكرم آية الله العظمى الحاج سيّد أبو القاسم خوئى دامت بركاته در مقدّمه كتاب تفسير خود به نام «البيان» گويند:
«أطبق المسلمون بجميع نحلهم و مذاهبهم على أنّ ثبوت القرءان ينحصر طريقه بالتّواتر. و استدلّ كثير من علماء السّنّة و الشّيعة على ذلک بأنّ القرءان تتوفّر الدّواعى لنقله؛ لأنّه الأساس للدّين الإسلامىّ، و المعجز الإلهىّ لدعوة نبىّ المسلمين. و كلّ شىء تتوفّر الدّواعى لنقله لابدّ و أن يكون متواترا.
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 400
و على ذلک فما كان نقله بطريق الأحاد لا يكون من القرءان قطعا.» «1»
«جميع مسلمانان با تمامى فرقه‌ها و مذهب‌هايشان اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر اينكه: راه ثبوت قرآن منحصر در تواتر است. و بسيارى از علماى سنّت و شيعه استدلال بر اين نموده‌اند كه: چون قرآن مجيد اساس دين اسلام و معجزه الهيّه براى دعوت پيغمبر مسلمين است، فلهذا دواعى براى نقل قرآن از اوّل امر بسيار و فراوان بوده است. و هر چيزى كه دواعى بر نقل آن بسيار و فراوان باشد، حتما بايد متواتر باشد.
و عليهذا آنچه از راه خبر واحد نقل شده است، مسلّما از قرآن نخواهد بود.»
و از اين سخن معلوم مى‌شود كه: از زمان پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم تاكنون هر كس قرآن ميخواند، لازم بود عين كلمات و حروف را كه فراميگيرد، يا از خود پيغمبر بشنود و يا اگر از واسطه‌اى مى‌شنيد سعى ميكرد تا يقين به صدور آن پيدا كند. و در هر زمان اگر كسى قرائت غير معروفى را ميخواند، مورد طعن و سرزنش قرار ميگرفت.
در زمان رسول اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم جمعى بودند كه قرآن را از آنحضرت اخذ نموده و به مردم مى‌آموختند. و از همه آنها مشهورتر ابىّ بن كعب «2» و عبد الله بن مسعود است. هر كدام از اينها مصحفى جداگانه داشتند و

_____
(1)- «البيان فى تفسير القرءان» طبع اوّل نجف اشرف، ص 92: نظرة فى القرآءات
(2)- سيوطى در «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 90 گويد: «ابن أبى داود با سند حسن از محمّد بن كعب قرظى روايت كرده است كه: كسانى كه از انصار مدينه در زمان رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم قرآن را جمع كردند پنج نفر بودند: معاذ بن جبل، و عبادة بن صامت، و ابىّ بن كعب، و

أبو درداء و أبو أيّوب انصارى.»
نور ملكوت قرآن، ج4، ص: 401
قرائاتشان نيز با هم مختلف بود. و رسول خدا از اختلاف قاريان خبر داشت و در بعضى از مواقع منع ميفرمود و در بعضى از مواقع امضا مى‌نمود؛ يعنى آن قرائت را اجازه مى‌داد. «1»

- آية الله سيّد حسن صدر در كتاب «تأسيس الشّيعة لعلوم الإسلام» ص 323 و 324 در ضمن بيان مفسّرين دوره اوّل شيعه فرموده است: «از ايشانست ابىّ بن كعب سيّد القرّآء صحابى. أبو الخير وى را در طبقه اوّل از مفسّرين شمرده است. و همچنين جلال سيوطى و غير او وى را از جمله مفسّرين صحابه ذكر نموده‌اند. او از شيعيان است چنانكه در كتاب «الدّرجات الرّفيعة فى طبقات الشّيعة» سيّد علىّ بن صدر الدّين مدنى طاب ثراه آمده است.
و در اين كتاب از شواهد و ادلّه تشيّع وى بسيار ذكر كرده است. سيّد علىّ مدنى گفته است:
ابىّ بن كعب يكى از دوازده نفر است كه بر تقدّم أبو بكر بر علىّ بن أبى طالب عليه السّلام اعتراض كردند. آنگاه داستان را ذكر كرده است. و ابن شحنة در تاريخش وى را از متخلّفين بيعت و از ياران أمير المؤمنين عليه السّلام شمرده است.
و در جلالت و عظمت مقام او همين بس كه مولانا و سيّدنا أبو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق عليهما السّلام فرموده است: أمّا نحن فنقرأ على قرآءة ابىّ. اين حديث را ثقة الإسلام أبو جعفر كلينى قدّس سرّه روايت كرده است. و در «امالى» شيخ أبى جعفر محمّد بن علىّ بن بابويه و خلاصه علّامه مطالبى است كه دلالت بر جلالتش و اخلاصش به اهل بيت دارد.
سيّد علىّ مدنى او را در «الدّرجات الرّفيعة» از طبقه اوّل از شيعيان ذكر نموده است. و محقّق سيّد محسن بن حسن أعرجى در ضمن بيان رجال صحابى شيعى او را از پسنديدگان و مرضيّين آنها ميداند.»- إلى ءاخر ما أفاده.
1- حضرت استاد: آية الله علّامه طباطبائى قدّس الله سرّه در كتاب «قرآن در اسلام» ص 121 فرموده‌اند: «نخستين طبقه از طبقات قرّاء، همان صحابه را شمرده‌اند كه در عهد پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم به تعليم و تعلّم آن اشتغال داشتند. و جمعى از ايشان همه قرآن را جمع كرده بودند. و از آن جمله زنى است به نام امّ ورقة دختر عبد الله بن حارث («إتقان» ج 1، ص 74).
(1) مراد از جمع كردن قرآن كه در بعضى از آثار به چهار تن از انصار و در

بعضی به پنج
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 402
قرائت ابیّ بن کعب و عبد الله بن مسعود از قرائت‌هائی است که رسول خدا امضا نمود. فلهذا چون عثمان خواست تمام قرائات را برچیند و فقط یک قرائت را باقی گذارد و مردم را بر آن قرائت جمع کند، عبد الله بن مسعود ایراد کرد و گفت: من قرآن را با همین قرائت خودم در زمان رسول الله میخواندم و او می‌شنید و امضا می‌فرمود. در اینصورت معنی ندارد که تو بخواهی مردم را بر یک قرائت منحصر کنی و بقیّه را از بین ببری! اگر اینکار کار صحیحی بود خود رسول خدا انجام میداد. و نباید قرائت‌های مشهوره و معروفه از میان برود؛ آری قرائت‌های شاذّه که به تواتر ثابت نیست نباید در قرآن‌های مردم قرار گیرد.
توضیح این مطلب آنستکه: عبد الله بن مسعود در سفر بود، و از آنجا به عثمان نوشت: قرائت‌های بسیاری در میان مردم پیدا شده است؛ بیائید به داد قرآن برسید! عثمان انجمنی تشکیل داد مرکّب از پنجاه نفر قاریان صحابی:
بیست و پنج تن از مهاجرین، و بیست و پنج تن از انصار؛ به ریاست و مراقبت و نظارت زید بن ثابت. و بنا شد هر کس از قرآن آیه‌ای را فرا گرفته است، بیاید و در حضور دو شاهد بدین قاریان عرضه کند و آنها در مصحف تدوین کنند. و البتّه این برای آن بود که مبادا آیه‌ای از قرآن کریم در نزد کسی بوده باشد و در تدوین اوّل گردآوری نشده باشد.

- و در بعضی به شش و در بعضی به بیشتر نسبت داده شده، تعلّم و حفظ همه قرآن میباشد، نه تألیف و ترتیب سور و آیات آن؛ و گرنه هیچ موجبی برای دو فقره جمع و ترتیب مصحف که در عهد خلیفه اوّل و خلیفه سوّم باشد نبود. و همچنین آنچه در برخی از روایات وارد شده که جای هر یک از سور و آیات قرآن مجید به دستور خود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم معیّن و مشخّص بود، مطلبی است که بقیّه روایات عموما آنرا تکذیب میکند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 403

[تدوین اوّل و دوّم قرآن در عصر ابو بکر و عثمان، زیر نظر زید بن ثابت]

تدوین اوّل قرآن نیز به دستور أبو بکر در زمان او به دست همین زید بن ثابت صورت گرفت. چون تا به آن زمان قرآن را مجموعا در یک مجلّد جمع آوری و تدوین ننموده بودند. سوره‌های قرآن را مردم در سینه‌های خود حفظ داشتند؛ بعضی بیشتر و بعضی کمتر. و افرادیکه سوره‌های بسیاری را از حفظ داشتند، آنها را قرّاء میگفتند؛ که در زمان رسول الله تعدادشان به هفتاد و هشتاد نفر میرسید. اینها معلّمان قرآن بودند، و قرآن را به مردم تعلیم میکردند.
در جنگ بئر معونه که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صورت گرفت، مقداری از قاریان کشته شدند. و در جنگ مسلمین با مسیلمه کذّاب در یمامه که در زمان أبو بکر واقع شد، نیز هفتاد نفر و به روایتی چهار صد نفر کشته شدند. «1» و در اینصورت بیم انهدام قرآن بواسطه هلاکت قاریان آن میرفت.
عمر به نزد أبو بکر آمد و اصرار کرد که: باید قرآن را که در دست مردم و در سینه‌های آنهاست جمع‌آوری نموده و در یکجا و یک محلّ گردآوری و تدوین نمود؛ و گرنه اگر یکی دو جنگ دیگر پیش آید بیم آن میرود که بقیّه قرّاء نیز کشته شوند و بکلّی قرآن از بین برود.
زید بن ثابت را که خود از قرّاء قرآن بود و دارای استعداد بود و از انصار مدینه بود، مأمور جمع‌آوری و تدوین قرآن نمودند. و این عملی شد؛ و تمام سوره‌ها و آیات متفرّق قرآن در یکجا تدوین شد، بطوریکه حتّی یک آیه هم جا نماند مگر آنکه در این تدوین قرار داده شد.

---

(1)- سیوطی در «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 89 گوید: «قرطبی گوید: در روز جنگ یمامه هفتاد تن از قرّاء شهید شدند. و در زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در بئر معونه به همین تعداد شهید شده‌اند.»

این را تدوین اوّل نامند که بدینطریق صورت گرفت. «1»
امّا تدوین دوّم که در عصر عثمان تحقّق پذیرفت، راجع به اصل قرآن نبود، بلکه راجع به کیفیّت قرائت آن بود. زیرا در عصر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قاریان قرآن که قرآن را فرا میگرفته‌اند و به مردم می‌آموخته‌اند، «2» در کیفیّت‌های مختلف بوده است. و این کیفیّات رائج و دارج بوده، و به سمع رسول خدا میرسید و از آنها منع نمی‌فرمود. مگر در بعضی از مواقع لزوم که قرائتی را که غلط بود تذکّر میداد.
این قرائت‌ها بسیار زیاد بود. از صد قرائت تجاوز میکرد. و کم کم اختلاف

رو به فزونی میرفت. و بواسطه کثرت قرّاء و مرور زمان در عهد عثمان، قرائت‌ها اختلاف شدیدی پیدا کرد که عبد الله بن مسعود را بر آن داشت که به عثمان بنویسد: چاره‌ای کنید! چون کثرت قرائات به حدّی رسیده است که

---

(1)- سیوطی در «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 90 گوید: «ابن اشته در «مصاحف» با سند صحیح از ابن سیرین روایت کرده است که او گفت: أبو بکر مرد و قرآن را جمع نکرد. و عمر کشته شد و قرآن را جمع نکرد. ابن اشته میگوید: بعضی گویند مفاد گفتار ابن سیرین اینست که جمیع قرآن را از بر نکرد. و بعضی گویند: مصاحف را جمع نکرد.»
(2)- ابن خلدون در مقدّمه‌اش گوید: «اصحاب رسول خدا همگی اهل فتوی نبوده‌اند. و اینطور نبوده است که دین از جمیع آنها اخذ شود. بلکه این منصب اختصاص به حاملین قرآن داشته است که عارف به ناسخ و منسوخ، و متشابه و محکم، و بقیّه دلالتهای آن بوده‌اند؛ بواسطه تلقّی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله یا از کسیکه از آنها شنیده است و از اشراف و بزرگانشان بوده است. و بدینجهت آنان را قرّاء گویند، یعنی کسانیکه کتاب میخوانند. چون عرب همگی امّت امّی و بی‌سواد بوده‌اند. و بعلّت غرابت خواندن کتاب در آن زمان، عنوان قاری به کسی اختصاص می‌یافت که بتواند بخواند. و سپس این عنوان، لقب قاری در صدر اسلام باقی ماند.» (از طبع بیروت، ص 446)

قرآن را در آستانه زوال قرار داده است. حذیفه یمانی و بعضی از صحابه دیگر نیز بر این امر تأکید داشتند.
عثمان به کلام ابن مسعود ترتیب اثر داده، امر کرد جمیع مصاحف را چه در مدینه و چه در مکّه و سائر بلاد به مدینه آورده و تسلیم کنند. مصاحف را که در آن عصر بر روی الواحی از چوب، و بر روی استخوانهای کتف گاو، و بر روی پوست آهو و کاغذ نیز نوشته بودند، جمع کردند و بقدری بزرگ شد که به صورت تلّی در آمد؛ و تمام را آتش زد.
اینست آنچه در روایات شیعه وارد است. و امّا آنچه در روایات عامّه است آنستکه: عثمان دستور داد که این قرآن‌ها را در دیگ آب جوش ریختند و پختند، تا آیات قرآن از روی آنها محو گردد.
عثمان در این حال زید بن ثابت را مأمور تدوین یک قرآن نمود که بر قرائت واحدی استوار باشد؛ و این تدوین را تدوین دوّم گویند.
عثمان پنج نسخه از این قرآن تهیّه نموده، و به عنوان إمام یکی را در مدینه گذارد؛ و یکی را به مکّه، و یکی را به شام، و یکی را به بصره، و یکی را به کوفه فرستاد. اینها را مصحف إمام نامند. چون الگو و محلّ مراجعه تمام

مردم آن شهر و دیار قرار گرفت. و نیز در بعضی از روایات آمده است که: عثمان نیز یک نسخه به یمن و یک نسخه به بحرین فرستاد. «1»
در گیرودارى که عثمان مشغول گردآورى مصاحف بود، عبد الله بن مسعود از سفر باز آمد، و دید عثمان میخواهد قرآنها را بسوزاند. در چندین مجلس از او خرده گرفت و وى را سرزنش و تعییب و تعبیر نمود و گفت: من که

---

(1)- «قرآن در اسلام» علّامه طباطبائى، طبع دار الكتب الإسلاميّة (1391 هجرى قمرى) ص 127

چنین نوشتم براى آن بود که کثرت قرائات بحدّى رسیده است که اصل قرآن را در آستانه زوال کشانده است؛ نه آنکه همه قرائت‌ها را بردارى! زیرا بسیارى از این قرائات در زمان رسول الله بوده است، و رسول خدا آنها را امضا فرموده است و از جمله همین مصحف خود من است. آنرا در نزد رسول الله خوانده‌ام و پیامبر اینگونه بر من قرائت فرموده است. معنى ندارد جمیع مصاحف از میان برود. و علاوه سوزاندن قرآن بدین کیفیّت هتک کتاب الهى است. و بدینطریق زشت است. من که چنین پیشنهادى کردم و خودم از سبقت گیرندگان بدین امر بوده‌ام، خواستم تجلیل و تکریمى از کلام خدا شده باشد. حال که شما میخواهید بدین کیفیّت ناروا هتک احترام نمائید، من ابدا راضى نیستم.
عثمان قبول نکرد و میخواست قرآن ابن مسعود را از او بگیرد و آنرا هم با سائر مصاحف بسوزاند، ابن مسعود جدّا مقاومت کرد و نداد. و روزیکه عثمان بر فراز منبر مشغول خواندن خطبه بود، ابن مسعود به او اعتراض کرد و در حضور جمعیّت او را توبیخ و ملامت نمود. عثمان عصبانى شد و دستور داد غلامانش او را به رو بکشند و از مسجد بیرون برند.

[امتناع ابن مسعود از تسلیم کردن مصحف خود به عثمان برای سوزاندن]

ابن مسعود را بدینگونه از مسجد بیرون کردند؛ ولی به هر حال او قرآن خود را نداد. و در اثر این کشش یکی از دنده‌های او شکست، و مریض شد و در بستر افتاد؛ و بالأخره از دنیا رفت. «1»

_____

(1)- در «المیزان» ج 12، ص 125، فصل 5 از «تاریخ یعقوبی» نقل فرموده‌اند که:
«ابن مسعود در کوفه بود و از سپردن قرآن خود به عبد الله بن عامر امتناع ورزید. عثمان به عبد الله نوشت تا او را به مدینه احضار کند، اگر این دین تباه و این امّت فاسد نیست.
ابن مسعود داخل مسجد شد در حالتیکه عثمان خطبه میخواند. عثمان گفت: اینک به سوی شما یک جنبنده بدی وارد شده است. و ابن مسعود با سخنان درشت با عثمان سخن گفت.
عثمان امر کرد تا پایش را گرفتند و به رو کشیدند تا از مسجد خارج کنند. در اثر این کشش
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 407
هنگامیکه او مریض بود، عثمان به دیدن او رفت و خواست عطای او را از بیت المال بپردازد ولی او قبول نکرد و گفت: آنوقت که محتاج بودم ندادید؛ اینک که در آستانه مرگم به چه درد من میخورد؟! «1» پس از عهد عثمان باز اختلاف در قرائت بماند، امّا محدود شد به رسم الخطّ مصحف زید؛ و از آن خارج نبود. امّا در قرائت‌های سابق گاهی از آن رسم الخطّ بیرون بود. و این مسأله بر متتبّعان از اهل تفسیر و قرائات واضح است. مثلا در قرائت عمر بن خطّاب صراط من أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و غیر الضّالّین بر خلاف رسم الخطّ مصحف مشهور است.
و در قرائت ابن مسعود من بقلها و قثّائها و ثومها وارد است، بجای و فومها.

_____

- دو عدد از دنده‌های او شکست. و عائشه در این باره سخن بسیار گفت.»
(1)- ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج 7، ص 163 در ضمن ترجمه احوال ابن مسعود آورده است که: «چون عثمان بن عفّان در مرض ابن مسعود بدیدن او رفت، گفت: از چه گلایه داری؟! گفت: از گناهانم! گفت: به چه میل داری؟! گفت: رحمت پروردگارم! گفت: میخواهی امر کنم برای تو طبیب آورند؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرده است! گفت: میخواهی امر کنم عطای تو را از بیت المال بدهند؟ (عثمان دو سال بود که عطای او را

از بیت المال قطع نموده بود.) گفت: نیازی به آن ندارم! گفت: برای دخترانت پس از مرگت بگذار! گفت: آیا تو بر فقر دختران من می‌ترسی؟ من آنها را وادار کرده‌ام که در هر شب سوره واقعه را بخوانند؛ و من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام:
هر کس در هر شب سوره واقعه را بخواند به فقر و تنگدستی دچار نمی‌شود.
و عبد الله بن مسعود وصیّت کرد به زبیر، و او را وصیّ خود نمود. و زبیر شبانه بر او نماز گذارد. و پس از این واقعه عثمان زبیر را عتاب کرد که چرا مرا بر نماز بر جنازه‌اش خبر نکردی!»- انتهی.
أقول: از این روایت معلوم می‌شود: بواسطه ضرباتی که عثمان به ابن مسعود زده است او نیز وصیّت کرده که بر جنازه او در شب نماز بخوانند، و عثمان را خبر نکنند.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 408
و نیز در قرائت وی و أقیموا الحجّ و العمرة للّه وارد است، بجای و أتمّوا الحجّ و العمرة للّه. و در مصحف ابیّ بن کعب فمن حجّ البیت أواعتمر فلا جناح علیه ألّا یطّوّف بهما وارد است، بجای أن یطّوّف بهما.
امّا هیچکدام از این قرائت‌ها برای ما معتبر نیست. زیرا برای ما خبر واحد است، و احتمال صدق و کذب برای ما هست. گرچه به ادلّه حجّیّت خبر واحد اثبات آنرا بواسطه ثقه بودن سلسله روات آن بنمائیم؛ امّا ادلّه حجّیّت برای ما یقین نمی‌آورد و در یقینیّات بکار نمی‌آید. آری برای اهل آن زمان معتبر بود، چون برای ایشان متواتر بود.
و بطور کلّی جمیع قرائاتیکه امروزه از آنان نقل می‌شود برای ما بیش از خبر واحد نیست. بنابر این حجّت نیست. و اگر ما قرآن را بدانگونه بخوانیم نه تنها اجر نبرده‌ایم بلکه معصیت کرده‌ایم. زیرا به عنوان قرآن چیزی را که قرآنیّت آن برای ما مشکوک است قرائت نموده‌ایم.

[مصحف عثمان، از روی مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام است]

قرائتی که امروز برای ما متواتر است، منحصر است در مصحف زید بن ثابت. و علّامه در «تذکرة» در باب قرائت فرموده است: این قرائت از مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام است که عثمان آنرا نگهداشت و بقیّه را هر چه بود سوزاند. و این گفتار منافات ندارد با آنکه زید بن ثابت مأمور جمع آن شده باشد؛ چون آنچه را که زید نوشت طبق مصحف آنحضرت بود- انتهی. «1»

---

(1)- ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از طبع چهار جلدی افست بیروت، ج 3، ص 255؛ و از طبع بیست جلدی دار إحیاء الکتب العربیّة- مصر، ج 13، ص 223 به دنباله گفتار أبو جعفر إسکافی میگوید: «... مانند آنکه حجّاج بن یوسف ثقفیّ مردم را در خواندن قرآن به قرائت عثمان گرایش داد و قرائت عبد الله بن مسعود و ابیّ بن کعب را ترک کرد، و مردم را از خواندن آنها بر حذر داشت و بیم داد ... و هنوز حجّاج نمرده بود که اهل عراق بر قرائت عثمان اجتماع نموده بودند. و پسرانشان بر این قرائت نشو و نما کردند و غیر از

أقول اینکه: باز این منافات ندارد با آنچه را که شیعه و عامّه روایت کرده‌اند که أمیر المؤمنین علیه السّلام مصحف خود را به آنها عرضه داشت و آنها نپذیرفتند. زیرا عدم پذیرش مصحف غیر از مطابق بودن مصحف زید بن ثابت در این جمع‌آوری با مصحف حضرت است.

آن مصحف در نزد آنحضرت بماند، امّا این قرائت را طبق قرائت آنحضرت قرار دادند.

ما در کتاب «مهر تابان» از علّامه استاد قدّس الله سرّه الشّریف آورده‌ایم که در این باره فرموده‌اند:

«در یکی از تواریخ، گویا «تاریخ یعقوبی» باشد (درست الان بخاطرم نیست) وارد است که: چون أمیر المؤمنین سلام الله علیه بعد از رحلت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بیرون نیامدند از منزل؛ چند نفر از وجوه صحابه بخدمت حضرت رسیده و استفسار کردند که: چرا بیرون تشریف نمی‌آورید؟! چرا به مسجد نمی‌آئید و به جماعت مسلمین ملحق نمی‌شوید؟! حضرت فرمود: من قسم خورده‌ام که عبا را بر دوش نیفکنم مگر آنکه تنظیم قرآن را تمام کنم و تفسیر و تأویل آنرا منظّم و مرتّب سازم! من بر حسب سوگند خود در اینجا محبوس هستم! ششماه طول کشید؛ و سپس حضرت قرآن را منظّم و مرتّب فرمود بر ترتیب نزول

قرآن.
قرآن را مرتّب ساخت بدین قسم که اوّل سوره اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی

- این قرائت، قرائت دیگری را اصلا نمی‌شناختند؛ چون پدرانشان از آن دست برداشته بودند، و معلّمین از تعلیم آن امتناع می‌نمودند. بطوریکه اگر فرضا قرائت ابن مسعود و ابیّ ابن کعب بر آنها خوانده می‌شد نمی‌شناختند. و از تألیف چنین قرائتی اکراه داشتند، و آنرا مستهجن می‌شمردند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 410
خلق را قرار داد. و آخرین سوره‌ای که بر رسول الله نازل شده بود، مثل سوره مائدة را در آخر قرار داد. و طبعا سوره بقره نیز که از سورهائیست که در مدینه نازل شده است، در آخر قرار میگرفت. و سوره‌های کوچک که در آخر قرآن است، و اغلب آنها در مکّه نازل شده است، نیز در اوّل قرار میگرفت.
از مزایا و خصوصیّات این مصحف، علاوه بر ترتیب سور و آیات بر ترتیب نزول، این بود که شأن نزول آیات و سوره‌ها منظور شده بود. «1» بنابر این هر یک از آیات و یا سوری که به وقت معیّن نازل شده، جهت نزول آن مشخّص گردیده بود. و از سوره‌هائی که قبلا نازل شده و یا بعدا نازل شده، امتیاز پیدا کرده، و این سوره‌ها بین اوّل و آخر قرآن یعنی در وسط قرار میگرفت.

[بردن أمیر المؤمنین علیه السّلام مصحف خود را بر شتری به مسجد]

باری حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام مصحف را بدینصورت و بدین کیفیّت منظّم فرموده، و حتّی بعضی از جهات تفسیریّه و تأویلیّه را مشخّص کردند. و پس از ششماه اتمام نموده و مهیّا فرمودند. و بر شتری بار کرده، دم در مسجد، در حالیکه در مسجد جمعی از صحابه بودند آوردند و فرمودند:
اینست قرآن شما! من جمع آوری کرده و آورده‌ام! آنها چیزی نگفتند؛ و حضرت شتر را به منزل برگردانده، و دیگر از آن مصحف خبری نشد.
اینست محصّل آنچه در روایات عامّه آمده است. «2» و امّا آنچه در روایات

_____

(1)- سیوطی در «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 90 گوید: «ابن حجر گوید: ابن أبی داود تخریج کرده است که: از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام وارد است که وی در دنبال رحلت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بدون فاصله قرآن را بر ترتیب نزول جمع نمود.»
(2)- مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 199 گوید: «پس از آنکه أمیر المؤمنین از کفن و دفن پیغمبر فارغ شد، سوگند یاد کرد که ردا جز برای نماز
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 411
خاصّه وارد شده است آنستکه: چون حضرت قرآن را بار شتر کردند و به مسجد آوردند و فرمودند: اینست قرآن شما! بحضرت عرض کردند: ما را به قرآن شما احتیاجی نیست. و دیگر پی جوئی از این قرآن نکردند. و حضرت نیز قضیّه را دنبال ننمودند، و سر شتر را برگرداندند و به منزل رفتند، و فرمود: تا قیامت دیگر این قرآن را نخواهید دید! «1»

_____

- بر دوش نیفکند تا زمانیکه قرآن را جمع نماید. فلهذا قرآن را بر حسب ترتیب نزول آن جمع کرد. و اشاره به عامّ و خاصّ، و مطلق و مقیّد، و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، و عزائم و ترخیص، و سنن و آداب آن نمود. و در آن بر اسباب نزولش متوجّه ساخت. و از جلال و عظمت و شأن این کتاب همین بس که ابن سیرین درباره آن گوید: لو أصبت هذا الکتاب کان فیه العلم! «اگر بدان کتاب رسیدی، در آن علم است!» بنابر این، آن قرآن همانطور که از محتویاتش ظاهر است، مصحف خاصّی است و کتاب اصول است که به دست علیّ گرد آمده است.»
(1)- در کتاب «غایة المرام» طبع سنگی، قسمت اوّل: ص 225 و 226،

حدیث 28 از خاصّه، از سلیم بن قیس هلالی در کتابش، از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: من روزی یکبار و شبی یکبار بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در منزلش وارد میشدم و با من خلوت مینمود. و هر جا در منزل میرفت من هم با او بودم. و اصحاب او میدانستند که با احدی از مردم اینگونه معاملهای را که با من مینمود نمیکرد. و هر وقت او در منزل ما میآمد (برای مطلب سرّی در خلوت) از نزد ما نه فاطمه برمیخاست و نه یکی از پسرانم. چون از او میپرسیدم، پاسخ میداد. و چون سؤالاتم تمام میشد، او شروع به سخن مینمود. هیچ آیه از آیات قرآن بر رسول الله نازل نشد مگر آنکه آنرا برای من میخواند و بر من املاء میکرد و من با خطّ خودم مینوشتم. و پیغمبر دعا کرد که خداوند آن آیات را بمن بفهماند و در ذهنم باقی بدارد. پس از وقتیکه آیهای را حفظ کردم و تأویلش را دانستم، نشد که من آنرا فراموش کنم. و هیچ چیز از حلال و حرام، و امر و نهی، و طاعت و معصیت- چه از امور گذشته و چه آینده- که مرا آموخت و من آنرا حفظ کردم، نشد که یک حرف از آنرا من نسیان کنم. و سپس دستش را بر سینهام نهاد و از خدا خواست تا آنرا پر از

باری در آن مصحف، شأن نزول تا حدّی معیّن بود. و تا حدّی نشان میداد که جای فلان آیه کجاست. و جایش اینجاست و بعد از آیه قبلی، و قبل از آیه بعدی نازل شده است. و گویا این مسائل در آن بخوبی روشن بود.
گویا فعلا در مدینه و مکّه دو تا تفسیر مشغول نوشتن هستند که در آنها

- علم و فهم و حکم و نور کند. و خدا مرا تعلیم کند بگونهای که جهل را در آن راهی نباشد.
و در ذهن من آنرا محفوظ دارد بگونهایکه فراموش ننمایم.
روزی به او گفتم: یا نبیّ الله! از روزی که برای من دعا نمودی، هیچ چیز از آنچه را که به من یاد دادهای و املاء نمودی و مرا امر به کتابت آن کردی، فراموش نکردهام! آیا ممکنست بعدا نسیان کنم؟! حضرت فرمود: من برای تو نه خوف نسیان دارم، و نه خوف جهل.
و خداوند عزّ و جلّ بمن خبر داده است که دعای مرا درباره تو و شرکای تو که پس از تو هستند مستجاب کرده است. عرض کردم: شرکاء من کیانند؟! فرمود: آنانکه خداوند آنها را با خودش و با من قرین کرده و در حقّ آنها گفته است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ. عرض کردم: آنها چه کسانی هستند؟! فرمود: اوصیاء؛ تا بر من به حوض من که کوثر است وارد شوند.
همه آنها راه یافته و راهنما میباشند. خذلان خذلان کنندگان و مکر مکّاران

به دامن عصمت و طهارتشان آسیبی نمی‌رساند. هم مع القرءان و القرءان معهم «ایشان با قرآنند، و قرآن با ایشانست.» از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن هم از آنها جدا نمی‌شوند. خداوند امّت مرا بواسطه آنان نصرت میدهد. و بوسیله ایشان باران رحمت می‌بارد. و گزند و آسیب دور می‌شود. دعای آنها مستجاب است. عرض کردم: ای رسول خدا! نام آنها را برای من ذکر کن! فقال: ابنی هذا «پسرم، این» و دستش را بر سر حسن نهاد. «و پس از او، پسرم این» و دستش را بر سر حسین نهاد.
در اینجا سلیم، ائمّه را تا حضرت حجّت ذکر میکند و میگوید: من این روایت را پس از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام در مدینه برای حسنین خواندم، گفتند: راست است. و سپس برای حضرت سجّاد خواندم، گفت: راست است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 413

[مصحف عثمان مورد امضای ائمّه بوده و مقدار آن با مصحف أمیر المؤمنین مساوی است]

قرآن را بر حسب نزول تفسیر میکنند. مقداری از آنرا من دیده‌ام. ولی در خود روایاتیکه در دست عامّه است و در آن شأن نزول بیان شده اشکال است. چون سه روایت درباره شأن نزول، از عامّه رسیده است که این سه روایت هر یک با دیگری اختلاف دارند. هر کدام زمزمه خاصّی دارند جدای دیگری.
باری در کیفیّت تنظیم و قرائت و شأن نزول مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام، در تفسیر ... (یکی از مفسّرین که یک تفسیر یک جلدی دارد، و مقداری از مطاعن عثمان و معاویه و غیرهما را در آن تاریخ ذکر کرده است) مضبوط است.» «1»
امّا چون ائمّه طاهرین سلام الله علیهم مصحف جمع‌آوری شده عثمان را بدست زید بن ثابت که طبق قرائت أمیر المؤمنین علیه السّلام است امضا فرموده و امر به قرائت آن نموده‌اند، ما موظّفیم از روی آن قرائت نمائیم.
قرآن معمولی فعلی که در دست ماست و جمع‌آوری شده بدست عثمان است، از جهات مقدار سور و آیات با مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام هیچ تفاوتی ندارد. و اجماع و اتّفاق علماء شیعه و عامّه است که از قرآن آیه‌ای و کلمه‌ای ساقط نشده و نیز بدان افزوده نگردیده است. امّا عدم دسترس بودن مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام، گرچه زیانی از جهت عدم اطّلاع بر شأن نزول و مواردی است که در قرآن نازل شده، و نیز عدم اطّلاع بر تأویل و تفسیر، و عدم اطّلاع بر ترتیب نزول و تقدّم و تأخّر آیات و سور است، و در نتیجه موجب عدم اطّلاع و گسترش علوم قرآنی است؛ امّا از جهت فنّ اهل بیت علیهم السّلام و روش آنان در تفسیر که تفسیر آیه به آیه است تفاوتی ندارد. زیرا بنابر این طریقه، هر آیه‌ای را باید از

_____
(1)- «مهر تابان» یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه، از بخش دوّم، ص 205 و 206؛ و از مجموع کتاب، شماره ردیف ص 285 و 286، در ضمن ابحاث تاریخی

روی آیات دیگر، و با موازنه و مقارنه آن آیات فهمید. و در اینصورت کسیکه میخواهد به مغزی و معنی و تفسیر قرآن علم پیدا کند، باید تمام آیات وارده در آن مورد را بنگرد و رویهم مطالعه نماید. و بنابر این چه تفاوت میکند، بر شأن نزول عالم باشد یا نباشد؟
این امر مهمّی است که مورد نظر ائمّه اهل بیت علیهم السّلام بوده، و بر

این اساس این قرائت را امضا فرموده، خودشان اینطور امر کرده‌اند. و در احتجاجات و شواهد، به همین آیات با همین گونه قرائت استدلال مینموده‌اند. «1»

_____

(1)- اخباری که در تحریف کتاب وارد شده، و شیخ نوری در «فصل الخطاب» بدان تمسّک کرده است، همه آنها از درجه اعتبار ساقط است. و کلّما ازدادت کثرة و صحّة ازدادت وهنا. زیرا طبق قاعده عقلیّه، ما یلزم من وجوده عدمه می‌باشد. بیان این مطلب به آنستکه بگوئیم: حجّیّت آنها متوقّف بر حجّیّت قول امام است که آن اخبار را بیان کرده است. و حجّیّت قول امام متوقّف بر حجّیّت قول رسول الله است که امام را وصیّ و خلیفه و معصوم معرّفی فرموده است. و حجّیّت قول رسول الله متوقّف بر حجّیّت قرآن است که رسول خدا را معصوم و ولیّ و نبیّ معرّفی کرده است. و اگر قائل به کم بودن و یا زیاده بودن یکحرف در قرآن مجید بشویم، تمام قرآن را از حجّیّت ساقط نموده‌ایم. و سقوط این حجّیّت مستلزم سقوط جمیع اخبار از جمله اخبار وارده در مسأله تحریف است. و قرآن کریم بالإجماع حجّت است. و حجّیّت آن، قول رسول خدا و به پیرو آن قول امام را حجّت میکند. و این حجّیّت مستلزم اسقاط اخبار وارده در تحریف است، أیّا کانت و حیثما بلغت. زیرا از ثبوت این اخبار عدمش لازم می‌آید. و هر چیزی که از ثبوتش عدمش لازم آید مستحیل است.
بنابر این، نفس این اخبار و مفاد آن بالمرّه مستحیل است.
اکثر علمای اصول گفته‌اند: قرآن همین است که در دست ماست. و هر کس آنرا بخواند ختم قرآن کرده است. و گروهی از اخباریّین گفته‌اند: از قرآن چیزی کاسته شده است. و گفتار آنان را باطل کرده‌اند، مخصوصا طبرسی صاحب «مجمع البیان» و سیّد مرتضی. و علّامه

[عدم جواز قرائت قرآن به قرائت غیر متواتره]

باری، از جهت حجّت شرعیّه اگر امروز تمام قرائت‌هائی که در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم معمول و متواتر بوده است، بدست ما متواترا میرسید، ما نیز مختار بودیم قرآن کریم را به هر یک از آن قرائات که میخواهیم قرائت کنیم. قرائت ابن مسعود باشد یا ابیّ بن کعب و یا غیر آنها. امّا چون غیر از این قرائت مشهوره همه از تواتر افتاده‌اند، بر ما دیگر آن قرائت‌ها مشکوک شده و خبر واحد گشته است.
علّامه حلّی رحمة الله علیه در «تذکرة» گوید: «برای ما جائز نیست قرائت عبد الله بن مسعود و ابیّ بن کعب و امثال اینها؛ بواسطه عدم تواترشان.»
سعید بن جبیر قرآن را با تمام قرائات تلاوت میکرد. و برای خود قرائت خاصّی نداشت، چون برای وی همه آنها متواتر بود. در قرائت ابن عبّاس و ابی بن کعب و ابن مسعود در سوره نساء، آیه 24: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى* فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ* «1» وارد شده است، که برای ما جائز نیست.
آیة الله شعرانی رحمة الله علیه درباره قرآن مشهور که فعلا قرائت می‌شود، و مطابقت آن با قرائت أمیر المؤمنین علیه السّلام، و عدم نقص و تحریف قرآن مطالبی را افاده نموده‌اند که چون آن مطالب عین نظریّه حقیر است، به ذکر آن مبادرت میکنیم. ایشان اینطور میگویند:
«توهّم نقص و تحریف قرآن از آن برخاست که در زمان خلافت عثمان

- حلّی در «تذکرة» گوید: قرآن را باید از روی مصحف علیّ علیه السّلام خواند نه از روی سائر مصحف. و آن همین قرآن است که امروز در دست ماست، و صحابه بر آن اجماع دارند.
(1)- «زنانی را که به تمتّع خود تا مدّت معیّنی در می‌آورید، واجب است مهریّه آنانرا بدهید.» در اینجا قید زمان معیّن، نصّ در متعه و ازدواج موقّت است.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 416
خواستند همه مردم بر یک قرائت متّفق شوند؛ و قرآنهای دیگر را سوزانیدند.
توهّم آن شد که مقداری از قرآن در سوختن از میان رفته باشد. امّا سنخ آن قرائات سوخته شده موجود است. و میدانیم تفاوت مصاحف در قرائت در چه حدّ بود. به هر حال احتمال نقص و تحریف در قرآن بسیار سخیف، و بعضی گفته‌اند سفیهانه است.
و سیّد مرتضی به برهان آنرا باطل ساخته؛ و در «مجمع البیان» و «تبیان»

و سائر کتب بیان کرده‌اند. بلکه در طبقه وسطی از علمای ما اصلا چنین سخنی نبوده، مانند علّامه و شهید و محقّق. و شیخ صدوق فرماید: هر کس بما شیعه نسبت دهد که میگوئیم: از قرآن چیزی نقصان یافته، دروغ میگوید و ما هرگز چنین سخن نگوئیم.
و بقول علّامه رحمه الله در «تذکره»، مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام که پس از رحلت پیغمبر جمع کرد، همین مصحف متداول امروزی است که ما در دست داریم. و مصاحف دیگر را عثمان بسوزانید.

[قرآنی که امروز به قرائت عاصم میخوانند، همان قرائت أمیر المؤمنین است]

و در «مجمع البیان» در سوره التّحریم از أبو بکر عیّاش نقل میکند که میگفت: من قرائت عاصم را مطلقا مطابق قرائت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام یافتم. و هیچ کلمه از آن مخالف قرائت آنحضرت نبود مگر ده کلمه که من آنرا داخل کردم تا همه، قرائت أمیر المؤمنین علیه السّلام شد. «1»

_____

(1)- آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص 346 و ص 347 در ضمن شمارش ائمّه قرائت قرآن، عاصم کوفی را از شیعیان شمرده‌اند، و چنین گویند: «و منهم [أی و من القرّآء الشّیعیّ] عاصم الکوفیّ ابن أبی النّجود بهدلة. یکی از شیعیان است که از قرّاء سبعه است. وی بر أبو عبد الرّحمن سلمی که از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام است و ذکر او و تشیّع او قریبا ذکر شد قرائت کرد. و عبد الرّحمن سلمی بر أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب قرائت نمود. بر این مطلب شیخ عبد الجلیل

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 417

یکی از آنها کلمه عرّف است که مشهور به تشدید خوانند، و أبو بکر بن عیّاش به تخفیف خواند. و این کلمه در آیه سوّم سوره تحریم است.

و ابن النّدیم در «فهرست» درباره قرائت حفص گوید: و کانت القرآءة الّتی أخذها عن عاصم مرتفعة إلی علیّ بن أبی طالب علیه السّلام من روایة أبی عبد الرّحمن السّلمیّ- انتهی. «1»

و قرائت حفص همانست که امروز متداول و مشهور است، و مصاحف را

_____

- رازی متوفّی بعد از سال 556 تصریح کرده است. و شیخ ابن شهر آشوب، و شیخ أبو الفتوح رازی مفسّر در کتابش «نقض الفضائح» تنصیص بر تشیّع عاصم نموده است؛ و اینکه وی مقتدای شیعه بوده است. و با عبارتی غیر عربی آورده است که: «تشیّع، مذهب اکثر ائمّه قرائت بوده است، همچون مکّی و مدنی و کوفی و بصری و غیرهم. اینها عدلیّه بوده‌اند، نه مشبّهه و نه خوارج و نه جبری مذهب. و از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند. و مثل عاصم و امثال او از پیشوایان شیعه بوده‌اند. و بقیّه آنها عدلیّه غیر اشعریّه بوده‌اند.»- انتهی.

و سیّد در «روضات» در ترجمه احوال عاصم گوید: «و عاصم متّقی‌ترین اهل صناعت قرآن بوده است. علاوه بر آنکه این مرد رأیش از تمام قرّاء مذکوره بصواب نزدیکتر، و سعیش جمیل‌تر، و رعایتش نیکوتر بوده است.»- تا اینکه گوید: «و امام ما علّامه أعلی الله مقامه، بنابر آنچه از وی

در کتاب خود «منتهی» نقل شده است، فرموده است: و محبوبترین قرائات نزد من قرائت عاصم است که از طریق أبو بکر بن عیّاش می‌باشد.»- انتهی.
شیخ شیعه، أبان بن تغلب بر عاصم قرائت کرده است، همچنانکه عاصم بر أبو عبد الرّحمن سلمی قرائت نموده است. و عاصم دو روایت دارد: روایت حفص بن سلیمان بزّاز که پسر زن و ربیب اوست، و روایت أبو بکر بن عیّاش. ترجمه احوال عاصم را ایضا قاضی نور الله مرعشی در «مجالس المؤمنین» آورده است، و بر تشیّع وی تصریح دارد.»
(1)- «حفص، قرائتی را که از عاصم آموخته است، بواسطه روایت أبو عبد الرّحمن سلمیّ به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام میرسد.»

مطابق آن می‌نویسند.
پس بقول صحیح نزد ما همین قرائت معروفه که از عاصم منقول است، قرائت أمیر المؤمنین علیه السّلام است.»
تا آنکه میگوید: «و اینکه گویند: أمیر المؤمنین خواست قرآن را جمع کند، مقصود جمع سوره‌ها است در یک مجلّد، نه جمع آیات متفرّقه و تشکیل دادن سوره. و همچنین زید بن ثابت و دیگران. و گرنه ترتیب و تشکیل سوره در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود، چنانکه در قرآن است: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ، «1» فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ، «2» و سُورَةٌ أَنْزَلْناها. «3»
و در اخبار درر بار رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار نام سوره‌های قرآن آمده، و فضائل ذکر کرده؛ مانند سوره یس و سوره البقرة و غیر ذلک.» «4»
اینک باید دید که آیا ما در امروزه موظّفیم از روی مصحف فعلی که قرائت حفص از عاصم از أبو عبد الرّحمن سلمیّ از حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است قرآن را بخوانیم؟ یا اختیار داریم از روی این قرائت، و یا یکی از قرائت‌های ششگانه دیگر که مجموعا آنها را هفت قرائت متواتر گویند قرائت کنیم؟ و یا از روی این قرائت و یکی از نه قرائت دیگر که جمعا ده قرائت متواتره و شاذّه مقبوله معروفه به حساب آورده‌اند قرائت کنیم؟ این مسأله مهمّی است که در اطراف آن بحث‌ها شده است. جمعی

---

(1)- قسمتی از ایه 23، از سوره 2: البقرة
(2)- قسمتی از آیه 13، از سوره 11: هود
(3)- صدر آیه 1، از سوره 24: النّور
(4)- تفسیر «منهج الصّادقین» طبع دوّم، ج 1، مقدّمه، ص 14 و 15

بدین سو، و گروهی بدان سو گرائیده‌اند.
سیوطیّ در «إتقان» پس از آنکه میگوید: «کسانی از صحابه که مشهورند از همه مردم به قرائت قرآن استادتر بوده‌اند هفت نفرند: عثمان، و علیّ، و ابیّ، و زید بن ثابت، و ابن مسعود، و أبو الدّردآء، و أبو موسی أشعریّ. و اینطور ذهبی در «طبقات القرّآء» ذکر کرده است.» چنین میگوید: «از ایشان کسانیکه اخذ کرده‌اند و در مکّه و کوفه و بصره و مدینه و شام منتشر بوده‌اند بسیارند؛ و آنها طبقه‌ای را تشکیل میدهند.» در اینجا پس از آنکه نام یکایک از اینها را ذکر میکند، میگوید: «از میان این دسته کسانی که در جمیع آفاق شهرت یافته‌اند، امامان هفتگانه قرائت هستند که به ائمّه سبعه مشهورند؛ و آنان عبارت‌اند از:
نافع؛ و او از هفتاد نفر از تابعین، قرآن را اخذ کرده است که از آنهاست أبو جعفر.
و ابن کثیر؛ و او از عبد الله بن سائب صحابیّ اخذ کرده است.
و أبو عمرو؛ و او از تابعین اخذ کرده است.
و ابن عامر؛ و او از أبو درداء و اصحاب عثمان اخذ کرده است.
و عاصم؛ و او از تابعین اخذ کرده است.
و کسائیّ؛ و او از حمزه و أبو بکر بن عیّاش اخذ کرده است.
و حمزه؛ «1» و او از عاصم و أعمش و سبیعی و منصور بن معتمر و

---

(1)- حمزة بن حبیب از شیعیان حضرت صادق علیه السّلام بوده است. و از زمره اوّلین کسانیست که در علم قرائت تصنیف کرده است. آیة الله محقّق سیّد حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» در ص 51 تا ص 53 گوید:
«اوّلین کسیکه در علم قرائت تدوین کرده است أبان بن تغلب ربعی کوفی است نجاشی در فهرست اسماء مصنّفین شیعه آورده است که: أبان در تمام اقسام علوم و فنون

- قرآن و فقه و حدیث مقدّم بوده است ... و ابن ندیم در «فهرست» تصنیف أبان را در قرائت ذکر کرده است و گفته است: أبان دارای کتابی است بنام «معانی القرءان» که کتاب لطیفی است، و کتاب «القرآءة» و کتابی که از اصول بوده، و درباره روایت بر مذهب شیعه است- انتهی.
و بعد از أبان، حمزة بن حبیب که یکی از قرّاء سبعه است کتاب قرائتی را تصنیف کرده است. و ابن ندیم در «فهرست» گوید: حمزة بن حبیب که از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام و از قرّاء سبعه است کتابی در قرائت

دارد- انتهی.
و شیخ طوسی در کتاب رجال، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است. و بخطّ شیخ شهید محمّد بن مکّی از شیخ جمال الدّین أحمد بن محمّد بن حدّاد حلّی اینطور آمده است که: کسائی قرآن را بر حمزه قرائت کرده است، و حمزه بر حضرت صادق، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و او بر پدرش، و او بر پدرش علیّ بن أبی طالب أمیر المؤمنین علیهم السّلام قرائت کرده است.» در اینجا مرحوم صدر میگوید: «و من میگویم: و حمزة بر أعمش و حمران بن أعین ایضا قرائت کرده است، و آن دو تن از مشایخ شیعه به حساب می‌آیند. و در میان جمیع مسلمین کسی قبل از أبان و حمزة شنیده نشده است که کتابی در قرائت تدوین نموده باشد ...
و مثل أبو جعفر محمّد بن الحسن بن أبی ساره روّاسی کوفی که استاد کسائی و فرّاء است، از خواصّ حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می‌باشد. شرح حال او را أبو عمرو دانی در «طبقات القرّآء» آورده و گفته است: او از جمله کوفیّین است که خود دارای قرائتی بخصوص بوده است که آن قرائت، روایت می‌شده است. و علم حروف قرآن را از أبو عمر روایت کرده، و از أعمش استماع کرده است ...
و مانند زید شهید که قرائت جدّش أمیر المؤمنین را داشته، و از او عمر بن موسی رجهی روایت کرده است. و او در اوّل کتاب قرائت زید گوید: من این قرائت را از زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام شنیده‌ام. و ندیدم کسی را که به کتاب خدا و ناسخ و منسوخش و به إعراب و مشکلش از زید بن علیّ عالم‌تر باشد. شهادت زید

غیره اخذ کرده است.
و پس از این قرّاء سبعه، قرائت‌های آنها در اقطار کشورها و نواحی انتشار یافت. و امّتی بعد از امّت دیگر پیدا شد و آنها نیز منتشر شدند.
و از هر یک از این طرق هفتگانه، بطور جدا دو نفر راوی شهرت یافتند؛ بطوریکه:
از نافع؛ قالون و ورش از او روایت کردند.
و از ابن کثیر؛ قنبل و بزی از اصحاب او، از او.
و از أبو عمرو؛ دوریّ و سوسیّ از یزیدیّ، از او.
و از ابن عامر؛ هشام و ابن ذکوان از اصحاب او، از او.
و از عاصم؛ أبو بکر بن عیّاش و حفص از او.
و از کسائیّ؛ «1» دوریّ و أبو حارث.

- در ایّام هشام بن عبد الملک اموی در سنه 122 واقع شد و عمرش 42

سال بود؛ زیرا تولّدش در سنه 80 هجری است.
و بنابر این تمام این افرادیکه در قرائت تصنیف دارند همه مقدّم می‌باشند از أبو عبیده قاسم بن سلام که سیوطی و ذهبی او را مقدّم در تصنیف شمرده‌اند.»
(1)- آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة» ص 347 کسائی را شیعه شمرده است. وی گوید: و منهم الکسائیّ أبو الحسن علیّ بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فزار أسدی ولاء، کوفی مکنّی به أبا عبد الله. و وی از قرّاء سبعه مشهوره است. و ذکر شده است که او ربیب مفضّل ضبّی بوده است. و مادرش زوجه مفضّل است. در «ریاض العلماء» در باب القاب، تصریح بر تشیّع او نموده است. کسائی بر شیوخ شیعه همچون حمزة و أبان ابن تغلب قرائت کرده است. و علم نحو را از أبو جعفر رواسیّ و معاذ هرّاء اخذ نموده است. و همگی اینها از علمای شیعه بوده‌اند. کسائی قرآن را بر حمزة قرائت کرد. و حمزة بر حضرت أبو عبد الله علیه السّلام و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام قرائت کرده است. اینطور بخطّ شیخنا الشّهید ابن مکّی نقلا از
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 422
و از حمزة؛ «1» خلف و خلّاد از سلیم، از او.» «2»

- شیخ جمال الدّین أحمد بن محمّد بن حدّاد حلّی یافت شده است. بر تشیّع کسائی جماعتی تنصیص نموده‌اند. و تشیّع در آن عصر مذهب اکثر اهل کوفه بوده است. شیخ حسن بن علی طبرسی در کتاب «أسرار الإمامة» از کتاب «قصص الأنبیاء» کسائی بسیار نقل کرده است. کسائی در سنه 189 در ریّ وفات کرد و بعضی گفته‌اند در طوس.»
(1)- آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة» ص 347 فرموده است: «از قرّاء شیعی مذهب، حمزة است ابن حبیب زیّات کوفیّ. وی شیعه، و یکی از قاریان سبعه مشهوره می‌باشد. حمزة بر مولانا صادق علیه السّلام قرائت کرد؛ و دیگر بر أعمش و بر حمران بن أعین برادر زرارة، و همگی از شیوخ شیعه هستند. شیخ أبو جعفر طوسیّ در کتاب رجال، وی را از اصحاب صادق علیه السّلام شمرده است. همچنین ابن ندیم در «فهرست» که گوید: و کتاب قرائت از حمزة بن حبیب است. و وی یکی از قرّاء سبعه و از اصحاب صادق علیه السّلام است- انتهی.
حمزة در سنه 156 و یا 158 در حلوان فوت کرد و تولّدش در سنه 80 است. و از برای او هفت روایت است. او کتابی در قرائت و کتابی در «مقطوع القرءان و موصوله» و کتاب «متشابه القرءان» و کتاب «أسباع القرءان» و کتاب «حدود ءای القرءان» را نوشت.

محمّد بن إسحق بن ندیم در «فهرست» نام هر یک از این کتابها را در موضع خود می‌برد ولی من در ترجمه احوال وی همه آنها را در اینجا جمع نمودم.»- انتهی گفتار آیة الله صدر رحمة الله علیه.
مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شؤون اسلامیّه مصر است، در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص 176 گوید: «و من علم الإمام جعفر الصّادق بالقرءان، أخذ القرآءات علیه حمزة بن حبیب التّیمیّ. و فیها مدّ و إطالة و سکت علی السّاکن قبل الهمز.
«و از علم امام جعفر صادق به قرآن، حمزة بن حبیب تیمیّ اخذ قرائات کرده است. و در آن مدّ، و اطاله، و سکته بر روی حرف ساکن قبل از همزه است.»»
(2)- «الإتقان فی علوم القرءان» طبع اوّل مطبعه موسویّه بالدّیار المصریّة (سنه 1278 هجری قمریّ) ج اوّل، ص 91 و 92؛ و از طبع سوّم مصطفی الحلبی بمصر (سنه 1370)

و همچنین سیوطیّ گوید: «قاضی جلال الدّین بلقینی گفته است: قرائت به سه گونه قسمت می‌شود که عبارتند از: متواتر و آحاد و شاذّ.
متواتر عبارت است از قرائت سبعه مشهوره. و ءآحاد عبارت است از قرائت ثلاثه که با آن سبعه مشهوره مجموعا ده قرائت می‌شوند؛ و بدین قرائت ملحق میگردد قرائت صحابه. و شاذّ عبارت است از قرائت تابعین مثل أعمش و یحیی بن وثّاب، و ابن جبیر و امثال ایشان.
و در این گفتار قاضی بلقینی ایرادی است که از آنچه ما اینک ذکر میکنیم معلوم می‌شود. و بهترین کسیکه در این موضوع سخن گفته است، امام قرائت در زمان خود، شیخ مشایخ ما: أبو الخیر بن جزریّ است. او در اوّل کتابش که کتاب «نشر» نام دارد میگوید:
هر قرائتی که با قواعد عربیّت گرچه به وجهی از وجوه باشد موافق باشد، و با یکی از مصاحف عثمانیّه گرچه به نحو احتمال باشد موافق باشد، و نیز سند روایت آن صحیح باشد؛ آن قرائت صحیحه‌ای است که جائز نیست ردّ آن، و حلال نیست انکار آن؛ بلکه آن از أحرف سبعه (وجوه هفتگانه) ای است که قرآن بدان نازل شده است. و بر مردم واجب است آنرا قبول کنند. خواه از امامان سبعه باشد و خواه از امامان عشره و خواه از غیرشان از ائمّه‌ایکه گفتارشان مورد قبول است. و هرگاه رکنی از این ارکان سه‌گانه مختلّ شود، بدان قرائت ضعیف یا شاذّ و یا باطل گفته می‌شود. خواه از قرّاء سبعه باشد و خواه از کسی که از آنها بزرگتر باشد.
آنچه از امامان اهل تحقیق از سلف و خلف بما رسیده است این رأی صحیح است. و بدین گفتار، دانیّ، مکّی و مهدویّ و أبو شامة تصریح

- ج 1، ص 72 و 73
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 424
نموده‌اند. و این مذهب سابقین از علماء است که از کسی تا بحال خلاف آن از آنها شنیده نشده است.» «1»

[صاحب «جواهر» و آیة الله خوئی، منکر تواتر قرائات سبعه هستند]

صاحب «جواهر» رحمة الله علیه تواتر قرائت‌های سبعه را منکر شده است؛ و گفته است که قرآن فقط با یک قرائت بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرود آمده است؛ و همان قرآن است و بس. بقیّه قرائات اجتهاد قاریان و اساتید عربیّت در قرآن است. او در کتاب صلوة از «جواهر» گوید:
«اگر کسی در مقام اشکال از این نظریّه بما چنین گوید که:
پس از آنکه ما مکلّفیم در نمازهایمان قرائت قرآن کنیم، بنابر این کفایت نمیکند مگر قرائت آنچه را که قرآن بودنش برای ما یقینی باشد و یا شبیه به یقین؛ و آن حاصل نمیشود مگر بخواندن یکی از قرائات سبعه؛ به علّت اجماعی که در «جامع المقاصد» است. و از «غریّه» و «روض» اجماع بر تواتر این قرائتها نقل شده است؛ همچنانکه از «مجمع البرهان» نفی خلاف نقل شده است. و این دعاوی مؤیّد است به تتبّعی که در این مقام نموده‌ایم. زیرا اشتهار اتّصاف این قرائات در کتب فقهیّه و اصولیّه به تواتر، از ضروریّات است. بلکه در «مدارک» از جدّش «2» آورده است که: بعضی از محقّقین قرّاء، کتاب مستقلّی در اسامی کسانیکه در هر طبقه این قرائتها را بجای آورده و به طبقه بعدی نقل کرده‌اند تألیف کرده است؛ و تعداد آنها در هر طبقه از حدّ معتبر در تواتر بیشتر است.
علاوه بر این، عادت در امثال این امور، حاکم به تحقّق تواتر است با

---

(1) «الإتقان» طبع اوّل، ج اوّل، ص 94؛ و از طبع سوّم، ص 75
(2) کتاب «مدارک الأحکام» از سیّد محمّد نواده دختری شهید ثانی است؛ فلهذا از او به جدّ تعبیر نموده است.

جمیع کیفیّات آن. چون داعی بر آن چه از مقرّ و چه از منکر بسیار است. و نیز اشتغال به آن در قدماء و پیشینیان بقدری معروف است، چنانکه گفته شده است: کلمه بکلمه آنرا ضبط نموده‌اند. بلکه علاوه بر اینها محتمل است مراد از روایت وارده نزل القرءان علی سبعة أحرف «قرآن بر هفت وجه فرود آمده است» همین باشد. همچنانکه روایت نقل شده از «خصال» صدوق بدان اشاره دارد.
و علّت دیگر آن اینست که: هر کلمه‌ای مرکّب است از مادّه و هیئت.
آنگاه اگر بگوئیم: در قرائت کیفیّت قرآن که هیئت آنست تواتر نیست، لازمه‌اش آنستکه بگوئیم: بعضی از قرآن متواتر نیست.
و ممکنست کسی بگوید: در نمازها باید حتما یکی از قرائتهای دهگانه

خوانده شود؛ چون شهید در کتاب «ذکری» تواتر آنها را ادّعا نموده است. و این دعوای شهید همانطور که در «جامع المقاصد» اعتراف کرده است، از نقل اجماع بخبر واحد کمتر نیست. گرچه بعضی در این مناقشه کرده‌اند که شهادت شهید کافی نیست؛ چون در قرآن که باید ثبوتش با علم و یقین باشد، تواتر شرط است؛ و ظنّ و گمان کفایت نمیکند؛ بنابر این آنرا بر اجماع نباید مقایسه نمود.
آری این قرائتهای دهگانه برای خود شهید جائز است، چون تواترشان برای وی ثابت است.
و اگر فرضا تواتر جمیع این قرائتها ثابت نگردد، قدمای از علمای عامّه و کسانیکه از شیعه در این مقام سخن گفته‌اند، مانند فاضل تونی در «وافیة الاصول» اجماع نموده‌اند بر عدم جواز قرائت به غیر اینها؛ و اگر چه از قانون و قاعده لغت و عربیّت خارج هم نباشد.
و در «مفتاح الکرامة» گوید: اصحاب ما رضوان الله علیهم اتّفاق دارند بر عدم جواز خواندن قرآن را به غیر قرائت سبعه و یا عشرة، مگر افراد کمی از

ایشان. و اکثر قائل به عدم جواز به غیر قرائت سبعه هستند.»

[استدلال صاحب «جواهر» به روایات إنّ القرءان نزل بحرف واحد علی نبیّ واحد]

در اینجا صاحب «جواهر» شروع میکند به بیان ادلّه مطالب فوق. و پس از اتمام آنها در مقام جواب از این اشکال میگوید: أوّلا و ثانیا و ثالثا و رابعا، و مفصّلا در این چهار پاسخ بحث میکند. تا میرسد به اینجا که میگوید:
«بلکه آنچه از مذهب ما بدست آمده است، مخالف آنست. چون معروفیّت در مذهب ما به اینکه قرآن به حرف واحدی، بر پیامبر واحدی نازل شده است؛ از ضروریّات است. نزل القرآن بحرف واحد علی نبیّ واحد.
و اختلاف از ناحیه روات پیدا شده است. همچنانکه نه یکی بلکه بیشتر از اساطین علم بدین حقیقت اعتراف نموده‌اند. شیخ طوسی بطوریکه از تفسیر «تبیان» او نقل شده است میگوید: از تطلّع و تفحّص در اخبار و روایات امامیّه به دست می‌آید که مذهبشان بر این معروفیّت دارد که: قرآن به حرف واحدی بر پیغمبر واحدی نازل شده است. مگر آنکه علماء، اجماع بر جواز قرائت نموده‌اند. چون انسان مخیّر است به هر قرائتی که میخواهد بخواند. و ناپسند داشته‌اند برای خود یک قرائت بخصوصی را شخصا اختصاص دهد.
از شیخ طبرسی در «مجمع البیان» حکایت شده است که: ظاهر از مذهب امامیّه آنست که اجماع کرده‌اند بر اینکه هر قرائتی را که انسان میخواهد، قرآن را قرائت کند. و یک قرائت بخصوص را که انسان انتخاب کند و پیوسته فقط بدان ملازم باشد، ناخوشایند دانسته‌اند. و شایع در اخبارشان آنستکه:
قرآن به حرف واحدی نازل شده است.
استاد اکبر «1» در حاشیه خود بر کتاب «مدارک» گفته است: مخفی نباشد که در نزد ما اینطور است که قرآن بحرف واحدی نازل شده است؛ و اختلاف از

_____
(1)- یعنی آیة الله آقا محمّد باقر بهبهانی أعلی الله مقامه.

ناحیه راویان آن پدید آمده است. حضرت باقر علیه السّلام در خبر زرارة گویند:
إنّ القرءان واحد نزل من عند الواحد، و لکنّ الاختلاف یجیء من قبل الرّواة.
«قرآن یگانه است؛ و از سوی خدای یگانه فرود آمده است. و لیکن اختلاف از سوی راویان آن پدیدار شده است.»
و حضرت صادق علیه السّلام در صحیح فضیل در هنگامیکه به آنحضرت

گفته شد که مردم میگویند: إنّ القرءان نزل علی سبعة أحرف.
«قرآن بر هفت حرف (وجه) نازل شده است.» فرمودند: کذب أعدآء الله؛ و لکنّه نزل علی حرف واحد من عند الواحد.
«دروغ گفته‌اند دشمنان خدا؛ و لیکن قرآن به وجه واحدی، از جانب خدای واحد نازل شده است.»
و مثل این خبر، خبر زرارة است.
و همچنین حضرت صادق علیه السّلام در صحیحه معلّی بن خنیس به ربیعة الرّأی فرمودند:
إن کان ابن مسعود لا یقرأ علی قرآءتنا فهو ضالّ. «اگر ابن مسعود بر طریقه قرائت ما قرائت نمیکرده، او گمراه است.»
ربیعه گفت: ضالّ؟ «آیا گمراه است؟» حضرت فرمود: آری! سپس فرمود: أمّا نحن فنقرأ علی قرآءة أبیّ. «امّا ما خاندان اهل بیت، بر قرائت ابیّ ابن کعب قرآن را قرائت میکنیم!»» شیخ صاحب «جواهر» سخن را در اینجا ادامه میدهد و بطور تفصیل از عدم تواتر قرائات بحث میکند. تا اینکه میگوید:
«کسیکه در کلمات عامّه و کتبشان ممارست داشته باشد، میداند که قرائت آنها منوط به اجتهادشان است. و به آنچه را که در نظریّه‌های خود نیکو و

مستحسن می‌شمرند عمل مینمایند. و بدین نکته اشاره دارد آنچه در کتبشان وارد است که: ایشان قرائت پیغمبر و علیّ و اهل بیت را در مقابل قرائت خودشان بشمار می‌آورند. و از اینجاست که قاریان خود را متبحّرین می‌نامند.
و این به سبب آنستکه چون یکنفر از آنها در فنّ قرائت مهارت یابد و استاد شود، برای مردم از نزد خود روشی را معیّن می‌نماید که فقط از ناحیه او شناخته می‌شود. و بر طریق مسلوک و روش پیموده شده و مذهب متواتر محدود درنگ نمیکند؛ و گرنه اختصاص بخودش نداشت، بلکه به مقتضای عادت لازم بود معاصرین او از تواتری که برای وی شده است مطّلع گردند. زیرا فنّ قرائت فنّ واحدی است و از مأخذ آن دیر زمانی سپری نشده است، و بسیار بعید مینماید که ما بر تواتر قرائت دست یافته باشیم و آنها با قرب عهد دست نیافته باشند.»
- الکلام. «1»
صاحب «جواهر» در اینجا سخن را با قدری شرح و بسط ختم میکند. و همانطور که می‌بینیم اصرار بر عدم تواتر دارد.

[أدلّه آیة الله خوئی بر ردّ تواتر قرائات]

آیة الله خوئی مدّ ظلّه، استاد مکرّم ما در علم اصول فقه نیز در تفسیر «البیان» از مرحوم صاحب «جواهر» پیروی نموده، و پس از بحث مفصّلی تحت عنوان نظرة فی القرآءات، و بحث و ترجمه احوال یکایک از قرّاء عشرة، با پنج دلیل تواتر این قرائتها را ردّ میکنند: اوّل: عدم تواتر آنها از زمان قاریان برای ما. دوّم: عدم تواتر در طریقی که آنها از رسول الله اخذ کرده‌اند. سوّم: انقطاع اسانید تواتر در شخص قاریان. زیرا بر فرض تحقّق تواتر قبلا و بعدا، در خود آنان، راوی قرائت منحصر به آنهاست؛ و اینجا خبر واحد می‌شود. چهارم:

_____

(1)- «جواهر الکلام» کتاب صلوة، از طبع حاج موسی ملفّق، ص 257 و 258؛ و از طبع حروفی نجف اشرف: ج 9، ص 291 تا ص 296

احتجاج هر قاری بصحّت قرائت خودش، و اعراض از قرائت غیر. پنجم: انکار جمله‌ای از محقّقین تواتر قرائات را.

و پس از شرح و بسط طولانی در مقام بیان ادلّه مدّعیان تواتر قرائات و ردّ این ادلّه، میگویند: «دلیل چهارم این جماعت آنستکه: اگر قرائات متواتر نباشد، بعضی از قرآن مثل ملک و ملک و امثال آن متواتر نیست. زیرا تخصیص یکی از آنها بدون دیگری، بدون دلیل و باطل است.» آنگاه ایشان در مقام ردّ از این دلیل، در وجه دوّم میفرمایند:

«اختلاف در قرائت موجب اشتباه متن قرآن به غیر قرآن میشود از جهت إعراب و هیئت؛ و این منافات با تواتر اصل قرآن که مادّه است ندارد.

فالمادّة متواترة و إن اختلف فی هیئتها أو فی إعرابها. و إحدی الکیفیّتین أو الکیفیّات، من القرءان قطعا و إن لم تعلم بخصوصها. و علی الجملة تواتر القرءان لا یستلزم تواتر القرآءات. «1»

«بنابر این، مادّه متواتر است، و اگر چه در هیئت یا در اعرابش اختلاف باشد. و یکی از دو کیفیّت و یا یکی از چند کیفیّت مسلّما از قرآن است، گرچه آن کیفیّت بخصوصها معلوم نشده باشد. و بطور کلّی تواتر قرآن مستلزم تواتر قرائت‌ها نیست.»»

ما در اینجا بحول الله و قوّته به اثبات میرسانیم که: قرائات سبعه و یا عشره متواترند. و آنچه را که در «جواهر» و تفسیر «بیان» بدان گرائیده‌اند تمام نیست. و احاطه و علم به تواتر قرائات، نیاز به تتبّع کتب سیر و تواریخ و قرائت و رجال دارد. و مسأله تنها مسأله فقهی بحت نیست تا از روایتی بدان، جزما و فورا حکم به عدم تواتر نمود. ما اینک

قرائن و شواهد مسلّمه‌ای را در اینجا ذکر

_____

(1) «البیان فی تفسیر القرءان» طبع اوّل، ص 105 تا ص 111

میکنیم، تا روشن شود که

[قرائات سبعه، از روی اجتهاد نیست]

قرائات سبعه از استنباطات و اجتهادات قاریان نیست؛ بلکه از سماع و روایت است. و فقهای ما رضوان الله علیهم اتّفاق دارند بر تواتر قرائت قرّاء سبعه و سماع آنان بواسطه، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم.
حفص که از عاصم روایت میکند، در سوره فرقان یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً «1» به إشباع کسره هاء در فیه قرائت نمود؛ با آنکه میدانست بدون اشباع به موافقت قاعده عربیّت صحیح است. و اگر یخلد فیه مهانا میخواند بلا اشباع، ابدا خلافی ننموده بود. امّا قرائت نکرد، چون سماع او با اشباع بود.
و در سوره فتح بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ «2» و در سوره کهف وَ ما أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیْطانُ «3» با ضمّه هاء ضمیر قرائت کرد؛ و خوب میدانست که کسره هاء در علیه و أنسنیه نیز جائز است. امّا نخواند، چون سماع وی و روایتش اینطور بود.
امّا در سائر مواضع قرآن در امثال فیه بدون اشباع و در امثال علیه و أنسنیه با کسره هاء قرائت کرد با کثرت موارد آنها؛ فقط در این سه مورد اینچنین خواند. اگر اجتهاد او اینطور بود، باید همه جا باشد نه فقط تنها اینجا.
و نظیر این موارد چنانکه بیان خواهیم کرد، بقدری زیاد است که احصائش مشکل است. در اینصورت چگونه تصوّر دارد که بگوئیم: این اختلاف از آراء و نظریّه‌های خود قاریان بوده است؟!

[گفتار علّامه طباطبائی درباره استناد قرائات به سماع و روایت، نه به اجتهاد]

این حقیر در مصاحباتی که با استادمان حضرت آیة الله علّامه طباطبائی

_____
(1)- ذیل آیه 69، از سوره 25: الفرقان
(2)- قسمتی از آیه 10، از سوره 48: الفتح
(3) قسمتی از آیه 63، از سوره 18: الکهف
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 431
رضوان الله علیه داشته، و در نوار ضبط شد، و پس از رحلتشان ضمن مباحث یادنامه ایشان به عنوان «مهر تابان» انتشار یافت؛ در خصوص تواتر قرائت قاریان سبعه از ایشان سؤالاتی نموده و پاسخ داده‌اند. و اجمال آن پاسخ اینست که:
اختلاف قرائت را استناد میدهند به روایت. یعنی قرّاء اینطور از رسول الله روایت کرده‌اند. و همینطور است قرائت عاصم که قرائت دائر قرآن است. او نیز از أمیر المؤمنین به یک واسطه روایت میکند.
قضیّه اختلاف قرائات در تاریخ قرآن یک مسأله مهمّی است. و آنچه بدست می‌آید اینطور نیست که قرّاء از خود رسول خدا می‌شنوند و عین آنرا روایت میکنند؛ اینطور بدست نمی‌آید.
بلکه اینطور دستگیر می‌شود که در زمان رسول اکرم عدّه بسیاری (در حدود هفتاد هشتاد نفر یا بیشتر) بوده‌اند که اینها حاملین قرآن بوده‌اند. و قرآن را تلاوت میکرده‌اند. و یاد میگرفته و سپس آنرا در میان مردم اشاعه می‌دادند. و اگر در موردی اشکال داشتند، از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال میکردند و ایشان جواب میدادند. اینطور بدست می‌آید.
خلاصه این قرائات توسّط قرّاء، طوری نیست که خود نفس قرائت را از رسول خدا بشنوند و آنرا قرائت کنند. و نیز از نزد خودشان این قرائات ابداع نشده است.
بلکه چون مسلمین دیدند که حاملان قرآن در قرائت‌هایشان اینجور میخوانند؛ و آنان هم از رسول اکرم اخذ کرده‌اند، در نتیجه این بدست می‌آید که این قرائات که از فلان قاری و یا از فلان صحابی بدست آمده است، قرائتی است مستند به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم.
و بقول اهل تاریخ چون خود رسول اکرم دو قسم یا بیشتر قرآن را قرائت
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 432
میکردند، پس اختلاف قرائات راجع به اختلاف کیفیّت قرائت خود رسول الله می‌شود.
جبرائیل سالی یکبار خدمت رسول الله می‌آمد، و آنچه از قرآن از اوّل

وحی تا آنوقت نازل شده بود، به پیغمبر دوباره میخواند و وحیش را تجدید میکرد. و پیغمبر هم به همان طریقی که اخیرا جبرائیل خوانده است به کتّاب وحی میخوانده‌اند. و از آنها به همین گونه به مردم انتشار می‌یافت. و در نتیجه این وحی با وحی سابق اختلاف پیدا میکرد. و بنابر این، علّت اختلاف قرائت مستند به اصل اختلاف قرائت جبرئیل در سنوات عدیده می‌شود.
حتّی برای یک فرد واحد همچون ابیّ بن کعب ممکنست رسول اکرم در یکسال قرآن را به نحوی، و در سال دیگر به نحوی دگر خوانده باشند، و در سال بعد به نحو دیگری؛ و همینطور. و اتّفاقا همینطور هم هست، چون برای ما از هر یک از قرّاء چند نوع قرائت حکایت شده است. از خصوص ابیّ مثلا؛ که در این سال اینطور خوانده است و در سال بعد طور دیگر قرائت کرده است.
بعضی چنین می‌گویند که علّت اختلاف قرائات اینست.
ابیّ علاوه بر آنکه در قرائت با دیگران اختلاف دارد، در بین قرائات خود او نیز اختلاف است. عاصم دو تا شاگرد دارد. و هر یک از آنها از اوّل قرآن تا آخر، قرآن را از عاصم نقل میکنند؛ و در قرائت با هم اختلاف دارند.
این شاگرد از عاصم اینطور روایت می‌کند؛ شاگرد دیگر از خود عاصم بطور دیگر. و از ابیّ و عبد الله بن مسعود و ابن عبّاس نیز همین حرفها هست.
و ابدا نمیتوان گفت: قرّاء سبعه مثل نحویّین، امثال سیبویه و کسائی و غیرهما روی قواعدیکه در دستشان است اختلاف دارند. یکی شعر عربی را به قسمی میخواند، دیگری به قسم دیگر. همینطور هم ابیّ بن کعب و زید بن ثابت و سائر قرّاء هم عرب بوده و اهل لسان بوده، و از حقیقت علم نحو و

ادبیّت و عربیّت مطّلع بوده‌اند؛ و روی زبان مادری و قواعدی که در دستشان بود، اینطور می‌خوانده‌اند.
اینطور نمی‌توان گفت. اختلاف قرائت بر اساس اختلاف اجتهاد و نظریّه نبوده است.
اختلافشان از نقطه نظر روایت است. یعنی استناد به رسول الله میدهند.
مثلا در ملک یوم الدّین روایاتی داریم که میگویند: رسول خدا، هم ملک میخوانده‌اند، هم ملک. و این امر بنابر این است که هر دو روایت متواتر باشند.
زیرا اگر دو کیفیّت در کلمه هر یک متواتر نباشند، مثلا ملک متواتر نباشد، ملک هم متواتر نباشد، از کجا یقین پیدا کنیم یکی از این دو حتما قرآن است؟! زیرا احتمال میرود قرآن به کیفیّت دیگری نازل گردیده و بما نرسیده است.

باید دانست که قرائات متواتره همان قرائت هفت نفری است که آنان را قرّاء سبعه گویند. مثل عاصم که با یک واسطه از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکند. و ابن کثیر که از صحابی: عبد الله بن سائب اخذ نموده. و نافع که از تابعین، امثال أبو جعفر قرآن را روایت نموده است. و در اینها چون واسطه‌ها کم است، زود به رسول خدا میرسد.
امّا قرائات شاذّه قرائت‌هائیست که اساتید از قرّاء اخذ کرده، و برای خودشان قرائت قرار داده‌اند.
قرائات شاذّه زیاد است. و از میان آنها سه قرائت معروف است: قرائت أبی جعفر و یعقوب و خلف، که با آن هفت قرائت متواتر میشود ده قرائت. این ده قرائت معروفند. ولی غیر از این سه قرائت شاذّه، روایات دیگری که قسمتی از قرائت‌های مختلف را نقل میکند، آنها را شاذّه گویند؛ البتّه شاذّه غیر معروفه.
و البتّه کسانی هم هستند که آن سه روایت شاذّه، و یا بعضی از آن سه تا را

متواتر بدانند. و بنابر این تعداد روایات قرائت‌های متواتره در نزد آنان بیشتر از هفت عدد می‌باشد. «1»
این محصّل مطالبی بود که حضرت استاد علّامه رضوان الله تعالی علیه، خرّیت فنّ قرآن بیان فرموده‌اند.

[پنج دلیل بر ردّ قول به عدم تواتر قرائات سبعه]

و امّا گفتار حضرت آیة الله خوئی در تفسیر به اینکه قرآن عبارت است از مادّه، و امّا هیئت و اعراب کیفیّت آنست و عدم تواتر آن ضرری به تواتر قرآن نمی‌رساند؛ دارای اشکال واضحی است. و آن بدینگونه است که: قرآن عبارت است از مجموع مادّه و هیئت؛ یعنی آنچه را که هنگام تکلّم شنیده می‌شود. و هیئت و مادّه امر وحدانی را تشکیل میدهند. و جدا کردن یکی از دیگری محال است.
آنچه از هم جدا می‌شود در کتابت است، که اعراب را در لغت عربی جدا می‌نویسند. مانند ملک که چنانچه بر آن اعراب نگذارند ممکنست کسی مدّعی شود: مادّه متواتر است و اعراب آن که آنرا بصورت ملک و یا ملک در آورد متواتر نیست. امّا در تلفّظ جدا کردن آن دو از هم غیر ممکنست. و چنانچه مادّه را به تواتر و یا به خبر واحد حکایت کنند، اعراب و کیفیّت هم لزوما و مقارنا و معا با آن به تواتر و یا به خبر واحد حکایت می‌شود.
ما بحول الله و قوّته در اینجا با چند دلیل اثبات تواتر قرائات سبعه و روایت قرّاء آنها را فقط از طریق سماع و روایت، بدون اجتهاد و استنباط؛ می‌نمائیم، و حقیقت مدارک قرّاء را ذکر می‌کنیم تا حقیقت تواتر قرآن بما هو قرءان از جهت هیئت و مادّه روشن شود.

[أساطین مذهب شیعه همچون علّامه حلّیّ، قائل به تواتر قرائات سبعه‌اند]

دلیل اوّل گفتار اساطین و اعاظم علمای فنّ قرائت و مجتهدین خبره است:

_____

(1) «مهر تابان» یاد نامه علّامه طباطبائی، بخش دوّم، ص 199 تا ص 203

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 435

علّامه حلّی رضوان الله علیه که اعظم علمای شیعه، بلکه اعلم علمای اسلام است، در کتاب «تذکرة الفقهاء» گوید: «یجب أن یقرأ بالمتواتر من القرآءات؛ و هی السّبعة. و لا یجوز أن یقرأ بالشّواذّ.»- تا اینکه میگوید:

«و لا یجوز أن یقرأ مصحف ابن مسعود و لا ابیّ و لا غیرهما. و عن أحمد روایة بالجواز إذا اتّصلت به الرّوایة. و هو غلط؛ لأنّ غیر المتواتر لیس بقرءان.»- انتهی. «1» نور ملکوت قرآن ج4 435 أساطین مذهب شیعه همچون علامه حلی، قائل به تواتر قرائات سبعه‌اند ..... ص : 434

واجب است که از میان قرائت‌ها به قرائت متواترة، قرآن را قرائت نمود.

و آن قرائات متواتره، قرائت‌های سبعه است. و جائز نیست که قرآن را با روایت‌های شاذّه قرائت کرد.

... و جائز نیست از روی مصحف ابن مسعود، و نه از روی مصحف ابیّ، و نه از غیر آن دو قرآن را قرائت کرد. و از أحمد حنبل گفتاری وارد است: که اگر روایت صحیحه‌ای ما را بدان برساند جائز است. و این گفتار غلط است. زیرا که غیر متواتر، قرآن نیست.»

و با وجود گفتار این مرد بزرگ، امثال جزریّ که میخواهند قرائات سبعه را از تواتر بیندازند، آب در هاون میکوبند.

و سیوطیّ در «اتقان» گوید: «و قال [ابن الشّیخ تقیّ الدّین السّبکیّ] فی جواب سؤال سأله ابن الجزریّ: القرآءات السّبع الّتی اقتصر علیها الشّاطبیّ و الثّلاث الّتی هی قرآءة أبی جعفر و یعقوب و خلف، متواترة معلومة من الدّین بالضّرورة. و کلّ حرف انفرد به واحد من العشرة معلوم

_____

(1)- «تذکرة» طبع سنگی، ج 1، کتاب الصّلوة، البحث الرّابع فی القرآءة؛ و در همین جا علّامه فرموده است: «و یجب أن یقرأ بالمتواتر من الأیات، و هو ما تضمّنه مصحف علیّ علیه السّلام؛ لأنّ أکثر الصّحابة اتّفقوا علیه و حرق عثمان ما عداه.»

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 436

من الدّین بالضّرورة أنّه منزّل علی رسول الله صلّی الله علیه [و ءاله] و سلّم. لا یکابر فی شیء من ذلک إلّا جاهل.» «1»

[شواهد و ادلّه انحصار طریق قرائت در سماع و روایت]

«فرزند شیخ تقیّ الدّین سبکی، در پاسخ پرسشی که از وی ابن جزری نموده است، اینطور گفته است: قرائت‌های هفتگانه‌ای که شاطبیّ بر آنها اقتصار کرده است، با ضمیمه سه قرائتی که عبارتند از قرائت أبو جعفر و یعقوب و خلف، همگی تواترشان با ضرورت دینی معلوم است. و هر کلمه‌ای را که یکنفر از این قرّاء دهگانه بدان متفرّد باشد، با ضرورت دینی معلوم است که بر پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شده است. و در این مطلب لجاج و عناد و مکابره نمیکند مگر کسیکه جاهل بوده باشد بحقیقت امر.»

دلیل دوّم: علماء گفته‌اند: قرائت، سنّتی است واجب الاتّباع که مدرک آن منحصر در سماع و روایت است؛ و ابدا نظریّه و اجتهاد در آن راه ندارد. در مقدّمه «مجمع البیان» آمده است که: در صدر اسلام جائز بود یک معنی را بچند لفظ مترادف بخوانند؛ مانند هلمّ و أقبل و تعال (یعنی: بیا) ولی مقیّد به سماع بودند. نه آنکه هر کس مجاز بود لفظی را به دلخواه خود تغییر دهد و مرادفش را بیاورد. بلکه در پی آن بودند که آنچه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیده است، آنرا در قرائت خود قرار دهند. و اگر أحیانا به دو لفظ مختلف می‌شنیدند، بر هر دو اعتماد می‌نمودند. و بقیّه قاریان هم اعتماد در سماع میکردند.

از جمله شواهد این مطلب آنستکه در بعضی از مواردیکه قاعده و قانون عربیّت هر دو را اجازه میداد، ایشان به دلخواه خود هر کدام را قرائت

_____

(1) «الإتقان فی علوم القرءان» طبع اوّل، ج 1، ص 102

نمی‌نمودند؛ بلکه در پی آن میرفتند که روایت و نقل از رسول الله چگونه بوده است! در قاعده ادب و عرب اینست که: یاء آخر کلمه، چنانچه بعد از حرف ساکن واقع شود باید آنرا مفتوح خوانند؛ مانند قل إنّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه ربّ العلمین «1» که یاء در محیای را چون بعد از الف است و الف ساکن است، مفتوح خوانده‌اند. امّا اگر بعد از حرف ساکن نباشد، به دو وجه جائز است خوانده شود: سکون و فتحه؛ مثل لفظ مماتی که جائز است آنرا ساکن و یا مفتوح خواند.

امّا قرّاء با وجود این اختیار، اختیار سکون و یا فتحه را نکردند و مقیّد بر سماع شدند. و در کلماتی مانند لی و مسّنی و عهدی و امثالها در 566 مورد همگی متّفقا به سکون خواندند؛ و در 18 مورد متّفقا به فتح؛ و در 212 مورد دیگر، بعضی از قرّاء سکون را پذیرفتند و فتح را نپذیرفتند، و

بعضی دیگر بر عکس فتح را پذیرفته و سکون را نپذیرفتند. و هیچیک از آنها به هر دو وجه قرائت نکردند؛ چون سماعشان یک قسم بود. امّا برای ما در این 212 مورد جائز است به هر یکی از دو قسم که میخواهیم به متابعت یکی از قرّاء بخوانیم.
و لیکن در آن موارد دیگری که همه به سکون خوانده‌اند، ما نیز لازم است به سکون بخوانیم، و فتحه جائز نیست. مثلا در آیه مبارکه: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً، «2» نمیتوانیم یاء در إنّی را مفتوح بخوانیم. چون اینطور قرّاء

_____

(1)- آیه 162، از سوره 6: الأنعام: «بگو: تحقیقا نماز من و عبادت من و زندگی من و مرگ من، از آن خداست که او پروردگار عالمیان است.»
(2)- قسمتی از آیه 30، از سوره 2: البقرة: «من قرار دهنده هستم در روی زمین خلیفه‌ای را.»

نخوانده‌اند، گرچه طبق قواعد عربیّت یاء بعد از حرف متحرّک را به دو وجه جائز است قرائت نمود.
و از جمله شواهد زنده بر گفتار ما، یاءهای زائده است در امثال یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ، «1» وَ اللَّیْلِ إِذا یَسْرِ، «2» وَ إِیَّایَ فَاتَّقُونِ. «3» در قرائت عاصم که قرآن مشهور در دست ماست، اصلا خواندن یاء غیر مکتوب، خواه در حالت وقف و خواه در حالت وصل جائز نیست. و باید در آیه لَکُمْ دِینُکُمْ وَ لِیَ دِینِ، «4» دین را به سکون نون در حالت وقف، و به کسر آن در حالت وصل قرائت کنیم؛ و نگوئیم:
دین با کسره نون در حالت وصل، و دینی با اظهار یاء در حالت وقف.
امّا دیگران (غیر عاصم) مانند نافع و ابن کثیر و أبو عمرو در سوره قمر، در کلمه إِلَی الدَّاعِ، «5» إلی الدّاعی خوانده‌اند. و در همین سوره در کلمه یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ «6» بدون یاء قرائت کرده‌اند. قطعا و مسلّما نه فراموش کرده‌اند و نه علّتی داشت مگر آنکه در آنجا آنچنان و در اینجا اینچنین شنیده‌اند. و مقیّد به حفظ سماع بوده‌اند.
دلیل سوّم: در بعضی از کلمات، همه نحویّین و اهل ادب اتّفاق دارند بر آنکه می‌توان در این جمله آنرا به دو قسم قرائت کرد. امّا قرّاء به یک قسم خوانده‌اند.

_____

(1)- قسمتی از آیه 6، از سوره 54: القمر: «روزی که میخواند خواننده.»
(2)- آیه 4، از سوره 89: الفجر: «و شب در وقتی که جاری می‌شود.»
(3)- ذیل آیه 41، از سوره 2: البقرة: «و فقط از من بپرهیزید!»
(4)- آیه 6، از سوره 109: الکافرون: «برای شماست دین شما، و برای

من است دین من.»
(5)- قسمتی از آیه 8، از سوره 54: القمر: «به سوی خواننده.»
(6)- قسمتی از آیه 6، از سوره 54: القمر: «روزی که میخواند خواننده.»

مثلا در آیه مبارکه: وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ، «1» در قرائت قرّاء مصدّق به رفع است که صفت برای رسول است. و در «مجمع البیان» گوید: نیکو است به نصب خواندن آن که حال باشد برای رسول الله، و لیکن قرائت، سنّة متّبعة است. یعنی جز به رفع خواندن جائز نیست، برای آنکه قرّاء آنرا مرفوع خوانده‌اند.
و به رفع خواندن کلمه مصدّق بجهت مراعات رسم الخطّ نیست. زیرا در کلماتیکه رسم الخطّ آن نیز تفاوتی در حال نصب و رفع ندارد، همه قرّاء به یک شکل خوانده‌اند؛ مانند فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً. «2» همه به نصب بنابر حالیّت خوانده‌اند؛ با آنکه ممکن بود به رفع بخوانند تا خبر بعد از خبر برای تلک بوده باشد.
دلیل چهارم: تمام علمای عربیّت اجماع دارند بر آنکه قرآن کریم اصیل‌ترین پایه برای قواعد زبان عرب، و اساسی‌ترین رکن نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و اشتقاق و سائر فنون عربیّت است. و در صورتی می‌توان عبارتی را از قرآن شاهد آورد که از راه سماع و روایت از پیغمبر رسیده باشد؛ نه آنکه به قیاس و قاعده اعتماد کرده باشند. و گرنه در این فرض دور لازم می‌آید.
بدینگونه که: استشهاد به قرآن متوقّف می‌شود بر قاعده و قانون اهل ادب؛ و این قاعده و قانون متوقّف می‌شود بر أصالت قرآن. و این دور صریح است.
بنابر این، ادلّه و شواهدی را که قرّاء و شاگردانشان و تابعین آنها هر یک

---

(1)- صدر آیه 101، از سوره 2: البقرة: «و چون پیامبری از جانب خدا به سوی آنان آمد که تصدیق کننده بود آنچه را که با ایشان بود.»
(2)- صدر آیه 52، از سوره 27: النّمل: «پس آنها خانه‌های ایشان بود که بر سرشان فرو ریخته بود.»

برای اثبات مدّعای خود و تزییف و تضعیف مدّعای طرف ذکر کرده‌اند و در کتب تفسیریّه و قرائات بچشم میخورد، برای تأیید مسموعات است، و علّت بعد از وقوع؛ نه برای پایه‌گذاری آیات و تصحیح اعراب و هیئات و کیفیّات.
علم نحو و عربیّت، معین برای حفظ قرآن از دستبرد خطر زوال عربیّت، و تصحیح قاعده و قانون عرب است که کاشف از اصالت و متانت قرآن است.
چون بدانیم کلمه در عربی صحیح چگونه ادا می‌شود، و بدانیم قرآن به عربی صحیح ادا شده است؛ آن کلمه را میدانیم و صحیح را از سقیم باز می‌شناسیم.
امّا اگر عربی صحیح و خالص به دو وجه ادا می‌شود، در اینصورت در اثبات قرآنیّت آن باز باید به نقل و سماع تمسّک کنیم، نه به اجتهاد و اظهار نظر.
مثلا در لفظ قدر همه اهل لغت گفته‌اند به دو قسم وارد شده است: به فتح و سکون دال. امّا با وجود صحّت هر یک از آن دو در لغت و ادب، در آیات قرآن در آیه عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ، «1» بعضی از قرّاء با فتح (قدر) و برخی با سکون (قدر) قرائت نموده‌اند.
و در آیه جِئْتَ عَلى قَدَرٍ، «2» و آیه إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، «3» و آیه وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ، «4» همگی با فتح خوانده‌اند. و در آیه قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِ

---

(1)- قسمتی از آیه 236، از سوره 2: البقرة: «و بر عهده مرد فقیر است که بقدر توانائی خود متاعی بدهد.»
(2) قسمتی از آیه 40، از سوره 20: طه: «و سپس از روی میزان و اندازه مشخّص و وقت معیّن آمدی، ای موسی!»
(3)- ذیل آیه 21، از سوره 15: الحجر: «مگر به اندازه معیّن.»
(4) صدر آیه 18، از سوره 23: المؤمنون: «و ما آب را از آسمان به اندازه فرود آوردیم.»

شَیْءٍ قَدْراً، «1» همگی با سکون خوانده‌اند.
در اینصورت با فرض مختار بودن در قرائت قرآن و در انتخاب یکی از این دو وجه، چگونه تصوّر میشود همه قرّاء یک شقّ را اختیار کنند؟ این نیست جز به حبس و تقیّد قرائت بر سماع و نقل.
دلیل پنجم از شواهد و ادلّه‌ای که میتوان برای انحصار طریق قرائت در روایت اقامه کرد، اینست که می‌بینیم قرّاء در همه کلمات طبق قاعده و

میزان مشهور عمل کرده‌اند، ولی در بعضی از کلمات از قاعده مشهور تخلّف کرده و بدون وجه و سببی، در خلاف آنچه در میان زبان عرب شهرت دارد گام زده‌اند؛ با آنکه عمل به مشهور را خوب می‌دانستند.
مثلا در سوره یوسف که آمده است برادران او به پدرشان میگویند: به چه علّت تو ما را بر یوسف اِمین نمیدانی در حالیکه ما درباره او مشفق و ناصح می‌باشیم؟! قالُوا یا أَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنَّا عَلی یُوسُفَ وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ. «2» در اینجا موافق قاعده عربیّت باید در کلمه لا تأمنّا دو نون را در هم ادغام ننمود؛ و به فکّ ادغام یعنی لا تأمننا گفت. زیرا با لا تأمنّا که صیغه نهی است و معنایش اینست که: «ما را امین نباید بدانی» اشتباه می‌شود.
ولی حفص که از عاصم روایت میکند، با ادغام روایت کرده است و برای رفع اشتباه، إشمام کرده است. و اشمام عبارت است از بهم نهادن دو لب مثل کسی که بخواهد ضمّه را ادا کند- و این اشاره است به آنکه آن حرکت

---

(1)- ذیل آیه 3، از سوره 65: الطّلاق: «و خدوند برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است.»
(2)- آیه 11، از سوره 12: یوسف

محذوف در نون، ضمّه است- بدون اینکه در گفتار اثری از این ضمّه ظاهر شود.
و لهذا در قرآنهای طبع اخیر که از جهت رسم الخطّ عالی‌ترین مصحفی است که تا بحال بطبع رسیده است، بر روی میم قدری به طرف نون علامت اشمام را که یک نقطه تو خالی لوزی است گذارده است: (لا تأمنّا).
آیا برای این عمل حفص، جز تعبّد صرف در برابر سماع چیزی را میتوان یافت؟
و مانند گفتار اطرافیان فرعون به وی درباره حضرت موسی و برادرش که «او را و برادرش را دور کن!» قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ، «1» که در سوره أعراف و شعراء آمده است، حفص ضمیر أرجه را ساکن خوانده است؛ در حالیکه در تمام قرآن طبق مشهور باید ضمیر را کسره داده و اشباع کنند تا أرجهی تلفّظ شود. امّا اینکار را نکرد. و نظیر أرجه، گفتار حضرت سلیمان است به هدهد که من نامه‌ای برای ملکه سبا می‌نویسم، و تو آنرا در پیش آنها بینداز و سپس روی بگردان و ببین چه عکس العملی دارند؟! اذْهَبْ بِکِتابِی هذا فَأَلْقِهْ إِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ما ذا یَرْجِعُونَ. «2»
در این آیه نیز حفص لفظ فألقه را به سکون هاء خوانده است؛ با آنکه طبق مشهور باید ألقهی تلفّظ کند.
همین حفص در تمام قرآن نظائر این دو مورد را طبق مشهور، با اشباع کسره هاء قرائت نموده است. آیا برای این عمل وی جز تعلّق و تمسّک بر

_____

(1)- صدر آیه 111، از سوره 7: الأعراف؛ و صدر آیه 36، از سوره 26: الشّعرآء

(2)- آیه 28، از سوره 27: النّمل

حفص در آیه وَ إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ «1» «اگر شما سپاس خداوند را بجای بیاورید، آنرا خداوند برای شما می‌پسندد.» حرکت ضمّه هاء ضمیر در یرضه را إشباع نکرده است، بطوریکه در تلفّظ یرضهو شنیده شود. و این عدم اشباع ضمّه ضمیر نیز انحصار به همین مورد دارد.

و اخیرا گفتیم: حفص در یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً «2» «و بطور خواری و ذلّت در جهنّم مخلّد و جاودان می‌شود.» کسره هاء ضمیر در فیه را اشباع کرده، بطوریکه در تلفّظ باید فیهی شنیده شود.

و نیز در وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً «3» «و کسیکه وفا کند به آنچه که با خداوند پیمان بسته است، پس بزودی خداوند به او اجر عظیمی می‌دهد» ضمیر علیه را ضمّه داده است؛ با آنکه در امثال آن کسره دارد. مثل یَأْتِیکُمْ بِهِ اللَّهُ. «4»

[قرائت قرآن با قواعد عربی، بدون سماع، قرائت قرآن نیست]

باری، از آنچه گفتیم معلوم می‌شود که در این موارد اگر کسی مطابق مشهور بخواند، مثلا بما عاهد علیه با کسره هاء بخواند، و یا یخلد فیه بدون اشباع کسره، و یا یرضه با اشباع ضمّه ضمیر و امثال ذلک بخواند، بنابر اینکه بخواهد قرآن را بر قرائت حفص قرائت کند، غلط خوانده است. و این فقط بجهت تعبّد به سماع است.
از اینجا می‌توان دریافت که بعضی از بزرگان فقهای عصر اخیر که در فتوایشان گویند: «أقوی عدم وجوب متابعت قرائات سبع است؛ بلکه کافی است قرائت بر روش و قانون عربیّت، و اگر چه در حرکات و اعراب مخالفت قرّاء سبعه باشد.» تمام نیست.

_____
(1)- قسمتی از آیه 7، از سوره 39: الزّمر
(2) ذیل آیه 69، از سوره 25: الفرقان
(3) ذیل آیه 10، از سوره 48: الفتح
(4) قسمتی از آیه 33، از سوره 11: هود

زیرا در این صورت باید بتوانیم به دلخواه خود در مثل إنّی جاعل فی الأرض خلیفة، یاء در إنّی را فتح بدهیم و إنّی بگوئیم. و یا تلک بیوتهم خاویة بخوانیم. و یا و لمّا جاءهم رسول من الله مصدّقا لما معهم بخوانیم.
و یا در أنزلنا من السّماء ماء بقدر، به سکون دال قرائت کنیم؛ و هکذا در سائر موارد قرآن.
آیا در اینصورت از قرآن چیزی باقی می‌ماند، یا آن قرائت ما قرآن جدیدی خواهد شد؟! و بر همین اصل است آنانکه گفته‌اند: «جائز است قرآن را از روایات و قرائات شاذّه که متواتر نیستند قرائت کرد.» شرط کرده‌اند که حتما باید طبق قرائت یکی از قرّاء معروف دیگر باشد؛ و با سند صحیح قرائتش ثابت گردد.
از این گذشته، اصولا این قرائت صحیح نیست؛ چون قرآن نیست. قرآن عبارت است از آنچه جبرائیل بر پیامبر اکرم وحی کرده است؛ و آن عبارت است از مادّه و هیئت. و در صورتیکه ما به دلخواه خود مطابق قواعد عربی قرآن را تغییر دهیم، قرائت قرآن نکرده‌ایم.
ممکنست فقیهی فتوی دهد بر اینکه قرائت غلط در نماز کافی است، مثل آنکه ترک قرائت سهوا مبطل نباشد؛ امّا آیا می‌تواند فتوی دهد که قرائت غلط، قرآن است؟
باری! از مجموع آنچه را که در اینجا آوردیم، عدم صحّت گفتار «جواهر

الکلام» و تفسیر «البیان» که اصرار بر عدم تواتر قرائات داشتند روشن شد. و ما بسیاری از این مطالب را از گفتار مرحوم آیة الله شعرانی رضوان الله علیه استفاده نموده‌ایم. «1» و نیز درباره بیان عدم تمامیّت تواتر میان قرّاء و رسول

---

(1)- تفسیر «منهج الصّادقین» طبع حروفی اسلامیّه، ج 1، مقدّمه، ص 8 تا ص 10

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، و میان ما و قرّاء، و نیز در شخص قرّاء که خبر در آنجا واحد می‌شود- که در تفسیر «البیان» بدان استدلال شده است- باز از افادات آیة الله شعرانی رضوان الله علیه مطالبی را با شرح و تفصیل و توضیح خود می‌آوریم:

تواتر گاهی اختصاص به یک صنف و طائفه و اهل یک شهر خاصّ دارد، و یا مختصّ به یک محلّه و یا یکتن است و دیگران را از آن خبری نیست. مثلا شیخ طوسی متأخّر بوده است از شیخ تلعکبری مسلّما به تواتر. و این را فقط علمای رجال میدانند. و إسکندر مقدونی قبل از حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام بوده است. و این به تواتر در نزد مورّخین ثابت است.

قبرستان بقیع در مشرق مدینه، و قبر مالک بن أنس در مدخل آن، به تواتر نزد اهل شهر مدینه است. در هر شهر قبور علماء و بزرگان آن به تواتر برای اهل شهر ثابت است. در هر خانواده نسب افراد آن به تواتر برای خودشان معلوم است.

ما در شهر طهران از چند نفر اساتید خود که میدانیم تواطؤ بر کذب نکرده‌اند، و ممکن نبود تواطؤ کنند شنیده‌ایم که: استاد الحکماء میرزا أبو الحسن جلوه قدّس سرّه حکمت أبو علیّ سینا را بر ملّا صدرا ترجیح میداد؛ و مرحوم حکیم محقّق آقا محمّد رضای قمشه‌ای فلسفه ملّا صدرا را ترجیح میداد. و این نزد ما متواتر است نه سائر مردم.

تواتر آن نیست که همه بدانند و مشهور برای عامّه باشد. قرّاء سبعه، هم هر یک قرائت خودشان نزد خودشان از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و اصحاب او متواتر بوده، و هر یک از نقل مشایخ و اساتید متعدّد خود که احتمال تواطؤ بر کذب نمیدادند قرآن را فراگرفته بودند؛ و هم موافق با مصحف شهر خود یا غیر شهر خود که آن نیز متواتر است مینمودند.

[تواتر در قرّاء سبعه، از هر دو جانب متحقّق است]

پس از بیان این مقدّمه میگوئیم: تواتر قرائت قرّاء سبعه در هر دو جانب: از جانب آنها تا رسول الله، و از جانب ما تا برسد به آنها متحقّق بوده است.
امّا از جهت اوّل که قرّاء سبعه خودشان اعتماد بر تواتر کرده‌اند، به چند دلیل ثابت می‌شود:
دلیل اوّل آنکه: ایشان هر یک قرائت خود را که نزدشان متواتر بود برگزیدند، و هیچیک از آنها قرائت دیگری را نگزید. و اگر آنان به روایات آحاد عمل میکردند و بدان اکتفا می‌نمودند، لازم بود تمام آن قرائات را بپذیرند. و اگر کسی بگوید: علّت عدم پذیرش آنان این بود که به همدیگر وثوق نداشتند، سخنی است گزاف و باور نکردنی.
دلیل دوّم: در تمام قرون تاریخ اسلام اگر کسی قرائتی را که بر خلاف متداول و مشهور بود میخواند، مورد طعن و باز خواست قرار میگرفت و بر وی می‌شوریدند. اگر در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بود، حضور آنحضرت مشرّف می‌شدند. اگر رسول الله امضا میفرمود، طعن و سؤال از میان میرفت. و در غیر اینصورت او را به قرائت مشهور باز میگردانیدند، حتّی اگر از قاریان مشهور مانند ابیّ بن کعب شنیده بودند.
زیرا قرائت شاذّ که مردم آنرا نشناسند، حتّی از قرّاء مشهور هم پذیرفته نیست. و به قول خود او تنها که از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده است اکتفا نمی‌نمودند. «1»

---

(1)- قرائت‌هائیکه به تواتر ثابت نشده باشد قابل قبول نیست و اگر چه از قرّاء سبعه باشد. چون همه قرائت‌های قرّاء سبعه متواتر نیست. به این معنی که به تواتر بدست ما نرسیده است. یکی از مثالهای شواذّ قرّاء سبعه، آیه وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ است در قرائت أبو عمرو بن علا در سوره 2: البقرة، آیه 87، بجای أیّدنه. با آنکه أبو عمرو از قرّاء سبعه است؛ از نقطه نظر اینکه این قرائت از او به تواتر نقل نگردیده است، از شواذّ محسوب
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 447
دلیل سوّم آنست که: عبد الله بن مسعود و حذیفه و بعضی دیگر از صحابه، از عثمان خواستند تا قرائات شاذّه را از میان بردارد و امّت را به قرائات مشهور و متداول سوق دهد. و عثمان بدین کلام ترتیب اثر داد و جمیع مصاحف را سوزانید. و این عمل دلیل بر آنستکه قرائت‌های شاذّه منقول

به خبر واحد، در نظر سخت شنیع و زشت می‌نمود، و قرائات متواتره مشهوره، مطلوب و مستحسن بود.
غایة الأمر اشکال آنان بر عثمان یکی این بود که چرا به وسیله آتش قرآنها را نابود کرد؛ این هتک حرمت قرآن است. دوّم آنکه در میان قرائتهای شاذّه بسیاری از قرائت‌های متواتره مانند قرائت ابن مسعود و ابیّ بن کعب نیز از میان رفت. و این ضایعه‌ای عظیم بود.
دلیل چهارم اینکه: قرائت قرّاء سبعه به یکی از صحابه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و قرّاء عصر آنحضرت منتهی می‌شود، مانند ابیّ و ابن عبّاس و ابن مسعود و امثالهم.
و در عین حال می‌بینیم از همین اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قرائتهای دیگری به روایت واحده منقول، و در تفاسیر مذکور است که بوسیله قرّاء سبعه نبوده و کسی نپذیرفته است. از اینجا بدست می‌آید که آن قرائت‌هائی را که از ابیّ و ابن عبّاس و ابن مسعود به تواتر رسیده بود پذیرفته شد؛ و آنهائی که به طریق خبر واحد بود پذیرفته نشد.
اگر بنای عمل قرّاء قبول هر قرائتی گرچه به خبر واحد بود، لازم بود همه آن قرائات پذیرفته شود و همگی رسمی گردند.
و امّا از جهت دوّم یعنی وصول قرائت قرّاء متواترا بدست ما ایضا

- می‌شود و قرائت آن جائز نیست.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 448
میگوئیم: از زمان خود قرّاء سبعه تا عهد ما پیوسته قرائت آنها مشهور و متداول بوده است. همگی مسلمین از شیعه و عامّه و خوارج در مشرق و مغرب عالم، قرآن را به یکی از این قرائت‌ها میخوانده‌اند و از حفظ میکرده‌اند.
جمعی از علماء حفظ قرائات را فنّ خویش قرار داده، و محال بوده است در حضور مردم جهان، و با علم و اطّلاع و توجّه ایشان قرائاتی که در کتب متداوله به آنها منسوب است، افتراء و کذب و مجعول باشد.
مثلا تیسیردانی و شاطبیّة و جزریّ قرائت هر یک از قرّاء سبعه و غیر آنها را در کتاب خود نوشته‌اند.

[اتّفاق علمای شیعه و عامّه بر تواتر قرآن]

نویسنده یکنفر است، امّا شاهد صدق آن هزاران نفر که عالم به قرائات بوده و این کتب را معتبر شمرده‌اند. تواتر از جهت شاهدان کثیر تحقّق می‌پذیرد؛ و لازم نیست نویسنده کثرت داشته باشد.
در این کتب قرائتهائی را هم از حسن بصری و ابن محیصن و امثالهما روایت کرده‌اند. امّا هزاران شاهد قرائت‌های سبعه، شاهد آنها نیستند؛ زیرا قرائت آنها معمول و متداول نبوده است.
بنابر این، قرائت سبعه برای ما متواتر است و قرائت‌های آنها خبر واحد.
اگر در زمان ما کسی در حضور جمعی از علماء که به اقوال شیخ انصاری مطّلعند مطلبی از کتاب تقریرات وی را نقل کند، این نقل در حضور آنان متواتر است؛ و امّا اگر کسی از عالم غیر مشهوری در حضور آنان که علم به اقوال او ندارند نقل کند، این نقل، خبر واحد است.
اگر کسی بگوید: طرق قرائت قرّاء سبعه که در کتب قرائت ذکر کرده‌اند، همه بطریق آحاد است. در پاسخ می‌گوئیم: اسناد قرائت برای تبرّک است. مانند اسنادی که علمای زمان ما نسبت به کتب متواتره همچون «کافی» و «تهذیب» ذکر می‌کنند.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 449
یکی از قاریانی که تواتر را شرط ندانسته است، جزری است و بر او بسیار تاخته‌اند و ایراد گرفته‌اند. از جمله شاگرد وی أبو القاسم نویری در شرح «طیبة النّشر» گوید: عدم شرط تواتر، قول تازه پدیدی است که مخالف اجماع فقهاء و محدّثین و غیرهم می‌باشد. بجهت آنکه در نزد جمهور از امامان مذاهب اربعه، قرآن عبارت است از آنچه میان دفّتین (دو روی جلدی که از طرفین آنرا در بر میگیرد) به نقل متواتر برای ما ثابت شده است.
جماعتهائی از اعلام همچون ابن عبد البرّ و ابن عطیّة و نووی و زرکشی و سبکی و إسنوی و أذرعی بدین مطلب تصریح نموده‌اند. و قرّاء هم بر همین امر اجماع نموده‌اند. و از متأخّرین در این مسأله مخالفت نکرده است مگر مکّی.
و مؤلّف کتاب «إتحاف البشر» گوید: و حاصل مطلب آنکه قرائت قرّاء سبعه اتّفاقی است؛ و همچنین سه نفر دیگر: أبو جعفر و یعقوب و خلف علی الأصحّ. و کتاب «إتحاف» جامعترین و بهترین کتاب متأخّرین است. و فقهاء و اصولیّین ما همه چنین گفته‌اند؛ و نقل سخن آنان به تطویل انجامد.
«1» «2»

---

(1)- تفسیر «منهج الصّادقین» ج 1، مقدّمه، منتخباتی از ص 11 و 12 و 13
(2)- عالم جلیل و منصف خبیر، شیخ محمود أبوریّه مصری در کتاب نفیس و ارزشمند خود به نام «أضواء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع دوّم ص 253 تا ص 256 در تحت عنوان: تعقیب لابدّ منه «دنباله ضروری بحث» گوید: «و همچنانکه گفتیم برای جمع آوری و تدوین قرآن کریم و حفظ آن نهایت تحقیق را متحمّل شده‌اند. بطوریکه ابدا کسی را قدرت آن نیست که در آن شکّ کند و یا در سینه‌اش به قدر مختصری از ریب و تردید بخلد، در عین حال در پیرامون این امر خطیر اموری بپاخاسته‌اند که آنها را مشکلات نامیده‌اند. و ما بر خود فرض و واجب میدانیم که به برخی از آنها اشاره کنیم تا کسی نتواند بر ما ایراد بگیرد که ما از آنچه بر خود واجب نمودیم که به خوانندگان کتاب خود از آنچه بر سر روایت و جنایتهای

- وارده بر آن آمده است آنها را مطّلع کنیم، غفلت ورزیده‌ایم. و این بحثی است که به موضوع گفتار ما اتّصال دارد. و فی کلّ واد أثر من ثعلبة. «در هر وادی و بیابان که قدم گذاری اثری از ثعلبه و روباه خواهی یافت.» علّامه طاهر جزائری در کتاب «تبیان» خود که از وجوب تواتر قرآن بحث کرده است گوید: مشکلاتی در این باره وارد است که در اصل وجوب تواتر قرآن است، و ما آنرا با جوابش ذکر میکنیم. مشکله اوّل:
از ابن مسعود نقل شده است که او سوره فاتحه و معوّذتین را از قرآن نمی‌دانسته است.
و بسیاری از علماء انکار این مطلب را کرده و نقل از او را صحیح ندانسته‌اند. نووی در «شرح مهذّب» گوید: علماء اجماع و اتّفاق دارند بر اینکه معوّذتین و فاتحه از قرآن است، و کسیکه منکر شود کافر است. و آنچه از ابن مسعود نقل شده است، باطل است و صحیح نیست. و ابن حزم در کتاب «القدح المعلّی تتمیم المحلّی» گوید: این گفتار ساختگی است و بر ابن مسعود دروغ بسته‌اند. و آنچه در روایت عاصم از زرّ، از او آمده است، در آن معوّذتین و فاتحه موجود است.
ابن حجر در «شرح بخاری» گوید: در روایت صحیحه آمده است که ابن مسعود انکار قرآنی بودن آنها را مینموده است؛ زیرا أحمد و ابن حبان تخریج روایت کرده‌اند که ابن مسعود معوّذتین را در مصحفش نمی‌نوشته است. و ابن حجر پس از آنکه جمیع روایاتی را که دلالت دارد بر آنکه ابن مسعود معوّذتین را از قرآنش حکّ می‌کرده است (می‌تراشیده و محو می‌نموده است) نقل می‌کند، میگوید: بنابر این، گفتار کسانی که میگویند: این را بر ابن مسعود دروغ بسته‌اند، مردود است. چرا که طعن و اشکال در روایات صحیحه بدون مستند و دلیل، قابل قبول نیست.

ابن قتیبة در کتاب خود «مشکل القرءان» گوید: ابن مسعود پنداشته است که معوّذتین از قرآن نیستند، چون او پیغمبر صلّی الله علیه و آله را دید که حسن و حسین را بدانها تعویذ نموده‌اند (به عنوان عوذة یعنی دعا خواندن و دعا بستن برای حفظ و مصونیّت و در پناه خدا در آوردن) فلهذا بر این پندار خود قیام نمود. و ما نمیگوئیم که او در این پندار راه درستی را

- پیموده و مهاجرین و انصار به خطا رفته‌اند! و امّا اسقاط فاتحه را از مصحف خود نه از آنجهت است که پنداشته است قرآن نیست، معاذ الله! بلکه از اینجهت بوده است که او عقیده داشته است که قرآن را باید نوشت و در میان دو لوح (بین اللوحین) محفوظ داشت از ترس آنکه مبادا شکّ و نسیان در آن راه یابد و یا زیاده و نقصان پیدا نماید. امّا در سوره حمد این نگرانی نیست؛ چون کوچک است و بر یکایک افراد واجب است آنرا بیاموزند ...
مشکله دوّم:
از زید بن ثابت چنین نقل شده است که او گفته است: در وقتیکه من در عهد أبو بکر- جمع اوّل- مأمور جمع و تدوین قرآن در مصحف بودم، من بر این مهمّ قیام نمودم و قرآن را به تمامی‌اش از رقعه‌ها و کتفها و جریده‌های نخل و سینه‌های مردم جمع‌آوری نمودم.
تا اینکه دو آیه از سوره توبه را با أبو خزیمه انصاری یافتم و با احدی غیر او نیافتم: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ* فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ.* و ایضا از وی نقل شده است که ما در جمع دوّم چون مصحف را در میان مصاحف نسخه می‌نوشتیم، یک آیه از سوره أحزاب به دست نیامد؛ و من آنرا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌شنیدم که قرائت مینمود. من آنرا هم نیافتم مگر با خزیمه انصاری، آن کسی که رسول خدا شهادت وی را به قوّت شهادت دو مرد قرار داده بود: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا.** و این امر در زمان عثمان بود.
متکلّمین در مفاد این امر سخن به اختلاف رانده‌اند. بعضی گفته‌اند: این خبر گرچه در صحیحین (بخاری و مسلم) آمده است، لیکن خبر صحیح نیست؛ زیرا دلالت دارد بر آنکه
(*)- آیه 128 و 129، از سوره 9: التّوبة (**)- آیه 23، از سوره 33: الأحزاب

- سه آیه مذکور به طریق تواتر نرسیده است، و این خلاف مقتضای دلیل مذکور است.
بعضی گفته‌اند: در این خبر مذکور عبارتی که دلالت کند این سه آیه از طریق تواتر ثابت نشده است وجود ندارد؛ زیرا ممکنست مراد زید از اینکه من آنرا با غیر خزیمه نیافتم آن باشد که:
من آنرا بصورت کتابت و نوشته با غیر نیافتم. و این نمی‌رساند که وی آنرا بصورت حفظ و در برداشتن با غیر او نیافته باشد. بعضی گفته‌اند: دلیل مذکور اقتضا دارد که قرآن به طریقی که موجب علم و یقین باشد، نقل شده باشد؛ و طریق علم و یقین گاهی به غیر تواتر است. و اخبار آحاد گاهی افاده یقین میکند؛ جائیکه محفوف به قرائن علمیّه و یقینیّه باشند. فعلیهذا ما استبعاد نداریم که قرآن بر همین وجه و کیفیّت نقل شده باشد، مانند سه آیه مذکوره. زیرا که مطلوب حصول علم است علی أیّ وجه کان. و علم و یقین بدین وجه حاصل است. و این قول در نهایت متانت و قوّت است. و بر آن ایرادیکه بر تجاوز کنندگان و یا کوتاه نگران در این مسأله وارد است، وارد نمیگردد.
مشکله سوّم:
بخاری از قتادة روایت کرده است که او گفت: من از أنس بن مالک پرسیدم: در زمان رسول خدا چه کسی قرآن را جمع نمود؟ گفت: چهار تن که همه از انصار بودند: ابیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و أبو زید. گفتم أبو زید کیست؟! گفت: یکی از عموهایم. و از طریق ثابت از أنس روایت است که گفت: پیامبر رحلت کرد و قرآن را غیر از چهار تن جمع ننمودند: أبو درداء، و معاذ بن جبل، و زید بن ثابت، و أبو زید. و در این خبر با حدیث قبل از دو جهت مخالفت است: تصریح در صیغه حصر در چهار تن؛ و دیگر ذکر أبو درداء بجای ابیّ بن کعب.
و بعضی از پیشوایان علم، حصر را در چهار تن انکار نموده‌اند. مازری گوید: از گفتار أنس که غیر از چهار نفر جمع ننموده‌اند، لازم نمی‌آید که در واقع و نفس الأمر نیز مطلب از این قرار باشد. زیرا تقدیر اینست که: أنس علم و اطّلاع به ماسوای چهار نفر ندارد. و گرنه چگونه ممکنست احاطه به این امر، با کثرت صحابه و تفرّقشان در شهرها؟ و این تمام نیست مگر اینکه او یکایک ایشانرا بانفراده ملاقات نموده باشد. و آن کس أنس را خبر

[مراد از «أحرف سبعه» قرائات سبعه نیست]

در اینجا لازم است ما در پیرامون دو حدیث مشهور بحث کنیم:
اوّل: آنچه در روایت نبویّ وارد است که: إنّ هذا القرءان أنزل علی سبعة أحرف. «1»
دوّم: آنچه از ائمّه علیهم السّلام وارد است که: اقرأکما یقرأ النّاس. «2»
حضرت استاد اکرم آیة الله خوئی مدّ ظلّه الشّریف در تفسیر «البیان» در پیرامون سند و مفاد حدیث اوّل بطور تفصیل مشروحا بحث نموده‌اند.

- داده باشد که من تمام قرآن را در زمان پیغمبر جمع نکرده‌ام؛ و این عادة در غایت بعد است. و چون مرجع کلام وی راجع به علم اوست، لازم نمی‌آید در واقع هم چنین باشد.
نسائی با سند صحیح از عبد الله بن عمرو روایت کرده است که گفت: من قرآن را جمع کردم و در هر شب تمام آنرا میخواندم. چون به پیغمبر رسید فرمود: در هر ماه یکبار بخوان- الحدیث. و أبو داود با سند حسن از محمّد بن کعب قرظی روایت کرده است که گفت: قرآن را در زمان رسول خدا پنج نفر از انصار جمع نموده‌اند: معاذ بن جبل، و عبادة بن صامت، و ابیّ ابن کعب، و أبو درداء، و أبو أیّوب انصاری.
اسمعیلی بر تخریج دو حدیث أنس در صحیح اعتراض کرده است؛ با وجود اختلافشان در متن. و گفته است: این دو حدیث با هم اختلاف دارند، و با وجود تباین مضمونشان نمی‌توانند جزو صحیح بوده باشند. بلکه صحیح یکی از آنهاست. و بیهقی بطور جزم و یقین گفته است: ذکر أبو درداء غلط است؛ و صواب ابیّ بن کعب است. و داودی گفته است: نظریّه من آنستکه ذکر أبو درداء نادرست است، و صحیح همان روایت اوّل است. و امّا روایت دوّم را ظاهر اینست که بعضی از راویان، آنرا نقل به معنی کرده‌اند و حصر را در آن زیاد نموده‌اند به توهّم اینکه حصر مراد است. و از نام و اسمائشان غفلت ورزیده است؛ پس اسم ابیّ بن کعب را بدل به اسم أبو درداء نموده است. و کسیکه در داستان امر روایت، به معنی دقّت و امعان نظر کند، این تغییرات را مستبعد نمی‌شمرد- انتهی آنچه را که ما از کتاب «تبیان» نقل کردیم.»
(1)- «تحقیقا این قرآن بر هفت حرف نازل شده است.»
(2)- «قرآن را بطوری بخوان که مردم میخوانند.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 454
ایشان اوّلا راجع به اینکه آنچه در بعضی از اذهان آمده است که مراد از أحرف سبعه‌ای که قرآن بدان نازل شده است قرائات سبعه است، غلط

می‌باشد بحث نموده، و سپس درباره عدم صحّت روایات أحرف سبعه بحث میکنند.
امّا درباره امر اوّل می‌فرمایند: «احدی از علماء محقّقین بدین توهّم لب نگشوده است. و جزائری در این موضوع میگوید: قرائات سبعه از غیر آنها متمیّز نبود، تا در وهله اوّل امام أبو بکر أحمد بن موسی بن العبّاس بن مجاهد که در بغداد بود، در رأس قرن سوّم از هجرت بدین امر قیام نموده، قرائات سبعه را از مشاهیر ائمّه حرمین و عراقین (مکّه و مدینه و بصره و کوفه) و شام جمع آوری کرد. و قرّاء این قرائت‌ها عبارت بودند از: نافع و عبد الله بن کثیر و أبو عمرو بن علا و عبد الله بن عامر و عاصم و حمزه و علیّ کسائیّ.
و از اینجهت بعضی از مردم پنداشتند که قرائات سبعه همان احرف سبعه‌ای هستند که در روایت آمده است. ولی اینطور نیست ... بسیاری از علماء، ابن مجاهد را در اینکه عدد هفت را از میان قرّاء اختیار نمود ملامت نمودند؛ زیرا در این عدد ایهام است و مردم را به توهّم آن احرف سبعه برمی‌انگیزد ...
أحمد بن عمّار مهدویّ گوید: هفت عدد قرار دهنده این قرائات سبعه، عملی را انجام داد که سزاوار او نبود. و لهذا امر بر عامّه مردم مشکل شد؛ زیرا هر کس که نظر و تدبّر او کم است، چنین می‌پندارد که این هفت قرائت همانهائیست که در خبر ذکر شده است. ایکاش ابن مجاهد از عدد هفت یکنفر را میکاست یا یکنفر را بر آن می‌افزود، تا شبهه بر طرف گردد ...
و استاد إسمعیل بن إبراهیم بن محمّد قراب در «شافی» گفته است:
تمسّک به قرائت هفت نفر از قرّاء سوای غیرشان، نه در خبری وارد است و نه

در سنّتی. اینکار را بعضی از متأخّرین کرده که به قرائت بیشتر از هفت تا وارد نبوده است. بنابر این کتابی تصنیف نموده و نامش را کتاب «سبعه» نهاده است.
و این کتاب در میان عامّه منتشر شده است ...
و امام أبو محمّد مکّی گفته است: مردم در کتابهایشان از ائمّه قرائت بیشتر از هفتاد قرائت از قاریان قرآن ذکر کرده‌اند که آنها از جهت مرتبه بالاتر، و از جهت منزلت بزرگتر و جلیل‌تر از این هفت نفر بوده‌اند ... پس چگونه جائز است که توهّم کننده‌ای بپندارد که این هفت نفر که از متأخّرین بوده‌اند، قرائت هر یک از آنها یکی از حروف هفتگانه‌ای است که در روایات بر آن تنصیص شده است!؟ این گفتار، تخلّف عظیمی است! آیا این امر از نصّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده است؟ یا چگونه

بوده است؟ و چگونه این امر متصوّر است؟ «1»

_____

(1)- حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه در کتاب «قرآن در اسلام» ص 126 و 127 به دنباله این کلام مکّی بقیّه‌اش را آورده‌اند که: «قدماء علماء که قرائت‌ها را جمع کرده تألیف نموده‌اند، مانند أبو عبید قاسم بن سلام، و أبو حاتم سجستانی، و أبو جعفر طبری، و إسمعیل قاضی، چندین برابر این هفت قاری را ذکر کرده‌اند.
در سر دویست هجری مردم در بصره قرائت أبو عمرو یعقوب را معمول میداشتند؛ و در کوفه قرائت حمزه و عاصم، و در شام قرائت ابن عامر، و در مکّه قرائت ابن کثیر، و در مدینه قرائت نافع دائر بود. و زمانی به همین حال بودند تا در سر سیصد هجری ابن مجاهد اسم یعقوب را برداشت و نام کسائی را بجای وی گذشت. و سبب اینکه مردم به قرّاء سبعه با اینکه مانند ایشان یا بهتر از ایشان در میان قرّاء بسیار بود، اعتنا نکرده بقرائت ایشان روی آوردند این بود که: روات ائمّه بسیار زیاد شدند و همّتها از ضبط و حفظ اینهمه روایات قرائت کوتاه شد. بنا گذاشتند که چند نفر از کسانی که قرائتشان با رسم خطّ مصحف موافق و از جهت ضبط و حفظ آسان‌تر است انتخاب کنند. ازین روی با رعایت عدد مصاحف پنجگانه که عثمان به شهرهای مکّه و مدینه و کوفه و بصره و شام فرستاده بود از این پنج

کسائی از افرادی است که دیروز در ایّام مأمون و غیر او به سبعه ملحق شده است- زیرا هفتمین آنها یعقوب حضرمیّ بوده است- و ابن مجاهد در سنه سیصد و امثال آن، کسائی را بجای یعقوب ثبت کرده است. «1»
و شرف مرسی گفته است: بسیاری از عوامّ مردم گمان برده‌اند مراد از احرف سبعه، قرائات سبعه است؛ و این جهلی است قبیح. «2»
و قرطبیّ گفته است: بسیاری از علماء ما امثال داودی و ابن أبی سفرة

_____

- شهر پنج قاری انتخاب کرده قرائتشان را معمول داشتند. چنانکه ابن جبیر در کتابی که مانند ابن مجاهد در قرائات نوشته، از قرّاء سبعه فقط پنج نفر را از پنج شهر ذکر نموده است.
و پس از آن ابن مجاهد و دیگران به خبر دیگری که بموجب آن عثمان دو مصحف دیگر به یمن و بحرین فرستاده و عدد مصاحف عثمانی هفت تا است، اعتنا کرده، هفت نفر از قرّاء را انتخاب نمودند.
و چون از مصحف‌هائیکه به یمن و بحرین فرستاده شده خبری در دست نیست، دو نفر از قرّاء کوفه را برای تکمیل عدد تعیین نموده به پنج نفر سابق علاوه کردند، و بدین ترتیب عدد قرّاء هفت شد. از طرفی نیز تصادفا

این عدد با عددی که در روایت نبوی: نزل القرءان علی سبعة أحرف ذکر شده مطابقت پیدا کرد، و به دست کسانی افتاد که از اصل قضیّه بی اطّلاع بودند، ناچار گمان بردند که مراد از هفت حرف که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده همان هفت قرائت می‌باشد. و به هر حال قرائت قابل اعتماد آنستکه سند روایتش صحیح و با قواعد عربیّت موافق و با رسم خطّ مصحف مطابق باشد- تمام شد کلام مکّی.»- انتهی گفتار علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه.
و از این گفتار معلوم شد: سرّ عدد هفت در قرّاء، موافق بودن آن با هفت مصحفی است که عثمان به بلاد ارسال داشته است. و روی این زمینه، دیگر ایراد أحمد بن عمّار مهدوی به ابن مجاهد وارد نیست که: چرا برای رفع اشتباه سوء توهّم، بر عدد قاریان یکی علاوه نکردی و یا نکاستی!
(1)- «تبیان» ص 82 (تعلیقه)
(2)- «تبیان» ص 61 (تعلیقه)

و غیرهما گفته‌اند: این قرائتهای سبعه که نسبت به این قرّاء سبعه داده شده است، آن هفت حرفی که صحابه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در قرائت قرآن بدانها گشایش داشتند نیست. بلکه راجع است به یک حرف واحد از آن هفت حرف، و آن همان حرفی است که عثمان مصحف را بر آن گردآورد.
این مطلب را ابن نحّاس و غیر او ذکر کرده‌اند.
و این قرائات مشهوره همان موارد اختیار آن امامان قرائت بوده است. «1»
و ابن جزری نیز متعرّض ابطال گفتار کسیکه پنداشته است: احرف سبعه که با آن قرآن نازل شده است تا امروز استمرار دارد، گشته و اینطور گفته است:
و تو میدانی که چقدر این قول سخیف است، چرا که قرائت‌هائیکه امروز از هفت نفر از قرّاء و یا ده نفر و یا سیزده نفر از آنها مشهور است، بالنّسبة با قرائتهای مشهوره در اعصار نخستین، اندکی است از بسیار، و ترشّحی است از دریا. و کسیکه اطّلاع بر این امور دارد، با علم یقینی ادراک میکند که مطلب همینطور است.
زیرا آن قاریانی که قرّاء سبعه و غیرهم از آنها اخذ کرده‌اند به شمارش در نمی‌آیند؛ زیرا طوائفی هستند که استقصاء نمی‌شوند. و آن قاریانی که از قرّاء سبعه اخذ کرده‌اند بیشترند، و همینطور هلمّ جرّا هر طائفه بعدی بیشتر از قبلی بود جیلا بعد جیل، تا وقتیکه قرن سوّم فرا رسید و شکاف اتّساع پیدا نموده و ضبط و ثبت کاهش یافت. و علم کتاب و سنّت در آن عصر مهمترین علوم به شمار میرفت؛ بعضی از ائمّه ضبط و ثبت در مقام

ضبط آنچه از قرائت‌ها روایت شده است برآمدند.

_____
(1) «تفسیر قرطبی» ج 1، ص 46 (تعلیقه)

و [آنچه در آن تردید نیست اینکه] اوّل امام معتبری که قرائات را در کتابی گردآوری کرد، أبو عبید قاسم بن سلام بود. وی قاریان را- در آنچه گمان من است- با این قرّاء سبعه بیست و پنج نفر قرار داد.

[روایات القرءان انزل علی سبعة أحرف، مردود است]

... و سپس ابن جزری جماعتی از کسانیرا که در علم قرائت کتابی نوشته‌اند ذکر میکند. «1»
... و أبو شامة میگوید: گروهی پنداشته‌اند که قرائات سبعه‌ای که فعلا موجود است، همانهائی است که در حدیث وارد است. و این پندار خلاف اجماع قاطبه اهل علم است. و این پندار بعضی از بیخردان و جهّال است.» «2» «3»
و امّا درباره عدم صحّت إسناد این روایات، پس از بحث در یازده روایتی که از طریق عامّه بیان شده است، فرموده‌اند: «اینست مهمترین روایاتی که راجع به این معنی روایت شده است؛ و همگی آنها از اهل سنّت است. و آنها مخالفند با صحیحه زراره از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود:
إنّ القرءان واحد نزل من عند واحد؛ و لکنّ الاختلاف یجیء من قبل الرّواة. «4»
«قرآن یکی است و از نزد یکی فرود آمده است؛ و لیکن اختلاف از ناحیه راویان آنست.»

_____
(1)- «النّشر فی القرآءات العشر» ج 1، ص 33 تا ص 36 (تعلیقه)
(2)- «الإتقان» ج 1، نوع 22 تا 27، ص 138 (تعلیقه)
(3)- «البیان فی تفسیر القرءان» طبع اوّل، ص 112 تا ص 115
(4) «وافی» ملّا محسن فیض کاشانی، طبع سنگی، ج 5، باب اختلاف الرّوایات، ص 272
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 459
و ایضا حضرت صادق علیه السّلام حکم به کذب روایت مشهوره در میان مردم نموده‌اند که: نزل القرءان علی سبعة أحرف. «1» «قرآن بر هفت حرف فرود آمده است.» و فرموده‌اند: و لکنّه نزل علی حرف واحد من عند الواحد. «2» «و لیکن آن بر حرف واحد، از نزد واحد فرود آمده است.»
و گذشت که: مرجع دینی بعد از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در امور دین انحصار در کتاب الله و أهل البیت دارد که خداوند هرگونه رجس و پلیدی را از آنان برده، و ایشان را طاهر و مطهّر گردانیده است. و بزودی توضیح این مطلب مفصّلا خواهد آمد إن شاء الله تعالی.
و لهذا روایاتی که مخالف با آنچه در روایت صحیحه از ایشان رسیده است می‌باشد، ارزش ندارد. و بدینجهت برای ما اهمّیّت ندارد که بحث در سند

آن روایات کنیم.» «3»
هشتمین روایت از یازده روایتی که ایشان از طریق عامّه ذکر کرده‌اند، اینست:
... از أبو هریرة که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: إنّ هذا القرءان أنزل علی سبعة أحرف فاقرءوا و لا حرج؛ و لکن لا تختموا ذکر رحمة بعذاب، و لا ذکر عذاب برحمة! «4» «این قرآن بر هفت حرف نازل شده است؛ پس شما آنرا بخوانید و گرفتگی و باکی برای شما نیست! و لیکن ذکر رحمت را به عذاب، و ذکر عذاب را به رحمت، ختم نکنید!»

_____

(1 و 2)- همان مصدر
(3)- «البیان» ص 123
(4) «تفسیر طبری» ج 1، ص 9 و 10 (تعلیقه)

و دهمین روایت از آنها اینست:
و اخراج کرده از سعید بن یحیی، با اسنادش از عاصم، از زرّ، از عبد الله ابن مسعود که گفت:
تمارینا فی سورة من القرءان؛ فقلنا: خمس و ثلاثون، أو ستّ و ثلاثون ءایة. قال: فانطلقنا إلی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فوجدنا علیّا یناجیه.
قال: فقلنا إنّما إختلفنا فی القرآءة! قال: فاحمرّ وجه رسول الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم و قال: إنّما هلک من کان قبلکم باختلافهم بینهم. قال: ثمّ أسرّ إلی علیّ شیئا.
فقال لنا علیّ: إنّ رسول الله یأمرکم أن تقرء واکما علّمتم. «1»
«در سوره‌ای از سوره‌های قرآن نزاع کردیم که کار به جدال کشید؛ و گفتیم این سوره سی و پنج آیه، و یا سی و شش آیه است. گفت: رفتیم نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و یافتیم او را در حالیکه علیّ با او نجوی میکرد و به پنهانی سخن میگفت.
ما گفتیم: ما با یکدیگر در قرائت قرآن اختلاف کرده‌ایم. عبد الله بن مسعود که راوی روایت است میگوید: رنگ سیمای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سرخ شد و گفت: منحصرا هلاکت کسانیکه پیش از شما بوده‌اند، بواسطه اختلاف در میانشان بوده است.
ابن مسعود میگوید: پیامبر چیزی را به علیّ علیه السّلام به آهستگی گفت که ما نفهمیدیم!

_____

(1)- «تفسیر طبری» ج 1، ص 9 تا ص 15 (تعلیقه)

در اینحال علیّ علیه السّلام بما گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به شما امر میکند که همانطور که قرآن را یاد گرفته‌اید، بهمانطور قرائت کنید!» ایشان برای تفسیر و مفاد این دسته از روایات، ده وجه از کتب اهل سنت ذکر می‌کنند و هر یک را بگونه‌ای مخدوش کرده و غیر صحیح می‌دانند. و بالأخره همچنانکه ذکر شد اصل روایات را مردود میدانند.
ولی بنظر حقیر، بنابر آنکه تکثّر قرائات در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم همانطور که گفتیم مسلّم بوده، و امضای پیامبر بعضی از قرائات مختلفه را، از روی سیره مسلّمه آنحضرت که بدست آمده است جای تردید نمی‌باشد، هشتمین وجهی را که از قاضی عیاض و متابعین او ذکر کرده‌اند- بنا بر فرض تسلیم سند روایات- وجه مناسبی است.

[مراد از «سبعة» عدد هفت نیست؛ کثرت در آحاد است]

و آن وجه بدینگونه است که: «مراد از سبعه عدد هفت نیست؛ بلکه کثرت در آحاد است همچنانکه از هفتاد و هفتصد (سبعین و سبعمأة) نیز کثرت در عشرات و مات مراد است.» «1»
و بنابر این رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میخواهد بفرماید: قرآن بر من در قرائت‌های گوناگون نازل شده است. به هر طریقی که از من صادر شده و به امضاء و تقریر من رسیده است، صحیح است.
این بحث ما بود درباره روایت اوّل: إنّ القرءان أنزل علی سبعة أحرف.

[درباره حدیث اقرأکما یقرأ النّاس]

و امّا در پیرامون روایت دوّم که از ائمّه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین وارد شده است که: اقرأ کما یقرأ النّاس. «2» «قرآن را بخوان آنچنانکه

---

(1)- «البیان» ص 133
(2) «وافی» ج 5، باب اختلاف القرآءات، ص 273 (تعلیقه)

مردم میخوانند.» و نیز وارد شده است که: اقرءوا کما تعلّمتم. «1» «قرآن را بخوانید آنچنانکه یاد گرفته‌اید!» بطور مسلّم و مقطوع از امامان علیهم السّلام تقریر و تثبیت قرائات مشهوره معروفه در زمان خودشان شده است که شیعیان خود را امر به آن قرائتها نموده‌اند. و ردعی و منعی نرسیده است؛ زیرا در آن فرض حتما بما میرسید. بنابر این جائز است به هر یک از قرائات متواترة قرآن را قرائت نمود؛ خواه هفت تا باشد و یا بیشتر.
آری معتبر است در جواز، اینکه در نزد ثقات از علمای اهل سنّت در حکایتی که از آنها می‌شود، آن قرائت شاذّ و موضوع نباشد. شاذّ مانند ملک یوم الدّین. «مالک شده روز جزا را.» با صیغه ماضی و نصب «یوم». و موضوع یعنی ساختگی و مجعول مانند قرائت إنّما یخشی الله من عباده العلماء «اینست و غیر این نیست که خداوند از میان بندگان خود، از طائفه علماء می‌ترسد.» با رفع کلمه الله و نصب کلمه العلماء بنابر قرائت خزاعی از أبو حنیفه. «2»
و لیکن درباره این حدیث بحثی است که چگونه می‌توان تعبّدا قرائت قرآن را طبق قرائت مردم قرار داد، با اینکه ثبوت قرآن باید به علم و یقین و تواتر بشود، نه به تعبّد.
در اینجا می‌گوئیم: ثبوت قرآن باید به تواتر باشد. و همانطور که بطور مشروح ذکر کردیم، هم در مادّه و هم در هیئت، یعنی هم در متن و هم در عوارض از إعراب و حرکات باید قطعی و یقینی باشد. و در اینصورت از تعبّد به هزار خبر کاری ساخته نیست. و از خبر هر چند صحیح السّند باشد، گرچه

---

(1)- همان مصدر
(2)- «البیان» ص 118؛ و «الإتقان» طبع دوّم، ص 76

صحیح اعلائی، در اینمرحله توانی بر نمی‌آید. امّا مسأله ما در اینجا اینست که ما برای تمسّک به قرآن، از اخبار مشکوک طرفی نمی‌بندیم؛ بلکه چون ائمّه ما علیهم السّلام در هر زمان شیعیان خود را امر به یقین و قرائات متواتره می‌نمودند، و آنها هم همین قرائتهائی بود که در دست مردم، معروف و مشهور بود، و از طریق قاریان علمی و یقینی تحصیل کرده بودند؛ فلهذا امر به قرائت قرآن از روی این قرائات، ارشاد به امر مسلّم و ضروری بود در تحصیل یقین، نه تعبّد و تکلیف به امر مشکوک.
ائمّه علیهم السّلام برای خود قرائتی را غیر از قرائات معروفه مشهوره انتخاب نکردند و شیعیانشان را بر طریقی جز اینطریق دعوت ننمودند؛ و گرنه آنطریق معروف و مشهور می‌شد و قرائت شیعه متمایز میگشت؛ و آن طریق امروزه بما رسیده بود. و از آنکه می‌بینیم قرائت بعضی از شیعه همانند أبان بن تغلب «1» که بر خلاف مشهور بود از میان رفت، در می‌یابیم که: ردّ به مشهور و

---

(1)- آیه الله سیّد حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» ص 51 گوید: «اوّلین کسیکه در اسلام علم قرائت را تدوین کرد أبان بن تغلب ربعی أبو سعید بود. و گفته شده است: أبو أمیمة؛ و از اهل کوفه بود. نجاشی در فهرست اسماء مصنّفین شیعه گوید: أبان رحمة الله علیه در هر علمی از علوم قرآن و فقه و حدیث مقدّم بود. و از برای وی قرائتی به تنهائی است که عند القرّآء مشهور است. سپس إسناد روایت این کتاب را به محمّد بن موسی بن أبی مریم صاحب «لؤلؤ» میرساند. او گوید: اوّل کتاب اینست: إنّما الهمزة ریاضة- إلی ءاخره. و ابن ندیم در «فهرست» تصنیف أبان را در قرائت ذکر کرده است. او گوید: أبان دارای کتابی است به نام «معانی القرءان» که کتاب لطیفی است، و کتاب «القرآءة»، و کتاب من الاصول فی الرّوایة علی مذهب الشّیعة- انتهی. و پس از أبان، حمزة بن حبیب که یکی از قرّاء سبعه است، کتاب «القرآءة»: را نوشت. ابن ندیم در «فهرست» گوید: کتاب «القرآءة»: لحمزة بن حبیب، که یکی از قرّاء سبعه است و از اصحاب حضرت صادق

قرائت معروف که طریق یقین و تواتر باشد، در هر زمان مسلّم و ضروری بود.
بنابر این ما، قبل از امر به اقرأکما یقرأ النّاس، قرائت قرّاء سبعه و بعضی دیگر را همچون خلف و یعقوب و أبو جعفر، چون متواتر یافتیم عمل میکنیم. و عمل به مفاد اینحدیث بر ما به تواتر ثابت است.
و اگر کسی بگوید: در زمان ائمّه علیهم السّلام قرائتهای دیگری نیز مانند قرائت ابیّ بن کعب و عبد الله بن مسعود و غیرهما نیز بود، و به مفاد این

_____
- علیه السّلام میباشد- انتهی. و شیخ أبو جعفر طوسی ایضا در کتاب رجال، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است. و به خطّ شیخ شهید محمّد بن مکّی از شیخ جمال الدّین أحمد بن محمّد بن حدّاد حلّی بدین عبارت یافت شده است که: کسائی قرآن را بر حمزه قرائت نموده است، و حمزه بر أبو عبد الله الصّادق علیه السّلام قرائت کرده است، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است.» سیّد حسن صدر گوید: «و حمزه أیضا بر أعمش و بر حمران بن أعین قرائت نموده است، و این دو نفر از مشایخ شیعه‌اند. و پیش از أبان و حمزه تصنیفی در قرائات دیده نشده است؛ چون ذهبیّ و غیره از کسانیکه در طبقات قرّاء کتاب نوشته‌اند، تصریح دارند بر اینکه اوّلین مصنّف قرائات أبو عبید القاسم بن سلام متوفّی در سنه 224 (أربع و عشرین و مأتین) بوده است. و شکّی نیست که أبان بر او مقدّم بوده است. چرا که ذهبی در «میزان» و سیوطی در «طبقات» تصریح نموده‌اند که او در سنه 141 (یکصد و چهل و یک) از دنیا رفته است.
فلهذا وی بر أبو عبید هشتاد و سه سال مقدّم بوده است. و همینطور است حمزة بن حبیب؛ زیرا که تصریح کرده‌اند بر آنکه او در سنه هشتاد متولّد شد، و در سنه 156 و یا 154، و بعضی گفته‌اند: 158- و احتمال اخیر غلط است- از دنیا رفته است. و علی جمیع التّقادیر، شیعه اوّلین مصنّف در قرائت است. و این قضیّه‌ای نیست که بر حافظ ذهبی و حافظ شام سیوطیّ پنهان باشد؛ بلکه مقصودشان اوّلین مصنّف در قرائات از اهل سنّت بوده است نه مطلقا.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 465
باید بدانها هم بتوانیم قرآن را بخوانیم؛ جواب آنست که: آن قرائتها از تواتر افتاده بود و بقدری نبود که از نقل قاری برای ما علم به صدورشان حاصل گردد.
و اگر کسی بگوید: این قاریان یا مخالف بوده‌اند و یا فاسق! پاسخ آنست که نه خلافشان بر ما ثابت است نه فسقشان. و در قبول خبر، وثوق کافی است گرچه از غیر امامی باشد. خبر موثّق در حکم خبر صحیح حائز شرائط حجّیّت است. و علاوه در تواتر، عدالت و ایمان شرط نیست. تواتر از هر طریقی که بدست آید حجّت عقلی است.
این بود محصّل گفتار ما در باب تواتر قرائات. و قدری سخن را مشروحا آوردیم تا دوباره گفتار بعضی از أخباریّون که جز تعبّد حتّی در یقینیّات و قطعیّات چیزی را نمی‌فهمند، و خبری را هر چند ظنّی باشد از صد دلیل عقلی مقدّم میدارند رواج نیابد؛ و کلام اعاظم فقهای ما در بوته نسیان

سپرده نشود.
در اینجا ذکر چند مطلب به عنوان تنبیهات لازم است:

[«تنبیهات»؛ تنبیه اوّل: روایات متظافره شیعه و عامّه که بسم الله، جزء سوره است]

تنبیه أوّل: در کتب فقه شیعه روایاتی کثیر از امامان علیهم السّلام وارد است مبنی بر اینکه بسم الله الرّحمن الرّحیم جزء هر سوره‌ای است غیر از سوره برائت. در «جواهر الکلام» و «مصباح الفقیه» مفصّلا در بحث قرائت از کتاب صلوة از این موضوع بحث کرده، و خواندن حمد و سائر سور قرآنی را بدون ذکر این آیه، مجزی ندانسته‌اند. و حتّی روایتی از حضرت صادق علیه السّلام است که: قاتلهم الله! عمدوا إلی أعظم ءایة فی کتاب الله؛ فترکوها و زعموا أنّها بدعة.
«خداوند آنها را بکشد! قصد و توجّه خود را به سوی عظیمترین آیه در کتاب خدا معطوف داشته و آنرا ترک کردند، بگمان آنکه خواندنش بدعت است.»
اینک در اینجا میخواهیم بگوئیم: سیوطی در «إتقان» احادیث بسیاری را
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 466
از طریق اهل سنّت ذکر کرده است که بسم الله الرّحمن الرّحیم جزء قرآن است؛ و جزء سور است. این روایات بسیار و قابل ملاحظه است. و مفادش عینا همان منشأ اجماع شیعه است. مثل آنچه را که أحمد و أبو داود و حاکم و غیرهم از امّ سلمة تخریج کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دأبش این بود که میخواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ- الحدیث.
و فیه: وعدّ بسم الله الرّحمن الرّحیم ءایة؛ و لم یعدّ علیهم. «1»
«یعنی در این تخریج است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسم الله الرّحمن الرّحیم را یک آیه به شمار می‌آورد، و آیه غیر المغضوب علیهم را آیه دیگری به شمار نمی‌آورد.»
در این عبارت نکته‌ای دقیق و بسیار مورد تأیید مذهب شیعه و کسانی است که بسم الله را جزء سوره میدانند. توضیح آنکه: مسلّم است که سوره حمد سوره سبع المثانی است؛ چه از طریق شیعه و چه از طریق عامّه. یعنی آیاتش هفت تا است و دو بار بر پیغمبر نازل شده است.
و این در صورتی است که بسم الله الرّحمن الرّحیم را یک آیه مستقلّ بدانیم که بنابر این، آیات این سوره هفت تا می‌شود. و امّا اگر بسم الله را یک آیه ندانیم، بقیّه آیات شش تا می‌شود؛ و با تفسیر سبع المثانی درست درنمی‌آید.
مخالفین برای فرار از این اشکال، آیه صراط الّذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضّالّین را دو تکّه کرده و گفته‌اند: تا أنعمت علیهم یک آیه، و بعدش آیه دیگری است؛ تا در نتیجه عدد هفت تکمیل شود. و بدیهی است این کار غلطی است. زیرا جمله غیر المغضوب علیهم صفت

_____
(1)- «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 98 و 99

است برای الّذین؛ و بین صفت و موصوف فاصله نیست.

[تنبیه دوّم: معوّذتین، دو سوره از قرآن می‌باشند]

تنبیه دوّم: از طریق اهل بیت وارد است که در مصحف ابن مسعود معوّذتین نبود (معوّذتین با کسره واو عبارت است از دو سوره‌ای که در آن تعویذ است: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.) ابن مسعود میگوید:
چون حسنین علیهما السّلام مریض شدند، این دو تعویذ را جبرائیل از آسمان آورد تا بر آنها بخوانند، و بنویسند و بر آنها ببندند تا شفا یابند.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن دو نور دیده را بدین دو تعویذ، تعویذ کرد؛ بر آنها خواند و به آنها بست و آنها شفا یافتند. ولی آنچه در مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام و سائر مصاحف و قرائات آمده است، اینها دو سوره هستند از قرآن که بر پیامبر نازل و جزء قرآن می‌باشند؛ و ختم قرآن بدون آنها ناقص است. و تعویذ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم منافات با قرآنیّت آنها ندارد؛ چرا که ممکنست پیامبر اکرم به راهنمائی جبرائیل آنها را با این دو سوره از قرآن تعویذ نموده باشند.
علّامه حلّی در «تذکرة» میفرماید: «و المعوّذتان من القرءان، یجوز أن یقرأ بهما. و لا اعتبار بإنکار ابن مسعود للشّبهة الدّاخلة علیه بأنّ النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله و سلّم کان یعوّذ بهما الحسن و الحسین علیهما السّلام؛ إذ لا منافاة، بل القرءان صالح للتّعوّذ به لشرفه و برکته.
و قال الصّادق علیه السّلام: اقرإ المعوّذتین فی المکتوبة. و صلّی المغرب فقرأهما فیها.» «1»
«دو سوره معوّذه از قرآن می‌باشند؛ و جائز است آن دو را در نماز خواند.
و اعتنائی به انکار ابن مسعود نباید نمود بواسطه شبهه‌ای که پیدا کرده بود به

---

(1)- «تذکرة الفقهاء» طبع سنگی، کتاب الصّلوة، البحث الرّابع فی القرآءة

آنکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم حسن و حسین علیهما السّلام را بدانها تعویذ میکرد. زیرا میان این دو مسأله منافات نیست. بلکه قرآن صلاحیّت دارد بجهت شرافت و برکتی که دارد، انسان با آن کسی را تعویذ کند.
و حضرت صادق علیه السّلام فرموده‌اند: در نمازهای واجب، معوّذتین را بخوان. و خودشان نماز مغرب را بجا آورده و این دو سوره را در آن قرائت نمودند.»
سیوطی در «إتقان» میگوید: «بنا بر اصل لزوم تواتر در قرآن، مشکل

میشود گفتاری که امام فخر الدّین رازی آورده است.» او میگوید: «فخر الدّین گفته است: از بعضی از کتب قدیمه نقل شده است که ابن مسعود منکر بود که سوره فاتحه و معوّذتین از قرآن بوده باشد. و این انکار در غایت اشکال است.
زیرا اگر ما قائل شویم که نقل بطور تواتر، بر آنکه اینها از قرآن هستند، در عصر صحابه حاصل بوده است، در اینصورت انکار ابن مسعود موجب کفر اوست. و اگر قائل شویم که در آن عصر تواتر صحابه بر قرآنیّت اینها نبوده است، لازم می‌آید که قرآن در اصل متواتر نباشد.
فخر الدّین گفته است: آنچه در گمان من غلبه دارد آنستکه نقل این مذهب از ابن مسعود باطل است. و بواسطه این انکار و ابطال نقل، از این شبهه و عقده خلاص می‌شویم.»
تا آنکه سیوطی گوید: «ابن حزم در کتاب «محلّی» گوید: این نقل ساختگی است؛ و دروغی است که بر ابن مسعود بسته‌اند. و آنچه به روایت صحیحه از ابن مسعود رسیده است قرائت عاصم است از زرعة، و در این قرائت سوره فاتحه و معوّذتین موجود است.
ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» گفته است: با اقوال صحیحه و روایات قطعیّه از ابن مسعود بما رسیده است که او انکار بودن حمد و معوّذتین

را از قرآن میکرده است. أحمد بن حنبل و ابن حبّان از ابن مسعود تخریج کرده‌اند که وی معوّذتین را در مصحف خود نمی‌نوشته است.
و عبد الله بن أحمد در زیادات مسند، و طبرانی و ابن مردویه، از طریق أعمش، از أبو إسحق، از عبد الرّحمن بن یزید نخعی تخریج کرده‌اند که او گفت:
دأب و عادت ابن مسعود این بود که معوّذتین را از مصاحفش حکّ کرده و می‌تراشید و میگفت: این دو از کتاب الله نیستند.» «1»
و بنابر شهادت این أعلام، چگونه می‌توان این نسبت را از ابن مسعود برداشت؛ و با ادّعای مجرّد که این نقل از او دروغ است، پرده بر روی حقیقت کشید؟ آیا خود این ادّعا دروغ و مجعول نیست؟! و من هر چه فکر میکنم، این مشکله فخر الدّین رازی که خود بر روی آن عنوان عویصه نهاده است، نه تنها اشکالی نیست، بلکه از آب خوردن هم سهل‌تر است. زیرا عدم قرآنیّت معوّذتین در نزد ابن مسعود، ضرری به تواتر و قرآنیّت قرآن در نزد سائر صحابه نمی‌زند. در نزد همه، تمام قرآن حتّی این دو سوره متواتر بوده است، با عدد بالائی که مافوق تواتر است؛ گو برای ابن مسعود این شبهه بوده است. فرض کنید ابن مسعود مانند بسیاری از کسانیکه مقداری از قرآن اصلا به آنها نرسیده بود تا رسول خدا رحلت کرده‌اند، بوده است؛ و این دو سوره اصلا به گوش او نرسیده است. ابدا ضرری

متوجّه نیست. این اشکال وقتی وارد است که ابن مسعود خود به تنهائی مؤثّر در تکمیل و نصاب افرادی باشد که تواتر به وجودشان تمام می‌شود.

[تنبیه سوّم: اقسام قرائات]

تنبیه سوّم: سیوطی گوید: «احوال و کیفیّات إسناد به چهار گونه منقسم می‌شود: قرائت و روایت و طریق و وجه. اگر خلاف برای یکی از قاریان

_____

(1)- «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 99

هفتگانه یا دهگانه و امثالهم باشد، و روایات و طرق از وی متّفق باشند آنرا قرائت گویند. و اگر برای راوی از او باشد آنرا روایت نامند. و اگر برای افرادی که پس از او هستند و هر چه به پائین رود آنرا طریق نامند. و اگر راجع به این امور نباشد، در آن چیزهائیکه مربوط به تخییر قاری در آنست آنرا وجه گویند.» «1»

[تنبیه چهارم: قرائت مدرج]

تنبیه چهارم: سیوطی گوید: «ابن جزری در آخر گفتارش آورده است که عادت سابقین چنان بود که بجهت ایضاح مطلب و بیان آن چه بسا در قرائات، تفسیر را داخل میکردند. زیرا چون آنان از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قرآن را تلقّی کرده بودند، از التباس و اشتباه مصون بودند. و چه بسا بعضی از آنها آن تفسیر را با قرآن می‌نوشت.
امّا کسیکه بگوید: بعضی از صحابه بودند که جائز میدانسته‌اند قرآن را در قرائتش به معنی تبدیل کنند، دروغ گفته است و کار زشتی نموده است. و من به زودی در این نوع از قرائات که قرائت مدرج است تألیف مستقلّی خواهم نگاشت.» «2»
این کلام را سیوطی در تحت تقسیم قرائات به متواتر و مشهور و آحاد و شاذّ و موضوع و مدرج آورده است، و در ضمن بیان مدرج از ابن جزری اینطور نقل کرده است. و برای مدرج مثال زده است به قرائت سعد بن أبی وقّاص: و له أخ أو أخت من امّ، که کلمه من امّ مدرج است؛ و به قرائت ابن عبّاس: لیس علیکم جناح أن تبتغوا فضلا مّن رّبّکم فی مواسم الحجّ، که فی مواسم الحجّ مدرج است، یعنی از قرآن نیست و برای ایضاح و بیان با قرآن

(1 و 2)- «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 93 و ص 97؛ و از طبع سوّم، ج 1، ص 74 و ص 77

در یکجا نوشته‌اند. «1»

[تنبیه پنجم: «ملک یوم الدّین» اختیار است، نه «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ»]

تنبیه پنجم: بحثی است در قرائت مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ و ملک یوم الدّین که هر دو قرائت متواتر است؛ و خواندن آن در قرآن و در حال نماز مجزی است.
و در این بحث می‌خواهیم ببینیم کدامیک از این دو قرائت افضل است؟
برای توضیح و تبیین این مطلب ناچار شرح مختصری در پیرامون این مسأله داریم:
ملک به معنای استیلا و قدرت و اذن تصرّف در اموال است؛ و صاحب آنرا به صیغه فاعل مالک گویند. و ملک به معنای استیلا و قدرت و اذن تصرّف در نفوس است؛ و صاحب آنرا به صیغه فعل که صفت مشبهه است ملک گویند.
و البتّه هر دو تای از آنها مشتقّ از مبدأ واحد، و از اصل وحدانی مشترک می‌باشند؛ و آن عبارت است از مطلق تصرّف و استیلاء و قدرت بر چیزی.
و آن مبدأ اشتقاق عبارت است از:
ملک یملک ملکا، و ملکا، و ملکا، و ملکة، و مملکة، و مملکة، و مملکة الشّیء: أی احتواه قادرا علی التّصرّف و الاستبداد به.
«یعنی آنچیز را احاطه کرد در حالیکه قادر بر تصرّف و یگانه بودن تصرّف در آن بود.»
غایة الأمر این مبدأ مشتقّ اگر بر روی متاعها و بضاعتهای خارجیّه واقع شود و بر آنها تعلّق گیرد، به معنای ملکیّت و استبداد در تصرّف آنهاست؛ و اگر بر روی اراده‌ها و اختیارات و نفوس تعلّق گیرد، به معنای ملکیّت و استیلاء بر آنها در امر و نهی و فرمان است.
گفته می‌شود: ملک القریة، یعنی مستولی شد بر آن؛ و ملک نفسه،

---

(1)- همان مصدر، طبع اوّل، ج 1، ص 97؛ و از طبع سوّم، ج 1، ص 77
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 472
یعنی قادر بر حبس و تقیید او شد. و در صورت اوّل صاحب آنرا مالک و در صورت دوّم ملک گویند. پس اختلاف معنای مالک و ملک ناشی از قرینه خارجیّه است؛ و آن عبارت است از تعهّد استعمال و وضع تعیینی و یا تعیّنی بر تعلّق این معنی بر خارج و متعلّق.
و بر همین اصل است که می‌بینیم مالک را اضافه به اشیاء خارجیّه می‌کنند و میگویند: مالک الدّار و مالک الدّآبّة و مالک العقار. «صاحب خانه، و مالک اسب سواری، و مالک زمین.» و ملک را اضافه به نفوس و اقوام میکنند و میگویند: ملک القوم و ملک العرب و ملک الیمانیّین. «پادشاه قوم، و پادشاه عرب، و پادشاه یمنی‌ها.» و میگویند: ملک فلان عصر و فلان زمان؛ و

نمی‌گویند: مالک فلان عصر.
و علیهذا در آیه ملک یوم الدّین أنسب آنست که ملک گفته شود، چون به یوم نسبت داده می‌شود. و نسبت مالک به یوم مستحسن نیست بخلاف نسبت ملک به یوم. میگویند: حاکم و سلطان و آمر آن روز؛ و نمیگویند: مالک آن روز.
استاد ما حضرت آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه فرموده‌اند:
«و قد ذکر لکلّ من القرآءتین: ملک و ملک وجوه من التّأیید؛ غیر أنّ المعنیین من السّلطنة ثابتان فی حقّه تعالی.
و الّذی تعرفه اللغة و العرف أنّ الملک بضمّ المیم هو المنسوب إلی الزّمان. یقال: ملک العصر الفلانیّ، و لا یقال: مالک العصر الفلانیّ إلّا بعنایة بعیدة. و قد قال تعالی: ملک یوم الدّین. فنسبه إلی الیوم. و قال أیضا: لمن الملک الیوم للّه الوحد القهّار. (آیه 16، از سوره 40: غافر.)» «1»

---

(1)- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج 1، ص 20: «و برای هر یک از دو وجه: ملک و

و زمخشری گفته است: «و ملک هو الاختیار، لأنّه قرآءة أهل الحرمین، و لقوله: لمن الملک الیوم، و لقوله: ملک النّاس، و لأنّ الملک یعمّ و الملک یخصّ.» «1»
«اختیار ما در انتخاب کلمه وارده در این آیه مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ، ملک است نه مالک. بجهتی که آن قرائت اهل حرمین است. و بجهت گفتار خداوند: امروز سلطنت از آن کیست؟ و بجهت گفتار او: پادشاه مردم. و بجهت آنکه ملک و پادشاهی اعمّ است و ملک و تملّک، اخصّ.»
در «مجمع البیان» گوید: «الملک: القادر الواسع المقدرة الّذی له السّیاسة و التّدبیر. و المالک: القادر علی التّصرّف فی ماله، و له أن یتصرّف فیه علی وجه لیس لأحد منعه منه.» «2»
«ملک به مرد قادری گویند که قدرتش گسترده است؛ و از برای اوست سیاست و تدبیر در امور. و مالک به مردی گویند که قدرت تصرّف در مال خود را دارد، و از برای اوست تصرّف در آن مال بر وجهیکه هیچکس نتواند وی را از تصرّف باز دارد.»
و نیز گفته است: «عاصم و کسائیّ و خلف و یعقوب، مالک با ألف

- مالک، وجوهی از تأیید ذکر کرده‌اند. مگر آنکه هر دو قسم از اقسام سلطنت در حقّ خدای متعال ثابت است. و لیکن آنچه در لغت و عرف به ثبوت رسیده است آنستکه: ملک با ضمّه میم به زمان نسبت داده می‌شود. میگویند: ملک عصر فلانی، و نمی‌گویند: مالک عصر فلانی، مگر با عنایت

دوری. و خدا هم میفرماید: ملک یوم الدّین و آنرا نسبت به روز داده است. و نیز فرموده است: قدرت و سلطنت، در امروز متعلّق به کیست؟ اختصاص به خدای واحد قهّار دارد.»
(1)- تفسیر «کشّاف» طبع اوّل، ج 1، ص 8
(2)- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج 1، ص 24

خوانده‌اند؛ و بقیّه قرّاء با غیر ألف، ملک قرائت نموده‌اند.» «1»
و بنابر این، قرائت ملک نیز اشهر است؛ زیرا از قرّاء عشره، چهار نفر مالک، و بقیّه که عبارتند از: نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و ابن عامر و حمزه و أبو جعفر، ملک خوانده‌اند.
و از قرّاء سبعه، فقط دو نفر مالک خوانده‌اند: عاصم و کسائیّ، و پنج دیگر که عبارتند از: نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و ابن عامر و حمزه، ملک خوانده‌اند.
و در تفسیر «صافی» گفته است: «و ملک یوم الدّین قرائت شده است.
و عیّاشی روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام بقدری ملک میخوانده‌اند که به شمارش در نیامده است.» «2»

[آیة الله علّامه طباطبائی و آیة الله قاضی «ملک یوم الدّین» می‌خوانده‌اند]

باری، از مجموع آنچه ذکر شد بدست می‌آید که قرائت ملک یوم الدّین نیکوتر است؛ و بهتر آنستکه بدین وجه قرائت شود. حضرت استاد علّامه رضوان الله علیه، و استاد ایشان عارف بالله که قرنها زمان از آوردن مثل او عاجز بوده است؛ مرحوم آیة الله حاج میرزا علیّ قاضی قدّس الله سرّه نیز ملک یوم الدّین در نمازهایشان قرائت می‌نموده‌اند.
و امّا آنچه در «مجمع البیان» از أبو علی فارسی شاهد برای تقویت ملک ذکر کرده است، تمام نیست.
وی از او نقل میکند که گفته است: «یشهد لقرآءة ملک من التّنزیل قوله تعالی: و الأمر یومئذ للّه. لأنّ قولک: الأمر له، و هو مالک الأمر

_____
(1)- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج 1، ص 23
(2)- تفسیر «صافی» طبع اسلامیّه (سنه 1384) ج 1، ص 53: «و قرئ ملک یوم الدّین.
روی العیّاشیّ أنّه قرأه الصّادق علیه السّلام ما لا یحصی.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 475
بمعنی.
ألا تری أنّ لام الجرّ معناها الملک و الاستحقاق؟ و کذلک قوله تعالی: یوم لا تملک نفس لّنفس شیئا، یقوّی ذلک.» «1»
«شاهد قرائت مالک در قرآن کریم، گفتار خداست که میگوید: امر در روز قیامت برای خداست. به علّت اینکه اگر بگوئی: امر برای اوست، یا بگوئی: او مالک امر است، هیچ تفاوت ندارد؛ و هر دو عبارت یک معنی را میرساند.
مگر نمیدانی معنی و مفاد لام جرّ، ملکیّت و استحقاق است؟ و بنابر این، گفتار دیگر خدا که میگوید: روز قیامت روزی است که هیچکس صاحب نفوذ و تصرّف در کسی دیگر نیست، تقویت همان معنی را میکند.»
این استشهاد از فارسی مخدوش است. زیرا لام جرّ در للّه افاده اختصاص میدهد، امّا آن اختصاص به چه کیفیّت است؟ آیا به نحوه ملکی است که تسلّط بر أشیاء در خارج باشد، و یا به نحوه ملکی است که تسلّط بر نفوس و جانها باشد؟ این در لام جرّ نیست.
مضافا به آنکه ملکیّت بر نفس، همان مفاد و معنی ملکیّت است. و از استعمال مادّه م ل ک که گفته شد مبدأ اشتقاق و فعل است، خصوصیّت ملکیّت بدست نمی‌آید؛ زیرا این مادّه اعمّ است. چون بر نفس تعلّق گیرد، مراد از آن همان ملکیّت است.

علیهذا از جمله: لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً «2» استفاده ملکیّت میشود نه مالکیّت. و این استشهاد ابدا نفعی بحال أبو علی فارسی ندارد.
مضافا به آنکه ما از سه ناحیه در قرآن کریم می‌توانیم استدلال بر اقربیّت

---

(1)- «مجمع البیان» ج 1، ص 24
(2) قسمتی از آیه 19، از سوره 82: الانفطار

ملک یوم الدّین بنمائیم:
اوّل: از گفتار خداوند: لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ، «1» که در اینجا ملک که به یوم نسبت داده شده است، از آن خداست؛ و عینا به مثابه ملک یوم الدّین است. زیرا ألف و لام الیوم به معنی عهد و راجع به روز قیامت است. چون قبلا میفرماید:
یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا یَخْفی عَلَی اللَّهِ مِنْهُمْ شَیْءٌ. «2»
«روزیکه ایشان ظاهر و آشکارند؛ و بر خداوند چیزی از آنان پنهان نیست.»
دوّم: در قرآن کریم فقط یکجا خداوند را با صیغه مالک آورده است:
قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. «3»
«بگو: بار خداوندا! تو هستی که مالک سلطنت می‌باشی! سلطنت را به هر که بخواهی میدهی! و سلطنت را از هر که بخواهی بیرون می‌آوری! و هر که را که بخواهی عزّت می‌بخشی! و هر که را که بخواهی ذلّت میدهی! خیر و خوبی تنها بدست تست، تحقیقا تو بر هر چیز توانائی داری!» در اینجا نیز مالک به معنی ملک است؛ چون به ملک نسبت داده شده است. در حقیقت ملک الملک همان قدرت و سیطره بر حکومت و امر و فرمان است؛ و متّحد و مساوق با ملک است. و در بقیّه جاهای قرآن همگی

---

(1)- ذیل آیه 16: از سوره 40: غافر
(2)- صدر آیه 16، از سوره 40: غافر
(3) آیه 26، از سوره 3: ءال عمران

ملک آمده است؛ مانند: فَتَعالَی اللَّهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ. «1»
«پس بلند مرتبه است خداوند که او پادشاه و حقّ است.»
و مانند: هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ. «2»
«اوست الله که هیچ معبودی جز او نیست. پادشاه و پاک و سلام و ایمنی بخش و مسیطر است.»
و مانند: الْمَلِکِ الْقُدُّوس الْعَزیز الْحَکِیم. «3»

«پادشاه استِ و پاک وَ عزیزَ وَ حکیم اَست.»
و مانند: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ* مَلِکِ النَّاسِ* إِلهِ النَّاسِ. «4»
«بگو پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه مردم، معبود و مقصود مردم.»
سوّم آنکه: در قرآن کریم همیشه نسبت ملک بخداوند داده شده است، نه نسبت ملک؛ مانند: أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض. «5»
«آیا نمیدانی که تحقیقا پادشاهی آسمانها و زمین برای خداست؟!» و مانند: وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض. «6»
«و از برای خداست پادشاهی آسمانها و زمین.»
و مانند: تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. «7»

---

(1)- صدر آیه 114، از سوره 20: طه؛ و صدر آیه 116، از سوره 23: المؤمنون
(2) صدر آیه 23، از سوره 59: الحشر
(3) ذیل آیه 1، از سوره 62: الجمعة
(4) آیات 1 تا 3، از سوره 114: النّاس
(5) صدر آیه 107، از سوره 2: البقرة؛ و صدر آیه 40، از سوره 5: المائدة
(6)- صدر آیه 189، از سوره 3: ءال عمران؛ و هفت آیه دیگر در قرآن مجید
(7)- آیه 1، از سوره 67: الملک

«پر برکت است آنکه پادشاهی فقط در دست اوست؛ و او بر هر چیز تواناست.»

[قرائت اکثر قرّاء «ملک» است، و آن أنسب و أعمّ است]

و در هیچ جای قرآن دیده نمی‌شود که نسبت ملک به خداوند داده شده باشد. و علّتش آنستکه همانطور که زمخشری گفته است: الملک یعمّ و الملک یخصّ. «پادشاهی سعه و گشایش دارد، و ملکیّت اختصاص.»
از مجموع آنچه ذکر شد بدست می‌آید که: مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ متعیّن است. و لیکن چون از طرفی دو نفر از قرّاء سبعه مشهوره مَلک قرائت کرده‌اند، و از طرف دیگر در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:
إنّه کان یقرأ ملک یوم الدّین. «1» «آنحضرت در نمازشان مالک یوم الدّین میخوانده‌اند.» باید گفت: قرائت ملک نیز صحیح است؛ خصوصا پس از آنکه فقهای اسلام قرائت قرّاء سبعه مشهوره را متواتر می‌دانند. یعنی با تواتر، این قرائتها را به رسول الله رسانیده‌اند.
و علیهذا نتیجه چنین می‌شود که: هر دو قرائت صحیح و مجزی است، و لیکن قرائت ملک احسن و اعمّ و اشمل و انسب است؛ و الله العالم.
و امّا آنچه را که سیّد هاشم بحرانی از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم، به شماره‌ای که نمی‌توانم از بسیاری به یاد آورم، که در نمازش ملک یوم الدّین را قرائت می‌نمود، «2» صحیح نیست؛ زیرا روایت داود بن فرقد همان است که عیّاشی در تفسیر خود (ج 1، ص 22) آورده است، و ما آنرا در اینجا از تفسیر «صافی» نقل نمودیم؛ و آن قرائت ملک است که حضرت صادق علیه السّلام آنرا بسیار تلاوت مینمودند، نه ملک. گویا در نسخه بحرانی ملک به ملک اشتباه شده است.

_____

(1 و 2) تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج 1، ص 33

[خطبه «نهج البلاغة» در نزول قرآن، و راهنمائی خیر و شرّ]

أمیر المؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در «نهج البلاغة» درباره نزول قرآن کریم، و بیان راه خیر و شرّی که در آن آمده است، و انجام فرائض و مراعات حقوق عامّه و عمومیّت آن، خطبه‌ای بدیع ایراد میفرمایند:
إنّ الله تعالی أنزل کتابا هادیا بیّن فیه الخیر و الشّرّ. فخذوا نهج الخیر تهتدوا، و اصدفوا عن سمت الشّرّ تقصدوا! الفرائض! الفرائض! أدّوها إلی الله تؤدّکم إلی الجنّة. إنّ الله حرّم حراما غیر مجهول، و أحلّ حلالا غیر مدخول. و فضّل حرمة المسلم علی الحرم کلّها. و شدّ بالإخلاص و التّوحید حقوق المسلمین فی معاقدها. فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده إلّا بالحقّ. و لا یحلّ أذی المسلم إلّا بما یجب.
بادروا أمر العامّة و خاصّة أحدکم، و هو الموت! فإنّ النّاس أمامکم؛ و إنّ السّاعة تحدوکم من خلفکم.
تخفّفوا تلحقوا! فإنّما ینتظر بأوّلکم ءاخرکم.
اتّقوا الله فی عباده و بلاده! فإنّکم مسئولون حتّی عن البقاع و البهائم.
أطیعوا الله و لا تعصوه. و إذا رأیتم الخیر فخذوا به. و إذا رأیتم الشّرّ فأعرضوا عنه. «1»
«خداوند تعالی کتابی را فرو فرستاده است که روشنگر خیر و شرّ است.
شما راه و طریقه خیری را که در آن بیان شده است اخذ کنید تا راه سلامت و هدایت را دریابید؛ و از جانب شرّی که در آن نشان داده شده است اعراض کنید تا در راه مستقیم و اعتدال و نهج قویم وارد گردید.

_____

(1)- «نهج البلاغة» خطبه 165؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج 1، ص 314 و 315

بر شما باد به ادای واجبات! بر شما باد به ادای واجبات! شما فرائض و واجبات را برای خدا و به سوی خدا انجام دهید تا آنها شما را به بهشت برسانند. خداوند حرامی را ممنوع کرده که ناشناخته نیست. و حلالی را جائز شمرده که معیوب و فاسد نیست. و احترام و مصونیّت و حرمت مسلمان را از تمام حرمت‌ها برتری بخشیده است. و حقوق مسلمین را در ذمّه‌های مقرّره خود با اخلاص و توحید، سخت ربط داده و بهم پیوسته است؛ تا مردم موحّد و مخلص در کردار، آن حقوق را بخوبی انجام دهند، و از عهده آنها در ذمّه خود کاملا برآیند.
بناء علیهذا، مسلمان کسی است که مسلمین از زبان و دست او ایمن باشند، مگر به حقّ. و جائز نیست آزار کردن شخص مسلمان، مگر در

جائیکه واجب شود.
مبادرت کنید، و بشتابید به سوی امری که جمیع ذوی نفوس از انسانها و حیوانها را فرا گرفته است؛ و بالأخصّ نیز برای خود شما مقدّر گردیده است. و آن عبارت است از مرگ. مردم رفته‌اند پیش از شما، و همگی در جلوی شما مجتمع‌اند. و ساعت قیامت و أجل از پشت سر، شما را میراند و به مرگ سوق میدهد.
سبک و سبکبار شوید تا به آنان برسید و ملحق گردید. زیرا که اینست و غیر از این نیست که اوّلین شما را از گذشتگان و مردگان نگهداشته، تا آخرین شما بدیشان بپیوندند و برسند؛ و همگی مجتمعا در یک موقف و حساب درآیند.
تقوای خدا را بجای آورید درباره بندگانش و درباره بلادش! چون تحقیقا شما مورد مؤاخذه و سؤال واقع می‌شوید، حتّی درباره زمین‌ها و درباره بهائم و حیوانات. و اطاعت خدا را بنمائید و عصیان او را مکنید. چون در جائی خیری

را دیدید بگیرید، و چون شرّی را نگریستید از آن روی بگردانید!» ابن أبی الحدید در شرح خطبه از جمله میگوید: «فالمسلم من سلم النّاس بعینه لفظ نبویّ است، صلّی الله علیه و آله و سلّم. و درباره سؤال از بهائم در اخبار نبویّه وارد است که: لینتصفنّ للجمّاء من القرناء. «خداوند در روز قیامت از حیوان مادّه شاخ داری که به حیوان مادّه بی‌شاخ، شاخی زده است انتقام می‌گیرد؛ و در محکمه عدل خود میان آن دو حکم به عدل و انصاف میراند.»
و در خبر صحیح وارد است که: إنّ الله تعالی عذّب إنسانا بهرّ حبسه فی بیت و أجاعه حتّی هلک.» «1»
«خداوند تعالی انسانی را عذاب نمود، درباره گربه‌ای که آنرا در اطاقی زندانی کرده بود؛ و آنرا گرسنگی داد تا مرد.»
باری، اینک که میخواهیم بحث را درباره نور ملکوت قرآن به پایان بریم، سزاوار است بقیّه دعای جامع و کامل حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام را درباره ختم قرآن که شرح ننموده‌ایم در اینجا بیاوریم، و از فضائل و فواضل این تحفه آسمانی و مائده بهشتی کامیاب گردیم.
یک قسمت را در ج 3، و قسمت دیگر را در ج 4 آوردیم؛ «2» و اینک باقیمانده از این دعا را نیز در خاتمه جلد چهارم می‌آوریم:

[فقراتی از دعای ختم قرآن در «صحیفه سجّادیّه»، و ترجمه آن]

اللهمّ صلّ علی محمّد و ءاله. و اجبر بالقرءان خلّتنا من عدم

_____

(1)- «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیاء الکتب العربیّة- مصر، ج 9، ص 289 و 290

(2)- فقراتی از دعای ختم قرآن از «صحیفه کامله سجّادیّه» را در ج 3، بحث ششم، ص 269 تا ص 273؛ و فقرات دیگری را در ج 4، بحث یازدهم، ص 389 تا ص 391 از همین دوره آورده‌ایم.

الإملاق. و سق إلینا به رغد العیش و خصب سعة الأرزاق. و جنّبنا به الضّرآئب المذمومة و مدانی الأخلاق. و اعصمنا به من هوّة الکفر و دواعی النّفاق؛ حتّی یکون لنا فی القیامة إلی رضوانک و جنابک قائدا. و لنا فی الدّنیا عن سخطک و تعدّی حدودک ذآئدا. و لما عندک بتحلیل حلاله و تحریم حرامه شاهدا.

«بار خداوندا بر محمّد و آل او درود فرست! و با قرآن فقر و تنگدستی ما را جبران کن تا محتاج نشویم. و آسایش و سهولت زندگی و فراوانی و وسعت رزق را بواسطه قرآن به سوی ما روان ساز! و به برکت قرآن ما را از اخلاق نکوهیده، و خوی و خلق زشت بازدار. و با تمسّک به قرآن ما را از پرتگاه کفر و دواعی نفاق مصون دار؛ تا قرآن ما را در قیامت به سوی مقام رضوان و خشنودی تو، و به سوی بهشت تو بکشاند و برساند. و در دنیا از غضب تو و از تعدّی و تجاوز به حدود و مرزهای ممنوعه و محرّمه تو باز دارد و دور نماید. و در نزد تو به آنکه ما حلال تو را حلال، و حرام تو را حرام دانسته‌ایم، گواه باشد!» اللهمّ صلّ علی محمّد و ءاله. و هوّن بالقرءان عند الموت علی أنفسنا کرب السّیاق و جهد الأنین. و ترادف الحشارج إذا بلغت النّفوس التّراقی و قیل من راق. و تجلّی ملک الموت لقبضها من حجب الغیوب، و رماها عن قوس المنایا بأسهم وحشة الفراق. و داف لها من ذعاف الموت کأسا مسمومة المذاق. و دنا منّا إلی الأخرة رحیل و انطلاق. و صارت الأعمال قلائد فی الأعناق. و کانت القبور هی المأوی إلی میقات یوم التّلاق.

«بار خداوندا بر محمّد و آل او درود فرست! و بواسطه قرآن بر جانهای ما در هنگام نازله مرگ، سختی جان کندن را آسان کن! و صعوبت ناله‌های جانفرسا و پیچیدن نفس‌های ما را در گلوگاه (در وقتیکه جانها به ترقوه برسد و

گفته شود: کیست درمان کننده و رقیه نویسنده؟) سهل فرما! در آن زمانیکه عزرائیل (ملک الموت) و فرشته مرگ برای قبض روحمان از پس پرده‌های غیب ظاهر شود. و از چلّه کمان مرگ‌ها با تیرهای وحشت‌زای فراق و جدائی جانهای ما را هدف گیرد! و از زهر قاتل و مهلک مرگ، جامی تلخ همچون شرنگ برای ما تهیّه بیند. و حرکت و کوچ ما به سوی آخرت نزدیک شود. و تمام کردارهای ما بصورت طوق و غلّ در گردنهای ما بسته گردد. و گورها مأوی و اقامتگاه ما تا وعده میعاد خداوندی در روز دیدار و تلاقی شود!» اللهمّ صلّ علی محمّد و ءاله. و بارک لنا فی حلول دار البلی، و طول المقامة بین أطباق الثّری. و اجعل القبور بعد فراق الدّنیا خیر منازلنا. و افسح لنا برحمتک فی ضیق ملاحدنا. و لا تفضحنا فی حاضری القیامة بموبقات ءاثامنا. و ارحم بالقرءان فی موقف العرض علیک ذلّ مقامنا. و ثبّت به عند اضطراب جسر جهنّم یوم المجاز علیها زلل أقدامنا. و نوّر به قبل البعث سدف قبورنا. و نجّنا به من کلّ کرب یوم القیمة و شدآئد أهوال یوم الطّامّة. و بیّض وجوهنا یوم تسودّ وجوه الظّلمة فی یوم الحسرة و النّدامة. و اجعل لنا فی صدور المؤمنین ودّا، و لا تجعل الحیوة علینا نکدا.
«بار خداوندا بر محمّد و آل او درود فرست! و داخل شدن در این خانه جدید را که باید در میان آن بپوسیم و خراب گردیم، بر ما مبارک کن! آن خانه‌ایکه در میان طبقات گل نمناک قرار دارد، و مدّت درنگ و توقّف در آن بطول می‌انجامد. و قبرهای ما را پس از مفارقت دنیا، بهترین مقامات و منازل ما قرار بده! و به رحمت خودت تنگی لحد و ضیق خوابگاه ما را گشایش بخش. و در اثر گناهان بزرگ و معصیت‌های شکننده و مهلکه‌ای که انجام داده‌ایم، در حضور حاضرین عرصات قیامت ما را رسوا مگردان! و به برکت قرآن در پیشگاه

مقام عرض در حضورت، بر ذلّت موقف و محلّ ما رحم فرما! و بواسطه قرآن در وقت عبور از جسر لرزان و مرتعش جهنّم، قدمهای ما را از لغزش استوار کن! و به نور قرآن قبرهای ما را پیش از بعث منوّر گردان، و از تاریکی و ظلمت بیرون آور! و به سبب قرآن از سختیها و اندوه‌های روز بازپسین و شدائد ترس و وحشت روز گیرودار، ما را نجات ده! و در روزی که سیما و چهره ستمکاران در روز حسرت و ندامت سیاه است، چهره و سیمای ما را سپید کن. و دوستی و مهر و محبّت ما را در دلهای مؤمنین قرار بده. و زندگی و حیات را بر ما مشکل و رنج آفرین مگردان!» اللهمّ صلّ علی محمّد عبدک و رسولک کما بلّغ رسالتک، و صدع بأمرک، و نصح لعبادک. اللهمّ اجعل نبیّنا صلواتک علیه و علی ءاله یوم القیمة أقرب النّبیّین منک مجلسا، و أمکنهم منک شفاعة، و أجلّهم عندک قدرا، و أوجههم عندک جاها.

«بار خداوندا بر محمّد درود فرست که بنده تو و فرستاده تست، همچنانکه رسالتت را ابلاغ کرد، و امر و فرمان تو را آشکارا نمود، و برای بندگانت ناصح بود. بار خداوندا پیغمبر ما را که درود بر او و آل او باد، منزله و مقامش را در روز قیامت از همه پیامبران بخودت نزدیکتر کن؛ و بهتر و بیشتر از همه ایشان شفاعتش را بپذیر! و قدر و منزلتش را بزرگتر و عالی‌تر از همه آنان قرار بده! و آبرو و اعتبارش را از همه آنها معتبرتر فرما!» اللهمّ صلّ علی محمّد و ءال محمّد. و شرّف بنیانه. و عظّم برهانه.
و ثقّل میزانه. و تقبّل شفاعته. و قرّب وسیلته. و بیّض وجهه. و أتمّ نوره.
و ارفع درجته. و أحینا علی سنّته. و توفّنا علی ملّته. و خذ بنا منهاجه.
و اسلک بنا سبیله. و اجعلنا من أهل طاعته. و احشرنا فی زمرته. و أوردنا حوضه. و اسقنا بکأسه.
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 485
«بار خداوندا بر محمّد و آل محمّد درود فرست! و پایه و پی او را استوار و عالی کن. و حجّت و برهان او را عظیم، و ترازوی او را سنگین فرما. و شفاعت او را بپذیر! و وسیله او را نزدیک نما. و سیما و چهره او را سفید کن. و نورش را تمام و کامل گردان. و مقام و درجه‌اش را بلند فرما. و ما را بر سنّت و منهاج او زنده گردان. و بر آئین و ملّت وی ما را بمیران. و به روش و طریقه او ما را راه ببر. و در راه و سلوک او ما را سالک گردان. و ما را از اهل اطاعت و فرمانبرداری او قرار بده. و در زمره و صفّ او ما را محشور بنما. و در حوض کوثر و آب معین او داخل کن. و از جام شراب و باده گلگون وی ما را مست بفرما!» و صلّ اللهمّ علی محمّد و ءاله. صلوة تبلّغه بها أفضل ما یأمل من خیرک و فضلک و کرامتک. إنّک ذو رحمة واسعة، و فضل کریم.
اللهمّ اجزه بما بلّغ من رسالاتک، و أدّی من ءایاتک، و نصح لعبادک، و جاهد فی سبیلک؛ أفضل ما جزیت أحدا من ملئکتک المقرّبین، و أنبیائک المرسلین المصطفین. و السّلام علیه و علی ءاله الطّیّبین الطّاهرین و رحمة الله و برکاته. «1»
«و درود بفرست ای بار خدای من بر محمّد و آل او! چنان درودی که بواسطه آن، او را به بهترین آرزوهائی که دارد، از خیر و فضل و کرامت برسانی! زیرا که توئی صاحب رحمت واسعه و بخشایش گسترده، و فضل عظیم و إنعام بزرگوارانه و کریمانه.
بار خداوندا! بواسطه زحمت و رنجهائی که در تبلیغ رسالات، و اداء آیات، و نصیحت و خیرخواهی به بندگانت، و مجاهده در راه و سبیلت تحمّل نمود؛ به وی پاداش و ثوابی بده که از جزا و پاداشی که به هر یک از فرشتگان

---

(1)- دعای چهل و دوّم از «صحیفه کامله سجّادیّه»

مقرّب، و پیامبران مرسل و برگزیدگانت داده‌ای، بهتر و برتر و والاتر باشد! و سلام و رحمت خدا و برکات او بر وی و بر آل طیّبین و طاهرین (پاکان و پاکیزگان) او باد!» از تأمّل و تدبّر در مضامین این دعای مبارک بدست می‌آید که امام علیه السّلام در چه فضای وسیع و منظره عالی و بهجت انگیزی از علوم قرآن واقع است! و با چه نگرشی قرآن را تلاوت میکند. و چه بهره‌های معنوی از آیات قرآن می‌برد. و چه مراحل و منازلی را از ادب ربوبی می‌پیماید. و چگونه در برابر عظمت خالق قرآن و قرآن آفرین خاضع و خاشع می‌گردد که گوئی غیر از حقّ و عظمت او چیزی را نمی‌نگرد! شاگردان مکتب نبوّت و ولایت اینچنین‌اند. و بار یافتگان به توحید ربوبی و فنای در ذات احدیّت، با آیات قرآن عشق می‌ورزند. نه از آنگونه عشق‌های پائین و پست که به مادّه و آثار آن تعلّق میگیرد، زیرا که آن آب عفنی است زائل شدنی.

عشق‌هائی کز پی رنگی بود* عشق نبود عاقبت ننگی بود بلکه عشق حقیقی و معنوی و روحانی. بلکه حقیقت عشق اینجاست، و به عشق‌های مجازی عشق نباید گفت.

آن، واله و شیدای چرک و خون ملبّس در لباس بدن، و محجوب در حجاب بشره است؛ امّا این متحیّر و سرگردان جمال ابدی و لایزالی، و عاشق ابدیّت و سرمدیّت، و جمال مطلق بدون شائبه کدورت مادّه و تحدید و تقیید عالم حقّ و طبیعت. اینجاست که حقّا و حقیقة معنی عشق برای انسان متجلّی می‌گردد و آثار و خواصّ آن در انسان مشهود. از عالم ماسوی گریزان، و روی به عالم وحدت و در تکاپو و جستجوی آن واله و حیران.

در زمان رسول خدا افرادی که معلّم قرآن بودند بسیار بودند. ولی

کسانیکه تمام قرآن را جمع کرده باشند، چه از مهاجرین و چه از انصار اندک بودند.

[امّ ورقة دختر عبد الله بن حارث، جامع قرآن و شهید بود]

از انصار فقط پنج تن بودند که جامع قرآن بودند. تنها زنی از مسلمین که جامع قرآن بود، امّ ورقة بنت عبد الله بن الحارث است.
حقّا در اسلام مقامی عظیم دارد، و باید اسوه و الگو و سرمشق زنهای مسلمین قرار گیرد.
سیوطیّ در «إتقان» گوید: «ابن سعد در «طبقات» آورده است که: فضل ابن دکین، از ولید بن عبد الله بن جمیع، از جدّه‌اش، از امّ ورقه دختر عبد الله بن حارث آورده است که:
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را ملاقات میکرد و او را «شهیده» می‌نامید. ورقه زنی بود که جامع قرآن بود. در هنگامیکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عازم غزوه بدر بود امّ ورقه به آنحضرت عرض کرد: آیا شما به من اجازه می‌دهید از مدینه بیرون آیم، مجروحین شما را مداوا کنم و مریضان شما را پرستاری نمایم؛ به امید آنکه خداوند شهادت را نصیب من کند؟! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: خداوند شهادت را نصیب تو مینماید.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او امر کرده بود که برای زنان منزلش امامت کند، و وی مؤذّنی داشت که اذان میگفت. غلامی داشت و کنیزی که آنها را تدبیر کرده بود. [صیغه‌ای خوانده بود که آنها بعد از مردنش آزاد خواهند بود.]
این غلام و کنیز در زمان حکومت عمر، با هم دست به یکی کرده او را کشتند.
چون این خبر به عمر رسید، گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم راست گفت در آن وقتیکه میفرمود: ما را ببرید به نزد امّ ورقه این زن شهیده

را دیدار کنیم!» «1»

[حالات نفیسه خاتون، و تلاوت‌های قرآن وی]

از جمله زنانی که در اسلام به قرائت و ختم و تفسیر قرآن مشهورند، حضرت نفیسه خاتون نواده حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام است که سالهای آخر عمرش را در مصر سپری کرد و در آنجا به خاک رفت. و دارای مزاری بس عظیم و قبّه و بارگاهی می‌باشد. و در زمان حیاتش به کرامات و استجابت دعوات مشهور و معروف بوده است.
بسیاری از بزرگان شرح حال او را نوشته‌اند؛ از جمله ابن خلّکان «2» و شبلنجیّ «3» و شیخ محمّد صبّان «4» و مقریزی «5» و شیخ ذبیح الله محلّاتی «6» و محدّث قمّی «7» و عباسقلیخان سپهر. «8» و ما در اینجا عبارت شبلنجی را در «نور الأبصار»

_____
(1)- «الإتقان» طبع اوّل، ج 1، ص 91
(2)- «وفیات الأعیان و أبناء أبناء الزّمان» طبع دار صادر- بیروت، و تحقیق دکتر إحسان عبّاس، ج 5، ص 423، شماره 767، تحت عنوان: السّیّدة نفیسة؛ و از طبع بولاق- مصر: ج 3، ص 86
(3)- «نور الأبصار فی مناقب ءال بیت النّبیّ المختار» طبع اوّل- مصر، ص 188 تا ص 194
(4)- «إسعاف الرّاغبین» که در هامش «نور الأبصار» طبع شده است، ص 212 تا ص 215
(5)- «الخطط المقریزیّة» فی أخبار إقلیم مصر و النّیل و ذکر القاهرة، طبع بیروت، ج 2، ص 440 تا ص 442
(6)- «ریاحین الشّریعة» در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 5، ص 85 تا ص 96
(7)- «منتهی الامال» طبع رحلی علمیّه اسلامیّة، در احوالات فرزندان حضرت صادق علیه السّلام به مناسبت ذکر زوج وی: إسحق بن جعفر، ج 2، ص 108
(8)- «ناسخ التّواریخ» طبع حروفی اسلامیّه، زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، تألیف فرزند میرزا محمّد تقی سپهر، ج 3، ص 116 تا ص 133
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 489
انتخاب نموده و مختصر و مختاری را از آن ذکر می‌نمائیم:
السّیّدة نفیسه: دختر حسن أنور، پسر زید أبلج، پسر علیّ بن أبی طالب علیه السّلام.
مادرش امّ ولد بود و با إسحق بن جعفر الصّادق علیه السّلام ازدواج کرد.

و إسحق را موتمن (مورد امانت) میگفتند، و از اهل خیر و صلاح و دین و فضل بود؛ و از او حدیث روایت می‌شده است. و ابن کاسب هر وقت از وی حدیثی روایت مینمود میگفت: حدّثنی الثّقة الرّضیّ إسحق بن جعفر.
محلّ تولّد سیّده نفیسه در مکّه مکرّمه، سنه 145 بود، امّا در مدینه طیّبه نشو و نما نمود. و پیوسته به زهد و عبادت مشغول بود. روزها را روزه میداشت و شبها را به قیام و نماز می‌گذرانید. و از حرم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مفارقت نمی‌کرد. و سی مرتبه حجّ خانه خدا را بجای آورد و در اکثرش پیاده بود. و بسیار گریه میکرد و خود را به چادر کعبه می‌آویخت و میگفت:
إلهی و سیّدی و مولای! متّعنی و فرّحنی برضاک عنّی! فلا سبب لی أتسبّب به یحجبک عنّی. «ای خدای من! و ای آقای من! و ای مولای من! با رضا و خوشنودیت از من، مرا شادمان و متمتّع بنما! چون من وسیله‌ای ندارم که بدان متوسّل شوم تا غضب ترا از من پنهان کند!» زینب دختر یحیی متوّج که برادرزاده او بود میگوید: من چهل سال در خدمت عمّه‌ام نفیسه بودم، ندیدم وی را شبها بخواند، و یا روزها غذا بخورد.
به او گفتم: آیا به نفس خودت ارفاق نمی‌کنی؟! در پاسخ من گفت: چگونه ارفاق کنم در حالیکه در جلوی من کریوه‌هائی است که از آن نمی‌توانند عبور کنند مگر رستگاران.
زینب میگوید: نفیسه از غیر مال شوهرش غذائی را تناول نمیکرد. و او حافظ قرآن و تفسیر قرآن بود. قرآن را تلاوت مینمود و زار زار میگریست و

میگفت: خداوندا زیارت خلیلت إبراهیم علیه السّلام را روزی من کن! پس خودش در معیّت شوهرش إسحق مؤتمن حجّ بجای آورده و سپس به زیارت قبر خلیل الرّحمن علیه السّلام نائل آمده، آنگاه به مصر مراجعت کردند، و در منصوصة در خانه امّ هانی ساکن شدند. و در همسایگی آنها یک دختر یهودیّه‌ای که فلج شده بود، از رشحات یا قطرات آب وضوی او شفا یافت.
قدوم نفیسه خاتون به مصر در سنه 193 بود با اختلافی که هست. و ابن خلّکان میگوید: با شوهرش إسحق وارد مصر شد، و بعضی گفته‌اند: با پدرش حسن. و چون اهل مصر مطّلع بر قدوم او شدند و آوازه او پیچیده بود، زن و مرد با هودجهای سر پوشیده به استقبالش شتافتند تا او را داخل مصر کردند، و کبیر التّجّار مصر: جمال الدّین عبد الله جصّاص او را به منزل خود برد. چندین ماه در آنجا بود، و مردم از آفاق به زیارتش میرسیدند و تبرّک میجستند.
چون این کرامت از وی سر زد، در میان مردم شایع شد. و کسی در مصر

نماند مگر آنکه به سوی او شتافت و اجتماع مردم بالا گرفت. در اینوقت قصد مراجعت به حجاز نمود؛ و این امر بر مردم مصر سنگین آمد و از رجوعش ممانعت کردند.
نفیسه گفت: این مردم برای من حال عبادت و خلوت نگذاشته‌اند و تمام اوقاتم را گرفته‌اند. حاکم مصر یک خانه وسیع خود را بدو داد و با مردم شرط کرد که فقط در هفته دو روز به ملاقاتش روند. بالأخره نفیسه خاتون بدینگونه قبول نمود. او در این خانه بود تا در سنه 208 بدار باقی ارتحال نمود.
امام شافعی چون وارد مصر شد، نماز تراویح را در مسجد او در رمضان میخواند و به سوی او رفت و آمد داشت؛ و از او حدیث می‌شنید. و بعضی گفته‌اند: او بر نفیسه قرائت روایت میکرد و نفیسه نیز بر او قرائت مینمود. و

شافعی هر وقت مریض می‌شد کسی را به نزد او میفرستاد و طلب شفا میکرد، و هنوز قاصد برنگشته بود که او شفا یافته بود. امّا در مرضی که شافعی در آن فوت کرد، بر عادت جاری کسی را نزد نفیسه فرستاد و نفیسه به او گفت: متّعه الله بالنّظر إلی وجهه الکریم. «خداوند شافعی را به لقای وجه کریمش بهرمند سازد.» چون قاصد این پیام را آورد شافعی دانست که میمیرد، و وصیّت کرد که نفیسه خاتون بر او نماز گزارد.
شافعی که مرگش در سنه 204 بود چون از دنیا رفت، بعلّت آنکه نفیسه خاتون از کثرت عبادت ضعیف بود و نمی‌توانست بیرون برود، حاکم مصر که نامش عبد الله بن سریّ «1» بود به درخواست نفیسه، إنفاذا برای وصیّت شافعی امر کرد جنازه را بر خانه نفیسه عبور دهند؛ و نفیسه در حالیکه مأموم بود- به امامت أبو یعقوب بویطیّ که یکی از اصحاب شافعی بود- بر جنازه وی نماز گذارد.
در اینجا شبلنجی چندین حکایت از کرامات سیّده نفیسه که در حال حیات او صورت گرفت نقل می‌نماید و میگوید: سیّده نفیسه در این خانه‌ایکه ساکن بود و در آن رحلت کرد، قبر خود را با دست خود در اطاقش کنده بود. و بسیار در آن قبر نماز می‌خواند. و یکصد و نود ختم قرآن در آن قبر نمود. و برخی گفته‌اند: دو هزار ختم؛ و برخی یکهزار و نهصد ختم. «2»

---

(1)- حاکم مصر در بدو ورود نفیسه خاتون، پدر این مرد بود؛ و نامش سریّ بود. او در همان سالی که شافعی فوت کرد- یعنی در سنه 204- فوت کرد؛ و اینک پسرش عبد الله حاکم مصر است.
(2)- بنابر این با وجود اینگونه عشق بازی با قرآن، آن کرامات از این مخدّره بعید نیست. چون قرآن نور است و در آن و در قرائت کننده آن،

آثار نور موجود است.
در «وسائل الشّيعة» طبع حروفى، ج 4، ص 851 از رجال كشّى مسندا از أبو هرون روايت ميكند كه گفت: من در خانه حسن بن حسين ساكن بودم. چون دانست كه من

[حالات رحلت و عشق او در وقت مرگ]

زینب برادرزاده او میگوید: عمّه من در اوّل روز رجب مریض شد، و من به امر او نامه‌ای برای إسحق مؤتمن که در آن هنگام در مدینه بود نوشتم؛ و او را امر بحرکت بسوی مصر نموده بود که به نزد وی بیاید. و به همین منوال نفیسه خاتون مریض بود، تا روز جمعه اوّل شهر رمضان رسید و مرضش شدّت کرد؛ و او در حال روزه بود.
حذّاق از اطبّاء گفتند: باید بجهت حفظ قدرت، روزه خود را افطار کند؛ چون ضعفش شدید بود.
نفیسه گفت: واعجبا! سی سال است از خداوند خواسته‌ام تا مرا در حال روزه بمیراند! اینک من روزه‌ام را بشکنم؟! معاذ الله! و سپس شروع کرد به خواندن این ابیات:
اصرفوا عنّی طبیبی و دعونی و حبیبی* زاد بی شوقا إلیه و غرامی فی لهیب (1) طاب هتکی فی هواه بین واش و رقیب* لا ابالی بفوات حین قد صار نصیبی (2) لیس من لام بعذل عنه فیه بمصیب* جسدی راض بسقمی و جفونی بنحیب (3) 1- طبیبم را از من دور کنید؛ و مرا با حبیبم واگذارید! چرا که اشتیاقم به

_____

- یکسره به أبو جعفر و أبو عبد الله علیهما السّلام پیوسته‌ام، مرا از خانه‌اش بیرون کرد. روزی حضرت صادق علیه السّلام بر من گذشت و فرمود: ای أبو هرون! بمن چنین رسیده است که این مرد ترا از خانه‌اش اخراج کرده است؟! گفتم: آری! حضرت فرمود: بمن رسیده است که تو زیاد در این خانه تلاوت کتاب خدا را مینمودی! و الدّار إذا تلی فیها کتاب الله کان لها نور ساطع فی السّماء و تعرف من بین الدّور. «چون در خانه‌ای کتاب خدا قرائت شود، نوری از آن خانه در آسمان ساطع می‌شود، و بدینوسیله از بین خانه‌های دیگر شناخته می‌شود.»
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 493
سوی او شدّت یافته است. و عشق و محبّت من اکنون اینست که در آتش سوزان او بگدازم.
2- از میان رفتن آبروی من در میان جمعی سخن چین و جمعی رقیب، در عشق و هوای حبیب من بسیار بر من گواراست. و چون من به معشوق خود میرسم اگر أحیانا چیزی از دست من برود، باک نخواهم داشت.
3- کسیکه مرا از عشق او سرزنش و ملامت کند، ابدا دستش بدامن او نمیرسد. جسم من به ناتوانی و مرض من خشنود است و گلایه‌ای ندارد. آنگاه این مردم بی‌خبر مرا با نحیب خود آزار میدهند که باید حفظ بدنت را

بنمائی! امّا صاحب کتاب «التّحفة الإنسیّة من مأثر النّفیسة» گوید: بعضی این ابیات را از محمّد بن إبراهیم بن ثابت کیزانی که شیعی مذهب بوده است میدانند.
زینب میگوید: حال عمّه‌ام به همین منوال تا دهه دوّم ماه رمضان بماند، و حال احتضار به او رخ داد. و شروع کرد به خواندن سوره أنعام. و همینطور میخواند تا رسید به این آیه: قُلْ لِلَّهِ کَتَبَ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. «1» «بگو: برای الله است! خداوند بر خودش افاضه رحمت را لازم شمرده است.» و روحش به جنان قدس پرواز کرد.
و در کتاب «درر الأصداف» آورده است که زینب میگوید: چون به این آیه رسید: لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِیُّهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. «2» «از برای ایشان است خانه امن و سلامت در حضور پروردگارشان؛ و خداست ولیّ و مولای آنان در اثر اعمالی که در دنیا بجای می‌آورده‌اند.» حالت غشّ و بیهوشی

---

(1)- قسمتی از آیه 12، از سوره 6: الأنعام
(2)- آیه 127، از سوره 6: الأنعام

به وی رخ داد. من او را به سینه‌ام چسبانیدم، آنگاه شهادت حقّ بر زبان جاری کرد و جان سپرد. رحمة الله علیها. و شوهرش در همان روز به قاهره رسید و گفت: من او را به مدینه میبرم و در بقیع دفن میکنم.
اهل مصر به نزد حاکم شهر آمدند و او را واسطه قرار دادند که إسحق شوهرش را از این قصد برگرداند؛ إسحق قبول نکرد. سپس مال فراوانی بقدر بار شتری که با آن آمده بود به او دادند و تقاضا کردند که نفیسه را نزد ایشان در مصر دفن کند، و إسحق قبول نکرد.
همگی شب را با اندوه و غصّه‌ای تمام به صبح آوردند. چون صبح شد و نزد إسحق آمدند، دیدند رأی او برگشته و میخواهد نفیسه را در مصر دفن کند.
از علّتش پرسیدند گفت: من دیشب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را دیدم که فرمود: ردّ علیهم أموالهم و ادفنها عندهم. «اموالشان را بخودشان باز گردان و نفیسه را در نزدشان دفن کن!» و او را در همان خانه‌اش که درب السّباع بود دفن کرد. و روز دفن او روزی دیدنی بود. از اطراف و نواحی می‌آمدند و بر جنازه او بعد از دفنش نماز میگزاردند. و آن شب تا بصبح شمع‌ها را روشن کردند. و صدای گریه و شیون از تمام خانه‌هائی که در مصر بود شنیده می‌شد. و تأسّف بر فقدان او عظیم بود.
دمیری گفته است: سیّدة نفیسه درس نخوانده بود؛ امّا احادیث بسیاری شنیده بود و اهل خیر و صلاح بود. و در آخر عمرش چون از خواندن نمازها با سوره‌های طولانی در حال قیام عاجز شده بود، نشسته نماز میخواند. و

از زیادی صیام و قیام قوّه‌اش از بین رفته بود. جمعی از اولیاء و صلحاء، قبر شریفش را زیارت کرده‌اند. مثل استاد کبیر أبی الفیض تومان، ذی النّون مصریّ، ابن إبراهیم أخمیمی یکی از رجال معتبر طریقت و أبی الحسن دینوری، و أبی علیّ رودباری و أبی بکر أحمد بن نصر دقّاق و بنان بن

أحمد بن محمّد بن سعید حمّال و اسطیّ و شقران بن عبد الله مغربی و إدریس ابن یحیی خولانیّ و فضل بن فضالة و قاضی بکّار بن قتیبة و إسمعیل مزنی مصاحب امام شافعی و عبد الله بن عبد الحکم بن أعین بن لیث بن رافع مصریّ و پسرش إمام محمّد صاحب «تاریخ مصر» و عبد الرّحمن بن حکم و إمام أبو یعقوب بویطیّ و ربیع بن سلیمان مرادی و افراد دیگری که غیر از خدا کسی نمیتواند احصا کند.

[قصائدی که درباره نفیسه خاتون سروده‌اند]

در اینجا شبلنجی یک زیارتنامه‌ای برای او ذکر کرده است که از آن جمله است:
یا بنی الزّهرآء و النّور الّذی* ظنّ موسی أنّه نار قبس لا أوالی قطّ من عاداکم* إنّهم ءاخر سطر فی عبس «ای پسران فاطمه زهراء، و نوری که موسی در بیابان پنداشت که آن آتش و شعله است! من هیچگاه دشمنان شما را دوست خود نمی‌گیرم؛ چرا که آنان همانهائی هستند که در آخر سوره عبس آمده است.»
در بیت دوّم اشاره دارد که دشمنان آل محمّد و بنی فاطمه تحقیقا از کفّار و فجّار می‌باشند؛ زیرا آیه آخر سوره عبس و توّلی اینست: أُولئِکَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ.
در اینجا دو قصیده درباره این سیّده جلیله از بعضی از فضلاء نقل میکند که اوّلی آنها با این ابیات شروع می‌شود:
یا من له فی الکون من حاجة* علیک بالسّیّدة الطّاهرة (1) نفیسة و المصطفی جدّها* أسرارها بین الوری ظاهرة (2) فی الشّرق و الغرب لها شهرة* أنوارها ساطعة باهرة (3) کم من کرامات لها قد بدت* و کم مقامات لها فاخرة (4) 1- ای کسیکه در این جهان حاجتی داری، بر تو باد که دست توّسل
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 496
بدامان سیّده طاهره دراز کنی! 2- او نفیسه است، و مصطفی جدّ اوست. أسرار و حقائق او در میان جمیع اهل عالم ظاهر است.
3- در شرق و غرب عالم دارای شهرت است. انوار درخشان و متلألئ او پیوسته بالا میرود و بر همه غلبه دارد.
4- چه بسیار از کرامتهائی که از برای وی آشکار است. و چه مقامات فاخره‌ای را که او بدان نائل شده است.
تا میرسد به این ابیات که میگوید:
عابدة زاهدة جامعة* للخیر فی الدّنیا و فی الأخرة (1) فی کلّ قطر قد سما ذکرها* عالمة فائقة ماهرة (2) یسقی بها الغیث إذا ما القری* قد أجدبت من سحبها الماطرة (3) سبحان من أعلی لها قدرها* لأنّها بین الوری نادرة (4) 1- او زنی است اهل عبادت و زهد؛ و آنکه خیر دنیا و آخرت را در خود جمع کرده است.
2- در هر اقلیمی از نواحی جهان نام او بلند است، که عالمه‌ای است بالاتر و غالب‌تر از همه.
3- به برکت اوست که باران می‌بارد در وقتیکه قراء و نواحی از ریزش

ابرهای باران دهنده خشک مانده است.
4- پاک و منزّه است آن خداوند که قدر و منزله او را بالا برده است؛ زیرا که او در میان همه مردمان نادر است.
مقریزی میگوید: قبر سیّده نفیسه یکی از مواضع معروفی است در مصر که دعا در آنجا مستجاب میشود. و اهالی مصر عادتشان اینست که چون مصیبتی بر آنها وارد شود، و یا فقر و فاقه بدانها روی آورد، و یا سختی و پیشامد
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 497
عظیمی بر آنها وارد شود، بسوی یکی از این اماکن میروند و خداوند را میخوانند؛ و دعایشان مستجاب می‌گردد. «1»
ما این مطالب را درباره نفیسه خاتون از میان جمیع کتبی که ذکر شد، از کتاب «نور الأبصار» انتخاب کردیم بجهت آنکه در این مسأله از همه جامعتر است و دیگران زیاده بر این ندارند. ولی باید دانست که ما نیز مطالب این کتاب را بطور اختصار ذکر کردیم، و فقط به نقل اصول مطالب پرداختیم.
منظور ما از ذکر این مخدّره عالیمقام، انس و آشنائی او با قرآن کریم است که بیشتر از همه چیز جالب است. زیرا با وجود عدم آشنائی به کتابت و قرائت، بنابر نقل مقریزی، مسلّما قرآن را از حفظ داشته است. و چون اهل زبان و از سلاله خاندان طهارت بوده و به حدیث و تفسیر وارد بوده است، تحقیقا قرآن را از روی بصیرت میخوانده و قرآن در جانش می‌نشسته است. و در حال قرائت قرآن جذبات شوق و عشق الهی او را میگرفته، و از خود بیخود و به خدای خود می‌پیوسته است. و آن حالات خوش که در عالم توحید است موجب بروز کرامات می‌شده، و أعیان و أعلامی را که آشنا بوده‌اند مبهوت و متحیّر می‌ساخته است.
و از کثرت و تعداد بسیاری که در قرائت او ذکر کرده‌اند نباید تعجّب کرد، زیرا او حافظ قرآن بوده است. و کسانیکه قرآن را از بر دارند زود می‌توانند قرآن را در مدّت هشت تا ده ساعت ختم کنند.
زمانیکه در نجف اشرف برای تحصیل مشرّف بودم، شنیدم که آیة الله العظمی حاج میرزا مهدی شیرازی أعلی الله مقامه که ساکن کربلای معلّی بود و قرآن را از برداشت، در بعضی از روزهای ماه رمضان غسل نموده و بحرم مطهّر

---

(1)- «نور الأبصار» شبلنجی، طبع اوّل- قاهره، ص 188 تا ص 194
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 498
مشرّف می‌شد، و از صبح تا عصر یک ختم قرآن می‌نمود و بیرون می‌آمد.
و این مقامات عالیه از مثل نفیسه‌ای بعید نیست، که چون دل بخدا داده و از غیر خدا گسسته باشد، خداوند به او عنایت نموده باشد. مضافا به آنکه

شوهرش پسر بلافصل حضرت صادق علیه السّلام بوده است. و اهل روایت و رجال او را مؤتمن و بزرگوار شمرده‌اند. و قائل به امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بوده است.

[حسن بن زید بن حسن، و پدرش زید بن حسن، مردودند]

امّا از پدر نفیسه: حسن، نامی به نیکی نمی‌برند. شیخ طوسی در رجالش او را اضعف ضعفاء می‌شمرد. و در «عمدة الطّالب» گوید: حسن بن زید بن حسن ابن علیّ از قبل منصور دوانیقی امیر مدینه بود، و نگهبان او برای سائر نواحی ایضا. و اوّلین کسی بود از بنی هاشم که لباس سیاه را که شعار بنی عبّاس بود در بر کرد. و بر له بنی عبّاس و علیه عموزادگان خود (اولاد حسن مثنّی و عبد الله محض و فرزندان او محمّد و إبراهیم) بود. و در «مناقب» آورده است که منصور دوانیقی او را مأمور کرد که خانه حضرت صادق علیه السّلام را آتش زند. «1»
و جدّ نفیسه خاتون، یعنی زید بن حسن بن علیّ که اشتباها مامقامی او را به عنوان زید بن حسن بن حسن بن علیّ علیه السّلام نام برده است، از حسن (پسرش) بدتر بود. در «تنقیح المقال» حدیث طویلی از «بحار الأنوار» از «خرائج و جرائح» راوندی نقل میکند از أبو بصیر، از حضرت صادق علیه السّلام که او با زید بن علیّ بن الحسین، و با حضرت باقر علیه السّلام مخاصمه داشت.
و او موجب قتل و شهادت حضرت باقر علیه السّلام بواسطه زین مسمومی که با خود از شام آورد گردید. «2»

_____
(1)- «تنقیح المقال» مامقانی، طبع سنگی، ج 1، ص 280
(2)- «تنقیح المقال» ج 1، ص 462، شماره 4412؛ مامقانی او را به عنوان زید بن
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 499
باری، بسیاری از فرزندان ائمّه بودند که روی غرور و نخوت نمی‌خواسته‌اند ولایت برادرشان را که امام بحقّ است بپذیرند؛ و یا به امامت عمو و یا برادرزاده خود اقرار کنند. مانند محمّد بن إسمعیل «1» که در قتل موسی بن جعفر با سعایت خود نزد هرون، شرکت کرد. و مانند جعفر بن علیّ که او را کذّاب گویند.
و فساد پدر و جدّ موجب فساد حضرت نفیسه خاتون نیست. تُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ «2» آیه‌ای از قرآن است که هر روزه تلاوت می‌کنیم. خداوند با کسی سر و سرّ ندارد. هر کس عملش صالح باشد اهل بهشت است. و شاید علّت هجرت نفیسه خاتون به مصر و اقامت سالهای مدیده در غربت، و دور از

_____
- الحسن بن الحسن بن علیّ یاد کرده است، و این تحقیقا اشتباه است.

زیرا حسن بن حسن، حضرت حسن مثّنی است؛ و او فرزندی به نام زید نداشت. و در همه جا سخن از زید بن حسن بن علیّ است.
(1)- مرحوم محدّث قمّی در «منتهی الامال» ج 2، ص 143 در احوال حضرت امام کاظم علیه السّلام، او را علیّ بن اسمعیل بن جعفر نام برده است؛ و در نسخه بدل، محمّد را ذکر کرده است. و این قطعا اشتباه است. و نام وی محمّد بن إسمعیل بوده است. و حقیر به خاطر دارم که علّامه محمّد قزوینی در بعضی از نوشتجاتش به این مطلب تصریح کرده است. قزوینی در جلد اوّل، ص 65 از کتاب «یادداشت‌های قزوینی» گوید: «در خصوص محمّد بن إسمعیل و سعایت او از کاظم [علیه السّلام] نزد رشید علاوه بر منقولات «عمدة الطّالب»، در «اصول کافی» در ترجمه کاظم [علیه السّلام] حدیث مفصّلی در این خصوص مروی است. (76.، f 6656.rA .(ولی گویا در رجال استرآبادی دیدم که این واقعه را، یعنی سعایت از کاظم [علیه السّلام] را به علیّ بن إسمعیل نسبت میدهد، به جای محمّد بن إسمعیل؛ و هو سهو ظاهرا. در هر صورت رجوع شود به رجال مذکور.»- انتهی.
(2)- قسمتی از آیه 27، از سوره 3: ءال عمران: «بار پروردگارا! توئی که زنده را از مرده بیرون می‌آوری!»

وطن مألوف شهر مدینه، بواسطه دوری از محیط تنافس پدران و ارحام، و گزیدن خلوت برای عبادت و تلاوت کلام خدا بوده است.

[معنای جامع قرآن بودن و در برداشتن آن]

و از آنچه درباره نفیسه خاتون آوردیم، معلوم میشود که او جامع جمیع قرآن بوده است. زیرا علم و اطّلاع به قرآن به آن نیست که انسان در خانه‌اش و یا همراهش مصحفی باشد و بتواند همه آنرا با صوت زیبا و قرائت صحیحه بخواند. و به آن نیست که از روی کشف الایات هر گاه آیه‌ای را بخواهد پیدا کند. بلکه در برداشتن قرآن، به آنست که انسان هر مطلبی را که در قرآن است هر وقت بخواهد از بر بخواند و تفسیرش را بداند. و در زمان پیامبر اکرم هر کس مقداری از قرآن را بدینگونه میدانست او بدین مقدار از قرآن عالم بود و جامع بود، نه بیشتر از آن.
در «کافی» کلینی از منصور روایت کرده است، از حضرت صادق علیه السّلام که گفت: شنیدم از پدرم که میگفت: قال رسول الله صلّی الله علیه و ءاله [و سلّم]: ختم القرءان، إلی حیث تعلم. «1»
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ختم قرآن درباره تو آنستکه آنمقداری را که میدانی بخوانی!» علیهذا ختم قرآن درباره هر کس بمقدار آنستکه آنمقداری را که از قرآن میداند بخواند. و نفیسه خاتون ختم جمیع قرآن می‌نمود آنهم بوجه احسن، از حفظ، و با نظر داشتن معنی و تفسیر؛ فیا لها من منقبة عظیمة! باری، کتاب «نور ملکوت قرآن» ما که دوره‌اش به چهار مجلّد کشید و اینک خاتمه می‌یابد، به داستان و سرگذشت این بانوی معظّمه منتهی شد. امید است از برکات نفس قدسیّه‌اش به ما و به قارئین کتاب ما هم نظر مرحمتی

_____

(1)- «اصول کافی» طبع مطبعه حیدری، ج 2، کتاب فضل القرءان، ص 613

بفرماید.
در «کافی» نیز کلینی با سند متّصل خود مرفوعا از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمودند:
لا و الله! لا یرجع الأمر و الخلافة إلی ءال أبی بکر و عمر أبدا، و لا إلی بنی أمیّة أبدا، و لا فی ولد طلحة و الزّبیر أبدا! و ذلک أنّهم نبذوا القرءان و أبطلوا السّنن و عطّلوا الأحکام.

[القرآن هدّى من الضّلالة]

و قال رسول الله صلّى الله عليه و ءاله [و سلّم]: القرءان هدى من الضّلالة، و تبيان من العمى، و استقالة من العثرة، و نور من الظّلمة، و ضياء من الأحداث، و عصمة من الهلكة، و رشد من الغواية، و بيان من الفتن، و بلاغ من الدّنيا إلى الأخرة؛ و فيه كمال دينكم؛ و ما عدل أحد عن القرءان إلّا إلى النّار. «1»

«نه سوگند به خدا! كه اين امر ولايت و خلافت به ءآل أبو بكر و عمر هيچگاه نمى‌رسد، و به بنى اميّه هيچگاه نمى‌رسد، و در فرزندان طلحه و زبير هيچگاه نميرسد! بعلّت آنكه ايشان قرآن را به دور افكندند. و سنّت‌ها را شكستند. و احكام خدا را تعطيل نمودند. در حاليكه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: قرآن هدايت را از ضلالت جدا ميكند. و روشنى و حجّت را از كورى متميّز مى‌سازد. و از لغزش‌ها نگه ميدارد. و در ظلمت‌ها نور ميدهد. و در برابر حوادث روشنگر است. و از هلاكت پاسدار و نگهبان است. و از گمراهى و غىّ و كجروى، رشد و ارشاد است. و در فتنه‌ها بيان و مبيّن واقع است. و براى رساندن توشه و متاع مردم از اين دنيا به سوى آخرت است. و در قرآن كمال دين شماست. و هيچكس از قرآن عدول نكرده است مگر آنكه به آتش در افتاده است.»

_____

(1)- همان مصدر، ص 600

للّه الحمد و له المنّه كه اين مجلّد چهارم از «نور ملكوت قرآن» از دوره أنوار الملكوت، از دوره علوم و معارف اسلام، در صبح روز چهارشنبه بيست و دوّم ربيع الثّانى از سنه يكهزار و چهار صد و ده هجريّه قمريّه بدست حقير فقير مسكين مستكين إلى الله: سيّد محمّد حسين حسينى طهرانى در بلده مقدّسه مشهد رضوى على ثاويه ءآلاف التّحيّة و الإكرام به پايان رسيد. و له الحمد فى الاولى و الأخرة و ءاخر دعواهم أن الحمد للّه ربّ العالمين. و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا محمّد و على ءاله الطّيّبين الطّاهرين. و لعنة الله على أعدآئهم أجمعين من الأن إلى قيام يوم الدّين

نور ملکوت قرآن ج4 505 فهرست تألیفات ..... ص : 503
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 505
بسم الله الرّحمن الرّحیم مؤسّسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف إسلام) از تألیفات علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ اعلام میدارد: کتب طبع شده و در دست طبع معظّم له از اینقرار است:
دوره معارف:
(1)- الله شناسی «سه جلد» اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» است که تا «وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ»* در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است. و در آن از مسائلی همچون: توحید ذاتی و اسمائی و أفعالی حضرت حقّ، کیفیّت پیدایش عالم آفرینش، ربط حادث به قدیم، نزول نور وجود در مظاهر امکان، حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث میگردد.
بعضی از عناوین این مجموعه عبارت است از: خدا را میتوان دید؛ خداوند عاشق ما سوی و ما سوی عاشق اوست؛ امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار؛ خداوند همه جا هست چشم بگشا و ببین؛ منکرین لقاء خدا زیان بارترین مردمند؛ طرق مختلفه «الله شناسی» غیر از طریق لقاء الله همگی کج و معوج و تاریک است؛ منطق قرآن هرگونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر میکند؛ معنی تشخّص وجود: لا هو إلّا هو؛ غیر از عارفان جمیع مردمان خدا را با دیده دو بین می‌نگرند؛ آنانکه غیر از خدا اثری قائلند مبتلا
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 506
به شرک خفیّ هستند؛ حشویّه و شیخیّه و قشریّه از خداوند نصیبی ندارند؛ و انحرافات شیخ أحمد أحسائی و پیروان مکتب او در توحید.
(2)- امام شناسی «هجده جلد» مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری، فلسفی، روائی، تاریخی، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلّی، و درباره امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و ائمّه معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و أبحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت می‌باشد.
در این مجموعه که شامل 270 درس است مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینیّ، لزوم متابعت از أعلم، ضرورت وجود امام معصوم و زنده

برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجّة الوداع و واقعه غدیر خمّ و احادیث ولایت، منزلت و ثقلین، شرائط رهبری، علم غیب و علوم متنوّع و قضاوتهای أمیر المؤمنین علیه السّلام، معیّت امام با قرآن در همه عوالم، حقیقت تشیّع و صفات شیعه، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلّفه شیعه، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیّه»، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت و أبدیّت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السّلام، ردّ نظریّات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در اصول و فروع، علوم جهانی و علوم إسلامی امام صادق علیه السّلام، قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوّت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث قرار گرفته است.

(3)- معاد شناسی «ده جلد» این مجموعه شامل 75 مجلس در کیفیّت سیر و حرکت انسان در دنیا و نحوه تبدّل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیّات و ارتحال او بسوی خدا و غایة الغایات بوده و در آن مباحثی همچون: عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عالم، کیفیّت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، نفخ صور و مردن و سپس زنده شدن تمام موجودات و قیام انسان در پیشگاه حضرت أحدیّت، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ، با استفاده از آیات قرآن و أخبار معصومین و ادلّه عقلیّه و فلسفیّه و مطالب ذوقیّه و عرفانیّه بنحو أوفی و اوفر مطرح گشته است.

نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 507

دوره علوم:

(4)- أخلاق و حکمت و عرفان 1- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم بیان حقیقت و مقصد سلوک إلی الله و طریقه و آثار آن، همراه با شرحی تفصیلی بر مطالب رساله و مقدّمه‌ای از حضرت مؤلّف قدّس سرّه در شرح حال علّامه بحر العلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان.

2- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب تقریر اوّلین دوره دروس اخلاقی و عرفانی حضرت علّامه طباطبائی قدّس سرّه است، پیرامون طرح کلّی سلوک إلی الله، شرح عوالم مقدّم بر عالم خلوص، شرح اجمالی و تفصیلی طرق و کیفیّت سیر إلی الله، شرائط لازم سلوک و طرق مختلفه نفی خواطر؛ با تنقیحات و اضافاتی از حضرت مؤلّف قدّس سرّه.

3- توحید علمیّ و عینیّ سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سیّد أحمد کربلائی و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (کمپانی) درباره یک بیت از عطّار نیشابوری است که هر یک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت

است تفسیر فرموده‌اند.
و بجهت شمول این مکاتیب بر مباحث دقیق توحیدیّه عرفانیّه و فلسفیّه برهانیّه، حضرت علّامه طباطبائی در ضمن درسهائی در حوزه علمیّه قم تذییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اوّل مرحوم شیخ و سیّد نگاشته، و حضرت علّامه آیة الله هشت تذییل بر چهار مکتوب دیگر آن دو مرحوم در تتمّه تذییلات علّامه طباطبائی تحریر و مقدّمه‌ای نیز درباره هویّت أصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده، آورده‌اند.
4- مهر تابان این کتاب، یاد نامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه: آیة الله سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی قدّس الله تربته و شامل دو بخش است.
حضرت علّامه آیة الله مؤلّف قدّس سرّه در
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 508
بخش نخست کتاب به بیان زندگینامه علّامه طباطبائی رضوان الله علیه و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته، و در بخش دوّم، برخی از مصاحبات خود با علّامه را که شامل أبحاث قرآنی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی می‌باشد، آورده‌اند.
5- روح مجرّد یاد نامه موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد أفاض الله علینا من برکات تربته، از أقدم و أفضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمر الله: آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی نفعنا الله و المسلمین من برکات علومه، میباشد.
در این کتاب، نحوه تشرّف حضرت علّامه آیة الله قدّس سرّه به محضر حضرت حدّاد و کیفیّت زندگانی و سیره عملیّه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر، و در ضمن بیان سفرهای معظّم له، مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک إلی الله و لزوم تبعیّت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدّین و معنای وحدت وجود و ... مطرح شده است.
(5)- أبحاث تفسیری 1- رسالة بدیعة فی تفسیر ءایة «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ ...»
مجموعه‌ای است تفسیری، روائی، فقهی، علمی و اجتماعی که در آن، به صورت استدلالی و حلّیّ در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن بحث، و فلسفه حقوق زن و مرد و معنای تساوی حقوق آنان، و حدود شرکت زنان در جهاد، و مناصب اجتماعی بیان شده و بالمناسبة بحثی نیز درباره ولایت فقیه مطرح گردیده است.
أصل این رساله به زبان عربی تألیف و طبع شده، لیکن نظر به أهمّیّت مباحث آن که مزیّف برخی إشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان میباشد

برای استفاده عموم به فارسی نیز ترجمه و مستقلّا طبع شده است.
2- رساله نوین بحثی است تفسیری، روائی، فقهی و تاریخی درباره بناء اسلام بر سال و ماه قمری که در آن، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللَّهِ» و خطبه رسول خدا در منی و
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 509
تفسیر آیه «نسیء» مورد بحث قرار گرفته است.
از دیگر مباحث این کتاب، عدم مشروعیّت تبدیل ماههای قمری به شمسی، دخالت مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسّط مجلس شورای ملّی استعماری در سه مرحله تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر إعلان نسخ تاریخ محمّدی، و فوائد سال قمری و مضارّ سال شمسی میباشد.
(6)- أبحاث علمی و فقهی 1- رسالة حول مسألة رؤیة الهلال بحوث فنّیّه و مکاتبات و مراسلات علمیّه فقهیّه‌ای است درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری.
2- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام تقریر منشئات حضرت مؤلّف قدّس سرّه است در زمینه لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیّه مقدّمات آن، در ضمن بیان برخی از حقائق تاریخی و فعّالیّت‌های مؤلّف در جریان انقلاب.
3- ولایت فقیه در حکومت إسلام «چهار جلد» تنظیم منشئات حضرت علّامه آیة الله مؤلّف قدّس الله نفسه در ضمن 48 درس درباره حقیقت ولایت معصوم و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود و ثغور آن، دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن است که با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی و شواهد تاریخی و اجتماعی و به روشی بدیع و ابتکاری بیان شده است.
4- نور ملکوت قرآن «چهار جلد» در این مجموعه که قسمت اوّل از دوره أنوار الملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، مسجد، نماز، روزه، و دعا) میباشد، پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین‌ها و سبل سلام، جاودانگی و عدم نسخ قرآن، عملی بودن یکایک از أحکام قرآن در هر عصر، ردّ نظریّه تحدید نسل، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش» و نیز کتاب «خلقت انسان» و
نور ملکوت قرآن، ج4، ص: 510
«تکامل در قرآن» و «راه طیّ شده» بحث گردیده است.
از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطق قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، أحکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیه، سیر قرآن در آیات أنفسی و آفاقی، محکمات و متشابهات قرآن، کیفیّت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت

اخلاق قرآن، بیان کیفیّت خلقت انسان و سیّارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیّه به توحید و مکارم اخلاق، عربیّت و إعجاز قرآن، لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و أصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدّن عظیم اسلامی، تفوّق علوم اسلام بر یونان، کیفیّت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیّت و واسعیّت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید، و کیفیّت جمع‌آوری و تدوین قرآن میباشد.
5- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبد الکریم سروش حضرت آیة الله علّامه قدّس سرّه در این کتاب، ضمن بیان ده إشکال مهمّ از اشکالات وارده بر مقاله مزبور، از ایراداتی که به حجّیّت و ابدیّت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن‌ترین وجه جواب داده‌اند.
این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوّم «نور ملکوت قرآن» میباشد، به جهت اهمّیّت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش‌پژوهان، بطور جداگانه طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء گردیده است.
بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است: اصالت و ابدیّت دین الهی و محدودیّت فهم بشری، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی، اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی، برهان علّامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده، منطق قرآن حجّیّت عقل و یقین است نه فرضیّه‌های وهمی.
6- رساله نکاحیّه: کاهش جمعیّت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین اصل این رساله قسمتی از جلد اوّل «نور ملکوت قرآن» درباره ازدواج و نکاح در إسلام و أهمّیّت تکثیر اولاد و ارزش یک فرد مسلمان می‌باشد، که به تفسیر آیه: وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَ

پرداخته و به جهت اهمّیّت مطالب، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ منتشر گردید.
و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظّم، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیّت فعّالیّتهای چشمگیری درباره تحدید نسل ملّت ایران و کشور شیعه به وقوع پیوست، حضرت آیة الله علّامه با نوشتن تذییلات سیزده‌گانه‌ای بر این رساله، مسأله کنترل جمعیّت را از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار داده و با روشن بینی و حدّت نظر از سیاستهای مزوّرانه استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین پرده برداشتند.

بعضی از عناوین تشکیل دهنده تذییلات عبارتند از: یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب، عدم رجوع به رأی فقهاء و مراجع حتّی به فتوای آیة الله خمینی (ره)، نظر حضرت آیة الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیّت، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله، حرمت بستن لوله‌ها و تعلّق یک دیه کامل به آن، ضدّیّت فلسفه اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیّت.
7- نامه نقد و إصلاح پیش‌نویس قانون أساسی نامه‌ای است به محضر رهبر فقید انقلاب (ره) حاوی نقد و اصلاح اصول پیش‌نویس قانون اساسی بر طبق موازین اسلام و طرح اصل ولایت فقیه.
(7) أبحاث تاریخی 1- لمعات الحسین جزوه‌ای است حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره.
2- هدیّه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید این جزوه شامل نامه‌ای از امیر أهل خلاف بخارا و جوابیّه‌ای از طرف امیر أهل ولاء خراسان درباره ولایت و خلافت بلافصل أمیر المؤمنین علیه السّلام است که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده و با مقدّمه و تحقیقی از طرف حضرت علّامه قدّس سرّه به حلیه طبع آراسته شده است.
مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف إسلام

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹